یادداشتی در باب افسانهٔ بابک خرمدین

تردیدی نیست که بابک شخصیت تاریخی شمرده نمی‌شود و بنای آن قلعه نیز دورتر از اوائل دوران قاجار نمی‌رود . بابک نیز ، چون نام های مجعول دیگر ، برساختهٔ مورخین یهود برای تلقین رد اسلام و تمایل به دین قدیم ، یعنی مزدکی ، خرمدینی و زردشتیگری در میان ایرانیان است . اگر می توان اثبات کرد که به دنبال قتل عام پوریم تا طلوع اسلام در سراسر شرق میانه کمترین اثری از تجمع و تمدن و تولید نیست ؛ پس اصولا تصور برآمدن هر دینی در آن دوران شبیه شوخی می‌شود و هنگامیکه خرمدینی در اصل از جعلیات یهودیان شناخته می‌شود ؛ پس پرچمدار پس از اسلام آن به شمائل دن کیشوت در می آید . در عین حال تمام یادهای بابک در اسناد اسلامی قرن سوم تا هفتم هجری ، که لااقل در مقولهٔ تاریخ ، قریب به تمامی آنها جعل یهودیان است ؛ به عنوان یک اسلام ستیز ناب می آید که ذره ای دغدغهٔ ظلم و فساد را ندارد ؛ زیرا اگر بخواهیم خلاف منطق و عقل ، وجود او را بر مبنای نوشته های موجود بپذیریم ؛ پس در سلامت ترین این نوشته ها ، یعنی در سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک ، صفحهٔ ۲۹5 ، وسعت دشمنی او با اسلام و مسلمین چنین تصویر شده است :

« و از اول خروج بابک تا گرفتن او بسیار سخن است و از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود . از او پرسیدند که تو چند کس را کشته ای ؟ گفت : بابک را چندین مرد جلاد بودند ؛ اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از آنکه جلادان دیگر کشته اند . »

اگر کسی چنین بابکی را تقدیس می‌کند و راهبر و پرچمدار خود می شمارد ؛ خود داند ؛ اما مسلم است که هم این متن و هم هر نوشتهٔ دیگری در باب خرمدینی و بابک جعل محض است و کسانیکه در این عهد دشوار ستیز سردمداران قدرتمند مسیحیت و یهودیت با اسلام ، با علم کردن بابک خرمدین در ایران ، آن هم به بهانهٔ حقوق ملی ، که اینک همه به حقانیت آن اعتراف دارند ؛ به پشتیبانی دشمنان دین محمد می‌روند ؛ بی‌شک دوستان مردم آذربایجان نیستند و برای آلودن یک مبارزهٔ برحق قومی و مستمسک تراشی برای خاموش کردن این مبارزه ، نقشه کشیده‌اند .

می‌خواهم به مبحث و مطلب دیگری دعوت کنم و بگویم که یهودیان همین به اصطلاح ظهور نهضت و سردارانی برای تدارک جاعلانهٔ مقاومت ملی در برابر مسلمین را در تمام خطه‌ها و به میان تمام اقوام ایرانی برده اند که از جملهٔ آنان یکی هم نهضت زنگیان و حواشی آن در خوزستان است که فهرست کاملی از آنرا تنها در همان کتاب سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک و از جمله در صفحهٔ ۲۸4 در باب خروج زنگیان از خوزستان می‌خوانیم :

« و در سنهٔ خمس و خمسین و ماتین (۲55 هجری) ، محمد بن علی برقعی علوی خروج کرد به اهواز و زنگیان خوزستان و بصره را چند سال فریفته بود و دعوت کرده و وعده نهاده و بر آن وعده خروج کرد و زنگیان با او یکی شدند . نخست اهواز بگرفت و پس بصره و جملهٔ خوزستان بگرفت و همهٔ زنگیان خواجگان خویش را بکشتند و نعمت و زنان و سراها و ضیت ایشان بدست فرو گرفتند و چندین

بار لشکر معتضد را بشکستند و چهارده سال و چهار ماه و شش روز در بصره و خوزستان پادشاهی کرد ؛ و آخر گرفتار شد و همهٔ زنگیان کشته شدند و در آخر ماه صفر سال دویست و هفتاد این محمد برقعی را در بغداد آوردند و بکشتند و مذهب او چون مذهب مزدک و بابک و ابو زکریا و خرمدین و قرامطه بود در همه معانی . »

و درست همین مقوله و مقال را با اسامی و عناوین دیگر ، به سیستان و اصفهان و خراسان و گیلان و مازندران برده‌اند و نیم برگ نیالوده ای از تاریخ ایران باقی نگذارده‌اند غ اما جان سخن من اینجاست که امروز هیچ خوزستانی برای بازگرداندن حقوق غصب شدهٔ قومی خویش بوسیلهٔ پارسیان بی هویت ، پرچم زنگیان ضد اسلام را بر نمی‌افرازد . آیا چگونه است که بر سر بابک ضد اسلام این همه در آذربایجان هیاهوست ؟

دوستان عزیز ، من فعالانه در میان حوادث نیم قرن اخیر سرزمینم زیسته‌ام ؛ بسیاری را از نزدیک می‌شناسم و از جمله می دانم که سردمداران بابک پرستی موجود در آذربایجان ، به استثنای یکی دو نفر ، از بقایای احزاب ورشکسته ای هستند که هیچ سنخیتی با اسلام و حتی با حقوق قومی برحق مردم آذربایجان و ترکان ندارند . و تواصوا بالحق .

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۵ مرداد ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۰:۰۰ توسط naina

در آغاز کار این وبلاگ، کسی به گمانم با نام سام، پیام گذارده بود که : «تو این جایی حرام زاده، تو آسمون ها دنبال ات می گشتم.»

در آغاز کار این وبلاگ، کسی به گمانم با نام سام، پیام گذارده بود که :
«تو این جایی حرام زاده، تو آسمون ها دنبال ات می گشتم.»

و به دنبال او، درست مثل مستراح هایی که کنار هم می سازند، پیدای شان شد، با گنده دهانی هایی که همان از دهانه ی مستراح ها برمی آید. اسامی شان طویل بود، بزرگ شده ی طویله و یکی از آن دیگری بی سوادتر.

شروع کردند به شیوه ی استاد اصلی شان، جاسوس بزرگ، نورالدین کیانوری شانتاژ کردن. می نالیدند که من دست آموز سیکویف نامی هستم و پس از یکی دو سئوال پیدا شد که ناله کننده، خود اخیرا از خانه ی سیکویف در حوالی مسکو بازگشته است. یکی دیگر مدعی بود که مرا روحانیت اداره می کند و بعد اعتراف کرد که گروهی از روحانیون صاحب کرسی آموزشی، که مرتبا به دیدار ایشان شرفیاب می شوند،

از نوشته های من اظهار نارضایتی کرده اند. و سومی مدت هاست که می خواهد اسناد همکاری مرا با کا. گ. ب. ارائه دهد، و نمی دانم کجا گیر کرده است!!!

بارها تذکر دادم که این وبلاگ صرفا برای پاسخ و توضیح سئوالات کسانی است که مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران را خوانده اند و تذکر دادم که این وبلاگ محل طرح نظریه نیست و نوشتم هرکس که خود را صاحب نظر می داند، کتاب و مقاله بنویسد و یا نظرش را در وبلاگ خود ارائه کند، اما آسیب دیدگان از کتاب های من، و یا نوچه های شان،که در مرحله ی نخست، دکان نان پزی تاریخ و ریزه خواری از سفره ی کورش و داریوش را تخته و تعطیل می بینند، با اشتلم و فحش نشان دادند که واقعا هم فرزندان کورش و داریوش اند و ثابت کردند که پدران و مقتدای شان چه سوقاتی به شرق میانه آورده اند. این جا دوباره بگویم که هر سئوال خارج از موضوع کتاب ها، بی پاسخ مانده و حذف می شود. اگر کسی سر گفت و گو با مرا دارد، خودکاری بخرد، سخن اش را مکتوب و جایی چاپ کند، تا همه از حد دانایی او با خبر شوند، و پاسخ خود را به صورت مکتوب بگیرد.

باری، ناگزیر شدم برای معرفی لوطیان بزرگ آن الواطی ها، آموزگاران پایه دار آن پلیدی ها و سرچشمه ی جوشان آن جفنگ نویسی ها و استادان عظام آن آموزه ها را معرفی کنم تا کسانی که حتی اندکی به سلامت اندیشه در فرزندان شان بها می دهند، بدانند که زیر دست چه قماش اساتیدی رها شده اند و چه درس هایی می آموزند و ظاهرا این هنوز آموزش شیوه و نحوه ی دفاع از هویت خویش است !!!! به تاریخ زیر نامه ی فاروق صفی زاده نگاه کنید، آیا فحاشان این وبلاگ از همان تاریخ نگاری سود نمی برند؟

حالا که مشت استادان شان را گشوده و نقاب شان را دریده ام و همگان نیک دیدیم که در پس این اسامی و عناوین دانشگاهی، چه گونه بی خردانی و با چه منظور سنگر گرفته اند، چند روزی است که غالب آن پارس کنندگان، زوزه کشان به لانه های شان گریخته اند. اخطار می کنم که اگر به زبان درازی های پیشین بازگردند و حرمت گفت وگو را نگه ندارند، نام و نشان چند نفری از آنان و پیوند گذشته شان را با حزب توده برملا خواهم کرد تا بر همه معلوم شود که آن ها نه از درد هویت و تاریخ، که از زخم های نوشته های ناریا است که می نالند.

+ نوشته شده در پنجشنبه، 23 مرداد، 1382 ساعت 18:17 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۳ مرداد ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۸:۲۰ توسط naina

سلام و یادداشت برای آقایان حامد و قولو.

کتابی در دست چاپ دارم به نام «عرب ستیزی در ادبیات معاصر ایران». در این کتاب کبیر به درستی معلوم می شود که یهودیان تا چه سطح گسترده و برجسته ای در اندیشه صاحب نامان صد ساله ی اخیر ایران تخریب کرده اند و چه طور بر اثر ضربه های این تخریب، بدنه ی ملی ما نیز آسیب دیده است. در آن جا معلوم می شود که ادعاهای تمدن ایران پیش از اسلام، تا چه اندازه ساختگی است و معلوم می شود این افسانه ها در اصل هیچ نیست مگر حمله به پیامبر و تولید کینه نسبت به عرب، آن هم فقط به این بهانه که حاملین اسلام عقب مانده به ایران بوده اند!!! من به راستی قادر نیستم تمام زوایای توطئه ی کلیسا وکنیسه را، در تولید اسناد دروغین ضد عرب و اسلام در قرن اخیر ، عیان کنم، کاری است محال و درست در همان عمق و مقداری است که ۱۰۰۰ سال پیش موجب شد که شرق جهان اسلام از غرب آن جدا شود و ایرانیان و ترک ها بزرگ ترین آسیب فرهنگی و هویتی را در رد زبان عرب، متحمل شوند. در آن کتاب در عین حال به وضوح عریان می شود که درست به علت تزریق ویروس بزرگ انگاری های بی بنیان و تصوری در اندیشه و اندام ایرانیان، اینک هیچ تعریف شناخته و پذیرفته شده ای از بنیان هویت ایرانیان در دست نداریم و بحران هویت در این جا تا سطحی گسترده است که می توان گفت هر ایرانی در این باره تصور منفردی دارد!

از جمله ی این خراب کاری های ضد تاریخی، موضوع حیات و حضور هخامنشیان و ظهور و طلوع اسکندر در شرق میانه است. اگر بتوانیم مختصری از تاثیر تاریخی حمله ی اسکندر به شرق میانه را هم بیان کنیم، معلوم کرده ایم که نفرت از هخامنشیان در منطقه ی ما تا چه اندازه وسیع و تا چه حد عمیق بوده است تا جایی که قرآن، یعنی برجسته ترین سند هستی و هویت و نمایان ترین نمودار دانایی در شرق میانه نیز، به وسعت تنفر از هخامنشیان و اهمیت حضور اسکندر در بازسازی هستی پامال شده ی بومیان و ملت های متعددی در این منطقه اشاره کرده است. برای دریافت اندکی از پهنای این نفرت، کافی است توجه کنیم که تا ۱۰۰ سال پیش و به درازای ۲۲۰۰ سال هیچ مدرک بومی و ملی و منطقه ای و به هیچ صورتی از حضور قریب دو قرنه و نیمه ی هخامنشیان یاد نکرده است و مورخین صدر اسلام و حتی شاهنامه نیز نتوانسته ردی از ذکر آنان در افواه و در یادگارهای تاریخی بیابند. حالا در نظر بگیریم که بازسازان هخامنشیان در دوران جدید، یعنی یهودیان، که میزبانان اصلی وکهن آنان در میان ما بوده اند، تا چه اندازه به اهمیت این اشاره آشکار و روشنگر قرآن وقوف داشته اند که درست همزمان با برآوردن مجدد آن نام ها و یادگارها، فراموش نکرده اند که، علی رغم صد ها سند که در طول زمان ذوالقرنین را اسکندر شناخته و او را ستوده است، بکوشند در این اشاره ی محکم قرآنی نیز در دوران اخیر دست برند، خلط مبحث بیافرینند و ذهن خام و خرد شده ی ایرانیان را با کمک عظمت طلبانی که در میان شان متاسفانه آیات عظام و مفسران کبیر قرآن نیز یافت می شود، به این سو منحرف کنند که منظور قرآن نه اسکندر که کورش بوده است!!!

قصد من از اطاله این بود که از روی این اسناد شاید بتوانیم به پهنای باور نکردنی توحش هخامنشی در شرق میانه آشنا شویم که مساحی درست آن، چندین سال تحقیق نوین تاریخی و همت گروهی را طلب می کند. آن گاه معلوم خواهد شد که چرا این لقب پارسه را به آنان بخشیده اند و چرا صدای سگ درنده ی حمله ور را صدای پارس خوانده اند؟

در مورد کار بر روی ساسانیان نیز قضیه از همین قرار است. به اجمال بگویم که سطری سند درست درباره آنان نداریم و حکایت شان، به تمامی و بارها بد تر از موضوع اشکانیان، جعل کامل است. اثبات این مطلب که به اخراج کامل شاهنامه به عنوان سند تاریخ و هویت ایرانیان و به هو شدن و تمسخر دانشگاه های غربی و به طور کلی شرق شناسی و شرق شناسان، ایران شناسی و ایران شناسان و اسلام شناسی و اسلام شناسان خواهد کشید، از آن جا که تمام یافته های آن به کلی نوین است، به کار بیش تری محتاج است، هرچند که اندکی از این تاخیر آگاهانه است تا گفت و گوی بیش تر از اشکانیان جدید، فضای مناسب تری برای پذیرش تاریخ نوین ساسانیان بسازد. راستی حامد می بینی که سازندگان و تحویل گیرندگان دروغ های امپراتوری اشکانی، چه گونه در برابر بخش دوم کتاب ۱۲ قرن سکوت، چنان که مادرزاد بی زبان بوده باشند، لال مانده اند؟!!! و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده در شنبه، 25 مرداد، 1382 ساعت 6:46 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۲۵ مرداد ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۶:۴۵ توسط naina

يادداشت براي آقاي داروگ

در وبلاگ داروگ، مطلبي مربوط به يادداشت‌ام در موضوع كيهانيان خواندم، براي ايشان سلام دارم، سپاس‌گزاري مي‌كنم و توضيح مي‌دهم كه:

موظفم توجه شما را بستايم. زيرا ديگر ريش گفت‌وگوهاي ولنگارانه‌ي محفلي و سراپا نان پاره اي در آمده، هنگام است كه با توجه كامل، با خود، با فرهنگ و با مردم بي‌ريا باشيم.

1. تيتر يادداشت من، «درود بر شرف فرهنگي كيهانيان» بود. قيد فرهنگي، كه شما در يادداشت‌تان ذكر آن را فراموش كرده‌ايد، نمايش محدوده‌ی آن يادداشت و بستن روزنه‌ي ورود به مسائل سياسي به روي خودم و به روي ديگران بود.

2. با اين همه و به نظر من، آن چه در ربع صفحه‌ي كيهان و زير نام نيمه‌ي پنهان مي‌آيد، نه پرونده سازي، كه پرونده خواني است. پرونده‌اي كه حتي پيش از بازگشايي كيهان نيز قابل خواندن بود. اين چه

هراسي است از خودمان داریم، هر انگشتي را که به سويمان اشاره کند، گاز ميزنیم، تاب تحمل هیچ پرسشی را نداریم و پرسشگر را چه پورپیرار باشد، چه روزنامهي کیهان به تازیانه ي اتهام می رانیم؟

3. به نظرم تمام آن چه را به عنوان برچسب و بار اتهامهاي سیاسي ميتوان برگردانندگان اصلي کیهان گذارد، بر تمامي دیگر گردانندگان نشریات صبح و عصر نیز گذاردني است و نه فقط استثنا ندارد، که برچسب دیگران شاید هم که پهنتر و چنان که میگویند، به خون رنگینتر باشد، اگر کسي در کیهان، بازجوی اوین بوده است، کساني در مدیریت نشریات دیگر، تمام وزارت اطلاعات را ميگردانده‌اند، اگر بهانه این است چرا دیگر نشریهها تحریم نميشوند؟ پس گمراه نبودهام، اگر سبب اصلي را نقدوارهي «نیمه پنهان» گفتهام.

4. آیا «نیمهي پنهان» با تمام ضعفهاي اش، تمایلات نا آشکار آن گروه گرایي را معرفي نميکند که در يك همآوایي کامل، که حتي شامل نشریهي موظف کتاب هفته نیز ميشود، سکوت دربارهي مطالبي را ميپراکنند که خود شما گفتوگو از آن را نیاز ميدانید؟ این چه گروهبندی همسو و هدایت شده و یکپارچهاي است که از مدیران روزنامهها تا رؤساي دانشگاهها، حتي در هنگام مراجعهي مستقیم به دادخواهي از حقوق بیان، باز هم ساکت ميمانند و داد رسي را مسکوت ميگذارند؟ از من اگر بپرسید روش اینها در حوزهي اندیشه، هزار بار بدنامتر و به قول شما غیر اخلاقي و غیر عقلاني و غیر کاربرديتر از روش کیهانیان در نیمهي پنهان است، پس چرا زبان «نیمهي پنهان» زیبندهشان نباشد؟

5. به ذهن بسپارید که من فقط در حوزهي وظایف فرهنگي حرف ميزنم. حساب کشي سیاسي و مسئولیت پذیري آن، در حوزهي جداگانهاي بررسي ميشود، که خودتان از ورود به آن پرهیز ميدهید. اما به راستي بگوئید، شیوهي ناشایست و ناباب برخورد این آقایان غیر کیهاني، با پیشنهاد من براي دوباره خواني تاریخ، تا چه حد به کینهکشيهاي سیاسي با نارياي نویسندهي جزوههایي در ارتباط با حزب توده در ۲2 سال پیش مربوط ميشود؟ در این صورت چه کسي مسئله را سیاسي کرده است؟

6. و بالاخره دوست عزیز، کیهان هم بلندگو و صداي کسي است. حتي اگر واجد تمام توصیفات شما باشد. خفه کردن و تحریم و توصیه و توجیه، روش مقابله در حوزهي گفتوشنید نیست، زیرا همانی می شود که در دیگران نميپسندیم. باید توانایي و شجاعت پاسخگویي به کیهان را نیز داشته باشیم و مثلاً با اسناد مغایر ثابت کنیم که «با گفتن چند خاطره و ارائهي چند سند اغلب بيارتباط با محتواي مورد نظر وواکاوي زندگي خصوصي و تحقیر و دشنام» نميتوان مثلاً شخصیت جلیلي چون سیدعلي صالحي شاعر را از مردم گرفت!!! زیرا براي معرفي او کافي بود شعر بوداي او را چاپ ميکردند، تا معلوم شود شاعر پرآوازهی بسیاری از محافل عمدتا توده ای، دست آمریکاییان را، به علت کشتار جمعي افغانیان در آن شعر بوسیده و آن کشتار قرن را حاصل نفرین بودا دانسته است. نه، دوست من به گفتوگوي خود دربارهي تاریخ بازگردیم. با این روشنفکري، گمانم که باید با همان زبان کیهانیان سخن گفت، چرا که

مي‌بينيد دعوت به گفت‌وگوي چاره ساز را، هم به علت ناتواني و هم به سبب كينه‌كشي سياسي، چه‌گونه جواب مي‌دهند؟

+ نوشته شده در شنبه، 25 مرداد، 1382 ساعت 13:5 توسط ناصر پورپيرار

ارسال شده در شنبه، ۲۵ مرداد ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۳:۰۵ توسط naina

یادداشت برای پدرمحمد [مجموعه ی کامل]

این یادداشت ها قبلا، در پاسخ بیننده ای با نام پدر محمد، در این وبلاگ نصب شده بود، اما از آن جا که هنوز خوانندگانی داشت و ازآرشیو نیز به علت کم بود فضا حذف کرده بودم، مجموعه ی آن، یکجا و مجددا نصب می شود.

نام کورش در کتاب تورات به صورت خوروش آمده است که در روسی کهن به معنای مار سیاه زهرآگین و یا خروس جنگی است. امروزه این معنی را نمی توان در فرهنگ های زبان روسی یافت و تنها از مسیر منابع اتیمولوزی زبان روسی دسترسی به آن میسر است. این همان واژه ای است که در پیشوند نام خروشچف هم دیده می شود. و لازم است اشاره کنم نام های فامیل روسی ارتباط گسترده ای با اسامی حیوانات وحشی و جنگلی دارد، مثلا زایتسف و یا مدویدوف که اولی به معنای از خانواده ی خرگوش ها و دومی به معنای از خانواده ی خرس هاست. بدین ترتیب نام کورش یک لقب محلی روسی است که اشاره به یک حیوان بی رحم دارد و با ردی که از او در تاریخ به عنوان تخریب کننده ی بی امان تمدن شرق میانه باقی مانده ، کاملا منطبق است.

و به همین ترتیب است نام انشان که به غلط آن را قسمتی از ایلام و در حوزه ی کنونی منطقه فارس شناخته اند. این هم از آن حقه بازی های پروفسوران عالی مقام دانشگاه های اروپا است که برای وصله پینه کردن تاریخ هخامنشیان از هیچ جعل و تفسیر احمقانه ای روی نگردانده اند. آن ها یک دولت و امپراتوری جعلی تر و بی نشانه تر از اشکانیان، به نام امپراتوری و تمدن ماد، بدون هیچ نشانه دیرین شناسی و قوم شناسی و باستان شناسی ساخته اند تا فقط گهواره ای برای پرورش کورش و محملی برای ایرانی شناختن او تدارک دیده باشند و چون کورش در گل نبشته ی بابلی اش خود را برخاسته از انشان

معرفی می کند، پس از ۲۵۰۰ سال با سرهم بندی کردن مشتی مطالب قلابی بی سر وته و نامفهوم کوشیده اند انشان را همان فارس معرفی کنند که در اصل نه یک نام بومی قبیله ای و جغرافیایی، بل واژه ای تحقیر کننده و شبه ناسزا، به معنای غریبه و بی خانمان و ولگرد است، که بومیان ایران و بین النهرین بر متجاوزین هخامنشی گذارده اند. اشاره کنم که واژه ی هخامنش نیز لقب دیگری است که پس از تسلط داریوش و نخست وزیری مردخای و انتخاب استر به عنوان ملکه ی داریوش و قتل عام پرخشونت مخالفان یهود در سراسر ایران، که نزد یهودیان به عید پوریم معروف است و بالاخره تسلط کامل رابی های یهود بر ایران و بین النهرین، مردم شکست خورده ی منطقه بر قوم داریوش نهادند و آن ها را حاخام منش به معنای پیرو روحانیت یهود نام نهادند. این نام پس از خروج قوم کورش از منطقه، به سبب شکست شان از اسکندر، هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده و تا ۸۰ سال پیش هیچ کس با آن آشنا نبوده است و این خود دلیل بزرگی است که بومیان ایران هخامنشیان را مهاجم و غریبه می شناخته اند. بیگانگی آن ها برای بومیان ایران تا به آن حد جدی و خاطره ی ویرانگری های شان در بین النهرین و ایران چندان با نفرت و خشم عمومی توام بوده است که ردی از این امپراتوری را، تا ۸۰ سال پیش، حتی در افسانه های شاهنامه نیز نمی یابیم.

تلفظ درست انشان ، که کورش در گل نبشته ی بابلی اش، سرزمین و زادگاه و مرکز قدرت بومی خویش معرفی می کند، انزان است، که به صورت انزاب نیز ثبت است و نام ناحیه ی بزرگی در حاشیه ی شرقی دریای سیاه بوده است که نه فقط درست با همین تلفظ، هنوز بر چند دهکده ی پراکنده از حوالی اردبیل تا سوچی در کناره دریای سیاه باقی مانده است ، بل این نام هنوز هم بر شاخه ی جنوبی زبان روسی اطلاق می شود، اما استادان عالی مقام اروپایی کوشیده اند به مدد یک گونی سریش این نام را با جغرافیای فارس کنونی منطبق کنند.

مورخ براي نخستين بار، كلمه‌ي فارس را در كتيبه‌ي بيستون داريوش مي‌يابد و پيش از آن در هيچ صورتي و حتي در گل نوشته‌ي كورش، اين واژه ثبت و يافت نشده است. اين كتيبه تعدادي واژه و اسامي ديگر نيز ارائه می دهد كه باز هم براي اولين بار در اسناد تاريخي ايران ديده شده است:

هخامنش: به عنوان بنيان‌گذار ناشناس سلسله‌ي هخامنشي

پارس: به عنوان اشاره‌اي بر قوم حاكم

بگ: به عنوان نام يك خدا

ارت: به عنوان نام خدايي ديگر

اورمزد: به عنوان صفتي براي خدا، با مفهوم سرزمين بخش

امپراتوري هخامنشيان، درست پس از مرگ كورش، به علت مخالفت كمبوجيه و برديا با تسلط يهوديان بر آن امپراتوري، در حال از هم پاشيدن بود. يهوديان كه سرمايه‌گذاري كلان خود براي استقرار كورش را در خطر مي‌ديدند، با كودتاي داريوش، موفق به حذف آن دو برادر و موجب ظهور شاخه‌ي جديدي در آن امپراتوري به سر كردگي داريوش شدند و امپراتوري نوپا را به طور كامل در اختيار گرفتند. پس از اين تحول به نام‌هاي كاملاً جديدي در آن تجمع، چون آريارمن، ارشام، ويده فرنه، گئوبروه، بگ‌بوخشه، ارت منش، ارت‌شير و غيره برمي‌خوريم، كه تمامي آن‌ها نام‌هاي ساختگي و دائرة‌المعارفي‌اند، با ديگر اسامي بوميان ايران، چون مرتي‌يه، چين چه فري، ويزدات، كه در همان كتيبه آمده، تطابق و همخواني ندارند و به احتمال زياد به جاي نام‌هاي يهودي شخص داريوش و همراهان كودتاگر او به كار رفته‌اند. پيدا شدن اين اسامي جديد، در نام‌گذاري سلاطين هخامنشي، كه با اسامي ثبت شده در زبان ايلامي و كردي و اورارتويي هيچ سنخيتي ندارند، نشان مي‌دهد كه مركزي در كار استحكام و سازمان‌دهي مديريت سياسي، فرهنگي و نظامي اين امپراتوري با هدف‌هاي خود بوده است. چندان كه پيدايش خط ميخي هخامنشي و ساختمان مركزي تخت جمشيد را نيز درست در همين ايام و با ظهور داريوش برابر مي‌بينيم. در اين باره اسناد محكم تاريخي لازم را در جلد اول كتاب 12 قرن سكوت ارائه داده‌ام.

اين اسناد با صراحت تمام مسلم مي‌كند كه اين نيروي فرهنگي و خردمند، پس از كشتن كمبوجيه و برديای ضد يهود، در جريان كودتاي داريوش و قتل سراسري تمام طرفداران آن‌ها، دربار هخامنشيان را در اختيار گرفته‌اند. تورات به دفعات بر اين تسلط كامل رابي‌هاي يهود بر دربار هخامنشيان تأكيد مي‌گذارد، كه مشروح آن را مي‌توان در كتاب‌هاي استر، عزرا، نحميا، دانيال و اشعيا در تورات يافت و من كوشيده‌ام گزيده‌اي از آن ها را در همان بخش اول كتاب 12 قرن سكوت ارائه دهم. سئوال بزرگ تاريخي، كه در اين مرحله بروز مي‌كند سئوالاتي است كه مي‌توان درباره‌ي ساختمان و سطر نوشته‌هاي پاسارگاد ارائه داد و در كوشش براي يافتن پاسخي براي اين سئوالات، پرده‌ي ديگري از جعليات تاريخي مورخين يهود درباره‌ي آن دوران را گشود، بحثی كه در پيش درآمد بخش سوم كتاب ۱۲ قرن سكوت به نام ساسانيان به تفصيل خواهم آورد.
اینک به یقین کامل می توان ساختگی بودن بسیاری از اسناد و ادعاها درباره هخامنشیان را طرح و مثلا به سادگی معلوم کرد که تمام ادعاها درباره ی قوم ماد جعل مطلق و در واقع بافتن آستری مناسب، برای لباس ظاهرا فاخر هخامنشیان است. زیرا بدون افسانه های مادی، کورش بدون پدر بزرگ، بدون همسر، بدون جنگل بان پرورش دهنده و بدون گنجینه های همدان می ماند و قصه ی کودکانه ی ظهور کورش از پاسارگاد و پارس، بدون مقدمه های سرگرم کننده آغاز می شد.

باری بحث من بر سر غیر بومی و غیر محلی بودن اسامی هخامنشی، پس از ظهور داریوش بود و اشاره کردم که این اسامی، ساختگی و انسکلوپدیک است و هرکدام را به منظور تاکید بر موضوعی مثلا خدای بگ و یا خدای ارت ساخته اند، درست مانند لقب جعلی آریا مهر که برای محمد رضا شاه تراشیدند. بعدها

و در بحث پس از اسلام خواهم نوشت که کل زبان فارسی کنونی را، درست با همین شیوه، در اواخر قرن سوم هجری و در دربار سامانیان سرپا کرده اند.

مثلا نام های اورارتویی مانده بر کتیبه ی آذربایجان، که به وسیله ی ملیک شویلی خوانده شده، چنین آواهایی دارد: کادیا اونی، پولو آدی، بیا ای نی، لیب لی اونی، آرگیشتی، که به آواهای ترکی و قفقاز جنوبی بسیار نزدیک است و حتی واژه ی ترکی مستقیم آد و گیشتی را در آن می یابیم، که نام آرگیشتی را می توان به گریزاننده ی مهاجمان ترجمه کرد وترکیبی است از دو واژه ترکی و یا در کتیبه های ایلامی به اسامی با آواهای عربی و خوزی بر می خوریم: شوتروک نهونته، هور پتیل، کوک نشور، تمتی هلکی. در این اسامی نیز رد آواها و لغات کنونی و کهن اعراب جنوب و خوزی ها پیداست: هور، نشور، هلکی. حتی آوای آن چند اسمی که به اصطلاح از ماد ها ذکر می کنند، بسیار از آوای نام های پس از داریوش دور است: ایشتو ویگو، آستواکس، ارباکیس. به نظر من این اسامی از آن ماندی ها و به آوای زبان ارمنی نزدیک است، که همسایه ی ماندی ها بوده اند. اما آن اسامی که پس از داریوش در اسناد هخامنشی ظهور می کند، نه فقط با هیچ یک از آواهای اسامی این همسایگان هخامنشی، بل که حتی با آوای واژه های مانده در کتیبه ی بیستون هم منطبق نیست و با آوای اسامی مانده در گل نبشته ی کورش ، مثلا آوای نام چش پش نیز قرابت ندارد.

در عين حال مديريت امپراطوری هخامنشیان را دوگانه و دو مرحله ای می یابیم، تا جايي كه اين دو مديريت را به علت تفاوت‌هاي اساسي و بنياني آن، به دو تيره‌ي مختلف آن قبيله منتسب كرده‌اند. اين دوگانگي را مي‌توان از طريق غير مستقيم ديگري نيز برملا كرد. مثلاً مفسران و مورخين يهود، با غلط خواندن گل نبشته‌ي كورش، (كه بخشي از نادرست گويي در باره‌ي آن را، در ابتداي بخش اول «پلي‌برگذشته» و در مقاله‌اي با نام «گل نبشته‌ي كورش» گفته‌ام)، و با استناد به يك جمله‌ي خودستايانه‌ي او در آن گل نبشته، كوشيده‌اند آن جمله را تا مقام نخستين منشور حقوق بشر بالا كشند و معلوم نيست بر كجاي سردر سازمان ملل بچسبانند!!! اما هرگز نخواسته‌اند بر اعترافات عديده‌ي داريوش در كتيبه‌ي بيستون، به گوش و دماغ‌بري، ميخ‌كوبي اسيران به دروازه‌ها و دار زدن‌هاي مكرر سرداران و رهبران مقاومت اقوام ايران و بين النهرين تفسيري بنويسند، و به سادگي بر اعمال او، كه نخستين نمونه‌ي سركوب به شيوه‌ي كنوني ارتش اسراييل و ايالات متحده و سپاهيان استماري در چهار سده‌ي اخير در جهان بوده است، چشم پوشيده‌اند.

هنوز درباره‌ي خشونت هدايت شده‌ي داريوش در جلوگيري از گسترش مقاومت در ميان اقوام و ملت‌هاي مغلوب كورش، به صورت آكادميك، بررسي لازم صورت نگرفته است، اما اگر بخواهيم با استناد به همين روايت‌هاي موجود قضاوتي كنيم، بايد بگوييم در حالي كه اين اسناد به مسالمت‌جويي برديا و كمبوجيه نسبت به حقوق اقوام پاي‌مال كوروش اشاراتي مي‌كند، ديگر اسناد مستقيم و همزمان آن دوران، و بالاتر از همه متن كتيبه‌ي بيستون، به خشونت بي‌بديل داريوش در گزينش روشي مخالف كمبوجيه و برديا تصريح دارد. و آن گاه كه اشارات تورات و نقل‌هاي مستقيم مورخين يهود ، از جمله در كتاب تاريخ يهود

ایران اثر آقای لوی، در مخالفت وسیع کمبوجیه با باز ساخت معابد اورشلیم و متفرق کردن دوباره‌ي یهودیان و برچیدن تجمع تازه پدید آمده‌ي آن‌ها را در نظر مي‌گیریم، چشم انداز تازه‌اي در شناخت روابط یهود و هخامنشیان گشوده مي‌شود.

«مخالفت کمبوجیه نسبت به یهودیان به قسمي محسوس بود و توقف بناي خدا در آن عصر طوري در یهودیان مؤثر واقع گردید که بعضي از مورخین شرق چون عمل تبعید یهودیان به وسیله‌ي او را نظیر بخت النصر دیدند به اشتباه کمبوجیه را بخت النصر تصور کرده‌اند. یهودیان مقیم یهودیه، که مجبوراً ساختن خانه خدا را متوقف کرده بودند، ادامه‌ي بناي خانه‌ي خدا را موکول به عصر شاهنشاه دیگري که پي به اهمیت اتحاد با یهود بَرَد، نمودند. مدت حکومت شش ساله کمبوجیه در بابل هنگام حیات پدرش و دوره‌ي 7 ساله‌ي سلطنت بعد از پدر، لطماتي نسبت به برنامه‌ي ملي یهود وارد کرد. چنان چه رویه‌ي کمبوجیه هم مانند پدرش ادامه مي‌یافت موقعیت بزرگي نصیب مهاجرین یهود مي‌شد». (حبیب لوي، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص 234)

اگر به دستور پیشین کورش، که به عنوان نخستین فرمان صادره‌ي او در بابل شناخته شده، رجوع کنیم، بدون مکث معلوم مي‌شود، که فرزندان کورش در ارتباط با قوم یهود درست نقطه‌ي مقابل پدر عمل کرده‌اند، مخالفتی که انگیزه و سبب درست آن آشکار نیست اما گمانه هایی در باره ی دخالت مغان در تغییر عقیده و نظر فرزندان کورش در تاریخ موجود است، چندان که تورات می نویسد پس از تسلط دوباره یهودیان بر نهادهای آن امپراطوری و استقرار کامل داریوش، مخالفان خود را در ایران در یک حمله ضربتی، که با اجازه ی داریوش انجام شده، قتل عام کرده اند. قتل عامی که بنزد ایرانیان به قتل عام مغان و نزد یهودیان به قتل عام و عید پوریم معروف است.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آن چه را که توسط ارمیاي نبي فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرماني صادر کند و آن را نوشته به سراسر زمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش پارس، اعلام مي‌دارم که خداوند، خداي آسمان‌ها، تمام ممالك جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که براي او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌اي بسازم. بنابراین، از تمام یهودیاني که در سرزمین من هستند، کساني که بخواهند مي‌توانند به آن‌جا بازگردند و خانه‌ي خداوند، خداي اسراییل را در اورشلیم بنا کنند. خداي اسراییل همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا براي خانه‌ي خدا تقدیم کنند». (عهد عتیق، عزرا، 1:1ـ4)

نکته‌ي بدیع این جاست که تورات نظیر همین فرمان را، از زبان داریوش نیز نقل مي‌کند، با این تفاوت که فرمان کورش به بازگشت اسیران و آغاز مجدد بناي خانه‌ي خدا در اورشلیم تصریح دارد، در حالي که فرمان داریوش بر رفع مزاحمت از باز ساخت بناي معبد اورشلیم، که پیش‌تر دستور آن را کورش داده بود، اشاره دارد. همین مطلب ساده بر این حقیقت تاریخي صحه‌ي دوباره مي‌گذارد که در فاصله‌ي این دو

فرمان، که دوران حکمراني کمبوجيه و برديا است، روابط بين يهوديان و دربار هخامنشيان تيره بوده و اين حقيقت ديگر تاريخی را محکم تر می کند که مسئوليت تاريخی قتل برديا و کمبوجيه با يهوديان است که برای آسودگی خيال خويش، داريوش را در راس يک گروه هفت نفره ی کودتاگر، به قصابی مردم منظقه و قتل عام دشمنان يهود، در ايران و بين النهرين، می گمارند.

«بگذاريد خانهي خدا دوباره در جاي سابقاش ساخته شود و مزاحم فرماندار يهودا و سران قوم يهود كه دستاندركار ساختن خانه خدا هستند، نشويد. بل كه براي پيشرفت كار بيدرنگ تمام مخارج ساختماني را از خزانه سلطنتي، از مالياتي كه در طرف غرب رود فرات جمعآوري ميشود، بپردازيد. هر روز، طبق درخواست كاهنانيي كه در اورشليم هستند به ايشان گندم، شراب، نمك، روغن زيتون و نيز گاو و قوچ و بره بدهيد تا قربانيهايي كه مورد پسند خداي آسماني است، تقديم نمايند و براي سلامتي پادشاه و پسراناش دعا كنند. هر كه اين فرمان مرا تغيير دهد، چوبهداري از تيرهاي سقف خانهاش درست شود و ير آن به دار كشيده شود، و خانهاش به زبالهدان تبديل گردد. هر پادشاه و هر قومي كه اين فرمان را تغيير دهد وخانهي خدا را خراب كند، آن خدايي كه شهر اورشليم را براي محل خانهي خود انتخاب كرده است، او را از بين ببرد. من، داريوش پادشاه، اين فرمان را صادر كردم، پس بدون تأخير اجرا شود».
(تورات، عزرا، 12ـ 6:6)

بدين ترتيب محتواي اين نخستين اعلاميهي داريوش، معلوم ميكند كه استقرار و استيلاي پر از جنايت و كودتا گرانهي او در منطقه، فقط ميتوانسته است با كمك يهوديان برقرار شده باشد، كه رفتار كمبوجيه و برديا را با بر باد رفتن آرزوهايشان در توطئهي مسلط كردن كورش بر مردم شرق ميانه، برابر ميديدند. شايد اكنون ديگر اين بحث تازه گشوده دربارهي روابط هخامنشيان و قوم يهود را، به سرانجام روشني رسانده باشم و اگر كسي مترصد دريافت حقيقت بوده، اينك ديگر علت اصلي برآمدن ناگهاني امپراتوري هخامنشي در شرق ميانه، سبب و چهگونگي نابودي پياپي فرزندان كورش و نيز نحوه و دليل به قدرت رسيدن ماجراجويانه و پر از كشتار داريوش را، كه چيزي جز تجديد حيات و اقتدار قوم يهود در منطقه نبوده است، كشف خواهد كرد.

باري، اينك داريوش با توسل به سختترين خشونتها، بر منطقه مسلط شده است و يهوديان دريافتهاند كه كنترل خشم اين همه قو م مغلوب، بينظارت مستقيم آنها ميسر نيست. تجربهي حكومت كمبوجيه و شورش سراسري و عمومي ملتهاي متعددي در شرق ميانه، عليه سلطهي هخامنشي، به آنها فهمانده بود كه ادامهي حيات آن امپراتوري محتاج برآوردن يك مركز قدرت جديد در جاي بابل ويران شده است. آنها، چنان كه تورات به دفعات اعتراف ميكند، مهار ادارهي امپراتوري هخامنشيان را به دست گرفتند و نمايشات القا كنندهي عظمت را آغاز كردند : با تقليد از نقوش و سمبلها و نشانهها و معماري كاخهاي آشور و بابل، و چنان كه داريوش خود اعتراف ميكند، با استفاده از هنرمندان ملتهاي شكست خوردهي بين النهرين و ايران، در شوش و تخت جمشيد و پاسارگاد و همدان، قصرهاي سلطنتي ساخته شد و براي

بيان روايت نادرست رخ‌دادها، با كپي برداري از خطوط آشوري و بابلي، خط ساده‌اي اقتباس كردند. خطي كه فقط در سده‌ي نخست حكومت هخامنشيان به كار رفت، چنان كه از اردشير دوم به بعد، كتيبه‌هاي چند سطري سلاطين، به متون كوتاه مغلوط خام‌دستانه‌اي بدل شد كه گويي هيچ صاحب نظري براي تصحيح آن‌ها يافت نمي‌شده است. مورخ امروز با نگاه به كتيبه‌هاي سراپا مغلوط و معيوب اردشير دوم و سوم مطمئن مي‌شود كه آن امپراطوران و منشيان‌شان خواندن و نوشتن خطوط درباري خويش را نمي‌دانسته‌اند و اين هنوز در حالي است كه متن اين كتيبه ها، واژه به واژه، تقريباً رونوشت مكرري از كتيبه‌هاي امپراتوران پيشين هخامنشيان بوده است!!!

باري در اين كتيبه‌ها و به ويژه كتيبه‌ي داريوش در بيستون، براي نخستين بار به واژه‌ي فارس برمي‌خوريم كه مفاهيم گونه گوني را منتقل مي‌كند. به زحمت بتوان سند مكتوب باستاني ديگري يافت كه توسل به جعل و دروغ در آن، به وسعت كتيبه‌ي بيستون باشد. من هر بار كه متن اين كتيبه را مي‌خوانم از خود مي‌پرسم به چه سبب تاكنون در اين مطالب مغشوش باريك نشده‌اند و متني چنين مزورانه و در عين حال سفاكانه را سنگ نخست و پايه‌ي عمارت فرهنگ، تاريخ و هويت ايرانيان قرار داده‌اند؟!!!

من فقط به يكي از ده‌ها دروغ آشكار داريوش در كتيبه‌ي بيستون اشاره مي‌كنم تا معلوم شود چه گونه اسنادي را جدي گرفته‌اند وچه كساني، با چه حد از دانايي، كوشيده‌اند بر مبناي اين گونه پريشان نويسي‌هاي بي‌پايه، هخامنشيان را آغازگر تمدن و تاريخ ايران معرفي كنند. داريوش در بند 11 ستون 1 مي‌نويسد :

داريوش شاه گويد : پس از آن مغي گئومات نام از پ ئيسي يادووا برخاست. او به مردم دروغ گفت كه من برديا پسر كورش هستم و مردم همه از كمبوجيه برگشته به سوي او شدند.

و در سطر 26 ستون 4 مي‌نويسد :

داريوش شاه گويد : وه‌يزدات نام پارسي دروغ گفت كه من برديا پسر كورش هستم. او پارس را نافرمان كرد.

بدين ترتيب يك بار هم در كتيبه‌ي بيستون صحت اين ضرب المثل معروف به اثبات رسيد كه : «دروغ‌گو كم حافظه است»! حتی اگر بخواهيم به همين متن مكرر اما با اسامی مختلف نيز بها دهيم لااقل معلوم می شود كه انتساب به برديا با همدلی و حركت مردم عليه داريوش مترادف بوده است و همين اشاره كافی است كه داريوش را در برابر فرزندان كورش بيابيم. تناقضات فراوان در كتيبه بيستون چندان ناشيانه و سرهم بندی شده است كه او را مي‌بينيم كه در همان كتيبه، به صورتي غيرعادي، به خواننده التماس مي‌كند كه سخنان او را دروغ نپندارند.

«تو كه از اين پس اين نوشته را خواهي خواند، كارهايي را كه در يك سال انجام داده‌ام باور كن و دروغ مپندار. قسم به اورمزد، كه دروغ نيست. و من هنوز تمام اعمال‌ام را ننوشته‌ام تا به نظر قابل باور بيايد و دروغ پنداشته نشود»!!! (كتيبه‌ي بيستون، ستون چهار، بندهاي 6 و 7 و 8)

آن چه در كتيبه‌ي بيستون بيش‌ترين حيرت مورخ را برمي‌انگيزد اين است كه داريوش به دفعات از شورش مردم پارس عليه حكومت هخامنشيان سخن مي‌گويد. آيا اين چه گونه امپراتوري پارسيان است، كه هم از آغاز، پارسيان عليه آن شوريده اند؟!!!

به راستي كه از متن كتيبه‌ي بيستون دريافت دقيق مفهوم واژه‌ي پارس ناممكن است. پيش تر نوشته بودم كه واژه‌ي «پارسه» يك ناسزا و به معناي ولگرد و بي‌خانمان و مهاجم ناشناس است. اين معنا هنوز هم در واژه‌نامه‌هاي كردي و فارسي ضبط است و مي‌تواند پس از هجوم ناگهاني قوم غريبه‌ي هخامنشي، از سوي بوميان شرق ميانه و ايران، به عنوان لقبي تحقيرآميز به قبيله‌ي كورش، به خصوص پس از خون ريزي‌هاي سراسري داريوش بخشيده شده باشد و بررسي‌هاي گمانه هاي ديگري كه در بخش اول كتاب 12 قرن سكوت ضبط است و تقريباً در صحت اين گمانه‌ها ترديد ندارم، زيرا واژه‌ي پارسه يك لغت نوظهور و بدون پشتوانه‌ي قومي و جغرافيايي است، كه پس از تسلط داريوش بر ايران عرضه مي‌شود و ثبت مكرر آن در كتيبه‌ي بيستون نيز كاربرد مبهم و نامعيني دارد.

داريوش، در درجه‌ي نخست، همدستان خود در كودتاي عليه برديا و كمبوجيه، و نيز سركرده‌گان نظاميان‌اش را، كه به سركوب سرداران اقوام مقاوم مي‌فرستاد، پارسي خوانده است، كه مي‌تواند روزنه‌ي روشني به لقب بودن اين عنوان بگشايد :

« ويدرن نام پارسي، بنده‌ي من، او را سركرده‌ي آن سپاه كردم... وميس نام پارسي، بنده‌ي من، او را به سركوب فرستادم... پس از آن سپاه فارس را فرستادم... ارت ورديي نام پارسي، بنده‌ی من، او را فرمانده‌ی آنان كردم... ويوان نام پارسی، بنده‌ی من را سردار آن‌ها كردم... ويدفرنا نام پارسي، بنده‌ی من او را سردار آنان كردم... در زمان كشتن گئومات مغ اين مردان با من همكاري كردند و همدستان من بودند : ويدفرنا، پسر وايسپار پارسي، اوتان پسر ثوخر فارسي، گئوبروو پسر مردونيي پارسي، ويدرن پسر بگابيگن فارسي، بگ بوخش پسر داتودهي پارسي، اردومنش پسر دهوك پارسي ».

بدين ترتيب داريوش عمدتاً سركردگان نظامي و همدستان خود را پارسي مي‌خواند و هر چند مواردي هم در كتيبه از واژه‌ي پارس مفهومي جغرافيايي برداشت مي‌شود، اما اين جغرافيا نامعين و پريشان است و اشاره‌ي درستي به منطقه‌اي خاص ندارد.

مطلب بسيار مهم در كتيبه اين است، كه در مواردي، داريوش به نافرماني و شورش سپاهيان و سرداران پارسي خود نيز اشاره مي‌كند و عمده‌ترين شان، كه شايسته‌ي دقت فراوان است. در بند 5 ستون 3 كتيبه‌ي بيستون ثبت است :

« پس از آن سپاه پارسي مستقر در كاخ، كه پيش‌تر از يهوديه آمده بود، نسبت به من نافرمان شد ». (شارپ،فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص۵۰ وپاورقی)

همين كه داريوش سپاه يهودی را كه از اورشليم به کمک او فرستاده اند، و چنان که خود نوشته، در حساس ترين نقطه، يعنی کاخ او به عنوان گارد حفاظتی مستقر بوده اند را ، سپاه پارسی می خواند، خود به خود تکلیف این واژه را معلوم می کند، اما حقه‌بازان دغلي كه خود را كتيبه‌خوان و شرق شناس و ايران شناس و زبان شناس و از اين قبيل عنوان‌هاي قلابي مي‌دانند، واژه‌ي كاملاً قابل فهم و آشناي «يدايا» در سطر بالا را، با وقاحت تمام، «انشان» خوانده و ثبت كرده‌اند!!!!! آيا همين طفره زدن و تغيير نام، مشت آنان را نمي‌گشايد، آبرويِ‌شان را نمي‌ريزد و معلوم نمي‌كند كه اين به اصطلاح شرق‌شناسان يهود، خود به خوبي از اصل ماجراي قوم‌شان و كورش و داريوش باخبرند و آيا همين سطر كتيبه‌ي بيستون نشان نمي‌دهد كه محافظان و نظاميان و سازمان‌دهندگان آن امپراتوري را، از ميان قوم بني‌اسرائيل مي‌گزيده‌اند؟ و صحت ادعای مرا که می‌گویيم این اسامی ساختگی است و جایگزین نام‌های یهودی کرده اند، اثبات نمی‌کند؟ آيا اشارات صريح تورات بر اين كه دانيال و نحميا و مردخاي و عزرا، يعني ربي‌هاي برجسته‌ي يهود، به زمان داريوش و خشايارشا، شخص دوم و در واقع كارگردان حكومت هخامنشی بوده‌اند، تصوير آن امپراتوری يهود ساخته را تكميل نمي‌كند؟ آيا اين سئوال براي باستان‌پرستان ما گشوده نيست كه چه گونه ممكن است كورش در گل نبشته‌اش تلفظ درست انشان را بداند، اما داريوش آن را يدايا بخواند؟ و آيا سرانجام از ميان اين انبوه ايران شناسان سند ساز بي‌سواد و حيله‌گر، كسي آماده‌ي پاسخ‌گويي به اين سئوالات عمده هست؟

باري، پس از سقوط هخامنشيان، به دست اسكندر نجات بخش و گريز بقاياي آنان، به سرزمين بومي خود، يعني سرزمين خزران و سد بستن اسكندر ذوالقرنين بر مسير بازگشت آن‌ها، در دربند قفقاز، به تقاضاي بوميان ايران، كه عيناً با توضيح قرآن نيز منطبق است، طومار هخامنشيان و به دنبال آنان، طومار اين واژه‌ي پارس، تا ظهور رضاشاه، درهم پيچيده شد.

از پس فرار وحشیان هخامنشی، به آن سوی کوه های قفقاز، تا ۸۰ سال پیش، که یهودیان، سپاه جدید شعوبیه را ، برای ایجاد تفرقه در میان اقوام ایران و در میان ملت های منطقه، به میدان ایران فرستادند، هیچ سلسله و سلطان و سرداری، خود و سلسله اش را فارس نخوانده است، مدعی نبوده است که فارس ها تمدن و هستی و هویت ایرانیان را بنیان گذارده اند، نگفته است که دیگر اقوام ایران، از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، باید که زیر دست فارس ها بمانند و در ۲۲۰۰ سال گذشته، هرگز صاحب اندیشه و قلم و مقامی، به سبب فارس بودن، بر خود نبالیده است و به آن سبب، امکانات این سرزمین را ملک طلق خویش نپنداشته است. در ایران، چه عرب حکومت کرده است و چه ترک و چه لر، حیات ملی ایرانیان، در روابطی بسیار پیچیده و پنهان، در سایه ی رعایت فدرالیسمی نانوشته، اما پرتوان، تا زمان رضا شاه، با شاخص آشکار بقای ملی، ادامه داشته است.

گواهی تاریخ می گوید که از سلجوقیان و مغول و قاجار و از امویان و عباسیان و انبوه کارگزاران خلفای حاکم، و از نادر خان خراسانی، تا کریم خان لر، هرگز نکوشیده اند که ترکی و عربی و مغولی و فارسی را، به عنوان زبان رسمی و ملی جا بزنند و پیوسته نیازهای منشآتی و علمی و دینی ایران، با کمک گرفتن از زبان توانای عرب، نیازهای احساسی و فراغتی، با سرودن شعر به مخلوطی از زبان فارسی و عربی، و روابط درونی اقوام و ایلات، با زبان های بومی گذشته است.

از زمان رضا شاه اطوارها و افتخارات قلابی هخامنشی خواهی و جدایی طلبی و زیاده جویی فارس ها را به جریان انداخته اند و لشکر فارس ها را به سرکوب سران اقوام و قبایلی فرستاده اند ، که چند هزاره در هویت بومی خویش می زیستند و به ضرب و زور تفنگ، و با کمک روشن فکری نادان و ناتوان و مهمل باف سده ی اخیر، بدون هیچ محدوده و رعایتی، زبان و پوشش و آموزش آبکی و مفتخر و متکی به افسانه های شاهنامه و دیوان های شعر فارس ها را، جایگزین فرهنگ بسیار متنوع و غنی بومیان این سرزمین کرده اند. و از همان زمان، دیگر از آن فدرالیسم نانوشته، ولی مقدس و ملی، که بقای عمومی را تامین و تضمین کرده است، اثری نمی بینیم، همه مدعی یکدیگریم و در هر فرصت تاریخی، پیش و بیش از همه، به حساب کشی قومی مشغول می شویم، که نمونه ی روشن آن را، در رخ دادهای پس از انقلاب اخیر دیدیم و دیدیم که یک فرصت طلایی، برای همبستگی و بهره برداری از امکانات ملی را، مطالبات ستیزه جویانه ی قومی، که عکس العمل طبیعی روش های فارس پرستانه ی پیشین، از زمان رضا شاه بود، به بی راهه برد.

اینک هرچند که سرسخت ترین فارس پرستان و افسانه ساز ترین هخامنشی خواهان، از قماش شعبانی و شاپور شهبازی و مشتی دیگر، هنوز می تازند، اطوارهای نوظهور و نژاد پرستانه ی باستان گرایان را، که یهودیان به رضا شاه و محمد رضا شاه دیکته کرده اند، در مراکز آموزشی و اداری به ذهن جوانان ما تزریق می کنند و با آموزه های شوونیستی، تاریخ را به کپک زدگی کشانده اند و با افیون قصه های شاهنامه ای تخدیر کرده اند؛ اما وقت است که برعلیه این بدآموزی ها اقدام کنیم، این فرهنگ هنوز متکی به افتخارات دروغین ظاهرا ملی را، که مورخین فرمان بر کلیسا و کنیسه برای ما ساخته اند، به دور اندازیم، به خصلت های کهن ایرانیان پیش از داریوش بازگردیم، اتحادی رسمی و قانونی و برابر حقوق را پایه ریزیم و به نیازهای بومیان ایران توجه کنیم که صاحبان اصلی این سرزمین اند و ۷۰۰۰ سال است با این آب و خاک، بدون ستیزه ی ملی، و در نهایت صبوری، ساخته اند. این اصلی ترین و گشاده ترین دری است که برای عبور عمومی به آینده ی تابناک میهن مان باز می کنیم.

و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده در شنبه، 8 شهریور، 1382 ساعت 7:46 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۰۸ شهریور ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۷:۴۵ توسط naina

یادداشتی برای آقای داروگ [شهریور ماه] - یادداشت ۳۲

سلام، اقای داروگ. شاید قسمت اول از بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت، که در موضوع ساسانیان است را به طور کامل به اسناد جعلی کهن بین النهرین و ایران اختصاص دهم. از یاد نبرید که تا همین جا می دانیم که دو کتیبه ی زرین آریارمن و ارشام و دیوار نبشته های پاسارگاد جعلی است و خواهم نوشت که تقریبا تمام سنگ نگاره های ساسانی، بدون هیچ استثنایی جعل کامل است! دوست عزیز برای آن سیستمی که در کم تر از ۵ سال یک امپراتوری ۵۰۰ ساله ی موهوم را، با نام اشکانیان و این همه استناد و ادعا تحویل تاریخ می دهد، ساختن دو یادداشت روزانه در سال نامه ای از زبان نبونئید، که من تاکنون از هیچ طریقی نتوانسته ام متن اصلی آن ها را بیابم، از خوردن لیوانی آب ساده تر است. مثلا فرصت مغتنمی است که بگویم ترجمه ی متن سطر ۲۱ گل نبشته ی کورش در بابل، یک خیال پردازی کامل و سند سازی ناشیانه است که تمام پیشینه ی امپراتوری هخامنشی را بر آن سطر نوشته قرار داده اند.

آقای داروک، ایا درک این مطلب پایه و اصلی دشوار است که از تمدن پهناور ماد، که ظاهرا کورش باید از آن جا زن بگیرد و بعد هم گنجینه های اش را برباید و به پاسارگاد ببزد، هنوز یک دکمه ، یک کاسه ی سفالی، یک نعل اسب، یک گور، محل استقرار، نوشته و یا هرگونه برگه ی باستان شناختی، تایید کننده ی دیگر نیافته ایم که به نوعی بر یادداشت نبونئید در سال نامه اش صحه بگذارد، تا بتوانیم آن چند سطر نوشته ی مفقود الاثر نبونئید را سند اثبات یک امپراتوری پرقدرت پیوسته در حال نبرد با آشور بگیریم؟

اگر از آشوری ها، بابلی ها، یهودیان، اورارتورها، لرها، ایلامی ها و از تمامی دیگر تمدن هایی که کم ترین نام و رد پایی در تاریخ باستان منطقه ی ما دارند، به تناسب دیرینگی و اهمیت، انبوهی مدارک باستان شناختی مطمئن و محکم به دست آورده ایم، اما هنوز نتوانسته ایم حتی یک خشت خام مادی، علی رغم صد سال جست و جو بیابیم، پس یقین بدانید که سازندگان کورش پارسی، برای سفارش یک گهواره و سکوی پرش بعدی برای او در ماد، به قدر جعل آن دو یادداشت موهوم نبونئید سرمایه داشته اند!!!

+ نوشته شده در شنبه، 8 شهریور، 1382 ساعت 21:0 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۰۸ شهریور ماه ۱۳۸۲ ساعت ۲۱:۰۰ توسط naina

دکتر پرویز رجبی - یادداشت ۳۱

دکتر پرویز رجبی، از گروه استادان فحاش، که معرف حضورتان است، در مصاحبه ای با سایت میراث فرهنگی، با بی شرمی تمام، بخشی از تزهای مرا در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، از جمله مدخل فقدان خط قابل نگارش در پیش از اسلام تا قرن سوم هجری و به زمان طبری، افسانه بودن آگاهی های یهود ساخته ی کنونی درباره ی تاریخ پیش از اسلام ایران، شاگردی ایرانیان نزد اعراب مسلمان برای یاد گیری نگارش و کتابت و شاعری و چند اشاره ی دیگر از آن مجموعه را در باب تاریخ واقعی ایران، دزدانه به نام خویش ثبت کرده و حتی با پرگویی ناشیانه مدعی شده است که این مطالب را برای نخستین بار به اسناد تاریخی ارائه می دهد !!! به این قسمت از مصاحبه او با سایت میراث فرهنگی,CHN, توجه کنید :

ما اصولا از دوران پیش از اسلام؛ ادب مکتوب نداریم و آن چه که داریم بسیار ناچیز است مثل يكي دو نسخه تشريفاتي از اوستا در اواخر عصر ساساني. ما اساسا به ادب مکتوب علاقه اي نداشتيم. این مساله عیب نیست چون ادب ما بیشتر شفاهي و روايي بوده است. ومعتقدم که ما حتي خطي که بتوانیم با آن بنویسیم، نداشتیم و خط اوستايي که آخرین خط اختراعي ماست قابل نوشتن، مربوط به دوران اولیه اسلام است. خطوط پهلوي و میخي مناسب نوشتن نبودند. نيازي هم به خط نداشتیم چون ادب روايي اساس کار ما بوده و امروز هم هست. امروزه نیز ما وقتي مي خواهیم خبري داغ به دست بیاوریم به سراغ مردم و گفته هاي شفاهي آنها مي رویم تا مکتوبات. بعد از اسلام وضعيتي پیش آمد که در اثر آن ما صاحب ادب مکتوب شدیم. ادب مکتوب ما از خط عربي شروع شد نظیر همان تاریخ «طبري». اخیرا در کتاب «سده هاي گمشده» به این موضوع پرداختم و براي روشن کردن تکلیف «خط» به بررسي دست زده ام تا معلوم شود که ما دقیقا در چه زماني با خط فارسي شروع به نوشتن کردیم.

این نکته اي است که محققین ما از پرداختن به آن طفره رفته اند. من در جلد دوم «هزاره هاي گمشده» داریوش را به عنوان اولین مورخ ایراني معرفي کردم. داریوش در کتیبه بیستون يك داریوش مورخ است که شگردهاي تاریخ نگاري را نیز مي دانسته است. داریوش اطلاعات تاریخي را به صورت دقیق در کتیبه بیستون طبقه بندي کرده است و خوشبختانه بسیار استادانه تر و ماهرانه تر از مورخین امروز ایران، تاریخ را به نگارش در آورده يعني کوتاه، موجز، مشخص و مستند. من در نگارش تاریخ ایران به دلیل همان خصلت روايي بودن تاریخ و ادب ایران، منابع و کتب تاریخي مورخان یوناني، رومي و ارمني را اساس کار قرار دادم، اما در دوره اسلامي به دلیل پدید آمدن خط، تاریخ روايي و ادب روايي به تدریج به روي کاغذ آمد آن هم به شکل داستان ها، رمان ها و ... . بحث بسیار جنجال برانگیزي خواهد بود که من الان بگویم ما نگارش بد فارسي و نگارش شعر فارسي را از اعراب آموختیم. عرب ذاتا شاعر است و بلاغت و موسیقي جزو خاصیت زبان عرب است. در دوران اسلامي ما شعر و نوشتن به صورت مکتوب

را از عرب ها آموختيم و خود اعراب هم براثر شرايط جديد و پيدايش امپراطوري اسلامي و ضرورت هاي جديد به نوشتن روي آوردند.

از نظر صاحب این قلم، این سرقت های رجبی از نوشته های من در روز روشن، موجه و حتی محترم است! در فقه اسلامی اشاره ای آمده، که گرسنه مجاز است به میزان سد جوع نان بدزدد و عمل او معصیت و جرم نیست. نزد من نیز این استادان فقیر در ارائه ی دیدگاه های جدید، برای رفع گرسنگی، مجازند از انبان انباشته ی کتاب های تاملی در بنیان تاریخ ایران، برای اظهار وجود و رفع گم نامی خویش برداشت کنند. زیرا صاحب تزهای آن کتاب ها، چون این اساتید، در پی نان و نام نیست و همین که این اساتید دست از لج بازی بدارند، مثل رجبی اندکی استعداد در کشف و درک حقایق تاریخ ایران و اسلام نشان دهند و نیمکت های تدریس تاریخ در دانشگاه ها را برای تکرار نقالی های شاهنامه ای به کار نبرند، مصادره ی تمام مدخل های جدید در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، حتی بدون ذکر نام صاحب آن، حلال شان باد!!!

+ نوشته شده در دوشنبه، 10 شهریور، 1382 ساعت 1:19 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۱۰ شهریور ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۱:۲۰ توسط naina

تحريف در كتاب‌هاي تأملي در بنيان تاريخ ايران

آقايي به نام عادل ارشادي فرد در شماره‌هاي 307 و 308 و 309 نشريه‌ي نويد آذربايجان نقد بسيار مطولي بر كتاب‌هاي من با نام «تحريف در تاريخ آذربايجان» آورده بودند، كه در نكات اصلي متكي بر اسناد وارداتي به اصطلاح ايران شناسان بود. پاسخ‌گويي سيستماتيک به نقد ايشان، به علت پراكنده نويسي بسيار، ممكن نبود. ناگزير اين يادداشت را براي آن نشريه فرستادم كه مي‌خوانيد. اين يادداشت در شماره 310 نويد آذربايجان هم چاپ شده است.

تحريف در كتاب‌هاي تأملي در بنيان تاريخ ايران

به راستي كه پاسخ نويسي بر نقد بي‌جهت مطول آقاي ارشادي‌فر، بسيار دشوار شده بود. زيرا گرچه، در اين تنگناي زمان كه بدان دچارم، مطالب ايشان را دو بار خواندم، اما سرانجام به اين نتيجه‌ي ناگزير رسيدم كه هيچ معناي قابل گزينشي در آن‌ها نيست كه به پاسخ‌گويي بيارزد. در آن جا اغتشاش گيج

كننده‌اي از تكرار انبوهي داده‌هاي بي‌سند وارداتي يافتم، كه مدت زماني است موجب موريانه‌زدگي چهارچوب اصلي تاريخ شرق ميانه شده است. خواستم، خلاف روال معمول، نقد ايشان را نديده بگيرم، اما برخي اشارات در آن نوشته‌ها به ارسال اين يادداشت روي هم رفته كوتاه وادارم كرد. از جمله اين كه ـ خدا را شكرـ در مقدمه‌ي نقدشان يادآوري كرده بودند:

«پيشاپيش ضرورت دارد به برخي از ارزش‌هاي حقيقي مورد توجه پورپيرار، در تأليفات‌اش اشاره‌اي مختصر بياورم...

4 . افشاي كوشش‌هاي استعمارگرانه‌ي غربي‌ها در دامن زدن به اختلافات تاريخي اقوام سامي و اقوام ايراني.

5. رسوا كردن تلاش‌هاي به ظاهر علمي و تحقيقي برخي خاورشناسان غربي و دهن بينان داخلي آن‌ها در ايران عصر پهلوي...»

اما با كمال حيرت، نقد و نوشته‌ي آقاي ارشادي‌فر را تأييد تازه‌اي بر موفقيت «تلاش‌هاي به ظاهر علمي خاورشناسان و كوشش‌هاي استعمارگرانه‌ي غربي‌ها در دامن زدن به اختلافات تاريخي اقوام سامي و اقوام ايراني» ديدم و ديدم كه خود ايشان را بايد يكي از دهن‌بين‌ترين پيروان آن‌ها معرفي كرد. زيرا به راستي تمام داده‌هاي مقاله‌ي بي‌سبب ممتد ايشان، يك تعارف طولاني به تناول خوراك‌هايي بود، كه همان محققين و خاورشناسان مغرض و نادان غربي، براي مردم منطقه‌ي ما، در يك آشپزي دسته جمعي صد ساله پخته‌اند.

در واقع هر اندازه كه كتاب‌هاي من، بنيان تصورات كنوني درباره‌ي شرق شناسي، ايران شناسي، ترك شناسي، عرب‌شناسي، فارس‌شناسي، اسلام شناسي، باستان شناسي و زبان شناسي را بر توطئه‌ي پليدي با هدف ايجاد اختلاف بين اقوام و ملت‌هاي منطقه، قرار مي‌دهد، به همان اندازه آقاي ارشادي‌فر كوشيده‌اند بر اسناد و اطلاعات سراپا نادرست همان خاورشناسان دغل صحه گذارند، و خود را تا مرتبه‌ي يكي از جدي‌ترين دهن‌بينان داخلي آن توطئه‌گران بالا كشند.

از سوي ديگر غالب اشاره‌هاي ايشان به مطالب كتاب‌هاي من، برداشت‌هاي كسي بود، كه به عمد يا به علت قلت بضاعت در درك مدخل‌هاي جدي و جديد، از ارتباط عميق و آگاهانه با آن مطالب عاجز بوده است و مرا به اين نتيجه رساند كه ضرورت دارد ايشان لااقل باري ديگر آن كتاب‌ها را بخوانند و پيش از اظهارنظر، مطمئن شوند كه منظور نويسنده را درست درك كرده‌اند. زيرا اشاره‌هاي آقاي ارشادي‌فر به گوتيان، اورارتوها، اشكنازي‌ها، مني‌ها، مادها، خزرها و نيز به طور كلي يهوديان، هيچ ارتباطي با داده‌ها و هدايت‌هاي كتاب‌هاي من نداشت. مثلاً معلوم من نشد كه ايشان با مطالعه‌ي كدام قسمت، آن كتاب‌ها را متني يهود ستيزانه مي‌گويند، لااقل در اين مورد صفحه‌ي 180 بخش اول كتاب 12 قرن سكوت را

دوباره، اما با دقت، بخوانند و اگر نمي‌دانند در چه زماني يهوديان به ماوراي قفقاز تبعيد شده‌اند، به گفتارها و نقشه‌اي رجوع كنند كه از كتاب تاريخ يهود، به صفحات 190 به بعد همان كتاب منتقل كرده‌ام.

توصيه مي‌كنم آقاي ارشادي‌فر، به جاي ورود به اقيانوسي از مطالب، كه از فرط بي‌عمقي حتي كف پا را نيز تر نمي‌كند، در محدوده‌ي مشخص‌تر ولي گودتري آب بازي كنند و مثلاً يك بار ديگر بخش دوم كتاب 12 قرن سكوت با نام «اشكانيان» را بخوانند و پس از دريافت درست مطالب آن، پاسخ دهند كه آيا اشتباه آن مورخين آذربايجان كه اشكانيان را ترك نژاد دانسته‌اند، تا چه اندازه موحش‌تر از اشتباه مورخين فارس پرست است، كه جعل واضح يك امپراتوري را، با ادا و اطوارهاي ميهن پرستانه، به عنوان يك مدال تاريخي پر افتخار، برگردن خود بسته‌اند.

آقاي ارشادي‌فر، اگر ممكن بود كه بدون ابهام و قيقاج، به نظري نوين درباره‌ي اشكانيان برسيد و اگر مثل بسياري ديگر از ترك زبانان و فارس‌زبانان و انديشمندان منطقه، با مطالعه‌ي آن كتاب باور كرديد كه تمام امپراتوري اشكانيان، چيزي جز خيال پردازي‌هاي شخصي يك مأمور وزارت خارجه انگلستان نبوده است، آن گاه بر تمام نقد طولاني خود ضربدر بكشيد و اين همه به معلومات به اصطلاح دانش‌نامه‌اي ننازيد، چرا كه اين دانش‌نامه‌ها اساساً به كساني تعلق گرفته است، كه بدون ذره‌اي اجتهاد شخصي، تمام اباطيل وارداتي و از جمله تاريخ پر از مسخره‌بازي اشكانيان را پذيرفته‌اند و امروز ديگر مي‌توان آن دانش‌نامه‌ها را سند فهم غلط از تاريخ مردم منطقه دانست.

به‌تر است اگر مي‌توانيد تاريخ انتقادي آذربايجان را، بدون تأثير پذيري از شيادان بيگانه‌اي، كه خود را ايران شناس و شرق شناس و باستان شناس و زبان شناس معرفي كرده‌اند، متكي بردريافت‌هاي بومي بنويسيد، تا مانند تاريخ فارس‌ها، سراپا ادعاهاي پهناور و متكي به افسانه‌هاي بي‌منطق من درآوردي، چون كشاندن ترك‌ها تا آن سوي سرزمين سومريان و از اين قبيل نباشد و از افتخارات قلابي فتوحات نظامي مايه نگيرد.

نقدی بر نوشته‌ی آقای غلامی در سایت بازتاب

آقاي غلامي در سايت بازتاب در تاريخ چهارم شهريور ماه مطلبي با عنوان «عجم ستيزان وطنی» آورده بودند، كه يادداشت زير را در انتهاي متن ايشان در همان سايت نصب كردم، اميدوارم گفت‌وگويي را برانگيزد و بر نظرياتي دامن زند، كه خواستار بازنگري كلي در ويرانگري‌هاي فرهنگي رضاشاهی است.

سلام آقاي غلامي. به راستي كه طرح مسئله قوميت ها، به صورتي كه ارائه كرده بوديد، نواختن سرنا از سرگشاد آن بود. اولا كه منظور شما را از "عجم" درك نكردم. از فحوا و محتواي مطلب تان بر مي آمد، كه اشاره به "فارس" ها داريد و مي خواهيد فارس و عرب را به مقابله واداريد. آن گاه بفرماييد كرد و ترك و بلوچ و تركمن و لر و گيلك و مازندراني چه نام مي گيرند كه همان تقاضاي عرب ها، براي رعايت حقوق

بومي و تاريخي خود را دارند؟ شايد به گمان شما هرقومي كه تقاضاي برابر حقوقي كند، از افتخار عجميت خلع مي شود، كه اصل آن لغت به معناي گنگ و زبان نفهم است.

بدين ترتيب همان تيتر "عجم ستيزي" شما كاملا نشان مي دهد كه شما فارس پرستيد و همان سخن بي بنيان دوران رضاشاه را تكرار مي كنيد كه تمام غير عرب ها را فارس‌هایی می‌داند كه گويا فقط فارسي را با لهجه ي تركي و كردي و گيلكي و غيره صحبت مي كنند! اصولا ممكن است توضيح دهيد كه جايگاه بومي و جغرافيايي و قومي و تاريخي فارس ها كجاست؟ آيا مي توانيد اثبات كنيد كه پيش از هخامنشيان نيز در ايران قومي به نام فارس ساكن بوده است؟ و آيا مي توانيد در فاصله ي سقوط هخامنشيان تا ظهور رضا شاه، يعني در 2200 سال گذشته، در تاريخ ايران، از فارس ها به عنوان قوم برتر و حاكم نشاني بيابيد؟ شايد هم كه معتقد باشيد رضاشاه حقوق تاريخي غصب شده ي فارس ها را از ساير اقوام ستانده است ؟!!!

پس اين فارس هاي شما از دوران رضا شاه پديد شده اند با اين ادعاي مضحك كه صاحب اين سرزمين اند!!! و چكمه به پا و تفنگ به دوش، فرمان داده اند كه تمام بوميان ايران بايد كه به فارسي بگويند و بنويسند، جامه ي فارس ها را بپوشند و از سنت و مراسم و پيشينه و زبان خويش به سود فارس ها دست بشويندٍّ!!! ممكن است بفرماييد كدام حقانيت كهن و يا نوين ملي و يا حقوقي و تاريخي و بين المللي، ناگهان ارائه ي چنين تقاضايي را براي فارس ها موجه كرده است؟ و از آن جا كه اثبات چنين حقانيتي نا ميسر است، پس تجزيه طلبي و جدا سري طلب كارانه در ايران را، فارس ها و با پرچم داري رضا شاه شروع كرده اند، نه اقوام وبوميان ايران، كه خواستار بازگشت به همزيستي غيرطلب كارانه ي ملي پيش از دوران رضا شاهي اند!

پس اگر آغاز اين تجزيه طلبي فارس مسلكي را، كه موجب درهم شكسته شدن اتحاد قومي تاريخي ايران شد، در دوران رضا شاه مي شناسيم و آن را حاصل فرمان بري و تبعيت آشكار او از محافل نوشعوبي مي دانيم ، كه امروز عناصر و اجزا و اهداف آن كاملا شناخته شده اند، مي پرسم چرا به تكرار آن تبليغات دستگاه فرهنگي رضا شاه ادامه مي دهيد كه هدف نخست آن ايجاد پراكندگي و دشمني قومی و منطقه‌اي بوده است ؟ از شما و هركس ديگر، كه علاقه اي به وحدت ملي رسمي و برابر حقوق در ايران دارد، مي پرسم آيا جمهوري اسلامي فقط با "كشف حجاب" رضاشاهي مخالف بوده است و فقط آن را عامل درهم ريزي علائق و سنت هاي اجتماعي مي شناسد؟ اگر پاسخ "نه" مي دهيم و اگر از ياد نمي بريم كه سلسله منحوس پهلوي، از بنيان گذاري تا سقوط، در تمام اجزا٬ و عوامل، جز به فرمان برداري از بيگانگان و در راس آنان بنگاه هاي يهودي نگذرانده است و اگر آسيب هاي ملي و فرهنگي وسيع دوران رضا شاهي را جدي مي گيريم، مي پرسم چرا ما به سرعت بر سر زنان چادر افكنديم تا جبران آن ستيز رضا شاهي شده باشد، اما پس از 25 سال به روي خود نمي آوريم كه همان منابع و كتاب ها و دستور العمل هاي رضاشاهي در حوزه ي تاريخ و باستان شناسي و موزه ها و بنگاه ميراث فرهنگي، به وسيله ي بقاياي همان كارگردانان و اساتيد كورش پرست و باستانگراي دوران پهلوي بر كل ايران شناسي و هويت

شناسي ايرانيان با همان اصرار بر ارجحيت قوم پارس حاکم اند و شخصيت هاي نخست و کارگردانان والاي جشن هاي 2500 ساله، از قماش شاپور شهبازي و گروهي ديگر، هنوز برکرسي هاي آموزشي دانشگاه ها تکيه دارند؟ آيا بدين وسيله مستقيم و غير مستقيم سياست رضا شاهي سرکوب بوميان ايران را تاييد نمي کنيم؟

+ نوشته شده در سه شنبه، 11 شهريور، 1382 ساعت 12:57 توسط ناصر پورپيرار

ارسال شده در سه شنبه، ۱۱ شهريور ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۵ توسط naina

نمايش‌نامه رو حوضي - «نقد كتاب در محضر بزرگان!!!» - تراژدي، فانتزي، كمدي - در يك پرده و دو اختتاميه : مورچگان و الگویی برای پرفسوران ایران‌شناس

صحنه : زير سقف يكي از سالن‌هاي مركز گفت‌وگوي تمدن‌ها در زمان تصدي استاد بزرگ دكتر عطاءالله مهاجراني !!! پچ پچه‌هاي معمول و تك سرفه‌هاي عالمانه‌ي حضار. صداي به هم خوردن كارد و چنگال و بشقاب، نعلبكي و فنجان، ليوان‌هاي آب پرتقال همه جا چيده شده است. بهانه‌ي نشست، بررسي كتاب‌هاي تاريخ يكي از اساتيد حاضر به نام دكتر پرويز رجبي است، از فضا بوي توطئه شنيده مي‌شود. اخيراً نويسنده‌اي سند و بهانه‌ي دكتراي رئيس مركز گفت و گوي تمدن‌ها را در نقد جانانه‌اي ابطال كرده است و به نظر مي‌رسد چند نفري را براي انتقام‌كشي آماده كرده‌اند. با صداي زنگ پرده بالا مي‌رود. يك ميز بزرگ، نام‌داران تاريخ و زبان‌شناسي و باستان شناسي و غيره، كت به كت، كنار هم نشسته‌اند، يكي دو نفر كراوات دارند كه فاتحانه حضار را مي‌نگرند. مقابل ميز بزرگ چند نفري به عنوان مخاطبين نشست، حاضرند. رئيس جلسه، از معروف‌ترين ارادتمندان نظريه‌هاي مورخين غربي درباره‌ي تاريخ ايران، به نام دكتر شعباني، متأثر را شروع مي‌كند. پيش از او صداي گوينده‌اي ناشناس از جايي نامعلوم بلند مي‌شود :

گوينده : ما اين نمايشنامه تاريخي، تفريحي، اجتماعي را يراي خدمت به جامعه‌ي فرهنگي بر پرده آورده‌ايم؛ تا تماشاچيان عزيز چند چيز را خوب ياد بگيرند، يكي نحوه‌ي نقد چرب زبانه براي آثار دوستان است و ديگري طرز نقد كينه‌توزانه است كه نوع فحاشي استادانه را به تازه واردان و منتظران عنوان استادي مي‌آموزد. از تماشاچيان پوزش می‌خواهيم كه بازيگران اين نمايش‌نامه هر چند بايد گفتارشان نمونه‌ی فصاحت و بلاغت باشد، اما به زحمت جمله‌ای صحيح، از زبان بازيگران ما خواهيد شنيد.

دکتر رجبی : این آقاي پورپيرار که معرف حضورتون هست الان 4، 5 سال است که فحش خواهر و مادر و ناموس هم به من داده، واقعاً این جا این ترجمه‌اش شبیه بي‌ناموسه. نمي‌دونم چرا چاپ مي‌کنند، این‌ها را سه شماره‌ي مفصل فحش‌نامه نوشته. من آقاي مستوفي پیش از این که 32 سال است آقاي دکترشعباني را مي‌شناسم در دانشگاه اصفهان مقاله راجع به خط میخي فارسي باستان نوشتم. همیشه یا در مجله‌ي چیستا 20، 25 تا مقاله من نوشتم. خوب من ترجمه کردم کتیبه‌ي بیستون ترجمه کردم. من مي‌دانم که خط میخي فارسي باستان از چپ به راست نوشته شده اون ورداشته واس من توي جلد سوم اشتباهاً به جاي از چپ به راست نوشتم از راست به چپ این درآورده توي جلد چهارم در مقدمه‌اش هم نوشتم این درآورده، به قیامتي کرده این مردیکه فحش‌هاي بد، مردیکه نمي‌دونه که فارسي باستان حرف مي‌زند، آي مردم بیایید ببینید این صهیونیست را باید به دار زد من به زودي چند روز پیش به من زنگ زد که من به زودي صد تا بلدوزر ور مي‌دارم مي‌رم تخت جمشید را از جاش برمي‌دارم صاف مي‌کنم مي‌دهم یونجه بکارند براي خرهایي مثل تو.

دکتر مستوفي: خوب نگران نباشید

دکترطاوسي: کاش اسم این مرد ملعون را اصلاً نمي‌آوردید من این قدر دلم از این شخص پره.

دکتر مستوفی: کي هست این شخص؟

دکتر طاوسی: پورپیرار عضو حزب توده بود بعد از حزب توده فرار کرد. اموال حزب را دزدید و برد و خورد خودش هم به این حرف‌ها اقرار کرده متأسفانه نمي‌دونم چرا این مملکت صاحب نداره. کي این‌ها را رشد مي‌ده. کي این‌ها را تبلیغ مي‌کنه براشون. بابا دیگه بحث باستان‌گرایي و این حرف‌ها تموم شد. بالاخره یه مقداري الان جنبه‌ي علمي به خودش گرفته کشور. منطق یك مقدار حاکمه. چرا اجازه مي‌دن چنین اشخاصي بیان این اراجیفو ببافن. چیزي که خود استاد مرحوم شهیدمطهري وقتي بحث مي‌کنه از کورش به عنوان ذوالقرنین و اون عبدالغدیر، عبدالکلام آزاد و دیگران و اون کنفرانسي که ما در فارس داشتیم راجع‌به فارس شناسي

دکتر رجبی : بله، بله

دکتر طاوسی: خوب تشریف داشتید. بعد این مرد ورداره بنویسه که کورش اصلاً یهودي بود. همون حرف‌هایي که اون خلخالي (....) مي‌زد، این حالا یه شکل دیگش داره مي‌زنه. من نمي‌دونم چرا واقعاً این مملکت صاحب نداره. من اگر قدرت داشتم اینو مي‌آوردم تو هر دانشگاهي مي‌خواباندم، لااقل 10 ضربه شلاق‌اش مي‌زدم تا مردم بفهمند این کیه؟ یك دزد توده‌اي که نه وطن مي‌شناسه نه فلان، اون بیاد راجع به این حرف‌ها بخواد صحبت کنه. چرا واقعاً بهشون فرصت مي‌دن.

دکتر مستوفی: تأیید مطلب ایشون جناب آقاي دکترشعباني این کتابو من بدرم روش یه چیزي بنویسم. خانومم اومد این کتاب را دید بلافاصله گفت این کتاب این جا جاش نیست برد توي شوت انداخت توي

زباله داني آپارتمان‌ها. و يك عده‌اي هم پيرو ايشون هستند كه دارن دنبال مي‌كنند.

دكتر طاوسی: بله، حتماً كساني دوروش هستند. پول مي‌دن اين كار را انجام بده. اگر ما درس حب‌الوطن من الايمان را لااقل قبول داشته باشيم مي‌فهميم كه كشور ما فقط كشور ما نيست اين تاريخ و تمدن فرهنگ جهانه. هويت ملي ماست. همه اين‌ها را چرا براي چي زير سئوال ببريم. براي ماهي چه قدر حقوق؟ براي چقدر رشوه گرفتن؟

دكتر رجبی : من نوشته‌ام كه اميدوارم فرزندان و نوه‌هام سهم من را از ميهن پاس داري كنند. فحش داده كه پدر سوخته خيال كردي كه ارث باباته به ديگران بخشيده. اين طرز نوشتنه. چرا سانسور نمي‌كنند؟

دكتر طاوسی: اين مسئله‌اي كه بحث مي‌شه امشب جريان ديگري است يعني واقعاً من فكر مي‌كنم كه يك برنامه‌ريز نشسته اين جا مي‌خواد پايه‌ي اعتقادات ما را نسبت به گذشته‌ي ما و هويت ملي‌مون، تاريخ‌مون، ما چي چه چيزي داريم جز تاريخ‌مون. چي داريم جز فرهنگ گذشته‌مون كه تمام دنيا بهش اذعان دارند و بهش افتخار مي‌كنيم. اون وقت اين ورداشته اين‌ها را سست مي‌كنه. فكر مي‌كنن جوان‌هاي ما، من گاهي اوقات سر كلاس صحبت مي‌كنم راجع به همين چيزهايي كه استاد (اشاره به دكتررجبي) نوشته‌اند، مي‌بينم اشك شوق از ديده‌ي اين بچه‌ها مي‌ريزه. اشتياق دارن، علاقه دارن، ولع دارن از گذشته‌شون بدونن. هر قدر اين كارها را مي‌كنند نعل وارونه است. هر چي ازاين كارها را مي‌كنند مردم بيش‌تر. اتفاقاً روي همين ناصرپورپيرار توي يكي از اين دانشگاه‌ها صحبت مي‌كردم. يكي مي‌گفت كجا هست آقا ما بريم فلان كنيم. گفتم اين حرف‌ها را نزنيد. خوب اون يه آدم مدمغ خود فروخته است. خدا بيامرزه مرحوم حبيب يغمايي. ببخشيد همين من ناخودآگاه وارد شدم حبيب يغمايي يك شعري داره مي‌گه:

در مرتبه بايد مرد چون چرخ برين باشد

گر دست نداد اين جا در زير زمين باشد

در مذهب من بدنام به‌تر بود از گمنام

جبريل امين‌گر نيست شيطان لعين باشد

اين مرد از راه حزب توده و ديگر كلاشي‌هايي كه كرده در تاريخ 30، 40، 50 ساله اخير به جايي نتونسته برسه، حالا اومده از اين راه خودشو علم كرده.

دكتر مستوفی: چند سالش هست اين آقا؟

دكتر رجبی :1317

دكتر مستوفی: بديش اينه كه همسن شماست

دكتر رجبی : ما 30 سال است رفيقيم. اين آدم كتابي چاپ كرد 90.000 تومان قيمت گذاشته نمي‌دونم ديديد يا نديديد آثار اسلاميه.

دكتر شعبانی: نه من نديدم

دكتر رجبی : اينو من نوشتم و ترجمه كردم

دكتر مستوفی: همون كه كتاب قطوري هست؟ من ديدم

دكتر رجبی : همش عكسه، صد سال پيش اين كتاب در پاريس چاپ شد فقط عكسه فقط‌ها. يه كتابي هست سه جلده. به اندازه اين ميز اين رو صد سال بعد لبنان چاپ كرد. چند سال پيش هم من پيشنهاد كردم به اين آقاي پورپيرار كه اين از زبان داريوش من زير چاپ بود. گفتم من روي اين كتاب يه مقدمه مي‌نويسم چاپ كنيد. يه وقتي من اين مقدمه را دارم بهت مي‌دهم. يه مقدمه‌ي جانانه‌اي نوشته‌ام كه اصلاً هنر اسلامي چي شد در همه‌ي ابعادش. اواخر چاپ از زبان داريوش بود كه ما با هم دعوا كرديم اين رفت اسم من را از روي كتاب ورداشت. كتاب را چاپ كرده 90.000 تومان مي‌فروشه. ديوانه به هر جا مي‌برند آخر، مي‌گن كتاب 90.000 توماني از كيه ما چه جوري بخريم. بهش گفتم دير نشده بيا يه لفافي چاپ بكنيم بزار روش نفيس‌ترين كتابي است كه تا حالا در ايران چاپ شده. كاغذ 300 گرمي گلاسه‌ي رنگي. حالا هم كه شروع كرده به اين كارها، تلفن مي‌كنم مي‌گه هنوز گورتو گم نكردي من بيام بهشت زهرا

دكتر شعبانی:خوب شوخي مي‌كنه

دكتر مستوفی: آدم احتمالاً عمرش طولاني مي‌شه آقاي رجبي

دكتر روح‌الامينی: اميدوارم موفق باشي. مقصر اين كارهاي آقاي پورپيرار در واقع ناشران هستند و الا خوب بله آزادي قلم، آزادي بيان حالا نمي‌دانم چه قدر اين آزادي وجود داره نمي‌نمي‌شناسم كشوري را كه واقعاً همه‌ي اين آزادي‌ها وجود داشته باشه روي كاغذ هست مقداريش هم تعارفه ولي آيا ناشران كه كتاب چاپ مي‌كنند يا اهانتي كه مي‌شه بعضي چيزا به خود فرد مربوط نيست ديگه. به يه گروهي است حتي فحش دادن به يهوديا. حالا من نمي‌دانم چي بگم، اين‌ها را جمع‌آوري كردم كه سعدي هم دست ورنداشته. تمام چيزهايي كه سعدي گفت من بيرون آوردم.

دكتر شعبانی: بله آقاي دكتر كتابي هم اين كار را كرده.

دكتر روح الاميني: بعد آخه اين حرف‌ها براي چي سعدي هم حرف‌هايي گفته آدم واقعاً ناراحت مي‌شه كه اگر كه چيه اسمش !!!

گر آب چاه نصراني نه پاك است

جهود مرده مي‌شورم چه باك است

آيا واقعاً سعدي اين شعر را گفته. من هميشه دفاعي كه از سعدي مي‌كنم اينه كه سعدي شاگرد نظاميه بغداد بود. نظاميه فقط يك مذهب را تجليل مي‌كرد و بعد نتيجه مي‌شه كه هيچ كس را فروگذار نكرده. حالا اصلاً جرأت نمي‌كنم بگم كه راجع به شيعه هم سعدي... (مكث) البته اين كتاب‌هاي بعد از صفويه كه چاپ شده سانسور شده ولي روزگاري اون رو هم به حساب سعدي نبايد گذاشت اون روز و زمان چيز ديگه‌اي بوده مطالبي را كه مي‌دونم من واقعاً به سعدي صميمانه دوستش دارم. ولي هر وقت كه مي‌بينم كه مي‌گه كه: تو كه با دشمنان نظر داري، ولي ما هيچ كدام دشمن خدا نيستيم و حالا يكي بياد با اين تيراژ اين‌ها را چاپ بكنه و كتاب‌هاي مختلفي من اولين مرتبه در كنگره شيراز ايشونو (پورپيرار) را ديدم.

دکتر شعبانی:بنده هم همین طور

دکتر روح الامینی : و بعد یه نفر هم ندیدم که از او تعریف بکنه

دکتر رجبي: به چاپ دوم رسيده بود

دكتر روح الاميني: اون هم به چي، به ميراث كهني كه نه تنها ما اگر حرمتي كه به ما در جاي ديگري مي‌گذارند به خاطر همين فرهنگ مونه. ما چيز ديگري نداريم نه تكنولوژي صنعتي‌مون نه نمي‌دونم نه موشكي تونستيم هوا كنيم چرا تو سر و كله‌مون خورده موشك. ولي در اين حد و بعد اگر احترامي داشتيم به خاطر فرهنگ و ادبيات‌مونه، كه بعضي از اين شعرها آدم فكر مي‌كنه كه چه قدر ظريفه، بعضي از اين مضامين، بعضي از اين شخصيت‌ها، اساطيرمان، مگر شما مي‌توانيد صحبت فردوسي كه مي‌شه فقط اين نيست كه ديواني سروده، مطالبي گفته، همه‌ي اين‌ها با يه دقتي با يه مطلبي بيان شده، با اين ظرافت مي‌بينيم كه ما در ساير علوم اجتماعي عنوان مي‌كنيم كه بله مردم شناس معروف گفته كه ما چهار نياز داريم، نياز اوليه‌ي بشر 4 چيز است. تو كتاب‌هاي درسي هم. من درس مردم شناسي و جامعه شناسي تدريس مي‌كنم. خوراك، پوشاك، مسكن و ازدواج كردن به عنوان نيازهاي اوليه. فردوسي در اين باره يك خط شعر گفته:

چنان دان كه چاره نباشد ز جفت

نه از خورد و پوشاك و جاي نهفت

يعني اون كسي كه در حدود 150 سال به اين فكر افتادند، فردوسي با اين ظرافت و با اين دقت كه كسي هم كه اين شعر را بشنوه فوري ياد مي‌كنه و زمينه‌هاي مختلفي با اين ظرافت بيان شده اين سرمايه‌ي ماست اگه اين را از دست بديم چيزي نداريم. بعد يكي بياد شروع كنه فحش دادن اگه فحش بده مسئله‌اي نيست، فحش بده، فحش بده ولي تكثير كردن‌اش انتشار دادن‌اش به وسيله‌ي ديگران، به اين

شيوه‌اي كه الان منتشر مي‌شه اين‌ها را نمي‌دونم كي بايد جلوشو بگيره. يعني واقعاً بايستي، و بعضي از اين‌ها را هم بايد معرفي كنند، حتي بگن نگاه كنيد اين چيزها نوشته شده.

دكتر طاوسي: آخه معرفي كردن خودش نتيجه‌ي عكس داره. چون بايد بگيم كه اون چي نوشته؟ هر كسي از ظن خود شد يار من، وز درون من نجست اسرار من، اين‌ها را بايد گرفت واقعاً و مخفي شون كرد. در مگر اين پنج روزه دريابي، به سعدي تاخت. حالا شروع كرده تاختن به هويت ملي ما، فرهنگ ما، به تاريخ‌مون و آن چه كه واقعاً بهش افتخار مي‌كنيم داره مي‌تازه (با دهن‌كجي مي‌گويد). دوازده قرن سكوت

دكتر روح الاميني: و بعد هم مقداري از اين جشن‌ها ضمناً بگم مراسمي كه عنوان مي‌كنند اي كاش بتوانيم برگزار كنيم. نه تنها بخوانند، ببينند. ما مقدار زيادي از جشن‌ها و از آيين هامون مي‌توانيم يه تاريخ بذاريم بگيم بله، امسال چندمين سال به اصطلاح اين روي‌داده، اينو جشن بگيرم. جشن‌ها مي‌تونه خيلي كمك بسيار خوبي باشد و جشن‌هامونو تبليغ بكنيم. برگزار بكنيم. اين مي‌تواند خيلي موثر باشد.

دكتر مستوفي: يه مطلب ديگه هم واقعاً صحبت‌هايي را كه مي‌گيم اين نوشته بشه. در يه مقاله براي همين كتابي كه اين آقا نوشته تهيه كنيد. بفرستيد به يه روزنانه كثيرالانتشار اونا خودشون منتشر مي‌كنند. من يك سخنراني هم كردم در يه جا و گفتم كه والا اين داره رواج صهيونيستو مي‌ده يعني همه چي دست يهودياست، ولي منظور من اينه كه در يه مقاله‌اي چكيده همين آقاي دكتر روح الاميني بنويسند من هم اگه تونستم بهشون كمك مي‌دم مطالب را يه جوري بنويسيم نه اين كه بردارند كتاب را بخوانند. عاري از حقيقته، من كه يه باستان شناس هستم اصلاً با باستان شناسي وفق نمي‌ده.

دكتر رجبي: ولي نمي‌شه، فايده هم نداره

دكتر مستوفي: خوب پس هيچي راحتش بزارين

دكتر رجبي: اين آدم وحشي‌تر از اوني است كه تا به حال فكر مي‌كرديم، خيلي دريده است،

دكتر مستوفي: بودجه‌ي اين از كجا مي‌ياد؟

دكتر رجبي: از خودش

دكتر طاوسي: جمع‌اش مي‌كنند ديگه

دكتر رجبي: من چون از نزديك اينو مي‌شناختم در زندگي خصوصيش مي‌دونم كه با بچه‌ي خودش چي كار كرده نمي‌شه هيچ كاري نمي‌شه كرد، بايد سوخت و ساخت. آدم وقيح، آدم پررو، آدم باشعور در ضمن خيلي باسواد، اين مي‌دونيد به علت مبارزات سياسي زياد درس نخونده، زندان بوده و كارگر چاپ‌خونه، الان روسي قشنگ بلده، انگليسي بلده، ترجمه مي‌كنه،

دكتر طاوسي: روسيه هم بوده

دكتر رجبي: نه زندان بوده، روسي را ياد گرفته

دكتر طاوسي: نه نه نه

دكتر رجبي: نه نه نه، بعد از انقلاب قرار بوده دبير كل حزب توده بشه، بين كيانوري و اين و به آذين بين سه نفر، بحث بود. حالا جريانت را من خيلي مي‌دونم راجع‌به اينا، كه چه اتفاقاتي افتاد. الان هم اين شده. فقط يك چيزه. بفهميم كه اين چه قدر خبيثه، كتاب از زبان داريوش من زير چاپ بود كه ما با هم قهر كرديم. مقدمه را اين نوشت، مقدمه ناشر، تعريف كرد از كورش و داريوش و تخت جمشيد، اين كتاب به چاپ هشتم رسيد امسال. هنوز اون مقدمه كه تعريف از كورش و داريوش و تخت جمشيد و ميراث ملي ماست، انو عوض نكرده، اون سر جاشه. اون يه آخوره، يه آخور ديگه هم جاي ديگه س. يه نفر پيدا بشه بگه اقا اين پورپيرار راست مي‌گه، ما صهيونيست هستيم آخه اين حرفا چيه اين جا مي‌نويسه، توي مقدمه از زبان داريوش مي‌گه.

دكتر طاوسي: خوب اينو منتسب مي‌كنه به شما ديگه

دكتر رجبي: ولي اون اسم و امضاي خودشه.

دكتر فيروزمندي: آقاي دكتر من فكر مي‌كنم كوچك‌تر از اين هستم كه اظهار عقيده كنم در اين رابطه خوب مي‌دونيد وقتي يك چنين مسائلي، چنين كتاب‌هايي در اين جا نوشته مي‌شود، حالا هر چه صاحب نظران، دانشمندان، دانشگاهيان به اين مسايل اهميت بدن اون بزرگ تر مي‌شه. و من فكر مي‌كنم اينو اصلاً مسكوت بزارن.

دكتر رجبي: به‌تره

دكتر فيروزمندي: گرچه آزادي بيان، آزادي كتاب، آزادي انتشارات تو جامعه‌ي ما بالاخره بايد شكل بگيره، و با توجه به اين كه اين‌ها هميشه در اقليت هستند، با توجه به ديدگاه سياسي اين مسائل را مطرح كردند بنابر اين، هيچ نخواهد داشت. اين كتاب خود به خود بايگاني مي‌شه مي‌ره. حالا با توجه به اين تبليغاتي كه دانشمندان و صاحب نظران و دانشگاهيان، اين كتاب‌ها را سر كلاس‌ها تبليغ مي‌كنند و اين كتاب‌ها را در واقع در جاي خودش به دانش‌جويان معرفي مي‌كنند، اصلاً خود به خود جوابي است دندان شكن بر عليه چنين اشخاصي و يا شخصي كه بخواد چي كار كنه تاريخ را مياد يعني به صورت ديگه وارونه به دست دانش‌جو بده، من هميشه معتقد به اين بوده‌ام كه ما بايد يه مقدار مسائل فرهنگ سازي را يعني اگر بخواهيم بچه‌اي را با تاريخ با علم باستان شناسي آشنايي پيدا بكنه بعد خودش در واقع يعني نظرش تعيين كننده خواهد بود چيزهايي كه در اختيارش قرار مي‌دن، در صورتي كه مطالعه بكنه نهايتاً خوب قضاوت را مي‌شه به عهده‌ي جوون‌ها گذاشت كه اينا رو تأييد نمي‌كنن. خوب آقاي دكتر اشاره كردن و

نظر خاصي دارند كه من البته نظرشونو تأييد مي‌كنم ولي من فكر مي كنم اصلاً چون اگه بخواهيم يكي را بزرگ‌تر بكنيم بايد تبليغ بكنيم. اون تبليغات مسئله را بزرگ‌تر مي‌كنه.

دكتر رجبي: متأسفانه چند بار تلويزيون‌هاي خارجي و چند بار تلويزيون خود مام حرف‌هاي اينو تكرار كردن. بهش تريبون دادن، يه دفعه شب آقاي دكتر شعباني راجع‌به تاريخ ايرن حرف مي‌زنه، اون رد مي‌شه فردا شب آقاي پورپيرار مي‌ياد اين مزخرفاتو مي‌گه. حالا ببينيد اون وقت اين در حيطه آزادي قلم نيستا.

دكتر مستوفي: اين همونيه كه من عرض كردم، اين پشتيبان داره، يه چيزي از اون حمايت مي‌كنه

دكتر رجبي: اين يك جايي حمايت مي‌شه، بايد يه موجي باشه، اينه كه من مي‌ترسم، خيلي علني مي‌گم، اصلاً مي‌ترسم با اين تو جوال برم، خيلي آدم بديه، در زندگي خصوصي‌اش من چيزهايي از اين ديدم در زندگي شخصي خانوادگي به خدا از حيوان نديدم. شايد بتونين حدس بزنين، از حيوان، خيلي هم قلدر و قد بلند و يك و نيم برابر منه. من كه حالا اگه باد بياد مي‌افتم، يه تو گوشي به من بزنه من رفتم.

دكتر فيروزمندي: خدمتتون عرض كنم حدود يك ماه پيش تبليغاتي در تلويزيون بود راجع‌به لاستيك دنا، طرف خاكو مي‌كنه مثل اين كه يك گنج‌نامه داره زمينو مي‌كنه يه لاستيك دنا پيدا مي‌شه. يه گروه از اساتيد دانشگاه تهران اومدن در ارتباط با اين مسئله يه نامه‌ي دندان شكن علمي نوشتند، گيرندگان رونوشت جناب آقاي وزير ارشاد و كجا و كجا اين نامه رفت كار خودشو كرد، اگه شما توجه بفرماييد ديگه اون تبليغ نيست. يعني اگه ايشون واقعاً يه پشتيباني داره از اين طريق هم ميشه اقدام كرد.

دكتر مستوفي: ولي ما اگه سكوت بكنيم آيندگان مي‌گن لابد اين مرد درست گفته چرا كه در آن عصر هيچ‌كس جوابگو نبوده، يه كاري هست كه وظيفه‌اي يه عده‌ايه كه بايد انجام بدن، به خصوص كساني كه در اين دوره تدريس مي‌كنن، محدوده كارشون هست، حالا جنجال هم نمي‌خواد ولي، به اين عنوان كه دانشجويان از ما سئوال مي‌كنن ما جواب سئوال دانشجويانمونو مي‌ديم، به اين عنوان وارد معركه بشن كه نظرياتي كه ايشون مي‌ده و بعد هم با اون نشريه و با اون مجله، با هر جاي ديگه اگه ايشون هم خواست صحبتي بكنه، ديگه اجازه ندن براي اين كه ايشون حرفاشو زده، اين يه وظيفه‌اي است كه من فكر مي‌كنم به عهده ما خواهد بود. صد سال ديگه اينا مي‌گن چرا اينا هيچي نگفتن در اون دوره، يك نفر هيچي نگفت. پس ايشون حرفاش درست بوده، اگر حرفاش درست نبود سخن مي‌گفتن، اين نظر بنده است مي‌بخشيد.

دكتر نديم: به عرضتون برسونم براي من خيلي سخته، عذر خواهي مي‌كنم از جناب دكتر كه بنده يك دانش‌جو بيش‌تر نيستم، اگه چيزي مي‌گم منو ببخشيد، دوم استاد عزيزم تشريف دارن، آقاي دكتر طاوسي هم تشريف دارن، در نتيجه براي من خيلي سخته صحبت كردن، اول اين مسئله‌ي پورپيرارو كه گفتين يه خورده غمگين شدم، حرفاي آقاي دكتر طاوسي هم روي من تأثير گذاشت، خودشون هيجان زده

شدن، من خودم شخصاً معتقدم که جواب ندادن خيلي به‌تر هست، دليل هم دارم چون معتقدم که، ببخشيد معذرت مي‌خوام، توي تاريخ معاصر ما چند نفر بودن يه حرفايي زدن، يکي ذبيح‌الله بهروز بوده، بعد آقاي دکتر حصوري بوده، بعد هم شاملو يه صحبتي کرده و مرحوم حامي بودن، ببخشيد، (دچار بغض گرفتگي مي‌شود)

دکتر شعباني: هيجان پيدا کردين،

دکتر نديم: بله

دکتر شعباني: بله، اين که جاي پاي اسکندر رو... اصلاً اسکندر مقدوني نيومده ايران، نخير اسکندر آمده، خرابي هم کرده، پدر ما را هم در آورده، جاي پاش هم هست، ولي آقاي دکتر نديم بنده عقيده دارم که ما نه در مملکتي زندگي مي‌کنيم که شرايط خاص خودشو داره، بل که در دنيايي زندگي مي‌کنيم که اين دنيا ديگه متحمل اين نيست که مثلاً يه نفر بياد يه چيزي بگه، همه بگن هموني است که اون گفته...

اين حرفا بايد مطرح بشه، اون هم در جامعه‌اي که غالباً يك صدايي بوده، آقاي پورپيرار هم در حقيقت داره در يك موقعيت خاص تاريخي ما در يك شرايط گذار ما از تك صدايي به سمت چند صدايي نون اينو مي‌خوره که آقا تا حالا هر کي اومده حرف زده، همش تحسين کرده و ستايش کرده و حرفاي خوب زده و الان من در وجود سعدي هم که نگاه مي‌کنم، مثلاً يکي، دو تا، ده تا ايراد مي‌گيرم. صرف نظر از اين که اون چيزي که ما مباني فرهنگيمون مي‌گيم اين مباني فرهنگي ما يه چيزهايي را برنمي‌تابه و ما يه اس‌وقس‌هايي داريم براي خودمون و اين اس‌وقس‌هام موجوديت ما رو تکوين کرده، واقعاً، واقعاً عرض مي‌کنم بنده که الان از 42 سال قبل رفتم و مي‌آم و بيش از 12 سال از عمرم هم خارج از مرزهاي ايران گذشته هنوز هم به عنوان يه ايراني، به عنوان يه فارغ‌التحصيل سوربون مثلاً توي تلويزيون مثلاً مي‌بينم يه مردي يه زني رو مي‌بوسه اصلاً غيرتم مي‌ياد مي‌گم خدا کنه اينا ايروني نباشن، مثلاً وقتي ببينم يه ايروني مثلاً تو اين فيلماي کهن يه جايي نشون مي‌دن من خجالت مي‌کشم با اين که نه مرد رو مي‌شناسم، نه زنه، شايد هم هر دوتا حالا مردن، اينا يه چيزايي است که تو کت ما نمي‌ره، اينا مسائلي است که براي ما جا افتاده. و بي‌ادبي به ساحت مثلاً سعدي آخه چه مشکلي رو براي چه کسي مي‌تونه حل کنه. والله بارها به شيراز رفتم، گفتم که اگه مرگ مقدره براي انسان دل‌ام مي‌خواد توي اين شيراز بميرم، که منو بيارن در فاصله‌ي 100 کيلومتري سعدي به خاك بسپارن. جايي که مردي با اين عظمت خوابيده، در 200 کيلومتري حافظ بيارن به خاك بسپارن، اصفهان هم که مي‌رم همين حالتو دارم. اينا چيزايي نيست که آدم بتونه فراموش کنه، چه جوري يه ملتي ملت مي‌شه، چه جوري يه ملتي شکل پيدا مي‌کنه، اصلاً آدم احساس تعلق مي‌کنه به وطن‌اش، هر جاي اين خاك که نگاه بکنيم اين همه آدماي بزرگ بودند و ما اين نيست که بگيم اينا جزو مميزهاي فرهنگي و يا جزو شاکله‌هاي مثلاً حياته، اما اينم نيست که بگيم بيايمو بي‌ادبي کنيم. در همون حالي که حق مسلم هر آدميست که از خودش بپرسه تا حالا من اين همه قرمه‌سبزي خوردم آخه اين قرمه‌سبزي چي داره؟ بيايم بسنجيم ببينيم اينا مواد غذايي و

پروتئین کافي داره و نمي‌دونم براي ریه، کلیه، قلب نمي‌دونم شش و اینا مفیده یا مي‌شه با همین پول یه چیز بهتري درست کرد. اما در عین حال که حق هر آدمیه، ما نمي‌تونیم جلوي اون آدما رو بگیریم که حرفشونو نزنن، چیزهایي هم هست که در این مملکت اصلاً برقرار نمي‌مونه، اگر هم هر کسي بخواد بیاد هر مقداري بي‌ادبي و گستاخي و این چیزا بکنه ما اینا رو جدي نمي‌گیریم و اینا رو مهم نمي‌دونیم. در همین حال بنده عقیده دارم بالاخره ما باید از یه جایي شروع بکنیم. مثلاً این مرکز بین‌المللي گفت‌وگوي تمدن‌هاي ما از این بابت خوبه که بالاخره یه فتح باب‌هایي مي‌کنه، از یه جایي شروع کنیم که سیاهه بشینه اینور با سفیده اون طرف حرف بزنه. سرخه بشینه با زرده حرف بزنه. مرده با زنه صحبت کنه، پیره با جوونه صحبت کنه، دانشمند با یه بي‌دانش مثلاً حرف بزنه. ما باید اینا رو شروع کنیم و باید این درها باز بمونه، شاید این افتتاحه خوبي نباشه، شاید مثلاً نماد یا تصویر خوبي نباشه از یه جامعه‌اي که مثلاً طرف بیاد راجع به مردي به عظمت کورش که واقعاً، واقعاً در چارچوب مثلاً فرهنگ ما نمي‌گنجه به این اندازه عظمت، این اندازه بزرگي، این اندازه شرف، این اندازه واقعاً عزت، بیاد راجع به کورش مثلاً یه چیزایي بي‌خودي بگه، خوب همین جا یه آقایي گفته دیگه، مگه نگفته ، تو همین تشکیلات ما و الان هم وبال گردن خود ما شده، که آقا این حرفایي که تو زدي یعني چي؟ من خبر دارم، واقعاً خبر دارم که این آدم این حرفا رو بي‌غرض زده، واقعاً مي‌گم‌ها، یعني من از اولش نمي‌دونستم ولي بعد در جریان قرار گرفتم به وسیله‌ي مسئولین محترم که، ولي در عین حال مي‌گم خیلي خوب بگه، همین که مي‌گه جامعه‌ي زنده عکس‌العمل نشون مي‌ده دیگه، ما هممون که این جا نشیتیم مستعد اینیم که بیمار شیم، در یه تعبیر دیگه مي‌گن که همه‌ي ما اصلاً بیمار هستیم ولي علت این که از پا نمي‌افتیم اینه که بدن ما مقاومت داره، مقاومت مي‌کنه، والامیکروب سل و چه مي‌دونم آبله و گرفتاري‌هاي دیگه همه تو این فضاي زندگي ما هست. اما چون بدن مقاومت مي‌کنه ما سرپا وایسادیم، این‌ها هم به گمان بنده جامعه رو بیش‌تر واکسینه مي‌کنه ما مثلاً کتابي دیگه چرندتر از کتاب شعبان بي‌مخ هم هست. آدمي مزخرف‌تر از این مردیکه هم توي دنیا وجود داشته، تو دنیاي ما وقتي این کتب به عرض چند ماه مي‌رسه به چاپ چندم خوب این جامعه دلش مي‌خواد بدونه اینی که بهش مي‌گفتن شعبون بي‌مخ کیه؟ مي‌بیني میاد کتاب مي‌خونه، واقعاً مردم پول مي‌دن، با یه قیمت بالا.

دکتر رجبي: من هم گیر بیارم مي‌خرم.

دکتر شعباني: بله، حالا یه جلد براي آقاي دکتر بفرستید، به هر حال آقاي دکتر بحث اینه که من گمون نمي‌کنم هیچ روزي در جامعه‌ي ما نمي‌تونم به ذهن‌ام بیارم ولي شاید هم به قول ناپلئون مي‌گه در جهان ما هر چیزي امکان پذیره، مثلاً یه روزي یه کسي بیاد یه مجسمه مثلاً چه مي‌دونم حتي گلي از شعبون بي‌مخ درست کنه، شعبون جعفري، ولي جامعه این کتابو مي‌خره براي این که ببینه این چي داره مي‌گه دیگه. همه مي‌شناسنش شعبون جعفري رو، اصلاً آدمي است که یك صفت‌اش بي‌مخه، حتي من دیروز بود که توي روزنامه‌ي همشهري دیدم که اون آقاي محمدعلي مسعود انصاري یه جوابي داده که این فلان فلان شده گفته که من در کتاب‌ام گفتم چهار هزار دلار از رضا پهلوي گرفتم دادم به این، خوب اون

فحش‌هايي را هم كه اون به اين انصاري داده بود، اينارو نوشته بود. كه اله‌وبله، مثل همون فحش‌هايي كه آقاي‌پورپيرار مي‌دن، بله من مي‌گم اين چكه، شماره‌ي چك، اين تاريخ چك، اين فلان چك، اين پشت حاضر مشت هم حاضر. و اين 4000 دلارو من گرفتم از اين آقا دادم به اين آدم، اما من خوش‌حالم كه جامعه اين قدر هوشياري داره اين قدر تشنگي داره براي اين مطالب كه مي‌گه درسته كه اين كورش باباي منه، درسته كه خاكش براي من مقدسه، درسته كه چه بگم چه نگم افكار كورش براي من مدله، پروتوتايپ شخصيت ايرانيه و عظمتي اگه ما در دنيا به هم رسونديم به قول سابقه‌اي است كه داريم، اما مي‌خوام ببينيم كه اين كورش همش خوبي بوده يا يه جايي هم بوده كه گوسفندهاي پدربزرگشو مثلاً دزديده. خيلي خوب بزار حرفشو بزنه، يا بالاخره كورش اين كارو كرده يا نكرده. اگه كرده كه در مقابل اون بتي كه ما تو ذهنمون داريم يه خورده تعديل كنيم، اگر هم نكرده جايگاه او تثبيت‌تر مي‌شه. ما نمي‌تونيم به مردم و در روزگار خودمون كه جهاني شدن فرهنگ‌ها يك امريست مسلم و الان هم مهم‌ترين مشكلي كه در دنيا وجود دارد مشكل سر و كله زدن با نسل جوانه، از كودكستان و دبستان بريم تا بالا. واقعاً نمي‌شه اينا رو اداره كرد براي اين كه حالت طغيان دارن. حالا تو تمام دنيا نگاه مي‌كنين هم پدر و مادرا در حالت چيز هستن، تسليم و رضان و هم بچه‌ها در حالت طغيان مداومند. اينا هم يه نسل‌هاي‌اند كه نماينده‌ي يه چيزايي‌اند. خوب اگه بگيم حزب توده‌اي تو اين مملكت نيومده كه اومده، اگه بگيم سابقه‌ي بدي داشته كه خوب توش يه آدمي مثل دكتر اراني هم بوده و مثلاً بزرگ علوي و چه قدر آدماي برجسته، نامداري ديگر هم بودن. من همين الان هم توي جامعه‌ي تهرون خودشون كسايي رو مي‌شناسم كه با صداقت خاص خودشون به مباني اعتقادي توده‌اي...

گوينده : تاكنون معلوم شده است كه ميزگردان جلسه، به سه مرجع عمده سرسپرده است و به زيارت سه امام‌زاده مي‌رود : مورخين غربي، كورش و حزب توده، خوب معلوم است كه مريد چنين مرادهايي، بيش از رئيس چنين جلسه‌اي هم نخواهد بود.

دكتر رجبي: مثل پرويز شهرياري

دكتر شعباني: و حالا من تعدادي اسماي برجسته‌تر از پرويز شهرياري هم دارم ولي به خودم اجازه نمي‌دم اينارو اسم بيارم و يارو اصلاً عقيده داره به اين. همون چي بود اون ارمنيه كه راننده‌ي خسرو روزبه اينا بوده مگه كم آدمي بود؟ آدمي با اين همه عزت و اقتدار و ايمان و علاقه به اين مسائل خيلي‌ها بودن مثلاً همون پرويز جزايري چي بود جزني،

گوينده : جاي اونايي كه در وبلاگ آقاي پورپيرار، ايشان را كه لااقل 1000 صفحه مطلب عليه حزب توده دارد، به عنوان توده‌اي مي‌كوبند، خالي كه جواب اين توده‌اي آشكار امروزي را بدهند.

صدايي نامعين: بيژن جزني

دكتر شعباني: اين حرفا، گلسرخي و ديگران عين حال هم همين حزب توده آدماي لجن آلوده‌ي كثيفي هم داشت كه بي‌ادبيه كه آدم تو اين ساحت حرف بزنه و اين آقا من شنيدم كه تو همين چيزا صحبت بود كه يه مدتي هم تو ساواك اعلي حضرت كار مي‌كرده

دكتر رجبي: نه

دكتر شعباني: والا من توي اين سايت‌ها ديدم مي‌گفتن جزو بازجوهاي ساواكه....

دكتر رجبي: نه، چون تمام ريزه‌كاري‌هاي زندگي اينو من به دلايلي مي‌دونم اين آدم از اين بابت پاكه، من شهادت مي‌دهم‌ها، دزد هم نيست، پول هم از كسي نمي‌گيره، خيلي خود شيفته است. الان هم با مجاهدين كار مي‌كنه، شش جلد كتاب به نفع اونا نوشته.

دكتر شعباني: مجاهدين انقلاب اسلامي يا مجاهدين خلق

دكتر رجبي: خلق، منافقين، نه اونا هم مجاهد بودن، اونام مجاهدت‌ها كردن.

دكتر شعباني: پناه بر خدا.

دكتر رجبي: شش سال به خاطر اونا رفت زندان. به اعدام محكوم شد. اومد بيرون، عمويي رو توي زندان كتك زد. مي‌خواست بكشه. اين قدر آدم عجيب و غريبيه.

دكتر طاوسي: خوب ديگه همينه پس در قبال رهايي از اعدام داره اين كارها رو انجام مي‌ده

دكتر شعباني: خوب حالا آقاي دكتر قبول كنيم كه به عنوان يك ايراني، به عنوان يك انسان، در دنيا هست و يه حقوقي هم براي زدن حرف داره، اينو بايد قبول كرد. خوب حرفشو بزنه، خوب ما هم الحمدالله هم كورش شناس داريم هم تاريخ شناس داريم و واقعاً الان كتاب‌هاي آقاي دكتر در طي يك مدت كوتاه به چاپ چندم رسيده. كه واقعاً زير بار اين كتاب رفتن و خوندن اين حجم كتاب براي بنده خيلي وقت مي‌گيره، ولي من براي هر كتاب ايشون بايد يك هفته، دو هفته وقت بزارم كه با توجه به گرفتاري‌هاي ديگم بخونم اما چشم به راهم كه كتاب‌هاي تازه شون در بياد

دكتر فيروزمندي: يه جمله رو هم من خدمتتون عرض مي‌كنم كه واقعاً اصلاً اگه اين شخص، يك شخص متخصص علمي بود به هيچ وجه اين مسائل را در واقع نه دامن مي‌زد، نه نوشتاري درباره‌اش نوشته مي‌شد، اين آقايي كه يه ديدگاه سياسي خاصي داره با توجه به ديدگاه سياسي خاص او ممكنه فردا باز يه شخصي پيدا شه اون هم با ديدگاه سياسي خاص خودش داريوش رو زير سئوال ببره.

گوينده : اين يكي ديگه خيلي از مرحله پرته و نمونه‌اي است از اين كه اين اساتيد درباره‌ي كتاب‌ها و موضوعي حرافي مي‌كنند، كه از محتواي آن بي‌خبرند.

دكتر رجبي: آخه مي‌دوني اين چي كار كرده؟ الفباي خط ميخي رو در آورده، پهلوي رو درآورده، اينايي كه ما تا به حال خونديم اشتباه كرديم.

دكتر طاوسي: بله مي‌گه همش جعلي است

دكتر رجبي: جعليه

دكتر شعباني: ما كه اشتباه نكرديم، والا گروتفند رو ما مي‌دونيم كه 7 علامت رو خونده.

گوينده : به اعتراف اين رئيس جلسه توجه كنيد مي‌گويد، كه جيزي را نخوانده‌ايم والله. براي ما خوانده‌اند، و ما هم به آن‌ها گفته‌ايم، دست شما درد نكند.

دكتر رجبي: حوصله رو ببين، مي‌گه تو خيال بافي مي‌كني. اين اينه، حوصله رو ببين، چه قدر اين نشسته با خودش اينور و انور كرده.

دكتر طاوسي: پيش خودش داره همه چيز و زير سئوال مي‌بره.

دكتر روح الاميني: راهي جز فراموش كردن اون نيست. شما هر شخصي رو كه مي‌بينين يه نفر نشسته حالا به هيچ وجه از كورش ذوالقرنين چيزي كم نمي‌كنه. شما اين كلمه‌ي ذوالقرنين رو توي جمعي الان بگي هنوز يه عده‌اي يه كس ديگري رو عنوان مي‌كنن. اما واقعيت اينه، و جاي خودشو باز كرده. و صحبت‌هاي او هم چيزي نمي‌شه. و بعد بله در مورد بعضي‌ها هم كتابي رو مي‌خوندم راجع‌به كارهاي شيطان. خوب شيطان هم همچنين آدم كوچكي نبوده (باخنده) اين كتاب مقدار زيادي از آن چه كه مربوط به شيطان مي‌گن و عظمت شيطانو تعريف‌هايي كه ازش مي‌كنن مكتوبه. همه‌ي اين‌ها. كه اون طور هم نيست. مي‌گه بي‌خودي دم حمام‌ها عكس منو بي‌خود مي‌كشن. اين طور نبودم من. و بعد مطمئناً اين جوري نبوده و من فكر مي‌كنم...

دكتر شعباني: قلم در دست دشمن بوده.

دكتر روح الاميني: تا آخرين لحظه هم معلوم نيست. يه كتابي خوندم مي‌گه آخرين لحظه هم من به شما قول مي‌دم شيطان چيه اون اسم اعظم يادش مي‌ياد (خنده) يادش مي‌ياد و فردا در بهشت هم خواهد بود.

دكتر شعباني: حالا اگه اجازه بفرمايين راجع به كتاب‌هاي آقاي دكتر (رجبي) صحبت بكنيم.

گوينده : براي رعايت حوصله و اعصاب تماشاچيان عزيز، از اجراي دنباله‌ی اين نمايش‌نامه خودداري مي‌شود. زيرا در آن چيزی به عنوان نقد كتاب‌هاي دكتر رجي نمي‌شنويد. آقايان چاي و شيريني‌شان را مي‌خورند، حق القدم‌هاي‌شان را مي‌گيرند و در حال قربان صدقه رفتن يكديگر، از هم جدا مي‌شوند، تا جلسه‌ي بعدي نقد، كه اميدوارند لااقل در يك هتل و همراه صرف شام باشد. حالا براي تغيير ذائقه‌ي

تماشاچیان عزیز اختتامیه‌هاي «آب در خوابگه مورچگان و الگویی برای پروفسوران ایران شناس» را اجرا می‌کنیم.

اختتامیه [1]

آب در خوابگه مورچگان!...

به نظرم انتشار عمومي اين گفت‌وگو را بايد يك حادثه‌ي تأثيرگذار و حتي تعيين كننده در شناخت وضعيت كنوني آموزشي كشور از راه آشنا شدن با برخي از اساتيد موجود، دانست. باور كردني نيست در مركزي كه ادعاي تدارك گفت‌وگوي جهاني بين فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را دارد و در حضور و با شركت مسئولين مستقيم آن، گروهي با عناوين و اسامي شناخته شده‌ي دانشگاهي، مؤلفي را تنها به جرم انتشار تحقيقات تازه‌اي در موضوع تاريخ ايران، چنين به ناسزا ببندند.

مجموعه‌ي اين سخنان گواهي مي‌دهد كه آنان ناسزاها را به كسي سزاوار ديده‌اند كه مطلقاً او را نمي‌شناسند، زيرا تقريباً تمام اطلاعات‌شان درباره‌ي پورپيرار يكسره غلط است، تصور آن‌ها از وي، چنان است كه شنونده‌ي اندكي آشنا به مسائل اجتماعي را حيران نگه مي‌دارد: يك بازجوي ساواك كه دبير اول حزب توده بوده و با مجاهدين خلق كار مي‌كند!!!!! طبيعي است آن به اصطلاح استادي هم كه اجازه مي‌دهد زن‌اش «كتابي» را به سطل زباله پرتاب كند، نبايد از اسناد، استنادات و مباحث درون آن كتاب آگاه بوده باشد، پس چه‌گونه به خود اجازه مي‌دهد درباره‌ي آن كتاب قضاوت كند؟

از جمله‌ي اين نادرستي‌ها مطالبي است كه رجبي از قول من بيان مي‌كند. بيش از 4 سال است كه من رجبي را نديده‌ام، نمي‌دانم كج زندگي مي‌كند، شماره تلفن‌اش را ندارم و لفظ به لفظ نقل‌هايي كه از قول من آورده، دروغ محض و در زمره‌ي نمايشات محفل آرايانه‌ي او براي جلب توجه و ترحم ديگران است. براي شناخت بيش‌تر اين گروه از ايران شناسان مقلد، كافي است به آن حيرت رجبي توجه كنيم كه مي‌گويد: «حوصله را ببين، چه قدر مطالب را اين ور و اون ور كرده». براي او و امثال او كه جز تكرار اباطيل خاورشناسان هنري نداشته‌اند، طبيعي است كه صرف حوصله براي درك و دريافت حقيقت تاريخ ايران تعجب برانگيز و زائد بنمايد.

آن جا هم كه طاووسي مي‌گويد اگر قدرت داشت مرا در دانشگاه‌ها مي‌گرداند و دستور شلاق زدن مي‌داد، به وضوح بنيان و بينش خود را علني مي‌كند: به او قدرت بدهيد، خواهيد ديد كه دانشگاه‌ها را به مراكز تعزير هر كسي بدل خواهد كرد، كه با خيالات او موافق نباشد.

تماشايي‌تر از همه سرگرداني اين آقايان عالي مقام در برابر كتاب‌هاي من است. زيرا دو سال از انتشار «دوازده قرن سكوت» و در حالي كه پنج مجلد از اين مجموعه به بازار كتاب عرضه شده، هنوز نمي‌دانند

که در برابر موضوعات آن چه موضعي بگيرند، سکوت کنند و يا پاسخ بنويسند؟! بي‌شك آن‌ها باز هم شيوه‌ي سکوت رسمي و فحاشي‌هاي محفلي را انتخاب خواهند کرد، زيرا هيچ مطلب قابل اعتنا و قابل بياني در رد اين کتاب‌ها ندارند و غالب آن‌ها حتي از درك مطالب اين مجموعه نيز عاجزند، چه رسد به اين که درباره‌ي آن عقيده‌اي ابراز کنند.

نقشي که نديم در اين نمايش به عهده مي‌گيرد، الحق که او را مناسب جانشيني چنين اساتيدي معرفي مي‌کند. نديم که دوره‌ي دکتراي تاريخ را مي‌گذراند، آينده‌نگري لازم را در اين نمايش نشان مي‌دهد، خود را در اين نمايش نشان مي‌دهد تا کار عبور از جلسه‌ي دفاعيه‌ي آتي‌اش را آسان کرده باشد. بغض کاسب کارانه و حساب شده‌اش به دو منظور است، يکي اين که ناتواني‌اش در اظهار عقيده راجع‌به کتاب‌هاي مرا با لب ورچيدن ظاهري پوشانده باشد، و ديگر هم نظر لطف استادان خويش را ذخيره کند تا در جلسه‌ي دفاعيه‌ي دکتراي آينده‌اش جانب او را نگه دارند.

وضعيت شعباني از همه قابل بررسي‌تر است. او در ابتدا دق دلي‌هاي‌اش را خالي مي‌کند، اما در پايان در موضع ناصح، ديگران را به رعايت‌هايي مي‌خواند که خود او در سراسر گفت‌وگو ناقض اصلي آن بوده است. با اين همه آن جا که او مردان با عظمت، نام‌دار و مورد ستايش خود در تاريخ را، کورش و دکتر اراني و راننده‌ي خسرو روزبه(!!!) معرفي مي‌کند، به طور کامل دست خود را مي‌گشايد و نقاب از چهره برمي‌دارد.

اين همان شخصيت ممتاز آگاه و همان مورخ و دکان‌دار مرکز گفت‌وگوي تمدن‌هاست که در تلويزيون سراسري به جوانان ما درس تاريخ مي‌دهد و آن ديگران نيز، چنان که خوانديدم، جز بد دهنان بي‌سوادي نيستند که بر کرسي استادي دانشگاه‌هاي ما تکيه زده‌اند!!!

با اين همه اگر آن ها، در ميان ناسزاهاي‌شان، جمله‌اي نيز در رد مطالب کتاب‌هاي من مي‌آوردند، ممکن بود که همه‌ي اين گزافه و اضافه‌گويي‌ها را به آنان ببخشم و نديده بگيرم، ولي بيش از دو سال است در حالي که کتاب‌ها در ذهن نسل جوان ما جاي مي‌گيرد، اين لولنهگ داران فرهنگ ملي، فقط و فقط به اخراج اين گونه سر و صداهاي داخلي و محفلي خويش مشغول‌اند تا حد حقارت شخصي و ناداني فرهنگي‌شان بر همه معلوم شود.

مبارك باد بر من سرازير کردن آب در خوابگه اين مورچگان!!!

اختتاميه [2]

الگويی برای پرفسوران ايران‌شناس!...

صاحب امتياز و مشاوران تحريريه‌ي مجله‌ي قرن بيست‌ويكم

در سايه‌ي جامعه‌ي مضحك مدني، متأسفانه چند سالي است نشريات و كتاب‌هايي به بازار روانه مي‌شوند كه نشان از توطئه‌اي حساب شده عليه تاريخ، فرهنگ و تمدن بسيار والا و درخشان آريايي و ايرانيان والامقام را دارد. قرن بيست و يك نيز، همانند ديگر ايادي مزدور، وطن‌فروش، با اين حراميان و وطن‌فروشان كه همگي از يك قماش هستند، مي‌خواهند تاريخ، فرهنگ و تمدن والاي ايران آريايي را به قول خودشان بدنام كنند، غافل از اين كه به قول معروف:

«آب دريا كزو گهر زايد   به دهان سگي نيالايد».

حقيقت اين است عده‌اي ناآگاه همچون حسن بنا كننده‌ي اسبق و ناصرپورپيرار عهد جديد، يا شيخ الشيوخ خلخالي گربه كش و حضرت صدام حسين گور به گور شده، با ناديده گرفتن تاريخ عظيم سلسله‌ي مقتدر و دادگر هخامنش و اشكاني و ساساني، نمي‌توانند به اين تمدن عظيم جهاني كوچك‌ترين خدشه‌اي وارد كنند. نخستين بار خلخالي در كتاب «كورش دروغين» چرت و پرت‌هايي سر هم كرده بود سپس صدام حسين (يار قديمي مزدور وطن فروش: حسن بنا ساز ـ پورپيرار فعلي!!) سخناني از همين دست در يكي از سخنراني‌هايش ايراد كرده سپس همين وطن فروش: ناصرپورپيرار (بوربيرار) سخنان صدام را در 5 جلد كتاب چاپ و منتشر كرده است. پرسش ما از پورپيرار وطن فروش و خلخالي و صدام و كاركنان قرن بيست‌ويك اين است: در تأييد نوشته‌ها و اقتباس جناب پورپيرار خلخالي صدام حسين!! يك سند و مدرك ارايه دهيد كه ما به عنوان پژوهشگرو ايران شناس بتوانيم خود را قانع كنيم اين اراجيف و چرت و پرت‌ها 1% مي‌تواند صحت داشته باشد. تاكنون صدها جوابيه‌ي ملي و پربار به اراجيف پورپيرار داده شده من تعجب مي‌كنم مجله‌ي قرن بيست‌ويك مي‌نويسد: «در حالي كه كتاب پنجم مجموعه‌ي دوازده قرن سكوت با نام اشكانيان ماه گذشته منتشر شد، هنوز حتي نقد كتاب اول ايشان را نيز از عهده بر نيامده‌اند».

اين سخن چقدر مزخرف و بي‌پايه است. اين جانب خود نقدي علمي در 1600 صفحه نوشته و براي چاپ به وزارت فرهنگ و ارشاد دادم كه مجوز چاپ اين كتاب داده نشد و غير مجاز اعلام شد!! اين خود دليلي بر اين است كه آقاي پورپيرار از جايي تغذيه مي‌شود! مزخرف‌تر از همه، مجله‌ي قرن بيست‌ويك در اقدامي ابلهانه و كودكانه، سخنان خصوصي عده‌اي از پژوهشگران و محققين را در مجله‌ي شماره 21 به چاپ رسانده تا نشان دهد مدعيان ايران‌شناس و مخالفان وطن فروش: پورپيرار؛ بسيار ناآگاه و بي‌خرد و بي‌سواد هستند كه حتي بلد نيستند شيوا صحبت كنند. مطالب خصوصي آن‌ها را به نام جوابيه به پورپيرار چاپ مي‌كند و مزخرف‌تر و مضحك‌تر از همه، شخص پورپيرار وطن فروش مزدور، جوابيه‌اي مضحك و مزخرف به صحبت‌هاي خصوصي اين محققين مي‌دهد. امثال پورپيرار كه... بودن آن‌ها كاملاً مشخص است، داراي پدر و مادري نبوده‌اند تا بفهمند وطن و نژاد و تاريخ و تمدن به چه معني است.

كسي كه كتاب‌هاي اين وطن فروش را مي‌خواند، كاملاً مي‌تواند از همين 5 جلد، نقدي بسيار شيوا بر اين اراجيف و ادعاها بنويسد. تمام كتاب‌هاي وي ضد و نقيض است. اين جانب حاضرم با حضور جمعي از دانش‌جويان و اساتيد دانشگاه در جايي در ملاء عام با اين وطن فروش مناظره كنم و با اسناد ومدارك تاريخي و باستاني ثابت كنم كه آن چه وي گفته، به جز اراجيف و مزخرفات و تحريفات تاريخي، چيز ديگري نيست. كساني كه پاسخ‌هاي آقاي پورپيرار عرب‌زاده‌ي وطن فروش را بخوانند، متوجه مي‌شوند كه سواد ايشان تا چه اندازه است. من به آقاي حسن بنا كننده‌ي پورپيرار وصيت مي‌كنم، قبل از اين كه سيستم جامعه‌ي كنوني در ايران عوض شود، و ايشان مجبور به... خوردن بيفتند، در همين سيستم كنوني فعلي توبه كنند و در رد چرنديات خود، نقدي بنويسند و به چاپ برسانند كه فردا دير است، چرا كه فردا وي به جرم اهانت به تاريخ، فرهنگ، تمدن و نژاد ايراني، به اشد مجازات خواهند رسيد و باز به اين... وصيت مي‌كنم كه:

اي مگس! عرصه‌ي سيمرغ نه جولانگه توست   عرض خود مي‌بري و زحمت ما مي‌داری

پاينده ايران
سردبير و مدير اجرايي ماهنامه آناهيد،
نشريه‌ي تخصصي پژوهش‌هاي ايران‌شناسي،
پروفسور دكتر فاروق صفي‌زاده
25/2/9132 مادی

+ نوشته شده در سه شنبه، 11 شهريور، 1382 ساعت 12:53 توسط ناصر پورپيرار

ارسال شده در سه شنبه، ۱۱ شهریور ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۵ توسط naina

محفل جدید موج سواری !!!!

روشن فکری محفلی معروف و موجود، پس از طوفان کتاب های « تاملی در بنیان تاریخ ایران »، اندک اندک از پنهانگاه بیرون می خزد و در اندیشه است تا بر امواج بلندی که آن طوفان، در تاریخ یخ بسته ي ایران برآورده، موج سواری کند.

«من در هزاره های گم شده بارها گفته ام ما اصولا در دوران پیش از اسلام ادب مکتوب نداریم و آن چه که داریم بسیار ناچیز است. مثل یکی دو نسخه ی تشریفاتی از اوستا در اواخر عصر ساسانی (!!!) ما اساسا به ادب مکتوب علاقه ای نداشته ایم. این مسئله عجیب نیست، چون ادب تشریفاتی ما بیش تر شفاهی و روایی بوده است. معتقدم که ما حتی خطی که بتوانیم با آن بنویسیم، نداشتیم و خط اوستایی که آخرین خط اختراعی ماست و قابل نوشتن، مربوط به دوران اولیه اسلام است. خطوط پهلوی و میخی مناسب نوشتن نبودند، نیازی هم به خط نداشتیم چون ادب روایی اساس کار ما بود و امروز هم هست. بعد از اسلام وضعیتی پیش آمد که در اثر آن ما صاحب ادب مکتوب شدیم. ادب مکتوب ما از خط عربی شروع شد، نظیر همان تاریخ طبری. اخیرا در کتاب سده های گم شده به این موضوع پرداختم و برای روشن شدن تکلیف خط به بررسی دست زده ام تا معلوم شود که ما دقیقا در چه زمانی با خط فارسی شروع به نوشتن کردیم... بحث جنجال برانگیزی خواهد بود که من الان بگویم نگارش فارسی را از اعراب آموختیم. این نکته ای است که محققین ما از پرداختن به آن طفره رفته اند (!!!). (پرویز رجبي، همشهری، ۶ مهر ۱۳۸۲).

حالا چنین موج سوارانی یکی یکی از راه می رسند و شاهدیم که پرآوازه ترین شوونیست، که خود مکتبی در باستان گرایی و عرب ستیزی دارد، و زمانی در جلسه ای گلو می دراندکه «فردوسی مزه قدرت زبان فارسی را به اعراب چشاند» و من تاکنون سطری اطلاعات درست درباره ی تاریخ و ادبیات و هرچیز دیگر از او نخوانده بودم و در صفحه ی ۶۵ جزوه ی به زحمت ۷۰ صفحه ای «ایران زمین» نوشته بود: «اندک اندک قیام های فرهنگی، سیاسی و نظامی علیه سلطه ی اعراب و احیای مرزهای کهن در لوای حاکمیت های ایرانی پدید آمد» و با وجود اشتهار دشت گونه اش به تعلقات ناسیونالیستی و عرب خواری، سوار بر موج دیگری× برآمده از کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» در همشهری شماره ۲۲ مهر ۸۲ گفته است:

«از جمله عوامل دیگر باید به آسیب امپریالیسم فرهنگی اشاره کرد. امپریالیسم فرهنگی با توجه به زمینه های نوستالژیک موجود می کوشد ثابت کند که همه بدبختی ها و فلاکت های ایرانیان، پس از حمله ی اعراب یا به عبارتی پس از اسلام بود که به وجود آمد و در نتیجه نوعی عرب ستیزی در میان مردم ما شکل می گیرد... اما ناسیونالیسم گاهی دست آویز حاکمیت سیاسی می شود، به این معنا که قدرت می کوشد با یاد آوری گذشته ی پر افتخار بسی دورتر و برقراری نسب ها و پیوند های هرچند مجعول با نیای خود موجه بودن اش را به اثبات برساند. بدین ترتیب در تقویت احساسات نوستالژیک مردم می کوشد واز حافظه ی جمعی ملت بهره می گیرد تا به اهداف خود دست یابد. به ویژه که از سویی گریز به بهشت گم شده و استغراق در رویای محال آن منجر به انفعال و سستی انسان ها نسبت به اصلاح دستگاه حاکم و تغییر ساختارهای اجتماعی خواهد شد».

این توبه نامه ها، که پس از آن کتاب ها تقدیم تاریخ مردم ما می شود، مرا به وجد می آورد و خلاف باور پیشین می پذیرم که در لایه ای از زیرک ترین روشنفکری محفلی موجود آن اندازه موقع شناسی وجود

دارد که خزیده خزیده، با مصادره ی ذره به ذره ی یافته های دیگران، به سوی حقیقت بچرخند. اما اگر به موج سواری می اندیشند، وعده می دهم که به زودی و به عنایت الهی کتاب ساسانیان من موجی بلند خواهد کرد که تمام دستگاه باستان پرستی و باستان پرستان و عرب ستیزی و عرب ستیزان را، که اخلاف همین رجبی و تکمیل همایون ها، چون زهری به زیر پوست مردم ما تزریق کرده بودند، برای همیشه خواهد شست و خواهد برد. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده در جمعه، 25 مهر، 1382 ساعت 5:34 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۵ مهر ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۵:۳۵ توسط naina

یادداشت برای خرس مهربان [1,2]

یادداشت برای خرس مهربان [1]

سلام
همین نگاه شما به پانصد سال اخیر، باورتان به انحطاط ما در این دوران دراز و نیز بی خبری تان از علل اصلی این انحطاط، خود از بی کارگی و در مواردی، از وابستگی مزدورانه ی روشنفکری معاصر ایران خبر می دهد، زیرا در غیر این صورت، در اثر کار روشنگرانه ی روشنفکران، لااقل باید از علل این انحطاط با خبر می بودیم!

دوست عزیز، انحطاط ۵۰۰ ساله ی اخیر آفریقا و آسیا، درست با اعتلای۵۰۰ساله ی غرب هم علت اند، با یکدیگر نسبت معکوس دارند و هریک مایه و سبب آن دیگری بوده است. ورم کردن اروپاییان در این ۵ قرن اخیر، که با دزدی از سفره ی سنت و باور و دست آوردها و منابع طبیعی یک سلسله از ملت های آسیا و آفریقا توام و همزمان بوده، به خوبی ماهیت موضوع را بیان می کند و آن گاه این نظریه ی انحطاط ۵۰۰ ساله ی شما معیوب تر می شود که بدانیم سراسر این ۵۰۰ سال را ملت های این سرزمین ها مشغول مقابله با این متجاوزین بی شرم بوده اند و تتمه هنوز غارت نشده امکانات ملی شان را صرف این دفاع کرده اند. شیوه اروپاییان برای ناکام گذاردن تلاش بومی و ملی برای بازگشت به هویت و پذیرش های خویش این بوده است که یا دولت های این سرزمین ها را با بالا کشیدن مزدوران خویش ساخته اند و یا با استفاده از حرص و ضعف و ترس صاحبان قدرت، آن ها را به خدمت گرفته اند و در ساکت نگهداشتن معترضان، همدست کرده اند.

اگر کمی دقت کنید می بینید سمت و سوی این هجوم براندازانه ی آن ها بیش تر متوجه تضعیف ایده ئولوژی اسلام بوده است و اندکی دقت بیش تر نشان می دهد که هر موفقیت ما نیز، در این نبرد ۵۰۰ ساله، به دلیل سود بردن از حربه ی اسلام در این منطقه بوده است. ایراد من به روشنفکری صد سال اخیر ایران ، درست در همین جا صورت اصلی و صریح خود را نمایان می کند. زیرا این روشنفکری را، در این براندازی ایدئولوژیک و در کند کردن این ابزار اصلی ستیز منطقه ای ، با مهاجمین همصدا و همسو می بینم. آن ها به جای گرفتن انگشت اشاره ی اتهام به سوی اروپاییان پیر و مستعمره دوست، که اینک نوباوه ی قلدر و قدرتمند خویش، آمریکا را به میدان فرستاده اند، این اشاره را به سمت اسلام می گردانند و آن را موجب انحطاط منطقه ی ما می گویند !!!

در یادداشت بعد خواهم نوشت که مردم ما تا پیش از ظهور این روشنفکری جدید، که اینک ۱۰۰ ساله شده، علی رغم کار شکنی های بسیار، در محتوای اصلی تاریخ در حال پیشرفت و پیروزی بوده اند.

+ نوشته شده در جمعه، 7 آذر، 1382 ساعت 12:58 توسط ناصر پورپیرار

یادداشت برای خرس مهربان [2]

سلام. خرد کردن مباحث کلان، کسر آرایه‌های اسنادی آن و تلخیص مسائل بنیانی، در اندازه‌ی یک گفت‌وگوی وبلاگی، بی‌شک آسیب فراوانی به اصل گفت وگو خواهد زد، اما از آن جا که به گمان من، سخن گفتن از «عقب ماندگي» در ایران و شرق میانه و سرزمین‌های اسلامی، یک تلقین مزورانه و در بخش عمده مزدورانه است، ناگزیر به مطلبی توجه می دهم که مفصل آن را، به شرط وفای عمر، در بررسی صفویه و نیز در گفت و گوی از دوران معاصر خواهم آورد و آن این که سطح تولید مانوفاکتوری در ایران عهد صفوی، از تمام دیگر کشورهای آسیا پیش‌تر و با روابط اجتماعی متوازن تری همراه بوده است. تا آن جا که گستردگی داد و ستد بومی و تولد بازار ملی قدرتمند، سرانجام به ثبت هویت و پیوند ملی ایرانیان در دوران صفوی کشید.

متاسفانه این شکل گیری مفهوم و موجودیت ملی، از آغاز، با حضور و هجوم موذیانه و مکرر مسیون‌های اروپایی مواجه شد که با اسامی و اشکال مختلف، به برنامه ریزی های پنهان اطلاعاتی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی متفاوتی مشغول شدند. آن ها به دلیل نیاز به بازارهای تازه مصرف و از آن که تولیدات ملی ما مزاحم توسعه تجارت آنان بود، کمر به نابودی این تولیدات بستند، با به خدمت گرفتن و شریک کردن اشراف و درباریان، تجارت کالاهای اروپایی را رونق دادند و با تسلط بر گمرکات، کالاهای ارزان تری به بازار ملی نوپا و هنوز کم رمق ما تزریق کردند.

تا اوائل قرن نوزدهم، از آن تولیدات و بازار ملی نمونه ای باقی نمانده بود و از میان ۷ میلیون جمعیت کلی کشور، دو و نیم میلیون نفر نیروی مولد ورشکسته و پیشه وران بی کار، پس از درهم شکسته شدن

تولید و بازار ملی، در جست‌وجوی کار، به بازارهای کار روسیه و هند و حتی مصر رو کرده بودند!

ناکامی تولید ملی بر اثر توطئه‌های رقابت آمیز بیرونی و همکاری بی‌خردانه‌ی دربار و اشراف خودی، که واسطگی ورود کالاهای اروپا را پر منفعت می‌دیدند، دشمنی آشتی ناپذیری بین نیروی مولد و قشر میانه حال مردم با بیگانگان و اشراف و سیاستمداران حامی آنان پدید آورد که در هر تجربه ي تاریخی، وسعت گرفته و در هر فرصت تاریخی، نوزاد خشونت کین توزانه‌ی دیگری از آن متولد شدّه است.

یکی از این فرصت‌ها، انقلاب مشروطه بود. پیروزی سریع مردم ایران در آن دگرگونی، که متاسفانه هنوز سطری تحلیل روشنگر بر آن ننوشته‌اند، از نظر تاریخی باورنکردنی و بدیع است و بدون آشنایی با عمق و وسعت نفرت ملی از عوامل آن ناکامی، شناخت نیروی پنهان دخیل در آن جهش تاریخی میسر نمی شود. کافی است توجه دهم که در همان سال‌های ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۵، که انقلابیون ایران محدود کردن قدرت دربار ایران را ممکن کردند، روشنفکری غول آسا، نیروی کار پرتوان و بورژوازی با تجربه‌ی روسیه، که درست با همین درخواست و در همان سال‌ها، با دربار تزار رویارو بودند، سرانجام با تحمل شکستی خونین پس نشستند و از آن انقلاب، خلاف انقلابیون ایران، موفق بیرون نیامدند.

تنها ارائه ی همین نمونه و نظیر، برای اثبات توان تاریخی برتر ، درایت سیاسی بیش تر و قدرت اقدام یکپارچه تری در لایه های عمل کننده ی ایران در آن انقلاب کافی است و تا آن جا که به بدنه ی سیاسی و عملیاتی مردم ما مربوط است، صحت این برآورد، در چند اقدام تاریخی دیگر، در این صد سال اخیر، اثبات شده است.

به این ترتیب و بدون هیچ تردید، می‌توان مدعی شد که مردم ایران نه فقط نخستین انقلاب بزرگ شرق را بر پا کرده اند، بل نخستین تجربه‌ی پیروزی ملی را نیز به نام خود در تاریخ شرق باقی گذارده اند. هیچ یک از نیروهای باز دارنده‌ی خودی و یا اروپایی، پی آمدهای آن پیروزی را تصور نمی‌کردند و از نیروی درونی آن با خبر نبودند. در اندک زمان، ترکش های آن انفجار پرتوان ملی، به صورت آتش فشانی از نهضت‌های ترقی‌خواه، که سمت اصلی و محتوای نخستین آن، بیگانه ستیزی و گور سپاری عوامل داخلی آن ها بود، در آذربایجان، گیلان، خراسان، سراسر جنوب ایران و کردستان به فوران درآمد و شعله‌های سوزان آن می‌رفت تا خاشاک‌های تاریخ ایران را به کلی بسوزاند و راه عبور سریع به دوران جدید را به روی مردم ایران بگشاید.

شرح تلاش های بازدارنده ی ارتجاع داخلی و بین المللی، در مواجهه با عوارض آن طغیان دوران ساز، طولانی است و بیان آن در این مقوله ممکن نیست، چنان که همین مقدمه‌ی دست و پا شکسته نیز، که خلاصه کردن دو کتاب در چند سطر بود، طبیعی است که در انتقال مغز موضوع ناتوان مانده باشد، اما دوست عزیز، با کمال تاسف یکی از تیزترین حربه های خوش دست و در آستین پنهان متجاوزین به حقوق تاریخی و ملی ما، ساخت یک روشنفکری بی محل و محمل در آن آشوب و یکی از کثیف ترین حقه های آن روشنفکری نوپدید، طرح تز «عقب ماندگي» ملی ایرانیان و به طور کلی مسلمین بود.

این روشنفکری به واقع سفارشی و از آغاز پرمدعا، ولی نادان، نه تنها ملت پیش تازی، که بزرگ‌ترین اقدام ترقی خواهانه‌ی تاریخ مشرق زمین را، در اندک مدتی به سامان رسانده بود، «عقب مانده» می‌نامید و برای پیشرفت و نوسازی، توصیه داشت که سراپا فرنگی شویم، بل با بی خردی بیش تر، سبب اصلی این به اصطلاح «عقب‌ماندگي» را دین اسلام معرفی می کرد و در جنجالی که روزانه بر هیاهوی آن افزوده‌اند، مدعی است که باید به ایران عهد زردشتیان برگردیم و به فرم مستخدمین کلیسا درآییم!

تمام تولیدات فرهنگی آنان در این سده ی اخیر، به لعنت و توهین عرب آلوده است و از مجرای یک باستان پرستی و پیش از اسلام پذیری پر از جعل و داستان پردازی، پیوسته مشغول این تلقین بوده اند که ما ملتی عقب مانده و سنتی و مرتجع هستیم که بی جهت به اسلام دل بسته ایم و تا زمانی که از معتقدات کنونی خویش دست نشوییم وبه دموکراسی غربی، که نمونه اش در عراق و افغانستان عرضه می شود، نپیوندیم؛ روی آسایش و پیشرفت را نخواهیم دید!

خرس مهربان، این محتوا و ماهیت اصلی روشنفکری ایران در قرن اخیر بوده است، اگر کسی از میان آنان چند شعار سیاسی داده، محنت زندان دیده و احتمالا قربانی عقیده ای شده، محرک او معتقدات روشنفکری اش نبوده است و از هر دانش آموز و دهقان و کارگری که هزاران بار در تلاطمات تاریخی سده ی اخیر ایران در خیابان ها دیده شده اند، در زندان ها خوابیده اند و یا در برابر جوخه ها ایستاده اند، سهم بیش تری ندارد و برجسته تر دیده نمی شود.

دوست عزیز، در هر بررسی که بدون تعلق پیش ساخته به این یا آن نام انجام دهیم، روشنفکری نوپای ایران را در عرصه سیاسی و اعتقادی و فرهنگی، محفل محدودی می یابیم که با معتقدات مردم مقابله کرده اند، مقابله ای که در مواضع و موارد بسیار، در برابر وعده و انتظار نام و نانی انتخاب شده است.

+ نوشته شده در یکشنبه، 9 آذر، 1382 ساعت 15:26 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۰۹ آذر ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۵:۲۵ توسط naina

مقدمه ی کتاب «عرب ستیزی در ادبیات معاصر ایران»

این کتاب یکی از آخرین آیینه هایی است، که باز هم با دست دیگران، برابر سیمای روشنفکری بی مایه ی معاصر ایران گرفته شده است. خواندن این کتاب افسوس هزار باره را در من زنده کرد که چرا سرنوشت روشنفکری ایران بدان جا کشیده است که هر ارزیابی از آنان با اعلام ندانم کاری و نمایش عیب های شان برابر می شود ؟!
این کتاب در عین حال که ازسرگردانی روشنفکری ما در تبیین هویت ملی می گوید، به بی محتوایی عرب

ستیزی گسترده ای می پردازد که تقریبا سراسر ادبیات معاصر ایران را، تا عالی ترین نمونه های آن، کرم زده و معیوب کرده است.

خواننده ی خردمند، پس از خواندن این کتاب خواهد پذیرفت که قضاوت «جویا بلوندل سعد» ، درباره ی بی بنیانی پدیده ی نوظهور عرب ستیزی در میان صاحب نظران سده ی اخیر ایران، کاملا اصیل است و هنگامی که به مبدا هدایت این ستیزه ی بی خردانه علیه اقوام بومی عرب خودی و نیز ملت های عرب همسایه و همکیش ایران، یعنی زمان رضا شاه رجوع می کنیم، معلوم می شود که لااقل در موضوع عرب ستیزی، تقریبا تمام صاحب قلمان ما ، در تبعیت و تایید درخواست های رضا شاهی با او همصدا و همراه بوده اند.

وسیع تر شدن این عرب ستیزی در ذهن روشنفکری کم توان ایران، در دوران حکومت کنونی، چنان که ظواهر امر نشان می دهد، نوعی اعلام نارضایتی سیاسی است. در واقع روشنفکری غیرمذهبی کنونی، می خواهد بار نالایقی در عرض اندام سیاسی و درجا زدن و پس ماندگی اجتماعی خود در حوادث سده ی اخیر را، بر دوش اعراب پانزده قرن پیش بگذارد و به این بهانه، با ساده ترین صورتی، خود را از معرض پرسش های ملی دور نگهدارد!

بارزترین نشانه ی نالایقی روشنفکری کنونی ما آن جا بروز می کند که می بینیم این کتاب ر ا هم ، چون بررسی مسائل تاریخی و اجتماعی و ادبی ایران، دیگران برای ما نوشته اند، تا معلوم شود که صاحب نظران ما به کلی ابتر مانده اند و به پخته خواری اندیشه های دیگران عادت کرده اند.

راستی به چه دلیل روشنفکری معاصر ایران از نگاه به خویشتن در آینه ی زمان هراس می کند، از حوادث غول آسای ملی و منطقه ای و جهانی در سده ی اخیر مطلبی نمی آموزد و بر سر تصورات تلقینی دیگران، که عرب ستیزی یکی از ناباب ترین آن هاست، ایستاده است؟! «ناصرپورپیرار»

+ نوشته شده در پنجشنبه، 20 آذر، 1382 ساعت 12:57 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۰ آذر ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۵ توسط naina

یادداشت برای پدرام و دوستان اش [1،2،3]

یادداشت برای پدرام و دوستان اش [1]

پس از نصب مقدمه کتاب «عرب ستیزي» کسانی با کمی اوقات تلخی خواهان گفت وگوی جدی تری درباره روشنفکری و نیز روحانیت شیعه شدند. سخن درست و به سامان در این موضوع، البته به بررسی سراسری تاریخ معاصر در کتاب های آینده موکول است، اما از آن که در این باره یادداشت های چاپ شده ای داشتم با اندکی تغییر در این جا و در پاسخ گله مندان می آورم.

راه آسان آشنا شدن با موقعیت کنونی روشنفکری ایران، بررسی بحران نشر کتاب است. در وجه اصلی این بحران دو علت اولیه و عمده دارد، اول ضعف بسیار گسترده در عناصر فرهنگی کشور، در تمام سطوح و دوم نقایص بی‌اندازه وسیع و حساب شده اداری در مراکز مسئول فرهنگی و در راس همه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است.

علت نابه سامانی، رکورد و بحران این حرفه از آن است که نشر حاشیه‌ی نمایشی فرهنگ است. از مهر نام یک مجهول‌الهویه‌ی چند هزاره پیش، تا مجموعه فرهنگ نامه ی بریتانیکا را، برای انتقال دانسته‌های شخصی یا جمعی به دیگران، آماده می کنند. هر زمان که بر دانش عمومی سایه تازه‌ای بیفتد، تنها راه عرضه ی یافته‌های نو و ارائه ی توضیحی بر آن، آماده سازی دفتری است که قرن‌هاست با نام و شمایل کتاب می‌شناسیم. نشر صنعتی است که رونق یا افول آن، با وسعت یا محدودیت تولید اطلاعات و دانش بومی، ملی و یا جهانی مرتبط است.

سال هاست که نشر کتاب در کشور ما با بحران روبه‌روست. گروهی، به دلایلی که بعداً خواهم گفت، علاقه دارند این بحران را ساده کنند و آن را معلول کمبود مواد اولیه کتاب، مثل کاغذ، فیلم و زینک یا کمبود مراکز نشر، سخت‌گیری ممیزان کتاب، محدودیت توزیع و غیره بدانند. شاید این عوامل نیز نقشی در محدود کردن نشر داشته باشند، ولی تجربه‌ی دهه ی اخیر عملاً نشان داده است که این‌ها عوامل بنیانی نیستند، چرا که هر چه تعداد ناشران بیش‌تر شد، کاغذ دولتی فراوان‌تر توزیع کردند و یا حتی ممیزی کتاب را سهل‌تر گرفتند، بحران کتاب بالاتر گرفت و حالا در مرحله‌ای هستیم که تا برچیده شدن کامل نشر ملی فاصله‌ای نداریم.

علت نخست بحران، راه حل فوری و کوتاه مدت ندارد. ولی در بخش دوم شاید بتوان کارهایی کرد که از وسعت آسیب وارده به اجتماع، اندکی بکاهد. چندی پیش مسئول امور تحقیقاتی کشور، در یک برنامه تلویزیونی می‌گفت که سهم سرانه تحقیق در ایران بسیار اندک و قریب یک صدم متوسط جهانی است. این مطلب البته فاصله هولناک فرهنگی بین ایران و برخی از کشورهای دیگر را آشکار می‌کند، ولی هولناک‌تر این بود که ایشان یادآور شدند همین بودجه ناچیز هم، به علت عدم ارائه طرح‌های تحقیقاتی، جذب نمی‌شود و بخش عمده آن به صندوق دولت باز می‌گردد.

این مطلب بدون هیچ ابهامی روشن می‌کند، که تولید اندیشه در ایران متوقف است و روشنفکری ما، در هیچ زمینه‌ای، حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد و این بزرگ‌ترین دلیل توقف تألیف در ایران است، زیرا بدون اندیشه نو، کتاب هم تألیف نمی‌شود. چنین است که عملاً شاهد خلاء تألیفات ملی در تمام زمینه‌ها هستیم و اگر این مشکل، پس از سال‌ها اینک بروز می‌کند، علنی می‌شود و وسعت می‌گیرد، از آن است که زمانی نیروهای پیشرو اجتماعی، به امید برآورده شدن وعده‌های سوسیالیسم بین‌المللی، آن روشنفکری را که چند برگی از اسناد و ادبیات تبلیغاتی مارکسیسم را، به هر صورت ممکن، به دست‌اش می‌رساند، ستایش می‌کرد و به آن دل‌خوش بود، اما اینک که دوران آن رویاها به پایان رسیده و از طرفی صاحبان حساسیت‌های اجتماعی، که عمده کتاب خوان‌های ما هستند دیگر به آن فرآورده‌ها اعتنا و امیدی ندارند، و از طرف دیگر روشنفکران تربیت شده در آن موهومات نیز قادر به ارائه محصولات فرهنگی جایگزین و یا لااقل توضیحی نیستند، پس به تبع خلاء عرضه‌ی کتاب‌هایی که توجهی را جلب کند، کمبود کتاب‌خوان نیز در ابعادی که همه می‌توانند آن را حس و لمس کنند، پدید آمده است. اگر تمام این مقدمات را در یک جمله خلاصه کنم باید بگویم که نشر ایران، در مجموع، کتاب قابل مطالعه‌ای ارائه نمی‌دهد، که خواننده‌ای بیابد.

ممکن است پرسیده شود چرا روشنفکری ما نازا شده است و از طرف دیگر این همه کتاب که در آمارهای وزارت ارشاد اعلام می‌شود از کجا می‌آید؟ در پاسخ باید گفت روشنفکری معاصر ایران که بخشی از آن، به زمان رضا شاه و گروه دیگری در شرایط سیاسی پس از سقوط او زاده شدند، نه برآمده از شرایط فرهنگی و رشد تعقل اجتماعی، بل حاصل نیازهای سیاسی این دو دوران بوده‌اند. آن‌ها با گشودن نظریات تازه‌ای، که پاسخ گوی حساسیت‌های جامعه باشد، طلوع نکرده و به بلوغ نرسیده‌اند، بل یا ابزار و سخن‌گوی حاجات حکومتی در زمان رضا شاه و یا ابزار و سخن گوی نیازهای احزاب و گروه‌های سیاسی، در دوران پس از او بوده‌اند.

بدین ترتیب آن گروه از روشنفکری زمان رضا شاه، که مبلغ و موافق درخواست‌های حکومت بودند یک شبه و ناگهان باستان گرا، ضد مذهب، طرفدار رفع حجاب، ستایشگر فردوسی، کاشف کورش و داریوش و تکرار کننده تلقینات وارداتی خاورشناسان، اسلام شناسان و ایران شناسان شدند. در حالی که غالب آن‌ها را، پیش از ظهور رضا شاه یا در لباس روحانیت و یا به شدت سنت‌گرا می‌شناخته‌ایم.

معلوم است که این تغییر موضع جمعی از آموزش‌های نو و از تحول عمیق زیر بنایی در اجتماع پدید نیامده بود. آن‌ها به صورت گروهی و چنان که تاریخ ثابت کرد چشم بسته، گوش به فرمان و بنا بر تمایلات و نیازهای رضا شاه با باورها و سنت‌های ملی درافتادند، جوانان را به تمایلات باستان پرستانه‌ی بی‌محتوا خواندند و با تلقین و تکرار هزار افسانه و تفسیر آبکی و نه گشودن مباحث بنیادی، برای آن تحولات اجباری، سخنرانی‌های ملی و اسناد قلابی فرهنگی تدارک دیدند و در برابر انبوه نظریات وارداتی درباره تاریخ، سیاست و ادبیات ایران، نه فقط کوچک‌ترین علامت سئوالی نگذاردند، بل به تأیید بی‌چون و چرا و دربست آن‌ها پرداختند.

اگر روشنفکری با ادا کردن سهمی در پیشرفت‌های عمومی شناخته می‌شود، پس دست روشنفکری ایران از این بابت به کلی تهی است و آن‌ها در دوره معاصر، نه این که در سطح بین‌المللی و بشری، بل در سطح ملی نیز در هیچ رشته‌ای صاحب نظر مستقل نبوده‌اند. از تقی‌زاده و کسروی و فروغی و دشتی و پورداود و از آن قماش که بگذریم، حتی آثار معروف‌ترین نویسنده ی آن دوران، یعنی صادق هدایت نیز، تحت تأثیر هیاهوی حکومتی، عمدتاً بر دو محور باستان پرستی و تمسخر سنت‌ها و معتقدات مردم و عرب ستیزی پوچ و متلک‌وار دور می‌زد و مجله دنیا نیز که تقی ارانی به عنوان تریبون سوسیالیست‌ها منتشر می‌کرد ، در همین مقوله‌ها نقل قول می‌داد.

تمام این نشانه‌ها گواه است که تیپ‌های مختلف روشنفکری در آن دوران، هماهنگ با درخواست‌های حاکمیت عمل کرده‌اند. این که آن‌ها دچار توهم و یا مزدور بوده‌اند البته درباره هر طیفی ارزیابی جداگانه‌ای ضروری است اما صرف نظر از انگیزه‌های آنان،حیرت‌آور این است که تولد این گروه و ثبت نام آن‌ها به عنوان روشنفکر، در تاریخ معاصر ایران، تنها و تنها به این علت بوده است که رفتارهای اجتماعی و تظاهرات ترقی خواهانه باسمه‌ای رضا شاه را تأیید کرده‌اند و مفهوم مخالف آن نیز چنین ثبت شده، که مخالفین رضا شاه (مرتجعین) بوده اند! این اعتقاد روشنفکری ایران، که تا هم امروز نیز محکم و پابرجاست، تصویر کاملی از عامیگری آن‌ها ارائه می‌دهد که حتی از آموزه های مستقیم و علنی تاریخ نیز، قادر به برداشت‌های معین اجتماعی نبوده و نیستند.

برای آشنا شدن با وسعت بی‌بنیانی آن تغییرات، کافی است به موضوع کشف حجاب اجباری اشاره کنم. زیرا تاریخ به وضوح عدم تطبیق پسند عمومی را با آن اقدام نمایشی ناگهانی که فقط کپی برداری از رفتارهای آتاتورک بود نشان داد، زیرا ۴۵ سال پس از آن نمایش به ظاهر ترقی خواهانه و با وجود حمایت همه جانبه ی طیف های گسترده و گوناگونی از روشنفکری از آن اقدام و نیز تلاش بسیاری که در دوران محمد رضا شاه برای تغییر بافت طبیعی زندگی مردم، از راه‌های گوناگون صورت گرفت، بار دیگر همان ترکیب سنتی به سراسر اجتماع بازگشت و از سوی بخش عمده‌ای از گروه‌های اجتماعی پذیرفته و استقبال شد. این تجربه مختص ایران نیست، ارتش سرخ و حزب کمونیست شوروی هم نتوانست بافت سنتی آسیای میانه را در یک تلاش ۷۰ ساله تغییر دهد. تمام این تجارب ملی و جهانی نشان می‌دهد که روشنفکر واقعی نباید شیفته تمایلات ذهنی خود و مدافع اجرای خیالات قشری، از هر طریق ممکن و به هر بهایی باشد و نمی‌تواند با بنیان روابط اجتماعی و باورهای عمومی ستیزه کند و به دنبال ادا و اطوارهای روبنایی حاکمیت ها و حزب‌ها به راه افتد.

لایه دیگری از این روشنفکری، که در شرایط جنگ جهانی دوم طلوع کرد، در واقع صداهای درهم برهمی بود که بی‌پشتوانه تحقیقاتی و تعلیماتی، بیش از همه آرزو می‌بافت و در روزنامه‌ها و میتینگ‌ها از آزادی سخن می‌گفت. تقریباً تمامی این لایه جذب حزب توده شد و ما باز هم ناگهان و یک شبه با دور تسبیح تازه‌ای از روشنفکران، و این بار با عناوین شاعران کبیر خلق، نویسندگانی کبیر خلق، مترجمین کبیر خلق، هنرمندان کبیر خلق و غیره مواجه شدیم. این کبیران خلق هم، که بیش‌ترین صدمه فرهنگی را به بدنه

اجتماعی و فرهنگی ما زده‌اند و هنوز هم می‌زنند، همه تولید کوتاه مدت کارگاه حزب توده، و نه محصول تحولات در آموزه‌های بنیانی اجتماع بوده‌اند. حزب توده می‌کوشید چنین وانمود کند که روشنفکران و گزیدگان فرهنگی جامعه از آن حزب حمایت می‌کنند. بنابراین گروهی روشنفکر و اندیشمند تراشید و خلق کرد. یعنی کسی که یک ترجمه پر غلط و آب نکشیده داشت، اگر به حزب می‌پیوست، کتاب‌اش را چاپ می‌کردند و به او لقب مترجم کبیر خلق می‌بخشیدند. اگر کسی قصه‌ای از روی دست چخوف و یا ماکسیم گورکی می‌نوشت، عنوان نویسنده کبیر خلق می‌گرفت و به همین ترتیب صاحب دسته‌ای شاعر، نوازنده، گوینده رادیو و هنرپیشه کبیر تئاتر شدیم.

تمام این‌ها در واقع همان مردم عادی بودند که به کمک حزب و به عنوان ابزاری برای قدرت نمایی فرهنگی ـ اجتماعی آن، عناوین فرهنگی دریافت می‌کردند و از آن جا که این روشنفکران کبیر خلق خود می‌دانستند که عنوان‌شان را در پیوند با حزب توده به دست آورده‌اند، پس این دو گروه لازم و ملزوم یکدیگر شدند، این‌ها حزب را رها نکردند تا عناوین خود را از دست ندهند و حزب هم آن‌ها را رها نکرد، تا بدون پشتوانه فرهنگی نماند. اما همه خود به عیان دیدیم که اگر یکی از این روشنفکران از حزب می‌برید و یا پرسشی داشت، در کم‌تر از چند روز، به دشمن خلق و جاسوس امپریالیست‌ها تغییر عنوان می‌داد. برجسته‌ترین نمونه این گروه مرحوم خلیل ملکی بود.

اینک درست به دلیل چنین معماران و پایه‌گذرانی، آن رشته‌هایی از فعالیت‌های فرهنگی، که حزب توده سازنده و سازمان‌ده آن بود، مثلا شعر و داستان و ترجمه و تئاتر و همین نشر که همه از وضعیت کنونی آن باخبریم ، امروز در ضعیف‌ترین، ناتوان‌ترین، بی‌مایه‌ترین و حقیرترین موضع خود قرار دارد .

برخی، ضعف در این حوزه‌ها را ناشی از نبود آزادی و استقرار دیکتاتوری دراز مدت می‌دانند. در حالی که این هم از آن بهانه‌های عوام فریبانه است. آن‌ها ناتوانی وسیع خود را، که علت آن را خواهم گفت، به استیلای دراز مدت دیکتاتوری مربوط می‌کنند. این حرف به دو دلیل آشکار نادرست است. اول این که روشنفکری واقعی، فقط و بیش‌تر در شرایط دیکتاتوری ظهور و بروز می‌کند و به درخشش درمی‌آید. زیرا در شرایط تنگی و اختناق است که جامعه به راهنمایان خبره نیازمند می شود. چنان که روشنفکران دوره رنسانس اروپا، از پس دیوارهای بلند کلیساها و در شرایط اختناق قرون وسطایی و درست برای مقابله با آن شرایط، به میدان کشیده شدند. بخش عمده ای از فیلسوفان، ریاضی و فیزیک‌دانان و فلک شناسان قدرتمند قرون وسطی، با آثار و تألیفات درخشان‌شان از میان کشیشان دگم‌اندیش خروج کردند. اغلب صاحب نظران سیاسی و اجتماعی و ادبی قرن نوزده اروپا و روسیه محصول دیکتاتوری وسیع تزارها و آزمندی‌های سرمایه‌داران اروپا محسوب می‌شوند. بزرگان اندیشه و عمل هند، در شرایط مبارزه با خشونت وسیع نظامیان انگلیس پدیدار شدند و به همین ترتیب روشنفکری زمان مغول و یا دوران سخت‌گیری‌های هیتلر، همه از شرایط دشوار زمان خود برخاسته‌اند. حتی دیکتاتوری حیوان منشانه‌ی استالین نیز روشنفکران نخبه‌ای را پرورش داد که پایه و مایه دگرگونی در شوروی بودند. وانگهی این ادعای روشنفکران ایران، به دلیل دیگری نیز بهانه‌ای برای سرپوش گذاردن بر بی‌مایگی آن‌ها شناخته

می‌شود. زیرا همه می‌دانیم که لایه‌ی بسیار ضخیمی از این روشنفکران، در موج‌های مختلف، پس از انقلاب ۵۷، ایران را ترک کردند و گروهی از آنان بیش از بیست سال است که در شرایط دیگری رشد می‌کنند، که دست کم از نظر خود آنان دیکتاتوری حساب نمی‌شود. با این همه نمی‌بینیم که هیچ تخم طلایی گذارده باشند و همان بی‌مایگی که در روشنفکری داخلی می‌بینیم، حتی وسیع‌تر و عامیانه‌تر و بی‌هویت‌تر، در مجموعه روشنفکری بیرون از مرز نیز وجود دارد. پس دلیل اصلی این نازایی و بی‌ثمری همان است که آن‌ها از شرایط سیاسی و نه از تحولات فرهنگی بروز کرده‌اند و ماهیتا نمی‌توانند صاحب نظر اجتماعی شناخته شوند.

شیوه ی آنان برای جا زدن خویش به نام روشنفکر،حذف کردن حساب شده ی مقوله ی انتقاد بوده است. در واقع روشنفکرانی که در سایه تبلیغات حزب توده و حکومت‌ها به جامعه معرفی شدند از آن که حد بی‌دانشی خود را از نیک می‌دانستند، به کمک نشریات و گروه ناشران حزبی و دولتی، مانع پیدایی پدیده نقد در عرصه ی فرهنگی شدند تا ضعف تألیفات آن‌ها آشکار نشود و بتوانند عناوین خود را بدون مزاحمت‌های پرسشگران حفظ و خود را به جامعه تحمیل کنند.

تقریباً تمام نام‌های شناخته شده‌ای که در زمینه‌های مختلف فرهنگی، به عنوان روشنفکر غیردینی، در ۷۰ سال گذشته تقدیس شده‌اند و بسیاری از نام‌های دیگری که هنوز هم ستایش می‌شوند، بدون استثناء از محافل توده‌ای و دولتی و مراکز وابسته به آن‌ها برخاسته‌اند و در یک سلسله حمایت‌های شبه تشکیلاتی و زنجیره‌ای به عنوان نخبه اندیشان اجتماعی تبلیغ می‌شوند. اما در واقع آن‌ها، حداکثر داستان نویس، شاعر و در وجه عمده مترجم‌اند، نه صاحب نظر اجتماعی و صاحب سبک فرهنگی و اتفاقاً داستان نویس، شاعر و مترجمان بسیار بد و یا حداکثر متوسطی هستند، اما جامعه از ارزیابی کارهای آنان بی‌اطلاع مانده است تا معلوم نشود که غالب آن‌ها تا چه حد عامی و بی‌کاره‌اند. چنین است که جامعه فرهنگی ایران چندان با دیدگاه منتقدانه بیگانه است، که مثلاً کسی، مثل فریدون مشیری را، که در تمام عمرش جز یکی دو شعر احساساتی و به معنای واقعی بی‌محتوا نسروده شاعر ملی جا زده‌اند و به هزار صورت به ذهن جوانان ما تلقین وتلقیح کرده‌اند و البته نام‌های دیگر نیز دست بالاتر از او نیستند. خوب در چنین شرایطی چه گونه می‌توان منتظر رشد فرهنگی بود؟ این روشنفکران و هنرمندان، بدون هیچ هراسی از سخت گیری نقادان، هر نوشته‌ی بی‌ارزشی را به خورد جامعه داده‌اند و اینک صاحبان عناوینی را می‌شناسیم که آثارشان موجب شرمساری هر صاحب خردی است، اما جوانان ما آن ها را روشنفکران پیش تاز، محققین پرکار و صاحب اندیشگانی خردمند تصور می کنند. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در شنبه، 22 آذر، 1382 ساعت 14:7 توسط ناصر پورپیرار

یادداشت برای پدرام و دوستان اش [2]

من آرزومندم،
آرزومند آزادی شما،
بسیاری عدالت،
آینه‌های پاک،
و لبخند خاص خدا.

سراینده‌ی این به اصطلاح شعر، با گروه دیگری از هم محفلی‌های خود، اینک کلاس‌های آموزش داستان سرایی و شعربافی دایر کرده و عکس و تفصیلات‌اش، بدون تعطیلی و به صورت ادواری از این نشریه به نشریه دیگر حواله می‌شود. پس اینان چرا باید به فکر ارتقای آثار خود باشند، در حالی که به همین صورت هم به کوشش سازمان‌های تبلیغاتی و محفل‌های نشریاتی خود، در جامعه مقام قلابی لازم را کسب می‌کنند. کافی است به تصاویر و مطالب تبلیغاتی نشریات در معرفی چهره‌های فرهنگی ظاهراً برجسته کشور توجه کنید که با چه رفتار حساب شده‌ای صورتک‌های معینی را به یکدیگر پاس می‌دهند تا با معرفی زنجیره‌ای آنان، مانع خروج‌شان از ذهن جوانان شوند، اما حتی سطری کار نقادانه در ارزیابی آثار آنان نمی‌آورند و آن گاه که به تعلقات سیاسی و حوزه‌ای صاحبان این تصاویر خیره می‌شویم، تصویر کاملی از علت درماندگی فرهنگی کنونی کشور ظاهر می‌شود.

همین اواخر خانمی در چند شماره و به طور مسلسل، در مجله گلستانه، شعر عاشقانه معاصر ایران را، به طور مختصر، بررسی کرد و به گمان صاحب نظران مستقل، تقریباً چیزی از اعتبار تبلیغاتی هفت نام بزرگ در شعر معاصر ایران باقی نگذارد. حاصل این کوشش ایشان آن بود که تقریباً تمام مطبوعات ما به این خانم، که می‌خواهد راه مستقلی پیش گیرد، چپ چپ نگاه می‌کنند. اما تصویر خانم دیگری، که جز یکی دو قصه ساده ترجمه نکرده، حتی در هفته نامه‌ای که وزارت ارشاد درباره‌ی کتاب چاپ می‌کند، به طور مکرر و ادواری چاپ می‌شود و دست کم من نمی‌دانم که ایشان در فاصله کوتاه چاپ دو عکس‌شان چه گلی به سر نشر و یا فرهنگ ملی زده‌اند، که باید یادآوری شود.

خوش‌بختانه این فاجعه داخلی به سطح جهانی نمی‌رود و چنین است که مراکز ارزش‌گذاری فرهنگی در جهان، کوچک‌ترین عنایتی به صاحب نامان و مدعیان ایرانی ندارند و هیچ سیمای فرهنگی معاصر، به رپرتوارهای جهانی وارد نمی‌شود، مگر در سینما، زیرا بنیان سینما را چون شاخه‌های دیگر فرهنگی، حزب توده نگذارد، و به همین دلیل اینک به نوعی مدعی ارائه یک سبک و بیان ملی و بومی است که گاه از سوی مراکز ارزش گذاری جهان نیز تایید می‌شود. بدین ترتیب آشکار می‌شود که آن گروه صاحب نام فرهنگی، که در ۷۰ سال گذشته از درون حزب توده و تدارکات دولتی بیرون آمده‌اند و از فضای سیاسی - تشکیلاتی حزبی و دولتی تغذیه کرده‌اند، نه فقط کم‌ترین گامی برای رشد پدیده‌های فرهنگ ملی برنداشته و هیچ میراث فرهنگی ماندگار بر جای نگذارده‌اند، بل به عکس، با تحمیل خود بر جامعه، از راه‌های نادرست و توطئه آمیز، در تخریب روند بازسازی فرهنگ ملی، متهم و مسئول‌اند و البته هیچ کدام فراموش نکرده‌ایم برجستگان فرهنگی - امنیتی و برنامه‌ریزان آموزشی - تبلیغاتی کشور را، پس از ۲۸

مرداد، همان روشنفکران حزب ساخته، اما به اردوگاه اعلی حضرت کوچ کرده، گردانده‌اند و این نشانه‌ها حکایت می‌کنند، که سیاست بافی‌های آن‌ها هم، چون تظاهرات فرهنگی‌شان بی‌ریشه و پوک بوده است.

در حال حاضر نیز آن چنان عناصری که قادر به ارائه نظریه بین‌المللی، ملی و یا لااقل بومی باشند، دیده نمی‌شوند و بازتاب این فقر عمیق در سیمای نشر ایران به وضوح منعکس است و مدت‌هاست که شاهدیم روشنفکری ایران قادر به تولید و تألیف مستقل نیست. حاصل این که در نشر ایران دو سه پدیده رو به رشد و جایگزین بروز کرده و پیش و بیش از همه کتاب سازی و کتاب سازی و کتاب سازی، آن گاه هجوم به ترجمه و برداشت از تألیفات دیگران و بالاخره توسل وسیع به ادبیات، شعر، قصه و داستان و خاطره نگارانی چون شعبان جعفری، که ناشران پرآوازه‌ی چندی را در چاله‌ی خود انداخت.

پدیده کتاب سازی چنان رونقی گرفته است که فی‌الواقع اگر ما یک مجموعه‌ی مسئول ملی، دانشگاهی، یا منفرد داشتیم که به بررسی کتاب‌های تألیف شده می‌پرداخت، آگاه می‌شدیم که نزدیک به تمامی کتاب‌هایی که اینک به عنوان تألیفات به جامعه معرفی می‌شوند، تا چه حد بی‌ارزش، تکراری، کهنه، در غالب موارد پر از غلط و اشتباه و از همه بدتر، کپی اندیشه و آثار صاحب نظران بین المللی و مصادره کارهای دیگران است. این گونه تألیفات یا به بازنویسی هزار باره اطلاعات کهنه درباره وجوه مختلف علوم انسانی، در حوزه‌های گوناگون می‌پردازد، یا خرافات عرفان پیش پا افتاده آمریکای جنوبی را تقلید می‌کند یا روش‌های کسب سلامتی و خوش اقبالی و اسلوب‌های خوش برخوردی را آموزش می‌دهد یا به آسمان و ریسمان بافی‌های واقعاً دل آشوب کن مکرر درباره حافظ و سعدی و مولانا و فردوسی و حکمت موهوم ایران باستان و خلقیات پسندیده ایرانیان پیش از اسلام، مشغول است.

در این باره، حالا صاحب چنان نخبگانی شده‌ایم، که مثلاً تعداد دگمه‌های پیراهن ملکه فرح و جنس آن را می‌دانند، رنگ لباس خواب فلان سناتور محمد رضا شاهی به یادشان مانده، از پچ پچه‌های درگوشی همخوابه‌های محمدرضا شاه خبر دارند، مواد اولیه شام شب داریوش را توضیح می‌دهند و هزار اباطیل دیگر که در انبوهی عناوین من درآوردی تلمبار شده و تمام این‌ها ظاهرا علی البدل یک تحقیق و تألیف ملی است، که به دلایل پیش گفته، ظاهراً از میان روشنفکران ما، هیچ یک برای چنین کارهای جدی و حوصله بر و سواد طلب تربیت نشده اند!

آن گاه به کتاب‌های ترجمه شده برمی‌خوریم. به عنوان یک ناشر درگیر با موضوع، به شما اطمینان می‌دهم که اگر متن کتابی، از محاوره عاشقانه و روابط روزمره داستان گونه بگذرد، دیگر تقریباً هیچ کس را نداریم که بتواند از پس ترجمه یک کار محققانه‌ی جدی، در حوزه‌های مختلف برآید و با استثناهایی بسیار بسیار نادر باید بگویم که تقریباً تمام ترجمه‌های موجود در بازار از اشتباهات هولناک سرشار است اگر می‌توانستم اسامی معینی از مترجمین، که بسیار نیز نام آورند و کتاب‌هایی را که ترجمه کرده‌اند بیاورم، بی‌تردید جامعه فرهنگی ما دچار هراس و سرسام می‌شد. اخیراً کتابی را برای چاپ به ما پیشنهاد دادند، که ۳۰۰۰ غلطی را معرفی می‌کند که در مشهورترین فرهنگ انگلیسی به فارسی، فقط در حوزه

زیست شناسی و گیاه شناسی و حشره شناسی دارد. مولف کتاب در مقدمه آورده که نمی داند در دیگر حوزه‌های تخصصی تا چه حد غلط در آن فرهنگ پیدا می‌شود. خوب اگر فرهنگ‌های ما به این صورت است، پس کارهای مترجمینی که از این فرهنگ‌ها سود می‌برند چه از آب درخواهد آمد؟

متن یک تحقیق بسیار جدید در زمینه «بهره‌وری» به زبان آلمانی به دست‌ام افتاد، آن را به نام‌دارترین مترجم زبان آلمانی عرضه کردم. یک سال بعد ترجمه‌ای به من بازگرداند که از هیچ بابت قابل فهم و درک نبود و با هیچ ترفندی نتوانستیم ترجمه را قابل ارائه و عرضه به خواننده فارسی زبان کنیم. از مترجم پرآوازه علت را پرسیدم. می‌گفت که در متن، صدها واژه یافته که به حوزه‌ی فرهنگ معاصر مربوط است و در دهه‌ی اخیر به زبان آلمانی وارد شده، و او به کلی از آن‌ها بی‌خبر است و هیچ فرهنگ فارسی به آلمانی موجود، این کلمات را نمی‌شناسد تا برایشان معادلی بیاورد و مدعی بود که اصولاً زبان فارسی قدرت معادل سازی برای آن‌ها را ندارد و در نتیجه خود معترف بود که ترجمه ی ارائه شده حدسیاتی است که ایشان به جای متن در نظر گرفته‌اند. حالا این شخص دست کم در چهار دانشگاه ما به جوانان رشته‌های مختلف علوم، از زبان شناسی تا فلسفه، درس می‌دهد!!!

بدین ترتیب نشر ایران از ارائه کتاب‌های جدی و جدید، در حوزه‌های مختلف فنون، بررسی‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی و علوم انسانی، از طریق ترجمه آثار سرزمین‌های دیگر نیز، عاجز مانده است. زیرا آن روشنفکری که وصف آن‌ها را پیش‌تر گفتم، خود در فهم متن اصلی این گونه تألیفات درمی‌ماند و طبیعی است که قادر به برگرداندن آن‌ها به فارسی نیست. این موضوع به خصوص در ترجمه کتاب‌های مربوط به حوزه «زبان شناسی»، که اینک در بازار نشر رواجکی دارد، از چنان آشفتگی و بی‌سر و سامانی و سرهم بندی کلمات و مفاهیم انباشته است، که دانش جویان مربوطه، چنان چه به خود من گفته‌اند، دچار سرسام‌اند و جالب این جاست که می‌گویند استاد مربوطه نیز، که گاه همان مترجم کتاب است، قادر به توضیح متن نیست. چنین است که ترجمه کتاب‌ها هم بیش‌تر به سمت برگردان آثار ادبی کشورهای دیگر متوجه و متمایل شده است و غالب مترجمین ما، از شعر و داستان که بگذرد، حتی قادر نیستند یک بروشور ساده‌ی دستورالعمل استفاده از دیگ زودپز و تلفن همراه را به فارسی برگردانند، چه رسد به مباحث اجتماعی و انسان شناسی نوین.

پس محصول نشر ایران، در سیمای اصلی، به کتاب‌های آموزشی، کمک آموزشی، قصه، داستان، شعر و انبوهی کتاب سازی مضحک بدل شده است که کتاب‌خوان جدی را از کتاب بیزار می‌کند. در واقع لایه تازه‌ای از جوانان، محققان و کتاب خوان‌های ما، که از طرق گوناگون و مثلاً از طریق روش‌های مختلف ارتباط جهانی، مشتاق دریافت‌های فرهنگ نوین در حوزه‌های مختلف‌اند، بازتابی از این فرهنگ جدید جهانی، در کتاب‌های ناشران ایرانی نمی‌یابند و به این دلیل به کتاب روی نمی‌آورند. بی‌تعارف بگوییم که نشر ایران کهنه و بی‌محتوا و پوسیده است و بی‌شک در صورت ادامه وضع کنونی محکوم به از هم پاشیدگی است، اینک فرهنگ، دانش و آگاهی ملی و عمومی مردم ما بسیار بالاتر از محتوای کتاب‌هایی است که در ویترین کتاب فروشی‌ها عرضه می‌شود. از نظر کتاب‌خوان امروز، عناوین کنونی فاقد متنی

است که با ارزش ریالی آن برابر باشد. دلیل محکم و بسیار روشن، این که در همین اوضاع نابه سامان نیز، هر کتابی که مطلب نوی به کتاب خوان عرضه کرده، به سرعت نایاب شده و در غالب موارد در مدت کوتاهی به چند چاپ رسیده است.

اخیرا کتابی چاپ کردیم با نام «لشکرکشی خشایارشا به یونان»، متنی است بسیار دشوار و یکی از تحقیقات معتبر دانشگاهی و از کارهای نسبتا خوب پرفسور هیگ نت است. ابتدا تصور نمی‌کردیم این کتاب چندان مورد استقبال قرار گیرد. جایی در گوشه‌ی انبار برای آن تدارک دیده بودیم که چند سال خاک بخورد، ولی کتاب کم‌تر از سالی نایاب شد و اینک تقاضاهای مکرر دارد. نمونه این کتاب برای من کاملاً آشکار کرد که بی‌محتوایی، کهنگی و پدیده کتاب سازی است که خواننده ایرانی را از کتاب دور می‌کند. همین طور است کتاب‌هایی که این اواخر در توضیح و تشریح نابه سامانی‌های کنونی، منتشر می‌شود. تمام آن‌ها گرچه به هیچ مسئله بنیانی توجه ندارند، اما همین که محتوای تازه‌ای ارائه می‌دهند، به چاپ‌های متعدد رسیده‌اند و اگر باز هم دلیل بخواهید اشاره کنم که آمار فروش کتاب‌های مرجع به زبان اصلی که از طریق نمایشگاه‌ها و برخی از کتاب فروشان ارائه می‌شود، با وجود قیمت گزاف، در برخی از حوزه‌ها، بیش از کتاب‌های تولید ناشران داخلی است.

راه بیرون رفت از این اوضاع، با سیاست‌های کنونی که در مراکز مسئول و مهم‌تر از همه وزارت فرهنگ و ارشاد می‌گذرد، پیدا نیست. تا زمانی که دست روشنفکری کنونی، که تفاله و بازمانده و میراث تجمع‌های سیاسی غیرملی گذشته‌اند، از ادارات و مراکز تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی فرهنگی و مجموعه‌های آموزشی کوتاه نشود، فرهنگ کشور نفس نخواهد کشید و از بازوهای مکنده این اختاپوس‌ها خلاص نخواهد شد. باید با وسایل مختلف، بزرگ‌نمایی‌های برنامه‌ریزی شده ی این روشنفکر نماها را، که به طور سیستماتیک در مطبوعات کشور دنبال می‌شود، و ظاهرا همه جا لانه کرده اند، رسوا کرد. باید کارهای آنان را بی‌رحمانه به نقد کشید و باید از بی‌آبرویی‌های فرهنگی‌شان پرده برداشت. باید به جوانان گفت که غالب چهره‌های روشنفکری، که در دهه‌های گذشته به طور مصنوعی برکشیده شده‌اند، حداکثر و فقط مترجم‌اند و اتفاقاً مترجمین بسیار بدی هستند. باید بی‌ترس و بیم یادآور شد که آموزه‌های این روشنفکران ایجاد انحراف در تصور جوانان تشنه پیشرفت ماست که از گذشته‌ی آنان تقلید کنند و بدین وسیله رشد را در کشور متوقف کرده‌اند. باید به جوانان یادآوری کرد که آینده ایران در گروی تولد یک روشنفکری نوین سخت گیر و حتی بی‌رحم است که مو را از ماست بکشد و آبروی این به اصطلاح نخبگان حزب ساخته را بریزد، که متأسفانه هنوز در سر پیچ‌های مراکز تصمیم گیری فرهنگی ما، لانه ساخته‌اند و به شکار و تلف کردن اندیشه‌های نابی مشغول‌اند که به محفل و گروه آنان وابسته نیستند. اگر نام‌ها و چهره‌های شاخص فرهنگی ایران، در این همه سال ثابت مانده است پس یا مادران ایران، از زایمان نخبگان نو وامانده اند، یا توطئه‌ای حساب شده در پس ثبات این عناوین، فرهنگ ما را به این روز انداخته است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در یکشنبه، 23 آذر، 1382 ساعت 16:45 توسط ناصر پورپیرار

یادداشت برای پدرام و دوستان اش [3]

طوفان انقلاب ۵۷، درآمیختگی عظیمی در لایه‌های اجتماعی ایران پدید آورد، نمایندگان فعال آن نسل، در رده‌های مختلف فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سنی، خود را در میان صفوف نمایش آن اعتراض تاریخی سراسری می‌یافتند. تقریباً درباره پتانسیل پنهان آن اقدام پردامنه هنوز چیزی گفته نشده است. به گمان من بند ناف دراز نوزاد انقلاب ۵۷، به طول ۲۵۰۰ سال به عقب کشیده می‌شد و رگه‌هایی از بیان هر گونه نارضایتی بنیانی، به صورت تخریب نمادهایی درآمد که نام‌هایی از کوروش و انوشیروان، تا محمد رضا شاه و مکان‌هایی چون بانک و سینما و آب جو فروشی را بر خود داشت.

روشنفکری ایران، در میان آن آشفتگی آشکار، سپرده شده به امواج تاریخ، روزانه به این سو و آن سو پرتاب می‌شد و بیگانگی آن‌ها با بنیان آن برانگیختگی، چندان وسیع بود که نه فقط از رخ دادها تبعیت می‌کردند، بل علی رغم ناباوری و تردید، به تایید رهبری آن خیزش وسیع وادار شدند و گویی ناظر نمایشی ناآشنا بودند، که به زبان قابل درک آنان اجرا نمی‌شد. آن‌ها تا همین امروز، با همان حد از آشفتگی نخستین، در تبیین آن اقدام در می‌مانند و برای علل بروز چنان انقلابی هیچ توضیح و تامل مستقلی ندارند. آن چه را از زبان آنان، جسته و گریخته می‌شنویم، در یک جمله، توصیف آن ماجرای دوران ساز، با صفاتی چون (فریب تاریخ) بوده است!

در حال حاضر نیز این روشنفکران، همه جا، به صورت‌ها و در لباس‌های مختلف، در حاشیه جمهوری اسلامی، در حالی که دندان برهم می‌سایند، به این یا آن شکل راه می‌روند، خدمت می‌کنند، نان می‌خورند و چشم به راه رخداد موهومی در آینده‌ی نامعینی هستند که نه فقط صورت آشکاری از آن را در ذهن ندارند، بل قادر به تعیین جایگاه خویش در آن میانه نیز نیستند. آینده برای این روشنفکری، درست به اندازه‌ی حال، مبهم، ترس‌آور و تشویش آفرین است. اینک روشنفکری ایران به میانه‌ی پلی رسیده است که پایه ندارد و بی‌شک در کام دره تاریخ، بدون هیچ ردپایی، بلعیده خواهد شد.

وسعت و خلوص حضور عناصر اجتماعی، در نمایش انقلاب ۵۷، اعلام نیاز عمومی به بازسازی بنیانی در تمام سطوح زیر بنایی بود که فقدان یک بینش مدون و راهبردی و یک مدیریت ماهر، تا امروز آن نیاز را بی‌پاسخ گذارده و چنان که تاریخ این انقلاب سخن گفته، غالب مدعیان و راهبران آن و تمام سرکردگان اجتماع، یک سر و گردن از تقاضاهای مردم حاضر در آن دگرگونی، کوتاه‌تر دیده می‌شوند.

روحانیت تشیع، در ۱۵۰ سال گذشته، تحت تأثیر عوامل متعدد داخلی و جهانی، و به دلیل ماهیت معترض و هوشمندی فطری و تاریخی، به درخواست‌های اجتماعی نوین کشیده شد، پرچم خود را به عنوان علی‌البدل ایدئولوژیک برافراشت و ده‌ها و ده‌ها عنصر اجتماعی تأثیرگذار معرفی کرد، که در هر چرخش تند تاریخ معاصر ایران نقش بی‌اندازه محوری بازی کرده‌اند. با این همه، گزیدگان و میدان داران

روحانیت نیز از یک الگوی واحد یا حتی مشابه پیروی نکرده‌اند و در واقع هر چند از زمان ماجرای سید علی محمد باب، روحانیت شیعه هویت تازه‌ای از خود عرضه کرده است، با زبان اعتراض سخن گفته و به ویژه در هدایت تلاطمات اجتماعی دوران مشروطه توان تاریخی نخبه‌ای ارائه داده، اما هنوز در عرضه‌ی یک مانیفست جامع و یک استراتژی چاره‌ساز ، ناکام مانده است.

توانایی‌های روحانیت شیعه، لااقل در هدایت دو انقلاب بزرگ مشرق زمین، انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن ۵۷، به وجهی باور نکردنی به اثبات رسید و حتی در انقلاب مشروطه، از مجموعه‌ی روشنفکری غول آسا و نیروهای عظیم طبقات میانه روسیه تزاری قدرتمندتر عمل کرد، زیرا درخواست‌های اجتماعی را، در دو کشور ایران و روسیه، نه فقط همزمان، بل همعنوان می‌شناسیم و تقاضای عمومی در هر دو کشور، محدود کردن قدت امپراتور و برقراری نرمش‌های حکومتی بود، و در حالی که اتحادی از روشنفکری، طبقات میانی، دهقانان و نیروی کار روسیه، در کنترل تزار ناکام ماند، اما روحانیت شیعه، دربار قاجار را به تسلیم در برابر درخواست‌های مردم و استقرار مشروطه و نهادهای قانون گذار وادار کرد.

با این همه چه در انقلاب مشروطه، که روحانیت پس از پیروزی، اداره امور جاری اجتماعی را به عناصر مورد وثوق خود واگذارد و چه در انقلاب ۵۷، که خود در جای امپراتوری فروریخته قرار گرفت، نه فقط درخواست‌های اجتماعی را جدی نگرفت، بل حتی در تربیت مدیران جدید، که بنیان استقرار نوین او را تقویت کنند، عاجز ماند.
زورآزمایی بی‌نظیر مشروطه، چندان پی گیر و نیرومند بود، که در پایان آن، تقریباً تمام عناصر درگیر در آن را تجزیه کرد. روحانیت که با پیکری خون آلود، از آن رزم بیرون آمد، در جبهه‌گیری آن جنگ عظیم تاریخی، چندان لایه لایه شد که برقراری اتحاد و همدستی مجدد بین آن‌ها تا امروز نیز نامیسر بوده است.
تاریخ فعال‌ترین و پی گیرترین لایه روحانیت، در آن انقلاب کبیر را ، لایه انقلابی آن می شناسد. نمایندگان برجسته‌ی این لایه، شیخ محمد خیابانی، آیت الله لیلاوایی و میرزا کوچک خان جنگلی، همدوش و همراه با بنیانی‌ترین درخواست‌های اجتماعی، با ارتجاع جنگیدند و جان باختند. تصویر این لایه از روحانیت از مشروطه تاکنون تکرار شده است، که آخرین آن‌ها آیت الله شیخ محمود طالقانی بود.

دومین لایه روحانیت، واقع بین‌ترین آن‌ها به زمان جنبش مشروطه بود، با نمایندگانی چون بهبهانی و طباطبایی. آن‌ها که به یک توافق رسمی با دربار تسلیم شده و با تقسیم بالمناصفه ی قدرت قانع می‌شدند، پس از امضای فرمان مشروطیت خواستار پایان انقلاب بودند و با به دست آوردن جایی در مسند نهادهای نوین قانون‌گذاری پیروزی خود را کامل می‌دیدند. ردپا و نمایندگان این گونه روحانیت رسمی و درخواست‌های آنان را در فاصله دو انقلاب مشروطه و بهمن ۵۷ می‌شناسیم، که آخرین آن‌ها آیت‌الله شریعتمداری بود.

سومین لایه روحانیت را، خواستاران حکومت اسلامی می‌شناختند. آن‌ها بازگشت به دوران اقتدار خلفا و قبضه هر دو قدرت سیاسی و مذهبی را طلب می‌کردند و شریعت را جایگزین مناسبی برای سلطنت می‌دانستند. پی‌گیرترین نماینده این لایه، شیخ فضل‌الله نوری بود، که در ریختن خون وی تمام دیگر لایه‌های روحانیت متهم‌اند. اعدام او پایه‌ی چنان شکافی در بین روحانیت را گذارد، که مبنای بسیاری از تلافی جویی‌های پس از انقلاب بهمن شد. برگزیدگان و پایه‌گذاران جمهوری کنونی، بدون هیچ پرده‌پوشی خود را دنبال کنندگان راه شیخ فضل الله نوری می‌دانند.

بالاخره لایه چهارم روحانیت، از نظریه پردازان و نه عمل گرایان تشکیل می‌شد. آن‌ها بدون قبول مسئولیت و بدون حضور در هر گونه اقدامی، راه ورود به جهان جدید را پیشاپیش موکول به توضیح منطقی و ارائه رساله‌های جدید اجتماعی می‌دانستند. پیشگام و پیش آهنگ خردمند این لایه، نمونه‌ی بسیار برجسته و افتخار تشیع نوین، حاج میرزا حسین نایینی است، که کتاب (تنبیه) او، انقلابی در نگاه روحانیت به پیچیدگی‌های اجتماعی شناخته می‌شود. علامه طباطبای و حتی شریعتی و سروش، ادامه راه او را از حضور در غائله‌های اجتماعی معتبرتر دیده‌اند.

تاکنون برقراری هر گونه همزبانی، حتی موقت، در میان این ۴ لایه ی روحانیت تشیع، که در انقلاب مشروطه متولد شد، نه فقط نامیسر بوده، بل این شکاف تا انقلاب ۵۷، پیوسته عمیق و عمیق‌تر شده است و آن گاه که نیازهای ملی، بار دیگر روحانیت را به کارگردانی خیزش ۵۷ فراخواند، لایه پیروز آن در واقع دو جبهه را فتح کرده بود : جبهه ستیز داخلی روحانیت با یکدیگر و جبهه خارجی ستیز عمومی و ملی با شاه و وابستگان بین‌المللی او.

آن چه را بلافاصله پس از پیروزی ۲۲ بهمن شاهد بوده‌ایم، تا آن جا که به ستیز درونی روحانیت مربوط می‌شود، باز پس گیری انتقام خون شیخ فضل‌الله نوری است، از بقایای لایه‌های مسئول در آن طناب اندازی، که تاریخ معاصر را در تبعات خود در خون بسیاری از نیروهای بالقوه ملی فرود برد. آینده این سرزمین را، نتیجه‌ی این ستیز رو به وسعت معین خواهد کرد. آیا نوبت به اتحادی از دو لایه دیگر روحانیت خواهد رسید، که هنوز کسب قدرت را تجربه نکرده‌اند؟

تجربه ۲۵ ساله جمهوری موجود به طور کامل ثابت کرد که تفاهم و همدلی و همکاری بین لایه‌های روحانیت برقرار نخواهد شد، این لایه‌ها در پروسه پس از انقلاب و عمدتاً به خاطر خشونت‌های غالباً بی‌مورد، فقط از یکدیگر دورتر شده‌اند و با تمام توان برابر یکدیگر ایستاده‌اند.

پیروزی روحانیت سنتی در انقلاب بهمن ۵۷، که فرمان تردید ناپذیر و محتوم تاریخ و برآمد نهایی تلاطم‌ها و تجارب سیاسی - اجتماعی سده اخیر بود (که تفصیل و تشریح آن به بعد و به ادامه مجموعه بررسی‌های بنیانی تاریخ ایران موکول است) آن گاه که روحانیت را بر مسند بلامنازع اداره کامل نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گمارد، تأثیر مخرب نبود همانديشی بین لایه‌های روحانیت، به صورت

کارشکنی‌های داخلی و ستیز و تنازع بروز کرد و تربیت یک مدیریت هماهنگ، که با نیازهای شرایط جدید منطبق باشد، غیرممکن شد.

جمهوری اسلامی، در پی پیروزی، همراه با امواج آن درهم آمیختگی عظیم لایه‌های اجتماعی که خواست‌های تاریخی و قشری نامحدودی را دنبال می‌کرد، به علت محرومیت از مدیریت کنترل کننده‌ی توانا، پیوسته از این سو به آن سو کشیده می‌شود و تا همین امروز بدون فرصت پرداختن به زیربنای اقتدار خویش، همراه گسترش تقاضاهای رو به افزایش ملی، پایگاه‌های اجتماعی خود را، تنها از طریق برآوردن نیازهای مادی عناصر و اقشار درونی آن حفظ می‌کند.
روحانیت و مرکز فرماندهی حوزه، نه فقط در محدوده‌ی اداری و دیوانی، بل بدتر از آن در پرداختن به ایدئولوژی و احکام التیام بخش اجتماعی، به کلی ناکام مانده است. هنوز هم، در هر خطابه‌ای، ماجرای خاموش کردن شمع بیت المال و نامه‌های امام علی به مالک اشتر، عمده‌ترین الگوی پیشنهادی روحانیت برای دعوت به تقوی و تزکیه است، که عملاً گوش شنوایی پیدا نمی‌کند.

مثال آشکار این ناتوانی، دقت به گردش کار در آموزش و پرورش و نهادهای قضایی است. روحانیت تمام مذاهب آسمانی و زمینی، در شرق و غرب، از آغاز و پیوسته، دو اهرم اصلی آموزش و پرورش و قضاوت را در اداره اجتماعی به دست داشته است : کرسی قاضی القضاتی و سرکردگی واحدهای آموزشی از مکتب خانه تا عالی‌ترین مراکز یادگیری، تا همین اواخر پیوسته با ردای کشیش‌ها، خاخام‌ها، ملاها و شامان‌های بودایی پوشیده بوده است و روحانیت را به طور سنتی در اداره این دو نهاد پراهمیت جوامع، خبره و کارآزموده دیده‌ایم. اما بیست و پنج سال پس از پیروزی انقلاب، در عین بهره‌برداری کامل روحانیت شیعه از امکانات ملی، در حال حاضر، پس از تجارب و برنامه‌ریزی‌های متعدد، هنوز آشفته‌ترین و بی‌آینده‌ترین حصه امور دیوانی ایران، درست در همان دو مرکزی نمود می‌کند که حیطه اقتدار سنتی روحانیت بوده است. هر تجربه‌ای در نظام آموزشی پی در پی فرو می‌ریزد و هنوز واحدهای اولیه تنظیم تظلم اجتماعی معین نیست. اگر روحانیت از برقراری روابطی در خور تلاطم و تغییرات نوین اجتماعی در این دو عرصه‌ی آشنا، ناموفق بوده است، پس در موارد دیگر فقط ناظری از دور می‌نماید.

در واقع روحانیت حاکم شده، بیش‌ترین آسیب را نه از مخالفین ایدئولوژیک داخلی و خارجی، بل از دیدگاه‌ها تفسیرهای مختلف دینی و مذهبی درونی دیده است. اختلاف این دیدگاه‌ها چندان متنوع و مختلف و گسترده است که روحانیت صاحب مقام پس از انقلاب نتوانسته است از میان نزدیک‌ترین عناصر وابسته به خود مدیران شایسته‌ی مورد نیاز را تربیت کند. در حال حاضر جمعی از مدیران موجود، جمهوری را به سوی مفاتیح الجنان و جمعی دیگر به سوی نهج‌البلاغه می‌کشند.

از سوی دیگر روحانیت حاکم شده کنونی در رفتار اجتماعی نیز شان و شایستگی سنتی خود را به فراموشی سپرده است. سه چهار سال پیش یک فیلم خبری از تلویزیون ایران پخش شد درباره سفر آقای خاتمی به شیراز که از مزار حافظ بازدید می‌کرد و دوربین‌های تلویزیونی داخلی و خارجی بر روی ایشان

متمرکز بود. آن گاه برابر چشمان ناباور خویش دیدیم که رئیس جمهوری کشور، به توصیه همراهان، از دیوان حافظ فال گرفت! با خود گفتم اگر یک روحانی عالی مقدار، که در عین حال صاحب کرسی ریاست رسمی بر مردم است، چنین الگویی را برابر دیدگان خودی و بیگانه تبلیغ می‌کند، پس باید منتظر ظهور سایه‌های بیش‌تری در فرهنگ کشور بود.

چنین نشانه‌هایی آشکار می‌کند که الگوی استراتژیک رفتاری، که با هویت دیرینه‌ی روحانیت منطبق باشد، برای مدیران کنونی کشور تعریف و توصیه نشده است. کمبود چشم‌گیر مدیرانی که لااقل با زیربنا و هماهنگی ارتباطات کنونی دولتی آشنا باشند، موجب بروز دو پدیده از بنیان نامناسب و ویرانگر شده است. اول این که مدیران کنونی حتی با اثبات حداکثر ناتوانی نیز، به علت فقدان جانشین، از جای جنبانده نمی‌شوند و دوم، ظهور و رسوخ مدیران جدید در سیستم‌های اداری و دیوانی کشور است، که کاملاً به بدنه همان روشفنکری متعلق‌اند که اندازه توان علمی و هویت دیرین آن‌ها، در گفتار پیش روشن شد.

اینک و به خصوص پس از دوران جدیدی که به حاکمیت اصطلاح طلبان موسوم است، امور دیوانی جمهوری به دست همان مدیران ناتوان پیشین اداره می‌شود، که اجازه یافته‌اند بدای رفع ضعف خود، به روشنفکران پیش گفته متوسل شوند. این امر البته نه فقط از وسعت این ناتوانی نمی‌کاهد، بل کین توزی رسمی و عدم هم‌آهنگی ایدئولوژیک تکنوکرات‌های جدید، با دولت و جمهوری، موجب شده است که اینک با یک (تراژدی تخریب) در تمام سطوح دیوانی کشور روبه‌رو باشیم. اوج این تراژدی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می‌گذرد، که تشریح آن نیازمند گفتار دیگری است.

+ نوشته شده در دوشنبه، 24 آذر، 1382 ساعت 14:21 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۲۴ آذر ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۴:۲۰ توسط naina

یادداشت برای انجمن های دیر از خواب بیدار شده !!!

در سایت میراث فرهنگی "CHN" مطلبی خواندم با عنوان : «وزارت فرهنگ فرانسه باید مانع قاچاق و خرید و فروش اشیای عتیقه ی جیرفت شود» !!! و در دنبال آن آمده بود :

«پانزده انجمن و تشکل حامی میراث فرهنگی کشورمان در نامه ای سرگشاده به وزیر فرهنگ فرانسه تقاضا کرده اند که در باز پس گیری اموال تاریخی و جلوگیری از قاچاق میراث فرهنگی جیرفت با مسئولان ایران همکاری کنند».

قضیه به اعمال ملا نصرالدین بسیار شبیه و نزدیک می شود! معلوم نیست در این همه سال که گروهی فریاد می زدند : «از نابودی و تاراج آثار جیرفت جلوگیری کنید» ! این پانزده تشکل و انجمن کجا بوده اند و چرا دو سطر نامه ی «سربسته» هم به وزیر ارشاد و مسئول میراث و رییس جمهور خودمان ننوشتند که چرا وظایف خود را در حفاظت از میراث کهن جیرفت انجام نمی دهند تا امروز مجبور نباشند ملتمسانه دست به دامان وزیر فرهنگ فرانسه شوند ؟!

اگر وزیر فرهنگ فرانسه به آن ها پاسخ دهد چرا باید در باز پس گیری اشیای باستانی جیرفت با مسئولان ایرانی ،یعنی همان کسانی همکاری کند که این اشیاء را با سهل انگاری و مسامحه در حفاظت آن، به خارج فرستاده اند ، جواب چه می دهند ؟!!!!

+ نوشته شده در جمعه، 28 آذر، 1382 ساعت 12:15 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۱۵ توسط naina

بخش ساسانیان از مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به وسیله بررسان کتاب وزارت ارشاد اسلامی مهر ضاله خورد!!!

چند هفته‌ای پیش بخش اول کتاب «ساسانیان» را به وزارت ارشاد برای بررسی و اجازه چاپ فرستادم. تصورم این بود که کتاب به دشواری از سد فرهنگی ـ اداری وزارت ارشاد خواهد گذشت. زیرا می‌دانستم که سازندگان تاریخ دروغین و بزک کرده‌ی ایران پیش از اسلام، با کانال‌هایی که در وزارت ارشاد دارند، به مطالب آن پی خواهند برد و از آن جا که بی تردید انتشار کتاب ساسانیان با بر چیده شدن کامل افسانه سرایی‌های باستان پرستان و تلقینات یهودیان درباره‌ی تاریخ پیش از اسلام ایران برابر خواهد شد، خواهند کوشید حتی‌الامکان مانع چاپ و انتشار آن شوند.

اما هرگز تصور نمی‌کردم که وزارت ارشاد جمهوری اسلامی، با کتابی که به هویت و تاریخ ایرانیان پرداخته، انبوهی سئوالات نو در خصوص تمدن کهن ایران و پیشینه و سرنوشت شرق میانه پیش و پس از اسلام پدید آورده و اینک مرجعی جهانی برای مطالعه‌ی تاریخ ایران شناخته می‌شود چنین برخوردی کینه توزانه و بی منطق را جایز شمرد، که برای من این تصور را پدید آورد که کسانی در وزارت ارشاد صلاحیت اداره و حفاظت و نظارت بر کتاب را ندارند و نه ساز فرهنگ و دانایی و رشد اندیشه، که ساز تمایلات گروهی و شخصی خود را می نوازند.

باری، سه روز پیش بالاخره خبر دادند که کتاب ساسانیان من، اجازه‌ی انتشار نخواهد گرفت و غیر مجاز شناخته شده است و مرا به حضور مسئول مربوطه راهنمایی کردند. مدتی در پشت بارگاه ایشان انتظار کشیدم که زمان آن به نظرم بسیار طولانی و غیر معمول بود. بالاخره به حضور ایشان بار یافتم و قسم می‌خورم که مکالمه‌ی زیر تصویر سالم آن گفت‌وگویی است که بین من و ایشان گذشته است.

مسئول مربوطه در اولین جمله و پیش از این که حتی خودم را معرفی کنم، گفت:

ـ شما چه دشمنی با ایران پیش از اسلام دارید؟

ـ شما چه دوستی با تاریخ دروغین ایران پیش از اسلام دارید؟

ـ شما غرور مردم ما را جریحه‌دار کرده‌اید؟

ـ مگر غرور مردم ما به تاریخ ایران پیش از اسلام مربوط می‌شود؟
ـ شما تفسیر علامه‌ی طباطبایی را نخوانده‌اید، که چه قدر از کوروش ذوالقرنین ستایش کرده‌اند؟

ـ علامه طباطبایی مفسر قرآن‌اند نه مورخ و تحت تأثیر تبلیغات جدید بوده‌اند. ذوالقرنین در اسناد کهن اسلامی و تا همین ۸۰ سال پیش اسکندر بوده است، این جا به جایی اسکندر با کورش از توطئه های اخیر همان سازندگان تاریخ دروغین پیش از اسلام ایران است.

ـ شما همه را عصبانی کرده‌اید.

ـ مگر عصبانیت دیگران موجبی برای عدم صدور مجوز چاپ کتاب است؟

ـ شما حتی آقای رئیس جمهور را هم عصبانی کرده‌اید!!!

ـ اولاً که عصبانیت آقای رئیس جمهور هم موجب عدم صدور مجوز کتاب نیست و بعد هم جایی نشنیده‌ام که ایشان ابراز کرده باشند که از نوشته‌های من عصبانی‌اند.
یکی از آن پوشه‌های پلاستیکی کنار دست‌اش را باز کرد و قسمتی از نطق رئیس جمهور را در جایی خواند که ایشان به طور تلویحی تمدن ایران پیش از اسلام را ستوده بودند. کاملاً معلوم بود که از پیش برای رویارویی خود را مجهز کرده است.

ـ عقیده‌ی و علاقه‌ی تاریخی رئیس جمهور شخصی است، نه مستند تاریخی.

ـ شما که کسی را قبول ندارید.

ـ پیشرفت و اقتدار حقیقت همیشه با در افتادن و ستیزه با افکار رسمی آغاز می‌شود. اگر جز این بود آدمی هنوز در غارها زندگی می کرد.

ـ همه از شما انتقاد می‌کنند.

ـ پس چرا انتقادات‌شان را چاپ نمی‌کنند تا مردم از شیوه انتقاد آنان آگاه شوند؟

ـ پس لابد شما نمی‌خوانید، روزنامه‌ها و مجله‌ها پر از انتقاد از شماست.

ـ متأسفم که یک مسئول کتاب از پایه با کتاب و برخوردهای اجتماعی با آن بیگانه است و درباره کتابی که دستور عدم چاپ اش را صادر کرده، چیزی نمی داند.

ـ شما می‌دانید که کتاب‌های شما را ترک‌ها ترجمه کرده‌اند؟

ـ خوب اشکال این قضیه کجاست؟ ضمن این که در حال حاضر بخشی از ترک ها از مخالفین کتاب های من محسوب می شوند و بد نیست آن ها را هم به فهرست ناراضیان از نوشته های من اضافه کنید ولی نارضایتی از یک کتاب تحقیقاتی هراندازه هم که گسترده باشد، باز هم دلیلی برای توقیف انتشار آن نیست.

ـ چرا ترک ها مخالف کتاب های شما شده اند؟

ـ برای این که مورخین نام دار آذربایجان پیش خود خیال کرده بودند که امپراتوری اشکانی یک امپراتوری ترک بوده و روی این مطلب سال‌ها مانور داده‌اند، حالا با کتاب‌های من معلوم شده که اشکانیان اصولاً یونانی بوده‌اند.

ـ کجا چنین چیزی ثابت شده؟

ـ در آخرین کتاب من به نام اشکانیان.

ـ به هر حال تشخیص من این است که کتاب‌های شما به غرور ملی لطمه می‌زند و طبق آیین نامه اجازه‌ی انتشار نمی‌گیرد.

ـ اگر منظورتان از غرور ملی باور حقه‌های یهود ساخته درباره‌ی ایران پیش از اسلام است، سعی من این است که اثبات کنم این غرور دروغین و بی‌پایه است.

ـ تا مملکت تجزیه شود؟

ـ اگر مملکتی با تحقیق تاریخی یک محقق و مورخ تجزیه می‌شود، آن مملکت اصولاً پایه‌های اتحاد محکمی ندارد ولی من خلاف شما تصور می‌کنم که تحقیقات من موجب مودت بیش‌تر و استحکام وحدت ملی شده است. اگر کتاب من برابر قانون و آیین نامه مطالبی دارد که مجاز به انتشار نیست شما باید به طور مشخص معلوم کنید که کدام سطر و پاراگراف، صفحه و یا فصل کتاب من به قول شما غرورملی را جریحه دار کرده، وگرنه کارتان غیر قانونی و جرم است و مجبورم از شما شکایت کنم. وانگهی بد نیست بدانید که در حال حاضر یهودیان بزرگ‌ترین مخالفین کتاب‌های من‌اند و دستور سکوت درباره‌ی این کتاب‌ها را شورای جهانی یهود داده، همان سکوتی که لج بازانه در مطبوعات ایران با دقت تمام رعایت می‌شود.

ـ به هر حال ما به کتاب شما اجازه نمی‌دهیم. شما می‌توانید شکایت کنید، ولی من خیلی میل دارم آن دستور یهودیان را ببینم.

ـ آن دستور در سایت‌هاست، ولی من باید به کجا شکایت کنم!

ـ به خود ما!!!

ـ خوب من شکایت نامه، آن دستور یهودیان و یک دوره از کتاب‌های خودم را فردا برایتان می‌آورم و تعجب می کنم شما که از مجموعه کتاب های من هیچ اطلاعی ندارید و سطری از آن را نخوانده اید چه طور با این حرارت علیه آن حرف می زنید؟

ـ بسیار خوب، بیاورید.

اما دیروز که همه‌ی این‌ها را به دفتر ایشان بردم، پس از این که به طور دقیق دو ساعت و پانزده دقیقه انتظار کشیدم، بالاخره هم مرا به اتاق‌شان راه ندادند و گفتند که دوشنبه‌ی هفته‌ی دیگر رجوع کنم.

اینک خطاب مستقیم من به وزیر ارشاد اسلامی است. ایشان در دفاع از کتاب «فرهنگ لغات مخفي» در مجلس گفته بودند که محتوای هر کتابی تعدادی خواننده و علاقه‌مند دارد و مجاز نیستند علاقه مندان هیچ کتابی را از مطالبی که می‌پسندند محروم کنند. شاید ایشان و مسئولین برگماشته ایشان خیال می‌کنند کتاب‌های جدی و تحقیقی علاقه‌مند ندارد و به همین دلیل ادامه‌ی انتشار مجموعه‌ی تأملی در بنیان تاریخ ایران را ضروری نمی‌دانند!

ضمناً می‌خواهم از آقای رئیس جمهور بپرسم اگر میلیاردها تومان را صرف اداره‌ی دستگاهی به نام «مرکز گفت‌و گوی تمدن‌ها» می‌کنند، خود را شخصیت دموکرات با فرهنگ و طرفدار مسالمت و تبادل نظر معرفی می‌کنند، چه طور اجازه می دهند سخنان‌شان دست‌آویز مخالفان رشد اندیشه و نظر باشد. مگر این که چنان که شایع است و آن مسئول کتاب در وزارت ارشاد نیز تایید می کرد، آقای رئیس جمهور نیز شیفته ایران پیش از اسلام باشند که تمام اطلاعات موجود درباره آن ساخت نوین مورخین یهود است و

سطری اشاره درست در میان آن ها نیست. من پیوسته نوشته ام که روحانیت کورش دوست و پیش از اسلام پرست، از حیرت انگیزترین پدیده های ایران کنونی است!

مخالفین کتاب‌های من، از آن جا که کلامی در رد آن ها ندارند، برای ممانعت از ادامه‌ی انتشار این کتاب‌ها به شدت فعال شده‌اند و سخت به تکاپو افتاده‌اند، تا شاید از این راه نفسی به راحت کشند. به خصوص که با خبر شده‌اند بخش ساسانیان این کتاب‌ها دکان و بازار آن‌ها را نه فقط کساد که به کلی تعطیل خواهد کرد. به گمانم اگر کتاب‌های من موافقینی نیز دارد، اگر احساس وظیفه‌ای در برابر ابراز حقایق تاریخی ایرانیان دارند، به‌تر است که به وزارت ارشاد برای توقف ادامه‌ی انتشار این مجموعه اعتراض کنند.

+ نوشته شده در سه شنبه، 2 دی، 1382 ساعت 16:41 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۰۲ دی ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۶:۴۰ توسط naina

مقدمه کتاب توقیف شده ی «ساسانیان»

بخش دوم کتاب ۱۲ قرن سکوت با نام «اشکانیان»، معلوم کرد که سازندگان و صورت دهندگان اخیر تاریخ ایران باستان، ۶۰۰ سال فاصله ی حضور اسکندر ذوالقرنین در شرق میانه، تا ظهور به اصطلاح ساسانیان، در میانه ی قرن سوم میلادی را، که دوران تمدن و هنر و باورهای هلنی ـ یونانی در ایران است، علی رغم صدها سند آشکار و مطمئن و مسلم، برای تداوم مصنوعی تمدن یافت نشدنی ایران پیش از اسلام، به وجه مسخره ای ، به حکومت صحرا گردان ناشناسی، با نام های پارتیان و اشکانیان بخشیده اند!

از زمان اثبات مقتدرانه ی آن تز تازه درباره ی دوره ی به اصطلاح اشکانی، در قریب سالی پیش، مورخین و صاحب نظران داخلی و خارجی، در کمال گیجی و ناباوری، مثل بهت‌زدگان، قدرت بیان را از دست داده‌اند و تنها، چنان که شنیده‌ام، کسانی زمزمه‌ی تعطیل تألیفات تاریخی را پیش می‌کشند!

شگرد مراکز پرورش مورخ برای شرق میانه، در دانشگاه‌های داخلی و بین‌المللی، از نخست چنین بوده است که هر صاحب مدخل نوینی درباره‌ی تاریخ بین النهرین و ایران را، از دسترسی به عناوین دانشگاهی

مردود و محرم کرده‌اند و آن گاه اندیشه‌های بیرون از دانشگاه را، که یافته‌های پیشین آنان را شایسته‌ی تکرار ندانند، به عذر فقدان عناوین دانشگاهی، ناشنیده می‌گیرند!!!

این دور باطلی است که تاریخ شرق میانه در گرداب آن دچار سرگیجه شده و به نظر می‌رسد که مجموعه‌ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران» نخستین مستدرک و میخی است که گردش این چرخه‌ی نادان فریب و نادان ساز را متوقف و محتاط کرده است.

درباره‌ی تاریخ ساسانیان نیز، در بر همین پاشنه می‌گردد. مجسمه‌ای را در غاری یافته‌اند و می‌گویند این مجسمه‌ای از شاپور است. می‌پرسیم بر این مجسمه که نامی حک نیست! پاسخ می‌دهند : تاجی که مجسمه بر سر دارد، شبیه تاجی است که بر سکه‌های شاپور ضرب شده است!!! می‌پرسیم آن سکه‌ها را چه‌گونه به شاپور نسبت می‌دهید؟ می‌گویند : تاج سکه به تاج مجسمه‌ای که در آن غار یافته‌ایم، شبیه است!!!

شیوه‌ی جدید و نگاه درست و با چشم‌های سالم به تاریخ ایران، از پس سقوط هخامنشیان، چنین است که یافته‌های یونانی، از خط و دست ساخته و سنگ نگاره را، با قلدری و طلب کارانه به سود تاریخ خویش مصادره نکنیم، به صاحبان واقعی آن ببخشیم و به هزار شیوه‌ی نادرست، اشیاء و آثار یونانی را، هخامنشی و اشکانی و ساسانی نگوییم و خود را همانند این بزرگ‌ترین صاحب نظر تاریخ ایران، ارنست هرتسفلد، با سخنانی در حد مالیخولیاهای دیوانگان، دست مایه‌ی تمسخر صاحبان خرد قرار ندهیم.

«در پای صفه ی تخت جمشید معبدی بنا شد، معبد یونانی نبود. در آن آیین ایران کهن پرستش می‌شد. با این همه در کتیبه‌های نذورات معبد که به زبان یونانی نوشته‌اند و نه فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته‌اند زئوس مجیتوس و به جای میترا نوشته‌اند آپولن و هلیوس و به جای آناهیتا نوشته‌اند آرتمیس و آتنه. در آیین پرستش میترا که توسط سربازان رومی تا سواحل رود راین و بریتانیا شیوع یافت، این گونه تبدیل نام‌های ایرانی به اسامی یونانی مرسوم بود (!!!)». (ارنست هرتسفلد، ایران در شرق میانه، ص ۲۸۱)

تمام باورهای بزرگ انگارانه ی کنونی درباره ی تاریخ ایران باستان، از این گونه تلقینات فریب کارانه ی چنین ایران شناسانی ناشی می شود که اشارات یک متن صریح مذهبی کهن یونانی در یک معبد هلنی را غلط گیری دیکته ای می کنند و معترض اند که چرا یونانی ها در کتیبه ی نذورات هلنی خود، به جای اهورامزدا نوشته اند زئوس، به جای میترا نوشته اند آپولون و به جای آناهیتا نوشته اند آتنه!!!! آیا کدام یک شایسته ی سرزنش بیش تراند: سازندگان و یا باورکنندگان ساده لوح این تلقینات قی آلود؟!!!
هیچ توضیحی جز بازخوانی دوباره و ده باره‌ی مطلب فوق نمی‌تواند اندازه‌ی نادانی و وسعت وارونه گویی هرتسفلد را نمایش دهد. این استادان بزرگ چه‌گونه قادرند با چنین صراحتی غرض‌ورزی خود را با حقایق مستند و مکتوب تاریخ باز گویند و آن صاحب نظران بی‌خرد خودی که در باور این گونه مهملات

اساتید بین المللی ذره‌ای تردید نکرده‌اند چه گونه این ادعای هرتسفلد و صدها بدتر از آن را توضیح می‌دهند؟

اگر متن فوق معلوم می‌کند که یونانیان تا پای پله‌های تخت جمشید معبد ساخته‌اند و در آن کتیبه‌ای با ذکر نذورات، برای زئوس و آپولن و آتنه، به زبان یونانی باقی گذارده‌اند، و اگر هرتسفلد چنین حقیقت پیش رویی را با چنان واروگونه گویی‌های مسخره‌ای مسخ و خلع ماهیت می‌کند، پس ضروری است با توجه بیش‌تری به بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت بپردازیم که اثبات می‌کند تمدن هلنیستی آن گروه از مهاجران یونانی که به دست آوردهای ۵۰۰ ساله‌ی خود در ایران، بیش از میهن از یاد رفته دل بسته بودند، با اندکی همسازی بیش‌تر با مختصات بومی و محلی، درست تا طلوع اسلام در ایران دوام آورده اند و سراسر امپراتوری با عظمت ساسانی، همانند امپراتوری دراز مدت اشکانی، چیزی جز دروغی ساخته‌ی یهودیان در کتاب شاهنامه، برای پیوسته و یکپارچه و دست به دست کردن تمدن نامکشوف ایران باستان نبوده و نیست.

شاید چنین به نظر آید که کتاب حاضر، رجعتی به مباحث پیشین کرده، ممکن است برخی آن را نوعی تطویل کتاب سازانه بیانگارند. نگارنده به هر برگ و فصل این کتاب، بهایی بیش از بررسی‌های گذشته می‌دهد و خواندن خط سیر نادرستی در اسناد تاریخ باستان ایران را، که مطرح و مستدل می‌کند، درست به مثابه‌ی قربان کردن دیو پلید خرافه‌های کهن، در آستان تاریخ آینده‌ی بس درخشان این سرزمین می‌شمارد.

در عین حال آن بررسی را که در این کتاب درباره‌ی گل نبشته‌ی کوروش، ابنیه‌ی تخت جمشید و پاسارگاد و سنگ نگاره‌های نقش رجب و نقش رستم و غیره می‌خوانید، در واقع مقدمه‌ای است بر تز تازه‌ای که در موضوع «ساسانیان» عرضه خواهد شد. بدون این مقدمه‌ها و مداخل، که شاید چند کتاب مستقل شود، ورود به عرصه‌ی ساسانیان نامیسر بود، زیرا پرداختن به تاریخ ساسانیان، بدون پس زدن پرده‌های بر هم آویخته‌ی دروغ‌های رنگین از درگاه تاریخ ایران باستان، میسر نبود.

ظرافت کار در بررسی حضور دراز مدت یونانیان در ایران و تأثیر آن‌ها بر فرهنگ و سیاست و اقتصاد و روابط اجتماعی مردم است. امری که تا پیش از بحث جدید درباره‌ی اشکانیان، گشوده و باور نمی‌شد. بدین جهت برای باز خوانی غیر افسانه‌ای ساسانیان، به تدریج عناوینی بر هم انباشته شد، که بدون بازشکافی آن‌ها عرضه‌ی تاریخ صحیح به اصطلاح ساسانیان غیر ممکن می‌نمود. ورود جدی و جدید به این پیش زمینه‌های ضروری، کار تدوین مدخل ساسانیان را به موضوعات تازه‌ای کشاند، که ناگفته‌های مفصلی در فصل‌های زیر را، در چند مجلد، عرضه خواهد کرد :

۱. ذیلی بر مدخل سکه‌های اشکانی.

۲. تخت جمشید، یک «خشایار» مخفی و مفقود شده.

۳. جعل‌های ناشیانه در نقش رجب.

۴. باز هم گل نبشته‌ی کوروش.

۵. مهمانان ناخوانده : آرایش‌های هخامنشی در پاسارگاد هلنی.

۶. پهلوی، ناتوان‌ترین و بی‌نشان‌ترین خط نگارشی جهان.

۷. نقش رستم، عالی‌ترین مکتب صحنه سازی‌های ساختگی در تاریخ جهان.

۸. اندر احوال عالی جاه کرتیر عالم گیر.

۹. ساسانیان در شاهنامه، در اسناد اسلامی و در تفسیرهای جدید غربی

۱۰. ساسانیان.

با رعایت نهایت اختصار، توانستم سه فصل نخست این ده مدخل را در این مجلد به پایان برم. زیرا گشودن فصول تازه‌ای در شناخت بقایای تخت جمشید بدون نمایشات مکرر و مفصل تصویری ناممکن بود. بی‌شک بحث تازه‌ی این کتاب درباره‌ی بقایای این ابنیه، از عالی‌مرتبه‌ترین مکاتب و شکفته‌ترین مباحث عرضه شده در عرصه‌ی ایران شناسی جدید است.

خواهم کوشید که پیش زمینه‌ها و مباحث مقدماتی لازم برای ورود روشنگرانه به تاریخ ساسانیان را، حداکثر در ۳ کتاب به پایان رسانم و تردید ندارم که فصل پایانی این مقدمات، با عنوان «ساسانیان» چراغی خاموش ناشدنی در مسیر باز شناسی درست تاریخ ایران باستان شمرده خواهد شد.

این مؤلف تنها به تألیف قلوب ملی می‌اندیشد، که اینک بر اثر انبوهی مهملات و مجعولات یهود ساخته درباره‌ی تاریخ ایران باستان، سخت گرفته و تاریک است، جز این داعیه و انتظاری ندارد و گویی برای چشم‌ها و گوش‌هایی می‌نویسد و می‌گوید که هنوز در رحم‌اند.

+ نوشته شده در دوشنبه، 8 دی، 1382 ساعت 12:8 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۰۸ دی ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۱۰ توسط naina

سلام و یادداشت برای آقای داروک.

به عیان می بینم که برابر بیان خودتان در پیام پیش، نکات اصلی مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» حتی از سوی آنان که انتظار می رفت، و از جمله خود شما، درست درک نشده است. در آن مجموعه کوشیده ام به بازخوانی و بازرسی اسناد ایران شناسی دعوت کنم که در سده ی اخیر موجب و موجد باورهای نادرست بسیاری در موضوع شناخت هویت و هستی بومی و ملی و منطقه ای ایرانیان شده است.خواسته ام توجه دهم که داستان هخامنشیان را با تکیه و توسل به اسناد خوانده نشده ای، چون تورات، می توان به گونه ای باز گویی کرد که با سرنوشت تاریخی اقوام کهن این منطقه نیز منطبق تر باشد. به دنبال آن به اشکانیان و اسناد جعلی قرون نخست اسلامی پرداختم که گمان من بر این است که لااقل در بحث اشکانیان، نادرستی داده های کنونی مسلم شده است.

اینک سئوال نخستین من آقای داروک این است: آنان که قادرند یک امپراتوری ۵۰۰ ساله ی قلابی و فرضی را، به نام امپراتوری اشکانیان، در تصورات تاریخی ما جای دهند ، شاهنامه و الفهرست بسازند و چنان که بالاخره در بحث از ساسانیان برای همه مسلم خواهد شد، در فاصله ی ۵۰ سال، از میانه تا اواخر قرن نوزدهم، سنگ های مراکز تاریخی منطقه ی فارس را از کتیبه های نوساز به خط پهلوی پرکنند و من به شما تصویر موقعیت این کتیبه نویسان ساسانی را، در صورت انتشار کتاب های ساسانیان ام عرضه خواهم کرد، و ده ها و بل صدها جعل آشکار دیگر مرتکب می شوند، آیا این مجموعه ی توانا، از ساخت دو سطر مطلب از قول سالنامه های نبونئید عاجز می ماند؟ آن هم در حالی که هنوز تصویر این سالنامه ی نبونئید و یا حتی متن آن را منتشر نکرده اند و درست مانند نقل هایی که از زبان و ذهن مورخین کهن یونان و رم درباره ی مسائل ایران باستان می آورند، چیزی جز ایجاد شبهه نیست.

اگر اجازه دادند که کتاب های ساسانیان من منتشر شود، به خصوص در بحث از گل نبشته ی کورش خواهید خواند که چه گونه با جسارت تمام و با فرض این که در سرزمین ما لابد صاحب خردی نخواهد بود که پرده از کارشان برکشد، انبوه داده های دست کاری شده و سراپا مجعول و نادرستی را از زبان کورش به باور ما تلقین کرده اند. آقای داروک آنان که برابر کتاب های ساسانیان من ایستاده اند و قسم خورده اند که به هر بهایی مانع انتشار آن ها خواهند شد، از اهمیت محتوای این کتاب ها نیک با خبرند، زیرا نسخه ی ارسالی من برای بررسی را خوانده اند و از اثر انتشار آن باخبرند. حالا در این واویلا شما از «سلوک» دم می زنید که در مقوله ی ارائه ی نظر نو، به پشیزی نمی ارزد و محلی از اعراب ندارد، زیرا این جا کسی به خواستگاری دیگری نمی رود که گرفتار رعایت رفتار و گفتار خود باشد. این یک ستیز تمام عیار فرهنگی است. من نظریات ام را درست با همان زبانی که موثر می دانم بیان می کنم و قصد و غرض نخستین ام از گزینش این لحن، دقیقا تبر زدن بر بت های پوسیده و سمبل هایی از بی سوادی محض است که اینک کباده کش مراکز ایران شناسی و غیره هستند چنان که آنان نیز پاسخ آن را با همان هتاکی هایی می دهند که از زبان استادان بزرگ ایران شناس در آن نشست مرکز گفت و گوی تمدن ها شنیدید و خواندید و حالا هم از زبان یک نوچه ی آنان می شنوید که بر خود نام داریوش کیانی گذارده

است. برای من عجیب است که شما اندکی از این درس سلوک را به آنان آموزش نمی دهید و حتی توقع دارید که فحاشی ها و لوس بازی های شان را در کادر مخصوصی در وبلاگ ام دست نخورده بگذارم !!!! برقرار باشید.

+ نوشته شده در یکشنبه، 14 دی، 1382 ساعت 21:14 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۱۴ دی ماه ۱۳۸۲ ساعت ۲۱:۱۵ توسط naina

سلام و يادداشت برای آقای آذری.

چندی پیش به سئوالی مشابه، به میزان نسبتا کافی و با استفاده از اسناد موجود جواب دادم. اگر به آرشیو وبلاگ رجوع کنی حتما آن را خواهی یافت. مختصر این که «اورارتو» و «ترک» و «آذري» را دقیقا نمی توان یک مقوله ی واحد شناخت. زیرا زمان تاریخی برآمدن آن ها یکسان نیست و هنوز تحقیقات دست اول مستقل و منطقه ای نیز در اثبات پیوند این سه نام با یکدیگر صورت نگرفته است. به گمان من مورخین کنونی آذربایجان نیز در سده ی اخیر بیش تر به دنبال افسانه های بزرگ و خیال نواز و دل خوشی آور برای آذری های ایران بوده اند، نه جست و جوی جدی روشنگر. چنان که نام آورترین آن ها در انتساب سومری ها و اشکانیان به آذری های کنونی قلم زده اند که به گمان من هر دو تصور نادرست و نارساست و در موضوع اشکانیان اینک دیگر قضیه کاملابرملا شده است.

با این همه در آن یادداشت هم نوشته بودم که در کتیبه های اورارتویی، مثلا کتیبه ی قریه ی بسطام در اطراف خوی و ماکو اسامی سرداران و مکان های جغرافیایی، ترکی است. مثلا صاحب کتیبه خود را «روسا» فرزند «آرگیشتي» معرفی می کند و در کتیبه ای دیگر نام سرزمینی «پو لو آدي» ذکر شده است که به گمان من «آرگیشتي» یک واژه ترکی و به معنای «دورکننده ی دشمن شرور» است.

متاسفانه در حال حاضر یک نیروی مهاجم و متعصب و سخت باستان پرست در ارکان و ارگان های مسئول جمهوری اسلامی جا خوش کرده و اثر حضور آنان در همه جا دیده می شود و تا وضع چنین است تحقیقات جدی درباره بومیان و تمدن های کهن پیش از فارسیان نامیسر است. آن ها در تحریک اقوام ایرانی علیه یکدیگر حرفه ای شده اند و لحظه ای از فعالیت باز نمی مانند. مثلا بیش از چند سال است که شهر مسجد سلیمان گرفتار نشت گاز، تکان های شدید زمین و گرفتاری های دیگر است به طوری که کوچ های جمعی آن را از صورت شهر خارج کرده است. اما کسی کم ترین توجهی به این شهر کهن و باستانی ایران که بخشی از ایلام قدیم است، ندارد. نماینده ی مسجد سلیمان همین امروز در مجلس می گفت با وجودی که تکان های زمین در مسجد سلیمان مداوم تر و قدرتمند تر شده، حتی از ارسال چادر به

آن منطقه نیز ابا دارند. در حالی که باز هم از تلویزیون شنیدم که تعداد بازماندگان بم و توابع کم تر از چهل هزار نفرند ولی تاکنون ۹۵۰۰۰ چادر در میان آن ها تقسیم شده است، یعنی هر نفر ۵/۲ چادر!!!! و چنان که دیدیم تقریبا تمام بزرگان جمهوری اسلامی درکشیدن دست نوازش بر سر بازماندگان بم بر یکدیگر پیشی می گرفتند که بسیار ضروری و التیام بخش بود ، اما باید از یاد نبرد که قانون اساسی سهم مردم ایران را از هر زبان و نژاد و قوم و قبیله در بهره برداری از امکانات و در برابر قانون، لااقل در ۵ ماده، یکسان گرفته است.

از همه مضحک تر این که باز هم از مذاکرات مجلس شنیدم قرار است شهر مسجد سلیمان را به حومه ی آن منتقل کنند و نامی که برای این شهر جدید انتخاب شده «پارسوماش» است!!!!!!! این ها همه نشان می دهد که چه کسانی واقعا و عملا در ایجاد کینه ی قومی بین اقوام ایرانی عمل می کنند و چه قدرتی دارند. همین ها آن گاه که از ایجاد فضای شبهه و توهین در اطراف من طرفی نبستند، حالا با پر آشوب کردن ذهن تصمیم گیرندگان فرهنگی و از جمله رییس جمهور، که مشهور است زمانی در دفاع از آزادی قلم و بیان از منصب وزارت ارشاد کناره گرفته، سرانجام مانع انتشار ادامه ی این کتاب ها شده اند و من حتی نام رهبر و اداره کننده ی این ستیزه را می دانم و از شیوه های عمل او باخبرم و حتی به او در این ابراز دشمنی حق می دهم چرا که بخشی از کتاب های من به او و اشتهار و عنوان اش سخت لطمه زد و در حقیقت او مشغول تخلیه ی کینه های شخصی خویش است و همین آشکار می کند که این حضرات علی رغم ادعاهای شان تا چه حد با فرهنگ گفت وگو بیگانه اند. چنان که تمام مطبوعات ایران، که هزار ماشاءالله یکی از آن دیگری دموکرات تر می نماید، کم ترین اعتراضی به این تجاوز وزرارت ارشاد اسلامی به حقوق قانونی و فرهنگی یک صاحب قلم نکرده اند، سهل است که از صمیم قلب نیز شادی می کنند. آن ها که تا دیروز از انتساب این کتاب ها به دستگاه های اطلاعاتی کشور دم می زدند حالا مشغول اند که پاسخی برای این وضعیت جدید بیابند. باید یاد آوری کنم که تنها راه ساکت کردن من حذف فیزیکی است زیرا در غیر این صورت این قلم از ادای وظیفه ی خویش به هر صورتی باز نمی ماند. به حق و صبر بکوشیم و توصیه کنیم.

+ نوشته شده در پنجشنبه، 18 دی، 1382 ساعت 0:31 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۱۸ دی ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

یادداشت وسلام برای آقای معتقدی

اولا از شما ممنونم که از سر اکرام تعارفات شیرین تدارک دیده اید. با ارزش گذاری شما برنوشته ها، داستان ها و نثر خودم موافق نیستم. نثر بیهقی استواری و ترنمی عالمانه دارد و نوشته های من ، در مقایسه با او، به ترانه خوانی های کودکستانی می ماند. اما در این نکته با شما همعقیده ام که داستان کوتاه «نوبت» و یا «یاغي» در ادبیات فارسی نظیر ندارد. اما در موضوع سئوال شما:

به راستی که علاقه ای برای ورود به این مطلب ندارم، ولی از آن که تعداد دیگری از دوستان و نیز دشمنان همین سئوال را دارند، ناگزیر به دامن آن درمی‌غلطم. من آقای شهبازی را نمی‌شناسم هرگز از نزدیک ندیده‌ام و با او همکلام نبوده‌ام. الا این که در اوائل دهه‌ی هفتاد یک مجادله‌ی قلمی کوتاه در هفته‌نامه کیهان هوایی بر سر موضوع روشنفکری ایران با او پیش آمد، که به درازا نکشید. ما ظاهراً از بنیان جدا می‌اندیشیم، مثلاً از محتوای نوشته‌های آن زمان او معلوم می‌شد که ستایشگر شخصیت سیاسی و فرهنگی احسان طبری است در حالی که من طبری را بی‌سواد و «مارکِش» و سطحی نویس می‌دانم، برای کارهای او ارزش ادبی، سیاسی و اجتماعی قائل نیستم و چنان که لابد خوانده‌اید نقاد همه جانبه‌ی او بوده‌ام. کسان دیگری نیز در همان مجادله‌ی قلمی با من همصدا شدند که مجموعه‌ی این تبادل آراء را در کتاب «چند بگو مگو» آورده‌ام، که بازهم لابد دیده‌اید.

اما درباره‌ی مسائل تاریخ ایران، شهبازی را یک مورخ روی هم رفته ژورنالیست و نوشته‌های او را شبیه و در حدود بررسی‌های تاریخی مسعود بهنود می‌دانم. این چند مجلد کتاب‌های اخیر او را نیز که با عنوان کلی «زرسالاران یهودي» معروف شده خوانده‌ام و هنوز عقیده‌ام درباره‌ی او تغییر نکرده است.

شهبازی بیش‌تر یک مورخ مسائل معاصر است و نوع نگاه‌اش به دوران جدید نیز، چون بهنود، نگاه کسی است که از مسائل پشت پرده خبر می‌دهد، و هرگز نخوانده‌ام که به صورتی بنیان شناسانه به ابهامات تاریخی وارد شود و مثلاً روشن کند که انگیزه‌ی اصلی در انقلاب مشروطه چه بود، چه گروه‌هایی با چه درخواست‌هایی در آن شرکت داشته‌اند و اصولاً انقلاب مشروطه حاصل و برآیند چه کشاکش تاریخ معاصر بوده است. درباره‌ی دوران رضا شاه نیز نوشته‌های ایشان از همان قماش دیگران است و قضاوت تاریخی مشخصی درباره‌ی رضا شاه به دست نمی دهد. گاه نیز به مطالبی اشاره می‌کند که بسیار خام خیالانه است. مثلاً در جلد اول «زرسالاران یهودی و پارسی» ، صفحه ۳۵۰، چاپ ۱۳۷۷، آورده است:

«در نتیجه، در سال ۵۹۸ پیش از میلاد، بخت النصر به غرب لشکر کشید، حکمرانان و رجال هوادار مصر در پنج دولت فوق را به عنوان «تبعیدی» به بابل منتقل کرد و حکمرانان محلی مورد نظر خود را منصوب نمود. یکی از این تبعیدیان یهویاکین شاه ۱۸ ساله یهود است که سه ماه پیش با مرگ پدر به قدرت رسیده بود. این سرآغاز ماجرایی است که در تاریخ نگاری یهود با عنوان «تبعید بابل» دومین مظلومیت بزرگ یهودیان، پس از انهدام قبایل ده گانه‌ی شمالی به وسیله‌ی امپراتوری آشور است. این ماجرا نیز دروغی بزرگ بیش نیست».

پس از خواندن متن فوق با هیجان مطالب در پی این اشاره را در کتاب شهبازی دنبال کردم، اما دیگر اثری از ادامه‌ی موضوع نبود. نمی‌توان کار مورخی که یک ماجرای تاریخی به عظمت تبعید یهودیان را با جمله‌ای باطل می‌کند، اما اسناد پیوسته با این ادعای خود را ارائه نمی‌دهد، خیلی جدی گرفت. با این همه کتاب‌های او می‌تواند به عنوان جنگی از اطلاعات نو و کهن از منابع نه چندان در دسترس، برای مورخی که قصد تحقیق اصولی داشته باشد مورد استفاده قرار گیرد.

و بالاخره این که، تألیفات آقای شهبازی ظاهراً با حمایت موسسات بزرگ تحقیقاتی دولتی آماده و چاپ می‌شود و تا آن جا که می‌دانم و معلوم است از تمام امکانات فنی و اداری و تدارکاتی و مالی و احتمالاً دستیاران کمک رسان و گنجینه های پر و پیمان اسناد برخوردار است و کتاب‌های او را به صورتی پرزرق و برق و با بهای مناسب ارائه می‌دهند، کار من کم‌ترین پشتیبان دولتی و ملی ندارد، کسی مرا در هیچ زمینه‌ای مدد نمی‌دهد و مطلقاً تحقیقاتی فردی، پر از مرارت، با امکانات اندک و بی‌خوابی‌های بسیار انجام می‌شود. مثلا به گمانم کارهای شهبازی یا اصلا ممیزی نمی شود و یا با اشکال تراشی عمده ای رو به رو نیست، ولی کارهای من در وزارت ارشاد متوقف می‌ماند، آقای معتقدی در شرایط کنونی پاسخ مفصل تری ندارم. اینک خود می‌دانید و پوزه‌ی مزخرف گویان!!!

+ نوشته شده در شنبه، 20 دی، 1382 ساعت 0:00 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۲۰ دی ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۰:۰۰ توسط naina

بیانیه

مخالفان کتاب های من به شدت فعال شده اند، دست به تهدیدات مکرر و متنوع می زنند و با مراجعه به مراکز سیاسی مدعی دموکراسی و اصلاح طلبی و مسامحه و گفت وگو، در خاموش کردن این صدا مصمم اند که متعهد به برملا کردن دروغ های یهود ساخته درباره ی تاریخ ایران است.

آن ها که در پاسخ نویسی درمانده اند و از اعزام یکی دو بازیچه ی به اصطلاح نقاد به میدان مبارزه با تزهای کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» نتایج نا مطلوبی گرفته اند، اینک دیگر علنا به حذف فیزیکی اشاره می کنند و گویا به سردمداری پیرمردی که از ستون های یاوه بافی درباره ی ایران پیش از اسلام است، هیئتی برای مقابله ی به هر بها و به هر صورت با این کتاب ها و نویسنده اش تدارک دیده اند تا به بلند پایگی و ورجاوندی و ایستادگی و امتداد خویش بر دروغ های پیشین، تا حد جنایت معنای عینی و عملی ببخشند. نخستین موفقیت آن ها عدم صدور مجوز چاپ «ساسانیان» است که از نفوذشان در وزارت ارشاد نیز خبر می دهد.

آن ها در حالی که از ضربه ی کتاب «اشکانیان» کمر خم کرده اند، پس از دسترسی به متن «ساسانیان»، از طریق عوامل شان در وزارت ارشاد، عاقلانه اندیشیده اند که ادامه ی انتشار این مجموعه با ابطال کامل تاریخ یهود نوشته درباره ی ایران پیش از اسلام و با برچیده شدن سفره ی کورش خوری، عرب و ترک ستیزی و هویت براندازی بومیان ایران برابر خواهد شد.

متاسفانه در برابر این یورش ناجوانمردانه و ضد فرهنگی و ضد انسانی آنان، دوستان احتمالی کتاب ها نیز ساکت اند و صدایی به اعتراض بر نمی آورند. من از کسی ترسی ندارم، چنان که دست نیاز به سوی کسی دراز نمی کنم، دفاع از اندیشه و قلم و حقیقت وظیفه ی انسانی و ملی است، چنان که دروغ گویان دفاع شیطنت آمیز از دروغ های شان را وظیفه شمرده اند و وارد میدان اند. خود دانید.

+ نوشته شده در سه شنبه، 30 دی، 1382 ساعت 13:24 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۳۰ دی ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۳:۲۵ توسط naina

بیانیه

(سومین بار است که این بیانیه را نصب می کنم و معلوم نیست چه گونه واز چه راه حذف می کنند؟!!!)

مخالفان کتاب های من به شدت فعال شده اند، به تهدیدات مکرر و متنوع دست می زنند و با مراجعه به مراکز سیاسی مدعی دموکراسی و اصلاح طلبی و مسامحه و گفت وگو، در خاموش کردن این صدا مصمم اند که خود مصمم و متعهد به برملا کردن دروغ های یهود ساخته درباره ی تاریخ ایران است.

آن ها که در پاسخ نویسی درمانده اند و از اعزام یکی دو بازیچه در سیمای نقاد به میدان مبارزه با تزهای کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» طرفی نبسته اند و نتایج نامطلوب گرفته اند، اینک دیگر علنا به حذف فیزیکی اشاره می کنند و گویا به سردمداری پیرمردی که از ستون های یاوه بافی در موضوع ایران پیش از اسلام است، هیئتی برای مقابله ی به هر بها و به هر صورت با این کتاب ها و نویسنده اش تدارک دیده اند تا به بلند پایگی و ورجاوندی و ایستادگی و امتداد خویش بر دروغ های پیشین ، تا حد جنایت، معنای عینی و عملی ببخشند. نخستین موفقیت آن ها عدم صدور مجوز چاپ برای بخش سوم کتاب «۱۲ قرن سکوت» با نام فرعی ساسانیان است، که از نفوذشان در وزارت ارشاد نیز خبر می دهد.

آن ها در حالی که از ضربه ی کتاب «اشکانیان» کمر خم کرده اند، پس از دسترسی به متن «ساسانیان»، که برای بررسی به ارشاد فرستاده بودم، از طریق عوامل شان در وزارت ارشادعاقلانه اندیشیده اند که ادامه ی انتشار این مجموعه با ابطال کامل تاریخ یهود نوشته درباره ی تاریخ پیش از اسلام ایران و با

برچیده شدن سفره ی کورش خوری، عرب و ترک ستیزی و هویت براندازی بومیان ایران برابر خواهد شد.

آن ها نیک دریافته اند که انتشار تزهای من درباره ی ساسانیان با بی اعتباری و حتی بی کاری انبوهی از صاحبان کرسی در دانشگاه ها، در میراث فرهنگی، در باستان شناسی و در دیگر مراکز ایران شناسی غربگرا مترادف است و از آن که کم ترین تعهدی به حقیقت و به هویت واقعی ساکنان این سرزمین ندارند و جز گوش به فرمانی مورخین بیگانه ی دست پرورده ی کلیسا و کنیسه، وظیفه ای برای خود نمی شناسند، پس تنها صلاح و راه چاره را در منع انتشار این کتاب ها دیده اند.

متاسفانه در برابر این یورش همه جانبه و ناجوانمردانه و نابخردانه و غیر انسانی و ضد فرهنگی و البته بی حاصل، دوستان احتمالی کتاب ها نیز عافیت اندیشی می کنند و صدایی به اعتراض بر نمی آورند. معلوم است که از کسی نمی ترسم، چنان که نیاز و تمنایی ندارم، فقط گزارش می دهم و دفاع از اندیشه و از قلم و بیان را وظیفه می دانم.

+ نوشته شده در چهارشنبه، 22 بهمن، 1382 ساعت 1:28 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۲۲ بهمن ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۸:۳۰ توسط naina

پیام آخر برای آقای استبصاری

خوب بالاخره و به مبارکی بر خوانندگان این وبلاگ سیمای آقای استبصاری نیز آشکار شد. معلوم شد اشکال در این است که به نظر آقای استبصاری، مسلمانان عقب افتاده و وحشی و مرتجع و وا مانده‌اند و بر عکس جهان غرب پر از علم و دانش و حکمت و لابد آزادی و دموکراسی است! برای ایشان مهم نیست که جهان غرب تا ۴ قرن پیش حتی حمام کردن هم بلد نبود و مهم نیست که تمام جنایات و غارت ها و فجایع بشری در چهار سده‌ی اخیر به دست کلیسا و کنیسه در آفریقا و آمریکا و آسیا صورت گرفته و

قدرت این محاسبه را ندارد که دو سوم دارایی و توانایی غرب متعلق به آفریقاییان و آسیاییان و مردم سراسر قاره آمریکای قدیم است. ایشان چشم این بصیرت را ندارند که سرزمین‌های به تشخیص ایشان عقب مانده، همان سرزمین‌هایی هستند که مستقیماً به وسیله‌ی سربازان کلیسا و کنیسه نسل کشی شده‌اند، هستی‌شان به یغما رفته و در دویست سال اخیر به وسیله‌ی حاکمانی هدایت شده‌اند که یا مستقیماً منصوب شده‌ی استعمارگران بوده‌اند و یا دست نشانده‌ی آن‌ها حساب می‌شوند.

آیا در شرایطی که لااقل سیصد سال است تمام توان ملت‌های به قول شما عقب افتاده صرف مبارزه با این دشمنان دانش و بشریت شده، جایی برای پیشرفت هم باقی می‌ماند؟ شما فقط از آن بابت مدعی می‌شوید که در جهان به قول شما با معلومات، مردم از دین جدا می‌شوند که نمی‌دانید هرگز شرقیان و مسلمانان، چون مردم اروپا و آمریکا اسیر کلیسا و خرافات پیوسته با آن نیستند و نمی‌دانید که دین زدگی بر مسیحیان و یهودیان تا چه اندازه مسلط است و نمی‌دانید که یک اروپایی مدرن نیز برای یک لحظه دیدن پاپ در پنجره‌ای که با او ۳۰۰ متر فاصله دارد، چه‌گونه یک روز کامل بر زمین لخت می‌نشیند و هنگام دیدار پاپ چه‌طور به پهنای صورت اش اشک می‌ریزد. اطلاعات شما آقای استبصاری بی‌عمق و ژورنالیستی است و از بنیان مسائل بیگانه‌اید. سخنان تان بوی تبلیغات شرق ستیزان را می‌دهد و نمی‌دانید که مسلمانان در دو دوره‌ی تسلط خود، که امپراتوری بزرگی را به پهنای شرق تا غرب جهان در اختیار داشتند، هرگز حقوق دیگران را به خانه‌ی خویش نبرده‌اند و امروز هیچ ملتی در جهان خود را طلب کار و مدعی مسلمین نمی‌داند، اما از شیلی تا کره جنوبی اروپاییان و آمریکاییان را نفرین می‌کنند و منتظر روز انتقام کشی از آنان‌اند.

آقای استبصاری شما احتمالاً موبایل جیب‌تان را با تمدن اشتباه گرفته‌اید و قدرت این درک را ندارید که غربیان به وسیله‌ی همان موبایل هم، که برای دارندگان آن ابزاری مطلقاً غیر حیاتی و غیر ضروری است، ما را غارت می کنند و تمام سئوال‌های‌تان مثل آن جملات بی‌سروتهی که جایگزین نظر مستقیم خود درباره‌ی توقیف کتاب من کرده‌اید، بی محتوا است.

+ نوشته شده در چهارشنبه، 1 بهمن، 1382 ساعت 12:50 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۱ بهمن ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۲:۵۰ توسط naina

نتایج تحقیقات گسترده ی میدانی، در موضوع تاریخ پیوسته ی سرزمینی که اینک ایران می خوانیم، منتشر شده در انبوهی عناوین تاریخی، درعین حال که بسیار نوپدید است، هسته های آشنای قابل دفاع ندارد و نه تنها با اندک تالیفات کهن در همین موضوع نامنطبق است، بل با پذیرش ملی و به ویژه بومی رو به رو نیست.

به همین ترتیب اسناد همزمان تاریخی دوران پیش از اسلام نیز، که عمدتاً به کتیبه‌ها منحصر است، تاریخ پیوسته‌ی ایران را بازگویی نمی‌کند و مثلاً آن اندک اشاره‌هایی را که اینک زبان حال و دلیل حضور سلسله‌ی ساسانیان در همین کتیبه‌های کم تعداد و فاقد اطلاعات تاریخی می‌شناسیم، استحکام لازم برای نام‌گذاری «مستندات» را ندارد و به دشواری حضور بسیار کم‌رنگ یک حاکم محلی در محدوده‌ی جغرافیایی بسیار کوچکی را عرضه می‌کند. این گونه نشانه‌ها، گرچه از کارشناسی‌های ضرور، تا آستانه‌ی ثبت در اسناد تاریخی بی‌بهره‌اند، اما در همین صورت ظاهر کنکاش نشده‌ی آنان نیز، علامتی از یک هستی ملی و اشاره‌ای به سرزمینی به نام ایران با محوریت یک قدرت مرکزی وجود ندارد. مثلاً می‌توان به دو نمونه از عمده و اصلی‌ترین یافته‌هایی که به پرآوازه ترین سلطان ساسانی، یعنی شاپور اول نسبت می‌دهند، رجوع کرد : نخست کتیبه‌ی او در غار حاجی‌آباد فارس است که کوشش ناکام یک تیرانداز محلی را به صورتی مغلوط و ناموزون شرح می‌دهد و دوم تفسیر آن مجسمه‌ای است که در غار دیگری در ارتفاعات فراز تنگ چوگان یافته‌اند. محقق در برخورد با حوزه‌ی جغرافیایی این مانده‌ها، که دو غار در یک جغرافیای محدود است، حتی اگر از تشکیکات ممکن درباره‌ی تعلق این دو نشانه به شخصی واحد نیز در گذرد، حداکثر می‌تواند ارتباط این دو یافته را با یک زمین‌دار محلی معلوم کند. زیرا مجسمه‌ای که درون غاری فراز ارتفاعاتی پرت افتاده نصب است و نه در میدان مرکزی یک شهر شایسته‌ی استقرار یک امپراتور، به سادگی معلوم می‌کند صاحب مجسمه نیز باید که در چادرهایی زیسته باشد که در مقابل همین غار نصب بوده است.

محقق با سعی خود می‌خواهد معلوم کند که اگر شاپور بانی شهری گسترده چون بیشابور، با دانشگاه‌هایی در مقیاس بین‌المللی بوده است، پس به چه علت مجسمه‌ی خود را به تاریکی غارها و در مسیر و معرض حیوانات حیات‌وحش به نمایش گذارده و از آن ناموزون‌تر اعزام چنین حاکم محلی به جنگ با مراکز قدرت جهانی موازی با او، و واداشتن امپراتور روم به زانو زدن در آستانه‌ی چادر این حاکم محلی کوه نشین است، که جز شوخی ناباب مورخین غیرخودی با تاریخ ایران ارزیابی نمی‌شود.

به همین ترتیب ارزش و استحکام تمام تألیفات کنونی در موضوع تاریخ ایران باستان، که حجم انبوهی از داده‌های متنوع و ناممکن تاریخی را شامل شده، برابر ساده‌ترین پرسش‌های محققین خودی نیز محک نخورده و به نظر می‌رسد که این حوزه عرصه‌ی ممنوعه‌ی ورود صاحب نظران و پرسشگران ملی بوده، گویی مهار بهره‌برداری و اکتشاف از این اصلی‌ترین محرک تجمع و تفاهم ملی ، چون یک حوزه‌ی اکتشاف معدنی، به اروپاییان واگذار بوده است.

از سوی دیگر، بررسی تاریخ باستان و پیش از اسلام ایران، در نخستین آثار مورخین اسلامی و ذیل نگاران بر آن‌ها، در قرن سوم تا دهم هجری، که مهم و مفصل‌ترین آن‌ها تاریخ طبری است، معلوم می‌کند که در این سلسله آثار نیز رد یک تاریخ پیوسته درباره‌ی ایران ناپیداست و بخش پیش از اسلام این تألیفات جز رو نویس‌های مکرر و نامستند اسطوره‌هایی نیست که در عین حال و عمدتاً با آگاهی‌های امروزین درباره‌ی ایران باستان مطابق نیست. اندک تالیفات مورخانه موجود در فاصله‌ی ظهور طبری تا اواخر قرن نوزدهم، نیز باز هم غیرپیوسته و سلسله‌ای است و جز شرحی بر اجزاء عملیاتی ظهور و حضور یک قدرت موقت تاریخی شمرده نمی‌شود. این گونه آثار چون تاریخ بیهقی، تاریخ جهان گشا، جامع التواریخ و یا زبدة التواریخ، تألیفاتی فصلی‌اند و به عمق تاریخ رجوع ندارند.

بدین ترتیب تدوین تاریخ ایران به عنوان یک کل پیوسته، که در دو جزء عمده‌ی پیش از اسلام و پس از آن نام‌گذاری شده، یک کوشش معاصر و متأخر است، که به طور کامل دیدگاه دیگران درباره‌ی تاریخ و هویت ایران و ایرانیان را منعکس می‌کند. در این تالیفات، داده های دیرین را هم ندیده و مردود فرض کرده‌اند و در تدوین آن برای مورخین ایرانی سده‌ی اخیر نقش و سهمی قائل نشده‌اند.

در این سلسله تالیفات جدید، بزرگ نمایی بیش از حد سلسله‌ی هخامنشیان و انتقال مبدأ تاریخ ایران به ظهور کورش در منطقه‌ی شرق میانه. در یک همسانی حیرت‌آور دیدگاه‌ها و داوری‌ها میان مورخین و مولفین بسیار پراکنده از روسیه تا آمریکا، سخت جای تامل دارد، چندان که هر گاه بیان تاریخ ایران در این تألیفات به پیش از دوران هخامنشیان کشیده شده، با حیرت کامل، به تصویر بسیار بی‌صورتی از افسانه‌های کیانیان برخورد می‌کنیم!

اینک هزاران برگ تألیفات جدید در موضوع تاریخ ایران به دست داریم، که امضای عالی مقام‌ترین ایران شناسان، شرق شناسان و اسلام شناسان و تأیید معتبرترین کرسی‌های تاریخ در نام آورترین دانشگاه‌های اروپا و آمریکا را بر خود دارند. جسارت توسل به جعل مطلق در این اوراق تا آن جا گسترده است، که به زمان لازم هر برگ آن را می‌توان به مثابه‌ی ادعانامه‌ای علیه کرسی‌های تحقیقات تاریخی این مراکز و اشخاص به کار برد و تمام این مجامع به اصطلاح علمی را، تا حد محافلی برای اجابت سفارشات تاریخ‌سازی سیاستمداران مشغول با مسائل شرق میانه، تنزل داد.

برجسته‌ترین اتهام آن‌ها، تولید قوم آریا، عرضه‌ی خیالاتی بدون پشتوانه‌ی تاریخی و باستان‌شناختی در موضوع امپراتوری ماد و بالاخره قرار دادن پیشینه و پیدایش بیست قوم ایرانی در سایه‌ی سلاطین هخامنشی است، تا آن جا که گویی اورارتوها، املشی‌ها، مارلیک‌ها، ماردین‌ها، هیرکانی‌ها، رخجی‌ها، مکرانی‌ها، تمدن‌های منطقه‌ی کرمان و از جمله تمدن ناشناخته‌ای که جدیداً در جیرفت نمود کرده، سیستانی‌ها، عیلامی‌ها، تمدن مرکزی شوش، سیلک‌ها، تمدن مرکزی ری، کاسی‌ها، کاسپین‌ها، تمدن مرکزی لرستان و حواشی آن و بسیاری تجمع‌های دیگر، که به سبب فقدان سعی لازم، همانند تمدن جیرفت، هنوز

ناشناس مانده اند و سراسر جغرافیای ایران کهن و تمامی بومیان ایران را شامل می شود - تجمع و تمدن‌های مقدم بر هخامنشیان نبوده‌اند؟!!!

آن‌ها حتی به یافته‌های کهنی، که به تصادف، و نه برابر یک جست و جوی موظف، از دست‌آوردهای فنی و هنری بخشی از بومیان ایران پیش از هخامنشی، از قبیل آن چه در حسنلو، املش، مارلیک، سیلک، جیرفت، تپه یحیی، شوش، سراسر منطقه‌ی لرستان و نقاط دیگر به دست آمده، بی‌اعتنا مانده‌اند، سطح بسیار درخشان رشد و قابلیت مسلم فنی ـ هنری این اقوام متمرکز و متمدن و ثروتمند را ندیده گرفته‌اند و تا حد انکار حیات تاریخی و تمدن بسیاری از آن‌ها، که غالباً تا عمق ۶۰۰۰ سال به دور می‌رود، پیش رفته‌اند.
تبلیغات هخامنشی‌گرایانه در تالیفات مورخین نامدار اروپایی چنان بوده است که نمایندگان این بومیان کهن ایران و دست آوردهای‌شان را که در حجاری‌های تخت جمشید نمایش داده شده، بدون ورود به چه گونگی بروز این برش تاریخی، از اجزا و لوازم تمدن هخامنشی تفسیر کرده‌اند و نه فقط مطلقاً و از هیچ بابت به ویژگی‌های تاریخی و بومی این همه قوم تجمع پیش از کورش نپرداخته‌اند، بل به این سئوال اصلی و عمده رو نکرده‌اند که چرا تمام این اقوام و تجمع‌ها و تمدن‌های بومی ایران، از پس ظهور کورش یکباره غروب می‌کنند و در سراسر ایران، آن چه از فرآورده‌های صنعتی و هنری و ساختمان و معبد و مقبره و نشانه‌ی حضور این اقوام را یافته‌ایم، بدون استثنا تاریخ ساخت پیش از هخامنشیان را دارد و از پس ظهور کورش تا طلوع اسلام، هیچ نمونه‌ای از هستی و حضور تاریخی و تولیدی این اقوام را نمی‌شناسیم، ادامه‌ی تولید دست ساخته‌های سیلک و لرستان و مارلیک، که موجب حیرت و سرگردانی باستان شناسان، هنرشناسان و توضیح گران تکنیک‌های کهن بوده، از ۲۵۰۰ سال به این سو متوقف مانده و هیچ نمونه‌ی پس از کورش و پس از هخامنشیان، تا ظهور اسلام، از این دست ساخته‌ها به دست نداریم.

آیا خاموشی سراسری در عرصه‌ی حیات بومی بین‌النهرین و ایران، که شامل تمام زمینه‌های قابل شناخت، چون معماری و تکنولوژی و هنر می‌شود، از این رخ‌داد هول انگیز تاریخی خبر نمی‌دهد که لشکریان بیگانه‌ی هخامنشی، که به دستور یهوه خدای یهود به منطقه‌ی پر از تکاپوی تاریخی شرق میانه فراخوانده شدند، چراغ هستی بومیان توانای ایران را نیز، چون آشور و بابل، با قتل عام و نسل کشی و غارت و سرکوب سرداران و پراکندن خردمندان و صنعتگران و تولیدکنندگان، خاموش کرده‌اند؟
دعوت این مقاله ، در این تذکر تاریخی خلاصه می‌شود که : به جست و جوی سبب خاموشی و از پا افتادگی و انهدام سراسری و همزمان یک سلسله از ملت‌ها در جغرافیای ایران، درست در مقطع ظهور هخامنشیان بپردازیم. زیرا چنین رخ‌دادهایی در تاریخ، پیوسته جز دو علت اصلی نداشته است : تهاجم نظامی و یا حوادث طبیعی. اینک باید مطمئن شویم کدام رخ‌داد فاجعه آمیز طبیعی می‌توانسته است در یک دوران معین تاریخی از آشور تا سیستان را تخریب کند و اگر نشان معینی از تلاطمی بزرگ در طبیعت این خطه‌ی پهناور باقی نمی‌بینیم، پس می‌توان لااقل با استناد به گل نبشته‌ی بابلی کورش و سنگ نبشته‌ی بیستون داریوش و رجوع به ردیفی از مدارک تایید کننده‌ی دیگر، سپاه بیگانه ی هخامنشی را

عامل اصلی برقراری سکوت در سراسر شرق میانه شناخت و یهودیان پشتیبان آن‌ها را به تدارک توقف رشد در شرق میانه‌ی کهن متهم کرد. شاید سرانجام رشته ور سن کاروان سالاری هخامنشیان در شرق میانه را قطع کنیم، آن‌ها را در جایگاه واقعی نقش اندازی‌های مخرب‌شان در تاریخ منطقه بنشانیم، سایه‌ی سنگین‌شان را از گرده‌ی بومیان ایران برداریم و از این همه وسوسه‌ی مورخین بیگانه برای بر هم زدن وفاق ملی میان مردم ایران و میان اقوام منطقه خلاص شویم.

+ نوشته شده در سه شنبه، 7 بهمن، 1382 ساعت 15:34 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۰۷ بهمن ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۵:۳۵ توسط naina

گزارش بدون شرح

در پی آن گفت وگو با مسئول اداره ی کتاب در وزارت ارشاد، که گزارش آن را پیش تر داده ام، نامه ی زیر را برای وزیر ارشاد ارسال کردم:

مقام محترم وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی.

در ۳ سال گذشته مجموعه ای را با عنوان کلی « تاملی در بنیان تاریخ ایران» منتشر می کنم که تاکنون ۵ جلد آن به بازار کتاب عرضه شده و موجب بازنگری کلی در دریافت های موجود از تاریخ ایران و اسلام در ایران بوده است.

متاسفانه جلد ششم این مجموعه ، که به موضوع «ساسانیان» پرداخته، در بخش بررسی کتاب آن وزارت خانه غیرمجاز شناخته شده است. از آن جا که هیچ علتی برای این «رد صلاحیت کتاب»عنوان و عرضه نمی شود و نیز «غیرمجاز» بودن آن را علی رغم درخواست های مکرر من، به طور رسمی وکتبی اعلام نمی کنند، خواهشمند است دستور فرمایید از این رفتارهای غیرقانونی و ضد فرهنگی و مانع تراشی برای بروز اندیشه های نو، جلوگیری کنند.

عجیب است که این روش به وسیله ی وزارت خانه ی دولتی صورت می گیرد که می گویند ریاست جمهور آن، به عنوان اعتراض به محدودیت آزادی قلم و بیان، زمانی از پست همین وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی کناره گرفته بود. بدیهی است عدم اعلام کتبی غیرمجاز بودن کتاب، با ذکر دلیل و یا دلایل آن، به طور قانونی و عقلی به معنا و مفهوم مجاز بودن انتشار این کتاب خواهد بود.

با احترام، ناصر پورپیرار

دو هفته بعد، یعنی در تاریخ ۱۱/۱۱/۸۲ این پاسخ از سوی دفتر وزیر و به نقل از «دبیر هیئت نظارت بر اجرای ضوابط نشر کتاب» برای من ارسال شد:

بازگشت به نامه ی شماره ی ۲۷۵۷۱/۱ مورخ ۲۹/۱۰/۸۲ درباره ی کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران - جلد ششم » به آگاهی می رساند کتاب مزبور به استناد قسمت «و» از بند «ب» ماده ی ۳ ضوابط نشر، خلاف ضوابط نشر شناخته شده است.

محمد جواد مرادی نیا، دبیر هیئت نظارت بر اجرای ضوابط نشر کتاب

در همان تاریخ و بلافاصله نامه ی دیگری برای آقای محمد جواد مرادی نیا، دبیر هیئت نظارت بر اجرای ضوابط نشر کتاب با مضمون زیر فرستادم:

بازگشت به نامه ی شماره ی ۱۹۳۳۰۷/۱-۱۳۵، خواهشمند است متن قسمت «و» از بند «ب» ماده ی ۳ آیین نامه ی ضوابط نشر و دلیل تطبیق مطالب جلد ششم کتاب من ، که یک اثر تحقیقی است، با آن بند و قسمت را اعلام فرمایید.

با احترام - ناصر پورپیرار

تا امروز پاسخی به این نامه نرسیده، ولی من متن آیین نامه ی ضوابط نشر را یافته ام و حالا با متن آن قسمت «و» از بند «ب» ماده ی ۳ این آیین نامه آشنا می شوید:

و. تمسخر و تضعیف غرور ملی و روح وطن پرستی و ایجاد روحیه ی خود باختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غربی و شرقی.

معلوم شد کتاب هایی که ۳ سال است علیه نظامات فرهنگی غربی و شرقی در تدوین تاریخ دروغین برای ایرانیان می جنگد، از نظر این آقایان در کار ایجاد روحیه ی خود باختگی در برابر آن نظامات است!!!! به راستی چه کسانی بر این گونه دستگاه ها حاکم اند و چه نظارتی بر کارشان اعمال می شود؟

+ نوشته شده در جمعه، 17 بهمن، 1382 ساعت 0:18 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۱۷ بهمن ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۰:۲۰ توسط naina

بروز عوارض ضربه ی کتاب «اشکانیان»

به تدریج آثار و عوارض ضربه ی گیج کننده ی کتاب «اشکانیان» ظاهر می شود و اندک اندک شاهد تظاهراتی هستیم که معلوم می کند آن ضربه به کلی تعادل عقلی باستان پرستان را برهم زده و قدرت تفکر متعارف را نیز، تا آن جا از آنان سلب کرده که از سر نام و عنوان و آرم و اعتبار خود نیز گذشته اند و دست به اعمالی می زنند و اسنادی خلق می کنند که به وضوح و روشنی تمام معلوم می کند که عمله و اکره ی ایران شناسی سنتی و وارداتی ایران، جاعلینی جری و بی دانشانی بی شرم اند که تکلیف آنان را باید محکمه ای ملی معلوم کند تا همه ناظر شویم چه کسانی تاریخ و هویت مردم ایران را به بازی گرفته اند و تمسخر می کنند: ناصر پورپیرار با مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، یا موزه ی ملی ایران که علنا و بی پروا، هویت و هستی و تاریخ این سرزمین هفت هزار ساله را بازیچه پنداشته و با تحقیر و توهین به شعور ملی و به هیچ شمردن عقل و تمییز دانش آموختگان، با همکاری داریوش اکبر زاده کتاب «کتیبه های پهلوی اشكاني» را منتشر کرده است؟ این کتاب ۸۶ صفحه ای تعدادی کتیبه ی اشکانی را با باز نویسی متن و عناوین زیر آدرس می دهد که تماما دروغ واضح، جعل مطلق، زاده ی خیال محض، بهتان بی تردید و حقه بازی قی آلود و آشکار است:

۱. کتیبه ی اشکانی اردشیر ساسانی در نقش رستم!!!!!!!

۲. کتیبه ی اشکانی شاپور ساسانی در حاجی آباد!!!!!!!!

۳. کتیبه ی اشکانی شاپور ساسانی در تنگ براق !!!!!!!!

۴. کتیبه ی اشکانی هرمز ساسانی در نقش رستم !!!!!!!!!!!!

۵. کتیبه ی اشکانی کال چنگال !!!!!!!!!!!

۶. کتیبه های اشکانی سر پل ذهاب !!!!!!!!!!!!

۷. کتیبه ی اشکانی اردوان در شوش !!!!!!!

و چند کتیبه ی اشکانی بی هویت دیگر.

بی شک در سراسر این سرزمین کتیبه هایی با مشخصات فوق وجود ندارد و تمامی آن ها ساخته ی ذهن نادرست و علیل سازندگان کتاب «کتیبه های پهلوی اشکاني» است. چه بر سر مان آمده است که موزه ی ملی ایران و در واقع سازمان میراث فرهنگی، برای تاریخ ما کتیبه جعل می کند؟ چشم تمام تشکیلات فرهنگی کشور روشن، که مراکز رسمی و ملی هم، برای تحقیر تاریخ و هستی و هویت ملتی، کتیبه ها ی اشکانی می سازند و در کتابی با آرم موزه ی ملی ایران منتشر می کنند! معلوم است که آن کارشناسان وزارت ارشاد، که کتاب ساسانیان مرا «تمسخر غرور ملي» می شناسند، نباید هم قادر به تشخیص این مجموعه ی جاعلانه باشند که به جای پاسخ به کتاب «اشکانیان» من منتشر کرده اند!

فرزندان با فرهنگ ایران، فرهیختگان دانشگاهی و صاحبان کورس های آموزشی تاریخ و باستان شناسی و موزه داری و مرمت، علیه این توطئه گران و ستیزندگان با هویت کهن بومیان ایران و برای افشای دروغ های شاخ دارشان، که بی مهابا و با نادان شمردن شما، به صورت کتاب در می آورند، قاطعانه اقدام کنید.

+ نوشته شده در پنجشنبه، 23 بهمن، 1382 ساعت 19:4 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۳ بهمن ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۹:۰۵ توسط naina

خطای فاحش... - رهبران کنونی جبهه ی ملی، به جای سلوک دکتر مصدقی، چکمه های رضاشاهی را به میراث برده اند.

به نظر می رسد که فشار نیاز زمان و تجارب دراز مدت تاریخی در دوران معاصر ، سرانجام گشودن مسیرهای تازه ای را در روابط ملی، از جمله برای نهادهای تصمیم گیرنده فرهنگی - سیاسی، در مجموعه ی جمهوری اسلامی ناگزیر کرده است.

روزنامه ایران – 9/11/82

يك تحول در نظام آموزشی کشور کتاب‌های درسی متناسب با ویژگی های هر استان تالیف می‌شود گروه اجتماعی: کتاب های درسی از این پس به صورت غیرمتمرکز، با محتواهای مختلف و متناسب با شرایط اجتماعی ، اقلیمی و فرهنگی هر منطقه یا استان چاپ می‌شوند.

به گزارش خبرنگار ایران علی زرافشان مدیر کل دفتر تالیف و برنامه ریزی وزارت آموزش و پرورش با اعلام این مطلب افزود: وزارت آموزش و پرورش طی دستورالعملی به ادارات این وزارتخانه در مراکز استان ها مجوز انتشار کتب درسی را به آن ها واگذار کرد.

وی اضافه کرد: هم اکنون کمیته‌ای در وزارتخانه مشغول به کار شده است که با تهیه چارچوب وخط مشی اصلی تولیدات با ایجاد یك کارگاه آموزشی وظیفه ی تربیت و آموزش مولفان را از سراسر کشور بر عهده می‌گیرد. زرافشان گفت: این کمیته دروسی را که امکان چند تالیفی و تولید چندمحتوایی در آن ها وجود دارد انتخاب می‌کند و مولفان را براساس آن آموزش می‌دهد. زرافشان ادامه داد: این مولفان براساس ذوق ، ابتکار، سلیقه و شرایط اجتماعی ، فرهنگی و اقلیمی منطقه ی خود دست به تولید محتوا خواهند زد. مدیر کل تالیف کتب درسی وزارت آموزش و پرورش با بیان این که عملیات چندتالیفی کتب درسی در همه مقاطع تحصیلی قابل اجراست گفت: چشم انداز نهایی این طرح این است که در نهایت هر معلم بتواند در کلاس درس خود محتوا و کتاب دل خواه خود را تدریس کند و با همان محتوا هم امتحان به عمل آورد اما چون رفتن از شیوه ی فعلی یعنی تمرکز کامل به شیوه کامل غیرمتمرکز یکباره و به سرعت امکان پذیر نیست ، فعلا از شیوه میانی یعنی تنوع منطقه‌ای و استانی استفاده خواهد شد.زرافشان در مورد نحوه گرفتن امتحان و آزمون دروس در این شیوه ی چند تالیفی گفت: در حال حاضر هم در دو مقطع ابتدایی و راهنمایی امتحانات به صورت غیرمتمرکز برگزار می‌شود و اجرای این شیوه خللی به برگزاری امتحانات وارد نمی‌کند، در حالی که چارچوب اصلی و قالب کلی دروس همچنان ثابت و یکسان باقی می‌ماند.زرافشان ادامه داد: این شیوه درحال حاضر و ازسال گذشته به صورت آزمایشی در رشته ی معارف اسلامی در مقطع متوسطه شروع شده وهم اکنون همایشی در تهران در حال برگزاری است که قرار است در آن از میان ٤٠مولف نامزد برای تالیف ١٦کتاب درهشت درس این رشته افرادی انتخاب شوند

اما معلوم نیست به چه سبب، این خبر شادی بخش، که نخستین گام در توجه به حقوق بومیان و اقوام ایران شناخته می شود، می تواند آغازی برای نواندیشی درتنظیم روابط ملی و الگویی برای حرکت در مسیر شناسایی حقوق فرهنگی ـ سیاسی، اقتصادی و مذهبی بومیان و اقوام ایران قرار گیرد ، از تنش های موجود ناشی از سلطه خواهی فارس ها بکاهد و در آینده فضای مناسبی برای گفت و گوهای ملی در ایران فراهم آورد ، که یکی از متنوع ترین تجمع های قومی جهان را داراست ـ خشم سران فراموش شده ی جبهه ی ملی ایران را تا آن جا برانگیخته که با صدور بیانیه ی زیر، درحقیقت اعلامیه ی نهایی مرگ جبهه ی به اصطلاح ملی را منتشر کرده اند که پیش تر نیز به سبب ندانم کاری های ۴۰ سال اخیرشان گام به گام به احتضار و بل انتحار سیاسی نزدیک می شدند.

جناب آقای مرتضی حاجی، وزیر آموزش و پرورشرونوشت:
جناب آقای احمد پورنجاتی، ریاست کمیسیون آموزش و پرورش مجلس شورارونوشت: جناب اقای سید محمد خاتمی، رییس جمهور

سروران گرامی:در حالی که کشور در بحران شدید مربوط به انتخابات فرو رفته و توجه مسئولان و سیاستمداران و قانون گذاران معطوف کشمکش های سیاسی واجتماعی داخلی شده است. عوامل دوست نمای دشمنان ایران، برخی مسئولان را وادار به اتخاذ تصمیم‌های عجولانه‌ای می کنند که می تواند حمله به ریشه‌های موجودیت ملت بزرگ ایران و یکپارچگی این سرزمین به شمار آید. ایران ما همیشه بیش ترین لطمات را در دوران‌هایی از تاریخ خورده است که کشور یا در جنگ های داخلی فرو رفته، یا ملوک الطوایفی برکشور حاکم بوده، یا کشمکش داخلی میان نیروهای سیاسی رقیب در جریان بوده، و یا هنگام جنگ با دشمن خارجی دچار خیانت عوامل داخلی شده است. در طی این یکی دو سال گذشته هم که سیاست های ستیزجویانه ی خارجی جمهوری اسلامی، حلقه‌ای از دشمنان را در فراسوی مرزها بوجود آورده، و در جبهه ی داخل هم رقابت نیروهای رقیب داخلی به اوج خود رسیده و توجه همگان را بخود مشغول کرده، دو حرکت بی سروصدا و فوق العاده خطرناک توسط برخی ارگان های اصلی کشور انجام گرفته که از چشم ها پنهان مانده است. دستورالعمل اخیر وزارت آموزش و پرورش به ادارات تابعه خود دراستانها (روزنامه ایران مورخ 9/11/82)، یکی از این تحرکات پرسش برانگیز در درون حاکمیت بوده است. دستورالعمل نام برده به استان ها اجازه داده است که، ازاین پس، کتاب های درسی دبستانی و راهنمایی را خودشان طبق رسوم وشرایط اقلیمی و فرهنگی و اجتماعی هر منطقه تدوین و چاپ کنند. این دستورالعمل، نه تنها نسل آینده کشور را با فرهنگی بومی گرا به جای فرهنگ ملی تربیت خواهد کرد، بلکه آن ها را با فرهنگ ملی، زبان رسمی وخرده فرهنگ‌های کشور ایران بیگانه خواهد نمود. ما هیچ کشوری درجهان را نمی‌شناسیم که کتاب های درسی ابتدایی خود را به جز بدست دولت مرکزی و برپایه فرهنگ و زبان ملی تدوین و منتشرکند (!!!!!)، و یا کودکان خود را بر پایه فرهنگ قومی یا محلی هر شهر و استان آموزش دهد. آیا این کار واپس گرایی فرهنگی وگامی بسوی تجزیه کشور وجداسازی وبیگانه سازی مردم میهن ما از یکدیگر نیست؟ تصمیمی با این اهمیت حیاتی، هرگز نباید در سطح مدیریت کل وزارتخانه یا حتی درسطح وزارت گرفته شود. این یک تصمیم سرنوشت ساز ودر سطح ملی و وظیفه مجلس شورا است. یک مجلس شورای برگزیده مردم هرگز چنین پیشنهاد مخربی را تصویب نخواهد کرد.

اگر به راستی قصد شما احترام به آیین‌ها، گویش‌ها و ارزش های بومی در سراسر ایران است، جای آن در دبستانها و مدرسه‌های راهنمایی نیست (!!!!!)، بلکه می‌توانید بجای اجباری کردن زبان عربی، از دبیرستان به بعد، ترتیبی دهند که یک درس دو واحدی درباره ی زبان ها و گویش های مختلف کشور و خرده فرهنگ ها برای آشنایی با غنای فرهنگ ایران زمین گذارده شود. (به راستی که این پاراگراف بیانیه ی رهبران جبهه ی ملی در تارک ضدیت با هویت مردم ایران خواهد نشست و ما را شکرگزار خداوند خواهد کرد که چنین عقل های در گل مانده ای اختیار دار مراکز آموزشی کشور نیستند).

این دستورالعمل وزارت آموزش و پرورش که بیگانه سازی کودکان را از سطح دبستان آغاز می کند، در واقع، در دنباله و مکمل حرکتی است که صدا و سیما چندی پیش آغاز کرد، وآن اجازه ایجاد کانال‌های تلویزیونی استانی با تولید قومی و گویش محلی است. در ظاهر، این کار دموکراسی مابانه به نظر می

رسد، ولی در برخی استان ها نتیجه این شده که اکنون کودکان ما در این مناطق از آغاز با آموزش گویش ها و زبان های محلی بزرگ می‌شوند و با زبان رسمی و ملی میهن شان و ارزش هایی که همه ایرانیان را در سراسر کشور و جهان به هم پیوند می دهد بیگانه می شوند. کودکان خردسال اولین آموزش خود را به دور از وابستگی ملی دریافت می‌کنند و اوقات فراغت شان، تفریح شان و اطلاعات شان را به زبان‌های محلی دریافت می کنند. در این کانال ها، حتی تاریخ شهرهای منطقه را، جدا از بدنه ی کشور و آن جور که تجزیه طلبان میل دارند، بخورد شنوندگان، به ویژه کودکان، می دهند. با این دستورالعمل وزارت آموزش وپرورش، چرخه شست و شوی مغزی کودکان ما در راستای جداسازی و تجزیه ی کشور کامل می‌شود.

ما این عمل وزارت آموزش وپرورش را، درصورت اجرا، خیانتی بزرگ در تاریخ معاصر ایران و یک مقدمه سازی خطرناک در راستای برنامه بیگانگان برای تجزیه کشور قلمداد می‌کنیم، که روزگاری کشوررا درجنگ و برادرکشی فرو خواهد افکند و یا کشور را از کنترل مناطقی بسیار حساس و استراتژیک محروم خواهد ساخت. لغو فوری این دستورالعمل، از انتخابات که برای آزادی آن همه درگیر هستیم، مهم تر است، زیرا استقلال و تمامیت ارضی کشور را به مخاطره می‌اندازد.

با گرامیداشت

هیئت رهبری جبهه ملی ایران:

ادیب برومند، مهندس عباس امیرانتظام، دکتر داود هرمیداس باوند، مهندس نظام الدین موحد، دکتر پرویز ورجاوند ، بیست بهمن ۱۳۸۲

در تاریخ معاصر هیچ ملتی، یک تجمع سیاسی که مدعی ایجاد جبهه ای از نیروهای ترقی خواه مردم آن باشد، نتوانسته چنین خطای فاحشی را با نام و امضای رهبران آن جبهه تدارک ببیند، در نهایت بی خردی در سطح جامعه پراکنده کند و با چنین فضاحت و صراحتی کودکان یک ملت متشکل از اقوام گوناگون را به زیردستی و اجبار و اقتدار مشتی فارس بخواند که خود آن ها تا زمان رضا شاه در این سرزمین فاقد حضور تاریخی بوده اند و هویت کهن شان قابل اثبات نیست.

این بیانیه ی رهبران جبهه ی ملی، که با بی خردی تمام فرهنگ بومیان ایران را خرده فرهنگ می خوانند، نه فقط از کنه اندیشه های فاشیستی آن ها خبر می دهد، بل نفی آشکار حقوق ملی و بین المللی و مخالف صریح عمده ترین مواد قانون اساسی و امتیازهای فرهنگ نوین بشری است و آشکار می کند که رهبران کنونی جبهه ی ملی، که پیوسته حقوق بشر را ابزار مدافعات ملی قرار می دهند، از اصلی ترین مفاد این حقوق بی خبرند، شایستگی حضور در عرصه ی عرض اندام های ملی را ندارند و نوسازی این رهبری و به دور انداختن و تراشیدن پوسیدگی های آن، اگر هنوز امیدی به بقای سیاسی آنان باشد، از ضروریات است.

هنگامی که رهبری یک مجتمع سیاسی به چند باستان پرست کهنه اندیش منتقل می شود، که قدرت ادراک ساده ترین فرامین تاریخ را ندارند و در کوره ی حوادث ۵۰ سال اخیر ایران، به جای آب دیدگی، فقط خواب دیده اند، بروز چنین عوارضی در آن تجمع از بدیهیات خواهد بود تا معلوم شود اولا تصورات تاریخی آن ها در موضوع حقوق بومی مورد درخواست اقوام ساکن ایران، از جمهوری اسلامی که ادعای ستیز با آن را دارند بسیار وامانده تر است و در ثانی ثابت شود که اگر به فرض، تاریخ قدرت را به ورجاوند و دار و دسته اش بسپارد، آن ها یک کتیبه ی بیستون دیگر در میدان توپخانه خواهند نگاشت که مکمل بیانیه ی قلع و قمع داریوشی باشد، تا با گوش و دماغ بری، قدرت تکلم به زبان مادری را هم از این همه قوم و قبیله ی ایرانی سلب کنند.

+ نوشته شده در جمعه، 1 اسفند، 1382ساعت 14:42 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۰۱ اسفند ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۴:۴۲ توسط naina

زنده باد دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران، که منتقد متون تاریخی پرورش می دهد؟!!!

 بالاخره در برابر نخستین کتاب من، پس از سه سال، با استمداد از دو نفر به اسامی محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی از دانشگاه ادبیات !!!!! دانشگاه تهران، کتابی با عنوان «اعتبار باستان شناختی آریا و پارس» به منظور نقد مطالب بخش اول «۱۲ قرن سکوت» روانه بازار کتاب شد.

چند نفری به اصرار می خواهند که پاسخی بر آن بنویسم. جز پاسخ کوتاه زیر، حرف درخور دیگری نیافتم:

۱. باز هم دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران که کوشید عرق خجالت را از پیشانی کرسی تاریخ و باستان شناسی دانشگاه ها پاک کند.

۲. تنها قسمت های مفهوم کتاب «اعتبار باستان شناختی آریا و پارس» ، نقل هایی است که از کتاب «۱۲ قرن سکوت» به میان برخی از صفحات آن منتقل کرده اند.

۳. امیدوارم آقایان محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی، با این تمرین، در آینده بتوانند برای مرشدان زورخانه ها شعر حماسی بسرایند. زیرا این دو ادیب با کتاب شان معلوم کردند که با افسانه های رایج تاریخ ایران باستان بیگانه نیستند.

+ نوشته شده در دوشنبه، 4 اسفند، 1382 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۰۴ اسفند ماه ۱۳۸۲ ساعت ۰۰:۰۰ توسط naina

عاقبت غرب - یادداشت برای خانم یا آقای مهیار ناظری

در آستانه ی قرن بیست و یکم، شناسایی جریان اندیشه و عمل، در حوزه‌ی غربی فرهنگ بشری، و نقش آتی آن در شکل‌گیری هماندیشی بین المللی، به پیچیده‌ترین مشغولیت ذهنی خردمندان تمام سرزمین‌ها بدل شده است. به نظر می رسد که عدم هم‌آهنگی روشنگر، میان به کارگیری عملی عالی‌ترین دست‌آوردهای فنی، علمی و فرهنگی، در نیازهای زیستي، با تبعیت و ترویج علنی تجاوز نظامی بدون مجوز و مرز، در ارتباطات سیاسی، و رو آوردن به آزمندانه‌ترین صورت روابط تجاری ، در مراودات اقتصادی، در حال حاضر غرب را به پدیده‌ای ناشناخته، بی‌هویت، خطرناک و نیازمند بررسی بدل کرده است.

جایگزین کردن شیوه ی «تحکم» در بالاترین مرکز مبادلات ذهنی بین المللی، چون سازمان ملل، در جای بررسی دموکراتیک معضلات همزیستی و تدارک مخرب‌ترین نحوه ی هجوم همه جانبه، به بهانه‌های واهی، و به بهای بی‌اعتبار کردن مدارک رسمی و دست کاری در گزارشات کارشناسان، برای تدارک مجوزی مبهم در اجرای تجاوزات گسترده ی غیر بشری، از قبیل آن چه در عراق و افغاستان می گذرد، اینک غرب را به چنان هیولاي خون ریز ناشناخته و بی فرهنگی بدل کرده است که خانم «باربارا تاکمن» در کتاب زیبای «سیر نابخردی از ترویا تا ویتنام»، باحیرتی عمیق، اعمال چنین روش‌هایی را ناشی از ناآشنایی قدرت با منافع مستقر خود می‌داند، و ناباورانه می‌نویسد:

«پیروی قدرت‌ها از سیاست‌های مخالف منافع خویش یکی از پدیده‌های مشهود سراسر تاریخ، صرف‌نظر از زمان و مکان است. انسان ظاهراً در حکومت بیش از هر رشته‌ی دیگر فعالیت بشری بی‌کفایتی نشان می‌دهد. خرد که می توان گفت داوری بر پایه‌ی تجربه و عقل سلیم و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کم‌تر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناکام می‌ماند. چرا قدرتمندان این همه خلاف عقل و منافع خردمندانه‌ی خویش عمل می‌کنند»؟

این سوال احساساتی خانم باربارا تاکمن نمونه‌ای از ناتوانی موجود در درک پدیده شناسانه‌ی عمل کردهای غرب معاصر است و ابراز حیرت ایشان، مبین ناکامی در شناخت روش های تواناترین قدرت متمرکز به وجود آمده در حیات بشری، یعنی دولت ایالات متحده و مجموعه‌ی غرب است.

در واقع بدون ورود به بررسی‌های کلاسیک و مدد از دوران شناسی پروسه ی تکامل تاریخی جوامع بشری، شناخت شرایط و مدارج و نحوه ی سقوط تمدن غرب در کام نابخردی‌های کنونی، نامیسر است. چنان که می‌دانیم فرماسیون‌های رشد در مراحل و مراتب مختلف، بسته به قبضه‌ی توانایی‌های نو، در شیوه‌ی تولید، متکی به تکامل ابزار، نام گذاری‌های تاریخی معینی می گیرد، که هر یک، درست به علت اعلام ورود به مرتبه‌ی عالی‌تری از رعایت‌های عمومی، هر چند با ستیزهایی معمولا دشوار و طولانی، اما به هر حال به علت ماهیت مترقی خود، در جای ما قبل خویش نشسته است. مثلاً فئودالیسم کلاسیک، با به رسمیت شناختن نسبی حقوق نیروی کار و آزاد کردن قدرت ابتکار و اراده‌ی زیر دستان، توانست بر فرماسیون اقتصادی پیش از خود، یعنی برده داری غلبه کند، چنان که سرمایه داری با اعلام دو شعار مترقی «ضرورت رقابت آزاد در اقتصاد» و «رعایت دموکراسی در سیاست»، با جذب نظر نیروهای پیشرو، بر فئودالیسم کهنه اندیش، که اقتصاد و سیاست را تنها در تیول و محدوده‌ی عناوین و اراده ی خانوادگی اشراف به رسمیت می‌شناخت، غلبه کرد.

رشد سریع تولید سرمایه‌داری در طول قرن‌های هیجدهم و نوزدهم، سلطه‌ی کامل نمایندگان آن بر مراکز دیوانی و ارتش‌ها، همراه مازاد تولید و اتوماتیز اسیون، سرانجام خروج سرمایه‌داری از محدوده‌ی ملی را ناگزیر کرد و سطح رقابت اقتصادی را از بازارهای ملی به بازارهای بین المللی کشاند.

موفقیت در این عرصه‌ی جدید، که سرطان سرمایه داری شناخته می‌شود، سرمایه‌داری ملی را به نادیده گرفتن یکی از دو شعار اولیه ی اعلام حضور تاریخی خود، یعنی نفی رقابت آزاد در تولید ملی ناگزیر کرد و از آن که بدون تولید انحصاری در عرصه‌ی ملی، ورود به عرصه ی رقابت بین المللی ، با امکانات اندک خرده تولید کنندگان نامیسر است، از اواخر قرن نوزدهم ، اصلی‌ترین رشته‌های تولید و توزیع در بازارهای ملی به انحصار تراست ها و کارتل ها در آمد، سرمایه‌داری کوچک تلاشگر محکوم به ورشکستگی شد و عملاً یکی از دو ستون اصلی استقرار موفقیت آمیز سرمایه‌داری در جهان، یعنی رقابت آزاد در تولید و در اقتصاد ملی فرو ریخت.

انتقال رقابت از تولید ملی به تولید جهانی، سیمای اصلی سود جویانه‌ی سرمایه داری انحصاری را، تا حد تدارک دو جنگ جهانی آشکار کرد، که نه فقط به بهای جان یکصد میلیون انسان و نابودی بخش بزرگی از ذخایر زمینی تمام شد، بل معلوم کرد که سرمایه‌داری قادر نیست اصل رقابت در تولید را، که از اصول اولیه‌ی اعلام شده‌ی او بود، حتی در صحنه ی بین المللی محترم شمارد و حریص ترین مجموعه‌های تولید و توزیع با ایجاد شرکت‌های چند ملیتی، خواستار حذف کامل رقابت آزاد از تولید و توزیع و استقرار انحصارات جهانی به صورت شرکت های چند ملیتی شدند و بدین ترتیب مهار تمام روابط بشری در داد وستد، به اختیار چند مجموعه‌ی بزرگ قرار گرفت که در دو دهه‌ی گذشته عمده‌ترین رشته‌های تولید و توزیع و خدمات و به و یژه سوخت و انرژی را به خود متعلق و منحصر کرده است.

من در اردیبهشت سال۱۳۶۰ و در پنجمین جزوه ای که با نام مستعار «ناریا» علیه رهبران به کلی بی‌سواد و بسیار احمق و توطئه‌گر حزب توده منتشر کردم، در مقاله‌ای با عنوان «راه رشد غیر سرمایه‌داری» متذکر شدم :

«اینک در یک سلسله تولیدات عمده، در صنایع الکترونیک به خصوص شمارگرهای کامپیوتری، در ارتباطات، در صنایع ذوب فلزات ، در استخراج کانیات، در صنایع فضا پژوهشی و نظامی، در تولید اسلحه، و از همه مهم‌تر در صنایع سوخت و انرژی، جریان تولید غول آسای واحد جهانی و توزیع واحد آن از طریق مونوپل های جهانی، برقرار شده است... این تحول جدید به نفی کامل رقابت آزاد و به تسلط مطلق اقتصادی ـ سیاسی امپریالیسم انحصارگر جهانی ـ آمریکا ـ انجامیده است ... سیستم واحد امپریالیستی، که مواجهه‌ی رقابت آمیز با آن نامیسر شده ، برای آماده کردن شرایط قبضه ی کامل جهان، پس از محو رقابت در صحنه‌ی اقتصادی، در صحنه ی سیاسی نیز به حذف دموکراسی سیاسی و روی‌آوری به فاشیسم ناگزیر خواهد شد... دور افکندن دموکراسی بورژوایی، از سوی امپریالیسم انحصاری، به علت عدم نیاز به آن، و گزینش فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی کارآمدتر برای در هم شکستن مقاومت اجتماعی در برابر امپریالیسم انحصاری، و نیز به عنوان تنها راه حل مبارزه با نفوذ ایده ئولوژی های مزاحم، از طریق سرکوب، یک دگرگونی اساساً مرحله‌ای در بالاترین طبقه‌ی اجتماعی است که عمدتاً پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده و به تدریج رو به تکامل می رود».

اینک به نظر می‌رسد پیش‌بینی ۲۲ سال پیش این قلم به طور کامل تحقق یافته و سرمایه‌داری با گزینش ناگزیر فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی سلطه‌ی کامل بر جهان، دومین ستون اصلی استقرار تاریخی خود، یعنی دموکراسی سیاسی را خراب کرده، از هویت کلاسیک خود خلع شده و تکیه گاه متمدنانه و تعریف شده ندارد.

در حال حاضر سرمایه‌داری انحصارگر جهانی، بدون زیر بنای فکری و بدون شناسنامه ی قابل شناخت و معتبر تاریخی، برای ادامه‌ی حیات، که نیازمند مهار ناممکن میلیاردها انسان آزاد اندیش است، مانند درندگان به پاره پاره کردن تمدن کهن بشری و دست‌آوردهای اخلاقی و تخریب قوانین همگرایی جهانی مشغول است و نه فقط از هیچ جنایتی در هیچ نقطه‌ای از جهان روی نمی‌گرداند، بل حتی به پیمان‌های پالایش محیط زیست، که به گونه‌ای موجب محدود کردن فعالیت‌های حریصانه‌ی اقتصادی او خواهد شد، گردن نمی‌گذارد و جهان را به بی‌هویتی کامل در مناسبات انسانی تهدید می‌کند.

اینک جهان غرب با تخریب هر دو ستون برآمدن و استقرار خویش، یعنی رقابت آزاد اقتصادی و دموکراسی سیاسی، موجب منطقی و تاریخی ادامه‌ی حیات ندارد، قادر به توضیح و توجیه خود نیست، به کلی کهنه و فرسوده می نماید و محکوم به زوال و مجبور به واگذاری اداره‌ی امور انسانی به فرماسیون پس از خویش است که خردمندان بسیاری در سراسر جهان در تدارک تنظیم اصول اولیه ی

آنند. عصر رستاخیز نهایی آدمی نزدیک است، که بر آیند عاقلانه‌ای از تجربه‌ی سخت گران به دست آمده‌ی گروه‌های بزرگی از تجمع انسانی است.

+ نوشته شده در چهارشنبه، 20 اسفند، 1382 ساعت 13:50 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۱ اسفند ماه ۱۳۸۲ ساعت ۱۳:۵۰ توسط naina

یادداشتی برای تفکر درباره ی تمدن کهن بومیان ایران [1,2]

یادداشتی برای تفکر درباره ی تمدن کهن بومیان ایران [1]

تمدن جهان بر هستی کهن شرق میانه استوار است. تمام آن چه را که اینک به حساب آگاهی‌های بشری می‌آوریم، حتی اکتشافات فضایی، نخستین بار در شرق میانه شکل گرفته و کلید خورده است. بابلی‌ها، در ۴۰۰۰ سال پیش، برای دست‌یابی به اسرار آسمان بر ارتفاع برجی می‌افزودند تا به اکتشات فضا بروند. ایرانیان مبتکر قالب‌گیری و ریخته‌گری و آلیاژبندی فلزات بوده‌اند و اقوام و بومیان ایران، قریب ۷۰۰۰ سال است که در هستی شرق میانه قدرتمندانه و با ارائه‌ی نمونه‌های پرشماری از فرآورده‌های هنری و صنعتی خود حضور دارند. فهرست مراکزی که همین باستان شناسی نیم بند، که کم‌ترین توجهی به ایران پیش از هخامنشی ندارد، به عنوان مراکز تجمع و تمدن کهن بومیان ایران به رسمیت می‌شناسد، کوتاه نیست و موارد شناخته شده ی زیر را شامل می شود :

۱. آثار اورارتویی در آذربایجان
۲. مراکز استقرار باستانی گوی‌تپه، یانیک تپه و پیزدلی تپه و حسنلو در آذربایجان
۳. مراکز باستانی رودبار، املش، کلورز، کلاردشت، سکزآباد، خوردین و مارلیک و نقاط بسیاردیگر در گیلان
۴. مراکز استقرار باستانی در تورنگ تپه، یاریم تپه، شاه تپه در گرگان
۵. مراکز استقرار باستانی در تپه حصار دامغان
۶. مراکز استقرار باستانی در سیستان و شهر سوخته
۷. مراکز استقرار باستانی در کرمان، شهداد و تپه یحیی
۸. مراکز استقرار باستانی در فارس، تپه ملیان، تل بکون، مرودشت و تل تیموران.

۹. مراکز استقرار بسیار گسترده باستانی در چغامیش، چغازنبیل و شوش
۱۰. مراکز استقرار بسیار گسترده‌ی باستانی در لرستان، که تمام یافته‌های آن، که موجب حیرت باستان شناسان است، تاکنون فقط به وسیله‌ی حفاران غیر مجاز به جهان معرفی شده است.
۱۱. مراکز استقرار باستانی در ایلام، تپه علی‌کش، باباجان تپه، تپه سبز
۱۲. مراکز استقرار باستانی در کردستان کنونی، گودین تپه، تپه سراب، تپه گیان، زیویه و بیستون
۱۳. مراکز استقرار باستانی در ری، چشمه علی، تهران، خوردین، دماوند و اسماعیل آباد
۱۴. مراکز استقرار باستانی در فلات مرکزی، کاشان، و تپه سیلک
۱۵. مراکز استقرار باستانی در جیرفت، که یک یافته‌ی کاملاً تصادفی است و کوشش مراکز رسمی برای بی‌نشان کردن آن ناکام ماند.

این گزارش ناقص و پراکنده از وفور تجمع‌های باستانی متمدن و تولیدگر و هنرمند در ایران باستان پیش از هخامنشیان را، هنوز می‌توان با اشاراتی به مراکز قزوین و ساوه و قم و اراک و شاهرود و سمنان و ساری و مشهد و بیرجند و یزد و زاهدان و یاسوج و شهرکرد و دزفول و دهلران و خرم‌آباد و سنندج غنی‌تر کرد و تذکر داد که تقریباً سراسر ایران پیش از هخامنشیان را، فاصله به فاصله، یک تجمع پیشرفته‌ی بومی می‌پوشانده و در سراسر این سرزمین خطه‌ی بی‌حاصلی، جز در کویرها نبوده است که آثاری از حیات و هستی قومی خردمند و سازنده در آن یافت نشود. در این فهرست، تا پیش از ظهور متجاوزین بیگانه ی هخامنشی، هیچ نام و اشاره ای به قوم پارس نمی بینیم و هیچ اقلیم و جغرافیایی را با نام و موقعیت سرزمین پارس نمی شناسیم.

باستان شناسی بی‌تحرک و سازمان داده شده برای اختفای رشد در هستی و هویت بومیان ایران پیش از هخامنشی، در آشکار سازی این مراکز عمده‌ی تجمع و تحرک در ایران ماقبل هخامنشی، تقریباً سهمی نداشته و غالب این مراکز تمدنی در گستره‌ی جغرافیایی ایران بنا بر تصادف و در اثر کوشش حفاران غیر مجاز و محلی کشف شده است که عالی‌ترین نمونه و مشخص‌ترین نمودار آن، کشف تصادفی تمدن شگفت‌انگیز جیرفت است که اینک حتی مدعی می‌شوند که ممکن است مدار و مرکز انتشار رشد در شرق میانه و بین النهرین را تغییر دهد!!!

از تمامی این مراکز، آثار صنعتی و هنری و تولیدی متنوعی به دست آمده است، که در نظر اول اثبات می‌کند که آن تولیدات برای پاسخ گویی به نیازهایی تدارک شده که از حیطه‌ی اقتصادی و اجتماعی روستاها بسیار گسترده‌تر بوده است. تولیدات اشرافی و به‌ویژه ساخته شده از طلا و نقره و نیز کاربرد مواد اولیه‌ی بادوام، از طریق ترکیب و ابداع آلیاژهای بسیار مقاوم، نه فقط نشان می‌دهد که تمام این مراکز تولید را باید به عنوان شهرهای باستانی ایران شناسایی کرد که در آن پدیده‌های مختلف شهر سازی و معماری و محلات گوناگون قابل شناسایی است، بل می‌توان از حکمت و خرد در آموزش و قانون و مناسبات پیشرفته‌ی اجتماعی در آن نشانه‌هایی یافت. موزه‌های ایران و جهان، از داده‌ها و مانده‌های این

مراکز تجمع باستانی و بزرگ در سراسر ایران، نشانه‌های متعددی را در خود نگهداشته‌اند و اثبات مراتبی را که باز گفتم از طریق تفسیر دست ساخته‌های صنعتی و هنری کهن ایران به سادگی میسر است.

بدین ترتیب تصویری که از ایران پیش از هخامنشیان به دست می‌آید، تصویر ایران کنونی است و غالب مراکز تجمع بومی و منطقه‌ای، که اینک شناسایی می‌شود، در ایران پیش از هخامنشیان نیز قابل شناسایی است. مهم‌ترین نکته در این معرفی آن جا بروز می‌کند که به تنوع دست ساخته‌ها و نشانه‌ها و توتم‌ها و مواد اولیه‌ی مصرفی و نگاه زیبا شناسانه در نقوش و رنگ‌ها نزد بومیان ایران پیش از هخامنشی توجه کنیم. زیرا این تنوع و تعدد چنان اختصاصی و منطقه‌ای دسته بندی می‌شود که کاملاً اثبات می‌کند بومیان کهن ایران از دیر هنگام برای اعلام استقلال و حفظ هویت اختصاصی خویش اصرار داشته‌اند و گرچه تمامی نشانه‌ها از همزیستی مسالت آمیز سراسری در ایران پیش از هخامنشی خبر می‌دهد، اما در عین حال نگاه ویژه و مستقل و بومی هر قوم را به هستی و عناصر حیات، در دست ساخته‌های آنان، می‌توان تشخیص داد و تفکیک کرد.

تمام این مراحل رشد، که دائماً روبه صعود بوده است، در سراسر شرق میانه قابل ملاحظه و اثبات است. ایران و بین النهرین در یک کوشش جمعی خردمندانه در محدوده‌ی زمانی قریب ۳۵۰۰ سال پیش از هخامنشیان، توانستند انسان را از ناتوانی‌های نخستین تا مرحله‌ی تدوین خط و قواعد شهرنشینی و روابط تجاری و حقوق عمومی و قانون و هنر و فلسفه و دین بالا بکشند و تمدن‌های درخشان آشور و بابل شهرهایی چون نینوا و بابل و عبید و اروک و اریدو را به مراکزی برای اعلام تسلط انسان بر توحش ابتدایی برآوردند.

اما تمام این تکاپوی سراسری مردم شرق میانه و تمام این تلاش رو به پیش اقوام متعددی در این خطه، در مقطع ظهور هخامنشیان با توقفی گسترده، ناگهانی و باور نکردنی رو به رو است. از ظهور هخامنشیان تا سده‌های نخستین اسلامی، در سراسر شرق میانه، هیاهوی آن توسعه و پیشرفت و تجمع و تکاپو را خاموش شده می‌یابیم، ادامه‌ی آن تولیدات هنری و صنعتی به کلی تعطیل می‌شود تا آن جا که اینک موزه‌های جهان، از دست ساخته‌های بین النهرین و آن پانزده مرکز بزرگ تجمع در ایران نمونه‌ای ندارد، که تاریخ ساخت آن به پس از ظهور هخامنشیان اشاره کند. ساخت ظروف پر از نگاره‌های طلایی و نقره ای، چون نمونه‌های حسنلو و مارلیک، حجاری‌های شگفت انگیز بر ظروف سنگی خانگی، چون نمونه‌های شوش و جیرفت، سفال‌های بسیار ظریف شمال و جنوب و مرکز ایران و نقوش پر معنای هندسی و زیبا شناسانه بر آن‌ها، چون یافته‌های املش و کلاردشت و سیلک و ایلام، ادامه‌ی بناهای عظیم مذهبی چون معابد چغازنبیل و معبد ایلامی تخت جمشید و آثار خوزستان و سیلک متوقف می‌ماند و سراسر شرق میانه را فرو رفته در سکوتی از نظر تاریخی بس شگفت انگیز و باور نکردنی می‌یابیم.

از ظهور هخامنشیان، نه فقط تولیدات هنری و صنعتی در ایران و بین النهرین متوقف و تعطیل است، بل در جای آن همه مرکز تجمع و تمدن و تولید، ویرانه‌های عظیمی برجاست که از آذربایجان تا سیستان و از

نینوا تا اور را پوشانده است. چندان که گویی شهر نشینی و تولید به یکباره در تمام سطوح متروک و مفقود می‌شود. آیا این سکوت عمیق و درازمدت تاریخی در خطه‌ی شرق میانه را که دوازده قرن و تا ظهور اسلام ادامه یافت، چه‌گونه تعبیر و تفسیر کنیم؟ از چه راهی می‌توان توضیح داد که چرا آن همه کارگاه ساخت صنایع مفرغی پرکار و از نظر تکنیکی بسیار ممتاز لرستان، به ناگهان تعطیل می شود و به چه دلیل تولید در سراسر آن خطه‌ی باستانی، که جهان متمدن کنونی هم به روش‌های قالب‌گیری و ذوب فلز آن مدیون است، بی‌کار می ماند؟ چرا سازندگان حسنلو و مارلیک و سیلک و کرمان و جیرفت و شوش و خوزستان ناپدید می‌شوند و چه پیش می‌آید که مبارزه‌ی آن همه سرداری که از میان اقوام شرق میانه ظهور می‌کنند و به گواهی کتیبه‌ی بیستون، داریوش را در تسلط بر این اقلیم ناتوان می‌گذارند، متوقف می‌ماند و به چه دلیل در جای آن همه مقاومت متعدد، سکوت گورستانی را بر سراسر شرق میانه تا طلوع اسلام مستقر می‌یابیم؟

تورات در این باره اشاره‌ای دارد که سخت قابل توجه است. تورات می‌گوید که یهودیان از داریوش اجازه می‌گیرند تا دشمنان خویش را در سراسر ایران و بین النهرین در یک روز معین و از پیش تدارک شده، قلع و قمع و کشتار کنند و اعلام می‌کند که قوم یهود با کشتن ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خویش مخالفت با استیلای آن ها را در سراسر امپراتوری هخامنشی متوقف می کنند. تا هم امروز یهودیان، این روز دشمن کشی را که روز پوریم می‌نامند، جشن می‌گیرند و گرامی می‌دارند و به معنایی بزرگ‌ترین عید خود می‌دانند. همین اشاره‌ی تورات کاملاً گواهی می‌دهد که تسلط هخامنشیان را بومیان ایران و بین النهرین، از دیر هنگام، با تسلط یهودیان یکی می‌دانسته‌اند و گواهی می‌دهد که هخامنشیان جز بازوی اجرایی و نظامی یهودیان نبوده‌اند، که برمبنای اعتراف تورات، به صورت اجیر از ماورای دریای سیاه به منطقه فرا خوانده و اعزام شده‌اند.

اینک باید محاسبه کرد که آیا آمار اعلام شده در تورات، یعنی کشتار ۷۵۰۰۰ نفر در یک روز و در سراسر ایران از دشمنان یهود، آماری کنترل شده نیست؟ به گمان من این آمار را باید که تا حدود پانصد هزار نفر افزایش داد، که با محاسبه‌ی جمعیت آن زمان در شرق میانه، باید که یک چهارم مردم این اقلیم‌ها را شامل شده باشد. دلیل من برای این ادعا، اشاره‌ی تورات به کشتار ۵۰۰ نفری در شهر شوش است که برای جمعیت چند ده هزار نفری آن زمان شوش، رقم اندکی است و چنین تعداد قلیلی از مخالفان یهود در شهر بزرگ شوش، نمی‌توانسته است تا آن جا موجب هراس حکومت و یهودیان شده باشد، که دستور قتل عام سراسری صادر کنند. با این نشانه‌ها به نظر می‌رسد که یهودیان تمام خردمندان، صاحب نظران، صنعتگران، سرداران، ثروتمندان و صاحبان اقتدار و متولیان ادیان اقوام کهن ایران را در یک کشتار وسیع و با پشتیبانی دربار هخامنشی، در اقدامی از پیش آماده ، از لبه ی تیغ گذرانده‌اند. از پس این کشتار است که اسناد تاریخی از یاد آوری هستی اقوام ایرانی تهی است و در فاصله ی سقوط هخامنشیان تا برآمدن اسلام، هیچ یادآوری تاریخی از حضور هیچ یک از این همه قوم و سرزمین، که مجموعه آن اینک با نام ایران شناخته می شود، نمی شنویم.

زندگی درازمدت یهودیان، در میان بومیان ایران، از زمان شلمانصر سوم و نیز پس از تبعید وسیع آنان به ایران، به دنبال هجوم بخت النصر به اورشلیم، همراه شیوه‌های سنتی یهود در خبرچینی و کسب اطلاعات، آنان را در شناسایی عوامل و عناصر اصلی مقاومت در میان بومیان ایران موفق کرده است تا آن جا که در آن روز تصفیه حساب یهود با مخالفان خویش به سهولت و سرعت توانسته‌اند عصب اصلی حیات اقوام ایران را در سراسر این خطه و در تمامی شرق میانه بیرون کشند و چنان وحشت و ناامنی بزرگی بر پا کنند، که پس از ماجراي پوریم، در واقع تجمع‌های شهری در سراسر شرق میانه را ناپدید می‌بینیم چندان که زنده ماندگان از آن هجوم باید که به نقاط دور افتاده و کوهستان‌ها و اعماق صحراها و درون جنگل‌ها گریخته باشند، چنین است که پس از داریوش در جای آن همه شهر، زندگی عشیره‌ای گسترش می‌یابد که به مفهوم پناه بردن زنده ماندگان از تصفیه‌ی پوریم به کوهستان‌هاست، چنان که بقایای تمدن آشور و بابل را باید که به اعماق صحراهای بین النهرین گریخته بدانیم. زیرا ظهور تمدن عرب، در دور افتاده‌ترین خطه‌ی بیابانی آن منطقه، که جز تجمعی خرداندیش با زبان و لغت و سنت های استوار ارزیابی نمی شود، جز متکی کردن آن به پیشینه ی دانایی در بابل و آشور توضیح دیگری ندارد.

بی هیچ تردیدی، تمامی شهرهای کنونی ایران، از پس ظهور اسلام و از قرن دوم هجری به بعد باز سازی شده‌اند و ذکرشان در اسناد تاریخی پس از اسلام است که مکرر می‌شود. در شرق میانه، از زمان ظهور داریوش تا طلوع اسلام شهر نشینی متوقف است و جز مراکز بزرگ تمدنی که سلوکیان و یونانیان در مصر و بین النهرین و ا یران بر می‌آورند، نشان و نامی از یک شهر کهن و باستانی در این منطقه دیده نمی‌شود و بر جای نیست. باید با اطمینان گفت که طلوع اسلام تجدید حیات دوباره‌ی شرق میانه و نقطه‌ی پایانی بر توحش و وحشتی است که یهودیان در کودتای عظیم پوریم برخطه‌ی ما حاکم کردند که هنوز نیز آسیب‌هایی از عوارض آن برجاست.

اینک زمانی است که اندیشه کنیم چه‌گونه و به چه دلیل، هخامنشیان را که از نظر تاریخی باید متوقف کننده‌ی پدیده‌ی رشد و گسترش تمدن در شرق میانه، از طریق اعمال سخت‌ترین خشونت و نسل‌کشی سراسری در اصلی‌ترین مراکز علم و اندیشه در جهان باستان شناخت، کسانی آغاز کننده‌ی تمدن در ایران و بین النهرین و مبدأ و مبدع همزیستی و حقوق بشر معرفی کرده‌اند؟!!! آیا شیوه‌هایی را که هم اکنون و بار دیگر یهودیان و این بار با به خدمت گرفتن نیزه داران آمریکایی برای تغییر هویت منطقه به سود منافع خویش به کار می‌برند، تجدید و تدارک یک پوریم دیگر نیست؟

+ نوشته شده در سه شنبه، 11 فروردین، 1383 ساعت 13:43 توسط ناصر پورپیرار

یادداشت برای تفکر درباره ی تاریخ ایران [۲]

درست به آن میزان که از حضور تاریخی تمام اقوام کنونی ایران، از ترک ها و املشی ها و گیلک ها و مازندرانی ها و مارلیک ها و طبری ها و خراسانی ها و زابلی ها و سیستانی ها و کرمانی ها و مکرانی ها و جیرفتی ها و ایلامی ها و لرها و سیلکی ها و بومیان ری، می توان از طریق یافته های باستان شناختی و یادگارهای صنعتی و هنری و بقایای تخریب شده ی معماری آنان ، از ۷۰۰۰ سال پیش سخن گفت و مکان جغرافیایی آن ها را معین کرد، که سراسر اقلیم کنونی ایران را پر می کرده اند، گفت وگو از قوم و اقلیم پارس، مقدم و دورتر از ۲۵۰۰ سال پیش، به علت یافت نشدن کم ترین نشانه ای از آن ها، نا میسر و غیرممکن است.

پیش تر و در بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ، با عنوان برآمدن هخامنشیان، نوشته ام که کلمه ی «پارسه» نه یک نام، بل لقب و صفت و ناسزایی است که بومیان ایران، پس از کشتار سراسری مردم شرق میانه، به وسیله ی یهودیان در ماجرای پوریم، که با اجازه و اذن داریوش صورت گرفت، قوم هخامنشی را برای تحقیر بدان خواندند و نوشتم که این لغت هنوز هم در فرهنگ ها و زبان بومیان ایران و از جمله در فرهنگ دهخدا و فرهنگ های کردی و لری با همین معنای بی خانمان و متجاوز آمده است.

با این همه، به اتکاء یکی دو سنگ نوشته ی آشوری که از قومی به نام «پارسوماش» و «پارسوا» در حوالی دریاچه ی ارومیه چیزی می گوید و بدون این که از این پارسواها و یا پارسوماش های مورد اشاره ی آشوری ها در داخل ایران نشانه ای یافته باشیم، باستان شناسان بیگانه و باستان پرستان ما مدعی می شوند که اینها همان پارسیان بعدی اند که به تدریج از کناره ی دریاچه ی ارومیه به فارس کنونی کوچ کرده اند !!!

بدین ترتیب و حتی اگر همین تفسیر آبکی و آدرس ها و نام گذاری های قلابی را قبول کنیم، از آن جا که تاریخ این سنگ نوشته های آشوری نیز دور تر از ۲۶۰۰ سال پیش نیست، باز هم معلوم می شود که در ایران سرزمین و قوم و قبیله ای با نام پارس، پیش از تسلط این پارسوماش ها بر فارس کنونی نبوده است. زیرا برای نخستین بار نام فارس را در کتیبه ی بیستون داریوش می یابیم که تاریخ نگارش آن به پس از تسلط داریوش بر فرزندان کورش و بر اقوام و بومیان ایران می رسد.

بدین ترتیب معلوم می شود که نام فارس ها ۴۵۰۰ سال دیرتر از بومیان کهن ایران در اسناد تاریخی پیدا شده و از مبداء استقرار آنان در ایران، خلاف دیگر اقوام ایرانی، که آثار و اسناد و تولیدات و صنعت و هنر ۷۰۰۰ ساله دارند، فقط ۲۵۰۰ سال می گذرد. هنگامی که از باستان پرستان و مورخین و باستان شناسان از نژاد و دیرینه و پیشینه ی این فارس ها می پرسیم، پاسخ می دهند که آن ها آریایی هستند و از نقطه ای ناشناخته به نام «اریه ویجه»، واقع در اقلیمی نامعلوم به ایران کوچ کرده اند. همین پاسخ مضحک و نادرست و همین آدرس و نام گذاری خیالی و ساختگی، لااقل مسلم می کند که بومیان ایران را که چند هزاره زودتر از این به اصطلاح آریاییان در این جغرافیا می زیسته اند دیگر نمی توان و نباید آریایی گفت و تنها قوم و قبیله ی به اصطلاح آریایی در ایران، همان تبار هخامنشیان می شوند که پایگاه و خاستگاه

و دیرینه ی کهنی در این نجد نداشته اند وخود می گویند در ۲۵۰۰ سال پیش پس از مدتی سرگردانی در فارس کنونی مستقر شده اند!

آن گاه در پاسخ این سئوال ساده که به کدام سبب این به اصطلاح آریاییان چند هزاره دیرتر از بومیان توانا و آرامش خواه و تولیدگر و هنرمند ایران پدیدار شده را باید بنیان گذار تمدن و تاریخ ایران بدانیم، به کلی خاموش می مانند زیرا برای آن ها بسی دشوار است که اعتراف کنند این به اصطلاح آریاییان دیرآمده و یهود فرستاده، تنها با غارت و جنایت و نسل کشی و ویرانگری توانسته اند بر اقوام و بومیان متمدن و مترقی شرق میانه مسلط شوند و درخشش تابناک تاریخی این خطه را بنا برماموریتی که از جانب انبیاء یهود داشته اند به سود امنیت و استقرار و آزادی اسیران و ثروت یهودیان از بابل، خاموش کنند.

از سوی دیگر گواهی دیگر تاریخ می گوید که این به اصطلاح بنیان گذاران تمدن و تاریخ ایران، از پس حمله ی اسکندر به مشرق زمین در کوتاه زمانی چون بخار آب پراکنده شده اند و گویی به همراه خود تمام مظاهر و نشانه های تسلط کوتاه مدت شان را نیز برده اند. زیرا از پس سقوط هخامنشیان دیگر هیچ قوم ایرانی و هیچ صاحب قلم و اندیشه ای از میان بومیان ایران، از آن ها یاد نکرده و سمبل های آن متجاوزین ظاهرا آریایی، از خط و زبان و معماری و دیگر علامت گذاری های عاریتی آن ها، چون آن گردونه ی بال داری که از آشوری ها کپی کرده بودند و باستان پرستان ما آن را نقشی از خدای خود خیال می کنند، یکباره محو شده و تا زمان رضا شاه یکسره بی کاربرد مانده است.

اینک سئوال ساده ی دوم ما این است: این سکوت عمیق مورخین و صاحبان قلم و اندیشه و گفتار، در ایران، نسبت به این به اصطلاح بنیان گذاران آریایی تمدن ما به چه سبب بوده است و اگر همین کلمه ی آریا، به درازای ۲۲۰۰ سال، پس از دوره ی هخامنشیان هرگز بر زبان هیچ کس در ایران و جهان نگذشته است و از آن سئوال برانگیز تر این که هیچ سلسله و حکومت و قدرتی در ایران، باز هم تا زمان رضا شاه، خود را حکومت و سلسله ی پارس و پارسیان نگفته است، و اگر شناسایی تاریخ ایران باستان روایتی است که کارگزاران فرهنگ رضا شاهی با هدایت باستان شناسان عمدتا یهود، در همین اواخر دیکته کرده اند و به کتاب های درسی برده اند، پس چرا هنوز در جمهوری اسلامی هم این روایت معتبر است و فرزندان بومیان ۷۰۰۰ ساله ی ایرانی باید دشمنان و قلع و قمع کنندگان هستی باستانی و کهن خود را، به عنوان آغازگر هستی ملی و فرهنگی خود، ستایش کنند و به رسمیت بشناسند؟ ایرانیان اصیل باید که این سئوال را به مسئولان فرهنگی، رییس جمهور، وزیر آموزش و پرورش، به مطبوعات و به تلویزیون و رادیو عرضه کنند تا جایی که سرانجام این صفحات توطئه و دروغ را از اسناد آموزشی کودکان ایران پاک کنیم، بخشی دیگر از فرهنگ تحمیلی رضاشاه را به دور اندازیم و ایران را به هویت عمومی اقوام و بومیان ایران پیش از هخامنشی بازگردانیم.

+ نوشته شده در پنجشنبه، 13 فروردین، 1383 ساعت 1:20 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۱۴ فروردین ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۱:۲۰ توسط naina

مژده [1و2]

مژده [1]

با شعف بسیار شنیدم که دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای اروپا و آمریکا، تصمیم گرفته اند کرسی های ایران شناسی خود را به کلی برچنند و سایه ی نحس شان را از سر ما کم کنند. نمی توانم حدس بزنم آن عالی جنابان عالی جاه، که بدون کم ترین آگاهی از این خطه ی کهن و مردم اش، و تنها به صلاح دید و سرمایه ی کلیسا و کنیسه، اجازه داشتند بر خود عنوان خنده دار ایران شناس را ببندند، از این پس به چه کار گمارده خواهند شد و یا اصولا به چه کار دیگر می آیند و بر سر پا منبری خوانان داخلی آن ها از قبیل رجبی و شاپور شهبازی و شعبانی و از این قبیل چه خواهد آمد، اما معلوم است که نهادهای مرکزی این ایران شناسی وابسته به بنیادهای یهودی، پس از صد سال حقه بازی و جعل و دروغ پردازی درباره ی ایران و ایرانیان، اینک که طلیعه ی پاسخ گویی و حساب کشی پدیدارمی شود، زیرکانه صلاح را در گریختن دیده اند !

+ نوشته شده در سه شنبه، 18 فروردین، 1383 ساعت 4:0 توسط ناصر پورپیرار

مژده [2]

کسانی توضیح بیش تری درباره ی تعطیل شدن کرسی های ایران شناسی در دانشگاه های غرب خواسته اند. باید مراکز مسئول کشوری ، کرسی های مربوطه، آن مرکز ایران شناسی خودی که نمایشات میلیاردی علم می کند و لااقل میراث فرهنگی مملکت در این باره حرفی بزنند. اما حضرات خموش اند و روی آفتابی کردن مطلب را ندارند، زیرا نمی توان دلیل قانع کننده ای بر این مرگ ناگهانی و این سکته ی فرهنگی بین المللی و ملی بیاورند. حق با آنان است! چه گونه می توان به تشییع تابوتی دعوت کرد که خود نیک می دانستند از نخست نیز مرده ای در آن نبوده است.

به راستی چه پیش آمد که آن ورود مطنطن پر بوق و کرنای هخامنشیان، با القاب و عناوین حاملین آزادی و عدالت و هنر و فرهنگ و دین و تمدن، در شرق میانه، که دست کم۲ میلیون برگ نوشته، از کتاب و مقاله و تحشیه و تفسیر را موجب شد و پدید آورد و بنیان ایران شناسی بر شناخت سلسله ی آنان استوار بود، اینک به هنگام خروج، حتی با یک اعلامیه ی ۲ سطری نیز بدرقه نمی شود و چرا آن همه هزینه و حراست و کبکبه و دبدبه، گویی به سبب بروز آتش فشان، ناگهان به زیر خاکستر مدفون می شود؟

اینک عوامل اصلی پدید آمدن این شرمندگی شگرف را، که گریبان دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای غرب را گرفته است، برای شما باز می گویم. همان دانشگاه هایی که تا همین چندی پیش، مثل یک کارگاه عروسک سازی، پیاپی ایران شناس می ساختند و عناوینی را علم می کردند که گویی با کورش به بابل بوده اند، با حجاران کتیبه ی بیستون تیشه کوفته اند، بر ساختمان تخت جمشید نظارت کرده اند و برای آتشکده های زردشتی هیزم کشیده اند! ایران شناسانی که در ۳۰ سال گذشته قادر نبوده اند سطری بر آن افسانه های پیشین شبه شاهنامه ای درباره ی ایران بیافزایند و در حسرت روزهای طلایی و رونق بازار خود در دهه های نخست قرن پیش می سوختند که آغاز نقالی های قهوه خانه ای این اساتید کبیر ایران شناس بود و در عرصه ی باستان کاوی نیز، سنجاقی هخامنشی نمی یافتند، تا اوراق پراکنده شان را با آن بدوزند و پیوسته و پیاپی ناظر بوده اند که همان اوراق پیشین نیز یکی یکی با باد تفحصات تازه پراکنده و گم و گل آلود می شود، سخت افسرده و سرخورده می نمودند.

حالا این به ظاهر بزرگ مردان ایران شناس محکوم شده اند که آهسته و بی صدا و از ترس تماشاچیان خشمگین، که هورا کشان پیشین آنان بوده اند، از درب پشتی تآتر خارج شوند. زیرا اسناد و یافته های جدید آنان را به پاسخ گویی می خواند و معلوم می شود که مثلا افسانه ی «ماد» جز کلام به هم بافته نیست و با زیر و روکردن بی‌سبب همدان نمی توان حتی دکمه ای مادی یافت تا بر عریانی آن امپراتوری بی نشان لباس فاخری در خیال دوخت و یافته های مارلیک و جیرفت و آذربایجان نشان داد که بومیان ایران، چند هزاره پیش از ورود لشکریان جرار هخامنشی به شرق میانه، قادر بوده اند در یک فضای آرام و بی تنش تاریخی نشانه هاي والایی از تولید و از درک خرد ناب و اندیشه ی هنرمندانه ی خود را با نقوشی بر طلا و نقره و سنگ و دیگر فلزات ترکیبی، به صورت های مختلف، بنگارند و می دیدند که حتی بنای ظاهرا استواری که برای اشکانیان ۵۰۰ ساله بالا برده بودند، ناگهان با طوفان یک نوشته ی چند صد برگی پورپیرار، از جای کنده شده و با باد می رود. پس باید که این عمارت پوشالی ایران شناسی و باستان گرایی را که خطر فرو ریختن بر سر سازندگان اش قریب الوقوع شده بود تخلیه کنند تا اگر طلب کاران هستی و هویت مسخ و مسخره شده ی ایرانی، به حساب کشی آمدند، بتوانند بدهکار را مجهول المکان قلمداد کنند!!!

باری، اقای جان. ر. پری، ایران شناس مشهوری که همه ی ما با تالیفات اش، از جمله «کریم خان زند» او آشناییم و رییس انجمن ایران شناسان آمریکاست، مامور شد تا در نشست هفته ی پیش «دومین کنگره ی انجمن جوامع فارسی زبان» که در ارمنستان برگزار شد، به هیئت رییسه ی انجمن اطلاع دهد که در صدد یافتن منابع جدید کمک های لجستیکی و مالی برای ادامه ی فعالیت خود باشند، زیرا کیسه ی ایران شناسی را درز گرفته اند و دکان اش را تخته کرده اند و قرار است امکانات پیشین آن را به دکان تازه تری برای منافع آتی یهودیان، در حوزه ی جدید غارت و غوغا، هدایت کنند که نام نامبارک آن «شناخت جوامع آسیای میانه» یا «آسیای میانه شناسي» است. امیدوارم اقوام آسیای میانه از سرنوشت و سرشت ایران شناسی پیشین درس های لازم را آموخته باشند و به این عملگان مزد بگیر یهود، اعتنا نکنند. چنان

که از این پس باستان پرستان ایرانی نیز می توانند با گردنی پر از رگ های برآمده، به سراغ اربابان پیشین خویش بروند و گله کنند که چرا از سر بی وفایی به آن کورش کبیر پشت کرده اند و در صدد بالا کشیدن شعله ی چراغ تمدن ترکان اند که تا همین دیروز بی فرهنگ معرفی می شدند !!!

+ نوشته شده در یکشنبه، 23 فروردین، 1383 ساعت 3:22 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۲۴ فروردین ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۳:۲۲ توسط naina

وظیفه ی مبرم

در حال حاضر اطلاعات ایرانیان از چند هزاره هستی و هویت اقوام و بومیان کهن این نجد، پیش از ورود آدم کشان و هستی براندازان هخامنشی به شرق میانه، به علت قلت جست وجوها، در حد هیچ است و بر آن میزان یافته های تصادفی نیز که بر دیرینگی رشد اجتماعی و تمدن و هنر و تولید و صنعت این بومیان گواهی می دهد ، از سوی مسئولین و کارگزاران گذشته و کنونی میراث فرهنگی ما، سریعا سرپوش گذارده شده و می شود و از دستور کنکاش های بنیانی بیرون رفته و می رود.

در مقابل، دوران کوتاه تقریبا ۲۰۰ ساله ی حضور هخامنشیان در شرق میانه و به خصوص در ایران را چندان پروار کرده اند و پر و بال داده اند که اینک گذشته و حال و احتمالا آینده ی مردم ما را ملهم و مربوط و متکی به هخامنشیان قلمداد می کنند و اطراف موضوع را چندان با پیرایه های باور نکردنی پر کرده اند که کشف و دریافت نما و صورت صحیحی از آن به اصطلاح امپراطوری پیچیده شده در ده ها لفافه ی رنگین دروغ، نامیسر است، زیرا گواهی های تاریخی و مانده های باستان شناختی علیه این تبلیغات گسترده در موضوع هخامنشیان وسیعا کاربرد دارد و به سهولت می‌توان اثبات کرد که آن تجمع بیگانه ی گانگستری، تنها در مجموعه ی کوچکی از بی رحم ترین و درنده خو ترین عناصر اجیر شده به وسیله ی یهودیان مفهوم تاریخی می پذیرند و ادعای قدرت افسانه ای و تسلط سراسری آن ها بر حیطه ای از هند تا مصر به هیچ روی اعتبار ندارد، چرا که بخش عمده ای از ساخته های کنونی ظاهرا باستانی، که این اقتدار را تایید می کند، جز جعل و هیاهو و جنجال نیست.

از ایران باستان پس از هخامنشیان و پیش از اسلام نیز، در فاصله ی هزار ساله ی میان ورود اسکندر تا طلوع اسلام، هیچ سند ملی قابل اعتنا و رجوع، در هیچ زمینه ای، که بتوان از آن نتیجه ای روشن در این یا آن مقوله ی تاریخ ملی گرفت، به دست نداریم. آن چه را که مورخین غربی، در این یک هزاره خلاء اسناد، برای ما بافته اند، برگ به برگ، سطر به سطر و کلام به کلام، مهمل بافی افسانه گون است و به کار سرگرمی کودکان می آید. به گمان من سراسر این یک هزاره، در دو دوره و به دو صورت مختلف، این سرزمین زیر پوشش تمدن و فرهنگ و مدیریت کلنی های یونانی اداره شده است که چه گونگی دوران پانصد ساله ی نخست آن را در کتاب «اشکانیان» توضیح داده ام و به شرط وفای عمر درباره ی دوران دوم آن نیز خواهم نوشت که به نام دورانی با اسم من درآوردی و مبهم «ساسانیان» به ما قالب کرده اند.

بنا بر این حتی کشف و اثبات این یا آن صورت فرهنگی و اقتصادی و سیاسی رایج و جاری در این جغرافیا و از جمله مسائل مربوط به دین و معماری و هنر و دست ساخته و سنت، در آن هزاره که گفتم، به هیچ روی اثبات یک روش ملی و یا حتی بومی مردم ما شناخته نمی شود. به تر این است که افسانه های موجود را، از هر قماش و در هرباره که هست به دور بریزیم و فراموش کنیم و برای رسیدن به یک ساختمان و اسلوب محکم در شناخت هویت و هستی خویش، بدون دخالت دادن ایران شناسی رسوای گذشته، در مجمعی از خردمندان بی تعصب خودی، بکوشیم.

در حال حاضر در مقابل خردمندان و علاقمندان به باز سازی تاریخ بازیچه شده ی ایران، وظیفه ای مبرم تر از این قرار ندارد که به مراکز فرهنگی موظف و مسئول فشار وارد آورند تا برای بررسی مجدد اسناد منتسب به ایران باستان نشست ملی فراگیر برگزار شود تا بومیان و مردم ما به هویت و هستی و دیرینه ی خود، بیرون از قصه های یهود ساخته، آگاه شوند.

این همان اقدامی است که به وسیله ی سلطنت طلبان و فارس پرستانی که در صد ساله ی اخیر و عمدتا از زمان رضا خان موجب تجزیه ی ملی بوده اند، قلدرانه حساب خویش را از دیگر بومیان ایران جدا کرده اند و باعث شده اند که غبار متعفن غلیظی بر روابط درون قومی ایرانیان و نیز با دیگر همسایگان همکیش شان گسترده شود، اینک که خود را در خطر محو کامل تاریخی می بینند، با جدیت تمام دنبال می شود.

آن ها در یک نشست وسیع و در یک مجمع عمومی که با عنوان «بازیابی فرهنگي» در تاریخ ۲۲ فروردین امسال در دانشگاه سوربن فرانسه و به کارگردانی کارگزار بزرگ فرهنگی دربار شاه مدفون، شجاع الدین شفا برگزار شد، از زبان شخص اخیر به صراحت و وضوح و در برابر صدها شرکت کننده بیان کرده اند که مصمم اند ایران را از هویت اسلامی خارج کنند و به باورهای زرتشتی باز گردانند!!! نمونه ای از تصورات این دلقک بی سواد را، که از سوزش زخم نقد کتاب اش در نوشته های من آرام ندارد، در بروشور توزیعی در این نشست بخوانیم:

«**آیین زردشت از دیدگاه نقش جهانی آن**: نقش جهانی ایران در قلمرو مذاهب، بارزترین نقشی است که تاکنون یک کشور در این زمینه در تاریخ جهان ایفا کرده است. اگر دنیای سامی، جمعا سه آیین یهودیت و مسیحیت و اسلام را به جهان عرضه داشته، ایران نیز به تنهایی سه آیین میترایی و زردشتی و مانوی را به جهان باستان ارائه کرده است **که هیچ کدام آن ها گسترش و نفوذی کم تر از آیین های سه گانه ی سامی نداشته اند** (؟!!!!!)».

هر صاحب اندیشه ای که به میزان نوشتن نام خویش آگاهی فرهنگی نسبت به منطقه ی ما و جهان و در موضوع عقاید و ادیان داشته باشد، حد حماقت این مسئول فرهنگی سیستم شاهنشاهی و این به قول خودشان «بازیاب فرهنگي» را از همین ابراز نظر ابلهانه و خام خیالانه ی او درخواهد یافت که در این عهد اندیشه ورزی سخت گیرانه و در حالی که مجموع معتقدان به زردشت ساختگی در حال حاضر نیز از چند هزار افزون تر نیستند، در کمال بلاهت مدعی می شود که به اصطلاح ادیان ایرانی گسترشی بیش از مسیحیت و اسلام و یهودیت داشته است !!!

در عین حال همین تحفه ی روزگار در نطق افتتاحیه ی این نشست، پس از این که تمام عقده و کینه ی ناشی از ناتوانی خود و گروه اش در پاسخ نویسی به تزهای تاریخی مرا به صورت مشتی توهین عاجزانه متوجه صاحب این قلم کرده، مدعی شده است که گروه او با استفاده از نفوذشان در دستگاه های فرهنگی ایران و از جمله وزارت ارشاد توانسته اند مانع ادامه ی انتشار کتاب ساسانیان من شوند!!! که گزارش مستند آن به وسیله ی یکی از حاضران در این نشست به زودی به عموم عرضه خواهد شد.

اینک و چنان که مشهود است، جنگ بین دروغ و تشکیک و تحقیق، و نبرد بین تحمیل باورهای باسمه ای و تلاش برای دریافت حقیقت، در موضوع پیشینه و هستی و حضور دیرینه ی بومیان ایران در تاریخ، به مرحله‌ی تازه ای وارد می شود، مرحله ای که تنها با پیروزی یکی از این دو اندیشه به پایان خواهد رسید: توان باستان گرایان و عرب ستیزان و معتقدان به سلطه ی فارسیان بر دیگر اقوام و بومیان ایران، در اثبات و استحکام دریافت های افسانه وار پیشین و یا غلبه ی اندیشه ای که معتقد به اصالت شرق میانه ی کهن پیش از هخامنشیان است و با اسناد انکار ناپذیر و قدرتمند معلوم می کند که ورود کورش با مدد مالی و فکری و لجستیکی یهودیان به بابل و سراسر شرق میانه، در توطئه ای بس کثیف و مملو از جنایت و نسل کشی، موجب خاموشی و انزوای دراز مدت مردم پیش تاز این خطه در تاریخ بشری شده است.

روشن کردن و برچیدن سایه ی سیاه کنونی از توهمات تاریخی رسوب کرده در ذهن و گمان جوانان ایران، تنها با عرضه ی آزاد اسناد و ادعاهای طرفین در یک نشست وسیع ملی میسر است. برای تحقق و برگزاری این نشست تعیین کننده و گفت وگوی ملی درباره ی هویت و دیرینه ی اقوام ایرانی با تمام توان بکوشیم و خردمندان این سرزمین را دعوت کنیم که دانسته های خود را در موضوع هستی کهن بومیان ایران، به سود این یا آن سوی مباحثه، عرضه کنند.

ارسال شده در دوشنبه، ۳۱ فروردین ماه ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۱۷ توسط naina

اعتراف عرب و اسلام ستیزان

آقای دکتر بهرام آجرلو، باستان شناس، در وبلاگ خود، ajorloo.persianblog.com ، خلاصه ای از جلسه ی برگزار شده دردانشگاه سوربن پاریس، در روز ۲۲ فروردین امسال و به میان داری دلقک و قصیده ساز دربار محمد رضا شاه ، شجاع الدین شفا را، گزارش داده است. خواندن این گزارش به روشنی نشان می دهد چه گونه آن فاصله ی اوقیانوسی بین توهمات این چله نشسته ها در آرمان های شاهنامه ای با باورهای عمومی مردم ما، سال به سال وسیع تر و عمیق تر می شود.

دل خراش ترین بخش این گزارش اثبات این نکته است که باستان پرستان و ضد عربان و ضد اسلامانی که چشم دیدن هیچ قوم ایرانی ، به جز فارس هایی را ندارند که خود اعتراف می کنند ۴۰۰۰ سال دیرتر از دیگران به این اقلیم رسیده اند، هنوز در هزاره سوم هم حرفی برای مردم ندارند و راهی برای پیشرفت نمی شناسند، جز این که علنا و با باد و بروت وعده می دهند در صورتی که مورد حمایت قرار گیرند، یک شاهنامه ی دیگر خواهند نوشت و آتشکده های زردشتی را روشن خواهند کرد!!! آن ها چنان که از گزارش آقای آجرلو برمی آید، همچنان متعهد شده اند که اگر بار دیگر مسلط شدند، تا پایان جهان اجازه ندهند که کسی خواب آرام کورش هخامنشی را بر هم زند!!!

اما و از همه مهم تر این که آقای شجاع الدین شفا در این گزارش سالانه ی خود به سپاهیان سال خورده و مایوس و وامانده و در حال نزع کورش با جبروت تمام یاد آوری کرده است که در زمره ی نخستین موفقیت های تحرک تازه ی کورش پرستان در ایران، ممانعت از صدور مجوز چاپ کتاب ساسانیان من با کمک و دستیاری هواداران شان در وزارت ارشاد جمهوری اسلامی بوده است!؟ چشم وزیر ارشاد و ریاست جمهور مدام در حال گفت وگو با تمدن های جهانی و یکی دو نهاد دیگر در این جمهوری روشن !!!!

+ نوشته شده در یکشنبه، 6 اردی‌بهشت، 1383 ساعت 2:23 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۰۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۲:۲۳ توسط naina

سراسیمگی به اصطلاح اساتید

دوستی که مدرس تاریخ در یکی از دانشگاه های شمال کشور است، با التماس از من درخواست مشتری برای قفسه کتاب های تاریخ اش از جمله مجلدات تاریخ ایران دانشگاه کمبریج را داشت و شاید هم به شوخی می گفت : «می ترسم اگر بخش دوم ساسانیان را منتشر کنی دیگر این مجموعه بررسی های پیشین تاریخ ایران را برای پنیر پیچیدن هم نخرند». یک دوست دیگر که استاد تاریخ در دانشگاه بندر عباس است در نمایشگاه کتاب سال گذشته قسم می خورد که بیش از یک صد جلد از تالیفات پیشین در موضوع تاریخ ایران را از کتاب خانه اش خارج کرده، و همراه کیسه های زباله در کوچه گذارده است. می گفت که اهداء آن کتاب ها را به هر کتاب خانه ای خیانت به خوانندگان آن تشخیص داده است.

در واقع هم فروش کتاب های پیشین تاریخ ایران باستان به شدت افت کرده و از سکه افتاده است و فروش کتاب های برخی مورخین پر آوازه ی پیشین دیگر نزدیک به صفر رسیده است. همین مطلب نان خوران قبلی دستگاه تاریخ یهود نوشته ی ایران باستان را سخت نگران کرده است، چندان که بی اختیار و به سر وسینه کوبان، نویسنده ی مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران را چنین ناله و نفرین می کنند.

س : در زمینه تاریخ ایران، آثار بسیاری از دهه ی هفتاد به این سو منتشر شده اعم از تالیف و ترجمه، شما به عنوان مورخ و مترجم بخشی از این کتاب های تاریخ، چه نظری در این مورد دارید؟

ج : آثاری که در این مدت منتشر شده و می شوند را می توان به چند دسته تقسیم کرد. کتاب هایی که در داخل کار می شود و وضع شان تا حدودی خوب است، برخی آکادمیک و بر اساس اسناد و مدارک نوشته و منتشر می شوند و مباحث جدی و عمیق را مطرح می کنند، بعضی از این کتاب ها هم ژورنالیستی است. متاسفانه آثار تاریخی ژورنالیستی بیش تر چاپ می شود و بیش تر هم خوانده می شود. البته این آثار هم جای خودشان را دارند و بالطبع مورد استفاده بخشی از افراد جامعه قرار می گیرد. گاهی اوقات این آثار ژورنالیستی با تبلیغات بسیار بد و غیر واقع بینانه به بازار می آید و **تمام تاریخ را به یهودیان منتسب می کنند** و جفنگیاتی از این دست غیرعلمی و غیر آکادمیک بدون هیچ گونه مستندات علمی نوشته و منتشر می شوند و هیچ گونه ضابطه ای ندارند و **بسیاری از مخاطبان و علاقه مندان تاریخ را به اشتباه می اندازند**. تاریخ نویسی امروز به عنوان یک علم مورد توجه است. دیگر این طور نیست که هر از راه رسیده ای جفنگیاتی بدون سند و مدرک بنویسد و به عنوان تاریخ به خورد خواننده بدهد». (مصاحبه یعقوب آژند با کتاب هفته شماره ی ۱۷۴)

این فرمایشات که سراسیمگی و درماندگی نویسنده آن را باز می گوید، شاید کمی احساس سبکی و تخلیه ی عقده های انبار شده در درون گوینده ی آن را موجب شود، ولی آیا می تواند پاسخی بر کتاب های اشکانیان و ساسانیان در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» شمرده شود؟!!!

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۵:۰۰ توسط

خطاب به : صاحب نظران، متخصصان، مدیران مطبوعات و مدعیان دفاع از اندیشه و بیان آزاد!

من با کتاب های ام آینه ای به دست تاریخ و به دست فرهنگ شناسان دادم تا در آن سیمای بسیاری از مدعیان حراست از اندیشه و بیان آزاد را، طبیعی و آن طور که هست، نه بزک کرده و با ماسک، به نیکی و نمایانی تماشا کنند. آینده قضاوتی دردناک و زخم زبانی بهبود نیافتنی در باب آن ها روا خواهد داشت، چرا که معلوم شد فریادهای درخواست دموکراسی و دفاع از حق آزادی بیان و قلم و اندیشه، که از حلقوم بسیاری از آنان می شنویم، در نهاد فریاد زن، جز ناله ای از ناهمگرایی چرخ گردون نیست که چرا به هستی قدرت خواه خود او، چنین بی رحمانه و دراز مدت، بی اعتنا مانده است؟!

معلوم شد که برخی از استادان دانشگاه ما، و درست همان ها که وسعت نادانی و ناتوانی کنونی خود را متوجه تازیانه ی فرضی عربی در ۱۴۰۰ سال پیش می کنند، خود به زمان ما نیز قادرند که در جای رویارویی کلامی، صاحب نظر نوی در بیان تاریخ را، با ضربه های شلاق در برابر دانشگاه ها ادب کنند و به توبه و استغفار وادارند!!!

معلوم شد که مسئولان نهادهای فرهنگی، در دولتی با هیاهوی اعتقاد به اصالت گفت وگو در مقیاس جهانی، پس از بی حاصلی تازیانه داری آن استاد دانشگاه، آماده اند که با قبض و قباله ی اداری، ادامه ی ارائه ی اندیشه ی تازه ای در موضوع تاریخ به جامعه را، متوقف و ممنوع کنند!!!

معلوم شد که نزدیک به تمامی مطبوعات ما، که صورتک های فرهنگی متنوعی درانبار گریم خود آماده دارند و هر شماره بت های محافل خویش را به صورتی رنگین تر می آرایند، برابر نظریه ای ناموافق، همان حربه ی سکوت آمیخته با دشنام های زیر لبی و پراکنده را بر می دارند، که شورای جهانی یهود، برای مقابله، به دست شان داده است!!!

و بالاخره معلوم شد که بنگاه میراث فرهنگی و تمام آن دم و دستگاه موزه داری و اکتشاف و مرمت و کرسی های تدریس تاریخ و باستان شناسی ، صفحات تاریخ و خاک های میهن ما را، با بیل داری بیگانگان، از آن روی زیر و رو می کنند که حقیقت هستی، هویت و به ویژه گستردگی و عظمت تمدن ۷۰۰۰ ساله‌ی بومیان ایران را، هرچه ممکن است، به سود سیاست ممتاز و مرکز انگاری فارس‌ها، که سوقات دوران رضا شاه است، مدفون تر کنند!!!

اینک این پیام متممی است بر بخش نخست کتاب ساسانیان، که در آن با وضوح تمام اثبات کرده ام که باستان شناسان بیگانه سی هزار متر مربع بناهای بی نظیر و کهن ایلامی تخت جمشید را، عامدا و کاملا نابود کرده اند. اگر اساتید کنونی باستان شناسی و دانش جویان رشته های تاریخ و موزه داری و مرمت و

اکتشاف، حتی ذره ای غیرت دفاع از میراث کهن بومیان ایران را در خود ذخیره دارند، بایستی تا تعیین تکلیف آن ویرانگری مسلم، به ورود مجدد باستان شناسان بیگانه به سایت های کهن ایران اعتراض کنند. بدون این اعتراض و بدون این تعیین تکلیف، در واقع تمام کوشش آموزشی خویش را به تلاشی برای ربودن نان پاره ای از راه همکاری در امحاء پیشینه ی اقوام ایرانی تبدیل کرده اند و این سطور شاهدی است برای ارائه به آینده و به زمانی که صلاحیت ادعایی هر متخصصی در این یا آن زمینه را ارزیابی دوباره می کند.

ارسال شده در جمعه، ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۳:۳۰ توسط naina

یادداشتی برای امیر

آقای امیر. از لطف شما ممنونم. تعارف های شما موجب نمی شود که به یاد شما و بسیاری دیگر که اینک پس از ۶ کتاب به طور نسبی و یا کامل در دریافت هاي پیشین خود از تاریخ ایران دچار تردید شده اند، بیاورم که خردمند مجاز نیست در تردید و تعلیق ثابت بماند. شما می گویید سئوال هایی دارید برخی دیگر سئوال کم تر دارند و تعدادی حتی به یقین نسبی یا کامل رسیده اند، اما تا آن جا که باخبرم جریان داد و ستد پیشین درباره ی تاریخ و هویت ایرانیان در دانشکده ها و در کتاب های آموزشی ادامه دارد و برخی را می شناسم که گرچه زیرلبی به سازندگان تاریخ پیشین ایران باستان ناسزا می گویند و نفرین می فرستند، اما هنوز هم همان تحریرات کثیف و آلوده به امیال یهود را تدریس می کنند!!!

از دیدگاه من این نمایی از همان عوارضی است که در تمام زمینه های دیگر عقلانیت اجتماعی، گریبان روشنفکری ما را به چنگ دارد. آن ها دیگر در هیچ موضوعي صاحب عقیده و نظر مستقل نیستند و حوصله ي درافتادن با مسائل را ندارند. زیرا رجوع به درستی و نادرستی هر پدیده، نیازمند چنان کشاکش ذهنی عمیقی است که عقل متعارف آنان توان این مقابله و مقایسه و نبرد را ندارد.

اگر جریان این انتقال اندیشه و یا در واقع جایگزینی نوبینی با کهنه اندیشی، در موضوع شناخت تاریخ و هویت ایرانیان، نسبتا کند انجام می شود، از آن است که کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» با

قدرت مستقل خویش به پیش می رود، نه با امکانات تبلیغاتی و آگاهی رسانی متعارف و موجود اجتماعی. زیرا هیچ نشریه ای، حتی هفته نامه ی «کتاب هفته» که متعلق به وزارت ارشاد است و برای انجام وظیفه ی معرفی کتاب بودجه ی عمومی را می بلعد، با هراس تمام، حتی از ذکر نام کتاب های من نیز پرهیز می کنند!!! با این همه انبوه داده های نوین این کتاب ها، که غالبا در مرحله ی نخست ناباوری می آورد، چنان است که هیچ خواننده ی بی غرضی را آسوده نمی گذارد و پس کشیدن پرده از روی جنازه ی متعفن و جسد بادکرده‌ی تاریخ پارس پسند و پیشین ایران باستان، که با همت دروغ پردازانی به صورت مورخ و ایران شناس و باستان شناس، داخلی یا خارجی، صد سال است که مدام بوزدایی می شود، اینک چنان نفرتی از آن تقریرات و تلقینات یهود ساخته در ذهن ایرانیان مشتاق پیوند با دیرینه ی بومی و واقعی خویش پدید آورده، که آثار این انزجار را همه جا با خود می برند و در هر محفلی پراکنده می کنند. کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به همت این خوانندگان است که در جامعه با سرعتی مناسب، چون نم آب، پخش می شود و در ۳ سال توانسته است سعی ۱۰۰ ساله ی دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای اروپا را در ایجاد نفاق بین بومیان بسیار متنوع ایران و میان ملت های منطقه، به سهم و اندازه ی خود، بی حاصل و بی آبرو کند.

همین جاست که توصیه ی سکوت محافل یهودی جهان در باره ی این کتاب ها معنی می گیرد. آن ها خلاف بسیاری از متعصبین، می دانند که اگر نوشته هایی در چنبره ی این همه محدودیت نیز فطرتا قدرت نفوذی چنین سریع و وسیع را دارد، پس اگر متن آن ها را، حتی در مقابله سازی، برابر ذهن و حواس مردم مکرر کنند، آن گاه در کم ترین زمان دکه ی دروغ سازی آن ها را هجوم ایرانیان فریب خورده خواهد کند و بی آبرویی محض تمام بدنه و بنیان دانشگاه های سراسر اروپا و ایران را، در کرسی های ایران شناسی و تاریخ و باستان شناسی و اکتشاف، خواهد پوشاند. آن ها امیدوار بودند که به گونه ای وسیله ای برای ستیز با مطالب این کتاب ها بسازند، اما جز تجهیز چند بی مایه ی ناسزاگو در مقامات دانشگاهی و مطبوعاتی و لمپن های یادداشت گذار در این وبلاگ، به چنگ شان نیفتاده است، که همه به خوبی با ماجرای آنان آشناییم.

اینک دیگر کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» برای آنان کلافگی کامل به بار آورده است. نه فقط مراکز اصلی صدور افسانه های تازیخی ایران باستان، بل روشن فکر داخلی در گیر با این موضوعات، ناگهان خود را با صدمه ای لاعلاج رو به رو می بیند و ناگزیر به تجدید تغذیه ی مغز خویش شده است. کاری بس دشوار، به خصوص برای عنصری که به پخته خواری دربست عادت کرده و چون از پاک کردن دو برگ سبزی برای ارتزاق اندیشه ی خود نیز ناتوان است، پس جز فرستادن لعنت به پورپیرار کاری برای او باقی نمانده، که او را از نشستن بر سر سفره ی اشتها آور و یهود پهن کرده ای بر حذر می دارد که صورت ظاهر تاریخ پر افتخار ایران باستان را داشت و اینک دیگر چاره ای نمی بیند جز این که لجوجانه به نفی دریافت های جدید رو کند و نونهالانه، در حالی که قادر نیست سطری ردیه بنویسد، پا بر زمین

بکوبد که : من همان کورش قدیم حقوق بشری خودمو می خوام، چنان که یک شاعرک از نظر فرهنگی یک لا قبا، قول داده است که متن گل نبشته ی کورش را شعر خواهد کرد!!!

بگذارید آقای امیر کمی صریح تر باشیم. من بدون ذره ای خود ستایی معتقدم که نزدیک به صد در صد آن چه را در ۶ کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آورده ام از استحکام و اعتبار و درستی بی خدشه و آهنین و ممتازی بهره می برد و برخی مباحث نظری، چون ابطال الفهرست و ارزیابی دوران شناسانه ی خط عربی و فارسی و چند مدخل دیگر آن، چندان یگانه و ممتاز و بی نظیر است که بی شک در آینده مبدا باز اندیشی در برآورد فرهنگ شرق میانه، پیش و پس از اسلام، قرار خواهد گرفت. به گمان خودم برخی از فصول این مجموعه به تنهایی با تمام فرآورده های پیشین در این زمینه ها به هر زبان و در تمام جهان نه فقط برابری می کند که از آن ها برتر است. مثلا تمام بافته های پیشین در موضوع مهاجرت و گسترش تمدن بشری، که هرکس و به هر زبانی در جهان نوشته، تنها در سنجش با مطالب صفحه ی ۱۱۱ بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت من رنگ می بازد و الکن می نماید و به همین ترتیب است فصل درخشان «چاره اندیشی یهود» در همان کتاب، که تمام دانشگاه های ۳۰۰ ساله ی کنیسه ای و کلیسایی اروپا را واداشت تا سراسیمه درباره ی آن فرمان سکوت مطلق صادر کنند. فرمانی که حتی در جمهوری اسلامی ایران نیز با سماجت تمام دنبال می شود و حالا شما در این میان از باقی ماندن برخی از ابهامات در ذهن خویش می گویید! آیا به گمان شما زدودن این ابهامات از ذهن خواننده، آن هم در مباحثی چنین بنیانی، در یک گفت وگوی وبلاگی میسر است یا در یک نشست وسیع ملی که مشتاق مقایسه ی دو نظر، دریافت حقیقت از راه بررسی مستندات و اعلام حاصل ماندگار آن باشد؟ به گمان شما اگر مقامات دانشگاهی ما، یعنی همان استادان شما، در جای کوشش برای تدارک چنین نشستی، به فحاشی و ممنوع سازی دانش جویان، حتی از ذکر نام این کتاب ها، با دست بردن به حربه ی نمره، پناه می برند، اولا نشان از چه چیز دارد و در ثانی شما چه گونه در این بگیر و ببند ناشیانه و نادانانه و پر از فضاحت به تمام حقیقت خواهید رسید؟ آقای امیر، اگر این حضرات پس مانده خور تاریخ نگاران یهودی، که اینک داعیه دار حفاظت از آن افتخارات احمقانه ی شاهنامه ای هستند، جرات می کنند و به داشته ها و دانش خود اطمینان دارند در هرکجا و به هر وسیله ای که خود می پسندند به یک مقابله ی اسنادی مستقیم و وسیع تن دهند، تا تمام ایران و جهان به عیان ببینند که از ادعاهای آنان چه باقی خواهد ماند!

حالا هم می خوانم که می فرمایید بخش اول کتاب ساسانیان من قوی تر و قانع کننده تر است. این اشاره و اعتراف شما خود دلیل تازه ای است بر همین ناتوانی اندیشه ورزی نزد روشن فکری بی مایه ی کنونی ایران. آقای امیر آن کتاب از آن بابت به برخی دیدگاه ها شایسته تر و قانع کننده تر آمده که دیداری و مصور است، به تفکر و تعقل عمیق نیاز ندارد و فقط کافی است دو چشم سالم در سر آدمی باشد تا آشکارا ببیند چه گونه پرآوازه ترین باستان شناسان جهان، نظیر اشمیت و دست یاران اش، سی هزار متر مربع از عالی ترین بقایای معماری کهن ایلامیان را در محوطه ی تخت جمشید برچیده اند تا دیرینگی توان بومیان ایران پیش از ظهور نکبت هخامنشیان آشکار نشود. اگر ذره ای تعهد به تعامل با

حقیقت نزد این روشن فکری و کرسی های مدعی تاریخ و باستان شناسی و اکتشاف وجود داشت، اینک باید سقف آن میراث فرهنگی را که هنوز هم همین قماش از به اصطلاح اساتید باستان شناسی را برای ادامه اکتشاف به ایران دعوت می کنند، برچیده باشند!

نه آقای امیر، من برای روشن فکری موجود نمی نویسم و کوچک ترین چشم داشت و انتظار و امیدی از هیچ یک آن ها ندارم که حقیر تر از مطالب مطروحه در کتاب های من اند زیرا که شیفتگی و ناشایستی و فقر و فقدان اندیشه ورزی آزاد، اجازه نمی دهد تا از عهده ی درک مطالب این کتاب ها برآیند. من به انجام وظیفه ی مستقل و منفرد خویش در ارائه ی اسناد و منقولات بیدارگر ادامه می دهم، پاسخ گو و پی گیر این نوشته ها نسل دیگری است که در مکتب های روشن فکری پیرکهنه اندیشان کنونی ننشسته باشد و به شما وعده می دهم، که گرچه درجه بندی ارزش مجلدات مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» کاری عبث و ناممکن است، اما به خواست خدا، از این دست کتاب های مصور باز هم در راه است که بدون نیاز به سوزاندن مغز به روشن فکری موجود نشان دهد که چند یهودی در سیمای ایران شناس و باستان شناس تا چه حد صاحب خردان ما را ابله انگاشته اند و یا در اختیار داشته اند!

ارسال شده در سه شنبه، ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۴:۰۰ توسط naina

تعیین تکلیف

انتشار تصاویر جدیدی از نخبه نمایشات توحش در رفتارهای زندان بانان ارتش آمریکا، که به دستور عالی مقام ترین فرماندهان خویش، با نوجوانان آزادی طلب عراق مرتکب شده اند، سرمنشاء و الگوی مرکزی فرهنگ تجاوز، رخسار اصلی لیبرالیسم حریص و نیز پایان آخرین پرده‌ی بازیگری های صحنه‌ی دموکراسی نادان فریب غربی را اعلام می کند. اینک دیگر آن مجسمه ی مشعل دار معروف به «آزادي»، که در ورودی شرقی ترین بندر آمریکا نصب است، به مترسک جالیز سرزمین ایالت متحده می ماند که سراسر خاک آن، به رویشگاه انبوه انواع تسلیحات ضد بشری بدل شده است.

کانون های مقاومت مستقیم شرق میانه و مسلمین، در فلسطین و عراق و افغانستان، به بهای خون عزیزترین فرزندان خویش، اندک اندک آخرین نقاب را از سیمای حاملین تمدن نوع غربی برمی دارد و بر جهانیان آشکارتر می کند که توحش در ذات زیاده خواهی های غرب است که نمای نمایان آن را به وضوح در عمل کرد برجسته ترین رهبران آن جهان شاهدیم. اینک شرق میانه ی خردمند بار دیگر عرصه ی تعیین

تکلیف تمدن بشری است که یهودیان بار دیگر با فراخوانی یک کورش دیگر به آن، و این بار با نام بوش و لشکریان اش، ذات توطئه گر و خون ریز خویش را عرضه و عریان می کنند.

آن تصاویر نفرت برانگیزی، که سراسر برگ نخست پرآوازه ترین مطبوعات جهان **به جز کاغذ پاره های سوپر دموکرات ایران** را پوشاند، با زبان فصیح بیان کرد که مسلمین و سراسر بشریت با چه گونه دشمنی رو به رویند و مدعیان اعطای دموکراسی قصد ارائه‌ی آزادی چه رفتارهایی را دارند، چنان که سنگ های دست کودکان فلسطین و سیمای در پارچه پوشیده ی ارتش مردمی عراق، که درنده ترین سیستم نظامی تمام تاریخ را درمانده کرده اند و فرماندهان نظامی و اطلاعاتی اشغالگران آمریکایی و اسراییلی را به ارائه ی نهاد وحشی خویش واداشته اند، تکلیف هر آزاده خواهی را در سراسر جهان معلوم می کند و ندا می دهد که رکن اصلی زندگی امروز ستیز به هر شکل با صهیونیسم آشوبگر و برهم زننده ی تمدن و آزادی و آسایش بشر و از آن طریق شرکت در بنای آینده ای است که از حرص و آز و زیاده خواهی و تعصب یهودیان کهنه اندیش، نشانی نباشد.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۸:۰۰ توسط naina

سیاست داریوشی - امتداد فرهنگ و سیاست داریوشی

به راستی که یک سده ی تمام است تا پارسیان فزون خواه و جدا سر و تجزیه طلب، که پیشینه ی قدیم و قویم تاریخی در ایران ندارند، به ضرب و زور تفنگ و درفش و دروغ، گردنه ی هماندیشی ملی را بسته اند و به یاری چند تخته سنگ و سرستون و سطوری چند، فاقد معنی و عقل و آدمیت، نظیر آن چه بر کوه بیستون به زبان داریوش هخامنشی گذشته، کوشیده اند برای خود، به نام و نشان صاحبان این سرزمین، قباله و شناسه جعل کنند و قلدری رضا شاهی را، ضرورتی برای مهار مردم و مغلوبین بگویند، که پیشینه ی چند هزاره داشته است:

«داریوش شاه گوید : آن **فرورتی** با سواران کم به سرزمین **ری** گریخت. سپاهی به سوی او فرستادم او را گرفته و به نزد من آوردند. من بینی و گوش و زبان او را بریدم، یک چشم او را کندم و به دروازه ی کاخ بستم تا همه او را ببینند . سپس او را و مردانی را که با او بودند در درون دژ به دار زدم». (کتیبه ی بیستون داریوش، بند ۱۳، ستون ۲)

تمام کتیبه ی بیستون داریوش شرح این قبیل آدم کشی های او به مدد یهودیان است که خود تفسیر دیگری می طلبد. از این راه و از طریق قتل عام نهایی و سراسری و ناگهانی، و چنان که در تورات ثبت است، از مسیر هجوم برق آسا و بی رحمانه به سرداران و خردمندان و صنعتگران و ثروتمندان سراسر ایران، در روز دشمن کشی، که یهودیان پوریم نام گذارده اند، سرانجام ۱۵ ملت صلح جو و سازنده و هنرمند و صاحب خرد ایران و بین النهرین را، با نسل کشی کامل، از صحنه ی تاریخ روبیدند، مراکز تجمع و تولید را تعطیل کردند، بقایای بومیان ایران را به کوه و جنگل و اعماق دشت ها راندند، تا ظهور اسلام، به طول ۱۲ قرن، این سرزمین را به سکوت واداشتند و چادر نشینی و زندگی عشیره ای در دهات دور افتاده را جایگزین آن مراکز بزرگ صنعت و هنر و تولید کردند، چندان که اینک هر نقطه ی ایران را که می کاویم ویرانه ای سوخته پدیدار می شود که در پس مانده های آن نیز حضور فرهنگی و صنعتی و هنری درخشان و حیرت انگیز یک قوم کهن ایرانی اعجاب جهان را بر می انگیزد. این هنوز شماره ای از مراکز تجمع در ایران کهن است که تاکنون و به تصادف شناخته و یافته ایم و نمی دانیم به شرط یک جست و جوی جدی و موظف، چند مرکز تجمع و تمدن دیگر، همانند جیرفت تازه پیدا شده، ظاهر خواهد شد؟

این مسیر به پای ارتش رضا شاهی به کمال طی و کامل شد که با هجوم به بقایای بومیان ایران، در همان عزلتگاه های تاریخی خودشان، کشتار سران ایلات و عشایر و تخلیه ی آنان از هویت و هستی دیرین و تخته قاپو کردن و تزریق فرهنگ «ریق ماسي» و حقیر و بی پیشینه و پشتوانه ی فارس نشان و نمایش سر بریده ی سرداران ایل نشین، به جرم فارس نشدن، و این بار در میدان توپخانه ی تهران، سرانجام در جای آن هماندیشی و همراهی ملی، که طلیعه ی آن پس از انقلاب درخشان مشروطه پدیدار شده بود، ایران امروز را بنا نهاد که در هر فرصت دشوار به دست آمده ی تاریخی، برای رشد و سازندگی و همکاری و نوسازی، کرد و لر و بلوچ و خوزی و سیستانی و ترکمن و ترک، یعنی نیم بیش تر اهالی این دیار، ابتدا خواستار بازگشت حقوق غصب شده به دست رضا شاه شوند و شرط هر نوع همکاری ملی را به رفع تبعیض و توهین و ستم و جدا انگاری قومی قرار دهند و چون هنوز هم اندیشه ی قدرت طلب رضا شاهی در مسند نشینان ایران، با همان حرص و هدفمندی تر و تازه است، بار دیگر کار را به تفنگ کشی به روی یکدیگر می کشانیم و به جای گفت و گوی فاضلانه و برادرانه، بین خویش گلوله رد و بدل می کنیم تا سرانجام دولت مرکزی با افتخار اعلام کند که بار دیگر کرد و ترک و خوزی و بلوچ، یعنی صاحبان اصلی و اولیه‌ی این آب و خاک را، به سود زیاده طلبی و مفت خواری فارسیان سرکوب و نگرانی دشمنان دیرینه و بیگانه ی این ملک را، که از اتحاد و همدلی ما هراس دارند، رفع کرده است!!!!!!

اینک مورخ می پرسد سرانجام چه زمان به حساب کشی دقیق ویرانگری های رضا شاهی خواهیم نشست؟ ایا خیانت و خراب کاری آن نافهم یک شبه برکشیده به مدد سیاست و سودای بیگانه، که بی شک چشم دیدن آسایش و آرامش و پیشرفت ما را ندارند، تنها به برچیدن تکیه های عزا داری حسینی و برداشتن چادر زنان محدود می شد، که جمهوری اسلامی، بی فوت وقت، آن سرسراهای نوحه خوانی را نوسازی کرد و چادر را به سر زنان بازگرداند؟ آیا رضا شاه نبود که به دستور یهودیان و با دعوت ایران

شناسان و کاوشگران مزدور و بی سواد و منحوس و تشنه به خون تمدن ایران کهن به سایت های کهن ما، باستان پرستی را به قصد ستیز رسمی با اسلام و ایجاد نفاق و نقار و اختلاف ملی دامن زد و انبوهی اباطیل شاهنامه ای را به عرصه ی فرهنگ و به کتاب های درسی کودکان و نوجوانان ما سرازیر کرد؟ آیا او نبود که کتیبه ی قلابی و یهود جعل کرده ی داریوش اول ، در بنای نیمه ساخت آپادانای تخت جمشید را «قباله ی ایران» خواند و بومیان دیرین ایران را به فرزند خواندگی و فروهر انگاری کورش و داریوش یهود نشانده دعوت و مجبور کرد؟ آیا مگر ستیز با بومیان و اقوام کهن ایرانی، که از ظهور هخامنشیان آغاز و به دوران رضا شاه بازسازی و تمدید و تجدید شد، هنوز می تواند سیاست رسمی و یا نسبی جمهوری اسلامی باشد که مدعی بازگرداندن هویت دیرینه ی ایرانیان و اجرای احکام الهی است؟ آیا صریح قرآن عظیم نیست که رنگ و نژاد و قوم و قبیله و مال و نام و نسب، ملاک برترانگاری نیست و تنها میزان الهی تقوای مردمان و بندگان است؟

اینک باستان پرستان، عرب و ترک و لر و کرد ستیزان، و مدعیان جلالت هخامنشی، سراسر بدنه ی فرهنگی دولتی و ملی، در مراکز آموزشی، در رسانه ها و روزنامه ها و به ویژه وزارت ارشاد اسلامی را پوشانده اند و وابسته کردن پیشینه و پیوند ایرانیان به قوم بی نشانی با نام عاریتی «آریا» از همان نخستین برگ اسناد آموزشی دبستانی تا رساله های کرسی های پرورش استاد در دانشگاه ها مرسوم و متداول است و بد نام ترین کارگزاران تفکر و تعلم شاهنشاهی، با اندکی ظاهر سازی و حتی بدون آن، هنوز هم صحنه گردان اصلی میراث فرهنگی و مرمت و موزه داری و آموزش ایرانند و کسانی چون شاپور شهبازی، درست مانند ایام جشن های شاهنشاهی، میان داری می کنند و سراسر نشر ایران با مراتبی مضاعف تر از دوران پهلوی، به پراکندن توهمات کورشی و داریوشی و بزرگداشت هیستریک تمدن دروغین و نایافته ی اشکانی و ساسانی و تبلیغات باور نکردنی برای زردشتیگری مشغول اند. آیا نباید این بزرگ ترین آسیب وارد آمده بر پیکر شناخت خویش و شناخت یکدیگر را ترمیم کرد و آیا دشمنان نواندیشی در تفکر تاريخي ایران همان دشمنان اقوام و بومیان ایران نیستند؟ و آیا نباید هرچه زود تر این اوراق قی آلود را، که با تبلیغ بزرگ انگاری های احمقانه و بی پایه و دروغین، اندیشه احترام به همسازی و همسایگی و همدینی و همفرهنگی با دیگران را از جوانان ما ربوده، چون زباله، از عرصه ی اسناد تاریخی و فرهنگی ایران بروبیم؟ و آیا نباید با اقتدار و استحکام به ستیز با باستان پرستی و دروغ پراکنی یهودیان در موضوع تاریخ ایران برخیزیم؟

ارسال شده در شنبه، ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۹:۴۷ توسط naina

ردیه ای بر شاه نامه ی فردوسی، [1,2,3,4,5,6]

رد کتاب شاهنامه و بزرگداشت شاعر آن [1]

پیش تر نوشته بودم (پلی بر گذشته، بخش اول، فصل فردوسی و شاهنامه)، که سرودن شاهنامه پیشه‌ی فردوسی بوده است و نه اندیشه‌ی او. آن جا از مرکزی نشان دادم که سفارش دهنده‌ی شاهنامه به هرکسی بوده است که از عهده‌ی کار برآید. مرکزی که مواد اولیه ی طبخ این تالیف را مهیا می‌کرد و زندگی و گذران شاعر آن را به عهده می گرفت، که سرانجام قرعه ی اجرای آن به نام فردوسی درآمد.

از آن نامور نام داران شهر
علی دیلمی بودلف راست بهر

که همواره کارم به خوبی روان
همی داشت آن مرد روشن روان

حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان

از اویم خور و پوشش و سیم و زر
از او یافتم جنبش و پای و پر

صراحت فردوسی در معرفی حامیان مالی، یعنی همان سفارش دهندگان کتاب شاهنامه اش، محل هیچ گفت و گویی را در رد این نظر باقی نمی‌گذارد و معلوم می‌کند که فردوسی سرودن شاهنامه را به عنوان یک شغل و ممر گذران عمر پذیرفته است، نه به عنوان یک ادای دین قومی و ملی و میهنی. فردوسی در ابتدای شاهنامه و در بخش «گفتار در برآمدن کتاب»، حتی صراحت بیش‌تری دارد و آن محفل شاهنامه ساز و شاهنامه خواه را بدین صورت معرفی می‌کند :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهنده‌ی روزگار نخست
گذشته سخن ها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سال خورد
بیاورد کین نامه را گرد کرد

بگفتند پیش‌اش یکایک مهان
سخن‌های شاهان و گشت جهان

چو بشنید از ایشان سخن پهلوان
یکی نامور نامه افکند بن.

بدین ترتیب روشن است که بنیان شاهنامه را، به قول فردوسی، پهلوانی دهقان نژاد با گرد آوردن دانسته‌ها و داستان هایی از موبدان سال خورد ریخته است، و نه فردوسی. شاعر در ادامه می‌گوید که پس از گرد آمدن آن سخن‌های شاهان، و پس از ناکامی دیگران در انجام درست و به دل خواه شاهنامه خواهان، دوستی او را به پذیرفتن آن سفارش بر زمین مانده وبازگویی آن داستان‌ها به صورت شعرحماسی تشویق کرده است.

به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من یکی پوست بود

مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی گراید همه پای تو

نبشته من این نامه‌ی پهلوی
به پیش تو آرم، مگر نغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست

تو این نامه‌ی خسروان بازگوی
بدین جوی نزد مهمان آبروی

این ابیات از زبان فردوسی، تصویری شفاف از مراحل کار شاهنامه سرایی را ظاهر می‌کند. دوست در یک پوستی فردوسی را تشویق می‌کند که آن نامه‌ی خسروانی را، که آن پهلوان دهقان نژاد با جمع‌آوری یادهای موبدان پیر گرد آورده بود، به نظم آورد و چنین پیداست که آن دوست مهربان فردوسی از قدرت حماسه سرایی نزد او خبر داشته است. آن چه را که فردوسی به دنبال این ابیات می‌آورد، نه تنها از موافقت شاعر با پذیرش انجام این سفارش حکایت می کند، بل شادمانی و حتی حیرت شاعر را از به خدمت گرفته شدن باز می‌گوید، زیرا که صاحبان سفارش را بسیار بخشنده و کریم می یابد!

بدین نامه چون دست کردم دراز
یکی مهتری بود گردن فراز

جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان

مرا گفت کز من چه باید همی
که جان ات سخن برگراید همی؟

به چیزی که باشد مرا دست رس
بکوشم، نیازت نیارم به کس

همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از بد نیاید به من بر، نهیب

به کیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیک دل نام‌دار ارجمند

به چشم‌اش همان خاک و هم سیم و زر
بزرگی بدو یافته زیب و فز

این صورت کامل و سالم یک معامله و داد و ستد و قرارداد فرهنگی است، که فردوسی از آن سخت ابراز شادمانی می‌کند و دست و دل‌بازی سفارش دهندگان را با شیرین بیانی می‌ستاید. همین ابیات به روشنی می‌گوید که ملاک فردوسی در قبول کار، کلان دستی سفارش دهندگان بوده است، نه چنان که به غلط مشهور است، زنده کردن عجم. چندان که شاعر، به سبب این که مشتری پول و خاک را یکی می گرفته، خود را از خاک نژند به کیوان رسیده می‌گوید. در این جا شاعر هیچ اشاره‌ای به سخت‌گیری فرهنگی و بازرسی محتوایی متن شاهنامه ندارد و هیچ گفتاری در این میان نیست که ما را به عواطف ملی شاعر راهنمایی کند. بدین ترتیب معلوم می‌شود که گروهی، در قرن چهارم هجری، به خراسان، مشغول تاریخ سازی برای ایرانیان و بازسازی حماسه‌وار و درخشان گذشته‌ی پیش از اسلام ایران بوده اند و از آن که داده های شاهنامه به چند هزاره پیش از زمان سرودن آن برمی گردد، پس باید به کفایت حیرت کرد که چه گونه آن موبدان پیر از چنان عمقی در تاریخ، آن هم با جزییاتی که در شاهنامه آمده، باخبر بوده اند؟!
به همین دلیل در سراسر شاهنامه ابیاتی است که فردوسی گوشزد و یادآوری می کند که دانش او درباره‌ی مطالب کتاب اش، متکی به اسناد و اطلاعات و بیاناتی است که دیگران بر او می‌آورده اند، می گفته اند و یا می‌خوانده‌اند.

پژوهنده‌ی نامه‌ی باستان
که از پهلوانان زند داستان

چنین گفت کایین تخت و کلاه
کیومرث آورد و او بود شاه

پس مراتب تولید و تولد شاهنامه، درست به زبان و بیان سراینده ی آن، چنین است : انجمنی مواد اولیه‌ی تدوین تاریخی حماسی برای ایران را گرد آورده و شاعری آن مواد را بدون دخالت دادن آگاهی خویش، شعر کرده است. نکته بدیع و عمیق و تعیین کننده این که ما با شخصیت مجرد و منفرد شاعر، در خلال بیان داستان‌ها آشنا می شویم، چرا که فردوسی هر کجا که پا را از محدوده‌ی متن از پیش آماده شده بیرون می‌گذارد، نشان یک انسان خردمدار، آزادی ستا و درست کردار را با خود و از خود می‌آورد.

جهانا سراسر فسونی و باد
به تو نیست مرد خردمند شاد

یکایک همی پروری‌شان به ناز
چه کوتاه عمر و چه عمر دراز

اگر شهریاری و گر زیر دست
چو از تو جهان آن نفس را گسست

همه درد و خوشّی تو ماند به آب
به جاوید ماندن دل‌ات را متاب

خنک آن کز او نیکویی یادگار
بماند، اگر بنده، ور شهریار

پس از این خواهم گفت که فردوسی از سرودن شاهنامه دل خوش نبوده است و اگر اجبار نیازمندانه نبود تن به انجام این سفارش نمی داد و از آن ناسازتر این که فردوسی در موارد و مقاطع متعدد ناباوری خویش از متن آن قصه ها را باز گفته و سرناسپردگی اش به آن افسانه‌ها را، گاه به کنایه و گاه به صراحت، بیان کرده است :

بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد هی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج و دینار و کاخ بلند
نخواهد بدن مر تو را سودمند

سخن ماند از تو همی یادگار
سخن را چنین خوار مایه مدار

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی

شاعر در این ابیات، بی‌توجهی خویش را به اشخاص ساخته شده‌ای که در قالب داستان به او عرضه کرده‌اند نشان می‌دهد و می‌کوشد در میان این صحنه‌ها و صورت‌های ناممکن راهی به انسان شدن و خردمند بودن بگشاید و اصرار او در چکیده نویسی‌های درخشان بیرون از متن سخت ستودنی است

چنین است گیتی و زین ننگ نیست
ابا کردگار جهان جنگ نیست

چنان آفریند که آیدش رای
و ماندیم و مانیم با های های

یکی در فراز و یکی در نشیب
یکی با فزونی یکی با نهیب

یکی از فزونی دل آراسته
ز کمّی دل دیگری کاسته

سرانجام هر دو به خاک اندر است
که هر گوهری کشته گوهر است

هر اندازه که شخصیت شاعر شاهنامه را از خلال گزیده گویی های بیرون از متن اش به خوبی به دست داریم، که در گریزها و گرم گویی های میان داستان ها، به صورت خردمند نیک اندیشی نشسته است که طبیعتی نرم خو، آسان گیر و روی هم رفته و ناچار موافق و مصالحه گر باگردش ایام دارد، بیش تر به عبرت آموزی احاله می دهد و به عاقبت و عافیت اندیشی و تحذیر می پردازد، به همان میزان از هویت و تعلق و نیات و خیالات سفارش دهندگان شاهنامه هیچ نمی دانیم! آنان که بوده اند که برای بازسازی افسانه وار تاریخ ایران چنین کریمانه و گشاده دست عمل کرده اند، این سرمایه از کجا و به امید چه

سودی می رسیده و چه نیازی به برآوردن چنین کتابی در تعیین کننده ترین مرحله ی تاریخ ایران داشته اند؟ (ادامه دارد)

+ نوشته شده در شنبه، 26 اردی‌بهشت، 1383 ساعت 18:14 توسط ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه [2]

در شاهنامه برگی اطلاعات تاریخی که مستقیما و یا به قرینه، با یافته‌های باستان‌شناسی، کتیبه‌ها یا دیگر مانده‌های کهن منطبق و تایید شود، نمی‌یابیم. دیوان شعری است مملو از تصاویر بی‌اساس و ساختگی و در غالب موارد، ناممکن. رسوخ افسانه به این کتاب، گاه چندان فانتزی است که خواننده را به جای آشنا کردن با هویت و دیرینه‌ی خود، به جهان اوهام و پریان و فضاهای جادویی پراسرار و دست نیافتنی می‌برد. فضاهایی که نظایر آن را هرگز در هیچ مجموعه‌ی دیگر و حتی در افسانه‌ی مادربزرگان، چه از مردم سیستان، کرمان، ایلام، کردستان، آذربایجان، جنوب خزر، ری، گرگان و یا خراسان و یزد و لرستان باشد، نمی‌شنویم.

در داستان‌های شاهنامه، از آن جا که حاصل تلاش هویت سازانه‌ی گروهی در خراسان است که ما به ریشه و پیوند آنان دست‌رسی نداریم و تاریخ آنان را با نام اجمالی «شعوبیه» می‌شناسد، که به قرینه‌هایی می‌توان آن‌ها را از انبوه یهودیان جاخوش کرده در خراسان بدانیم، اطلاعاتی پراکنده، نادرست و در موارد متعدد مملو از اشتباهات قومی و اقلیمی می‌یابیم، که سخت حیرت برانگیز است. بی‌شک شاهنامه آسیب رسان ترین متنی بوده است که در هفتاد سال گذشته، بار دیگر برای مقاصد ناپاک خویش به بازار کشانده اند، و آثار بازخوانی آن در ذهن ایرانیان، مانند طلسم و جادویی مخرب بوده است. اینک برای آشنا شدن بیش تر با این متن از هر نظر نامربوط و بی منطق و نادان ساز و نادان فریب، دو داستان، یکی از ابتدا و دیگری از انتهای این کتاب را باز خوانی می کنیم.

در آغاز شاهنامه، با سه شخصیت اساطیری به نام جمشید و ضحاک و فریدون آشنا می‌شویم، که ظاهرا جمشید ۷۰۰ سال، ضحاک ۱۰۰۰ سال و فریدون ۷۰۰ سال حکومت کرده اند!!! حاصل تسلط دراز مدت و ۷۰۰ ساله‌ی جمشید معجزاتی در افزایش مهارت‌های آدمی است که به نظر می‌رسد پیش از او کسی با آن آشنا نبوده است. فهرست این آفرینش‌ها نسبتا طویل است و تقریبا تمام دانسته‌های زیربنایی بشر را شامل می‌شود که در صدر آن به فرم درآوردن آهن از راه تفتیدن و نرم کردن آن است تا کلاه‌خود و زره و جوشن بسازند.

نخست آلت جنگ را دست برد
در نام جستن به گردان سپرد

به فر کیی نرم کرد آهنا
چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع برگستوان
همه کرد پیدا به روشن روان

بدین ترتیب جمشید پیش از هر کار، به فراهم آوردن آلات جنگ مشغول می‌شود و به گفته ی شاهنامه، می‌توان او را پایه‌گذار نخستین زرادخانه ی آدم کشی معرفی کرد. سپس دستور می دهد تا جامه و سایر ملزومات غیرآهنی مورد نیاز نظامیان‌اش را نیز فراهم کنند و برای رفع این نیاز است که برابر متن شاهنامه، نخ‌ریسی و بافندگی را به مردمان می‌آموزد!

دگر پنجه اندیشه ی جامه کرد
که پوشند هنگام بزم و نبرد

ز کتّان و ابریشم و موی قزّ
قصب کرد پرمایه، دیبا و خز

بیاموخت‌شان رشتن و تافتن
به تار اندرون پود را بافتن

چو شد بافته، شستن و دوختن
گرفتند از او یکسر آموختن

به همین ترتیب، این آموزگار اولیه‌ی انسان در کتاب شاهنامه، پس از آماده کردن نیازهای نبرد، یا در واقع فراهم کردن دست مایه‌هایی که بتوان سراسر کتاب شاهنامه را بر آن قرار داد، که نام درست آن را باید «جنگ نامه» گذارد، به پر کردن دیگر خلاءهای جامعه مشغول می‌شود و در مرحله‌ی بعد به ساخت دومین ابزار مورد نیاز حاکمیت، یعنی روحانیت دست آموز می پردازد!

چو این کرده شد ساز دیگر نهاد
زمانه بدو شاد و او نیز شاد

گروهی که آموزیان خوانی‌اش
به رسم پرستندگان دانی‌اش

جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد، کوه

بدان تا پرستش بود کارشان
نوان پیش روشن جهان دارشان

آن گاه و پس از پایه‌گذاری نخستین حوزه‌های روحانیت سلطنتی در کوه، چنان که شاهنامه می‌گوید، جمشید به تربیت ژنرال‌ها و صاحب منصبان نظامی (نیساریان) مشغول می شود.

صفی بر دگر دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند

کجا شیر مردان جنگاورند
فروزنده‌ی لشکر و کشورند

کز ایشان بود تخت شاهی به جای
وز ایشان بود نام مردی به پای

جمشید پس از فراغت از این دو رکن اصلی استقرار قدرت، یعنی نظامیان و روحانیون، آن گاه به نیازهای عمومی رومی‌کند و نخست فرمان می‌دهد که دهقانان و کشت‌کاران پدید آیند!

نسودی سه دیگر گروه را شناس
کجا نیست بر کس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند
به گاه خورش سرزنش نشنوند

ز فرمان، سر آزاده و ژنده پوش
وز آواز بیغاره آسوده گوش

تن آزاد و آباد گیتی به اوی
برآسوده از داور و گفت و گوی

پس از این وصف که فردوسی از کشت ورزان می‌آورد، که وصفی است پریشان و من درآوردی، شاهنامه گروه چهارمی از ابداعات جمشید را معرفی می‌کند که تا امروز علی‌رغم تفسیرهایی چند بر آن، به طور کامل نیت بیان او روشن نیست.

چه گفت آن سخن گوی، آزاده مرد
که آزاده را کاهلی بند کرد

چهارم که خوانند «اهنو خوشی»
همان دست ورزان با سرکشی

کجا همگنان کارشان پیشه بود
روان‌شان همیشه پر اندیشه بود

بی‌شک شخص فردوسی نیز از این بخش داده‌هایی که به او می‌رسانده‌اند، چیزی درک نکرده است و به همین دلیل مسئولیت بیان این مجعزه‌ی چهارم جمشید را مستقیما به دوش گوینده‌ی آن می‌اندازد : «چه گفت آن سخن گوی، آزاده مرد»، زیرا تاکنون کسی معنای درستی برای واژه یا ترکیب «اهنو خوش» نیاورده، بل این کلمه‌ای است که جز در این قسمت از شاهنامه هرگز و به وسیله‌ی هیچ قلم‌دار دیگر و در هیچ متن دیگری کاربرد نداشته است و اگر از تفسیرهای آبکیو نادرست کنونی که معتقد است منظور فردوسی رواج دادن کسب و کار بوده، بگذریم، معلوم نیست که جمشید در این ابداع نوع چهارم خود چه گلی به سر بشریت زده است. زیرا توضیحی که فردوسی برای معنای «اهنو خوش» می‌آورد یعنی : «همان دست ورزان با سرکشی»، مبهم‌تر از اصل کلمه است چرا که در بیت بی‌معنا و پریشان بعد نیز باز مکرر می‌کند که: «روان‌شان همیشه پر اندیشه بود»، که لااقل شامل کاسب کار جماعت نمی‌شود. بدین ترتیب احتمالا فردوسی نتوانسته است از متن یا اطلاعاتی که به او رسانده‌اند برداشت مشخصی کند و همان لاطائلات دریافتی را، از آن که بعدها خواهم آورد که او نسبت به درستی و یا نادرستی آن اندک حساسیت و دلهره ای نداشته و تنها به انجام زود تر سفارش می اندیشیده است، زیرکانه به صورت چهار بیتی درآورده است، که خواندید. آن گاه و در مرحله‌ی بعد جمشید را می‌بینیم که مشغول یاد دادن خانه سازی به آدمی است و برای این کار به تخصص ویژه‌ی«دیوان ناپاک» رو می‌کند و به مدد آن‌ها ایوان و گرمابه و کاخ‌های بلند می‌سازد!!!

بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچ از گل آمد چو بشناختند
سبک خشت را کالبد ساختند

به سنگ و به گچ دیو، دیوار کرد
نخست از برش هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخ‌های بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند

در اشعار فوق دیوان ناپاک خشت می‌زنند و چون مهندسان از سنگ و گچ و گل برای جمشید کاخ و گرمابه و ایوان می‌سازند. آدمی از خویش می‌پرسد اگر این داده های شاهنامه را جدی بگیریم، پس مردم

پیش از جمشید باید که خوراک و مسکن و پوشاک نداشته باشند! پس آن شاهان پیش از جمشید، یعنی تهمورث و هوشنگ و کیومرث، احتمالا برهنه و گرسنه بر روی خاک سلطنت می‌کرده‌اند. اما شوخی فردوسی با ما آن جاست که پیش‌تر و در پادشاهی تهمورث هم سروده بود :

چنین گفت کامروز این تخت و گاه
مرا زیبد و تاج و گرز و کلاه

جهان از بدی‌ها بشویم به رای
پس آن گه ز گیتی کنم گرد پای

زهر جای کوته کنم دست دیو
که من بود خواهم جهان را خدیو

هر آن چیز کاندر جهان سودمند
کنم آشکارا، گشایم ز بند

پس از پشت میش و بره پشم و موی
برید و به رشتن نهادند روی

تا معلوم شود که پیش از جمشید هم، که آهن را نرم کرده، خود و گرز و تخت ساخته و رشتن و بافتن به مردم آموخته، تاج و گرز و کلاه خود مرسوم بوده و مردم بی مدد او نیز چیدن وریستن و بافتن پشم و موی را می‌دانسته اند!!! بدترین قسمت این اراجیف شعر شده آن جاست که تهمورث وعده می‌دهد که دست دیوان را از جهان کوتاه خواهد کرد، اما چند سطری بعد معلوم می‌شود که این دیوان علاوه بر مهندسی در زمان جمشید، حامل لوح و قلم و مامور انتقال دانش و کتابت به تهمورث نیز بوده اند!!!

چو دیوان بدیدند کردار او
کشیدند گردن ز گفتار او

شدند انجمن دیو بسیار مَرّ
که پردخته ماند از او تاج زر

چو تهمورث آگه شد از کارشان
برآشفت و بشکست بازارشان

به فرّ جهان دار بستش میان
به گردن برآورد گُرز گران

همه نره دیوان و افسونگران
برفتند جادو سپاهی گران

دمنده سیه دیوشان پیشرو
همی باسمان برکشیدند غَو

هوا تیره فام و زمین تیره گشت
دو دیده در او اندرون خیره گشت

جهان دار تهمورث بافرین
بیامد کمر بسته‌ی رزم و کین

ز یک سو غَو آتش و دود دیو
ز یک سو دلیران کیهان خدیو

یکایک بیاراست با دیو جنگ
نبُد جنگ‌شان را فراوان درنگ

از ایشان دو بهره به افسون ببست
دگرشان به گُرز گران کرد پست

کشیدندشان خسته و بسته خوار
به جان خواستند آن زمان زینهار

که ما را مکش تا یکی نو هنر
بیاموزی از ما کت آید به بر

کِی نامور دادشان زینهار
بدان تا نهانی کنند آشکار

چو آزادشان شد سر از بند او
بجستند ناچار پیوند او

نبشتن به خسرو بیاموختند
دل‌اش را به دانش برافروختند

نبشتن یکی نَه، که نزدیک سی
چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه سُغدی چه چینی و چه پهلوی
نگاریدن آن کجا بشنوی

به احتمال بسیار یا سازندگان شاهنامه برای دیو معناهای مختلفی قائل بوده‌اند و یا این تهمورث و جمشید از آن روی با دیوان می‌جنگیده‌اند که بنیان دانش و دانایی و نگارش و مهندسی را از جهان برافکنند زیرا این تصاویر با وضوح تمام دانش و فن و آگاهی و نحوه ی نگارش و قدرت قلم را از آن دیوان می شمارد؟!!! چه قدر این توضیح شاهنامه درباره‌ی رفتارهای تهمورث و جمشید با دیوان دانشمند، به کارهای داریوش با مردم و خردمندان شرق میانه شبیه است؟!!! و هنوز اگر حوصله و فرصت تفریح دارید، به اعمال هوشنگ و کیومرث نیز در شاهنامه رجوع کنید تا معلوم تان شود که هوشنگ نیز بسیار پیش از جمشید، آهنگری می‌دانسته است.

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ
به دانش ز آهن جدا کرد سنگ

سر مایه کرد آهن آب گون
کز آن سنگ خارا کشیدش برون

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
کجا زو تبر، اره و تیشه کرد

اما مشکل اصلی این جاست که هوشنگ آهنگر و سازنده ی تبر و اره و تیشه، بیرون کشیدن آهن از سنگ را پیش از شناخته شدن آتش انجام داده است!!! چرا که مدت ها پس از این کارهای ابتدایی، ظاهرا روزی در ماجرای کشتن ماری، طهمورث، به تصادف، با آتش آشنا می‌شود.

یکی روز شاه جهان سوی کوه
گذر کرد، با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
ز دود دهان‌اش جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ

به زور کیانی رهانید دست
جهان سوز مار از جهان جو بجست

برآمد به سنگ گران سنگ خُرد
همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کُشته ولیکن ز راز
پدید آمد آتش از آن سنگ باز

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی
از آن روشنایی پدید آمدی

جهان‌دار پیش جهان آفرین
نیایش همی کرد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد
همین آتش آن گاه قبله نهاد

شاهکار فردوسی این جاست که گرچه پدید آمدن آتش را از خوردن دو سنگ بر هم در ماجرای کشتن مار گفته بود، اما در توضیح بعدی نمی گوید که اگر دوسنگ را بر هم زنند، بل می نویسد که اگر سنگ را بر «آهن» زنند، از آن آتش پدید خواهد شد !!! این ها و بسیاری از نشانه های دیگر آشفتگی در شاهنامه، به صورتی معقول و مسلم معلوم می کند که فردوسی سرودن شاهنامه را بدون اندک دغدغه ای در پیرایش متن و مفهوم آن انجام داده است و اگر بخواهیم به حساب اغلاط مستقیم، داده های نامربوط و نادرستی های محرز و مطلق شاهنامه بپردازیم، به طور کامل اثبات می شود که یا فردوسی خود از حقایق تاریخی و جغرافیایی و بومی بی خبر بوده و یا به عمد به ویرایش داده های در یافتی اش اقدام نکرده و یا حتی اجازه ی این کار را نداشته است. چنان که خود تصریح می کند.

سرآوردم این رزم کاموس نیز
دراز است و کم نیست زو یک پشیز

گر از داستان یک سخن کم بدی
روان مرا جای ماتم بدی

چنان چون ز تو بشنوم در به در
به شعر آورم داستان سر به سر

باری، به کارهای جمشید برگردیم که پس از سازمان دادن آن چهار گروه اجتماعی، یعنی جنگ‌جویان، روحانیون، کشاورزان و یک صنف دیگر که درست شناخته نمی‌شوند، به عرضه‌ی توانایی‌های دیگرش مشغول می شود!

ز خارا گهر جست یک روزگار
همی کرد از او روشنی خواستار

به چنگ آمدش چند گونه گهر
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر

ز خارا به افسون برون آورید
شد آن بندها را سراسر کلید

حالا جمشید مشغول معدن کاوی است و گهرهایی چون طلا و نقره و احجار کریمه را از سنگ‌های خارا بیرون می‌کشد و سپس از آن جا که هفتصد سال سلطنت کرده و زمان و فرصت و مهارت و حوصله‌ی زیادی ذخیره داشته، به ساختن عطر و ادکلن و مشک مشغول می‌شود!

دگر بوی‌های خوش آورد باز
که دارند مردم به بوی‌اش نیاز

چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب

در این جا نیز معلوم نیست منظور فردوسی از «بان» اشاره به چه عطر و یا عنصر خوش بوی دیگری است و کسی نکوشیده تا این واژه را به درستی شناسایی کند. همین جا بگوییم که وفور نسبی این گونه واژه‌ها در شاهنامه، همراه دلایل متعدد دیگری، که در بخش خود و در گفت‌و گو از دوران سامانیان خواهم آورد، معلوم می‌کند که پیش از فارسی کنونی که اندک واژگان آن در شاهنامه به کار گرفته شده، لغات و زبان دیگری در خراسان به کار برده می‌شده، که به تدریج فارسی کنونی را جای‌گزین آن کرده‌اند.

پزشکی و درمان هر دردمند
در تندرستی و راه گزند

همان رازها کرد نیز آشکار
جهان را نیامد چون او خواستار

تدارک بهزیستی و بهداشت و درمان و تربیت پزشکان نیز بر طبق اشعار بالا، از داده‌های جمشید به بشریت است و حالا دیگر برای او در عرضه‌ی هنر و صنعت و بهداشت کم و کاستی نمانده است جز این که کشتی رانی و سیاحت آب‌ها را نیز رایج کند.

گذر کرد از آن پس به کشتی در آب
ز کشور به کشور برآمد شتاب

چنین سال پنجه بورزید نیز
ندید از هنر بر خرد بسته چیز

اینک زمان آسایش جمشید است و از آن که پایان تلاش او برای رو به راه کردن زندگی جهانیان در عرصه‌های علم و صنعت و هنر، با آغاز فروردین مصادف می‌شود، پس آن روز را آغاز سال نو قرار می دهند، بی این که فردوسی از اختراع تقویم و سال شمار به دست جمشید چیزی نوشته باشد. این خود بدان معناست که اگر فرضا نوسازی های جمشید در آبان ماه به پایان می رسید، باید که آن ماه را روز نو و آغاز سال نو می خواندند !!!

جهان انجمن شد بر تخت او
فرومانده از فرّه‌ی بخت او

به جمشید بر، گوهر افشاندند
مر آن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هرمز فرودین
برآسوده از رنج تن، دل ز کین

بزرگان به شادی بیاراستند
می و جام و رامشگران خواستند

چنین روز فرخ از آن روزگار
بمانده از آن خسروان یادگار

چنین سال سیصد، همی رفت کار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار

ز رنج و ز بدشان نبود آگهی
میان بسته دیوان به سان رهی

به فرمانش مردم نهاده دو گوش
ز رامش جهان بُد پر آواز نوش

در این مرحله که جمشید جهان را رام و آرام و در اختیار خویش می‌بیند، ناگهان آغاز سرکشی می‌کند و در کم‌تر از بیست و سه سال مردم از او برمی‌گردند و بدین سان یاد جمشید در شاهنامه به پایان می‌رسد و دوران ضحاک آغاز می‌شود که خود گفتار دراز دیگری می‌طلبد.

جهان سر به سر گشت او را رهی
نشسته جهان دار، با فرّهی

یکایک به تخت مِهی بنگرید
به گیتی جز از خویشتن را ندید

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس
ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس

گران‌مایگان را ز لشکر بخواند
چه مایه سخن پیش ایشان براند!

چنین گفت با سال خورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان

هنر در جهان از من آمد پدید
چو من نامور، تخت شاهی ندید

جهان را به خوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم

خور و خواب و آرام تان از من است
همه پوشش و کام‌تان از من است

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست
که گوید که جز من کسی پادشاست؟

به دارو و درمان جهان گشت راست
که بیماری و مرگ کس را نکاست

جُز از من، که برداشت مرگ از کسي؟
و گر بر زمین شاه باشد بسی

شما را ز من هوش و جان در تن است
به من نگرود هرکه اهریمن است

گر ایدون که دانید من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین

همه موبدان سرفکنده نگون
چرا، کس نیارست گفتن، نه چون

چو این گفته شد فر یزدان از اوی
گسست و جهان شد پر از گفت و گوی

هر آن کس ز درگاه برگشت روی
نماندی به پیش اش یکی نام جوی

سه و بیست سال از در بارگاه
پراکنده گشتند یکسر سپاه

هنر چون نپیوست با کردگار
شکست اندر آورد و بر بست کار

(ادامه دارد)

+ نوشته شده در دوشنبه، 28 اردی‌بهشت، 1383 ساعت 17:14 توسط ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه [3]

آخرین داستان شاهنامه سرگذشت یزدگرد سوم آخرین سلطان ساسانی است. پیش‌تر و در همان فصل از بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» توضیح داده بودم که به دلیل سخت‌گیری‌های محمود، سفارش دهندگان کتاب به فردوسی و حاملین مطالب شاهنامه به او، از اواسط داستان‌های دوره‌ی ساسانیان در حال گریز از شمشیر محمودند و در نتیجه فردوسی برگ‌های آخر داستان سرایی‌های‌اش در موضوع ساسانیان را از ذهن خود بر کاغذ می‌آورد و به همین دلیل بخش آخر شاهنامه هم از صحنه‌های سترگ پرستایش تهی است و هم فردوسی درتمسخر اسباب شاهی دست و دل‌بازتر می‌سراید. فردوسی در بیان

احوال سلاطین پایان دوره ساسانیان به تکرار یادآوری می‌کند که این بخش‌ها را از ذهن خود می‌نویسد و دیگر تذکری درباره‌ی آورندگان مطالب و مواد ساخت شاهنامه ندارد و معلوم است که ارتباط‌اش با سفارش دهندگان کتاب قطع است و به همین سبب گفتارهای پایانی کتاب او نه فقط با شتاب و بی‌حوصلگی، که با بی‌میلی و اکراه نیز آمیخته است.

کنون رنج در کار خسرو بریم
به خواننده آگاهی نو بریم

کنون گر کند مغزم اندیشه گرد
بگویم جهان جستن یزدگرد

کنون پادشاهی شاه اردشیر
بگویم که پیش آمدم ناگزیر

در آخرین داستان شاهنامه، سرگذشت یزدگرد، یا به اصطلاح آخرین سلطان ساسانی، طرح است. سیمای این سلطان، در دیوان شعر فردوسی، بسیار بی‌جلال و صلابت و از آغاز، با نوعی طفره زنی از مبارزه جویی و درویش مسلکی توأم است.

چو بر خسروی گاه بنشست شاد
کلاه بزرگی به سر بر نهاد

چنین گفت کز دور چرخ روان
منم پاک فرزند نوشیروان

بلندی نجویم، ز فرزانگی
نه آن رزم و تندی و مردانگی

که بر کس نماند همی روز بخت
نه گنج و نه دیهیم شاهی، نه تخت

همی نام جاوید باید نه کام
بیانداز کام و برافراز نام

به نام است تا جاودان زنده مرد
که مرده بود کالبد زیر گرد

این شاه، که جویای نام است نه خواستار کام، از ابتدا در شاهنامه به صورت یک وادده به تصویر درمی‌آید و شرح حال و خصوصیات او، در کم‌تر از ۲۰ بیت به سر می رسد، و پس از این توصیف اولیه،

ناگهان و بدون هیچ مقدمه ای، با ورود سعد وقاص سردار عمر به اقلیم او رو به رو می شویم! در این جا نیز یزدگرد سوم سلطانی بی‌دست و پا و تسلیم به مقدرات روزگار معرفی می شود که کار مقابله با سردار عرب را به یکی از سپهسالاران خود به نام رستم فرخ زاد می‌سپارد.

درفش بزرگی و گنج و سپاه
تو را دادم ای پهلو نیک خواه

سپه را بیارای و بر ساز جنگ
نباید که گیری زمانی درنگ

از این در چو رفتی چنین جنگ‌جوی
سپه را چو روی اندر آید به روی

تو خود را نگه دار از این تازیان
به هر کار بنگر به سود و زیان

یزدگرد سوم، چنان که فردوسی می‌نویسد، رعایت احتیاط را، حتی به سرکرده‌ی نظامی‌اش نیز توصیه می‌کند و او را به محاسبه‌ی سود و زیان می‌خواند. رستم فرخ‌زاد، که در کتاب فردوسی منجم و اختردان نیز معرفی می‌شود، ظاهرا از گردش ستارگان فال نیکی درنمی یابد و پس از دریافت مقام فرماندهی لشکر، نامه‌ای به برادرش می‌نویسد و از بی‌حالی مقام سلطنت گلایه می‌کند.

دگر گفت کز گردش آسمان
پژوهنده مردم شود بدگمان

گنه‌کارتر در زمانه منم
ازیرا گرفتار اهرمنم

که این خانه از پادشاهی تهی است
نه هنگام فیروزی و فرهی است

ز چارم همی بنگرد آفتاب
کز این جنگ ما را بد آید شتاب

گفتار فردوسی درباره‌ی دوران یزدگرد سوم با مقدمه چینی‌های محتوم توأم است و چون هیچ دست مایه‌ی تاریخ نگارانه ندارد، علل فروریزی شکوه ساسانیان را ناگزیر با گردش ستارگان و سرنوشت و قضا و قدر الهی می‌آمیزد و سلطان و سردارش را به عاجزانه‌ترین صورتی در برابر ضرورت‌های زمانه وامانده

نشان می‌دهد، چندان که سردار ساسانی، چنان که از ابتدا شکست خود و لشکریان‌اش را در زیج دیده باشد، نامه به برادر را با لحنی سوزناک و ضمن خداحافظی ابدی با او، به پایان می‌برد.

تو را ای برادر تن آباد باد
دل شاه ایران به تو شاد باد

که این قادسی گورگاه من است
کفن جوشن و خون کلاه من است

چنین است راز سپهر بلند
تو دل را به درد برادر مبند

باری، رستم فرخ‌زاد، سردار نظامی یزدگرد سوم، جز آن نامه به برادر، که طرح آن را فردوسی درست برای بیان تأثیر جزمیات آسمانی در سرنوشت ساسانیان ساخته بود، نامه‌ی دیگری به سعد وقاص سردار عرب می‌نویسد که در آن هجونامه ای با ظاهر ستایش‌نامه درباره‌ی یزدگرد سوم آورده، چندان که از آخرین شاه ساسانی یک صورتک عروسک‌وار نزد سردار عمر می‌سازد.

به ایران تو را زندگانی بس است
که تاج و نگین بهر دیگر کس است

که با پیل و گنج است و با فر و گاه
پدر بر پدر نام بردار شاه

به دیدار او در فلک ماه نیست
به بالای او بر زمین شاه نیست

هران گه که بر بزم خندان شود
گشاده لب و سیم دندان شود

ببخشد بهای سر تازیان
که بر گنج او زین نیاید زیان

سگ و یوز و بازش ده و دو هزار
که با زنگ زرّند و با گوشوار

به سالی همه دشت نیزه وران
نیابند خورد از کران تا کران

که او را بباید به یوز و به سگ
که در دشت نخچیر گیرد به تگ

سگ و یوز او بیش‌تر زان خورد
که شاه آن به چیزی همی نشمرد

این وصف یزدگرد در نامه‌ی رستم به سعد وقاص، از خواندنی‌ترین ابیات فردوسی در شاهنامه است. به گمان من نمی‌توان تصویر سلطانی را عروسکی‌تر از این ابیات نمایش داد، که در پوشش وصف آمده است. در این جا نه با سلطانی شجاع و صاحب خرد و دوراندیش، بل با چهره‌ای چون ماه، با دندان‌های سپید و چند هزار سگ و یوز و گوشواره و زنگ و فیل و زرق و برق رو به روییم. در سراسر دیوان فردوسی، هرگز تصویری بی‌مایه‌تر از یزدگرد سوم ساخته نشده است و از آن که فردوسی این وصف را از زبان رستم سردار یزدگرد می‌آورد، به خوبی دیدگاه زیردستان‌اش را نسبت به او آشکار می‌کند. فردوسی تقریبا تمام فصل آخر شاهنامه را بر زبان سه شخصیت عمده‌ی حوادث آن، یعنی یزگرد سوم، رستم فرخزاد و سعد وقاص می‌گذراند و همین جا ضرور است اضافه کنم که عمده بیت‌های معروف بدگویی از رخسار و خصلت عرب، که اینک دست آویز عرب ستیزان و باستان پرستان امروزین است، در همین فصل و تماما از زبان یزدگرد سوم و رستم فرخزاد بیان می‌شود و نه از زبان فردوسی. باری، رستم نامه‌اش را به سعد وقاص می‌فرستد و سعد پاسخ‌اش را با سفیری به نام شعبه مغیره همراه می کند. تصاویری را که فردوسی در این داد و گرفت پیغام می‌سازد، بسیار جذاب و خواندنی و عبرت‌آموز است. از جمله هنگامی که رستم باخبر می‌شود که سفیر سعد وقاص در راه است، به شتاب به آرایش خیمه‌گاه خویش و فراهم آوردن دستپاچه ی ملزومات جبروت می‌پردازد.

چو شعبه‌ی مغیره برفت از گوان
که آید بر رستم پهلوان

از ایرانیان نام داری ز راه
بیامد بر پهلوان سپاه

که آمد فرستاده‌ای پیر و سست
نه اسپ و سلیح و نه جسم درست

یکی تیغ باریک بر گردن‌اش
پدید آمده چاک پیراهن‌اش

چو رستم به گفتار او بنگرید
ز دیبا سراپرده‌ای برکشید

ز زربفت چینی کشیدند نخ
سپاه اندر آمد چو مور و ملخ

نهادند زرین یکی پیشگاه
نشست از برش پهلوان سپاه

بیاورد از ایرانیان شصت مرد
سواران و شیران روز نبرد

به زر بافته جامه‌های بنفش
به پای اندرون کرده زرینه کفش

همه طوق‌داران با گوشوار
سراپرده آراسته شاهوار

و شاهکار فردوسی که نشان دهنده‌ی عمق آگاهی او و ایمان‌اش به انسانیت و مردمواری و سلامت است، آن گاه آشکار می‌شود که شعبه مغیره به سراپرده‌ی آرایش کرده‌ی رستم فرخ‌زاد وارد می‌شود، بی این که کم ترین اعتنایی به آن جبروت سر هم بندی شده داشته باشد و یا صحنه سازی های سردار یزد گرد بر او اثری بگذارد.

چو شعبه به دهلیز پرده سرای
بیامد، بران جامه ننهاد پای

همی رفت بر خاک بر، خوار خوار
ز شمشیر کرده یکی دستوار

نشست از بر خاک و کس را ندید
سوی پهلوان سپه ننگرید

بدو گفت رستم که جان شاد دار
به دانش روان و تن آباد دار

به رستم چنین گفت کای نیک نام
اگر دین پذیری علیک السلام

ملاحظه کنید که فردوسی چه گونه شعبه مغیره را وامی‌دارد که به آن شکوه و جلال نمایشی و به سرعت سر هم بندی شده کم‌ترین اعتنایی نکند و کار این بی‌اعتنایی را بدان جا می‌کشاند که سرانجام بین سفیر

سعد وقاص و رستم، قرار جنگ گذارده می‌شود، اما در این مرحله رستم نزد شعبه مغیره‌ی درد دلی می‌کند، که خواندنی است.

ولیکن چو بد ز اختر بی‌وفاست
چه گویم که امروز روز بلاست

مرا گر محمد بدی پیش رو
ز دین کهن گیرم این دین نو

در این جا و در عین حال که رستم بار دیگر پای اختران را به میان می آورد، دردمندانه می‌نالد که اگر من هم پیشوایی چون محمد داشتم دین کهنه‌ام را وامی‌گذاشتم و به دین نو می‌گراییدم. باری جنگ بین رستم و سعد وقاص درمی‌گیرد و رستم در این جدال کشته می‌شود و سپاه ایران می‌شکند. در پایان این تصاویر جنگ و هزیمت سپاهیان یزدگرد ابیاتی است که نشان می‌دهد اطلاعات تاریخی و حتی جغرافیایی فردوسی حتی برای بیان رخ‌دادهای تاریخی نزدیک به زمان خود، یعنی روزگار یزدگرد سوم، تا چه اندازه ناچیز بوده است.

هزیمت گرفتند ایرانیان
بسی نامور کشته شد در میان

بسی تشنه بر زین بمردند نیز
پر آمد ز شاهان جهان را قفیز

چه مایه بکشتند از ایران سپاه
همه کشته دیدند بر دشت و راه

سوی شاه ایران بیامد سپاه
شب تیره و روز تازان به راه

به بغداد بود آن زمان یزدگرد
که او را سپاه اندر آورد گرد

چنین که می خوانیم، به گمان فردوسی، یزدگرد ساسانی، هنگام نبرد با اعراب، در بغداد می‌زیسته است، که بنای آن را در قرن دوم هجری گفته‌اند. آیا به راستی فردوسی نمی‌دانسته است که به زمان یزدگرد سوم حتی نامی هم از شهر بغداد نبوده است؟!!! پس از مرگ رستم فرخ‌زاد، هرمز فرخ‌زاد که معلوم نیست چه گونه در آن میانه‌ی جنگ پدیدار می‌شود، گزارش میدان جنگ را به یزدگرد سوم می‌برد. در این جا نیز فردوسی بر زبان هرمز فرخ زاد سخنی می‌گذارد که باز هم اسباب تخفیف و کوچک شماری بیش‌تر آخرین سلطان ساسانی است.

چو برخاست گرد نبرد از میان
شکست اندر آمد به ایرانیان

فرخ‌زاد برگشت و شد نزد شاه
پر از گرد با آلت رزمگاه

فرود آمد و برد پیش‌اش نماز
دو دیده پر از خون و دل پر گداز

بدو گفت چندان چه مویی همی
که تخت کیان را بشویی همی؟

در این جا با شاه گریانی روبه‌روییم که حتی سردار سپاه او به زبان طعنه و تمسخر می‌گوید که تخت کیان را با اشک‌های‌ات شست و شو دادی!!! و چون سلطان ساسانی ترس خورده تر از تدارک دفاع است، هرمز فرخ‌زاد به یزدگرد سوم پیشنهاد گریز به خراسان رامی‌دهد. شاه ساسانی کمی رجز توخالی می‌خواند و سرانجام رضایت می‌دهد که برای جمع‌آوری سپاه و بازگشت به جنگ راهی خراسان شود.

همان به که سوی خراسان شویم
ز پیکار دشمن تن آسان شویم

کز آن سو فراوان مرا لشکر است
همه پهلوانان کندآور است

بزرگان ترکان و خاقان چین
بیایند و بر ما کنند آفرین

یزگرد پس از این تصمیم، نامه‌هایی به کارگزاران خود در مرو و توس و خراسان می نویسد و ضمن بیان نیت عزیمت خود به خراسان، بار دیگر مقداری ناله و نفرین در این نامه‌ها نثار عرب می‌کند و سپس عازم خراسان می شود.

ازاین مار خوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان

نه گنج و نه تخت و نه نام و نژاد
همی داد خواهند گیتی به باد

بسی گنج و گوهر پراکنده شد
بسی سر به خاک اندر آگنده شد

چنین گشت پرگار چرخ بلند
که آید بدین پادشاهی گزند

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

انوشیروان دیده بد این به خواب
کز این تخت بپراکند رنگ و تاب

چنان دید کز تازیان صد هزار
هیونان مست و گسسته مهار

گذر یافتندی به اروند رود
به زحل بر شدی تیره دود

به ایران و بابل ز کشت و درود
نماندی خوز از بوم و بر تار و پود

هم آتش بمردی به آتشکده
شدی تیره نوروز و جشن سده

از ایوان شاه جهان کنگره
فتادی به میدان او یکسره

کنون خواب را پاسخ آمد پدید
ز ما بخت گردون بخواهد کشید

شود خوار هر کس که بود ارجمند
فرومایه را بخت گردد بلند

پراگنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان

سرانجام آخرین سلطان ساسانی را می بینیم که مشغول تدارک اسباب عزیمت خود به خراسان است و لوازمی فراهم می‌کند که صورت آن را فردوسی در کتاب‌اش آورده است. پارچه‌های بریده و نابریده رومی و طایفی، ظروف زرین، چهل هزار گاو!!!، ۱۲۰۰۰ خروار گندم، ارزن و پسته و انار ۲۰۰۰ بار شتر و ۱۰۰۰ بار گاو نمک، ۱۰۰۰ بار گاو خرما و ۱۰۰۰ بار گاو شکر، ۶۰۰۰ بار شتر گوشت نمک سود،۱۲۰۰۰ بار انگبین معطر،

۳۰۰ بار شتر نفت سیاه و از این قبیل اسباب راه، که بر مسیر او ذخیره شود، تا سلطان در راه فرار خود گرسنه و بی زاد و رود نماند. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در چهارشنبه، 30 اردی‌بهشت، 1383 ساعت 20:11 توسط ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه [4]

از پس اسباب کشی یزدگرد به طوس، نزد ماهوی سوری، شاهنامه به «گنگ نامه»ای گره در گره بدل می‌شود، که شاعر در لابه‌لای آن به طرز رقت انگیزی دست و پا می‌زند. راستی که به انضباط تاریخی درآوردن حوادث پس از ورود آخرین شاه ساسانی به طوس، تا مرگ او به دست آسیابانی خسرونام، از هیچ طریقی میسر نیست، زیرا در این فاصله چنان فانتزی سردرگمی در شاهنامه می‌گذرد که آدمی را به دل سوزی برای شاعر آن وا می دارد. او که به شعر کردن داده‌هایی از دیگران عادت کرده بود، در جمع کردن نیازهای پایان کتاب شاهنامه سخت درمانده می‌نماید و به همین سبب رشته ماجراها و ماجراجویی‌هایی را، بی‌سبب و ابزار، به داستان فرا می‌خواند، که هیچ یک مستمسک تاریخی و حتی عقلی و عرفی ندارد.

فرخ‌زاد هرمز از آن جایگاه
سوی ری بیامد به فرمان شاه

بدین نیز بگذشت چندی سپهر
جدا شد ز مغز بداندیش مهر

شبان را همی کرد تخت آرزوی
دگر گونه تر شد به آیین و خوی

تن خویش یک چند بیمار کرد
پرستیدن پادشه خوار کرد

ظاهراً آن شاهی که ۴۰۰۰ گاو و آن همه گوشت نمک سود برای زاد راه به همراه داشته در طوس به عنوان یک میهمان دست چندم یک دست نشانده دست چندم خویش، با نام ماهوی سوری، دست بسته گرفتار می‌شود و فردوسی می‌گوید که میزبان او، به آرزوی کسب قدرت شاهی، با تظاهر به بیماری، از پذیرایی میهمان عالی مقام خویش کوتاهی می‌کند و برای کندن کلک میهمان، که گرچه شاه است، اما گویا جز انتظار تحمل توطئه‌های ماهوی سوری کاری از او برنمی‌آمده، معلوم نیست چرا از یک حاکم محلی دیگر در «سمرقند» استمداد می‌کند!!!؟

یکی پهلوان بود گسترده کام
نژادش ز طرخان و بیژن به نام

نشست‌اش به شهر سمرقند بود
در آن مرز چندیش پیوند بود

چو ماهوی بدبخت خودکامه شد
از او نزد بیژن یکی نامه شد

که ای پهلوان زاده‌ی بی‌گزند
یکی رزم پیش آمد سودمند

که شاه جهان با سپاه ایدر است
ابا تاج و گاه است و با اختر است

گر آیی سر و تاج و گاه‌اش تو راست
همان گنج و چیز و سپاه‌اش تو راست

اما این بیژن، که از نظر تاریخی به کلی بی‌نام و نشان است، یکی از افسران‌اش را به جای خود به جنگ یزدگرد سوم می‌فرستد و جنگ بین این سردار بیژن و آخرین شاه ساسانی درمی‌گیرد. یزدگرد در پی حمله‌ی یک ترک شمشیر به دست از میدان جنگ می‌گریزد و به آسیایی در نزدیکی میدان نبرد پناه می‌برد.

همی تافت جوشان چو از ابر برق
یکی آسیا دید بر آب زرق

فرود آمد از اسب شاه جهان
ز بدخواه در آسیا شد نهان

سواران به جستن نهادند روی
همه زرق از او شد پر از گفت و گوی

حالا فردوسی آن شاه پرجبروت ساسانی را، تنها به علت نا آگاهی از رخ دادهای واقعی تاریخ، به گوشه‌ی آسیابی کشانده است. چنان که گویی آن میدان جنگ جز این شاه فرمانده و سرباز و سران سپاه دیگری نداشته که سرکرده ی اصلی آن بر اثر حمله‌ی یک سرباز شمشیر به دست بایستی یکه و تنها از برابر آن شمشیر به آسیابی بگریزد، بی این که کسی از این گریز باخبر شود و به حمایت از فرمانده ی سپاه کاری انجام دهد. باری چنان که فردوسی می‌نویسد، صبح روز بعد، آسیابان، که فردوسی پیشاپیش او را

«فرومایه» می‌خواند، به آسیاب‌اش سر می‌زند، در حالی که کوله باری از علف و گیاه نیز بر پشت خویش می کشیده است.

فرومایه‌ای بود خسرو به نام
نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه کام (!!!)

خور خویش از آن آسیا ساختی
به کاری جز این خود نپرداختی

گوی دید بر سان سرو بلند
نشسته بر آن خاک بر مستمند

یکی افسری خسروی بر سرش
در افشان ز دیبای چینی برش

دو چشم گوزن و بر و یال شیر
نشد دیده از دیدن‌اش هیچ سیر

به پیکر یکی کفش زرین به پای
ز خوشاب و زر اُستین قبای

فردوسی برای اعتلای سلاطین و به ویژه سلاطین ساسانی، نشانه‌ای جز کفش زرین و آستین زر و تاج کیانی و دیبای چینی نمی‌شناسد و سر و رویی که برای آنان می‌سازد سر و رویی کارت پستالی و مثلاً در نمونه‌ی بالا با چشم‌های گوزن گونه است !!! باری آسیابان برای یزدگرد، که سراسر شب را گرسنگی کشیده است، نان کشکین و تره می‌آورد، اما یزدگرد معلوم نیست به چه دلیل هوس خوردن «برسم» به سرش زده است!!!؟

بدو آسیابان به تشویر گفت
که جز تنگ‌دستی مرا نیست جفت

اگر نان کشکین‌ات آید به کار
وز این ناسزا ترّه‌ی جویبار

بیارم جز این نیست چیزی که هست
خروشان بود مردم تنگ دست

بدو گفت شاه آن چه داری بیار
خورش نیز با «برسم» آید به کار (!!!)

درک این که «برسم» بر آن سفره‌ی نان کشکین و تره به چه کار سلطان می‌آمده و در این جا چرا از «برسم» به عنوان خورش یاد می شود، به هیچ وجه ممکن نیست. این قسمت از داستان یزدگرد سوم در شاهنامه خود گره ی کوری است که گمان نمی‌کنم برای گشودن آن راهی یافت شود. زیرا آن چه را می‌توان از معنای «برسم» در اسناد فرهنگی جاری به دست آورد، کم‌ترین ارتباطی با هیچ گونه مواد خوراکی ندارد. مثلاً آقای پرویز اتابکی در انتهای شاهنامه‌ی ۴ جلدی‌اش «برسم» را چنین معنا کرده است :

برسم:شاخه‌های نازک انار یا خرما یا گز که موبدان زردشتی هنگام مراسم دعا و نیایش به دست گیرند. دسته‌هایی آماده از این شاخه‌ها را در آتشکده پیشاپیش فراهم و بر برسم‌دان نهند.

اگر گمان کنیم که به زمان فردوسی برسم نام نوعی خورش نیز بوده است، ابیات بعد کاملاً معلوم می‌کند که برسم به هیچ روی در زمره‌ی خوردنی‌ها نبوده ، زیرا که حتی جست و جوی آن نیز به وسیله‌ی آسیابان موجب حیرت و بدگمانی دیگران می شده است.

به برسم شتابید و آمد به راه
به جایی که بود اندر او باژگاه

بر مهتر زرق شد بی‌گیار
که برسم یکی زو کند خواستار

به هر سو فرستاد ماهوی کس
به گیتی همی شاه را جست و بس

از این آسیابان بپرسید مه
که برسم چرا خواهی ای روزبه؟

بدو گفت خسرو که در آسیا
نشسته است کندآوری برگیا

به بالا به کردار سرو سهی
به دیدار خورشید با فرهی

یکی کهنه جبین نهادمش پیش
بر او نان کشکین سزاوار خویش

به برسم همی باژ خواهد گرفت
سزد گر بمانی بدو درشگفت

گمان ندارم این ابیات فردوسی با هیچ فرهنگ و اصطلاح و دانشی قابل ترجمه باشد. نخست نمی‌دانیم که کنار نان کشکین و تره، برسم به چه کار یزدگرد می‌آمده و چرا برسم را به عنوان خورش می‌شناخته است؟ به خصوص که اُسیابان در جواب ماهوی سوری می‌گوید : «به برسم همی باژ خواهد گرفت». باید اعتراف کنم که از عهده‌ی معنای این نیم بیت برنمی‌آیم، زیرا معنای «باژ» در این شعر را نمی‌دانم و اگر به معنای مصطلح آن رجوع کنم، شعر هجوی ساخته می‌شود، چنان که از هیچ طریق معلوم نیست معنی این نیم بیت دیگر، یعنی «بر مهتر زرق شد بی‌گیار» چیست و در مجموع نمی‌دانیم فردوسی در این ۸ بیت چه منظوری دارد و چه می‌گوید؟ لااقل می‌توان گفت که یا ما اینک معنای برسم را نمی‌دانیم و یا فردوسی برسم را درست معنا نکرده و یا یزدگرد نمی دانسته که برسم چیست. تنها داده ی مسلم در این میان آن است که بر مبنای عقل سلیم، هم پناه بردن یک سلطان در حال جنگ به آسیابی، هم «برسم» خواستن او به عنوان خورش، هم رفتن آسیابان به جست و جوی برسم، به عنوان «باژ»، آن هم «بر مهتر زرق» و به صورت «بی گیار» ، همه و همه ،در مجموع حکایتی است لغو و سرهم بندی شده، سرشار از بی‌بنیانی و مسخرگی و تدارک نامربوط صحنه و سخن. هرچند که تمام توهمات ظاهراً «پرافتخار» ما، لااقل تا آن جا که از کتاب فردوسی و ابن ندیم برمی‌آید، جز از این گونه تلقینات قی‌آور نیست.
باری آسیابان به نزد ماهوی سوری فاش می‌کند که برسم را برای یزدگرد می‌برده است و ماهوی سوری همان آسیابان را تشویق و تهدید می‌کند که یزدگرد را بکشد! در تمام لحظات این نمایش چندش آور خواننده از خود می‌پرسد پس بر سر دستگاه و خدم و حشم و لشکر و کسان این سلطان چه آمده است، که همچنان در پستوی آسیابی پنهان مانده و هیچ کس سراغ او را نمی‌گیرد و از خود می‌پرسد که ماهوی سوری، که ظاهراً یک حاکم محلی است چرا کار کشتن یزدگرد سوم را خود تمام نمی‌کند، که سودای سلطنت دارد و آسیابان هیچ کاره ای را به این کار می‌گمارد؟

چنین گفت با آسیابان که خیز
سواران ببر خون دشمن بریز

که او نیز هرگز نیاید به دست
چو از من چنین آشکارا بجست

حالا تاریخ ایران قرار است در جریان این گفت و شنید پوچ، برگی اساسی بگردد و سلسله‌ای را آسیابانی که به خرید «برسم» به عنوان «باژ» به صورت «بی گیار» نزد «مهتر زرق» رفته است، برچیند و همین اتفاق با همین سادگی و یخ کردگی، چنان که دهقانی در روستایی با دهقانی دیگر، بر سر حق آب گلاویز شده باشد، صورت می‌بندد.

بر شاه شد دل پر از شرم و باک
رخان‌اش پرآب و دهان پر ز خاک

به نزدیک تنگ اندر آمد به هوش
چنین چون کسی راز گوید به گوش

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
رها شد به زخم اندر از شاه، آه

به خاک اندر آمد سر و افسرش
همان نان کشکین به پیش اندرش

کشکین تر از آن نان، همین داستان ختم کردن سلسله‌ی ساسانیان به دست آسیابانی در کتاب فردوسی است. آسیابان به بهانه ی گفتن رازی در گوش یزدگرد، به او نزدیک می‌شود و دشنه‌ای بر پهلوی‌اش فرو می‌کند و یزدگرد سوم با آهی که می‌کشد بساط ساسانیان را به هم می‌پیچد. آسیابان جنازه ی یزدگرد را به آبگیری می‌اندازد. در حالی که آخرین شاه ساسانی در انتظار رسیدن «برسم» تا خورش کند، هنوز به آن نان کشکین نیز دست نزده بود!!! راستی که این داستان کشتن یزدگرد در دیوان شعر فردوسی، از آن خاطره گویی شیخ سعدی در موضوع بت خانه ی سومنات هم بی سر و ته تر است. با این همه این مرگ بی‌جلال و خاموش، معلوم نیست چه گونه به تشییع و تدفینی شاهانه منجر می‌شود و ناگهان هیئتی از بزرگان را، که تاکنون مفقود الاثر بوده اند، به دایه‌داری جنازه ی شاه در آبگیر افتاده مشغول می‌بینیم!!! معلوم نیست این بزرگانی که شاه زنده ی خود را در آسیابی نمی یابند از کجا نشانی جنازه ی در آبگیر افتاده ی او را پیدا می کنند؟!

سکوبا از آن سوگواران چهار
برهنه شدند اندر آن جویبار

برهنه تن شهریار جوان
نبیره‌ی جهان‌دار نوشیروان

به خشکی کشیدند از آن آبگیر
بسی مویه کردند برنا و پیر

به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند
سرش را به ابر اندر افراختند

سر زخم‌های‌اش بکردند خشک
به دبق و به قیر و به کافور و مشک

بیاراستندش به دیبای زرد
قصب زیر دوش و ز بر لاژورد

می و مشک و کافور و چندی گلاب
سکوبا بیندود بر جای خواب

بدین ترتیب فردوسی سلسله‌ی ساسانی را به خاک می‌سپرد و از آن مضحک‌تر نیست که در این مراسم، بیرون کشاننده‌ی جنازه از آبگیر، آراینده‌ی آن به مشک و می و کافور، و دفن کننده‌ی جسد، چند «سکوبا» معرفی می‌شوند، که خود در لغت نامه‌های‌شان «روحانی مسیحی و کشیش» معرفی کرده‌اند!!! پس از مرگ یزدگرد، شاهنامه و فردوسی دچار چنان اغتشاشی از حوادث درهم ریخته می‌شوند که عقل های گروهی نیز در توضیح آن درمی‌ماند. به اختصار می‌توان گفت که آن ماهوی سوری که میزبان یزدگرد بود و کسی به نام بیژن را از سمرقند به جنگ مهمان‌اش تحریص کرده بود، پس از آن که بیژن سرداری را به جنگ آخرین شاه ساسانی می‌فرستد و موجب گریختن او به آسیابی می‌شود، بالاخره خود بر جای سلطان ساسانی می‌نشیند، اما همان بیژن که سردارش را به جنگ یزدگرد فرستاده بود، در یک چرخش عقیده ی ناگهانی، به خون خواهی همان شاه ساسانی، که حالا دیگر شاه دادگر می خواندش، برمی‌خیزد و ماهوری سوری را مثله می‌کند.

شِراعی زدند از بر ریگ نرم
همی رفت ماهوی چون باد گرم

گنهکار چون روی بیژن بدید
خرد شد ز مغز سرش ناپدید

شد از بیم همچون تن بی روان
به سر بر پراگنده ریگ روان

بدو گفت بیژن که ای بد نژاد
که چون تو پرستار کس را مباد

چرا کشتی آن دادگر شاه را؟
خداوند پیروزی و گاه را؟

پدر بر پدر شاه و خود شهریار
ز نوشیروان در جهان یادگار

چنین داد پاسخ که از بد کنش
نیاید مگر کشتن و سرزنش

بدین بد کنون گردن من بزن
بینداز در پیش این انجمن

بترسید کش پوست بیرون کشد
تنش را بدان کینه در خون کشد

نهان‌اش بدانست مرد دلیر
به پاسخ زمانی همی بود دیر

بدو داد پاسخ که ایدون کنم
که کین از دل خویش بیرون کنم

بدین مردی و دانش و رای و خو
همی تاج شه آمدت آرزو؟

به شمشیر دست‌اش ببرید و گفت
که این دست را در بدی نیست جفت

چو دست‌اش ببرید گفتا دو پای
ببرند تا ماند ایدر به جای

بفرمود تا گوش و بینیش پست
بریدند و بر بارگی بر نشست

بفرمود کین را برین ریگ گرم
بدارید تا خواب اش آید ز شرم

سرش را به فرجام ببرید پست
بیفگند پیش و بخوردن نشست

این صحنه‌ی نهایی شاهنامه و برگ آخر داستان ساسانیان است که یک بی‌نشان تاریخی به نام ماهوی سوری، که بی‌نشان دیگری به نام یزدگرد سوم را کشته است، به دست بی‌نشان سومی به نام بیژن، تکه پاره می‌شود، تا سلاخ پس از این تکه پاره کردن ها، با فراغت به طعام بنشیند!!! و این خون ریزی شادمانه به راستی هم که مناسب‌ترین و برازنده‌ترین صحنه‌ای است که به طور طبیعی می‌تواند در انتهای کتابی قرار گیرد که سراسر آن به کشتار و گردن کشی و گفت و شنودهای کودکانه‌ی مناسب حال مهجوران و گرفتاران به ماخولیا و ناتوانی عقلی می‌گذرد و از آن که گویا همان تکه پاره کردن نیز هنوز کمبود روانی گوینده‌ی آن را ترمیم نکرده باشد، باز هم شاهنامه به تصویر آلوده تری رو می‌کند و آخرین سطور کتاب با زنده سوزی آدمیان و نهی شاه کشی و تسلیم به گردن کشان تکمیل و همراه می‌شود.

که ای بندگان خداوند کش
مشورید هر جای بی‌هوده، هش

چو ماهوی آن که برجان شاه
نبخشید هرگز مبیناد گاه

«سه» پور جوان‌اش به لشگر بدند
همان هر سه با تخت و افسر بدند

همان جا بلند آتشی برفروخت
پدر با پسر هر سه با هم بسوخت

حالا مدت هاست جوانان ما را به فخر فروشی به جهان در تاریخ و هنر و فرهنگ و ادبیات به سبب در اختیار داشتن چنین متن بی بها و بی سر و تهی دعوت می کنند، که در آن حتی شمارش اعداد نیز صحیح نیست، چرا که فردوسی ماهوی سوری و ۳ پسرش را، که زنده به آتش سپرده است، هنوز سه نفر می گوید: «پدر با پسر هر سه با هم بسوخت»، گرچه با اغماض بسیار بتوان آن قید عددی را تنها متوجه پسران ماهوی سوری گرفت. سرانجام دیوان شعر فردوسی، بلافاصله پس از این وصف آدم سوزی یک پدر سر بریده و سه پسر زنده اش، به بیتی ختم می‌شود که گویای دورانی نو است وگرچه به زمان سرودن دفتر شعر شاهنامه، چهارصد سال از آن رخ داد مهم روزگار می گذشته است، اما فردوسی چیزی افزون بر این بیت نهایی درباره‌ی آن چهارصد سال نمی‌گوید، زیرا قادر نیست و یا نمی خواهد تا تاریخ اسلام را نیز به چنان افسانه‌های کثیف شاهنامه ای بیالاید.

کنون زین سپس دور عمّر بود
چو دین آورد تخت منبر بود

(ادامه دارد)

+ نوشته شده در شنبه، 2 خرداد، 1383 ساعت 18:50 توسط ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه [5]

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج ، فزون کردم اندیشه ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم ، به پیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان ، نبشتند یکسر همه رایگان
چنین نامداران و گردن کشان ، که دادم به این نامه ز ایشان نشان

نشسته نظاره ی من از دورشان ، تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام ، بکفت اندر احسنت شان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد ، وز آن بند روشن دل ام خسته شد

این سرآغاز سخن فردوسی است، با عنوان «در ختم شاهنامه»، که بلافاصله پس از آن بیت مربوط به عمر آورده است. آن را چندان صریح می بینیم که هیچ تفسیری را به خود راه نمی‌دهد. می‌نویسد در ۶۵ سالگی دچار پریشانی و درد و رنج است، زیرا آن گردن کشان و نام‌دارانی که در ابتدای کتاب نشان آن‌ها را به عنوان سفارش دهندگان آورده بود، اینک فقط از دور او را نظاره می‌کنند، از اشعار او به رایگان نوشته برمی دارند و چنان که مزدور گرفته باشند، فقط به او «احسنت» تحویل می‌دهند و دیگر از آن کیسه‌های پیشین زر که می‌فرستادند، خبری نیست. چه گونه و چرا شاعری، که به ادعای باستان پرستان کنونی با دفتر شعرش زندگانی دوباره‌ی سیاسی و فرهنگی را به ملتی بازگردانده است، در پایان کتاب‌اش، به جای احساس غرور و شکر گزاری، به ناله و ناکامی مشغول است و متعرض کسانی می شود که سر بدره های کهن را بسته اند و دیگر از او حمایت مالی نمی کنند؟!!! آیا این «به به» گویان به فردوسی چه کسانی بوده اند و آن بدره های زر از سوی کدام کس یا کسان برای فردوسی فرستاده می شده است؟

سی و پنج سال از سرای سپنج ، بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا ، نبد حاصلی سی و پنج مرا

این جا نیز فردوسی با فصاحت تمام یادآوری می‌کند که سی و پنج سال عمرش را تنها به امید دریافت دستمزدی گنج گونه «رنج» کشیده است و می‌گوید که چون آن دستمزد را نگرفته، پس گویی عمرش را تلف کرده و بر باد داده است. اگر فردوسی را یک مولف میهن پرست بدانیم که به قصد بازگرداندن غرور ملی ظاهرا تخریب شده به زمان حمله ی عرب، تاریخ پر افتخار می سراید و پرده هایی از گذشته ی تابناک ایرانیان را می گشاید، پس این اعتراف او چیست که با طلب کاری تمام می گوید که چون گنج موعود و دستمزد نهایی رنج سی و پنج ساله اش را دریافت نکرده، پس گویی سال های دراز شعر سرایی اش بی حاصل بوده و بر باد رفته است و اصولا چرا فردوسی این همت به اصطلاح میهن پرستانه اش را «رنج» می خواند؟!!! مگر می‌توان صریح‌تر و آگاهی دهنده‌تر از این اشعار، که درست در سطور پایانی کتاب می‌خوانیم، مطلبی آورد تا ما را با احوال واقعی و سرگذشت درست شاهنامه و سراینده اش آشنا کند؟ فردوسی حتی نام آن دستمزد دهندگان را نیز در جزییات می‌آورد و با افسوسی آشکار از دورانی یاد می‌کند که سفارش دهندگان کتاب، پشتیبان مالی او بوده‌اند و دستمزد و اقساط اجرای سفارش را به موقع پرداخت می کرده اند!

از آن نامور نام‌داران شهر
علی دیلمی بودلف راست بهر

که همواره کارم به خوبی روان
همی داشت آن مرد روشن روان

ابونصر وراق بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز

حسین قتیب است زآزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان

از اویم خور و پوشش و سیم و زر
از او یافتم جنبش پای و پر

نی‌ام آگه از اصل و فرع و خراج
همی غلطم اندر میان دواج

این نام‌های مشخصی است از حامیان مالی فردوسی که در عین حال تدارک کنندگان متن شاهنامه نیز بوده‌اند : علی دیلمی، بودلف، ابونصر وراق و حسین قتیب. تاریخ هیچ یک آن‌ها را به یاد نمی‌آورد، جز این که آن ها را از سران شعوبیه بدانیم به خصوص که با اندکی باریک بینی معلوم می شود که این اسامی بیش تر به نام های مستعار شبیه اند. به هر حال فردوسی در پایان کتاب، خود را موظف می‌داند که از دوران حمایت آن‌ها به نیکی و با حسرت یاد کند و معلوم است که در میان این اسامی نام محمود نیامده است، تا توهم ساخت شاهنامه به سفارش محمود را بپذیریم.

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
همی زیر شعر اندر آمد فلک

این بیت نیز حکایت حال دیگری از فردوسی است. می گوید که پس از اتمام کار سفارش، باز هم تا ۷۱ سالگی کتاب را به امید بازگشت سفارش دهندگان نگه داشته است و به کنایه می‌گوید که حتی فلک هم زیر بار سنگین دفتر شعر بی‌مشتری‌اش به زانو در می آمد. تا این جا فردوسی کوچک ترین اشاره ای به محمود و نقش او در ساخته شدن شاهنامه ندارد و تنها اشاره اش به گروهی است که او و کتاب اش را به امان خدا رها کرده اند. ابیات بعد برای تکمیل این تصویر جدید که از فردوسی و شاهنامه عرضه کرده ام، روشن می کند که شاعر سرانجام و آن گاه که از بازگشت دوباره‌ی حامیان‌اش مأیوس می‌شود، پس از سال‌ها انتظار، با تعدیل‌ها و افزایش به جا و نا به جای مدایحی از محمود در کتاب و در ابتدا و انتهای برخی از قصه‌ها، می کوشد که از محمود غزنوی حامی تازه‌ای برای کتاب‌اش بسازد.

کنون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم به یکباره بر باد شد

ز هجرت شده پنج هشتاد بار
که گفتم من این نامه‌ی شهریار

همی گاه محمود آباد باد
سرش سبز بادا دل‌اش شاد باد

همش رای و هم دانش و هم نسب
چراغ عجم آفتاب عرب

چنان‌اش ستودم که اندر جهان
سخن ماند از آشکار و نهان

شاعر در این جا اعلام می کند که در هشتاد سالگی امیدش را بر باد رفته می بیند. این که او از چه کس یا کسانی قطع امید می کند، باستان پرستان مدعی می شوند که منظور فردوسی قطع چشم داشت از محمود بوده است، اما ابیات پس از این اظهار نا امیدی، به روشنی و وضوح می گوید که فردوسی پس از بریدن امید از بازگشت سفارش‌دهندگان پیشین شاهنامه، می گوید تصمیم به پناه بردن به محمود گرفته است: «همی گاه محمود آباد باد، سرش سبز بادا دل‌اش شاد باد» و به دنبال این سرسلامتی و اظهار ارادت و اخلاص به محمود، دانش و نسب و رای او را نیز می ستاید : «همش رای و هم دانش و هم نسب». فردوسی این رویکرد ناگزیر خود را به دربار محمود را، برای دست و پا کردن مشتری تازه ای برای شاهنامه اش، در مواضع متعددی از کتاب اش یاد می‌کند:

کنون پادشاه جهان را ستای ، به بزم و به رزم و به دانش گرای
سرافراز محمود فرخنده رای ، کز اوی است نام بزرگی به پای
بر او آفرین باد و بر لشکرش ، چو بر خویش و بر دوده و کشورش
که جاوید بادا سر تاج دار ، خجسته بر او گردش روزگار

در شاهنامه برای این تغییر رویکرد فردوسی از شعوبیه به محمود، اعترافات صریح و بی پرده و بی نیاز از تفسیری وجود دارد که وضع درهم ریخته ی شاعر، ناداری و ناچاری اش را از توسل به دربار شاه غزنوی باز می گوید و موجه می نمایاند:

بپیوستم این نامه باستان ، پسندیده از دفتر باستان
که تا روز پیری مرا بر دهد ، بزرگی و دینار و افسر دهد
همی داشتم تا کی آید پدید ، جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج ، به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از سر شصت و پنجم گذشت ، من اندر نشیب و سرم سوی پست

بپیوستم این نامه بر نام او ، همه مهتری باد فرجام او
که باشد به پیری مرا دستگیر ، خداوند شمشیر و تاج و سریر

در این ابیات، فردوسی از تلاش خود در یافتن مشتری تازه ای برای کتاب اش، به سبب پیری و ناداری می گوید. اشاره ی شاعر در شاهنامه به بی برگی و ناداری و درویشی در دوران پایانی عمرش بارها مکرر می شود، که گاه نیز جگر خراش و دردناک و دل سوزی آور است :

تگرگ آمد امسال بر سان مرگ ، مرا مرگ به تر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند ، ببست این برآورده چرخ بلند
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ، خنک آن که دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نبید ، سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این، خرم آن را که هست ، ببخشای بر مردم تنگدست

عجیب این که در میان داستان های عوامانه‌ی موجود، در موضوع فردوسی و شاهنامه، که دست مایه‌ی عرض اندام مشتی مدعی شاهنامه شناسی نیز هست، علی رغم این اعترافات صریح فردوسی به ناداری و تنگدستی مفرط، در حد محروم ماندن از نان و گوشت و هیزم، ادعاهای احمقانه ای در باب توانگری های بی حساب فردوسی تکرار می شود که عمدتا ناشی از نا آشنایی با شاهنامه حتی در حد روخوانی آن است. باری، به ظاهر آخرین تلاش شاعر برای فروش شاهنامه به محمود نیز ناکام می ماند، زیرا درست تر این که بپنداریم محمود عرضه‌ی شاهنامه را به درگاه خویش نپذیرفته باشد، زیرا وصفی که فردوسی برای محمود می‌آورد : «چراغ عجم، آفتاب عرب»، حجتی است تا محمود را ایرانی و فارس زبان نگیریم، که اصولا توجه و عنایتی به متنی چون شاهنامه داشته باشد، چرا که مقایسه‌ی بین «چراغ» و «آفتاب» مقایسه و سنجش «هست» با «نیست» می شود، و پر واضح است که برای «آفتاب عرب» دیوان شعری چون شاهنامه، نه از بابت متن و نه به عنایت ارزش کلام و زبان، موجه و خواستنی نیست. بنا بر این داستان‌های پیوند فردوسی و محمود، یکسره باطل است و برای گم کردن رد پای شعوبیه و پراکندن تخم بدبینی و دشمنی با محمود ضد شعوبیه، در بین ایرانیان تدارک دیده‌اند. آن‌ها برای استحکام بخشیدن به این قصه‌های سست و بی سر و ته، هجو نامه‌ای نیز از زبان فردوسی برای محمود ساخته‌اند که خواندن تمامی آن متضمن فایده هایی است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده در یکشنبه، 3 خرداد، 1383 ساعت 15:38 توسط ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه [6]

هجو نامه ی سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای ، ز من گر نترسی بترس از خدای
گر ایدون که شاهی به گیتی به راست ، بپرسی که این خیره گفتن چراست
ندیدی تو این خاط تیز من ، نیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین و بدکیش خوانی مرا ، منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمزه کردند کان پرسخن ، به مهر نبی و علی شد کهن
منم بنده‌ی اهل بیت نبی ، ستاینده‌ی خاک پاک وصی
هر آن کس که در دلش بغض علی است ، از او در جهان خوارتر گو که کیست!
مرا سهم دادی که در پای پیل ، تن‌ات را بسایم چو دریای نیل
نترسم که داریم ز روشن‌دلی ، به دل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ، خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم در است ، درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست ، تو گویی که گوش‌ام پر آواز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای ، به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است ، چنین است و این رسم و راه من است
بدین زاده‌ام هم بدین بگذرم ، چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست ، جز این مر مرا راه گفتار نیست
اگر شاه محمود از این بگذرد، مر او را به یک جو نسنجد خرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای ، نبی و علی را به دیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم ، چو محمود را صد حمایت کنم
جهان تا بود شهریاران بود ، پیام‌ام بر تاج‌داران بود
که فردوسی توسی پاک جفت ، نه این نامه بر نام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام ، گهرهای معنی بسی سفته‌ام
چو فردوسی اندر زمانه نبود ، بدان بد که بخت‌اش جوانه نبود
نکردی در این نامه‌ی من نگاه ، به گفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آن کس که شعر مرا کرد پست ، نگیردش گردون گردنده دست
من این نامه‌ی شهریاران پیش ، بگفتم بدین نغز گفتار خویش
چو عمرم به نزدیک هشتاد شد ، امیدم به یکباره بر باد شد
بسی سال اندر سرای سپنج ، چنین رنج بردم به امید گنج
از ابیات غرّا دو ره سی هزار ، مر آن جمله در شیوه‌ی کارزار
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند ، ز کوپال و از تیغ‌های بلند
ز برگستوان و ز خفتان و خود ، ز صحرا و دریا و از خشک رود

ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ ، ز عفریت و از اژدها و نهنگ
ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو ، که زیشان به گردون رسیده غریو
ز مردان نامی به روز مصاف ، ز گردان جنگی گه رزم و لاف
همان نام داران با جاه و آب ، چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
چو شاه آفریدون و چون کیقباد، چو ضحاک بدکیش و بی‌دین و داد
چو گرشسپ و سام نریمان گرد ، جهان پهلوانان با دستبرد
چو هوشنگ و تهمورث دیوبند ، منوچهر و جمشید شاه بلند
چو کاوس و کیخسرو تاجور ، چو رستم چو رویین تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گزین ، سواران میدان و شیران کین
همان نامور شاه لهراسپ را ، زریر سپهدار و گشتاسپ را
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر ، فروزنده‌تر بد ز تابنده مهر
چو داراب و بهمن همان ، سکندر که بد شاه شاهنشهان
چو شاه اردشیر و چو شاپور او ، چو بهرام و نوشیروان نکو
چنین نام‌داران و گردن کشان، که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز ، شد از گفت من نام‌شان زنده باز
یکی بندگی کردم ای شهریار ، که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ، ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند ، که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد ، بخواند هر آن کس که دارد خرد
کنون سال بگذشت بر سی و پنج ، به درویشی و ناتوانی و رنج
نه زین گونه دادی مرا تو نوید ، نه این بردم از شاه گیتی امید
بد اندیش کش روز نیکی مباد ، سخن‌های نیک‌ام به بد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد ، فروزنده اختر چو انگشت کرد
اگر منصفی بودی از راستان ، تو اندیشه کردی در این داستان
به گیتی که من در نهاد سخن ، بدادستم از طبع داد سخن
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت، از این بیش تخم سخن کس نکشت
سخن گستران بی‌کران بوده‌اند، سخن‌های بی‌اندازه پیموده‌اند
ولیک ار چه بودند ایشان بسی، همانا نگفتست زیشان کسی
بسی رنج بردم بدین سال سی، عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان‌دار اگر نیستی تنگ‌دست، مرا بر سر گاه بودی نشست
چو دیهیم‌دارش نبد در نژاد، ز دیهیم‌داران نیاورد یاد
اگر شاه را شاه بودی پدر، به سر برنهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی، مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود، نیارست نام بزرگان شنود
کف شاه محمود عالی‌تبار، نه اندر نه است و سه اندر چهار
چو سی سال بردم به شهنامه رنج، که شاهم ببخشد به پاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد، میان مهان سرفرازی دهد
به پاداش گنج مرا درگشاد، به من جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه ، از آن من فقاعی خریدم به راه
فقاعی به از شهریار چنین ، که نه کیش دارد نه آیین و دین
پرستار زاده نیاید به کار ، اگر چند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان برافراشتن ، وزیشان امید بهی داشتن
سر رشته‌ی خویش گم کردن است ، به جیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت ، گرش برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب ، به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد؟ ، همان میوه‌ی تلخ بار آورد
به عنبر فروشان اگر بگذری ، شود جامه‌ی تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر ، از او جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نیاید عجب ، نشاید ستردن سیاهی ز شب
به ناپاک‌زاده مدارید امید ، که زنگی به شستن نگردد سپید
ز بد اصل چشم بهی داشتن ، بود خاک در دیده انباشتن
جهان‌دار اگر پاک نامی بدی ، در این راه دانش گرامی بدی
شنیدی چو زین گونه گونه سخن ، از آیین شاهان و رسم کهن
دگرگونه کردی به کام‌ام نگاه ، نگشتی چنین روزگارم تباه
از این گفتم این بیت‌های بلند ، که تا شاه گیرد از این کار پند
که زین پس بداند چه باشد سخن ، بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او ، همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا ، بماند هجا تا قیامت به جا
بنالم به درگاه یزدان پاک ، فشاننده بر سر پراکنده خاک
که یارب روان‌اش به آتش بسوز ، دل بنده‌ی مستحق برفروز

هر صاحب خردی که نگاهی به این هجونامه و به ویژه برخی از ابیات آغازین و میانی و پایانی آن بیاندازد، مقصود سرایندگان آن را به نیکی درمی‌یابد : شیعه وانمودن فردوسی و کینه‌کشی نسبت به محمود. نیت و مقصد بعدی ساخت این هجونامه گنجاندن چند بیت زیر از زبان فردوسی است تا وانمود

کنند که او به شاهنامه می‌بالید. کاری برای پر کردن جای خالی آن خود ستایی که فردوسی در متن اصلی شاهنامه بدان روی نکرده است.

بناهای آباد گردد خراب ، ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند ، که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم بدین سال سی ، عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان از سخن کرده‌ام چون به شصت ، از این پیش تخم سخن کس نکشت

مردود گویان انتساب این هجونامه به فردوسی، دامنه‌ی وسیعی دارند و هیچ پژوهنده‌ی جدی دفتر شاهنامه انتساب آن را به فردوسی نپذیرفته است. آن‌ها دلایل خود را می‌آورند که ذکر تمامی آن‌ها در این وبلاگ میسر نیست. خوانندگان می‌توانند به بحث مفصل پروفسور شیرانی در این باب و به کتاب «در شناخت فردوسی» و نیز به بخش زندگی نامه‌ی فردوسی در مجموعه ی ۴ جلدی پرویز اتابکی رجوع کنند، اما من حجت مجرد خویش را بر جعل بودن انتساب این هجونامه به فردوسی می اورم و آن مطلبی است که در ابیات زیر در هجونامه آمده است :

به پاداش گنج مرا درگشاد ، به من جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه ، از آن من فقاعی خریدم به راه
فقاعی به از شهریار چنین ، که نه کیش دارد نه آیین نه دین

جای این تذکر است که همین اشاره ی هجونامه، با داستان عدم کفایت عمر شاعر برای دریافت صله‌ی ناتمام محمود تطبیق نمی‌کند، زیرا در آن داستان عامیانه اما مشهور، فردوسی زنده نیست که پول صله را به بهای فقاعی در راه دهد!!! وانگهی بسیار بعید است که در قرن چهارم، آن هم به زمان محمود متعصب، به گذرهای طوس فقاع فروشی به رواج بوده باشد. به آن نشان که در سراسر کتاب شاهنامه، این واژه جز یک بار به بیتی در داستان بهرام گور به کار نرفته است، که بیتی است بی‌بها:

چو بیدار گردد فقاع و یخ آر ، همی باش پیش گشسب سوار !!

شاهنامه‌ای که برگی از آن از می‌گساری و دیگر گوارایی‌های بزم‌ها خالی نیست، بسیار بعید است که تنها یک بار به فقاع رجوع داشته باشد. اگر این بیت را به دلیل سستی آن الحاق بگیریم، پس مسلم می‌شود که نه فقط فردوسی فقاع را نمی‌شناخته، بل چه بسا که به زمان او چنین اطلاقی باب نبوده است، زیرا که در اشعار شاعران پیش از فردوسی این لغت نیامده، چنان که در فرهنگ لغت اسدی طوسی از قرن پنجم هجری نیز «فوگان» ذکر شده است. حال می پرسم آن فردوسی که شایع است از کاربرد لغت عرب پرهیز داشته، چرا در این ابیات به جای «فقاع» ، «فوگان» به کار نبرده، که لطمه ی بیانی نیز نداشته است؟ بدین ترتیب کاربرد مکرر لغت «فقاع» در هجو نامه، کم ترین دلیل است بر نادرستی انتساب آن به

فردوسی. اگر مقرر است که هجو نامه ای از فردوسی معرفی کنیم، آن هجو واقعی است که او به سبب تن دادن به کار شاهنامه سرایی بر خویشتن روا داشته است، در مقدمه‌ی کتاب «یوسف و زلیخا»ی‌اش.

سخن‌های پیغمبران خدای ، بگویم بدان کش بود عقل و رای
من از هر دری گفته دارم بسی ، شنیده است گفتار من هر کسی
سخن‌های شاهان با رای و داد ، به سخت و به سست و بلند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام ، بسی نامه‌ی باستان گفته‌ام
به بزم و به رزم و به کین و به مهر ، یکی از زمین و یکی از سپهر
سپردم بسی راه دل خستگان ، زدم پرده‌ی مهر پیوستگان
ز آثار ایشان ز مهر و درود ، بسی گفته‌ام سرگذشت و سرود
به نظم آوریدم بسی داستان ، ز افسانه و گفته‌ی باستان
همیدون بسی رانده‌ام گفت‌وگوی ، ز خوبان شکر لب ماهروی
ز هر گونه‌ای نظم آراستم ، بگفتم در آن هرچه می‌خواستم
اگر چه دل‌ام بود از آن بامزه ، همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم ، زبان را و دل را گره برزدم
نگویم کنون نام‌های دروغ ، سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم رنج و گناه ، که آمد سپیدی به جای سیاه
دل‌ام سیر گشت از فریدون گرد ، مرا زانچه کو تخت ضحاک برد
گرفتم دل از مملکت کیقباد ، همان تخت کاووس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب ، ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
بر این می‌سزد گر بخندد خرد، ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم ، جهانی پر از نام رستم کنم
دل‌ام گشت سیر و گرفتم ملال ، هم از دیو و طوس و هم از پور زال
بخستم ز سهراب و اسفندیار ، نشستم بر این باره‌ی راه دار
بر از خاک شمشاد بود از نخست ، کنون بر کران سوسن تازه رست
ز من دست گیتی بدزدید مشک ، به جایش پراکنده کافور خشک
برآمد ز ناگاه باز سفید ، گسستن زاغانم از جان امید
زمانی همی گشت از افراز باغ ، سرانجام بنشست بر جای زاغ
نه بنشستنی کش پریدن بود ، نه پیوستنی کش بریدن بود
گمان من این بود کان شاهباز ، به امید زاغ آمد این جا فراز
نه زاغ است صید و شکارش منم ، چرا خویش را درگمان افکنم
کنون چاره‌ای بایدم ساختن ، دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتم یکی راه فرزانگان ، نرفتم به آیین دیوانگان

سر از راه واژونه برتافتم، که کم شد ز من عمر و غم یافتم
کنون گر مرا روز چندی بقاست ، دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوک ، دلم سیر شد ز استان ملوک
نگویم سخن‌های بی‌هوده هیچ ، به بی‌هوده گفتن نگیرم بسیچ
که آن داستان‌ها دروغ است پاک، دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک

مدتی است که باستان پرستان این توبه‌نامه‌ی فردوسی در مقدمه‌ی کتاب یوسف و زلیخای او را، به همراه اصل کتاب رد می‌کنند و مدعی می‌شوند که منظومه‌ی یوسف و زلیخا سروده‌ی فردوسی نیست. برای کوبیدن بر دهان آن‌ها کافی است ستایش نامه‌ای را بیاوریم که تقی‌زاده از زبان خود و دیگران، ضمن گفتارش در جشن هزاره‌ی فردوسی به سال ۱۳۱۳ در موضوع منظومه‌ی یوسف و زلیخای فردوسی آورده است.

«قصه‌ی یوسف و زلیخا اگرچه قصه‌ی دینی است و درست صنعت شعر و مهارت شاعر را در آن مجال نیست، لیکن چنان چه «اته» گوید بعضی قصه‌های بزمی و عاشقانه یا دردناک آن خیلی عالی است و مخصوصا قسمت راجع به فریب زلیخا یوسف را و عشق بازی او و شکایت یوسف در سر قبر مادرش دل را به جنبش می‌آورد. «اته» از این کتاب که از قدیم‌ترین قصه‌های منظوم فارسی است خیلی به اطناب و مدح بسیار سخن می‌راند و گوید هیچ یک از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخرالدین اسعد گرگانی به پایه‌ی فردوسی در این کار نرسیده و احدی بالاتر از او قدم نگذاشته است. بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را به نظم درآورده‌اند ... بخاری، جامی، ناظم هراتی، مسعود قمی، محمود بیگ بن سالم و ندیم و معلوم است که همه پیروی فردوسی پیشوای عالی مقام خود کرده‌اند». (هزاره‌ی فردوسی، مقاله‌ی تقی‌زاده، ص ۱۳۲)

از مجموع اسناد موجود و به ویژه از شرح ابتدای مقدمه‌ی کتاب یوسف و زلیخا برمی‌آید که شاعر پس از پرداختن کامل از کار سرودن شاهنامه، به خلق یوسف و زلیخا دست برده است، زیرا در این مجموعه به طور کامل از اجزاء و فصول مختلف شاهنامه یاد می‌کند. منطقی است گمان کنیم که فردوسی این منظومه را، شاید هم به همراه متن شاهنامه، تواما و به عنوان توبه نامه‌ای برای سرودن شاهنامه به محمود تقدیم کرده باشد. اما جای ذکر مفصل و مستند این مقوله، در مقال دیگری است.

به یاد داشته باشیم که انحصار طلبان فارس، از سال ۱۳۱۳ به همراه بسیاری اطوارهای نظامی و سیاسی و فرهنگی، فردوسی و شاهنامه‌اش را نیز به مدد باستان پرستان و باستان پرستی فرستاده اند و درست همان زمان که ژنرال‌های نظامی رضاشاه برای سرکوب اقوام و بومیان ایران، روانه‌ی کوه و کمر و دشت‌های ایران می‌شدند، ژنرال‌های فرهنگی او نیز نقالان شاهنامه را تربیت می‌کردند، تا در قلب تجمع ساده‌ترین مردم، یعنی قهوه‌خانه‌ها، داستان توحش عرب و تجاوز ترک و امپراتوران و گرز گران‌داران و رویین تنان باستانی را بگویند، مردم شرق میانه را علیه یکدیگر بشورانند و در جبهه‌ای دیگر، برای تکمیل

بصری نقالی‌ها، با ساخت تابلوهای رنگینی از صحنه‌های رزم‌های شاهنامه، که باز هم بر دیوار قهوه‌خانه‌ها کوبیدند، با تفنگ و قلم مو و کلام و ادا، به جنگ اتحاد سنتی بومیان ایران شتافتند، بر مظاهر پوچ و احمقانه‌ی ملی‌گرایی بی‌بنیان رضاشاهی، که نمای اصلی آن چند سرستون و صورتک سنگی خاموش و غریبه نما بود، دامن زدند، زردشتیگری را که پیش از آن گبریگری خوانده می‌شد، از ادیان رسمی شناختند و از همه کثیف‌تر بنیان عرب ستیزی و ترک ستیزی و کرد و لر و بلوچ و ترکمن ستیزی را به راه انداختند که ایران معاصر از زخم آن آسیب‌های هولناکی دیده است. اینک وظیفه است که در هر سطحی، برای جمع‌آوری بساط و ادوات این باستان پرستی، اعم از شاهنامه ستایی، سیاست پارس محوری و پرستش آن چند تخته سنگ و صورتک و سطر نبشته‌های غالبا مجعول حوالی شیراز و بازگردندان اعتماد ملی و این بار به صورت رسمی، در رفع آسیب‌های فرهنگی و سیاسی رضاشاهی از پیکر تاریخ معاصر، به صورت گروهی بکوشیم. این وظیفه‌ی مبرم جوانان و خردمندان و انقلابیون و فردا سازان ایران است.

و سخن آخر این که هیچ یک از افسانه‌های شاهنامه از قصه‌های بومی و قومی ایرانیان مایه نمی‌گیرد و اثری از افسانه‌های کردی یا گیلکی و مازندرانی و لری و خوزی و حتی مردم فارس در آن نیست. عمده جان مایه‌ی این افسانه‌ها را می‌توان در خیال‌پردازی‌های هلنیستی یونان و روم یافت: رستمی که به هرکول مانند است و اسفندیاری که چون آشیل رویین تن است، دیوان مازندران که از قماش دوزخیان هادس‌اند و کاووس که کپی زئوس اساطیری یونان است و سهراب پدر گم کرده‌ای که به تسیوس شبیه است و برای یافتن او به راه می‌افتد و انبوهی افسانه‌های دیگر که علاوه بر یونانی، اسلاوی است، چینی است، هندی است، بابلی است و مهم تر از همه یهودی است. تنوع افسانه‌ها در شاهنامه خود به‌ترین دلیل است که سازندگان آن، دست درازی به فرهنگ و سنن ملت های دیگر داشته‌اند و ذهن‌شان از اساطیر جاری جهان لبریز بوده است. این خصوصیات و توانایی از آن یهودیان است که در میان تمام ملت‌ها زیسته‌اند و می زیند و چون اسفنج نیک و بد دیگران را جذب می‌کنند، نه در توانایی یک شاعر گم نام طوس، که بی‌شک خیال‌پردازی‌های اش از محدوده و حصار آن شهرک بی آوازه‌ی کهن فراتر نمی‌رفته است.(تمام)

+ نوشته شده در دوشنبه، 4 خرداد، 1383 ساعت 14:30 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۸:۱۴ توسط naina

یادداشت برای آقای محمد رضا 1 , 2 , 3

ایلام 1

یادداشت برای آقای محمد رضا 1

آقای محمد رضا من پیش تر بارها تذکر داده ام که تمدن آرام و پیشرفته و بسیار گسترده ی ایلام، یکی از ۱۵مرکز تجمع و تمدن ایران بود که هخامنشیان و به طور عمده به زمان داریوش با خشونت و وحشیگری و قتل عام سراسری برچیده اند. این امپراتوری که از مرزهای کنونی غربی ایران تا جیرفت در شرق و کاشان در شمال ادامه داشته و چنان که در قسمت اول کتاب ساسانیان خواندید، زیگوراتی عظیم و مجموعه ای از معابد را در محل کنونی تخت جمشید برپا داشته بود، چندان مورد بی مهری باستان شناسان وارداتی بر سایت های کهن ایران قرار داشته است که اعم از تخت جمشید و شوش و سراسر جنوب ایران، هرکجا آثار ایلامی یافته اند با تخریب و انهدام آن کوشیده اند تا حیات و حضور آن قوم بزرگ و خردمند ایرانی را، که به تدارک نخستین خط نگارشی شرق میانه مفتخر است، یا چون نونه ی تخت جمشید به کلی منکر شوند و یا در تضعیف و کوچک نمایی آن بکوشند. مطمئن باشید اگر حذف زیگورات چغا زنبیل نیز از نظر فنی میسر بود، این اساتید بزرگ بین المللی لحظه ای در برچیدن آن تردید نمی کردند. این خیانت و جنایت و توطئه ی مستقیم، که نمونه ی کوچکی از نابود کردن عمدی آثار ایلامیان به دست و دستور باستان شناسان کبیری چون اشمیت را، در تصاویر کتاب ساسانیان من دیدید، با دو منظور انجام شده است : یکی به زیر سایه ی هخامنشیان کشاندن امپراتوری ایلام از راه انهدام گسترده ی نشانه های آنان در جنوب ایران و دومی ایجاد فضای تضاد و تزاحم و خشونت میان اقوام دیرینه ی بین النهرین و شرق میانه است، که مطلقا بی اعتبار و نظریه ای بی بهره از اسناد و نشانه های تاریخی ضرور است.

هیچ تردیدی در این نکته نیست که تنازع و ستیز قابل اثبات و مورد تایید، میان اقوام بین النهرین، که در دو دوره ی نسبتا کوتاه رخ داده، فقط و فقط میان آشوریان و بابلیان با مرکز اورشلیم صحت و سند دارد، که عامل اصلی آن را باید مزاحمت های اقتصادی یهودیان در بازارهای مالی آشور و بابل دانست. آن چه را اینک در باره ی برچیده شدن تمدن آشور و ایلام در اثر تنازع متقابل آن ها می خوانیم یک افسانه ی مطلقا یهودی است که در دوران اخیر به وسیله ی مورخین یهود ساخته شده است. آن ها می گویند که قریب قرنی پیش از پیدایش هخامنشیان، ایلام و شوش را آشوریان نابود کرده اند و برای اعتبار دادن به این افسانه، به سنگ نبشته ای رجوع می دهند که ظاهرا آشور بانی پال در آن ادعای انهدام کامل و خشمگینانه و پرخشونت ایلام و شوش را کرده است. این دروغ بزرگ را از آن جهت ساخته اند که نخست نشان دهند که اقوام بین النهرین در ذات خود متجاوز و گردن کش و ویرانگر بوده اند و بین آنان پیوسته جنگ و نزاع بوده تا علت اصلی هجوم به اورشلیم را جنگ خواهی و غارت طلبی مردم بین النهرین بگویند و در مرحله ی بعد مسئولیت نابودی آشور و ایلام را از دوش هخامنشیان بردارند و برگرده ی مردم منطقه قراردهند. در اسناد منتشر شده ی موجود هنوز جز متن، تصویری از این سنگ نبشته ی ادعایی آشور بانی پال منتشر نشده تا بررسی آن ممکن شود، اما من بدون ذره ای تردید و با یقین کامل و اعتقاد بدون خدشه می گویم که چنین سنگ نبشته ای در بین النهرین وجود ندارد و در

صورت ارائه ی تصویر و یا اصلی از آن، بی شک جعل و ساختگی است. برای آشنا شدن با وسعت این گونه سند سازی یهودیان، هرکس که بخواهد همین اشاره ی مرا دنبال کند تا حقایق تاریخ شرق میانه بر او وبر همگان آشکار شود.

....

ایلام 2

یادداشت برای محمد رضا 2

«آشوری ها، پس از کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آن چه در این شهرها از ثروت ایلام یافتند،اسرای زیاد از شهر شوش و بسیاری از شهرهای دیگر به آشور بردند. خون بان کالداش آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آشور بانی پال او و تام ماری تو، پادشاه سابق عیلام را، به ارابه بسته مجبورشان کرد ارابه ی سلطنتی را تا معبد آشور و «ایش تار» ، خدایان آشور، بکشند. این است ترجمه کتیبه آشور بانی پال راجع به فتوحات او در ایلام :

«خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماما به آشور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان، مارها، جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فروگیرند».

بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد ، از جهت جنگ های درونی خانمان برانداز بود. به هر حال از ۶۴۵ ق م. دولت عیلام از صفحه ی روزگار محو وگذشته های آن به مرور از خاطرها فراموش شد و چنان از یاد رفت که حتی مورخین و نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمی دانستند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۳۹)

پیرنیا تمام وظایف محوله در وارونه نمایی مسیر تاریخ را مو به مو به انجام رسانده : ایلام و شوش را جنگ های درونی خانه برانداز و نه هجوم بنیان کن خون خواران هخامنشی از صفحه ی روزگار محو می کند، چندان که صد سال پیش از ظهور هخامنشیان از خاطرها فراموش می شوند، اما تاریخ و مستندات آن، از جمله حضور ایلامیان در سنگ نگاره های تخت جمشید، و فور خط و زبان و منشیان ایلامی در بارگاه آن سلسله، معابد فعال آن ها در صفه ی تخت جمشید و وجود هزاران لوح آجری به خط ایلامی، که خود می گویند به دوران داریوش مربوط است، تماما حکایت روشنی از استمرار قدرت ایلام و برجایی شوش، تا پیش از قتل عام بومیان ایران به دست یهودیان در ماجرای پوریم می کند.

«در شوش یک یهودی به نام مردخای زندگی می کرد وقتی نبوکد نصر، پادشاه بابل، عده ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه که به او استر هم می گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای اورا به

فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود. وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبای بی شمار دیگر به حرمسرای قصر شوش آورده شد». (عهد عتیق، کتاب استر، ۸- ۵ :۲).

در این آیات تورات نکات و ظرایف چندی مستتر است. نخست این که می گوید مرد خای از اسیران اعزام شده به بابل در زمان بخت النصر بوده است. سقوط اورشلیم به دست بخت النصر به سال ۵۸۶ پیش از میلاد رخ داده و اگر مردخای را که تورات می گوید در زمره ی اسیران اورشلیم بوده، در زمان اسارت ۱۰ ساله فرض کنیم، زندگی او در شوش، حتی در سال اول تسلط خشایارشا در ۹۰ سالگی او میسر بوده است و از آن که فاصله ی عمر پسر عموها و دختر عموها هرگز نمی تواند بیش از ۵۰ سال باشد، پس در زمان سلطنت خشایارشا نمی توانیم استر را دوشیزه ای مناسب ملکه دربار شدن بدانیم، زیرا که عمر او لااقل به ۴۰ سالگی سر می زند. پس منطقی است که بیاندیشیم که در تورات های جدید، در
این آیات، دوران داریوش را با خشایارشا به منظوری که پیش تر و در کتاب اول ۱۲ قرن سکوت آورده ام، عوض کرده اند. بدین ترتیب اگر استر را به طور طبیعی ملکه دربار داریوش فرض کنیم، آن گاه در سال اول سلطنت داریوش استر را در سنین میان ۱۵ تا ۲۰ سالگی می یابیم که صورت مسئله را تصحیح می کند.

....

یادداشت برای محمد رضا 3

بدین ترتیب شوش نه فقط به زمان آشور بانی پال از عرصه ی روزگار محو نشده، بل به تصریح تورات تا عهد داریوش، پایتخت هخامنشیان شمرده می شده است. اگر بخواهیم با سرنوشت واقعی شوش و ایلام و دیگر اقوام و بومیان سراسر ایران آشنا شویم، به ترین راه تعقیب داده های تورات در این باره است. تورات در کتاب استر می نویسد که دشمنان یهود به پیشاهنگی هامان رییس الوزرای دربار داریوش قصد نابود کردن یهودیان را داشته اند و از آن که تورات به وضوح علتی برای این ضدیت جمعی علیه یهود نمی نویسد، می توان یا در صحت این تصور تردید کرد و بهانه شمرد و یا پذیرفت که ایرانیان از تسلط مطلق یهودیان بر حکومت و دربار داریوش به طور جمعی ناخشنود بوده اند. آن گاه تورات می گوید که استر از نفوذ خود به عنوان ملکه ی محبوب داریوش سود می برد و فرمانی برای مجاز شمردن یهودیان در دفاع از خویش از داریوش صادر می شود :

«آن گاه خشایارشا (برابر تقویم تاریخ، صحیح آن داریوش است) به ملکه ی استر و مردخای یهودی گفت: «من دستور داده ام هامان را که می خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم... می توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید».

آن روز بیست و سوم ماه سیوان بود. منشی های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استان داران ۱۲۷ استان از حبشه تا هند بود و به خط ها و زبان های رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. مرد خای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تند روی سلطنتی سوار بودند به همه جا فرستاد. این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می دادکه برای دفاع از خود و خانواده های شان متحد شوند و تمام بد خواهان خود را از هر قومی که باشند بکشند و دارایی آن ها را به غنیمت بگیرند». (عهد عتیق، استر، ۱۱-۷ : ۸)

پس مرد خای که از جمله ی انبیاء یهود شناخته می شود با همراهی دختر عموی اش، استر، که اینک ملکه ی دربار داریوش است، فرمان قتل عام دشمنان شان را به دست می آورند و به سراسر امپراتوری پارس ابلاغ می کنند. آن تصاویری را که تورات از صحنه های عملیاتی اجرای فرمان داریو ش می آورد، ادله و برهانی بر تخریب سراسری و کامل تمدن شرق میانه به دست یهودیان به زمان داریوش است و از وسعت و عمق آن چنان نسل کشی خبر می دهد که به گونه ای موجب آرامش خیال یهودیان و دست نشاندگان هخامنشی آن ها شد که جز کتیبه ی داریوش که در مدخل استقرار خود در بیستون از وسعت مقاومت سراسری و متعدد تمام اقوام بین النهرین و ایران در برابر خویش سخن می آورد، یادگارهای نوشتاری دیگر زمام داران هخامنشی ، از پس آن قتل عام یهودی - داریوشی تنها از آرامش و امنیت و استقرار بدون منازع آن ها نشان دارد!

«روز سیزدهم ادار، یعنی روزی که قرار بود فرمان ادشاه به مرحله ی اجرا درآید، فرا رسید. در این روز، دشمنان یهود امیدوار بودند بر یهودیان غلبه یابند، اما قضیه برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خویش یروز شدند. در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه‌ی مردم از یهودیان می ترسیدند و جرات نمی کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استانداران و مقامات مملکتی و درباریان از ترس مرد خای به یهودیان کمک می کردند، زیرا مردخای از شخصیت های برجسته ی دربار شده بود، در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت اش افزوده می شد. به این ترتیب یهودیان دشمنان خود را از دم شمشیر گذرانده و کشتند. آن ها در شهر شوش، که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند که ده پسر هامان دشمن یهودیان نیز جزو این کشته شدگان بودند». (عهد عتیق، استر، ۸-۲: ۹)

در این جا نیز با نفوذ بی منازع یهود در دربار هخامنشیان رو به روییم تا بدان حد که تورات از وحشت مردم و مقامات کشوری از یهودیان و از مردخای خبر می دهد. آیا این قدرت اعمال خواسته های یهود در بساط هخامنشیان را چه گونه تفسیر کنیم، آن گاه که این اشاره ی صریح تورات، به وسعت قتل عام سراسری دشمنان یهود در یک روز معین را، خاموشی ۱۲ قرنه ی تمامی شرق میانه تایید می کند؟ اینک آن مورخینی که خاک شوش را ۱۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به توبره ی آشور کشیده اند، چه گونه

پاسخ می دهند هنگامی که تورات آن شهر را با تمام اقتدار تاریخی خود در اختیار هخامنشیان و به عنوان پایتخت معرفی می کند؟

«در آن روز، آمار کشته شدگان پایتخت به عرض پادشاه رسید. سپس او ملکه ی استر را خواست و گفت : «یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز در میان آن ها بوده اند، کشته اند، **پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده اند؟!** آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هرچه بخواهی به تو می دهم». استر گفت : «پادشاها، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده اند، فردا هم ادامه دهند و اجساد ده پسر هامان را هم به دار آویزند». پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. پس روز بعد باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند . بقیه ی یهودیان در سایر استان ها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آن ها ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آن ها رها شدند». (عهد عتیق، استر، ۱۷-۱۱: ۹)

این جا نقطه ی غروب تمدن شرق میانه به مدت ۱۲ قرن و تا طلوع اسلام است. اینک در هرکجای این خاک که کلنگی می زنیم بازمانده ای از مرکز تجمع یک قوم باستانی ایران را می یابیم که نشان می دهد ناگهان مورد هجوم از پیش تدارک شده قرار گرفته اند، چندان که در محوطه ی زیستی آنان ابزار و ادوات و لوازم کار و زندگی پراکنده است. اگر علت توقف حیات و تلاش در این مخروبه های باستانی را به کوچ و مهاجرت نسبت دهیم، آن گاه مورخ یاد آوری می کند که اقوام مهاجر و کوچ رو لوازم زندگی خویش را به جا نمی گذارند و به جغرافیای جدید حمل می کنند در حالی که در سراسر مانده های تخریب شده ای که اینک در ایران می یابیم، گران بها ترین ابزار زندگی مردم، کنار اجساد مردگانی رها شده است که زیر سقف های فروریخته، از رفتار بازمانده اند. آیا صحنه های کنونی جاری در عراق و افغانستان نوکردن سناریوی نسل کشی «پوریم» به دست یهودیان و این بار با کمک دربار آمریکاییان قلدر نیست، که به دوران ما جانشین هخامنشیان شده اند؟

«مردخای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سراسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد و از آن ها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ادار را به مناسبت نجات یهود از چنگ دشمنان شان جشن بگیرندو شادی نمایند، به یکدیگر هدیه دهند و به فقیران کمک کنند، زیرا در این روز بود که غم شان به شادی و ماتم شان به شادکامی بدل شد... در ضمن ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامه ی مردخای را درباره ی برگزاری دایمی مراسم پوریم تایید کرد. علاوه بر این نامه های تشویق آمیز دیگری به تمام یهودیان ۱۲۷ استان فارس مملکت فارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان و نسل های اینده شان ایام «پوریم» را همه ساله نگهدارند». (عهد عتیق، استر، ۳۲-۲۰: ۹)

آقای محمد رضا سراسر تاریخی را که در هشتاد ساله ی گذشته، عمدتا مورخین یهود برای ما نوشته اند، به طور کلی با حوادث تاریخی که در تورات آن ها آمده، در بنیان مغایر است. آیا این مورخین یهودی آماده اند که پاسخ دهند کدام یک از این تصاویر اصلی است، داده های تاریخی تورات و یا تولیدات

تاریخی اخیر آن ها؟ یقین بدانید که آن ها آماده نیستند صحت تورات را مورد تردید قرار دهند پس می ماند این که به ما جواب دهند به چه سبب و به طمع کدام منفعت منطقه ای، این همه دروغ و صحنه سازی را به تاریخ و فرهنگ اقوام شرق میانه سرازیر کرده اند؟ در این جا برای انبساط خاطر خوانندگان مناسب دیدم که آخرین جمله های کتاب استر در تورات را نیز نقل کنم که حاوی اشارات صریحی است.

«خشایارشا (داریوش) برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خویش که وسعت اش تا سواحل دوردست میرسید، جزیه مقرر کرد. قدرت و عظمت کارهای داریوش و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید، در کتاب تاریخ پادشاهان ماد و پارس نوشته شده است. پس از داریوش، مردخای یهودی قدرتمند ترین شخص مملکت بود. او برای تامین رفاه و امنیت قوم خود هرچه از دست اش برمی آمد، انجام می داد».

به گمان باستان پرستان ایران، اگر عرب در برابر حمایت مطلق دینی و مالی و فرهنگی، که شامل جان و مال و اعتقادات غیرمسلمانان می شد، تنها از کافران جزیه بگیرد، نشان توحش و ارتجاع و خشونت و دیکتاتوری آن هاست ولی اگر داریوش هخامنشی به سود یهودیان بر بومیان سراسر امپراتوری جزیه ببندد، تمدن و آزادی بخشیده است!!!

ارسال شده در دوشنبه، ۱۱ خرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۳:۰۰ توسط naina

یادداشت برای آقای علی

آقای علی من بارها نوشته ام که تا پیش از داریوش هیچ قوم و جغرافیایی با نام «فارس» در محدوده ای که اینک ایران می نامیم، نبوده است. حتی در همین تفسیرهای پر از بلاهت کنونی، پارس پرستان خود می گویند که قوم شان در حوالی همان ۲۵۰۰ سال پیش به ایران سرازیر شده اند، بی این که بتوانند خط سیر این عبور را معلوم کنند. عده ای این مثلا فارس ها را از خراسان، گروهی از هند و برخی نیز از ماوراء قفقاز صادر می کنند! حتی اگر همین پیشینه را برای چنین قوم بی نشانی بپذیریم، معلوم می شود که آن ها لااقل ۳۰۰۰سال دیرتر از سیستانی ها و کرمانی ها و ایلامی ها و لرها و کردها و اورارتوها و مردم جنوب دریای کاسپین و سیلکی ها و جیرفتی ها، که غالبا آثار حضور ۶۰۰۰ ساله در ایران دارند، سروکله شان از یک ناکجا آباد پیدا شده که قریب ۲۰۰ سال آدم کشی کرده اند و بعد هم ریشه شان به عنوان مشتی مهاجر از این سرزمین کنده شده است. چرا که از پس خروج هخامنشیان از ایران، نه دیگر یادی از حضور و هستی آن ها در تاریخ ایران بوده و نه تا زمان رضا شاه، و به فاصله ی ۲۳۰۰ سال، هیچ حکومتی ادعا کرده است که به نام و برای فارس ها در ایران فرمان روایی می کند!

بدین ترتیب این سروری کنونی، که فارس ها در زمینه های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی خواستارند، فاقد پیشینه های بومی و ملی و عقلانیت و اسناد تاریخی است. این یک توطئه ی معاصر برای ایجاد پراکندگی ملی و منطقه ای است که در مراکز سیاسی و فرهنگی وابسته به کمپانی هند شرقی، قریب ۱۵۰ سال پیش و از هنگامی که زردشتی بازی و باستان پرستی و کورش شناسی را در آن خطه آغاز کردند، به وسیله ی وزارت امور خارجه ی انگلستان بنیان گذاری و برنامه ریزی و به زمان رضا شاه به ضرب و زور تفنگ و شکنجه و زندان و اعدام و به کمک طویله ای ازروشنفکری مزدور و احمق و خریداری شده، عملی کردند. اگر جمهوری اسلامی ایران در عین حال که بلافاصله آن آسیب سنتی و مذهبی رضا شاه را، به صورت بازگرداندن چادر بر سر زنان ترمیم و جبران کرد، اما آماده نیست که به خراب کاری عمیق ملی او در وابسته کردن هویت ملی ما با فارس ها رسیدگی و در رفع آن اقدام کند، از آن است که متاسفانه بقایای خدمت گذاران سلسله ی ساختگی پهلوی، هنوز هم با اقتدار تمام، در مراکز فرهنگی و آموزشی و تبلیغاتی این جمهوری حضور دارند و فارس پرستی را با نمایش مکرر و مهوع سرستون های مخروبه ی تخت جمشید در تلویزیون و روزنامه ها و بر سر در و آرم و نام بنگاه های تجاری و صنعتی و خدماتی دولتی و ملی، و اخیرا با ساخت کاریکاتوری از تخت جمشید در کیش، با نام و بهانه ی هتل داریوش، یادآوری و تبلیغ می کنند. به گمان من و از آن که در بخش نخست کتاب ساسانیان ثابت کرده ام که حتی تخت جمشید نیز یک زیگورات ایلامی است، پس اصولا ادامه ی توهم حضور و دیرینه و تسلط قوم و اقلیمی به نام قوم و اقلیم فارس، مستندات ملی ندارد و اگر زمانی بازگرداندن عقلانیت به فضای سیاسی، اجتماعی و آموزشی ایران ممکن شد و کسانی موظف به رفع تضییقات رضا شاهی شدند، باید که این گرد و غبار فارس پرستی و فارس محوری را از آیینه ی ایران پاک کنیم، وحدت ملی مجروح کنونی را پرستار شویم و سلامت را بدان بازگردانیم.

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۳ خرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۷:۰۰ توسط naina

یادداشت برای حامد و اشاره به مطلبی مهم

کار انفرادی و و قت گیر و کمر شکن آماده سازی قسمت دوم ساسانیان، برای ارسال به وزارت ارشاد، فراغت وبلاگ نویسی را باقی نگذارده است. مطلبی در این باب مهیا کرده ام که در شاهنامه ی فردوسی دین زردشتی و کتاب اوستا رسمیت ندارد و شناخته شده نیست. این موضوع که بسیار روشنگر و سخت تعجب برانگیز است شاید در جای خود بتواند به مسئله ی ساختگی و جدید بودن موضوع دین زردشتی کمک موثر کند، اما نصب آن به فرصتی دیگر موکول می شود. مطلب نسبتا مفصل دیگری هم در باب لغت

عرب و الاعراب در قرآن عظیم دارم که ارائه ی آن نیز گمان نمی کنم زودتر از اواخر هفته ی آینده میسر باشد.

اما سخنی هم با آقای لامعی که اشکال کرده بودند آیا کمک کورش به آزادی یهودیان یکتا شناس از اسارت بابلیان بت پرست، می تواند منفی شمرده شود؟ این سئوالی دینی است و نه تاریخی. مورخ به حقانیت و بی حقی کس یا گروه یا پیروان دین به خصوصی در تاریخ بها نمی دهد. برای مورخ توضیح آن نیروی تاثیر گذار و منبع بروز و نحوه ی شناخت عوامل تاریخ ساز اهمیت ارجاع دارد، نه درستی و نادرستی اعمال و اشخاص و گروه ها. مثلا در بررسی جنگ ایران و عراق گفت وگو از نیروها و عواملی که حل مشکلات بسیار کوچک بروز کرده بین دو کشور همسایه و همکیش ایران و عراق را، که رفع آن با گفت و گوی دوستانه با سادگی میسر بود، به رویارویی نظامی کشاندند، طرح تاریخی موضوع است، نه اثبات حقانیت این یا آن سوی جنگ، که اظهار نظری سیاسی است.

در باب مسائل هخامنشیان و شرق میانه و یهود نیز، مورخ تنها توجه می دهد که در حال حاضر دو کورش و دو بابل و دو سلسله ی هخامنشي وجود دارد، یکی آن کورش و بابل و داریوش و هخامنشیانی که با تمام جزییات در تورات تصویر می شود و دیگری کورش و بابل و هخامنشیانی که مورخین یهودی در سده ی پیش برای ایرانیان و برای مردم شرق میانه و برای جهانیان ساخته اند. از نظر تاریخی میان این دو کورش و این دو سلسله ی هخامنشیان تفاوت عمده ی بسیاری است. کورش تورات یک سرکرده ی نظامی اجیر شده به وسیله ی یهودیان است، که برای سرکوب مخالفان و آزاد کردن اسیران و ثروت یهود، از شمال و از منطقه ی اشکناز به شرق میانه سرازیر می شود و تمام سلسله ی هخامنشیان پس از کورش هم به عنوان بازوی نظامی یهود و به قصد ایجاد امنیت تاریخی برای آنان، به قلع و قمع و نسل کشی کامل اقوام ایران و بین النهرین دست می زنند. اما کورش و هخامنشیان موجود در محصولات مورخین عمدتا یهودی قرن اخیر، برای انتشار تمدن و خرد ورزی و رسمیت دادن و بنیان گذاری حقوق بشر و از این قبیل امور، از ایران و از پاسارگاد ظهور می کنند. مورخ در کار یافتن نسخه ی اصلی و تاریخی کورش و هخامنشیان است و از آن که هر دو کورش را در اسناد یهودیان می یابد، از همه و عمدتا از مورخین یهود، که برای ما تاریخ نوشته اند وکورش ساخته اند، می پرسد:

کدام کورش و کدام سرگذشت برای هخامنشیان صحت تاریخی دارد؟ آن که در تورات است و یا آن که در کتاب های تاریخی معرفی می شود؟ اگر کورش تورات صحت تاریخی دارد، پس به چه دلیل کورش کتاب های تاریخ ایرانی است، بی این که پیش تر اعلام کرده باشند کورش تورات قلابی است و رسمیت تاریخی ندارد؟ و اگر کورش تورات صحت تاریخی دارد، پس به چه دلیل مورخین عمدتا یهودی، کورش ساخت ایران را به جهانیان نمایش می دهند و در جای آن کورش توراتی می نشانند؟

دریافت هر پاسخی، برای تاریخ منطقه و برای مردم ما سودمند است ولی آن ها فعلا صلاح را در سکوت می بینند که نشانه ی رسمی شکست و بی پاسخی و پذیرش غیر مستقیم جرم انجام شده است.

ارسال شده در شنبه، ۲۳ خرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۴:۴۵ توسط naina

صدام حسين از زاويه اي ديگر

سلسله حملات دول سرمايه داري غرب به رهبري ايالات متحده آمريكا به افغانستان و سپس به عراق،به بهانه مبارزه با تروريسم و بر چيدن حكومت هاي استبدادي، تحولات جديدي را در تاريخ جهان و منطقه خاور ميانه رقم زد و از آن مهم تر و قابل تامل تر تحليل هاي رسمي متعدد و يك جانبه اي را درباره ي علل آن اقدامات و چرايي سقوط حكومت عراق پديد آورد .

تقريبا تمامي تحليل ها و اظهار نظر هاي روشنفكران و صاحب نظران ايراني در داخل و خارج از كشور مبتني بر اين محور اصلي است كه حكومت صدام حسين نظا م استبدادي متكي بر اقتدار نظامي محض و سركوب و شكنجه آزادي خواهان بوده است و به همين سبب در يك فرآيند تدريجي دروني و تاريخي به سوي فروپاشي و سقوط پيش رفت .

تا همين جا،چشم بر بستن آگاهانه ياناآگاهانه برنحوه ي سقوط حكومت عراق دراثريك هجو م خارجي و نسبت دادن آن صرفا به مسائل داخلي نظير استبداد و ظلم حكومت،البته چيزي جز تحريف تاريخ و تحريف واقعيت نيست. گويي كه هرگز حكومت و مردم عراق مورد هجوم يك نيروي نظامي بيگانه قرار نگرفته اند و به واقع فارغ از يك تهاجم نظامی،حاكميت صدام بر اثر ظلم و ستم بيش از حد و فساد دروني و به دست مردم عراق بر چيده شده است.در گذشته نيز مورخان و وقايع نگاران درباره ي علل و نحوه ي بروز برخي ازقضايا،بنا به خواست قدرت هاي حاكم و بر حسب منافع مادي و يا ترس از جان به تحريف تاريخ دست مي زدند و در بيان چگونگي پاره اي رخ داد ها،علل واقعي آن ها را پنهان كرده و عوامل واهي و ساختگي را به جاي آن ها عرضه كرده اندكه نمونه ي برجسته آن واقعه قتل ميرزا تقي خان امير كبير در اثر توطئه درباريان و با فرمان ناصرالدين شاه قاجار است كه عمده مورخين آن دوره علت آن را به بيماري امير منتسب و داستا ن هاي ساختگي چندي را در مورد نوع آ ن بيماري و نحوه ي مرگ وزير قاجار به هم بسته اند.

در مورد صدام حسين هم موج تبليغاتي ساخته شده عليه او،كه از يكي دو دهه پيش آغاز شده،در طي حمله نظامي ايالات متحده به اين كشور تداوم و فزوني يافت و اين مسئله در كنار خاطره نا خوشايند و لطمات بر جاي مانده از جنگ تحميلي ايران و عراق و همچنين وجود گرايش هاي عرب ستيزي و اسلام ستيزي در ميان روشنفكران ايراني،باعث شد تا با وجود ساختگي و مجعول از كار درآمدن برخي باورها پيرامون حكومت استبدادي صدام در نتيجه سقوط اين حكومت،همچنان روند صدام ستيزي يك سويه و تكرار تبليغات رايج درباره ي غير مردمي بودن محض حكومت عراق از سوي به خصوص صاحب نظران

ايراني ادامه يابد. (1) به عنوان مثال از سال ها پيش همه شنيده بوديم كه صدام صاحب يك كاخ زير زميني بسيار مجهز است و قادر است در مقابل هر تهاجمي براي چند سال صحيح و سالم در درون آن كاخ قدرت و زندگي خويش را حفظ كند،اما سقوط حكومت او و اشغال نظامي عراق و عيان شدن امكانات حكومتي صدام به وضوح آشكار كردآن داستان ها كه صرفا براي نشان دادن و اثبات غير مردمي،ديكتاتور و فرد گرا بودن حاكميت صدام ساخته و پرداخته و رواج داده شده بود،در هيچ اندازه اي صحت نداشته و اشغال گران ظاهرا صدام را نه در يك كاخ دربسته غير قابل نفوذ،بل در يك حفره محقر دو متري در زير زمين مي يابند. به علاوه تصاوير تازه منتشر شده از درون عراق مستنندي از كاخ و امكانات آن چناني كه يك ديكتاتور بايد براي خود فراهم كرده باشد،با خود ندارند. ضمنا پس از گذشت يك سال از اشغال نظامي اين كشور،حتي مستندات تجهيزات نظامي كشتار جمعي حكومت عراق هم كه بهانه جنگ براى حفظ صلح جهاني بود،يافت نشده اند و در صورت يافت شدن فرضي آن ها در آينده نيز مطمئنا كسي چنان ادعايي را باور نخواهد كرد و همگان چنين كشفي را توطئه اشغال گران براي اثبات ادعاي مجعولشان و توجيه هجو م خود به عراق خواهند دانست .

اما از سوي ديگر،بر خلاف تبليغات صدام ستيزانه رسانه هاي غربي و وابستگان آن ها در ديگر نقاط جهان و نيز تبليغات منفي مطبو عات ايران و روشنفكران ايراني به طور اعم،افكار عمومي جهان راه واقع گرايانه و متعهدانه ديگري را در برخورد و قضاوت با موضوع حكومت عراق و ماهيت حاكميت صد ا م حسين برگزيده اند كه جاي تامل و بعد احترا م بسيار دارد؛ در آستانه حمله امپريا ليسم جهاني به رهبري آمريكا به عراق،اتفاقي در مقياس بين المللي رخ داد كه تا آن روز در تاريخ جهان نظير و مانندي نداشت. مردم سراسر جهان،صرف نظر از تفاوت هاي مذهبي،نژادي،قومي و مليتي در يك اتحاد بي مانند و در قالب تظاهرات خياباني و اقدامات مشابه ديگر به مخالفت با حمله ي ايالات متحده و هم پيمانانش به عراق و بر چيدن ظاهرا بساط ديكتاتوري و خفقان و شكنجه! پرداختند و در اين راه متحمل زحمات،درگيري ها و آسيب هاي بسياري شدند. چنان كه در بعضي كشورهاي دمكرات منش اروپايي دولت ها اجازه راهپيمايي و مخالفت عليه جنگ را به تظاهركنندگان ندادند و در خود ايالات متحده و قلب دمكراسي،بعد از شروع جنگ دولت هر يك از مردم مخالف جنگ و تظاهر كنندگان در واشنگتن را ده هزار دلار جريمه كرد !

ممكن است برخي اين مخالفت جهاني با حمله به عراق را تنها به مخالفت با پديده جنگ تعبير كنند اما بايد توجه داشت كه به فرض درستي اين برداشت نتيجه ناگزير ومحتو م مخالفت با جنگ وحمله به عراق حمايت از حكو مت صدام ونيز حمايت از تداو م يك نظا م استبدادي ظالم وتداو م حكومت يك رهبر ديكتاتور بوده است،ضمن آن كه در طي آن مخالفت ها وتظاهرات شواهد متعدد ازحمايت مستقيم از شخص صدام ديده شد كه از جمله مي توان به در دست داشتن عكس صدام از سوي تظاهركنندگان اروپايي ونا م گذاري يك پسر تازه متولد شده به نا م صدام حسين ازسوي پدرش در اندونزي واجاره يك بيلبورد تبليغاتي در استرا ليا از سوي يك پير زن خدمتكار با پس انداز چند ساله پايان عمرش براي نوشتن

شعارهاي ضد جنگ،و موارد كوچك وبزرگ ديگر ا شاره كرد. (2) (گرچه شايان ذكر است كه متاسفانه مردم ايران در اين ابراز مخالفت جهاني نقشي بسيار حاشيه اي داشتند .)

استفاده از امكانات اطلاع رساني جديد امروزين نظير اينترنت نيز در تحكيم پيوند مخالفان جنگ البته تاثير داشت اما اين عوامل هم نمي توانند اصلي و انگيزه بخش باشند زيرا تنها قادرند تبادل اخبار واطلاعات را سرعت بخشند.بنا بر اين براي پيدا كردن دلايل عميق و واقعي چنان مخالفتي كه هنوز هم به اشكال مختلف ادامه دارد و نشان دادن ضرورت باز نگري در صدام ستيزي انفرادي رايج در ميان نظريه پردازان ايراني،مي بايد دلايل ديگري را جست و جو نمود.

براي همگان آشكار بوده و هست كه امپرياليسم جهاني در حمله به سرزمين عراق منافع استعماري كوتاه مدت و دراز مدت خود را مد نظر دارد؛ دردست گرفتن مستقيم منابع نفتي عراق و تاراج آن ها (3)،حضور مستقيم در منطقه حساس خاورميانه،و تهديد كشورها و نيروهاي مخالف آمريكا و اسرائيل در منطقه را مي توان به عنوان اصلي ترين عوامل تجاوز سرمايه داري جهاني به عراق دانست. افزون بر اين ها دشمني سرسخت ميان حكومت اسرائيل و حكومت عراق را هم مي بايد جدا گانه در نظر گرفت. براي نشان دادن ميزان اين دشمني اشاره به نقل قول هاي رايج از زبان صدام حسين درباره دشمني با يهوديان و خطاب كردن صدام با نا م بخت النصر از سوي اسرائيلي ها به مقدار زيادي كافي است. صهيونيست ها كينه تاريخي خود نسبت به عراق (= بابل قديم) را فراموش نكرده اند و به علاوه وجود يك حكومت قدرتمند و دشمن سرسخت اسرائيل در منطقه را تحمل نمي كنند. آگاهي افكار عمومي جهان نسبت به اين موضوع و باقي ماندن جدي تمايلات يهود ستيزي در ميان اروپائيان و به مقدار كم تر در ميان روس ها،در كنار عوامل پيشين،بي شك در ابراز مخالفت بين المللي عليه حمله به عراق و بر آورده شدن خواسته هاي اسرائيل سهم به سزايي داشته است.

آن چه تا به حال ذكر شد را مي توان به عنوان عوامل بيروني تهاجم به عراق در نظر گرفت. اما مهم تر از آن ها يا عوامل داخلي كه حمايت بي ترديد از صدام حسين را موجب شده و مي شود، مي بايد در نوع بينش،مديريت،رهبري و تصميم گيري هاي برجسته صدام دانست؛صدام حسين با آينده نگري در مورد خواست هاي نا مشروع قدرت هاي جهاني و اشراف نسبت به نيات واقعي آن ها در استعمار و تسلط بر اركان سياسي ـ اقتصادي كشور هاي منطقه،سياست ايستادگي جدي و مقاومت بي حد و مرز در برابر آنان را در پيش گرفت.

بي شك اگر صدام نيز مانند بسياري از رهبران كشورهاي منطقه،انديشه ها و شيوه هاي ضد امپرياليستي نداشت،مي توانست همچون غالب سيستم هاي حكومتي عربي و غير عربي آسيايي و آفريقايي حكومت و حاكميت خود را حفظ كند و دقيقا به خاطر همين عدم سازش با امپرياليسم جهاني از سوي آنان تحمل نشد و مورد هجوم قرار گرفت. چنين اقداماتي از سوي يك حاكميت ماهيتا نمي توانند ويژگي هاي يك ديكتاتور و يك نظا م استبدادي مطلقه با شند،زيرا در نظا م هاي ديكتاتوري،فقط منافع ديكتاتور و حفظ

قدرت او به هر بهاي ممكن ملاك است و هيچ گاه با لجاجت در مقابل درخواست هاي نامشروع بيگانگان قدرت و حاكميت و زندگي ديكتاتور و خانواده او به مخاطره و نابودي نيافتاده است .

به علاوه مقاومت ملي و بومي مردم عراق با تجاوز اشغال گران به صورت رسمي و سپس به صورت چريكي را كه هنوز هم ادامه دارد،مي توان دليلي بر رد اين برداشت دانست كه حكومت صدام از پشتوانه حمايت مردم عراق در مقابل مهاجمان بر خوردار نبوده است. ضمن آن كه در كنار تصاوير آن چند لمپن اجير شده اي كه به صورت نمايشي عمل مي كردند و مجسمه صد ا م را پايين مي كشيدند،تصاويري نيز حمايت مردم عراق و ديگر كشور هاي عربي از صدام را نشان مي داد.

صدام،شجاعانه ماهيت اصلي سرمايه داري جهاني را به چالش طلبيد وبا بر ملا كردن هويت واقعي امپرياليست ها در اين چالش پيروز شد. مصيبتي كه او و مردم عراق در طي حمله ايالات متحده به عراق تحمل كردند سهم بسيار زياد و درخشاني در بيداري وجدان بشري مردم جهان بر عهده داشت. امروز پس از گذشت يك سال از حمله آمريكا و متحدانش به عراق و انتشار روزافزون مستندات و عكس هاي اقدامات غير انساني متجاوزان در درون اين كشور،و نيز مشاهده مقاومت هاي كوچك و بزرگ مردم در مبارزه با اشغال گران به اشكال مختلف،آخرين پرده هاي عملكرد اصلي امپرياليسم جهاني آشكار شده است. در سال روز اشغال اين كشور و آزاد سازي مردم عراق از دست ظاهرا يك ديكتاتور ظالم ! كسي سالگرد ورود اين به اصطلاح آورندگان دمكراسي و آزادي را جشن نگرفت و مردم آن روز را با جنگ و مبارزه وسيع تر و خشن تر عليه متجاوزان برگزار كردند .

امپرياليسم بين المللي در اثر نابخردي در حمله به عراق آخرين مايه هاي ضدانساني پنهان خود را عيان كرد و با اين اشتباه خود را به مرحله نابودي نهايي نزديك تر نمود. همچنان كه ايالات متحده نيز گويا در يك باتلاق ديگر مانند ويتنا م فرو رفته است و با نابخردي هاي مكرر در حال غرق نمودن هرچه بيش تر و وسيع تر خود است.

(1) حال بماند كه گروه هاي سلطنت طلب و اپوزيسيون خارج از كشور به صراحت نه تنها از حمله ايا لات متحده به عراق و بر چيدن بساط ديكتاتوري فرضي صدام حمايت مي كردند، بلكه با خوشحا لي و اشتياق بسيار حمله آمريكا به ايران را نيز تشويق مي نمودند تا بتوانند در آينده نزديك به عنوان دست نشاندگان گوش به فرمان غرب و آمريكا وبا كمك آن ها در ايران به قدرت برسند. اينك كه بيش از يك سا ل از آن قضايا مي گذرد و آشكار شدن اقدامات آمريكائيان در شكنجه فرزندان عراق خشم و نفرت عمومي مردم جهان را برانگيخته است وماهيت واقعي امپريا ليسم و آن آورندگان دمكراسي و آزادي را عيان كرده است، نمي دانم آيا مشوقان حمله آمريكا به ايران به ساده لوحانه بودن تصورات خود باور يافته اند يا خير ؟!

(2) در همين اواخر هم هنر مندان هندي با ساخت مجسمه هايي از شكنجه هاي مردم عراق از سوي نيروهاي نظامي آمريكا، سهم انساني خود را در ثبت ابدي آن جنايات و مخالفت با جنگ و تجاوز و كشتار

ادا كردند.

(3) براي دريافت اهميت موضوع نفت براي آمريكا، سخن هنري كيسينجر وزير خارجه اسبق ايا لات متحده را به ياد آوريد كه همين اواخر گفت: اهميت نفت براي آمريكا تا اندازه اي است كه آمريكا نمي تواند اجازه دهد كنترل آن در دست اعراب باشد ! از آن گذشته كيسينجر تلويحا اعراب را فاقد صلاحيت لازم براي در اختيار داشتن منابع نفتي دانست !

+ نوشته شده در شنبه، 23 خرداد، 1383 ساعت 14:19 توسط عارف گلسرخی

ارسال شده در یکشنبه، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۴:۲۰ توسط naina

یادداشت برای آقای ۲۲

به گمانم بحث های شما با آقای امیر و هرکس دیگر درباره ی نام عربستان و خوزستان بی حاصل است، چرا که نمی توان مبنا و معنای لغت عرب را، حتی در صحرای نجد دریافت و تعیین قدمت و قضیه ی عرب، تاکنون نامیسر و غیرممکن بوده است، چه رسد به درک درست و عالمانه برای پیشینه ی لغت و قوم عرب در خوزستان کنونی. چرا که هرچند حضور قومی با تظاهرات و زبان و لباس عربی در خوزستان کنونی، غیر قابل انکار و تردید است، اما تعیین این که هستی و هویت امروزین آنان تاثیر گرفته از حضور انبوه تر و اصالت دار تر اعراب در پس طلوع اسلام در منطقه است و یا این که خوزی های حاضر را باید دنباله ای از قوم اولیه و اصلی عرب بدانیم، که مستقیما از صحرای نجد کوچیده اند، ناممکن می نماید.

اما به جرات بیش تر می توان پذیرفت که هیچ یک از اعراب کنونی، در نوار زیستی گسترده ای که از شمال آفریقا تا خوزستان را شامل می شود، با نگاه به عمق تاریخ، عرب نژاد نبوده اند و در واقع جز قبیله های ساکن صحرای نجد، دیگر اعراب جهان، تنها پس از پذیرش اسلام عرب شده اند. چنان که تمدن مستقل بابل، یعنی عراق کنونی را، پس از حضور اسلام، به ظواهر و زبان عرب آراسته می بینیم و همچنین است لبنان و یمن و مصر و سراسر شمال آفریقا.

چنین که پیداست، تا پیش از هخامنشیان، سراسر جنوب غربی و به طورکلی نیمه جنوبی نجد ایران را، با نشانه های متعدد، تحت اختیار و اقتدار امپراتوری غیرمتجاوز و آرامش طلب ایلام، با فرهنگی بسیار انسانی و غنی، می بینیم. آثار این فرهنگ از جمله در لوحه‌ی سنگی مجموعه قوانینی ثبت است که در شوش یافته ایم و شرق شناسان یاوه گو، برای پنهان داشتن تمدن ایلام، آن را به حمورابی نامی با هویت بین النهرینی بخشیده اند!!! من بی هیچ تردیدی نه فقط آن لوحه، بل حتی یافته های جیرفت را دنباله ی شرقی تمدن ایلام می شناسم و معتقدم بازمانده های کنونی جیرفت، بقایای یک زیگورات ایلامی را

تعریف می کند و نقوش ظروف سنگی آن ها تنها تفسیر نگاه ایلامیان بر هستی و هنر را می پذیرد و از آن که علاوه بر چغا زنبیل و هفت تپه، زیگوراتی نیز در مکان کنونی تخت جمشید و یکی دیگر در سیلک و حوالی کاشان یافته ایم، پس به یقین باید که تمدن مسلط این سرزمین را، پیش از هجوم کورش و داریوش، تمدن ایران ایلامی بشناسیم که خوزستان کنونی از اجزاء آن شمرده می شود.

به گمان من هر ایلامی و هر خوزستانی و حتی هر ساکن استان فارس هم، اینک که معلوم شده است باستان شناسان دغل و بی سواد و مزدور کنیسه و کلیسا، در ۷۵ سال پیش، به تاریخ و تمدن ایران کهن، با برچیدن و تخریب آثار ایلامی از تخت جمشید و شوش، وحشیانه تجاوز کرده اند، موظف می شود که موضوع شناسایی تازه ی تخت جمشید به عنوان مجتمعی از معابد ایلامیان را جدی بگیرد. مسلما به صلاح جمعی ایرانیان است که در جای پرداختن به ستیزه های بی حاصل و ثمر، مثلا اثبات بس دشوار دیرینه ی نام عربستان و یا خوزستان، فعلا به باز پس گیری داشته های کهن مسلم، از چنگ و دندان باستان شناسی توطئه گر جهانی، که تنها به کام تورات و یهودیان کلنگ زده اند، بپردازیم.

اینک زمانی است که علیه دخالت مجدد این لشکر ویرانگر باستان شناسان اروپایی و آمریکایی برویم، که علی رغم این همه توطئه ی آشکار، که در کار تفسیر و تعیین آثار تاریخی ما زده اند، بار دیگر به سایت های کهن ایران باز می گردند و در اندیشه‌ی توطئه های تاریخی تازه اند. درخواست امروز هر ایرانی بایستی بازخوانی و بازسازی مجدد هویت بومی، از راه شناخت مراکز عمده ی تمدن کهن پیش از هخامنشی در نجد ایران باشد، نه علم کردن مدعاهای محلی، که موجب تفرقه ی ملی بیش تری خواهد شد. اینک و در مرحله ی نخست باید به حساب در به دری هایی رسید که سبب اصلی آن، تجاوزات کهن و جدید یهود به هستی گران مایه ی شرق میانه بوده است. باید که نخست جایگاه عمده ترین و دیرین ترین تمدن و تمرکز را در منطقه ی خویش بازشناسیم و آن را مبنا و مبدا حضور اقوام حاشیه ای در ایران و در بین النهرین قرار دهیم. این راه سهل تر و خردمندانه تری برای نزدیکی سریع تر و عمیق تر به هویت منطقه ای، ملی و بومی سراسر شرق میانه است. به گمان من بازخواست نخست ما باید متوجه بازشناسی و بازگرداندن باستان شناسانه ی تمدن های قدرتمند کهن شرق میانه، نظیر آرامیان و آشوریان و سومریان و بابلیان و ایلامیان و لران و اورارتوها و کاسپین ها و سیستانی ها باشد، که تمام آن ها را هجوم وحشیانه ی هخامنشیان با حمایت و هدایت یهودیان، در حد نسل کشی کامل، به باد داد. اگر اعراب کنونی خوزستان به حق به دنبال اعاده ی توانایی های بومی خود در پیش از هجوم رضا شاهند، این مطلب نمی تواند به صورتی بیان شود که با بنیان تاریخ شرق میانه در تضاد افتد و آن را برهم زند.

ارسال شده در جمعه، ۲۹ خرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۵:۳۰ توسط naina

یادداشت برای حامد

خداوند در قرآن موسی را به رسالت ستیزه با سه نام مشخص برمی انگیزاند: فرعون، قارون و هامان. به گمان من این نام های قرآنی سمبل اند و به صورت اشاره به سه گروه اجتماعی درآمده اند که هر یک با ابزارهای خود، برابر عدل و انصاف و مسالمت می ایستند: فرعون به عنوان نماینده ی طغیان سیاسی - نظامی، قارون گنج پرداز، به مثابه‌ی نماینده ی طغیان اقتصادی و هامان به صورت سمبل طغیان فرهنگی. زیرا هامان از فرعون دستور می گیرد تا برجی بلند بسازد و به صورت عینی خالی بودن آسمان را از حضور خداوند اثبات کند.

بی شک این اسامی در شمار نام های قبطی و مصری، چون رامسس و حفرع و اوزیریس نیستند و به احتمال قوی بازگردان معانی اسامی کهن مصری، به لغت سامی، برای سهولت اشاره و اشتهارشان در میان مردم سامی نژاد بین النهرین است که منطبق کردن کنونی این اسامی با شخصیت های واقعی تاریخ مصر، کار کمرشکن اما بسیار پرحاصلی است.

احتمالا یهودیان خود در بازگرداندن این اسامی از مصری به سامی سهمی ادا کرده باشند زیرا که هامان و فرعون لغت عبری است، چنان که حاجر و هابیل نیز عبری اند. با این احتمالات و از آن که هامان نام یک عنصر ضد یهود است، ممکن است یهودیان همان نام و یا لقب یکی از دشمنان قدیم خود را، برای شناسا کردن جایگاه او، بر کارگزار ضد یهود دربار داریوش نیز گذارده باشند. ضمن این که نام های مشابه تاریخی، دلیل اشاره به شخصیت واحدی نیست. چنان که نمونه های بسیار در دست است و از جمله ۳ نام واحد داریوش برای ۳ شخصیت مختلف هخامنشی.

+ نوشته شده در یکشنبه، 31 خرداد 1383 ساعت 18:39 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۰۱ تیر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۸:۳۹ توسط naina

بشتابید!...

به دنبال انتشار قسمت نخست کتاب ساسانیان و پس از تخریب ارزش تاریخی بنای موسوم به تخت جمشید و اثبات دخالت مخرب ایران شناسان در نابود کردن مانده های دیرین بومیان ایران پیش از هخامنشیان، بقایای ایران شناسی داخلی و خارجی، کف بر لب و دیوانه وار به تحرک درآمده اند و ادامه ی انتشار این مجموعه را با بی آبرویی کامل دانشگاه های اروپایی و کرسی های باستان شناسی و شرق شناسی برابر گرفته اند.

اینک از هرگوشه ای فریاد خشم آلود توام با ناله های جگرسوز بلند است، که بر سر و سینه کوبان، پورپیرار را نفرین می کنند و او را بلای نازل شده از آسمان می دانند. رفت و آمدها و نشست و برخاست‌ها و نقل و حدیث ها بر سر زبان هاست و برخی، که اگر نه در گسترش داد و ستد بیان در جهان، لااقل در زن بارگی شهره ی عالم شده اند، اینک پرچم مظلومیت سلمان به دست، در پی فتوا فروشی است که حکم به‌ارتداد دهد و خیال این حضرات آزاد اندیش را خلاص کند. چنان که حاصل نشست فروردین ماه شجاع الدین شفا بر تخم های تازه ای در پاریس، اینک جوجکان جیک جیک کن تازه ای به باغچه ی باستان پرستی فرستاده است که قرار است یکی یکی وبلاگ بزنند، سایت به راه اندازند و فیلم بسازند تا شاید حریف تصویرهاي مختصری شوند که در کتاب ساسانیان بنیان دروغ افکنی آنان را به باد داد.

حالا کاوه ای آمده است با وبلاگ par30 ، که از همین گام نخست معلوم می کند پرچم بی سوادی به دست دارد، قصد کرده است کتاب هایی را نقد کند که معلوم است برگی از آن را نخوانده و چیزی در آن باره نمی داند. اینک سراسیمه شدگان بشتابند، تا چیزی از این نمد باقی است، کلاهکی برای کله ی بی مغز خویش بدوزند!

نوشته شده در دوشنبه، 8 تیر، 1383 ساعت 12:2 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۰۹ تیر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۲:۰۲ توسط naina

بشتابید!...

به دنبال انتشار قسمت نخست کتاب ساسانیان و پس از تخریب ارزش تاریخی بنای موسوم به تخت جمشید و اثبات دخالت مخرب ایران شناسان در نابود کردن مانده های دیرین بومیان ایران پیش از هخامنشیان، بقایای ایران شناسی داخلی و خارجی، کف بر لب و دیوانه وار به تحرک درآمده اند و ادامه ی انتشار این مجموعه را با بی آبرویی کامل دانشگاه های اروپایی و کرسی های باستان شناسی و شرق شناسی برابر گرفته اند.

اینک از هرگوشه ای فریاد خشم آلود توام با ناله های جگرسوز بلند است، که بر سر و سینه کوبان، پورپیرار را نفرین می کنند و او را بلای نازل شده از آسمان می دانند. رفت و آمدها و نشست و برخاست‌ها و نقل و حدیث ها بر سر زبان هاست و برخی، که اگر نه در گسترش داد و ستد بیان در جهان، لااقل در زن بارگی شهره ی عالم شده اند، اینک پرچم مظلومیت سلمان به دست، در پی فتوا فروشی است که حکم به‌ارتداد دهد و خیال این حضرات آزاد اندیش را خلاص کند. چنان که حاصل نشست فروردین ماه شجاع الدین شفا بر تخم های تازه ای در پاریس، اینک جوجکان جیک جیک کن تازه ای به باغچه ی باستان پرستی فرستاده است که قرار است یکی یکی وبلاگ بزنند، سایت به راه اندازند و فیلم بسازند تا شاید حریف تصویرهاي مختصری شوند که در کتاب ساسانیان بنیان دروغ افکنی آنان را به باد داد.

حالا کاوه ای آمده است با وبلاگ par30 ، که از همین گام نخست معلوم می کند پرچم بی سوادی به دست دارد، قصد کرده است کتاب هایی را نقد کند که معلوم است برگی از آن را نخوانده و چیزی در آن باره نمی داند. اینک سراسیمه شدگان بشتابند، تا چیزی از این نمد باقی است، کلاهکی برای کله ی بی مغز خویش بدوزند!

نوشته شده در دوشنبه، 8 تیر، 1383 ساعت 12:2 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۰۹ تیر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۲:۰۲ توسط naina

گپ عصرانه [نوشته 1383]

گپ عصرانه

امروز صدام، در مراسمی که آن را صحنه ای از تآتر کثیف غربی خواند، تفهیم اتهام شد و در حالی که دستان اش در زنجیر غرب بود، با حمله ی صریحی که به بوش و سران دول غربی کرد و آن ها را جنایت کاران جنگی و متجاوز به حقوق مسلمین و اشغالگر سرزمین عراق خواند، خود را تا حد یک سیاستمدار شجاع و مقاوم در شرق میانه بالا کشید.

از اتهامات او حمله به ایران بود و کسانی این اتهام را در کیفر خواست او گنجانده بودند که خود موجب آن جنگ و بزرگ ترین مدافع و پشتیبان صدام در تمام دوره ی هشت ساله ی ستیز ویرانه ساز میان دو همسایه‌ی کهن ایران و عراق بودند. صدام خود را منتخب مردم عراق گفت و عزل ناشی از اشغال عراق را نپذیرفت. نیاز به توضیح نیست که صدام را نه مردم عراق، بل کسانی محاکمه می کنند که برای دریافت عنوان جنایت کار جنگی، هزار بار از صدام مقدم تر و مستحق ترند!

با یکی از همین روشنفکران بی مایه ای گفت و گو می کردم که همه جا ریخته اند. از شروع محاکمه ی صدام ابراز شادمانی می کرد. به یاد آوردم که هم او از شروع حمله ی عراق به ایران نیز شادمان و امید وار بود که آن جنگ موجب سقوط جمهوری اسلامی شود، چنان که اینک منتظر است تا آمریکا ، پس از عراق، به ایران حمله کند و زمینه ی «آزادي» او را فراهم آورد!!! صدام در برابر این گونه روشنفکران ما، یک مبارز شریف شرقی و مایه ی غرور مردم عراق است.

+ نوشته شده در جمعه، 12 تیر، 1383 ساعت 2:21 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۱۳ تیر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۲:۲۱ توسط naina

یادداشت برای علی

پیش تر هم نوشته بودم که یافتن کم ترین اشاره ای به نام «پارس» در ایران و شرق میانه، با مفهوم جغرافیایی و یا قومی، پیش از نقر این نام در کتیبه ی بیستون نامیسر است. حتی کورش در گل‌نبشته‌ی بابلی اش، خود را پارسی معرفی نمی کند و نامی از ماد و عیلام و پارس و به طور کلی سرزمین ایران نمی آورد و اشاره ی او به انشان، با عنوان زادگاه و سرزمین اجدادی اش، اشاره به مکانی در سواحل شمالی دریای سیاه است که هنوز هم به همین نام وجود دارد.

از نظر زمان تاریخی، داریوش نخستین عنوان پارسی را، دربند ۶۸ کتیبه ی بیستون، در معرفی همدستان و همراهان اش در ماجرای آن کودتای معروف او علیه کمبوجیه و بردیا به کار می برد و می نویسد: «این ها هستند مردان وفاداری که همراه من بودند، زمانی که گئوماته ی مغ، که خود را بردیا می خواند، کشتم: ویدفرنه ی پارسی، هوتانه‌ی پارسی، گئوبرووه‌ی پارسی، ویدرنه‌ی پارسی، بغبوخشه‌ی پارسی، اردومنیش پارسی».

اگر داریوش، پیش از تسلط کامل بر این سرزمین، که قبل از او فاقد جغرافیا و قوم پارس بوده و در همان شب کودتای اش علیه کمبوجیه و بردیا، چند پارسی به همراه خود دارد، پس این عنوان یک نیروی نظامی است که درموارد دیگر و هنگام اعزام بعدی فرماندهانی برای سرکوب مخالفین، در سراسر سرزمین های متصرفی هم، این پارسیان عنصر نظامی و عصای دست داریوش بوده اند، چنان که در بند ۲۵ کتیبه، علیه فرورتی سردار ماد، ویدرنه‌ی پارسی را می فرستد. در بند ۲۹، علیه ارمنیان، وهومیسه‌ی پارسی را می فرستد. در بند ۳۸، علیه فراده ی مروی، دادرشی پارسی را می فرستد. در بند ۴۱، علیه وهیزداته ی پارسی، یک پارسی دیگر به نام ویوانه را می فرستد، که ظاهرا یک شورش درون پادگانی بوده است. در بند ۵۰ ، علیه ارخه ی بابلی، ویندفرنه‌ی پارسی را می فرستد. در بند ۷۱، علیه شورش ایلامیان، یک پارسی به نام گئوبرووه را می فرستد و حتی در بند ۲۱ تذکر می دهد که سپاهیان پارس به رهبری مردی به نام مرتیه علیه او شورش کرده اند و از همه عجیب تر این که دربند ۴۰ می نویسد که همان پارسی وهیزداته نام، برای دومین بار علیه او شوریده و سپاه پارسی کاخ او را ، که از یهودیه همراه او بوده اند، به نافرمانی واداشته است!!!؟

به ترین برداشت از مجموع داده های کتیبه ی بیستون درباره ی واژه ی پارس و پارس ها، این انگاره است که پارس را عنوان یک نیروی نظامی بدانیم که داریوش از ابتدا به آن ها متکی بوده و احتمالا از اورشلیم اعزام و یا از میان نظامیان یهودی بابل انتخاب شده اند و از آن که پیش از داریوش این کلمه مفهوم و کاربرد نداشته، پس باید آن را از الفاظ وارداتی همراه داریوش بدانیم که بعدها در زبان بومیان ایران به معنای بی خانمان و ولگرد و متجاوز به کار رفت و در مقایسه رفتاری آن ها، صدای عصبانی سگ را هم به همان تشبیه کرده اند.

این تمام آن چیزی است که از غربالگری اولیه متن کتیبه ی بیستون درباره ی لغت پارس به دست می‌آید، که نخستین مکان کاربرد این واژه است. در عین حال اصلی ترین ادله ی من در رد مفهوم قومی واژه ی پارس در کتیبه ی بیستون این است که از پس داریوش تا زمان رضا شاه، هیچ سلسله و تسلطی به نام پارس ها نبوده و کسی خود را ادامه ی آنان نگفته است و اضافه کنم که دیگر داده های متضاد در آن کتیبه و در همین باره، و از جمله مطالب بند ۲۱، که داریوش سپاه پارس را حامی دشمن خویش گئوماته می گوید و بند ۱۳که باز هم تکرار می کند پارسیان در سرکوب گئوماته اورا حمایت نکرده اند، از ارزش تاریخی و همزمانی آن کتیبه می کاهد و ذکر این نکته نیز خالی از اهمیت نیست که نقر کنندگان این کتیبه از حذف آن به دست بومیان منطقه هراس داشته اند، چنان که داریوش در بندهای ۶۵ و ۶۶ ، کسانی را که کتیبه را حفاظت کنند دعا و از بین برندگان آن را نفرین کرده است!

با این همه ظواهر کار می گوید که سازندگان این کتیبه، به دعا و نفرین داریوش بسنده نکرده اند و کتیبه را در چنان ارتفاع و موقعیت فنی کنده اند که نه فقط دسترسی، بل مطالعه ی آن هم به علت ارتفاع زیاد ناممکن بوده است!!! من پیش تر هم توضیح داده ام که یهودیان این سند را برای رفع اتهام از قوم خود وبرای گمراه کردن تاریخ کنده اند، هرچند که در مواردی، اشاره های تاریخی آن روشنگر و سودمند است.

و یک سئوال عمده‌ی دیگر که اگر این کتیبه را باید اساس هستی و دیرینه ی قومی پارسیان بشناسیم، و اگر مرکز استقرار صاحب این کتیبه را در تخت جمشید و در خطه‌ی کنونی فارس می گویند، پس چرا داریوش کتیبه اش را در کرمانشاه کنده است که در آن زمان هیچ حوزه ی مهم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و دینی نبوده است؟!!! بدین ترتیب تصریح می کنم که دریافت دقیق از مسائل ایران باستان، بی توجه به باورهای میان تهی و افسانه گون کنونی، تنها از طریق بازخوانی عمیق و عالمانه ی ملی و رجوع دوباره به تمامی اسناد و اشارات موجود، به وسیله ی اندیشمندان بی تعصب خودی ممکن است.

+ نوشته شده در شنبه، 3 مرداد، 1383 ساعت 2:50 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۰۴ مرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۲:۵۰ توسط naina

علی البدل علیل

این جا و آن جا می‌گویند که کسانی مشغول نظریه پردازی‌های جدید درباره‌ی تاریخ شرق میانه‌اند و با ناخنک زدن بی‌اختیار و خجالتی به داده‌های مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ناگهان و به صورتی استحاله شده، به ستایش تمدن شرق میانه، نگاه تازه به قوم کهن عرب، ستیز با نظریه آریا محور و جدال با باستان‌پرستی و مفاخرات قلابی ایرانیگری مشغول‌اند. تشخیص دوستان این است که این گروه، نوع دوم موج سواران‌اند که قصد تسخیر خزنده‌ی عرصه‌ی نظریه پردازی در موضوع تاریخ شرق میانه را به صورتی دارند که مثلاً با گشودن جبهه‌ای جدید، تاملات بنیانی کنونی را تضعیف کنند و با تزسیم خط میانه، تمایلات هر دو سو را در درون خود ببلعند. دوستان این مطلب را ستیزه جویی نوین و ماموریتی می شناسند که دانشگاه‌های کلیسا و کنیسه‌ای به گروهی واگذارده‌اند تا مانع شیار زدن و بذرپاشی نوین عرصه‌ی تاریخ شرق میانه شوند، که رفته رفته کار تسطیح اولیه‌ی زمین آن تمام می‌شود.

برای رفع نگرانی این دوستان بگویم که به آدرس‌هایی که دادند، رجوع کردم. تمام آن نوشته‌ها را بسیار خام و کج سلیقه و مملو از تناقض و بی‌توجهی دیدم و معلومم شد که هر چند تذکرات مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» توانسته است روکشی از عقلانیت شیرین بر آن نان مانده و کپک زده‌ی پیشین، که عنوان تاریخ ایران باستان و شرق میانه را داشت، بمالد، اما در عین حال ناظر شدم که این حضرات یا نفس غوطه زدن در عمق این کتاب‌ها را نداشته‌اند و یا هن و هن کنان به دنبال آن‌ها می‌دوند تا از

قافله‌ی جویندگان جدید جا نمانند و خدای نکرده از نان خوردن نیفتند. حالا در این مختصر به دوست و دشمن توجه می‌دهم که مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» مدعی است که :

۱. دانایی‌های کنونی درباره‌ی بین‌النهرین، که متکی بر رفتارهای خشن چهار قوم بزرگ آرامی و آشوری و بابلی و ایلامی است، تماماً دست پخت یهودیان است، که در کار آلودن این تمدن‌ها به تجاوز و تهاجم‌اند. آن‌ها درصدددند تا وانمود کنند که تعارض آشور و بابل با اورشلیم، ناشی از خصلت ناآرام اقوام بین‌النهرین است، که گویا با تمدن یکتاپرست و پیشروی یهود مقابله می‌کرده‌اند و لااقل افول ایلام و آشور را حاصل تنازع درون قومی آنان می‌گویند. اینک اثبات کردنی است که بار مسئولیت امحاء و نسل کشی کامل ۳۵ ملت بزرگ متمدن و بومیان آزاده و مسالمت جوی سراسر شرق میانه بر دوش قوم وحشی هخامنشی است، که مزدور یهودیان بوده‌اند. در این باره بدون تردید باید گفت که بخش مهمی از اسناد کنونی بین النهرین و از جمله کتیبه‌ی آشور بانی پال درباره‌ی هجوم به ایلام و شوش، تقویم تاریخ نبونئید و بخشی از گل نبشته‌ی بابلی کورش، به کلی جعل جدید و از هنرنمایی‌های یهودیان است، که بررسی کارشناسانه‌ی اصل و اریژینال این متون به سادگی ادعای مرا اثبات می‌کند. هرچندکه حتی تصویر برخی از این گونه اسناد بین النهرین هم، هنوز به چشم کسی نیامده است.

۲. هیچ امپراتوری بزرگ سراسری، که از هند تا یونان را درنوردیده باشد، با نام امپراتوری هخامنشی در منطقه‌ی ما ظهور نکرده است. ماموریت این قوم وحشی اجیر شده، تنها در حد پشتیبانی نظامی از یهودیان، در ماجرای «پوریم» بوده است که با هجومی سبعانه و سریع و سراسری چراغ تمدن کهن ایران و بین‌النهرین را خاموش کرده‌اند. در این باره به یقین می‌توان گفت که تمام ماجرای لشکرکشی خشایارشا به یونان و تجهیز یک ناوگان ۱۵۰۰ فروندی و همچنین دیگر حواشی اقتدار و تمدن هخامنشی افسانه‌ی محض است و با ناتوانی آشکار شده‌ی آن گروه، که حتی از ضرب سکه‌ی دو رو نیز عاجز بوده‌اند، تطبیق نمی‌کند.

۳. تمام پدیده‌ی اشکانیان جز تصوری مضحک و ناممکن نیست و شناسایی یک امپراتوری جانشین هخامنشیان، با نام و یا عنوان اشکانی، که نقشی در روابط ملی اقوام و بومیان ایران به عهده گرفته باشد، مطلقاً نامیسر است و به طور عمده عرصه‌ی حیات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران، از پس استیلای داریوش و نسل کشی پوریم، تا طلوع اسلام، در تجمع‌های کوچک قومی و در اقلیم‌های حفاظت شده و دور افتاده‌ی جغرافیایی، قابل عرضه است و جست و جوی یک مرکز اقتدار ملی در این فاصله‌ی زمانی ۱۲۰۰ ساله، به بهای بازگشت با دست‌های تهی تمام می‌شود. باستان شناسان آزاده و ناوابسته‌ی ایران در حال تدوین تئوری تازه ای مبتنی بر یافته های باستان شناسی اند که تئوری «سقوط» تمدن بومیان در مدخل حضور هخامنشیان را اثبات می کند. آن ها به جد معتقد شده اند که در تمامی میدان های اکتشاف و در سراسر ایران، یادگارهای حیات قومی، دو لایه‌ی مشخص با فاصله ی طولانی دارد، لایه های متعدد پیش از هخامنشی ، یک سکوت و توقف دراز مدت و ۱۲ قرنه، و سپس ظهور دوباره‌ی لایه های اسلامی، تا

وسعت تخریب و لطمه‌ی وارد آمده بر پیکر تمدن شرق میانه در ماجرای پوریم، که با حمایت آدم کشان و وحشیان هخامنشی میسر شد، بر جهانیان کاملا و با ارائه‌ی ده ها قرینه‌ی باستان شناسی، آشکارتر شود.

۴. به همین ترتیب سخن گفتن از امپراتوری ساسانیان نیز جز بها دادن به افسانه‌های شاهنامه و تکیه بر چند کتیبه‌ی جعلی نیست که در محدوده و میدانی معین، در دو قرن گذشته تدارک دیده‌اند. بی‌شک هر سخن و اشاره ای به امپراتوری قدرتمند ساسانی با توان رویارویی با حاکمان توانای رومی، جز گرداندن شهر فرنگی با نقاشی‌های پر رنگ و لعاب نیست که داستان خنک پر از ابهامی بر آن گذارده اند. مورخ می‌پرسد اگر می‌توان اثبات کرد که کتیبه‌های ساسانی نقش رجب و حاجی آباد و نقش رستم به طور کامل جعل جدید است، پس مسلماً این جعل را برای پر کردن خلاء اسنادی آن سلسله انجام داده‌اند، زیرا اگر تاریخ حجت‌های لازم را برای معرفی امپراتوری ساسانیان فراهم داشت، تدارک چنین حقه بازی های مضحک بی‌آبرو ضرور نبود. به همین ترتیب و به طور واضح، دنباله‌های رنگین زردشت و مزدک و مانی و میترا و خطوط متنوع و کتاب‌های مفصل و دانشکده‌ها و آتشکده‌ها و کتاب‌خانه‌ها نیز از انتهای بادبادک‌های امپراتوری‌های پیش از اسلام ایران، به کلی کنده می‌شود و با باد می‌رود.

۵. طلوع اسلام در ایران و شرق میانه، باز فروزی شعله‌های فروخفته‌ی تمدن کهن شرق میانه و تجدید حیات مردم خردمند آن است، که با توسل جمعی به متن محکم و متین قرآن، علی رغم هزاران توطئه‌ی کثیف کلیسا و کنیسه، به تفسیر و توزیع و تشریح مبانی و اصول همزیستی مشغول‌اند، تاریخ مسئولیت هدایت نهایی انسان را بر دوش مسلمین گذارده و آینده‌ی جهان به طور کامل جز با تبعیت از مبانی اسلام معنا نمی‌گیرد و به رهایی و هدایت نمی‌رسد.

بدین ترتیب رجوع به بیانات پرفسور مآب این عالی جاهان جدید، که با ژست ها و اهن و تلپ و هیاهوی تازه، چنان که در حال گذاردن تخم طلایی باشند، بیان می شود، معلوم می کند که هیچ یک حتی به آستانه‌ی چنین منظری که مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ارائه می‌دهد، نزدیک هم نشده‌اند، تمامی آن‌ها هنوز به توضیح و تفسیر همان آیه‌های پیشین صادره از مراکز دانشگاهی وابسته به کلیسا و کنیسه مشغول‌اند و از زردشت و اوستا و اشکانیان و ساسانیان و خط پهلوی و غیره و غیره می‌گویند، با غرغری در زیر لب که مثلاً انوشیروان چندان عادل نبوده است و از این قبیل اطوارها ... دوستان، به یقین فاصله‌ی میان داده‌های مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» با ابیات غزل گونه ای که این جا و آن جا در بحور جدید می‌سرایند، هنوز کهکشانی است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۱۵ مرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۵:۳۰ توسط naina

گزارش

این گزارش عینا در چند سایت مختلف به همراه چند عکس منتشر شده است. من از این جلسه با خبر بودم ضمن این که با مطالعه‌ی همین یکی دو اثر تورج دریایی او را صاحب نظر نمی‌شناختم و یقین داشتم که حرف تازه ای در موضوع ساسانیان ندارد. بنا بر این شرکت در سخنرانی‌اش را وقت تلف کردن تلقی می‌کردم زیرا پس از مباحث و اسنادی که در موضوع جعل بودن اصلی‌ترین کتیبه های ساسانی و نیز نادرست بودن دانسته های پیشین در موضوع هخامنشیان و اشکانیان در سه کتاب اخیرم منتشر کرده‌ام، هرنوع گفت و گویی با هرکسی را در این موضوعات، که مبتنی بر تکرار همان موهومات و اباطیل پیشین و بدون توجه به داده های نوین باشد، بی‌هوده می‌دانم.

از این پس و تا زمانی که این به اصطلاح حضرات اساتید درباره‌ی جعلیات بنای مکعب زردشت و غار حاجی‌آباد و نقش رجب و محوطه‌ی تخت جمشید، و چنان که در کتاب بعد به خواست خدا خواهم آورد، جعلیات تاریخی در مجموعه‌ی پاسارگاد و در گل نبشته‌ی بابلی کورش، توضیحی فنی و تاریخی نیاورده‌اند، هر نوع ادعای آنان بر مبنای تاریخ تعریف شده‌ی موجود از ایران باستان و از سلسله های هخامنشی و اشکانی و ساسانی، درست مصداق ضرب‌المثل خندیدن به ریش خودشان است.

من ضمن ستایش از مقابله با این دلقکان دروغ پراکن در موضوع هستی و هویت ایرانیان، در عین حال معتقدم که این حضرات اگر پس از دیدن عکس ها و مطالب ۳ کتاب اخیر من، کتاب اشکانیان و دو کتاب ساسانیان، خود را موظف ندیده اند که استغفار کنان از آن افسانه‌ی تاریخی ایران باستان دست کشند، از مردم و فرهنگ و جوانان ایران عذر بخواهند، کرسی‌های آموزشی و تالیفات تکراری خویش را کنار گذارند، و یا لااقل در جهت استحکام یافته های پیشین خود دفاع تازه ای پیش کشند، پس حقیرتر از خطاب عقلانی و شایسته‌ی بی اعتنایی، تمسخر و تحقیرند، هرچند چنین جماعتی بدون تردید از هر نوع بی‌آبرویی و هو شدن در محافل عمومی نیز نخواهند هراسید، زیرا گواهی موجود می‌گوید آن‌ها به جست و جوی شناخت درست از هستی و هویت باستانی و کهن اقوام و بومیان ایران نیستند و فقط به ساز آن مراکز فرهنگی کلیسایی و کنیسایی خوش رقصی می‌کنند که چنین تریبون‌هایی را برای‌شان تدارک می‌بینند.

خسرو م. – دانشجوی رشته میراث فرهنگی:

گزارشی ازجریان جلسه سخنرانی دکتر دریایی درموسسه ایران شناسی بریتانیا درمبحث تاریخ ساسانیان

سکوت طرفداران تز« دوازده قرن سکوت!»

درمقابل طرفداران طیف« دوقرن سکوت! »، شکسته شد!!!

موسسه ایران شناسی بریتانیا در تهران، عصر روز سه شنبه بیستم مردادماه ، جلسه ای جهت سخنرانی آقای دکتر تورج دریایی در خصوص تاریخ ساسانیان در محل سالن این موسسه واقع در باغ سفارت انگلیس با حضور دهها تن از مشتاقان تاریخ ایران باستان برگزار کرد.

دکتر تورج دریایی یکی از ساسانی شناسان فارغ التحصیل از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا است که در حال حاضر سردبیر فصلنامه بین المللی «نامه ایران باستان» می باشد .

این فصلنامه به هزینه فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران منتشر می شود.

عنوان سخنرانی دکتر تورج دریایی عبارت بود از:

پادشاه آرمانی در دنیای ساسانی ؛ اردشیر بابکان یا خسرو انوشیروان؟!

سخنرانی دکتر دریایی پیرامون این عنوان پس از خیر مقدم آقای پیتر مورگان ریاست موسسه ایران شناسی بریتانیا ، بزبان انگلیسی ایراد شد.

اما آنچه که بسیار بیشتر از اصل این سخنرانی مورد توجه حضار قرار گرفت و وقت جلسه را بخود اختصاص داد مباحثات وسیع ، مستمر و متخالفی بود که به هنگام پرسش و پاسخ میان چند تن از مستمعین با سخنران مذکور اتفاق افتاد.

باتوجه به اینکه از نظر حضارجلسه ، مباحث بخش سئوال و جواب مهمترین قسمت این سخنرانی محسوب گردید و همچنین با عنایت به اینکه سخنرانی آقای دکتر تورج دریایی قبلا در شماره پنجم فصلنامه نامه ایران باستان در مورخه بهار و تابستان سال 1382 و در بخش مقالات خارجی چاپ شده است لذا در این نوشتار به شرح مبسوط مهمترین سئوالات شرکت کنندگان و پاسخهای سخنران محترم در رابطه با تاریخ ساسانیان خواهیم پرداخت.

- یکی از دانشجویان رشته باستانشناسی که در این اجلاس شرکت کرده بود با ابراز تردید در خصوص صحت استناد آقای دکتر دریایی به کتیبه های موجود در نقش رجب و نقش رستم و نیز نادرستی اظهارات و کشفیات تاریخی برخی از مستشرقین غربی در قبال سایتهای فرهنگی کشورمان اعلام کرد عکسهای واضح و مستندی در اختیار دارد که نشان می دهد اصلیت این کتیبه ها و نیز صحت

اظهارات مذکور در معرض تردید جدی قرار گرفته اند. وی نخست خواستار اجازه نمایش این عکسها شد که به دلیل نبود امکانات فنی مقدور نگردید. سپس فرد یاد شده با ارایه جدید ترین نسخه از سری آثار «دوازده قرن سکوت! » نوشته آقای ناصر پور پیرار خواستار اظهار نظر سخنران در قبال مجموعه مطالبی از نویسنده مذکور گردید که همانند کتابهای پیشینش در جلد دوم ساسانیان نیز مدعی جعل وسیع مستشرقین و جهل عمیق باستانگرایان وطنی در قبال تاریخ ایران قبل از اسلام می باشد.

- دکتر دریایی در پاسخ به این سئوال اظهار داشت : همانگونه که می دانید در دوره پهلوی دچار ناسیونالیسم افراطی و ایدئولوژیهای نژادی و تاریخی عجیبی شده بودیم. مثلا مدعی بودیم که ما ایرانیها اولین مخترع خط و الفبا هستیم . در واقع ما در ان دوران ایده بسیار مسخره آریایی و غیره را با شدت تبلیغ می کردیم. اما در حال حاضر زیاده رویهای دیگری را شاهد هستیم. مثلا همین آقای پور پیرار که در مورد وی صحبت می کنید و بنده تمام کتابهای ایشان را خوانده ام یک تاریخدان نیست. مثلا ایشان نوشته اند که سربازان هخامنشی وقتی به جنگ دشمنان خود می رفتند با صدای بلند واق واق می کردند و به این ترتیب نام آنها از خصوصیات سگها اخذ شده و پارس گذاشته شده است!

(خنده بلند برخی از حضار)

پس می بینید که منطق ایشان چقدر بی مایه است! وی می کوشد تا از طریق حمله به تاریخ ایران باستان اثبات کند که ما در آنزمان وحشی بودیم و هیچ نداشتیم و دیگران ما را متمدن کرده اند. به همین دلیل وی به بزرگانی چون خانلری و تفضلی حمله می کند. او حتی به یهودیان حمله می کند غافل از اینکه هم اینک 30 هزار یهودی در ایران داریم و هنوز آنها را از کشور بیرون نکرده ایم! ایشان هیچ چیزی از زبان یونانی نمیداند اما به رغم این نادانی اقدام به خواندن کتیبه های یونانی کرده است!

- سئوال کننده تذکر داد که اولا من تمام کتابهای آقای پورپیرار را خوانده ام و بیاد ندارم که ایشان جایی نوشته باشند که هخامنشیان هنگام حمله واق واق میکرده اند! ثانیا این که شما در قبال عکسهای مستند این کتاب ها چه نظری دارید؟ آیا می پذیرید که هزاران مترمربع از بناهای بسیار ارزشمند و چندین هزار ساله ایلامی در تخت جمشید توسط مستشرقین ویران شده است و یا مثلا در همین نقش رستم در پای مکعب زرتشت سه بنای قابل توجه که به صورت سه سکوی همشکل و هم اندازه از زیر خاک خارج کرده اند و احتمالا کاربری مذهبی داشته است پس از خاک برداری، توسط عوامل دانشگاه شیکاگو در اواخر دوران پهلوی اول بکلی تخریب و برچیده شده اند و بعدا ادعا گردیده که در محل همان سکوهای نیایش و به صورتی غیرممکن کتیبه هایی یافته اند؟! آیا شما بعنوان یک ساسانی شناس و بالاخص یک ایرانی نسبت به این تخریبات وسیع و وحشتناک و نیز جعلیلت آشکار که قصد تلقین یک هویت دروغین برای ایرانیان داشته اند معترض نیستید و اساسا این رفتار ایران شناسان غربی را اقدامی خصمانه علیه فرهنگ و تاریخ نیاکان و اجداد ما نمی دانید؟! توجه به این امر لازم است که علیرغم این پیشینه نادرست در عملیات حفاری و توهینها و تجاوزات مسلم اخیرا در کمال تاسف رییس

جدید میراث فرهنگی با اتخاذ سیاستی بسیار نگران کننده خواستار حضور دائمی باستانشناسان و حفاران خارجی در سایتهای فرهنگی ایران شده است!

- آقای دریایی در جواب وی گفت: من خود به آزادی بیان معتقدم اما اخر این چه آزادی بیانی است که اجازه نشر چنین کتابهایی مشوش و منحرفی را می دهد که برای سلامت اذهان عمومی و نیز تاریخ و فرهنگ ما مهلک است.

- پرسشگر مذکور خاطر نشان کرد که به دوجلد اخیر این کتاب در کشور اجازه چاپ داده نشده و مورخ یادشده مجبور به چاپ آنها در سنگاپور به هزینه شخصی خود شده است!

- دریایی ادامه داد: متاسفانه تاکنون به این کتابها جواب خوبی نیز داده نشده است. البته اساسا این بحث مطرح است که ایا به این کتابها جواب بدهیم یاخیر؟! اما در مورد سئوال شما باید بگویم که تاریخ ایران همیشه پر از این تخریبات بوده است. هر رژیمی کوشیده تا آثار رژیم قبل را از بین ببرد و خاطره گذشتگان را تخریب کند. من خود می دانم که بصورت حتم ایلامیها تمدن بسیار بزرگی داشته اند. اما خوب دولتهای دیگر روی اثار این تمدن دست گذشته اند. ضمن این که شما زیاد نگران نباشید در اکتشافات باستانی رسم است که برای آشکار سازی یک اثر مهم یک اثر کم اهمیتتر را خراب کرده اند. این تخریبات درست است اما جعل کتیبه دیگر امر خارق العاده ای است! در سال 1930 بخش بزرگی از تاریخ ما به همت اساتید و عوامل دانشگاه شیکاگو به ما ایرانیها شناسانده شد. خواندن این کتیبه ها هم به مرور روانتر و درستتر گردید. اینکه شما مستشرقان و باستانشناسان خارجی را به رغم سهم بزرگشان در بیداری ما متهم می کنید واقعا بی انصافی است.اگر اینها نبودند ما همچنان در افسانه ها ی شاهنامه مانده بودیم و بیشتر از کیانیان و پیشدادیان را نمی شناختیم.اما شما چرا از تخریباتی که اکنون شاهد آن هستیم حرف نمی زنید. مثلا در همین معبد آناهیتا در کرمانشاه، من تندیسی رها شده بر زمین را دیدم که بسیار با اهمیت است. الان تاریخ ما را دارند جلوی چشممان نابود می کنند.

- جوان سئوال کننده در جواب گفت: اولا ما از کجا بدانیم که آن سکوهای نیایش که میتوانسته موجب شناسایی بیشتر و بهتر مکعب زردشت شود یک اثر بی اهمیت بوده است من بعنوان یک ایرانی از هر گونه تخریب تاریخی بیزارم و به شدت محکوم می کنم. خواهش می کنم که شما نیز تبعیض روا ندارید و می پرسم اگر شخص شما در همان هیئت حفاری حضور داشتید اجازه میدادید که آن سکوها به هر بهانه ای برچیده شود؟

- خیر من با انجام این کار موافق نبودم.

سپس یک خانم جوان از جای برخاست و آقای دکتر دریایی را مخاطب قرار داد:

- آقای دکتر ببینید من خودم الفبایی که شما از آن بعنوان الفبای پهلوی نام می برید را یاد گرفته ام. به محل مکعب زرتشت در نقش رستم رفته و تک تک این کتیبه ها را بارها نسخه برداری کرده و خوانده ام. از نظر من این کتیبه ها واقعا جعلی هستند.چطور ناگهان پشت سکوها و لابلای شکافها و جرز سنگها کتیبه کنده شده است؟!این اصلا عقلانی نیست.مثلا در همه این کتیبه ها ستون از گوشه و یا وسط کتیبه ها می گذرد. این چه سلطانی بوده که پشت ستون کتیبه کنده است؟! کتیبه پشت ستون بدرد چه کسی می خورده و یا اینکه فاصله یکی از این کتیبه ها در پای همان مکعب زرتشت بیشتر از دو سه وجب بالاتر از زمین نیست. فکر نمی کنید این کتیبه ها هم که فاقد بار معنایی مشخصی هستند و هر کس ترجمه ای و تفسیری از آن ارایه کرده اساسا جعلی هستند؟! آیا واقعا این الفبای ناقص و آن زبان الکن به اصطلاح پهلوی قدرت کتابت و محتوای معنایی مورد ادعای شما را داشته است؟ آیا فکر نمی کنید زمان دفاع از این اوهام سپری شده و نسل جوان می خواهند حقایق را بدانند؟!

(خنده برخی از حضار با صدای بلند و اعتراض جمعی دیگر به آنها)

- دکتر دریایی گفت: اینکه چرا این کتیبه ها را ساسانیان آنجا و اینگونه نوشته اند به من مربوط نیست. بهتر است از خود ساسانیان سئوال کنید!

- خانم یاد شده با مخاطب قرار دادن جمعی که اقدام به تمسخر پرسشگران دگر اندیش می کردند با عتاب گفت: شما بهتر است بجای این قهقهه ها و خنده ها به ارایه پاسخ های علمی بیندیشید. چراکه استفاده از حربه تحقیر برای دفاع از مواضع شخصی شرم آور است . اما آقای دکتر دریایی از نظر من اگر واقعا شما بعنوان یک ساسانی شناس معتقد به وجود چنین زبان و ادبیاتی هستید فقط یک جمله به زبان پهلوی صحبت کنید تا همه به صحت گفتگوهایتان آگاه شوند.خواهش می کنم بفرمایید من منتظر شنیدن هستم...

- دکتر دریایی بعد از استماع درخواست این خانم اظهارداشت: شما باید سالها درس بخوانید تا بتوانید این زبان را یاد بگیرید من اساسا فکر می کنم شما چیزی از این زبان نمی دانید. من سالها در خارج درس این زبان را خوانده ام.

- خانم مذکور دوباره از آقای دریایی در خواست کرد که برای اثبات ادعاهای خود جمله ای بزبان پهلوی بگویید...

- در همین حال که آقای دریایی از قبول درخواست خانم یاد شده خودداری می کرد یکی از آقایان حاضر در جلسه پرسید که با توجه به شدت تردیدهای موجود آیا مایل نیستید که درخواست آزمایشهای لازم را برای تشخیص حقیقت این کتیبه ها بعمل آورید مثلا اگر بشود آزمایش کربن چهارده ...

- دکتر دریایی گفتند: ببینید آقا ما برای تشخیص عمر سنگ آزمایش کربن 14 انجام نمی دهیم. متن کتیبه گویای عمر آن است. مثلا اگر در کتیبه از پادشاهی اردشیر صحبت شود این امر مبین تاریخ

نگارش آن سنگ نوشته خواهد بود.

- همان فرد دوباره پرسید: هنگامی که در خصوص اصلیت یک سنگ نوشته تردید کردید چه می کنید؟! مثلا بنده وقتی از خروجی متروی میرداماد می آمدم سنگ نوشته ای تزیینی را بصورت نمادین در یکی از سالنها دیدم.خوب اگر ملاک فقط خواندن باشد که در خصوص عمر این کتیبه مشخصا تازه تعبیه شده هم به شدت دچار اشتباه خواهیم شد.سئوال من این است که از چه راههایی برای تشخیص عمر واقعی این قبیل کتیبه ها استفاده خواهد شد؟!

- راههای متعددی وجود دارد اما قرار نیست من همه آنها را توضیح دهم. شما وقتی به پزشک مراجعه می کنید برای درد خودتان درمان طلب می کنید . پزشک موظف نیست که برای شما بصورت علمی ماهیت درد و علت آنرا توضیح دهد . مگر اینکه خودتان پزشک شوید و این موضوعات را بفهمید.من سالها در دانشگاههای آمریکا درس خوانده ام شما هم بخوانید تا بفهمید.

- مرد جوان سئوال کننده گفت: اولا که پزشکان واقعی نوع بیماری و نحوه ابتلا و روشهای معالجه را توضیح میدهند و فقط پزشکان قلابی خود را بی نیاز از این توضیحات می دانند. وانگهی چون شما پاسخهای طعنه دار و تحقیر کننده ای را تحویل پرسشگرانتان می دهید بنابراین من دیگر از شما چیزی نخواهم پرسید.

- در همین حین خانم میانسالی ضمن مخاطب قرار دادن پرسشگران دگر اندیش گفت: به چه حقی شما از جعلی بودن این کتیبه ها حرف می زنید ؟! من خودم بارها شاهد بودم که چگونه برخی از اعضای سازمان میراث فرهنگی با کاردک به جان این کتیبه های نفیس افتاده بودند و آنها را می تراشیدند تا هویت ما را از ما بگیرند!

- اظهارات این خانم موجب خشم دانشجوی جوانی شد و وی با صدای بلند خواستار اثبات این ادعاها گردید!

- فرد دیگری نیز با تعجب گفت: چطور ممکن است سازمان میراث فرهنگی که حتی نگران ساییده شدن سنگفرشهای تخت جمشید زیر پای معدود بازدیدکندگان آن است و قصد دارد محافظ چوبی برروی آنها تعبیه کند می تواند مرتکب چنین تخریباتی شود؟!

- پا درمیانی دکتر دریایی با گفتن اینکه این خانم خود از اعضای میراث فرهنگی است و لطفا ما را با میراث فرهنگی درگیر نکنید سبب ختم مناقشات و سکوت طرفین شد!

سرانجام نوع پرسشهای حضار و نیز و نحوه پاسخگویی سخنران محترم سبب شد تا آقای پیتر مورگان رییس موسسه ایران شناسی بریتانیا در تهران ، با ایستادن درکنار دکتر دریایی اتمام وقت اجلاس را به وی خاطر نشان کند.

پس از پایان سخنرانی یکی از خانمهای شرکت کننده با خطاب عتاب آلودی به یکی از پرسشگران گفت که شما خوب می دانید که این بحثها عموما سیاسی هستند و نیازی به اثبات و یا رد علمی آنها وجود ندارد .

وی متذکر شد که تبلیغ شکوه تاریخ باستان ایران در حال حاضر سبب قوت ایرانیت ما است و در غیر این صورت ترکها و کردها و عربها تاریخ خود را جایگزین آن خواهند کرد.لذا عقل سلیم حکم می کند که مانسبت به ابهامات تاریخ باستان هیاهو راه نیندازیم و موضوع را بیشتر سیاسی بدانیم تا علمی.

به هنگام خروج یکی از اساتید خاموش شرکت کننده در جلسه به این جانب گفت:

به نظر میرسد که امروز سرانجام سکوت نویسنده و هواداران صبور مجموعه کتابهای «دوازده قرن سکوت!» درمقابل هیاهو ها و تحقیرهای طیف « دوقرن سکوت!»، شکسته شد که این امر به معنای سقوط آزاد منشهای باستانگرایانه و صعود شتابدار کنشهای اثبات گرایانه در برخورد با تاریخ قبل از اسلام ایران است !!!

ارسال شده در جمعه، ۳۰ مرداد ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۵:۰۰ توسط naina

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [1,2,3,4,5]

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [1]

باستان پرستان پریشان احوال ایرانی و خوراک دهندگان غالبا یهود آن ها، چندی است همه جای دنیا را در جست وجوی رد پای تازه ای از هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان می‌کاوند. آن‌ها که حاصل کوشش صد ساله ی خویش در پراکندن توهمات ایران باستان مقتدر را، در کم‌تر از ۴ سال، بر باد رفته می‌بینند و سه کتاب عظیم اشکانیان و ساسانیان از مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، خیمه‌گاه تاریخی و استقرارگاه ظاهرا استوارشان را، که به همت صدها و صدها مورخ و شرق شناس دغل و ناشی و نادان، از میان تمام ملل، با میخ‌هایی از دروغ برپا کرده بودند، به ناگهان فروریخته و برچیده می‌بینند و همان کتاب‌های با ظاهر دانشگاهی، که چون تلی بر آن ایستاده بودند، به سان خشت هایی از حماقت بر سر وکله‌ی آنان فروکوفته می‌شود. آن‌ها به طور جمعی در منجلابی از حقه بازی، که خود فراهم کرده بودند فرو می‌روند و از فرط شرمساری آبروی کشیدن فریاد استمداد آخر را نیز در خود نمی‌بینند.

سرگیجه‌ی این ضربه‌ی فرهنگی، که عنقریب به رسوایی جهانی آن‌ها خواهد انجامید و معتبرترین دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به جرم اعمال فجیع‌ترین جنایات فرهنگی جهان، نظیر نقر کتیبه‌های قلابی در نقش رجب و نقش رستم و غار حاجی آباد، به خط قلابی‌تر پهلوی، پای میز محاکمه بین المللی کشیده خواهند شد، حالا کارشان را به لاطائلات تازه ای، نظیر آن ماجرای قالیچه‌های پرنده کشانده است، که این‌جا و آن‌جا برای گردگیری از آبروی خاک خورده‌ی خود سر می‌دهند. از روایات مختلفی شنیدم که قریب دو هفته‌ی پیش یکی از همین ایستگاه‌های فارسی زبان ماهواره‌ای ادعا کرده است که یک ثروتمند ایرانی قریب سی سال پیش کره اسبی را از مازندران به آمریکا برده است که در قدرت و سرعت و سلامت، اعجاب کارشناسان اسب را چندان برانگیخته که برای شناسایی نژاد آن، دست به تحقیقات مدرن زده‌اند و از طریق آزمایش دی. ان. ای معلوم کرده اند که نژاد آن کره اسب مازندرانی به اسب مخصوص داریوش می‌رسیده است!!!! حالا هم خبر تازه‌ای پراکنده می‌شود که گویا چند فروند از کشتی‌های داریوش را با چند عدد کلاه خود و سرنیزه در دریای یونان بازیافته‌اند. حالا گزارش این اکتشاف آبروساز برای باستان پرستان را از روزنامه شرق شماره ۲۶۹ بخوانیم. باستان پرستانی که ورود سربازان اسکندر به ایران را یک فاجعه‌ی تاریخی و انسانی و فرهنگی گفته اند، حتی اگر این افسانه مطلق لشکرکشی داریوش و خشاریارشا به یونان را، که جز هرودت راوی دیگری ندارد، باور کنیم، معلوم نیست با چه منطقی معتقدند که نزول اجلال موکب نظامیان و ناوگان داریوش به یونان را، باید در زمره‌ی افتخارات مردم ایران و مدیترانه بدانیم!!!

«باستان شناسان اسرار یک ناوگان باستانی ایرانی را کشف کرده‌اند که ۲۵۰۰ سال پیش در خلیج یونان غرق شد. به گزارش نیوزیلند هرالد کوریر، گروهی متشکل از باستان شناسان یونانی، کانادایی و آمریکایی دومین دور کاوش خود را برای یافتن اشیای موجود در ۳۰۰ کشتی ناوگان جنگی داریوش به اتمام رسانده‌اند. این ناوگان دریایی که توسط داریوش، پادشاه هخامنشی، برای حمله به یونان گسیل شده بود، پیش از رسیدن به خاک یونان بر اثر طوفان نابود شد. این کشتی‌ها در سال ۴۹۲ یا ۴۹۳ پیش از میلاد در اثر طوفانی در شبه جزیره آتوس در شمال یونان غرق شده اند. به ماجرای غرق ناوگان دریایی ایران در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، در نوشته های هرودت مورخ یونانی، اشاره شده است. اولین نشانه‌های وجود این کشتی‌ها در عمق آب‌های خلیج، دو کلاه‌خود برنزی بود که در سال ۱۹۹۹ توسط ماهی‌گیران منطقه کشف شدند». (روزنامه شرق، شماره ۲۶۹، ص۱۶)

حالا تا همین جا ببینیم که چنین رخ داد نظامی - تاریخی، آن هم فقط از زبان یک مورخ ناشناس، به نام هرودت، تا چه اندازه اعتبار می‌گیرد؟ (ادامه دارد)

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [2]

اما واقعا این هرودوت که پدر تاریخ لقب گرفته، کیست، جهان جدید از چه زمان با او و کتاب‌اش آشناست و کار موجود او چه گونه ارزیابی می‌شود؟ نخستین و مهم‌ترین اشاره این که نام شخص و حضور تاریخ هرودت به صورت کتاب، لااقل در شرق میانه هیچ پیشینه ندارد و اگر ملاک را آثار نخستین مورخین و جغرافی‌دانان و مردم شناسان اسلامی بگیریم، به یقین کسی او را نمی‌شناسد و نامی از او و اثرش نبرده‌اند. معلوم نیست آن آشوبگر فرهنگی بزرگ در جهان اسلام با نام ابن ندیم که تمام فیلسوفان و طبیبان و ساحران و سخن سرایان جهان را از اسپانیا تا چین و هند می‌شناسد و نام و اثر هر یک را در جزییات به یاد دارد، چرا چیزی از هرودت نشنیده و چه‌گونه کتاب مهم او، که به روشن کردن بخش گنگی از حوادث تاریخی ایران به نام هخامنشان کمک می‌کرده، چندان در ایران و بین النهرین و یونان و هند و مصر ناآشنا بوده که هیچ تذکری از او و اثرش در هیچ سند فرهنگی منطقه ما یافت نمی‌شود؟ آن‌چه را که اینک می دانیم به این حقیقت محض راه نمایی می‌کند که تدوین کتاب تواریخ هرودت پرکردن یک چاله‌ی اسنادی و اطلاعاتی در موضوعی است که تاریخ جهان و اسناد منطقه ای ما از آن هیچ نمی دانسته و به سکوت کامل برگزار کرده است: موضوع نسب و تعلق تاریخی کورش و داریوش و هخامنشیان تا زمان اردشیر اول و نیز سند سازی برای جنگ‌های این نخستین زمام داران هخامنشی با ماد و سارد و بابل و یونان، تا تالیفات و تحقیقات و اکتشافات مورخین و شرق شناسان یهود را، که از سده‌ی پیش در کار ساختمان تاریخ ایران باستان بوده‌اند، پشتیبانی اسنادی کند. حقه‌ای که پیش‌تر گفته‌ام با هدف اولیه‌ی پنهان کردن متن صریح تورات در موضوع فرمان‌بری و مزد بگیری کورش و داریوش از یهودیان، برابر اعترافات متعدد تورات، صورت گرفته است.

«**کشف اسرار تاریخ ایران در زمان هخامنشیان بیش از هر چیز دیگر مدیون کتاب تاریخ هرودت است.** چه این کتاب که در عهد هخامنشیان تالیف یافته و مولف آن اهل سرزمینی بوده است که تحت استیلای ساتراپ‌های ایرانی اداره می‌شده علاوه بر اطلاعات دقیقی که راجع به ایران قدیم و احوال اقوام ایرانی و سلاطین مادی و پارسه و اخلاق و فضائل و درجه ی تمدن ایرانیان باستانی دارد، **کلید کار کسانی شده است که مانند سر هنری راولینسون مستشرق نامی به خواندن خط میخی ایرانی قادر آمده و تاریخ واقعی ایران قدیم را مکشوف ساخته‌اند»**. (تاریخ هرودوت، از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر ایران، ترجمه ی وحید مازندرانی، مقدمه)

همین اشاره و ده ها نظیر آن بیان می‌کند که تواریخ هرودت به عنوان ابزاری برای کارکردی معین، که عرضه‌ی تاریخ غیرتوراتی هخامنشیان بوده، تدارک شده است. ملزوماتی که یهودیان در دو سده‌ی پیش به آن نیازمند شده‌اند و به همین دلیل به تدوین و تنظیم آن پرداخته اند تا رد پای تورات را در شناسایی قوم هخامنشی در زیر آن بپوشانند و عجیب‌تر از این نیست که همین یهودیان در حالی که روایت هخامنشیان در کتاب هرودت با روایت تورات در همان مقوله به‌کلی در تناقض است، به جای مقابله با آن، پیوسته در زمره‌ی نخستین معرفان و مدافعان تواریخ هرودت بوده‌اند! و درست به همین دلیل است که

تمام مورخین یهودی تاریخ ایران باستان علی‌رغم این تضاد تقریبا تمام استحکام و ادعاهای تالیفات‌شان را بر تواریخ هرودوت قرارداده‌اند!

«**تاریخ هرودوت اولین کتاب تاریخی است که در جهان نوشته شده و اگر گفته شود که این کتاب در واقع شرح زندگانی و داستان جهان‌گیری چهار تن از نخستین پادشاهان هخامنشی : کورش بزرگ، کمبوجیه، داریوش اول و خشایارشا است در این سخن مبالغه‌ای نیست** و تا قرن گذشته فقط طبقه‌ی ممتاز اروپایی آن را می‌شناخته است. دویست سال پیش سر جان ملکم در کتاب تاریخ ایران خود تنها به این اکتفا کرده است که تاریخ پادشاهان باستانی ایران را بالغ بر دو هزاره سال قبل از هرودت یونانی نوشت. این بود خلاصه سرگذشت جهانی این کتاب تا ۱۵۰ سال پیش... علاوه بر این می‌دانیم که از نیمه‌ی قرن گذشته ترجمه‌ی کتاب هرودوت به بیش‌تر زبان‌های شرقی و غربی نیز انتشار یافته است». (همان، ص۱)

چنین که می‌خوانید همزمانی ساخت اسناد قلابی درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران باستان، در سلسله‌ای از کتاب‌های نوظهور و بدون پیشینه، حیرت انگیز می‌نماید و دقت در توام سازی زمان انتشار الفهرست و تواریخ هرودوت در مراکز فرهنگی شرق میانه، چندان عقلانی و سازمان دهنده می‌نماید، که حواله‌ی آن به تصادفات، جز ساده انگاری نیست. آن‌گاه کاری برای کتیبه خوانان و کتیبه سازان و مورخین و شرق شناسان نمانده بود، جز این که در موضوع تاریخ ایران باستان خود را با تواریخ هرودوت و نه تورات، و در موضوع تاریخ و فرهنگ سده های نخست اسلامی، خود را با داده‌های الفهرست ابن‌ندیم هم‌آهنگ کنند. کاری که با دقت تمام از سوی ایران و اسلام شناسان خودی و بیگانه رعایت شده و می‌شود. (ادامه دارد)

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [3]

با این همه مدت هاست که محققین غیروابسته که مجبور به قبول تلقینات صادره از دانشگاه‌های کنیسه و کلیسایی نیستند، حتی با فرض حضور هرودت به عنوان مورخ، کلامی از ادعاهای او درباره تاریخ ایران و مصر و بین‌النهرین و یونان و به ویژه ادعای او درباره‌ی جنگ‌های دریایی داریوش و خشایارشا با یونانیان را نمی‌پذیرند و در یک محاسبه ریاضی و نظامی و عقلی امکان وقوع چنین رخ دادی را در جهان باستان منتفی می‌دانند و حتی پیرنیا قریب ۵۰ سال پیش، ناباوری خود نسبت به داده‌های عمومی کتاب تواریخ هرودت را چنین بیان می‌کند:

«اطلاعاتی که یک سیاح یونانی می‌توانست با کمک مترجم درباره‌ی تاریخ و اوضاع کشوری چون ایران به دست آورد، چندان دقیق و قابل توجه نبود و این ناپختگی اطلاعات در آثار هرودت، که البته به ایران هم نیامده بود، هویداست. سنوات وقایع درهم و ناهمآهنگ است، در موارد زیادی داستان‌گویی جای

تاریخ را گرفته، داستان‌ها هم مشوش است و علاوه بر این‌ها گویی روح افسانه دوستی یونانی هم آن را جلوه ی فوق‌العاده و دور از واقع داده است. نوشته‌های هرودت درباره‌ی بابل و آشور هم آشفته و افسانه‌آمیز است. وی می گوید که ماخذ تحقیقات او کاهنان مصر و بابل بوده‌اند، اما محققان سفر او را قبول ندارند و نیز بعید می‌دانند که وی از کاهنان درجه اول استفاده کرده باشد». (پیرنیا، ایران باستان، ص۶۶ تا ۷۰)

بنا بر این تمام گزارش هرودت در باب سفر جنگی و دریایی داریوش و خشایارشا به یونان به کلی غیر قابل اعتماد می‌شود و از آن جا که هیچ مدرک و مستند کهن دیگری در تایید ادعاهای هرودت نمی‌شناسیم، پذیرش چنین رخ داد تاریخی به ساده لوحی بدل می شود.

«با آغاز باز نگری آثار نویسندگان دوره‌ی باستان، که در قرن نوزدهم و در روند تکامل شیوه ی تاریخ نگاری انتقادی جدید شکل گرفت روایت هرودت از جنگ‌های ایران و یونان، هدف عمده‌ی انتقادات پژوهشگران واقع شد. برداشت های بی‌چون و چرا و تحسین‌آمیز محققان پیشین، جای خود را به کاوش‌های هوشمندانه‌ی همراه با شک و تردیدی داد که به تدریج از گزافه گویی‌های پایان ناپذیر سر درآورد. در این میان بازسازی جنگ‌های دوران باستان به موضوع اصلی پژوهش های سردم داران مکتب فوق تبدیل شد. در نتیجه هیچ یک از مورخین نامی عهد کهن، از هرودت و تاسیتوس گرفته تا توسیدیدس ، از حملات منتقدین مصون نماندند». (هیگ نت، لشکرکشی خشایارشا به یونان، ص۱۳)

گرچه تاریخ نویسی برای شرق میانه را هنوز هم چندان در چنگال مافیای فرهنگی کلیسا و کنیسه اسیر می‌بینیم که قدرت ابراز نظریه‌های مستقل را از بسیاری پژوهندگان سلب کند و یا لااقل از انتشار عمومی آنها ممانعت شود، ولی با این همه هرکسی می‌تواند با بازخوانی دقیق و غیرشیفته ی تواریخ هرودت به وسعت بی‌ارزشی اطلاعات آن کتاب پی ببرد.

«تمام طوایف هندی که شرح‌شان گذشت، مثل حیوانات در ملاء عام جفت‌گیری می‌کنند. **آب نطفه‌ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست بل‌که مثل پوست تن آن‌ها سیاه است...** این شترها مثل اسب تند و چالاک‌اند و بار بیش‌تری می‌برند. لازم نیست من در این‌جا وصف شتر را بیاورم زیرا که یونانی‌ها با شکل و هیکل این حیوان آشنا هستند **ولی یک نکته را به خصوص ذکر کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت. پاهای عقبی شتر هرکدام دو ران و دو زانو دارد»**. (تواریخ هرودت، ص۲۲۶)

این سیاح و مورخ نخبه، اگر فرصت می‌کرد تا شاهد شیر دادن مادران به کودکانی باشدکه از آن آب نطفه‌ی سیاه متولد می شدند، احتمالا گزارش می‌کرد که از پستان مادران هندی شیرکاکائو خارج می‌شود!!! به راستی که نزد خردمندان اسباب خجالت است که پشت هم انداز مزخرف نویس نادانی، چون هرودت، که آب نطفه‌ی هندیان را سیاه و شتران را با شش پا وصف می‌کند و در عین حال مدعی سیاحت مصر و عربستان است، راوی تاریخ مردم ما باشد و ناگفته پیداست که ارزش روایت چنین احمقی تا چه اندازه می‌تواند از دروغ و اغراق و ندانم نویسی انباشته شود و این هنوز در صورتی است

که خلاف سفارش عقل سلیم، به حضور تاریخی هرودت گردن گذاریم و نام و کتاب و شخص‌اش را حاصل چشم بندی‌های جاعلانه و فریب کارانه‌ی یهودیان در دو سده‌ی اخیر ندانیم. (ادامه دارد)

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [4]

حاصل این که کتاب تواریخ هرودت جنگ درهم ریخته‌ای است از اسامی و امکنه، رخ‌دادهای بی‌نظم فاقد تاریخ و خیال‌پردازی‌های بی‌استنادی که شاه‌نامه‌ی فردوسی در برابر آن چون یک شاهکار ممتاز تحقیقاتی می‌نماید! دانش و داده های هرودت در باب خصوصیات عینی و ذهنی و رفتاری ایرانیان ، خود حکایتی است شنیدنی از ناآشنایی مطلق او با مردمی که ظاهرا برایشان تاریخ نوشته است:

«تو برضد قوم و ملتی قصد جنگ داری که شلوار چرمین می‌پوشند و دیگر جامه های ایشان نیز از همان جنس و سرزمین آن ها به قدری خشک و خالی است که فقط به آن‌چه فراهم می‌شود قناعت می‌کنند و هیچ گاه به میزان مورد نیاز به دست نمی‌آورند. **ایشان شراب نمی نوشند و آب تنها نوشابه‌ی آن‌هاست و هیچ محصول مرغوبی در کشور آن‌ها به دست نمی‌آید و حتی انجیر برای خوردن ندارند** و فرضا که بر چنین مردمی غلبه کنی برای تو چه سودی خواهد داشت و می‌دانی که **پارسیان چیز قابل توجهی ندارند تا لایق تصرف باشد** ولی اگر آن‌ها بر تو چیره شوند ، نیک بیندیش که چه چیزها را که از دست نخواهی داد. زیرا که ایشان تا یک بار مزه‌ی خوشی و نعمت‌های لیدیا را بچشند چنان به این نعمت‌های لذیذ و عزیز چنگ خواهند انداخت که با هیچ کشمکش و جنگی از دست نخواهند داد. من به سهم خود خدایان را سپاس گذارم که اندیشه‌ی دست اندازی بر لیدیا را در سر اهالی ایران نیانداخته‌اند». (تواریخ ص۴۵)

در این جا با پارسیانی آشنا می‌شویم که لباس چرم می‌پوشند، جز آب نمی‌نوشند، غذای کافی نمی‌خورند، در حسرت انجیر آه می‌کشند و آرزوی نعمت‌های سرزمین لیدیا را دارند. صاحب چنین برداشتی از سرزمین و مردم ایران کهن، تنها چند صفحه بعد بار دیگر و به دلیلی دیگر در توضیح عادات پارسیان می نویسد :

«پارسیان چنان که می‌دانیم این عادات و رسوم را دارند: **ساختن قربانگاه و معبد در نزد ایشان رسم نیست و اعتقاد به این قبیل چیزها را ناشی از حماقت می شمارند**... پارسیان برای خورشید، ماه، زمین، **آتش، آب و باد** قربانی می‌کنند و این عناصر معبودهای خاص ایشان است که حکم پرستش آن‌ها از روزگاران پیش بر ایشان نازل شده است. فقط بعدها پرستش آفرودیتا را از آشوری‌ها و اعراب آموختند. آنان قربانگاهی برپا نمی‌کنند، **آتشی نمی‌افروزند**، شرابی نمی‌افشانند و در مراسم آن‌ها از آوای نی خبری نیست» (تواریخ، ۷۴)

پارسیان در این سطور لامذهب کامل‌اند و به سان غار نشینان عناصر طبیعی، چون خورشید و باد و آتش و آب را می‌پرستند ولی در عین حال آتش نمی‌افروزند!!! شاید در زمره ی توانایی‌های ایرانیان باستان یکی هم پرستش آتش خیالی بوده است، چنان که ساختن قربانگاه را حماقت می‌شمرده‌اند ولی برای خورشید و ماه و زمین قربانی می‌کرده‌اند. در خیال این مورخ اختراعی یهودیان چه‌ها که در باره‌ی ایرانیان نمی گذشته و چه طور می‌توان این دو داده‌ی او را درهم ادغام کرد که از سویی پارسیان را با ۱۲۰۰ کشتی جنگی و صد ها هزار سرباز و ناوی به جنگ یونانیان می‌فرستد و از سوی دیگر آنان را به نان شب محتاج می‌گوید؟!

«بزرگ‌ترین جشن پارسیان در زاد روز تولد افراد است که با تهیه و صرف طعامی خاص آن روز را گرامی می‌دارند. پارسیان توانگر در زاد روز خود گاو واسب و شتر و یا الاغی را کباب کرده و مقابل مهمان می‌برند ولی تنگدستان از حیوانات کوچک‌تر استفاده می‌کنند. خوراک اصلی آنان بر سفره اندک و مختصر است **اما تنقلات گوناگون و خوراک های رنگین بر سفره می‌گذارند. ایشان علاقه‌ی فراوانی به شراب دارند و وقتی بخواهند راجع به کار مهمی تصمیم بگیرند موضوع را در حین مستی مطرح می‌کنند».** (تواریخ ۷۵)

این همان پارسیان‌اند که جز آب نمی‌نوشیدند! حالا و در این نقل، چنان دائم الخمرهایی معرفی می‌شوند که از پس کارهای مهم هم فقط در حالت مستی برمی‌آمده‌اند و گرچه بسیار مختصر می خورند و آرزوی انجیر می‌کشند، اما بر سر سفره تنقلات و غذاهای رنگین می‌گذارند!!! چنین مورخ نخبه ای که معرفی شد، برای مردمی که طبق شواهد فوق برای او به‌کلی ناشناس‌اند، تاریخی نوشته و بنا بر مندرجات آن، پدر و پسری به نام داریوش و خشایارشا را به جنگ دریایی یونانیان فرستاده است. در اسناد جهانی مضحک‌تر و ناممکن‌تر از این ادعا شنیده نشده است و فرصتی می‌خواهم که شما را به تماشای این تئاتر روحوضی حمله ی ایرانیان به یونان بنشانم و پیش از آن، برای طرب مقدماتی و به عنوان پیش پرده‌ی این سیاه بازی، به خواندن بخش دیگری از نقل روزنامه‌ی شرق دعوت تان می‌کنم :

«باستان شناسان با استفاده از یک روبوت کنترل کننده از راه دور تا عمق ۶۰۰ متری پایین رفته و مساحتی معادل ۱۵۰ کیلومتر از بستر دریا را بررسی کرده اند. **از جمله یافته های آن‌ها می‌توان به چندین کوزه با دو دسته اشاره کرد که برای حمل شراب از آن‌ها استفاده می شده و پیکان برنزی یک نیزه که در یکی از کوزه ها حفظ شده است...** ناوگان داریوش کبیر تحت کنترل ایرانی ها بوده اما ایرانی‌ها خود در دریا نوردی سررشته ای نداشته اند و معمولا **کشتی‌های خود را از شهرهای یونانی تحت کنترل خود در ترکیه تهیه می‌کردند».** (روزنامه شرق، شماره ۲۶۹، ص۱۶)

هیچ شوخی و مطایبه ای در کار نیست. همه چیز را روزنامه‌ی شرق به همین ترتیب منتقل کرده است که خواندید. از روی این اطلاعات گران بها معلوم می‌شود که چون در ۱۵۰ کیلومتر از بستر دریا دو کوزه ی دسته دار حمل شراب با یک پیکان برنزی پیدا شده، پس داریوش کبیر که نمی‌دانسته کشتی جنگی

چیست، با ایرانیانی که از دریانوردی سررشته‌ای نداشته اند، با قرض گرفتن و یا مصادره‌ی کشتی های یونانیان در ترکیه!!! به یونان حمله کرده اند!!!! خواندن شرح چنین صحنه‌های سترگ تاریخی از زبان تاریخ نویسان روزنامه‌ی شرق کاملا طبیعی و ممکن است و مطلقا با دیگر اطلاعات مفسران باسمه‌ای تاریخ در این روزنامه منطبق می‌شود:

«باستان شناسان در سال‌های آتی در جنوب این محوطه به چهار محوطه دیگر سر خواهند زد که آخرین آن‌ها در جزیره سالامیس محل شکست ناوگان ایران به رهبری **کورش پسر داریوش** !!!!! از یونان در سال ۴۸۰ پیش از میلاد قراردارد». (همان روزنامه، همان‌جا)

درست خوانده‌اید. کسانی با همین حد از اطلاعات تاریخی، هرروزه در روزنامه‌های‌شان برای جوانان ما قصه‌های پای کرسی تاریخ ایران باستان تعریف می کنند که گمان دارند کورش پسر داریوش و فرمانده ناوگان دریایی ایران در حمله به یونان بوده است!!! (ادامه دارد)

ابتلا به سرگیجه ای لاعلاج [5]

تردیدی نمی‌توان داشت که به زمان هخامنشیان تدارک یک ناوگان دریایی برای حمله به یونان از طریق خلیج فارس ناممکن بوده است، زیرا که داریوش و یا خشایارشا برای رسیدن به دریای مدیترانه و حمله‌ی دریایی به یونان، ناگزیر بوده‌اند که آفریقا را دور بزنند، کار ناممکنی که حتی ادعای انجام آن نیز نیازمند بی‌خبری محض از توانایی‌های اجرایی بشر در عهد هخامنشیان است و بلافاصله پرسشی ظهور می‌کند که داریوش حمله‌ی دریایی‌اش به یونان را از کدام بندر و استفاده از کدام ناوگان نظامی و امکانات لجستیکی صورت داده؟ زیرا حتی اگر فرض را بر حضور یک ناوگان دریایی ایرانی و هخامنشی در خلیج فارس بگیریم بی‌شک انتقال این ناوگان از راه خشکی به دریای مدیترانه میسر نبوده است. هرودت نحوه‌ی تدارک کشتی‌های نظامی داریوش را شرح نمی‌دهد، ولی نیازمندی های خشایارشا در این موضوع را به صورت تازه ای حل کرده است:

«فرمانده سواره نظام شاهی دو پسران دتیس بودند و علاوه بر کشتی‌های باری جهازات دریایی شامل ۱۲۰۷ کشتی پارویی دراز به شرح زیر:

۱. فنیقی‌ها، سریانی‌ها و فلسطینی‌ها با هم ۳۰۰ فروند. ۲. مصری‌ها ۲۰۰ کشتی. ۳. قبرسی‌ها ۱۵۰ کشتی. ۴.کیلیکی‌ها ۱۰۰ کشتی. ۵. پامفیلی‌ها ۳۰کشتی. ۶. لیکی‌ها ۵۰ کشتی. ۷. دوری های آسیایی ۳۰ کشتی. ۸. کاری‌ها ۷۰ کشتی. ۹. ایونی‌ها ۱۰۰ کشتی. ۱۰ جزیره نشینان ۱۷ کشتی. ۱۱ ائولی‌های شمال یونان ۶۰ کشتی. ۱۲ شهرهای کرانه ی بسفور ۱۰۰ کشتی.

تمام این ناوها، غیر از ملوان ها، سربازانی شامل پارسیان، مادها و سکائیان را حمل می کردند. سریع ترین کشتی‌ها متعلق به فنیقی‌ها بود و جهازات صیدایی به ترین آن‌ها به شمار می‌رفت. نفراتی که در بحریه یا پیاده نظام خدمت می کردند افسران بومی داشتند که چون اسامی آن ها به داستان ما چندان مربوط نمی‌شود از ذکر آن نام‌ها صرف نظر می‌کنم. بعضی از آن ها هیچ گونه برجستگی و امتیازی نداشتند و تعداد سرکرده ی هر دسته برابر با عده ی شهرهای ایشان بود، در هر حال این سردسته ها دارای درجه‌ی فرماندهی نبودند و جزو مزدوران مربوط می‌شدند.

اسامی فرماندهان ایرانی جهازات شاهی به قرار زیر است : ارپابیگن پسر داریوش. پرکزاسپه پسر اسپاتین. مگاباز پسر مگاپات و هخامنش پسر داریوش. ارپابیگن نام برده فرزند داریوش از دختر گبریاس بود و دسته های ایونیا و کاریا را فرماندهی می‌کرد. بقیه ی جهازات تابع دو فرمانده ی دیگر بودند با محسوب کردن کشتی های سه رده‌ای دارای سی یا پنجاه پارو زن و کشتی های حامل اسب و نیز قایق‌ها، جمع جهازات شاهی ۳۰۰۰ فروند بود». (تواریخ، ص۳۸۱)

پس حتی اگر افسانه‌ی هرودت درباره‌ی لشکرکشی دریایی هخامنشیان به یونان را هم بپذیریم، با فهرست فوق معلوم می‌شود که حتی یک لگنچه‌ی این ناوگان نیز از آن ایرانیان نبوده است و اگر مقرر باشد چیزی را در کف دریای یونان کشف کنند، بقایای کشتی‌های دیگران است و نه ایرانیان!!! اما این مطلب مهم ولی مبهم که پیش از تسلط بر مناطق یونانی، داریوش و خشایارشا چه گونه موفق شده اند ۱۲ قوم و قبیله در منطقه ی یونانی نشین را به چنین همکاری وسیعی تا حد در اختیار گرفتن ۳۰۰۰ کشتی و جهاز جنگی و قایق و سرباز وادار و یا قانع کرده باشند، چندان معین نیست، الا این که قبول کنیم تمام این امکانات را خشایارشا و داریوش با خرید خدمت و اجاره و پرداخت هزینه به دست آورده اند، که نه آن منطقه توان تجهیز ۳۰۰۰ وسیله ی دریایی نظامی را داشته و نه هخامنشیان سرمایه لازم را برای چنین تدارکی ذخیره داشته‌اند. بی‌شک آن سردار نظامی که با دست خالی و به اتکاء مزدوران و وسایلی عاریتی آن هم از میان نیرویی همپیوند با دشمن، به خیال جهان گیری می‌افتد، باید که الفبای نظامیگری را نیز نداند، و هنوز بدون ورود به امکان و یا عدم امکان آماده سازی این همه کشتی و جهاز جنگی، در ۲۵ قرن پیش، نظر شما را به آمار و ارقام متمم همین لشکر کشی خیالی در کتاب هرودت جلب می‌کنم.

«در این موقع جهازات دریایی خشایارشا، ترما را ترک کردند. کشتی‌های تندرو مامور دیده بانی و تعاقب و حتی در صورت امکان دستگیری دیده بان‌های یونانی شده بودند، جهازات تاسیپاس و پیادگان هم بدون هیچ گونه تلفات تا ترموپیل پیشروی کردند و طبق استنباط خودم در آن مرحله ی جنگ، نیروی نظامی ایران به قرار زیر بوده است:

اول ۱۲۰۷ کشتی اقوام مختلف که از آسیا آمده بودند با ملوانان و نفرات جمعا ۴۰۰/۲۴۱ نفر از قرار ۲۰۰ نفر در هر کشتی و هریک از جهازات علاوه بر سربازان یا ملوانان بومی و کارگران خود کشتی ۳۰ نفر جنگاور، خواه پارسی و یا مادی یا سکایی داشته که جمع آن‌ها ۲۱۰/۳۶ نفر بود. با این عده نفرات پارو زن، در

کشتی‌های ۵۰ پارویی، تقریبا ۸۰ نفر در هرکشتی نیز باید به حساب آیند و به طوری که قبلا گفته‌ام افراد اضافی دیگر، جمعا ۲۴۰/۰۰۰ نفر و بدین منوال نفرات بری و بحری که از آسیا وارد شده بودند، ۶۱۰/۳۱۷/۲ نفر بود غیر از گماشته ها کلیه‌ی نفرات جهازات دریایی ایران که از آسیا فرا آمده بودند ۶۱۰/۵۱۷ نفر می‌شود.

از لشکریان پیاده ۱/۷۰۰/۰۰۰ سرباز کاملا مجهز و ۸۰/۰۰۰سواره نظام به علاوه دسته جمازان عرب و گردونه سواران لیبیایی در حدود ۲۰/۰۰۰ نفر. بنا براین جمع کل و دسته های حمل و نقل ارزاق که به این عده ی کلان هم باید نفراتی را افزود که قشون شاهی در حین عبور از سر راه خود، در نواحی اروپایی جمع‌آوری کرد که تخمینا می‌توان گفت کاز یونانیان تراکیه و جزایر ساحلی ۱۲۰ کشتی که سرنشینان آن ۲۴/۰۰۰ نفر بودند. تعداد پیادگان شامل تراکی‌ها، پایونی‌ها، ائوردی‌ها، بئوتی‌ها، کالسدون‌ها، برژی‌ها، پیری‌ها، مقدونی‌ها، دلوپی ها، ماگنت ها، اخه‌ها و ساکنان ساحلی تراکیا به نظر من ۳۰۰/۰۰۰ نفر و با دسته‌هایی که از آسیا آمده بودند جمعا ۶۱۰/۶۴۱/۲ نفر با خدمه و باربران و نفرات متفرقه که تعداد آن ها شاید از عده ی نظامیان هم بیش‌تر بود و بدین ترتیب همراه خشیارشا فرزند داریوش شاه جمعا **۳۲۰/۲۸۳/۵ نفر حرکت کرده بودند** این بود شرح نفرات نظامی و همراهان ایشان و راجع به خواجه سرایان ، آشپزان و همسران نظامی‌ها **هیچ کس امکان تخمین آمار آنان را ندارد،** چنان که شمارش چهارپایان گوناگون باربر و سگ‌ها که در دنبال لشکر بودند دور از امکان است. **با این همه نفرات و حیوانات جای تعجب نیست که آب بعضی از رودخانه ها در اثر مصرف خشک شده باشد».** (تواریخ ص۴۰۳)

رقم همراهان خشایارشا در جنگ با یونانیان در کتاب هرودت را بار دیگر بخوانید: ۳۲۰/۲۸۳/۵ نفر **(پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و سیصد و بیست نفر)** و آن ضمائم دنباله ی آن را نیز در نظر بگیرید و از یک جمعیت شناس بپرسید که جمعیت کل جهان در ۲۵۰۰ سال پیش چند نفر بوده است، و آن گاه خودتان به ریش باستان پرستانی که این جعلیات واضح و آشکار را با افتخار به همان ریش خود می چسبانند، بخندید. و عجیب‌تر از همه این که همین سردار با این همه دنگ و فنگ از چند صد کشتی و نفرات اندکی از یونانیان شکست می‌خورد و می‌گریزد و برای تفریح نهایی بد نیست که صحنه ای از گریز نهایی خشایارشا و سرداران اش را نیز از کتاب تواریخ هرودت بخوانید:

«خشایارشا به هنگام عقب نشینی از آتن از راه خشکی تا ایون در ساحل رودخانه‌ی استروما آمد و از آن‌جا لشکریان را برای پیشروی تا هلسپون تحت فرماندهی هیدارنه گذارد و خود در جهاز فنیقی به کرانه ی آسیا عزیمت کرد. در بین راه باد شدیدی از مصب استروما برخاست و از پی آن دریا طوفانی شد و در اثر تلاطم آب گروهی از پارسیان که در التزام رکاب بودند، به عرشه ی کشتی هجوم بردند و کشتی به حالت غرق شدن افتاد. خشایارشا که نگران شده بود ناخدا را پیش خواند و پرسید: برای نجات چه تدبیری باید اندیشید؟ ناخدا پاسخ داد: راهی نیست مگر از جمعیت کشتی کاسته شود. خشایارشا به همراهان فرمود: نجبا، وقت آن است که علاقه‌ی خود را به من نشان دهید چرا که اکنون نجات من به دست شماست. **نجبای پارس تعظیم کنان بدون ادای کلمه‌ای یکی یکی خود را به دریا انداختند،** کشتی

سبک بار شد و سالم به ساحل آسیایی رسید. به مجرد این که خشایارشا قدم بر کرانه گذارد به شکرانه ی سلامتی تاجی زرین به ناخدا داد ولی چون او سبب اتلاف جان بسیاری از پارسیان شده بود، **فرمود سر از تن اش جدا کنند»!** (تواریخ ص۴۶۶)

حالا باستان پرستان ما که انتشار مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به سرگیجه‌ای لاعلاج دچارشان کرده است، ذوق زده از این که در محدوده‌ای ۱۵۰ کیلومتری در ته دریا و در حوالی یونان دو کوزه دسته دار جای شراب با یک پیکان فلزی در ته یکی از آن‌ها یافته اند، آن را علامتی از این همه بر و بیای نظامی چند میلیون نفری گرفته‌اند و مفسران تاریخ در روزنامه شرق دیگر سر از پا نمی‌شناسند. جای آن استکه به آن‌ها شب به‌خیر بگوییم تا با خیالات خوش به خواب‌شان ادامه دهند و چنین صحنه سازی‌های مسخره‌ی تاریخی را که یک مورخ گم‌نام و بی‌نشان و قلابی سروده، اسباب افتخار ملی خود بدانند.

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۵ شهریور ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۹:۲۰ توسط naina

یادداشت برای آقای حیدری [1،2]

یادداشت برای آقای حیدری [1]

نه آقای حیدری. درست برعکس، من ذره‌ای آزادی و دموکراسی و پیشرفت در جهان غرب نمی‌بینم، زیرا که این مفاهیم عمومی است و نه موردی. نمی‌توان به جان و مال و منابع و هستی مردم جهان از آمریکای جنوبی تا انتهای آسیا لطمه زد و صدمه رساند و آن گاه مثلا مطبوعات سرزمین خودی را آزاد گذارد تا انتقاد کنند و بر مبنای آن مدعی اعمال دموکراسی شد!!! احتمالا این تعریف تازه‌ای از دموکراسی است که مورد پذیرش خردمندان نیست، به ویژه آن که بدانیم تقریبا تمام مسئولیت به قول شما عقب ماندگی جهان سوم به دوش همین حضرات دموکرات اندیش غربی است، زیرا عوامل اصلی این عقب ماندگی، که معمولا هیئت‌های حاکمه است، نصب شده و مامور و دست نشانده‌ی همین دولت‌های دموکرات غربی‌اند و اگر یک مسئول حکومتی در این‌جا یا آن جای جهان، در اندیشه‌ی پیشرفت ملی و به قول شما گریز از عقب افتادگی باشد، به وسیله‌ی همین آزاد اندیشان و توصیه کنندگان دموکراسی تهدید و در صورت ادامه مقاومت به کینه توزانه‌ترین و قصابانه ترین شکل و شیوه حذف می‌شوند. کافی است به آخرین نمونه‌های آن که همه‌ی ما به یاد می‌اوریم، از امیرکبیر و مصدق تا آلنده و لومومبا و سوکارنو و غیره و غیره و به اوج این رفتارهای فوق دیکتاتورانه‌ی تاریخی، که باز هم به نام دموکراسی قلابی غربی انجام می‌شود، یعنی مورد عراق، اشاره کنم، که تمام نقاب را از چهره‌ی این دموکراسی احمق فریب غربی برداشت و خشم سراسری و عمومی آزاد اندیشان جهان و مقاومت عمومی و قهرمانانه‌ی مردم عراق را،

چنان که در این دو سال شاهد بوده ایم، بر انگیخت. به زبان ساده‌تر جهان سوم از آن روی به قول شما عقب مانده است که دزدان غربی، که لباس دموکراسی پوشیده‌اند، برای منافع خود، با ابزارها و عوامل‌شان و با اعمال کثیف‌ترین شیوه‌های ممکن، مانع پیشرفت ما می شوند، زیرا پیشرفت ما به معنای گرسنه ماندن آن‌هاست.

آقای حیدری، خود را اسیر ظواهر و نمایشات و تبلیغات و دستگاه‌های وارونه نمای سیستم‌های غربی نکنید. اندکی بنیان شناسی تاریخی و تمدنی به شما خواهد گفت که جهان غرب، از پانصد سال پیش تا هم امروز، تحفه‌ای جز گلوله و توطئه به سرزمین‌های دیگر نبرده، خاطره‌ای جز غارت و توحش به جای نگذارده و هیچ سرزمینی نیست که با حضور و عبور آن‌ها به خاک سیاه ننشسته باشد. آن چه را شما عقب ماندگی جهان سوم می‌خوانید علت و عاملی جز این ندارد که تمام توان و نوای مردم این سرزمین‌ها، لااقل در چهار قرن اخیر، صرف جنگ استقلال طلبانه و درست علیه همین دموکرات‌های غربی شما شده است. اگر به قدر روخوانی هم به تاریخ معاصر ایران چشم انداخته و توجه کرده باشید، متوجه می‌شوید که تمام وقت و توان ذهنی و سرمایه‌ی ملی ما در ۲۰۰ سال گذشته برای کسب استقلال و مبارزه با بیگانگان و اخراج عوامل داخلی آنان صرف شده است تا آن‌جا که اجرای هر برنامه ریزی ترقی‌خواهانه برای پیشرفت، پیشاپیش موکول و درگروی ایجاد یک دولت ناوابسته و خودی شده است.

آیا دخالت و تجاوز و خراب کاری غرب در روند طبیعی رشد ملت‌ها، که اصلی‌ترین علت واماندگی جهان سوم است، به آیات قرآن مرتبط است؟ به نمونه آفریقا نگاه کنید:

پیش‌تر هم نوشته بودم که لااقل یک سوم ثروت و سرمایه‌ی غربیان حاصل غارت آفریقاست. تمام دموکراسی‌های غربی شما، آقای حیدری، از ایتالیا تا بریتانیا و این روزها آمریکا در دزدی از آفریقاییان شریک بوده‌اند. آیا به حاصل حضور چند قرنه‌ی آن‌ها در آن قاره‌ی آباد و زیبا، که با توان بومی خود پیش می‌رفت، نمی‌نگرید که نه تمدن، بل بیماری و فقر و فحشاء و خرابی است؟ آیا مسئولیت این به قول شما عقب ماندگی و انحطاط کنونی سرزمین بهشت آسای آفریقا، بر دوش دموکرات های غربی شما قرار می‌گیرد یا متوجه دین اسلام است که تقریبا یک سوم مردم آفریقا بدان ایمان دارند؟ آیا آن چه در آمریکای جنوبی و آسیا رخ داده نیز، جز تکرار همین تراژدی جهانی است که دموکرات های غربی شما بازی کرده‌اند؟ و آیا خشم و نفرت و کینه‌ی انباشته شده در سینه ی سلسله ای از مردم جهان، علیه کشورهای غربی، خشمی کور و بی‌دلیل است؟

در حیات مسلمین و در دورانی که برتری جهانی داشتند، کوچک‌ترین نمونه‌ای از این رفتارهای غیر انسانی، غیرمتمدنانه و ضد تاریخی با دیگران را شاهد نیستیم. آن‌ها و درست به سبب توصیه های قرآنی، از اسپانیا تا هندوستان، جز فرهنگ و تمدن و مسالمت و منطق و علم و توصیه‌های عالم ساز نبرده‌اند. به اسپانیای پیش و پس از تسلط مسلمین نگاه کنید. آیا بی‌سبب است که مردم اسپانیا هنوز هم به دست‌آوردها و سوقات‌های مسلمین و به ابنیه و آثار به جای مانده از آن ها می‌بالند؟ آیا این دروغ است

که ریاضیات و شیمی و فیزیک و معماری و فرهنگ کتابت را مسلمین از دروازه‌ی اسپانیا به اروپا برده‌اند؟ آیا مسلمین بازوی کار اسپانیایی‌ها را، با زور و قلدری جاني مسلکانه، برای بیگاری به قاهره و بغداد و فاس کشیده‌اند و آیا ذره‌ای از آن جنایات پلید و از وجدان بشری پاک نشدنی را، که عالی مقام ترین عناصر دولتی و نظامی و مذهبی اروپا در تجارت برده از آفریقا و هندوستان و خاور دور مرتکب شده‌اند، در کارنامه‌ی مسلمین می‌بینید؟ اگر نمی‌بینید، تنها و تنها بدان سبب است که قرآن عظیم، مسلمین را از تجاوز و تهدید و باج خوری و ظلم و هر عاملی که آرامش و امنیت دیگران را، از دوست و دشمن، سلب کند، نهی کرده است.

شما می‌گویید که قرآن ۱۴۰۰ سال است در بین مسلمین حضور دارد، اما اثرات تمدنی آن آشکار نیست! اشتباه تان درهمین است. جهان اسلام پیش ازهجوم مخرب و بازدارنده و دائما گسترده شونده ی اصحاب کلیسا و کنیسه، پیوسته حرف نخست را در تمام عرصه‌های دانش و حکمت و اخلاق زده است و آن زمان که اروپاییان حتی شست و شوی بدن خویش را نمی‌شناختند و آن را ضروری نمی‌دیدند، گستره‌ی سرزمین مسلمین را، حتی تا زمان صفویه، دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقات و بحث و آموزش‌های عالی پوشانده بود و دانش مسلمین در معماری و هنر و ریاضیات و نجوم، نظیر جهانی نداشت. مطمئن بدانید که اگر دخالت مخرب و غارتگرانه‌ی جهان غربی و دموکرات و متمدن شما در این پنج قرن اخیر نبود، اینک مسلمین بدون نیاز به عبور از آن همه مراتب نادانی و خون ریزی و سرقت و سود اندیشی که تمدن کنونی غرب به عفونت آن مبتلاست، به ساختمان جهانی معتبرتر، مهربان‌تر و قابل زیست‌تر و مملو از نیک اندیشی و برابری، درست مطابق با توصیه‌های قرآن، موفق شده بودند. آقای حیدری اندکی خردمندانه و با تعمق به عراق و افغانستان نگاه کنید، ماهیت و هویت این دموکراسی مورد تمنای شما در آن‌جا چهره نموده است و به صاحب خردان و رهبران دینی همین سرزمین‌ها نگاه کنید که در عین توصیه به مقاومت سرسختانه، کشتن اسیران و گروگان‌های همین متجاوزین را نهی می‌کنند و نمی‌دانید که انگیزه و دستورالعمل اصلی این راهبران اسلامی قرآن است که برای نخستین بار در جهان بیانیه‌ی دفاع از حقوق اسیران را صادر کرده است: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا» و آن گاه این توصیه به مهربانی با درماندگان را با رفتاری بسنجید که دموکرات‌های غربی شما با اسیران مردمی در زندان‌های عراق مرتکب می‌شوند که جرمی جز دفاع از آزادی و ثروت و استقلال سرزمین خود ندارند.

نه آقای حیدری، شما به دنبال دموکراسی و آزادی و مسالمت و تمدن انسانی نیستید، به زرق و برقی توجه کرده‌اید که غربیان از ذخیره ی غارت پانصد ساله ی جهان فراهم کرده اند. آقای حیدری ما مردم جهان سوم عقب مانده نیستیم، عقب مانده آن سیستمی است که دیوانه‌ی زنجیری نیازمند معالجه ای چون بوش نمایندی آن است، تا بیانیه‌ی تسلیم عمومی و اجباری جهانیان به خواست‌های ناموجه یک امپراتوری مسلح را صادر کند!!! در پایان بد نیست با مقاله و کتابی آشنا شوی که تصویر هنوز نارسایی از دروغین بودن محض و مطلق این دموکراسی غربی شما ارائه می‌دهد، که از این آدرس برداشته‌ام :

http://www.javaan.net/history/Mtarikhi/halakasdariran.htm

نوشته شده در پنجشنبه، 12 شهریور، 1383 ساعت 20:47 توسط ناصر پورپیرار

یادداشت برای آقای حیدری [2]

آقای حیدری. گمان ندارم ادامه‌ی سخن با اندیشه‌ای که آن یادداشت و ضمائم مستندش را «حرف‌هایی از سر احساسات» تشخیص داده است، سود و حاصلی به بارآورد، اما من ادای این توضیحات را هم، با فرض نارسا بودن آن یادداشت، و به عنوان سخن آخر، وظیفه می‌دانم.

۱. شما اصل مبارزه‌ی جاری جهان سوم علیه تسلط غرب را باور دارید و موجه می‌شمارید. اگر غربیان دموکرات‌اند، پس جهان سوم علیه دموکراسی ستیزه می‌کند و مرتجع و محکوم می‌شود و اگر مبارزه‌ی جهان سوم علیه غرب را تلاش برای حفظ استقلال و بقا می‌شناسید، پس غربیان دیکتاتور و جانی و بی فرهنگ و متجاوز می‌شوند و هر نوع سخنی درباره‌ی حقوق تاریخی احتمالی آنان، وکالت و مدافعه از عقب ماندگی و بی‌تمدنی و تجاوز است.

۲. شما مبارزه‌ی چهارصد ساله علیه تجاوزات غرب را بی‌حاصل معرفی می‌کنید. به گمانم جان سخن شما همین دعوت به تسلیم است. چه طور ندیده‌اید که جهان سوم گام به گام غرب را به عقب رانده و عوامل و توطئه های شان را غالبا ناکام گذارده است: آن‌ها را از آفریقا بیرون ریختند، لشکرکشی جهانی و قصابی‌های آشکارشان در آسیای جنوب شرقی به شکست واضح نظامی و سرافکندگی در برابر نیروهای مومن و مبارز بومی منجر شد، همین جا و در ایران ما نماینده‌ی پرنخوت آنان، یعنی شاه را با خفت تمام از خاک خویش بیرون راندیم و به تلافی توطئه‌ی ۲۸ مرداد، نمایندگان دولت مدعی و مقصر آمریکا را ۴۴۴ روز چشم بسته اسیر کردیم و موجب سرافکندگی جهانی این مدعیان شدیم و اگر بخواهم فهرست ناکامی‌های غرب را در برابر ملت‌های مدافع بیان کنم، کتابی خواهد شد. دولت اسراییل تا دو دهه پیش ملتی را به نام فلسطین نمی شناخت و سازمان آزادی بخش فلسطین را سازمان تروریست‌ها می‌خواند و مذاکره با آنان را نمی‌پذیرفت. امروز نه فقط با آن‌ها به عنوان دو دولت برابر حقوق پشت یک میز می‌نشیند، بل‌که از بیم سنگ‌های دست دانش اموزان فلسطینی پشت دیوار سنگی ، علی‌رغم تمسخر جهانی که می‌شنود، سنگر گرفته است.

نهایت و اوج موفقیت این مبارزات، در این روزها چهره می‌نماید که غرب وادار شده است از پس شعارهای خنک آزادی خواهی و حقوق بشر بیرون خزد و چهره‌ی واقعی و واضح خود را، از جمله در عراق نمایان کند. اینک همه می‌توانند ماهیت واقعی این دموکرات‌های شما را، در عکس‌هایی تماشا کنند که از زندان ابوغریب بیرون آمد ومعلوم کرد که هرکس دیگر که در هرکجای جهان همان رفتار را بر مردم خود روا می‌دارد، شاگرد کوچک مکتب غرب است. پس از این نمایش نفرت آور و بیدار ساز ادعاهای غرب یکشبه فروریخته است. دیگر آن مجسمه‌ی مشعل به دست آزادی که در مدخل آمریکا نصب است، به

مترسک جالیز بمب‌های آنان می‌ماند. تردید نکنید که مقاومت مردم عراق، از پس آن قرن‌ها استقامت، آمریکا را فروخواهد ریخت. می‌بینید که این همه خشونت و نادانی و این انبوه ابزار و تجهیزات، مردم فلوجه و نجف و قبایل افغانستان را هم نمی ترساند. شما با این حرف‌ها زیاد مانوس نیستید و به گمان‌تان احساسات پراکنی می‌آید، چرا که به انسان و به پیروزی حقیقت ایمان ندارید، و احتمالا ایستادگی در برابر گلوله‌ی دشمن را حماقت می‌شمارید، اما کمی دیگر منتظر بمانید تا پرده‌ی این نمایشات قدرت پایین کشیده شود و های و هوی این اژدهای کاغذی فرونشیند، آن گاه در جای ایالات متحده ی امروز ۵۰ کشور مستقل خواهد نشست که به حقوق مردم دیگر تسلیم‌اند. ندیدید در شوروی چه گذشت؟!

۳. در یادداشت پیش علت تسلط غرب را بر جهان سوم نوشتم و نوشتم که آن‌ها با شکستن حرمت انسان و با اعمال روش‌هایی که به قول شما از «درخت نشینان» ساخته است، سوار بر کشتی‌های توپ دار و تفنگ به دست، به غارت ثروت‌های طبیعی قبایل آفریقایی رفتند که جز نیزه و کمان را نمی شناختند. نزدیک به تمامی سرمایه و ثروت غرب، که مایه‌ی قدرت آنان است، حاصل تجاوزات مکرر و متنوع آنان به جهان است، مسلمین و مشرق زمینیان در هیچ زمان چنین اقتدار سارقانه‌ای را نخواسته‌اند. چین و هند هرگز سربازی به سرزمین‌های دیگر نفرستاده‌اند و مسلمین دیناری از ملتی غارت نکرده‌اند. چه طور این واقعیات اتفاق افتاده را ، که هرکودک روزنامه خوانی با آن آشناست، تصورات ذهن در اتاق نشسته‌ای می‌دانید. دست کم صاحب این قلم، در عمر نه کوتاه خود، پیوسته و به طور موظف و مفتخرا در مرکز و میان معرکه‌ی سخت و ناساز تاریخ سرزمین و زمانه‌ی خویش زیسته است.

4. غارت مغزهای جهان سوم نیز بند دیگری از ادعا نامه‌ی اثبات هجوم دشمنانه‌ی غرب به دست مایه‌های مردم جهان سوم است. آن‌ها نخست ماموران خود را بر سرنوشت ملت‌ها مسلط می‌کنند، تا کار را بر دانش آموختگان و متفکرین بومی چندان تنگ بگیرند که این مغزهای آماده به بهایی اندک خریده و به فریب آزادی تماشای ویترین‌های فلان خیابان اروپا و امریکا ربوده شوند. اما زندان‌ها، ادبیات ملی و مردمی و نیز رشد تکنولوژی ملی، در همین سرزمین‌های زیر سلطه‌ی دولت‌های مزدور غرب، گواهی می‌دهد که تمام دانش آموختگان جهان سوم، خلاف گمان شما، در صف تقاضای خروج نایستاده‌اند!

5.با این همه آقای حیدری، همین که در جواب‌تان انگشت اتهام عقب ماندگی را از اسلام و قرآن برداشته‌اید، نشانه‌ای است که به کلی هم نمی‌توان از شما ناامید بود. سرخوش و کیفور باشید.

نوشته شده در شنبه، 14 شهریور، 1383 ساعت 0:19 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۱۵ شهریور ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۰:۲۰ توسط naina

دموکراسی ترسیده و دموکراسی خواهان بی‌بخارا؟

دو پنج شنبه‌ی پیش مصاحبه‌ی تلفنی یک ساعته‌ای با ایستگاه تلویزیونی آشوریان در آمریکا داشتم. قرار شد که این گفت و گوی تلفنی، که مستقیما به آنتن پخش فرستاده می‌شد، چند هفته‌ای ادامه داشته باشد. در طول هفته‌ی گذشته می‌شنیدم که آن مصاحبه تاثیراتی داشته و شنوندگان و بینندگان آن برنامه را به تامل برده است. آخرین تماس من با مجری برنامه چهارشنبه‌ی دو روز پیش بود که قرار ساعت شروع بخش دوم گفت و گو را گذاردیم. دیروز، پنج شنبه، چند ساعتی پیش از شروع برنامه، همان مجری اطلاع داد که مصاحبه‌ی پیشین، بر ایستگاه‌های تلویزیونی فارسی زبان لوس آنجلسی- که شروع و میانه و پایان پیام‌شان تکرار «جاوید شاه» و اهانت به اسلام است و فاصله به فاصله هم، دراز کردن دستی با کاسه‌ی گدایی- تا جایی گران آمده که با توسل به جامعه‌ی یهودیان آمریکا، به مسئولین آن ایستگاه قطع این مصاحبه ها را، به بهانه‌ی ظاهری «یهود ستیزانه» بودن آن گفت وگو، تکلیف کرده‌اند!!!

افتخار می‌کنم که استدلالات و اسناد تاریخی عرضه شده در تالیفات من موجب وحشت یهودیان، جاعلین و دروغ‌پردازان در موضوع تاریخ ایران شده است و بر خود می‌بالم که شایسته‌ی سانسور و بایکوت و سکوت شناخته شده‌ام. حقیقت آشکار غیرقابل کتمان و ملموس کنونی، حکایت می‌کند که مجموعه‌ی ایران شناسی و شرق شناسی جهان، جامعه‌ی جهانی یهود، که گرداننده‌ی این ایران شناسی و شرق شناسی است، سراپای روشن فکری خودی و مراکز دانشگاهی مربوطه، گردانندگان مراکز اداری و فرهنگی دست اندر کار، تمام مطبوعات و سیستم‌های اطلاع رسانی، اینک از قلم، صدا و نام من هراس می‌کنند و خود را در عرضه ی استدلال و مقابله و تبادل نظر ناتوان می‌بینند.

این‌جا و در این شرایط است که حد شجاعت مایکل مورها معلوم می‌شود که رخ به رخ و چشم در چشم، نقاب و صورتک این بالماسکه‌ی دروغین دموکراسی در دولت‌های ترس خورده و جبون غربی را با حربه‌ی تولیدات فرهنگی خویش می‌درند - دولت‌هایی که از وحشت حساب رسی درباره‌ی جنایات بسیاری که در قرون اخیر، در سراسر جهان و در تمام سطوح سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مرتکب شده‌اند، اینک از سایه ی خود نیز می‌ترسند - و نیز اندازه‌ی ایمان و ایثار و استقامت آن کودک فلسطینی آشکار می‌شود، که با سنگی در مشت و در فاصله‌ای اندک، با تانک صهیونیست‌ها ستیزه‌ی نظامی می‌کند و بهای آن را با خون جوان خویش می‌پردازد، چنان که دفاع جانانه‌ی اینان از حق و ستبری‌شان در استقامت، معیار سنجش حقارت و هراس زدگی دست اندرکاران سیاسی و فرهنگی در سرزمین ماست، که علی‌رغم هیاهوها و ادعاهای‌شان، در برابر تکلیف به سکوت یهودیان تسلیم می‌شوند و از طرح یک دعواي حقوقی علیه کسانی واهمه دارند که با جسارت تمام فهم و درک تاریخی نسل‌های اخیر ایران را، با جعلیاتی در حد حک و نقر کتیبه‌های دروغین درهم ریخته‌اند. به حق و صبر بکوشیم و توصیه کنیم.

نوشته شده در جمعه، 27 شهریور، 1383 8:19 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۲۸ شهریور ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۸:۱۹ توسط naina

هر دم از این باغ بری می‌رسد ؟!!! 1,2,3

هنگامی که تاریخ و هویت ساکنان سرزمینی بازیچه‌ی مشتی جاعل برخاسته از دانشگاه‌های کلیسایی و کنیسه‌ای اروپا شده باشد، و زمانی که تاریخ ملت و مردمی را لشکری از یهودیان از قبیل گلد زیهر و واندنبرگ و ویستهوفر و یاکوب گریم و هرتسفلد و آستروناخ و اشتولزه و کرفتر و کوست و شاندور و اشتاین و اشپولر و اشپیگل و اشمیت و شموئیل نیبرگ و گیرشمن و غیره، با مصالحی از جعل و دروغ و افسانه سرایی ساخته باشند، لاجرم آن تاریخ و هویت تنها به کار مسخره‌گویی‌ها و دلقک بازی‌هایی می‌آید که مدت‌هاست از زبان این و آن می‌شنویم و آخرین و نخبه‌ترین این اظهارات را چند روز پیش و باز هم در روزنامه شرق خوانده ایم، که به تریبون خیال‌پردازان و خواب گزاران موضوع هخامنشیان بدیل شده است.

«او (منظور کسی به نام مظهری است که طرف یک مصاحبه معرفی می‌شود) مدعی است که در جست و جوهای اش نشانه‌ها و شواهدی یافته که ثابت می‌کند **درست بعد از شکست داریوش سوم از اسکندر و فروپاشی امپراتوری هخامنشی در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، بسیاری از ایرانیان پراکنده شدند و آن ها که به آمریکای مرکزی راه یافتند امپراتوری دیگری بنیان نهادند و در واقع آنان قبل از کریستف کلمب این قاره را کشف کردند...** دامنه صحبت های او بسیار گسترده است. از تاریخ آغاز می‌کند، به جغرافیا که می‌رسد، ما را در احاطه نقشه‌های اش که به دیوار نصب کرده قرار می‌دهد و در زبان شناسی و مردم شناسی حل می‌شود. **جمع و جور کردن گفته های او کار دشواری است**». (روزنامه شرق، شماره ۲۹۳)

آثار ضربه ی چماق نظریه پردازی‌های مظهری، حتی بر مغز و اندیشه ی مصاحبه گیرنده ی از او مشهود است، زیرا که می‌گوید که از پس جمع و جور کردن حرف هایی که شنیده برنیامده است. مصاحبه گر، که احتمالا دقایق بسیار دشواری را با مظهری گذرانده باشد، کوشیده است که از زبان او ادله‌ی این ادعاها را بیرون کشد و همین جاست که با دیدگاهی رو به رو می شویم که از پس آشنایی با آن، از روی انصاف باید که اعتراف کنیم یادداشت های پرویز رجبی در کتاب اشکانیان اش، در قیاس با استنادات مظهری، بسیار منطقی بوده و سرانجام کسی ظهور کرده است که در مهمل بافی غیرمستند و چاله میدانی روی دست پرویز رجبی بلند شود.

«در کتاب «مدارکی برای تاریخ کوبا» از اورتن سیا پیشاردو آمده است که **بومیان آن جا به کلمب یادآوری کردند که نام جزیره ای در آن نزدیکی کوباست** و کلمب اشتباها کولبا و سپس کوبا را در سفرنامه اش ثبت کرد. از همین جا متوجه می‌شویم که اسپانیایی‌ها کلمه‌ی کوبا را به آن جا نبرده‌اند، بل که کوبا قبل از آن‌ها این نام را داشته است. کوبا اسمی بومی نیست. **کوبا در غرب دریای خزر قرار دارد و در شمال باکو** مثل کیوتو و توکیو و داریان و انادیر در کنار باب برینگ که نام هریک وارونه‌ی نام اولی است». (همان)

به گمان من این که در آذربایجان شهرهایی به نام «باکو» و «قوبا» هست و در آمریکای مرکزی نیز جزیره‌ای به نام کوبا، دلیل کافی برای عرضه ی این ادعا فراهم می‌آورد که هخامنشیان بعد از شکست از اسکندر به آمریکای مرکزی گریخته اند و همین هذیان مطلق، برای اقناع باستان پرستان ما کاملا کافی و شاید هم بیش از اندازه مستدل بنماید، زیرا آن‌ها حتی در زمان ما، که هنوز سازمان ملل دایر است، باور کرده اند که گل نبشته‌ی کورش را بر سر در ورودی بنای آن سازمان به عنوان نخستین سند رعایت حقوق بشر نصب کرده‌اند، اما برای دیر باوران معروف به انیرانی، از قبیل من، کوچک‌ترین سئوال در این باره آن است که مظهری از چه راهی به این دانایی غریب دست یافته است که در زمان هخامنشیان هم شهرهایی به نام باکو و قوبا در آذربایجان وجود داشته و صاحبان آن امپراتوری، که بنابر معروف، شهرهایی به ارزش و اهمیت پاسارگاد و اکباتان و تخت جمشید داشته‌اند، چرا و بر اثر کدام نوستالژی ویژه، به محض ورود به آمریکای مرکزی نام نخستین جزیره و سکونتگاه‌شان را «کوبا» گذارده‌اند، که با فرض وجود هم احتمالا روستای کوچکی در گوشه‌ی پرت افتاده‌ای از آذربایجان امروزین بوده است؟!!! باید خدا را شکر کرد که این بیماری جست و جوی رد پای اشتراک فرهنگی و نژادی میان اقوام و تمدن‌ها، از مسیر واژه‌یابی های همشکل، تا اندازه‌ی ایجاد ارتباط میان دیرینه‌ی ترکان و هندیان گسترش نیافته است و گرنه نمی‌دانم این حضرات زبان شناس، که چون خفاش بر سقف غار تاریخ سرازیر مانده اند، تکلیف نام یکی از معروف‌ترین و معتبرترین ادیان شبه قاره ی هند را، با مشابه آن در ترکی، چه گونه معلوم می‌کردند؟!!!

«**در این کتاب به جزیره ای به نام «بابک» اشاره شده که روی نقشه های امروز نیست** و شهرت داشت که طلای زیادی در آن جمع آمده و کلمب قصد داشت هر طور شده خود را به آن جا برساند و طبق نوشته‌ی خودش بدان چنگ بیاندازد. **ما می‌دانیم که بابک شهری است که اردشیر بابکان سرسلسله ی ساسانیان از آن برخاسته است».** (همان)

حالا دیگر شلم شوربای واقعی برپا شد. کاری به این نکته نداریم که مظهری احتمالا شهری به نام بابک، با آدرس خانه ی اردشیر بابکان را، در کاوش‌های باستان شناسانه ی بی‌سر و صدا و اختصاصی خود طوری یافته است که هیچ کس از آن خبری نشنیده، اما اشاره ی او به شهری با نام بابک، و طبق فرمول ساسانی شناسی، مملو از طلا، در آمریکای مرکزی، لااقل این گره را از تاریخ ایران باز می‌کند که دریابیم ساسانیان نیز ، به تبعیت از هخامنشیان، و احتمالاز همان راه دریایی، پس از شکست از اعراب به آمریکای مرکزی گریخته‌اند و شاید هم یک آسیابان وحشی مکزیکی یزدگرد سوم را کشته باشد. ضمن این که مظهری از توجه و تذکر این نکته ی پر اهمیت تاریخی نیز غافل مانده است که به تاریخ و مورخین یاد آوری کند که کباب «باربکیوي» آمریکایی، در اصل کباب بابکی بوده که آشپزان ماهر ساسانی آن را از همان شهر بابک به آمریکای مرکزی سوقات برده‌اند و به مرور زمان دشمنان تمدن کهن ایران، که چشم دیدن توانایی‌های نخبه‌ی اجداد ما را در کباب پزی نداشته‌اند، نام زیبا و اهورایی «کباب بابکي» را با اسم زشت و اهریمنی«باربکیو» تعویض کرده‌اند!!!

«بالبوآ، یکی از سرکردگان مهاجمان اسپانیولي، با رسیدن به سرزمینی که امروز آن را پاناما می خوانند نیز گزارش کرد که به خشکی‌ای پای گذارده که به آن دارین یاداریان می‌گفتند... بنابراین دارین هم نامی نیست که مهاجمان با خود آورده باشند، تردیدی هم ندارم که این نام نمی‌تواند برگرفته از یکی از زبان‌های بومی آن جا باشد. **دارین نامی ایرانی و منسوب به داریوش سوم است...** آن‌ها (بقایای هخامنشیان) ابتدا به السالوادر رسیدند ولی بعدها، با کندن آب‌راه داریان، کوهستان بلند سیرانوا را دور زدند و به طرف پرو و برزیل رفتند. نظر دیگری هم وجود دارد **مبنی بر این که ورود ایرانیان به آمریکا با گذشتن از سیبری از ناحیه باب‌برینگ در نزدیکی آلاسکا انجام گرفت.** در این ناحیه است که کوهستان انادیر، رود انادیر، شهر انادیر و خلیج انادیر داریم. این اسامی همگی رد پای آن‌ها را از قاره‌ای به قاره‌ی دیگر نشان می‌دهد. **به اعتقاد من، انادیر مثل کوبا و باکو برگرفته از دارین و منسوب به حکومت ایرانی است».** در پاناما هم کوه دارین، خلیج دارین، رود دارین و شهر دارین وجود دارد که الان هم به همین نام هستند. (همان)

ممکن نیست صاحب چنین توهم وسیعی، که نیمی از کره ي زمین را می‌پوشاند را، جز به زبان طنز و تمسخر خطاب کرد. در شکم این ساده لوحی سهل گیر، در عین حال آسان‌ترین شیوه‌ی مستعمره کردن دیگران رشد می‌کند. اگر اسپانیایی‌ها برای اشغال آمریکای مرکزی و جنوبی، لااقل نیازمند چند فروند کشتی و سرباز و کشیش و تفنگ بودند، اشغالگری مظهری و به طور کلی باستان گرایان ایرانی، بسیار ساده و کم هزینه است و نیازی به هیچ تدارک مقدماتی و دنگ و فنگ ندارد، کافی است ملت و قوم و مردم سرزمین بخت برگشته ای، از سر ناآگاهی، یک اسم و فعل شبه فارسی به زبان خود وارد کنند و یا یهودیان یکی از آن هزاران کتاب‌های جعلی‌شان را رو کنند، تا این باستان پرستان از سر ذوق زدگی، در طرفه العینی، تمام پیشینه ی تاریخی و فرهنگ و هنر و توانایی های آن ملت و قوم را ببلعند و از سپیده دم تاریخ یکسره وام دار ایران قلمداد کنند. این که مظهری چه گونه به تعلق‌کلمه‌ی دارین به داریوش سوم پی برده و چنین لقب و نسبی در کدام سند زمان داریوش سوم دیده شده، سئوالی نیست که ارجاع آن به مظهری سودی کند، زیرا برای کسی که قاره‌ای را به بقایای هخامنشیان به بهای چند واژه‌ی شبه فارسی می‌بخشد، ساخت ده‌ها کتیبه‌ی خیالی با لقب دارین برای داریوش سوم از خوردن جرعه ای آب هم سهل‌تر است. حالا با فرض و تصور محال ارتباط میان کلمه‌ی دارین و داریوش سوم، و با بررسی گمان‌های مظهری، معلوم می‌شود که این هخامنشیان در حال گریز از شمشیر اسکندر، معلوم نیست به چه ضرورتی دو شعبه شده‌اند، بخشی با پای پیاده و از مسیر قطب شمال به باب برینگ رفته اند تا پس از گذر از این تنگه، سرزمین آلاسکا را پر از القاب داریوش سوم کنند و آن بخش دیگر با کشتی خود را به آمریکای مرکزی رسانده‌اند، تا هر شهر و کوه و رودی را به لقب داریوش سوم بیارایند و سپس چون

دود در آسمان این سرزمین‌ها بدون هیچ رد و اثر دیگری، جز همین چند نام شبه فارسی، پراکنده و گم و گور شوند.

«به نظر من مدیترانه‌ی دیگری هم وجود دارد که می‌توان آن را «مدیترانه‌ی غربي» نامید و شامل دریای کاراییب و خلیج مکزیک است. قدیم‌ترین تمدن آمریکای لاتین در این ناحیه وجود داشته است. کانال سوئز و کانال پاناما هم دو نقطه‌ی بن بست را به هم باز می‌کنند و در تسهیل آمد و رفت و تجارت و جهان گشایی نقش بسیار مهمی داشته اند. سوئز آسیا و آفریقا را از هم جدا کرد. پاناما دو اقیانوس را به هم پیوست و آمریکای شمالی و مرکزی را از آمریکای جنوبی جدا کرد. **جای هیچ گونه تردیدی نیست که کانال پاناما را نیز ایرانیان حفر کردند و آن را به یاد داریوش آب راه داریان نامیدند».** (همان)

چنان که می‌خوانید، ساخت آب‌راه پاناما نیز، نیازی به کار و تلاش و برنامه ریزی پر زحمت انسانی و سرمایه و نیروی کار هنکفتی ندارد که اروپاییان و آمریکاییان در ۳۵ سال و در سراسر شبانه روز صرف کردند، زیرا باستان پرستان ما می‌توانند فقط با اشاره به یک نام بی صاحب، آن را در چشم بر هم زدنی، آن هم با طلب‌کاری تمام از مردم پاناما، به داریوش ببخشند!!! به زودی خواهید خواند که مظهری حفر کانال سوئز را هم کار داریوش می‌داند و به تعدد خوانده‌ایم که می‌گویند خشایارشا نیز در یونان برای عبور ناوگان‌اش در شبه جزیره آتوس کانالی کنده است، در حال حاضر گمان می‌کنم جای طرح این نظریه برای هخامنشیان پرستان گشوده است که مدعی شوند از پس سقوط هخامنشیان و بقایای‌شان، دیگر بشر قادر به حفر هیچ کانالی نشده است!!!!

هردم از این باغ بری می‌رسد ۳

«رفت و آمد میان جزایر اقیانوس آرام و آمریکای مرکزی از دیرباز عادی بوده، ولی نخستین بار ایرانیانی که نتوانستند بعد از فروپاشی امپراتوری هخامنش خود را به ناوگان بزرگ و دست نخورده‌ی خود در دریای سرخ و خلیج‌فارس برسانند، (۳۳۰ پیش از میلاد) از شمال اقیانوس هند گذشتند و از لابه‌لای جزایر اقیانوس آرام خود را به سواحل السالوادور در جنوب آمریکای مرکزی رساندند». (همان)

این هم سومین مسیر، که مظهری برای فرار هخامنشیان، و این بار از سمت شرق می‌گشاید. او که گویی‌کارتن سرگرم‌کننده‌ای برای کودکان می‌سازد، گروهی از هخامنشیان را که نتوانسته‌اند سوار ناوگان مجهز خود در دریای سرخ شوند، ابتدا از شمال اقیانوس هند عبور می‌دهد و سپس از لابه‌لای هزاران جزیره‌ی شرق اقیانوس هند به السالوادر می‌فرستد. احتمالاً هخامنشیان مظهری، بدون ناوگان خود، از شمال اقیانوس هند تا السالوادور را باید با شنا گذشته باشند! السالوادور در ساحل غربی آمریکای مرکزی است. برای من عجیب نیست که هخامنشیان مظهری از شمال هند به السالوادور رفته باشند،

عجیب است که آن‌ها چرا درسواحل این همه جزیره‌ی بزرگ و کوچک بر سر راه، مانند سواحل سرزمین‌های استرالیا، اندونزی، جاوه، سوماترا و فیلیپین پیاده نشده‌اند و لجوجانه سراسر اقیانوس کبیر را برای رسیدن به السالوادور شنا کرده‌اند و اصولا از کجا می‌دانسته اند که السالوادور کجاست؟!!! برای این سئوال فقط دو جواب می توان تراشید: یا هخامنشیان از سربازان اسکندر چندان ترسیده بوده اند که صلاح را در گریز هرچه دورتر می‌دیدند، و یا آن‌ها تعهد و مسئولیت جهانی ساخت ترعه‌ی پاناما را چنان جدی گرفته اند که برای رسیدن به سرزمین موعود اجابت رسالت شان، به دوری و نزدیکی مسیر شنا کم‌ترین اهمیتی نمی داده‌اند. یک احتمال دیگر هم این که بقایای هخامنشیان مظهری در تمام این جزایر توقف می‌کردند ولی چون محل مناسبی برای کندن کانال و مرتبط کردن دو اقیانوس نمی‌یافتند، به شنای خود در اقیانوس آرام ادامه می دادند!!!

«حفرکانال سوئز کار بسیار سختی بود. البته بسیاری منکرآن هستند که داریوش آن را حفر کرده است... فرهنگ انگیسی کولینز درباره‌ی کانال سوئز می‌نویسد: این کانال در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۹ به همت فردیناند دولسپس و با سرمایه‌ی فرانسوی‌ها و مصری‌ها ساخته شد. طول این کانال ۱۶۳ کیلومتر است. فردیناند دولسپس دیپلماتی فرانسوی بود که در واقع کانال سوئز را، که قرن‌ها بدون استفاده مانده بود، خاک‌برداری و آن را دوباره در قرن نوزدهم باز کرد. اما غربی‌ها از سازنده‌ی واقعی این کانال نامی نبرده‌اند... داریوش اول دستور داد کانال را به تمامی حفر کردند و به نام پارسیان در تاریخ به ثبت رساند. چنان که به نوشته‌ی هرودت: «آب‌راهی است که پس از نکوس به دست مرد پارسی (داریوش بزرگ) به اتمام رسید. **طول کانال به اندازه‌ی چهار روز کشتی‌رانی است. دو قایق بزرگ با سه ردیف پاروزن می‌توانند از کنار هم از عرض کانال عبور کنند و آب کانال از رود نیل می‌آید». (همان)

حالا نوبت بخشیدن کانال سوئز به داریوش است. مظهری می‌نویسد که فرانسوی‌ها ۱۵ سال تمام مشغول تخلیه‌ی شن‌های کانالی بوده‌اند که داریوش در سوئز کنده و به علت قرن‌ها بدون استفاده ماندن پر شده بود. اصولاً تفکر بدون استفاده ماندن کانال، تا حدی که منجر به پر شدن دوباره‌ی آن شود، آن هم در منطقه‌ای که سراسر تاریخ آن از دریا نوردان و دریانوردی خبر می‌دهد، تفکر مسخره ای است و برای آن فقط یک امکان می‌توان تراشید: مردم شرق میانه از فرط نفرتی که نسبت به هخامنشیان داشته اند، استفاده از کانال ساخت آن‌ها را هم تحریم کرده باشند! و چون حتی بر اثر قطع رفت و آمد نیز کانالی در مسیر دو دریای متلاطم از شن انباشته نمی‌شود، پس یا ساخت کانال سوئز به وسیله‌ی داریوش در زمره‌ی مهملات تاریخی ساخت یهود در کتاب هرودت و نظیر دیگری بر لشکرکشی داریوش و خشایارشا به یونان است و یا در صورت قبول هذیان‌های مطهری تنها گزینه‌ی باقی مانده این است که تصور کنیم مردم شرق میانه کانال داریوش را با دست و به طور عمدی از خاک و شن انباشته اند!!!

جالب‌ترین نکته توجه به اشاره ای است که مظهری در روایت هرودت از ساخت کانال داریوش آورده و می‌نویسد: «**طول کنونی کانال را ۱۶۰ کیلومتر گفته‌اند و هرودت نوشته است که کشتی‌های هخامنشی این طول را در ۴ روز طی می‌کرده‌اند**». به زبان ساده سرعت حرکت کشتی‌های هخامنشی

در هر روز ۴۰ کیلومتر و در هر ساعت ۱۷۰۰ متر بوده است. به گمانم راه رفتن یک آدم سالم معمولی در هر ساعت ۶ کیلومتر و قریب ۵/۳ برابر کشتی‌های هخامنشیان است! حالا اگر قرار باشد
مظهری هخامنشیان‌اش را با همین کشتی‌هایی که تمام انواع لاک پشت های خشکی ودریا از آن جلو می‌زده‌اند، از راه شرق به السالوادور بفرستد، که لااقل با خلیج‌فارس ۲۵۰۰۰ کیلومتر فاصله دارد، باید ملاحان هخامنشی را دو سال تمام بر روی آب مشغول پاروزدن نگهدارد. فقط ناخدایان و دریانوردان می‌دانند که تصور چنین سفر درازی با چنین امکاناتی از خلیج‌فارس به السالوادور، تا چه حد خام خیالانه و کودکانه است.

نظریه پردازانی از قماش مظهری، احتمالاً تصور کرده‌اند هر چه ادعاهای بزرگ‌تر و غیر ممکن‌تری در بیان توانایی‌های هخامنشیان به میان آورند، در بو زدایی از جنازه آن سلسله‌ای که با همت و پشتیبانی یهود، مسئولیت تاریخی تخریب جوامع کهن شرق میانه و پرچم‌داران تمدن بشر را به عهده دارند، موفق‌تر خواهند شد. اما سوال اصلی این است که به چه دلیل روزنامه‌های ما مایل به معرفی و تبلیغ مکرر چنین نظریه پردازان و واسطه‌ی برگزاری چنین مسابقه‌ی کثیف دروغ پردازی تاریخی شده اند؟ پاسخ درست این است که باستان پرستان جا خوش کرده در این روزنامه ها، که دنباله‌ی سلسله‌ی اسلام و عرب ستیزان رضاشاهی اند، اینک مدتی است که شاهد فروریزی آن بنای مستقر بر پایه های جعل و دروغ تاریخ ایران باستان‌اند و پیش خود گمان کرده اند که با استفاده از چنین دیرک های پوکی مانع سقوط نهایی آن خواهند شد. اما استقبال نسل نواندیش کنونی از توضیح تازه‌ای در معرفی هویت کهن شرق میانه، بی‌حاصلی این امید ها را علنی و عیان می‌کند. آن ها از فرط عصبیت نمی‌توانند تشخیص دهند که انتشار این گونه تصورات در زمان ما خردمندان ایران را بیش‌تر به تهی دستی باستان پرستان مطمئن خواهد کرد و صحت و ارزش تزهای تاریخی ارائه شده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آشکارتر خواهد شد.

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۱ مهر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۰۰ توسط naina

داریوش، بنیان گذار ساواک ؟!!! [1,2]

ساواک داریوش [1]

بالاخره روزنامه شرق آن قدر حدسیات خود درباره‌ی هخامنشیان را گسترش داد، که سرانجام و به طور تصادفی، به حقیقتی درباره‌ی آن سلسله‌ی یهود پرورده پی برد و آن این که داریوش نخستین ساواک مردمی و از نظر «هخا» پرستان کنونی، غرور انگیز جهان را، سازمان داده است!

«در حالی که قدمت سازمان‌های جاسوسی در اروپا و آمریکا از قبیل «سیا» و «ام آی ۶» به بیش از ۲۰۰ سال نمی‌رسد، **اولین و بزرگ‌ترین** سازمان جاسوسی ایران در ۲۵۰۰ سال پیش را داریوش با نام «اسپزگان و گاوشگان» بنا نهاد». (شرق، شماره ۳۰۰، ص ۲۱)

البته و چنان که از این پس می‌خوانیم، این سازمان جاسوسی، که مانند تمام عناصر و حوادث زمان هخامنشیان، برآن برچسب «اولین و بزرگ‌ترین» در جهان را نیز زده‌اند، فقط به کار کنترل داخلی می‌آمده و استیلای داریوش بر مردم خردمند شرق میانه را تسهیل می‌کرده است. این که روزنامه شرق وبلاگ مرا برای تمسخر باستان پرستان و باستان پرستی بدون خوراک نمی‌گذارد، محل قدر شناسی شایسته‌ای است، اما نقص کار این بارشان در این است که صاحب امتیاز چنین کشفی معرفی نمی‌شود تا تمام ارادت قلبی‌مان را با ذکر نام تقدیم‌شان کنیم، زیرا مقاله‌ی شرق در این موضوع نام نویسنده ندارد و شاید هم که بتوان تدوین آن را مستقیما به کاوش‌های اختصاصی و تاریخی- امنیتی هیئت تحریریه روزنامه شرق نسبت داد! این که شرق شناسان جدید و جمع شده در روزنامه شرق، اسناد این ساواک باستانی را چه گونه و از چه محل به دست آورده‌اند، توضیحی در مقاله ی آن روزنامه نمی‌بینیم ولی از آن که هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی شرق حتی نام این سازمان امنیت داریوش را به صورت «اسپزگان و گاوشگان» و باز هم بدون ذکر منبع می‌آورد، باقی می‌ماند این که فرض کنیم هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی شرق، دراین کاوش‌های اختصاصی ، سرکاغذ سنگی مرکز اطلاعات داریوش را کشف کرده اند که درگوشه‌ی سمت چپ آن، چنین نامی با خط میخی حک بوده است. هرچند مقاله ی شرق در این باره ساکت است، اما می‌توان آرم این سرکاغذ سنگی را نیز، به شمایل نماد اهورامزدا حدس زد که نه فقط پیوسته از سیستم داریوش پشتیبانی می‌کرده ، بل صاحب ابزار جمع‌آوری سریع اطلاعات، یعنی دو بال نیز بوده است!

«اسپزگان به معنای «آنان که دزدانه یا مخفیانه می نگرند» و گاوشگان به معنای «آنان که دزدانه گوش می‌دهند» یا استراق سمع کننده است. **وجود «اسپزگان و گاوشگان» یا «چشم و گوش شاه» به علت شورش‌ها و نا آرامی‌های بعد از به تخت نشستن داریوش الزامی بود.** داریوش برای مقابله با ناآرامی‌ها و شورش‌های سرزمین‌های تحت حکومت خود، افرادی را به کار گرفت تا اخبار هر شهری را مخفیانه به اطلاع او برسانند. ایجاد چنین سازمانی موجب شد تا شورش های زمان او در کم‌تر از یک سال فرو نشینند». (همان)

بنا بر روایت کتیبه‌ی بیستون، داریوش بلافاصله پس از تسلط و استقرار خویش، با شورش‌های مکرر اقوام مغلوب در سراسر شرق میانه رو به رو بوده است و اگر بخواهیم نقش ساواک او را در سرکوب این مقاومت ها، همین گونه که هیئت تحریریه شرق تصویر می‌کند، بپذیریم، ناگزیر و طبیعتا باید تصور کنیم

که داریوش سازمان استخبارات خود را پیش از حکومت‌اش تدارک دیده بوده است، زیرا ممکن نیست در فاصله ای چنین کوتاه و با امکانات محدود آن زمان بتوان چنین سازمان جاسوسی سراسری و قدرتمندی را تدارک دید تا توانایی تحرک را از این همه مردم در سراسر امپراتوری سلب کند. بدین ترتیب با باور القائات روزنامه‌ی شرق، تنها امکان میسر این است که بپنداریم داریوش از شبکه‌ی آماده‌ی تبعیدیان یهود، به عنوان جاسوس‌های دربار خویش، علیه مقاومت منطقه‌ای سود برده است که پیوسته و به طور فطری، در توطئه و جاسوسی استاد بوده‌اند و نه فقط آن‌ها را از بابل تا افغانستان و خراسان بزرگ و ماورای قفقاز، مدت‌ها پیش از تسلط داریوش پراکنده می‌بینیم، بل استقرار داریوش، به اعتراف تورات، ادامه‌ی بازسازی معابد اورشلیم را برای یهودیان میسر کرده است. با این نشانه شاید بتوان پذیرفت که نیازهای امنیتی داریوش، تنها موجب پایه ریزی فعالیت نخستین شاخه های سازمان امنیت کنونی اسراییل، یعنی «موساد» شده است.

«داریوش برای سهولت کار افراد سازمان جاسوسی خود، کشور را به بیست یا بیست و دو استان و ولایت تقسیم کرد. او این تقسیم‌ها را به خاطر ایجاد سهولت در وصول مالیات، کنترل بر اوضاع ایالات، ایجاد امنیت و تشکیل ارتش منظم انجام داد. **به گزارش میراث خبر،** اخبار مربوط به امور مملکتی از جمله توطئه ها توسط این مامورین جاسوس جمع‌آوری و توسط پیک های سریع‌السیر به مرکز و شخص شاه انتقال داده می‌شد». (همان)

این سخن‌رانی در زمره‌ی زبده‌ترین جملاتی است که بنیان نژاد پرستانه و مردم ستیزانه‌ی باستان گرایی در ایران را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که باستان‌گرایی، در ماهیت و مرکز خود، جز تجلی ارتجاع سلطنت طلبانه نیست. آن‌ها در حالی که قبایل افغانستان نیز بازگشت سلطنت به کشورشان را عقب گرد تاریخی شمرده‌اند، در نهاد خود آرزومند تجدید اقتدار سیستم شاهنشاهی در ایرانند. چنان که در این جا هیئت تحریریه روزنامه‌ی شرق، در سیمای یک پرویز ثابتی باستانی، به توجیه رفتارهای ساواک داریوش و ضرورت به کارگیری ابزارهای تسلط و سرکوب و غارت و برقراری دیکتاتوری در به اصطلاح شاهنشاهی هخامنشی مشغول‌اند: مقاومت بومیان ایران و تمدن‌های پرشکوه بین النهرین در برابر هجوم قبیله‌ی‌کورش و حامیان یهودش را، به «ايجاد ناامني» تعبیر می‌کنند و با اطلاق عنوان «خراب‌کار» به آنان فاصله‌ای ندارند، چنان که وصول سریع‌تر مالیات برای تدارک «ارتش شاهنشاهي» را در زمره‌ی خدمات مرکز جاسوسی داریوشی می‌شمرند و سازمان دهی سریع این تدارکات را ستایش می‌کنند؟! شرق نویسان در این جا و بدون رعایت اصول پنهان کاری داریوشی، سرانجام گوشه ای از اسناد این روایت تاریخی خود را پس می زنند و معلوم می‌کنند که «گزارش میراث خبر ایران»، که اطلاعات دست اول و انحصاری شان، احتمالا از اتصال آن ها با سازمان جاسوسی داریوش خبر می‌دهد، راه نمای قلم فرسایی آنان بوده است. (ادامه دارد)

«پیک‌ها در کاروان سراهای بین راه توقف کرده و اطلاعات و اخبار را به افرادی که به آن ها دبیر گفته می‌شد و در کاروان سراها مستقر بودند، تسلیم می کردند. ماموران در این کاروان سراها استراحت کرده و اسب های تازه نفس دریافت می‌کردند و بدین ترتیب اخبار به پایتخت می‌رسید». (همان)

این توضیح دقیق، که در بیان جزییات اجرایی فقط تعداد پیاله‌های چای نوشیده شده به وسیله‌ی پیک‌های از راه رسیده را از قلم انداخته، مثل دیگر اطلاعات موجود در این موضوع، در زمره‌ی نقالی‌های رایجی است که باستان گرایان ما ظاهرا با تکرار آن ها، بدون نیاز به مواد و لوازم دیگر، مکیف می‌شوند. اگر وسعت و گسترش و تعدد مقاومت بومیان ایران و مردم بین النهرین در برابر استیلای داریوش را، حتی بر مبنا و تعدد مذکور در کتیبه‌ی بیستون بگیریم، سراسر منطقه، از ارمنستان تا بابل و ایلام و خراسان و افغانستان را می پوشاند و اگر تدارک نیازمندی های خبر رسانی به داریوش را، با همین مقدمات مذکور در روزنامه‌ی شرق بپذیریم، لااقل در سطح منطقه به چند صد کاروان سرا برای استقرار دبیران و استراحت پیک‌ها نیاز است که نه فقط خشت خرابه‌ای از آن ها نیافته ایم، بل معلوم نیست که داریوش در چه فرصتی از عهده‌ی ساخت این همه کاروان سرا برآمده است؟! زیرا علی‌الظاهر کورش اهل مسالمت و حقوق بشر و غیره، به کاروان سازی برای استراحت و استقرار ساواکی های‌اش نیاز نداشته تا برای داریوش میراث بگذارد!

«اخبار در پایتخت نخست به شخص دوم مملکت یا «هزار پت» گزارش می‌شد. «هزارپت» این اخبار را خلاصه کرده و به استحضار شاه می رساند. شاه هم پس از دریافت خبر دستور لازم را می‌داد. این سازمان زیر نظر مدیر یا ریاستی بود که شاه تعیین می‌کرد». (همان)

این هم دفتر آنالیز استخبارات داریوشی که هزارپت شخص دوم مملکت او می گردانده است. تا آن جا که خوانده ایم، هزارپت را یک عنوان و مقام ساسانی نوشته اند و گرچه در نزد باستان پرستان روزنامه‌ی شرق ابراز این گونه بی‌خبری ها و ارائه‌ی این قبیل گاف‌ها عادی شده، اما یاد آوری این نکته‌ی دیگر لازم است که تذکر دهم تورات شخص دوم دربار داریوش را دانیال و از انبیای یهود می‌داند که انصافا عهده داری دفتر اطلاعات داریوش بسیار مناسب و زیبنده‌ی او است! این که چه‌گونه داریوش توانسته است در همان سال نخست استقرار خویش و در گرماگرم آن ستیزه ی عمومی و سراسری، مقدمات این همه نیازهای امنیتی را تدارک ببیند، محتوای مقاله‌ی روزنامه ی شرق پاسخی برای آن ندارد، اما خبر رسانی سریع به داریوش از مسیر ارتباطات جوامع و کلنی‌های یهودي، که از قرن ها پیش از داریوش، در میان اقوام شرق میانه مستقر بوده‌اند، بسیار میسر و ممکن می‌نماید.

«اولین رییس این سازمان (جاسوسی)، «اتانا» یکی از هفت یار داریوش بود. او یکی از هفت تنی بود که داریوش را در نشستن به تخت یاری کرده بود... آن چه روشن است این که چنین سازمانی بدین شکل

پیشرفته و منظم ابتکار شخص داریوش بزرگ بوده است. **این ایده نبوغ‌آمیز او** باعث شد که هرکدام از مقامات لشکری و کشوری مستقیما در برابر شاه مسئول باشند». (همان)

پس معلوم شد که بنیان‌گذاری این سازمان جاسوسی، با آن همه ملزومات و لوازم لجستیکی و کار شناسان زبده و مدیریت های ویژه از «ایده‌های نبوغ‌آمیز» شخص داریوش بوده و نمی‌توان آن را به زمان کورش و کمبوجیه و بردیا برد، زیرا محققان روزنامه‌ی شرق تشخیص داده‌اند که نخستین رئیس ساواک داریوشی، اوتانا، یکی از هفت یار و همدست داریوش در کودتا علیه کمبوجیه و بردیا بوده است. بدین ترتیب محتویات مقاله‌ی روزنامه‌ی شرق، شماره‌ی ۳۰۰، درباره‌ی ساواک داریوش را که نبوغ به خصوصی در سازمان دهی جاسوسان داشته است، می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

کسی به نام داریوش، که هنوز هویت تاریخی او برای مورخین معین نیست، در یک اقدام برق‌آسا و ظاهرا فقط به کمک ۶ نفر دیگر، علیه حکومت فرزندان کورش کودتا می‌کند. به محض استیلای او، و در همان سال نخست سلطنت‌اش، سراسر سرزمین های تصرف شده‌ی پیشین، به وسیله ی کورش و تبارش، به مخالفت با او قیام می‌کنند. داریوش برای مقابه با این خیزش سراسری یکی از همدستان اش در کودتا به نام اوتانا را مامور ایجاد یک سازمان اطلاعات و جاسوسی مقتدر می‌کند که صدها کاروان‌سرا و دبیر و اسب‌های تندرو و تحلیلگر دوره دیده و انبوهی دنگ و فنگ دیگر در اختیار دارد تا از طریق کسب اخبار داخلی مخالفین، بر مقاومت آن‌ها غلبه کند و گویا موفق می‌شود با استفاده از نبوغ ویژه‌اش، فقط در یک سال خواسته‌های خود را اجرا و مخالفین اش را سرکوب کند! از آن جا که حتی صورت این مسئله، در تمام اجزاء خود غلط و ناممکن است، تنها فرم واقعی این رخ داد جز این نیست که برابر محتویات تورات معتقد شویم یهودیان درآمیخته با بومیان ایران و بین النهرین، که از زمان شلمانصر و بخت‌النصر به شرق تبعید شده بوده اند، برای یاری رساندت به داریوش، با شناسایی دقیق سران و سازمان دهندگان مخالفت با او، در یک یورش از پیش تدارک شده و ناگهانی، از درون به هسته‌ی مرکزی مقاومت اقوام یورش برده‌اند و برابر اعتراف تورات در یک روز هفتاد و هفت هزار نفر از سردمداران و صنعتگران و سرداران و خاندان های معتبر مخالفین را قتل عام و بدین ترتیب پایه‌های مقاومت در برابر داریوش را فرو ریخته‌اند و شعله‌های نافرمانی را خاموش کرده‌اند. یهودیان این اقدام موفقیت‌آمیز مملو از حیله‌گری و خون ریزی و نسل کشی را «عید پوریم» نام داده اند، که هنوز هم بزرگ ترین جشن سالانه ی آنان است.

ارسال شده در یکشنبه، ۱۲ مهر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۸:۳۰ توسط naina

تاج گذاری داریوش - زیارت اهل قبور، به سنت باستان پرستان!

برابر سنت جاری و متوالی، روزنامه ی شرق، این شب جمعه هم، داریوش پزان داشت، خرمای هخامنشیان خیرات می کرد و منطبق با عنوان مقاله اش : **«روزی که داریوش کلاه کیان بر سر گذارد»**، کوشید تا کلاه بزرگی بر سر خوانندگان خود بگذارد، چرا که در بالای صفحه‌ی اول، تصویری از داریوش بر تخت نشسته در حالت تمام رخ و از رو به رو گذارده بود. احتمالا کارکنان بخش آتلیه‌ی روزنامه‌ی شرق این عکس اختصاصی از داریوش را در تاریک خانه‌ی ذهن تاریخی خود ظاهر کرده‌اند، زیرا در سراسر اسناد هخامنشی، جز از حیوانات اطراف ورودی‌های دروازه‌ی ملل، هیچ صورت تمام رخ دیگر دیده نشده است. باستان پرستان ایران و جهان از انتشار این ژست تمام رخ داریوش در روزنامه ی شرق امروز، باید که دست بوس هخا دوستان و باستان پرستان جمع شده در آن روزنامه باشند.

سپس روزنامه‌ی شرق، شاید هم به نقل یکی از خبرنگاران باستانی‌اش، که **با یک تقویم شمسی و میلادی عهد باستان،** در مراسم حضور داشته، می‌نویسد که داریوش هخامنشی، پسر ویشتاسب، **روز دوم اکتبر، برابر با دهم مهر** و نخستین روز از جشن مهرگان ، در سال ۵۲۲ پیش از میلاد تاج گذاری کرده است. دهم مهر با روز اول و نه دوم اکتبر مطابق است که امسال با جمعه مصادف بود. همان جمعه‌ای که قرار بود اهورای لوس آنجلسی نیز، دومین تاج‌گذاری روز مهرگان را، پس از داریوش و این بار در میدان شهیاد برگزار کند. این گناه گردانندگان روزنامه ی شرق، که خبر مهم سال‌گرد بر تخت نشینی داریوش را با ۶ روز تاخیر به اطلاع قاطبه ی باستان پرستان رسانده است، از آن روی قابل اغماض است که فضیلت اعلام این «اخبار نیک»، نزد اهورا مزدای بزرگ، در شب جمعه افضل‌تر است و به اهمیت «کردارهای نیک» دیگری نزدیک می‌شود که به طور سنتی و برای امکان تجدید قوا در فرصت استراحت تعطیل روز بعد، به شب جمعه موکول می‌کنند؟!

روزنامه‌ی شرق از پس این یادآوری میمون به باستان گرایان، آن گاه یک بار دیگر بیان همان داستان‌های مکرر و مهوع یهود ساخته درباره‌ی این نخستین کودتاگر و سفاک عالم را، باز هم از قول و زبان همان بلند گوهای پر از پارازیت پیشین، نظیر زرین کوب و آموزگار و تفضلی و گیرشمن و مری بویس، تجدید می‌کند که داریوش فرشته ای پاک‌وش بوده است!!!

«داریوش خود از ایمان مذهبی بالایی لبریز است. تکرار نام پروردگار تحت عنوان اهورا مزدا در کتیبه‌های داریوش از میزان این ایمان حکایت دارد. **البته داریوش گاه خود را تا سرحد خدایی به اوج می‌رساند تا نشان دهد تا چه پایه پیرو آموزه‌های پروردگارش است** (!!!). داریوش در کتیبه‌ای در شوش اعلام می دارد که او درست مانندخدا عمل می کند و درست همانند خدا جهان را به اعتلا می رساند». (روزنامه‌ی شرق، شماره ی شب جمعه، ۱۶ مهر)

ظاهرا برای خداوند نیز، تنها راه کشاندن داریوش به یکتاپرستی، شریک کردن او در اداره‌ی امور جهان بوده است!!! به راستی که جعل و دروغ و افسانه سازی و موهوم پراکنی و مزخزف نویسی‌های کودکانه، درباره ی هخامنشیان دست آموز یهودیان، سراسر مخطوطات و محفوظات مربوط به این سلسله و سردم

داران‌شان را پوشانده است. زیرا در این مورد هم هنوز سنگ نوشته‌ای در شوش و در کل منطقه ندیده‌ایم که در آن داریوش مدعی شده باشد همانند خدا عمل کرده است. بدین ترتیب شاهد و ناظریم که تمام خشت و آجر این بنای به ظاهر بلند هخامنشی را، تا این آخرین نوشته‌ی نقل شده در روزنامه‌ی شرق، با ملاط و گل دروغ قالب زده، در کوره‌ی عوام فریبی حرارت داده و با لعاب جعلیات مزین کرده‌اند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۱۷ مهر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۰۰ توسط naina

صعود باستانی داریوش به قله اورست !!!

ظاهرا از خواندن و اعتنا به یک فقره از قدرت نمایی‌ها و توانایی های ایرانیان، در دوران باستان، مندرج در لابه‌لای دیگر ادعاهای معمول و متداول روزنامه ی شرق در همین باره غافل شده‌ام و از نشئه بخشی دود افیونی که به صورت عرضه ی افسانه‌های ایران باستان، روزانه از میان برگ های روزنامه‌ی شرق، برای خواب کردن و در خلسه بردن خلقی متصاعد است، برکنار بوده ام.

«کراسوس، که شهرت به آزمندی و جمع مال داشت، داوطلب شد که به شرق لشکر بکشد و برای تصرف اراضی غرب فرات، با ایرانیان درآویزد. دو سال طول کشید تا کراسوس موفق شد مقدمات حمله را فراهم سازد. **سپهبد سورنا فرمانده کل ارتش ایران** میدان جنگ را خود انتخاب کرده بود و در جنگ حران در سال ۵۳ پیش از میلاد **با تکنیکی نو و سلاح های تازه از جمله موشک های مکانیکی و روش رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان در طول جنگ** و دادن استراحت نوبتی به آن ها، لژیونرهای رومی را از پای درآورد». (شرق، شماره‌ی ۳۰۵، ص ۲۸)

روزنامه شرق تا اعلام کاربرد سلاح های اتمی کنترل شده به وسیله ی سپاهیان باستانی ایران، فقط یکی دو مقاله و نوشته‌ی دیگر فاصله دارد. حالا که کارشناس نظامی روزنامه‌ی شرق موفق به کشف «موشک های مكانيكي» در صفوف سپاهیان اشكاني شده، برای تکمیل اطلاعات قاطبه‌ی عوام بد نمی شد اگر این را هم معلوم می‌کرد که اصولاً در جهان باستان از چند نوع موشک در جنگ ها استفاده می شده و نوع مکانیکی آن با دیگر انواع چه تفاوتی داشته است؟ زیرا بدون چنین اطلاعاتی، از اهمیت تاریخی کشف نخبگی های ایرانیان باستان در قلع و قمع دوست و دشمن کاسته می شود.

کارشناس نظامی روزنامه شرق، در عین حال از یک «روش جدید فرماندهی» در زمره ی ابداعات سپهبد سورنا سردار اشکانی خبر می دهد که خود بر آن «روش رساندن آب و غذا و مهمات» به سربازان نام می

گذارد. البته منظور کارشناس نظامی جنگ‌های باستانی روزنامه‌ی شرق را از «مهمات» در درگیری های ۲۰۰۰ سال پیش درک نکردیم، ولی از آن که می‌نویسد این گونه مهمات را همراه با آب و غذا به لشکریان می داده اند، بعید نیست که سپهبد سورنا چند دانه ترب سیاه هم، به عنوان مهمات شخصی، بر جیره‌ی غذایی سربازان‌اش اضافه کرده باشد؟!!! اگر ارسال آب و غذا و مهمات برای سربازان را باید «روش نوین فرماندهی سپهبد سورنا» بشناسیم، پس احتمالا در روش های کهنه‌ی دیگر سرکردگان نظامی اشکانی پیش از سورنا، رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان معمول نبوده است!!!

باری، از آن که در حال حاضر فقط دو مقوله‌ی آزاد باقی مانده است، که مردم سرزمین‌های دیگر جسورانه ادعای تصرف آن را دارند، به روزنامه ی شرق پیشنهاد می‌دهم، تا فرصت باقی است، برای دل خوشی باستان پرستان تهی دست و لاعلاج ما، مصادره‌ی آن‌ها را هم، به سود سلاطین ایران باستان، هرچه زود تر به فروشندگان مقاله های تاریخی سفارش دهند: نخست ادعای صعود داریوش برای اولین بار به قله اورست در ۲۵۰۰ سال پیش و دوم انتساب اختراع اولین فرستنده ی رادیویی به کورش، برای پخش اخبار تصرف بابل و اعلام آزادی قوم یهود از چنگال نبونئید خائن است! از بخت خوش آن‌ها، برای انجام مطمئن و مستند این چرندیات باستان پرستانه می توانند از تصورات انتهایی جزوه‌ی مضحک «۱۲ قرن شکوه» هم استفاده کنند!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۳ مهر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۷:۰۰ توسط naina

زمزمه‌ی زیرلبی ؟!!!!

در سایت میراث فرهنگی، مصاحبه‌ی آقای دکتر سید محمد صادق سجادی «**دبير شوراى عالى علمى دايره المعارف بزرگ اسلامي**» با عنوان «**تداخل سياست و فرهنگ بزرگ‌ترين دشمن رشد فرهنگى و علمي**» آمده بود. می‌خواهم ابتدا شما را با یکی از پرسش‌های این مصاحبه و پاسخ آن آشنا کنم:

«**سئوال:** با در نظر گرفتن اين كه **طي چند سال اخير ترديدهاي بنياديني در مورد صحت اعتبار بعضي از منابع اصلي تاريخ اسلام و ايران در قرون اوليه هجري، كه مآخذ اصلي نگارش بعضي از مقالات دايرة المعارف اسلام هستند، مطرح شده است،** نظر شما به عنوان يك متخصص تاريخ اسلام و ايران درباره منابع تاريخي آن دوره چيست؟

جواب: به نظر من كه ساليان درازي است كه در اين زمينه ها فعال بوده و قلم زده ام، **قسمت اعظم اطلاعات تاريخي موجود درباره وقايع، رجال و تحولات تاريخي در حقيقت مي بايد، دگرگون شوند. ديدگاه هاي امروز به هيچ وجه نتيجه گيري هاي سابق و حتي نتايج تحقيقات دهه هاي اخير را نمي پذيرد.** امروزه ديدگاه ها و نوع نگاه به تاريخ و نوع استفاده از مواد تاريخي كاملا تغيير كرده است. **براي ما ديگر طبري، بلاذري، ابن اثير و ساير راويان تاريخ، مورخان درجه اولي كه تمام گفته هايشان را بدون چون و چرا بپذيريم، نيستند. بدين لحاظ مي بايد ديدگاه هاي تاريخي موجود درباره حوادث، مسايل و رجال صدر اسلام و كل دوره اسلامي را متحول كنيم. تحقيقات جديد نشان مي دهند بسياري از اطلاعات تاريخي كه تاكنون حقيقت مطلق فرض مي شده اند، قابل رد و بررسي دوباره هستند. از اين رو در حال حاضر اطلاعات تاريخي مندرج در كتب قديم به عنوان تنها اطلاعات دست اول براي ما محسوب نمي شوند.** تاريخ را امروزه مي بايد بر اساس حركت هاي مردم سنجيد، يعني نتايج عملي آن را در تاريخ اجتماعي پيگيري كرد. در واقع يكي از فقر هاي ما در باب تاريخ اسلام و تاريخ ايران پس از اسلام، فقدان توجه نويسندگان و مورخان قديم به اوضاع و احوال مردم است. به همين دليل بايد با زحمت و رنج فراوان در ميان انبوه آثار تاريخي، اطلاعات اندكي را درباره وضعيت واقعي زندگي مردم به دست آورد. تواريخ قديم غالبا مشتمل بر شرح جنگ ها و رفتارهاي شاهان، امرا و وزرا هستند و به مردم توجه چنداني نكرده اند. در حالي كه يك حادثه تاريخي را تنها نمي توان از ديد فرمانرواي آن دوره نگاه كرد، بلكه بايد از ديدگاه مردم نيز آن را بررسي و تاثيرات سياسي ، اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي اش را بر جامعه تحليل كرد. اما متاسفانه تواريخ اسلامي مقدار بسيار اندكي به ديدگاه هاي مردم توجه داشته اند. لذا مورخ امروزي بايد علاوه بر اسناد مكتوب از مدارك غير مكتوب هم استفاده و سعي كند ذهنيت و اوضاع اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي غالب بر دوره مورد تحقيق خود را به دست بياورد تا شايد از اين طريق بتواند با مقايسه اين نتايج با روايت هاي سرد و گنگ تاريخي، فرضيات تازه اي را با حدس و گمان مطرح كند.

يك مشكل ديگر، علاوه بر پيش داوري محققان، دوگانگي ديدگاه يك مورخ و يا به عبارت بهتر يك شبه مورخ نسبت به حوادث تاريخي براساس يك منبع است. يعني اينكه يك محقق معاصر روايت هاي تاريخي مثلا طبري را در مورد يك واقعه به طور كامل مردود مي شمارد، اما روايت هاي همين طبري را درباره يك واقعه ديگر كه نظر او را تامين مي كند، به طور دربست مي پذيرد و ديگر توجهي به اسناد و شواهد مغاير نمي كند. اين دوگانگي در رجوع به منابع اصلي تاريخ كه متاسفانه در ميان محققان معاصر ما رواج دارد، تحقيقات تاريخي را در ايران با معضلات متعددي مواجه كرده است. به عبارتي تداخل سياست و فرهنگ و تحقيقات علمي با يكديگر در ايران باعث شده است كه محققين و مورخين واقعي به دليل نبود فضاي مناسب كمتر جرات داشته باشند تا نتايج حقيقي تحقيقات و بررسي هاي خود را عرضه كنند. اين موضوع بزرگترين دشمن رشد فرهنگي و علمي است، زيرا در نتيجه عدم عرضه نتايج تحقيقات واقعي، اطلاع از واقعيت به تاخير مي افتد و تحقيقات تاريخي از رشد باز مي مانند. **به همين دليل بعضي از آثار تاريخي ايرانيان نسبت به آثار تحقيقي كشورهاي همسايه اعم از**

ترکیه، کشورهاي عربي و کشورهاي آسياي مرکزي از سطح پايين تري برخوردارند. ضمن آنكه بعضي از کشورهاي همسايه غربي ايران تاريخ و گذشته چنداني ندارند و حتي کشورهاي تازه پديد آمده اي هستند كه بعضا بخش عظيمي از تاريخ ايران را جزو تاريخ خودشان قلمداد کردند و صدها واقعه تاريخي براي خودشان تدارك ديدند».

بدین ترتیب معلوم می‌شود که سئوال کننده با خبر است که تردیدهای جدی و بنیادین درباره ی صحت و اصالت اصلی‌ترین منابع شناخت فرهنگ و تاریخ ایران و اسلام در **«چند ساله ی اخیر»** پدید آمده است، اما به ملاحظاتی نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد به صراحت بیان کند که این تردید های جدی و بنیانی برای نخستین بار در کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و به خصوص در بخش «پلی برگذشته» های این مجموعه ارائه شده است.

در عین حال پاسخ دهنده نیز نیک می‌داند که **«قسمت اعظم اطلاعات تاریخی در حقیقت می‌باید دگرگون شوند»**، می‌داند که «**طبري، بلاذري، ابن اثير و ساير راويان تاريخ، مورخان درجه اولي كه تمام گفته هايشان را بدون چون و چرا بپذيريم، نيستند**» و می‌داند که ضروری است **«ديدگاه هاي تاريخي موجود درباره حوادث، مسايل و رجال صدر اسلام و كل دوره اسلامي را متحول كنيم»**، می داند که **«تحقيقات جديد نشان مي دهند بسياري از اطلاعات تاريخي كه تاكنون حقيقت مطلق فرض مي شده اند، قابل رد و بررسي دوباره هستند»** و بالاخره می‌داند که **«در حال حاضر اطلاعات تاريخي مندرج در كتب قديم به عنوان تنها اطلاعات دست اول محسوب نمي شوند»،** اما در عین حال نه فقط به منبع و مرکز اشاره به این نیازهای نوین در بررسی تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام و به منبع نخستین این «تحقیقات جدید» یعنی مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» اشاره ای نمی‌کند، بل هنوز هم به عنوان «دبیر شورای عالی علمی دایره المعارف بزرگ اسلامي» شاهد و ناظر انتشار مجلدات جدید دائره المعارف با همان منابع کهنه و پوسیده و جعل شده و منحرف و مقصر و غالبا یهود ساخته‌ی پیشین است و نگفته پیداست که خود در انتشار داده‌های این منابع نامطمئن اگر نه مقصر، لااقل موثر بوده است. به گمان من باید بار دیگر سخن خودشان را در برابر دیدگان‌شان قرار داد که: «تداخل سیاست و فرهنگ بزرگ‌ترین دشمن رشد فرهنگی و علمي» است.

ارسال شده در سه شنبه، ۲۸ مهر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۷:۴۰ توسط naina

پخت دست جمعی یک شوربای بد طعم و بی‌نمک !!!

درست مثل اجابت سرهم بندی شده و ناگزیر یک نذر، بالاخره پس از چهار سال تدارک مقدمات، شوربای بد طعم و بی‌نمک شان را پختند و یک هیئت عالی، که علاوه بر اسم مولفین رسمی، به سبک و سیاق دکان داران، دو نمونه از اجناس زیر میزی‌شان را هم، به صورت دو نام دکتر حمید مشعوف و دکتر نبی سلامی، عرضه کرده اند و ذکر نام «یک یک دیگر دکتران را ضروری ندیده‌اند»، به مدد جمعی، جزوه‌ای در ۸۰صفحه مطلب، در دو فصل کاملا تکراری و شبیه به هم، با حروف درشت و فواصل زیاد میان سطرها، به نام «۱۲ قرن شکوه» نوشته‌اند و برای رعایت تناسب موضوع و مقام، در ردیف تولیدات ناشری با کتاب‌هایی چون «پنجه‌ی میمون»، «زیبای عاشق» و «حسنی و یه بچه آهوی ناز» چاپ کرده اند!

با این همه حتی اگر جمله ای در این جزوه، به طور نسبی هم، به الگوی نقد نزدیک شده بود و تاملی را بر می‌انگیخت، ارائه و ادای پاسخ آن بر من فرض بود، اما سراسر جزوه را جز یک دهن کجی نابالغانه‌ی عقب مانده و مصداقی بر ایرادات بنی اسراییلی و مطالبی بدون پیوند با یکدیگر نیافتم، که تنها به‌کار اثبات قوت و تحکیم و استقرار کامل مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» می‌آمد و مطالعه‌ی آن مسلم می‌کرد که نه فقط دست باستان پرستان ایرانی به کلی تهی است و افاضاتی جز از نمونه‌های زیر ندارند، بل ایران شناسی جهان نیز در باب این مجموعه تالیفات تاریخی، به کلی بلاتکلیف مانده است.

«نگارنده محترم کتاب علت عنایت کوروش به قوم یهود را که موافق نظر شرق شناس مشهور (رومان گیرشمن) تشخیص فلسفی کوروش در ترجیح دین یهود بر دیگر ادیان منطقه می باشد، با استدلال به این که در گل نبشته بابلی کوروش کبیر، او مردوک خدای بابلیان را بالاترین خدا و فرمانده و هدایت کننده و پشتیبان خویش در تصرف بابل می شناسد مردود می داند.

البته لازم به ذکر است این جانب خود نظر رومان گیرشمن را فقط در حد یک تئوری قبول داشته اما به عنوان یک نظریه اثبات گشته و مسلم هرگز. اما این دلیل نمی شود که نظریه جناب پورپیرار و دلایلشان را در رد تئوری گیرشمن تایید نماییم. آیا آقای پورپیرار که نتیجه ای متناسب با نظر و باور خویش از گل نوشته کوروش برداشت کرده است هرگز تامل نموده که به چه علت کوروش مردوک را محترم می شمارد؟ آیا نمی توان علت احترام فوق العاده کوروش نسبت به بت مردوک را نشانی از شم سیاسی قوی و تیزهوشی و آینده نگری او فرض نمود؟ آیا نمی توان ادعا نمود که کوروش کبیر در ظاهر اقدام به چنین کاری نمود تا بتواند دل های مردم بابل را نسبت به خویشتن نرم نماید؟ دل هایی که مطمئناً بر اثر اشغال سرزمین شان به درد آمده بود. آیا قصد کوروش از محترم شمردن مردوک را نمی توان نزدیک نمودن خود به مردم بابل و بدین ترتیب رهانیدن خود از شر شورش ها، مزاحمت ها و بلواهای احتمالی فرض نمود! کما این که جان ـ بی ـ ناس هم در کتاب تاریخ جامع ادیان این نظر را تایید می کند. بنابراین با توجه به این که نظر گیرشمن را به هیچ وجه اثبات شده نمی انگاریم اما محترم شمردن مردوک توسط کوروش کبیر را هم هرگز نمی توانیم دلیلی معتبر بر مردود شمردن نظریه گیرشمن محسوب نماییم». (دوازده قرن شکوه، ص۴۳)

ظاهرا هیئت تحریریه ی جزوه ی «۱۲ قرن شکوه»، این سطور را، که حتی از ارزش ساده‌ی بیان و از انشای معمول دبیرستانی نیز بی‌بهره است، نقد کتاب کبیر «۱۲ قرن سکوت» فرض کرده‌اند! همین سئوال نمونه، مثل دیگر سئوالات بی‌مایه‌ی آن‌ها، نشان می‌دهد که این گروه منتقدین آشکار و نهان، از روخوانی و درک اولیه‌ی مطالب مطروحه در کتاب من نیز عاجز بوده اند و در این مورد حتی نیاندیشیده‌اند که تنها راه پی بردن گیرشمن به ذائقه‌ی فلسفی و صلاح دیدها و شم سیاسی قوی کورش، جز این نیست که او را در مقام مسئول «دفتر تشخیص مصلحت» کورش گمارده باشند! اینک و بنا به شرح فوق، کورش نوتولدی یافته‌ایم که «بر مردم بابل هجوم می آورد» و برای «نرم کردن دل‌های آن ها»، که بر اثر «اشغال سرزمین شان به درد آمده بود» و رها شدن «از شر شورش‌ها و بلواها و مزاحمت‌ها»، حقه بازانه، مردوک را خدای خود می گوید!

ظاهرا برای هیئت نویسندگان جزوه‌ی چند برگی «۱۲ قرن شکوه»، ادراک این نکته دشوار بوده است که چنین کورشی به کلی با کورش رسمی دارنده‌ی نخستین لوحه‌ی حقوق بشر، که مورخین یهودی نوشته اند بابلیان با هلهله و اشک شوق به پیشوازش رفته اند، بی‌ارتباط می‌شود؛ اما کاش برای حفظ آبروی قلم و اندیشه، لااقل آن سرود مغلوط کودکستانی جزوه پرکن را، که از سر نادانی «چکامه‌ی نبونئید» نام گذارده اند ـ تا معلوم شود که این جمع به اصطلاح منتقدین حتی معنی و مصداق چکامه را نیز نمی‌دانند ـ و در آن ادعا شده که مردم بابل ورود کورش به شهرشان را لطف الهی پنداشته و شکرگزار مردوک شده‌اند، از انتهای جزوه‌ی نازک خود برمی‌داشتند، چرا که با قبول مدعاهای بالا معلوم
می‌شود که استقبال کنندگان از کورش، نه مردم بابل، که یهودیان اسیر در آن شهر بوده‌اند.

برای هئیت نویسندگان «۱۲ قرن شکوه» طول عمر می طلبم، تا به مقیاس زمان چهار ساله ای که برای تدوین این جزوه صرف کرده‌اند، احتمالاً موفق شوند در ۳۰ سال آینده برای بخش دوم کتاب ساسانیان من یک جزوه‌ی ۸ صفحه ای با مطالبی از همین قماش تدارک ببینند. اشکال کار در این است که به شرط وفای عمر و خواست خداوند، شاید که مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، در زمانی نه چندان دور، ۲۰ مجلد را شامل شود! در این صورت باید که ادای نذر پاسخ نویسی به مانده های بی جواب مجموعه‌ی مرا به اخلاف خود وصیت کنند.

ارسال شده در پنجشنبه، ۳۰ مهر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۷:۴۵ توسط naina

به گدایی اسناد ساسانی و اشکانی !!!؟

باستان پرستان، که نیمه جان خود را، به زحمت، از زیر آوار فروریزی کامل و قطعی و مسلم امپراتوری «اشکانیان» بیرون کشیده اند، هنوز کاملا سرپا نایستاده، با از هم پاشی مهیب و پر سر و صدای ته مانده‌ی افتخارات کپک زده شان، یعنی امپراتوری ساسانیان مواجه اند که فقط دو قسمت از پنج قسمت کتاب «ساسانیان»، در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، چون زلزله‌ای سقف آن بنای فرتوت نما را بر سر باستان ستایان لرزان و استادان عظیم‌الشان، اما بی آبرو شده‌ی اروپایی و آمریکایی آنان، فروریخته است. اینک و از آن که کاخ‌های نیمه ساخت و مسخره و از اصل غیرقابل سکونت تخت جمشید نیز، دیگر برای‌شان پناهگاهی محسوب نیست، بی‌مایه‌ترین پادوها و زیر دست و پا مانده‌ترین مامورین محافظت از تاریخ سازی یهودیان، مشغول شمع زدن بر دیواره‌های بدون سقف و در حال فروریزی امپراتوری قلابی ساسانیان‌اند، تا لااقل سایه ی دیواری از آن همه بناهای پرعظمت، اما مقوایی باستان را برای خود نگهداشته باشند، که یکی پس از دیگری، با اندک ضربه‌ی چند کتاب نه چندان پر برگ من، فروریخته اند.

دستپاچه‌ترین این باستان‌پرستان بی‌خانمان شده، که دسته جمعی به نوان‌خانه‌ی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پناه برده‌اند، تا ورق پاره‌هایی را بگردانند که گرچه هزینه‌ی آن‌ها از زحمت مردم و برکت منابع زیرزمینی خداداد بومیان این سرزمین تامین می‌شود، اما در سطور آن ها، درباره‌ی تاریخ همان مردم افسانه می‌سرایند و برای دروغ های نومورخین یهود مستند می‌سازند و از جمله، در به در، به گدایی اسناد ساسانی و اشکانی می‌روند تا همچنان که پروفسوری رد پای هخامنشیان را در السالوادور یافته بود، دیگری سیاحی را در چین بیابد که حاضر شده در یکی از شماره های همین ورق پاره های نانی، با نام شماره‌ی ۷۲ «کتاب ماه تاریخ و جغرافیا»، حضور تاریخی سلسله‌ی ساسانی در ایران را شهادت دهد. خواندن گواهی این چینی سیاح، حتی بیش از دو کتاب ساسانیان من، اثبات می کند که این داستان شاهنامه ای ساسانیان نیز، جز دروغ بزرگی حاصل دست ساخته های اخیر یهودیان نیست.

«خدمتی که سفرنامه‌ها به روشن تر شدن تاریخ کشور ما می‌کند، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد **به خصوص در ادوار تاریخی که ما با کمبود منابع داخلی مواجه هستیم، حتی وجود سفرنامه‌ای مختصر هم مفید فایده خواهد بود».** (کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۷۲، مقاله ی سفرنامه ی هیون تسیانگ، ص۴۳).

از همین ابتدای مقاله دو نکته پیداست. اول این که تنها سطوری مختصر از سفرنامه‌ی هیون تسیانگ، درباره‌ی ایران است و دوم اعتراف به این نکته که هیون تسیانگ می خواهد درباره‌ی موضوعی قصه بگوید که «منابع داخلی لازم» را ندارد. در شگرد یهودانه‌ی توضیح تاریخ ایران باستان، پیوسته رسم بر این بوده است که تاریخ ایران پیش از اسلام را، نه از منابع داخلی، بل از زبان یونانیان و ارمنیان و رومیان و چینیان و هندیان و مصریان تعریف کرده‌اند، روایت‌هایی که دنبال کردن هر یک از آن‌ها آشکارا ساختگی بودن آن را اثبات می‌کند، چنان که دنبال کردن موضوع کتیبه‌های ساسانی، جعلی بودن تمام آن حجاری‌های جدید به خط پهلوی در خطه‌ی فارس را، به وجهی قدرتمندانه، بر همگان معلوم کرد.

«حال قصد آن داریم که اشاره ای به شخصیت و مراحل سفر وی کرده و در آخر ترجمه ای کامل از بخش مربوط به ایران کتاب هیون تسیانگ را ارائه نماییم که امید است کمک شایانی به شناخت بیش‌تر این شخصیت باشد. **باشد که اطلاعاتی که راجع به ایران در سفرنامه او وجود دارد، بتواند - هرچند اندگ - به شناسایی هرچه بیش تر تاریخ ساسانیان کمک کند»**. (همان)

این زمزمه نیز ادامه ی همان مفریابی پیشین است و قصد دارد ذهن خواننده را بفریبد تا در مواجهه با یادداشت‌های این سیاح، که گویا مقرر است گوشه هایی از تاریخ ساسانیان را برای مردم ما تعریف کند، دچار دل‌زدگی و عصبانیت نشود. باید خواننده را آماده کرد تا منتظر اسناد مفصل و مشخص و مطمئن نباشد و باید بداند که این سیاح فقط اندکی از تاریخ ساسانیان را بازخواهد گفت!

«لازم به ذکر است که با وجود این که اطلاعات هیون تسیانگ درباره ی ایران از چند صفحه ی کتاب‌اش تجاوز نمی کند **- و با این که مغشوش است -** باز هم می تواند در شناسایی هرچه به‌تر تاریخ ساسانی به ما کمک کند. باید این نکته را مد نظر قرار داد که **هیون تسانگ هرگز شخصا وارد ایران نشده،** بل که نواحی افغانستان امروزی و سند که از آن ها گذشته ، تحت تابعیت صوری ایران بوده‌اند». (همان)

پس سیاحی داریم چینی، که از ایران عبور نکرده و از افغانستان و هند گذشته، که گردانندگان کتاب ماه تاریخ و جغرافیا گمان می کنند در زمان عبور این سیاح (۶۳۲ میلادی)، آن مناطق تحت نفوذ صوری ایران بوده است، و «گزارشی مغشوش» در سطوری محدود از سفرنامه‌اش نگاشته، که می‌تواند به شناسایی «هرچه به‌تر» امپراتوری ساسانیان به ایرانیان کمک کند!!!! واقعا که چه بی‌سرانجام امپراتوری ملی، که گرچه می‌گویند چند صاحب منصب بزرگ و امپراتوران رومی را به لیسیدن نعل اسب های شان واداشته‌اند و دماغ جهانیان را به خاک مالیده‌اند، اما شناسایی «هرچه به‌تر» آن‌ها، تنها از طریق چند برگ یادداشت مغشوش یک سیاح چینی ممکن می‌شود که از سرزمین آن‌ها عبور هم نکرده است!!! آیا به‌تر نیست که این حضرات برای حفظ آبروی خودشان، از ارائه‌ی این اسناد، که درست به کار نفی امپراتوری ساسانیان می آید، دست بردارند؟!! با این همه به خواندن همان متن مختصر در یادداشت های سفر هیون تسیانگ درباره‌ی ایران برویم و برای این که باستان پرستان از یادآوری غرور انگیز امپراتوری ساسانیان در یادداشت های یک سیاح چینی از ایران عبور نکرده، دچار شوک و فجعه نشوند، می کوشم که آن چند سطر بی‌مایه ولی آموزاننده را، اندک اندک به رگ‌های بی‌دوای غرور مانده ی آنان، تزریق کنم.

«این پادشاهی هزاران هزار «لي» وسعت دارد، **پایتخت آن آسورستان است که تقریبا ۴۰ لی وسعت دارد.** این کشور دارای دره های وسیع است و آب و هوای آن در مناطق مختلف کشور ویژگی خاص خود را دارد و تقریبا متفاوت است. اما به طور کلی آب و هوای آن گرم است». (همان)

اگر قرار باشد سیاحی، بدون ورود به کشوری، درباره ی آن سفرنامه‌ی تلسکوپی بنویسد، همین اطلاعات هم دقیق و مفصل و تاریخی ارزیابی می‌شود، زیرا حتی حدس زدن این که کشوری دره دارد و آب و هوای اش متغیر است نیز، رویهمرفته به سرکشی مختصری از اقلیم آن نیازمند است! این جا اشکال در

آن نیست که هیون تسیانگ می‌گوید پایتخت پادشاهی آن سرزمین دره دار، «آسورستان» است، مصیبت برای باستان پرستان ما جایی بروز می‌کند که مساحت این پایتخت را ۴۰ لی گرفته است و اگر به پاورقی انتهای مقاله توجه کنیم که برای هر لی ۴۴۴ متر مربع اندازه می‌دهد، پایتخت ساسانیان تسیانگ کم‌تر از یک دهم پارک شهر تهران در سنگلج خواهد شد!!!

«هنرمندان این کشور به خوبی می‌دانند که چه‌گونه پارچه‌های زربفت ابریشمین، پارچه های پشمین ، انواع فرش و امثال آن را ببافند. آن‌ها اسبان و شتران مشهوری دارند. در تجارت به وفور از سکه نقره استفاده می‌کنند. ایشان در **سرشت خود خشن و عصبانی و رفتارهای شان به دور از ادب و انصاف** است. خط و زبان آن‌ها با دیگر کشورها متفاوت است. **اینان به یادگیری و دانش توجه نمی‌کنند** و کلا وقت خود را مصروف ساختن اشیاء هنری می‌کنند. تمام اشیاء هنری که **ایرانیان** می سازند، در کشورهای همسایه‌ی آن‌ها بسیار با ارزش است. **رسوم ازدواج آن ها بی‌قاعده و بی‌بند و بار است.** جسد مردگان عموما بیرون گذارده می شود و مردها زلف خود را کوتاه می‌کنند». (همان)

تا پایان یادداشت چند سطری تسیانگ درباره‌ی ایران، نامی از ساسانیان برده نمی شود و بدون ذره‌ای تردید آن خطاب و اسم گذاری «ایرانیان» نیز الحاق شیر پاک خورده ای است که بدون مراجعه به متن اصلی، مرتکب اولیه‌ی آن قابل شناسایی نیست، زیرا تا این اندازه مسلم می‌دانیم که پیش از اسلام سرزمینی به نام ایران شناخته نبوده است تا تسیانگ از آن یاد کند. حالا باستان پرستان ما یا باید تمام اطلاعات این نقل را به خود ببندند که در این صورت «بی‌ادب و بی‌دانش و بی‌انصاف» و به وجهی، بر مبنای این یادداشت‌ها، اجدادشان «تخم حرام و بی‌پدر و مادر» می‌شوند و یا باید تمام آن را دور بریزند که به گمان من صرفه با مورد دوم است. و اگر با خواندن آن اشاره‌ي بیرون گذاردن اجداد درگذشتگان، به یاد زردشت و زردشتیگری افتاده‌اند و خیال بل گرفتن دارند، به بخش انتهایی یادداشت های تسیانگ راه‌نمایی‌شان کنم:

«هر خانواده ای ملزم به پرداخت چهار قطعه نقره به ازای هر مرد است. معابد «دئواها» بسیار زیاد است. «دیناوا» اساسا بیش‌تر از طرف بدعت گذاران پرستش می‌شود. دو یا سه مرکز با چند صد روحانی که اساسا تعالیم «هینایانا» را بر مبنای مکتب «سرواستاوادین» تعلیم می‌دهند وجود دارد. کشکول بودا در این کشور و در قصر پادشاه است. در مرزهای شرقی این کشور شهری به نام «هو ـمو» وجود دارد. وسعت این شهر زیاد نیست». (همان)

این هم تکلیف دین ساسانیان در یادداشت های تسیانگ که احتمالا تعریف فرضی شاخه ای از بوداییگری است، که تسیانگ آن را می‌شناخته، چرا که خود برای تفحص در آن دین و یافتن آموزگاری شایسته در علوم بودایی به هند سفر کرده است. سفر نامه ی مفصل و چند جلدی او، مملو از نام شهرها و آداب و رسوم و توصیف معماری ماندنی معابد و دیگر یادمان‌های مردم هند است و به روشنی معلوم می‌کند که

در هند بی‌آوازه ی تاریخی آن زمان، تا چه اندازه جوشش واضح زندگی و تمدن، بی‌نیاز از اوهام بافی نوع ساسانی آن، برقرار بوده است.

«هیون تسیانگ سالیان درازی در هند ماند و اکثرا در شهر «نالنده» اقامت داشت. **نالنده دانشگاهی بزرگ بود که قریب ده هزار طلبه و زاهد داشت.** همچنین نالنده مرکز بزرگ دانش بودایی بود که با بنارس مرکز بزرگ دانش و معرفت برهمایی همسری می کرد». (همان)

این شهر و دانشگاه نالنده هنوز هم حیات و هستی مذهبی و علمی دارد و مثل دانشگاه جندی شاپور ساسانیان نیست که تاکنون قادر به نشان دادن جای پی‌های دیوارهای آن هم نبوده‌اند. معلوم می‌شود آن هنگام‌که نومورخین یهودی، درخیال خود، شاهان ساسانی را به شکارامپراتوران روم می‌فرستاده‌اند، مردم هند، بدون هیاهو، دانشگاه‌هایی برای پذیرایی ده‌ها هزار طالبین اندیشه شناسی بودا می‌ساخته‌اند، که نالنده فقط یکی از آن ها بوده است.

باری، کتاب ماه معتقد است که همین چند سطر یادداشت مغشوش و غیب‌گویانه‌ی تسیانگ، به «به ترین وجه» امپراتوری ساسانیان را معرفی می‌کند! آیا توسل به این گونه حدسیات بی پر و پایه‌ی یک سیاح از ایران عبور نکرده، خود از دست تنگی این حضرات باستان پرست در معرفی ساده‌ترین ادعاهای‌شان درباره‌ی ایران باستان گواهی نمی‌دهد؟ بی‌شک جواب مثبت است، اما هنگامی که سردبیری یک نشریه ی دولتی را به یک باستان ستای مارک دار می‌سپارند، بعید نیست در چند شماره‌ی دیگر برای ما یک کتیبه‌ی ساسانی به خط قلابی پهلوی در خورجین قاطر یک راه نمای تبتی در کوه های هیمالیا پیدا کند، که در آن ادعا شده باشد تبت یکی از ییلاقات تابستانی ساسانیان بوده است. سردبیری که سرمقاله‌ی همین شماره‌ی ۷۲ از کتاب ماه تاریخ و جغرافیا را با چنین تصورات نژاد پرستانه ی کرم زده‌ای، به قلم خود، زینت داده است:

«بدون شک **تجلیل از تمدن آریایی ها** بر اساس سنت فرهنگی آنان باید موجب استحکام وحدت ملی و توسعه ی تفاهم بین‌المللی گردد. در همان حال با **تاکید بر میراث بزرگ معنوی آنان،** فعلیت و حضور آنان در عرصه ی جهان امروز بازشناسی شود. **این امر نیز با تلقی و تعریف فرهنگی از مفهوم آریایی امکان پذیر است».** (همان، سرمقاله ی خیراندیش، ص۶)

آیا کسی به این سئوال پاسخ می‌دهد که چنین عنصر آریایی زده‌ی شوونیستی در راس یک نشریه‌ی دولتی جمهوری اسلامی، با مسئولیت معرفی اسناد مکتوب تاریخ ایران، چه می کند و گماشته ی کیست که ظاهرا دلواپسی دیگری جز گدایی اسناد برای سلسله های دروغین و قلابی و یهود ساخته ی پیش از اسلام و پاسداشت آریایی‌های بی‌نشانه ندارد؟ چنان که در مقاله‌ی دیگری در زمره‌ی دیگر دست پخت های همین شماره ی ۷۲، به گدایی اسناد اشکانی نیز مشغول است:

«هرگاه سخن از عصر اشکانی و مطالعه‌ی تاریخ آن دوره به میان می آید، **کمبود منابع مکتوب و دست اول داخلی از نخستین مسائلی است که به ذهن خطور می‌کند.** جز یکی دو متن ادبی عهد ساسانی که محتوای آن ها را مربوط به دوران پارت ها می دانند **و چند بیت شاهنامه، که آن هم تنها به ذکر نام برخی شاهان اشکانی بسنده می‌کند، سرمایه ی دیگری در دست نیست** ... اما آن چه می‌تواند پژوهشگر را در این باره یاری رساند، علاوه بر یافته های باستان شناسی، بررسی آثار و نوشته‌هایی است که در سرزمین های مجاور قلمرو اشکانیان و یا نزد مللی که به طریقی با پارتیان در ارتباط بوده‌اند، شکل گرفته است». (همان، مقاله‌ی نگاهی به تاریخ ارمنیان، ص ۴۷)

این اعتراف به بی‌سرمایگی و ورشکستگی عیان، در ارائه ی اسناد ملی و همزمان، درباره ی تاریخ ایران باستان، و نیاز به دریوزگی از همسایگان، آن گاه ارزش عنایت دو چندان دارد که مقاله نویس کتاب ماه تاریخ و جغرافیا گمان می کند که در شاهنامه اسامی برخی از شاهان اشکانی آمده است و چون چنین نام‌هایی در شاهنامه نیست، پیشنهاد من به هیئت تحریریه و سردبیر کتاب ماه تاریخ و جغرافیا این است که به جای گدایی و ویلانی، برای یافتن چند برگی سند باطله در موضوع تاریخ ایران باستان دست ساز یهودیان، لااقل همین چند ورق پاره‌ی مجعول موجود در به اصطلاح اسناد خودی، از قبیل شاهنامه را درست بخوانند، تا افتضاحات این چنینی بر کثافت کاری های مانده از دوران ماضی نیفزایند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۲۳ آبان ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۳:۰۰ توسط naina

آشنا شوید ؟!!!

همین روزها با خبر شدم که **«خبرگزاری جامعه ی جوانان ايراني»** در تاریخ هشتم آذر ماه ۸۳ با آقایی به نام «ليمايي»، که با مشارکت عده‌ای، جزوه ای به نام «۱۲ قرن شکوه»، به عنوان نقد بر کتاب نخست من منتشر کرده، مصاحبه‌ای داشته است. کار این مراکز «خبردهي» و «خبرسازي» و «خبرگزاري»، مثل اغلب عملیات فرهنگی‌جاری، بسیار خنده دار شده است. مثلا این یکی بدون کم‌ترین کوششی برای اشاعه و ارائه‌ی اصل نظریه‌ای، خود را موظف دیده است که به اصطلاح نقد بر آن را منتشر کند!!! فقط کم مانده است که مسئولین این گونه «خبرگزاري»ها، فحاشی‌های روزانه‌ای را که آسیب دیدگان از اسناد مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» در وبلاگ من نصب می کنند، برای خنک کردن دل خویش، به‌صفحات

خبرگزاری و یا روزنامه‌های‌شان منتقل کنند! بااین‌همه برای آشنایی با اندازه‌ی آگاهی و درک این منتقدان از مطالب کتاب‌های من، خواندن بخش هایی از این مصاحبه کارساز است:

• به نظر شما ناصر پور پیرار در مجموعه آثار خود که تاریخ ایران را از زمان هخامنشیان تا قرن چهارم هجری قمری، بازخوانی کرده است، چه نظریه ای را دنبال می کند؟

• **پیش از هر چیز بگویم که ناصر پور پیرار با آنکه مطالعات آکادمیک ندارد، اما می توان با مطالعه آثار ایشان متوجه شد که ایشان بسیار با مطالعه هستند.(!!!؟)** یعنی آنطور که من شنیده و متوجه شده ام، کتاب تاریخی منتشر شده ای نیست که از زیر دست ایشان نگذشته باشد. پس ایشان کسی نیست که بتوان در برابر نظریه های جدید و انقلابی ایشان، غیر علمی و غیر مستند، پاسخ داد. من به طور خلاصه می گویم که ایشان در هفت جلد کتاب های منتشر شده، چندین نظریه انقلابی را طرح کرده است. یکی از این نظریه ها این است که کوروش، پادشاه بزرگ هخامنشیان، آریایی تبار نبوده و اسلاو تبار یهودی بوده است و وقتی که آرياييان از سرزمین های شمالی به جنوب ایران آمدند، نه به شکل متمدنانه، بلکه با توحش و خونریزی، آنجا را فتح و تصاحب کردند و بومی های ایرانی را قتل و غارت کردند. در دوره اشکانیان نیز نظر دادند که اساسا پادشاهی اشکانیان وجود تاریخی نداشته اند و همه آنان چیزی بیش از افسانه تاریخی نبودند و اگر هم بودند آریایی نبودند. به اعتقاد پور پیرار، اشکانی ها فقط کلنی های یونانی نشین بودند. او در مورد پادشاهی ساسانیان نیز نظر می دهد که همه اطلاعات کتیبه های ساسانی، جعلی است و آنان دارای آن قدرتی که خود مدعی آن هستند، نیستند. او می نویسد که بعد از ورود اسلام به ایران تا قرن چهارم هیچ کتاب موثق و معتبری نوشته نشده است و کتاب هایی مثل الفهرست که به نام آوران بزرگ ایران از قرن اول تا چهارم می پردازد، در بردارنده اسامی جعلی است و کتابی مثل تاریخ طبری چیزی جز جعل حوادث پیش از خود نیست و تالیف آنها تنها به خاطر تفاخر در برابر اعراب انجام شده است. همین طور او شخصیت های محبوب یا مهم تاریخ پس از اسلام مثل ابوحنیفه و سلمان فارسی را، افسانه ای می داند. دوازده قرن سکوت، در مجموع در بر دارنده دوازده قرن از زمان هخامنشیان تا آغاز اسلام است...

• پس، به نظر شما مشخصا ایشان در صدد تخفیف و تقبیح فرهنگ و تمدن ایران و بزرگنمایی فرهنگ اعراب است؟

• به نظرم می رسد که ایشان در پی انجام چنین هدفی است. نمی دانم که چه انگیزه ای باعث انجام این کار شده است اما واضح است که به هر حال انگیزه ای وجود دارد. اگر چه من به خودم اجازه نمی دهم که درباره انگیزه های شخصی ایشان و هیچ مورخ دیگری نظر بدهم. من فقط نقد اثر میکنم.

• پس از انتشار کتاب های ایشان، مورخان مقالات تند و تیزی علیه ایشان نوشتند، می خواهم بدانم که در کتاب های پور پیرار، نظریات تازه ای که مورخان با آن موافق باشند، وجود نداشته است؟

اتفاقا چرا. ولی منتقدان آثار او کمتر به آن پرداخته اند. من خودم با چند نظریه و دیدگاه ایشان موافق هستم. مثلا ایشان می گویند که اغلب منابع تاریخی که در ایران ترجمه شده است و مورد ارجاع مورخان

ایرانی قرار می گیرند، خود نوشته نویسندگان اروپایی و یهودی هستند که هنگام انعکاس تاریخ ایران، بی غرض نبوده اند و می توان به اصالت و علمی و بی غرض بودن آثار آنان گاهی تردید کرد. **همین طور ایشان این بحث را باز کرده است که چرا در منابع ما همیشه از حمله افغان هابه ایران به اسم «فتنه افغان» یاد شده است در حالی که در طول تاریخ لر ها و کرد ها و ترک ها به پایتخت ایران حمله کرده اند و هرگز از آنان به اسم غیر ایرانی هایی که فتنه به راه انداخته اند یاد نشده است، (!!!) اما در مورد افغان ها که همین حدود 100 و اندی سال پیش از خاک ایران جدا شدند و اصلا ایرانی نژاد هستند، از واژه فتنه یاد شده است.** علت این امر به خاطر این است که محققان غربی، برای تفرقه اندازی این مسئله را باب کردند و محققان ایرانی نیز ندانسته به آن دامن زدند. در حالی که به هر حال افغان ها در آن زمان ایرانی محسوب می شدند و در خاک ایران بودند و به هر حال باید آثار غربی ها درباره ایران را با تامل خواند.

نخست این که من به اصطلاح به آریایی تبار نبودن کورش اشاره‌ای نکرده‌ام، حرف من پیوسته این بوده که اختراع نژاد و قومی به نام آریا از حقه بازی های جدید شرق شناسان است. روی‌هم‌رفته برای آشنا شدن با این مطلب که این به اصطلاح منتقد کتاب‌های من، حتی آن‌ها را روخوانی ساده هم نکرده، ازمطالب مطروحه در آن بی‌خبر بوده و تنها کوشیده است تا سکوت حقیر کننده‌ی باستان پرستان را شکسته و بر آتش خشم آنان آبی پاشیده باشد، خواندن مضافات فوق از قول نوشته های من کافی است. زیرا مسلم و معلوم است که در سراسر هفت مجلدی که تاکنون از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» منتشر شده، حتی یک بار هم، به هیچ مناسبتی، از حمله‌ی افغان‌ها و یا «فتنه ی افغان» نامی نیامده است و معلوم نیست این منتقد کبیر، مطالبی را که به من نسبت می‌دهد در کجا یافته و خوانده است و چه طور می‌تواند بر کتاب‌هایی که از مطالب آن بی‌خبر است، نقد بنویسد؟ آیا با این گونه خبرگزاری جوانان و این شیوه ی انتقاد آشنا شدید؟!!!!

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ آذر ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۳:۱۰ توسط naina

یادداشت برای حامد 1و2

یادداشت اول

آقای حامد. در قرآن عظیم پیامی است که حد مسئولیت آدمی را در بیان مراتب تفکر و توجه تعیین می‌کند، آن جا که می‌فرماید: **فماذا بعد الحق الا ضلال**. هرگز هشداری از این قوی‌تر و قاطع تر برای پیروان حق نبوده است که می گوید گامی دورتر از حق، گم‌راهی است و مابین ضلال و بیان حق فضای خالی بی‌نامی قرار نمی‌دهد. قرآن پیروی از حق را نشانه‌ی تقوی می‌داند، آن را به تعلقات قومی و دینی و غیره محدود نمی کند و وصیت و توصیه به حق را از علائم رستگاری می شمارد.

بدین قرار قضاوت درباره‌ی دشمن و دوست موکول به رعایت حق و گریز از کینه توزی های ظالمانه است. مثلا قضاوت ما درباره ی صدام نمی تواند و نباید از ماجرای جنگ و ادعاهای ما درباره ی او مایه بگیرد، زیرا هنوز حقیقت آن رخ داد بسیار زشت و ویرانگر برای تاریخ بیان نشده است و می‌توان آن را حاصل یک اشتباه دو سویه شمرد که اگر اندکی دور اندیشی بیش تر در سران و صاحبان تصمیم در دو سرزمین بروز و ظهور می‌کرد، پرهیز از آن برادرکشی بی رحمانه به سهولت میسر بود. شما به یاد ندارید که چه کسانی بر طبل جنگ می‌کوبیدند و مثلا آدمی چون بنی‌صدر چه‌سان در میدان آزادی عربده می کشید که «بغداد از آن ایرانیان است» و دار و دسته‌ی ناسیونالیست‌ها برای مردم عراق، به عنوان اعراب بر باد دهنده‌ی تمدن و توانایی‌های ایرانیان، چه رجزها که نمی‌خواندند و حزب توده در مقالات روزنامه مردم، پیش از آغاز جنگ، چه گونه فرمان می‌داد که با مشت آهنین انقلاب باید بردهان صدام‌کوبید و همه نیز با این طمع و تصور و توطئه که جنگ فاتحه‌ی جمهوری اسلامی را خواهد خواند و خود جای‌گزین
آن خواهند شد و مسلما به یاد نمی آورید که کسی به دعوت‌های مکرر شورای انقلاب عراق، برای مذاکره بر سر اختلافات، که بسیار پیش پا افتاده بود، کم‌ترین اعتنایی نمی کرد و تب ضرورت جنگ چندان بالا گرفته بود که سرانجام ۵/۱ میلیون نیروی جوان و هزار میلیارد دلار از ذخایر لجستیکی دو ملت مسلمان و همسایه، به سود منافع کمپانی‌های بین المللی، از دست رفت.

با این همه و حتی اگر تمام بار مسئولیت ندانم کاری بزرگ جنگ را بر دوش صدام هم بگذاریم، ذره‌ای از حقانیت او در مبارزه‌ی مستقیم‌اش با سیاست و سوداهای یهودیان در منطقه‌ی ما نمی‌کاهد چنان که آینده ی بشر از یاد نخواهد برد که مقاومت تاریخی صدام تا چه حد در عریان کردن ماهیت حریص و متجاوز به اصطلاح تمدن غرب و در فرو پاشی قدرت ظاهرا بدون منازع آن دخیل بوده و سهم داشته است. به گمان من صدام از آن جهت در موضع گیری های اخیرش قهرمان محسوب می شود که خود را به فرامین صهیونیسم جهانی نفروخت و به بهای جان و مال و هستی و آبرو و آسایش خود و خانواده و فرزندان‌اش دوازده سال تمام در برابر زورگویی‌های عوامل صهیونیسم ایستادگی کرد و تن به سازش با آنان نداد. بی‌شک اگر صدام گامی با صهیونیست‌ها همراهی می‌کرد، به عراق لشکر نمی‌کشیدند و شاید هم ندانید که عمده اختلاف یهودیان با وی بر سر کمک بی‌دریغ صدام به نهضت و مردم فلسطین بود. این اشارات و گفتنی‌های بسیار دیگری، که بیان آن ضروری نیست، و فراتر از همه، رخ‌دادهای عینی منطقه، یعنی لشکرکشی سبعانه‌ی نیروهای صهیونیستی جهان، که با نام های مختلف، بر مردم عراق یورش آورده‌اند، به وضوح نشان می دهد که صدام را نمی‌توان دست نشانده ی آنان شمرد و احترام به حق به

آدمی تکلیف می کند که آن قهرمان ایستادگی در برابر صهیونیسم را باید سیاستمداری مستقل خواند که به منافع مردم خویش و به نبرد بزرگ با نمایندگان ناسالم یهودیت اهمیت می‌داد. به گمان من مقاومت جاری و اعجاب برانگیز مردم عراق در مقابل اشغالگران، از ایستادگی صدام در برابر دست نشاندگان محافل صهیونیستی انگیزه و مایه می‌گیرد و نشانی است از این که در نظر ملت عراق، بل توده‌ی جهان عرب، صدام مجرم تاریخی محسوب نمی‌شود و منفور نیست، هرچند که ارزیابی‌های نادرست و اشتباهات او در شناسایی شیعیان عراق، به عنوان بازوی قدرتمندی در جبهه ی ستیز عمومی مسلمین، او را به موضع گیری‌های نادرستی کشاند که مانع هماهنگی در تدارک نیروی ملی و متحد سرزمین عراق شد، چنان که هنوز نیز عوارض آن آشکار است، و نمی توان از یاد برد که در میان سران شیعه ی عراق نیز گروهی خواستار این همکاری و اتحاد نبودند و خیالات صرفا فرقه‌ای در مخیله‌ی خود می‌پختند و آیا لازم است که یادداشت اخیر خودت درباره ی یکی از همین نام‌داران شیعه را در وبلاگ قدس یادآوری کنم؟

«صدام با رد ادعاهاي رسانه‌هاي آمريكايي درباره چگونگي بازداشتش گفت: من در حال خواندن نماز مغرب، بازداشت شدم!
به گزارش سرويس بين‌الملل «بازتاب»، «خليل الدليمي»، وكيل صدام حسين، پس از ديدار 4 ساعت و نيمي خود با صدام به نقل از وي گفت: «من آنچنانكه رسانه‌ها و مطبوعات منتشر كردند، در دخمه پنهان نشده بودم، بلكه در بغداد و در حال خواندن نماز مغرب، بازداشت شدم».
خبرگزاري «رويترز» با اعلام اين خبر به نقل از صدام افزود: تصاوير پخش شده در رسانه‌ها توسط نيروهاي آمريكايي به قصد تشويش چهره من صورت گرفته است.
«زياد الخصاونه» سخنگوي مطبوعاتي هيأت وكلاي دفاع از صدام، در كنفرانس مطبوعاتي، به نقل از «دليمي» گفت: صدام حسين همچنين ملت عراق را از شركت در انتخابات آينده اين كشور، برحذر داشت.
وي افزود: صدام از «دليمي» خواسته است، نام «هيأت دفاع از صدام» را به «هيأت اسناد دفاع از رئيس‌جمهور صدام حسين، همراهان و همه اسرا و بازداشتيان عراق» تغيير دهد.
«الخصاونه» گفت: صدام در اين ديدار، ضمن جويا شدن وضعيت ملت عراق، خواستار ادامه ارتباط با سازمانهاي مردمي و دولتي شد و از نقش فرانسه و آلمان و همچنين عقب‌نشيني فوري نيروهاي اسپانيايي از عراق، قدرداني كرد.
صدام در ادامه با تأكيد بر اتحاد ملت عراق، مسئوليت تاريخي آنچه در عراق جاري است را متوجه روحانيون دانست.
همچنين صدام در اين ديدار، وكالتنامه دفاع از خود را به دست خود به «دليمي» تسليم كرد».

آقای حامد. این مطلب و خبر را از سایت «بازتاب» برداشته‌ام. هیچ مسلمانی، صرف نظر از ادله‌ای که می آورد، مجاز نیست علیه مسلمان دیگری باشد که در چنگال یهودیان اسیر است و صهیونیست ها از آزار و تحقیر او لذت می‌برند. در نگاه من و در حال حاضر و به سبب مقاومت و شجاعت تاریخی‌اش، صدام

همان اندازه شایسته‌ی تکریم و احترام است که هر اسیر عراقی دیگری، در زندان ابوغریب، که به دست حاملین دروغین دموکراسی برای مردم خاورمیانه شکنجه می‌شود.

و اما در موضوع فارس و فارسیان که گفتار دیگری می‌طلبد. (نا تمام)

یادداشت دوم

باری مرا از فارس ستیزی برحذر داشته‌ای! این مطلب گواه است که با بنیان مباحث گشوده شده به گونه‌ی دقیق و عمیق آشنا نیستی و به جایگاه این گفت و گو ورود نکرده‌ای. زیرا تا آن‌جا که به اسناد تاریخی، و نه هیاهوهای نوپیدای دو سده‌ی اخیر مربوط است، در این محدوده ی ایران نام، هرگز قوم و یا جغرافیایی به نام فارس نبوده است که من با آن‌ها ستیزه کنم. همین‌جا بگویم که این ادعا ورودیه‌ای به مقوله‌ی شناخت ملی است که سر و سامان دادن به آن نیازمند حضور خردمندان بی‌تعصب و تعلقی است که سرسپرده‌ی نام و نان و محتاج مفاخرات مسخره‌ی ملی نباشند، به راه گشایی آینده بیاندیشند و از هیاهوها و شالتاق‌ها نترسند. زیرا در حال حاضر سرزمین ما عمیقا دچار بحران هویت شناسی، ناشی از قریب دو سده خراب کاری فنی و فرهنگی دشمنان ایران و اسلام، در لباس ایران شناس و باستان شناس و اسلام شناس و شرق شناس است. پس، از سر ناچاری، بار دیگر آن‌چه را که معتقدم می‌تواند دست‌مایه و سرفصل یک پژوهش ملی درباره‌ی مقوله و عنوان واژه‌ی «فارس» با محتوای بررسی صحت و سقم مفاهیم کنونی آن قرار گیرد، فهرست‌وار تکرار می کنم.

۱. جست و جو در اسناد کهن شرق میانه‌ی پیش از ظهور داریوش، به قصد یافتن نام و عنوان و سرزمینی برای فارس و فارسیان، مطلقا با ناکامی مواجه است تا آن‌جا که در تنها سند بازمانده از کورش، یعنی گل نبشته‌ی بابلی او نیز نامی از خطه و یا قوم فارس برده نمی‌شود و بنا بر آن‌چه اینک به دست داریم، مانند مجموعه‌ای از ابنیه و سنگ نگاره، نظیر یافته‌های تخت جمشید و نقش رستم و کورنگون و سیوند و تنگ سروگ و غیره، می‌توان با یقین کافی مدعی شد که سرزمین کنونی فارس بخش کوچکی از امپراتوری کهن و قدرتمند و مسالمت‌جوی ایلام بوده است که به علت فقدان عمدی جست و جوی لازم، نام دیرین آن خطه را هنوز استخراج نکرده ایم.

۲. دیرین شناسی، در حالی که از دیگر ساکنان این بوم، از خوزی و خراسانی و اورارتویی و لر و کرد و سیستانی و املشی و گیلکی و سیلکی و جیرفتی، حتی درهمین شرایط بی‌اعتنایی مطلق به دیرینه‌ی بومیان ایران، کلکسیونی از تولیدات و دست ساخته‌ها و ملزومات زندگی یافته است که نه فقط عمق حضور آنان، بل توانایی‌شان در درک پیچیدگی‌های فنی و هنری را از دیر زمان بازگو می‌کند، اما تا امروز و هنوز، علی‌رغم زیر و رو کردن سراسر اقلیم فارس، حتی کاسه‌ی سفالینی نیافته‌ایم که معرفی آن به عنوان دست ساخته‌ای از فارس کهن پیش از هخامنشی میسر باشد.

۳. این ناشناختگی مطلق پارسیان، تا ۱۵۰ سال پیش، یک روال عادی و طبیعی شناخت این سرزمین بوده است و علی رغم حضور شاعران بسیار، که به شوق صله ها، به سفارش دربارها و با استمداد از فن بیان و لغت عرب شعر فارسی می‌سروده‌اند که هنوز هم ادراک دیوان‌های آن ها برای ۹۰ درصد مردم ، از آن روی که به زبان جاری بومیان ایران نبوده، میسر نیست و تا همین اواخر در مکتب خانه و یا حوزه‌های مراجع دینی، از کرسی تدریس و کتاب درسی به زبان فارسی خبری نبود . کودکان در شروع یادگیری، جزء آخر قرآن و نصاب الصبیان می خواندند و صرف و نحو و اوزان شعر عرب یاد می گرفتند. توجه به قوم فارس و فرهنگ و ادب فارسی، چنان که در مباحث پیش خواندید، در ۵/۱ قرن پیش و همراه تالیف زنجیره‌ای از فارس‌نامه‌ها آغاز و به جعل کتاب فارس نامه‌ی ابن بلخی منتهی شد که در هیچ یک از آن‌ها جز مجموعه‌ای از افسانه های دور از خرد درج نیست و خود به کار نفی و رد فارس شناسی در ایران می‌آید و بس. و درست از پس تدارک این مقدمات بود که روندی آغاز شد، که شما از ان روی که اقلیت قومی نیستید، ظلم به اقوام نمی‌دانید: با تفنگ و توپ راهی سیاه چادرهای لر و کرد و قشقایی و ترکمن شدند تا تخته قاپو و فارس زبان‌شان کنند، مجبور شوند از فرهنگ و لباس و آداب و رسوم اجدادی دست بشویند و به مدارسی بروند که نه به عنوان زبان رسمی و همراه با زبان بومی، بل انحصارا فارسی یاد بگیرند، گذشته‌ی خویش فراموش کنند، به کورش و داریوش بنازند و بنیان خویش را با قصه های شاهنامه وفق دهند. و طولی نکشید که گفتند این فارسیان نه تنها صاحب بلامنازع ایران و اقوام متعدد و متنوع آن، بل مالک الرقاب تاریخ و جغرافیا و فرهنگ سراسر شرق میانه و جهان، از زمان ظهور نخستین آدم یعنی کیومرث بوده‌اند، و چندی بعد عرب سوسمار خوار، اسلام زائده‌ای از دین زردشت، ترک تجزیه طلب، لر پشت کوهی زبان نفهم و بالاخره امثال من که به التیام این زخم بدنمای بیگانه آمده‌ایم، به لطف جناب عالی فارس ستیز شده‌ایم!

۴. تعجب می کنم که چه‌گونه اصفهانی و یزدی و خراسانی و تهرانی و همدانی را فارس می‌خوانی زیرا هیچ همدانی خود را جز همدانی نمی خواند، چنان که اصفهانی ابدا فارس بودن خود را نمی پذیرد و تهرانی، به واقع از مردم ری است و اگر منظور شما تکلم مشترک به زبان فارسی است، بدانید که این موضوع تبعی از همان تحمیل رضا شاهی است و اگر هر یک از این اقوام و حتی اهالی شیراز، زبان بومی و خانوادگی خود را به کار برند، حتی جمله ای از آن برای مرکز نشینان به اصطلاح فارس زبان مفهوم نخواهد بود. چنان که تا اواسط قرن پیش اهالی این شهرها زبان کنونی فارسی را نمی‌فهمیدند! آقای حامد مرا به فارس ستیزی متهم نکنید. این ها مباحثی بنیانی برای یافتن راهی برای برون رفت از آشفته بازار کنونی است که بازیچه شده‌ایم، هر حاشیه نشین احمق دانشگاه های اروپا و آمریکا ما را به سویی می‌کشد و به باور افسانه‌ای تازه می‌خواند، چنان که این موضوع تاریخ و جغرافیا و سیاست و فرهنگ فارس بنیان و دیرینه ندارد و چیزی جز یکی از همین افسانه ها نیست و این مطلبی است که تحقیق عالمانه در آن، جز به معنای ترمیم ویرانگری های رضا شاهی و توطئه‌های یهودی نخواهد بود. تفحص در موضوع فارس، دیگر نه کنکاش در احوال یک اقلیم و قوم، بل صورتی از تجسس با قصد

شناسایی نحوه‌ی ساخت و نوع کاربرد ابزاری برای ایجاد تضاد و دشمنی در هماندیشی ملی ایرانیان است.

و بالاخره آقای حامد به جای این سئوال که چرا ترک‌ها برای من هورا می‌کشند، که نمی کشند، از خودت بپرس چرا ترک ها و خوزی‌ها و لرها و بلوچ ها و ترکمن ها و بیش تر مردم این سرزمین، فارس ها را متجاوز می‌شناسند و معتقدند حکومت رسمی و انحصاری فارس‌ها موجب پامال شدن حقوق قومی دیگران شده است و بپرس چرا در برابر صد سال ترک و عرب و لر و بلوچ ستیزی پلید و پیوسته، کلامی اعتراض نکرده‌ای ، اما در برابر یک بحث استدلالی در موضوع هویت و دیرینه و توطئه گری فارسانه، تا این حد نگرانی نشان می‌دهی و لب به نصیحت می گشایی؟ آیا این‌ها نشانه ی فارس پرستی و رضایت از شرایط موجود نیست؟ و بالاخره به خودت پاسخ بده که اگر زمانی برای برقراری یک سیستم فدرالیستی، شبیه آن چه در غالب سرزمین های جهان جاری است، پرسش همگانی شود، به کدام سو رای خواهی داد و چرا؟

ارسال شده در جمعه، ۰۴ دی ماه ۱۳۸۳ ساعت ۲۳:۰۰ توسط naina

زنگ خطر برای دکان داران دروغ ؟!!!

با راهنمایی دوستی به وبلاگی با این آدرس سر زدم. http://noqte.com/blogs/view.php?code=12 درد دل‌های او را در زیر می‌خوانید. من چنین پیام هایی را به طور مرتب دریافت می‌کنم، از میان تمام طیف های قومی و فرهنگی: گیلک و لر و یزدی و ترک و خراسانی و خوزی و از همه بیش‌تر شیرازیان و یا به اصطلاح فارسیان و از استاد دانشگاه تا جوانکی که در ساوه سوهان کار است و آن دیگری که در خراسان درس می‌خواند. این پیام ها می‌گویند دوران دروغ به سرآمده و می‌گویند که اشتیاق و ترصد دریافت حقیقت در باب هستی و هویت و تاریخ ملی، دم افزون است. اینک در میان بسیاری از اندیشمندان این سرزمین، به خصوص پس از انتشار سه کتاب اخیر، در موضوع اشکانیان و ساسانیان، خشم و خروشی مقدس نسبت به سازندگان جعل و دروغ، که تاکنون کاشفان حقیقت، شمایل گردان پیشینه‌ی ایرانیان و صاحب عناوینی چون مورخ و ایران شناس شمرده می‌شدند، در حال اوج گرفتن است و تا دور ریختن تمام دست نوشته و دست‌کاری‌های آنان درباره ی تاریخ ایران ، که بیش از ۹۹ درصد تالیفات موجود ما در موضوع ایران شناسی است، راه درازی نداریم.

اما و درعین حال در این گرماگرم نوزایی اندیشه‌های جدید، تا آن‌جا که به رفتار وعکس‌العمل مسئولان و مدعیان مربوط است، باید منتظر بود تا آینده درباره مجموعه‌ی روشن‌فکری کنونی، اساتید و مقامات دانشگاهی، صاحبان قلم و اوراق مطبوعاتی، گردانندگان بلندگوهای رادیو و تلویزیون، مقام داران آموزش و پرورش و نیز دولتی که همان جعل کنندگان کتیبه بر ابنیه‌ی تاریخی ایران را، به جای محاکمه‌ی ملی و بین‌المللی، دعوت می‌کند که باز هم در نشست به اصطلاح «ایران شناسي» مفت خواری کنند و اختیار اکتشاف و در واقع غارت میدان‌های کهن این سرزمین را مجددا به دست‌شان می‌سپارد، قضاوتی بی‌ترحم خواهد داشت. آن‌ها با وضوح کامل در بساط فرهنگی کشور، به جوانان ما دروغ های یهود ساخته را، حتی با رنگ و لعابی تازه تکرار می‌کنند و معلوم نیست به هدایت کدام مرکز، به طور گروهی و با حد اکثر تلاش می‌کوشند آب رفته را به جوی بازآورند، مانع رسیدن صدای تازه به گوش‌ها شوند و از گشودن یک تریبون ساده برای بیان عمومی نویافته‌ها هراس دارند. آیا با وجود شور و شورشی که در متن زیر می‌خوانید، موفق خواهند شد؟ بی‌تردید نه. سهم آن ها از آینده و در نهایت، نفرین ملی خواهد بود و خلع‌شان از عناوین ادراک. اینک بخوانید:

***تمام حقایق بزرگ در آغاز توهین به مقدسات تلقی می‌شوند... جرج برنارد شاو**

خودفروش... وطن‌فروش... نوکر سرسپرده‌ی جمهوری اسلامی... دروغگوی بی‌سواد... مزدور رژیم... مهره‌ی وزارت اطلاعات... قلمزن مزدور... خائن به ملت ایران... توده‌ای دوآتشه (!)... طرفدار اعراب سوسمارخوار... ننگ ابدی ایرانیان... نویسنده‌ی این کتاب موهن...
اینها صفاتی است که گوشه کنار اینترنت و نشریات خارج از کشور و شبکه‌های ماهواره‌ای و رادیویی به «ناصر پورپیرار» نویسنده‌ی مجموعه کتاب‌های متوالی «دوازده قرن سکوت»، «پلی بر گذشته»، «در تدارك هویت ملی» و «پایان پراکندگی» (و چند کتاب دیگر) می‌دهند.
چه خبر شده است؟ این لشکرکشی فحش‌فروشان و بسیج رسانه‌ای و هجوم سرمایه‌داری علیه فردی که تنها باورهای کهنه را به نقد کشیده، به خاطر چیست؟ یا مگر این انسان چند نفر از پدران اینها را کشته؟ چه جنگی به وقوع پیوسته که همه چماق برداشته‌اند؟ چرا همه در دفاع از افراد مرده یا عقاید پوسیده، انسان‌های زنده را می‌کشند؟
کنجکاو می‌شوی. اول اینها را می‌خوانی و فکر می‌کنی با عجب آدم قاتل و خائن و جانی خطرناکی طرف هستی بعد کتاب‌هایش را که تهیه می‌کنی و می‌خوانی، اگر آدم منصف و عادلی باشی از این بهتان‌های مهوع علیه نویسنده، حالت به هم می‌خورد. در گوگل سرچ می‌کنی و سراسر این نقدها را علیه این کتاب کوچك و نویسنده‌اش می‌بینی و با خواندن آنها کمتر آدم منطقی حداقل به منطقیت خود پورپیرار می‌یابی که بدون فحاشی و بر مبنای اصول علمی و دلیل و سند قاطع تاریخی، کتابش را به نقد بنشیند. اول کاری که کرده‌اند چاك دهان را باز کرده و هر چه ناسزای عوامانه و انگ‌های استاندارد خودشان که جزو «ادبیات سیاسی ایران» بوده به او گفته‌اند و بعد دو سه اشاره‌ی کلیشه‌ای و طوطی‌وار به فلان و بهمان مرجع کرده‌اند و ظاهراً جز خودش که در گوشه‌ای وبلاگی ساده دارد کسی جرأت نمی‌کند حتی به

فحوای نوشته‌هایش فکر کند و یا اگر اشتباه است با زبان آدمیزادی متمدن آن را نقد کند. در کجای دنیا چنین مالیخولیایی مشاهده می‌کنید که گروهی ادعای آزادیخواهی و آزادی اندیشه داشته باشند و نگذارند کسی غیر از خودشان کسی حرف بزند و غیر از خودشان هیچ کس را سخنگوی ملت ندانند؟ هیچ جا، جز ایران نکبت گرفته‌ی ما که در این زمینه داخل و خارج بودنش هیچ تفاوتی ندارد! کمتر امکان دارد در اینترنت دنبال نام نویسنده یا اندیشمندی ایرانی جستجو کنی و حداقل چند مطلب اهانت‌آمیز در مورد او نیابی! حتی حیرت‌زده می‌بینی آن بخش از مدعیان اپوزیسیون که شعار و مرام‌شان با سلطنت‌طلب‌ها مغایر است، مقلد بمباران تبلیغاتی زرسالاران رسانه‌دار در تخریب و ترور شخصیت این و آن می‌شوند.
بخشی از اپوزیسیون ایرانی این‌قدر بی‌هویت شده و آن قدر خودش را مقدس کرده که نقدی کوچك را تحمل نمی‌کند. هر کس برخلاف «دکان سیاست» و کاسبی آنان و وضع موجود چیزی بگوید اولین کار ترور شخصیت اوست. حتی تشکیك را هم بر نمی‌تابد! حال این نقاب پلورال‌نمایی و همه‌پذیری و «امروز فقط اتحاد» و تشکیل جبهه‌های مختلف موهوم و خیالی جز در شعار و فحاشی و «ادبیات ترور» به چه کار این ملت آمده و چه نتیجه‌ای داده، پرسش بی‌پاسخی است که در ذهن بسیاری از ایرانیان بوده و خواهد بود. واقعاً اگر نتوان به اندیشه‌های مختلف اجازه‌ی اظهار و بیان داد، پس این دور باطل برای چیست؟ بیایید آزاداندیشانه و بی‌جانبداری «حق» را بار دیگر تعریف کنیم.

***

ناصر پورپیرار در این کتاب و مجموعه‌ی سه کتاب دیگر پس از آن، که چند سال است موجب جنجال شده، تاریخ ایران باستان و نظریات هرودوت و گیرشمن و ایرانیان مقلد آنان و سپس پریشان‌گویی‌های ابن‌ندیم و دیگران و دگماتیسم هخامنش‌پرستانه را به هم می‌ریزد و دلایل درخور توجهی بر اساس آمار و اسناد در مورد تاریخ واقعی ایران ارائه می‌دهد که در نوع خود با توجه به مدارك و شواهد موجود و استدلالات عمیق‌اش قابل تأمل است. این که هخامنشیان به عنوان ویران‌کننده و نابودگر چندین تمدن بزرگ و باستانی‌تر ایران و بین‌النهرین، سرآغاز تاریخ این سرزمین محسوب نمی‌شوند و این که تاریخ اصیل تمدن ایران بیش از 2500 سال است قدمت دارد، باید موجب مباهات بیشتر ایرانیان باشد اما این به مذاق شاه‌پرست‌ها و سلطنت‌خواهان و طرفداران خدایگان‌سالاری و دسپوتیسم شرقی و برخی اپوزیسیون‌نماهایی که زیرجلکی و انگل‌وار از آنان تغذیه می‌کنند، خوشایند نیامده و همه شتابزده از هول‌شان زبان به فحاشی و ناسزاگویی گشودند. اما در مقابل، نگرش درست و انسانی پورپیرار در جمله‌ای که در دفاع از برچسب ضدیهود زدن به او آمده، مشخص و مورد ستایش است: «ستیزه‌های نژادمحوری، دین‌محوری، فرهنگ‌محوری و حتی وطن‌محوریِ افراطی از نشانه‌های جهالت انسان است». باید این کتاب را خواند و پیش از آن هر گونه تعصب نژادی، مذهبی، مکتبی، فرهنگی و سیاسی را کنار گذاشت تا در نقد آن درست‌تر و انسانی‌تر فکر کرد.
برای بسیاری از ما که سال‌ها در کتاب‌های درسی و تاریخ به مغزمان فرو کرده‌اند تاریخ تمدن ایران از 2500 سال پیش شروع می‌شود و قبل از آن «هیچ» چیز نبوده، کنار گذاشتن این عادت و تعصب، دشوار

و موجب مرض است. برای ما دشوار است وقتی به تخت‌جمشید می‌نگریم نه تمدن هخامنشی که تمدن ملت‌های مغلوب را در آن ببینیم. چون این گونه به ما «تلقین» و تزریق کرده‌اند. بله «تمام حقایق بزرگ در آغاز توهین به مقدسات تلقی می‌شوند» و پورپیرار این حقایق بزرگ را با نثری شیوا و استنتاج‌هایی منطقی بازگو می‌کند و خواننده را به تفکر وامی‌دارد. حال برای عده‌ای چون قضیه‌ی اسلام پیش آمده و نویسنده از آن یا تمدن کهن اعراب پیش از اسلام دفاع کرده، خوشایند نبوده. برای عده‌ای چون انقلاب پیش آمده و با جمهوری اسلامی مخالفند اینها قابل قبول نیست. در حالی که این نقد تاریخی 2500 ساله است و نه دفاع از تاریخی 25 ساله. حساسیت و خرده‌گیری پورپیرار با نگاهی مبتنی بر اتیمولوژی، بر نوشته‌های تاریخی اگر مورد پسند ما نباشد حداقل مورد تفکر است. اگر همین‌ها را مستر فلان و موسیو بیسار می‌نوشت در صحت آن شك نمی‌کردیم. کما این که اگر انصاف بدهیم نویسنده می‌توانست مثل بقیه باشد و یا اگر قضیه‌ی دفاع از جمهوری اسلامی بود خیلی راحت مثل دیگران در کیهان لاطائلات بنویسد و یا همرنگ جماعت شود!

***

این که جمع بسیاری علیه یك فرد اقدام به اهانت و فحاشی کنند، همیشه دال بر حقانیت اکثریت نیست. داستان شیادی که شکل مار را می‌کشید و محبوب مردم بود با فردی که مار را می‌نوشت و مطرود، در ایران بسیار اتفاق می‌افتد. نظیر «کیش‌شخصیت» که بدترین ضدفرهنگ ایرانی است و همواره موجب دیکتاتوری شده است. ما دانایان‌مان را به دست خودمان سرکوب می‌کنیم تا نادان‌ها از شانه‌هایمان بالا بروند. نمونه‌اش همین گونه ادبیات بخشی از اپوزیسیون ایرانی است که تاکنون بر پایه‌ی فحاشی – و نه نقد – عمل کرده است. ادبیاتی که اپوزیسیون ایرانی به جای احترام و جاذبه به قدری آن را مهوع و پست کرده که دافعه‌اش بیشتر است. کافی است یکی چوبی در این مرداب فرو کند و کمی آن را تکان دهد!

در چنین جامعه‌ای همیشه آدم‌هایی که خلاف جریان آب شنا می‌کنند، تنها مورد احترام عده‌ای خاص هستند. قشر اکثریت متحجر و دگم‌اندیش همین جوامع هستند که عین‌القضات‌ها و حلاج‌ها را به دار می‌کشند چون همرنگ آنان نشده‌اند. اما آنان کسانی هستند که برخلاف عوام و اپورتونیست‌ها وقتی همه فریاد می‌زنند، ساکتند و وقتی همه ساکتند فریاد می‌زنند و چنین افرادی به خاطر این که ابن‌الوقت نیستند، به خاطر این‌که جوگیر نمی‌شوند، گوسفندوار دنبال شعار نمی‌افتند، میمون‌وار تقلید نمی‌کنند و از خودشان اندیشه و تفکر دارند، اگر شایسته‌ی ستایش نباشند، مستوجب این همه اهانت نیز نیستند. با این دیدگاه، یك لحظه زمزمه‌ی ناصر پورپیرار در این کتاب کوچك، به ده‌ها سال هیاهوی دگم‌اندیشان اپورتونیست، شرف دارد. هر چند آرا و نظرات وی بیش از شعارهای سلطنت‌پرستان برای ایرانیان مفید است اما حتی اگر کتاب‌ها و نظراتش موجب رد و طرد باشند و حتی اگر از دیدگاهی آزاداندیشانه نظرات او را رد کنیم، همین دگرگونه‌اندیشی و جسارت در ابراز چنین مقوله‌ای مایه‌ی احترام است. من می‌خواهم در وجود داشتن زرتشت و کورش و مزدك و سلمان فارسی و ابومسلم شك کنم. می‌خواهم در هر چه تاکنون به ما گفته‌اند و خود رویش تعصب داشته‌ام شك کنم. این همه در وجود داشتن خدا شك

کرده‌ام حالا می‌خواهم در وجود داشتن این افرادی که کتاب‌ها به ما گفته‌اند شك کنم. و تا از قید تعصب خلاص نشوم، چگونه می‌توانم ادعای دیگرپذیری، دمکراسی و آزادی اندیشه برای دیگران بکنم و یا آنان را وادار کنم که وضع موجود را تغییر دهند؟

***

«سلطنت‌طلبان، ناسیونالیست‌های حماسه‌دوست و مورخین نان‌خور کورش، این کتاب را لعنت خواهند کرد...» این نوشته‌ای است که نویسنده در مقدمه‌ی کتاب خود آورده است. خودش با شناخت از جامعه‌ی امروز ایران می‌دانسته چه کار خطیری دارد می‌کند. این قابل احترام است. چه «مصلحت‌اندیشی» را بسیار کسان می‌توانند.

بله دوازده قرن سکوت در چهارمین سالگرد انتشارش (از مهر79 تا 83) به چاپ چندم هم رسید و مورد لعنت و اهانت و فحاشی آنان و استقبال نسل جوان معاصر گرفت. اپوزیسیونی که سخنگوی رسانه‌هایش چاروادارهای بی‌چاك و دهنی امثال بهروز صوراسرافیل باشد و مبارز اندیشمندش، مهدی موعود و سوشیانت کذابی همچون فتح‌الله خالقی یزدی، حال و روز ملتش از این بهتر نمی‌تواند باشد چرا که آنان نه امروز ما را می‌بینند و نه از فردا باخبرند، آنها در گذشته‌ی خودشان زندگی می‌کنند و برایشان شنای خلاف جریان دیگران، قابل فهم نیست. آنها «انقلاب» را با «شورش» اشتباه گرفته‌اند.

این کتاب مورد لعنت آن قشر است برای این که به قول خود آقای پورپیرار، کاسبی آنها را به هم زده است. اما همه‌ی آنان که به بنیادهای اندیشه‌ای فدراتیو بر اساس جغرافیا و قومیت‌های مختلف ایرانی نیاز دارند وهمه‌ی آزادیخواهان واقعی و آزاداندیشان و کسانی که نمی‌خواهند افتخارات پوچ و مقلدانه را مایه‌ی هویت ایرانی امروز بدانند، چنین حرکت و اندیشه‌ای مایه‌ی احترام و توجه خواهد بود برای این که چشم‌اندازی از گذشته و تاریخی واقعی از آن چه داشته‌اند برایشان آشکار می‌سازد. تمدن‌های متعالی و درخشان پیش از هخامنشیان که آثار آنان در زیویه‌ی کردستان، تخت‌سلیمان، مارلیك، تپه سیلك، چغازنبیل، نیشابور، شوش، شهر سوخته و ده‌ها شاهد موجود دیگری که در برابر دیدگان ماست، هر روز رازهای تازه‌ای از این حقیقت بزرگ تاریخی را از دل خاك‌های چندهزارساله‌شان بیرون می‌دهند و این نسل مشتاق آگاهی را در پیشواز طلیعه‌ی حقیقت، مشتاق‌تر می‌کند

ارسال شده در سه شنبه، ۲۲ دی ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۷:۵۵ توسط naina

درس پاکت شیر ؟!!!

تلویزیون ایران یک نظر خواهی خیابانی در موضوع « یارانه» ترتیب داده بود. پرسشگر از عابری سئوال کرد: «شما می‌دانید **یارانه** چیست»؟ و هنگامی که پاسخ منفی شنید، گفت: «منظورم **سوبسید** است».

عابر نفس راحتی کشید و گفت: «هان، بله می‌دانم».

نزدیک هفتاد سال است که «فرهنگستان زبان فارسي»، که در زمره‌ی دستک و دست ساخته هایی است، حاصل رسوخ عوامل یهود در دستگاه رضا شاهی، برای جان و هویت دادن زورکی به زبان ناتوان فارسی، عرق ریزان تلاش می کند و بخشی از بودجه‌ی فرهنگی ناچیز این مملکت را به خوش نشینانی می بخشد که در این مدت دراز، حتی ۷۰ واژه، یعنی سالی یکی، برای زبان فارسی تراش نداده اند، تا بگوییم دخل و خرج شان برابر بوده است. انصاف باید داد که در این باره عذر فرهنگستان نشینان موجه است، زیرا با هیچ ترفندی نمی‌توان زبانی را که فاقد ساختار اتیمولوژیک است، به زایمان واداشت.

به یک پاکت چهار گوش شیر نگاه می کردم. در میان کادر یکی از اضلاع آن، با حروف و زبان انگلیسی، نوشته شده بود: «pasteurized & homogenized» و در ضلع دیگر پاکت، در کادری مشابه، همین دو واژه را، با همین تلفظ و فقط با حروف فارسی، که در واقع الفبای عربی است، تکرار کرده بودند: «پاستوریزه و هموژنیزه» ! اما در ضلع بعد، که به زبان عرب بود، باز هم در کادری مشابه، آمده بود: «**مبستر** و **متجانس**».

حتی در زبان انگلیسی «پاستوریزه» را نمی‌توان واژه‌ای با ریشه‌ی زبان لاتین شناخت، زیرا با چسباندن پسوند فعل متعدی به دنبال نام مخترع شیوه‌ی پالایش، یعنی پاستور، لغتی بدون ریشه ساخته‌اند، اما عرب، با زبان گوهرین‌اش، به سادگی، از ریشه‌ی «ستر»، که به معنای «پاک کردن از پلیدي» است، و فارسی زبانان از آن مصدر بی‌هویت «ستردن» را ساخته‌اند، مشتق زیبای «مبستر» را در جای «پاستوریزه» و از ریشه‌ی «جنس» ، به معنای «اصل هر چیز»، مشتق بسیار توانای «متجانس» را قرار داده است. استاد ممتاز و مرحوم، دکتر محمد حسین روحانی، که کارشناس نخبه‌ی هر دو زبان فارسی و عربی بود، در شماره ی نخست مجله‌ی «بینات» مقاله‌ی مستندی درباب نازایی مطلق زبان فارسی و نوزایی دائمی زبان عرب آورده و می‌نویسد که در عرصه های فنی و تخصصی هم، لغت بیگانه به زبان عرب ورود نمی کند، زیرا در اندک زمان، آن زبان توانا، جای‌گزین مناسب و فصیح و زیبایی در جای آن خواهد نشاند. هرچند برای گستردگی و توانایی و خلوص زبان عرب کافی است بگوییم زبان انتخابی خداوند برای بیان قرآن جاویدان است.

صاحبان شعار «فارسی شکر است»، که اگر نیت کنند با آن حلوا هم بپزند، از کاربرد لغت عرب ناگزیرند، با تمام دم و دستگاه «فرهنگستاني» خود بقیه‌ی عمر مرا فرصت دارند، تا به هر ترتیب، برای همین دو واژه‌ی پاستوریزه و هموژنیزه، اگر نه لغت بالغ، بل با توضیح و تفسیر هم که باشد، بدون استفاده از لغت عرب، دو جای‌گزین مناسب بسازند، که هر کدام از پنج واژه بیش‌تر نشود و چون این کار نامیسر است، شاید سرانجام خردمندان این سرزمین تسلیم این حرف حساب شوند که هیاهوی تبلیغاتی موجود در باب توانایی های زبان و قوم فارس، چنان که در قضیه‌ی خلیج فارس شاهد شدیم، از ابزارهای مراکز یهودی، برای تولید تفرقه میان بومیان ایران و مردم منطقه است. این گونه ابزارها، قرنی است روشن فکران

و ناسیونالیست‌های بی‌ریشه و رضا شاه زاده‌ی ایران را دائما تحریک می‌کند که با اتکاء به زبان ظاهرا شیرین خود و به پشتیبانی دیوان‌های شعری که ۷۰ درصد لغات کاربردی آن، که موجب حلاوت آن اشعار است، بهره برده از بنیان کلام عرب است، خود را از تمام فرهنگ‌های جهان و به خصوص از فرهنگ مردم عرب برتر بشمارد!!! آیا زمان آن نیست که به خردمندی باز آییم، خود را از تور افتخارات قلابی یهود بافته، که موجب درجا زدن و توقف و عطف نظر به پشت سر و جدال بی‌سبب با فرهنگ همسایگان و بل جهان است، نجات دهیم و به وحدت ملی و منطقه‌ای بیاندیشیم که دستور کار مبرم روز و روزگار آشوب زده‌ی دنیای کنونی ماست.

ارسال شده در جمعه، ۲۵ دی ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۹:۳۰ توسط naina

یادداشت برای رافائل

آقای رافائل. به صراحت اقدام سرکردگان یهود در اجیر کردن قبیله ی خون‌ریز کورش، از اعماق دره‌های ماوراء قفقاز، برای نجات اسرا و اموال بنی‌اسراییل مانده در بابل را، یک «چاره اندیشي» خردمندانه و ناگزیر دانسته ام و گفته‌ام که اگر خود یهودی بودم و در آن زمان می‌زیستم، بی شک با این سرمایه گذاری قومی رابی‌ها و برگزیدگان یهود همراهی می‌کردم. اما حالا با عنوان و از جایگاه یک مورخ می‌پرسم به چه دلیل شرق شناسان و مورخین یهود، در دوران جدید، حقیقت آن اقدام تاریخی مدافعانه را پنهان کرده‌اند، در جای آن افسانه‌های کودکانه‌ی کنونی درباره‌ی هخامنشیان و فارس‌ها و اشکانیان و ساسانیان را، با تدارک ده‌ها و ده‌ها سند و کتاب و کتیبه‌ی جعلی، برای مردم شرق میانه و جهان ساخته‌اند و آیا این خود نشان نمی‌دهد که اصولا قوم یهود با صراحت و صداقت سروکار ندارد و منافع دینی و قومی خود را بر صلاح عمومی و بر احترام به فرهنگ بشر مرجح می‌شمارد؟ آیا پنهان کردن امروزی دعوت یهودیان از کورش برای تخریب شرق میانه، علی‌رغم صراحت های متعدد تورات، و انتقال مسئولیت آن به دوش ایرانیان، به وسیله‌ی محققین و مورخین یهود، نشان نمی دهد که آن اقدام، از نظر تاریخی هم قابل دفاع نیست وگرنه به چه دلیل محققین و مورخین یهود منکر آن شده‌اند؟ آیا این خود انکار تورات نیست و نشان نمی‌دهد که منافع سیاسی و منطقه‌ای امروزین صهیونیسم بر مطالب کتاب مقدس‌شان نیز برتری دارد و مقدم‌تر است؟

آیا این حس نفرتی که در حال حاضر دولت اسراییل در میان همسایگان عرب و مسلمان خویش و با وسعتی بیش‌تر در بین جهانیان پخش می‌کند و فقط با تکیه بر منابع نظامی و پشتیبانی بی خردان آمریکایی و اعمال کثیف‌ترین جنایات فلوجه‌ای و ابوغریبی، موجب شده‌اند تا یهود ستیزی در جهان اوج تازه ای بگیرد، همان نیست که در دوران کهن هم آشوریان و بابلیان و سلوکیه و رومیان را علیه تجمع

یهودی اورشلیم برمی‌انگیخت؟ آیا این جعلیات و نادرست نویسی‌های یهودیان، خیانت به فرهنگ آدمی محسوب نمی‌شود، که شما مدعی خدمت به آن هستید؟

آقای رافائل. درباره‌ی پوریم چه می‌گویید که، بنا بر صریح تورات، یهودیان در یک روز، با نقشه‌ی قبلی و به مدد سربازان هخامنشی، که آمریکاییان آن روز بوده‌اند، هزاران هزار از مردم شرق میانه و به خصوص ایرانیان را قتل عام و آتش فروزان تمدن کهن بین‌النهرین و ایران را، با فروکردن در خون خاموش کرده اند و امروز و هنوز هم طلب کارانه، آن نسل‌کشی آشکار را جشن می‌گیرند و اگر بگویید که یهودیان بر مردم منطقه، که دشمنان ایشان بوده‌اند، در اقدام پوریم پیش‌دستی کرده‌اند، باز می‌پرسم به چه دلیل همسایگان یهود و مردم سراسر شرق میانه، نسبت به این قوم کینه‌توزانه برخورد می کرده‌اند و آیا سبب دشمنی همیشگی آدمی با یهودیان را نمی‌توان برآیند رفتار حریصانه و توطئه گرانه‌ی این قوم با دیگران دانست؟ آقای رافائل امروز کسان بسیاری مشفقانه به من می‌گویند که از اقدام تلافی‌جویانه ی یهودیان برحذر باشم و حتی تعجب می‌کنند چه طور تاکنون زنده مانده‌ام و سرنوشت «آرتور کستلر» را به یاد من می‌آورند که به خاطر کتاب «قبیله‌ی سیزدهم» به دست و با توطئه ی یهودیان حذف شد. چرا آقای رافائل اقدام به توطئه و آدم کشی از سوی یهودیان تا این اندازه عادی و مسلم شمرده می‌شود؟

آقای رافائل. اسراییل میهن تاریخی یهودیان نیست. شما حتی اگر تابع تورات هم باشید، در آن‌جا و در مراتب متعدد و ازجمله در سفر خروج فصل های ۱۵ و ۲۳ و در مزامیر ۶۰ و ۱۰۸ خواهید خواند که فلسطینیان پیشینه ی تاریخی کهن‌تری از یهودیان دارند و حتی قبل از خروج قوم موسی از مصر، فلسطینیان، یعنی همان‌ها که امروز کودکان دبستانی شان هم به دست سربازان صهیونیست، سفاکانه و به جرم دفاع طبیعی از سرزمین اجدادی شان کشته می‌شوند، در همین جغرافیای کنونی و با همین نام می‌زیسته‌اند. آقای رافائل اگر یهودیان خود را پیرو، دنباله و خلف ابراهیم می‌دانند، پس لابد این را هم می‌دانند که تورات، از جمله در فصل ۱۱ کتاب پیدایش، سرزمین ابراهیم را «اور» گفته است، نه فلسطین. پس چرا یهودیان مدعی اور نمی‌شوند که در حال حاضر جز باتلاقی در بیابان های جنوبی عراق نیست هرچند همین انتساب ابراهیم به قوم یهود و به شهر اور هم با دیگر داده‌های تورات درباره ی ابراهیم همخوانی ندارد!

آقای رافائل. صهیونیسم حتی یهودیت توراتی هم نیست. آن ها بیش‌تر از تلمود تبعیت می کنند و آن را دستورالعمل خویش قرار می‌دهند که هیچ ربطی به اقوال ده فرمان و سرود موسی در کوه طور ندارد. و هنوز هم سئوال من به عنوان مورخ مسلمان این است که چرا تاریخ نویسان و شرق شناسان و باستان شناسان یهودی واقعیت رخ‌دادهای کهن منطقه‌ی ما را به هم ریخته‌اند و آن را با جعل و دروغ و توطئه درآمیخته‌اند؟ و می‌دانید که پرورش آن حس برتری طلبانه و نژاد پرستانه و فارس خواهانه ی ایرانیان، که حتی شما نیز آن را تمسخر می‌کنید، مستقیما حاصل همین صحنه سازی های مورخین دروغ نویس یهودی است و نه یک خصلت دیرین قومی و ملی.

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۱ بهمن ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۹:۴۵ توسط naina

آتش بدون دود ؟!!!

روزنامه شرق، طبق سنت هخامنشیان نوازی خود، این بار از قول آدمی به نام راه‌ساز، که سرپرست گروه مرمت مجموعه‌ی تخت‌جمشید معرفی کرده، ادعایی می‌آورد، که برای صنایع برق و نفت و گاز و پتروشیمی و دنیای جادوگری و علم کیمیا و شیمی و شامورتی و شعبده‌بازی بسیار هیجان‌انگیز است:

«با توجه به این که تخت‌جمشید در ۲۵۰۰ سال پیش دارای تزیینات رنگی و پارچه‌ای بوده، هخامنشیان برای جلوگیری از کثیف شدن این تزیینات و نشستن دوده روی آن‌ها **از مواد روشنایی پالایش شده استفاده می‌کرده‌اند**. وی با اشاره به این که طی سال های گذشته در بررسی‌های اشیا و آثار سنگی به جای مانده از تخت جمشید **هیچ گونه آثار دوده دیده نشده،** گفت: با توجه به این که مجموعه ی تخت جمشید بیش از ۱۲۵ هزار متر مربع وسعت دارد، که بخش‌های زیادی از آن سرپوشیده بوده و برای روشن‌کردن آن مطمئنا از مقدار زیادی مشعل ومواد روشنایی استفاده می‌شده، در صورت عدم استفاده از روشنایی های پالایش شده هم اکنون با میزان زیادی از دوده روی سازه ها و اشیاء برخورد می‌کردیم». (شرق، شماره ۳۹۷، ص ۲۱)

به گمانم عاقلانه‌تر بود، که سلاطین هخامنشی به جای تدارک سوخت بدون دود سفارش تولید صابون می‌دادند، که مسلماً در موارد بسیار دیگری هم به کار آن‌ها می‌آمد. در قسمت نخست کتاب ساسانیان، بدون ذره‌ای ابهام، ثابت شده است که ۸۵ درصد از بناهای تخت جمشید، در زمان حمله‌ی اسکندر، هنوز نیمه ساخت بوده و بقایای کنونی، خرابه‌های همان بناهای بدون سقف و دیوار و در و پیکر نیمه‌تمام است و آقایان تازه کشف کرده‌اند که چون در این بناهای نیمه کاره، اثر دوده‌ی چراغ دیده نمی‌شود، پس هخامنشیان تخت جمشید را لوله کشی گاز کرده اند!!!

طبیعی است در بنای بدون دیوار و سقف و نیمه ساخت و غیرمسکون، که هنوز به روشنایی چراغی نیازمند نبوده، اثری هم از دوده دیده نشود، اما از آن که همین قبیل اساتید مرمت و متخصصین و سرپرستان این یا آن موضوع دیگر در تخت جمشید، از خارجی و خودی، بارها مدعی شده اند که کاخ‌های تخت جمشید را اسکندر به آتش کشیده، و امروز اعتراف می‌کنند که در این بناها کم‌ترین اثری از دوده دیده نمی‌شود، پس یا آن ماجرای آتش زدن تخت جمشید، طبق معمول، دروغ یهود ساخته‌ی دیگری درباره‌ی تاریخ ایران است و یا این که اگر سلاطین هخامنشی فقط چراغ بدون دوده داشته‌اند،

کارشناسان مقدونی و یونانی طریقه‌ی برپاکردن خرمن‌های آتشی را به اسکندر آموخته بوده‌اند، که ذره‌ای اثر دوده از خود باقی نمی‌گذارده است!!!

به گمانم اوضاع برای روزنامه‌ی شرق، آن آقای راه ساز که ظاهرا سرپرستی مرمت و بزک دروغ‌های گفته شده درباره تخت‌جمشید را به عهده دارند و به طور کلی باستان پرستان گزافه باف و باستان شناسی ناسالم بین‌المللی، که به کارگردانی و برنامه ریزی یهودیان اداره می‌شود، به‌شدت «کشمشي» شد!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۰۵ بهمن ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۴:۴۰ توسط naina

ابوزید - تولد تأویلگري تازه!... [سال 1383]

نصر حامد ابوزید، روشنفکر و قلم‌دار تبعید شده ی مصری، کتابی دارد به نام «معنای متن»، که نمونه ای است از ستیز زیرکانه ی پنهان با قرآن و حکایتی است از رسوخ عوامل کلیسا و کنیسه در میان روشن فکری عرب، که در جدال زیرجلی و بهانه‌گیرانه با اسلام و قرآن، اندک اندک، جای‌گزین روشن‌فکری ایران می‌شود، که مدت‌هاست بی‌خاصیت و خاموش و از گردونه خارج اند. کتاب او به مذاق بسیاری از مراکز مارک‌دار بین المللی خوش آمده است و خود نصر حامد ابوزید را، پس از این که در مصر تکفیر شد و از آن سرزمین گریخت، با عزت و تکریم تحویل گرفتند و با سپردن پست مهم دانشگاهی، به لیدن فرستادند، تا از کیسه‌ی کلیسا و کنیسه پذیرایی شود. چنان که انتظار می رفت، کتاب او را سریعا به فارسی برگرداندند، ذوق کنان منتشر کردند و نسخه هایی از آن را در حوزه‌ی قم، به آنان که باید، رساندند. من دو سالی پیش نقد زیررا بر کتاب او نوشتم که در مجله‌ی تخصصی «گلستان قرآن» چاپ شد. حالا کسانی وسوسه‌ام کرده‌اند که آن نوشته را به این وبلاگ نیز منتقل کنم و می‌بینید که اجابت شده است، هرچند که خوانندگان بسیاری، به سبب مطول بودن مطلب، نخواهد داشت.

کتاب «معناي متن»، تأويل تازه اي از قرآن است که مي كوشد آن را در حد يك متن مبهم، مشكوك و حتي مقصر به زير كشد، از توان تمدن ساز آن بكاهد، كاربرد آن را تا اندازه ي نوشته اي براي بررسي هاي زبان شناسي ساده كند و آن را نمايشي از قدرت تلفيق حروف و توانايي كلمات بگيرد.

«قرآن متني زباني است كه مي توان آن را در تاريخ فرهنگ عربي متني محوري به شمار آورد. گزاف نيست اگر تمدن عربي ـ اسلامي را تمدن متن بناميم، به اين معنا كه اين تمدن پايه ها، علوم و فرهنگ خود را به گونه اي بنا كرده است كه نمي توان محوريت متنِ قرآني را در آن ناديده گرفت. اين بدان معنا

نیست که متن به تنهايي تمدن ساز است، چرا که هیچ متني، هر چه باشد، سازنده ي تمدن و پدیدآورنده ي علم و فرهنگ نیست. خالق تمدن وفرهنگ از يك سو، مواجهه ي انسان با واقعیت و ازسوي دیگر، گفت وگوي او با متن است. تعاملِ انسان و واقعیت، و رابطه ي دیالکتیکي با آن ـ با تمام نهادهاي اقتصادي، اجتماعي، سیاسي وفرهنگي که درآن شکل مي گیرند ـ همان چیزي است که تمدن مي سازد. قرآن نیز در تمدن نقشي فرهنگي دارد که نباید آن را در شکل دهي به شاکله ي این تمدن و تعیین سرشت علوم آن نادیده گرفت. اگر با تسامح بسیار بتوان هر تمدني را به یکي از ابعادش فروکاست، مي توان تمدن مصر باستان را تمدن «پس از مرگ» و تمدن یوناني را تمدن «عقل» نامید، اما تمدن عربي ـ اسلامي همان تمدن «متن» است». (نصر حامد ابوزید، معناي متن، ص ۴۶)

هم از آغاز پیش گفتار، با اغتشاشي در طرح مدخل آشنا مي شویم. ظاهراً ابوزید مي گوید که تمدن ها «در متن ها» ارائه مي شود و نه این که «از متن» ها برخیزد و «با متن ها» هدایت و معرفي شود. آن گاه در نام گذاري خود، تمدن یونان را «تمدن عقل» مي نویسد، که بي شك تشخیص ایشان باید با رجوع به «متن» هاي منتسب به ارسطو و سقراط و افلاطون میسر شده باشد! ابوزید مي نویسد : درهم آمیزي «مواجهه ي آدمي با واقعیت» و «گفت وگوي با متن»، نطفه ي تمدن ها را مي بندد، اما تقدم و تأخر این دو را تعیین نمي کند. یعني نمي نویسد که واقعیت پس از ارائه ي در «متن» ملموس مي شود و یا خود محرك عرضه ي «متن» است؟ بدون این توضیحات، پرش از موردي به مورد دیگر و نتیجه گیري دل خواه براي «ابوزید» آسان است :

«اگر تکیه گاه يك تمدن، متني باشد که اساس و محور آن تمدن به شمار آید، تردیدي نیست که تأویل ـ یعني رويِ دیگر متن ـ از ساز و کارهاي مهم این فرهنگ و تمدن، در تولید شناخت است. این تأویل گاه مستقیم، یعني ناشي از داد و ستد مستقیم با متن و رویکردي آگاهانه براي فهم مدلول و معناي آن است؛ آن گونه که در حوزه ي علوم دیني رایج است. گاه نیز تأویل به گونه ي غیرمستقیم است که آن را در قلمروِ دیگر علوم مي یابیم. وقتي متني محور تمدن یا فرهنگي باشد، ناگزیر تفاسیر و تأویل هاي اش متعدد، و تابع عوامل گوناگوني است».   (نصر حامد ابوزید، معناي متن، ص ۴۷)

بدین ترتیب از مقدمه اي معیوب، نتیجه اي معیوب تر گرفته مي شود: «تاویل، روي دیگر متن» و در واقع مکمل و مفسر «متن» است. این راهي گشوده براي «رد ضمني» هر متني است، زیرا مجاز شمردن تأویل، از آن که تأویل افق و محدوده ندارد، علیل کردن ابدي وبي منتهاي هرمتني است. چنان که پس از تأویلات معتزله و اشاعره و صوفیه و غیره، اینك با تأویل معاصر و تازه اي بر قرآن در کتاب «معناي متن» مواجهیم. منظور ابوزید مسخ متن با تأویل است، چنان که مي توان در پاسخ «سلام» گفت «علیك السلام» و مي توان پس از شنیدن هر سلامي به «تأویل» مقاصد سلام کننده پرداخت. در این صورت نزد تأویلگر، مکاشفهی مقصود سلام کننده، ممکن است ماهیت «سلام» را تا حد وسیله اي توطئه گرانه براي ایجاد يك نزدیکي ناپاك تغییر دهد، که مسخ «سلام» است. در واقع «ابوزید» تمدن اسلامي مبتني بر متن را، سکه اي دو رویه مي گیرد، رویي متن قرآن و رویي دیگر «تأویلات» ظاهرا ضروری بر آن!

«حال که فرهنگ عربي چنين اولويتي به متن قرآني بخشيده، و تأويل را راه و روش فهم آن ساخته است، مي بايد در اين فرهنگ، ديدگاهي ـ هر چند ضمني ـ درباره ي ماهيت متن قرآني و روش هاي تأويل وجود داشته باشد. ليکن موضوع «تأويل» صرفاً از پاره اي تحقيقاتِ مبتني بر علوم ديني برخوردار، و از غير آن تهي بوده است، و در باب معني متنِ قرآني هيچ پژوهشي در کار نبوده است که آن را، اگر در ميراث ما موجود است، بشکافد و اگر نيست، صورت بندي و عرضه کند. پژوهش راجع به معناي متنِ قرآني، صرفاً گردشي فکري در ميراث گذشته نيست، بل که بالاتر از آن، جست وجويي است به دنبال جنبه اي گم‌شده از اين ميراث که مي تواند ما را در رسيدن به «درکي علمي» از آن کمك کند». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۷)

در اين جا ديگر منظور «ابوزيد» علني است : از آن که «تأويل راه فهم قرآن است»، پس «متن» بدون «تأويل» غيرقابل فهم وبي ارزش مي شود. اين عبور «ابوزيد» ازنام گذاري تمدن اسلامي به «تمدن متن» و الزام درك «متن» به کمك «تأويل»، ساختن پله هاي نردباني است که با آن مي توان تا بام نفي «تمدن اسلامي» و «رد اثرات قرآن» بالا رفت. اما اين جا «ابوزيد» ظاهراً تأثير آن رابطه ي ديالکتيکي «مواجهه انسان با واقعيت» و «گفت وگوي با متن» را فراموش کرده است، زيرا «ابوزيد» اين واقعيت را نديده است که ظهور ايمان اسلامي همان به زمان حيات پيامبر، تنها با ارائه ي صورت بدون تأويل «متن» ميسر شده است، پس شايد هم به «تأويل» ابوزيد، عرب نجد سکه‌ي يك رويه اي را، به سبب جهل، به جای سکه اي سالم برداشته باشد؟! به راستي هم «ابوزيد» براي پژوهش در «ميراث گذشته» به «گردش فکري» نيامده، مقصود او، چنان که مي گويد، «غير علمي» شمردن گرايش هاي نخستين به قرآن است. اگر «ابوزيد» حتي در اين مقصود خود نيز کامياب مي بود، باري گامي بزرگ در توضيح تمدن اسلامي و بل بشري برداشته بود، اما کتاب وي هرگز از اندازه ي «تأويلات» بالاتر نمي رود و در هيچ بخشي به «تحقيق خردگرايانه» نزديك نمي شود.

«نسل آزادي خواهِ نوانديش متوجه اهميت اين جنبه ي ميراث ما شد، اما فريادها و هشدارهاي اش به جايي نرسيد، چرا که در عرصه ي فرهنگ و جامعه، نيروهايي وجود دارند که نمي خواهند «درکي علمي» از ميراث گذشته صورت پذيرد؛ زيرا اين آگاهي مي تواند عرصه را از «توجيه هاي ايدئولوژيك» ايشان در باب ميراث خالي کند. اين توجيه ها نگهبان و حامیِ شرايط منحطّ اجتماعي اند. حال اگر نيروهاي اصلاحگر به نوبه ي خود بخواهند در نبردشان عليه فساد اجتماعي و فکري، بر همان ميراث تکيه کنند، در واقع در همان مسير، يعني «توجيه ايدئولوژيك» قدم نهاده اند؛ و بي ترديد از عرصه ي «توجيه ايدئولوژيك»، تنها همين تفکر ارتجاعي محافظه کار، پيروز مي آيد، چرا که پشتوانه ي اين تفکر در اتکا بر ميراث، تاريخ طولاني حاکميت اين تفکر بر خود ميراث است». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۷)

حالا «ابوزيد» پله اي ديگر بر آن نردبان مي افزايد : پذيرش «تأويل» به عنوان مکمل قرآن، «نوانديشي و درك علمي» از ميراث گذشته است و رد «تأويل»، جز توجيه هاي ايدئولوژيك، براي نگهباني از «شرايط منحط اجتماعي» نيست!!! پس «اصلاحگر» بايد «تکيه بر ميراث» را کنار زند و از سر راه خود بردارد،

زيرا «تفكر اتكاء به ميراث» تاريخ حاكميت ارتجاع بر ميراث را طولاني تر مي كند! از اين نقطه، كتاب «ابوزيد» به رد ميراث كمر مي بندد و دست مايه ي او التجاء به مجموعه اي از «تأويلات» قرآني از زمان بني عباس است. در اين صورت ديگر نه «متن اصلي قرآن»، بل تأويلات كهن بر آن، به ميراث ما بدل مي شود و اين همان نقص و نقض عظيم كتاب «معناي متن» است كه معلوم مي كند «نسل آزادي خواه نوانديشي» كه ابوزيد مي گويد، تنها مي خواهد صرافي سكه ي «ميراث» را دگرگون كند، سمت «متن» اين سكه را از جريان بياندازد و روي «تأويل» آن را به بازار بفرستد. اما اين كار را نه با عرضه ي فرآورده هاي جديد و وسوسه كننده ي انديشه، بل با بازخواني دوباره همان تأويلات كهن به پيش مي برد، كه در طي قرون ناكارآمدي آن ها محرز شده است. نگفته پيداست كه چنين كوششي را نمي توان محققانه دانست؛ زيرا هر «تأويلي» در حد خود يك «متن» است و مي توان در معرض خطاب هاي سخت گيرانه ی هر تاويلگری چون «ابوزيد» قرار داد و كار تاويل در تاويل را، چنان كه در مورد قرآن شاهديم، تا ابد به درازا كشاند و كاركرد متن را، با اين شگرد، عليل كرد و مبنای اختلاف قرارداد.

«پژوهش علمي نيز شرايطي دارد كه يقيناً بازگويي سخن پيشينيان و ساده سازي بيش از حد مطالب در مهم ترين بخش بررسي و تحقيق، از آن جمله نيست. بنابراين وقتي پژوهش علمي از شرايطي كه اهل فن معين مي كنند، عاري باشد، اصلاً عمل (علم؟) نيست تا چه رسد به اين كه شايسته باشد صاحب اش در طلب ثواب و بركت، با آن به خداوند تقرب جويد». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۹)

تمام كتاب «معناي متن» بازگويي ساده شده ي «تأويلات» پيشينيان است و تصورات دانشگاهيان جديد درباره «علوم انساني» را تكرار مي كند. معلوم نيست مرز ميان «اهل فن» و «غيراهل فن» در موضوع مطروحه كجاست؟ آيا مي توان با الصاق پيشوند «علم» به نظريه هاي امروزي، به آن ها برتري بخشيد و آيا هنگامي كه هيچ بخشي از مسائل انسان شناختي به «جزميت علمي» حتي نزديك هم نشده، اصولاً اين الصاق درست است؟ مسائل انسان شناختي پيوسته با سلسله اي از «نظريات» عرضه مي شود، كه اطلاق «نظريه علمي» به هر كدام از آن ها، از تعارفات كنوني دانشگاه هاست، چرا كه هيچ نظريه اي هنوز به بالاي «علم» نرسيده است و اگر اين «نظريه پردازي ها» درباره ي دين و متن هاي مانده از آن باشد، ديگر ظرافت موضوع به حدي است كه ورود به اين عرصه، نه فقط به احتياط، بل مقدم بر آن به «سلامت نفس» محتاج است، زيرا تفاوت ديالوگ ديني با ديگر اجزاء مسائل انساني، چون سياست و اقتصاد و هنر و تاريخ، در اين است كه اديان، با ايماني غيرقابل توضيح و يا حتي بي نياز به توضيح توأم است. باورهاي ديني و مذهبي، چنان كه مشهود است، به امري نهادينه و شبه ژنتيكي بدل شده، به طور معمول از پدر و مادر به نوزاد منتقل مي شود. اين استمرار كه علي رغم تحولات بنياني در برداشت و استفاده از علوم محض، چون رياضي و شيمي و غيره، ثابت مانده است؛ محقق امروز را، به خصوص كه بخواهد معترضانه به اين وادي وارد شود، ناگزير مي كند كه كار را بالاتر از آرزوها و پسند و پذيرش شخصي خود بگيرد و فراموش نكند كه اين تعامل نبايد آن گونه صورت پذيرد، كه به بي اعتمادي و نفي و رد و احكام ارتداد بيانجامد، زيرا جای‌گزين كردن باور اندك، و غالباً بي مايه‌ی خويش، با ايماني كه در

شاخه هاي اصلي، با پيرواني به اعداد ميلياردي شماره مي شود و ازمتوليان ومبلغان كهنه كار و توانايي برخوردار است، بايد كه تواني درمحدوده ي هماوردي با قرآن و انجيل و تورات ارائه كند، كه استحكام آن ها را باور درازمدت پيروان آن ها به اثبات رسانده است. گفت وگو با اين نخستين كتاب هاي هدايتگر، نبايد صورتي ازقصه ي «دن كيشوت و قاطر ونيزه اش» را به خود بگيرد، كه كتاب «معناي متن» درست به همين تمثيل نزديك شده است، زيرا در عين حال كه مي خواهد «تأويل» را جاي‌گزين «متن» و از آن راه رندانه «متن محتاج به تأويل» را از ادعاي نزول آسماني خلع كند، از آن كه از ادله‌ي محققانه تهي است، پياپي به تعارض هاي دروني گسترده اي دچار مي شود:

«مسئله ي تمدني، اجتماعي و فرهنگي اي كه امروز جهان اسلام با آن روبه روست، متفاوت با مسئله اي است كه هفت قرن پيش يا بيش تر زركشي (متوفاي ۷۹۴ هـ)، مؤلف البرهان في علوم القرآن، و سيوطي (متوفاي ۹۱۰ هـ)، مؤلف الاتقان في علوم القرآن، با آن مواجه بوده‌اند. مسئله ي آن ها پاسداري سرمايه و حافظه ي فكري و فرهنگي تمدن اسلام در برابر هجوم صليبي غرب بود. از اين رو، تأليف كتاب هايي در باب علوم قرآن و علوم حديث همچون مقدمة في علوم الحديث (تأليف ابن صلاح، متوفاي ۶۴۳ هـ) كوششي بود براي گردآوري اين ميراث پراكنده در قلمروِ «متن» ديني، و تسهيل دست يابي خواننده و خواهنده به آن؛ تلاشي بود براي تمركز بخشيدن و مختصر كردن علوم، آن گونه كه فراگيري اش با كم ترين تلاش و صرف اندكي وقت ممكن باشد». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۰)

يك محقق بنيان انديش، كتاب اش را چنين عاميانه ارائه نمي كند، زيرا ارزش گذاري متن، از طريق ارزيابي حواشي مربوط به آن، نوعي معركه گيري است. آن چه را كه معتزله و اشاعره و غزالي و زركشي و سيوطي و ابن صلاح و هر كس ديگر، به هر ضرورتي، بر «متن» حاشيه زده اند، از محدوده ي برداشت هاي فردي، گروهي و يا فرقه اي فراتر نمي رود و معتبرتر نمي شود. آن چه را كه معمولاً درباره ي قرآن به فراموشي مي سپريم، كاركرد تاريخي آن در ميان اقوام عرب پراكنده در نجد است، اقوامي كه «ابوزيد» خود بدين گونه معرفي مي كند :

«اين سخن كه محمد فرزند و محصولِ واقعيت است، بدان معنا نيست كه او را نمونه اي سنگواره مانند از عرب جاهلي بدانيم كه آداب و رسوم آن در قرون اخير زنده شده و همواره در تبليغات رسمي ديني حاضر بوده است؛ همان فرهنگي كه اعرابيِ بدوي، تندخو و سنگدل اش نوزاد دختر را بي هيچ شرمي در ميان ماسه ها دفن مي كرد، خدايي ازجنس خرما مي پرستيد و به وقت گرسنگي آن را مي خورد». (نصرحامد ابوزيد، معناي متن، ص ۱۲۳)

حتي اگر عرب، در واقع امر، فقط صد سال دختران اش را در ماسه ها دفن مي كرد، به طور طبيعي ريشه ي قوم اش كنده شده بود! با اين همه، همان عرب ساخت دست «ابوزيد» نيز، كه معمولا از ميان تفسيرهای كليسايی معرفی می‌شود، در برخورد و آشنايي با متن، كه تنها دست مايه و توضيحگر پيام رسول خدا بود، به كم از ده سال، از پرستش خدايي خرمايين، تا يكتاپرستي و پذيرش توحيد، دگرگون

شد و تمام رفتارهاي پيشين را، در تمام زمينه ها رها كرد. آن گاه عرب جديد و مسلمان شده، دست مايه ي فرهنگي و ايماني نوين اش را به جهان عرضه كرد، تا به زودي معلوم شود كه توانايي تاريخي وكاربردي «متن» به حوزه ي جغرافيايي معيني محدود نيست و به آساني با شرايط ايران و يمن و شام و مصر و شمال آفريقا نيز، باز هم در زماني بسيار كوتاه، قابل انطباق است و اين همه به زماني ميسر شد كه حتي نخستين «تأويلات» درباره متن نيز حيات و حضور نداشت و آفريده نشده بود و تمام اين اشارات تاريخي، آن زمان اعتبار مسلم و غيرقابل خدشه و صدمه مي يابد، كه مثلاً مصريان را نسبت به پيشينه ي پيش از اسلام خود، از آثار باستاني و تاريخ وغذا و لباس و زبان، بي اعتنا و گريزان مي يابيم. از نظر يك مصري مسلمان، آن گذشته ي پيش ازاسلام، «فرعونيت» و آن مانده هاي «فرعوني» فقط «معماري» است، كه كاربردي «فردي و خانوادگي» دارد و به احوال فلاح مصري مربوط نمي شود. يك مسلمان مصري مي داند كه يك «مسجد» بسيار باشكوه تر از «اهرام» است كه در آن «مردم» مصر جمع مي شوند، عبادت مي كنند و درباره احوال خويش از نيك و بد سخن مي گويند. چنين است كه در عمل، آن تعريف تازه، كه متن را محتاج «تأويل» مي داند و از گفت وگو درباره كاركرد تاريخي آن طفره مي رود، فلاح معتقد مصري را از «ابوزيد» دور مي كند و به راحتي تحويل دانشگاه هاي «ليدن» مي دهد.

«در زمانه اي كه به سبب حاكميت اقليت هاي نظامي بر ممالك مختلف اسلامي و كشمكش هاي دروني ميان اين حكومت ها، وحدت سياسي امري موهوم گشته بود، وحدت فكري و فرهنگي امري بديل و جانشين بود كه با تكيه بر آن، امكان مقابله با اين گسيختگي سياسي فراهم مي آمد. وقتي امپراتوري پهناور اسلامي، پايه هاي اش سست، و خود تكه تكه شده بود، يكپارچگي تمدني و فرهنگي همچنان مسلمانان را بر دشمنان شان برتري مي داد. اما، اين كارها ـ با وجود اهميت فرهنگي شان ـ بر پايه نوعي نگرش ديني به متنِ قرآني صورت مي پذيرفت كه خود ساخته گرايش هاي تفكر ارتجاعي در جريان فرهنگ عربي ـ اسلامي بود». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۰)

پس، به گمان «ابوزيد» كوشش براي جمع كردن مسلمين حول محور قرآن، در زماني كه وحدت سياسي ناممكن شده بود، يك گرايش فرهنگي ارتجاعي بوده است! به راستي كه كتاب ابوزيد از «بدگويي» نشان دارد. او مطلقاً به بنيان دگرگوني ها ورود نمي كند و اين نكته بديهي را نمي بيند كه ظهور «تأويلات» با همان تكه تكه شدن امپراتور پهناور اسلام توأم و همزمان بوده است و آماده نيست، و توان آن را هم ندارد، كه نيروي دست اندر كار اضمحلال تمدن اسلامي را ـ تمدني كه در زمان بني اميه در اوج توانمندی و گسترش بود ـ شناسايي كند و نمي نويسد و نمي داند چرا بني عباس به گسترەی «تأويلات» دربارەی «متن» كمك مي رسانده اند و با پذيرش «اعتزال»، در واقع اين «تأويلات» را بنيان گذارده اند. او حتي متوجه اين نكته نيست كه اتفاقاً پيوسته مرتجعين جهان اسلام به «تأويل» پناه برده اند و نه معتقدان و سرسپردگان به «متن».

«بر آنان كه دو چشم بينا دارند اين حقيقت عيان است كه دشمنان خارجي در قالب امپرياليسم جهاني و صهيونيسم اسرائيلي با نيروهاي مرتجع حاكم در داخل كشورهاي اسلامي هم پيمان شده اند. امروز كه

دشمن بر ما پيروز شده يا نزديك است در صفوف ما رخنه كند تا آگاهي ما را صورت بندي كند، يا ـ به تر بگويم ـ آگاهي حقيقي ما را سلب كند تا، از طريق دستگاه هاي فرهنگي و تبليغاتي اش آگاهي كاذبي پيدا كنيم كه ضامن سرسپردگي در برابر نقشه هاي او و تبعيت همه جانبه ي ما از او باشد، بايد از اساس موجوديت خود دفاع كنيم. هر چند عالمان گذشته در مواجهه با چالش رويارويي خود، واكنشي بروز دادند كه ميراث را تا اندازه اي از تباهي نگه داشت، اما ميراثي كه ايشان براي ما پاس داشتند، به همان معنا كه پيش تر گفتيم، ارتجاعي است. اكنون ما پژوهشگران و محققان درمبارزه ي كنوني چه مي توانيم كرد؟». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۳)

معلوم نيست چرا «ابوزيد» اين همگامي وهمراهي وهمزباني توطئه گرانه‌ی دشمنان، با كارگزاران جهان اسلام را، فقط «معاصر» مي بيند و آن را به گستره ي تاريخ اسلام تعميم نمي دهد؟ و از آن بدتر، همآهنگي دروني و بيروني بين دشمنان «متن» را، باز هم ملهم و متأثر از مسلمين و قرآن مي داند. ما اينك در جهان اسلام مدت هاست با چنين «تأويلگراني» آشناييم كه مي كوشند نطفه ي واماندگي وپراكندگي كنوني مسلمين را بسته شده در «متن» بدانند.

«اگر ادب علمي به من اجازه ي ابراز نظريه اي در تاريخ اسلام بدهد، مي‌توانم بگويم كه اختلاف اصلي مذاهب را در اسلام، كه ثمره ي طبيعي و منطقي اختلاف اصلي در درك ها و مشرب هاي «افراد»، «اقوام» و «ازمنه» است، پيغمبر و كتاب اش خود به عمد پايه گذاري كرده اند و بذرهاي اين كشته هاي گوناگون و رنگارنگ را به دست خود در مزارع افكار و ارواح افشانده اند». (علي شريعتي، مقدمه بر كتاب سلمان پاك، ص ۲۰)

هدف چنين تأويلاتي درباره متن و چنين تأويلگراني، صريح تر از آن است كه به تفسير نيازمند باشد. آن ها پيروزي مقطعي و اجمالي طيف وسيعي از توطئه گران ضداسلام و قرآن و پيمبر، و در رأس شان كليسا و كنيسه، در تهاجم از درون و بيرون به اسلام را، حاصل توسل و تقدس متعبدانه به «متن» مي دانند، اما به اين مطلب اشاره نمي كنند، كه دوام و پايداري و پيروزي بر اين مهاجمان را نيز همين عابدين بدون پرسش و متوسلين متعبد به «متن» موجب شده اند. آن ها راه نجات از بن بست هاي كنوني را گريز از «متن» و تسليم شدن به «تأويل» با نام گذاري جديد «علم» مي شناسند و هرگز در صدد تقويت آن كاركرد نيستند كه پيش از ظهور «تأويلات»، از جهان اسلام انگاره اي متعالي و متحد و يكپارچه مي ساخت.

«جامعه ي اسلامي در روزگار نخست، هدف اصلي و اولي خود را انطباق و خو گرفتن با داده هاي متنِ قرآني، و برتري آن بر ديگر متون موجود در فرهنگ قرار داده بود. تحقق اين هدف مرهونِ وحدت جامعه و نبودِ اختلاف ميان اجزا و مؤلفه هاي اجتماعي آن بود. به طورطبيعي برپاييِ حكومت وگسترش سياسي آن به تعدد نيروهاي سازنده اجتماعي انجاميد وطولي نكشيد كه چالش هاي اقتصادي، اجتماعي، سياسي و ديني پديدار شد». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۴۰۱)

معلوم نيست چرا «ابوزيد» بر چنين مؤلفه هايي در كتاب اش مستقر نمي شود، به سرعت از آن ها عبور مي كند و ابترشان مي گذارد؟ بي شك جست وجو در مبدأ و علت پريشاني مسلمين و شرحه شرحه شدن آنان، براي شناخت علل و عوامل ضعف امروزين، كار محقق مسلمان امروزي را بسيار ثمربخش تر از جست وجوي سبب نام گذاري «ناسخ و منسوخ» بر پاره اي از آيات قرآني مي كند. «ابوزيد» انگشت دشمن را، كه به صورت فرقه سازان و روايت و حديث گويان يهود، در درازاي تاريخ، برابر «متن» صف آرايي كرده اند و چالش ها را بنيان گذارده اند، نمي بيند؛ بل اين تضادها را صرفاً دروني و حاصل تبعيت و هدايت «متن» مي شناسد!

«اما پس از آن كه اسلام قوت گرفت و علاوه بر حاكميت بر جزيرةالعرب، در خارج از مرزهاي جزيرةالعرب نيز گسترش يافت، ديگر پرداختن بخشي از زكات به كسي كه مستحق آن نيست، «حكمتي» ندارد. در باطن اين فهم، فهم ديگري وجود دارد كه نشان مي دهد «حكمت» تشريع و وجوب زكات بر اغنيا و توانگران و پرداخت آن به فقيران و نيازمندان چيست. به همين سان، عمر بنابر فهمي كه از حكمت وجوب حد سرقت داشت، بر دو بنده اي كه از ارباب خود دزدي كرده بودند اين حد را جاري نكرد، چرا كه آن ارباب اين دو تن را گرسنگي مي داد. عمربن خطاب آن ارباب را تهديد كرد كه چنان چه بار ديگر اين دو بنده مرتكب دزدي شوند، دست خود او را قطع خواهد كرد». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۱۹۰)

آغاز حاكميت عمر، با دوران تسلط خشونت و خرماپرستي و دختركشي عرب ـ كه ابوزيد خود به آن معتقد و معترف بود ـ كم تر از پانزده سال فاصله دارد. اگر متني مي تواند از آن عرب بي بها، حاكمي با چنين وسعت نظر بسازد، كه امروز نيز نمونه ندارد، پس چرا «ابوزيد» بازگشت به چنين برداشتي از متن را «ارتجاع» مي داند و تسليم به «تأويلات» بعدي را، كه از عوارض پايان يكپارچگي مسلمين است و امروز با ظاهر عاريه اي «علم» آراسته مي شود، «نوانديشي نسل آزادي خواه»؟

«ديدگاه مقابل سنت گروي در گفتمان ديني معاصر، جريان «نوانديشي» است. اين جريان بر آن است كه ما نمي توانيم مقلد پيشينيان باشيم. گذشتگان در روزگار خود زيسته اند، اجتهاد كرده اند، علومي را پي ريخته اند، تمدني به پا داشته اند، فلسفه اي ساخته اند و انديشه اي بنا كرده اند. همه ي اين ها بر روي هم، همان ميراثي است كه ما از ايشان به ارث برده ايم. اين ميراث همواره در شكل دهي به آگاهي ما سهيم است و آگاهانه يا ناآگاهنه بررفتارهاي ما اثرمي گذارد. اگرچه نمي توانيم اين ميراث را ناديده بگيريم و آن را از قلم بياندازيم، به همين ميزان نمي توانيم آن را دربست بپذيريم، بل كه بايد آن را بازسازي كنيم؛ يعني هر آن چه را با زمان ما ناسازگار است كنار بگذاريم، بر جنبه هاي مثبت آن پاي بفشاريم و با زباني درخورِ زمان خود آن را از نو بنا كنيم. اين همان نوانديشي است كه براي رهايي از بحران كنوني مان بدان نيازمنديم؛ همان نوانديشي كه سنت را با تجدد جمع مي كند و ميراث گذشته را با آينده پيوند مي دهد». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۶)

دو نكته در نقل بالا، كه در مجموع مطلبي است مناسب سخنراني براي دانش جويان، نامعلوم است : اول، كه قصد «ابوزيد» از «پيشينيان» معين نيست كه پيروان و تابعان «متن» تا پايان بني اميه و يا «تأويلگران» از بني عباس تا امروز را مي گويد؟ و دوم، روشن نيست كه منظور او از آميختن سنت با «تجدد» آميختن چه چيز با چه چيز است و درست نمي دانيم منظور «ابوزيد» از تجدد چيست و الگوي آن در كجاي جهان جاري است؟ پرهيز «ابوزيد» از پرداختن به مباحث اصولي و بنياني كار درك تفسير ايشان در تمام مقوله ها را دشوار مي كند. اطلاق «ميراث پيشينيان» به الگوهاي اسلامي امروز، يك خطاب گمراه كننده است، زيرا همه مي دانيم كه اين ميراث به تدريج برهم انباشته شده، دوران هاي مشخص و مجزا دارد و شامل ارزش گذاري يكسان نمي شود. اسلام زمان حيات پيامبر يكي ازآن دوره هاست، خلفاي راشدين خود سهم عمده اي در گسترش و توضيح عملي اسلام داشته اند، دوران اقتدار بني اميه، دوران افول اسلامي «بني عباس»، دوران امتزاج و اختيار و تسلط تركان در فرماندهي اسلامي، دوران جنگ هاي صليبي، دوران امپراتوري عثماني و بالاخره دوران دولت هاي جانشين امپراتوري عثماني، كاملاً از يكديگر جدا مي شوند. اين ميراث اينك پاره پاره است و هر يك سهمي را به غصب و غلط برده ايم، هيچ يك صاحب تمام آن نيستيم و ربوده هاي اين ميراث را از آن ديگري پنهان مي كنيم، تا مدعي نداشته باشد. اگر «ابوزيد» دوره ي معيني را، در اين تاريخ طولاني، مناسب تقليد و تأييد نمي داند، تا ما را به آن سو بخواند، پس اطلاق او بر كهنگي كل اسلام گواهي خواهد داد، كه غرض ورزانه است و آن گاه مي پرسم الگوي نو انديشي او، از چه تبعيت مي كند؟ زيرا واژه ي «تجدد» به عنوان مكمل ميراث، هيچ بار ايده ئولوژيك و سازنده ندارد. «تجدد» در چه زمينه و با كدام هدف : اقتصادي، سياسي، فرهنگي و يا همه ي آن ها؟ به زبان ساده «ابوزيد» نمي نويسد كه قرار است به «كه» و يا به «چه» شبيه شويم و «چه چيز» و «چه كس» را بايد به عنوان كهنگي از خود دور كنيم : قرآن را كنار بگذاريم، عبادات را منسوخ كنيم، «حج» را غيرضرور بشمريم، به «مسجد» نرويم و يا يك همنوايي و همنوازي عمومي با سنت ها و اديان و عادات ديگران را در پيش گيريم؟ در اين صورت آيا فقط مسلمين بايد به اين «نوانديشي» تسليم شوند و يا يهوديان نيز «تورات» و «شنبه» بازي ها و مسيحيان هم «انجيل» و «يكشنبه بازي هاشان» را ترك خواهند كرد؟ وانگهي اگر «تجدد» همان چيزي است كه مثلاً جهان مسيحيت در آن شناور است، پس توضيح اين مطلب ضرور است كه اينك ما تا چه اندازه بيش از تبعيت يك مسيحي از «انجيل» به «قرآن» خويش وابسته ايم، كه تبعيت او «تجدد» و بستگي ما «سنت گرايي» خطاب مي شود؟!

«نوانديشي بر وجود مبدائى قديم استوار است، اما اين مبدأ پيشين، يعني همان ميراث، امري واحد نيست، بل كه متناسب با ماهيت جريان هايي كه آن را پديد آورده اند تنوع و تفاوت يافته است. ميراث موهبتي يكسان و يگانه نيست، بل مجموعه گرايش ها و جريان هايي است كه بيان كننده ي مواضع، نيروهاي اجتماعي، ايدئولوژي ها و ديدگاه هاي مختلف است». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۷)

«ابوزيد» كه به تنوع و تفاوت متوالي در پرداخت هاي اسلامي در طول تاريخ اعتراف مي كند، براي اظهار عقيده، ابتدا مجبور به بازشناسي اين مسير است و براي تأثير گذاري بر كل انديشه اسلامي از پاسخ گويي به اين سئوال ناچار است كه : اين تنوع و تفاوت در گرايش ها اسلام را به ناتواني وپراكندگي كنوني كشانده و يا ناتواني در خمير مايه اسلام است؟ اگر «ابوزيد» مي گويد كه ارتجاع در بطن اسلام خفته است، كه بايد كتاب اش را به زبان و بيان ديگري بنويسد و اگر نه، آن گاه شناخت اهداف تيره تراشان در اسلام و «تأويلگران» قرآن كارساز است، نه تجددي كه هيچ توضيح معيني همراه خود ندارد. اسلام اينك به همراه خود تاريخ پر افت و خيز دراز مدتي را حمل مي كند و به صورت وزنه اي در سنجش مقدار تلاش آدمي براي دست يابي به «حقيقت» درآمده است، اما كتاب آقاي ابوزيد از نگاه به اين تاريخ، ابا دارد و شايد هم به عمد، مي كوشد كه اسلام را به شمايل يك مراسم عبادي ـ كلامي درآورد. بدين ترتيب اگر «ابوزيد» نمي خواهد ما را به كليسا و كنيسه تسليم كند و يا به «بي خدايي» بخواند، و «متن» را حتي با كل تأويلات پيشين ناكافي مي داند، پس خود مجبور است متني جانشين، امروزي، و چنان كه آرزو مي كند، متجددانه در جاي قرآن معرفي كند كه متضمن راه حلي نو با بياني جديد باشد. زيرا بديهي است كه نوگرايي با بستن «تأويل»هايي باز هم تازه تر، بر همان «متن» سنت گرايانه ناميسر است.

«انسان نوانديش در مواجهه با گرايش هاي متفاوت در ميراث و گوناگوني مباني و بنيان هاي نظري و اجتماعي آن، ناگزير است به عنوان اولين شرط نوانديشي، از موضع پژوهشگر به واقعيت بنگرد. هر پژوهشگري حق دارد كه در نو كردن ميراث سهيم باشد، اما شكي نيست كه حاكميت و غلبه از آنِ جريان هاي ارتجاعي تر و واپس گراتر در ميراث است. زيرا از يك سو اين جريان ها مدتي مديد بر تمامي ميراث چنگ انداخته بوده اند و از سوي ديگر، طرفداران اين گونه گرايش ها در ميراث گذشته، امروزه بر واقعيت خارجي و موسسات فرهنگي حاكم اند. در پي نوانديشي بودن با همه ي مقام و اهميت اش، چنان چه متكي بر فهمي علمي از اصول عيني اي كه پايه و اساس ميراث اند نباشد، منجر به پذيرش عناصرِ ارتجاعي تر ميراث مي گردد تا جايي كه نادانسته پشتيبان جريان هايي مي شود كه بيش ترين غلبه، سلطه و ارتجاع گرايي را در واقعيت كنوني دارند». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۷)

اينك «ابوزيد» دعوت مي كند كه به مقام و موقع پيامبر گونه ي پژوهشگر تسليم شويم و نگاه «انسان نو انديش» از موضع پژوهشگر به واقعيت را راه حل مشكلات مي داند. اما توضيح نمي دهد كه پژوهشگر چه گونه خود را «نوانديش» و «واقعيت شناس» معرفي مي كند و ما از چه راه بايد يك پژوهشگر «نوانديش» را از يك «تأويلگر» بازشناسيم؟ اگر تصور ايشان هر هجوم برنده به سنت را «نوانديش» و هر سئوال تراشي را «پژوهشگر» معرفي مي كند، پس علت استحكام سنت، همين مقابله هاي ناتوانانه وناممكن با آن است، كه مسلماً با چسباندن يك برچسب آماده ي «علم» نمي توان آن ها را معتبر كرد. وانگهي از كدام راه معلوم مي شود كه «ابوزيد» با ارائه كتاب اش مشغول پژوهش نوانديشانه در «متن» است، زيرا همين كه كساني و حتي من، از زواياي مختلف به مدخل هاي كتاب اش تاخته اند، خود آشكار

مي كند كه او «تصوراتي» را پيش برده كه قدرت جانشيني نداشته است. اگر «ابوزيد» اين عوارض را ناشي از تسلط مدافعان ميراث كهنه بر مراكز ديواني و فرهنگي اسلامي مي داند، پس بايد به اهميت كم نظير «متن قرآن» پي برد كه در زماني طومار تسلط هاي عقب مانده و سنتي را درنيمي از جهان درهم پيچيد، كه انسان بي شك بسيار كم تر از امروز گوش شنوايي براي درك ضرورت تغيير رفتارها و باورهاي ارتجاعي زمان خود را داشت و سنت هاي كهن پيش از اسلام، از مدافعان قدرتمندتري نسبت به مرتجعان امروزي بهره مي برد. حال چنين متني، كه بي هيچ پيرايه اي موجب اين همه دگرگوني بنياني بوده است، چه گونه نيازمند «تأويل» و «تأويلگران» معرفي مي شود؟ مگر اين كه «ابوزيد» را در اصل منكر اين توانايي ها بگوييم.

«از زمان سيد جمال الدين افغاني و محمد عبده، متفكران جنبش نوزايش عربي داعيه نوانديشي داشته اند، اما اين دعوت جزپاره اي دست آوردهاي اندك چيزي به بار نياورده است كه اگر آن را با نوسازي جريان انديشه ي ارتجاعي در ميراث گذشته مقايسه كنيم، بسيار كم ارزش مي نُمايد. رشيد رضا شاگرد محمد عبده است و همو ميراث امام عبده را براي ما باقي نگه داشت، اما در حوزه ي انديشه ديني و ادبي، به يكسان، گرايش هاي ارتجاعي و متحجرانه از آستين او بيرون آمد. طه حسين و عباس عقاد نيز حيات فكري، زباني و ادبي خود را با نوانديشي آغاز كردند، اما سرانجام محافظه كاراني مرتجع گشتند كه دربرابر جريان هاي نوانديشي حاصل از افكار نخستين خود ايستادند. نوانديشي اي كه بدون پشتوانه ي درك علمي از ميراث، بر پايه اي ايدئولوژيك بنا شود، خطرش كم تر از تقليد نيست». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۸)
معلوم نيست چرا «ابوزيد» مكرراً به تركيب «درك علمي» پناه مي برد، آن هم در مقوله هايي كه گفتيم تنها با «نظريه» غني مي شود. اگر منظور او از «درك علمي» مطالب كتاب «معناي متن» است، چه كسي تضمين مي سپارد كه دو دهه ي ديگر، همين ارزيابي و ارزش گذاري را، كه «ابوزيد» بر طه حسين و عباس عقاد و محمد عبده مي گذارد، بر كوشش هاي خود او به وسيله ي يك «نوانديش» از راه رسيده ي ديگر و با «درك علمي» ديگر، بسته نشود؟ سئوال اين جاست كه اين مجموعه ي متفكران نوانديش از زمان معتزله تاكنون چرا در برابر «متن قرآن» سرانجام زانو زده اند و از محافظه كاري و ارتجاع سردرآورده اند؟ اين پاسخ را «ابوزيد» خود در كتاب اش آورده است :

«لازمه ي پديد آوردن درك علمي از ميراث اين است كه پژوهشگر جرأت و شجاعت بسيار در طرح سئوال هاي اش داشته باشد و در جستن پاسخ دقيق اين پرسش ها جرأت و شجاعت بيش تري به خرج دهد. پژوهشگر همواره بايد آگاه باشد كه ميراث بلند ما ـ به سبب همين طول و گستره ي تاريخي اش ـ آكنده از انبوهي پاسخ هاي آماده است كه دوري از آن ها توان و نيروي فوق العاده اي مي طلبد. اين پاسخ هاي آماده به درك پژوهشگر هجوم مي آورند و او را از عمل بازمي دارند. اگرچه اجتناب پژوهشگر از تمام پاسخ هايي كه در ميراث يا فرهنگ طرح شده اند، از نظر علمي و انساني ممكن نيست، ليكن وي بايد از اين ميان صادق ترين و نزديك ترين شان به حقيقت را برگزينند». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۵۹)

پس، چون «اجتناب» از تمامي پاسخ هاي آماده ي پيشين، انساني و علمي نيست، پژوهشگر موظف و مسئول است كه از ميان «انبوه پاسخ هاي از پيش آماده»، آن را كه «صادق تر» و به «حقيقت» نزديك تر است، گزينش و عرضه كند. همين جا و هنگامي كه «ابوزيد» نوانديش را به گزينش از ميان كهنه ترين پاسخ ها موظف مي كند، «نوانديشي» پيشين اش به بن بست مي رسد و آن گاه كه ديگران را به «طرح شجاعانه» سئوال هاي نو و يافتن «پاسخ هاي شجاعانه تر» دعوت مي كند، باري را بر دوش پژوهشگر مي گذارد، كه حجم و وزن آن معين نيست، زيرا نمي دانيم، در اين زمينه ي به خصوص، چه سؤالاتي «شجاعانه» و چه پاسخ هايي «صادق» و به «حقيقت» نزديك تر است؟ و نيز نمي دانيم كه صحت و دقت گزينش پژوهشگر از ميان «سؤال هاي آماده ي پيشين» را چه گونه بسنجيم و نمي دانيم از كدام راه حد «جرأت و شجاعت» پژوهشگر را در طرح سئوالات و پاسخ هاي نو، اندازه بگيريم. و اگر سخن از كتاب «معناي متن» است، «ابوزيد» به هيچ يك از اين دو تكليف خود عمل نكرده است، زيرا استناد او به كتاب هايي چون سيره ي ابن هشام و جواهرالقرآن و الاتقان في علوم القرآن و البرهان في علوم القرآن و در پيشرفته ترين حالت خود به المقدمة ابن خلدون نشان مي دهد كه در گزينش اقوال «صادق» و «صاحب حق» از ميان پاسخ هاي كهنه درمانده است و به راستي در عرضه ي پاسخ هاي شجاعانه براي سؤال هاي خود نيز، كتاب او از «مصادر» معين و مشخص تهي است.

«اين پژوهش در پيِ دو هدف است : نخست آن كه تحقيقات قرآني را كه در فهم جديد و معاصر، از حوزه ي پژوهش هاي ادبي و نقد ادبي جدا شده است، بار ديگر بدان پيوند زند. اسباب فراواني كه اين جدايي را پديد آوردند، محتواي ميراث را از روش هاي تحقيق علمي جدا كردند و در نتيجه پژوهش هاي اسلامي به مجموعه ي كم مايه اي از تخصص هاي دانشگاهي بدل گرديد. پژوهش هاي اسلامي علوم بسياري را دربرمي گيرد كه محور همگي «متن» است؛ چه اين متن قرآن باشد چه حديث نبوي. پژوهش درباره ي متنِ قرآني به اين لحاظ كه متني زباني است ـ يعني از جهتِ ساختار، تركيب، دلالت و رابطه اش با ديگر متون در فرهنگي معين ـ در آگاهيِ معاصر تنها به حوزه ي تحقيقات ادبي متعلق است. گاه اين متن، موضوع تحقيق در علوم ديگري قرار مي گيرد؛ مثلاً موضوع زبان پژوهي با تمام شاخه هاي اش ـ از آواشناسي گرفته تا معناشناسي و فرهنگ نگاري. از همين رو لغويان و نحويان در متنِ قرآني تحقيق كرده و با اين حال لغوي و نحوي مانده اند. برخي مدعي اند كه متنِ قرآني، متني خاص است و ويژگي اش ناشي از قداست و الوهيت خاستگاه آن است، اما به رغم اين ادعا قرآن متني است زباني و منسوب به فرهنگي خاص. اين همان نكته اي است كه اميد داريم پژوهش حاضر در باب شناخت متنِ قرآني آن را روشن كند». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۶۰)

تمام اين افاضات در برخورد صريح با تاريخ اسلام و ظهور و رسوخ آن در نجد، به لفاظي محض بدل مي شود، زيرا «ابوزيد» پيش شرط مسلماني را، صاحب عنواني در «متن شناسي» مي گويد كه جست و جوي آن نزد مسلمين نخستين مطلقاً بي هوده است، زيرا نص قرآن بدون تأويلات تفسيري و لغت شناسي و معناشناسي در ميان جاهلان عرب نجد و از آن جا به سرزمين هايي با فرهنگ هاي متنوع و ريشه دار

كهن رسوخ كرد و بر جاي تمامي آن ها نشست. پس آن «متن» كه عملاً چنين درون مايه و برهان و خردي از خود بروز داده است، كه خلق هاي متعددي را، در تمام سطوح عوام و خواص به خود جلب كند، اصولاً با كدام منطق به پيرايه هاي «بازشناسي و بازخواني اسكولاستيكي» ـ يعني همان پژوهش هاي بي مايه دانشگاهي، كه خود مي گويد ـ نيازمند مي شود و چه كسان و با چه جرأتي اين مهارت و قدرت عملاً موجود در «متن» را به پاسخ گويي چيزي فرامي خوانند؟ زيرا آن هنگام كه ما به جست و جوي علل «توانايي ها» و تداوم دراز مدت قرآن و اسلام نمي پردازيم، گفت وگوي ما از ناتواني هاي امروزين آن، به كلي اگر نه «توطئه گرانه» بل همان «تأويلگرانه» مي شود.

«همه ي ما از اسلام، نظر اسلام و حكم اسلام سخن مي گوييم، ليكن اين گفته ها نشان مي دهد درباره ي مفهومي سخن مي گوييم كه در شناخت آن كم ترين اتفاق نظري نداريم. اين تعارض مفهومي درگذشته به آن جا رسيد كه عبيدالله بن حسن، قاضي بصره، به يكسانيِ تمامي نظريات و اجتهادات ـ هر قدر ناسازگار و متناقض هم باشند ـ قايل شد :«تمام مطالب قرآن حق است و نشانه هاي اختلاف در خود آن هست. سخن قدري ها درست است و مبناي قرآني دارد، سخن جبري ها نيز حق است و ريشه قرآني دارد. چه اين را بگويند چه آن را، در هر دو حال بر صواب اند؛ زيرا يك آيه گاه بر دو وجه مختلف دلالت مي كند و دو معناي متضاد دارد. روزي از او [قاضي بصره] درباره ي قدري ها و جبري ها پرسيدند، گفت : هر دو مصيب اند. اين دسته خداي را بزرگ داشتند و آن گروه خدا را منزه دانستند. همين سخن نيز درباره ي اسماي شرعيه جاري است : كسي كه زناكار را مؤمن بخواند مصيب است و كسي كه كافرش داند او هم مصيب است. همچنين آنان كه وي را فاسق مي نامند ـ كه نه مؤمن و نه كافر است ـ يا كافرِ مشرك مي خوانند، همگي مصيب اند. زيرا قرآن بر تمام اين معاني دلالت مي كند.مي گفت : مسائل فقهي مورد اختلاف مانند جواز و عدم جواز قرعه، جواز و عدم جواز سعايه، قصاص كافر در برابر قتل مؤمن و نكشتن مؤمن دربرابرقتل كافر نيز همين گونه است. فقيه هر كدام از اين نظريات را بگويد، مصيب است، نيز اگر كسي قايل را جهنمي بداند درست است، و اگر او را در بهشت هم بداند درست است. درباره ي پيكار علي (ع) با طلحه و زبير و جنگ آن دو با علي (ع) مي گفت : همه ي اين كارها طاعت خداوند است». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۶۵)

چه قدر اين حكم عبيداله حسن، با آن حكم شريعتي و احكام كتاب «ابوزيد» شبيه است و چه قدر نمايش دهندگان «اغتشاش» در متن قرآن، از ۱۲ قرن پيش تاكنون ناكامي كشيده اند! آن چه را كه «ابوزيد» بدان ورود نمي كند، تشكيك در صحتِ منقولات كهن است. ارزيابي او از اسلام با استناد به اسناد ادعايي قرون اول و دوم و سوم، تنها كتاب خود او را مغشوش و سردرگم مي كند. «ابوزيد» نقل فوق را با رجوع به كتاب «تأويل مختلف الحديث» ابن قتيبه مي آورد. يك پژوهشگر، كه نخواهد به هر دست آويزي چنگ زند، نخست از خود مي پرسد : عبيدالله بن حسن در چه زمان قاضي بصره بوده است؟ و چون اين آگاهي به دست نمي آيد، باز مي پرسد : ابن قتيبه، ادعايي به اين عظمت و وسعت را از كجا آورده است؟ و چون باز هم پاسخ گويي پيدا نمي شود، آن گاه اين سئوال نهايي را طرح مي كند كه : صاحب چنين ديدگاهي،

شايد كه «ساقي» خوبي مي بود، اما ناشايست ترين كس براي اشغال مسند «قضاوت» در شهر بصره و هر كجاي ديگر شناخته مي شود و بي ترديد اگر حاكمي، عنصري با چنين برداشتي از قرآن را، به منصب قضاوت گماشته باشد، در تنها مطلبي كه مي توان به يقين ترديد كرد، سر سپردگي آن حاكم به اسلام است و تنها كاري كه جواز ندارد اين كه محققي، در زمان ما، به خصوص با ادعاي بررسي علمي، بر اساس چنين يادمانده هايي از ابن قتيبه، طبري، يعقوبي و يا ابن نديم و ديگران بخواهد اسلام و ايمان مردم را ارزيابي كند و بسنجد و نتيجه بگيرد كه «مسلمين در شناخت اسلام اتفاق نظرندارند». مسلمين خاموش اند، قرآن مي خوانند، خداي خود را مي پرستند، مي كوشند تابع باشند و به هنگام نياز در راه ايمان شان جان مي بازند و در اين همه قرن به «تأويلگران»، چه قاضي بصره بوده، يا غزالي، يا شريعتي و يا «ابونصر حامد ابوزيد»، اعتنايي نداشته اند. استحكام باور مسلمين به توحيد و به پيامبري رسول خدا و به هدايت هاي قرآن، اجازه نداده است كه تأويلگران از حدود «محفل»هاي خود فراتر روند و جانشين چيزي شوند.

«قرآن خود را پيام [: رسالت] مي نامد و پيام، نمايانگرِ ارتباطي ميان فرستنده و گيرنده است كه از طريق رمز يا نظام زباني صورت مي پذيرد. از آن جا كه در مورد قرآن نمي توان فرستنده را مورد پژوهش در باب متنِ قرآني از مدخلِ واقعيت و فرهنگ مي گذرد؛ «واقعيتي» كه زندگي نخستين انسان هاي مخاطبِ وحي و نيز اولين گيرنده ي وحي يعني پيامبر اكرم (ص) در آن شكل مي گيرند، و «فرهنگي» كه زبان تجسم آن است. بر اين اساس، در پژوهش متنِ قرآني به سراغ واقعيت و فرهنگ رفتن، به معناي پرداختن به امور تجربي است. با تحليل اين امور مي توان به شناختي علمي از پديده ي متنِ قرآني دست يافت. اين نكته اي بديهي است كه متن محصولي فرهنگي است. با وجود اين، چنين نكته اي در فرهنگ ما نيازمند اثبات پي در پي است كه از پژوهش حاضر چنين اميد داريم». (نصر حامد ابوزيد، معناي متن، ص ۶۹)

اين آدرس مقصد نهايي «ابوزيد» است : زميني كردن قرآن! تعلق به اين باور هيچ اشكال ندارد، اما لااقل بايد كه از اقتداري گسترده بهره برد و با استدلالي قوي تغذيه شود، كه كتاب «ابوزيد» از آن عاري است.اگر ارائه كتاب «معناي متن» تنها در مرحله ي كنوني رشد فرهنگي معاصر ممكن شده است، پس اگر بخواهيم قرآن را زميني بگيريم، به زمان پيامبر بايد جامعه اي را در آن حد از رشد معرفي كنيم كه قدرت ارائهٔي چنان شخصيت و چنين متني را از بطن خود داشته باشد، كه سرزمين نجد، جنان‌كه مى‌گويند، به طور طبيعي از اين توان و رسالت معاف بوده است و اگر كتاب پرهياهوي ابوزيد در روزگار ما حتي «فرهنگي محلي» نمي سازد، آن گاه چه گونه باور صحت و اقتدار متني را، كه در ۱۵ قرن پيش، فرهنگي جهاني ساخت، مي توان موكول به «تأويل» و تطبيق به اصطلاح «علمي» آن، با تعبيرات امروزي كرد؟من كتاب ابوزيد را، از عناصري كه نشانگر يك تحقيق روشنگر باشد، تهي ديدم. كتاب ايشان به سلسله تأويلاتي مي پيوندد، كه از ناتواني در درك گستره ي كاركرد «متن»، حتي در نزد معتقدان ناشي مي شود، تا چه رسد به منكران!...

+ نوشته شده در چهارشنبه، 7 بهمن، 1383 ساعت 2:10 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۸ بهمن ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۲:۱۰ توسط naina

متن مصاحبه چاپ نشده ناصر پورپیرار در روزنامه شرق

مقدمه

با سلام.

با امید به خدای قادر و متعال،قصد داریم که در راستای بررسی داده های نوین تاریخ شرق میانه که توسط مورخ ارجمند تاریخ معاصر آقای ناصر پورپیرار مطرح شده است به سهم خود گامی برداریم . بدیهی است در صورتی که نقدی بر نظریات ایشان باشد از درج آن استقبال میکنیم.

چندی قبل گفتگویی با ایشان داشته ایم که متاسفانه علیرغم تلاش فراوان ، نشریات و خصوصا روزنامه شرق از چاپ آن خودداری ورزیدند . تلاش میکنیم که بتوانیم متن کامل مصاحبه را در اینجا درج نماییم .

گفتگو با پورپیرار (۱)

مقدمه : به نظر میرسد اتفاقی در حال رخ دادن است.اگر هویت و مسیر آینده ای که باید پیموده شود،رابطه ای مستقیم با گذشته و تاریخ همگی ما یعنی اقوام و بومیان این سرزمین دارد،بدون شک هر گفتگو یا اندیشه ای که گذشته مان را درست به ما بشناساند،نقشی ارجمند در هویت مان خواهد داشت.پورپیرار با مجموعه کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران،درصدد بازخوانی تاریخ واقعی ایران است.بی تردید تمامی دانسته های کنونی ما از گذشته،در مقابل داده های پورپیرار رنگ میبازند.عجب اینکه از پس اولین کتاب او به نام دوازده قرن سکوت تاکنون که چندسالی می گذرد از هیچیک از اساتید و مورخان به نام،نقدی و نظری برنخواسته است و همانطور که پورپیرار می گوید سکوتی مطلق در مواجهه با کتابهایش به عمد رعایت می شود.چرا که هرگونه دامن زدن به این مباحث را مساوی با خارج شدن بسیاری از مدعیان تاریخ از صحنه می داند. کتاب ساسانیان او در توقیف ارشاد می باشد و دولت خاتمی مانع از چاپ کتاب تاکنون شده است.مطمئن هستم همچون من،هرکس این گفتگو را بخواند تا مدتها در حیرت به سر برد اما وقتی به کتابها رجوع کنیم آنگاه درک بسیاری از چیزهایی که او می گوید

دشوار نخواهد بود. بد نیست بگویم پورپیرار بارها به من تاکید کرد که چاپ مصاحبه من اگر غیر ممکن نباشد بدون شک همراه با دردسر خواهد بود وامیدی یه چاپ این گفتگو نداشت

(این گفتگو در اوایل خردادماه برای روزنامه شرق انجام پذیرفت که آن روزنامه از چاپ آن امتناع ورزید)

****

انتشار مجموعه کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران واکنشهای گوناگونی را در مجامع علمی و فرهنگی برانگیخته است.این واکنشها که بعضا همراه با نفی مستندات ارائه شده از جانب شما بوده است،بدانجا کشیده شد که مجوز برای انتشار آخرین کتابتان را با مشکل مواجه کرده است.تحلیل و ارزیابی شما از این نوع واکنشها چیست؟

این واکنشها کاملا و به سادگی چنان شناسایی می شود که احتیاجی به تحلیل ندارد.آقایان در مواجهه با داده های جدید در مورد تاریخ ایران دچار وحشت شده اند.چنان دچار ترس شده اند که جز سکوت و فحاشی پاسخ دیگری پیدا نمی کنند. این از نظر من کاملا واضح است که چرا؟ آنها دستشان خالیست و در هر مواجهه قلمی،زبانی،تبلیغاتی یا هر شکل دیگری بی آبرو خواهند شد.چون قصه هایی که قبلا ساخته بودند مطلقا فاقد توجیهات عقلیست چه برسد اسنادی. یعنی آنها هیچ مستنداتی برای ادعاهایی که تا حالا کرده اند ندارند.صرفا قصه مادربزرگهاست و بس!.که اگر به اسناد تاریخ ایران باستان رجوع کنیم کاملا خلاف این داده ها حرف می زند.چنانکه دیدیم در بررسی تاریخ اشکانیان،سکه های اشکانیان بهترین دلیل رد سلسله اشکانیان شد.بقیه اش هم همینطوره!. به هرکجا که دلشان می خواهد، انگشت بگذارند یا وارد شوند بی آبرو خواهند آمد.تردید نکنید خودشان بهتر از هر کسی می دانند که دستشان خالیست و حرفی برای زدن ندارند.

برای روشن ساختن حقایق پیشنهاد گفتگی رودرو داده اید؟

به اشکال مختلف و به دفعات. اینهم در پیوند با سئوال قبلی،هیچکس جرات تن دادن به موضوع را ندارد. برای اینکه بیسوادی در این سطح چندان گسترده است که من کسی را نمی شناسم که همپای پاراگرافی از این کتابها بتواند بایستد.چه برسد به مجموعه اش. اینها خودشان را در واقع روی موضوع تاریخ ایران انداخته اند. وگرنه آنجا عقلانیتی در کار نیست و هر چه می شنوید افسانه هاییست بی سروته و بدون سند.ادعاهای بزرگ انگارانه بی سبب . خیلی کثیف،مهوع و دردناک است که یک ملتی را سالها پوچ و بی سروته مشغول کرده اند و به دشمنی با همدگر و با همسایگانشان واداشته اند و در پاره ای اوقات با جهان!.چطور ممکن است اینها که یک عمری از این کانال نان می خورند و زندگی می کنند و سفر می روند و احترام می بینند و پایگاه و کرسی دانشگاهی دارند به گفتگویی تن بدهند که آنها را از تمام این مناصب و مراتب خلع کند؟چون در صورت شکست هیچکاره می شوند. یعنی دانش آموز اول

دبستان می شوند. اینجا دیگر زیرکانه کار می کنند.اینجا دیگر برایشان تاریخ ایران و مردم ایران کشک است!آنها دودستی به ناندانیهایشان چسبیده اند.همین

در حال طراحی چه پروژه ای هستید؟این پروژه از کجا شروع شده و به کجا ختم می شود؟

یک بازبینی و بازنگری سراسر تاریخ ایران از ۷۰۰۰ سال پیش تا امروز است.وقتی دوره ایران باستان تمام شود که در ۲ الی ۳ کتاب آینده به سرانجام خواهد رسید پس از آن به صفویه خواهیم پرداخت و بعد وارد دوران معاصر می شویم.و اگر اجل مهلت بدهد بی شک تا همین امروز که با هم صحبت می کنیم قضایا را خواهیم کشاند.اما در مجموع هدف روشن این مباحث اینست که تذکر بدهیم هم به جوانهای این مملکت هم به آنهایی که برای ما تاریخ ساخته اند که ایران سرزمینی ۷۰۰۰ ساله است و هرکسی که اینجا را یک سرزمین ۲۵۰۰ ساله معرفی می کند به نوعی دشمن بومیان و تاریخ کهن ایران است و به نوعی قصد کلاه گذاری به سر مردم ایران را دارد . حیرت انگیز است که تمام اسناد آموزشی و فرهنگی موجود،تاریخ ایران را از کوروش آغاز می کند.این یک خیانت خیلی روشن است به خصوص که این قضیه پیشینه ندارد.تا ۸۰ سال پیش هیچکس در این جهان کوروش را نمی شناسد ولی ۷۰۰۰ سال است که مردم در این سرزمین زندگی می کنند. دوره کوتاهی که کوروش و سلسله هخامنشیان بروز می کنند مثل یک لحظه در تاریخ ایران می ماند. پس از اخراجشان به وسیله اسکندر هم هیچکس از آنها یاد نمی کند.آنها منفورترین سلسله ای هستند که در تاریخ ایران ظهور کردند.بی شک هرگز نفرتی که تاریخ و خاطره ملی متوجه آنها کرده است،متوجه هیچکس دیگر نکرده است.حتی مردم اسم فرزندانشان را چنگیز و تیمور و غیره می گذارند ولی یک نفر را پیدا کنید که تا قبل از زمان رضاشاه اسم فرزندش را کوروش یا داریوش یا خشایارشاه گذاشته باشد.کسی به اینها نه اعتنایی کرده نه در تاریخ ما جایی دارند. دیوانگانی بودند که برای مدت بسیار کوتاهی در اینجا تا توانسته اند آدم شته اند و خرابی به بار آورده اند و وقتی هم که اسکندر وارد شد به سرعت پشت کوههای قفقاز گریختند و ماجرایشان تمام شد چنانکه در قرآن هم عین این صحنه توصیف شده است که مردم به اسکندر تظلم می کنند که تو کاری بکن که این قوم بازنگردند اسکندر هم همچنان که قرآن می گوید سدی در برابر دربند قفقاز که تنها راه عبور آنها از شمال به جنوب بوده را می بندد . اینک تصویر واقعی تاریخ ایران و تاریخ شرق میانه کاملا روشن و درخشان و قابل مراجعه است اما کسی حاضر نیست که این را در سطح جامعه عرضه کنیم و از این خواب گرانی که برای ما با تزریق یک تاریخ پراز مواد مخدر به وجود آورده اند،بچه های ما بیدار شوند و به هویت بومی و اصل خودشان رجوع کنند. همه بیشتر در همان توهمات داریوشی،کوروشی نگه داشتند و حاصلش هم دشمنی کور با همسایگان و با همدیگر است.

در لابه لای صحبتتان گفتید که قوم کوروش از منفورترین سلسله های موجود بوده است.این با داده های کنونی همخوانی ندارد.مستندات در این زمینه چیست؟

البته داده های کنونی بدون استناد است . داده هایی که من دادم خیلی ساده است . من می پرسم در تمام تاریخ کجا یادی از کوروش شده است؟از پس سلسله هخامنشی چه کسی نام کوروش را آورده است؟آیا شاهنامه کوروش را می شناسد ؟ داریوش و خشایارشاه را می شناسد؟وقتی شاهنامه و هیچ سند دیگری اینها را نمی شناسد پس اینها از ذهن مردم ایران خارج شدند. به خاطر جنایات و ویرانیهایی که به بار آوردند مردم اینها را اصولا از ذهنشان بیرون کردند. تا هشتاد نود سال پیش در تاریخ اسم داریوش و کوروش نیست؟چرا اسم نابودکننده آنها به طرق مختلف است؟ خود فردوسی راننده هخامنشیان را می شناسد و اسکندر را ستایش می کند و حتی اسکندر را به مکه می فرستد و حاجی می کند.اما چطور چنین چیزی ممکن است که اسکندر را بشناسد اما کوروش و داریوش را نشناسد؟اینها همه پیام ملی است.آقایان اگر دلشان می خواهد که این پیام را درک نکنند،خوب نکنند ولی اینها درست است.به همین سادگی!. البته من هزارتا دلیل می آورم که تاریخ در ایران چنان اتفاق افتاده است که تورات نوشته است . چون تنها سند باستانی که کوروش را می شناسد تورات است.تورات حتی پیش از استیلای کوروش،کوروش را می شناسد. در تورات کوروش نه یک حاکم یا یک سلطان بلکه در تورات کوروش پیامبر یهودیان است. یعنی خطابهایی که یهوه با کوروش دارد گفتگوهایی مستقیم و بی واسطه است که این خودش نشانه پیامبری است که خداوند با کسی مستقیما صحبت کند . در تورات دو نفر این خصوصیات را دارند:موسی و کوروش.القابی که خدای یهود برای کوروش در تورات قائل است بسیار عالی شان تر از القابیست که برای موسی قائل می شود.چون به کوروش می گوید:مسیح من!.این خطاب را هرگز خدای یهود به موسی نکرده است.پس جایگاه اصلی هخامنشیان و کوروش و خشایارشاه همگی در تورات است. این مجموعه از شکل گیری نخستین شان در تورات هستند.جایگاه واقعی این اشخاس در نزد یهودیان و در تورات مضبوط بوده است.تاریخ های جدیدی هم که به اینها جایگاه جدید بخشیده اند باز بوسیله همان یهودیان نوشته شده است چون نزدیک به تمامی مورخان تاریخ ایران و غیره همگی یهودی هستند حتی باستان شناسان و اسلام شناسان همگی یهود هستند. پس مسئله بازسازی کوروش و داریوش و هخامنشیان که منجی قوم یهود در ۲۵۰۰ سال پیش بوده اند یک توطئه یهودی است.البته یهودیان حق دارند به منجی خودشان ببالند ولی نزدیک هفده هیجده ملت در بین النهرین از جمله آشوریها،بابلیها و سراسر ایران،آنها را (هخامنشیان) نابود کننده نسل و هست خودشان می دانند. و این در تاریخ ما منعکس است چون نسبت به آنها بی اعتنایی محض رعایت شده است.یک عقل ساده جستجوگر از همین اشاره کوتاه و ههمچنین تجلیلی که از اسکندر شده می تواند بسیاری چیزها را بیرون کشد . ولی کسی به این مسائل علاقه نشان نمی دهد.زیرا بسیار دشوار است و من نیز به این دشواری آگاه هستم. ۱۰۰ سال روی مغز بچه های ما که هیچکاره هستند هخامنشیان را به عنوان نمودار اقتدار ایرانی معرفی کرده اند و ۱۰۰ سال است باندهای مختلف نوکر کلیسا و کنیسه ها این قضایا را به خورد مردم می دهند. آیا ممکن است در ظرف سه سال و با چند کتاب کوچک اینها را کنار زد؟ نه. اما وقتش خواهد رسید که کنار بروند و همین اندازه موفقیت برای این کتابها کاری غول آساست. چون یک نفر با یک قلم در مقابل انبوهی از داده های دانشگاههای اروپایی ایستاده است و تقریبا همه را باطل کرده است فقط اعلام

بطلانش یک کمی عقب می افتد ولی اینک هیچیک از این آقایان نمی توانند با همان شهامت و جرات و استحکام قبلی راجع به عقایدشان حرف بزنند. در زبان همه شان یک تمجمج افتاده است. همه شان زیر لبی مسائل را مبهم می گویند دیگر مثل گذشته شهار و ادعا نمی کنند.

آیا در ارائه تاریخ ایران تحریفاتی صورت گرفته است . در صورت مثبت بودن پاسخ،دست اندرکاران تحریف چه کسانی هستند؟چه اهدافی را دنبال می کنند ؟

این تحریف نیست . این تاریخ جدید التاسیس است . یعنی شما آنچه را که به عنوان اطلاعات کنونی درباره هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و تاریخ پیش از اسلام دارید در داده های تا ۱۰۰ سال پیش اصلا وجود ندارد.اینها اطلاعات جدید است.جالب اینجاست که سازنده این اطلاعات یهودیان هستند به طور اعم و شاید بشود گفت به طور کامل.اشپولر ، دارمستتر ، گیرشمن همه و همه شان یهودی هستند. من هرچه می گردم اسم غیر یهودی پیدا نمی کنم . اشمیت هم یهودی است.هر کسی را در ایران شناسی، باستان شناسی ، اکتشاف یا نوشتن تاریخ ایران که انگشت بگذارید همگی یهودی هستند. به استثنای یکی دونفر روس بقیه اروپاییهایشان چه آلمانی چه فرانسوی همگی یهودی هستند.

انگیزه آنان چه بوده است؟

اینها ایران پیش از اسلام را به دروغ و با جعل، از امپراتوریهای قدرتمند،توانا،ثروتمند و پراز کتاب و دانش و دانشکده و زبانهای مختلف و غیره مملو کردند.همه هم دروغ،طی یک افسانه های دلخوش کننده.آنگاه بلافاصله به این نتیجه میرسند که تمام این دوران خوش باستان با ورود عرب جاهل و اسلام مرتجع به عقب ماندگی و توحش کنونی انجامیده است . در واقع این تاریخ سازی نوعی مبارزه با اسلام و ایجاد تفرقه بین مسلمین است . و از زمانی شروع شده است که چشم انداز حضور یهود در بین النهرین و پیدایش دولت اسرائیل ضرورت شد . از آن موقع آنها دنباله یک خط قدیمی را را ادامه دادند که من نوعی در اینجا نتوانم عرب را یک دوست همکیش خود فرض کنم . من باید عرب را سوسمارخوری فرض کنم که به سرزمین من حمله کرده و با یک دین مرتجع ما را از آن امپراتوریها جدا کرده و از اوج برتری و آقایی جهان به این روزگار امروز انداخته است.این تصورات از این تاریخ سازی بیرون آمده است . به همین دلیل که غالب روشنفکرهای این مملکت اینک اعتنایی به حوادث عراق یا فلسین ندارند . برای اینکه پیش خودشان می گویند بگذارید این عربها را اسرائیلیها از بین ببرند که ما را به این روز انداخته اند . بچه های ده ساله اینجوری حرف می زنند و عربها را دشمن خودشان می دانند در حالیکه ما ظاهرا مسلمان هستیم و با آنها همکیش . اینها مسائلی نیست که به شوخی برگزار شود.تا زمانیکه این مطلب به یک گفتگوی ملی نرسد حاصلی از اینها به دست نمی آید.گفتگوی ملی هم که قبلا عرض کردم آقایان اگر این گفتگو در بگیرد از عرصه فرهنگ ایران باید خداحافظی کنند چون رسما در هر گفتگو وا می مانند و هر کسیکه چشم و گوش و عقل دارد می فهمد که این آقایان چیزی بارشان نیست.پس،از این گفتگو طفره می روند . بنابراین این بحث از اساس سازنده به کلی مجمل مانده است و موکول شده به همین

گفتگوهای من وشما. البته این کتابهای تاملی در بنیان تاریخ ایران ،گروه بیشماری از جوانان و استادان جوان را پشت سر خودش جمع کرده است. ولی تا زمانیکه مهار فرهنگ ما دست همین باستان پرستان و سلطنت طلبان و چپ های قلابی است چنین گفتگویی در نخواهد گرفت.جالب اینجاست که هنوز ذر عرصه میراث و فرهنگ و تاریخ و کرسی های تاریخ و باستان شناسی همان عناصری مشغول به کار هستند که مثلا صحنه گردان جشن های ۲۵۰۰ ساله بودند.آدم از حیرت پس می افتد که در این مملکت چه خبر است؟وقتیکه کتاب ساسانیان من را در ارشاد توقیف می کنند،آقای شجاع الدین شفا در پاریس و در دانشگاه سوربن در ۲۲ فروردین امسال اعلام می کند که کارگزاران ما در ارشاد این موفقیت را به دست آوردند.اصلا چه خبره؟!!! البته ممکنه آقای شفا بلوف زده باشد که من البته گمان نمی کنم این بلوف توخالی است.

گفتگو با پورپیرار (قسمت ۲)

بخش دوم گفتگو با آقای پورپیرار را خدمت بازدید کنندگان محترم ارائه می دهیم. لازم به ذکر است که این گفتگو در اوایل خرداد ماه سالجاری و برای روزنامه شرق انجام پذیرفت که دست اندرکاران آن روزنامه از چاپ آن امتناع ورزیدند.در این گفتگو پورپیرار ماجرای توقیف جلد اول ساسانیان از مجموعه ۱۲ قرن سکوت و همچنین تاریخ گسترش اسلام را بررسی می کند. بدیهی است خوانندگان محترم، رجوع به متن کتابهای ایشان را بسیار سودمند تر خواهند یافت.

آیا ارشاد دستور خاصی صادر کرده است؟

بله.من برای نخستین بار از ارشاد نامه کتبی گرفتم که این کتاب توقیف است.

به چه دلیل؟

اجازه بدهید ماده اش راعینا بخوانم: ،،برابر نامه شماره ۱۹۳۳۰۷/۱- ۱۳۵مورخه ۷/۱۱/۸۲ به استناد قسمت ،و، از بند ،ب، ماده ۳ ، آیین نامه ضوابط نشر ،، کتاب من را فاقد صلاحیت نشر دانسته اند. وقتی به این ماده و بند مراجعه می کنیم نوشته است : تمسخر و تضعیف غرور ملی و روح وطن پرستی و ایجاد روحیه خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غربی!!. خیلی جالبه که از نظر آقایان غرور ملی و روح وطن پرستی یعنی دفاع از هخامنشیان!!!. اولا ما وطن پرستی نداریم و وطن دوستی داریم اما آقایان در آیین نامه شان نوشته اند وطن پرستی.ظاهرا پرستش فقط شایسته خداوند است ولی اینها وطن را نیز می پرستند.یا می گویند ایجاد روحیه خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غرب!!!.کتابی که می گوید این آقایان توطئه گرایانه تمام هستی ما را مسخره کرده اند

و سی هزار متر مربع از ابنیه عیلامی را در تخت جمشید تخریب کرده اند،این کتابی که چنین اطلاعاتی را به مردم می دهد علی الظاهر در برابر فرهنگ و نظامات غربی خودباخته است ولی کسانی که چنین کتابی را توقیف می کنند لابد نیستند.این را باید خوانندگان کتاب قضاوت کنند،چنانچه در کتابهایم آورده ام.خواننده پس از مطالعه کتاب قضاوت خواهد کرد آیا کار مولف با توصیفات گفته شده منطبق تر است یا کار مانع تراشان چاپ این کتاب.البته من شکایت خودم را رسما خواهم داد و مستقیما از وزیر ارشاد به دیوان عدالا اداری شکایت خواهم برد.

چرا به رئیس جمهور شکایت نمی برید؟

رئیس جمهوری بی فایده است.برای اینکه وزیر ارشاد،وزیر آقای خاتمی است.آقای خاتمی هم از توقیف این کتاب به خوبی خبر دارد.ولی از وزیرش نپرسیده که چرا این کتاب توقیف شده است!.من حداقل ۵ نامه فرستاده ام که آقایان بگویید کجای کتاب مبنا و منطبق با توصیفاتی است که شما می فرمایید.ولی هیچکدام حاضر به پاسخگویی نیستند .

در این کتاب توقیف شده،اشاره ای به سی هزار متر مربع بنای عیلامی تخریب شده در محوطه تخت جمشید داشته اید،می توانید بیشتر توضیح دهید ؟

بله.سی هزار متر مربع را باستان شناسان بسیار معزز و محترم در فاصله بین سالهای ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۸ ، از بناهای بسیار نخبه عیلامی در تخت جمشید از زیر خاک در آوردند و تماما برچیدند

به این مطلب،چطور شما رسیدید؟

عکسها و تصاویر آن بناها موجود است و در کتاب آورده ام.ولی آن بناها دیگر بر روی زمین نیست.چه بر سر این بناها آمده است؟خودشان توضیح داده اند که این بناهای قدیمی،چون خیلی قدیمی بوده است ما خراب کردیم که بازدید کنندگان تخت جمشید احتمالا روی سرشان نریزد!!!. خیلی جالبه.این نخبه ترین حرفیست که ممکنه یک باستان شناس از دهنش در بیاد!!.به این ترتیب باید تمام بناهای باستانی جهان را تخریب کنیم که مبادا بازدید کنندگان آسیب ببینند!!.پس آنوقت چه چیزی را بازدید کنند؟! اصلا خودشان را مسخره کرده اند.

چه شد که اسلام در اینجا پذیرفته شد؟

وقتی که اعراب به این کشور آمدند هیچ حکومت مرکزی در ایران وجود نداشته است . هیچ جنگی هم رخ نداده است.اصلا کسی در ایران حکومت نمی کرده است . وقتی بحث ساسانیان را به اتمام برسانم به خوبی این این قضیه را اثبات خواهم کرد که هرگز بعداز فروریزی هخامنشیان تا ظهور اسلام در ایران هرگز حکومت مرکزی وجود نداشته است. دلایلش را خواهم آورد و این مطلب را به راحتی اثبات خواهم نمود.تمام ۱۰۰۰ سال فاصله بین سقوط هخامنشیان تا ظهور اسلام هرگز حکومتی متمرکز و دارای قدرت

نظامیگری وجود نداشته است. تمامی حرفهای راجع به جنگ ایران و روم و غیره یکسره افسانه و یاوه گویی است یعنی کوچکترین شاهد تاریخی ندارد. و گرنه چطور اعراب به راحتی تمام ایران را در کمتر از سه سال در نوردیدند؟ چطور اعراب در مدت سه سال جنگ کنان ایران را تصرف کردند؟آنهم سرزمینی که مدعی هستند که صد سال با رومیان می جنگیده است.اگر این کشور فتح اش به این سادگی بوده است چرا رومیان فتح اش نکردند؟در ضمن،مگر اعراب خیلی قبیله جنگجویی بوده اند؟ یا اینکه تواناییهای رزمی و یا سابقه نظامیگری داشته اند؟نه خیر. آنها نه کثرت جمعیت داشته اند نه پیشینه نظامیگری.ولی توانستند جهان را فتح کنند.پس آنها با شیوه دیگری خلاف چیزی که یهودیان می گویند توانسته اند این همه ملتها را از شمال آفریقا تا خراسان در کمتر از ۲۰ سال نه اینکه مطیع کنند،بلکه قانع کنند. در واقع کار اصلی سرباز عرب در توضیح اسلام بوده است نه در تخریب و قتل و غارت و وادار کردن و اجبار.و گرنه در شمال آفریقا و در زمان ظهور اسلام با کارتاژها و اسپارتها و بربرها روبرو هستیم. اسپارتها نمونه شجاعت در جهان باستان بوده اند. و به عنوان جنگجویان نمونه در میدانهای رزم رم به عنوان گلادیاتور با هم می جنگیدند تا نهایت شجاعت و توانمندی و جنگندگی را نشان بدهند که آن اسپارتاکوس معروف از میان همین اسپارتها برخواسته است و رم را به لرزه در آورد.چطور ممکن است که یک عرب بتواند یک اسپارت را شکست نظامی بدهد؟ یا اینکه کارتاژها را شکست نظامی دهد؟. کارتاژ یک حماسه بشری از نظر تواناییهای مادی و معنوی و رزمی است. این حرفهای مسخره، ساخته یهود است.وانگهی اسپارتها و کارتاژها و بربرها که امروزه همین کشورهای تونس و لیبی و الجزایر و مغرب هستند،اگر اینها از ترس شمشیر عرب مسلمان شدند وقتی سایه این شمشیر از سرشان کنار رفت چرا باز هم مسلمان ماندند؟پس صحبت از پذیرش یک اندیشه است برای اینکه هرگز کسی نمی تواند عقیده ای را با شمشیر به دیگری بقبولاند.چنین اتفاقی در دنیا رخ نداده است . مغولها به ایران آمدند و خیلی هم مجهز به شمشیر بودند ولی وقتی بیرون رفتند هیچ یادگاری از اندیشه مغولی اینجا باقی نماند.برای اینکه چنین امری غیر ممکن است. پس مطلب اینجاست که تا آنجا که به ما مربوط می شود اصولا در هنگام ورود عرب به ایران،در ایران حکومت مرکزی در کار نبوده است که در مقابل عرب مقاومت کند.حکومتهای محلی کم جانی بوده اند که به مسائل داخلی خودشان رسیدگی می کرده اند.و هنگامی که عرب آمده است طی یک مذاکره ساده در توضیح اسلام آنها پذیرفته اند.ما نمی توانیم ردپایی از یک جنگجویی ببینیم به آن معنا که می توانیم تخریب بابل را مثلا به کوروش نسبت بدهیم.اگر قوم عرب قرار بود چیزی را اتش بزند می توانست همین تخت جمشید یا قبر کوروش را تخریب کند.در افغانستان اینهمه آثار بودایی است ولی دست نخورده باقی مانده است.سراسر مصر ستونها و اهرام ها سالم باقی مانده است.گرچه می توانست بگوید اینها همه بت است ولی همه دست نخورده باقی مانده است. در شام و در بعلبک تمامی قصرها سرجایشان صحیح و سالم هستند. در ایران نیز همه آثار سرجایش است.کدامیک را می توان نسبت داد که عرب تخریب کرده است؟مگر برای عرب سخت بود که اهرام مصر را برچیند؟

در واقع سلسله ساسانیانی وجود نداشته است؟

این سلسله هم مثل اشکانیان افسانه ای بیش نیست،همانطور که در کتاب اشکانیان بطلان وجودچنین سلسله ای را ثابت کردم.اخیرا شنیده ام در دانشگاهها به جای اشکانیان از لفظ فرا هخامنشیان استفاده میکنند! یا میگویند وضعیت فراهخامنشیان!!!.تا حالا کسی جرات نکرده است به من بگوید که تفسیری که از اشکانیان آورده اید اشکال دارد.سرشان را پایین انداخته اند و صدایشان هم در نمی آید.بزودی به وضعیت فرافرا هخامنشیان هم خواهم پرداخت که فعلا اسمش ساسانیان است!!

یعنی هیچ حکومتی یا نهضتی به مقاومت بر نخواست؟

ابدا.حتی یک نفر را نمیشناسیم که در مقابل اسلام بخواهد مقاومت کند.تمامی حرفهایی که گفته می شود افسانه بوده و فاقد سند هستند.تمامی اسامی مثل ابو مسلم ،استادسیس،ابن مقفع،بابک خرمدین همگی یکپارچه افسانه وقصه است و جای هیچ گفتگویی نیست .چنین حوادثی در ایران رخ نداده است.اصلا چون معتقدند اسناد نوشته شده، در قرن دوم بوده و در قرن دوم نیز همانطور که ثابت کردم هیچ خطی برای نوشتن کتاب یا تاریخ نبوده است پس تمامی اینها جعل می باشد.بیایند وارد گفتگو بشویم تا تکلیف همه اینها مشخص شود.

میتوانید در مورد اینکه در قرن دوم هیچ خطی برای نوشتن وجود نداشته بیشتر توضیح بدهید؟

خط عرب تا پایان قرن سوم استعداد کتاب نویسی ندارد چون نه نقطه دارد نه زیر وزبر! حتی قرآنها در قرن چهارم ظهور میکنند.تکلیف بقیه نیز روشن است.وقتی قرآن را تا قرن چهارم نتوانسته اند بنویسند چطور کتاب تاریخ نوشته اند؟!!

یعنی ما تا قرن چهارم هیچ کتابی نداریم؟

هیچ .تا آخر قرن سوم هیچ کتابی نداریم.

پس اینهمه مراجعی که از قرون اول و دوم ذکر میشود چه هستند؟

گفتگو با پورپیرار (قسمت ۳)

با عرض پوزش از تاخیر پیش آمده ، قسمت آخر گفتگو با آقای پورپیرار را خدمت شما ارائه می کنیم.

پس اینهمه مراجعی که از قرون اول و دوم ذکر می کنند،چه هستند؟

کذب است.چون یا باید خطی معرفی کنند که کتاب نویسی با آن میسر باشد یا اقلا یک اندازه پنج در پنج سانتیمتری از اینهمه کتاب،باقی مانده باشد که به ما نشان بدهند!چنین چیزی نیست.نه عینی دارد و

نه به شکل ذهنی قابل اجراست.تنها نوشته هایی که در طول سه قرن اول داریم پاره قرآن نویسی هاست. اگر از این پاره قرآن نویسی ها که قرآن های رسمی نیست و کاملا شخصی است بدین معنا که اگر کسی ده تا آیه از قرآن حفظ بوده،با خط خودش چنانچه فقط خودش بتواند بخواند این را بر روی پوستی یا پارچه ای یا چیز دیگری می نوشته و نگه می داشته است.اصلا کسی در این خطه پهناور اسلام عرب نبوده است.عرب فقط در نجد است.در مکه و مدینه است.بقیه به تدریج عربی یاد گرفته اند.هیچ فرقی نمی کند شمال آفریقایی یا خراسانی یا یمنی یا لبنانی ،اینها همه عربی یاد گرفته اند.سیصد سال این فرآیند یادگیری زبان عربی طول کشیده است.یعنی ده نسل سعی در یادگیری عربی داشته اند تا بالاخره نسل دهم توانسته عربی را حرف بزند و بفهمد،آنهم در غرب جهان اسلام. مثلا یک مصری، که عرب نبوده است. بنابراین وقتی این ملتها عرب شدند به موازات آن خط بدوی عرب که اصلا قابل خواندن نبوده است نیز اسلوبی پیدا کرد و دارای نقطه و زیر و زبر شد تا بعد از آن به تدریج قرآن نویسی برای اینهمه آدم و ملت باب شد و سپس کتاب نویسی رونق گرفت.اثبات این مطلب زیاد سخت نیست،فقط نیاز به بحث دارد و هرکس که مدعی است می تواند وارد گود بشود.کسی که می گوید ابن الندیم در الفهرست چیزی نزدیک به سی هزار کتاب را یا معرفی کرده است یا آدرسش را داده است.
چطور از این سی هزار کتاب حتی به اندازه کف دست موجود نیست؟چطور از این پاره قرآن نویسی ها نزدیک دو سه هزار نمونه موجود داریم ولی از این سی هزار کتاب حتی یک نمونه کوچک نداریم؟ اصلا روی پوستی یا استخوانی برای من بیاورید که در سه قرن اول و بعد از اسلام روی آن حدیثی یا فقهی یا تاریخی نوشته شده باشد.اصلا چنین چیزی وجود ندارد.من نیز میدانم وجود ندارد و دنبال مسخره کردن خودم نیستم.همه موزه های جهان را نیز اگر بگردید نیز چنین نوشته هایی پیدا نخواهید کرد.آنگاه آن اتهامی را که به عرب می زنند که آدم کشی کردند و رودهای خون جاری کردند و از سیلاب خون آسیابها را چرخاندند،این مطالب از کتابهایی گفته می شود که می گویند در قرن دوم نوشته اند.به طور مثال،تاریخ مدائنی و نویسنده اش ابوالحسن مدائنی!.بگویند مدائنی کیست و تاریخ مدائنی کجاست؟ چرا کسی نشانه ای از اینگونه اشخاص و از کتابهایی که مدعی اند،ندیده است؟باید عین کتاب را به ما نشان بدهند نه اینکه نقلی مبنی بر اینکه این کتاب زمانی وجود داشته است.مثلا کسی در قرن ششم مدعی می شود ابوالحسن مدائنی در قرن دوم گفته است!.خوب من می گویم نگفته است!. به همین سادگی. بنابراین سراسر مستنداتی که موکول و مربوط به اسناد نوشتاری قرن اول و دوم و سوم می شود،مطلقا جعل است و نمی تواند واقعیت داشته باشد چون از نظر فنی غیر ممکن است.مضاف بر اینکه ما عینی نیز نداریم.پس زمانیکه نه خطی وجود داشته و نه عینی موجود است،از چه چیزی صحبت می شود؟چگونه یک خراسانی ،خطی را که نه نقطه دارد نه اعراب، می تواند بخواند؟مثلا یکون را تکون بخواند یا نکون یا بکون بخواند؟چون نقطه ندارد.ضمنا این آدم که ن،ک،ت و ... ندارد.!پس اصلا چیزی از این متن نمی توانسته است بفهمد.یک شمال آفریقایی خط خودش را داشته است.یک مصری هم همینطور.تاریخ نویسان ما هم مدعی اند که در ایران خط پهلوی بوده است.پس کسی که خط پهلوی داشته است چگونه می توانسته است نوشته عربی را بخواند؟و چگونه کتاب می نوشته است؟

اصولا رفتار عرب مسلمان در مواجهه با مردم سرزمین های تازه چگونه و بر چه مبنایی بوده است؟

ساده ترین وسیله معرفی اسلحه عرب برای جذب قلوب ملتهای دیگر قرآن است.قرآن از متین ترین متن های بشری موجود تاکنون است.بنده منظورم فقط قرآن است.در قرآن چیزی به جز متانت،بشردوستی،شفقت و رحم،محبت،برادری،و انسانیت نمی بینید. قرآن بزرگترین نهی کننده شمشیر کشی است.قرآن می گوید اگر به قومی وارد شدید اجازه دست بردن به شمشیر را ندارید بلکه می توانید منظورتان را بیان کنید.عربی که وارد سرزمین های تازه می شده است و حاضر نیست که کوچکترین تخطی از مفاد قرآنی بکند چون اقلا در آغاز اسلام،ایمان حرف اول را میزده است.پس طبق توصیه قرآنی فقط می توان عقیده را عرضه کرد.از چند حال خارج نیست یا عقیده تورا می پذیرند که در همان لحظه پذیرش برادر تو می شود.یا اینکه نمی پذیرد و با تو نیز جنگی ندارد در اینصورت تو نیز با او جنگی نداری و او زیر سایه حمایت تو در می آید.رفتار یک مسلمان با چنین شخصی بدین صورت است که فرد مسلمان موظف است از دینش،لباسش،خانواده اش ،مزرعه و درختش و همه هستی اش دفاع کند و او نیز در مقابل به تو چیزی می دهد که می گویند اسمش جزیه بوده است.البته مورخین اسمش را جزیه گذاشته اند که کمی صورت خشن تری به قضیه بدهند.در حقیقت همان مالیات است. این چیز بدون شک بیشتر از مالیلتی نبوده است که قبلا پرداخت می کرده است.در ضمن این جزیه شامل زنان و کودکان و پیرمردها و پیرزنان از کار افتاده نمی شود.یا اگر کسی بیرون از جامعه زندگی می کرده است مثلا در کوه معتکف است،چنین شخصی نیز از جزیه معاف است.پس کسی که جزیه را می گیرد موظف است از همه حقوق جزیه دهنده دفاع کند و اگر از چنین کسی کاری مورد نیاز بود باید دستمزدش را از حق جزیه اش کم نمود.مسئله حمایت از کسی که عقیده تو را قبول نمی کند مسئله ای بسیار جدی در قرآن است.

موانع گسترش اسلام در ایران چه بوده است؟

مسلمین یک شانس آوردند و آن اینست که قرآنشان تقلیدناپذیر است.یعنی چنانکه خود قرآن هم می گوید کسی نمی تواند قرآن دیگری بیاورد.نمی توان قرآن دیگری گفت یا قرآن دیگری نوشت و گرنه یهودیها تا حالا ده تا قرآن برای ما می نوشتند و هرکدام از این مسلمانها را صاحب یک قرآن متفاوت می کردند.چنانچه این بلا را سر مسیحیت آوردند و توانستند انجیلهای متفاوت بنویسند و اینک مسیحیان فقط در تعطیلی روز یکشنبه با هم اشتراک دارند و گرنه پیروان هر انجیل دیگری را اصلا قبول ندارد و کافر می شناسد.اما اینکار در مورد قرآن میسر نیسر نیست. و حتی یهودیان نیز نتوانسته اند قرآن بنویسند.بنابراین مسلمانان بقای خود را مدیون قرآن هستند چون سرانجام به یک مبنا و یک سند رجوع می کنند و این باعث استحکام و اخوت آنان می شود.یهودیان به همین دلیل ناتوانی شان در ساخت قرآن توطئه دیگری چیدند و شرق و غرب جهان اسلام را از نظر زبانی جدا کردند.اما چرا در شرق اسلام موفق شدند؟برای اینکه یهودیها از ۷۰۰ سال پیش از مسیحیت و از زمان شلمانصر سوم و تبعید نخستین به شرق در بین ملل شرقی پراکنده بودند.اینها در افغانستان و خراسان و قفقاز و سراسر شمال و جنوب پراکنده بودند.چنانکه حتی خودشان با اسناد و مدارک و نقشه می گویند.رسوخ یهودیان در بین این ملل

و قبضه بازارها و مراکز فرهنگی به وسیله یهودیها،این امکان را برایشان به وجود آورد که با ساخت امکانات فرهنگی متعدد و با رسوخی که کرده اند کتاب سازیهایی که بکنند و اوهامی که تحت عنوان مثلا شاهنامه یا الفهرست ابن الندیم پراکنده کنند و به ویژه به ساخت زبان فارسی کنونی موفق گردیدند.خوب است بدانید زبان فارسی کنونی کاری انسلوپید است.یعنی کاری فرهنگی،ملی و بومی موجود نبوده است.این زبان در دربار سامانیان ساخته شده است.پیش از آن چنین زبانی در این مملکت وجود نداشته است و به همین دلیل وقتی ساخته شد مردم به آن لقب دری دادند.کسی تا زمان رضاشاه هرگز به آن رجوع بومی و قومی نداشته است.الان نیز در اقصی نقاط ایران همه در حوزه خصوصی به زبان مادری و بومی خویش صحبت می کنند و فقط در اماکن دولتی و عمومی به زبان مادری سخن می گویند.مثلا در آذربایجان بچهای که به مدرسه می رود،آب و بابا و نان یادش می دهند.اما همین بچه وقتی به خانه می آید با همان زبان ترکی به مادرش می گوید که من گرسنه ام و دیگر کاری ندارد در مدرسه چه یاد گرفته است!.تا قبل از هشتاد سال قبل ،این مسائل نبود قاجارها و صفویان ترک بودند ولی کاری نداشتند که کی با چه زبانی صحبت می کند.نمی گفتند که باید همه ترکی یاد بگیرند و ترکی بنویسند یا ترکی عروسی بگیرند و ساز بزنند.این مهملات از زمان رضاشاه آغاز شده است که فارس پیدا شده است.هرگز حکومتی ادعای فارس بودن نکرده است.و کسی به نام فارس در این مملکت حکومت نکرده است.منظور اینکه فارس باید بر اقوام دیگر مسلط شود یعنی چه؟مگر رضاشاه فقط چادرها را برداشته بود که بعدش فوری سر مردم کردند؟چرا به این کافت کاریهای رضاشاهی رجوع نمی کنند که نظامیانش را در کوه و کمر راه انداخت و بومیان این سرزمین را به زور تخت قاپو کرد که این شلوار را بپوشید،این کلاه را بپوشید و همه فارسی حرف بزنند و فارسی بنویسند.این لفظی است که در زمان داریوش گفته می شود و اصلا معنای قومیت ندارد و بعد از هخامنشیان هم هیچ قومی به نام فارس ادعایی در این مملکت نداشته است.تا در زمان رضاشاه دوباره مطرح شد و حالا هم همه جدی گرفته اند.اگر کسی سلسله فارس به غیر از رضاشاه می شناسد به من معرفی کند.آن تجزیه طلبی که فارسها مدعی هستند،عامل اصلی اش خودشان هستند که حساب شان را از بومیان مملکت جدا کردند.چرا باید فارسی را پاس بداریم اما کردی را پاس نداریم؟لری را پاس نداریم؟عربی یا ترکی را پاس نداریم؟به نام پارس حاکم هرکاری دلشان می خواهد می کنند اما یک سیستانی که ۷۰۰۰ سال حضور تاریخی و تمدنی و فرهنگی دارد فقط و فقط در گردوخاک نفس می کشد. و جزو اقلیت ها محسوبش می کنند!!!.این دیگر خیلی مسخره است که جزو اقلیت های قومی احتراما قبولش دارند.بنده معتقدم که کارد زخمی را که هشتاد سال است فرو کرده اند و بیشتر و بیشتر در حال فرو کردن هستند را باید بکشیم و جایش را ترمیم کنیم.همین قدر که در این چند کتاب توانسته ام صحنه را عوض کنم خیلی کار بزرگی شده است.آقایان امکانات دانشگاه و سازمان و وزارتخانه و بنیادها را دارند اما حرفی برای زدن ندارند.ولی من با این امکانات ناچیزم به همه شان پیشنهاد گفتگو می دهم . من این طرف میز می نشینم و همه آن آقایان و امکاناتشان آن طرف میز بنشینند .بعد ببینیم چه کسی برنده می شود؟

آیا کرد،لر،ترک،ترکمن،بلوچ و غیره می توانند ادعا کنند که سابقه ای بسیار بیشتر از ۲۵۰۰ سال در این مملکت دارند؟و خود را آریایی ندانند؟

آریایی یعنی چه؟چرا تا قبل از رضاشاه کسی مدعی نبوده است که من آریایی هستم؟می گفت من عرب هستم،بلوچ هستم،ترکمن هستم،مازندرانی یا گیلانی یا املشی هستم.کسی آریایی نمی شناخته است.این حرفها در همین آشوبهای اخیر پیدا شده است و واقعیت ندارد.در کتابهایم به طور کامل و با اسناد به این موضوع پرداخته ام و همه می توانند بخوانند و قضاوت کنند . البته هم اکنون مدتهاست که دیگر در دنیا کسی لفظ آریایی را بکار نمی برد چون حرف مسخره ای است.من می توانم وجب به وجب ایران قبل از هخامنشیان را به شما نشان بدهم و بگویم چه کسانی اینجا زندگی می کرده اند و چه فرهنگ و اسامی داشته اند.در هیچیک از این مناطق،نه جغرافیایی و نه قومی به نام آریا یا فارس وجود نداشته است،به ویژه در جایی که هم اکنون مرکز فارس شناخته می شود.وقتی تخت جمشید را به صورت زیگورات عیلامی پیدا می کنیم دیگر گفتگو از فارس چه معنایی دارد؟چندی پیش فیلمی از جیرفت در تلویزیون نمایش داده می شد.جیرفت هم یک زیگورات عیلامی است . کلی حرف بیخود زده می شود که هیچکس نفهمد اینجا متعلق به عیلامیان بوده است و بدانند که امپراتوری عیلام تا مرکز ایران را به شکل مسالمت آمیز در اختیار داشته است.من قسم می خورم و پایش نیز می ایستم که کتیبه ای به نام آشوربنی پال که مدعی است شوش را ویران کرده است،وجود ندارد.هرکس توانست این کتیبه را بیاورد و اصالتش را ثابت کند من جانم را ودیعه می گذارم و از همه این حرفها نیز بر می گردم.چون این حرفها همه اش جعل و ساختگی است.ماجرای کشتیرانی ایرانیان و حمله به یونان مطلقا جعل و دروغ است.۱۲۰۰ کشتی هخامنشیان که حتی قادر نبودند سکه ضرب کنند،چه جوری به یونان رفته است؟از کجا؟از خلیج فارس که آن موقع کشتی نمی توانسته است به یونان برود؟چون باید آفریقا را دور می زده است که چنین لشکرکشی امکان پذیر نبوده است.به من بگویید این ۱۲۰۰ کشتی از کجا به یونان رفته است؟این بندر باستانی که ۱۲۰۰ کشتی را در خود جای داده بود،کجاست؟از کارخانه کشتی سازی چنین با عظمتی ،چه نشانه هایی در دست داریم؟اصلا اسم این بندر چه بوده است؟چنین بندر بزرگی حتما اسم تاریخی دارد.این بندرکجاست؟ماجراهای مصر هم همچون یونان قصه است.اصلا لفظ امپراتوری برای هخامنشیان غلط است.هخامنشیان یک گنگ است.یک دارودسته نظامی و وحشی که در اختیار قوم یهود بودند که به فرمان یهود هرجا را می گفتند می سوزاندند و کشتار می کردند.پانزده ملت را فقط در ایران قتل عام کردند.من اینها را ثابت می کنم.

استقرارشان کجا بوده است؟

اول شوش و بعدش تخت جمشید.اینها شهر نداشته اند.آیا می توانید شهری هخامنشی را به من نشان بدهید؟

پس از کجا آمده اند؟

از خزران هستند از بالای قفقاز.تورات به ما می گوید از کجا آمده اند.من یک سئوال از مورخین یهود دارم و آن اینست که یا توراتتان را قبول دارید یا ندارید؟مسلما خواهند گفت قبول داریم.سئوال بعدی اینست که این کوروشی که در مقام یک پیامبر بنا به نوشته تورات از شمال و از بالای دریای سیاه و از اشکناز حرکت می کند و به بابل می رود،کیست؟و این کوروش که در تاریخ نویسی های اخیر از فارس و پاسارگاد روانه می کنند، کیست؟مگر دوتا بابل یا دوتا کوروش داریم؟کدامیک از اینها قلابی است؟همین سئوال ساده من را پاسخ دهند؟چرا شورای جهانی یهود پس از کتاب اولم دوازده قرن سکوت، دستور سکوت مطلق درباره کتابها را داده است؟چون این سئوال مطرح می شود و پاسخی برایش ندارند؟ طبیعی است کوروش توراتی را نفی نخواهند کرد ولی اگر کوروشی را که در تواریخ جدیدشان آورده اند بخواهند نفی کنند آنوقت هوی جهانی خواهند شد.نه تنها مورخین ،بلکه تمامی دانشگاههای اروپایی و غربی هو خواهند شد.ما الان باید در مقام مدعی باشیم.این آقایان باستان پرست چه می گویند؟چون تاریخ ایران را که اینها ننوشته اند و در تدوین تاریخ ایران کاره نبوده اند.طرف خطاب من مورخین روس و آلمانی و انگلیسی و آمریکایی است.اصلا به اینها چه مربوط است که خودشان را وارد قضیه کرده اند؟ این آقایان در واقع صاحبنظر تاریخی نیستند و در واقع هر چه دیگران نوشته اند ،اینها نیز گفته اند.

آیا شورای جهانی یهود واقعا دستور سکوت در مورد کتابهایتان را داده است؟

بله.تا همین چند ماه پیش در سایتها این دستور موجود بود.اما الان حذف کرده اند.ولی من از آن پرینت گرفته ام و نسخه دارم.هنوز آن سکوت دستوری در ایران مو به مو اجرا می شود و اصلا بعید می دانم که حرفهای من وشما را کسی چاپ کند.به نظر من تمام صحنه فرهنگی ایران آلوده است و جمهوری اسلامی در این زمینه کاره ای نبوده و نیست.(تمام)

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۴ بهمن ماه ۱۳۸۳ ساعت ۲۰:۲۰ توسط naina

برای آن‌ها که هنوز فروغی از خرد ورزی در چشمان خود فراهم دارند [1،2]

برای آن‌ها که هنوز فروغی از خرد ورزی در چشمان خود فراهم دارند [۱]

سفال ۱

مشغول آماده سازی کتاب هفتم از مجموعه ی هنر اسلامی خلیلی با نام «سفال‌های اسلامي» هستم. عبور از صفحات این کتاب، گذر از دروازه ای است که به فصاحت تمام، غم‌نامه ی تاریخ شرق میانه و قدمت خیانت و وسعت جنایت یهودیان نسبت به مردم منطقه‌ی ما را باز می‌گوید. من شمه‌ای از آن چه را که کتاب سفال‌های اسلامی، در زمینه پنهان و خاموش خود، برای آگاهی ما عنوان می‌کند، به اندیشمندان ایران عرضه می‌کنم، شاید کسانی کمر همت بربندند، از این خیزابه‌ی بلند دروغ، که یهودیان برای پنهان کردن برگه‌های جرم تاریخی و انسانی خود به راه انداخته اند، مردانه عبور کنند و به انبوه وظیفه دارانی بپیوندند که مظلومانه، در سکوت و دریایی از توطئه و خباثت و خیانت در اطراف خویش، به بازخوانی دوباره ی تاریخ کهن ولی نونوشته‌ی پلید موجود، در موضوع مردم پیش‌تاز شرق میانه مشغول‌اند.

این تصاویر، تنها نمایش بخش کوچک و مختصری از تولیدات سفال و فلز و مفرغ در سراسر ایران و از دو هزاره پیش از دوران هخامنشیان است. ملاحظه می کنید که تکنیک و ظرافت اندیشه و طراحی این دست ساخته ها به کمال فنی، فرهنگی و هنری نزد مردم زمان خود گواهی می‌دهد و اعلام می کند که جوشش حیات و سرریز توانایی های بومی در ایران و بین النهرین کهن پیش از هخامنشی، تا کجا دور می رفته و تا چه ارتفاعی بلند بوده است.

اما از ظهور هخامنشیان و درست از پس قتل عام سراسری مردم شرق میانه، در ماجرای پوریم یهودیان، هیچ آثار حیات فرهنگی، هیچ دست ساخته‌ی مشابه و هیچ نام قومی و اقلیمی از این همه سرزمین صاحب صنعت و تولید باقی نمی ماند. دیگر نه لرها مفرغ و سفال و زینت آلات طلا و نقره ساخته‌اند، نه مردم جنوب دریای خزر آوازه‌ی تاریخی و فنی و فرهنگی دارند، نه مردم سیستان و خوزستان و سیلک و ایلام و اورارتو و خراسان نشانی از خود باقی گذارده اند و نه در موزه های سراسر جهان کم ترین اثری از هستی ملی و بومی و مردمی شرق میانه، حتی در اندازه ی یک خنجر و وسیله ی دفاع شخصی دیده می شود و شاهدیم که تا ظهور اسلام خاموشی مطلق و عمیق، به فاصله ی ۱۲ قرن، بر سراسر منطقه فروافتاده است.

اینک ما را صاحب افسانه هایی کرده‌اند، که بر مبنای آن‌ها، گویی پس از هخامنشیان، تا طلوع اسلام، قریب ۸۰ سلطان و امپراتور، در قواره ی ستیز مداوم با روم و یونان، غرقه در ثروت و قدرت و فرهنگ و آگاهی و عنوان، در ایران حکومت کرده اند، اما از این همه امپراتور بلند مرتبه، جز همین اسامی افسانه ای و قصه‌های شاهنامه، دیگر خردلی نشان تاریخی نمی یابیم. آن‌ها شهر و بازار و معبد و کاخ و کوچه و کلوخ و حتی گور و گهواره ندارند و نه تنها هیچ رد حکومتی از این همه قرن و این همه امپراتور، که به جنگ رومیان می‌رفته‌اند، بر جای نیست، بل حتی یک کاسه‌ی سفالین ساده نیز نیافته ایم که ساخت آن را بتوان به ۱۲ قرن فاصله‌ی میان پوریم و قریب دو سده پس از اسلام نسبت داد.

باستان شناسان مستقل ایران و جهان گواهی می دهند که هنوز در سراسر ایران حتی یک شمشیر زنگ زده یافت نشده که آن را بازمانده ای از دست ساخته و ابزار نظامی دوران ساسانیان بنامیم. در حقیقت هیچ یافته باستان شناختی توهم تاریخی ساسانیان را تقویت و تایید نمی‌کند و اثبات این سلسله از راه یافته های باستان شناسی نامیسر است. آیا آن امپراتوری که یک سرنیزه و شمشیر و خنجر نیز از خود به یادگار نگذارده، چه‌گونه و با چه ابزاری ۴۰۰ سال با رومیان و ۵۰ سال با اعراب جنگیده است و اگر در سراسر ایران، هیچ شهر و مرکز تمدن و تجمع پیش از اسلام سراغ نداریم، پس اعراب با که جنگیده اند و کدام شهر را فتح یا ویران کرده‌اند؟

در مورد دوران اشکانیان نیز دروغ بافان ایران شناس، از کاخ و معبد و سکه و کاسه و مجسمه و نقش برجسته و سفال و سرامیک، آن چه را که همانند نمونه های تصویر فوق، به طور واضح از بقایای هنر یونانی (ارشکوسی) در ایران یافته‌اند، با انواع دغل کاری و وارونه نمایی و فریب، به سلسله ای بخشیده اند که چهل و چند سلطان دارد، اما خشت خرابه ای به عنوان سرطویله و یا سریرگاه و یا گورزار خویش باقی نگذارده اند. آن‌ها از خود نمی‌پرسند که اگر تولید این دست ساخته‌ها و ریتون های عاج را، با آن همه نشانه‌های هنر ظریف یونانیان، می‌توان به امپراتوری نوساز و ناشناس اشکانی نسبت داد، پس بر سر چنین هنرمندان نخبه‌کاری چه آمده است، که در دوران ساسانیان حتی یک کاسه‌ی سفال ساده‌ی آب خوری هم نساخته‌اند؟ البته آن‌ها ذلیلانه و مغرضانه و برای ایجاد روحیه‌ی انزوا و تولید تصور دشمن انگاری دیگران، در ذهن ایرانیان معاصر، معمولا هر فقدانی را حاصل انهدام کینه توزانه‌ی یک نیروی بیگانه و متجاوز می دانند و در این باره با نهایت سفاهت گفته اند که آثار اشکانیان به دست ساسانیان نابود شده است، و معلوم نیست چرا ساسانیان را هم، چون اسکندر و اعراب و مغول، متجاوز و وحشی و اشغالگر معرفی نمی‌کنند؟!!! (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، 9 اسفند، 1383 14:54 توسط ناصر پورپیرار

برای آن‌ها که هنوز فروغی از خرد ورزی در چشمان خود فراهم دارند [۲]

این نخستین سفال های اسلامی است که ساخت آن، از اوایل قرن دوم هجری، در نقاط محدودی از ایران و بین النهرین آغاز شده است. تمام آن ها را خام دستانه، بی قواره، غلط در ابعاد و ضخامت، بسیار مبتدی در لعاب کاری، ناشیانه در اجرا و کودکانه در تصویر سازی و انتخاب رنگ می بینیم. برای درک به‌تر مطلب، کافی است به ساخت نخستین بشقاب سمت راست در ردیف بالا توجه کنید که سازنده‌ی آن ظاهرا هنوز با چرخ دوار سفالگری هم آشنا نبوده و به نقاشی ناشیانه‌ی آن پرنده، در ردیف دوم، که ظاهرا در

حال نشستن بر شاخه‌ی گلی است!!! این سفال ها مستقیم‌ترین گواه اند که ۱۲۰۰ سال پس از قتل عام پوریم، صنعت و هنر و حرفه‌ی سفالگری، نخستین گام تولد دوباره‌ی خود را، صد سال پس از ورود اسلام به ایران و شرق میانه برداشته، در فضای امن اسلام جان تازه گرفته و با فوت و فن و سنت و ساخت پیشین ارتباطی نداشته است، چنان که فلز کاری و بافت پارچه و بنای شهرها و ایجاد مراکز فرهنگی و آموزشی، هیچ یک هویت پیش از اسلام ندارد.

اگر فضای تاریخ ایران را، از پس سقوط هخامنشیان، چنان که مرسوم است، با دو امپراتوری توانا و پیوسته‌ی اشکانی و ساسانی پر می‌کنند، پس می‌پرسم چرا حرفه‌ی سفالگری در ایران پیوسته نیست، صنعتگر و هنرمند دوران اسلامی، از آن سنت سفال‌سازی اعجاب انگیز پیش از هخامنشی، بی‌بهره مانده، کار خود را با ساخت چنین سفال‌های بدساخت و بدون اسلوب استادانه آغاز کرده است؟ آیا همین دست ساخته‌ها به روشنی بیان نمی‌کنند که از پس ماجرای پوریم، سراسر شرق میانه، به درازای ۱۲ قرن و تا طلوع اسلام، در سکوت و ناتوانی و انزوای کامل غرقه بوده است؟ آیا چه مقیاسی از جنایت در آن ماجرای پوریم، که یهودیان بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین عید خود می‌شمارند، بر ملل شرق میانه روا شد، که از پس آن روز، به درازای ۱۲۰۰ سال، مردمی که تفکر و تمدن و صنعت و هنر جهان به آن‌ها مدیون است، از ساخت یک کاسه گلی هم عاجز مانده اند و در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، عرض اندامی نکرده‌اند؟!!!

اینک به این ظروف نگاه کنید که کم‌تر از دو قرن پس از آن نمونه‌های نخستین اسلامی، باز هم در ایران و بین النهرین تولید شده، تا بر تجدید حیات صنعت و هنر، در لوای امنیت اسلام و به میزان موفقیت تکاپوی هنرمند و صنعتگر مسلمان، برای بازسازی هستی کهن و بازگشت به توانایی‌های پیش از پوریم، گواهی دهد. آیا مردمی که در نهاد خود چندان توانایی ذخیره داشته‌اند که در فاصله‌ی کم‌تر از دو قرن، در خرد و هنر و تکنیک، تا این ارتفاع جهش کنند و بدرخشند، چه گونه در آن ۱۲قرن، یک خنجر که به کار دفاع شخصی بیاید و یک آب‌خوری سفالین بدون نقش نیز از آن‌ها نیافته‌ایم؟ این بی‌صدایی و بی نشانی دراز مدت که به درستی آن را «۱۲ قرن سکوت» نامیده‌ام، ما را به دو مقطع و مبدا و محرک تاریخی راه‌نما می‌شود: نخست آن که ابعاد اندازه گیری ناشدنی نخبه‌کشی یهودیان در ماجرای پوریم را باز می‌گوید، که تا مدت‌ها هیچ هسته‌ی قابل اتکایی برای بازسازی قومی و بومی در شرق میانه باقی نگذارده‌اند و دیگر این که عمق سیاه خاطره‌ی اسارت بابل را در ذهن سردمداران یهود نمایش می‌دهد که از وحشت بازگشت به آن سرنوشت، در اثر مقاومت مردم سراسر منطقه و احتمال شکست هخامنشیان، چنان که تورات معترف است، در یک اقدام توطئه آمیز ظاهرا پیش‌گیرانه، با کمک نیروی نظامی هخامنشی، ریشه‌ی توانایی‌های مردم منطقه را، برای استقرار مطمئن امنیت خود، با ابزار وسیع‌ترین نسل کشی تاریخ، از زمین بیرون کشیده‌اند.

«در سراسر مملکت، یهودیان در شهرها جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. تمام مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرات نمی‌کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استان‌داران،

مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند، زیرا مردخای از شخصیت های برجسته‌ی دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت‌اش افزوده می‌شد. به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آن‌ها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آن‌ها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند... روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند... بقیه یهودیان سایر استان‌ها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آن ها ۷۵ هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آن ها رها شدند». (تورات، استر، فصل ۹)

اینک می‌ماند که تاثیر حادثه‌ی پوریم، آن نخستین قتل عام گسترده و برنامه ریزی شده‌ی جهان، که یهودیان به آن افتخار می‌کنند و پوریم مبارک می‌خوانند، و نیز اثر طلوع اسلام بر بازساخت و تجدید حیات هستی نابود شده ی مردم منطقه را در یک نشست ملی برآورد کنیم تا معلوم شود که وحشت یهودیان از اتحاد و اقتدار مردم منطقه، که در حال حاضر رسن محکم اسلام را نیز به دست دارند، چه ریشه‌ی عمیق تاریخی دارد و معلوم شود که تخریب و تضعیف و توحش جاری در عراق امروز، از چه سرچشمه‌ای می‌نوشد و چرا ایالات متحده و غرب، یعنی اتحاد گسترش یافته‌ی کنیسه و کلیسا، این همه در تضعیف و تفرقه‌ی مسلمانان می‌کوشند!

نوشته شده در دوشنبه، 10 اسفند، 1383 10:56 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۱۱ اسفند ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۰:۵۶ توسط naina

صدای خرد شدن تیرهای سقف باستان پرستی ؟!!!

 موزه‌ی بریتانیا و بنیاد میراث ایران، در نظر دارند، در اواخر سپتامبر ۲۰۰۵، مشترکا یک کنفرانس بین‌المللی برای بازشناخت هخامنشیان در لندن برگزار کنند. و در سایت www.iranheritage.com تقاضای ارسال مقاله‌هایی در یازده بخش را کرده‌اند، دعوتی که با این مقدمه آغاز می شود:

«۱. ابهامات موجود در تاریخ هخامنشیان: داده‌های تاریخی موجود از دوران هخامنشیان، سرشار از گره های ناگشوده و بسیاری گوشه‌های آن نیازمند تحقیقات جدید است. این تحقیقات می تواند درباره ی هویت کورش، شورش گئومات و نسب شناسی داریوش انجام شود».

ملاحظه می‌کنید که مطلب به‌گونه‌ای وانمود می شود که گویا باز هم اروپاییان «علمی اندیش» گام دیگری در خدمت به دانایی شرقیان برمی‌دارند و بدون کم‌ترین اشاره به تحقیقات ملی انجام شده در

همین موضوعات، ظاهرا به نیازهای تازه ای در تصحیح داده‌های قدیم درباره ی ایرانیان پی برده‌اند و در سرفصل دیگری، بی‌توجه به تلقینات پیشین درز کرده از دانشگاه‌های کنیسه‌ای و کلیسایی خودشان، به بازنگری در دین هخامنشیان دعوت می‌کنند!

«۵. دین و مراسم تدفین: هنوز دین شاهان هخامنشی معین نیست که آیا اهورا مزدا را می‌پرستیده‌اند یا به خدایان متفاوت و متعدد دیگری معتقد بوده اند؟ برخی به خدایان مختلف مذکور در الواح تخت جمشید و برخی به مراسم مذهبی متعدد در دوران هخامنشیان اشاره می‌کنند و از دلایل عدم اطمینان، از جمله به شیوه‌ی تدفین شاهان هخامنشی توجه می‌دهند که با آیین اصیل زردشتی مطابق نیست».

آیا صدای شکستن ستون‌های سقف باستان پرستی و ایران شناسی کهنه را از میان این وزوزهای غربیان نمی‌شنوید؟ آن‌ها همانند همیشه و با حیله‌گری معمول و روباه‌وار خود، مشغول اروپاییزه کردن تزهای مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»اند. تزهایی که همان اندازه به شناخت شکوه شرق میانه‌ی کهن مدد داده است که توطئه‌های بنیانی یهودیان را برملا و میزان جعل و بی‌سوادی و اخلال دانشگاه‌های غربی در معرفی هویت واقعی مردم این منطقه را علنی کرده است. حالا باید نشست و دید که چه‌گونه و با چه شگردی و البته بدون اشاره به این مطلب اصلی که سرانجام اندیشه ورزی شرقی وردهای ساحرانه و طولانی دانشگاه های ظاهرا معتبر آنان را باطل و بی‌آبرو کرده، پی های همان عمارت دروغ ایران شناسی را، که خود در مدت صد سال بالا برده‌اند، اندک اندک، اما با طلب کاری تمام، برمی‌چینند، تا ناگهان بر سرشان فرونریزد. آن‌ها حتی آماده می‌نمایند که خود زنی و شمشیرکشی به روی خویش را تا چنین ابعادی از تعارفات فریب کارانه گسترش دهند:

«۱۰. قدرت و سیاست: ایرانیان به خودرایی و استبداد مشهور و نقطه‌ی مقابل رفتارهای دموکراتیک غربی معرفی شده‌اند. با نظر به رخ دادهای اخیر در شرق میانه، شایسته است به این ادعای کلیشه ای و کهنه نظر دوباره ای بیاندازیم».

مبارک باد این رسوایی عام و عمیق برای شرق شناسان مزور و شاگردان و دست نشاندگان داخلی و مزدوران آن‌ها.

نوشته شده در چهارشنبه، 19 اسفند، 1383 0:10 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۰ اسفند ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۰:۱۰ توسط naina

پیش شرط

«و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذوها هزوا اولئک لهم عذاب مهین، و بر آنان که برای تاریک کردن راه خدا، با ریشخندی غیرعالمانه، اطلاعات بی ارزش و غلط می‌پراکنند، عذابی سخت مقرر است». (لقمان، ۶)

شنیده‌ام که نام عمده ترین مخزن و سالن کتاب خانه ی تازه تاسیس جمهوری اسلامی ایران را «ابن ندیم» گذارده‌اند!!! یا مقام داران فرهنگی ما ارزش‌گذاری به حقیقت را نیاموخته‌اند و از دانایی تفسیر دیگری دارند و یا دفاع جانانه از پیشآهنگ و مبتکر و ناشر جعل و دروغ و یاوه بافی، در فرهنگ اسلامی، یعنی دفاع از ابن ندیم را، پیش شرط مقام داری در این حوزه می‌شمرند. به راستی که پذیرش دروغ، پیش از آشکار شدن حقیقت، ساده انگاری و زود باوری، و پس از آن، مزدوری و بندگی دروغ سازان است.

نوشته شده در یکشنبه، 23 اسفند، 1383 5:19 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۲۴ اسفند ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۵:۲۰ توسط naina

یادداشت برای آقایان ستار و حلاج

آقای حلاج و آقای ستار. اینک مسلم شده است که مترصدان دریافت حقیقت در میان صاحب مقامات فرهنگی ما بسیار کم‌یاب‌اند و قریب به مطلق آنان جز تیغ‌داران عناد و دروغ و جعل و یاوه بافی و در مواردی نان خوران نام آشنای کلیسا و کنیسه نیستند. آیندگان و در آن زمان که صحت مطلق تزهای «تاملی بر بنیان تاریخ ایران» مسلم شد، بر اسامی آنان تف خواهند انداخت، به حرف‌های‌شان، از آن قبیل که در آن برنامه شنیده‌اید، خواهند خندید، بر نوشته‌های‌شان ادرار خواهند کرد و به عنوان کارگردانان و شلاق داران و زنده کنندگان محافل قرون وسطایی انگیزاسیون در ایران معرفی خواهند شد.

آن‌چه را که امروز قادریم با قدرت و استحکام کامل و کافی و از طریق ده مسیر عقلی و اسنادی و اثبات کنیم، نخست این که در ۱۲ قرن فاصله‌ی میان ماجرای کثیف نسل کشی پوریم، تا قرن دوم هجری، هیچ نشان حضور قومی و کم‌ترین اثر فرهنگی و سیاسی و اقتصادی از بومیان ایران نیافته ایم و کسی قادر نیست یک کاسه‌ی آب خوری سفالین معرفی کند که با استحکام و استدلال کافی، انتساب تولید آن به دوران «۱۲قرن سکوت» ممکن باشد و بر این نکته‌ی معین و معلوم و قابل بحث و پی‌گیری، هر باستان

شناس سالم اندیشی که از پذیرش جعل و دروغ، به عنوان سند تاریخی سرباز می‌زند، صحه می‌گذارد و آن را تایید می کند.

چنین ناتوانی و غیبت طولانی تاریخی، درباره ی اقوامی که آوازه انداز و آغازگر تولید و هنر و دانش و خط و عقل‌اندیشی به جهان بوده‌اند، تنها می‌تواند شاهدی بر وسعت کشتار یهودیان، از مردم ایران و بین النهرین، در ماجرای پوریم باشد، که هیچ مورخی کم ترین یادی از آن ماجرای هایله نمی کند و یهودیان، با ساخت دروغین دو افسانه‌ی بزرگ اشکانیان و ساسانیان، کوشیده‌اند که این سکوت واقعی و دراز مدت در تاریخ ایران را، به مدد ده‌ها مورخ یهودی و پیروان خودی آنان، با هیاهوهایی از جنگ‌های دراز مدت ایران و روم، خلق مجموعه های پر اقتدار سیاسی و نظامی موهوم، تولید توهم توانایی‌های بی‌انتهای اقتصادی و نظامی و فرهنگی در آن دوران، جعل ده ها و صدها خط و کتاب و پیامبر و منجی، و دو صد قصه‌ی شاهنامه‌وار، درباره‌ی سلاطین بی‌نشان آن دو امپراتوری دروغین، پر کنند. زیرا اگر حقیقت آن خلاء تاریخی آشکار می‌شد و خردمندانی را به جست و جوی شناخت علت آن وامی‌داشت، آن‌گاه ابعاد توطئه‌ی از پیش طراحی شده ی پوریم بر جهانیان روشن و معلوم می‌شد که راه حل خفه‌کردن معضلات تاریخی در خون مخالفان را، یهودیان در جهان بنیان گذارده‌اند، که تاریخ ۵۰۰ ساله‌ی اخیر رفتارهای جنایت کارانه‌ی کلیسا و کنیسه در جهان، به طور کامل افتخار این پیش‌تازی و سردم‌داری و کشف را، برای آنان مسلم و محفوظ می‌کند.

بدین ترتیب، بدون ذره ای تردید و بی‌کم‌ترین نقص می‌توان اثبات کرد که تمام تاریخ ایران پیش از اسلام و واژه به واژه‌ی آن چه را که درباره‌ی دو امپراتوری اشکانی و ساسانی به هم بافته اند، جعل مطلق جدید و فاقد کم ترین سند اثباتی تاریخی و باستان شناختی است. اگر دستگاه فرهنگی جمهوری اسلامی و در راس آن سیمای تلویزیونی آن، از آشکار شدن این حقیقت بر مردم ما واهمه ندارد، و اگر این دستگاه عریض و طویل و پر هزینه وظیفه‌ی اشاعه‌ی اندیشه‌های جدید را هم برای خود تعریف کرده است و اگر هراسی از طلوع روشنی حقایق تاریخی ندارند، پس جرات کنند و سهمی از همان بلندگویی را که تقزیبا هر شب در اختیار این همه یاوه باف درباره‌ی هستی و هویت ایرانیان در عهد باستان می‌گذارند، به بیان اندیشه های نوین تاریخی بسپارند و شاهد باشند که چه‌گونه در کوتاه مدتی این مومیایی کریه تاریخ کنونی ایران باستان در پرتوی انوار حقیقت استدلال‌های جدید ذوب می‌شود و مردم ما پس از این همه سال، خود را از فشار دروغ‌های ۲۰۰ ساله ی ساخت یهودیان خلاص خواهند کرد.

نکته ی دوم تکرار دوباره ی این مطلب است که به علت فقدان خط کاربردی لازم در زبان عرب و در بین ایرانیان، هیچ نوشته ای به صورت کتاب، در هیچ زمینه‌ای، جز پاره لت‌هایی از قرآن نویسی، که کارکرد شخصی و نه رسمی و عمومی داشته است، تا آخر قرن سوم هجری نبوده و نمی‌توانسته است که باشد و هر عنوان و ادعایی درباره‌ی هر کتابی، در هر موضوعی، که تاریخ تالیف آن را مقدم بر پایان قرن سوم هجری قرار می‌دهند، بدون ذره‌ای ابهام، جعل و دروغ و مخلوق است و در این میان ادعای کتاب و خط

به زبان پهلوی، آن‌گاه که حتی اثبات وجود و حضور سلسله های اشکانی و ساسانی نیز نامیسر است، دیگر فقط به کار خنداندن مرغ‌هایی می‌آید که در دیگ‌ها مشغول پخته شدن برای ماکولات شب عیدند!

نوشته شده در پنجشنبه، 27 اسفند، 1383 7:36 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۸ اسفند ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۷:۴۰ توسط naina

گزارش - بازرسی کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سرانجام و آن گاه که مباحثات و مستندات و استدلالات من با مسئولان اداره ی کتاب در وزارت ارشاد بی نتیجه ماند، ناگزیر درباره اعمال روش های دوستاق خانه ای در وزارت ارشاد دولت خاتمی، که مدعی برپایی رسم گفت وگو در جهان است، به بخش بازرسی وزارت ارشاد در نامه ای به تاریخ ۲۸/۱۰/۸۲ و با متن زیر شکایت کردم:

بازرسی کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

احتراماً و با سلام

با ضمیمه کردن نامه‌ای که به دفتر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ارسال شده، تقاضا دارم به اعتراض این جانب نسبت به عدم صدور مجوز چاپ کتاب «دوازده قرن سکوت، بخش سوم، ساسانیان» رسیدگی فرمایید. چنین که معلوم است این کتاب از هیچ بابت آئین نامه‌ای و غیره مستحق عدم دریافت مجوز چاپ نبوده و تنها به صورت دستوری توقیف شده است. ضمناً عدم اعلام کتبی بی‌مجوز ماندن کتاب نیز از وجاهت قانونی برخوردار نیست، اما اداره کتاب از اعلام کتبی غیر مجاز بودن کتاب طفره می‌رود.

با احترام ـ ناصر پورپیرار

پس از قریب ۳۵ روز بالاخره در تاریخ ۳/۱۲/۸۲ پاسخ زیر را از سوی بازرسی وزارت ارشاد برای من ارسال کردند.

آقای ناصر پورپیرار

باسلام

بازگشت به نامه مورخ ۲۸/۱۰/۸۲ در خصوص درخواست رسیدگی به عدم صدور مجوز چاپ کتاب دوازده قرن سکوت با عنایت به پیگیری‌های به عمل آمده کتاب تاملی در بنیان تاریخ ایران ـ ج ششم با استناد قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳ ضوابط نشر شناخته شده است چنانچه مدرکی دال بر رد این موضوع دارید اعلام نمائید تا مورد بررسی قرار گیرد.

بدین ترتیب به جای آن که ارشاد معلوم کند با توجه به کدام بخش کتاب، چاپ آن را غیرمجاز شناخته، مولف باید استدلال کند که چرا باید کتاب اش توقیف نمی شده است !!!!؟ به هرحال و با این همه در تاریخ ۵/۱۲/۸۲ نامه ی زیر را برای قسمت بازرسی وزارت ارشاد فرستاده ام که تاکنون پاسخی به آن نداده اند.

جناب آقای محمد باقر سپهری، مدیر کل ارزیابی عملکرد و پاسخ‌گویی به شکایات

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

احتراماً و با سلام

بازگشت به نامه‌ی ۳۵۳۶/۴ مورخ۸۲/۱۲/۳ اظهار می‌دارد:

به گمان من بررسان کتاب در وزارت ارشاد باید توضیح دهند که چه مطلبی در کتاب «۱۲ قرن سکوت» با قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳ ضوابط نشر منطبق است، زیرا از دیدگاه من حتی سطری از کتاب ارسالی برای کسب مجوز، با این ایرادگیری بررسان کتاب همخوان نیست. به نظر می‌رسد عدم صدور مجوز چاپ این کتاب هیچ محمل قانونی ندارد و تنها ایراد کتاب این است که مطالب آن مورد پسند باستان پرستان نیست.

یادآوری می‌کند در صورتی که به طور مشخص معلوم نشود کدام بخش از کتاب من با قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳ ضوابط نشر منطبق می‌شود، نظر بررسان کتاب آن وزارت‌خانه ارزش و وجاهت قانونی نخواهد داشت و به مراکز فرهنگی مسئول‌تری شکایت خواهم برد.

با احترام ـ ناصرپورپیرار

آن ها به گمان خودشان با بی توجهی و وقت کشی، مانع ادامه ی انتشار مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران خواهند شد. تمام این مراتب آن گاه موجب تاسف بیش تر است که این روش ها در دولت خاتمی رخ می دهد که می گویند زمانی پست وزارت ارشاد را به عنوان اعتراض به ممیزی کتاب ترک کرده بود و

نام اصلاح طلبی را یدک می کشد که نخستین نشانه ی آن بایستی احترام به حق ازادی بیان و نوشتار باشد.

+ نوشته شده در چهارشنبه، 27 اسفند، 1382 ساعت 14:17 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۸ اسفند ماه ۱۳۸۳ ساعت ۱۴:۱۷ توسط naina

یادداشت برای موشه داوید [1,2] ~ [سال 1383]

یادداشت برای موشه داوید [1]

مدتی است بازدید کنندگانی که در سکوت و با پرچم اسراییل وارد این وبلاگ می شوند، رو به فزونی‌اند و امروز ناگهان سر و کله‌ی کسی، با نام یهودی «موشه داوید»، مقداری صغرا و کبرای مقدماتی و چهارده پیام مسلسل پیدا شده که گویا از مرکز اداره‌ی جهان در اورشلیم، قصد هدایت و روشنگری خوانندگان این وبلاگ را دارد و می‌نویسد:

«اخیرا شبهه‌ای برای پورپیرار و سمپات‌های ایشان ایجاد شده است به این صورت که فکر می‌کنند هیچ مورخ و تحلیلگری قادر به پاسخ گویی به تالیفات ایشان نیست. ضروری می‌دانم که در این مورد روشنگری کنم». (از پیام ۱)

او از موضعی به منبر رفته، که گویا مدار چرخش فلک را مرکز آن ها رسم می‌کند و از سر ناچاری و برای بازگرداندن آب رفته به‌جوی و مرمت آبروی ریخته‌ی ایران شناسان جاعل و عمدتا یهود، به شگردی متوسل شده، که با محترمانه‌ترین توصیف، فقط می‌توان گفت که «کودکانه» است:

«با این مقدمه می‌توانم ادعا کنم که مورخین «ما» در ایجاد جریان پان فارسیسم کاملا موفق بوده اند و علت سکوت ما نیز در برابر شما اتمام تاریخ مصرف پان فارسیسم است چرا که جریان پان فارسیسم رل اساسی خود را در شقه کردن ایران انجام داده و ماموریت‌اش از نظر «ما» پایان یافته تلقی می شود». (از پیام ۴)

ظاهرا پیام‌های این «موشه داوید»، از زبان عضو متفکر و موثری در یک مرکز تحقیقات یهودی و در اورشلیم به این وبلاگ و برای آگاهی عموم ابلاغ می شود، ولی در واقع، چنان که در جزییات روشن

خواهم کرد، این حقه‌ی کثیف، ساخته‌ی همین پادوهای مورخین و مفسرین یهودی تاریخ ایران است، تا به نوعی القاء کنند کتاب‌های من سفارش یک مرکز برنامه ریزی برای آینده‌ی خاورمیانه، وابسته به یهودیان، برای آماده سازی زمینه‌ی تجزیه‌ی ایران به چهار ایالت مستقل است، که بر آن نام «بالکانیزاسیون» می‌گذارد. اما این نوازندگان سرنا از سر گشاد آن فراموش کرده‌اند که محل ارسال هر پیامی در کامپیوتر ثبت می‌شود و این چهارده پیام تماما از همین ایران خودمان رسیده و گرچه امروز این وبلاگ سه بازدید کننده‌ی اسراییلی هم داشته است، اما آن ها از سه کامپیوتر مختلف، با فاصله‌ی زیاد و در ساعاتی وارد شده‌اند که ربطی به زمان ارسال پیام این به اصطلاح «موشه داوید» ندارد!

«پورپيرار عزيز سكوت مورخين، نظريه پردازان و تحليل گران غربي و عمدتا يهودي مسايل ايران در قبال تاليفات شما نه از سر استيصال و در ماندگي بلكه سكوتي كاملا استراتژيك و تاكتيكي است و شايد هم نشانه رضايت. بدين نحو كه از نظر تحليل گران ما ظهور شخصيتي نظير شما براي ما قابل پيش بيني بود اما با اين تقاوت كه ما چنين فردي را در ميان عربها ، تركها و يا ساير ملل غير فارس ايران جستجو مى‌كرديم لذا ظهور شما در خانواده‌اي فارس در نوع خود جالب توجه و تعمق است در واقع زماني كه ما به‌روي گزينه هايي نظير زهتابي و عزيزي بني طرف متمركز بوديم، پديد آمدن شما به عنوان يك استثنا برايمان شگفت انگيز بود». (از پیام ۲)

او که وانمود می‌کند عضو یک مرکز تحقیقاتی در اسراییل است، می‌خواهد بگوید که نوشته‌های من در مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» همان چیزی است که آنان، اگرنه با اجیرکردن من، لااقل به مدد پیش بینی‌های عالمانه، در انتظارش بوده‌اند و از این که یک فارس از جاده‌ی گوش به فرمانی افسانه های شاه‌نامه خارج شده، خلاف انتظار آنان، وظیفه‌ی ابلاغ پایان فارس پرستی را به عهده گرفته، که برابر قاعده باید یک عرب و یا ترک پرچم اش را برمی‌افراشت، مطلقا ذوق زده و راضی‌اند، اما برای مسخره‌کردن مرکز تحقیقات استراتژیک‌اش، توضیح نمی‌دهد که چرا یهودیان درباره‌ی ظهور این «نشانه‌ی رضایت استثنایی»، به جای فرمان تبلیغات، دستور سکوت داده اند، سکوتی که با لجاجت و ناگزیری تمام، سراپای پیکره‌ی فارس پرستی بین المللی، مراکز فرهنگی، مطبوعات، صدا و سیما و روشن فکری حیرت زده‌ی ملی را، که مانند پدر مرده‌ها به نظر داغ دار می‌رسد، فراگرفته است؟!!! و اگر نوشته‌های من اسباب رضایت مراکز یهودی است، چرا به نوکران شان در برنامه های لوس آنجلسی دستور فحاشی دوره‌ای به مرا صادر کرده‌اند، چرا با تهدید مانع ادامه ی مصاحبه ی مختصر من با تلویزیون آشوریان شدند و چرا با مارک «یهود ستیز» ورود مرا به اروپا ممنوع کرده اند؟

«موشه داوید» ما در پیام‌های‌اش می کوشد القاء کند که یهودیان برای تولید اختلاف میان اقوام ایرانی، با دامن زدن به پان فارسیسم، از طریق مورخین وابسته به خود، موفق بوده‌اند و اینک که تجزیه طلبان فارس توانسته‌اند مسئله‌ی اقوام در ایران را به نقطه‌ی بحرانی برخورد ملی برسانند، حالا همان سازندگان اسناد فارس پرستی، با استفاده از بن‌بست موجود درصددند که روی دیگر سکه را به جریان اندازند و با

حمایت از جریان آزاد سازی ترک و عرب و بلوچ، از ستم فارسیان، ضمن مدیون کردن آن‌ها به خود، یک سرزمین متحد اسلامی را به اقلیم های ناتوان و کوچک شده تبدیل کنند:

«پور پیرار دوست داشتني حال درك مى‌كنید چرا ما در برابر قلیان یهود ستیزي شما كه گاه حالتي تارانتیستي نیز به خود میگیرد سكوت كرده ایم زماني كه شما وارد سیكل بالكانیزاسیون شدید آن موقع دیگر ترك و عرب استقلال طلب نه پورپیرار را میشناسد و نه موشه داوید را ، او سنگیني و درد ۸۰ سال تحقیر و تحمل تبعیض از سوي آپارتاید پارس را بر سینه خود احساس مى‌كند و تازه آن موقع بازي براي ما شروع مى‌شود. ما از تمام استقلال طلب‌ها حمایت مادي و معنوي مى‌كنیم وبه آن‌ها كمك مى‌كنیم از چنكال پارسه ها آزاد شوند و آن‌ها نیز ما را دوستان خویش خواهند دانست. دوست من سیاست بازي كثیف و متعفني است اما اجتناب ناپذیر است شما و ایرانى‌ها آن‌قدر سر خود نشده اید كه هر كاري دلتان خواست بكنید فكر مى‌كنید این همه انستیتوهاي مطالعاتي در آمریكا و اروپا چه مى‌كنند؟ آقاي پورپیرار این مراكز مانند مركز گفت وگوي تمدن‌ها در تهران، محلي براي قدم زدن و هواخوري ویا عشق‌هاي رومئو ژولیتي !!! نیست، در انستیتو ها ي غربي، ریسرچرهاي ما استخوان خرد مى‌كنند تا ساختمان جهان آینده را آن گونه كه خواست ماست شكل دهند». (از پیام ۱۴)

ملاحظه می‌کنید که «موشه داوید» قلابی و شیرین زبان ما در چه رویای خرگوشی فرورفته، چه گونه «دن‌کیشوت» بازی درمی‌آورد و چه سان فراموش کرده است که تمامی دار و دسته‌ی غرب، با حد اکثر توان سنتی و باستانی خود در وحشیگری و جنایت پیشگی، سال هاست که حتی در تسلیم کردن حماس و مقابله با سنگ دست کودکان انتفاضه درمانده‌اند، از مردم فلوجه شکست خورده‌اند و امروز برابر آخرین نظرسنجی بین المللی، قریب ۶۵ درصد مردم جهان یهود ستیزند، آمریکا را جنایت کار می‌دانند و مسئله به قدری جدی است که رییس جمهور فرانسه، در اروپای ظاهرا دموکرات و در فرانسه‌ی مهد آزاد اندیشی، علیه یهود ستیزی نطق رسمی می‌کند، برای مردم‌اش خط و نشان می‌کشد و خردمندان یهود هم در این هراس‌اند که اگر این قوم بار دیگر در معرض خشم همسایگان خود قرارگیرد، همسایگانی که اینک به پهنای جهان وسعت گرفته اند، دیگر راه بازگشت و تجدید حیات بر قوم‌شان بسته خواهد شد و هیچ «بوش» و «کورش» و نیزه و کمان و موشک کروزی نخواهد توانست به نجات‌شان از اضمحلال کامل و نهایی برخیزد.

باری، این ظاهرا محقق مرکز بررسی‌های استراتژیک خاورمیانه، می نویسد که به تصمیم اورشلیم حیات پارس پرستی به اتمام رسیده و پورپیرار فقط مامور دون پایه‌ی اعلام آن است! ولی شاید نمی‌داند که در همین سال ۲۰۰۴ نشست‌های بزرگ و متعدد فارس پرستی در سطح بین‌المللی برپا بوده، دلقکی چون شجاع‌الدین شفا از تجدید حیات تمدن و فرهنگ و سنن فارسیان در هزاره‌ی سوم، در مراکز فرهنگی با نام و نشانی چون دانشگاه سوربن فرانسه سخن گفته، همین ماه پیش در مرکز ایران شناسی حسن حبیبی، یک نمایش لوکس فارس پرستی پرخرج ملوس و مکش مرگ ما، با تکرار همان داده‌های پیشین یهودیان درباره‌ی فارسیان به صحنه رفته و فیلم سازان یهود، برای تجدید عظمت فارسیان، مشغول ساخت فیلم

۸۰ میلیون پوندی «کورش کبیر» اند و بی‌توجه به پهنای ریش موضوع، با کوسه نشان دادن مطلب، سخنانی می‌سازد، که به قول داش مشدی‌ها، مرغ پخته را در دیگ به خنده می‌اندازد و به گمان خود، با این شگرد، سر کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را زیر آب می‌کند و دفتر نظریه پردازی نوین نویسنده اش را می‌بندد!

آقای موشه داوید نشسته در مرکز تهران، سیاه بازی درنیاورید، خود و دوستان هم محفل‌تان به ناتوانی در پاسخ نویسی به ۵۰ مدخل نوین و تازه گشوده، در مجموعه‌ی «تاملی در تاریخ ایران» اعتراف کنید، به داده‌های همین دو هزار صفحه نوشته‌ی روشنگر، که به خواست خدا، چهار هزار صفحه‌ی دیگر در پی دارد، تسلیم شوید و به جای این که در محافل دودآلود خویش، به چنین راه گریزهای ناتوانانه متوسل شوید، به مدد این مردم رنج کشیده از مصیبت‌های فرهنگی رضا شاهی بروید، مرد مردانه خواستار یک گفت و گوی ملی برای شناخت تاریخ واقعی شرق میانه شوید و به دشمنان شناخته شده‌ی این سرزمین پشت کنید که در سیمای فارس و فارس پرست، تیشه به ریشه ی وحدت ملی و منطقه‌ای ما زده‌اند و می زنند.

آقای موشه داوید قلابی، مطمئنم که از کوبیدن این آب‌ها در هاون تخیلات و چاره اندیشی‌های مکرآمیز خویش خسته خواهید شد، چنان که یقین دارم حتی یهودیان نیز نخواهند توانست در مسیر گسترش نواندیشی وحدت ساز در میان خردمندان ایران و از آن مهم‌تر جهان اسلام، سنگ اندازی کنند و بدانید که این آب جاری شده در لانه‌ی مورچگان ترک و عرب و اسلام ستیز، سرانجام و نه چندان دیر، پستوی سست و حقیر آن ها را خواهد شست و برد.

+ نوشته شده در سه شنبه، 13 بهمن، 1383 ساعت 0:24 توسط ناصر پورپیرار

یادداشت برای موشه داوید [۲]

پاسخ پیشین من به موشه داوید، با شماره ی ۱، تقریبا بلافاصله موجب قطع بازدید روز افزون یهودیان اسراییل از این وبلاگ شد و مدتی است که حتی یک بازدید کننده با پرچم اسراییل به دیدار این وبلاگ نیامده است. موشه داوید خود را از اعضای یک مرکز تحقیقات استراتژیک درباره‌ی خاورمیانه معرفی کرده بود، که در اورشلیم مستقر است و به نظر می‌رسد که این مرکز تحقیقات، موشه داوید را، برای اندکی پس زدن پرده های توطئه گری یهودیان در تاریخ نویسی منطقه ی ما توبیخ کرده باشد، هرچند که من هنوز با یقین نسبی معتقدم که پیام های موشه داوید از ایران خودمان می‌رسیده، اما همین قطع کامل و مطلق بازدید بینندگان اسراییلی از این وبلاگ، معلوم می‌کند که کل ماجرا از مرکزی در اسراییل هدایت می‌شده است.

با این همه در پیام‌های موشه داوید اشاره‌ای بود که می خواهم همان را اسباب و بهانه‌ی یک کفت وگو با بخش فرهنگی شورای جهانی یهود قرار دهم، تا شاید اینک که ظاهرا اسراییلیان دریافته‌اند که مجبورند با مسلمین همزیستی و حقوق فلسطینیان را رعایت کنند و زمانی که وسیع‌ترین و نفرت انگیزترین اعمال جنایت‌کارانه‌ی آنان و همپیمانان اروپایی و آمریکایی‌شان در منطقه بی‌حاصل ماند و نتیجه نداد، حالا شاهدیم که بارقه‌ی کم‌فروغ درست اندیشی از اسراییل ساطع می‌شود، دست از جنایت مستمر و شبانه روزی در سرزمین فلسطین برداشته‌اند و شاید که چشم اندازی از رفتارهای موافق تاریخ را در رهبران اسراییل شاهد شویم که می‌تواند تاثیر وسیع و سازنده‌ای بر آرامش و سازندگی در جهان بگذارد و غربیان را به جای توسل به دلقکانی چون بوش و بلر سر عقل آورد و دموکراسی واقعی را بر سرزمین آن ها حاکم کند، می‌خواهم پس از نقل دوباره ی آن اشاره، موشه داوید و مرکز تحقیقات استراتژیک خاورمیانه‌ی او را به گفت و گویی بخوانم که می تواند دوران ساز و موجد بازگشت اطمینان نسبی به یهودیان در جهان شود.

«درود بر خوانندگان بلاگ ناریا قبل از آن که نظراتم را بیان كتم لازم میدانم ذکر کنم که این نوشته فقط يك گفتگوي ساده با پورپيرار خواهد بود و موضع هيچ گروه و جرياني محسوب نميشود نگارنده اين سطور منبعي نزديك به يكي از بنيادهاي مطالعات استراتژيك در خارج ايران ميباشد در اين راستا خواهشمندم فقط شخص پورپیرار به این دیالوگ پاسخ دهند سطح اطلاعات بقیه بازدید کنندگان ناریا را در حد وارد شدن به این گفتمان نمیبینم».

آقای موشه داوید من این نقل را از بخش نخست پیام‌های ۱۴ بخشی شما در وبلاگ‌ام منتقل کرده‌ام و با شما کاملا موافق و همعقیده ام که نه فقط مخالفان و معاندین بررسی های تاریخی من، بل دوستان و موافقین آن نیز درک اندکی از این مجموعه داشته‌اند و به ندرت به کسانی برخورده‌ام که روح و وسعت این مباحثات جدید تاریخی را درک و جذب کرده باشند، ولی به هر حال، در این یا آن سطح، به این یا آن شکل، آشکار است که این بررسی های جدید موجی از بهت و ناباوری و سرگردانی و در مواردی شادمانی و شوق ورود شجاعانه به مباحث تازه در موضوع تاریخ و هویت ایرانیان را باعث شده است. حالا می خواهم پیش از عرضه‌ی پیشنهادم باز هم چند سطر دیگری از پیام شما را به این‌جا منتقل کنم:

«آقاي پورپيرار مورخين يهود وظيفه خود را به نحو احسنت انجام داده اند تاليفات آنها در جهت ايجاد جريان مشخص و تعيين شده كاركرد ابزاري داشته و داراي تاريخ مصرف ميباشد لذا به سر آمدن تاريخ مصرف بعضي از آنهاطبيعي است و شما در به زير سوال بردن آنها كار شاقي انجام نداده ايد كه سخت به آن مي نازيد. هر استراتژيست سياسي در طراحي دكترين خود اين اصل را هميشه در نظر دارد : «همه مردم را براي مدتي ميتوان فريب داد ؛ بخشي از مردم را ميتوان براي هميشه فريب داد ؛ اما همه مردم را براي هميشه نميتوان فريب داد» لذا دنياي سياست نيز در اساس خود داراي تز ، آنتي تز و سنتز ميباشد و ساختاري ديالكتيكي دارد و در همين راستا هر جريان فكري – سياسي براي مقطع زماني مشخص و در

مكان و موقعيت خاص طراحي و تعريف شده بروي آن تاريخ مصرف گذاشته ميشود چرا كه آنتي تز پس از اتمام تاريخ مصرف پديدار خواهد شد».

به این بخش از پیام پیشین شما، که علامتی از تازه اندیشی در شخص شما و شاید هم بخشی از صاحب نظران یهود باشد، فقط یک اعتراض دارم و آن این که من کجا و چه گونه به ارائه‌ی نظریات‌ام، به قول شما، نازیده ام؟ اصرار من پیوسته این بوده است که عرضه‌ی این تزها اظهار امتنانی از خداوند به سبب زندگی در میان مردم ممتاز منطقه‌ای است، که پرچم‌دار خردورزی و صلح و مسالمت و نیک اندیشی در جهان و زادگاه و خاستگاه پیامبران بزرگ بوده است. ولی حالا می‌خواهم پس از این اعتراف شما که تالیفات مورخین یهود درباره ی تاریخ ایران کارکردی معین «در جهت ایجاد جریان مشخص و تعیین شده» داشته که باز هم به قول خودتان «تاریخ مصرف آن گذشته است» آیا قادرید به صراحت و صداقت به این چند سئوال اصلی من پاسخ غیرسیاسی، دانشمندانه و انسانی دهید؟

۱. آیا مزدوری کورش برای یهودیان، به قصد تخریب بابل و بین‌النهرین را می پذیرید و آیا قبول دارید که سلسله‌ی کوتاه عمر و از نظر تاریخی منفور هخامنشیان، در واقع نه یک امپراتوری، بل تسلط یک گنگ مورد حمایت یهود برای خاموش کردن شعله‌ی توانایی‌های کهن منطقه و ایجاد امنیت برای یهودیان بوده است؟

۲. آیا قبول دارید که سرانجام و آن گاه که کوشش مستمر و مستقیم داریوش هم برای فرونشاندن شعله های مقاومت سراسری در منطقه بی‌نتیجه ماند، یهودیان راسا وارد عمل شده و با قتل عام سراسری و نسل کشی برنامه ریزی شده به کمک نظامیان وحشی هخامنشی، و می‌پذیرم که برای حفاظت قوم خویش از نابودی مجدد، در ماجرای پوریم، ریشه‌ی هستی و حیات ده ها قوم را از خاک منطقه بیرون کشیده‌اند؟

۳. آیا قبول دارید که از پس پوریم، تا ظهور اسلام، شرق میانه و به خصوص ایران، در تاریکی تاریخی و سکوت مطلق تمدنی فرورفته و کم‌ترین اثری از تلاش‌های زیستی و تولیدی مردم این نجد، به صورت بقایای باستان شناختی، به دست نیامده است؟ و آیا قبول دارید که دو امپراتوری مصنوعی و مقوایی اشکانی و ساسانی را در کارگاه ماکت سازی یهودیان ساخته اند؟

آقای موشه داوید پاسخ صادقانه ی شخص شما و یا مرکز تحقیقات‌تان به این چند سئوال می‌تواند باب تازه‌ای در روابط ایرانیان و یهود، بل حتی جهان اسلام و یهود بگشاید. شجاع باشید، به آینده‌ی منطقه و صلح و همزیستی بیاندیشید و در پاک کردن زباله هایی که یهودیان در تاریخ ایران و منطقه‌ی ما انباشته‌اند، بیلی بردارید. و این هنوز آغاز گفت و گویی است که شما طالب طرح آن با پورپیرار بودید. خواهیم دید که از خود چه شخصیتی نمایش خواهید داد و تا چه حد به حقیقت و به دانش متعهد خواهید بود!

+ نوشته شده در شنبه، 29 اسفند، 1383 ساعت 3:28 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در یکشنبه، ۳۰ اسفند ماه ۱۳۸۳ ساعت ۰۳:۳۰ توسط naina

عید نو

دوستان و دشمنان !

بی اعتنا به ماه و فصل،

و سنت و مراسم،

طبیعت فرهنگ آدمی،

با جوانه ی اندیشه ای نو،

به آنی بهار می شود.

بهار رسیده است!

افکار را، از افسانه های کهنه ی باستان پرستانه،

این ابزار یهودیان برای ایجاد جدایی،

خانه تکانی کنیم،

به نوگزینی گمان و گمانه ها،

در سرشت و سرنوشت مردم ممتاز شرق میانه بپردازیم

کنده ی پوسیده ی باستان ستایی را،

که راه بند اتحاد ملی و منطقه ای و

طلب کار میراث دروغین از مسلمین است،

از پیش پای دانش تاریخ برداریم

و به ساقه ی بالنده ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»،

نور و نم برسانیم.

در جای این شادمانی ها،

که مقارن و همزمان با جشن پوریم،

فراهم کرده اند،

عزای امحاء کامل اجدادمان را،

در آن قتل عام پلید بگیریم

و اجازه ندهیم خون آن همه خردمند،

در توطئه ی سکوت و نیز صحنه آرایی آیینی و تاریخی

یهود ساخته ی به ظاهر ملی، یکسره لوث شود.

شکوه شرق میانه ی کهن پیش از پوریم،

و وام آدمی به سعی ساکنان آن،

در نوگشایی دشوار جاده ی تمدن را باز گوییم

و بیان کنیم که آن مردم ممتاز،

در شبیخون کین توزانه و کامل پوریم،

یکسره کشتار شدند.

و از باز آفرینی سلیم اسلام،

پس از آن نسل کشی تمام،

همه جا، به کفایت و تکرار، روایت کنیم....

عید برملا شدن جنایات پوریم

و نوسازی بهارانه ی فرهنگ و هویت ملی،

بر دشمنان جعل و دروغ، مبارک باد!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه یکم فروردین 1385 و ساعت 5:30

ارسال شده در دوشنبه، ۰۱ فروردین ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۵:۳۰ توسط naina

یادداشت برای حامد

آقای حامد. مسلمین راستین‌ترین منادیان صلح و سلام در جهان و در تاریخ‌اند. قرآن عظیم در مقاطع و مراتب متعدد متذکر شده است که دشمن اگر به سوی صلح گرایید و تیغ بر زمین گذارد باید بلافاصله از او تبعیت کرد و به ستیزه پایان داد. من نوشته‌ام که «بارقه کم فروغ» و نوشته ام که «شاید» شاهد رفتارهای موافق تاریخ از اسراییلیان شویم. تمام رهبران جناح‌های مختلف فلسطین، و حتی سرسخت ترین‌شان، یعنی حماس و حزب الله، رفتارهای تازه در حاکمیت اسراییل را جدی گرفته و به آزمایش گذارده اند. من در عین حال نوشته ام که اسراییل پس از ۵ سال جنایت مستمر و متنوع، که به امید تسلیم مردم فلسطین به کار بست، سرانجام به بی حاصلی این گونه کوشش ها دربرخورد با مسلمین پی برد، چنان که اینک ایالات متحده از آدم کشی و ششلول بندی های اش در عراق سرخورده است.

از یاد نبر که قرآن قدرتمند قانون‌نامه ی شفقت و همزیستی با دوست و دشمن است و رفتار پیامبر نیک اندیش اسلام را با بدترین دشمنان‌اش هنگام فتح مکه فراموش نکن. مسلمین یهود ستیز نیستند، اجازه ندارند «پوریم» به راه اندازند و اگر حقوق کامل فلسطینیان رعایت شود و آوارگان به سرزمین‌های اجدادی خود بازگردند حتی ممکن است که در همسایگی یهودیان زندگی کرد و از توانایی های آنان بهره برد. چرا که فرمان خدای مهربان در قرآن مبارک همین است و اضافه کنم که در میان یهودیان، روشن فکران واقعی که از صهیونیسم بیش از غیریهودیان نفرت دارند، فراوان است.

ضمنا آن طرفی که طرف دیگر را به مرگ گرفته تا به تب راضی شود، فلسطینیان‌اند، زیرا تا همین دو دهه پیش اسراییل منکر ملتی به نام فلسطین بود، سازمان آزادی بخش فلسطین را سازمان تروریست‌ها می‌نامید و اصولا اعتقادی به حقوق طرف مقابل نداشت و می‌گفت با جانیان مسلح نمی‌توان مذاکره کرد. اما مقاومت بی‌نظیر و نابود کننده ی مردم فلسطین اندک اندک صهیونیست‌ها را به عقب نشینی

واداشت. ابتدا به وجود ملت فلسطین اعتراف کردند، سپس سازمان آزادی بخش و بعد استقلال سرزمین فلسطین را به رسمیت شناختند و حالا هم خواهان مذاکره برابر حقوق برای دست‌یابی به صلح اند. حامد، اسراییل فقط یکی دو گام دیگر برای عقب نشینی فضا دارد و بعد در کام دره‌ی تاریخ معلق خواهد شد. این مطلبی است که صهیونیست‌ها به تر از من و تو می دانند و اختیارات شارون در اعمال بدترین جنایات علیه مردم فلسطین نتیجه‌ی تصمیم دولت مردان اسراییل به ایستادگی کامل و رد عقب نشینی بیش‌تر بود. حالا مقاومت فلسطین بر خون ریزی‌های شارون هم غلبه کرده ، اسراییل به ناچار و از فرط استیصال سیمای تازه‌ای از خود می‌سازد و نوبت مردم فلسطین شده است. باید برای استقرار حق، صبورانه ستیزه کرد، این هم دستور الهی است: و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر. سال جدید برشما شیرین باد.

نوشته شده در دوشنبه، 1 فروردین، 1384 6:3 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۰۱ فروردین ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۶:۰۳ توسط naina

هراس متولیان رسمی دستگاه های فرهنگی کشور از انتشار حقایق تاریخی

متولیان رسمی دستگاه فرهنگی دولت رو به احتضار خاتمی، که خود را منادی گفت و گو و مسالمت و اصلاحات و تبادل نظر جا می‌زد، از وحشت انتشار مطالب چند کتاب کوچک من برخود می لرزند و برای ممانعت از رسوخ اندیشه‌های نوین تاریخی، که ملت‌های این منطقه را از قید جعلیات ساخت یهود خلاص می کند، هر روز چاره ی تازه‌ای می‌جویند و به نوع دیگری در خدمت دروغ سازان تاریخ شرق میانه قرار می‌گیرند. از جمله این که در مقررات فروش در نمایشگاه کتاب امسال، ماده ی بی‌سر و ته و مسخره‌ی زیر را گنجانده‌اند:

«ماده ۶-۱. فروش کتاب‌های چاپ خارج ممنوع است» !!!!!!

این ماده که پیش از این در مقررات فروش نمایشگاه کتاب نمی آمد، فقط برای جلوگیری از عرضه‌ی قسمت اول و دوم کتاب «ساسانیان» من است که در خارج کشور چاپ شده و ذره‌ای اعتبار برای ایران شناسی پرآوازه و ایران شناسان عالی مقام باقی نگذارده است. این شگردهای ذلیلانه، که فقط وسعت ناتوانی آنان در مواجهه‌ی منطقی و استدلالی، با اسناد جدید هویت شناسی مردم شرق میانه را برملا می‌کند، نه فقط زمینه‌ی اعتلای بیش‌تر اندیشه‌های تاریخی مندرج در مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را فراهم خواهد کرد، بل زمانه شهادت خواهد داد که اعمال چنین حقارت‌های فرهنگی و نمایش این دست و پا زدن های افلیجانه تا چه اندازه موجب استهزای آنان نزد فرهنگ شناسان کشور و نزد

آیندگان خواهد شد. بدون هیچ تردیدی اتحاد تشکیل شده از دشمنان آزاد اندیشی و مخالفان اشاعه‌ی فرهنگ نو، مثل همیشه، شکست خواهد خورد، زیرا حقیقت قدرتمندترین پدیده هستی و پیوسته از مجموعه‌ی این عوامل قوی‌تر عمل کرده است.

نوشته شده در جمعه، 5 فروردین، 1384 11:20 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۰۵ فروردین ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۱:۲۰ توسط naina

کنگره ی بزرگ فارس شناسی ؟!!!

چند سالی بود که روز اول اردبیهشت را، در شیراز، به عنوان روز سعدی جشن می‌گرفتند، که به تکرار هزار باره‌ی حرف‌های بی‌سند درباره سعدی، اندکی خوش و بش و مقداری خورد و خوراک می‌گذشت. امسال به برکت مجموعه‌ی «تأملی در بنیاد تاریخ ایران»، که فارس و فارس پرستی را برانداخته، بازندگان و برافتادگان درصدد برآمدند برای دهن کجی به حقیقت، روز سعدی را به «کنگره‌ی بزرگ فارس شناسی» بدل کنند، سه روز امتداد دهند و در جای تکرار هزار باره‌ی مطالب سعدی، به تکرار صد هزار باره‌ی مطالب فارس شناسی مشغول شوند!!!

مسئولین کنگره از من هم مقاله خواستند، نوشته‌ی معتبر و مستندی فرستادم که معلوم می‌کرد بیش‌تر اسناد و ادعاها درباره‌ی فارس و از جمله و به خصوص کتاب مضحک «فارس نامه»ی ابن‌بلخی جعل جدید است. مقاله‌ی من حضرات را ترساند، تا آن‌جا که حتی برای تظاهر به دموکراسی هم نتوانستند نوشته را تحمل کنند. اعلام فرمودند که مقاله «بسیار تند است» و به ملاحظه‌ی حرمت و حفظ چرت حاضرین در جلسات، صلاح ندیدند به کنگره عرضه شود و بدین ترتیب آموختیم که کنگره به تجمعی از مردم همفکر و همعقیده و هماندیش می‌گویند!!!!!

من هم دعوت و دستگاه‌شان را شب به خیر گفتم، اما از عرضه‌ی این گزارش به مردم ناگزیرم، که تقدیم‌تان شد. تمام این اوضاع و احوال و ریخت و پاش‌ها مقابله‌ی مصرفانه با حقیقت تازه بروز کرده است، شاید آن‌ها گمان می‌کنند اگر همان حرف‌های بی‌خاصیت را که همین چند ماه پیش در ایران شناسی تی‌تیش مامانی حسن حبیبی سخن رانی فرموده بودند یک بار هم در شیراز بازگو کنند، در چشم حقیقت خاک خواهند پاشید.

اگر مرده‌ها با آرایش و بزک زنده می‌شوند، پس فارس و فارس پرستی هم با این اداها جان تازه خواهد گرفت!!!!!

+ نوشته شده در چهارشنبه، 31 فروردین، 1384 16:2 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۳۱ فروردین ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۶:۰۰ توسط naina

نامه ی سرگشاده به وزير فرهنگ و ارشاد اسلامي

جناب آقای صفار هرندي، سلام عليكم.

مردم ایران، دین و مسلك و دولتی را گزیده اند که معيار و ملاك صحت و سقم امور را، آزادگی و حقيقت طلبي می دانند، حق را به سیاست مدن و صلاح گروهی نمی فروشند و از جایگاه خویش خارج نمی شوند.

سخنان شما را در مراسم بزرگداشت مقام فردوسي و به حقیقت در مراسم به اوج رسانی کتاب شاه نامه شنیدم و همراه با دیگر اصحاب خرد، احساس شرمندگی کردم که جایگاه وزیر ارشاد حکومت اسلامی، درباره ی شاه نامه را، با موضع فروغی زمان رضا شاه همسان و بل متعصبانه تر دیدم و خواندم که مشتی افسانه ی کودکانه ی ناممکن و بیرون از قواعد عقل و تاریخ و گذشت روزگار را، که جز به اسطوره تعبیر نشده، با هویت و دیرینه ی این سرزمین یکی گرفته، قراردادن هر سئوالی بر این مجموعه اباطیل مناسب نقل در قهوه خانه های قدیم، به عنوان مکملی بر افیون کشی آزاد دورانی معین را، ستیزه با هویت ملی اعلام کرده اید و فرموده اید که ایرانیان در سراسر تاریخ پر افت و خیز خود، برای مقاومت در برابر بیگانه، الگویی جز کتاب شاه نامه نداشته اند و بدین ترتیب روح و جسم تمام شهدا و معلولین و آسیب دیدگان جنگ هشت ساله ی اخیر را، که با شعار الله اکبر جان سپردند و صدمه دیدند و نه با مثلا «چو ایران نباشد تن من مباد»، آزردید، چرا که باریک اندیشان و تیز بینان، در صحت و امانت همین بیت بازاری هم مرددند و آن را در زمره ی ابیاتی می دانند که باستان ستایان و عرب و اسلام ستیزان، به همراه چند بیت دیگر از همین قماش، در باب تشیع فردوسی و ستایش زبان فارسی، برای تحمیق عمومی، در عهد رضا شاه باب کرده و به هجو نامه ی قلابی شاه نامه افزوده اند. شاید هم شما آن کتابی را که مردم فراز سر فرزندان و برادران و شوهران شان می گرفتند تا با عبور از زیر آن و به امید شهادت روانه ی جبهه شوند، شاه نامه فرض کرده اید؟!!

وانگهی چه گونه به خیال تان گذشته است که کتاب فردوسی مورد اقتداء و تمسک و توسل مردمی بوده است که در هزاره ی گذشته حتی نسخه ای شاه نامه در اختیار نداشته اند و آن کم تر از ده نمونه ی

موجود کنونی، که بر برخی از آن ها ظن جعل و نو نوشتگی می رود، تماما مسوده هایی است نه برای قرائت عموم، که مختص زرق و برق دربارها و در پس همین مطلب حکایت هاست که بی تردید از آن با خبر نیستید، چنان که نمی دانید نخستین نسخه ی چاپی و عمومی شاه نامه را، برای عرضه در مراسم هزاره ی فردوسی، در سال ۱۳۱۳ شمسی، یهودیان با سرمایه ی کتاب فروشی «یهودا بروخیم و پسران» بیرون داده اند و اگر «فرهنگ شاه نامه ی فردوسی» فریتس ولف یهودی را هم، یهودیان آلمان در همان زمان چاپ و به نشست هزاره ی فردوسی تقدیم کرده اند، پس ممکن است لحظه ای از خود بپرسید به کدام دلیل یهودیان تبلیغات در باب شاه نامه را با خیالات توطئه گرانه ی خود مطابق می بینند، برای انتشار وسیع آن سرمایه می گذارند و محقق اجیر می کنند؟

آقای وزیر. شما در مقامی ننشسته اید که بدون محاسبات لازم و شناخت مناقشات فرهنگی، خود را در اختیار این و یا آن گروه بگذارید. شما مقام سیاسی نیستید و حق مداخله سیاسی به سود هیچ برداشت فرهنگی از مسائل مورد اختلاف را ندارید. حد اکثر اختیارات شما دعوت به گفت و گو گرد مبهمات فرهنگ ملی ماست، تا از بنیان با مقولات مورد شقاق آشنا شویم. این که توهین به شاه نامه را مقدمه ایران ستیزی گفته اید، خود بدترین توهین و گفتار ایران ستیزانه و هویت شناسانه است که تاکنون به گوش مردم رسیده است.

از سخنان شما معلوم است که نه فقط همین شاه نامه را نیز نخوانده اید، بل از اسناد و ادعاهای جدید، که داستان غم بار شاه نامه سرایی را عرضه کرده، بی خبرید و نمی دانید که سرسخت ترین منتقد و حتی دشمن شاه نامه، شخص فردوسی است و به شما نگفته اند که فردوسی در مقدمه ی کتاب «یوسف و زلیخا»ی خود، تمام مطالب آن دیوان شعر را دروغ خوانده و از صرف عمر برای تدوین در برابر دستمزد آن، اظهار پشیمانی و توبه کرده است.

دلم سیر گشت از فریدون گرد، مرا زان چه او تخت ضحاک برد

گرفتم دل از ملکت کیقباد، همان تخت کاووس کی برد باد

ندانم چه خواهد بدن **جز عذاب،** ز کیخسرو و جنگ افراسیاب

ز من تافته بد دل روزگار، که از من نیامد همی خوب کار

نگویم دگر داستان ملوک، دل ام سیر شد ز آستان و سلوک

نگویم سخن های بی هوده هیچ، نگیرم به بی هوده گفتن بسیچ

که یک نیمه ی عمر خود کم کنم، جهانی پر از نام رستم کنم

نگویم دگر داستان های قهر، بگردانم از نامه ی مهر چهر

که آن داستان ها دروغ است پاک، دو صد زان نیرزد به یک ذره خاک

که باشد سخن های پرداخته، به نیرنگ نه ز اندیشه برخاسته

بد جایگاهی گرفته اید، آقای وزیر. اینک باستان پرستان و اسلام و عرب ستیزان از سخنان شما احساس اقتدار می کنند، شما را که تا همین چند ماه پیش به سبب حضورتان در هیئت تحریریه ی کیهان، جلاد و بازجو و شلاق کش معرفی می کردند، به خاطر شاه نامه ستایی اخیر، مقتدا قرار داده اند و درست یک روز پس از سخنان باستان ستایانه ی شما، همان کسان که برای تان در آن نشست هورا کشیدند گفتار مرا در باب تاریخ ایران، با هوچیگری و هیاهو و اوباشگری رذیلانه و با هدف آدم کشی، در دانشگاه فردوسی مشهد بر هم زدند. مسئولیت شما در همین حوزه ای است که فراموش کرده اید. باید نخستین معترض به چماق کشی فرهنگی باشید که نیستید و مطبوعات و مراکز اطلاع رسانی فرهنگی ما نیز، که اگر کسی مثلا با آقای سروش بلند صحبت کند، خرد کائنات را درهم ریخته می پندارند، در باب این ضایعه ی رخ داده در دانشگاه مشهد ساکت اند، زیرا وزیر این گونه امور، شاید هم که با شادمانی، ساکت است و در نزاع هایی جانب می گیرد که ورود به آن، نه در حیطه ی او، که خاص اصحاب تحقیق است.

اطراف خود را بپایید، آقای وزیر و هر نوشته ای را که مشاوران اعظم به دست تان می دهند در مجامعی که از ماهیت آن ها بی خبرید، به صدای بلند نخوانید، چنان که در گفتار شما در باب سعدی در ابتدای همین اردیبهشت ماه، چندین سهل اندیشی و غلط خلاف قاعده بود و از ستایش ها و کف زدن های هدفمند غره نشوید و اگر خیال دارید در حد جایگاه فرهنگی خود عرض اندام کنید، شما را می خوانم که با تمام شاه نامه شناسان اطراف خویش، به مناظره ای در باب شناخت این سند یهود ساخته بنشینیم، که تنها در ۷۰ سال اخیر، همزمان با تجدید حیات و سازمان دهی مجدد شعوبیه، به سعی لابی های یهود، به قصد دامن زدن به ستیزه های قومی و افتخار تراشی باسمه ای برای تجزیه طلبان فارس، مورد استناد جماعت وطن فروش و عرب و اسلام ستیز و در راس آن ها پهلوی های پدر و پسر بوده است!

وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه بیست و نهم اردیبهشت 1385 و ساعت 11:1

ارسال شده در جمعه، ۰۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۱:۰۰ توسط naina

یادداشت برای مجتبی

به گمان من، مجموعه ای که با دست‌آویز اصلاح طلبی، به میدان سیاست قدم گذارد و به تصرف قدرت رسید، در زمان تسلط خود، تنها بدترین نابه‌سامانی های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و گسترده‌ترین تظاهرات عوام فریبی را، به تاریخ سرزمین ما تحمیل کرد و تلخ‌ترین و بی‌ثمرترین جام تجربه‌ی ملی در ۱۵۰ سال اخیر را به کام مردم ریخت. اگر بنا را به تشخیص مردمی بگذاریم، که پیوسته قاضی نهایی و عادل تاریخ بوده‌اند، هم فرستادن حماسی خاتمی به مسند ریاست جمهوری و هم تحقیر صریح و جمعی او در آخرین نشستی که با دانش‌جویان دانشگاه تهران داشت، برای مورخ گواهی بزرگی باقی می‌گذارد که رفتار مردم با پشت کنندگان به نیازهای‌شان لاجرم بی رحمانه و خوارکننده خواهد بود، چنان که زمزمه‌ی قدرشناسی نسبت به خدمت گزاران خود را از گهواره در گوش نوزادان می‌خوانند. اگر خاتمی موفق شد در کم‌تر از ۶ سال، خود را از آن جایگاه شاخص تاریخی، به موضع دو ساله‌ی اخیر برساند، که با بدترین نوع بی‌اعتنایی مردمی رو به رو است، پس او را ناتوان‌ترین چهره ی سیاسی تاریخ معاصر ایران بدانیم زیرا ظواهر امر گواهی می‌دهد که مردم مایل‌اند حتی خاطره‌ی او را هم از یاد بزدایند و این بدترین نوع ابراز نفرت تاریخی است، چنان که بومیان ممتاز شرق میانه یادمان کورش و داریوش و هخامنشیان را از حافظه‌ی تاریخی خود سترده‌اند.

از همین مقوله است ماجرای رفتار و گفتار تاریخی مردم با کروبی و رفسنجانی. آن‌ها پاسخ صریح و مستقیم و ماندنی خود را در ماجرای انتخابات مجلس دوره‌ی اخیر گرفتند که مفهوم روشن آن دور انداخته شدن به وسیله‌ی صاحبان آراء بود. اگر آن ها چندان مردم را باور ندارند و تا آن حد در درس آموزی تاریخی بی استعدادند که پس از رد شدن در آزمایش نمایندگی مجلس، باز هم به گمان تصرف کرسی ریاست جمهوری با تایید همان رای دهندگان افتاده‌اند، پس مفهوم مستقیم آن، بی اعتنایی لج‌بازانه به قضاوت عمومی است و درست به همین دلیل به جای توسل به اعتبار ملی، ناگزیر می‌شوند خوش خیالان در انتظار دریافت ماهانه‌ی۵۰ هزار تومانی و یا جوانان غیرسیاسی مشتاق اسکیت سواری را، با هزینه‌های گزاف، به گرد خویش بخوانند. اگر رفسنجانی در این اندازه نیز از محاسبات مصطلح فاصله گرفته و با شعور ملی درافتاده است که برای تصرف کرسی اقتدار، پیش چشم جمع، میلیاردها میلیارد از کیسه‌ی شخصی هزینه می‌کند، پس از فزط جدا ماندگی از خلق، تصور پیدایی این سئوال در ذهن عمومی را هم ندارد که از او بپرسند این سرمایه‌گذاريِ به راستی گزاف را به طمع چه سودی هزینه می‌کند؟!

به یاد دارم که رفسنجانی پس از شکست در انتخابات پیشین مجلس و در اولین نماز جمعه ای که برگزار کرد، در پاسخ شعارهای گروهی که آن پیام «ما اهل کوفه نیستیم...» را تکرار می‌کردند، با تلخی کینه توزانه و خشمگینی گفت: «بله می‌دانم، شما اهل تهرانید!» که مفهوم مغایر آن چنین بود که از اهل کوفه هم بدترید! تشخیص من این است که او از آن بی‌اعتنایی، سخت صدمه دیده و زخم خورده است و به دنبال فرصتی است تا از مردم انتقام بگیرد. اگر بار دیگر دست او به کرسی ریاست جمهوری برسد، با

مسلط کردن حریص‌ترین و کثیف‌ترین و بی‌فرهنگ‌ترین بخش سرمایه داری، مهار از گرده ی عادی‌ترین اقشار اجتماعی خواهد گذراند.

به تجربه اثبات شده که اگر حجم ثروتی، از ظرفیت معمول آدمی فراتر رفت، باید از دارنده‌ی آن پرهیز کرد زیرا که محافظت از ثروت بسیار، آدمی را به پاسبانی از محافل همسو با منافع خویش وا می‌دارد، نیازمندان را خطری برای نقصان دارایی‌اش می‌بیند، به معاشرت با همقدران خود مشتاق می‌کند و حتی دین و ایمان را ابزار حفاظت اموال خود قرار می‌دهد. آیا ندیدیم که تکیه تبلیغاتی رفسنجانی بر دارندگان اتومبیل‌های لوکسی بود که عقیده‌ی اجتماعی خود را به او کرایه می‌دادند و در شهر می‌گرداندند و دخترکان نوجوان بدون حافظه تاریخی که به یاد نمی‌آوردند هم او بارها در خطبه های نماز جمعه، بد حجابان را با تعبیراتی شبیه فاحشه نواخته بود؟!!!
نتایج مرحله‌ی اول این انتخابات به روشنی تمایل عمومی را به برقراری عدالت اجتماعی نشان داد که تظاهری از تعهد به آن در شهردار دیده می‌شد. مردم باز هم یک بی آوازه‌ی دیگر را برمی کشند تا به آرزوهای آنان توجه کند. این خود تصویر روشنی است که آوازمندان کنونی، در محک ملی، و لااقل برابر تقاضای مساواتِ بیش‌تر، با ناخالصی و نقص ارزیابی شده‌اند و واویلا اگر به این پیام نیازمندانه‌ی مردمی هم، همچون آن درخواست اصلاح طلبی، بی‌اعتنایی کنند و بازیچه بگیرند، زیرا از آن پس مردم به استقلال و به قهر، مجری پیام ها و درخواست‌های خود خواهند شد.

+ نوشته شده در 30 خرداد 1384 ساعت 6:31 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در دوشنبه، ۳۰ خرداد ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۶:۳۰ توسط naina

یادداشت برای آقای حامد

معتقدات مذهبی ـ و نه دینی ـ کاربرد تاریخی ندارد و به عنوان سند برای مورخ قابل عرضه و استفاده نیست . مثلا نگاه و نظر شیعه به حادثهٔ کربلا ، با نگاه و نظر مورخ از بیخ و بن متفاوت است . اولی از علائق مذهبی مایه و مطلب می‌گیرد و آن دیگری به دنبال اثبات و یا رد تاریخی آن است . در این میان محرک مورخ حقانیت امام حسین و یا یزید نیست ؛ مورخ پیشاپیش باید از وقوع چنین رخدادی بطور مستند مطمئن شود و در صورت اشراف ، به علل اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بروز آن بپردازد . در حال حاضر که هر مصیبت خوانی برای خود یک عاشورا و کربلای جداگانه دارد و شرح نخستین آن نیز در تاریخ طبری لااقل به ۱50 صورت مختلف بیان شده ؛ مورخ ناگزیر است که تمام این داده ها را نامطمئن بیانگارد ؛ زیرا دلیلی برای گزینش یکی بر دیگری ندارد .

همینطور است مسأله‌ی ثقیفه که شیعه اساس اختلاف و ادعاءهای خود را بر آن قرار می دهد و رخداد آنرا بی تردید می‌پندارد ؛ اما نظر مورخ دربارهٔ ثقیفه چیز دیگری است و تنها پاسخ ممکن و معقول او این است که : در این باره اسناد تاریخی همزمان و معتبر بدست نیامده است . با این همه من این بحث را بیهوده ، غیر ضرور و انحرافی می‌بینم و نسبت به ظهور ناگهانی آن بدگمانم . حضورا هم به شما گفتم که در حال حاضر هیچ مباحثه و گفتگوئی بر حساب کشی پوریم مقدم نیست و تمام مطالب مطروحه در هر موضوعی که به تاریخ شرق میانه و ایران و اسلام مربوط شود ؛ آنگاه وضوح لازم را خواهد یافت که ما وسعت آسیب وارد آمده بر تمدن شرق میانه را در اثر اقدام پلید پوریم ارزیابی و شناسائی کنیم .

اگر بنا بر ادعاءها و داده ها و مستندات من معلوم شود که پوریم حتی ادامهٔ حیات را در منطقهٔ ما ناممکن کرده و تا طلوع اسلام در سراسر شرق میانه زن و مردی باقی نمانده است که تولید مثل کنند و حتی ساخت یک سفال سادهٔ معیوب نیز تا قرن دوم هجری برای صنعت نو پای مسلمین میسر نبوده ؛ آنگاه داستان شمشیرکشی های داخلی در میان نخستین گروه مسلمین را ، جز تدارک قصه هائی برای پریشان سازی معتقدات و اعراض از اصول و مسلمات و تأکیدات قرآنی نزد مؤمنین اولیه ارزیابی نمی‌شود و حاصلی جز این بدست نمی دهد که آموزه‌های اسلام و تلاش های پیامبر عظیم الشأن جز تغییراتی در پوسته و ظاهر مسلمین نخستین بوجود نیاورده ؛ که بیانی است مورد علاقه و توجهٔ دشمنان اسلام و در صدر آنها یهودیان .

هر زمان که مباحث بنیانی در شناخت عمیق دیرینه و دخالت یهود در مجموعهٔ « تأملی در بنیان تاریخ ایران » ، که حالا به سطح تاریخ شرق میانه گسترش یافته مطرح می‌شود ؛ گروهی می‌کوشند که با ایجاد اغتشاش و طرح مسائل فرعی ، بحث روشنگر اصلی را منحرف و یا لااقل کم اثر کنند و آنگاه که چنین کوششی از جانبی صورت می گیرد که نمی‌توان به بدفهمی و درک ضعیف متهم کرد ؛ صورت تازه ای از شک و بی اعتمادی بروز می‌کند که سازنده نیست .

حالا و با این تذکر صورت مسأله را دوباره مرور می‌کنم : چنانکه شواهد باستان شناسی و قرائن تولید و تمدن و تجمع و نیز اعترافات تورات بیان می‌کند ؛ در مرحله ای از آغاز دورهٔ تسلط مهاجمین هخامنشی ، آنگاه که شیوه های متعارف مقابله بی اثر می‌ماند ؛ یهودیان به کمک نظامیان و نیزه داران هخامنشی و به عنوان آخرین شگرد سرکوب قطعی مقاومت منطقه ای ، در یورشی برنامه ریزی شده ، ابتدا زیربنای استقرار سی قوم و ملت شرق میانه را تخریب و سپس تا آخرین نفوس زندهٔ قابل شناسائی و در دسترس را قتل عام کرده اند . یافته های کنونی من ، که برای نخستین بار برای بررسی به جامعهٔ بشری و بویژه مسلمین شرق میانه عرضه می‌شود ؛ توجه می دهد که گستردگی این آدم کشی کینه توزانه به حدی بوده که تا ظهور اسلام هیچ نشانه‌ای از حیات جمعی و تظاهری از بروز تمدن و تولید در محدوده ای نیافته‌ایم که تصفیهٔ پوریم در آن صورت گرفته است و اسلام نخستین ندای تجدید حیات در حیطه و حوزه ای است که ماجرای پوریم آنرا به قبرستانی سراسری و فرو رفته در سکوتی کامل بدل کرده بود .

سپس به عنوان پشتوانه و همراه این تز تازهٔ تاریخی مدعی شدم که تمام دست مایه های صنعتی ، هنری ، تولیدی و فنی و تمام مظاهر زندگی جمعی و از جمله ابنیه و آثار ، به استثنای نشانه های حضور

کلنی های مهاجر یونانی ، که از حضور و تجمع آدمی در این یا آن نقطهٔ شرق میانه حکایت می‌کند ؛ جز دو تاریخ ساخت ندارد : یا متعلق به پیش از پوریم و یا تولید شده در قرون پس از اسلام است و برای استحکام بخشیدن باز هم بیشتر مطلب ، دعوت کردم که به بررسی نخستین دست مایه های تولیدگر مسلمان برویم که در تمام زمینه ها از آغازی دوباره در آموختن روش های تولید سخن می‌گوید و بدین نشانه ها نتیجه گرفتم که تا پیش از ظهور اسلام ، کمترین اثری از تحرک تاریخی و تولیدی در شرق میانه پدیدار نیست و سازندگان ماجراهای اشکانیان و ساسانیان و زردشت و مزدک و خط پهلوی و برپا کنندگان هیاهوی جنگ های دراز مدت ایران و روم ، جز مخفی کردن اثرات پوریم و پر کردن آن چالهٔ عظیم ناشی از آدم کشی یهودیان و پاک کردن ردپای بر باد دهندگان هستی نخستین مرکز دانش و هنر و فرهنگ و تولید جهان ، هدفی نداشته اند . ارائهٔ این تصویر تازه از سرنوشت کهن مردم منطقهٔ ما ، آنگاه که تا کنون کمترین تصوری دربارهٔ آن موجود نبوده و تمام افسانه های کنونی علیه آن گواهی داده ؛ به میزان زیاد بر بهت زدگی و ناباوری ناشی از مطالعات جدید در تاریخ شرق میانه دامن زده است . اما مسلم است که در حالت کنونی و پیش از ورود به هرگونه مبحثی دربارهٔ تاریخ و تمدن شرق میانهٔ پس از پوریم ، و یا تاریخ و تمدن اسلام ، نخست باید تکلیف درستی و یا نادرستی این دادهٔ جدید دوران ساز را تعیین کنیم . یا باید معلوم شود که ماجرای پوریم و درست با همان عوارض تاریخی و تمدنی که من ارزیابی کرده ام ؛ رخ داده است ؛ یا برای سکوت دراز مدت و ۱۲ قرنهٔ حاکم بر این خطه موجب و عامل دیگری در تاریخ جستجو کنیم و یا حتی برقراری چنین سکوتی را با ارائهٔ نشانه های تحرک تاریخی منکر شویم . بطور قطع پیش از تعیین تکلیف با حادثهٔ تعیین کننده و تأثیرگذار پوریم ، هر سخنی در هر مبحث و موضوعی از تاریخ شرق میانه ، پیش و پس از اسلام ، جز سرگرم کردن خویش به افسانه‌هائی موهوم نیست . زیرا اگر خالی شدن شرق میانه از حضور سادهٔ آدمی در اثر وسعت و سبعیت بکار رفته در اقدام پوریم اثبات شود ؛ آنگاه باید از خود بپرسیم آنانکه این همه سرمایهٔ فرهنگی و مادی برای پوشاندن آن ماجرای هولناک بشری بکاربرده‌اند ؛ پس در تصورات ما نسبت به اسلام ، که موجب تنفر آنها است و در ایجاد اختلاف و شکاف بین مسلمین ، بکارگیری چه شگردهائی را مجاز دانسته‌اند ؟

حالا امیدوارم دیگر کسی از شنیدن نبود زردشت و ساسانیان و نبرد قادسیه و حادثهٔ عباسیان در خراسان و هزاران افسانهٔ همتراز با یکدیگر ، دچار شوک احساسی و اطلاعاتی نشود ؛ سؤال‌های انحرافی ندهد و فراموش نکند که مقدم بر همه باید تکلیف تاریخی پوریم را مشخص کرد که یهودیان مصممند به هر بهاء و بهانه‌ای از پرداختن به آن جلوگیری کنند . بی تردید طفره رفتن از این بررسی که نیاز مبرم و بهترین ابزار باز گرداندن همبستگی اسلامی است ؛ از جانب هرکسی که اعمال شود ؛ چه روشنفکری ، چه حوزه‌ها و یا مقامات سیاسی و دولتی و فرهنگی رسمی ، جز خدمت به یهودیان معنی نمی‌گیرد . و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر .

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۵ تیر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۰۰ توسط naina

اظهار شرمندگی !

قرآن می خواندم ؛ به آیۀ 199 سورۀ اعراف رسیدم :

« خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجهلین : ببخشای ؛ زیاده مخواه و از نادانان دوری گزین . »

سبحان ا... برای این همه فصاحت و انسانیت . خداوندا مرا ببخشای که بخاطر برخی از مراجعه کنندگان به این وبلاگ ، فعلا امکان اطاعت از سومین فرمودۀ این آیۀ گرانمایه و گوهرین برایم ممکن نمی شود !

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در پنجشنبه، ۱۶ تیر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۰۰ توسط naina

آب در بلندترین لانۀ مورچگان

به ارادۀ الهی ، قسمت سوم ساسانیان ، آب را در بلندترین لانۀ خدمتگزاران آشکار و پنهان صهیونیسم سرازیر کرده است ؛ که بصورت مأمور تبلیغ عظمت ایران باستان ، در زوایای ایران‌شناسی و میراث و دانشگاه ها و ده ها سوراخ و شکاف دیگر خدمت می کنند . این روزها مورچگانی را می بینم که برافروخته و سراسیمه ، به سراغم می آیند و به تاریخی کردن ماجرای پوریم اعتراض دارند . یهودیان که سعی ۲۰۰ سالۀ پرهزینۀ خود را ، به قصد اصلی مخفی کردن ماجرای پوریم ، بر باد رفته می بینند و طشت رسوائی فرهنگی قوم و خدمتگزاران خود را ، در ایران و سراسر جهان ، بصورتی پرهیاهو ، سرازیر شده و فروافتاده از بام می یابند ؛ و در چاره اندیشی برابر داده های مجموعۀ تأملی در بنیان تاریخ ایران ، هر روز ناتوان تر و نالان تر می‌شوند ؛ کارگزاران و کارمندان و مزدبگیران بهت زدۀ رسمی و غیر رسمی ، آگاه و ناآگاه خود را ، در عرصه های فرهنگی و اداری و آموزشی ، در میراث و در مطبوعات ، تا زمان چاره جوئی ناممکن آتی ، به سکوتی عمیق تر و وسیع تر فرا می خوانند .
آنها که برای پنهان نگهداشتن عوارض تاریخی پوریم ، که سراسر شرق میانه را در فاصلۀ 5۰۰ سال پیش از تولد مسیح تا قرنی پس از طلوع اسلام ، به خاموشی و توقف مطلق تمدن و تولید و حتی تجمع فروبرد ؛ دو قرن بود که نام‌آوران پر آوازه ترین دانشگاه ها و دستگاه های فرهنگی جهان را بصورت مورخ و باستان شناس و کاوشگر و سیاح به خدمت داشتند ؛ تا این سیاهچالۀ وهمناک کنده شده با کلنگ پوریم در منطقۀ ما را ، با انبوهی تألیفات بی بهای افسانه سان در موضوع تمدن شگفت و ممتد پیشدادیان و

کیانیان و قصه های اشکانیان و ساسانیان و پیامبرانی چون زردشت و مانی و مزدک و هزار زبالهٔ فنی و فرهنگی دیگر بپوشانند و در سمت خودی نیز خدمتگزاران فراوانی چون خانلری و فروغی و دشتی و بهار و شهبازی و خدادادیان و شعبانی و تفضلی و آموزگار و فهرست مطول دیگری از سیاستمداران و حتی ملایان داشته اند که کوشیده اند این دستپخت پر عفونت آنها را با هزار چاشنی و آرایش شاگرد مطبخی ، در کتاب های درسی ، در کرسی های آموزشی ، در بلندگوهای دولتی و در مراسم و سنت های به ظاهر ملی به مردم بخورانند .

اما علی رغم این سعی غول آسا و قدرتمند ، چند سالی است که ناگهان و بدون آمادگی پیشین ، نه فقط با علنی شدن آن رسوائی توسل به نخستین نسل کشی کامل بشری مواجه شده‌اند و سعی دراز مدت خود در پنهان نگهداشتن آنرا باطل شده می یابند ؛ بل آن مراکز دانشگاهی و مجتمع های باستان‌پژوهی و ایران‌شناسی را که بصورت بقعه های مقدس آراسته بودند و پیامبران اولوالعزمی در جعل و سیاهکاری از قماش اشمیت و آستروناخ داشت ؛ اینک به شمائل طویله هائی درآمده ؛ که آن پیامبران ، بصورت مشتی چهارپای متخصص جعل و سندسازی تاریخی ، مشغول نشخوار از توبره های جوخوری یهودیانند !

هنوز حتی سلامت اندیشان و اندک صاحب نظران درستی جوی خودی هم ، در هضم و درک و دریافت ابعاد واقعی و تأثیر طولانی جنایت کهن پوریم ، در منطقهٔ ما و در مجموعهٔ تمدن بشری ، درمانده می‌نمایند و بهت زدگی اینسوئی از سرگردانی آنسوی دیگر کمتر نیست . بدین لحاظ ضروری تر از این ، خدمتی در مقابل ما و مسئولین نیست که پیش از برپا شدن گرد و غبار تازه‌ای که قرار است به قصد پنهان کردن دوبارهٔ پوریم به راه اندازند ؛ در یک فراخوان ملی ، حقیقت اقدام پوریم یهودیان را بصورت رسمی شناسائی کنیم و به کتاب های درسی فرزندان سراسر سرزمین‌هائی بفرستیم که در آن نخستین نسل کشی تاریخ بشری ، مورد هجوم یهودیان قرار گرفته‌اند .

همین روزها به کسی برخوردم که تصادفا در یک مرکز تحقیقات فلسطین می پلکد . از علنی شدن رسوائی پوریم سخت برآشفته بود و خشمگینانه می گفت که اگر یهودیان چنان و چندان خردمندند که توانسته اند ذهن تاریخی مردم جهان را در این همه مدت منحرف کنند ؛ پس آنها را شایستهٔ این موفقیت بشمریم و در باور موجود آشوب نکنیم . نگاهی به او انداختم که ناگهان در تصورم به جلوهٔ یک خاخام درآمده بود ؛ پاسخ دادم که برعکس ، آنها مستحق رسوائی مخصوص و مکررند ؛ زیرا حیله‌گری های فرهنگی آنها ، به قصد مخفی کردن جنایت کهن پوریم ، با چنان ظواهر و زمینه‌ای انجام نشده بود که ابدی بماند و اینک ما با کشف حقیقت ، بر سعی دراز مدت آنها و مجموعهٔ خدمتگزارانشان غلبه کرده‌ایم و این بار حق و فرض ماست که در بی آبرو کردن هرچه گسترده تر آنان بکوشیم و پرچم پوریم را در هر محفلی که هستیم و در سراسر شرق میانه و در جهان برافرازیم . دشمن صهیونیست که تمام دانائی منطقه ای و قومی و جهانی را در دروغ های خود غرقه و آلوده کرده بود ؛ از این نقطه و سنگر هجوم سخت آسیب پذیر است .

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۱۷ تیر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۹:۱۷ توسط naina

مزدوران و مأموران یهود دستپاچه شده اند !!!

برملا شدن نسل کشی مردم شرق میانه در ماجرای پلید پوریم در این وبلاگ ، مزدوران اورشلیم را دستپاچه کرده است . آنها که سعی دو قرنهٔ خود در پوشاندن رد پای آن عظیم ترین جنایت تاریخ بشری را بر باد رفته و آن نقاب مظلومیت معتاد را که پیوسته بر صورت خود چسبانده‌اند ؛ دریده می بینند ؛ تمام عوامل خود را برای خاموش کردن صدای این تریبون بکار گرفته اند . اینک همه می دانیم که یهودیان از آغاز حضور خود در تاریخ جز جنایت نکرده اند و حاصل هستی آنان جز عقب افتادن روز رهائی بشر و تعویق برقراری صلح و عدالت نیست .

هکرهای این وبلاگ از این نکته غافل بوده اند که خداوند فرموده است : و مکروا و مکروالله و الله خیر الماکرین . آیا آنان با این نشانه های ضعف که از خود بروز می‌دهند قادرند پردهٔ پس رفته از جنایت پوریم را دوباره بر آن بگسترانند ؟ ارادهٔ الهی به آنان ثابت کرد که حتی یک محقق منفرد نیز می تواند حاصل 200 سال دروغ بافی های پر هزینهٔ آنان را چون ذره های کاه به باد بسپرد .

اینک آنانکه با طرح مسائل فرعی می خواهند تفحص در باب پوریم را منتفی کنند ؛ به عقب اندازند و یا غیر ضرور بدانند ؛ اگر اندکی سلامت نفس دارند از یاد نبرند که باید پرچم حساب کشی پوریم را هرچه زودتر و هرچه بلندتر برافراشت .

من پیام هاکرهای این وبلاگ را حفظ کرده‌ام تا همه با ملاحظهٔ دو جملهٔ انتهای آن به یهودی بودن آنها ایمان بیاورند ؛ و تمام پیام های پیشین وبلاگ خودم را نیز در اختیار دارم که تدریجا به این وبلاگ باز خواهم گرداند .

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۱۸ تیر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۹:۱۹ توسط naina

راهی برای کاریابی؟!

وارسته میان سال مردی بود. فضائلی داشت. دو سه زبان می‌دانست. ترجمه‌های او را می‌پسندیدند. موسیقی می‌دانست و خط خوشی داشت. سرش را خم نمی کرد. رک بود و بی‌سبب کسی را تحویل نمی‌گرفت. هم به جهت فضل‌اش، که خریدار ندارد و جماعت بیش تر به دنبال ظاهرآرایی و مدرک گزینی از دانشگاه‌های دورقوز آبادند، و هم به علت غنای ذاتی‌اش، او را نمی‌پسندیدند، نه سازاش خریدار داشت نه خطاش. با درآمدی از دو سه شاگرد و به تعب ناداری حاجت می‌گذراند. از همان کتاب اول مجموعه‌ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، پای‌اش به دفتر من گشوده شد. مرتب می‌دیدمش، برابر هر سطر مبهم کتاب ده سئوال می گذارد، جای غلط ویرگول‌ها را هم تذکر می‌داد و اگر در انتشار مسلسل مجلدات تاخیری رخ می‌داد بی‌تابی می‌کرد و نارضایتی نشان می‌داد. می‌گفت حلاوت کتاب خواندن را از او گرفته‌ام و دشمن کتاب‌هایی شده بود که زمانی آن ها را چون شناسنامه در بغل می گرفت. خبر داشتم که در هر محفلی، بی‌ملاحظه‌کاری‌های معمول، گفته‌های مرا تحویل می‌گرفت و یکی دو یادداشت دهان خونین‌کن در پاسخ مخالفان نوشته بود و خود رامبلّغی مشتاق معرفی می کرد. دست تنگی‌اش یافتن او را موکول به مراجعه‌ی شخص‌اش می کرد، زیرا در این عهدی که شیرخوارگان نیز با تلفن همراه به مهد کودک می‌روند او در خانه‌ی اجاره گرفته‌اش تلفن ثابت هم نداشت و واهمه‌ی بی‌نان و آبی آسوده‌اش نمی‌گذارد.
از پس انتشار قسمت اول ساسانیان غیب‌اش زد، تا دو هفته‌ای پیش که دیدمش. داشت ماشین‌اش را در ۱۶ آذر پارک می‌کرد و در عین حال به زنگ تلفن همراه‌اش جواب می‌داد، به گمانم کمی رو پنهان می‌کرد، اما من که مظنون به اشتباه بودم، به او نزدیک شدم. خودش بود. سرحال و پروپیمان. قدم زدیم و رسیدیم و نشستیم به چای خوردنی. در کم تر از دو سال از این رو به آن رو شده بود. بی‌نیازی از سروروی‌اش می‌بارید. فضولی نکردم. زندگی پایین و بالا و زیروروی زیاد دارد. از هر دری چیزی گفت جز از کتاب‌ها. کم و بیش ماجرا برایم روشن شد. پرسیدم از روزگارش راضی است؟ جواب شنیدم که: ای بد نیست. می دیدم که بی‌تاب جدا شدن است و بالاخره چند دقیقه ای ماند و رفت.

همین دو روز پیش به تصادف خبردار شدم که در چند مرکز فرهنگی دولتی به کارش گرفته‌اند، استاد صدایش می‌زنند و وقت سر خاراندن ندارد. یک نامه‌ی دعوت ترجمه می‌کند و خرج یک ماه‌اش را می‌گیرد. برای شنیدن صدای سازاش نوبت می‌ایستند و یکی دو تابلو خط را به قیمت پیش پرداخت اجاره‌ی یک آپارتمان مناسب فروخته است. ظاهرا او را که نام و سخن‌اش خریدار و توضیح و تبلیغ‌اش اثری داشت، از شر کتاب‌های من خلاص کرده بودند، به بهای آب و نانی. می‌گفتند مدتی است از او نشنیده اند که جایی از این کتاب‌ها چیزی گفته باشد!

دیگر باورم شده که انعکاس صدای این کتاب‌ها، مخده‌ی آرامش را از پشت جماعتی برمی‌دارد. راستی این‌ها کیانند که برای ادامه و دوام ناممکن سکوت درباره‌ی مجموعه‌ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، از جیب جمهوری، چنین ول‌خرجی‌هایی می‌کنند؟!

+ نوشته شده در جمعه، 24 تیر، 1384 ساعت 6:54 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۴ تیر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۶:۵۵ توسط naina

یادداشت برای حامد

به‌گمانم باز هم سری به‌دوستانی زده‌ای که ظرفیت ارزش‌یابی کارهای‌شان را ندارند. سخت تحریک شده نشان می دهی و سئوال‌های‌ات مرا به یاد استنطاق‌های کلیساهای قرون وسطی می‌اندازد. پیش از این که پاسخ تو و گروهی دیگر را بیاورم، متذکر شوم که دو لغت «حق» و «حکمت» از پرکاربردترین لغات قرآنی‌اند و خداوند خود و پیمبرش را مبلّغ و مدافع و مداح حق می گوید: «بل جاء بالحق و صدق المرسلین»، «و خلق‌الله السموات والارض بالحق». و همچنین است حکمت و دانایی که خداوند به سبب نزول آن حتی بر پیامبرش منت می‌گذارد : «و انزل‌الله علیک‌الکتب والحکمه و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیک عظیما».

تذکر دهم که حق از باورهای این و آن اعلی‌تر است. زیرا حق مردود نمی شود و به قدرت خود پابرجاست و اگر چیزی در ظهور حق آسیب دید، پس باطل است: «جاء الحق و ذهق الباطل ان باطل کان ذهوقا». خداوند در کتاب عظیم خود یادآوری می‌کند که میان حق و باطل مرحله‌ی تحاشی نیست و نمی‌توان قبول و یا رد حق را بازیچه و ابزارگرفت: «فماذا بعدالحق الاضلال». حالا حکایت سئوالات تو و بسیاری دیگر است. بیان حق و حکمت موکول به رعایت و تنظیم نیست و متعهد به هواداری از غیرخود نمی‌شود و شما هم تجری می‌کنید اگر حق را ملزم به پرستاری از دانایی‌های موجود خود می‌پندارید. غالبا به من با صدایی معترض و پرخاش خواه می‌گویند: «ساسانیان نبوده است؟ می‌دانی در این صورت چه خواهد شد»؟ و من غالبا می گویم: مهم نیست که اثبات نبود ساسانیان بر سر انبوهی کاغذ به دروغ کتاب شده، که اینک تمامی آن‌ها اوراق و اسناد ضلالت‌اند، چه خواهد آورد، مهم‌تر این است که دریابیم اگر از ابتدا دروغ عظیم ساسانیان را باور نکرده بودیم، اینک تکلیف وحدت جهان اسلام به صورتی دیگر تعیین شده بود و دچار این پریشانی نبودیم، که هستیم.

آقای حامد. لااقل من متاسف نیستم که نبود ساسانیان آن دختر یزد گرد سوم را، که قرار بوده است همسر امام حسین شود، سیاه بخت می‌کند، متاسفم که تو در مواجهه با داده‌هاي غیرقابل انکاری که اثبات می‌کند یهودیان در ماجرای پلید پوریم، در هجومی برنامه ریزی شده، ریشه‌ی هستی سی ملت ممتاز و خردمند و تولیدگر و حکیم و هنرمند باستانی، در شرق میانه را بیرون کشیده‌اند و برای پنهان نگهداشتن سکوت دراز مدت و دوازده قرنه‌ی حاصل از آن کشتار، برای ما لالایی اشکانیان و ساسانیان خوانده‌اند و زردشت و اوستا و خط و کتاب و حکمت در برهوت ایران پیش از اسلام ساخته‌اند، به‌جای

تنبیه و تکلیف نسبت به این آگاهی‌های نو، ابتدا از من می‌خواهی که مواظب سینه زدن های‌ات در عاشورا باشم که مبادا با خلوص و شدت لازم صورت نگیرد!!!

آقای حامد. مثل آفتاب معلوم است که یهودیان پس از برملا شدن آثار تاریخی پوریم و پس از رسوایی تاریخ سازی معاصر مورخین‌شان، که جرمی سنگین تر از آدم‌کشی وسیع پوریم است، آرام ننشینند و به جای پاسخ موضوع پوریم و موضع فرهنگی جاعلانه‌ی متاخرشان، مثلا به یاد کسانی بیاندازند که در کتاب‌های «پلی بر گذشته»، که نگارش آن‌ها افتخاری اعلا و ماندگار برای نظریه‌پردازی ملی ماست، بر این یا آن مطلب نامطمئن، از جمله انبوه کتاب‌های «الفهرستي» علامت سئوال گذارده شده است و همانند مواردی دیگر فریاد واشریعتای امثال تو را به هوا بلند کنند. هرچند که حالا زمان قاجار نیست و دیگر عوام‌الناسی نداریم که به خدمت این حقه ها درآیند. اینک که بر جهانیان راز مظلوم نمایی پیوسته‌ی یهودیان آشکار می‌شود، که پیراستن خود از خشونت پوریم است، به راستی که تو با پیش کشیدن موضوعاتی چنین فرعی، تصور ایجاد انحراف در حساب‌رسی تازه آغاز شده‌ی حادثه‌ی پوریم را ایجاد کرده‌ای. با خواندن پرخاش طلب‌کارانه‌ات نسبت به یک صاحب نظر ضد صهیونیست، دچار این بد گمانی شدم که در موضع صریح‌تر و قابل درک‌تری قرار می‌گیری. انشاءالله که از سر بلاتکلیفی باشد نه از سر تکلیف! به یاد بیاور که تبلیغات عظیم، باستان پرستی، حتی با آن لعاب غلیظ اسلام ستیزش را، چندان و چنان قدرتمند در خانه‌ی دل و مغز و باور همه، از عالم و عامی، جای داده بودند، که در تنها بررسی قابل ذکر از ایران و اسلام، یعنی کتاب مرحوم مطهری هم، بدون کم‌ترین آگاهی از آثار مخرب پوریم، با به رسمیت شناختن و حتی برتری تمدن ایران پیش از اسلام، تقاضا شده است که اسلام را مکمل آن تمدن بشناسیم!

اندکی انصاف و البته سواد می‌خواهد که اعتراف کنیم مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به منزله‌ی طلوع بلوغ در میان مردم شرق میانه، پاد زهری برای نیش فرهنگی یهودیان و ابداع روشی نوین و کارآ در مقابله و ستیز با توطئه‌های صهیونیسم بین‌الملل است. و کفی بالله حسیبا.

+ نوشته شده در شنبه، 25 تیر، 1384 ساعت 0:30 توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در شنبه، ۲۵ تیر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

در شماره ۳۴۶۰ روزنامه همشهری مورخ ۱۸ مرداد ۸۳ مقاله ای آمده بود با عنوان «کشف راز قالیچه های پرنده» ، برگرفته از «شماره‌ی اخیر» یک فصل نامه‌ی استرالیایی به نام «مین‌جین» و مبتنی بر دست نوشته هایی که گویی یک محقق فرانسوی به نام «هانری باک» ، معلوم نیست چه زمانی، در بقایای قلعه ی الموت یافته است! محتوای مطلب جز روش جدیدی در پراکندن همان توهم تمدن والای ایران پیش از اسلام شناخته نمی‌شود، که ظاهرا حضور عرب و اسلام تمامی آن را بر باد داده است! رد پای این مفاخره سازی قلابی و افزودن بر تورم باستانگرایی در این مقاله، به همان میزان پت و پهن است که احمقانه و عوام فریبانه. من گزیده ای از این مقاله‌ی همشهری را برای قضاوت خوانندگان این وبلاگ می‌آورم و از گردانندگان همشهری می‌پرسم که به راستی انتقال محتوای این مدعای کاملا هدفمند و آشکارا ساخته شده به وسیله‌ی یهودیان، بدون توضیحات بیدارساز، چه ضرورتی داشته و انتخاب چنین نوشته های دست پنجمی در داده های نوین جهانی، برای خوراندن به خواننده‌ی ایرانی، چه گونه و با چه مقصدی انجام شده است؟

«باک طومارهایی دست‌نویس در زیر زمین‌های دژ قدیمی حشاشین در الموت نزدیک دریای خزر کشف کرده است که به خوبی حفظ شده است. این دست نوشته‌ها که در اوایل قرن سیزدهم میلادی توسط یک **عالم یهودی به نام ایزاک بن شریرا** تهیه شده است، **حقایق تازه‌ای** را در مورد ماجرای واقعی قالیچه پرنده هزار و یک شب ارائه می‌کند. کشف این **اشیاء تاریخی** جهان علم را دچار ستیز شدید کرده است. پس از ترجمه این طومارها از فارسی به انگلیسی توسط زبان‌شناس مشهور پروفسور جی دی سپتیموس، کارشناسان برجسته از سراسر جهان در یک گردهمایی شتاب‌زده در مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی لندن به تبادل نظر در این زمینه پرداختند. کشف باک از سوی بسیاری از مورخان که معتقد بودند این دست نوشته‌ها قلابی است، مورد حمله قرار گرفت. باک به خاطر تولد فرزندش نتوانست در این گردهمایی شرکت کند، اما پروفسور سپتیموس به دفاع از وی برخاست و گفت باید در مورد یافته‌های جدید به دقت تحقیق شود. اکنون موسسه لئوناردو داوینچی در شهر تریسته در ایتالیا در حال تعیین قدمت این طومارها با استفاده از کربن است. **بنابر نوشته شریرا، حکمرانان مسلمانان قالیچه‌های پرنده را اسباب شیطانی می‌دانستند.** وجود آن‌ها انکار می‌شد، دانش ساخت آن‌ها سرکوب می‌شد، سازندگان آن‌ها آزار می‌دیدند و هر گونه شواهد در مورد وقایع مربوط به آن‌ها به طور نظام‌مند نابود می‌شد. **با وجودی که قالیچه‌های پرنده تا اواخر قرن سیزدهم بافته و فروخته می‌شد،** مشتریان آن‌ها را غالباً افرادی تشکیل می‌دادند که جزو طبقه محترم به شمار نمی‌رفتند». (همشهری، شماره ۳۴۶۰)

اگر این دست نوشته‌ها را جدی بگیریم، از ظاهر قضایا برمی‌آید، یهودیان حتی در قرن هفتم هجری نیز، از ستایش دانایی‌های پیش از اسلام ایرانیان، به قصد تولید خصومت علیه اعراب و مسلمین، دست نکشیده بوده اند و درست در همین زمان که معلوم می‌شود سراسر فرهنگ ایرانی پیش از اسلام یک بسته‌بندی دروغ است که در صدساله‌ی اخیر تحویل روشنفکری ایران شده و یکی پس از دیگری اسناد جعلیات ناشیانه در این باره منتشر می‌شود، ناگهان یک کشف فنی در موضوع «هواپیماسازی قالیچه‌اي»

ایرانیان با سابقه‌ای به عمق یکهزاره پیش از تولد مسیح، معلوم می‌کند که مسلمین و اعراب به علت عقب ماندگی و واهمه از لطمه خوردن به بازار فروش و صادرات اسب و شترشان، تکنیک قالیچه پرنده سازی ایرانی و صنعتگران چیره دست آن را نابود کرده‌اند!

«**قالیچه‌های پرنده به دو دلیل در سرزمین‌های اسلامی منع شده بود.** موضع رسمی آن بود که قرار نیست انسان پرواز کند و قالیچه پرنده اهانت به نظام اشیاء بود، استدلالی که عاملان دینی در انتشار آن کوشا بودند. دومین دلیل اقتصادی بود. **برای نظام حکومتی، لازم بود که اسب و شتر را به عنوان وسیله اصلی حمل و نقل حفظ کند.** دلیلش این بود که برخی خانواده‌های عرب که به اندرونی‌های زمامداران متوالی دست‌رسی داشتند، از طریق پرورش اسب پول‌دار شده بودند. آن‌ها هر سال صدها هزار اسب را برای سپاهیان، تجار و پیشه‌وران تربیت می‌کردند. در مورد شتر هم همین امر صادق بود. برخی خانواده‌های پادشاهی مصر (که به گفته بن شریرا شامل حاتمی‌ها، زاهدی‌ها و آل ابوحنیفه دوم بودند) پرورش شتر داشتند و انحصار کامل عرضه شتر را در کل امپراطوری اسلامی به دست داشتند. هیچ کدام از این خانواده‌های قدیمی نمی‌خواستند شاهد غصب امتیازات خود توسط گروه کوچکی از هنرمندان تهی‌دست باشند که می‌توانستند قالیچه‌های پرنده را جا بیندازند و بازار آنان را از بین ببرند. **در اثر تبلیغ عالمان دینی، طبقه متوسط مسلمان تا اواسط قرن هشتم تدریجاْ شروع به چشم پوشی از قالیچه‌های پرنده کرده بود. در عوض بازار اسب‌های عربی پررونق بود...** حکومت بعداْ هر کس را که کم‌ترین سر و کار با قالیچه‌های پرنده داشت، شناسایی کرد. سی هنرمند با خانواده‌شان در میدانی در شهر گرد آورده شدند. جمعی هم به دورشان حلقه زدند. این مردان به لاقیدی متهم شده و سرشان توسط همان برده اهل زنگبار از بدن جدا شد. بعد، خلیفه جاسوسان خود را به تمام نقاط امپراتوری فرستاد و دستور داد هر قالیچه پرنده‌ای را که باقی مانده بود، به همراه هنرمندان فرشباف به بغداد بیاورند. گروه کوچک هنرمندان که چندین قرن در کنار دجله زندگی کرده بودند، اسباب خود را جمع و فرار کردند». (همشهری، شماره ۳۴۶۰)

چنین که می‌خوانید مسلمین و زمامداران‌شان یک تکنیک باورنکردنی کهن ایرانیان را، که ساخت انبوه قالیچه‌های پرنده بود، نابود کرده‌اند. قرن هشتم هجری با قرن ۱۵ میلادی، یعنی ۵۰۰ سال پیش برابر است. حالا یک یهودی «شریرا» نام، چه گونه در الموتی که هلاکو در قرن هفتم هجری خراب کرده است، دست نوشته هایی از حوادث قرن هشتم آورده، مسئولیت آن به عهده‌ی انتخاب کنندگان مقاله در روزنامه همشهری نیست. گردانندگان روزنامه‌ی همشهری لازم ندیده اند که به این نکته بیاندیشند که روایت‌های این یهودی، چون افسانه‌های شاهنامه، روایتی از عمق تاریک تاریخ نیست که قابل پی‌گیری و بررسی نباشد و تامل نکرده اند که اگر این چشم‌بندی‌های یهودانه در قرن هشتم هجری می‌گذرد، که سراسر جهان اسلام از داده‌های مکتوب مملو است، پس چرا هیچ مورخ و صنعتگر و فیلسوف و حاکم دیگری، جز این یهودی منحوس، از وجود این قالیچه‌های معجزه‌گر خبر نداده و کم‌ترین اشاره‌ای به آن‌ها، جز در افسانه‌های دوردست غیرتاریخی، یافت نمی‌شود و لحظه ای تامل نکرده اند که اگر مسلمین قدر این

قالیچه های پرنده را نمی دانسته اند و اسباب زحمت سازندگان آن می شده اند، پس چرا تکنسین‌های ایرانی آن زمان، دست ساخت خود را به اروپای مسیحی نبرده اند تا جادوگران کلیسایی به جای دسته جارو، روی قالیچه‌ی مخملین شرقی پرواز کنند؟ اما شریرا علی‌رغم این بی‌خبری مطلق تاریخ از کاربرد چنین قالیچه‌هایی، حتی تکنیک ساخت آن را می‌داند، که خود حکایت غریبی در اثبات استعداد بی‌بدیل یهودیان در آشفته سازی اندیشه ورزی انسان است.

«در نوشته‌های بن شریرا، متونی وجود دارد که کارکرد قالیچه پرنده را تشریح می‌کند. **متاسفانه بیش‌تر واژگان به کار رفته در این بخش‌ها، غیرقابل رمزگشایی است و در نتیجه اطلاعات زیادی در مورد شیوه دانش آن‌ها در دست نیست.** آن چه معلوم شده این است که قالیچه پرنده مانند یک فرش عادی روی دار بافته می‌شد. فرق اصلی در فرآیند رنگرزی آن بود. در این جا هنرمندان فرشباف ماده خاصی کشف کرده بودند که «از چشمه‌هایی در کوهستان به دست می‌آمد که **دست بشر به آن نرسیده** بود. وقتی این ماده در دیگی از روغن یونانی جوشان به شدت داغ می‌شد، **در دمایی که بیش‌تر از حلقه هفتم جهنم بود،** خواص ضد مغناطیسی پیدا می‌کرد». زمین خود یک مغناطیس است و میلیاردها خط مغناطیسی از شمال آن به جنوب امتداد می‌یابد. عالمان این ماده را تهیه می‌کردند و پیش از شروع بافت، پشم را به آن آغشته و با آن رنگ می‌کردند. در نتیجه وقتی فرش آماده می‌شد، از زمین بلند می‌شد و بسته به غلظت ماده به کار رفته، بین چند متر تا چند ده متر از زمین فاصله می‌گرفت. نیروی رانش در جهت خطوط مغناطیسی بود که به مانند ریل هوایی عمل می‌کردند». (همشهری، شماره ۳۴۶۰)

ماده ای در چشمه ای کوهستانی می‌جوشد که «دست بشر به آن نرسیده»، و احتمالا به مدد اجنه در اختیار قالیچه‌ی پرنده سازان قرار می‌گرفته است تا در دیگی از **روغن یونانی** و در گرمایی افزون‌تر از حرارت طبقه ی هفتم جهنم، بجوشانند و نظم مغناطیسی جهان را بر هم زنند**!** احتمال می‌دهم که این شریرا از طریق ارتباط ساحرانه با آن جهان و با پرسش از اعقاب خود، که ساکن طبقه‌ی هفتم جهنم بوده‌اند، از درجه‌ی حرارت آن جایگاه با خبر بوده است**!** آیا به یاد ابن ندیم نمی‌افتید که درست با همین روش ایران پیش از اسلام را از خط و کتاب و کتاب خانه و دانشگاه و آتشکده لبریز کرده است؟ به راستی گزینش کنندگان مقاله در روزنامه همشهری به علت عامی اندیشی و خوش باوری و ساده لوحی است که اجازه می‌دهند چنین توهمات توطئه گرانه ای در ذهن جوانان ما جای بگیرد که حاصلی جز افزایش ادعاهای نژاد پرستانه و عرب و اسلام ستیزانه ندارد و یا آن ها درست به علت زیرکی و دانایی و در امتداد همین هدف‌ها است که مقاله انتخاب می‌کنند؟

«در این دوران، عباسیان دیگر قدرتی را که در زمان هارون‌الرشید داشتند، از دست داده بودند. بسیاری از امیران و شاهان محلی خودمختار شده بودند. **همزمان با آن که تسلط امپراتوری بر ایالات تضعیف می‌شد، استفاده از قالیچه پرنده رونق گرفت. ناراضیان جوان، پناهندگان سیاسی، عارفان منکر خدا و زاهدان از آن برای فرار استفاده می‌کردند.** تاجران نیز فواید قالیچه‌های پرنده را متوجه شدند. قالیچه پرنده نه فقط شکل سریع‌تری از حمل و نقل نسبت به شتر داشت، بل‌که مطمئن‌تر نیز بود؛ چرا که

راهزنان در کمین کاروان تجاری پرنده نبودند ـ مگر آن‌که خودشان سوار قالیچه‌های پرنده باشند. هنرمندان شروع به بافت قالی‌های بزرگ‌تری کردند، اما سوار شدن تعداد زیادی بر آن‌ها سبب می‌شد تا کند شوند و کم‌تر ارتفاع بگیرند. اما در یک مورد که بسیاری روی زمین شاهد آن بودند، گروهی از مردان دستار بر سر با سرعت زیاد از سمرقند به اصفهان رفتند. در نسخه‌ای از یک متن نادر دیگر که در قرن هفدهم هم نوشته شد، یک شاهد درباره این حادثه چنین می‌گوید : «ما صفحه‌گردان عجیبی را در آسمان دیدیم که بر فراز دهکده ما در نیشابور، پرواز می‌کرد و **دنباله آن آتش و گوگرد بود**». (همشهری، شماره ۳۴۶۰)

زبان آدمی در برابر این همه مهمل نویسی از حرکت می‌ماند و جز به ناسزا نمی‌گردد، که به زحمت باید از ادای آن خودداری کرد. اما در این حد خود را مجاز می‌دانم که به سردبیر و هیئت تحریریه و سایر اجزاء تصمیم گیرنده‌ی این روزنامه‌ی پرآوازه یادآوری کنم که به راستی در همین اندازه‌اند که ساخت قالیچه ای بافته شده از الیاف را باور کنند که به هنگام پرواز از انتهای آن دود و آتش بر می‌خاسته است؟! و فعلا همین را بسنده می‌بینم که با نقلی از کتاب «سفرنامه‌ی رابی بنیامین تودولايي» اوضاع این نیشابور کهن را برای گردانندگان روزنامه همشهری تعریف کنم:

«مردمی که در ایران سکونت دارند با اطمینان می‌گویند که ساکنان شهرهای اطراف نیشابور از چهار قبیله‌ی یهوداند: قبیله های دن، زبولون، آشر و نفتالی. این قبایل از اولین قبایل یهودی بودند که شلمانصر آن‌ها را به شرق تبعید کرد». (سفرنامه رابی بنیامین تودولایی، ص۱۲۷)

و بالاخره اگر این نوشته بنا بر اشاره تیتر مقاله، رازی از اسرار قالیچه های پرنده را گشوده باشد، جز این راز نیست که زمام داران مسلمین فقط برای حفظ بازار فروش اسب و شتر خویش در برابر پیشرفت فنی ایرانیان سد بسته‌اند و مانع استفاده‌ی آزاد از قالیچه‌ی پرنده بوده‌اند تا «ناراضیان جوان، پناهندگان سیاسی، عارفان منکر خدا!!! و زاهدان!!!!» نتوانند با استفاده از مرز هوایی، از چنگال اسلام و زمام داران آن بگریزند!!!!

به راستی که چشم شهردار محترم و «مکتبي» ما با این روزنامه‌ی یومیه‌اش روشن!!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۹ مرداد ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۵:۳۰ توسط naina

شرمندگی های پیاپی چند طرفه

سازمان مخابرات ایران وبلاگ « حق و صبر » را فیلتر کرده است . طرح نقش ضد تمدنی پوریم در تاریخ شرق میانه و تمدن بشر بوسیلۀ صاحب این وبلاگ ، تحمل یهودیان را به پایان رسانده و با به میدان آوردن ذخیره های پنهان خویش ، در همه جا، سخت به ولوله افتاده‌اند تا این صدا را خاموش کنند و از آنکه هنوز مسئولیت ادارات کشور بر دوش بقایای ناگزیر در پست های خود ماندۀ دولت اصلاحات است ؛ فیلترینگ این وبلاگ را نیز بر فهرست بی شرمی های این مدعیان اصلاحات بیفزائید :

1. برگزاری آن نشست معروف در مرکز گفتگوی تمدن های آخوند خاتمی برای فحاشی به‌مؤلف کتاب های « تأملی در بنیان تاریخ ایران » .
2. عدم صدور مجوز چاپ برای قسمت های مختلف بخش ساسانیان این مجموعه ، به دستور و به دست عوامل شجاع الدین شفاء .
3. ممانعت از فروش این کتاب ها در نمایشگاه کتاب ، حتی برای مجلدات مجاز آن .
4. و بالاخره فیلترینگ وبلاگ حق و صبر .

و این هنوز آزارهای علنی این مدعیان دموکراسی و آزاداندیشی علیه یک مؤلف نواندیش در موضوع تاریخ ملی است . آیا به نظر شما ، شخص خاتمی که در پیامش برای نشست سالانۀ زردشتیان ، از اینکه مسلمین نتوانستند آتش مقدس نیایشگاه های زردشتی را خاموش کنند ابراز شادمانی کرده بود ؛ بیش از این می‌توانست در مسیر منافع فرهنگی باستان پرستان که شاخۀ کوچکی از تأمین منافع یهودیانند، قدمی بردارد ؟ این نشانه های شرمندگی بر او مبارک باد و اگر به خواست خداوند گردش این قلم به جایگاه بررسی تاریخ معاصر کشیده شد ؛ آنگاه موجبات شرمندگی های بسیار فراوان تر او را در برابر تاریخ معاصر و مردم ممتاز ایران برخواهم شمرد که معلوم شود شایستۀ چه جایگاهی است ؛ و در واقع به کدام جبهه تعلق داشته است .

شرمندگی دیگر ، بر آنان مبارک باد ؛ که مدعی بودند مجموعۀ « تأملی در بنیان تاریخ ایران » از فرآورده های فرهنگی جمهوری اسلامی است !!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۹ مرداد ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۹:۲۱ توسط naina

دو یادداشت درباره انتخابات

به گمان من، آن مجموعه ای که با دست‌آویز اصلاح طلبی، به میدان سیاست قدم گذارد و به تصرف قدرت رسید، بدترین نابه‌سامانی های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را، در قریب ده ساله‌ی اخیر، به تاریخ

سرزمین ما تحمیل کرد و تلخ‌ترین و بی‌ثمرترین جام تجربه‌ی ملی در ۱۵۰ سال اخیر را به کام مردم ریخت. اگر بنا را به تشخیص مردمی بگذاریم، که پیوسته قاضی نهایی و عادل تاریخ بوده‌اند، هم فرستادن حماسی خاتمی به مسند ریاست جمهوری و هم تحقیر صریح او در آخرین نشستی که با دانش‌جویان دانشگاه تهران داشت، برای مورخ گواهی بزرگی باقی می‌گذارد که رفتار مردم با پشت کنندگان به نیازهای‌شان لاجرم بی رحمانه و خوارکننده خواهد بود، چنان که زمزمه‌ی قدرشناسی نسبت به خدمت گزاران خویش را از گهواره در گوش نوزادان خود می خوانند. اگر خاتمی قادر شد که در مدت ۶ سال خود را از آن جایگاه شاخص تاریخی، به موضع دو ساله‌ی اخیر برساند، که با بدترین نوع بی‌اعتنایی مردمی رو به روست، پس او را ناتوان‌ترین چهره ی سیاسی تاریخ معاصر ایران بدانیم زیرا ظواهر امر گواه است که مردم مایل‌اند حتی خاطره‌ی او را هم از یاد بزدایند و این بدترین نوع ابراز نفرت تاریخی است، چنان که بومیان ممتاز شرق میانه یادمان کورش و داریوش و هخامنشیان را از حافظه‌ی تاریخی خود سترده‌اند.

از همین مقوله است ماجرای رفتار و گفتار تاریخی مردم با کروبی و رفسنجانی. آن‌ها پاسخ صریح و مستقیم و ماندنی خود را در ماجرای انتخابات مجلس دوره‌ی اخیر گرفتند که مفهوم روشن آن دور انداخته شدن به وسیله‌ی صاحبان آراء بود. اگر آن ها چندان مردم را باور ندارند و تا آن حد در درس آموزی تاریخی بی استعدادند که پس از رد شدن در آزمایش نمایندگی مجلس، به گمان تصرف کرسی ریاست جمهوری افتاده‌اند، پس مفهوم مستقیم آن، بی اعتنایی لج‌بازانه به پیام مردم است و درست به همین دلیل است که به جای توسل به اعتبار ملی، ناگزیر می‌شوند خوش خیالان در انتظار ۵۰ هزار تومان ماهانه و یا جوانان غیرسیاسی مشتاق اسکیت سواری در خیابان‌ها را، با هزینه‌های گزاف، به گرد خویش بخوانند. اگر رفسنجانی در این اندازه نیز از محاسبات مصطلح فاصله گرفته و با شعور ملی درافتاده است که برای تصرف کرسی اقتدار، پیش چشم جمع، میلیاردها میلیارد از کیسه‌ی شخصی هزینه می‌کند، پس از فزط جدا افتادگی از خلق، تصور پیدایی این سئوال در ذهن عمومی را هم ندارد که از او بپرسند این سرمایه‌گذاری به راستی گزاف را به طمع چه سودی هزینه می‌کند؟!

به یاد دارم که رفسنجانی پس از شکست در انتخابات پیشین مجلس و در اولین نماز جمعه ای که برگزار کرد، در پاسخ شعارهای گروهی که آن پیام «ما اهل کوفه نیستیم...» را تکرار می‌کردند، با تلخی کینه توزانه و خشمگینی گفت: «بله می‌دانم، شما اهل تهرانید!» که مفهوم مغایر آن چنین بود که از اهل کوفه نیز بدترید! تشخیص من این است که او از آن بی‌اعتنایی، سخت صدمه دیده و زخم خورده است و به دنبال فرصتی است تا از مردم انتقام بگیرد. اگر بار دیگر دست او به کرسی ریاست جمهوری برسد، با مسلط کردن سرمایه داری، مهار از گرده ی عادی‌ترین اقشار اجتماعی خواهد گذراند.

به تجربه اثبات شده که اگر حجم ثروتی، از ظرفیت معمول آدمی فراتر رفت، باید از دارنده‌ی آن پرهیز کرد زیرا که محافظت از ثروت بسیار، آدمی را به پاسبانی از محافل و منافع خویش وا می‌دارد، نیازمندان را خطری برای نقصان دارایی‌اش می‌بیند و به معاشرت با همقدران خود مشتاق می‌کند. آیا ندیدیم که

تکیه تبلیغاتی رفسنجانی بر دارندگان اتومبیل‌های لوکسی بود که عقیده‌ی اجتماعی خود را به او کرایه می‌دادند و در شهر می‌گرداندند؟

نتایج مرحله‌ی اول این انتخابات به روشنی تمایل عمومی را به برقراری عدالت اجتماعی نشان داد که تظاهری از قبول آن در شهردار دیده می شود. آن‌ها بار دیگر یک بی آوازه‌ی دیگر را برمی کشند تا به آرزوهای آنان توجه کند. این خود تصویر روشنی است که آوازمندان کنونی در محک ملی، لااقل در مواجهه با این درخواست مردمی، ناخالصی داشته‌اند و واویلا اگر به این پیام نیازمندانه‌ی مردمی هم، همچون آن درخواست اصلاح طلبی، بی‌اعتنایی کنند و بازیچه بگیرند، زیرا از آن پس مردم به استقلال و به قهر، مجری پیام ها و درخواست‌های خود خواهند شد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه دوم شهریور 1384 و ساعت 0:36

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

بازندگان انتخابات جمهور نهم

مردم ایران، در قابلگی تاریخ معاصر، چنان ورزیدگی نشان می‌دهند که به اراده‌ی خود و در هر زمان که بخواهند، تاریخ را به زایمان وا می‌دارند! دکتر احمدی نژاد، آخرین نوزادی است که این قابله به مدد استادی شگرف خویش از رحم تاریخ معاصر ایران بیرون کشیده است. نوزادی که فرصت دارد در زندگی چهار ساله‌اش به غولی جاویدان و نامیرا، در قضاوت‌های تاریخی، تغییر شکل دهد و یا چون بسیاری دیگر، به افسون نفرین و نفرت و بی‌اعتنایی مردمی، چنان فسرده و کوچک شود که گویی در اصل به دنیا نیامده بود.

بیش از قرنی است صدای گلوله در جبهه ترقی‌خواهی ملی خاموش نشده و به نظر می‌رسد آرامش‌های کوتاه مدت پدید آمده در این نزاع نهایی، جز خلق فرصتی برای تدارکات ستیزه‌های خشونت بارتر بعدی در این جبهه نبوده است: جنگ ارتجاع با نواندیشی و جنگ تسلیم شدگان به مفسده‌های بین‌المللی، که مزدوری و مال‌اندوزی را چاره دیده‌اند، با مقیمان در قلعه‌ی اقتدار خودی، که برقراری عدالت و اعتدال و هماندیشی و همپشتی ملی و منطقه ای را طالبند. ظواهر امر می‌گوید که این جنگ، به هر صورتی که نمود کند و تا هر زمان که ادامه یابد، جز با پیروزی عدالت طلبان به پایان نخواهد آمد.

اینک و در آخرین رویارویی‌ها، که به راستی زیبنده‌ی عنوان تاریخی «نبرد جمهور نهم» است، موقعیت غالب مطبوعات چنان بود که گرچه به ظاهر در خدمات پشت جبهه مستقر بودند، اما گویی سخت‌ترین ضربه بر سنگر آنان فرود آمده است. آنان که دکتر احمدی را در یک همسرایی رسوا، در اندازه‌ی پادوی دست هفتم و خون‌ریز حاکمیت کنونی قرار دادند، تا حد ناشران شایعات کوچه و بازار سقوط کردند و به مشاطه‌ی ظاهر او ایراد داشتند، اینک خود را با استهزاء عمومی و با مردمی رو به رو می‌بینند که با انتخاب خرد کننده‌ی خود، اطوارهای ظاهرا دل‌سوزانه این مطبوعات را، چون بسته‌ای زباله به زیستگاه خود آنان بازگردانده اند. چنان که در فاصله ای کوتاه، آثار و تظاهرات این باخت تحقیرکننده، به صورت پریشان افی کامل در ادبیات سیاسی آنان بروز کرده است.

«دیروز اصلاح‌طلبی از دموکراسی شکست خورد. در یکی از رقابتی‌ترین مبارزات انتخاباتی تاریخ دموکراسی ایران نامزد جناحی که به عدالت بیش از آزادی بها می داد، بر نامزد و یا نامزد هایی که مفاهیم اصلاح طلبانه، توسعه، آزادی و دموکراسی را ترویج می‌کردند، پیروز شد». (شرق، ۵ تیر ۱۳۸۴، سرمقاله)

چنین که می‌خوانیم در انتخابات اخیر، اصلاح طلبی در جنگ با دموکراسی شکست خورده است. هرچند نمی‌دانیم ستیزنده‌ی با دموکراسی با چه معیاری اصلاح طلب نامیده می شود، اما پهنای درهم ریختگی اندیشه‌ی سیاسی نزد سرمقاله نویس شرق آن‌گاه آشکارتر می‌شود که در وصف و نقد نامزد پیروز دموکراسی در این انتخابات، می‌نویسد که: به عدالت بیش از آزادی بها می‌داد! و زمانی بیان او رنگ کامل مالیخولیا و هذیان می گیرد که می افزاید: اصلاح طلبان از دموکراسی شکست خورده، قصد ترویج مفاهیم دموکراسی را داشته‌اند؟!!!

این نوشته ها جز گیج زدن در میان مشتی الفاظ سیاسی نامربوط معنایی ندارد، تنها شدت ضربه وارد آمده بر آنان را علامت گذاری می‌کند، معلوم می‌شود که به واقع نمی‌دانند چه رخ داده است و می فهمیم که گزینش طوفانی و خردمندانه و محاسبه شده‌ی مردم نه فقط آنان را شگفت زده، که ناراضی و نگران کرده است. اگر این همه مردم به سخنان و توصیه های طیف وسیعی از روشنفکری موجود، که در میان‌شان از آیدین آغداشلو تا میرحسین موسوی دیده می‌شود، و به کوه و کارناوالی از انواع تخریب شخصیت احمدی‌نژاد بی‌اعتنایی کرده اند و به انتخاب مستقل خود پیوسته‌اند، پس جایگاه این مطبوعات و این روشنفکری، که قدرت کم‌ترین تاثیر گذاری بر روند سیاسی ـ اجتماعی را ندارند و مورد بی‌اعتنایی کامل مردمند، در کجاست و بر اینان جز محافلی دربسته چه نام دیگری می‌توان داد؟

هنوز نه فقط در رده‌های اطلاع رسانی موجود، مانند رادیو، تلویزیون، مطبوعات و اسناد سیاسی و حزبی، تحلیل و توضیح روشنگری بر نتایج غیرمنتظره ی انتخابات جمهور نهم نیامده، بل با آن پراکنده نویسی‌ها، که تاکنون در عمده ترین تریبون های مطبوعاتی و به قلم مدعی ترین مفسران سیاسی - اجتماعی خوانده‌ایم، به نظر می‌رسد که نباید منتظر دیدگاه روشن و موشکافی در این باره بود. زیرا

عظمت روی داد، برندگان نامنتظر را از سویی به بهت زدگی و ناباوری فروبرد و از سوی بازندگان نیز، ضربه‌ی فاجعه‌ی از نظر سیاسی سرنوشت ساز، آن‌ها را چندان از واقعیت ملموس و قابل شناخت دور کرد که هنوز ناشیانه به دنبال عامل و رد پا و سرنخی از توطئه‌چینی می‌گردند. به گمان آن‌ها مردم به طور عادی نبایستی قدرت مقابله با تلقینات گسترده‌ی آنان را داشته باشند و حاصل به دست آمده را پاسخ مستقیم خویش نمی‌دانند.

محفل گردانان و بقایای روشن‌فکری کهنه کار و کم توان کنونی، که قدمی از عهد عتیق خود و از زمانی دور نمی شوند که تبلیغات حزبی نام و نان و قبول و قرار و مقبره ای برای شان تدارک می‌دید، و هنوز همانند تصویر نماینده و سخن‌گوی خود در روزنامه ی شرق، حتی آن ژست ساعت و سیگار نمای کلارک گیبلی شش دهه پیش را رها نمی‌کنند گرچه کم‌ترین ظهور را در جامعه دارند و در انتخابات جمهور نهم از آنان جز سایه‌ای با صدای ضعیف از اعماق منزوی‌ترین زاویه‌ی زندگی عمومی شنیده نشد، به گمان حصه بردن از این آش و کلاه دوختن از این نمد، خودی می‌نمایانند:

«فکر می‌کنم در این دوره جدید افراد - منظورم روشن فکران است - بر سر یک معدل حد اقل، بدون این‌که همدیگر را ببینند، به تفاهم رسیدند و آن به سبب تجربه‌ای است که در این نیم قرن داشته اند. آن ها به این نتیجه رسیدند که آرمان‌های دست نیافتنی را کنار گذارده و وارد جریان واقعی جامعه شوند». (شرق، شماره ۵۲۳، ص۱، مصاحبه با محمود دولت آبادی)

این بیان صریح سقوط در همان ورطه‌ای است که می‌گوییم: صرف‌نظر کرده از آرمان‌های خود، راضی به معدلی که مردودشان نکند، پس از نیم قرن تجربه، به این جا رسیده‌اند که توافق‌های از راه دور کارسازتر است و مانند همیشه چندان با جریان واقعی جامعه بیگانه‌اند که در جای پیوستن به‌آن بار دیگر در بستری غریبه قرار می گیرند. این کاریکاتور، تنها تصویر قابل ارائه از سرشت و شمایل ته مانده ی روشن‌فکری کنونی ایران است که به بهانه انتخابات جمهور نهم و به مدد یک دو پادوی خود در مطبوعات، بار دیگر آفتابی می‌شوند.

« اگر در جایی و از جانب کسانی انتظر می رود که جامعه‌ی ایران به دنبال روشن فکر خود برود، ولی نمی‌رود، چنین توقع قاطعی را نباید داشت، زیرا جریان روشن‌فکری، به عللی که می شناسیم، جریانی پیوسته، مداوم و در عرصه ی همیشه زندگی مردم نبوده است». (همان)

در این‌جا اعتراف می‌شود که توقع کم ترین توجهی از مردم زیاده خواهی است و با اعتراف دیگری رو به روییم که می گوید روشن‌کری جریانی پیوسته و مداوم در زندگی مردم نبوده است. بدین‌ترتیب آیا درس نمی‌گوییم که آن ها با اظهار نظر درباره‌ی این انتخابات توقع سهم بری از آشی را دارند که حتی موشی نیز در آن نیانداخته‌اند؟! و هنگامی کار معتدل‌ترین خطاب به این روشن‌فکری را، که صد سال است به مردم نارو می زند، دشوار می‌کند که چند سطری نگذشته همین سخن گو را مشغول بیان چنین مدعاهایی می‌بینیم:

«نه، مردم هیچ وقت کم نگذاشته آند. پس انتظار بی جا از مردم داشتن و از طرفی جای خود را نشناختن و آن ها را متهم کردن را نه نمی پذیرم. چرا می‌گویید مردم به روشن‌فکری خود اعتنا نکرده اند. اعتنا کردند. ناچارم مثال سیاسی بزنم. در دوره قبلی که آقای هاشمی می‌خواست نماینده‌ی مجلس بشود، اصلا رای نیاورد، در مقطع جدید بود که ایشان دوباره وزنه شخصیت سیاسی خود را از طرف جامعه بازیافت کرد. پس چه طور مردم به روشن‌فکر بی‌اعتنا هستند»؟ (همان، ص۱۴)

این همان دل خوش کردن به توهمات نصف العیشی و تصاحب در خیال نتیجه‌ی تلاش مجموعه‌ای است که در میان آن‌ها از صدای آمریکا تا مدرس حوزه نیز دیده می‌شد. در این‌جا ناگهان آن تصویر قبلی روشن فکری بی ارتباط با مردم را پاره شده می‌بینیم، شاهدیم که آنان تا مقام مقتدای ملی صعود کرده‌اند، آن بی‌اعتنایی مطلق این‌جا به صورت استقبال درآمده و طرد عمومی و شکست محض بازیافت شخصي ارزیابی شده است تا معلوم شود که تنها درسی که روشن‌فکری موجود ما از مکتب اجتماع می‌آموزد بالا بردن قدرت لفاظی توخالی است. آیا سرانجام تصور استقرار و قرار قابل قبولی در اندیشه‌ی روشن‌فکری موجود، صد سال پس از ظهور، میسر و ممکن خواهد شد؟

اینک و به نشانه هایی که می آورم، مسلم شده است که نبض اجتماع در نقطه‌ای می‌زند که مدعیان طبابت کنونی از شمارش آن درمانده اند، زیرا در این انتخابات معلوم شد آن طیفی که برابر معمول و متعارف باید نسبت به حساسیت‌های اجتماعی، به صورت آمپریک عکس العمل نشان دهند و هدایتگر باشند، چندان دچار خیال بافی بی‌خبرانه بوده‌اند که تجربه‌ی اجتماعی، ناکارآمدی جبهه‌ی به ظاهر وسیع و قدرتمند آنان را اثبات کرد. این حقیقت مطلقی است که ما در این انتخابات و برای نخستین بار در تاریخ معاصر، در حمایت مشترک و بی قید و شرط از رفسنجانی، شاهد همپشتی و حتی پیوند میان عناصر و القاب و احزابی بوده ایم که نه فقط در ماهیت امر به جبهه‌های متفاوت و حتی متناقض متعلق‌اند، بل در گذشته‌ی نزدیک بروز تضادهای بنیانی سازش ناپذیری را میان آنان شاهد بوده‌ایم.

در برابر دیدگان ما، طیف تاثیر گذاری از روحانیت حوزه‌ها، تمام ماشین اقتدار و امکانات مسلط دولتی و به رانندگی خاتمی، نام آشنایان عرصه‌ی روشنفکری پر اطوار کنونی، به همراه تمام تشکیلات سیاسی شناخته شده، از توده ای‌ها و چریک‌های گریخته و در اپوزسیون، تا جبهه‌های سیاسی غیرهمگون داخلی، و تقریبا صد در صد بلند گوهای آوایی و قلمی، با سود بردن از انبوهی تبلیغات رسمی و غیر رسمی، مجاز و غیرمجاز، با آلوده کردن ناجوانمردانه‌ی تصور عمومی جامعه به توهمات و تضییقات سیاسی و فرهنگی در راه و در کمین، و نیز با ذخیره‌ی بی‌پایانی از امکانات مالی و لجستیکی، و با پشت کردن حساب شده به مبانی معینی، که پیوسته نمایشگر هویت گروهی و حتی مذهبی آنان بوده است، آن چنان که در توسل به نوجوانان اسکیت سوار آزاد پوش شاهد شدیم، و نیز دیگر عوامل موثر و معمولا در پس پرده، به طور جمعی ارابه‌ای را به حرکت درآوردند که به ظاهر قادر بود هر مانعی را بر سر راه خود خرد و هر سدی را خراب کند و برچیند، ولی در نهایت کار، مردم خاموش، بدون تدارکات و تبلیغات، و با پوزخندی پنهان، در عین حال که ناظر وسعت دائما افزون شونده‌ی تخیلات یک سوی رقابت بودند، در اقدامی غریب، بدون

به کار بردن ریگی، آن ارابه‌ی غران را متوقف و واژگون کردند. دلیل ساده‌ی این واپس زدگی عمومی، همان اتحاد ناموزونی بود که رگه‌های بزرگی از تردید و تشویش را در خرد جمعی پدید آورد، زیرا درآمد ملی پاسخ‌گوی مطامع این جمع بی‌شمار نبود که گرد چهره‌ای از نظر سلامت اقتصادی ناموجه هاله زده بودند؟!!

شکست خوردگان که عادت به علت یابی ندارند و از خود نمی‌پرسند که اگر اتحادی از تمام فردیت رسمی و ممتاز جامعه، در این انتخابات مورد بی اعتنایی مطلق نیروهای آزاد اجتماع قرار گرفت، پس این نیرومندی و اقتدار پنهان، که در حساس‌ترین موقعیت‌های اجتماعی - تاریخی بدون ذره ای انحراف، راه مستقل خود را می پیماید، از چه کس فرمان می‌گیرد و به چه چیز معتقد است؟

آیا تجربه‌ی انتخابات جمهور نهم به روشنی بیان نمی‌کند که اعتماد مردمی از شناخته‌شدگان و صریح تر بگوییم، تجربه شدگان، سلب است و نمایندگان مدعی جلالت فرهنگی و سیاسی و حتی مذهبی، اگر در بنیان با درخواست‌های مردمی منطبق نباشند، بی‌توجه به نام و جایگاه‌شان، در زمان لازم، از سوی جمهور خلق، به پشیزی گرفته نمی‌شوند؟ بدین ترتیب مهم‌ترین گروه بازندگان غیرمستقیم این انتخابات آن چهره های مذهبی بودند که بدون شناخت فضای اجتماعی فتوای سیاسی صادر کردند و با نکول مردمی رو به رو شدند. اگر معلوم شد که صاحب نظران مرسوم و مشهور جامعه، در تمام نام‌ها و گروه‌ها و رده‌ها، و حتی مجموعه و ترکیب و اتحادی از تمام آن‌ها مورد اعتماد مردم نبوده‌اند، پس تا زمانی که با مرکز هدایت پرتوان ولی پنهان مردمی آشنا و با آن همسو نشویم، حرف‌ها و حرکات‌مان جز موجبی برای استهزاء خویش نخواهد بود و جزا و دستمزدی جز آن نصیب‌مان نخواهد کرد که اتحاد طرف‌دار رفسنجانی در انتخابات جمهور نهم نصیب برد.

آن گاه باید از خاتمی، بازنده‌ی بزرگ تاریخ معاصر گفت که استعداد شگرف او در ابراز ندانم کاری و بی‌هویتی، او را به جایگاهی رانده است که مورخ مسائل معاصر ایران را ناگزیر می‌کند که مسند ناموجه‌ترین چهره‌ی سیاسی معاصر در ۵/۱ قرن گذشته را به او ببخشد. بازی‌های مکرر و متنوعی که او در صحنه و سن امیدواری‌های ملی به نمایش گذارد، نه فقط در ارائه‌ی تیپ یک مسئول سیاسی نا آشنا با ماموریت تاریخی خویش موفق بود، بل به عنوان دارنده‌ی مبهم‌ترین سیمای فرهنگی نیز صاحب مقام شد. تعلقات بدون پرده پوشی و دل‌بستگی‌های غیرعادی‌اش به افسانه‌های تاریخی ایران باستان و پیام اخیرش به کنگره ی زردشتیان جهان، که به صورتی رسمی و علنی مسلمانان را متهم به کوشش برای براندازی زردشتیگری قلابی کرد و ادیان الهی را ملهم از دستورات اوستای دروغین گفت، این ابهام در تعلقات فرهنگی و اعتقادی او را تا مرحله‌ی خطرناکی توسعه داد. من نخستین بار که او را در قریب ۵ سال پیش، برابر دوربین‌های تلویزیون‌های داخلی و خارجی، مشغول فال گرفتن از دیوان خواجه حافظ بر سر مقبره ی او دیدم، چنان که همان زمان در مقاله‌ای بیان کردم، نسبت به صلاحیت او در ارائه‌ی یک تصویر سالم از روحانیت آگاه پس از انقلاب، که شایستگی و درایت ارائه‌ی نقش مثبتی را داشته باشد، دچار تردید شدم و این تردید در نمایشات دل‌آشوب کنی که به رهبری و هدایت او و به کارگردانی چهره

ی نیک شناخته شده‌ای چون مهاجرانی، در مرکز به اصطلاح گفت وگوی تمدن‌ها می‌گذشت، افزون‌تر شد و همه به یاد داریم که عالی ترین جلوه ی این گفت و گوی تمدن که در آن مرکز به صحنه رفت، اجاره و اجیر کردن چند نام آلاینده‌ی مقام استادی، برای فحاشی‌های چاله میدانی به نویسنده ی مجموعه‌ی تاملی ذر بنیان تاریخ ایران بود.

مردم پرحوصله و بردبار و سلیم النفس ایران با بخشیدن دو فرصت تاریخی، و با حمایت حماسی و گرفتن زیر بغل او، در ابعادی که هر افلیجی را به دویدن وامی‌داشت، به خاتمی فرصت دادند که تمام ماهیت پوشیده در قبای خود را علنی کند و بهانه‌های مظلوم نمایی و بی‌پناهی را از او گرفتند، اما او که ظاهرا شیفته‌ی نوای شیپورهای در حال ترنم تشریفات خوش‌آمد گویی رسمی در فرودگاه‌های جهان بود، به جای اعتنای به ماموریت ملی خود، بی وقفه آرایشگران ماهرتری را برای بزک سر و ریش خود فراخواند و عبابافان خبره‌تری را برای تدارک تن‌پوشی با رنگ‌ها و جنس‌های اختصاصی‌تر به خدمت گرفت به گونه‌ای که در این اواخر می‌توانست مدعی داشتن کلکسیونی از ناب‌ترین دست بافته‌های ویژه‌ی روحانیت شود، اما هیهات که دیگر ذره ای اعتبار مردمی برای خویش باقی نگذارده بود و همین چندی پیش دیدیم که دانش‌جویان دانشگاه تهران در تمسخر او بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. بی استعدادی او در شناخت موقعیت خود در میان مردم وادارش کرد که خوش خیالانه در پس معین ظاهر شود و او را نماینده و جانشین بلافصل خویش معرفی کند و چنین بود که مردم نام معین را در پایین‌ترین سطوح اعتماد ملی ثبت کردند و این نه پیامی برای معین، که برای خاتمی بود. این همان عاقبت مصیبت بار و تیر خلاصی بود که پشتیبانی خاتمی در شقیقه‌ی سرنوشت سیاسی رفسنجانی نیز خالی کرد. من به عنوان یک مورخ که از خداوند استمداد استمهال فرصت حیات، تا تدوین تاریخ معاصر را دارم، شهادت می‌دهم که تاریخ ۱۵۰ سال اخیر ایران سیاه‌تر و خیانت‌بارتر از دوران تسلط دار و دسته‌ی معروف به اصلاح طلبان را به خود ندیده بود و اگر پایداری کسانی در مناصب عالی سیاسی این دوران در برابر اصلاح طلبی نوع ویژه ی آنان نبود، مدت ها پیش این سرزمین و مردم اش را کت بسته به اسراییل و آمریکا تحویل داده بودند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه دوم شهریور 1384 و ساعت 0:36

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

حجت بر همه‌ی ما تمام است؟!

اینک حجت بر همه تمام است. دیگر می‌دانیم که یهودیان در اواخر دوران داریوش اول، و آن زمان که دفاع جمعی، سراسری و متحدانه‌ی اقوام شرق میانه، متجاوزین هخامنشی را به آستانه‌ی شکست کامل کشانده بود و به تصریح تورات، مردم ممتاز منطقه‌ی ما، پیش شرط این شکست را، قتل عام همزمان یهودیان خزیده در میان اقوام این خطه تشخیص داده بودند، یهودیان و باز هم به تصریح تورات، با سود بردن از شبکه‌ی اطلاعاتی پنهان خویش و پس از آگاهی از این نیت جمعی، تصمیم به پیش دستی می‌گیرند و با کمک عوامل نظامی هخامنشی، در یک یورش و شبیخون برنامه ریزی شده‌ی منظم و کودتاگونه‌ی پر از سبعیت، چنان که الگوی تمام کودتاهای پس از پوریم شده است، نخست سازمان‌های رهبری و برجستگان و هدایت کنندگان اقوام و سپس در آشفتگی و هراس به وجود آمده‌ی بعدی، فرد فرد زندگان ساکن سراسر شرق میانه را، در اقدام پلیدی که خود پوریم نام داده‌اند، قتل عام می‌کنند. اینک با ادله‌ی کافی می‌توان عرضه و اثبات کرد که شمار بس اندکی از بومیان ساکن جنوب دریای خزر، لرستان و کردستان و خوزستان، که جغرافیای سکونت‌شان اجازه و امکان گریز به اعماق جنگل‌ها، ستیغ کوه‌ها و بن هورها و نیزارها را برای نجات می‌داده ، هرچند از این آدم کشی بی‌قیاس مصون مانده‌اند، اما تا پایان قرن اول هجری، چنان که فقدان کامل یافته‌های باستان شناسی گواهی می‌دهد، هرگز به شهرنشینی و تجمع و تولید بازنگشته‌اند.

تورات نفوس کشتار شده برای بقای قوم یهود را، ۷۷۰۰۰ نفر می‌شمارد ولی تعیین وسعت و شمول این نخستین نسل کشی کامل در زندگی بشری، که هرگز نظیر آن تکرار نشد، از این پس با کاوشگران و نواندیشان نخبه‌ی مسلمان و غیرمسلمان است که نیرو و دانش خود را وقف پرده برچینی از این ماجرای هولناک تاریخی کنند که ۲۰۰ سال صحنه آرایی‌های اخیر مورخین یهود، در تدارک جاعلانه‌ی دو سلسله و امپراتوری با نام‌های اشکانی و ساسانی و ضمائم سرگیجه‌آور آن‌ها، جز پرکردن خلاء کامل تجمع و تمدن و تولید در خطه‌ی ما، که حاصل پوریم بود، با هدف پنهان کردن ردپا و عوارض تاریخی آن آدم کشی وسیع نبوده است. آت چه را من به مدد اسناد و قرائن و اشارات و امارات گمانه می‌زنم، امحاء کامل قریب ۳۰ ملتی است که در فهرست مقبره ی کورش نام برده شده است.

اینک حجت بر همگی تمام است. زیرا علاوه بر ده‌ها برهانی که معلوم می‌کند تمام کتیبه ها و دیگر نشانه‌های حضوری که برای اشکانیان و ساسانیان در تاریخ ایران ساخته اند، جاعلانه و جدید است، با عنوان کردن مدخل فقدان کامل تولید در تمام عرصه‌های صنعتی و هنری و نیز نایابی ساده‌ترین لوازم زیستی در فاصله‌ی پوریم تا قرن دوم هجری، می‌توانیم با یقین کامل اعلام کنیم که **تمام یافته های باستان شناختی مکشوفه در سراسر شرق میانه، جز دو تاریخ تولید ندارند: یا متعلق به پیش از رخ داد پوریم‌اند و یا از قرن دوم هجری به بعد ساخته شده اند.** باستان شناسی جهان در حال حاضر قادر نیست به قدر نعل اسبی شاهدی مغایر با این ادعا ارائه کند.

برای استحکام این نظر کافی است به نخستین دست ساخته‌های اسلامی در شرق میانه و از جمله به نمونه‌ی سفال‌هایی توجه کنیم که در قرن دوم هجری در نیشابور، بغداد و سامره تولید شده اند. این ظروف مصرفی سفالین گواهی می‌دهند که سازندگان آن از هیچ میراث فنی و فرهنگی بهره نبرده اند و ساخته‌های آنان چندان خام دستانه و از نظر اسلوب و آرایه‌های هنری ناشیانه و ناباب‌اند که بدون هیچ مجامله و تعارف می‌توان گفت که **حاصل دست سفالگر مسلمان از نمونه تولیدات سفالگر ۵۰۰۰ سال مقدم بر اسلام عقب مانده‌تر است.** همین بیان و نشان ساده‌ی قابل تعقیب به صدای بلند اعلام می‌کند که آدم کشی یهودیان در اقدام پوریم تا به آن حد وسیع و عمیق و فراگیر بوده است که تا ظهور اسلام کم‌ترین نشانه‌ی تحرک و تجمع و تمدن و تولید در سراسر شرق میانه قابل شناسایی نیست و ساده‌ترین ابزار حیات جمعی، یعنی یک پیاله‌ی سفال آب‌خوری در منطقه‌ای نیافته‌ایم که مظاهر مختصری از تولیدات انبوه و متعدد و متنوع پیش از پوریم مردم آن، در موزه‌های جهان، از نخستین و عالی‌ترین فرآورده‌های صنعتی و هنری بشر معرفی می شود! آیا متوقف کردن کامل حیات طبیعی و رشد اجتماعی در خطه‌ی پرآوازه‌ی شرق میانه با چه میزان آدم کشی میسر شده و با چه مقیاس و معیاری می‌توان وسعت و شدت آن را محاسبه کرد؟

اینک حجت بر همه تمام است. مورخ حتی می‌تواند نسل کشی کامل پوریم را حاصل وسعت وحشت یهودیان از بازگشت به اسارتگاه های بابل، در اثر شکست هخامنشیان بداند و آن را برآیند ناگزیر چاره اندیشی برای بقا از سوی رابی‌های یهود در دورانی سخت و سرنوشت ساز بشناسد. اما برای تالیفات مورخین و اقدامات جاعلانه ی باستان شناسان یهودی در دوران معاصر، تا حد حک کتیبه‌های ساسانی و ساخت دروغین پاسارگاد، تغییر هویت تخت جمشید، تدارک صدها تالیف قلابی در موضوع تاریخ ایران باستان و صدر اسلام و نیز اختراع دو سلسله و امپراتوری دروغین اشکانی و ساسانی، که تماما برای سرپوش نهادن بر پوریم آماده کرده‌اند و حاصل دیگر آن همین اختلاف درمان نشدنی و بی‌دلیل است که میان ساکنان و مردم ممتاز شرق میانه، میان ترک و ارمنی و ایرانی و عرب تا حد خون خواهی و خون خواری برقرار است، هیچ محمل و بهانه‌ای جز دشمنی فطری یهودیان با فرهنگ و تمدن غیریهود نمی‌بیند که نشان می‌دهد سردمداران و رابی‌ها و سران صهیونیستی این قوم، دشمن فرهنگ و آگاهی تمام بشر و مقدم بر همه مسلمین‌اند، کم‌ترین اهمیت و احترامی برای هستی و هویت و جان و مال و دانش و فرهنگ اقوام دیگر قائل نیستند و جای دادن آن ها در خانواده‌ی بشری خطای محض است. من به حال آن گروه یهودیان خردمند و صاحب فرهنگ و ضد صهیونیست افسوس می‌خورم که ناگزیرند مارک قومی را بر پیشانی خود نگهدارند، که تاریخ بشری را با اعمال زشت خویش آلوده‌اند، چنان که با همت مشتی روشنفکر و صاحب منصب سیاسی ارزان بهای داخلی، تمام هویت و دیرینه‌ی این سرزمین و سرگذشت مردم آن را با افسانه‌های نجس شاه‌نامه‌ای به تمسخر گرفته‌اند.

اینک که سعی ۲۰۰ ساله‌ی مورخین دروغ‌پرداز یهود و همدستان خودی آن ها باطل شده و پرده از پی آمدهای پوریم در منطقه ی ما برداشته شده است، بر خردمندان و عاقبت اندیشان است که پرچم حساب

رسی پوریم را برافرازند و در همه جا از آثار آن کشتار موحش بر تمامی روند تاریخ و تمدن بشری سخن بگویند. کم ترین حاصل و درآمد این اقدام جمعی نه فقط نزدیک کردن دوباره‌ی فرزندان اقوام پراکنده شده‌ی شرق میانه است که در ۲۵ قرن پیش درخت تمدن و هستی پدران و پیشیان‌شان نیز در تبرکشی پوریم از ریشه درآمد، بل بر همه‌ی ما به سادگی اثبات می‌کند که تجدید هستی و حیات و تجمع و تمدن و تولید در شرق میانه، به چراغ اسلام فروغی دوباره گرفته و به همت عرب مسلمان سازمان داده شده است و بالاخره ما را نسبت به تدارکات تازه‌ی یهودیان برای اقدام به یک پوریم معاصر و این بار به مدد سربازان اروپایی و آمریکایی، هشیار می کند.

در حال حاضر تعیین تکلیف نهایی تاریخ ایران باستان، منوط و منضم به تعیین تکلیف نهایی با شناخت عوارض رخداد پوریم است. اگر تصفیه‌ی نسل کشانه‌ی پوریم تا میزان توقف کامل تولید و تمدن و تجمع در شرق میانه عمل کرده است، پس انبوه سخن سرایان و افسانه سازان نام‌آور خودی و بیگانه که تاکنون از امپراتوران، پیامبران، آتشکده‌ها، خطوط، کتب، فرهنگ و نیز لشکرکشی‌های پیاپی ایرانیان به یونان و مصر و روم سخن گفته‌اند، همگی به صورت مزد بگیران مستقیم کنیسه برای پنهان کردن حقیقت تاریخ غم‌بار شرق میانه و پرده داران و پنهان کاران ماجرای پوریم در می‌آیند.

اینک حجت بر همه تمام است. برای نواختن در شیپور بیداری و بازساخت وحدت منطقه ای، پرچم بررسی و حساب‌کشی نتایج تاریخی و تمدنی پوریم در شرق میانه و در تمدن بشری را برافرازیم. **دشمن دروغ پرداز و جاعل و تاریخ ساز از این نقطه سخت آسیب پذیر است.** کوشش جمعی ما ماهیت خون ریز و بی فرهنگ راهبران یهود را در سراسر تاریخ برملا می‌کند و برای این همه مرکز دانشگاهی و سازمان‌های ایران شناسی، که با ادعای دانش و تحقیق عالمانه به ما فخر می‌فروشند، اما تا سرحد حک جاعلانه‌ی کتیبه‌ی ساسانی، اوباشی و بی دانشی کرده اند، آبرویی باقی نخواهد گذارد. اینک زمان یورش فرهنگی به دشمنان دین و آگاهی و تفرقه افکنان میان مسلمین است و مسئولیت دانشگاهیان و حوزه ها و دستگاه های تبلیغاتی و فرهنگی و آموزشی جمهوری اسلامی، به ویژه در دولت آقای احمدی نژاد، از همه بیش‌تر و سنگین‌تر است. حربه‌ی ما در این مدخل، حساب کشی فرهنگی است که بلبل زبانی معمول آن ها را در موضوع تروریسم اسلامی بی‌اثر و ناکارآمد و بی‌کاربرد می‌کند.

برای برقراری دوباره‌ی پیوند باستانی میان ملت های شرق میانه، که اینک تمامی آن‌ها نظر به پرچم اسلام دارند، راهی مستقیم‌تر و نزدیک‌تر از یادآوری سرنوشت مشترکی نیست که یهودیان در ماجرای پوریم برای آنان رقم زده‌اند. از طریق شناخت عوارض تاریخی پوریم، مقابله با آسیب آثار مورخین یهود، که اینک همگی به آن مبتلاییم، میسر و سهل می‌شود. بعون‌الله

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه دوم شهریور 1384 و ساعت 0:37

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

ادعانامه و اعلام وقوع جرم!؟

بر مبنای یافته‌های باستان شناسی و رجوع به مدارک متعدد و محکم و قابل دفاع موجود، ادعانامه‌ی زیر از سوی این مورخ برای بررسی به پیشگاه خردمندان و پژوهندگان مسیر تاریخ و تمدن بشری و آگاهانی تقدیم می‌شود که به طور مطلق خود را از تعلقات تلقینی و تعصبات کنونی، در موضوعات قومی و ملی و دینی و مذهبی و نژادی رها شده می‌بینند، بشری می‌اندیشند و به وحدت و خلوص و یکپارچگی و سلامت در وجود و وجدان کارگزاران گسترش فرهنگ انسانی و جویندگان راهی برای برقراری عدالت و رعایت و همزیستی جهانی باور دارند.

این ادعانامه درعین‌حال هشداری است برای جلوگیری از تکرار توطئه‌ای کهن علیه کوشش دشوار چند هزار ساله‌ی بشر، در غلبه بر ناتوانی‌های فردی و جمعی، و انتشار آگاهی‌نامه‌ای است بر امکان وقوع مجدد فاجعه‌ای که ممکن است بار دیگر حاصل دشوار به دست آمده‌ی تمدن و تفاهم نسبی کنونی را در معرض تهدید مطامع یک قوم انحصار طلب و جدا سر قراردهد که برگزیدگان رسمی آن ها اندک علاقه‌ای به‌ادامه‌ی هستی و هویت و حیات آدمیانی ندارند که بیرون از معتقدات و متعلقات و مطامع محدود و فرقه‌ای آن‌ها زیست می‌کنند.

این ادعانامه از سوی یک ساکن شرق میانه تنظیم می‌شود که اینک می‌تواند در هر جایگاه آزاد اندیشی و ناوابستگی و در هر مرکز ارائه‌ی عرض‌حال آکادمیک اثبات کند که یهودیان هستی و دست مایه‌های درخشان اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی ده‌ها ملت کهن ساکن خطه‌ی او را دریک نسل‌کشی گسترده و کامل، با نام اقدام انتقام‌جویانه‌ی پوریم ، چنان در خون خفه کرده‌اند که پس از ۲۵۰۰ سال، هنوز نه فقط بازیافت امین و مطمئن هستی و هویت پیشین و شناسایی پیوند قومی و بومی و منطقه‌ای دیرین، برای ساکنان این خطه ناممکن و آگاهی‌های کنونی آن‌ها درباره‌ی سرنوشت تاریخی مشترکی که از سر گذرانده اند در اندازه ی هیچ است، بل بر اثر محصولات جاعلانه‌ی فرهنگی فراهم آمده به‌وسیله‌ی قاتلان پیشینیان خویش، در دوران اخیر، اینک در تعفن تفرقه و تفرد و کینه و طلب‌کاری و دشمن انگاری یکدیگر به سر می‌برند.

صادر کننده‌ی این ادعانامه‌ی تاریخی، از صاحبان خرد و مدعیان علاقه‌مندی به حقایق هشدار دهنده و بیدارگر فرهنگی، مصرا می خواهد که با بررسی انبوه اسناد و اشارات معتبر تاریخی و باستان شناسی

منضم به بندهای این ادعانامه، رای خود را درباره ی وظیفه‌ی عمومی انسان نسبت به مرکز تدارک تفرق و تهدید و توطئه در میان جهانیان، یعنی مجموعه‌های یهودی خزیده در میان تمام ملل، صادر کنند.

۱. فرهنگ و تمدن و دانش و هنر و صنایع و تولید در جهان، وام‌دار مطلق ساکنان کهن شرق میانه‌است که دست‌آوردهای بی‌نظیر تفکر و فن‌آوری آنان، هنوز هم موجب حیرت هنرشناسان و صنعتگران و نوآوران تکنولوژی در جهان است. آن چه را که آدمی امروز می‌داند، در تمام زمینه‌های زیستی و تدارکات اجتماعی و فنی و قانون‌گذاری و مراکز تجمع همانديشانه‌ی عمومی، برای نخستین بار در عمق تاریخ شرق میانه، و در میان ملت هایی کلید خورده، که از جمله نام‌های شناخته شده و پرآوازه‌ی بابل و آشور و ایلام وآرامیان برای جهانیان شناخته شده است. علاوه براین نام‌های پرنور بین‌النهرینی، از مجموعه‌های زیستی تواناي دیگری در سراسر ایران باخبریم، که کتیبه‌های داریوش اول در مراتب مختلف و از جمله در سنگ نگاره‌ی مقبره‌اش در نقش رستم، از آنان با این اسامی یاد می‌کند: پارس، مد، اووج، پرثو، هرتی‌و، باختریش، سوگود، اووارزم‌یش، زرک، هرووتیش، ثتگوش، گدار، هیوش، سکا، هوم‌ورگا، تیگرخ‌ودا، بابیروش، آثورا، اربای، مودرای، ارمین، کت‌پتوک، سپرد، ی‌وون، سکاتی‌نئی پردری، اسکودر، ی‌ وونا تک برا پوتای‌آ، کوشی‌یا، مچیا، کرکا، ثاتیی‌د.

تقریبا شناسایی کامل و مطمئن غالب این اسامی ناممکن است و حدس‌های جاری کنونی در این‌باره که مثلا منظور از مودراي در متن این کتیبه‌ها مصر است و یا ی‌وون اشاره به یونان دارد، ذره‌ای قابل اعتنا نیست و جست‌وجوگران نوین در شرق میانه موظف و ملزم‌اند که از این پس برای شناسایی محیط جغرافیایی و توانایی‌های بومی و قومی این ملت‌ها کوشش تازه‌ای را آغاز کنند. آن چه را که اینک درکنکاش‌های تصادفی و غالبا غیررسمی اعلام می‌شود، برمبنای موقعیت جغرافیایی کنونی است و تجمع‌هایی را با نام‌هاي جیرفت و حسنلو و سیلک و مارلیک و سیستان و زیویه و غیره می‌شناسیم که نمی‌دانیم در روزگار داریوش چه نامیده می‌شدند و کدام خطاب کتیبه‌ی مقبره‌ی داریوش متوجه و مصدر آنان است. چنان که نام‌گذاری‌های قومی کنونی، مانند بلوچ و کرد و لر و گیلک و املشی و سیستانی و ترک و غیره، نام‌گذاری پس از اسلام است و هنوز نمی‌دانیم که تجمع های موجود اقلیمی و قومی کنونی، در دوران پیش از پوریم چه نام داشته‌اند چنان که مطمئنیم مراکز تجمع کنونی و صورت اسامی شهرهای تبریز و اصفهان و یزد و رشت و مشهد و پاوه و مهاباد وکاشان و کرمان همگی پس از اسلام پایه ریزی و نام گذاری شده‌اند.

۲. مورخ خلاء و بی‌خبری مطلق موجود در موضوع پیشینه و متعلقات اقوام ایرانی را، تا آن‌جا که ناگزیرند متن پریشان شاه‌نامه را شناسنامه‌ی خود بپندارند، سند انهدام کامل این اقوام در ماجرای پلید پوریم شناسایی می‌کند و می‌تواند با قراردادن این اشاره، درکنار فقدان کامل دست‌ساخته‌ها و نمونه یافته‌های باستان‌شناسی، اثبات‌کند که ابعاد خون‌ریزی سراسری در ماجرای انتقام‌جویانه‌ی پوریم تا آن‌جاست که حیات و هستی مردم شرق میانه به یکباره متوقف مانده و باستان‌شناسی جهان هنوز آثاری از تجمع و حضور متمدنانه و یا حتی متفرق انسانی به صورت شهر، ابنیه، لوازم مصرفی فلزی یا سفالین،

قطعات زینتی، آلات و ابزار جنگ و شکار، معبد و بازار و گور و مقبره و سنجاق سر و دکمه و یا حتی اسکلت برهنه‌ی انسانی را در سراسر شرق میانه نیافته است که با اطمینان بتواند تعلق آن را به دوران دوازده قرنه‌ی میان پوریم تا ظهور اسلام اثبات‌کند. چنان‌که پس ازآخرین یادآوری داریوش درکتیبه‌ی نهایی مقبره‌اش، دیگر به‌هیچ صورت و در هیچ سندی، از آن سی مجموعه و مرکز تجمع و تمدن و تولید در شرق میانه یاد و نامی نمی آید.

۳. این ادعانامه صاحبان آراء را به‌اندیشه درباره‌ی آثارتخریبی ماجرای پوریم درمجموعه‌ی تمدن بشری دعوت می کند و تذکر می‌دهد که توقف پویایی در شرق میانه به ایستایی مطلق رشد در سرنوشت تمام بشر و انحراف در مفاهیم و تعاریف تمدن منتهی شد و از آن که یهودیان پس از تخریب کامل تمدن شرق میانه با تحریک و تطمیع امپراتوران روم، دومین مرکز تجمع و آگاهی کهن و مادر شهر آزاد اندیشی باستان پس از شرق میانه، یعنی یونان و آتن را نیز به درازای شش قرن به مخروبه بدل کردند، تا مطابق لاف‌زنی‌های تلمودی، و مکمل کلیسایی آن، خود را تنها سخن‌گو و سابقه‌دار در معرفت بشری معرفی کنند، موجب شدند تا دو هزار سال پس از پوریم و در اروپای قرون وسطا نیز سطح آگاهی‌های عمومی، در تمام زمینه‌ها، از توانایی‌های کهن مردم شرق میانه و یونان عقب مانده‌تر بماند که معنای صریح آن درجا زدن دو هزار ساله‌ی تمدن انسانی، پس از تمهیدات یهودی برای ایجاد امنیت و سروری قومی مورد تقاضای آنان بوده است، چنان‌که هنوز و در دوران معاصر هم از آسیب‌های بنیانی حادثه‌ی پوریم نیاسوده‌ایم و تقریبا تمام توطئه‌چینی‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان و کلیه‌ی اقدامات کودتایی قرن اخیر، بازساخت در مقیاس کوچک‌تر پوریم است که از پس حضور مجدد یهودیان درعرصه‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان دیکته و تدارک می‌شود. چنان که اقدام لابی‌های یهود، در تمرین یک پوریم جدید، به صورت نسل‌کشی عیان و آشکار کنونی، در ماجراجویی‌های فلسطین و عراق و افغانستان و منتقل کردن مسئولیت این کینه‌توزی و زیاده طلبی بر دوش مسلمین ظاهرا تروریست، عمل‌کردن دوباره‌ی همان شیوه‌ای است که محصولات فرهنگی اخیر یهودیان، به صورت تالیفات تاریخی، کوشیده است پس از محو آثار و رد پای اقدام پوریم، مسئولیت سکوت تمدن و تولید در شرق میانه را به دوش سرباز ظاهرا خون‌ریز شمشیر به دست عرب مسلمان منتقل کند، آن هم در حالی که باستان شناسی جهان قادر نیست ساخت یک خنجر کوچک دفاع شخصی در سراسر شرق میانه را، در فاصله‌ی پوریم تا قرن دوم هجری اثبات و نمونه‌ی آن را عرضه کند!

اینک این ادعا نامه خواهان رسیدگی جمعی فرهنگ مداران سراسر جهان به ماجرای به عمد در فراموشی قرار داده شده ی پوریم و ارزیابی تاثیرات مخرب آن در متوقف کردن پروسه‌ی رشد بشری است، تا از این طریق وجدان آدمیان نسبت به توطئه‌ی تازه برای درگیرکردن هستی کنونی انسان در یک ماجرای بنیان برافکنانه‌ی پوریم جدید، که یهودیان مشغول تدارک مقدمات آنند، آگاه و هوشیار شود و پیش هنگام به افشای آن و مدافعه‌ی جمعی مشغول شویم. واضح است که مسئولیت کشورهای مسلمان شرق میانه و اقوام ترک و فارس و عرب و لر و کرد و بلوچ و گیلک و غیره، که یهودیان در آن ماجرای پلید پوریم

پیوندشان با پیشینیان‌شان را بریده‌اند، بیش‌تر است، چنان که پی‌گیری خردمندانه و بدون تعصب پوریم، مردم منطقه‌ی ما را به یک وحدت در تجدید حیات و حتی وحدت قومی نوینی می‌رساند که نور آن بر اثر ظهور آفتاب اسلام، بر هر ساکن کنونی شرق میانه، پس از ۱۲ قرن اقامت در سکوت و تاریکی، تابیده است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه دوم شهریور 1384 و ساعت 0:38

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

هراس - یهودیان از برملا شدن نسل کشی پوریم برآشفته‌اند!

عصر امروز تلویزیون لوس آنجلسی ان. آی. تی. وی. با هومن سرشار و فریار نیک بخت و بیژن خلیلی به بهانه‌ی ترجمه‌ی فارسی کتاب «فرزندان استر» گفت و گویی ترتیب داده بود که از سراپای آن خشم نسبت به این صاحب قلم می‌بارید و در واقع می کوشیدند برای زخم عمیق و درمان ناشدنی برملا شدن رسوایی عظیم آدم‌کشی بی‌مرز و محاسبه‌ی پوریم، در کتاب آخر من، درمانی دست و پا کنند. سراپای این گفت و گو در توجیه کودکانه‌ی آن نسل کشی سراسری از مردم شرق میانه می‌گذشت و بدون ذره‌ای پرده پوشی و انکار آن قتل عام، اقدام به آن را با عنوان دفاع پیش‌دستانه‌ی یهودیان در برابر مردمی می‌گفتند که پیشاپیش پوریم قصد قتل عام یهودیان را داشته اند.

در زمره‌ی این دفاعیات و به عنوان تمثیل بیان می‌شد که اگر یهودیان قادر بودند هیتلر و یاران نخستین‌اش را قتل عام کنند جنگ جهانی دوم رخ نمی‌داد و از جمله به‌کشته شدن ۶ میلیون یهودی منجر نمی‌شد!!!؟ و بدین‌ترتیب آشکارا مردم ممتاز و مسالمت‌جوی شرق میانه‌ی کهن را، که جز با یهودیان در مقاطع مختلف به تفاهم نرسیده‌اند، با هیتلر مقایسه می‌کردند. در میان آن‌ها کسی به آن عاملی اشاره نمی‌کرد که موجب کین توزی سراسری مردم شرق میانه نسبت به یهودیان شده بود. در این نشست فراموش می‌شد که چه‌گونه یهوه در تورات کورش را تشجیع کرده و دلداری داده بود که با کمک سازمان دهندگان و تدارکات لجستیکی یهود به تخریب بابل و بین‌النهرین و ایران برود و یادی از کشتارهای سفاکانه‌ی داریوش و مقاومت مردانه و سراسری مردم منطقه در برابر او نمی‌شد که یهودیان را عامل از دست رفتن استقلال و حاصل چند هزاره تمدن درخشان خویش می‌شناختند.

گفت و گو کنندکان سعی داشتند آثار آن آدم کشی مهیب و تکرار نشده را که موجب هزار و پانصد سال تعویق در رشد موزون پیشرفت بشر و انتقال تمدن به غرب شد و شرایطی فراهم آورد که اروپای قرون وسطا از جوامع ماقبل تاریخ شرق میانه نیز عقب مانده‌تر بود، کم اهمیت جلوه دهند و توضیح نمی‌دادند

که این چه‌گونه دفاع پیش‌گیرانه‌ای بوده است که در یورشی غافل‌گیرانه و به مدد نیزه داران هخامنشی تا آخرین نفر از نفوس لااقل سی ملت و قوم شناخته شده را کشته‌اند و در قریب صد مرکز
تجمع منطقه‌ی ما خشتی بر خشت باقی نگذارده‌اند؟

گفت و گو کنندگان به این مطلب ورود نمی‌کردند که اگر نسل کشی سراسری پوریم را می‌پذیرند و اگر قابل اثبات است که پس از آن قصابی بی‌ضابطه، در سراسر شرق میانه، زن و مردی را باقی نگذارده اند که فرزندی بیاورند و به درازای ۱۳۰۰ سال، تا زمان طلوع اسلام، در شرق میانه، با آن همه آوازه و استعداد صنعتی، کسی را نیافته ایم که برای استفاده‌ی تجمع و خانواده‌ی خود، یک کاسه‌ی سفالین معیوب بسازد، و حتی اگر تمام این نابودگری را هم به عنوان دفاع نوع یهودی مجاز بشمریم، آن گاه باید از این مهار از دست دادگان بپرسیم پس دیگر چرا در دو قرن اخیر، باز هم با کمک و به دست مشتی یهودی بی‌کاره‌ی دیگر، با نام عاریتی استاد و مورخ و باستان شناس و مکتشف و مرمت کار، از قبیل اشمیت و هرتسفلد و گیرشمن و کرفتر و آستروناخ و دیگران، برای این دوران سکوت دراز مدت، به عنوان پوششی بر
نتایج جنایات بی‌مقیاس پوریم، تاریخ ایران باستان و بین‌النهرین نوشته‌اند، اشکانیان و ساسانیان قلابی ساخته‌اند، زردشت و اوستا و مانی و مزدک دروغین تراشیده‌اند و هزار یاوه‌ی بی‌سر و ته را برای ایجاد دشمنی و اختلاف میان ترک و فارس و عرب و عجم و ارمنی و غیره، به‌هم بسته‌اند؟ آیا کدام یک از این جنایات موحش‌تر است: نسل‌کشی براندازانه و پلید پوریم، که در ۲۵۰۰ سال پیش انجام شده و یا تولیدات فرهنگی سراسر جعل و نابه‌کاری مراکز ایران و شرق شناسی نوین و وابسته به کنیسه و کلیسا، که به صورت مراکز دانشگاهی اروپا و آمریکا در عظیم‌ترین توطئه چینی علیه آگاهی جهانی وارد شده‌اند؟

شخصا برای بررسی ماجرای نخستین و وسیع‌ترین و عظیم‌ترین جنایت انجام شده در سراسر دوران حیات بشر، که یهودیان اجرای آن را با شادمانی بی‌خودانه در روز پوریم جشن می‌گیرند، و برای اندازه‌گیری پی‌آمدهای ویرانگرایانه‌ی آن اقدام در تمدن شرق میانه و سراسر جهان، آماده‌ام که با هر مرکز فرهنگی یهودیان در هر سطحی مقابله کنم و آنان را برای جعل اسناد تاریخ شرق میانه تا حد حک کتیبه‌ی به اصطلاح ساسانی در محوطه های نقش رستم و نقش رجب و غار حاجی‌اباد و غیره به مناظره بطلبم و اگر در مجموعه‌ی فرهنگی موجود این جمهوری کسی در حد ورود به این مباحثات یافت می شود، پیشاپیش با خبر باشد که وقت است تا دماغ فرهنگی این غربیان متفرعن را که در همه‌ی زمینه‌های انسانی جز برای یهودیان پادویی و در حد جنایات افغانستان و عراق و فلسطین آدم‌کشی نکرده اند، به خاک بمالیم و با گفت و گو از ابعاد و عوارض پوریم، آن‌ها را به موضعی برانیم که قدرت سر بلند کردن و نگریستن به آدمیان را نداشته باشند. پرچم شناخت تاریخی پوریم را برافرازیم و از این راه کوشش دو قرنه‌ی یهودیان برای پنهان نگهداشتن اثرات تاریخی و ضد تمدنی آن را باطل کنیم. این قوی‌ترین پرتوی است که به تاریکی‌های هزاره های شرق میانه‌ی ممتاز و به نقش بازسازنده‌ی اسلام افکنده می شود. بعون‌الله.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه دوم شهریور 1384 و ساعت 0:39

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

مشغله بازار !!!

فاضل مردی، در لباس روحانی، از سر دل سوزی، نصیحت می کرد که بیش از حد به بنیان شناسی تاریخ شرق میانه نپردازم، دست از اثبات بود و نبود ساسانیان بردارم و با موضوع پوریم ور نروم. سخن مان به درازا کشید و سرانجام، گرچه برای بیان حقیقتی که می دانم سرسخت تر می نمودم، اما معلومم شد که به وادی سلامتی پای نگذارده ام، حساسیت های فراوانی را برانگیخته ام، سپاه حفاظت از توقف نواندیشی را یکسره و از همه سو بر خود شورانده ام و با حیرت و افسوس و نیز غرور بسیار آگاه شدم که هنوز هم ساکنان وادی حق و آگاهی و آزادی، شاهد و پشتیبانی جز خون خویش ندارند و همان دم نوجوان فلسطینی در خاک غلطیده را به یاد آوردم.

می گفت باخبری که بدون ساسانیان منبرها را سرد خواهی کرد؟ ربط آن را، گرچه می دانستم، ولی پرسیدم. پاسخ داد: نیمی از دل گرمی های مستمعین ما در این است که پیامبر گرامی فرموده باشد به زمان ملک عادل زاده شده، نامه ای به خسرو پرویز ساسانی فرستاده، پارسیان را مشتاق ترین خریدار علم گفته و سلمان سابقا زردشتی را دستیار خود گرفته باشد و در زمره ی اهل بیت خویش بشناسد. معتقد بود که جماعت از شنیدن صدها روایت قوم و خویشی ساسانیان و فرزندان امام علی لذت می‌برند و ده ها کتاب در صحت این قول از اولیاء و اهل بیت می‌شمرد و برای نمونه به نقل کلینی شیخ بزرگ شیعه در کتاب اصول کافی اشاره می کرد:

«امام باقر فرمود: هنگامی که دختر بزرگ یزدگرد را به عنوان اسیر نزد عمر آوردند، دوشیزگان مدینه برای تماشای او سرک می کشیدند و هنگامی که وارد مسجد شد، مسجد از پرتوش درخشان شد. عمر به او نگریست ، او رخسار خود را پوشید و به فارسی گفت: وای روزگاز هرمز سیاه شد. عمر گفت: آیا این دختر به من ناسزا می گوید؟ سپس قصد فروش او را کرد. امیر مومنان علی به عمر فرمود: تو این حق را نداری، اختیار انتخاب را به خود او واگذار کن، هر مردی را که به شوهری انتخاب کرد، مهریه اش را از سهم بیت المال همان مرد حساب کن. عمر به او اختیار داد، او جلو آمد و دست اش را بر سر حسین نهاد، امیر مومنان علی به او فرمود: نام تو چیست؟ او جواب داد: جهان شاه. حضرت علی فرمود: بل که شهربانو باشد. به این ترتیب علی نام او را تغییر داد، سپس به امام حسین فرمود : ای حسین از این دختر به ترین شخص روی زمین برای تو متولد می شود و علی ابن الحسین، امام سجاد، از او متولد شد».

این شیخ نیز، همانند آن روشن فکر، بیان حقیقت را با رونق گردآوری خلق الله به دور خویش مغایر می دید. چند آیه ای از قرآن گواه آوردم که: قدمی آن سو تر حق، مغاک ضلال است، اما گوش شنوا نداشت. گفتم که امروز نو مصیبت خوانی پوریم افضل تر و کارآ تر از بیان مکرر بلایای کربلا است، چرا که شمر و یزید امروز ما اسراییل است و زمانی که دشمنان، جهان اسلام را از داخل و خارج محاصره کرده اند و آنوسی ها در هر شمایل و لباسی در همه جا حاضرند، ضرورتر از حرکت به سمت اتحاد اسلامی دستور العملی نیست و اضافه کردم آیا بیدار نمی شوید؟ رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی شبانه روز برای ویرانی اعتبار ایران پیش از اسلام، به دست سرباز عرب موش خوار مسلمان، ضجه مویه می کند، وزارت ارشاد اسلامی حتی در کنار کتاب های زردشتیان نیز اجازه ی انتشار کتاب های ضد صهیونیستی را نمی دهد، وزارت ارتباطات وبلاگ های مترقی و افشا کننده ی اسراییل را می بندد و صفحات وبلاگ های باستان پرستی و توهین به اسلام هر روز پر زرق و برق تر می شود! گفتم چه تفاوتی میان توست که به قرآن مجهزی، با آن پیروی اوستا، که کتاب اش همراه تمام سلسله ی ساسانیان دروغ است، یا آن جیره خوار سفره ی کورش، که همگی به یکسان از بیان حقیقت واهمه کرده اید؟ گفت حرفه ای نیستی و نمی دانی که اگر صد ها و هزاران حدیث و روایت در ارتباط با ساسانیان، با قبول نبود آن سلسله باطل شود، راهی یرای حفظ آن صدها و هزاران دیگر بی ارتباط با ساسانیان نیز نمی ماند، و می مانم که منبر را چه گونه بگردانم و اداره کنم و مستمع را با چه نگه دارم زمانی که کثیر صحبت من ذکر روایت و حدیث و مصیبت و قلیلی هم مقدمه چینی برای ورود به آن کثیر است. تکرار کردم که امروز اوجب و افضل تر از ذکر مصیبت پوریم نداریم که درهای بهشت اتحاد اسلامی را به روی ما خواهد گشود، لباس مظلومیت تاریخی را از تن یهود بیرون خواهد کشید و همه ی ما را به سرنوشت مشترکی متوجه خواهد کرد که یهودیان از زمان کورش به این سو برای هستی و هویت و فرهنگ و تاریخ ما رقم زده اند. به آخر او را مردد دیدم، بدون این که قانع شده باشد.

در قفای اش با خود گفتم : باز هم این شیخ که با درک درست مطلب، همت تذکر داشته است، آن روشن فکر، جز نادانی در اطراف خود نمی پراکند و جز فحاشی مایه ای ندارد که نشان دهد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه سوم شهریور 1384 و ساعت 11:9

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

یادداشت برای حامد

این که مرحوم شهید مطهری، نظریات مستقل خود را، بدون ارائه ی ابزاری برای بنیان شناسی، ارائه داده باشد، بار چندانی از دوش حاملان فرهنگ کنونی ایران و اسلام بر نمی دارد و بیش تر بر جدل ها می افزاید. طبیعی است که مباحثه بر سر حذف یا ابقای تک تک روایات در ارتباط با ساسانیان نه میسر است و نه مفید. زیرا رد شهید مطهری بر یک ازدواج همان اندازه غیر مستند ارائه شده که تایید آن. این جا گفت و گو از این خرده کاری های غوغاگر نیست، که در نهایت نیز داوری موضوع را دشوار می کند، سخن بر سر رد و یا قبول کل سیستمی است که به نام ساسانیان برای ما ساخته اند. وانگهی توسل تو به اشارات شهید مطهری زمانی کار ساز است که معلوم کنیم، در قرن گذشته، چند معلم و متفکر و صاحب درایتی که به این امور نزدیک شود از حوزه عروج کرده است و چرا ۲۵ سال پس از فقدان او هنوز جانشینی برای او معرفی و ممکن نمی شود؟

اگر ممکن شده است که معلوم کنیم چنین سلسله ای نبوده و تمام اسناد و ابزار اثبات آن جعل جدید است، و اگر می توانیم سازندگان این افسانه های تفرقه برانگیز و تخدیر کننده را شناسایی و اهداف شان را عرضه کنیم، که پنهان کردن پوریم بوده است، پس نگفته پیداست آن مجموعه ای را که بی اعتنا به داده های جدید، هنوز اسناد آموزشی نوجوانان اش با حکایت زنجیر عدل انوشیروان مزین است و یا آخوندش متعصبانه مشغول و سرگرم سلمان است، که باز هم با زردشتیگری فلابی زمان ساسانی مرتبط می شود و روشن فکرش مشغول شمردن کتاب هایی با ده دوازده خط مختلف است که گویا اعراب برای گرم کردن تنور نانوایی ها و گرمابه ها از کتاب خانه های ساسانی به قاهره برده اند، پس هرم فرهنگی کنونی ما را یا حقوق بگیران مراکز تولید این توهمات بالا برده اند و یا با بی سوادان غیر قابل باز آموزی، در این یا آن شمایل و لباس.

خنده دار نیست که دعوت به بازخوانی دوباره ی اسناد تاریخ و هویت و فرهنگ کنونی، که ظن آلودگی تمام آن ها به امیال یهود می رود، و مثلا تقاضای تورق دوباره ی الفهرست، تنها عکس العملی را که برانگیخته این است که یک روشن فکر مهمل نویس کتاب چند جلدی «الفهرست ماقبل الفهرست» و یک آخوند هم «میراث مکتوب شیعه در سه قرن نخست هجری» را به بازار بفرستند، پیش از این که معلوم کنند اصولا مکتوب کردن هر میراثی در سه قرن اول هجری میسر بوده است یا نه؟ و عجیب تر از این نیست که این تالیفات تازه نیز آبشخوری در همان کتاب الفهرست ابن ندیم دارد! این نیست مگر توطن مفرطانه در نادانی و عناد لجوجانه و بل کاسب کارانه با خرد ورزی. فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه چهارم شهریور 1384 و ساعت 11:54

ارسال شده در جمعه، ۰۴ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۱:۰۰ توسط naina

اندر احوال مردم روسیاه!

وبلاگ آقای عارف گلسرخی را، به خاطر نقد ارزشمند و آبرو بر باد ده اش از کتاب کورش کبیر، اثر فحاش معروف، شعبانی، بسته اند. ایشان به مناسبت این روسیاهی که در مخابرات جمهوری اسلامی کسانی تا این حد جری شده اند که به پشتیبانی از کورش و داریوش دریچه و درزهای نواندیشی را مسدود می کنند، مطلب زیر را نصب کرده اند که چون در حال حاضر دست رسی به وبلاگ ایشان میسر نیست، یادداشت ایشان در این وبلاگ هم ثبت می شود:

چهارشنبه، 2 شهریور، 1384

یادداشت بیستم:

اندر احوال مردم روسیاه!

(به مناسبت فیلتر و مسدود کردن وبلاگ استاد ناصر پورپیرار و نویسنده این سطور)

آن زمان که کتاب اول مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران با عنوان دوازده قرن سکوت منتشرشد، کم تر کسی می توانست اندازه و چه گونگی تاثیر گذاری و آینده آن را پیش بینی کند؛ غالب اصلی ترین مخاطبان کتاب، یعنی لایه روشنفکر نمای جامعه،آن به اصطلاح اساتید تاریخ و باستان شناسی و اهل تاریخ در جایگاه های مختلف، در برابر این کتاب، واکنش هایی مشتمل بر خشم و غضب بی امان، نثار فحش های چارواداری و از همه مهم تر نسبت دادن تهمت های موهوم و برخاسته از اذهان بیمار، مبتنی بر مزدوری مولف آن برای جمهوری اسلامی و صدام و سران کشورهای عربی، نشان دادند، و این حداکثر توان این مجموعه به ظاهر حامل دانش و آگاهی بود! اما با گذر زمان و آشکار شدن این که پای جمهوری اسلامی و صدام و دیگران در پس انتشار مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران در میان نیست، ترس این موش های کور بینوا از آسیب جمهوری اسلامی و بقیه فرو ریخت و چماق به دست وارد میدان شدند و همزمان گروهی از زباله های درون جمهوری اسلامی و نیز گروهی بچه دلقک بی مایه پرسه گرد از قماش بابایادگار و سورنا گیلانی و داریوش کیانی و آریان و آرمان و ... را هم برای بدنام کردن نویسنده آن مجموعه و متوقف ساختن انتشار این کتاب ها، با خود وارد عرصه کردند... شباهت عجیبی است میان رفتار این ویروس های حاکم بر فرهنگ ایران، با ابوسفیان ها و آن کوچه گردهایی که به فرمان ابوسفیان ها خاک و خاکروبه بر سر و روی پیامبر و مسلمین می پاشیدند! امروز کسانی چون شجاع الدین شفا، پرویز ورجاوند، عطاءالله مهاجرانی، حسین مرعشی و محمد خاتمی در جای ابوسفیان ها، و بی مایگانی نظیر بابایادگار و کیانی و حامد قندی در جای ولگردهای گوش به فرمان کوچه و بازار، به سر و روی ناصر پورپیرار و در واقع به چشم حقیقت خاک می پاشند! و چه بی نهایت ابله اند اینان، که نمی دانند فروغ درست اندیشی آنان را، بسیار زودتر از آن چه می پندارند، کور خواهد کرد! برای این موش های کور که

طاقت دیدار نور پر فروغ حقیقت را ندارند، البته بهترین راه، همان پنهان شدن در سوراخ، یا به عبارت بهتر، پنهان شدن در پشت نام های قلابی مانند بابایادگار و کیانی، یا روی آوردن به نقنق ها و بهانه گیری های کودکانه در محفل های خصوصی در بسته شان است! تا بدین وسیله اندکی از حریق تعصب و تحجر و نادانی خود را فرو نشانند!

آیا جز این است که تمام اینان، در کرنش کردن در برابر مبتدی ترین ایران شناسان غربی و شرقی بر یکدیگر پیشی می گیرند؟! و آیا جز این است که بازتاب رفتار آنان در برابر کتاب های استاد پورپیرار، حداکثر ناتوانی شان در نوشتن سطری ردیه انتقادی و یا فهم حداقل یکی از مدخل های این مجموعه را با وضوح تمام به نمایش می گذارد؟!

با این همه به نظر من هنوز ابوسفیان ها و کشیش های قرون وسطی بسیار از اینانبسیار برترانند، زیرا ابوسفیان ها و کشیشان اروپای قرون وسطی مدعی آزاد اندیشی و آزادی قلم و بیان و گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها و روشنفکری و دانش و آگاهی نبودند، اما هم اینان، که داعیه ی تفکر آکادمیک و دفاع از آزاد اندیشی دارند، در برابر یک نویسنده فرهیخته مستقل دست تنها، که در سن 65 سالگی تنها جرم اش دگر اندیشی است، از فرط سرسپردگی و جهالت حتی قادر به کنترل خود و حفظ ظاهر نیز نیستند و برای متوقف ساختن یک اندیشه تازه، نه تنها حرمت و شان انسانی یک محقق مسن را نگه نمی دارند، بل به کثیف ترین بیان ها و رفتارهای فاشیستی و دیکتاتور مآبانه: تهدید، تلاش برای یافتن یک «ضارب کسروی»، عدم اجازه انتشار ادامه کتاب های تاملی در بنیان تاریخ ایران از سوی وزارت ارشاد، باز داشت نویسنده آن و هم اینک مسدود و فیلتر کردن وبلاگ نویسنده این مجموعه و مدافعان وی از سوی اداره مخابرات جمهوری اسلامی، روی می آورند تا بلکه مانع انتشار حقایق تازه درباره تاریخ و هویت ایران و ایرانی شوند!

آیا این جمهوری اسلامی را چه شده است که عنان مسائل فرهنگی و سیاسی آن، این چنین به دست باستان پرستان و مزدوران بی مزد و بامزد صهیونیزم و جهان سرمایه داری و مشتی بی مایه متعصب دست پرورده آنان افتاده است، و بزرگ ترین منتقد جهالت باستان پرستی و بزرگ ترین منتقد صهیونیزم و عالم ترین مدافع اسلام، می باید بدین سان از سوی دستگاه های این جمهوری از ارائه اندیشه اش باز داشته شود؟!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه چهارم شهریور 1384 و ساعت 23:26

ارسال شده در جمعه، ۰۴ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۳:۳۰ توسط naina

یادداشت برای آقای عارف گل سرخی، 1

به گمانم زمان برای طرح چنین سئوال عمده و مهم و در عین حال حساسیت برانگیزی، که پاسخ صریح به آن، ممکن است به تقویت جبهه ای بیانجامد که در همه جا غیرضرور بودن بررسی نقش تاریخی و ضد تمدنی پوریم را تبلیغ می کنند، اندکی زود است. هرچند که با برخورد غیرمتعصب و خردمندانه با آن نیز می توان گودال عمیق جدایی قومی و منطقه ای موجود را، که دست پخت مورخین و مفسرین یهودی است، یکشبه هموار و راه اتحاد ملی و منطقه ای را، که در حال حاضر با انواع عوارض مسدود است، در کوتاه ترین زمان ممکن تسطیح کرد.

درست به همین دلیل پیوسته گفته ام تعیین تکلیف آکادمیک با ماجرای پلید پوریم دریچه تازه ای بر روی بررسی های تمدنی در تمام مراکز تجمع کهن و کنونی انسان خواهد گشود، چرا که عوارض پوریم فقط شرق میانه را در خون و سکوت فرو نبرده است، بل با جرات تمام می توان مدعی شد که پانصد سال پس از طلوع اسلام نیز، که بازساخت زمینه و زیربناهای ضرور برای حرکت دوباره به سوی علم و آگاهی، پس از انهدام پوریم، در سرزمین های اسلامی به اتمام می رسد، هنوز مجموعه ی توانایی های علمی، اجتماعی، هنری، تکنیکی، معماری و نظایر آن، در نزد مسلمانان، اروپاییان، هندیان، چینیان و مردم خاور دور، از آن چه در شرق میانه ی پیش از پوریم سراغ داریم، عقب مانده تر است، به پای آن نمی رسد و به یک معنا اقدام بنیان برافکنانه و تلافی جویانه ی یهودیان در ماجرای پوریم موجب توقف حرکت رو به پیش انسان لااقل به مدت پانزده قرن شد و بدون شک جهان بدون پوریم، در سال ۲۰۰۰ نمی توانست در توحش کنونی قرار داشته باشد و در صورت حذف ماجرای پوریم، انسان امروز از مراحل رشدی عبور کرده بود که اینک در زمره ی آرزوهای او قرار دارد. به این معنا تمام بشریت را باید آسیب دیده از ماجرای پوریم گفت و اگر فراموش نکنیم که اغلب مصائب کنونی آدمی در زمینه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی نیز حاصل تمهیدات ضد بشری صهیونیست ها و عوامل و دست نشاندگان آن هاست، پس حضور یهودیان را باید یک مانع رشد تمدن و مسالمت در جهان شناخت و مثلا از یاد نبرد که آن ها با تاریخ و هویت و هستی مردم ما با تدارک صد ها افسانه ی قدیم و جدید و بی سر و ته شاهنامه ای چه آورده اند، دانشگاه های وابسته به آنان چه گونه برای ما کتیبه ی دروغین ساسانی حک کرده اند و یا پایتخت و مقبره ی دروغین کورش با نام پاسارگاد ساخته اند.

با این مقدمات می توان به پاسخ سئوال شما پرداخت، اما پیش تر گفته باشم که یهودیان در مسیر تاریخ خود، با برتر انگاری خویش، که ملهم از تاکیدات تورات است، راه فرقه ای و قبیله ای غیرقابل توجیهی را گزیده اند، که لااقل در اسناد اجتماعی امروز بی اندازه عقب مانده، مخرب، منزوی و جدا سرانه ارزیابی می شود و مثلا شادمانی بی خودانه ی آن ها در جشن سالانه ی پوریم، توهین مستقیم و علنی به حقوق اجتماعی و تاریخ دیگران و نیز بیان صریح تایید آدم کشی بی مرز پدران شان است. هیچ یهودی خردمند و آگاهی نمی تواند مانند وحشیان پیش از تاریخ، از کشتار همسایگان خود احساس شادمانی و لذت کند و رقص و پای کوبی به راه اندازد، بل برعکس، یهودیان راه بازگشت به هیئت عمومی تمدن و همزیستی

آدمی را ممکن است از پوزش خواهی علنی و عمومی به علت آن نسل کشی بی پایان و غیر ضرور در شرق میانه کهن آغاز کنند. این توصیه و وصیت من به صاحب نظران و اندیشمندان یهود در سراسر جهان است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه هفدهم شهریور 1384 و ساعت 21:48

ارسال شده در پنجشنبه، ۱۷ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۱:۴۵ توسط naina

یادداشت برای آقای عارف گل سرخی، 2

و اما پاسخ: در ابتدا و بدون مجامله بگویم که هیچ قوم کنونی ساکن ایران و بین النهرین و حتی اعراب هویت پیش از اسلام ندارند و قبل از این که خشم، برابر معمول، کسانی را به ناسزا گویی ترغیب کند، که آخورشان آراسته به تجملات باستانی است، دعوت می کنم به بنیان مطلب ورود کنید که شاید چشم ما را بر حقیقتی بگشاید که درک مفهوم عمیق آیه ی بی بدیل «انما المومنون اخوه» برای همه ی ما میسرتر، و معلوم شود که چرا قرآن عظیم از توسل به مفاخرات قومی و قبیله ای برحذر داشته و بر ما برداشت از عمق اقیانوس وار معنی آیه ی کریمه ی «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» ممکن تر شود.

همین جا ارزش و لزوم و وجوب کنکاش درباره ی پوریم، پیش از ورود به هر مبحث تاریخی و فرهنگی در موضوع شرق میانه، بار دیگر خود را می نمایاند، زیرا اگر قبول کنیم باستان شناسی و اکتشاف جهانی هنوز قادر نبوده است در منطقه ی ما شیئی را، از هر نوع، بیابد که با یقین کامل ساخت آن را به فاصله ی زمانی میان رخ داد پلید پوریم و طلوع اسلام منتسب کند و از عهده ی اثبات این انتساب نیز برآید، پس سخن از حضور و توانایی های فنی و فرهنگی هر قوم و قبیله ای، پس از پوریم و پیش از تولد دوباره در سایه ی مسالمت اسلام، هزالی محض است.

توسل دیگر من به اسناد پیش از پوریم، و در راس آن ها کتیبه های داریوش است که در چند قطعه ای از آن ها، داریوش حین سخن گفتن از ستیزندگان با خویش، مردمی را با نام قومی و یا جغرافیایی شان معرفی می کند، که از مجموع آن ها سی نام، به شرحی که می آورم، قابل شناسایی و استخراج است و از آن که پس از داریوش، که زمان او با رخ داد نسل برانداز پوریم برابر است، دیگر هیچ گونه یاد و نشانه ای از حضور آدمی در منطقه ی ما ثبت نیست، پس لیست حک شده در سه کتیبه ی بیستون و دیوار جنوبی تخت جمشید و مقبره داریوش، آخرین فهرست از اقوام ساکن سراسر شرق میانه است، که در حد ستیز با داریوش توانا بوده اند: مد، اووج، پرثو، هرئی و، یاختریش، سوگود، اووارزم ایش، زرک، هرووتیش، ثتگوش، گدار، هیدوش، سکا، سکا هوم ورکا، سکا تیگر خودا، بابیروش، آثورا، اربایه، مودرای، ارمین، کت پتوک، اسپرد، یوونه، تی ئیی پری دری، سکودر، تک برا پوتای آ، کوشیا، مچی یا، کرکا، ثاثی د.

بدون ورود به عدم تطبیق نسبی این اسامی، که از بازخوانی شارپ برداشته ام، با حروف میخی داریوشی کتیبه ها، توجه می دهم که در این معرفی نامه ی تاریخی، از اقوام شرق میانه، نامی از کرد و لر و بلوچ و ترک و غیره نیست و ارائه ی همین سند خود به تنهایی برای اثبات این مطلب کافی است که نام گذاری کنونی بر اقوام منطقه ی ما، به استثنای بابل و آشور، که اسناد تثبیتی مستقل پیش از هخامنشیان دارند، مسلما یک نام گذاری پس از اسلام است و خود گواهی می دهد که وسعت کشتار پوریم تا به میزانی بوده است که تجمع های جدید و برآمده از پس اسلام، تا اندازه ی نا آگاهی نسبت به نام، به کلی از گذشته ی خود بی خبر بوده اند. مورخ در این مرحله می تواند به سهولت تمام اطلاعات کنونی در موضوع شرق میانه را شسته شده بداند و در راس آن ها سئوال کند که با پذیرش وسعت آدم کشی کامل پوریم، که تدارک کاسه ی سفالینی را در طول لااقل دوازده قرن، برای شرق میانه ی بنیان گذار دانایی ناممکن کرده است، پس این زبان فارسی ساخت چه کسانی جز یهودیان است که این همه هویت پیش از اسلام، در تمام زمینه ها، از پیامبر و کتاب و امپراتوران و مضحک تر از همه جنگ های بی پایان با رومیان و یونانیان، آن هم به تایید گروهی مورخ قلابی رومی و یونانی، برای منطقه ای ساخته اند که هنوز رد حضور یک انسان منفرد را هم در آن، به فاصله ی بلند پوریم تا اسلام نیافته ایم؟!

اینک به گمان من باید بکوشیم تا مناطق کنونی زیستی را با اسامی کتیبه های داریوش منطبق و مثلا معلوم کنیم که منظور از ذکر اسامی **اووج** و **زرک** و **مچیا** و **کرکا** در کتیبه های داریوش اشاره به کدام قوم ویا جغرافیای پیش از پوریم بوده و یافته های کنونی ما مثلا در جیرفت و سیلک و حسنلو و مارلیک، به کدام یک از این سی قوم تعلق داشته است. به گمان من تنها هویت واقعی موجود و قابل پذیرش و مستند در ایران، تا آن جا که مورد حمایت اسناد تاریخی است، دو قوم به عرب و ترک نام گذاری شده اند که تیپولوژی غالب ایرانیان کنونی را، با استثناهایی محدود، تشکیل می دهند و پیش از ورود به جزییات، لازم می دانم که اندکی در باره ی موضوع و هویت عرب بگویم، که خود نور تازه ای به سیاهی کنونی مسلط بر روابط انسانی پر از خصومت و خشم و غریبگی در منطقه ی ما می تاباند و خردمندان را به قبول یکپارچگی در هویت مسلمین شرق میانه قانع می کند.

هنوز کسی رد پایی از عرب پیش از اسلام نیافته است و نام گذاری کنونی بر قوم عرب، برداشتی ناشیانه از معرفی صریح قرآن است که در آن نیز، چنان که گفته اند و خواهم گفت، هیچ منظور قومی مستتر نیست و برابر معمول باید از مفسده انگیزی های ابن ندیم آغاز کرد که کتاب او سرمنشاء بروز دشمنی و فساد در فرهنگ و دانش اسلامی و در میان مسلمین است.

«**چرا عرب را به این نام خوانده اند؟** ابن ابوسعد نوشته است گویند: ابراهیم علیه السلام نکاه اش به فرزندان اسماعیل و دائیان جرهمی آنان که افتاد پرسید اینان چه کسانی هستند؟ اسماعیل در جواب گفت: فرزندان من و دائیان آنان از جرهم. ابراهیم به همان زبان سریانی قدیم که سخن می گفت به اسماعیل گفت: اعرب له، یعنی آن ها را با هم بیامیز. والله اعلم». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۹ ترجمه فارسی).

ظاهرا این قدیم ترین معرفی نامه ی مکتوب برای عرب به عنوان یک قوم است که تنها لقب شایسته برای آن مزخرف گویی عوامانه و متکی به اسامی و عباراتی است که نمی توان برای آن ها اندک اعتباری قائل شد. **ابن ابوسعد** را نمی شناسیم و نمی دانیم منقولات از او در کجا ثبت بوده است، چنان که منظور ابن ندیم از **دائیان جرهمی** معلوم نیست و لغت نامه ای را در دست نداریم تا معلوم کند که چه گونه ابن ندیم **اعرب له** را **آنان را با هم بیامیز** معنی کرده و در اصل نقل چنین خاطره ای از یک گفت و گوی زمان ابراهیم معلوم نیست قرن ها بعد، از چه مسیری به ابن ندیم رسیده است؟ و بدون تعارف بگویم که تمام دیگر سخنان درباره ی پیشینه ی قومی عرب پیش از اسلام، ذره ای معتبرتر از این پریشان گویی ابن ندیم نیست و بدین ترتیب ذکر لغت عرب به قرآن منحصر می شود که برای کوتاهی گفتار به مختصر شده ی تاملات خرم شاهی در صفحه ی ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ دانش نامه ی قرآن رجوع می دهم و سپس به اضافات خویش باز می گردم.

«**عرب،** «عرب» در قرآن به کار نرفته است. اما کلمه ی «عربی» ۱۱ بار به عنوان صفت قرآن یا زبان عربی مبین، که قرآن به آن است، به کار رفته است. کلمه ی «اعراب» نیز ده بار در قرآن کریم به کار رفته است. اما نکته ی مهمی که باید به آن توجه داشت، که مراد از اعراب، قوم عرب نیست، و باید بین عرب، که خود اسم جمع است و بر جنس و نژاد عرب (کنونی) دلالت دارد، فرق گذارد. اعراب جمع عرب نیست. مراد از اعراب قبایل بی فرهنگ و بادیه نشین عرب است. یعنی هرگز چه قبل و چه بعد از اسلام به مردم مکه و یا مدینه و مهاجران و انصار اعراب نمی گفته اند... **منظور از عربی بودن قرآن وضوح، فصاحت و بلاغت قرآن است که حقایقی بلند مرتبه آن هم در کمال رسایی بیان شده است...** توجه به آیه ی ۳۷ سوره ی رعد این احتمال را بیش تر تقویت می کند که «کذلک انزلناه حکما عربیا...» و چون عربی توصیف حکم است، غیر از «روشن و آشکار» معنی دیگری نمی تواند داشته باشد... پس محتمل تر است که منظور از عربی، بلیغ تر و فصیح تر باشد. در جلد دوم مجمع البحرین ص ۱۱۸ در کنار سایر معانی، معنی عرب، شیوایی و روشنایی زبان آمده است».

من خواننده را به مطالعه ی کتاب ها در موضوع تاریخ و هویت قوم عرب رجوع می دهم تا معلوم شود که هیچ کس ضمن این که قوم عرب پیش از اسلام را نیافته از لغت عرب در قرآن هم نتوانسته معنی و مفهوم قومی استخراج کند و گرچه غالبا و از جمله خرم شاهی در بیان سلیس مطلب تعلل کرده اند و به نعل و به میخ زده اند، اما بی تردید قمپزهای قوم گرایانه ی کنونی عرب، نه فقط مستند تاریخی ندارد، بل اصولا مورد تایید قرآن هم نیست. ما آنان را به عنوان حاملین اسلام ارج می گذاریم و حضورشان را موجد تولدی نو در هستی برباد رفته ی تمدن پیش از پوریم در تمام منطقه ی شرق میانه و سپس موجب نوسازی در حیات بشر می دانیم و از تایید ارجحیت قومی آنان مانند هر قوم و قبیله ی دیگر، بر اساس سفارشات قرآن و مدارک تاریخی، معذوریم. به گمان من، که شرح آن را در پاره نوشته ی دیگر بیاورم، آن چه را که امروز عرب می شناسیم به نشانه های محکم چند، بقایای به اعماق صحرا گریخته ی آرامیان، از شقاوت یهودیان در نسل کشی پوریم اند، که اندکی از فرهنگ و توانایی و خردمندی های بین النهرین کهن

را، در محدوده ای کوچک، حفظ کرده اند و محکم ترین ادله ی این بیان آرامی خواندن خویش، به وسیله ی ابراهیم علیه السلام در تورات و تایید انتساب وی به مسلمین در قرآن است.

درباره ی ترکان نیز جز این نمی توان گفت که مهاجرین به شرق میانه، از ارض های میانی و از خطه ای که امروز خراسان بزرگ می شناسیم، در پس طلوع اسلام اند و یافتن رد پای قوم ترک در محدوده ی کنونی ایران، پیش از حوادث پوریم، تاکنون ممکن نبوده است. این که نخستین سلسله های حاکم بر ایران را، در قرون اولیه ی اسلامی، همانند غزنویان و سلجوقیان، از مهاجران ترک می شناسیم، خود به عنوان مستنداتی در اثبات اهمیت بررسی تاریخی پوریم کاربرد دارد، اول این که معلوم می کند ترکان داخل حوزه ی نسل کشی پوریم قرار نداشته اند، پس در زمره ی مردم شرق میانه ی پیش از پوریم و ستیزندگان با داریوش نبوده اند و مهم تر، آشکار شدن این نکته است که در قرون اولیه ی اسلامی هم، هنوز هیچ تجمع قومی و بومی در ایران نبوده است که نسبت به مهاجران ترک ادعای اقلیمی کند و مانع تسلط آنان شود و بالاخره از آن جا که تا قاجار تمام سلسله های حاکم بر ایران از ترکان اند، به خوبی مسلم می شود که هرگز تسلط ترکان با مقاومت و مخالفتی رو به رو نبوده و این خود به ترین نشان است که حکومت سلسله های ترک پیوسته موجب و موجد رشد علمی و فرهنگی در ایران بوده و با مثال های سلجوقیه و به ویژه صفویه باید معترف بود که آنان در ایران تعدیات قوم گرایانه را موجب نشده اند و حتی در زمینه ی فرهنگی، علی رغم تسلط ۱۲ قرنه، تکلم به زبان های محلی و رفتارهای سنتی را تحت الشعاع تمایلات قومی خود قرار نداده اند و آن گاه که در رشد بعدی، دومین امپراتوری بزرگ جهان اسلام را پایه گذاردند، باز هم یاد و یادگارهای آنان نزد مسلمین ناموجه نیست و به شرط بقای عمر و خواست خداوند به زمان خود اثبات خواهم کرد که تمام تاریخ نویسی کنونی در بیان تعدیات مغولان نیز جز افسانه ارزیابی نمی شود و منظور از آلودن زمان مغول به غارت و خون ریزی را بیان خواهم کرد که بقایای فرهنگی و معماری میراث مانده از آنان، مخالف این توهم و تلقینات است.

آقای گل سرخی، این عصاره و فشرده ای از آن منبع گسترده ای است که خیال داشتم به زمان خود در موضوع اقوام شرق میانه بیان کنم و شما مرا به ارائه ی زود هنگام و سر و دست شکسته ی آن وادار کردید. در باره ی اقوام کرد و بلوچ و لر، بدون آن که ذره ای از اعتبار و اختیار و حقوق کنونی آنان بکاهم و یا انکاری در موجودیت قومی شان داشته باشم، خردمندان آنان را دعوت می کنم که بی جار و جنجال و تبعیت از اطوارهای عوام، با ورود به این بحث، نخست معلوم کنند که نام گذاری کنونی بر تجمع خویش را از چه زمان و با توسل به کدام منبع رایج کرده اند و از کجا به دست آورده اند؟ شاید از این طریق بتوانیم به ضرورت اثبات این نیاز زمان نزدیک تر شویم که مسلمین فقط یک ملت ظهور کرده پس از انهدام پوریم اند، که جز امنیت و سلام برای جهانیان پیامی نداشته و ندارند.

و در لا به لای این کوشش برای بنیان شناسی هویت و سرنوشت تاریخی مردم شرق میانه، آیا ادعاهای برتری طلبانه ی فارسیان تا چه میزان مضحک می شود که تاریخ تولد آنان فقط به زمان رضا شاه برمی گردد؟!!! و آیا تصور و توهم اتصال ترکان به سومریان و اشکانیان و یا باور ظهور بابک خرم دین از میان

آنان نیز، به همین اندازه مضحک نیست؟ و آیا دریوزگی امروز زمام داران ترکیه برای ورود به اتحادیه ی اروپا موجب سرشکستگی مسلمین، قطع ارتباط ترکان با هویت قومی و ملی و دینی و دلیل بی خبری تاریخی و گوش به فرمانی آنان نمی شود؟!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه هجدهم شهریور 1384 و ساعت 15:57

ارسال شده در جمعه، ۱۸ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۶:۰۰ توسط naina

یادداشت برای جلال

طرح بررسی اثرات ضد تاریخی و ضد تمدنی پوریم، که نخستین بار از مسیر قسمت سوم کتاب ساسانیان به فرهنگ بشری عرضه شد، شاه کلیدی است که صدها در بسته بر روی محققین مسائل شرق میانه ی کهن را می گشاید. این طلوع یک رستاخیز در مقوله ی دانایی آدمی است و عمق و دامنه ی ویرانگری های یهودیان، در ادراک موجود از سرنوشت و پویه ی تاریخی منطقه ی بزرگ شرق میانه را شرح می دهد، که زادگاه و گهواره ی دانش آدمی بوده و هست.

اگر این بررسی جدید، چنان که باستان شناسی تولید در شرق میانه گواهی می دهد، معلوم کند که از پس پوریم تا ظهور اسلام، اثری از ساده ترین تظاهرات زیستی و تحرکات تاریخی در منطقه ی ما دیده نشده، آن گاه دو وظیفه در برابر فرهنگ مداران و محققین ملت های ممتاز این خطه قرار می گیرد: نخست اخراج داده های قلابی و سراسر مجعول کنونی که موجد اختلافات موجود در میان مردم شرق میانه است، و انعکاس خردلی از آن را به صورت نمایش کاملی از ستیز کودکانه ی چند تصور و ذهنیت از بنیاد نادرست در کامنت های این وبلاگ می خوانید.

اگر تاثیر نابود کننده ی پوریم تا حد برقراری سکوت مطلق سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی در سراسر شرق میانه به درازای لااقل دوارده قرن مسلم و قابل اثبات است، پس آن معرکه گیران و چشم بندان، که در کوهی تالیفات، از ظهور و سقوط امپراتوری ها، تلاقی فرهنگ ها، لشکرکشی های مداوم زمینی و دریایی به یونان و مصر و حبشه و لیبی، پیدایی خط و کتاب و معماری و هنر، مباحث پلیمیکی در زمینه های تشابهات لغوی و مکاتب خرد ورزی و ظهور پیامبران صاحب کتاب پیاپی مانند زردشت و اوستا و ضمائم بی شمار آن و نیز هفت کتاب مانی و آموزه های سکس مدار مزدک، در فاصله ی زمانی مورد بحث سخن گفته اند، در چشم بر هم زدنی به حقه بازان کلاه بوقی بر سر بدل می شوند، که کاسبی گروه شان ساخت تاریخ و اطلاعات دروغین درباره ی شرق میانه بوده است. زیرا اگر هنوز کاسه ی سفالین ساده ای نیافته ایم که حضور خورنده ی آبی را در منطقه ی ما، از پس نسل کشی پوریم اثبات کند، پس بحث درباره ی زردشت یا زرتهشت در شاه نامه، از آن که کتاب شاه نامه نیز به یاوه نامه ای کثیف بدل می شود، دلقک بازی تمام قد است.

آن گاه دومین وظیفه در برابر جست و جو گران حقیقت و هویت و هستی و سرشت و سرنوشت مردم شرق میانه جلوه خواهد کرد که توضیح مسائل بسیار بغرنج پس از پوریم است که یکی از ان ها شناخت عواملی است که ادامه ی روند سکوت در جغرافیایی به طول ۲۵۰۰ و به عرض ۱۵۰۰ کیلومتر را، در زمانی به درازای لااقل دوازده قرن، ناگزیر کرده و دیگری پاسخ به نحوه ی حضور یهودیان از پس پوریم و به ویژه به دنبال حوادث تعیین کننده ای است که در پی تسلط سلوکیه در شرق میانه برای قوم یهود رخ داده است. در حال حاضر هیچ بحث و گفت و گویی، درباره ی هر مطلبی که به تاریخ و فرهنگ سرزمین های اسلامی کنونی باز گردد، کم ترین حاصلی به بار نخواهد آورد و جز گردش عصارانه به دور محوری نخواهد بود که شیره ی حاصل از آن را یهودیان می برند. زیرا سخن از هر پدیده و پیوندی در منطقه ی ما، با فرض رخ داد پلید و بنیان برافکن پوریم، به صورتی در خواهد آمد که کم ترین شباهتی با سخن از همان موضوع با تصور نبود حادثه ی پوریم نخواهد داشت. از این رو باز هم تکرار می کنم که اصلی و مقدم ترین وظیفه ی هر علاقمند به مسائل منطقه و از جمله بررسان اثرات تاریخی و فرهنگی اسلام، تعیین تکلیف با ماجرای پوریم است و لاغیر. چنان که ادعاها و اداهای کنونی در موضوع دیرینه و فرهنگ و توانایی های قومی نیز، تنها می تواند پس از بررسی وسعت و دامنه ی ضربه ی پوریم به درستی ارزیابی شود و از صورت افسانه های یهود ساخته ی کنونی درآید.

به عیان شاهدیم که بسیاری از وابستگان و آنوسی های سیاسی و فرهنگی یهودیان، با سراسیمگی تمام، به سختی از درگرفتن گفتار پوریم در سطح رسانه های ملی ممانعت می کنند و به تدارکات سرگرم کننده دیگری مشغول اند که این روزها در مرکز لندن و در موضوع بازسازی تمدن ایران پیش از اسلام می گذرد و با کمال تعجب و تاسف شاهد شدیم که مسئول میراث فرهنگی دولت آقای احمدی نژاد نیز در این ترانه خوانی برای تمدن به ظاهر درخشان سازندگان پوریم با جک استراو همصدایی کرد، تا برای ما این سئوال پدیدار شود که با کدام توشه و توان و پیشینه و پیوند و کدام آگاهی ضروری و بالاخره به چه بهانه ای کسی را بر صدر کرسی پاس داری از فرهنگ و میراث کهن این سرزمین نشانده اند که ذره ای آگاهی نسبت به حوزه ی کار خویش ندارد و درست به همین سبب ناظریم که تمام باستان پرستان و نان خوران سفره ی کورش و داریوش که به دوران پیش مسئولیت توهین و تمسخر تاریخ له شدگان پوریم را داشته اند، هنوز با همان اقتدار و استیلا بر صندلی های خود می خرامند و بر ریش خواستاران تحقیقات در موضوع پوریم می خندند. آیا نباید بپرسیم احمدی نژاد که این همه نازک کاری را در انتخاب وزرای اش به کار برد با توصیه ی چه کسی یک ناوارد تمام عیار را بر مسندی نشاند، که در حال حاضر و با درگرفتن بحث از پوریم به متخصصی با درایت ویژه نیازمند بود؟!

آیا این جملات را در بیانیه ی تهدید آمیز آدم کشان «کاهان چای» خطاب به مسلمین خوانده اید که از وبلاگ jew.blogfa.com برداشته ام؟

«هیچ اقدامی علیه «جامعه یهود» انجام نخواهد شد، **ما اقتصاد و سیاست مسلمانان را تحت کنترل داریم...**

هیچ کس دیگر جرأت حمله به ما را ندارد».

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه بیست و نهم شهریور 1384 و ساعت 3:28

ارسال شده در سه شنبه، ۲۹ شهریور ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۳:۳۰ توسط naina

امپراتوری شیطانی

مطلب زیر،مقاله ای است که یک محقق و هنر شناس تاریخ، به نام جاناتان جونز، در شماره ۸ سپتامبر نشریه ی گاردین لندن به مناسبت برگزاری نمایشگاه هخامنشی با نام «امپراتوری فراموش شده» در موزه ی بریتانیا نگاشته است. در دو سال گذشته لندن بزرگ ترین مرکز اورژانس برای دادن تنفس مصنوعی به سلسله ی هخامنشیان بوده که حیات رسمی آن ها را مجموعه ی کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به پایان برده است. اینک نفس ایران شناسی جهانی به شماره افتاده و کسانی که در ۱۰۰ سال اخیر بلامعارض دروغ ساخته اند، اینک برای جلب توجه یک نمایشگاه ایران شناسی نیز نیازمند دست به دامنی وزیر امور خارجه انگلستان اند که معلوم نیست از چّه مسیر و چه گونه متخصص تاریخ هخامنشی شده است! گرچه اطلاعات نویسنده مقاله درباره ی هخامنشیان نیز مفصلا آغشته به تصورات بزرگ انگارانه است، اما لااقل نشان می دهد که با معمولی ترین نگاه بی تعصب نیز می توان ناتوانی و غریبگی بنیادین هخامنشیان با حضور و هستی مردم شرق میانه را بازشناسی کرد.

در هفته ی اخیر بار دیگر به دیدار مراکز و مانده های تاریخی و باستانی منتسب به هخامنشیان رفتم و با نشانه های روشنی که اینک به دست دارم بدون ذره ای ابهام مدعی می شوم که تاریخ هخامنشیان پس از پوریم و مرگ داریوش اول به پایان می رسد و تمام کرونولوژی موجود در باره ی دوران تسلط خشایارشا و داریوش و اردشیر اول و دوم و سوم، و از جمله حمله ی خشایارشا به یونان، به کلی افسانه ی جاعلانه و غیرمستند است، برای هیچ یک از داده های موجود در موضوع هخامنشیان کم ترین اطمینانی نمی توان قائل شد و تنها توصیفی که برای دوران تسلط نسبی و بسیار کوتاه مدت این سلسله از نظر تاریخی قابل پذیرش است، ظهور دسته ای نظامی وحشی در اختیار یهودیان است که کم ترین آثار تمدنی، حتی در حد ضرب سکه، از خود به یادگار نگذارده اند و مانده های معماری نیمه کاره ی آنان، که به شوش و زیگورات تخت جمشید منحصر است، گواهی می دهد که به خاطر مقاومت سراسری اقوام شرق میانه، که هرگز تسلیم هخامنشیان نشدند، حتی در اتمام یک بنای کوچک قابل سکونت نیز ناتوان مانده اند. اینک مقاله ی آقای جونز را بخوانید. من این مقاله را برای تنبیه آن کسانی نصب می کنم که پیش خود گمان

می کنند هیچ نظریه ای در هیچ زمینه ای تا به وسیله ی یک غربی معمولا در علوم انسانی ناآگاه و بی سواد تایید نشود، قابل اطمینان و پذیرش نیست وگرنه تمام این مقاله ارزش تحقیقاتی پاراگرافی از کتاب های تاملی در بنیان تاریخ ایران را ندارد.

امپراتوری شیطان!

پادشاهان پارس جنایت کاران بزرگ تاریخ بوده اند.

آیا نمایشگاه موزه ی بریتانیا امروزه قصد دارد آنان را عادل نشان دهد؟

کاری از جاناتان جونز، منتقد تاریخ هنر، روزنامه ی گاردین،

چاپ لندن، پنج شنبه ۸ سپتامبر ۲۰۰۵

ترجمه ی مهرداد بامدادان، شیراز

عنوان این نمایشگاه گم راه کننده، «امپراتوری فراموش شده» است. **هدف از برپایی این نمایشگاه احیای عظمت خارق العاده ی امپراتوری قدیم ایران عنوان شده، در حالی که شواهد تاریخی در موزه های General, Darth Vader, Sherriff Custer در ناتینگهام و بسیاری نقاط دیگر پادشاهان هخامنشی را مظهر امپراتوری شیطان نشان می دهند که باید با احتیاط از آن ها یاد کرد. آنان جنایتکاران اصلی تاریخ و مایه ی ننگ بشریت اند.**

از اواسط سده ی ۵۰۰ پیش از میلاد تا هنگام شکست داریوش سوم از اسکندر در سال ۳۳۱ قبل از میلاد، امپراطوری هخامنشی در قسمت پهناوری از نیل تا ایندوس حکمرانی می کردند که افغانستان تا مدیترانه را شامل می شد. آنان قدرتمند بودند، در قصرهای عظیم در شوش و پرس پلیس فرمانروایی می کردند، و بر مبنای برخی دیدگاه ها با فرهنگ و مذهب های مختلف مدارا می کردند؟! و از تمدن شرق که نقشی در ایجاد آن نداشتند سوء استفاده می نمودند. پیش از آن ها خط نوشتاری و سبک زندگی خاور نزدیک پدید آمده بود و آنان با بهره جستن از این آثار عظیم سعی داشتند تا خود را جاودانی سازند. اما در اوج تابش آن ها نام پادشاه کبیر دوران، اسکندر، در شرق میانه طنین انداز شد.

پادشاهان هخامنشی از تخت رفیع پادشاهی خود مناطق آشوب زده مرزهای غربی امپراتوری را مشاهده می کردند و در همان حین یونانی ها در پی جبران مافات بودند. **این نکته بسیار مهم را نباید از نظر دور داشت که هخامنشیان عامل ناامنی سایر دولت ها بوده اند.** همچنین بر خلاف تصور عام، اروپاییان اولین تمدن بشری را بنیان ننهاده اند، بل که این مشرقیان و نه هخامنشیان هستند که بنیان گذار آن بوده اند. خط نوشتاری در خاورمیانه ابداع شد اما تاریخ توسط یونانی ها ابداع گردید. هردوت پدر تاریخ از موضوع حماسه برای نشان دادن تلاش ایالت یونان در آن زمان برای غلبه بر امپراتوری پارس و جنگ برای آزادی و رهایی بهره گرفت.

هردوت این نظریه را نقل کرده که دموکراسی زاینده نبرد یونانیان با استبداد پارس (هخامنشی) می باشد. پادشاه هخامنشی - کورش - که با استبداد بر رعایا حکومت می کرد، با تکیه بر قدرت پوشالی خویش درصدد تصرف آنی یونان کوچک برآمد، لکن به طور غیر منتظره ای با مقابله به مثل یونانی ها مواجه شد. ایرانی ها باید به خاطر بیاورند که در نبرد ماراتون با یونانی ها شکست خفت باری خوردند.

درباره نبرد ماراتون هردوت نقل کرده است که در این نبرد یونانی ها جز کشت و کشتار وحشیانه از هخامنشی ها ندیدند و در پرتو این نبرد، یونانی ها هویت مدنی خویش را باز یافتند. به طور تلویحی، تمام تئوری های سیاسی غرب - از محکومیت سنت دیکتاتوری آتلانتیک تا کاریکاتوری که مارکس از استبداد شرقی ارائه کرده است - بر خلاف روح پارس (هخامنشی) تعریف گردیده است. با پیروزی یونانی ها، هخامنشیان به طرزی قابل ترحم و سرزنش آمیز در حافظه جهان حک شدند.

توصیف بسیار واضحی از امپراتوری در این نمایشگاه ارائه نشده و تنها یک موزاییک نمایش داده می شود که در پمپئی یافت شده است. این اثر امروزه در موزه باستان شناسی ناپل نگهداری می شود و بر پایه تصویر مفقوده ی اسکندر کبیر در جنگ ترسیم شده است. آشفتگی و به هم ریختگی اسب های سربازان هخامنشی ، نیزه ها و زوبین های پراکنده به وضوح قابل رویت است. در نبرد با اسکندر، داریوش تنها و بی کس بوده و بر ارابه اش ایستاده، صورت اش مانند یک خرگوش ترسیده، سربازان اش نیز مثل داریوش وحشت زده هستند. این نقاشی ها توسط نقاشان چیره دست و بر اساس نوشته های مورخان کشیده شده و در طول قرن های متمادی باز افرینی شده است. این موزاییک ها اینک قرن ها بعد از دوران طلایی قصر پمپئی و پس از سقوط داریوش کشف شده اند. فیلم اسکندر کبیر هنوز هم در گیشه ها از فروش خوبی برخوردار است.

تمامی آثار این نمایشگاه درباره امپراتوری فراموش شده درصدد احیای این امپراتوری و بازگشت به مبداء تاریخی بوده و به نوعی سوء استفاده از باستان شناسی در جهان سیاست محسوب می شود. هر شیء موجود در این نمایشگاه یک موفقیت دیپلماتیک برای ایران است. شاید شما به این امر توجه نکرده باشید که پرشیای قدیم در حال حاضر ایران نامیده می شود. این اشیاء پیش از تغییر دولت در ایران و از طریق مذاکره مجدد در آخرین لحظات قرض گرفته شده اند.

انتظار داشتم که دیدار از نمایشگاه آموزنده باشد چرا که با فرهنگ فراموش شده دیگری سال ها پس از سقوط و اضمحلال آن آشنا می شوم، اما چنین نشد. **این آثار جز لاطائلاتی همانند آثار تلویزیونی آگاتاکریستی نبود.** در این میان آثار این نمایشگاه به طور فاحشی با تبلیغات آکادمی سلطنتی متفاوت هستند و نمی شود به آن ها افتخار کرد! هر چه که بیش تر می اندیشم می بینم که می توانم به شما قول دهم از دیدن نمایشگاه خرسند نخواهید شد. شما با خنجرهای طلایی و ارابه ها مواجه خواهید شد و صحنه ای از تاریخ هخامنشی را مشاهده خواهید کرد، **لکن در اولین فرصت از نمایشگاه خارج خواهید شد، چرا که وقت تان بیش از این ارزش دارد!**

موزه بریتانیا می خواهد فقط با نمایش قشنگ امپراتوری پرشیا به ما بقبولاند که حیثیت این امپراتوری توسط یونانی ها لکه دار شده است. می خواهد بپذیریم که این امپراتوری شیطانی واقعا شیطانی نیست و فقط توسط مورخان یونانی (مانند اکثر مورخان پارس که حکومت های بیش از هخامنشیان را بدنام کرده اند) بدنام گردیده است.

تفاوت حقیقی بین نسخه یونانی و نسخه ای که پیش روی ما قرار گرفته این است که در نسخه یونانی، شرارت ذاتی پارس ها جلب توجه می کند. درباره پادشاهان هخامنشی، تعداد همسران، سربازان، وزیران و هزاران موضوع مهم چیزی ارائه نشده است از ذکر حقیقت ها بسیاری اجتناب گشته و در این نمایگاه نمی توانید از این حقایق آگاه شوید، فقط می توانید جنگ جویان را به صورت نیم رخ با ریش های مرتب ببینید. هردوت درباره عکس العمل داریوش هخامنشی در مقابل حمایت یونانیان از شورش های آسیای صغیر می گوید که وی تیری در کمان نهاد و به هوا پرتاب کرد و فریاد زد ای خدا، از من پذیرا باش، چرا که باید یونانی ها را تنبیه نمایم.

می توان به افکار حقیقی پادشاه هخامنشی در لوح گلی قصر شوش پی برد. عالی جناب داریوش پادشاه گفت : اهورامزدا که نیرومندترین خدایان است مرا آفرید، مرا پادشاه شما گردانید پادشاهی این سرزمین را برای من اعطا نمود، بزرگ، صاحب قهرمانان ورزیده، صاحب مردان خردمند و... این خیال پردازی یونانی درباره سلطانی به هم ریخته، اندوهگین و طالب کمال به قدری دراماتیک است که از عهده هر آدمیزادی برآید.

همین مقایسه بین یونانی ها و هخامنشی ها اجتناب ناپذیر است. وقتی شما تعمق می کنید، در این نمایشگاه با سوء استفاده های زیادی از آثار تاریخی مواجه می شوید. برخلاف انتظار ایرانی ها در قرن ۱۹ کلکسیونی از قالب های گچ برجسته یافت شد که در مورد ویرانی قصر پرس پلیس ایجاد شبهه می کند. تمامی این موارد تا هنگامی که سفری فانتزی به ایران نداشته باشید غیرقابل فهم هستند. لذت بردن از این بازآفرینی مشکوک آثار هخامنشی بسیار سخت و آزار دهنده است. می توانید افرادی که خراج می دهند ببینید، اعدادی که ارائه شده اند فقط عدد و رقم هستند و مبنای علمی ندارند و نمی توان به آن ها اعتماد کرد، حتی مجسمه های شگفت انگیز از شیرها و سگ های سنگی سیاه نگهبان که از تهران به این مکان آورده شده اند، لذت بخش نیستند. در اصل این کار برای رسانه ها در جهت اهداف خاص متعدد انجام شده است. می توان ادعا کرد که روزنامه ها طی هفته جاری خواهند نوشت: هخامنشیان بزرگ ترین تمدن تاریخ بشری را بنیان نهادند.

چرا انگلستان برای برپایی این نمایشگاه انتخاب شده است؟

(اشاره به جعل تاریخ در زمان پهلوی اول و دوم به دستور انگلستان و تاریخ سازی آریا پر ستی و هخامنشی پرستی / مترجم) می توانید به Elgin Marbles رفته و کتیبه پارتنون Parthenon را که پس از انهدام وحشیانه کاخ آکروپلیس یونان توسط هخامنشیان ایجاد شده بنگرید. این شاهکار یونانی

مملو از احساس و الهام از قهرمانانی است که به قدرت رسیده اند وگوساله ای ماده که باید قرانی شود. اوج هیجان هنر ایرانی (هخامنشی) در کجاست؟ زیبا و عالی است. در آرامش و سکوت عجیبی قرار گرفته است. می توانید آجرهای سنگی و پیکره های نگهبانان قصر را مشاهده کنید. این تحسین متعادل است. نکته ای که باید ذکر شود این است که در اصل این نوع از آجرهای لعاب دار تزیین شده متعلق به امپراتوری هخامنشی نیست. این آثار از امپراتوری بابل الهام گرفته شده اند و پس از غلبه هخامنشی بر امپراتوری بابل آثار هنری آن ها مورد تاراج هخامنشیان قرار گرفته است.

از حماقت ماست که چنین آثاری به نام هخامنشیان معرفی شده اند. موزه بریتانیا ریسک بزرگی انجام داده تا ما را در مورد تاریخ جعلی هخامنشی و در مورد تمدن هایی که مبداء شرقی دارند و در خاور میانه شکل گرفته اند سر درگم کند و هخامنشیان را به عنوان بانی و موسس تمدنی که صاحب آن نبوده اند معرفی نماید. هخامنشیان توانستند با غلبه بر امپراتوری های آشور و بابل جدید و از بین بردن تمام آثار هنری و ابداعات آنان با نسخه برداری از این آثار، آثار جدیدی خلق نمایند. پس از دوران طلایی حکومت های آشور و بابل حکومت سلسله هخامنشی شروع شد و ما شاهد معرفی آثار نفیس این امپراتوری ها به نام هخامنشیان هستیم. این آثار با توجه به وسعت بسیار زیاد نمی توانند به نام هخامنشی نوشته شوند. در یک گردش ساده در موزه شاهد این امر را به وضوح مشاهده کرد.

سلسله هخامنشی در راه جعل آثار فرهنگی و تاریخی حکومت های مغرب و آشور و بابل کوشش زیادی کرده بودند. در کشور مصر، پادشاهان هخامنشی در ظاهر به خدایان مصری ادای احترام می کردند، لکن تمامی مدیترانه شرقی و از جمله متصرفات یونان تحت حاکمیت آنان آسیمیله شد و در باطن تمامی این احترامات پوچ بودند. در این رابطه تنها یک دسته ی سبو از جنس نقره و برنز که به شکل بز کوهی و برگرفته از اساتید یونان ساخته شده کشف شده است. هیچ کس نمی داند که پارس ها واقعا چه فکری در سر داشته اند، آیا عجیب نیست که در یک دنیای باستانی آکنده از خدایان متعدد، از اوسیریس تا زئوس و یهوه، تنها یکی از خدایان با هدایای مذهبی بسیار مورد احترام قرار گرفته باشد؟

این آثار باستانی به وضوح علائم امپراتوری خود را دارند و هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که این آثار متعلق به هخامنشیان است. هنوز هم با نگاهی اجمالی می توان متوجه شد که ایرانی ها تمایل دارند علایق خود را از طریق **تاریخ جعلی هخامنشی** به ما بقبولانند. از دیدن اشیا مورد علاقه آن ها با شگفتی متوجه خواهیم شد که آن ها زندگی اشرافی را دوست داشته اند. ظروف نوشیدنی بسیار ارزشمندی، از جنس شاخ گاو و با اندود نقره و طلا تهیه می کرده اند با دیدن النگوهای طلا از این همه تفاوت در زندگی مردم عادی و پادشاهان هخامنشی حس اشمئزازی به بیننده دست می دهد.

حدس می زنم که این نمایشگاه بر باستان شناسی تاثیر گذار باشد، چرا که می توان گفت در این نمایشگاه تاریخ مجعول دربرابر علم باستان شناسی قد علم کرده است. مورخ یونانی می نویسد که هخامنشیان آثار باستانی را دوباره مرمت کرده و به نام خود جا زده اند نباید فراموش کرد که برنده ی نهایی تاریخ

واقعی خواهد بود. تغییراتی که امپراتوری هخامنشی در آثار باستانی پیش از خود به وجود آورده اند کاملا مشهود است. این تغییرات را هم در کاخ های مجلل و هم در کوچک ترین شی برجای مانده می توان مشاهده کرد.

این حکومت خودکامه چنان که تواریخ هردوت گفته است سرانجام منهزم شد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه سوم مهر 1384 و ساعت 17:24

ارسال شده در یکشنبه، ۰۳ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۷:۲۵ توسط naina

آب و آشوب در لانه ی حشرات ایران شناس! 1

آب و آشوب سراپای لانه ی حشرات ایران شناسی بین المللی را فراگرفته، غوغای مضحکی برپا شده و هر یک از انگل های شرق شناس، که در وجه عمده در چوب پوسیده ی مراکز یهودی تکثیر شده اند، ذلیلانه می کوشند تخم پوکی را که به زحمت در سده ی اخیر از مقعد خود و اسلاف شان بیرون داده اند، به نوعی حفاظت کنند. مشتی دروغ گوی جاعل یاوه باف که قرنی بود مشتریان معصوم خود را با پیش بینی ها و پیش فرض هایی جادوگرانه در موضوع تاریخ ایران باستان، که تلقین اورشلیم برای محو رد آثار ضد تمدنی نسل کشی وسیع و پلید پوریم بود، سرگرم می کردند، اینک که باطل السحر داده های آنان، به صورت مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» به بازار آمده، در مغاره ی موزه ی بریتانیا، که مرکز تولید و داد و ستد اسناد جاعلانه درباره ی شرق میانه است، گرد هم آمده اند تا اوراد تازه ای برای بقای خود بسرایند، سرطان لاعلاج نهضت باز اندیشی تاریخی در شرق میانه را دوا کنند و مرگ محتوم مکتب و تعطیل ناندانی گروهی خود را دو سه روزی دیگر به عقب اندازند.

من غالبا نام آوران بین المللی عرصه ی تالیفات تاریخی و مهره های درشت باستان شناسی و اسلام شناسی در شرق میانه و تمام مراکز تحریک و تغذیه ی آنان، یعنی کرسی های ایران و شرق شناسی لانه کرده در طویله هایی به نام دانشگاه های غربی را، با پلید ترین خطاب ها خوانده ام و القابی را شایسته ی آنان دانسته ام که ملازم جاعلان و دشمنان فرهنگ و عوام فریبان و معرکه گیران است. برپا شدن نمایشات روحوضی ایران شناسی بین المللی در ایام اخیر و در تدارکات و بزک ها و گریم های گوناگون، کاملا معلوم می کند که آنان حتی از عناوین پیشین نیز تهی ترند و در حد اکثر ناتوانی، پی در پی نشانه هایی بروز می دهند که بر نسل در راه و خبرگان کنونی مسلم می کند که ایران شناسی موجود جز

محفلی از بی مایگان مطلق نیست که در برابر کم ترین اشاره ی انتقادی تنها توانسته اند به معلق بازی بوزینه سان بپردازند و شکلک هایی از خود بسازند، که حتی سرگرم کننده نیز نیست.

این روزها می توانیم علائم فرمان بری و مستخدمی و بازیگری برای اورشلیم را ، نزد عالی مقام ترین چهره های ایران شناسی جهان و پادوهای حقیر محلی آنان، به عیان ببینیم که افشای نخستین آدم کشی وسیع جهان، در ماجرای پلید پوریم، در سومین قسمت بررسی کتاب های ساسانی من، آنان را سراسیمه و سرگردان کرده، و به طور جمعی به حمایت و عنایت به مرکز پیدایی خود، یعنی کنیسه واداشته است. کافی است به سرفصل های جدیدی نگاه کنیم که کتاب کثیف ایران شناسی بین المللی می گشاید و هریک علیلانه ترین صورت مواجهه با مداخل قدرتمند مسائلی است که در مباحث و مداخل «پیشینه های ناراستی» در قسمت های مختلف ساسانیان از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» عرضه شده است.

۱. در قسمت اول ساسانیان با قدرت تمام اثبات شد که تخت جمشید جز تصرفاتی غاصبانه در یک مجموعه ی زیگوراتی و معابد ایلامی نیست که هخامنشیان با دست کاری در یک محوطه ی کهن ایرانیان، کوشیده اند تا چند سرپناه از نظر بومی احمقانه و مسخره ی سنگی را در یک محوطه ی کوهستانی غیرقابل سکونت بالا برند و نشان دادم که ضعف مفرط آنان، که ناشی از مقاومت سراسری مردم ممتاز شرق میانه بود، ادامه ی معمار سازانه ی آن ابنیه ی مضحک را ناتمام گذارد و نیز با ده ها دلیل اسنادی و تصویری معلوم کردم که شرق شناسان حقه باز و دغل، در اوائل تسلط رضا شاه مقوایی، با دست های باز و بدون هیچ نظارت و کنترلی، یکصد و پنجاه هزار متر مربع از بقایای ابنیه ی ایلامی را، که تنها در تخت جمشید موجود بود، برای تنقیه ی امپراتوری قلابی هخامنشی به تاریخ شرق میانه، جنایت کارانه نابود کرده اند. اینک ایران شناسی مفلوج بین المللی در برابر آن همه مباحث بیدارگر تنها به این اطوارهای رو حوضی دل خوش کرده است که یک تخت جمشید تمام شده را به وسیله ی ابزارهای دیجیتالی در کامپیوترها بسازد!!!

«ساخته شدن دومین فیلم مستند بلند از تخت جمشید با استفاده از هنر بازسازی دیجیتالی نشانه ای از بازشناسی اهمیت این بنا و همزمان علاقه به کابرد فنون جدید کامپیوتری برای زنده کردن آثار تاریخی است. در کمتر از یک سال از معرفی و پخش فیلم **شکوه تخت جمشید**، فیلم دیگری در باره این بنای ویران اما هنوز باشکوه دنیای باستان به دنیای تصویر معرفی می شود. فیلم که بسادگی **پرسپولیس** نامیده می شود کاری از تلویزیون آرته، تلویزیون دولتی مشترک آلمان و فرانسه است. برخلاف فیلم **شکوه تخت جمشید** ساخته فرزین رضائیان، **پرسپولیس** اثری است با مولفان مختلف. کورش افهمی می گوید او و همکار آلمانی اش ولفگانگ گمبکه چهار سال پیش پروژه ای را برای بازسازی مجازی تمام تخت جمشید شروع کردند. دو سال بعد نتیجه نخستین کارهای گرافیکی خود را روی اینترنت در معرض عموم نهادند. در این زمان گوتز بالونیه از تلویزیون آرته که مستندی در باره تخت جمشید را در دست داشت از طریق اینترنت با آنها آشنا می شود و سرانجام آنها را برای همکاری دعوت

می کند. نتیجه کار در فیلمی به مدت 60 دقیقه در کنفرانس جهان هخامنشی در موزه بریتانیا به نمایش درآمد. فیلمی خوش ساخت و خوش نما که 12 دقیقه بازسازی دیجیتالی تخت جمشید در آن کار افهمی - گمبکه است».

این نقل از سایت بی بی سی حکایتی بی نیاز از شرح است، روشن فکران خودی و غریبه، به دنبال آثار این تغار شکسته، در حالی که بر زانو نشسته اند، زمین پر ماست سطح کنیسه و کلیساها را می لیسند وبرای تجدید حیات یک جنازه ی بوگرفته، با نام نادرست و وصله پینه ای «امپراتوری هخامنشیان»، که این روزها مظلومانه «امپراتوری فراموش شده» می نامند و از هارت و پورت های قدیم در همین باره زیرلبی توبه کرده اند، درست مثل سازندگان کارتن برای سرگرمی کودکان، نقاشی های تخت جمشیدی می سازند!!! به راستی که درماندگی ایران شناسی بین المللی و نان خوران حواشی آن، در برابر داده های نوین مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» رقت بار و دل سوزی آور است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه سیزدهم مهر 1384 و ساعت 23:34

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۳ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۳:۳۵ توسط naina

آب و آشوب در لانه ی حشرات ایران شناس! 2

از زمانی که با قدرت تمام، در قسمت سوم کتاب ساسانیان، از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، اثبات شد که پاسارگاد یک مجتمع نوساز قلابی است که تا پیش از سال ۱۹۶۰ بر روی زمین نبوده است و به اصطلاح کاخ های موجود کورش در آن محوطه، جز بنا سازی مسخره و نیمه کاره ای نیست که با سرقت از مصالح کاروان سرا و مسجد اتابکی و نیز با تخریب یک معبد یونانی در جنوب سکوی تخت جمشید، با وقاحت تمام، در یک زمین زراعی بالا برده اند، شرق شناسی درمانده و دروغ گوی موجود، در جای عرضه ی توضیح اعمال خائنانه و جاعلانه ی آستروناخ و برای گریز از ورود به اصل مسئله، باز هم به معلق زنی های بوزینه وار نوینی دست زده و نمایش مضحک نادان فریب تازه ای را، توام با شیون و زاری شروع کرده است که گویا پاسارگاد پس از اتمام کار آب گیری سد سیوند غرق خواهد شد!!! پیش از پرده برداری از این رجاله گری جدید، ضرور می دانم به نوای شیپور جمعی توجه دهم که برای گردآوری عقب ماندگان، برابر معمول، در بلند گوی بی بی سی به ترنم درآمده است:

«در پی درخواست ایران از موسسات خارجی برای نجات و احیای بخشی از محوطه باستانی تنگه بلاغی، سه گروه باستان شناس از کشورهای لهستان، فرانسه و آلمان به این درخواست پاسخ مثبت دادند. تنگه بلاغی در استان فارس در نزدیکی پاسارگاد قرار دارد در این تنگه علاوه بر نشانه هائی که

حاکی از زندگی در پیش از تاریخ هستند چندین اثر باستانی مربوط به دوران هخامنشیان و اشکانیان وجود دارد. با توجه به این اینکه پاسارگاد و بخشی از تنگه بلاغی در سازمان یونسکو به ثبت رسیده است، این سازمان سه گروه باستان شناسی را جهت حفظ و نجات این محوطه باستان به ایران خواهد فرستاد.

گفتگو با بهروز فغانی روزنامه نگار - برنامه جام جهان نما

مهمترین خطری که تنگه بلاغی را تهدید می کند ساخت سد سیوند در نزدیکی این تنگه است که قرار است در سال آینده به بهره برداری برسد که در این صورت بخش اعظمی از این تنگه زیر آب خواهد رفت. به گزارش خبرگزاری میراث فرهنگی در صورت ساخت این سد، 84 محوطه باستانی از جمله تپه های باستانی پیش از میلاد، کوره های ذوب فلز، غار و سکونت گاه های پیش از میلاد، گورهای سنگی مربوط به دوران فرمانروایان فارس، دو قبرستان دسته جمعی مربوط به دوران اشکانی و بیش از 7 کیلومتر مرز سنگی مربوط به دوران اشکانی به زیر آب خواهد رفت. بنا به همین گزارش ساخت سد سیوند از سال 1371 در تنگه بلاغی روی رودخانه پلوار و بدون هیچ استعلامی از سازمان میراث فرهنگی شروع شده است. فاصله دهانه اصلی سد تا آثار و سازه های اصلی محوطه پاسارگاد نزدیک به 17 کیلومتر و فاصله خط پایان آبگیری دریاچه تا سازه های اصلی و آرامگاه کوروش حدود 9 کیلومتر است. **همچنین در صورت راه اندازی این سد، بر اثر رطوبت ناشی از آبی که در پشت سد جمع خواهد شد به آرامگاه کورش در پاسارگاد و کاخ اصلی لطمه هائی به این اثر باستانی وارد می شود».**

این سند رسمی منتشر شده در بی بی سی، علاوه بر آشکار سازی پهنه ی نادانی و بی خبری نزد کارگزاران میراث و یونسکو، معلوم می کند که ساخت سد سیوند از ۱۳سال پیش، بدون نیاز به برپایی هیچ هیاهویی درباره ی عواقب اتمام آن، در جریان بوده، اما درست پس از اثبات قلابی و سرقتی بودن سراپای ابنیه ی کورشی پاسارگاد، در قسمت سوم تفحصات ساسانی، ناگهان قریب سالی است که برای لوث کردن مسئله، پیر عجوزه ی بی بی سی، ننه من غریبم بازی موجود را درباره ی آب گیری سد سیوند به راه انداخته است. این که انگلستان در برابر داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» چنین همه جانبه و دست و دل بازانه برای آرایش جنازه ی پوسیده ی هخامنشیان وارد معرکه شده و ول خرجی می کند، به خوبی نشان می دهد که آن ها می دانند که اگر این مباحث جدید جهانی شود کم ترین آبرویی برای مراکز فرهنگی دیروز و امروز آنان در اروپا و هندوستان باقی نمی ماند که مسئول و مجری اولیه ی برنامه ی یهودی پراکندن دروغ در تاریخ مردم شرق میانه بوده اند ، چنان که تمام اسناد و اوراق جعلی دین قلابی و موهوم زردشتی و کتاب بی اساس اوستا از محصولات کمپانی انگلیسی هند شرقی است. آن چه اینک در صحنه ی ایران شناسی کثیف جهانی بروز کرده، دست و پا زدن های ناشیانه، دل خراش و بی حاصلی است که آنان برای بیرون کشیدن خویش از گرداب مطالب کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» نمایش می دهند. چنان که می بینیم این تلاش ها نیز سمت و سوی آکادمیک و محققانه ندارد و خود مبنای دیگری شناخته می شود در اثبات این که حضرات ایران شناس، دانسته و

آگاه و در برابر دریافت دست مزد و دستگاه و برای گذران زندگی حقیر خود، هستی و هویت شرق میانه، این مقدس ترین منطقه ی زیستی بشر و مردم ممتاز آن را، که بنیان گذار دانایی در جهانند، به سود آرزوها و امیال یهود، به بازی گرفته اند.

چرخش دراز مدت آن ها در این گرداب بررسی نوین تاریخ شرق میانه، چنان سرگیجه آور بوده است که برجسته ترین عناوین حاضر در پهنه ی ایران شناسی فرتوت و بی سواد و مزد بگیر یهودیان، حتی از عرضه و ارائه ی چند سئوال ساده در برابر داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» وامانده اند، از وحشت هو شدن فرهنگی مخفیانه به گوشه ای خزیده اند و کم ترین آثار حضوری برای دفاع از تزهای بی اساس و افسانه سان پیشین خود نشان نمی دهند. اوضاع کنونی آن ها خود گواه مطلوبی است که بیان کند مجموعه ی ایران شناسی شناخته شده ی موجود، از شعور آکادمیک در موضوع کار خویش خالی است و فقط مجری و منادی تلقیناتی بوده، که مرکز اورشلیم به آن ها تکلیف کرده است. برای درک به تر این اشاره کافی است به موضع گیری برجسته ترین ایران شناسان، در نشست اخیر دکان و مخزن جعل جهان، یعنی موزه ی بریتانیا توجه کنید، که آن امپراتوری پرآوازه ی پیشین را که تا پیش از انتشار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، صاحب نخستین بیانیه ی حقوق بشر و سازنده ی کانال سوئز و تسخیر کننده مصر و یونان تا هند و خراسان می شمردند، ناگهان به امپراتوری فراموش شده و بی نشانی تبدیل کرده اند، که مظلومانه و به ناحق در معرض اتهام وحشیگری و نابود سازی تمدن کهن بشر قرار گرفته است!!!! آیا اورشلیم در تدارک چه حقه بازی تازه ای در تاریخ نویسی شرق میانه است و آیا دستور العمل دفاعی صادر شده ی مراکز توراتی برای ایران شناسی دستپاچه شده ی موجود چه محتوای نوی دارد و چه معلق بازی تازه ای به بوزینگان مزد و موز بگیر خود می آموزد؟!!! (ادامه دارد)

+نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه پانزدهم مهر 1384 و ساعت 0:38

ارسال شده در جمعه، ۱۵ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۴۰ توسط naina

آب و آشوب در لانه ی حشرات ایران شناس! 3

حالا به کار یکی دیگر از ماهرترین معلق بازان سیرک باستان ستایی و تدوین تاریخ پیش از اسلام ایران، بر اساس تشریح تمول و تمدن و تولید و فرهنگ و جنگ آوری و دین داری ایرانیان می پردازم. چنان که هیچ برگی از مجموعه ی ایرانیکای این پیر جیره خوار سفره ی ملکه ی انگلیس نیست که در آن گرز تمدن درخشان و مشعشع هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان بر فراز جمجمه ی تمام ملل جهان کهن به گردش درنیامده باشد. حقارت و وقاحت او تا اندازه ای است که پیوسته جهان اسلام پس از حضور پیامبر گرامی را نیز، بدون حضور مدیرانه و مدبرانه ی بریدگان و برگزیدگان زردشتی، از گونه ی سلمان فارسی بی نشان، از حرکت و انسانیت و توانایی و مسالمت تهی می داند و همین اواخر مدعی شده بود که کلمه

ی ایران یک نام مصنوعی برای گستره ای است که باید فقط سرزمین پارسیان یا «پرشیا» نامیده شود!!! اینک همین مرکز ثقل و سن چراغانی شده ی دهل کوبی برای فارسیان و کارگزاران دروغین امپراتوری های مفقوده ی ایران باستان را می بینیم که ناگهان مشغول معرفی سلسله ی هخامنشی به عنوان «یک امپراتوری هیچ کاره و فراموش شده» است!!!

«سه شنبه بیست و هفتم سپتامبر، دکتر احسان یارشاطر در دانشگاه "سوربن" پاریس حضور یافت و زیر عنوان **"تمدن فراموش شده"** سخنرانی کرد. این جلسه به دعوت پروفسور ایرج گنج بخش رئیس انجمن دوستداران دانشنامه ایرانیکا و پروفسور فلیپ اوئیز رئیس بخش ایران در شورای ملی پژوهشهای علمی فرانسه ترتیب یافته بود. بعد از سخنان پروفسور گنج بخش درباره ایرانیکا، پروفسور اوئیز فعالیت های فرهنگی و تحقیقاتی احسان یارشاطر را بر شمرد و از او دعوت کرد تا سخنرانی اش را آغاز کند.

سخنان یارشاطر در ارتباط با نمایشگاه و کنفرانس "امپراتوری فراموش شده" بود که در لندن بر پا شده است. **منظور از "امپراتوری فراموش شده،" امپراتوری هخامنشی است.** به گفته آقای یارشاطر جای تعجب است که این امپراتوری با همه عظمتی که داشته است و شهرتی که به حق باید داشته باشد، می توان آن را امپراتوری فراموش شده نامید. (بی بی سی. ۲۸ سپتامبر)

این که یار شاطر هخامنشیان را امپراتوری فراموش شده بنامد، می توان برعلائم ونشانه های آخرالزمان افزود. آیا کدام حادثه چنین گردش و انقلابی را در برداشت از دسته ی گرزداران ربی های یهود، که بنیان خرد ورزی آدمی، یعنی هستی مترقی شرق میانه را در خون فرو بردند، ممکن کرده است؟ حواشی نشست های اخیر معلوم می کند که یهودیان در تدارک خرد کردن توانایی ها و پس گرفتن اقتدار دار و دسته ی آدم کش در استخدام خویش، یعنی هخامنشیان اند تا در فرصت بعدی با حذف دخالت آن ها در ماجرای پلید پوریم، آن را تا حد یک گوش مالی ساده ی دشمنان یهود مختصر کنند. بی شک هرگونه سعی آنان در انکار وسعت نقش و آثار ضد تمدنی پوریم بر اتهام آن ها خواهد افزود، زیرا بیداری پدیدار شده در ضرورت بازبینی نقش کهن یهودیان در ستیز با آرامش و امنیت و عقلانیت آدمی، لحظه به لحظه در جهان افزوده می شود و این هنوز در حالی است که ما نتوانسته ایم پرچم حساب کشی پوریم، این نخستین و وسیع ترین نسل کشی در جهان را، چنان بلند برافرازیم که تماشای آن برای تمام آدمیان در سراسر عالم، میسر باشد.

آقای یارشاطر در بخشی از سخنرانی اش گفت: **"این بیشتر مربوط می شود به این که در کشور های اروپایی اصلا اتکا بر آثاری است که از یونان به ارث رسیده و طبیعی است که یونانیان که با ایرانیان در جنگ بوده اند و آن ها را دشمن خود می دانسته اند، سخنان محبت آمیزی نسبت به ایران نگفته باشند"** یارشاطر افزود:" ولی به این نکته هم باید توجه کرد که در خود ایران و ممالک اسلامی هم همین طور بوده است. ما هم هر تاریخی نوشتیم نسبت به سایر کشورها اطلاعاتی که داشتیم و دادیم ناقص بوده است."

از این گفتار، پریشان بافی مشهود در سخنان این پیر نقال داستان قهوه خانه ای ایران باستان بروز می کند تا معلوم شود مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» چه آتشی در خانه ی امن این مسند نشینان تالار دروغ و دغل و جعل برافروخته است. باید پیش تر توجه دهم که معلق بازی اخیر این بوزینگان دست آموز یهودیان، یک نکته را به نیکی روشن می کند و آن این که دیگر نمی توان تصور کرد که این سردم داران باستان ستایی و عرب و ترک و اسلام ستیزی، با درون مایه ی فرهنگ خواهی و میهن پرستی و تبعیت از تالیفات به ظاهر دانشمندانه ی غربیان، عمر را به کار دفاع از دستورهای دانشگاه های کنیسه و کلیسایی گذرانده اند، زیرا زمانی بود که گره بافته های پوسیده و بنجل و بد نقش و بی ارزش غربیان در دروغ سرایی بی سرو ته درباره ی تاریخ شرق میانه گشوده نشده بود و شاید ممکن بود بپذیریم که آن ها تحت تاثیر جذابیت داستان های شوونیستی ایران باستان به غرور کاذب ملی دچار بوده اند، اما از زمان عرضه ی اسناد جدید درباره ی پیشینه و پیوند های شرق میانه در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» دیگر برای این معلق بازی های نو شیوه ی آنان نمی توان هیچ توضیحی جز دست آموزی بیان کرد. اگر با ده ها سند و تصویر ثابت می شود که تخت جمشید یک محوطه ی کهن ایلامی است که هخامنشیان پس از غصب آن، در یک نمایش مقلدانه برای ایجاد توهم عظمت، کوشش مطلقا ناکامی را برای کپی برداری از مظاهر معماری بین النهرین آغاز کرده و ناگزیر پس از نسل کشی پوریم در همان ابتدای کار متوقف مانده اند، ولی با این همه یک معلق زن دیگر دستگاه یهودیان، به نام شاپور شهبازی، در جای توجه آکادمیک به داده های نوین در موضوع تخت جمشید، به عنوان سیاهی لشگر در یک کارتون کودکانه ی ساخت اورشلیم، با عنوان نمایش شکوه دیجیتالی تخت جمشید ظاهر می شود و آشکارا و مستقیم به چشم حقیقت خاک می پاشد و با آن دشمنی نشان می دهد، پس دیگر او از مظاهر یک عامی هیچ کاره و بی آزار نیز خارج می شود و به لباس یک ستیزه گر لجوج در برابر علم و آگاهی و هویت و تاریخ مردم خود درمی آید، که مشغول تبعیت مزورانه و مزد بگیرانه از مرکزی است که صلاح خود را در ادامه ی انتقال افسانه های تفرقه افکن پیشین می داند. به همین ترتیب خواندن نقل فوق از یار شاطر، آن گاه که پیش از این هزاران بار مورخین و فرهنگ مداران قلابی یونان و روم را به عنوان شاهدان عظمت ایران باستان و سلسله ی هخامنشیان معرفی کرده بودند، جز یک سردرگمی و سرگردانی ناگزیر و دل سوزی آور و ندانم کاری بی آبرو ساز در مقابله ی ناتوانانه با داده های جدید مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ارزیابی نمی شود.

به گفته یارشاطر این نوع جانب داری و تعصب در همه دنیا عمومیت دارد و جای گله نیست اما به تدریج با پیشرفت علم و کم شدن تاثیر مذهب، تحقیقات باستان شناسی به صورت متعادل تری درمی یابد و حق تمدن های مختلف به درستی برگزار می شود. **"چنان که در مورد ایران که غالبا تاریخش از نظر کشور های غربی اسلام نوشته شده، حالا باید توجه کرد که در ایران یک تمدنی از زمان سامانی ها به تدریج بر اساس زبان فارسی به وجود آمد که در تمام ممالک شرقی اسلام رواج گرفت و توسط پادشاهان ترک که این تمدن و فرهنگ را پذیرفته بودند، در عثمانی و در هندوستان رواج پیدا کرد و در حقیقت یک دوره دوم از تمدن اسلامی را به وجود آورد."**

پریشان بافی، اختیار کلام را از دست این پیش نماز دعا خوانی دروغ در تاریخ ایران ربوده است و در حالی که مشغول رتق و فتق ادله ی تبدیل ناگهانی اسم گذاری یک امپراتوری پر هیاهوی پیشین، به امپراتوری فراموش شده بود، یکباره و در حالی که هیچ زمانی هستی و حضور هیچ غیر فارسی در نجد ایران را نپذیزفته بود، مشغول شمردن ستایشگرانه ی خدمات ترکان به فرهنگ اسلامی و ایرانی در حدی می بینیم که ضمن آن اعتراف می کند تمدن ایران و زبان قلابی و ساختگی فارسی، از زمان سامانیان آغازی دوباره می یابد، بی این که آماده ی این اعتراف باشد که این آغاز دوباره، چهارده قرن پس از پایان غم انگیزی بوده است که یهودیان در ماجرای پلید پوریم برای تمام مردم ممتاز شرق میانه رقم زده اند.

به گفته یارشاطر این در زمانی بود که قسمت غربی عالم اسلام که بیشتر ممالک عربی زبان بودند، در حال تنزل بودند و دوران درخشان شان را گذرانده بودند. یارشاطر افزود**:" این تمدن ایرانی- اسلامی در حقیقت تا قرن هیجدهم در سراسر قسمت شرقی اسلام و به طور غیر مستقیم در قسمت های غربی موثر بود تا اینکه خود این تمدن هم به تدریج در اوایل قرن هیجدهم شروع به انحطاط کرد تا اینکه کم کم با تمدن و فرهنگ اروپایی روبرو شد که دوره اقتباس از تمدن اروپایی پیش آمد"**

در افکار و اندیشه های پوسیده و فرمایشی و خام این پا منبری خوانان شبه مورخان یهود، ریشه یابی هیچ پدیده ی تاریخی در شرق میانه ضرورت ندارد، چنان که او نمی خواهد و نمی تواند مسببین و مقصرین سقوط تمدن اسلامی درخشان عثمانیان را، که پس از بنی امیه بنیان دومین امپراتوری بزرگ اسلامی را پایه گذاردند، معرفی کند، زیرا نخست موجب بی آبرویی اربابان و به تبع آن خود او خواهد شد. (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه هفدهم مهر 1384 و ساعت 0:40

ارسال شده در یکشنبه، ۱۷ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۴۰ توسط naina

آب و آشوب در لانه ی حشرات ایران شناس! 4

برخی تذکر می دهند که کاربرد کلماتی چون «حشرات» و «بوزینگان»، در یادداشت های من، با ادبیات تبادل نظر تناسب ندارد و به بحث آکادمیک لطمه می زند. نخست این که من با کسی تبادل نظر نمی کنم و هیچ آکادمیسینی در برابر خود نمی بینم. کتاب هایی با اسناد و استدلال و عکس و سابقه و سخن، با زبان متعارف بررسی نقادانه منتشر می کنم و در برابر بوزینگانی را شاهدم که به جای پاسخ، این جا و آن جا، فقط فحاشی و دهن کجی می کنند و برای سران ایران شناسی و اربابان اورشلیمی خود معلق می زنند. وانگهی تا همین جا هم مسلم است که مخاطبان من در زمره ی متهمان به جنایت و خیانت فرهنگی

به وسعت تمام تاریخ بشرند و توصیفات من هنوز محترمانه ترین خطاب و لقب برای کسانی است که به قصد ستردن رد پای کشتار و انهدام بی مقیاس و نامحدود حادثه ی پلید پوریم، اساس دانایی قومی وملی و منطقه ای ما را به اباطیلی آلوده اند که رفع و رجوع و شست و شو و جمع وجور کردن آن ها به سعی مومنانه ی لااقل یک نسل نیازمند است.

به گمانم این گروه ناصحان اخلاق مدار به عمق فاجعه پی نبرده اند و دستگیرشان نیست که از کدام کسان سخن به میان است. اگر در نظر آنان امثال آستروناخ و هرتسفلد و اشمیت و گدار و گیرشمن و نیبرگ و از این قبیل و به تبع آن ها بهار و خانلری و تفضلی و مشکور و شهبازی و شعبانی و رجبی و بی مایگان دیگری در این ردیف، هنوز قابل خطاب محترمانه اند، پس اساس این نبرد را، که جز مقابله ی دروغ و جعل و ناراستی با حقیقت و حجت و حساب کشی نام نمی گیرد، دست کم گرفته اند و از یاد برده اند که با گروهی سر و کار داریم که پنج سال پس از ارائه ی تزهای «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، جز بی حرمتی و توطئه چینی و دعوت به سکوت و ساختن فیلم های کارتنی و برگزاری نشست ها و نمایشات روحوضی ایران شناسی، عکس العمل عالمانه ای نداشته اند. ما درست از این مسیر است که این آوازمندان قلابی و بی مقدار ایران و شرق شناسی را شناسایی و با آن ها تعیین تکلیف می کنیم. اگر دو سال پس از این که در کتاب نخست ساسانیان مطمئنا و از طریق نمایشات تصاویری جان دار و غیرقابل تردید و انکار، اثبات شد که تخت جمشید یک سایت کهن و یک زیگورات ایلامی است که به وسیله ی نیزه داران هخامنشی تصرف و تخریب شده و در قرن اخیر نیز باستان شناسان یهودی از قبیل هرتسفلد صد و پنجاه هزار متر مربع بقایای ابنیه ی در خاک پنهان مانده ی ایلامی آن محوطه را، پس از حفاری و آشکار سازی، یکسره برچیده اند، ولی یک به اصطلاح استاد تاریخ و باستان شناس دستمزد بگیر خودی، همانند شاپور شهبازی، به جای تامل در این اسناد و عکس ها، که به هویت و دیرینگی سرزمین و مردم او مربوط است و در جای مقابله با جاعلان و خراب کارانی که به نام شرق شناس هستی و هویت منطقه را بازیچه گرفته اند، در نفس های آخر زندگی هم، برای استقرار و استمرار همان جعلیات و دروغ ها آماده است که به عنوان سیاهی لشکر در یک کارتن کودکانه ی مضحک و مسخره ی سراپا بی هنری با نام بی مسمای «شکوه تخت جمشید» شرکت کند، پس خطاب های من نوش جان او و سزاوار است که بدون حرمت فرهنگی صحنه ی حیات را برای نسلی باقی بگذارد که به عرصه ی نوین زمینه سازی برای همبستگی قومی و دینی و انسانی در منطقه آماده می شوند و مصمم اند که همان شرق میانه ی کهنی را که چند هزاره پیش از ورود وحشیان هخامنشی، نگین نواندیشی و دانش و هنر و فلسفه و حکمت و زندگی جمعی مسالمت آمیز بود، از نو زنده کنند.

اینک که حقیقت بر صاحبان نظر و اندیشمندان شرق میانه صورت می نماید و آن تاملی را که بدان دعوت کرده ام، در سراسر محافل خرد ورزی ملی و منطقه ای و قومی، مجدانه جان می گیرد و در مقایسه ی دانسته های جدید عرضه شده، با دروغ هایی که تا حد حک جاعلانه ی کتیبه های ساسانی بر بدنه ی بنای مکعب شکل نقش رستم و نوسازی احمقانه ی محوطه های باستانی نظیر پاسارگاد در دهه های اخیر، به

فرمان اورشلیم و به دست دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، اوج گرفته و انجام شده و حاصل آن پاشیده شدن ناشیانه ی بذر نادانی و دشمنی و افسانه پرستی بر زمین فرهنگ ملی و منطقه ای بوده، به سادگی معلوم می شود که این جانوران به شکل و نام پروفسور و استاد دانشگاه شیکاگو و صاحب نظر تاریخ و باستان شناس و هنر شناس روزگار کهن، در هنگام ارتکاب این خراب کاری های فنی و فرهنگی، پیش خود تصور کرده اند که با مردمی فاقد فراست و فرزانگی از قبیل حشره و بوزینه سر و کار دارند و متعدیانه هر اباطیل نابابی را به خورد دست پروردگان ظاهرا روشن فکر روزگار خویش داده اند تا چون بز اخفش معروف، علف به دهان، سر تکان دهند. آیا امروز که دیگر آنان را می شناسیم شایسته نیست که توهین های شان را به خودشان باز گردانیم؟

با همین مقیاس، ایران شناسی اورشلیمی جهان هم، به شهادت کسی که در نشست اخیر مغاره و موزه ی لندن شرکت داشته، گرچه بر برملا شدن توطئه های دویست ساله شان افسوس می خورند، ولی آماده نیستند که با اعتراف به خیانت بزرگ رخ داده، اندکی از بار مسئولیت خود در این زباله سازی تاریخی، که منطقه را به بیماری قلدری های قومی جدایی ساز آلوده، بکاهند و هنوز هم در اندیشه ی تدارک مقدماتی هستند که این بار با هوار کردن نافهمی خود به کج فهمی صاحب نظران خودی، از زیر بار پاسخ دهی فرهنگی بگریزند. مقدماتی که در نهایت سراسیمگی و آشفتگی و درهم ریختگی با سخنانی از این قبیل آغاز شده است:

«پژوهش های تاریخی در زمینه ایران شناسی، به ویژه آنجا که به دوران باستان و زمان پادشاهی هخامنشی در سده های پیش از میلاد مربوط می شود، در دهه های اخیر پیشرفت فراوانی کرده است. پیشرفت همه جانبه در مطالعات دوران هخامنشی را مرهون دو عامل دانسته اند: یکی یافته ها و اسناد تازه که از سراسر قلمرو پهناور هخامنشی به دست آمده و دیگر به عرصه آمدن **نسل تازه ای از پژوهشگران، مورخان و باستان شناسان، که با دیدی نو و پالوده از پیش داوری های رایج به تاریخ گذشته می نگرند»**.

همه چیز از همین مقدمه ای آغاز می شود که بی بی سی از نشست اخیر در مغاره ی موزه ی بریتانیا گزارش کرده است. ظاهرا مطالعات تازه ی دهه های اخیر پیشرفت نوی در امور هخامنشی شناسی ایجاد کرده است، مطالعات بی نامی که اشاره و آدرسی از عرضه کنندگان آن داده نمی شود و از نسل تازه ی پژوهشگرانی می گویند که گویا مشغول پالودن پیش داوری های رایج گذشته اند، اما کوچک ترین نامی از این پژوهشگران نو برده نمی شود و به هیچ تالیف انتقادی معینی در این باب ارجاع نمی دهند و از آن که در آخرین نشست تی تیش مامانی ایران شناسی نوع حسن حبیبی آن نیز کلامی در باب لزوم بازبینی تاریخ رسمی هخامنشی بر زبان کسی نمی گذشت، پس باید در فاصله کوتاه میان نشست پر نور تهران با این گرد آمدن سوت وکور لندن، انقلابی پنهان درفهم تاریخ ایران باستان صورت گرفته باشد!

«چرا امپراتوری هخامنشی فراموش شد؟ پژوهش های تازه این دیدگاه را تائید می کنند که پادشاهی هخامنشی، اولین قدرت بزرگ تاریخ جهان، در مقایسه با امپراتوری های مصر و یونان و روم به خوبی کاویده نشده، وزن و ارج آن در سیر تمدن بشر به درستی شناخته نشده **و تا حدی در محاق فراموشی فرو رفته است.** کنفرانسی که تحت عنوان "دنیای ایران هخامنشی" از ۲۹ سپتامبر تا اول اکتبر در موزه بریتانیا برگزار می شود، بر آن است که برخی زوایای فراموش شده ی تاریخ را یادآوری کند و بر گوشه های تاریک آن نور تازه ای بیفکند. این کنفرانس بخشی مهم از برنامه ایست که بیش تر در کانون توجه کارشناسان و پژوهشگران قرار دارد. طی این سه روز نزدیک شصت پژوهشگر و تاریخ دان از تحقیقات و مطالعات تازه خود گزارش می دهند. روز اول کنفرانس با خوش آمدگویی **جان کرتیس** از مسئولان موزه بریتانیا شروع شد».

اگر کسی در نشست تهران از هخامنشیان با نام و صفت «فراموش شده» سخن می گفت، همان حضرات اساتید، که آرزوی به شلاق بستن من در دانشگاه های ایران را داشتند، بی مکث و محابا سنگسارش می کردند. اما اینک ۶۰ پژوهشگر بی نام آماده اند تا ناگهان اثبات کنند که به «هخامنشیان فراموش شده» اجحاف شده و احتمالا به تر بوده است که بر سر در تالار اصلی «سازمان ملل مغلوب» دو فرمان آزادی یهودیان از چنگال درندگان شرق میانه نصب شده باشد!!!

«پروفسور پیر بریان اولین سخنران کنفرانس بود، استاد برجسته تاریخ یونان و ایران هخامنشی در کولژ دو فرانس. **تحقیقات ژرف بریان را می توان نقطه عطفی در پژوهش های تاریخی سالهای اخیر دانست.** او از پژوهشگرانی است که با بازخوانی نقادانه متون گذشته و ژرف نگری در اسناد نویافته، بسیاری از اسطوره های کهن و آشنای تاریخ هخامنشیان را به چالش گرفته است. کتاب اصلی او به نام "تاریخ امپراتوری ایران باستان" بی گمان مهم ترین اثر در تحقیقات ایران شناسی سال های اخیر است. کتاب به فاصله ای اندک به زبان های انگلیسی و آلمانی ترجمه شد و جای خود را در محافل علمی باز کرد. از کتاب مزبور دو ترجمه به زبان فارسی وجود دارد، که آقای بریان تنها یکی از آن ها را معتبر و درست می داند. **در تز پروفسور بریان نکته تازه ای نیست،** اما او آن را به شیوه ای مستدل و مستند ارائه داده است. طبق نظر او هخامنشیان اسناد مکتوب اندکی از خود باقی گذاشته اند، در نتیجه قلم در کف دشمنان آن ها افتاده است. تاریخ هخامنشی عمدتا از نوشته های یونانی به ما رسیده که با ایرانیان خصومت دیرین داشته و طبعا تصویری ناخوشآیند از آنه ا ارائه داده اند. **بنابر این اسناد و مآخذ یونانی در این زمینه را باید از نو، با احتیاط فراوان و با دیدی نقادانه بازخوانی کرد.** بر اساس مندرجات کتاب تصویری که از ایرانیان هخامنشی (که یونانیان آنها را "بربر" می خواندند) به ما رسیده، **آنها را بیشتر قومی ستیزه جو و ویرانگر می نماید.** درحالیکه از برخی اسناد، حتی از زبان یونانیان منصف تری مانند **هرودوت** چنین بر می آید که آنها فرهنگی درخشان داشته و در تاریخ تمدن نقش برجسته ای ایفا کرده اند. برخلاف آنچه مورخان نا آگاه یا مغرض رواج داده اند، هنر ایرانیان تنها به جنگ آوری و

کشورگشایی خلاصه نمی شده است. آن ها بر حکام آشور و بابل چیره شدند، اما از میراث تمدن های پیشین بهره بردند و دست اوردهای علمی و فنی آن ها را گسترش دادند».

به گمانم فهرستی از پریشان بافی را فقط در همین نمونه اطوارهای بریان می توان عرضه کرد. چنان که می خوانیم **او صاحب تحقیقات ژرفی است که در عین حال متضمن هیچ سخن تازه ای نیست.** ابتکار او در این بوده که اعلام کند هخامنشیان رد پا و اثر تاریخی اندکی داشته اند، اما معلوم نیست با استفاده از کدام روش ژرف اندیشانه دریافته است که آن دسته از مورخین یونان که به هخامنشیان روی خوش نشان نداده اند، مصداق دشمن قلم به دست را دارند!!! او باید پیش از این اظهار نظرهای صائب خویش ابتدا اثبات می کرد که اصولا دار و دسته ی هخامنشیان برای یونانیان باستان نامی آشنا بوده است و آن گاه در موضوع درستی یا نادرستی گمانه های آنان لفاظی می کرد. زیرا اگر ما می توانیم اثبات کنیم که تخت جمشید نیمه کاره و غیر مسکون به احتمال بسیار حتی گذرگاه اسکندر نیز نبوده است و پاسارگاد یک محوطه ی تازه ساز است که تا پیش از سال ۱۹۶۰ میلادی بر زمین دیده نشده ، پس آن مورخین یونان که از آتش زدن ناممکن تخت جمشید و اظهار خضوع اسکندر بر مقبره ی کورش گفته اند، در زمره ی جادوگرانی قرار می گیرند که حیات و کتاب شان در زیر زمین های مغاره ی موزه ی لندن و به دست شمن های مکتب جعل و سند سازی اورشلیم ساخته شده است.

«پروفسور بریان در سخنرانی خود در کنفرانس جایگاه هخامنشیان را در **منابع تاریخی اروپائیان پس از دوران رنسانس روشن کرد و کاستی های فراوان، روایت های ناقص یا اغراق آمیز آن ها را برشمرد.** او نشان داد که بیشتر این منابع لغزش های یونانیان را تکرار کرده و از دیدگاهی غرب محور، موقعیت هخامنشیان را کم ارج و مقدار معرفی کرده اند».

می بینید که این پروفسور عالی مقام اروپایی، در یک محفل رسمی ایران شناسی بین المللی، قادر نیست تکلیف هیچ مطلبی را تعیین کند و سرگردانی و سمبل کاری و پشت هم اندازی و مهمل بافی از سر و روی سخنان اش سرازیر است. او از منابع تاریخ نویسی اروپائیان، در موضوع هخامنشیان، که عمری کم تر از دو قرن دارد، سخن می گوید و مدعی می شود که **این منابع سراپا پر از کاستی و روایت ناقص و اغراق آمیز است** و از آن جا که چنین عقیده ای را هنگام تالیف کتاب اخیرش در باره ی امپراتوری هخامنشیان ابراز نکرده، پس هر دو ترجمه ی کتاب او را باید به دور انداخت و منتظر بود که بریان با دریافت های جدیدش به بیان روایت تازه ای از هامنشیان بپردازد، که با توجه به داده های آبرو بر باد سپار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» چنین که به نظر می رسد آن ها یکی یکی در حال گریز از صحنه ی این ایران شناسی معیوب و معلول و منقوص اند، چنان که آستروناخ، پس از لو رفتن بنا سازی های اش در پاسارگاد، خجولانه در نشست لندن از همه رو پنهان می کرد و آماده نبود که در پشت هیچ تریبونی برای سخن رانی ظاهر شود.

دوستان، این گروه جاعلان تاریخ برای شرق میانه، که هدف اصلی گم کردن رد پای نسل کشی عظیم یهودیان در ماجرای پلید پوریم را داشته اند، اینک در موضع انفعال فلج کننده ای قرار گرفته اند. پرچم حساب رسی پوریم را بالاتر بریم.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه نوزدهم مهر 1384 و ساعت 20:16

ارسال شده در سه شنبه، ۱۹ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۰:۱۵ توسط naina

آب و آشوب در لانه ی حشرات ایران شناس! 5

در برابر داده های کوه سان سه قسمت از کتاب ساسانیان، که با گشودن مباحث و مداخل نو و ارائه و عرضه ی عکس ها و گراورها و تصاویر روشن، برگرفته از اسناد و اطلاعات سه سده پیش تا زمان حاضر، به وضوح معلوم کرده است که تمام قصه های تاریخی یهود ساخته ی ایران باستان، درباره ی تخت جمشید و نقش رستم و پاسارگاد و اشکانیان و ساسانیان، جز مجموعه ای از جعل و نوسازی و ناراستی و تخریب و توطئه نیست، حشرات و واماندگان و علیل عقلان باستان پرست، دسته جمعی، به صحرای قفر سکوت گریخته اند و تنها بد ادا ترین شان، مانند بوزینگان ترس خورده، جیغ می کشند که آن تصاویر ساختگی و دیجیتال است!!! اصل و نفس توسل به چنین بهانه های بی اساس بنی اسراییلی خود حجتی بر استحکام استدلال های عرضه شده در کتاب های من است. باید از این عقول چون خر در گل مانده پرسید عکس هایی که تماما آدرس انتقال دارند و چاپ نسخه ی اصلی جدید ترین آن ها به کم مربوط به پنجاه سال پیش است، چه گونه می تواند ساخت کامپیوتر باشد؟! چنان که هیچ یک از این بوزینگان معلق باز چندان شهامت نداشته و به حقیقت متکی نبوده اند که به اعتبار و احترام فهم درست، مثلا به کتیبه های ساسانی اطراف بنای مکعب شکل نقش رستم سرکشی کنند و ادله ی در کتاب های ساسانیان آمده در موضوع نو کنده بودن این کتیبه ها را با عین موجود بر سنگ بسنجند و اگر آن اندازه از قدرت تشخیص و روشنایی چشم بهره داشتند که به قدر کور سویی از نور فروزان حقیقت نصیب بگیرند، آن گاه ضمن سرزنش ساده لوحی خویش اعلام کنند که عمر را در خدمت تلقینات مراکز یهودی تاریخ سازی برای ایران باستان گذرانده اند و اگر در عوض با معلق بازی و شکلک سازی می خواهند حواس ها را به جای دیگر بکشانند، از آن است که جیره ی خود از بخش تدارکات یهودیان دریافت می کنند و نان و گذران شان در سفره ی یهود است.

اینک بر همه کس عیان است که باستان پرستان هیچ پیوند و پایه ای در هستی و هویت واقعی مردم خویش ندارند. در نزد آن ها تخریب یکصد و پنجاه هزار متر مربع ابنیه ی بی همانند ایلامی، در زیگورات کهنی که در دهه های اخیر با مسخرگی تمام بر آن نام بی معنا و کودک فریب تخت جمشید گذارده اند، کم ترین اهمیتی ندارد، اثبات بی معارض این که سراپای آن ابنیه ی نیمه کاره ی بی مصرف سنگی در یک

بلندی کوهستانی سرد سیر و با پاره سنگ های بی جهت حجیم، که طراحی و تولید و کاربرد آن نشان از نا آگاهی و بیگانگی مطلق سفارش دهندگان اش با شرایط بومی منطقه دارد، تنها به کار بیان ناکامی کامل اطوار آن ها می آید که با این نمایشات مضحک و بدون محاسبه و بی در و پیکر سنگی، قصد تلقین عظمتی را داشته اند که در واقعیت تاریخ هرگز بدان دست نیافتند!

اینک این حقایق و افشای آن چه درباره ی آتش افروزی دروغین اسکندر در تخت جمشید، بدون کم ترین رد و اثری از آن گفته اند و نیز اثبات نوکندگی تمام کتیبه های اصطلاحا پهلوی و نوسازی ابلهانه ی یک محوطه ی باستانی به نام پاسارگاد، که پس از اعلام و اثبات آن در قسمت سوم بررسی های ساسانی، نادان ترین ایران شناسان جهان را نیز به اعتراض واداشته و رستن خرمن های دیگری از دانه های شیرین دانایی نیز، لحظه ای این جماعت باستان پرست را از یونجه خواری جهودان باز نخواهد داشت، زیرا کمبود عقل و بی سوادی ناتوان ساز نزد آن ها تا اندازه ای است که واهمه دارند اگر این توبره ی تغذیه از تبلیغ داستان های ایران باستان را از سر بردارند، راه آخور دیگری به روی شان گشوده نخواهد بود.

در حال حاضر تمام شرق شناسی غربی و کوچک ابدال های وطنی آن ها، تا حلقوم، در همان گند زاری فرو رفته اند که دغل کارترین مهره های آن ها با فضولات فرهنگی پیشین خود فراهم کرده اند. آن ها به مانند خری که گرگ دیده باشد، با چهار دست و پای باز بر خود ادرار می کنند و همانند افلیجان از وحشت برملا شدن حقایقی که دو قرن در اختفای آن کوشیده بودند، قادر نیستند واژه ای در پاسخ سئوالات عمده ای بیاورند که بار دیگر چون تفی غلیظ، بر صورت یک یک این بوزینگان بد شمایل جاعل و دروغ پرداز و کثافت کار پرتاب می کنم:

۱. چه توضیح تاریخی برای این همه مغایرت میان کورش توراتی و کورش پارسی وجود دارد و کدام یک واقعی اند؟

۲. چرا ظهور داریوش با مرگ ظاهرا بدون علت فرزندان کورش مقارن است؟

۳. سکوت کامل و سقوط ممتد و دوازده قرنه ی تمدن و تجمع در شرق میانه را، جز به وسعت آدم کشی مشترک یهودیان و غارتگران هخامنشی در ماجرای پلید پوریم، به چه می توان نسبت داد؟

۴. وجود آثار جاویدان تمدن ایلامی در منطقه ی تخت جمشید و نقش رستم و در سراسر خطه ی پارس چه توضیحی دارد؟

۵. به چه سبب اوباشان با نام باستان شناس، آثار ایلامی تخت جمشید را تخریب و نابود کرده اند؟

۶. چرا و با کدام نیت باستان شناسان دغل دانشگاه شیکاگو درمحوطه های نقش رجب، نقش رستم وغار حاجی آباد، در دوران اخیر، کتیبه هایی با خط موهوم پهلوی حک کرده اند؟

۷. چرا آستروناخ دوره گرد را تطمیع کرده اند که در سال ۱۹۶۰ در پاسارگاد و بدون هیچ حفاری باستان شناسانه و با جور چینی سنگ هایی که از مسجد اتابکی دزدیدند، برای کورش کاخ بسازد؟

۸. چرا بین کپی هایی که می گویند جهان گردان غالبا قلابی از کتیبه های به خط ساختگی پهلوی برداشته اند، با اصل بر سنگ آن ها، شباهتی نیست؟

این ها تنها چند سئوال اولیه در موضوع تاریخ در موضوع ایران باستان است. مسلما باستان پرستان داخلی جسارت و جربزه ی ورود به پاسخ نویسی برای این سئوالات را ندارند و انتظار می کشند تا اربابان اورشلیمی راه نجاتی پیش پای آن ها بگذارند و احتمالا با خبر نیستند که با بررسی نتایج نشست لندن، می توان گفت ایران شناسی جهان به طور کامل در برابر سئوالات فوق عقب نشسته است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه بیست و سوم مهر 1384 و ساعت 16:7

ارسال شده در شنبه، ۲۳ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۶:۱۰ توسط naina

حربه ی خوش دست حقوق بشر !!!

اشاره: این یادداشت، نقد کتاب «در هوای حق و عدالت»، کار محمد علی موحد نیست، نگاه کوتاه نوزاویه ای بر منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد و نیم نگاه مختصرتری به وادادگی روشن فکری موجود ما است، که آن متن و منشور را هم، بهانه ی حمله به فرهنگ ممتاز اسلام و مسلمین قرار داده اند. از کتاب «در هوای حق و عدالت» فقط به عنوان الگویی از این گونه بهتان آفرینی ها نقل شده، نه متنی شایسته و در خور نقد.

گفت و گوی گسترده و کارساز از حقوق و امتیازات بشر، در مقوله و مقدار تصویب منشوری قرار نمی گیرد و به متنی ختم نمی شود که قریب شش دهه پیش، در نشستی از سیاستمداران و دیپلمات های از جنگ درآمده ی غربی، به جامعه ی آدمی ابلاغ شد. منشوری که بدون مخاطب حقوقی معین، به دادنامه یک مرجع ناشناس قضایی می ماند، که بی معرفی مجری حکم، تکلیف هایی را تایید و تبلیغ می کند و یا منتفی و مردود می شمارد که از اساس بر پشتوانه و پذیرشی متکی نیست، ماهیتا برای تبعیت عمومی و با نیت ارتقای مدنیت تدوین نشده و به تدارک مستمسکی برای رفع تکلیف و نمایش کاغذی رعایت کرامت انسانی در غرب مانده تر است. **غربی که در پانصد سال اخیر، در عمل مستمر، طبیعی ترین حقوق فردی و جمعی آدمی، در سراسر جهان را نقض کرده و تجاوزاتی را مجاز دانسته، که پس از تصویب آن منشور، صورتی آشکارتر و عمیق تر و وسیع تر و با کمال حیرت طلبکارانه تر، به خود گرفته است!**

«خانم رابینسون - کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد - این سخنان را به مناسبت **پنجاهمین سال** تصویب اعلامیه ی جهانی حقوق بشر گفته است: در این پنجاهمین سالگرد موردی برای جشن گرفتن، تبریک گفتن و خوش حالی کردن وجود ندارد. **نمی توانیم ادعا کنیم که طی این پنجاه سال فعالیت در زمینه حقوق بشر، دست آورد قابل توجهی در کم کردن موارد نقض حقوق بشر داشته ایم.** در همین دهه دوبار شاهد کشتار دسته جمعی علیه صدها هزار افراد انسانی بودیم. تجاوز به عنف به عنوان یک سلاح سیستماتیک در جنگ مورد استفاده قرار می گیرد و **هیچ اعتنایی به اسناد حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه بین المللی نمی شود. صدها میلیون نفر در فقر شدید زندگی می کنند و از بدی تغذیه، بیماری و فقدان امید به زندگی رنج می برند. میلیون ها کودک به خاطر نداشتن آب سالم یا ابتلا به بیماری هایی که قابل پیش گیری است، می میرند**». (محمد علی موحد، در هوای حق وعدالت، ص ۴۱۵)

تا آن جا که می دانیم، موارد و مکان هایی را که خانم رابینسون از تجاوز به حقوق انسان، پس از تصویب منشور، آدرس می دهد، بیش تر به حوادثی باز می گردد که کشورهای تدوین کننده ی آن منشور بانی آنند و فهرست او از چه گونگی تجاوزات رخ داده در پنج دهه ی اخیر به حقوق انسانی، به رفتارهای آشکار و پنهان غربیان معطوف است و فقر شدیدی را که معرفی می کند، با نمونه ی کشورهای سراسر آفریقا، غالبا گریبانگیر سرزمین هایی است که متداوما و تا امروز مورد غارت کامل غربیان قرارگرفته اند. در عین حال هنوز کسی اعلام نمی کند که مفاد همین منشور عقیم و بدون خاصیت و بی کاربرد، در کدام مکتب فکری تهیه و تدوین شده، متن آن برآیند مبادله ی ذهن و ضرورت و نیازهای کدام فرهنگ و فنون و حاصل و عصاره ی چه تجربه ی زیستی در کدام منطقه ی جهان و با چه گزینشی است و تا امروز و هنوز نمی دانیم که تراواشات مفاد این منشور، بدون حضور نمایندگان صدها فرهنگ مسلط و معتبر کنونی، مثلا صاحب نظرانی خبره از میان مسلمین، بوداییان و یا کنفوسیوست ها، چه گونه جمع آوری شده، چه کسانی را بشر شناخته و اطلاق عمومی «منشور حقوق بشر» بر آن دارای چه مفهوم اعتباری و حقوقی قابل قبول است؟!

«ماده ۵: هیچ کس را نمی توان شکنجه داد یا در معرض رفتار یا مجازاتی ظالمانه، غیرانسانی یا خفت بار قرارداد». (از مفاد منشور حقوق بشر)

اینک می دانیم که **بی آبروترین شکنجه گران جهان، در میان غربیانی پدیدار شده اند که معلوم نیست چه گونه تمام آتش افروزی بی دلیل در عراق و توحش بروز کرده در زندان ابو غریب را با توصیه و تصویب منشور حقوق بشر توام و توجیه می کنند؟** و مضحک تر از این نیست که مرتکبین این دد منشی های خفت بار، بهانه می آورند که مشغول برقراری اصول «منشور حقوق بشر» در اقلیمی هستند که پیش تر از آن امتیاز محروم بوده اند، تا بر ما معلوم شود که منشور حربه ی خوش دستی است برای فرود آوردن بر پیشانی ملت هایی که نمی خواهند با حقوق ملی، منطقه ای و سنت های خود معامله کنند! آیا هیچ سیستم شکنجه ی انسانی مانده است که آموزگاران و کارشناسان دانشگاه گذرانده ی کبیری

در مراکز اطلاعات و امنیت غربیان، یا همان تصویب کنندگان ماده ی فوق و حساب رسان و موظفان بی مجوز اجرای منشور، مشغول آموزش آن به عوامل حکومت های دست نشانده ی خویش، در پهنه ی گیتی خویش نباشند؟!!!

تاریخ تدوین منشور حقوق بشر (۱۹۴۸ م) به خوبی بر این گمان دامن می زند که غربیان خونین از آسیب دو جنگ پیاپی جهانی، که خود مسبب آن بودند، در شرایطی که اندیشه ی طبیعی تفکر درباره ی تمدن از آن ها سلب بوده، به قصد جبران زیان های جمعی خویش، درفاصله ای کوتاه، یکی پس از دیگری، ابزار و اسلحه ی لازم را به صورت قوانین و دستور کار و منشورهای متعدد، برای به دست گرفتن مهار عمومی جهان، در زمینه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تدارک دیده اند که مقوله ی تدوین منشور حقوق بشر، فقط یکی از آن ابزارها است. نگاهی به فهرست مراکز، مجامع، دستورالعمل و شیوه هایی که قریب پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، یکی مکمل آن دیگری، برای ایجاد هماهنگی مقدماتی در مدیریت سلطه - که خود مایل اند آن را مدیریت توسعه بنامند - تدارک شده ، تصنعی و تکلیفی بودن این تظاهرات به ظاهر متمدنانه را آشکار می کند: سازمان ملل، انیستیتو امور بین الملل، شورای روابط خارجی، کمیته توسعه اقتصادی، شورای تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، پنتاگون، سازمان سیا، بیلدنبرگ، کمیسیون سه جانبه، باشگاه رم، منشور حقوق بشر و صدها زیر مجموعه ی گیج کننده ی دیگر، که در کارکردی هماهنگ، لوازم و ابزار بلع جهان را تکمیل می کنند و آخرین آن ها، گشودن یک دفتر عالی معاونت و مشارکت به نام «سازمان اتحادیه ی اروپا» است.

اسلوب کارکرد این سیستم ساده است: آن دولتی که فرموده ها و فرمول های تحمیلی صندوق بین المللی پول را نپذیرد، آماده ی مصالحه با بانک جهانی نباشد، برای تدارکات ملی و قومی و دینی خود ارجحیت قائل شود و یا در سرزمین اش عرصه را بر فعالیت کارگزاران جهانی سازمان سیا تنگ کند، دولتی است مخالف حقوق بشر و از راه پرونده سازی در ابزار دیگری به نام سازمان ملل، به شیوه ی تحریم اقتصادی یا حمله مستقیم نظامی - که ابزارهای دیگری با نام پنتاگون یا شورای تجارت جهانی مسئول تدارک مقدمات و اجرای نهایی آن اند - تنبیه می شود و با او تصفیه حساب می کنند!

با این حال و هر چند تجارب موجود، کارکرد منظم اجزای این ماشین عظیم توطئه علیه آزادی و اختیار بشر را، که طلبکارانه در زمره ی خدمات نوین تمدن جا می زنند، معرفی و مستند می کند، اما روشنفکری کنونی ایران، بدون آگاهی حتی نسبی از مرکزیت اداره ی **«اولتراامپریالیستی»** جهان و کارکرد هماهنگ و برنامه ریزی شده ی این مرکز برای تسلط عمومی بر زیربنای استقرار ملت ها، با این تصور که در دفترچه ای با عنوان منشور، حقوق فرضی انسانی برای او قائل اند، حتی بی توجه به رخ دادهایی نظیر ویتنام و شیلی و افغانستان و فلسطین و اروپای شرقی و عراق، نگاه شیفته وار و مجذوبی به غرب دارد و با استناد به مفاد جامد منشور، اغلب به جای مهاجم، مدافع را محکوم می کند و همین اواخر متن عاشقانه ی این شیفتگی درونی را در کتابی با نام «در هوای حق و عدالت» به ثبت رسانده است.

«من در روی داد هولناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که تروریست ها به مرکز تجارت جهانی نیویورک و پنتاگون در واشنگتن حمله بردند، در آمریکا بودم. امواج واکنشی که بر اثر آن اتفاق حیرت انگیز سراسر آمریکا را فراگرفت، هنوز فرو ننشسته است. اما واکنش تروریسم چون خود تروریسم کور و از عقل و حکمت به دور است. در این گونه گیرودارها اول چیزی که فراموش می شود حق آزادی و عدالت و کرامت انسانی است. ان گل های لطیف و آسیب پذیر به آسانی در ترک تاز کینه توزی و انتقام جویی پایمال می گردند. برخی از دوستان چنین می پنداشتند که واقعه ای چندان هولناک و زجرانگیز، آمریکا را بیدار خواهد کرد و امیدوار بودند دولتی که تاکنون غداری و قلدری را آزموده است، چندی نیز راه حق و عدالت و دوستی انسان ها را بیازماید و اگر زور و قدرت خود را تاکنون وقف افروختن آتش فتنه ها و راه اندازی کودتاها کرده است، باری از این پس چنان نکند و به ویژه در سیاست خاورمیانه ای خود تعدیلی قایل شود. اما من دل ام فتوی نمی داد که در این خوش بینی شریک باشم و می گفتم **خشونت جز خشونت نمی آورد** و از درخت زقوم میوه نجات برنمی خیزد. اگر کار تروریست ها زشت و دل آزار بود، واکنش آن نیز لاجرم چنان خواهد بود». (موحد، هوای حق و عدالت، ص ۳۲)

این بیانات، ظاهرا تز «از خشونت جز خشونت نمی زاید» را تبلیغ می کند، آن گاه برای حیرت افزایی عمومی، مبدا خشونت را به سپتامبر ۲۰۰۱ می کشاند و با توسل به ملاحظات تبلیغاتی منشور، شعار می دهد که در آن حادثه، تروریست ها «حق و آزادی و کرامت انسانی» را زیرپا گذارده اند و نتیجه می گیرد «کار زشت تروریست ها لاجرم به طرف مقابل، حق اعمال واکنشی از آن زشت تر را می بخشد» و باز هم آغاز این زنجیره واکنش ها را حوادث پس از سپتامبر ۲۰۰۱ می گوید و سوزاندن روستاییان درمانده ی افغانستان با ناپالم را به عنوان واکنشی علیه تروریست های خشن و ترک تاز و کینه توز موجه می کند، بی این که کم ترین اشاره ای در این باره بخوانیم که کدام خشونت و ترکتازی و کینه توزی پیشین غربیان یعنی همان «برافروزان آتش فتنه ها و راه اندازان کودتاها»، که خود معرفی می کرد، مجوز واکنش تخریب برج ها را برای به جان آمدگانی صادر کرده که در فرهنگ مقصرین اصلی، تروریست خوانده می شوند. ظاهرا زمان عنایت به حقوق و کرامت انسانی، در متن بالا به پیش از سپتامبر ۲۰۰۱ باز نمی گردد و شهروندان افغانی، عراقی، فلسطینی، آفریقایی و آمریکای جنوبی، در لیست دارندگان این حقوق لوکس منظور نمی شوند، حق ابراز واکنش در برابر ترکتازی غربیان ندارند و باید ساکت و تسلیم بمانند، زیرا که واکنش آن ها به نظر آقای موحد «کور و از عقل و حکمت» به دور است و غربیانی که با خشم و نفرت و کینه توزی خاموش و یا شعله ور جهانی، از شیلی تا کره رو به رویند، به صرف ارائه ی ورق پاره ای به نام منشور حقوق بشر، اگر در سطح عالم و همه جا مشغول اوباشگری و گردن کشی جهانی اند، در گمان و بیان موحد، فقط به اعمال یک تلافی عادلانه سرگرم اند!!! ژست های مسخره ی چنین روشن فکری بی بنیان، به خطابه های این روزهای ژیسکاردستن می ماند که نوجوانان عاصی شده ی آفریقایی را، که در حومه ی پاریس بیگاری می کنند، از کم ترین حق اعتراض محروم می شمارد، زیرا اگر این صدا فرصت بیان بیش تری بیابد، فریاد خواهد زد که: «نیمی از ثروت موجود فرانسویان،

حاصل غارت آفریقاست»، خواهان حساب رسی آن خواهند شد و بها و جزای خون به ظلم بر زمین ریخته شده ی میلیون ها آفریقایی در ۱۰ نسل گذشته را مطالبه خواهند کرد.

آن گاه، صاحب این نگاه به غرب و این همآواز با ترانه های ستم ستایی غربیان، به معرفی پیشینه و پیدایش و نیز انعکاس عقاید درباره ی منشور مشغول می شود و کوشش عمومی آدمی را از دیرباز برای ثبت و ساخت این حقوق معرفی می کند. آن چه اکنون مورد نظر من است، توجه دادن خواننده به دیدگاهی است که مولف کتاب «در هوای حق و عدالت» درباره ی رعایت حقوق آدمی در دین دردانه و دوران ساز اسلام دارد، که سروده ی بی بهای دیگری در سودای بی خردانه ی تضعیف و تحقیر و تذلیل اسلام است!

«دوران معروف به قرون وسطا، که آغاز آن را از فروپاشی و افول امپراتوری روم غربی در اواخر قرن پنجم میلادی رقم می زنند، تقریبا هزار سال طول کشید. شگرف ترین حادثه ی این دوران، ظهور اسلام در نیمه اول قرن هفتم میلادی بود که در مدت کم تر از بیست سال، پس از رحلت پیغمبر، کار امپراتوری بزرگ ساسانی را یکسره کرد و امپراتوری روم شرقی (بیزانس) را از ایالت های حاصل خیز و پر برکت آن در سوریه، فلسطین، الجزیره، مصر و شمال آفریقا بیرون راند و در نهایت، **آن امپراتوری محتشم را به حکومتی متزلزل و ضعیف در داخل حصار شهر قسطنطنیه مبدل کرد.** از آن پس که مدرسه ها ومراکز علوم یونانی در جندی شاپور، اسکندریه، انطاکیه، حران، رها (ادسا) و دیگر جاها به دست مسلمانان افتاد، آثار علمی و فلسفی از یونانی و سریانی به عربی ترجمه شد. متفکران عالم اسلام از آسیای مرکزی تا اندلس، در طول دوران قرون وسطا، مشعل دانش را فروزان نگه داشتند، اما چیزی که هست، **آنان التفاتی در خور به مسائلی که در این نوشته مورد توجه ما است نکرده اند** و این مساله ای است که توضیح و درک علت آن به دقت و تاملی بیش تر نیاز دارد. **اینک روشن شده است که مسلمانان، تمام آثار اصیل ارسطو و نیز بسیاری از روح و تفاسیر پیروان او و به ویژه نوافلاطونیان را به عربی ترجمه کرده بودند** که در آن میان فقط جای کتاب سیاست ارسطو خالی است. آیا ملاحظاتی در کار بوده است که مترجمان را از برگرداندن این کتاب به عربی باز می داشت؟ برخی از محققان معاصر عرب و ایرانی برآنند که سیاست ارسطو نیز مانند سایر آثار او به عربی ترجمه شده بود، ولی نسخه آن باقی نمانده و به دست ما نرسیده است. البته این مطلب ممکن است، چرا که متن عربی بسیاری از نوشته های «ابن رشد» هم که در اواخر قرن دوازدهم میلادی می زیست در دست نیست و ما آن آثار را از ترجمه های عبری و لاتینی که بر جای مانده است می شناسیم، اما مشکل عمده درباره کتاب سیاست ارسطو این است که فیلسوفان مسلمان، نه هیچ شرحی بر آن نوشته اند و نه به روشنی اشاره کرده اند که چنین کتابی را می شناخته اند و در دست داشته اند. آن چه مسلم است نوشته های سیاسی افلاطون به عربی ترجمه شده و پیش کسوتان فیلسوفان مسلمان مانند «کندی» (۱۸۵ - ۲۵۲ ق) و «فارابی» (۲۵۷ - ۳۳۹ ق) بحث درباره ی سیاست را شروع کرده اند، ولی نسل های بعدی فیلسوفان، بحث را پی نگرفته و علاقه ای به بسط و

توسعه آن نشان نداده اند. چرا چنین شد و چرا بحثی که آغاز شده بود به زودی جاذبه و رونق خود از دست داد و این قدر غریب افتاد؟ پرسشی است که پاسخ روشنی برای آن نداریم». (همان، ص۱۱۸)

بدون اشاره به مضحکه ی سوگواری موحد در رثای سقوط امپراتوری بیزانس به دست مسلمین! امروز مسلم است که تقریبا تمام این داده ها و دانسته ها و ادعاها درباره محیط طلوع اسلام، از دیدگاه تاریخ و فرهنگ اسلامی غیرمستند است و مدتی است می دانیم که سخن از ستیز اسلام با ساسانیان و وجود مراکز علوم یونانی در جندی شاپور و انطاکیه و آن ترجمه ی آثار علمی و فلسفی از یونانی به عربی، تماما و کلا، در زمره ی اوهامی است که متفکران یهود در ۲۰۰ ساله ی اخیر تلقین کرده اند و مقصد نخست و نهایی آن ها تهی کردن بطن و ماهیت اسلام از خردورزی، اندیشه سازی و عرضه ی فرهنگ مستقل و متعالی خویش است و با زمزمه و ورد زیرلب می خواهند مسلم کنند که مسلمین جاهل و بدوی، تنها پس از سیراب شدن از سرچشمه ی تمدن های ظاهرا به زور تسخیر کرده ی ماقبل، یعنی زردشتیگری ناشناس و ناپیدا، هلنیسم، مسیحیت و یهودیگری و پس از گرداندن دانش ها و داشته های آنان به زبان عرب، قدرت عرض اندام فکری و تامین نیازهای فرهنگی خود را به دست آورده اند! صاحبان چنین فرضیه ی بی بنیان و مصداقی، در عین حال که ساده گیرانه توصیه های مکرر قرآن عظیم به علم و تفحص و تفکر و گرایش به دانش و آموزش را ندیده می گیرند، فرهنگ اسلامی را لقمه ی آماده ای می گیرند که مسلمین به زور از سفره ی دیگران برداشته، از راه مراجعه به اندیشه ها و کتاب های افلاطون و ارسطو و اوستای دروغین و نایافته ی زردشت، به شناخت رسیده اند و نه با ارادت و متابعت مستقل از متن کبیر قرآن! این ها فراموش می کنند که در قرون هفتم تا نهم میلادی (اول تا سوم هجری)، یعنی در اوج تسلط جزمیت حصار کشیده ی اندیشه های کلیسایی بر اروپا، کم ترین عنایتی به متفکران هلنیستی کفر شمرده می شد و هیچ دست مایه ای از سخن اندیشه وران یونان پیش از مسیح در گردش نبود، تا مسلمین با رجوع به آن ها سهمی بردارند! و گرچه اثبات قاطع هیچ مطلبی در موضوع ارتباط داده های یونانی با تفکرات اسلامی ممکن نیست، اما صاحب قلم کتاب «در هوای حق و عدالت» بی توجه به چنین موجبات تردیدی، زمینه را چندان فراهم می بیند که حتی مدعی شود متفکران عالم اسلام با ندیده گرفتن عمدی کتاب سیاست ارسطو، هرگونه اندیشه ورزی را، **به جز التفات درخور به مقوله ی حق،** از دیگران غصب کرده اند!!! به راستی که موحد با ارائه این برداشت و بهتان، گام بزرگی در تایید و بل تکمیل تراوشات فکری شعوبیه ی قدیم و جدید پیموده است!

«توجه عمده ی فارابی به سیاست، نه از آن باب است که امروزه به لحاظ مصلحت عمومی زندگی و تامین رفاه افراد و تنظیم شئون اداره کشور مورد نظر می باشد، بل که توجه وی معطوف به کمال روحی و سعادت معنوی انسان است. سعادت قصوا که فارابی در طلب آن است، در صورتی تحقق می یابد که عقل انسان از«قوه» به «فعل» بیاید (عقل هیولایی او به عقل فعال بدل شود) و به مرتبه ای از کمال برسد که «در قوام خود محتاج به ماده نبود» و «از جمله موجودات مفارق و مبرای از ماده گردد». برداشت های او در این زمینه متاثر از آثار افلاطون (جمهوری و نوامیس) و ارسطو (اخلاق نیکوماخوس)

است که البته با عنایت به مباحث و اصطلاحات رایج در عالم اسلام عرضه می شود. مدینه ی فاضله ی فارابی هرمی است که در راس آن، قانون گذار با تمام اختیارات قضایی و اجرایی قراردارد و قاعده ی هرم از طبقه ای تشکیل شده که اجزای آن، همه خادم محض اند و طبقات میانی هرم هر یک نسبت به فرادست خود خادم و نسبت به فرودست خود مخدوم اند و آن که در راس هرم قرار دارد، مخدوم کل است و خادم کسی نیست». (همان، ص ۱۲۰)

این عناد آشکار با اسلام، از آن جا آغاز می شود که صاحب این گفتار و گونه های مشابه او، مصرند به **عالی ترین و اعلاترین و معتبرترین و تنها سند شناخت دین متین اسلام، یعنی قرآن عظیم،** رجوعی نیاورند و توجه به آن متن نخستین را از یاد خود و خواننده بروبند، به گونه ای که مولف کتاب «در هوای حق و عدالت» در یادداشت های فقها و صاحب نظران قرون چهار و پنج و شش هجری، که به تقریب تمامی آن ها زیر چتر ابهام و اتهام انتشار اسراییلیات قرار دارند، به دنبال دیدگاه اسلام درباره ی حق می گردد **و نه در متن اصلی و ابدی آن، یعنی قرآن!!!** در این جا نیز محدوده ی گفت و گو را چندان نمی گشایم که از آورنده ی این بیان سوال کنم چه گونه فارابی و کندی و تالیفات شان را از نظر تاریخی مسلم می کند، در حالی که در قرن سوم هجری تصور تالیفات فلسفی و حکمی به خط و زبان عرب، که هنوز از نقطه و اعراب بهره ای نداشته، غیرممکن می نماید؟ و از آن پس نیز مولف ما باز هم به سلسله ای از فقها و حکما رجوع دارد تا دامنه ی تایید حق و عدل نزد مقامات و مقولات اسلامی را تنگ تر کند و با این هدف به سراغ شرح حق و عدل اسلامی نزد ابن سینا و غزالی و راغب اصفهانی و گروه اشاعره و ابوعلی مسکویه و ابن خلدون و از این قبیل می رود **و باز هم به قرآن رجوعی ندارد** که یک آیه و نشانه ی آن، تمام منشور سازمان مللی بی خاصیت و بدون کاربرد او را بی رنگ می کند و به جای آن، کلیتی می نشاند که وعده ی اجرای جزای سرکشی در آن، پشت متجاوز را می لرزاند.

«ستم کنندگان بر مردم و آنان که به ناحق در زمین سرکشی می کنند، شایسته ی مواخذه اند و بر آنان عذابی سخت مقرر است». (شوری : ۴۲)

و اگر همین مفسر و شارح و مبلَغ منشور حقوق بشر، که ناشر آن سازمان ملل است، ناگزیر می شود در جایی بر توجه قرآن به عدل و حق و قسط و لزوم رعایت حقوق دیگران و تاکید بر برابری اشاره ای بیاورد، از آن است، که مثل موارد دیگر، این بار متن و بطن قرآن را هم وام دار و وامانده ی داده های پیشین و متقدم حکمای یونان بشناساند!

«بحث حقوق طبیعی در جهان اسلام به صورت بحث از توانایی عقل در شناخت نیک و بد مطرح شده و ابعاد گسترده ای یافته است. در تقریر مبانی حقوق طبیعی گفتیم که تصور این حقوق مبتنی است بر اندیشه در سامان مندی جهان آفرینش وقبول این اصل که عالم مجموعه پریشانی نیست. انسان در کوشش برای فهم جهان و کشف قواعد حاکم بر آن متکی به عقل خود است. در نقل از سخنان ارسطو هم دیدیم که او فقط قانون را برای تامین عدالت کافی نمی داند و در کنار حق مبتنی بر قانون از «حق

طبیعی» سخن می گوید. حق قانونی نارسا و ناتمام است و همه جا با میزان عدالت راست درنمی آید و بنا بر این به چیزی بالاتر و برتر از حق قانونی نیاز می افتد که آن را «حق طبیعی» یا «عدالت طبیعی» نام می نهند. **مشابهت تعبیرات قرآنی «عدل»، «قسط»، «قسطاس» و «میزان» با تعابیر یونانی که پیش تر نقل کردیم، درخور دقت و توجه است. واژه عدل نیز مانند معادل یونانی آن به دو بخش برابر هم دلالت دارد و «عادل» کسی است که به این برابری پای بند است و آن را به اجرا می گذارد و آلت سنجش برابری ها، ترازو (قسطاس یا میزان) است».** (محمد علی موحد، در هوای حق و عدالت، ص ۹۸)

چنین پویه ای که به تکاپوی مقصد معینی ره می سپرد و ادامه ی سلسله ی پوسیده ی مبلغان ارجحیت تمدن غرب در دوران قاجار است، اندک اندک ما را به در باغ سبز چاره اندیشی های هزار بار سوخته و غیرممکن این روزگاری می کشاند، که همان گسست کامل از گذشته و در این جا به معنای فاصله گرفتن از اسلام و کپی برداری و پیوستن به اصل و اریژینال تمدن غربی است!!!

«داعیان تجدد در کشورهای مسلمان را به دو دسته می توان تقسیم کرد: دسته ای بر آن بودند که می توان و باید در اصلاحات از زمینه ی موجود اسلام که در طی چهارده قرن با رگ و ریشه و گوشت و خون درآمیخته است، استفاده کرد. این ها یا واقعا آدم های متدینی بودند که به معارف اسلامی و سنت های گذشته دل بستگی داشتند و جمع و توفیق میان تجدد و مذهب را به لحاظ باور و اعتقاد قلبی خود تبلیغ می کردند یا آدم های پراگماتیست و عمل گرا بودند که در هر حال اسلام را به عنوان واقعیتی مسلط بر ذهن و نگرش مردم تلقی می کردند و در افتادن با آن را یک ماجراجویی بی حاصل بل که مضر و خطرناک می دانستند. در مقابل این دسته متجددان اسلام گرا، دسته ای دیگر از تجدد طلبان و ستیزه گران رادیکال بودند که با «کهن جامه خویش پیراستن» سخت مخالف بودند و پای بندی به سنت را بزرگ ترین گرفتاری شرق می دانستند و معتقد بودند **مادام که پای این ملت ها در منجلاب رسوبات گذشته فروبسته است، تحرک و جنبش برای آن ها غیرممکن خواهد بود و دشواری ها ادامه خواهد داشت. این جمع از تجدد طلبان، تحجر و تصلب را از ذات سنت و جزم اندیشی و تعصب را از ذات اعتقاد دینی جدا نمی دانستند و می گفتند تا کوزه ی ضمیر مرد مسلمان از محتوای خود به کلی تهی نگردد و گسست کامل از گذشته حاصل نشود،** صلاح و فلاح این جوامع میسر نخواهد افتاد و طمع اصلاح و به روزی چون باد بیزی در غربال و آب سایی در هاون خواهد بود. میرزا ملکم خان را در ایران نماینده ی طرز فکر اول و آخوند زاده را نمونه ی طرز فکر دوم باید به شمار آورد. ملکم خان در نوشته های پس از دوران جوانی سازگاری میان تجددطلبی و مبانی مذهبی را ممکن می داند. حتی در شماره ی پنجم روزنامه ی قانون می نویسد: **«آن چه اروپاییان در زمینه آزادی سیاسی و حقوق فردی در قوانین اساسی خود آورده اند، به طوری مطابق اصول اسلام است که می توان گفت سایر دول قانون اعظم خود را از اصول اسلام اخذ کرده اند».** او در شماره ی ۳۶ همان روزنامه نیز می نویسد: «در دنیا هیچ نظم و حکمتی نمی بینیم که مبادی آن یا در قرآن یا در اقوال ائمه یا در آن دریای معرفت اسلام که ما

احادیث می گوییم و حدود و وسعت آن خارج از تصور ما است به طور صریح معین نشده باشد و کشف این حقیقت شرایط ترقی ما را به کلی تغییر داده است». **البته گریبان چاک کردن های میرزا ملکم خان برای شرع، نه از روی اعتقاد بل که از راه مصلحت اندیشی است.** اما آخوندزاده در نامه ای به مستشارالوله نویسنده ی رساله ای به نام «یک کلمه» (که او نیز مانند میرزاملکم خان هوادار سازگاری میان شرع و تجددخواهی بود) می نویسد: «به خیال شما چنان می رسد که گویا به امداد احکام شریعت، کونستیتونسیون فرانسه را در مشرق زمین مجری می توان داشت، حاشا و کلا، بلکه محال و ممتنع است». **آخوند زاده در همین نامه به ناسازگاری اصول مساوات و آزادی با موازین شرع می پردازد** و می پرسد آیا «مساوات در حقوق مختص طایفه ی ذکور است»؟ ، «بت پرستان و مشرکان نیز در بشریت برادران ما هستند و به واسطه ی مغایرت اعتقاد نوع بشر از حقوق حریت محروم می تواند شد»؟ ، «قتل نفس و قطع اعضا و چوب زدن، صفت طوایف بربریان و وحشیان است». (موحد، در هوای حق و عدالت، ص ۴۲۶).

به ظاهر قلم دار ما در کار بیان بی طرفانه ی انگاره های وصول به تمدن و تجدد، و تحقق حقوق آدمی، در دوره های اخیر است، اما با نگاه به باطن این مراجعه، از سمت گیری در سایه نشسته ی صاحب قلم خبردار می شویم. زیرا میرزا ملکم خان، که هنوز در چاره جویی برای بن بست های ملی، نگاهی محیطی و بومی دارد، در خطاب قلم دار، «گریبان چاک کن قلابی» مقام می گیرد و آخوند زاده ی مدافع «**گسست کامل از گذشته**» و خواهان «**تخلیه ی کوزه ی ضمیر مرد مسلمان از محتوای خود**» که می رود تا «**ناسازگاری اصول مساوات و آزادی با موازین شرع**» را برملا کند، مالک پرچم های برافراشته ای می شود که مسئولیت دارد عقب ماندگی ما در درک و فهم «یکسانی حقوق زن و مرد و برابری انسانی میان مشرک و مسلمان» را گوشزد کند و به سبب قوانین قصاص و حد و تعزیر، «بربر و وحشی» بخواند! اما این گونه متون که توصیه می کند برای کسب به روزی، آموزه های اسلامی را، که «**تحجر و تصلب در ذات آن است**»، به دور بریزیم، درباره ی دسته ی دیگری از باورهای پوشالی، که جاعلانه به ایرانیان قدیم نسبت می دهند، و نمونه ای از آن در متن ذیل مندرج است، عقیده ای ندارد و تحجر و تعقدی در آن نمی بیند!

«**پادشاهی فروغی است از دادار بی همتا و پرتوی از آفتاب عالم افروز،** فهرست جرائد کمال، فراهمگاه شایستگی ها. به زبان روزگار، فر ایزدی خوانند و به باستانی زفان، کیان خورده. بی میانجی دست امکان، در قدسی پیکر {برگدازد}، و از دید آن، همگان پیشانی نیایش بر زمین پرستاری نهند». (فره ایزدی، ابوالعلاء سودآور، ص ۲۸)

بدین ترتیب برای کسب به روزی باید از قرآن دور شویم و به فری پناه بریم که به پادشاهان غالبا دروغین تاریخ چند هزاره پیش ایران منسوب می کنند و امروز گرچه از قبیل این هذیان «فر» شناسانه عناوین پر برگی به بساط فرهنگ ما موجود است، اما ظاهرا امثال موحد به بازخوانی منتقدانه ی آن ها رغبتی نشان نمی دهند، که هر جمله ی آن در اندازه ی یک نشست محفلی آقایان، نشئه و بی خبری می آورد، زیرا

به معنایی این همان فری است که این روزها بوش در زیر عقاب گچی به دیوار کاخ سفید الصاق شده، احساس می کند و در گمان غرب گرایان شوکت ستای ما، مقدس است!!!

«آن چه مسلم است نه در دین اسلام و نه در هیچ دین دیگر، صورت بندی مجموعه ای از حقوق و آزادی ها به نحوی که در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر «۱۹۴۸م» یا در بیانیه ی حقوق بشر و شهروند «۱۷۸۹م» فرانسه مشخص گردیده است وجود ندارد. پس آن ادعای ملکم خان (و امثال او) که «سایر دول، قانون اعظم خود را از اصول اسلام اخذ کرده اند» شعاری عوام فریبانه و دور از صداقت و صمیمت است». (موحد، در هوای عدل و عدالت، ص ۴۲۹)

و این پایان آن مکاشفه ی به ظاهر ترقی خواهانه ای است که در فضای کتاب «در هوای حق و عدالت» می گذرد: اعلام عقب ماندگی اصولی دین اسلام و کتاب قرآن، از مفاهیم و مدارج منعکس در بندهای منشور غربیان و تاختن و توهین علنی به ملکم خان، تا آن جا که به سبب اشاره ی او به قدمت ترقی خواهی در قرآن و نزد مسلمین، ملکم را عوام فریب و بی صداقت می نامد. به راستی که مدت ها است که سرناهای روشن فکری ما سر تنگ ندارد و آواهای گوش خراشی که در سالن سیاست و فرهنگ ملی سر می دهند، یکسره از دم گشاد نواخته می شود. موحد که در این جا مدعی است متون دینی و از جمله قرآن از جامعیت منشور در ارائه ی مجموعه قواعدی در لزوم رعایت حقوق و آزادی های آدمی عقب می ماند، از ورود به «ماهیت» موضوع درمانده است، زیرا مراجعه به حقوق و آزادی های فردی و جمعی، در متون دینی و به ویژه در قرآن، صورتی عبادی و تکلیفی گریز ناپذیر دارد که نقض کننده ی آن، از ادعای ایمان و از صورت کمال انسانی تخلیه می شود و مستوجب کیفرهای جدی و محرومیت از مواهب و عنایات الهی است، در حالی که منشور سازمان مللی او، حالتی از اندرزهای پدرانه ی کلیسایی به خود گرفته است، که نه جامعیت دارد، نه بدیع و صحیح است و نه اجرای آن، چنان که در عراق و افغانستان شاهدیم، جز با نقض و نفی تا آخرین کلام همان منشور، میسر و ممکن نیست!!!

«ماده ۱. ابنای بشر همه آزاد به دنیا می آیند و در کرامت و حقوق با هم برابرند، همه از موهبت خرد و وجدان برخوردارند. باید با هم برادروار رفتار کنند». (از مفاد منشور حقوق بشر)

این بند نخست آن سند است تا قدرت لفاظی را نزد کسانی معلوم کند که می خواهند منشوری فاقد تضمین بنویسند و خود نخستین نقض کننده ی آن باشند! ارائه ی این تعارفات نابالغ که با ماهیت زیستی کنونی انسان ذره ای سازگاری ندارد و یکدست و همآهنگ دیدن محیط اجتماع آدمی، در این زمان که رنگین کمانی از تفاوت های مختلف اقتصادی، فرهنگی، دینی، مذهبی و باور متعصبانه به کهن ترین معتقدات و سنت های چند هزار ساله، حتی در جوامع به ظاهر پیشرفته ای چون ژاپن و چین و هند و سراسر اروپا مستولی است، چنین توصیه های نصیحت گونه ی بی پشتوانه ای را، که جز در موارد توطئه های سیاسی ضمانت اجرا ندارد، از صورت بیانیه ای برای ایجاد تفاهم و رعایت حقوق جمعی خارج می

کند و از آن ابزاری خشن ولی خوش دست می سازد که در مقاطعی همانند امروز، با آن مسلمین ظاهرا نا آشنا با حقوق بشر را در جای خود بنشانند.

«ماده ۱۵. هر کس حق دارد که دارای تابعیتی باشد. هیچ کس را نمی توان خودسرانه از تابعیتی که دارد محروم ساخت و نیز نمی توان حق تغییر تابعیت را از او سلب کرد». (همان)

مثلا اگر با استناد به این ماده ی منشور به صورت قانونی سئوال کنیم که سرخ پوستان چند هزاره ساکن اتازونی را باید تابع ایالات متحده ی کنونی بدانیم یا مهاجران عمدتا اروپایی تازه از راه رسیده به آن سرزمین را تحت تابعیت قبایل سرخ پوست اتازونی در آوریم، آیا جز پوزخند خشمگینانه پاسخی خواهند داد؟ چنین است که می توان گفت تقریبا هیچ یک از مواد منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد، مفهوم مستقل حقوقی ندارد و بیرون از ماهیت موضوع است.

«ماده ۱۴. هر کس که تحت تعقیب باشد، حق پناهندگی خواستن از کشورهای دیگر و استفاده از آن را خواهد داشت. این حق در مواردی که تعقیب واقعا ناشی از جرایم غیرسیاسی یا اعمال خلاف مقاصد و اصول ملل متحد باشد، قابل استفاده نخواهد بود». (همان)

در این مورد نیز تشخیص صلاحیت پناهنده و حدود اختیار و آزادی های سیاسی و نیز حق او برای تعقیب آرمان هایی که موجب گریز از زادگاه اش شده، به کلی از شرایط و امیال و تفسیرهای سیاسی سرزمین های پناهنده پذیر و داد و ستدهای دیپلماتیک جاری و معمول تبعیت می کند و در حال حاضر پذیرش پناهنده، در بیش تر موارد، با به خدمت گرفتن کامل پناه جو، در اندازه ی یک هم‌آواز با سیاست ها و صلاح دید های میزبان و نفی کننده ی آرمان های بنیانی خویش، برابر شده است.

«ماده ی ۱۲. زندگی خصوصی، خانواده، خانه و مکاتبات هیچ کس نباید در معرض مداخله ی خودسرانه قرار گیرد و نیز نباید شرف و آبروی کسی مورد تعرض واقع شود. هر کس حق دارد در برابر این گونه مداخلات و تعرضات از حمایت قانون برخوردار باشد». (همان)

درباره ی این ماده ی منشور تنها می توان به آخرین تحولات در خصوص رعایت حقوق فردی و گروهی اشخاص در مدعی ترین کشورهای غربی، چون ایالات متحده، انگلیس و فرانسه اشاره کرد. اینک آن دولت ها به فرمان قانون های محلی قادر و مجازند تا تمامی منشور و از جمله این ماده را ندیده بگیرند، زیرا جواز ورود بدون اعلام در مکالمات و مراسلات عادی و الکترونیکی و خصوصی ترین زوایای زندگی افراد و خانواده ها را به بهانه ی مبارزه با تروریسم به دست آورده اند و می توانند نوجوانان مسلمان را که به پوشش دینی خود معتقد و علاقمندند، از ادامه ی تحصیل در نخستین زادگاه آزادی غربی، یعنی فرانسه بازدارند! **بدین ترتیب موضوع منشور حقوق بشر، عالی ترین و رسمی ترین صورت شوخی عمومی را به خود گرفته است، هنگامی که مولف و مخاطب و مبلغ و مجری آن، دولت هایی هستند که هر کدام تعریف جداگانه ای برای آزادی، برای حقوق اجتماعی و حتی برای خود بشر دارند!**

اینک زمان آن است که از کسری های کتاب موحد بکاهم و با ارائه ی نمونه های اندکی از مفاد و مواد الزام آور رعایت حقوق و حدود انسانی در قرآن عظیم، از قلم دار کتاب «در هوای حق و عدالت» بخواهم، لااقل در اندازه ی میرزا ملکم خان، نگاه اش را به خطه ی خویش و بر مردمی برگرداند که مومنین آن ها، به تبعیت از آموزه های قرآنی، با نیکی هر روزه و با رعایت وسواس گونه ی حقوق دیگران، به امید برخورداری از پاداش های خلاف ناپذیر الهی، عملا کهن ترین منشور حقوق بشر، یعنی قرآن منادی مسالمت و رعایت را، محترم می شمارند، و به منشور حقوق بشر سازمان مللی اعتنایی ندارند که در حال حاضر، متن و مستمسکی برای اعمال آزار و آدم کشی غربیان در میان مسلمین صبور و سلامت اندیش و غیرمسلمینی است که برای ادامه ی حیات ملی و مستقل خویش ارجحیت قائل اند..

«به مادر، به پدر، به اقوام، یتیمان، بی چیزان، همسایگان، دوستان، رهگذران، مسافران، بندگان و زیردستان نیکی کنید که خداوند به خود پسندان عنایتی ندارد» (نسا :۳۶)

«خداوند شما را به عدالت، مهربانی، رعایت دیگران و دوری از نادرستی و گردن کشی فرامی خواند». (نحل : ۹۰)

«اقوام دیگر را حقیر نشمارید، دچار بدگمانی نباشید، خبرچینی نکنید». (حجرات ۱۱ و ۱۲)

«در راه خدا بجنگید، اما تجاوز نکنید، خداوند متجاوزان را نمی پسندد». (بقره : ۱۹۰)

«جانب عدالت را نگه دارید و حقیقت را بگویید، هر چند به سود شما یا والدین و خویشان شما نباشد. غنی و فقیر در نظرتان یکسان باشد و از هوای نفس پیروی نکنید». (نساء : ۱۳۵)

«یتیم را میازارید و فقیر را از خود مرانید». (ضحی : ۹ و ۱۰)

«بر باطل لباس حق نپوشانید و حق را آگاهانه زیر پا نگذارید». (بقره : ۳۲)

و سرانجام او را به اوصاف اولیه ای توجه دهیم که خداوند شرط وصول انسان به مرحله ی تعادل و ایمان قرار می دهد :

«آنان که فروتن اند، در برخورد با نادانان آرام می مانند، به اعتدال رفتار می کنند، به ناحق خون نمی ریزند، اوقات خود را به بطالت نمی گذرانند، در برابر حقایق خود را به کوری و کری نمی زنند، در سختی ها صبور می مانند و در پرهیزکاری پیش قدمی می کنند». (آیات پایانی سوره فرقان)

کراماتی که این آیه ها به انسان تکلیف می کند، هنوز در زمره ی آرمان های دور از دسترس زمان ما است. قرآن استحکام بنیان هستی فردی و جمعی را موکول به رعایت هایی می داند که در ابعاد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی منزه ساز است و این بیان تنها جزء کوچک کتابی است که ۱۴۰۰ سال مقدم بر تدوین منشور حقوق بشر، آدمی را به اعتدال، سلام، صلح، امنیت و دوستی سفارش کرده و به منکران و

متکبران جزای هول آور و به مومنان و پیروان پاداشی را وعده داده است که باورمندان را در تبعیت از راه درست، لحظه ای دچار تردید نمی کند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه بیست و چهارم مهر 1384 و ساعت 10:33

ارسال شده در یکشنبه، ۲۴ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۰:۳۰ توسط naina

ایرادات بنی اسراییلی !!!

ورود به معرکه های کلان، چون بحث از تاریخ ایران، که تاکنون سطری مطلب آگاهی دهنده ی منطبق با حقایق درباره ی آن ننوشته اند، اسلوب و استادی ویژه ای می طلبد که در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» با ظرافت تمام ملاحظه و رعایت شده است. ولی با تاسف بسیار، به نظر می رسد درک این ظرافت، از سوی بخش بزرگی از خوانندگان کتاب ها، علی رغم چند توضیح مکرر، دشوار آمده و این نیست مگر وسعت آسیبی که فرهنگ قلابی وارداتی بر ذهن و تمرکز اهل مطالعه ی ما باقی گذارده و در کرختی و بی حسی و ساده پسندی و افسانه دوستی درمان نشدنی فروبرده است، چندان که هنوز و پس از این همه تصویر و توضیح و تحقیق و دلیل و دانش عرضه شده در باب نادرست بودن تصور زیستن ساده ی انسانی، فقط در حد فراهم نمودن یک کاسه ی مختصر سفالی، در سرزمین ها و جغرافیایی که شامل تصفیه ی پوریم بوده اند، کسانی را می بینیم که با خرواری ادعا نزد من می آیند و با چشم های گرد شده از حیرت می پرسند: «شما می گویید که ابدا ساسانیانی در کار نبوده؟ پس این داستان زنجیر عدل انوشیروان و یا ماجرای ازدواج امام حسین با دختر یزد گرد سوم چیست»؟!!! و این هنوز در حالی است که من ناگزیر بوده ام این داروی تلخ شفا بخش را قطره قطره در کام اهل نظر بریزم، پس از هر قطره منتظر ظهور اثر درمانی آن باشم تا دوباره قطره ی دیگری را با ده ها چاشنی حلوا و رطب به خورد این بیمار ظاهرا از دست رفته ای بدهم که در جای یورش به مراکز فرهنگی موظف و موجود در این جمهوری، که چرا دروغ های آشکار یهود ساخته را هنوز در کتاب های درسی فرزندان بی خبر ما تبلیغ می کنید و چرا به زور این پیراهن کثیف اورشلیم بافته را، آن هم با هلهله و شادمانی، بر مترسک تاریخ ایران پوشانده نگه می دارید، پس از پنج سال، آن هم به دنبال باب شدن ایرادات بنی اسراییلی جدید در سایت ها و وبلاگ های شناخته شده ی بنی اسرائیلی، تازه به یاد آورده اند که چرا من در همان برگ اول کتاب اولم ننوشته ام که هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و تمام دانایی های ما درباره ی مسائل ایران باستان و نیز گمان های مان در موضوع رخ داده های سه قرن نخست هجری و تصورات مان در موضوع صفویه و قاجاریه و مشروطه و رضا شاه و حتی انقلاب اسلامی نادرست است، تا خودم را تمسخر و کار این آقایان را در تعیین تکلیف با تاریخ ایران آسان کرده باشم!!!

زمانی با صاحب مقامی در مراتب فرهنگ رسمی دیداری داشتم، بلا تاخیر و با تعرض و تعریض و تخفیف فرمایش فرمودند: «شما همانید که می گویید سلمان فارسی وجود نداشته»؟ تا معلوم شود که فرهنگ جاری از داستان های یهود ساخته متحمل چه صدماتی شده است! از وجنات و سکنات و اطوارهای این صاحب مقام فرهنگی می بارید که برای او شان و مرتبه و اهمیت سلمان در اسلام از جایگاه نبی اکرم بسیار والاتر است و به عنوان یک ایرانی بیش از آن به سلمان می نازید که دیگر مسلمین به صحابه ی نزدیک چون ابوبکر و عمر بها می دهند. با خود گفتم به صاحب چنین دیدگاهی چه گونه می توان تفهیم کرد که کل سیستم ساسانیان و تمام حواشی آن دروغی ساخت یهودیان است؟!!! بعد ها با خبر شدم که طرف از دوستان بلافصل عطاء الله مهاجرانی و از کوک شدگان به دست اوست، که تمام الدرم و شالتاق های فرهنگی اش، پس از یادداشت من بر کتاب «سلمان فارسی» او، به بد گویی های زوزه وار بدل شد.

اگر جامعه ی کتاب خوان ما درک نمی کند که طرح این مباحث و مداخل کلان در موضوع تاریخ ایران، که تمام مورخان و مفسران و حاشیه نویسان و باستان شناسان و گروهی از ملایان از قماش نویسندگان کتاب «ایرانیان و پارسیان در آیات و روایات» را، از تعطیل شدن نان دانی های شان دچار هراس کرده، سراسر ایران شناسی جهانی تابع اورشلیم را به بدادایی های بوزینه وار، نظیر آن چه در موزه ی لندن گذشت واداشته، کوهی از کتاب را به صورت تلی از زباله ی متعفن درآورده و اگر خرد مندی دیده نمی شود که فریاد زند: «آی جماعت، اگر خود از ابواب جمعی اسراییل نیستید، حالا دیگر پول مردم را خرج این پاسارگاد قلابی و ضمائم قلابی تر مربوط به هخامنشیان نکنید، که جعلیاتی است ساخته و مورد ستایش یهود»، پس پیدا شدن کسانی که بعد از خواندن چند سطری در یک وبلاگ یهودی شارژ می شوند، رخسار اصلی خود را عیان می کنند و به صف تضعیف کنندگان مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» می پیوندند، طبیعی ترین عکس العملی است که این شبه روشن فکری بی مایه و مترسک های کتاب زیر بغل می توانند از خود بروز دهند. زیرا طبیعی نیست تصور کنیم که سازندگان آن ابهامات وسیع در موضوع هستی و هویت ایرانیان، که قصد نخست شان روبیدن رد پای جنایت پلید پوریم بوده است، دست روی دست بگذارند و فقط ناظر فرو ریختن پر هیاهوی بنای نازنین شان باشند که دویست سال وقت و هزینه برای بالا بردن آن صرف شده بود. این است که آن ها از هر چیز و هرکس دستک و شمعکی می سازند تا به میزان یک روز هم که شده این سقوط محتوم را به عقب اندازند.

برای من ایمیلی از اورشلیم آمده بود که با تمسخر یادداشت داده بود چرا خودت را برای این عقب مانده هایی که بهای سطری از نوشته های تو را ندارند و اصولا آن را نمی فهمند، خسته می کنی؟ بگذار با داستان های تخیلی - تاریخی شان خوش باشند و گمان کنند که فرزندان گیو و کیومرث و جمشید و رستم و حامل تمدن هخامنشی و اشکانی و ساسانی و از قوم و خویش های اهل بیت اند!!! می گفت تو چه گونه می خواهی آسیب پوریم را به آن ها ثابت کنی که حاصل آن قبول این مطلب است که ایرانیان کنونی، از نسل و فرزندان مستقیم اعراب و مهاجران ترک اند، آن هم در زمانی که ما صد سال است در خون و شعور آن ها تزریق می کنیم که ترک و عرب دشمنان تمدن آنان بوده اند؟!!! من به او پاسخ دادم

که اعتقاد به این بی خبری در میان عالی منصب ترین صاحب عناوین فرهنگی مرا مایوس نمی کند، بل تشویق می کند که سعی خود را با هر زحمتی که هست افزون کنم و هنوز هم همین خیال را دارم زیرا گرچه به عیان می بینم که نصایح آن محقق اورشلیمی ریشه ی ضخیمی در حقیقت موجود دارد، اما اطمینان من به این که سرانجام یکه سواران این مبارزه ی توان فرسا با مجموعه ی کلان دروغ پردازان ایران شناسی اورشلیمی، از راه می رسند و این نبرد با پیروزی حقیقت طلبان ایرانی، در تمام عرصه های تاریخی و ادبی و مذهبی به پایان خواهد رسید و سرانجام اهمیت و ارزش بالا بردن پرچم «تاملی در بنیان تاریخ ایران» برعمیق اندیشان آشکار خواهد شد و تاثیر آن برتلاش های جاری آزاد نظران جهان ظهور خواهد کرد.

برای آخرین بار بازگو کنم که اگر مولفی بر کتاب اول خود، در موضوع تاریخ ایران باستان، «**دوازده قرن سکوت**» عنوان می گذارد، آشکار است که از نخست می داند به دنبال اثبات چه چیزی است، اشکال فقط در کج فهمی و یا غرض ورزی کسانی است که در هر سیما و لباسی می کوشند تا بار دیگر رخ داد عریان و علنی شده ی پوریم را مخفی کنند. اینک سازمان جهانی یهود کلافه ی افشا شدن ماجرای پلید پوریم و اثرات ضد تمدنی آن در تلاش های دشوار انسان است. یهودیان نگران اند که مجبور شوند این خرقه ی پوسیده ی مظلومیت قومی را، که دو هزاره است بر تن دارند، در اثر افشای ماجرای پوریم از کالبدشان بیرون کشند، لباس خونین پوریم بپوشند و مفهوم یهودیت مسلط، که در سراسر تاریخ، جز قتل و هدم و دشمنی با فرهنگ و انتشار دروغ و تخریب هستی و تمدن و غارت اقتصادی و مخالفت با پیامبران، از موسی تا محمد، اثری بر حضور آدمی نداشته، آشکار شود.

اینک حامد و از نوع او را دعوت می کنم که بار دیگر بخش نتیجه، یعنی قسمت پایانی بخش اول کتاب های «پلی بر گذشته» را بخوانند، که دومین کتاب از این مجموعه بوده است. در آن جا با زبانی سلیس و طی صفحات مکرر نوشته ام که در اثبات چه چیزی می کوشم و به عنوان نمونه چند سطری از آن را دراین یادداشت تکرار می کنم که شهادتی باشد بر این که من سعی خود را در تفهیم این مطلب انجام داده ام که بگویم در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» تکلیف نهایی هر موضوع و موردی در بحث مستقل از آن موضوع و مورد تعیین شده و برای پرهیز از اغتشاش و تولید کلافگی و بد فهمی در برداشت، تا آن جا که میسر بوده است، مباحث را خرد کرده ام.

«۱۱. آن چه بر ایران گذشته است را به اختصار و با چشم اندازی که امروز بر ما گشوده چنین باید خواند: مردمی متنوع، تیز چنگ و تیز هوش، در سرزمینی بزرگ و با جغرافیایی در مجموع مهربان، از ۷۰۰۰ سال پیش، در نهایت مسالمت و پاس داری یکدیگر، در محدوده های کلان، میانه و یا خرد، همخوان با توانایی و توش خویش، با بازسازی و بهره برداری از زمین، آب، معدن و درخت، همگام با دیگر خردمندان خاورمیانه، نخستین گام های رو به پیش بشر را با پای خویش پیموده اند. **از آن اندک یافته های کنونی، که در قیاس با پنهان ماندگان، بسیار ناچیز است،** لااقل می دانیم که بنیان حصه هایی از صنعت، هنر،

اندیشه و آگاهی عمومی انسان را آن ها گذارده اند. می دانیم که شیوه های کهن آبیاری از آن هاست، چنان که می دانیم آن ها فلز را رام کرده اند و به قالب در آورده اند.

چنین بود تا ۲۵۰۰ سال پیش، که یهود بر اثر آخرین آسیب نبوکد نصر، در سراسر شرق میانه پراکنده شد. آنان در میان سلسله ملت هایی که خرد ورزی را به جهان عرضه می کردند، خزیدند و تاریخ میزبانان خویش را با کینه جویی و خود خواهی مذهبی و اقتصادی فبیله های خویش آلودند. آن ها با پول و روش خاص خود، که با آن آشناییم، هخامنشیان را برای باز گرداندن اقوام خاور میانه به دوران توحش و با هدف تخریب دست آوردهای کهن و تضعیف عمومی آنان، به شرق میانه فراخواندند. آشور و بابل و ایران به ویرانه ای بدل شد تا در برابر، اسیران و ثروت های مصادره شده ی یهود در بابل و نینوا به اورشلیم بازگردانده شود و خانه ی خدا و معابد خویش را باز سازند. از آن پس تا برآمدن اسلام، یعنی به درازای ۱۲۰۰ سال ، مردم شرق میانه در اسارت اقوامی بوده اند که از شمال سرازیر می شده اند. **در این ۱۲۰۰ سال از بین النهرین نورانی و از ایران بنیان گذار دانش و صنعت جهان، نه فقط هیچ دست آوردی در هیچ عرصه ای از حکمت و خرد باستان برنیامد، بل مردم آن چندان از بازخوانی و بازگویی و تعلق به پیشینه و پیوند خویش بازماندند که هیچ خط و خاطره ای، نه فقط از آن هزاره های پیش از کورش، بل از آن ۱۲ قرن پس از او تا زمان طلوع اسلام نیز به یاد نداشتند».**

هر منصفی که به جنگ با حقایق مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» مامور نباشد، می پذیرد که مفاد این سطور که **تنظیم و تحریر چهار سال پیش است،** بیان خرد شده و به اختصار همان مباحثی است که به تدریج در این کتاب ها به صورت گسترده و کلان عرضه کرده ام. اگر اشارات گنگی به اقوام شمالی در آن است، اشاره به اعتقادات موجود درباره ی اشکانیان و ساسانیان در کتابی است که تنها به آسیب نادرستی های فرهنگی رسیدگی می کرد و ضروری نمی دید که پیش هنگام و هنوز بدون ارائه ی اسناد لازم، به حذف سیاسی اشکانیان و ساسانیان بپردازد، چنان که سرانجام نیز با طرح موضوع رخ داد تاریخی پوریم، نور کافی بر سایه های موجود در مسائل میان پوریم تا اسلام تابانده شد، تا موجب و موجد اصلی تلاش های متنوع کنونی برای ایجاد خلط مبحث و به سایه بردن دوباره ی شناخت حادثه ی شنیع پوریم و آثار ضد تمدنی آن شود. همین.

زمانی با صاحب مقامی در مراتب فرهنگ رسمی دیداری داشتم، بلا تاخیر و با تعرض و تعریض و تخفیف فرمایش فرمودند: «شما همانید که می گویید سلمان فارسی وجود نداشته»؟ تا معلوم شود که فرهنگ جاری از داستان های یهود ساخته متحمل چه صدماتی شده است! از وجنات و سکنات و اطوارهای این صاحب مقام فرهنگی می بارید که برای او شان و مرتبه و اهمیت سلمان در اسلام از جایگاه نبی اکرم بسیار والاتر است و به عنوان یک ایرانی بیش از آن به سلمان می نازید که دیگر مسلمین به صحابه ی نزدیک چون ابوبکر و عمر بها می دهند. با خود گفتم به صاحب چنین دیدگاهی چه گونه می توان تفهیم کرد که کل سیستم ساسانیان و تمام حواشی آن دروغی ساخت یهودیان است؟!!! بعد ها با خبر شدم که

طرف از دوستان بلافصل عطاء الله مهاجرانی و از کوک شدگان به دست اوست، که تمام الدرم و شالتاق های فرهنگی اش، پس از یادداشت من بر کتاب «سلمان فارسی» او، به بد گویی های زوزه وار بدل شد.

اگر جامعه ی کتاب خوان ما درک نمی کند که طرح این مباحث و مداخل کلان در موضوع تاریخ ایران، که تمام مورخان و مفسران و حاشیه نویسان و باستان شناسان و گروهی از ملایان از قماش نویسندگان کتاب «ایرانیان و پارسیان در آیات و روایات» را، از تعطیل شدن نان دانی های شان دچار هراس کرده، سراسر ایران شناسی جهانی تابع اورشلیم را به بدادایی های بوزینه وار، نظیر آن چه در موزه ی لندن گذشت واداشته، کوهی از کتاب را به صورت تلی از زباله ی متعفن درآورده و اگر خرد مندی دیده نمی شود که فریاد زند: «آی جماعت، اگر خود از ابواب جمعی اسراییل نیستید، حالا دیگر پول مردم را خرج این پاسارگاد قلابی و ضمائم قلابی تر مربوط به هخامنشیان نکنید، که جعلیاتی است ساخته و مورد ستایش یهود»، پس پیدا شدن کسانی که بعد از خواندن چند سطری در یک وبلاگ یهودی شارژ می شوند، رخسار اصلی خود را عیان می کنند و به صف تضعیف کنندگان مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» می پیوندند، طبیعی ترین عکس العملی است که این شبه روشن فکری بی مایه و مترسک های کتاب زیر بغل می توانند از خود بروز دهند. زیرا طبیعی نیست تصور کنیم که سازندگان آن ابهامات وسیع در موضوع هستی و هویت ایرانیان، که قصد نخست شان روبیدن رد پای جنایت پلید پوریم بوده است، دست روی دست بگذارند و فقط ناظر فرو ریختن پر هیاهوی بنای نازنین شان باشند که دویست سال وقت و هزینه برای بالا بردن آن صرف شده بود. این است که آن ها از هر چیز و هرکس دستک و شمعکی می سازند تا به میزان یک روز هم که شده این سقوط محتوم را به عقب اندازند.

برای من ایمیلی از اورشلیم آمده بود که با تمسخر یادداشت داده بود چرا خودت را برای این عقب مانده هایی که بهای سطری از نوشته های تو را ندارند و اصولا آن را نمی فهمند، خسته می کنی؟ بگذار با داستان های تخیلی - تاریخی شان خوش باشند و گمان کنند که فرزندان گیو و کیومرث و جمشید و رستم و حامل تمدن هخامنشی و اشکانی و ساسانی و از قوم و خویش های اهل بیت اند!!! می گفت تو چه گونه می خواهی آسیب پوریم را به آن ها ثابت کنی که حاصل آن قبول این مطلب است که ایرانیان کنونی، از نسل و فرزندان مستقیم اعراب و مهاجران ترک اند، آن هم در زمانی که ما صد سال است در خون و شعور آن ها تزریق می کنیم که ترک و عرب دشمنان تمدن آنان بوده اند؟!!! من به او پاسخ دادم که اعتقاد به این بی خبری در میان عالی منصب ترین صاحب عناوین فرهنگی مرا مایوس نمی کند، بل تشویق می کند که سعی خود را با هر زحمتی که هست افزون کنم و هنوز هم همین خیال را دارم زیرا گرچه به عیان می بینم که نصایح آن محقق اورشلیمی ریشه ی ضخیمی در حقیقت موجود دارد، اما اطمینان من به این که سرانجام یکه سواران این مبارزه ی توان فرسا با مجموعه ی کلان دروغ پردازان ایران شناسی اورشلیمی، از راه می رسند و این نبرد با پیروزی حقیقت طلبان ایرانی، در تمام عرصه های تاریخی و ادبی و مذهبی به پایان خواهد رسید و سرانجام اهمیت و ارزش بالا بردن پرچم «تاملی در

بنیان تاریخ ایران» برعمیق اندیشان آشکار خواهد شد و تاثیر آن برتلاش های جاری آزاد نظران جهان ظهور خواهد کرد.

برای آخرین بار بازگو کنم که اگر مولفی بر کتاب اول خود، در موضوع تاریخ ایران باستان، «**دوازده قرن سکوت**» عنوان می گذارد، آشکار است که از نخست می داند به دنبال اثبات چه چیزی است، اشکال فقط در کج فهمی و یا غرض ورزی کسانی است که در هر سیما و لباسی می کوشند تا بار دیگر رخ داد عریان و علنی شده ی پوریم را مخفی کنند. اینک سازمان جهانی یهود کلافه ی افشا شدن ماجرای پلید پوریم و اثرات ضد تمدنی آن در تلاش های دشوار انسان است. یهودیان نگران اند که مجبور شوند این خرقه ی پوسیده ی مظلومیت قومی را، که دو هزاره است بر تن دارند، در اثر افشای ماجرای پوریم از کالبدشان بیرون کشند، لباس خونین پوریم بپوشند و مفهوم یهودیت مسلط، که در سراسر تاریخ، جز قتل و هدم و دشمنی با فرهنگ و انتشار دروغ و تخریب هستی و تمدن و غارت اقتصادی و مخالفت با پیامبران، از موسی تا محمد، اثری بر حضور آدمی نداشته، آشکار شود.

اینک حامد و از نوع او را دعوت می کنم که بار دیگر بخش نتیجه، یعنی قسمت پایانی بخش اول کتاب های «پلی بر گذشته» را بخوانند، که دومین کتاب از این مجموعه بوده است. در آن جا با زبانی سلیس و طی صفحات مکرر نوشته ام که در اثبات چه چیزی می کوشم و به عنوان نمونه چند سطری از آن را دراین یادداشت تکرار می کنم که شهادتی باشد بر این که من سعی خود را در تفهیم این مطلب انجام داده ام که بگویم در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» تکلیف نهایی هر موضوع و موردی در بحث مستقل از آن موضوع و مورد تعیین شده و برای پرهیز از اغتشاش و تولید کلافگی و بد فهمی در برداشت، تا آن جا که میسر بوده است، مباحث را خرد کرده ام.

«۱۱. آن چه بر ایران گذشته است را به اختصار و با چشم اندازی که امروز بر ما گشوده چنین باید خواند: مردمی متنوع، تیز چنگ و تیز هوش، در سرزمینی بزرگ و با جغرافیایی در مجموع مهربان، از ۷۰۰۰ سال پیش، در نهایت مسالمت و پاس داری یکدیگر، در محدوده های کلان، میانه و یا خرد، همخوان با توانایی و توش خویش، با بازسازی و بهره برداری از زمین، آب، معدن و درخت، همگام با دیگر خردمندان خاورمیانه، نخستین گام های رو به پیش بشر را با پای خویش پیموده اند. **از آن اندک یافته های کنونی، که در قیاس با پنهان ماندگان، بسیار ناچیز است،** لااقل می دانیم که بنیان حصه هایی از صنعت، هنر، اندیشه و آگاهی عمومی انسان را آن ها گذارده اند. می دانیم که شیوه های کهن آبیاری از آن هاست، چنان که می دانیم آن ها فلز را رام کرده اند و به قالب در آورده اند.

چنین بود تا ۲۵۰۰ سال پیش، که یهود بر اثر آخرین آسیب نبوکد نصر، در سراسر شرق میانه پراکنده شد. آنان در میان سلسله ملت هایی که خرد ورزی را به جهان عرضه می کردند، خزیدند و تاریخ میزبانان خویش را با کینه جویی و خود خواهی مذهبی و اقتصادی قبیله های خویش آلودند. آن ها با پول و روش خاص خود، که با آن آشناییم، هخامنشیان را برای باز گرداندن اقوام خاور میانه به دوران توحش و

با هدف تخریب دست آوردهای کهن و تضعیف عمومی آنان، به شرق میانه فراخواندند. آشور و بابل و ایران به ویرانه ای بدل شد تا در برابر، اسیران و ثروت های مصادره شده ی یهود در بابل و نینوا به اورشلیم بازگردانده شود و خانه ی خدا و معابد خویش را باز سازند. از آن پس تا برآمدن اسلام، یعنی به درازای ۱۲۰۰ سال ، مردم شرق میانه در اسارت اقوامی بوده اند که از شمال سرازیر می شده اند. **در این ۱۲۰۰ سال از بین النهرین نورانی و از ایران بنیان گذار دانش و صنعت جهان، نه فقط هیچ دست آوردی در هیچ عرصه ای از حکمت و خرد باستان برنیامد، بل مردم آن چندان از بازخوانی و بازگویی و تعلق به پیشینه و پیوند خویش بازماندند که هیچ خط و خاطره ای، نه فقط از آن هزاره های پیش از کورش، بل از آن ۱۲ قرن پس از او تا زمان طلوع اسلام نیز به یاد نداشتند».**

هر منصفی که به جنگ با حقایق مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» مامور نباشد، می پذیرد که مفاد این سطور که **تنظیم و تحریر چهار سال پیش است،** بیان خرد شده و به اختصار همان مباحثی است که به تدریج در این کتاب ها به صورت گسترده و کلان عرضه کرده ام. اگر اشارات گنگی به اقوام شمالی در آن است، اشاره به اعتقادات موجود درباره ی اشکانیان و ساسانیان در کتابی است که تنها به آسیب نادرستی های فرهنگی رسیدگی می کرد و ضروری نمی دید که پیش هنگام و هنوز بدون ارائه ی اسناد لازم، به حذف سیاسی اشکانیان و ساسانیان بپردازد، چنان که سرانجام نیز با طرح موضوع رخ داد تاریخی پوریم، نور کافی بر سایه های موجود در مسائل میان پوریم تا اسلام تابانده شد، تا موجب و موجد اصلی تلاش های متنوع کنونی برای ایجاد خلط مبحث و به سایه بردن دوباره ی شناخت حادثه ی شنیع پوریم و آثار ضد تمدنی آن شود. همین.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه بیست و هشتم مهر 1384 و ساعت 10:37

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۸ مهر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۰:۴۰ توسط naina

یادداشت برای آقای محمدی

به آدرسی که داده بودید، سر زدم. بوی گند یک تجمع توده ای، از وبلاگی که به درستی «یولداش»، چیزی برابر «تاواریش» نام داشت، شنیده می شد. این سوته دلان نیز، که سوزش زخم قلم «ناریا» در اوائل انقلاب را هنوز بر تن داشتند، مشغول پراکندن و تکرار همان ابهاماتی بودند که توده ای های خشمگین و تلافی جو، به جبران تاثیری که نوشته های ناریا در پرده کشی از ماهیت نجس رهبران شان داشت، 25 سال است درباره ی من منتشر می کنند و گرچه حتی یکی از اطلاعات و ادعاهای شان درست نیست و

خود اعتراف دارند که حرف های شان بر «شاید» و «شنیده اند» و «درست به یاد ندارند» متکی است، اما با کاربرد حد اکثر حماقت نتایج دل خواه شان را از این داده های نامعین اعلام می کنند!!! چنین رجاله گری هایی به راستی بر رفتار کلی ایران شناسان بیگانه و خودی سخت منطبق می شود. زیرا که در محصولات و مستوره تاریخ نویسی های موجود بسیار می خوانیم که مثلا می گویند: هیچ کتاب و بنا و یادگار و مقبره و محل زاد و مرگ و نام ثبت شده و غیره از زردشت نیافته اند، مگر از قرن چهارم هجری به بعد، و آن گاه پس از این مقدمات که خردمند را به سکوت می خواند، لفاظی در موضوع متن و بخش های اوستا و قدمت ظهور زردشت وپیروان و آثار حیات او را آغاز می کنند!!!!

نتوانستم سطری سخن درست، که اندک بویی از دانایی از آن برآید، در سراسر وبلاگ «یولداش» بیابم. همان ناله و نفرین هایی بود که روشن فکری تو سری خورده ی معاصر ایران، سینه کوبان، سر می دهند و مثلا ناکامی امروزین خود را حاصل ظهور پیامبری در 1400 سال پیش در میان اعراب ظاهرا سوسمار خور می گویند، بی این که لااقل بتوانند دلیلی برای موفقیت جهانی آن پیامبر و ذلت ملی خویش بیاورند و یا حجتی در روشنگری این مطلب بیان کنند که چه گونه این دو ماجرا را به هم پیوند می دهند.

آن چه در چنته دارند از این قبیل و قماش است که پیش از ظهور آن پیامبر و بنا بر نوشته های شاه نامه، امپراتوران یک سلسله ی ناشناس در ایران، کفش و شمشیر و گردن بند طلا داشته اند، از محلی نامعین، کاوشگرانی ناشناس کاسه ی طلایی درآورده اند که یکی از همین امپراتوران با اصطلاح عامیانه «ندید بدید» بر جدار آن نوشته است: «من در این ظرف طلا آب نوش می کرده ام، دل تان بسوزد»! و شاهان دیگری برای خود مجتمع مسکونی می ساخته اند که یک مهاجم دیگر به نام اسکندر آن را نیمه تمام گذارده است، و نمی پرسند که این امپراتوران پرقدرت و ثروت و غرقه در تجمل آنان چرا این همه در گریز و شکست و تحمل تو سری از دیگران موفق بوده اند؟!!! حالا پورپیرار هم قوز بالا قوزشان شده و معلوم کرده است که همان شاه نامه و همین قصه ها نیز ساخت کارگاه جعل یهودیان برای ایجاد شکاف و اختلاف در میان مردم و ملت های منطقه بوده و آینه ای به دست شان داده است که سیمای فریب خورده و موضع شنوایی دراز شده ی خود را نیک در آن بنگرند. آیا نباید چنین آینه ای را بر زمین بکوبند؟!!!!

آقای محمدی. این قبیل کوته اندیشان که هرم روشن فکری موجود ایران را می سازند، به راستی که مستوجب دل سوزی و ترحم اند. آن ها بدون قدرت نوسازی و معرفی جانشینانی که توش و توان تکرار همان ترهات را هم داشته باشند، یکی یکی راهی قبرستان می شوند، ککی در لباس خلق نمی جنبد، هنوز گرمای جسدشان در خاک است که همانند تمام مفلسان بدون میراث فرهنگی، از یاد زمانه می روند، خلایی بر جای نمی گذارند و گویی مردم در غیبت شان آسوده و سلامت تر نفس می کشند. از نظر من اینان چیزی جز شپشه های بدن آن بوزینگان ایران شناس نیستند، که پیش تر معرفی شدند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه سوم آبان 1384 و ساعت 10:52

ارسال شده در سه شنبه، ۰۳ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۰:۵۵ توسط naina

یادداشت برای محمدی، 2

با اراده و خواست خداوند اگر به بررسی دوران پس از اسلام وارد شدم و پیش زمینه های پیدایش دولت صفویه را برشمردم، به گمانم لااقل کتاب کاملی را به موضوع تولید زیر بنای زبان فارسی کنونی، در فاصله ی قرن اول تا سوم هجری و معرفی تولید کنندگان و اهداف آن ها اختصاص خواهم داد. در آن جا با دلایل متعدد و مشخص و مسلم روشن خواهم کرد که حتی کلامی از فارسی کنونی در پیش از اسلام شناخته نبوده، چنان که واژه ای از فرهنگ اقوام پیش از پوریم، امروز برای هیچ ایرانی آشنا نیست و کاربرد ندارد.

اگر برای سهولت، ملاک را اسامی و لغات موجود در کتیبه های هخامنشی بگیریم، به سادگی معلوم می شود که کلمات این کتیبه ها به طور کامل برای فارسی زبانان امروز نا آشناست و آن نام های اشخاص که به صورت: **فراد، آثرین، ویندفرن، پتی گربنا، ارخ، ندیت بئیر، وایسپار، وادمیش، هلدیت، فرورتیش، اوتان، مرتیا، گئوبراو، ویدرن، واسکونخ، دهاوک، اتام ئیتا، وهیزدات، دادارشی** و نظایر آن به تعدد در کتیبه ی بیستون به عنوان سرداران مقاومت منطقه ای و یا سران نظامی داریوش آمده، امروز نه فقط به کلی بی کاربرد است و کسی بر فرزند خود این نام های پیشینیان را نمی گذارد، بل با حدس و گمان هم نمی توانیم از آن ها معنای معینی درآوریم، زیرا پوریم حافظه ی فرهنگی اقوام کنونی ایران را برای ابد و به گونه ای چاره ناپذیر، با داشته های کهن خود قطع کرده است. همین الگو در مورد اسامی جغرافیایی موجود در کتیبه ی بیستون نیز صادق است: **دوبال، کاپیشکانی، اودایی چیا، تاروا، یاتیا، ویشپ اوزتی، کوندورو، ایزلا، مارو، زازان، سیک یادتی** و نظایر آن ها که امروز به کلی برای ما ناآشناست و از هیچ راهی نمی توانیم دریابیم که این اشارات جغرافیایی در کتیبه ی بیستون داریوش با کدام مناطق زیستی کنونی منطبق می شود. به همین قیاس آن اقوامی را هم که داریوش معرفی می کند، امروز دیگر با آن نام ها حضور ندارند و نمی دانیم **رخجی و ثتگوشی و کپدوکیه ای و گنداری و زرنگی و موکایی** چه کسانی هستند و تاریخ پس از اسلام، حضور و یا حتی پیشینه ی چنین اقوامی را معرفی نمی کند.

اینک وضع بدین منوال است که بدون هیچ تردید و حتی استثنا می توان مدعی شد که تمام نام های اشخاص، اشیاء، امکنه، محیط های جغرافیایی، اسامی اقوام، نام کوه ها، دریاها، رودها، صحراها، تمام حیوانات از پرنده و چرنده و خزنده و حشره و گزنده و انواع وحشی و خانگی آن ها، همه و همه، نام هایی است که از پس اسلام، بومیان نو پدید در این نجد، به تدریج، بر عناصر و اشخاص در اطراف خود نهاده اند. اسامی و عناوینی که برای یک ساکن شرق میانه ی پیش از پوریم همان اندازه بی معنی و غریبه می نماید که اسامی مانده از آن دوران اینک برای ما غریبه و نا آشنا و در مواردی مضحک و

مسخره است. به گمانم همین اشاره ی زرین، بر هر کسی که ذهن آلوده به لجاجت ندارد اثبات می کند که برش فرهنگی حاصل قتل عام پوریم، میان فرهنگ مردمانی که پیش از پوریم می زیسته اند و جوامعی که پس از اسلام شکل گرفته، چندان عمیق و وسیع و دراز مدت بوده است که کم ترین اثری از تاثیر فرهنگ ایرانیان کهن، بر هستی اجتماعات پس از اسلام مشهود نیست.

همین نکته خود برترین سبب و به ترین توضیح برای تنوع گیج کننده، بیش از حد و باور نکردنی لهجه های موجود در سراسر ایران است. زیرا در آغاز، هر تجمع متفرقی، که شناخت کامل خاستگاه و ظهور و پیدایی آن ها به تدارکات نوین تحقیقاتی نیازمند است، ناگزیر بر پدیده های اطراف، بر نیازها و نواندیشی ها و کشفیات فنی و فرهنگی و دیداری خود، بر مبنای ایده محلی و بدون کاربرد یک راه نمای ملی، منطقه ای و یا استفاده از میراث مفقوده ی پیشین، نامی قراردادی نهاده است، به صورتی که نه فقط مفاهیم لغوی شاه نامه، آن هم پس از ضرب و زورهای سده ی اخیر، هنوز هم فقط در مراکز تجمع کلان و در بین لایه ی فرهنگی مشخصی از شهرنشینان به طور نسبی مفهوم است، بل روزمزه ترین لوازم زندگی، نام های نَسَبی خانواده، مانند برادر و خواهر و دایی و عروس و داماد و نیز درخت و مار و گنجشک و کاسه و ماست و نان و پنیر، در هر تجمع خرد، واژه ای جداگانه و گاه حتی بی پیوند با نزدیک ترین همسایه ی خود را صاحب شده است. هرچه این واحد ها کوچک تر و دور افتاده تر و بدون ارتباط تر، واژه ی مربوطه نیز اختصاصی تر و انحصاری تر است. تا آن جا که مثلا می توان گفت که هر روستای دور افتاده ای در ایران، حتی در یک حوزه ی جغرافیایی واحد، برای «مار» واژه ی اختصاصی خود را دارد، زیرا مار از نخستین جانورانی است که برای گریز و هشدار از آسیب آن، باید شناخته و نام گذاری می شد و معلوم است که کسی برای نامیدن آن منتظر ظهور زبان فارسی در قرن چهارم هجری نمانده است. این بحث بدیع، نو و آگاهی دهنده ای است که اگر صاحب نظرانی برای گشودن راز آن، زمان و نیرو و امکانات بگذارند، آن گاه معلوم خواهد شد که نمی توان زبان فارسی شاه نامه ای کنونی را دارای ارزش های لازم کاربردی در توسعه ی فرهنگ ملی، قومی و یا حتی بومی دانست. ساخت این زبان یک اقدام سیاسی یهودیان برای جدا کردن تجمع های اولیه ی پس از پوریم در ایران، از زبان قرآن است. زبانی که پس از ساخت، فقط به کار تلقین یک تاریخ قلابی پیش از اسلام در شاه نامه، یک فرهنگ قلابی پیش از اسلام در الفهرست، یک دین قلابی زردشتی در اوستا و هزار سند قلابی دیگر آمده است که امروز مجموعه ی آن ها را به عنوان تولیدات بی اعتبار شعوبی می شناسیم.

بدین ترتیب به سهولت اثبات می شود که گستره ی کنونی زبان در میان بومیان و روستاییان ایران مبنا و مرجعی در مراحل رشد اجتماعی و توانایی های فنی و فرهنگ عمومی و ملی ندارد، از مرکز و میراث طبیعی و تاریخی تغذیه نشده و همچنین قادر به انتقال هیچ داده ای به دیگری نیست. از این راه، بی ارزشی مهملات موجود در ادعای دخالت فرهنگ ایران باستان برای اعتلای مراتب زیستی مسلمین مسلم و معلوم می شود که خرد اسلامی ظهور و زاویه ای مستقل و متکی بر آموزه های قرآن دارد و وام دار و وابسته ی هیچ فرهنگ پیش از خود نیست، زیرا پوریم دانسته های باستانی در شرق میانه را همراه

حیات مردم آن منهدم کرد و ادعای اثر پذیری فرهنگ مسلمین از یونانیان نیز، از آن که یونان قرن هفتم میلادی حضور متمدنانه ای در جهان ندارد و مستندی نمی شناسیم که معلوم کند در آن دوران، که اوج تسلط مسیحیت بر جهان غرب است و حتی حضور کهن ارسطو و افلاطون و سقراط و دیگران، که به هلنیسم وابسته بودند، از جانب کلیسا به رسمیت شناخته نمی شد و کتاب متفکران هلنیست در دسترس نبود، شوخی بی مایه ی مسخره ای، ساخت توطئه چینان یهودی در دوران اخیر است که قصد تخطئه ی فرهنگ مستقل و مترقی اسلام را داشته و دارند.

درباره ی نوساخت بودن زبان فارسی کافی است بگوییم که از زبان سرخ پوستان گرفته تا زبان لاتین و ترکی و عربی و هندی و چینی و ژاپنی، قریب به تمامی اسامی مانده بر اشخاص و حتی امکنه و آثار طبیعی و جغرافیایی کلان، دارای معنای معین و غالبا روشنگر و منطبق با خصایص دارنده ی آن است. نام تمام قبایل و رهبران و جنگ جویان زبده ی سرخ پوست، متضمن معنای طبیعی معین و شناخته شده و غالبا زیبایی نظیر «ابر سیاه» و یا «رعد ناگهان» است. «ویرجین» در انگلیسی، «بیوک» در ترکی و یا «محمد» در عربی، گرچه نام شخص است ولی بار لغوی غنی و آشنایی دارد که به مناسبتی، عینی و یا آرزومندانه، به شخص بخشیده می شود. اما تا امروز معنا کردن یکی از اسامی اشخاص در شاه نامه میسر نشده و پیدا کردن یک اشاره ی لغوی **برای زردشت و بیژن و منیژه و رستم و گیو و گستهم و گرمایل و قباد و فریدون و جمشید و طهمورث و قلون و ایرج و اسفندیار و خسرو و غیره** به کلی ناممکن است و همین امر می رساند که این واژه ها بدون هیچ پیوند ماهوی با زبان بومی و بدون سود بردن از مفاهیم بنیادین، برای رفع نیاز و به صورت من در آوردی و فله ای ساخته شده، زیرا اندک لغات به کار رفته در شاه نامه، به معنای کلاسیک خود، از هیچ ریشه ای سود نبرده است که هویت اتیمولوژیک و از آن راه امکان تولید ترکیبات لازم، از جمله برای ساخت اسم را داشته باشد.

آقای محمدی. این ها فقط اشارات اندک و مختصر و کوتاهی بود در این باب که هستی ایران و از جمله زبان کنونی آن، هویت بومی و پیشینه ی پیش از اسلام ندارد. بعد ها خواهم نوشت که چه سعی دراز مدت و برنامه ریزی شده ای در هزار سال گذشته و پس از اختراع زبان فارسی، از سوی چه منابع و مراجع و با چه شیوه و شگردی برای گسترش این زبان تا دور افتاده ترین نقاط انجام شده است. اگر این سعی را نسبتا موفق می بینیم عمدتا از آن روست که با هیچ فرهنگ مقاوم پیش از خود رو به رو نشده، وگرنه کوشش آن ها برای رسوخ دادن این زبان الکن بی واژه و ناتوان، مثلا میان اعراب و ترکان، پیوسته با تمسخر و رد صاحبان آن فرهنگ ها مواجه بوده است. و هزار حرف ناگفته ی روشنگر دیگر که....

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ششم آبان 1384 و ساعت 21:18

ارسال شده در جمعه، ۰۶ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۱:۱۸ توسط naina

وسعت حساسیت و نشان حقارت!

سال پیش تلویزیون آشوریان، تقاضای چند نوبت مصاحبه ی تلفنی در موضوع تاریخ ایران باستان داشت، که یک جلسه ی آن به مدت یک ساعت و نیم برگزار شد. تاثیر آن گفتار زنده ی بدون رتوش چنان بود که گردانندگان آن تلویزیون مدعی شدند دادستانی ایالات متحده به علت ضد یهود بودن سمت و سوی آن گفتار، مانع ادامه ی مصاحبه شده و ناگزیر آن گفت و گو نیمه کاره رها شد. بار دیگر قرار بود مع الواسطه یک مناظره ی تلفنی با حضور یک مدعی مشهور صحت تاریخ ایران باستان در آمریکا، در یک کانال لوس آنجلسی دیگر برگزار شود. امروز از آن کانال فاکسی برای آن واسطه رسید که بسیار قابل توجه و آموزنده است و خود معلوم می کند که تولید دروغ های موجود در موضوع تاریخ ایران باستان ، ساخت چه کسانی است؟

«آقای ...

با سلام و آرزوی قبولی طاعات و عبادات تان در ماه مبارک رمضان احتراما معروض می دارد پیرو صحبت قبلی جهت برگزاری مناظره ای بین جناب آقای پورپیرار و یک نفر دیگر در آمریکا در خصوص موضوع مورد نظر!!! متاسفانه چون تلفنی امکان آن را نداشته بدین وسیله به اطلاع می رساند **شبکه ما در آمریکا با کم ترین امکانات و حمایت ها به کار خود ادامه می دهد و بیش ترین فشار را نیز از سوی گروه هایی متحمل می شود که از اهرم های اصلی قدرت در آمریکا برخوردارند و تصادفا موضوع همان مناظره درخواستی هم هستند!!!؟**

همین گروه ها با توجه به موضوع بحث برنامه مد نظر جنابعالی فرصت آن را دارند تا فشارشان را بر ما بیش تر کنند کما این که تا این مقطع هم بارها مع الواسطه بر ما فشار آورده اند. لذا متاسفانه امکان برگزاری آن مناظره مد نظر جنابعالی در حال حاضر برای تلویزیون ما مقدور نیست!!!! میدوارم توضیحات سربسته و مجمل این جانب را بپذیرید. قبلا از همکاری های مستمر جناب عالی کمال امتنان را دارم. ارادتمند ـ ....، ۲۲ / مهر / ۸۴، آمریکا»

این هنوز یک تلویزیون لوس آنجلسی است که موضع ضد صهیونیستی به خود می گیرد و در این باره گفتارهای کم وبیش تندی پخش می کند. این که چه عاملی موجب شده تا صهیونیسم جهانی، در برابر انتشار داده های کتاب های من تا بدان جا حساسیت نشان دهد و احساس ضعف و حقارت کند که در پنج سال گذشته جز فرمان سانسور و سکوت درباره ی این تالیفات را صادر نکرده، پاسخ روشنی دارد : **ایران شناسی رسمی زیر نفوذ و در اختیار صهیونیسم، به تر از جوجه کورش پرستان کنونی، آگاه است که ارائه ی هیچ دفاعیه ای در برابر داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» میسر نیست!!!**

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه هفتم آبان 1384 و ساعت 12:23

ارسال شده در شنبه، ۰۷ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۲:۲۵ توسط naina

منشاء بیماری هموطن ستیزی [1,2,3,4]

این یادداشت قدیمی حذف شده را در واقع باید پیوندی بر یادداشت «رد شاه نامه» شناخت.

سرزمین کثیرالمله‌ی ایران که برای اثبات سهل و ساده‌ی آن کافی است کتیبه‌ی بیستون و کتیبه‌ی دیوار جنوبی تخت جمشید و نیز کتیبه‌ی مقبره‌ی داریوش را گواه بگیرم، که در تمام آن‌ها، داریوش هخامنشی، ۳۳ قوم ساکن این نجد را نام می‌برد که از راه ستیز و جنگ مغلوب او شده‌اند. این اسناد نخستین که همسازی و همزیستی بومیان و اقوام پیش از داریوش در نجد ایران را اثبات و کورش و داریوش را برهم زننده ی آرامش و امنیت و متوقف کننده ی پروسه ی رشد بومی و قومی و ملی در شرق میانه معرفی می کند، با زبانی بدون ابهام می‌گوید که این اقوام چندان قدرتمند و از چنان کثرت و توانایی برخوردار بوده‌اند که داریوش غلبه‌ی مکرر بر آنان را در زمره ی افتخارات تاریخی خود بیان کند.

باستان پرستان ما، اینک و به وجهی باور نکردنی، آن هم بر اساس تبلیغات و جعلیات گروهی یهودی، که با نام ایران شناس و مورخ و باستان شناس و حفار و مرمت کار، به خدمت دانشگاه‌های کلیسایی و کنیسه‌ای اروپا و آمریکا و ایران درآمده‌اند، به طور مطلق می‌پذیرند که همان حاکمیت باستانی داریوشی، با مفهوم حقانیت غلبه‌ی حاکم شمشیر به دست بر مغلوبین، امروز نیز در تمام عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران، باید که برقرار بماند و بدین وسیله تایید می‌کنند که نژاد پرستان ذهن متوقفی دارند و با تلاش های دراز مدت بشر، برای برقراری حقوق عمومی برابر، فارغ از ظواهر شناخته شده و آشکار زیستی، مانند رنگ و زبان و جغرافیا و فرهنگ و سنت و نژاد، موافق نیستند و از آن هم عجیب‌تر سرزمین ایران را در زمره ی دارایی و میراث نخستین متجاوزی می‌دانند که در بی‌اختیار و مقید کردن بومیان کهن این اقلیم با کمک وسیع یهودیان منطقه، موفق بوده است و بدین ترتیب آشکارا اعلام می‌کنند که کم‌ترین پیوندی با هستی و هویت و دیرینه‌ی ملی ندارند، به تسلط شمشیر معتقدند و چنان که خواهم نوشت، بیگانه پرست‌اند.

کهنگی و بی‌کارگی این اندیشه، آن گاه مضاعف می‌شود که در سده‌ی اخیر، کار متمایلان به مداومت غلبه‌ی داریوشی، که عمدتا کسوت سیاسی سلطنت طلبی می‌پوشند و ادعای برتری فارسیان را دارند، حتی به نفی حضور باستانی عمده ترین گروه‌های نژادی ایران انجامیده است. این توقف مسلم اندیشه ورزی و این تسلیم بی‌قید و شرط به عوام‌گرایی، تا آن‌جا رشد کرده است که می‌توان مدعی شد در حال حاضر باستان پرستان ما فاقد تاریخ ملی پیوسته‌اند و از جمله نمی توانند با دوران‌های متعدد و دراز مدت مدیریت مقتدرانه‌ی ترکان، بر سرزمین ایران، از غزنویان و سلجوقیان تا صفویه و قاجار، تعیین

تکلیف کنند و نمی‌دانند که آن ادوار و حکومت‌ها را ادامه‌ی حیات ملی بنامند و یا دوران انقیاد و اشغال و حاکمیت بیگانه بیانگارند؟!!! داستان این دست و پا بستگی باستان پرستی بی‌سواد ایران، به چنان مراتب مضحکی منتهی شده است که اقدام به تمسخر عمومی آنان، محمل عقلی و اثباتی غیرقابل تردیدی به خود می‌گیرد و خردمندان را وادار می کند که دمی از ستیز فرهنگی با این بازگویان افسانه‌های دست ساخت یهودیان درباره ی هویت و هستی ایرانیان باز نمانند.

دانسته‌های امروز ما، درباره ی سرزمین و سرگذشت و سیره‌ی شرق میانه، به طور کامل بر منابعی تازه ساز متکی است و از مسائلی می گوید، که در خطوط اصلی، تا دو سده ی پیش، در تصورات و اسناد هستی تاریخی این منطقه منعکس نبوده است. از جمله‌ی حیرت‌آورترین این داده‌های جدید، ظهور ناگهانی یک دسته اوراق مسلسل و شماره بندی شده، در تایید و تثبیت قوم و اقلیم فارس، همراه با تلقین قوام و قدمت و حتی ادعای برتری آن ها نسبت به سایر ساکنین بومی ایران است! این ظهور سازمان داده شده، در حالی هیاهو وار بر ذهنیت ملی ما سرازیر شد، که پیش از آن، سکوت کش‌داری را درباره‌ی حضور قوم و قدرت فارس، بر اسناد تاریخی ایران مسلط می بینیم، و چنان که این بررسی نشان خواهد داد، دورتر از دوران جدید، در حیات این سرزمین، کسی را نمی‌شناسیم که به نام و کام فارسیان شمشیر و یا قلم زده باشد.

از ۱۵۰ سال پیش، چنان که گویی سراب بهشتی را بر شوره زاری برآورند، نهضت بازشناسی فارس و فارسیان به راه می‌افتد و یکی پس از دیگری، قلم‌دارانی از راه می‌رسند که از هر سنگ و کلوخ فارس تا دورترین دره، و از هر آوازمند تاریخی آن، تا اعماق ناپیدای پیشدادیان باخبرند و به راستی جاده ای را می‌کوبند که عبور پرمدعا و ویرانگرانه‌ی رضا شاه، که پراکندگی ملی را، با تبلیغ خونین پارس پرستی پایه گذارد، در چند دهه بعد، با تبختر تمام، میسر شود. آن ها و ناگهان، از قوم و قبیله و اقلیمی خبردادند که گویی هستی عمومی ایرانیان را بنیان گذارده اند و یکی پس از دیگری، و با رونویس از یکدیگر، در فاصله های کوتاه، متن هایی مشابه تدارک شد، که بخش تاریخی آن، به راستی جز پندار بافی افسانه‌گون نیست که آشنایی با فهرست این فرآورده‌ها، چه بسا خردمندان را مایه‌ی تاملی شود.

۱. **تاریخ مملکت فارس،** کار میرزا آقا کمره ای، که از ظهور آن فقط ۱۵۰ سال می‌گذرد و خواهیم خواند که می‌توان این کتاب را نخستین متن درباره ی فارس و فارسیان شناخت.

۲.**آثار جعفری یا «نزهت الاخبار»،** کار جعفر خورموجی، که قریب ۱۴۰ سال پیش پیدا شد و محتوای آن در خطوط اصلی و عمده با کتاب پیش تفاوت اساسی ندارد.

۳. **تاریخ مسعودی یا عبرت الناظرین،** کار میرزا حسن فسایی در ۱۲۰ سال پیش و باز هم با مضامینی نزدیک به دو تالیف پیش.

۴. **آثار عجم، کار فرصت‌الدوله شیرازی**، در قریب ۱۱۰ سال پیش و مشحون از همان حکایات شاخ دار سه نفر قبل.

بخش عمده‌ی این آثار سرسپرده به فارس، در هندوستان و با سرشتی خلق‌الساعه و بی نیاز از ارائه‌ی سند و نمونه و منظر تاریخی تدارک شده و سرنوشت تدوین آن‌ها مرموز است و همین بی‌پیوند و بی پشتوانگی این آثار، سرانجام سازمان دهندگان اصلی را واداشت تا پدر بزرگی برای این نوادگان قد و نیم قد در مکتوبات قدیمی دست و پا کنند و قریب قرنی پیش، بار دیگر شاهد طلوع ناگهانی کتابی درباره ی فارس شدیم که به طور معمول در پستوی کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا درانتظار نوبت ظهور خاک می‌خورند و دو انگلیسی مکار بانام‌های لسترنج و نیکلسون در صحنه ظاهر می شوند تا از کلاه گشاد تولید اسناد مجعول برای تاریخ و فرهنگ ایرانیان، خرگوشی به بزرگی کتاب «فارس‌نامه» اثر مولف مجهول الهویه ای با نام عاریتی ابن بلخی، ظاهرا از تالیفات سال‌های آخر سده ی پنجم هجری، بیرون کشند!

«در هیچ یک از منابع معتبر، نامی از مولف فارس‌نامه به میان نیامده است... و نام مولف این فارس‌نامه هنوز شناخته نیست، اما در دیباچه‌ی خود می‌نویسد که جد او از مردم بلخ بود و ابن بلخی لقب مناسبی است برای نامیدن مولف، تا زمانی که هویت او به‌تر ثابت شود». (ابن بلخی، فارس نامه، تصحیح منصور رستگار فسایی، چاپ بنیاد فارس شناسی، صفحات ۱ و ۱۹)

بار دیگر با مولف مشکوک الاسم و احوالی رو به روییم، که کتاب‌اش، درست مانند الفهرست ابن ندیم، ظاهرا از یاد زمانه ساقط بوده و تا این اواخر به دید نیامده است و این یکی هم، مانند همان ابن ندیم و بسیاری از «ابن و ابو یک چیزي» هایی که فقط هزار تای آن ها را ابن ندیم در الفهرست قلابی‌اش، از «ابن دنیا» تا «ابو زیر»، معرفی می‌کند، مشغول تدوین و تالیف کتاب، بافتن فلسفه، یافتن ستارگان، سرودن شعر و افسانه و نقل تواریخ بی‌سر و ته در قرون اول و دوم و سوم هجری بوده اند، تا مثلا در فارس نامه بخوانیم: «فارس طرفی بزرگ است و همواره دارالملک و سریرگاه ملوک فرس بوده است»! و اگر از سقوط داریوش تا زمان رضا شاه، کسی ادعای دارالملکی فارس نکرده و هرگز سریرگاه هیچ ملکی نبوده، برای سازندگان کتاب فارس نامه محل عنایت و رعایتی نیست، زیرا دیگر به تجربه باور کرده‌اند که نزد روشن‌فکران و به مذاق ایشان، افسانه های دروغین اعتبار ساز، بسی شیرین‌تر از یقین و حقیقت زقوم است. از دیدگاه آن‌ها، اساس این تالیفات، انتقال قضایایی به ذهن خالی مانده‌ی ایرانیان و با هدف واداشتن ما به پارس کردن به دیگران بوده است، نه ارائه‌ی سندی تا جایگاه واقعی خویش را در میان همسایگان و همراهان و همسرنوشتان تاریخی‌مان بازیابیم.

«بنا برآن‌چه از مطالب کتاب و نحوه ی بیان ابن‌بلخی برمیآید، او همچنان که پارسیان را بسیار عزیز می‌دارد، اقوام و قبایل و ملت‌هایی را نیز نمی پسندد و از آنان به نکوهش یاد می‌کند. به عنوان مثال

عرب ها را دوست نمی‌دارد: «**عرب را کی محل ایشان محل سگان باشد،** صورت نبندد کی به پیکار ایشان روم». (همان، ص۱۳)

این همان حکایت حال روشن‌فکری سده ی اخیر ایران است، که بازگفتم. گشودن چنگ و نشان دادن دندان به همسایگان! پس چرا کتاب خفیف ابن بلخی، که نام و شخص‌اش عاریتی و نامسلم است، با چنین مطالبی، مطلوب آنان نباشد و مبلَغ آن نشوند؟ باری نوشته‌اند که از این کتاب تنها دو نسخه یافته‌اند و مطابق معمول یکی از آن ها را در زیرزمین و شامورتی خانه ی موزه‌ی بریتانیا:

«تنها دو نسخه ی خطی اثر ظاهرا در اروپا وجود دارد. یکی نسخه‌ی بسیار کهن موزه ی بریتانیا، که ظاهرا بی تاریخ است». (همان، ص۳۸)

پس دو نسخه‌ی خطی ازکتابی یافته اند که گرچه نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا را «بسیار کهن» می‌گویند، اما در عین حال معترف‌اند که فاقد تاریخ نگارش است!!! و برای درک ارزش و اهمیت آن نسخه ی دیگر، که نوشته‌اند در پاریس است، به‌ترین راه رجوع به قضاوت مقدمه نویس همان فارس نامه است.

«نسخه‌ی پاریس به راستی چندان به درد نمی‌خورد، جز این که نشان دهد چه‌گونه یک ایرانی امروزی نسخه قدیم‌تر را خوانده است».(همان، همان صفحه)

این توضیح نامفهوم نسخه‌ی دوم کتابی است که قدیم‌ترین مدرک هویت قومی و ملی ایرانیان قرارداده اند و ذره ای تردید ندارم و شک نمی‌آورم که چنین نسخه هایی، از چنان کتاب‌هایی، جایی نهفته نیست، الا که هم به نگاه نخست، جعل و جدید بودن آن بر اهل فن و نظر آشکار شود و اگر ارزنی تردید در این بیان من دارید، به درد دل مصحح کتاب گوش دهید که ناکامی‌اش در یافتن اصل این نسخ به وصف خودشان «بی‌تاریخ و به درد نخور» را چنین بیان می‌کند:

«اما کوشش های زیر سبب شده است تا به گمان این جانب از همه چاپ‌های قبل متمایز باشد، هرچند ادعا نمی کنم که توانسته باشم حق مطلب را آن چنان که باید و شاید ادا کنم. **مخصوصا که کوشش های‌ام برای دست رسی به دو نسخه‌ی مورد مراجعه‌ی لسترنج - نیکلسن تا هنگام چاپ کتاب بی ثمر ماند».** (همان، ص ۶)

نخست بپرسیم که رستگار فسایی چه‌گونه فارس‌نامه‌اش را بدون رجوع به نسخه‌ی اصل تصحیح کرده است و از چه راه به صحت و امانت آن گواهی می‌دهد؟ و اگر لسترنج یا نیکلسون به فرمان این همه مرکز فرهنگی کنیسه ای اروپا، که از آن ها نان و نام می‌گیرند، برخی به آن دست‌نویس‌ها کم و افزوده و یا حتی بدون هیچ اصلی، از خود قصه ساخته باشند، ما از کجا به بنیان درست این داده‌ها ورود می کنیم و چه حجتی بر دانایی های ما در این باره وجود دارد؟ و آیا درست از همین مسیر نیست که در این اواخر صاحب مشتی شاه کارهای دست ساز نوپدید چون تواریخ هرودت و الفهرست ابن ندیم و فارس‌نامه‌ی ابن بلخی و نقل از مورخین یونانی و رومی و ارمنی و مستندات و مواریث مکتوب و کهن دیگر شده ایم

که اصل و اریژینال تمامی آن‌ها تنها به چشم امثال لسترنج و نیکلسن گذشته است، تا در زمره ی آن ها از جمله آگاه‌مان کنند که:

«یعنی در عجم شرف ایشان (پارسیان) همچنان است کی شرف قریش در میان عرب و علی بن الحسین را - کرم الله وجهه - کی معروف است به زین العابدین، ابن الخیرتین گویند یعنی پیرو دو گزیده، به حکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه، بنت یزد جردالفارسی و فخر حسینیان بر حسنیان از این است، کی جده ی ایشان شهربانو بوده است و کریم‌الطرفین‌اند و قاعده ی ملک پارسیان بر عدل بوده است و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هرکی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی، او را وصیت برین جبلت کرد: لا ملک الا بالعسکر و لا عسکر الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا اماره الا بالعدل و این را از زبان پهلوی به زبان تازی نقل کرده اند. یعنی پادشاهی نتوان کرد الا به لشکر و لشکر نتوان داشت الا به مال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت نباشد الا به عدل و پیغمبر را - علیه السلام - پرسیدند کی: چرا همه قرون، چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان به درازا کشید با آنک آتش پرست بودند؟ پیغمبر ـ صلی الله علیه و سلم - گفت: لانهم عمروا فی‌البلاد و عدلوا فی العباد. یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد گستردند میان بندگان خدای ـ عز و جل - و در قرآن دو جای ذکر پارسیان است کی ایشان را به قوت و مردانگی ستوده است، یک جا عز من قائل: بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید. یعنی فرستادیم بر شما بندگانی از آن ما، کی خداوند نیرو و بطش سخت بودند». (همان، ص۵۲)

در همین چند سطر مداقه کنیم که چه سان دغلانه اختلاف افکنی می‌کند: پارسیان در میان عجم، که غرض مردم ایران است، امتیاز و شرف قریش را می‌برند، در میان عرب! چنان که حسین ابن علی فخر زن پارسی اش را بر حسن ابن علی می‌فروشد و پیامبر اکرم پارسیان و زمام داران‌شان را می‌ستاید و خداوند در قرآن به احسنت گویی پارسیان مشغول است، گرچه آیه از سوره‌ی اسراء باشد، به شماره‌ی پنج و آشکارا خطاب به یهودیان!!! و چیزی نمی گذرد که حتی قرآن نیز به لغت پارسیان می‌شود:

«و در قرآن یک لفظ پارسی است و این از غرایب است و مسئله‌های مشکل، کی امتحان کنند فضلا را بدان». (همان، ص۵۶)

آن کلمه‌ی پارسی که ابن بلخی دروغین در قرآن یافته، «سجّیل» در سوره‌ی «الم تر کیف» است و شاید نشان پارسی بودن اش را تشدید بر جیم آن بداند، که مخصوص عرب است! اما مصحح کتاب، که خود یک پارسی اصیل است، بدون هیچ ضرورت و پیوندی با تصحیح نسخه، هراسان و شتابان، به ابن بلخی و از قول سیوطی در ذیل صفحه تذکر می‌دهد که لغات پارسی قرآن بسی فزون‌تر و فراوان‌تر است!

«۳۲ واژه‌ی فارسی در قرآن مجید به کار رفته است که عبارت‌اند از: استبرق، سجّیل، کوّرت، مقالید، اباریق، بیع، تنوّر، جهنّم، دینار، سرادق، روم، ن، مرجان، رس، زنجبیل، سجّین، سقر، سلسبیل، ورده، سندس، قرطاس، اقفال، کافور، کنز، مجوس، یاقوت، مسک، هود، یهود، ورک، صلوات». (همان، ص ۵۶)

بی این که به ادعای مضحک فارسی خواندن حرف «ن» و لغت «کورت» و دیگر کلمات در مدعای بالا ورود کنم، که غالبا مشددند، گفته باشم که واژه ی ورک در قرآن عظیم نیست و همین نکته بربی‌پایگی پندارها، غرض‌ورزی و بی سوادی دست اندرکاران معرفی «فارس‌نامه» گواه است. و بالاخره اجازه دهید از میان دلایل بسیار دیگر، دو دلیل ساده‌ی قلب و جعل «فارس نامه»ی ابن بلخی را برای خردمندان این سرزمین بشمارم و برگی بر افتضاح کرسی‌های ایران و اسلام شناسی داخل و خارج بیافزایم، تا زمان رسیدگی به اعمال ضد فرهنگی و خائنانه ی آنان، که رسوایی نهایی و جهانی است، فرا رسد:

«سبب تالیف این کتاب به فرخندگی: چون مقتضای رای اعلی سلطان شاهنشاهی - لازال من العلو بمزید - چنان بود که پارس کی طرفی بزرگ است از ممالک محروسه - حماهاالله - و همواره دارالملک و سریرگاه ملوک فرس بوده است». (همان، ص ۴۷)

بر پیشانی این کتاب بی بها و در اولین سطور متن فارس‌نامه، دو داغ دروغ بزرگ و بدنما دیده می‌شود، که برای بطلان کامل این سند ساختگی کفایت می‌کند. نخست این که در تمام کتاب فارس‌نامه، از آن که خواسته‌اند آن را به مشخصات نثر قرن پنجم درآورند، هرگز موصول «که» نیامده و نه فقط همه جا جای گزین آن را به صورت «کي» می بینیم، بل حتی صورت «که» در ترکیباتی چون «آنکه» نیز به صورت «آنک» ثبت است. اما جاعل، که در سطور نخست، هنوز قلم‌اش به دروغ عادت نکرده، هم در سطر مقدم، موصول «که» را می آورد که نشان از آشنایی او با نثر قرون بعد می دهد و دوم این که اصطلاح سیاسی «ممالک محروسه» ساخت منشیان دوره ی قاجار است و هرگز در هیچ متنی جز منشآت دوران قاجار به کار نرفته است و نشانی از آن در ادبیات قرن پنج و شش نیافته ایم:

«ممالک محروسه: عنوان و لقب گونه‌ای است مملکت ایران را، که در عهد قاجار متداول بوده است». (دهخدا، ذیل واژه‌ی محروسه)

همین قید را دهخدا ذیل واژه‌ی «ممالک» نیز آورده است. و چنین است که، به شرط عمر، اخراج فارس نامه‌ی ابن‌بلخی، این کتاب مشحون از بی‌شرمی‌های مکرر، در ارائه‌ی عشوه و اباطیل فارس پرستی را، از اسناد ایران شناسی، نیت کرده‌ام. مختصر این که اگر در مدخل متنی، و در سه سطر نخست آن، دو گاف و غلط بی‌آبرو ساز یافت می‌شود، پس چنین تالیفی تنها به کار آن زده می شود که معلوم کنیم این کتاب سازان شلخته و ناشی‌کار، به طمع صید ماهی اختلاف افکنی، چه طعمه‌های متعفنی را، در شمایل کتاب، به قلاب فرهنگ ما بسته‌اند و در دریای تاریخ ایران رها کرده‌اند و چه سان بنیان فارس شناسی و فارس پرستی و فارس ستایی آبکی را، به قصد تذلیل و تخریب اتحاد ملی ما بنا نهاده اند.

بدین ترتیب معلوم شد که تزریق نام فارس، به عنوان قوم و سرزمین پیش‌تاز و ممتاز، به تاریخ و جغرافیای ایران نیز، همانند تلقین نژاد آریایی، به‌سان بدل کردن گبریگری به زردشتی‌بازی پاک اندیش و صاحب کتاب، همانند اختراع سلسله‌ی ناشناس اشکانی و شبیه اسناد تراشی و کتیبه کنی برای امپراتوری بی‌نشانه ی ساسانی، همه و همه، اجزای یک پازل بد نقش‌اند که در دو قرن اخیر، برای مشغول کردن ذهن

روشن‌فکری و نوآموزان و آلودن اسناد آموزشی این سرزمین به دروغ و نیز ایجاد تفرقه و دشمنی میان مردم ممتاز شرق میانه، به دست مورخین و شارحین و شرق شناسان و باستان پژوهان یهودی ساخته شده و در حال حاضر صفحه به صفحه، سطر به سطر و کلام به کلام آن چه را که در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی درباره‌ی پیشینه ی پیش از اسلام ایران و همسایگان مان می‌دانیم، جز مهملات متکی بر اسناد و افسانه های خواب‌آور و ناباب نیست چنان که اینک باخبریم شناسنامه‌ی اصلی و کهنه‌ی فارس شناسی، یعنی کتاب «فارس‌نامه»ی ابن بلخی، که برای نگارش آن نهصد سال قدمت قائل‌اند، جز اوراقی تازه نوشت و پریشان مضمون نیست.

حالا این قوم فارس، که از زمان قدرت یابی‌اش، به زمان رضا شاه ، جز موجب پراکندگی ملی نبوده و عالی‌ترین شخصیت های سیاسی صاحب منصب آن، جز به خدمت مطامع بیگانگان و پراکندن اندیشه‌ی جدا سری قومی و ملی کمر نبسته‌اند و شخصیت‌های فرهنگی دولتی برخاسته از میان آنان، جز به تایید اوراق جعلی فراهم شده در دانشگاه‌های کلیسایی اروپا و آمریکا در موضوع تاریخ و ادب و باستان شناسی و هویت سازی مشغول نبوده‌اند و تقریبا از میان آنان سیمایی را نمی شناسیم که در سده ی اخیر، عرض اندام چاره سازی در مقابله با تلقینات جدا ساز یا در جهت قوام سیاست ملی کرده باشد، هنوز هم مدعی است که دیگر اقوام و بومیان کهن ساکن این سرزمین، از کرد و بلوچ و گیلک و لر و ترک و خوزی و مازندرانی، گرچه تمام آن ها اسناد اثبات حضوری دیرینه، لااقل به قدمت پنج هزاره در این سرزمین دارند، اما به جرم نداشتن هویت قلابی و دروغین آریایی- که درست به سبب نادرستی‌اش، ظاهرا فقط برازنده‌ی فارس‌های بدون پیشینه‌ی تاریخی شمرده می شود- به نوعی مدیون و مغلوب فارسیان اند و ضروری است در مقابل آنان گوش به فرمانی کنند و دست به سینه بایستند!!!

اینک این متفرعنان فارس مسلک، که از هیچ طریق، حتی قادر به اثبات هموطنی خویش نیستند و در بارگاه و پیشگاه هر قضاوتی، که برای اسناد درست ارزش قائل شود و به بررسی عالمانه بها دهد، ناکام می مانند و شکست می خورند و به عنوان یک قوم و حتی حوزه‌ی جغرافیایی، تمامی اوراق و اسنادشان، همانند همان فارس‌نامه، قابل ابطال است، عجیب است که دیگر اقوام و بومیان بزرگ ایرانی را در مقابل خویش حداکثر صاحب «خرده فرهنگ» می گویند، قدمت قدرتمندانه و بسیار قدیم و قویم‌تر آنان را منکر می‌شوند، که یکی از این دست تفکرات بیمارگونه ی آنان درباره‌ی ساکنان قدیم ایران، از جمله متوجه ترکان است!!!

اوج این بازیچه شمردن حیات و هستی ملی، آن جا بروز می کند که این قوم غریبه، که تا ۱۵۰ سال پیش، کم ترین نشانه‌ی تاریخی در اثبات خویش، به عنوان یک قوم قدرتمند صاحب حشمت تاریخی ندارد و در اسناد ملی ایران پیش از رضا شاه، برگ سالم غیرجاعلانه‌ای در ارائه‌ی حضور ساده‌ی آنان هم در تاریخ پیدا نمی‌شود و هرگز کسی به نام فارسیان، در بیست و سه قرن اخیر، حکومت نکرده و حکمتی نداشته، عمده ادعاهای خود را بر مبنای دفتر شعری می‌گیرد به نام «شاه نامه» و در هر بن بستی، تکرار و باز خوانی حماسی ابیاتی از این دفتر شعر را، به جای شناس نامه ی حضور دیرینه‌ی خود در ایران، ارائه

می‌دهد و از آن که در تمام موارد، جز به هیاهوی تبلیغاتی ملتمس و متمسک نبوده و جز به بوق و کرنای رسانه‌ای چنگ نزده و پشتیبانی جز به اصطلاح همین روشن‌فکری دود آلود نداشته، که ما را به تصورات قالیچه پرنده ای و موشک پرانی دو هزاره پیش پارسیان دعوت می کنند، حتی آماده نبوده است که در ابیات و اشعار همین شاه‌نامه‌اش دقتی کند تا بل که از توهمات خود بکاهد، از خدمت دانشگاه‌های دروغ‌باف اروپا بیرون خزد و برای همبستگی سالم ملی دستی بیرون آورد. زیرا اگر بنا را بر همین افسانه های خواب‌آور شاه نامه نیز بگذارد، خلقت سیاسی و فرهنگی جهان به زمان و بیان فردوسی را هم، سه بخش خواهد دید که ظاهرا فریدون، در تقسیم دنیای آن روزگار، میان سه فرزندش، سلم و تور و ایرج، بدون اظهار امتیازی میان آنان، مرتکب شده است:

نخستین به سلم اندرون بنگرید، همه روم و خاور مر او را گزید

بفرمود تا لشکری برکشید، گرازان سوی خاور اندر کشید

دگر تور را داد توران زمین، ورا کرد سالار ترکان و چین

یکی لشکری نامزد کرد شاه، کشید آنگهی تور لشکر به راه

بیامد به تخت مهی برنشست، کمر بر میان بست و بگشاد دست

بزرگان بر او گوهر افشاندند، جهان پاک توران شه اش خواندند

پس آن‌گه نیابت به ایرج رسید، مر او را پدر شهر ایران گزید

هم ایران و هم دشت نیزه‌وران، همان تخت شاهی و تاج سران

سران را که بد هوش و فرهنگ و رای، مر اورا چه خواندند ایران خدای

بدین ترتیب و ظاهرا همان گونه که سرزمین توران نام خود را از تور یکی از فرزندان فریدون می‌گیرد ایران را هم می‌توان نامی مایه‌گرفته از ایرج یکی دیگر از فرزندان فریدون انگاشت، که برای نخستین بار در همین شاه‌نامه ارائه شده است. وانگهی بنا بر همین اشعار بی‌بها هم، چند معنای مخالف با ادعاهای کنونی پارس پرستان بیرون می‌زند، نخست این که شأن و منزلت تاریخی ترکان کم ترین تفاوتی با رومیان و چینیان و ایرانیان پیدا نمی‌کند، دوم این که خلاف روم و توران و چین، این اشعار، چنان که متن تمامی شاه‌نامه، سرانجام معین نمی‌کند که «شهر ایران» کجای جهان است و بالاخره در این نخستین ابیات مقسم هستی قومی و جغرافیایی جهان، خلاف ترکان، نامی از پارسیان برده نمی‌شود و از همه عجیب‌تر این که در تمام شاه‌نامه، تا پایان دوران کیخسرو، که بنیان ریزی تاریخی و جغرافیایی اقوام در شاه‌نامه محسوب می‌شود، در مقابل سیصد بار که نام و یاد ترکان در ابیات فردوسی به اثبات قدرت و

عظمت می آید، فقط در پانزده محل نام پارس و پارسیان آمده است، که در همه جا، درست مانند همین نام ایران، اشاره به اقلیمی نامشخص و فاقد امتیازهای تاریخی و جغرافیایی دارد.

نبشتن یکی نه که نزدیک سی، چه رومی، چه تازی و چه پارسی

به سیمین تنان آوریدند سی، از اسبان تازی و از پارسی

شما را سوی پارس باید شدن، شبستان بیاوردن و آمدن (؟!!!)

سوی پارس فرمود تا برکشید، به راه بیابان سر اندر کشید

سوی پارس لشکر برون راند زو، کهن بود و لکن جهان کرد نو

وز آن جا سوی پارس اندر کشید، که در پارس بد گنج‌ها را کلید

سوی پارس آن‌گاه بنهاد روی، چو چنگ زمانه رسیدی بدو

سپرد آن‌گهی تاج شاهی بدوی، وز ان‌جا سوی پارس بنهاد روی

بیامد سوی پارس کاووس کی، جهانی به شادی برافکند پی

همه پهلی پارس، کوج و بلوچ، زگیلان جنگی و دشت سروج

سوی پارس شد توس و گودرز و گیو، ابا لشکری نام بردار نیو

از آن جا سوی پارس بنهاد روی، به نزدیک کاووس فرخنده پی

که بر کشور پارس بودند شاه، ابا نام‌داران زرین کلاه

هیونان فرستاد چندی به ری، سوی پارس نزدیک کاووس کی

بزرگان سوی پارس کردند روی، برآسوده از رزم و از گفت وگوی

این تمامی ذکر پارس و پارسیان تاپایان دفتر چهارم شاه‌نامه است، که بیش‌تر به یک تبعیدگاه می‌ماند، تا مرکز قدرت و حکومت! و چنان که می خوانید یاد پارس به عنوان سرزمینی نامعین، تا پایان دوران کیخسرو، جز همین چند بیت مبهم و غالبا تکراری نیست. ظاهرا تمام این اشعار به صورت های مختلف، می‌گوید که از طهمورث و منوچهر و نوذر و لهراسب و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو، بدون این که بدانیم کرسی و بارگاه خودشان در چه اقلیمی مستقر بوده، کسانی را برای گذران دوران بازنشستگی و یا به طلب چیزی، مثلا اسب، به فارس فرستاده‌اند! و چنان که خواندیم فردوسی هم آنان را به عنوان قوم برگزیده و صاحب تاریخ و سازمان ده شناسایی نکرده است.

غریب این که در همین دوران، یعنی از کیومرث تا کیخسرو، که دو سوم شاه نامه را شامل می‌شود و گرچه دست و پا شکسته و مملو از نادرستی های بسیار، به خصوص در ترسیم تعلقات جغرافیایی، اما به هرحال توضیح تبادلات و تناقضات، بین اقالیم و اقوام منطقه‌ی ماست، که ضمن آن، در برابر آن ۱۵ بیت بی‌فروغ درباره‌ی فارس و فارسیان که خواندید و صرف نظر از ۴۰۰ بیت که در آن ترکان به نام توران و تورانیان نامیده شده‌اند، فردوسی سیصد بار نام قوم و مردم و سرزمین ترکان را به لحن و زبانی می‌آورد، که غریب نیست بگوییم شاید او خود ترک بوده است. بشنوید:

به کشتی گذر کرد ترک سترگ، خرامید نزد پرستنده ترک

سپاهی برآمد ز ترکان و چین، همان گرز داران خاور زمین

چنین گفت کای کار دیده پدر، ز ترکان به مردی برآورده سر

یکی نامور ترک را کرد یاد، سپهبد کروخان ویسه نژاد

ز گرد اندر آمد درفش سپاه، سپهدار ترکان به پیش سپاه

خزروان ابا تیغ زن سی‌هزار، ز ترکان، بزرگان خنجرگذار

که دو پهلوان آمد ایدر به جنگ، ز ترکان سپاهی چو پشت پلنگ

که آن ترک در جنگ نر اژدهاست، دم آهنج و در کینه ابر بلاست

ز ترکان و از دشت نیزه وران، ز هر سو بیامد سپاهی گران

ز ترکان به گرد اندرش صد دلیر، جوان و سرافراز چون نره شیر

از این پر هنر ترک نوخاسته، به خفتان بر و بازو آراسته

فرود آمد از درگه دژ فرود، دلیران ترکان هر آن کس که بود

ز ترکان بیامد دلیری جوان، پلاشان بیدار دل پهلوان

که آمد ز ترکان سپاهی پدید، به ابر سیه گردشان بررسید

بیارم سواران ترکان کنون، همه شهر ایران کنم جوی خون

حالا این پانزده نمونه را، که از ابتدای آن سیصد بیت مذکور در موضوع ترکان، در چهار کتاب نخست شاه نامه اختیار کرده‌ام، با آن پانزده بیت درباره‌ی فارس، که تمام یاد شاه‌نامه از آنان در همان چهار کتاب بود، بسنجید، تا چند نکته‌ی مسلم قابل استخراج شود: اول این که شاه نامه از فارس فقط به عنوان یک حاکم

نشین و سرزمین نام می‌برد و نه یک قوم و قدرت محلی و دیگر این که فردوسی، در تمام شاه نامه، کسی را از فارس به هیچ نبردی نمی کشاند و نمی‌خواند و شخصیت صاحب عنوانی از میان آنان، چه نظامی و چه فرهنگی، معرفی نمی کند و بالاخره در قریب هزار بیتی که در سراسر شاه‌نامه از توران و تورانیان و ترکان و ترک و سرزمین و قوم آن‌ها سخن دارد، جز چند مورد، که از زبان دشمنان در حال جنگ، ابیاتی در خفیف شمردن ترکان بیان می‌شود، در تمام موارد دیگر، ترکان به شجاعت و جنگ آوری و درایت ستوده شده‌اند، که در آن ۹۵ بیتی که در سراسر شاه نامه اشاره به فارس می‌آورد، چنین تمجیدهایی دیده نمی شود و چنین است که می توانم تکرار کنم فردوسی شاه نامه بیش تر سخن‌گوی ترکان است، تا فارسیان.

بدین ترتیب به تجزیه طلبان فارس سفارش می‌کنم که فریب تبلیغات شعوبیه‌ی جدید و پادوهای نوپدید آنان را نخورند، لااقل آن اوراق و اشعاری را که مستند می‌انگارند، بدان می‌نازند و به ریش خویش می‌بندند، درست بخوانند، حساب خود را از بومیان و اقوام کهن ایران جدا نکنند، از ادعاهای قدمت و سروری و بنیان گذاری هویت ملی، که تماما نشات گرفته از تبلیغات و تلقینات مورخین یهود در دو قرن اخیر و به قصد ایجاد تفرقه‌ی ملی و منطقه‌ای است، دست بردارند، به گفت و گوی عالمانه ی ملی در موضوع تاملی در بنیان هستی و هویت ایرانیان تسلیم شوند، خود را به صورت دلقکان چکمه به پا و قلم به دست رضا شاهی نیارایند و فرصت پیش آمده برای بازسازی تفاهم ملی تخریب شده به زمان آن قلدر احمق و بی‌سواد را از دست ندهند.

باید از یاد نبریم که این سرزمین تا زمان حکومت ترکان قاجار هم، نه یک مملکت منحصر به یک قوم، که «ممالک محروسه‌ی ایران»، چیزی شبیه «ایالات متحده‌ی آمریکا» یا «اتحاد جماهیر شوروي» خوانده می‌شده که از پذیرش و رعایت حقوق برابر قومی و منطقه‌ای تا آن‌جا حکایت می‌کند، که هر یک از آن‌ها را مملکتی می‌خوانده اند. پس آیا این فارسیان و باستان‌گرایان تسلط طلب، با ادعاهایی که از پس نکبت حضور و ظهور شرق شناسان و ایران شناسان جاعل و بی‌سواد و دروغ‌گو و مزدور کنیسه و کلیسا پیش می‌کشند، خود را مرتجع‌تر و عقب مانده‌تر از سلاطین و سیاستمداران دوران قاجار معرفی نمی کنند و آیا ستیز مداوم با اندیشه و عمل باستان و فارس پرستان، عالی ترین نمودار ترقی خواهی نیست و آیا نباید علیه بیماری هموطن ستیزی کنونی، که آسیب و انگل آن را رضا شاه نادان، به فرمان بنیادهای یهودی و به قصد ایجاد تفرقه ملی و منطقه‌ای، در ذهن روشن‌فکری حقیر و عمدتا مزد بگیر ایران کاشت، با تمام توان بکوشیم؟!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه یازدهم آبان 1384 و ساعت 8:23

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۱ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۸:۲۵ توسط naina

یادداشت برای R134a

تاریخی کردن ماجرای پلید پوریم و آشکار سازی آثار ضد تمدنی آن، برای نخستین بار، در قسمت سوم ساسانیان، از مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، چنان زمزمه ای در عرصه ی یهود شناسی به راه انداخته است، که یکی یکی آنوسی ها را مجبور می کند نقاب از صورت بردارند و بی توجه به بنیان نظریه، که **با ارائه ی اسناد تردید ناپذیر مدعی است پوریم رشد تمدن بشری را لااقل برای یک دوره ی ۱۵ قرنه متوقف کرده، چنان که مجموعه ی فاکتورهای زیستی در زمینه های تمدن، همانند صنعت و هنر و قانون گذاری و روابط اجتماعی و معماری و حکمت، نزد بشر ۱۰۰۰ سال پیش، نسبت به تمدن ۳۰۰۰ سال قبل شرق میانه بسیار وامانده تر و حقیرتر و عقیم تر است،** می کوشند با طرح خرده سئوالات موذیانه، که از این جا و آن جا جمع آوری و یا دریافت می کنند، به گمان خود، در اساس این سئوال قابل درک و بحث و مقایسه، خلل وارد و اصل ماجرا را از صورت جلسه ی مباحثه خارج کنند، که حالا خطاب من با یکی دیگر از آن هاست که نام من درآوردی R134a را بر خود گذارده است!

با این همه من موظفم تا آن جا که، مانند مواردی دیگر، سمت مقابل وادار و وارد به لج بازی های بی خردانه و از سر فقدان استدلال نشده، بکوشم ابهام هایی را که عرضه می شود و صورت سنگ اندازی دارد، از سر راه بردارم و با این هدف برای خرده گیری ها و خیالات این تازه وارد R134a نام، پاسخ های لازم را برای یک بار عرضه می کنم، آن هم با این هدف که جست و جوگران بی غرض را نیز که در مباحثات روزانه با باستان ستایان، با نظایر این سئوالات برخورد می کنند، به کار آید.

۱. می گویید که هنوز منتظر پاسخ درباره ی سیاه سرانید. گمان می کنم که پیش تر پاسخ شما را آوردم و گفتم که در **موخره ی** قانون نامه ی حمورابی به ترجمه ی کامیار عبدی و از انتشارات میراث فرهنگی، اشاره ای بر سیاه سران آمده که به وضوح منظور بردگان است و این خود می رساند که انتقال نیروی کار ارزان و بی مدعی، به صورت برده، از شمال و شرق آفریقا، چنان که از اسناد و حجاری های دیگر بین النهرین نیز برمی آید، از دیرباز معمول بوده و از شما خواستم که موارد دیگر را با ذکر شماره ی قانون بیاورید که نتوانستید، اما اگر منظورتان تکرار ذکر این عنوان در بند اول **مقدمه** است، باز هم اشاره به بردگان دارد، زیرا که می گوید:

«من، حمورابی، شاه زاده ی خدا ترس پارسا، تا عدالت را بر زمین برقرار کنم، شرارت و بدی را براندازم، دست قوی را از سرضعیف کوتاه کنم و همچون خورشید بر زندگی **سیاه سران** بتابم».

در این متن نیز، همانند آن که در موخره آمده، خطاب حمورابی به ضعفای جامعه است و چون در موخره توصیف به گونه ای است که حمورابی سیاه سران را در زمره ی دارایی های خود و از بخشش های خدای «ان لیل» می شمرد، پس بدون ابهام می توان پذیرفت که منظور از سیاه سران بردگان آفریقایی است که نام گذاری سیاه سر بر آنان، تنها یک توصیف ظاهری شناخته می شود. حجت دیگری که چنین دریافتی را مطمئن و محکم می کند، این که اشارات به سیاه سران در مقدمه و موخره ی قانون نامه آمده که فقط

متضمن کلیات خود ستایانه است وگرنه در متن قانون، که عموم را در بر می گیرد و نه بردگان را، تا آن جا که دیده می شود، اشاره ای به سیاه سران نیست.

۲. می پرسید چرا تاکنون هیچ کس و از جمله یونانیان به پوریم اشاره ای نکرده اند؟ اگر قصد روشن شدن ابهامات خود را دارید، پس به آن چه از این پس می آورم دقت تمام کنید که فقره ای از حکمت ناب و دریچه ای به سوی انوار روشنگر حقیقت محض است. این که برای نخستین بار، کسی از مشرق زمین تابناک، علی رغم این همه وحشیگری فرهنگی و گل مالی حقیقت و جلا اندازی جعلیات، که مورخین و باستان شناسان غربی و عمدتا یهود مرتکب شده اند، به کشف غموض و رموز تاریخ این منطقه موفق شده، از افتخارات زدوده ناشدنی مردم ما و مسلمین است که زمانی خردمندان جهان را در این مورد به ستایش خاضعانه از آن ها ناگزیر خواهد کرد، اما بدانید که یونان پس از ارسطو و افلاطون و سقراط، باز هم بر اثر توطئه گری های انتقام جویانه ی یهود، که از حمله ی اسکندر آسیب دیده بود، چنان سرگرم ستیزه ها و مخاصمات نسبتا طولانی با رومیان بود، که فرصت و فراغتی برای رسیدگی به جهانی نداشت که کم ترین توجهی به آن نمی کرد و دنیای توحش می پنداشت. زیرا که افسانه ی جنگ ها و ارتباطات میان ایران و یونان، که عمدتا برای دوران پس از داریوش، یعنی پس از پوریم ساخته اند، به قدر بال مگسی واقعیت تاریخی ندارد **و مانند دنباله ی هخامنشیان و تمامی اجزاء سلسله های اشکانیان و ساسانیان و اوستا و زردشت و مانی و مزدک و غیره، در زمره ی تدارکاتی قرار می گیرد که خدمت گذاران یهود در سیمای مورخ و مفسر تاریخ، و درست برای پوشاندن رد پای جنایات پوریم، ساخته اند.** با این همه اگر بخواهیم تصور کنیم که گریختگان از پوریم و بنیان گذاران اکدمی، از جمله سقراط و ارسطو و افلاطون، باید که یادگارهایی از توحش پوریم با خود به غرب برده باشند، آن گاه چند عامل را می توان موجب نابودی این یادگارها شمرد: یکی ویرانی کامل آتن در یورش نهایی رومیان که به سوزانده شدن و تخریب آتن و محو تمدن کهن یونان باستان انجامید، دیگری پاک سازی فرهنگ بشری از آثار و اشارات پوریم، در دوران اسلامی و به ویژه در دو سده ی اخیر، که با دست صاحب نظران یهود، یعنی سازندگان افسانه های شاه نامه و الفهرست و زردشت و دانشگاه و آتشکده و کتاب خانه ها و هشتاد امپراتور قلابی اشکانی و ساسانی برای ایرانیان، صورت گرفته است و سرانجام یونانی که پانصد سال پس از تخریب و آتش زدن آتن سر بلند می کند، یونانی مسیحی و با فرهنگ کلیسایی است که تا امروز هم کم ترین توجهی به تاریخ و فرهنگ یونان هلنیستی پیش از مسیحیت ندارد. با این همه در اسناد باستانی هندیان، از جمله در وداها و اوپانیشاد و ریک ودا، اشاره های صریحی به این قتل عام گسترده در میان همسایگان غربی هند وجود دارد، که وفور اسناد بنیادی دیگر، مرا از توسل به آن ها، که پیشاپیش محتاج پالودگی است، بی نیاز می کند.

۳. می پرسید که یهودیان ایران چه شدند؟ گواهی های متعدد تاریخ می گوید که آن ها به زمان مغولان و پس از فروپاشی عباسیان، که در تسلط آن ها، به نشانی هایی که بنجامین تودولایی و کل تاریخ اسلام ارائه می دهد، رابی های یهود همدوش خلیفه سروری می کردند، به ارض های دیگر و از جمله اروپا و

شمال آفریقا و حتی هند گریخته اند، یا ناگزیر به صورت واقعی یا آنوسی مسلمان شده اند، یا در کلنی های کوچک تر و پراکنده تر و دور از دید تر، در ایران و افغانستان و خراسان شمالی و قفقاز مانده اند و سرانجام از زمان پیدایش اسراییل و سپس بر اثر حوادث انقلاب ایران به سرزمین فلسطین غصب شده گریخته اند و باز هم شاهدیم که هنوز هم، رسمی و غیر رسمی، آشکار و پنهان، یهودیان بسیاری در ایران اقامت دارند که لااقل در حد معرفی نماینده ای به مجلس شورای اسلامی، کثیرالعده اند!!!؟

۴. و بالاخره اشکال می تراشید که اگر پوریم موجب نابودی تمدن و یادگارهای شرق میانه شده، چرا چند واژه ای از آن دوران باقی مانده است؟ اتفاقا وجود این چند واژه، خود نشان دهنده ی وقوع ماجرای بنیان برافکن و پلید پوریم است، زیرا آن چند کلمه ای که امروز از تمدن بی نهایت گسترده ی شرق میانه ی پیش از پوریم به دست داریم، جز همین فارس و بابل و آشور و ایلام و اور و غیره نیست، که در تورات پیش از پوریم ثبت مانده و در دوران اخیر به فرهنگ و ادبیات و تاریخ منطقه، باز هم به وسیله ی یهودیان، تزریق شده است. پیش تر و در یادداشت دوم برای آقای محمدی یادآور شدم که تقریبا تمام نام های اشخاص و امکنه و اقوام، که در اسناد پیش از پوریم و عمدتا در کتیبه ی بیستون آمده، امروز بی کاربرد و غریبه است. باید توجه کنیم که از میان آن سی قومی که داریوش در کتیبه ی بیستون معرفی می کند، ارمنیان و سغدی ها و خوارزمی ها و چند قوم دیگر، عینا و در همان حوزه های کهن، قابل شناسایی اند. ما از این طریق می توانیم اولا گستره ی جغرافیایی عملیات پوریم را معلوم کنیم و در ثانی مدعی شویم که اگر نام های کهنی، هرچند مبهم و مختصر، از حوزه ی بیرون از پوریم به جای مانده، پس این که کم ترین امکان شناسایی از فرهنگ دیگر اقوام، اعم از نام اشخاص و اماکن و ادوات و ابزار کار و زندگی را نداریم، خود گواه روشنی است که یهودیان تمام آثار حیات اقوامی را که در حوزه ی نسل کشی پوریم قرار داشته اند، از بیخ و بن برانداخته اند.

اینک برای آنان که در جست و جوی حقیقت اند، سئوالات و نشانه های عمده ای را که مستقلا بروز آدم کشی سفاکانه و نسل کشی کامل مردم شرق میانه و براندازی ممتازترین دست آورد تمدن بشری را، در ماجرای پلید پوریم یهودیان، با قدرت تمام اثبات می کند، بار دیگر می آورم:

الف: چرا از پس داریوش، یعنی بنا بر اطلاعات تورات، از پی حادثه ی پلید پوریم، هیچ نشانه ای از تجمع و تمدن و تحرک و تولید در منطقه ی ما پدیدار نیست و دوران شناسی تمام یافته های باستان شناسان در شرق میانه ، جز به اقوام پیش از پوریم و یا دست ساخته های اسلامی تعلق ندارد؟

ب. چرا تولیدگر مسلمان از سنت و توانایی های صنعتی ماقبل خویش کم ترین بهره و میراثی نبرده است و سفال سازان اسلامی در نیشاپور و بغداد و سامره و دمشق، در قرن دوم هجری هم، گویی کار خود را از صفر آغاز می کنند و اندک توان فنی در تولیدات آن ها دیده نمی شود که در سه هزاز سال پیش از اسلام چرخ کوزه گری داشته اند، از اعقاب آن ها طراحی های ممتاز در صنعت سفال مانده است، لعاب کاری می دانسته اند و کارهای شان را با تزیینات ممتاز رنگ و نقش می آراسته اند؟

ج. چرا فآغاز گسترش تمدن در جهان، از جمله در یونان و چین و هند و آسیای جنوبی، از پس پوریم و به تقریب از ۲۳۰۰ سال پیش آغاز می شود؟ آیا نمی توان این تحول بزرگ را، چنان که درمورد یونان قابل اثبات است، حاصل انتقال دانش به وسیله ی اندک خردمندان گریخته از منطقه ی شرق میانه، بر اثر آسیب پوریم دانست؟

د. چرا تمدن شرق میانه و اروپا در هزار سال پیش، بسیار عقب مانده تر از دانش و حکمت و تولید در شرق میانه ی سه هزاره پیش است و عامل این پس رفت تمدن انسانی را، جز در نسل کشی پوریم، در کجا جست و جو کنیم؟

و سرانجام این که در مجموعه ی دوران ساز «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، تزهای مختلف و متعددی، تنها به صورت مدخل ارائه شده است، روشن کردن و رمز گشایی کامل اجزاء این مدخل ها به تک نویسی ها و تدارکات محققانه ی نوینی نیازمند است که ادامه ی آن به زمان کافی و تربیت نسل تازه ای از محققین سخت گیر و آگاه موکول می شود، وظیفه ای که خواه ناخواه بر گرده ی جوانان خردگرای فارغ از تعصبات قومی، از میان تمام ملل شرق میانه، اعم از ترک و فارس و عرب و کرد و لر و غیره باقی می ماند. کاری که بی شک و به خواست الهی حاصل عمده ی آن بازگرداندن وحدت از دست رفته میان مردم شرق میانه خواهد شد، که اینک تمامی آن ها سرسپرده ی اسلام اند. والسلام.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه پانزدهم آبان 1384 و ساعت 21:40

ارسال شده در یکشنبه، ۱۵ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۱:۴۰ توسط naina

کی بود کی بود، من نبودم!!!!

مجله ی «افق بینا»، یکی از ارگان های تبلیغاتی یهودیان ایران، در شماره ی ۲۷، مقاله ای دارد به قلم آقای هارون یشایایی-که ظاهرا صاحب مقامی در انجمن یهودیان ایران است- درباره ی مولفان کتاب «فرزندان استر» و مترجم فارسی آن، خانم مهرناز نصریه، که ضمن آن هراس زدگی انجمن یهودیان ایران از برملا شدن ماجرای قتل عام پوریم و نیز نفرت آنان از پورپیرار که پرچم دار اولیه و اصلی طرح لزوم بررسی ماجرای تاریخی و پلید پوریم شده، کاملا آشکار است.

«در مورد دوم يعني ترجمه ی کتاب به زبان فارسي از طرف انتشارات کارنگ روايت حکايتي تلخ و شيرين است مقدمه و زيرنويسهاي کتاب که با توجه به سياق نوشته نميتواند از مترجم باشد، معمولاً منعکس کننده نظر ناشر است و آقاي ناصر پورپيرار مسئول نشر کارنگ با انتشار اين کتاب گويا فرصتي به دست آوردهاند تا تب شديد ضديهودي خود را کمي خنك کنند، به اين معني که ناشر بدعتي تازه از

خود به جاي گذاشته، چون مقدمه و زيرنويس كتاب كه قاعدتاً اگر لازم باشد در توضيح مطالب كتاب ميتواند مفيد باشد. به يك رديه كاملف متن كتاب تبديل شده و از موضوع به دور افتاده است، در واقع اسم كتاب و داستان استر است كه توضيحات زير صفحات كتاب را شامل ميشود و نگاه نويسنده مقدمه و زيرنويسها هم كاملاً رنگ و بوي سياسي و تعصبآميز به خود ميگيرد.

اينجانب در مذاكرات تلفني خود با آقاي پورپيرار بعد از انتشار ترجمه كتاب «فرزندان استر» مطلبي دستگيرم شد كه با خود ايشان درميان گذاشتم. ايشان علاوه بر اين كه موضوع كتاب استر و عيد پوريم را **از يك روايت وحياني و سمبوليك به يك رويداد قطعي تاريخي با ذكر روز به روز آن كه گويا به ايشان الهام شده است...! و در مواردي خود شخصاً در موقع وقوع حادثه حضور داشتهاند تبديل نمودهاند...!** و آن را دليلي براي دشمني ديگران با يهوديان ميدانند و موضوع كتاب فرزندان استر و عيد پوريم را به چنان واقعه دهشتناكي در تاريخ ايران تبديل كردهاند كه حمله مغول در برابر آن ناچيز است...!

انصاف اين است، اگر آقاي پورپيرار كه براي موضعگيري ضديهودي خود حاضرند بخشي از تاريخ ايرانيان را رد نموده و ملت ما را به بيتاريخي در يك دوره طولاني متهم نمايند، مايل بودند كتاب استر را و وقايع «پوريم» را بررسي كنند ميتوانستند كتابي جداگانه بنويسند و البته هر چه ميخواهند بگويند كه معمولا هم ميگويند...!**چنانچه گفتهاند كه «واقعه پوريم» بيش از چهارصدسال زندگي مردم ايران را به نابودي و فنا كشيده است...؟** و تا جايي پيش رفتهاند و در مقام چنان قضاوتي قرار گرفتهاند كه از آدمي كه نگاهي به زندگي اجتماعي مردم و تاريخ ايران داشته باشد بعيد به نظر ميرسد و در جايي ديگر از جمله ناگهان در يك اظهارنظر من درآوردي گفتهاند: **«بنابر نص صريح تورات مردم سراسر ايران، در عهد هخامنشيان در زمره دشمنان يهود بودهاند...!»** كه گويا به ايشان وحي شده است و در مقدمه ناشر براي عقدهگشايي توضيح دادهاند كه **«بيشتر يهوديها در عصر محمدرضا شاه آدامس و عروسك ساختهاند و بيمهگذار بودهاند و آبجو و عرق خوردهاند و حاصل آن را براي ستيز با فلسطينيان فرستادهاند...»،** البته اين برداشت آقاي پورپيرار است و ايشان اين طور خيال كردهاند....! كه بر خيال نه اعتباري هست و نه سندي لازم دارد...!»

ابتدا به اغلاط اطلاعاتی گفتار بالا رسیدگی کنم تا معلوم شود آقای یشایایی حتی نوشته های مرا یا اصلا و یا به درستی نخوانده اند. زیرا من صریحا و با اسناد و آگاهی های معتبر باستان شناختی اثبات کرده ام که قتل عام کامل مردم شرق میانه به دست یهودیان، در ماجرای پلید پوریم، **نه چهارصد سال** و نه فقط تمدن شرق میانه، که لااقل به درازای پانزده قرن، تمدن سراسری بشر را متوقف نگه داشته و به عقب انداخته است و از میان ده ها دلیل دیگر یکی هم پرسیده ام که کدام عامل به جز پوریم موجب شده تا آگاهی های بشری در ۱۰۰۰ سال پیش، از توانایی های ۳۰۰۰ سال پیش مردم شرق میانه عقب تر بماند؟ و پرسیده ام آیا کسی می تواند حادثه ی دیگری، جز قتل عام سراسری و انهدام کامل تمدن ایران و بین النهرین را عامل این ایستایی دراز مدت بداند؟

آقای یشایایی جای دیگر اعتراض کرده اند که من در اظهار نظری سرخودانه مدعی شده ام که «بنا بر نص صریح تورات مردم سراسر ایران، در عهد هخامنشیان در زمره دشمنان یهود بودهاند»...! تا معلوم شود که ایشان نه فقط کتاب های من، که تورات را هم سرسری خوانده اند، زیرا من چنین ادعای به اصطلاح ایشان من در آوردی را از کتاب استر تورات برداشته ام:

«یهودیان در تمام ولایت های اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر کسانی که قصد آزار آنان را داشتند غلبه کنند... و تمام روسای ولایت ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه به یهودیان کمک کردند... پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با آنان هرچه خواستند انجام دادند... تمام یهودیانی که در ولایت های پادشاه بودند ، جمع شده و برای جان های خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از دشمنان خویش را کشته بودند ، از آنان آرامی یافتند ولی دست خود را به تاراج نگشودند». (عهد عتیق، استر، ۹)

آقای یشایایی تورات، که لابد قبول دارید، خبر می دهد که یهودیان در سراسر ولایت های هخامنشی، در روزی معین و غافل گیرانه و با کمک عوامل حکومتی بر دشمنان خود تاخته اند و **۷۷۰۰۰ نفر را به عنوان دشمن خویش قتل عام کرده اند** که لااقل جمعیت ۷۰ شهر بزرگ را در ۲۵۰۰ سال پیش تشکیل می داده است. اگر همین رقم تقلیل یافته را هم بپذیریم و اگر تمام مردم ۷۰ شهر از دشمنان یهود بوده اند، پس نه فقط مردم ایران، که زیست کنندگان در سراسر شرق میانه را باید نسبت به قوم یهود کینه توز و دشمن بدانیم. می بینید که موضوع قتل عام پوریم نه وحی بر من که شاید وحی بر نویسنده ی کتاب استر تورات بوده است! و بدین ترتیب شما در زمره ی منکران تورات شمرده می شوید و حق اظهار نظر به عنوان یک یهودی را ندارید زیرا یهودیان روز پوریم و قتل عام سراسری دشمنان خود را در آن روز قبول دارند و هر ساله این حادثه را به عنوان بزرگ ترین عید خود جشن می گیرند و تا آن جا پیش می روند که یهودیان کنونی را «فرزندان استر» می خوانند که مانع قتل عام کامل یهودیان به وسیله ی مردم شرق میانه و موجب ادامه ی حیات قوم یهود شد!!!

و بالاخره آقای یشایایی خیال کرده اند که من در مقدمه ی ترجمه ی کتاب فرزندان استر نوشته ام که: «بیش تر یهودیها در عصر محمدرضا شاه آدامس و عروسك ساختهاند، بیمهگذار بودهاند، **آبجو و عرق خوردهاند** و حاصل آن را براي ستیز با فلسطینیان فرستادهاند»... نه آقای یشایایی اگر تورات و کتاب های مرا درست نخوانده اید لااقل آن یک برگ مقدمه ی من بر کتاب «فرزندان استر» را دقیق بخوانید، زیرا من در نوشتن پر وسواسم و می دانم که بر عرق و آب جو خوردن یهودیان منعی نیست و حاصلی در ستیز با فلسطینیان ندارد، در نوشته ی من آمده است که غالب کارخانه های عرق و آب جو کشی در کشور مسلمان ایران در زمان شاه مقبور به یهودیان تعلق داشته و گفته ام که آن ها «آدامس و عروسك ساختهاند، بیمهگذار بودهاند، **عرق و آب جو کشیده اند»** و سود آن را برای ستیز با فلسطینیان به اورشلیم فرستاده اند.

آقای یشایایی در آن مذاکره ی دراز مدت تلفنی نیز یادآور شدم که قتل عام مردم و محو تمدن و هستی شرق میانه، در ۲۵۰۰ سال پیش در ماجرای تاریخی پوریم، از نظر مورخ قابل دفاع تر از این دروغ نویسی و جعلیاتی است که مورخین و باستان شناسان یهود در تولیدات تاریخی قرن اخیر آورده اند، و برای پر کردن خلاء دراز مدت هستی در منطقه ی ما ، که حاصل گستردگی قتل عام پوریم بود، افسانه های اشکانیان و ساسانیان و زردشت و اوستا و مزدک و مانی را بر هم انباشته اند، جاعلانه کتیبه های ساسانی حک کرده اند، برای کورش در یک کشتزار چغندر، با دزدی از مصالح مسجد مسلمین، شهرک پاسارگاد ساخته اند، صدها خیانت دیگر در پراکندن اسراییلیات در میان اسناد فرهنگی مسلمین مرتکب شده اند که حاصل آن تولید شکاف و ایجاد تفرقه و دشمنی در میان مسلمین بوده است و گفتم که آن سبوی به شدت محافظت شده ی پوریم به همت تحقیقات مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، از دست یهودیان رها شده و شکسته است و اینک خردمندان منطقه ی ما از محتویات متعفن آن باخبرند. راه دیگری ندارید جز این که تا دیر نشده از مردم جهان به خاطر آسیبی که در ماجرای پلید پوریم بر فرهنگ و رشد و تمدن بشری و نیز به خاطر آشوبی که در تاریخ نویسی و اکتشافات باستان شناسانه ی جهان در سده ی اخیر برپا کرده اید، عذر خواهی کنید، زیرا می دانید که در حال حاضر ستیز با تجاوزات مختلف و متعدد یهودیان، در میان عالمان و مردم عادی جهان به طور فزاینده ای رو به گسترش است و هنوز فرصت التیام باقی است، فقط کافی است به جرایم تاریخی خود اعتراف کنید، از کشتار فلسطینان و توطئه در جهان اسلام دست بکشید و به جامعه ی بشری بازگردید. آقای یشایایی به یاد دارید که در تلفن با اصرار می گفتید که راه یهودیان ایران از صهیونیست های اسراییل جداست، یکی از صورت های اثبات این ادعا همین دور شدن از تلقین و تدوین تاریخ دروغینی است که مورخین صهیونیست در قرن اخیر درباره ی شرق میانه نوشته اند!

و بالاخره آقای یشایایی، ماجرا و حادثه ی کثیف پوریم را با حمله ی مغول مقایسه نکنید. زیرا صرف نظر از تاریخ مغولی که مورخین متمایل به تفاسیر یهود نگاشته اند، گواهی های معتبر و سالم و نیز بقایای مانده از آن دوران به روشنی بیان می کند که کوچ مغولان به جنوب، در گسترش فرهنگ اسلامی و بلوغ عقلانیت و علم و شکل گیری تجمع ملی ایرانیان نقش اساسی داشته است که به خواست خداوند به زمان خویش اسناد آن را عرضه خواهم کرد، نه چون قتل عام و نسل کشی وسیع و تمام عیار پوریم که موجب توقف رشد در جهان به درازای ۱۵ قرن شد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه بیست و دوم آبان 1384 و ساعت 21:53

ارسال شده در یکشنبه، ۲۲ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۱:۵۴ توسط naina

در پیوند با مبارزات حق طلبانه ی مردم فلسطین، بیدارگری با قلم و سخن، برنده ترین حربه علیه صهیونیسم جهانی است؟!

در پی بازداشت دیوید ایروینگ به جرم نگارش کتابی برای اثبات دروغ بودن ادعای کشتار یهودیان در بازداشتگاه های هیتلری، که بارها و بارها نادرست بودن آن در بررسی های دیداری و آماری اثبات شده و نیز احضار شهردار لندن به دادگاه به سبب سخنان ضد صهیونیستی اش، اینک شاهد ظهور چشمه ی دیگری از وحشت زدگی یهودیان و صهیونیست ها از انتشار و ارائه ی مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، در نمایشگاه کتاب فرانکفورت شده ایم.

امسال انتشارات کارنگ، به همت بخش انتشارات یک مرکز تحقیق تاریخ ایران، فقط با مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و یک برگ یادداشت توضیحی، به زبان های فارسی وانگلیسی، که متن آن پیش تر و در تاریخ دهم آبان با عنوان «**توسعه ی دیدگاه های تازه**»، در این وبلاگ نصب شده بود، در نمایشگاه کتاب فرانکفورت حضور داشت.

هنوز ماهی نگذشته سیل اعتراض از سوی کارگزاران یهود نسبت به کتاب های عرضه شده در غرفه ی ایران به راه افتاده و چنان که سایت خبري اسراییل IsraelNationalNews.com از زبان یک کارشناس سیاسي به نام کونتزل، Kuntzel که گزارش او در Wall Street Journal 28.10.2005 چاپ شده و یک کارشناس سیاسی دیگر به نام Horacio Cstellanos Moya که السالوادوری است و ظاهرا از غرفه ی ایران در نمایشگاه فرانکفورت دیدن کرده اند، به ارائه ی کتاب های یهود ستیزانه، و مشخصا عناوینی چون «یهودیت جهانی، اثر هنری فورد»، «قوم برگزیده و ... اثر محمد تقی تقی پور» و «پروتکل های صهیونیسم» در غرفه ی ایران اعتراض شده است.

اما در واقع سبب اصلی این اعتراض، عرضه ی مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و یادداشت ضمیمه ی آن بوده است، که کونتزل با تبعیت از فرمان شورای جهانی یهود ، که رعایت مطلق سکوت درباره ی این کتاب ها را فرمان داده، ضمن نبردن نامی از این مجموعه، ناراحتی و نفرت و عصبیت خود را از حضور این عناوین در نمایشگاه فرانکفورت چنین لو داده است:

«یک ناشر ایرانی با تعداد محدودی کتاب در این نمایشگاه شرکت کرده بود که من نیز به آن نپرداختم و خوش حالم که بدین وسیله یک توطئه ی دیگر را ناکام گذاردم»!!!؟

چه قدر این اظهار نظر گونتزل با ادا و اطوارها و شیرین زبانی های روشنفکران خودی مثلا در روزنامه شرق شباهت دارد! گونتزل در پایان گزارش اش می نویسد:

«من خواستار منع رسمی حضور ایران در نمایشگاه آینده هستم. غرفه ی کتاب ایران در نمایشگاه فرانکفورت نه محل عرضه ی کتاب های یهود ستیز بل باید محل امنی برای عرضه ی نظریات ایرانیان آواره و بی پناه باشد»!

آقای یورگن بوس، مدیر نمایشگاه کتاب فرانکفورت ، در واکنش به این اعتراضات گفت: تا زمانی که شکایت رسمی علیه نمایش کتاب های یهود ستیزانه ارائه نشود، مجاز به اعمال واکنشی علیه این مقالات و کتاب ها و غرفه ی ایران نخواهد بود.

در اخبار امروز شنیدم که در اصفهان نشستی برای تجلیل از مقام تاریخی و مذهبی سلمان فارسی با عنوان یار و مدد کار پیامبر بزرگ برگزار بوده است! نگفته پیداست در کشوری که رییس مجلس آن از قداست مزار استر و مرد خای، یعنی سازمان دهندگان اصلی قتل عام ایرانیان در ماجرای کثیف و پلید پوریم می گوید و برای سلمان فارسی دروغین نشست تجلیلی برگزار می شود، باید هم شاهد چنین تبعیت وسیعی از دستور شورای جهانی یهود در مراکز اطلاع رسانی دولتی و ملی باشیم و علاقمند نباشند که مبحث رخ داد پوریم و اثرات ضد بشری و ضد تمدنی آن برای جهانیان و به خصوص مسلمین شرق میانه برملا شود. زیرا اثبات توقف هستی و حیات در سراسر سرزمین های پوریم زده، کوهی از اباطیل سلمان گونه و خروارها دروغ تفرقه انگیز دیگر را از پیش پای اتحاد مسلمین برخواهد داشت که مورد درخواست یهودیان و عوامل آشکار و پنهان آن ها نیست.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه بیست و هفتم آبان 1384 و ساعت 20:29

ارسال شده در جمعه، ۲۷ آبان ماه ۱۳۸۴ ساعت ۲۰:۳۰ توسط naina

یادداشت برای آقای Nick.

مردمی که از میان شان خردمندی چاره اندیش برنخیزد، ناگزیرند نیروی خود را در تجربه های گران و بی حاصل تاریخی هدر دهند. اگر نمونه بخواهید می توانم هوشی مین را مثال بزنم که پس از آموزش های سوسیالیستی اش در اروپا، برای آزاد کردن مردم خود از اسارت استعمار فرانسه و هدایت شان به سوی توسعه، در بازگشت به ویتنام، پس از سال ها سفر و تامل در ساخت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سرزمین خود، سرانجام با متحد کردن نیروهای آزادی خواه ملی و سوسیالیست های پیش تاز، و نیز سازمان دادن مقاومتی سراسری و مثل زدنی، نه فقط آرزوهای ملت اش را محقق کرد، بل در تاریخ معاصر، حماسه ای ساخت که دوست و دشمن به فرزانگی و بزرگی او معترف اند و با احترام و ستایش از او یاد می کنند. هوشی مین عقاید و ادیان و مذاهب بسیار متنوع مردم ویتنام را مزاحم مبارزه با تسلط بیگانگان نمی دید و مانع پیشرفت اجتماعی نمی شناخت. همین آشنایی عمیق او با مسائل و علایق ملی، چندان موجب اعتماد عمومی شد که در زمان نیاز، یک بودایی برای تحقق اهداف این رهبر سوسیالیست، خود را در میان خیابان در آتش شعله ور می کرد!

اما متاسفانه یک سوسیالیست از فرنگ برگشته ی نادان و اشتباه کار و ساده لوح، با نام تقی ارانی نصیب مردم ما شد، که پس از بازگشت به ایران، شتاب زده و بدون ارزیابی نیازها و بدون درک شرایط و علایق ملی، یکسره و سراسیمه قلم را به خدمت هیاهوهای ضد مذهبی رضا شاه گماشت، در نخستین نوشته های اش به تمام مقدسات مذهبی مردم تاخت و دیدیم که نصیب او فقط همان محفل ناتوان متشکل از چند روشن فکر بی دانش شد که نخست سر شخص او را به باد دادند و دنباله ی آنان هم همین روشن فکری نادان محفل باز جدا از مردم موجود است که از همان شجره ی خبیثه ی بقایای 53 نفر روییده اند و تاکنون جز خطای سیاسی و فرهنگی از آن ها ندیده ایم. این نمونه ها نشان می دهد که هر تجمع سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی، بدون برخورداری از یک حلقه ی محکم و محافظ خردمندان، مجبور به تجربه ی شکست و تحمل ورشکستگی است!

گمان نمی کنم کسی در اثبات بی حقی کامل قوم فارس در تاریخ ایران سهم مرا ادا کرده باشد و به اسنادی متوسل شده باشد که من به تاریخ عرضه کرده ام. اینک اثبات این که در تاریخ کهن این سرزمین هرگز پیش از داریوش قومی به نام فارس در منطقه ی ما نبوده، به سادگی میسر است. **بعد ها به خواست خداوند و در یک بررسی بی مانند اثبات خواهم کرد، که به احتمال زیاد، این کلمه ی «فارس» تلفظی از واژه ی «فریسی» است که نام فرقه ی بزرگ و مهمی از یهودیان جنوب ایران است که از زمان شلمانصر در آن منطقه زیسته اند. قومی که بنا بر متن کتیبه ی بیستون، حتی با داریوش جنگیده اند و بر علیه او شورش کرده اند، که با این اشاره می توانیم داریوش را از فرقه ی یهودیان «صدوقی» بدانیم که پیوسته با فریسیان در اختلاف بوده اند.** اینک به خوبی می دانیم که فارسیان در هیچ دوره ی تاریخ این سرزمین رسمیت نداشته اند و ساخت ادعاهای مضحک 80 ساله ی اخیر، با قصد درهم ریزی اتحاد ملی ایرانیان انجام شده، چنان که حاصل نهایی و امروزین آن نیز همین تفرقه و دشمنی است، که می بینید. پس آن چه را در زیر می آورم قابل بهره برداری برای کمبلین قوم دروغین فارس نیست، تکمله ای بر آن مطلب است که گردانندگان هر جنبش تاریخی، سیاسی باید که بر دانایی حرفه ای متکی باشند و گرنه معمولا مصیبتی به بار خواهند آورد که حاصل آن، گسترش لکه ی خونی است که ندانم کاری ها بر سراسر زمین نشانده است.

در حال حاضر یک روشن فکر آگاه و بی غرض و چاره ساز، برای بیان بی حقی مطلق و قابل اثبات تاریخی فارسیان بی ریشه ی جدا سر و تفرقه افکن، و ستیز با زیاده خواهی های آنان، نیازمند توسل به پرچم داری چون بابک خرم دین نیست. حرف من این است که اگر ما معتقدیم که تمام اسناد تاریخ ایران باستان و از جمله خرم دینی و مزدک و مانی و اوستا و زردشت و ساسانیان و اشکانیان و سلمان و ابن مقفع و ابومسلم و ده ها نام وحادثه ی دیگر، جز جعل یهودیان برای امحاء رد پای ماجرای پلید پوریم نیست و اگر روشن فکری آذربایجانی و ترک ایران این مطالب را پذیرفته و هضم کرده، آیا برداشتن پرچم بابک خرم دین، آن هم در شرایط کنونی، خندیدن به ریش خویش و ادامه ی همان سنت ندانم کاری روشن فکری میراث مانده از تقی ارانی نمی شود؟ من در چندین گفت و گوی جدی با برخی از صاحب

نظران آذربایجان با هر کوششی نتوانستم بر سر همین مطلب ساده ی قابل فهم به توافق برسم و آقایان دلیل می آوردند که توسل به بابک دروغین وسیله ای است برای جذب و تحریک احساسات عمومی. آیا به گمان شما با نردبانی که پله های سست و پوسیده ی آن برجعل و دروغ و نادرستی تاریخی و تحریک احساسات نا آگاهانه استوار است، می توان به بلندای مقصودی رسید؟

از شما می پرسم که آیا موثرتر و مناسب تر نیست به جای این خرده کاری های نمایشی بی حاصل و اصل، از ترک و غیر ترک، هزاران و هزاران و ده ها هزار نامه، اعم از فردی و یا جمعی، به مراکز مسئول رسمی، به میراث، به آموزش و پرورش، به روسای کرسی های تاریخ و باستان شناسی و مرمت در دانشگاه ها، به وزارت علوم و آموزش عالی، به وزارت امور خارجه، به صدا و سیمای باستان زده ی کنونی و به مسئولین سیاسی رده بالا و درجه اول کشور و به خصوص به رفسنجانی مدافع فارس پرستی، ارسال کنیم و خواهان یک نشست ملی برای تعیین تکلیف با دروغ های کنونی هویت سازانه، بررسی و تدوین تاریخ درست مردم ایران و حذف افسانه های عوامانه ی یهود ساخته از کتاب های درسی کشور در تمام سطوح شویم؟ باید مصرانه خواستار تحقیق در مورد رخ داد پوریم، زمان، میدان، گستره و نیز آثار ضد تمدنی آن باشیم. باید ایران شناسی پر از آلودگی جهان را به پاسخ و توضیح بخوانیم که با کدام هدف، یکصد و پنجاه هزار متر مربع بقایای کهن معابد ایلامی را در زیگورات تخت جمشید برچیده اند و بپرسیم با کدام نیت برای ما جاعلانه کتیبه ی ساسانی حک کرده اند و بنا و کاخ قلابی کورش در محوطه ی پاسارگاد ساخته اند؟ آیا نتیجه ی این بررسی به نفی کامل تصورات طلب کارانه ی کنونی درباره ی قوم فارس، زبان بی خاصیت فارسی و هر چیز فارسی دیگر نخواهد انجامید؟ آیا این اقدام بنیانی، که نمی توانند در مظان هیچ اتهامی قرار دهند، برای آگاهی نسل کنونی و در راه و آینده تعیین کننده تر است، یا جمع شدن موسمی و سالی یک بار چند هزار جوان احساساتی، با ساز و نقاره، در پای یک پرچین و اتاقک سنگی نسبتا جدید، که حتی به درستی نمی دانیم در چه زمان آغل و ایلخی و گوسفند سرا یا حد اکثر سرپناه تابستانی کدام خان بوده است؟

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه یکم آذر 1384 و ساعت 18:53

ارسال شده در سه شنبه، ۰۱ آذر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۸:۵۵ توسط naina

بدون شرح و برای تفریح و رفع خستگی! هخامنشیان چک می کشیدند!!!

تهران، ميراث، خبر گروه فرهنگ، آرزو رسولي:

«چك از دست آوردهاي بانك داري است و قديمي‌ترين شواهدي كه از چك و بانكداري در دست است، به دوره هخامنشيان مي‌رسد. به گفته دكتر «شيرين بياني»، تاريخ نگار، بانك داري در دوره پيش از

اسلام، **به خصوص دوره ساساني** اهميت زيادي داشته است. **مراكزي همچون بانك‌هاي امروزي وجود داشته‌اند** و در آن ها كارهاي بانكي از قبيل قرضه، برات، چك و ... صورت مي‌گرفته است. قديمي‌ترين شكل بانك داري را در بين‌النهرين در دوره هخامنشيان سراغ داريم كه عمده ترين مركز سكونت يهوديان بود و در آن جا يهوديان عهده‌دار امور بانك داري بودند. مداركي هم از اين ناحيه به دست آمده كه كاملا حكم چك دارد. كلمه «بانك» هم در آن زمان مصطلح بود و **لغت «چك» نيز از همان زمان متداول شده** كه تا امروز باقي مانده است. **در نوشته‌هاي دوره ساساني به زبان پهلوي لغت چك را داريم** و همين واژه از ايران به زبان‌هاي ديگر جهان راه يافته است. مسلما چك در طول تاريخ روندي داشته است اما سير روند آن را نمي‌دانيم. از ديگر امور مهم بانكي، برات است. برات چيست و از چه زماني در ايران متداول شد؟

دكتر شيرين بياني كه تخصص وي بيشتر تاريخ دوره مغول است، توضيح مي‌دهد كه برات همان حواله است. در دوره مغول، از مركز يا از مراكز ايالات «برات» مي‌نوشتند و آن را به دست ماموراني مي‌دادند. اين ماموران با در دست داشتن حواله مورد نظر موظف مي‌شدند باج يا عوارض يا وجه نقدي يا جنسي از كسي يا سازماني يا جايي بگيرند. به اين حواله برات مي‌گفتند.

برات همچون موارد ديگر در دوره مغول روند خطرناكي پيدا كرد. هر دولتمدار يا محصل مالياتي مي‌توانست برات بنويسد. به اين ترتيب، يك نفر ممكن بود از يك دايره يا شخص به خصوص چندين برات دريافت كند و موظف شود مطالبات مختلف جنسي يا نقدي اين برات‌ها را پاسخگو باشد. اين مساله مثل موارد ديگر موجب اغتشاش شد تا سرانجام با اصلاحات غازان‌خان يا به عبارتي اصلاحات خواجه رشيدالدين فضل‌الله مسائل مربوط به برات را سامان داد.

دكتر بياني معتقد است اين اصلاحات را در واقع بايد اصلاحات خواجه ناميد. خواجه رشيدالدين فضل‌الله كه از زمان گيخاتو ارج و قربي بلندپايه نزد شاه يافته بود، در زمان سلطنت غازان‌خان تصدي كارهاي خطير را عهده‌دار شد و سرانجام به مقام وزارت رسيد. وي كه در علم و ادب و ملك‌داري سرآمد بود، در زمان صدارت اصلاحاتي را تنظيم كرد كه بسيار مهم بود اما به نام سلطان وقت به اصلاحات غازاني معروف شد.

يكي از اين اصلاحات كه در امر اجتماع و اقتصاد تاثير فراواني داشت، محدود كردن استفاده از برات بود. وي استفاده از برات را قانونمند كرد و مشخص كرد كه كدام سازمان‌هاي دولتي يا مالياتي اجازه صدور آن را دارند. مجازات‌هاي خيلي سختي را هم براي تخلف از اين امر در نظر گرفتند. اگر كسي غير از افرادي كه مجوز داشتند ، برات صادر مي‌كرد، به مرگ محكوم مي شد. مامور مالياتي (بيتكچي) هم كه برات غير مجاز را نوشته بود، به قطع دست محكوم مي‌شد. اين مجازات‌ها واقعا هم اتفاق افتاده است و به گفته دكتر بياني، تمام اين موارد در «جامع التواريخ» اثر بسيار مهم خواجه رشيدالدين فضل‌الله همداني در تاريخ مغول، ضبط است.

پس از اين اصلاحات، برات به معني واقعي كلمه به كار رفت و محصلان مالياتي يا ديوان استيصاء يا هر جاي ديگر در مواقع جنگ يا صلح برات مي‌نوشتند و مي‌فرستادند و كسي كه برات را دريافت مي‌كرد بايد

موارد خواسته شده را مي‌فرستاد.
رواج پول كاغذي و برات و چك و شركت‌هاي تجاري مشابه با شركت هاي مضاربه‌اي در دوره مغول نشان مي‌دهد اين دوره از دوره‌هاي رونق بازرگاني در طول تاريخ بوده است. در اين دوره، جاده مهم ابريشم كه چين را به اروپا متصل مي‌كرد و بسياري جنگ‌ها بر سر اين جاده شد، براي نخستين بار تحت يك حكومت واحد درآمد. به دنبال آن، دادوستدهاي اقتصادي از راه اين جاده صورت گرفت كه بسيار براي مغولان اهميت داشت. همچنين مراودات فرهنگي بسياري از اين مسير انجام شد كه همه اين عوامل در پيشبرد اقتصاد و فرهنگ موثر بود».

خانم بیانی فقط نفرموده اند که واتر مارک داخل این برگه های چک هخامنشی، که جنس آن فقط می توانسته از خشت خام باشد، گل لوتوس بوده و یا اهورامزدای بال دار! و از آن که ممکن است هخامنشیان حقوق خانم بیانی را هنوز هم با همان چک های بانک داران یهودی عهد هخامنشیان بپردازند، درخواست کنیم که برای تکمیل اطلاعات تاریخی عوام، با معاینه ی دقیق چک بعدی، همگان را از این بی خبری جبران ناپذیر تاریخی نسبت به واتر مارک داخل چک های آن امپراتوری بزرگ نجات دهند و نیز اندکی در این باره بیندیشند که چه گونه مغولان خون خوار این همه به سامان دادن مسائل فنی و اقتصادی و فرهنگی ایران پرداخته اند؟!! و گرچه دیگر امید نیست این حضرات از مهمل بافی های روده درازانه ی یهود بافته ی فاقد سند دست بردارند، اما برای سنجش دانایی خانم بیانی کافی است از او آدرس آن کتیبه ی به خط و زبان قلابی پهلوی را بپرسیم که در آن لغت «چک» آمده است، تا ببینیم از این قماش چرندیات چه چیز جدیدی در چنته دارد؟!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه دوازدهم آذر 1384 و ساعت 5:55

ارسال شده در شنبه، ۱۲ آذر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۵:۵۵ توسط naina

گفت و گوی از پوریم گامی بزرگ در گسترش آگاهی های عمومی و گشودن جبهه ای به سود نیروهای چاره اندیش و پیش تاز بشری است!

آقای حامد. در کتاب هیچ مورخی از شرق یا غرب جهان، نه فقط ماجرای پلید پوریم، علی رغم ذکر مفصل و صریح آن در تورات، به عنوان یک رخ داد تاثیر گذار بر روند رشد تمدن معرفی نشده، بل اصولا در صفحات اعلام کتاب های مورخین بزرگ، چون توین بی و یا ویل دورانت، و حتی در دائره المعارف های عمده، یا به این واژه بر نمی خوریم و یا با توضیح کوتاه گمراه کننده ای همراه است.

اهمیت خارج کردن پوریم از زیر این چتر محافظ سکوت، تا به حدی است که نه فقط سلیمی که گروهی او را محافظه کار هم می دانند، گفت و گوی رسمی از آن را وظیفه دانسته، بل این جا و آن جا، حقیقت جویانی، عمدتا جوان، با امکانات اندک و از هر طریق ممکن، به اشاعه ی شناخت پوریم مشغول اند. می

پرسم پس جایگاه این همه مرکز تحقیقات، که از بودجه ی فرهنگی کشور تغذیه می شوند و مثلا مرکز تحقیقات فلسطین و یا هیاهو نویسان تاریخ در این میانه کجاست؟ زیرا پوریم نه فقط یک موضوع آگاهی دهنده و مستقیما مرتبط با هستی و هویت و تاریخ و سرنوشت پیشینیان در منطقه ی ماست، بل جبهه ی وسیعی را برای معرفی تاثیر تمدن ساز طلوع اسلام در جهانی می گشاید که به سعی دو قرنه ی مورخین یهود، اینک گمان عمومی و غالب بر این است که ظهور اسلام عامل سقوط و انهدام تمدن ماقبل خویش بوده است!

آقای حامد. اهمیت برافراشتن پرچم آشنایی با ماجرای قتل عام عمومی پوریم، که یهودیان در ۲۵ قرن پیش در حوزه ی شرق میانه به راه انداخته اند، و عرضه ی مطالبات منطقه ای و بل جهانی از یهودیان برای اقدام به آن نسل کشی بی سبب، اشاعه ی یک آگاهی منحصر به فرد است که اذهان بیداران جهان هم نسبت به آن ماجرا کور بوده و اندیشمندان عالم نیز از تاثیرات ضد تمدنی آن غافل مانده اند. اگر موفق شویم گفت و گوی از پوریم را از زبان مسئولین سیاسی مملکت، که در شرایط کنونی جهان مسلمان و غیر مسلمان به آن حساسیت ویژه نشان می دهد، بر روی آنتن های سراسر دنیا بفرستیم، نه فقط زخم عمیق اختلافات قومی و ملی و منطقه ای را تا اندازه ی زیادی ترمیم کرده ایم، بل چنان رستاخیز خاموش ناشدنی و رنسانس بزرگی در بازخوانی دوباره ی سیر تحول تمدن و آشنایی با سهم عظیم اسلام در تجدید حیات آن، بر پا خواهد شد که تا قرنی خردمندان جهان خود را مدیون بیدار سازی ایرانیان خواهند گفت و از همه مهم تر این لباس کثیف مظلومیت خون خوار را از تن سر دم داران بخش یهودیت متجاوز بیرون خواهیم کشید.

اما چرا مراکز و مقامات مسئول، حتی پس از رجوع مستقیم هم، از پیوستن به جبهه ی شناخت آثار ضد تمدنی پوریم می گریزند و عمده ترین تریبون های رسمی کشور و حتی نشریاتی که به نظر می رسد باید که پشتیبان این تلاش باشند، نه فقط به طرح موضوع پشت می کنند، بل در مواردی حتی خط و نشان هم می کشند؟!!! چه گونه باید راز این معما را گشود؟!!! و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه بیست و نهم آذر 1384 و ساعت 2:0

ارسال شده در سه شنبه، ۲۹ آذر ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۲:۰۰ توسط naina

دفتر حساب کشی پوریم را به طور همه جانبه بگشاییم - نخستین و وسیع ترین هالوکاست تاریخ!؟

این نوشته را پس از چاپ مقاله ی آقای شریعتمداری در کیهان دو هفته پیش، درباره ی هالوکاست، برای کیهان فرستادم و تعجب نمی کنم که آن را چاپ نکرده اند! مقاله یکپارچه کردن پاره هایی درباره ی ماجرای پلید پوریم است که پیش تر و به صورت های مختلف در این وبلاگ آمده بود.

نخستین و وسیع ترین هالوکاست تاریخ!؟

جناب آقای شریعتمداری. من پیوسته شما را به سبب کاربرد شجاعانه ی قلم در طرح مطالبی که بسیاری از سردم داران به اصطلاح روشن فکری بی ریشه ی ایران عرضه ی آن را خوش نداشته اند، ستوده ام و از پس خواندن یادداشت روز شما، در کیهان شماره ۱۸۴۰۴، با عنوان «هالوکاست افسانه نیست»، که در واقع ضمیمه ای توضیحی بر سخنان رسوا کننده ی صهیونیت و سردم داران گوش به فرمان یهودیان در جهان غرب بود، که چند روزی پیش، بر زبان آگاه مرد عرصه ی سیاست و ریاست تاریخ معاصر ایران، جناب آقای دکتر احمدی نژاد گذشت، اینک خود را موظف و مسئول می بینم که اعلام کنم یهودیان، نخستین و بزرگ ترین هالوکاست جهان را، در ۲۴۸۰ سال پیش، در شرق میانه ی کهن برپا کرده اند و چنان نسل کشی و قتل عامی را مرتکب شده اند که چرخه ی تجمع و تمدن و تولید برای ۱۲۰۰ سال، تا طلوع اسلام در منطقه ی ما متوقف مانده ، و بد تر از آن، با تاریخ نگاری های جاعلانه و برنامه ریزی شده ی دو سده ی اخیر، این رخ داد پلید را، به گونه ای از دید مسلمین و مردم منطقه و جهانیان پنهان نگه داشته اند که هیچ مورخی از توین بی و ویل دورانت و حتی محححققان ضد صهیونیست معاصر، از قبیل فوریسون و گارودی و ادوارد سعید و گیدیون آرون و نورمن فینکلشتاین و اسراییل شاهاک و خود شما و ده ها نام آور تاریخ پژوه دیگر، هرگز کم ترین اشاره ای به این فاجعه ی بشری نکرده اند و حادثه ای را که قرن ها موجب توقف رشد در پروسه ی تمدن آدمی شد، علی رغم اعتراف صریح تورات به ارتکاب آن توسط یهودیان، به کلی از نگاه مورخین پنهان مانده و هرگز در هیچ تالیف تاریخی به رخ داد آن، کم ترین اشاره ای نشده است!

«یهودیان در تمام ولایت های پادشاه جمع شدند تا بر کسانی که قصد آزار آنان را داشتند غلبه کنند و کسی با ایشان مقاومت ننمود زیرا ترس از ایشان بر تمام اقوام مستولی شده بود و تمام روسای ولایت ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه به یهودیان کمک کردند... **پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با آنان هرچه خواستند انجام دادند...** تمام یهودیانی که در ولایت های پادشاه بودند ، جمع شده و برای جان های خود مقاومت نمودند و **چون هفتاد و هفت هزار نفر از دشمنان خویش را کشته بودند ، از آنان آرامی یافتند** ولی دست خود را به تاراج نگشودند... چون در این روز یهودیان از دشمنان خویش آرامی یافتند و غم ایشان به شادی و ماتم ایشان به خوشی مبدل شد، آن روز را پوریم نامیدند و این روز را در تمام طبقات و قبایل و ولایت ها و شهرها به یاد بیاورند و نگاه دارند و این روز پوریم از میان یهود منسوخ نشود و از ذریت آن ها نابود نگردد». (عهد عتیق، استر، ۹)

تورات نفوس قتل عام شده برای بقای قوم یهود را، ۷۷۰۰۰ نفر می‌شمارد، که لااقل جمعیت ۷۷ شهر بزرگ دوران کهن را شامل می شود، ولی تعیین وسعت و شمول این نخستین نسل کشی کامل در زندگی بشری، که هرگز نظیر آن تکرار نشد، با کاوشگران و نواندیشان نخبه‌ی مسلمان و غیرمسلمان است که نیرو و دانش خود را وقف پرده برچینی از این ماجرای هولناک تاریخی کنند که ۲۰۰ سال صحنه آرایی‌های اخیر مورخین یهود، جز پرکردن خلاء کامل تجمع و تمدن و تولید در خطه‌ی ما، که حاصل پوریم بود، با هدف پنهان کردن ردپا و عوارض تاریخی آن آدم کشی وسیع نبوده است. آن چه را من به مدد اسناد و قرائن و اشارات و امارات گمانه می‌زنم، امحاء کامل قریب ۳۰ ملتی است که در فهرست مقبره ی داریوش نام برده شده است.

اینک و علی رغم کوشش ۲۰۰ ساله ی مورخان و مراکز یهودی، برای پنهان نگهداشتن اجرای قتل عام سراسری در میان ملت های کهن ایران و بین النهرین در ماجرای پلید پوریم و آن زمان که دفاع همگانی و متحدانه‌ی اقوام شرق میانه، متجاوزین هخامنشی را به آستانه‌ی شکست کامل کشانده بود و به تصریح تورات، مردم ممتاز منطقه‌ی ما، پیش شرط این شکست را، قتل عام همزمان یهودیان خزیده در میان اقوام این خطه تشخیص داده بودند، یهودیان به عنوان مقابله، با سود بردن از شبکه‌ی اطلاعاتی پنهان خویش و پس از آگاهی از این نیت جمعی، تصمیم به پیش دستی می‌گیرند و با کمک عوامل نظامی هخامنشی، در یک یورش و شبیخون برنامه ریزی شده‌ی منظم و کودتاگونه‌ی پر از سبعیت، چنان که الگوی تمام کودتاهای پس از پوریم شده است، نخست سازمان‌های رهبری و برجستگان و هدایت کنندگان اقوام و سپس در آشفتگی و هراس به وجود آمده‌ی بعدی، فرد فرد زندگان ساکن سراسر شرق میانه را، قتل عام می‌کنند. اینک با ادله‌ی کافی و در هر عرصه و سطحی از تحقیقات آکادمیک می‌توان عرضه و اثبات کرد که اقدام پلید پوریم موجب شد تا غلغله ی تمدن و تولید و صنعت و هنر شرق میانه، که خاستگاه و گهواره ی تمدن بشری است، قرن های دراز، تا طلوع تمدن اسلامی، که تجدید حیات اندیشه و عقل گرایی در جهان است، خاموش بماند. تا آن جا که به سهولت اثبات می شود که **تمام یافته های باستان شناختی مکشوفه در سراسر شرق میانه، جز دو تاریخ تولید ندارند: یا متعلق به پیش از رخ داد پوریم‌اند و یا از قرن دوم هجری به بعد ساخته شده اند.** باستان شناسی جهان در حال حاضر قادر نیست به قدر نعل اسبی شاهدی مغایر با این ادعا ارائه کند.

برای استحکام این نظر کافی است به نخستین دست ساخته‌های اسلامی در شرق میانه و از جمله به نمونه‌ی سفال‌هایی توجه کنیم که در قرن دوم هجری در نیشابور، بغداد و سامره تولید شده اند. این ظروف مصرفی سفالین گواهی می‌دهند که سازندگان آن از هیچ میراث فنی و فرهنگی بهره نبرده اند و ساخته‌های آنان چندان خام دستانه و از نظر اسلوب و آرایه‌های هنری ناشیانه و ناباب‌اند که بدون هیچ مجامله و تعارف می‌توان گفت که **حاصل دست سفالگر مسلمان از نمونه تولیدات سفالگر ۵۰۰۰ سال مقدم بر اسلام عقب مانده‌تر است.** همین بیان و نشان ساده‌ی قابل تعقیب به صدای بلند اعلام می‌کند که آدم کشی یهودیان در اقدام پوریم تا به آن حد وسیع و عمیق و فراگیر بوده است که تا ظهور اسلام

کم‌ترین نشانه‌ی تحرک و تجمع و تمدن و تولید در سراسر شرق میانه قابل شناسایی نیست و ساده‌ترین ابزار حیات جمعی، یعنی یک پیاله‌ی سفال آب‌خوری در منطقه‌ای نیافته‌ایم که مظاهر مختصری از تولیدات انبوه و متعدد و متنوع پیش از پوریم مردم آن، در موزه‌های جهان، از نخستین و عالی‌ترین فرآورده‌های صنعتی و هنری بشر معرفی می شود! آیا متوقف کردن کامل حیات طبیعی و رشد اجتماعی در خطه‌ی پرآوازه‌ی شرق میانه با چه میزان آدم کشی میسر شده و با چه مقیاس و معیاری می‌توان وسعت و شدت آن را محاسبه کرد؟

مورخ حتی می‌تواند نسل کشی کامل پوریم را حاصل وسعت وحشت یهودیان از بازگشت به اسارتگاه های بابل، در اثر شکست هخامنشیان بداند و آن را برآیند ناگزیر چاره اندیشی برای بقا از سوی رابی‌های یهود در دورانی سخت و سرنوشت ساز بشناسد. اما برای تالیفات مورخین و اقدامات جاعلانه ی باستان شناسان یهودی در دوران معاصر، تا حد حک کتیبه‌های ساسانی و ساخت دروغین پاسارگاد، تغییر هویت تخت جمشید، تدارک صدها تالیف قلابی در موضوع تاریخ ایران باستان و صدر اسلام و نیز اختراع ادیان و پیامبران متعدد غیر قابل اثبات و سلسله ها و امپراتوری های دروغین برای مردم منطقه ی ما در پیش از طلوع اسلام، که تماما برای سرپوش نهادن بر رخ داد پلید پوریم آماده کرده‌اند، هیچ محمل و بهانه‌ای جز دشمنی فطری یهودیان با فرهنگ و تمدن غیریهود نمی‌بینند که نشان می‌دهد سردمداران و رابی‌ها و سران صهیونیستی این قوم، دشمن فرهنگ و آگاهی تمام بشر و مقدم بر همه مسلمین‌اند، کم‌ترین اهمیت و احترامی برای هستی و هویت و جان و مال و دانش و فرهنگ اقوام دیگر قائل نیستند و جای دادن آن ها در خانواده‌ی بشری خطای محض است. من به حال آن گروه یهودیان خردمند و صاحب فرهنگ و ضد صهیونیست افسوس می‌خورم که ناگزیرند مارک قومی را بر پیشانی خود نگهدارند، که تاریخ بشری را با اعمال زشت خویش آلوده‌اند، چنان که با همت مشتی روشنفکر و صاحب منصب سیاسی ارزان بهای داخلی، تمام هویت و دیرینه‌ی این سرزمین و سرگذشت مردم آن را با افسانه‌های نجس کودک فریب به تمسخر گرفته‌اند.

اینک که سعی ۲۰۰ ساله‌ی مورخین دروغ‌پرداز یهود و همدستان خودی آن ها باطل و پرده از پی آمدهای پوریم در منطقه ی ما برداشته شده است، بر خردمندان و عاقبت اندیشان است که پرچم حساب رسی کامل پوریم را برافرازند و در همه جا از آثار منفی آن کشتار موحش بر تمامی روند تاریخ و تمدن بشری سخن بگویند. کم ترین حاصل و درآمد این اقدام جمعی نه فقط نزدیک کردن دوباره‌ی فرزندان اقوام پراکنده شده شرق میانه است، که ۲۵ قرن پیش درخت تمدن و هستی پدران و پیشیان‌شان در تبرکشی پوریم از ریشه درآمد، بل بر همگی به سادگی اثبات می‌کند که تجدید هستی وحیات و تجمع و تمدن و تولید در شرق میانه، به چراغ اسلام فروغی دوباره گرفته و به همت مسلمین نخستین سازمان داده شده و بالاخره در عین حال که ردای بد نمای مظلومیت تاریخی را از تن یهودیان بیرون می کشد، ما را نسبت به تدارکات تازه‌ی یهودیان برای اقدام به یک پوریم معاصر، و این بار به مدد سربازان اروپایی و آمریکایی، هشیار می کند.

باید برای نواختن در شیپور بیداری و بازساخت وحدت منطقه ای، پرچم بررسی و حساب‌کشی نتایج ضد تاریخی و ضد تمدنی پوریم در شرق میانه و در تمدن بشری را برافرازیم. **دشمن دروغ پرداز و جاعل و تاریخ ساز از این نقطه سخت آسیب پذیر است.** کوشش جمعی ما ماهیت خون ریز و بی فرهنگ راهبران یهود را در سراسر تاریخ برملا می‌کند و برای این همه مراکز دانشگاهی غربی، که با ادعای دانش و تحقیق عالمانه به ما فخر می‌فروشند، اما تا سرحد حک جاعلانه‌ی کتیبه‌ی ساسانی، اوباشی و بی دانشی کرده اند، آبرویی باقی نخواهد گذارد. اینک زمان یورش فرهنگی به دشمنان دین و آگاهی و تفرقه افکنان میان مسلمین است و مسئولیت دانشگاهیان و حوزه ها و دستگاه های تبلیغاتی و فرهنگی و آموزشی جمهوری اسلامی، به ویژه در دولت آقای احمدی نژاد، از همه بیش‌تر و سنگین‌تر است. حربه‌ی ما در این مدخل، حساب کشی فرهنگی است که بلبل زبانی معمول آن ها را در موضوع تروریسم اسلامی بی‌اثر و ناکارآمد و بی‌کاربرد می‌کند. امروز همه ی ما در مقابل سوگند به قلم در قرآن عظیم، در برابر مردم مظلوم فلسطین و در برابر دستور صریح اسلام که خواهان بیان حقیقت به هر بها و دفاع از آن است، مسئولیم. برای برقراری دوباره‌ی پیوند کهن میان ملت های شرق میانه، که اینک تمامی آن‌ها نظر به پرچم اسلام دارند، راهی مستقیم‌تر و نزدیک‌تر از یادآوری سرنوشت مشترکی نیست که یهودیان در ماجرای پوریم برای آنان رقم زده‌اند. از طریق شناخت عوارض تاریخی پوریم، نه فقط مقابله با آسیب آثار مورخین یهود، که اینک همگی به آن مبتلاییم، میسر و سهل می‌شود، بل پرده ی پنهان مانده ای از شقاوت تاریخی یهودیان را در برابر دیدگان آزاد اندیشان جهان می گشاییم تا نسبت به اقدام جمعی علیه آتش افروزی های جدید یهودیان در جهان بیدارتر عمل کنند.

اینک و بر مبنای یافته‌های باستان شناسی و رجوع به مدارک متعدد و محکم و قابل دفاع موجود، ادعانامه‌ی زیر از سوی این مورخ برای بررسی به پیشگاه خردمندان و پژوهندگان مسیر تاریخ و تمدن بشری و آگاهانی تقدیم می‌شود که به طور مطلق خود را از تعلقات تلقینی و تعصبات کنونی، در موضوعات قومی و ملی و دینی و مذهبی و نژادی رها شده می‌بینند، بشری می‌اندیشند و به وحدت و خلوص و یکپارچگی و سلامت در وجود و وجدان کارگزاران گسترش فرهنگ انسانی و جویندگان راهی برای برقراری عدالت و رعایت و همزیستی جهانی باور دارند. این ادعا نامه از تمامی مراکز تحقیقات تاریخی ایران و جهان می طلبد که حادثه ی پوریم را به محاسبات تاثیر گذار در سرنوشت بشری به عنوان یک رخ داد تاریخی وارد کنند و از این راه به روند توسعه و تفاهم در میان جوامع انسانی مدد رسانند.

این ادعانامه درعین‌حال هشداری است برای جلوگیری از تکرار توطئه‌ای کهن علیه کوشش دشوار چند هزار ساله‌ی بشر، در غلبه بر ناتوانی‌های فردی و جمعی، و انتشار آگاهی‌نامه‌ای است بر امکان وقوع مجدد فاجعه‌ای که ممکن است بار دیگر حاصل دشوار به دست آمده‌ی تمدن و تفاهم نسبی کنونی را در معرض تهدید مطامع یک قوم انحصار طلب و جدا سر قراردهد که برگزیدگان رسمی آن ها اندک علاقه‌ای

به‌ادامه‌ی هستی و هویت و حیات آدمیانی ندارند که بیرون از معتقدات و متعلقات و مطامع محدود و فرقه‌ای آن‌ها زیست می‌کنند.

این ادعانامه از سوی یک ساکن شرق میانه تنظیم می‌شود که اینک می‌تواند در هر جایگاه آزاد اندیشی و ناوابستگی و در هر مرکز ارائه‌ی عرض‌حال آکادمیک اثبات کند که یهودیان هستی و دست مایه‌های درخشان اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی ده‌ها ملت کهن ساکن خطه‌ی او را دریک نسل‌کشی گسترده و کامل، با نام اقدام انتقام‌جویانه‌ی «پوریم»، چنان در خون خفه کرده‌اند که پس از ۲۵۰۰ سال، هنوز نه فقط بازیافت امین و مطمئن هستی و هویت پیشین و شناسایی پیوند قومی و بومی و منطقه‌ای دیرین، برای ساکنان این خطه ناممکن و آگاهی‌های کنونی آن‌ها درباره‌ی سرنوشت تاریخی مشترکی که از سر گذرانده اند در اندازه ی هیچ است، بل بر اثر محصولات جاعلانه‌ی فرهنگی فراهم آمده به‌وسیله‌ی قاتلان پیشینیان خویش، در دوران اخیر، اینک در تعفن تفرقه و تفرد و کینه و طلب‌کاری و دشمن انگاری یکدیگر به سر می‌برند.

صادر کننده‌ی این ادعانامه‌ی تاریخی، از صاحبان خرد و مدعیان علاقه‌مندی به حقایق هشدار دهنده و بیدارگر فرهنگی، مصرا می خواهد که با بررسی انبوه اسناد و اشارات معتبر تاریخی و باستان شناسی منضم به بندهای این ادعانامه، نظر خود را درباره ی وظیفه‌ی عمومی انسان نسبت به مرکز تدارک تفرق و تهدید و توطئه در میان جهانیان، یعنی مجموعه‌های یهودی خزیده در میان تمام ملل، که اینک سرزمین فلسطین را به عنوان مرکز پشتیبانی خود غصب کرده اند، اعلام کنند.

۱. فرهنگ و تمدن و دانش و هنر و صنایع و تولید در جهان، وام‌دار مطلق ساکنان کهن شرق میانه‌است که دست‌آوردهای بی‌نظیر تفکر و فن‌آوری آنان، هنوز هم موجب حیرت هنرشناسان و صنعتگران و نوآوران تکنولوژی در جهان است. آن چه را که آدمی امروز می‌داند، در تمام زمینه‌های زیستی و تدارکات اجتماعی و فنی و قانون‌گذاری و مراکز تجمع هماندیشانه‌ی عمومی، برای نخستین بار در عمق تاریخ شرق میانه، و در میان ملت هایی کلید خورده، که از جمله نام‌های شناخته شده و پرآوازه‌ی بابل و آشور و ایلام وآرامیان برای جهانیان شناخته شده است. علاوه براین نام‌های پرنور بین‌النهرینی، از مجموعه‌های زیستی توانای دیگری در سراسر ایران باخبریم، که کتیبه‌های داریوش اول در مراتب مختلف و از جمله در سنگ نگاره‌ی مقبره‌اش در نقش رستم، از آنان با این اسامی یاد می‌کند: پارس، مد، اووج، پرثو، هرتی‌و، باختریش، سوگود، اووارزمیش، زرک، هرووتیش، ثتگوش، گدار، هیوش، سکا، هوم‌ورگا، تیگرخ‌ودا، بابیروش، آثورا، اربای، مودرای، ارمین، کت‌پتوک، سپرد، ی‌وون، سکاتی‌نئی پردری، اسکودر، ی‌وونا تک برا پوتای‌آ، کوشی‌یا، مچیا، کرکا، ثاتیی‌د.

تقریبا شناسایی کامل و مطمئن غالب این اسامی ناممکن است و حدس‌های جاری کنونی در این‌باره که مثلا منظور از «مودراي» در متن این کتیبه‌ها مصر است و یا «ی‌وون» اشاره به یونان دارد، ذره‌ای قابل اعتنا نیست و جست‌وجوگران نوین در شرق میانه موظف و ملزم‌اند که از این پس برای شناسایی محیط

جغرافیایی و توانایی‌های بومی و قومی این ملت‌ها کوشش تازه‌ای را آغاز کنند. آن چه را که اینک و درکنکاش‌های تصادفی و غالبا غیررسمی اعلام می‌شود، برمبنای موقعیت جغرافیایی کنونی است و تجمع‌هایی را با نام‌هاي جیرفت و حسنلو و سیلک و مارلیک و سیستان و زیویه و غیره می‌شناسیم که نمی‌دانیم در روزگار داریوش چه نامیده می‌شدند و کدام خطاب کتیبه‌ی مقبره‌ی داریوش متوجه و مصدر آنان است. چنان که نام‌گذاری‌های قومی کنونی، مانند بلوچ و کرد و لر و گیلک و املشی و سیستانی و ترک و غیره، نام‌گذاری پس از اسلام است و هنوز نمی‌دانیم که تجمع های موجود اقلیمی و قومی کنونی، در دوران پیش از پوریم چه نام داشته‌اند چنان که مطمئنیم مراکز تجمع کنونی و صورت اسامی شهرهای تبریز و اصفهان و یزد و رشت و مشهد و پاوه و مهاباد وکاشان و کرمان، و نیز اسامی اشخاص و امکنه ی جغرافیایی و لوازم مصرفی و نام گذاری بر حیوانات و عناصر طبیعی، همگی پس از اسلام پایه ریزی و عنوان گذاری شده‌اند.

۲. مورخ خلاء و بی‌خبری مطلق موجود در موضوع پیشینه و متعلقات اقوام ایرانی را، تا آن‌جا که ناگزیرند متن شاه‌نامه را شناسنامه‌ی خود بپندارند، سند انهدام کامل این اقوام در ماجرای پلید پوریم شناسایی می‌کند و می‌تواند با قراردادن این اشاره، درکنار فقدان کامل دست‌ساخته‌ها و نمونه یافته‌های باستان‌شناسی، اثبات‌کند که ابعاد خون‌ریزی سراسری در ماجرای انتقام‌جویانه‌ی پوریم تا آن‌جاست که حیات و هستی مردم شرق میانه به یکباره متوقف مانده و باستان‌شناسی جهان هنوز آثاری از تجمع و حضور متمدنانه و یا حتی متفرق انسانی به صورت شهر، ابنیه، لوازم مصرفی فلزی یا سفالین، قطعات زینتی، آلات و ابزار جنگ و شکار، معبد و بازار و گور و مقبره و سنجاق سر و دکمه و یا حتی اسکلت برهنه‌ی انسانی را در سراسر شرق میانه نیافته است که با اطمینان بتواند تعلق آن را به دوران دوازده قرنه‌ی میان پوریم تا ظهور اسلام اثبات‌کند. چنان‌که پس ازآخرین یادآوری داریوش درکتیبه‌ی نهایی مقبره‌اش، دیگر به‌هیچ صورت و در هیچ سندی، از آن سی مجموعه و مرکز تجمع و تمدن و تولید در شرق میانه یاد و نامی نمی آید.

۳. این ادعانامه صاحبان آراء را به‌اندیشه درباره‌ی آثارتخریبی ماجرای پوریم درمجموعه‌ی تمدن بشری دعوت می کند و تذکر می‌دهد که توقف پویایی در شرق میانه به ایستایی مطلق رشد در سرنوشت تمام بشر و انحراف در مفاهیم و تعاریف تمدن منتهی شد و از آن که یهودیان پس از تخریب کامل تمدن شرق میانه با تحریک و تطمیع امپراتوران روم، دومین مرکز تجمع و آگاهی کهن و مادر شهر آزاد اندیشی باستان پس از شرق میانه، یعنی یونان و آتن را نیز به درازای شش قرن به مخروبه بدل کردند، تا مطابق لاف‌زنی‌های تلمودی، و مکمل کلیسایی آن، خود را تنها سخن‌گو و سابقه‌دار در معرفت بشری معرفی کنند، موجب شدند تا دو هزار سال پس از پوریم و در اروپای قرون وسطا نیز سطح آگاهی‌های عمومی، در تمام زمینه‌ها، از توانایی‌های کهن مردم شرق میانه و یونان عقب تر بماند که معنای صریح آن درجا زدن دو هزار ساله‌ی تمدن انسانی، پس از تمهیدات یهودی برای ایجاد امنیت و سروری قومی مورد تقاضای آنان بوده است، چنان‌که هنوز و در دوران معاصر هم از آسیب‌های بنیانی حادثه‌ی پوریم نیاسوده‌ایم و تقریبا

تمام توطئه‌چینی‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان و کلیه‌ی اقدامات کودتایی قرن اخیر، بازساخت در مقیاس کوچک‌تر پوریم است که از پس حضور مجدد یهودیان درعرصه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ جهان دیکته و تدارک می‌شود. چنان که اقدام لابی‌های یهود، در تمرین یک پوریم جدید، به صورت نسل‌کشی عیان و آشکار کنونی، در ماجراجویی‌های فلسطین و عراق و افغانستان و منتقل کردن مسئولیت این کینه‌توزی و زیاده طلبی بر دوش مسلمین ظاهرا تروریست، عمل‌کردن دوباره‌ی همان شیوه‌ای است که محصولات فرهنگی اخیر یهودیان، به صورت تالیفات تاریخی، کوشیده است پس از محو آثار و رد پای اقدام پوریم، مسئولیت سکوت تمدن و تولید در شرق میانه را به دوش سرباز ظاهرا خون‌ریز شمشیر به دست عرب مسلمان منتقل و مسلمین را عامل توقف رشد در شرق میانه معرفی کند!

اینک این ادعا نامه خواهان رسیدگی جمعی فرهنگ مداران سراسر جهان و به ویژه مسئولان فرهنگی و کرسی های دانشگاهی و مراکز رسانه ای خودی، به ماجرای به عمد در فراموشی قرار داده شده ی پوریم و ارزیابی تاثیرات مخرب آن در متوقف کردن پروسه‌ی رشد بشری است، تا از این طریق وجدان آدمیان نسبت به توطئه‌ی تازه برای درگیرکردن هستی کنونی انسان در یک ماجرای بنیان برافکنانه‌ی پوریم جدید، که یهودیان مشغول تدارک مقدمات آنند، آگاه و هوشیار شود و پیش هنگام به افشای آن و مدافعه‌ی جمعی مشغول شویم. واضح است که مسئولیت کشورهای مسلمان شرق میانه و اقوام ترک و فارس و عرب و لر و کرد و بلوچ و گیلک و غیره، که یهودیان در آن ماجرای پلید پوریم پیوندشان با پیشینیان‌شان را بریده‌اند، بیش‌تر است، چنان که پی‌گیری خردمندانه و بدون تعصب پوریم، مردم منطقه‌ی ما را به یک وحدت در تجدید حیات و حتی وحدت قومی نوینی می‌رساند که نور آن بر اثر ظهور آفتاب اسلام، بر هر ساکن کنونی شرق میانه، پس از ۱۲ قرن اقامت در سکوت و تاریکی، تابیده است.

با سلام های برادرانه

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه سوم دی 1384 و ساعت 13:54

ارسال شده در شنبه، ۰۳ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۳:۵۵ توسط naina

به نعل و به میخ !!! [1,2,3]

به نعل و به میخ !!! [1]

«معرفی دو مقاله ی متفاوت از ماه نامه ی دیلماج شماره ی ۱۵، یکی به عنوان عالی ترین روش آموزش خزیدن در زیر آب، به ترین راه مصادره اقوال دیگران به سود خویش و یاد دادن اسلوب رعایت آبروی کلاشان مشهور به ایران شناس، برای رد شدن از گلوگاه دریافت مدرک دکترا و دیگری به عنوان نمونه ای از تحقیقات عالمانه ی ملی» !!!

مدتی است ایران شناسی درمانده در برابر داده های نوین مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، به عنوان چاره اندیشی نوع یهودی، درصدد است تا با توسل به نمایشات «ضرورت باز اندیشی در تاریخ نگاری هخامنشیان»، مهار از دست داده را بار دیگر به دست گیرد و بدون یاد آوری این نکته که این به اصطلاح ضرورت بازاندیشی از چه زمان و با مراجعه به کدام اسناد نو یافته و یا بررسی کدام مباحث و تحلیل های تاریخی الزامی شده، پس از ۵ سال سکوت ناگزیر در برابر مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» و درست زمانی که آخرین ستون های تاریخ ایران باستان بر سر سازندگان یهودی آن فرو می ریزد، ناگهان و با معلقی بوزینه وار، درصددند با حفظ حرمت پیشین خویش، چنین وانمود کنند که نیاز به بازنگری در تاریخ ایران باستان و به ویژه تاریخ هخامنشیان نیز در زمره ی اکتشافات نبوغ آمیز همان ایران شناسانی است که پیش از این و در قرن گذشته، قریب ده ها هزار برگ دروغ مفتضح واضح را درباره ی ایران پیش از اسلام و تماما با هدف پنهان نگه داشتن قصابی سراسری پوریم و تدارک مقدمات ستیز فرهنگی با اسلام، سیاه کرده اند. آن ها، چنین که ظواهر موضوع حکایت می کند، این بار نیز در جست و جوی همکاران بومی و بوق های نوخاسته و تازه ساز تری، به جای بهار و خانلری و شهبازی و شعبانی و سامی و رجبی، به از راه رسیدگان در انتظار مدرک دکترایی چون بهرام آجرلو رو آورده اند تا مانع آبرو ریزی بیش تر این دغل کاران ظاهرا ایران شناس شوند و بر بنای در حال فروریزی تاریخ ایران باستان شمعکی بزنند، که نمایشی از این تلاش در ماه نامه ی شماره ی ۱۵ «دیلماج» مندرج است.

«کنگره ی بین المللی دنیای ایران هخامنشی در موزه ی بریتانیا در لندن از ۲۹ سپتامبر تا اول اکتبر ۲۰۰۵ برگزار شد. هدف اصلی کنگره باز نگری در مطالعات هخامنشی و ایجاد روزنه های نو در عرصه ی تحقیقات بود به گونه ای که مطالب عرضه شده در کنگره با مطالبی که در پنجاه سال گذشته در کتب مدارس و دانشگاه ها عرضه شده، بسیار متفاوت بود. کنگره تلاش داشت هخامنشیان را در آستانه ی قرن بیست و یکم از نو بشناسد و از نو و با چهره ای نو معرفی کند. این کنگره را می توان یکی از روی داد های مهم علمی و فرهنگی در عرصه ی پژوهش های دوره ی هخامنشی دانست. روی دادی که به نظر می رسد نقطه ی آغازی برای پالایش مطالعات تاریخی ایران از آلودگی های پان آریانیسم و نظام تاریخ نگاری دوره ی پهلوی باشد». (ماه نامه ی دیلماج، شماره ی ۱۵، ص ۶۶)

باور کردنی نیست که پنج سال پس از انتشار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» گردانندگان ماه نامه ی دیلماج نشست باسمه ای لندن را نقطه ی آغازی در پالایش مطالعات هخامنشی بشناسند! آن چه از میان این جملات، تلالوء جیره خوارانه دارد، این تلقین است که گویی ما باز هم ناگزیریم به ستایش کسانی بپردازیم و به آستان بوسی گروهی ادامه دهیم که در صد سال گذشته مردم منطقه ی ما را با جعلیات همه جانبه ی تاریخی خود تمسخر کرده اند و حالا معلوم نیست بر اساس چه تحولی ناگهان هوس کرده اند که بر جعلیات قدیم خود رنگ و لعاب تازه ای بپاشند، احمقان تازه ای را به دنبال خویش بکشانند و مزد بگیران ارزان بها تری را به استخدام در آورند. مسئولین ماه نامه ی «دیلماج» پس از هشت کتاب که هر یک دروازه ی بلند نوگشوده ای در تحقیقات تاریخ ایران باستان و بازنگری رسوا ساز ملی و خودی و همه جانبه در مسائل هخامنشی شمرده می شود و پنج سال از عمر آغازین آن می گذرد، اینک نشست پر از مسخرگی لندن را، گشودن «روزنه ای نو» در شناخت مسائل هخامنشیان معرفی می کنند!!! دیلماج به جای خروش و شورش کارشناسانه در این باب که تمام اشیاء عرضه شده در بخش نمایشگاه آن نشست فاقد گزارش کشف و انتساب آن ها به هخامنشیان بازار گرمی مکارانه است، چنان که خواهد آمد، به ستایش زائرانه ی کلاشانی پرداخته است که هر یک از آن ها به علت جنایات و جعلیات بی شمار فرهنگی، مستحق محاکمه و مجازات در دادگاه های فردای فرزانگان شرق میانه اند.

«حدود پنجاه نفر متخصص بین المللی دوره هخامنشی از معتبر ترین مراکز ایران شناسی و دانشگاهی جهان در کنگره شرکت داشتند ، از آن جمله ریچارد نلسون فرای از دانشگاه هاروارد، بیوار از موسسه ی تحقیقات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن، کروینبروک از دانشگاه گوتینگن... پیر برایان از کالژ دوفرانس، مایکل روف و دیو.ید آستروناخ از دانشگاه برکلی... جان کرتیس و وستا کرتیس از موزه ی بریتانیا، نیکولاس سکوندا از دانشکاه سیدنی، دنیز کاپیتان از دانشگاه آریزونا، دی یونگ از لیدن، کریستوفر توپلین و پیتر مک گی رییس هیئت باستان شناسی چارسادا و اروجعلی بصیراوف از موسسه ی تحقیقات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن». (همان، ص۶۷).

این پاراگراف بدون شرح ماموریت «دیلماج» را در بزرگ داشت همان جاعلین گزارش می دهد. دیلماج در این جا بر زخم های پیکر این خدمه ی کنیسه و کلیسا، که تیغ تحقیقات جدید تاریخی وارد آورده، مرهم می گذارد و در حد اکثر بی منطقی می کوشد همان القاب و عناوین سنتی و پوسیده را بر عناصری ببندد که با تالیفات سراپا بی سند خود هستی و هویت مردم ما را بازیچه گرفته و بر باد داده اند و همان دانشگاه ها و مراکز ایران شناسی را «معتبر» معرفی کند که تا حد حک کتیبه ی جعلی ساسانی دست به خراب کاری تاریخی زده اند! اگر دیلماج به جای حساب کشی از آستروناخ برای ساخت ناشیانه ی پاسارگاد و تخریب بقایای ابنیه ی اسلامی دوران اتابکان در آن محوطه، حضور او را در نشست لندن

ارزشی برای آن کارناوال ضد تاریخی می شناسد، به گمان من نه فقط ناتوانی خود را در درک مطالب نویافته در تاریخ ایران باستان علنی می کند، بل با ستایش از آن نشست و حاضران در آن معلوم می کند که چندان هم از مسئولیت خود بی خبر نیست و یادداشت مقدماتی آن ها بر مصاحبه ی با بهرام آجرلو جز بزک و آرایشی برای صحنه ی تجدید حیات جاعلین محافل ایران شناسی شمرده نمی شود. و سرانجام به دنبال این شروه خوانی و پا منبری مقدماتی و آماده ساز است که مصاحبه ی دیلماج با بهرام آجرلو آغاز می شود:

دیلماج: چه نتایجی در این کنگره حاصل گردید؟

بهرام آجرلو: نتایج این کنگره پربار تر از آن است که بشود در چند صفحه از یک مجله ی غیرتخصصی گنجاند. بنا بر این این جانب تنها به چند نکته ی اصلی و محوری به صورت فهرست وار اشاره می کنم تا خوانندگان ارجمند دیلماج با آن ها آشنا شوند:

ـ دیدگاه ها و نگرش های شرق شناسان درباره ی هخامنشیان تاکنون بسیار یونان زده و غرب زده و به تر است بگوییم هرودت زده بوده است و اکنون وقت آن است به تحقیقات میدانی بهای بیش تر داده شود و از روزنه ی تنگ پارسه و پاسارگاد بیرون آمده و به افق این دوره نگاه وسیع تری داشت. به ویژه لازم است در نحوه ی نگرش خود به منابعی چون تواریخ هرودت تغییرات اساسی بدهیم زیرا بسیاری از اطلاعات آن اثبات پذیر نبوده و یا قصه است...

ـ هر اندازه که نقش تاریخی داریوش و خشایارشا در تاریخ و باستان شناسی برجسته تر و پر رنگ تر می شود، به همان میزان چهره ی تاریخی کورش و کمبوجیه محو شده و رنگ می بازد. دیگر نمی توان از کورش زردشتی سخن گفت زیرا اسناد محکم و مدلل برای اثبات آن نداریم. چهره ی تاریخی کورش در تورات پر رنگ تر است تا در پاسارگاد. دانسته های باستان شناختی ما درباره ی کورش کم تر از آن است که قبلا تبلیغ و تلقین می شد، به ویژه تاکید بر اهمیت لایه نگاری و ارتباط آن با یافته ها، که از سوی دکتر کامیار عبدی طرح و بحث شد، ضرورت بازنگری در بسیاری از اشیاء و آثار مادی و هخامنشی انباشته در موزه ها را ضروری، جدی و اجتناب ناپذیر می کند . به نظر می رسد که راه بردها و مسیرهای مطالعاتی درباره ی ماد و هخامنشی نیازمند تصحیح و بازنگری اساسی است»...

ـ زمان آن رسیده است که نگاهی فراخ تر به خارج از مرزهای امروزی ایران داشته باشیم و دریابیم وضعیت فرهنگی و اجتماعی هخامنشیان نیازمند بازنگری است. مطالعات انتقادی اخیر آن جام بلورین هخامنشیان آریا مهری را چنان شکسته و خرد کرده است که دیگر وصله بردار نیست. شاید بتوان ادعا کرد که مطالعات هخامنشی وارد یک مرحله ی واشکنی و دکانسترکسیون شده است». (همان، ص ۶۹)

آیا متوجه شدید؟ آجرلو درس هایی را که از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، آن هم به صورت ناقص و سر و پا شکسته آموخته است، در این جا به عنوان نتایج نشست لندن پس می دهد!!! من شاهدانی دارم که گواهی دهند آجرلو به روشنی این جا و آن جا شعار داده است که باید پورپیرار و نوشته های اش را فراموش و ماجرا را از نو و به نام خویش باز سازی کنیم. این همان هدف اصلی نشست لندن و با متنی که خواندید، آجرلو یکی از مشخص ترین مجریان این برنامه ی مضحک بی آبرو است. به گمان آجرلو بحث درباره ی ساختگی و نوساز بودن اشیاء منتسب به هخامنشیان و ساسانیان را ظاهرا کامیار عبدی گشوده است نه مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران و از نظر او «مطالعات انتقادی اخیر که جام بلورین هخامنشی را تکه پاره و خرد کرده» صاحب ندارد! آقایان خوش خیالانه می خواهند فراموش کنند که بدون تالیفات و توضیحات جدید کتاب های من، هنوز مشغول از بر کردن همان مهملات دست پخت اشمیت و گیرشمن و سامی و فرای و آستروناخ و کریستن سن و از این قبیل، درباره ی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان بودند که در ۵۰ سال گذشته محتوای صد در صد رساله های دانشگاهی در موضوع تاریخ ایران را در مقاطع مختلف و در دانشگاه های سراسر جهان تشکیل می داده است. (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه چهارم دی 1384 و ساعت 2:50

به نعل و به میخ !!! [2]

دیلماج: تورات هخامنشیان را از دیر باز می شناخته است، واکنش محققان یهودی به این کنگره چه بود؟

«آجرلو: همان گونه که اشاره کردید تورات از حدود ۲۵۰۰ سال قبل و حتی پیش از منابع کلاسیک یونانی هخامنشیان را می شناسد و هنگامی که در درازای ۲۵۰۰ سال هخامنشیان در تاریخ خاور نزدیک فراموش شده بودند و حتی هیچ ایرانی تا صد سال پیش نامی از کورش و داریوش نشنیده بود، یهودیان در مراسم مذهبی خود، چون پوریم، یاد و خاطره ی هخامنشیان را تقدیس می کردند. این یاد و خاطره و تاثیر قوی تا بدان جا بود که یهودیان هرگز حاضر نشدند عیسی مسیح (ع) را به عنوان مسیح خداوند به رسمیت بشناسند، زیرا از نظر آنان مسیح خداوند کورش بود. در این جا می بینیم که وسعت تاثیر گذاری تاریخ هخامنشیان تا کجا بوده است. از مهم ترین دست آوردهای این کنگره حضور شماری از شرق شناسان یهودی رفرمیست و غیر صهیونیست بود که خواستار توجه جدی به عهد عتیق و تورات به عنوان یک کتاب تاریخی و منبع مهم مطالعات هخامنشی و تبیین جایگاه آن در عرصه های پژوهشی بودند». (همان، ص۷۰)

این سخن رانی آقای آجرلو بسیار جالب است، زیرا چنان می نماید که برای نخستین بار مشغول معرفی تورات، به عنوان یک منبع شناخت هخامنشیان است!!! او معلوم نمی کند که در چه زمان به این کشف شگرف نائل شده و آشنایی او با تورات و موضوع ارتباط یهوه و رابی های دست اول یهود با کورش چه گونه و از چه مسیر بوده و پیش تر در کدام منبع منعکس کرده است؟ آجرلو در اجرای فرمان کلی یهودیان درباره ی رعایت سکوت و بایکوت مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، احتمالا از یاد برده است که طرح مطالعه ی تورات به عنوان تنها منبع معتبر شناخت هخامنشیان در پنج سال پیش و برای نخستین بار در فصل درخشان «چاره اندیشی یهود» از کتاب هخامنشیان در مجموعه ی «۱۲ قرن سکوت» عرضه شده و به یاد نمی آورد که تنها منبع کلاسیک یونانی که از هخامنشیان سخن گفته، کتاب قلابی، جعلی و نوساز هرودت به نام «تواریخ» است که آجرلو آن را دور انداختنی خوانده بود. پس تنها و کهن ترین سند شناخت نقش تاریخی کورش و قبیله ی هخامنشی خوانده اش، آشنایی با اشارات تورات درباره ی تحولات و تمهیدات رخ دادها از پی استخدام کورش به وسیله ی رابی های بزرگ، با هدف تخریب بابل و آزاد کردن اسیران و ثروت یهودیان است. این مطلبی است که با ترسیم جزییات ارتباطات و اسناد تاریخی و باستان شناختی، سال ها پیش و همان زمان که آجرلو هنوز به هرودت افتخار می کرد، برای نخستین بار در کشور ما، و در کتاب «هخامنشیان» به مطالعات تاریخی شرق میانه عرضه شد و عجیب است که حالا آجرلو را می بینیم که بدون نام بردن از منبع اطلاعاتی که عرضه می کند، مشغول معرکه گیری در میدانی است که مار و کلاه و خرگوش و شامورتی اش، کم ترین تعلقی به او ندارد!

دیلماج: تاثیر این کنگره در ادامه ی مطالعات دوره ی هخامنشی چیست؟

«آجرلو: بی تردید دیگر درب هخامنشیان روی یک پاشنه نمی چرخد و از فردای این کنفرانس که بیش از پنجاه نفر از برجسته ترین هخامنشیان شناسان جهان طرح آن را افکندند، برداشت و شناخت و نگاه و تفسیر جهان از هخامنشیان دگرگونی های بنیادی یافته است و پس از نیم قرن تکرار و نشخوار یافته ها و بافته های گیرشمن و هرتسفلد و اشمیت و امستد و دیاکونف و علیف و علی سامی، باید گام های اساسی در مطالعات دوره ی هخامنشی برداشت و بر اساس راه بردهای نوین باستان شناختی به باز نگری جدی و فراگیر در دوره ی هخامنشی در ایران و آسیای غربی پرداخت». (همان، ص ۷۱)

آجرلو این جا هم مبنا و مبدا چرخش در مطالعات هخامنشی را، نه انتشار مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، بل نشست لندن می شمارد که گویی برجسته ترین هخامنشی شناسان جهان در آن جمع بوده اند! برجستگانی چون آستروناخ که می تواند با بقایای مصالح مسجد مسلمین برای کورش در پاسارگاد قصر قلابی بسازد و یا فرای که دلقک نمایش هخامنشی در ۵۰ سال گذشته بوده است! آجرلو ساده لوحانه می انگارد که بقایای زنده ی باند گیرشمن و هرتسفلد و اشمیت و امستد نسبت به حقایق تاریخ هخامنشی بی خبر بوده اند و می خواهد برای شست و شوی دست این حقه بازان مطلقا بی سواد و مغرض و محو آثار جنایات فرهنگی صد سال اخیر آنان، آبی بریزد و چنین تلقین کند که همان بالا برندگان پیشین بنای بی قواره و قلابی امپراتوری هخامنشی به نقائص کار پی برده و قصد تعمیر دست ساخت خود را دارند! آجرلو کم ترین اشاره ای در این باب ندارد که این ایران شناسان در دغلی ممتاز و برجسته، پس از آوار بی آبرویی ناشی از انتشار مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران است که می کوشند با مدد دست آموزان جدید خود، غبار فضاحت را از سر و روی بتکانند و بار دیگر طلب کارانه آفتابی شوند. آجرلو نمی نویسد که موضوع تاریخ دوران مشهور به ایران باستان به جعلیات مربوط به عهد هخامنشیان منحصر نمی شود و اینک مدت هاست که معلوم شده، داشته ها و دانسته های کنونی، درباره ی تاریخ شرق میانه و بل سراسر جهان کهن، در فاصله ی رخ داد پلید پوریم تا طلوع اسلام، سطری نگارش نیالوده ندارد و تمام آن چه درباره ی تاریخ یونان و مصر و بین النهرین و امپراتوری های قلابی و مقوایی و دست ساز اشکانی و ساسانی و زردشت و اوستا و مزدک و مانی در دوران مورد بحث بیان شده، یکسره جعلیات و صحنه آرایی هایی به قصد اختفای جنایت بی منتهای پوریم بوده است و بس! این یاد آوری را آقای آجرلو فراموش نکند تا اگر چند سالی دیگر در جایی دیگر نشستی برقرار بود و خیال باز سازی امپراتوری اشکانی و ساسانی نیز به مغز معیوب اساتید ایران شناس مورد تقدیس آجرلو رسوخ کرد و آجرلو را هم به تماشا خواندند، در مصاحبه ی آتی مدعی نشود که کشفیات جدید درباره ی این مجهولات تاریخ ایران باستان نیز از معجزات درک ایران شناسان کبیر غربی است!

دیلماج: و سخن شما با محققان داخلی؟

«آجرلو: ما پژوهشگران و محققان ایرانی بایستی تحولات شتابان علمی و فرهنگی جهان را دریابیم و تلاش کنیم شالوده ی یک تحقیق علمی درباره ی دوران های تاریخی ایران و به ویژه هخامنشیان را پی ریزی کنیم. متاسفانه برخی از ما بیش تر مترجم و نشخوار کننده ی اطلاعات کهنه و منسوخ نیم قرن قبل شده ایم. این یک کمدی نه چندان مضحک اما تاسف انگیز است که هنوز شماری در ایران در صدد اثبات و نمایش ناشیانه ی چیزهایی هستند که پایه و اساس تاریخی ندارد و به جای اتخاذ راه بردهای علمی مناسب برای تحلیل و تفسیر تحولات فرهنگی، سعی در به انحراف کشاندن افکار عمومی و شعبده بازی و مخدوش کردن تاریخ دارند». (همان، ص ۷۱)

این همان دم خروس ماموریتی است که به آجرلو سپرده اند: کم رنگ کردن نقش تالیفات و تحقیقات ملی در موضوع تاریخ ایران باستان و متوجه کردن اذهان به کوشش های ظاهرا عالمانه و دل سوزانه ای که در پستوهای موزه ی لندن برای حقه بازی های نو در تاریخ ایران باستان تدارک می شود. آجرلو به جای این که خطاب به هخامنشیان شناسان حرفه ای و دستمزد بگیر کنیسه ناصحانه بنویسد که از افتضاح برملا شدن نقشه ی یهودیان در تاریخ سازی برای ایران باستان و شرق میانه درس بگیرند و در آینده فرهنگ بشری را در مسائل اساسی نیالایند، به خود ما یاد آوری می کند که از همان حقه بازان پیروی کنیم، از قافله ی آنان عقب نمانیم و تحولات شتابان علمی و فرهنگی جهان را دریابیم! برای من دشوار است که باور کنم آجرلو نمی داند که تحولات بنیانی در شناخت درست تاریخ شرق میانه، از ایران و با تالیف مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران آغاز شده، پس حق دارم که جوانان را نسبت به تلاش ها و تلقینات این ادامه ی شجره ی دست آموزان پیشین هشدار دهم، که اخیرا از سفره ی گسترده ی موزه ی بریتانیا بازگشته است!!! (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه چهارم دی 1384 و ساعت 17:35

به نعل و به میخ !!! [3]

ماه نامه ی دیلماج شماره ی ۱۵، مقاله ی دیگری دارد با نام «دوره ی هخامنشی، رکود سیر تمدن در ایران»، که گرچه در مواردی و به خصوص در اثبات و ادعای جغرافیا و قومی به نام فارس، دچار اشتباهات عمده و تحت تاثیر اسناد نادرست و مشکوک و بررسی نشده ی موجود است، اما کاری است خودی و عالمانه و تحقیقی است ملی و معتبر و مستند، که در رده ی پایه ها و زیر بنای بازنگری فنی به پیشینه و سرنوشت تمدن منطقه و از نخستین پی گیری های مختصر و تدوین اشارات باستان شناختی برای اثبات ویرانی های عمومی به بار آمده، در دوران هخامنشیان و سقوط و توقف رشد و انقطاع کامل تجمع در اثر حادثه ی پلید پوریم قرار می گیرد و خود نشان می دهد که فلش راه نمای آجرلو قصد انحراف محققین خودی از چه شاه راه و هدایت شان به کدام بی راهه را دارد.

«منطقه ی فارس جایگاه مهمی در پیدایش و گسترش امپراتوری هخامنشیان داشته است و منطقا شاخص های فرهنگی این دوره را باید در این جا جست و جو کرد. اما به غیر از بناها و محل هایی چون تخت جمشید، پاسارگاد و نقش رستم که بیش تر جنبه های درباری داشته، از محل استقرارهای معمولی آثار چندانی وجود ندارد. طبق بررسی های باستان شناسی که در منطقه ی فارس انجام شده، کاهش مشخص و قابل ملاحظه ای را در تعداد مکان های مسکونی در این دوره نشان می دهد. تمام داده ها مشخص می کند که کوچ نشینی از دوره ی هخامنشی نقش با اهمیت و حتی حاکم و مسلط را بازی کرده است. این مرحله سپس شدت یافت و به نوعی انقطاع کامل از سکنه در خلال نیمه ی نخست هزاره ی اول انجامید». (دیلماج، شماره ی ۱۵، ص ۷۳)

این که آقای فیض خواه حوزه ی آثار معماری منسوب به هخامنشی را، منطقه ی فارس می خواند، حاصل جدی نگرفتن اسناد تازه ارائه شده ای است که معلوم می کند پاسارگاد یک محوطه ی مصنوعی و تازه ساز است، تخت جمشید و نقش رستم هویت کهن ایلامی دارد و هنوز نتوانسته ایم کوچک ترین محل استقرار به اتمام رسیده و قابل استفاده از هخامنشیان در منطقه ای که فارس می خوانند، پیدا کنیم. زیرا در حال حاضر به سهولت قابل اثبات است که نه فقط در اندازه ی یک اتاق دربان هم، محل مسقف مسکونی قابل استفاده در ابنیه ی سنگی تخت جمشید یافت نمی شود، بل سخن از امپراتوری و استقرار هخامنشی در منطقه ی شرق میانه، پیش و پس از نسل کشی پوریم غیر ممکن است و می توان با ادله ای آکادمیک اثبات کرد که تمامی ادعاهای موجود در موضوع کرونولوژی هخامنشیان، از پایان حکومت توام داریوش اول و خشایارشا، متکی به اسناد و از جمله کتیبه هایی است که محصول یک سلسله اقدامات جاعلانه اند. بدین ترتیب تکرار واژه ی فارس، به عنوان یک پایگاه سیاسی ـ فرهنگی در سراسر تاریخ ایران، فاقد اسناد اثباتی است و تولیدات فارس شناسانه ی مدون و موجود، عمری دور تر از ۱۲۰ سال ندارد. آن چه را که آقای فیض خواه در پایان نقل فوق تمایل به کوچ نشینی می شناسد در واقع، باید که

نوعی گریز عمومی از آسیب پوریم شناخته شود که سرانجام آن نیز منجر به «انقطاع کامل» و خلاء مطلق در محوطه های زیستی پیش رفته ی پیشین شده است.

«در منطقه خوزستان نیز کاهش استقرارهای انسانی و محوطه های زیستی در دوره ی هخامنشی دیده می شود. این روند جریانی منطقه ای و فرا منطقه ای بوده است. مدارک به دست آمده از دشت شوشان، دهلران، منطقه ی دیاله و اروک در عراق، میزان پایین رشد جمعیت را نشان می دهد. طبق نظر ژان پرو این مطلب می تواند در ارتباط با ایجاد یک زندگی کوچ نشینی باشد. اما این نظر نمی تواند متروک شدن و از بین رفتن استقرارهای دوره ی قبل از هخامنشی را توجیه کند». (همان، همان صفحه)

تمام این اشارات آقای فیض خواه اثبات متروک و منهدم شدن نمودارهای زیستی در محیط های سابقا فعال در حوزه ی شرق میانه و انهدام آثار تمدن و تجمع و تولید در آغاز دوران تسلط هخامنشیان است. تجمیع و برآورد آقای فیض خواه از نتایج اکتشافات پراکنده، چنان که خواهید خواند، به نسبت خود، دامنه ای گسترده دارد و از خوزستان تا مرزهای کنونی گیلان را دربر می گیرد که در همه جا یونیفورم تخریب و امحاء حیات در محیط های فعال انسانی، به طور یکسان و در زمانی واحد، قابل شناسایی است. ملی کردن و ادامه ی همین تجمیع با نمونه های مارلیک و سیلک و جیرفت و شهداد و سیستان، این تابلوی انهدام را در سطح سراسر ایران، و در زمانی معین و واحد، گسترده خواهد کرد.

«به ترین دلایل باستان شناختی ما از غرب ایران مربوط به حفاری گودین تپه و بررسی دشت کنگاور توسط کایلر یانگ است. در گودین تپه مشخص شد که آثار دوره ی هخامنشی وجود ندارد و تنها محوطه های اندکی مربوط به این دوره در دشت کنگاور شناسایی شد. در غرب ایران محوطه های مهمی چون بابا جان تپه ی لرستان در لایه ی بی ۲ در این دوره تخریب و نوشیجان تپه ی ملایر متروک شده است. یانگ برای طبقه بندی و تحلیل آثار دوره ی هخامنشی در دشت کنگاور ، به جای دوره ی هخامنشی از اصطلاح آهن ۴ استفاده کرد. با توجه به مشکلاتی که در طبقه بندی داده های باستان شناختی دوره ی هخامنشی وجود دارد، محققان دیگری چون آستروناخ، کرول، براون، و لوین اصطلاح آهن ۴ را به جای دوران هخامنشی در سایر مناطق ایران به کار برده اند». (همان، همان صفحه)

هم نسبت دادن علت تخلیه و تخریب کامل محیط های کهن زیستی، در دوران هخامنشیان، به تمایل عمومی برای کوچ نشینی!!!! که پیش تر از قول ژان پرو خواندیم و هم استفاده از اصطلاح بی معنا و

مسمای آهن ۴ برای دوران هخامنشیان، کاملا نشان می دهد که اثبات یک استقرار مقتدر هخامنشی در ایران غیر ممکن است، زیرا حضور آنان با مقاومتی مستمر و سراسری ۵۰ ساله توام بوده و با نسل کشی نامحدود پوریم، که تمدن و تجمع را در شرق میانه ی تابناک برچید و در جای آن خاموشی گورستانی و سکوت دراز مدت ۱۲۰۰ ساله را تا طلوع اسلام نشاند، پایان گرفته است. در حقیقت تمام این گونه توسل های قابل تمسخر باستان شناسان نادان غربی جز تلاش بی خردانه ی آن ها برای گم کردن رد ماجرای هولناک پوریم ارزیابی نمی شود.

«طبق شواهد باستان شناختی بعد از سقوط اورارتو، در اواخر قرن ششم قبل از میلاد، بسیاری از محوطه ها تخریب و متروک شده است. ماسکالار معتقد است که عقرب تپه و لایه ی بی ۳ حسنلو در دشت سلدوز آذربایجان ، بسطام در نزدیکی ماکو، لایه ی دوم زندان تخت سلیمان و هفتوان تپه ی سلماس همگی تخریب شده اند. او احتمال می دهد که تخریب بعضی از این محوطه ها همزمان با ۵۵۰ قبل از میلاد، یعنی زمان طغیان هخامنشیان بر مادها باشد. بر اساس گزارش های دیگر باستان شناختی، این وضعیت در بسیاری از مناطق دیگر آذربایجان وجود داشته است . از ۴۳ محوطه ی مربوط به دوره ی اورارتو، تنها ۶ محوطه دارای آثار دوران هخامنشی بوده و بقیه محوطه ها متروک شده اند». (همان، ص ۷۴)

در این جا هم ذکر طغیان هخامنشیان علیه ماد های ناشناس و بدون نشانه و صد سال عقب بردن تاریخ تخریب سراسری آذربایجان، از سوی ماسکالار، دور کردن امکان تطبیق دقیق این حوادث هولناک علیه تمدن بشری، با رخ داد پلید پوریم است. وفور تابلوهای کپی شده ی تخریب در منطقه ای که امروز آذربایجان خوانده می شود، همراه انبوه یافته های باستان شناختی، با درجات بالای ارزش فنی و هنری که از همان منطقه، متعلق به دوران پیش از هخامنشی، در موزه های جهان انباشته است، گواه بزرگی است که تجمع های پیشرفته و قدرتمند کهن در جغرافیای کنونی آذربایجان، نسبت به جنوب شرقی و شرق ایران، به سبب مساعدت بیش تر اقلیم، بسیار متمرکزتر و متنوع تر بوده است. کوشش برای شناسایی بومیان مستقر در این جغرافیا، در دوران پیش از هخامنشی، از نخستین علائم مثبتی است که گردش درستی را در جهت حرکت عقربه های باستان شناسی و میراث ایران نشان خواهد داد.

«در تپه ی شیرامین آذر شهر، از هزاره ی سوم قبل از میلاد تا قرن سوم هجری استقرار وجود داشته منهای یک رکود از ۷۰۰ تا ۴۰۰ قبل از میلاد که مربوط به دوره ی ماد و هخامنشی است. **در گول تپه ی عجب شیر نیز همین وضعیت وجود دارد.** علاوه بر این آقای سرفراز در گزارش دوم بررسی آذربایجان

غربی عدم وجود دوره ی هخامنشی را در استقرارهای دشت ارومیه یاد آور می شود. از ۸ محوطه ی مربوط به دوره ی اورارتو، تنها ۶ محوطه دارای آثار هخامنشی بوده و بقیه ی محوطه ها متروک شده اند. **به طوری که از این شواهد باستان شناختی می توان نتیجه گرفت، لااقل در چهار منطقه ای که از نیمه ی غربی و جنوب ایران ذکر شد، با روی کار آمدن هخامنشیان بسیاری از استقرارها از بین رفته و یا متروک شده است** و تنها در تعداد کمی از این محوطه ها آثار دوره ی هخامنشی مشاهده می شود». (همان، همان صفحه)

هنوز معلوم نیست شناخت آثار دوره ی هخامنشی ، در جغرافیای تاریخی آنان، از نظر باستان شناسی با کدام معیار و نشانه ها صورت می گیرد. زیرا تاکنون نتوانسته ایم کم ترین نشانه ی فنی، هنری و تولیدی را شناسایی کنیم که در دوران پیش از هخامنشی دیده نشده باشد تا اختصاص دادن آن به هخامنشیان را ممکن کند! بدین ترتیب انتساب هر علامت تجمع و تحرک و تمدن و تولید ، به دوره ی هخامنشی، در هر خطه ای، انحراف در برداشت و نادرستی در تفسیر از یافته ها تلقی می شود. زیرا حاکمان کم جان هخامنشی، که به زمان نسبتا کوتاه از کورش تا خشایارشا منحصرند، بر اثر مقاومت مستمر و سراسری منطقه، هرگز فراغت لازم را برای عرض اندام فرهنگی نیافته اند و امکانی برای لشکرکشی اضافی به مصر و یونان نداشته اند. اینک که همین باستان شناسی غیر مستقل و کم جان و بدون پشتوانه ی ملی هم، با نمونه ی تجمیع و تالیف آقای فیض خواه، توانسته است سقوط سیر تمدن در دوران هخامنشیان را نمایش دهد، بر مورخین و مفسرین تاریخ است که یرای این سقوط ناگهانی و سراسری و بدون بازساخت، علتی تاریخی بیابند. در حوادث جهان کهن، هیچ اشاره ای جز حادثه ی پلید پوریم برای پیدایش چنین پی آمد منفی در پروسه ی رشد منطقه ی ما قابل شناسایی نیست.

«به وجود آمدن سیستم زندگی کوچ نشینی یکی از فرضیه های موجود برای علت یابی این مسئله است. **شاید تسلط هخامنشیان بر مناطق مختلف به صورت سرکوب مردمان یا اجبار آن ها به کوچ نیز یکی دیگر از فرضیه ها برای پاسخ به این سئوال مهم باشد.** به علت همین کمبود داده های باستان شناختی است که استفاده از اصطلاح آهن ۴ را در باستان شناسی دوران هخامنشی بیش تر رواج می دهد، یانگ ۲۰۰۲». (همان، همان ص)

چنان که گفته شد طرح تمایل به زندگی کوچ نشینی، که یانگ پیش می کشد، تا اندازه ای که موجب انهدام مراکز قدرتمند کهن در سراسر شرق میانه شده باشد، یک شوخی کثیف و ابلهانه و یک حقه بازی عیان برای پنهان کردن عامل اصلی پوریم است. ضمن این که بروز چنین تمایلی لااقل به توضیحی تاریخی و یا لااقل جغرافیایی برای این تغییر سلیقه ی ناگهانی و عام در نحوه ی ادامه ی زندگی نیازمند است که کسی کم ترین اشاره ای به آن نکرده و مهم تر از همه این که حتی از همان محوطه های تجمع کوچ نشینی مورد اشاره، که جانشین تمدن اورارتو و ایلام و بابل و آشور و مارلیک می شمارند نیز، کم ترین اثری نیافته ایم! هر تلاش و تالیف ملی و معتبر و بدون آلودگی خودی، درباره ی دوران هخامنشیان، که از دسترس ایران شناسی پر لجن موجود دور مانده باشد، به سادگی وقوع پوریم را در

پایان دوران تسلط مشترک داریوش اول و خشایارشا و انهدام کامل هستی منطقه ی ما را در یک توطئه ی خوفناک یهودیان، اثبات می کند در حدی که پس از آن حادثه ی پلید، آثار و علائمی از هستی ساده ی انسانی نیز در سراسر شرق میانه ی تابناک پیدا نمی کنیم.

اینک مسلم است که گفت و گوی ملی و ناوابسته در تاریخ هخامنشیان و جست و جوی باستان شناختی از آن دوران، بیش تر به فیض خواه ها و کم تر به آجرلوها نیازمند است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ششم دی 1384 و ساعت 0:28

ارسال شده در یکشنبه، ۰۴ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۲:۵۰ توسط naina

یادداشت برای آقای بابک

به گمانم، آقای بابک، زمان آن است که از سایه ی تعارفات بیرون نشینیم و حالا که مسئولین دستگاه فرهنگی جمهوری اسلامی تمایلی به تعیین تکلیف هویت و تاریخ و پیشینه ی مردم ایران و همسایگان همسرنوشت آن ندارند و مصرانه می کوشند که کتاب های درسی فرزندان این سرزمین، در موضوع هویت و تاریخ، همچنان مملو از داده های آشکارا دروغینی باشد که یهودیان برای ایجاد دشمنی میان مردم مسلمان شرق میانه ساخته اند، اگر اجازه دادند، سنگ نیانداختند، بهتان نزدند و انگ نچسباندند، لازم است یک نشست آزاد ملی از خرد ورزان تمامی اقوام ساکن این سرزمین و ناقدان مباحث نوین تاریخی تدارک ببینیم، یک بار برای همیشه صحیح و ناصحیح داده های موجود را معلوم کنیم و لااقل در میان خودمان، از این یا آن سو، مسئله را به یک نقطه ی مشترک و مسلم برسانیم، تا چون دیلماج و آجرلو و فیض خواه مرتبا ناگزیر به کوفتن به نعل و میخ نباشیم.

قصد من از نوشتن آن یادداشت سه بخشی با عنوان «به نعل و به میخ»، باصریح ترین اشاره، همین بود که یادآور شوم اگر نشریه ای هنوز کلاشان شرکت کننده در نشست لندن را «**متخصصین برخاسته از معتبر ترین مراکز ایران شناسی و دانشگاهی جهان**» می شناسد، پس او در این جا مشغول کوفتن بر نعل است و هنگامی که بر این عنوان گذاری اضافه می کند: «روی دادی که به نظر می رسد **نقطه ی آغازی** برای پالایش مطالعات تاریخی ایران از آلودگی های پان آریانیسم و نظام تاریخ نگاری دوره ی

پهلوی باشد»، دیگر معلوم می شود که از بنیان با مباحث جدید غریبه است، زیرا سعی انجام شده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» لااقل پنج سالی دورتر از نشست لندن است و تمام اصرار مباحث آن بر اثبات این نکته است که مجموعه ی دانشگاه های دست پرورده و سرسپرده به کلیسا و کنیسه در غرب و نیز دغل کارانی که به صورت مورخ و باستان شناس و مرمت کار و مفسر هنر و غیره وارد مسئله و موضوع تاریخ مردم شرق میانه شده اند، و نقطه ی اشتراک شان تعهد و تعلق به آن بخش از یهودیت است که دشمن فرهنگ بشری شناخته می شود، پس آن ها را متخصص برخاسته از دانشگاه های معتبر خواندن از همین ابتدا تخریب بنیان گفت و گو، به سود نتیجه گیری های مصاحبه شونده، یعنی آجرلو است.

«**روی دادی که به نظر می رسد نقطه ی آغازی برای پالایش مطالعات تاریخی ایران از آلودگی های پان آریانیسم و نظام تاریخ نگاری دوره ی پهلوی باشد**...حدود پنجاه نفر متخصص بین المللی دوره هخامنشی **از معتبر ترین مراکز ایران شناسی و دانشگاهی جهان** در کنگره شرکت داشتند ، از آن جمله **ریچارد نلسون فرای** از دانشگاه هاروارد، **بیوار** از موسسه ی تحقیقات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن، **کروینبروک** از دانشگاه گوتینگن... **پیر برایان** از کالژ دوفرانس، **مایکل روف** و **دیوید آستروناخ** از دانشگاه برکلی... **جان کرتیس** و **وستا کرتیس** از موزه ی بریتانیا، **نیکولاس سکوندا** از دانشکاه سیدنی، **دنیز کاپیتان** از دانشگاه آریزونا، **دی یونگ** از لیدن، **کریستوفر توپلین** و **پیتر مک گی** رییس هیئت باستان شناسی چارسادا و **اروجعلی بصیراوف** از موسسه ی تحقیقات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن». (دیلماج ۱۵، ص۶۷).

ملاحظه می کنید اگر هنوز می توان جاعلان و مهمل بافانی چون آستروناخ و فرای را متخصص دانشگاه های معتبر گفت، پس خود به خود زمینه فراهم شده است تا آجرلو نیز موش خود را در پاتیل این آشی بیاندازد که دیلماج مشغول به هم زدن و اجاق چیدن آن است. زیرا در مباحثی که به منظور آشنایی جدید با یک مبحث ناروشن گشوده می شود، مصاحبه کننده و یا نشریه نمی تواند مدافع و یا مخالف مقدماتی و پیش ساخته ی هیچ نظری باشد.

بخار همین خوراک، با رنگ و بویی زننده تر، از مطالب آجرلو بلند است. بگذارید بدون پرده پوشی، صریح و با تاسف بگویم آن کسانی که به طور طبیعی و به علت اوقات و زمانی که در مسیر آموزشی خود طی کرده اند، باید که بیش از دیگران نسبت به دروغ سازی های یهودیان برای تاریخ منطقه ی ما حساسیت نشان دهند، زیرا لااقل معلوم شده است که سالیانی از عمرشان را صرف به حافظه سپردن مهملاتی حاصل ساخته ها و بافته های یهودیان بی فرهنگی کرده اند، که حد احترام و ارزش گذاری آنان به میراث پیشین شرق میانه را، در غارت و تخریب عالی ترین آثار کهن بشری و سوزاندن نایاب ترین و نفیس ترین یادگارها و نوشته ها و لوحه های کهن، به هنگام تصرف بغداد و یا حک کتیبه ی ساسانی در مکعب زردشت و یا کثافت کاری ساخت کاخ کورش از مصالح مسجد مسلمین در پاسارگاد مشاهده کرده ایم، با اسف و اندوه و خشم شاهدیم که همین کسان به اصطلاح مکتب گذرانده، در جای روی کرد یاری دهنده

به خلاصی خود و نوآموزان از بند تلقینات کثیف این مجموعه ی جاعلان و عوام فریبان و اسلام و ایران و عرب و عجم و ترک ستیزان، هنوز برای یک شکم چرانی بر سر سفره ی یهودیان، پهن شده در موزه ی لندن، آب از لب و لوچه شان سرازیر است و گویا منتظرند که این گربگان بی چشم و روی، که از ترس چوب کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» ناگهان عابد شده اند، راه و روش تازه ای برای ادامه ی دکان جعل و دروغ بافی به آن ها بیاموزند. اگر این گریز زیر آبی امثال آجرلو را باور ندارید، نظر او را درباره ی مجعول بودن کتیبه ی ساسانی مکعب زردشت یا جور چینی ابنیه ی کورشی پاسارگاد و یا رخ داد پوریم و دامنه ی ضد تمدنی آن بپرسید، تا همه چیز بر همگان آشکار شود. زیرا اگر هنوز و علی رغم این همه تصاویر و ادله ی بی خدشه مدعی صحت آن کتیبه ها و کاخ های کورش و نیز رد نسل کشی پوریم شود، پس او چنان که گفتم، به ضرورت و نیازی، مامور و مشغول آبرو بخشیدن دوباره به دشمنان فرهنگ و هویت و تاریخ و هستی ماست و اگر نتیجه گیری های موجود در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را بپذیرد، پس لازم است متخصص دانشگاه های معتبر شمردن این ابلهان بی فرهنگ را توضیح دهد.

درباره ی مقاله ی آقای فیض خواه من صراحتا و به حق، حد اکثر ستایش ممکن را برای تجمیعی که ایشان از نتایج کاوش در محیط های کهن حوزه ی جنوب غربی و غرب ایران فراهم کرده اند، عرضه داشته ام. تذکر من این بود که چه گونه به فارسیانی اشاره می کنند که اثبات حضور تاریخی و تعلق جغرافیایی آنان در منطقه ی ما ناممکن است. چنان که پرسیده بودم از چه راه بر یک سایت و محوطه، هخامنشی نام می گذارند، در حالی که کم ترین نمونه و نمودار هنری، فنی، سکه و یا هر دست ساخته ی دیگری را، که تعلق انحصاری آن به گروه هخامنشی ممکن باشد، نمی شناسیم و به دست نداریم؟ اینک ما در مرحله ای هستیم که می توانیم با اقتدار کامل و با مجموعه ای از ادله و اسناد، اثبات کنیم که به طور کلی سخن از امپراتوری قدرتمند هخامنشی، تبعیت از تبلیغات یهود ساز موجود درباره ی این گروه است، که حضور قریب ۶۰ ساله ی آنان در تاریخ و جغرافیای منطقه، از ظهور کورش برای تخریب بابل و آزاد سازی ثروت و اسیران یهود آغاز و به نسل کشی سراسری و تخریب مراکز تجمع ده ها، و چنان که نوشته ی خود ایشان نشان می دهد، صدها قوم ساکن ایران و بین النهرین، در انتهای دوران حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، پایان می گیرد. ما می توانیم بدون ذره ای تردید، در هر مجمع و در حضور هر کسی اثبات کنیم که کرونولوژی کنونی درباره ی حکومت داریوش دوم و سوم و اردشیر اول و دوم و سوم، که حاکمان پس از پوریم شناخته می شوند، متکی بر کتیبه های نوکنده و مجعولی است که این جا و آن جا، به تعداد اندک و با متن های واحد و تکراری، در دوران جدید، تدارک دیده اند. به کرسی نشاندن و مستند کردن این ادعا که حضور هیچ امپراتوری مقتدر و مسلطی به نام هخامنشیان در منطقه ی ما صورت نبسته است، به کمال معلوم می کند که مقاومت سراسری در منطقه، به آن دست نشاندگان یهود فرصت و فراغت تاریخی نداد که موجد ظهور آثار فرهنگی و فنی و اقتصادی شوند. آن ها زمانی به این فراغت رسیدند که پوریم در شرق میانه جنبنده ای را زنده باقی نگذارده بود تا تظاهرات حکومتی بر آنان

ضروری و ممکن شود. حالا می پرسم که پیش از روشن شدن این نکات عمده و اصلی و تعیین کننده هنوز هم می توان غیر مسئولانه همان جعلیات پیشین را، آن هم با شیفتگی و شیدایی تمام غرغره کرد؟

آقای بابک. گفتار درباره ی هویت و هستی و تاریخ و پیشینه و سرنوشت مردم ممتاز شرق میانه و تعیین نقش مخرب و منفی و بنیان سوز حضور یهودیان در این خطه، که هنوز ادامه دارد، از مرحله ی به نعل و به میخ کوفتن و سرسره سواری و تاب بازی و الا کلنگ نشینی گذشته است. یا باید نظری نو آورد، یا در این یا آن سو قرار گرفت و سرانجام به مبهم نویسی و سطحی نگری های کنونی، که فقط بر اغتشاش موجود دامن می زند، پایان داد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه هشتم دی 1384 و ساعت 0:5

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۸ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۲:۰۵ توسط naina

در پاسخ آقای مرندلی

آقای مرند لی. مدتی است که کوششی برای درست اندیشی تاریخی در جریان است. مدعی هستیم که سطر به سطر آن تصوراتی که در موضوع تاریخ ایران، در دوران اخیر، و از زمان نشت فرهنگ رضا شاهی، به خورد و خیال مردم ما و به ویژه روشن فکران داده اند، در مکتب دانشگاه های تابع کلیسا و کنیسه با جعل و دروغ و اتکا به اسناد نادرست و دست ساز تدوین شده، هدف نخست آن گم کردن رد پای جنایت وسیع و نسل کشی اندازه ناگرفتنی یهودیان، در 2480 سال پیش و در رخ داد پلید پوریم، سپس انتقال مسئولیت این نابود سازی به حاملین اسلام و سرانجام ایجاد دشمنی و کینه ورزی بی سبب تاریخی میان ترک و فارس و عرب و عجم بوده است.

اینک ما با دست های پر و اسناد غیر قابل تردید و مطمئن، در هر تجمع آکادمیک و در هر سطحی، می توانیم اثبات کنیم که از پس فاجعه ی پوریم، هیچ یک از قریب سی مرکز تجمع و تمدن و تولید بر پا نمانده و سراسر خطه ی پوریم زده در شرق میانه، از هستی و حیات تهی شده است. هیچ استدلال و سند تاریخی و از جمله باستان شناسی نه فقط قادر نیست کوچک ترین معارضی در این باب عرضه کند، بل چنان که در تجمیع عالمانه ی آقای فیض خواه در ماه نامه ی شماره ی 15 دیلماج خواندیم، اکتشافات مختصر تاکنون نیز، با صدای رسا و به صورتی کاملا مستدل، بیان می کند که تمامی حوزه ها و نشانه های جغرافیایی حضور انسان پر تلاش و تولید گر و هنرمند، در شرق میانه، از اوایل حضور هخامنشیان به ویرانه ی کامل بدل شده و نشان گرفتن از ساکنان کهن آن، به دنبال پوریم تا طلوع اسلام، نامیسر است.

این آشنایی تازه با سرشت و سرنوشت مردم این خطه، ما را به درک تازه ای از هویت بومی و قومی کنونی راه نمایی و معلوم می کند که فروخفتن مطلق هیاهوی حضور در سراسر شرق میانه، از پی نسل کشی کامل یهودیان، تا چه حد مردم این خطه و بل تمامی جهان را، از حاصل ۵۰۰۰ سال تلاش پیشین ساکنین این حوزه، برای پیشرفت و هماندیشی و حل معادلات حیات مسالمت جویانه ی جمعی محروم، و چنان برهوتی را در این خطه برقرار کرد که در آغاز اسلام هیچ سنت و سرمایه ای از توانایی های کهن به جای نبود و صنعتگر و سفال ساز و معمار و هنرمند مسلمان پایه های بدون پیشینه و پشتوانه ای از تمدن و تولید را بالا برد، در حدی که به حکایت و گواهی نمونه های به جای مانده، در قرن دوم هجری هم، تولیدگر مسلمان، از تدارک و تهیه ی یک کاسه ی سفالین ساده نیز عاجز بوده است.

آیا این تصویر واقعی از گذشته تا چه حد با داده ها و پذیرفته های کنونی مغایر است و قبول این سرنوشت مشترک تا چه اندازه در شناخت اسلام به عنوان پلی محکم برای عبور مردمان به هستی پیش از پوریم و نیز به ایجاد زمینه های تازه برای احساس یگانگی ناشی از تعلق به فرهنگ ممتاز اسلامی در منطقه ی ما کمک می کند، که در حال حاضر به صحنه ی تفاخرات احمقانه و تعارضات طلب کارانه ی بی دلیل ناشی از تلقینات کثیف مستشرقین و مورخین دروغ گو و دغل کار غربی بدل شده است. آن چه اینک در آن غرقه ایم لجنزار بد بوی عمیقی از ساخته های تاریخی جاعلانه است که در جای گودال خوفناک ناشی از پوریم انباشته اند، تا اندازه گیری چاله ی بی انتهای حاصل از ویرانگری یهودیان، در آن حادثه ی غیر بشری، نامیسر و دشمن و دوست غیر قابل شناخت شود.

آقای مرند لی. بدون ذره ای تردید آن چه درباره ی مراحل عبور و گذر تاریخی در ایران، از پس حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، که زمان اجرای آدم کشی پوریم بود، اعم از ادامه ی سلسله ی هخامنشیان، حضور امپراتوری اشکانیان و ساسانیان، بروز زردشت و مزدک و مانی و کتاب اوستا و جنگ های ایران و روم و ایران و یونان و حفر کانال سوئز در زمان داریوش اول و باور قوم و جغرافیایی به نام و نشان پارسیان و دنباله ی کثیف آریایی آن و جنگ های قادسیه و جلولاء و نهاوند و دانشگاه ها و آتشکده ها و سربری و کتاب سوزی و نهر خون سازی سرباز مسلمان و کتاب سازی های پس از اسلام تا قرن چهارم هجری، از قبیل الفهرست ابن ندیم و ده ها ورق پاره ی مجعول و هزاران خرده ریز دیگر، یکسره زباله هایی در زمره ی تدارکات تمدنی کاذبانه ی یهودیان برای انباشتن و پوشاندن گودال گود و حفره ی بی انتهایی است که پوریم در تمدن و تحرک و تجمع و تولید منطقه به وجود آورده است. از شما می پرسم آن روشن فکر در جست و جوی آگاهی آذربایجان امروز، که این پرده های تازه گشوده ی فهم حقایق تاریخی را در برابر خود دارد، آیا هنوز می تواند پرچم خرم دینی را برافرازد و از یک مجعول ساخت اندیشه و نوشته های یهودیان، که ظاهرا خیال و آرزوی بازگشت به باورهای پیش از اسلام را داشته، دست آویزی برای تقاضاهای بر حق قومی خود بتراشد؟ آیا این عوام فریبی و آلودن یک مبارزه ی فرهنگی - سیاسی معاصر با بهانه های منحرف کننده ی غیر قابل دفاع نیست که در عین حال گزک را به دست مرتجع ضد حقوق قومی می دهد که ادعا کند این ها خیال جنگ با اسلام را دارند؟ و اگر آن روشن

فکر ظاهرا علم دار حقوق قومی در آذربایجان، حوصله و صلاحیت و علاقه ی ورود به این ادراک تازه ی تاریخی را ندارد و با نمونه ی عملیات قلعه ی بابک حتی دوستدار بقا و باور همان افسانه های تاریخی یهود ساخته است، آیا صحیح است که پرچم یک درخواست قومی حساس و سرنوشت ساز را به دست گیرد؟ و آیا بی توجهی به این مسئولیت و ساده گیری و تحریک های عوامانه، از قبیل تدارک تجمع در یک مخروبه ی بی نشان، به گمان پایگاه مقاومت بابک خرم دین، در این عصری که هر مبارزه ای به مجموعه ای از آگاه ترین و خردمند ترین ذخیره های مردمی نیازمند است، به بهای بروز فاجعه ی دیگری در آذربایجان تمام نخواهد شد، آن هم در حالی که نخبه اندیشان بیدار دل، اما بی میدان، در میان جوانان و مردم آذربایجان کم نیستند؟ اعتقاد دارم آنان که پی گیری مسائل عمده را در مطالبات مردم آذربایجان کنار گذارده و جوانان احساساتی را به نمایشات غیر تاریخی و انگ بردار و مشکوک و موقت تجمع قلعه ی بابک هدایت می کنند، سوداهای دیگری در سر می پزند و مسلما دوستان مردم آذربایجان و خواستار استقرار و دست یابی به حقوق بر حق قومی آنان نیستند.

به گمان من راه درست برون رفت از مشکلات ایجاد شده ی کنونی در مسیر درخواست های بر حق قومی مردم آذربایجان، مجبور کردن پی گیرانه و جدی مسئولین به باز خوانی اسناد تاریخ ملی ایران است که درخواستی فرهنگی و عمومی و متضمن هویت و دیرینه شناسی ملی است. الصاق هرگونه برچسبی به این درخواست ممکن نیست و با اثبات سهل و ساده ی فقدان هر تمدن و تجمعی در ایران پیش از اسلام، در درجه ی نخست باستان پرستان را خلع سلاح و ثابت می کنیم که هستی ملی کنونی ایران از تبعیت دین دوران ساز اسلام و پذیرش فرهنگ ممتاز قرآنی آغاز می شود. بدین ترتیب تمام ادعاهای امتیاز و افتخار فارسیان را، که یهودیان در دوران رضا شاه به فرهنگ ملی ما تزریق کرده اند، به دور می ریزیم و خواستار برابری قومی برابر آموزه های تاکید شده ی اسلام می شویم. مخالفان و مقاومان در مقابل این نیاز به سرعت منزوی و متهم و محکوم می شوند و حاصل آن برقراری یک تفاهم اولیه ی ملی و منطقه ای، در مقاطع اصلی و آغازین و سرپلی برای حرکت بعدی به سوی اتحاد اسلامی است.

آقای مرندلی. ترکان این امتیاز و افتخار را دارند که از غزنویان تا قاجار گرداننده ی تاریخ و فرهنگ و سیاست ایران بوده اند، بی این که در این مسیر دراز و هزار ساله ی حاکمیت، حتی اندکی به حقوق و مظاهر دیگر اقوام ساکن این سرزمین تجاوز کنند و آن را ندیده بگیرند. حاکمان ترک هرگز دیگران را، همانند دوران کوتاه حاکمیت فارسیان بی ریشه، مجبور به ترک زبان و لبلس و آداب و رسوم بومی خود نکرده اند و در زمان تسلط آن ها ایران پیوسته تجمعی از «ممالک محروسه» با حقوق برابر قومی شناخته می شده و جایی ثبت نیست که گفتن و نوشتن و یا لباس پوشیدن و رقصیدن به زبان و شیوه ی ترکی امتیاز ویژه ای شمرده شود. آن ها در مقاطعی پایه های عالی ترین فرهنگ و تولید و هنر اسلامی را در رده ها و زمینه های مختلف و به ویژه معماری ریخته اند و ترکان عثمانی تا استقرار حکومت جهانی مسلمانان فاصله ی چندانی نداشته اند و می توان گفت که مفهوم ملی و حقوقی سرزمین ایران، که امروز پذیزفته ایم، حاصل سیاست زیرکانه ی متحد کردن ده ها ملت و قوم مختلف در زیر پرچمی واحد در

زمان صفویه است که یک حاکمیت مطلقا ترک شناخته می شود. ترکان می توانند این الگوی هزار ساله را در برابر مسئولین سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی قرار دهند و به آن ها یاد آوری کنند که مبارزه با خراب کاری های بنیادین رضا شاهی با زیر و رو کردن مقبره ی او و برگرداندن چادر بر سر زنان معنا نمی گیرد، در حالی که کتاب های درسی کودکان ما هنوز از همان فرهنگ رضا شاهی تغذیه می شود و همان تمدن ممتاز دروغین ایران پیش از اسلام و برتری طلبی فارسیان را تبلیغ می کند. این ها آقای مرندلی مطالب قابل اثبات و قابل دفاع موثری است که برای ساختن فضای مسالمت و هماندیشی و سرانجام برقراری یک برابری قومی و استقرار فدرالیسم ایرانی، از مسیری عالمانه و مدبرانه، و تدارک هیئتی برای پی گیری رسمی این درخواست ها، در مراجع سیاسی و فرهنگی و حتی مذهبی حوزه ها، بسیار کار ساز و آسان است و هیچ ربطی به اجرای نمایش جمع شدن بی حاصل و پر تنش، در یک محوطه ی ناشناس کوهستانی ندارد، که زیر پرچم بابک دروغین و باور به خرم دینی دروغین تر انجام می شود. مختصر این که قبول حضور بابک خرم دین در تاریخ، با پذیرش تمام تمدن ایران باستان، از ریز و درشت، برابر می شود.

و درباره ی تاریخ معاصر آذربایجان و از جمله ماجراهای مشروطه و فرقه به تر است تا انتشار بررسی های معاصر تحت عنوان «برآمدن مردم» حوصله به خرج دهید.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه یازدهم دی 1384 و ساعت 2:5

ارسال شده در یکشنبه، ۱۱ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۲:۵۵ توسط naina

مدعیان را بشناسیم ؟!!!

پس از نمایش نفرت انگیزی در برنامه ی تلویزیونی «طلوع ماه»، که برابر معمول، مشحون و مملو از تبلیغات باستان پرستی و این بار در قالب و به بهانه ی گفت و گو با باستان شناسان بود، روزنامه ی جمهوری اسلامی سرمقاله ای به اعتراض منتشر کرد که در آدرس زیر پیدا می شود:

http://fardanews.com/shownews.php?id=15788

سایت بازتاب هم، که گذرگاه ستون پنجم پنهان باستان پرستان است، دستپاچه و سراسیمه و بلافاصله، برای مقاله ی روزنامه ی جمهوری، پاسخی تدارک دید، که در آدرس زیر قابل دسترسی است:

http://www.baztab.com/news/33133.php

وبلاگ ناریا و مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» مدت هاست با انبوهی اسناد انکار ناپذیر در اثبات این مطلب نویافته می کوشد که حتی واژه ای از داده های موجود درباره ی تمدن ایران باستان صحت ندارد، صحنه ای از این سناریوی کثیف یهودی در واقعیت تاریخ به روی پرده نیامده و اصرار دارد که اگر مراکز رسمی و موظف کنونی، زمینه ای فراهم نسازند تا از مسیر یک کاوش محققانه ی رسمی، یافته های جدید در موضوع تاریخ و هویت ملی، جای گزین جعلیات موجود شود، پس یا از آنوسیان خدمه ی یهود و یا فاقد صلاحیت عهده داری منصبی در مراکز فرهنگی و تحقیقاتی معرفی و ارزیابی می شوند.

روز گذشته از خیابان فردوسی تهران عبور می کردم، ۲۷ سال پس از استقرار حاکمیتی به نام اسلام در ایران، هنوز پرچم زردشتیان، یعنی نماد سنگی اهورا مزدای قلابی را، بر فراز ساختمان و شعبه ی مرکزی بانک ملی ایران در اهتزاز دیدم!!! آیا کسی به مسئول جدید بانک ملی ایران، که منصوب دکتر احمدی نژاد است، آن نزدیکی و دسترسی را دارد تا به او یادآوری کند که وجود و بقای نماد زردشتیگری دروغین، بر بالای ساختمان اصلی بزرگ ترین مجتمع مالی جمهوری اسلامی ایران، موجب شرمندگی و سرشکستگی زعمای این جمهوری به زمان قضاوت تاریخ است؟

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه شانزدهم دی 1384 و ساعت 1:31

ارسال شده در جمعه، ۱۶ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۰:۳۰ توسط naina

در پاسخ اشاره ی آقای علی و برای آگاهی همگان!

سه سال پیش، کسی به نام صادقی، به همراه آقای عاشوری، که زمانی ماه نامه ای را می گرداند، به دفتر کار من آمد و اعتراضاتی داشت، که قرار شد مکتوب کند. حالا مکتوب کرده است به صورت جزوه ای با نام «کورش و بابل»، طبق معمول با همان هرودت خوانی ها، کتزیاس بافی ها، رجوع به اقوال مورخین کهن اما بی نشان یونان و بالاخره کتاب های کثیف شعوبیه، که با آن آشناییم، همراه افزوده ها و قصه سازی های اضافی من درآوردی نخبه ای، از قماش زیر:

«**اما هخامنشیان نیز مشکلات خود را داشتند.** (!!؟) در اوایل سلطنت اردشیر اول مصر سر به شورش برداشت. آتنیان از شورش مصر حمایت می کردند و «در» را در ساحل فلسطین، (!!؟) تقریبا در نزدیکی اورشلیم ، به عنوان پایگاهی در سر راه مصر به اشغال خود درآورده بودند. حال اگر شهری همچون اورشلیم نیز سر به شورش برمی داشت و آتنیان را به کمک می طلبید، ارتباط ایرانیان با مصر قطع می شد و مصر و شاید هم فلسطین از دست می رفت. **حال دولت ایران بر آن شد** (!!؟) به زیر دستان فلسطینی خود کمک کند. **اما دربار اطلاعات نادرستی را در مورد اورشلیم دریافت کرده بود.** (!!؟) از این رو دربار در ۴۵۸ قبل از میلاد، کاهنی یهودی بانام عزرا را به اورشلیم فرستاد که در دستگاه دیوانی هخامنشیان شغل دبیری داشت. اینک **او ماموریت یافته بود در یهودا یک اصلاحات قانونی را که**

هخامنشیان بر این فرض بودند که اهالی خواستار آن بودند، به انجام رساند». (!!؟) (هوشنگ صادقی، کورش و بابل، ص ۹۲)

راست اش برای قبول صحت این صورت بندی نادر و ناشناس تاریخی، در حد آگاهی از فرضیات ذهنی دولت مردان، درک مشکلات شاهان و ارزیابی اطلاعات دریافتی دفتر ساواک هخامنشیان، در ۲۵۰۰ سال پیش، اگر نه وزیر اطلاعات و مشاور اعظم، لااقل باید آقای صادقی را در رده ی دبیر نهاد تشخیص مصلحت حاکمان آن سلسله قرار دهیم. زیرا سودا زدگی استواری لازم است تا یک مدعی باستان شناسی، که علی القاعده باید بر اساس اشیاء و دیگر آثار مادی اکتشافات زمزمه ای کند، چنین مالیخولیاهای خامی را به خورد تاریخ دهد. در این حیرت نامه ی تازه پدیدار شده ی صادقی نیز، درست مانند آن یکی دو جزوه ی پیشین، با مولفی رو به روییم که با تکرار پیاپی و سر و دم بریده ی نقل هایی ازکتاب های من، بی پرداختن به رد و یا اثبات منطقی و مستند، سبک سرانه و غالبا به سبب درک معیوب و نادرست، از شنیدن آن مقولات، ابراز شگفتی تمسخر آمیز می کند!

«به هر حال درنگی در این مدخل خالی از فایده نخواهد بود که به زعم پورپیرار «تا زمان پیدایش خط و کتاب، یعنی اواخر قرن سوم و به ویژه سراسر قرن چهارم»، **(پلی بر... جلد ۳، ص ۸۵)** نبایستی خطی و کتابی در میان مسلمین بوده باشد زیرا «شرق میانه امکان فراهم آوردن متن های مفصلی به صورت کتاب را به علت نبودن خط مناسب نداشته است». **(پلی بر...، جلد ۲، ص ۸۱)** حال «هرچند فتنه ی شعوبیه لانه در خراسان و شرق» **(پلی بر...، جلد ۱، ص ۱۴۱)** داشته است و هرچند ایشان برای هموار کردن تخیلات خود تمامی دانشمندان و به عبارت دیگر پزشکان، صنعتگران و شیمی دانان را ساختگی اعلام می کنند، با این همه، برای ورود بدین مدخل مواجه با مشکلات بزرگی می شوند که برای زدودن آن ها نیازمند قصه بافی جدیدی می بوده اند که مقدمه ای بی ربط با موضوع هم در مورد پزشکان یونانی و رومی را به میان می افکنند و همه را توهماتی می دانند که هیچ حد و مرزی در آن نمی توان یافت». (همان، ص ۱۴۰)

ملاحظه فرمودید ؟ صادقی با دوباره خوانی دلقکانه، پراکنده و گزینشی اشاراتی از کتاب های من، که چون نمونه ی بالا، با جملاتی نا مربوط به هم، برداشت شده از سه کتاب مختلف مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، پاراگرافی از جزوه اش را موزاییک چینی کرده و گمان دارد به این شیوه ی عقب مانده، برای مدخل غول آسای نبود خط مناسب در جهان اسلام، برای تدوین کتاب، تا قرن چهارم هجری، پاسخی آورده است ؟!! این همان روش افلیج و عصبی است که در پنج سال گذشته، به علت ناتوانی مطلق در پاسخ نویسی آکادمیک، در همه جا : تلویزیون های لوس آنجلسی، نقدهایی از گونه ی نوشته ی فریدون فاطمی و یا این دو سه جزوه ی طنزگونه ی اخیر، به آن متوسل بوده اند و این آخری، که گویا هنوز در دروازه ی بابل برای استقبال از کورش معطل مانده، احتمالا خبر ندارد در سه سالی که در پستوی خویش به وهمیات مطلقی از قبیل دو نقل فوق مبتلا بوده، مجلداتی بر مجموعه ی «تاملی بر بنیان تاریخ

ایران» افزوده شده و کتاب ها به سئوالات و اسناد تازه ای ورود کرده است که فهرست مختصری از آن را، که برای مشغولیات ذهنی و تعجب پراکنی سی سال آینده ی صادقی کافی است، تقدیم می کنم.

۱. رخ داد حادثه ی پلید پوریم، در پایان دوران حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، ادامه ی تجمع و تحرک و تمدن و تولید را در سراسر شرق میانه متوقف کرد و به سهولت قابل اثبات است که کرونولوژی حاکمان هخامنشی، پس از خشایارشا، واقعی نیست و بر مبنای کتیبه های جعلی و تازه سازی ادعا می شود، که به تعداد اندک، این جا و آن جا سر هم بندی کرده اند.

۲. بخش هایی از زیگورات تصرفی ایلامی، که امروز تخت جمشید خوانده می شود، به وسیله ی داریوش و خشایارشا تخریب و به جای آن چند بنای سنگی پایه ریزی شد که هیچ قسمت آن ها بیش از ۳۵ درصد پیشرفت ساختمانی نداشته است.

۳. کلیه ی اسناد و اطلاعات موجود در باره ی ساسانیان و از جمله کتیبه های نقش رجب، نقش رستم و غار حاجی آباد، به خط موهوم پهلوی، جعل جدید است و از شاه کارهای خیانت فرهنگی دانشگاه های یهود زده ی غرب شمرده می شود.

۴. ابنیه ای را که با نام کاخ های کورش در پاسارگاد معرفی می کنند، تا پیش از سال ۱۳۴۰ شمسی وجود خارجی نداشته و از آن پس به سعی آستروناخ یهودی، از جمله با سود بردن از بقایای مصالح مسجد و کاروان سرای اتابکی، در مزارع دشت مرغاب، جورچینی کرده اند.

برای حفظ تعادل و تحمل آقای صادقی، و با رعایت سطح و میزان گنجایش مخزن تعجب ایشان، تردید های دیگری را که همراه عکس ها و اسناد بدون ابهام، در کتاب های جدید مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» عرضه شده، از لیست بیرون می گذارم، بی این که به قیاس زمانی که برای رونویسی تکرار نامه ی «کورش و بابل» صرف شده، ذره ای امیدوار باشم که آقای صادقی، لااقل در تتمه ی عمر من، حتی از عهده ی فهم همین چند مدخل برآید، چه رسد به این که پاسخ و احتمالا ردیه ای حتی در اندازه و ارزش جزوه ی «کورش و بابل» برای آن ها آماده کند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه بیست و دوم دی 1384 و ساعت 17:29

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۲ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۷:۳۰ توسط naina

یادداشت برای آقای ایزدی

آقای ایزدی. تکلیف نهایی مطالبی را که پیش می کشید، باید در یک نشست ملی هویت شناسانه تعیین کرد که هرگروه، به سبب هراس روشن فکری آن، از تعطیل دکان های پر هیاهو ولی بدون کالای شان، از برقراری آن طفره می روند و می ترسند. اینک و لااقل از سه مسیر مختلف عقلی و استدلالی و اسنادی می توان وقوع پوریم را با همان عواقبی که ترسیم می کنم، اثبات کرد. مختصر این که در پی پوریم جنبنده ای را در سراسر شرق میانه باقی نگذارده اند تا تولید مثل کند و به اصطلاح نسل و حرث بومی و قومی دنبال شود. به خواست خدا و به شرط امتداد عمر، بعدها و در رجوع به تاریخ قرون اولیه ی اسلامی و در مقدمات برآمدن صفویه، به روشنی نحوه ی ظهور اقوام و زبان ها و سنت های بومی را بیان خواهم کرد.
در حال حاضر و با اختصار بگویم به جز ترکان - که مهاجرین پس از اسلام به ایران اند و در سازمان دهی تجدید حیات تاریخی و فرهنگی ایران اسلامی چنان سهم والا و حتی مطلقی دارند، که شناسایی و ستایش زحمات آنان محتاج فضای دیگری است که عقلانیت، جای گزین تعصب های کنونی شده باشد - دیگر اقوامی که در ایران امروز با زبان و لهجه و لباس و سنت های مختلف متمرکزند، هویت و هستی ماقبل اسلام ندارند و بدون استثنا در تحولات و تغییرات ناشی از جنبش انسانی اسلام زاده شده اند. ادعاها و اداهای موجود درباره ی اجداد باستانی، و از جمله منتسب کردن کردها به مادهای بی نشان، در زمره ی خیال پردازی هایی نظیر انتساب ترکان به سومریان و یا پدر بزرگی جمشید جم برای فارسیان است!

غالبا از دوستان و دشمنانی که از میان اقوام کرد و لر و بلوچ و گیلک و مازندرانی و غیره به دفتر من می آیند، تاریخچه و پیشینه ی قومی شان را می پرسم و با سکوت و حیرت زدگی آنان مواجه می شوم. مثلا از خود شما می پرسم از چه زمان کرد شده اید و اصولا کرد به چه معناست و آیا نام شخص و مکان و حادثه و دین و مظهری است؟ بی شک این دو سئوال بی جواب است و هیچ کرد و لری نمی داند چرا و از چه زمان کرد و لر شده است، در حالی که پیشینه ی اقوام ایران کهن مانند ایلامی ها، درست با همین نام و نشان کنونی، بسیار دور می رود و با آثار و اکتشافات باستانی تایید می شود. اما نمی توان مثلا کاسه و خنجری را که از غرب ایران به دست می آید کردی نامید، زیرا در اسناد ایران کهن پیش از پوریم، کرد و لر و گیلک و غیره نداریم. به یقین نه فقط نام اقوام، بل تمامی واژه هایی که اینک بر اشیاء و اشخاص و رود و کوه و جانوران و لوازم زندگی و نباتات و معقولات و به طور کلی مسموعات گذارده ایم، واژه های اختراعی و انتخابی پس از اسلام اند، ریشه ی باستانی ندارند و از امکانات اتیمولوژیک یک زبان بومی کهن بی بهره اند. این مطلب ملموس و قابل اثبات، به تنهایی بزرگ ترین دلیل رخ داد پوریم در همان اندازه و با همان عواقبی است که ترسیم کرده ام. زیرا اگر پس از پوریم، نفسی را، به قدر دوام خانواده ای باقی گذارده بودند، پس از سیصد سال بار دیگر شهر و بازار و کوی و کارگاه تولیدی و تجارت و هنر و دین و مقبره و معبد و سنت به راه می افتاد، از دست رفته های در ماجرای پوریم دوباره باز سازی و

بازگشت می کرد، بخش هایی از فرهنگ کهن زنده می ماند و به پس از اسلام منتقل می شد، چنان که اقوام بیرون از حوزه ی پوریم، مثلا ارمنیان و خوارزمی ها و سغدی ها، لااقل نام و نشان کوچکی از هستی کهن پیش از پوریم خود ارائه می دهند و بدین وسیله به مورخ مدد می رسانند که جغرافیای دقیق تری از منطقه ی اجرای نسل کشی پوریم ترسیم کند.

بنا بر این، نخستین هویت قطعی ایرانیان کنونی، پذیرش این واقعیت بی تردید است که تمام مردم شرق میانه در اسلام و با اسلام تجدید حیات کرده اند و هر سخنی درباره ی هستی ایران باستان، در فاصله ی اجرای نسل کشی پلید پوریم تا طلوع اسلام، در زمینه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، از قبیل اشکانیان و ساسانیان و زردشت و اوستا و غیره، یاوه بافی ساخت یهودیان برای ستردن رد پای جنایت بی منتهای شان در قتل عام خوف آور پوریم است و البته این مطلب نافی حقوق قومی و بومی ساکنان کنونی این مرز و بوم نیست، زیرا تحولاتی که در طول زمان برای انطباق زیستی در جغرافیای بس متنوع ایران، به صورت تغییرات و تبدیلات و تولیدات زبانی و سنتی و دینی و مذهبی صورت پذیرفته، به هیچ بهانه ای قابل ادغام و انتفا نیست، باید به استقرار و امتداد آن مدد رساند و از تعرض به آن، با هر وسیله ای جلوگیری کرد، زیرا ۱۴۰۰ سال حیات مستقل و مجزای اقوام ایرانی، از حضور بسیاری از ملت های بزرگ جهان، مثلا آمریکایی ها و روس ها، قدیم تر است و مایه ی انتظارات و اختیارات قومی را فراهم می کند. در حقیقت توجهاتی را که بدان دعوت می کنم نه به قصد نفی ضرورت رعایت استقلال فدرالی اقوام، بل در درجه ی نخست بیان اهمیت زنده ساز طلوع اسلام در جهان و به ویژه حوزه ی پوریم زده ی پیشین است، که سایه ی دوازده قرن سکوت را بر سر داشت و دیگر تذکر ضرورت رها ساختن خود از داستان های یهود ساخته ی رستم دستان و سام نریمان و فریدون فرخ سرشت و این گونه اباطیل کودکانه است که گویی از عمق تاریخ ما را به رویارویی با یکدیگر فرا خوانده اند!

اما در مورد قرآن و پوریم پرسیده اید. اشاره کنم که قرآن یک سند آشکارا و در اصول مخالف یهودیان است و چندان به آسیب رسانی و تعرض های آن ها اشاره دارد، که در مواردی به صراحت مومنین را از آمیزش معمول با آن ها نیز نهی می کند. این گونه مطالب در قرآن عظیم بیش از آن است که بتوان حاصل برخوردهای صدر اسلام دانست و بیش تر صورتی از یک پیش آگهی دارد که از شناخت الهی نسبت به پیشینه ی شرارت های معهود یهودیان خبر می دهد. من بسیاری از منهیات در قرآن مبین و از جمله نهی ربا و قمار و شراب خواری و فال گیری و دوری از مراکز وقت گذرانی و توجه به سرگرمی های خر رنگ کن و احمق فریب را، که پیوسته و هم اکنون نیز مشرب و آبشخور و ممر اصلی درآمد یهودیان است، مبارزه ی بنیانی پیامبر والا مقام با شگردهای استیلای پنهان و آشکار و انسداد رشته های حیات اقتصادی یهودیان می بینم و در نظر بیاورید که دوازده قرن غیبت انسانی در منطقه ی ما، ذهنیات و زمینه ای باقی نگذارده بود که در آن باره به پیامبر بزرگوار سئوالی دهند. با این همه آیات ۹۳ تا ۱۰۰ سوره ی مبارکه ی کهف درباره ذوالقرنین و حتی خود داستان اصحاب کهف را می توان یک تصویر پوریمی

تشخیص داد، به خصوص که ماجرای سد بندی اسکندر بر مسیر بازگشت خزران، به عنوان نشانه ای آشکار، قابل ارائه است.

آقای ایزدی. تا زمان خود، به همین مختصر قناعت کنید و گرچه این گونه پاسخ های نسبتا سر و دست شکسته، که مستندات اش را ضمیمه ندارد و می تواند دست مایه ی بی دانشان و عوام فریبان قرار گیرد، باز هم دشمنان تازه تری را برای من خواهد تراشید، اما چه باک، باید چنان و چندان صریح بود که چون سیلی، آثار و نشئه ی مخدری را که مورخان یهود در صد سال اخیر، به صورت داستان های تاریخ ایران باستان در ذهن ها تزریق کرده اند، از سر ما بپراند.

به اثبات نو ساخت بودن تواریخ هرودوت باز گردم. برقرار باشید.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه بیست و هشتم بهمن 1384 و ساعت 0:41

ارسال شده در جمعه، ۲۸ بهمن ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۰:۴۱ توسط naina

گزارشی از سخنرانی ناصر پورپیرار در مورد دلائل شکست نهضت ملی شدن صنعت نفت

ناصر پورپیرار ، یکی از مورخین و محققین دگراندیش تاریخ ایران ، و مؤلف مجموعه کتاب های جنجال برانگیز « دوازده قرن سکوت » ، صبح روز پنجشنبه ، 18 اسفند ماه 1384 ، در نشست بررسی « ملی شدن صنعت نفت ایران و دلائل سقوط مصدق » که در مجتمع دانشگاهی حضرت ولی عصر دانشگاه آزاد تهران برگزار شد ؛ ضمن اعلام ضرورت تطهیر تاریخ ایران از تحریف و تحقیر اظهار داشت : « علت وقوع کودتای 28 مرداد ، نه صرفا ممانعت از ملی شدن صنعت نفت در ایران ، بل ترس کشورهای غربی از جمله دولت های آمریکا و انگلیس از قدرت گیری نیروهای چپ متمایل به شوروی در ایران و در نهایت ورود این کشور به اردوگاه کشورهای سوسیالیستی بود . »

پورپیرار بحث خود را با اشاره به ضرورت بیان پیشوندهای تاریخی ، در خصوص حوادث روزگار مصدق دنبال کرد و گفت : « موضوع تاریخ معاصر ایران به اجمال بیان شده و فاقد هرگونه وضوح منطقی است . بنابراین برای ورود به تاریخ معاصر ایران که بخش کوچکی از آن مربوط به ملی شدن صنعت نفت است ؛ توجه به اوضاع تاریخی بعد از دوره صفویه امری ضروری است . مثلا برای مورخ محقق ، همیشه این سؤال وجود داشته است که چگونه در ایرانی که هزار سال اسلام سنی ، مذهب رسمی بود ؛ ناگهان طی بیست سال با ظهور شاه اسماعیل صفوی ، مذهب ملتی عوض می شود ؟! البته برخی از مورخان می گویند که صفویه با اعمال زور موفق به تغییر مذهب ملت ایران شد که سطحی بودن اینگونه نقالی ها بر هیچکس مخفی نیست . به نظر من هدف نویسندگان این قبیل افسانه های

کودکانه ، تقویت سطحی نگری در تاریخ نگاری و همچنین افسانه نگاری در جای تاریخ نگاری بوده است . »

وی سپس افزد : « تاریخ سرزمین ما فاقد محقق و مورخ ملی است . تاریخ کنونی ایران محصول نگارش های بیگانگان و نسخه برداری مستمر مترجمین و نویسندگان متعدد داخلی بوده که عموما نیز توسط دولت های وقت مورد حمایت و تقویت قرار گرفته اند و بدون هرگونه نقدی وارد مناسبت های ملی و نیز کتب مدارس و دانشگاه ها شده و توسط رسانه های گروهی وسیعا تبلیغ شده اند . حیرت انگیز آنکه این قبیل نوشته های تاریخی به رغم آنکه توسط افراد مختلف و البته اکثرا یهودی اما از کشورهای مختلف نوشته شده اند ؛ همه یکسان هستند و اختلاف اساسی با هم ندارند ؛ درحالیکه همین نویسندگان در مورد مسائل معاصر اروپا و مثلا وقایع جنگ دوم جهانی ، با یکدگر اختلاف نظرهای جدی دارند . »

پورپیرار در تالار شهید باکری مجتمع دانشگاهی حضرت ولی عصر اظهار داشت : « متأسفانه حتی در مورد تاریخ معاصر ایران هم تنها به بیان حوادث و پرهیز از تحلیل جدی آنها پرداخته ایم . مثلا اطلاعات ما در خصوص وقایع دوران رضاخان بسیار اندک است و در واقع تقریبا تلاش شده تا این حوادث بسیار کوتاه ، بدون تحلیل جدی ، و البته توأم با تحسین خارق العاده بیان شوند . »

سپس پورپیرار ، با اشاره به انقلاب عظیم مشروطیت گفت : « چگونه در کشوری که فاقد نظام کامل ارتباطی بوده ؛ هنوز در دوران ماقبل فئودالیته زندگی می کرده و حداکثر 10 میلیون جمعیت داشته که تنها پنج درصد آنها با سواد بودند ؛ انقلابی به عظمت مشروطیت به وقوع می پیوندد ؟! این در حالی است که درست همزمان با انقلاب ایران ، در روسیهٔ تزاری با آن روشنفکری غول آسا و نیروهای عظیم سیاسی ، انقلابی بوقوع پیوست که واجد تقاضاهای مشابه انقلاب مشروطه ایران بود اما ناکام ماند . روسیهٔ آن روز بر خلاف ایران از رشد درخشان فکری ، نیروهای تولید کننده و طبقه ای از آریستوکرات های قدرتمند برخوردار بود و می توانست در انقلاب کامیاب شود ؛ ولی انقلاب آن بطور کامل شکست خورد و عاملین و معتقدین به آن یا اعدام شدند و یا سر از سیبری در آوردند . در مقابل ، رعیت های ایرانی نه تنها توانستند مظفرالدین شاه را وادار به صدور فرمان تاریخی مشروطیت کنند ؛ بلکه بعد از پیروزی نیز شروع به عرضهٔ آمال تاریخی خود کردند . »

پورپیرار برای رسیدن به پاسخ این سؤال ها بر ضرورت پیدایش محققین شجاع و ملی تأکید کرد و خواستار تطهیر تاریخ ایران از دروغ گوئی ها و تحقیرها و تحریف های رایج شد .

او گفت : « مورخین دروغ پرداز کار را به جائی رسانده اند که امروزه فارس ، به عرب بد می گوید ؛ عرب ، با ترک دشمنی می کند ؛ ترک به آنها ناسزا می گوید و ... . »

او افزود : « متأسفانه ، این تاریخ آلوده به دروغ را وارد کتاب های درسی مدارس کرده اند ؛ کتاب هائی که از دوران رضاخان تا کنون تفاوت خاصی با یکدیگر نداشته اند . وقتی به مسئولین کنونی می گوئیم که چرا این دروغ ها را در مدارس به کودکان معصوم می گوئید ؛ در جواب فقط سکوت می کنند ! مثلا تخت جمشید که یک بنای نیمه کاره ، رها شده و مطلقا فاقد سقف بوده و مهندسین و متخصصین

معماری سازمان نظام مهندسی ایران نیز این موضوع را تأئید کرده اند ؛ به چه دلیل بصورت یک بنای ملی در کتاب های درسی توصیف می شود و تاریخ پرشکوه مردم ایران به رغم قدمت 7000 هزار ساله ، 2500 ساله معرفی می شود و ... ؟! »

سپس ناصر پورپیرار با بازگشت به موضوع نفت گفت : « مجموعه ای که برای اولین بار درخواست ملی شدن صنعت نفت را مطرح کرد از نظر اجتماعی ناشناخته است . به نظر من این درخواست می تواند بازتاب آمال استقلال خواهانه باشد . روشنفکران استقلال طلب معتقد بودند که استقلال واقعی زمانی به دست خواهد آمد که نفت ملی شود ؛ همانگونه که روشنفکران دوران مشروطیت فکر می کردند به صرف احداث شوارع و انتشار نشریات می توان کشور را مترقی کرد . چنین اوتوپیائی در دوران ملی شدن صنعت نفت نیز ظهور کرد . وقتی تقاضای ملی شدن نفت در مجلس طرح شد ؛ رزم آرا در پشت تریبون مجلس سخنانی گفت که دلیل خیانت او به کشور تلقی شد . او اظهار داشت : " شما چه می خواهید ؟! می دانید صنعت نفت یعنی چه ؟! شما که یک آفتابه نمی توانید درست کنید ؛ چطور می توانید یک قطره نفت استحصال کنید ؟! " و این یعنی رزم آرا معتقد بود که قبل از ملی شدن صنعت نفت می بایست فرهنگ و علم این صنعت را داشته باشیم . »

پورپیرار گفت : « من با بخش هائی از صحبت رزم آرا موافقم . وقتی به اسناد نگاه می کنیم کاملا مشهود است که دولت بریتانیا مخالف ملی شدن صنعت نفت نیست ؛ بلکه دولت لندن مایل به ادامه کار در صنعت نفت ایران و لغو سهم 14 درصدی تهران و امضای قرارداد جدید با سهم 50 به 50 است . در واقع خروج انگلیس از ایران سبب خوابیدن صنعت نفت ایران می شد که عملا نیز تا کودتای 28 مرداد چنین بود . البته این امر نمی تواند مجوز غارت ثروت های ملی توسط عوامل بیگانه تلقی شود . بسیاری از روشنفکران با پیشنهاد 50 درصد موافق بودند و حاضر به اتمام تنش ها شدند . آنها معتقد بودند که اگر خودمان اقدام به استخراج و استحصال و فروش نفت کنیم ؛ کمتر از این مقدار درآمد خواهیم داشت . اما برخی که شعارهای تند ملی می دادند و مدام بر آتش ناسیونالیسم می دمیدند ؛ با این امر مخالفت کردند و نتیجه آن تضرر شدید ملت ایران شد . در واقع کنسرسیومی که بعد از کودتای 28 مرداد شروع به کار کرد با قانون ملی شدن صنعت نفت مخالفت نکرد . چرا ؟! چون از همان ابتدا دولت بریتانیا با ملی شدن صنعت نفت ایران مخالف نبود و کودتای 28 مرداد نیز برخلاف ادعاءهای ملیون ، هرگز به خاطر ملی شدن صنعت نفت بوقوع نپیوست . در واقع این کودتا ناشی از تنازعات شدید اجتماعی و نیز حضور روز افزون نیروهای چپ متمایل به شوروی در ایران بود . از اینرو غرب به وحشتی عمیق دچار شد و جهت پیش گیری از وقوع یک تحول چپ در ایران اقدام به طراحی و اجرای کودتای 28 مرداد کرد و همانطور که دیدیم عملا پس از پیروزی کودتاگران ، این سردمداران و هواداران نیروهای چپ بودند که به شکل وسیع مورد سرکوب قرار گرفتند . »

ناصر پورپیرار در خاتمه با اشاره به تاریخ به شدت کذب دوران باستان ، و امتداد آن تا به روزگار معاصر ، خواستار توجه جدی و عمیق محققین ، به فاجعهٔ « پوریم » در عهد هخامنشی ، و دروغ پردازی های وسیع مورخان عموما یهودی مذهب غرب در خصوص هویت ملی ایران شد . وی خروج از تاریخ

دروغین کنونی را ضرورتی برای درک حوادث تاریخ معاصر و همچنین تداوم حیات ملی ایران امروز دانست .

در حاشیه :

لازم به ذکر است که سمینار مذکور از طرف مسئولین دانشگاه آزاد ، نخست برای بعدالظهر روز چهارشنبه در نظر گرفته شده بود که بدون اطلاع رسانی کافی ، از طرف دکتر غلامرضا محمودی رئیس دانشگاه به صبح روز پنجشنبه موکول شد و بعدالظهر چهارشنبه به برگزاری همایش چهارشنبه سوری و نمایش فیلم چهارشنبه سوری اختصاص یافت !

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار

ارسال شده در سه شنبه، ۰۲ اسفند ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۹:۲۴ توسط naina

تاملی در مدخل اجرای عدالت

«ساقی به جام عدل بده باده، تا گدا

• فرصت نیاورد که جهان پر بلا کند»

• **حافظ**

(این مقاله برای شماره زمستان ماه نامه ی « کتاب نقد» فراهم شده بود که در شماره ۳۷ آن نشریه با اندک تغییراتی چاپ شد).

در مرحله ی کنونی، پیچیدگی ویژه ای که در ورود ماهوی به فصل «عدل» بروز می کند، برخورد و تضاد فزاینده ای است که میان مقوله ی برقراری «عدالت»، با برنامه ریزی برای «توسعه ی اجتماعی» ظاهر می شود. تا آن جا که در تعریف این مدل شناخت از مدخل «عدل» می توان گفت : «اجرای عدالت، با مفهوم رایج کنونی و در شرایط حاکم و موجود ، مانعی برای رشد شناخته می شود»!

مختصرتر این که عدالت اقتصادی، با افزایش و انباشت سرمایه، عدالت سیاسی، با مدیریت متمرکز و عدالت فرهنگی با پذیرش ها و باورهای مسلط و سخت جان، سازش ندارند و به دلیل فقدان راه کارهای

تلفیق، در محاسبات و مناقشات رسمی، برقراری عدالت را از صورت مسئله و فاکتورهای روابط اجتماعی حذف می کنند. ظهور چنین مظهری در رشد صوری کنونی، که در برابر عدالت قرار گرفته، آشکارترین نشان بیماری در کالبد و نادرستی شیوه های کسب آن، در جوامع جاری است، زیرا برگشت از مسیر عدالت، برای گسترده تر کردن فضای توسعه، چرخش به سوی توحش است!

اگر مراد از عدل، در هر زمینه ای، رفع و قطع نابرابری هاست، از جمله قادر نخواهیم بود رتبه های اجتماعی، ناشی از درجات آموزشی را، در تقسیم بندی بهره برداری از امکانات نادیده بگیریم، زیرا هر ردیه ای در این رده، بدون تردید، با توقف رشد و از هم گسیختگی فرهنگ پیشرو، برابر می شود. این جا محور اصلی این تضاد را می یابیم که چرخ های آموزش عمومی را می گرداند: دست یابی به مدارج عالی دانایی به باز کردن دکان دو نبشی شبیه شده، که سود سرمایه گذاری در علم آموزی را تضمین می کند! و چنین است که عالی ترین مغزهای آموزشدیده را، مشغول مصاحبه با کارگزینی های مفتضح ترین مراکز تولیدی و تحقیقاتی جهان، برای پذیرش فرمول های همکاری می یابیم!

شگفتی کامل زمانی بروز می کند که بدانیم به همان میزان که شعار «برابری عادلانه»، درون روابط روستا، کلنی های جمعی جوامع کهن آفریقا، انضباط قبیله ای کوه پایه ها و صحراها و میان اسکیموها و آمازون ها و از این قبیل، نامفهوم و بدون شنونده است، در جوامع رشد یافته، عملا با طیفی از قوانین و رفتارهای غیرعادلانه و واکنش های عمومی ادواری در برابر آن، درست منطبق با درجات پیشرفت این جوامع مواجهیم. به بیان واضح تر، هر چه عرصه ی رشد پهناورتر است، فاصله های ناعادلانه ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نیز عمیق تر دیده می شود. بدین ترتیب و بدون هیچ ابهام، بی عدالتی از مظاهر رشدی شناخته می شود که پیشاپیش از زمینه های تطابق و ترقی فرهنگی لازم برخوردار نبوده و برای آدمی اسباب شرمساری است که تلاش های شتاب آلود او برای تدارک پیشرفتی ناعادلانه و بدون زمینه، فضای عمومی را از ملاحظات همزیستی رایج در یک واحد اجتماعی عصر حجر نیز محروم کرده است!

ظهور این ضایعه ی هولناک رو به گسترش و به ظاهر لاعلاج، در سیمای تمدن کنونی، افشا می کند که هرچه جوامع انسانی در بهره برداری از عوامل طبیعی و تولیدی تواناتر می شود، امکان برقراری عدل را در تقسیم امکانات، ناممکن تر می یابد و بر مبنای تجربه ها، کوشش برای برقراری توازنی میان «پیشرفت» و «عدل»، در آخرین راه حل سوسیالیستی آن نیز، ناکام و غیرممکن از کار درآمد!

دشواری بیش تر، چنان که تجارب و تصاویر کنونی نمایش می دهد، در این است که بی اعتنایی به عدل، در جوامع پیشرفته، موجب گریز و جدایی دائما فزاینده ی واحدهای برخوردار، از فرم بندی طبیعی و قابل تحمل جامعه و در نتیجه بروز و ظهور اغتشاشات «عدالت خواهانه»ی ناکامان خواهد شد، که با تخریب مظاهر و امکانات استیلا، به صورتی پنهان اعلام می کنند که خواهان توقف رشد قلدرانه و ناعادلانه اند!

بدین ترتیب، حاملان و مدافعان توسعه ی سرطانی رشد، که به صورتی مهار نشدنی در پیکره ی تمدن کنونی گسترده می شود، برای مقابله با روش مداوای انقلابات و اغتشاشات بنیان کن، به استقرار انضباط و کنترل فاشیستی بیش تری متوسل می شوند، که عملا تعارض رشد با ماهیت تمدن، حقوق انسانی و عدل را آشکارتر می کند و گردابه ای می سازد که بالا گرفتن گردش دائما سریع شونده ی آن، سرانجام موجب انهدام کامل و بلعیده شدن زمینه های هرگونه تفاهم و تعقل خواهد شد.

در مرحله ی کنونی، نه فقط چاره اندیشی های مدرسوی برای گشودن روزن برون رفت از بن بست موجود دائما علیل تر می نماید، بل درحوزه ی اجرایی نیز انتخاب روش مطمئن تجربه شده ای برای اختراع شیوه هایی برای توسعه، که در ماهیت خود «ضد عدل» نباشد، عملا ناممکن می نماید و ناکامی مضاعف زمانی ظهور می کند که تلاش های آرزومندانه ی «عدالت طلبی» محلی و مکتبی، در این جا و آن جا، برای بالا بردن نمودارهای برابری، بلافاصله خود را با جریان و منافع قدرتمند «انحصار ناعادلانه و جهانی تولید» مواجه می بیند و پس از تلاش های ضعیفی، که به دست و پا زدن های عصبی با زنجیر بسته شده ای می ماند، خود را در اندازه ی تکرار شعار گونه ی خواسته های ناممکنی متوقف می یابد.

به نظر می رسد که تضاد آشکار دائما عمیق شونده ی موجود، میان قطب تفکرات و تقاضاهای فرهنگی عدالت طلبانه، با مراکز بهره کشی جهانی، که به رشد تکنیک، ابزار مدرن کنترل و تبلیغ و تحریک نو طلبی در «مصرف» مجهزند، به نقطه ی کوری رسیده که هر یک از دو طرف را به اخلال در هویت و اقدام به انهدام آن دیگری هدایت می کند.

اینک شتاب در رشد تولیدات به مرحله ی سرسام آوری رسیده و تصویر عمومی جهان به کاریکاتور نوظهوری بدل شده، که بدون شک تعریف منطقی ندارد و در نهایت درهمی، می تواند تابلوی نابودی کامل هستی عمومی و تمایزات آدمی تلقی شود. این تصویر، ناهمخوانی غیرقابل توضیح و درکی را، میان انسان مشغول سیاحت و اکتشاف کهکشان، با کودک مبتلا به ایدز بدون غذا مانده ای در آفریقا عرضه می کند، که مشمئز کننده است. مدت هاست مظاهر نو در تولید و تکنیک و مصرف، جای گزین مفاهیم بنیادین تمدن شده و سازندگان و حتی بهره برداران از موبایل و کامپیوتر و ماهواره را، برخورداران از تمدن گمان می کنیم! مشغولیاتی که به تدریج جوامع را از ماهیت و هویت انسانی محروم کرده است. میلیون ها میلیون از آدمیان پول خود را برای احوال پرسی مکرر و غیرضرور روزانه از طریق ارتباطات سهل و ساده و افاده فروشانه ی تلفن همراه به دور می ریزند، در حالی که صدها هزار انسان مستأصل، در حل مصائب ناشی از یک حادثه ی طبیعی در پاکستان، احاطه شده در سرمای ۲۵ درجه زیر صفر کوهستان های هیمالیا، چشم به راه توجه انسانی اند و در کنار میلیون ها اتومبیل که مکررا و روزانه با آب گرم پرفشار شسته می شوند، میلیون ها بازوی کار، از استحمام ماهانه نیز محروم اند!

در آغاز قرن پیش، آدمی تنها به نیروی مهار بخار، چرخ های تمدن خویش را می گرداند، اما در پایان آن قرن، با وجود عبور از دوجنگ ویرانگر جهانی، آسمان ها را می کاوید و با ابر رایانه ها سخن می گفت.

این پیش افتادگی کهکشانی تکنیک و تولید، بدون تدارکات فرهنگی و پیش زمینه های لازم برای تفاهم و مراعات، همه چیز را به ضد خویش بدل کرده است: جاسوسی اساس این ارتباطات است، غارت پایه ی داد و ستد شمرده می شود، جنگ بر راه حل هر اختلاف و ابهامی سایه گسترده، دولت ها در حد توان کیسه ی خود پیاپی مسلح تر می شوند و بخش بزرگی از امکانات موجود برای تربیت کاربران تسلیحات، برنامه ریزان تجاوز و طراحان به اصطلاح دفاع ملی و محلی مصرف می شود. در جهان کنونی سیمای دوست، همسایه، هماندیش، همنوع و همراه غبارآلود است و یافتن دست بی خنجری، موجب حیرت می شود. ظرفیت تحمل ها در زمینه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نقصان می گیرد، فرهنگ انسانی با صدای ضعیف، از زیر آوارهای مهیب رشد، ناله می کند، گوشی برای شنودن استغاثه ها و اندرزهای اخلاقی محبوس در میان کتاب های متفکران و پیامبران باقی نمانده، بادهایی از طوفان دوم نوح در حال وزیدن است، مشعل های بنیان سوز آخرین دست آوردهای تسلیحاتی در دست هایی به گردش درآمده و روزنه های امید به خردمندی انسان، هر روز مسدودتر می نماید.

اینک کلیسا زیرکانه و آب زیر کاه، خاموش است و کنیسه پوریم دیگری را تدارک می بیند تا مزاحمان و سد کنندگان راه اجرای سفارشات تلمود را برچیند. ملت های کهنی که بنیان مسالمت را، با صدای مصلحان دیرین خویش ندا می دادند، ناگزیر به تئوری «بلعیدن پیش از بلعیده شدن» گردن نهاده اند. چین مسابقه ی پیش افتادگی تکنیکی و تولیدی را برنده می شود، از توصیه های «لین پو» و «کنفوسیوس» فاصله می گیرد و فشار و شتاب پیشرفت، لبخند پر اسرار را از صورت «شامان»ها برچیده است. هند با پنهان کردن آموزه های «بودا» در پس دیوارهای معابد کهن، راه سازش با سفارشات اقتصادی و فروش های پرسود جهانی را، حتی به بهای فراموش کردن حقانیت همسایگان، می پیماید. به نظر می رسد رشد شتابان و ناموزون تکنیک و تجارت، نه فقط برقراری، بل حتی تفکر درباره ی عدالت را، از بیم اتهام واپس ماندگی، از فرهنگ و سیاست و اقتصاد حکومت ها محو کرده و در مرحله ای قرار داریم که تسلط مطلق تکنیک، اندیشه های غیرتجاری را، که خواهان بازگشت به آرامش و آداب انسانی است، با تمسخر، متعلق به مرتجعین و سنت گرایان عقب مانده می داند!

و در این میان، آوای مکرر تلاوت قرآن از گلوی قاریین و بر مناره ها، تنها صدای باقی مانده برای دعوت آدمی به نیکی و مسالمت و مراعات و اخلاق، و اقتدار سخن الهی در تنبیه و انهدام متجاوز و نیز ملاطفت بر مراعاتگر، تنها آموزه ی اندرز و هشدار دهنده ی موجود است.

«خداوند برای مسلمانان و مومنین و معتقدین و صادقان و صابران و فروتنان و خیرین و روزه نگهداران و کسانی که عصمت خود را به باد نمی دهند و ذاکرین مکرر خداوند، از زن و مرد، پاداش بزرگی آماده دارد... چنان که بدکاران را از درگاه خود می راند و مستحق نابودی می شمارد. این سنت الهی در تمام ادوار بوده و هرگز مبدل نخواهد شد». (احزاب، ۳۵، ۶۱ و ۶۲)

قرآن عظیم به مقدمات و پیش شرط های اخلاقی رشد، بیش از نمودارهای تکنیکی و آماری آن بها می دهد، توصیه ای برای جهش به ماه، پیش از رعایت احوال مسافر و مهاجری از راه رسیده ندارد، و متذکر است که بدون آمادگی اخلاقی، توسعه ی تکنیکی جز ابزاری برای نابودی و نفاق عمومی نخواهد بود.

«آنان که جز راه خدا را برگزینند، مانند عنکبوتان اند که خانه ای بنا می کنند، سخت لزران و بی اساس... بین این نادانان و آرزوهای شان فاصله خواهد افتاد، چنان که در گذشته پیش آمد... تجارت پرسود و بی زوال از آن کسانی است که به کتاب خدا عمل کنند، نماز گذارند و از بخشش آشکار و نهان به دیگران دست برندارند... پس با خوش رویی به مساکین و دورماندگان از مسقط الرأس و نزدیکان خود نیکی و بخشش کنید، اگر عنایت و رعایت خداوندی را می طلبید». (عنکبوت ۴۱، سبا ۵۴، فاطر ۲۹ و ۳۰، نور۲۲)

توجه و توصیه ی عمده ی قرآن عظیم به رعایت دیگران، تابع احوال و محدوده نیست. خداوند در قرآن سرکشی و طغیان را در حد به کارگیری صدای بلند در گفتار با دیگران هم نهی می کند، یادآور ناکامی حریصان و زیاده طلبان است و دعوت می کند که از امحاء گذشتگان قدرتمند برای تنظیم عادلانه ی امور جاری درس بگیریم، مهربانی را در اطراف خود بگسترانیم و با صراحت تمام اعلام می کند، که پس از این آخرین راه نمای عمل درست، عذرها را فرومی گذارد و ناشنیده می گیرد.

«بر زمین سیر کنید تا با عاقبت نادرستان آشنا شوید... پیش از آن که در عین بی یاوری دچار عذاب شوید، به راه خدا بیایید، مسالمت پیشه کنید و تابع اموزه های نیک در این به ترین فرامین الهی شوید، تا ناگهان عذاب نامنتظر نازل نشود و به استغاثه نیفتید که کاش افراط نمی کردیم و از فرامین سرنمی پیچیدیم». (انعام ۱۱، زمر ۵۴ و بعد)

جز سرسپردگی به اوامر الهی، راهی برای استقرار عدالت گشوده نیست. باید بدون ترس و یأس، گام به گام، خود را با آموزه های قرآنی تطبیق دهیم و مطمئن باشیم در آن سرزمین اسلامی که خمس حاصل تلاش آدمی صرف بازپرداخت نزول خواهی مراکز استعانت مالی برای تدارک تولید می شود و عملا تا حد جنگ با خدا و رسول، از آموزه های الهی فاصله گرفته ایم، برقراری عدالت اجتماعی تا ابد نامیسر است.

«عمل رباخواران، به مانند فریب خوردگان از شیطان است، ادعا می کنند که رباخواری نیز گونه ای معامله است، ولی خدا داد و ستد را حلال و رباخواری را حرام کرده است. از خدا بترسید و اگر ایمان آورده اید، پس رباخواری را ترک کنید و گرنه چنان است که با خدا و رسول او ستیزه می کنید». (بقره، ۲۵۷ و بعد)

از یاد نبریم که خداوند در آیات مکرر، نادیده گرفتن و بخشیدن هر گونه لغزش بندگان را ممکن می داند، الا شرک ورزی و رباخواری را، که مشمول عذاب مسلم می شمارد. لااقل از سخط الهی خوف کنید و پیش از هر چیز با الغای رباخواری رسمی و غیررسمی، تنها گام در این مرحله میسر را به سوی عدالت اجتماعی و اثبات تعلقات قرآنی خویش بردارید و در عمل از سمت گیری های پیشین فاصله بگیرید.

و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه چهارم اسفند 1384 و ساعت 19:45

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۴ اسفند ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۹:۴۵ توسط naina

نامه: سلام آقای اتفاق.

سلام آقای اتفاق.

نامه ی ارسالی جناب عالی به همراه مجموعه مقالات تلنگر شماره ی ۴ رسید. باید که با تمام توان از زحمتی که خالصانه کشیده اید، تشکر کنم و آرزومند توجه الهی برای شما و همکاران تان باشم. متن کامل ای میلی را که پیش تر فرستاده بودم بار دیگر فاکس می کنم و برای شما و خانواده و دوستان و بستگان تان آرزوی سلامت و بردباری و موفقیت دارم. با احترام تمام. پورپیرار

۱. صلاح و مصلحت و منظور و مقدرات ما را خداوند بر می آورد و معین می کند. شبانه روز و بی وقفه در کارم، در اطراف ام چنان گردابی از دشمنی های متنوع در گردش است و چنان فشارهای ناجوانمردانه ای را متحمل می شوم که اگر نبود امید و احتمال عنایت الهی، باید که تاکنون ستون پشت ام، چون آبگینه ای، در هم شکسته باشد. سایه سار دوستانی چون شما نیز مطلوب است و بر توان آدمی اضافه می کند. اما وام عمر را خداوند ضامن است و ما همگی پردازنده ایم. در پاسخ تذکر و نگرانی های شما بگویم که اگر وزارت ارشاد اسلامی، قدیم و جدید، مانع نمی کاشتند و مزاحمت ها را بر می داشتند امروز به خواست خداوند از بررسی صفویه نیز عبور کرده بودیم و به پایان کار نزدیک می شدیم که در حال حاضر ۱۲ جلد منتشر نشده باقی دارد. ظاهر امر چنین است که حضرات از بحث صفویه در کتاب های آتی هراس کرده اند و به دنبال اطمینان خاطرند! در یک مرکز در صورت ظاهر ملی، که کار تدوین شفاهی تاریخ معاصر ایران را به عهده گرفته، به پر کردن نوار در موضوع تاریخ ایران از صفویه تا انقلاب اسلامی سرگرمم، که گزیده ای از کتاب های آتی را شامل می شود. بیش از ده ساعتی را گذرانده ام و حالا در آغاز سقوط رضا شاه ملعونم. این جماعت را مشتاق شنیدن موضوع صفویه نمی بینم و از عهده گیری مسئولیت آن نگران به نظر می رسند. چه بلبشویی است، حالا که قرار بر بنیان شناسی تاریخ این محدوده شده، همه از باستان پرست و مدافع ظاهری اسلام در حال گریزند و معلوم نیست چرا احساس خطر می کنند! با این همه مهار به دست دادار است، هرچه اراده فرماید، همان خواهد شد.

2. مباحث و مدخل هاي مجموعه ي «تاملي در بنيان تاريخ ايران»، خورند ارائه به مردم معمول را ندارد، بل گزيدگان نيز در هضم نرم ترين حصه ي آن درمانده اند و دل درد گرفته اند. تعيين تكليف اين گونه امور به زمان محول است، نه به عوام. اگر سخني عوام را نشوراند و به خشم نياورد پس رسالتي هم به گردن ندارد. اين مورخ معتقد است كه اجداد ممتاز ايرانيان و مردم شرق ميانه را، يهوديان در ماجراي پليد پوريم تا آخرين جنبنده نابود كرده اند و هستي دوباره ي خطه ي ما و بل دور جديد تمدن جهان از طلوع اسلام و به سعي مهاجر و مبلغ عرب ميسر شده است. اين ادعايي است كه لااقل از هفت مسير عقلي و اسنادي و استنادي، در هر مركز و محفل آكادميك، بدون ذره اي ابهام، قابل اثبات است. چه پيشنهاد مي كنيد؟ اين تنها حقيقت ناب و اين شاه كليد گشودن كنجينه ی سرشت و سرنوشت شرق ميانه را با وجود قدرتي كه در پاك كردن باورهاي دروغ دارد، بر زبان نياوريم تا دل خوشي هاي موجود را كدر نكند و يا با قصد فروش خوب كتاب ها پنهان نگه داريم؟ خداوند در قرآن عظيم فرموده است «فماذا بعد الحق الا ضلال». هر يک از ما كه حق را مي پذيرد پس قدرت مانور از او سلب است و ميان حق و ضلال جايي براي پنهان شدن و طفره زدن نيست و سخت تر از آن وظيفه ي انشاد و ابلاغ است كه بر يابنده ي حق وظيفه اي مقرر است. پس به اميد همسازي عوام از بيان حق نپرهيزيم.

3. تنها و مبرم ترين وظيفه، فشار به مراكز فرهنگي اين جمهوري براي گشودن باب گفت و گوي ملي در اين باره است. حق ما است تا لااقل به قدر دلقكي هاي آن مخبطي كه برنامه ي «طلوع ماه» را در تلويزيون مي گرداند و تعزيه ي كورش و داريوش به راه مي اندازد، با مخاطبان خويش از اين رسانه ي ظاهرا ملي مرتبط باشيم و ترديد ندارم كه اگر صد سال بهره گيري از تمام امكانات تبليغي و آموزشي و اداري، سازندگان دروغ هاي باستاني را در برابر چند كتاب كوچک من محافظت نكرد، فقط چند ماه پس از اين ارتباط، دكان باز مانده اي از اين دستگاه باستان پرستي باز و به كار نخواهد ماند و بساط اين عرب و اسلام ستيزی يهود فرموده برچيده خواهد شد. به گمان من اگر روشن فكري ما به قدر بال پشه اي دغدغه ي آگاه شدن داشت، همين بلاتكليفي كنوني را بهانه ي فشار به مراكز و مسئولين كشور مي گرفت تا رو در رو دانسته ها و داده ها را عرضه و مبادله كنيم تا تكليف همه روشن شود. آيا مگر شخص و گروه شما به اين كار مشغول نيست، پس ديگران را چه مي شود، كجايند و از چه هراس می كنند؟

۴. آن چه را شما پراكنده نويسی می گوييد، ناگزيری مولف و مداواگر است در خوراندن اين داروی بس تلخ حقيقت. به خوبی می دانم كه در افتادن با باورهای آيينی شده ی مردم، مثلا نوروز، خشمگين كردن توده ای است كه چند روزی را به آن بهانه می لمند و می لمبانند، اما چنان كه درباره ی واژه ی پارس در كتاب هخامنشيان گفتم، انتقال مطالب و مفاهيم اين كتاب ها با چنين رعايت هايی ناممكن می شود. آسيب های متعدد و طولانی زمان وارده بر پيكر فرهنگ و هويت و تاريخ و ادب ايران به مرحله ی بدخيمی رسيده و جز پاره كردن اضلاع و اجزاء راه مداوا ندارد. به گمان من اينک بايد شجاع و بدون ملاحظه به نبرد با بدآموزی ها و باورهايی رفت كه يهوديان در صد سال اخير نهادينه كرده اند. بايد پيمبران شان در جعل و مهمل بافی از قبيل اشميت و هرتسفلد و گيرشمن و غيره را بی آبرو كرد و ماسک

های مدنیت و علم اندیشی محققانه را بر سیمای پر آوازه ترین دانشگاه های شان درید، کتاب هایی از قماش الفهرست و شاه نامه و بسیاری عناوین دیگر را، که متبرک و مقدس گرفته اند، به پاره کاغذی مناسب ادویه پیچی عطاران بدل کرد، سیمای ابن مقفع و سلمان و ابومسلم و مانی و مزدک و زردشت و بابک و مقنع و استاد سیس و حتی ابوریحان و مسعودی و ابن خلدون و بسیاری دیگر را مسخره کرد و صحت متون شان را مورد سئوال قرارداد، نباید به آن ها فرصت دهیم تا تمدد اعصاب و تجدید حیات کنند، باید چنان حرمت مصنوعی و مشکوک آنان را بشکنیم که از اندیشه و توان دفاع هم منصرف شوند و پوریم و پوریم وپوریم. باید در همه جا مدعی خون اجداد خود شویم و علت آن قتل عام عمومی و نابودی مراکز تمدن کهن ایران را بپرسیم و تضاد تاریخ های ساختگی را با واقعیت آن رخ داد بیان کنیم. باید کار را دست بالا بگیریم و دائما و علی رغم طفره زنی های موجود بی وقفه خواستار نشست و گفت و گو در سطح ملی و بین المللی شویم و از آن که بدانید جمله ای در دفاع از این همه کثافت کاری فرهنگی ندارند، خواهند گریخت و بیش تر تمسخر خواهند شد. اگر فقط دانشگاه شیکاگو را به سبب جعلیات اجرا کرده در نقش رستم و پاسارگاد به محاکمه ی فرهنگی بین المللی به جرم جنایت تخریب آثار ایران کهن و حک جدید کتیبه های ساسانی بکشانیم، شعله ی بلندی در این لانه ی خفاشان و موشان کور انداخته ایم. من هنوز دو کتاب دیگر با عنوان فرعی «پیشینه های ناراستی» را در مجموعه برررسی های ساسانیان، علاوه بر مطالبی که در وبلاگ می آورم، به فهرست کردن این گونه تجاوزات و سلاخی های آن ها در سایت های باستانی ایران تخصیص داده ام و بدانید که هنوز تمام حرف های ام را درباره ی هخامنشیان و تخت جمشید نزده ام، زیرا حتی طرح قابل فهم بسیاری از این مدخل ها، به پیش نیازی در پیش نیاز محتاج است. مشکل ما در این است که از نظر ماهوی، ایران پس از پوریم، یعنی پس از حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، معنا و محتوای واحدی دارد و سخن گفتن از اردشیر اول هخامنشی همان اندازه مهمل و غیر مستند است که ارد و اشک اول و اردشیر ساسانی و انوشیروان و قباد و یزد گرد سوم. پس مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، تا آن جا که به دوران پیش از اسلام مربوط است، هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان ندارد باید هرکجا که زمینه برای طرح فقره ای دیگر از حقه بازی های ایران شناسی لجن موجود مناسب است، پرده ها را درید و خواننده را در جریان قرارداد.اعلام کنم که مثلا بررسی کامل گل نبشته ی بابلی کورش را به انتهای بخش و بیان پیشینه های ناراستی، یعنی به زمانی برده ام، که خواننده هر جعل و فریبی را از مسئو لین ایران شناسی جهانی باور کند و ممکن بداند، زیرا هنوز ذهن های ممتاز و گزیده را هم آماده ی شنیدن برخی سخنان نمی بینم، چنان که نمی دانم پس از بیان مقدمات ظهور صفویه چه غوغا و جدلی برانگیخته خواهد شد. من به صرافت مصلحت خویش نیستم و تنها طالبم تا سنگ ها را از مسیر بردارند. تا نامه ی بعد.

۵. به جد و به شدت با «وادار» کردن دیگران، از هر مسیر، به خرید و یا مطالعه ی این کتاب ها مخالفم. باید با کار صبورانه و تبلیغ منصفانه، مردم و به ویژه جوانان و دانش جویان و علاقه مندان را به مطالعه ی این نوشته ها، حتی در اندازه ی برخی فصول، مشتاق و نه مجبور کنیم. از زبان شیخ و معممی مشغول تدریس در حوزه ی قم شنیدم که می گفت آن کوششی را که حوزه های رسمی، در ۵۰۰ سال

گذشته، به کار دفاع و شناخت از اسلام زده اند، کم تر از فصلی از سه کتاب «پلی برگذشته» مسلمان ساخته و یا در تقویت ایمان آنان موثر بوده است. او تعارف می کرد، در عین حال که من خود با مواردی از این دست رو به رو بوده ام. پس تذکر دهم که «حق و صبر» یک آموزه و شعار قرآنی است. نباید منتظر باشیم که نیروی جهنمی و متحد کنیسه و کلیسا و دست یاران آنوسی آن ها، که در اطراف ما می جوشند و لول می زنند، به آسانی از سر حاصل سده ها دروغ پراکنی سازمان داده شده بگذرند و منطقه را با بررسی های جدید تاریخی تنها و مختار گذارند تا تاملی ایجاد شود. آن ها در تمام ارکان فرهنگی مسلمین، از ترک و عرب و عجم و به ویژه میان روشن فکران و مدیران فرهنگی ایران و در ارشاد و اتحادیه ی کتاب فروشان نفوذ دارند و تا زمانی که این مباحث فرهنگی نوین، به نهضتی برای خروج از تسلط پنهان آن ها بدل نشود، میدان را خالی نخواهند گذارد. می بینید که به فرمان صادر شده از اورشلیم، نشریات و مراکز اطلاعاتی و گسترش فرهنگ و تلویزیون و دانشگاه ها و حوزه های علمیه نه فقط از درگیری با موضوع پرهیز می کنند، بل هر یک به گونه ای در انتشار و تبلیغ دروغ نویسی های پیشین مجهزتر و مصمم ترند. فرهنگ سرای انقلاب شهرداری تهران فیلم احمق فریب «شکوه تخت جمشید» را بارها برای اعضا و جوانان، با دعوت وسیع عمومی، سخنرانی های تهییجی پیش نمایشی و پذیرایی های خوش خورانه، نمایش داده ولی با ارائه چند سی. دی و یک سخن رانی کوتاه از سوی ما مخالفت می کند. در برخوردی با چند مدرس حوزه ی علمیه ی قم، آن ها را از بابت حمله به ابن ندیم سخت برافروخته دیدم و آن گاه مطمئن شدم که دشمن در میان ما پایگاه های استواری از مصالح و مظاهر و معماری های مختلف برپا دارد، کار دراز و دشواری در پیش داریم و ستیز با رخنه گران دروغ فروش هنوز فقط در مرحله ی شکل گیری و شروع است.

۶. آن اندک بضاعتی که خداوند ودیعه داده، این قلم و اندک شجاعتی برای ستیز انفرادی با انبوه گندم نمایان جو فروش را، پیوسته به طبق عرضه ی مخلصانه در گذر عام گذارده ام. این هیاهوهای گوش خراش، که علیه من می شنوید و احتمالا برگ و یا حد اکثر فصلی از کتاب تخیلات دشمنانم در کینه کشی ناگزیر و جای گزینی برای ناتوانی آن ها در پاسخ نویسی است، از انتشار کتاب دردانه ی «مگر این پنج روزه» و یا مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آغاز نمی شود و الهام نمی گیرد. من «ناریا» هستم، به زیر کشاننده ی پرچم عوام فریبی های رهبران لجن حزب توده و در راس شان کیانوری، فقط با هفت جزوه ای که یک تنه و با نام مستعار «ناریا»، در سال ۱۳۵۹ منتشر کرده ام. باید باخبر باشید که گله ی کهنه روشن فکری ما، چه چرایی در آن چمن می کرد و چه گونه آوازه ی قلابی اش را به تبلیغات آن مرکز مدیون است. ارزش آن چه را در باب من می شنوید از آن اتهام توده ای بودن دریابید که تنها با خواندن چند سطری از «خاطرات کیانوری»، که به نام من اشاره دارد، معلوم می شود که منفورترین فرد از نظر رهبران حزب توده بوده ام. پس بدانید که تمام دیگر وراجی های خاله زنکانه شان هم، که ۲۵ سال است قطع نکرده اند، نه در کل و نه در اجزاء، حتی ذره ای درستی و اعتبار ندارد و در غالب موارد، معکوس است. این کهنه روشن فکری که هنوز عکس استالین بر دیوار اتاق خواب اش نصب است و به قدر شیخ و پیش نماز یک شهرستان نیز در نزد مردم و در برابر تاریخ و فرهنگ اعتبار ندارد، از این که همان «ناریا»

اینک در حمایت از اسلام و مبارزه با جعلیات یهود می نویسد، دیگر به هیستری پورپیرار ستیزی دچار است و یکی از آن ها که حتی فامیل اش را به «توده دوست» تغییر داده، بر وبلاگ اش «آنتی پورپیرار» نام گذارده و تمام کارشکنی های رسمی و اداری موجود در ارشاد و اتحادیه و آموزش و پرورش، علاوه بر همدستان و کارگزاران شجاع الدین شفا، با همت و همدستی همین تفاله های متعفن انجام می شود که خواب را از چشمان شان ربوده ام. بنا بر این به این وزوزهای مزاحم اعتنا نکنید، فقط عرض خود می برند و همین.

۷. امروز، کمی پس از ساعت ۸ شب، تلویزیون جمهوری اسلامی ایران، مستندی را در موضوع سلسله هخامنشیان و شخصیت ممتاز! کورش نشان داد که اندازه ی سرمایه گذاری یهودیان برای خنثی کردن داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را عیان می کرد و این هنوز بخشی از تلاش دیوانه واری است که شورای جهانی یهود در سال گذشته با استفاده از امکانات این جمهوری به اجرا گذارده است. از جمله ی آن ها می توان از شو و شب نشینی طولانی هخامنشی شناسی در موزه ی لندن گفت و از ساخت فیلم «شکوه تخت جمشید» و به کار کشیدن آخوندهایی که در تلویزیون روضه ی هخامنشی می خوانند و به بهانه ی حلول سال نو تبلیغات زردشتی می کنند! اما در سوی من، تنها یک «خودکار بیک» به کار است، که هنوز بضاعت تهیه ی آن را دارم. به صرافت افتادم که به هزینه ی خود مستندی درباره ی نیمه تمام ماندن مجموعه ی تخت جمشید و پیشینه ی ایلامی آن بسازم، همشهری شما آقای منصور صانع ۵/۲ میلیون تومان از جیب من برداشت و چند صحنه ی مزخرف از همه بابت بی ارزش را تحویل ام داد که از هیچ نظر قابل بهره نیست. در فرصتی دیگر، پس از تلاش و توسل بسیار، توانستم نظام مهندسی ایران را قانع کنم که کارشناسانی را برای بازدید دقیق از تخت جمشید بفرستند تا درباره ی مسائل فنی و معماری آن مجموعه اظهار نظر کنند. این پروژه نیز گرچه هزینه ی سنگین پذیرایی و اقامت و خوراک و ترانسپورت آن ها را بر دوش شخص من گذارد، اما خوش بختانه موجب شد تا عالی ترین کارشناسان سازمان نظام مهندسی ایران تایید کنند که تخت جمشید یک مجموعه ی نیمه ساخت است. پس از نوروز نیز برابر قراری که با کارشناسان سازمان آتش نشانی کشور دارم، ممکن است بازدید دیگری را برای تعیین درست یا نادرست بودن داستان آتش زدن تخت جمشید به دست اسکندر، و البته باز هم به خرج شخصی، تدارک ببینم.

این کارهایی است که منضم به جمع آوری اسناد اثبات رخ داد پلید پوریم در سال های اخیر انجام داده ام که در واقع تمام هفت مجلد نخستین مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» زمینه چینی صبورانه برای بیان پوریم درکتاب هشتم بوده است، چنان که اثبات آن رخ داد و تبعات بنیان سوز آن برای تمدن بشریت، خود مقدمه چینی لازمی است برای ورود به تاریخ اسلام و به ویژه اسلام در ایران که به گمانم از هیچ دریچه ای به حقیقت امور نزدیک نیست.

۸. عهد کرده ام که این بررسی ها را بهانه ی تدارکات شخصی، خوش نشینی متفرعنانه و نام و نان نگیرم. اما اگر کسی قصد کرده باشد حسنات فرهنگی انجام دهد، با ادراک دقیق نسبت به اهداف این بررسی ها،

مناسب است **به تولیت شما**، یکی از این بنیان های تحقیقاتی معمول را تدارک ببیند و تجهیز کند که دستی زیر سنگ دولت جمهوری و یا وزارت علوم و ارشاد و غیره نداشته باشد، با کتاب خانه و محل کار و اطاق کنفرانس و ادوات و ضمایم دیگر، که بتواند ادامه ی کار ۵ نفر را میسر و دنبال کنندگان فهم جدید از شرق میانه و اسلام را، پشتیبانی فکری و حمایت کند. در این صورت من هم بهره برداری از امکانات تحقیقی آن خواهم بود و عضوی از این جمع خواهم شد. خدا یارتان.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه یکم فروردین 1385 و ساعت 6:39

ارسال شده در سه شنبه، ۰۱ فروردین ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۶:۴۰ توسط naina

یادداشت برای اسدی

آقای اسدی. به تر شد که تردید مرا بدل به یقین و معلوم کردید که در کدام موضع قرار دارید. از نظر من حتی اگر یک یهودی آنوسی و یا غیر آنوسی هم باشید، برای گفت وگو در باب ابهامات موجود تاریخ شرق میانه مناسب تربد. زیرا لااقل می دانید که درباره ی چه صحبت می کنیم، چرا که سخن گفتن با روشن فکر عتیقه و نادانی که از همه چیز بی خبر است، پیوسته برای هرکسی و به خصوص برای من و در چنین مباحث بنیانی، کار دشواری بوده است.

۱. ظهور و طلوع اسلام، در میان قومی که اینک عرب می خوانیم، و به دلایلی چند، به اعماق صحرا گریختگان اندک بقایای مردم بین النهرین، پس از ماجرای پلید پوریم اند که سایه و میراثی از تفکر و تمدن و اخلاق گذشتگان را در دور ترین خطه ی بین النهرین حفظ کرده اند، و جذب نسبتا سریع آن ها به آموزه های قرآن، مجموعا جوینده را بر نکات عمده ای هدایت می کند. نخست این که این بقایا، در آغاز گریز، از نظر شماره بسیار اندک بوده اند که نه فقط رد پای تاریخی ندارند، بل در زمان طلوع اسلام و 1200 سال پس از رخ داد پلید پوریم هم کثرت چندانی نداشته اند. این امر در عین حال به خست جغرافیای نجد نیز مربوط می شود که رشد سریع را ناممکن می کند. پیش تر، از بقایای بین النهرینی هجرت کرده به یونان نیز، در بحث از «اکدمی» نشانه هایی ارائه داده ام. به نظر می رسد بازماندگان بیابان نشین تمدن بین النهرین، با حفظ خاطره ی شقاوت یهودیان، در این مدت دراز، حتی به صرافت بازگشت به کناره های دجله و فرات نیز نیافتاده و در اختفای خویش اصرار داشته اند، زیرا عجیب است که مردمی با آگاهی و استعداد لازم برای درک آموزه های قرآن، در اندیشه ی مهاجرت و تغییر محیط جغرافیایی خویش نبوده باشند که در حوزه ی دور از دست رسی هم قرار نداشته است. این که اندک مردم همین مراکز، بلافاصله پس از کسب پشتیبانی و امنیت اسلامی و قرآنی، که ترویج حقیقت نو بیان را به هر بهایی به آنان تکلیف و ترس کهنه شان را به وعده ی حمایت آسمانی و جایگاه بهشتی برطرف

می کرد، از عزلتگاه تاریخی و جغرافیایی خویش بیرون شتافته و به انتقال ایدئولوژی اسلام پرداخته اند، خود حجت محکمی بر قدرت ایمان اسلامی و نیز اثبات دیرینگی خاموش به اسلام گرویدگان نجد است.

در عین حال مسلم است که در این مدت دراز، در حواشی شرقی دریای مدیترانه و در انتهای غربی شبه جزیره، از بقایای سلوکیان و گریختگان از آتن و بومیان پیشینی که مشمول پوریم نشده اند، مراکز تجمعی با میزان معینی از فرهنگ و دانش عمومی حضور داشته اند، که با نمونه ی ابنیه ی ممتاز پترا و هترا در اردن و شام، بیش از همه دارندگان میراث کهن آتن و رم شناخته می شوند. همان مردمی که امروز تمامی آن ها، از لبنان تا سوریه، به احترام اسلام و قرآن، خود را مسلمان و عرب می خوانند. بنا بر این در حاشیه ی غربی بین النهرین، خلاف ایران و بابل و آشور و ایلام، در فاصله ی پوریم تا ظهور پیامبر گرامی، آثاری از تحرک و تجمع و تمدن در میان اقوامی به دست می آید، که نخستین بستر رشد اسلام محسوب می شوند و گسترش بعدی اسلام به مصر و شمال آفریقا و اسپانیا نیز گواه است که اندیشه ی اسلامی در ابتدا به سوی غرب کشیده شده است. دانسته های کنونی ما می گوید که در میان این مراکز تجمع، که بلافاصله مسلمان و بعد ها عرب شده اند، کم ترین یادی از شمشیر کشی و کشتار و تجاوز مسلمین ثبت نشده، آیا عجیب نیست که تمام افسانه های آدم کشی مسلمین به جبهه ی شرقی حرکت اسلام نسبت داده می شود، که تا قرن دوم هجری، هنوز از تجمع لازم برای برپایی و بنیاد گذاری یک شهر و ساخت یک کاسه ی سفالی هم عاجز است؟ سازندگان این گونه افسانه های شمشیر کشی مسلمین، با زیرکی تمام، از فقدان شاهد و سند و حافظه ی تاریخی، برای رد قصه های غریب آنان، سود برده، اسلام را همراه جاری کردن رود خون به شرق خالی از سکنه فرستاده اند!!!؟

بدین ترتیب نخستین تصور شما در این باره که اگر به زمان طلوع اسلام، تمدن بابل و آشور و ایلام و غیره برپا بود، مسلمین نیز مجبور به اجرای پوریم بودند، باطل می شود، زیرا سامیان و آرامیان ساکن در سواحل شرقی مدیترانه و نیز مصریان و آسوریان و مردم شمال آفریقا و اسپانیا چیزی در این باب نگفته و ننوشته اند، که از بیم ضربه ی شمشیر به اسلام گرویده اند و آن چه را در موضوع شمشیر کشی شرقی مسلمین می شنویم، قولی است که نبود شاهدی برای رد و یا قبول، قلابی بودن آن را تایید می کند.

اینک مورخ از نسل کشی عام یهودیان در رخ داد پلید پوریم، و از پوریم های بزرگ تری که مسیحیان، در کسوت مسیون های مذهبی و پیش تازان صلیب به دست و کشتی توپ دار نشین کلیسا، در آفریقا و آمریکای جنوبی و شمالی و چین و هند مرتکب شده اند، مستندا با خبر است، اما جز جعلیات موجود، از قول برگزیدگان مردمی که حضور تاریخی نداشته اند، تا مورخ و زبان دان و مفسر و محقق معرفی کنند، هنوز قادر نیستیم ریختن خونی ناحق را، در مسیر گسترش اسلام، در هر سو، مسلم بدانیم.

۲. اشاره ی شماره ی ۳ شما مفهوم و فصیح نبود. اگر به وجود بردگان در جهان اسلام معترضید، پس خود را اسیر مهملات بی پایه ی غربیان و یهودیان کرده اید. اگر در سراسر جهان غرب وحشیانه و موحش

ترین نوع برده داری، تنها به کم از دو قرن پیش و آن هم به صورت ظاهری و نه بنیانی، منسوخ شده و ماجرای انتقال بردگان از آفریقا به اروپا و بعدها آمریکا، تا همین اواخر، از فجیع ترین صحنه های حیات و تاریخ آدمی از زمان امپراتوری رم است، پس این انتظار که اسلام در چهارده قرن پیش و به محض حضور، برده داری کهن را ملغی و منسوخ کند، با ملاحظاتی که قبلا بیان کردم، بسی روشن فکرانه است. با این همه شما که می توانید از سوره ی توبه، به غلط، آیه ی فرمان کشتار عمومی استخراج کنید، باید که قرآن را خوانده باشید و بدانید که اصرار قرآن در آزادی بردگان و رعایت حال آنان تا چه پایه جدی و قدرتمند است به گونه ای که به هر بهانه و برای جبران و تلافی کوچک ترین خبط و ندانم کاری، آزاد کردن بردگان را توصیه و مقرر کرده است.

۳. و بگویم که با سعی فراوان هم نتوانستم با منظور شما در نوشته های به شماره ۴ و ۵ مرتبط شوم. شاید که لازم باشد به شرح بیش تری درآورید.

۴. و بالاخره درباره ی توسل شما به آیه ی ۲۹ سوره ی توبه بگویم، که برابر معمول، تک بیت خوانی کرده اید. آن آیه مقدمات و موخراتی بسیار روشنگر دارد و معلوم می کند که مانند غالب موارد، به نیاز و برای تعیین تکلیف در موردی مهم، صادر و نازل شده است. در آیه ی ۲۸ خطاب به مومنین و برای رفع هر شبهه ای بیان می شود که از زمانی معین، یعنی از زمان صدور آیه و نه پیش از آن، که با قبول مدنی بودن سوره، معلوم می شود پس از مباحثات و ارائه ی ادله ی اولیه بوده، مشرکان، از با کتاب و بی کتاب، که به آموزه های الهی تسلیم نیستند نجس و از ورود به مسجد الحرام محروم می شوند و در صورت اصرار بر موضع خویش یا باید مالیات بپردازند و یا با آن ها ستیزه شود. این آیه در عین حال تایید می کند که تا زمان نزول آن، اهل کتاب مشرک شمرده نمی شدند و بر آن ها جزیه مقرر نبوده است. زیرا در آیه ی ۱۰۹سوره ی بقره هم، که می نویسند مدنی است، هنوز دستور مدارا با اهل کتاب مندرج است، چنان که همان جا این تذکر هم داده می شود که فرمان فسخ این مدارا خواهد رسید.

شخصا درباره معنای «قتال» در آیات قرآن، معتقداتی دارم که بخشی از آن را در دو فقره یادداشت «اسلام و شمشیر» ارائه داده ام و به مدد الهی به زودی نیز دنباله ی آن را عرضه خواهم کرد تا معلوم شود که معنای «قتال» در همه جای قرآن عظیم «مبارزه» است و نه کشتار. زیرا اگر منظور از قتال، چنان که شما از سر ساده انگاری تصور می کنید، اجرای دشمن کشی از قماش پوریم بود، با دریافت مالیات منسوخ و منتفی نمی شد!!! کافی است به آیات بعدی نیز نگاهی بیاندازید تا حجت، اگر تاثیری در شما بگذارد، کامل شود. قرآن عظیم در آیات ۳۰ و ۳۱ همان سوره، در توضیح ضرورت نجس و مشرک و معارض وحدانیت خدا شمردن یهودیان و نصاری می فرماید که: آن یهودی که «فعزیر» و آن نصرانی که «مسیح» را پسر خدا می داند و دانسته حق را زیر پا می گذارد، با کافر بر خدا تفاوتی ندارد و خدا آن ها را مستوجب هلاک دانسته و باز هم توضیح می دهد که آن ها تصورات کشیش و خاخام و رابی ها را مبنی بر عیالوار بودن خدا، بر دستور یکتا پرستی کتاب های شان مقدم گرفته و برای خدا شریک قرار داده اند، پس مشرک و مشمول عذاب الهی اند. پیش تر و در همین یادداشت هم تذکر دادم که فقط

«الله»، خدای مسلمین است که یکتا و «لم یلد و لم یولد» است و با این اشاره و نص صریح قرآن معلوم می شود که تنها مسلمین به وحدانیت خدا معتقدند و صاحبان تورات و انجیل مشرک شمرده می شوند، که وعده ی الهی در مجازات آنان، نابودی است.

۵. و بالاخره اشاره هفتم شما هم بدون فاصله با بحث بالا مرتبط می شود. با این تفاوت که بررسی مورخ درباره ی حوادث تاریخی، با دیدگاه مومن در آن باره متفاوت است. مورخ هنگامی که از نظامیگری داود و سلیمان و نتایج و تبعات آن در منطقه سخن می گوید به حقانیت و بی حقی اطراف مسئله توجهی ندارد و نباید داشته باشد. او از موتورهای حرکت تاریخ در شرق میانه و به عواملی که در کندی، تسریع و یا حتی توقف روند تاریخ دخالت داشته، می گوید. با این همه توجه کنید که از نظر قرآن عظیم دستوراتی که به انبیا و رسولان و پیامبران ابلاغ شده، همیشه با حاصل اجرایی آن همخوان نبوده، که با نمونه ی آن در بحث بالا آشنا شدیم. این که خداوند داود و سلیمان و حتی موسی و عیسی را به عنوان رسولان خویش انتخاب کرده باشد، دلیلی بر این نیست که آن ها در اجرای ماموریت خود، منطبق با فرموده های الهی، موفق بوده اند، زیرا پیروان آن ها از پذیرش یکتایی خدا اعراض کرده اند. به همین دلیل از زبان قرآن عظیم، من جمله در آیات ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ سوره ی انعام، به صراحت درباره ی عزل و رفع رسالت و ماموریت از انبیاء و در موارد متعدد، از تذکر و حتی پرخاش به پیامبر گرامی، از جمله در آیه ی ۱۲۰ سوره ی بقره، می شنویم. به گمان من با توجه به صراحت بیان اندک خشمگینانه ی الهی، در آیات ۳۰ و ۳۱ سوره ی توبه و از زمان صدور و نزول این آیه ها، کنیسه و کلیسا نه فقط کم ترین تفاوتی با بت خانه های چین و ژاپن و هند و آسیای جنوب شرقی و خاور دور ندارند، بل با سکوتی که واتیکان در ۴۰۰ سال گذشته نسبت به تجاوزات جهانی غرب نشان داده، باید گفت که مسیحیت و یهودیت کنونی، در آموزه های اخلاقی و انسانی و رعایت حقوق دیگران، به مراتب از بودیسم و جنیسم و کنفوسیوسیسم عقب مانده ترند و اگر ما مسلمانانی پیرو احکام قرآن باشیم، از آن روی که هنوز یهودیان و مسیحبان عزیر و مسیح را فرزند خدا می دانند، باید آنان را کافر بشماریم و از آن گروه شان که تحت حمایت کشورهای اسلامی زندگی می کنند، جزیه بگیریم.

در مجموع آقای اسدی، چنان که سیر تاریخ و تمدن گواهی می دهد، رسول مکرم اسلام موفق ترین و مومن ترین گزیده ی الهی در ابلاغ فرمان رافت و رعایت بوده و به همین سبب قرآن کریم، وجود مبارک او را خاتم الانبیاء خوانده است، چنان که پیروان او، یعنی مسلمانان، سرسخت ترین و اصیل ترین معتقدان به وحدانیت الهی، و خلاف یهود و نصاری، آیه به آیه، تابع کامل فرموده های خداوند در قرآن عظیم اند.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه سوم فروردین 1385 و ساعت 18:13

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۳ فروردین ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۸:۱۵ توسط naina

فراخوان

مدیران یک مرکز مطالعاتی و تحقیقاتی با نام «احرار»،

که مرکز آن در شیراز است،

فراخوان زیر را منتشر کرده و خواستار نصب آن در این وبلاگ شده اند.

با ارادت کامل نسبت به گردانندگان این مرکز مطالعاتی

و ضمن سپاس از تلاش هایی که تاکنون انجام داده اند،

دستور و تکلیف آنان را اجابت می کنم:

فراخوان :

با گذشت قریب ۶ سال

از نشر اولین مجلد از مجموعه آثار «تاملی در بنیان تاریخ ایران»،

و با توجه به توطئه ی سکوت کنونی

و نیاز به عملیاتی کردن مندرجات این کتاب ها

و نیز موج بلند هجوم تبلیغاتی

دشمنان حقیقت علیه این مجموعه،

خواهشمند است در صورت تمایل

به ایفای نقشی در گستراندن این تفکرات نوین،

هر کجا که هستید، نشانی پست الکترونیکی خود را به آدرس:

ahrar@bpf.ir و رونوشتی به آدرس اینترنتی

bpfarda@yahoo.com ارسال کنید

تا در تماس با شما برای خنثی کردن تبلیغات منفی

و گسترش بیش تر اندیشه های تاریخی

و هویت شناسانه ی نوین،

میان نسل جوان و خردمندان ایران و منطقه و جهان

راه مشترک و موثرتری بیابیم.

با امتنان، مرکز مطالعاتی احرار

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه دوم اردیبهشت 1385 و ساعت 15:44

ارسال شده در شنبه، ۰۲ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۵:۴۵ توسط naina

یادی از گذشته !!!

در جایی که انتظارش را نداشتم، به چند برگ از یادداشت های اولیه ی این وبلاگ، که بعد ها غارت شد، برخوردم. به نظرم رسید نصب دوباره ی آن لااقل معلوم می کند که صاحب این وبلاگ از روز ابراز وجود تاکنون یک حرف را تکرار کرده است و بس!!!

چهارشنبه، 18 تیر، 1382

و سلام، ابتدا دو مطلب را عرضه کنم که عریضه خوان را به کار آید:

۱. **بیان منتقد از بیان راوی جداست.** منتقد ناگزیر است اندکی **بی رحم** و یا حتی **بد زبان** باشد. این رسم کهن از افلاطون تا به امروز جاری است. منتقد الگوی رحمت و مکتب دار آداب آموز نیست و گاه به کابوس کسانی بدل می شود که با سیمای **عالم** به ویرانی دانایی مشغول اند. منتقد از آن که خود را به **ماهیت** مدیون می داند و نه حتی **مردم**، بی ملاحظه ی پذیرندگان و پرستندگان نام ها و نام داران، سخنی را به پرواز می فرستد که گاه چون سنگی بر پیشانی صاحب نامی می نشیند. و هیاهو از همین جاست که می خیزد: او را مردم آزار می خوانند، بدون عنایتی به آثار، به احوال اش می پردازند و از او مزدور گزافه گویی می سازند که در اصل خلقت هم معیوب بوده است. این روی داد ، چنان که از ظواهر برمی آید، اینک در تاریخ نویسی ایران در حال تکرار است. منتقد از آن که می داند پای در کدام وادی نهاده، چشم ستایش ندارد، چنان که هتک حرمت را برنمی تابد. به سلامت راه بسپریم، سنگ به پای یکدیگر حواله ندهیم، شاید که همراه شدیم، آن گاه سالم در ادامه راه باید که معیوب را به کول گیرد!!!

۲. این قلم، بر رسم سلسله ی نقادان، با بهره ای از برندگی و بی پروایی، آن جا که سخن از عرضه ای نو است تا جای گزین ابهامی شود، به مسالمت بار می گذارد و انتظار دارد هرکه را سودای سفر در این صحرای سخن است، به یاد داشته باشد که مبادله ی خیال و گمان و باور و برهان، باید که صریح و بی تعارف و گذشت، اما مطمئن و منطقی و آموزنده باشد. یا حق.

� نوشته شده در ساعت 18:25 توسط ناصر پورپیرار

شنبه، 21 تیر، 1382

و سلام،

اندیشه ی درهم برای سیاست و اقتصاد و فرهنگ جای جداگانه ندارد. می گوید هرکه مرا شلاق زد، دیگر نگوید و ننویسد و هرکه کورش را بانی حقوق بشر ندانست، برگی از **وب** نیز حرام اش باد!!! در آغاز روزی به او تازیانه و چماقی بسپرید و مختارش کنید هرکه را به گمان خود شایسته می شناسد، به شلاق بزند و یا به چماق بکشد. غروب نشده پشته ای خواهد داشت از نالانان و بی جانان، که در آن میان بی شک لاشه من خواهد بود با دو زخمی افزون تر!!! اگر تکلیف کنید که به سبب آن پشته دیگر نگوید و ننویسد، خواهد غرید که : من قهرمانی کرده ام، جلاد آن بود که با اسب اندیشه ی من نمی راند!!!

آن جا، در ۳ کتاب، به مدد بقچه ای سند و بنچاق ، مسلم و معلوم شد که زبان فارسی بی وام وسیع از زبان عرب، از جلال می ماند و چون مدرکی در رد اسناد ندارند و بل حتی به کلی کتاب را نخوانده اند، با نتیجه ی بحث، که به صورت جمله ای در پشت جلد کتاب آمده بر سینه کوبان به راه می افتند که پورپیرار گفته است: ادب ممتاز ایرانی هدیه ای است که عرب همراه اسلام به این سرزمین سپرده است!!!

آشنایی همین گلایه را به دکان کار من کشید. برگی از دفتر سعدی گشودم وبیتی به تصادف، خواندم:

جماعتی که **نظر** را **حرام** می گویند **نظر، حرام** بکردند و خون **خلق، حلال**

که در ادب فارسی، بیتی است بی بدیل در محتوا و سبک، اما تمام ۷ لغت آن، که بار بیان را می برد، عربی است و فارسی **که** است و **و** ، **بکردند** است و **می گویند،** که حرف اند وبار بیان مستقل ندارند!!! مدعی ساکت ماند و من نیز که دنباله را به فرصتی دیگر بیاورم، نزدیک. و خدا نگهدار.

� نوشته شده در ساعت 19:58 توسط ناصر پورپیرار

یکشنبه، 22 تیر، 1382

لااقل دويست برگ ازكتاب هاي من به نابودي و بي باري و ا نسداد رشته و رگ فرهنگ ايران، در فاصله ي هجوم كورش تا دو قرن پس از ظهور اسلام پرداخته است. در آن جا به ده ها دليل و صدها نشانه، طلوع اسلام در شرق ميانه را، تجديد حيات تمدن بين النهرين و ايران و جهان گفته ام. تمدن پرآوازه اي كه پس از تسلط كورش و قبيله اش بر شرق ميانه، خاموش و بي نشان مانده بود. تجديد آن مباحث در اين يادداشت هم ناميسر و هم بي هوده است، كسانى كه در پي دريافت تازه اند، به آن كتاب ها رجوع كنند و اگر مباحث و دلايل را كافي نديدند، بر ناشايستگي آن‌ها با ادله ي خود اشاره‌اي بياورند، تا سرانجام گوشه اي از روكش تاريخ ايران برداشته شود، كه گروهي مامور كليسا و كنيسه، در سيما و اطوار خاور شناس و شرق شناس و اسلام شناس، آن را در لفافه اي از جهل و دروغ و افسانه پيچانده اند.

درآن كتاب ها معلوم كرده ام كه كتيبه هاي هخامنشي، با زبان بوميان اين نجد و با زبان فارسي كنوني بي ارتباط است؛ معلوم كرده ام در دوراني كه مورخين و شرق شناسان دغل، به غلط اشكاني شناخته اند، هيچ نشاني از حكومت و هويت و خط و زبان ملي ديده نمي شود و به زودي دركتاب ساسانيان معلوم خواهم كرد كه فقيرترين عهد ايران، به آن زمان ظهوركرده است. پس از آن همه ادله و اسناد محكم تر از سرب، كه هر ادعايي درباره‌ي خط و زبان و كتابت ملي پيش از اسلام را، از هستي و هويت ساقط مي كند، هنوز مي‌شنويم كه می‌گويند در قرآن واژه هاي فراوان فارسي يافت مي شود!!! بي اين كه پيشاپيش متني معرفي كنند و بياورند اثباتگر اين كه پيش از اسلام، اصولاً خط و زبان و گنجينه‌ي لغت فارسي داشته‌ايم و يا لااقل ده واژه از آن لغات فارسي را كه مي‌گويند در قرآن آمده، به وضوح معرفي كنند!

حالا اگر اجل امان دهد، در ورود به دوران پس از اسلام، خواهم گفت كه فارسي كنوني هرگز پيش از سلسله‌ي سامانيان نبوده و خواهم گفت كه اين همه دست به دامني و استمداد زبان فارسي از گنجينه‌ی لغت و قواعد زبان عرب از آن است كه فارسی كنونی به صورتي مصنوعي و فرهنگستاني ساخته شده، نه با بهره از گنجينه‌ي لغت ملي و بومی مردم اين نجد. اين زبان را در دربار سامانيان، با اهدافي كه به تشريح خواهم آورد، ساخته‌اند، پيش از قرن چهارم هجري هرگز نبوده است و درست به همين سبب، از همان زمان، بوميان ايران، آن را فارسي دري، يعني زبان رايج درباريان خوانده‌اند و در سراسر تاريخ اين سرزمين اين زبان جز در دربار و نزد شعرا و ديگر روابط فرهنگي رسمي و دولتي كاربرد نداشته است، و مردم، درست مانند امروز، با زبان‌هاي بومي خود، از تركي و گيلكي و مازندراني و كردي و عربي و بلوچي و لري رفع نياز كرده‌اند، فارسي را زبان جانشين بومي خويش نشناخته‌اند و مگر در صورت نياز و برای رفع حاجت رسمی و دولتی خويش، به آن رجوع نداشته‌اند.

بايد دست كم چندان پيشينه‌ي بحث را شناخت كه بدانيم تا پيش از مشروطيت، زبان فارسي كنوني در هيچ مكتب‌خانه‌اي به عنوان زبان دانايي آموخته نمي‌شد، آن را زبان محاوره و گفت‌وشنود و داد و ستد مي‌شناخته‌اند و زبان دانايي، از شروع تا پايان، از مكتب‌خانه‌ي ملاباجي، تا عالي‌ترين حوزه‌هاي علم و انديشه، زبان درخشان عرب بوده و اين خود حجتي كافي است بر ناتوانی ماهوي زبان فارسي در انتقال مفاهيم و معلومات عالم ساز.

بدين ترتيب اگر زبان گوهرين و تواناي عرب، كه در استحكام و قدرت آن همين بس كه بگوييم زبان قرآن است، تنها گزينه‌ي جهان پهناور اسلام بوده و هنوز هم هست، از آن روست كه هيچ فرهنگ و بيان و لغت ديگري قادر نبوده و نيست، كه جان‌مايه‌ي قرآن را جواب دهد، و اگر گروندگان به قرآن، زباني را گزيده‌اند كه قادر به انتقال مفهوم آن متن متين دوران ساز بوده، پس رفتاري عاقلانه و طبيعي در پيش گرفته‌اند، نه ناگزير و تحميلي!

اگر اين مختصر هنوز كفايت نمي‌كند، كافي است كه معترض، لغات عربي را در گفته‌ها و نوشته‌هاي روزمره‌ي خويش بشمرد، تا معلوم او شود كه تمامي واژگاني كه بار بيان را به مقصدي مي‌برد، عربي است و شرمساري بزرگ‌تر اين كه حتي با كوشش بسيار نيز به علت فقر بنياني زبان فارسي، نمي توان در جاي هيچ يك از آن كلمات عرب معادلي نشاند، كوششي كه ده‌ها خيال‌پرداز، از كسروي تا دكتر حسين روحاني، در تجربه‌ی آن ناموفق و ناكام ماندند.

اين تكيه ی زبان فارسي به لغت عرب، شامل حروف و اوزان و دستور آن زبان نيز مي‌شود و هر كلام منثور و يا منظوم به اصطلاح فارسي، چيزي جز كپي‌برداري از قواعد بيان، تقليد اوزان و صورت حروف عربي نيست. اگر كسي توانست در جاي همين دو واژه‌ي «منثور» و «منظوم» جاي‌گزيني توانا به فارسي بياورد، كه به شمايل جمله‌اي درنيامده باشد، من سخن خويش پس خواهم خواند و اگر نتوانست همان بس كه شرمساري كشد.

اگر زباني از هستي و هويت دروني خويش سيراب شود و اگر در ميان مردمي با پيشينه‌ي فرهنگ كهن ثبت باشد، براي عرض اندام و اظهار وجود، مجبور به اين همه رجوع و سجود در پيشگاه زبان ديگر نمي‌شد. به **حق** و **صبر** بكوشيم و توصيه كنيم. تا بيانی ديگر. والسلام.

� نوشته شده در ساعت 17:15 توسط ناصر پورپيرار

يکشنبه، 22 تير، 138۲

به واقع که ما از دو سطح مختلف و در ارزش نظری نابرابر، گفت وگو می کنیم و در ارائه ی برهان و حتی کاربرد الفاظ هدایتگر همپایگی نداریم. من از بنیان فرهنگ ایران حرف می زنم و از سیاه چاله ی حضور پیش از اسلام، که یک نام ایرانی قابل اثبات که با قصه نیامیخته باشد، در فهرست اسامی کوشندگان و راه سپران فرهنگ جهانی ثبت نیست، و شما از حافظ و تصورات تان درباره ی او می گویید، که نه فقط اثرش محصول اندیشه های اسلامی و زبان قرآن است، بل اصولا شعر و دفتر و شخص اش مبنای توسل و برهان به حساب نمی آیند. این ها شگردهای سوخته ی گریز از یک گفت وگوی کار ساز برای رسیدن به حاصلی مشخص است، که در افواه به آن از شاخی به شاخ دیگر پریدن می گویند. شما قرار بود ده لغت فارسی آمده در قرآن عظیم را معرفی کنید و دلیل فارسی بودن اش را بیاورید ولی ناگهان ازخیالاتی پلمیکی درموضوع حافظ سر درآورده اید که با مبحث پیشین بی ارتباط است. در کوچه

باغ تصورات خود از هر شاخ که خواهید به شاخ دیگر بپرید، اما به تنهایی، زیرا از یک مباحثه ی از نظر سطح نابرابر، فقط اتلاف وقت حاصل می شود و بس! ادامه ی این مبادله تنها زمانی میسر است که شما ده لغت فارسی را که ادعا کرده اید در قرآن فراوان است، ارائه دهید. یا حق

چهارشنبه، 25 تیر، 1382

و سلام

موهبت و معجزه ي گفتار و نوشتار در اين است

که خبره را قادر مي کند تا مظنه ي صاحب ادعا را در آورد : آن که جز ناسزا نمي‌داند دهان که باز مي‌کند، گند خيال خود را مي‌پراکند و آن که فقط ادعا و اطوار آموخته ، ناشيگري خود را مي‌نماياند.بيش از ۸0 سال است باستان پرستان پر هياهو و بي هوده گو وتهي دست ايراني، به اتکاي سبدي سند جعلي که از شنبه و يك شنبه بازار کليسا و کنيسه خريده اند، مدعي جلالت فرهنگي ايران پيش از اسلام می‌شوند و بارها و بارها، از بزرگان‌شان (همان ها که اينك سکوت را سرپوش ناداني خود کرده اند) شنيده و خوانده‌ايم که شعر و لغت و قرآن عرب، نمايش و شاهد فصاحت و قدرت زبان و لغت فارسي است، و گفته اند که انديشه‌ي اسلام را سلمان به عربستان برد و اگر فارسيان دستور و نحو و زير و زبر و حساب و فن ترجمه را به عرب نياموخته بودند، عرب هنوز هم گنگ و گيج بود و حالا که فقط خواسته‌ايم در اثبات اين همه گنده گويي، ده لغت فارسي آمده در قرآن را نشان دهند، فرموده اند:

قلم: از نور ونار و از آتر وآتور (!)

آدم: از اد در چم تنها در چم آفريده (!!)

مسجد: ريشه‌اش مزگت، محراب، مهراب (!!!)

حور: هور (!!!!)

جهنم: ريشه‌اش گهنم (!!!!!)

صراط: ريشه‌اش سرت همانند خرد است (!!!!!!)

ممکن بود حتي همين هذيان مطلق را ، که کسي به نيابت از آقاي افشين زند آورده و هنوز به ده شماره نمی‌رسد، معتبر و مستند بشمريم، اگر ميراث مکتوبي بر چوب، سنگ، پوست، چرم يا سفال مي آوردند که معلوم کند ايرانيان پيش از اسلام، لغت صراط وجهنم و مسجد و برزخ و قلم را می شناخته اند و به کار می برده اند

. اما تهي دستی آن ها چندان وسيع است كه اگر بر هر ادعاي ديگر آن ها نيز انگشتي بكشيم، دارايی‌شان را يكسره سترده ايم و عجيب كه هنوز خود را مالك جهان قديم و برتر از ترك و عرب و هندي و بابلي و مصري و يوناني مي دانند و فرض كرده اند كه هنر نزد ايرانيان است و بس**!!!**

حالا آقاي افشين زند هم پيدا شده، درست با تكرار همان واژه‌ها، كه نشان می‌دهد هر دو به یک منبع رجوع داشته‌اند و چیزی نمانده که آقای افشین زند مدعی شود **لا اله الا الله** هم شعاري فارسي است كه نخستين بار بر زبان كورش و داريوش گذشته، كه به گمان این‌ها يكتا پرست بوده اند

این‌ها برای طرح این همه سخن گزاف کوچک‌ترین سندی به دست ندارند، خیال‌پروری محض است و بس و چنان که نوشتم نمی توانند و نخواهند توانست که یک مکتوب پیش از اسلام ارائه دهند که یکی از این واژه‌ها به زبان فارسی بر آن آمده باشد و اضافه کنم که یادداشت‌های غالب این دنبال‌کنندگان تزهای یهود درباره‌ی تاریخ شرق میانه نکته‌ای را به خوبی روشن می‌کند و آن این که **هیچ کدام کتاب‌های مرا نخوانده‌اند!** و از این روست که به تکرار موضوعات و مستنداتی، مثلاً و از جمله متن اوستا می‌پردازند که قریب یک کتاب کامل از مجموعه‌ی **تاملی در بنیان تاریخ ایران** صرف ارائه‌ی اسنادی شده است که ثابت می‌کند دین زردشت و اوستای زردشتیان را پس از اسلام و درست برای مقابله با آن ساخته و نوشته‌اند. بدین ترتیب یک بار دیگر و تا ظهور صاحب نظری اندیشمند در این وب‌لاگ، که به تبادل نظر بیرزد، فقط به سئوالاتی پاسخ خواهم داد که خواننده ای از میان مطالب کتاب ها و با ذکر شماره ی صفحه ی آن طرح می کند و هر ادعای غیرمستند دیگر را شایسته دنبال کردن نخواهم دانست و بی جواب خواهم گذارد. به **حق** و **صبر** بکوشیم و توصیه کنیم. والسلام.

!!!

� نوشته شده در ساعت 17:10 توسط ناصر پورپيرار

دوشنبه، 23 تیر، 1382

و سلام

اين كه حافظ چه گفته يا چه باوري داشته، ملاك اعتقادات و يا تجديد نظر در باورهاي كنوني كسي نيست، اگر حافظ اشاره‌اي به چهارده معصوم و ذوالفقار و غيره نداشته باشد، ا از آن روست كه به زمان او شيعه، مذهب غالب نبوده و اگر كسي هم مدعي شيعه بودن حافظ باشد، ادعاي باطل بدون سندي كرده است، اما گفت و گوي تعلق حافظ به فرهنگ پيش از اسلام، از آن نيز باطل‌تر است، هرچند اگر او حتي زردشتی خالص هم بود، دليلي بر صحت و حقانيت دين زردشتي فراهم نمی كرد، زيرا حافظ شاعر است نه مقتداي ديني و مذهبي و نه قطب عالم انديشه و ايمان. به خصوص كه تعهد و احترام و توسل

خاضعانه‌ي حافظ به قرآن قابل كتمان نيست و خلاف قول شما و هر كس ديگر، خود تصريح مي‌كند، كه حافظ قرآن است.

نديدم خوش‌تر از شعر تو حافظ، به قرآني كه اندر سينه داري

عشق‌ات رسد به فرياد. گر خود به سان حافظ، قرآن ز بر بخواني در چهارده روايت

بنابراين در «حافظ» قرآن بودن خواجه ترديدی نيست و احترام او به كتاب آسماني از محتواي ابيات ديگري نيز به سهولت قابل درك و دريافت است.

زاهد ار رندي حافظ نكند فهم چه باك، ديو بگريزد از آن قوم كه قرآن خوانند

حافظ در كنج فقر و خلوت شب‌هاي تار، تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

گفتم‌اش زلف به خون كه شكستي؟ گفتا، حافظ اين قصه دراز است به قرآن كه مپرس

صبح‌خيزي و سلامت طلبي چون حافظ، هر چه كردم همه از دولت قرآن كردم

از سوي ديگر ادعاي شما درباره‌ي سركشي حافظ نسبت به حاكمين زمان نيز، با مراجعه‌ي مستقيم به ابيات خود حافظ به كلي از ارزش ساقط مي‌شود.

حافظ چو شاه نوش كند باده‌ي صبوح، گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش

همين بيت كه حافظ تمناي دريافت جام زر از شاه مي‌كند، كاخ خيالات شما را درباره‌ي او فرو مي‌ريزد. در واقع حافظ علي‌رغم تصور شما درباره‌ي تمام چهار حاكم زمان شاعري و حيات‌اش : شاه اسحاق اينجو، امير مبارزالدين محمد، شاه شجاع و شاه منصور ابيات كريمانه‌اي دارد از اين قبيل :

منصور بن مظفر غازي است حرز من

بيا كه رأيت منصور پادشاه رسيد

راستي خاتم فيروزه‌ي بواسحاقي

شاه غازي خسرو گيتي ستان

رساند رايت منصور بر فلك حافظ،

شهنشاه مظفر فر، شجاع ملك و دين، منصور،

به يمن دولت منصورشاهي،

از حضور حضرت شاه‌ام بس است این ملتمس،

گویي برفت حافظ از یاد شاه منصور،

داور دین شاه شجاع آن که کرد،

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع،

ز خاك بارگه کبریاي شاه شجاع،

چنین است که می گویم حافظ شما سفارشی است و شباهتی به خواجه ای که تاکنون شناخته ایم، ندارد. در مجموع با یادداشت هایی که فرستاده اید و آن شبیه سازی تان با شریعتمداری و غیره مرا به این ارزیابی رسانده است که شما نه به عنوان صاحب نظر، بل فقط به عنوان پرسشگر شروع و رجوع کنید، چنان که از این پس فقط سئوالات شما را پاسخ خواهم داد.

آن دوستی هم که نظر مرا در موضوع شاهنامه و فردوسی خواسته بود، می تواند به صد صفحه ی آخر بخش اول کتاب «پلی بر گذشته» و به مبحث شاهنامه و فردوسی رجوع کند. به **حق** و **صبر** بکوشیم و توصیه کنیم. والسلام.

� نوشته شده در ساعت 19:52 توسط ناصر پورپیرار

چهارشنبه، 25 تیر، 138۲

یادداشتی برای مریم خانم،

هیچ ملتی از ملت دیگر برتر نیست و هیچ نژادی در ساختمان تمدن بشری بر آن نژاد دیگر حق فروختن فخر را ندارد. زیرا با دیدگاه انسانی و نه ملی و ناسیونالیستی، ساکن سرزمین دوردست آلاسکا و اسکیموها، برای ادامه ی حیات، خرد و اندیشه و شعور و استعداد و نیروی بیش تری از آن منجمی به کار می برند که در جغرافیای وفور، در کنار رود نیل و فرات و دانوب، در امنیت کامل و با شکم سیر در هوای خوش شبانگاهی، آسمان را می کاود. اگر مردم آفریقا سهم معین و شناخته شده ای در رشد تمدن بشری نداشته اند، از آن روست که روزگار یک آفریقایی تا ۴۰۰ سال پیش صرف مبارزه با طبیعتی مهار ناشدنی و انبوه حیوانات درنده می شد و از ۴۰۰ سال پیش به این سو، صرف مبارزه با حرص و آز و غارت و کشتار درندگان اروپایی و آمریکایی.

خانم عزیز، ایرانیان نه از آن روی سربلندند که مثلا کورش بابل را به فرمان یهودیان به ویرانه بدل کرد، خشایارشا معابد آتن را به کام آتش فرستاد و یا نادر شاه گوهرهای سرزمین مسالمت و عشق و رنگ و آزادگی هند را ربود و برای تاج آغا محمد خان و محمد رضا شاه به میراث گذارد، سربلندی بومیان ایران، و نه قوم ناشناخته پارس، از آن روست که از قریب هفت هزاره پیش، کرمانی و مکرانی و سیستانی و

بلوچ و طوسی و گرگانی و لر و گیلانی و مازندرانی و املشی و ربی و آذری و کرد و ایلامی و شوشی و انشانی توانسته اند در برابر تیغ و نیزه ی پرکار همان کورش و داریوش و مغول و آغا محمد خان و محمد رضا شاه استقامت کنند و هرگاه فراغتی یافته اند دست مایه ای به صورت فرش و گلیم و بنای مسجد و ساخت قنات و پیاله ای پرنگاره، به نشانه ی ادامه ی حیات خویش باقی گذارده اند ، **هرچند بسیاری از این بومیان چون کاسپین ها، مارلیک ها، ماردین ها، رخجی ها، سیلک ها و اورارتوها، که اندک مانده های آنان گواهی می دهد بسیار ثروتمند بوده اند، به زمان برآمدن هخامنشیان و برای تصاحب کامل ثروت آنان، با دستور یهود و به ویژه به دست تیغ کشان داریوش، چنان که در کتیبه ی بیستون و تورات اعتراف شده، نسل کشی کامل شده اند.** اینک معلوم است که مردم و بومیان ایران بسیار پر استقامت و پایدارند و طینت مسالمه جو، آرامش خواه، ترقی طلب و آزادی ستای خود را، که درست با تنوع اقلیمی آنان همخوان است، از دست نمی نهند، مغلوب نمی شوند و سرانجام، لجوجانه، به هر بهایی که باشد و تا هر زمان و با هرکسی که حقوق بومی و تاریخی و انسانی آن ها را به رسمیت نشناسد و در برابر آن سد ببندد، تا پیروزی نهایی ایستادگی خواهند کرد. و افتخار بومیان ایران درست در همین پایداری هاست نه در خون ریزی های بی شرمانه ی شاهان و امپراتوران که یک یک به دست و یا با کمک همین بومیان به باد داده شدند. فراموش نکنید که محمد رضا شاه را همت گروهی مردم ایران به در به دری فرستاد.

متاسفانه روشنفکری معاصر و محفلی ایران، که در صد سال اخیر برآمده، هیچ شناخت درستی از هیچ مقوله مردم خویش ندارد، همه چیز را در لجنزار **شعار** محض غرقه کرده و از آن که توان گشودن هیچ مدخل ملی، در هیچ زمینه ای را ندارد، با دنبال کردن اراجیف ایران شناسان قلابی، اندیشه ی بخشی از جوانان ما را به عظمت طلبی دروغین آلوده است. (دنباله دارد)

� نوشته شده در ساعت 21:35 توسط ناصر پورپیرار

جمعه، 27 تیر، 1382

یادداشت برای مریم (۲)

شما نگران گم شدن هویت ایرانی در اثر بیان حقایق تاریخ اید. این به ترین نشانه است که هویت تصوری شما تا چه حد آسیب پذیر است، با حقیقت ناسازگاری دارد و چنان که شاهدیم کوچک ترین پرسش جدی درباره ماهیت و مرکز صدور آن، پرسشگر را با انبوهی فحاشی هیستریک، که نشانه ی آشکار بی هویتی گویندگان آن است رو به رو می کند، چرا که قادر نیستند از هویت مملو از افسانه ی خود در آرامش و استدلال دفاع کنند و در این زمینه معلوم شده است که استاد دانشگاه و عوام این متعصبین در توسل ناگزیر و ناتوانانه به حربه ی ناسزا یکسانند.

این هویت دروغین هیچ نیست جز تصورات عظمت طلبانه ی مضحکی که برپایه ی تحقیر و نفرت از دیگران و به ویژه همسایگان ترک و عرب ایستاده است و آن گاه که این همسایگان را در تعلقات دینی و حتی مذهبی، همانديش خود می یابیم، درک می کنیم که هویت تلقینی موجود را، از آن روی براساس گردن کشی با همجواران بنا کرده اند، تا در سرراست ترین، طبیعی ترین و میسرترین مسیر همراهی ملی و منطقه ای، یعنی همبستگی دینی، سنگی بیاندازند و اگر معلوم کنیم این هویت تفرقه انداز، برعکس راه چه کسانی را می گشاید و منافع چه گروهی را تامین می کند، ان گاه منطق موضوع به خوبی به ما تفهیم می کند که تلقین و تدوین و تالیف این هویت دروغین کار چه کسانی است.

سازمان ده، صحنه پرداز و اسناد ساز این هویت قلابی نخست یهودیان اند که اینک با جباریت و با غصب جنایت کارانه، در سرزمین بومیان فلسطین و موآب ساکن اند، که حتی تورات به پیشینه ی دیرین تر آنان در خاک کنونی اسراییل معترف است. اینان طبیعی است که هرنوع وحدت و همانديشی مسلمین را با استقرار دشمنانه و بی محمل و منطق خویش ناسازگار ببینند و شاهدیم که به سرپلی بدل شده اند تا به منابع شرق میانه و به آداب و رسوم و دین و اصلیت مسلمین تجاوز و توهین شود، چنان که تاریخ حمله ی پر از توحش ایالات متحده ی خدمت گزار و فرمان بر اسراییل به عراق و افغانستان را، از یاد نخواهد برد، که حتی در بیان علت آن نیز ناتوان مانده اند.

منظورم یاد آوری این نکته اصلی است که این هویت مدعی و مبتنی بر عظمت ایران پیش از اسلام، یک هویت نوساخته و دست ساز دانشگاه های اروپایی است که به تمامی در تیول کلیسا و کنیسه اند و هیچ برگی از آن نه فقط با اسناد سالم تاریخ منطبق نیست، بل که کاملا مغایر آن است. ساده ترین دلیل، که هر ذهن ناآلوده به تعصبی را به تامل می دارد این که مردم ایران تاصد سال پیش اصولا با چنین هویتی آشنا نبوده اند و هیچ یک، از عالم و عامی، کورش و داریوش و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را نمی شناخته اند، با این همه چندان همت و همبستگی ملی داشته اند که دوران ساز ترین حرکت و حادثه ی تاریخی شرق میانه، یعنی انقلاب مشروطه را پدید آورند و پیروز کنند. اقدام و آرمانی که تحقق آن، در همان زمان، از عهده ی روشنفکری غول آسا، نیروی عظیم آزاد اندیشی و انبوه زحمت کشان روس برنیامد. اگر توانستید آن هویتی را بشناسید، که بدون تکیه به نیزه ی هخامنشیان و بی نیاز به سایه ستون های تخت جمشید و دیگر مهملات جاری در آثار ایران شناسان بی سواد، که در آن زمان هنوز پدیدار نبودند، توانست ترک وعرب و خراسانی و سیستانی و بوشهری را متحدانه به اقدامی تاریخی فرابخواند و موفق کند، ان گاه به هویت واقعی خود و بومیان این سرزمین پی برده اید، ایران و مردم آن را شناخته اید و برای احساس سربلندی به داستان های پریشان شاهنامه و به حقه بازی های فریب کارانه ی شرق شناسان دغل محتاج نخواهید شد. (ادامه دارد)

ویرایش در ساعت ۹:۲۰ دقیقه صبح جمعه: آیا عجیب نیست؟ من این یادداشت را در ساعت ۲:۴۴ دقیقه ی صبح جمعه نصب کرده ام، در ساعت ۴:۲ دقیقه، سام، در ساعت ۴:۳ دقیقه، هومن، در ساعت ۴:۳۳ دقیقه، دیگر سو و در ساعت ۴:۵۱ دقیقه بابک، روی یادداشت من فحش گذارده اند!!! آیا ممکن است که

این آقایان برای دیر نشدن فحاشی به من، یکدیگر را از خواب ناز صبحگاه روز تعطیل بیدار کنند؟!مسلما نه، چون در این صورت به جای فحاشی به من، بیدارکننده رابه فحش خواهند بست!!!! پس سام و هومن و دیگرسو و بابک و احتمالا بهروزی، یک نفرند!!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه چهارم اردیبهشت 1385 و ساعت 6:5

ارسال شده در دوشنبه، ۰۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۶:۰۵ توسط naina

درس های ماجرای مشهد، یادداشت برای محمود

(برابر آخرین اطلاع، آقای دکتر علم الهدی، مشاور فرهنگی رییس دانشگاه فردوسی مشهد، مطلب مندرج در نشریه ی همبستگی را تکذیب کرده اند و بیان می دارند که دانشگاه فردوسی از انجمن علمی دانشگاه مشهد، که دعوت کننده ی نشست بوده اند، به خاطر اوباشگری و فحاشی های مهاجمین به تریبون معذرت خواهی کرده اند. مقرر شده است که همین مطلب در روزنامه ی همبستگی منعکس شود).

آقای محمود. آن چه در مشهد گذشت، تابلوی دقیق انتقال مباحث جدید، در موضوع شناخت تاریخ شرق میانه، به مرحله ای تازه بود. فارس پرستان و منادیان منافع یهود، در بیان تاریخ ایران باستان، اینک و پنج سال پس از طرح تئوری های نو، در توضیح تاریخ منطقه، آن گاه که بر آن ها مسلم شده است که داده های نوین در این حوزه، به قدر پاراگرافی معارض منطقی و استدلالی و اسنادی و عقلی ندارد و شاهدند که این بررسی های نوین تاریخی، چون نم آب، به آهستگی در پایه های جامعه رسوخ می کند و عنقریب است که بنای پوسیده ی باستان پرستی و توضیحات تاریخی مورخان یهود، در باب پیشینه ی مردم ممتاز شرق میانه را، بر سر اصحاب اورشلیم خراب کند، مطابق سنت حقیقت ستیزان، کار را به مرحله ی چاقو کشی و برخورد فیزیکی کشانده اند، که فقط باید گفت: این رسوایی تازه نیز بر آن ها مبارک باد.

در این میان یکی از ارگان های مشخص فارس پرستان، که برای تمسخر معانی لغات، نام «همبستگی» را بر خود بسته است، گزارشی از نشست مشهد ارائه داده، که تصویر شسته رفته ای از حوادث آن روز را عرضه می کند:

«ناصر پورپیرار **عضو سابق حزب توده،** که طی چند سال اخیر، **نظرات عجیب وی** درباره ی تاریخ ایران باستان، موجب جنجال های گوناگونی شده، عصر روز سه شنبه ۲۶ اردیبهشت، در چهارچوب میز گردی با موضوع «یهود و دسیسه های آن»، **به دعوت انجمن علمی گروه مدیریت دانشگاه فردوسی** در حالی در این دانشگاه سخن رانی کرد که روز قبل از آن دیگر سخن ران مراسم، ایمان پور، از شرکت در این نشست عذر خواهی کرده بود. پورپیرار به هنگام بیان نظریات خود درباره ی اقدامات یهودیان در طول تاریخ، ناگاه به شاهان هخامنشی حمله کرده و مدعی شد که بر اساس اعترافات صریح تورات، در ۲۴۸۰ سال قبل، یهودیان به کمک هخامنشیان و کورش (داریوش)، **تمدن ایران کهن قبل از هخامنشیان را نابود و مردم ایرانی غیر همراه با این سلسله و یهودیان را قتل عام کرده اند** که بر این اساس یهودیان تاکنون این روز را به عنوان عید پوریم گرامی می دارند. **این سخنان پورپیرار با واکنش شدید دانش جویان حاضر در جلسه رو به رو شد**». (همبستگی، شماره ۱۵۷۴، صفحه ۲)

ببینیم این گزارش نسبتا سالم از ماجرای نشست دانشگاه مشهد چه محتوایی دارد. نخست این که مدعی می شود پورپیرار سابقا توده ای بوده، که از بیخ و بن نادرست است. توده ای ها باید به خود ببالند که انتساب توده ای بودن، با بی آبرویی اشخاص برابر شده است! چنین عاقبتی بر پیروان جاسوس بزرگ نورالدین کیانوری نیز مبارک باد! غالب بافندگان این اتهام، دل سوختگان توده ای هستند که مرکز جاسوسی آن ها، پس از انتشار هفت جزوه، با امضای مستعار ناریا، از سوی من، در اوایل انقلاب، به طور ترمیم ناپذیری آسیب دید. برای آشنا شدن با این نکته کافی است به خاطرات جاسوس بزرگ، نورالدین کیانوری رجوع کنید که از فرط خشم، ناسزاهایی را نثار من کرده، که برازنده ی خود و خانواده اش است. این ناسزاها و دروغ سازی ها میزان نفرت دستگاه مرکزی حزب توده از مرا علنی می کند، ضمن آن که کیانوری کثیف در آن خاطرات اصرار دارد که من هرگز توده ای نبوده ام!

سپس گزارش «همبستگی» نظریات جدید ارائه شده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را **عجیب** تشخیص داده است. گرچه نمی توان معنا و منظور از کاربرد کلمه ی عجیب را در این بیان دریافت، ولی در اسناد فرهنگی بشر، هنوز عجیب تر از دروغ های آلوده به جعل و مسخرگی، که مورخین یهود، در موضوع تاریخ ایران باستان منتشر کرده اند، دیده و خوانده نشده است. در حال حاضر نه فقط از مسیر مباحث عقلی و اسنادی، بل با نمایش گروهی از تصاویر جان دار و تایید شده و اصیل، به سادگی می توان اثبات کرد که پرآوازه ترین دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، دانسته و آگاه و با برنامه ریزی، فرهنگ و آگاهی آدمی، در باب پیشینه و سرنوشت تاریخی انسان کهن شرق میانه را، تحقیر و تمسخر کرده اند، چنان که نمایش بخش کوچکی از این تصاویر در تالار دانشگاه مشهد، ۴۰۰ نفر از پانصد نفر جمعیت حاضر در سالن را بهت زده و در مواردی خشمگین کرده بود. اگر جمهوری اسلامی بر نفوذی های

یهود در دستگاه فرهنگی خود غلبه کرد و مثلا ممکن شد که تصاویر موجود را از دستگاه تلویزیون سراسری به مردم نشان دهیم، آن گاه شاهد خواهید بود که از این بنای بالا رفته با فضولات دواب، که تاریخ ایران باستان می نامند، در کوتاه زمان، جز بوی گند، چیزی در خاطره و حافظه و دماغ انسان باقی نخواهد ماند.

آن گاه به نشست دانشگاه مشهد می رسیم که خلاف پریشان نویسی های دستگاه ایسنا، و برابر گزارش بالا، توانستم تمام سخن رانی و نتیجه گیری خویش را در فضایی کنترل شده به پیش برم، اسلاید ها را نمایش دادم و نتیجه گیری خود را بیان کردم که طرح و شرح رخ داد پلید پوریم بود. آن اوباشگری را که جماعت اندکی از دانش جویان، حد اکثر قریب یک پنجم حاضرین، در سالن به راه انداختند، به طور کامل تعلق هویت سازمان دهندگان آن تظاهرات روحوضی را معلوم و مشت شان را باز کرده است. مسلم بدانید اگر من هم، مثل طوطیان بد ادای موجود، که تلقینات یهودیان در باب تاریخ ایران را تکرار می کنند، انهدام تمدن کهن شرق میانه را به رومیان و چینیان و هندیان و مصریان و بابلیان و آشوریان و اسکندر و عرب و مغول منتسب می کردم، برایم هورا می کشیدند و کف می زدند و به دست بوسی می آمدند. رسوایی دست اندر کاران آن آشوب زمانی به کمال می رسد، که معلوم می شود آن ها پس از متهم شدن یهودیان به انهدام تمدن شرق میانه، که تورات هم به آن اعتراف دارد، از خود بی خود شده اند!!!؟

پس آشکار می شود که آشوبگران دانشگاه مشهد، تجمع کوچکی از تابعین و مدافعان یهود در میان حاضران در جلسه بوده اند، که با نقشه ی قبلی، آگاه و نا آگاه، می خواستند از عرضه ی بیش تر اسناد قتل عام اجداد ایرانیان در ماجرای پلید پوریم یهودیان ممانعت کنند، هرچند در همین باب نیز ناکام ماندند و جز رسوایی بیش تر برایشان ذخیره نشد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه یکم خرداد 1385 و ساعت 4:4

ارسال شده در دوشنبه، ۰۱ خرداد ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۴:۰۵ توسط naina

یادداشت برای آقای اتفاق

در دهه ی۷۰ میلادی، عکس العمل خشمگینانه ی دولت اسراییل در برابر پیشنهاد مذاکره ی مستقیم با فلسطینی ها، انکار مطلق ملت فلسطین بود. اعلام می کردند که نه مردم فلسطین موجودیت تاریخی و محلی دارند و نه سازمان آزادی بخش فلسطین نماینده ی ملتی است. معتقد بودند و می گفتند که

سازمان آزادی بخش فلسطین مرکزی برای تجمع تروریست های بین المللی است که باید محاکمه شوند. اما فقط ده سال بعد ملت فلسطین و سازمان آزادی بخش را به رسمیت شناختند، ده سال پس از آن هم قبول کردند که در همسایگی خود و با شرایطی مخصوص، وجود سرزمین و ملتی به نام فلسطین را بپذیرند. ده سال بعد به حقوق بین الملل، سازمان های اداری و نظامی و مجلس ملی و عنوان کامل یک دولت مستقل برای فلسطینیان گردن گذاردند و اینک در پیش چشم جهانیان سازمان های دموکراتیک، ولی آشتی ناپذیری چون حماس و حزب الله اختیار کامل و قانونی مردم فلسطین را بر کف گرفته اند.

چنین است که ملتی با گذر از میان سیل مصائب و به بهای خون مردم مجاهد خویش، که دست از مقاومت نمی کشند، دوباره زاده شد، گام به گام دشمن یهودی را به عقب راند و اینک به مرحله ای از توانایی و قدرت رسیده است که جنایات اسرائیلی ها نتواند خالی بر چهره ی این ملت و نیز مردم آب دیده ی لبنان بنشاند. مطمئن باشید که این بار هم خون خواری و کودک کشی اسرائیلیان، صحنه را به سود آنان تغییر نخواهد داد و دیری نخواهد گذشت که با پوزه های خونین راهی شهرک های موقت خود خواهند شد که با برچیده شدن کامل و دائم آن ها فاصله ی چندانی نداریم، چنان که آمریکاییان با دست و گردن شکسته، نالان و سرافکنده در برابر تاریخ و تمدن انسان، از عراق و افغانستان اخراج خواهند شد.

مشکل یهودیان در این است که قادر به معرفی سایه ی درختی به عنوان سرزمین اجدادی خویش نیستند. اگر آن ها را دنباله آن قومی بدانیم که حضرت موسی از مصر گریزاند و نجات داد، پس سرزمین اصلی بنی اسراییل را باید مصر شناسایی کنیم و اینک رهبران قوم یهود باید که خواستار اسکان مجدد در خاستگاه دیرین خود، یعنی مصر باشند و اگر آن ها خود را به دروغ پیرو ابراهیم و یعقوب می دانند که هر دو مطلب را قرآن قدرتمند و تورات مردود می شمارد، پس باید سرزمین اصلی خود را «اور» بدانند که جایی در باتلاق های میان عراق جنوبی و کویت است. بنا بر این و بر اساس اسناد تاریخی و از جمله و به ویژه تورات، سکونت یهودیان در سرزمین فلسطین یک اشغالگری کثیف و مستوجب کیفر است. بدین ترتیب ملتی به نام یهود، با مشخصات و صورت رسمی شکل گیری یک واحد ملی، وجود ندارد. آن ها نه فقط فاقد سرزمین اجدادی اند، بل جهان با عوارض و علامات معمول حضور ملت و یا حتی قومی با نام یهود آشنا نیست: چیزی به نام هنر یهود نمی شناسیم، یهودیان معماری ملی و یا بومی ندارند، موسیقی و رقص بومی یهود در جهان معرفی نشده و تآتر و صنایع دستی و حتی البسه ی ملی ندارند. آن ها در تمام طول تاریخ حضور خود، انگل فرهنگ و تمدن آدمی و اقوام و ملل مختلف بوده اند و مشکلات زیستن ناخوانده در میان میزبانان شان را، با توطئه و ربا خواری و مزاحمت های فرهنگی و قتل و کشتار حل کرده اند. آقای اتفاق هیچ حوزه ای از تجمع بشری، جز خیانت و رد خون، اثر دیگری از حضور یهود نمی شناسد و مردم جهان به یهودیان هیچ وام و دین فرهنگی و اقتصادی و سیاسی ندارند.

عظیم ترین لطمه ای که یهودیان بر پیکره ی تمدن و تولید و هنر و فرهنگ جهان وارد آورده اند، ماجرای پوریم است که قریب سی ملت مترقی و کهن جمع شده در منطقه ی شرق میانه را با کشتار تا آخرین نفر در سقف های فروریخته و سرزمین های سوخته مدفون کرده اند. در حال حاضر می توان از هفده مسیر

مختلف اثبات کرد که یهودیان در پایان دوران حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، به عنوان راه حلی برای نجات از گستردگی مقابله و دفاع جمعی مردم منطقه، دست به چنان کشتار از پیش برنامه ریزی شده ای زده اند که تا ۱۲۰۰ سال بعد اثری از حضور انسان، در محوطه و جغرافیای اجرای آن آدم کشی کثیف و وسیع باقی نمانده است. آیا منکران پوریم ندیده اند که در ۵۰ سال گذشته، غاصبان فلسطین با صاحبان اصلی آن سرزمین، چه می کنند؟

آن گاه در دوران اخیر و به زمان ما، سردم داران سیاسی و فرهنگی یهودیان توانستند با به خدمت گرفتن طویله ی بزرگی از روشنفکران بی ارزش و ارزان به فروش رفته ی ترک و فارس و عرب و یونانی، مجموعه ای از داده های تاریخی و تمدنی مجعول و بزک شده ی غیر مستند را، با نام امپراتوری های قلابی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و اوستا و زردشت و مزدک و مانی و آتشکده و دانشگاه و کتاب و کاسه و بشقاب سیمین و زرین و هزاران دنگ و فنگ دیگر، به عنوان آثار هستی در آن ویران سرا و گورستان وسیع ناشی از پوریم، بر دوش ملت های منطقه بار کنند که در هیچ برگ و سطری و شیئی از آن، نامی از پوریم نیامده است. چنان که در اعلام کتاب های تاریخی جهان، در اروپا و آمریکا و آسیا، تحقیقی در موضوع تاریخ بشر و از سوی هیچ مولف و مورخی نیست که در آن کم ترین اشاره ای به موضوع پوریم شده باشد. در عین حال سمت اصلی جعلیات موجود در باب تاریخ شرق میانه، علاوه بر پوشاندن رد پای جنایت پوریم، ایجاد شکاف و دشمنی در بین همسایگان مسلمان نیز بوده است.

اما اینک پشت این تدارکات و پنهان کاری های غول آسای یهودیان برای مخفی نگهداشتن آن قصابی بزرگ، در زیر چند کتاب نه چندان پر برگ من شکسته و برای نخستین بار با مورخ و مولفی رو به رو شده اند که جزییات آن ماجرای پلید را در معرض تماشای بشر گذارده است. اینک معلوم شده است که این همه تبلیغات یهودی برای بزرگ داشت هخامنشیان از آن روی بوده است که کورش مستخدم و مزدور ربی های یهود و خاخام ها، بابل را به سود آزادی اسیران و ثروت یهود تخریب کرد و داریوش با شبیخونی سازمان داده شده و شبانه، ستون فقرات استحکام سی ملت بزرگ و متمدن و پیشرفته را، با کمک یهودیان جاسوس و جا خوش کرده در میان مردم منطقه، خرد کرده است. ایران شناسی و تاریخ نگاری جهان و نیز پادوهای دست چندم آن ها در مطبوعات و رسانه ها و مراکز فرهنگی و دانشگاهی، به اشاره ی یهود پنج سال است که در برابر این داده های جدید از روی ناگزیری و به عنوان تنها راه چاره برای گریز از طرح وسیع مسئله، سکوت کرده اند و با عوامل همه جا رخنه کرده ی خود نه اجازه می دهند که این تحقیقات ادامه یابد و نه فرصت ابلاغ داده های تاکنون را در سطح وسیع فراهم می کنند.

اینک به گمان من و به صورتی نمایشی و در یک طراحی یهودی با اهداف چند جانبه، ناگهان موضوع لوحه های ایلامی تخت جمشید را از سوی مراکز حقوقی ایالات متحده پیش کشیده اند و مجری طرحی شده اند که سرانجام دانشگاه شیکاگو با پس دادن لوحه ها بار دیگر به قدیسی در عرصه ی ایران شناسی بدل خواهد شد. چنان که خبر می دهند بزرگ ترین مدافع حقوق ایرانیان در دادگاه های ایالات متحده، دانشگاه شیکاگو بوده است!!! فردا در مطبوعات خواهید خواند که کمیته ای متشکل از آدمیانی که غالبا

از بنیان مسائل تاریخ ایران بی خبرند، برای باز پس گیری حقوق و لوازم و نمونه های میراث تاریخی ایران تشکیل شده است، همین امشب رادیو صدای آمریکا برنامه ای را اختصاصا به موضوع لوحه ها سپرده بود و همان ها که در موضوع تخریب یکصد و پنجاه هزار متر مربع بناها و گورستان ایلامی تخت جمشید و نیز نوسازی احمق فریب پاسارگاد و نوکنده بودن کتیبه های ساسانی در نقش رستم و ده ها جنایت پنهان و آشکار دانشگاه شیکاگو، بر خود دهان بند بسته بودند، ناگهان علم لوحه ها را بدون پی بردن به ماهیت اصلی همان لوحه ها، بالا می برند، و میراث و مرکز غارت فرهنگی ایران، که تاکنون فک خود را قفل کرده بود، ناگهان با تعبیر عبید زاکانی عابد شده و برای کمک به پیشرفت این نمایش، مهره چینی می کند و مناظره به راه می اندازد، تا در پایان این تآتر بد طراحی شده، به مبارکی روی یکدیگر را ببوسند و ما را وادارند تا برای بازیکنان آن، از جمله دانشگاه شیکاگو، کف بزنیم و هورا بکشیم. صدای این هیاهو را، در عین حال چنان بلند خواهند گرفت که بار دیگر خون صدها و صدها هزار نفر از اجداد ایرانیان و بین النهرین، که در نسل کشی پلید پوریم، بدون استثنا و اغماض نابود شدند، از جوشش بیفتد، یهود برای مدتی دیگر فرصت آسوده نفس کشیدن بیابد و از هراس بی آبرویی تاریخی، که قبای مظلومیت دروغین را بر تن او می دراند، خلاص شود.

آقای اتفاق. وظیفه ی آزادگان ایران است که بی اعتنا به این خیمه شب بازی ها، پرچم حساب کشی پوریم را برافرازند و در مقابل کسانی بایستند که در عین متعلق کردن داده های تاملی در بنیان تاریخ ایران به گروه خویش، حتی صداقت این را ندارند اعلام کنند آن چه را مدعی می شوند، از کجا برداشته اند و یکی نیست از این حضرات بپرسد که مگر نه این که پیش از حضور پورپیرار، انقلابی ترین تفسیرهای تاریخی شما همان بود که مرحوم مطهری در خدمات متقابل ایران و اسلام نوشته بود، پس ناگهان و بر اثر کدام معجزه، جز رجوع به داده های مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، خود را صاحب نظر در مبهمات تاریخ جا می زنید؟! رسوخ این ناسپاسی های آشکار حتی در میان کسانی که خود را خدمت گزار بی مزد و منت فرهنگ و تاریخ و دین مردم ایران معرفی می کنند، وسعت نفرت یهود را نسبت به برملا کننده ی نسل کشی پلید پوریم در تاریخ منطقه ی ما، معلوم می کند، چنان که نقاب را از صورت واقعی کسانی بر می دارد که به ظاهر در کار مبارزه با اجحافات یهوداند. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه چهارم مرداد 1385 و ساعت 1:49

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۴ مرداد ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۰:۵۰ توسط naina

سردبیر محترم خرد نامه ی همشهری

سردبیر محترم خرد نامه ی همشهری

با سلام و احتراما: خواهشمند است برابر قانون جوابیه ی زیر را در پاسخ به نقد آقای محمد رضا ترکی، بر بخشی از کتاب «پلی بر گذشته»، که در شماره ی مرداد ۸۵ آن ماه نامه درج شده بود، چاپ کنید. با تشکر، ناصر پورپیرار

شبه صاحب نظران لن ترانی پران و در حال گریز

شش سال پس از انتشار نخستین مجلد از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، که علی رغم کوهی از مانع تراشی ها، به هشت جلد رسیده است، کسانی که خود را صاحب نظر می پندارند، در همان حال که از بیم درگیری با بنیان مداخل و مطالب عرضه شده در این مجموعه، که به پنجاه باب می رسد، هراسان و ترسان در حال گریزند، گاه گاهی که برای نفس تازه کردن توقفی دارند، بدشان نمی آید به قصد خاموش کردن آتش جگر، بدون عرضه ی دارایی و دلیل تازه ای برای مقابله، چند ناسزا و لن ترانی نصیب مولف آن مجموعه کنند، چنان که در نوشته ی آقای محمدرضا ترکی هم، در باب اثبات حیات و حضور سلمان در تاریخ اسلام، چیز تازه ای جز چند مزه پرانی و آن شمایل سقاخانه ای رنگینی ندیدم که در حاشیه ی مقاله، احتمالا به عنوان سند تاریخی اثبات وجود سلمان، چاپ شده بود! اوضاع بی بضاعتی روشن فکری بی اطلاع کنونی در مواجهه با داده های جدید تاریخی، تا آن جا به هم ریخته است که تصور می کنند مقابله با مداخل نوین این کتاب ها، با تکرار دوباره ی همان مطالبی میسر می شود که پیش تر باطل شده است!

«و قال الذین لایعلمون لولا یکلمنا الله او تاتینا ایة کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بینا الایات لقوم یومنون. نادانانی از قماش گذشتگان، که در ماهیت یکسان اند، می گویند چرا خدا با ما سخن نمی گوید و معجزه ای صادر نمی شود. ما این آیات را برای مردم به یقین رسیده فرستاده ایم» (بقره، ۱۱۸).

خداوند ششصد سال پس از ظهور مسیح، به زمان طلوع اسلام، آدمی را در مرحله ای از بلوغ قرار می دهد که ظهور خرق عادت و معجزه، برای پشتیبانی از قرآن را، خواسته ی عقب ماندگان منجمد شده در گذشته می شمارد. به راستی هم اژدها کردن تمام عصاها و شفای تمام بیماری پوستی گرفتگان، در نظر عاقلان رشد کرده با زمان، ارج آیه ای از قرآن را ندارد. اما به زمان ما و هزار سال پس از مکتوبات بی سرو تهی که گرچه قادر به تعقیب واقعیت وجودی مؤلفان آن نیستیم، بل هنوز به قدر لفافکی که ده گرم زردچوبه در آن بپیچیم، اصلی از این مکتوبات نیافته ایم، عقب ماندگانی، به تعبیر قرآن، هنوز علاقه دارند که متعصبانه و بدون باز نگری، تاریخ ایران و اسلام را، عاریه گرفته از همان مکتوبات شعوبی و یهود ساخته بدانند!

آقای ترکی، من تنها منکر وجود سلمان نبوده ام، مطلب وسیع تر از آن است که پنداشته اید: نوشته ام سلمان هم جزیی از محتویات بسته بندی دروغی است که یهودیان در باب هستی ایران پیش از اسلام، به فرهنگ منطقه تحویل داده اند. زیرا اکنون می توانم لااقل از پانزده مسیر جداگانه اثبات کنم که پس از نسل کشی کامل مردم شرق میانه، به وسیله ی یهودیان، در پایان حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، که تورات از آن با عنوان قتل عام پوریم یاد می کند، به درازای ۱۲۰۰ سال، یعنی تا ظهور اسلام، جنبنده ای در جغرافیای فرضی ایران زندگی نمی کرده است، تا یکی از آن ها ابتدا گبر باشد، بعد مسیحی و سپس مسلمان شود!!! در این مدخل نو بیان، در مراتب مختلف و متعدد، اثبات می شود که سراپای امپراتوری ساسانیان، اشکانیان و بخش عمده ای از افسانه ی هخامنشیان، به انضمام مزدک و مانی و زردشت و اوستا و خط و زبان و کتیبه و کتاب و آتشکده و دانشگاه و غیره، یکسره مترسکانی سر هم بندی شده از دروغ اند و مزرعه ی یهودیان را می پایند، تا باد دخالت نو اندیشان، کاه نسل کشی آن ها در ماجرای پلید پوریم را در جهان نپراکند.

آیا جرات می کنید تا به مباحثه در این موضوع وارد شویم تا یکباره معلوم تان شود که نه فقط سلمان، بل تمام دانسته های کنونی و موجود در باب تاریخ و هویت ایرانیان پیش از اسلام، پرسه در برهوت و بی راهه و بستن هویتی بر خویشتن است که رنگ و وزن باد هوا را هم ندارد. اگر جسارت نگریستن به این حقیقت مطلق قابل اثبات را ندارید، به تر آن که همانند چند سال گذشته همچنان خاموش بمانید، این ژورنال نویسی های لوس و آبکی را کنار بگذارید، اگر ادعایی دارید و یا در اطراف خود مدعی می شناسید، جمعی شوید، از هر مرکز و محفلی که مایلید کمک بگیرید و بکوشید با پوریم و عوارض آن آشنا شوید. برای سهولت، بزرگوارانه آماده ام تا جمله به جمله ی آن حادثه ی اصلی در انهدام تاریخ شرق میانه را، با تلی از ادله و اسناد مربوطه، در جمع شما هیجی کنم تا معلوم شود گریز روشنفکری کنونی از ورود به مدخل پوریم، جدای از کوشش برای حفظ آبروی تاریخی یهود، از بیم آن است که مبادا بی اطلاعی مطلق آنان جار زده شود و قریب صد در صد تولیدات قلمی موجود در حوزه ی تاریخ و منضمات آن، صنایع مقوا سازی ایران را دچار تورم مواد اولیه کند. و گر نه این گوی و میدان. می توانید میدان داری را هم به همان در اصطلاح و عنوان «خرد نامه ای» بسپارید که بدون آشنا کردن خوانندگان خود با اصل مقوله ای، لن ترانی نامه ای را به عنوان نقد آن مقوله چاپ می کند!

آن چه را هم که ایشان، خارج از موضوع سلمان، در باب «هیولای صدام» و «توده ای کهنه کار» و از این قماش و قبیل مفرهای بی فایده آورده اند، جز فضولی از سر بی بضاعتی و نا آگاهی نبود و نیازی به پاسخ نداشت.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه هفتم مرداد 1385 و ساعت 14:44

ارسال شده در شنبه، ۰۷ مرداد ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۴:۴۵ توسط naina

یادداشت برای مهدی و سهیلا

آقای مهدی. در جهان یهودیانی مناسب دوستی و حتی قابل ستایش نیز پیدا می شوند. خاخام های عالی مقامی را می شناسیم که علیه نژاد پرستی موجود درجوامع یهود و در تریبون کنیسه ها سخن می گویند و عمل می کنند. متاسفانه پیشینه ی وسیع یهودیان، در توسل توطئه گرانه به تظاهرات خلاف حقیقت، برای نفوذ در جوامع فرهنگی و سیاسی دیگران، به قصد بهره برداری قومی، موجبی است تا این عناصر جدی گرفته نشوند و مشکوک به نظر آیند. ناممکن نیست که آقای احمدی نژاد چند مشاور و دوست و همکار سالم از میان یهودیان یافته باشند، اما اگر پای انکار چنین دوستانی درمیان باشد، آن گاه جای نگرانی باز می شود. این گونه مواقع از قدیم رسم بر این بوده بگوییم انشاء الله گربه است، شاید که ما هم رسم آنوسیگری را آموخته ایم و قصد اصلی مان نفوذ در میان یهودیان برای بهره برداری به سود مسلمین باشد.

اما در باب سهولت اثبات زمینی نبودن قرآن. خود معترف اید که قرآن، لااقل در مقاطع و مراتبی، جاویدان است. ساده و راه نمایی کننده ترین شیوه این که از خود بپرسید کتابی به این وسعت و دقت و صداقت و صراحت، که حاوی عالی ترین مراتب مقدمات علوم و فنون و حکمت و اخلاق است، اگر آن را زمینی بیانگاریم، پس باید که از میان جامعه ای کاملا پیشرفته و با ساختاری متفکرانه و دور اندیش و سلسله مراتب ارتباطات عالمانه و با اصطلاح امروز آکادمیک در زمینه های مختلف ظهور کرده باشد و حال آن که در ۱۴ قرن پیش، چنین جامعه ای را در سراسر جهان سراغ نداریم و به خصوص چنان که در باره ی سرزمین طلوع اسلام و نزول قرآن می گویند، در آن جا جز توحش و بدویت حاکم نبوده است، پس اگر برابر تلقینات عده ای، قرآن را دست نوشته ی مرد عربی به نام محمد بیانگاریم، اگر شما هم متوسل و دست به دامان سلمان فارسی نمی شوید، باید جواب دهید که این همه وسعت اندیشه، در تمام ابواب را، محمد در کدام مکتب و نزد چه استادانی گذرانده، که تاریخ و فرهنگ بشر، سایه ای از آن ها در آن زمان به ثبت نرسانده است؟ باید از خود بپرسید این کیست که در قرآن پیش بینی می کند: خورشید خاموش خواهد شد و امروز می دانیم که چنین می شود. این کیست که بارها تذکر می دهد که کسی قادر نخواهد بود نظیری بر قرآن، حتی در میزان آیه ای بیاورد، و شاهدیم که حتی یهودیان نیز درطول این همه زمان نتوانسته اند، چنان که در باره ی انجیل به تکرار توفیق داشته اند، قرآن دومی بسازند و بنویسند و نیز از خود بپرسیم این کیست که در ۱۴ قرن پیش با اطمینانی بی بدیل اعلام می کند: پس از محمد پیامبری نخواهد آمد و شاهدیم که نیامده است!

به ساده و عادی ترین نشانه ها رجوع دادم تا در دام بحث های محفلی و پلیمیکی و بی حاصل نیافتیم. اگر قابل اثبات است کتابی در گستره ی قرآن، که تمام تاریخ ادیان ماقبل خویش را در جزییات مرور و تبعیت از اخلاق و اقداماتی را تبلیغ می کند که مغایر فرهنگ مصطلح آن روزگار است و انسان را به کشف رموز رویش گیاه، بارش باران، گردش ستارگان، زندگی زنبور عسل و استقرار آسمان و امکان حرکت

کشتی بر آب می خواند، پس دعوت کننده ای است که به نتایج این توجهات، یعنی استقرار آگاهی و علم اشراف داشته است و بدون شک چنین تدبیر و تفکر دور اندیشانه، در ذهن هیچ بشری، به زمان طلوع اسلام نمی گنجیده، تا دیگران را به آموزه های آن بخواند. پس قرآن، چنان که مکرر آمده، فرو فرستاده ی بارگاهی فرا زمینی و محیط و مسلط به امور و علوم گذشته وحال و آینده ی آدمی و جهان است و اگر چنین مرکزی را باید مدیریتی فوق معمول بگرداند، پس آن مدیریت نیز در اختیار خداوند است که شما وجود و حضور او را نمی پذیرید. بدین ترتیب اثبات ساده ی زمینی نبودن قرآن، اثبات خالق و نازل کننده ی آسمانی آن، یعنی خداوند هم می شود.

خانم سهیلا. بله ذکر کرده و توجه داده ام که فرهنگ جهان وامی به یهودیت ندارد، مصادیق آن را نیز برشمرده ام که کسی با نشانه های معمول فرهنگ: موسیقی، هنر، صنایع دستی، معماری، بافندگی و نقش و رنگ مختص قوم یهود آشنا نیست. این ها دروازه شناسایی هر قوم است و انسان از مسیر این علامات و امکانات قدر و قیمت حوزه های مختلف توانایی تفکر و اندیشه ی دیگران را ارزیابی و نسبت به آن تعیین تکلیف می کند. اگر در جهان قدیم چند یهودی، با ظاهر مسلمان، سحر و جادو و طبابت و ستاره شناسی و سر کتاب بازکنی آموخته اند تا آن را ابزاری برای رسوخ در دربار حاکمی مسلمان یا غیر مسلمان کنند و با این ابزار پراکندگی و جنگ بسازند و در خفا به سود قوم خود اقدام کنند، این گسترش علم و احترام بدان نیست. درست است که یهودیان امروز هم در حوزه های گوناگونی چرخ های صنعت و تولید را به صورت انحصاری می گردانند، اما تمام این گونه امور با قصد تسلط به آدمیان و معتقدان به دیگر ادیان و با انگیزه ی اثبات برتری نژادی و فرهنگی و دینی انجام می شود و مثلا آن آفریقایی که تمام هویت و هستی اش را یهودیان در چهار صد سال گذشته غارت کرده اند، فقط بدان سبب که نمی تواند پولی بپردازد و دیگر چیزی برای غارت شدن برایش باقی نگذارده اند، به قدر قرص آسپرینی از این همه صنعت دارو سازی که در انحصار یهودیان است، نصیب نمی برد، هرچند که خود و فرزندان اش در آتش انواع بیماری ها می سوزند، که به واقع سوقات دیروز کنیسه و کلیسا بوده است. امروز فرهنگ جهان نسبت به رفتارهای یهودیان ابراز نفرت و احساس بیگانگی می کند. آن ها همه چیز و به خصوص فرهنگ و علم را بازیچه ی دست خود و سلاحی برای کوباندن بر مغز دیگران گرفته اند، آیا از آن آشوبی که در تاریخ مردم ممتاز شرق میانه با قصد پوشاندن رد نسل کشی پلید پوریم به راه انداخته اند، بی خبرید؟! چنان که به احتمال زیاد نمی دانید که جهان فقط در آن حیطه هایی که از دسترس یهودیان دور بوده، در هند و آسیای جنوب شرقی و خاور دور و ژاپن و کره و اوقیانوسیه و سراسر سیبری، از آسیب جنگ های کهن به دور مانده است، و گرنه در مراکز تمدن جهان قدیم و نیز در عصر استعمار و کلئونیالیسم، هیچ آدم کشی به راه نیافتاده است که در آن اثر انگشت و رد پای یهودیان دیده نشده باشد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه بیست و ششم مرداد 1385 و ساعت 17:18

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ مرداد ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۷:۲۰ توسط naina

آشتی محقق با معتقد، سبب توقف اندیشه و ثبات سردرگمی آدمی می شود. اگر دنیای مالامال از باور و باورمندان کنونی، مجال نظم اندیشه ی معتبر و منظم تری نمی یابد و سنجشی بنیانی میان پذیرش ها و حذف زوائد آن، صورت نمی بندد، بدان علت است که محققین تیزبین و بی گذشت، به شماره بس اندک اند.

اساس بسیاری از مکاتب تکلیفی موجود، در تراکم غلیظ و غریبی از مه زمانه ناپیداست و نمی دانیم چرا «شامان بودایی»، با وسواس بسیار، مویی در سر نگه نمی دارد و «سردار سیک» سخت مواظب است تا مویی از پیکرش گم نشود و هر دو از یک اقلیم و احاطه شده در شرایط اجتماعی یکسان!؟

همه جا با انبوهی مراتب و مراسم مشکوک و شاق روبه روییم که قرون متمادی تبعیت، به قدر باقلایی میدان ممکنات معتقدان را فراخ نکرده است. ریسمان کشیدن و به گردن انداختن دندان و دنده ی دشمن، همان اندازه از درماندگی و ناتوانی جنگ جوی آفریقایی نمی کاهد، که شست و شو با بول گاو، دردی از گاو پرست بی سر پناه مانده ی هندو دوا نمی کند.

تنوع این باورها و بستگی ها بی شمار است و ازکامچاتکای خاوردور تا دماغه هورن، در منتهاالیه آمریکای جنوبی موج می زند، با مناسک و مراتب ومقدراتی که گویی عامدا برای ایجاد اعجاب ساخته اند و کوهی روایات و خرافات و توصیه ها و منهیات، که گرچه برای سرزنش پیروان کفایت می کند، ولی غالب اوقات و با تعجب بسیار، باز گویی ناقدانه و منع و مانع تراشی، به سرسختی بیش تر معتقد می انجامد!

میدان تسلط و اختیار غالب این باورها، از چشم انداز طبیعی یک قبیله و قوم فراتر نمی رود و در حدودی می چرخد که رود و کوه و دره و جنگل و صحرا و دریایی، میدان عبور و رسوخ آن را متوقف و محدود می کند. چنین تعلقاتی، اگر در نقاط دورمانده ی جهان به جای باشد، از فقدان رشد مجوز می گیرد، که دیر پایی باورهایی بدون توضیح عقلی را ممکن و مرسوم می کند، اما پدیداری گونه های سازمان داده شده دیگری از همین دست پذیره های خرافه آلود، در میان هواداران ادیان بزرگ آسمانی و به ویژه اسلام، بی ذره ای تردید، در زمره توطئه هایی قرار می گیرد که هدف اصلی آن پراکنده و شعبه شعبه کردن اندیشه و فرهنگ ممتاز مسلمین است، که علی رغم موانع و دشمنان بسیار، استعداد جذب بی نظیری از خود بروز داده است.

کلیسا در سقوط طبیعی قدرت های کهن اروپا، که بخشی از علت های آن، حاصل رخنه ی پنهان کاهنان یهود و مسیحی بود، در جای اقتدار هلنی نشست. این حقیقت مطلقی است که هنوز به زیربنا و سر آغاز فرهنگ مستقل مسیحیت در معماری و هنر و تولید کهن برنخورده ایم و به زبان دیگر مسیح به همراه

خود تحفه ی عقلی و ادراکی و زیباشناختی ویژه ای برای فرهنگ آدمی نیاورده و انجیل، خلاف قرآن، به مومنین، اعتبار علمی جدای از ایمان نبخشیده است: کلیساهای بزرگ کپی پرتکلف و پیچاپیچ تر قصرهای اشرافی و معابد کهن هلنیسم اند، آیینی ترین مجسمه های واتیکان تکرار و تقلید کم تر موفقی از مهارت و استادی پیکرتراشان یونان و رم شمرده می شوند و شباهت ردای کشیشان با شنل سزار سخت تامل برانگیز است. مسیحیت تاکنون نتوانسته بر زیربنای کهن هلنی، حتی در بسیاری از مناسک و عبادات، غلبه کند، چنان که خداوند کاهنان کنیسه و کلیسا، همچون ایزدان بلندی های المپ، صاحب فرزند و خانواده و روابط خونی و خویشاوندی شده اند و در حالی که مسلمانان چهارصد سال پس از طلوع اسلام و به دنبال پشت سر نهادن دوران دشوار همآهنگی فرهنگی و نگارشی، هندسه و طب و نجوم و ریاضیات عالی می شناختند و بیمارستان داشته اند، مسیحیان۱۲۰۰ سال پس از ظهور مسیح نیز، هنوز می کوشیدند تا با آزار مریض در کلیساها، شیطان را از بدن او اخراج کنند.

اسلام تمدن مستقل و ممتاز خویش بنا نهاد و جدا از تلقینات مضحک یهودیان، در باب برداشت مسلمین ازتمدن ایران و یونان، که در مجموعه نوشته های بی هویت شعوبی ثبت است، در اندیشه و عمل، وامی به هیچ تجمع و تمدن ماقبل خویش ندارد، قوم و ملت و محدوده نمی شناسد، به البسه و زلف وکلاه و ردا و آراستگی های مخصوص و درخت کاج و صلیب و تعمید و تبرک و رنگ و زنگ و بوق و دبوس و زنجیرطلا و پیکره مرمرین و عشاء ربانی و ارگ و اعتراف و خرید و فروش گناه و خانقاه و خرقه و چرخیدن و مخدر و هو کشیدن و مهارت در بروز اعمال غریبه و انحرافات رفتاری، آن هم در پوشش کسب خلوص، محتاج نمی شود. هرکس در جامه خویش، از مقام دار و آدم معمول، در همان کسوتی که مدار عادی زندگی خویش می گرداند، در بیابان و مسجد و خلوت و خانه، با عادی ترین صورت یک بنده، که در وجود امکان فقط دست و روی خویش شسته است، بی نیاز به عبور از مدارج سیر و سلوک و مقدمه و مقوله، از اندونزی تا اندلس، سر بر آستانی واحد و ثابت می ساید و یکتایی خداوند را می ستاید.

چنین وصول ساده و تلقی و لقای آسان با معبود، معلوم نیست از چه زمان و به وسیله ی چه کسان، به صدها پیرایه و شرط و مقدمه و قرار موکول شده که النهایه خداشناسی بدون واسطگی «شیخ» و «پیر» و «مرشد» را، «خام» می گوید و معتبر نمی داند! بدین ترتیب فراتر از آن کلام که می گوید : «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»، در سراشیب فرهنگ سازی ظاهرا اسلامی، میان قرن چهارم تا هشتم هجری، حیران در تو به توی لابیرنتی از حواشی انواع پر دنگ و فنگ تقرب به خدا، ناگزیریم برای رساندن ساده ترین صدای نیاز خویش به خداوند، تقریبا تمام عمر را مشغول طی «مناسک و مقدمات» شویم!!!

اگر کسانی ضرورت و در واقع به مصلحت خویش نمی بینند، که فقدان کامل عناصر و عوامل حیات، یعنی حضور مجرد آدمی، در فاصله ی نسل کشی پوریم تا اسلام را بررسی کنیم، از جمله در هراس اند که تا چند قرن هیچ شهری را در ایران پس از اسلام نیابند تا از آن صوفی و عارف و مفسر و مترجم و مورخ و جغرافیا دانی برخیزد و به چشم برهم زدنی صدها فرقه ی صاحب نام و سخن، اما محصول خیال، از

آن مادینه بزایانند که صرف آشنایی با اسامی مقدمه ای از آنان، مجعول بودن شان را به گمان و ذهن تلقین می کند. اسامی و القابی که با هر میزان جست و جو در اسناد معمولا نو ساخته ی موجود، که اصل نایابی دارند، سرنخی از مبانی و لزوم و امکان ظهور آن ها نمی یابیم.

این جا نیز در همان چرخه و گردابی غوطه وریم که بدون دخول به مداخل و مباحث و مبدأ چنین فرهنگی به مخرج معین نخواهیم رسید. برای مورخی که منکر تمدن پیش از اسلام ایران، از مبدا نسل کشی پوریم است و می تواند حداقل از پانزده مسیر مختلف و مطمئن صحت رخ داد قتل عام پوریم و عواقب و تبعات نابود کننده ی آن را اثبات کند و طبیعتا مسلم می داند که تا میانه ی قرن چهارم هجری، آثاری از هیچ نوع فرهنگ مکتوب اسلامی، مگر پاره قرآن نویسی هایی غیر رسمی و مورد نیاز اشخاص، به دست نیامده و ادعاهای موجود در تألیفاتی چون الفهرست ابن ندیم و نسخه ثانی آن ها از قبیل دوباره نویسی های غیر محققانه ی کسانی از قبیل فؤاد سزگین و رسول جعفریان را، در زمره ی تازه سازی جعلیات شعوبیه در جهت تثبیت مسوده های ناممکنی موسوم به اسرائیلیات می شمارد و از پس اثبات آن نیز برمی آید، گفت وگو از تصوف و عرفان، با بنیان گذاران ناشناخته و بی نشانی چون معبد جهمی، غیلان دمشقی، حسن بصری، مکحول دمشقی، اویس قرنی، ابراهیم ادهم، سفیان ثوری، فضیل عیاض، شقیق بلخی، معروف کرخی، بشر حافی، جنید بغدادی و حسین حلاج و غیره، که تمامی آن ها مقدم از قرن چهارم قرار می گیرند، همانند تدارک سرگرمی فرهنگی برای خیال بافی در اوقاتی است که مطلبی جدی برای مشغول کردن اندیشه یافت نمی شود.

اگر کسی را عالم و یارا و مدعی تعقیب و تدقیق در این گفتار می شناسید، در میان اندازم که اثبات وجود تجمعی از آدمیان، در مقیاس شهر و با جمعیتی افزون بر چند صد نفر، در سراسر ایران، پیش از آغاز قرن سوم هجری ناممکن است، تا احتمالا از میان آنان صاحب صحبت و صنعتی، حتی در اندازه ی سفالینه سازی ظهور کند، چه رسد به عارف و حکیم و شاعر و محدث و مورخ و از این قبیل. از همین باب است که صاحب نظر منتقدی نیافته ام تا اندک تاملی بر سر این ابهام گذارده باشد که این همه فرقه و شعبه و انشعاب و القاب، در تصوف و عرفان، چه گونه بروز کرده، از کدام مسیر و وسیله چه مدافعان و داعیانی رد حضور خود را تا زمان ما باقی گذارده است که همان خواندن نام و عنوان مطول و مبهم شان برای قبول نکردن موضوعیت آن ها کافی است؟

جهمیه، ملامتیه، کرامیه، اویسیه، نجاریه، ضراریه، یونسیه، ثوبانیه، جنیدیه، سهلیه، حکیمیه، خرازیه، خفیفیه، حروفیه، بابائیه، بکتاشیه، معطلیه، روحانیه، سالمیه، سوفسطانیه، سباییه، طبایعه، طیفوریه، قصاریه، محاسبیه، دهریه، نوریه، مرجعیه، بهشمیه، اباحیه، اصولیه، افلاکیه، الهامیه، حشویه، باطنیه، براهمه، ثنویه، حلاجیه، حلمانیه، حلولیه، حمدونیه، خرازیه، خفیفیه، واصلیه، عمرویه، نظامیه، معمریه، بشریه، هشامیه، مرداریه، جعفریه، اسواریه، اسکافیه، حدیثیه، صالحیه، جاحظیه، شمامیه، جبائیه، کعبیه، جارودیه، راوندیه، شبیریه، تناسخیه، رزامیه، بیانیه، تبریه، بکریه، افطمیه، ابومسلمیه، حماریه، کلابیه، نجدانیه، عجارویه، صفدیه، اباضیه، کیسانیه، زیدیه، جریریه، قاسمیه، هادویه، ناصریه، صباحیه، قصاریه،

طیفوریه، سهلیه، فراضیه، خفیثیه، سیاریه، عقبیه، یعقوبیه، نزاریه، جهمیه، خزرویه، سبائیه، حربیه، ریاحیه، خطابیه، سمیطیه، شیطانیه، حشویه، علویه، باطنیه، اسماعیلیه، مجوسیه، فلاطونیه، فیثاغورثیه، قرمطیه، غالیه، مغیریه، شبیهیه، منصوریه، جناحیه، خطابیه، غاروسیه، عظمیه، واقفیه، مفوضه، نصیریه، صباحیه، علبانیه، کربیه، کاملیه، مختاریه، مخمسه، مبارکیه، نجدیه، مریسیه و ...

اینها فقط نیمی از فرق قابل ذکر از انواع اسلام انگاری های صوفیان و عارفان و درویشان است که در دفاتر مختلف ثبت کرده اند. آیا به راستی این همه تنوع در انحاء اسلام میسر و مفید و طبیعی و لازم است؟ آیا هرگز پرسیده ایم چه تفاوتی در بنیان نگری یک صوفی پیرو شعبه ی «حماریه» با آن دیگری که در قالب «کلابیه» به خداوند می نگرد، دیده می شود و اگر یافتن پاسخی برای این سئوال، از آن که این اسامی فاقد شرح شناسایی مکاتب اند، ناممکن است، پس از چه راه طی این طریق را بر آن دیگری ترجیح می دهند و اگر بنا را بر آگاهی در انتخاب بگذاریم، به اجمال معترض شوم که مگر می توان در عمر مقرر آدمی سیصد طریق ایمانی را، برای راه یابی به مقصدی، رفت و برگشت کرد؟

اگر هر اندیشه و شعبه ای درباره ی موضوعی فقهی و اعتقادی، برای گسترش خود، تا حد تالیف و تنظیم و عرضه ی نظری، برای جذب صاحب تجسسی در اطراف، تا حد مقیاسی که در عرصه ی فرهنگ، آن هم در شرایطی که ابزار انتشار و ابراز عقاید چندان به وفور و در خور و دسترس نبوده، لااقل نیازمند ده سال زمان بوده باشد، برابر فهرستی که تاکنون از تنوع روش ها و شناخت ها و فرق تصوف و عرفان و درویشی ارائه می دهند، برای پرورش شهور آن ها دست کم به سه هزار سال زمان نیازمندیم، حال آن که ظهور این همه فرقه و مرتبه، منحصرا در فاصله ی میان قرون چهارم تا نهم هجری ضبط مانده است!

کافی است توجه کنیم که به دوران ما و پس از گذشت چند دهه، هنوز «کسرویه» و «شریعتیه»، حتی با امکانات معاصر هم، در جهان اسلام شناسا نیست و در آینده «سروشیه» نیز نخواهد بود. آن هیاهو که اینک در سخن از تصوف و عرفان بر پا کرده اند، همان به تکرار و تجدید عرضه اوراقی منحصر است که گمان می کنیم قرن ها پیش مسطور شده است. آیا با فرض عدم ابراز ظن جعل و نوسازی در این کتاب ها، مگر هر مکتوبی، به فرض قدمت، از تعرض منتقد مصون می ماند و اگر نه، پس چند برگی از معتبرین آن ها را، با نگاهی ناباورانه، باز بخوانیم.

هجویری در کشف المحجوب، از قرن پنجم هجری، ۸۳ عارف و صوفی صاحب نام را می شناسد، طبقات الصوفیه ی انصاری، در همان زمان، ۱۰۳ کس را می گوید، که نزدیک به مطلق آنان با داده های هجویری بیگانه اند. صد سال بعد، عطار نیشابوری در «تذکرة اولالیاء»، ۹۷ اسم می آورد، که معدودی از زبدگان هجویری را قبول دارد، همان قرن، ابوالحسن فارسی در "مختصر فی کتاب سیاق لتاریخ نیسابور" لیستی از ۶۳۰ صاحب اندیشه نیشابوری را، در زمینه های گوناگون و از جمله تصوف و عرفان ذکر می کند که حتی نام عطار، صاحب "تذکرة اولالیاء" در میان آنان نیست. و بالاخره جامی از قرن نهم در «نفحات

الانس» ۵۷۷ نام از عارفان و صوفیان را همراه هنرنمایی های آنان در بروز و ظهور خرق عادات یاد می کند که فقط سی اسم مشترک با مجموع مکتوبات پیش از خویش عرضه می کند.

بدین ترتیب ازنظر محقق بروز ضایعه ای که اینک تصوف وعرفان اسلامی می گویند و خود بخش عمده ای از تفرق دینی است، با بازگویی و بازنویسی اندک مدارک و منابع موجود، بدون گذر از سردابه سره یابی، قابل شناخت نیست. آن چه درحال حاضر و با عبوری عالمانه وعیب یابانه از میان سطور همین مدارک و منابع لبریز از موهومات و مشکوکات به دست می آید، جز تراشیدن شبهاتی تمسخر آلود در مبانی دین بازتابی ندارد.

«کشف المحجوب هجویری از جهات گوناگون از باارزش ترین متون صوفیه به فارسی و از اولین آثاری است که در تصوف اسلامی پدید آمده است و تنها شرح تعرف مستملی بخاری (م:۴۳۴) بر آن مقدم است و **با این که نویسنده ی آن هم خراسانی است و زمینه ی سخن در هردو مشترک است، هیچ نوع پیوند آشکاری درمیانه ی آن ها نیست**".
(هجویری، کشف المحجوب، مقدمه، ص پنج)

همین اشاره و انکار را که میان کتاب بخاری و هجویری می خوانیم، در سراپای دیگر مقالات و مکتوبات تصوف مکتوم است، به نظر می رسد که اخلال در وصول به شریعت و وصال مستقیم خداوند، که در هر رکعت نماز نیز میسر است، نخستین انگیزه ی مبدعین و مخترعین تصوف و عرفان بوده است تا با رسم این همه بی راهه، یقین به یکتایی خداوند را منوط و موکول به مناسکی غریب بدانند و نخوردن و نگفتن و نخفتن و نعلین به خود خواندن و ناممکنات و ممکنات ناموثر دیگر را، موجب جلب اعتنای الهی بشمارند و بدون عرضه ی شعبده بازی در رفتار شخصی، اعتنای الهی را غیر ممکن بدانند!!!

«همه ی احکام شریعت از «من» و «ما» و «مال من» و «مال تو» سخن می گوید و این هاست که مایه ی نزاع و دشمنی و بغض و عناد می شود :

همه حکم شریعت از من و توست، که آن بر بسته ی جان من و توست

چو برخیزد تو را این پرده از پیش، **نماند نیز حکم مذهب و کیش**

من و تو چون نماند در میانه، **چه کعبه چه کنش چه دیر خانه**

الا **تا ناقصی** زینهار زینهار، قوانین شریعت را نگهدار»

(شیخ محمود شبستری، شرح گلشن راز، صفحه ۷۷ ، چاپ ۱۳۱۲)

پس قوانین شریعت و کیش و دین، دور ریختنی و مختص ناقصین است که برای فاصله گرفتن از حاصل آن، یعنی نزاع و دشمنی و بغض و عناد، باید چنین معتقداتی را کنار زنیم، و به عزایم و غرایبی متکی و

متوسل شویم که احکام صوفیگری و دیگر ابواب آن، درویشی و عرفان، پیشنهاد می کند. راهی که در انتهای آن فریب رسیدن به چنین مقاماتی برای بنده را ممکن می نمایاند.

«یکی از بایزید پرسید که: ما پیش تو جمعی می بینیم مانند زنان، ایشان چه قوم اند؟ گفت: **فرشتگان اند که می آیند و مرا از علوم سئوال می کنند و من ایشان را جواب می دهم**».
(عطار، تذکرة الاولیا، ۱۷۵)

این نهایت وهن مستقیم نسبت به ذات خداوند، که گویا فرشتگان بدون جواب مانده از نقص علم خود را، برای رفع جهل، به بارگاه بایزید بسطامی حواله می داده، در زمره ی کرامات عرفا آورده اند، تا به نتیجه ای برسند که خود به وضوح تمام در لباس نصیحت و اندرز بیان می کنند :

«ذوالنون گفت: در بادیه زنگئی دیدم سیاه، **هرگاه «الله» گفتی، سپید شدی.** ذوالنون گوید: هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد».
(جامی ، نفحات الانس، ص ۳۳)

آیا صوفیانه تر از این می توان به تمسخر معتقدات مسلَم پرداخت و گرچه درک جمله آخر منقول از ذوالنون به کمال ممکن نیست، اما حاصل مجموع این درفشانی فریب کارانه و حیله گرانه این است که بدانیم بر زبان آورندگان معمول نام خدا، صداقت ندارند، الا به دنبال هر ذکر، از پوست خویش هم جدا شوند و چون چنین «الله خوانی» هرگزمیسر نبوده، پس آن چه من و تو برزبان می آوریم، بی هوده وریا می شود، که ترک آن از ذکر اولی تر است.

«نقل است گبری را گفتند که: مسلمان شو، گفت: اگر مسلمانی این است که بایزید می کند، من طاقت ندارم و نتوانم کرد و اگر این است که شما می کنید، بدان هیچ احتیاج ندارم».
(همان، ص ۱۷۶)

بس دو گونه مسلمانی است: یکی از آن من و تو که گبر هم به چیزی نمی گیرد و دیگری از جنس تعلقات بایزید که در طاقت کسی نیست! پس هان ای پسر، اسلام را فروگذار و به گبریگری خود باقی بمان، که بر مسلمانی مردم معمول افضل است!

«اکنون سلطان عشق را به شحنگی خرد دارند و وزیرعقل را به بوابی بر در دل نشانند وشهر دل را به زیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل وصدق و کرم ومروت و فتوت و جود و شهادت و حیا و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و افعال پسندیده بیارایند. چه بوده است؟ **سلطان حقیقی به خلوت سرای دل می آید معشوق اصلی از تتق جلال جمال می نماید، دیگر باره چاوش «لااله» بارگاه از خاصگان صفات حمیده هم خالی می کند، زیرا که غیرت نفی غیریت می کند**».
(نجم رازی، مرصاد العباد، ص ۲۰۷، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲)

این لفاظی محض، در پرده نفی الوهیت می کند و دربرابر معشوق اصلی، که ذکر «لا اله» است، یاد آوری یکتایی خداوند، یعنی «الا الله» را دخالت رقیب و غیر می داند، چنان که سراپای اسناد صوفیگری و عرفان به نحوی، آشکارا یا در شمایل چنین تمثیل های زیرکانه و پنهان، آدمیان را به گریز از قید بندگی خداوند و از متن قرآن مبارک و ممتاز می خواند :

«شنیدم روزی شیخ ابوسعید سخن می گفت: دانشمندی فاضل حاضر بود. آهسته گفت: این سخن شیخ در هفت سبع قرآن هیچ جای نیست. شیخ به فراست دریافت و گفت: این سخن در سبع هشتم است! دانشمند گفت : سبع هشتم دیگر کدام است؟ گفت : هفت سبع آن است که: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و سبع هشتم آن که : و اوحی الی عبده ما اوحی، شما پندارید سخن خدای تعالی محدود و معدود است، حال آن که کلام خدا را کرانه نیست. آن چه بر محمد نازل کرد آن هفت سبع است و اما آن چه به دل های بندگان می رساند در حصر و حد نیاید».
(حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۰، چاپ ژکوفسکی)

غرض از این سفسطه ی کامل کلام جز این نیست که قرآن را فروگذاریم و به آن نانوشته ی نامکشوف و ظاهرا فراتر از قرآنی رجوع کنیم که به عنوان سبع هشتم، در دل های بندگان ثبت است!!! نقل هیچ اعتقاد و بنیان محکم اندیشه ی اسلامی نیست که به همین صورت و یا صورت هایی تلخ تر، مورد تجاوز و هجوم صوفیان و مدعیان عرفان و درویشان درنیامده و به هزار صورت و فرقه، متفرق نشده باشد.

«بایزید بسطامی گفت : مردی پیش من آمد و پرسید : کجا می روی؟ گفتم به حج. گفت چه داری؟ گفتم : دویست درم. گفت به من ده و هفت بار گرد من بگرد که حج تو این است. چنان کردم و بازگشتم».
(عطار، تذکرة الاولیاء، چاپ زوار، ص ۱۶۵)

این هم تکلیف حج، سپس به غوغای غریبی در دعوت به ناممکنات می رسیم، که به رغم ظواهر موضوع و ادعاهای موهوم در باب اخلاص و آزادی از ترتیبات و تعلقات، به مشقاتی موکول کرده اند که خود برترین نوع تعلق به توحش مطلق است.

«نقل است که گفت: تا عیال خود را چون بیوگان نکنی و فرزندان خود را چون یتیمان نگردانی و شب بر خاکدان سگان نخسبی، طمع مدار که در صف مردانت راه دهند».
(همان، ص ۱۱۹)

بدین ترتیب تلقین بدترین نامردی ها، شرط مردانگی می شود و به بهانه ی نزدیکی، هر چه ممکن است بندگان را از شناخت خداوند مهربان و مقتدر دور می کنند، که رعایت و مواظبت خان و مان را تکلیف کرده است. به راستی که اشاره به شیرین کاری عارف و صوفئی سراغ ندارم، مگر در ماهیت خود به شکار یک باور خالص قرآنی رفته و علیه بیان آشنای آن اقامه ی دعوی کرده باشد که خدا را «نحن اقرب الیه من حبل الورید» می گوید. و عجیب تر از این نیست که مقام صوفیان و اولیاء آنان و عارفان و

درویشان را به اشاره هایی در قرآن نیز منسوب می کنند، که خود نیز در عرضه ی مثالی از آن در می مانند.

«**فصل پنجم، بیان آیات و احادیث درباره اولیا :** هر کس کاری کند که بنای آن نه بر قول خدای عزوجل و نه برقول رسول باشد آن را بس اصلی نباشد. پس یاد کنیم تا خوانندگان را آسان باشد تا این کتاب را و این سخنان را می خوانند، تا اشکالی نباشد و صحت آن باشد، زیرا که هر چه گویی و هر چه نویسی که به اخبار موکد نبود **و قول خدای عزوجل آن را گواهی ندهد** قبول نشاید و بر آن برکت و سخاوت نباشد».
(سدیدالدین محمد غزنوی، مقامات ژنده پیل، ص ۱۹)

بر مبنا و سبیل همین بیان، که سلامت را از متونی زایل می شمارد که قول خدای عزوجل در قرآن، بر آن گواه نباشد، پس بدانید که در سراسر این فصل، حتی کلامی از بیان خدا در تایید اولیا نیامده و جز احادیثی بی نشان را گواه این گفتارها نمی بینیم، پس تهی دستی این سوداگران خیال را، از همین باب خود نوشت دریابید و بخوانید کتاب مقامات ژنده پیل را که از کرامات و مهماتی می گوید در ید اختیار صاحبان سحری که خداوند، در قرآن کریم، وجود و حضور و اتکای به آن ها را مایه ی نزول عقل شمرده است.

«شیخ الاسلام بر لب رودی نشسته، با کسی سخن می گفت از طریقت و فضل خدای تعالی که در حق دوستان خود چند لطف کرده است. پس اشارت کرد به آن رود و بدان آب که اگر دوستان حق تعالی اشارت کنند و گویند که ای آب بازگرد و سوی بالا رو، آب بدان سوی رفتن گیرد. این بگفت، اشارت کرد آب بازگشت و سوی بالا رفتن گرفت و پاره ای نیک برفت. باز اشارت کرد، به حال خویش بازآمد و برفت».
(همان، ۱۱۴)

در اسلام معجزه و جواز توسل به چنین ارجوزه هایی وجود ندارد، معجزه ی اسلام کلام متین قرآن است که بارها از بی نیازی پیامبر بزرگوار به عرضه ی معجزه ی خلاف عرف، از آن گونه که بر موسی و عیسی مقرر بوده، سخن می گوید. زیرا زمانه ی بعثت پیامبر بزرگوار و طلوع اسلام، زمان عرضه ی استدلال و منطق است و آدمی روزگاری را پشت سر نهاده است که اژدها شدن عصا و شفا دادن بیمار و حتی زنده کردن مرده، مدرک حقانیت عقاید کسی شمرده می شد!

«و قال الذین لایعلمون لولا یکلمنا الله او یاتینا آیه کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بین الایات لقوم یوقنون. نادانانی، از قماش گذشتگان شان، چنان که در ضمیر مشترک باشند، می گویند : چرا معجزه ظاهر نمی شود یا خدا با ما سخن نمی گوید؟ به درستی که ما برای به یقین رسیدگان، این آیات را بیان کرده ایم».
(بقره، ۱۱۷)

ملاحظه کنید کلام خدا را، که خرق عادت خواهان را در زمره ی عقب ماندگان از زمان می خواند و به دفعات، نیاز به معجزه را در دوران ظهور اسلام مردود می داند. چه گونه بپذیریم خداوند نافی رفتارهای غیر متعارف، کسانی را که به جای توجه به قرآن، رودخانه ها را متوقف می کنند و رو به خلاف می فرستند، در زمره ی مردان خویش قرار دهد؟

«نقل است **روزی مرقع پوشی از هوا درآمد** و پیش شیخ پا بر زمین می زد و می گفت : «جنید وقتم و شبلی وقتم و بایزید وقتم» شیخ بر پای خاست و پا بر زمین می زد و می گفت : «**مصطفای وقتم و خدای وقتم**». و معنی همان است که در «اناالحق» حسین منصور شرح دادم که محو بود. **و گویند که عیب بر اولیا نرود از خلاف سنت**».
(احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، ص ۴۱)

از این داستان خنک و این مسابقه در بیان نادانی، چه می فهمیم جز به مسخره گرفتن آن چه در اسلام محترم و بی تعرض شمرده اند؟!!! اگر اولیاء آنانند که جرأت چنین ابراز جسارت هایی بر آنان نهی و عیب نیست، پس چنین اولیایی چه گونه مریدانی تربیت خواهند کرد؟ و به همین ترتیب، در این مختصر مجال ندارم که نقایض و نقائص اسناد صوفیگری و درویشی و عرفان و از این قبیل را نشان دهم تا بر همگان آشکار شود که یا یکی را از آن دیگری کپی کشیده اند و یا مطلقا نسبت به هم نامربوط و غیر مستنداند: اوصاف و اصولی بی نشان و من درآوردی، دست نوشته ناشناسانی، غالبا معادل و مقارن با تالیف الفهرست ابن ندیم، تکرار اسامی اشخاص و عاداتی که نه عقل و نه عرف و نه اخلاق و نه ایمان می پسندد، آدمیانی که جز سایه ای از آن ها نمی یابیم و خدا را شکر ذکر سلسله ی آن ها قریب شش قرن است که متوقف و متروک مانده است.

«**منابع درباره ی هجویری :** اطلاعات ما درباره ی ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی و سوانح زندگی وی **بسیار اندک است**. منابع نزدیک به روزگار او، یعنی آثار شناخته شده قرون پنجم و ششم سخنی در این باب نیاورده اند. در تذکرة الاولیای عطار (م: پس از ۶۱۸) که بخش اعظم آن از کشف المحجوب ماخوذ است، **جز ذکر نام شیخ کم ترین اشاره ای به احوال وی نمی بینیم**. آن چه از مولفان قرن های هفتم و هشتم معروف است و گاهی حضور کشف المحجوب را در مراکز فرهنگی و مجالس خانقاهی آن روز اعلام می کنند، **سخن قابل اعتنایی ندارند**. گفته های خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب **سهوآمیز**، و منقولات نورالدین عبدالرحمان جامی در نفحات الانس تکرار همان سخنان شیخ است. نوشته ی متاخران، مانند دارا شکوه و دیگران نیز **غالبا از مایه تحقیق بهره ی چندانی ندارد**. تنها اثر و نشانی که از وی می شناسیم کشف المحجوب اوست که بی تردید در رسیدن به گوشه هایی ازاحوال زندگی و شخصیت وی منبعی درخور اعتماد است و با توجه به آن می توان برای سفرها و دیدارهای شیخ **طرحی را، هر چند به اجمال و احتمال**، ترسیم کرد و تا حدودی نوع ارتباط وی را با پیران و استادان و بعضی از معاشران شناخت و دیگر تربت پاک او، «حضرت دانا گنج بخش»، با همه ی روحانیت و شهرت خود، که سال هاست زیارتگاه مشتاقان است و می تواند آن **قصور تاریخ در معرفی**

وی را تا اندازه ای تدارک و جبران کند».
(هجویری، کشف المحجوب، ص دوازده)

این اعتراف نامه ای کامل در بی نشانی مطلق یکی از نخستین زعما و آوازمندان مولفین متصوفه است، که روزگار کم ترین نشانی از او، مگر به تفریح، باقی نگذارده است. چنان که کسانی از فرط تنگ دستی ناگزیرند گمان کنند غرض مردم پاکستان از صاحب مقبره ای با نام «حضرت دانا گنج بخش» اشاره به هجویری بوده است!!! هر چند که آن مقبره چندان جدید الولاده است که به دورتر از صفویه کشانده نمی شود، و هجویری را صوفی عارفی از اواخر قرن چهارم هجری بگویند!!!

«ابوالحسن علی بن عثمان هجویری با احتمالی نزدیک به یقین در اواخر قرن چهارم یا اوائل قرن پنجم، سال های عزت و دولت غزنویان و در روزهای پادشاهی سلطان محمود غزنوی (م:۴۲۱) ، زاده شد. علوم متداول عصر، خاصه قرآن، حدیث، تفسیر، فقه وکلام را در زادگاه خود و احتمالا در غزنین، آموخت و پس از چندی که از سال های جوانی او چندان دور نبود از ناحیه ی غزنین بیرون آمد و سفری طولانی را آغاز کرد».
(همان، صفحه سیزده)

گفتار به شوخی شبیه تر بالا، گوشه ای از شرح حال و زندگی و کار و تالیفات همان ناشناس مطلق است، که به همین سیاق و روال، تا عرضه کوچک ترین هیجانات و طبقات احوال و آثار او، به میزان سی صفحه ریزنوشت و پاورقی و یادداشت دراز می شود، شامل جزییاتی از قماش زیر، در باب آدمی که خود می گویند عادی ترین نشان حضور از او را در زمانه نیافته اند:

«ختلی خرقه و سجاده، لباس و رسوم متصوفه با خود نداشت و با اهل رسم نیز بسیار شدید بود. هجویری نیز از او مطالب فراوان، و از جمله سخنانی درباره مشایخ شنیده بود، اما از تمام گفته های شیخ قولی که بیش تر در خاطر او نشسته آن بود که: «الدنیا یوم و لنا فیها صوم، دنیا یک روز است و ما اندر آن روز به روزه ایم»، و گویی این مرید ساده در بیش تر احوال خود، به راستی، به شیخ اقتدا می کرد».
(همان، صفحه هجده)

بدین ترتیب از اوضاع کسی که کم ترین سراغ در هستی زمانه نگرفته ایم، این شرح حال نویسان چندان خبر داده اند که می توانند از محفوظات مخصوص او نیز بنویسند!!! آیا چنین برداشت هایی از کدام منبع مرموز میسر شده، غرض نهایی از انباشت این همه شطحیات چیست و این د کان فرقه و فقر و خرقه و خانقاه و خطبه و خطوات را با چه منظور در برابر مسجد مسلمین بنا کرده اند؟!

«پیش از هجویری عالمان صوفیه کتب بسیار نوشته بودند. برخی از این کتب، که امروزه موجود و از منابع اولیه ی تصوف اسلامی به شمارند، به زبان عرب، اما پدیدآمده **مولفان خراسانی-طوسی، کلابادی و نیشابوری اند** و با اهدافی تقریبا مشترک، یعنی تعریف و تبیین تصوف و شرح اصول و مبانی آن و

تطبیق آن با شریعت، عرضه ی تعلیماتی به طالبان و مریدان و پاسخی مستند و متکی به قرآن و حدیث و سنت به منکران و مخالفان».
(هجویری، کشف المحجوب، مقدمه، ص بیست و پنج)

ملاحظه کنید خراسان صدر اسلام و به خصوص نیشابور را، که منشاء و منبع تمام اسناد شعوبی از شاه نامه تا مجموعه ی تولیدات صوفیگری و عرفان و در روزگار ما درویشی و فرقه بازی های دیگری است که از صفویه تاکنون جایگزین تصوف کرده اند، آیا روا نمی بینید در این مبنا تأمل کنیم که "سفرنامه ی رابی بنیامین تودولایی" از اوایل قرن ششم هجری، ضبط کرده است:

«پس از طی هفت روز راه از آن جا به خیوه می رسیم، شهر بزرگ تجاری بر ساحل رود جیحون که مردم از تمام نقاط امپراطوری به آن جا می آیند و یک منطقه ی یهودی نشین متشکل از ۸۰۰۰ خانواده دارد. این سرزمین بسیار وسیع است. در سمرقند، شهر بزرگی که از فارس پنج روز راه فاصله دارد و در مرز امپراطوری قرار گرفته، ۵۰۰۰۰ خانواده یهودی زندگی می کنند و شاه زاده، رابی عبادیه در رأس آنان است. در میان این خانواده ها حکما و افراد ثروتمند، بسیار است. از تبت (احتمالا طبس)، تا رشته کوه های قزوین که تا کناره رود اوزون کشیده شده، ۲۶ روز راه است. مردم ایران با اطمینان می گویند که ساکنین شهرهای اطراف نیشابور از ۴ قبیله اند: قبیله های دن، زبولون، آشر و نفتالی. این قبایل اولین تبعیدیانی بودند که شلمنصر آن ها را تبعید کرد. آن طور که نوشته اند: «و او قوم اسرائیل را به آشور راند و آن ها را در خالوخ، خابور، بر ساحل رود اوزون و شهرهای منطقه مداین ساکن کرد». عبور از سرزمین این قبایل ۲۱ روز طول می کشد. شهرها و قلاع مستحکم آن ها بر رشته کوهی است که رودخان جیحون راه ورود به آن را از یک طرف کاملا بسته است. **هیچ قدرت بیگانه بر آن ها حکومت نمی کند و فرمان روای آن یک شاه زاده یهودی است به نام رابی یوسف امرخه ها - لوی».**
(سفر نامه رابی بنیامین تودولایی، ص ۱۲۷)

سعی من برای درآویختن با موضوع و منطق تصوف و عرفان و درویشیگری، در نهایت موجب شد تا آن ها را پایه و مایه ای برای الحاد مستقر بر تمسخری بدانم که امروز میان به ظاهر روشنفکران مسلمان و به ویژه ایرانیان معمول است و دریابم علاوه بر آن شعبات اصلی که می دانیم، چنان که برشمردم، افزون بر چند صد فرقه و بی راهه دیگر در مسیر هدایت الهی خواسته وساخته اند، همگی برای دشوار نمودن دین داری، تلقین عدم امکان شناخت خداوندی، آن هم در پوشش و به بهانه خدا شناسی، جدی نپنداشتن آیات قرآنی و رساندن آدمی به جایی که برابر فتوای آن گبر، یا باید ناموفقانه بکوشیم ابوسعید ابی الخیر، ابوالقاسم قشیری، عزیزالدین نسفی و اویس قرنی شویم، یا از خیر و شر مسلمانی درگذریم و گرایش به ایمان ساده و روشن را به عوام واگذاریم!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه بیست و هشتم مرداد 1385 و ساعت 9:45

ارسال شده در شنبه، ۲۸ مرداد ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۹:۴۵ توسط naina

یادداشت برای دوستان احرار و امید

پرداختن به سئوالی که در باب هویت و زبان ایرانیان پس از اسلام کرده اید، ما را به یکی از عمده ترین ادله ی وسعت نسل کشی پوریم، در مقیاس امحاء کامل حیات و حضور آدمی، تا زمان طلوع اسلام می رساند. اینک می دانیم که تا دویست سال پس از اسلام نیز، کم ترین نشان تجمع و حیات اجتماعی و اقتصادی و تولید و تمدن در سراسر خطه ای که اکنون ایران می نامیم، دیده نشده و حتی اولین نمونه های ظروف سفالین، که بسیار ناشیانه و ابتدایی ساخته اند نیز، متعلق به قرن سوم هجری است. با این توجه که از قرن سوم هجری تا حکومت رضا شاه، یعنی از غزنویان تا قاجار، تنها و تنها ترکان بر ایران حکومت کرده اند. همین آزادی عمل مطلق مهاجران ترک، که بدون مواجهه با مخالفت و مقاومت، در دوره های زمانی و محدوده های جغرافیایی مختلف ایران، تشکیلات حکومتی و حتی امپراتوری تدارک دیده و برقرار کرده اند، خود به میزان کافی بر فقدان تجمع بومی و معارض، ناشی از وسعت قتل عام پوریم، خبر می دهد.

اکنون در هر تجمع آکادمیک می توان با قدرت تمام اثبات کرد که حتی واژه ای از داشته ها و دانسته های کنونی در باب تمدن ماقبل و مابعد اسلام و به خصوص در زمینه ی مسائل قومی و فرهنگی و سیاسی ایرانیان، صحت ندارد و برابر با واقعیت نیست. آن چه را به یقین می توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا قرون متمادی پس از اسلام، به علت غریبگی گسترده میان مهاجر نشینان نوپای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن اعتراضات متعدد و مکرر قومی، که تاکنون ادامه دارد، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته اند.

توجه کنید که هیچ ارتباط ارگانیک تاریخی، فرهنگی و سیاسی بین چهار حوزه ی مهاجرتی که در ۴۰۰ سال نخست پس از اسلام در ایران نطفه بسته، وجود ندارد. هم اینک در شرق ایران شاهد تجمع مجموعه ی زیستی مستقلی هستیم که در تمام اجزاء و شاکله ی خود، ناشی از مهاجرت و مخلوطی است از فرهنگ و زبان هندیان و قبایل مختلف افغانی و ترکان خراسان بزرگ. آن ها از زبان، آداب و رسوم، لباس، خوراک رقص، آواز و باورهای ویژه ای سود می برند، که بخش داخل ایران آن از عمق دویست کیلومتر فراتر نمی رود. به محض عبور از شهری که یهودیان حیله گرانه به نیشابور معروف کرده اند، به سمت مرکز کشور، حوزه ی فرهنگ شرق ایران در تمام زمینه ها بسته می شود و اندک اندک حیطه ی اقتدار فرهنگ مستقل دیگری پدیدار می شود که کم ترین ارتباطی با فرهنگ و خصوصیات تجمع شرقی ایران ندارد که مظاهر زیستی آن ها، در وجه عمده به ترکان و مغولان و تاتارها متعلق است. در عین حال

شناسایی کاوشگرانه ی تاکنون، کم ترین اثری از هستی آدمی، در فاصله ی حادثه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، در نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه ی شرق ایران، معرفی نکرده است.

همین پروسه ی تجمع مستقل و مخلوط را، در غرب ایران نیز شاهدیم. در این جا آمیزه ای از فرهنگ مهاجرانی از روم شرقی، سواحل شرقی مدیترانه و فرهنگ سامی و عربی حاکم است، که کم ترین شباهت و همآهنگی، از هیچ بابت، اعم از مردم شناسی، چهره نگاری، استخوان بندی و بلوک آدمی، آداب و رسوم و زبان و هنر و غذا و لباس و موسیقی و رقص با تجمع شرقی ایران ندارد. در غرب ایران در عین حال که موجودیت و حضور و فرهنگ مستقل اعراب کاملا قابل رد گیری است، اما در عین حال بیش ترین شکل التقاط میان نژاد عرب و رومیان گریخته به شرق را در سیمای اقوام لر و کرد و عشایر متعدد پراکنده در منطقه شاهدیم، مردم توانای بالا بلندی که نشان از بین النهرین کهن دارند، اما در اثر اختلاط با رومیان، غالبا با چشم های رنگی، پوست سفید و موهای غیر مجعد دیده می شوند. عمق اقتدار و تاثیر گذاری این نوار نیز بیش از دویست کیلومتر نیست و همین که از همدان به سمت مرکز برویم، اندک اندک نشانه های فرهنگ و رسوم و دیگر مشخصات مردم شناسانه ی تجمع غرب ایران کم رنگ و کم رنگ تر می شود. شناسایی کاوشگرانه ی هیچ اثری از هستی انسانی، در فاصله ی حادثه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، در نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه ی غرب ایران نیز هنوز میسر نشده است.

همین روند در شمال ایران نیز قابل تعقیب است، تجمع مردمی که باز هم در تمام مظاهر زیستی مستقل اند و از زبان تا آداب و رسوم و غذا و لباس و ریخت شناسی و موسیقی و رقص و غیره، به کلی با مردم شرق و غرب ایران متفاوت و نا مرتبط اند. غیر بومی بودن تشکل و تجمع انسانی در شمال ایران چندان واضح است که حتی تیپولوژی آنان را با جغرافیای محیط منطبق نمی بینیم و مردمی که به طور معمول و به سبب زندگی در شرایط دشوار جنگل و کوه و رود و دریا، باید فیزیکی ورزیده و مناسب شکار و تبرکشی داشته باشند، غالبا با اندام درهم فرو رفته و ضعیف مردم جلگه نشین دیده می شوند. در این باب باید با دقت بسیار تاریخ پس از اسلام نواحی جنوبی دریای خزر را بررسی کنیم تا معلوم شود به جز اسلاوهای جلگه های پایین دست روسیه، مهاجرین ساکن نواحی جنوبی دریای خزر از کدام ناحیه کوچ کرده اند. در این باره نمی توان وسعت حضور کلنی های یهود در شمال ایران، تا حدی که بخش بزرگی از آن جغرافیا را، «استرآباد» خوانده اند، ندیده گرفت. به هر حال میان مردم ساکن در حاشیه ی جنوبی دریای خزر و تجمع های شرقی و غربی این سرزمین نیز کم رنگ ترین خط ارتباط ملی و تاریخی دیده نمی شود. عمق حضور و تسلط فرهنگ مردم شمال ایران، حتی به صد کیلومتر هم نمی رسد و هنوز در میان بلندی های البرز مرکزی قرار داریم که آثار حضور فرهنگ گیلکی و مازندرانی و طبری محو می شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه ی شمال ایران هم، شناسایی کاوشگرانه ی هیچ اثری از هستی انسانی، در فاصله ی حادثه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، میسر نبوده است.

به چهارمین نوار تجمع انسانی و باز هم مهاجرانه، در جنوب ایران بر می خوریم، مردمی با فرهنگ عمدتا آفریقایی، یمنی و اعراب جنوبی، که در تمام ابواب و به خصوص زبان و فیزیک و مراسم و غذا و

موسیقی و رقص بیش تر تحت تاثیر مردم شرق آفریقا قرار دارند. فرهنگی باز هم با عمقی کم تر از دویست کیلومتر، که پس از گذر از شیراز به سمت مرکز، محو و نابود می شود. فاصله ی میان چهار نوار تجمع در چهار سوی ایران، که چون قاب و چهارچوبی در اطراف این سرزمین کشیده شده، چندان عمیق و وسیع و غیر قابل اختلاط و مستقل می نماید که خود به خود نو بودن روابط تاریخی میان مردم ساکن در این نوارها را اثبات می کند. زیرا اگر بخواهیم عمق حیات تاریخی و ارتباطات ملی مردم ساکن این نوارها را، برابر آثار تمدنی اثبات شده ی ایران پیش از پوریم، هفت هزاره بیانگاریم، به طور قطع در طول این هزاره های دراز و به مدد اختلاط های طبیعی فرهنگی و تولیدی و تجاری و خانوادگی، هماهنگی های عمومی و ملی در تمام تظاهرات اجتماعی در درون این نوارها بروز می کرد و بدین ترتیب می توان پا برجایی جدایی ماهوی میان ساکنان این نوارها را، ناشی از کوتاهی عمر تاریخی و طی نشدن فرصت استراتژیک لازم دانست. بی شک اقدامات اخیر و هشتاد ساله ای، که از زمان رضا شاه، الحاق و اتصال تاریخی مردم ساکن در این چهار نوار و ایجاد یک واحد ملی و سراسری را، در اعزام سپاهیان و سرداران مافوق احمق و جانی ارتش و تبلیغ اجباری زبان فارسی دانسته است، به کلی ناکام و ناتوان از کار درآمده و جز ایجاد جدایی و دشمنی و نفرت بیش تر در میان مردم این چهار نوار، حاصل دیگری به بار نیاورده است.

بدین ترتیب تشخیص این مطلب دشوار نیست که واحد های زیستی و تمدنی موجود در ایران، از هیچ مرکز معین و مقتدر ملی تغذیه نشده و به جز دین کبیر اسلام و اکثریت گرویده به مذهب تشیع، در حال حاضر هم، از هیچ پیوند ارگانیک و بنیادین و کم ترین همگونی سنتی و بومی، ناشی از دیرماندگی تاریخی، که به طور طبیعی موجب تشکیل و تشکل ملی است، پیروی نمی کند. اینک می توان اثبات کرد که خلاف تلقینات پریشان بافانه ی باستان پرستان، فرهنگ جاری در چهارچوب اصلی ایران کنونی، از مبداء طلوع اسلام، بیش تر حاشیه ای بر فرهنگ و تمدن جوامع بیرونی و منطقه ای است و هیچ نشانی از توانایی های بومیان ساکن ایران کهن، به سبب امحاء کامل آنان در ماجرای پلید پوریم، بر خود ندارد. بر این چهارچوب اصلی باید صورت بندی کلنی های رسمی و غیر رسمی عرب را، در زمان طلوع و دهه ها و سده های نخستین اسلامی افزود، که قصد تبلیغ این دین مبارک، در میان مهاجرین و جانشینان جدید مردم ایران کهن نابود شده در ماجرای پوریم را داشته اند، کلنی هایی که همه جا آثار ویژه ی خود را بر جای گذارده و پذیرش مشهود و سراسری اسلام، در چهار چوب اصلی ساکنان جدید ایران و نیز قبول زبان عرب در میان نخبگان فرهنگی به عنوان روش و جهشی در برداشت های عالمانه از زبان فخیم قرآن، حضور فراوان این کلنی ها را گواهی می دهد. بی شک برای شکل گیری و سپس حاکمیت فاضلانه ی فرهنگ ممتاز قرآن و ظهور صاحب نظران دینی و سیاسی و اجتماعی و علمی، به چند سده زمان نیاز بوده، که با ادعاهای یهودیان در کتاب هایی از قماش الفهرست ابن ندیم، که ایران خالی مانده از سکنه، به سبب وقوع پوریم را، از نخستین روزهای طلوع اسلام، مملو از اساتید و نام آوران عالی مقام در تمام رده های علوم و فنون و ادبیات و اخلاق تبلیغ می کند، در تضاد مطلق قرار می گیرد. در عین حال این نکته ی اصلی و بسیار مهم را نیز نباید ندیده گرفت که موفقیت یهودیان در ساخت و پرداخت تاریخ و فرهنگ

افسانه گون، برای دوران پیش از این مهاجرت ها، و به قصد انکار پوریم، به این دلیل ساده موفقیت آمیز بوده است که هیچ یک از این گروه های مهاجر، آگاهی و احساس و تعصبی نسبت به درست و یا نادرست بودن روایت هایی ازعمق تاریخ ایران نداشته اند و همین مطلب تلقین هر ناممکنی در میان آنان را سهل و میسر کرده است، چنان که رسوخ و قدمت آموزه های بومی و منطقه ای، نزد هر گروه از این مهاجران شرقی و غربی و شمالی و جنوبی، و نیز فعالیت فوق معمول یهودیان، به خصوص در اختراع زبان فارسی، استیلای مطلق زبان عرب را ناممکن و دشوار کرد. و ده ها نکته ی ناگفته و شگفت انگیز دیگر که برای ذکر آن ها باید به ادامه ی انتشار مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران چشم داشت.

برای آقای امید هم بگویم که قصه ای ناممکن تر از وجود جاده ی ابریشم پیش و یا پس از اسلام ساخته نشده و با یقین کامل بدانید که از هیچ مسیری اثبات وجود چند وجب از این جاده ی دراز افسانه ای میان شرق و غرب ممکن نیست که ظاهرا مراکز فعالیت اقتصادی منطقه ی شرق میانه را به تحرک وا می داشته است. گفت و گو از این جاده ی بی نشان و اثر نیز حصه ای از آن جعل تاریخ و تمدن برای منطقه ای است که وقوع پوریم کم ترین اثری از حضور آدمی در آن باقی نگذارده بود.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه پنجم شهریور 1385 و ساعت 0:30

ارسال شده در یکشنبه، ۰۵ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

یادداشت برای محمود

مجبورم اعتراف کنم که مدعیان میدان جدال تاریخی موجود، که در حد برداشتن قلم، فرهنگ و فهم خود را آفتابی و آشکار می کنند، از آن که پیش تر می پنداشتم، نسبت به پیشینه و هویت مردم خویش ناآگاه ترند و کوشش کنونی در برانگیختن آنان از هپروت هولناکی، که مصرف کنندگان مخدر تاریخ نویسی های یهود بدان دچارند، از آن باب که دوران دراز ابتلا کارشان را از علاج درگذرانده، بی ثمر می ماند. صاحب نظری می گفت وقت را در این بگو مگوهای پلیمکی هدر ندهم، ولی از آن که عرضه ی نادانی های مدعیان و معترضان کنونی کتاب های من، گاه در اندازه ی کورس آموزشی کاملی موثر و مفید است، صلاح دیدم بدون معطل گذاردن آقای حمید و دیگران، برای آخرین بار، پاسخ به لن ترانی پرانی های تازه ی آقای ترکی، مندرج در خرد نامه ی شماره ی ۶ را، که در تیتر هم نامفهوم و بی ارتباط و نمایشی بود، به همین وبلاگ منتقل کنم.

از آن که درک مفاهیم کلان، به سوخت کم یاب مغزی نیازمند است، در زمره ی عوارض عمومی آسیب دیدگان از مداخل مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، یکی هم بند کردن ناشیانه به لغت، در نوشته های من است، چنان که آقای ترکی، از میان دریایی از اشارات نو به تاریخ ایران، آویزان مانده به لغت «جنبنده»، می فرمایند که این لغت بر «دام و دد» نیز دلالت می کند. توقف مطلق اندیشه می طلبد تا جنبنده ای را که به تاکید آن نوشتار، می تواند گبر و مسیحی و سرانجام مسلمان شود، با «دواب و مور و طیور» اشتباه گرفت؟!

اگر توصیه ی من به لب ورچیدگان از داده های جدید تاریخی، پیوسته این بوده، که با ماجرای پلید پوریم آشنا شوند، بروز و زمان آن را در شرق میانه تایید و یا رد کنند و عواقب آن نسل کشی بی منتها را بشناسند، از آن است که هنگام عرض اندام و عرضه ی وجود، لااقل مدخل و مخرج قضیه بر آن ها آشنا باشد و مثلا سلمان فارسی را از بازماندگان حادثه ی پوریم نگویند که دوازده قرن با ظهور اسلام و حیات سلمان فاصله دارد. هرچند بر این تناول کنندگان تعصب و متوسل شوندگان به ابیات، دشوار نیست تا بر کومه ی کرامات دروغین و ساختگی سلمان، این را هم بیافزایند که سلمان ۱۲۰۰ سال عمر کرده است!

آن ها که بر سعی یهود برای شست و شوی رد پای کنیسه در فاجعه ی بشری پوریم، مدد می رسانند و با گذر بی تفاوت از حاشیه ی رخ داد هولناک پوریم، که یهودیان اشتها و شوری به اقرار و شهادت برآن ندارند، و تمام اجزاء تاریخ کنونی، جز پرده استتاری بافته ی اورشلیم با کاربرد پوششی بر آن نسل کشی تمام عیار نیست، در حقیقت مشربه دارانی شمرده می شوند که بر دست های پلید و دائما خونین یهودیان آب طهارت می ریزند، زیرا پاکیزه اندیشان شایسته و مترصدان شکار حقیقت، بی نیاز به این اطوارها و بی مراعات اوراق قاب کرده ی نان آور، به دو زانو برای شنودن احکام تازه ی تاریخی می نشینند، نیاز به بررسی پوریم برای فهم درست از تاریخ شرق میانه و طلوع اسلام را دست کم نمی گیرند و بر مبانی شناخت پشت نمی کنند.

آقای ترکی. از آن که در جای جواب عالمانه، در تیتر و متن، شعر می نویسید و شمایل نصب می کنید و برای مفر، شاخ و شانه های بودار و تحریک کننده ی مذهبی می کشید، به قول لوطی های قدیم بچه می ترسانید، به ماجرای عاشورا و امویان و این گونه استمدادهای زیرجلی فرصت طلبانه و ناکارساز متوسل می شوید، پس بار دیگر با صراحت تمام بیان کنم که از دیدگاه مورخ، صحت مدعاهای موجود، از سقیفه تا غیبت، زمانی به صورت تاریخی مسلم و مبرم می شود که پیشاپیش تکلیف پوریم و اثرات جانبی و بنیان برانداز آن را معلوم کنیم و نیز عیار این ادعا را بسنجیم که آیا حضور امپراتوری های اشکانیان و ساسانیان را می توان اثبات کرد و یا تماما حاصل تلقینات جاعلانه و غیر مستند یهودیان، برای بستن اتهام ارتجاع و ارتکاب کتاب و تمدن سوزی و تخریب، به حاملین اندیشه ی اسلام و در سایه گذاردن آدم کشی کلان و بی منتهای پوریم است؟ آیا ظرفیت تصور آن را دارید که دریابید بدون ماجراهای سینمایی جنگ های صدر اسلام و نیز تصاویر کارتنی ستیزه های قادسیه و جلولاء و نهاوند، بر سر تاریخ نوشته

های کنونی چه خواهد آمد و چه غوغایی در تمسخر و تنبیه کنیسه و کلیسا و دانشگاه های منتهی به آن ها، که مؤید و مدون اصلی این گونه تلقینات و تالیفاتند، درخواهد گرفت؟

اگر در یک نشست ملی و موشکاف معلوم شد که تزهای تاریخی منتشر شده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، از سیاسی و فرهنگی و از جمله مدخل ساختگی بودن وجود سلمان، لفظ به لفظ حقیقت محض است و دانستیم که قرن ها همگی بازیچه ی زبدگان کارگاه جعل و تاریخ سازی یهودیان بوده ایم، آن گاه نه فقط مجبوریم برای ایران و اسلام تاریخی نوین، مبتنی بر تحقیقات سالم و مسلمانانه بنویسیم، بل یک کارگاه سفالگری اتوماتیک و متخصص در ساخت کوزه لازم داریم، تا تقریبا تمامی پایان نامه ها و دانش نامه ها و دائرة المعارف های کنونی و کهن، در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام و به طور کلی شرق میانه را، به درب آن ها بچسبانیم و این است سبب اولیه و اصلی هراس و گریز از ضرورت تحقیق در باره ی پوریم، از سوی شبه روشن فکران لن ترانی پران و معترض و مبهوت موجود، و لاغیر.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه هشتم شهریور 1385 و ساعت 12:0

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۸ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۲:۰۰ توسط naina

تاریخیگری

«**ذلک من انباء القری نقصه علیک منها قائم و حصید**: این اخبار اقوام پیشین، از پا برجا و برچیده است، که بر تو نقل می کنیم». (هود، 100)

پیوسته سئوال بزرگ، برای اصحاب تاریخ، حول محور شناخت علل و ابزار صعود و سقوط قدرت ها دور زده است. حتی افسانه های غیرتاریخی و میتولوژی ها نیز مشحون از این اصل تغییر ناپذیر و بیان طلوع تدریجی یک قدرت و سقوط غیرمنتظره و معجزه وار آن است. این روند طلوع و سقوط و جای گزینی چنان پرشتاب و متوالی است که تجمع های توانمند منطقه ای، اقلیمی و بومی کنونی، در سراسر جهان، نوتولد اند، برای آن ها پیشینه ای دورتر از یک سده نمی شناسیم و پیش چشم ناظرانی هنوز زنده، مجموعه ای از قدرت های اروپایی و آسیایی و امپراتوری ها و سلطنت هایی چون تزارهای روسیه و قوم قاجار و سلسله پهلوی و امپراتور عثمانی و اتحاد جماهیر شوروی و رایش هیتلری و امپراتوری چین و مجموعه ای از خرده قدرت های خاور دور و آفریقا و کلکسیونی از روش های تسلط استعماری در لوای امپراتوری انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا، پیاپی و آواروار فروریخته اند، همچنان که نشانی از فراعنه ی مصر و امپراتوران رم و شمشیرکشان هخامنشی و امپراتوران صحراگرد شمالی باقی و بر جای نیست. هیچ مورخی تا کنون به قانونمندی درونی این صعود و سقوط های ظاهرا مسلم و ناگزیر، پی

نبرده و هیچ مکتب تاریخی برای قانون این بازی قدرت گروهی و فردی، که بی استثنا به سرانجامی شوم و ذلت بار و مملو از ناکامی منجر شده، توضیحی نداشته است، تا آن جا که تاریخ را تنها بیان و توصیف داستان گونه ی دوران بلوغ این عظمت ها و سوگ سرایی بر ویرانه های آن گفته اند.

نوشته ی حاضر تماشای تاریخ از پنجره ای است که قرآن جاویدان بر علل و ابزار این سقوط و صعودها می گشاید، بی حاصلی تخیلات عظمت طلبانه نزد اشخاص و اقوام را، با زبانی سرشار ازناچیزانگاری و تحقیر و تمسخر بیان می کند و آینه ای نگه می دارد تا در آن تماشای عاقبت و آینده ی محتوم قدرتمندترین و قلدرترین مجموعه ی ظهور کرده در تاریخ، یعنی ایالات متحده آمریکا، به روشنی ممکن شود.

«تاریخ» لغت قرآنی نیست، مسلما در زبان بومیان ایران پیش از پوریم، اگر ملاک را اندک مانده های مکتوب بر سنگ و سفال بگیریم، کاربرد نداشته، در ترکی کهن اشاره ای به آن نشده و در عربی بودن آن تردید قوی داریم، زیرا مصدر و ریشه ای در زبان عرب ندارد و به قطع نمی توان گفت که این واژه، نخستین بار چه زمان، بر قلم و زبان چه کس و بر چه مبنا گذشته، که از پس پیدایی، جای گزین «نبأ» و «قصص» در قرآن شد، موارد مصرف متنوع و حتی مغایر گرفت، به مبدأ حادثه، عین حادثه و ختم حادثه ای، در کل زمان و در اجزاء آن، در تمام اقالیم و یا سهمی از جهان، اطلاق شد و به جای «تقویم» و «دوران» نیز به کار رفت. یک گمان هم می گوید که وام گرفته ای از لغت یونانی «آرخه» به معنای «آغاز ابدیت» است. به هر حال، قانونمند کردن این لغت در هویت ناشناس و در معنا هنوز بی تعریف، طبیعی است که ممکن نباشد. اما همزمان با پیدایی اندیشه ی «مدرنیته»، بر این لغت نسبتا نوپدید، تمرکز کرده اند و عقلانیت جامد این عصر، عمدتا برای تبیین درخواست های سیاسی معاصر، با مقدمه چینی و تکاپوی فراوان، و هنوز هم بدون تعریف اولیه، مکتب «تاریخیگری» را بنیان گذارده است.

در این تلاش اخیر، تاریخ را سرمایه ی ملی می شمرند و تصویری اختیاری، از سردمدار سلسله ای واقعی و یا افسانه ای را، الگوی ثابت «هویت شناسی» اقوام معرفی می کنند و از جمله، هر چند لااقل در ایران، مردمی با تنوع نژادی و زبانی و مذهبی مختلف در امتدادی بسیار دیرینه، تا زمان زخ داد پلید پوریم و آن گاه پس از تجدید حیات اسلامی زیسته اند، اما «تاریخیگری» موجود، مفهوم هویت ملی ما را با تعلقات و تصورات درباره سرکردگان سلسله ای که در ۲۵ قرن پیش، بنیان و هستی منطقه ی ما را برچیدند، یکی می گیرد و چنین که شرایط کنونی حکایت می کند، «نگاه کنترل شده به پشت سر» دل مشغولی عمده ی مردمی است که نیازی مبرم تر از توجه به شرایط کنونی و پیش روی خویش ندارند.

در این حوزه ی جدید، تاریخ ظاهرا پلکانی برای صعود به تختگاه و بام ترقی شناخته می شود، برای هر کارآمدی و یا نالایقی امروز علتی «تاریخی» می جویند و برای مدلل کردن آن، اندیشه ی ملی را به کاوش عهد ماضی برای بازیابی گم کرده های قرون، به گونه ای هدایت می کنند که هر سنگ و کلوخ و عمارت و جام و نگینی در عالم را غارت شده ای، مادی یا ذهنی، از دارایی ملی و علامتی از سرآمدی خویش

بگیریم و به سادگی، همدوره های تاریخی و همسایگان دور و نزدیک خود را، دشمن غدار دیرینه و اکنون خود بپنداریم! جهت عمده ی این «تاریخیگری»، که با مراکز و کرسی ها و کورس های دانشگاهی و مقولات «شناخت» پشتیبانی می شود، تغییر جهت «چاره اندیشی های ملی» به «اکتشاف مفاخرات و معاندین پیشین» با چنان مدعاها و مراتب غریبی همراه است که با هیچ ترفند عقلی تعیین محدوده و معیار آن میسر نیست.

در این «تاریخ ستایی» هر یک از ملت های عبور کرده از تجربه های دیرین، به نحوی مدعی بنیان گذاری مقوله های کلی و بنیانی رشداند و هستی عمومی بشر را فقط مدیون تلاش های علمی، هنری، فنی و فرهنگی اجداد خویش می شمرند! دست آورد و دستور این پیشگامی به صورت بازارهای عرضه لوازم مصرفی پیشینیان در مراکزی است که با دقت تمام و کاملا کارشناسانه، در ساده ترین بیان، از آب کره می گیرند. برای تفریح خاطر خردمندان و نمایش تناقض این قضیه، تمام این مدعاهای جدید تاریخیگری، که به هر بهانه ظاهر آن را به بزک «علم» آراسته اند، از سوی مراکزی تبلیغ می شود، که گرچه خود را در عالی ترین مدارج تکنولوژی و ترقی و فرهنگ و هنر و دانش و تمدن قرار می دهند، ولی هیچ یک پیشینه تاریخی دراز مدت ندارند!!؟

این حقه بازی مفتضح، آن گاه به اوج نمایشی خویش می رسد، که ملت های کهن، گرچه با دیدن قطعه سنگ یا پاره فلز زیر خاک مانده ای، از بقایای میراث کهنه پیشینیان خویش، به تصورات برتری طلبانه ی قوم ستایانه و نژاد پرستانه مبتلا و مجبور می شوند، اما در عین حال باید که باور و اندیشه و دریافت های عقلایی دیرین خود را دور بریزند و از «سنت»هایی، که کهنه و پوسیده معرفی می شود، دوری گزینند! بدین ترتیب این دم خروس برافراشته اثبات می کند که «تاریخیگری» در کار تبادل تجارب و تفکرات مستقل و آزموده ی ملت های کهن، در قبال قیمت گذاری و حراج عتیقه جات آنان است! از آغاز، مهار کامل این «تاریخیگری» نوبنیاد را غربیان و درست تر این که بگوییم یهودیان به دست داشته اند و فرصت ها و فرآورده های آموزشی بسیاری را با عناوین پرطمطراق فراوان فراهم کرده اند، تا بازیگران تازه ای را به صورتی سازمان یافته، برای سالن این نمایش جدید خویش تربیت کنند، که با هیچ فن و ترفندی اندازه گیری دانایی و دریافت آنان ممکن نمی شود.

اینک هر کسی می تواند «شرق شناس»، «ایران شناس»، «مصر شناس»، «خراسان شناس»، «زبان شناس تاریخی»، «هنر شناس باستانی»، «خط شناس» و ده ها عنوان دیگر دست ساز «تاریخیگری» را زیبنده ی خویش شمارد، به شرط این که در صحت یافته ها و داده های بنیان گذاران محفل «تاریخیگری» تردید نشان ندهد، مثلا تاریخ ایران را با باور چشم بسته داده های این بنگاه ها طبقه بندی کند، کورش منجی یهود از اسارت بابل را به عنوان ناجی بشریت بستاید، شرایط طلوع اسلام در ایران را لعنت کند و گرچه این دو پدیده، به طور طبیعی، بخشی از تاریخ پذیرفته شده ی ایران است، اما «تاریخیگری» یکی را هویت عمومی «پرافتخار» و دیگری را نقیض و نقطه ی مقابل آن تبلیغ کرده است. کوشش برای رد و یا جا به جا کردن این دو داده ی «تاریخیگری»، حتی با محکم ترین اسناد و اطلاعات نیز، بلافاصله و با

هیاهو، یک اقدام ضد ملی و دشمنی با «افتخارات اجدادی» و هویت دیرین معرفی می شود، زیرا برای اثبات چه گونگی و چرایی لزوم توجه ستایشگرانه شما به دوره ای و گریز و نفی و نفرت از دوره ای دیگر، مجموعه ای از تفسیرهای گم راه کننده را بر هر قطعه شیئی، هر کتیبه، هر کتاب کهنه و هر روایت و نقل بی صاحبی گذارده اند و از آن که در صورت فقدان و یا کمبود در هر مقطعی، ابزارهای «تاریخیگری» مورد نیاز خود را در مراکز تخصصی لازم، بازسازی و در موارد بسیار، جعل و اختراع کرده اند، پس موشکافی داده های موجود را برنمی تابند و برای مواجهه با آن به احساسات خام ملی گرایانه و قوم پرستانه متوسل می شوند. با این همه و برای اثبات نوپدید بودن این توطئه، کافی است توجه کنیم که ردپای این «تاریخیگری» در اسناد و تالیفات مورخین کهن دیده نمی شود و تا قرن اخیر، مدارج تاریخی، تاریخ طبقاتی، فلسفه ی تاریخ، تاریخ علمی و یا هر رده بندی دیگری از تاریخ، مقولاتی نامفهوم بوده است.

«**تاریخ چیست؟** تاریخ وقتی باشد اندر زمانه سخت مشهور که اندر او چیزی بوده است، چنان که خبرش اندر امتی بر امتان پیدا شود و بگسترد **چون دینی و کیشی نو شدن یا دولتی و مر گروهی را پیدا شدن یا جرمی بزرگ یا طوفانی هلاک کننده و مانند ه ی** آن چنانک آن وقت زمانه را آغاز کنند نه به حقیقت و طبع. و سال و ماه و روز همی شمرند تا به هر وقتی که خواهند و اندازه های روزگار و اجل و مهلت بدان بدانند و وقت ها دانند که کدام است پیش و کدام است ز پس». (ابوریحان بیرونی، التفهیم، چاپ همایی، ص ۲۳۵)

چنان که می خوانیم، تعریف بیرونی از تاریخ، حادثی است، بنیان و زیرساخت ندارد و عامل تحرک و تعالی و قانونمند معرفی نمی شود. او حتی مقصد دوران شناسانه ی تاریخ را با معنای تقویمی آن می آمیزد و آشکارا سئوالی را که خود طرح کرده، مزاحم می بیند و بدون پاسخ می گذارد. در اندیشه ی بیرونی، تاریخ به عنوان یک عامل و ابزار بروز و ظهور حوادث نیز طرح نیست و «جرمی بزرگ، دینی نو و پدیداری دولتی تازه»، حادثه ای است بدون علت و انتظار، درست مانند «بروز طوفانی هلاک کننده» و مانند آن.

«ابوجعفر گوید : در این کتاب جز ملوک و پیمبران و خلیفگان را، که شاکر نعمت خدا بودند و نعمت بیش تر یافتند، و آن ها که نعمت شان به آخرت افتاد و آن ها که کفران کردند و در ایام حیات متنعم بودند، بیاورم از آغاز خلقت و چیزی از حوادث ایام شان را یاد کنم که عمر از استصقای آن کوتهی کند و کتاب ها دراز شود و مدت شان و **آغاز و انجام** کارشان بگویم و روشن کنم که **آیا پیش از ایشان کس بوده و چه بوده و پس از آن ها چه شده** و معلوم کنم که جز خدای واحد قهار دارنده ی آسمان ها و زمین و مخلوق آن، کس قدیم نباشد». (طبری، تاریخ، جلد اول، ص ۶)

طبری نیز تاریخ را نقل حادثی ایام می داند، قدمت را از آن خدا می شمارد، از منعمین منکر و از درویشان عاقبت به خیر می گوید، آمد و شد افراد و قدرت ها و خبر ملوک و پیامبران را، سیر و سلسله ای بنیادین

و مقرر و بی تأثیر بر یکدیگر می شناسد، به طور واضح وظیفه و نظمی را برای تاریخ قبول ندارد و قانونمندی در آن را مسلم نمی داند. نکته ی بدیع خفته در همین متن کوتاه، انتظار طبیعی «انجام» برای «آغاز» هر پدیده ای است که از نظر طبری تاریخی تصور می شده، بی این که برای انجام و یا آغاز این رخ داده های تاریخی توضیح و ترتیبی عرضه کند.

«اما بعد، تاریخ از فنون متداول در میان همه ی ملت ها و نژادهاست، برای آن سفرها و جهان گردی ها می کنند، **هم مردم عامی و بی نام و نشان به معرفت آن اشتیاق دارند و هم پادشاهان و بزرگان به شناختن آن شیفتگی نشان می دهند و در فهمیدن آن دانایان و نادانان یکسانند،** چه در ظاهر اخباری بیش نیست درباره ی روزگارها و دولت های پیشین و سرگذشت قرون نخستین، که گفتارها را به آن ها می آرایند و فرصت جهان گشایی می یابند و به آبادانی زمین می پردازند تا ندای کوچ کردن و سپری شدن آنان را درمی دهند و هنگام زوال و انقراض آنان فرا می رسد». (ابن خلدون، مقدمه، ص ۲)

ابن خلدون هم، که با مورخین صدر اسلام ۵ قرن فاصله می گیرد و در نظریه پردازی تاریخی، مقدم تر و مقوم تر است، به تاریخ چنان می نگرد که اسلاف او. می گوید برای فهم تاریخ «باید سفر کرد» و در فهم تاریخ «دانا و نادان» را یکسان سهیم می کند، زیرا که آن را اخباری بیش درباره روزگارها نمی داند و برای آرایش گفتار، او هم از آمد و رفت قدرت ها می گوید، بی این که عامل آمدن و علت رفتن جهان گشایان و دولت ها و اقوام را شناسایی و معرفی کند و هر چند از «دانش تاریخ» می گوید و برای رخ دادها «عوارض ذاتی» می شناسد، اما بررسی او نیز به نتیجه ای مدرسه ای نمی رسد و برای تسلسل تاریخی عاملی می آورد، که خواهیم خواند، برداشت مستقیم او از قرآن است و به صورت کلی می گوید: «ستمگری منشأ حوادث تاریخی است» و بدین سان گام مبهم و ناروشنی به سوی برداشت درست از تاریخ برمی دارد.

«ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، که خدای اش رحمت کناد می گوید، در کتاب هایی که دانشمندان در مورد اخبار نخستین نوشته اند چنین یافتم که محل سکونت آدم (ع) منطقه حرم مکه بوده است و به روزگار مهلیل پسر قینان پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم، که **در زمان خود سالار و سرور فرزندان آدم و جانشین او در حکومت بود. و پدر و نیاکان اش هم همچنین بودند شمار آدمیان بسیار شد و در مورد محل سکونت میان ایشان ستیزه درگرفت** و مهلیل ایشان را به چهار جهتی که بادها از آن جهات می وزند پراکنده کرد و اسکان داد و فرزند و فرزند زادگان شیث را به گزیده تر منطقه زمین که عراق است فرستاد و ایشان را در آن سکونت داد». (ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۵)

این آغاز کتاب دینوری، کلامی قابل فهم ندارد. چنان که سراسر کتاب او مشحون از مطالب بی قواره ای است که داده های آن از غربالی به درشت دانگی دریاها هم نمی گذرد. در این جا می گوید که میان نام من درآوردی مهلیل و آدم ابوالبشر چهار نسل فاصله است و در همین زمان کوتاه، که هنوز هر چهار نسل زنده اند، شمار آدمیان را چندان فزونی می دهد و فضای زیستی را چندان تنگ می کند، که نوترین نسل،

یعنی مهلیل، نسل اول، یعنی آدم بزرگوار را از مکه به عراق و بقیه را به جهات دیگر تبعید کند! تمام صفحات کتاب دینوری، که به معرفی ابن ندیم به فرهنگ اسلامی وارد شده، با همین قبیل و بدتر از این مطالب نامطلوب انباشته است. بی شک سازندگان و مؤلفین چنین کتاب ها، که به راستی با تعلقات و تدارکات آنان ناآشناییم، مسلم است که داعیه و دغدغه ی جست و جوی نیرو و پویه ی تاریخ و توضیح و تعریفی برای مقصد گفتارشان و برداشتن گامی در شناخت بی راهه ی تاریخ نداشته اند.

«کتابی است که در آن تواریخ و سرزمین ها یا (شهرها) و دریاها و گونه های ماهیان آمده است. در این کتاب دانش نجوم و شگفتی های جهانی و اندازه شهرها و آبادی هر یک از آن ها و درندگان و شگفتی های هر یک و مطالبی غیر از آن آمده است. این کتاب ارزشمند بابی درباره دریایی که میان سرزمین «هند» و «سند» و «غوز»، «یأجوج» و ماغوز «مأجوج» و کوه قاف و سرزمین سرندیب و ابوحبیش مردی است که دویست و پنجاه سال عمر کرد، و در یکی از سال ها که در ماغوز اقامت کرده بود، حکیم سواح را دید، و او وی را به گردش برد و ماهی را که (باله های اش) مانند بادبان کشتی بود به او نشان داد... در این دریا نوعی ماهی است و ما یکی از آن ها را شکار کردیم که در ازای آن ۲۰ ذراع بود. سپس شکم آن را شکافتیم از آن ماهی مانند خودش بیرون آوردیم. شکم آن (ماهی دوم) را نیز شکافتیم از آن نیز ماهی دیگری از همان نوع بیرون آمد. پس از آن شکم (ماهی سوم) را نیز شکافتیم در شکم او نیز ماهی همانند آن وجود داشت. **همه این ماهی ها زنده و در حرکت بودند و در صورت به یکدیگر شباهت داشتند،** این ماهی بزرگ با آن خلقت بزرگ اش «وال» خوانده می شد، ماهی دیگری که درازای اش یک ذراع بود، لشک خوانده می شد همراه وال بود. هر گاه وال سرکشی کند و به آزار ماهیان دریا بپردازد این ماهی کوچک بر او مسلط شده و در بن گوش اش می رود از او جدا نمی شود تا آن که او را هلاک کند. گاهی ماهی کوچک به کشتی می چسبد و ماهی بزرگ از ترس او به کشتی نزدیک نمی شود و از آن ماهی کوچک (لشک) می گریزد. در این دریا نیز ماهی است که صورت اش مانند صورت انسان است و بر فراز آب پرواز می کند، نام این ماهی میج است». (سلیمان تاجر سیرافی، سلسلة التواریخ، ص ۴۰)

ما با چنین نوشته هایی نیز رو به روییم که اصول و قوانین و نظم ریاضی و عقلی جهان را ندیده می گیرند و به مذاق و خوش آمد عوام و رخنه در خیالات آن ها زمزمه می کنند. تولید و تولد کتاب «سلسلة التواریخ» را، با قرینه هایی، به نیمه ی نخست قرن چهارم متعلق می دانند. آیا در قرن چهارم هجری چنین کتاب ها و از این دست مطالب چه میزان خواستار و خریدار داشته است که کسانی به تألیف آن ها تحریص و تشویق شوند؟ و از آن نامطلوب تر چه مقدار از مطالب کتاب های قرون سوم تا هشتم میلادی را، که مورد برداشت «تاریخیگری» امروز جهان و مأخذ و منبع غالب دائرة المعارف های خودی و غیرخودی بوده، از چنین دست نوشته های بی اساس ساخته اند؟ آیا از این گونه نگارشات اصولا می توان انتظار اعلام نظری در موضوع بنیان شناسی تاریخ داشت، تا دست مایه ی تفحصات جدید کنیم؟

«و بیش تر **مردم عامه آنانند که باطل ممتنع را دوست تر دارند** چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که **احمقی هنگامه سازد** و گروهی هم چون او گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره ای

دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگ ها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید، جزیره از جای برفت. نگاه کردیم ماهی بود، و به فلان کوه چنان و چنین چیزها دیدم، و پیر زنی جادو مردی را خری کرد و باز پیر زنی دیگر جادو، گوش او را به روغنی بیندود تا دوباره مردم گشت، و آن چه بدین ماند از خرافات، **که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند.** و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و **سخت اندک است عدد ایشان،** و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند... و من که این تاریخ بگرفته ام، التزام این قدر بکرده ام تا آن چه نویسم یا از معاینه ی من است یا از سماع درست از مردی ثقه، و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی». (بیهقی، تاریخ، ص ۹۰۵)

بیهقی، که کتاب اش استثنا شمرده می شود و خود به قرن پنجم متعلق است، از فراوانی تألیفات عوام پسند، شمار کثیر نادانان، قلت دانایان و فراوانی احمقانی که هنگامه ی تاریخی باب عوام از قماش شاه نامه می سازند، خبر می دهد و این که پس از مدت ها کتابی دیده به خط ابوریحان، نه خرافات عام پسند، که در ادب و فضل و هندسه و فلسفه، تا بتواند ابوریحان را بستاید، از گزیدگان بشمارد و صاحب خرد بشناساند و این ابوریحان همان است که نقلی در باب تاریخ، از کتاب «التفهیم» او، در ابتدای این مقال خواندید، ناتوان در بیان. و با تأسف بسیار، از بیهقی بی مثال نیز، از آن باب که مقدمه و فصول نخست کتاب او را نیافته ایم، نظر مستقیمی در باب تاریخ، الا چنین اشارات مختصر و معیوب، نداریم:

«و از این جهت است حرص مردم تا آن چه از وی غایب است و ندانسته و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آن چه گذشته و چه آن چه نیامده است **و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن** و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آن چه نیامده است راه بسته مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی، و لا یعلم الغیب الا الله عزوجل. و هرچند چنین است خردمندان هم در این پیچیده اند و می جویند و گرد بر گرد آن می گردند و اندر آن سخن به جد می گویند که چون نیکو در آن نگاه کرده آید بر نیک یا بد دستوری ایستد. **و اخبار گذشته را به دو قسمت گویند که آن را سه دیگر نشناسد : یا از کسی باید شنید و یا از کتابی باید خواند** و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راست گوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و **نصرت دهد کلام خدای آن را.** و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که **خرد آن را رد نکند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند**». (بیهقی، تاریخ، ص ۹۰۴)

پس به بیهقی هم، اخبار گذشتگان ناگزیر از دو مجرا می رسیده است: از کتاب های پیشین و از صاحبان نقل، و هر دو، چنان که خود می گوید، مشکوک و لازم الاحتیاط و مشروط اند: گوینده باید ثقه باشد، کتاب را خرد قبول کند و کلام خدا مؤید آن باشد و از آن که تمامی اسناد اسلامی در موضوع تاریخ، از آغاز ذیل بر یکدیگرند، بی شک و بنا بر فرمان عقل، اگر رگه ای از نا درستی به کتابی رخنه می کرد، همان

را منبع انتقال بعدی می شمردند و حاصل این که آسیب گسترده تر و با شروط بیهقی نامنطبق تر می شد، چنان که شده است. با این روش، توقع و انتظار ورود به مبانی تاریخ، در تألیفات قرون اولیه ی اسلامی نمی رود و آن سئوال بی جواب، که امروزه پیاپی از یکدیگر در باب «چیستی و علت های تاریخ» می پرسیم، در آغاز تألیفات اسلامی، برای مورخین، مطرح و مبنا نبوده است، زیرا که بیهقی شرط فهم و درک و دریافت تاریخ را، رنج عملی بر خویش نهادن و گشتن گرد جهان می داند، نه غور و غوطه در اندیشه های تاریخی، که به زمان او کاربردی نداشت و مفهوم نبود.

«همه ی اقوام، از سلف و خلف، از طرفداران شریعت و غیره تاریخی دارند که در بیش تر کارهای خود بدان مراجعه و اعتماد کنند و **خلف از سلف و باقی مانده از گذشته** آن را نقل می کند و به کمک آن حوادث بزرگ و اتفاقات مهم را که به روزگاران سلف بوده می شناخته اند اگر ضبط و دقت تاریخ نبود اخبار نبود و آثار نمی ماند و نسب ها فراموش می شد بدین جهت اسکندر مردم مملکت خویش را مکلف کرده بود که حوادث ایام او را ثبت کنند و تاریخ و سرگذشت او را محفوظ دارند که آثار کوشش او محو نشود و جنگ ها که با دشمنان کرد و پادشاهان که کشت و ممالک که گرفت از یاد نرود، **زیرا می دانست که مردم از روی تنبلی و کم کاری در کار نقل خبر و ثبت حوادث سستی کنند** و از آن غافل مانند». (مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۱۷۷)

مسعودی هم از تاریخ همین می داند و می گوید، که می خوانید. اگر لااقل به زمان بیهقی، توسل به کتاب هایی برای برداشت میسر بوده، در نقل مسعودی هم، که در اوائل قرن چهارم زیسته، اشاره ای به مرجع کتاب نمی بینیم، چنان که مثل و نمونه ی او برای نگارش تاریخ، اسکندر است و نه حکمرانی از جهان اسلام! بدین ترتیب مورخان صدر اسلام و دیگر مورخان جهان، تا دو سده پیش، جز بیان حوادث روزگار و همان صعود و افول ها نقش و نظر و مسئولیتی برای تاریخ مقرر نکرده اند و آن توهمی را که امروز به صورت پیوستگی همه چیز عالم و آدم به تاریخ پراکنده اند، از اجزاء سیاست های جهان گردانان است که پشت درهای بسته ی مراکز دانشگاهی وابسته به کلیسا و کنیسه تنظیم و توزیع می شود و آغاز و الزامی دارد که بر زبان گزیده ترین شان به الحان و الوان مختلف چنین گذشته است :

«موضوع آلمان خیلی فرق دارد. **آلمان ها همواره در آن واحد از عهده هر دو جنبه تاریخ نویسی برآمده اند:** هم در تحقیق جزییات بسیار ماهر بوده اند، و هم نظریات کلان داشته اند. درست است که مومسن پس از مدتی در مورد کار درخشان خود، تاریخ روم، کمی به پوزش خواهی افتاد ـ چون به مرور زمان پنداشت ناشیانه نوشته است ـ ولی تاریخ نویسی آلمان در نسل بعد **مردانی چون ادوارد مایر بیرون داد که قادر بود سراسر تاریخ باستان را از مأخذ اصلی بفهمد ـ و بعد از او دیگر کم تر کسی از عهده ی این کار برآمد.** بنابراین آلمان ها همیشه ذوق و شوق تعمیم و مشاهده ی **کل و فلسفه ی تاریخ** را داشته اند». (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ص ۷۱)

درست در همین جا بار دیگر آن دم خروس پنهان ناشدنی بیرون می زند و معلوم می کند که آلمان ها در این مسابقه ی «تاریخ فهمی» و «تاریخ نویسی» و «تاریخیگری» از دیگران پیش افتاده اند و غولی چون «ادوارد مایر» زاده اند که «قادر بوده است سراسر تاریخ باستان را از مآخذ اصلی بفهمد». اما این مآخذ اصلی، حتی اگر ظن جعل را که در باب بسیاری از عناوین مکتوب قابل اثبات است، از تمامی آن ها برداریم، مگر جز از آن کتاب هایی بوده است که چند نمونه ی آن را به اجمال ورق زدیم؟ به راستی چه چیز قابل فهمی در میان آن نوشته ها مخفی مانده بود که حق کشف آن به مایر تعلق گیرد و مگر می توان بدون هیچ نقد و ارزیابی، از مسیر بازخوانی چنان مآخذ اصلی، مدعی فهم «کل و فلسفه ی تاریخ» شد؟! و از آن که لااقل درباره ی اسناد شرقی، تا زمان مایر و تاکنون برخورد نقادانه نخوانده ایم پس به واقع عصای دست این مستشرقین و بنیان گذاران مکتب «تاریخیگری» جز همین پاره کهنه کتاب ها نیست، که بیهقی هم مناسب طبع عوام می شناخت و تاریخ نویسی و «تاریخیگری» جدید، اگر بخواهیم به توصیه ی بیهقی فقط کتاب هایی را شایسته ی نقل بگیریم که در نزد خرد مردود نباشد و شنونده آن را باور دارد، پس به کلی بی پایه و تکیه گاه می شود و در خدمت منافع سیاسی و فرهنگی و ابزار انتقال باور و بنیادهایی قرار می گیرد که اثبات عقلی حضور و قبول منطقی وجود آن ها ناممکن است.

«**توین بی :** اجازه دهید با تاریخ هایی که **به عمد** مغرض و جانب دارند شروع کنیم. روزنبرگ نمونه خوبی است، اما مورخان معمولا بر تعصب و غرض ورزی خویش با مهارت بیش تری سرپوش می نهند. کنفرانس های مربوط به تاریخ بسیار است ـ **نه کنفرانس های فی الحقیقه علمی، بل که کنفرانس هایی که پشت سرشان هدف سیاسی است** ـ و در این مجالس بر اختلاف ها نقاب بحث و فحص روشن فکری زده می شود... مسایل همه بر مبنای ملاحظات ملی ـ سیاسی مشروح بحث می شوند. **کسی که فاقد وابستگی سیاسی است، اغراض پشت این مباحثات را بی درنگ تشخیص می دهد.** سپس ـ و این مطلبی دشوارتر است - **جمعی برآن اند که حقیقت مسلم و جاودانی جهان را یافته اند.** اگر شما یهودی باشید و تفسیر مسیحیان را از تورات بخوانید، مشمئز و حیران می شوید که اینان چه بی پروا معنی واضح و اصلی «عهد عتیق» را تحریف کرده اند تا نبوت مسیح مصداق پیدا کند. اما اگر تورات را از نو مرور کنید می بینید ـ همان طور که نقدهای معتبر روشن ساخته ـ خود یهودی ها هم تاریخ را تحریف کرده اند تا با نظریه ی وحدانیت یهود از تاریخ ـ یعنی مشیت آسمانی یهوه، خدایی بی مثال، در شکل دادن تاریخ امور بشر ـ وفق دهد. باری، **این شکل دادن گذشته** به فراخور فلسفه ی یک دین متعال، از کار روزنبرگ محترم تر وبه همین جهت بسی هراسناک تر است. به کنه تحریفات هم نمی توان پی برد. باستان شناسان توانسته اند داستان انجیل را از دیدگاه فنیقی ها و فلسطینی ها تا حدی بازنویسی کنند. از نوشته های فنیقی و فلسطینی البته چیزی باقی نمانده است، اما آثار و قراین فرهنگ مادی و مذهبی آن ها رفته رفته از بقایای معابد و نقوش و امثالهم به دست ما رسیده است. برای نمونه، در شمال سوریه، در محلی به نام رأس الشمره، لوحه هایی از زیرزمین کشف شده که قدمت آن ها به قرن چهاردهم پیش از میلاد می رسد و حاوی اساطیر فنیقی زیادی است. بدین ترتیب باستان شناسان می توانند قسمتی، نه تمامی، دعوای گذشته فنیقی ها و فلسطینی ها را بازیابند و نشان دهند که محتویات انجیل را یکسره

نباید باور کرد، **و باید به خاطر سپرد که یهودیان این روایت را به خوردمان داده اند.** تصویری که از روابط یهودیان و همسایگان آن ها برای مسیحیان به میراث مانده سراپا از چشم قوم یهود است. **حتی مسیحیان دشمن یهود هم نتوانسته اند از چنگ این تاریخ ساخته و پرداخته ی یهودی بگریزند.** پس فاتح امتیاز بزرگی دارد، و یکی از چیزهایی که مورخ باید مراقب باشد آن است که قصه ی گذشته را منحصرا فاتح برای آیندگان نگوید». (توین بی، مورخ و تاریخ، ص ۱۸)

همین توین بی را هم، از آن که پوریم را حادثه تاریخی نمی شناسد و نامی از آن در سطور آثار و در اعلام کتاب های اش ندارد، در چنگ تاریخ ساخته و پرداخته یهود اسیر می بینیم، چنان که در همین متن معترض هم آن نکته ی تاریک شناخت تاریخ همچنان ناروشن باقی می ماند. ارزیابی اشاره ی توین بی به کنترل کنیسه ای این «تاریخیگری» نوین، با تمام آلات و ادوات آن و در جزء و کل، یعنی مورخ سازی و محقق تراشی و باستان شناس پروری و تربیت کاوشگر و هنر شناس جهان باستان و خط شناس و زبان شناس تاریخی و موزه دار و گرداننده سالن های حراج عتیقه و ده ها کرسی مشغول به شناخت دیرینه ی ایران و شرق و اسلام و هند و مصر و چین، به ساده ترین صورت و تنها با توقف در اسامی اشخاص و مراکزی ممکن می شود که سردم دار این توطئه «تاریخیگری» تازه اند و چه ساده لوح و عوام اندیش مردمی باشند، که چون ایرانیان، ناگهان و به فاصله ای کم از صد سال، دست و پا را به ده ها و صدها رسن باستان پرستی و نیایش اجداد و باور «تاریخیگری» بسته اند. آن ها و فقط بر مبنای داده های نادرست «تاریخیگری»، مثلا جنس و نوع ساخت عصای دست داریوش را، نشان عظمت و اقتدار و دانایی او می دانند و با توسل به انبوهی حدس و گمان در باب تولید فنی و نقوش هنری آن، سراپای حکومت اش را در دریایی از توانایی های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و مدیریت استثنایی باستان غرقه می کنند و اعتنایی به این نکته ندارند که حاصل ملی تمام این تصورات هیچ است و حتی با فرض حداکثر صحت در این مفاهیم نیز، تنها می تواند به بدیهیات غیر کارسازی بدل شود و سلطه ی یک سیستم بسته ی متکی بر مدار سرکوب را ثابت کند که نمی تواند برای اندیشمند امروز قابل اعتنا باشد، زیرا همین برآمدن های مقتدرانه و فروریزی های مسلم بعدی آن ها، که هنوز پیاپی در زمان و در پیش چشم ما رخ می دهد، به توضیحی قانع کننده و با اصطلاح خودشان «علمی» نیازمند است، که هنوز به پیش سخن آن نیز نرسیده اند.

«اکنون برویم به سراغ مورخ. **وی مانند مردم عادی معتقد است که اعمال انسانی عللی دارد که اصولا قابل تشخیص است.** اگر این پندار را نپذیریم تاریخ، و نیز زندگی روزمره، ناممکن خواهد شد. **وظیفه ی خاص مورخ است که این علل را بازجوید.** لابد فکر می کنید که این امر مورخ را بر آن می دارد که به جنبه جبری رفتار انسانی توجه ویژه ای مبذول دارد: اما مورخ اختیار را رد نمی کند مگر بر اساس این فرضیه ی ناموجه که اعمال اختیاری فاقد علت است. ضمنا درباره مسئله ی اجتناب ناپذیری هم خود را به زحمت نمی اندازد. **مورخان، مانند افراد دیگر، گاهی گرفتار لفاظی می شوند و رویدادی را «اجتناب**

ناپذیر» می خوانند و حال آن که مقصودی جز این ندارند که پیوستگی عوامل، شخص را وامی دارد تا وقوع آن را سخت محتمل انگارد». (دی. اچ. کار، تاریخ چیست، ص ۱۴۰)

اینک کار را به آن جا رسانده اند که بگویند زندگی روزمره بدون داشتن اندیشه ای در باب تاریخ، متوقف می ماند. اما به واقع میان این نو نوشته ی «کار» و آن گفتار نقل شده از کتاب التفهیم بیرونی، که در صدر این مقال آوردم، یعنی پس از گذشت هزار سال، کم ترین فاصله ای در بیان و در نتیجه گیری وجود ندارد. «کار» هم مثل «ابوریحان» در تبیین «چیستی» و «چرایی» تاریخ جز لفاظی نمی داند و می کوشد بر ناتوانی و نادانی تاریخی اش سرپوشی از به اصطلاح «اما»ها و «اگر»ها بگذارد. در حقیقت «تاریخیگری» نه فقط بر درک تاریخی ما نیفزوده، بل جذابیت اندیشیدن به تاریخ، به عنوان قصصی عبرت آموز را هم از مردم گرفته است، آن هم درست در حالی که مراکز تخصصی تاریخ، بسیار تاریک و دربسته اند و برای ورود به محفل آن ها دانستن ده ها اسم شب و عدد رمز را ضروری شمرده اند. مراکز «شناخت» تاریخی، مثلا «ایران شناسی»، تنها حضور آن شخص و اندیشه و نظر تاریخی را رسمی می شناسد، که پیشاپیش با ارائه مقاله قابل عرضه ای، خود را در یکی از نشریات رسمی وابسته، به اصطلاح «ثبت» کرده باشد و بدیهی است که نشریات رسمی آن ها هم آماده نباشند که به نظریات مغایر «تاریخیگری» اعتنایی کنند و همین دور باطل، محافل همپیوند با «تاریخیگری» و «اصالت نژادی» و از این قبیل را به میزگرد جادوگران و حاضر کنندگان «ارواح پیشینیان» شبیه کرده است.

«**چرا به تحریر این کتاب دست زده ام:** نویسنده که در اواخر دوره ی سرشار از خوش بینی ملکه ویکتوریا به دنیا آمده و در اوان عمر با پیش آمد جنگ جهانی رو به رو شده است، طی زندگانی خود از همانندی های سرگذشت جامعه خویش با تجربیات جهان هلنی سخت به حیرت افتاده بود و تحقیق در این زمینه رکن عمده ی تحصیلات اش را تشکیل داد و همین جریان چند سوال را در ذهن او برانگیخت: **چرا تمدن ها از بین می روند؟ و آیا تمدن غرب هم سرنوشت تمدن هلنی را در پیش دارد؟** از این رو دامنه ی تحقیقات اش به درازا کشید تا شامل ماجرای انحلال سایر تمدن های شناخته شده نیز بشود و بدین وسیله تسهیل بیش تری در کشف پاسخ سوالات اش فراهم شده باشد. نویسنده سرانجام بررسی های خود را به داستان تکوین و رشد تمدن ها کشانید و بدین گونه بود که کتاب «تحقیقی در باب تاریخ» نگاشته یافت». (توین بی، تحقیقی در باب تاریخ، ص ۱۱)

هنوز رد پای همان سئوال بی جواب مانده ی نخستین را، در آخرین تولیدات «تاریخیگری» نوین نیز شاهدیم. توین بی نیز، بدون حصول اندک موفقیتی، در توضیح و تبیین «تاریخیگری» وا مانده و کتاب کوچک او، «تحقیقی در باب تاریخ»، مسلم می کند که چنین تحقیقی، که موید هدف های آنان باشد، نامیسر است، زیرا تاریخ قابل بازسازی و بررسی نیست و عوامل و ابزار لازم برای تحقیق علمی را ندارد و مبتدی ترین ابهامات آن جا بروز می کند که نمی دانیم این پروفسورهای عالی مقام، که خود را مشغول و مسئول «شناخت» تاریخ معرفی می کنند، به چه دلیل پروفسورند، زیرا هنوز هم هیچ ابهامی از تاریخ و رفتارهای مرتبط با آن را نگشوده اند و آن چه را تا به حال از آنان دیده ایم، جز افزودن کوه وار قصه های

جدید بر همان قصه های پیشین مانده از جهان باستان نبوده است و این سرگردانی و پریشان نویسی ها، به گمان من، علتی ندارد جز این که تمام این حضرات دانشوران و پرفسوران ناگزیر بوده اند تاریخی بسازند که پای یهود در نسل کشی کامل پوریم به میان کشیده نشود!

و همین جا و در میان این دو ناگزیری دیرینه و نو پدید، نگاه متین قرآن به تاریخ را، بدون هرگونه حشوی، مستقیم و محکم می بینیم و اشاره های عام فراوان اش به سرنوشت جوامع را آسان ترین راه دسترسی به رمزگشایی تاریخ می شناسیم.

«**و لکل امه اجل، فاذا جاء اجلهم، لا یستاخرون ساعه و لا یستقدمون**: و جوامع در زمانی معین، بدون ساعتی تاخیر و تعجیل، فرو می ریزند». (اعراف، ۳۴)

در پس این آیه ی قاطع و مقتدر، ساده ترین حکم تاریخی مسلط و حاکم بر جوامع انسانی مسود است، زیرا قرآن کریم، بدون اعتنای معین به حوادث و اشخاص، تاریخ و رخ دادهای مرتبط با آن را، از اجزاء تربیت آدمی و مدارج و مناسک سالم سازی محیط های تجمع انسانی می شناسد. قانونمندی تاریخ در قرآن تعریف مشخص و لایتغیر و پیامی واضح و معین دارد: قدرت ها و مدعیان فانی اند، حاکم بر سرنوشت آدمیان نیستند و بیش تر نمایشی از ناکامی کج اندیشی و کج اندیشان شمرده می شوند، آن گاه که جایگاه خویش گم می کنند و علم طغیان برمی دارند و این برآمدن و فروریزی، چنان که قرآن می گوید، سرنوشتی است حاصل سرشت و مشیتی معین، که قرآن به عبرت آموزی از آن دعوت می کند:

«**قد خلت من قبلهم سنن، فسیروا فی الارض، فانظروا کیف کان عاقبه للمکذبین. هذا بیان للناس و هدی و موعظه للمتقین**: این روش ها نزد پیشینیان نیز متداول بود. پس بر زمین گذر کن و بنگر که بر نفی کنندگان چه گذشت، **حاصل این کار آگاهی مردم و راه نمایی نخبگان است**». (آل عمران، ۱۳۸، ۱۳۷)

بدین ترتیب قرآن برای بیان تاریخ تنها یک روشمندی می شناسد: معلوم کردن بی حاصلی کج اندیشی در تجربه های مکرر قومی و فردی، که به طلوع و غروب تجمع ها، اقوام و افراد می انجامد. از دیدگاه قرآن، تاریخ پدیده ی پیچیده ای نیست. می گوید که جوامع انسانی نیازمند تربیت اند و خداوند برای هدایت آنها نمایندگان و رسولانی می گمارد، رسولان تبعیت نمی شوند و جوامع فرو می ریزند. عامل انحطاط در این چرخه، هیچ یک از پدیده های تاریخی شناخته شده در «تاریخیگری» مدرن، مثلا نیروی کار و ابزار تولید و اندازه گیری سود نیست. در این جا فرم بندی جوامع انسانی، موکول به پیش نیاز پذیرش محدودیت ها و آمادگی تبعیت از فرامینی است، که از مدیریت بنیانی عالم به صورت کتاب های آسمانی صادر شده است. آن کس که اندازه و جایگاه و وظایف خود را در مجموعه ی خلقت می شناسد و به اوامر سازمان دهنده ی هستی تسلیم می شود، «مومن» است و در مدارج تطابق خویش با جمع و در رعایت حقوق عمومی، می تواند تا ارتفاع یک «متقی» هم صعود کند. قرآن با صراحتی بی نظیر هر جامعه ای را که استعداد درک و دنبال گیری فرامین فرستاده ی پیشآهنگ و دستورات راه گشا و نجات دهنده ی او را نداشته باشد، محکوم و حتی مستحق افول و سقوط می شمارد!

«**و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا و جائتهم رسلهم بالبینات و ما کانوا لئومنوا. کذلک نجزی القوم المجرمین ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم، لننظر کیف تعلمون**: بسیاری از ستم کاران پیشین، گرچه راه نمایی می شدند ولی پذیرنده نبودند. پس نابود شدند و جزای جرم خود را دیدند. اینک شما جانشین آن ها شده اید. ببینیم چه آموخته اید؟» (یونس، ۱۴، ۱۳)

چنن برخورد قاطعی با ظالمان و سرکشان و نپذیرندگان و فاسقان و نیز مدعیان و نورسیدگان، در مبدا و معنای خود، بها دادن به «نقش» و نه «نفس» آدمی است. قرآن در موارد و مقاطع متعدد، بر سرنگونی و سرنوشت نامطلوب گذشتگان اشاره دارد و یادآوری می کند که بقایا و باز مانده های جوامع گذشته تصویر آموزنده ای از سرانجام مردمی است که از بی حاصلی تبعیت از روش های نادرست عبرت نمی گیرند. قانون بقای قرآن بر مدار سعی مادی و گسترش فنی و فزونی دارایی و انباشت سرمایه نیست، برای قرآن سرکش ترین بندگان، گرچه مانند فرعون بالاترین امکانات را در اختیار داشته باشد، باز هم شایسته ترین نمونه برای نمایش حقارت ذاتی طغیان کننده است.

«**و کم اهلکنا قبلهم من قرن هل تحس منهم من احدا ئ تسمع لهم رکزا**: چه سان از میان رفتند، صدای شان برید و اثری از احدی از آن ها پدیدار نیست». (مریم، ۹۸)

نظارت الهی بر رفتارهای اجتماعی انسان، که غالبا و سرانجام و ناگزیر به اجرای «قانون حذف» از سوی خداوند منجر می شود، به صورتی پیاپی و منظم در سراسر جهان و در تمام زمان ها صورت گرفته و می گیرد. این «قانون حذف»، هم در ابعاد محلی و ملی و منطقه ای و هم در سطح جهان قابل دیدار و پی گیری است. ما در صد سال گذشته، در سطح ملی، شاهد فروریزی دو سیستم مقتدر قاجار و پهلوی و در سطح جهان نیز ناظر بی سرانجامی قدرت های بزرگی چون امپراتوری عثمانی و فاشیسم هیتلری و روسیه شوروی و نیز ظهور قدرت های تازه ای چون چین و ژاپن و آمریکا بوده ایم. آن سقوط سریع و مطلق و آموزنده، که در پیش چشم ما شامل سیستم سلطنت محمدرضا شاهی شد، از نظر خداوند منظر و مکتبی برای فراگیری و عبرت و پرهیز از ستم کاری است، که گوییا در منظر مبتکران و ممکن کنندگان آن نیز نادیده گرفته می شود!

«**و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمه ان اخذه الیم شدید. ان فی ذلک لایه لمن خاف عذاب الاخره**: عقوبت خدا بر مردمی که ستم می کنند دردناک و نیرومند و نشانه ای برای مردمی است که از چنین سرانجامی خوف می کنند». (هود، ۱۰۳ ، ۱۰۲)

آن گاه تذکر مستقیم قرآن، شائبه ی بازیچه پنداشتن چنین عروج و سقوط و عزت و ذلت های پیاپی را مردود می کند و با برقراری پیوند میان حال و گذشته و آینده، مسیر عبور آدمی در کل ماجرای هستی را، به صورتی تردید ناپذیر وابسته به یکدیگر و صرفا به قصد تربیت و هدایت نشان می دهد و در همه جا سقوط را همسان و همشان هلاک می گیرد.

«**افلم یهد لهم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون من مساکنهم ان فی ذلک لایات لاولی النهی**: آیا از هلاک شدگان پیشین، که اینک در مقر آن ها می گذرید، عبرت نمی گیرید؟ برای اهل معرفت در این مطلب نشانه هاست». (طه، ۱۲۸)

از دیدگاه قرآن، اجتماع مومنانه، وارسته و غیر متجاوز بشری، چنان که آرزوی پیامبران بوده تحقق نیافته و صورت بندی جهان را به ستیز مستمر میان «صلحا» و «فجار» منحصر دیده است. ستیزه ای که حکایت از اختلاف فهم در مظاهر هستی می کند، نه اختلاف سطح در ظواهر زندگی. آموزنده ترین مطلبی که از پیام قرآن می تراود، استقرار حرکت تاریخ بر مدار تقوی و تربیت است و نشانه ای از تاثیر اقتصادی و طبقاتی بر روند رخ دادهای جوامع در قرآن نمی بینیم. آن چه را که قرآن عامل سقوط می شناسد، کفر و سرکشی و عدم توجه به دستورات فرستادگان الهی، بدون طبقه بندی افراد و جوامع است و به صراحت تذکر می دهد که فقط مردم و اقوام نیکوکار از سرانجام سقوط در امان اند.

«**و ما کان لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون**: و ممکن نیست خداوند مردمی صالح را به سرنوشت ظالمین دچار کند». (هود، ۱۱۷)

بدین ترتیب در قرآن مراتب و مقام تاریخی تمام اقوام روی زمین منوط و موکول به ایمان الهی و پرهیز از قدرت نمایی و گردن کشی و کفر است. در حقیقت پیام قرآن از مبدا و بنیان واضح، قاطع و روشنی در بیان تاریخ برخورد است: پیش از تبدیل بندگان به موجوداتی منضبط، که تجمع خرد ورزانه و سالم جمعی با اجزاء آن میسر باشد، گویی تاریخ آدمی آغاز نمی شود و صعود و سقوط اقوام، به تذکرات و یادآوری های مکرری می ماند که دریافت پیامی را سهل تر کند. قرآن معتقد است که رهایی انسان آن گاه ممکن است که قادر به درس آموزی و تجربه اندوزی عام از این صعودها و سقوط های پیاپی شود و به روشنی تذکر می دهد که:

«**و لو شاء ربک لجعل الناس امه واحده و لایزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم**: اگر اراده خدا بود تمام مردم امت واحده ای می شدند. اما اختلاف میان شما، جز آنان که شامل مرحمت اند، باقی و برقرار می ماند. زیرا که هدف از خلقت همین است». (هود، ۱۱۹، ۱۱۸)

می توان پذیرفت که سایه ای از این گونه نگاه به تاریخ، با قبول عابدانه و بنده وار قرآن، به نحوی در سراسر حیات فرهنگی نخبگان و مورخین و جامعه شناسان اسلامی برقرار بوده و «تاریخیگری» کنونی به عنوان یک مدار پیشرفت و یا پس ماندگی مسلم، براساس رشد ابزار تولید و علم و تنش ها و کنش های طبقاتی از مکاتب هدفمند و جدید غربی است. بطلان این نظریه ی جدید، که پیشرفت تاریخی را موکول و منحصر به رشد صنعتی و مادی می داند، اینک در هستی متجاوز غربیان پدیداراست که علی رغم توانایی های غول آسای تکنیکی و پیشرفت های فنی و علمی متعالی، به صورت عامل و ابزار تجاوزات عام جهانی درآمده اند و لاجرم به سقوط کاملی، از آن قماش که گردن کشان پیشین را شامل شد، کشانده خواهند شد تا بشر بار دیگر برای تدارک تجمعی موجه و ممکن تر، به تجربه ای دیگر روی

آورد و هدف خلقت، که تربیت بشر برای همزیستی و فهم ضرورت رعایت سلامت جمعی است، تحقق یابد.

در باور عمومی و امروز ین، علی رغم ظواهر مترقی و مرفه عالم، نیاز به تجدید بنای محیط خانوادگی، بومی، ملی، قومی و بین المللی و اقرار به ناکامی آدمی در تسلط به نفس و سازمان دهی قوانین نوتری برای زندگی جمعی، اندیشه و دغدغه ی جمعی جهان و نیاز به بازسازی و حتی تخریب عمدی، واقعیتی انکار ناپذیر است. با نگاه قرآنی هنوز هم در جهان صورت بندی تاریخی حضور اجتماعی بشر آماده نیست و طغیان و سرکشی و زیاده گویی و برتری طلبی، جوامع را به سقوط و نه اعتلا می کشاند. آن چه را اینک به عنوان «تاریخ» در نمایشات خبری خویش بیان می کنیم، در حقیقت جز طرح «قصصی» از عدم توفیق همگانی در مقوله ی همزیستی و هدایت نیست، هر چند که آدمی در رشد صنعتی و تکنیکی و تسلط بر علوم به طور نسبی کامیاب بوده است. قرآن پیشرفت تاریخی، به صورت ساخت وسایل و تدارک و تنظیم برنامه هایی به قصد سلطه ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی بر دیگران را، هر اندازه نیز که از توانایی های متنوع سازندگان آن حکایت کند، تنها برای تمثیل بی حاصلی آن معتبر می شمارد. در چنین چشم اندازی، آیا بالیدن و نازیدن به آن چه مدعی می شویم زمانی در اختیار داشته ایم، لخته ای از بی خردی خون آلود و بسته ی «تاریخیگری» و باستان ستایی غیر عاقلانه و مصنوعی و کودکانه ی کنونی نیست؟

«**فلما نسوا ما ذکروا به، فتحنا علیهم ابواب کل شیئی، حتی اذا فرحو بما اوتو اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون. فقطع دابرالقوم الذین ظلمو و الحمدالله رب العالمین**: وقتی تذکرات را فراموش کردند، تمام درها را بر آنان گشودیم تا بدان دل خوش و مغرور شوند و به ناگاه ریشه ی ستم شان را خشکاندیم. و ستایش سزاوار خدای عالمیان است». (انعام، ۴۵، ۴۴)

وقت است تا تلفیقات جامد «تاریخیگری» نشست کرده از میان شیوه های ضد تمدنی مراکز نوکلیسایی و نوکنیسه ای را به دور اندازیم. وقت است که از توجه به ظواهر مادی، که مصنوعا بنیان و بیان تاریخی به آن داده اند، فاصله گیریم و با تبعیت از فرامین پیامبران، به برقراری چنان مقرراتی بیاندیشیم که پیش شرط حرکت مترقی تاریخ است.

در این میان، پرسش بزرگ، بقای دراز مدت آموزه های سه پیامبر بزرگ الهی، در میان هیاهوی مداوم این صعودها و سقوط هاست. از معبدگردانان مصر و یونان و روم تا پیروان خدایان مایا و آزتک و بابل و آشور و ایلام و معتقدان به یاسای مغول و شمن های اندرزگوی چین و خاور دور و آسیای جنوب شرقی و ژاپن و هند، تالیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم و مراتبی چون نیهلیسم وراسیسم و اگزیستانسیالیسم تا هزاران قدرت بومی و محلی ومنطقه ای و جهانی، که همراه و همسو و پشتیبان آنان، لشکری از نظریه پردازان فلسفی و نظامی بوده اند و کوهی از کتاب و رساله و مانیفست و مدرک، هر یک جز به قدر کور سوی مختصر کوتاه مدتی در روند تجربی حیات انسان دوام نیاورده اند و به زمان ما، از سوسیالیسم جز

گورهای جزایر گولاک و از لیبرالیسم جز موشک های کروز پرتاب شده به دهکده های عراق و افغانستان، در وجدان بیداران جهان ردی نمانده است، اما **معتقدین واقعی** به آموزه های الهی و پایگاه های پرستش خداوند یکتا و دستورات مندرج در تورات و انجیل و قرآن، در میان آوار این همه قدرت فرو ریخته و اجساد این همه اندیشه های باطل، استوار و پا برجا و زنده مانده اند، صبورانه راه تربیت آدمی را می پویند و مومنین را به برقراری نظم و امید به امنیت موعود الهی، این تنها مسیر باز مانده در پیش پای انسان، دعوت می کنند.

اینک تجربه ی دراز مدت، بطلان گزینه های غیر الهی برای پیشرفت را اثبات کرده و بشر شاهد فروپاشی و بی حاصلی پیاپی مکاتب و ممکنات مدعیان راه گشایی زمینی و نیز استقامت و اصالت دعوت های دیرین انبیاء است. اینک دیگر راه قابل عبوری، جز توسل به آیات و دستورات الهی و استقرار در محکم ترین و مدرن ترین سفینه ی نجات، یعنی قرآن، برای مردم جهان باقی نمانده است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه هفدهم شهریور 1385 و ساعت 2:0

ارسال شده در جمعه، ۱۷ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۲:۰۰ توسط naina

تاریخیگری

«**ذلک من انباء القری نقصه علیک منها قائم و حصید**: این اخبار اقوام پیشین، از پا برجا و برچیده است، که بر تو نقل می کنیم». (هود، 100)

پیوسته سئوال بزرگ، برای اصحاب تاریخ، حول محور شناخت علل و ابزار صعود و سقوط قدرت ها دور زده است. حتی افسانه های غیرتاریخی و میتولوژی ها نیز مشحون از این اصل تغییر ناپذیر و بیان طلوع تدریجی یک قدرت و سقوط غیرمنتظره و معجزه وار آن است. این روند طلوع و سقوط و جای گزینی چنان پرشتاب و متوالی است که تجمع های توانمند منطقه ای، اقلیمی و بومی کنونی، در سراسر جهان، نوتولد اند، برای آن ها پیشینه ای دورتر از یک سده نمی شناسیم و پیش چشم ناظرانی هنوز زنده، مجموعه ای از قدرت های اروپایی و آسیایی و امپراتوری ها و سلطنت هایی چون تزارهای روسیه و قوم قاجار و سلسله پهلوی و امپراتور عثمانی و اتحاد جماهیر شوروی و رایش هیتلری و امپراتوری چین و مجموعه ای از خرده قدرت های خاور دور و آفریقا و کلکسیونی از روش های تسلط استعماری در لوای امپراتوری انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا، پیاپی و آواروار فروریخته اند، همچنان که نشانی از فراعنه ی مصر و امپراتوران رم و شمشیرکشان هخامنشی و امپراتوران صحراگرد شمالی باقی و بر جای نیست. هیچ مورخی تا کنون به قانونمندی درونی این صعود و سقوط های ظاهرا مسلم و ناگزیر، پی نبرده و هیچ مکتب تاریخی برای قانون این بازی قدرت گروهی و فردی، که بی استثنا به سرانجامی شوم

و ذلت بار و مملو از ناکامی منجر شده، توضیحی نداشته است، تا آن جا که تاریخ را تنها بیان و توصیف داستان گونه ی دوران بلوغ این عظمت ها و سوگ سرایی بر ویرانه های آن گفته اند.

نوشته ی حاضر تماشای تاریخ از پنجره ای است که قرآن جاویدان بر علل و ابزار این سقوط و صعودها می گشاید، بی حاصلی تخیلات عظمت طلبانه نزد اشخاص و اقوام را، با زبانی سرشار ازناچیزانگاری و تحقیر و تمسخر بیان می کند و آینه ای نگه می دارد تا در آن تماشای عاقبت و آینده ی محتوم قدرتمندترین و قلدرترین مجموعه ی ظهور کرده در تاریخ، یعنی ایالات متحده آمریکا، به روشنی ممکن شود.

«تاریخ» لغت قرآنی نیست، مسلما در زبان بومیان ایران پیش از پوریم، اگر ملاک را اندک مانده های مکتوب بر سنگ و سفال بگیریم، کاربرد نداشته، در ترکی کهن اشاره ای به آن نشده و در عربی بودن آن تردید قوی داریم، زیرا مصدر و ریشه ای در زبان عرب ندارد و به قطع نمی توان گفت که این واژه، نخستین بار چه زمان، بر قلم و زبان چه کس و بر چه مبنا گذشته، که از پس پیدایی، جای گزین «نبأ» و «قصص» در قرآن شد، موارد مصرف متنوع و حتی مغایر گرفت، به مبدأ حادثه، عین حادثه و ختم حادثه ای، در کل زمان و در اجزاء آن، در تمام اقالیم و یا سهمی از جهان، اطلاق شد و به جای «تقویم» و «دوران» نیز به کار رفت. یک گمان هم می گوید که وام گرفته ای از لغت یونانی «آرخه» به معنای «آغاز ابدیت» است. به هر حال، قانونمند کردن این لغت در هویت ناشناس و در معنا هنوز بی تعریف، طبیعی است که ممکن نباشد. اما همزمان با پیدایی اندیشه ی «مدرنیته»، بر این لغت نسبتا نوپدید، تمرکز کرده اند و عقلانیت جامد این عصر، عمدتا برای تبیین درخواست های سیاسی معاصر، با مقدمه چینی و تکاپوی فراوان، و هنوز هم بدون تعریف اولیه، مکتب «تاریخیگری» را بنیان گذارده است.

در این تلاش اخیر، تاریخ را سرمایه ی ملی می شمرند و تصویری اختیاری، از سردمدار سلسله ای واقعی و یا افسانه ای را، الگوی ثابت «هویت شناسی» اقوام معرفی می کنند و از جمله، هر چند لااقل در ایران، مردمی با تنوع نژادی و زبانی و مذهبی مختلف در امتدادی بسیار دیرینه، تا زمان زخ داد پلید پوریم و آن گاه پس از تجدید حیات اسلامی زیسته اند، اما «تاریخیگری» موجود، مفهوم هویت ملی ما را با تعلقات و تصورات درباره سرکردگان سلسله ای که در ۲۵ قرن پیش، بنیان و هستی منطقه ی ما را برچیدند، یکی می گیرد و چنین که شرایط کنونی حکایت می کند، «نگاه کنترل شده به پشت سر» دل مشغولی عمده ی مردمی است که نیازی مبرم تر از توجه به شرایط کنونی و پیش روی خویش ندارند.

در این حوزه ی جدید، تاریخ ظاهرا پلکانی برای صعود به تختگاه و بام ترقی شناخته می شود، برای هر کارآمدی و یا نالایقی امروز علتی «تاریخی» می جویند و برای مدلل کردن آن، اندیشه ی ملی را به کاوش عهد ماضی برای بازیابی گم کرده های قرون، به گونه ای هدایت می کنند که هر سنگ و کلوخ و عمارت و جام و نگینی در عالم را غارت شده ای، مادی یا ذهنی، از دارایی ملی و علامتی از سرآمدی خویش بگیریم و به سادگی، همدوره های تاریخی و همسایگان دور و نزدیک خود را، دشمن غدار دیرینه و اکنون

خود بپنداریم! جهت عمده ی این «تاریخیگری»، که با مراکز و کرسی ها و کورس های دانشگاهی و مقولات «شناخت» پشتیبانی می شود، تغییر جهت «چاره اندیشی های ملی» به «اکتشاف مفاخرات و معاندین پیشین» با چنان مدعاها و مراتب غریبی همراه است که با هیچ ترفند عقلی تعیین محدوده و معیار آن میسر نیست.

در این «تاریخ ستایی» هر یک از ملت های عبور کرده از تجربه های دیرین، به نحوی مدعی بنیان گذاری مقوله های کلی و بنیانی رشداند و هستی عمومی بشر را فقط مدیون تلاش های علمی، هنری، فنی و فرهنگی اجداد خویش می شمرند! دست آورد و دستور این پیشگامی به صورت بازارهای عرضه لوازم مصرفی پیشینیان در مراکزی است که با دقت تمام و کاملا کارشناسانه، در ساده ترین بیان، از آب کره می گیرند. برای تفریح خاطر خردمندان و نمایش تناقض این قضیه، تمام این مدعاهای جدید تاریخیگری، که به هر بهانه ظاهر آن را به بزک «علم» آراسته اند، از سوی مراکزی تبلیغ می شود، که گرچه خود را در عالی ترین مدارج تکنولوژی و ترقی و فرهنگ و هنر و دانش و تمدن قرار می دهند، ولی هیچ یک پیشینه تاریخی دراز مدت ندارند!!؟

این حقه بازی مفتضح، آن گاه به اوج نمایشی خویش می رسد، که ملت های کهن، گرچه با دیدن قطعه سنگ یا پاره فلز زیر خاک مانده ای، از بقایای میراث کهنه پیشینیان خویش، به تصورات برتری طلبانه ی قوم ستایانه و نژاد پرستانه مبتلا و مجبور می شوند، اما در عین حال باید که باور و اندیشه و دریافت های عقلایی دیرین خود را دور بریزند و از «سنت»هایی، که کهنه و پوسیده معرفی می شود، دوری گزینند! بدین ترتیب این دم خروس برافراشته اثبات می کند که «تاریخیگری» در کار تبادل تجارب و تفکرات مستقل و آزموده ی ملت های کهن، در قبال قیمت گذاری و حراج عتیقه جات آنان است! از آغاز، مهار کامل این «تاریخیگری» نوبنیاد را غربیان و درست تر این که بگوییم یهودیان به دست داشته اند و فرصت ها و فرآورده های آموزشی بسیاری را با عناوین پرطمطراق فراوان فراهم کرده اند، تا بازیگران تازه ای را به صورتی سازمان یافته، برای سالن این نمایش جدید خویش تربیت کنند، که با هیچ فن و ترفندی اندازه گیری دانایی و دریافت آنان ممکن نمی شود.

اینک هر کسی می تواند «شرق شناس»، «ایران شناس»، «مصر شناس»، «خراسان شناس»، «زبان شناس تاریخی»، «هنر شناس باستانی»، «خط شناس» و ده ها عنوان دیگر دست ساز «تاریخیگری» را زیبنده ی خویش شمارد، به شرط این که در صحت یافته ها و داده های بنیان گذاران محفل «تاریخیگری» تردید نشان ندهد، مثلا تاریخ ایران را با باور چشم بسته داده های این بنگاه ها طبقه بندی کند، کورش منجی یهود از اسارت بابل را به عنوان ناجی بشریت بستاید، شرایط طلوع اسلام در ایران را لعنت کند و گرچه این دو پدیده، به طور طبیعی، بخشی از تاریخ پذیرفته شده ی ایران است، اما «تاریخیگری» یکی را هویت عمومی «پرافتخار» و دیگری را نقیض و نقطه ی مقابل آن تبلیغ کرده است. کوشش برای رد و یا جا به جا کردن این دو داده ی «تاریخیگری»، حتی با محکم ترین اسناد و اطلاعات نیز، بلافاصله و با هیاهو، یک اقدام ضد ملی و دشمنی با «افتخارات اجدادی» و هویت دیرین معرفی می شود، زیرا برای

اثبات چه گونگی و چرایی لزوم توجه ستایشگرانه شما به دوره ای و گریز و نفی و نفرت از دوره ای دیگر، مجموعه ای از تفسیرهای گم راه کننده را بر هر قطعه شیئی، هر کتیبه، هر کتاب کهنه و هر روایت و نقل بی صاحبی گذارده اند و از آن که در صورت فقدان و یا کمبود در هر مقطعی، ابزارهای «تاریخیگری» مورد نیاز خود را در مراکز تخصصی لازم، بازسازی و در موارد بسیار، جعل و اختراع کرده اند، پس موشکافی داده های موجود را برنمی تابند و برای مواجهه با آن به احساسات خام ملی گرایانه و قوم پرستانه متوسل می شوند. با این همه و برای اثبات نوپدید بودن این توطئه، کافی است توجه کنیم که ردپای این «تاریخیگری» در اسناد و تالیفات مورخین کهن دیده نمی شود و تا قرن اخیر، مدارج تاریخی، تاریخ طبقاتی، فلسفه ی تاریخ، تاریخ علمی و یا هر رده بندی دیگری از تاریخ، مقولاتی نامفهوم بوده است.

«**تاریخ چیست؟** تاریخ وقتی باشد اندر زمانه سخت مشهور که اندر او چیزی بوده است، چنان که خبرش اندر امتی بر امتان پیدا شود و بگسترد **چون دینی و کیشی نو شدن یا دولتی و مر گروهی را پیدا شدن یا جرمی بزرگ یا طوفانی هلاک کننده و مانده ی** آن چنانک آن وقت زمانه را آغاز کنند نه به حقیقت و طبع. و سال و ماه و روز همی شمرند تا به هر وقتی که خواهند و اندازه های روزگار و اجل و مهلت بدان بدانند و وقت ها دانند که کدام است پیش و کدام است ز پس». (ابوریحان بیرونی، التفهیم، چاپ همایی، ص ۲۳۵)

چنان که می خوانیم، تعریف بیرونی از تاریخ، حادثی است، بنیان و زیرساخت ندارد و عامل تحرک و تعالی و قانونمند معرفی نمی شود. او حتی مقصد دوران شناسانه ی تاریخ را با معنای تقویمی آن می آمیزد و آشکارا سئوالی را که خود طرح کرده، مزاحم می بیند و بدون پاسخ می گذارد. در اندیشه ی بیرونی، تاریخ به عنوان یک عامل و ابزار بروز و ظهور حوادث نیز طرح نیست و «جرمی بزرگ، دینی نو و پدیداری دولتی تازه»، حادثه ای است بدون علت و انتظار، درست مانند «بروز طوفانی هلاک کننده» و مانند آن.

«ابوجعفر گوید : در این کتاب جز ملوک و پیمبران و خلیفگان را، که شاکر نعمت خدا بودند و نعمت بیش تر یافتند، و آن ها که نعمت شان به آخرت افتاد و آن ها که کفران کردند و در ایام حیات متنعم بودند، بیاورم از آغاز خلقت و چیزی از حوادث ایام شان را یاد کنم که عمر از استصقای آن کوتهی کند و کتاب ها دراز شود و مدت شان و **آغاز و انجام** کارشان بگویم و روشن کنم که **آیا پیش از ایشان کس بوده و چه بوده و پس از آن ها چه شده** و معلوم کنم که جز خدای واحد قهار دارنده ی آسمان ها و زمین و مخلوق آن، کس قدیم نباشد». (طبری، تاریخ، جلد اول، ص ۶)

طبری نیز تاریخ را نقل حادثی ایام می داند، قدمت را از آن خدا می شمارد، از منعمین منکر و از درویشان عاقبت به خیر می گوید، آمد و شد افراد و قدرت ها و خبر ملوک و پیامبران را، سیر و سلسله ای بنیادین و مقرر و بی تأثیر بر یکدیگر می شناسد، به طور واضح وظیفه و نظمی را برای تاریخ قبول ندارد و

قانونمندی در آن را مسلم نمی داند. نکته ی بدیع خفته در همین متن کوتاه، انتظار طبیعی «انجام» برای «آغاز» هر پدیده ای است که از نظر طبری تاریخی تصور می شده، بی این که برای انجام و یا آغاز این رخ داده های تاریخی توضیح و ترتیبی عرضه کند.

«اما بعد، تاریخ از فنون متداول در میان همه ی ملت ها و نژادهاست، برای آن سفرها و جهان گردی ها می کنند، **هم مردم عامی و بی نام و نشان به معرفت آن اشتیاق دارند و هم پادشاهان و بزرگان به شناختن آن شیفتگی نشان می دهند و در فهمیدن آن دانایان و نادانان یکسانند،** چه در ظاهر اخباری بیش نیست درباره ی روزگارها و دولت های پیشین و سرگذشت قرون نخستین، که گفتارها را به آن ها می آرایند و فرصت جهان گشایی می یابند و به آبادانی زمین می پردازند تا ندای کوچ کردن و سپری شدن آنان را درمی دهند و هنگام زوال و انقراض آنان فرا می رسد». (ابن خلدون، مقدمه، ص ۲)

ابن خلدون هم، که با مورخین صدر اسلام ۵ قرن فاصله می گیرد و در نظریه پردازی تاریخی، مقدم تر و مقوم تر است، به تاریخ چنان می نگرد که اسلاف او. می گوید برای فهم تاریخ «باید سفر کرد» و در فهم تاریخ «دانا و نادان» را یکسان سهیم می کند، زیرا که آن را اخباری بیش درباره روزگارها نمی داند و برای آرایش گفتار، او هم از آمد و رفت قدرت ها می گوید، بی این که عامل آمدن و علت رفتن جهان گشایان و دولت ها و اقوام را شناسایی و معرفی کند و هر چند از «دانش تاریخ» می گوید و برای رخ دادها «عوارض ذاتی» می شناسد، اما بررسی او نیز به نتیجه ای مدرسه ای نمی رسد و برای تسلسل تاریخی عاملی می آورد، که خواهیم خواند، برداشت مستقیم او از قرآن است و به صورت کلی می گوید: «ستمگری منشأ حوادث تاریخی است» و بدین سان گام مبهم و ناروشنی به سوی برداشت درست از تاریخ برمی دارد.

«ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، که خدای اش رحمت کناد می گوید، در کتاب هایی که دانشمندان در مورد اخبار نخستین نوشته اند چنین یافتم که محل سکونت آدم (ع) منطقه حرم مکه بوده است و به روزگار مهلیل پسر قینان پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم، که **در زمان خود سالار و سرور فرزندان آدم و جانشین او در حکومت بود. و پدر و نیاکان اش هم همچنین بودند شمار آدمیان بسیار شد و در مورد محل سکونت میان ایشان ستیزه درگرفت** و مهلیل ایشان را به چهار جهتی که بادها از آن جهات می وزند پراکنده کرد و اسکان داد و فرزند و فرزند زادگان شیث را به گزیده تر منطقه زمین که عراق است فرستاد و ایشان را در آن سکونت داد». (ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۵)

این آغاز کتاب دینوری، کلامی قابل فهم ندارد. چنان که سراسر کتاب او مشحون از مطالب بی قواره ای است که داده های آن از غربالی به درشت دانگی دریاها هم نمی گذرد. در این جا می گوید که میان نام من درآوردی مهلیل و آدم ابوالبشر چهار نسل فاصله است و در همین زمان کوتاه، که هنوز هر چهار نسل زنده اند، شمار آدمیان را چندان فزونی می دهد و فضای زیستی را چندان تنگ می کند، که نوترین نسل، یعنی مهلیل، نسل اول، یعنی آدم بزرگوار را از مکه به عراق و بقیه را به جهات دیگر تبعید کند! تمام

صفحات کتاب دینوری، که به معرفی ابن ندیم به فرهنگ اسلامی وارد شده، با همین قبیل و بدتر از این مطالب نامطلوب انباشته است. بی شک سازندگان و مؤلفین چنین کتاب ها، که به راستی با تعلقات و تدارکات آنان ناآشناییم، مسلم است که داعیه و دغدغه ی جست و جوی نیرو و پویه ی تاریخ و توضیح و تعریفی برای مقصد گفتارشان و برداشتن گامی در شناخت بی راهه ی تاریخ نداشته اند.

«کتابی است که در آن تواریخ و سرزمین ها یا (شهرها) و دریاها و گونه های ماهیان آمده است. در این کتاب دانش نجوم و شگفتی های جهانی و اندازه شهرها و آبادی هر یک از آن ها و درندگان و شگفتی های هر یک و مطالبی غیر از آن آمده است. این کتاب ارزشمند بابی درباره دریایی که میان سرزمین «هند» و «سند» و «غوز»، «یأجوج» و ماغوز «مأجوج» و کوه قاف و سرزمین سرندیب و ابوحبیش مردی است که دویست و پنجاه سال عمر کرد، و در یکی از سال ها که در ماغوز اقامت کرده بود، حکیم سواح را دید، و او وی را به گردش برد و ماهی را که (باله های اش) مانند بادبان کشتی بود به او نشان داد... در این دریا نوعی ماهی است و ما یکی از آن ها را شکار کردیم که در ازای آن ۲۰ ذراع بود. سپس شکم آن را شکافتیم از آن ماهی مانند خودش بیرون آوردیم. شکم آن (ماهی دوم) را نیز شکافتیم از آن نیز ماهی دیگری از همان نوع بیرون آمد. پس از آن شکم (ماهی سوم) را نیز شکافتیم در شکم او نیز ماهی همانند آن وجود داشت. **همه این ماهی ها زنده و در حرکت بودند و در صورت به یکدیگر شباهت داشتند،** این ماهی بزرگ با آن خلقت بزرگ اش «وال» خوانده می شد، ماهی دیگری که درازای اش یک ذراع بود، لشک خوانده می شد همراه وال بود. هر گاه وال سرکشی کند و به آزار ماهیان دریا بپردازد این ماهی کوچک بر او مسلط شده و در بن گوش اش می رود از او جدا نمی شود تا آن که او را هلاک کند. گاهی ماهی کوچک به کشتی می چسبد و ماهی بزرگ از ترس او به کشتی نزدیک نمی شود و از آن ماهی کوچک (لشک) می گریزد. در این دریا نیز ماهی است که صورت اش مانند صورت انسان است و بر فراز آب پرواز می کند، نام این ماهی میج است». (سلیمان تاجر سیرافی، سلسلة التواریخ، ص ۴۰)

ما با چنین نوشته هایی نیز رو به روییم که اصول و قوانین و نظم ریاضی و عقلی جهان را ندیده می گیرند و به مذاق و خوش آمد عوام و رخنه در خیالات آن ها زمزمه می کنند. تولید و تولد کتاب «سلسلة التواریخ» را، با قرینه هایی، به نیمه ی نخست قرن چهارم متعلق می دانند. آیا در قرن چهارم هجری چنین کتاب ها و از این دست مطالب چه میزان خواستار و خریدار داشته است که کسانی به تألیف آن ها تحریص و تشویق شوند؟ و از آن نامطلوب تر چه مقدار از مطالب کتاب های قرون سوم تا هشتم میلادی را، که مورد برداشت «تاریخیگری» امروز جهان و مأخذ و منبع غالب دائرة المعارف های خودی و غیرخودی بوده، از چنین دست نوشته های بی اساس ساخته اند؟ آیا از این گونه نگارشات اصولا می توان انتظار اعلام نظری در موضوع بنیان شناسی تاریخ داشت، تا دست مایه ی تفحصات جدید کنیم؟

«و بیش تر **مردم عامه آنانند که باطل ممتنع را دوست تر دارند** چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که **احمقی هنگامه سازد** و گروهی هم چون او گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره ای دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگ ها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش

بدان زمین رسید، جزیره از جای برفت. نگاه کردیم ماهی بود، و به فلان کوه چنان و چنین چیزها دیدم، و پیر زنی جادو مردی را خری کرد و باز پیر زنی دیگر جادو، گوش او را به روغنی بیندود تا دوباره مردم گشت، و آن چه بدین ماند از خرافات، **که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند.** و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و **سخت اندک است عدد ایشان،** و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند... و من که این تاریخ بگرفته ام، التزام این قدر بکرده ام تا آن چه نویسم یا از معاینه ی من است یا از سماع درست از مردی ثقه، و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی». (بیهقی، تاریخ، ص ۹۰۵)

بیهقی، که کتاب اش استثنا شمرده می شود و خود به قرن پنجم متعلق است، از فراوانی تألیفات عوام پسند، شمار کثیر نادانان، قلت دانایان و فراوانی احمقانی که هنگامه ی تاریخی باب عوام از قماش شاه نامه می سازند، خبر می دهد و این که پس از مدت ها کتابی دیده به خط ابوریحان، نه خرافات عام پسند، که در ادب و فضل و هندسه و فلسفه، تا بتواند ابوریحان را بستاید، از گزیدگان بشمارد و صاحب خرد بشناساند و این ابوریحان همان است که نقلی در باب تاریخ، از کتاب «التفهیم» او، در ابتدای این مقال خواندید، ناتوان در بیان. و با تأسف بسیار، از بیهقی بی مثال نیز، از آن باب که مقدمه و فصول نخست کتاب او را نیافته ایم، نظر مستقیمی در باب تاریخ، الا چنین اشارات مختصر و معیوب، نداریم:

«و از این جهت است حرص مردم تا آن چه از وی غایب است و ندانسته و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آن چه گذشته و چه آن چه نیامده است **و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن** و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آن چه نیامده است راه بسته مانده است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی، و لا یعلم الغیب الا الله عزوجل. و هرچند چنین است خردمندان هم در این پیچیده اند و می جویند و گرد بر گرد آن می گردند و اندر آن سخن به جد می گویند که چون نیکو در آن نگاه کرده آید بر نیک یا بد دستوری ایستد. **و اخبار گذشته را به دو قسمت گویند که آن را سه دیگر نشناسد : یا از کسی باید شنید و یا از کتابی باید خواند** و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راست گوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و **نصرت دهد کلام خدای آن را.** و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که **خرد آن را رد نکند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند**». (بیهقی، تاریخ، ص ۹۰۴)

پس به بیهقی هم، اخبار گذشتگان ناگزیر از دو مجرا می رسیده است: از کتاب های پیشین و از صاحبان نقل، و هر دو، چنان که خود می گوید، مشکوک و لازم الاحتیاط و مشروط اند: گوینده باید ثقه باشد، کتاب را خرد قبول کند و کلام خدا مؤید آن باشد و از آن که تمامی اسناد اسلامی در موضوع تاریخ، از آغاز ذیل بر یکدیگرند، بی شک و بنا بر فرمان عقل، اگر رگه ای از نا درستی به کتابی رخنه می کرد، همان را منبع انتقال بعدی می شمردند و حاصل این که آسیب گسترده تر و با شروط بیهقی نامنطبق تر می شد،

چنان که شده است. با این روش، توقع و انتظار ورود به مبانی تاریخ، در تألیفات قرون اولیه ی اسلامی نمی رود و آن سئوال بی جواب، که امروزه پیاپی از یکدیگر در باب «چیستی و علت های تاریخ» می پرسیم، در آغاز تألیفات اسلامی، برای مورخین، مطرح و مبنا نبوده است، زیرا که بیهقی شرط فهم و درک و دریافت تاریخ را، رنج عملی بر خویش نهادن و گشتن گرد جهان می داند، نه غور و غوطه در اندیشه های تاریخی، که به زمان او کاربردی نداشت و مفهوم نبود.

«همه ی اقوام، از سلف و خلف، از طرفداران شریعت و غیره تاریخی دارند که در بیش تر کارهای خود بدان مراجعه و اعتماد کنند و **خلف از سلف و باقی مانده از گذشته** آن را نقل می کند و به کمک آن حوادث بزرگ و اتفاقات مهم را که به روزگاران سلف بوده می شناخته اند اگر ضبط و دقت تاریخ نبود اخبار نبود و آثار نمی ماند و نسب ها فراموش می شد بدین جهت اسکندر مردم مملکت خویش را مکلف کرده بود که حوادث ایام او را ثبت کنند و تاریخ و سرگذشت او را محفوظ دارند که آثار کوشش او محو نشود و جنگ ها که با دشمنان کرد و پادشاهان که کشت و ممالک که گرفت از یاد نرود، **زیرا می دانست که مردم از روی تنبلی و کم کاری در کار نقل خبر و ثبت حوادث سستی کنند** و از آن غافل مانند». (مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۱۷۷)

مسعودی هم از تاریخ همین می داند و می گوید، که می خوانید. اگر لااقل به زمان بیهقی، توسل به کتاب هایی برای برداشت میسر بوده، در نقل مسعودی هم، که در اوائل قرن چهارم زیسته، اشاره ای به مرجع کتاب نمی بینیم، چنان که مثل و نمونه ی او برای نگارش تاریخ، اسکندر است و نه حکمرانی از جهان اسلام! بدین ترتیب مورخان صدر اسلام و دیگر مورخان جهان، تا دو سده پیش، جز بیان حوادث روزگار و همان صعود و افول ها نقش و نظر و مسئولیتی برای تاریخ مقرر نکرده اند و آن توهمی را که امروز به صورت پیوستگی همه چیز عالم و آدم به تاریخ پراکنده اند، از اجزاء سیاست های جهان گردانان است که پشت درهای بسته ی مراکز دانشگاهی وابسته به کلیسا و کنیسه تنظیم و توزیع می شود و آغاز و الزامی دارد که بر زبان گزیده ترین شان به الحان و الوان مختلف چنین گذشته است :

«موضوع آلمان خیلی فرق دارد. **آلمان ها همواره در آن واحد از عهده هر دو جنبه تاریخ نویسی برآمده اند:** هم در تحقیق جزییات بسیار ماهر بوده اند، و هم نظریات کلان داشته اند. درست است که مومسن پس از مدتی در مورد کار درخشان خود، تاریخ روم، کمی به پوزش خواهی افتاد ـ چون به مرور زمان پنداشت ناشیانه نوشته است ـ ولی تاریخ نویسی آلمان در نسل بعد **مردانی چون ادوارد مایر بیرون داد که قادر بود سراسر تاریخ باستان را از مأخذ اصلی بفهمد ـ و بعد از او دیگر کم تر کسی از عهده ی این کار برآمد.** بنابراین آلمان ها همیشه ذوق و شوق تعمیم و مشاهده ی **کل و فلسفه ی تاریخ** را داشته اند». (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ص ۷۱)

درست در همین جا بار دیگر آن دم خروس پنهان ناشدنی بیرون می زند و معلوم می کند که آلمان ها در این مسابقه ی «تاریخ فهمی» و «تاریخ نویسی» و «تاریخیگری» از دیگران پیش افتاده اند و غولی چون

«ادوارد مایر» زاده اند که «قادر بوده است سراسر تاریخ باستان را از مآخذ اصلی بفهمد». اما این مآخذ اصلی، حتی اگر ظن جعل را که در باب بسیاری از عناوین مکتوب قابل اثبات است، از تمامی آن ها برداریم، مگر جز از آن کتاب هایی بوده است که چند نمونه ی آن را به اجمال ورق زدیم؟ به راستی چه چیز قابل فهمی در میان آن نوشته ها مخفی مانده بود که حق کشف آن به مایر تعلق گیرد و مگر می توان بدون هیچ نقد و ارزیابی، از مسیر بازخوانی چنان مآخذ اصلی، مدعی فهم «کل و فلسفه ی تاریخ» شد؟! و از آن که لااقل درباره ی اسناد شرقی، تا زمان مایر و تاکنون برخورد نقادانه نخوانده ایم پس به واقع عصای دست این مستشرقین و بنیان گذاران مکتب «تاریخیگری» جز همین پاره کهنه کتاب ها نیست، که بیهقی هم مناسب طبع عوام می شناخت و تاریخ نویسی و «تاریخیگری» جدید، اگر بخواهیم به توصیه ی بیهقی فقط کتاب هایی را شایسته ی نقل بگیریم که در نزد خرد مردود نباشد و شنونده آن را باور دارد، پس به کلی بی پایه و تکیه گاه می شود و در خدمت منافع سیاسی و فرهنگی و ابزار انتقال باور و بنیادهایی قرار می گیرد که اثبات عقلی حضور و قبول منطقی وجود آن ها ناممکن است.

«**توین بی :** اجازه دهید با تاریخ هایی که **به عمد** مغرض و جانب دارند شروع کنیم. روزنبرگ نمونه خوبی است، اما مورخان معمولا بر تعصب و غرض ورزی خویش با مهارت بیش تری سرپوش می نهند. کنفرانس های مربوط به تاریخ بسیار است ـ **نه کنفرانس های فی الحقیقه علمی، بل که کنفرانس هایی که پشت سرشان هدف سیاسی است** ـ و در این مجالس بر اختلاف ها نقاب بحث و فحص روشن فکری زده می شود... مسایل همه بر مبنای ملاحظات ملی ـ سیاسی مشروح بحث می شوند. **کسی که فاقد وابستگی سیاسی است، اغراض پشت این مباحثات را بی درنگ تشخیص می دهد.** سپس ـ و این مطلبی دشوارتر است - **جمعی برآن اند که حقیقت مسلم و جاودانی جهان را یافته اند.** اگر شما یهودی باشید و تفسیر مسیحیان را از تورات بخوانید، مشمئز و حیران می شوید که اینان چه بی پروا معنی واضح و اصلی «عهد عتیق» را تحریف کرده اند تا نبوت مسیح مصداق پیدا کند. اما اگر تورات را از نو مرور کنید می بینید ـ همان طور که نقدهای معتبر روشن ساخته ـ خود یهودی ها هم تاریخ را تحریف کرده اند تا با نظریه ی وحدانیت یهود از تاریخ ـ یعنی مشیت آسمانی یهوه، خدایی بی مثال، در شکل دادن تاریخ امور بشر ـ وفق دهد. باری، **این شکل دادن گذشته** به فراخور فلسفه ی یک دین متعال، از کار روزنبرگ محترم تر وبه همین جهت بسی هراسناک تر است. به کنه تحریفات هم نمی توان پی برد. باستان شناسان توانسته اند داستان انجیل را از دیدگاه فنیقی ها و فلسطینی ها تا حدی بازنویسی کنند. از نوشته های فنیقی و فلسطینی البته چیزی باقی نمانده است، اما آثار و قراین فرهنگ مادی و مذهبی آن ها رفته رفته از بقایای معابد و نقوش و امثالهم به دست ما رسیده است. برای نمونه، در شمال سوریه، در محلی به نام رأس الشمره، لوحه هایی از زیرزمین کشف شده که قدمت آن ها به قرن چهاردهم پیش از میلاد می رسد و حاوی اساطیر فنیقی زیادی است. بدین ترتیب باستان شناسان می توانند قسمتی، نه تمامی، دعوای گذشته فنیقی ها و فلسطینی ها را بازیابند و نشان دهند که محتویات انجیل را یکسره نباید باور کرد، **و باید به خاطر سپرد که یهودیان این روایت را به خوردمان داده اند.** تصویری که از روابط یهودیان و همسایگان آن ها برای مسیحیان به میراث مانده سراپا از چشم قوم یهود است. **حتی**

مسیحیان دشمن یهود هم نتوانسته اند از چنگ این تاریخ ساخته و پرداخته ی یهودی بگریزند. پس فاتح امتیاز بزرگی دارد، و یکی از چیزهایی که مورخ باید مراقب باشد آن است که قصه ی گذشته را منحصرا فاتح برای آیندگان نگوید». (توین بی، مورخ و تاریخ، ص ۱۸)

همین توین بی را هم، از آن که پوریم را حادثه تاریخی نمی شناسد و نامی از آن در سطور آثار و در اعلام کتاب های اش ندارد، در چنگ تاریخ ساخته و پرداخته یهود اسیر می بینیم، چنان که در همین متن معترض هم آن نکته ی تاریک شناخت تاریخ همچنان ناروشن باقی می ماند. ارزیابی اشاره ی توین بی به کنترل کنیسه ای این «تاریخیگری» نوین، با تمام آلات و ادوات آن و در جزء و کل، یعنی مورخ سازی و محقق تراشی و باستان شناس پروری و تربیت کاوشگر و هنر شناس جهان باستان و خط شناس و زبان شناس تاریخی و موزه دار و گرداننده سالن های حراج عتیقه و ده ها کرسی مشغول به شناخت دیرینه ی ایران و شرق و اسلام و هند و مصر و چین، به ساده ترین صورت و تنها با توقف در اسامی اشخاص و مراکزی ممکن می شود که سردم دار این توطئه «تاریخیگری» تازه اند و چه ساده لوح و عوام اندیش مردمی باشند، که چون ایرانیان، ناگهان و به فاصله ای کم از صد سال، دست و پا را به ده ها و صدها رسن باستان پرستی و نیایش اجداد و باور «تاریخیگری» بسته اند. آن ها و فقط بر مبنای داده های نادرست «تاریخیگری»، مثلا جنس و نوع ساخت عصای دست داریوش را، نشان عظمت و اقتدار و دانایی او می دانند و با توسل به انبوهی حدس و گمان در باب تولید فنی و نقوش هنری آن، سراپای حکومت اش را در دریایی از توانایی های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و مدیریت استثنایی باستان غرقه می کنند و اعتنایی به این نکته ندارند که حاصل ملی تمام این تصورات هیچ است و حتی با فرض حداکثر صحت در این مفاهیم نیز، تنها می تواند به بدیهیات غیر کارسازی بدل شود و سلطه ی یک سیستم بسته ی متکی بر مدار سرکوب را ثابت کند که نمی تواند برای اندیشمند امروز قابل اعتنا باشد، زیرا همین برآمدن های مقتدرانه و فروریزی های مسلم بعدی آن ها، که هنوز پیاپی در زمان و در پیش چشم ما رخ می دهد، به توضیحی قانع کننده و با اصطلاح خودشان «علمی» نیازمند است، که هنوز به پیش سخن آن نیز نرسیده اند.

«اکنون برویم به سراغ مورخ. **وی مانند مردم عادی معتقد است که اعمال انسانی عللی دارد که اصولا قابل تشخیص است.** اگر این پندار را نپذیریم تاریخ، و نیز زندگی روزمره، ناممکن خواهد شد. **وظیفه ی خاص مورخ است که این علل را بازجوید.** لابد فکر می کنید که این امر مورخ را بر آن می دارد که به جنبه جبری رفتار انسانی توجه ویژه ای مبذول دارد: اما مورخ اختیار را رد نمی کند مگر بر اساس این فرضیه ی ناموجه که اعمال اختیاری فاقد علت است. ضمنا درباره مسئله ی اجتناب ناپذیری هم خود را به زحمت نمی اندازد. **مورخان، مانند افراد دیگر، گاهی گرفتار لفاظی می شوند و رویدادی را «اجتناب ناپذیر» می خوانند و حال آن که مقصودی جز این ندارند که پیوستگی عوامل، شخص را وامی دارد تا وقوع آن را سخت محتمل انگارد».** (دی. اچ. کار، تاریخ چیست، ص ۱۴۰)

اینک کار را به آن جا رسانده اند که بگویند زندگی روزمره بدون داشتن اندیشه ای در باب تاریخ، متوقف می ماند. اما به واقع میان این نو نوشته ی «کار» و آن گفتار نقل شده از کتاب التفهیم بیرونی، که در صدر این مقال آوردم، یعنی پس از گذشت هزار سال، کم ترین فاصله ای در بیان و در نتیجه گیری وجود ندارد. «کار» هم مثل «ابوریحان» در تبیین «چیستی» و «چرایی» تاریخ جز لفاظی نمی داند و می کوشد بر ناتوانی و نادانی تاریخی اش سرپوشی از به اصطلاح «اما»ها و «اگر»ها بگذارد. در حقیقت «تاریخیگری» نه فقط بر درک تاریخی ما نیفزوده، بل جذابیت اندیشیدن به تاریخ، به عنوان قصصی عبرت آموز را هم از مردم گرفته است، آن هم درست در حالی که مراکز تخصصی تاریخ، بسیار تاریک و دربسته اند و برای ورود به محفل آن ها دانستن ده ها اسم شب و عدد رمز را ضروری شمرده اند. مراکز «شناخت» تاریخی، مثلا «ایران شناسی»، تنها حضور آن شخص و اندیشه و نظر تاریخی را رسمی می شناسد، که پیشاپیش با ارائه مقاله قابل عرضه ای، خود را در یکی از نشریات رسمی وابسته، به اصطلاح «ثبت» کرده باشد و بدیهی است که نشریات رسمی آن ها هم آماده نباشند که به نظریات مغایر «تاریخیگری» اعتنایی کنند و همین دور باطل، محافل همپیوند با «تاریخیگری» و «اصالت نژادی» و از این قبیل را به میزگرد جادوگران و حاضر کنندگان «ارواح پیشینیان» شبیه کرده است.

«**چرا به تحریر این کتاب دست زده ام:** نویسنده که در اواخر دوره ی سرشار از خوش بینی ملکه ویکتوریا به دنیا آمده و در اوان عمر با پیش آمد جنگ جهانی رو به رو شده است، طی زندگانی خود از همانندی های سرگذشت جامعه خویش با تجربیات جهان هلنی سخت به حیرت افتاده بود و تحقیق در این زمینه رکن عمده ی تحصیلات اش را تشکیل داد و همین جریان چند سوال را در ذهن او برانگیخت: **چرا تمدن ها از بین می روند؟ و آیا تمدن غرب هم سرنوشت تمدن هلنی را در پیش دارد؟** از این رو دامنه ی تحقیقات اش به درازا کشید تا شامل ماجرای انحلال سایر تمدن های شناخته شده نیز بشود و بدین وسیله تسهیل بیش تری در کشف پاسخ سوالات اش فراهم شده باشد. نویسنده سرانجام بررسی های خود را به داستان تکوین و رشد تمدن ها کشانید و بدین گونه بود که کتاب «تحقیقی در باب تاریخ» نگاشته یافت». (توین بی، تحقیقی در باب تاریخ، ص ۱۱)

هنوز رد پای همان سئوال بی جواب مانده ی نخستین را، در آخرین تولیدات «تاریخیگری» نوین نیز شاهدیم. توین بی نیز، بدون حصول اندک موفقیتی، در توضیح و تبیین «تاریخیگری» وا مانده و کتاب کوچک او، «تحقیقی در باب تاریخ»، مسلم می کند که چنین تحقیقی، که موید هدف های آنان باشد، نامیسر است، زیرا تاریخ قابل بازسازی و بررسی نیست و عوامل و ابزار لازم برای تحقیق علمی را ندارد و مبتدی ترین ابهامات آن جا بروز می کند که نمی دانیم این پروفسورهای عالی مقام، که خود را مشغول و مسئول «شناخت» تاریخ معرفی می کنند، به چه دلیل پروفسورند، زیرا هنوز هم هیچ ابهامی از تاریخ و رفتارهای مرتبط با آن را نگشوده اند و آن چه را تا به حال از آنان دیده ایم، جز افزودن کوه وار قصه های جدید بر همان قصه های پیشین مانده از جهان باستان نبوده است و این سرگردانی و پریشان نویسی ها،

به گمان من، علتی ندارد جز این که تمام این حضرات دانشوران و پرفسوران ناگزیر بوده اند تاریخی بسازند که پای یهود در نسل کشی کامل پوریم به میان کشیده نشود!

و همین جا و در میان این دو ناگزیری دیرینه و نو پدید، نگاه متین قرآن به تاریخ را، بدون هرگونه حشوی، مستقیم و محکم می بینیم و اشاره های عام فراوان اش به سرنوشت جوامع را آسان ترین راه دسترسی به رمزگشایی تاریخ می شناسیم.

«**و لکل امه اجل، فاذا جاء اجلهم، لا یستاخرون ساعه و لا یستقدمون**: و جوامع در زمانی معین، بدون ساعتی تاخیر و تعجیل، فرو می ریزند». (اعراف، ۳۴)

در پس این آیه ی قاطع و مقتدر، ساده ترین حکم تاریخی مسلط و حاکم بر جوامع انسانی مسود است، زیرا قرآن کریم، بدون اعتنای معین به حوادث و اشخاص، تاریخ و رخ دادهای مرتبط با آن را، از اجزاء تربیت آدمی و مدارج و مناسک سالم سازی محیط های تجمع انسانی می شناسد. قانونمندی تاریخ در قرآن تعریف مشخص و لایتغیر و پیامی واضح و معین دارد: قدرت ها و مدعیان فانی اند، حاکم بر سرنوشت آدمیان نیستند و بیش تر نمایشی از ناکامی کج اندیشی و کج اندیشان شمرده می شوند، آن گاه که جایگاه خویش گم می کنند و علم طغیان برمی دارند و این برآمدن و فروریزی، چنان که قرآن می گوید، سرنوشتی است حاصل سرشت و مشیتی معین، که قرآن به عبرت آموزی از آن دعوت می کند:

«**قد خلت من قبلهم سنن، فسیروا فی الارض، فانظروا کیف کان عاقبه للمکذبین. هذا بیان للناس و هدی و موعظه للمتقین**: این روش ها نزد پیشینیان نیز متداول بود. پس بر زمین گذر کن و بنگر که بر نفی کنندگان چه گذشت، **حاصل این کار آگاهی مردم و راه نمایی نخبگان است**». (آل عمران، ۱۳۸، ۱۳۷)

بدین ترتیب قرآن برای بیان تاریخ تنها یک روشمندی می شناسد: معلوم کردن بی حاصلی کج اندیشی در تجربه های مکرر قومی و فردی، که به طلوع و غروب تجمع ها، اقوام و افراد می انجامد. از دیدگاه قرآن، تاریخ پدیده ی پیچیده ای نیست. می گوید که جوامع انسانی نیازمند تربیت اند و خداوند برای هدایت آنها نمایندگان و رسولانی می گمارد، رسولان تبعیت نمی شوند و جوامع فرو می ریزند. عامل انحطاط در این چرخه، هیچ یک از پدیده های تاریخی شناخته شده در «تاریخیگری» مدرن، مثلا نیروی کار و ابزار تولید و اندازه گیری سود نیست. در این جا فرم بندی جوامع انسانی، موکول به پیش نیاز پذیرش محدودیت ها و آمادگی تبعیت از فرامینی است، که از مدیریت بنیانی عالم به صورت کتاب های آسمانی صادر شده است. آن کس که اندازه و جایگاه و وظایف خود را در مجموعه ی خلقت می شناسد و به اوامر سازمان دهنده ی هستی تسلیم می شود، «مومن» است و در مدارج تطابق خویش با جمع و در رعایت حقوق عمومی، می تواند تا ارتفاع یک «متقی» هم صعود کند. قرآن با صراحتی بی نظیر هر جامعه ای را که استعداد درک و دنبال گیری فرامین فرستاده ی پیشآهنگ و دستورات راه گشا و نجات دهنده ی او را نداشته باشد، محکوم و حتی مستحق افول و سقوط می شمارد!

«**و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا و جائتهم رسلهم بالبینات و ما کانوا لئومنوا. کذلک نجزی القوم المجرمین ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم، لننظر کیف تعلمون**: بسیاری از ستم کاران پیشین، گرچه راه نمایی می شدند ولی پذیرنده نبودند. پس نابود شدند و جزای جرم خود را دیدند. اینک شما جانشین آن ها شده اید. ببینیم چه آموخته اید؟» (یونس، ۱۴، ۱۳)

چنن برخورد قاطعی با ظالمان و سرکشان و نپذیرندگان و فاسقان و نیز مدعیان و نورسیدگان، در مبدا و معنای خود، بها دادن به «نقش» و نه «نفس» آدمی است. قرآن در موارد و مقاطع متعدد، بر سرنگونی و سرنوشت نامطلوب گذشتگان اشاره دارد و یادآوری می کند که بقایا و باز مانده های جوامع گذشته تصویر آموزنده ای از سرانجام مردمی است که از بی حاصلی تبعیت از روش های نادرست عبرت نمی گیرند. قانون بقای قرآن بر مدار سعی مادی و گسترش فنی و فزونی دارایی و انباشت سرمایه نیست، برای قرآن سرکش ترین بندگان، گرچه مانند فرعون بالاترین امکانات را در اختیار داشته باشد، باز هم شایسته ترین نمونه برای نمایش حقارت ذاتی طغیان کننده است.

«**و کم اهلکنا قبلهم من قرن هل تحس منهم من احدا ئ تسمع لهم رکزا**: چه سان از میان رفتند، صدای شان برید و اثری از احدی از آن ها پدیدار نیست». (مریم، ۹۸)

نظارت الهی بر رفتارهای اجتماعی انسان، که غالبا و سرانجام و ناگزیر به اجرای «قانون حذف» از سوی خداوند منجر می شود، به صورتی پیاپی و منظم در سراسر جهان و در تمام زمان ها صورت گرفته و می گیرد. این «قانون حذف»، هم در ابعاد محلی و ملی و منطقه ای و هم در سطح جهان قابل دیدار و پی گیری است. ما در صد سال گذشته، در سطح ملی، شاهد فروریزی دو سیستم مقتدر قاجار و پهلوی و در سطح جهان نیز ناظر بی سرانجامی قدرت های بزرگی چون امپراتوری عثمانی و فاشیسم هیتلری و روسیه شوروی و نیز ظهور قدرت های تازه ای چون چین و ژاپن و آمریکا بوده ایم. آن سقوط سریع و مطلق و آموزنده، که در پیش چشم ما شامل سیستم سلطنت محمدرضا شاهی شد، از نظر خداوند منظر و مکتبی برای فراگیری و عبرت و پرهیز از ستم کاری است، که گوییا در منظر مبتکران و ممکن کنندگان آن نیز نادیده گرفته می شود!

«**و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمه ان اخذه الیم شدید. ان فی ذلک لایه لمن خاف عذاب الاخره**: عقوبت خدا بر مردمی که ستم می کنند دردناک و نیرومند و نشانه ای برای مردمی است که از چنین سرانجامی خوف می کنند». (هود، ۱۰۳ ، ۱۰۲)

آن گاه تذکر مستقیم قرآن، شائبه ی بازیچه پنداشتن چنین عروج و سقوط و عزت و ذلت های پیاپی را مردود می کند و با برقراری پیوند میان حال و گذشته و آینده، مسیر عبور آدمی در کل ماجرای هستی را، به صورتی تردید ناپذیر وابسته به یکدیگر و صرفا به قصد تربیت و هدایت نشان می دهد و در همه جا سقوط را همسان و همشان هلاک می گیرد.

«**افلم یهد لهم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون من مساکنهم ان فی ذلک لایات لاولی النهی**: آیا از هلاک شدگان پیشین، که اینک در مقر آن ها می گذرید، عبرت نمی گیرید؟ برای اهل معرفت در این مطلب نشانه هاست». (طه، ۱۲۸)

از دیدگاه قرآن، اجتماع مومنانه، وارسته و غیر متجاوز بشری، چنان که آرزوی پیامبران بوده تحقق نیافته و صورت بندی جهان را به ستیز مستمر میان «صلحا» و «فجار» منحصر دیده است. ستیزه ای که حکایت از اختلاف فهم در مظاهر هستی می کند، نه اختلاف سطح در ظواهر زندگی. آموزنده ترین مطلبی که از پیام قرآن می تراود، استقرار حرکت تاریخ بر مدار تقوی و تربیت است و نشانه ای از تاثیر اقتصادی و طبقاتی بر روند رخ دادهای جوامع در قرآن نمی بینیم. آن چه را که قرآن عامل سقوط می شناسد، کفر و سرکشی و عدم توجه به دستورات فرستادگان الهی، بدون طبقه بندی افراد و جوامع است و به صراحت تذکر می دهد که فقط مردم و اقوام نیکوکار از سرانجام سقوط در امان اند.

«**و ما کان لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون**: و ممکن نیست خداوند مردمی صالح را به سرنوشت ظالمین دچار کند». (هود، ۱۱۷)

بدین ترتیب در قرآن مراتب و مقام تاریخی تمام اقوام روی زمین منوط و موکول به ایمان الهی و پرهیز از قدرت نمایی و گردن کشی و کفر است. در حقیقت پیام قرآن از مبدا و بنیان واضح، قاطع و روشنی در بیان تاریخ برخورد است: پیش از تبدیل بندگان به موجوداتی منضبط، که تجمع خرد ورزانه و سالم جمعی با اجزاء آن میسر باشد، گویی تاریخ آدمی آغاز نمی شود و صعود و سقوط اقوام، به تذکرات و یادآوری های مکرری می ماند که دریافت پیامی را سهل تر کند. قرآن معتقد است که رهایی انسان آن گاه ممکن است که قادر به درس آموزی و تجربه اندوزی عام از این صعودها و سقوط های پیاپی شود و به روشنی تذکر می دهد که:

«**و لو شاء ربک لجعل الناس امه واحده و لایزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم**: اگر اراده خدا بود تمام مردم امت واحده ای می شدند. اما اختلاف میان شما، جز آنان که شامل مرحمت اند، باقی و برقرار می ماند. زیرا که هدف از خلقت همین است». (هود، ۱۱۹، ۱۱۸)

می توان پذیرفت که سایه ای از این گونه نگاه به تاریخ، با قبول عابدانه و بنده وار قرآن، به نحوی در سراسر حیات فرهنگی نخبگان و مورخین و جامعه شناسان اسلامی برقرار بوده و «تاریخیگری» کنونی به عنوان یک مدار پیشرفت و یا پس ماندگی مسلم، براساس رشد ابزار تولید و علم و تنش ها و کنش های طبقاتی از مکاتب هدفمند و جدید غربی است. بطلان این نظریه ی جدید، که پیشرفت تاریخی را موکول و منحصر به رشد صنعتی و مادی می داند، اینک در هستی متجاوز غربیان پدیداراست که علی رغم توانایی های غول آسای تکنیکی و پیشرفت های فنی و علمی متعالی، به صورت عامل و ابزار تجاوزات عام جهانی درآمده اند و لاجرم به سقوط کاملی، از آن قماش که گردن کشان پیشین را شامل شد، کشانده خواهند شد تا بشر بار دیگر برای تدارک تجمعی موجه و ممکن تر، به تجربه ای دیگر روی

آورد و هدف خلقت، که تربیت بشر برای همزیستی و فهم ضرورت رعایت سلامت جمعی است، تحقق یابد.

در باور عمومی و امروز ین، علی رغم ظواهر مترقی و مرفه عالم، نیاز به تجدید بنای محیط خانوادگی، بومی، ملی، قومی و بین المللی و اقرار به ناکامی آدمی در تسلط به نفس و سازمان دهی قوانین نوتری برای زندگی جمعی، اندیشه و دغدغه ی جمعی جهان و نیاز به بازسازی و حتی تخریب عمدی، واقعیتی انکار ناپذیر است. با نگاه قرآنی هنوز هم در جهان صورت بندی تاریخی حضور اجتماعی بشر آماده نیست و طغیان و سرکشی و زیاده گویی و برتری طلبی، جوامع را به سقوط و نه اعتلا می کشاند. آن چه را اینک به عنوان «تاریخ» در نمایشات خبری خویش بیان می کنیم، در حقیقت جز طرح «قصصی» از عدم توفیق همگانی در مقوله ی همزیستی و هدایت نیست، هر چند که آدمی در رشد صنعتی و تکنیکی و تسلط بر علوم به طور نسبی کامیاب بوده است. قرآن پیشرفت تاریخی، به صورت ساخت وسایل و تدارک و تنظیم برنامه هایی به قصد سلطه ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی بر دیگران را، هر اندازه نیز که از توانایی های متنوع سازندگان آن حکایت کند، تنها برای تمثیل بی حاصلی آن معتبر می شمارد. در چنین چشم اندازی، آیا بالیدن و نازیدن به آن چه مدعی می شویم زمانی در اختیار داشته ایم، لخته ای از بی خردی خون آلود و بسته ی «تاریخیگری» و باستان ستایی غیر عاقلانه و مصنوعی و کودکانه ی کنونی نیست؟

«**فلما نسوا ما ذکروا به، فتحنا علیهم ابواب کل شیئی، حتی اذا فرحو بما اوتو اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون. فقطع دابرالقوم الذین ظلمو و الحمدالله رب العالمین**: وقتی تذکرات را فراموش کردند، تمام درها را بر آنان گشودیم تا بدان دل خوش و مغرور شوند و به ناگاه ریشه ی ستم شان را خشکاندیم. و ستایش سزاوار خدای عالمیان است». (انعام، ۴۵، ۴۴)

وقت است تا تلفیقات جامد «تاریخیگری» نشست کرده از میان شیوه های ضد تمدنی مراکز نوکلیسایی و نوکنیسه ای را به دور اندازیم. وقت است که از توجه به ظواهر مادی، که مصنوعا بنیان و بیان تاریخی به آن داده اند، فاصله گیریم و با تبعیت از فرامین پیامبران، به برقراری چنان مقرراتی بیاندیشیم که پیش شرط حرکت مترقی تاریخ است.

در این میان، پرسش بزرگ، بقای دراز مدت آموزه های سه پیامبر بزرگ الهی، در میان هیاهوی مداوم این صعودها و سقوط هاست. از معبدگردانان مصر و یونان و روم تا پیروان خدایان مایا و آزتک و بابل و آشور و ایلام و معتقدان به یاسای مغول و شمن های اندرزگوی چین و خاور دور و آسیای جنوب شرقی و ژاپن و هند، تالیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم و مراتبی چون نیهلیسم وراسیسم و اگزیستانسیالیسم تا هزاران قدرت بومی و محلی ومنطقه ای و جهانی، که همراه و همسو و پشتیبان آنان، لشکری از نظریه پردازان فلسفی و نظامی بوده اند و کوهی از کتاب و رساله و مانیفست و مدرک، هر یک جز به قدر کور سوی مختصر کوتاه مدتی در روند تجربی حیات انسان دوام نیاورده اند و به زمان ما، از سوسیالیسم جز

گورهای جزایر گولاک و از لیبرالیسم جز موشک های کروز پرتاب شده به دهکده های عراق و افغانستان، در وجدان بیداران جهان ردی نمانده است، اما **معتقدین واقعی** به آموزه های الهی و پایگاه های پرستش خداوند یکتا و دستورات مندرج در تورات و انجیل و قرآن، در میان آوار این همه قدرت فرو ریخته و اجساد این همه اندیشه های باطل، استوار و پا برجا و زنده مانده اند، صبورانه راه تربیت آدمی را می پویند و مومنین را به برقراری نظم و امید به امنیت موعود الهی، این تنها مسیر باز مانده در پیش پای انسان، دعوت می کنند.

اینک تجربه ی دراز مدت، بطلان گزینه های غیر الهی برای پیشرفت را اثبات کرده و بشر شاهد فروپاشی و بی حاصلی پیاپی مکاتب و ممکنات مدعیان راه گشایی زمینی و نیز استقامت و اصالت دعوت های دیرین انبیاء است. اینک دیگر راه قابل عبوری، جز توسل به آیات و دستورات الهی و استقرار در محکم ترین و مدرن ترین سفینه ی نجات، یعنی قرآن، برای مردم جهان باقی نمانده است.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه هفدهم شهریور 1385 و ساعت 2:0

ارسال شده در جمعه، ۱۷ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۲:۰۰ توسط naina

«نعل وارونه» - درباره ی رفتار دیرین یهودیان با مردم ایران و بین النهرین

آن لجنزار بدبویی را که مورخین یهود، از قماش اشپولر و گیرشمن و گلدزیهر و آستروناخ و اشمیت و اومستد و هرتسفلد و پیروان طوطی صفت و بلبل زبان داخلی آن ها، از قبیل پیرنیا و پورداود و زرین کوب و شهبازی و شعبانی و درخشانی و رجبی و دیگران، برای فرو کردن تاریخ شرق میانه در نوشته های متعفن و مسخره ی خویش تدارک دیده اند، تنها به این قصد بوده است که بوی ناخوش آیند حضور اسباط یهود در میان مردم آزاده و اندیشمند شرق میانه پراکنده نباشد و استشمام نشود. آن ها با بیان افسانه های ناممکن تاریخی و تدارک اسناد نامعتبر جاعلانه، عمده ترین تمدن های منطقه ی ما را به جان هم انداخته اند و چنین وانمود کرده اند که آشوریان و ایلامیان و بابلیان و مدی ها، با اعمال عقب مانده ترین شیوه های خشونت و رفتارهای وحشیانه ی مطلق، دائما مشغول ستیزه ی با یکدیگر بوده اند!

وسعت این یاوه بافی های مورخین یهود تا آن جا است که مثلا برای کم رنگ کردن اهمیت و اعتبار هستی شناسانه ی آن قانون نامه ی معروف سنگی، که در شوش یافته اند و به قانون نامه ی حمورابی بابلی شهرت داده اند، آن را دست آورد غارتگرانه ی مردم شوش می گویند و با ایجاد اغتشاشی گیج کننده مانع می شوند تا آن مدرک خرد پایه و مطمئنی که موکدا ستیزه و ستم به زیردستان را نفی می کند، به خوبی معرفی شود، صاحب اصلی خود را بیابد و اندازه ی اعتلای فرهنگ و احترام به مسالمت در بین مردم شرق میانه را، در هزاره های دور معلوم کند.

آن ها با ایجاد وسیع ترین صحنه های قلابی ستیزه و سرکشی و غارت و اسیرکشی، کوشیده اند تا اسناد تمدن های کهن شرق میانه را به تجاوز و تهدید و زورگویی بیالایند و امپراتوری های بزرگ آشور و بابل و ایلام را، به سبب فطرت ناپاک و مهاجم شان، مستحق مجازات و انهدام بشمارند! آن ها در این صحنه آرایی های کثیف، ضمن آغشتن هویت مردم شرق میانه به انواع آلودگی، با مظلوم نمایی حقه بازانه، نه فقط تمدن خود را مورد تهدید و تجاوز همسایگان عقب مانده و کافر خود گفته اند، بل تاریخ و تمدن بشری را وام دار ظهور کورش و داریوش و به طور کلی هخامنشیان نمایش داده اند که ظاهرا پس از برچیدن حیات و حضور آن وحشیان پیشین، خطه ی شرق میانه را به مسالمت و قانونمندی و آزادی و حقوق انسانی آراسته اند!!!؟

این همان ادعایی است که عینا و با شباهت های واضح تاریخی، هم اینک هم، در یک توطئه چینی نوین یهودی، در شرق میانه می گذرد و این بار آمریکاییان را می بینیم که برابر ماموریت دریافتی از یهودیان، دموکراسی نوین شده ی نوع داریوشی را، این بار به مدد موشک های کروز و بمب های ناپالم و شکنجه های مدرن اسیران، برای مردم افغانستان و فلسطین و عراق و احتمالا ایران به سوقات می برند، تا متجاوزین و آشوبگران و تروریست های مسلمان را، با این ابزارها و روش ها، به آزاداندیشی به سبک آمریکایی وادار کنند! زیرا که مسلمین امروز همان میراث برندگان تمدن کهن شرق میانه و آرایندگان متعالی تر آن میراث به دانایی و درستی اسلام اند، که سعی جبارانه و دراز مدت یهودیان و همدستان غربی آن ها را برای به انقیاد درآوردن مردم منطقه، ناکام گذارده اند و جبروت شان، چون حباب شیشه ای نازک و بدساختی، با سنگ های دست کودکان فلسطین هم، در هم شکسته و خرد شده است.

در جای مناسب و به یاری خداوند خواهم نوشت که قوم یهود در سراسر تاریخ خود، جز از مسیر تجاوز و توطئه نگذشته و از زمان داود تاکنون هرگز در جغرافیایی متمرکز نبوده است که همسایگان خود را، چه آرامیان و کنعانیان و آشوریان و بابلیان و ایرانیان و سلوکیان و یا مسلمین نخستین و کنونی بوده اند، وادار نکرده باشد، تا به عنوان تنها و آخرین راه دفاع، به ستیز و در صورت توانایی، محو کامل آنان اقدام کنند و معلوم خواهم کرد که نخستین قانون و ضرورت حیات یهود، مظلوم نمایی در عین اعمال سخت ترین شقاوت های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نسبت به همسایگان و حتی میزبانان و پناه دهندگان خویش بوده است. اینک و در این یادداشت وبلاگی، تنها می خواهم تصویر کوچک و کم رنگی از نقش یهودیان در نابودی بومیان و اقوام کهن ایران را نمایان کنم تا معلوم شود که مورخین و جاعلین و سند تراشان یهود چه گونه و تا چه میزان تصور روشن فکری کم اندیش و بی مایه ی ایران را نسبت به تاریخ و پیشینه ی مردم خویش به بازی گرفته اند!

تاریخ حکایتی خون بارتر از حوادث سال های تسلط داریوش بر ایران و شرق میانه به یاد ندارد و تمدن آدمی هول آورتر و خشن تر از کشتار ایرانیان در ماجرای پوریم ثبت نکرده است: عید و روزی که بنابر صریح تورات، یهودیان با کمک نیزه داران داریوش و با تصمیم و تدارکات از پیش آماده شده، اقوام و بومیان ساکن این سرزمین را قتل عام کرده اند. ماجرای این کشتار بی حساب غیربشری، که هستی چند

هزاره ی ساکنان ایران را در خون و خرابی غوطه ور کرد، عامل اصلی توقف شرق میانه و به ویژه سبب انهدام کامل و مطلق پیشینه ی درخشان ایران کهن شناخته می شود.

اقدام یهودیان در انهدام برنامه ریزی شده، منظم، ناگهانی و سراسری بومیان ایران، پیش و پیش از همه، به علت مخالفت و مقابله ی وسیع این اقوام، با تسلط وحشیان هخامنشی بوده است، که وسیله ی یهودیان حمایت، رهبری و راه نمایی می شده اند و خود از دل بستگی عمیق و گسترده ی اجداد و اعقاب ایرانیان نسبت به هستی دیرینه ی خود حکایت می کند، که برابر الگوی شرقی تمدن دره های سند، خلاف یهودیان، در همزیستی کامل با همسایگان خود زیسته اند، دولت های اقتدارگر با ساخت نظامی نبوده اند و در نتیجه آمادگی دفاع کامل در برابر هجوم را نداشته اند و با سود بردن از امکانات اطراف خویش، در مسیری طبیعی رشد می کرده اند.

متن کتیبه بیستون سند بی خشه مستقیم و مطمئنی است که می گوید پس از سلطه داریوش بر ایران، ساکنان این سرزمین، با همان امکانات اندک نظامی خود، حتی دمی او را آسوده نگذارده اند و در یک اقدام هماهنگ دفاعی ناگزیرش کرده اند که بی وقفه با شورش های سراسری و مکرر ساکنان کهن منطقه مقابله کند، دفاعی که درست به علت فقدان ابراز و امکانات و نخبه های آموزش دیده ی نظامی، علی رغم تعدد و گستردگی، در برابر خشونت ذاتی متجاوزین هخامنشی، مدیریت عقلی و تاثیر مخرب عوامل نفوذی یهود، درهم می شکسته است. هنوز متن این کتیبه ارزیابی نظامی نشده تا وسعت پایداری اقوام ایرانی برابر تجاوز خونین و مشترک «یهودی ـ هخامنشی» معلوم شود، اما سراسر بیانیه ی بیستون به وضوح معلوم می کند که داریوش، علی رغم توسل به حیوانی ترین خشونت ها، باز هم در آرام و مطیع کردن مردم ایران موفق نبوده است، زیرا سراسر سه ستون از پنج ستون متن موجود بر سنگ نبشته ی بیستون، به شرح سعی او در سرکوب پیاپی مردم سراسر ایران و بین النهرین منحصر شده است، که به دفعات علیه او شوریده اند. پاسخ خشن و حیوانی داریوش به این مقاومت های مداوم، که در آن کتیبه به صورت بریدن گوش و دماغ، کندن چشم و بر دار کردن سرداران و سران اقوام توصیف می شود، به خوبی معلوم می کند که رذالت داریوش در ساخت فضای وحشت و عقوبت، جز به نفرت و ایستادگی عمومی ایرانیان نیافزوده است.

«هنگامی که گنوماتا را کشتم، مردی به نام آسینه پسر اوپدرمه در عیلام شورش کرد. سپس تمام عیلامیان شوریدند و به آسینه پیوستند. آسینه را گرفتند و به نزد من آوردند، من او را کشتم... یک مرد بابلی به نام ندین تبیره پسر آینایره در بابل شورش کرد. تمام بابلیان با ندین تبیره همدست شدند. من خود به بابل رفتم و به خواست اورمزد، هم بابل و هم ندین تبیره را گرفتم و سپس ندین تبیره را در بابل کشتم... همان زمان که در بابل بودم این مردم علیه من شوریدند: پارس، عیلام، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، سغدیان، سکاییان... دستور دادم بروید و آن هایی که مرا نمی خواهند در هم بکوبید. فرورتی را دستگیر کردند و به سوی من آوردند. بینی، گوش ها، زبان او را بریدم، یک چشم اش را درآوردم و بر درگاه من بسته شد تا مردم و سپاهیان ببینند و آن گاه به مقعد او تیر فرو کردم و سرانجام در درون

اکباتان به دارش زدم». (پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ترجمه ی کتیبه ی بیستون، گزیده ی مختصر شده)

اجرای چنین سبعیت هایی برای ترساندن و آرام کردن و تسلیم مردم شرق میانه، در کتیبه ی بیستون ۱۹ بار تکرار می شود، که داریوش برای تاریخ تعریف کرده است در مقعد سرداران مقاومت اقوام ایرانی تیر فرو برده، بینی و گوش های شان را بریده و چشم شان را کنده است! اما سرانجام و آن گاه که بی حاصلی چنین سلاخی ها و وحشیگری ها نیز به علت وسعت مقاومت ها برملا می شود، چنان که در کتاب استر تورات ضبط است، یهودیان به رهبری مردخای، خواهان صدور دستور قتل عام و هجوم ناگهانی به دشمنان خویش در سراسر خطه ی تصرفی هخامنشیان می شوند و از پس دریافت این دستور، با شناسایی پیشین، انبوه یهودیان جا خوش کرده در میان بومیان سراسر ایران، مستقیما و به صورت گروهی، به نسل کشی کامل و قتل عام کودتا وار مردم ایران دست می زنند و با به کارگیری سبعیت بسیار در یک نسل کشی برنامه ریزی شده ی شبیخون وار، سرانجام بر دفاع و استقامت ایرانیان، با انهدام زیربنای هستی آنان، غلبه می کنند. یهودیان هنوز هم آن نسل کشی سراسری و وسیع را، به عنوان روز سپاس گزاری، روز امحاء دشمنان یهود و روز «پوریم» جشن می گیرند. بسیاری از یهودیان اروپا و آمریکا به جای پوریم، این مراسم را جشن «ایرانی کشی» می نامند و عجیب است که تا پیش از این بررسی ها، هیچ مورخی از خود نپرسیده است که چرا یهودیان در آغاز تسلط هخامنشیان چنان مورد نفرت اقوام ایرانی بوده اند که اجرای توطئه ی براندازانه ی پوریم را برای بقای خود و هخامنشیان، ضروری دیده اند؟!

«این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می داد که برای دفاع از خود و خانواده های خود متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند بکشند. در سراسر مملکت یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند حمله کنند. همه مردم از یهودیان می ترسیدند و جرات نمی کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استان داران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای به یهودیان کمک می کردند زیرا مردخای از شخصیت های برجسته ی دربار شده بود و در سراسر مملکت شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت اش افزوده می شد. به این تریتب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و در سراسر مملکت آن ها را از دم شمشیر گذرانده و کشتند». (تورات، کتاب استر، باب نهم)

تورات و دیگر اسناد تاریخی مورد تایید یهودیان، گواهی می دهد که سه قرن پیش از تسلط داریوش، و از پس حمله ی آشوریان به اورشلیم و نیز در پی تخریب اورشلیم به وسیله ی بخت النصر، پنجاه سال پیش از ظهور داریوش، دسته های بزرگی از یهودیان به ایران رانده و تبعید شده اند. آن ها در این دوران دراز، مطابق خلق و خو و شیوه و سرشت و منش همیشگی خود، پیوسته مشغول شناسایی ویژگی ها، نقاط قوت و ضعف و نیز شخصیت های کارآمد و کارساز، توانگران، قهرمانان، دلاوران، مدیران، تولیدگران، استادکاران، صاحبان پیشه و اندیشه، سازمان دهندگان و به طور کلی اشخاص و خانواده

هایی بوده اند که چهارچوب و اسکلت و زیربنای استقرار و دوام و بقای اقوام بر دوش آنان قرار داشته است. چنان که معلوم است یهودیان با شناسایی پیشین این مهره های اصلی استقامت و استقرار بومی، پس از دریافت مجوز تجاوز و نسل کشی از سوی داریوش، با برچیدن و حذف اصلی ترین مهره های حیات هر قوم و تخریب زیربنای تمدن آن ها، به قتل عام اقوام متعددی در سرزمین ایران دست زده اند، چندان که پس از ماجرای پوریم، از ده ها ملت نامدار و صاحب اقتدار و تولیدگر ایرانی، جز کلنی های کوچک گریخته به بلندی ها و جنگل ها و اعماق صحاری، و جز صدها و هزاران تل و ویرانه ی ناشکافته ای که هر یکی شاهدی بر سقوط ناگهانی تمدن ایران کهن در زمانی واحد است، نام و اثری به جای مانده نمی بینیم و آثار آن تمدن و تولید و هنر و اندیشمندی دیرین ایرانیان، تا ظهور اسلام، نامعین و مفقود است.

اینک و فقط از فحوا و براساس متن سه سنگ نگاره ی به جای مانده از داریوش، بر بدنه ی دیوار جنوبی صفه ی تخت جمشید (Dpe)، بر کتیبه ای در شوش (Dse)، و بر گور نبشته ی او در نقش رستم (DNa)، برمی آید که به زمان تسلط داریوش بر ایران و بین النهرین، پس از کودتای مشهور او علیه فرزندان ضد یهود کورش، با نام های کمبوجیه و بردیا، لااقل و به اعتراف و برابر فهرست ارائه شده از شخص و زبان داریوش، اقوام و بومیانی با اسامی زیر در شرق میانه حضور داشته اند: اوژه، بابیروش، اثوره، اربایه، مودرایه، سپرده، مدی ها، کت پتوکه، پارثوا، زرنکه، هرایوا، واررنی، سوگود، گندار، ثته گوش، هروواتیش، مکه، اوس کی هیا، اوتا، دهیاو، اسه گرته، ادویندوش، کوشیا، کرکا، مچیا، پوتایا، داریتی، اکنومچیا، رخج، مریه، باختریش و سکه ها!

اسامی این سی و دو ملت موجود در سنگ نبشته های داریوش، بزرگ ترین دلیل حضور آن ها در تاریخ و در شرق میانه است. این اسامی نه اشاره ای به جغرافیایی محدود، بل اعتراف به حضور قومی قدرتمند است که داریوش غلبه ی بر آنان را تنها به مدد اورمزد میسر دانسته است. لااقل این اقوام توانایی و قدرت و امکان مقاومت و دفاع از استقلال خویش را به آن میزان داشته اند که ذکرشان در یادداشت های سیاسی داریوش ضروری شود. اما از پس داریوش و درست تر این که از پس ماجرای پوریم، تاریخ دیگر اثر و یادی از این اقوام ارائه نمی دهد، اسامی این بومیان کهن ایران در هیچ صحنه و سندی تکرار نمی شود، تمامی آن ها را از عرصه ی تاریخ حذف شده می بینیم و به هیچ صورتی ذکری از این مردم و قوم و سرزمین شان، بر زبانی نمی گذرد! فقدان کامل یاد این اقوام، در اسنادی که می گویند به دوران اشکانی و ساسانی متعلق است، از پرچیده شدن بنیان بومیان ایران کهن به میزانی خبر می دهد که گویی به تمامی از حافظه ی تاریخ زدوده شده اند و از حد توحشی می گوید که اتحاد میان خشونت هخامنشی و توطئه گری یهود بر شرق میانه ی باستان جاری کرده است.

امروز پس از گذشت ۲۵۰۰ سال از آن مصیبت ملی، که ایرانیان در توطئه ی جنایت کارانه ی «پوریم» دچار شدند، دیگر نمی دانیم کته پتوکیایی ها، اوس کی هیایی ها، مچیاها، اکئوفچیاها، رخجی ها، کرکایی ها، اسپرده هایی ها، و ده ها نام دیگر، اشاره به کدام قوم بوده است، در کدام خطه ی ایران می

زیسته اند، چه ظواهر تمدنی و توانایی تاریخی داشته اند، با چه زمانی گفت و گو می کرده اند، تابع چه دین و خدایی بوده اند و در چه صنعت و هنری آوازه داشته اند؟ از این بابت سرنوشتی که یهودیان با کمک بازوی نظامی و خشونتگر هخامنشیان دست پرورده ی خویش، برای ایرانیان رقم زده اند، از سرنوشتی که مردم بین النهرین بدان دچار شدند، بسی انتقام جویانه تر و خون بارتر بوده است، زیرا که تاریخ به هر حال بابلیان و آشوریان و سومریان و آرامی ها را می شناسد، نشانه های آنان را در ذهن نگاه داشته و از محدوده ی جغرافیایی حیات و حضورشان چیزهایی می داند، ولی معلوم نمی کند که فی المثل «مکاها» و «مچیاها» به چه کسان و در چه اقلیمی اشاره می کند!

برابر صورت ظاهر و برنامه ریزی های آشکار و پنهانی که مورد نظر مراکز و مقامات مسئول در ۸۰ سال گذشته بوده است، بدون ذره ای ابهام قانع می شویم که بازشناسی و بازیافت این اقوام و بومیان کهن ایران را در دستور کار هیچ مرکز دانشگاهی، مقامات کشوری و سازمان های اداری قرار نداده اند و کسی برای دیرین شناسی مثلا «ثته گوش ها» ذره ای اهمیت و اصلیت و ارزش قائل نیست و پیداست مهار این امور را به نام گذاری و تحلیل و شناسنامه نویسی های همان مورخین یهود سپرده اند که به شمارش دانه های گردن بند، تعداد طره های گیسو و شکل و شمایل تاج های هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان دروغین، با اطوارهای نمایشی دل آشوب کن بسنده کرده اند و اگر به تصادف و در اثر سعی حفاران و مکتشفین و بومیان گنج یاب، ناگهان مرکز بزرگی از صنعت و هنر و تجمع اندیشه ورزانه را، مثلا در جنوب ایران بیابند، تنها و از آن روی که این مرکز در حوالی شهری به نام جیرفت کنونی قرار دارد، ناگزیر و از سر نادانی آن را تمدن جیرفت می شناسند و کسی قادر نیست و نمی خواهد معلوم کند که این تمدن جیرفت در حیات کهن خویش، کدام یک از نام های برشمرده ی داریوش را بر قوم و تمدن خویش داشته و زمان و سبب سقوط هستی آنان چه بوده است! زیرا بدون اندکی تردید و با یقین کامل و اطمینان مطلق می توان گفت که هر کاوش و کنکاش دقیق ملی، در بقایای مخروبه های تاریخی ایران، به طور مسلم اثبات خواهد کرد که سقوط و فروپاشی و انهدام تمامی آن ها، با زمان ظهور هخامنشیان در بین النهرین و ایران برابر و همزمان بوده است!

اینک می توان با اسناد و استنادهای بسیار، مدعی شد که یهودیان در هجوم کینه توزانه ی خود به بومیان آرامش و استقلال طلب ایران، که با تسلط وحشیان هخامنشی و راهبران یهودی آن ها مخالف بوده اند، در ماجرای پوریم و با اجازه داریوش، در یک اقدام خبیثانه و کثیف نظامی از پیش طراحی شده، و در غافل گیری کامل، اقوام مسالمت جوی بسیاری را از مسیر تاریخ ایران و شرق میانه روییده اند. مصیبت و افسوس و مسئله این جاست که در باور کنونی و موجود، ایرانیان این بزرگ ترین بنیان بر افکنان هویت دیرین خود، یعنی هخامنشیان را، در جای بنیان گذاران هستی و هویت و تمدن کهن خویش نشانده اند و تسلیم توطئه ای شده اند که به همت و پشتکار مشتی مورخ یهود و روشن فکران بی هوش خدمتگزار آنان میسر شده و به راستی چنان است که گویی بر پای تاریخ شرق میانه، نعل وارونه کوبیده اند!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه هفدهم شهریور 1385 و ساعت 23:29

ارسال شده در جمعه، ۱۷ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۲۳:۳۰ توسط naina

مشرکین نجس اند!

مقاومت مسلمانان در برابر زورگویی های مشرکین، در افغانستان و ایران و عراق و فلسطین و لبنان، مهار و کنترل اعصاب و عقل را از کف سران سیاسی و فرهنگی و نظامی و مذهبی غربیان بیرون کشیده و هر روز افتضاح تازه ای دربرخورد با جهان اسلام به بار می آورند که نهایت خشم آن ها از ناتوانی مطلق در مقابله با مسلمین را نشان می دهد. اینک سخن گوی اصلی و متبرک کننده تجاوز در جهان مسیحیت و یهودیت به میدان آمده، تا برای حفظ عصای طلایی دست و رسن تذهیب شده گردن، به پیامبر اسلام بهتان چاله میدانی ببندد. ما با او از زبان قرآن سخن می گوییم و جایگاه واقعی اش را نشان می دهیم که با کمال تاسف، معتقدین به تعارفات دنیوی و رسمی موجود، راه برخورد صریح و بی مجامله ی اسلامی با آنان را بسته اند تا جانیان و خائنین به بشر، با بی شرمی اظهار طهارت، و گستاخانه از اسلام ادعای طلب کنند!

«**لقد کفرالذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی و ربکم انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار و ما للظالمین من انصار...** بی شک کافر شدند آن کسان که مسیح پسر مریم را خدا انگاشتند. مسیح خود می گفت ای بنی اسرائیل خداوند را بپرستید که پروردگار من و شماست. هر کس برای خدا شریکی بشناسد بهشت بر او حرام می شود، جایگاه او آتش است و یاوری نخواهد داشت.(مائده، ۷۲). **یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس** ... ای ایمان آوردگان، بدانید که مشرکان نجس اند». (توبه، ۲۸)

مطلب زیر را، درست دو سال پیش، در مقدمه ی کتاب کبیر «اشکانیان» و به مناسبت مسائل رخ داده در زندان ابوغریب عراق، گذاردم. اینک آن را به پاپ طلایی تقدیم می کنم تا پرونده ی جنایات کلیسا را مرور کند، جایگاه خویش را بشناسد و بداند که از نظر مسلمین و آزادگان جهان، به فرمان قرآن و به سبب جنایات بی شمار، اهالی کلیسا و پاپ اعظم، نجس اند!

قرنی است تبلیغات تازه و وسیع کلیسا و کنیسه، همراه آواهایی با نمای روشنفکری، شرق میانه را عقب افتاده و مسلمانان را مرتجع و وحشی و این روزها، تروریست می خوانند! تاریخ ، چنین توطئه های

سازمان یافته علیه مردم این خطه، علیه مسلمانان و علیه بشریت را رد می کند و گواهی می دهد که با مفهوم دورانی و آرمانی، تاکنون رسالت و سیاست و فرهنگ متمدنانه ای در غرب پدید نیامده، تا قضاوتی قابل اعتنا ارائه دهد. مدیران و راهبران آن جوامع، هنوز همان بربران وایکینگ، گل، فرانک و اسلاواند که اینک گرزهای خود را با بمب های هدایت شونده ی لیزری تعویض کرده اند، به جای قایق های کوچک چرمی، ناوگان های هواپیمابر اقیانوس پیما دارند و تجاوز به جهان را، در جای تجاوز به قبیله ی همسایه گذارده اند!

ما با تمدن بدون نقاب آن ها، آن گاه که بر سر تقسیم منافع جهان - و نه گسترش تمدن - به فاصله ای کوتاه، در اوایل قرن بیستم، دو بار با یکدیگر جنگیدند و پنجاه میلیون جسد باقی گذاردند، آشنا شدیم و آن گاه که میلیون ها روس را، از تمام گروه ها، به سبب نپذیرفتن عقاید و اعمال قائد اعظمی چون استالین، قتل عام کردند! آن دو جنگ بزرگ، اروپا و غرب را، تا مرحله فنای کامل پیش برد و معلوم کرد اگر ظهور دوباره ی درنده خویی باستان، در بین رؤسای قبایل اروپا، و این بار بر سر تقسیم اموال جهان، چنان توحشی را با مجموعه ی خود روا می داشت، پس در بیرون کشیدن دارایی موضوع تقسیم، از دست صاحبان آن ها، در سراسر جهان، چه اندازه وحشیگری را مجاز می شمرده اند!؟

تا ۵۰۰ سال پیش، غرب، که در آن زمان به معنی اروپا بود، هنوز حمام کردن نمی دانست، کتابی جز انجیل نمی خواند، کلیسا و کنیسه راهبر عقل و اندیشه ی آنان بود و خرده ریزهای علم شرق را از سفره ی دانایی برمی چید، که در همان دوران، بر میراث سلیم محمد پایدار مانده بود، سخنان حکیمانه ی کنفوسیوس و بودا را می پذیرفت و رشد طبیعی خود را ادامه می داد، که بر تجربه ای گران از دانش وسیع و قدیم بین النهرین، هند، چین، مسلمین و مردم آسیای جنوب شرقی متکی بود.

پنج سده پیش، انباشت عظیم ثروت و ذخایر کلیسا، که با فروش بهشت و گوشت و نان خداوند به دست آمده بود، واتیکان را به سرمایه گذاری برای تصرف سرزمین های غیر مسیحی و صدور تفکر «عهد عتیقی» به جهان تشویق کرد و از آن زمان، آن رشد متکی بر ارتفاع جنازه ها، آغاز شد و انگیزه گرفت که دنیای غرب از قرن شانزدهم دنبال می کند. کشیشان، اشراف و نظامیان فرمان بردار پاپ، شریک شدند و به بهانه ی گسترش مسیحیت، توپ ها و کشتی ها را به سرزمین هایی راندند، که مردم اش حتی گلوله را نمی شناختند!

آفریقا را سوزاندند، بومیان اش را کشتند، ثروت اش را چپاول کردند و بازوهای توانای قبیله ها را به آباد کردن مزارع و زمین های زرع نشده ی اروپا و آمریکا بردند. معادن الماس، طلا، زغال سنگ و بعدها اورانیوم و نفت و مزارع کائوچو، قهوه و موز به تصرف صلیب و تفنگ درآمد و آن سرزمین وسیع، آباد، زیبا و ثروتمند، که با امکانات جغرافیایی و رشد موزون خود پیش می رفت، طی چند قرن، به آفریقای امروز بدل شد، که خطه ای است قحطی زده، دست به گریبان بیماری و فقر، با طبیعتی تخریب شده، دولت هایی غالبا دست نشانده، و بقایای کلنی های غربی زبان نفهم مسلح. کلیسا این رسالت سودآور را

در آمریکای جنوبی، مرکزی و شمالی، استرالیا، چین و هند هم ابلاغ کرد و حتی بودا و کنفوسیوس، با پیروان صدها میلیونی، در برابر وسعت خون ریزی سربازان صلیب تسلیم شدند.

در پایان آن دوران سیاه غارتگری تاریخی، نیمی از ثروت شناخته شده ی آن روز جهان و بخش عمده ای از مدیریت سیاسی، نهادهای تصمیم گیری و روشنفکری سرزمین های تسلیم شده به چنگ کلیسا و کنیسه افتاد و در حوزه ای مصرف شد که قصد نهایی آن، نه توسعه ی تمدن، که گسترش داد و ستد و منظم کردن یک سویه ی روابط تجاری بوده است و بس! پیشرفت امروز آن ها، فقط مرکب تجارت و تفنگ داران محافظ کاروان شان را الکترونیک کرده، تا شاید بتوانند داد و ستد را با استانداردهای خود اجباری کنند و آخرین موانع بومی و ملی را از مسیر توسعه طلبی های خویش بردارند، که به پهنای جهان گسترده شده است.

گواهی تاریخ می گوید، مسلمین در برابر آن حمله ی سراسری دیرین به جهان مقاومت کرده اند و به بهای گزاف، مبلغان و تاجران و حقه بازان غربی را سرشکسته و در مجموع دست خالی، پس نشانده اند. این شکست از جهان اسلام، برکینه ی کهن دینی آنان نسبت به مسلمانان افزوده، قرن هاست لحظه ای فراموش نمی کنند که قرآن، تورات و انجیل را پس زده و بی محتوا کرده است، تخیلات تاریخی کلیسا در جنگ های صلیبی و تجاوزات نوین شان در شرق میانه و شمال آفریقا را مسلمین نیمه کاره و ناکام گذارده اند و تفنگ داران امپراتوری انگلستان را، قریب قرنی پیش، و ارتش نیرومند سرخ و تفنگ داران روان پریش آمریکا را، همین اواخر، قبیله های مسلمان پا برهنه و دست خالی افغانستان از پای درآورده و به هزیمت وادار کرده و می کنند.

اسلام دو بار امپراتوری و گسترش جهانی خود را تجربه کرده است: در زمان امویان و به دوران عثمانی ها. آن چه را درباره ی تحمیلات و تجاوزات مسلمین بر ملل دیگر، مورخان غربی گفته اند، سخنان بی سندی لبریز از جعل و دروغ و فریب کاری است که خوانندگان کتاب های من با بخشی از آن آشنا شده اند. برای لمس آسان تر این حقیقت، کافی است به گواهی وجدان و عکس العمل ملت های جهان مراجعه کنیم. هیچ ملتی، اعم از مسلمان و غیرآن، مدعی اسلام نیست و مسلمین را شماتت نمی کند. هیچ سرزمینی مسلمین را مسئول نابه سامانی های قومی و ملی خویش نمی شناسد و هر ملتی که در ۱۴۰۰ سال و یا سیصد سال پیش مسلمانی را اختیار کرده، هنوز هم مسلمان است و کسی قادر نیست سابقه ای از تجاوز مسلمین، با ادله ی صحیح و سالم، به تاریخ ارائه دهد و هر ادعایی در این باره باید که بارها از غربال تحقیق گذرانده شود، تا همچون اسناد جدید و دیرین شعوبیه ی ایران، ساختگی و کنیسه ای از کار درنیاید.

اما از کره تا ژاپن، از فیلیپین تا ویتنام، از اندونزی تا چین، از هند تا پاکستان و افغانستان و ایران، از بین النهرین تا مصر، از مراکش و الجزیره و کنکو تا آفریقای جنوبی، از مکزیک تا برزیل و شیلی، از سرخ پوستان اتازونی تا مردم جزایر کارائیب و از یوگسلاوی تا خراسان بزرگ، پرچم آمریکا را می سوزانند،

فرانسوی ها، انگلیسی ها، آلمانی ها، ایتالیایی ها و روس ها را نفرین می کنند و مسئول تجاوزات و جنایات بی شماری می شناسند که در سده های اخیر بر مردم جهان روا داشته اند. امروز اندیشه های هوشیار سرزمین های غربی هم، گذشته ی خود را نمی پسندند و گردن کشی های کنونی راهبران سیاسی تابع کلیسا و کنیسه را، در تجمع مداوم خیابان ها، به سرزنش می گیرند.

افتخار مسلمین است که در حیات و حضور اسلام، و به بهانه ی آن، پیکر تمدن انسانی را مجروح نکرده اند، حقوق هیچ ملتی را به خانه ی خویش نبرده اند، پیوسته با توانایی طبیعی خود پیش رفته اند، دعوت به مسالمت و تسلیم به خرد را ندا داده اند و به اسلوب زندگی دیگران، حتی دشمنان شان، احترام گذارده اند. اگر تلفن همراه و کامپیوتر را مسلمانان نساخته اند و صد سال دیرتر، اما با امکانات مادی و عقلی و علمی «خود» به فضا خواهند رفت، در عوض به کابوس عکس العمل انتقام جویانه ی این همه مدعی از جان گذشته، از میان تمام ملت های غارت و تحقیر شده نیز، مبتلا نیستند که غربیان خون خوار، نام شان را تروریست می گذارند! اینک عاقبت اندیشان جهان، علیه دام گستری های وسیع تاجران بین المللی بسیج می شوند، ولی سردم داران داد و ستد دنیا، برای مقابله با سایه ی وحشتی که به سوی شان می خزد، تنها به برداشتن اثر انگشت تعدادی از مسلمانان در مبادی کشورشان دل خوش اند! آیا به راستی نمی دانند که اوج گیری ستیزه با زیاده خواهی های درازمدت آنان، در اندیشه ی عمومی آزادگان جهان شکل می گیرد و نه در انگشت چند مسلمان ساکن و یا نیازمند ورود به آمریکا؟!!

امروز جهان شاهد است که غرب کودکان و جوانان استقلال خواه فلسطین و مردم آرامش طلب و آهنین روحیه ی لبنان را می کشد، غرب بر میهمانان یک عروسی روستایی در افغانستان بمب های لیزری می ریزد، غرب به خواست اسرائیل ـ که یک دولت قدرتمند مسلمان را در شرق میانه نمی پسندد ـ مردم عراق را تهدید به نابودی و محکوم به فقر می کند و در سراسر جهان، فرماندهان و مدیران نالایق و خائن را، غرب بر سرنوشت ملت ها می گمارد، تا مغزهای ناراضی از شرایط ملی را به سوی خود بخواند و ثروت های مادی و معنوی یک سلسله از ملت ها را، به بهانه های مختلف، به خزانه ی خود ببرد.

تا زمانی که جهان، بر اثر رفتارهای مخرب اقتصادی و سیاسی غرب، در فقر و ناامنی و بیماری و ظلم و نابرابری می سوزد و تا زمانی که حاصل این رفتارها مردم جهان را هر روز فقیرتر و مریض تر و از امکانات ملی و بومی خود محروم تر می کند، مظاهر کنونی غرب نشانه ی پیشرفت، تمدن و یا دموکراسی نیست، زیرا آنان را می بینیم که گام به گام به خود کامگی دیرین متمایل تر و نزدیک تر می شوند و در همان زمان که از جهانی شدن سخن می گویند، ابزارهای سرکوب سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را چندان توسعه می دهند و چنان تکمیل می کنند که عملا به تدارکی برای تسلیم کردن جهان شبیه تر شده است!

امروز کلیسا و کنیسه، یعنی صاحبان دو سوم سرمایه ی جهان، متحدند تا مسلمین و مشرقیان را به زانو در آورند. انگیزه ی آنان انتقام کشی تاریخی از شکست های پیشین و تصرف منابع غنی شرق میانه است،

تا تمام دارایی جهان را به خود منتقل کرده باشند! در طول تاریخ و هم امروز، مسلمین با فداکاری بی نظیر، هویت ملی، قومی و اعتقادی خود را حفظ کرده، تسلیم زیاده خواهی های کلیسا و کنیسه نشده اند. احترام به این پرچم مقاومت و کمک به افراشتن بیش تر آن، تنها راه مبارزه علیه زور گویی های ملی و جهانی در جغرافیای ملت های مسلمان است.

اما با افسوس بسیار می بینیم در همان حال که برنامه ریزان و مفسران سازمان های بزرگ جاسوسی و تحقیقاتی کلیسا و کنیسه، به اهمیت نقش اسلام در مقاومت تاریخی شرق میانه معترف اند، روشنفکری بی مایه ای در میان مسلمین، به ستیزه ی ایده ئولوژیک با اسلام و تمسخر آن مشغول است! این پدیده توضیحی ندارد مگر آن را بینشی موظف و سازمان یافته در جهت اهداف کلیسا و کنیسه بیانگاریم و بی تردید هر کس دیگر هم، در مجموعه ی حکومت های اسلامی، با توسل به هر بهانه، رفتاری خلاف توصیه های قرآن، برای بیزار کردن مردم از اسلام و فروگذاردن این پرچم دوام، روا می دارد، درست صورت دیگری از همین مجموعه ی موظف است. از میان روشنفکر نمایان بی مایه ی ما نیز، کسانی در عین بی شهامتی، بسیار دور از عرصه ی دفاع عمومی مسلمین، با نگاهی منسوخ به تاریخ، مثلا برای مردم افغانستان، نسخه های غربی بی خاصیت می پیچند و به قصد آلودن مقاومت منطقه ای، صحنه های سینمایی قلابی و عقل فریب، مثلا درباره ی قصور پر از حورعین ملاعمر تدارک می بینند، که در این عصر حضور همه جانبه ی چشم های الکترونیک، حتی تصویر سیاه و سفیدی از ادعای آن ها دیده نشده است!!! این تبلیغات چپان غرب، بی شک، کم ترین پیوندی با پیشینه و پسند و باور مردم منطقه ی خویش ندارند و تنها با تأیید واماندگان اطراف خویش روبه رویند.

اینک زمان دفاع با تمام توان، از هستی شرق میانه و از جمعیت مسلمین است. این حکمی ثبت شده در کتاب گشوده ی تاریخ معاصر است و حاصلی که از مزرع بزرگ تجربه جنبش های استقلال خواهانه ی منطقه ی ما برداشت می شود. اینک که غربیان درصدند ما را مستعمره ی خویش کنند، دفاع از مقاومت اسلامی تنها پناه است. اگر غربیان بازی ساقط کردن سرسختی شرق میانه را، که ظاهرا از افغانستان و عراق آغاز شده، برنده شوند، هیچ یک استوار و بر جای نخواهیم ماند و دیر نیست، به اجبار، منابع منطقه را، به رایگان تقدیم شان کنیم و از هستی و هویت کهن خویش دست بشوییم. اینک ضرورت استواری را مسئولین عربستان سعودی نیز می دانند و با ایالات متحده اتمام حجت تاریخی می کنند، پس چه گونه روشنفکران بی مایه ی حزب پرورده ی ما، این گونه خوش خیال اند، اگر در واقع کاسه گردان گردن کشان جهانی نیستند و امیدی به حصه های چرب تر از سفره ی گسترده تری، که خواب آن را می بینند، ندارند؟

مورخ با درک حساسیت و دشواری شرایط عبور از این مرحله ی تاریخ شرق میانه، خود را در ورود به این مبحث معاصر ناگزیر می دید و در کتاب حاضر نیز می خواهد توطئه ی آشکار دیگری در تاریخ نویسی ایران را برملا و معلوم کند که کلیسا و کنیسه، هدف اصلی خود، یعنی مبارزه ی پنهان و غیرمستقیم تاریخی و فکری با اسلام را، تا چه حد جدی گرفته اند و برای تحریک مردم شرق میانه علیه یکدیگر، تا کجا رفته اند! شاید که انتشار مباحث این کتاب، مبلغین «توهم توطئه» را به توطئه آمیز بودن هیاهوی

خویش واقف تر کند و شاید که نقاب آزادی خواهی و فرهنگ مداری دروغین و ناپیدا و روغن زده ی دنیای غرب، که اینک مردم از پای افتاده ی جهان را، به باج خواهی مسلحانه ی آشکار تهدید می کند، دریده تر شود.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه بیست و پنجم شهریور 1385 و ساعت 13:30

ارسال شده در شنبه، ۲۵ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۳:۳۰ توسط naina

یادداشت برای احرار و... قسمت [1 و 2]

یادداشت برای دوستان احرار و امید (قسمت اول)

(به سبب افزوده هایی بر انتهای این یادداشت، مجددا به صدر مقالات منتقل شد)

پرداختن به سئوالی که در باب هویت و زبان ایرانیان پس از اسلام کرده اید، ما را به یکی از عمده ترین ادله ی وسعت نسل کشی پوریم، در مقیاس امحاء کامل حیات و حضور آدمی، تا زمان طلوع اسلام می رساند. اینک می دانیم که تا دویست سال پس از اسلام نیز، کم ترین نشان تجمع و حیات اجتماعی و اقتصادی و تولید و تمدن در سراسر خطه ای که اکنون ایران می نامیم، دیده نشده و حتی اولین نمونه های ظروف سفالین، که بسیار ناشیانه و ابتدایی ساخته اند نیز، متعلق به قرن سوم هجری است. با این توجه که از قرن سوم هجری تا حکومت رضا شاه، یعنی از غزنویان تا قاجار، تنها و تنها ترکان بر ایران حکومت کرده اند. همین آزادی عمل مطلق مهاجران ترک، که بدون مواجهه با مخالفت و مقاومت، در دوره های زمانی و محدوده های جغرافیایی مختلف ایران، تشکیلات حکومتی و حتی امپراتوری تدارک دیده و برقرار کرده اند، خود به میزان کافی بر فقدان تجمع بومی و معارض، ناشی از وسعت قتل عام پوریم، خبر می دهد.

اکنون در هر محفل و مرکز آکادمیک می توان با قدرت تمام اثبات کرد که حتی واژه ای از داشته ها و دانسته ها و مفروضات کنونی، در باب تمدن ماقبل و قرون اولیه اسلامی، در زمینه ی مسائل قومی و فرهنگی و سیاسی ایرانیان، صحت ندارد و برابر با واقعیت نیست. آن چه را به یقین می توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا قرون متمادی پس از اسلام، به علت غریبگی گسترده میان مهاجر نشینان نوپای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن اعتراضات متعدد و مکرر قومی، که تاکنون ادامه دارد، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته اند.

توجه کنید که هیچ ارتباط ارگانیک تاریخی، فرهنگی و سیاسی بین چهار حوزه ی مهاجرتی، که در ۴۰۰ سال نخست پس از اسلام در ایران نطفه بسته، وجود ندارد. هم اینک در شرق ایران شاهد مجموعه ی زیستی مستقلی هستیم که در تمام اجزاء و شاکله ی خود، مهاجر نشین و اختلاطی از فرهنگ و زبان هندیان و قبایل مختلف افغان و ترکان خراسان بزرگ است. آن ها از زبان، آداب و رسوم، لباس، خوراک رقص، آواز و باورهای ویژه ای سود می برند، که عمق قبول آن بیش از دویست کیلومتر به سمت غرب نیست. به محض عبور از شهری که یهودیان حیله گرانه نیشابور معروف کرده اند، به سمت مرکز، حوزه ی فرهنگ شرق ایران در تمام زمینه ها بسته و حیطه ی اقتدار فرهنگ مستقل دیگری پدیدار می شود که کم ترین ارتباطی با فرهنگ و خصوصیات تجمع شرقی ایران ندارد. در نوار زیستی شرق ایران، مظاهر اصلی حیات، در وجه عمده به ترکان و مغولان و تاتارها متعلق است وکنجکاوی های کاوشگرانه ی تاکنون، اثری از هیچ تجمعی، در فاصله ی حادثه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه ی شرق ایران، معرفی نکرده است.

همین پروسه ی تجمع مستقل و مخلوط را، در غرب ایران نیز شاهدیم. در این جا آمیزه ای از فرهنگ مهاجرانی از روم شرقی، سواحل شرقی مدیترانه و فرهنگ سامی و عربی حاکم است، که کم ترین شباهت و همآهنگی، از هیچ بابت، اعم از مردم شناسی، چهره نگاری، استخوان بندی و بلوک آدمی، آداب و رسوم و زبان و هنر و غذا و لباس و موسیقی و رقص با تجمع شرقی ایران ندارد. در غرب ایران در عین حال که موجودیت و حضور و فرهنگ مستقل اعراب کاملا قابل رد گیری است، اما در عین حال بیش ترین شکل التقاط میان نژاد عرب و رومیان گریخته به شرق را در سیمای اقوام لر و کرد و عشایر متعدد پراکنده در منطقه شاهدیم، مردم توانای بالا بلندی که نشان از بین النهرین کهن دارند، اما در اثر اختلاط با رومیان، غالبا با چشم های رنگی، پوست سفید و موهای غیر مجعد دیده می شوند. عمق اقتدار و تاثیر گذاری این نوار نیز بیش از دویست کیلومتر نیست و از همدان که به سمت مرکز برویم، نشانه های فرهنگ و رسوم و دیگر مشخصات مردم شناسانه ی تجمع غرب ایران کم رنگ و کم رنگ تر می شود. شناسایی کاوشگرانه ی هیچ اثری از هستی انسانی، در فاصله ی حادثه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، در نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه ی غرب ایران نیز هنوز میسر نشده است.

همین روند در شمال ایران نیز قابل تعقیب است، تجمع مردمی که باز هم در تمام مظاهر زیستی مستقل اند و از زبان تا آداب و رسوم و غذا و لباس و ریخت شناسی و موسیقی و رقص و غیره، به کلی با مردم شرق و غرب ایران متفاوت و نا مرتبط اند. غیر بومی بودن تشکل و تجمع انسانی در شمال ایران چندان واضح است که حتی تیپولوژی آنان را با جغرافیای محیط منطبق نمی بینیم و مردمی که به طور معمول و به سبب زندگی در شرایط دشوار جنگل و کوه و رود و دریا، باید فیزیکی ورزیده و مناسب شکار و تبرکشی داشته باشند، غالبا با اندام درهم فرو رفته و ضعیف جلگه نشینان دیده می شوند. در این باب باید با دقت بسیار تاریخ پس از اسلام نواحی جنوبی دریای خزر را بررسی کنیم تا معلوم شود به جز اسلاوهای جلگه های پایین دست روسیه، مهاجرین ساکن نواحی جنوبی دریای خزر از کدام ناحیه کوچ

کرده اند. در این باره نمی توان وسعت حضور کلنی های یهود در شمال ایران، تا حدی که بخش بزرگی از آن جغرافیا را، «استرآباد» خوانده اند، ندیده گرفت. به هر حال میان مردم ساکن در حاشیه ی جنوبی دریای مازندران و تجمع های شرقی و غربی این سرزمین نیز کم رنگ ترین خط ارتباط ملی و تاریخی دیده نمی شود. عمق حضور و تسلط مظاهر زیستی مردم شمال ایران، با دشواری و مسامحه، به صدکیلومتر می رسد و هنوز در میان بلندی های البرز مرکزی قرار داریم که آثار حضور فرهنگ گیلکی و مازندرانی و طبری محو می شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه ی شمال ایران هم، شناسایی کاوشگرانه، هیچ اثری از هستی انسانی، در فاصله ی حادثه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، معرفی نکرده است.

به چهارمین نوار تجمع انسانی و باز هم مهاجرانه، در جنوب ایران بر می خوریم، مردمی با فرهنگ عمدتا آفریقایی، یمنی و اعراب جنوبی، که در تمام ابواب و به خصوص زبان و فیزیک و مراسم و غذا و موسیقی و باور و رقص، تحت تاثیر مردم شرق آفریقا قرار دارند، با استیلای فرهنگی باز هم به عمقی کم تر از دویست کیلومتر، که پس از گذر از شیراز به سمت مرکز، محو و نابود می شود. فاصله ی میان چهار نوار تجمع در چهار سوی ایران، که چون قاب و چهارچوبی در اطراف این سرزمین کشیده شده، چندان عمیق و وسیع و غیر قابل اختلاط و مستقل می نماید که خود به خود نو بودن روابط تاریخی میان مردم ساکن در این نوارها را اثبات می کند. زیرا اگر بخواهیم عمق حیات تاریخی و ارتباطات ملی مردم ساکن این نوارها را، برابر آثار تمدنی اثبات شده ی ایران پیش از پوریم، هفت هزاره بیانگاریم، به طور قطع در طول این هزاره های دراز و به مدد اختلاط های طبیعی فرهنگی و تولیدی و تجاری و خانوادگی، هماهنگی های عمومی و ملی در تمام مظاهر اجتماعی در درون این نوارها بروز می کرد و بدین ترتیب می توان پا برجایی جدایی اولیه و ماهوی میان ساکنان این نوارها را، ناشی از کوتاهی عمر تاریخی و طی نشدن فرصت استراتژیک لازم دانست. بی شک اقدامات اخیر و هشتاد ساله ای، که از زمان رضا شاه، الحاق و اتصال تاریخی مردم ساکن در این چهار نوار و ایجاد یک واحد ملی و سراسری را، در اعزام سپاهیان و سرداران مافوق احمق و جانی ارتش و تبلیغ اجباری زبان و نشانه های من در آوردی به اصطلاح قوم فارس دانسته است، به کلی ناکام و ناتوان از کار درآمده و جز ایجاد جدایی و دشمنی و نفرت، در جای بی خبری و بی اعتنایی قبل، میان مردم این چهار نوار، حاصل دیگری به بار نیاورده است.

بدین ترتیب تشخیص این مطلب دشوار نیست که واحد های زیستی و تمدنی موجود در ایران، از هیچ مرکز معین و مقتدر ملی تغذیه نشده و به جز دین کبیر اسلام و اکثریت گرویده به مذهب تشیع، در حال حاضر هم، از هیچ پیوند ارگانیک و بنیادین و کم ترین همگونی سنتی و بومی، ناشی از دیرماندگی تاریخی، که به طور طبیعی موجب تشکیل و تشکل ملی است، پیروی نمی کند. اینک می توان اثبات کرد که خلاف تلقینات پریشان بافانه ی باستان پرستان، فرهنگ جاری در چهارچوب اصلی ایران کنونی، از مبداء طلوع اسلام، بیش تر حاشیه ای بر فرهنگ و تمدن جوامع بیرونی و منطقه ای است و هیچ نشانی از توانایی های بومیان ساکن ایران کهن، به سبب امحاء کامل آنان در ماجرای پلید پوریم، بر خود ندارد.

بر این چهارچوب اصلی باید صورت بندی کلنی های رسمی و غیر رسمی عرب را، در دهه ها و سده های نخستین اسلامی افزود، که قصد تبلیغ این دین مبارک، در میان مهاجرین و جانشینان جدید مردم ایران کهن را داشته اند، کلنی هایی که همه جا آثار ویژه ی خود را بر جای گذارده و پذیرش مشهود و سراسری اسلام، در چهار چوب اصلی ساکنان جدید ایران و نیز قبول زبان عرب در میان نخبگان فرهنگی، پس از گذشت زمان لازم، به عنوان روش و جهشی در برداشت های عالمانه از زبان فخیم قرآن، حضور فراوان این کلنی ها را گواهی می دهد. بی شک برای شکل گیری و سپس حاکمیت فاضلانه ی فرهنگ ممتاز قرآن و ظهور صاحب نظران دینی و سیاسی و اجتماعی و علمی، به چند سده زمان نیاز بوده، که با ادعاهای یهودیان در کتاب هایی از قماش الفهرست ابن ندیم، که ایران خالی مانده از سکنه، به سبب وقوع پوریم را، از نخستین روزهای طلوع اسلام، مملو از اساتید و نام آوران عالی مقام در تمام رده های علوم و فنون و ادبیات و اخلاق تبلیغ می کند، در تضاد مطلق قرار می گیرد. در عین حال این نکته ی اصلی و بسیار مهم را نیز نباید ندیده گرفت که سعی یهودیان در ساخت و پرداخت تاریخ و فرهنگ افسانه گون، برای دوران پیش از این مهاجرت ها، و به قصد انکار پوریم، به این دلیل ساده موفقیت آمیز بوده است که هیچ یک از این گروه های مهاجر، آگاهی و حساسیت و تعصبی نسبت به درست و یا نادرست بودن روایت هایی ازعمق تاریخ ایران نداشته اند و همین مطلب تلقین هر ناممکنی در میان آنان را سهل و میسر کرده است، چنان که رسوخ و قدمت آموزه های بومی و منطقه ای، نزد هر گروه از این مهاجران شرقی و غربی و شمالی و جنوبی، و نیز فعالیت فوق معمول یهودیان، به خصوص در سر هم بندی کردن زبان در اصطلاح فارسی، استیلای مطلق زبان عرب را ناممکن و دشوار کرد. و ده ها نکته ی ناگفته و شگفت انگیز دیگر که برای ذکر آن ها باید به ادامه ی انتشار مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران چشم داشت.

برای آقای امید هم بگویم که قصه ای ناممکن تر از وجود جاده ی ابریشم پیش و یا پس از اسلام ساخته نشده و با یقین کامل بدانید که از هیچ مسیری اثبات وجود چند وجب از این جاده ی دراز افسانه ای میان شرق و غرب ممکن نیست که ظاهرا مراکز فعالیت اقتصادی منطقه ی شرق میانه را به تحرک وا می داشته است. گفت و گو از این جاده ی بی نشان و اثر نیز حصه ای از آن جعل تاریخ و تمدن برای منطقه و در دورانی است که وقوع پوریم کم ترین اثری از حضور آدمی در آن باقی نگذارده بود.

یادداشت برای دوستان احرار و امید (قسمت دوم)

پس از طلوع اسلام، سرزمین خالی، در سکوت فرو رفته و پوریم زده ی ایران، اندک اندک پذیرای مهاجرینی از اطراف شد که چهارچوب نخستین و مستقل شکل گیری و نیز موقعیت تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی آنان را، در یادداشت قبل ترسیم کردم. اینک به تغییرات پس از اسلام، در مربع عظیم و پهناور و باز هم خالی از زندگی، در درون این چهارچوب، با اضلاعی به طول ۸۰۰ کیلومتر بپردازم، که با برداشت های کنونی، ایران مرکزی خوانده می شود. مربعی که علی رغم گستردگی غول آسا، مورد عنایت طبیعت

نبوده و نیست، نزدیک به تمامی آن لم یزرع است و جز زاینده رود، نهر بزرگ دیگری در آن جریان ندارد. در واقع موقعیت این مربع کویری پهناور، نه فقط جذابیت طبیعی فراخوانی مهاجرین به درون خویش را نداشته، بل خود اصلی ترین علت جدایی و انزوای تجمع های تازه تشکیل شده ی پس از اسلام، در چهار چوب مرزهای ایران بوده است، که اینک ایران نامیده می شود. زیرا نبود ایستگاه های متوالی، در درون این مربع، به صورت شهرهای بزرگی که داد و ستد فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، ایجاد راه های ارتباطی و در نتیجه درهم آمیزی اقوام را ضرور و سهل کند، موجب دور افتادگی و انفراد جوامع مهاجر نشین نخستین را می شد و بدین ترتیب نقاط قابل تجمع، در این مربع را، که پاسخ گوی نیاز جمعیتی در اندازه اطلاق نام شهر باشد، از دیر باز تاکنون، جز در چند حوزه ی مختصر نیافته ایم که به نسبت پهناوری مربع، بسیار ناچیز می نماید: حوزه ی ری، حوزه ی کاشان و قم، حوزه ی اصفهان و حوزه ی یزد.

نبود نشانه ی مستقل و محکم هویت شناسانه، از آن دست که در تجمع های مهاجر نشین اطراف ایران دیده می شود و نیز فقدان فرهنگ و نشانه های هنری و سنتی و باورهای دیرینه و لباس و به ویژه موسیقی، معلوم می کند که برآمدن شهرهای مختصر و معین، در مربع مرکزی ایران، یک اتفاق ثانوی و متعاقب بسته شدن پروسه ی تجمع های دیگر در چهار چوب اطراف ایران است و هویت بومی کهن و حتی مهاجرانه ی پس از اسلام ندارد. درک و دریافت از موقعیت تمدنی این مربع مرکزی، در سده های آغازین اسلامی، چندان دشوار نیست. اگر متن شاهنامه را به عنوان نخستین نمونه ی شناخته شده از حضور زبانی، که پس از ساخت و تدوین، به سیاست هایی فارسی نامیده اند، به رسمیت بشناسیم، اطلاعات جغرافیایی مندرج درآن، بدنه ی اصلی این بحث را تقویت می کند که مهاجر نشینان چهار سوی ایران، در زمان پیدایش شاه نامه، به سبب کوتاهی مدت استقرار و عدم پیشینه ی بومی، با یکدیگر ارتباط ارگانیک و مقرر تاریخی نداشته و حتی در آغاز برقراری روابط قومی و ملی هم نبوده اند. به همین دلیل شاهنامه فقط سخن گوی تجمع شرقی است، خراسان و زابل و قندهار و کابل و سیستان و طوس و مرو را در روابط سیاسی و فرهنگی تقریبا یکپارچه می شناسد، ولی تصورش از دیگر نقاط ایران، به کلی پریشان و حتی دشمنانه است.

کز **ایران** اگر زال زر با دو مرد، بیایند و جویند با او نبرد

گران مایه اغریرث نیک پی، سپه واگذارد از آمل به ری

اغریرث بنا بر متن شاهنامه، یک سردار تورانی ـ خراسانی است و زال زر، حاکم نشینی در سیستان، که فردوسی در مقاطعی مانند بیت بالا، آن را ایران نیز خوانده است، بدین ترتیب تصور فردوسی در این ابیات از آمل و ری، دو شهر تورانی است، چنان که همین پریشانی در شناسایی دیگر شهرهای ایران، نیز در شاهنامه قابل دیدار است.

ز **آمل** گذر سوی تمشیه کرد، نشست اندر آن نامور بیشه کرد

مرا گفت بر دار **آمل** کنی، سزاتر که آهنگ **کابل** کنی

سپاهی ز گردان پرخاش جوی، ز زابل به **آمل** نهادند روی

چو گردان سوی کینه بشتافتند، به **ساری** سران آگهی یافتند

که **ایرانیان** راه را ساختند، هیونان به هر سو برانداختند

دنبال کردن داستان هایی با نام های آمل و ساری در شاهنامه، مکان جغرافیایی و تعلق سیاسی این شهرها را جهنده می کند، هر زمان در گوشه ای مستقر و به اختیار کس دیگرند و از آن که اصولا مازندران در اندیشه شاهنامه سازان دیوگاه می نموده، پس اگر آمل و ساری اشعار شاهنامه را، در مکان کنونی آنها گمان کنیم، خارج از محدوده ایران قرار می گیرند و چنین است که تصورات سراینده شاه نامه نسبت به شهرهایی که به نظر می رسد تنها نام هایی از آن ها می شناخته، به صورت اقالیمی دور و غالبا دشمن نشین درآمده است. چنین گمان غریبه و ناسازگاری نسبت به اردبیل و استخر و اهواز و خرم آباد و خوزستان و اصفهان و قم و کرمان و شیراز و جهرم و گرگان و ساری و همدان نیز در اشعار فردوسی جاری است. شاه نامه گواه روشنی است که معلوم می کند فردوسی تعلقی نسبت به تجمع های غربی و شمالی و جنوبی ایران ابراز نکرده و غالبا از آنان به عنوان بیگانگان و دشمنان و یا پادگان هایی برای نگهداری اسیران نام برده است. آگاهی های مختصر و مغلوط فردوسی نسبت به سایر ساکنان جنوبی و غربی و شمالی ایران، و این که تنها بر بخش کوچک و روی هم رفته نامعینی از سرزمین های شرق، نام ایران می نهد، خود موید این است که در زمان تولید شاه نامه خردلی تصور ملی و میهنی وجود نداشته، چنان که اگر مردم تجمع های مهاجر نشین غرب و جنوب و شمال ایران هم شاه نامه هایی به جا می گذاردند، آگاه می شدیم که هر یک نوار استقرار خود را چه می نامیدند و دیگران را با چه چشمی می نگریستند، که بی گمان به صورت ابراز نوع دیگری غریبگی، منطبق با فرهنگ و زبان و شیوه ی مصطلح خودشان بود.

چو صد مرد بیرون شدند از میان، ز اهواز و **ایران** و از رومیان

به اهواز کرد آن سوم شارسان، بدو اندرون کاخ و بیمارسان

کنام اسیرانش کردند نام، اسیر اندرو یافتی خواب و کام

چو دارا از **ایران** به **کرمان** رسید، دو بهر از بزرگان لشکر ندید

بدو گفت گر من به **ایران** شوم، ز **ری** سوی شهر دلیران شوم

همی سرفرازند که ایشان که اند، به **ایران** و **مازندران** بر چه اند

این بیگانگی و دشمن انگاری، مثلا درباره ی کردان و مازندرانیان از اندازه ی معمول درمی گذرد، تا آن جا که دزد و وحشی و جادو و دیو و طلسم خوانده می شوند.

کنون **کرد** از آن تخمه دارد نژاد، کز آباد ناید به دل برش یاد

بود خانه هاشان سراسر پلاس، ندارند در دل ز یزدان هراس

سپاهی ز استخر بی مر ببرد، بشد ساخته تا کند رزم **کرد**

به نیکی ز یزدان همی جست مزد، که ریزد بر آن بوم و بر خون **دزد**

از آن گرگ ساران و جنگاوران، وز آن نره دیوان **مازندران**

بترسم ز آشوب بد گوهران، به ویژه ز دیوان **مازندران**

چنین تصاویری، به صورتی روشن، از نبود ارتباط و آشنایی میان محدوده های مهاجر نشین چهار سوی ایران خبر می دهد و از آن که شاهنامه را در پایان قرن چهارم ساخته اند، پس می توان پذیرفت که در قرن چهارم سلسله ای از شهرها در مهاجرنشین های اطراف و در مرکز ایران دایر بوده است، که سهم مربع بسیار وسیع مرکزی را، در شاهنامه، تنها به صورت سه نام ری و قم و اصفهان می خوانیم که در خطی از شمال به جنوب کشیده شده و بی تردید در آن زمان جز قصبچه هایی نبوده اند، چنان که قم را تا پایان دوران قاجار هم نمی توان شهر نامید. برای مورخ مایه ی اعجاب نیست که در شاهنامه یاد و نامی از قزوین و یزد نمی بیند، زیرا با قرائنی ثابت می کند تا پایان قرن چهارم هنوز شهری به نام یزد در مدخل کویر کرمان بالا نرفته و نیز از این که قم و اصفهان و ری را با فرهنگ و آداب و رسوم جدا از تجمع های چهار سوی ایران می شناسد، دچار حیرت نمی شود، زیرا به احکام قدرتمندی متوسل و مجهز است که اثبات می کند بنیان کلنی های اولیه ی مرکز ایران را، یهودیان ریخته اند. چنان که اصفهان را تا همین قرون اخیر «یهودیه» می خوانده اند.

بدین ترتیب کاملا مسلم می شود که باز ساخت ایران پس از اسلام، به مدد امواج مهاجرین و همسایگان میسر شده و بازیافت کم ترین نشان از بومیان کهن این خطه، پس از قتل عام پوریم، جز مانده هایی از لوازم زندگی و اجساد پراکنده، در بقایایی سوخته و ویران شده، به دست نیاورده ایم. اینک به قصد بستن مدخل و پس از نصب فهرستی از ابنیه ی مساجد کهن و تاریخ بنای آن ها، به موضوعی اشاره می کنم که یکی از ناب ترین و ناگفته ترین و درعین حال شیرین ترین مباحث هویت شناسی در ایران پس از طلوع اسلام است و آن این که پیش از قرن پنجم در سراسر ایران، نشانی از مسجد شهر، که به طور معمول مسجد جامع می گفته اند، نیافته ایم. مطلب روشنگری که نخست معلوم می کند که جز اعراب غربی هیچ لایه دیگری از مهاجرین به ایران از نخست مسلمان نبوده اند و گرنه ساخت مساجد کلان، که مکان تجمع و عبادت مردم شهری باشد تا این حد عقب نمی ماند و از آن قابل اعتنا تر این که هیچ شهری

در ایران، تا پیش از قرن پنجم، هنوز به ارقام و ارتفاعی از جمعیت، که نیازمند مکان معین و مناسبی برای تجمع های دینی باشد، نرسیده بوده است:

مسجد جامع شوشتر، از قرن سوم هجری. مسجد جامع نایین، قرن چهارم. مسجد جامع تربت حیدریه، قرن پنجم. مسجد جامع اصفهان، قرن پنجم. مسجد جامع اردستان، قرن ششم. مسجد جامع ارومیه، قرن هفتم. مسجد جامع دزفول، قرن هفتم. مسجد جامع زواره، قرن ششم. مسجد جامع قزوین، قرن ششم. مسجد جامع بروجرد، قرن هفتم. مسجد جامع کاشان، قرن هفتم. مسجد جامع بسطام، قرن هشتم. مسجد جامع کرمان، قرن هشتم. مسجد جامع شیراز، قرن هشتم. مسجد جامع دماوند، قرن هشتم. مسجد جامع ابرقو، قرن هشتم. مسجد جامع قائن، قرن هشتم. مسجد جامع کاج اصفهان، قرن هشتم. مسجد جامع ورامین، قرن نهم. مسجد جامع نطنز، قرن نهم. مسجد جامع سمنان، قرن نهم. **مسجد جامع نیشاپور، قرن دهم. مسجد جامع گرگان، قرن یازدهم.**

تنها می ماند توجه دهم، که با نمونه ی مسجد شوشتر، استقرار کهن تر و پیشگامانه ی اسلام در میان اعراب خوزستان قطعی می شود، چنان که با نمونه ی مساجد نیشاپور و استرآباد، می توان نتیجه گرفت که هرچه ظن وفور یهود در شهری محتمل تر و یا مسلم تر است، ساخت مسجد جامع آن شهر هم جدید تر است!!!؟ دریافت از بحث جامع بالا، برای هرکس که در یکی از جهات اربعه ایران سفری ساده و به قصد تفریح کرده باشد، بسیار آسان است و حاصل آن را می توان در چند سرفصل مختصر، که باز هم انقلابی در ادراک مسائل ایران، پس از طلوع اسلام است، خلاصه کرد:

۱. از آن جا که وسعت نسل کشی یهودیان، در ماجرای پلید پوریم، سرزمین ایران راکاملا از سکنه خالی کرده بود، پس از ظهور اسلام، این سرزمین با ورود مهاجرینی از تمام همسایگان و از همه سو، به تدریج دارای کلنی های کوچک انسانی شد که کم ترین پیوند بومی با ایران کهن نداشتند و از مراتب و مناسک و فرهنگ و زبان و پوشش و باورهای پیشین سرزمین های اصلی خویش پیروی کرده اند. در این جا عمده ترین سئوال هویت شناسانه می پرسد کدام یک از مجموعه های زیستی پراکنده در سراسر ایران، در موقعیت های نخستین و کنونی و به چه دلیل و نشانه و تشابه، دنباله ی بومیان ایران کهن اند و چه همخوانی ماهوی در تولید و فرهنگ، میان ساکنان پس از اسلام ایران و اقوام ماقبل آن وجود دارد؟

۲. رشد کمی و کیفی این مهاجر نشینان، تا حدودی که با شرایط و فرامین و فرمول های شهر نشینی منطبق شوند، لااقل نیازمند سه قرن زمان بوده است. اثبات تعلق این کلنی نشینان به دین اسلام، از آن که جز در خوزستان در هیچ حوزه ی دیگری مساجد اولیه و ابتدایی و خشتی را نیافته ایم، مستندات لازم را ندارد و منطقا نیز پذیرفتنی نیست، زیرا طبیعتا کلنی های تبلیغی مسلمین، برای انتقال مفاهیم قرآن به این همه تجمع غیر همگون و با زبان ها و دیگر ظرایف گونه گون، زمان زیادی را صرف کرده اند. مورخ می پرسد در حوزه هایی که یک مسجد کوچک محلی نیافته ایم، ظهور و وجود این همه مفسر و مورخ و

فتوح و سیره نویس مسلط به فرهنگ اسلامی و انبوهی کارشناس آگاه از همه چیز ایران پیش از اسلام، که ابن ندیم بر می شمارد، چه گونه قابل پذیرش است؟

۳. از آن که قدیم ترین مسجد جامع بنا شده در حوزه ی جغرافیایی کنونی ایران، متعلق به قرن پنجم هجری است، پس با در نظر گرفتن زمان لازم برای بنای مسجدی بزرگ، اثبات وجود یک شهر مسلمان نشین، که در حد نیاز به مسجد جامع رشد کرده باشد، پیش از آغاز قرن چهارم ممکن نیست، چنان که بقایای یک بنای اشرافی غیر حکومتی و غیر مذهبی را، که نشان از تورم و انباشت ثروت و پدید آمدن قشر برگزیده ای که تظاهر به تمول کند، تا حوالی صفویه، یعنی قرن دهم و یازدهم هجری، در سراسر ایران نیافته ایم. مورخ می پرسد اگر ایران دوران نخست اسلامی را بازساخته ی پس از برش ویرانگر و بنیان بر افکن پوریم نیانگاریم، آن گاه چه عاملی موجب شده تا اقوامی هفت هزار ساله از معرفی حتی یک خانواده ی ثروتمند که بقایایی از علاقه مندی های خود باقی گذارده باشد، عاجز بمانند؟

۴. و مهم تر از همه این که اگر زبان رسمی و اجباری کنونی، موسوم به فارسی، از الفبای عرب بهره می برد، که رسوخ فرهنگ و توانایی نگارش آن، چنان که نمونه های به جا مانده القا می کند، از قرن چهارم به بعد محرز و مسلم است و نمی تواند نمونه ی پیش از اسلام داشته باشد، پس زبانی فاقد بنیان تاریخی بومی و کهن می شود، زیرا پیوند تمام اجزاء آن، با توانایی های زبان عرب، در لغت و دستور بیان و حرف نگاری، خود ساخت پس از اسلام و پس از قرن سومی آن را غیر قابل مجامله می کند. پرسش بزرگ در این ورودیه چنین طرح می شود که مهاجران به نوارهای تجمع اطراف ایران، پیش از آشنایی با زبان عرب، در حد استنساخ و استخراج لغوی و نگارشی از آن، هر یک با چه زبانی سخن می گفته و با چه خطی می نوشته اند؟

بررسی عالمانه و فارغ از تعصب این چهار مدخل کاملا نوبنیان و بیان، ما را با مظاهر و مدارکی از دلایل متعدد وقوع پوریم و تبعات ضد تمدنی آن و نیز حصه ای از مقدمات و فضای ظهور صفویه آشنا می کند. مطالبی که کارگزاران فرهنگی دولت مکتبی، به دلیلی که بیان نمی کنند و بر خردمندان پنهان نمانده، انتشار آن را بلوکه کرده اند!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه بیست و هفتم شهریور 1385 و ساعت 20:0

ارسال شده در دوشنبه، ۲۷ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۲۰:۰۰ توسط naina

يادداشت براي آقاي جلالي [1]

آقاي جلالي. خبر می دادید تا آب و جارو کنیم! در باب سئوالات تان بنویسم که متاسفانه مسلمانان در باب تاریخ طلوع اسلام تحقیقات چشم گیري در هیچ زماني نکرده اند و همان اوراق بي بها و بدون مدرک

را کافی دانسته اند که از قرن چهارم به بعد، با دست آدم هايي بي هويت، ولي دشمن خو، چون ابن نديم، تاليف شده و واضح است از آن نوشته ها جز افسانه هايي به قصد تحقير اسلام چيزي به دست نيايد. بي راه نيست بگويم که اشارات مختصر من در يادداشت هاي اسلام و شمشير و مرقومات بعدي آن، نخستين ارزيابي تاريخي معاصر از مسائل صدر اسلام است و تا همين جا، به مدد قرآن صديق، يعنی تنها متن و مستند بی قرينه و شبهه ناپذير درک درست از مسائل عهد پيامبر، حقايقي از آن دوران را باز يافته ايم که در فرهنگ و تاليفات اسلامي بي بديل است. مثلا اثبات بازگشت اهل کتاب از باور به يکتايي خداوند در زمان پيامبر و توضيح در باب قصص قرآن، دو چراغ پر فروغ است که اگر بر سر دست بالا بگيريم، نه اين که پاپ، بل بسا که بدنه ي خردمند و جست و جو گر مسيح و عزير پرستان را، با هدايت آن نور به راه يکتايي خداوند و اعتراف به حقانيت اسلام باز گردانيم، هرچند شاهديم بر کومه اي از اين چراغ هاي تازه افروخته، که هر يک تابشي بر گوشه ي تاريک مانده اي از تاريخ ايران و اسلام است، کساني گل پرتاب مي کنند که مدعي زعامت فرهنگ اسلامي در اين سرزمين اند و پاسخ شان همان کلام الهي است که: فروغ حقيقت را نمي توان با تف دهان خاموش کرد.

پذيرش حضور سريع و سراسري و رسوخ و باور اسلام در ميان مهاجران ساکن شده در حواشي جغرافياي ايران، که می گوييد بر اثر انعکاس آوازه ی حضور مناديان اسلام، بلافاصله عرصه ی خالي مانده ی ايران را پر کرده اند، زماني ممکن است که همين صحنه هاي سينمايي کنوني از حوادث صدر اسلام را بي کم و کاست بپذيريم، يعني عرب را از عهد عمر، شمشير به دست، سر در پي ايرانيان گذارده بپنداريم که مرتبا کله و سر و دست مجوسان را به هوا پرتاب مي کنند تا خود را به خراسان برسانند و اسلام را به بيست سال در سراسر اقليم شرقي نجد عربستان، به ضرب خنجر و تازيانه، استوار کنند! در اين صورت و بلافاصله رخ داد پليد پوريم و نيز ضرورت حضور مهاجران را نفي کرده و در جای آن امپراتوری قلابی ساسانيان را نشانده ايد و نيز پاسخي بر اين پرسش نداريد که عمر عجول در گسترش اسلام، چرا براي اين همه آدم تازه مسلمان، در اين عرصه ي پهناور، فرمان ساخت يک جايگاه عبادت خداوند تازه يافته را نداده است، که امروز مختصر اثري از آن بيابيم، زيرا که مساجد هميشه مورد احترام و به فرمان قرآن چندان لازم الرعايه بوده اند که شهرداري هاي امروز هم نمي توانند به بهانه ي احداث گذرگاه، حتي سقا خانه اي را تخريب کنند!

بدين ترتيب نمي توان ميان اين دو موضع معلق ماند، اگر رخ داد پوريم را با تبعات تخليه ي منطقه ي ما از حضور آدمي بپذيريم، پس طبيعتا غلبه بر ذهنيات پيشين و بازگشت زندگي به گورستان خالي مانده ی ايران، بر اثر آوای دعوت اسلام، بسيار کند و به تدريج صورت گرفته، و حتی اگر قبول کنيم که اين گونه مهاجرت ها، بلافاصله پس از آوازه ی اسلام آغاز شده، پس مسلمانان برای عرضه ی اسلام به مهاجران، بايد تا تکميل پروسه ی هجرت و تشکيل شهرها در مقياسی که ساکنان آن از نظر اقتصادی و فرهنگی و سياسی قابل عرضه ی دين جديد و دريافت از قرآن فخيم شوند، صبر می کرده اند، که با درک امکانات اندک آن زمان و استقرار باورهای پيشين در ذهن مهاجران، لااقل به سه قرن زمان نياز بوده است، چنان

که ده ها هزار نمونه ی پیش روي ندا مي دهند که مردم بسياري، به هزار سال هم نتوانسته اند براي خروج از دهکي، گامي به سمت رشد بردارند! پس حضور اسلام در حوزه هاي تازه شکل گرفته و مهاجر نشين اوليه در ايران، **به گواهي فقدان ظواهر تجمع هاي بزرگ شهري و نايابي نماد هاي اسلامي و مساجد**، پيش از قرن سوم هجري، دور از ذهن و تصور است. مشکل عمده ی کنونی ما این است که باور کنیم در چنین احوال و شرایطی، قبول ظهور این همه صاحب نظر اسلامی از مورخ و مفسر و مترجم و غیره، ممکن نیست و بپذیریم که در ساخت این همه استنادهای فرهنگی که از اوایل قرن اول هجری به نخبگان ایرانی متعلق می دانند دروغ هایی به قصد آشفته کردن امتیازات و اقتدار اسلام است که امروز پاپ اعظم را هم مشغول باز خوری نشخوار گونه ی آن می بینیم.

اما در باب احتمال فقدان نمادهای فرهنگی چون رقص و آواز و از این قبیل، به سبب نفی و حرمت اسلامی، هرچند که قرآن اشاره ی آشکاری به این نهی ندارد و قبایل مسلمان را می بینیم که از صحاری غربی آفریقا تا نجد عربستان و لبنان و مصر و کردستان و سراسر نوارهای زندگی در چهار سوی ایران و ساکنین سواحل جنوبی و ترک و سیستانی و بلوچ و زابلی و خراسانی و ترکمن و گیلک و مازندرانی و اردو زبان و قبیله نشین افغانی و غیره، در هر فراغت و مراسمی به ترنم و ترقص مشغول اند. بنا بر این نبود چنین بن مایه و مراسم فرهنگی و قبیله و قومی، در مربع میانی ایران، چنان که گفتم، دیرینه ی ساکنان آن را به رگه هایی از یهودیان نزدیک می کند که فقدان استقرار، آن ها را در ذخیره کردن و نمایش نشانه های قومی، چون معماری و هنر و لباس و آرایش و صنایع دستی و رقص و آواز و آلات موسیقی مخصوص و دیگر عوالم قومی و ملی ناتوان کرده است.

اگر قابل اثبات است که واحدهای قومی موجود در ایران پیشینه ی بومی ندارند و ترکیبی از مهاجر نشین های منفرد و مستقل اند که انتقال اسلام به آنان قرن ها زمان برده است، پس با تامل دوباره و دقیق در تاریخ برپایی مساجد جامع در شهرهای بزرگ ایران، نیاز به تالیف تاریخ ایران و اسلام جدید را جدی بگیریم و از جمله شمشیری را که یهودیان و مسیحیان به دروغ بر کمر مسلمین بسته اند، باز کنیم و به خودشان برگردانیم.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه سی ام شهریور 1385 و ساعت 22:0

ارسال شده در پنجشنبه، ۳۰ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۲۲:۰۰ توسط naina

یادداشت برای آقای جلالی[2]

آقای جلالی. مشغول باز سازی صحنه هایی از تاریخ هستیم که بسیار دور از چشم ما رخ داده و تا جایی که جسته ایم از مهاجران به چهار سوی ایران توضیحی ندیده ایم که معلوم شود چرا و چه زمان به ایران

منتقل شده اند، چنانچه از انگیزه و علت این جا به جایی خبر نداریم. ناگزیر به دنبال نشانه های عقلی و اعتباری، سر نخ سیاه رنگ تاریخ را، کور مال، در تاریکی کنونی دنبال می کنیم.

آخرین اطلاعات در اختیار ما می گوید که دوازده قرن قبل از طلوع اسلام، یهودیان در اقدامی پلید و چنان که در تورات مدعی می شوند، برای پیش گیری و احساس امنیت، قتل عام سراسری و کاملی را در منطقه ی ما و در سطحی اجرا کرده اند که کم ترین رد پایی از حضور انسان، در سرزمین های پوریم زده شرق میانه، در زمان طلوع اسلام دیده نمی شود و نخستین نشانه های حضور و حیات و تجمع آدمی را از اوایل قرن سوم هجری و به صورت پیاله و بشقاب های سفالی بسیار ابتدایی، از نیشابور تا سامره یافته ایم. می توانیم از مسیرهای موازی و یا مختلف، رخ داد پوریم و عواقب آن را در سطحی که برشمردم، اثبات کنیم، اما ظاهرا شما به آن محتاج نیستید و قتل عام پوریم و تبعات آن را قبول کرده اید.

از سوی دیگر با ارجاع به جمعیت موجود و خصوصیات قومی و فرهنگی و ریخت شناسی آن ها، اثبات می کنیم که اقوام حاضر در ایران کنونی، مبدا و مشخصات بومی ندارند و مهاجرند. این مهاجرت های از همه سو، که بدون ایجاد کم ترین تنش و مقابله و برخورد انجام شده، خود یکی از عالی ترین ادله فقدان تجمع بومی در ایران پیش از اسلام، بر اثر فاجعه پوریم است. اگر بخواهیم این مهاجرت ها را بلافاصله پس از برخاستن آوازه ی اسلام بدانیم، پس باید مسلمانان را پیش از هجرت آن ها، در سراسر ایران سکونت دهیم تا جذب همسایگان به دعوت آن ها ممکن شود، اما نشانه هایی برای حضور بلافاصله ی عرب مسلمان در هیچ کجای ایران نیافته ایم، زیرا که ریخت شناسی اعراب هنوز هم بیش تر متوجه نوار غربی ایران است و در شمال و شرق و جنوب رد پای بسیار کم رنگی دارند که حاصل اندک اختلاط های ضروری در گذشت زمان است.

پس قبول می کنیم که محرک نخستین مهاجران، برای عزیمت به نوارهای زیستی در چهار سوی ایران، اشتیاق به اسلام نبوده است، زیرا نه فقط عوامل این آشنایی و اشتیاق فراهم نیست، بل پذیرش اسلام نیاز به مهاجرت نداشت و با بقای در مسقط الرآس خویش نیز ممکن می شد. وانگهی اگر امور را ساده بگیریم و فرض را بر قبول بلافاصله ی اسلام فقط با مطالعه و به تر است بگوییم استماع آیات قرآن قرار دهیم، با درک این حقیقت که مهاجران زبان عرب نمی دانسته اند و مسلمانان در ایران نبوده اند و اگر بوده اند با زبان این همه مهاجر مختلف الفرهنگ آشنایی نداشته اند تا مفاهیم قرآن را با وضوحی که ایمان بسازد، به آنان منتقل کنند، پس حاصل روشن این مقدمات این است که مهاجران محرک دیگری برای جا به جایی خویش داشته اند که هنوز با وضوح کامل با بنیان آن آشنا نشده ایم، به خصوص که مبانی این مهاجرت را پیش از طلوع اسلام نمی یابیم. تمام این مقدمات می گوید که مهاجرت به چهار سوی ایران، پس از اسلام و با کندی بسیار انجام شده و صورت بندی مادی این مهاجرت ها تا تشکیل مراکزی مستعد کنجکاوی های فرهنگی و اعتقادی و آشنایی تجمع های جدید غیر بومی و ساکن در حواشی جغرافیایی ایران، با قرآن و فرامین و آموزه های اسلامی، تا حدی که جامعه ای مومن به اسلام و

مکلف به اجرای دستور خداوند بسازد، با در نظر گرفتن موانع و منافع مختلف، به گذشت زمان زیادی محتاج بوده است. توجه می دهم که منظور جوامع اسلامی است و نه افراد که به اسباب و علل و انگیزه های گوناگون می توانند زودتر و یا دیرتر به جریانی بپیوندند. در این جا ملاک تقویت این مدعا، ظواهر اسلامی است که می گوید تشکیل آن جامعه ی مومن شده به اسلام، که جمعه را به جای کسب درآمد، در تجمع نماز عمومی بگذراند، به دلیل ساده ی بنای دیر هنگام مساجد جامع در ایران، لااقل چهار قرن به درازا کشیده است.

این تصویر قابل دفاع و شناخت و بدون رتوش و رعایت ملاحظات اعتقادی و تعصب ها، بر مبنای اندک نشانه های باستان شناسی و نیز موافقت عقل و استدلال، در باب حضور و گسترش اسلام به سمت شرق، بی تردید کم ترین موافقتی با تاریخ نگاری های اسلامی موجود ندارد و به همین سبب برای گروهی آزار دهنده می نماید. حالا برای دنبال کردن مطلب، تنها بفرمایید با کدام یک از رئوس این مدخل ها موافقت نمی کنید؟ پوریم، موضوع مهاجرت، دیر آشنایی کلنی های مهاجرنشین حواشی ایران با دین اسلام و یا تاریخ ساخت مساجد جامع؟ و چرا؟

و بالاخره اگر کمکی می کند برای دور کردن شما از توهمات و توجیهات احتمالی، یاد آور شوم که بنای مسجد جامع دمشق و مسجد جامع عمر در قاهره از قرن اول، بنای مسجد جامع ابن طولون از قرن دوم و بنای مسجد جامع عظیم متوکل در سامره از قرن سوم به جای مانده، سراسر غرب اسلامی را مسجدهای کوچک و کهن پوشانده و مجتمع آموزشی الازهر در اوایل قرن چهارم مشغول تربیت عالم اسلامی بوده است. تمام این مطالب وسعت تخریب در اقلیم های پوریم زده را می رساند که باز ساخت تمدن و تجمع و تولید و تفکر در آن ها، پس از گذشت چهار قرن پس از طلوع اسلام و بر اثر مساعی تدریجی مهاجران و از جمله مهاجران مسلمان میسر شده است. اینک گواهی دهید که مجموع تالیفات ایرانی - اسلامی را، که غالبا بنا بر اظهار و بر مبنای توهمات امثال ابن ندیم ساخته اند و به اصرار تمام و نادانی آشکار، بازمانده هایی از قرون اول و دوم و سوم می گویند و تمامی آن ها رو به تخریب تفکر اسلامی و مواجهه با قرآن دارد، چه گونه باید ارزیابی کرد؟

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه سی و یکم شهریور 1385 و ساعت 13:30

ارسال شده در جمعه، ۳۱ شهریور ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۳:۳۰ توسط naina

بحثی در باب موسیقی و پاسخ به انتقادات [1]

یکی دو هفته ی پیش، بحثی در این وبلاگ در باب هنر به طور عام و موسیقی به طور خاص در گرفت که مرکز احرار وعده داده بود مقاله ی مستقلی در آن باب بفرستد. اینک آن مقاله رسیده، با این تکلیف که در صفحه ی اصلی وبلاگ نصب کنم. به سبب بلندی مطلب، که نظر مرکز احرار و بسیار قابل استفاده و در مواردی نیازمند نقد است، آن را به دفعات و با فاصله ی یک روز نصب و ادامه ی یادداشت های اسلام و شمشیر را به هفته ی آینده موکول می کنم.

«مقام تربیت هر قومی را از تالیفات موسیقیایی
آن قوم می توان شناخت».

(کنفوسیوس ، فیلسوف و قانون گذار چینی)

استاد و محقق تیزبین ، جناب آقای ناصر پورپیرار

سلام علیکم . وقت شما بخیر

احتراما :

چون بحث مطرح شده در باب موسیقی در قسمت « نظرات » وبلاگ معظم « حق و صبر » ، دامنهٔ گسترده ای یافته است ؛ چنانچه سکوت در این زمینه تنها بسترساز اختلافات فزون تر خواهد بود ؛ خواهشمند است این رقعه را حدالامکان در صفحهٔ اصلی وبلاگ موصوف ، ولو بطور موقت ـ از آنجا که بسیار مطول تر از آنست که در قسمت « نظرات » بگنجد ـ نصب نمائید .

چندی پیش ، در قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » ، عمدتا ذیل متون « یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 » و « مشرکین نجس اند ! » ، گفت و گیری میان این مرکز با تنی چند از رفت و آمد کنندگان به آن وبلاگ در مقولهٔ موسیقی کلاسیک ایرانی (موسیقی سنتی ، موسیقی ردیف) درگرفت که ذیلا چکیدهٔ آن مباحث را آنالیز و درج می کنیم . لیکن قبل از ورود به بطن بحث ، تذکر موارد زیر الزامی است :

راقم این سطور یک شیرازیست . شیرازی که بنا به اظهارات صریح و روشن جناب آقای ناصر پورپیرار (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 24 / 6 / 1385) ، در قلمرو فرهنگی مهاجران جنوبی قرار دارد . لذا مطالب رفته در این یادداشت را به حساب تعصب یک فارسی زبان نگذارید ؛ چرا که موقعیت فعلی ما خطیرتر از آنست که اوقات خود به عصبیت بگذارنیم . هدف از نگارش این متن و جوابیه ، روشن ساختن یکی از اجزاء فرهنگ این مملکت است . فراموش نکنیم که بنا به نص صریح آیهٔ 135 سورهٔ مبارکهٔ نساء ، ملزم به اقامهٔ حق در هر شرایطی هستیم .

در این رساله به دلیل فقر لغت جامع الاطراف و جا افتاده ، « ناچارا » هرجا که از عبارت « موسیقی ایرانی » یا « موسیقی کلاسیک ایرانی » استفاده می شود ؛ منظور موسیقی « ردیف » است .

چون ظاهرا تمام کسانی که در قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » با ما به مباحثه نشسته اند ؛ از سروران ترک زبان می باشند ؛ تمامی مثال ها و مقایسه ها در موسیقی ترکی مطرح شده است ؛ که امیدواریم در صورت خلاف بودن فرض ، دوستان قومیت خود اعلام نمایند تا مثال ها و مقایسه ها بر اساس موسیقی قومی آنان استوار گردد .

نگارش و تایپ و ویراستاری اولیهٔ این رسالهٔ طویل ، تقریبا در جمعه ، مورخ 31 / 6 / 1385 تمام شده بود ؛ اما تأخیر در ارسال جدای از مشغولیات کاری و ذهنی بدان روی صورت گرفت که اگر بنا به فراخوانی که به تاریخ 27 / 6 / 1385 ، ذیل متن با عنوان « مشرکین نجس اند ! » ، در قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » نصب کرده بودیم ؛ دوستانی قصد ورود به مباحثه داشته باشند ؛ فرصت یابند و سخن خود بنگارند تا ما در پایان یکجا جوابیه ای ارسال نمائیم .

راقم ، مسئولیت تمامی تغییرات ظاهری در منقولات ، مانند تغییر در محل قرار دادن علائم نگارشی (ویرگول ، نقطه ویرگول ، گیومه و ...) ، شیوهٔ رسم الخط ها ، اعراب گذاری ها ، برجسته کردن ها ، نحوهٔ شماره گذاری ها ، پاراگراف بندی ها و ... و اضافاتی که درون قلاب آمده است را تمام و کمال می پذیرد ؛ ضمن اینکه سعی گردیده اغلاط تایپی و دستوری تا جائی که امکان داشته تصحیح شوند ؛ اما در مواردی که این ایرادات با شبهه همراه بوده ؛ به متن اصلی وفادار بوده ایم و نظر خود را در قلاب گذاشته ایم .

آنالیز بحث های انجام شده

جناب آقای تلمیذ (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 23 / 6 / 1385)

1.در بسیاری از شهرهای مرکزی ایران مانند کرمان و یزد و اصفهان و قم و حتی شیراز ، برخلاف کردستان و آذربایجان موسیقی محلی وجود ندارد .

جناب آقای ناصر پورپیرار (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 24 / 6 / 1385)

1.مطلب مورد اشارهٔ شما درباره فقدان نشانه های فرهنگی مستقل در شهرهای ایران مرکزی کاملا درست است .

جناب آقای طغرل قشقائی (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 24 / 6 / 1385)

1.نمی توان موسیقی کلاسیک ایران را بر گرفته از منطقهٔ خاصی دانست .

2.این نوع موسیقی از زمان مشروطه و در اثر تلاش تعدادی از استادان موسیقی شکل منسجمی یافت و در دوره رضا خان استحکام یافت .

3.ترانه های فولکور در لهجۀ شیرازی بسیار کم است و آن ترانه هائی هم که هستند ؛ تماما در بین لرها هم رایج است .

مرکز مطالعاتی احرار (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 24 / 6 / 1385)

2.آنچه عملا در ایران و جهان به عنوان موسیقی ایرانی با نمونه های بزرگانی از قبیل محمد رضا شجریان ، محمد رضا لطفی ، پرویز مشکاتیان ، حسین علیزاده و ... شناخته می شود و نمایندگی ایران در مقولۀ موسیقی را به دنبال خود یدک می کشد ؛ موسیقی فارسی زبانان یا موسیقی اجراء شده به زبان فارسی است و موسیقی ملل غیر فارسی زبان ساکن در ایران همیشه و همه حال به عنوان موسیقی محلی (فولکوریک) یا با نام اختصاصی خود مثل موسیقی آذری ، لری ، کردی و ... شناخته شده است .

3.ایران مرکزی نه تنها دارای موسیقی خاص خود که منحصر به « محل » زایش آن می باشد ؛ است ؛ بلکه موسیقی آن ، فاخرترین و رسمی ترین نمودار موسیقی ایران قلمداد می شود .

4.ردیف موسیقی کلاسیک ایرانی ضمن استفاده از موسیقی های محلی ، قائم به ذات است و بر پایۀ زبان فارسی شکل گرفته است و تطابق آن با زبان های غیر فارسی عملا یا میسر نیست یا آنرا از صورت خود خارج می کند .

5.اصل و منشأ موسیقی کلاسیک ایرانی از شیراز و اصفهان و حاشیۀ کویر است .

6.در مورد فقدان موسیقی محلی در حوزۀ شیراز (استان فارس) و انتساب همانچه که هست به لران ممسنی توجه شما را جلب می کنم به این مطلب که برخلاف گفتۀ شما در فارس علاوه بر موسیقی لران ممسنی و ترکان قشقائی ، یک موسیقی خاص فارسی زبانان وجود دارد .

7.ماندگاری ردیف که شاکلۀ موسیقی کلاسیک ایرانی را می سازد در بعد آوازی مرهون تعزیه خوانان و پرده گردانان و در زمینۀ سازی مرهون نوازندگان یهودی (رو حوضی ها) بوده است ؛ که این رستۀ اخیر که از همه مهمترند ؛ عمدتا ساکن در همان ایران مرکزی بوده اند که شما هم تذکر داده اید .

جناب آقای ناصر پورپیرار (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 25 / 6 / 1385)

1.آنچه را آقای قشقائی دربارۀ موسیقی کلاسیک و دارای ردیف ایران می گویند؛ صحیح است . این موسیقی حداکثر در 150 سال اخیر تدارک شده و رونق گرفته است .

2.تمام سردم داران این نوسازی نیز یهودند .

3.یهودیان نه حافظ موسیقی سنتی ایران که مدون آن بوده اند .

4.اثبات موسیقی دارای ردیف در زمان صفویه ناممکن است و اگر بخواهیم بر اساس آلات موسیقی مانده از آن دوران قضاوت کنیم موسیقی دربارهای ایران تا زمان قاجار به احتمال قوی موسیقی اصیل ترک و عرب بوده ؛ که یهودیان موسیقی کنونی را ، به عنوان بخش دیگری از برنامۀ ترک و عرب و اسلام ستیزی ، جانشین آن کرده اند .

5.تا همین 50 سال پیش انحصار مطربی در مجالس عمومی به اختیار یهودیان بود و گردانندۀ تمام « بنگاه های شادمانی » که در اطراف محله ها قرار داشت ؛ در اختیار یهودیان بود .

6.عالی مقام ترین اساتید موسیقی ردیف کنونی را در میان یهودیان می یابیم که استاد بالاخان و موسی و مرتضی نی داود و عبدا... خرمیان و یونا دردشتی و رحیم قانونی و نام های دیگری که به یاد ندارم در میان آنان اند .

جناب آقای تلمیذ (وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 ، قسمت نظرات ، 25 / 6 / 1385)

1.با وجود علمی شدن موسیقی در دنیا ما هنوز هم کتابی مدون در مورد نت های موسیقی اصیل به اصطلاح ایرانی نداریم . پس تدوین موسیقی ملی هنوز هم در ایران آنچنان که باید و شاید صورت نگرفته است .

2.موسیقی کلاسیک ایران (فارسی) یعنی آنچه را که اساتیدی مانند استاد شجریان اجراء می کنند بر اساس غزلیات معروف غزلسرایان بزرگ فارسی مانند حافظ و سعدی و مولوی است که خود بهتر می دانید که این اشعار بر اساس اوزان عروضی شعر عربی سروده شده است و در واقع این اشعار موسیقی عربی دارند . توجه شما را به موسیقی محلی مردمان فارس زبان فیروزآباد و اطرافش جلب می کنم که گرچه اشعار فارسی می خوانند ولی بر اساس ملودی های موسیقی قشقائی آواز می خوانند .

3.ما در موسیقی مقامی ترکان قشقائی شاید بیش از بیست نوع آهنگ و ملودی (به اصطلاح ما ترکان قص) داریم . شما چند نوع ملودی اصیل شیرازی می توانید نام ببرید ؟!!! آیا از انگشتان یک دست فراتر است ؟!!!

4.البته که هر مجموعۀ انسانی در هرجای کرۀ خاکی که ساکن بوده اند موسیقی خاص خود را داشته و دارند . اما بدانید که زبان فارسی به دلیل نقص ذاتی خود در بیان احساسات و القای آن به شنونده

ضعیف است و هرگز نتوانسته و نخواهد توانست با آن همه سرمایه گذاری که برای آن می شود موسیقی عالی بسازد . موسیقی بیان احساس است . مگر جز این است ؟!!!

5.برای دانستن گستردگی و بزرگی ایل قشقائی در گذشته بهتر است کتاب « کوچ نشینان قشقائی » پیر ابرلینگ را بخوانید . در زمان قاجار بعضی از قشقائی ها به کرمان (هنوز هم قشقائی های کهگیلویه ، قشقائی های فارس را ایل کرمانی می خوانند !) گروهی به همدان ، گروهی به اطراف قم و گروهی هم به خراسان تبعید شده اند و بعضی ها در همانجا مانده اند . ما نباید به وضعیت حال اقوام نگاه کنیم . به گذشته سفر کنیم و تصور کنیم که مثلا در 500 سال پیش اوضاع چگونه بوده است !

جناب آقا / سرکار خانم 741 (وبلاگ حق و صبر ، مشرکین نجس اند ! ، قسمت نظرات ، 26 / 6 / 1385)

1.واقعیت این است که به جهت تثبیت « پروژۀ فارسیزاسیون ایران » ، ده ها سال است حکومت های وقت ، تعاریف بسیار ناعادلانه و غیرواقعی و غیرحقوقی از ایران و ایرانی ارائه می کنند و تمام بحث اقوام ایرانی هم دقیقا بر سر غلط بودن این تعاریف های حکومتی است . می دانیم از اوایل جنگ جهانی اول و شروع فروپاشی امپراطوری عثمانی ، عمدتا انگلیسی ها بودند که نقشۀ خاورمیانه و ایران را بدین گونه طراحی کردند و در مباحث قبلی این وبلاگ نیز بارها تعریف ایران و ایرانی مورد بحث قرار گرفت و تعریف قابل قبولی از آن ارائه نگردید . آیا اصلا ایرانی بودن تعریف مشخصی دارد ؟ تنها تعریف غیردقیقی که از ایرانی ارائه شده فردی است که در داخل خطوطی فرضی به دنیا بیاید که آن را فعلا ایران می نامند (تابعیت های خاکی و خونی و ... ، به لحاظ حقوقی نیز به اندازۀ کافی بحث شده است) . آیا این مردم بومی بوده اند که مرزهای ایران را تعیین کرده اند ؟ مگر نه این است که این خطوط را عمدتا دولت های روس و انگلیس ترسیم نموده اند ؟ اگر دولت انگلیس دلش می خواست فلان روستای پاکستان را در داخل این خطوط فرضی به نام ایران قرار می داد ؛ آیا من باید خاک آنرا مقدس می پنداشتم ؟ و موسیقی فارسی هم موسیقی ملی اش می شد ؟ دوست عزیز (مرکز مطالعاتی احرار) تعریف ایران فقط چند تا خط است که حدود این خطوط را عمدتا کشورهای فرامنطقه ای ایجاد نموده اند و به هیچ عنوان با قلمروهای واقعی (حوزه های نژادی ، اقلیمی ، موسیقیائی و قومی و ...) مطابقت ندارد . وقتی خود این کلمات بنیادی ، نارسا و غیر دقیق اند چطور تعاریف دیگر را (به عنوان مثال موسیقی ایرانی) روی این کلمات غیرمشخص بنا می کنیم ؟

2.نوشته اید : « بنابراین ایران مرکزی نه تنها دارای موسیقی خاص خود که منحصر به « محل » زایش آن می باشد ؛ است ؛ بلکه موسیقی آن ، فاخرترین و رسمی ترین نمودار موسیقی ایران قلمداد می شود . » اگر امکان داشته باشد ؛ ایران مرکزی را تعریف نمائید . ثانیا کلمه فاخر در مطالعات آکادمیک و علمی چه جایگاهی دارد که از آن استفاده نموده اید ؟ در کدام آمارگیری رسمی و مطالعات بنیادیتان با این نتایج رسیده اید ؟ برای زایش این موسیقی در ایران مرکزی چه مستنداتی دارید ؟

3.شما موسیقی فارسی را نمایندۀ موسیقی ایرانی قلمداد می کنید . اتفاقا همه این مباحث هم بر سر این نمایندگی ها است که عده ای خود را نمایندۀ تام الاختیار مردم ایران در هر زمینه ای از جمله موسیقی نیز می دانند .

4.جنابعالی برای موسیقی ایرانی حکم قطعی صادر می کنید ؛ و سپس برای بدست آوردن دل بقیه و کمی تعدیل روانی می نویسید : « موسیقی ملل غیر فارسی زبان ساکن در ایران که با نمونه های موسیقی کردی از زیباترین و شگفت انگیزترین انواع موسیقی است و ... » آیا فکر می کنید در یك مجله یا روزنامۀ عوام پسند مطلب می نویسید که این تعارفات را ارائه می دهید .

5.جدا از بده بستان های ادبی و موسیقیائی که معمولا بین اقوام و ملل وجود دارد ؛ موسیقی فعلی فارسی (شما بخوانید اصیل ایرانی) در منطقه ای که امروزه ایران نامیده می شود به انضمام موسیقی آذری و موسیقی موجود در ترکیه و موسیقی قسمت هائی از افغانستان و پاکستان ، همۀ شان ریشه در موسیقی عرب دارند . اگر امروز هم تفاوت هائی در آنها احساس می شود بیشتر رنگ و لعاب منطقه ای و عامل زمان است که آنها را از هم دور کرده است .

6.موسیقی فارسی پیشرفت خود در این صد سال را نیز عمدتا از طریق دست به دامن شدن به موسیقی کلاسیک غربی بدست آورده است . کدام آهنگساز ایرانی می شناسید که بدون استفاده از هارمونی ، هوموفونی ، فرم ، مدولاسیون ، کنترپوان ، آکورد ، واریانس و ... قادر به ارائۀ یك قطعه جدید باشد ؟ مگر نه این است که تمامی این علوم موسیقیائی دقیقا از موسیقی کلاسیک وارد تمام موسیقی ها و از جمله موسیقی فارسی شده اند ؟

7.وسعت ناتوانی موسیقی فارسی تا بدانجاست که مرحوم روح ا... خالقی در کتاب نظری به موسیقی در صفحه 284 علی رغم ستایش های بیهوده ناچار به اعتراف می شود و می گوید : « یکنواختی عجیبی سراپای موسیقی ما را گرفته ؛ بطوریکه اگر ده پیش درآمد چهارگاه را که اشخاص مختلف ساخته اند با هم مقایسه کنیم خواهیم دید که سبك ساختمانیشان یکی است و حتی اغلب نغمات آنها هم تکرار مکررات است . » در صفحه 287 نیز می گوید : « یکی از نواقص موسیقی ما یکنواخت بودن و کمی مدگری آنست و ... . » و در صفحه 289 : « اشخاصی که زیاد به موسیقی فرنگی انس می گیرند دیگر این موسیقی] فارسی [را نمی پسندند . » صفحه 98 : « بعد از عبدالقادر مراغه ای که در سال 838] هجری [فوت کرده تا سال 1302 که آقای علینقی وزیری در کتاب دستور تار خود اسمی از موسیقی] ایرانی [به میان آورده] کتابی [که قابل ذکر باشد] نوشته نشده [و در تمام طول مدت 5 قرن قدمی در راه ترقی موسیقی برداشته نشده ... . » صفحه 101 : « اختلافی که] مثلا [میان صدای یک آواز خوان ایرانی و عرب و ترک و قفقازی به نظر می رسد بقدری کم است که قابل مقایسه با صدای یک نفر خوانندۀ آلمانی و فرانسوی و ایتالیائی نیست . » صفحه 102 : « موسیقی ایران و ترک و عرب در اساس یکی است ... . » دوست عزیز ! موسیقی خاورمیانه ریشه هائی عمیق در موسیقی عربی دارد با

چه مستنداتی منکر این قضیه هستید ؟ (به دلیل عدم رعایت امانتداری از سوی جناب آقا / سرکار خانم 741 ، کلمات درون قلاب ـ به جز مورد اول ـ بعد از تطابق با اصل منبع توسط ما افزوده شده است)

8.موسیقی فارسی فعلی موسیقی است که امکان زایش و تحولش بدون دور شدن از نواهایش بسیار بعید است .

9.شما که خود را مطلع در موسیقی می دانید فکر می کنید میزان های لنگ « Irregular Times » در موسیقی فارسی چرا بطور عمده وجود دارد ؟ جواب خیلی ساده است . وقتی نغمه ساز در تنگنای وزن و قافیه شعر گیر می کند مجبور است فواصل موسیقیائی خالی آهنگ را با « هاهاها و یا هوهوهوهو و هی هی هی هی » پر کند . فکر می کنید این موسیقی بتواند جهانی شود ؟ آیا فکر می کنید چندین سال نوازندگی ردیف ها و مطالعهٔ قوانین عمدتا غربی می تواند به شما مجوز اظهارنظرهای اینچنینی بدهد ؟

10.نوشته اید « ردیف موسیقی کلاسیک ایرانی ضمن استفاده از موسیقی های محلی ، قائم به ذات است . » اولا خدا پدرتان را بیامرزد که به عبارت « ضمن استفاده از موسیقی های محلی » اشاره ای گذرا نموده اید و به سهم خودم از شما تشکر می کنم . ثانیا اگر امکان داشته باشد در مورد قائم به ذات بودنش کمی توضیح فرمائید . ثانیا] ثالثا [با چه مجوزی به موسیقی فارسی موجود لقب « کلاسیک » می دهید ؟ وقتی از بیست نوازنده حتی دو تای آنها هم یک مقام و یک دستگاه را به شیوهٔ یکسان اجراء نمی کند ؛ چطور می توان به این موسیقی کلاسیک گفت . وقتی اساس شعرهای فارسی اوزان عربی است چطور می فرمائید این موسیقی قائم به ذات است .

11.نوشته اید : « .... بر پایهٔ زبان فارسی شکل گرفته است » وقتی خود زبان فارسی 60 درصد لغاتش عربی است چطور امکان دارد موسیقی اش بر پایهٔ زبان فارسی تشکیل شده باشد . نوشته اید : « و تطابق آن با زبان های غیر فارسی عملا میسر نیست » شما که خودتان را اهل موسیقی می دانید کافی است از یك ترانه سرای عرب بخواهید کلمات و اشعار عربی را روی این نوع موسیقی ظرف سه سوت به راحتی سوار کند و بدین طریق نقیض گفتهٔ شما را ثابت نماید . امروزه روی هر موسیقی که از لحاظ تجاری مقرون به صرفه باشد براحتی اشعار به هر زبانی را سوار می کنند . و هر فرد عامی هم که شنوندهٔ موسیقی در ماهواره باشد متوجه این نکته خواهد شد . از این حرف شما متعجبم .

12.نوشته اید : « موسیقی کلاسیک ایرانی با زبان فارسی عجین است و بی آن فاقد هویت خواهد شد » این یك عیبی است که شما آن را سعی دارید حسن قلمداد کنید . یکی از خصلت های موسیقی جهانی این است که بدون نیاز به فرهنگ خاص یک زبان خاص بتوان آن را درک کرد و از آن لذت برد . فکر می کنید موسیقی فارسی چند درصد این خصلت را دارا است ؟

13.نوشته اید که : « اصل و منشأ موسیقی کلاسیک ایرانی از شیراز و اصفهان و حاشیهٔ کویر است . » من فقط جلوی این جملهٔ جنابعالی یك علامت سؤال و یك علامت تعجب می گذارم ؟!

14.نوشته اید که : « یک موسیقی خاص فارسی زبانان وجود دارد که اسم و رسم و نت برخی از ایشان را می توانید در کتاب « بیست ترانۀ محلی فارس » ، تألیف محمد رضا درویشی ببینید و بخوانید و بشنوید . » بنا به اظهار ، شما خودتان را در موسیقی مطلع می دانید . ای کاش خصوصیات ذاتی و بنیادی این « موسیقی خاص فارسی زبانان » را در چند جمله بیان می کردید که همه استفاده نمایند .

15.و در پایان از جنابعالی سؤالی داشتم اگر امکان داشته باشد در مورد سابقه تار به اصطلاح ایرانی فقط چند سطر توضیح دهید و پیدایش اولیۀ آنرا با مستندات کافی به دوستان و بنده مرحمت فرمائید .

16.عنوانتان را یک مرکز مطالعاتی گذاشته اید ولی از یادداشت هایتان نه مطلب تازه ای احساس می شود و نه می شود به آنها استناد نمود . اکثر مطالبی که تاکنون از شما دیده ایم Copy - Paste از سایر وبلاگ ها و سایت های هویت طلب است . و متأسفانه انشای آنها را کمی تغییر داده اید . برای اثبات ادعایم ، حاضرم سطر به سطر مطالب شما را با مطالب سایت ها و وبلاگ هائی که در عرض 7 - 6 سال گذشته روی آرشیو شخصی ام Save نموده ام مقابله نمایم تا مراجعه کنندگان غیر حرفه ای هم متوجه تکراری و کپی بودن نوشته هایتان بشوند .

جناب آقای مهدی (وبلاگ حق و صبر ، مشرکین نجس اند ! قسمت نظرات ، 29 / 6 / 1385)

1.موسیقی کلاسیک در درجۀ اول موسیقی] ای [است] که [فاصلۀ بین نوت های] آن [یک پرده یا یک دوم پرده باشد . بنابراین تعریف هیچکدام از موسیقی های شرقی (تمام آسیا) از جمله موسیقی فارسی که شامل نت هائی با فاصلۀ یک چهارم پرده است نمی توانند « کلاسیک » باشند . تنها موسیقی که در منطقه خاورمیانه شامل این تعریف می شود موسیقی آذربایجانی و موسیقی ارمنی است . موسیقی کلاسیک نوعی از موسیقی است که علمی می باشد و قابلیت جهانی شدن دارد . ردیف های آن براساس قوانینی معین تعریف می شود . انسان ها از فرهنگ های مختلف از آن لذت می برند . در حالیکه در موسیقی فارسی غالبا سماعی است و تشخیص ردیف ها و شعبه ها و گوشه ها فقط از طریق گوش و نه از طریق قوانین حاکم بر نت ها انجام می گیرد . همچنین اگر گوش های شما ابسلوت باشد از شنیدن موسیقی اصیل فارسی خصوصا سنتور سخت آزار خواهید کشید .

(ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه دهم مهر 1385 و ساعت 0:50

ارسال شده در دوشنبه، ۱۰ مهر ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۰:۵۰ توسط naina

بحثی در باب موسیقی و پاسخ به انتقادات [2]

جناب آقای تلمیذ می فرمایند : « در بسیاری از شهرهای مرکزی ایران مانند کرمان و یزد و اصفهان و قم و حتی شیراز ، برخلاف کردستان و آذربایجان موسیقی محلی وجود ندارد . » و جناب آقای ناصر پورپیرار با افزودن عبارت : « مطلب مورد اشارهٔ شما درباره فقدان نشانه های فرهنگی مستقل در شهرهای ایران مرکزی کاملا درست است . » بر آن صحه می گذارند . جناب آقای طغرل قشقائی نیز می فرمایند : « نمی توان موسیقی کلاسیک ایران را بر گرفته از منطقهٔ خاصی دانست . » و جناب آقا / سرکار خانم 741 نیز می فرمایند : « برای زایش این موسیقی در ایران مرکزی چه مستنداتی دارید ؟ »

سؤال اینجاست که اصلا تعریف موسیقی محلی چیست ؟ شاید بتوان بر مبنای نام آن ، موسیقی محلی را موسیقی خاص هر فرهنگ قومی معرفی کرد . مثلا مردمان بلوچ ساکن در شرق ایران و غرب پاکستان که از وحدت زبانی و قومی برخوردارند ؛ دارای موسیقی خاص خود هستند که این موسیقی درست مانند زبان ایشان که مثلا متفاوت با مردمان گیلان است ؛ از موسیقی گیلان نیز قابل تمیز است . بنابراین در شکل گیری موسیقی محلی قومیت و زبان دخیل هستند . با این تفاصیل آیا ایران مرکزی فاقد موسیقی است ؟ از بیانات جناب آقای ناصر پورپیرار استفاده می شود که :

الف) تمام سردمداران موسیقی ردیف و تدوین کنندگان آنرا یهودی هستند .

ب) حصهٔ اولیه و تشکیل دهندهٔ تمامی شهرهای ایران مرکزی یهودی است .

همین دو مطلب برای اثبات وجود موسیقی محلی در ایران مرکزی کفایت می کند ؛ چرا که اگر معتقدیم بزرگان و مدونان موسیقی ردیف یهودی اند و از طرفی ایران مرکزی را محل تجمع یهود می دانیم ؛ ناچارا **با روش استقراء** از الف و ب نتیجه خواهیم گرفت که :

ج) ایران مرکزی خاستگاه موسیقی ردیف است .

اینکه آیا ایران مرکزی فاقد موسیقی محلی است یا نه ؟ سال هاست مشغلهٔ فکری نگارنده است تا آنجا که سرانجام به این نتیجه رسیدم که موسیقی محلی مردمان ایران مرکزی همان موسیقی ردیف است که با قلدری آنرا تا مرتبهٔ موسیقی ملی در ایران درست مشابه فرآیند زبان فارسی بالا برده اند . در ساخت این موسیقی وام گیری از عناصر همسایگان قومی دیگر تأثیر داشته است ؛ چنانچه ذکر آن بیاید .

از دیگر نشانه های وجود موسیقی در ایران مرکزی سازهای خاص این منطقه است . مثلا تنبک به این شکل فعلی و بدنهٔ چوبی و از آن مهمتر **تکنیک اجرائی** منحصرا در ایران مرکزی موجود است و نزدیک ترین خویشاوند آن در میان کردان وجود دارد که بدنه ای از فلز دارد . حتی در شهر کوچک یزد با محیط خاص مذهبی آن ، نوعی طبل ساخته شده است که در جهان مشابه ندارد و کشف و ثبت آن منجر به باز

شدن شعبه ای دیگر در علم سازشناسی جهان به نام « پوست صداهای چند طرفه (بیش از دو طرفه) » شده است (رجوع کنید به بخش هشتم کتاب عظیم « دایره المعارف سازهای ایران » ، « وسیع ترین تحقیق موسیقائی مکتوب در ایران » و « مفصل ترین پژوهش در مورد سازهای یک کشور در جهان ») . ضمنا نقشهٔ صفحهٔ 31 جلد دوم همین کتاب را هم دریابید که در آن هیچ نقطه ای از ایران ، تأکید می کنم هیچ نقطه ای از ایران وجود ندارد که در آن « سازهای پوست صدا » رایج نباشد . لابد وجود ساز ، نوازنده هم دارد و موسیقی ، که خلف گفتار دوستان است .

نکتهٔ دیگر اینکه جناب آقای ناصر پورپیرار در دیدار حضوری 22 / 6 / 85 ، یهودیان مرکز ایران را اعقاب یهودیان استرآبادی کشیده شده به طرف جنوب عنوان کردند (ذکر این مطلب در قسمت نظرات متن با عنوان « یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 » در وبلاگ معظم « حق و صبر » به تاریخ 24 / 6 / 1385 هم رفته است) . با این وصف اگر یهودیان ایران مرکزی از اخلاف استرآبادی ها هستند و استرآباد را امروز استان گلستان و شرق مازندران می دانیم ؛ آیا در این مناطق موسیقی محلی وجود ندارد ؟ و چون جواب قطعا در تأئید وجود موسیقی خواهد بود ؛ لاجرم ایران مرکزی های خلف ایشان ، چرا نباید میراث اجداد خود را ادامه داده باشند ؟

جناب آقای طغرل قشقائی در مورد موسیقی کلاسیک ایرانی می فرمایند : « این نوع موسیقی از زمان مشروطه و در اثر تلاش تعدادی از استادان موسیقی شکل منسجمی یافت و در دوره رضا خان استحکام یافت . » ، جناب آقای ناصر پورپیرار اضافه می فرمایند : « آنچه را آقای قشقائی دربارهٔ موسیقی کلاسیک و دارای ردیف ایران می گویند؛ صحیح است . این موسیقی حداکثر در 150 سال اخیر تدارک شده و رونق گرفته است . » و به علاوه : « اثبات موسیقی دارای ردیف در زمان صفویه ناممکن است و اگر بخواهیم بر اساس آلات موسیقی مانده از آن دوران قضاوت کنیم موسیقی دربارهای ایران تا زمان قاجار به احتمال قوی موسیقی اصیل ترک و عرب بوده . »

این بحث یک بحث تاریخی است که هرچند « مرکز مطالعاتی احرار » در جوابیه ای که برای جناب آقای تلمیذ نوشته بود هیچ اشاره ای بدان نداشت ؛ اما جناب آقای طغرل قشقائی در نقد پاسخ ما به مشارالیه به مباحث تاریخی ورود می کنند و جناب آقای ناصر پورپیرار نیز بر آن صحه می گذارند . حقیقت آنست که طرح این نظریه که موسیقی ردیف دارای قدمتی کهن نیست و بنا به آرای اکثریت محققین در دوران قاجار شکل گرفته است آنقدر بدیهی می نمود که این مرکز احتیاجی به بیان و تذکر آن نمی دید . برای اطلاع از اینکه طرح قدمت نسبتا جدید موسیقی ردیف ، مکشوفه در این مباحث نبوده و دانائی ما مسبوق به مطالعات دیگری است ؛ به آثار زیر رجوع کنید که سال ها قبل از این گفت و گیرها انتشار یافته است :

1. صفحهٔ 12 کتاب « نگرشی نو به تئوری موسیقی ایرانی » ، تألیف داریوش طلائی .

2. صفحهٔ 827 جلد سوم کتاب « موسیقی ایران از آغاز تا امروز » ، تألیف غلامرضا جوادی .

3. صفحهٔ 353 کتاب « تاریخ موسیقی ایران » ، تألیف روح انگیز راهگانی .

4. صفحهٔ 55 کتاب « شناخت موسیقی ایران » ، تألیف محمد تقی بینش .

5. صفحهٔ 18 کتاب « دیدگاه های نوین بر ردیف موسیقی ایران » ، تألیف دکتر علیزاده محمدی .

6. صفحهٔ 42 کتاب « دستگاه در موسیقی ایرانی » ، تألیف پرفسور هرمز فرهت ، ترجمهٔ مهدی پورمحمد .

7. صفحهٔ 19 کتاب « هفت دستگاه موسیقی ایران » ، تألیف مجید کیانی .

8. صفحهٔ 92 کتاب « از میان سرودها و سکوت ها » ، تألیف محمد رضا درویشی .

9. صفحهٔ 15 کتاب « سومین کتاب سال شیدا » ، در مقاله ای به قلم دکتر برونونتل ، ترجمهٔ علی مشایخی .

با این تفاصیل نباید از نظر دور داشت که تعیین دقیق و بدون چانهٔ زمان اختراع ردیف و تحول موسیقی از مقامی به ردیفی همواره در هاله ای از ابهام بوده است ؛ چنانچه تابحال مبدع ردیف را نمی شناسیم و تحول آنرا اواسط عصر قاجار می دانیم . پی بردن به این دو سؤال کشف روزنه ای است که می توان با خروج از آن دیدی وسیع تر نسبت به موسیقی در ایران پیدا کرد .

در مقولهٔ تاریخی از آنجا که موسیقی صوت است و عملا در ایران به طرزی همه فهم نوشته نمی شده ؛ من ترجیح می دهم با احتیاط به عقب نگاه کنم ؛ چرا که مستندات کار تماما به هوا رفته اند و جائی ضبط نشده اند که بتوان مانند افرادی که کتبی در وصف موسیقی عصر هخامنشی و اشکانی و ساسانی و ... سامانی و سلجوقی و ... صفوی و افشاری و ... می نویسند چیزی گفت . سکوت در این زمینه از نشر اکاذیب ظاهرا علمی اولی تر است .

این نکته نیز بی انصافی است اگر ذکر نگردد که مبدعان ردیف ، چه مسلمان چه یهود ، چه خائن و چه خادم بسیار دانا و اندیشمند بوده اند و از تفکری بسیار ریاضیاتی و حسابگر بهره می برده اند . در خاورمیانه ، ردیف پدیده ای منحصر به فرد است و اصلا ردیف با این قوانین ، خاص موسیقی فارسی زبانان ایران است و تمامی غیر فارسی زبانان ایران و کلیهٔ ممالک همجوار از موسیقی مقامی استفاده می کنند . ردیف کردن گوشه های بسیاری که حتی تا عدد 471 هم در ردیف موسی معروفی ذکر شده زمانیکه حتی آنرا نمی نوشته اند کار مردمانی با صبر و حوصله و علم بسیار بوده است . در موسیقی مقامی هر مقام مستقل است و نواختن آن تابع شرایط خاص موسیقائی نیست ؛ اما در ردیف همین مقامات مستقل بر اساس اینکه « شاهد » روی کدام درجهٔ مقام تمرکز می کند به رشته کشیده شده اند که کار نوازنده را در حفظ و ارائهٔ یک اثر چارچوب دار بسیار سهل می کند . از چند سال پیش تحقیقی آغاز کرده ام که نتایج آنرا انشاء ا... در کتابی با نام « احصائات المقامات » بیرون خواهم داد . این

تحقیق با نگرشی آماری به مسأله می پردازد و در واقع یک سرشماری در ردیف است که نتایج آن هم می تواند استواری تفکر ریاضیاتی مبدعان ردیف را آشکار کند و هم به مرتب شدن برخی ناهماهنگی های رخ داده در ردیف از نظر تقدم و تأخر گوشه ها ، متأثر از انتقال شفاهی ردیف مدد رساند .

جناب آقای ناصر پورپیرار در رابطه با نوسازی موسیقی ایران از مقامی به ردیفی می فرمایند : « تمام سردم داران این نوسازی نیز یهودند . » ، « یهودیان نه حافظ موسیقی سنتی ایران که مدون آن بوده اند . » ، « تا همین 50 سال پیش انحصار مطربی در مجالس عمومی به اختیار یهودیان بود و گردانندهٔ تمام « بنگاه های شادمانی » که در اطراف محله ها قرار داشت ؛ در اختیار یهودیان بود . » ، « عالی مقام ترین اساتید موسیقی ردیف کنونی را در میان یهودیان می یابیم که استاد بالاخان و موسی و مرتضی نی داود و عبدا... خرمیان و یونا دردشتی و رحیم قانونی و نام های دیگری که به یاد ندارم در میان آنان اند . » ، و در مورد علت اقدام یهود در ایجاد موسیقی ردیفی برای ایرانیان می فرمایند : « یهودیان موسیقی کنونی] ردیف [را ، به عنوان بخش دیگری از برنامهٔ ترک و عرب و اسلام ستیزی ، جانشین آن] موسیقی مقامی [کرده اند . »

پیرامون حضور و نفوذ یهود در موسیقی کلاسیک ایرانی ، هر چند این مرکز قید « تمام » را که جناب آقای ناصر پورپیرار در جملهٔ : « **تمام** سردمداران این نوسازی نیز یهودند » را نمی پذیرد اما به وجود ایشان در تکوین موسیقی ردیف اذعان دارد چنانچه خود نیز در جوابیهٔ نخستی که برای آقای تلمید نگاشته بود در جملهٔ : « ماندگاری ردیف که شاکلهٔ موسیقی کلاسیک ایرانی را می سازد در بعد آوازی مرهون تغذیه خوانان و پرده گردانان و در زمینهٔ سازی مرهون نوازندگان **یهودی** (رو حوضی ها) بوده است ؛ که این رستهٔ اخیر که از همه مهمترند ؛ عمدتا ساکن در همان ایران مرکزی بوده اند که شما هم تذکر داده اید . » به آن اذعان نموده بود ؛ که این اذعان و درک هم برخاسته از این گفت و گیرها نبوده و علم راقم به این مهم مسبوق به سوابق کهن تری است . از جمله موارد زیر :

1. صفحهٔ 135 کتاب « بنیان های نظری موسیقی ایرانی » ، تألیف نریمان حجتی .

2. صفحات 191 و 192 کتاب « اولین کتاب سال شیدا » ، در مقاله ای به قلم محمد رضا لطفی .

3. صفحهٔ 399 جلد اول کتاب « موسیقی ایران از آغاز تا امروز » ، تألیف غلامرضا جوادی .

4. صفحات 354 و 356 کتاب « تاریخ موسیقی ایران » ، تألیف روح انگیز راهگانی .

5. ذیل عنوان نام اهالی موسیقی در کتاب « فرهنگ موسیقی ایرانی » ، تألیف ارفع اطرائی .

6. ذیل عنوان نام اهالی موسیقی در کتاب « واژه نامهٔ موسیقی ایران زمین » ، تألیف مهدی ستایشگر .

7. ذیل عنوان نام اهالی موسیقی در کتاب « فرهنگنامهٔ موسیقی ایران » ، تألیف نصرت ا... حدادی .

در مورد یهودی بودن سردمداران موسیقی ایرانی بجاست بجای پرداختن به استاد بالاخان و موسی و مرتضی نی داود و عبدا... خرمیان و یونا دردشتی و رحیم قانونی ، به سرچشمهٔ زایش ردیف برویم و در یک کار گروهی به بررسی شخصیت میرزا مهدی خان منتظم الحکماء ، فرصت شیرازی ، میرزا غلامرضای شیرازی ، مهدی قلی خان هدایت و از همه مهمتر خاندان فراهانی : علی اکبر فراهانی ، آقا غلامحسین فراهانی ، میرزا عبدا... فراهانی ، آقا حسینقلی فراهانی بپردازیم که اول بار ردیف به شکل و شمائل فعلی و بصورت عملی (نه نظری) از این خاندان بیرون آمده است .

نکته ای را نباید از نظر دور داشت ؛ حتی اگر ساخت ردیف را کاری یهودی بدانیم مواد مورد استفاده در این ساختمان را یهود چنانچه از نام گوشه ها برمی آید از اقوام ساکن در ایران و حتی ممالک همجوار برداشته است . به عبارت دیگر به نظر می رسد تنها شاید بتوان درست کردن مدلی به نام « ردیف » که در موسیقی منطقه منحصر به فرد است را از کارهای یهود دانست ؛ نه خلق گوشه ها و نغمات را .

جناب آقای طغرل قشقائی می فرمایند : « ترانه های فولکور در لهجهٔ شیرازی بسیار کم است و آن ترانه هائی هم که هستند ؛ تماما در بین لرها هم رایج است . » جناب آقای تلمیذ نیز می فرمایند : « ما در موسیقی مقامی ترکان قشقائی شاید بیش از بیست نوع آهنگ و ملودی (به اصطلاح ما ترکان قص) داریم . شما چند نوع ملودی اصیل شیرازی می توانید نام ببرید ؟!!! آیا از انگشتان یک دست فراتر است ؟!!! » و البته همین آقای تلمیذ در جائی دیگر می فرمایند : « البته که هر مجموعهٔ انسانی در هرجای کرهٔ خاکی که ساکن بوده اند موسیقی خاص خود را داشته و دارند . » !!!

این یک ناراستی بزرگ با واقعیت است که البته به اشکال دیگری نیز رواج دارد ؛ مثلا یکسو را موسیقی کلاسیک ایرانی می گذارند و آنسو را غرب و بعد به قیاس می نشینند و هیچ گمان نمی کنند که موسیقی کلاسیک ایرانی موسیقی جمعیتی از فارسی زبانان ایران (و نه تمام ایران) است و موسیقی غرب موسیقی قاره های اروپا و آمریکا و حتی استرالیا ؟!

من در یادداشتی دیگر آمار جمعیت شیراز و ایل قشقائی را آورده بودم . مختصر اینکه بنا به آمارهای مندرج در کتاب « عشایر فارس » ، تألیف ژ ـ دومورینی ، ترجمهٔ دکتر جلال الدین رفیع فر ، قریب یک قرن پیش شیراز شهری 53 000 نفری بوده اما ایل قشقائی با نفوسی معادل 320 000 نفر . دوست دارم چند برابر بودن نفوس ایل قشقائی نسبت به شیرازی ها را در گذشته با گفتار جناب آقای تلمیذ هم مخلوط کنم ؛ آنجا که می فرمایند : « برای دانستن گستردگی و بزرگی ایل قشقائی در گذشته بهتر است کتاب « کوچ نشینان قشقائی » پیر ابرلینگ را بخوانید . در زمان قاجار بعضی از قشقائی ها به کرمان (هنوز هم قشقائی های کهگیلویه ، قشقائی های فارس را ایل کرمانی می خوانند !) گروهی به همدان ، گروهی به اطراف قم و گروهی هم به خراسان تبعید شده اند و بعضی ها در همانجا مانده اند . ما نباید به وضعیت حال اقوام نگاه کنیم . به گذشته سفر کنیم و تصور کنیم که مثلا در 500 سال پیش اوضاع چگونه بوده است ! » نتیجه اینکه ما تا همین اواخر جمعیتی متنوع شامل 12 یا 13 طایفهٔ عظیم داشته

ایم که ایل قشقائی نام می گیرد و به جبر نوع زندگی موسیقی در بین ایشان زنده است و شهری 000 53 نفری به نام شیراز که توسط متشرعانی از قماش فال اسیری ، امام جمعهٔ شهر ، با دیدی بسته و واپس گرا (لااقل در مقولهٔ موسیقی) اداره می شده است . دوستان می خواهند ایندو را با هم مقایسه کنند و بگویند موسیقی جمعیت ایل قشقائی که در گستره ای به وسعت چند استان گسترده شده است نسبت به موسیقی یک « نقطه » به نام شیراز برتر است ؟! ابتر بودن استدلال دوستان آنجا به اوج می رسد که من سرورانم را دعوت کنم که مثلا موسیقی خاص و انحصاری شهرک « جایدشت » فیروزآباد که **« منحصرا مخصوص همان شهرک باشد و در هیچ نقطهٔ دیگری جز آن شهرک نواخته نشود »** را شمارش کنند ؟! اگر در استدلال نخستین دوستان ، قصص قشقائی 20 باشد و ترانه های شیرازی به اندازهٔ انگشتان یک دست ؛ در این استدلال ثانی مقامات شیرازی به اندازهٔ انگشتان یک دست است و ترانه های « انحصاری شهرک جایدشت » به اندازهٔ انگشتان بستهٔ یک دست ؟! این قبیل استدلالات از پایه ابتر و فاقد وجاهت منطقی است . دوستان ! صحیح آن بود که موسیقی فارسی زبانان حوزهٔ استان فارس را با موسیقی ترک زبانان قشقائی مقایسه می کردید و کتاب « بیست ترانهٔ محلی فارس » را می خواندید و به نفوذ « مکتب شیراز » در « مکتب تهران » عالم می گشتید و آنگاه به مباحث کلان و تخصصی موسیقی ورود می کردید :

« انتخاب مکتب موسیقی برای نوازنده یا خواننده از اهمیت ویژه ای برخوردار است . ... مکتب در موسیقی رسمی عبارت است از توجه به نحوهٔ نگرش فکری و فنی آثار موسیقی که به طرق مختلف بدست ما رسیده و ما آنرا از سینهٔ یک موسیقی دان صاحب مکتب فرا گرفته ایم . مکتب موسیقی رسمی ما در محتوا متکی به ردیف و حواشی آن و آثار بجا مانده از اساتید نام آور ماست . ... امروزه موسیقی دانان از سه مکتب سخن می گویند که نگارنده یک مکتب دیگر یعنی مکتب خراسان را نیز بدان می افزاید . این چهار مکتب عبارتند از : مکتب تبریز ، تهران ، اصفهان و مکتب خراسان . ... **مکتب تهران در واقع ادامهٔ مکتب شیراز است** که در اثر تحولات سیاسی و اجتماعی ، بعدها خود صاحب مکتب منحصری شد که امروزه ما آنرا مکتب تهران می نامیم . »

(محمد رضا لطفی ، سومین کتاب سال شیدا ، صفحهٔ 222)

متن فوق و متونی که در آینده از نویسندهٔ فوق که از نام آوران موسیقی ایرانی است را عمدا بدان روی آوردم و خواهم آورد که مشارالیه فارس نیست ؛ بلکه ترک است :

« من به عنوان ایرانی ، از مادری گرگانی و پدری آذربایجانی بوجود آمده ام و تا سن دبیرستان در خانهٔ پدرم ترکی هم صحبت می کردم و به موسیقی آذربایجانی نیز عشق می ورزم ؛ اما وطنم ایران است و همهٔ هموطنانم را دوست دارم و خوشحال هستم که برای همهٔ آنها می نوازم و برای همهٔ آنها زنده هستم . »

(بخشی از مصاحبهٔ محمد رضا لطفی ، دومین کتاب سال شیدا ، صفحهٔ 75)

اما پیرامون وجود موسیقی ای قدیم و اصیل در شیراز موارد دیگری را هم باید گوشزد کنم :

نخست اینکه کتب زیر به عنوان اسنادی مکتوب و مدون که در هر کدام ذکری از ترانه های شیرازی است را قرائت فرمائید :

1. کتاب « ترانه های محلی شیراز » ، تألیف ابوالقاسم فقیری .

2. کتاب « بیست ترانهٔ محلی فارس » ، تألیف محمد رضا درویشی و عطاء جنگوک .

3. کتاب « ترانه هائی از جنوب » ، تألیف صادق همایونی .

4. کتاب « آهنگ های محلی مناطق جنوب ایران » ، مطبوع ادارهٔ کل هنرهای زیبای کشور .

5. کتاب « سیری در ترانه های محلی » ، تألیف ابوالقاسم فقیری .

6. کتاب « هزار ترانه از ترانه های روستائی و محلی ایران » ، تألیف الف . عبدالهی .

7. کتاب « یک هزار و چهارصد ترانهٔ محلی » ، تألیف صادق همایونی .

8. کتاب « ترانه و ترانه سرائی در ایران » ، تألیف محمد ـ احمد پناهی (پناهی سمنانی) .

9. کتاب « گوشه ای از آداب و رسوم مردم شیراز » ، تألیف صادق همایونی .

10. کتاب « فرهنگ مردم سروستان » ، تألیف صادق همایونی .

11. کتاب « گوشه هائی از فرهنگ مردم فارس » ، تألیف امین فقیری .

12. کتاب « بازی های محلی فارس » ، تألیف ابوالقاسم فقیری .

دوم به اسناد زنده رجوع کنید . خوشبختانه هنوز اساتیدی که موسیقی محلی شیرازی می دانند در این شهر ساکنند که دوستان اگر در فارس زندگی می کنند می توانند این نمونه ها را بیابند و به سخن ما بیشتر اعتماد یابند . از جمله فرد زیر که بسیار عتیق است :

استاد شهباز اکبری : شیراز . بلوار مدرس . خیابان کاوه . دومین کوچه سمت چپ . (تار نوازی که در خیابان های شیراز تا همین اواخر می نواخت و زمانی کناری کشیدمش و به او پیشنهاد ضبط دادم که بعد از حواله کردن مقداری فحش به حکومت ، بی حوصلگی را بهانه کرد و امتناع نمود . پیرمرد از جفای روزگار خسته بود !)

سوم ، جناب آقای ناصر پورپیرار ، سال ها قبل در مورد رابطهٔ کلام و موسیقی آورده اند :

« ابزار ارتباط صوتی ، در جوامع انسانی ، موسیقی و کلام است . یکی مستقیم و دیگری غیر مستقیم ، یکی روزمره و دیگری به نیاز . حتی نمی توان تقدم آنها را تعیین کرد . اگر موسیقی را ایجاد صدای موزون بوسیلهٔ ابزار آن بدانیم ؛ به یقین کلام مقدم است . ولی اگر موسیقی ، انتقال یا تقلید اصوات موزون طبیعت ، از طریق حنجرهٔ انسان باشد ؛ آنگاه بر کلام نیز مقدم خواهد شد . برای سهولت می توان کاربرد آنها را هم از نخست ، دوش به دوش فرض کرد . »

(ناصر پورپیرار ، چند بگو مگو و ... ، صفحات 274 و 275)

پس اگر وجود زبان و کلام اختصاصی را در شیراز محرز کنیم ؛ هیچ دلیلی ندارد که بتوان وجود موسیقی را هم در این شهر منکر شد :

شرتـی شپکی دل بیقرارم فـرتـی زد الـو بـه روزگـارم

زیر قم نمی رفت ئی ماترنگک زود خودشو لا داد رفت پیش یارم

لیـم لیـم وج اشتــو واتـرقیـد رفت بـه آسمون هوار هوارم

پیه بود پله بود ایـرو نمی خونـدم شـد خـط علـم اجنـه کارم

مرده غریبک بازیشو بپو یی هـو تا سه رفت اینجو کنارم

پالونش کجـه دلی که ولو شه وقتی پا بده ول کنـه زارم

من سلنـدرم ای دل الدنگ سی کو دراومد چطو دمارم

لغـزک میخونن ایشون و اوشون رودار می کنـن گنـده بـه بارم

اشتـلم نکن من با تـو اختم بـق نکن دل پـا بـه فـرارم

دولـدارو بوگـوش دس تـو مهره من پیرسوکتم بکـن شکارم

گر نگیر الم شنگه رو بس کن برگرد که تموم شه انتظارم

دنیامو بکن اسو برسون اسو و قس بـده به کار و بارم

چو افتاده چی داره سمندر بیو فدات همه دار و ندارم

عمـرم نفسم چیشم زبونم خطم غزلم تار و سه تارم

شعر فوق از سروده های جناب آقای دکتر بیژن سمندر ، مندرج در صفحهٔ 49 کتاب « شعر شیراز » است . همهٔ شما فارسی می خوانید اما آیا معنای شعر فوق را دریافتید . این شعر به لهجهٔ اصیل شیرازی است

. من زبان شناس نیستم و نمی دانم این الفاظ از کجا به لهجهٔ ما شیرازی ها راه باز کرده است اما آنچه مسلم است ؛ شیرازی ، سوای دری است ؛ و باید چنانچه جناب آقای ناصر پورپیرار نیز تصریح فرموده اند ؛ شیراز را در حوزهٔ مهاجران جنوبی گذاشت ؛ نه یهودیان ایران مرکزی . یان ریپکا در صفحهٔ 114 کتاب « تاریخ ادبیات ایران » ، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی ، زبان فارسی دری را برخاسته از فارس می داند ؛ اگر در عصر حاضر با این همه مهاجرت به شیراز و عملکردهای یکسان سازانهٔ رسانه های گروهی هنوز شعر با زبان شیرازی برای دیگر فارسی زبانان قابل فهم نیست ؛ پس حداقل باید فاتحهٔ برخاستن فارسی از فارس را خواند و دنبال مرکز زایش دیگری بود .

برای درک تفاوت لهجهٔ شیرازی با زبان دری ، به مقایسهٔ شعر کردی زیر که توسط جناب آقای سید خلیل عالی نژاد در آلبوم شمارهٔ 23 آئینه و آواز به نام « موسیقی کرمانشاهان و اورامان » بر روی « مقام ساریخانی » خوانده می شود با شعر بالا بپردازید تا دریابید که تفاوت لهجهٔ شیرازی با زبان فارسی دری بیش از تفاوت لهجه است و اگر کردی را زبانی متمایز می دانند ؛ شیرازی قدیم و اصیل هم حداقل دارای تفاوتی بیش از لهجه با فارسی دری است :

دائم طهورن ، ساغرن سرشار ، بادهٔ طهورن

چون قلب ساقی مملو ژ نورن

زمزمهٔ تارن ، نغمهٔ طمورن

زیره ی ساز و سنج ، بانگ بلورن

نه زمزمهٔ ذکر ، لری قبض و بسط

بشنو ژ تمام اشیاء هر چه هست

هم ژ گنبد گردون گردان

له مرکز عشق ، دایره ی امکان

له نالهٔ ناقوس ، ژ شاه مردان

و صوت جلی آشکار و نهان

دست هائی در کار است که با اعتقاد به مهملی به نام زبان هند و اروپائی ، مثلا زبان فارسی (دری) و لری و کردی و ... را از یک جنس می شناسد و حتی لری را گویشی از فارسی می داند ! شیرازی اصیل را هم لهجه ای از فارسی . معتقدم زبان اصیل و قدیم شیرازی ها هیچ ربطی به دری ندارد و **« ما شیرازی ها هم مشمول همان قاعدهٔ فارسیزاسیون شده ایم ؟! »** فارسیزاسیونی که در چارچوب حکومت ها از

زمان رضا شاه وجود دارد و حتی دولتمردان غیر فارس را هم به طرزی عجیب نسبت به فارس ها نزدیک می کند و وادارشان می کند که خود نیز در فارسیزه کردن فرهنگ مادری خودشان شریک جرم شوند ؟! فارسیزاسیون در فارس !!! بخصوص با وجود کثرت آثاری که مربوط به قبل از اسلام می دانند در این استان سهل تر از هرجای دیگر هم بوده است . با این تفاصیل فرهنگی که دارای زبان مخصوص خود بوده است قدرت زایش موسیقی محلی خاص خود نداشته است ؟ (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه دهم مهر 1385 و ساعت 6:57

ارسال شده در دوشنبه، ۱۰ مهر ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۶:۵۷ توسط naina

بحثی در باب موسیقی و پاسخ به انتقادات [3]

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « نوشته اید که : « اصل و منشأ موسیقی کلاسیک ایرانی از شیراز و اصفهان و حاشیهٔ کویر است . » من فقط جلوی این جملهٔ جنابعالی يك علامت سؤال و يك علامت تعجب می گذارم ؟! »

قبلا با استناد به مفروضات جناب آقای ناصر پورپیرار و با استقراء نتیجه گرفته بودم که ایران مرکزی زایشگاه ردیف است ؛ اکنون نیز سخنی از اهلش را اضافه می کنم :

« کسانی که به غلط پس از انقلاب برای راه یابی به پیشینهٔ تاریخ ردیف ، موسیقی مقامی خراسان را پایه و اساس کار خود قرار دادند ؛ باید مسیر خود را عوض کرده و **ریشه های موسیقی دستگاهی را در منطقهٔ شیراز ، اصفهان ، دزفول ، شوشتر و حاشیهٔ کویر جستجو کنند .** »

(محمد رضا لطفی ، سومین کتاب سال شیدا ، صفحهٔ 224)

تکرار می کنم ؛ سند آوردن از گفتار جناب آقای محمد رضا لطفی بعد از مقام موسیقائی ایشان به دلیل قرابت خونی او با ترک زبانان ایران که ظاهرا بحث را گشوده اند می باشد ؛ شاید کلام او را دوستان بهتر قبول فرمایند .

به عنوان سندی دیگر از دخالت نغمات حوزهٔ شیراز در ساخت ردیف ، خوانندگان را به مباحث رفته در انتهای کتاب « بیست ترانهٔ محلی فارس » که به آنالیز ترانه ها و ارتباط ایشان با « ردیف » می پردازد ارجاع می دهم ؛ که سخت مصدق و مقوم نظر ماست .

جناب آقای تلمیذ می فرمایند : « با وجود علمی شدن موسیقی در دنیا ما هنوز هم کتابی مدون در مورد نت های موسیقی اصیل به اصطلاح ایرانی نداریم . پس تدوین موسیقی ملی هنوز هم در ایران آنچنان

که باید و شاید صورت نگرفته است . »

این یک نامربوط نویسی آشکار است . شاکلهٔ موسیقی کلاسیک ایرانی ردیف است . این ردیف تا کنون به چندین و چند رسم الخط گوناگون و از روات مختلف ضبط و نت نگاری شده است که مهمترین و موثق ترین ایشان به شرح زیر می باشد :

1.ردیف سازی نورعلی برومند

منبع : میرزا عبدا...

واسطه : اسماعیل قهرمانی

راوی : نورعلی برومند

نت نگار : ژان دورینگ

نوازندهٔ نوار موجود از ردیف : حسین علیزاده

ساز اجرائی در نوار : تار

2.ردیف سازی علی اکبر خان شهنازی

منبع : میرزا حسینقلی

واسطه : ---

راوی : علی اکبر خان شهنازی

نت نگار : حبیب ا... صالحی

نوازندهٔ نوار موجود از ردیف : علی اکبر خان شهنازی

ساز اجرائی در نوار : تار

3.ردیف سازی موسی معروفی

منبع : میرزا عبدا... ، میرزا حسینقلی

واسطه : درویش خان ، علی نقی وزیری

راوی : موسی معروفی

نت نگار : موسی معروفی

نوازندۀ نوار موجود از ردیف : سلیمان روح افزا

ساز اجرائی در نوار : تار

4.ردیف آوازی عبدا... دوامی

منبع : عبدا... دوامی

واسطه : ---

راوی : عبد ا... دوامی

نت نگار : مهران مشکری

خوانندۀ نوار موجود از ردیف : عبد ا... دوامی

نکتۀ دیگر وسوسۀ علمی شدن است . جناب آقای تلمیذ ! در هیچ کجای دنیا دانشی به نام « علم موسیقی » نداشته و نداریم :

« امروزه به مدد ارتباطات و رسانه های گروهی می دانیم که در کرۀ ارض به عدد اقوام انسانی موسیقی وجود دارد و همانگونه که هر زبانی تنها از دستور خود تبعیت می کند ؛ موسیقی هر قومی نیز قاعده و قوانین خاص خود را داراست . **هر قومی که به وجود این قواعد آگاه شود و آنها را تبیین و تدوین کند ؛ در واقع موسیقی خود را علمی کرده است . میان علم موسیقی و موسیقی علمی تفاوت است . علم موسیقی واحدی که قادر به تبیین همۀ انواع گوناگون موسیقی باشد ؛ ناممکن و تصور ناپذیر است** . همچنانکه تصور وجود یک دستور زبان واحد برای همۀ زبان ها ناممکن است . »

(نریمان حجتی ، بنیان های نظری موسیقی ایرانی ، صفحۀ 51)

ضمنا در زمینۀ مباحث تئوریک از ابتدای قرن تا کنون همواره خامۀ محققین در گردش بوده است که مهمترین آثار که خوشبختانه رو به کمال می رود را می توانید در لیست زیر که حاوی کتب صرفا تئوریک موجود در کتابخانۀ شخصی من است بجوئید :

- 1.کتاب « تئوری موسیقی » ، تألیف علینقی وزیری .
- 2.کتاب « نظری به موسیقی » ، تألیف روح ا... خالقی .
- 3.کتاب « گام های گمشده » ، تألیف مرتضی حنانه .

- 4.کتاب « هفت دستگاه موسیقی ایران » ، تألیف مجید کیانی .
- 5.کتاب « نگرشی نو به تئوری موسیقی ایرانی » ، تألیف داریوش طلائی .
- 6.کتاب « بنیان های نظری موسیقی ایرانی » ، تألیف نریمان حجتی .
- 7.کتاب « مبانی نظری موسیقی ایران » ، تألیف مجید کیانی .
- 8.کتاب « دستگاه در موسیقی ایرانی » ، تألیف پرفسور هرمز فرهت ، ترجمهٔ مهدی پورمحمد .
- 9.کتاب « موسیقی کلاسیک ایرانی » ، تألیف الازونیس ، ترجمهٔ مهدی پورمحمد .
- 10.کتاب « دیدگاه های نوین بر ردیف موسیقی ایرانی » ، تألیف دکتر علیزاده محمدی .
- 11.کتاب « شناخت موسیقی ایران » ، تألیف محمد تقی بینش .
- 12.کتاب های هفتگانهٔ « سال شیدا » ، گردآوری شده توسط محمد رضا لطفی .
- 13.کتاب « تجزیه و تحلیل موسیقی ایران » ، تألیف جلال ذوالفنون .
- 14.کتاب « پیوند شعر و موسیقی آوازی » ، تألیف حسین دهلوی .
- 15.کتاب « مقدمه ای بر قانونمندی آواز در موسیقی ایران » ، تألیف بهمن کاظمی .
- 16.کتاب « راه و رسم منزل ها » ، تألیف منصور اعظمی کیا .
- 17.کتاب « هزار سال وزن در موسیقی ایرانی » ، تألیف رضا ترشیزی .
- 18.کتاب « نگاهی تازه به وزن » ، تألیف اصغر وفائی .
- 19.کتاب « دائره المعارف سازهای ایران » ، تألیف محمد رضا درویشی .
- 20.کتاب « نگرشی بر سازشناسی سه تار » ، تألیف محمد رسول جلیل وند .
- 21.کتاب « روش ساختن سه تار » ، تألیف ناصر شیرازی .
- 22.کتاب « هنر سازسازی » ، تألیف حسین مسعود .

علاوه بر این در مورد بحث علمی بودن موسیقی ایرانی می توانید به مقالات « تعاریف علمی موسیقی ایرانی » و « آیا موسیقی ایران علمی است !؟ » ، هر دو از تألیفات جناب آقای محمد رضا لطفی ، مندرج در « اولین کتاب سال شیدا » نیز رجوع نمائید .

اگر هم واقعا قصد آگاه شدن دارید ؛ چون **لیست فوق تنها منحصر به کتابخانهٔ شخصی من بود** و تعداد کتب تئوریک نگاشته شده حول موسیقی ایرانی فراتر از لیست فوق الذکر است ؛ می توانید به کتاب « کتابشناسی موسیقی » رجوع کنید که نام و نشان تمامی کتب انتشار یافته در دهه های اخیر را در خود جمع دارد .

دوست دارم در این بند متن زیر را من باب تذکر به سروران ترک زبانم متذکر شوم :

« آموزش میراث موسیقی ، قبل از هر چیز با نغمه نگاری شروع می شود . ... برای آموزش و پژوهش همه جانبهٔ موقام و همچنین دیگر گونه های موسیقی شفاهی ـ حرفه ای ، نغمه نگاری های آنها دارای اهمیت فراوانی است . **لیکن باید اضافه کنیم که نگارش و انتشار گونه های موسیقی شفاهی ـ حرفه ای هنوز هم بطور منظم انجام نیافته است . ثبت و انتشار دستگاه های موقامی ، تصنیف ها ، موقام های ضربی که از قسمت های موسیقی حرفه ای مبتنی بر سنت های شفاهی اند ؛ از مسائل ضروری و تأخیر ناپذیر امروز ماست . »**

(موسیقی مقامی آذربایجان ، رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی ، صفحات 89 و 90)

می بینید که رامز زهراب اف موسیقی شناس معتبر آذری که اثرش در سال 1991 انتشار یافته است هنوز دغدغهٔ نگارش و نت نگاری مقامات و تصانیف و ... را از مشغولیات روز بر می شمارد . پس سروران ترک من در این زمینه که خود به ایفاد ایراد پرداخته اند خود نه تنها گامی جلوتر نیستند که بسیار نیز عقبند . تازه من در این بحث به لحاظ رعایت انصاف موسیقی آذری موجود در جمهوری آذربایجان را ملاک قرار داده ام چرا که جدای از وحدت آذری ها ، ساکنان آن جمهوری بسیار پر تلاش تر از آذری های ایران بوده اند و اگر ملاک را موسیقی آذری ها و اتراک ایران می گذاشتم ؛ انصافا کار بر ایشان بسی سخت تر می شد :

« اساس موسیقی عاشیقی آذربایجان شرقی و جمهوری آذربایجان یکی است و بر مبنای تعدادی آهنگ یا نغمه که هاوا نام دارند شکل گرفته است . ... بیشتر عاشیق های ایران با سبک ها و شیوه های مختلف عاشیقی آشنائی دارند اما **دقت موجود در تقسیم بندی مکتب ها و سبک های موسیقی عاشیقی جمهوری آذربایجان ، در آذربایجان ایران وجود ندارد . »**

(محمد رضا درویشی ، دایره المعارف سازهای ایران ، صفحهٔ 228)

جناب آقای تلمیذ می فرمایند : « موسیقی کلاسیک ایران (فارسی) یعنی آنچه را که اساتیدی مانند استاد شجریان اجراء می کنند بر اساس غزلیات معروف غزلسرایان بزرگ فارسی مانند حافظ و سعدی و مولوی است که خود بهتر می دانید که این اشعار بر اساس اوزان عروضی شعر عربی سروده شده است و در واقع این اشعار موسیقی عربی دارند . » و جناب آقا یا سرکار خانم 741 نیز اضافه می کنند : « وقتی

خود زبان فارسی 60 درصد لغاتش عربی است چطور امکان دارد موسیقی اش بر پایهٔ زبان فارسی تشکیل شده باشد . »

دوستان من ! موسیقی از 5 رکن تشکیل می شود : « ملودی ، ریتم ، هارمونی ، ارکستراسیون ، فرم » . هر کدام از این عوامل ، شخصیتی به موسیقی می دهند که آنرا از سایر انواع متمایز می کنند . جناب آقای کیوان ساکت سمفونی ها و سوئیت ها و والس های غربی و دیگر آثار فرنگی را با ساز تار می زند . در موسیقی او ملودی ، ریتم و فرم غربی است اما ارکستراسیون ایرانی است . همین یک مقوله اثر آن سه مقولهٔ قبلی را باژگونه می کند و باعث تمایز و تفاوت چشمگیری میان آثار او با اجرای غربیان با سازی مثل ویولن می شود . به صرف استفاده از غزلیاتی که بر پایهٔ عروض عربی شکل گرفته است نمی توان موسیقی را عربی گفت . حتی اگر دانش تلفیق شعر و موسیقی در نهایت دقت هم انجام شود ؛ بطوریکه وزن شعر در ریتم موسیقی با دقت تمام لحاظ شود (که عملا چنین نمی شود) باز به دلیل استفاده از زبان فارسی ، سازهای ایرانی ، فرم های ایرانی ، اثر ریتم شعر اگر آنرا صددرصد هم عربی بدانیم از بین خواهد رفت . جناب آقای تلمیذ چند سطر پائین تر گفتاری ضد و نقیض دارند که برای اعادهٔ جواب کافی است : « توجه شما را به موسیقی محلی مردمان فارس زبان فیروزآباد و اطرافش جلب می کنم که گرچه اشعار فارسی می خوانند ولی بر اساس ملودی های موسیقی قشقائی آواز می خوانند . » خودتان پاسخ دهید ؛ موسیقی این دسته فارسی است یا ترکی ؟ و چرا ؟

جناب آقای تلمیذ می فرمایند : « بدانید که زبان فارسی به دلیل نقص ذاتی خود در بیان احساسات و القای آن به شنونده ضعیف است و هرگز نتوانسته و نخواهد توانست با آن همه سرمایه گذاری که برای آن می شود موسیقی عالی بسازد . موسیقی بیان احساس است . مگر جز این است ؟!!! »

این اظهارات در دیدی منصفانه برزاندهٔ صفت « خام » و در دیدی ارفاقانه مستحق صفت « سلیقه ای » است .

نمی دانم چند تفر از خوانندگان و مؤمنین آثار جناب آقای ناصر پورپیرار لذت انقلاب درونی و سیر کفر به حق را چشیده اند . زمانی مهر نماز من تکه سنگی از پاسارگاد بود (به عمق نمادگرائی ای که در ذهن من می گذشته است دقت کنید) اما همین آدم زمانیکه نسیم کلمات خردنواز بر او وزید منقلب شد و به جهان طوری دیگر نگریست . نگریستنی که بر خلاف مؤمنین مادرزاد با دگم اندیشی توأم نشد . سعی کرده ام یاد بگیرم که از هیچ چیز و هیچ کس برای خود « تابو » نسازم . ما زمانی بحث محققانهٔ تاریخی داریم در باب زبان فارسی که در نتیجه ریشه های آنرا در میان یهودیان و لهجه های محلی آنان (تاتی) می یابیم و زمانی میراث این زبان را از دید شخصی بی طرف نگاه می کنیم . این چنین چند بعدی نگریستنی که جناب آقای ناصر پورپیرار در فصل « شاهنامه و فردوسی » کتاب « پلی بر گذشتهٔ 1 » در مورد شخص ، کلام و وابستگی حزبی فردوسی با استادی انجام می دهند ؛ واقعا که از همه کس هم برنخواهد آمد . لاجرم زبان فارسی جدای از ریشه هایش ، دارای میراثی است که نمی توان به صرف

مذهب مبدعان آن چشم روی آن بست . در موسیقی هم چنین است . ما شیرازی ها مثلی داریم منبعث از یک قصه : « شخصی ادعاء می کرد که زمانیکه من در بیضاء بودم ؛ با دست راستم یک بز بغل می کردم و با دست چپم یکی دیگر ! رندی به میان پرید و برای رسوا کردن او بانگ برآورد که اگر بیضاء دور است ؛ دو بز آن حاضر است ؟! » شما که در بوق عجز و ضعف موسیقی فارسی زبانان می دمید ؛ از میان و در میان ترک زبانان ایران که گمان می کنم جمعیت آنان از فارسی زبانان هم بیشتر باشد یا حداقل مساوی باشد ؛ آثاری بیاورید ؛ نخبگانی بجوئید ، رپرتواری برشمارید که قابل قیاس با موسیقی فارسی زبانان باشد .

فراموش نکنید ! من شیرازی و از حوزۀ مهاجران جنوبی (اعراب یمن ، جنوب عربستان و آفریقای شرقی) هستم و این کلام را نه از روی ارادت به موسیقی فارسی زبانان بلکه با مشاهدۀ « آنچه که هست » نه « آنچه که باید باشد » یا « آنچه که می تواند باشد » می زنم . باید اعتراف کنم ؛ هرچند که گزک بدست منتقدان خواهم داد ؛ لیکن حقیقت این است که یهودیان ، این جانوران واقعا قابل مطالعه ، مشق خود را همواره تمیز می نوشته اند ؛ در هر سوراخی که سر کرده اند سنگ تمام گذاشته اند و اگر دم خروس هایشان را جناب آقای ناصر پورپیرار یافته است تنها به دلیل حاکم بودن سنت الهی : « حق آمد و باطل نابود شد » می باشد و لاغیر .

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « واقعیت این است که به جهت تثبیت « پروژۀ فارسیزاسیون ایران » ، ده ها سال است حکومت های وقت ، تعاریف بسیار ناعادلانه و غیرواقعی و غیرحقوقی از ایران و ایرانی ارائه می کنند و تمام بحث اقوام ایرانی هم دقیقا بر سر غلط بودن این تعاریف های حکومتی است . می دانیم از اوایل جنگ جهانی اول و شروع فروپاشی امپراطوری عثمانی ، عمدتا انگلیسی ها بودند که نقشۀ خاورمیانه و ایران را بدین گونه طراحی کردند و در مباحث قبلی این وبلاگ نیز بارها تعریف ایران و ایرانی مورد بحث قرار گرفت و تعریف قابل قبولی از آن ارائه نگردید . آیا اصلا ایرانی بودن تعریف مشخصی دارد ؟ تنها تعریف غیردقیقی که از ایرانی ارائه شده فردی است که در داخل خطوطی فرضی به دنیا بیاید که آن را فعلا ایران می نامند (تابعیت های خاکی و خونی و ... ، به لحاظ حقوقی نیز به اندازۀ کافی بحث شده است) . آیا این مردم بومی بوده اند که مرزهای ایران را تعیین کرده اند ؟ مگر نه این است که این خطوط را عمدتا دولت های روس و انگلیس ترسیم نموده اند ؟ اگر دولت انگلیس دلش می خواست فلان روستای پاکستان را در داخل این خطوط فرضی به نام ایران قرار می داد ؛ آیا من باید خاک آنرا مقدس می پنداشتم ؟ و موسیقی فارسی هم موسیقی ملی اش می شد ؟ دوست عزیز (مرکز مطالعاتی احرار) تعریف ایران فقط چند تا خط است که حدود این خطوط را عمدتا کشورهای فرامنطقه ای ایجاد نموده اند و به هیچ عنوان با قلمروهای واقعی (حوزه های نژادی ، اقلیمی ، موسیقیائی و قومی و ...) مطابقت ندارد . وقتی خود این کلمات بنیادی ، نارسا و غیر دقیق اند چطور تعاریف دیگر را (به عنوان مثال موسیقی ایرانی) روی این کلمات غیرمشخص بنا می کنیم ؟ »

باید اذعان کنم این بحث سال های سال است که در ذهن من خلجان دارد و از آن زمان تا کنون هیچ راهی برای تسکین آن نیافته ام . مثلا می گویند فارابی ایرانی است . برای من سؤال بوده و هست که چرا و به چه دلیل ؟ پاسخ می دهند چون در زمان های قبل آن نواحی جزئی از ایران بوده است . اگر این استدلال درست باشد مثلا مغولان هم می توانند ادعاء کنند که سعدی مال آنان است ! چون در عصر سعدی ـ بنا به اقوال فعلی ـ ایران تحت حکومت مغول اداره می گردیده است . اشاراتی از قبیل زیر نیز نه تنها کمکی به حل موضوع نمی کند بلکه به بغرنج تر شدن مطلب می انجامد :

« از آنجا [جزیره الامار [تا موصل که در کتاب مقدس با نام آشور بزرگ آمده دو روز راه است . هفت هزار خانوار یهودی در آن زندگی می کنند . رابی ساخای که شاهزاده ای از تبار داوود و رابی یوسف برهان الفلخ که منجم شاه سیف الدین برادر شاه نورالدین در دمشق بود سران این منطقه اند . **از اینجا منطقهٔ مرزی ایران شروع می شود .** موصل یک شهر بزرگ قدیمی است که در کنار شط العرب قرار گرفته . »

(رابی بنیامین تودولائی ، سفرنامه ، ترجمهٔ مارکوس و گرونهوت ، صفحهٔ 94)

رابی بنیامین تودولائی که کتاب او توسط انتشارات کارنگ و با ویراستاری جناب آقای ناصر پورپیرار انتشار یافته است و لابد کلمه به کلمهٔ آن اصیل است ؛ زمانیکه به شمال عراق کنونی می رسد می گوید از اینجا ایران شروع می شود . تصور اینکه در زمان او مثل حالیه دور سرزمین ها سیم خاردار کشیده باشند و نقطهٔ صفر مرزی داشته ایم و ... کاملا باطل است . پس چرا او می گوید از اینجا منطقهٔ مرزی ایران آغاز می شود . شاید عده ای مرزهای فرهنگی را ملاک قرار دهند . این مرزهای فرهنگی که تا حدودی هم درست است ؛ در وادی تعریف که امری فلسفی است کار را بر محقق سخت تر می کند . حقیقت آنست که فرهنگ ها مثل رنگ های رنگین کمان ، آرام آرام در دل هم می غلطند . مثلا شما از شیراز به طرف شمال حرکت کنید . سیری شگفت را مشاهده می کنید که کم کمک لهجه ها عوض می شود و مثلا مردمان صفاشهر و آباده دیگر مانند شیرازی ها صحبت نمی کنند ؛ اما هنوز هم اصفهانی یا یزدی نشده اند . واقعا چه مرزی می توان برای حوزهٔ فرهنگی شیراز تعریف کرد . هر مرزی که تعریف شود انتقاداتی برای آن باقی خواهد ماند . این مسأله در بعد ملی هم مطرح است . مثلا شما در بلوچستان ایران آنقدر که شباهت به فرهنگ هند غربی می یابید به ایران نمی بینید . فرهنگ هند آرام آرام با فرهنگی که نامش را ایران گذاشته ایم در تداخل است . **به کار بردن عباراتی که نام ایران را در دنبال خود یدک می کشد در شرایط فعلی و در این قحط تعریف عملیاتی و فقر لغت جامع الاطراف از سر ناچاری است** و تعریف ایران و ایرانی در شرایط فعلی تنها مستند است به قانون زیر :

« مادهٔ 976 . اشخاص ذیل تبعهٔ ایران محسوب می شوند :

1.کلیهٔ ساکنین ایران به استثنای اشخاصی که تبعیت خارجی آنها مسلم باشد . تبعیت خارجی کسانی مسلم است که مدارک تابعیت آنها مورد اعتراض دولت ایران نباشد .

2.کسانی که پدر آنها ایرانی است ؛ اعم از اینکه در ایران یا در خارجه متولد شده باشند .

3.کسانی که در ایران متولد شده و پدر و مادر آنان غیر معلوم باشند .

4.کسانی که در ایران از پدر و مادر خارجی که یکی از آنها در ایران متولد شده بوجود آمده اند .

5.کسانی که در ایران از پدری که تبعهٔ خارجه است بوجود آمده و بلافاصله پس از رسیدن به هجده سال تمام لااقل یک سال دیگر در ایران اقامت کرده باشند و الا قبول شدن آنها به تابعیت ایران بر طبق مقرراتی خواهد بود که مطابق قانون برای تحصیل تابعیت ایران مقرر است .

6.هر زن تبعهٔ خارجی که شوهر ایرانی اختیار کند .

7.هر تبعهٔ خارجی که تابعیت ایران را تحصیل کرده باشد .

8.تبصره : اطفال متولد از نمایندگان سیاسی و قنسولی خارجه ، مشمول فقرهٔ 4 و 5 نخواهند بود . »

(قانون مدنی ، هوشنگ ناصرزاده ، صفحات 150 و 151)

جای تأسف فراوان است که تا کنون در مورد کلمهٔ « ایران » هیچ تحقیق جامع و مانعی که بر تز آریائی بالا نرفته باشد انجام نشده است . **جای خالی مدخلی در این باب در کتب جناب آقای ناصر پورپیرار مشهود است .**

ضمنا من باب اطلاع ، جناب آقا / سرکار خانم 741 ! در زمان فروپاشی عثمانی (1924 م) که مرزبندی خاورمیانه انجام شده است ؛ هنوز پاکستان (1947 م) نداشته ایم ؟! و کسی هم نگفته خاک سرزمین مقدس است ! ما علاقه ای به پایبندی به این مزخرفات سینمائی نداریم !

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « نوشته اید : « بنابراین ایران مرکزی نه تنها دارای موسیقی خاص خود که منحصر به « محل » زایش آن می باشد ؛ است ؛ بلکه موسیقی آن ، فاخرترین و رسمی ترین نمودار موسیقی ایران قلمداد می شود . » اگر امکان داشته باشد ؛ ایران مرکزی را تعریف نمائید . ثانیا کلمه فاخر در مطالعات آکادمیك و علمی چه جایگاهی دارد که از آن استفاده نموده اید ؟ در کدام آمارگیری رسمی و مطالعات بنیادیتان با این نتایج رسیده اید ؟ »

ایران مرکزی تعریفی زمین شناسانه دارد که نامربوط به بحث ماست . اما تعریف مورد بحث ما روشن است و اگر شما به دقت متن با عنوان « یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 » در وبلاگ معظم « حق و صبر » را خوانده باشید ؛ در می یابید نویسنده در نظری بواقع منطبق با حقیقت ، ایران را در قابی که توسط اقوام مهاجر محیط شده است قرار می دهند که این قاب متشکه از اقوام شرقی ، غربی ، جنوبی ، شمالی و اتراک و اعراب که عمقی در شرق 200 ، در غرب 200 ، در شمال 100 و در جنوب 200

کیلومتر دارد ؛ ناحیه ای را در میان خود به اظلاع 800 کیلومتر پدید آورده است که در مبحث مورد استناد « ایران مرکزی » خوانده شده است .

« روزی استاد کامل عبدا... دوامی برایم چنین روایت کرد که : روزی به میرزا حسینقلی گفتم : بم جان شما چرا مانند شکرا... خان (نوازنده ای که بیشتر با عارف قزوینی ساز زده) از ناله های عرضی استفاده نمی کنید . استاد فرمود : کسانی که مضراب ندارند این کار را می کنند ؛ به اضافه موسیقی ما نباید از لباس **فاخر** خود بیرون آید و باید هنری باقی بماند . روزی دیگر در خدمت استاد کامل نورعلی برومند بودم و از ایشان سؤال کردم که موسیقی ایرانی را چگونه می توان توصیف کرد . ایشان فرمودند که : موسیقی ایرانی باید **فاخر** باشد . کلمۀ فاخر که هم میرزا حسینقلی و هم برومند از آن استفاده می کنند چیزی جز رسمی بودن معنی نمی دهد . »

(محمد رضا لطفی ، سومین کتاب سال شیدا ، صفحۀ 227)

دوست عزیز ! اصطلاح « فاخر » یک صفت است که اهالی و ارادتمندان موسیقی ردیف به این موسیقی الصاق کرده اند و چون جزء صفات کیفی نیز محسوب می شود ؛ امری سلیقه ای و فکری است . با منطق و ریاضی هم نمی توان بطور قابل قبولی اثبات آن کرد . سلیقه های موسیقائی نیز به مرور زمان متحول می شود (مثلا خود من زمانی سخت علاقه مند به موسیقی جناب آقای کیتارو که موسیقی ای ژاپنی است اجراء شده با آلات موسیقی مدرن غربی بودم ؛ اما الان بیشتر شنوندۀ موسیقی کلاسیک ایرانی هستم . چه ربطی به هم دارند ؟ هیچ !) .

مثالی می آورم :

« عاشیق از کلمۀ عشق و عشقه در زبان عربی گرفته شده است . عشقه ظاهرا نوعی گیاه از خانوادۀ پیچک است که بدور گیاه دیگری می پیچد و از آن بالا می رود . واژۀ عشقه که در گویش ترکی به صورت عاشیق تلفظ می شود نیز بر این اساس شکل گرفته است . عاشیق های قدیمی این واژه را به معنی کسی که **عاشق خداوند** است بکار می برند . »

(محمد رضا درویشی ، دایره المعارف سازهای ایران ، صفحۀ 227)

چنانچه خواندید ؛ عاشیق در تفکر نمادگرای موسیقی آذری کسی بوده که عاشق خداوند بوده است . شما را به خدا انصاف ، همۀ عاشیق ها مردان پاک باختۀ خدا که دمی از عبادت و جهاد اکبر و خدمت خلق غافل نبوده اند ؛ بوده اند . **این امور سلیقه ای است .**

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « شما موسیقی فارسی را نمایندۀ موسیقی ایرانی قلمداد می کنید . اتفاقا همه این مباحث هم بر سر این نمایندگی ها است که عده ای خود را نمایندۀ تام الاختیار مردم ایران در هر زمینه ای از جمله موسیقی نیز می دانند . »

در متن ما چنین آمده بود : « آنچه عملا در ایران و جهان به عنوان موسیقی ایرانی با نمونه های بزرگانی از قبیل محمد رضا شجریان ، محمد رضا لطفی ، پرویز مشکاتیان ، حسین علیزاده و ... شناخته می شود و نمایندگی ایران در مقولهٔ موسیقی را به دنبال خود یدک می کشد ؛ موسیقی فارسی زبانان یا موسیقی اجراء شده به زبان فارسی است . »

دوست عزیز ! قبلا هم آوردم که ما زمانی از « آنچه که هست » سخن می گوئیم و زمانی از « آنچه باید باشد » یا « آنچه می تواند باشد » . به عنوان مثال به قسمتی از متنی که در اوائل دوران ریاست جمهوری جناب آقای محمود احمدی نژاد برای نامبرده ارسال کرده بودم ؛ توجه کنید : « در ایران پهناور ما ، قریب به 15 قوم و ملت گوناگون با ویژگی های منحصر به فرد و متمایز از دیگری که تقریبا تمامی ایشان نیز دارای زبان یا گویش کاملا مستقل خود هستند ؛ به درازنای قرن ها زندگی می کنند . اما سؤال اینجاست که عدالت در سهم بری از قدرت و حاکمیت ، تا چه اندازه متوازنانه میان این اقوام و ملل تقسیم گشته است ؟ آیا در نهاد اجرائی حکومت و به عنوان مثال ، ترکیب هیأت وزیران ، هر يك از این اقوام ، متناسب با جمعیت شان سهمی دارند ؟ چند وزیر ترک داریم ؟ چند وزیر ترکمن ، چند وزیر بلوچ ، عرب ، گیلکی ، کرد ، لر ، سواحلی و ... در بالاترین سطح اجرائی ایران وجود دارند ؟ این آن قسمت از عدالت است که در گذشته به هیچ عنوان به آن نگریسته نشده و در چند سال اخیر هم که پاره ای متفکران و سیاستمداران نیم نظری به آن کرده اند ؛ از شعار و طرح مسأله فراتر نرفته اند . »

این سخن من « آنچه باید باشد » یا « آنچه می تواند باشد » است ؛ نه « آنچه که هست » . در مورد بحث مطرح شده در فوق پیرامون موسیقی نیز درست همین روال وجود دارد . من آنجا از « آنچه که هست » صحبت کرده ام ؛ نه « آنچه باید باشد » یا « آنچه می تواند باشد » . برای اطلاع از شناخت خارجی ها در مورد موسیقی این مملکت و علم بدین مطلب که آنچه در خارج به عنوان موسیقی ایرانی شناخته می شود ؛ موسیقی فارسی زبانان یا موسیقی اجراء شده به زبان فارسی است ؛ رجوع کنید به کتاب « موسیقی و ساز در سرزمین های اسلامی » ، تألیف جین جر کینز و پل راوسینگ اولسن ، ترجمهٔ بهروز وجدانی . مختصر اینکه در این کتاب که از انتشارات جشنوارهٔ جهانی موسیقی و ابزار در سرزمین های اسلامی ، منعقده به سال 1976 است ؛ فصلی وجود دارد به نام « موسیقی اصیل » دارای 4 بند به شرح : « موسیقی اصیل عربی » ، « موسیقی اصیل ایرانی » ، « موسیقی اصیل ترکی » و « موسیقی اصیل هندی » که در بند « موسیقی اصیل ایرانی » در راستای تصدیق سخن من که می گویم موسیقی فارس ها در خارج از کشور نمایندگی موسیقی این مملکت را یدک می کشد ؛ شما می توانید با مشاهدهٔ آلات موسیقی مطرح شده به عنوان « ابزار موسیقی اصیل ایرانی » در صفحهٔ 30 ، خود حدیث مفصل بخوانید از این مجمل : « تار ، سنتور ، کمانچه ، ضرب ، نی ، سه تار ، عود » . آیا نامی از دوتار ترکمن و شمال و شرق خراسانی ، قیچک بلوچ ، دمام سواحلی ، نی انبان عرب ، تنبور کردی ، قپوز ترکی ، له له وای مازندرانی و ده ها ساز محلی مستحکم دیگر موجود در ایران برده شد ؟ امیدوارم مغز کلام مرا درست گرفته باشید .

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « جنابعالی برای موسیقی ایرانی حکم قطعی صادر می کنید ؛ و سپس برای بدست آوردن دل بقیه و کمی تعدیل روانی می نویسید : « موسیقی ملل غیر فارسی زبان ساکن در ایران که با نمونه های موسیقی کردی از زیباترین و شگفت انگیزترین انواع موسیقی است و ... » آیا فکر می کنید در یك مجله یا روزنامۀ عوام پسند مطلب می نویسید که این تعارفات را ارائه می دهید . »

من و هم صحبتی اهل ریا ؟ دورم باد ! دوست عزیز ! اگر هدف بدست آوردن دل بقیه بود تعارفاتی برای موسیقی ترکی انجام می داده ام . اصلا چه نیازی برای بدست آوردن دل دیگران است . عشق من در مباحث اجتماعی ـ چنانچه اگر خدا توفیق آشنائی بیشتر داد خود نیز به عیان در می یابید ـ قومیت های ایران است . وبلاگ شمارۀ 1 مرکز مطالعاتی احرار (وبلاگ ملل و نحل به آدرس WWW.Ahrar1.Blogfa.Com) را نیز با همین هدف برپا کرده ایم ؛ چنانچه در مورد آن در سطور بعد بیشتر بگوییم . به هر حال با سخن نمی توانم بدبینی شما را مرتفع کنم . حقیقتا همچنانکه چندی قبل تر برای دوست دیگر ترکم (جناب آقای چنگیز تیمورلو) در وبلاگ ملل و نحل نوشته بودم : « حرف حساب ، جواب ندارد ! راستش را بخواهید من هم اگر بجای شما بودم و این همه ریا و تزویر در رفتار سیاست مداران فارس زده می دیدم ؛ به هیچ کدام از آنان اطمینان پیدا نمی کردم » ؛ اما به قول جناب آقای ناصر پورپیرار در پایان مقدمۀ کتاب « پلی بر گذشتۀ 1 » : « داور ، دوران است ! » .

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی ، خدا بکند

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « جدا از بده بستان های ادبی و موسیقیائی که معمولا بین اقوام و ملل وجود دارد ؛ موسیقی فعلی فارسی (شما بخوانید اصیل ایرانی) در منطقه ای که امروزه ایران نامیده می شود به انضمام موسیقی آذری و موسیقی موجود در ترکیه و موسیقی قسمت هائی از افغانستان و پاکستان ، همۀ شان ریشه در موسیقی عرب دارند . اگر امروز هم تفاوت هائی در آنها احساس می شود بیشتر رنگ و لعاب منطقه ای و عامل زمان است که آنها را از هم دور کرده است . » و در جائی دیگر : « دوست عزیز ! موسیقی خاورمیانه ریشه هائی عمیق در موسیقی عربی دارد با چه مستنداتی منکر این قضیه هستید ؟ »

یک فرض مسلم وجود دارد که موسیقی اهالی خاورمیانه اعم از عرب و ایرانی و ترک ، دارای قرابت های بنیادی بسیار نزدیکی چه در مقولۀ بنیان های نغمات و چه در مقولۀ سازها است . این فرض با یک مطالعۀ سطحی هم ثابت است . تاکنون فارس ها و مستشرقین حامیشان با اعتقاد به چیزکی به نام ساسانیان ، ریشۀ موسیقی خاورمیانه را ایران (فارس ها) گفته اند که دیگر این اظهارات به زباله دان تاریخ پیوسته است . اما در مورد عربی بودن موسیقی نیز باید تحقیقات بیشتری انجام دهیم . اول منظور از عرب در بین ما تعریف نشده است . از نظر من عرب یعنی اهالی حجاز و لاغیر . یعنی همان افرادی که به استناد فحوای عمومی کتب جناب آقای ناصر پورپیرار و بخصوص مباحث مطرح شده پیرامون آرامیان در کتاب

« ساسانیان 2 » و متن با عنوان « یادداشت برای آقای عارف گلسرخی 2 » ، مندرج در وبلاگ معظم « حق و صبر » به تاریخ 18 / 6 / 1384 ، نجات یافتگان آرامی بین النهرینی از ماجرای پوریم بوده اند . از پوریم تا طلوع اسلام ، 12 قرن ، و تا بازسازی های ممالک شرق میانه 15 قرن فاصله است . موسیقی در این دوران در میان اعراب چه سیری داشته است ؟ بی شک اجداد اعراب یعنی اهالی بین النهرین بنا به اسناد و اشکال و کتیبه های موجود دارای موسیقی مدون بوده اند (رجوع کنید به کتاب « موسیقی بین النهرین » ، تألیف فرانسیس و . گالپین ، ترجمهٔ محسن الهامیان) اما بررسی افول یا صعود موسیقی در آن فاصلهٔ 15 - 12 قرنه محتاج تحقیق است . نظر شخصی من این است که ساختارهای موسیقی ملل شرق میانه عربی است اما این ساختارها با بنیان هائی از موسیقی هندی و موسیقی ملل مهاجر به جغرافیای پوریم زده مختلط شده و در هرجا رنگ و بوئی منطقه ای یافته است . این مطلب را دو مسأله تأئید می کند . نخست سخن جناب آقای ناصر پورپیرار در متن « یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 » که از 5 حوزهٔ مهاجرتی غیر مسلمان (سوای اعراب) به ایران سخن می گوید و دوم مطلب زیر ، البته اگر سیر برشمرده شده توسط مؤلف ، منبعث از وجود ساسانیان و انکار پوریم را به حق باژگونه کنید :

« پیشینهٔ سنت های موسیقائی هند ، شامل موسیقی عامیانه و مردم پسند ، به بیش از 3000 سال می رسد و در نوع خود از کهن ترین سنت های تاریخی است . موسیقی اصیل هند در سده های دوازدهم تا شانزدهم میلادی دو سنت جداگانه را در دامان خود پروراند : موسیقی کرناتکی از جنوب هند و موسیقی هندوستانی از شمال هند (منطقه ای که اکنون شامل کشور پاکستان است) . مراکز اجرای موسیقی شمالی دربار شاهزادگان بود ؛ حال آنکه موسیقی جنوبی در معبدها اجرا می شد . **از آنجا که بسیاری از حکمرانان شمال هند ، اصل و نسب ایرانی داشتند و مسلمان بودند ؛ موسیقی این منطقه عناصر فراوانی از موسیقی ایران را در خود جذب کرد .** موسیقی هند جنوبی بیش از موسیقی نواحی شمالی در مسیر ویژهٔ خود تکامل یافت . »

(راجر کیمی ین ، درک و دریافت موسیقی ، صفحهٔ 848)

مؤلف چون به پوریم معتقد نیست ؛ اصل و نسب حکمرانان شمال هند (پاکستان) را ایرانی می داند ؛ اما ما با اعتقاد به پوریم و برعکس کردن نگرش او ، چون حوزهٔ تمدنی شرق ایران (جنوب شرق ایران) را متأثر از تمدن هند می دانیم ؛ سخن مؤلف را با جابجا کردن تقدم و تأخر کلمات هند و ایران و مقداری اصلاح چنین تکرار می کنیم : « از آنجا که بسیاری از مردمان شرق ایران (جنوب شرق ایران) ، اصل و نسب هندی داشتند و مسلمان شده بودند ؛ موسیقی این منطقه عناصر فراوانی از موسیقی هند را در خود جذب کرد . » بنابراین من و شما در این مقوله تقریبا با هم همداستانیم ؛ اما ظاهرا جناب آقای ناصر پورپیرار با این نظریه خیلی موافق نیست :

« قرآن صریح است و به تعبیر و تألیف و ویراستاری نیاز ندارد . در قرآن کوچک ترین لفظی که قابل برداشت با مفهوم هنر باشد ؛ که لغت آن در عربی امروز « فن » است ؛ نیامده و جز شعر ، که امروز در

زمرۀ هنرها می شماریم ؛ اشاره ای به عرصه های دیگر به اصطلاح هنری ندارد . این که مثلا بگوئیم در این مورد غفلتی در اسلام دیده می شود ؛ از دل مشغولی های کسانی است که قرآن را با دائره المعارف اشتباه گرفته اند ؛ چنان که جدی نگرفتن شعر و شعراء در قرآن چیزی نیست که بتوانیم در لفافۀ شایدها و احتمالات تفسیری بپوشانیم ؛ همچنین نمی توانیم بگوئیم برخورد قرآن با موسیقی با نفی و پرهیز توام است ؛ حال آنکه شعر و موسیقی در همه جا مقوله ای توأم است . ... بی اعتنائی واضح قرآن به عرصه ای که امروز با لفظ هنر تعبیر و بیان می شود ؛ بدون سعی در پوشاندن آن ، که غلطیدن به وادی تفسیر است ؛ ما را با ابعاد دیگری از اهمیت این کتاب کبیر آشنا می کند و نه نقص ، که امتیاز ویژۀ قرآن شمرده می شود . ما درست با توجه به برخورد و با برداشت از کلمات مستقیم کتاب خدا با شعراء درک می کنیم که خداوند گزیده شماری کسانی را که به قول قرآن با پریشان گوئی غیر قابل فهم ، قصد خود نمائی اجتماعی دارند ؛] مردود دانسته و با ایشان [با تحقیر و تمسخر و نفی سخن می گوید . این الگوی روشنی است که از نظر قرآن ، توانایی فنی و هنری و بیانی بشر ، ملاک ارجح شماری و صحت عمل و کردار و گفتار کسی نیست و این که امروز هر شاعرک و مزقون نوازی فقط به صرف مثلا تظاهرات هنری ، خود را مخیر و مجاب و مختار می بیند که هر نحلۀ زندگی را زیبندۀ خود بشمارد و با بهانۀ تفاوت با دیگران ، تا خرخره بنوشد و خود را در دود غرق کند ؛ دست تجاوز خود را آزاد ببیند و از جامعه انتظار آن داشته باشد که او را بر سر دست حلوا حلوا کنند ؛ ابدا مورد اعتنای قرآن نیست . ... و سر انجام این که جهان میلیون ها و میلیون ها به اصطلاح هنرمند را بر خود دیده است که تصادفا تا همین دو قرن پیش تقریبا تمام آن ها نان شب را از مسیر دیگری ، جز هنر ، بدست می آورده اند و بخش بزرگی از آنها زندگی را در افلاس گذرانده و در افلاس مرده اند و امروز بر اثر تبلیغات یهودیان که از آب کره می گیرند در باب هنر دچار توهم های مالیخولیاواری شده ایم ؛ که راه را مخالف صراط مستقیم نشان می دهد ؛ انسان را به دنبال سرگرمی ها می کشاند و در رؤیای حضور در پوسترها و شنیدن شیون های شوق فرو می برد و این همه با بهانۀ حرمت به هنر و هنرمند انجام می شود ؛ که هیچ یک آنها امتیازی بر یک ریخته گر خوب ندارند . قرآن هنرمند پروری نمی کند و برخورداری از هنرها را نشان امتیاز نمی گوید زیرا از نظر قرآن بالاترین هنر و موجب امتیاز آدمی ، تقوی است . »

(ناصر پورپیرار ، وبلاگ حق و صبر : یادداشت برای آقای جلالی 2 : مهر 1385 ، قسمت نظرات ، 2 / 7 / 1385)

برداشت من از سخنان جناب آقای ناصر پورپیرار چنین است که منبع انحصاری اسلام ، یعنی قرآن هیچ روی خوش و التفاطی به شعر و موسیقی که در همه جا مقوله ای توأم هستند ندارد . حال متن زیر را هم دریابید :

« بدین ترتیب و لااقل تا پایان دوران فتوحات وسیع اسلام ، یعنی تا آغاز عباسیان ، عمل به قرآن راهنمای مدیریت جهان اسلام بوده است . »

(ناصر پورپیرار ، پلی بر گذشتهٔ 2 ، صفحهٔ 99)

اگر مبلغین نخستین اسلامی قرآن را در سرلوحهٔ خود داشته اند و اگر برداشت جناب آقای ناصر پورپیرار از قرآن صحیح باشد ؛ پس نمی توان در کوله و خورجین و محمل مرکب عرب انتشار یافته در منطقه ، ردی از ساز و آواز جست ! و این مطلب عملا ریشهٔ عربی موسیقی منطقه را زیر سؤال می برد ! شاید جستجو در مرزهای هند با طرح فرضیهٔ ممزوج شدن موسیقی ذاتی و بومی محلی اقوام مهاجر به ایران با موسیقی هند اندکی از مجهولات بکاهد .

باری ! اما بابی باز کنم پیرامون موسیقی آذری که متفکران را سخت سودمند خواهد افتاد . سری با هم به میان اسماء تعدادی از شعبات مقامات آذری بکشیم و با توجه به کثرت اسامی دری و عربی در مقامات و حتی نام شهرها و مناطق غیر ترک زبان در میان شعبات این موسیقی ، غوری در زیربنای این موسیقی انجام دهیم و به تأثیر و تأثرات موسیقی کلاسیک یهود ساختهٔ فارسی در موسیقی مقامی ترک زبانان آذربایجان بپردازیم . تذکر داده شود که نام شعبات بر اساس « برنامهٔ تصویبی شورای اساتید شعبهٔ شرق هنرستان موسیقی ترک ، به سرپرستی ع . حاجی بیگف . 1925 » ، مندرج در کتاب « موسیقی مقامی آذربایجان » ، تألیف رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی برداشته شده است ؛ چرا که **در روایات گوناگون مقامات آذری هیچ وحدتی وجود ندارد ؛** چنانچه بدان بپردازم و در اینجا به دلیل هیمنهٔ علمی ع . علی بیگف و شورای او ، نظر مشارالیه در مورد مقامات و شعبات را ملاک قرار داده ایم ؛ هرچند که در هر حال فرقی نمی کند و هدف ما در اینجا آشنائی با نام مقامات و شعبات بوده است ؛ نه منطق موسیقائی ایشان . نام تعدادی از مقامات آذری و شعبات زیرمجموعهٔ ایشان :

راست . نام شعبات : راست ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، مسیحی ، دهری ، خجسته ، خاوران ، عراق ، پنجگاه ، راک خراسانی ، قرائی ، راست .

ماهور هندی . نام شعبات : ماهور هندی ، عشاق ، مبرقع ، عشیران ، شکستهٔ فارس ، عراق ، راک هندی ، حیرانی ، کابلی .

دوگاه . نام شعبات : دوگاه ، روح الارواح ، زمین خارا ، ماوراء النهر ، حجاز ، گبری ، شاه ختائی ، سارنج ، دوگاه .

شور . نام شعبات : درآمد شور ، مایهٔ شور ، مویه ، بیات ترک ، شکستهٔ فارس ، نشیب و فراز ، سمائی شمس ، حجاز ، سارنج ، غم انگیز ، شهناز شق ، شهناز کرد ، دلکش ، سلمک ، بوسلیک ، شور .

چهارگاه . نام شعبات : مایهٔ چهارگاه ، بال کبوتر ، بسته نگار ، مانند مخالف ، حصار ، غره ، مخالف ، مغلوب ، منصوریه ، عزال ، مخالف .

شوشتر . نام شعبات : امیری ، شوشتر ، شوشترک ، ترکیب ، شوشتر ، سارنج ، مثنوی ، شوشتر .

بیات شیراز . نام شعبات : مایهٔ بیات شیراز ، بیات اصفهان ، ابوالچپ ، آذربایجان ، بیات کرد ، حاجیونی ، دشتی ، قطار ، عزال ، بیات شیراز .

همایون . نام شعبات : همایون ، فیلی ، ترکیب ، نوروز رونده ، مثنوی ، عزال ، همایون .

رهاب . نام شعبات : امیری ، رهاب ، بیاتی ـ فیلی ، مثنوی ، عراق ، حسینی ، پنجگاه ، راک هندی ، راک عبداللهی .

من دیگر به دلیل جلوگیری از اطناب کلام به ذکر اسماء شعبات مقامات « ماهور میانی ، بیات قاجار ، سه گاه ، سه گاه زابل ، شهناز ، بیات کرد ، دشتی ، حیراتی ، آرازباری ، منصوریه ، سمائی شمس ، مانی ، اوشاری یا افشاری ، حیدری و قاراباغ شکسته سی یا کسمه شکسته » نخواهم پرداخت ؛ هرچند که نام این مقامات نیز خود حجتی بر سخن من است .

سؤال : توضیح این همه لغت عربی و دری در موسیقی آذری چیست ؟ آیا داعیهٔ افراد زیر که من بنا به ایمانی که به کتب جناب آقای ناصر پورپیرار دارم در پذیرش آن مرددم ؛ یاوه است :

« نظام مقامات در موسیقی آذربایجان بسیار شبیه به ردیف دستگاهی موسیقی ایرانی است و ایندو دارای ریشهٔ واحدی هستند . به عبارت دقیق تر ، **مقامات آذربایجان ، روایت آذربایجانی از ردیف دستگاهی موسیقی ایران هستند .** احتمالا مراحل شکل گیری ردیف دستگاهی ، شامل نظام مقامات نیز می شده است . در گذشته ای نه چندان دور که آذربایجان یکپارچه بود ؛ نوازندگان و خوانندگان این منطقه به شهرهای ایران ، بویژه شیراز ، اصفهان ، تهران و تبریز سفر می کردند و با مکتب های موسیقی ردیف دستگاهی و موسیقی دانان این مکتب ها آشنا و محشور می شدند و به این ترتیب هم در جریان شکل گیری ردیف دستگاهی موسیقی ایران قرار داشتند و هم با ردیف کاملا آشنا و مأنوس بودند . شاید بتوان گفت که خود این نوازندگان و خوانندگان نیز از جملهٔ روایتگران ردیف محسوب می شدند .
بنابراین می توان چنین استنباط کرد که مقامات (دستگاه های موسیقی آذربایجانی) پدیدهٔ متفاوتی نسبت به ردیف دستگاهی فارسی نیست و فقط روایت آذربایجانی ردیف است . »

(محمد رضا درویشی ، دایره المعارف سازهای ایران ، جلد اول ، صفحهٔ 267)

وجود مقام بیات شیراز و اهمیت آن در موسیقی آذری هم کسانی را به این نتیجه رسانیده که موسیقی آذری اقتباسی بوده از مکتب موسیقائی شیراز :

« با یک نگاه گذرا حتی به اسامی ردیف آذری می توان بدین نتیجه رسید که ردیف موسیقی آذری از روی ردیف شیراز برداشته شده و نام گوشهٔ بیات شیراز خود دال بر صحت این گفتار است . »

(محمد رضا لطفی ، سومین کتاب سال شیدا ، صفحهٔ 221)

« بیات شیراز از موقام های اصلی موسیقی شفاهی ـ حرفه ای آذربایجان است . در نام بیات شیراز هم دستگاه موقامی مستقل و هم لاد ـ مقام همنام نهفته است . ... **تعداد زیادی از ترانه ها و رنگ های ملی بر اساس مقام ـ لاد بیات شیراز استوار هستند .** ... قدرت تأثیر احساسی بیات شیراز اکنون متنوع و وسیع است و ضمن ایجاد احساس غم در شنونده ، او را به ادراک می رساند و در خیال فرو می برد . شعبه های منطقهٔ صوتی بالا ، حتی شنونده را به هیجان می رساند و در او ایجاد شور و شوق می کند . می توان گفت این بخش ها در ارتباط با تکامل و پیشرفت دستگاه بیات شیراز بوجود آمده اند . بی جهت نیست که به خاطر تأثیرگذاری جریان موسیقی آن ، بیات شیراز را در جهان شرق ، « **عروس موسیقی** » می نامند . ... **در آذربایجان به خاطر رواج بسیار و محبوبیت بیات شیراز ، رنگ ها ، تصانیف و ترانه های تغزلی بر اساس آن آفریده شده اند .** »

(موسیقی مقامی آذربایجان ، رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی ، گزیده ای از صفحات 204 ، 205 و 209)

نتیجه آنکه تصور اینکه موسیقی فارسی زبانان و آذری ها اقتباسی از موسیقی عربی است هرچند دور از ذهن نمی نماید اما محتاج بررسی های کارشناسانه تری است . حداقل باید پاسخی آرام کنندهٔ بر وسعت نام های دری در مقامات ترکی و عربی یافت ؛ چنانچه گوشه ای از این کثرت در مورد مقامات ترکی گذشت و در مورد مقامات عربی هرچند موضوع بحث نیست اما همین اندازه بازگویم که « مادر مقامات » موسیقی عربی هم نام دری « راست » دارد ؟! شاید باید عوامل شرقی (هند) و عوامل بومی که به مرور بر اندوخته های عرب می افزودند را هم از قلم نیانداخت . جناب آقای ناصر پورپیرار در دیدار حضوری مورخ 22 / 6 / 1385 به هجرت میلیون ها ایرانی در فاصلهٔ صفویه تا قاجار و و اثرات جالب ایشان در حوادث بعدی و از جمله نقش قفقازی ها که دیگر جزئی از روسیه شده بودند در انقلاب مشروطه اشاره کردند . تصور اینکه در این خیل مهاجران میلیونی موسیقی دانان ایران مرکزی هم بوده باشند و با هجرت خود به اطراف و اکناف ایران و از جمله آذربایجان و قفقاز موسیقی تا آن موقع مقامی خود را در آن بلاد ادامه داده باشند خیلی دور از ذهن نیست .

نکتهٔ در خور تکرار و تذکر اینکه به نظر می رسد تنها ساخت مدلی به نام « ردیف » کار یهودیان بوده است و نه ساخت گوشه ها (شعبات) . چرا که شباهت گوشه های موجود در ردیف با شعبات آذری به حدی مبهوت کننده است که اگر ریشه را یهودی بگیریم ؛ هر دو را یهودیان ساخته اند و اگر عربی بگیریم هر دو اعراب ؟! (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه دهم مهر 1385 و ساعت 22:53

ارسال شده در دوشنبه، ۱۰ مهر ماه ۱۳۸۵ ساعت ۲۲:۵۳ توسط naina

بحثی در باب موسیقی و پاسخ به انتقادات [4]

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « موسیقی فارسی پیشرفت خود در این صد سال را نیز عمدتا از طریق دست به دامن شدن به موسیقی کلاسیک غربی بدست آورده است . کدام آهنگساز ایرانی می شناسید که بدون استفاده از هارمونی ، هوموفونی ، فرم ، مدولاسیون ، کنترپوان ، آکورد ، واریانس و ... قادر به ارائهٔ یک قطعه جدید باشد ؟ مگر نه این است که تمامی این علوم موسیقیائی دقیقا از موسیقی کلاسیک وارد تمام موسیقی ها و از جمله موسیقی فارسی شده اند ؟ »

باید اعتراف کنم در طول 14 سال تحصیل و اجرای موسیقی ، ندیده بودم کسی اینگونه خودزنی علمی کند ؟! به تعاریف اصطلاحات جناب آقا / سرکار خانم 741 دقت کنید :

هارمونی : دانشی است برای چند بخشی کردن موسیقی بر پایهٔ خصوصیت های آکوردها (اقتباس از : پرویز منصوری ، هارمونی تحلیلی ، صفحات 13 و 14)

هوموفونی : بافت موسیقائی ای که در آن ملودی توسط آکوردها همراهی می شود (اقتباس از : راجر کیمی ین ، درک و دریافت موسیقی ، صفحهٔ 119)

فرم : قالب و ظاهر یک اثر هنری (اقتباس از : مهدی ستایشگر ، جلد دوم واژه نامهٔ موسیقی ایران زمین ، صفحهٔ 216)

مدولاسیون : عبور و مرور از گامی به گام دیگر (اقتباس از : حمید زاهدی ، تئوری موسیقی ، اصول هارمونی ، هوموفونی ـ پولیفونی و علوم موسیقی ، صفحهٔ 217)

کنترپوان : فن ترکیب دو یا چند ملودی که همزمان شنیده شوند (اقتباس از : دیوید بویدن ، کنترپوان مدال ، ترجمهٔ هوشنگ کامکار ، صفحهٔ 1)

آکورد : بطور کلی عبارت است از چند نت مختلف که در یک زمان به صدا در آیند (اقتباس از : پرویز منصوری ، هارمونی تحلیلی ، صفحهٔ 18)

واریانس : چیزی به اسم واریانس در موسیقی نداریم ! واریانس اصطلاحی آماری است ! شاید منظور دوست ما واریاسیون بوده که فرمی است موسیقائی و آن عبارت است تغییر دادن یک تم بدون تغییر در اساس آن (اقتباس از : آندره هودیه ، فرم های موسیقی ، ترجمهٔ محسن الهامیان ، 144)

می بینید که در ذهن دوست ما تصویری روشن از اصطلاحات موسیقی وجود ندارد . او بسان افرادی که مطلبکی را از روزنامه ای محلی خوانده باشند ؛ اصطلاحاتی را به عنوان مؤلفه های متمایز ردیف می کند که ماهیتا در درون هم هستند و نه متمایز ! چنانچه واریاسیون یا به قول دوستمان واریانس !!! یک فرم

از ده ها فرم غربی است و ذکر آن در کنار نام کلی فرم لازم نبود و هوموفونی و هارمونی و آکورد هم در یک مجموعه هستند ؛ چنانچه هوموفونی بافتی موسیقائی است که در آن اکوردها بر اساس اصول هارمونی قطعه ای را همراهی می کنند .

از اینجا وارد عرصه ای می شویم که انتخاب هر راهی جوابی متفاوت خواهد داشت . جناب آقای محمد رضا لطفی تقسیم بندی سبک شناسانۀ خوبی دارند :

« پس از انقلاب مشروطه ـ در اثر نفوذ فرهنگ غرب ـ چهار نگرش بر موسیقی ایرانی حاکم شد و در اثر این تغییر و تحولات ، چهار نوع موسیقی دان با شخصیت های کاملا متفاوت زایش یافتند که عناوین زیر تا حدی بیانگر موضع آنان است :

الف) موسیقی دانان متعهد به سنت ایران

ب) موسیقی دانان متعهد به سنت ایران و غرب

ج) موسیقی دانان متعهد به سنت ردیف

د) موسیقی دانان متعهد به سنت غرب »

(محمد رضا لطفی ، اولین کتاب سال شیدا ، صفحۀ 15)

چون ظاهرا تمامی دوستانی که با ما در مقولۀ موسیقی فارسی به بحث نشسته اند از سروران ترک زبان می باشند ؛ استدعاء دارم قبل از رسیدگی به موضوع تکلیف خویش با آثار زیر روشن کنند :

اپرای لیلی و مجنون ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرای شیخ صنعان ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرای رستم و سهراب ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرای شاه عباس و خورشید نو ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرای هارون و لیلا ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرای اصلی و کرم ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرای شاه اسماعیل ، اثر مسلم مقامایف .

اپرای عاشیق غریب ، اثر ذوالفقار حاجی بیگف .

اپرای گلین قایاسی ، اثر شفیقه آخونداوا .

اپرای کوراوغلو ، اثر ع . حاجی بیگف .

اپرت درنا ، اثر س . رستم اف .

اپرت سندن منه یاراولماز ، اثر ا . عباس اف .

سمفونی در شور ، اثر امیراف .

سمفونی در کرد ـ افشاری ، اثر امیراف .

سمفونی در راست ، اثر نیازی .

سمفونی در بیات شیراز ، اثر س . علعسگراف .

سمفونی چهارم ، اثر ع . حاجی بیگف .

سمفونی سوم ، اثر ق . قارایف .

سمفونی چهارم ، اثر ع . ملک اف .

سمفونی ششم ، اثر ع . ملک اف .

سمفونی شماره 4 ، اثر آقشیق علیزاده .

سمفونی گلستان ـ بیات شیراز ، اثر ف . امیراف .

سمفونی کاروان ، اثر س . حاجی بیگف .

فانتزی چهارگاه ، اثر ، اثر ع . حاجی بیگف .

فانتزی شور ، اثر ع . حاجی بیگف .

بالۀ افسانۀ محبت ، اثر ع . ملک اف .

بالۀ قیزقالاسی ، اثر ا . بدل بیگلی .

بالاد برای پیانو ، اثر ع . حاجی بیگف .

کر چهارگاه در پردۀ سوم اپرای آزاد ، اثر ج . جهانگیراف .

کانتات فضولی ، اثر ج . جهانگیراف .

کوینتت آرازباری ، اثر اسماعیل حاجی بیگف .

تریو آرازباری ، اثر حسن رضایف .

کاپریچیوی آذربایجان ، اثر ف . امیراف .

این لیستی کوتاه و مختصر از آثار نوشته ، تألیف و اجراء شده توسط غول های موسیقی آذری بود که می توانید توضیحات مختصری در مورد هر کدام را در فصل « موقام در آثار آهنگسازان آذربایجان » کتاب « موسیقی مقامی آذربایجان » ، تألیف رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی بخوانید .
همانگونه که مشاهده می شود **فرم ها تماما غربی است و لاجرم باید متابعت از ارکستراسیون و دیگر قواعد موسیقی غربی در آن وجود داشته باشد** که وجود هم دارد .

اینک می پرسم آیا این آثار نمایندهٔ موسیقی آذری است ؟ اگر جواب شما مثبت باشد ؛ به مصداق مثل « رطب خورده کی منع خرما کند » شما اجازهٔ پیچش بدور موسیقی فارسی زبانان و ادعاهائی نظیر آنچه کردید ندارید . اگر هم شما این آثار را معرف موسیقی اصیل آذری نمی دانید و مانند من معتقدید که این موسیقی را باید در تک نوازی های تار جناب آقای علی سلیمی و جناب آقای محمود شاطریان و جناب آقای حبیب صیرفی و ساز عاشیقی عاشیق ایمران حیدری و عاشیق چنگیز مهدی پور و عاشیق محمد حسین دهقان و عاشیق یوسف اوهانس و عاشیق اصلان طالبی و شادروان عاشیق درویش وهاب زاده و عاشیق فرهاد سلیمی جست ؛ لاجرم ادعاء می کنم که موسیقی اصیل فارسی زبانان را هم باید در تکنوازی های تار جناب آقای محمد رضا لطفی و آواز جناب آقای محمد رضا شجریان و سنتور جناب آقای پرویز مشکاتیان و سه تار جناب آقای حسین علیزاده و ... جست که با کمی دقت در آثار ایشان و عنایت به فرم های موسیقائی ، عکس گفتهٔ شما ثابت می شود (در مورد اشخاص نامبرده ، قضاوت اخلاقی نداریم ؛ قضاوت هنری است . من از شکل و شمائل خیلی از این حضرات و مراسم و شب نشینی هایشان بیزارم اما در این مجال فقط به بررسی صداهای بشینیم که در اجراهای رسمی ایشان شنیده ایم بی آنکه به سازنده و نوازنده و خواننده کاری خصوصی داشته باشیم) . چون این طایفه نه از فرم های غربی استفاده می کنند ؛ نه سازی که می زنند یا گروهی که برپا می کنند قابلیت هارمونیزه کردن دارد ؛ نه روی گام های غربی می خوانند ؛ نه سازهای فرنگی می زنند ؛ نه از ریتم های غربی بهره می جویند و نه حتی گوش شنوندگانشان اجازهٔ استفاده از این اصول موسیقائی غربی ها را بدیشان می دهد . آیا شما فکر می کنید حتی در همان موسیقی ای که توسط ارکستر سمفونیک تهران در ایران اجراء می شود یا موسیقی پاپ نوازان این مملکت اصول غربی تمام و کمال لحاظ می شود ؟ نه ! اینان نیز مجبورند در آثارشان سلیقه و گوش شنوندگان ایرانی خود را در درجهٔ اول لحاظ کنند و از همین رو تعدیلاتی در موسیقی هایشان که در اصل ریشهٔ غربی دارد انجام می دهند . سخن شما بیشتر در مورد موسیقی دانان متعهد به سنت ایران و غرب ، در آثاری که در ایران پیش خود نام ارکستر ملی ! رویش گذاشتند و متاع آهنگسازانی از جمله جناب آقای فرهاد فخرالدینی و جناب آقای فریدون شهبازی و جناب آقای کامبیز روشن روان و ... است ؛ مصداق دارد که از نظر بنده با احتجاجی که فوقا آمد نمایندهٔ صادقی برای موسیقی فارسی زبانان نبوده و نیستند ؛ هرچند که زیبا هم باشند . البته مثلا جناب آقای محمد رضا

شجریان با ارکسترهائی که از اصول غربی پیروی می کنند هم همکاری داشته است ؛ لیکن در بحث بالا ، سبک اصلی نامبردگان و موسیقی سنتی و ردیف منظور بوده است .

اتفاقا در موسیقی قشقائی ها هم در دهه های اخیر به وفور از آکاردئون استفاده می شود . می دانید اصلی ترین وظیفهٔ دست چپ در آکاردئون چیست ؟ گرفتن آکوردهای ماژور و مینور و 7 ، که همه غربی است و بر اساس موسیقی تامپره شدهٔ غربی ! برای آشنائی با آکاردئون و وظایف دست چپ و صدق گفتار ما رجوع کنید به کتاب « شناخت و آموزش آکاردئون » تألیف حسن کاظم زاده .

اعراب هم از موسیقی غرب وام ها گرفته اند که چون موضوع بحث نیست بدان نمی پردازم ؛ اما به عنوان شاهدی کوچک می توانید آلبوم « راپسودی عربی » اثر عمر خیرت که در بازار هم موجود است را بشنوید .

باید اعتراف کنیم که غربی ها همه را به متابعت خود واداشته اند . قطعا بهتر از من می دانید که مثلا همین اینترنت و کارت های اعتباری طرح هائی سیاسی و غربی بوده اند نه علمی و اقتصادی و شرقی ! من و شما هم مجبور شده ایم به ساز آنان برقصیم . با این همه استفاده از تجارب غربی ها اگر توأم با هوشیاری باشد اشکالی ندارد . اصلا من و شما امروز در شبکهٔ اینترنت که رهاوردی غربی (آمریکائی) است با هم به بحث نشسته ایم ؛ من و شما بر اسب و قاطر و خر سوار نمی شویم و با اتوموبیل که ساخت غربی ها است طی طریق می کنیم ؛ تلویزیون ساخت غربی ها را در منازلمان داریم و ... . فرق است بین استفاده تا محو شدن در فرهنگ دیگر و از خود بیگانه شدن . آنچه پر مخاطره می نماید آلت بازی شدن توسط آنان است .

جناب آقا / سرکار خانم 741 در قسمت دیگری از سخنانشان با هدف ناتوان نشان دادن موسیقی فارسی زبانان سخنانی از کتاب « نظری به موسیقی » ، تألیف جناب آقای روح ا... خالقی ، **طبع شده به سال 1317** می آورند : « یکنواختی عجیبی سراپای موسیقی ما را گرفته ؛ بطوریکه اگر ده پیش درآمد چهارگاه را که اشخاص مختلف ساخته اند با هم مقایسه کنیم خواهیم دید که سبك ساختمانیشان یکی است و حتی اغلب نغمات آنها هم تکرار مکررات است . ... یکی از نواقص موسیقی ما یکنواخت بودن و کمی مدگری آنست و ... . اشخاصی که زیاد به موسیقی فرنگی انس می گیرند دیگر این موسیقی] فارسی [را نمی پسندند . ... بعد از عبدالقادر مراغه ای که در سال 838] هجری [فوت کرده تا سال 1302 که آقای علینقی وزیری در کتاب دستور تار خود اسمی از موسیقی] ایرانی [به میان آورده] کتابی [که قابل ذکر باشد] نوشته نشده [و در تمام طول مدت 5 قرن قدمی در راه ترقی موسیقی برداشته نشده . ... اختلافی که] مثلا [میان صدای یک آواز خوان ایرانی و عرب و ترک و قفقازی به نظر می رسد بقدری کم است که قابل مقایسه با صدای یک نفر خوانندهٔ آلمانی و فرانسوی و ایتالیائی نیست . ... موسیقی ایران و ترک و عرب در اساس یکی است ... . »

در جواب می توانم به دلیل ابتر بودن شاخه ای که جناب آقای علینقی وزیری و جناب آقای روح ا... خالقی در ایران کاشتند و در طول دوران کوتاه خود نه رهاوردی آورد و نه شهرتی ، و دودمان آنرا هم انقلاب کبیر بهمن 57 برچید ؛ در خوشبینانه ترین شکل ممکن سخنان رفته را نظرات شخصی جناب آقای روح ا... خالقی ذکر کنم ؛ کما اینکه همین جناب آقای روح ا... خالقی و استادش ، جناب آقای علینقی وزیری ، در دوره هائی ، در هنرستان هائی که برپا کرده بودند ؛ هیچ روی خوشی به موسیقی های این مملکت نشان نمی دادند و موسیقی دانان حافظ موسیقی این دیار را از خود طرد می کردند که در قضاوت پیرامون شخصیت هنری ایشان بسیار سودمند است .

برخی مباحث مطروحه توسط جناب آقای روح ا... خالقی احتیاج به توضیح دارد :

یکنواختی : بحث یکنواختی موسیقی ایرانی خود دیگر امروز یکنواخت شده است ! در حقیقت این انگ را آن کسان که گوشهایشان به موسیقی غربی عادت کرده است به این موسیقی چسبانده اند و اتصال همین صفت بطور شدیدتر می تواند متوجهٔ موسیقی های غیر فارسی زبانان ایران هم باشد . چون جناب آقا / سرکار خانم 741 می گویند ریشهٔ موسیقی فارس ها و ترک ها در موسیقی عربی است ؛ لاجرم انگ یکنواختی به موسیقی ترکی و عربی هم زده اند . از کسانی که هنوز تعهدی به انصاف دارند درخواست می کنم به آثار زیر که توسط برجسته ترین نوازندگان موسیقی های غیر فارسی ایران نواخته می شود گوش دهند و خود نظر دهند که آیا این موسیقی ها نسبت به موسیقی ردیف در آثار جناب آقای محمد رضا لطفی و جناب آقای محمد رضا شجریان و جناب آقای حسین علیزاده و جناب آقای پرویز مشکاتیان و ... پویاتر است یا یکنواخت تر . این مباحث سلیقه ای ایست و با هیچ برهانی نمی توان چیزی را برتر شمرد و چیزی را پست تر . دوست من ! نمی دانم این مباحثات که در متن ما نیامده است را از کجا برداشته اید و چرا مطرح می کنید :

1.کاست « ایلیاد » ، موسیقی قشقائی
2.کاست « سماع » ، موسیقی کرمانشاهان
3.کاست « موسیقی بلوچستان »
4.کاست « موسیقی ترکمن صحرا »
5.کاست « موسیقی بوشهر »
6.کاست « موسیقی تربت جام »
7.کاست « موسیقی آذربایجان »
8.کاست « موسیقی لرستان »
9.کاست « موسیقی بختیاری »
10.کاست « موسیقی شمال خراسان »

در مورد سیر رو به کمال موسیقی ردیف هم به آلبوم های « صد سال تار » ، « صد سال سه تار » و « صد سال سنتور » از انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی ـ هنری ماهور رجوع کنید .

در مورد کمی استفاده از مدلاسیون هم که جناب آقای روح ا... خالقی به عنوان نواقص برمی شمرد نیاز به توضیحاتی است . استفاده از مدلاسیون های مکرر نشانهٔ فضیلت نیست و امری سلیقه ای می باشد و مربوط است به گوش نوازنده و شنونده . جناب آقای ناصر پورپیرار در صفحهٔ 238 کتاب « پلی بر گذشتهٔ 3 » می آورند : « بررسی من در این بخش که برای نخستین بار صورت می گیرد و حیرت عمومی را برخواهد انگیخت ؛ به دلائل متعدد منحصر به منابع موجود در کتابخانهٔ شخصی من است . اول اینکه برای عرضهٔ هر مدخلی رجوع به منابع متعدد ضرور نیست ؛ زیرا وظیفهٔ هر مدخل ورود به گمانه ای تازه در زمینه ای ناگشوده است . » در مقام مثل ، ناخنک زدن آهنگساز به مدها و تن های گوناگون را مثل منبع آوری محقق برای مقاله اش می آورم . آیا هر مقاله ای که منابع بیشتری داشته باشد نسبت به مقاله ای که از منابع کمتری بهره ببرد برتر است ؟ مثلا همین فصل « آکادمی » در کتاب فوق الذکر که به تأئید نویسنده اش از منابع زیادی بهره نبرده آیا ذلیل است ؟ مدلاسیون امری سلیقه ایست نه نشانهٔ برتری . مثلا در موسیقی های مدرن غربی استفاده کلان از مدلاسیون را روا می دارند ولی در موسیقی های کلاسیک غربی استفادهٔ محتاطانه با بازگشت به مد و حتی تن اولیه . لفظ مدلاسیون مناسب موسیقی شرق نیست چرا که در شرق مد وجود ندارد و سر و کار با مقامات است . در شرق لفظ مقام گردی یا مرکب خوانی استعمال می شود . از نمونه های خوب مرکب خوانی در موسیقی سنتی فارسی زبانان آلبوم « مرکب خوانی نوا » به آهنگسازی جناب آقای پرویز مشکاتیان و صدای جناب آقای محمد رضا شجریان است . این مرکب خوانی ها در ذات موسیقی ما بوده است نه اینکه رهاوردی غربی باشد ؛ چنانچه در موسیقی آذری ها هم بی التفاط به غربی ها وجود داشته و دارد :

« نغمه های عاشیقی که در گذشته های دور ظاهرا بوی (Boy) نام داشته امروزه به هاوا معروف است . هاواها ستون های اصلی موسیقی عاشیقی آذربایجان را تشکیل می دهند . در برخی از نعمه های عاشیقی از بیش از یک مقام استفاده شده است . به همین دلیل ، **مدلاسیون ، مرکب خوانی و مرکب نوازی** در موسیقی عاشیقی رایج است . »

(محمد رضا درویشی ، دایره المعارف سازهای ایران ، صفحهٔ 227)

فقدان موسیقی دانان برجسته در فاصلهٔ عبدالقادر مراغه ای تا علینقی وزیری را از سخنان جناب آقای روح ا... خالقی برجسته می کنید . آیا واقعا کتب جناب آقای ناصر پورپیرار و نتیجه گیری های انتهائی متن « یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 » را خوانده اید و به فضای حاکم بر ایران در فاصله ای که برمی شمرید و تحریم موسیقی و بدبختی های فاصلهٔ میان اواسط صفویه تا اواسط قاجاریه و آن مهاجرت های چند میلیونی از ایران به ممالک همجوار آگاهی دارید و این سخنان را می رانید ؟ ما را که بازی نمی دهید ؟

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « موسیقی فارسی فعلی موسیقی است که امکان زایش و تحولش بدون دور شدن از نواهایش بسیار بعید است . » درست متوجهٔ منظورتان نشدم . لطفا با شرح بیشتری بیان کنید تا جوابیه صادر شود .

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « شما که خود را مطلع در موسیقی می دانید فکر می کنید میزان های لنگ « Irregular Times » در موسیقی فارسی چرا بطور عمده وجود دارد ؟ جواب خیلی ساده است . وقتی نغمه ساز در تنگنای وزن و قافیه شعر گیر می کند مجبور است فواصل موسیقیائی خالی آهنگ را با « هاهاها و یا هوهوهوهو و هی هی هی هی » پر کند . فکر می کنید این موسیقی بتواند جهانی شود ؟ آیا فکر می کنید چندین سال نوازندگی ردیف ها و مطالعهٔ قوانین عمدتا غربی می تواند به شما مجوز اظهارنظرهای اینچنینی بدهد ؟ »

این هم یک خودزنی علمی دیگر است ! در موسیقی غربی سه نوع کسر میزان را می شناسند . ساده ، ترکیبی ، لنگ . که این دستهٔ اخیر هم سوقات اروپای شرقی ها و موسیقی محلی مجارستان بوده است و کلاسیک کارها تا مدت ها نمی دانستند چطور از این ریتم ها بهره گیرند (رجوع کنید به کتاب « درک و دریافت موسیقی » ، تألیف راجر کیمی ین) . اما میزان لنگ یا مختلط چیست ؟ جناب آقای مصطفی کمال پورتراب در صفحهٔ 34 کتاب « تئوری موسیقی » می گوید : « میزان هائی هستند که از اجتماع دو یا چند میزان نامساوی (از نظر تعداد ضرب) تشکیل شده اند . » روال مقابل را با تکیه بر کلمهٔ برجسته شده بخوانید : « **یک** دو **یک** دو سه / **یک** دو **یک** دو سه / **یک** دو **یک** دو سه و ... » . دور یک میزان لنگ اینچنین است . شما در مثال مزبور یک 5 ضربی لنگ را اجراء کردید . حال به بررسی نامربوط نویسی های رفته بپردازیم . آنچه دوست ما « ها » و « هو » و « هی » می داند ؛ تحریر است . تحریر چیست :

« تحریر : انسان از هنگام اختراع سازهای مختلف با توجه به دارائی صوت حنجره که با ایجاد کلام بر همهٔ سازها مقدم بوده ؛ کوشش داشته که توسط اصواتی که از حنجره اش جدای از کلام خارج می شود به ایجاد ملودی های سازی بدون کلام نیز بپردازد و در این راه از تحریر استفاده کرده ؛ یعنی اصواتی به صورت ها ها ها و ... که در اصطلاح عام چهچهه نامیده می شود . تحریر عبارت است از صوتی آهنگین که در اثر عبور هوا و ارتعاش تارهای صوتی بوجود می آید و می تواند شکل های مختلف به خود بگیرد که در تمام آنها می بایست هوای داخل ریه هنگام عبور بوسیلهٔ ماهیچه های صوتی قطع و وصل شود . (موسیقی آوازی ایران) »

(بهمن کاظمی ، مقدمه ای بر قانونمندی آواز در موسیقی ایران ، صفحهٔ 27)

پس تحریر جزئی از موسیقی و از تزئینات موسیقی ما است که در هرجا بسته به موقعیت و زبان وجود دارد و در هرجا فیزیک خاص خود را می یابد ؛ چنانچه شما می توانید رنگ و نقش تحریر را در تمامی موسیقی های ملل منطقهٔ ما بیابید . مثلا در همین ایران خودمان با رجوع به کتاب « موسیقی ترکمنی » و « موسیقی بلوچستان » هر دو از تألیفات جناب آقای محمد تقی مسعودیه و کتاب « موسیقی بوشهر »

، تألیف جناب آقای یوزف کوکوتز و جناب آقای محمد تقی مسعودیه و ... رد پر رنگی از تحریر خواهید دید . حتی در موسیقی غربی نیز چیزی وجود دارد به نام « وکال » که مثلا کرال ها با دهان بسته می خوانند « لا » یا « می » و ... که می توانید یک نمونهٔ خوب از این مسأله را در آهنگ « فتح بهشت » مضبوط در آلبوم « کریستف کلمب » ، اثر جناب آقای ونجلیز بشنوید . اما بگذارید به موسیقی ترک زبانان بپردازم . دوستان ترک زبان من ! می توانید به من بگوئید تحریرهای قرمز شدهٔ زیر در مقام ضربی منصوریه ، اجراء شده توسط یعقوب محمداف ، که آنرا از صفحهٔ 237 کتاب « موسیقی مقامی آذربایجان » ، تألیف رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی برگرفته ام چیست ؟ رطب می خورید اما منع خرما هم می کنید ؟!

ای گئییب گلگون دمـادم عـزم جـولان ائیـله یـن هر طرف جولان ائدیب ، دؤندو کجه یوزقان ائیله ین

آ ، ها ، آ ، آ

دالای ، دالای ، ها ، ها ، ها ، ها

ای منـی محـــروم ائدیب بزم وصالیندانمــدام غیـر خـانـی التفاتـی عـذره مهمـان ائیــله یــن

ای دمـادم رشـک تیغیــله منیـم قانیـمتـؤکــوب مـی ایچیـب اغیـار ایـله سیــر گلستـانائیله یـن

آمان ، آمان ، بیداد ، آمان ، آ ، آ

یاریم آمان ، ها ، ها ، ها ، یار ، یار ، یار

یار ، یار ، یار ، آ ، آ ، آ

ضمنا خدمت دوستان که سوار شدن موسیقی فارسی روی اشعاری که از بحور عربی استفاده می کند را دلیلی بر عربی بودن موسیقی می دانند عرض شود که از قضا و متأسفانه ! شعر فوق در بحر « رمل مثمن مخذوف » (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) سروده شده است . آیا به اعتبار حرف خودتان این موسیقی عربی است ؟

سروران قشقائی ام ! جناب آقای ابراهیم کهندل پور در کاست « لیله » این « های » های قرمز شده در زیر را بصورت خشک و کتابی می خواند یا با غلت و تحریر خاص قشقائی ها ؟!

نچ سنیگزیقـرگیمش جیران های سیل من سن من اولایدم قوربان های

هـــــــایجیرانجیرانجیرانام های هــــــایجیرانجیرانجیرانام های

باز در باب وجود تحریر در موسیقی آذری به متن زیر عنایت کنید :

« در حالیکه ماهور هندی از نظر خصوصیت ، عشق و شور ، جوانی را تصویر می کند ؛ ماهور میانی با عصیانگری خود ، از آن متمایز می شود . در این دستگاه ، موسیقی حالتی شاد ، پرجوش و باشکوه می یابد . به خاطر همین خصوصیات ، اجرای موقام ماهور میانی از خواننده نفس های بلند ، **تحریر چندین مرتبه (فیوریتور)** ، جوشاندن] یا غلغله در گلو [و به یک کلام تکنیک عالی آوازی می طلبد . »

(موسیقی مقامی آذربایجان ، رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی ، صفحات 160 و 161)

باری ! تحریر « عمدتا » مخصوص قطعات آوازی است . یعنی قطعاتی که متر مشخص ندارند و آنان را نمی توان در چارچوب میزان محدود کرد . در مواردی هم که در قطعات متریک از تحریر استفاده می شود باز هیچ دلیلی ندارد که حتما قطعه لنگ باشد . مثلا جناب آقای علیرضا افتخاری در آلبوم « مستانه » تماما در چارچوب میزان های ساده و ترکیبی می خواند ؛ اما به وفور هم از تحریر استفاده می کند . در اثبات اشتباه بودن نظر جناب آقا / سرکار خانم 741 ، منصفان را دعوت می کنم که به دقت ردیف را بکاوند و کتاب « صد رنگ رنگ » هم که 100 رنگ موسیقی سنتی در آن جمع آوری شده است را مورد بررسی قرار دهند تا به بی باری گفتار ایشان دال بر « وفور میزان های لنگ در موسیقی فارسی زبانان » پی ببرند . حس ششم به من می گوید جناب آقا / سرکار خانم 741 چیزکی از کتاب « هزار سال وزن در موسیقی ایرانی » را در زمان نگارش در ذهن داشته اند . وا... اعلم .

دوست ما در جائی دیگر از جهانی شدن هم حرف می زنند که مرا دیگر کاملا مطمئن می کنند که از پوست آثار جناب آقای ناصر پورپیرار ، به قدر ارزنی هم نتوانسته اند فراتر روند . تکرار می کنم ؛ تعجب می کنم بعد از سال ها محشور بودن با کتب جناب آقای ناصر پورپیرار ، هنوز پاره ای دوستان از ملاک های جهانی حرف می زنند . مگر مقدمهٔ کتاب اشکانیان را که اخیرا در وبلاگ هم نصب شده است نخوانده اید : « آنان را می بینیم که گام به گام به خودکامگی دیرین متمایل تر و نزدیک تر می شوند و در همان زمان که از **جهانی** شدن سخن می گویند ؛ ابزارهای سرکوب سیاسی ، نظامی و اقتصادی خود را چندان توسعه می دهند و چنان تکمیل می کنند که عملا به تدارکی برای **تسلیم کردن جهان** شبیه تر شده است . ... پیشرفت امروز آنها فقط مرکب تجارت و تفنگ داران کاروان شان را الکترونیک کرده تا شاید بتوانند داد و ستد را با استانداردهای خود اجباری کنند و آخرین موانع بومی و ملی را از مسیر توسعه طلبی های خویش بردارند که به پهنای **جهان** گسترده شده است . » این دهکدهٔ جهانی و ... کلاهی بر سر من و شماست ! اول ببینید کدخدای ده کیست و بعد در مورد ورود یا عدم ورود تصمیم بگیرید که از قدیم گفته اند : « کدخدا را ببین و ده را بچاپ ! » شما چه می دانید ؛ شاید کدخدا را دیده باشند و شما را بچاپند . من و امثال من ترجیح می دهیم در قلل مشرف به دهکده روزگار گذرانیم تا وارد دهکده شویم ؟! آنان در واقع می خواهند به قصد بهره کشی با بازده بیشتر همه را در یکجا جمع کنند و خود به ایشان بپردازند . وظیفهٔ مسلمانان خروج از این جامعهٔ جهانی و مقابله با آن با تأسیس اتحادیه اسلامی است .

ضمنا دوست عزیز ! من در تمام طول 14 سال عمر موسیقائی ام هنوز یک قطعهٔ تک خطی هم از ردیف نزده ام . تخصص من در موسیقی ممالک اسلامی به دلیل خط مشی اجتماعی ام ، موسیقی های محلی است و ساز تخصصی ام در حوزهٔ تمدن اسلامی ، تنبور کردی ، باغلامای ترکی و دوتار خراسانی است (من جزء اولین فارسی زبانان شیرازی بودم که به فراگیری تنبور کردی پرداختم و به اشاعهٔ این ساز در فارس مدد رساندم) با این توضیح که موسیقی در هیچ دوره ای برای من نه هنر بوده است نه ممر درآمد و نه اسباب سرگرمی ؛ بلکه چنانچه همیشه به اطرافیانم گفته ام ، موسیقی برای من حکم **« خر »** دارد ! اسبابی است برای طی طریق از جائی به جائی دیگر که اگر مرکب بهتری یافتم آنرا عوض خواهم کرد و سازهایم را خواهم سوزاند ! موسیقی از نظر من و برای من تنها یک وسیلهٔ ادای منظور است ؛ چنانچه همین چند هفته پیش به یکی از دوستان احراری که او نیز موسیقی می داند پیشنهاد تألیف کاری با عنوان **« پوریم »** دادم که در آن با بهره گیری از کلیهٔ موسیقی ها و سازهای موجود در کشور و استفاده از تصاویر و فیلم های پشت صحنه و سخنرانی اول جلسه ، عمق فاجعهٔ پوریم را به تصویر بکشیم و به سهم خود در جامعهٔ هدفی دیگر (اهل موسیقی و هنر) به تعمیق این فاجعه و اثرات مخرب آن بپردازیم .

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « نوشته اید « ردیف موسیقی کلاسیک ایرانی ضمن استفاده از موسیقی های محلی ، قائم به ذات است . » اولا خدا پدرتان را بیامرزد که به عبارت « ضمن استفاده از موسیقی های محلی » اشاره ای گذرا نموده اید و به سهم خودم از شما تشکر می کنم . ثانیا اگر امکان داشته باشد در مورد قائم به ذات بودنش کمی توضیح فرمائید . » و « وقتی اساس شعرهای فارسی اوزان عربی است چطور می فرمائید این موسیقی قائم به ذات است . »

در مورد رابطهٔ شعر با بحور عربی و موسیقی در گذشته سخنانی رفت . اما اشارهٔ من به استفادهٔ ردیف از موسیقی های محلی به قصد طلبیدن خدابیامرزی نبوده است . آدم باید خیلی غیر منصف باشد و اسامی گوشه های زیر را در ردیف موسی معروفی ببیند و از وجود آوازهای بیات ترک و بیات کرد در این موسیقی آگاه باشد و به حضور و نفوذ اقوام در ساخت ردیف اذعان نکند :

پنجه کردی ، قجر ، بیات کرد ، حجاز ، بغدادی ، شمالی ، چهارباغ ، گبری ، دشتستانی ، گیلکی ، زابل ، کهگیلویه ، لزگی ، کوراغلی ، خوارزمی ، نیشابورک ، طوسی ، آذربایجانی ، نیریز ، عراق ، آشور ، اصفهانک ، راک هندی ، راک کشمیر ، باوی ، راوندی ، شوشتری ، مرودشتی ، بهبهانی ، بختیاری ، ماوراء النهر ، مسیحی .

اتفاقا به همین دلیل هم بود که در ابتدای بحث آوردم : « حتی اگر ساخت ردیف را کاری یهودی بدانیم مواد مورد استفاده در این ساختمان را یهود چنانچه از نام گوشه ها برمی آید از اقوام ساکن در ایران و حتی ممالک همجوار برداشته است . به عبارت دیگر به نظر می رسد تنها شاید بتوان درست کردن مدلی

به نام « ردیف » که در موسیقی منطقه منحصر به فرد است را از کارهای یهود دانست ؛ نه خلق گوشه ها و نغمات را . »

اما در مورد قائم به ذات بودن . می گویم قائم به ذات است ؛ چون تمامی الحانی که از ملل و نحل دیگر به این موسیقی وارد شده است را با هضم در درون خود و نظام فواصل مخصوص خود رنگی دیگر داده و مثلا شما امروز از گوشهٔ « گیلکی » ، گوشهٔ « حجاز » ، گوشهٔ « لزگی » ، گوشهٔ « راک هندی » و ... یک رنگ و لحن ممتاز و مشخص گیلکی ، عربی ، ترکی ، هندی و ... نمی شنوید . این پدیده به عوامل پنجگانهٔ تشکیل دهندهٔ موسیقی بر می گردد که ذکر آن گذشت ؛ که هر چند عنصر ملودی وارداتی بوده اما به دلیل تأثیرات خاص عناصر ریتم و ارکستراسیون و احتمالا فرم ، موسیقی به رنگ و لعاب دیگری درآمده است . این مسأله در فرهنگ های دیگر هم وجود دارد . مثلا مقام « جنگه راه » در موسیقی کردی اصلا متعلق به سرنا و دهل بوده است که با ورود به رپرتوار تنبور کردی ماهیتی جدید یافته است . چرا که موسیقی تنبور کردی نیز قائم به ذات است .

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « با چه مجوزی به موسیقی فارسی موجود لقب « کلاسیک » می دهید ؟ وقتی از بیست نوازنده حتی دو تای آنها هم یک مقام و یک دستگاه را به شیوهٔ یکسان اجراء نمی کند ؛ چطور می توان به این موسیقی کلاسیک گفت . » جناب آقای مهدی هم می فرمایند :
« موسیقی کلاسیک در درجهٔ اول موسیقی] ای [است] که [فاصلهٔ بین نوت های] آن [یک پرده یا یک دوم پرده باشد . بنابراین تعریف هیچکدام از موسیقی های شرقی (تمام آسیا) از جمله موسیقی فارسی که شامل نت هائی با فاصلهٔ یک چهارم پرده است نمی توانند « کلاسیک » باشند . تنها موسیقی که در منطقه خاورمیانه شامل این تعریف می شود موسیقی آذربایجانی و موسیقی ارمنی است . موسیقی کلاسیک نوعی از موسیقی است که علمی می باشد و قابلیت جهانی شدن دارد . ردیف های آن براساس قوانینی معین تعریف می شود . انسان ها از فرهنگ های مختلف از آن لذت می برند . در حالیکه در موسیقی فارسی غالبا سماعی است و تشخیص ردیف ها و شعبه ها و گوشه ها فقط از طریق گوش و نه از طریق قوانین حاکم بر نت ها انجام می گیرد . همچنین اگر گوش های شما ابسلوت باشد از شنیدن موسیقی اصیل فارسی خصوصا سنتور سخت آزار خواهید کشید . »

اینک پا به عرصهٔ تعریف موسیقی کلاسیک می گذارم که فرسنگ ها با تفکرات دوستان در تغایر است .

« موسیقی کلاسیک . 1) موسیقی که در آن عامل زیبائی و تناسب ، حرف اول را در مقابل بیان احساس می زند و در این مفهوم این موسیقی در مقابل موسیقی رمانتیک قرار می گیرد . 2) در تداول عامه ، موسیقی ماندنی و دارای ارزش دائمی ، مقابل موسیقی عامیانه و سبک . 3) از ادوار موسیقی تاریخی (اواخر قرن 17 تا اوایل قرن 19 م) و بطور کلی شامل کلاسیک قدیم ، کلاسیک ، رومانتیک ، امپرسیونیسم ، اکسپرسیونیسم ، نیو کلاسیک پریموتینیزم (که در بحث ممکن است منظور موسیقی

کلاسیک قدیم باشد) قواعد این موسیقی تابع سازندگان و موسیقی دانان عصر کلاسیک اروپا مانند باخ و بتهوون باشد . »

(مهدی ستایشگر ، واژه نامهٔ موسیقی ایران زمین ، جلد دوم ، صفحهٔ 460)

« کلاسیک . 1) آنچه در کلاس ها بکار رود . کلاسی ، درسی ، کتاب کلاسیک . 2) آنچه مربوط به دورهٔ یونان و روم قدیم یا مؤلفان بزرگ قرن 17 م است ؛ زبان های کلاسیک ، تئاتر کلاسیک . 3) آنچه به منزلهٔ نمونه و سرمشق در طبقهٔ خود بکار رود . »

(محمد معین ، فرهنگ فارسی ، جلد سوم ، صفحهٔ 3016)

در کتاب « فرهنگ کوچک انگلیسی ـ فارسی حییم » ، صفحهٔ 81 ، ذیل لغت Class هم آمده است : « دسته ، طبقه ، کلاس ، زمره ، رده ، طبقه بندی کردن » .

خلاصه اینکه در عرف موسیقی دانان « کلاسیک » بسته به موقعیت یکی از سه معنای زیر را خواهد داشت :

• 1.موسیقی یک دورهٔ خاص در موسیقی غربی که بین سال های 1750 تا 1820 م بوده است . (رجوع کنید به کتاب معتبر « درک و دریافت موسیقی » ، راجر کیمی ین)

• 2.توسعا و عمدتا در تقابل با موسیقی های مدرن (نیمهٔ دوم قرن بیستم) ، نامی بر کلیهٔ موسیقی های ادوار قبل از نیمهٔ دوم قرن بیستم ، شامل موسیقی قرون وسطی (450 تا 1450 م) ، رنسانس (1450 تا 1600 م) ، باروک (1600 تا 1750 م) ، کلاسیک (1750 تا 1820 م) ، رمانتیک (1820 تا 1900 م) و موسیقی نیمهٔ اول قرن بیستم با سبک های مشهور امپرسیونیسم ، سمبولیسم ، نئو کلاسیک ، اکسپرسیونیسم . (سال ها از منبع اخیر برداشته شده است)

• 3.با اصالت انگاری معنای لغوی کلمه ، **هر موسیقی ای که اصول و قواعد آن تنظیم و کلاسه بندی شده باشد .**

کاربرد کلمهٔ کلاسیک برای موسیقی ایرانی ناظر به معنای سوم است ؛ کما اینکه در ترکیه هم می توانند از موسیقی کلاسیک ترک سخن بگویند و همچنین در ممالک عربی . موسیقی آذری نیز به دلیل کشف و طبقه بندی شدن آن کلاسیک است .

در پاسخ به جناب آقایمهدی هم که مبحث فواصل کمتر از نیم پرده را پیش می کشند و بر اساس آن ضمن مدعی شدن فقدان این فواصل در موسیقی آذری و ارمنی ، لباس کلاسیک (البته به قول خودشان) بر این موسیقی ها می پوشانند هم ضمن متوجه ساختن ایشان به ماهیت موسیقی کلاسیک باید گفت که اتفاقا در موسیقی آذربایجانی هم همان فواصل موسوم به ربع پرده موجود است و شما می توانید با

رجوع به فصل « تار آذربایجانی » (تار آذری بیشتر در آذربایجان شرقی رایج است) و فصل « باغلاما و سازهای هم خانوادۀ آن » (باغلاما در آذربایجان غربی و کردستان بیشتر رایج است) در جلد اول کتاب معتبر « دایره المعارف سازهای ایران » تألیف جناب آقای محمدر رضا درویشی خلف گفتۀ خود را مستندا دریابید و ببینید که همان فواصل موسوم به ربع پرده در این سازها هم موجود است . حتی در ساز عاشیقی به استناد مطالب و جداول صفحات 242 و 243 منبع ذکر شده ، عاشیق چنگیز مهدی پور هم با جابجا کردن پرده ها به فواصل کمتر از نیم پرده دست می یابد . بحث در مورد نظام دستان بندی بسیار وسیع تر از آنست که بتوانم آنرا در اینجا بیاورم . همین را بدانید که به استناد کل مطالب و جداول کتاب « دایره المعارف سازهای ایران » ، هیچ ساز زهی مضرابی ای در ایران بطور دقیق از فواصل موسیقی غربی (فواصل تامپره شده) و نظام دستان بندی صفی الدین ارموی تبعیت نمی کند .

متن زیر را هم بخوانید تا دریابید غربی های مدعی کلاسیک در چه تفکراتی به سر می برند :

« در تلاش برای یافتن صداهای بدیع و نو ، از « ریزپرده ها (Microtones) ، فاصله های کوچک تر از نیم پرده نیز استفاده ای فزاینده شده است . **فاصله های کوچک تر از نیم پرده ، مانند ربع پرده از دیرباز در موسیقی غیر غربی بکار می رفته است اما فقط در سال های اخیر به دستمایه ای مهم برای آهنگسازان غربی بدل شده اند .** سازهای الکترونیک ، محرک این گرایش بوده اند ؛ زیرا این سازها محدود به گام های مرسوم نیستند و اجرای آثاری شامل ریزپرده ها بوسیلۀ آنها ، نوازندگان سازهای معمول را از تمرین بر شیوۀ ناآشنای نواختن این فاصله ها معاف می کند . »

(راجر کیمی ین ، درک و دریافت موسیقی ، صفحۀ 731)

می بینید که غربی ها هم با تقلید از خاورمیانه ای ها ، سودای استفاده از فواصل کمتر از نیم پرده داشته اند و حتی اسناد و مدارکی در دست است که نشان می دهد این تمایل نه تنها در دوران مدرن و نه تنها توسط موسیقی دانان این دوره ، بلکه از اواسط قرن نوزدهم در میان موسیقی دانان جستجوگر غربی وجود داشته است ؛ چنانچه می دانیم در سال 1864 م در کنسرواتور مسکو از یک پیانوی ربع پرده ای استفاده شده ؛ یا مثلا در سال 1917 م ، جناب آقای مولن دورف یک هارمونیوم ربع پرده ای ساخته است ؛ یا مثلا مطلعیم که جناب آقای فوستر با پیانوی ربع پرده ای ساخته شده توسط جناب آقای جرج ماجر و جناب آقای جولیان کارلو می نواخته است و ... . (برای کسب اطلاعات بیشتر ، رجوع کنید به فصل « فواصل کوچکتر از تن و نیم تن » در کتاب « جامعه شناسی هنر موسیقی » ، تألیف جناب آقای حسن زندباف)

در پاسخ به ادعای عدم یکسان نوازی مقام ها و دستگاه ها توسط 2 نوازنده هم اول سری به موسیقی آذری بزنیم و بعد جوابیه ای صادر کنیم .

در زیر روایت های گوناگون مقام راست را در موسیقی آذری آورده ام . مسلم است زمانیکه چنین تهافتی در اذهان موسیقی دانان ترک باشد ؛ حرف از اجرای واحد یک مقام بیهوده است :

شعبات راست در مکتب باکو (آبشرون) : مایۀ راست ، نوروز رونده ، راست ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، خجسته ، خاوران ، عراق ، پنجگاه ، راک ، خاوران ، امیری ، مسیحی ، راست ، جمعا 15 شعبه .

شعبات راست در مکتب شوشا (قاراباغ) : راست ، پنجگاه ، ولایتی ، منصوریه ، زمین خارا ، راک هندی ، آذربایجان ، عراق ، بیات ترک ، بیات قاجار ، ماوراء النهر ، بال کبوتر ، حجاز ، شهناز ، عشیران ، زنگ شتر ، کرکوکی ، راست ، جمعا 18 شعبه .

شعبات راست در مکتب شماخی (شیروان) : راست ، عشاق ، مجری ، حسینی ، ولایتی ، سیاه لشکر ، مسیحی ، دهری ، خجسته ، شکستۀ فارس ، راک هندی ، راک خسروانی ، ساقی نامه ، عراق ، تصنیف قرائی ، مثنوی ، زنگ شتر ، نغمۀ هندی ، معنوی ، کابلی ، راست ، جمعا 21 شعبه .

شعبات راست راست در مکتب شوشا (قاراباغ) : راست ، پنجگاه ، ولایتی ، منصوریه ، زمین خارا ، راک هندی ، آذربایجان ، عراق ، بیات ترک ، بیات قاجار ، ماوراء النهر ، بال کبوتر ، حجاز ، شهناز ، عشیران ، زنگ شتر ، کرکوکی ، راست ، جمعا 18 شعبه .

شعبات راست در مکتب شماخی (شیروان) : راست ، عشاق ، مجری ، حسینی ، ولایتی ، سیاه لشکر ، مسیحی ، دهری ، خجسته ، شکستۀ فارس ، راک هندی ، راک خسروانی ، ساقی نامه ، عراق ، تصنیف قرائی ، مثنوی ، زنگ شتر ، نغمۀ هندی ، معنوی ، کابلی ، راست ، جمعا 21 شعبه .

شعبات راست از نظر شورای اساتید شعبۀ شرق هنرستان موسیقی ترک به رهبری ع . حاجی بیگف . 1925 : راست ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، مسیحی ، دهری ، خجسته ، خاوران ، عراق ، پنجگاه ، راک خراسانی ، قرائی ، راست ، جمعا 13 شعبه .

شعبات راست در برنامۀ درسی اصلاح شده توسط ا . باکیخانف : برداشت ، مایه ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، شکستۀ فارس ، عراق ، پنجگاه ، قرائی ، آیاق راست ، جمعا 10 شعبه .

شعبات راست در برنامۀ درسی کامل احمد اف : برداشت ، مایه ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، شکستۀ فارس ، عراق ، پنجگاه ، راک ، قرائی ، آیاق راست ، جمعا 11 شعبه .

شعبات راست در برنامۀ تدریس موقام برای گروه آواز هنرستان های متوسطۀ موسیقی . باکو . 1984 . تنظیم سلیم آقایف : برداشت ، مایه ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، شکستۀ فارس ، ، دلکش ، عراق ، پنجگاه ، راک ، قرائی ، آیاق راست ، جمعا 12 شعبه .

شعبات راست از دید رامز زهراب اف : برداشت ، مایهٔ راست ، عشاق ، حسینی ، ولایتی ، شکستهٔ فارس ، عراق ، پنجگاه ، راک ، قرائی ، آیاق راست ، جمعا 11 شعبه .

خوانندگان علاقه مند می توانند برای مشاهدهٔ تهافت های موجود در اذهان موسیقی دانان آذری که بر سر تعداد و جای شعبات هیچ مقامی نتوانسته اند به یک جمع بندی واحد برسند ؛ به صفحات 141 تا 250 کتاب « موسیقی مقامی آذربایجان » ، تألیف رامز زهراب اف ، ترجمهٔ علاء الدین حسینی که مطالب فوق نیز از آن برداشته شده است رجوع کنند . اتفاقا به دلیل همین تهافت ها هم بود که من در مباحث قبلی تنها به روایت ع . حاجی بیگف اکتفا کردم و نظر دیگران را نیاوردم .

دوستان ! این تفاوت ها به هیچ روی نشانهٔ صفتی بد یا یک عیب نیست ؛ و اصلا ویژگی موسیقی های شرقی که بر اساس بداهه نوازی و فردگرائی استوار شده است ؛ چنین مسائلی را غیر قابل اجتناب می کند ؛ کما اینکه همین مسأله را ما در مورد گوشه ها در ردیف موسیقی ایرانی و حتی شعبات در موسیقی عرب هم داریم . هدف از تشریح فوق نیز نه عیب یابی موسیقی آذری که به انصاف آوردن جناب آقا / سرکار خانم 741 بوده است .

باز هم برای استناد بخشی بیشتر کلام دوستان را به شنیدن حالات مختلف اجرائی یک مقام واحد کردی به نام « جلوشاهی » در آثار اساتید صاحب نام زیر ، منبعث از روحیهٔ فردگرائی و بداهه پردازانهٔ موسیقی شرق دعوت می کنم :

1.مقام « خان امیری » با اجرای استاد « امر ا... شاه ابراهیمی » در آلبوم « سماع » .

2.مقام « خان امیری » با اجرای استاد « امیر حیاتی » در آلبوم « علی گویم علی جویم » .

3.مقام « خان امیری » با اجرای استاد « علی
اکبر مرادی » در آلبوم 2 « مقامات مجلسی تنبور » .

4.مقام « خان امیری » با اجرای استاد « سید خلیل عالی نژاد » در آلبوم « آئین مستان » .

5.مقام « خان امیری » با اجرای استاد « داوود عزیزی » در آلبوم « مقام باستان » .

6.مقام « خان امیری » با اجرای استاد « نور علی الهی » در آلبوم « A SPIRITUAL EPIC » .

مجددا تکرار می کنم که موسیقی شرق بر اساس فردیت و بداهه نوازی استوار است ؛ بر خلاف موسیقی غرب که موسیقی ای جمع گرا و فیکسه است .

دیگر سخنان جناب آقای مهدی هم آنجا که موسیقی کلاسیک را مترادف علمی می گذارند و با قابلیت جهانی و تدوین ردیف ! های آن بر مبنای قوانین معین و لذت بردن مردمان گوناگون از آن و سماعی بودن

موسیقی ایرانی و دل آزار بودن نوای سنتور هم یا پاسخشان داده شده است یا آنقدر سلیقه ای و شخصی است که هیچ پاسخی به آن نمی توان داد . (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه یازدهم مهر 1385 و ساعت 8:24

ارسال شده در سه شنبه، ۱۱ مهر ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۸:۲۴ توسط naina

بحثی در باب موسیقی و پاسخ به انتقادات 5 [قسمت آخر]

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « نوشته اید : « و تطابق آن با زبان های غیر فارسی عملا میسر نیست » شما که خودتان را اهل موسیقی می دانید کافی است از یك ترانه سرای عرب بخواهید کلمات و اشعار عربی را روی این نوع موسیقی ظرف سه سوت به راحتی سوار کند و بدین طریق نقیض گفتۀ شما را ثابت نماید . امروزه روی هر موسیقی که از لحاظ تجاری مقرون به صرفه باشد براحتی اشعار به هر زبانی را سوار می کنند . و هر فرد عامی هم که شنوندۀ موسیقی در ماهواره باشد متوجه این نکته خواهد شد . از این حرف شما متعجبم . » و « نوشته اید : « موسیقی کلاسیک ایرانی با زبان فارسی عجین است و بی آن فاقد هویت خواهد شد » این یك عیبی است که شما آن را سعی دارید حسن قلمداد کنید . یکی از خصلت های موسیقی جهانی این است که بدون نیاز به فرهنگ خاص یك زبان خاص بتوان آن را درك کرد و از آن لذت برد . فکر می کنید موسیقی فارسی چند درصد این خصلت را دارا است ؟ »

« بدون در نظر گرفت عناصر زبان رسمی پی بردن به ساختارهای صوتی و مخرج های آن در نوازندگی و خوانندگی کاریست عبث . ... به خاطر دارم در سنین جوانی افتخار همکاری با دو استاد برجستۀ معاصر را پیدا کردم که یکی از آنها استاد کامل حضرت تاج اصفهانی بود و دیگری استاد کامل جناب حسن کسائی . استادان تاج و کسائی دوست داشتند که تنگستانی یا تنگسیری را که دو گوشۀ بومی منطقۀ فارسی است و در ردیف رسمی ما وجود ندارد با همان لهجۀ بومی بخوانند و بنوازند . هنگامی که من می خواستم با شیوۀ موسیقی رسمی جواب آواز ایشان را بدهم مقدور نبود چرا که حضرت تاج عینا موسیقی و شعر بومی همان منطقه را می خواندند و من برای آنکه بتوانم جواب استاد تاج را بدهم ضرورتا مجبور بودم صداهای دیگری از کاسۀ تار درآورم که با مکتبی که من دنبال می کردم مغایر بود . به همین دلیل ترجیح دادم در این برنامه کوتاه تر ساز بنوازم . اما اگر این اجراء را هنرمند گرامی جلیل شهناز می نواخت ؛ مسلما آنرا با کیفیت و حالت طبیعی این گوشه اجراء می کرد چرا که تارنوازان اصفهانی و شیرازی از ناله های عرضی و طولی که بوسیلۀ خرك و کشش انگشت روی دستۀ ساز تولید می شود استفاده می کنند و چون بومی آن دیار نیز هستند این کار برایشان مطبوع تر و راحت تر می بود

. در واقع کیفیت سازشان را به کیفیت تلفظ شعر بومی منطقه نزدیک می کنند . ... باید به خاطر سپرد که خوانندگی و نوازندگی بومی تابع اصوات و کشش های زبانی خودشان و مکتب موسیقی رسمی (کلاسیک) نیز تابع زبان فارسی رسمی است . ... سازنوازان و خوانندگان ما باید بدانند که چه مکتبی را دنبال می کنند ؛ اگر مکاتب بومی را دنبال می کنند باید تابع اصوات آن موسیقی باشند و اگر مکتب رسمی را دنبال می کنند باید به سمت تولید صداهائی بروند که با آپارات دهان و نحوۀ چرخش اصوات رسمی زبان فارسی منطبق گردد . کسانی که زبان مادریشان فارسی نیست و یا با لهجۀ فارسی صحبت نمی کنند باید ابتدا حروف صدادار زبان رسمی را از مخرج درست آن اداء کنند که در غیر این صورت ساز و آوازشان در جامعۀ ایران با مشکل مواجه می شود . ... برای تولید موسیقی ردیفی راهی جز توجه به زبان فارسی نیست چه ما فارس زبان باشیم یا نباشیم . »

(محمد رضا لطفی ، سومین کتاب سال شیدا ، گزیده ای از صفحات 225 ، 226 ، 227 و 229)

دوست من ! بحث ما روی یک موسیقی فنی است نه موسیقی کوچه بازاری . یک موسیقی کلاسیک و بنیه دار ، هرجائی کس و ناکس نیست که در آغوش هر بحری بلغزد و حتی نسبت به لهجه ها هم حساس است ! به گمانم اوقات شما و تصور حضرت عالی از موسیقی فارسی زبانان سر و صداهای هایده و حمیرا و گلپا و شمائی زاده و موسیقی های بازاری است ؛ چنانچه خودتان در جملۀ : « هر فرد عامی هم که شنوندۀ موسیقی در **ماهواره** باشد متوجه این نکته خواهد شد » متاع خود معرفی کرده اید ! بله روی این موسیقی ها می توان آهنگ نمکی ها را هم سوار کرد ؟! اما هر موسیقی کلاسیک و دارای اساس و بنیان ، تابع قومیت و زبان سازندگانش است ؛ خواه عربی باشد ؛ خواه ترکی و کردی و ... و حتی خواه غربی . اگر تخصصی در موسیقی غربی و بخصوص « کر » داشتید ؛ لابد تابحال متوجه شده بودید که هیمنۀ اساسی ایتالیائی ها بر کر موسیقی کلاسیک غربی هر خواننده ای در هرجای دنیا را حداقل در دوران آموزشی وادار به تلفظ اصوات و تکیه ها و مصوت های ایتالیائی می کند ؛ چنانچه خود من به دلیل همین مطلب از ادامۀ دورۀ کر سر باز زدم . دقیقا به همین دلیل است که خوانندگان تربیت شده در مکاتب غربی دهان خود را بیش از اندازه باز می کنند و موسیقی دانان بومی از باز شدن بیش از پهنای انگشت دهان پرهیز داده اند . چون اصوات موسیقی فارسی در ته گلو شکل می گیرد بر خلاف موسیقی های غربی که در زبان حالت خود می یابد .

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « نوشته اید که : « یک موسیقی خاص فارسی زبانان وجود دارد که اسم و رسم و نت برخی از ایشان را می توانید در کتاب « بیست ترانۀ محلی فارس » ، تألیف محمد رضا درویشی ببینید و بخوانید و بشنوید . » بنا به اظهار ، شما خودتان را در موسیقی مطلع می دانید . ای کاش خصوصیات ذاتی و بنیادی این « موسیقی خاص فارسی زبانان » را در چند جمله بیان می کردید که همه استفاده نمایند . »

دوست دارم به چالش بطلبمتان و سواد موسیقائی شما را در حضور خوانندگان خوشبختانه رو به ازدیاد و چند ده هزار نفری وبلاگ معظم « حق و صبر » محک بزنم . شما دو تعریف برای من کنید و سپس در تعریف اول بجای لغات ترک (آذری) و ترکی (آذری) و در تعریف دوم به جای لغات عرب و عربی ، به ترتیب فارسی زبان و فارسی بگذارید تا غائله ختم شود !!!

1.تعریف موسیقی ترکی (آذری)

2.تعریف موسیقی عربی

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « در پایان از جنابعالی سؤالی داشتم اگر امکان داشته باشد در مورد سابقه تار به اصطلاح ایرانی فقط چند سطر توضیح دهید و پیدایش اولیهٔ آنرا با مستندات کافی به دوستان و بنده مرحمت فرمائید . »

در هیچ کتابی گفته ای موثق در بیان سابقهٔ تار و محل پیدایش آن تا کنون نخوانده ام و هیچ اطلاعی در این زمینه نتوانسته ام بیابم . بطور پیش فرض حدس می زنم که باید بند ناف « ردیف » و « تار » را در یکجا پیدا کرد . از تار نمونه ای هم در میان آذری ها با تفاوت هائی وجود دارد که مثلا شروحی به شرح زیر نیز در مورد آن در کتب منبع وجود دارد که من تا زمانیکه مسألهٔ « ردیف / تار » را گشوده شده نیابم ؛ به آن چه از دید موافق و چه از دید مخالف ، با تردید نگاه می کنم :

« تار آذربایجانی مهم ترین ساز در اجرای مقامات آذربایجان است . بر اساس اطلاعات به دست آمده و اسناد مکتوب ، این ساز حاصل تغییراتی است که روی تار 5 سیم فارسی ایجاد شده است . ... سندها و تصویرهای بدست آمده حاکی از آن اند که تار ایرانی حداقل در قرن هجدهم میلادی در ارمنستان ، قفقاز ، آذربایجان ، تاجیکستان و ایران کنونی رایج بوده است . در قرن هجدهم میلادی ، نوازنده و موسیقی دانی به نام میرزا صادق اسداوغلو (صادق جان) در شهر شوشا ، تار آذربایجانی را با ایجاد تغییرات زیر بر روی تار ایرانی بوجود آورد . ... تصویرهای بجای مانده از نوازندگان تار در قرن هجدهم میلادی در ارمنستان و آذربایجان نشان می دهد که این ساز قبل از تغییرات صادق جان ، روی پای نوازنده قرار می گرفته است ؛ اما پس از تغییرات مذکور ، قرارگاه آن از روی پا به سینهٔ نوازنده منتقل شده است . نمونه ای از تار 5 سیم ایرانی در موزهٔ تاریخی جمهوری آذربایجان موجود است که تاریخ ساخت آن 1744 میلادی (حک شده روی کاسه) است و در شهر شوشا ساخته شده است . »

(محمد رضا درویشی ، دایره المعارف سازهای ایران ، صفحهٔ 269 و 270)

جناب آقا / سرکار خانم 741 می فرمایند : « عنوانتان را یك مرکز مطالعاتی گذاشته اید ولی از یادداشت هایتان نه مطلب تازه ای احساس می شود و نه می شود به آنها استناد نمود . اکثر مطالبی که تاکنون از شما دیده ایم Copy - Paste از سایر وبلاگ ها و سایت های هویت طلب است . و متأسفانه انشای آنها را کمی تغییر داده اید . برای اثبات ادعایم ، حاضرم سطر به سطر مطالب شما را با مطالب

سایت ها و وبلاگ هائی که در عرض 7 - 6 سال گذشته روی آرشیو شخصی ام Save نموده ام مقابله نمایم تا مراجعه کنندگان غیر حرفه ای هم متوجه تکراری و کپی بودن نوشته هایتان بشنود . »

هرچند مشخص نیست صفت تکراری بودن متوجهٔ کدام یک از نوشتجات ماست ؛ اما از آنجا که حدس می زنم روی صحبت با وبلاگ شمارهٔ 1 این مرکز موسوم به « ملل و نحل » بوده است ؛ توجه خوانندگان را به قسمتی از متنی که در گوشهٔ وبلاگ موصوف در قسمت « دربارهٔ وبلاگ » ـ که ظاهرا آنرا تنها کسانی که برای سخن ارجی قائلند و به سوگند خداوندی در مورد قلم پایبندند می خوانند ـ جلب می کنم :

« وبلاگ ملل و نحل ... در نظر دارد ... **مطالب پراکنده ای که در سایت ها و وبلاگ های مختلف ، پیرامون اقوام و مذاهب اسلامی ایران وجود دارد را یکجا در خود جمع نماید ؛** تا کاربران محترم اینترنتی و محققان گرامی بتوانند با رجوع به آن ، حجم وسیعی از نیازمندی های اطلاعاتی خود را مرتفع سازند ؛ و علاوه بر آن ، در حد توان و استطاعت ، زمینه ای برای یک گفتگوی ملی را فراهم نماید . در این وبلاگ ، کلیهٔ مطالب بطور سانسور نشده ارائه می گردد ... ارائـهٔ مطلبـی در این وبلاگ به معنـی تأئیـد مطلب نیست ؛ جـدای آنکه این وبلاگ از هیچ جناح بندی خاص مذهبی ، سیاسی و قومی پیروی نکرده ؛ و تنها برآنست که در یک فضای دمکراتیک ، زمینهٔ طرح مطالب را فراهم سازد . از تمامی صاحبان اندیشه و خامه برای قلم زنی در این وبلاگ دعوت به عمل می آید ؛ و این مرکز خود را موظف می داند ؛ کلیهٔ نوشتجاتی که متکی به ادب اسلامی ، دارای زبانی رسمی (نه عامیانه) ، عدم هواداری از پان ها و تفکرات نژاد و قوم پرستانه و با تعهد عملی به متن آیهٔ فوق الذکر باشند را نشر دهد . برای رؤیت اصل منقولات ، عنوان هر مطلب را در نوار جستجوی گوگل بنویسید ؛ و مراحل مربوطه را ادامه دهید . »

دوست من ! کشف و اختراعی نکرده اید که می گوئید حاضرم تکراری بودن مطالب را اثبات کنم . اصلا وبلاگ شمارهٔ یک این مرکز یک وبلاگ تألیفی نیست ؛ بلکه وبلاگی بر اساس گردآوری هاست . سخن شما در باب وبلاگ ملل و نحل مثل آنست که کسی یقهٔ کتابفروشی را بگیرد و بگوید کتابفروشی تو مملو از آثار دیگران است ؛ خودت چه داری ؟! می ماند این نکته که می فرمائید : « اکثر مطالبی که تاکنون از شما دیده ایم Copy - Paste از سایر وبلاگ ها و سایت های هویت طلب است . و **متأسفانه انشای آنها را کمی تغییر داده اید .** برای اثبات ادعایم ، حاضرم سطر به سطر مطالب شما را با مطالب سایت ها و وبلاگ ها ... مقابله نمایم . » در حضور جمع از شما تقاضای مقابله داریم تا ببینیم کجای **« انشای مطالب »** را عوض کرده ایم . تکرار می کنم ؛ وظیفه دارید حرف خود را ثابت کنید ؛ در غیر این صورت موظف به **« عذرخواهی »** هستید . از تمامی دوستان هم دعوت می کنم که با نوشتن عناوین مطالب وبلاگ موصوف در نوار جستجوی گوگل ، اصل مطالب را باز کنند تا ببینند ما راوی صادقی بوده ایم یا **« انشای مطالب »** را عوض کرده ایم . البته امیدوارم جناب آقا / سرکار خانم 741 معنای درست و لغوی **« انشاء »** را بدانند ؟!

این را هم من باب اطلاع دوستان عرض کنم که گردآوری مطلب برای وبلاگ فوق الذکر بسیار مشکل است و عملا ما در جمع آوری مطالب با مشکل عدم تنوع منابع ، متأثر از موارد زیر مواجه ایم :

فیلتر شدن سایت های قومی

عدم حضور برخی اقوام در اینترنت

تکراری بودن و غیر موثق مطالب ، متأثر از اعتقاد به اصطلاحات آریائی و هند و اروپائی و ندانستن واقعهٔ پوریم

ضمنا دوست عزیز ! بسیار خوشوقت خواهم شد که جرأت یابید و چون قطعا ریگی به کفش ندارید خود را معرفی کنید تا با هم تعاملات بیشتری داشته باشیم و اگر در ایران ساکنید آدرسی از شما داشته باشم تا در سفرهای کاری فراوانی که به اقصی نقاط مملکت می روم شخصا به دیدار شما بشتابم و از خوان دانائی ها و آرشیو شخصیتان توشه ها برچینم .

تألیفات این مرکز هم خود می تواند رد کنندهٔ نظر جناب آقا / سرکار خانم 741 باشد ؛ چنانکه در زیر تنها لیست تألیفات این کمترین از منظر شما می گذرد :

ا ـ مجموعه مقالات علمی :

01) در شناسائی بیمهٔ عمر و پس انداز به بیمه گذاران

02) در شناسائی بیمهٔ عمر و پس انداز به بازاریابان

03) علم یا هنر تحقیقات بازار چیست ؟

04) دانش مهندسی کیفیت چیست ؟

05) آشنائی مختصری با نرم افزار Spss

06) توصیه هائی عملی به پرسشگران

07) نظریهٔ مدیریت نامتمرکز حاوی چه مطلبی است ؟

08) خودآموز نصب Windows 98 و Windows XP

09) آشنائی با مدل EFQM و جایزهٔ ملی کیفیت ایران

ب ـ مجموعه مقالات هنری :

01) اندر احوالات دانش تلفیق شعر و موسیقی

02) درآمدی بر چند رقص رایج در موسیقی کلاسیک

ج ـ مجموعه مقالات تلنگر :

01) آشتی با تاریخ ؟ آشتی با واقعیت ؟

02) رطب خورده کی منع خرما کند ؟! تف سربالا

03) محك های خمسه ، تهافت المورخین 1

04) به بهانهٔ حلول سال هزار و سیصد و هشتاد و پنج

05) اقوام ایرانی ، شناخت ، چالش های فرارو

06) زبان پارسی را پاس ندارید ؟!

07) الیارسان (اهل حق) و الیهود ؟!

د ـ مجموعه مقالات سفر و حضر :

01) وصف بلاد و طرق استان های یزد و کرمان و هرمزگان

02) وصف روستای مهارلوی کهنه

03) مسیربندی و راهنمای راه های فارس

ه ـ مجموعه مقالات شغلی :

01) طرح آمارگیری از گاوداری های صنعتی

02) طرح آمارگیری از مرغداری های پرورش مرغ گوشتی

03) طرح آمارگیری از معادن فعال

04) درآمدی بر ساختار اداری یک مؤسسهٔ مطالعاتی

05) درآمدی بر چگونگی محاسبهٔ نرخ یک طرح مطالعاتی

و ـ مجموعه مقالات انتقادی :

01) تأملی بر تأملی در بنیان تاریخ ایران 1

ز ـ مجموعه مقالات سیاسی :

01) مسلمانان ! ترکستان را دریابید

به لیست فوق « گاهنامۀ تک موضوعی اسحار » را هم باید اضافه کرد که تا کنون 9 شماره از آن با موضوعات زیر نشر کاغذی و اینترنتی یافته است :

01) نامۀ سرگشاده به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی

02) قرآن در اسحار . بحث اول : صبر (عطسه)

03) قرآن در اسحار . بحث دوم : پندارهای کفر آلود ما

04) یادی از شهداء

05) سری به گنجینۀ پدر . پهلوی ها ، زائدۀ اعور صهیونیسم . قسمت اول

06) سری به گنجینۀ پدر . پهلوی ها ، زائدۀ اعور صهیونیسم . قسمت دوم

07) سری به گنجینۀ پدر . پهلوی ها ، زائدۀ اعور صهیونیسم . قسمت سوم

08) سری به گنجینۀ پدر . پهلوی ها ، زائدۀ اعور صهیونیسم . قسمت چهارم

09) سری به گنجینۀ پدر . پهلوی ها ، زائدۀ اعور صهیونیسم . قسمت پنجم

از میان مقالات و رسائل فوق ، خوانندگان تنها با « اسحار » و چند مقاله از مجموعۀ « تلنگر » ، که متناسب با نوعیت آشنائی با دوستان و جو حاکم بر فضای تاریخی ای که جناب آقای ناصر پورپیرار باز کرده اند و ما جانا و مالا در خدمت ایشانیم ؛ آشنایند ؛ و دقیقا به همین دلیل می پرسم : جناب آقا / سرکار خانم 741 ! شما چقدر با ما آشنا بودید که در وبلاگی که خودتان هم اعتراف می کنید که قابل قیاس با یک مجله یا روزنامۀ عوام پسند نیست ؛ سخنان ژورنالیستی می پرانید ؟ ای کاش واقعا از مغز آثار جناب آقای ناصر پورپیرار سر در می آوردید ؛ چون در آن زمان اگر حرف آن استاد برای شما حجت بود ؛ شاید عامل به متن زیر می شدید :

« قرآن باید کتاب بالینی مدعیان پیوستن به آن باشد و چندان به تکرار و به دقت بخوانیم تا در جزییات امور روزانه و در ارتباط با دیگران ، از زن و فرزند و همسایه و مسافر و مشتری و حاکم و ظالم و مشرک و مؤمن ، فرامین آن منظور شود . »

(ناصر پورپیرار ، وبلاگ حق و صبر، اسلام و شمشیر 34 : مرداد 1385)

اگر مغز آثار آن استاد را برداشته بودید و از پوست فراتر می رفتید و عامل به توصیه های ایشان می شدید ؛ لاجرم تابع آیۀ زیر هم می گشتید :

« و از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن ؛ چرا که گوش و چشم و دل ، هر یک در کار خود مسئول است . »

(آیهٔ 36 سورهٔ مبارکهٔ اسراء)

شاید هم جناب آقا / سرکار خانم 741 ، تنها با دیدن چند مقاله از مجموعهٔ « تلنگر » و تشخیص آنکه این مقالات رونویسی از کتب جناب آقای ناصر پورپیرار است ؛ مطالب ما را Copy - Paste تشخیص داده باشند :

« نمد ظریف خوش نقش پرکاری به بازار می آید که در گوشه ای نام عمل آورنده را نیز دارد . جماعت از آن کلاه می دوزند ؛ بر سر می گذارند و پز می دهند ؛ بی این که از استاد کار آن نیز یادی به میان آورد . تا عاقبت کسی ، به اجبار یا اختیار ، از حصهٔ امضاءدار نمد کلاهی بسازد تا صاحب اصلی کلاه های پیش ساخته نیز برملا شود . حالا با نمد ممتاز « تأملی در بنیان تاریخ ایران » نیز همین رفتار می شود . کج کلاهی از گوشه های آن را بر سر دیگران می بینیم ؛ بی اینکه لااقل معلوم کنند از چه طاقه ای کش رفته اند . با این همه من مدعی کسی و چیزی نیستم . مهم این است که سرانجام باور کنیم که یهودیان با تاریخ نویسی های جاعلانهٔ صد سال اخیر چه کلاه گشادی بر سر جهانیان و بویژه مردم منطقهٔ ما گذارده اند . »

(ناصر پورپیرار ، وبلاگ حق و صبر ، به نعل و میخ 3 : دی 1384 ، قسمت نظرات ، 7 / 10 / 1384)

دوستان من ! در شرایط فعلی عطش حرف نو زدن تنها آنان را می سزد که برآنند در این گیر و دار از نمد ممتاز تأملی در بنیان تاریخ ایران ، « با نام خود » کلاهی بر سر خود بگذارند (کلاه سر خود گذاشتن ؟!) و با آن « نام و نانی » کسب کنند . فروتنانه اعلام می کنیم که مفتخرانه و با ذکر مکرر نام جناب آقای ناصر پورپیرار سرگرم تبلیغیم و از دسترنج عمر این مرد ، به قدر خردلی طمع به مالی و نامی نداریم . بزرگترین اشتباهی که **« در شرایط فعلی »** می تواند توسط مؤمنین آثار ایشان انجام شود این است که بجای تعمیق مباحث مطرح شده ، شیدا وار و لابد با ژست های آنچنانی سرگرم گشودن مداخل تازه باشند . هنوز گفتمان مطرح شده توسط آن استاد به رویه ای واحد در جامعه تبدیل نشده و می بینیم و می بینید که از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تا آموزش و پرورش و صدا و سیما ، مکلا و معمم ، با توطئهٔ سکوت یا با اباطیل خواندن آن از سرایت مطالب به بدنهٔ توده جلوگیری می کنند ؟! آیا جناب آقا / سرکار خانم 741 ما را این قدر احمق فرض کرده اید که « در شرایط فعلی » به دنبال گشودن مباحث جدید و از نظر شما قابل استناد باشیم ؟ بارهای بار به انحاء مختلف از جناب آقای ناصر پورپیرار پرسیده ام که وظیفهٔ ما در شرایط فعلی چیست و بارهای بار جواب شنیده ام : « تبلیغ » . شما هم می توانید در قسمت « نظرات » وبلاگ معظم « حق و صبر » همین سؤال را بکنید و اگر جوابی دیگر دریافتید ؛ من قلمم را من بعد خواهم شکست ؛ و دقیقا در همین راستا و تنها به قصد « تبلیغ » ، به اشارهٔ جناب آقای ناصر پورپیرار نامهٔ سرگشادهٔ ایشان به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی را علی رغم درگیری با مسئولین

دانشگاه شیراز در تیراژی چند صد نسخه ای به میان دانشجویان دانشگاه های شیراز بردیم ؛ مقالهٔ « تلنگر 04 » را با هزینهٔ خود ، چاپ و در تیراژی چند صد نسخه ای میان گردشگران نوروزی آمده به فارس و شیراز پخش کردیم ؛ 6000 تراکت در تبلیغ و معرفی وبلاگ مشارالیه بصورت کارت ، چاپ و با همکاری دوست عزیزمان جناب آقای ایمان صمیمی در فارس و خراسان نشر دادیم و ... .

قصد گفتن و برشمردن کارهایمان را نداشتیم لیکن اکنون که موجودیت این مرکز زیر سؤال رفته است اعلام می کنیم که در مدت 11 - 10 ماه فعالیت این مرکز (از تاریخ تأسیس : 15 / 8 / 1384 تا کنون) در راستای تبلیغ و ترویج و تعمیق مطالب کتب جناب آقای ناصر پورپیرار 1082 نامه و ایمیل به افراد و اشخاص مختلف ارسال کرده ؛ و نگارش مقالاتی تحت نام عمومی « تلنگر » را صرفا به قصد تعمیق آثار مشارالیه آغاز نموده ایم . هدف از تحریر مقالات « تلنگر » آن است که در این کمی قارئان کتاب ، بطور عمومی در ایران و مشکلات عدم پخش آثار جناب آقای ناصر پورپیرار بطور خصوصی ، علی رغم اینکه بارها آن استاد یگانه از تنها در حد طرح مسأله و شتابزده و فهرست وار بودن مداخل کتب سخن گفته اند تا آنجه که بعضا بیان فرموده اند که هر پاراگراف کتاب هایشان می تواند بحث و مقاله و مدخلی مستقل باشد ؛ خلاصه ای بر مداخل خلاصهٔ ایشان بنگاریم تا شاید قارئان تنبل کتاب و بیزاران از کتاب در این مملکت اندکی مشتاق تر شوند و چیزی بفهمند ! چنانچه « تلنگر 04 » خلاصه ای از سه کتاب ساسانیان بود و « تلنگر 06 » خلاصه ای از اشکانیان و ساسانیان 1 و پلی بر گذشته ها و ... . هدف ما اینست که در گفتارهائی مختصر و در حد یک مقاله ، چکیده ای از اهم مطالب چند کتاب را بیان کنیم ؛ که البته کاری است سخت و مشکل .

در مورد ما جدای از توضیحات فوق می توانید سؤالاتی هم از جناب آقای ناصر پورپیرار داشته باشید که تا کنون 42 نامه و ایمیل و کامنت عمدتا چند قسمتی برای ایشان فرستاده و به تاریخ های 6 / 11 / 82 ، 14 / 2 / 85 و 22 / 6 / 85 نیز با ایشان ملاقات حضوری داشته ایم . تمامی این مکاتبات و مراودات هم ، مستقیم و غیر مستقیم برای نشر و تعمیق تأملات مندرج در کتب ایشان و تنها با هدف ادای ناقص « **وظیفه** » بوده ؛ چنانچه حتی باید اذعان کنیم که افتتاح مرکز مطالعاتی احرار نیز عمدتا به سبب ساماندهی نیروهای مؤمن به آثار جناب آقای ناصر پورپیرار بوده است .

ما نه از کسی می ترسیم و نه چیزی برای مخفی کردن داریم که از ترس ایندو در پناه نام های مستعار پناه بگیریم . احرار مرکزی است در شیراز که نام و نشان و آدرس آنرا تمامی کسانی که به فراخوان نصب شده به تاریخ 20 / 1 / 1385 در وبلاگ معظم « حق و صبر » لبیک گفته اند دارا هستند ؛ همان کسانی که حرف و عملشان یکی بود و جرأت داشتند و ریگی به کفش نه و زهرهٔ مبارزات اجتماعی در جگرشان وجود داشت . علاوه بر آن در زیر تمامی نوشتجات مرکز نیز تلفن همراه و صندوق پستی ما آمده و در سربرگ گاهنامهٔ اسحار نیز آدرس دفتر ما موجود است :

« آن شیطان است که دوستدارانش را می ترساند ؛ پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید . »

(آیهٔ 175 سورهٔ مبارکهٔ آل عمران)

در پایان ذکر سخنانی به کلیهٔ دوستان و همفکران و همرزمان الزامی است . متأسفانه اکثر مخالفین جناب آقای ناصر پورپیرار بر این باورند که او فردی است که به قصد تحقیر و تذلیل فارسی زبانان قیام کرده است و این برداشت ناصواب متأسفانه نزد اکثر طرفداران غیر فارسی زبان ایشان نیز ـ با حجت گرفتن قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » ـ مشاهده می شود . این سوء برداشت موجباتی فراهم آورده که این دستهٔ اخیر با استناد به آثار ایشان ـ که به شهادت سؤالاتی که پرسیده می شود ؛ بسیار سطحی خوانده شده و ظاهرا بسیاری از دوستان مطالب کتب عظیم و دوران ساز « تأملی در بنیان تاریخ ایران » را نخوانده اند ـ آبشخور و مرتع علقیات پان ترکسیم و پان عربیسم و ... خود را آب و نمی ، دهند و به منتقدین رفتارهای ناصواب و تند برادران ترک و عرب و ... ، وصلهٔ « متعصب » و « مخالف » بچسبانند **!** بی تعارف اعلام کنم که مردی که من با قرائت کامل تقریبا 7 بارهٔ کتب (بطور متوسط) و رؤیت مستمر وبلاگ و تماس های تلفنی و کتبی و حضوری دیده ام و می شناسم ؛ بزرگ تر از آنست که با خجالت و تعارف به احدی اجازهٔ سوء استفاده و استفاده ابزاری دهد . سهم زیادی از خوانندگان وبلاگ ایشان را سروران ترک زبانم تشکیل می دهند و دیده ام در ثنای ترک و ترکی و ایمان او و مفاخرات عثمانی ها و ... چه ها نمی گویند ؛ کاش اینان به این گزیده های درخشان در آثار مشارالیه هم نیم نظری می انداختند و از اسب لگام گسیختهٔ پان های خود دو قدمی فرود می آمدند :

« ملت های شرقی به اسلام پیوسته ، **ترکان** و ایرانیان ، از اتصال کامل به حلقهٔ اسلام تن زدند ؛ زبان عرب را بومی نکرده اند و بازمانده های فرهنگی ـ نه رفتارهای عمومی آنان ـ به گونه ای کوشیده است در برابر اسلام و عرب ، اسناد مقاومت و مخالفت بسازد . ... بررسی های من به اختصار می گوید که **رسوخ باورنکردنی یهود در بدنهٔ مسلمین شرقی** که پیوسته یک پدیدهٔ رو به گسترش از زمان حملهٔ آشوریان به اورشلیم و تبعید یهودیان به شرق بوده و در امواج متوالی تکرار شده و نیز تسلط این یهودیان بر مراکز دولتی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ، مبانی و مایه و موجب این جدائی ، دودستگی و تخریب در اتحاد و یکپارچگی مسلمین جهان بوده است . »

(ناصر پورپیرار ، پلی بر گذشتهٔ 3 ، صفحات 259 و 260)

« در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی تواند دستاویز تصورات کسانی باشد که با پان خود سرگرم اند : **پان ترک ها** ، پان ایران ها ، پان کردها ، **پان عرب ها** ، **پان اسلام ها** و پان های دیگر که در روند رو به پیش ملی و حتی بین المللی فقط موجب آشوب بوده اند و بس . »

(ناصر پورپیرار ، هخامنشیان ، صفحهٔ 8)

« تاریخ لجوج است ؛ تعطیلی ندارد و به فراموشی دچار نمی شود . ... حوادث اروپای شرقی نشان داد که **داغ جنایات عثمانی ها در بالکان ،** پس از گذشت پانزده نسل هنوز تازه بوده است و شاهد

بودیم **فرزند شیرخوارهٔ یک بوسنیائی ، پاسخ تعصبات اسلاف خود را به انتقام جوئی اخلاف آن ساکن صربستان پس داد که عثمانی ها شکم زن حامله اش را سیصد سال پیش دریده بودند . »**

(ناصر پورپیرار ، هخامنشیان ، صفحهٔ 255)

شرمنده ام ! اما جناب آقای ناصر پورپیرار به احدی نه رحم دارد نه تعارف ! کسی از خشت کتب او نمی تواند برای خود و به اسم خود سرپناهی بسازد و نه از دیبای اندیشهٔ او لباس ! ساده دلانی از سروران ترک زبانم که با بلع ناقص محتویات متن « یادداشت برای احرار ... قسمت 1 و 2 » نسخهٔ مردمان کنونی ری (تهران) ، کاشان ، قم ، اصفهان ، یزد و دیگر مرکزنشینان ایران را پیچیده اند و با انتساب انگ یهودی بدیشان و **با فراموشی فارسی زبان بودن و تهرانی بودن جناب آقای ناصر پورپیرار** خود را مبراء از هر گنهی و وصله ای فرض کرده اند ؛ کاش این گوشه ها را هم می دیدند ؟! کسی که بدون تعارف به شیوهٔ بالا به برملا کردن حقایق می پردازد ؛ آن نیست که بگذارد از او مظهری برای پان ترکسیم بسازند !

پس دوستان ! اگر هنوز هم سخنان جناب آقای ناصر پورپیرار ، جز در مواردی که می توان با « میکس » کردن ؛ استفاده ای جناحی از آن کرد ؛ برای شما حجت است ؛ کمی در منقولات بالا غور کنید ؛ سایهٔ وحشتناک یهود را بر بالای خویش ببینید ؛ بجای پرداختن به دیگران سر در جیب خویش فرو برید و به حضور و نفوذ یهود در میان ترکان و رهاوردهای این حضور و از جمله زنده ماندن چیزی به نام لسان ترکی اذعان کنید . دوستان ترک من ! آیا بجاتر نیست بجای دلخوش شدن به ترک محوری و برداشت ناصواب از کتب جناب آقای ناصر پورپیرار برای تمایلات پان ترکیسم ، سری به درون خود و فرهنگ خودتان بکشید و آنرا اگر واقعا مؤمن به انقلاب فرهنگی جناب آقای ناصر پورپیرار هستید ؛ بکاوید ؟ **ما شناسائی و نقد خود آغاز کرده ایم ؛ عقب نمانید !**

اگر ثابت شده است که قوم و قبیلهٔ کورش از ماوراء قفقاز بوده اند و بعد هم به همان حوالی گریخته اند و ثابت شده که خزران ماوراء قفقاز در بده بستانی برای مقابله با بنی امیه یهودی شده اند و هم امروز هم بنا به اخباری که از رسانه ها می شنویم یا می خوانیم متأسفانه جمهوری آذربایجان محل تردد و حشر و نشر لابی های یهودی شده است ؛ کمی از افسار لگام گسستهٔ پان خود فرود بیائیم و به خود بپردازیم که حول و حوشمان را یهودیان گرفته اند و ما سر در کار دیگران داریم !

همین طور هم هست آنان که او را پان عرب می دانند و اصلا عرب نژاد می گویندش :

« لازم می دانم که اندکی در بارهٔ موضوع و هویت عرب بگویم ؛ که خود نور تازه ای به سیاهی کنونی مسلط بر روابط انسانی پر از خصومت و خشم و غریبگی در منطقه ی ما می تاباند و خردمندان را به قبول یکپارچگی در هویت مسلمین شرق میانه قانع می کند . هنوز کسی رد پائی از عرب پیش از اسلام نیافته است و نام گذاری کنونی بر قوم عرب ، برداشتی ناشیانه از معرفی صریح قرآن است که در آن نیز

، چنانکه گفته اند و خواهم گفت ؛ هیچ منظور قومی مستتر نیست و برابر معمول باید از مفسده انگیزی های ابن ندیم آغاز کرد که کتاب او سرمنشأ بروز دشمنی و فساد در فرهنگ و دانش اسلامی و در میان مسلمین است :

« **چرا عرب را به این نام خوانده اند ؟** ابن ابوسعد نوشته است گویند : ابراهیم علیه السلام نکاه اش به فرزندان اسماعیل و دائیان جرهمی آنان که افتاد پرسید اینان چه کسانی هستند ؟ اسماعیل در جواب گفت : فرزندان من و دائیان آنان از جرهم . ابراهیم به همان زبان سریانی قدیم که سخن می گفت به اسماعیل گفت : اعرب له ، یعنی آنها را با هم بیامیز . وا... اعلم . »

(ابن ندیم ، الفهرست ، صفحهٔ ۹ ، ترجمه فارسی)

ظاهرا این قدیم ترین معرفی نامهٔ مکتوب برای عرب به عنوان یک قوم است که تنها لقب شایسته برای آن مزخرف گوئی عوامانه و متکی به اسامی و عباراتی است که نمی توان برای آنها اندک اعتباری قائل شد . **ابن ابوسعد** را نمی شناسیم و نمی دانیم منقولات از او در کجا ثبت بوده است ؛ چنانکه منظور ابن ندیم از **دائیان جرهمی** معلوم نیست و لغت نامه ای را در دست نداریم تا معلوم کند که چگونه ابن ندیم **اعرب له** را **آنان را با هم بیامیز** معنی کرده و در اصل نقل چنین خاطره ای از یک گفتگوی زمان ابراهیم معلوم نیست قرن ها بعد ، از چه مسیری به ابن ندیم رسیده است ؟ و بدون تعارف بگویم که تمام دیگر سخنان دربارهٔ پیشینهٔ قومی عرب پیش از اسلام ، ذره ای معتبرتر از این پریشان گوئی ابن ندیم نیست و بدین ترتیب ذکر لغت عرب به قرآن منحصر می شود که برای کوتاهی گفتار به مختصر شدهٔ تأملات خرمشاهی در صفحهٔ ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ « دانش نامهٔ قرآن » رجوع می دهم و سپس به اضافات خویش باز می گردم :

« **عرب ،** « عرب » در قرآن بکار نرفته است . اما کلمهٔ « عربی » ۱۱ بار به عنوان صفت قرآن یا زبان عربی مبین ، که قرآن به آن است ؛ بکار رفته است . کلمهٔ « اعراب » نیز 10 بار در قرآن کریم به کار رفته است . اما نکتهٔ مهمی که باید به آن توجه داشت ؛ که مراد از اعراب ، قوم عرب نیست ؛ و باید بین عرب ، که خود اسم جمع است و بر جنس و نژاد عرب (کنونی) دلالت دارد ؛ فرق گذارد . اعراب جمع عرب نیست . مراد از اعراب قبائل بی فرهنگ و بادیه نشین عرب است . یعنی هرگز چه قبل و چه بعد از اسلام به مردم مکه و یا مدینه و مهاجران و انصار اعراب نمی گفته اند . ... **منظور از عربی بودن قرآن وضوح ، فصاحت و بلاغت قرآن است که حقایق بلند مرتبهٔ آن هم در کمال رسائی بیان شده است .** ... توجه به آیهٔ ۳۷ سورهٔ رعد این احتمال را بیشتر تقویت می کند که « کذلک انزلناه حکما عربیا ... » و چون عربی توصیف حکم است ؛ غیر از « روشن و آشکار » معنی دیگری نمی تواند داشته باشد . ... پس محتمل تر است که منظور از عربی ، بلیغ تر و فصیح تر باشد . در جلد دوم مجمع البحرین صفحهٔ ۱۱۸ در کنار سایر معانی ، معنی عرب ، شیوائی و روشنائی زبان آمده است . »

من خواننده را به مطالعهٔ کتاب ها در موضوع تاریخ و هویت قوم عرب رجوع می دهم تا معلوم شود که هیچ کس ضمن اینکه قوم عرب پیش از اسلام را نیافته از لغت عرب در قرآن هم نتوانسته معنی و مفهوم قومی استخراج کند و گرچه غالبا و از جمله خرمشاهی در بیان سلیس مطلب تعلل کرده اند و به نعل و به میخ زده اند ؛ اما بی تردید قمپزهای قوم گرایانهٔ کنونی عرب ، نه فقط مستند تاریخی ندارد ؛ بل اصولا مورد تأئید قرآن هم نیست . ما آنان را به عنوان حاملین اسلام ارج می گذاریم و حضورشان را موجد تولدی نو در هستی برباد رفتهٔ تمدن پیش از پوریم در تمام منطقهٔ شرق میانه و سپس موجب نوسازی در حیات بشر می دانیم و از تأئید ارجحیت قومی آنان مانند هر قوم و قبیلهٔ دیگر ، بر اساس سفارشات قرآن و مدارک تاریخی ، معذوریم . به گمان من ، که شرح آن را در پاره نوشتهٔ دیگر بیاورم ؛ آنچه را که امروز عرب می شناسیم به نشانه های محکم چند ، بقایای به اعماق صحرا گریختهٔ آرامیان ، از شقاوت یهودیان در نسل کشی پوریم اند ؛ که اندکی از فرهنگ و توانائی و خردمندی های بین النهرین کهن را ، در محدوده ای کوچک ، حفظ کرده اند و محکم ترین ادلهٔ این بیان ، آرامی خواندن خویش ، بوسیلهٔ ابراهیم علیه السلام در تورات و تأئید انتساب وی به مسلمین در قرآن است . »

(ناصر پورپیرار ، وبلاگ حق و صبر : یادداشت برای آقای عارف گلسرخی 2 : شهریور 1384)

هر آنکه قدر کلام و سخن بشناسد و سری در تحقیق داشته باشد ؛ راقم بالا را که در چند جمله خشت زیر پای اعراب را روبیده است ؛ پان عرب نمی داند . جناب آقای ناصر پورپیرار به عقیدهٔ من به همان اندازه با ترک محوران و عرب محوران مخالف و در ستیز است که با پارس محوران بوده و هست ؛ و در دید او تحقیق و کنکاش در هویت پارس ها مساوی با آزاد گذاشتن « قمپزهای قوم گرایانهٔ » اتراک و اعراب و اکراد و ... نیست !

باری ! چندی است قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » ، جولانگاه اشباحی با اسامی مستعار حروفی یا عددی ، بی ایمیل و بی سایت گشته ؛ و مجهول الهویه هائی در حال پرسه زدن در این عرصه اند . در فضاهای مجازی که از نظر قانونی متون نگاشته شده در آن به علت فقدان اثر انگشت و امضاء و مهر ، فاقد وجاهت است ؛ آمد و شد این اشباح آن هم با اسامی غیر معرفه که نمی دانیم کیستند ؟ سوادشان چقدر است ؟ دوستند ؟ دشمنند ؟ عامل تفرقه میان هواداران جناب آقای ناصر پورپیرارند ؟ آدرسشان کجاست ؟ اهل کدام شهر هستند ؟ چه مذهبی دارند ؟ قومیتشان چیست ؟ و ... ، محقق را با شک مواجه می سازد . حقیر به اندازهٔ فهم و دانش خود مؤمنین واقعی آثار جناب آقای ناصر پورپیرار را از باور و معتمد فرض کردن این اشباح بر حذر می دارد و شخصا معتقد است همان کسانی که بارها تئوری توطئه را به مسخره گرفته اند ؛ با مشاطه هائی سرگرم ایجاد نفاق و دشمنی و طرح سؤالات پیچ در پیچ از آن استاد و خوانندگان صادق وبلاگند .

جناب آقای ناصر پورپیرار در کتاب « پلی بر گذشتهٔ 1 » ، آنجا که در برابر اقبال عجیب به شاهنامه سرائی در محدوده ای کوچک از خراسان در صفحهٔ 245 تشکیک می کنند ؛ و در صفحهٔ 263 کتاب « پلی

بر گذشتۀ 2 » ، آنجا که در مورد تمرکز نارضایتی های ضد بنی امیه و عرب در خراسان با تشکیک می فرمایند : « آیا باید خراسان را نماینده و سخنگو و مجری امیال و اعمال سراسر سرزمین هائی بدانیم که پیش از حملۀ عرب در اختیار ساسانیان بوده است » ؛ بابی باز نموده اند که ذهن راقم نیز همانگونه که ایشان را به خراسان و خراسانیان ظنین نمود ؛ به این حضراتی که با اداء و اطوارهای گوناگون خود را ترک می نامند ؛ ظنین می کند . در « پلی بر گذشته » ها خواندیم که دست هائی در کار بوده است که سعی داشته کلیۀ تخاریب فرهنگی و مذهبی در جهان اسلام را به ایرانیان و شیعیان منتسب کند . اکنون نیز شاهدیم افرادی مجهول الهویه و زیرزمینی ، سرگرم دادن بهانه به حکومت مرکزی فارس گرای ایران برای سرکوب ترک زبانانند و از قضا این مجهول الهویه ها نیز چنانچه گذشت با هر اطواری سعی دارند خود را ترک بنامند ! ظاهرا قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » نیز از حضور ایشان تهی نیست ؟! آیا باید اتراک را نمایندۀ کل اقوام زخم برداشته از فارسیزاسیون قرن اخیر در ایران فرض کنیم ؟

شسته و رفته تر بگویم . معتقدم بسیاری از کسانی که هیچ از هویت ایشان مطلع نیستیم و در قسمت نظرات وبلاگ معظم « حق و صبر » به اسم ترک پرسه می زنند ؛ نه ترک هستند و نه علاقه ای به مباحث گشوده شده دارند و تنها برآنند به نحوی آش تمایلات قوم پرستانۀ ترک زبانان ایران را به هم بزنند و زیر آن هیزمی بگذارند تا به موقعش از همین خرده ریزها بهانه ای برای سرکوب های بعدی فراهم سازند . اینان تفرقه اندازانند که به قصد دادن بهانه به حکومت مرکزگرا به نام ترک تندروی می کنند . شک ندارم در پشت رفتارهای این حضرات ، توطئه ای برای ملت ترک وجود دارد . توطئه ای که تنها به دنبال بهانه است . دم خروس این حضرات آنجا بیرون می زند که می بینیم در حالیکه به ظاهر سنگ جناب آقای ناصر پورپیرار را به سینه می زنند و داعیۀ قبول پوریم را نیز دارند ؛ به ترویج ستایش بابک خرمدین و قومیت ترکی هم مشغولند ؟! رفتار این جماعت با شعوبیان قدیم و جدید مو نمی زند !

دیدید و دیدیم که به بهانۀ نشر یک کاریکاتور غیر مرتبط ، هرچند علی الظاهر روزنامۀ ایران موقتا توقیف شد اما بنابر مسموعات ، چندین روزنامۀ محلی آذری و تعدادی از گردان ترک دستگیر و محبوس شدند . من سروران ترک زبانم را از بهانه به دست دادن بر حذر می دارم ؛ چرا که از تکرار سرکوب های وحشیانه ای که در کردستان انجام شد این بار در آذربایجان بیمناکم .

دوستی از ترکان قشقائی می گفت : « طوری که جمهوری اسلامی با اهرم های اقتصادی ما را ذلیل کرد ؛ رضا شاه با توپ و تفنگش نکرد ! » این عین حقیقت است ! امروز کجا هستند آن مردان گرد قشقائی ؟ آنچنان بلایائی بر سر قشقائی ها آورده اند و آنچنان ایشان را مختارانه به یکجا نشینی واداشته اند و آنچنان به رواج مواد مخدر در میان ایشان سرگرمند که قشقائی متأسفانه دیگر رو به فناست ؛ مگر جوانان آن همتی بکنند . من تمامی اقوام ایرانی و در شرایط کنونی ملت عظیم ترک را از رفتارهای مقابله جویانۀ خر کله های مرکزگرا ، بر حذر می دارم و اعلام می کنم ستون پنجم مرکزگراها آنچنان فعال است که حتی خود ترک ها را به ترک ستیزی و حداقل منفعل شدن واداشته است ؛ چنانچه در اوائل انقلاب آن خان دارای امان نامۀ قشقائی را در فیروزآباد ، مسقط الرأس کنونی ترک های قشقائی (می گویم کنونی

چون در گذشته ایلخان در کازرون سکنی داشته است) بالای دار بردند و آب هم از آب تکان نخورد ؟! شاید هم ترکان مانند اعراب ایران هنوز پختگی اکراد را پیدا نکرده اند و نادانسته پا به راهی می گذارند که کردها بی فرجام بودن آن را چشیده اند ؟! سخن من به معنی دست کشیدن از احقاق حقوق حقه نیست ؛ بلکه روی کلام من پیرامون روش احقاق حق است . به گمانم ترک زبانان ایران با توجه به جمعیت و پراکندگی و کرسی هائی که در مجلس دارند اگر بتوانند بحث فدرال کردن ایران را عملیاتی کنند ؛ هم خود را رها ساخته اند ؛ و هم ما مهاجران جنوبی را ، که نه روئی داریم و نه زوری .

و سخن آخر در مورد این رساله و آنکه ممکن است خوانندگانی در زمرهٔ عوام مطالب رفته را علی رغم تأکیدات انجام شده حاصل تعصب یک فارسی زبان بدانند . پیش خود پرسیده اید چرا جناب آقای ناصر پورپیراری که مدعی است زبان فارسی را یهودیان ساخته اند خود به فارسی می نویسد و حتی ظاهرا سابقهٔ شعر گوئی نیز داشته است ؟ واضح است . او مردی چند بعدی است و تحقیقات تاریخی با مقتضیات زمانی را خلط نمی کند . مثلا در وبلاگ معظم « حق و صبر » می آورند :

« بنابراین ، نخستین هویت قطعی ایرانیان کنونی ، پذیرش این واقعیت بی تردید است که تمام مردم شرق میانه در اسلام و با اسلام تجدید حیات کرده اند و هر سخنی دربارهٔ هستی ایران باستان ، در فاصلهٔ اجرای نسل کشی پلید پوریم تا طلوع اسلام ، در زمینه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ، از قبیل اشکانیان و ساسانیان و زردشت و اوستا و غیره ، یاوه بافی ساخت یهودیان برای ستردن رد پای جنایت بی منتهایشان در قتل عام خوف آور پوریم است و البته **این مطلب نافی حقوق قومی و بومی ساکنان کنونی این مرز و بوم نیست ؛ زیرا تحولاتی که در طول زمان برای انطباق زیستی در جغرافیای بس متنوع ایران ، به صورت تغییرات و تبدیلات و تولیدات زبانی و سنتی و دینی و مذهبی صورت پذیرفته ؛ به هیچ بهانه ای قابل ادغام و انتفا نیست ؛ باید به استقرار و امتداد آن مدد رساند و از تعرض به آن ، با هر وسیله ای جلوگیری کرد ؛ زیرا ۱۴۰۰ سال حیات مستقل و مجزای اقوام ایرانی ، از حضور بسیاری از ملت های بزرگ جهان ، مثلا آمریکائی ها و روس ها ، قدیم تر است و مایهٔ انتظارات و اختیارات قومی را فراهم می کند . »**

(ناصر پورپیرار ، وبلاگ حق و صبر ، یادداشت برای آقای ایزدی ، بهمن 84)

می بینید در حالیکه عملا اصیل و قدیم شمردن اقوام کنونی را منکر هستند و تملکی عتیق در مورد زمین برایشان قائل نیستند ؛ نافی حقوق قومی و بومی هم نشده اند و حتی به ارج گذاری آن تأکید می کنند . یا جائی دیگر می فرمایند :

« اینک مسلم است که نخواهیم توانست زبان ناتوان فارسی را که بدون سود بردن از قواعد و لغات عرب به لقلقه می افتد کنار گذاریم و به زبان قرآن پناه بریم . »

(ناصر پورپیرار ، پلی بر گذشتهٔ 3 ، صفحهٔ 260)

نظر ایشان پیرامون زبان فارسی نیز حکایت از دیدی چند بعدی ـ نه دگم اندیشانه ـ و منطبق با مقتضیات روز دارد . می خواهم بگویم که غنیمت کفار بر مسلمین حلال است ! حافظ می گوید :

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بـود

چه زبان دری را یهود ساخته باشد چه نباشد ؛ چه موسیقی ایران مرکزی (ردیف) دستپخت ایشان باشد چه نباشد و ... ، امروز من و شمای بیدار شده بر گردهٔ آن سواریم . مگر تکنولوژی موشک هائی که حزب ا... به اسرائیل افکند متعلق به همین حضرات غربی و کلیسائی و کنیسه ای نبود ؟! باشد ! مهم این است که امروز دست حزب ا... است . ایران مرکزی را یهودیان آباد کردند ؟ بکنند ! مهم این است که کارکرد ایشان در برپا کردن این شهرها که به تدریج تماما مسلمان نشین هم شدند ؛ از آنجا که موجب اتصال 6 گروه مهاجر نشین اطراف ایران به یکدیگر گشتند ؛ عملا به نفع هویت جدید ما ایرانیان تمام شد ؛ درست مثل شهرک هائی که صهیونیست ها در فلسطین درست کرده اند و تاریخ ثابت خواهد کرد که فلسطینیان آنانرا میراث خواهند برد . زمانیکه من می توانم با همین موسیقی یهود ساخته ، پوریم را به تصویر کشم ؛ و با توجه به عمق نفوذ موسیقی در میان جوانان ، تفکر و احساسشان را به خلجان اندازم ؛ چه باک که بسان توضیح المسائل نویسان که هنوز در آداب طهارت مانده اند ؛ خودم را به تشویش یهودی بودن و نبودن اندازم که اصلا مقوله ای **تحقیقی** است ؛ و نه « در حال و روز فعلی » ، **عملی** .

ختم کلام اینکه : همه تنها و تنها ، تنها و تنها یک هویت اصلی و اصیل داریم و آن اسلام (نه تشیع یا تسنن) است . این را برگیریم و باقی را از ترک و ترکی و فارس و فارسی و ... کناری افکنیم و با تمسک به این حبل متین ، میراث کنونی را چه ماترک یهود باشد چه مسلمان با « **رنگ و بوئی اسلامی** » حفظ و حراست کنیم .

ان ارید الا الاصلح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله

علیه توکلت و الیه انیب

مرکز مطالعاتی احرار . اتفاق . ایران ـ شیراز

31 / 6 / 1385 هجری شمسی . 22 / 9 / 2006 بعد از میلاد

صندوق پستی : 793 - 71855 / ایران ـ شیراز . همراه : 0917 310 7659

E - Mail : Ahrar @ BPF . Ir

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه یازدهم مهر 1385 و ساعت 23:6

ارسال شده در سه شنبه، ۱۱ مهر ماه ۱۳۸۵ ساعت ۲۳:۰۶ توسط naina

یادداشت دیگری برای دوستان احرار

چندین بار در این مقوله که قرآن متنی زمینی نیست، اشارات نسبتا مفصلی در این وبلاگ گذشته که با سئوال شما معلوم می شود کافی نبوده است. در عین حال یاد آوری کنم آن گفتارهای مختلف در بخش هایی از مجموعه ی «پلی بر گذشته»، در باب مغایرت برخی لت های قرآنی، در قرون اولیه ی اسلامی، نه ذکر ناهمآهنگی در متن، که در شمارش آیات بود، که در آن زمان و برای آدمیانی که نه در پی تعیین تعداد آیات، بل به اندیشه یافتن راهی برای در حافظه نگهداشتن متنی غریبه و دشوار بوده اند، طبیعی می نماید و از آن که در آن مبادلات نظر، به روشنی بیان شد که آن لت نویسی ها نه از قرآن های رسمی، که از گرده برداری های شخصی و در اندازه ی محفوظات افراد به جای مانده و دلیل محکم آن را، تنوع و تفاوت مطلق خطوط و نبودن آثار عطف و سوزن صحاف بر لت ها ذکر کرده بودم، که شامل کار چند هزار نویسنده ی مختلف و با خطوطی متعلق به اقالیم گوناگون اسلامی می شد و سرانجام نتیجه گرفته بودم که تدارک و انتشار آن لت ها را نمی توان به مرکز معین و مسئولی نسبت داد، زیرا در امکانات ناچیز آن زمان، سازمان و مدیریتی که بتواند آن همه برگه های پوست و چند هزار نسخه نویس از میان ملل مختلف را یک جا جمع کند، متصور نیست، زیرا اسلوب نگارش این لت نوشته های قدیم قرآنی، از نظر گرافیک، تعلق آن ها به مردمی با سنت های نگارشی گوناگون و در اقالیم مختلف را آشکار می کند.

بدین ترتیب اگر آیات قرآن، از آن زمان که نقطه و اعراب نداشته و به سعی نو مسلمانی غیرعرب، که در صدد فراهم آوردن مرجع و مددی برای محفوظات خویش، لااقل تا پایان قرن سوم هجری بوده و آن را با خطی که تقلید و نه تایید اسلوب نگارش عرب شناخته می شود، بر قطعه پوستی نوشته، تا زمان ما که قرآن در چاپخانه های بزرگ و با مجلدات فراوان تهیه می شود، همگی متنی یکسان را عرضه می کنند، پس ادعای دست بردگی در آن، فرضی بدون سند است و به راستی بارها از خود پرسیده ام چرا یهودیان نکوشیده اند تا لت هایی با متن های مغایر و مختلف را به عنوان بخشی از آیات قرآن، برای ایجاد اغتشاش در برداشت و مخدوش کردن اصالت آن، در میان این پاره نوشته های قرآنی جای دهند؟ و بلافاصله پاسخ آن را به ذهن آورده ام که رسوایی و مسخرگی و مجعول بودن هر متن دیگری جز قرآن، که بخواهند بدل و به جای آیات الهی قرار دهند، با چنان وضوحی آشکار می شود که تدارک و تهیه ی آن، حتی برای یهودیان نیز، که به تعداد لازم انجیل و حتی تورات نوشته اند، ممکن نبوده و آن گاه که آیات الهی، مؤکد و مکرر و حتی با تمسخر، تقلید از متن قرآن را بیرون از توان مدعیان می گوید، پس در کتاب قرآن، با مولفی آشنا و رو به روییم، که از نهایت توان و تدارکات فرهنگ زمان خود و آیندگان با خبر بوده و بی مجامله چنین آگاهی و ادعا و اعلامی، که قرآن بیان می کند، در آن و این زمان در اندازه ی آدمی زاده نبوده و نیست.

آن گاه به مبحثی دیگر می رویم و آن هم عنایت به مندرجات و متن قرآن است، که در زمان خود، فرهنگی غیر معمول و بدون پیشینه را، در ابواب مختلف، ارائه می دهد. در این فرهنگ، آدمی به تفکر در اجزاء طبیعت و حیات خوانده می شود، مثال های مختلف می شنود، به دقت در تغییرات ناشی ازگذر زمان و به اندیشه در عوامل جانبی حیات، از سازمان زندگی حشرات تا عبور کشتی بر آب و برپایی فلک و تاثیر باران در رشد گل و گیاه، دعوت و حتی موظف می شود. اگر امروز می دانیم که رشد علوم اسلامی، که سرمنشاء پیدایش علم در جهان بوده، از ریاضیات و هندسه و طب و نجوم و زبان آوری، حاصل توجه به این فراخوان قرآن است، آن گاه کسی می تواند مکتب و مرکز و شخصی را به من بشناساند که ضمن داشتن چنین دانش نامتعارفی در آن دوران، رسوخ و لزوم عنایت به چنین تفکراتی را تبلیغ کرده باشد؟ به ویژه که یهودیان و مسیحیان آن زمان را، به دلیل واضح در افتادن با اسلام و قرآن و پیامبر، در اوج انجماد ذهنی ناشی از تسلط تلمود و تلقینات کشیشان سخت گیر و مخالف اندیشه ورزی بیرون از احکام انجیل می یابیم. می پرسم این کیست که در متن قرآن، انسان را به عبور بدون ترس از دالان علم دعوت و تشویق می کند و اگر انسانی است، پس در کدام حوزه و در پیشگاه چه استاد و با مراجعه به چه منابعی به این بنیان ها، آن هم در چنان موقعیت جغرافیایی دست یافته، که منکران می گویند در محیط آن جز توحش و کشتار و زن و شراب و لاف های قومی و قبیله ای جاری نبوده است؟!!

می پرسم اگر قرآن حاصل تتبع و تالیف شخص است، در چنان محیطی، که همه را به کار و کام امورات بدوی سرگرم می گویند، این کیست و با کدام ذخیره ی عقلی و مالی و نظامی و اعتباری و قبیله ای و به کدام پشتوانه، پرچم دعوت به صلح و سلام و محبت و ندیده انگاری و دفاع از حق و نبرد علیه ظلم و بخشش و مراعات و انفاق و اتحاد و تزکیه و تنزیه و مراعات های اخلاقی و عرفی را، علی رغم بیگانگی عمومی با آن مدارج، بلند کرده است؟ و هنگامی پیامبر را هم یکی از دعوت شدگان به همین آموزه ها و تابعین و گرد آمدگان در سایه همین لوا می بینیم، این چه فرا پیامبر بی نام و نشانی است که ظاهرا در میان آدمیان نجد کتابی نوشته و نمی دانیم چرا تبلیغ و دعوت آن را به غیر سپرده است؟!! این کیست که بدون بیم از سرکردگان مسلط سنتی، نه فقط نغمه های مخالف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و ایمانی سر می دهد، بل می داند که خورشید خاموش خواهد شد، دنیا به درست کرداران میراث می رسد و از پس پیامبر فرستاده ی دیگر نخواهد آمد؟ مراتبی که صحت ادعای آن اینک بر تمام آدمیان مسلم است و نیز همان سخن پیش، که این کدام صاحب فرهنگ است که می داند در طول زمان، زبان و ذهن و قلمی به ارتفاع بیانات او ظهور نخواهد کرد و شاهدیم که نکرده است؟!! اگر پیامبر حامل پیام او، این همه نشان به یادگار دارد، پس صاحب اصلی این کتاب چرا و در کجا مخفی مانده و مگر در چه مقامی بوده، که خود را خدا بخواند؟ بدین ترتیب جست و جوی مولف قرآن، در میان آدمیان آن زمان، از آن که ما را دست خالی برمی گرداند، خود سهل ترین نوع اثبات آسمانی بودن آن است.

دیگر مسیر مستقیم قبول و اعتراف به آسمانی بودن قرآن، توقف در فرهنگ ممتازی است که در زمان نزول آن، کس و یا سرزمینی را نمی یابیم که کم ترین نشانه ای از آن فهم و فرابینی را در خود ذخیره

داشته باشد، تا نخبه ای در آن فرهنگ ببالد و برای گسترش آن قیام کند. بدین ترتیب اگر تدارک چنین متنی را در صلاحیت و صولت زمینیان آن و این زمان نمی بینیم، پس سازنده و نازل کننده ی آسمانی آن، چنان که خود تذکر می دهد، توان حفاظت متن اش از تصرفات جاعلین را نیز داشته است. این هنوز ساده ترین ادله است که غیر زمینی بودن قرآن را از طریق بررسی های تطبیقی اثبات می کند، ورود به دانایی های فرادورانی که در قرآن فراوان است، بحث دیگری می طلبد که زمانی به آن خواهم رسید. اما بدانید آن کسان که بنا بر منافعی، دشمن دعوت های قرآن اند، توجهی به این اشارات نخواهند داشت و در پوسته روشن فکری بی جلال امروز، در سیما و صورت های مختلف، همچنان دلقکی و بی دینی خواهند کرد و بر این اعتقاد سست باقی می مانند، که قرآن حصه و خلاصه ای از اوستا و وام و عاریه ای از تورات و انجیل است که سلمان فارسی ظاهرا همه چیز دان، به پیامبر آموخته است!!!!!

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه نوزدهم آبان 1385 و ساعت 0:5

ارسال شده در جمعه، ۱۹ آبان ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۰:۰۵ توسط naina

|

تولد تاویلگر [1,2]

تولد تاویلگری تازه ! ... [1]

کتاب «معنای متن»، کار نصر حامد ابوزید، نویسنده ی عرب به اروپا پناه برده، تاویل تازه ای از قرآن است که می کوشد آن را در حد یک متن مبهم، مشکوک و حتی مقصر به زیر کشد، از توان تمدن ساز آن بکاهد، کاربرد آن را تا اندازه ی نوشته ای برای بررسی های زبان شناسی ساده کند و آن را نمایشی از قدرت تلفیق حروف و توانایی کلمات بگیرد!

«قرآن متنی زبانی است که می توان آن را در تاریخ فرهنگ عربی متنی محوری به شمار آورد. گزاف نیست اگر تمدن عربی - اسلامی را تمدن متن بنامیم، به این معنا که این تمدن پایه ها، علوم و فرهنگ خود را به گونه ای بنا کرده است که نمی توان محوریت متن قرآنی را در آن نادیده گرفت. **این بدان معنا نیست که متن به تنهایی تمدن ساز است، چرا که هیچ متنی، هر چه باشد، سازنده ی تمدن و پدید آورنده ی علم و فرهنگ نیست.** خالق تمدن و فرهنگ از یک سو، مواجهه ی انسان با واقعیت و از سوی دیگر، گفت و گوی او با متن است. تعامل انسان و واقعیت، و رابطه ی دیالکتیکی با آن - با تمام نهادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که در آن شکل می گیرند ـ همان چیزی است که تمدن می سازد. قرآن نیز در تمدن نقشی فرهنگی دارد که نباید آن را در شکل دهی به شاکله ی این تمدن و تعیین سرنوشت علوم آن نادیده گرفت. اگر با تسامح بسیار بتوان هر تمدنی را به یکی از ابعادش فرو کاست، می توان تمدن مصر باستان را تمدن «پس از مرگ» و تمدن یونانی را تمدن «عقل» نامید، اما تمدن عربی ـ اسلامی همان تمدن «متن» است». (نصر حامد ابوزید، معنای متن، ص ۴۶)

هم از آغاز پیش گفتار، با اغتشاشی در طرح مدخل آشنا می شویم. ظاهرا ابوزید می گوید که تمدن ها «در متن ها» ارائه می شود و نه این که «از متن» ها برخیزد و «با متن ها» هدایت و معرفی شود. آن گاه در نام گذاری خود، تمدن یونان را «تمدن عقل» می نویسد، که بی شک تشخیص ایشان باید با رجوع به «متن» های منتسب به ارسطو و سقراط و افلاطون میسر شده باشد، اما توصیف او از تمدن اسلامی، معادل «تمدن حرف» است! ابوزید می نویسد: درهم آمیزی «مواجهه ی آدمی با واقعیت» و «گفت و گوی با متن»، نطفه ی تمدن ها را می بندد، اما تقدم و تاخر این دو را تعیین نمی کند. یعنی نمی نویسد که واقعیت پس از ارائه ی در «متن» ملموس می شود و یا خود محرک عرضه ی «متن» است؟ بدون این توضیحات، پرش از موردی به مورد دیگر و نتیجه گیری دل خواه برابر نمونه زیر، برای «ابوزید» آسان است:

«اگر تکیه گاه یک تمدن، متنی باشد که اساس و محور آن تمدن به شمار آید، تردیدی نیست که تأویل ـ یعنی روی دیگر متن ـ از ساز و کارهای مهم این فرهنگ و تمدن، در تولید شناخت است. این تأویل گاه مستقیم، یعنی ناشی از داد و ستد مستقیم با متن و رویکردی آگاهانه برای فهم مدلول و معنای آن است،

آن گونه که در حوزه ی علوم دینی رایج است، گاه نیز تأویل به گونه ی غیرمستقیم است که آن را در قلمرو دیگر علوم می یابیم. وقتی متنی محور تمدن یا فرهنگی باشد، ناگزیر تفاسیر و تأویل های اش متعدد، و تابع عوامل گوناگونی است». (همان، ص ۴۶)

بدین ترتیب از مقدمه ای معیوب، نتیجه ای معیوب تر گرفته می شود: «تأویل، روی دیگر متن» و در واقع مکمل و مفسر «متن» است! این راهی باز برای «رد ضمنی» هر متنی است، زیرا مجاز شمردن تأویل، از آن که تأویل افق و محدوده ندارد، علیل کردن ابدی و بی منتهای هر متنی است. چنان که پس از تأویلات معتزله و اشاعره و صوفیه و غیره، اینک با تأویل معاصر و تازه ای بر قرآن در کتاب «معنای متن» مواجهیم. منظور ابوزید مسخ متن با تأویل است، چنان که می توان در پاسخ «سلام» گفت «علیک السلام» و می توان پس از شنیدن هر سلامی به «تاویل» مقاصد سلام کننده پرداخت. در این صورت و بر اثر مکاشفه مقصود سلام کننده، ممکن است ماهیت «سلام» را نزد تاویلگر تا حد مقدمات توطئه ای برای ایجاد نزدیکی ناپاک تغییر دهد، که مسخ «سلام» است. در واقع «ابوزید» تمدن اسلامی مبتنی بر متن را، سکه ای دو رویه می گیرد، رویی متن قرآن و رویی دیگر «تأویل» بر آن.

«حال که فرهنگ عربی چنین الویتی به متن قرآن بخشیده، و تاویل را راه و روش فهم آن ساخته است، می باید در این فرهنگ، دیدگاهی ـ هر چند ضمنی ـ درباره ی ماهیت متن قرآنی و روش های تاویل وجود داشته باشد. لیکن موضوع «تاویل» صرفا از پاره ای تحقیقات مبتنی بر علوم دینی برخوردار، و از غیر آن تهی بوده است و در باب معنی متن قرآنی هیچ پژوهشی در کار نبوده است که آن را، اگر در میراث ما موجود است، بشکافد و اگر نیست، صورت بندی و عرضه کند. پژوهش راجع به معنای متن قرآنی، صرفا گردشی فکری در میراث گذشته نیست، بل که بالاتر از آن، جست و جویی است به دنبال جنبه ای گمشده از این میراث که می تواند ما را در رسیدن به «درکی علمی» از آن کمک کند». (همان، ص ۴۷)

در این جا دیگر منظور «ابوزید» علنی است: از آن که «تاویل راه فهم قرآن است»، پس «متن» بدون «تاویل» غیرقابل فهم و بی ارزش می شود. این عبور «ابوزید» از نام گذاری تمدن اسلامی به «تمدن حرف و متن» و الزام درک «متن» به کمک «تاویل»، ساختن پله های نردبانی است که با آن می توان تا بام نفی «تمدن اسلامی» و «رد اثرات قرآن» و حتی غیرضرور بودن آن بالا رفت. اما این جا «ابوزید» ظاهرا تاثیر آن رابطه ی دیالکتیکی «مواجهه انسان با واقعیت» و «گفت و گوی با متن» را، که پیش تر گفته بود، فراموش کرده است، زیرا «ابوزید» این واقعیت را نمی بیند که ظهور ایمان اسلامی همان به زمان حیات پیامبر، تنها با ارائه ی صورت بدون تاویل «متن» میسر شده است، پس شاید هم به «تاویل» ابوزید، عرب نجد سکه ی یک رویه ای را، به سبب جهل، به عنوان سکه ای سالم برداشته باشد؟! به راستی هم «ابوزید» برای پژوهش در «میراث گذشته» به «گردش فکری» نیامده، مقصود او، چنان که علنی می کند، «غیر علمی» شمردن گرایش های نخستین به قرآن است. اگر «ابوزید» حتی در این مقصود خود نیز کامیاب بود، باری گامی بزرگ در توضیح تمدن اسلامی و بل بشری برداشته می شد، اما کتاب وی هرگز از اندازه «تاویل» نمی گذرد و در هیچ بخشی به «تحقیق خردگرایانه» نزدیک نمی شود.

«نسل آزادی خواه نواندیش متوجه اهمیت این جنبه ی میراث ما شد، اما فریادها و هشدارهای اش به جایی نرسید، چرا که در عرصه ی فرهنگ و جامعه، نیروهایی وجود دارند که نمی خواهند «درکی علمی» از میراث گذشته صورت پذیرد، زیرا این آگاهی می تواند عرصه را از «توجیه های ایدئولوژیک» ایشان در باب میراث خالی کند. این توجیه ها نگهبان و حامی و شرایط منحط اجتماعی اند. حال اگر نیروهای اصلاحگر به نوبه ی خود بخواهند در نبردشان علیه فساد اجتماعی و فکری، بر همان میراث تکیه کنند، در واقع در همان مسیر، یعنی «توجیه ایدئولوژیک» قدم نهاده اند، و بی تردید از عرصه ی «توجیه ایدئولوژیک»، تنها همین تفکر ارتجاعی محافظه کار، پیروز می آید، چرا که پشتوانه ی این تفکر در اتکا بر میراث، تاریخ طولانی حاکمیت این تفکر بر خود میراث است». (همان، ص ۴۷)

حالا «ابوزید» پله ای دیگر بر آن نردبان می افزاید: پذیرش «تاویل» به عنوان مکمل قرآن، «نواندیشی و درک علمی» از میراث گذشته است و رد «تاویل»، جز توجیه های ایدئولوژیک، برای نگهبانی از «شرایط منحط اجتماعی» نیست!!! پس «اصلاحگر» باید «تکیه بر میراث» را کنار زند و از سر راه خود بردارد، زیرا «تفکر اتکا به میراث» تاریخ حاکمیت ارتجاع بر میراث را طولانی تر می کند! از این نقطه و از آن که منظور ابوزید از میراث در مجموع مبهم و دوپهلوست، کتاب او به رد میراث کمر می بندد و دست مایه ی او التجاء به مجموعه ای از «تاویلات» قرانی از زمان بنی عباس است. در این صورت دیگر نه «متن اصلی قرآن»، بل تأویلات کهن بر آن، به میراث ما بدل می شود و این همان نقص و نقض عظیم کتاب «معنای متن» است که معلوم می کند «نسل آزادی خواه نواندیشی» که ابوزید می گوید، تنها می خواهد صرافی سکه ی «میراث» را دگوگون کند، سمت «متن» این سکه را از جریان بیاندازد و روی «تاویل» آن را به بازار بفرستد. اما این کار را نه با عرضه ی فرآورده های جدید و وسوسه کننده ی اندیشه، بل با بازخوانی دوباره همان تاویلات کهن به پیش می برد، که در طی قرون ناکارآمدی آن ها محرز شده است. نگفته پیداست که چنین کوششی را نمی توان محققانه دانست، زیرا هر «تأویلی» نیز در حد خود یک «متن» است و می توان در معرض خطاب های سخت گیرانه ی «ابوزید» قرار داد.

«پژوهش علمی نیز شرایطی دارد که یقینا بازگویی سخن پیشینیان و ساده سازی بیش از حد مطالب در مهم ترین بخش بررسی و تحقیق، از آن جمله نیست. بنابراین وقتی پژوهش علمی از شرایطی که اهل فن معین می کنند، عاری باشد، اصلا عمل (علم؟) نیست تا چه رسد به این که شایسته باشد صاحب اش در طلب ثواب و برکت، با آن به خداوند تقرب جوید». (همان، ص ۴۹)

تمام کتاب «معنای متن» بازگویی ساده شده ی «تاویلات» پیشینیان است و تصورات دانشگاهیان جدید درباره «علوم انسانی» را تکرار می کند. معلوم نیست مرز میان «اهل فن» و «غیر اهل فن» در موضوع مطروحه کجاست؟ آیا می توان با الصاق پیشوند «علم» به نظریه های امروزی، به آن ها برتری بخشید و آیا هنگامی که هیچ بخشی از مسایل انسان شناختی به «جزمیت علمی» حتی نزدیک هم نشده، اصولا این الصاق درست است؟ مسائل انسان شناختی پیوسته با سلسله ای از «نظریات» عرضه می شود، که اطلاق «نظریه علمی» به هر یک از آن ها، از تعارفات کنونی دانشگاه هاست، چرا که هیچ نظریه ای هنوز

به بالای «علم» نرسیده و اگر این «نظریه پردازی ها» درباره ی دین و متن های مانده از آن باشد، دیگر ظرافت موضوع به حدی است که ورود به این عرصه، نه فقط به احتیاط، بل مقدم بر آن به «سلامت نفس» محتاج است، زیرا تفاوت دیالوگ دینی با دیگر مسائل انسانی، چون سیاست و اقتصاد و هنر، در این است که ادیان، با ایمانی غیرقابل توضیح و یا حتی بی نیاز به توضیح توأم است. باورهای دینی و مذهبی، چنان که مشهود است، به امری نهادینه و شبه ژنتیکی بدل شده، به طور خودکار از پدر و مادر به نوزاد منتقل می شود. این استمرار که علی رغم تحولات بنیانی در برداشت و استفاده از علوم محض، چون ریاضی و شیمی و غیره، ثابت مانده است، محقق امروز را، به خصوص که بخواهد معترضانه به این وادی وارد شود، ناگزیر می کند که کار را بالاتر از آرزوها و پسند و پذیرش شخصی خود بگیرد و فراموش نکند که این تعامل نباید آن گونه صورت پذیرد، که به بی اعتمادی و نفی و رد و احکام ارتداد بیانجامد، زیرا جایگزین کردن باور اندک، و غالبا بی مایه ی خویش، با ایمانی که در شاخه های اصلی، با پیروانی به اعداد میلیارد شماره می شود و از متولیان و مبلغان کهنه کار و توانایی برخوردار است، باید که توانی در محدوده ی هماوردی با قرآن و انجیل و تورات ارائه کند، که استحکام آن ها را باور دراز مدت پیروان آن ها به اثبات رسانده است. گفت و گو با این نخستین کتاب های هدایتگر، نباید صورتی از قصه ی «دن کیشوت و قاطر و نیزه اش» را به خود بگیرد، که کتاب «معنای متن» درست به همین تمثیل نزدیک شده است، زیرا در عین حال که می خواهد «تاویل» را جایگزین «متن» و سپس «متن نیازمند تاویل» را از ادعای نزول آسمانی خلع کند، از آن که ادله ی محققانه ندارد، پیاپی به تعارض های درونی گسترده ای دچار می شود، که در ادامه به برخی از عمده ترین آن ها اشاره خواهم کرد.

«مسئله ی تمدنی، اجتماعی و فرهنگی ای که امروز جهان اسلام با آن رو به روست، متفاوت با مسئله ای است که هفت قرن پیش یا بیش تر، زرکشی (متوفای ۷۹۴ هـ)، مؤلف البرهان فی علوم القرآن، و سیوطی (متوفای ۹۱۰ هـ)، مؤلف الاتقان فی علوم القرآن، با آن مواجه بودند. مسئله ی آن ها پاسداری سرمایه و حافظه ی فکری و فرهنگی تمدن اسلام در برابر هجوم صلیبی غرب بود. از این رو، تألیف کتاب هایی در باب علوم قرآن و علوم حدیث همچون مقدمة فی علوم الحدیث (تألیف ابن صلاح، متوفای ۶۴۳ هـ) کوششی بود برای گرداوری این میراث پراکنده در قلمرو «متن» دینی، و تسهیل دست یابی خواننده و خواهنده به آن، تلاشی بود برای تمرکز بخشیدن و مختصر کردن علوم، آن گونه که فراگیری اش با کم ترین تلاش و صرف اندکی وقت ممکن باشد». (همان، ص ۵۰)

یک محقق بنیان اندیش، کتاب اش را چنین عامیانه ارائه نمی کند، زیرا ارزش گذاری متن، از طریق ارزیابی حواشی مربوط به آن، راستی که معرکه گیری است. آن چه را که معتزله و اشاعره و غزالی و زرکشی و سیوطی و ابن صلاح و هر کس دیگر، به هر ضرورتی، بر «متن» حاشیه زده اند، از محدوده ی برداشت های فردی، گروهی و یا فرقه ای فراتر نمی رود و معتبرتر نمی شود و ملاک دریافت از متن قرار نمی گیرد. آن چه را که معمولا درباره ی قرآن به فراموشی می سپریم، کارکرد تاریخی آن در میان اقوام عرب پراکنده در نجد است، اقوامی که «ابوزید» خود بدین گونه معرفی می کند:

«این سخن که محمد فرزند و محصول واقعیت است، بدان معنا نیست که او را نمونه ای سنگواره مانند از عرب جاهلی بدانیم که آداب و رسوم آن در قرون اخیر زنده شده و همواره در تبلیغات رسمی دینی حاضر بوده است، **همان فرهنگی که اعرابی بدوی، تندخو و سنگدل اش نوزاد دختر را بی هیچ شرمی در میان ماسه ها دفن می کرد، خدایی از جنس خرما می پرستید و به وقت گرسنگی آن را می خورد**». (همان، ص ۱۲۳)

حتی اگر از توسل های عامیانه ی ابوزید به این گونه تمثیلات بی اساس درگذریم، لااقل باید به او توجه دهیم که اگر عرب، در واقع امر، فقط صد سال دختران اش را در ماسه ها دفن می کرد، به طور طبیعی ریشه ی قوم اش کنده شده بود! با این همه، همان عرب «ابوزید» نیز در برخورد و آشنایی با متن، که تنها دست مایه و توضیحگر پیام و رسالت رسول خدا و بی نیاز به تاویل بود، به کم از ده سال، از پرستش خدایی خرمایین، تا یکتاپرستی و پذیرش توحید دگرگون شد و تمام رفتارهای پیشین را، در تمام زمینه ها رها کرد. آن گاه عرب جدید و مسلمان شده، دست مایه ی فرهنگی و ایمانی نوین اش را به جهان عرضه کرد، تا به زودی معلوم شود که توانایی تاریخی و کاربردی «متن» به حوزه ی جغرافیایی معینی محدود نیست و به آسانی با شرایط یمن و شام و مصر و شمال آفریقا نیز، باز هم در زمانی بسیار کوتاه، قابل انطباق بوده است و این همه به زمانی میسر شد که حتی نخستین «تأویلات» درباره متن نیز حیات و حضور نداشت و آفریده نشده بود و تمام این اشارات تاریخی، آن زمان اعتبار مسلم و غیرقابل خدشه و صدمه می یابد، که مثلا مصریان را نسبت به پیشینه ی قبل از اسلام خود، از آثار باستانی و تاریخ و غذا و لباس و زبان، بی اعتنا و گریزان می یابیم. از نظر یک مصری مسلمان، آن گذشته ی پیش از اسلام، «فرعونیت» و آن مانده های «فرعونی» فقط «معماری» است، که کاربردی «فردی و خانوادگی» دارد و به احوال فلاح مصری مربوط نمی شود. یک مسلمان مصری می داند که یک «مسجد» بسیار باشکوه تر از «اهرام» است که در آن «مردم» مصر جمع می شوند، عبادت می کنند و درباره احوال خویش از نیک و بد سخن می گویند. چنین است که در عمل، آن تعریف تازه، که متن را محتاج «تأویل» می داند و از گفت و گو درباره کارکرد تاریخی آن طفره می رود، فلاح معتقد مصری را از «ابوزید» دور می کند و به راحتی تحویل دانشگاه های «لیدن» می دهد.

«در زمانه ای که به سبب حاکمیت اقلیت های نظامی بر ممالک مختلف اسلامی و کشمکش های درونی میان این حکومت ها، وحدت سیاسی امری موهوم گشته بود، وحدت فکری و فرهنگی امری بدیل و جانشین بود که با تکیه بر آن، امکان مقابله با این گسیختگی سیاسی فراهم می آمد. وقتی امپراتوری پهناور اسلامی، پایه های اش سست، و خود تکه تکه شده بود، یکپارچگی تمدنی و فرهنگی همچنان مسلمانان را بر دشمنان شان برتری می داد. **اما، این کارها ـ با وجود اهمیت فرهنگی شان ـ بر پایه نوعی نگرش دینی به متن قرآنی صورت می پذیرفت که خود ساخته گرایش های تفکر ارتجاعی در جریان فرهنگ عربی ـ اسلامی بود**». (همان، ص ۵۰)

پس، به گمان «ابوزید» کوشش برای جمع کردن مسلمین حول محور قرآن، در زمانی که وحدت سیاسی ناممکن شده بود، یک گرایش فرهنگی ارتجاعی بوده است! به راستی که کتاب ابوزید از «بدگویی» نشان دارد. او مطلقا به بنیان دگرگونی ها ورود نمی کند و این نکته بدیهی را نمی بیند که ظهور «تاویلات» با همان تکه تکه شدن امپراتور پهناور اسلام توأم و همزمان بوده است و آماده نیست، و توان آن را هم ندارد، که نیروی دست اندر کار اضمحلال تمدن اسلامی را ـ تمدنی که در زمان بنی امیه در اوج گسترش خود بود ـ شناسایی کند و نمی نویسد و نمی داند چرا بنی عباس به گستره «تأویلات» درباره «متن» کمک می رسانده اند و با پذیرش «اعتزال»، در واقع این «تاویلات» را بنیان گذارده اند. او حتی متوجه این نکته نیست که اتفاقا پیوسته و دائما مرتجعین جهان اسلام به «تاویل» پناه برده اند و نه معتقدان و سرسپردگان به «متن».

«بر آنان که دو چشم بینا دارند این حقیقت عیان است که دشمنان خارجی در قالب امپریالیسم جهانی و صهیونیسم اسرائیلی با نیروهای مرتجع حاکم در داخل کشورهای اسلامی هم پیمان شده اند. امروز که دشمن بر ما پیروز شده یا نزدیک است در صفوف ما رخنه کند تا آگاهی ما را صورت بندی کند، یا ـ به تر بگوییم ـ آگاهی حقیقی ما را سلب کند تا از طریق دستگاه های فرهنگی و تبلیغاتی اش آگاهی کاذبی پیدا کنیم که ضامن سرسپردگی در برابر نقشه های او و تبعیت همه جانبه ی ما از او باشد، باید از اساس موجودیت خود دفاع کنیم. هر چند عالمان گذشته در مواجهه با چالش رویاروی خود، واکنشی بروز دادند که میراث را تا اندازه ای از تباهی نگه داشت، **اما میراثی که ایشان برای ما پاس داشتند، به همان معنا که پیش تر گفتیم، ارتجاعی است**. اکنون ما پژوهشگران و محققان در مبارزه ی کنونی چه می توانیم کرد؟». (همان، ص ۵۳)

معلوم نیست چرا «ابوزید» این همگامی و همراهی و همزبانی توطئه گرانه ی دشمنان با کارگزاران جهان اسلام را فقط «معاصر» می بیند و آن را به گستره ی تاریخ اسلام تعمیم نمی دهد؟ و از آن بدتر، هماهنگی درونی و بیرونی بین دشمنان «متن» را، باز هم ملهم و متأثر از مسلمین و قرآن می داند. ما اینک در جهان اسلام مدت هاست با چنین «تأویلگرانی» آشناییم که می کوشند نطفه ی واماندگی و پراکندگی کنونی مسلمین را بسته شده در «متن» بدانند.

«اگر ادب علمی به من اجازه ی ابراز نظریه ای در تاریخ اسلام بدهد می توانم بگویم که اختلاف اصلی مذاهب را در اسلام، که ثمره ی طبیعی و منطقی اختلاف اصلی در درک ها و مشرب های «افراد»، «اقوام» و «ازمنه» است، **پیغمبر و کتاب اش خود به عمد پایه گذاری کرده اند و بذرهای این کشته های گوناگون و رنگارنگ را به دست خود در مزارع افکار و ارواح افشانده اند**». (علی شریعتی، مقدمه بر کتاب سلمان پاک، ص ۲۰)

هدف چنین تأویلاتی درباره متن و چنین تأویلگرانی، صریح تر از آن است که به تفسیر نیازمند باشد. آن ها پیروزی مقطعی و اجمالی طیف وسیعی از توطئه گران ضد اسلام و قرآن و پیمبر، و در رأس شان

کلیسا و کنیسه، در تهاجم از درون و بیرون به اسلام را، صراحتا حاصل توسل و تقدس متعبدانه به «متن» می دانند، اما به این مطلب اشاره نمی کنند، که دوام و پایداری و پیروزی بر این مهاجمان را نیز همین متوسلین به «متن» موجب شده اند. آن ها راه نجات از بن بست های کنونی را گزیر از «متن» و تسلیم به «تأویل» با نام گذاری جدید «علم» می شناسند و هرگز در صدد تقویت آن کارکرد نیستند که پیش از ظهور «تأویلات»، از جهان اسلام انگاره ای متعالی و متحد و یکپارچه می ساخت.

«جامعه ی اسلامی در روزگار نخست، هدف اصلی و اولی خود را انطباق و خو گرفتن با داده های متن قرآنی، و برتری آن بر دیگر متون موجود در فرهنگ قرار داده بود. تحقق این هدف مرهون وحدت جامعه و نبود اختلاف میان اجزا و مؤلفه های اجتماعی آن بود. به طور طبیعی برپایی حکومت و گسترش سیاسی آن به تعدد نیروهای سازنده اجتماعی انجامید و طولی نکشید که چالش های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و دینی پدیدار شد». (نصر حامد ابوزید، معنای متن، ص ۴۰۱)

معلوم نیست چرا «ابوزید» بر چنین مؤلفه هایی در کتاب اش مستقر نمی شود، به سرعت از آن ها عبور می کند و ابترشان می گذارد؟ بی شک جست و جو در مبدأ و علت پریشانی مسلمین و شرحه شرحه شدن آنان، برای شناخت علل و عوامل ضعف امروزین، کار محقق مسلمان معاصر را بسیار ثمربخش تر از جست و جوی سبب نام گذاری «ناسخ و منسوخ» بر پاره ای از آیات قرآن می کند. «ابوزید» انگشت دشمن را، که به صورت فرقه سازان و حدیث گویان یهود، در درازای تاریخ، برابر «متن» صف آرایی کرده اند و چالش ها را بنیان گذارده اند، نمی بیند، بل این تضادها را صرفا درونی و مربوط به هدایت «متن» می شناسد! (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه سوم بهمن 1385 و ساعت 16:30

تولد تأویلگری تازه ! ... [2]

«اما پس از آن که اسلام قوت گرفت و علاوه بر حاكمیت بر جزيرة العرب، در خارج از مرزهاي جزيرة العرب نيز گسترش يافت، ديگر پرداختن بخشي از زكات به كسي كه مستحق آن نيست، «حكمتي» ندارد. در باطن اين فهم، فهم ديگري وجود دارد كه نشان مي دهد «حكمت» تشريع و وجوب زكات بر اغنيا و توانگران و پرداخت آن به فقيران و نيازمندان چيست. **به همين سان، عمر بنا بر فهمي كه از حكمت وجوب حد سرقت داشت، بر دو بنده اي كه از ارباب خود دزدي كرده بودند اين حد را جاري نكرد، چرا كه آن ارباب اين دو تن را گرسنگي مي داد. عمر بن خطاب آن ارباب را تهديد كرد كه چنان چه بار ديگر اين دو بنده مرتكب دزدي شوند، دست خود او را قطع خواهد كرد»**. (همان، ص ۱۹۰)

آغاز حاكميت عمر، با دوران تسلط خشونت و خرماپرستي و دختركشي عرب ـ كه ابوزيد خود به آن معتقد و معترف بود ـ كم تر از پانزده سال فاصله دارد. اگر متني مي تواند از آن عرب بي بها، حاكمي با چنين وسعت نظر بسازد، كه امروز نيز نمونه ندارد، پس چرا «ابوزيد» بازگشت به چنين برداشتي از متن

را «ارتجاع» مي داند و تسليم به «تأويلات» بعدي را، كه از عوارض پايان يكپارچگي مسلمين است و امروز با ظاهر عاريه اي «علم» و انقياد نسبت به حديث آراسته مي شود، «نوانديشي نسل آزادي خواه»؟

«ديدگاه مقابل سنت گروي در گفتمان ديني معاصر، جريان «نوانديشي» است. اين جريان بر آن است كه ما نمي توانيم مقلد پيشينيان باشيم. گذشتگان در روزگار خود زيسته اند، اجتهاد كرده اند، علومي را پي ريخته اند، تمدني به پا داشته اند، فلسفه اي ساخته اند و انديشه اي بنا كرده اند. همه ي اين ها بر روي هم، همان ميراثي است كه ما از ايشان به ارث برده ايم. اين ميراث همواره در شكل دهي به آگاهي ما سهيم است و آگاهانه يا ناآگاهانه بر رفتارهاي ما اثر مي گذارد. اگرچه نمي توانيم اين ميراث را ناديده بگيريم و آن را از قلم بياندازيم، به همين ميزان نمي توانيم آن را دربست بپذيريم، بل بايد آن را بازسازي كنيم، **يعني هر آن چه را با زمان ما ناسازگار است كنار بگذاريم**. بر جنبه هاي مثبت آن پاي بفشاريم و با زباني در خور زمان خود آن را از نو بنا كنيم. اين همان نو انديشي است كه براي رهايي از بحران كنوني مان بدان نيازمنديم، همان نوانديشي كه سنت را با تجدد جمع مي كند و ميراث گذشته را با آينده پيوند مي دهد». (همان، ص ۵۶)

دو نكته در نقل بالا، كه در مجموع مطلبي است مناسب سخنراني براي دانش جويان، نامعلوم است: اول، قصد «ابوزيد» از «پيشينيان» معين نيست و نمي دانيم پيروان و تابعان «متن» تا پايان بني اميه و يا «تأويلگران» از بني عباس تا امروز را مي گويد؟ و دوم، روشن نيست كه منظور او از آميختن سنت با «تجدد» آميختن چه چيز با چه چيز است و درست نمي دانيم منظور «ابوزيد» از تجدد در مباحث اين چنيني چيست، الگوي آن در كجاي جهان جاري است و زمان مورد نظر او با كدام مدار منطبق است؟ پرهيز «ابوزيد» از پرداختن به مباحث اصولي و بنياني، كار درک تفسير ايشان در تمام مقوله ها را دشوار مي كند. اطلاق صفت «ميراث پيشينيان» به الگوهاي اسلامي امروز، يک خطاب گمراه كننده است، زيرا همه مي دانيم كه اين ميراث به تدريج برهم انباشته شده، دوران هاي مشخص و مجزا دارد و حتی اگر تمام روايت های موجود از هستی اسلامی را صحيح بپنداريم، باز هم شامل ارزش گذاري يكسان نمي شود. اسلام زمان حيات پيامبر يكي از آن دوره هاست، خلفاي راشدين خود سهم عمده اي در گسترش و توضيح عملي اسلام داشته اند، دوران اقتدار بني اميه، دوران افول اسلامي «بني عباس»، دوران اختيار و تسلط تركان در فرماندهي اسلامي، دوران جنگ هاي صليبي، دوران امپراتوري عثماني و بالاخره دوران دولت هاي جانشين امپراتوري عثماني، كاملا از يكديگر جدا می شوند، اهميت يكسانی ندارند و بخش بزرگی از اين همه را حتی نمی توان ميراث اسلامی خواند و در زمره ی اسراييليات فهرست می شوند. همين ميراث مختلف البها اينک پاره پاره است و هر يک سهمي را به غصب و غلط برده ايم، هيچ يک صاحب تمام آن نيستيم و ربوده هاي اين ميراث را از ديد آن ديگري پنهان مي كنيم، تا مدعي نداشته باشد. اگر «ابوزيد» دوره ي معيني را، در اين تاريخ طولاني، مناسب تقليد و تأييد نمي داند، تا ما را به آن سو بخواند، پس اطلاق او بر كهنگي كل اسلام يک گواهي غرض ورزانه مي شود و آن گاه مي پرسم الگوي نو انديشي او، از چه تبعيت مي كند؟ زيرا واژه ي «تجدد» به عنوان مكمل ميراث، بار ايده ئولوژيک

و سازنده ندارد، زيرا نمی گويد «تجدد» در چه زمينه و با كدام هدف: اقتصادي، سياسي، فرهنگي و يا همه ي آن ها؟ به زبان ساده «ابوزيد» نمي نويسد كه قرار است به «كه» و يا به «چه» شبيه شويم و «چه چيز» و «چه كس» را بايد به عنوان كهنگي از خود دور كنيم: قرآن را كنار بگذاريم، عبادات را منسوخ كنيم، «حج» را غيرضرور بشمريم، به «مسجد» نرويم و يا يک همنوايي و همنوازي عمومي با سنت ها و اديان و عادات ديگران را در پيش گيريم؟ در اين صورت آيا فقط مسلمين بايد به اين «نوانديشي» تسليم شوند و يا يهوديان نيز «تورات» و «شنبه» بازي ها و مسيحيان هم «انجيل» و «يكشنبه بازي هاشان» را ترک خواهند كرد؟ وانگهي اگر «تجدد» همان چيزي است كه مثلا جهان مسيحيت در آن شناور است، پس توضيح اين مطلب ضرور است كه اينک ما چه اندازه بيش از تبعيت يک مسيحي از «انجيل» به «قرآن» خويش وابسته ايم، كه تبعيت او «تجدد» و بستگي ما «سنت گرايي» خطاب مي شود؟!

«نوانديشي بر وجود مبدئي قديم استوار است، اما اين مبدأ پيشين، يعني همان ميراث، امري واحد نيست، بل كه متناسب با ماهيت جريان هايي كه آن را پديد آورده اند تنوع و تفاوت يافته است. **ميراث موهبتي يكسان و يگانه نيست، بل مجموعه گرايش ها و جريان هايي است كه بيان كننده ي مواضع، نيروهاي اجتماعي، ايدئولوژي ها و يدگاه هاي مختلف است**». (همان، ص ۵۷)

اين جا ابوزيد بی تعارف و علنا به سعي دراز مدت تاويلگران اعتبار مي بخشد و متن را همراه حاشيه هاي اش قبول مي كند. او كه به تنوع و تفاوت متوالي در پرداخت هاي اسلامي در طول تاريخ اعتراف دارد، براي اظهار عقيده ی روشنگر، ابتدا مجبور به بازشناسي اين مسير است و براي تأثير گذاري بر كل انديشه اسلامي از پاسخ گويي به اين سئوال ناگزير است كه: اين تنوع و تفاوت در گرايش ها، اسلام را به ناتواني و پراكندگي كنوني كشانده و يا ناتواني در خمير مايه اسلام است؟ اگر «ابوزيد» مي گويد كه ارتجاع در بطن اسلام خفته است، كه بايد كتاب اش را به زبان و بيان ديگري بنويسد و اگر نه، آن گاه شناخت اهداف تيره تراشان در اسلام و «تأويلگران» قرآن كارساز است، نه تجددي كه هيچ توضيح معيني همراه خود ندارد. اسلام اينک به همراه خود تاريخ پر افت و خيز دراز مدتي را حمل مي كند و به صورت وزنه و روزنه اي در سنجش مقدار تلاش آدمي براي دست يابي به «حقيقت» درآمده است، اما كتاب آقاي ابوزيد از نگاه به اين تاريخ ابا دارد و شايد هم به عمد، مي كوشد كه اسلام را به شمايل يک مراسم عبادي ـ كلامي درآورد. بدين ترتيب اگر «ابوزيد» نمي خواهد ما را به كليسا و كنيسه تسليم كند و يا به «بي خدايي» بخواند، و «متن» را حتي با كل تأويلات پيشين ناكافي مي داند، پس خود مجبور است متن جانشين امروزي، و چنان كه آرزو مي كند، متجددانه در جاي قرآن معرفي كند كه متضمن راه حلي نو با بياني جديد باشد. زيرا بديهي است كه نوگرايي با بستن «تأويل»هايي باز هم تازه تر، بر همان «متن» سنت گرايانه بازی پنداشتن امورات جدی است.

«انسان نوانديش در مواجهه با گرايش هاي متفاوت در ميراث و گوناگوني مباني و بنيان هاي نظري و اجتماعي آن، ناگزير است به عنوان اولين شرط نو انديشي، از موضع پژوهشگر به واقعيت بنگرد. هر پژوهشگري حق دارد كه در نو كردن ميراث سهيم باشد، اما شكي نيست كه حاكميت و غلبه از آن جريان

هايي ارتجاعي تر و واپس گراتر در ميراث است. زيرا از يک سو اين جريان مدتي مديد بر تمامي ميراث چنگ انداخته بوده اند و از سوي ديگر، طرفداران اين گونه گرايش ها در ميراث گذشته، امروزه بر واقعيت خارجي و موسسات فرهنگي حاکم اند. در پي نوانديشي بودن با همه ي مقام و اهميت اش، چنان چه متکي بر فهمي علمي از اصول عيني اي که پايه و اساس ميراث اند نباشد، منجر به پذيرش عناصر ارتجاعي تر ميراث مي گردد تا جايي که نادانسته پشتيبان جريان هايي مي شود که بيش ترين غلبه، سلطه و ارتجاع گرايي را در واقعيت کنوني دارند». (همان، ص ۵۷)

اينک «ابوزيد» دعوت مي کند که به مقام و موقع پيامبر گونه ي پژوهشگر تسليم شويم و نگاه «انسان نو انديش» از موضع پژوهشگر به واقعيت را راه حل مشکلات مي داند. اما توضيح نمي دهد که پژوهشگر چه گونه خود را «نوانديش» و «واقعيت شناس» معرفي مي کند و ما از چه راه بايد يک پژوهشگر «نوانديش» را از يک «تأويلگر» بازشناسيم؟ اگر تصور ايشان هر هجوم برنده به سنت را «نوانديش» و هر سئوال تراشي را «پژوهشگر» معرفي مي کند، پس علت استحکام سنت، همين مقابله هاي ناتوانانه و ناممکن با آن است، که مسلما با چسباندن يک برچسب آماده ي «علم» نمي توان آن ها را معتبر کرد. وانگهي از کدام راه معلوم مي شود که «ابوزيد» با ارائه کتاب اش مشغول پژوهش عالملنه و نوانديشانه در «متن» است، زيرا همين که کساني و از جمله اين نوشتار از زواياي مختلف به مدخل هاي کتاب اش تاخته اند، خود آشکار مي کند که او «تصوراتي» را پيش برده که قدرت جانشيني نداشته است. اگر «ابوزيد» اين عوارض را ناشي از تسلط مدافعان ميراث کهنه بر مراکز ديواني و فرهنگي اسلامي مي داند، پس بايد به اهميت کم نظير «متن قرآن» پي برد که در زماني طومار تسلط هاي عقب مانده و سنتي را در نيمي از جهان درهم پيچيد، که انسان بي شک بسيار کم تر از امروز گوش شنوايي براي درک ضرورت تغيير رفتارها و باورهاي ارتجاعي زمان خود را داشت و سنت هاي کهن پيش از اسلام، از مدافعان قدرتمندتري نسبت به مرتجعان امروزي بهره مي برد. حال چنين متني، که بي هيچ پيرايه اي موجب اين همه دگرگوني بنياني بوده است، چه گونه نيازمند «تأويل» و «تأويلگران» معرفي مي شود؟ مگر اين که «ابوزيد» را در اصل منکر اين توانايي ها بگوييم و تغييرات مثبت رخ داده ی اخلاقی و اجتماعی حاصل طلوع اسلام را از ديدگاه او رخ نداده بگيريم!

«از زمان سيد جمال الدين افغاني و محمد عبده، متفکران جنبش نوزايش عربي داعيه نوانديشي داشته اند، اما اين دعوت جز پاره اي دست آوردهاي اندک چيزي به بار نياورده است که اگر آن را با نوسازي جريان انديشه ي ارتجاعي در ميراث گذشته مقايسه کنيم، بسيار کم ارزش مي نفمايد. رشيد رضا شاگرد محمد عبده است و همو ميراث امام عبده را براي ما باقي نگه داشت، اما در حوزه ي انديشه ديني و ادبي، به يکسان، گرايش هاي ارتجاعي و متحجرانه از آستين او بيرون آمد. طه حسين و عباس عقاد نيز حيات فکري، زباني و ادبي خود را با نوانديشي آغاز کردند، اما سرانجام محافظه کاراني مرتجع گشتند که در برابر جريان هاي نوانديشي حاصل از افکار نخستين خود ايستادند. نوانديشي اي که بدون پشتوانه ي درک علمي از ميراث، بر پايه اي ايدئولوژيک بنا شود، خطرش کم تر از تقليد نيست». (همان،ص ۵۸)

معلوم نيست چرا «ابوزيد» مکررا به ترکيب «درک علمي» پناه مي برد، آن هم در مقوله هايي که گفتيم تنها با «نظريه» غني مي شود. اگر منظور او از «درک علمي» مطالب کتاب «معناي متن» است، چه کسي تضمين مي سپارد که دو دهه ي ديگر ، همين ارزيابي و ارزش گذاري را، که «ابوزيد» بر طه حسين و عباس عقاد و محمد عبده مي گذارد، بر کوشش هاي خود او به وسيله ي يک «نوانديش» از راه رسيده ديگر و با «درک علمي» ديگر، بسته نشود؟ سئوال اين است که اين مجموعه متفکران نوانديش از زمان معتزله تاکنون چرا در برابر «متن قرآن» سرانجام زانو زده اند و از محافظه کاري و ارتجاع سردرآورده اند؟ اين پاسخ را «ابوزيد» خود در کتاب اش آورده است:

«**لازمه ي پديد آوردن درک علمي از ميراث اين است که پژوهشگر جرأت و شجاعت بسيار در طرح سئوال هاي اش داشته باشد و در جستن پاسخ دقيق اين پرسش ها جرأت و شجاعت بيش تري به خرج دهد.** پژوهشگر همواره بايد آگاه باشد که ميراث بلند ما ـ به سبب همين طول و گستره ي تاريخي اش ـ آکنده از انبوهي پاسخ هاي آماده است که دوري از آن ها توان و نيروي فوق العاده اي مي طلبد. اين پاسخ هاي آماده به درک پژوهشگر هجوم مي آورند و او را از عمل بازمي دارند. اگرچه اجتناب پژوهشگر از تمام پاسخ هايي که در ميراث يا فرهنگ طرح شده اند، از نظر علمي و انساني ممکن نيست، **ليکن وي بايد از اين ميان صادق ترين و نزيک ترين شان به حقيقت را برگزيند**». (همان، ص ۵۹)

پس سئوال کردن شجاعانه، خود به خود سئوال را علمی می کند! و از آن که «اجتناب» از تمامي پاسخ هاي آماده ي پيشين نيز، انساني و علمي نيست، پژوهشگر موظف و مسئول است که از ميان «انبوه پاسخ هاي از پيش آماده»، آن را که «صادق تر» و به «حقيقت» نزديک تر است، گزينش و عرضه کند. همين جا و هنگامي که «ابوزيد» نوانديش را مشغول و حتی موظف به گزينش از ميان کهنه ترين پاسخ ها می بينيم، «نوانديشي» پيشين اش به بن بست مي رسد و آن گاه که ديگران را به «طرح شجاعانه» سئوال هاي نو و يافتن «پاسخ هاي شجاعانه تر» دعوت مي کند، باري را بر دوش پژوهشگر مي گذارد، که حجم و وزن آن معين نيست، زيرا نمي دانيم در اين زمينه ي به خصوص، چه سئوالاتي «شجاعانه» و چه پاسخ هايي «صادق» و به «حقيقت» نزديک تر است؟ و نيز نمي دانيم که صحت و دقت گزينش پژوهشگر از ميان «سئوال هاي آماده ي پيشين» را چه گونه بسنجيم و نمي دانيم از کدام راه حد «جرأت و شجاعت» پژوهشگر را در طرح سئوالات و پاسخ هاي نو، اندازه بگيريم. و اگر سخن از کتاب «معناي متن» است، «ابوزيد» به هيچ يک از اين دو تکليف خود عمل نکرده است، زيرا استناد او به کتاب هاي مشکوکی چون سيره ي ابن هشام و جواهر القرآن و الاتقان في علوم القرآن و البرهان في علوم القرآن و در پيشرفته ترين حالت خود به المقدمة ابن خلدون نشان مي دهد که در گزينش اقوال «صادق» و «صاحب حق» از ميان پاسخ هاي کهنه درمانده است و به راستي در عرضه ي پاسخ هاي شجاعانه براي سئوال هاي خود نيز، کتاب او از «مصادر» معين و مشخص تهي است. در اين باب ابوزيد را بيش تر مشغول تکرار تأويلات قديم ديگران مي يابيم و کم ترين ردي از نظريه در کتاب او پيدا نيست!

«اين پژوهش در پي دو هدف است: نخست آن كه تحقيقات قرآني را كه در فهم جديد و معاصر، از حوزه ي پژوهش هاي ادبي و نقد ادبي جدا شده است، بار ديگر بدان پيوند زند. اسباب فراواني كه اين جدايي را پديد آوردند، محتواي ميراث را از روش هاي تحقيق علمي جدا كردند و در نتيجه پژوهش هاي اسلامي به مجموعه ي كم مايه اي از تخصص هاي دانشگاهي بدل گرديد. پژوهش هاي اسلامي علوم بسيار را دربر مي گيرد كه محور همگي «متن» است، **چه اين متن قرآن باشد چه حديث نبوي**. پژوهش درباره ي متن قرآني به اين لحاظ كه متني زباني است ـ يعني از جهت ساختار، تركيب، دلالت و رابطه اش با ديگر متون در فرهنگي معين ـ در آگاهي معاصر تنها به حوزه ي تحقيقات ادبي متعلق است. گاه اين متن، موضوع تحقيق در علوم ديگري قرار مي گيرد، مثلا موضوع زبان پژوهي با تمام شاخه هاي اش ـ از آواشناسي گرفته تا معناشناسي و فرهنگ نگاري. از همين رو لغويان و نحويان در متن قرآن تحقيق كرده و با اين حال لغوي و نحوي مانده اند. برخي مدعي اند كه متن قرآني، متني خاص است و ويژگي اش ناشي از قداست و الوهيت خاستگاه آن است، اما به رغم اين ادعا قرآن متني است زباني و منسوب به فرهنگي خاص. اين همان نكته اي است كه اميد داريم پژوهش حاضر در باب شناخت متن قرآني آن را روشن كند». (همان، ص ۶۰)

تمام این افاضات در برخورد صریح با تاریخ اسلام و ظهور و رسوخ آن در نجد، به لفاظی محض بدل می شود، زیرا «ابوزید» پیش شرط مسلمانی را، صاحب عنوانی در «متن شناسی» می گوید که جست و جوی آن نزد مسلمین نخستین مطلقا بی هوده است، زیرا نص قرآن بدون نیاز به تأویلات تفسیری و لغت شناسی و معنا شناسی، در میان عرب نجد و از آن جا به سرزمین هایی با فرهنگ های متنوع و ریشه دار کهن رسوخ کرد و بر جای تمامی آن ها نشست. پس آن «متن» که عملا چنین درون مایه و برهان و خردی از خود بروز داده و استعداد آن راداشته است که مردم مختلف و متعددی را، در تمام سطوح عوام و خواص به خود جلب کند، اصولا با کدام منطق به پیرایه های «بازشناسی و بازخوانی اسکولاستیکی» ـ یعنی همان پژوهش های بی مایه دانشگاهی که خود می گوید ـ نیازمند می شود و چه کسان و با چه جرأتی این مهارت و قدرت عملا موجود در «متن» را به پاسخ گویی چیزی فرامی خوانند؟ زیرا آن هنگام که ما به جست و جوی علل «توانایی ها» و تداوم دراز مدت قرآن و اسلام نمی پردازیم، گفت و گوی ما از ناتوانی های امروزین آن، به کلی اگر نه «توطئه گرانه» بل همان «تأویلگرانه» می شود.

«همه ی ما از اسلام، نظر اسلام و حکم اسلام سخن می گوییم، لیکن این گفته ها نشان می دهد **درباره ی مفهومی سخن می گوییم که در شناخت آن کم ترین اتفاق نظری نداریم**. این تعارض مفهومی در گذشته به آن جا رسید که عبیدالله بن حسن، قاضی بصره، به یکسانی تمامی نظریات و اجتهادات ـ هر قدر ناسازگار و متناقض هم باشند ـ قایل شد: «تمام مطالب قرآن حق است و **نشانه های اختلاف در خود آن هست**. سخن قدری ها درست است و مبنای قرآنی دارد، سخن جبری ها نیز حق است و ریشه قرآنی دارد. چه این را بگویند چه آن را، در هر دو حال بر صواب اند، **زیرا یک آیه گاه بر دو وجه مختلف دلالت می کند و دو معنای متضاد دارد**. روزی از او [قاضی بصره] درباره ی قدری ها و جبری ها پرسیدند، گفت:

هر دو مصیب اند. این دسته خدای را بزرگ داشتند و آن گروه خدا را منزه دانستند. همین سخن نیز درباره ی اسمای شرعیه جاری است: کسی که زناکار را مؤمن بخواند مصیب است و کسی که کافرش داند او هم مصیب است. همچنین آنان که وی را فاسق می نامند ـ که نه مؤمن و نه کافر است ـ یا کافر مشرک می خوانند، همگی مصیب اند. **زیرا قرآن بر تمام این معانی دلالت می کند.** می گفت : مسائل فقهی مورد اختلاف مانند جواز و عدم جواز قرعه، جواز و عدم جواز سعایه، قصاص کافر در برابر قتل مؤمن و نکشتن مؤمن در برابر قتل کافر نیز همین گونه است. فقیه هر کدام از این نظریات را بگوید، مصیب است، نیز اگر کسی قاتل را جهنمی بداند درست است، و اگر او را در بهشت هم بداند درست است. درباره ی پیکار علی (ع) با طلحه و زبیر و جنگ آن دو با علی (ع) می گفت: همه ی این کارها طاعت خداوند است». (همان، ص ۶۵)

چه قدر این حکم قدیم عبیدالله حسن، با احکام جدید شریعتی و مقصود کتاب «ابوزید» شبیه است و چه قدر نمایش دهندگان «اغتشاش» در متن قرآن، از ۱۲ قرآن پیش تا کنون ناکامی کشیده اند! آن چه را که «ابوزید» بدان ورود نمی کند، تشکیک در صحت منقولات کهن است. ارزیابی او از اسلام با استناد به اسناد ادعایی قرن اول و دوم و سوم، تنها کتاب خود او را مغشوش و سردرگم می کند. «ابوزید» نقل فوق را با رجوع به کتاب «تأویل مختلف الحدیث» ابن قتیبه می آورد. یک پژوهشگر ، که نخواهد به هر دست آویزی چنگ زند، نخست از خود می پرسد: عبیدالله بن حسن در چه زمان قاضی بصره بوده است؟ و چون این آگاهی به دست نمی آید، باز می پرسد: ابن قتیبه، ادعایی به این عظمت و وسعت را از کجا آورده است؟ و چون باز هم پاسخ گویی پیدا نمی شود، آن گاه این سئوال نهایی را طرح می کند که: صاحب چنین دیدگاهی، شاید که «ساقی» خوبی می بود، اما ناشایست ترین کس برای اشغال مسند «قضاوت» در شهر بصره و هر کجای دیگر جهان اسلام شناخته می شود و بی تردید اگر حاکمی، عنصری با چنین برداشتی از قرآن را، به منصب قضاوت گماشته باشد، در تنها مطلبی که می توان به یقین تردید کرد، سرسپردگی آن حاکم به اسلام است و تنها کاری که جواز ندارد این که محققی، در زمان ما، به خصوص با ادعای بررسی علمی، بر اساس چنین یادمانده هایی از ابن قتیبه، طبری، یعقوبی و یا ابن ندیم و مشکوک و مردود الاحوالان دیگر، بخواهد اسلام و ایمان مردم را ارزیابی کند و بسنجد و نتیجه بگیرد که «مسلمین در شناخت اسلام اتفاق نظر ندارند». مسلمین به توصیه ی متن، صبورانه خاموش اند، قرآن می خوانند، خدای خود را می پرستند، می کوشند تابع باشند و به هنگام نیاز در دفاع از ایمان و اجرای دستورات قرآن، جان می دهند و در این همه قرن به «تأویلگران»، چه قاضی بصره بوده، یا غزالی، یا شریعتی و یا «ابونصر حامد ابوزید»، اعتنایی نداشته اند. استحکام باور مسلمین به توحید و به پیامبری رسول خدا و به هدایت های قرآن، اجازه نداده است که تأویلگران از حدود «محفل»های خود فراتر روند و جانشین چیزی شوند.

«قرآن خود را پیام [:رسالت] می نامد و پیام، نمایانگر ارتباطی میان فرستنده و گیرنده است که از طریق رمز یا نظام زبانی صورت می پذیرد. از آن جا که در مورد قرآن نمی توان فرستنده را مورد سئوال قرار

داد، پس پژوهش در باب متن قرآنی از مدخل واقعیت و فرهنگ می گذرد، «واقعیتی» که زندگی نخستین انسان های مخاطب وحی و نیز اولین گیرنده ی وحی یعنی پیامبر اکرم (ص) در آن شکل می گیرند، و «فرهنگی» که زبان تجسم آن است. بر این اساس، در پژوهش متن قرآنی به سراغ واقعیت و فرهنگ رفتن، به معنای پرداختن به امور تجربی است. با تحلیل این امور می توان به شناختی علمی از پدیده ی متن قرآنی دست یافت. این نکته ای بدیهی است که متن محصولی فرهنگی است. با وجود این، چنین نکته ای در فرهنگ ما نیازمند اثبات پی در پی است که از پژوهش حاضر چنین امید داریم». (همان، ص ۶۹)

این آدرس مقصد نهایی «ابوزید» است: زمینی کردن قرآن! تعلق به این باور اشکال عمده ای ندارد، اما لااقل باید از اقتداری گسترده بهره برده، با استدلالی قوی تغذیه شود، که کتاب «ابوزید» از آن عاری است. اگر ارائه کتاب «معنای متن» تنها در مرحله ی کنونی رشد فرهنگی معاصر ممکن شده، پس اگر بخواهیم قرآن را زمینی بگیریم، به زمان پیامبر باید جامعه ای را در آن حد از رشد معرفی کنیم که قدرت ارائه ی چنان شخصیت و چنین متنی را از بطن خود داشته باشد، که سرزمین نجد به طور طبیعی از این توان و رسالت معاف بوده است و اگر کتاب پرهیاهوی ابوزید در روزگار ما حتی «فرهنگی محلی» نمی سازد، آن گاه چه گونه باور صحت و اقتدار متنی را، که در ۱۵ قرن پیش، فرهنگی جهانی ساخت، می توان موکول به «تأویل» و تطبیق به اصطلاح «علمی» آن، با تعبیرات امروزی کرد؟

من کتاب ابوزید را، از عناصری که نشانگر یک تحقیق روشنگر باشد، تهی دیدم. کتاب ایشان به سلسله تأویلاتی می پیوندد، که از ناتوانی در درک گستره ی کارکرد «متن»، حتی در نزد معتقدان ناشی می شود، تا چه رسد به منکران!...

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه سوم بهمن 1385 و ساعت 18:30

ارسال شده در سه شنبه، ۰۳ بهمن ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۶:۳۰ توسط naina

همان موشه داوید [1] ~ [1385]

همان موشه داوید، ۱

درست دو سال پیش، کسی با نام موشه داوید، که خود را عضوی از یک مرکز استراتژیک بررسی های خاورمیانه در اورشلیم معرفی می کرد، به این وبلاگ وارد شد با مقداری نصیحت که بازنویسی ها و باز گویی های من درباره ی تاریخ نوین شرق میانه گوش شنوا و تابعی پیدا نخواهد کرد و از روی تعارف می گفت که وقت خود را برای بیداری مردمی که سال ها مسخ قصه ها بوده اند، تلف نکنم و به مرکز تحقیقات آن ها در اورشلیم بپیوندم. جدای این که او را جدی گرفته باشم یا نه، همان زمان در یادداشتی

مفصل او را دعوت کردم که در باره ی پوریم یک گفت و گوی منطقی و تاریخی و همراه با اسناد به راه اندازیم و از او در باب جعلیات تاریخی و فرهنگی که یهودیان برای منطقه تدارک دیده اند، نظر خواستم و حرف های دیگری که متاسفانه نسخه ای از آن ندارم تا دوباره نصب کنم و همین جا از کسانی که آن یادداشت های قبلی موشه داوید و پاسخ مرا در اختیار دارند، خواستارم که یک کپی برای من ارسال کنند.

موشه داوید هم همانند صاحب نظران خودمان، از اجابت آن دعوت گریخت تا این که امروز بار دیگر و پس از مدتی دراز، همان موشه داوید، به باکس گفت و گوی من آمده بود، با ۱۰پیام بسیار مهم که گرچه از فحوای آن، همان تبلیغات معمول یهودیان، که خود را تعیین کننده ی نهایی سرنوشت بشر می دانند، خوانده می شد؛ اما تشخیص من از علت ورود دوباره ی موشه داوید به این وبلاگ دو مطلب است: نخست این که آشکارا دیده است علی رغم تصورات قبلی آن ها، مباحث این وبلاگ و مطالب مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، مانند نم آب در منطقه به راه افتاده و تا برخاستن صدای جوشش و قلقل آن راه درازی نیست و دوم این که یهودیان از سیر مسائل در خاور میانه به شدت هراسان اند و به دلایلی قصد کرده اند از ساده ترین راه، نظر مرا درباره ی مسائل امروز خاورمیانه بدانند. این حدس من بر اساسی قرار دارد که بوی آن در سخنان موشه داوید به خوبی پراکنده است و بینی و دماغ های حساس نیز از دریافت آن در بخش دوم این مباحثه ی جدید، در نخواهند ماند. او در یادداشت نخست خویش نوشته است:

«سلام بر پور پیرار دوست داشتني. امید آن را دارم که بعد از دو سال همچنان دوستي بین من وشما پایدار باشد و بتوانیم با هم گفتگویي داشته باشیم هر چند برخي از نزدیکترین دوستانم من را به خاطر دیالوگ قبلي مورد انتقاد شدید قرار دادند اما به آنها متذکر شدم که کسي در پهنه به قول شما شرق میانه حرفهاي پور پیرار و من را نمیفهمد و نگراني ایشان بي مورد است در این راستا و با توجه به این نکته میل دارم در این مقال بیش از پیش به شما نشان دهم که **هنوز اراده دیگري بر کل این منطقه حکم میراند که نه ساکنان شرق میانه و نه رهبران این سرزمین توانایي درك آن را ندارند و همین نکته است که بار دیگر من را به انجام این دیالوگ ترغیب کرد»**.

بار اول هم او پیام اش را با همین تعارف آغاز کرده بود و چون پس از دعوت من به گفت و گو بر سر پوریم، دیگر سایه ی روشنی از او در این وبلاگ ندیدم، پس جا دارد تعجب کنم که او خواهان دوستی پایدار با من است! گمان نمی کنم برای آدمی چون او این اصل ناشناخته باشد که گریز از مباحثه نشان دوستی نیست و حق دارم بد بین شوم که ورود مجدد او به این وبلاگ غرض آلود است! ولی من که راه عافیت و عاقبت اندیشی را نمی شناسم و گردش امور را به خواست و مصلحت سازمان دهنده ای مافوق قبول دارم، آرزوهای پنهان و یا ماموریت موشه داوید در برقراری مجدد این گفت و گو مرا باز نمی دارد که با این مامور مراکز تحقیق اسرائیل در اورشلیم، اگر درست گفته باشد، وارد مبادله ی نظر شوم، با این تصور محو که خود او هم از مباحث جاری در این وبلاگ و در آن کتاب ها تاثیر گرفته است. باری، جان

جمله و کلام او در این یادداشت نخست آن جاست که می نویسد اراده ی یهود در کل منطقه ی شرق میانه و در واقع بر سراسر جهان حاکم است! مایلم به موشه داوید تذکر دهم که تنها پشتیبان این توهم او، متن وعده های تورات است و او به پشت گرمی تورات گمان می کند که یهوه او را بر سرنوشت بشر حاکم خواهد کرد و اراده ی یهوه ناگزیر تحقق خواهد یافت. بد نیست موشه داوید بداند که مسلمین نیز درست بر مبنای آیات مبارک قرآن تردید نمی کنند که یهودیان قوم مورد غضب خداوند و محکوم به نابودی اند و اگر خداوند راهی بر آنان برای تسلط موقت بر این یا آن زاویه ی زندگی آدمیان و از جمله در موضوع اقتدار اقتصادی می گشاید، از آن است که زیاده خواهی بی مهار آنان را بر بشر بنمایاند و فرود نهایی غضب بر این قوم، چنان که حجت الهی است، بدون دلیل جلوه نکند. اگر موشه داوید ما چشم تحقیق بر جهان و مردم آن باز کند و از کوه باورهای سنتی خویش سرازیر شود، خواهد دید که مراتب و مسیری را که یهودیان در قرون اخیر گذرانده اند، موجب محبوبیت آن ها در جهان نبوده و یهود ستیزی نوین در جهان چندان بالا گرفته و می گیرد که ماموران کنیسه در سازمان ملل ملت ها را در پرسش از ساده ترین امور در باره ی یهودیان، یعنی هالوکاست هم، نهی می کنند. آیا به نظر شما چنین هراس آشکاری از آدمی و افکار او، نشان قدرت یهودیان است؟!!

ایشان در یادداشت های دوم و سوم خود می نویسند:

«دوست عزیز از زماني که من وشما براي اولین بار این دیالوگ را شروع کردیم دقیقا دو سال سپري میشود و **من با کمال غرور مدعي هستم تمام برنامه هاي ما بي عیب و نقص اجرا شده** و ادامه آن نیز در حال انجام است و من در این لحظه با اطمیناني قریب به یقین به شما میگویم که ما راهي اندك و زماني کم تا تولد خاور میانه بزرگ در پیش داریم اگر چه امروز این منطقه دردهاي کشنده زایمان خاور میانه جدید را تحمل میکند اما بي شك ماحصل این زایمان آن چیزي است که ما در انتظارش بوده ایم در اینجا لازم میدانم از شما خواهش کنم زماني که میخواهید به این دیالوگ پاسخ دهید اندکي تامل کنید تا **رگهاي گردنتان به حالت عادي برگردد و جداً از شما میخواهم از هوچیگري و گنده گویي سبك ایراني ها پرهیز کنید** اگر چه این خصلت ژنتیك را ما در وجود شما وبقیه ایرانیها نهادینه کرده ایم ولي از شما انتظار دیگري دارم لازم است بدانید من به شدت از شهرت و در منظربودن نفرت دارم و همیشه دوست دارم و داشته ام که از پشت پرده عروسك ها را به حرکت در بیاورم چنانچه میدانید دنیاي کنوني به اندازه کافي شومن و عروسك دارد اما یافتن یك کارگردان خوب و قابل بسیار مشکل است **هرچند میدانم شما شهرت را دوست دارید** که این هم باز به ایراني بودنتان برمیگردد که البته به نوعي شما هم از آن خصلت ژنتیك تزریق شده از طرف ما در امان نبوده اید. در این گفتگو قصد آن را دارم که در خصوص دو مطلب مجزا اما به نوعي مرتبط با یکدیگر سخن بگویم که اولین آن در خصوص نظرات اخیر شما راجع به تاریخ خاورمیانه است و بخش دوم به وضعیت کنوني و آینده نه چندان دور این منطقه مربوط میشود».

خوب حرف های این چنینی موشه داوید مرا به یاد اسلنگ بسیار پر معنای «سوت زدن در تاریکی» می اندازد. زیرا مسائل جاری تاریخ، آن قوت قلب و اطمینان به نفس و گمانی را، که او در این باب نشان می دهد و پیشرفت قضایای خاورمیانه را در مسیر دل خواه یهودیان می بیند، تایید نمی کند. نمی دانم که موشه ی ما چند ساله است، اما اگر به یاد نمی آورد، سینمای سریعی از آن چه در ۴۰ سال گذشته در بین النهرین و آن هم فقط در ماجرای یهودیان و فلسطین گذشته است برای او به نمایش بگذارم. زمانی خانم گلدا مایر، نخست وزیر قدیمی اسرائیل، از شنیدن پیشنهاد لزوم گفت و گو با سازمان آزادی بخش فلسطین، غش کرد. از نظر او نه فلسطین و نه سازمانی برای آزادی آن وجود داشت. می گفت که این ها گروهی تروریست متعصب به اسلام اند که به بهانه ی فلسطین قوم مظلوم یهود را می کشند. ده سال بعد، هم ملت فلسطین و هم حقوق تاریخی و جغرافیایی و هم سازمان آزادی بخش را به عنوان زائده ای از اسرائیل به رسمیت شناخته بودند. ده سال بعد موجودیت سیاسی و بین المللی و مستقل فلسطین به طور قانونی ثبت و قبول شد، ده سال بعد ضرورت باز پس دادن بخشی از سرزمین های غصب شده به فلسطینیان به عنوان دولتی صاحب پرچم و حقوق بین المللی را پذیرفتند و حالا در این دهه حماس نماینده ی قانونی و رسمی فلسطینیان است، گروهی از فلسطینیان فتح را کهنه و از پا افتاده و حتی سازش کار می شمرند و در لبنان حزب الله سر بلند کرده است که ارتش اسرائیل در مقابله با آنان ناتوان ماند. اگر موشه داوید این مسیر را درجهت خواست قوم خود می پندارد، پس دوباره بگویم که مشغول سوت زدن در تاریکی است، چنان که بهتان های او به شهرت پرستی من تنها نشان می دهد که خلاف تصور قبلی او، مطالبی که عرضه کرده ام بدون اشتهار در منطقه نبوده است و موشه داوید بداند که اگر سعی جامعه ی جهانی یهود در خفه کردن و مسکوت نگهداشتن این تحقیقات نو نبود، اینک شرح حادثه ی پلید پوریم، که لابی های یهود، سعی دراز مدتی در پنهان نگهداشتن آن انجام داده اند، در سینماها به نمایش درآمده بود.

«در خصوص نظرات تاريخي اخيرتان به راستي بايد بگويم كه جسارتي بس بزرگ مي خواست كه يك محقق تاريخ تحليلي آن هم در عرصه خاور ميانه و مهمتر از همه در بين مردماني احمق و متعصب چنين تز هاي انقلابي بدهد كه تصور آن هم براي بسياري از آگاهان غير خاور ميانه اي اگر نگوييم غير ممكن ولي احتمال آن نزديك به صفر بود. براستي كه ادعاهاي شما حتي براي برخي از مورخين غربي تكان دهنده است موضوع زماني به نقطه هيجان آميز خود ميرسد كه بر اساس مستنداتي كه ارائه ميدهيد اين نتيجه آشكار ميشود كه اساس تمدن فعلي شكل گرفته در غرب نه در يونان باستان بل در شرق ميانه كهن بوده است كه به دليل انهدام تمدنهاي خاور ميانه در پوريم ميراث مدنيت اين منطقه به يونان انتقال يافته است و ديگر نتيجه بلافصل اين تز آن است **كه ملت يهود به دليل دفاع از خود در واقعه پوريم چنان ضربه اي به كليت تمدن بشر زده است كه اگر چنين حادثه اي روي نداده بود شكوفايي كنوني در تمدن بشري صدها سال پيش و آن هم نه در غرب بلكه در همان اقليم خودكه در اصطلاح شما شرق ميانه است حادث ميشد** و بر همين اساس شما يهود را به لحاظ تاريخي به عنوان نيروي مخرب تمدن و نيز ابداع كننده سيستم مديريت دسپوتيستي در جهان معرفي ميكنيد و بر اين باور هستيد كه رويش

مجدد تمدن در خاور میانه، پس از ورورد کوروش و **اقدام دفاعي پوريم، 1200** سال ديرتر توسط اسلام احيا شده است و اسلام نيز نه يك دين صرف بل جان مايه و محصول مستقيم تمدنهاي انهدام يافته در اقدام پوريم است كه ساكنان بازمانده از پوريم با فرار به دور دست ترين نقاط حجاز و زيستن در كلوني هاي متفرق اين ميراث به جا مانده از نياكان خود را در قالب دين اسلام متجلي نموده اند . البته نيك ميدانيد كه هموطنان سفيهتان از درك اين نكات عاجزند. حال تزي ديگر من ميخواهم بر يافته هاي شما بيافزايم كه شايد هرگز در زير سايه جمهوري اسلامي قادر به ارائه آن نخواهيد بود . دوست گرامي اگر ملتي كه من يك نمونه كوچك از آنها هستم توانسته است براي سيصد ميليون خاور ميانه اي احمق و هفتاد ميليون ايراني احمقتر تاريخ بنويسد هويت بتراشد ناسيوناليسم بوجود آورد و . . . مطمئن باشيد كه مذهب و فرقه ساختن هم برايش كاري ندارد از بخت بدتان شما را ياراي ورود به اين عرصه نمي شناسم بنابراين بدانيد كه اگر توانسته ايم در اينجا و آنجا برايتان كتيبه نقر كنيم نسخ خطي براي تاريختان و ادبيات تصنعي تان سفارش دهيم و يا جهانگرد وسياح به ايران بفرستيم و يا انواع و اقسام ريتون و كوزه و سفال براي تفاخر پوشالي هموطنانتان فراهم كنيم در ديگر سو مذهب شيعه را بنا بر مصالح و منافع مان براي شما و وهابيت و بهايت را به عنوان آنتي تزهاي آنها براي ديگر دوستانتان كه حال به دشمنانتان بدل شده اند تدارك ديده ايم نيك بدانيد كه اگر براي ساختن تاريخ شما مجبور به نقر چندين كتيبه و غيره شده ايم در تدارك مذهبي تصنعي كاري آسان انجام داده ايم شيعه و شيعه گري آن وادي و دياري است كه تمامي خشتهاي زير بناها و رو بناهاي فكري و فيزيكي آن را با دستان خود بروي هم گذاشته و به عرش رسانده ايم و امروز ميوه آن را در بين النهرين ميچينيم كه به وضوح شاهد آن هستيد بله ناصر خان ما كارتهاي زيادي براي باز ي كردن در دستمان داريم كه شما شايد از آن بي خبريد گاهي به ذكاوت نياكانم درود ميفرستم هرچند تقدير الهي مبتني بر سروري و برتري قوم برگزيده خداوند (يهوه) است».

این محتوای یادداشت سوم تا ششم موشه داوید است، که در ستون کامنت ها نیز نصب کرده ام. ملاحظه کنید همان موشه داویدی که دو سال پیش روایت مرا از تاریخ شرق میانه تمسخر می کرد، حالا چه گونه به ستایش آن ها مشغول است و تمام آن صحنه هایی را که درباره ی مداخله ی خون ریزانه و فرقه پرستانه ی یهودیان در تاریخ شرق میانه، در میان توفان و تلاطمی از هیاهوهای رجاله گرانه، گزارش داده ام، تایید می کند. او با لج بازی و چنان که باز هم قصد نمایش اقتدار قوم خود را داشته باشد، ظهور مذهب شیعه را حاصل خواست یهود می گیرد و پاسخ به او چندان ساده است که شاید بر پیشانی او عرق بنشانم. آقای موشه داوید حتی اگر سخن نادرست شما را در این باب بپذیریم، آن گاه نوبت شما است که چیزی از اسلام و قدرت آن بیاموزید و ببینید که همان شیعه ای که گمان می کنید دست ساخت شما بوده است، در رجوع و مجالست به قرآن، ماهیت یهودیت را نیک و زود شناخت و هرچند آنوسی های شما پیوسته مشغول تخریب در میان مسلمین بوده اند، اما امروز سید حسن نصرالله شیعه است که شما را می ترساند! پس لاف نزنید زیرا لااقل معلوم شده که مدیریت و جربزه ی نگهداری دست ساخت خویش را هم نداشته اید! و نیز خلاف آن که می پندارید، من در باب ظهور شیعه در ایران

نظر مستقل خود را دارم، که بی واهمه بیان خواهم کرد و فقط زمان طرح آن در تسلسل موضوع نرسیده است و شاید هم مرکز تحقیقاتی شما پس از نصب آن نظر، نادانسته های دیگری درباره ی ایران را بیاموزد و درس های تازه تری از حقایق جهان اسلام بگیرد! می ترسم باز هم همکاران شما گوش تان را برای ورود به این گفت و گو، که به سودتان در نیامده، بپیچانند و تا چند سال دیگر غیب تان بزنند. اگر شما نسل کشی غیر انسانی و وسیع پوریم را یک اقدام دفاعی نمایش می دهید و می گویید و بر این مطلب یقین و اصرار دارید، پس بپرسم که چرا برای پوشاندن رد پای این دفاع تاریخی از نظر شما موجه، به قول خودتان برای ما در این جا و آن جا کتیبه نقر کرده اید، نسخ خطي و ادبيات تصنعي سفارش داده اید، جهانگرد و سیاح و ایران شناس دروغ نویس و صحنه ساز فرستاده اید، انواع و اقسام ریتون و کوزه و سفال براي تفاخر پوشالي ما فراهم کرده اید، بنای اشکانیان و ساسانیان و اوستا و زردشت قلابی بالا برده اید و چرا از نخست و با صداقت به جهانیان نگفته اید که یهودیان بر اثر شکست در اجرای پروژه ی هخامنشی، دو گزینه بیش تر نداشته اند یا قتل عام شوند و یا قتل عام کنند، و بدانید که آدمی خردمند تر از گمان یهودیان است و در آن صورت به تر می توانستید سناریوی معمول مظلوم نمایی خود را اجرا کنید. آقای موشه داوید از نظر پورپیرار مورخ، جرم اصلی یهود در پوریم نیست، خیانت بزرگ تر آنان در جعلیات تازه ی تاریخی و فرهنگی است که تمام جهان باستان و شعور ملی ما را به دروغ آلوده و به لجن کشیده است و سخن اصلی مرا در پاسخ به ۳ یادداشت آخر خود خواهید شنید که به زودی و به خواست خداوند، نصب خواهم کرد. (ادامه دارد)

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه سیزدهم بهمن 1385 و ساعت 2:30

ارسال شده در جمعه، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۲:۳۰ توسط naina

همان موشه داوید [2] ~ [1385]

«میپردازم به ایران فعلي و حال حاضر. اگر نوشته دو سال قبل من را خوانده باشید البته به دقت به خوبي خواهید دید که **ما چقدر در انجام پروژه خودمان موفق بوده ایم** و حتي در همین شش ماه آخر راه ده ساله را پیموده ایم بدانید که فرجامي ننگین تر و آتشین تر خونبارتر و فجیع تر از آنچه در بین النهرین میگذرد **در انتظار ایران و ایراني است** و یقین بدانید جرقه بعدي بشکه باروت ایران را چنان منفجر و منهدم خواهد کرد که **من تصور پوریمي دیگر را در ذهنم پیشاپیش میپرورانم** و تاریخ و رویداد هاي پیش رو به وضوح به شما عیان خواهد کرد که آیا به قول احمدي نژاد **اسراییل از نقشه حذف خواهد شد یا ایران** . تا روشن شدن جواب این سوال زماني اندك پیش روست و شما نیز به نیكي جواب را میدانید **ما در وضعیت كنوني در بهترین شرایط ممكن هستیم یعني بهتر از این نمیشد**

متصور شد . تمام منطقه رويارويِ ايران است و جاي ايران و اسراييل به عنوان دشمن جهان عرب عوض شده **البته به يمن اعدام صدام به دست عمال ايراني اين جابجايي صورت گرفت حتي مردم امل جهان عرب هم ايراني ها را به عنوان دشمن خود ميپندارند چرا كه صدام به دست ايراني هاي مجوس شهيد شده است اينها همانهايي هستند كه تا ديروز عكس احمدي نژاد را در كنار بشار اسد درمغازه هاي بقالي خود ميزدند يادتان باشد اين هنر مهندسي افكار عمومي است و البته ما خبره ترين هستيم** در اين علم گذشته از اينها ما اهرم 1737 و مكانيسم ماشه كار گذاشته شده در آن را در اختيار داريم و بي صبرانه منتظريم تا شما دست از پا خطا كنيد تا جهان را در برابر شما قرار دهيم .
اوضاع داخلي ايران هم كه ديگر وااسفا است تمامي احزاب به اصطلاح سرتاسري در حال احتضار به سر ميبرند و به ابلهانه ترين وجه ممكن به نيروهاي واپس گرا مبدل شده اند كه يا در خارج و يا در داخل به هم ديگر مي لولند **مسخره ترين بخش قضيه آنجاست كه آقاي ورجاوند اين آبدارچي جبهه ملي و بقيه پير وپاتل ها ي نهضت آزادي تمام توان خود را صرف متوقف كردن آبگيري سد سيوند ميكنند تا مبادا آرامگاه كوروش به زير آب رود** دلم سخت به حالتان ميسوزد رفيق ببخشيد برادر ! چگونه با اين سفها زندگي ميكنيد شما ها»!؟

گرچه با آن شیرین زبانی خنک و بازاری شما در انتهای نقل فوق، لو رفتید و اعتباری برای ادعاهای حضورتان در یک مرکز تحقیقات باقی نگذارد و درست تر بود که گفت و گو را در همین جا ببندم، اما لابد می دانید تنها کسی در ایران که با صدای بلند و علنا صدام پس از هجوم غربیان به عراق را ستود، من بوده ام و پیش از توضیح در این باره، ابتدا بگویم که شما، یعنی اسرائیلیان، که فرمانده ی اصلی قوای نظامی غرب اید، در عراق از نبوغ نظامی صدام شکست خورده اید، زیرا آن ابر مرد ایستادگی در برابر اورشلیم، هنگامی که با دد منشی ارتش آمریکا و جنگ بزدلانه ی آن ها به صورت ارسال صدها و هزاران موشک کروز الکترونیک مواجه شد، به درستی تشخیص داد که مقاومت کلاسیک در برابر یک ارتش مامور به بی رحمی، که مشغول آزمایش قدرت زراد خانه ی جدیدش بر خانه ها و پل ها و سدها و مراکز تولید برق و کارخانه ها و جان و سرمایه و ثروت ملتی است، جز ویرانی و قتل عام و صدمات جبران ناشدنی حاصلی نخواهد داشت، پس خردمندانه و به عنوان یک فرمانده ی آب دیده و آگاه، ارتش خود را از حالت کلاسیک خارج و در میان مردم توزیع کرد. نتیجه ی این نبوغ او همین است که می بینید: مردم جهان سیمای واقعی و بدون ماسک و موحش غربیان را شناختند، معلوم شد که اسلحه ی اتمی و کشتار جمعی و برقراری دموکراسی، بهانه ای بود تا اسراییلیان را به غارت و تخریب بقایای یادگارهای بخت النصر در موزه های عراق بفرستد و از همه مهم تر سپاهیان به شدت مسلح ولی ناپیدای صدام بتوانند ۲۶۰۰۰ عضو یک ارتش مافوق مدرن را به صورت کشته و مجروح از میدان جنگ خارج کنند. این آمار قابل گذشتی نیست و به همین دلیل پس از صرف ۵۰۰ میلیارد دلار و این همه ضایعات انسانی و اعتباری، اینک کارشناسان و سیاست مداران آینده نگر غرب به خوبی دریافته اند که ارتش پنهان صدام شکست شان داده و عاجزانه راهی برای گریز آبرومندانه از عراق می جویند، زیرا از ظواهر امر معلوم است که حزب بعث مسلح و پنهان شده ای که بخشی از آن در بدنه ی دولت کنونی عراق مخفی است، هنوز سازمان

دهی خود را سراسری نکرده و اگر آن اندک آمریکاییان عاقل دیر بجنبند به زودی آمار تلفات نظامیان غرب سر به پنجاه هزار خواهد زد و اگر زمانی در ویتنام سرانجام توانستند بخشی از مزدوران شان را به صورت آویزان شده از هلی کوپترها خارج کنند، بدانید آقای موشه داوید که صحراهای بابل جای دفن خیانت کاران و مهاجمان به مردم عراق را نخواهد داشت. یقین دارم به این زاویه ی جنگ عراق نیاندیشیده بودید و تمام شنبه در پیش را فرصت دارید در این باب فکر کنید که حتی اگر در این ۳ سال اخیر ارتش رسمی عراق با تمام توان خود در برابر آمریکاییان می ایستاد، نمی توانست چنین صدمه ای را بر ژنرال های متفرعن غرب وارد کند، و تایید کنید از نبوغ نظامی صدام شکست خورده اید و بیاندیشید از چه راه می خواهید با ارتشی منضبط و کارکشته و با تجربه که حالا به صورت تاجر و رفتگر و بقال و رستوران دار در شهرهای عراق پراکنده اند، بجنگید؟!! نه اشتباه کرده اید، این آخرین تهاجمی است که نخستین آن را کلیسا و کنیسه پانصد سال پیش، با ارسال کشتی های توپ دار به آب های جهان آغاز کرد. پس از شکست در عراق باید ذلیلانه به خانه های تان بازگردید و بدانید پیش بینی درست آینده نه آنی است که شما نوشته اید، بل با زمانی که ایالات متحده به ۵۰ کشور مستقل کوچک بیگانه از هم تقسیم شود، فاصله ی زیادی نداریم. این سخن مرا که به قصد شنیدن اش بار دیگر به این وبلاگ آمده اید، در گوش نگهدارید؛ زیرا بچه هایی که حین این گفت و گوی ما به دنیا می آیند، هنوز قصد ازدواج نکرده، شاهد تحقق آن خواهند شد. آیا چه تعداد از این کشورهای جدید و منشعب از امپراتوری کنونی آمریکا، سرزمین جدید سیاهان و سرخ پوستان می شود؟!!!!

اما انصاف دهم که در کندن چاله ای بر سر راه شیعیان و جدا کردن شان از جهان عرب، با اجرای آن نمایش دل آشوب کن اعدام صدام موفق بوده اید و آن چشم انداز تحمل یکدیگر را، که به ویژه پس از پیروزی حزب الله در میان مسلمین پدید آمده بود، با آن طرح ریزی استادانه و واقعا هم یکشبه برهم زدید و می دانید که باز هم تنها صدایی که این توطئه را تذکر داد، وبلاگ من بود. واقعیت این است که جز در شخص رهبر سیاسی ایران، آیت الله خامنه ای، درایت درک توطئه ی شما را ندیدم و آن جشن و سرور که گروهی بر جنازه صدام به راه انداختند، با خوش بینی تمام، حاصل نبود یک سیاست گذار دور اندیش در میان صاحب منصبان و برنامه ریزان و استراتژیست های رسمی دولت ایران بوده است. اما بدانید که همین موفقیت شما نیز که مردم عرب را به خون ایرانیان تشنه کرده و موجب شد تا آن دولت های عرب را که تا چندی پیش به آمریکا درباره ی حمله به ایران هشدار می دادند حالا مشوق این حمله ببینیم نیز، یک موفقیت کوتاه مدت و موقت است، زیرا که آشکارا و گرچه دیر، اما نشانه های ترمیم این خطای بزرگ در میان صاحبان قدرت در ایران دیده می شود، که به گمان من عالی ترین جلوه ی آن همان سیاست مسالمت است که سید حسن نصرالله در لبنان اجرا می کند. من به راستی نمی دانم آیا کسانی در میان حاکمان ایران چنین شهامتی را در خود ذخیره کرده اند، یا نه، اما به جاست که لااقل از رفتار و سخنان آن ناشناسانی که به صورت نمایشی خود را شیعه می نمودند و در لحظات آخر زندگی، به یک مسلمان محکوم به مرگ از سوی دادگاه های یهودی فحاشی می کردند، اظهار برائت کنند. این فرصتی است که هنوز هم کاملا از دست نرفته است.

«اما در كنار اين قضايا رشد قارچ گونه احزاب استقلال طلب در حاشيه ايران: عربستان، آذربايجان، بلوچستان، كردستان چنان شتابي به خود گرفته است كه تصور آن در اين دو سال برايم ممكن نبود اين در حالي است كه دولت مركزي به وحشيانه ترين صورت ممكن در حال اعدام عربها بلوچها وآذربايجاني هاست و فقط به لطف فضاي امنيتي و ايجاد رعب و وحشت بر اين مناطق حكم ميراند رشد بي سابقه روحيه استقلال طلبي و حس ايراني نبودن و مهمتر از همه گاها نفرت از ايراني بودن به خصوص در مورد عربها تركها و بلوچها كاملا مشهود به نظر ميرسد كه ايده آلترين وضعيت ممكن را براي زدن ضربه ازخارج فراهم ميكند اگر عراق به لطف كشور هاي همسايه خود از قبيل تركيه و به خصوص اتحاديه عرب تجزيه نميشود و لا اقل تفكر تجزيه در اين مورد وجود ندارد در مورد ايران برعكس است **تمام منطقه دشمن قسم خورده ايران است** و بي شك با كوچكترين ضربه خارجي ايران تكه تكه خواهد شد هيچ نشانه اي از وحدت در داخل ايران به چشم نميخورد بل آنچه كه هست نفرت عمومي حاشيه ايران از اقليت حاكم فارس است حوادث عربستان بلوچستان و مهمتر از همه حوادث 22 مي شهرها ي
آذربايجان اگر با يك انسجام همراه ميشد ما با هزينه كمتري ميتوانستيم ايران را از نقشه خاور ميانه پاك كنيم **من بارها به دوستانم در انستيتو اينتر پرايز گفته ام كه تنها راه حل بحران حذف ايران در كليت آن از صحنه خاور ميانه است** البته اين صدا الان بلندتر به گوش ميرسد و آنها ميدانند كه آپوزيشن ايراني خارج و داخل توانايي حتي زدن يك نيش موريانه را بر اين تمساح درنده جمهوري اسلامي ندارند. بخش مسخره تر اين داستان جايي است كه حتي بسياري از مخا لفين جمهوري اسلامي در داخل و خارج به دليل وحشت از ضربه نظامي آمريكا و فروپاشي ايران به پادو هاي اين رژيم تبديل شده اند چون نيك ميدانند اگر پروسه فروپاشي ايران حادث شود فلسفه وجودي آنها نيز فرو ميپاشد به همين دليل به فرومايه ترين شكل ممكن در حال گدايي از ما هستند تا در اين چند روز باقي مانده از عمر خود هر چند در شكل يك مخالف آن هم از نوع آبكي اش فرصتي براي صحبت از رسانه هاي ما داشته باشند و به اصطلاح از آن گذران امور كنند .
آقاي پور پيراربا عطف به تمامي اين دلايل فكر ميكنيد چقدر از عمر ايران باقي مانده است و مهمتر از همه بگوييد كه ما چقدر در اين دو سال موفق بوده ايم پاسخ منصفانه شما را خواستارم لطفا شعار ندهيد پاسخ بنويسد و كاري هم نداشته باشيد كه من در مركز تهران نشسته ام يا در اسراييل و يا در شيلي و آمريكاي لاتين چون ما در همه جا هستيم اين خصلت ماست .
در خاتمه بار ديگر متذكر ميشوم كه مديريت خاورميانه مسوليتي اجتناب ناپذير است كه خداوند بر دوش ملت يهود گذاشته است وسربلندي ملت يهود را در انجام اين مسئوليت تاريخي ار يهوه خواستارم».

آقای موشه داوید، عجیب است که در حال گریز مفتضحانه ی لشکریان غرب، یعنی هخامنشیان جدید شما، از خاورمیانه و در حالی که نظام سیاسی اسرائیل به جهات متعدد در حال از هم پاشیدن است و حماس و حزب الله مهار امور را در کنار شما به دست گرفته اند، باز هم گمان دارید مشغول مدیریت دل خواه در خاور میانه اید و با این همه به شما نمی گویم شعار می دهید، اما ظاهرا زخم پاسخ قبلی من

هنوز و پس از دو سال چندان ملتهب است که مرا متهم به شعار دادن می کنید! به گمانم زمان آن است که بدون خیال پردازی به خود آیید و بیدار شوید. بدانید که اگر تا ۶۰ سال پیش و قبل از تولد دولت مجعول اسراییل هنوز یهودیان فرصت داشتند محترمانه و با حقوقی که شایسته و اندازه ی آنان بود، در کنار مسلمین در سطح خاورمیانه زندگی کنند؛ در حال حاضر آدم کشی های ۶۰ ساله ای که در میان مردم فلسطین به راه انداخته اید و نفرت از توطئه های دمادم و بی حاصلی که علیه مسلمین به اجرا در می آورید، این فرصت را از شما گرفته است و سرانجام از منطقه بیرون ریخته می شوید. این سخن من شعار نیست و با سیاست و صحبت های احمدی نژاد ارتباطی ندارد. مردم ما هوشیارند، دوست و دشمن خود را به سرعت شناسایی می کنند و به تبلیغات و ظاهر سازی ها وقعی نمی گذارند. این که گفتم حاصل و برآیند مورخانه ی ماجراهایی است که در شرق میانه و در کل جهان می گذرد. نه آقای موشه داوید نسبت به دو سال پیش موفق تر نبوده اید، الا در جذب و جلب نفرت بیش تر مسلمین و مردم جهان. اگر قوم یهود پیوسته به حیثیت و تاریخ و فرهنگ و اظهار نظر دیگران بی اعتنایی کرده و در سراسر تاریخ خود، همه جا، از آشوریان تا مردم امروز لبنان، همسایگان را علیه خویش شورانده است، پس با خبر باشید که بخت النصرهای فراوانی در شرق میانه در حال سر برآوردن اند و روزی در راه است که دیگر کمپانی «داوود» و یا «شمعون» در کره جنوبی، که ما «داوو» و «سامسونگ» می شناسیم، کمکی به فروریزی مجدد و نهایی معابد سلیمان نخواهند کرد و ثروت یهود در برابر خشم مردم با فرهنگ دنیا موثر نخواهد بود. آقای موشه داوید اگر این فضا را درک نمی کنید و بوی آینده را نمی شنوید، پس گمان می کنم در مرکز شما همه چیز از روی متن تورات تحلیل می شود و نه التهاب جهانی موجود. نمی توانم باور کنم که با وجود آن همه دنگ و فنگ که مدعی می شوید در اطراف خود فراهم دارید، خود را به حاصل اختلافات قومی داخل کشور ما دل خوش کرده باشید. می دانم که این مسئله ای بسیار مهم و حاد است و می تواند بالقوه خطری در راه وحدت ملی شمرده شود، ولی این را هم می دانم که کسانی از هر دو سو به دنبال راه حلی عاقلانه اند و گرچه اسامی بی هویتی را به عنوان سرزمین فارسیان برای این آب و خاک تراشیده اید، اما اینک و به خصوص در مراکز مهم تصمیم گیری، به ندرت فارس متعصبی یافت می شود، پس بدانید که مشکل کنونی اقوام نیز راه حل ملی خود را خواهد یافت و به خصوص با هر عاقبتی، اورشلیم را از این نمد کلاهی نخواهد بود. امیدوارم بار دیگر غیب نشوید.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه سیزدهم بهمن 1385 و ساعت 9:30

ارسال شده در جمعه، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۸۵ ساعت ۰۹:۳۰ توسط naina

همان موشه داوید [3] ~ [1385]

(این گفت و گوی پیشین با موشه داوید را از سایتی که دوستی آدرس آن را داد برداشتم. می توانید با مقایسه، تاثیر نوشته ها و اسناد مرا بر موشه داوید نیز، هر که هست، به دست آورید)

گفتگوی موشه داوید و ناصر پور پیرار در وبلاگ ناریا*

نویسنده: موشه داوید: 1- -14
دوشنبه، 12 بهمن 1383، ساعت 19:51

درود بر خوانندگان وبلاگ ناریا !

قبل از آن که نظراتم را بیان کنم لازم میدانم ذکر کنم که این نوشته فقط يك گفتگوي ساده با پورپیرار خواهد بود و موضع هیچ گروه و جرياني محسوب نميشود.

نگارنده این سطور منبعي نزديك به يكي از بنيادهاي مطالعات استراتژيك در خارج ايران ميباشد. در اين راستا خواهشمندم فقط شخص پورپیرار به اين ديالوگ پاسخ دهند سطح اطلاعات بقيه بازديد كنندگان ناريا را در حد وارد شدن به اين گفتمان نميبينم. اخيرا شبهه اي براي پورپيرار و سمپاتهاي ايشان ايجاد شده است به اين صورت كه فكر ميكنند هيچ مورخ و تحليل گري قادر به پاسخ گويي به تاليفات ايشان نيست ضروري ميدانم در اين مورد روشنگري كنم: پورپيرار عزيز سكوت مورخين، نظريه پردازان و تحليل گران غربي و عمدتا يهودي مسايل ايران در قبال تاليفات شما نه از سر استيصال و در ماندگي بلكه سكوتي كاملا استراتژيك و تاكتيكي است و شايد هم نشانه رضايت؛ بدين نحو كه از نظر تحليل گران ما ظهور شخصيتي نظير شما براي ما قابل پيش بيني بود اما با اين تقاوت كه ما چنين فردي را در ميان عربها ، تركها و يا ساير ملل غير فارس ايران جستجو ميكرديم لذا ظهور شما در خانواده اي فارس در نوع خود جالب توجه و تعمق است در واقع زماني كه ما بر روي گزينه هايي نظير زهتابي و عزيزي بني طرف متمركز بوديم پديد آمدن شما به عنوان يك استثناء برايمان شگفت انگيز بود!

آقاي پورپيرار مورخين يهود وظيفه خود را به نحو احسنت انجام داده اند. تاليفات آنها در جهت ايجاد جريان مشخص و تعيين شده ، كاركرد ابزاري داشته و داراي تاريخ مصرف ميباشد لذا به سر آمدن تاريخ مصرف بعضي از آنهاطبيعي است و شما در به زير سوال بردن آنها كار شاقي انجام نداده ايد كه سخت به آن مي نازيد!

هر استراتژيست سياسي در طراحي دكترين خود اين اصل را هميشه در نظر دارد : همه مردم را براي مدتي ميتوان فريب داد ؛ بخشي از مردم را ميتوان براي هميشه فريب داد ؛ اما همه مردم را براي هميشه نميتوان فريب داد لذا دنياي سياست نيز در اساس خود داراي تز ، آنتي تز و سنتز ميباشد و ساختاري ديالكتيكي دارد و در همين راستا هر جريان فكري سياسي براي مقطع زماني مشخص و در مكان و

موقعيت خاص طراحي و تعريف شده برروي آن تاريخ مصرف گذاشته ميشود چرا که آنتي تز پس از اتمام تاريخ مصرف پديدار خواهد شد در اينجانيزسياستمدار بايد شرايط و زمينه هاي پديد آمدن آنتي تز را کاملا شناسايي و آن را در جهت اهداف و برنامه هاي خود تئوريزه کند با اين توضيح يك استراتژيست سياسي کاري نميکند جز شکل دادن به تزها وآنتي تزها در جهت برنامه هاي خاص خود ؛ در واقع کار يك استراتژيست سياسي شباهت بسيار زيادي به کار استراتژيست نظامي دارد و تمامي اصول رزم نظامي از قبيل استتار ، اختفاء ، فريب ، پوشش و غيره در نوع ذهني آن در رزم سياسي کاربرد دارد پس اگر يك استراتژيست نظامي را ميليتاريست عيني بدانيم ، استراتژيست سياسي دقيقا يك ميليتاريست ذهني است.

با اين مقدمه من ميتوانم ادعا کنم که مورخين ما در ايجاد جريان پان فارسيسم کاملا موفق بوده اند و علت سکوت ما نيز در برابر شما اتمام تاريخ مصرف پان فارسيسم است چرا که جريان پان فارسيسم رل اساسي خود را در شقه کردن ايران انجام داده و ماموريتش از نظر ما پايان يافته تلقي ميشودوجالب اينکه شما هم اکنون با سربازان پياده ما که باز مانده هاي آن ماموريت هستند ميجنگيدو بازهم جالب است بدانيد که حتي يك نفراز آن سربازان پياده نميدانند که براي چه کس و چه چيزي ميجنگند وآن فحاشيها و ناسزاها که هم اکنون نثار شما ميشوداز جانب همين لژيونر هاي بي مزد است !

جا دارد من از شما به خاطر اعمال اين بي خردان عذر خواهي کنم چرا که خودم را يك جنتلمن ميشناسم و شخصا دوست دارم با دشمنان خردمند هم پياله شوم تا با دوستان اين چنين که بيشتر آنها چيزي بيش از گوشت دم توپ برايمان نيستند!

ناصر خان عزيز گستردگي ، ژرفا و دامنه ويرانگري پان فارسيسم در ايران به حدي است که اگر لشگري از پورپيرارها هم ظهور کنند نمي توانند آب رفته را به جوي باز گردانند چه رسد به چند نفري که تعدادشان از انگشتان يك دست هم تجاوز نميکند حال درك ميکنيد که چرا ميگوييم اشپولر ، گيرشمن . . . و جاده کوبهاي بي مزد آنها نظير زرين کوبها ،ميرفطروسها، پيرنياها ، رجبي ها ، پورداودها ،نادرپورها، کسرويها و نيز جارکشهايي چون صور اسرافيل ،شفاء و. . . در انجام اين ماموريت موفق بوده اند؟!

اين ماجرا شبيه آن روايت اسيران محبوس در غار است که پلاتو آن را نقل ميکند در آنجا اسيران درون يك غاربه گونه اي به بند و زنجير کشيده شده اند که صورتشان به سمت داخل غار بوده و نميتوانند سرشان را به طرف بيرون غار بر گردانند در همين حا ل بيرون غار و در روشنايي نمايشي در حال اجراست که آن اسيران در بند داخل غار فقط سايه هايي از آن نمايش را ميبينند اما بالاخره يکي از آن اسيران از بند فرار ميکند و نمايش واقعي را ميبيند او ميخواهد بقيه اسيران را نيز آزاد کند اما آيا ميتواند؟! هم اينك صداي خرد شدن تنديس پان فارسيسم به وضوح به گوش ميرسد و پيکر تراشان بي مزد آن نيز در حال احتضارند و صداي ضجه هاي آن محتضرين نيز به روشني شنيده ميشود. آقاي

پورپیرار افتخار اولین فرودآورنده پتك بر تندیس پان فارسیسم در تاریخ به نام شما ثبت خواهد شد از این بابت مطمئن باشید اماآزادکردن آن اسیران داخل غار را. . .!

دیالوگ خيلي رمانتيك شد بر ميگردم به موضوع اصلي ؛ قصد دارم ایران 2020 را برایتان سیمولاتور کنم که هم اکنون این طرح روي میز کار نیو کانسرواتیو هاي ساکن وایت هاوز قرار دارد.

در حال حاضر دو نسخه درمان براي ايران بعد از جمهوري اسلامي وجود دارد: 1- فدراليزاسيون(درمان مقطعي و مسكن) 2-بالكانيزاسيون(درمان قطعي و نهايي) ؛ من پس از بررسي گزينه اول و رد كردن آن به عنوان درمان قطعي و نهايي به تشريح چگونگي گزينه دوم خواهم پرداخت.

فدراليسم در اساس تئوريك و پراتيك خود يك فرايند بسيار پيچيده است و نهادينه شدن آن در كشورهاي بسيار پيشرفته و مدرن امكانپذير بوده و مستلزم شعور بسيار بالا در بين شهروندان و احترام واعتقاد راسخ آنهارا به بنيادين ترين و جزئي ترين اصول جامعه دموكراتيك وآزاد طلب ميكند گذشته از همه اينها ما هم اكنون فدراليسم را در كشورهايي ميبينيم كه فاقد اصالت تاريخي هستند يك آمريكايي، كانادايي و يا يك استراليايي خود را نه بومي آن سرزمين بلكه مهاجر به آن سرزمين ميشناسد و به همين علت است كه تعصبات ملي ونژادي در كشورهاي فدرال جايي براي ابراز وجود پيدا نميكند. فرهنگ حاكم بر اين جوامع مولتي كالچر بوده و اين كشورها براحتي قادرند تمام خرده فرهنگهاي وارداتي را جذب و در خود هضم و حتي آن را تعالي بخشيده و به آن جاذبه جهاني دهند حال با توجه به اين نكات من نميدانم چگونه ايران كه 80 سال در مسير سنتراليزاسيون ديوانه كننده قرار دارد ميخواهد فدراليزه شود؟!

مطلب ديگر در اين خصوص آنست كه در حال حاضر پان فارسيسم به چنان سطحي از جنون و جمود رسيده است كه هيچ حقي را براي غير فارس به رسميت نميشناسد و ذهنيت شهروندان فارس به دليل سياستهاي رضاخان در 80 سال گذشته (جمهوري اسلامي تغييري در اين سياستها ايجاد نكرده و تقريبا مجري سياستهاي سيستم پهلوي ميباشد حتي اخيرا آزادي بيشتري نيز به اين جريان داده است به طوري كه حتي افراطي ترين لايه هاي اصولگرا نيز اسلام را كنار گذاشته و پان فارسيست شده اند ! كه اين موضوع در قضيه خليج نمود عيني پيدا كرد.ضروري ميدانم بگويم كه ما در ماجراي نشنال جيو گرافيك ارزيابي هاي بسيار عميقي در مورد شدت و ضعف جنون پان فارسيسم انجام داديم كه نتايج حاصله بسيار جالب و حيرت انگيز بودو برخي از اين آقايان جنون عرب ستيزي را به مرزهاي فحاشي به مباني اسلام و پيامبرش نيز رساندند !!!) آنچنان آلوده است كه برخي از شهروندان فارس ديدگاههاي آپارتايدگونه پيدا كرده اند و ساير ملل غير فارس ايران را پست وحتي وحشي و مناطق غير فارس را تيول خود دانسته و جالب اينكه خود رامردماني فوق العاده باهوش !!! و متمدن قلمداد ميكنند !!!

از همه اينها هم كه بگذريم منافع ناشي از فروش نفت خوزستان براي مناطق فارس نشين آنچنان جاذبه و نقش حياتي دارد كه در هر پروسه فدراليستي بخش بسيار عمده منافع آنها از بين خواهد رفت بنابراين نزديك به 30 ميليون فارس در برابر هر گونه تمركز زدايي از تهران و اصفهان و ساير شهرهاي مطلقا

فارس نشين مقاومت سر سختانه و جنون آميزي از خود نشان خواهند داد.حقيقت آنست كه با حذف درآمد نفتي خوزستان اكثر مناطق ايران (برخي استانها ميتوانند از منابعي ديكر نظير كشاورزي و توريسم و موقعيت ژئوپلتيك خود امرار معاش كنند نظير آذربايجان و بلوچستان و. . .) و مخصوصا فارسها به دريوز گي خواهند افتاد (و آن موقع است كه به قول شما پارس ها بايستي همانند خصلت ديرين آبا و اجدادي خود غذاي خود را از دهان درندگان بگيرند البته من فكر نميكنم در كويرهاي بي آب و علف پرشيا درنده اي نيز بتواند زندگي كند) .

تصور كنيدآن وقت قيافه هاي اين مردمان فوق العاده باهوش !!! و سردمداران تمدن !!! چقدر ديدني خواهد شد ؛ كه ديگرتوبه كنند و هيچ گاه توهم ژاندارم شدن خليج را به مخيله خود راه ندهند . در اينجا و با يقين كامل ميگويم فدراليسم در ايران يك پروسه مقطعي و عقيم ميباشد و عمق تاثير آن از حرافي در محافل دوستانه و يا استفاده ابزاري فراتر نخواهد رفت و البته لازم است بدانيد كه بخش عمده حاميان فدراليسم در ميان عربها ، تركها ،كردها و بلوچها عمدتا استقلال طلب هستند تا فدراليست ؛ و از فدراليسم به عنوان يك سپر در برابر سركوب پان فارسيسم و پان ايرانيسم (پان ايرانيسم در واقع همان پان فارسيسم است با اين تفاوت كه لباسي خوشرنگ وفريبنده بر تن كرده است تا اندام بيريختش در پس آن پنهان بماند) بهره ميگيرند آن سوي فدراليسم در ايران ، بالكانيزاسيون با احتمال بسيار بسيار زياد و پان فارسيسم توتاليتر با احتمال بسيار بسياركم خواهد بود!

پان قارسيسم توتاليتر به همان نحو كه در ابتدا گفتم تاريخ مصرفش به سر آمده است و دنيا نيز ديگر تحمل چنين جريانهاي ارتجاعي را ندارد در ثاني وجود هر گونه رژيم پان فارسيستي در ايران ضرورتا در داخل ايران توتاليترو در برابر جامعه جهاني ياغي و غير پاسخگوخواهد بود بنابراين من بعد هرگونه حمايت غرب از اين گونه رژيمها در ايران به مثابه پروراندن مار در آستين خودي است . از بعد اقتصادي هم وجود چنين رژيمي در ايران تنش قومي را تشديد كرده ، امنيت سرمايه را به عنوان حياتي ترين عنصر در جهان كاپيتاليستي از بين خواهد برد كه غرب مطلقا و شديدا با آن مخالف است چرا كه منافع تراستها عميقا با امنيت و حداقل شدن تنش دروني ممالك ارتباط مستقيم دارد.

بدين ترتيب به يگانه راه حل قطعي و نهايي مسئله ايران يعني بالكانيزاسيون ميرسيم. در اين پروسه ايران به 4 كشور مسقل تقسيم ميشود كه عبارتند از : (عربستان ناصري مشتمل بر خوزستان و شهرهاي عرب نشين استانهاي مجاور آن) (آذربايجان جنوبي مشتمل بر استانهاو شهرهاي ترك نشين شمالغرب ايران) (بلوچستان مشتمل بر مناطق سني نشين سيستان و بلوچستان) (پرشيا مشتمل بر مناطق مركزي و فارس نشين ايران فعلي و نيز مناطق كردنشين) تمامي اين كشورها بجز پرشيا از سوي كشورهاي مجاور شان حمايت خواهند شد.

عربستان ناصري از طرف كليه كشورهاي عرب حوزه خليج ، آذربايجان جنوبي از طرف آذربايجان شمالي و تركيه و بلوچستان از طرف پاكستان. بنابراين صورت مسئله ايران براي هميشه پاك و تمام اين معضلات

نیز از بین خواهد رفت و دیگر نه کسي تحقیر و نه کسي تمجید میشود. نه عرب سوسمار خور است و نه ترك خر و البته فارسها هم دیگر داعیه داران تمدن !!! نخواهند بود و آن موقع دیگر زمان واقع بیني براي پرشین ها فرا رسیده است .

پور پیرار دوست داشتني حال درك میکنید چرا ما در برابر قلیان یهود ستیزي شما که گاه حالتي تارانتیستي نیز به خود میگیرد سکوت کرده ایم ؟! زماني که شما وارد سیکل بالکانیزاسیون شدید آن موقع دیگر ترك و عرب استقلال طلب نه پورپیرار را میشناسد و نه موشه داوید را ، او سنگیني و درد 80 سال تحقیر و تحمل تبعیض از سوي آپارتاید پارس را بر سینه خود احساس میکند و تازه آن موقع بازي براي ما شروع میشود ما از تمام استقلال طلبها حمایت مادي و معنوي میکنم وبه آنها کمك میکنیم از چنکال پرسه ها آزاد شوند و آنها نیز ما را دوستان خویش خواهند دانست.

دوست من سیاست بازي کثیف و متعفني است اما اجتناب ناپذیر است! شما و ایرانیها آنقدر سر خود نشده اید که هر کاري دلتان خواست بکنید! فکر میکنید این همه انستیتوهاي مطالعاتي در آمریکا و اروپا چکار میکنند ؛ آقاي پورپیرار این مراکز مانند مرکز گفتگوي تمدنها در تهران محلي براي قدم زدن و هواخوري ویا عشقهاي رومئو- ژولیتي !!! نیست ؛ در انستیتو هاي غربي رسرچرهاي ما استخوان خرد میکنند تا ساختمان جهان آینده را آن گونه که خواست ماست شکل دهند .

ناصر خان چندي پیش در روزنامه شرق خواندم که یکي از محققان ایراني !!! هخامنشیان را به افتخار کشف قاره آمریکا !!! نائل کرده است من آن مقاله را پس از ترجمه در یکي از شب نشیني هاي دوستانه براي همراهان خواندم و البته خاطر نشان کردم که این مقاله در روزنامه اي نوشته شده که مدعي است سردمدار روشنفکري در ایران است! راستش میدانید همه از خنده روده بر شده بودند یکي از دوستان سخنان جالبي بدین صورت گفت : اگر روشنفکران و خواص ایران تا این اندازه احمق هستند واي به حال بقیه مردم !

بعضي وقتها دلم سخت به حالتان میسوزد اگر زماني زندگي در میان این سفها برایتان غیر قابل تحمل شد منزل ما را خانه خودتان بدانید !

پور پیرار عزیز در خاتمه این دیالوگ از شما میخواهم موتور خاور میانه جدید را در اسراییل جستجو کنید چرا که هم اینك با کنار رفتن کبوتر از تیم بازها و جایگزیني دراگون به جاي وي ، کابوي کرافورد فراغ بال بیشتري براي پیگیري این طرح پیدا کرده است و خودم نیز شخصا بر این اعتقاد بوده و هستم که مدیریت خاورمیانه مسولیتي تاریخي و اجتناب ناپذیر بر دوش ملت یهود است و امیدوارم ملت یهود در انجام این وظیفه خطیر سر بلند باشید.

* http://naria.persianblog.com/

پاسخ ناصر پور پیرار به موشه داوید

سه شنبه، 13 بهمن، 1383

مدتی است بازدید کنندگانی که در سکوت و با پرچم اسراییل وارد این وبلاگ می شوند، رو به فزونی‌اند و امروز ناگهان سر و کله‌ی کسی، با نام یهودی «موشه داوید»، مقداری صغرا و کبرای مقدماتی و چهارده پیام مسلسل پیدا شده که گویا از مرکز اداره‌ی جهان در اورشلیم، قصد هدایت و روشنگری خوانندگان این وبلاگ را دارد و می‌نویسد:

«اخیرا شبهه‌ای برای پورپیرار و سمپات‌های ایشان ایجاد شده است به این صورت که فکر می‌کنند هیچ مورخ و تحلیلگری قادر به پاسخ گویی به تالیفات ایشان نیست. ضروری می‌دانم که در این مورد روشنگری کنم». (از پیام ۱)

او از موضعی به منبر رفته، که گویا مدار چرخش فلک را مرکز آن ها رسم می‌کند و از سر ناچاری و برای بازگرداندن آب رفته به‌جوی و مرمت آبروی ریخته‌ی ایران شناسان جاعل و عمدتا یهود، به شگردی متوسل شده، که با محترمانه‌ترین توصیف، فقط می‌توان گفت «کودکانه» است:

«با این مقدمه می‌توانم ادعا کنم که مورخین «ما» در ایجاد جریان پان فارسیسم کاملا موفق بوده اند و علت سکوت ما نیز در برابر شما اتمام تاریخ مصرف پان فارسیسم است چرا که جریان پان فارسیسم رل اساسی خود را در شقه کردن ایران انجام داده و ماموریت‌اش از نظر «ما» پایان یافته تلقی می شود». (از پیام ۴)

ظاهرا پیام‌های این«موشه داوید»، از زبان عضو متفکر و موثری در یک مرکز تحقیقات یهودی و در اورشلیم به این وبلاگ وبرای آگاهی عموم ابلاغ می شود، ولی در واقع، چنان که در جزییات روشن خواهم کرد، این حقه‌ی کثیف، ساخته‌ی همین پادوهای مورخین و مفسرین یهودی تاریخ ایران است، تا به نوعی القاء کنند کتاب‌های من سفارش یک مرکز برنامه ریزی برای آینده‌ی خاورمیانه، وابسته به یهودیان، برای آماده سازی زمینه‌ی تجزیه‌ی ایران به چهار ایالت مستقل است، که بر آن نام «بالکانیزاسیون» می‌گذارد. اما این نوازندگان سرنا از سر گشاد آن فراموش کرده‌اند که محل ارسال هر پیامی در کامپیوتر ثبت می‌شود و این چهارده پیام تماما از همین ایران خودمان رسیده و گرچه امروز این وبلاگ سه بازدید کننده‌ی اسراییلی هم داشته است، اما آن ها از سه کامپیوتر مختلف، با فاصله‌ی زیاد و در ساعاتی وارد شده‌اند که ربطی به زمان ارسال پیام این به اصطلاح «موشه داوید» ندارد!

«پورپیرار عزيز سكوت مورخين، نظريه پردازان و تحليل گران غربي و عمدتا يهودي مسايل ايران در قبال تاليفات شما نه از سر استيصال و در ماندگي بلكه سكوتي كاملا استراتژيك و تاكتيكي است و شايد هم نشانه رضايت. بدين نحو كه از نظر تحليل گران ما ظهور شخصيتي نظير شما براي ما قابل پيش بيني بود اما با اين تقاوت كه ما چنين فردي را در ميان عربها ، تركها و يا ساير ملل غير فارس ايران جستجو می‌كرديم لذا ظهور شما در خانواده‌اي فارس در نوع خود جالب توجه و تعمق است در واقع زماني كه ما

به‌روي گزينه هايي نظير زهتابي و عزيزي بني طرف متمركز بوديم، پديد آمدن شما به عنوان يك استثنا برايمان شگفت انگيز بود». (از پیام ۲)

او که وانمود می‌کند عضو یک مرکز تحقیقاتی در اسراییل است، می‌خواهد بگوید که نوشته‌های من در مجموعه‌ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» همان چیزی است که آنان، اگرنه با اجیرکردن من، لااقل به مدد پیش بینی‌های عالمانه، در انتظارش بوده‌اند و از این که یک فارس از جاده‌ی گوش به فرمانی افسانه های شاه‌نامه خارج شده، خلاف انتظار آنان، وظیفه‌ی ابلاغ پایان فارس پرستی را به عهده گرفته، که برابر قاعده باید یک عرب و یا ترک پرچم اش را برمی‌افراشت، مطلقا ذوق زده و راضی‌اند، اما برای مسخره‌کردن مرکز تحقیقات استراتژیک‌اش، توضیح نمی‌دهد که چرا یهودیان درباره‌ی ظهور این «نشانه‌ی رضایت استثنایی»، به جای فرمان تبلیغات، دستور سکوت داده اند، سکوتی که با لجاجت و ناگزیری تمام، سراپای پیکره‌ی فارس پرستی بین المللی، مراکز فرهنگی، مطبوعات، صدا و سیما و روشن فکری حیرت زده‌ی ملی را، که مانند پدر مرده‌ها به نظر داغ دار می‌رسد، فراگرفته است؟!!! و اگر نوشته‌های من اسباب رضایت مراکز یهودی است، چرا به نوکران شان در برنامه های لوس آنجلسی دستور فحاشی دوره‌ای به مرا صادر کرده‌اند، چرا با تهدید مانع ادامه ی مصاحبه ی مختصر من با تلویزیون آشوریان شدند و چرا با مارک «یهود ستیز» ورود مرا به اروپا ممنوع کرده اند؟

«موشه داوید» ما در پیام‌های‌اش می کوشد القاء کند که یهودیان برای تولید اختلاف میان اقوام ایرانی، با دامن زدن به پان فارسیسم، از طریق مورخین وابسته به خود، موفق بوده‌اند و اینک که تجزیه طلبان فارس توانسته‌اند مسئله‌ی اقوام در ایران را به نقطه‌ی بحرانی برخورد ملی برسانند، حالا همان سازندگان اسناد فارس پرستی، با استفاده از بن‌بست موجود درصددند که روی دیگر سکه را به جریان اندازند و با حمایت از جریان آزاد سازی ترک و عرب و بلوچ، از ستم فارسیان، ضمن مدیون کردن آن‌ها به خود، یک سرزمین متحد اسلامی را به اقلیم های ناتوان و کوچک شده تبدیل کنند:

«پور پيرار دوست داشتني حال درك می‌كنيد چرا ما در برابر قليان يهود ستيزي شما كه گاه حالتي تارانتيستي نيز به خود ميگيرد سكوت كرده ايم زماني كه شما وارد سيكل بالكانيزاسيون شديد آن موقع ديگر ترك و عرب استقلال طلب نه پورپيرار را ميشناسد و نه موشه داويد را ، او سنگيني و درد ۸۰ سال تحقير و تحمل تبعيض از سوي آپارتايد پارس را بر سينه خود احساس می‌كند و تازه آن موقع بازي براي ما شروع می‌شود. ما از تمام استقلال طلب‌ها حمايت مادي و معنوي می‌كنيم وبه آن‌ها كمك می‌كنيم از چنكال پارسه ها آزاد شوند و آن‌ها نيز ما را دوستان خويش خواهند دانست. دوست من سياست بازي كثيف و متعفني است اما اجتناب ناپذير است شما و ايرانی‌ها آن‌قدر سر خود نشده ايد كه هر كاري دلتان خواست بكنيد فكر می‌كنيد اين همه انستيتوهاي مطالعاتي در آمريكا و اروپا چه می‌كنند؟ آقاي پورپيرار اين مراكز مانند مركز گفت وگوي تمدن‌ها در تهران، محلي براي قدم زدن و هواخوري ويا عشق‌هاي رومئو ژوليتي !!! نيست، در انستيتو ها ي غربي، ريسرچرهاي ما استخوان خرد می‌كنند تا ساختمان جهان آينده را آن گونه كه خواست ماست شكل دهند». (از پیام ۱۴)

ملاحظه می‌کنید که «موشه داوید» قلابی و شیرین زبان ما در چه رویای خرگوشی فرورفته، چه گونه «دن‌کیشوت» بازی درمی‌آورد و چه سان فراموش کرده است که تمامی دار و دسته‌ی غرب، با حد اکثر توان سنتی و باستانی خود در وحشیگری و جنایت پیشگی، سال هاست که حتی در تسلیم کردن حماس و مقابله با سنگ دست کودکان انتفاضه درمانده‌اند، از مردم فلوجه شکست خورده‌اند و امروز برابر آخرین نظرسنجی بین المللی، قریب ۶۵ درصد مردم جهان یهود ستیزند، آمریکا را جنایت کار می‌دانند و مسئله به قدری جدی است که رییس جمهور فرانسه، در اروپای ظاهرا دموکرات و در فرانسه‌ی مهد آزاد اندیشی، علیه یهود ستیزی نطق رسمی می‌کند، برای مردم‌اش خط و نشان می‌کشد و خردمندان یهود هم در این هراس‌اند که اگر این قوم بار دیگر در معرض خشم همسایگان خود قرارگیرد، همسایگانی که اینک به پهنای جهان وسعت گرفته اند، دیگر راه بازگشت و تجدید حیات بر قوم‌شان بسته خواهد شد و هیچ «بوش» و «کورش» و نیزه و کمان و موشک کروزی نخواهد توانست به نجات‌شان از اضمحلال کامل و نهایی برخیزد.

باری، این ظاهرا محقق مرکز بررسی‌های استراتژیک خاورمیانه، می نویسد که به تصمیم اورشلیم حیات پارس پرستی به اتمام رسیده و پورپیرار فقط مامور دون پایه‌ی اعلام آن است! ولی شاید نمی‌داند که در همین سال ۲۰۰۴ نشست‌های بزرگ و متعدد فارس پرستی در سطح بین‌المللی برپا بوده، دلقکی چون شجاع‌الدین شفا از تجدید حیات تمدن و فرهنگ و سنن فارسیان در هزاره‌ی سوم، در مراکز فرهنگی با نام و نشانی چون دانشگاه سوربن فرانسه سخن گفته، همین ماه پیش در مرکز ایران شناسی حسن حبیبی، یک نمایش لوکس فارس پرستی پرخرج ملوس و مکش مرگ ما، با تکرار همان داده‌های پیشین یهودیان درباره‌ی فارسیان به صحنه رفته و فیلم سازان یهود، برای تجدید عظمت فارسیان، مشغول ساخت فیلم ۸۰ میلیون پوندی «کورش کبیر» اند و بی‌توجه به پهنای ریش موضوع، با کوسه نشان دادن مطلب، سخنانی می‌سازد، که به قول داش مشدی‌ها، مرغ پخته را در دیگ به خنده می‌اندازد و به گمان خود، با این شگرد، سر کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را زیر آب می‌کند و دفتر نظریه پردازی نوین نویسنده اش را می‌بندد!

آقای موشه داوید نشسته در مرکز تهران، سیاه بازی درنیاورید، خود و دوستان هم محفل‌تان به ناتوانی در پاسخ نویسی به ۵۰ مدخل نوین و تازه گشوده، در مجموعه‌ی «تاملی در تاریخ ایران» اعتراف کنید، به داده‌های همین دو هزار صفحه نوشته‌ی روشنگر، که به خواست خدا، چهار هزار صفحه‌ی دیگر در پی دارد، تسلیم شوید و به جای این که در محافل دودآلود خویش، به چنین راه گریزهای ناتوانانه متوسل شوید، به مدد این مردم رنج کشیده از مصیبت‌های فرهنگی رضا شاهی بروید، مرد مردانه خواستار یک گفت و گوی ملی برای شناخت تاریخ واقعی شرق میانه شوید و به دشمنان شناخته شده‌ی این سرزمین پشت کنید که در سیمای فارس و فارس پرست، تیشه به ریشه ی وحدت ملی و منطقه‌ای ما زده‌اند و می زنند.

آقای موشه داوید قلابی، مطمئنم که از کوبیدن این آب‌ها در هاون تخیلات و چاره اندیشی‌های مکرآمیز خویش خسته خواهید شد، چنان که یقین دارم حتی یهودیان نیز نخواهند توانست در مسیر گسترش نواندیشی وحدت ساز در میان خردمندان ایران و از آن مهم‌تر جهان اسلام، سنگ اندازی کنند و بدانید که این آب جاری شده در لانه‌ی مورچگان ترک و عرب و اسلام ستیز، سرانجام و نه چندان دیر، پستوی سست و حقیر آن ها را خواهد شست و برد.

نوشته شده در ساعت 0:24 توسط ناصر پورپیرار

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه سیزدهم بهمن 1385 و ساعت 22:0

ارسال شده در جمعه، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۸۵ ساعت ۲۲:۰۰ توسط naina

دستی از آستین بر نمی آید.

در اوایل سال ۱۳۷۹، چند ماهی پیش از انتشار نخستین مجلد از مجموع کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایرن»، به بهانه ی چاپ و ویراستاری مجلداتی از مجموعه ی «هنر شرق اسلامی»، مصاحبه ای با مجله ی گلستان قرآن انجام شد که در آن به اشاره و اختصار تقریبا تمام مفاهیم و محتویات بعدی آن مجموعه مندرج است. به عنوان تنوع بد ندیدم این مصاحبه را در این وبلاگ نیز محفوظ نگهدارم، که شاید برای نوپویان عرصه ی تحقیقات غیر یهودی مفید شود. در این جا می خوانید که زبدگان جهان اسلام کوششی در بازشناخت دست نوشته های اسلامی، تا همین یکی دو دهه ی اخیر نداشته و کار را به اجمال و یا اختیار اشخاصی غالبا ناشناخته و از آن عجیب تر، مراکز کنیسه و کلیسایی اسلام شناسی غرب، رها کرده و قصدی نبوده است که سقیم و صحیح دست نوشته های اسلامی و یا شبیه سازی برای آن ها را تعیین و یا لااقل طبقه بندی کنند. این ولنگاری آشکارا عمدی از آن باب اعمال شده که هنوز کسانی بتوانند الفهرست ابن ندیم و تاریخ طبری و انواع سیره و مغازی و بسیاری از نوشته های بی هویت و غالبا مجعول را به عنوان راهرویی به سوی شناخت اسلام باز نگهدارند. اگر مسئولیت این گونه امور را به طور طبیعی متوجه حوزه ی سنتی آموزش های اسلامی بدانیم، پس در صورتی که بی اعتنایی نسبت به باز شناخت دست نوشته های اسلامی را یک روش بشماریم، آن گاه با منظری بس هولناک و در عین حال بسیار امیدوار کننده مقابل خواهیم بود: **جز ایمان به حفاظت الهی، که تضمین صریح خداوند بوده است، چه گونه می توان بقای یکتا پرستی اسلامی و اصالت تنها سند درست آن، یعنی قرآن کریم را، در میان این همه دشمن آشکار و مخفی، ممکن شمرد؟**

دستی از آستین برنمی آید:

گفت و گو با ناصر پورپیرار، ویراستار فارسی هنر شرق اسلامی

مجله گلستان قرآن، شماره ۴۵، دی ماه ۱۳۷۹

دست نوشته های اسلامی، نمونه ی برجسته ای از هنر و خرد بشری است. هر چند زمان زیادی از کشف اهمیت این دست نگاشته ها **در کشورهای غیر مسلمان** می گذرد و موسسات خصوصی و دولتی دست کم چهار قرن است که به گردآوری آن ها مشغول اند. اما هنوز هم بیش تر این دست نوشته ها در زادگاه های خود باقی مانده اند. متاسفانه با وجود تلاش گسترده ی چند دولت مسلمان در خاور میانه و دیگر نقاط جهان و نیز کوشش های موسساتی چون «کمیسیون دست نوشته های کشورهای عضو اتحادیه عرب» و نیز برخی کوشش ها که در کشورمان صورت گرفته، هنوز آمار دقیقی از میزان و یا فهرست کاملی از محل بازمانده های این دست نوشته ها موجود نیست. همین قدر می دانیم که تعداد این آثار قابل توجه است و با توجه به پیشینه ی ۱۴۰۰ ساله قرآن نویسی می توان با اطمینان گفت که بخش اعظم این گنجینه به قران با خط های مختلف اختصاص دارد. بیش تر این قرآن های باقی مانده اگرچه نگارش ساده ای دارد اما نمونه های تذهیب شده آن ها، نمادی از شکوه جاودانی هنر خوش نویسی و تذهیب کاری است. اگرچه قرآن را نمی توان به لحاظ متن دسته بندی کرد اما طبقه بندی تاریخی و زیبا شناختی هنر خطاطی نیز در گردآوری این مجموعه ها مد نظر نبوده است. البته جز در برخی از کتاب خانه های غرب که محققان آن به دلیل پژوهش بر روی تمدن اسلامی نیازمند چنین دسته بندی هایی بوده اند.

دکتر ناصر خلیلی محقق صاحب بزرگ ترین و جامع ترین مجموعه از دست نوشته های قرآنی است که تاکنون مجموعه ای با این اهمیت و نفاست و فخامت و گستردگی دیده نشده است. این مجموعه تصویرگر تاریخ کامل کتابت قران کریم از قرن اول هجری قمری تا عصر حاضر است. نمونه هایی که محل نگارش آن ها در منطقه ای به وسعت سرزمین های میان دو نقطه اسپانیا و هندوستان بوده است. از چهار جلدی که در این مجموعه به قران های دست نویس اختصاص یافته، جلد نخست به سبک عباسی پرداخته است. در این جلد از سه سبک اصلی کتابت قران که تا پیش از قرن چهارم متداول بوده بحث می شود. نخستین مجلد از این مجموعه به همراه جلد پنجم از این دوازده گانه از سوی انتشارات کارنگ روانه بازار شده است و از قرار باقی مجلدات نیز در صورت کمک موسسات دولتی که به صورت خرید این مجموعه می تواند صورت پذیرد در حال انجام است. با ناصر پورپیرار ویراستار این مجموعه گفت و گویی انجام داده ایم که می خوانید:

- از چه زمانی به فکر چاپ این مجموعه افتادید و چه گونه از آن مطلع شدید؟

ما در انتشارات کارنگ پیوسته در جست و جوی منابع مربوط به شرق میانه هستیم که از دیدگاه های مختلف ارزشمند باشد. این گونه منابع که عمدتا در مغرب زمین به چاپ می رسد اعم از عرصه ی دین، هنر، معماری، تاریخ، صنایع دستی و غیره به نوعی با فخامت و نفاست نیز دوام و از چاپ های فنی و معتبری برخوردار است. چنین کتاب هایی که تولید آن سرمایه های فراوانی می طلبد، معمولا با وسواس

های تالیف و ویراستاری نیز توام و بسیار قابل استفاده است. این کتاب ها هم از نظر ظاهری باید دارای جذابیت های ویژه خود باشد و هم از نظر محتوا باید بتواند ارزش های یک کتاب مرجع را ارائه دهد تا عرضه و فروش آن با توجه به قیمت گزاف، سهل تر شود. مجموعه ی «هنر شرق اسلامی» متعلق به آقای ناصر د. خلیلی نیز در زمره ی این کتاب هاست که با توجه به ایرانی بودن مولف و مجموعه دار آن و این که سه مرکز فرهنگی مهم: دانشگاه آکسفورد، نشر آزیموت و بنیاد نور در تولید آن سرمایه گذاری مادی و فنی و تحقیقاتی مشترک کرده اند از زوایای متعدد مجموعه ای است که کمک بزرگی به شناخت هنر و صنعت شرق اسلامی می کند. انتشارات ما در همان اولین برخورد با این مجموعه در دو سال پیش، مصمم شد از میان مجلدات گوناگون آن، ۱۲ جلد را که بیش تر با حوزه ی اسلام و ایران مربوط می شود برای ترجمه و تجدید چاپ برگزیند و اینک بسیار راضی هستیم که جلد اول و پنجم این دوره را به بازار کتاب ایران در کیفیتی قابل قبول عرضه کرده ایم.

- آیا تا کنون کار بر روی قران نگاری در کشور ما در چنین حجم و هیاتی صورت گرفته بود؟

بخش قران نگاری در طی قرون این مجموعه چهار مجلد نخست دوره را دربرمی گیرد که جلد چهارم آن دو کتاب است. جلد اول که اینک متن فارسی آن را منتشر کرده ایم به بررسی قران نگاری تا قرن چهارم هجری قمری منحصر است. به یقین چنین بررسی درباره ی قران نگاری در طی قرون هیچ مرجع جایگزین دیگری نه فقط در زبان فارسی، بل در کل جهان ندارد. این مطلبی است که مولف کتاب نیز در مقدمه به آن اشاره کرده است. این مجموعه از نظر دیداری نیز متمایز و روی هم رفته کاملا جدی و دقیق است و پنجره ای به روی قران نگاری در جهان اسلام گشوده، که به صورت ارائه شده در این کتاب تا کنون بسته مانده بود و کاملا مشهود است که مولفان و ویراستاران و موسسات نشر و سازمان های فنی تولید این مجموعه هر چه در توان داشته اند در جمع آوری و مرتب کردن نمونه ها، عکاسی، لیتوگرافی، آرایش متن، چاپ، انتخاب نوع کاغذ و صحافی به کار برده اند. انتشارات ما به سبب نبود تنوع مواد اولیه در ایران، دست کاری هایی در ظاهر اصلی کتاب به عمل آورده که در عین حفظ یکنواختی شکل ظاهری مجلدات، از نظر فراهم آوردن مواد اولیه یکسان در مضیقه نباشد. در مجموع، تجدید چاپ ما دست کمی از چاپ لندنی آن ندارد شاید هم بتوانیم ادعا کنیم که بر زیبایی و ظرافت کار افزوده ایم و با توجه به قیمت ما که درست یک دهم بهای بین المللی آن است، می توان گفت که کاری استادانه انجام شده و زحمات دست اندرکاران صنعت چاپ و لیتوگرافی و صفحه آرای کتاب و صحافی ایران بی نتیجه نمانده است.

بدین ترتیب می توان گفت که تولید چنین مجموعه ای در ایران بی سابقه بوده و فقط هر چند گاه نمونه هایی آرایشی، با چاپ های نه چندان مرغوب، شبیه کاتالوگ صرف و بدون متن های توضیحی از برخی نسخ قران فراهم شده که از اصول معینی تبعیت نکرده است، یعنی چنین دوره ای که مرحله به مرحله تنوع خط نگاری، تذهیب و مکان های جغرافیایی قران نویسی در جهان اسلام را پی گرفته باشد نداشته ایم. بدین ترتیب می توان با اطمینان تمام گفت که تهیه ی چنین مجموعه ای در ایران، در سرزمین های اسلامی و در کل جهان یگانه محسوب می شود.

- افرادی که بر روی متن اصلی این آثار در غرب کار کرده اند از چه پایگاه علمی و فنی برخوردار بوده اند؟

در مقدمه و یادداشت های پشت جلد کتاب، مقام و جایگاه علمی و فرهنگی برخی از مولفان و ویراستاران کتاب معرفی شده و بیش از آن اطلاع دیگری در اختیار من نیست ولی با مشاهده ی حاصل کار می توان پذیرفت که مجموعه ی مولفین و ویراستاران کتاب که از هفت نفر کم تر نیستند، علاوه بر علاقه و اشتیاق، در کار خود نیز خبره بوده اند.

- اصولا چاپ این گونه آثار چه تاثیری در شناخت تمدن ها می گذارد؟

برای خود من کار ویراستاری بر روی این مجموعه از جهات متعدد بسیار آموزنده بوده است. مثلا در جلد اول قران نگاری تاکید شده است که **تقریبا تمام نمونه های باقی مانده از دو قرن نخستین هجری، متعلق به غرب امپراتوری اسلام است** و از شرق اسلامی نمونه های قران نگاری به دست نیامده است و واقعا هم نمونه های ارائه شده را از شمال آفریقا، مصر و بین النهرین می بینیم. پذیرش این مطلب که هنر قران نویسی در شرق جهان اسلام از جمله در ایران و ماوراءالنهر رایج نبوده، در وهله ی نخست بسیار تامل برانگیز است. چنین غیبتی در قران نگاری می تواند دلایل متعدد داشته باشد. نخست این که در ایران سنت و صنعت کتاب نگاری در ماقبل از اسلام نداشته ایم. آن چه را عمدتا در سنگ نوشته ها باقی مانده، از خط میخی داریوشی تا خط پهلوی و غیره هیچ یک را به صورت کتاب نیافته ایم تا از بررسی فنی و تکنیکی آن دریابیم که هنر و صنعت تولید کتاب در ایران پیش از اسلام در کدام سطح و مرتبه بوده است و تا زمانی هم که چنین نمونه هایی یافت نشود باید گفت که در ایران پیش از اسلام با این فن آشنا نبوده ایم. از سوی دیگر خط حجازی و عباسی که قران های نخستین را با آن نگاشته اند، برای شرق اسلامی خطی غریب غیربومی و ناشناس بود که تسلط به نگارش ساده ی آن و رسیدن به سبک و متد ویژه زیبانگاری قرانی به زمان بسیار طولانی نیاز داشته است. به این دلیل اگر در قرون اولیه هجری در شرق جهان اسلام و از جمله در ایران، قران هایی نیز نوشته می شده از آن که طبیعتا فقط می توانسته است کپی برداری دقیق از نسخه های غرب امپراتوری اسلام باشد، پس تشخیص آن در میان نمونه های موجود بسیار دشوار و حتی غیرممکن است و به همین دلیل اینک تمامی این مجموعه از نظر ظاهر یکسان را به غرب جهان اسلام نسبت می دهند. **می بینید که چاپ چنین مجموعه هایی می تواند به تامل و تفحصی منجر شود** که شاید برخی از نا آگاهی های تاریخی و فرهنگی را نیز بزداید و بینش آدمی را گسترش دهد.

ـ شایع بود که این کار قرار بوده است با مشارکت حوزه ی هنری انجام شود چرا این همکاری اجرا نشد و اصولا در حین کار با چه مشکلاتی روبه رو بوده اید؟

در ابتدا ما کوشیدیم نظر وزارت ارشاد را لااقل به ترجمه و چاپ پنج جلد نخست این مجموعه که به تاریخ قران نگاری در طی قرون می پردازد، جلب کنیم. حتی در این باره موافقت های اولیه نیز حاصل

شد و قراردادی نیز بستیم ولی **احتمالا کمبود بودجه** موجب لغو آن قرارداد شد. بعد به حوزه ی هنری روی آوردیم زیرا حقیقتا انجام چنین کار بزرگی با توجه به دیگر تعهداتی که داشتیم از محدوده ی امکانات ما خارج و یا لااقل انجام آن بسیار دشوار بود. حوزه ی هنری نیز در ابتدا از ایده ی کار پشتیبانی کرد و باز هم بین انتشارات ما و حوزه ی هنری قراردادی رد و بدل شد و ما بلافاصله اجرای کار را با شتاب شروع کردیم، اما ناگهان حوزه ی هنری هم با **توسل به همان بهانه** ی مشکلات مادی اعلام کرد که نمی تواند در این مشارکت حضور داشته باشد و قرارداد دوم هم به سرنوشت اولی دچار شد و بالاخره مصمم شدیم که کار را خود دنبال کنیم و طبیعی است که از سرعت اجرا کاسته شد و چاپ این مجموعه قریب سالی به تعویق افتاد. در حین کار هم با ضعف موسسات لیتوگرافی مواجه شدیم که به خصوص درباره ی کتاب «هنر قلم» از ارائه ی دقیق کار عاجز بودند. ما عملا از سه یا چهار لیتوگراف نمونه ی کار گرفتیم و حتی یک بار از تمامی کتاب فیلم گرفته و بخشی از آن نیز تبدیل به زینک شد اما در چاپ پاسخ دقیقی نداد و تمامی آن هزینه ها و زحمت ها به باد رفت. ناگزیر از طریق واسطه ای دست به دامن مولف و ناشر آن در انگلستان شدیم آن ها برای دادن دیسکت کار به ما بهای گزافی پیشنهاد کردند و با این که ما پرداخت آن را پذیرفتیم ولی سرانجام و عملا کاری انجام نشد. نزدیک بود از ادامه ی کار منصرف شویم ولی بالاخره آقای هوشنگ جاهد مسئول لیتوگرافی سمن را یافتیم و طی مشاورات متعدد بالاخره راه نهایی اجرای کار را پیدا کردیم و حالا معتقدم که نمونه ی ما از برخی جهات نسبت به چاپ انگلستان موفق تر و مطلوب تر از کار درآمده است. دشواری دیگر بی اطمینانی من به کار ترجمه بود. یک ترجمه را به کلی غیرقابل استفاده تشخیص دادیم و کنار گذاردیم و به مترجمان متعدد رجوع کردیم. ظاهرا کار کم جان ترجمه در ایران وقتی متن از احوال پرسی و دیالوگ های عاشقانه درگذرد، دیگر به نفس نفس زدن می افتد. بی جهت نیست که مترجمان نام آور قدیمی هم حالا صرفه را در چاپ کتاب آشپزی و خیاطی یافته اند. باری بالاخره کار ترجمه را به آقای پیام بهتاش سپردیم که به نوعی در رده های متنوع هنر مطالعه و دستی دارند. ترجمه ی ایشان نیز در ویراستاری سخت گیر به علت دشواری متن و اصطلاحات چندان روسفید نبود ولی ایشان با رجوع دوباره و سه باره به متن اصلی بالاخره از عهده برآمدند. آن گاه نوبت ویراستاری متن اصلی اثر بود که در آن قسمت نیز مواجه با نادرستی های چندی در کار مولف و ویراستاران انگلیسی شدیم که تمامی آن ها را در زیرنویس های کتاب «سبک عباسی» تذکر داده ام و بالاخره اینک این کار به اصطلاح از آب و گل درآمده است و تجربه ی آن احتمالا بر انجام نکوتر مجلدات بعد بسیار اثر خواهد گذارد. امیدوارم چندان از عنایت الهی نصیبمان شود که در چند صباح مانده از عمر به اتمام این دوازده مجلد و دیگر تعهدات مان موفق شویم.

- وضع چاپ و انتشار متون قران نگاری در ایران را چه گونه می بینید و چه پیشنهادی دارید؟

با افسوس بسیار، روشن فکری معاصر ایران، کم کار، پر حرف و بی هویت است و در صد سال اخیر که به اصطلاح صاحب قشر روشن فکر ملی شده ایم، هنوز حتی یک مدخل نو، به وسیله ی صاحب اندیشه های ما، در هیچ عرصه ای از دانش و فرهنگ و خرد ملی و یا آگاهی های بشری به جهان عرضه نشده است.

کار ما فقط ذوق کردن از دریافت یک تحقیق تازه به وسیله ی دیگران، روس ها، آلمانی ها، فرانسوی ها، انگلیسی ها و آمریکایی ها و غیره و آن هم درست در مقوله هایی بوده است که در مرحله ی نخست به خود ما مربوط می شود. این روشن فکری پر اطوار و کم اندیش، وقتی سخن از کار بر روی متون مذهبی و مثلا قران نویسی باشد، دیگر پیف پیف اش بلند می شود، دماغ اش را می گیرد به شما پشت می کند و همه ی این ها هم برای پوشش دادن به ناتوانایی خودشان است که دیده ایم از عهده ی هیچ کار درستی نه در سیاست و نه در فرهنگ برنیامده اند. دلیل آشکارش این که با دیدن همین مجموعه ی خلیلی چون در غرب غیر اسلامی و حتی ناموافق با اسلام تهیه شده، به به و چهه چهه اش به آسمان می رود. پس سخن از بررسی بر روی قران نگاری در ایران بیش تر به شوخی شبیه است حتی ما برای دریافت مقدمه ای برای همین مجلدات منتشر شده و مجلدهای بعد به یکی از آقایان هنرشناس و هنردوست پر آوازه رجوع کردیم و قول و قرارهایی هم گذاردیم، مقداری وجه رد و بدل شد و با آن نشانی که هر بار برای ادای مقصود رجوع کردیم، سرمان را به نوعی به طاق کوبید و سرانجام بر من مسلم شد که او از انجام این کار عاجز است. سر خود گرفتم و شخصا دست به کار شدم. مقدمه ها را نوشتم که حالا از این که جای مقدمه ی احتمالی او را گرفته است بسیار راضی هستم. حقیقت این که ما در ایران و مثلا در کتاب خانه ی آستان قدس، مجلس، کتاب خانه ی ملی، ملک و چند مرکز دیگر و از جمله در مجموعه های خصوصی گنجینه ی پربهایی از قران هایی داریم که فصل بندی و طبقه بندی دورانی آن ها نباید چندان هم دشوار باشد شاید بتوانیم چندین مجلد بسیار باارزش تر از نمونه های محدود آقای خلیلی فراهم کنیم. من در شگفتم که چرا این اوراق زرین که از نفاست بی نهایتی در هنر و صنعت برخوردار است چنین پراکنده به خود رها شده و دستی از آستین برنمی آید که دوران های اوج و حضیض قران نگاری در ایران را به جلوه درآورد. **از این مسیر حتی می توانیم با تب و تاب های تاریخی سرزمین مان بیش تر آشنا شویم.** ولی دیده نمی شود که کسی غم این عوالم را بخورد و سرمایه ها به راه هایی صرف می شود که بیش تر نمایشی از فرهنگ شناسی است تا اصالتی از آن.

- با تشکر. اگر ناگفته ی دیگری دارید بیان کنید؟

ما در سرزمینی زندگی می کنیم که نور آفتاب و آب گوارا و طعم خوش میوه ها و طبیعت متنوع و از همه مهم تر مردم شایسته اش، حس خوش ایرانی بودن را در آدمی برمی انگیزد و با وجودی که راه دشوار درازی را، تماما در مصیبت های مکرر ملی، با یکدیگر سربلندانه پیموده ایم، **اما جای شگفتی است که اینک به جایی رسیده ایم که گویی همه با هم غریبه ایم.** در ۱۵۰ سال اخیر دست هایی در کار بوده است که هویت ملی ما را معیوب کند و به پراکنده گویی و ستیزهای غیر عالمانه با یکدیگر وادارد. **بر جوانان امروز ایران است که خود را از زیر بار یاوه های غالبا یهود بافته که به صورت باورهای باسمه ای جدایی افکن ملی ظهور کرده خلاص کنند، به عرصه ی تحقیق و نقد و دانش امروز وارد شوند** و جای خالی یک روشنفکری اندیشمند و سخت گیر ملی را پر کنند. باید لشکری از محققان و مولفان و مترجمان در عرصه های مختلف فراهم آوریم و به بازگویی و بازنویسی همه ی آن چیزهایی رو کنیم

که **دیگران غالبا به غلط درباره ی ما گفته و نوشته اند.** یقین من این است که علی رغم بی هویتی ظاهری کنونی، نسل در راه کم کم به خود می آید و ایران فردا به همت جوانان امروز ما، درخشندگی نوینی را در جهان آغاز خواهد کرد.

+ نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ششم شهریور 1386 و ساعت 5:0 | نظرات ناریا

ارسال شده در سه شنبه، ۰۶ شهریور ماه ۱۳۸۶ ساعت ۰۵:۰۰ توسط naina

خردمندان سخن می گویند

خردمندان سخن می گویند

و منکران ایرانی پوریم را به تمسخر می گیرند.

به نظر می رسد پس از چند قرن سکوت سازمان داده شده در باره ی ماجرای نفرت انگیز پوریم، اینک اندک صاحبان فرهنگ در جهان، پرچم خون خواهی نابود شدگان در پوریم را بر می افرازند و دست خونین یهودیان در سراسر تاریخ بشری را به نمایش می گذارند. متن زیر مقدمه ی مقاله ای است که به راه نمایی آقای مسعود، در آدرس اعلام شده یافت می شود و خواندن تمامی آن مانند تفی بر صورت کسانی در ایران می نشیند که ابلهانه منکر وقوع پوریم اند و به قیمت بی آبرویی خویش آب می ریزند تا یهودیان دست های پیوسته آلوده به جنایت خویش را بشویند. اندیشمندان ایران به پیشگامی در طرح تاریخی ماجرای پلید پوریم به خود می بالند. چنان که متن زیر به خوبی نشان می دهد که صدام را چه کسانی به دار آویختند و چرا باید شهید شمرده شود!

http://www.vanguardnewsnetwork.com/index.php?s=purim

http://www.davidduke.com/index.php?s=purim

Extremist Jews Seek

New Purim Massacre in Iran
By David Duke

The twenty-five hundred year old Jewish celebration of Purim approaches on March 3.

Purim is the Jewish celebration of the murder of the Persian Prime Minister, Haman for supposedly plotting a conspiracy against the Jews. Haman was hung .along with all of his ten sons, and 75,000 hapless Persians were slaughtered

Ironically, the time of Purim in 2003 was chosen for the launch of the Iraq War, a war orchestrated by Jewish extremists and Israeli partisans in the American government and media against a nation that posed no threat to the United States. Iraq was however Israel’s strategic enemy, and Saddam was painted ”.across the Jewish world community as a new “Haman

جهودان افراطی در تدارک یک قتل عام دیگر به سبک پوریم در ایران اند.

از: دیوید دوک

در ماه مارس به جشن قدیمی و ۲۵۰۰ ساله ی پوریم یهودیان نزدیک می شویم. پوریم یک جشن یهودی به مناسبت کشتن هامان نخست وزیر ایرانی است که گمان می رفت علیه یهودیان توطئه می کرده است. در آن روز هامان و ده پسرش را به دار آویختند و ۷۵۰۰۰ ایرانی بخت برگشته ی دیگر را سر بریدند. شوخی تلخ روزگار است که حمله ی سال ۲۰۰۳ به عراق نیز همزمان با جشن پوریم انتخاب شده است. تصمیمی که به وسیله لابی های تند روی یهود در حکومت آمریکا اتخاذ شد، که صدام را هامان دوران جدید می دانستند

ارسال شده در جمعه، ۰۲ فروردین ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۵:۰۰ توسط naina

عرض پوزش؟!

عرض پوزش؟!

از دیدار مجدد بازدید کنندگان این وبلاگ بسیار شادمانم و معذورم که دو هفته ای از انجام وظیفه ی خود، در نصب یادداشت جدید و پاسخ به پرسش ها، عقب مانده ام. حقیقت این که تقدیم یافته های هولناک نهایی، در باب تاریخ این منطقه و به خصوص دوران اسلامی آن و مهم تر از همه، ظهور همزمان

دو مرکز سیاسی، که صفویه و عثمانی نام داده اند، بدون مراجعه به ادله ی محکم و مقاوم، از اعتبار لازم محروم می ماند. یافته های نوینی که امیدوارم عرضه ی آن، لااقل چشم های لایه موظف مسلمین، یعنی روحانیت و روشنفکری را، بر آن اغتشاش عقیدتی همه جانبه بگشاید که دشمنان اسلام و قرآن، یعنی یهودیان و مسیحیان، در میان ما رواج داده اند. ستیز دوباره ای که پس از هجوم ناکام و مسلحانه ی کلیسا به مسلمین، در جنگ های صلیبی، این بار در همدستی با خاخام های استاد شده در توطئه و فریب، با نفوذ در باورها و نیز تدارک و تدوین تاریخ تازه ی اختلاف سازی برای اسلام، صورت داده اند. در این مرحله با صراحت مدعی می شوم که وجه عمده برنامه ریزی های جهانی کلیسا و کنیسه، در پنج قرن اخیر، اعم از اقتصادی و فرهنگی و سیاسی، نه فقط به قصد چپاول دارایی های دیگران و گسترش خون آلود کلیسای ناکام مانده در انتقال صلیب به جهان، بل عمدتا در تدارک و تبلیغ فرق اسلامی به قصد برهم زدن اتحاد مسلمین تدوین شده است.

بدین ترتیب برای عرضه الگوی مناسب، که پشتیبان این دیدگاه نو قرار گیرد، با ذهنیاتی از پیش، سفری شتاب زده به بزرگ ترین کشور اسلامی جهان، یعنی سرزمین اندونزی انجام دادم. از غرب تا شرق آن کشور پهناور را به صورت زمینی و در یک دیدار کاملا از نزدیک، با ۱/۵ساعت تفاوت مدار جغرافیایی، زیر پا نهادم. از قریب ۲۵۰۰ کیلومتر جاده های کم عرض پر پیچ و خمی عبور کردم که غالبا در میان جنگل ها گشوده اند و چندان خسته کننده، که زیبایی شگفت انگیز طبیعت اطراف چیزی از آن نمی کاست. به کمک راهنمای انگلیسی زبان با دهقانان و مردم شهرهای مختلف گفت و گو کردم که در میان آن ها همه نوع رتبه ی اجتماعی و فرهنگی دیده می شد، آثار تاریخی و دیگر وجوه اجتماعی را دیدم که برای مورخ مستند محسوب شود و بالاخره اینک یقین کامل تر و بل قاطعی در صحت داده هایی دارم، که به خواست خداوند و در بررسی های نهایی از دوران صفویه، که خواه ناخواه با نگاهی به تاریخ عثمانیان نیز توام خواهد شد، به تدریج عرضه و ارائه خواهم کرد. امیدوارم مختصر توضیح به قصد پوزش مندرج در همین چند سطر را بپذیرید که نیازمند استراحتی یکی دو روزه ام.

ارسال شده در یکشنبه، ۲۵ فروردین ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۸:۳۰ توسط naina

میان پرده

http://aghaejaze.wordpress.com

«ترجمه ی این مقاله ی اشپیگل از سوی آقای نوید به ای میل من ارسال شده بود. به چند علت آن را، گرچه خالی از برخی اشتباهات نیست، اما بدون هیچ تغییر، به متن اصلی وبلاگ آوردم. نخست این که نشان دهد مباحث جاری در مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» تا میزان معینی ظرفیت مواجهه با حقایق را، علی رغم این همه سال تبلیغات دروغین، نزد جوانان ما بالا برده است. دوم این که چند پیامی

برای نصب ترجمه ی آن دریافت کرده بودم و بالاخره الگویی باشد که اگر کسانی مبحث و مطلبی موازی و یا مخالف این وبلاگ به زبان های دیگر یافتند، متن ترجمه شده ی آن را برای استفاده ی وسیع تر ارسال کنند».

هفته نامه "اشپیگل" چاپ آلمان در شماره 28 سال 2008 نوشته ای به نام "فرمانروای قلابی صلح" به قلم ماتیاس شولتس Matthias Schulz منتشر کرده است. در این نوشته نویسنده می گوید که کوروش پیام آور صلح و حقوق بشر نبوده است و یکی چون دیگر دیکتاتورهای زمان خویش بوده است و در این راستا منشور حقوق بشر کوروش را یک "سند تبلیغاتی" می خواند.

منشور حقوق بشر کوروش کبیر "یاوه بزرگ"؟ ، مترجم: نویدار

هفته نامه "اشپیگل" چاپ آلمان در شماره 28 سال 2008 نوشته ای به نام "فرمانروای قلابی صلح" به قلم ماتیاس شولتس Matthias Schulz منتشر کرده است. در این نوشته نویسنده می گوید که کوروش پیام آور صلح و حقوق بشر نبوده است و یکی چون دیگر دیکتاتورهای زمان خویش بوده است و در این راستا منشور حقوق بشر کوروش را یک "سند تبلیغاتی" می خواند.

این نوشته که در هفته نامه معتبر "اشپیگل" چاپ شده است، کم کم دارد توجه همگان را جلب می کند. ایرانیان آلمانی زبان چند واکنش به این نوشته نشان داده اند. تا آنجا که در اینترنت دیدم، واکنش ها تاکنون بیشتر عصبی و غیرمنطقی بوده اند.

در اینجا برگردان نوشته "اشپیگل" را می آورم تا هر کس درک مستقل خود را از نوشته اصلی به دست آورد و چون بسیار مورد های مشابه دیگر تفسیرهای دست چندم به وجود نیاید. خود نیز زمان برای پژوهش بیشتر پیرامون استدلال های این نوشته نیاز دارم؛ هر چند که نوشته از دید من چندان پخته به نظر نمی آید و دارای چند اشکال ساختاری است و به جای کاربرد روش های علمی کمی نیز از فرهنگ پلمیک یاری جسته است. با وجودی که هیچ گونه تعصبی به این گونه مورد ها ندارم، کمی نیز بوی فرهنگ از گونه روزنامه کیهان می آید. اما دارای چند نمونه و استدلال تاریخی است که نیاز به تامل دارد.در تاریخ ایران نکته های مبهم بسیاری وجود دارند که تاکنون کسی به آنها نپرداخته است. این نکته یکی از آنهاست.

دیدگاه های خود را در اینجا بنویسید تا یک تبادل سازنده دیدگاه ها را داشته باشیم. (نویدار)

فرمانروای قلابی صلح

هفته نامه "اشپیگل"، شماره 28/2008

ماتیاس شولتس

در سازمان ملل متحد در نیویورک در ویترینی شیشه ای لوح 2500 ساله به خط میخی نام "منشور باستانی حقوق بشر" وجود دارد که به آن احترام فراوان می گذارند. اکنون آشکار می گردد: این لوح را یک دیکتاتور باستانی نوشته است که مخالفان خود را شکنجه می کرده است.

قرار بود آن چه که محمد رضا شاه پهلوی در نظر داشت، جشن رکوردها گردد. او نخست "انقلاب سفید را اعلام کرد و خود را "آریا مهر" خواند. حال، در سال 1971 نیاز آن را حس کرد که "2500 سال پادشاهی ایران" را جشن بگیرد و این گونه بود که اجرای "بزرگترین نمایش جهان" اعلام گشت.

او دستور داد که پنجاه خیمه باشکوه بر ویرانه های تخت جمشید (پرسپولیس) برپا سازند. 69 نفر از سران کشورها و پادشاهان و در میان انها پادشاه ژاپن به آنجا رفتند. در آنجا 20،000 لیتر شراب نوشیده شد به همراه خوراک بلدرچین، طاووس و خاویار در ظرف طلا. بر روی میزها نیز بطری های شراب "شاتو لافیت" Château Lafite گردانده می شد.

در نقطه اوج جشن شاه به سوی آرامگاه کوروش دوم گام نهاد که در سده ششم پیش از میلاد در یک جنگ درازمدت خونین بیش از پنج میلیون کیلومتر مربع را تسخیر کرده بود.

"منشور باستانی حقوق بشر " مورد ستایش همگان

با بیش از صد میلیون دلار هزینه، ستایش از پادشاه باستانی ایرانیان امری پرهزینه و مورد انتقاد بود. شاه در پاسخ با این انتقادها گلایه وار گفته بود: "یعنی با نان و تربچه از سران کشورها پذیرایی کنم؟"

حتی رهبر مذهبی آیت الله خمینی نیز از تبعیدگاه خود نفرت خود را از این کار ابراز داشت: "جنایت های شاهان ایرانی صفحات تاریخ را سیاه ساخته است." با این وجود شاه معتقد بود که بهتر می داند. او بیان داشت که کوروش انسانی ویژه بوده است با اندیشه انسانی، سرشار از محبت و مهربانی. او نخستین انسانی بوده است که حق "آزادی اندیشه" را بنیان نهاده است. شاه این دید خود را به اطلاع سازمان ملل متحد نیز رسانید. در روز 14 اکتبر که جشن در تخت جمشید در اوج خود بود، خواهر دوقلوی او (اشرف پهلوی) گام به بنای سازمان ملل متحد در نیویورک نهاد. در آنجا او کپی لوح منشور حقوق بشر را به "سیتو اوتانت"، دبیر کل سازمان ملل هدیه داد. او نیز برای این هدیه تشکر کرد و آن را به عنوان "منشور باستانی حقوق بشر" مورد ستایش قرار داد.

اکنون این دبیر کل سازمان ملل بود که می گفت: پادشاه پارسی این "هوشمندی را در احترام به تمدن های دیگر نشان داد." سپس اوتانت دستور داد این لوح گلی را که بیانیه این کوروش دوم به اصطلاح انسان دوست سال 539 پیش از میلاد را در بر دارد، در یک ویترین شیشه ای در بنای اصلی سازمان ملل به نمایش بگذارند. این لوح هنوز آنجاست، در کنار قدیمی ترین قرارداد صلح جهان.

تعارفات بزرگ، سخنان بزرگ، یاوه بزرگ

به نظر می رسد که سازمان ملل متحد قربانی یک حقه بازی شده است. بر خلاف ادعای شاه، جوزف ویزهوفر (Josef Wiesehofer) شرق شناس پرسابقه از شهر کیل می گوید که این لوح خط میخی بیش از یک "پروپاگاند" (تبلیغ) نیست. او می گوید: "این که نخستین بار کوروش اندیشه های حقوق بشر را طرح کرده است، سخنی پوچ است."

هانس پتر شاودیگ (Hanspeter Schaudig)، آشورشناس از هایدلبرگ نیز در این فرمانروای باستانی، مبارز پیشاهنگ برابری و احترام نمی بیند. زیردستان او باید پاهای او را می بوسیدند.

نزدیک به سی سال این فرمانروا شرق را به جنگ کشید و میلیون ها انسان را در بند مالیاتی خود اسیر ساخت. به دستور او بینی و گوش نافرمایان را می بریدند. محکومان به مرگ را تا سر در خاک می کردند و خورشید کار را به پایان می رساند.

آیا سازمان ملل این دروغ تاریخی ساخته و پرداخته شده توسط شاه را بدون تحقیق پذیرفته است؟

"سازمان ملل یک خطای بزرگ مرتکب شده است."

این کلاوس گالاس (Klaus Gallas) متخصص تاریخ هنر که در شهر وایمار گرم تدارک فستیوال فرهنگی آلمان و ایران ("دیوان غربی-شرقی، تابستان 2009") است، بود که این بحث را به افکار عمومی کشاند. در تدارک این فستیوال بود که او متوجه ناهمخوانی هایی در این منشور شد. او می گوید: "سازمان ملل یک خطای بزرگ مرتکب شده است."

با وجود درخواست های فراوان "اشپیگل" سازمان ملل حاضر به ابراز نظر در این مورد نیست. "سرویس اطلاعات سازمان ملل" در وین کماکان بیان می دارد که این سنگ نبشته شرقی توسط بسیاری به عنوان "نخستین سند حقوق بشر" پذیرفته شده است.

پیامد های این کار بسیار سنگین است. در این میان حتی در کتاب های درسی مدرسه های آلمان نیز این ایرانی باستانی (کوروش) به عنوان پیشاهنگ سیاست بشردوستی تدریس می شود. در اینتر نت نیز یک ترجمه جعلی پخش شده است که در آن کوروش حتی حداقل دستمزد و حق پناهندگی را نیز تدوین کرده است. "برده داری باید در تمام جهان برچیده شود. هر کشوری می تواند آزادانه تصمیم بگیرد که آیا رهبری مرا می خواهد یا نه." اینها سخنانی هستند که در آنجا گفته شده اند.

حتی شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل در سال 2003 نیز در این دام افتاده است. او در سخنرانی خود در اسلو گفت: "من یک زن ایرانی هستم، از نواده کوروش بزرگ، همان فرمانروایی که بیان داشت که نمی خواهد بر مردمی حکومت کند که او را نمی خواهند."

دانشمندان حیرت زده مانده اند که یک شایعه چگونه خود به خود گسترش می یابد. تا این میزان روشن است که در مرکز این بلوف بزرگ چهره ای ایستاده است که شرق باستان را بیش ار هر کس دیگری به

لرزه درآورد و "نبوغ نظامیگ کورش او را به مرزهای مصر و هند رساند. او آفریننده کشوری با ابعاد عظیم نوین بود. در اوج قدرت خویش، او صاحب امپراطوری افسانه ای بود که به ثروت خود می بالید. اگرچه در ابتدا همه چیز بسیار ناچیز آغاز گشت. این مرد جوان که فرزند یک پادشاه کوچک بی اهمیت در پارس در جنوب غربی ایران بود، در سال 599 پیش از میلاد بر تخت سلطنت نشست.

یک عمل گرا با شلاق و شیرینی و نه یک بشردوست

حتی در دوران باستان نیز حماسه های عجیب و غریب پیرامون سلسله های حکومتی ساخته و پرداخته می شدند. یکی از آنها می گوید که کوروش در بیابان بزرگ شد و یک سگ به او شیر می داد. از او هیچ تصویر یا تندیس واقعی وجود ندارد.

غرب بسیار زود اراده نیرومند او را حس کرد. او نخست بر ایلامی ها، ملت همسایه خود چیره شد. سپس در سال 550 پیش از میلاد با ماشین جنگی سریع و سربازان خود در زره های برنز بر مادها حمله برد. پس از آن بر آسیای کوچک پیروز شد که در آن صدها هزار یونانی در جوامع کوچک می زیستند. اشراف زاده های "پرینه" به بردگی گرفته شدند.

سردار جنگی برای استراحت از جنگ، به کاخ خود در پاسارگاد باز می گشت، جایی که گرداگرد از باغ های آبیاری شده "پارادایسوس" (پردیس-مترجم) بود. در کاخ نیز او حرم بزرگی داشت. البته او زمان زیادی در آنجا نماند و به زودی دوباره روانه جبهه شد، این بار در افغانستان. در 71 سالگی بود که کارش در جایی در ازبکستان به پایان رسید. نیزه ای به ران او خورد و او سه روز پس از آن درگذشت.

"ویزهوفر" این پادشاه را "عمل گرا" (پراگماتیست) و زیرک در جنگ و هوشمند در سیاست داخلی می خواند که با "سیاست شلاق و شیرینی" به هدف های خود می رسید. او بشردوست (اومانیست) نبود.

البته برخی از هلنی ها از این سردار پیروز خوششان می آمد. هرودوت و اشولس (که هر دو در سال های بعد می زیستند) این رهبر شرقی را به عنوان بخشنده و مهربان می ستودند. در کتاب مقدس نیز او قدیس نام برده می شود چون او گویا به یهودیان اسیر اجازه داده است که به اسراییل بازگردند.

اما تاریخ شناسان مدرن گزارش های این گونه را به عنوان تملق و چاپلوسی افشا ساخته اند. "ویزهوفر" می گوید: "در دوران باستان یک تصویر درخشان از کوروش ساخته شد." اما در حقیقت او یک حاکم خشن چون دیگران بوده است. ارتش او مناطق مسکونی و مکان های مقدس را غارت می کرد و اشراف شهری را به اسارت می برد.

این که این مرد را بنیان گذار حقوق بشر جا بزنند، تنها می توانست به فکر شاه برسد که خود در سال های 60 دچار دشواری بود. با وجودی که ساواک، پلیس مخفی او، وحشیانه شکنجه می کرد، همه جا در کشور

مقاومت شکل می گرفت. گروه های مارکسیستی بمب پرتاب می کردند و ملاها مردم را به مقاومت فرا می خواندند.

این لوح گلی یک خیانت سیاسی فرومایه را جاودانه کرده است

از این رو فرمانروا (شاه) تلاش داشت که خود را به گذشتگان باستانی بچسباند. آن گونه که کوروش در آن زمان پدر ملت بود، "من نیز امروز هستم." شاه ادعا می کند که "تاریخ پادشاهی ما با بیانیه مشهور کوروش آغاز می شود. این یکی از درخشانی ترین سندهایی است که در باره روح آزادی و برابری در تاریخ بشری یافت می شود."

اما حقیقت این است: این لوح گلی یک خیانت سیاسی فرومایه را جاودانه ساخته است. آن زمانی که این نوشته در سال 539 پیش از میلاد تدوین می شد، کوروش درگیر دراماتیک ترین بخش زندگی خود بود. او جرات آن را یافته بود که بر امپراطوری جدید بابل، رقیب نیرومند برای تسلط بر خاورمیانه، حمله برد. گستره این دولت تا فلسطین بود و مرکز آن بابل باشکوه بود با برج 91 متری، که تاج آن بود و مرکز دانش و هنر. افزون بر آن این سرزمین پر از سلاح نیز بود. با این وجود این پارسی جرات حمله را یافت. نیروهای او مسیر دجله را پیمودند و نخست اوپیس (Opis) را تسخیر کرده و تمام اسیران را کشتند. سپس به سوی بابل سرازیر شدند. آنجا نبونید، پادشاه پیر 80 ساله پشت دیوار 18 کیلومتری پیرامون شهر سنگر گرفته بود.

در همین زمان روحانیون خدای مردوک در بابل طرح خیانت به سرزمین خود را می ریزند. آنها که از این که پادشاه شان قدرت روحانیون را محدود ساخته بود، عصبانی بودند، به گونه ای نهانی دروازه های شهر را گشودند و نمایندگان پارسیان دشمن را به شهر راه دادند. نبونید به تبعید فرستاده شد و پسرش کشته شد.

سپس تبانی بر سر تسلیم بدون جنگ شهر صورت گرفت. کوروش آزادی همه هموطنان خود را که در جنگ های پیشین به اسارت گرفته شده بودند را خواستار شد . او همچنین تندیس های خدایان را که دزدیده شده بودند را بازپس گرفت.

این بخش ها بودند که از سوی شاه به گونه ای دیگر به عنوان رد عمومی برده داری بازتفسیر شدند. اما در حقیقت کوروش تنها زنجیرهای هم وطنان خود را گشوده بود.

روحانیون برای این خدمت خیانت کارانه پول و زمین دریافت کردند. در پاسخ آنها کوروش را "کبیر" و "عادل" و در اساس او به عنوان کسی که همه جهان را "از نیاز و دشواری رها می سازد"، خواندند.

تنها پس از آن که همه چیز روشن گشته بود، کوروش خود وارد شهر شد. او با اسب خویش از میان دروازه درخشان آبی رنگ "ایشتار" گذشت. زیر پای او شاخه های نی گسترده بودند. سرانجام، آن گونه که

در سطر 19 نوشته شده است، مردم اجازه یافتند که "پای او را ببوسند."

در این لوح به خط میخی هیچ چیز در باره رفرم های عمومی، اخلاقی یا توصیه های بشردوستانه وجود ندارد. "شاودیگ" محقق آن را "قطعه ای پروپاگاند درخشان" می نامد.

اما این شایعه فرمانروای صلح طلب به برکت روحانیون حقه باز ایجاد شد و اکنون پس از ستایش از سوی سازمان ملل متحد این حباب کماکان بزرگتر می شود.

ملاها نیز در این آیین کوروشی همیاری دارند

تازگی ها ملایان نیز در این آیین کوروشی همراهی می کنند. در ماه زوئن موزه بریتانیا (British Museum) در لندن خبر داد که لوح گران بهای اصلی را به تهران امانت می دهد. این لوح اکنون نماد غرور ملی ایرانیان شده است.

"گالاس" فاش ساخت که: "حتی چندی پیش از پارلمان آلمان درخواست شده بود که نمونه این لوح را در یک ویترین شیشه ای در پارلمان به نمایش گذارند. این درخواست البته بازپس گرفته شده، اما مخدوش کردن تاریخ متوقف نشده است. با این ستایش منحوس از سوی سازمان ملل متحد، به تولد یک شایعه همچنان پر و بال می دهند.

یک ضرب المثل شرقی می گوید: "نادان سنگی را در چاه می اندازد که ده عاقل نمی توانند آن را بیرون آورند."

ارسال شده در پنجشنبه، ۱۰ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۱:۳۰ توسط naina

تجدید مطلع؟!!!

«آقای حکیمی به مناسبت برخی از مسائل روز، خواستار نصب دوباره ی این مقاله بودند که در سال ۱۳۸۲ در وبلاگ هک شده ی قدیم آمده بود. قبول دستور را بی صلاح ندیدم که با دست بردگی هایی کوچک انجام شده است».

در آستانه قرن بیست و یکم، شناسایی جریان اندیشه و عمل، در حوزه‌ی غربی فرهنگ بشر، و بررسی نقش آتی آن در شکل‌گیری هماندیشی بین المللی، به پیچیده‌ترین مشغولیت ذهنی نزد خردمندان تمام سرزمین‌ها بدل شده است. به نظر می رسد ناهمآهنگی میان کاربرد عالی‌ترین دست آوردهای فنی و علمی، در برآوردن نیازها، با تبعیت علنی از راه حل نظامی بدون مجوز و مرز، در بروز تنش های سیاسی، و رو آوردن به آزمندانه‌ترین صورت مراودات، در تجارت و اقتصاد بین المللی، در حال حاضر غرب را به پدیده‌ای ناشناخته، بی‌هویت، خطرناک و نیازمند مطالعه ای نو بدل کرده است.

جایگزینی شیوه «تحکم» در سازمان ملل، یعنی بالاترین مرکز تنظیم روابط میان دولت ها، به جای بررسی دموکراتیک معضلات همزیستی، و تدارک مخرب‌ترین هجوم همه جانبه به ملت ها، با بهانه‌های واهی و دست کاری در مدارک و گزارشات رسمی کارشناسان، به قصد تدارک مجوزی برای اجرای تجاوزات گسترده غیر بشری، از قبیل آن چه در عراق و افغاستان گذشته است، اینک غرب را به چنان هیولاي خون ریز ناشناخته و بی فرهنگی بدل کرده است که خانم «باربارا تاکمن» در کتاب زیبای «سیر نابخردی از تروپا تا ویتنام»، باحیرتی عمیق، اعمال چنین روش‌هایی را ناشی از ناآشنایی مراکز قدرت با منافع مستقر خود می‌داند، و ناباورانه می‌نویسد:

«پیروی قدرت‌ها از سیاست‌های مخالف منافع خویش یکی از پدیده‌های مشهود سراسر تاریخ، صرف‌نظر از زمان و مکان است. انسان ظاهرا در حکومت بیش از هر رشته‌ی دیگر فعالیت بشری بی‌کفایتی نشان می‌دهد. خرد که می توان گفت داوری بر پایه‌ی تجربه و عقل سلیم و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کم‌تر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناکام می‌ماند. **چرا قدرتمندان این همه خلاف عقل و منافع خردمندانه‌ی خویش عمل می‌کنند**»؟

این سوال احساساتی خانم باربارا تاکمن نمونه‌ای از ناتوانی موجود در پدیده شناسی عمل کرد غرب و به طور کلی مراکز قدرت بزرگ و کوچک، و ابراز حیرت ایشان، مبین ناکامی او در شناخت مبانی تحول در روش مدیریت تواناترین قدرت متمرکز در حیات بشری، یعنی دولت ایالات متحده و مجموعه نیروهای همسو با آن است.

در واقع بدون ورود به بررسی‌های کلاسیک و مدد از دوران شناسی پروسه ی تکامل تاریخی، شناخت شرایط و مدارج و نحوه ی سقوط تمدن غرب در کام نابخردی‌های کنونی، نامیسر است. چنان که می‌دانیم فرماسیون‌های رشد در مراحل و مراتب مختلف، بسته به قبضه‌ی توانایی‌های نو، در شیوه‌ی تولید، متکی به تکامل ابزار و لوازم مورد نیاز، نام گذاری‌های تاریخی معینی می گیرد، که هر یک، درست به علت اعلام ورود به مرتبه‌ی عالی‌تری از رعایت‌های عمومی و ماهیت مترقی خود، در جای ما قبل خویش نشسته است. مثلا فئودالیسم کلاسیک، با به رسمیت شناختن نسبی حقوق نیروی کار و آزاد کردن قدرت ابتکار و اراده‌ی زیر دستان، سرانجام بر فرماسیون رفتارهای برده انگارانه غلبه کرد، چنان که سرمایه داری با اعلام دو شعار مترقی «رقابت آزاد در تولید» و «رعایت دموکراسی در سیاست»، با جلب نظر نیروهای پیشرو، بر فئودالیسم کهنه اندیش، که اداره امور اقتصاد و سیاست را تنها در تیول و محدوده ی عناوین و اراده ی اشراف به رسمیت می‌شناخت، غلبه کرد.

رشد سریع شیوه ی تولید سرمایه‌داری در طول قرون هیجده و نوزده، سلطه‌ی کامل نمایندگان آن بر مراکز دیوانی و ارتش‌ها، همراه مازاد تولید و اتوماتیزاسیون تدریجی، سرانجام خروج سرمایه‌داری از محدوده داخلی را ناگزیر کرد و سطوح رقابت را از بازارهای ملی به عرصه ی بین المللی کشاند.

موفقیت در اجرای انحصار، که سرطان سرمایه داری است، به نادیده گرفتن یکی از دو شعار اولیه، یعنی نفی رقابت آزاد منجر شد و از آن که بدون گذر از انحصارات ملی، ورود به رقابت بین المللی، با وجود خرده تولید کنندگان نامیسر است، از اواخر قرن نوزدهم ، اصلی‌ترین رشته‌های تولید و توزیع در غرب به انحصار تراست ها و کارتل ها در آمد، سرمایه‌داری کوچک تلاشگر محکوم به شکست شد و عملا یکی از دو ستون اصلی استقرار و استحکام موفقیت آمیز سرمایه‌داری در جهان، یعنی رقابت آزاد در تولید و در اقتصاد فرو ریخت.

انتقال رقابت از بستر ملی به فضای جهانی، سیمای اصلی سود جویی بی ترحم سرمایه داری انحصاری را، تا حد تدارک دو جنگ جهانی آشکار کرد، که نه فقط به بهای جان یکصد میلیون انسان و نابودی بخش بزرگی از ذخایر و دست آوردهای پیشین تمام شد، بل معلوم کرد که سرمایه‌داری قادر نیست اصل رقابت در تولید را، که از اصول اولیه‌ی اعلام شده بود، حتی در صحنه ی بین المللی محترم شمارد و پیروزمندان جنگ و دارندگان حریص ترین مجموعه‌های تولید و توزیع با ایجاد شرکت‌های چند ملیتی، خواستار حذف کامل رقابت از روابط تولید و توزیع و استقرار انحصارات جهانی به صورت شرکت های چند ملیتی شدند و بدین ترتیب مهار روابط جهانی اقتصاد، به اختیار چند مجموعه‌ی بزرگ درآمد که در دو دهه‌ی گذشته عمده‌ترین رشته‌های تولید و توزیع و خدمات و از جمله انرژی و منابع اعتباری گسترش سرمایه را به خود متعلق و منحصر کرده اند.

من در اردیبهشت سال۱۳۶۰ و در پنجمین جزوه ای که با نام مستعار «ناریا» علیه رهبران به کلی بی‌سواد و بسیار احمق و توطئه‌گر حزب توده منتشر کردم، در مقاله‌ای با عنوان «راه رشد غیر سرمایه‌داری» متذکر شدم :

«اینک در یک سلسله تولیدات عمده، در صنایع الکترونیک و کامپیوتر، در ارتباطات، در ذوب فلزات ، در استخراج کانیات، در فضا پژوهشی و صنایع نظامی، در دارو سازی و صنایع شیمیایی و از همه مهم‌تر در سوخت و انرژی، جریان تولید و توزیع غول آسای واحد جهانی از طریق مونوپل های چند ملیتی، برقرار شده است... این تحول جدید به نفی کامل رقابت آزاد و به تسلط مطلق اقتصادی ـ سیاسی امپریالیسم انحصارگر جهانی ـ آمریکا ـ انجامیده است ... سیستم واحد امپریالیستی، که مواجهه رقابت آمیز اقتصادی با آن نامیسر است، برای آماده کردن شرایط قبضه ی کامل جهان، پس از محو رقابت در تولید، در صحنه ی سیاسی نیز، به علت اوج گیری مقاومت همگانی، به حذف دموکراسی و روی‌آوری به فاشیسم ناگزیر شده است... دور افکندن دموکراسی بورژوایی، از سوی امپریالیسم انحصاری، به سبب عدم نیاز به آن، و گزینش فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی کارآمدتر برای در هم شکستن مقاومت در برابر انحصارها، و نیز به عنوان تنها راه حل مبارزه با نفوذ ایده ئولوژی های مزاحم، از طریق سرکوب برنامه ریزی شده، یک دگرگونی اساسا مرحله‌ای در روابط سرمایه داری با جهان است، که عمدتا پس از جنگ جهانی دوم آغاز و به تدریج رو به تکامل می رود».

به نظر می‌رسد پیش‌بینی ۲۷ سال پیش این قلم به طور کامل تحقق یافته و سرمایه‌داری با گزینش ناگزیر فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی و نظامی سلطه‌ی کامل بر جهان، دومین ستون اصلی ایستایی و دوام تاریخی خود، یعنی دموکراسی بورژوایی را هم فرو ریخته، از هویت کلاسیک خود خلع شده و در حال حاضر تکیه گاه متمدنانه و تعریف شده ای ندارد.

اینک انحصارات جهانی، بدون زیر بنای فکری و بدون شناسنامه ی معتبر و قابل عرضه ی تاریخی، برای ادامه‌ی حیات، که متضمن مهار ناممکن میلیاردها انسان آزاد اندیش است، مانند درندگان به پاره پاره کردن تمدن کهن بشری و انکار دست‌آوردهای اخلاقی و نفی قوانین همگرایی جهانی مشغول است و نه فقط از هیچ جنایتی در هیچ نقطه‌ای از جهان روی نمی‌گرداند، بل حتی به پیمان‌های پالایش محیط زیست، که به گونه‌ای موجب محدود شدن فعالیت‌های حریصانه‌ی اقتصادی او خواهد شد، گردن نمی‌گذارد و جهان را به بی رعایتی کامل در مناسبات انسانی تهدید می‌کند.

در حال حاضر جهان غرب با تخریب هر دو ستون ایستایی و استحکام خویش، یعنی رقابت آزاد در تولید و رعایت دموکراسی در سیاست، موجب منطقی، تکیه گاه مناسب و مجوزی برای ادامه حیات تاریخی ندارد، قادر به توضیح و توجیه خود نیست، به کلی کهنه و فرسوده می نماید و محکوم به زوال و مجبور به واگذاری اداره‌ی امور انسانی به فرماسیون پس از خویش است که خردمندان مستقل بسیاری در سراسر جهان در تدارک تنظیم اصول اولیه ی آنند. عصر رستاخیز نهایی آدمی نزدیک می شود، که برآیند عاقلانه‌ای از تجربه‌ی سخت گران به دست آمده‌ی گروه‌های بزرگی از تجمع و شاخه های پر باری از تفکر چاره اندیشانه، در شرایط بس دشوار حیات مادی و معنوی بشر، در طول قرون متمادی است.

باید در برابر مردمی کرنش کنیم که با توسل به دستور العمل های مقاومت قرآنی، در فلسطین و افغانستان و لبنان و به ویژه در عراق، با عرضه ی خون پاک ترین فرزندان خویش، زانوان این غول به ظاهر مهار ناشدنی را بر زمین رسانده اند و مسئولین اسرائیل را وادار به این اعتراف کرده اند که تبعیت از فرامین سیاسی تورات های نو نوشته دیگر ممکن نیست. این حقیقتی قابل ادراک و اعتراف است که مقاومت های مسلمانان در برابر سرکشی های گنج اندوزان فطرتا جنایت کار کنیسه و کلیسا، آثار تاریخی بس ملموس تر و پا برجا تری از مجموعه دست آوردهای کمونیست ها در رویارویی با غول سرمایه داری مخرب بر جای گذارده و بی شک پرچم آزادی آتی بشر جز نقش درفش از خود گذشتگی و ایثار و اعتقادات اسلامی را نخواهد داشت.

و یحق الله الحق بکلماته ولو کره المجرمون.

ارسال شده در جمعه، ۰۵ مهر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۰۰ توسط naina

پا منبری

مدتی است ملاحظه ی بروز کم ظرفیتی، از جانب دوستداران مطالب نو، در برخورد با مباحثی که مدخلی ناموافق با باورهای شخصی این و آن ارائه می دهد، مرا به این گمان رسانده، که تلاطم در مرداب دروغ های موجود در موضوع هویت و هستی و تاریخ و فرهنگ عمومی ایرانیان، از هر قوم و قبیله، و انتشار بوی نامطبوع این منداب فریب، رگه هایی از عصبیت و بد گمانی نسبت به مقوله ی نظریه پردازی در بطون دوستان پرورش داده، که به گارد گرفتن پیش هنگام در برابر ضربات تصوری می ماند. اگر خلاصه بگویم: چنان خود را مار گزیده دیده ایم که به راستی از هر ریسمان سیاه و سفید هراس می کنیم!؟ نمونه این عکس العمل عصبی را در برخورد با دیدگاه آقای جامعه شناس در باب مسئله ی زنان دیدیم که به گمانم مطالب ایشان درست فهمیده نشد، هرچند نحوه ی عرضه، در مقوله ای چنین حساسیت برانگیز نیز، حرفه ای نبود و از آن که غالبا و برابر قانون و حکم، تبعیت از تنها الگوی سلامت اندیشی، یعنی رجوع به آیات قرآن مبارک، اساسی ترین حجت اثبات و انکار در این داد و ستد اندیشه از دو طرف بود، بر آن شدم که این پا منبری بد صدا را در میانه بیاورم و توصیه و در واقع وصیت کنم که بنیان و نو اندیشی تازه پای ما نیازمند شجاعت در ابراز نظر و حد اکثر تحمل و ترصد صبورانه در هر گمانه ای است که به هر حال از جانب صاحب نظر بی غرضی عرضه می شود.

مدید مدتی است نصب سئوال بر آیات قرآن کبیر، آن هم بدان شیوه رواج دارد که باند عتیق نیشابوری بنیان آن را نهادند و تبعیت از میراث پلید او، از شریعتی تا سروش را در سرزمین ما بدان صحنه رسوا کشاند که بارها شاهد شده ایم. حال آن که در شیوه ی باز شناسی ادیان، رجوع به اسناد و ادبیات آن ها، ضمیمه ای بر خدا شناسی و یا ارتداد است و نه آغازی بر آن. یعنی مراجعه کننده ی به تورات و انجیل و قرآن، نخست باید موضع و مراد خود را، که تردید در ذات الهی و یا تثبیت آن است، آشکار کند تا تبادل نظر صورتی از مضحکه به خود نگیرد و یک سوی گفت و گو اصرار در انحلال متن را ابزاری بر انکار خداوند نیانگارد. زیرا به محض نفی خداوند، هر نوع مباحثه بر سر کتب آسمانی موردی نمی یابد، زیرا اگر خداوندی نیست، پس کتابی هم، از محکم و مضمحل، ارسال نشده و گفت و گو در باب ضعف و قوت آن متون، سخن سرایی در باب موهوماتی فاقد مدعی است. وقاحت یهود و نصاری در تخریب و تجدید تحریرهای چند باره ی کتاب های آسمانی تورات و انجیل نیز، درست از زمانی ممکن و مورد نیاز شد که خاخام ها و کشیشان نخست منکر وجود خداوند یکتا شدند و لاجرم برای جا به جایی ذات واحد و اقدس الهی، با بشری همانند دیگران، که مامور ابلاغ یکتا پرستی بود، تورات و انجیلی برای یهوه و عیسی نوشتند. از این باب هرگونه گفت و گو و عرضه ی نظر در باب متنی، که کاتبانی در کلیسا و کنیسه آماده کرده اند، با هر سرانجامی در برداشت، به میزان دانه ی ارزنی در منزلگاه یهودیت و نصاری، به عنوان تابعین بی دینی، تغییر جایگاه نخواهد داد. پس سمت این سخن رو به پیروان کلیسا و کنیسه ندارد، که مشرک و فارغ از خداوند و فاقد شناسایی مرکزیتی برای آسمان و زمین اند.

بدین ترتیب روی بیان را به سوی مسلمین بر می گردانم که خدای را به یگانگی می پذیرند و قرآن را فرو فرستاده غیر مخدوشی از جانب همان خدا می دانند. اینک بپرسم آن خدای نازل کننده ی قرآن قویم و امین، آیا همان صفاتی را داراست که در قرآن بدان متصف است؟ برگی جز به اذن او از درخت نمی ریزد؟ مالک است بر زمین و آسمان و آن چه در میان آن قرار دارد؟ آگاه بر غیب، داننده ی راز و شنوای اسراری است که در عیان و خفا و بر عمق ذهن ها می گذرد؟ تیرها را او بر هدف می نشاند؟ یک روز ایام اش پنجاه هزار سال ماست؟ هرچه را اراده انجام کند در همان لحظه صورت اجرا می گیرد؟ آینده ی زمین و افلاک و خورشید و کوه ها و ستارگان را می داند؟ دانا و عالم کل بر امروز و دیروز و فردای جهان است؟ و... هرکس چنین خالقی را به یکتایی و اقتدار و علم می شناسد و قرآن را فرو فرستاده ای از جانب او می داند، پس مکلف است بدون اندک پریشانی و پرسش و تردید، آن چه را در این کتاب بر زبان و امر خداوند می گذرد، بی نکث و مکث و به تمامی بپذیرد و بر اجرای بی کم و کاست آن گردن گذارد، حتی اگر به ناگزیر تنبیه جسمانی زن باشد... هوالذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و آخر متشابهات **فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویله** و ما یعلم تاویله الا الله **و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا** و ما یذکر الا اولوالالباب. (آل عمران، ۷) آیا در کدام سو قرار دارید: الذین فی قلوبهم زیغ و یا الراسخون فی العلم؟... همین دانای مطلق بر زیر و بم همه چیز، تشخیص داده و اعلام کرده است که: تسلط و مدیریت با مردان است. و علت و اجزاء و چه گونگی و چرایی این قوام و غلبه را به اختصار می آورد: الرجال قوامون علی النساء **بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم** فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله... (نساء، ۳۴). اینک ریشه ی اختلافات و ناسازگاری های درانداخته میان زن و مرد، بر سر رد این آیه الهی و نظایر آن از جانب دشمنان زنان است که نه فقط مدیریت و برتری مردان را ظالمانه می شناسانند، هرچند تفویض شده ای به صلاح دید بندگان از جانب خداوند است، بل اصرار بر این دارند که به جبران مافات، مدیریت و مهار در تمام زمینه ها به دست زنان سپرده شود که نقض فرمان آن خداوندی است که از عواقب و انجام هر نیک و بدی با خبر است. بی شک تمام یافته های علم فکسنی امروز، که حصه ی تفحصات انسانی آن، مشحون از تلقینات یهود است و قصد رد تشخیص آیات الهی و برهم زدن اساس همکاری میان زن و مرد بر مبنای توصیه های قرآن را دارد، به پشیزی نمی ارزد و قابلیت و ارزش و اعتبار لازم برای اعتنا را ندارد.

اینک به چشم انداز دیگری رویم که همین منظور را از زاویه ای غیر دینی تصویر می کند و آن مراجعه به جوامع اولیه ی انسانی است. مردان و زنانی که برای ادامه و دوام، به تدارک سرپناه و دفاع و تولید مثل در طبیعتی ناساز و بی ترحم نیازمند بوده اند. اینک سرنوشت و سهم طبیعی یک زن و مرد را در این تلاش و در آن شرایط بس دشوار دوران نخستین دنبال کنیم. زنانی که به محض خروج از کودکی ناگزیر حامله اند و با شکم برآمده نه فقط در حل و فصل دشواری های گوناگون، که قوت بازو و چالاکی می طلبید، سهمی ادا نمی کردند، بل خود به حمایت و حفاظت مردان محتاج می شدند، تا از جوی باریک آبی گذر کنند و به زودی نوزادی را آویزان گردن و سینه ی خود می دیدند تا همان اندک توان تکاپو را نیز از

او بستاند و این سرنوشت مکرری برای زنان به درازای میلیون ها سال و نسل، تا هم امروز بوده است، پس لاجرم و از دیر باز برای ادای وظیفه ای محدود و منظم و در اندازه توان جسمی و ذهنی خویش به کنجی رانده شده اند و این انزوایی است به فرمان توازن طبیعی و نه ظلم مردان برتری طلب که بردن بار رساندن گوشت، بالا بردن سقفی برای سر پناه، آماده کردن آتش و دور کردن درندگان و دشمن، از بانوی به گوشه رانده شده و وامانده و نسل در راه را به گردن گرفته، پیوسته خود را در برابر دنیایی ناساز دست تنها دیده و در نبرد با دشواری های کسب غذا و وجه دفاع، تجربه آموخته و متبحر شده است. بیان این مقوله به قصد تذلیل زن نیست، توضیح مراتب و تشریح شرایطی است که انتقال مدیریت و قوام به مردان را ناگزیر کرده است. ماجرای بقا نشان می دهد که مردان در ادای وظیفه کوتاهی نکرده اند، چنان که هنوز نیز به برآوردن نیازهای نخستین خانواده موظف اند. پس آن کس که در مواجهه با دنیایی ناهمراه و چه بسا با هزینه کردن جان، مدیریت کلان ادامه و دوام را بر عهده گرفته و آموخته، در منظر عقل نیز حاکم بر آن دیگری است که در روند هزاره ها تنها مسلط به پختن و روفتن و دوختن بوده است. حکومت و ارجحیتی که خود موجب استقرار و استمرار آسودگی و یکدستی، لااقل در مقیاس خانواده است.

آقای سرباز، در باب حرمت شراب مصر بودند، که من نیز معتقد به حرمت آنم، اما نه به حکم مستقیم در قرآن. فرصتی شد تا در حضور، بحثی را که از اندک حجم و چهار چوب پاسخ نویسی در وبلاگ فراتر می رفت، دنبال کنیم. تذکر دادم خداوند جزییات را در نظر دارد و در صدور فرمان به ناگزیری های انسان اعتنا می کند. به ایشان یادآور شدم که ذات باری در مباحث کلان صریح است و فهرست حرمت را بی کم و کاست اعلام کرده است، ولی در باب مسائلی که در آن ها نوعی ناچاری انسان در تمرد را به رسمیت می شناسد، حکم را با شکافی برای گریز صادر می کند و مثال ازدواج مردان را آوردم که خداوند اختیار گزینش تا چهار همسر را مجاز می داند و در جای دیگر شرط رعایت برابری و عدالت را بر آن حکم می افزاید و سرانجام تذکر می دهد که برقراری عدالت میان زنان ناممکن است که خود به معنای نهی از تعدد زوجات است، اما به استناد آن نمی توان مردان را از ذخیره کردن زن مانع شد، زیرا در آیه ی جواز، صراحتی به نهی نهایی نبوده است. چنین است که بی شک خداوند بر ناچاری مردان و حتی جامعه به ندیده انگاری در موضوع چند همسری وقوف کامل دارد و تصمیم درباره ی آن را به فضایل و اختیار بندگان وا می گذارد. این همان امری است که در باره ی شرب خمر نیز قابل تعقیب است. در واقع امر پناه بردن به مسکرات و مخدرات، زیبنده ی انسان نیست حتی اگر شراب را دوا بشمارند چنان که خداوند نیز در آن منافعی برای ناس قائل است و مواد مخدر آسودگی و بی خیالی مقطعی بیاورد. خداوند صرف و شرب مسکرات را اثم کبیر گفته است، اما به گونه ی مستقیم بر آن فرمان حرمت ننوشته چنان که به گونه ی مستقیم تجدید فراش را ناممکن و مغایر صلاح آدمی ذکر نکرده است و جزییاتی دیگر که چیزی بر این عمده نمی افزاید. در آن دیدار آقای سرباز به پذیرش های آقای جامعه شناس معترض بودند. ضرورت اعلام آشکار علت نفی را تذکر دادم و نه این که ایشان را مکلف کرده باشم. و تواصوا بالصبر...

ارسال شده در جمعه، ۲۶ مهر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۳۰ توسط naina

دانلود آرشیو کامل سایت
آرشیو سایت
از تاریخ 1382 تا 06 آذر 1387 آماده ی دانلود

با فرمت Word و PDF

آرشیو سال 1382 - آماده ی دانلود

آرشیو سال 1383 - آماده ی دانلود

آرشیو سال 1384 - آماده ی دانلود

آرشیو سال 1385 - آماده ی دانلود

آرشیو سال 1386 - آماده ی دانلود

آرشیو سال 1387 - آماده ی دانلود

سری مقالات « ایران شناسی بدون دروغ »

از شماره ی 1 تا 25 : « فرمت ZIP » - « فرمت HTML » - « فرمت PDF » - « فرمت WORD »

از شماره ی 26 تا 50 : « فرمت ZIP » - « فرمت HTML » - « فرمت PDF » - « فرمت WORD »

از شماره ی 51 تا 75 : « فرمت ZIP » - « فرمت HTML » - « فرمت PDF » - « فرمت WORD »

از شماره ی 76 تا 100 : « فرمت ZIP » - « فرمت HTML » - « فرمت PDF » - « فرمت WORD »

از شماره ی 101 تا 125 : « فرمت ZIP » - « فرمت HTML » - « ~~فرمت PDF~~ » - « ~~فرمت WORD~~ »

از شماره ی 126 تا 150 : « ~~فرمت ZIP~~ » - « ~~فرمت HTML~~ » - « ~~فرمت PDF~~ » - « ~~فرمت WORD~~ »

از شماره ی 151 تا 175 : « ~~فرمت ZIP~~ » - « ~~فرمت HTML~~ » - « ~~فرمت PDF~~ » - « ~~فرمت WORD~~ »

فایل الکترونیکی کتاب « اسلام و شمشیر »
[از شماره ی 1 تا 45]

فرمت PDF - آماده ی دانلود

~~فرمت HTML~~

فرمت Java برای موبایل - آماده ی دانلود

~~فرمت WORD~~

فایل های خاص

فونت برای فرمت Word

1. آشنائی با روش تحقیق آقای ناصر پورپیرار :
« فرمت PDF » - « فرمت Word » - « فرمت HTML »

2. مروری بر فحوای مجلدات هشت گانهٔ « تأملی در بنیان تاریخ ایران » :
« فرمت PDF » - « فرمت Word » - « فرمت HTML »

3. لغات منقور بر مسکوکات ارشکوسیان :
« فرمت PDF » - « فرمت Word » - « فرمت HTML »

فایل الکترونیکی کتاب

« پشت پرده های محوطهٔ طاق بستان کرمانشاه ؟! »

دانلود بخش اول با فرمت PDF

دانلود بخش دوم با فرمت PDF

دانلود بخش سوم با فرمت PDF

دانلود بخش چهارم با فرمت PDF

ارسال شده در پنجشنبه، ۱۲ دی ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۰:۰۰ توسط naina

«داش اسمال» در مجله!

یادی از گذشته

«داش اسمال» در مجله!

ماه نامه "جهان کتاب"، از شهریورسال 1381، طی سه شماره، نقدی بر کتاب "هخامنشیان" از مجموعه "تاملی در بنیان تاریخ ایران"، با قلم کسی با نام "فریدون فاطمی" چاپ کرد که در آذر همان سال پاسخ زیر را برای آن ها فرستادم. آن ماه نامه با افزودن شیرین زبانی کوتاه زیر پاسخ مرا در شماره توام ۱۵۹ و 160 منتشر کرد.

«آن چه می خوانید، پاسخ آقای ناصر پورپیرار به نقدی است که در سه شماره گذشته ی جهان کتاب بر نوشته های ایشان به چاپ رسیده است و در این جا بی کم و کاست و بدون هیچ شرح و توضیحی به چاپ می رسد. «آفتاب آمد دلیل آفتاب...»

حالا و به خصوص از آن باب که این پاسخ در مجموعه مقالات سایت «ناریا دات آی آر» نیز ثبت نبود، به سفارش کسانی، پس از سال ها، بار دیگر در این وبلاگ نصب می کنم که فراموش نشده باشد.

مطبوعات ایران، در موضع گیری نسبت به کتاب های من، به کلی آبروی فرهنگی خود را به حراج گذارده اند. تقریبا همه ی آن ها درباره ی این کتاب ها، که اینک به زبان های دیگر ترجمه می شود و موضوع بحث محققان شرق میانه است، به کلی خود را به بی خبری می زنند و چنان عمل می کنند که گویی از انتشار این متون هیچ نمی دانند. اما اگر کسی، حتی در حد آقای فاطمی، بخواهد با بی چاک و دهنی، کینه ی جمعی روشن فکری محفل باز ایران را، نسبت به من خالی کند (که عللی دیرین تر از این کتاب ها هم دارد)، آماده اند که تمام صفحات نشریه شان را، تا هر وقت که بخواهد، در اختیار او بگذارند. چنین روز و روزگاری بر اصحاب نشریات ایران بسیار مبارک و برازنده است و مضحک تر از این نیست که همین آقایان و مدعیان، غالبا از آزادی و فرهنگ و حتی لزوم گفت و گوهای بین المللی نیز سخن می گویند!

ظاهرا ورود من به مباحث جدی و پهناوری در مقوله ی تاریخ و هویت ملی، روشنفکری در خواب رفته با قصه های جاری و وارداتی تاریخ را، پکر و کسل و درمانده از خواب پرانده است و ناگهان با این حقیقت روبه رو شده اند که کورش و داریوش و رستم و کیکاوس شان ساخت یهودیان و مهم ترین سند افتخارات فرهنگی کهن، یعنی کتاب ***الفهرست*** ابن ندیم شان قلابی و مجعول است. آن ها وحشت زده به گوشه ای خزیده اند، خود را برهنه در معرض تماشا می بینند و دو سال پس از انتشار ***12 قرن سکوت*** هنوز تکلیف خود را با آن روشن نکرده اند و جرئت تن دادن به گفت و گوهایی رسمی درباره ی آن را ندارند، چرا که خود به تر می دانند هر کنکاش جدی، صحت بررسی های مرا اثبات می کند. آن ها که علاقه ای به ابطال دانش نامه های خود و تعهدی به مسئولیت روشنفکری ندارند، فقط درهم می لولند،

بیخ گوش یکدیگر پچ پچه می کنند، صدای دندان قروچه شان شنیده می شود، گاه از سر ناگزیری و درد، نفرین و ناله و ناسزایی می فرستند و باز هم صلاح و عافیت را در سکوت می بینند.

پیش تر هم همین ترفند درباره ی کتاب ***مگر این پنج روزه*** من طی شده بود و به اصطلاح، ادیبان و اساتید بسیاری، که برخی حتی با آن کتاب خانه نشین شدند، هنوز می کوشند در خلسه ی سکوت، کابوس آن کتاب را فراموش کنند، هر چند سئوالات سمج برخی از دانش جویان در این یا آن نشست، آسوده شان نمی گذارد.

اما اینک به نظر می رسد که درباره ی کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، حتی آن سکوتی که این همه بر آن اصرار داشتند و راه حلی بر اختفای ناآگاهی خویش می شناختند، نامیسر شده و ظاهرا کسی را فرستاده اند تا سکوت دو ساله را بشکند. این البته، و خود به خود، به معنای این است که آقای فاطمی خرده صداهای پیشین درباره ی کتاب های مرا، در حد همان سکوت شناخته است!

این آخرین لغزخوان و نفرین فرست که پس از علی حصوری و عبدالعظیم رضایی و پرویز رجبی و فریدون جنیدی و غلامرضا سلیم و غلامرضا وطن دوست و چند تایی نوجوان کورش زده ی دیگر، به میدان آمده، فریدون فاطمی است، که نمی دانم کیست. می گویند سرویراستار یک بنگاه نشر است. با بضاعتی که از تاریخ در به اصطلاح نقد مفصل اش از خود بروز داده، امیدوارم لااقل ویراستار کتاب های تاریخ نبوده باشد. اما ببینیم پس از افتضاحاتی که آن دیگران در پاسخ نویسی به کتاب ها و مقالات و مصاحبه های من به بار آوردند و موجب خنده و تعجب و حتی خشم اصحاب دانایی شدند، چنته آقای فاطمی از چه پر شده است؟

من به راستی نمی خواهم سر به سر آقای فاطمی بگذارم، هر چند پاسخ جدی دادن به او نیز چندان ساده نیست، زیرا بیانیه ی ایشان فقط بیش تر ثابت کرد که ظرفیت و پهناوری دانایی صاحب نظران کنونی ما، به خصوص در مقوله ی تاریخ، واقعا هم که گودی و گردی یک نعلبکی را ندارد.

تصویر ذهنی من، هنگام خواندن قطعنامه ای که آقای فاطمی به جای نقد صادر کرده اند، این بود که با یک «داش اسمال» حسابی روبه رویم که نوشتن نقد را با هرت کشیدن هول هولکی آش رشته ی روز جمعه مادر جان اشتباه گرفته و لاجرم دهان خویش را به تکرار و سخت سوزانده است. کاش ایشان یکی از مباحث کتاب ها را، هر مبحثی را که زورشان بیش تر می چربید، برمی گزیدند، سخن شان را همراه سند و حجت می آوردند، تا شاید معلوم می شد که چه می خواهند بگویند.

نوشته های او هیچ جز «خوشمزگی»های لوطی منشانه با قصد اولیه ی مسخره کردن موضوع نیست. قطع نامه ی او پر از اصطلاحات و واژگانی از این قبیل است، که خود، نوع نگاه او به فرهنگ روزگار را می رساند: «ملت ما را یک پول سیاه کرده»، «اول دم دروازه ی بابل ظاهر شده»، «دولت های فکسنی یهودی»، «پول و پله به هم زده بود»، «براش صرف داشته باشد»، «چند تا صراف و نزولخوار»، «معبد

شصت ذرع در شصت ذرع یهودیان»، «لغت سازان ناکس یهود»، «الا و بلا که یهودی اند»، «سپاهی بود و شکست خورد و تمام»، «اسکندر که اصلا به آذربایجان نرفت»، «از دم باد هواست»، «سه چهار تا لغت پرت و پلا»، «تند تند لغت ساختند»، «**سه هزار تا** لغت دبش پهلوی»، «ای بابا این که خودش فارسیه»، «چهار تا معامله و داد و ستد»، «نیافته ایم؟ خیلی هم یافته ایم!»، «چند تا کتیبه ی داغون»، «بعد از آن همه سرکوفت»، «خوردم و دم نزدم»، «ای بابا، صحبت این حرف ها نبود»، «بی همه چیز»، «تا امروز که خدمت شما هستم»، «ما که عددی نیستیم»، «کلی پولدار و تاجر و وزیر»، «خیلی پدر سوخته اند»، «شتر مرد و حاجی خلاص»، «هزار گیر و گرفتاری دیگر»، «سر قبرشان تف بیاندازد»، «شلم شوربای غلط غلوط»، «کم آدم هایی نبودند»، و بالاخره یک اصطلاح، که به کلی آدم را دچار توهم های مخصوص می کند: «جهودهای بلاگرفته»!

باری، همین اسمال آقاست که خواسته جای اساتید و اسانید را بگیرد و درباره ی کتاب هایی وارد گفت و گو شود که قطع نامه ی ایشان، چنان که بیاورم، معلوم می کند گاه از روخوانی آن ها نیز عاجز بوده است. پس ببینیم اصولا بضاعت او چه میزان است؟

«گیرم که همان گونه که گفته اید اطلاعات ما از این زبان ناقص و افسانه وار باشد. چرا این را به گونه ای می گویید که انگار خود این زبان هم افسانه است و عبارت است از سه چهار تا لغت پرت و پلا. تعداد واژه های شناخته شده ی این زبان را بین چهارصد و ششصد گفته اند و دست کم صد کتیبه ی خوانده شده به این زبان (کتیبه های هخامنشی) هست».

اگر اسامی اشخاص و امکنه و واژگانی را که با پیشوند و پسوند تکرار شده، حذف کنیم، در کتیبه های هخامنشی نزدیک دویست لغت می یابیم، که جز چند لغت معدود، در حد پنج واژه، نه در صورت لفظی و نه در ساختار دستوری، هیچ ربطی نه فقط با فارسی، که با هیچ زبان دیگر بومیان ایران، مثلا کردی، یعنی همان حیطه ی جغرافیایی نگارش کتیبه ی بیستون ندارد.

تمام کتیبه های یافت شده ی هخامنشی هم، اگر مکررات با متن همسان، مثلا کتیبه های تکراری داریوش در تخت جمشید را، که به تصریح شارپ و کنت، 18 بار نوشته است: «این تاقچه را من ساختم!» ندیده بگیریم، جمعا به سی عدد نمی رسد. اما آقای فاطمی گمان می کند که ما دست کم صد کتیبه ی خوانده شده ی هخامنشی داریم، چنان که سه هزار لغت پهلوی در آستین دارد، که در واقع امر ۱۵۰ نمونه هم نمی شود! ظاهرا باستان پرستان تهی دست ایرانی، آن جا که سخن از لاف و گزاف های ملی است، کم تر از صد و هزار، عددی را لایق نمی دانند.

«آیا آن امپراتوری عریض و طویل اداره کردن نمی خواست و این اداره کردن زبان نمی خواست. پس چرا برای امور محاسباتی کاخ تخت جمشید سی هزار لوح گلی به خط میخی پارسی باستان لازم آمده».

بفرمایید! منتقد ما حتی نمی داند که آن سی هزار لوحه های گلی تخت جمشید، که بر هر کدام جز چند واژه نیست، به خط و کار منشیان عیلامی است و آن ها را به «خط میخی پارسی باستان» فرض کرده است!

«چرا لقمه را دور سرتان می چرخانید و راه دور می روید! این اسدی طوسی تقریبا یک قرن بعد از فردوسی زیسته است. یعنی صد سال پیش از لغت فرس، فردوسی شاهنامه را سروده است. آری صد سال پیش از آن که اسدی با آن هزار و صد واژه ناقابل اش بهانه به دست شما بدهد، فردوسی شصت هزار بیت درخشان به این زبان سروده که هزارها واژه و ترکیب فارسی در آن هست اصلا ما را چه حاجت به لغت فرس».

این عدد صد نیز چون آن صد دیگر است. فاصله ی اتمام ***شاهنامه*** و اتمام ***لغت فرس*** به زحمت 50 سال است. ایشان البته ابتدا اسدی طوسی را فاقد صلاحیت فرهنگ نویسی دانسته اند و فرموده اند «اسدی طوسی آن قدرها هم بر فارسی مسلط نبوده اند و در واقع صلاحیت تنظیم فرهنگ برای زبان فارسی را نداشته است»! گرچه دبیرسیاقی در سرآغاز کتاب لغت فرس نوشته باشد:

«ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی که لغت نامه ی حاضر را نتیجه ی کوشش و تفحص و تتبع وی دانسته اند، شاعری نامدار و لغت دانی با ابتکار و خوش نویسی کلک استوار است، گرشاسب نامه ی وی گواه شاعری و لغت نامه ی او دلیل لغت دانی و نسخه ی کتاب الابنیه عن حقایق الادویه موجود به خط وی نمودار خوش نویسی اوست».

اما اگر به این اظهارنظر دبیر سیاقی هم، که استاد در اغراق است، بی اعتنا بمانیم، باز هم تذکر نکاتی به آقای فاطمی بی ضرر است. اولا که نمی دانیم ایشان در کدام شاهنامه شصت هزار بیت شعر یافته اند، شاید در آن شاهنامه هزاران واژه و ترکیب فارسی هم یافت شود، اما شاهنامه های کنونی، باز هم اگر از اسامی اشخاص و امکنه درگذریم، به همان تعداد لغت نامه فرس، یعنی حدود 1200 واژه ی فارسی بیش تر ندارد و اگر اسدی طوسی لغت فارسی نمی دانسته و صلاحیت نداشته، شاید که آقای فاطمی، از راه لطف و مرحمت، مرحوم دهخدا را صاحب صلاحیت لغت نامه نویسی بدانند و آن گاه کنار گوش ایشان بگویم که در فرهنگ نامه ی دهخدا هم، با وجود لغت سازی های زورکی قرن اخیر، هنوز به تقریب جز 2000 لغت عامیانه ی مناسب ضرورت های روزمره، از زبان فارسی نمی یابیم و تمامی الفاظ جدی سخن در آن فرهنگ نامه، غیرفارسی و به ویژه عربی است. آقای فاطمی به زودی از من مطلبی درباره ی زبان فارسی خواهند خواند، که شاید باستان پرستان تهی دست ایرانی را اندکی از اسب غرور و تعصب و لاف زنی های شاهنامه ای پیاده کند و لااقل معلوم شود که آگاهی های کنونی ما از این زبان به اصطلاح شیرین فارسی در حد هیچ است و تمام این تبلیغات جز هیاهو چیز دیگری نیست. چنان که شاید نوشته ی دیگری از من درباره ی «آریا»ها نیز، که در شماره ی 18 مجله ی قرن بیست و یکم چاپ خواهد شد، اندکی از آن توهم نژاد پرستانه ی «آریاپرستان» بکاهد.

«می رسیم به باقی نماندن آثار مکتوب. چنان به مزیت عرب در این زمینه بر عجم باور دارند که می پرسند: اصلا زبان پهلوی برای واژه ی «کتاب» عرب چه واژه ای داشته اند؟ چه طور نمی دانند معادل کتاب در فارسی «نامه» است که در پهلوی نامک بوده و خدای نامه را زیاد شنیده اید».

سر و کله زدن با آن روشنفکری که پس از دو سال، بالاخره با روی هم ریختن تمام ادا و ادعا و اطلاعات شان، تنها می توانند بیانیه ی فاطمی را در پاسخ کتاب های من تدارک ببینند، بسیار دشوار است. قطع نامه ی آقای فاطمی معلوم می کند که به راستی درک مطالب بنیانی کتاب های من کار شاقی بوده است. دوستی توصیه می کرد در نگارش این کتاب ها شتاب نکنم. معتقد بود که انبوه یافته های جدید در آن ها از قدرت هضم فرهنگی روشنفکری کنونی ثقیل تر است. او به شوخی می گفت «همه رو دل کرده اند» و اینک با آش آلو خوردن آقای فاطمی معلوم می شود که به کلی حق با او بوده است.

من یادآوری کرده ام که ایرانیان تا قرن چهارم و اعراب تا قرن سوم به دلیل فقدان خط مناسب، «کتاب» نویسی نکرده اند، اما افزوده بودم که اعراب، به دلیل قرآن، گنجینه ی لغت غنی حیرت آوری برای بیان داشته اند، اما ایرانیان سندی ندارند که اثبات کنند در پیش از اسلام بیش از دویست _ سیصد لغت را می شناخته اند، زیرا ظرفیت واژه های تمام کتیبه های موجود، حداکثر به همین میزان است و کتاب های ادعایی پیش از اسلام، در مقایسه با ظرفیت لغوی کتیبه ها، نادرست و شوخی است. این بحث که بسیار ساده و ملموس و قابل درک است، ظاهرا با میزان سخن شناسی روشنفکری ایران فاصله ی بسیار دارد. شاید، به شرط ادامه ی عمر، سرانجام در این باره زبانی بیابم که با حد درک روشنفکری کنونی ایران، از جمله آقای فاطمی، منطبق تر باشد.

چنین است که بی توجه به طرح این مسئله آغازین، که در زمان ابن مقفع، یعنی اوایل قرن دوم هجری و پیش و حتی 1.5 قرن پس از او، در بین النهرین و ایران هیچ خطی که ظرفیت کتاب نویسی داشته باشد، نیافته ایم و هیچ اصلی از هیچ کتابی به هیچ زبان این منطقه به دست نداریم و هر ادعایی درباره ی هر نام صاحب کتاب، تا اواخر قرن سوم، پیشاپیش احتیاج به ارائه و اثبات حضور خط و نمونه ی کتاب دارد، باز هم آقای فاطمی از کتاب های ساسانیان و ترجمه های ابن مقفع و دیگران سخن می گوید و خنده دارتر از این نیست که می نویسد:

«یعنی بهار با آن همه آشنایی با متون پهلوی نمی دانسته چه می گوید؟»

در پاسخ ناگزیرم که موضوع را عامیانه کنم: آقای فاطمی وقتی باروت نباشد حتی بهار هم نمی تواند توپ درکند! مگر این که چون بهار، ادای صدای توپ را از خود درآورد.

متأسفانه حتی تأییدیه ی ایشان بر مدخل الفهرست و ابن ندیم، در کتاب های من، خود دلیل بزرگی بر عدم درک او از آن بحث عظیم بود و چنان آن فصل کارساز دوران آفرین را ابتر کرده بود، که من آرزو داشتم و به تر می دیدم آن صفحات را نیز با الفاظ و اطوار لوطی منشانه ی خود مطهر می کردند. زیرا از

آن اوراق زرین که عمیق شدن در آن، خواننده را به پوست برداشتن از فهم و فرهنگ ایران و اسلام خواهد رساند، تنها دریافت یک نقد ادبی را داشته اند، نه ردیه ای بر پذیرش های تاریخی و فرهنگی مسلمانان، که از آن کتاب ضاله تراوش کرده است. زیرا می نویسد: «اگر این قسمت را صرفا به عنوان نقدی بر کتاب الفهرست نوشته بودند، جای ستایش و سپاس داشت». استعداد و دریافت او از حاصل مدخل ابطال الفهرست ابن ندیم در کتاب های من، صرفا همین اندازه است و توان این توجه را ندارد که همان مطالب غلط و جعلیات مضحک ابن ندیم، اینک از مقدسات تاریخی و فرهنگی مسلمین و از همه بیش تر، ایرانیان است. او گمان کرده که ابن ندیم برای تدارک یک کتاب «هزلیات» الفهرست را نوشته است و نه برای درهم ریختن باورها و به جان هم انداختن و گاه تراشیدن فرقه های اسلامی، زیرا می پرسد: «شما از یک وراق و کتابفروش عرب بغدادی که جز عربی نمی دانسته، چه انتظاری بیش از این می توانید داشته باشید». هیچ، آقای فاطمی با دریافت های شما از مباحث جدی، تنها می توانم بگویم، که انتظار داشتم بیش تر شما را بخنداند! به راستی که آن دوست من حق داشت که می گفت روشنفکری ایران از انبوه اطلاعات دست اول کتاب های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» «رو دل» کرده است.

ایشان حتی ابایی نداشته اند که در نقل جملاتی از کتاب های من چیزی از آن کسر یا بر آن بیفزایند زیرا من نوشته بودم که «**پس** کتاب الفهرست **در این باره**، همچنان چون چراغ آشنایی...» و ایشان نقل کرده اند «البته الفهرست همچنان چون چراغ آشنایی...» به نظر آقای فاطمی جایگزین کردن «البته» به جای «پس» و حذف قید لازمی چون «در این باره» در نقل از یک مدخل جدی بی اشکال می نماید، زیرا که او با اصول نخستین این کار ناآشناست و این تجاوزی است که در بیانیه ی مفصل او، بارها تکرار می شود، برخی از سر درک نادرست، برخی هم از روی ناچاری و اختیار به دل خواه! و باز هم بر همین روال است، برداشت های ایشان از فصل پربرکت «شاهنامه و فردوسی» در کتاب های من. افاضات ایشان در این باره مدرک مستدل و آشکاری است بر بی خبری محض از موضوع شاهنامه. زیرا می نویسد: «کسی برای نوشتن تاریخ ساسانیان به شاهنامه رجوع نمی کند» و به راستی نمی داند که اطلاعات موجود در کتاب های تاریخ ساسانیان هیچ نیست جز تکرار همان داستان های فردوسی در شاهنامه و حداکثر با تصحیح برخی از ارقام، از روی داده های سکه ها. جای دیگر فرمایش می فرمایند که فردوسی خود به تحقیق درباره ی داستان های شاهنامه پرداخته و مستندشان این بیت است: «بپرسیدم از هر کسی بی شمار». برای تفریح خاطر خوانندگان و تفهیم حیطه ی بی خبری آقای فاطمی بنویسم که این بیت فردوسی مربوط به ابتدای شاهنامه و در مدخل «گفتار در بنیان نهادن کتاب» است و منظور فردوسی پرسش درباره ی آدرس سفارش دهندگان شاهنامه بوده است، نه افسانه ها و حماسه های بومی و ملی. می بینید که کار بی مایگی روشنفکری ایران به چه خرابی کشیده است و به تر است به فصول ایشان درباره ی مزدک و سلمان و غیره وارد نشوم، چرا که مردانگی است تا چیزی هم برای آقای فاطمی باقی گذارم.
کافی است بگویم که او نه شماره ی آیه ی سوره ی نحل درباره ی به اصطلاح سلمان را درست آروده و نه از ردیه های نوشته شده بر آن آیه خبری دارد. از این نشانه های مختصر ناآشنایی ایشان با اطلاعات اولیه

ی تاریخی که بگذریم، سرکشی به برخی برداشت های دیگر این «داش اسمال» معلوم می کند که چرا معتقدم او حتی روخوانی این کتاب ها را هم از عهده برنیامده است، زیرا می نویسد:

«باری این داریوش – مثل کورش – پیوندی با باورهای منطقه نداشته وغریبه بوده، بنابراین باید انتظار داشت، از همان استپ های روس، خدایی یا در واقع خدایانی را با خود همراه آورده باشد. اما ناگهان در کتیبه ی بیستون یکتاپرست می شود و اهورا مزدا را خدای بزرگ می خواند. زرتشتیان امروز از این کتیبه چونان گواهی بر این که از دو هزار و پانصد سال پیش یکتاپرست بوده اند، استفاده می کنند. پس لابد خدایی که این غریبه همراه آورده، همین بوده. اما آقای پورپیرار با دلایلی متفن به ما می گویند این اهورامزدا نیست و اورمزد است و اورمزد هم یک خدای آشوری است. چه طور یک آدمی که مال این منطقه نیست و با فرهنگ و باورهای منطقه بیگانه است به یک خدای همین منطقه باور دارد؟»

این نقل از نوشته های آقای فاطمی، به حقیقت واضح می کند که آدمی در مباحث جدی یا باید وارد نشود و یا مواظبت کند که پای را کج نگذارد تا چنین تا حلقوم در عفونت ناآگاهی فرو نرود. همین سطور نشان می دهد که آقای فاطمی از مطالب بنیانی آن کتاب ها هیچ سر درنیاورده است. چرا که من نوشته بودم. خدای اصلی هخامنشیان «بگ» است که نام خدای کهن اسلاوها بوده، هنوز هم هست. نوشته بودم اورمزد نه نام خدا که صفت او و به معنای سرزمین بخش است. ننوشته بودم که این خدای آشوریان است، گفته بودم که سمبل این اهورامزدای زردشتیان، پانصد سال پیش از داریوش در مهرها و کتیبه های آشوری و هزار سال پیش از آشوریان در کتیبه های مصری دیده می شود و هرگز سمبل هیچ خدایی در منطقه نبوده و ربطی به دین جعلی زردشتی نداشته، زیرا اگر آن مرد بال دار را تصویر خدای زردشتیان بگیریم، پس بی شک باید قبول کنیم که زردشتیگری از اختراعات مصریان و آشوریان بوده است! در عین حال بد نیست آقای فاطمی بدانند که داریوش نه فقط یکتا پرست نیست، بل خود به پرستش خدایان متعدد اعتراف دارد و در بند 13 ستون 4 کتیبه ی بیستون می نویسد:

«از آن جهت خدای سرزمین بخش و دیگر خدایان مرا یاری دادند که دروغگو نبودم».

و اضافه کنم که خدای اصلی هخامنشیان «ارت» و باز هم یک خدای اسلاو است. نام این خدا نیز، چون «بگ» خدای دیگر هخامنشیان، هرگز در شرق میانه شنیده نشده است. مثلا در سطر 41 کتیبه ی خشایارشا در تخت جمشید می خوانیم:

«جایی که قبلا دیوها پرستش می شد، در آن جا من خدای سرزمین بخش و «ارت» را با فروتنی پرستش کردم».

البته این دیوپرستان، بومیان ایران پیش از هخامنشی، با باورهای دیرین خود بوده اند. یقین دارم کسی به شما نگفته و شما هم نمی دانید که این «ارت» مهم ترین و بزرگ ترین خدای هخامنشی و چنان که

گفتم از اجزای باورهای اسلاو است. اهمیت این خدا چندان است که نام بسیاری از بزرگان هخامنشیان و مکان های جغرافیایی با پیشوند نام این خدا آغاز می شود:

ارت وان= اردوان

ارت اخ= نظامی مسئول حفر کانال در جزیره ی آتوس

ارت فرن= برادر داریوش اول

ارت خشتره= اردشیر

ارت بان= اردوان

ارت باس= سردار نظامی اردشیر

ارت منش = از همدستان داریوش در کودتای ضد بردیا

ارت وردیا= از نظامیان داریوش

ارت تخم= داماد داریوش

ارت سیراس= رجل درباری هخامنشی

ارت قاپو= به معنی دروازه ی خدایان، نام محلی در ترکیه که در آن کتیبه ی کوچکی از خشایارشا مانده است.

ارت باتاس= نظامی و ولایت دار کورش

ارت زوستر= دختر داریوش و تعدادی دیگر...

و شما نمی دانید که ایران شناسان عزیز، برای گم کردن رد اصلی ماجرای کورش در بین النهرین، درباره اهورامزدای قلابی این همه هیاهو به پا کرده اند و کلامی از «ارت» بر زبان نمی آورند. من این توجه را از آن روی آودم که معلوم شود وقتی مدعیان، غیرحرفه ای ها را در جای خود، به میدان می فرستند، اوضاع از چه قرار می شود! هر چند دیده ایم که مدعیان نیز در همین اندازه آقای فاطمی اند!

اگر در چند سطر از خوشمزگی های آقای فاطمی این همه ناآگاهی خفته است، مطمئن باشید که اگر بخواهیم به تمام این گونه اشتباهات ایشان در نوشته های درازشان اشاره کنم، بقیه ی عمرم در این کار بی حاصل صرف خواهد شد. حیطه ی نادانسته های ایشان گاه حتی به مسائلی پیش پا افتاده می کشد.

«اما بالاخره پس از این دلایل متقن در اثبات بیگانگی کورش و داریوش، باید روشن شود این کورش از کجا آمده. در جلد نخست به تقریب گفته بودند، کجا؟ اما در جلد سوم، وسط بحث بنی امیه، **گویا تازه به کتاب آرتور کسلر به نام قبیله ی سیزدهم برمی خورند** که درباره ی قوم خزر است که در قرن هشتم میلادی یهودی شدند. فریاد «یافتم، یافتم» ارشمیدس برمی آید و می گویند قومی که یهودیان برای حمله به بین النهرین تجهیز کردند همین خزران هستند».

وقتی آدمی از قضایایی بی خبر است، برای مضحکه نشدن به تر است خاموش بماند. آقای فاطمی که به صرف گمانه های خود از این شیرین زبانی ها زیاد آورده، لابد نمی داند که آدرس استپ های میانه ی روسیه و محل جغرافیایی قوم خزر یکی است و نمی داند که قبیله ی سیزدهم آرتورکسلر، در سال 1361، درست بیست سال پیش، در انتشارات آلفا چاپ شده که زیر نظر من اداره می شد. بحث های دراز من با آقای جمشید ستاری مترجم آن کتاب درباره ی خزران، شاید هنوز هم در یاد ایشان مانده باشد. اگر آقای فاطمی لازم می داند، از موضوعات مورد علاقه ی ایشان اشاره ای بیاورم تا فهم مطلب برای شان ساده تر و جذاب تر شود. آلفا همان انتشاراتی است که مجموعه ی آثار طبری را به ویراستاری من چاپ می کرد. حالا تعیین کنید ارشمیدس کیست و چه کسی بی جهت «یافتم، یافتم» سر داده است؟!

بدین ترتیب، برای من، با توجه به وسعت بی اطلاعی آقای فاطمی و هر کس دیگری در حد او، همین توصیه باقی می ماند که آقایان، چنان که معلوم شده، هیچ یک در حد رویارویی نقادانه با مفروضات کتاب های من نیستید، اگر در این یا آن باره پرسش و ابهامی دارید، انگشت تان را بلند کنید، اجازه بگیرید و درخواست پاسخ داشته باشید، خدا بیامرزد حزب توده را، که معلم اول این شالتاق های فرهنگی بود، هیاهوهایی از آن قبیل، دیگر هیچ کاربردی ندارد، و در مورد «ناریا» باید بگویم که او پس از بیست و چند سال تحمل زهرپاشی هایی از این نوع، دیگر «واکسینه»ی کامل شده است. عزت زیاد.

ارسال شده در یکشنبه، ۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۱:۰۰ توسط naina

نوعی مباهله

مدتی است با قصد ویرایش نهایی و آماده سازی برای تبدیل به کتاب، مشغول بازخوانی یادداشت های «ایران شناسی بدون دروغ»ام، که هزار صفحه ی بزرگ در قطع آ چهار با حروف نسبتا ریز است. کار سترگی که در زمانی کوتاه با مدد خداوند به انجام رسیده است. در هنگام این بازخوانی از هیبت تحقیق انجام شده دچار حیرت و هراس می شوم و هنوز که در ابتدای بازبینی مطالبم، به خود اجازه می دهم ادعا کنم در سراسر حیات فرهنگ آدمی، در هیچ مقطع و محلی، ردی چنین یکنواخت و

هوشیارانه در ستیز با شیادی و دغل کاری و به چنین شیوه ای دیده نشده، که دشمنان متعصب و بدنام و توطئه ساز را در تعیین تکلیف نهایی مردد و نسبت به مسیر و مقصد آن دچار سردرگمی کند.

«آن ها در ظاهر به هزار اطوار بالا نشینی متوسل می شوند، با نیشخند یکدیگر را دل گرم می کنند که این مباحث و مداخل جدید قابل اعتنا نیست، قدرت حذف پذیرفته های پیشین را ندارد و دل خوش اند که این هیاهو موقت است و بی توجه به زبانه های آتشی که هفت سال است دائما سرکش تر می شود، در حال گریز از لهیب آن، به یکدیگر اشاره می کنند که این جرقه به زودی خاموش خواهد شد، اما علی رغم این بالماسکه ی ناشیانه و بدلی، خواب و آرام از کف داده اند، محافل شان پر از سخن ناخواسته در این باره است، کتاب های چون حلوای شان، از شعر و نثر، به کام آن ها بی مزه و تلخ و عوامانه می آید، در خلوت و خمیازه کسی در درون شان دائما تکرار می کند که حق با پورپیرار است، دل واپس اند که در یادداشت بعد چه رسوایی تازه ای برای باورهای آنان به بار خواهم آورد، آرامش از آنان سلب شده، از دانش جویان و جوانان می ترسند تا مبادا در این ابواب از آن ها مطلبی بپرسند، سراسیمه اند که یکی از میان شان ناگهان به سود حقیقت خروج کند، برخی از آن ها تکیده شده، از خور و خواب افتاده اند، پاشنه بر زمین می گوبند و نمی دانند بدون آن فردوسی حماسه سرا و حافظ شیرین سخن، چه گونه روزگار خیال خود را سر و سامان دهند و چنان که در میان بیابانی خشک و ناشناس اسب و استرشان سقط و مشک آب شان دریده شده باشد به وحشت افتاده و زندگی فرهنگی و شلخته گری های تاریخی شان بدون آینده و چشم انداز و بی صاحب مانده است». (از یادداشت ۳۴، بهمن ۸۵)

این بلاتکلیفی هنوز هم ادامه دارد و وسیع تر شده است. بسیاری از صاحبان کرسی های سودا و سخن، نمی دانند این نوشته ها را تایید و یا تکذیب کنند و چون عوارض تایید ممکن است در آینده گریبان تعصبات شان را بگیرد و از تکذیب این همه داده های کوه سان مستند نیز عاجزند، پس تنها مفر به روی خود گشوده را پناه گرفتن در سایه سکوت می بینند و با دلواپسی کنجکاوانه منتظر فرود ضربه ی کلنگ یادداشت بعدند، تا چه دروغ و یاوه ای را ویران کند و گرد آن را به باد بسپارد! تجربه ی عرضه ی مدخل انتقالی بودن زبان های منطقه و نیز انتشار مستند طوفان نوح، که فریاد و هیاهوی مظلومانه ی مال باختگانی را به عرش رساند، به خوبی نشان داد که برگزیدن شیوه ی تدریج در بیان بنیان های تاریخ منطقه، بر چه حکمت متعالی متکی بوده است!

«گاه بر خود می بالم که جریان این تجسس را به گونه ای هدایت کرده و به کانالی فرستاده ام، که پس از هفت سال گفت و گوی محاسبه شده و گام به گام، از تریبونی محدود، اینک کسانی را آماده ی شنیدن این مدخل باور نکردنی می بینم که شاه نامه را به زمان صفویه نوشته اند و تمام آن قرآن هایی که با ترجمه فارسی در دارایی های قرون سوم تا دهم فهرست کرده اند، جدید نوشته هایی از دوران صفوی است و به قصد القاء حضور فرهنگ فارسیان از آغاز اسلام فراهم کرده اند! زمانی که هنوز مسجدی در ایران نبوده و انحصارا با مظاهر زندگی مردمی رو به روییم که به طور پراکنده، در قلایی فراز کوه می زیسته اند! اگر بر این سخن درخواست گواه کنید، بگویم نگارش آن قرآن های ترجمه داری را که در کتاب «فرهنگ نامه ی قرآنی» به اوایل قرن چهارم و یا حتی اواخر قرن سوم منتسب کرده اند، بر «کاغذ نخودی ضخیم آهار دار» می گویند، که نوع دست ساز آن هم در جهان تا قرن سیزده میلادی و در ایران تا همین اواخر هنوز تولید نمی شده است! تمام خشم یهود و عوامل آن ها در ایران، که به صورت صدور فحش نامه ها و مجموعه اتهامات احمقانه علیه صاحب این قلم، از آن نشست مرکز مثلا گفت و گوی تمدن ها تا مطالبی که در اطلاعات سیاسی - اقتصادی در این اواخر بروز کرده، از آن است که هرگز تصور نمی کردند این مباحثات دامنه ای چنین وسیع بگیرد و دودمان شان را به باد دهد و اینک به خود لعنت می فرستند که دیر به

حربه ی ممانعت متوسل شده اند و خشم بیش تر آنان زمانی زبانه می کشد که هنوز نمی دانند در آینده چه مطلبی به میان خواهم کشید و کنجکاوی وادار و ناگزیرشان می کند به مطالبی در حد همین وبلاگ، برای نوآگاهی های مورد نیاز خویش، اجازه ی امتداد دهند و به راستی این دیدگاه درستی است که هنوز هم زمینه را آماده ی عرضه ی گزارشات هوش ربایی نمی بینم که از وسعت توجه یهود به اختفای ماجرای پوریم نزد مردم جهان حکایت می کند، زیرا ارائه ی آن ها مخصوص زمانی است که گره های ذهنی آن روشن فکری، اندکی بازتر شود که در یک و نیم قرن گذشته بر باورهایی لمیده که از تار و پود انواع جعلیات تاریخی بافته اند. این همان داروی تلخی است که جز اندک اندک و به مدد چند چاشنی و شیرینی، از حلقوم این نتران بد ادای روشن فکر نما پایین نمی رود». (از یادداشت ۲۴، دی ماه ۱۳۸۵)

به راستی هم همراه کشاندن این روشنفکری علیل تا سرزمین باور به قلابی بودن حافظ و مولانا و تازه ساز و وام برداشتن زبان فارسی از زبان بومی یهودیان، نیازمند طی چنان مسیر مخصوصی بود، تا بتوانم این همه مدعی نق نقو را به وعده ی رسیدن به شهر آب نبات، همراه خود تا ارتفاع کنونی بالا کشم.

«فرانسیس ریشار هم چون حصوری، گرچه معترف و معتقد است که تمامی این داده ها و مدعاها نیازمند تحقیق دقیق و موشکافانه است، اما انجام نشدن چنین تحقیقی را مانع انتشار موهومات موجود نمی بیند و از قول پیربداق نامی، که سرگذشتی شیرین تر از هری پاتر دارد، باز هم بدون ابراز تردید در اصل موضوع، گمان می کند که خانواده های شیرازی، که تروپ نسخه نویسی تشکیل می داده اند، کار خود از قرن هفتم هجری آغاز کرده اند، زیرا که لابد بر انتهای یک کتاب ظاهرا دست نوشت شده در شیراز، رقم تحریر قرن هفتم یافته است تا ساده لوحی او و نظایر او اثبات شده باشد و اگر توجه دهم که یافتن شهری با نام شیراز، با چنین توان و تربیتی، در قرن هفتم هجری چندان میسر و معتبر نیست، بی شک یکی از همین دست نوشته ها را سند رد اعلام من قرار خواهند داد! اگر هنوز نتوانسته اند و هرگز نخواهند توانست نسخه ای مخطوط به زبان فارسی، مقدم بر عهد صفوی عرضه کنند، که احتمالا یکی از آن ها را پایه ی رونویس های شیراز عهد صفوی بیانگاریم، پس آن نهضت نسخه سازی شیراز، که فرانسیس ریشار قبول دارد، جز تلاشی برای ایجاد رونق و رواج در بازار و زمان آغاز زبان فارسی معنا نمی گیرد». (از یادداشت ۳۱، بهمن ۸۵)

این نوشته شاهدی است از میان مطالب یادداشت های دو سال و نیم پیش، که با اغتنام فرصت مختصرا تذکر دادم یاد کردن از شیراز ۷۰۰ سال پیش توجیه تاریخی ندارد، و چند ماهی بعد، در فروردین ۸۶، ضمن مطالب یادداشت ۴۸، قدمی پیش تر گذاردم، صراحت بیش تری به کار بردم و نوشتم: «و بر همین اساس نام پارسه در کتیبه های هخامنشی را با هیچ منطق و مدرکی نمی توان و نباید خطه و مردم کنونی فارس و ضمائم پر هیاهوی تاریخی - فرهنگی آن ها دانست، زیرا تا زمان صفویه کسی سرزمین و قوم و زبانی به نام فارس در ایران نمی شناخته و این الصاق هم همانند بسیار دیگر، کاملا تازه ساز و جدید است، چنان که یافتن کم ترین رد پا و علائم مادی استقرار شهری با نام شیراز، پیش از حضور کریم خان در تاریخ، میسر نیست»! آن گاه به فرصتی دیگر، در مقدمه ی یادداشت ۶۵ و به خرداد ۸۶ بار دیگر به اشاره ای آشکارتر به مطلب بازگشتم و نوشتم:

«مثلا این یادداشت ها از مسیرهای مختلف اثبات می کند که پیش از زندیه شهری به نام شیراز، در عرصه ی جغرافیایی خطه ی فارس امروزین برپا نبوده و از آن نتیجه می گیرد آن حافظی که در غزلیات اش، قریب سه قرن پیش از زندیه، از شیراز بی

مثال خبر می دهد، خود و دیوان اش مجعول و برساخته ای هدفمند است که علاوه بر تبلیغ خوش باشی و یک لا قبایی و بی دینی و کفرگویی، از جمله به قصد رد فقدان عظیم هستی اجتماعی دراز مدت ناشی از پوریم در ایران فراهم کرده اند».

اما تا اثبات همین تذکر و اعلام صحت آن در جزییات، سالی زمان و ده ها یادداشت زمینه ساز فاصله بود تا درک و هضم نوساز بودن شیراز بر متعصبان لانه کرده در نادانی این شهر، که در یادداشت ۱۳۷ آمده بود، دشوار ننماید و ناچار شوند در برابر آن همه مستندات و تصاویر اثبات کننده بی قدمتی شیراز و در نتیجه ابطال دور تسبیح کاملی از بزرگان مدفون در آن شهر، که در کتاب قلابی شدالازار ثبت است، حین آشامیدن خون جگر، باز هم ناچار و ناتوان سکوت کنند.

«جند کس را در اول کتاب یاذ کرد مکر خواجه حسن میمندی کی وزیر خاص محمود بوذ و از آن سبب میان ایشان موافقت نبود کی فردوسی مردی شیعی مذهب بود و حسن میمندی از جمله نواصب و او را همه میل بذین مذهب بیش تر بوذی و هرچند دوستان او را نصیحت بیش تر کردندی کی با وزیر این معنی لجاج نشایذ بودن کفتار ایشان قبول نکردی و جواب وی جنین بوذی کی من دل بر آن بنهاذم کی اگر خذای تعالی جنین تقدیر کرده است کی این کتاب به زبان من کفته شوذ طمع از مال سلطان ببریذم کی مرا به جاه وزیر حاجت باشذ» (شاه نامه، نسخه ی عکسی فلورانس، مقدمه)

این نمونه ای از نگارش زبان فارسی در قرن هفتم هجری است که در مقدمه ی نسخه ی شاه نامه ی فلورانس می خوانیم. همان نسخه ای که بخشی از دعواهای بر سر راست و دروغ و صحت و سقم و سالم و مجعول بودن آن را شنیدیم و شاهد شدیم که به هم پریدند، خسته شدند و بدون اعلام نتیجه، سرانجام همگی صلاح را در سکوت دیدند. اما سعی کنونی من رسیدگی به احوال نگارش چند سطر فوق است که ظاهرا حرف چ را به رسمیت نمی شناسد و در جای آن ج می گذارد. به جای هر حرف دال که صلاح بداند، حرف ذال می نشاند و برای طرب بیش تر ما، گرچه بود را به صورت بوذ، اما نبود را بدون ذال و به صورت امروزی آن می آورد تا از معجزه ی تاثیر حرف نفی ن بر سر افعال در ۸۰۰ سال پیش بی خبر نمانیم. که را همه جا کی می نویسد ولی در اصل شاه نامه ای که به دنبال این مقدمه آمده، همه جا که به صورت امروزین است تا بر معلومات خود بیافزاییم و بدانیم که را در فارسی قرن هفتم، در نگارش به نثر، به صورت کی ولی در سرودن شعر همان با اصل که می آورده اند!!! در این جا چنین ها جنین و گفتارها، کفتارها شده، و تنها خدای تعالی می داند که خواننده از کجا به مقصود اصلی نویسنده پی می برده است؟ و به همین ترتیب در متونی که قصد الصاق آن به دوران ماقبل صفویه را داشته اند، پ را ب و ژ را ز نوشته اند تا گمان کنیم زبان فارسی هم تحولاتی را پشت سر گذارده است و چیزی نمی گذرد که با ندانم کاری های آن ها در این باب نیز آشنا می شویم»! (از یادداشت ۳۳، بهمن ۸۵)

شاید اینک که دیگر حقیقت را عریان کرده به صحنه فرستاده ام، نکته سنجی هایی از قماش بالا چندان به جلوه درنیاید، اما از قبیل همین اشارات کوچک و کوتاه بوده است که چون سوهانی تعصب کور کسانی را سوده و برای تاثیر پذیری از مستندات بعدی آماده کرده است. بی شک بار بس کلان و سنگین انتقال فرهنگ و تاریخ و ادب و مذهب و هستی و هویت ملتی، به بنگاه امن حقیقت، جز با حمل تدریجی و جز با همت مشتاقان به نواندیشی صادقانه، میسر نبوده است.

«بر دار کردن حسنک وزیر: و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند و دو مرد پیک راست کردند با جامه ی پیکان، که از بغداد آمده اند و نامه ی خلیفه آورده که: «حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت، تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد». چون کارها ساخته آمد، دیگر روز، چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر، خلیفه ی شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلای بلخ، فرود شارستان. و خلق روی آن جا نهاده بودند ، بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالایی بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند». (نرگس روان پور، گزیده ی تاریخ بیهقی، ص ۱۴۳)

این هم قماش دیگری از همان قضیه، ولی سیصد سال زودتر از آن مقدمه شاه نامه نسخه فلورانس و باز هم مکتوبی از همان اقلیم خراسان که پ و چ و گ و ژ سالمی دارد، نمی بینیم که را کی نوشته باشند و بود را بوذ. بدین ترتیب باید بروز نوعی بیماری لکنت زبان عمومی را محتمل بدانیم که مردمی به صرافت ترک معهود بیافتند، و ناگهان چنین را جنین و پدر را بدر بنویسند و احتمالا این جا هم باید معتقد به کاربرد نوع جدید هزوارش پس از اسلام شویم تا پرده را برده بنویسند و پرده بخوانند! این قضایا جز مسخره بازی نیست و تنها وسعت بلایی را می نمایاند که بر سر همه چیز ما آورده اند و این را هم اضافه بگویم که این انبان شیرین زبانی از زبان و قلم عروضی سمرقندی و یا بیهقی، نه با قصد شرح روابط حیات یا دار زدن حسنک، بل تمهیدی برای اثبات حضور محمود و مسعود و این شاعر و آن حکیم و مورخ و بغداد و بلخ بوده است و بس، تا این گونه قصص کاغذین و باز نویس شده در همین یکی دو سده ی اخیر را، جایگزین مسجد و کاروان سرا و حمام و آب انبار و خانه های اشرافی و بناهای حکومتی کنند!!! (از یادداشت ۳۳، بهمن ۸۵)

در واقع این گونه بررسی های متون کهن فارسی، بالا رفتن از پله های نردبانی است تا سرانجام بر بام آن، دهخدا را نیز مشغول نفرین بر گنجینه سازان لغت کهن فارسی ببینیم که به التماس توصیه دارد آن اباطیل را که شیره و شاهدی برای قدمت این زبان می شناخته ایم، یکجا به دور ریزیم و برای فرهنگ خود بی آبرویی نخریم! خردمندان می دانند که حتی برای عبور از آن شهادت دهخدا، تا اثبات تقدیمی بودن زبان فارسی، پرتگاه عبور از بررسی میراث یهودیان، به صورت متون فارسی-یهودی نیز لازم بوده است، کاری که به مدد الهی و با مهارت کامل عبور از آن میسر شد و به ضرورت، فریاد خفتگانی را نیز به آسمان رساند که خاندان و قبیله و گفتار خود را کهن و مصون می پنداشتند.

«با این همه درستی این اشاره ها که آزمایش هر برگ نوشته ی قدیمی شاهدی بر صحت آن می تراشد، شاید که جز مینوی خطابی به هر یک از ما گرفته شود و با گوشه ای از مراتبی آشنا شویم که نه فقط نسخه دیوان خاقانی و قابوس نامه ی فرای و غیره، بل بدون استثنا هر دفتر نوشته ای به خط و زبان فارسی را شامل می شود که در فاصله ی قرن سوم تا دهم هجری تاریخ تحریر زده اند. اگر باور این مدعا بر کسی گران است، به حوصله ی خود تا پایان این سری از یادداشت ها فرصت دهد تا مگر ملاقاتی دوباره در فضای تفاهم دیگری فراهم شود. زیرا که چندان ادله و اثبات در راه است که جز واماندگان و آستان بوسان تلقینات کنیسه و کلیسا، هر حقیقت جوی بی غرضی را قانع می کند و از سوار شدن دوباره بر خر شیطان باز می دارد». (از یادداشت ۲۵، دی ماه ۸۵)

پس به عینه ببینید که تعیین تکلیف با هر ستون بحث به پایان محاسبات لازم حواله شده و مثلا تا زمانی که هنوز صفویه ی قلابی و نظایر دیگری را مستقیما به عرصه ی بررسی نکشانده ام در هر اشاره ی لازم به زمان صفویه نیز ارجاع داده ام که سود بردن از تقویم زمانی موجود و معهود آن سلسله بوده است. اگر عقب ماندگان زبان بسته ای که برای گریز از فهم نو خود را به بی عاری و کند ذهنی فرهنگی می زنند، بهره از چنین لوازمی برای پرهیز از اغتشاش غیر لازم در ارائه مدخل را، تضاد در گفتار تشخیص داده اند، پیداست به ریشه ی پوسیده ای برای ممانعت از سقوط کامل متوسل اند.

«نه این گونه آگاهی ها، نه آن خانواده های شیرازی که از مادر بزرگ تا نوه نسخه جعل می کرده اند، نه آن دانشگاه آموزش کتاب سازی در اروپا، نه آن انبوه نسخه نویسان هندی و اهل عثمانی که در اوائل قرن دهم به بعد، مرکز و مشغول انتشار متون فارسی بوده اند، نه آن مثنوی که در کابل و هند می یابند، نه آن دیوان حافظ که در مدت چند دهه از صد بیت به پانصد غزل متورم می شود، نه نبودن کاروان سرا و حمام و بازار و آب انبار، نه زندگی پر از هراس و هزار ساله ی مردم بر بلندی ها و قلاع غیر قابل عبور، نه فقدان دو واژه ی فارسی (و ترکی) بر سنگ و پوست و چوب و کاغذ در ماقبل صفوی و احتمالا حتی نه اعتراف شخص فردوسی، حتی اگر از قبر برخیزد و منکر همه چیز و حتی شخص و مقبره ی خویش شود، ظاهرا گروهی را ذره ای از جایگاه کنونی نخواهد جنباند که دریابند بر سر چه سرگرمی جغجغه سانی عمر می گذرانند، بر چه ریشه ی پوسیده ای آویزان اند و به صرافت نمی افتند از کنج بویناک خیالات تاریخی و ادبی خویش بیرون بلغزند، نفسی تازه کنند و هستی سرزمینی را با بازی آن کلماتی درهم نیامیزند که حتی نمی دانیم از حلق چه کسانی بیرون ریخته است»! (از یادداشت۳۲، بهمن ۸۵)

حالا در جایی نشسته ام که دو سال و نیم پس از تاریخ یادداشت بالا، می توانم بر فهرست فوق مجموعه ای از نوداده های بی معارض دیگر را بیافزایم و بگویم نه مستند تختگاه هیچ کس و نه نمایش کتیبه های نوکنده ی ساسانی و نه برملا کردن جورچینی پاسارگاد و نه حتی عرضه ی مستند شگفت انگیز و آدم ساز طوفان نوح نتوانسته است کسانی را از جایگاه قوم پرستی خود، حتی به میزان یک تعویض لگن بجنباند. آن گاه با شگفتی تمام مدعی می شوند که از پورپیرار نکات بسیار آموخته اند و البته به شرط آن که از قبیله ی آنان گذر نکنم! آیا انتظار دارند که سکوت کنندگان درباره ی مستند تختگاه هیچ کس و طوفان نوح را شایسته ی پاسخ نویسی بدانم!!؟ و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

ارسال شده در دوشنبه، ۰۴ خرداد ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۲:۰۰ توسط naina

نوبت دهم

در برابر عظمت آن ایده ای که در مجموعه یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ عرضه می شود، و در مقایسه با آثار مثبتی که توجه به این داده های جدید در سرزمین ما، در منطقه و در کل جهان پدید می آورد، نوشتن یادداشت درباره ی انتخابات کار حقیری بود، اگر بیداری مردم، گزینش دهم را از صورت بالا کشیدن افراد برای تکرار احتمالی ندانم کاری ها، به حادثه ای تاریخی بدل نمی کرد، که بسیاری از ماجراهای رخ داده در صد سال اخیر در برابر پیام غرّان آن به زمزمه می ماند.

شخصا در صف این انتخابات نایستادم و در پنجاه سالی که امکان شرکت در گزینش های رسمی و سیاسی را داشته ام، جز دوره ی نهم انتخاب رییس جمهور، هرگز نه در زمان سلطنت و نه در این جمهوری به هنگام برپایی این گونه صحنه گردانی ها حتی تماشاچی هم نبوده ام و بی شک با معیار فرهنگی که سال هاست محک سنجش دیگران قرار می دهم، مسلما نمی توانستم به مسئول و دستگاهی که در زمان قدرت او، درست همانند دوران خاتمی، چاپ و انتشار چندین مجلد از کتاب های مرا ممنوع کرده اند، آری و یا حتی نه بگویم، زیرا گمان دارم آن که دهان بند فرهنگی به دست دارد، تا صدای ناله شنیده نشود، بی گمان در پشت سر، برای قصابی حقیقتی، خنجری دو دم و بی رحم، پنهان نگه داشته است.

با این همه شکوه این انتخابات و بازتاب ابدی پیام آن در تاریخ معاصر ایران چنان تکان دهنده بود که قلم را در مشت من به سوی خود گرداند و به عنوان مورخ وظیفه دیدم تلالو خیره کننده ی این رخ داد تاریخی یگانه را که بسیار می کوشند پرتوی آن را بپوشانند و در حد ستیز برای کسب قدرت میان داوطلبانی کوچک کنند که لااقل در بخش فرهنگی، چندان تفاوت بارز و تعیین کننده ای با یکدیگر ندارند. شاید سال ها بگذرد و سرزمین ما و حتی جهان تجربه ی چنین اقتداری در حضور آگاهانه و مصمم مردم را، برای اعلام گزینشی محاسبه شده، بار دیگر تکرار نکند.

نخستین شراره های این آتش فشان به صورت زلزله ای پدیدار شد که صورت ظاهر مناظره را داشت. فرشته هایی پیشینه دار را می دیدیم که پیاپی به سیمای دیو تغییر چهره می دهند و مقدم بر همه پرهای کروبی بود که می سوخت و آن عبای از پشم نازک بره شترش را از تن بیرون می کشید. ضربه ها بر او چنان کوبنده بود که سرنوشت رقت بار رسمی اش در این انتخابات، نسبت به گناهان او هنوز مهربانانه است و گواهی بر صحت کامل نتایج این انتخابات برجسته تر و عیان تر از آن آوایی نداریم که از صندوق های در حال گردش به سراسر اقلیم پهناور این سرزمین، به زبان های محلی گوناگون، تنها یک قضاوت و قصد درباره ی کروبی را منتقل می کرد: او حتی به میزان یک از صد نیز نزد مردم اعتبار ندارد! شما از این پیام جز این برداشت می کنید که مردم از آسیب دستبرد زنندگان به دارایی های ملی به جان آمده اند؟!! چنین مکافات و مجازاتی چنان جلوه ی صریح و طبیعی داشت که در هیاهوی خیابانی و مطبوعاتی موجود و حتی در نزد همسنگران اش، کسی حقوق او را غصب شده نمی پندارد و کباده اش را نمی کشد، تا آن جا که کرباسی معاونت آتی او با حسابگری مخصوص خود در نیمه راه از او برید!!! می پرسم در یک مجموعه تلاش رسمی که سرانجام به اعلام تقسیم آراء در حوزه هایی یکسان منجر می شود، چه گونه می توان در مورد کسی به عدالت عمل کرد و در باب دیگری به انحراف؟!! لااقل نزد من چنان کارکردی از امکانات فنی شناخته نیست که اعمال چنین معجزه ای را میسر کند. به زبان ساده اگر نتایج شمارش آرای کروبی قرین صحت و قابل قبول بوده، پس در منطق این گونه امور هر اعلام دیگری نیز در جنب آن صحیح می شود و اگر سهم کروبی را نیز دست برده می دانند پس چرا برای او مچ بند مثلا صورتی نمی بندند و در دفاع از او سطل های زباله را نمی سوزانند؟!

آن گاه به رضایی می رسیم که ژست های او در ایجاد توهم تسلط بر مدیریت و آگاهی های اجتماعی سه دهه ی اخیر، در عین متانت سخت نمایشی بود. او علیه احمدی نژاد اعلام خطای مشخصی نکرد و در مجموع آرزوهای خویش را بر می شمرد که تجارب زیر بنایی جریان های اجتماعی موجود بطلان و عدم امکان تحقق آن ها را از پیش تعیین کرده است. زیرا در وجه نحست ظاهرا نمی دانست که پدید آوردن آن تحولات خیال اندیشانه و آرزومندانه، در فضای موجود، در وهله ی نخست با بحران فقدان مدیران توانا رو به روست، چندان که برای مراکز بی اثر و آزار فرهنگی نیز کارگردان آگاه نداریم، چه رسد به طراحان بنیان شناسی که در میان این همه رنجوری، لااقل سلامت را به عرصه ی اقتصاد باز گردانند. اگر احمدی نژاد ناگزیر است پیاپی مهره های اصلی و ستون پایه های گردش امور اداری خود را تخریب کند و به شانس دیگری رو آورد، تا پس از چندی به همان نتایج قبلی رضایت دهد، از آن است که انحصار طلبی دراز مدت مانع پرورش شایستگان دگر اندیش بوده است. اگر کسی به این ضایعه ی عظیم ملی، هنوز آگاه نباشد، درست به سرداری می ماند که به خدمه ی توپی که در آن گلوله ای نیست، فرمان آتش دهد. با این همه خوی نظامی و قلدرانه، سرانجام رضایی را به ادای اشاره ای واداشت که جایگاه دو سه درصدی او در صندوق های رای و نیز تکلیف مردم با او را معین کرد، آن جا که مدعی شد مدیریت دولتی در سال های نخست انقلاب در اختیار سپاه بوده است. هیچ تفاوتی در این مقوله نمی بینم که او بلوف زده و یا حقیقتی جاری در آن روزگار را علنی کرده باشد، زیرا همین ادعا او را از گمان آگاهی های سیاسی تخلیه کرد و ظاهرا اشراف نداشت که چنین گزافه ای مستقیما اعلام تمام اشخاص و مراکز مدیریت اجتماعی سال های نخست انقلاب را، که از نداشتن اختیار نالیده اند، بر کرسی حق می نشاند و از وابستگان به بازرگان تا بنی صدر می توانند با سند قرار دادن این اعتراف اعلام کنند که تمام نا به سامانی های اقتصادی و سیاسی و نظامی آن سال ها حاصل دخالت های ناموجه سپاه بوده است. مردم این سخن قانون گریزانه ی رضایی را نپسندیدند و با اعلام تمایل اندک به او معلوم شد که تمنای عمومی اتکاء به خرد و توانایی های جمعی و ملی است! رضایی نیز مانند کروبی مدافع خیابانی ندارد و گویا همین رتبه را حق او شناخته اند و بدین ترتیب تاکنون نیمی از اعلام نتیجه ها منطقی فرض شده تا این سئوال سر برآورد که چه گونه می توان حتی به مدد شامورتی فقط نیمی از آراء یک صندوق رای را مخدوش کرد؟!

سپس نوبت به موسوی رسید، که بی گمان باید سی سال گذشته را مشغول به امورات شخصی خویش بوده باشد، تا آن جا که حتی نمی دانست تجربه ی ملی از دوران سرکردگی هشت ساله ی خاتمی بسیار منفی و مایوس کننده بوده است تا جایی که در مراتب متعدد با عکس العمل های بی کنترل گروه های دانشجویی مواجه بوده و اینک تعلق خاطرش به مراکز سیاسی و فرهنگی بیگانه حتی بدون پرده پوشی های لازم و ظاهرا در حاشیه ی امن انجام می شود! اگر موسوی در تراکت های انتخاباتی اش، خود را در پناه و زیر دست و پای خاتمی تصویر کرده است، پس پیشاپیش، به صراحت و بی خبر از انعکاسات اجتماعی، خبر می داد که قامت او حتی از خاتمی نیز کوتاه تر است. او در مناظره اشتباهات عمده و عدیده ای مرتکب شد که بدترین آن ها اعلام تاسف از موضع گیری ناراضی شورای اروپا از رفتار بین المللی جمهوری اسلامی بود که ضربه ی نهایی را به پیکر بی تحرکی و خمودگی های معمول در بدنه ی ملی وارد آورد و معلوم شد که مجموعه ای از ندانم کاری ها و وابستگی ها برای در اختیار گرفتن سرنوشت کشور تجهیز شده اند، تشخیص و تشویشی که تا اعماق دهات و در خانوارهای معمولا ناظر شهری نیز رسوخ کرد، آن ها را حتی از بسترهای بیماری و در حالت ناتوانی به پای صندوق های رای برد تا بگویند که از دخالت بیگانه منزجرند و برای استقلال ملی حد اکثر بها و اعتبار را قائل اند. از چه راه و چه گونه ملتی فاقد حزب و روزنامه و متینگ و روشنفکر پیشاهنگ، علی رغم کوهی از تلقینات مخالف، شیوه ی مقابله با خطر را در فاصله ای کوتاه و با این استادی بی نظیر فرا گرفت؟! آن کس که به درک راز گوشه هایی از تیزهوشی سیاسی این مردم تمایلی دارد، که حاصل تجارب صد سال نبرد پیاپی و پر خون، برای کسب آزادی و استقلال بوده است، کفایت می کند از خود بپرسد چرا در این نوبت، این همه نیروی ملی، گویی به فرمان سروشی از غیب خود را به صندوق های رای رسانده اند؟!!

حالا به انتخابات وارد شویم که شرح آن بسیار ساده و شناخت آن موکول به دادن پاسخ های صریح و امین به سئوالات زیر است:

۱. آیا جمعه ۲۲ خرداد بوده؟
۲. آیا در آن روز انتخابات انجام شده؟
۳. آیا استقبال از این انتخابات به اعتراف بین المللی بی سابقه بوده؟
۴. آیا این استقبال تا سطح ۸۵ درصد واجدین شرایط گسترش داشته؟
۵. و بالاخره آیا چهل میلیون رای به صندوق ها ریخته شده است؟

این شناس نامه ی اصلی این انتخابات است که کوتاهی قد، ادعای حلول نور، نداشتن سیمای سینمایی، گم کردن پول و هر حاشیه ی دیگری درباره ی هر یک از کاندیداها در اصالت آن تغییری به وجود نمی آورد. مختصات ثبت شده در این شناس نامه بر حضور و اراده ی استثنایی ملی گواهی می دهد، که امری تاریخی است. بدین ترتیب مردم در تجمع بی سابقه ی خود در ۴۵ هزار شعبه ی اخذ رای اعلام موضع کرده اند، که ظاهرا کسی مخالف روند و درستی اجرای عملیات آن نیست، جز آن که بازندگان مدعی دست بردگی در واخوانی آرای مردم اند. چنین پدیده ای در مورد انتخاباتی امکان اجرا ندارد، که در آن نه توافق حتی نسبی و موردی، بل خصومت و بدگمانی صرف حاکم است، همه با چند چشم یکدیگر را می پایند و هر اعلام نتیجه ای باید به گواهی نفراتی برسد که ارفاقی نسبت به یکدیگر ندارند، در چنین شرایطی هر گمانه ای در اعمال خلاف در هر حوزه ای، بلافاصله و به اجبار ناظرین تمام کاندید ها را به زیر سئوال می کشاند. چنین است که مدعیان اعمال نادرستی در بازخوانی آراء هنوز سندی مغایر با نتایج ثبت شده در صورت جلسه ي هیچ حوزه ای ارائه نداده اند، زیرا بی درنگ گویی به ماموران و ناظرین خود تهمت تبانی می زنند و تا زمانی که چنین سندی عرضه نشود نتایج اعلام شده ی کنونی ناظر به صحت است. آیا دولت آینده این درس های دیکته شده از سوی مردم در این انتخابات را خواهد گرفت و یا همچنان در بر پاشنه های زنگ زده و پر جیغ و ویغ پیشین خواهد گشت؟! والسلام!

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۸ خرداد ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۵:۰۰ توسط naina

معلق در فضای حقایق!؟

معلق در فضای حقایق!

عالی ترین نمودار و نمایش عاقبت معاندین و مخالفین حقیقت، در قرآن فصیح و متین ثبت است: اهل کتابی که در مواجهه ی ناتوانانه با آیات قرآن، پس از دوره هایی توسل به ناسزا و توطئه و جعل و حذف آیات الهی، از تورات و انجیل، سرانجام اساس را بر هم زدند، به کلی منکر وحدانیت خداوند شدند، به شرک مطلق پیوستند و بدین وسیله راه خود را از یکتا پرستان مسلمان برای ابد جدا کردند. اینک بار دیگر و در مقیاس بسی کوچک تر شاهد همان نمایه و ادا از قوم پرستان ترکیم که اندک اندک عقب گرد کامل می کنند: تا عرض ادب به پیشگاه فردوسی پاک زاد راهی ندارند، به تجلیل حافظ و مولانا و قدرت بیان زبان فارسیان مشغول اند، چند گام دیگر دولت ترک - پارتی اشکانیان را دوباره زنده می کنند و تخت جمشید را گوهر معماری جهان و موجب افتخار ملی و سروری فارسیان می دانند، زیرا عناد مبتنی بر منافع قومی و ملی و اعتقادی، در تمام دوران ها شناس نامه ی واحدی نشان داده و در این مرحله بدان سبب که بنیان شناسی ضایعه ای یکسان بر فرهنگ دو قلو و در یک رحم پرورده شده ی ترک و فارس باقی می گذارد، اهل عناد، صیانت هر یک از دو جنین را، حفاظت از آن دیگری می داند!

«به یاد خاطره ای افتادم که در حوزه ی گذران بخش اعظم نوجوانی ام، یعنی در محله ی امام زاده یحیای تهران شاهد و ناظر آن بوده ام. در آن زمان مسجد محله را شیخ دهان گرمی سرخه ای نام می گرداند که بیش تر وقت منبر پس از نماز مغرب و عشای اش، به ذکر تاریخ اسلام می گذشت و از همین روی مشتاقان نقل های او، صرفا کسبه و مومنین سنتی نبودند و از میان محصلین و نو روشن فکران و صاحب منصبان نظامی و اداری و یکی دو طبیب شق و رق محل نیز مستمعینی داشت. شیخ سرخه ای، بنا به عادت عام واعظین، در انتهای منبر خود، دعاهایی از قبیل فرج ظهور، دفع و ذلت دشمنان اسلام و نیز شفای عاجل تمام بیماران داشت، که با سوز و اخلاص مخصوص خود بیان می کرد. در انتهای شب کسانی بر گرد شیخ جمع می شدیم و از هر بابی پرسش و خواهشی داشتیم و شد شبی که طبیب نام دار محله را نیز، که مرد معتقدی بود، نشسته نزد شیخ دیدم که با تاکیدی راستین و با خلوص کامل و تقریبا به التماس می گفت: آقا از آن که شما را مستجاب الدعوه می دانم، عنایتا تقاضای شفای تمام مریضان را از انتهای دعاهای منبرتان بردارید، زیرا که نان اهل و عیال ما بریده می شود»!!!

این نقل برداشته از ابتدای یادداشت ۱۱۷، با موضع گیری کنونی ساده لوحانی از سران هویت طلب ترک منطبق شده، که التماس خروج از مبحث زبان و دیگر متعلقات مربوط به قوم ترک را دارند و در پشت آزمایشگاه پشکل شناسی خود، که اساس علم جهان می دانند، با خواندن دده قورقورت، هرچند که معنای قورقوت را هم نمی دانند، انرژی قومی برای ادامه ی عناد ذخیره می کنند و به همان میزان که زمانی در دور انداختن شاه نامه چالاک بودند، اینک با نگرانی دده قورقوت شان را در بغل می فشارند، بی آن که آماده باشند آن کتاب را نیز همانند همان فضولات کشتی نوح ابتدا به آزمایشگاه بفرستند!

«روبرت رویمر یک محقق معاصر است که تا ده سال پیش زنده بود، کتاب اش را در اواخر عمر منتشر کرده، در آن به بررسی تاریخ ایران در فاصله میان قرن چهاردهم تا هیجدهم میلادی پرداخته، نسبت به مسائل موجود در مذاهب اسلامی حساس بوده و با این همه خواندیم که به سبب فقدان منابع مطمئن

حتی نتوانسته است واقعا توضیح دهد که چه چیز را تسنن یا تشیع می گویند، این دو مذهب از چه بنیانی برخاسته، بر چه اسناد واقعا مطمئنی متکی است و از چه زمان و چه گونه این فرقه ها در معتقدات اصیل اسلامی رخنه کرده اند؟!!! **اگر خداوند اراده کند و هجوم متعصبان دکان دار فرصتی بگذارد، با دلایل عقلی لازم به مسلمین غرقه در احزاب بازی های بی بنیان مذهبی خواهم گفت که تسنن و تشیع، همراه دو زبان مهاجر ترک و فارس، پدیده هایی نوظهور در دین کامل اسلام اند، که یکی را به اصطلاح عثمانیان و دیگری را به اصطلاح صفویه، تقریبا به طور همزمان و در این اواخر، به حوزه شمالی و شرقی حضور جغرافیایی اسلام، برای تضعیف زبان عرب، ممانعت از گسترش بیش تر و مؤثرتر مفاهیم قرآن و برداشتن خلوص از دین مبارک اسلام وارد کرده اند.** حالا کسانی از سر شادمانی دست ها را به هم می سایند که الحمد الله از امروز ترکان هم به صف مخالفان پور پیرار ملحق می شوند و علما فرمان و فتوای رجم مرا می دهند»!!!

این هم قسمتی از بخش انتهایی همان یادداشت ۱۱۷ در باب زبان ترک و فارس، که **بیست ماه پیش** نصب کرده ام. فاصله ای که مصروف آماده سازی زمینه و مقدمات بیان این همه گفتار، از جمله تولید مستند معتبر طوفان نوح شد. ابلهان فاقد معرفت فهم کلام، حالا در مقابل مستندات محکمی که حقانیت برداشت فوق را تایید می کند، ذلیلانه سر بلند کرده و در برابر کلیپ کوچک طوفان عصبیتی صد بار بی مهارتر از فارسیان در مقابل تختگاه نشان می دهند. فقر استدلال و نداشتن اشراف و آگاهی های مورد نیاز تاریخی و فرهنگی، آنان را به موضعی کشانده است که مورخ را به حقانیت برخی قضاوت های پایه از سوی مراجع رسمی در برابر آنان هدایت می کند، زیرا تجربه های پیشین نیز به تردیدهایی در همین فصول دامن زده بود. به راستی اگر قوم بزرگ ترک پس از این همه ادعا، در این عصر عقل اندیشی، فقط صدیق و از قبیل او را به عنوان مدافع فرهنگ قومی خود معرفی کرده، پس راهی را که می پیماید حتی به ترکستان نیز نیست.

ماجرا چنین است که در مجموع، چند باری به تصادف و یا به دعوت، نشست های کوچک و کوتاه مدتی با سران هویت طلب ترک داشته ام. یکی در تبریز و در این باب که برگزاری تجمع در خرابه ای بر کوهی و نام گذاری چهار دیواری فرو ریخته و نه چندان معمر، به عنوان مرکزی برای مقابله با مسلمانان، در هزار سال پیش، نه فقط بازی با آگاهی های عمومی، بل به معنای تایید تاریخ یهود بافته فارسیان و قبول خون ریزی و خیره سری اسلام است. شاید کسانی تذکر مرا جدی گرفتند و آن مضحکه و لکه ی لطمه زننده، شاید به قدرت آن یادآوری و شاید هم به افزایش فشار سازمان های دارنده ی مهار امنیت متوقف شد.

بار دیگر نشست بزرگ تر و پر جمعیت تری بود، بنا به دعوت و در خانه ای حوالی میدان شیراز تهران و در ابتدای آن زمان که مستند تختگاه منتشر شده بود و دست به دست می گشت. حاضرین نخست گلایه مند بودند که به میزان کافی و به صراحت از حقوق و آزادی های فرهنگی مردم ترک دفاع نمی کنم و در عین تمجید از مستند، زیر لب غرولند می کردند که آن سند کبیر حواس جوانان هویت طلب ترک را از توجه به حقوق قومی خود منحرف و به دوباره خوانی بی ثمر تاریخ معطوف می کند. نخست پرسیدم

مگر قرار کنترل و هدایت برداشت های جوانان هویت طلب ترک از دیدار تختگاه را دارید؟! به اجمال فرمودند که همه چیز در مکتب هویت طلبی وجه مقدم و موخر دارد. سؤال کردم اصولا هویت طلبی ترک مگر در جست و جوی آزادی فزهنگی و گرفتن حق تعلیم و تعلم و تدریس به زبان ترک نیست و مثلا اگر زمانی بنا بر معجزه ای، این و یا آن شخص و دولت فرمان آزادی آموزش به زبان تمام اقوام ایران را صادر کرد، آیا آقایان خواسته ی خود را محقق شده و ماموریت خود را پایان یافته می انگارند؟! دقایقی تامل کردند که نشان می داد برای مواجهه با چنین سئوالی از پیش آماده نبوده اند. سرانجام اعلام شد که مقدم بر همه خواسته های فرهنگی قوم ترک در حوزه ی آموزش و نیز اداره ی حیطه و حوزه های ترک زبان به مدیریت صاحبان صلاحیت از همان قوم مد نظر است. نپرسیدم که مد نظر بعدی چیست، اما دریافتم که مشغولان به ماجرای هویت طلبی ترک هیچ چشم انداز معینی برای آرمان های خویش ندارند و بیش تر به منتظران کسب دستورات می مانند. باری یادآور شدم تختگاه هیچ کس عالی ترین سند اثبات بی حقی فارسیان در تظاهر به دیرینگی و تصاحب همه جانبه ی امکانات مادی و انواع مدیریت ها بر این سرزمین است و اگر قصد اثبات برابری و همدوشی اقوام ساکن ایران را دارید، آیا آسان و ساده نیست بیانیه ای را به امضای یک هزار و کم و بیش، از صاحبان اعتبار ترک و یا هر قوم دیگر، در حوزه ی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و تخصص های فنی آزاد و یا دانشگاهی و روحانیون و هنرمندان و ورزشکاران برسانید، به همراه مستند تختگاه در برابر صاحب منصبان درجه ی اول سیاسی و فرهنگی کشور بگذارید و بخواهید تا داده های مستند، با مطالب کتاب های درسی و سخن رانی ها و تبلیغات موجود مقابله و عناصر دروغ را از اطلاعات ملی اخراج کنند؟! سپس توضیح دادم که این حرکت قابل سرزنش نیست و هیچ اتهامی بر آن نمی چسبد جز بر آنان که به درخواست آن بیانیه بی اعتنا بمانند. مدتی چانه زدند و سرانجام در لفافه بیان شد که شیوه های کارآتری برای رسیدن به مقصود می دانند! همان زمان از خیال ام گذشت که مگر می توان راه حلی جز خون ریزی را به کسانی توصیه کرد که نمی دانند وادار کردن دو مسلمان به ریختن خون یکدیگر، به این یا آن بهانه، جز به آرزوی یهود انجام نمی شود و بخش بزرگی از این دکان هویت طلبی را عواملی می گردانند که در آرزوی تبدیل یک مبارزه ی فرهنگی، به خون ریزی های خیابانی می سوزند! اندک زمانی پس از آن هم، چند نقد آبکی در سایت های ترک زبان به قصد تخفیف مستند تختگاه خواندم، چنان که این روزها در باب مستند طوفان می خوانیم. حاصل آن جلسه بر من آشکار کرد که آرمان های فرقه ی دموکراتی و باکو مسلکانه، سازشی با بنیان اندیشی نخواهد داشت، چنان که کرسی های ایران شناسی در دانشگاه های کشور آذربایجان متعصب ترین مبلّغ دروغ های یهودیان اند!؟ با این همه هنوز معتقدم که قاضی امین و درست کردار و کارکشته تری، از مستند تختگاه هیچ کس، برای حل مسئله ی اقوام ایران نداریم و اگر به دلایلی، که نیک از آن باخبرم، سران کنونی هویت طلب اقوام ایران، از توجه به تختگاه منع شده اند، نیروهای آگاه و آزاد هر قومی، که برابری در تقسیم امکانات و وحدت واقعی در روابط ملی را طالب اند، حتی اگر یک گروه چند نفره ی بی تعلقی باشند، می توانند مستند تختگاه را همراه تقاضای توجه به داده های آن، برای سران فرهنگی و سیاسی کشور بفرستند و اگر چنین درخواستی از حجم معینی فراتر

رفت، ناگزیر مندرجات تختگاه به حوزه گفت و گوهای رسمی و ملی منتقل خواهد شد که آثار مثبت حاصل از آن، پیشاپیش قابل برآورد است.

بار دیگر به منزلی در ابتدای خیابان پاسداران دعوت شدم. نشستی غیر رسمی و نوعی معارفه بود با چند دانشجوی ترک و عرب زبان، که همراه یکی از سران پر سر و صدای هویت طلب خوزستان آمده بودند، چنان که دانش جویان ترک هم با مهره ی شناسایی از هویت طلبان ترک همراه بودند. هنوز هیچ یک از مستند های تصویری آماده نبود، اما مقالات اسلام و شمشیر را به قصد انتشار مرتب می کردم. برای ارزیابی اثر مثبت و منفی آن، مقدمه ی کتاب، همان که با کلام **مشرکین نجس اند**، آغاز می شود را، در جمع خواندم. مقاله پانصد سال جنایات و اوباشگری سران کنیسه و کلیسا در سراسر جهان و از آن قبیل را که امروز هم در فلسطین و عراق و افغانستان می گذرد، شرح می داد، با اشاره ی موجزی به کشتارهای سراسری که به دست استالین صورت گرفته بود. در حین خواندن مقدمه، آثار نا آرامی را در حرکات سران هویت طلب ترک و عرب می دیدم و انتظار اظهار عدم رضایت از مقاله را داشتم. چنان که در پایان، آن سرکرده ی سیاسی- فرهنگی ترک با پرخاشی آشکار نصیحت کرد که از چاپ آن مقدمه صرف نظر کنم، زیرا توهین به تمدن و خدمات غرب شمرده می شود که فرهنگ و علوم امروز، به آن ها مدیون است و اضافه می کرد که زمان این که غیر مسلمانان را نجس بخوانیم سپری شده است. توضیح دادم که از منظر قرآن، نه کافران غیر مسلمان، که اهل کتاب پیشین، یعنی یهود و نصاری نجس اند و این حکمی است که نیازهای مصنوعی امروزین ما در برخی امور به غرب، نمی تواند قضاوت آن را باطل کند، به خصوص که اخلال دانشگاه های غرب در امور انسانی و تدارک هزاران صفحه جعلیات در باب هستی و فرهنگ و تمدن مردم شرق میانه، گفتارهای آنان را از اعتبار علمی ساقط کرده است و برابر معمول همان استدلال نابه خردانه ی متعارف را تحویل گرفتم که اگر غرب نبود قادر به گشودن وبلاگم نمی
شدم. چنان که گویی اندیشه ورزی انسانی با ظهور وبلاگ آغاز شده است؟! اما عارضه نزد آن سرکرده ی پر سر و صدای هویت طلب خوزستانی، به شکل دیگری بروز کرد. او همان سخنان در باب رعایت خدمات تمدن غرب را تکرار می کرد و گله مند بود چرا پای اقدامات استالین را در مقاله به میان کشیده ام. بحث های بی سرانجام خاموش می شد که از دانش جویان ترک و عرب مجلس پرسیدم: شما چه می گویید؟ هیجان زده پاسخ دادند که حتی کلمه ای از مقدمه را حذف نکنم و تغییر ندهم. آن شب نیز بر من آشکار شد که عمده ترین ژست های سران هویت طلب ترک و عرب، رو به کدام قبله دارد؟! شاید که حالا مبتدا و منطق مقابله با داده های تاملی در بنیان تاریخ ایران و رد تصاویر تختگاه و طوفان از سوی سران هویت طلب ترکان را دریابیم و به آن حقیقتی توجه کنیم که نمایه ی آن را در نبود همسویی در برداشت های آن جوانان دانشجو با مدعیان رهبری قوم خود شاهد شدم. (ادامه دارد)

ارسال شده در پنجشنبه، ۰۸ مرداد ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۵:۴۵ توسط naina

یکی دیگر از بسیار دم های خروس جعل!!؟

به علت چند سئوال پریشانووارانه، در مورد رسوایی کاربرد متعدد لغت عکس، به جای تصویر و نقش، در دیوان حافظ، که مدافعان صحت و قدمت اشعار آن شاعر ساختگی را پریشان احوال کرده، نتوانستم بر وسوسه نصب این پست کوتاه، در میان بحث بس کلان تاریخ معاصر هند، غلبه کنم که به طرز شگفتی، درست همانند مستند تختگاه، با صراحت و نورانیتی غیر قابل مقابله، به قبول حقیقت و دور ریختن توهمات دروغین و حاصل سعی یهود، دعوت می کند.

خون دل **عکس** برون می دهد از رخسارم
گر فتد **عکس** تو بر لعل نگین ام چه شود؟
مگر آن که **عکس** روی اش به ره ام چراغ دارد
عکس روی تو چو بر آینه ی جام افتاد
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است (?!)
ما در پیاله **عکس** رخ یار دیده ایم
می نماید **عکس** می در رنگ و روی مهوش ات
اگر ز روی تو **عکسی** به جام ما افتد
کاتش ز **عکس** عارض ساقی در آن گرفت
کز **عکس** روی او شب هجران سرآمدی

این ها ده نمونه از مصارعی در دیوان حافظ است که واژه ی **عکس** در آن به جای **تصویر** و **نقش** آمده است. در دراز گویی های بد آموز **مثنوی** و نقالی های ممتد **شاه نامه** این لغت دیده نمی شود و در کلیات سعدی هم لفظ عکس فقط دو بار و تلویحا با همان معنای تصویر آمده است:
طارم خضرا از عکس زمین حمرا شد
آب از گل رخساره ی او عکس پذیرفت
و هر دو هم بیرون از ردیف معمول گفتار در کلیات!

لغت عکس در فارسی، به جای فتو در زبان انگلیسی نشسته و برداشته ای از طرز کار آینه و انعکاس وارونه ی شمایل سوژه ی مقابل لنز، در اتاق تاریک جعبه ی عکاسی است. لفظ عکس و هیچ گونه از ابواب و مشتقاتی از آن در قرآن فصیح نیامده و در شیوع عمومی و امرورین زبان عرب، به معناهای مختلف زیر دیده می شود:
«وارونه کردن معنایی در سخن و یا شیئی از جای خود. برگرداندن مسیر شتر. منصرف شدن از کاری. ریختن شیر در طعامی. بیزاری، نفرت و کراهت». واضح است که در زبان جاری و کنونی عرب هم لغت عکس نه با معنای تصویر و نقش، که با مفهوم سر و ته شدن مصداق دارد، تا بدانیم انتخاب این لغت، به

علت آن واژگونگی تصاویر در جعبه دوربین است، نه در بازتاب اشیاء و از جمله رخسار یار، در جام شراب!

بدین ترتیب از هیچ مسیر و با هیچ تمهید و بهانه و توجیهی نمی توان قبول کرد که حافظ، پیش از ورود صنعت فتوگراف به ایران و نام گذاری عکس بر حاصل عمل آن، به جای تصویر و نقش در اشعار خود، لفظ عکس را به کار برده باشد، چرا که عکس یک مفهوم مخصوص است و با تصویر بدون وارونگی در اشارات این اشعار منطبق نمی شود. این که فردوسی به جای تصویر از نقش استفاده کرده و نه عکس، راه نمای عقل اندیشان به سمت این حقیقت است، که نوسرایندگان شاه نامه کار خود را پیش از عمومی شدن صنعت عکاسی، و نوسازندگان دیوان حافظ، و هر منبع نظم و نثر دیگر فارسی، پس از آن آغاز کرده اند!

در دفتر شعر حافظ، تا این جا که یافته ام، لااقل پنج گاف بزرگ لو دهنده در همین ردیف دیده می شود که دوستان و دشمنان را به جست و جوی بیش تر برای یافتن دم های دیگری از این خروس بد صدای جعل دعوت می کنم. موفق باشید.

این لینک کمکی را هم، که آقای عادل فرستاده، برای آن متعصبان از شب یلدا بازگشته و فراوان فال حافظ گرفته، اضافه می کنم تا بدانند حضرات خود می دانند که عکس لغت تازه واردی به زبان فارسی است ولی از خود نپرسیده اند در شعر کهن فارسی چه می کند!!؟

http://www.loghatnaameh.com/dehkhodasearchresult-fa.html?searchtype=0&word=2Lnaqdiz

ارسال شده در چهارشنبه، ۰۲ دی ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۱:۴۲ توسط naina

فراخوان - ارسال نظرات وبلاگ حق و صبر

با سلام

با توجه به حذف شدن متوالی وبلاگ های «حق و صبر» ، سایت ناریا در نظر دارد، تمامی نظرات وبلاگ های «حق و صبر» را در سایت برای استفاده عموم، آپلود نماید. از آن دسته از دوستانی که نظرات وبلاگ ها را از 1382 تا اکنون، به صورت ذخیره شده در اختیار دارند، خواهشمند است به ای میل mohseyn_abedy@yahoo.com ارسال نمایند.

با تشکر و سپاس
مدیر فنی سایت
محسن عابدی

ارسال شده در جمعه، ۲۸ خرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۳:۳۰ توسط naina

خبر

Sun, June 20, 2010 4:55:48 AM

پخش مستند مجعولات مجلل از شبکه رنگارنگ یکشنبه 30 خرداد 18:30 بوقت تهران

با سلام

تلاشها و زحمات دوست گرامی و بنیان اندیش مان عباس به بار نشسته و طبق هماهنگی های بعمل آمده قرار است که فیلم مستند مجعولات مجلل از شبکه تلویزیونی رنگارنگ روز یکشنبه 30 خرداد ساعت 18:30 به وقت تهران (20 ژوئن ، ساعت 3 بعدازظهر بوقت لندن - 10 صبح به وقت واشنگتن دی سی - 7 صبح بوقت لس آنجلس) پخش گردد.م

دوستان لطفا به همه اطلاع رسانی نمایید و در حد امکان از طریق تماس تلفنی در مباحثات بعد از پخش فیلم که به صورت زنده خواهد بود شرکت نمایید تا بدین طریق از این تریبون بتوان اندیشه های بنیان اندیشی استاد را به گوش همه رساند. ن

تلفن تماس با شبکه

Tel:703-255-5500
Fax:703-991-2184

,Continental United States, Alaska
,Hawaii, Puerto Rico, The Caribbean
.Canada and Latin America

,United Kingdom, Ireland
Continental Europe, North Africa
.and the Middle East

Rang-A-Rang
Intelsat Americas 5
Transponder 5
Frequency: 11836
Polarization: Vertical
Symbol Rate: 20765
FEC: 3/4
SID: 8
VPID: 60 **Rang-A-Rang**
Telstar 12
Transponder 5
Frequency: 11494
Polarization: Vertical
Symbol Rate: 17469
FEC: 3/4
SID: 10
VPID: 272 **Rang-A-Rang**
Hot Bird 6
Transponder 134
Frequency: 11199
Polarization: Vertical
Symbol Rate: 27500
FEC: 5/6

ارسال شده در یکشنبه، ۳۰ خرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۸:۱۱ توسط naina

پانزده صفحه از کتاب من ذکر این نکته بدیع بود، که دو بیت مسخره ای که اشاره به روابط سعدی و سهروردی دارد، جعلی است و در هیچ خطی قدیم و یا متن انتقادی جدید یافت نشده است.

منت خدای را، که بالاخره پس از 4 سال ، با زور بازوی جمعی ، کتاب مگر این پنج روزه مرا در ترازو گذاردند و همان مطلب قبلی آقای حسن امداد را با چاشنی دو سه جمله از زبان عربی ، مثلاً به عنوان نقد، تکرار کردند و به وضوح معلوم شد که سنگینی متن کتاب کوچک من ، بندهای ترازوی دانایی آنان را به تمامی گسسته است.

وسعت بی دانشی آقای نحوی ، همچون کاربرد علامت تعجب های «بی جهت» در دنبال نقل هایی از متن کتاب من ، تعجب برانگیز است : دو هدف را نشانه بزند (!)، به ذهن سپرده (!)، بهتر است صدای قضیه را بلند نکند (!)، سر خود گیرد (!)، به کسی چیزی نخواهد گفت (!)، ظاهراً کسی دیگر (!)، زبان فهم تر است (!)، احتمالاً برای آخرین بار (!)، برای استحکام صحبت خویش (!)، در عامه ناس (!)، خردی است که کرانه ندارد (!)، این مسجدها فعال نبوده است (!)، اغلاط فاحش (!)، تاریخی و جغرافیایی (!)، بی این که پایش نم بگیرد (!)، فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده (!)، بی آن که سوادی از خود ظاهر کند (!)، (تعجب آقای نحوی احتمالاً از آن بابت است که معنی «سواد» به معنای شبح و سیاهی را نمی دانند) یادهای مصر را از پس اسلام (!) و حداقل 20 نمونه دیگر.

گاه هم به جای علامت تعجب معلوم نیست به چه دلیل کلمه (کذا) به کار برده اند: به وجدی که زبان مشتاقان را می گشاید (کذا)، احتمالاً سعدی هرگز (کذا) نه فیل دیده ، هیچ مصر و مصر دیده ای (کذا)، (ایشان برای خوش مزگی عمداً حرف « ی » را از دنبال مصر دوم حذف کرده اند، زیرا در ص 172 و نه ص 171، نوشته بودم « هیچ مصر و مصری دیده ای ») و غیره و غیره .

اگر حاصل 4 سال جست و جو در کتاب های کهنه و یک کاسه کردن عقل جمعی این آقایان ، چنین نقدی است ، پس در اعتبار کتاب من ، همین نوشته آقای نحوی بس و مبارک باد بر من بستن دکان «سعدی فروشی» این کنه مسلکان «سعدی دار».

اگر رعایت حق خوانندگان نبود، الحق که پاسخ ندادن به آقای نحوی بهترین نوع پاسخ بود، اما از آن جا که این آقایان مستعد توهم سریع سواد داشتنند، لاجرم به کوتاهی تمام می نویسم :

1. پاسخی در رد چهار ادله استوار من در این باب که برگ آخر کتاب شدالازار الحاقی است ، ندیدم ، جز بی مزه گی های کودکانه بی رنگ از این قبیل که چون من مدخل کتاب شدالازار را بر چاپ دوم کتاب افزوده ام ، پس لابد در هنگام چاپ اول اصلاً شدالازار را نمی شناخته ام ؛ انصاف را که اگر حرف ایشان درست باشد باید برخود ببالم که 6 ماه پس از آشنایی با شدالازار در آن نکاتی یافته ام ، که از مجاورت 60 ساله کهنه «سعدی داران» با آن کتاب ، پر بارتر بوده است . بار دیگر گردوی پوک عقل هایشان را به یک ریسمان کشند و بنویسند چرا در سراسر کتاب شدالازار فقط در صفحه ذکر مزار شیخ سعدی ، در پس نام شیخ کبیر، ابن خفیف ، قید «رحمت الله علیه» آمده است و در بقیه کتاب ، که 60 بار نام آن شیخ

تکرار می شود، چنین قیدی نیست ؟ از غرایب و نوادر قضایا یکی هم این که آقای نحوی معتقد است صلاحیت استاد علامه «شیخ آقا بزرگ تهرانی»، صاحب کتاب مستطاب الذریعه در تشخیص منابع شیعه ، از سعید نفیسی کمتر بوده است ! به نظرم همین اظهار نظر، برای اثبات کم خردی و فرهنگ ناشناسی ایشان کافی است .

2. در مورد بعلبک ، پس از حواشی درهم و برهمی راجع به بناهای باستانی بعلبک ، بالاخره فرموده اند که ابن جبیر ننوشته است : «بعلبک ، که خدای به دامن اسلامش بازگرداند»، بل نوشته است «اعادهاالله»! یا این سفسطه بسیار مفصل که فصاحت و زیبایی نثر در «رحله » از ابن جبیر نیست ، بل از پرویز اتابکی مترجم آن کتاب است ؟!؟

3. فرمایشات بی بدیل ایشان چندان در بی پایگی پت و پهن می شود که می فرماید، منظور سعدی از برآمدن درویشی مستجاب الدعوه در بغداد، نه بغداد معروف ، بل ده کوره ای مانده از ایران باستان با همین نام بوده است که حمورابی به آن اشاره دارد و برای اثبات وجود درویشان ، در اواخر قرن اول هجری ، در همان ده کوره ،جمله ای از نامه ای می آورد که ابونعیم اصفهانی محدث قرن پنجم و یا ابونصر سراج باز هم از آن قرن ، درخیال خود، متن آن را به حسن بصری در قرن اول نسبت داده اند. آقای نحوی ، از آن جا که سرخوشانه درجهان قدیم جولان می دهد و هر پوست نوشته یک هزاره پیش را «علم» و «صدق» محض فرض می کند، از خود نمی پرسد ابونعیم اصفهانی و یا ابونصر سراج ، چگونه به نامه حسن بصری که 400 سال پیش از آن ها می زیسته ، دسترسی داشته اند و نیز معلومم نشد که در عربی دانی ویژه ایشان از چه طریق «لباس من از پشم است» معنی «من اهل تصوفم» را می گیرد. حالا دیگر نه فقط در عربی دانی بل در عقاید و عقل سلیم ایشان نیز باید شک کرد.

4. با همین حد از بینش و دانش ، آقای نحوی بالاخره به مصر می رود، باز هم یک مشت کتاب فرسوده ازمسعودی و مقریزی را زیر و رو می کند، تا سرانجام صحت گفتار پیشین من اثبات شود که در مصر فیل نبوده و نیست ، تا آن جا که فراعنه مصر هم ، آن را از زنگبار، که آقای نحوی رندانه آن را جنوب مصر خوانده اند، سوقات می آورده اند. یقین ندارم که اشاره مسعودی درست بوده باشد و بی شک فیل های فراعنه تا زمان سعدی زنده نبوده اند، اما این را می دانیم که آب و هوای مصر مناسب احوال فیل نیست وگرنه فراعنه آن را ازساحل شرقی آفریقا وارد نمی کردند!

5. منتقد همه چیزدان ، در باب سومنات ، وصف قزوینی از بت خانه سومنات را فقط به این دلیل که با وصف سعدی نمی خواند، افسانه می شمارد و می گوید که بین «مطران» و «آذرپرست» و «برهمن» و غیره تفاوتی نبوده است ، چرا که مثلاً «عطار» هم همین اشتباه را کرده است . از نظر ایشان ، نادانی مکرر به دانایی بدل می شود، ولی ادوارد براون را عقیده دیگری است که من پیشتر در ص 157 چاپ دوم مگر این پنج روزه آورده ام . بار دیگر آن را بخوانند.

6. بالاخره ایشان ، افتان و خیزان ، به مبحث ابن جوزی و نظامیه و مستنصریه وارد می شوند و چون پاسخی بر این مطلب اساسی و پایه نداشته اند که : «نظامیه» بنا بر صریح وقف نامه ، مرکز آموزش مخصوص «شافعیان» بوده است و از آن جا که اسناد موجود، تمام ابن جوزی ها را «حنبلی» می شناسد،

پس هیچ یک از ابن جوزی ها را به نظامیه راه نمی داده اند که احتمالاً یکی از آنها معلم سعدی بوده باشد». این است که می روندسراغ «شالتاق» و می نویسند که من «شرف الدین» را با «ابوالفرج» اشتباه گرفته ام . «کاکوجان» آن بحث در ردکتاب حوادث الجامعه بود، که محیط طباطبایی حتی آن را کتابی «مجعول» دانسته است . ابن فوطی در آن کتاب نوشته است که بقایای خانواده ابن جوزی بزرگ ، اعم از فرزند و نوادگان وی ، در حادثه سقوط بغداد کشته شده اند. بحث حیات شرف الدین و حتی شرح منصب سفیری او بر این محور بود که معلوم می شود کتاب حوادث الجامعه که به علت اغلاط آن در شرح حال سعدی ، از جمله سال مرگ وی ، بسیار مورد پسند «سعدی داران» است ، کتاب بی اعتباری است . ولی آقای نحوی که این گونه ریزبینی ها را نمی بینند، باز هم با سماجت ودر ذکری پرغلط می نویسند: «بغداد در چهارم صفر 656 مطابق چهارم اسفند فتح می شود. خانواده ابن جوزی باید در این روز یا چند روزی پس از آن به قتل رسیده باشند». صفر 656 با بهمن منطبق است و نه با اسفند ولااقل معلوم است که یک ابن جوزی در آن زمان زنده و سفیر هلاکو بوده و نقل ابن فوطی در این باب اعتباری ندارد، اما آقای نحوی جز ابن فوطی کس دیگری را قبول ندارد، زیرا بالاخره به نحوی ، حتی اگر به بهای سربریدن همه ابن جوزی ها هم باشد، باید قید سعدی را در خطاب «رحمت اللّه» با یکی از ابن جوزی ها جور درآورند. آقای نحوی در عین حال مدعی است که گویا، همه از استاد و شاگرد، در نظامیه به لهو و لعب مشغول بوده اند.چنین توهین ناموجهی به مرکزی که سهمی در اشاعه فرهنگ دارد و فاضل عابد و زاهدی چون امام ابواسحاق شیرازی یکی از مدرسان آن بوده است ، فقط از بی توجهی آقای نحوی سرریز می کند.

7. آقای نحوی شاید فارسی را هم مثل عربی نمی داند، زیرا من در فصل جوینی ها با نقل های مکرر از قصاید سعدی در اشعاری صریح و بی نیاز از تفسیر، معلوم کرده ام که جوینی ها، به اعتراف خود شیخ ، به سعدی بی اعتنا بوده اند. ندانستم این موضوع چه ربطی به سیف فرغانی و غیره دارد که آقای نحوی برای پاسخ ندادن به اصل موضوع ، سراغ آنها رفته اند و به من ایراد می گیرد که چرا تمام ابیات غزل و یا قصیده ها رانیاورده ام . اولاً این چه ربطی به اصل موضوع دارد و درثانی طبیعی است که از یک غزل و قصیده بلند، ابیات مورد نیاز بحث را بیاورم و اگر کشف ایشان درست باشد که قصد من از نقل این همه سند در کتابم «متورم »کردن آن بوده است ، پس منطقاً دیگر نباید چیزی از قصاید و غزل ها را حذف می کردم !

8. بالاخره در مبحث کلّاسه ، کار را به جایی می رساند که مرا از احتمال برخورداری ایشان از هرگونه درک سالم ناامید می کند. می نویسد که من معنی کلّاسه و برکه را ندانسته ام چرا که من به حوض جایگاه کلّاسه نیز «کلّاسه » گفته ام : البته ابن جبیر هم که حوض را کلّاسه نامیده است . مثل این که بگویی حوض مسجد شاه و پر واضح است که غرض خود مسجد نیست . گمان نمی کنم فهم این موضوع که بحث اصلی آن مدخل حوض است و نه تمام بنا، نیاز به تیزهوشی ویژه ای داشته باشد. اتفاقاً اشاره من این بود که وصف ابن جبیر از«کلّاسه » وصف حوض است : «کاسه واری هشت گوش ، لبه دار و مطبّق » که کسی در اثر لغزش پای در آن نمی افتد. سعدی که می خواهد شیخ بی نام ولی پرکرامتش را

در حوض سرنگون کند، ناگزیر حوض کلّاسه را به «برکه کلّاسه » بدل کرده است که بی لبه باشد تا هر کس بتواند با اندک لغزش در آن پرتاب شود. حالا چرا این مطلب ساده همه فهم این همه اسباب حیرت آقای نحوی شده است ، چنان که گفتم سخن بر سر سلامت درک است و لاغیر.

9. پانزده صفحه از کتاب من ذکر این نکته بدیع بود، که دو بیت مسخره ای که اشاره به روابط سعدی وسهروردی دارد، جعلی است و در هیچ رساله خطی قدیم و یا متن انتقادی جدید یافت نشده است . آقای نحوی ، به جای یافتن این دو بیت در متنی معتبر، می نویسد که در این صورت دفاع من از کاتبان و نسخه برداران در کتاب مگر این پنج روزه بیهوده بوده است ! من البته نوشته بودم که این دو بیت را در «حاشیه » کتاب افزوده اند. شایدایشان معنی حاشیه را هم نمی دانند و نیز نمی دانند که حاشیه را معمولاً خوانندگان می افزایند نه کاتبان . چنین است که نقد ناشیانه ایشان ، بحث اصلی در صحت یا عدم صحت دو بیت مورد اشاره را لوث کرده است ونگفته اند که بالاخره این دراز گویی «سعدی داران » بر سر روابط سعدی و سهروردی ، از چه منبعی تراوش کرده است .

10. بیگانگی آقای نحوی با مباحث اصلی کتاب ، در تمام موارد، ناگزیر و اجباراً ایشان را به شیرین زبانی درباره حواشی و موضوعات فرعی رانده است . حتی از کنار سه بحث بنیادی کتاب ، یکی «دوران شناسی آثارسعدی »، دیگری «سعدی و زبان عربی » و مهم تر از همه طرح «تقدم گلستان بر بوستان » به احتیاط نیز گذرنکرده اند و چون ورود به آن سه مدخل دست «انجمن سعدی داران شیراز» را به تمامی رو و وادارشان می کردکه به جای افسانه بافی درباره شیخ بزرگ ما به حقیقت حال او توجه کنند که سعدی بزرگوار خود در انتهای مقدمه گلستان آورده است ، پس صلاح دیده اند که درباره آن سه بحث کلیدی مطلقاً سکوت کنند، زیرا حتی بااراجیف نیز ممکن نبوده است پاسخی برای آن ها ببافند.

اما اگر گمان می کنید سعی ایشان در سیاه کردن این همه کاغذ، در این عمر کوتاه ، باطل و بیهوده بوده است ، اعتراف می کنم که چنین نیست . زیرا پس از 5/3 سال کوشش شبانه روزی و جمعی ، بالاخره دو غلط چاپی در کتاب من یافته اند: یکی «ظهیر» به جای «زهیر» در چاپ اول کتاب و دیگری «ابی المحضاء» به جای «ابی المضاء» در چاپ دوم . پیشتر کسانی این اغلاط چاپی را بدون نیاز به چیدن این همه صغری و کبری تذکر داده بوده اند، که سپاسگزار آنانم .

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۶ شهریور ماه ۱۳۹۰ ساعت ۰۲:۰۰ توسط naina

تجدید رابطه با مردم به جای آمریکا، فروردین ماه، سال 77

سیاستمداران این امتیاز را دارند که حرفشان را به نام ملتشان بزنند. شاید هم دلیل اینکه اینک در جهان ملت ها زبان یکدیگر را درست نمی فهمند همین است که مردم خاموش اند و سیاستمداران از زبان آنها خواسته های گروه خویش را اعلام می کنند. صاحب منصبان حکومتی در بهترین صورت خود فقط سخنگوی درصد معینی از تمایلات مردم اند و از آن که غالب حاکمیتهای جهان تحمیلی است و از پس شگردهای گوناگونی زمام امور مردم را به دست می گیرند، پس می توان گفت که بر سر بیشتر میزهای مذاکره سیاسی، بده بستانهای بین المللی و مصاحبه های رسانه ای، سیاستمدارانی امیال ملتهای خویش را ترجمه می کنند، که زبان اصلی آن مردم را هم چندان نمی دانند. حالا سیاستمداران ایران هم، پیش از این که در جست و جوی زبان مشترکی با مردم خود باشند، بر سر یافتن زبان مشترکی با سایر ملتها، و از جمله آمریکا، دچار اختلاف شده اند. سیاستمداران ایران گویا هنوز نپذیرفته اند که مشکلات اجتماعی- اقتصادی ایران، نه در به اصطلاح انزوای بین المللی، بل در بن بستی است که در روابط سیاسی- اجتماعی آنها با مردم ایران پیش آمده است، زیرا به عبث گمان می کنند مثلا اگر با ایالات متحده به نوعی سازش کنند، اموال مسدود شده ایران آزاد شود و از راه آسانتری به فن آوری های نو دست پیدا کنند، آنگاه نارساییهای داخلی را درمان کرده اند و از این روست که بیش از گفت و گو با صاحب نظران داخلی، به فکر برگزاری مصاحبه با سی. ان. ان. افتاده اند. امروز از زبان نمایندگان تمامی طیفهای سیاست گردان ایران می شنویم که در مقطع کنونی اگر ایالات متحده "در سیاست خصمانه خود با جمهوری اسلامی ایران تجدید نظر کند" می توانند باب مذاکره با دولت آمریکا را به طور رسمی بگشاند و بدین ترتیب آشکارا می گویند که اختلاف مردم ایران با ایالات متحده، فقط بر سر "رفتار خصمانه آن دولت با جمهوری اسلامی ایران" است! شاید هم اشتباها این جمهوری را مبدا تاریخ معاصرگرفته و فراموش کرده اند که اساسا اختلاف مردم ایران با ایالات متحده از کجا آغاز شده است. حقیقت این که مردم ایران تا قبل از 28 مرداد سال 1332 ، نه فقط هیچ قضاوت منفی راجع به دولت آمریکا نداشته اند، بلکه حتی سابقه ذهنی ایرانیان از ایالات متحده، تا قبل از آن تاریخ، بسیار شفاف و دوستانه بوده است. زیرا تا آن هنگام مردم ما از آمریکا دکتر میلیسپو و باسکرویل را به یاد می آورند و دفاع ایالات متحده در سازمان ملل از خروج قوای بیگانه از ایران، پس از پایان جنگ جهان دوم را، که یادگارهایی مثبت اند.
سیاستمداران ایران هنوز نمی خواهند یا نمی توانند نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق را نخستین گام ملت ایران در اعاده حیثیت تاریخی خویش و آغاز مبارزه جدید برای استقلال و آزادی بدانند و از آنجا که آن نهضت را به رسمیت نمی شناسند، خود را ادامه دهنده آن نمی دانند و ملی گرایی را کفر و خیانت می شمارند، ادعاهای خود درباره آمریکا را به حوادث پس از انقلاب معطوف می کنند. در حالی که بند نخست ادعانامه مردم ما بر ضد آمریکا، دخالت آن کشور در تدارک کودتای پلید 28 مرداد و اقدام بر ضد نهضت ملی ایران است. زیرا تمامی آنچه در 25 سال پس از 32، در تمامی زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بر این سرزمین گذشت، و از جمله حوادث پس از سال 42، که تبعید و شکنجه و کشتار و

زندان، مبارزان مذهبی و روحانیان را نیز شامل شد، از تبعات آن کودتای پلید است. مگر اینکه سرکوب نهضت ملی ایران، به نظر دولت مردان جمهوری اسلامی، از زمره خطاهای دولت آمریکا نباشد و مبدا اختلاف خود با دولت آمریکا را حوادث سال 1342 بگیریم که در این صورت از پیوند تاریخی با دیگر گروه های اجتماعی- سیاسی جدا شده اند.

ملت ایران در 25 سال پس از کودتا، شاهد این بوده است که ایالات متحده همه چیز و همه کس را در جهان به گروگان گرفته است. شاهد این بوده است که در شیلی و اندونزی، در افریقا و خاورمیانه، نهضتهای ملی با دخالت ناموجه ایالات متحده به سرنوشت نهضت ملی ایران دچار شده اند و آلنده و سوکارنو و پاتریس لومومبا و ژنرال عبدالکریم قاسم، نیز چون دکتر مصدق به دست عوامل سازمان سیا حذف شده اند. ملت ما شاهد حوادث فلسطین و ویتنام و تمام آن عواقب نامطلوبی بوده است که در آمریکای مرکزی و جنوبی بر یک سلسله جنبشهای ملی، با دخالت سازمان سیا گذشته است. بازتاب منفی تمامی این خاطرات بر ذهن ملت ما موجب شد که در نخستین فرصت ممکن تاریخی، سفارت آمریکا را اشغال کنند و آمریکایی های داخل سفارت را به گروگان بگیرند. گروگان گیری یک اقدام دولتی نبود که اینک رئیس جمهور ما از وقوع آن اظهار تاسف می کند. گروگان گیری یک عکس العمل ملی است که روزانه دهها هزار نفر با حضور در مقابل سفارت آمریکا آن را تایید می کنند. گروگان گیری نه در زمان وقوع خود و نه پس از آن هرگز به وسیله هیچ دولت رسمی مورد تایید قرار نگرفت که اینک یک دولت رسمی از بروز آن ابراز تاسف می کند. این ابراز تاسفی است بر یک اقدام ملی، که پذیرش آن لااقل به توضیح کافی نیاز دارد. احترام به افکار عمومی و عکس العملهای ملی، در همه جهان، اصلی پذیرفته است، زیرا در همان زمان دولت آمریکا جنگ ویتنام را عمدتا به خاطر اعتراضات ملی متوقف کرد. ایالات متحده، هم امروز در خاورمیانه بر سر یک ملت کوچک و باستانی، یعنی عراق، که شش هزار سال تاریخ مدون دارد و سراپای تمدن بشری به آن مدیون است، به فرمان صهیونیسم بین المللی، قلدریها، توهینها، جنایات و تجاوزاتی را روا می دارد که تمامی تمدن کنونی را به زیر سوال برده است. دولت عراق در پایان جنگ ایران و عراق دارای تجربه نظامی فراوان، زرادخانه مدرن کم نظیر، ملتی یکپارچه و توانا و نیز زیربنای اقتصادی و اجتماعی محکمی بود. چنین دولتی مسلما خواب آرام را چنان از چشم دولت اسراییل می ربود که اسراییل نیروگاه اتمی عراق را بمباران کرد و آمریکا و تمامی اروپا و کانادا و ژاپن برای بخشیدن امنیت خاطر به اسراییل، به بهانه کویت، که یک پاراگراف 10 سطری تاریخ ندارد و به گواهی تمامی اسناد، به گواهی سیستم اکولوژیک منطقه، به گواهی امتزاج منابع زیرزمینی و به گواهی زبان و لباس و غذا و مذهب و رسوم، در سراسر تاریخ، تا همین 50 سال پیش، پیوسته جزیی از عراق بوده چنان به سرزمین و ملت عراق تاختند که اینک محتاج یک قرص آسپیرین و از مقابله با تجاوز ترکیه به خاک خود عاجز مانده است. آیا اگر تاریخ فرصتی در اختیار مردم عراق بگذارد، چه چیز ایالات متحده را به گروگان نخواهند گرفت و چه تسمه ای از گرده این دشمن بی آرام تمدن نخواهد گذراند و آینده نشان خواهد داد که جنگ آمریکا و متحدانش بر ضد عراق به فرمان سران کنیسه منشا چه تحولاتی در خاورمیانه خواهد شد. اگر بهانه ابراز تاسف از گروگان گیری، مناسبات رسمی و دیپلماتیک و عرف بین

الملل است، باید بگوییم که اینها ابزار کار دولتهاست. چرا به زبان ملتها سخن نمی گویید؟ برای آن جوان فلسطینی که پدربزرگ و پدر و عمو و دایی و شوهر خواهر و برادر و دوست و خانه و فرزندش لگدمال یهودیان شده است، که ایالات متحده پادوی آنهاست، تکه پارچه ای که نقش پرچم آمریکا بر آن است چه ارزش و اعتباری می تواند داشته باشد که آن را لگدمال نکند و به تلافی خانه ویران و سوخته اش نسوزاند؟ حالا بگذار در عرف بین الملل این عمل توهین به ملت آمریکا نیز محسوب شود. هر عقل سلیمی می داند که آن جوان فلسطینی با ملت آمریکا جنگی ندارد هرچند به درستی ملت آمریکا قابل شناخت نیست و سهم عمده ای از ساکنان آن سرزمین در برابر چنین سئوالی خود را به آفریقا و آسیا و اروپا متصل می دانند. سوزاندن پرچم آمریکا، لگدمال کردن آن و گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی، همه و همه عکس العمل ملتهاست در برابر تجاوزات آمریکا به حقوق دیگران. آمریکا چوب قلدریهای خود را می خورد و اگر قرار بر عذرخواهی و ابراز تاسف و غیره باشد در مرحله نخست این دولت آمریکاست که باید از مردم دنیا عذرخواهی و اظهار تاسف کند، که همه جا بر ضد نهضتهای ملی مداخله کرده است. دولت ژاپن که در جریان جنگ جهانی دوم دچار خطاهای سیاسی و انسانی فراوانی شد، اینک از همه آن مصائبی که بر سر ملتهای همسایه و متفقین روا داشت، به تدریج عذرخواهی می کند و بدین ترتیب بر اهمیت و اعتبار جهانی خود می افزاید و آخرین نشانه آن، عذرخواهی نخست وزیر ژاپن از بازماندگان و خانواده های اسیر انگلیسی است. رهبران عراق هنوز و در حالی که هیچ رمقی برای آن دولت و ملت باقی نگذرانده اند، تکرار می کنند که کویت بخشی از خاک کشور آنهاست، چنان که فلسطینیان حتی در مذاکرات صلح هم اسراییل را متجاوز می خوانند و از شناسایی لفظی آنان نیز اکراه دارند و بدین وسیله لااقل غرور ملی مردم خود را زنده نگه می دارند. مردم ما نیز می توانند و می خواهند با دولت آمریکا به زبان منطق و از موضع حقانیت و قدرت گفت و گو شود و می خواهند در درجه اول ایالات متحده توضیح دهد که با چه ضوابط بین المللی نهضت ملی ایران را سرکوب کرد، رهبر آن را به زندان فرستاد، جوانان این سرزمین را کشت و 25 سال تمام از حکومت و سلطنتی پشتیبانی کرد که هیچ مشروعیت ملی و قانونی نداشت و در این دوران منابع ملی ایران را به وسیله یک حکومت دست نشانده غارت کرد؟ اگر تمامی این اقدامات تجاوز و قانون شکنی محسوب می شود، پس تلافی کوچک مردم ما در گروگان گیری چه جای تاسف دارد؟

برقراری ارتباط با ایالات متحده مسلما می تواند بسیاری از گره های جمهوری اسلامی را بگشاید و شاید حتی گروه قابل توجهی از جوانان ایرانی هم، که کمتر از 30 سال سن دارند، موافق این اقدام باشند؛ ولی نسل من، که پامال کودتای 28 مرداد شد، حسابش با گرفتاریهای کنونی دولت ایران و علایق ذهنی این جوانان جداست. مشکل ما همان آزادی و استقلال ملی است که 200 سال است بر سر تحقق آن در این سرزمین خون ریخته می شود. نسل من می پرسد چه نیازی به این رویکرد بین المللی بود، پیش از این که با یک رویکرد ملی مواجه باشیم؟ آیا واقعا دولت مردان ایران تصور می کنند که بحث جاری روز، برای حل مشکلات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران در مرحله نخست نیازمند مصاحبه با سی. ان. ان. بوده است و نه مثلا با اپوزیسیون خودی، که در کشور و در همه جای جهان پراکنده اند؟

ملت ما به دولت آمریکا هیچ دینی ندارد و به خصوص از آن تلافی کوچک گروگان گیری متاسف نیست. اگر دولت جمهوری اسلامی، پایه های استقرار دموکراسی در کشور را بالا برد، آن گاه با قدرت یکپارچه ملی خواهد توانست، همچون دوران مرحوم مصدق، حتی بدون فروش نفت و در محاصره کامل اقتصادی، به دنیا گندم صادر کند و تراز پرداخت های اش مثبت باشد. مشکل کنونی ایران ارتباط دولت جمهوری اسلامی با مردم است که انتظار برقراری دموکراسی عام را می کشند تا در فضای آن پرسش های بعدی خود را مطرح کنند.

ارسال شده در شنبه، ۲۳ مهر ماه ۱۳۹۰ ساعت ۲۰:۰۰ توسط naina

دماوند در خلال سی و سه سال (1) - ناصر پورپیرار

صنعت حمل و نقل، ویژه نامه سفر، ویژه نامه سوم/ بهار 1371

فوجی یاما، دیوار چین، کاخ کرملین، برج پیزا، مجسمه آزادی، برج ایفل، اهرام ثلاثه، این ها سمبل کشور ژاپن، چین، شوروی، ایتالیا، امریکا، فرانسه و مصراند، سمبل ایران چیست؟ میدان نقش جهان اصفهان؟ همای سرستون تخت جمشید؟ میدان آزادی تهران؟ یا کوه دماوند؟
دماوند از نوادر طبیعی جهان است.عروس افسانه ای زمین با دامنی سرخ از شقایق های معروف ایران، که از فردوسی تا بهار او را ستوده اند.جایگاه سیمرغ افسانه ای ، گهواره زال، بلندایی که برفراز آن آرش جاودانه شد.مخروط خیال انگیزی که جان های سودایی را به خود می خواند.و به تعبیری همان دیو سفید افسانه ای مازندران.
پس از سی و سه سال که از نخستین و 15 سال که از آخرین دیدارم از دماوند می گذشت، بار دیگر هوای زیارت تازه ای از آن کردم، شاید هم زیارت خداحافظی.چرا که اندک اندک پای چالاک نمی رود.این زیارت آخر هم، چون آن نخستین،با دلهره اشتیاق همراه بود. معشوق چنان خواستنی است که کهنه گی نمی گیرد.در راه پناهگاه، که قدیم ها به بارگاه سوم معروف بود، مش حمزه را دیدم که با بار قاطرهایش سواره راهی بالا بود.کمی زیر پای ما، توی پیچ های تند زیر "سرخ لت"چرخ می زد و آواز نیمه گیلکی اش توی کوه می پیچید:

- تی چی خواهی ، دلم را وابده یار...

نشستیم ، قبل از ورود به تیزی نفس برزیر بارگاه ، باید گلویی تازه می کردیم.حمزه که رسید، دیدم به روال عادی روستانشینان صورتش از سنش شکسته تر شده، گفتم:

- پیرشدی حمزه، سواره میری بالا،اما صدات جوونه، الحمدلله سرحال می بینمت، یادت میاد...
- نه، پیر که نشدم، قاطر پرتم کرد.همین دو ماه پیش بود.نمی دونم از چی ترسید، سرپایینی تاخت می کردم که بی هوا چهاردست و پا وایساد. پرت شدم روی سنگ، کمرم عیب کرد، مچ دست و پام مو ورداشت، چند وقتی پسرمو همراه قاطر می کردم، اما دیگه دلم تنگ کوه شده بود، راهی شدم، اما راه

هنوز نمی رم، کمرم اذیتم می کنه،هوا که خوشه صدا تو گلو قرار نمی گیره...
مش حمزه 50 سال را دارد. از 13-12 سالگی همراه قاطر ، دماوند را بالا پایین رفته. سالی دست کم 30-20 بار.زندگی اش از راه حمل کوله کوهنوردان به پناهگاه گذشته . با این همه ، طاقت یکی دوماه دوری از دماوند را ندارد. هنوز دست و پایش باند پیچ است. کمرش درد می کند . ولی روی قاطر هم که شده ، راهی پناهگاه است. پسرهایش بزرگند. ولی پدر نمی تواند از دیدار نزدیک با کوه صرف نظر کند.دماوند چنین جایی است.هنوز گرد و خاک کوه توی دماغت است که باز دلت هوایش را می کند. منظورم این است که از همین تهران دلشوره و شوق دیدار با کوه را داشتم.با اندکی دلواپسی : نکنه اخم هوا بره تو هم...وسط های شهریور هوا اگه تغییر کنه، نمیشه حریف بادهای دماوند شد.
از پلور به طرف سد لار که پیچیدیم ، یاد جاده قدیم رینه افتادم. باید یک کیلومتری از پلور رد میشدیم. نزدیکی های ایستگاه عسل، دست چپ، کوره راه کم عرض پر قلوه سنگی بود که نفس ماشین های جمس باقی مانده از جنگ دوم را می گرفت. اهل رینه و آب گرم به زور صلوات توی ماشین بند میشدند.به «ورکاپل» که می رسیدیم ، اگر گروهی بارش را خودش میکشید، پیاده میشد، کوله را پشت می گرفت و سر بالایی را گز می کرد. وگرنه با ماشین می رفت تا رینه، مهمان فرامرزی میشد ، شب را توی ساختمان فدراسیون ، یا اگر عاقبت اندیش بود و کک ها را به موش ها ترجیح میداد، روی تخت قهوه خانه رضوانی می خوابید.صبح قاطری می گرفت و همپای فرامرزی یا حمزه ده، دوازده ساله از کنار پادگان راه می افتاد و تا برسد به بارگاه سوم، هفت هشت ساعتی باید خاک هوا می کرد.
حالا از صدقه سر سد لار و پادگان آموزشی ، جاده رینه هم عوض شده. تا همین پارسال شوسه پت و پهنی بود که به خاطر رفت و آمد کامیون های نظامی و غیر نظامی ، مرتبا دستی سرو گوشش می کشیدند و امسال دیگر شانس ما همقد دماوند شده بود.کف جاده ازآسفالت نو نواری می درخشید. معلوم شد که از همین اول بسم الله روی شانسیم.هوای پاک و پاکیزه اواسط شهریور، معمولا آرام است.تابستان پا به سن گذارده، گویی چرت میزند.گرم نیست که هیچ ، شیشه ماشین را نمی توان کاملا پایین کشید.لابه لای هوایی که به داخل ماشین میدود، تک و توک خرده خنکی تیز پاییزی پراکنده است و موهای پس گردن را مورمور می کند.
این پلی را که رد کردیم، همان پل بی نام وکوچک دنباله دره لارجین است، چه شبی را زیر آن سر کردیم. همین سوراخ کوچک2 در 6 متری جان سه نفر ما را در آن شب زمستانی سال 1339 نجات داد.
«به سرمان زده بود که به فتح زمستانی قله دماوند برویم.که آن سالها شده بود خارش عمومی کوهنوردان.تا آن زمان دو گروه قله را فتح زمستانی کرده بودند.گروه اول اکینجه بود و میلانی و زیارتی، از سازمان دماوند و گروه دوم هم حسین حاج کریمی بود و حسین عسگری و داود محمدی از تنسینگ-هیلاری.
خوب، چرا ما گروه سوم نباشیم. باروبندیل را بستیم و درست وسط بهمن ماه عازم پای کوه شدیم.اتفاقا یک ماهی میشد که برف و بوران شدیدی در کار نبود و توانستیم کنار دست راننده کامیونی که به معدن بالادست رینه می رفت جایی بگیریم.هنوز به پلور نرسیده بودیم که برف سرازیر شد.از آن برف های به

قول بچه های کوه ، به پهنای یک بشقاب.به رینه که رسیدیم کف جاده سه سانتیمتر برف نشسته بود.راننده کامیون نصیحت کرد که برگردیم.می گفت: من خودم از خیر بار زدن می گذرم.اگه تا صبح بمونم باز شدن جاده میره تا بهار.و دور زد و برگشت.

و ما رفتیم توی اطاق خرابه فدراسیون، که نصفه تخته های درو پیکر و کف اتاقش را سوزانده بودند.وسط اتاق چادر زدیم و دراز کشیدیم که: فردا هوا صاف میشه میریم بالا.

به آن نشانی که پنج روز تمام ، بی لحظه ای توقف ، برف بارید.از توی چادر می آمدیم توی اتاق، از توی اتاق می رفتیم توی خیابان.، کمی به زوزه باد گوش میدادیم، برف روی هم خوابیده را اندازه می گرفتیم و بر میگشتیم توی اتاق ،کفش ها را می کندیم و می چپیدیم توی چادر.یکی دوتا قوطی کنسرو باز می کردیم.، چای می گذاشتیم.و حدس میزدیم که :فردا دیگه حتما هوا خوب میشه.

روز چهارم غذاهایمان تمام شد.روحیه سلحشوری فتح قله توی چادر یک وجبی ، زیر فشار بلاتکلیفی و درست به میزانی که حجم برف های روی هم خوابیده افزون میشد، یخ میزد و می فسرد.

روز پنجم چادر را برچیدیم و رفتیم توی قهوه خانه رضوانی خوابیدیم.دستور دادیم برایمان دیزی بار کند و شبش هم با برنج و مرغ دلی از عزا درآوردیم.دیگر مثل روز روشن بود که برنامه صعود زه زده است. باید برمی گشتیم. ولی چه طور؟آن سالها هنوز راه هراز فقط روی نقشه بود.شرکت کامساکس هلندی یکی دو تا کمپ نقشه برداری در «بایجان» و پلور داشت و همین.جاده تهران-آبعلی را به خاطر استفاده اسکی بازان باز نگه می داشتند و از آن به بعد تا پلورو رینه و آب گرم،که جاده بن بست میشد،راه ول بود به امان خدا.هروقت زور خورشید میرسید و برف ها را آب می کرد، راه باز بود وگرنه از آبعلی تا رینه را یا باید پیاده رفت یا با قاطر.

تصمیم گرفتیم آسمان که باز شد پیاده برگردیم به آبعلی و از آنجا به بعد هم که دیگر مسئله ای نبود.حساب ما این بود که با وجود برف انبوه ، اگر صبح زود راهی پلور شویم شب را در پلور سر خواهیم کرد و از پلور تا پیست هم بیش از نصفه روز راه نبود.صبح روز ششم هوا آفتاب شد.کوله بارها را بستیم.حساب خوردو خوراکمان را کردیم. مقداری غذا برداشتیم. و پا گذاردیم به راه.ارتفاع برف در جاده از دو متر بالا زده بود.در گردنه ها برش جاده دیده نمی شد.و کوه و کمر یکپارچه صاف بود.تشخیص اینکه جاده قبلا از کجای کوه رد میشد، کار ساده ای نبود.از آن به بعد مشغول شدیم به زورورزی با برف پودر. هرقدمی که برمی داشتیم تا کمر در برف بودیم.پس از ساعتی تلاش احساس کردیم درست و حسابی در برف شنا می کنیم و اگر وضع به همین منوال بگذرد تا چند ساعت دیگر به اصطلاح برف میگیردمان و رمقمان به پایان میرسد.با این همه، چند روز خورد و خوراک و بی تحرکی، ذخیره انرژی مان را بالا برده بود.هر سه جوان و کم تجربه بودیم و از کوه دل پری داشتیم. نمی خواستیم تسلیم شویم. کمی بگومگو کردیم و تصمیم گرفتیم هر طور شده برویم تا برسیم به پلور.به نوبت نفر اول برف می کوبیدیم. دو ساعت مانده به ظهر اندک اندک مه غلیظی از رودخانه بالا آمد. نیم ساعتی کورمال کورمال راه رفتیم. مه که برطرف شد روی خورشید را ابتدا ابر نازکی گرفت ، بعد سنگین و سنگین تر شد و حوالی ظهر باز هم دانه های برف بشقابی سرازیر شد. قاعدتا باید راهپیمایی را متوقف

می کردیم.اما از آنجا که موقعیت مشخص نبود و نمی دانستیم چه میزان راه تا پلور مانده است، مردد بودیم که راه را ادامه دهیم یا به رینه برگردیم. به خیالم لااقل نیمی از راه را رفته ایم و پیش خود حساب می کردم که هنوز انرژی کوبیدن بقیه راه در تنمان هست و حداکثر تا 5 بعد از ظهر و قبل از فرود کامل تاریکی به پلور خواهیم رسید و دیگران را قانع می کردم که صلاح در ادامه راه است.غذای فراوانی نداشتیم .مانده بود یک مرغ پخته ، که از ده برداشته بودیم. کمی شکلات،پنیر، عسل،خرماو اندکی پسته و کشمش و بادام. ته بندی کردیم و راه افتادیم. دربرف غوطه می خوردیم و در هوایی که می بارید و چشم اندازی از افق باقی نمی گذاشت. امیدمان این بود که بالاخره چراغ های پلور را خواهیم دید. هر چه پیشتر میرفتیم بیش تر معلوم میشد که راهی برای بازگشت نیست و از 3 بعد از ظهر به بعد ، دیگرفقط باید می رفتیم تا به پلور برسیم، زیرا برای بازگشت به رینه دیگر خیلی دیر بود.تا 6 بعد از ظهر که سیاهی غلیظ میشد، برف کوبیدیم. پیچی در پی پیچ دیگر، گردنه ای از پس گردنه ای و شیبی به دنبال خط الراسی و جز توده های خاکستری نمای برف ،که جای عوض می کردند، هیچ منظر تازه ای گشوده نمیشد.باید به فکر چاره می افتادیم. برپا کردن چادر در آن شرایط جوی دور از احتیاط بود. بی شک سرما در نیمه های شب از 30 درجه زیر صفر هم پایین تر می رفت. ما در ارتفاع کم ونزدیک به دهات اطراف بودیم.و خطر مواجهه با گرگ های گرسنه زیاد بود. دید نداشتیم و نمی توانستیم تشخیص دهیم که محل استقرارچادر نسبت به گرده های بهمن ریز چه وضعی دارد. باز با خود گفتم تنها راه ممکن، حرکت است.حتی اگر مجبور باشیم تا صبح برویم باید به پلور برسیم.همین وقت از پشت سر صدای ناله ای شنیدم. ایستادم. فاصله ام با بقیه نسبتا زیاد بود و در بوران و برف، دید عمیق نبود.به سرعت برگشتم. ده بیست متری آن سو تر یکی از ما سه نفر، تکیه داده بر کوله، پاهایش را روی برف دراز کرده بود و با چشم های بسته می نالید. حال و روز خوشی نداشت. خواب آلودگی،پریدگی رنگ، بی رمقی، فقدان احساس زمان ومکان و پنجه های بازی که بسته نمی ماند، همه نشانه های کلاسیک «برف زدگی» بود. دوازده ساعت بود برف می کوبیدیم.آن هم برفی که تا سینه می رسید.برف زدگی حالتی است توام با بی رمقی،سرمازدگی و میل عمیق به خواب،خوابی که در شرایط هوای باز و بدون مراقبت های لازم هیچ بیداری در پی نداشته است. نفر دوم ما که گویا منتظر چنین وضعی بود تا آخرین تکیه گاه روحی اش را از دست بدهد، درحالی که به من می نگریست، روی زانوهایش نشست و نالید:

- من هم دیگر رمقی ندارم.

هردو در حالت نیمه خواب و نیمه بی هوش بودند.باید کاری می کردم. کوله ام را زمین گذاردم و از شیب مقابل بالا رفتم.نمی دانستم دنبال چه چیزی می گشتم .ولی گمان می کردم اگر خود را به خط الراس مقابل بکشانم چراغ هایی را در میان ابر و مه تشخیص خواهم داد.تصور می کردم که باید به پلور خیلی نزدیک باشیم. ممکن بود صدای سگ بشنوم و بالاخره شاید با یک تلاش یک ساعته خودم را به جایی می رساندم و کمکی می گرفتم.حالا که به یاد می آورم با چه نیرویی تقلا می کردم ، دچار شگفتی می شوم.پس از دوازده ساعت راه پیمایی در آن شرایط زمین و آسمان، تپه را تقریبا می دویدم.در انسان توانایی های پنهانی است که فقط در مشکلات بزرگ آشکار می شود. به بالای تپه رسیدم.آن سو نیز چشم

اندازی درست مثل این سو داشت: نیمه تاریکی، برف، مه و باد.
شاید چند دقیقه ای هم فریاد زدم و بالاخره برگشتم.در سراشیبی تپه ، ناامیدی چنان در عمق جانم اثر گذارده بود که گمان می کردم بروم کنار دوستانم دراز بکشم و بگذارم در رخوتی که برف در جانم می نشاند، اندک اندک سرد شوم.کوله ام را از سر راه برداشتم و خودم را رساندم به آن دو نفر دیگر. بیدار نبودند.برف بر سر و صورتشان نشسته بود و چنان نفس های بی صدایی می کشیدند که یک لحظه گمان کردم مرده اند.و از پای درآمدم.کنار آن ها بر کوله پشتی تکیه زدم و چشمانم را بستم. یاس نیمی از اجل است. من که گمان میکردم لااقل توان یک راه پیمایی ده ساعته دیگر را دارم، حتی از اندیشیدن درباره تلاش نیز باز ماندم. خوشبختانه این حال دوام زیادی نیاورد.چشمانم را باز کردم.هنوز راهی باقی مانده بود: چادر را می زنم.آن دو نفر را به داخل چادر می کشم.چراغ پریموس را روشن می کنم.چایی را راه می اندازم.و بالاخره کم و بیش وضع را به حالت اول بر می گردانم.اگر می توانستم نفت چراغ را تا صبح برسانم، امید اینکه فردا آفتاب باشد و به رینه برگردیم و یا راه پلور را ادامه دهیم، کم نبود.اما یادم آمد که جز اندکی نفت در چراغ نمانده و هنگام حرکت نیز یادمان رفته بوداز اهالی نفت بگیریم، هر چند احتمال وجود نفت در ده بسیار کم بود.باز چشمانم را بستم و داشتم خیال می کردم که دوسه لقمه ای خوراک بخورم، استراحتی بکنم و بعد راه بیفتم به سمت پلور. بالاخره دیر یا زود به ده می رسیدم و هر چند ممکن بود دیر باشد ولی هنوز جای اندک امیدی بود.
روی پاهایم بلند شدم و به سمت کوله چرخیدم . با وجود تاریکی غلیظ ، انعکاس بقایای نور مانده در ابرها، هنوز سفیدی برف را تا حدودی درخشان نگاه می داشت.نگاهی به دورو برم انداختم، و ناگهان، بیست متری آن سو تر، سیاهی کوچکی به اندازه جسم یک توله سگ به نظرم رسید.اگر یک لحظه تصور نکرده بودم که آن سیاهی حرکت می کند، ممکن بود اصلا به آن توجهی نکنم ، چشم هایم را مالیدم و به سیاهی خیره شدم. نه ، هیچ جنبشی نداشت.لابد بقایای هنوز در برف مدفون نشده قطعه سنگ بزرگی بود. اما چنین چیزی امکان ندارد: نوک سنگ ها اولین چیزی است که زیر برف می ماند. کلنگم را محض احتیاط برداشتم وبه سمت سیاهی رفتم. آنقدر تا سینه در برف غوطه خوردم که نزدیک بود دست از کنجکاوی بردارم ولی بالاخره خودم را به سیاهی رساندم. نه جانور بود و نه سنگ، فقط حفره کوچکی بود.به سرعت اطراف حفره را گشودم و بالاخره توانستم داخل آن بخزم.دهانه پلی بود که آن سوی آنرا برف کاملا پوشانده بود و شاید با دو ساعت بارندگی ، این سوی آن نیز کاملا مسدود میشد. زیر پل به اتاقکی تبدیل شده بود . به طول و عرض 2 در 6 متر، کاملا خشک و با هوای دم کرده و نیمه گرم.لحظه ای هم معطل نکردم.به سراغ کوله ام دویدم، چادر را بغل زدم و آنرا به زیر پل کشیدم. چنان تکاپو می کردم که گویی به پیک نیک آمده بودیم.به گمانم گاهی هم حین کار آواز می خواندم. چادر را زدم، پریموس را روشن کردم و کتری لبریز از برف را روی آن گذاردم. اگر پریموس فقط نیم ساعت میسوخت، هم چای بدست می آمد و هم هوای زیر پل به قدر کافی گرم میشد. بعد روزنه پل را با برف می بستم و دیگر غصه ای نبود.حتی دو روز را هم میشد با غذایی که داشتیم به راحتی و بدون نگرانی در آن اتاقک ،که گویی از آسمان افتاده بود،سر کنیم و انرژی دوباره به دست آوریم.سراغ همراهانم رفتم.آنها هر دو

کاملا خواب بودند و تلاش من برای بیدار کردن فقط یکی از آنها به نتیجه رسید.همچنان که مرتب به او سیلی میزدم بالاخره قضیه را حالی اش کردم. سرپا ایستاد و تلو تلو خوران به سمت دهانه پل رفت. من نفر دیگر را روی برف ها می کشیدم و نیم ساعتی بعد هر سه داخل چادر روی کیسه خواب ها دراز کشیده بودیم ،چای دست آمده بود و از بخت خوش پریموس حتی تا دوساعت بعد هم سوخت. زیر پل چنان گرم شده بود که توانستم دوست از حال رفته مان را نیمه برهنه کنم و تمام بدنش را با دستمال آغشته به چای گرم ماساژ بدهم.وقتی نخستین لیوان چای را فرودادیم، دیگر حتی آماده بودیم که درباره مرگ احتمالی مان در آن شب شوخی کنیم و لبخند بزنیم. فردا صبح برف را کنارزدیم و به بیرون سرک کشیدیم.هوا آفتاب بود. چادر را جمع کردیم .کوله ها را بستیم و به رینه برگشتیم .یک شب دیگر در قهوه خانه رضوانی سر کردیم و روز بعد کنار رودخانه هراز را گرفتیم و رو به سرزمین همیشه بهار مازندران ، کوره راه مال روی قدیمی را کوبیدیم. شب در « پنجون» مهمان مهندسین کامکاس بودیم و شب بعد را پس از یک پیاده روی 120 کیلومتری ، که برنامه صعود زمستانی مارا به مجموعه درهم و برهمی از حوادث گوناگون تبدیل کرد، در آمل گذراندیم و سرانجام پس از قریب ده روز از جاده چالوس با دست خالی و انبانی از خاطره به تهران برگشتیم.

امسال از روی آن پل که میگذشتیم، نگاهی نوازشگرانه و از روی سپاس به آن حفره انداختم که سی سال پیش جانمان را خریده بود.

حالا دیگر به دره لومر رسیده ایم. با آن شیب های سوخته و سنگ پایی اش. و این هم«ورکاپل»، بزرگترین پل راه پلور به رینه. سابق بر این، راه درست از کنار این پل آغاز میشد. هرکس که اهل بارکشی بود، همین جا پیاده میشد و از کوره راه کنار پل صعود را آغاز می کرد. حالا به برکت چند جاده خاکی ، که هر کدام راهی به معدنی برای پوکه ساختمانی می برد، می توان آن شیب های نفس بر اول راه را باز هم با ماشین طی کرد.این راه های خاکی پیچ در پیچ و فراوان،که همچون شیارهای کهولت بر انتهای رخسار دماوند نشسته اند هر چند از زیبایی و عظمت آن بسی می کاهند، ولی از فشار صعود به قله نیز کم می کنند، ماشین را توی یکی از این کوره راهها می اندازیم و راهی معدنی میشویم که در انتهایش گوسفند سرای بزرگ «سحرون» خوابیده است. در آن سال ها تا به این گوسفند سرا برسیم، لااقل دو ساعتی باید عرق می ریختیم. حالا فقط بیست دقیقه با ماشین راه آمده ایم. و درست زیر چشمه گوسفندسرا پیاده شده ایم.

ادامه دارد

ارسال شده در چهارشنبه، ۲۵ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۰:۱۸ توسط ننا

دماوند در خلال سی و سه سال(2)

دماوند در خلال سی و سه سال(2) تمنای یک جرعه آب پای قله دماوند- ناریا

صنعت حمل و نقل – ویژه نامه سفر – ویژه نامه چهارم – پاییز 1371

سحرون، چه خاطره ناخوشایندی را در من بیدار می کند. خاطره بازگشت از نخستین صعودم به دماوند را. اوائل آبان ماه سال 1337، درست سی و سه سال پیش .آن ایام کوهنوردی ایران تشکیلاتی نداشت. پاتوق کوهنوردان توی قهوه خانه مرکزی بود، در پاساژی به همین نام درست وسط خیابان اسلامبول . سه شنبه ها این قهوه خانه قرق کوهنوردان تهران می شد. بچه های سازمان های مختلف کوهنوردی دور میزها می نشستند . چای بزرگ ترکی با لیموترش می خوردند و قرار برنامه ها را می گذاشتند. همان جا معلوم میشد که کدام گروه قصد کجا را دارد و ترتیب برنامه ها را می دادند.غالبا کسی جا درجا پیشنهادی می کرد، چند نفر موافقت می کردند و ظرف نیم ساعت یک گروه برای صعود به این قله و یا دیدار از آن منطقه تدارک شده بود.تقریبا همه کوهنوردان حرفه ای تهران همدیگر را می شناختند و کافه مرکزی، سه شنبه ها مثل یک بولتن زنده، گزارش کامل فعالیت های کوهنوردی در ایران بود.

اوائل آبان سال 1337 بود. من عضو تقریبا نو پای گروه کوهنوردی تنسینگ – هیلاری بودم، با بچه های تیزپایی که به «مغول» معروف بودند. گروه را داود محمدی می گرداند که همه احترامش را داشتند و حرفش را می شنیدند. مدیر خوبی بود.امکانات را روی هم می ریخت و کم و کسری گروه هایی را که عازم قله های بزرگ بودند راست و ریس می کرد.آن روزها دوربین و چادر و کیسه خواب و تشک بادی و کلنگ و طناب و کارابین و کت پر و وسائل روشنایی و پخت و پز،حتی به قدر تجهیز یک گروه هم در سازمان های کوهنوردی به سختی فراهم میشد.

پاییز بود و فعالیت کوهنوردی از تپش و کوبش تند ایستاده، ولی سه روز تعطیل پیاپی در پیش داشتیم.

حسین حاج کریم گفت: کی میاد بریم دماوند؟

و من نوپای مغرور و تازه نفس، که هنوز جز توچال و خرسنگ را ندیده بودم، گفتم: من.

وهیچ کس هم دنباله حرفم را نگرفت. شدیم یک گروه دونفره برای صعود به دماوند. آن هم تقریبا در میانه پاییز که گمانم نخستین تجربه صعود پاییزه دماوند میشد در آن سال ها. گروه دو نفره هم محتاج همان تجهیزات عمومی است که یک گروه چهار پنج نفره لازم دارد، یک چادر می خواهد، یک پریموس، یک وسیله روشنایی، یک رشته طناب، یک وسیله ذخیره آب، یک بسته لوازم کمک های اولیه و خرده ریزهای دیگر. اما این وسایل در گروه های 5-4 نفره 5-4 تقسیم می شود و در گروه دو نفره فقط دو تقسیم.

توی گاراژ دماوند، برای اینکه بارها را تقسیم کنیم، افتاده بودیم به جان کوله ها.حسین هوس کرده بود سر قله خربزه بخورد، یک خربزه هم خریدیم. و من هوس دان کردن انار در ارتفاع داشتم، دو و نیم کیلو هم انار به بارمان اضافه شد و خیلی خرت و پرت دیگر.کوله ها را بستیم روی قپان گاراژ وزن کردیم. مال حسین 28 کیلو بود و مال من 26 کیلو. حسین چراغ بادی را از پهلوی کوله خودش باز کرد و آویزان کرد پهلوی کوله من، پیت یک لیتری نفت را هم جا داد کنار یکی از جیب های پشتی کوله من و باز کوله ها را کشیدیم. هر دو کم و بیش 27 کیلو بود.حالا برابری و برادری برقرار شده بود، جوانی است دیگر...

سوار یکی از جمس های باقی مانده از جنگ دوم شدیم، و بین نه و ده صبح بود که ماشین راه افتاد به سمت رینه.
پاییز خشک و بی بارانی بود. زمین از گردنه امامزاده هاشم که رد شدیم، در رگه های طلایی «پیرک» ها و « گون» هایی گم شده بود، که تا عمق ریشه ذره ای نم برای برای مقابله با آفتاب کم جان پاییزی ذخیره نداشتند. جاده از پلور گذشت و به سمت رینه پیچید. چیزی از ظهر گذشته بود که کنار«ورکاپل» پیاده شدیم، کوله ها را دوش گرفتیم و پای گذاردیم در تندی رو به بالای شیبی، که تا قله، در ارتفاع 5600 متری، حتی ده گامی نیز سراشیب نمی شد. گام های نخستین در خاک نرم دماوند، که به خاکستر مانند تر است، به آسانی رد می گذاشت و ما به امید رسیدن به چشمه «سحرون» دو ساعتی را زیر فشار کوله هایی که چون دوال پای افسانه ای بر گرده مان چسبیده بود، عرق ریزان بالا کشیدیم. در سراسر کوه سکوت پاییزی وهم آوری انعکاس صدای پوتین های ما را، هر گاه پا برنرمه سنگ ها می گذاشتیم چند برابر می کرد.گوسفند سرا متروک شده بود. آغل های سرباز و سرپوشیده چنان از بوی پوسیدگی آکنده بود که حکایت می کرد بیش از دو ماهی است زیر پای گوسفندان شخم نشده است.از انسان، از گوسفند، از عقاب، از کلاغ، از پروانه و حتی از خزنده و سرگین غلطان سراغی نبود.کوه دماوند در تنهایی یلانه ای انتظار بالاپوش زمستانی اش را می کشید و اینک پیش از ریزش نخستین برف پاییزی، خود را در کرک های انبوه گون هایی پوشانده بود، که سراسر دامنه، یال و شیارهای کوه را، تا انتهای چشم انداز ما، تا دو سه یال مانده به تپه گوگرد، می پوشاند.
کرک های زردی گرفته گون ها، در نهایت بلوغ بوته، گاه حجمی را می پوشاند بی اغراق به طول و عرض یک اتاق نشیمن. یکی از این شاه بته ها را آتش زدیم و دود آن تا چهار ساعت بعد که در صخره های خرد شده یخچال های زیر بارگاه پرسه می زدیم، در هوا بود. در آن سال ها، راه صعود به بارگاه هنوز مشخص نبود.هر گروه، به انتخاب خود، گرده ای را می گرفت و خود را به بارگاه می رساند. ما دو نفر درست از میان دره ای صعود می کردیم که با شیبی تند از میان یال های « ملا خوران»، «خن چال» و «سرخ لت» تا کنار «آبشار یخ» امتداد می یابد: عریض ترین ، بلند ترین و نفس بر ترین دره تیغه جنوبی دماوند.
چشمه فراز « سحرون» خشک بود.چنان که هرگز خواب آب را هم ندیده باشد. کام ما که از بسیاری عرق ریختن، چون چوب خشک بود. نه با آب، بلکه با مکیدن یکی دو دانه انار آب لیمو تازگی گرفت. به امید همین چشمه بود که قمقمه ها را خالی به کمر بسته بودیم. کمی استراحت کردیم، انارهای تا سرحد امکان از آب تخلیه شده را دور انداختیم ، کوله های ورم کرده از بار را بر دوش گرفتیم و باز سر بالایی ها را کوبیدیم. از بخت خوش، ماه کاملی پس از غروب در آسمان بی ابر درخشید.من که اولین صعودم به دماوند بود، پا جای پای همراهم می گذاشتم که دو تجربه صعود قبلی داشت و جای بارگاه را خوب می شناخت. بساط آفتاب که از کوه برچیده شد، ما هنوز نیمی از راه را در پیش داشتیم. خنکی غروب اندکی چشمه های عرق تنمان را خشکاند. هر چند به گمانم دیگر آب زیادی در خونمان باقی نمانده بود که فشار بار سنگین به زور از تنمان خارج کند. باز نشستیم. دو تا گوجه فرنگی خوردیم، هرکدام اناری را تا قطره آخر در دهانمان چلاندیم و امیدمان به چشمه های دو سوی بارگاه بود که چندان فاصله ای با آن نداشتیم.

ساعت 9 شب، هفت ساعت پس از پیاده شدن از ماشین، در تختگاه بارگاه سوم، زیر نور مهتاب، روی زمین ولو شدیم. یکی دو نفس تازه کردیم، به سرعت و سردستی تیرک های چادر را علم کردیم، هر کدام علاوه بر قمقمه ، چراغ قوه وظرف خالی دیگری برداشتیم و به سراغ چشمه سمت چپ بارگاه ، که نزدیک تر بود رفتیم. چشمه حتی مرطوب هم نبود. در جایی که زمانی آب از آن می جوشید قلوه سنگ های وق زده درشت زیر نور چراغ قوه به ما می خندیدند. سراغ چشمه سمت راست رفتیم که نیم ساعتی با بارگاه فاصله دارد، حتی محل آن نیز مشخص نبود. به چادر برگشتیم. فکر اینکه آب پیدا نمی شود، از خود تشنگی سخت تر بود.احساس می کردیم خون غلیظ شده مان به زور راهی برای حرکت از میان رگ هایمان باز می کند.

به چادر برگشتیم. اولین رگه برف در یخچال زیر قله،لااقل دو سه ساعتی راه از ما بالاتر نشسته بود. چراغ بادی را روشن کردیم.حسین قابلمه ای روی چراغ گذاشت، گوشت های از پیش قرمه شده را توی قابلمه خالی کرد، چند گوجه فرنگی را روی گوشت ها ریخت، از کیسه ای مقداری سبزی خوردن بیرون کشید، خربزه را قاچ کرد، قابلمه اندکی گرم شده را از روی چراغ برداشت، میان سفره گذارد و گفت: به جای آب خربزه می خوریم.

دهانم برای خوردن غذا باز نشد.حنجره ام که از بسیاری تشنگی زبر و خشک و گویی تنگ شده بود، میلی به بلعیدن گوشت و سیب زمینی نداشت.یک قاچ خربزه برداشتم و وقتی آنرا فرو دادم بلافاصله از فکرم گذشت که خربزه تشنگی را زیادتر می کند. کیسه خواب را باز کردم و خزیدم میان آن:

- از گلوم پایین نمیره. هیچی جای آب رو نمی گیره، سفره را جمع کن. فعلا چرتی میزنیم تا صبح.

حتی لقمه ای از آن خوراک آماده شده را نخوردیم، نیمی از خربزه قاچ شده نخورده ماند، شیرینی خربزه را باز هم با آب یکی دو انار شستیم و رفتیم که بخوابیم.

حالا ساعت یازده شب بود.من در اغمای خفیفی فرو رفتم و بلافاصله رویاها شروع شدند. در رودخانه پرآب خنکی غوطه می زدم و کف به کف آب می خوردم. روی پشت بام خانه در میان بستر خنک نشسته بودم و قدح لعاب خورده بزرگی را سر می کشیدم که لبریز از آب یخ بود. در کنار چشمه ای چادر زده بودیم که آب آن از کنار طناب چادر رد میشد و من پی در پی قروشکه ام را از آب پر می کردم و سر میکشیدم. ساعت یازده و نیم بلند شدم.و میان کیسه خوابم نشستم.احساس می کردم به جای سر، لبوی سرخ شده ای را روی گردنم می چرخانم.تمنای آب، مثل مار سنگین جثه ای روی بالاتنه ام چنبره زده بود. مالیخولیای آب حتی در بیداری هم دنبال شد. گمان می کردم بیرون چادر صدای قلقل و شرشر آب می شنوم. بیرون آمدم. مهتاب ، خط سفید و پیچ در پیچ رودخانه « هراز» را در دره ای لااقل 3000 متر پایین تر از جایی که ایستاده بودم، نقره ای کرده بود.اگر فقط یک قمقمه آب آن رودخانه با ما بود....

به چادر برگشتم. حسین خوابیده بود و بفهمی نفهمی می نالید. صدایش کردم:

- بلند شو. یا باید برسیم به یخچال بالا سرمان، یا به رودخانه زیر پایمان. من با جنون خیلی فاصله ندارم...

بلند شد. کفش ها را پوشیدیم.کمی شکلات و آجیل در جیب های کاپشن هایمان، که به اندازه یک توبره

جا داشت و به کاپشن های« سرهنگ یحیایی» معروف بود، ریختیم و راهی قله شدیم. قصد اولیه ما تصرف قله نبود. اشتیاق برداشتن دو سه قطعه برف از زمین بود یا جویدن قطعه ای یخ زیر دندان.
ساعت دوازده شب رو به قله از چادر بیرون آمدیم و ساعت چهار صبح در میان زوزه بادی وحشی ، که از دو ساعتی پس از نیمه شب آغاز شده بود، خودمان را کنار نخستین رگه های برف زیر پای «آبشار یخ» یافتیم. روی زمین نشستیم، خاکه گوگرد های روی برف را پس زدیم و لقمه لقمه برف خوردیم، برف خوردیم و باز هم برف خوردیم. گاه گاهی چند دانه کشمش و پسته را روی برف می گذاشتیم و طعم آبدار و شیرین و خنکی را می چشیدیم که برایمان مثل یک مائده آسمانی لذت بخش بود. و همان جا درون حفره ای از سنگ، با معده ای که از آب برف فقط یخ کرده بود و خونی که گردش نرم تر آن را در رگ هایمان حس می کردیم، بی این که اختیاری از خود داشته باشیم هر دو به خواب رفتیم.
بعدها به ما گفتند خواب در آن ارتفاع، گاه بیداری به دنبال ندارد. ولی ما که بیدار شدیم ساعت هشت و نیم صبح بود.دست کم چهار ساعت خوابیده بودیم. انرژی کامل داشتیم. ولی تشنه مان بود.باز هم شروع کردیم. چند دانه آجیل و پنج شش لقمه برف رویش. و بالاخره معلوم شد که حتی برف هم جای آب را نمی گیرد. باید راهی قله می شدیم. هر چه زودتر بر می گشتیم و خودمان را می رساندیم کنار رودخانه هراز و آب می خوردیم.آب واقعی....
در آن سال ها هنوز حلقه پر برکت « یخار»، - یخچال های ابدی دماوند- گرداگرد قله را، حتی در جبهه جنوبی ، می پوشاند. امسال دیگر از آن یخچال با عظمت حتی در شهریور ماه اثری نبود.ولی آن سال در اوائل آبان، آن یخچال زیبا، با نقش های خیال انگیزی که باد در برف می آفریند، درست زیر پای« دود کوه» لمیده بود. باد ، در آن پاییزچنان شدتی داشت که من دیگر هرگز در هیچ زمانی ، نه در کوه و نه در جایی دیگر به آن زورآزمایی باد با زمین و زمان برنخوردم. ما هر دو در پناه صخره ها می رفتیم و اغلب چهار دست و پا و چسبیده به زمین. اگر غفلتا بینی مان به سمت باد برمی گشت، بی این که خود بخواهیم، ریه هایمان مثل بادکنکی که درآن بدمند، از باد پر میشد. به سرعت پشت به باد می چرخیدیم و نفس ناخواسته کشیده شده را خالی می کردیم. ما در آن پاییز منظره ای از قدرت باد را در حوالی قله دماوند شاهد بودیم که گمان نمی کنم گروه دیگری آن را به چشم دیده باشد. برف های دائمی دماوند، به اصطلاح کوه نوردان کرم می گذارد. من دقیقا نمی دانم که این کرم ها لارو حشره ای است یا منشاء حیاتی دیگری دارد.ولی کرم های سفید، شفاف، و به ظاهر چاق و چله ای هستند که کمی زیر سطح بالایی، لابه لای برف وول می زنند. در فیلمی دیدم که شبیه همین کرم ها غذای مطلوب اسکیموها بود.شاید فصل وفور این کرم ها در دماوند پاییز باشد، زیرا آن سال تک تک مرغ های طوفان را می دیدم که با رقص جادویی بال و پر از سمت شمال قله می آمدند، یک دو نوای تیز و شاد سر می دادند، با مهارت باد را می بریدند، روی یخچال می نشستند ومنقار را درون برف فرو می بردند.
ما که از شدت باد زیر صخره ای کز کرده بودیم و منتظر آرام تر شدن هوا بودیم، گاه به گاه سنگ هایی به وزن بیش از یک کیلو را به هوا پرتاب می کردیم و باد گویی کیسه خالی پلاستیکی را می برد. سنگ را، که زوزه می کشید با خود صدها متر در هوا میبرد و جایی دور رها می کرد.

همین زمان شاهد آن رویداد شگفت انگیز طبیعت بودم، که پس از این همه سال، هرگاه در ارتفاع بوده ام آن را زنده و مجسم پیش چشم آورده ام:
مرغ طوفانی از فراز تختگاه « بام شیون» به سمت یخچال سرازیر شد.آن حیوان در محاسبه پرواز اشتباه کرد یا نخستین ضربه یک جنبش باد در بال هایش پیچید؟ پرنده مانند یکی از همان سنگ ها، به همراه باد کشیده شد و چون جسمی بی جان با چنان شدتی در میان یخچال کوبیده شد که در یک لحظه ، باد تمامی پرهای بدنش را، چون ذره های کاه در آسمان ناپدید کرد. در میان یخچال لکه سرخی بر جای ماند که شاهدی بود برغلبه قدرت باد بر مهارت حیوانی در پرواز،که مرغ طوفان لقب گرفته است.
آیا ما چگونه به قله رسیدیم؟ با چسبیدن به سنگ و صبر و انتظار طولانی برای دقایقی آرامش موقت باد. ده صبح برفراز قله بودیم.راهی سه چهار ساعته را ده ساعته پیموده بودیم. چهار ساعت آن در خواب گذشته بود. و سه ساعت اضافی دیگر را صرف مبارزه با باد کرده بودیم. به راستی که تابلوی آن ستیز باد با کوه و آن سنفونی که آن روز شنیدم، که باد استادانه با اجزاء گوناگون طبیعت می نواخت، چشم و گوشم را چنان لبریز کرده است که غالبا در کوه صدای آن شیون و زوزه ها را می شنوم که از گلوی سنگ های زیر شلاق باد مانده، بیرون می ریخت و جسم لهیده آن مرغ طوفان را پیش چشم می آورم که چون پاره ای از پرچمی سرخ ، در سفیدی برف، آن مرغ مغلوب علم کرده بود.
حالا فراز قله ایم. دو سه عکس گرفتیم و سرازیر شدیم. بین راه برف می خوردیم و جیب هایمان را از تکه های یخ پر می کردیم. به چادر که رسیدیم بی لحظه ای درنگ شروع به جمع کردن بارهایمان کردیم، منظره قابلمه غذای دست نخورده و خربزه نیم خورده، ما را که هنوز به شدت تشنه بودیم و دلمان آبی می خواست که در میان کاسه یا لیوان بلغزد و زیر نور خورشید برق بزند، باز تشنه تر می کرد. جز انارها که به کلی ته کشیده بود و نیمی از یک قاچ خربزه و کمی آجیل و یکی دو دانه خرما، بقیه غذاها، که برای چهار روز تدارک شده بود، دست نخورده ماندند. چادر را برچیدیم. کوله را بستیم و راه پایین را شلنگ انداز پیش گرفتیم.رودخانه هراز زیر نور خورشید نیمروزی می درخشید و ما را به خود می خواند.
چه بازگشت ملعونی بود. آن سرنوشتی را که فقط دو ساعتی بعد به آن دچار شدیم هرگز از یاد نمی برم. ساعت دو بعد از ظهر، درست وسط گوسفند سرای «سحرون» و در حالی که به خیالمان ساعتی بیش با جاده و حداکثر دو ساعتی تا رینه راه نداشتیم، ناگهان از میان دره هراز چنان انبوهی از مه سرگردان بالا آمد که به فاصله چند دقیقه خود را در میان خاکستری غلیظی یافتیم که نه نشانی از خورشید باقی گذارد و نه امکانی برای جهت یابی. در چند متری از هم می ایستادیم و برای یافتن یکدیگر فریاد می زدیم. من نوک کفش هایم را در مه به زحمت می دیدم.حسین می گفت:
- مه نیست که، وسط پنیر گیر کرده ایم.
یال های انتهایی دماوند، همه به دره های سماقی و سنگ پایی تیز و برنده ای ختم می شود که با کوچکترین غفلت در فضای پر تخته سنگ آن پرتاب خواهید شد.گام به گام زیر پایمان را آزمایش می کردیم و بی اینکه بدانیم در کدام جهت می رویم گاه به چپ و گاه به راست می پیچیدیم. فقط می دانستیم که راهمان سربالایی نیست. ولی در سرازیری هم پیوسته به بریدگی هایی برمی خوردیم که

مجبور می شدیم از جهت دیگر تغییر مسیر دهیم. به زودی مجبور شدیم برای رد یابی یکدیگر چراغ بادی روشن کنیم که نور آن در فاصله چهار متری در مه گم میشد.

ساعت نه شب من از صخره ای چند متری سقوط کردم. و این پایان تلاش هفت ساعته ما بود، برای یافتن راهی به جاده رینه. دست از راه پیمایی کورمال کشیدیم. حسین با سر و صدای زیاد، خودش را به من رساند که جز پارگی لباس آسیبی ندیده بودم.همان جا، بار دیگر چادر را سرهم کردیم و با جسمی کوفته و جانی مشتاق جرعه ای آب ، درون آن خزیدیم. حتی همه تیرک های چادر را برپا نکردیم و از خیر بستن طناب بال های چادر هم گذشتیم. چادر به خیمه ای شبیه شده بود که از سه تیرک، فقط به تیرک میانی اش بند بود.

و بی هوش شدیم.دیگر حتی رویای آب هم نمی دیدم.سرم مثل قلب تپنده ای ضربان داشت و گمان می کردم چشم هایم از صورتم فاصله زیادی گرفته اند.صبح، خیال کردم سگی عوعو می کند و بیدار شدم.روشنایی همه جا پهن بود و مه کمی رقیق تر شده بود.حسین را بیدار کردم و از چادر بیرون زدیم. درست زیر پایمان دره ای با دیواره های تیز دهان گشوده بود که عمق آن در مه دیده نمی شد. چادر ما با لبه دره کمتر از دو متر فاصله داشت.اگر شب گذشته دو گام دیگر برداشته بودیم، سقوط بعدی، عاقبت خوشی نمی یافت.

دید تا فاصله ده متری افزایش یافته بود.حالا چه بکنیم. صبر کنیم تا مه کاملا برطرف شود یا حرکت کنیم؟ تشنگی و اشتیاق رسیدن به آب تازه و خنک وادارمان می کرد حرکت کنیم. وراه افتادیم. بدون اینکه چادر را برچینیم یا کوله را ببندیم، همه چیز را به حال خود رها کردیم.سمتی را گرفتیم و حرکت کردیم. عقلمان ظاهرا درست کار نمی کرد.مه تماما ضرر نبود. سرمای شب آن را به قطرات آب تبدیل کرده، سنگ آبه ها از آبی خنک اما پر آت و آشغال لبریز بود. هر کدام به تفاوت از یک جرعه تا یک لیوان آب داشت.روی آن ها خم می شدیم و تا رسیدن به گل های رسوب شده، آب درون سنگ آبه ها را هرت می کشیدیم. روی برگ های پهن شده« بارهنگ کوهی» قطرات آب تا آنجا که پهنای برگ اجازه می داد، کنار هم جمع شده بود.انتهای برگ را با دقت می بریدیم. لبه های آن را به داخل جمع می کردیم و یک قلب آب آلوده به خاکی که وسط برگ جمع می شد ، مثل گواراترین آب چشمه های خنک کوهستان، لذت بخش بود.هر چه پایین تر می رفتیم مه رقیق تر می شد. یک ساعتی رفتیم تا بالاخره جاده و پل لومر را دیدیم و از شادی یا خستگی از پای افتادیم. به یکدیگر نگاه می کردیم و بدون رد و بدل کردن کلامی ، ازآن دیگری می پرسیدیم :

- پس چرا بارها را نیاوردیم، حالا کی این سربالایی را بر می گردد؟

کمی نشستیم و بالاخره به زبان آمدیم.

- عقل نداشتی بگی کوله ها را هم برداریم؟
- نداشتی نه - نداشتیم...

جر و بحث بی فایده بود. باید دوباره سربالایی را گز می کردیم. با کامی که از عطش می سوخت و جرعه های تصادفی آب فقط بر سوزش آن می افزود.

نزدیک ظهر به چادر رسیدیم . با این تفاوت که دیگر آسمان آبی دیده می شد.زمین مثل لباس شسته ای در آفتاب بخار می کرد و درون سوخته ما از این همه رطوبت که در اطراف بود، ولی دست ما به آب نمی رسید، بیشتر گر می گرفت. بال های قوس دار چادر ما، به کاسه ای تبدیل شده بود که در دل شب ذره های مه را به آب تبدیل کرده، در خود انباشته بود.در انتهای دو سوی دیواره برزنتی چادر، نیم لیتر آب، که به شدت بوی پلاستیک می داد، جمع شده بود وآفتاب یک ساعته از آن، مایع نیم گرمی ساخته بود که ابدا عطش را فرو نمی نشاند. ولی ما این معجون را که در هیچ حال نمی توان بی احساس تهوع ، حتی بوئید تا ته خوردیم. بعد چادر را برچیدیم، کوله را بستیم و راه آمده را برگشتیم.
در انتهای آخرین یال منتهی به رینه ، کنار دره پادگان، چشمه کوچکی است که آبی گوارا، اما بسیار اندک دارد. بساطمان را کنار آن پهن کردیم.آن غذایی را که در بارگاه پخته بودیم، روی چراغ گذاشتیم. یک ظرف بزرگ را زیر ترشح اندک آب چشمه جا سازی کردیم. با انتظاری که گویی پایان نداشت صبر کردیم تا ظرف پر شود، آن وقت لقمه ای غذا می خوردیم، یک دانه سیر خام و بی درنگ قروشکه ای پر از آب.
از رینه به تهران آمدیم. یکسر به بند یخچال رفتیم. کنار رودخانه چادر زدیم، سه روز تمام غذاهای مانده از صعود را بلعیدیم و دستمان را دراز می کردیم و از رودخانه آب برمی داشتیم.آن تشنگی 48 ساعته و فشار یک صعود و بازگشت بی وقفه ظاهرا اثر خود را روی اعصاب ما گذارده بود. بین آن اولین صعود و این احتمالا آخرین صعودم به دماوند با چه فاصله ای طولانی پر می شود.
از چشمه فراز گوسفند سرای « سحرون » که رد شدیم، چشمم به صخره های کاسه ای «خن چال» افتاد.سال 1342 ، به عنوان سومین گروه موفق صعود زمستانی در راه قله دماوند بودیم. گروه را مرحوم عباس علی زاده راه می برد، که اگر نتوانم بگویم هیچ کوهنوردی در ایران علاقه، مهارت، تجربه و عشق او را به کوهنوردی نداشت، لااقل حق او این است که اشاره کنم از بزرگان و نخبگان کوهنوردی ایران بود.

1- قروشکه ، به لیوان فلزی لعاب خورده می گویند. اصل واژه روسی است.

ادامه دارد....

ارسال شده در چهارشنبه، ۲۵ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۳۸ توسط ننا

دماوند در خلال سی و سه سال (3)

دماوند در خلال سی و سه سال(3)آخرین قدم ها تا قله - ناریا -

نشریه صنعت حمل و نقل – ویژه نامه سفر – ویژه نامه پنجم – بهار 72

راجع به علی زاده می گفتم که کوهنورد برجسته ای بود ، اما به نظر من شخصیت و احساسی درک نشدنی داشت.کوهستان آدمهای مختلفی را به خود می خواند: ماجراجویان و جسوران، طبیعت پرستان ، سلامت جویان، الکی خوش های ظاهر ساز و گاه حتی بزدلان رد گم کن را. سالهای دراز پرسه زدن در کوه به من آموخته است که علیرغم انرژی فراوانی که در کوهنوردی صرف می شود ، تقریبا هیچ کس برای پرورش جسم به کوه نمی آید .واقعیت این است که نزدیک به تمامی کوهنوردان ،کم و بیش، دچارنوعی درون گرایی آشکار هستند .شاید پاسخی راکه (مالوری) یکی از سخت کوشان و لجوجان صعود بر اورست، به سوال " چرا کوهنوردی می کنی؟" داده است، بتوان به عنوان نمونه درخشان این درون گرایی ارائه داد . مالوری در پاسخ این سوال ، در حالیکه به قله اورست اشاره می کرده، گفته است:" برای اینکه قله آنجاست".

بی شک این یک پاسخ فلسفی و درون گرایانه است.و چون از زبان یک کوهنورد استثنایی ،که جانش را بر سر اصرار در صعود بر اورست نهاد، بیان شده، می تواند یک سمبل به حساب آید.در این پاسخ ، جادویی تفسیر ناپذیر خفته است. مطلقا قانع کننده نیست ولی به قدر کافی برای بستن زبان سوال کننده قوی است.کوهنوردان از این پاسخ لذت می برند و احساس غرور می کنند و غیر کوهنوردان شانه بالا می اندازند و دنبال موضوع را نمی گیرند .اما در حقیقت تا کنون کس دیگری بدین اختصار و کمال نگفته است که کوهنوردی یک مالیخولیای ناشناخته ،یک نیاز مقاومت ناپذیر و یک داروی التیام بخش برای جانهای ویژه ای است که با زخمهای پنهان ،کهنه و عمیقی مجروح است.

همه آنها که برشمردم : ماجراجویان، طبیعت پرستان ،سلامت جویان، ظاهرسازان وبزدلان ،در گروهبندی های اجتماعی ،" عادی" محسوب نمی شوند. همه آنها به طور دائم مشغول ایفای رلی هستند که سناریوی آن را خود می نویسند و صحنه هایش را خود آرایش می دهند.کوهستان هم یک دکورعظیم از پیش آماده است، که هر گروه از اینان ، به محض ورود به آن ، بی کمترین مکثی نمایش ابراز شخصیت ویژه خود را در آن آغاز می کنند و هنوز صد متری صعود نکرده به طور کامل خود را لو می دهند.

مرحوم عباس علیزاده هم از این قاعده مستثنی نبود.من او را جز در دوسه جشن و گردهمایی کوهنوردی ،این جا و آنجا ندیده بودم.و آن صعود زمستانی ،نخستین و آخرین تجربه همپایی ام با او در کوه بود.به خوبی خبر داشتم که کوهنوردی قابل و حتی استثنایی است.انرژی باورنکردنی و تمام نشدنی در صعود داشت.برخی به او لقب " عباس قاطر" داده بودند.یک دائره المعارف زنده کوههای ایران و معلوم بود که در کارنامه اش دیدار از قله ها و نقاطی ثبت است که به گمانم تاکنون یک رکورد در تاریخ کوهنوردی ایران بوده است.اما کاراکتری نامشخص داشت.یک نیمه لومپن لوده مستهجن گو بود که کوچکترین توجهی به کاری که در آن شهره بود، نداشت.صاف و ساده نمیشد اورا در گروه بندی اجتماعی آدمهایی جا داد که به کوهنوردی علاقه مندی جدی دارند.حتی قبل از اینکه نخستین گام صعود زمستانی را با او شروع کنم، در همان دوسه ساعتی که در ماشین تا پای کوه سپری کردیم، در من چنان سرخوردگی ایجاد کرد که هنگام پیاده شدن از ماشین عمدا کیسه خواب لوله شده ام را به دره عمیق بین لومر و رودخانه هراز غلطاندم. امیدم این بود که کیسه خواب به عمق 800 متری خواهد غلطید و من بهانه خوبی خواهم

داشت که از همراهی با وی صرف نظر کنم. کاملا عادی بود که صعود زمستانی بدون کیسه خواب میسر نباشد. اما کیسه فقط صد متری رفت و در حفره ای ماند.با دلخوری مجبور شدم آن صد متر را پایین بروم و کیسه خوابم را بالا بکشم.در پایان برنامه ،که برای من تجربه ای بسیارماندنی بود،هنوز مطمئن نبودم که آیا شانس آوردم که کیسه خوابم از دست نرفت یا بد شانسی.

باری من سردرنیاوردم که مرحوم عباس علی زاده ، این کوهنورد شجاع ،پرطاقت ،نخبه و پرتجربه ایران برای چه به کوه می آمد.اورا برفراز قله دماوند،در پایان یک کوهنوردی نفس بر زمستانی و در هوایی بی نهایت شفاف ،با چشم اندازی به دریای خزر،که از آن فراز چون پرده ای نیلوفرین بر افق گسترده بود، درست به قصد دریافت پاسخ سوالم نگاه کردم.صورت و چشمان او هیچ بازتاب مشخصی نداشت.احوال او همان بود که در قهوه خانه بین راه ،قبل ازصعود و هنگام صرف چای داشت.خدایش بیامرزد.

باری ، ما چهار نفر بودیم.علی زاده که سرپرست بود، داود محمدی، اکبر سعیدی و من و نخستین اطراق گاهمان پس از بریدن دو دره پربرف زمستانی ، درون همین صخره کاسه ای" خن چال" بود.آفتاب نوازشگر زمستانی برما می تابید و عکس العمل علی زاده در آن روز درخشان، که در میان پانورامای پرابهت وصف ناشدنی ای احاطه شده بودیم،چنین بود:

_ مثل شنا کردن توی ادرار گرم خر می مونه.

بقیه ریسه رفتند و من دندانهایم را بر هم فشردم، آیا دردرون او چه می گذشت؟

علی زاده پیش بینی دو کمپ را تا قله کرده بود.گروه را به سمت تیغه شرقی- شمالی برد و حق کاملا با او بود.این تیغه تنها یال روبیده شده قابل صعود بود که با شیبی بسیارتند،اما یکنواخت،درست تا زیر قله کشیده می شد.گرده در مسیر بادی تند، پرقدرت و گزنده نشسته بودکه بی وقفه از غرب به شرق می وزید. باد، برفهای انبوه آن سال را حتی از زوایای سنگ ریزه های خط الراس برده بود و ما بر زمینی کاملا خشک صعود می کردیم.ولی در پایان همان نخستین روز صعود، برگونه چپم، که در مسیر باد دائم بود، لکه بنفش رنگ چروکیده ای به قطر 3 سانت دیده می شد.این لکه در پایان آن برنامه ،به زخم از سرما سوخته شده دردناکی تبدیل شد،که علیرغم مداوای جدی ، نزدیک به دو ماه جرات تبسم کردن را هم از من گرفت.حالا گاه که به عکسهای آن صعود نگاه می کنم می بینم،همه تقصیرها از باد نبود،کلاه کوچک کت پرم که صورتم را نمی پوشاند نیز به باد کمک می کرد.شب اول را در ارتفاعی شاید500 متر پایینتر ازبارگاه،اطراق کردیم.هنوز آفتاب برچیده نشده بود که صعود را تمام کردیم.چادر را زدیم و در تدارک شام برآمدیم.مجبور شدیم اینجا و آنجا کمی شیب را بتراشیم،یا جای دیگر را سنگ چین کنیم تا رویهمرفته یک ایوان تخت دو در سه متری فراهم شود،دهانه چادر درست مقابل خورشید در حال غروب باز می شد،علی زاده چای راهم علم کرده بود،کمی تنقلات توی بشقاب ها بود ،خرمای هوس انگیز با شهد شفاف غلیظ عسلین را چاشنی چای کردیم و چنان محو تماشای غروب شدیم که گزش موذی باد را حس نمی کردیم.و اگر چشم انداز غرقه در برف پیرامون ما نبود،گمان می کردیم یک صعود ملایم تابستانی است که به تصادف هوا سرد شده است.شام خوردیم و دراز کشیدیم .چادر گنجایش 4 نفررا داشت.ولی ظاهرا لااقل دو نفر ما از اندازه استاندارد خارج بودیم و جای سه نفر را اشغال می کردیم.(من وسعیدی)

.وسائل زمستانی نیز جای زیادی می خواهد.کت و شلوارپر،کیسه خواب پر وتشک بادی را می توان از صعودهای تابستانی حذف کرد.ولی در زمستان بدون این وسائل نمی توان حریف کوه شد.توی چادر جا برای ما و وسائلمان تنگ بود و خواب را دشوار می کرد، هرچه بیشتر درون شب فرومی رفتیم گویا پشتوانه باد وسرما قویتر میشد.در آنزمان هنوز چادرهای دوپوش به ایران نرسیده و یا اگررسیده بود، دردسترس ما نبود، باد به دیواره های چادر فشارمی آورد، بردو نفری که درکنار دیواره های شرقی و غربی چادر دراز کشیده بودند، ضربه میزد و برزنت مشمایی آن ،چنان فریادهای بریده بریده ای میکشید که گویا برای مقابله با باد کمک می خواهد. شب را گذراندیم .هرچند خوابمان ناکافی بود.اما آفتاب درخشان صبح ،مارا که بیشترین واهمه مان از ابرو بارندگی زمستانی بود،سرحال نگه داشت.الحق علی زاده سرپرست پرتجربه ای بود،هنوز قبل از اینکه زیر فشارکوله ها ازپای درآئیم وهمان حوالی تمام شدن قدرت صعودمان جایی را برای استراحت پیشنهاد می کرد،خوردنی کوچکی به همه میداد و باز هم قبل از اینکه رخوت و تنبلی بدنهایمان را سرد کند فرمان ادامه صعود را صادر می کرد.روز دوم به خوشی و آرامی یک پیک نیک سیزده به دری گذشت.الا اینکه باد گونه هایم را همچنان می تراشید و جای زخم سرمازدگی را وسیعتر و عمیقتر می کرد.در پایان روز دوم،احساس می کردم حرارت بدنم از حد معمول بالاتر است. اما قله بالای سرم بود و هیچ خیال نداشتم توجهی به وضع گونه چپم بکنم.علی زاده روی آن پماد مالید و قضیه را خاتمه یافته گرفتم.

چادر ما ، در شب دوم، کمی پایین تر از آبشار یخ و روی ایوان مسطح "بام شیون" علم شده بود.ما از مرز 5000 متر گذشته بودیم و اگرهوا مساعدت می کرد فردا پس از یک خیز کوتاه دیگر،روی قله بودیم.عصر،وضع زمین و آسمان ابدا حکایتی از تغییر هوا نداشت. فقط برشدت باد افزوده شده بود.و برای اندازه گیری سرما باید کمی دیگر تا برچیده شدن کامل آفتاب صبر می کردیم. دستور غذای مارا علی زاده داده بود.هر کدام طبق لیستی که او مهیا کرده بود مامور تهیه بخشی از غذاها شده بودیم.برای شب قبل از صعود سفارش خرید دوتا مرغ یک کیلویی سرخ شده را به من داده بود که در میان چند لایه کاغذ روغنی و پلاستیک پیچیده بودم.شب که شد مرغها را از بسته اش بیرون کشید، با دست سبک و سنگین کرد و صدای اعتراضش بلند شد:

- سه کیلو هم بیشتره.

و راست می گفت. مرغها هر کدام یک جوجه بوقلمون بودند.آنها را داخل قابلمه گذاشت.کمی آب و چند تاگوجه فرنگی رویشان ریخت و پریموس را روشن کرد.به فاصله کمی مرغها گرم شدند.بشقاب ها را چید.خیارشور، لیموترش و دیگر مخلفات را سرهم کرد و ماشروع کردیم به خوردن.گوشتها را می بلعیدیم،استخوانها را می جویدیم، شیره مطلوب آن را فرو میدادیم و تفاله استخوانها را روی هم می انباشتیم. سرآخریک بشقاب پر تفاله استخوان داشتیم که به صورت پودر قهوه ای رنگ آمیخته با بزاق دهان روی هم تلنبار شده بود. از آن دو مرغ چاق و پروار،همین پودر استخوانهای از دهان خارج شده باقی ماند.من حتی گوشه شکمم نیز پرنشده بود. بقیه هم جز علی زاده ، هنوز گرسنه بودند، دوروز راه پیمایی در سرمای شدید و بالا کشیدن کوله های سنگین تا ارتفاع 5000 متری، ذخیره غذایی بدنهایمان را

به آخر رسانده بود.یک کوله غذای احتیاطی را،که تقریبا تمامی آن کنسرو بود،خود علی زاده حمل می کرد.قرار بود که صبح فردا صعود کنیم،قبل از ساعت هشت از قله برگردیم،چادر را برچینیم و یکسر به رینه برویم.غذای قبل از صعود همین مرغها بود که معلوم شد یا محاسبه علی زاده در سفارش آنها خیلی دقیق نبود، یا تصور پر خوری و میزان انرژی مصرفی همراهانش را نکرده بود.علی زاده هم مثل همه ما بار و سهم مساوی در صعود داشت، با این تفاوت که مسئولیت سرپرستی و نگرانیهای او بیشترهم بود و غالبا کارهای گروه مثل پخت و پز و ترو خشک کردن بچه ها را خود به عهده میگرفت.ولی با همان اندک غذا سیر شد و گلایه ای نداشت. یقینا سوخت کوره جان او با چیز دیگری افزون بر غذا تامین میشد که برای من نامعلوم ماند.اعتراضات و گاه استدلالات جسته و گریخته ما بی نتیجه ماند و بالاخره کار به متلک پرانی کشید:

- حالا خوب شد حرف تو را گوش نکردم. اگه مرغها دو کیلو بودند تکلیف چی میشد. صعود زه می زد.کسی نا نداشت راه بره.

نصیحت علی زاده که : سبک تر بخوابید،جای غذا را نمی گرفت. کمی به همدیگر نگاه کردیم و بالاخره صدای داود محمدی درآمد:

- حالا راست راستی غذا نیست بخوریم، خوب میریم سراغ کنسروها.
- اونا اسمشون روشونه ، غذای احتیاطی .
- می بینی که کار به احتیاط نمی کشه . برنامه رو به آخره.
- اگه صبح پا شدی و یک متر برف دورت بود و طوفان سه روز توی چادر حبس ات کرد، چی می خوری؟

من گفتم:

- سرازیر می شیم پایین، اما با شکم سیر.
- طوفان دماوند سربالایی – سرازیری حالیش نمیشه، مثل پر کاه پرتت میکنه ته دره، ممکنه دوسه هزار سال دیگه فسیلتو پیدا کنن ،مثل اینکه یادت رفته توی چه ارتفاعی هستیم.

راست میگفت. زمستان بود، کوه دماوند و ارتفاع بالاتر از 5000 متر ، در کمتر از پنج دقیقه ممکن بود آن آسمان پر ستاره ،چنان متغیر شود که برف ببارد.ولی ما جدا گرسنه بودیم و چشم هایمان دنبال خوراکی بود. حریف علی زاده هم نمیشدیم.سفت و سخت به کوله غذای اضطراری اش چسبیده بود و از یک قوطی اش هم نمی گذشت. بالاخره داود قابلمه خالی مرغها را برداشت، تفاله استخوانها را توی آن ریخت، یک قمقمه آب رویش خالی کرد،کمی فلفل و نمک و آب لیمو زد و روی پریموس گذاشت. یک ربع بعد ، سوپ حاضر بود. قابلمه را وسط سفره گذاشت . بقیه نانها را توی آن ترید کرد. دو قاشق پشت سر هم خورد و گفت :

- خوشمزه شده. هر کی گشنه است بیاد جلو.

دورو بر دماغ علی زاده از کراهت چین افتاده بود و هر چه ما سه نفر محتویات قابلمه را خالی تر می کردیم، این چین ها گودتر میشد. ما با قهقهه و لذت سوپ من درآوردیمان را می خوردیم و علی زاده

ناباورانه در سکوت به ما زل زده بود. به گمانم پس از تمام شدن آن سوپ دیگر میانه او با گروه کاملا به هم خورده بود.خدا بیامرزدش، هرچند لب به سوپ ما نزد. ولی سرانجام از بیماری مهلک سرطان معده جان سالم به در نبرد.

از آن بیچاره مرغان سرخ کرده دیگر مطلقا اثری باقی نماند. علی زاده با سگرمه های درهم ما را نگاه میکرد. بالاخره کیسه خوابش را باز کرد و در میان هیاهوی کرکننده باد، که ساعتی پس از غروب، با تمام نیرو طغیان را آغاز کرده بود، پشت به دیگران خوابید.

از صدای پریموس بیدار شدم. علی زاده در گوشه چادر چیزی را درون قابلمه روی آتش به هم میزد. به ساعتم نگاه کردم. یک بامداد بود. قرار بیداری را برای ساعت سه گذاشته بودیم. علی زاده، چنان که مشغول کیمیاگری باشد، به درون قابلمه زل زده بود و دائما محتوای آن را به هم میزد.من دوباره خوابیدم. لازم بود برای صعود کاملا سرحال باشم.بار دیگر داود محمدی بود که بیدارم کرد:

- بلند شو. فقط سه دقیقه به سه مونده.

داود برای گفتن همین جمله ، درون چادری که یک و نیم متر مربع هم فضا نداشت، فریاد میکشید. شدت باد به حدی بود که من از استقامت برزنت مشمایی آن تعجب کردم.اگر باد چادر را نمی برد، شاید به علت وزن بدن ما بود. ولی چرا پوشش چادر هزار تکه نمیشد؟ همان جا روی کیسه خوابهای گشوده نشستیم. علی زاده همچنان محتوای قابلمه روی چراغ را هم میزد و در درون چادر از بوی آشنایی پر بود که به آبگوشت می ماند.

- چی شده ، ناهار بار گذاشتی؟
- نه. این صبحانه سورپریزه . خارج از برنامه ست. هدیه سرپرست گروهه به اکیپ.
- حالا چی هست؟
- حلیم.

راست میگفت. این بوی حلیم بود. توی قابلمه سرک کشیدم. کاملا عمل آمده بود. یک حلیم سفت که مثل حلوا موقع هم زدن توی هم میپیچید.

- ببینم مگه کنسرو حلیم هم می فروشن؟
- نه ، این تون گوشت بره استرالیاییه ، با کواکر امریکایی ، یک قاشق شیر عسلی، آب ، نمک و دارچین که دو ساعت تمام به هم خورده. حالا کره هم آب می کنم.

چه صبحانه ای. در هوای از حرارت پریموس دم کرده چادر ، بی ذره ای تشویش برای صعود، ته بشقاب هایمان را با نان پاک کردیم. دو فنجان چای هم بدرقه حلیم سورپریز شد و هنوز ده دقیقه ای به ساعت چهار مانده بود که با پوتین های بند بسته،برای خروج از چادر خیز برداشتیم. شلاق ضربه باد ، نشئه صبحانه را از سرمان پراند.بر زمینه چون قیر سیاه آسمان ، چندان ستاره پراکنده بود، که نتوانستم بفهمم بر زمینه نور سیاهی پاشیده بودند یا بر زمینه سیاهی نور.

قبلا بر سر صعود در یک رشته طناب یا صعود آزاد و بدون طناب بحث کرده بودیم.علی زاده معتقد بود هرچند شدت باد زیاد است، اما ما در چنان ارتفاعی هستیم که باد در اوج قدرت است.احتیاطا طناب را

برمیداریم، اما اگر در نیم ساعت اول صعود ، به مشکل جدی برنخوردیم حمل طناب را ادامه نخواهیم داد.
ساعتی بعد همین طور هم شد.طناب را زیر صخره ای جاسازی کردیم. و با یک کوله کوچک محتوی دوربین و کمی غذا صعود را ادامه دادیم.زیر تپه گوگرد، خورشید طلوع کرد. همه به حالت احترام ایستادیم و برای دقایقی حتی از شدت باد نیز کاسته شد.بستر افق در لجه ای از خون فرورفته بود. گویی زمین از بطن خود نوزادی آتشین به دنیا می آورد.صخره ها زوزه میکشیدند. و صدای دویدن دانه های یخ زده برف در یخچال ، به سینه آسیب دیده ای می ماند که با خس خسی درد آلود نفس می کشد.ما را، که مسحور زیبایی و عظمت طلوع ، بی خیال ایستاده بودیم، یک ضربه سهمگین باد، به خود آورد.تا خود را جمع کنیم روی زمین غلت میزدیم.خوشبختانه در آن نقطه ، زمین عوارض زیادی داشت.به سنگ و خاک ها چسبیدیم. درون گودالها پنهان شدیم.و در همان حال آرزو میکردیم ای کاش حلقه طناب را با خود حمل کرده بودیم. سعیدی سرش را از پناه خود بیرون آورد تا وضع بقیه را شناسایی کند و یک لحظه گردنش را در زاویه ای نامناسب چرخاند. باد از روزنه های عینک به درون قاب رفت و تا او دستش را به سرش برساند، عینک از صورتش ربوده شد و با باد رفت.تا پایان هجوم باد در سوراخهایمان خزیده بودیم . قله درست بالای سرمان بود و پر بزرگ دماوند از جنوب به شمال بال میزد.کمی که باد آرامتر شد، علی زاده دستور یک صعود هماهنگ را داد.باید چسبیده به هم و در پناه یکدیگر حرکت میکردیم .بعضی از ما برای مقابله با یک ضربه تازه باد دستهای یکدیگر را گرفته بودیم. همراه نیاوردن طناب یک بی احتیاطی جدی بود.خوشبختانه در حوالی قله هوا استقرار بیشتری پیدا کرد و هنگامی که ما آخرین قدمها را تا قله طی می کردیم، از شدت باد به کلی کم شد.گویی کوه دماوند تسلیم شده بود.همدیگر را بوسیدیم. علی زاده کمی شکلات بین بقیه تقسیم کرد و باز هم نامربوطی پراند:
- سرما نخوری....
و سرازیر شدیم. هفت صبح بود.تصمیم گرفته بودیم یک سره تا رینه بتازیم. برای گریز از باد ، در بازگشت ، کمی مسیر را تغییر دادیم و در حاشیه پربرف دره های شرقی حرکت کردیم. برف سخت و یخ زده بود . ولی از شدت باد درامان بودیم. فقط به قدر یک چای خوردن ، بی اینکه حتی کفشهایمان را بیرون بیاوریم ، داخل چادر مکث کردیم. وقتی برای بستن کوله ها بیرون آمدیم، دیگر قله پیدا نبود.یک حلقه گسترده شونده ابر ، گرداگرد قله را گرفته بود. و ناگهان سرما چنان شدت یافت که هیچ یک از ما نتوانستیم فرمان علی زاده را که میگفت : یک دقیقه هم نایستید ، اجرا کنیم.
کوله ها را داخل چادر بستیم. اما جمع کردن خود چادر که مستلزم بیرون آوردن دستکش ها در هوای آزاد بود ، میسر نشد. من سرمایی را در صعود ناموفق زمستانی بر خله نو در سال 1337 به یاد می آورم که نفتمان درون کوله در داخل چادر یخ بست . ولی حتی در آن زمان ما توانستیم بدون دستکش در هوای آزاد کار کنیم . ولی آن روز پس از ساعتی تلاش ناموفق ، بالاخره طناب چادر را بریدیم. میخها را جا گذاشتیم . سعیدی چادر را بغل زد و سرازیر شدیم. دو ساعتی بعد، در پناه یک مغاره و 1000 متر پایینتر از نقطه ای که چادر مستقر شده بود، بالاخره آن را جمع کردیم و پشت کوله بستیم.در چم ها و گردنه

های فراز رینه ، دیگر اخم هوا کاملا درهم شده بود. در رینه هم نماندیم و یکسره تا آب گرم لاریجان راه را کوبیدیم. یک شب در آب گرم ماندیم و سرمای در استخوان ها نفوذ کرده را با معجزه آب گرم لاریجان از تن ها بیرون کشیدیم و به تهران بازگشتیم.
صعود از شیب تند "سرخ لت" که درست زیر تخت گاه بارگاه سوم نشسته است، فقط به آرامی میسر است. لابه لای تخته سنگهای پراکنده چرخ میزنم . چشمم به پرچمی است که بر فراز پناهگاه باد میخورد و به یاد حادثه ای می افتم که در اردیبهشت ماه سال 48، و در بازگشت از یک صعود بهاره سنگین در همین نقطه دچار شدم.

1. پر ، به دنباله سفیدی از ذرات برف می گویند که باد از زمین می کند و همراه خود میبرد. این دنباله غالبا به شکل پر پرندگان در حوالی قله ها دیده می شود.معروفترین و پهناورترین پر متعلق به اورست است

ارسال شده در چهارشنبه، ۲۵ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۴۰ توسط ننا

دماوند در خلال سی و سه سال(4)

دماوند در خلال سی و سه سال(4) – وسوسه شیب تند و لغزان - ناریا
صنعت حمل و نقل - ویژه نامه سفر- ویژه نامه ششم- تابستان 1372

چه کوهنوردانی بودند. سال هاست که ارتباطم با کوهنوردی متشکل ایران قطع است.سازمان های کوهنوردی پس از انقلاب را نمی شناسم. به فدراسیون رفت و آمد ندارم و نمی دانم اینک اتمسفر و روحیه حاکم بر تشکیلات کوهنوردی ایران چگونه است. کوهنوردان حرفه ای جوان را نمی شناسم و با انگیزه ها و شیوه های آنها در کوهنوردی بیگانه ام. ولی در زمان ما ، استخوان بندی کوهنوردی ایران را کوهنوردانی می ساختند که در عرصه های بسیاری نام آور و پر آوازه شدند. از شجاعت و شیفتگی بهره فراوان داشتند و علی رغم سازمان های متفرق و نام های گوناگون، آنچه در بین کوهنوردان آن روزگار واقعا جاری بود، اتحاد بود و بیش از آن، رفاقت.امیدوارم حالا هم همین طور باشد.
می گفتم که زیر پای پناهگاه، یال را چرخ می زدم و چشم به شیب نیمه عمود سرخ لت داشتم که در بهار سال 1348 می رفت تا جانم را بگیرد:
از یک کوهنوردی روزهای اول اردیبهشت باز می گشتیم، همراهانمان را به یاد می آورم . برادران کلافچی، لطفی از سازمان کوهنوردی ارتش، چند کوهنورد تازه پا و باز هم سرپرستمان داود محمدی را.
یک صعود سراسر مشقت، سرما و دلهره بر هم خوردن تعادل آسمان، که در بهار هر لحظه باید منتظر آن بود.مشکل بزرگ ، تر و خشک کردن آن چند همراه نوپا بود، که واقعا آن برنامه برایشان خیلی زود و خیلی سنگین بود.صعود انجام شد.شب را در بارگاه خوابیدیم و صبح به سمت رینه سرازیر شدیم.خیالمان

راحت شده بود که کسی را خطری تهدید نمی کند. همه با هر جان کندنی بود به قله رسیده بودند. صدمه ای به کسی وارد نشده بود و حالا در برگشت ، دیگر می توانستیم هر کسی را به حال خود رها کنیم و کمی هم به خودمان برسیم.
الواطی را شروع کردیم. سرخ لت، با شیب نیمه عمودش، که یکپارچه برف یخ زده بود، همه را به وسوسه می انداخت. برادران کلافچی حلقه طناب را باز کردند تا شیب را « تراورسه » کنند و من، خیال بچه گانه دیگری می پختم که : همان شیب را سر بخورم.
زاویه منفی شیب 45 درجه بود. نصف یک دیواره عمودی و زیر برف یخ زده چیزی نبود ، جز یخ خالص. با این همه خاصیت جوانی این است که حساب و کتاب حالی اش نمی شود.مخالفت داود، اثری نداشت.همان طور با کوله پشتی روی شیب نشستم.شلوار بادگیر مشمایی، مثل کف اسکی لیز و براق بود. قبل از اینکه نوک پایم را آزاد کنم و حرکت شروع شود، فکر کردم بهتر است کلنگم را زیر برگ کوله قفل کنم. اگر از کنترل خارج می شدم، کلنگ خطرناک می شد و دست کم اینکه احتمال گم شدنش زیاد بود. از جا بلند شدم. دسته کلنگ را از زیر برگ کوله عبور دادم و دوباره روی لبه شیب نشستم. یک سفر لذت بخش بچه گانه درطول شیبی لااقل 800-900 متری در پیش بود و حرکت کردم.
در صد متر اول فقط لذت بود. شیب که تند تر شد، به نظرم رسید که سرعت به پرواز نزدیک می شود.کمی دلواپس شدم. باید از شتابم کم می کردم. برای اضافه کردن سطح اتکایم روی برف و یخ کاملا به کوله پشتی ام تکیه دادم و مرتبا پاشنه پوتینم را روی برف کوبیدم. کوچکترین اثری در کم شدن سرعت نکرد.پاشنه پوتین حتی نمی توانست یخ را خراش بدهد. دوباره نیم خیز شدم و زیر پایم را نگاه کردم. شیب یخ زده تا میان تخته سنگ های سرگردان دره کشیده می شد و در انتهای آن،صدها سنگ غول آسای خاره ای انتظارم را می کشید. چنان به سرنوشتم، که چیزی جز خرد شدن در میان صخره های تیز نبود، نزدیک می شدم که اندیشه ام فلج شد.هر گونه تلاشم برای کم کردن سرعت بی اثر بود.
وبالاخره تسلیم شدم.سرعت دم به دم چنان افزون میشد که تغییر ابعاد سنگ ها به خوبی محسوس بود. دیگر کار به جایی رسید که به طور واضح آن تخته سنگی را که قرار بود به آن کوبیده شوم ، تشخیص میدادم. فکر کردم ابتدا با کف پا با شدتی به آن برخورد خواهم کرد که در یک لحظه تمام مهره های ستون فقراتم از هم جدا خواهد شد و بعد هم با صورت به روی آن پرتاب می شوم.
باور نمی کنید، اما به نظرم آمد که پس از حادثه چهره ام حالت چندش آوری به خود خواهد گرفت و تصمیم گرفتم به روی شکم بغلطم و آن هم فقط با این هدف که صورتم حداقل آسیب را ببیند(می بینید آدمی را که به سلامت رخساره پس از مرگش هم می اندیشد) و به سمت پهلوی چپ چرخیدم که به روی شکم برگردم. معجزه رخ داد. نوک تیز و فولادی « سخمه» ی کلنگ ، که از زیر برگ کوله بیرون زده بود، روی یخ قرار گرفت. سنگینی بدنم بر آن فشار آورد و اندکی درون یخ فرو رفت. ترمز را احساس کردم و صدای شدید خراشیده شدن یخ گوشهایم را پر کرد.همین که از قضیه سردر آوردم، اندیشه ام از حالت فلج در آمد. هر چه می توانستم فشار روی پهلوهایم را بیشتر کردم.صدای خرد شدن یخ بلندتر شد و سرانجام متوقف شدم. مدتی در همان حال، بی اینکه بتوانم حادثه را باور کنم، بی حرکت بودم و بالاخره

سرم را بلند کردم و زیر پایم را دیدم. پوتین هایم از لبه تخته سنگی درانتهای شیب آب می خورد و سرنوشت از جایی در همان حوالی با صدایی طعنه آلود می گفت: « بمان، باز هم طعم تلخ و شیرین زندگی را بچش. وعده ما جای دیگری خواهد بود، جایی بهتر و یا شاید هم بدتر» . پوزخندی زدم و روی پا ایستادم.
سایه کوچک بقیه بچه ها را هنوز بالای شیب می دیدم که بی حرکت ایستاده بودند. طبیعی است که چهره هایشان معلوم نبود.گرده را دور زدم. آنها هم شیب را از فراز خط الراس آن، سرازیر شدند. نیم ساعتی بعد به هم رسیدیم. داود با رنگی که هنوز آثاری از پریدگی در آن بود،جلو آمد. تا به خودم بیایم سیلی را نواخته بود، بعد هم بغلم کرد و گریست. ظاهرا آن ها هم انتظاری جز جمع کردن تکه پاره های مرا نداشتند.
داود ، حالا در حالی که به موهای سفیدش اشاره می کند، گاهی به شوخی می گوید که نیمی از موهایش را در آن برنامه سفید کرده است. نیم ساعتی پس از این ماجرا ، پای محسن مشکی درست در انتهای یک یال پر شیب که با صخره ای عمودی بریده می شد، لغزید. در حالیکه قابلمه های خالی درون کوله اش به هم کوبیده میشد، تلق تلق کنان و معلق زنان راهی لبه پرتگاه شد. ما بهت زده آن فرود استثنایی و حیرت آور و آن سقوط به دهان مرگ را می دیدیم و در خود هیچ اختیاری برای دخالت در حادثه سراغ نداشتیم. باور نمی کنید ولی یک بند کوله از کتفش درآمد و مثل حلقه ای به دور قطعه سنگی قلاب شد و محسن مشکی را در چند متری پرتگاه معلق نگاه داشت.بالای سرش که رسیدیم بی هوش، اندکی صدمه دیده ولی زنده بود. به حالش آوردیم و بقیه راه را با پاهای خودش طی کرد.او دو سه سالی پیش در یک حادثه رانندگی جاده ساوه، تقریبا له شد.معلوم شد که حتی برای مرگ غیر طبیعی و غیر منتظره نیز باید منتظر زمان و نحوه وقوع آن شد.
پناهگاه در تختگاه انتهایی یالی ساخته شده که از بد قلق ترین شیب های صعود به دماوند است. جان آدم تا آن را طی کند به درستی بالا آمده و به همین دلیل تصور یله دادن روی سکوهای آن ، خیال را نوازش می دهد. اما، افسوس....

آن جایی که روزی ورود به آن تشریفات مخصوص داشت، کسی را با پوتین در آن راه نمی دادند که هیچ، جای کوله پشتی ها هم بیرون پناهگاه بود، حالا یک زباله دانی واقعی بود. تشک هایی که روزی همه ملافه سفید داشتند حالا به جل پاره صد تکه ای تبدیل شده بود که جا به جای آن، به لکه های مختلف ، از چای و خون گرفته تا استفراغ ، مزین بود.از آشپزخانه پناهگاه خبری نبود. هرکسی روی چراغی چیزی می پخت. حتما باور نخواهید کرد اگر بگویم، زیر سقفی که در آن چند کوهنورد تازه از قله برگشته، که یکی دو نفر از آنها به شدت دچار سردرد بودند، استراحت می کردند، چند نفری روی اجاق ذغالی سرهم بندی شده ای مشغول کباب باد زدن بودند. ولی من برای تمام مشاهدات آن روزم چند شاهد دارم. یک نفر دیگر، که نمی دانم از چه راهی خودش را به پناهگاه رسانده و که بود، فلوت میزد. وقتی به او اعتراض کردم که : دوست عزیز ، اینجا چند نفر تازه از راه رسیده خوابند و استراحت می کنند، نی لبکت را ببر

توی هوای آزاد_ که البته باد می آمد و سرد بود- بزن. لبش را از روی نی برداشت و بی کم و کاست گفت:
- غرغر نکن پیری...

و من هم که تصادفا با او خیلی تفاوت سنی نداشتم دیگر غرغر نکردم و به گردش ناباور چشمانم ادامه دادم.جوانکی که شاید از حوالی قله تکه ای گوگرد خالص به دست آورده بود، امتحان می کرد که آیا گوگردش به راحتی مشتعل می شود یا نه. پیاپی زیر آن کبریت می کشید تا بالاخره بوی گند آن را بلند کرد.از تکه گوگرد زرد رنگ دود بر می خاست و جوانک ما برای آنکه شعله آن فروکش نکند آن را در هوا می چرخاند. از ترس شنیدن متلک دیگری به این یکی چیزی نگفتم. بر روی تمام دیوارها و حتی سقف پناهگاه آن قدر یادگاری و مطلب نوشته شده بود که تقریبا هیچ کدام از آن ها را ممکن نبود که به تمامی خواند. زیرا بخشی از آن را ، نوشته آخرین کسی که با فیکساتور رنگ بر آن دخمه یادگار گذارده بود، تصاحب می کرد.یکی را که توانستم بخوانم چنین بود:« یک شب با بچه های گروه زمخت این جاحال کردیم» . اگر قبول ندارید حاضرم عکس آن را برایتان بیاورم.
فضا از ده ها بوی گوناگون، که حتی یکی از آنها هم خوش آیند نبود، چنان پر بود که ترجیح دادم علی رغم خستگی و بی توجه به باد و سرما، بیرون از پناهگاه زیر آفتاب و روی زمین دراز بکشم. بیرن پناهگاه را لاشه زنگ زده بیش از چند هزار قوطی مختلف کنسرو و کمپوت فرش می کرد.هاله ای از زباله، دور تا دور پناهگاه را خط کشیده بود، هر چه می خواستید میان آن ها یافت می شد: آدیداس های پاره شده، قوطی های نیم خورده غذا، هر نوع کیسه پلاستیکی که تصورش را بکنید، انبوه رنگارنگی از گازهای یک بار مصرف پیک نیکی ، هزار خورده ریز آت و آشغال دیگر وتا بخواهید ته سیگار و ته سیگار ته سیگار...
یادم آمد که قرار عمومی بر این بود که هر قاطری که به پناهگاه بار می آورد در برگشت بایستی به میزان بار قاطرش زباله برگرداند. بیرون از پناهگاه چند گروه فرانسوی و ژاپنی چادر زده بودند، از کنار آن ها گذشتم، قصدم چشمه کنار پناهگاه بود و سرزدن به توالت.به چشمه آب رسیدم. البته کنار چشمه نه یکی، که دو تا آفتابه گذارده بودند، اما خود چشمه مجموعه ای بود از انواع آن چه پس از شستشوی کسی و یا چیزی باقی می ماند: تکه های صابون در آب مانده، تخم گوجه فرنگی، پوست تخم مرغ، دستمال کاغذی و باز هم ته سیگار. و آن آب اندک قدرت مقابله با این همه زائده نفرت آور را نداشت.
فکر کردم با این همه کوه نورد غیر ایرانی که برای بدست آوردن افتخار صعود به دماوند راهی منطقه می شوند، آیا راهی سهل تر برای بی آبرویی پیش دیگران وجود دارد؟ فکر کردم، کمی پایین تر از این پناهگاه، شاید به خط مستقیم کم تر از ده هزار متر، یکی از درخشان ترین چشمه های آب معدنی گرم جهان با ظرفیتی بیش از حد تصور، به هدر می رود. آب گرم لاریجان. اگر این کوه و این آب جای دیگری از جهان بود، حالا کنار پناهگاه قله استراحت گاههایی که بتوان در آن با آب گرم لاریجان استحمام کرد با صدها امکان توریستی – ورزشی دیگر به راه بود. ولی ما با دستگاه های عریض و طویل ورزشی که یکی از آنها هم فدراسیون کوه نوردی ایران است، حتی نمی توانیم تخلیه زباله و نظافت آن را سازمان بدهیم، شاید هم کسی بگوید که این از وظایف خود کوه نوردان است که رعایت نظافت را بکنند . اما شما مطمئن باشید اگر برنظافت کاخ سفید و یا خانه خود شما هم نظارتی نباشد در کوتاه ترین زمانی به

کثافت خانه ای تبدیل خواهد شد. زیرا آدمی را همه می شناسیم. از کوه نورد خسته ای که در ارتفاع 4500 متری می خواهد یکی دو روزی را سر کند ، چه انتظاری هست؟ شک نیست که پناهگاه دماوند، دیگر حتی شایسته نام پناهگاه هم نیست. در کشور کوهستانی ایران، که صعود از لااقل 3 قله آن آرزوی کوه نوردان جهان است، اگر فدراسیون کوه نوردی نمی تواند همان پناهگاه های سابق را طوری اداره کند که اسباب مسخره دیگران نشویم، پس آیا دیگر چه کاری برای این فدراسیون باقی می ماند؟

توی آفتاب دراز کشیدم و بی توجه به باد و سرما چرتی زدم، چیزی از ظهر گذشته بود، به سرم زد که راهی قله شوم، کار صعود را تا غروب تمام کنم و یکسره به رینه برگردم. این تنها راه گریز از استفاده ناگزیر شبانه از پناهگاه بود. به همراهم که پیشنهاد کردم، نپذیرفت. حق هم با او بود. اگر می پذیرفت معلوم نبود که انرژی کافی برای صعود داشته باشیم و چه بسا که از نیمه راه قله مجبور به بازگشت می شدیم. چه شب غیر قابل وصفی.... غروب زود رس و سرمای موذی شهریور ماه، همه را از حوالی ساعت 6 به داخل پناهگاه راند.آدمهایی که حتی کوه دماوند هم کم ترین تجانسی میان آنها به وجود نیاورده بود. یک گروه 6 نفره کوله هایشان را در اطراف خودشان چیده بودند، سفره شان پهن بود و لااقل جای ده نفر را گرفته بودند. کمی دل دل کردم و بالاخره صدایم درآمد:

- بعضی از دوستان می خواهند بخوابند، جا کم است، سفره را جمع و جور تر پهن کنید، جای یکی دونفری باز شود.

کاش لااقل جوابی می دادند. مخاطبم بر و بر نگاهم کرد، دهانش همچنان لقمه را می جوید، فقط کمی چشم هایش را درشت تر کرد، به سمت سفره چرخید و دستش را به طرف نان دراز کرد.

ما دو نفر به دیوار تکیه دادیم. جا برای دراز کشیدن نبود، زانوهایمان را بغل کردیم و همان طور نشسته، چرت زدیم. بریده بریده و ستوه آور. بیرون صدای شیون باد بود و درون پناهگاه، صدای گفت و گوی همراه با قهقهه ،صدای بشقاب و قاشق ، صدای قابلمه و کتری، صدای خور و خور و ناله خواب آلود و صدای تخته های زواردررفته ای که زیر تشک های خنزر پنزری روی زمین را می پوشاند.جای من نبش دیوار کنار در بود. از درز دیوار سرمای مخصوص آن ارتفاع مثل کاردی که در پهلو فرو برود، از کاپوشن ضخیم عبور می کرد و راهی برای مقابله با آن نبود. دیوار پناهگاه سرد بود و پشت را آزار میداد. ساعت از جایش نمی جنبید و پدرم درآمد تا بالاخره عقربه هایش را در حالت عمودی روی هم تشخیص دادم.

دوستم را تکان دادم . بدون اینکه لبی تر کنیم، یکی دو سه کمپوت و دوربین را برداشتم و از شر آن پناهگاه، به قله پناه بردیم.

تا به قله رسیدیم ، رمقی بر من نماند.دوستم قبراق تر بود. شاید او به یاد نمی آورد که چه جانها بر احداث آن پناهگاه کنده شده بود. شاید او هرگز از کوه دماوند بدون پناهگاه بالا نرفته بود و به یاد نمی آورد که بچه های کم وسیله، قدیم شب ها را گاه در هوای آزاد و بدون چادر و حتی بدون کیسه خواب و یا یکی دو پتو چگونه سر می کردند و شاید برای او چندان تفاوت نکرده بود، که پناهگاه زائران این عروس کوه های جهان ، در حال تخریب بود.

گام های آخر را به زحمت طی کردم. آن بالا با خودم می گفتم که بار دیگر راهی دماوند نخواهم شد.

شاید شما حال شیفته ای را که می داند برای آخرین بار دلداده خویش را می بیند، درک کرده باشید. قدم هایم را که از قله برای بازگشت و با این خیال که دیگر به آن باز نخواهم گشت، برگرفتم، چشم هایم اندکی مرطوب بود.
من تصویری از چهار صعودم را در چهار فصل مختلف، با گزینش صحنه های جذاب تر آن برای شما ترسیم کردم.هنوز گفتنی های دیگر درباره دماوند دارم. اما گفتنی های بسیار دیگری نیز هست، که امیدوارم دیگران بازگو کنند و همراه تاریخچه ، یادگارهای صعود و افسانه های مانده از سالهای دیرین درباره این سمبل ایران، این علامت شکوه و عظمت این سرزمین و این بستر طلوع خورشید ایران زمین، کتابی شود شایسته ماندن در آرشیو نگاره های ورزشی ما.

ارسال شده در چهارشنبه، ۲۵ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۴۱ توسط ننا

استراباکو

استراباکو، یاد و دریغی از یک چشمه آب معدنی از دست رفته

صنعت حمل و نقل، ویژه نامه سفر- ویژه نامه دوم – تابستان 1370

میتوان برای زاده شدن در این سرزمین شاکر بود. اگر با ویژگی ها و اسرار درونی این آب و خاک آشنا شویم ، آن گاه، بی ذره ای تعصب ،یا لاف و گزاف قومی و ملی، می توانیم مجموعه این مرز و بوم را ، که ایران نامیده اند(والبته نه آنچه که بوده و هست، بل آنچه که می تواند باشد)بهترین پاره زمین بدانیم.
ادعا می کنم که در سراسر زمین ، چنین طبیعت غنی ، متنوع و سرشار از نعمت های طبیعی و لبریز از بی بدیل ترین حجم و ترکیب های هنرمندانه جغرافیایی وجود ندارد. واگر تمام جهان این را نمی دانند ، فقط به این دلیل است که بسیاری از ما ، خود یا این مطلب را نمی دانیم و یا به آن باور نداریم و لاجرم قادر نیستیم برای دیگران باز گو کنیم .من آنچه را میدانم به تدریج خواهم گفت و این نخستین نمونه آن است:
در سالهای نخست دهه پنجاه به مناسبت هایی چند، مسافر عجول و مکرر جادر هراز و چالوس بودم:
تهرات ، آمل ، محمود آباد ، نور ، نوشهر،چالوس، مرزن آباد ، هزارچم ، کندوان ، گچسر ، کرج ، تهران و تمامی راه ، در کمتر از طلوع تا غروب یک روز.
این راه را بارها و بارها طی کردم. در تمامی فصول سال و در تمامی شرایط جوی و باور کنید هر بار چنان می نموده است که نخستین بار از سرزمینی غریب می گذرم، بس که گوناگونی پدید می آمد در رنگ های در و دشت و در بازی های آفتاب و ابر.
از هراز، رو به شمال که می راندم ، بین " آب اسک " و " عکس شاه " همیشه ، سمت چپ ، در شانه خاکی

عریضی از جاده ، چند کامیون را متوقف می دیدم و شاید در دهمین بار بود که به چشم این توقف همیشگی کامیون ها در آن نقطه به خصوص ، غریب و غیر معمول آمد. گوشه ای زدم و پائین آمدم. کامیون ها سرنشین نداشت. پس کجا رفته اند؟ در اطراف قهوه خانه ای دیده نمیشد . از لبه دره به سمت رودخانه سرک کشیدم. پل طنابی – چوبی باریک و نااستواری به آن سوی رود می رفت و در دامنه، چال حوض بزرگی بود با آبی سبز رنگ و سمت راست ، نیمه خرابه ای مسقف و در میان چال حوض ، ده – دوازده نفری با لباس زیر، درحال آب تنی.

تردید کردم. آن آدم ها در آن آب ، که از چشم انداز من نیمه لجن آلوده می نمود، چه می کردند؟ گرمشان شده بود؟ سفر به من آموخته بود که رانندگان بیابانی ،هر نخبه ای را در راه می شناسند . جای چشمه های گوارا ، جای نان و گوشت ولبنیات سالم و جای سایه زار و استراحتگاه های یگانه ای را می دانند و در آن آب عبث غوطه نمی خورند.

سرازیر شدم ، از آن پله گونه رقصان بر رود خروشان هراز گذشتم و کمی خجول و غریبه دور و بر آب پرسه زدم. دقیقه ای نگذشته بود که صدای دورگه ای از میان چال حوض گفت:

- معطل نشو. آب حیات که میگن همینه .بیا تو. اگه روت نمیشه برو توی اون حموم....

و اشاره به خرابه کرد.همین کار را کردم. دو پله ای آجری و سیمانی پایین می رفت و چاله ای بود آجرچین شده با همان آب سبز رنگ ، کمی شفاف تر و باریکه آبی که از دل کوه در آن میریخت و سرریزش راهی چاله حوض بیرون " حمام " میشد.

دوروبر را پائیدم، سرکی کشیدم ،انگشتی به آب زدم. نه سرد بود و نه گرم و با احساسی غریب ، که آب غلیظی است. و برهنه شدم. یکی دو مشت به صورتم و لغزیدم میان آب.

دو دقیقه ای بعد، سرو کله پیرمردی پیدا شد. سلامی کرد و پرسید که چیزی نمی خواهم؟ در آنجا جز آن آب چه چیز دیگر بود که بخواهم . آب هم که در میانش بودم . حالی ام شد که متولی محل است و به حرمت یادآوری می کند . وقتش بود ته توی قضیه را دربیاورم.

- پدر جان . این آب خوراکی هم هست؟
- آره باباجون. بخور که نعمت خداست.

دوکف از ناودانکی که از دل کوه سرریز می کرد ، خوردم .نه شور ، نه تلخ ، نه شیرین و فقط اندکی بویناک. نه آنقدر که دماغ آدم به هم برآید.

- عجیبه . نمی دونستم اینجا هم آب معدنی هست.
- کم آدم اینجا رو میشناسه. بیشتر راننده های بیابونی میان.
- اسم این چشمه چی هست؟
- استراباکو

چه اسمی. بیا و به یاد بسپار. باکو را میشود کاری کرد با " استرا" چه کنم . جایی برای تداعی نیست. باید مطمئن میشدم.

- استراباکو؟

- بله ، استراباکو

و ناامید از بی اطلاعی من رفت. پایش را که از پله بالا می گذاشت، پرسیدم:

- چقدر باید توی این آب موند؟ عوارض که نداره...

- نیم ساعت بهتر از ده دقیقه س. یک ساعت خیلی بهتره.

کی حوصله می کرد یک ساعت توی آن محبس مرطوب و میان آن آب، که تصوری از غوطه ور شدن در جیوه به ذهن می آورد، بماند. همان ربع ساعت که شد راهی می شوم و کمی هم بیشتر. حالا بیست دقیقه شده خوب بمانیم تا نیم ساعت و بیرون آمدم. لباس پوشیدم .از پیرمرد خداحافظی کردم . با یک حق آب پنج تومانی ، که آن زمان جلایی داشت. به بقیه دستی تکان دادم . توی هوا دو طرف طناب پل سرهم بندی شده را چسبیدم. مثل ننو تاب خوردم و بالاخره خودم را رساندم به زمین سفت. شیب دره را بالا کشیدم و نشستم توی ماشین و کمی خودم را مغبون حس می کردم.

سراسر هفته بعد را با خودم کلنجار می رفتم و یکی به دو می کردم:

- نه ، هیچ ربطی به آن آب بوگندو نداره. اگه سرحالم ، اگه خسته نمیشم و اگه خوب می خوابم.به چیز دیگه ای مربوطه. ببینم دیروز پریروزها چی خوردم؟...

همان چیزهایی را خورده بودم که همیشه می خوردم و همان کارهایی را کرده بودم که برگرده ام بود. اما اگر این آخر هفته ،مثل هفته های پیش خورد و از پا افتاده نیستم ، لابد دلیلش آن آب معدنی نیست.اما پس چه دلیل دیگری دارد . راهش ساده است. به اصطلاح " دندان های اسب را می شمارم" و راهی چشمه استراباکو شدم.

شانه خاکی ، کامیون ها، شیب دره، پل فزرتی ، چاله حوض و مهمان هایش، حمام خرابه و پیرمرد، همه همان طور به ترتیب،بی هیچ تغییری. اما چرا...پیرمرد، مرا که دید لبخندی زد و چشمانش شادی کرد. بالاخره کس دیگری هم که راننده بیابانی نبود ، آبی را که می پایید شناخته بود.

- خوش آمدید آقا...اگه لنگ تمیز هم بخواهید دارم.

اما من توی مشتم یک مایو داشتم. پوشیدم. باز هم دو کفی آب به صورتم زدم و سر خوردم میان وان آجر چین .آب جا باز کرد و میان آن معجون لم دادم.حالا که مایو تنم بود، پیرمرد آسوده تر و بیشتر ماند:

- آقا باور کنید از این آب هر هفته با قاطر می بردند تهرون برای حموم ناصرالدین شاه...

از اون حرف ها .... و خندیدم.

- ببینم، مگه زمون ناصرالدین شاه هم اینجا بودی؟

- من که نه، اما بابام چرا. اون وقت اینجا آباد تر بود.یه باغچه داشت. جاده هم مثل حالا اون ور آب نبود . مال رو بود و از بالا سر همین چشمه رد می شد. یه دفعه ناصرالدین شاه ، سر راهش به مازندران، این طور که بابام تعریف می کرد، نمی دونم به سفارش کی ، رفت توی آب این چشمه وبعدش دستور داد هر هفته براش پونصد تا مشک از این آب ببرن تهرون.

خوب معلوم بود که قصه می گفت. هر چی بود می خواست ارزش آبش رو حالی من کند.

- شما "عکس شاه " را دیدین؟همین نزدیکی هاست. اونم یه وقتی لب جاده بود.

دیده بودم. حالا افتاده پشت تونل " عکس شاه" .
- مربوط به همون زمونه هر چی هست آقا جان. از من گوش کنین و یه ساعتی از آب درنیاین. هر چی هم که جا دارین، بخورین.آب سالمیه . به رنگ و بوش نگاه نکنین.
کتیبه عکس شاه ، مال زمانی دورتر از ناصرالدین شاه است. اما چه ناصرالدین شاه توی این آب بوده ، چه نبوده،این دفعه یک ساعتی توی آب خواهم نشست و تا معده ام جا دارد، خواهم خورد.
معمای تجدید حیات حل شد.جای ده تا آدم کار می کردم .قبراق و سرحال. و همه اش هم زیر سرچشمه استراباکو بود. و کار هر هفته و گاه هفته ای دوبارم شد. ساعتی در استراباکو لمیدن.زمستان و بهار و تابستان.
سال 54 ، مهمان چند دوست دانشجو بودم . در "اشتودیدندن دورف" برلن. دنیایی بود. همراه دانشجویان ده ها ملت مختلف ول گشتن و خوردن و نوشیدن و بحث کردن و موزه دیدن و موسیقی شنیدن و سرزدن به کتابخانه عظیم دانشگاه . وجان کلام این دراز نویسی اینجاست. جز سلام و چند تعارف وچند شوخی و فحش رایج کلمه ای آلمانی نمی دانستم . ولی کتابخانه را که نمی شد نرفت. به خصوص که به زبان های مختلف کتاب ارائه می کرد و فهرست کتابخانه به 6 زبان بود. فهرست را دیدم به زبان انگلیسی و برخوردم به عنوان " آب معدنی های جهان"...
آب معدنی های جهان ؟ چه ادعای گردن کلفتی . مگر یک کتاب جای شرح آب معدنی های جهان رادارد؟ مگر اینکه مثل لغت نامه های تک زبانه ، اسمی باشد و شرح مختصری ، آنهم لابد یکی در میان. باید دید . کتاب را خواستم. حالا به یاد ندارم کار چه شخص یا گروه یا آکادمی و مرکز دیگری بود.اما بیش از 1500 صفحه کتاب بود در قطع وزیری ، با کاغذ 35 گرمی ، چاپ اواخر دهه 20 حروف سنجاقی 4 و سه ستونه. به زبان آلمانی. تنظیم شده از روی الفبا با نقشه و کروکی و گاه گراور و شرح مفصل هر آب و امکانات محلی و ترانسپورت و آنالیز آب و مدت استحمام و خواص درمانی و چه بسیار جزئیات دیگر...آن طور که دوستم ترجمه می کرد.
خوب باید اعتبار و صحت مطالب کتاب را سنجید. با چه؟ ببینم استراباکو را دارد؟ این کوره چشمه ای را که در کشور خودم هزار نفر هم نمی شناسند. و داشت. با چهار صفحه شرح مفصل و با مطلبی چنین: بی گمان یکی از عالی ترین آب معدنی های درمانی جهان است.
بله. قلبم بود که انگار تکه تکه وا می رفت.و در تمامی بدنم پخش می شد. افسوس ، این چشمه کم جان سبز رنگ، که بوی ناخوشی دارد، شاید بالاتر از تمامی ذخیره معدن مس سرچشمه می ارزد، که آن زمان تا بخواهی پول خرجش می کردند. چه میشد اگر کسی ، هر کس، سروسامانش می داد . امکانات بهداشتی و مدرن استفاده از آن را فراهم می کرد.ذخیره اش را افزایش میداد. همین چند صفحه مطلب این کتاب مرجع بین المللی را نیز به عنوان آگهی در جهان پخش می کرد و بعد ساعتی استحمام در یک وان آن را می فروخت به میلیون ها مشتاق آن در سراسر جهان، به بهایی نمی دانم چند و نوبت استفاده از آن شاید به سالی انتظار می کشید.
این منظره دکاندارانه و طمع برانگیز شاید مسئولی، کسی را وادارد که دریابد این آب و خاک را؛ که

کیمیاست. وگرنه اندیشه درباره آن صدها دردی را که علاج می کند این آب، از هموطن و غیرهم وطن، گمان نمی کنم انگیزه ای باشد، اصحاب خیالات بزرگ و مناصب بزرگ را.
در شماره اول سفر، در فهرست آب معدنی ها و آب گرم هایتان نامی از آن ندیدم و اگر ممکن است بپرسید در میان خوانندگان شما ، چند نفر این اسم را شنیده اند و می دانند چیست و کجاست؟....استراباکو...
جدائی ناخواسته چند ساله ای پیش آمد از این چشمه. فرصت که شد راهی زیارت آن آب شدم که سراسر آن سالها ، جسم و جان مشتاقم را، وعده قوطه ای دوباره در آن داده بودم.در زلزله سیزده بدر سال نمی دانم 64 یا 65 ، در جاده هراز، کوه بر چشمه فرود آمده بود.پل نبود. چاله حوض و حمام خرابه نبود. قوز خاکی پیش آمده ای بود در رودخانه و از میان آن ، نشت آبه ای سبز رنگ، که نرم به رودخانه می ریخت، نه چون آهی که به سختی از درون سینه فشرده ام راهی به بیرون می جست.و در کنار همان شانه خاکی راه ، پاره آهنی نصب بود سیاه رنگ که نشانی می داد : زیر خاک آن سوی رودخانه ، 8 نفری مانده بودند و با اسم هایی به رنگ سفید بر آن نوشته. چنان اسم هایی که به رانندگان بیابانی می خورد: جواد مراد بیگی و ...
آن تابلو هم شاید دو سالی سرپا بود و حال هیچ....دیگر استراباکو نداریم.

سفر- به تمام مسئولان از جمله سازمان های جهانگردی پیشنهاد میشود این چشمه پر خاصیت از دست شده را بیابند و احیاء کنند.

ارسال شده در چهارشنبه، ۲۵ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۴۴ توسط ننا

سایه های پاییزی

راهیان شعر امروز3

گردآورنده : داریوش شاهین

موسسه انتشارات مدبر – پاییز 1372

سایه های پاییزی - ناصر پورپیرار

(برگزیده بهترین شعر سال)

درسایه لمیده ام،
تنها کنار اجاق
و گلوی رود و صدای پرنده می خواند

در سایه لمیده ام،
عصر از بوته تمشک می روید.
و جنگل به تماشای آن ایستاده است.
در سایه لمیده ام.
راه ابر از میان چشمه می گذرد،
وباد رنگ آسمان را در من پخش می کند
در سایه لمیده ام
سنگ در ستایش پاییز رسته است
و من به شعر خزه گوش میدهم.
در سایه لمیده ام،
با گله به بوی علف می گردم،
و سگ صدای قلب ناامن مرا پارس می کند.
در سایه لمیده ام
جای تودر آفتاب خالی است،
و بی نگاه گرمت خورشید تعریف نمی شود.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۶:۳۸ توسط ننا

از تصویر روی جلد آغاز می شود

از تصویر روی جلد آغاز میشود
نقدی بر کتاب شورشیان آرمان خواه - ناریا - نشریه قرن بیست و یک ،شماره 11-12- شهریور 1380

از تصویر روی جلد آغاز میشود: "شورشیان آرمان خواه" وسمبل آن ها: روزبه و کیانوری و فضای کنارصورت این دو نفر،که سیاه است و می توانست دست کم به "جزنی و اشرف" بخشیده شود،اما خالی مانده است و این جمله مولف در مقدمه :"از 1320 تا 1362 که آخرین سازمان مارکسیستی فروپاشید" .بدین ترتیب سعی پنهان کتاب،که می کوشد جانب دار ننماید،آشکار می شود:
آغاز حرکت 1320 است و پایانش 1362 .این تاریخ تولد و زمین گیری نهایی حزب توده است و پس زمینه ذهنی مولف و مترجم را معلوم می کند،که تولد و سرنوشت آن را با تولد و سرنوشت حزب توده یکی گرفته اند و نه با پیش و یا پس از آن.سوم آنکه کتاب ،چنان که از عنوان دومش پیداست ،به کاوش و بررسی علل شکست و ناکامی در ایران و به ویژه فروپاشی نهایی اش در دهه 1360 می پردازد،که مهمترین و ارزشمندترین ویژگی آن است.(ص 10)

اما کتاب تا صفحه 230،چیزی در بیان "علل " ناکامی در ایران ندارد و بیست صفحه گاه شمار رویدادها در انتهای کتاب، همان تصور کلی از حضور چپ در ایران را به دست میدهد که متن کتاب تا صفحه 230- کمی مفصل تر- به خواننده منتقل می کند.بدین ترتیب اگر به دنبال تاریخچه هزاربار تکرار شده چپ نباشیم و علل ناکامی آن را جستجو کنیم،کتاب در چهل صفحه پایانی اش معنی میگیرد.این بخش را هم مترجم ،در مقدمه کتاب ،در چهارده ماده و با افزوده هایی از خویش،خلاصه کرده است .در این فهرست 14 ماده ای مقدمه کتاب ،که درآن سایه های مولف و مترجم به هم آمیخته،به اصطلاح علل ناکامی چپ "علنی" شده است.از این قبیل:
الف.عوامل عمومی، که در ناکامی همه سازمان ها و گروه های چپ موثر بود، از جمله: موقعیت جغرافیایی سیاسی ایران و رقابت شدید قدرت های بزرگ در این سرزمین که باعث شد اتحاد شوروی نتواند(مانند سایر نقاط دنیا از جنبش مارکسیستی در ایران پشتیبانی جدی به عمل آورد- صفحه 10).
بدین ترتیب معلوم میشود که(چپ) ایران در برداشت نهایی،هنوزگمان می کند که نخستین علت ناکامی آنها "کمبود حمایتهای بیرون از مرز" بوده است.دنبال کردن جهت این نگاه،آن" آرمان خواهی " مورد اشاره در عنوان کتاب را معنی می کند و برای پی بردن به سردرگمی علاج ناپذیر چپ وارداتی، کافی است به کمی پایین تر از نقل فوق نیز رجوع دهیم:
ب .عامل خاص،که ویژه برخی احزاب و سازمان های مارکسیستی بود،ازجمله: وابستگی .وابستگی سیاسی،ایدئولوژیکی ودر نتیجه عملی برخی احزاب و سازمان های مارکسیستی به قطب های کمونیسم جهانی، از شوروی گرفته تا چین و آلبانی،هم آنها را از درک نیازهای واقعی جامعه خود باز میداشت و هم در جامعه ای که طی چند قرن از نفوذ و دخالت بیگانگان در رنج بود، منزوی میساخت. (صفحه 11)
سخن بالا،به طور کامل،با گفتار پیشین در تناقض است و میگوید علت ناکامی چپ، وابستگی و چشم داشت غیر متعارف،از اتحاد شوروی، چین و یا آلبانی بوده است.بدین ترتیب از نظر مولف،اگر چپ ایران این همه به قطب های کمونیستی متوجه نبود، ناکام نمی ماند و در عین حال اگر قطب های کمونیستی چپ ایران را بیش از این پناه میدادند،باز هم ناکام نمی ماند. آیا گمان نمی کنید که علت اصلی "ناکامی" چپ در ایران به همین پراکنده اندیشی های پایان ناپذیر مربوط می شود؟
مترجم، در صفحه 11،یکی دیگر از علل "ناکامی" چپ ایران را، " سرکوب بی امان و بی رحمانه" از جانب حکومت ها عنوان کرده است.شاید هم چپ ایران منتظر بوده است که حکومت های ایران با " نوازش و مهربانی" جایی در تاریخ به آنها تعارف کنند.اگر علت برآمدن چپ در ایران و در بیش تر نقاط جهان، مبارزه با "استبداد زبان نفهم و سرکوبگر" و بازگرداندن " حقوق دموکراتیک مردم" است.پس چگونه علت برآمدن یک حرکت میتواند با سبب ناکامی آن برابر باشد؟
ضعف تئوریک.بسیاری از گروه های مارکسیستی یا اهمیت چندانی برای تئوری مبارزه قائل نبودند و یا به واسطه عمل گرایی و محدودیت های ناشی از آن، قادر به پرداختن به آن نمی شدند.در نتیجه گویی در تاریکی گام برمی داشتند.(صفحه 11) .این ضعف تئوریک که گویی تا فصل علل ناکامی چپ در کتاب "شورشیان آرمان خواه" امتداد یافته است،علت آشکاری دارد: اندیشه مارکسیسم در جهان، تقریبا با 200

منبع مشخص،یعنی مجموعه آثار مارکس،انگلس، لنین، کائوتسکی و استالین و چند نام غیر عمده دیگر بیان میشود.حتی یکی از این دویست منبع،تا انقلاب سال 57،به فارسی نبوده است.پس اصولا مارکسیست های ایران چگونه مارکسیست شده اند؟ و از بنیان ایدئولوژی شان از چه طریق آگاه شده اند؟آیا بدون این منابع رهنمود عمل آنها،با خیال پردازی های شخصی شان برابر نمیشود و آیا حاصل خیال پردازی در "آرمان خواهی" همین ناکامی نیست؟
چ . عوامل ساختاری - فقر فلسفه، درک سازمان های مارکسیستی در ایران از مارکسیسم جزم اندیشانه، قالبی و همراه با الگوبرداری ساده اندیشانه از روایت های دیگران(مثلا روایت روسی یا چینی)از مارکسیسم بود.و در میان این سازمان ها تفکر خلاقانه و شناخت عمیق شرایط جامعه ایران کمتر به چشم میخورد.(صفحه 12)
چنین که کتاب می گوید، چپ وارداتی ایران نه فقط از ضعف تئوریک رنج میکشیده، بل اصولا به بنیان فلسفی باورهای خود نیز احاطه ای نداشته است.حاصل جمع این دو عامل، به زبان ساده، معلوم می کند که چپ ایران در حیات 42 ساله مورد اشاره کتاب، در ناآگاهی و ندانم کاری مطلق و چنان که مقدمه نویس می گوید: در " جزم اندیشی ساده لوحانه" غرق بوده است و چون هیچ نشانه ای نداریم که این ناتوانی عمیق گریبان چپ وارداتی ایران را رها کرده باشد، زیرا هنوز هم آن 200 کتاب منبع شناخت مارکسیسم به فارسی موجود نیست، پس کل کتاب شورشیان آرمان خواه و برداشت مقدمه نویس آن نیز می تواند تابعی از این ناآگاهی گسترده باشد و شاید هم چندی دیگر معلوم شود که دلایل کتاب بر ناکامی چپ در ایران و افزوده های مقدمه نویس بر این دلایل، همه نشانه دیگری بر ناآگاهی وسیع چپ ایران بوده است.

ج. عوامل ساختاری - نویسنده در تحلیل های خود در مورد ناکامی چپ تنها استالینیسم را مورد انتقاد قرار داده،اما به نقد مارکسیسم به طور کلی پرداخته،اساس نظریه مارکسیسم را در خود پویی ناگزیر تاریخ، مبارزه طبقاتی، نقش طبقه کارگر در انقلاب و در نهایت گذار ناگزیر به سوسیالیسم مورد مناقشه قرار نداده و در نتیجه از همین رویکرد به نقد تئوری و عمل گروه های مارکسیستی در ایران پرداخته است (صفحه 12)
این دیگر نهایت شوخ طبعی مترجم است و مولف را،که به نقد ساختاری مارکسیسم نپرداخته،توبیخ می کند.کاش مترجم خود بر این ساختار می تاخت،تا ببینیم در عین بیگانگی اندیشه مارکسیسم و در حالی که هیچ مطالعه ای در آن منابع اصلی میسر نبوده است چگونه به رد ساختار آن موفق میشوند. ناسالمی روشنفکری کم مایه و پرهیاهوی ایرانی، از همین "ورم های" بیمارگونه پدیدار میشود.
مواضع رادیکال ضد غربی و ضد آمریکایی جمهوری اسلامی،مارکسیست ها را، که منادی مبارزه با امپریالیسم بوده اند،خلع سلاح کرد.(صفحه 11)
گمان ندارم در جنبش چپ جهان،نظیر این نوشته،که آشکارا از عدم شناخت ابتدایی ترین اصول مبارزه اجتماعی حکایت می کند،منتشر شده باشد.تاکنون گمان کرده ایم که تظاهرات رادیکال نزد حاکمیت، به ترین شرایط مطلوب برای موفقیت جنبش چپ را تامین می کند. اما چنان که خواندیم چپ وارداتی

ایران رادیکالیسم جمهوری اسلامی را از عوامل ناکامی خود شمرده است.آن هم در حالی که پیش تر یکی دیگر از علل ناکامی چپ در ایران را سرکوب وسیع به وسیله همین دولت رادیکال دانسته اند. کدام خطا را وسیع تر بگیریم: تشخیص رادیکالیسم در جمهوری اسلامی و یا بهانه کردن این رادیکالیسم برای توجیه شکست تاریخی چپ وارداتی را؟

چنین است که کتاب "شورشیان آرمان خواه" نیز دنباله ی اسناد آشفته ای است که چپ وارداتی ایران در حیات خود منتشر کرده است.با این همه حتی اگر متن نشاط آور بالا را بپذیریم،حداکثر شامل دولت جمهوری اسلامی،یعنی پنج سال از دوران 42 ساله حضور چپ وارداتی در ایران میشود.نمی توان این فرض را به تمام دوران حیات چپ ایران تعمیم دهیم.زیرا در آن صورت چنین مواضع رادیکالی را به اعلی حضرت نیز بخشیده ایم.پس چرا چپ ایران در دوران پیش از انقلاب، که "رقیبی" چون جمهوری اسلامی نداشته است در معرفی خود به عنوان یک نیروی رادیکال، ناموفق بود؟

ساخت طبقات اجتماعی در ایران - دست کم در تاریخ معاصر ایران،شهرها همواره مرکز جوشش هر گونه فعالیت سیاسی و انقلابی بوده و روستاها،به سبب عوامل تاریخی و جغرافیایی متعددی، از جمله پراکندگی،عقب ماندگی و وابستگی به نظام اربابی،فاقد شرایط و روحیه سیاسی و انقلابی بوده اند.در نتیجه مبارزان انقلابی می بایست فعالیت خود را در شهر ها متمرکز سازند که بیشتر در دسترس نیروهای سرکوبگر حکومتی بود.(صفحه 10)

مطلب بالا دیگر واقعامصداق بهانه "زمین کج" برای رقصنده ناتوان است.بر مبنای این ادعا،ترکیب اقلیمی و زیستی مردم ایران، مزاحم قهرمانان جنبش چپ وارداتی ایران بوده است.پس این پرچم داران چپ،خود از کدام شرایط زیستی و اقلیمی برخاسته بوده اند و چگونه یک نیروی پیشاهنگ، بدون شناخت شرایط عمومی سرزمین خودی، با هیاهوی بسیار به میان تاریخ می جهد و داعیه رهایی و رهبری مردمی را پیش می کشد،که حتی با ترکیب طبیعی واجتماعی آنها نیز آشنا نیست؟اگر ما این اشاره کتاب را به عنوان یکی از علل ناکامی جدی بگیریم، آنگاه تمام حضور چپ در ایران به قهرمان بازی و سرگرمی نوجوانانه شبیه تر و از صورت مسئله بررسی های اجتماعی خارج میشود.کاش مولف و مترجم کتاب، درعین حال خواننده را راهنمایی می کردند که چگونه باید ترکیب اقلیمی و زیستی این سرزمین را تغییر داد، تا حرکت های چپ احتمالی آتی بی جهت نیروی خود را در این سرزمین، که گویا هیچ مناسب تحرک چپ نیست،هدر ندهند.

باری،حاصل بررسی علل ناکامی چپ ایران،در40 صفحه پایانی کتاب به وضوح اعلام میکند که چپ ایران تقریبا در هیچ زمینه ای،نه عینی و نه ذهنی،نه از نظر محتوایی ونه عملی، مسئولیت تاریخی خود را تشخیص نداده و توانایی طی راهی که خود گزیده بود، نداشته است.آنها،چنان که کتاب می گوید، فلسفه و تئوری نمی دانسته اند، قادر به جذب اعتماد عمومی نبوده اند، چشم به پشتیبانی قدرت های بین المللی داشته اند،از شرایط اجتماعی و اقلیمی سرزمین پدری سردرنمی آورده اند، پایگاه طبقاتی تشکیلاتشان عقیم بوده است، زبان گفتگو با مردم را نمی دانسته اند، خصلت های انقلابی نداشته اند،استالینیسم بر تفکر گروهی آنها حاکم بوده است،در پیوند سازمان ها با یکدیگر و با دیگر عناصر مبارز

در لایه های پیشروی اجتماعی ناموفق بوده اند و بالاخره عنصر مقاومت در برابر فشارهای دشمن در میان آنها ضعیف بوده است.بدین ترتیب سوال اصلی این است که: مردم و تاریخ معاصر ما به این مجموعه ناتوان و ناآگاه چه وامی دارند و به کدام دلیل باید آنها را مبارزان راه ترقی و پیشرفت بدانند و اینک که به نظر مولف کتاب،چنین حرکتی برچیده شده است،پس نباید خدا را شکر کنند که از شر این مجموعه ندانم کار،با هر صورت و نامی که بوده، بالاخره خلاص شده اند؟
باری تمامی متن کتاب جز بازخوانی یادداشت ها و نقل های دیگران نیست و به گزارش خبرنگاران مطبوعات شبیه تر است.بازگویی اطلاعات و ادعاهایی است که دیگران درباره یکدیگر داشته اند و جست و جویی در صحت و سقم آنها نشده است. کتاب در کار انتقال مجدد بخشی ازاطلاعات موجود درباره حرکت چپ، به صفحات خود است.از ناگفته ها و نانوشته ها مطلبی ندارد. حداکثر گزارشی است شبه پزشکی، از علائم حیات و یا حالت کمای بیمار و برای کسی که در انتظار نگاهی نو به حرکت چپ معاصر ایران است، مطلبی برای خواندن ارائه نمیدهد.اطلاعات سیاسی کتاب نیز گاهی ناشناخته و اشتباه است.نام دو عضو مجاهدین را،که به نجف اعزام میشوند،حسین ریاحی و تراب حق شناس(صفحه 33) می آورد، که اولی حسین روحانی است و خرده اشتباهات دیگری که تذکر آنها چیزی از کتاب کم نمی کند و برآن نمی افزاید. اما نه سال کار- چنان که مولف آن میگفت- برای تدوین چنین کتاب کم مایه ای، که همان به کارپایان نامه ها می خورد، نشان میدهد که با محققی آگاه و حرفه ای مواجه نیستیم.
با این همه کتاب "شورشیان آرمان خواه" به خاطر صراحت سازنده ای که در بخش "حزب توده و انقلاب "به کار برده، شایسته هر گونه ستایش است. بدون این بخش، کتاب "شورشیان آرمان خواه" سیاه مشق دیگری در تکالیف دبستانی ایران محسوب میشد.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۶:۵۰ توسط نتا

دو قرن سکوت یا دوازده قرن

دو قرن سکوت یا دوازده قرن؟

عیسی اربابی/ روزنامه همبستگی - شماره 224 / مرداد 1380

کتاب دوازده قرن سکوت یا تاملی در بنیان تاریخ ایران (کتاب اول: برآمدن هخامنشیان)، نوشته آقای ناصر پورپیرار ،تاریخ گزارشی نیست. بلکه تاریخ تحلیلی است. تاریخ تحلیلی در میان کتبی که تاکنون از زیر قلم مورخان ایرانی بیرون آمده بسیار کمیاب است. کتاب دوازده قرن سکوت در پی آن است :
ابهاماتی را که درباره کوچ هخامنشیان به ایران و سپس به قدرت رسانیدن آنان در تاریخ وجود دارد، به صورت دقیق، مطرح کند وبعد با استناد به مدارک مهم و بررسی دقیق آنها پاسخ ابهامات مذکور را بیابد.
نویسنده خود معترف است که برای نخستبن بار این ابهامات از سوی یک مورخ خارجی به نام بریان

مطرح شده است. منتها بریان هیچ گونه تلاشی برای رفع این ابهامات از خود نشان نمی دهد. اما نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت مدعی است که نه تنها بار دیگر این ابهامات را مطرح می کند، بلکه برخلاف بریان توانایی رفع و روشن شدن آنها را هم دارد. اما آن ابهامات : هخامنشیان پیش از آن که به ایران کوچ کنند در کجای جهان زندگی می کرده اند؟ از چه مسیری به ایران وارد شده اند؟ قبیله هخامنشیان در ایران پیش از آنکه به قدرت برسند به چه کاری مشغول بوده اند؟ چگونه یک شبه قبیله ای همچون هخامنشیان به قدرت می رسد و گمنامی از این قبیله گمنام نخستین امپراطوری جهان را بنیاد می گذارد. نیاکان کوروش و داریوش چه کسانی بوده اند؟ از چه مشاغل و قدرتی در منطقه خود برخوردار بوده اند؟ آیا انشان – منطقه زندگی ادعایی کورش و داریوش – همان فارس است؟ آیا کوروش و داریوش زردشتی بوده اند یا به دین دیگری گرایش داشته اند؟ خدایی که کوروش و داریوش در کتیبه های خود از آن یاد می کنند – آنچنان که تاکنون پنداشته میشد- همان اهورامزدای دین زرتشت است؟ کوروش به هنگام فتح بابل فقط از جهت انسان دوستی و رعایت حقوق بشر فرمان آزادی اسرای یهودی را صادر کرد یا اهداف و مقاصد دیگری را تعقیب می کرد؟ رابطه کوروش و داریوش با یهودیان از چه نوعی است؟چراتورات، کوروش را تا حد پیامبر و قدیسی بر می کشد و این همه از او ستایش می کند؟ چرا در تورات و تفسیرهایی که به توسط قدما و متاخرین بر کتاب مقدس یهودیان نوشته شده حوادثی که نمایانگر کیفیت و نوع رابطه هخامنشیان با یهودیان است به عمد از دوران داریوش به زمان اردشیر و خشایار منتقل می شود؟و .... الخ

مولف و نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت کلیه منابع و ماخذ معتبر و معروف ابرانی وخارجی را درباره دوران هخامنشیان به دقت مطالعه کرده و بر موضوع تحقیق خود تسلط همه جانبه دارد. اعتقاد دارد و نشان می دهد که مورخین ایرانی و خارجی نه اینکه متوجه این ابهامات در طلوع سلسله هخامنشی نشده اند بل که از کنار آن گذشته یا برای آنکه منطق تاریخی شان به هم نریزد و مخدوش نشود در عالم خیال و گمان تاخته و بر ابهامات تاریخی دو صد چندان افزوده اند. بر این نظر است که تاریخ کشور ما را سلسله ای از تاریخ نگاران یهودی از قبیل گیرشمن، اشپولر، ویستهوفر، دارمستتر، گلدزیهر و آستروناخ آنچنان بازسازی کرده اند که مبدا آن از هخامنشیان دورتر نرود و سراسر پر افتخار و غرورآفرین جلوه کند. از مولف و نویسنده می پرسیم: این همه تلاش و رنج برای بازسازی تاریخ کشوری برای چیست؟ به صراحت پاسخ میدهد:«...اینان راهی را پیموده اند که سخن تورات ، در مسیح خدا خواندن کوروش ، گواه تاریخی لازم را به دست آورد...»

دقت و نکته بینی مولف ونویسنده کتاب دوازده قرن سکوت در برخی از موارد شگفت انگیز و قابل تحسین است. برای مثال در آنجایی که به تحلیل تصاویر پادشاهان هخامنشی در کتیبه ها می پردازد و به این نتیجه می رسد که به این علت این تصاویر به صورت نیم رخ بر روی سنگ ها کنده کاری شده که آنان ایرانی نبوده و چهره های ایشان با چهره های اقوام ساکن ایرانی هیچ گونه شباهتی نداشته است. در واقع پادشاهان هخامنشی بدین وسیله سعی کرده اند هویت واقعی خود را از چشم تاریخ پنهان نگه دارند. یا در آن جایی که به توضیح و تشریح اغلاط خاورشناسان در خواندن کتیبه ها می پردازد و با

دلایل و مدارک مشخص و ارائه نمونه های روشن و غیر قابل انکار نشان می دهد که عالی جنابان عالم نمای پر مدعا در قرائت کتیبه های مذکور چقدر اشتباه کرده اند.
یکی دیگر از تحلیل های درخشان و خواندنی کتاب مذهب کوروش است. مولف و نویسنده پس از بررسی یک گل نبشته ،یک تصدیق و یک گواهی به این نتیجه می رسد:
«.... بدین ترتیب، لااقل تا آنجا که به باور مذهبی کوروش مربوط می شود، اینک با سه کوروش آشناییم، کوروش یهودی به تصدیق تورات، کوروش زردشتی ، به گواهی خانم مری بویس و شاگردانش و کوروش برگزیده مردوک خدای بزرگ بابل، به گواهی گل نبشته خود او....»
آقای ناصر پورپیرار در مقدمه کتاب دوازده قرن سکوت می نویسد:
«.... در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی تواند دست آویز تصورات کسانی باشد که با پان خود سرگرمند، پان ایران ها، پان کردها، پان عرب ها، پان اسلام ها و پان های دیگر که در روند رو به پیش ملی و حتی بین المللی فقط موجب آشوب بوده اند و بس....» و در پاراگراف بعد پیش بینی می کند و هشدار می دهد:
«...سلطنت پرستان و ناسیونالیست های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراطوری کوروش، این کتاب را لعنت خواهند کرد. مولف که هراسی از کوتاه شدن نان و هستی خود ندارد، باورهای دیگر را به تاملی شایسته می خواند که غوغا و هیاهو، حاصل و بری برای هیچ کس به بار نمی آورد....»
نتیجه هر تحقیقی- و از آن جمله تحقیق تاریخی- هر چه باشد، در غایت به نفع گروهی و به زیان گروه دیگری خواهد بود و ما چه بخواهیم وچه نخواهیم نتایج تحقیقاتمان مورد استفاده یا سوءاستفاده آن گروهی قرار خواهد گرفت که آن نتایج ،درستی تصورات و باورهای آنان را در موضوع مورد بحث و مناقشه کم و بیش تایید می کند.اراده و حسن نیت ما هم هیچ تغییری در اصل قضیه نخواهد داد و سرانجام اینکه حداقل در محدوده نتایج تحقیقاتمان در کنار آن گروهی قرار خواهیم گرفت که تصورات و باورهایش به ما نزدیک تر است. به طور کلی تمامی دانش های نظری به طور اعم، و فلسفه و تاریخ و سیاست و ادبیات و هنر ، به طور اخص، جانبدار است. می توان در ظرف و بیان حالت بی طرفی اتخاذ کرد. تجربه نشان داده است که اتخاذ چنین حالتی در عرصه دانش های نظری برخواننده و بیننده بیشتر اثرگذار است.به همین علت در دهه های اخیر صاحب نظران وحکم گزاران رشته های گوناگون دانش های نظری، چه داخلی و چه خارجی، به اتخاذ این نوع ظرف و بیان – برای ارائه تولیدات فکری و هنری – گرایش فراوانی از خود نشان می دهند. اما«چون نیک بنگری» دم خروس کاملا پیداست.انتخاب موضوع، زاویه دید، گزینش پاره ای از اسناد و حذف پاره ای دیگر جانبداری و جهت گیری مورخ، محقق ، نویسنده و هنرمند را نشان می دهد.از این گذشته، به قول کارل پوپر، ما ابتدا موضوع یا مواضعی را برمی گزینیم و بعد با یافتن دلیل وگردآوری سند درصدد اثبات صحت مدعای خود بر می آییم...دوره هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان یا دوران قبل از اسلام- که آقای ناصرپورپیرار کتاب خود را به بررسی و تحلیل علل برآمدن نخستین سلسله آن اختصاص داده است. و دوران بعد از اسلام و تاثیر آن بر وضعیت حال و آینده کشور ما و اینکه کدام یک از این دو دوران در ساختن تمدن و هویت ملی ایرانیان سهم

داشته یا بیشتر سهم داشته، قریب به یک صد سال است که محل مناقشه و منازعه روشنفکران این مملکت بوده است.این مناقشه و منازعه فقط در حوزه مطالعات تاریخی محدود نمانده بل که پای آن به عرصه ادبیات هم کشیده شده است...آقای ناصرپورپیرار در کتاب دوازده قرن سکوت در پی آن است که با بررسی اسناد گوناگون تاریخی و تجزیه و تحلیل نوشته های مورخین داخلی و خارجی نشان دهد که این دوران نه تنها فرهنگ ساز و تمدن ساز نبوده بلکه حاصل دست آوردهای عظیم فرهنگی و علمی ده-پانزده قوم واقعی ایرانی را هم به نام خود «جا زده» و آنچنان که از عناوین دیگر این مجموعه بر می آید- پلی بر گذشته، برآمدن اسلام، در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه و پایان پراکندگی، برآمدن مردم – هویت و تمدن واقعی ایرانیان بعد از ترویج دین اسلام تا پایان حکومت سلسله صفویه ساخته و پرداخته شده است.عنوان کتاب ایشان هم، دوازده قرن سکوت، در واقع تعریضی است به کتاب دو قرن سکوت، اثر معروف دکتر عبدالحسین زرین کوب، برگزیدن چنین عنوانی برای این کتاب کنایه و اشاره به این نکته دارد که اگر دو قرن نخست دوران دوم در سکوت گذشته سراسر دوران اول که قریب هزار و دویست سال است در سکوت و خاموشی طی شده است. پس به این ترتیب آقای ناصر پورپیرار در کنار گروه دوم قرار می گیرد، با این تفاوت که کلی گویی نمی کند، شعار نمی دهد و در پس حرف هایش تحلیل های درخشان و ژرف نهفته است.

از لعنت و نفرین سلطنت طلبان یا آرزومندان بازگشت سلطنت، و ناسیونالیست های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراطوری کوروش نه تنها نباید هراسید بل که نباید بر زبان آورد. به دو دلیل، نخست آنکه آنان از دیدگاه منافع طبقاتی و تاریخی خود سخن می گویند، دوم آنکه در فضایی دموکراتیک و جامعه ای باز همه حق اظهار نظر دارند. نه تنها حق اظهار دارند بل که این حق برای هر فرد، گروه و جریانی محفوظ است که از کتابی بدشان بیاید و آن را لعنت کنند یا خوششان بیاید و آن را ستایش. در فضایی دموکراتیک و جامعه ای باز هیچ کس را به جرم نوشتن کتاب و بیان اندیشه و تفکر از هستی ساقط و نانش را قطع نمی کنند. هر فرد، گروه و جریانی که در چنین جوامعی به حذف فیزیکی مخالفان خود دست زند نه تنها «قواعد مشت بازی» را رعایت نکرده بلکه غایت ضعف و ناتوانی خود را نشان داده است. قاعده در عرصه تفکر و اندیشه این است که شطرنج بازی کنند . پس آن گروه، جریان و فردی که در این میانه دست به شمشیر برد بی گمان بازی را به حریف باخته است....

در کتاب دوازده قرن سکوت می خوانیم: «...فرض مورخین پیوسته این بوده است که کوروش، بنا بر آزاد منشی خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است، که رمز گشایی آن آسان نیست. فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی نام و نشان و غیر بومی، اما خون ریز، با حمایت های مادی و عقلی، تا مقام یک امپراطور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کند و تمدن های چندگانه پرست مزاحم را از بین النهرین برچیند. بی تعلقی کوروش به فرهنگ و باورهای منطقه، به صورتی که خواهم گفت: اجرای سریع آرزوهای یهود را میسر کرد.این فرضی است که برای نخستین بار، برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه میشود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد.نگاهی به دیدگاه سنتی مورخین در این باره، فاصله بین این دو فرض را آشکار و

ابهامات اولیه مسئله را برطرف می کند....»
اینکه ما می خواهیم به کنه حقایق تاریخی پی ببریم کوششی است علمی و بسیار پسندیده. اما کاملا به حقیقت دست نخواهیم یافت مگر آنکه حادثه تاریخی را دو بار بخوانیم: یک بار به صورت عمودی و بار دیگر به صورت افقی.این که آقای ناصر پورپیرار در پی دستیابی به حقیقت رابطه یهودیان با کوروش است علمی و تحسین برانگیز است. اما قرائت ایشان از این واقعه تاریخی ناقص است.حقیقت این رابطه و انگیزه کوروش از صدور اعلامیه مشهور بابل هر چه که باشد این حرکت یکی از نقاط درخشان تاریخ کشور ماست.در بررسی وقایع سیاسی،اجتماعی و تاریخی نباید فقط به انگیزه ها و حسن نیت یا سوءنیت سردمداران آن وقایع توجه داشت بلکه حتما باید نتایج اجتماعی و تاریخی آن را از نظر دور نداشت.اعلامیه مشهور بابل نخستین اعلامیه حقوق بشر است که از سوی نخستین امپراطور شرق صادر شده . پذیرش حق زندگی و حیات است برای قومی که به هر دلیل و عذر و بهانه ای مورد ایذاء و آزار حاکمان بابل قرار گرفته.در مفهوم کلی تر قبول اقلیت های مذهبی است به نام انسان و رعایت حقوق حقه ایشان به عنوان شهروند و هموطن. صدور اعلامیه مشهور بابل و عمل به مفاد آن از سوی کوروش و جانشینان او سنتی را در کشور ما بنیاد گذاشته که می توان آن را به تسامح و تساهل نسبت به اقلیت های مذهبی تعبیر کرد، به همین علت تسامح و تساهل نسبت به اقلیت های مذهبی در ضمیر ناخودآگاه جمعی ایرانیان جای گرفته و ریشه دوانیده است. در تاریخ سرزمین ما ایذاء وآزارو کشتارهای جمعی اقلیت های مذهبی دیده نمی شود.آن چه که رخ داده به قدری محدود و معدود است که قابل توجه به بررسی نیست. پس بی سبب نیست که ایران «بهشت اقلیت های مذهبی» نام گرفته است. معمار چنین سنت مرضیه ای در تاریخ چند هزار ساله سرزمین ما کسی جز کوروش نیست.انگیزه ها و مقاصد پنهانی سیاسی او از انجام این حرکت سیاسی هر چه که باشد تغییری در قضاوت مثبت و منصفانه ما درباره پی آمدهای این حرکت در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران پدید نخواهد آورد.اگر قرار باشد در بررسی وقایع تاریخی فقط به انگیزه ها و مقاصد سیاسی پنهانی سردمداران جریان های سیاسی و اجتماعی توجه کنیم و آن را که در دنیای پیچیده سیاست امری طبیعی است، جرم تلقی کنیم باید بر تبعات مثبت و سازنده بسیاری از وقایع تاریخی جهان که زندگی بشر را متحول کرده و ساکنان کره خاکی را به این حد از پیشرفت و ترقی رسانیده خط بطلان بکشیم.با ذکر یک مثال موضوع بحث ما وضوح و روشنی بیشتری می گیرد.همه اهل تحقیق و تفکر می داند که منظور و مقصود پنهانی رهبران جنبش های بورژوایی،چه در تحولات بورژوایی انگلستان و چه در انقلاب فرانسه، از طرح شعارهایی چون «آزادی، برابری، برادری» تحقق عملی چنین شعاری یا نظایر آن برای طبقات دیگر و کل جامعه نبود.آنان تحقق عملی شعار«آزادی،برابری و برادری» و نظایر آن را برای خویشتن خویش و طبقه خود می خواستند.این نکته هم بر اهل تحقیق و تفکر روشن و اثبات شده است که مهمترین هدف واقعی و پنهانی آنان از طرح گسترده چنین شعارهای زیبا و انسان دوستانه ای جلب نظر و همکاری طبقات محروم برای نبرد با قدرت غالب- فئودالیته در حال زوال – و کسب قدرت سیاسی بود و بس. بورژواها پس از کسب قدرت سیاسی، متحدان سابق خود را از یاد بردند و جز به سود و رفاه خود به چیز دیگری نیندیشیدند.خلاصه آنکه نظام

بورژوازی از آغاز استقرار خود تاکنون- علی رغم تلفات مادی و معنوی که در راستای تحقق منافع و مطامع خویشتن خویش بر جهان وارد آورده است- نقشی فوق العاده انقلابی به لحاظ تحولات تاریخی ایفا کرده و چنان تغییراتی در عرصه های مختلف حیات بشری به وجود آورده که نظیر آن در هیچ یک از شکل بندی های اقتصادی و سیاسی ماقبل نظام سرمایه داری دیده نمی شود.امروزه از ثمرات دگرگونی هایی که نظام سرمایه داری در جهان به وجود آورده نه تنها کشورهای پیشرفته بل که تمامی جهانیان،کم و بیش،استفاده می کنند...

به فرض آنکه فرض آقای ناصر پورپیرار را در به قدرت رسیدن کوروش با اتکا به حمایت سخاوتمندانه و گسترده «مادی و عقلی» یهود اثبات شده بینگاریم باز تحلیل ایشان از این واقعه تاریخی بسیار ناقص است.این نکته اثبات شده است که آنچه تحولات و وقایع ریز و درشت هر کشوری را به وجود می آورد عوامل داخلی است. در این میانه عوامل خارجی به عنوان مکمل عمل می کنند و بس. منتها ما ایرانیان عادت کرده ایم که گناه ناکامی های فردی خود را به گردن اطرافیان بیندازیم و گناه مصیبت های کوچک و بزرگ اجتماعی و تاریخی خود را به گردن قدرتهای خارجی.روان شناسان این عادت مزمن را بیماری می دانند و به آن پارانوئید می گویند.کارشناسان جامعه شناسی سیاسی این عادت را تئوری توطئه نام داده اند.آقای ناصرپورپیرار در جمع بندی بحث های خود در صفحات پایانی کتاب می نویسد:«سرزمین ما ایران است که بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پرتوان،لااقل 2000 سال پیش از هخامنشیان، اغلب با نام و هویت کنونی در آن زیست کرده اند و به همت مردان و زنان خود،راه بس ناهموار تاریخی، از جمله دوران دراز 1200 ساله تسلط اقوام مهاجم بیگانه، در فاصله ظهور هخامنشیان تا پایان دوران ساسانیان و صدها نابه سامانی ناشی از هجوم اقوام ناشناخته دیگر،چون سلجوقیان، غزنویان، مغول، تیموریان و قاجار را، از سر گذرانده اند و هنوز به عنوان ملتی زنده ، تاریخ ساز و پیشتاز در شرق میانه و درجهان معتبرند،همین ستیز و سرنوشت مشترک، وحدتی استوار، اما غیر رسمی، در بین اقوام و ملت های این سرزمین برقرار کرده، که پیوسته موجب شگفتی جهان بوده است...»

آقای ناصر پورپیرار نه تنها در نقل قول بالا بل که در چند جای دیگر کتاب نیز از این « پانزده قوم» و حتی « بیش از پانزده قوم»- یاد می کند و متذکر می شود: برخی از این اقوام هنوز با همان هویت و نام و نشان تاریخی در سرزمین ما به حیات خود ادامه می دهند.اما در هیچ جای کتاب این «پانزده قوم» یا « بیش از پانزده قوم» را- گویا نویسنده در تعداد این اقوام تردید دارد و خود به دقت نمی داند شماره آنان را(؟؟). با نام ونشان، چه به صورت مفصل و چه به صورت مجمل، معرفی نمی کند.از این مهمتر، سوال اساسی که آقای ناصرپورپیرار باید به آن با روشنی و دقت پاسخ دهد این است که: این«پانزده قوم» یا «بیش از پانزده قوم» که تمدن ساز و «خردمند» و « پر توان» بوده اند و لااقل 2000 سال پیش از هخامنشیان اغلب با نام وهویت کنونی در آن زیست کرده» و چنین و چنان بوده چگونه اجازه داده اند که قوم یهود فردی گمنام را از میان قبیله ای گمنام و بی فرهنگ و تمدن اما وحشی و خون ریز در راستای مصالح و مطامع خود تا مقام یک امپراطور برکشد؟رابطه این « بیش از پانزده قوم» با یکدیگر چگونه بوده است؟ با یکدیگر در صلح و صفا زندگی می کرده اند یا در جنگ و جدال؟ و ده ها سوال دیگر

از این دست...
اگر تئوری توطئه را نپذیریم باید لزوما این واقعیت را بپذیریم که در پیچ ها و بزنگاه های تاریخی قدرت های بیگانه از ضعف های ما سوء استفاده کرده اند. به قول محمد تقی بهار(مشهور به ملک الشعرا) « از ماست که برماست»...
آقای ناصر پورپیرار در کتاب خود چند بار از هرودوت، مورخ یونانی با عناوین تاریخ فروش و داستان پرداز و مورخ مزدور یاد می کند و گفته های او را درباره تاریخ ایران باستان قابل استناد نمی داند. اما ناگهان و درکمال تعجب خواننده در آن جایی که پای سرانجام کوروش و دیدگاه های منفی اقوام دیگر منطقه نسبت به او در میان می آید به ریسمان پوسیده مورخ مزدور یونانی چنگ می زند:«...تومیریس ملکه ماساژت ها، پس از این دو پیام، تمامی جنگ آوران خویش را گردآورد،جنگ خونینی درگرفت، کوروش شکست خورد و با بخش بزرگی از سپاهیانش در دشت نبرد به خاک افتاد.آنگاه تومیریس سر کوروش را برید، آن را در خمره پر خونی فرو برد و گفت:آنچه می خواهی بنوش تا سیر شوی...» در واقع آقای ناصر پورپیرار در آن جایی که علایق و سلایقش با گفته های هرودوت سازگار و همسان می افتد در تمسک به روایت های تاریخ فروش مزدور داستان پرداز یونانی هیچ گونه تردیدی به خود راه نمی دهد. اما بلافاصله متوجه تناقض گویی خود می شود و در پاورقی به توجیه آن برمی خیزد:
«این نقل هرودوت است از مرگ کوروش، که من او را تاریخ فروش و داستان پرداز دانسته ام.اما نقل های مربوط به رافت کوروش نیز متعلق به اوست.پس توسل من به این نقل موجه است، چرا که یا هر دو بی پایه و یا هر دو مستند است.» شگفت انگیز آنکه آقای ناصر پورپیرار نه رافت کوروش را از زبان هرودوت یا هر مورخ دیگری قبول دارد و نه نتایج عملی چنین رافت هایی را در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران.هیچ خوانده اهل تفکری توجیه آقای ناصر پورپیرار را نمی پذیرد. توجیه آقای ناصر پورپیرار در این باره کاملا مترادف با سفسطه است.حیف است که چنین کتابی با این گونه سفسطه ها مخدوش شود...
آقای ناصر پورپیرار می نویسد:
«1.برمبنای آن چه تاریخ ایران نگاران می کوشند مدلل کنند و به دلیل فقدان ادله مطلوب و کافی پذیرفتنی نیست، قومی که بعدها به وسیله اقوام ساکن ایران و بین النهرین، به دلیلی که بعدها خواهم گفت، به پارسه ملقب شده اند، در ابتدای هزاره اول پیش از میلاد و قریب 400 سال پیش از اعلام حضور رسمی خود در تاریخ به عنوان امپراطوران بزرگ شرق، با مزدوری و شمشیرزنی برای قوم بزرگ ، متمدن و کهن اورارتو در حاشیه شرقی دریاچه ارومیه اجازه اسکان می یابد.
2. این قوم در آشوب و درگیری های بین آشور و اورارتو ناگزیر به مادها پناهنده می شوند و در برابر خدمات نظامی که در جنگ بابل و ماد علیه آشور به عنوان مزدور شمشیر زن انجام می دهند اجازه اسکان در حاشیه جنوبی اقلیم مادها را پیدا می کنند.
3. پس از شکست آشور و استقرار ماد،این قوم مهاجر سرگردان به خدمت عیلامیان در می آید که با ضعف امپراطوری آشور بار دیگر به اقتدار پیشین باز می گشت.در این ارتباط جدید آنها به حوالی انشان

منتقل می شوند و این آخرین محلی است که تا پیش از ظهور آنها به عنوان امپراطوران بزرگ، تاریخ نویسان داخلی و خاورشناسان به عنوان مکان استقرار،به آن می بخشند. اما حتی اگر این ادعا را بپذیریم، احکام تازه ای آشکار می شود که ذکر کردنی است.
الف.این قوم نمی تواند کثیر العده بوده باشد، زیرا که زندگی قبیله ای نیمه مستقر استعداد ارتزاق گروه بالاتر از سه هزار نفر و یا حداکثر پانصد خانوار را ندارد...»
در جای دیگر در این باره می نویسد:
«1. قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده اند و شاید باید آنها را تنها قبیله مهاجر غیر بومی دانست که در حوالی 650 پیش از میلاد و یا درست تر این که بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل، به بین النهرین و سپس به ایران وارد شدند.
2. بدترین حالت آن است که برابر فرضیات، ورود آنها به نجد ایران را، چنان که وانود می کنند، در آغاز هزاره قبل از میلاد بگیریم، زیرا در این صورت قوم و قبیله ای چندان بی ریشه و کم توان خواهیم داشت که به فاصله 450 سال نه فقط موفق به استقرار و استقلال در ناحیه ای نمی شوند، بل کمترین نشانه مادی و فرهنگی حیات نیز از خود بر جای نمی گذارند.در بازمانده های هنری و مادی ایران کهن پیش از هخامنشیان، هیچ الگو و عنصر مادی، فرهنگی و هنری نیافته ایم که بتوان برآن نام هخامنشی گذارد...»
بنابرفرض هایی که آقای ناصر پورپیرار از مورخین دیگر نقل کردند – هرچند خود ایشان در امکان اثبات آنها بسیار تردید دارند اما از آن جایی که نتوانسته اند جایگزینی قابل قبول ارائه دهند ناگزیریم آنها را تا پیدا شدن بدیلی قابل اثبات بپذیریم، کاری که نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت انجام داده است.هخامنشیان حدود چهار قرن پیش از آنکه به مقام امپراطور صعود کنند و یا برکشیده شوند به نجد ایران کوچ کرده اند.400 یا 450 سال زمان کمی نیست، چنین زمانی برای آنکه هخامنشیان را از اهالی نجد ایران بدانیم نه تنها چیزی کم ندارد بلکه بسیار زیاد هم دارد. در جهان ما که کشورها این قدر بر روی مساله تابعیت و شهروندی حساسیت دارند، در برخی از کشورهای پیشرفته، مثل ایالات متحده امریکا، یک فرد، اگر دو نسل از خانواده او در آن کشور زندگی کرده باشد، شهروند تلقی می شود و می تواند تا مقام رئیس جمهوری ارتقا یابد. عده قابل توجهی از روسای جمهوری پیشین امریکا دارای چنین سابقه ای هستند و هیچ کدام از امریکاییان هم به وقت انتخابات نگفتند :« به شما رای نمی دهیم چرا که سابقه طولانی زیست در این کشور را ندارید و بنابراین امریکایی نیستید» در هزار ه قبل از میلاد که جهان دموکراسی را می فهمید، حساب و کتاب نداشت و قانون مدار نبود می گوییم: حضور و زندگی دو نسل از قوم و قبیله ای در منطقه و سرزمینی برای آنکه قوم وقبیله فرضی مذکور را از اهالی آن منطقه و سرزمین بدانیم کم است. اما 400 یا 450 سال بسیار زیاد است و مهر« اهالی» را بر پیشانی آنان می کوبد.چنین زمانی برای آنکه قوم و قبیله ای را از اهالی منطقه و سرزمینی بدانیم،چه با معیارهای دنیای بدون قانون و وحشی قدیم و چه با ضوابط دنیای بالنسبه دموکراتیک و قانون مدار کنونی، قابل قبول و موجه است. بنا به اجماع کلیه مورخان اقوام و قبیله هایی که درنجد ایران سکنی داشته و دارند

روزگاری از مناطق دیگر به این نجد کوچیده اند- حتی اگر نتوانیم مبدا حرکت آنان و همچنین مسیر حرکتشان را به این سرزمین با اسناد و مدارک غیر قابل انکار تاریخی کاملا مشخص کنیم یا چنان که آقای ناصر پورپیرار می گویند برخی از ایشان قریب به 2000 سال پیش از مهاجرت هخامنشیان در این مرز و بوم ساکن شده باشند.به اعتقاد راقم این سطور عبارت آقای ناصر پورپیرار را باید این چنین تصحیح و تعدیل کرد:(... شاید باید آنها را (آخرین) قبیله مهاجرغیر بومی دانست که در حوالی 650 پیش از میلاد و یا درست تر اینکه بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل به بین النهرین و سپس به ایران وارد شدند....»
علی رغم گفته آقای ناصر پور پیرار تعداد نفرات این قوم به هنگام صعود به مقام امپراطوری یا کسب قدرت – با پذیرش فرض – آقای ناصر پورپیرار مبنی بر این که از آغاز ورود به ایران تا زمان کسب قدرت، یعنی قریب به 400 سال، به صورت نیمه مستقر می زیسته اند- نمی تواند سه هزار نفر و یا حداکثرپانصد خانوار باشد.چرا که در این صورت باید نرخ زاد و تولد آنان را صفر یا کاملا منفی بپنداریم؟؟با قبول مرگ و میر نوزادان در هزاره قبل از میلاد در سطحی وسیع و گسترده به علت عدم وجود بهداشت و امکانات، باز نمی تواند تعداد نفرات قبیله هخامنشیان رقمی باشد که آقای ناصرپورپیرار ادعا می کنند.اصلا معلوم نیست آقای ناصر پورپیرار بر اساس چه سند و مدرکی چنین رقمی را ارائه داده اند. فقط پایه استدلال خود را بر این نکته می گذارند که چون در طی این مدت نیمه مستقر می زیسته اند نمی توانسته اند کثیرالعده بوده باشند. چرا که چنین نحوه زیستنی ظرفیت اداره و سیر کردن گروهی بیش از سه هزار نفر و یا حداکثر پانصد خانوار را ندارد.اما اشکال این حکم در این جاست که پایه آن بر آب است.هیچ سند و مدرک تاریخی غیر قابل انکاری در دست نیست که بتوان با استناد به آن ثابت کرد که هخامنشیان از آغاز ورود به ایران تا هنگام جلوس بر کرسی امپراطوری، یعنی قریب به 400 سال، به صورت نیمه مستقر می زیسته اند .

اگر چنین مدرک و سندی وجود داشت- با دانش، دقت و پشتکاری که از آقای ناصرپورپیرار سراغ داریم- می یافتند و ارائه می دادند.می توان گفت در سالهای نخستین مهاجرت مدام از نقطه ای به نقطه ای دیگرکوچ می کرده اند.کم کم زندگی آنان صورت نیمه مستقر یافته است، سرانجام در انشان استقرار کامل یافته اند.از این ها گذشته قوم و قبیله ای کوچک و از نظر جمعیت آن قدر قلیل- آنچنان که آقای ناصرپورپیرار تصویر کرده اند- هرچند شقی و خون ریز- به زعم نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت- نمی تواند برای قدرت های بیگانه طعمه خوب و لذیذی باشد چرا که چنین قبیله ای با وجود شقاوت زیادش و مهارتش در به کار بردن سلاح قادر به مقهور کردن قبایل و قدرت های بزرگتر نیست و به فرض کسب قدرت در اندک زمانی به توسط نیروهای داخلی یا قدرت خارجی از پای در می آید و سقوط می کند.هیچ قدرت خارجی برای پیش بردن مصالح و مطامع خود برای چنین قبیله ای سرمایه گذاری نمی کند، چرا که از پیش می داند چنین سرمایه ای را باید « به هدر رفته » داند.بی گمان هخامنشیان به وقت صعود به قدرت چه از جهت کمی و چه به لحاظ کیفی قابل توجه و در منطقه وزنه مهمی به حساب می آمده اند.نکته ای که باید درباره تاریخ ایران قبل از اسلام یادآوری کرد این است که بسیاری از اسناد و مدارک

این دوران در طی طول قرن ها از میان رفته است.به همین علت ممکن است بریان و آقای ناصرپورپیرار و حتی نسل های بعدی مورخان متفکر داخلی و خارجی پاسخ های سوال های اساسی خود را درباره این دوران و به طور کلی بنیاد تاریخ ایران نیابند.
در شگفتم که انتشاراتی همچون کارنگ که می تواند کتابی مثل همنشینی رنگ ها را که دقت زیاد و تکنیک بالایی را می طلبد، آن هم در سه جلد، درآورد، چگونه از انتشار کتاب ساده ای به مانند دوازده قرن سکوت، بدون غلط های چاپی، عاجز و ناتوان است.کتاب دارای غلط های چاپی زیادی است و این، نه درخور انتشاراتی همچون کارنگ است.کتاب دوازده قرن سکوت علی رغم کاستی هایش کتابی است خواندنی و تامل برانگیز،شاید بتوان گفت که تنها تاریخ تحلیلی دوران قبل از اسلام است که پس از انقلاب منتشر شده است و به طریق اولی آقای ناصر پورپیرار فقط مورخ نیست بلکه مورخ متفکر است. شیوه بررسی آقای ناصرپورپیرار در کتاب دوازده قرن سکوت می تواند الگو و سرمشقی برای مورخان، مورخان متفکر و دانشجویان رشته تاریخ دانشگاه های سراسر کشور باشد. حرف آخر آنکه کتاب دوازده قرن سکوت، مورخان و مورخان متفکر را به تعمق و تامل و شرکت فعال در بحثی منطقی دور از تعصب، هیاهو و جنجال فرا می خواند.دوران از روی دست هم نوشتن در عرصه تاریخ نویسی سپری شده است، وقت آن فرا رسیده است که بدون تعصب به تجزیه و تحلیل داده های تاریخی بنشینیم. اندیشیدن و حتی غلط اندیشیدن بهتر از اصلا نیندیشیدن است. انتشار کتاب دوازده قرن سکوت چنین فرصتی را فراهم آورده است، این فرصت را مغتنم شماریم، تاریخ را فقط برای تفنن و سرگرمی نمی خوانند، البته این هم پلی از فواید مطالعه تاریخ است.هدف مهم تر مطالعه تاریخ و تجزیه و تحلیل آن درس آموزی از گذشته است. جست و جوی جواب برای سوال های اساسی است : در گذشته های دور و نزدیک چگونه می زیسته ایم، امروز چرا اینگونه زندگی می کنیم و بالاخره چه تدابیری را اتخاذ کنیم و از چه راه هایی برویم تا فردای بهتری داشته باشیم. همواره به یاد داشته باشیم :« گذشته چراغ راه آینده است»

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۲۷ توسط ننا

هویت ملی و دوازده قرن سکوت

هویت ملی و «دوازده قرن سکوت»
گفت وشنودی با ناصر پورپیرار- ماهنامه اندیشه جامعه – شماره 15 – بهمن 1379

آنچه درنخستین نگاه توجه خواننده را به خود جلب می کند، عنوان کتاب است: دوازده قرن سکوت. مقصودتان از این عنوان چه بوده. به راستی این کتاب چه خلائی را در مورد تاریخ ایران پر می کند؟
ناصر پورپیرار: این دوازده قرن ، فاصله بین ظهور هخامنشیان و سقوط ساسانیان است.این دوازده قرن، دوران توقف رشد و توسعه ی تمدن طبیعی و بومی ایران است. دورانی است که ساکنان جغرافیای ایران ، در عمیق ترین سکوت تاریخ خود به سر برده اند. هیچ ردی از حضور و هویت فرهنگی آنان در ذهن جهان باقی نیست، هیچ ایلامی، مادی، سیستانی، زابلی، هیچ کس از مردم ری، جنوب دریای خزر، لر و یا سیلک را در حیات ملی ایران نمی یابیم و در هیچ عرصه ای از حکمت باستان، یک نام آور ایرانی به جهان معرفی نشده است.ایرانیان در این دوران دراز کتابی ندارند، گامی به پیش برنداشته اند و تمام نشانه های رشد ، چه اقتصادی ، چه سیاسی و چه فرهنگی در این سرزمین سیر نزولی را طی کرده است. زیرا در این زمان دراز، که دوران تسلط سه قوم بیگانه ی هخامنشیان ، اشکانیان و ساسانیان بر این سرزمین است ، مردم ایران و شرق میانه، مغلوب نیزه داران مهاجمی بوده اند، که بنا بر توصیف ، نیزه های آنان بسیار دور میرفته است. کتاب «دوازده قرن سکوت» می کوشد که در بدترین شرایط اجتماعی ، که بازار عوام فریبی و عوام فریبان در چهره های گوناگون گرم است. توجه صاحبان اندیشه را به این نکته جلب کند که درست به علت فقدان یک زیربنای محکم برای هویت ملی، درکش و واکش ها و افت و خیز ها ی معاصر ، که دوران بازساخت و باز شناخت سرنوشت مشترک است، هرچند گاه به سویی پرتاب میشویم و کسانی فرصت می کنند مردم گوناگون این سرزمین پهناور و پر تنوع را به خود و به هویت و باور خود منتسب کنند و زمانی باید بگذرد که در یک تجربه و تماس غالبا پر درد و رنج بالاخره دریابیم که این آشنا نما نیز بیگانه ای بی هویت بیش نبوده است. در 150 سال اخیر تاریخ و فرهنگ این سرزمین به گوشت قربانی و سفره غارتی شبیه تر بوده، هر کس آنرا به سمت خود کشیده و حصه بزرگ تری طلبیده است. کتاب من، همچنان که از عنوان ثابت آن ،«تاملی در بنیان تاریخ ایران » برمی آید، می خواهد هویت ملی را از قید افسانه ها و باورهای باسمه ای و نیز از تلقینات مورخان و خاورشناسان بیگانه ، که پایه گذار دروغ در ادراک ملی ما هستند، رها کند.
شما ، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی دانید و برآنید که حیات دیرینه ی اقوام گوناگون ساکن این نجد را اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهید،آیا میتوان چنین «نگاهی» را اندکی بیش تر کاوید؟
ناصر پورپیرار: در تخت جمشید، که تنها بازمانده پرنقش و نگار تاریخ میانه ایران است ، صحنه دوپاره ای را با عنوان«نگاره بارعام» می یابیم که در نیمه راست آن ، داریوش و اشراف و درباریان و نجبا و نیزه داران هخامنشی ،با نظم حکومتی مرتب شده اند و در دیگر سو، دهها ملت مغلوب در انتظار بار یافتن به حضور سلطان اند. گواهی تاریخ می گوید که حاضران سمت راست این سنگ نگاره فقط 15 سال است در تاریخ سرزمین ایران سر برآورده اند، در حالی که ملت های منتظر سمت چپ لااقل یک هزاره تا سه هزاره پیش از آنها ساکن بومی ایران بوده اند. در عین حال ، دست آوردهای همراه ملت های منتظر به وضوح بیان می کند که آنها ،با مفهوم قدیم، در درجات مختلف تولیدگر، هنرمند و متمدن بوده اند، اما در دست حاضران سمت راست جز نیزه نمی بینیم و سوقات شان برای ایران و برای شرق میانه و بل برای

جهان باستان جز زوبین و کمان نبوده است.باز هم حاضران سمت راست سنگ نگاره نام و عنوان هخامنش را یدک می کشند، که نوظهور و تازه ولادت یافته و نا آشناست. در حالی که منتظران سمت چپ را ، با عناوین بومی و ملی بسیار کهن می شناسیم. سوال کتاب این است که ملت ها و اقوام کنونی ساکن ایران به کدام سوی این سنگ نگاره متعلق اند؟به حاکم شدگان سمت راست و یا ملت ها و اقوام سمت چپ آن؟ کتاب می پرسد به راستی ما فرزندان بومیان و ساکنان کهن این فلات یعنی مردم سرزمین زابل و سیستان و کرمان و مکران و انشان و شوش وعیلام و ماد و ری و سیلک و لرستان و مارلیک و ماردین و املش و هیرگان و غیره هستیم، که هنوز با همین نام ها در این جغرافیا زیست می کنیم، و یا چنان که تبلیغ میشود، فرزندان کورش و داریوش، که منشا ظهور و نیز مقصد افول آن ها در تاریخ نا پیداست و با هزار ترفند نیز نمی توان آنها را ایرانی خواند؟ کتاب می گوید که این واژه «پارس» و «پارسه» که اینک عنوان وشناسنامه عمومی این همه قوم متنوع ایرانی است ، یک ناسزاست که بومیان ایران بر مهاجمان هخامنشی نهاده اند و شایسته نیست که ایرانیان را به این نام بخوانیم و ایران را به پارسیان متعلق بدانیم.

در عین حال کتاب توجه می دهد که اطلاعات کنونی ما درباره بنیاد تاریخ ایران برگرفته از اسناد نا مطمئن و کتاب های نادرستی است که با هدف معینی، که کتاب من کوشیده است آن هدف ها را برملا کند، در صد ساله اخیر به وسیله خاورشناسان غالبا عامی و مغرض و بی سواد ساخته شده است و تا پیش از کتاب «دوازده قرن سکوت» مطلقا هیچ نظریه مستقل ملی درباره بنیان تاریخ ایران نداشته ایم و تمامی مدعیان داخلی، فقط و فقط مطالبی را تکرار کرده ومی کنند که تدوین و تالیف مورخان بیگانه و غیر ایرانی بوده است. اینک با کمال حیرت شاهدیم که این تنها نظریه ملی درباره هویت و بنیان تاریخ ایران، مورد هجوم کسانی قرار گرفته است که نه مدون کننده ی آرای پیشین، بل مقلدان و مبلغان آنند. حال باید پرسید که این آقایان با کدام مجوز ومنظور یک نظریه ی ملی را پامال نظریات غیر ملی قبلی می دانند که کتاب من نادرستی آنها را اثبات کرده است. در حقیقت، این مورخان روسی و آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و غیره اند که باید از نظریات پیشین خود در برابر اسناد و ادعاهای کتاب « دوازده قرن سکوت » دفاع کنند و نه آقایانی که اینک به جای آنان ، یقه خود را می درانند. تفریحی ترین بخش اطوارهای این مدعیان ومدافعان داخلی نظریه های خارجی، که متاسفانه لایه آموزشی تاریخ ایران در سطوح بالا و صاحب نظران فنی مراکز باستان شناسی و موزه ها را تشکیل می دهند،این است که این جا و آن جا زمزمه می کنند که کتاب « دوازده قرن سکوت» مثلا به این دلیل که دانشگاهی نیست حتی ارزش پاسخ دادن ندارد.حتی جایی گفته اند که این کتاب را اعراب نوشته اند و من فقط ظاهر ایرانی کتاب هستم. نمی دانم اگر این فرض آن ها صحیح هم باشد، چه ربطی به پاسخ دادن به آن دارد. مگر نوشته های اعراب در مورد ایران را نباید پاسخ داد؟ این ها همه یک سرپوش سازی زیرکانه بر ناتوانی آن هاست.زیرا مجموعه ای که جز باور و تکرار تلقینات دیگران هنری از خود نداشته و هرگز هیچ نظریه ای از خود ابراز نکرده، نمی تواند با تکرار نوشته های پیشین، که اعتبار تمامی آنها در کتاب من مخدوش شده، به پاسخ گویی بپردازد.احتمالا آن ها منتظر می مانند که پاسخ این کتاب هم، مثل دانش عمومی

آنها درباره تاریخ ایران ، از سرزمین های دیگر برسد.
نوشته اید که این مجموعه ، چهار جلد خواهد بود. کتاب اول: دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان- کتاب دوم:پلی بر گذشته، برآمدن اسلام – کتاب سوم : در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه – کتاب چهارم : پایان پراکندگی، برآمدن مردم. اکنون تا کجا پیش رفته اید و مجلدات بعدی چه زمانی آماده خواهد شد؟

ناصر پورپیرار: شاید باور نکنید ولی من تدوین جلد اول این مجموعه را از اوایل تیر ماه سال 79 آغاز کردم و با وجودی که کتاب نزدیک به دو ماه در وزارت ارشاد منتظر اجازه ماند، در نیمه آبان ، یعنی 5 ماه پس از آغاز تدوین آن را منتشر کردم.شیوه کار چنین بود که آنچه طی یک شب آماده می شد فردا به حروف چینی و صفحه بندی می رسید. تا آنجا که نمونه کتاب در 23 مرداد 79 به ارشاد ارسال شد، در سی ام مهرماه اجازه چاپ گرفت و در یازدهم آبان ماه از چاپ خانه خارج شد.این شیوه من است. یعنی پیش از اندیشیدن و مطالعه ی کامل درباره ی مدخل های ذهنی قلم برنمی دارم و هنگامی که نوشتن را آغاز می کنم، به سرعت کار را سامان می دهم و کمتر دچار تردید میشوم. این البته در بازخوانی تاریخ، که کاری بی نهایت حساس است، یک شتابزدگی و حتی ناپختگی است. مثلا نیک می دانم که کتاب «دوازده قرن سکوت» می توانست از نظر ارایه ی سیتادها و اسناد، حتی در فقر موجود نیز حجمی چند برابر کنونی بیابد.اما در حقیقت این کتاب مدخل و طرح اندیشه های نو درباره ی تاریخ ایران و تاریخ به طور کلی است. تقریبا تمامی 20 مدخل عمده ی طرح شده در کتاب جدید است و چند مدخل عمومی آن ، از جمله نظریه ی فقدان «اشرافیت پیوسته» به عنوان عامل عمده ی عقب ماندگی شرق میانه و نیز اشاره به « شاهراه جغرافیایی تمدن» که به طور درخشانی تئوری عقب مانده ی «مهاجرت» را پس میراند، از ارزش و اعتباری ویژه برخوردار میشود، که منطقی است آن را به عنوان نظریه ای نوین، به نام مردم و فرهنگ ایران ، به جهان معرفی کنیم.

حساسیت ویژه کتاب دوم ، که گمان می کنم در دو بخش و در دو کتاب ارائه خواهد شد، یعنی برآمدن اسلام ، به خصوص نیاز به حوصله و تاملی در خور دارد. به ویژه اینکه ما به کلی از نظر دست مایه های لازم برای یک تحقیق ملی عمیق، فقیریم. یعنی مثلا یافتن یک فرهنگ اکدی و یا عیلامی تقریبا در ایران غیرممکن و یا با تقلای طاقت فرسا میسر است و بازخوانی کتیبه های پهلوی کاری است که من خود باید به هر وسیله آن را تدارک ببینم، زیرا این منابع اصلی، شاید هم به عمد، از دسترس محقق ایرانی به دور است. این است که پرداخت و سامان مدخل «برآمدن اسلام» دست کم به 6 ماه وقت نیازمند است، و هر بخش آن لااقل سه تا چهار ماه زمان برای انتشار طلب می کند. من امیدوارم مدخل برآمدن اسلام را تا پایان شهریور، مدخل برآمدن صفویه را در پایان سال 80 و مدخل برآمدن مردم را، که باز هم خود دو کتاب خواهد شد، در میانه سال 81 منتشر کنم. البته این ها همه به شرط حیات است. اما به شما بگویم که بخش اول «مدخل برآمدن اسلام» که فقط به بررسی و ارزش یابی منابع موجود پرداخته است، غریب نیست بگویم که چون ضربه ای بر باورهای کنونی فرود خواهد آمد و شاید هم که خواب عمیق روشنفکری ایران را، باری برآشوبد. من البته از شرایط کنونی ، که امرکتاب به یک «خیمه شب بازی» برای

سرگرمی گروهی – محفلی بدل شده است، انتظاری ندارم، ولی بی شک این جستجو در بنیان تاریخ ایران، اگر اجل و زمانه ی خون ریز فرصت اتمام آن ها را بدهد، در آینده به یک گفتگوی ملی درباره ی ایران و ایرانی بدل خواهد شد و جای اباطیل یهود بافته ای را خواهد گرفت که اینک به عنوان تاریخ ایران ، اندیشه جوانان ما را مسخ کرده و به مسخره گرفته است.

- با سپاس و به امید موفقیت های روز افزون

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۴۰ توسط ننا

در انگلستان هیچ مورخ بزرگی وجود ندارد

نقدو نظر پیرامون دوازده قرن سکوت – قرن بیست و یک –شماره 11-12 /شهریور 80

دوازده قرن سکوت نام جلد اول مجموعه چهار جلدی است که ناصرپورپیرار پیرامون تاریخ ایران نوشته است.دوازده قرن سکوت با ارائه نظریات جدید به رد بسیاری از مباحث تاریخی پرداخته که تاکنون به عنوان واقعیت تاریخی در کشور ما مورد پذیرش بوده است.دکتر علی حصوری نویسنده ایرانی ساکن سوئد طی ارسال مقاله ای به رد نظریات پورپیرار در دوازده قرن سکوت پرداخته است. پورپیرار نیز متقابلا پاسخ خود را به نامه دکتر حصوری در اختیار مجله قرن 21 قرار داده است. توجه شما را به این مقاله و پاسخ جلب می کنیم.

در انگلستان هیچ مورخ بزرگی وجود ندارد.

آقای پورپیرار گرامی:

اگر بخواهم واقعا کتاب شما را بررسی کنم، در واقع با چند سوال آغاز می کنم که نخستین آنها بسیار تعیین کننده است و آن این که تاریخ علم هست یا نیست؟ اگر علم است موضوع ، روش و هدف ویژه ی خود دارد یا ندارد؟ اگر نداشته باشد علم نیست.اگر علم است حتما موضوع، روش و هدف ویژه خود را دارد. موضوع تاریخ تحول حیات اجتماعی است و حیات اجتماعی چیزی پیچیده و دارای مدارک گوناگون. مورخ باید بتواند همه آنها را بررسی کند و هیچ چیز، هیچ چیز یعنی فراوانی، تنوع، چند زبانه بودن و ...مانع او نیست.مدارک آش کشک خاله مورخ است و به هیچ وجه نمی توان از این ها چشم پوشید و اگر بپوشیم دچار مشکل شما میشویم. سراسر کتاب شما مشحون از فرض های نادرست ضد علمی است. چرا که شما هخامنشیان را مطالعه می کنید بدون اینکه زبان کتیبه هایشان را بدانید. شگفتا که با وجود این ، راجع به درستی یا نادرستی اهورامزدا، هخامنش و آریا در آن زبان اظهار نظر می کنید. من نمی دانم که کی ما ایرانیان دشمنی خود را با تخصص رها خواهیم کرد؟ مگر میکروب شناس چه می

کند که مورخ نباید بکند؟ او نه تنها ناگزیر است با نوع تکثیر ،زندگی و کارکردهای میکروب آشنا شود، بلکه امروزه باید بتواند با زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی کتاب بخواند. زیرا تحقیقات این زمینه تنها در کشورهای انگلیسی زبان صورت نمی گیرد.اشپولر، که حتما با کتاب های او آشنا هستید، به نوزده زبان تسلط داشت و وقتی می خواست تاریخ مغول خود را بنویسد، در مقدمه اش از اینکه از ترجمه مدارک گرجی استفاده کرده و این زبان را نمی دانسته معذرت خواهی کرد. شما(اسباب مردی همه آماده) نکرده واردعرصه ای شده ای که جز زیان حاصلی ندارد. زیرا متخصص شما را شخصی سطحی ، آسان طلب ونخوانده ملا خواهد شناخت.حتی زبان شما زبان علم نیست. من موافقم که دانشمند نباید به زبان برج عاج حرف بزند، اما نباید چنان باشد که (خدایان، امپراطوران....) (یعنی لابد دانشمندان و هنرمندان) را انبوهی خرده ریز شناخت. (ص 9)

آیا دکتر مصدق، امیر کبیر ،صادق هدایت،حافظ و شاملو، انبوهی خرده ریز تاریخی هستند؟ تفاوت شما با مورخی که شکایت از کمبود مدارک تاریخی دارد، چیست؟ شما می خواهید تاریخ مسهل باشد و او غذایی پخته و پیچیده با مزه ای مرکب و در عین حال پاسخ گوی همه نیازهای بدن باشد. چنین است که کارو بار شما به منزل نمیرسد. شکایت مفصل شما از فراوانی مدارک تاریخی (ص 10-9) شاهد شکار تنبلی است و همین کافی است که متخصص و اهل علم به کتاب شما اعتنا نکند. چنان که من با وجود آنکه اساسا برخلاف جریان شنا می کنم(چنان که در آخرین شاه ،ضحاک و سیاوشان حرکت کرده ام و چنان که در آثار آینده ام دیده خواهد شد) با دشواری توانستم همه کتاب شما را بخوانم. بارها در طول آن طوری ناراحت میشدم که دلم میخواست ادامه ندهم. سوال دوم من این است که چه تفاوتی بین فلسفه تاریخ و نظریه تاریخی هست و مرز این دو کجاست؟ شما در کتاب خود نه به این پرداخته اید نه به آن و در عین حال هر دو را به هم آمیخته اید. شما که به دلالت تاریخ اعتقاد ندارید(ص 11) که می گوید: اما مجموعه این موفقیت ها هرگز به کشف پاسخی برای سوال " تاریخ چیست" منجر نخواهد شد.زیرا توضیح اجزای تاریخ توضیح تاریخی نیست و مراتب دلالت آنرا یا نمیشناسید یا به آن توجه نکرده اید.چگونه می توانید اعتماد خواننده را جلب کنید؟ مگر تا سکه ها خوانده نشود و اصولا شناخته و ارزیابی نشود، می توان راجع به تاریخ سخن گفت؟خواندم که جلد دوم کتاب شما نشر یافته. میدانید که مرتضی عسکری با تاریخ اسلام چه کرده است؟ اگر ندانید مهر باطله بزرگی بر کتاب شما خواهد خورد. میدانید سرشت روایت اسلامی چگونه است؟ اگر ندانید چگونه تاریخ می نویسید؟ میدانید در تاریخ اسلام (کلیشه) دارای نقش کلیدی است؟ اگر نمی دانید چه گونه مدارک آنرا ارزیابی می کنید؟ گذشته از این شما اصولا مورخ و کار او را بی اعتبار می شناسید(ص 12 – در نقد و نقد سخن اچ. کار).در این صورت آیا خودتان مورخ هستید یا نه؟ آیا به ارزیابی می پردازید یا نه؟چگونه سخنان خود شما اعتبار می یابد؟ وقتی تفسیر و تعبیر یا برداشت مورخ از مدرک(مشمول همان بی اعتباری پیشین «سند و مدرک» است) (ص12) چگونه سخن شما اعتبار می یابد؟ سخنان توین بی که شما به آن استناد کرده اید، پرت و حاصل تتبع سنتی انگلیسی ها و راحت طلبی اشراف آن است.

در انگلستان هیچ مورخ بزرگی وجود ندارد و کارهای توین بی هم حاصل خواندن های او و اظهار نظری

عمیق تراز دیگران است. به همین دلیل امروز طرفداری ندارد. شواهد فراوان از راحت طلبی توین بی و پیروان او می توان نشان داد . از جمله آنجا که آثار عامیانه تاریخ فرانسه را بهترین می شمارد.(ص 15 کتاب شما).

بخش «در جغرافیای غلبه ناپذیر شما» (ص18) پیش از شما و250 سال پیش از شما مطرح کرده اند و بسیار زیبا هم مطرح کرده اند.ولتر در فرهنگ فلسفی خود برای نخستین بار این گونه مطالب را مطرح کرده و سخنان او پایه ای برای تاریخ نگاری شد.بی اطلاعی شما از نوشته های اورا نمی توان عذر نهاد. کار شما به عمق کار او هم نمی رسد . زیرا او توجه کرده است که در هر پدیده بزرگ یک (مرکزیت) وجود دارد و قضایا معمولا در مرکزیت حل میشود.امروزه به برکت تکنولوژی قطب نشینان هم در الکترونیک دارند پیشرفت می کنند. ذبیح بهروز در کتاب تقویم و تاریخ در ایران و نیز در مقدمه کتاب قصه سکندر و دارا (تالیف اصلان غفاری) به این گونه مسائل پرداخت.

حکم شما در مورد تولد تمدن بشری در بین النهرین (ص 33) درست نیست.آشکار است که تمدن چین مستقل است.و ربطی به بین النهرین ندارد. یا تمدن دره سند و تمدن های دیگر. در فرض شما معلوم نیست طول و عرض مستطیل2000 کیلومتر به چه دلیل و برای توجیه چه چیزی خلق شده است.اما مورخ می تواند حدس بزند که شما هم گرفتار اندیشه (بین النهرین مرکزی)هستید که خود آفریده محققان یهودی است. واقعیت این است که هرجا آب کافی وجود داشته است تمدن پیدا شده است.کنار سین کیانگ ، کنارسند، کنار آمودریا و سیر دریا، کنار نیل ، کناردجله و فرات. شما که پنج هزار کیلومتر از طرفین رفته اید چرا ده هزار کیلومتر نرفته اید؟ پاسخی برای آن دارید؟ پاسخ علمی مبتنی بر تحقیق و سند و نه تصویر یا خیال یا نظر فلان دانشمند پنجاه سال پیش.

شما احکام جالبی هم صادر کرده اید از جمله که (در این مستطیل سه پیامبر بزرگ ادیان آسمانی برخاسته اند. ص33). تنها سفارش من این است که به هر قیمتی شده مقاله ابراهیم در همان فرهنگ فلسفی ولتر را بخوانید تا اصل برخی از کپی ها را پیدا کنید.آغاز کردن تاریخ ایران با مادها و نه هخامنشیان هم نتیجه اعتقاد به بین النهرین مرکزی است. تئوری مهاجرت ایرانیان به ایران در حدود 1200 سال پیش از میلاد مدت هاست باطل شده، ایرانیان در سده هجدهم پیش از میلاد با مصر روابط تجاری مفصل داشته با خانواده شاهی آنجا وصلت کرده بودند....باید کتاب های جهانشاه درخشانی را خواند که به زبان آلمانی است.شما به آثار کاملا بی اعتباری مثل کتاب پیرنیا استناد کرده اید و این کتاب در زمان تالیف بی اعتبار بود.چه رسد حالا و پس از این همه پیشرفت. این نتیجه ناآشنایی شما با مدارک و آثار تاریخی است.غیر ایرانی خواندن هخامنشیان شما را بی اعتبار می کند. کجا خاورشناسان مردم بومی ایران را زشت و دیو و واجب القتل نامیده اند.(ص 62)؟

آقای پورپیرار، من شما را ندیده ام. از دور به نظرم آدم باهوشی می آمدید. و این همه اشتباه از الفبایی گرفته (مثل نوشتن «عملکرد» سرهم و «به ترین» جدا تا نظریه پردازی شما و تضییع کاغذ و وقت خود و دیگران فقط اسباب تاسف است.

علی حصوری

استکهلم 23 خرداد 80

استاد حصوری عزیز:
به جز علوم محض چون ریاضیات و شاخه هایی از هندسه و فیزیک و نجوم، آنچه را که با عنوان کلی " علوم انسانی" می شناسیم، به عرصه علم وارد نشده است.تاریخ و ادبیات و جامعه شناسی و زبان شناسی و فلسفه و حتی روان شناسی و از این قبیل ،سراسر فقط با " نظریه " پیش میرود. هیچ یک از این مقولات به جزمیت علمی نرسیده است و اگر رسیده بود شما نمی توانستید (آخرین شاه) و (ضحاک) وغیره را بنویسید. زیرا این آثار شما نیز همان اندازه بر «فرض» متکی است که نوشته های من .و لاجرم به قیاس شما همان اندازه]نادرست و ضدعلمی[است که احتمالا یافته های من. چنین فرضیاتی،اگر از خیالات اشپولر 19 زبان دان بگذرد و یا از ذهن من، که اسم خودم را هم نمی توانم بنویسم، ویا از ذهن شما ، که استاد بزرگی هستید، باز هم از دایره (مدخل) و (نظر) و (فرضیه) بیرون نمی رود.در فرضیه نمی توان (متخصص) شد. تنها از راه بررسی فاضلانه (مدخل) های جدید است که شاید بتوان در آینده، علوم انسانی و از جمله تاریخ را به قطعیت علمی نزدیک تر کرد.چنین است که مقایسه شما بین (مورخ) و «میکروب شناس» حرف نسنجیده ای است. مخصوص کسانی که بین علوم محض و علوم انسانی تفاوتی نمی دانند. در علوم انسانی ، جناب استاد ، گفتگو از تخصص عامیگری و هیاهو است.
نمیدانم از کجا دریافته اید که من خط میخی پارسی باستان و یا به قول شما «خط هخامنشیان»را نمی دانم. اگر "اشپولر 19 زبان دان" را مبنا و الگوی ورود به مباحث و مداخل تاریخ می دانید، و از تخصص محض در حد خواندن متون و کتیبه های بین النهرین حرف می زنید،خیلی عذر می خواهم، ولی با این الگو به تر است تمامی آقایان و از جمله خود شما قلم هایشان را غلاف کنند و به اموری که در آن با مفهوم مورد اشاره شما «متخصص» نیستند وارد نشوند. کتاب های من درباره بنیان تاریخ ایران هیچ مدخل «تکراری» ندارد و تقریبا تمام مباحث آن ، که از سی عنوان اصلی و فرعی می گذرد، فرضیه های تازه ای است درباره تاریخ به طورکلی و به ویژه تاریخ ایران. آن چه را درباره « نوار تمدن» و « نوارتوحش» و «نوار تطابق» نوشته ام، مطلقا و مطلقا نخستین نگاه از این زاویه به تاریخ است و افتخار ابدی طرح آنرا به میهن ما می بخشد.و آن تقسیم بندی اقلیمی تاریخ و اثبات تبعیت تاریخ از شرایط جغرافیا ، که روند تاریخ را در چهار تنوع اقلیمی: «جغرافیای غلبه ناپذیر» ، «جغرافیای موزون» ، «جغرافیای ناموزون» و «جغرافیای واحه ها» بررسی می کند، از یونان قدیم تا کنون ، در هیچ دوره ای و از جمله در کارهای ولتر و ابن خلدون ، با چنین نظمی نظیر ندارد، چه رسد به مقدمه چند سطری و آشفته آقای ذبیح بهروز و یا کتاب آقای اصلان غفاری، که نمی دانم به کدام بحث آن کتاب اشاره داشته اید.
مدخل «فقدان اشرافیت پیوسته» ، به عنوان اصلی ترین سبب عقب ماندگی عمومی در شرق میانه ی پس از حمله کورش نیز،به تنهایی از تمام یافته های پیشین در این باره ارزشمند تر است.اما در عین حال نوشته های من نقص هایی نیز دارد و آن اینکه ولتر و یا یک روسی و فرانسوی و آلمانی ننوشته تا در

کرنش کردن در برابر آن بر یکدیگر پیشی بگیرید، یک شبه تمام آنرا از بر کنید و در تکرار مفتخرانه محفوظات وارداتی، سر از پا نشناسید و یا اگر گوشه ای از این همه اشاره نو درباره تاریخ به ذهن ملوکانه هر یک از«متخصصین» شما رسیده بود، اینک به همت«کلوپ مطبوعاتی محفلی»،چند کارناوال و جشنواره برپا کرده بودید. که پرده گوش فلک را دریده بود.

گمان نمی کردم که با مدعی بزرگی چون شما ، باید برسر دیرینه تر بودن و قدمت مطلق تمدن بین النهرین و شرق میانه نسبت به سایر تمدن های کهن،همچون چین و هند، بحث کرد.اگر من از مستطیل شرق میانه سخن گفته ام از مصر تا هند را در نظر داشته ام ونه تمامی جهان را. واین هم که آدمی در کنار هر چشمه و نهر قابل بهره برداری جمع بوده است را در همان بحث «نوار تمدن» به کمال آورده ام و تذکر شما "بی جا " بود .

می نویسید که جایی دیده اید که جلد دوم کتاب من منتشر شده و خود آشکار می کند که در زمان تحریر یادداشت تان آن را نخوانده اید. آیا عجیب نیست که از تخصص دم میزنید و درباره کتابی که نخوانده اید چنین« فرمایشات» بی بدیلی عرضه می کنید؟ بقیه یادداشت شما به چیزی نمی ارزید، جز این اعتراف که کتاب مرا با "ناراحتی" خوانده اید.

استاد بزرگوار،کسی که کتابی را با ناراحتی میخواند، درست همان کسی است که «توین بی» را " پرت نویس" می داند،انگلیسی ها را در زمینه تحقیقات تاریخی " هیچ کاره" فرض می کند. مصدق و شاملو و حافظ را با «تاریخ» عوضی می گیرد و «جهانشاه درخشانی» را الگوی تاریخ نویسی می داند که روزی در حضور شاهدی به من می گفت: اعراب کتاب های ایرانیان را بار شتر کردند و به قاهره بردند و حمام های مصربه مدت شش سال با کتاب ایرانیان می سوخت و من از او به سادگی پرسیدم: مگر ما خودمان حمام نداشتیم؟ و جنجال بزرگی بین ما برپا شد.

بگذارید نمونه ای هم از کارهای تخصصی مورد نظر شما برای خوانندگان بیاورم، تا معلوم شود که تاریخ نگاری آبکی و «مغرض» در این سرزمین،از زیر سنگ چه کسانی در این 80-70 سال اخیر جوشیده است: ««نترسید و در میان مردم ندا دردهید، بگویید که بابل را گرفت، یعنی دچار بلا گردید. مردوک به حیرت افتاد. تمام بت ها پراکنده شدند، زیرا از جنوب نزدیک قومی به سوی بابل روانه است که بابل را زیرورو خواهد کرد.آن چنان که بشری در آن یافت نشود.(ارمیا،50:1)»»

این نقلی است که از ص 251 کتاب «پاسارگاد» آقای علی سامی چاپ بنیاد فارس شناسی، سال 1375 آورده ام، که آقای سامی ، بنا به نیاز، از تورات به کتابشان انتقال داده اند. و این هم متن اصلی تورات: «« به همه قوم ها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد. بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد.زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد.(عهد عتیق، ارمیا،50:1)»»

متخصصین شما، آقای حصوری ، از این قماش اند. به سادگی آدرس تورات را ، که به استپ های روسیه میرسد، با آدرس «پاسارگاد» عوض می کنند و به جای «شمال» ، «جنوب نزدیک» می آورند.در منطق و اسلوب جهانی تحقیق، محققی را که در اسناد دست ببرد، یکسره از گردونه بیرون می اندازند و سطری از

نوشته هایش دیگر اعتبار نخواهد داشت. اگر علاقمندید از این قبیل رفتار «متخصصانه» با تاریخ را ، که در کارهای تک تک محققین معتبر شما ، به تکرار وجود دارد، بیرون بریزم و از این معبد بدون الهه ی «تخصص» شما ، سنگی بر سنگ باقی نگذارم.غلط گیری شما از «رسم الخط» کتاب من کاملا طبیعی می نمود. وقتی نمی توان بر مدخل «چاره اندیشی یهود» در کتاب 12 قرن سکوت پاسخی نوشت، چنین ایرادهای به اصطلاح بنی اسرائیلی، عادی میشود. جناب استاد ، حالا نوبت من است که شما را به مقاله ای ارجاع دهم که به قلم من در شماره های 3 ، 4 ، 5 و 6 سال 1367 مجله چیستا ، با عنوان «درباره فارسی نویسی» چاپ شده است.در آنجا به تفصیل توضیح داده ام که چرا باید «به تر» را جدا و یا «عملکرد» را سرهم نوشت.

ناصر پورپیرار
تهران – تیر ماه80

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۴۸ توسط ننا

اجبار شعر فارسي

اجبار شعر فارسی / ناصر پورپیرار
نشریه کلک /آذر و دی 1372 / شماره 46-45

اندیشه درباره شعر فارسی، هم از آغاز، با حیرت از کثرت شاعران در این خطه همراه است.هم امروز، از زن و مرد، غزل گوی و نوسرا، بیش از پنجاه هزار شاعر زنده داریم، که شعر چند هزار آن ها، اگر منتشر شود، اعتبار ادبی خواهد یافت. در طول زمان- این هزار سال گذشته- آن قدر شاعر بالقوه داشته ایم، که هیچ صنعتی را با آنها یارای مقابله نبوده است. ما به این تعداد – شاید ده ها میلیون – نانوا، کفاش و یا حتی جنگاور نداشته ایم.
و اما زبان ما در زمینه نثر سترون و بی بار است.سخن دانان ما با واژگان فارسی، در شعر گوهرسازی می کنند و با همین واژگان ، در نثر، در مقایسه با شعر، خرمهره هم از کار درنمی آورند. مگر اینکه بر نثر نیز آهنگی شعر گونه بگذارند.آن ها که کوشیده اند بر نثر نویسان هزار سال گذشته تذکره ای بنویسند ، دستشان به صد نام پرآوازه نیز بند نشده .صد نفری که سعدی و مولانا و خیام و ناصرخسرو وناصرالدین شاه را نیز، دربر می گیرد. بقیه هم غالبا مورخ و شارح اند. برای اطمینان، به هزار سال نثر پارسی کریم کشاورز، رجوع کنید. سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، هر کس را، دو سطر نامه نصیحت یا پارگرافی در عرفان به فارسی داشته، با اینکه تا آن سوی خراسان بزرگ و حتی عثمانی به جست و جویشان رفته ، باز

هم کوله بارش از پانصد نام متفرقه سنگین تر نیست.
چه شده که زبانی در نگارش به نظم تا به این پایه قدرتمند و در کتابت به نثر تا به این اندازه ناتوان است؟ در اینجا ابهامی است که اندیشیدن به آن ظاهرا عبث می نماید. گویی چنین خاصه ای در زبان ما ، چنان طبیعی است که کسی در این باره سوالی نمی دهد. با این همه، در جهانی که مدار آن بر علم و عقل می گردد، مدارا با ابهامات چندان خردمندانه نیست. بی تردید جستجوی علت یا علت هایی برای عدم توازنی تا این حد وسیع، ضروری است. اگر علتی برای فوران شاعر در این زبان نیابیم ، سرانجام شاید گفت و گوی روزمره نیز، صورتی از مشاعره به خود بگیرد.البته ابدا معلوم نیست که حتی یافتن علت غلبه شعر بر نثر، خود به خود به معنای یافتن راه درمان این تب فرونشستنی باشد.اما ممکن است گامی تا خانه طبیب رفته باشیم.
آن چه به دنبال خواهد آمد ، حاصل اندیشه دراز مدت یک ذهن آماتور است .شاید گمراهی محض از کار درآید و شاید هم راه به دهی ببرد.اساتید و متخصصین،این ذهن خام را به آتش ادله بیش تر خواهند پخت و یا به خاکستر بی اعتباری خواهند نشاند. لااقل اینکه، اگر تاکنون در این باره – کشف منبع آتش فشان خاموش نشدنی شعر در زبان فارسی- سخنی نبوده، این سخن آغازین شناخته خواهد شد.
ابزار ارتباط صوتی ، در جوامع انسانی، موسیقی و کلام است. یکی مستقیم و دیگری غیر مستقیم، یکی روزمره و دیگری به نیاز. حتی نمی توان تقدم آنها را تعیین کرد. اگر موسیقی را ایجاد صدای موزون به وسیله ابزار آن بدانیم ، به یقین کلام مقدم است. ولی اگر موسیقی ، انتقال یا تقلید اصوات موزون طبیعت، از طریق حنجره انسان باشد، آن گاه بر کلام نیز مقدم خواهد شد.برای سهولت می توان کاربرد آنها را،هم از نخست، دوش به دوش هم فرض کرد.
اساس بحث ما، در کشف ارتباط و پیوندی است که بین این دو ابزار ارتباط صوتی پنهان است و تاثیری است که بر یکدیگر می گذارند.در شرق دور ، عمدتا در ژاپن و چین، بین این دو ابزار، فاصله بسیاری است. کلام و آیین نگارش آن ، در نهایت پیچیدگی است. الفبای شناخته شده کلام، مجموعه گیج کننده ای از پانصد – ششصد علامت و صدای مجرد و ترکیبی است که اگر اهمیت ضرب آهنگ را در تغییر معانی واژه ها برآن بیفزاییم و اگر اشکال نگارش بی اندازه فنی و پررمز و راز این الفبا را در نظر بگیریم، آن گاه کلام، در شرق دور، به مجموعه ای تبدیل می شود که دست یابی تخصصی به آن ، برای غیر بومی آن سرزمین ، در طول یک عمر کامل نیز میسر نیست.
تسلط کامل بر رموز زبان، در شرق دور، در انحصار فیلسوفان و پیامبران است. نه فقط اوراد و اذکار ادیان، بل نصایح و ضرب المثل ها و متل ها و کلمات قصار، معجزه هدایت گرسخن شناسانی چون بودا، لین پو و کنفسیوس شناخته می شود، که نیمه خدایند.از نظر شامان های پیرو ادیان این پیامبران ،سخن چنان نفیس است که برای حراست از آن ، گاه خود را به سکوت ابدی محکوم می کنند.و موسیقی در همان خطه ، در جهت عکس این قداست، حرمت، پیچیدگی و والامقامی است. موسیقی و حتی رقص در شرق دور، از تک هجاهای بریده و از حرکات آرام بی ضرب آهنگ فراتر نمی رود. به نظر می رسد موسیقی در شرق دور، در حالت های نخستین و سنتی خود متوقف مانده است. بازتاب اولیه این

موسیقی ، انتقال بیان ساده ای است که شخص با خود و یا با مخاطبی دارد که تعلق خاطرش به اوست.هرچه زبان در اقلیم های شرق دور، پیچیده و دور از دسترس است، موسیقی ساده، بی ادعا و رام است.در غرب شناخته شده کلاسیک ، یعنی در اروپا هم، مانند شرق دور، بین این دو ابزار فاصله بسیاری است، اما مطلقا در جهت عکس آن دیگری.

درغرب، زبان پدیده ای است مختصر، قانونمند و در اختیار، با الفبایی چنان خلاصه که در 26 نشانه می گنجد و پنج مصوت، که سیصد واژه آن، ارتباط کامل روزمره را میسر می کند.

درغرب ریشه همه زبان ها یکی است:لاتین. اگرشما کلمه آزادی یا فرهنگ را با کمی انحنا در ابتدا یا انتهای واژه بر زبان آورید، درسراسر اروپا مفهوم می شود. در غرب، زبان همان اندازه عامیانه، در دسترس و رام است که در شرق، موسیقی.

و در نقطه مقابل، موسیقی در غرب به چنان اوج، پیچیدگی و وسعت می رسد که یک عمر کوشش برای دستیابی کامل به میراث آن، ونه نوسرایی، هرگز کافی نخواهد بود.آن موسیقی که در شرق از گلایه شخصی فراتر نمی رفت، در غرب به پیام کوبنده و پر طنین سنفونی نهم تبدیل می شود که در کار تفسیر جهان و تکلیف آدمی در آن است.این جا، یعنی در غرب، موسیقی رسالتی پیامبر گونه دارد، چنان که در شرق دور،زبان می داشت. موسیقی در غرب پیام صلح و پیام رستگاری است.موسیقی کلاسیک از ارتباط فردی درمی گذرد و به شادمانی و عشق جهانی می اندیشد.آیا این سخن حیرت انگیز و پر استعاره بتهوون به بحث ما مدد نمی رساند که می گفت:آن جا که زبان از گفتار باز می ماند، موسیقی آغاز می شود.

هجرت کلام و موسیقی از شرق به غرب، آشکارا موجب افول یکی و صعود آن دیگری است، آیا در طول سفر بر آن ها چه گذشته است؟ ردپای تدریجی این جابه جایی را، با یک بررسی ساده، در ریتم پذیری موسیقی، هر چه به غرب نزدیک تر می شود و ساده گرایی زبان، هر چه از شرق دور می شود، در زبان های سانسکریت، اردو، فارسی، عربی و سپس لاتین و نیز در موسیقی هندی، ایرانی، عربی و سپس موسیقی کلاسیک، می توان پیدا کرد.جابه جایی کفه های این ترازو، در مسیر این سفر، پله به پله قابل تعقیب است. آن چه اینک و فقط در چهارچوب این مقاله گفتنی است این که : برانداز و نقطه میانی این سفر شگفت انگیز، خطه ای است با نقطه مرکزی ایران و قوس هایی که غربی ترین شاخه زبان سانسکریت و اردو و شرقی ترین رگه زبان عربی را شامل می شود. در این خطه چنین پیداست که کفه های ترازوی زبان و موسیقی برابر می شود. در ایران و در حوزه های زبان فارسی، موسیقی و کلام در تعادلی شگفت انگیز قرار می گیرند، آن طور که هیچ کدام بی مدد آن دیگری هویت کاملی نمی یابند. در واقع در این نقطه مرکزی، آن کلامی فهمیده می شود که آهنگین است و یا آن آهنگی موثر می افتد که با کلام توام شود و این همان شعر و ترانه است. گویا ما برای انتقال سهل تر و موثرتر پیام مجبوریم شعر بگوییم، فردوسی در مقام دفاع از شاهنامه اش، با وجود اینکه شاهنامه ابومنصوری به نثر وجود داشت، می گوید که: آن شاهنامه منصور بود و طبایع از پیوند با آن دور.

تمایل به ایجاد ریتم در سخن، حتی در اندک نثرهای به میراث مانده نیز مشهود است. نامه های اداری،

احکام، شرح ها و متون تاریخی، موزون، پر تکلف و آهنگین اند. این تمایل در گلستان به اوج خود می رسد.گویا کلام بی آهنگ در زبان فارسی علیل و بی تاثیر است. بدیع ترین نکته در این مدخل توجه به این فصل است که حتی در میان شعرای پرآوازه و شناخته شده تاریخ ادبیات ما، آن نام هایی به اسطوره بدل شده اند، آن شعرهایی در ذهن مانده اند و قرن هاست به سهولت در دهان ها می چرخند، که با موسیقی همسازترند، زیرا سرایندگان این اشعار، در موسیقی نیز دست داشته اند.آیا معلوم نیست که رودکی،حافظ، مولانا، خیام، نظامی و سعدی، یعنی بزرگان شعر ایران، موسیقی را می فهمیده اند.حتی امروز و در زمان حاضر نیز چنین است: موسیقی دانی ابتهاج، جای پای محکمی در اشعارش گشوده و مقام شاعر را در شعر معاصر بالا برده است. بی مدد ده ها و ده ها نگاره های نو و بی جمع آوری ده ها و صدها نشانه از هجرت غریب موسیقی و کلام از شرق به غرب و تغییر درقدرت و ارزش و کاربرد این دو مسافر در طول این سفر شگفت، این بحث کاملا گشوده نخواهد شد و این چند سطر در حد اشاره باقی خواهد ماند.جمع آوری نشانه های موافق یا مخالف با تز ارائه شده در این تک نگاری مختصر، به گردن متخصصین باقی خواهد ماند.آن چه بر این همه می توان افزود: تاثیر تاریخ، تاثیر جغرافیا و تاثیر دسپوتیسم، همه شاخه و برگ اند. ریشه و تنه گفته آمد.

به دنبال،چرایی این تحول در زبان و موسیقی در سفر از شرق به غرب طرح می شود که به مدخلی دیگر نیازمند است و موکول به آینده ای شاید نه بسیار دور خواهد شد.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۵۰ توسط نتا

از حذف افتخارات قلابي ملي وحشت نكنيد(ناصر پور پيرار در گفتگو با شمس تبريز)

شمس تبریز- سال چهارم- شماره 102- خرداد 1380

برگزاری نشست دانشجویان با نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت

به همت جمعی از دانشجویان دانشگاه تبریز (دانشکده ریاضی) جلسه نشستی با ناصر پورپیرار نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت در محل تالار وحدت این دانشگاه ترتیب یافت.در این نشست کتاب فوق مورد نقد و بررسی گروهی از دانشجویان علاقمند قرار گرفت. نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت ، ناصر پورپیرار پس از حضور در دانشگاه تبریز در دفتر روزنامه شمس تبریز حضور بهم رسانید و در جمعی دوستانه شرکت کرده و به سوالاتی چند پاسخ گفت که ذیلا آن را می خوانیم.

شمس تبریز: هدف شما از آمدن به تبریز و شرکت در نشستی با دانشجویان دانشگاه تبریز چه بود؟
پورپیرار: من در واقع خودم را موظف می دانم که پس از ورود به این عرصه گفتگو از تاریخ، در صورت لزوم ابهامات پیش آمده که ممکن است در مورد تمامی افراد امکان پذیر باشد چه به صورت انفرادی و چه به صورت جمعی را برطرف نمایم. خوشحال شدم که در جمع جوانان پرشور دانشگاه تبریزحاضر شدم و این دوستان را بسیار علاقمند دیدم. این اشتیاق ها اگر درست هدایت شود ، برای وحدت ملی و برای آینده این سرزمین بی اندازه موثر ومفید خواهد بود.

شمس تبریز: ما قبلا در کتاب دوازده قرن سکوت همچنین در سری مقالات به چاپ رسیده سوالاتی را در مورد تمامیت تاریخ از شما شنیده و خوانده ایم و گاهی اوقات شما کل تاریخ تدوین شده را زیر سوال برده اید. در این دیدار استقبالی که شد را چگونه دیدید و به نظر شما این استقبال از کجا ناشی می شود؟
پورپیرار: به نظر من این برخورد ها به دو شکل بود. برخورد اول از سمت کسانی بود که کتاب را مطالعه کرده بودند و در واقع توضیحاتی که در این جلسه داده شد مکملی بر مطالعه این دوستان بود و به نظرم آنها مطالب رد و بدل شده در جلسه را بهتر هضم و جذب کردند، اعم از مثبت یا منفی. گروه دوم و بیشترین آنها کسانی بودند که کتاب را مطالعه نکرده بودند و آشنایی دورادور با آن داشتند. آنها هم با مقدماتی که در جلسه بیان شد، با محتوای کتاب و هدف تنظیم کتاب (تاملی در بنیان تاریخ ایران) آشناتر و نزدیک تر شدند.امیدوارم کسانی که این حرکت را به طور کلی می پسندند این بحث ها را در محافل خودشان دامن بزنند تا این بحث ها فقط در حد نوشته باقی نمانند و تبدیل شوند به یک اندیشه ملی و جمعی و آنگاه این اندیشه های ملی و جمعی می توانند وسعت دیگری هم بگیرند، یعنی مثلا شامل جنبه های اقتصادی و سیاسی شود، مسائل آینده را شامل شود، جنبه هایی دیگر مثل مدیریت های اجتماعی را شامل گردد و... .
من گمان می کنم این یک تغذیه ای است در وحله اول برای گفتگو در مورد مسائل ملی ما که تاریخ بخش

عمده آن را تشکیل می دهد. علت آن هم این است که آن چیزی که به نام تاریخ تاکنون در اختیار ما بوده است چیزی دگم، خشک و غیر قابل بحث بوده است و مثل یک حکم جبری تاریخ را به ما تحویل داده بودند و ما نمی توانستیم روی آن حکم جبری تحلیلی درست داشته باشیم و حالا که تحلیلی تازه تر پیدا شده، ما بایستی جوان ها را از طریق مطبوعات از جمله هفته نامه شمس تبریز برای گفتگو دعوت و در مورد بخش های مختلف کتاب تشویق نمائیم تا محیط هایی مثل محیط دانشگاه را به تفحص و تکاپو وادار سازیم.

شمس تبریز: آیا به نظر شما این تفحص ها و راهکارهای ارائه شده می توانند سازنده باشند؟
پورپیرار: بی شک هر چیز جدیدی سازنده است.حتی اگر نادرست ولی جدید و نو باشد. در برخورد با مسئله جدید دو اتفاق خواهد افتاد. یا این مسئله جدید رد خواهد شد که خود به خود به معنای این است که مسئله کلی استحکام بیشتری پیدا خواهد کرد.یا این مسئله جدید پذیرفته خواهد شد که از نظر اندیشه یک گام به جلو خواهد بود. پس نمی شود گفت که وقتی موضوعی برای اولین بار و با دیدگاهی جدید طرح می گردد، هر نوع گفتگویی در مورد آن مثبت است.

شمس تبریز: آیا به نظر نمی رسد که بحث های جدید در مورد تاریخ به نوعی خلاء ایجاد نموده و باعث بی هویتی طیفی خاص از جامعه شود؟
پورپیرار: در صورتی این بی هویتی پیش می آید که ما جایگزینی برای آن معرفی ننماییم. در حالی که تصمیم دارم این کتاب ها در شش جلد تهیه و نوشته شود. مسلما سعی خواهد شد یک هویت واقعی جایگزین هویت قلابی خودمان گردد. یعنی افسانه هایی که به ما تحویل داده اند، نادرست است. ولی یک واقعیت درستی را هم در کنار آن ارائه خواهیم داد و امیدوارم و مطمئنم که کتاب دوم کمک خواهد کرد که کتاب اول درست فهمیده شود. و مطمئنا کتاب سوم نیز به درک صحیح تر کتاب اول و دوم کمک خواهد کرد. این مسائل سیر اندیشه است و این سیر اندیشه با هدف معین بازسازی هویت ملی انجام می پذیرد.

شمس تبریز: ما چگونه می توانیم تبعات پیش آمده از موضوع تغیير تاریخ را جبران بکنیم . مثلا تبدیل شدن یک حقیقت به افسانه مسائل و مشکلاتی را از لحاظ روانی، اجتماعی، فرهنگی حتی سیاسی برای جامعه به دنبال خواهد داشت. این خلاء چگونه می تواند پر شود؟
پورپیرار:هر تحول اجتماعی که در واقع از دگر اندیشی های جدید شروع می گردد، مشکلات خودش را هم به همراه خودش خواهد داشت. دستگاه اندیشه و تحقیق و تحلیل و تفحص خیلی زمان می برد تا بتواند جایگزین شود. بدین معنی که اندیشه قبلی جای خود را به اندیشه جدید بدهد. چون این مدت زمان طولانی است، مسلما راه حل های خودش را نیز به مرور زمان خواهد یافت. یعنی اینکه آیا ما باید کتابهای درسی را در صورتی که تازه این اندیشه پذیرفته شود باید تغییر دهیم یا از طریق آموزش های عمومی و رسمی پیش ببریم و یا از طریق مطبوعات عمومی شود یا رسانه های دیگر سهم خودشان را ادا بکنند و غیره و یا مجموعه همه اینها دست به دست هم بدهند، راه حلی است که اندیشه ملی خودش

پیدا خواهد کرد. و شما وحشتی نداشته باشید از اینکه ما بخواهیم یک افتخار قلابی ملی را حذف و به جای آن یک حقیقت ارزشمند تاریخی را جایگزین نماییم و مطمئنا کسی دچار سنکوب قلبی هم نخواهد شد. مدت زمانی طول خواهد کشید تا مطالب مورد بحث قرار گیرد و سرانجام جامعه راه خودش را برای گسترش اندیشه نو پیدا خواهد کرد.

شمس تبریز: به یقین هر تفکر نوینی مخالفت هایی را هم به دنبال خواهد داشت. پیام شما برای کسانی که با اندیشه به قول خودتان جدید شما مخالفت می کنند و یا نمی توانند آن را بپذیرند چیست؟

پورپیرار: هر تفکری مخالف دارد. خود من مخالف تفکر کهنه هستم. پس تفکر کهنه هم مخالف دارد. اگر تفکری مخالفی نداشته باشد آن تفکر به نظر می رسد که تفکر نباشد. برای اینکه لابد با هیچ چیزی برخورد نکرده است و هیچ مخالفی هم ندارد. در جامعه اندیشه ای با یک موضوعی برخورد می نماید. کسانی که با آن موضوع ارتباط مادی، ذهنی، ملی، مذهبی و غیره دارند در مقابل آن عکس العمل نشان می دهند. اینکه در نظر بگیریم کسانی که این اندیشه ها و نظریه ها و نوشته ها را نمی پذیرند، بیایند مثلا من را هو کنند یا سنگ بزنند و یا نقشه قتلم را بکشند، این موضوعات بحث های فرعی هستند و اهمیتی ندارند. خود حوادث اجتماعی تعیین تکلیف می کند. ممکن هم هست که خود این موضوع باعث شود توجه به ریزه کاری ها در سایر مسائل ملی هم بیشتر شود و همه چیز زیر سوال برود. حواشی مسئله را هم نه می توانیم پیش بینی نماییم و نه می توانیم از آن جلوگیری به عمل آوریم و تازه مطلب بی اهمیتی هم هست. باید از موضوع و گفتگو در مورد موضوع استقبال کرد. چه به شکل موافق و چه به شکل مخالف. ولی من امیدوارم و آرزو می کنم و پیشنهاد می کنم که پیش از اینکه این موضوع به هیاهوی به اصطلاح عامیانه تبدیل شود مراکز علمی نسبت به قضیه موضع آکادمیک بگیرند. اگر قرار باشد که قضیه به صورت منطقی طی طریق نماید، به نظر می آید با یک برخورد اندیشه در سطح بالا امکان پذیر می گردد. یعنی مراکز علمی موضع گیری آکادمیک بکنند و در صورتی هم که نکنند اندیشه یک راه دیگری پیدا می کند و در جامعه به حرکت در می آید.

شمس تبریز: به عنوان آخرین سوال بفرمایید که نقش حرکت ملی آذربایجان در مورد بسط این اندیشه یا به نوعی اصلاح نظریه قبلی و ورود به تفکری نو در باب تاریخ ایران چیست و چه نقشی را می تواند ایفا نماید؟

پورپیرار: این موضوعات به هیچ قوم و ملت به خصوصی مربوط نمی شود. تمامی ایرانی ها که در این محدودی جغرافیایی و در این هزاره های طولانی همراه همدیگر در این سرزمین مسائل و مصیبت ها و مشکلات را تحمل کرده و از سرگذرانده اند، به یک اندازه در این قضیه سهم دارند. اما از آنجا که اینجا یک کشور فارس زبان شناخته شده و زبان فارسی و قوم فارسی(به اصطلاح امروزی آن) و به خصوص هخامنشیان، که خودشان را به نوعی با فارس ها مرتبط می دانند، طبیعی است که اقوامی که از این انحصارطلبی فارسی بیشتر صدمه دیده اند، بیشتر می توانند مورد خطاب این نظریه قرار بگیرند و بهتر

و بیشتر می توانند روی این نظریه کار بکنند.برای اینکه شاید از این کانال مظلومیت گذشته شان را که اتفاقا با حقانیت تاریخی هم همراه نبود را علنی بکنند. اینکه شما چگونه می توانید از این مطالب برداشت هایی داشته باشید بستگی دارد به خردمندان آذربایجان که بدانند این نظریه یک نظریه ملی است نه یک نظریه ویژه ترک و عرب و غیره. همه ما باید در تصحیح برداشت تاریخی در تصحیح مطالبی که به جای تاریخ به ما خورانده اند سهم خودمان را داشته باشیم. اما اینکه قومی مثلا ترک ها با استفاده از کتاب بگویند که ما در تمام مدتی که می گفتیم مثلا زیر ستم بی جهت فارسها قرار داشته ایم حق داشتیم، این مربوط به تشخیص خود آنهاست و من نمی توانم بگویم فلان کار را بکنید یا نکنید.اینها مسائلی است که همه مردمی که در این مملکت زندگی می کنند حتی فارس ها باید به آن توجه داشته باشند. تمام کسانی که در این محدوده جغرافیایی زندگی می کنند و منتظر آینده این سرزمین هستند، در گذشته آن نقشی داشته اند و در حال حاضر در آن تلاش می کنند، سهمی در این نظریه دارند و باید موضع گیری بکنند. و پیشنهاد من این است که این موضع گیری هر چقدر خرد مندانه تر و با اسناد و مباحث کاملا آکادمیک و در سطوح بالا انجام پذیرد زودتر به نتیجه خواهیم رسید. در هر حال این راهی است که به همه تعلق دارد.

شمس تبریز: با تشکر از شما به خاطر وقتی که در اختیارمان گذاشتید.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۵۲ توسط ننا

در كشور ما مديريت طبيعي حاكم نيست(ناصر پورپيرار در گفتگو با شمس تبريز)

شمس تبريز – شماره 97 – فروردين 1380- گفتگو از رضا عالي/ بخش اول

در آمد:
تاريخ از لابه لاي سطور كتابهايي كه بدون غرض ورزي و جعل تاريخي نوشته مي شوند، رخ عيان كرده و حقايق درون را باز مي تاباند. ناصر پورپيرار نويسنده كتاب دوازده قرن سكوت – با اغماض از نقص هايي چند كه در آن مشهود است – به سوي اين نوع تاريخ نگاري گام برداشته است. اهل تهران است و با 120 سال سابقه اجدادي در آنجا و با گذر از 60 بهار پر خاطره و مخاطره كه در دوران پر تلاطم تاريخ معاصر سپري كرده اكنون نيز از تلاش – در زمينه نشر كتاب – بازنشسته و همچنان به دور از دختر و پسرش به تنهايي روزگار مي گذراند. مصاحبه زير در راستاي ارج نهادن به ارزشهاي درست نگاري تاريخ با ايشان صورت گرفته است.

شمس تبريز: اگر اسناد موجود اسناد به اصطلاح تاريخي هستند پس ابزار تاريخ شناسي چيست؟
پورپيرار: به طور كلي آنچه را كه مي تواند اشاره اي و برداشتي و در واقع فهمي در معرفي تاريخ داشته باشد سند تاريخي مي ناميم. حالا اين مي تواند به شكل يك خنجر باشد، يك كتيبه باشد، يك دست نوشته يا يك گل نوشته باشد و غيره. ما اينها را مجموعا اسناد تاريخي مي ناميم. اما من خودم در همين مقدمه كتاب قائل به تفكيك بين اينها هستم. يعني ما نمي توانيم مثلا يك خنجر را جزء اسناد تاريخي به حساب آوريم الا اينكه بخواهيم مثلا در بحث دوران شناسي نسبت به پيشرفتهاي فني يك سرزمين اطلاعاتي به دست بياوريم. ولي اين هرگز قادر نيست بگويد كه در سرزميني كه اين خنجر يا اين شمشير يا گلدان يا اين سپر يا هر چيز ديگري كه ساخته شده در چه مرحله اي ازتاريخ و با چه روابط اجتماعي و تاريخي بوده اند. اين ابزار ها قادر نيستند چنين كمكي به ما بكنند.

شمس تبريز: يعني به نظر شما يك كلاه و يا خنجري كه پيدا مي شود نمي تواند قسمتي از تاريخ را برايمان نشان دهد و يا آن قسمت از تاريخ را تكميل نمايد؟
پورپيرار: نه، فقط مي تواند از لحاظ مادي به ما بگويد آن جامعه در چه مرحله اي از رشد تكنولوژي يا ادراك هنري و يا حداكثر مسائل اقتصادي و توليد ثروت و حد اين توليد را بيان بكند. نمي تواند بگويد كه روابط تاريخي آن سرزمين و اجتماع بر اساس كدام بنيان هاي تاريخي رشد مي كنند.

شمس تبريز: شما در كتاب خودتان از چهار مرحله جغرافيايي بحث به ميان آورده ايد. پس اگر ابزارهايي كه پيدا مي شوند همگي اسناد به اصطلاح تاريخي هستند پس چگونه مي شود مراحل گذر از يك مرحله به مرحله ديگر را توجيه بكنيم؟
پورپيرار: شرح حوادث مادي، يا شرح حوادث سياسي يا شرح حوادث اقتصادي، يا شرح حوادث فرهنگي، شرح تاريخ نيست. شرح تاريخ در واقع يك بنيان اوليه دارد كه من در كتاب به طور خلاصه بدين گونه بيان نموده ام، تاريخ چون هر رستني ديگر از زمين مي رويد و چون هر رستني ديگر بومي اقليم خويش است. ما تاريخ را متعلق به آن مديريتي مي دانيم كه در هر شرايط جغرافيايي خاص ناگزير به پيش گرفتن يك سلسله رفتارهاي معين در انطباق با آن جغرافياست. نمي شود شما مديريتي را كه مثلا در جغرافياي مناطق حاره وجود دارد را در مناطق معتدل اعمال كنيد، اين مديريت ها با هم فرق مي كنند. جغرافياي واحه ها نمي تواند در جغرافياي وفور اعمال شود. يعني مديريتي كه در جغرافياي واحه وجود دارد اصلا نمي تواند در جغرافياي وفور اعمال شود يا يك مديريتي كه در جغرافياي وفور هست نمي تواند در جغرافياي غير قابل غلبه بكار برده شود. در كتاب سعي شده درباره اين موضوعات با توجه به حجم كم كتاب توضيحاتي داده شود. ما جغرافيا را به چهار قسمت تقسيم كرده ايم . جغرافياي غلبه ناپذير كه معتقديم در اين جغرافيا تاريخ زاده نمي شود. نمونه اش را هم آورده ايم. مثلا براي آمازون ها و يا اسكيموها نمي توان تاريخ نوشت. يعني آنها نمي توانند جغرافياي محيط خود را مهار نمايند.آنها تابع جغرافيا هستند. بنابراين توليد در اختيار آنها و در چنگال آنها نيست. اين جغرافياست كه به او مي گويد از كومه اش بيرون بيايد يا نه. اصلا به خاطر سرماي هوا، گرماي هوا و يا بارندگي بيش از حد او در

كومه اش بايد بماند. او نمي تواند بر محيط اطراف خود غلبه كند و بنابراين قادر به تاريخ سازي نيست.
نوع ديگر جغرافياي وفور است كه جغرافيايي است كه داراي فصولي منظم است و اداره كردن آن نيازمند يك مديريت بسيار نرم و آرام است كه بتواند تداركات بهره برداري تام و تمام از يك جغرافياي بخشنده و وفور به دست آورد.
نوع ديگر جغرافياي نيمه وفور بود و بعد از آن نيز به جغرافياي واحه ها پرداختيم. در واقع آن چيزي كه در اينجا گفته شده همان چيزي است كه شما در تاريخ بشر آن را مي يابيد. مثلا جغرافياي واحه ها كه در آنجا توضيح داده شده، مديريتي را در خودش پرورش مي دهد كه آن مديريت از نظر فردي كه در آن مديريت زندگي نمي كند قابل فهم نيست. ما خيال مي كنيم كساني كه مثلا در واحه ها زندگي مي كنند افرادي بسيار وحشي، عصباني و متعصب هستند. اين وحشي بودن و يا عصباني بودن و غيره ضرورت زندگي در اين گونه شرايط جغرافيايي است. همان طوري كه در كتاب گفته شده شما مجبور هستيد كه دهانهايي را كه غذا مي خواهند درست به همان اندازه اي محدود بكني كه جغرافيايتان به شما غذا مي دهد. شما هرگز قادر نيستيد اجازه دهيد كه جمعيت در آنجا سه برابر شود. چون در اين منطقه يك چشمه محدود از نظر آب وجود دارد. چند درخت محدود وجود دارد و نمي توانيم در منطقه اي كه مثلا براي بيست نفر ظرفيت زندگي وجود دارد شصت نفر را ساكن نماييم. پس در نتيجه قوانيني در اين مناطق حاكم خواهد بود كه به طور طبيعي در اثر يك مديريت بسيار خردمند اجازه نمي دهد سرانه جمعيت از بخشندگي جغرافيا بيشتر باشد. پس در هر جغرافيايي مديريتي به صورت الزامي جاري خواهد بود كه اين مديريت تاريخ اين شرايط جغرافيايي را مي سازد. و اينكه مثلا در دوره اي ابزار مورد نيازش را خودش مي سازد و يا در دوراني از كاروانها مي دزدد و يا از شهر بغلي مي خرد. اين مسائل تاثيري در آن تاريخ ندارد و جزء زوائد تاريخ هستند نه خود تاريخ.

شمس تبريز: پس به نظر شما شناخت مديريت ممكن جزء شناخت تاريخ نيست؟
پورپيرار: شناخت مديريت ممكن تنها را شناخت تاريخ است. فقط تحت شرايط خاص. يعني شما مديريتي داريد كه در جغرافياهاي يكسان، شبيه هم هستند. يعني يك واحه چه در شمال افريقا باشد يا در عربستان باشد و يا در چين، همه اين ها مديريت هايشان يكسان هستند. چون در يك جغرافياي يكسان يك مديريت يكسان مي تواند زندگي را اداره نمايد. به همين دليل شما اگر دقيق شويد خواهيد ديد تمامي جغرافياهاي يكسان، مديريت هاي يكسان دارند. تمامي مديريت هاي يكسان به يك نوع عادات رفتارها و يك نوع سنتها تسليم مي شوند.

شمس تبريز: يعني به نظر شما همه اينها از شرايط جغرافيايي متاثر مي شوند؟
پورپيرار: بلي، به همين دليل هم شما در هندوستان چهار نوع جغرافيا مي بينيد. با چهار نوع مديريت اجتماعي. همچنين در كشور خودمان هم همينطور، منتهي در كشورهايي مثل كشور خودمان در حال حاضر يك مديريت طبيعي حاكم نيست. اما در تاريخ دوران هايي را داشته ايم كه اين مديريت طبيعي برقرار بوده است.

شمس تبريز: آيا منظور شما همين مديريت هاي معاصر است؟
پورپيرار: بلي، يعني اينجا در حال حاضر ملت هايي كه در شرايط مختلف جغرافيايي زندگي مي كنند، تابع يك سيستم مركزي هستند. اما اگر تابع شرايط بومي خودشان باشند يك زندگي ديگر و يك مديريت ديگري را برقرار خواهند كرد. كما اينكه احكام و عادات و سنت هايي كه مثلا در شمال ايران جاري است هرگز نمي تواند در كوير هاي كرمان هم جاري باشد.

شمس تبريز: پس براي تاريخ نگاري بايستي حتما شرايط جغرافيايي منطقه اي را كه در مورد آن بحث مي كنيم را بشناسيم؟
پورپيرار: بلي، بايستي نه تنها بشناسيم، بلكه بايد در نظر داشته باشيم. در واقع اولين كسي كه به اين قضايا توجه داشت و بي اندازه هم خردمندانه با آن برخورد كرد، بدون در نظر گرفتن اشتباهات و ناديده انگاري ها يا بعضي از حرفهاي غير عادي در نوشته هايش و بنيان گذار نظريه جغرافيايي تاريخ، ابن خلدون بود. او معتقد بود كه شرايط جغرافيايي در مديريت هاي محيط اثرهاي انكارناپذيري دارد. منتها او فقط نتوانست به اندازه كافي يعني به اندازه امروزي كه ما مي توانيم، از جهان و از جغرافياي جهان سر در بياورد. به همين دليل در محيط اطراف و آن محدوده اي كه خودش مي شناخت، حرف زده. اگر تنوع امروزي و امكانات ديدگاهي امروزي را داشت شايد ايشان مي توانستند اولين مدون كننده نظريه جغرافياي تاريخي باشند. او توانست در حاشيه شمال افريقا و به نجد عربستان و برخي از كشورهاي اسلامي اين نظريه را به درستي پياده كند. ولي نتوانست در گستره جهان اين نظريه را بيان نمايد. من در كتاب خودم سعي كرده ام اين نظريه را در گستره جهان بيان كنم. من گمان مي كنم كافيست كه به توضيحاتي كه در مورد جغرافياي واحه ها داده شد و به مديريتي كه كتاب به آن توجه مي دهد عينا با مسائلي كه در جهان مي گذرد تطبيق بدهيد و اگر اين تاريخ در يك جا درست دربيايد پس مي توان گفت كه اين نظريه مي تواند بنيان صحيحي داشته باشد.

گفتگوي شمس تبريز با مولف دوازده قرن سكوت / بخش آخر – گفتگو از رضا عالي
شمس تبريز – شماره 98 – ارديبهشت 1380

شمس تبريز: در مصاحبه اي كه با مجله انديشه جامعه داشته ايد بيان كرده ايد كه پيش از كتاب دوازده قرن سكوت مطلقا هيچ نظريه مستقل ملي در مورد بنيان تاريخ ايران نداشته ايم. منظور شما از نظريه مستقل ملي چيست؟ آيا شما تعريف بخصوصي و جديدي در اين مورد داريد؟
پورپيرار: وقتي مي گوييد نظريه مستقل ملي، منظور همان نظريه اي است كه از درون اقليم خودمان و از ريشه اقليمي خودمان برخاسته باشد. يعني ما خودمان بر روي تاريخ خودمان كاري كارشناسانه انجام نداده ايم. اتفاقا تاريخ از آن جنبه هايي بوده است كه عينا بر ما وارد شده است. منظورم همان تاريخ ايران است. يعني ما مولفي كه توانسته باشد تاريخ ايران را بنويسد تا حالا نداشته ايم. معلوم نيست به چه دليل و شايد هم معلوم باشد به چه دليل. در هر حال حجم انبوهي كار بر روي تاريخ اين سرزمين

شده که همگي يك هدف معيني را تعقيب مي كرده اند. فرق نمي كند روسها، انگليسي ها، فرانسوي ها، ايتاليايي ها،ژاپني ها و اواخر امريكايي ها و يا هر كس ديگر. اينها به خصوص آلماني ها سعي ويژه اي به عمل آورده اند كه مبدا تاريخ ايران را تغيير بدهند. يعني بگويند ايراني ها حيات تاريخي و حتي حيات اقتصادي و فني و فرهنگي و هنري خودشان را از هخامنشيان آغاز كرده اند. اينكه تمام تاريخ نگاران جهان به يك ميزان و به يك سطح در اين باره اصرار دارند براي خود بنده اسباب حيرت است. البته نمي توانم بگويم همگي اينها از يك منبع خاص تغذيه شده اند و يا دستور گرفته اند. ولي حيرت آور است كه چطور حقايق تاريخ ايران به طور يكسان در بين مورخين غير ايراني ناديده گرفته شده و همه اينها گويي اصرار داشته اند كه تاريخ قبل از هخامنشيان ايران كه تاريخ واقعي ملت هاي ايران است ناديده گرفته شود و ديده نشود و در پوشش هياهوهاي هخامنشي گرانه گم شده. حتي در مسائل پژوهش هاي باستان شناسي هم ظاهرا كسي علاقه اي ندارد كه در مورد ايران قبل از هخامنشيان، باستان شناسي هايي به طور جدي انجام بشود. همه حفريات و كشفيات به همدان و شوش و تخت جمشيد موكول است و از همين مقداري كه به صورت جسته گريخته به دست ما افتاده مي بينيم كه فرهنگ و تاريخ واقعي ايران به ملت هايي متعلق است كه پيش از هخامنشيان در اين سرزمين زندگي مي كردند . اما گويا تاريخ نويسان غير ايراني علاقه اي نداشته اند به اين تاريخ پيش از هخامنشيان حتي نگاهي بياندازند. به همين دليل است كه مي گويم اين كتاب تنها اثر تاريخ است كه نه فقط ملي است بلكه به ملتها و ساكنين بومي اين سرزمين حتي تقدم تاريخي بخشيده است و معتقد است كه آنها در حيات پيش از هخامنشيان خودشان دائما رو به رشد بوده اند.ما نشانه هاي سياسي، نشانه هاي اقتصادي، نشانه هاي فرهنگي داريم كه اينها دائما رو به رشد بوده اند و مهمتر از آن دائما در تعامل با يكديگر قرار داشته اند. ارتباط اقتصادي ، سياسي و فرهنگي با يكديگر داشته اند.حتي ما نشانه هايي از تجمع هاي امپراطورانه داريم. در تاريخ پيش از هخامنشيان و مي توانيم بگوييم كه مثلا كاسپين ها يك منطقه بسيار وسيعي را با هم متحد كرده بودند در جنوب درياي خزر يا مادها اين كار را كرده بودند.اگر هخامنشيان به دستور يهود به عنوان بازوي نظامي يهود به منطقه وارد نشده بودند، رشد طبيعي ملت هاي بومي ساكن اين سرزمين مثل اورارتوها در آذربايجان . كمي اين طرف تر املشي ها ، ماردين ها، مارليك ها، هيركاني ها، طوسي ها، زابلي ها، سيستاني ها، رخجي ها، كرماني ها، مكراني ها، ايلامي ها، مادها و ...همه اين ملت ها گاه با همين نام هاي فعلي دور تا دور ايران با همين خصوصيت ها از سه هزار و پانصد سال قبل از هخامنشي ها وجود داشته است. پس بنابراين كتاب مي گويد كه : اين هخامنشي ها كه شما مي گوييد، در كجاي اين سرزمين ساكن بوده اند؟ كتاب حرفش اين است كه اين هخامنشي ها در اصل اسلاو هستند و با استفاده از تجهيزات و پول و مديريت و انديشه و امكانات مادي يهود و نه به ايران بلكه ابتدا به بين النهرين وارد مي شوند. يعني خود كوروش در بابل نمي داند كه ايران كجاست. گل نوشته كوروش در بابل حكايت مي كند كه او از ايران بي خبر است. ما آمده ايم با اسناد به اصطلاح موجود، از جمله تورات(كه يك سند تاريخي قوم يهود است در درجه اول بعد از آن يك كتاب آسماني محسوب مي شود) با اسناد تاريخي موجود اثبات كرده ايم كه يهود براي آزاد كردن اسراي خودش و براي آزاد كردن ثروت

هاي خودش به نابود كردن امپراطوري و تمدن بابل نياز داشته، كوروش خودش هم در گل نوشته هاي خودش اعتراف كرده، كه با تحليلي كه در كتاب دوم خودم در اين مورد داده ام، شما متوجه خواهيد شد كه تورات و گل نوشته كوروش بسيار كم با همديگر تفاوت دارند. تا حدي كه مي توان گفت يا تورات از روي گل نوشته كوروش بوده يا گل نوشته كوروش را از روي تورات نوشته اند كه با كمي تعمق و تعقل بر روي اين اسناد تصوير روشن تري از بنيان تاريخ ايران به دست مي آيد. حالا البته در هياهوهاي موجود به جاي يك هم انديشي در مورد مسئله اي كه طرح شده اين مسئله بيشتر افتاده در دور باطل به اصطلاح شانتاژ، كه اين كارها بي حاصل است و كتاب كار خودش را خواهد كرد.

شمس تبريز: بنا به گفته شما كشور ما كشوري كثير الملة است و همچنين بنا به نظر شما كه در كتاب هم ذكر شده همه اين اقوام و ملت ها در تاريخ سازي اين كشور پهناور نقش داشته اند و هنوز هم دارند. نظر شما در مورد شانتاژهايي كه اخيرا هست چيست؟
پورپيرار: تمامي اين سخنان از ناآگاهي سرچشمه مي گيرد. البته قصد بنده اين نيست كه فرد به خصوصي را متهم نمايم. ولي قضيه خيلي به شوخي شبيه شده است.اين آقايان مطالبي را كه ديگران براي ما تدارك ديده اند باور كرده اند، از جمله تدارك يك قوم پارس، ملتي به نام پارس كه ما هرگز در ايران اينچنين ملتي نداشته ايم.

شمس تبريز: اين ديگراني كه شما مي گوييد چه كساني هستند؟
پورپيرار: منظور من از ديگران كساني هستند كه به شكلي افراطي، شووينيستي، ناسيوناليستي و كساني كه افكارشان اصلا ريشه و بنيادي ندارد، يعني معلوم نيست از چه چيزهايي الهام مي گيرند، آن چيزي كه آنها را تحريك مي كند همين نوشته هاي صد سال اخير است كه به اصطلاح صهيونيست بين المللي براي ايجاد شكاف در ميان ملل شرق ميانه تدارك ديده است. همان نوشته هايي كه تخت جمشيد را مركز جهان فرض مي كند. آنها اين نوشته ها را باور كرده اند و بر اساس اين باور خودشان را واقعا اعقاب كوروش و داريوش مي دانند.آنها هنوز هم نمي توانند باور كنند كه كوروش و داريوش اصلا اسلاو هستند و ايراني نيستند. به اين سرزمين و به اقوام و ملتهاي بومي اين سرزمين كه از هفت هزار سال پيش در اين سرزمين زحمت كشيده اند، توليد كرده اند، هنر به وجود آورده اند، صنعت و تكنولوژي ايجاد نموده اند، همين مجموعه تكنولوژي كهن ايراني است كه هخامنشيان از آن بهره برده و تخت جمشيد را مي سازند.اين آقايان به جاي توجه به آن چيزي كه هستي ملي ما را مي سازد به هياهوهاي تاريخ سازان يهود درباره ايران توجه مي كنند. يعني اين هياهوها بيشتر به مذاقشان خوش آمده و اينك با باور آن هياهوها و از ميان اين هياهوها يك ناسيوناليست قلابي ساخته اند اين ناسيوناليست اساس تاريخي ندارد. لااقل اگر اساس تاريخي هم داشته باشد اين چيزهايي كه تا به حال نوشته شده ، نيست. اصلا و اصولا جنبش هايي كه با «پان» شروع مي شود جنبش هاي غير تاريخي هستند. براي اينكه ما در تاريخ اصلا كلمه اي به نام « پان» نداريم. هيچ نژادي نمي تواند به اين يا آن دليل مثلا يك حادثه تاريخي خود را برتر از نژاد ديگر فرض بكند. مثلا ما اين را مي دانيم كه در هزار سال گذشته اين سرزمين بيشتر در اختيار اقوام ترك

بوده است. ولي اينگونه مسائل حقانيت تاريخي به كسي نمي بخشد . كما اينكه الان ما در هندوستان مشاهده مي كنيم هندي ها با زن و بچه خودشان نيز به زبان انگليسي صحبت مي كنند. ولي انگليسي ها نمي توانند بگويند كه هندوستان بخشي از انگلستان است. چون آنها انگليسي صحبت مي كنند. اين مسائل بايستي با دقت تمام بدون تعصبات قومي، نژادي، منطقه اي، پرچمي، حتي قانون اساسي به شكلي عالمانه و آكادميك بررسي شود. نه ترك ، نه خوزستاني نه فارس نبايد تعصب به خرج دهند. اين را ما نمي توانيم امروز بپذيريم. اگر در يك بررسي عالمانه و آكادميك به اين نتيجه رسيديم كه اين كلمه واقعا از آنجا آمده و بيانگر محنت هايي است كه اقوام ايراني از دست هخامنشيان كشيده اند به راحتي مي توانيم كلمه ايران را به كار ببريم. فارس يعني چه؟ ما قومي به نام فارس هيچ وقت نداشته ايم و كسي نمي تواند اين را اثبات نمايد. ولي اقوام ديگر هويت اصلي خودشان را اثبات مي كنند. اينجا ايران است و اتحاد داوطلبانه يك سلسله ملتها با هم مي تواند اين كشور را به سرانجام برساند. نه گفتگويي از فارس ، ترك، كرد و بلوچ و عرب. بايد يكبار و براي هميشه به اين نتيجه برسيم كه اين تاريخي كه بر اين جغرافيا و اين سرزمين گذشته، حاصل كوشش جمعي ملت هايي است با زبان ها، آداب و رسوم و گاه مذاهب مختلف وغيره. به همان اندازه كه آنها در توليد عمومي اين سرزمين شركت دارند بايستي در فرهنگ آن سهيم باشند و در سياست آن شركت داشته باشند. هر ملت و قومي بايد بسته به نيازهايش حمايت شود و بسته به توانائي هايش بايد به رشد ملي كمك نمايد. اين يك اتحاد داوطلبانه است ونمي توانيد به صورت فرماني از بالا همه را به يك شكل، به يك زبان، به يك لباس ملحق نماييد. اين تجربه اي است كه حداقل در صد سال اخير در برخي ممالك به اثبات رسيده است.

شمس تبريز: پس تعبير شما از وحدت ملي همان اتحاد داوطلبانه ملت هاست؟
پورپيرار: بلي، اين اتحاد داوطلبانه همان چيزي است كه تمامي جهان به اين نتيجه رسيده است.مثلا آلمان از چندين زبان ومليت مختلف تشكيل شده، ولي برخي از آنها وزير فرهنگ جدا، پول جدا و حتي گاهي اوقات زندان هاي جداگانه دارند. فرانسه هم همين طور، انگلستان هم همين طور و ايالات متحده كه ديگر در اين مورد شاخص است. ملت ها فقط مي توانند به صورت داوطلبانه در كنار هم زندگي نمايند. نه با اين تفكر كه يكي از ملت ها بر ديگران حكومت نمايد.

شمس تبريز: اين اتحاد يا حداقل ائتلاف با كدام مشتركات مي تواند ايجاد شود؟
پورپيرار: جزئيات اين مشتركات، و پذيرش آن فقط در يك نشست ملي تعيين مي گردد. از قبل نمي توان گفت كه همه بايستي مثلا به آبگوشت علاقمند باشند. يا كت و شلوار بپوشند و يا مثلا به زبان فلان صحبت بكنند. اين در يك نشست ملي است كه درست به قصد پيدا كردن فورمولها و روابط اين وحدت ملي جمع مي شوند و آنگاه است كه بايستي به نتايج آن اطمينان داشته باشيم. در اين سرزمين هرگز امكان اين نبوده كه ملت ها درخواست هاي خودشان را بيان بكنند و ما به صورت كلي از اين درخواست ها اطلاعات داريم. آنها مي خواهند به زبان خودشان صحبت كنند، كتاب هايشان به زبان خودشان چاپ شود، اگر دين جدايي دارند مراسم جدايي داشته باشند، در مجلس ملي نماينده داشته باشند و در بهره

برداري از اقتصاد ملي سهم خودشان را ببرند، ولي همه اينها كليات است و جزئيات آن بايد در يك نشست ملي تعيين شود. من اميدوارم كه ايران در آينده به اين راه وارد شود.
كساني هم كه با هياهو و خواندن اشعار فردوسي كبير مي خواهند خودشان را تافته جدابافته فرض كنند به طور زير بنايي از تاريخ اين سرزمين بي اطلاع هستند و همه اين صحبت ها فقط از بي اطلاعي برمي خيزد و به همين دليل همان كساني كه به ترك ها و بلوچ ها و عرب ها و غيره فحش مي دهند به اين كتاب ها (كتاب هايي از اين دست) هم فحش مي دهند. مثلا آقاي ورجاوند در يك نشست رسمي گفته است كه بنده (ناصر پورپيرار) جاسوس عربها هستم. نه تنها اين اتهام بلكه ده ها اتهام ديگر را به من نسبت داده بودند. آن هم در يك نشست رسمي. همه اين اتهام ها را من قبول دارم و حرف هايي كه مي زنم به اين دليل نيست كه از اين اتهام ها فرار كنم. بنده را جاسوس عرب ها فرض كنيد، جاسوس هر كس ديگر هم مي خواهيد فرض كنيد. ولي اين مسائل چه ربطي به مطالب كتاب دارند؟ مگر يك جاسوس عرب نمي تواند يك كتاب بنويسد؟ چرا مي تواند و هر كس هم كه به مسائل علمي اهميت مي دهد بايستي به آن كتاب پاسخ دهد. فرض كنيد اين كتاب توسط جاسوس عربها، بلكه توسط خود عربها نوشته شده يا توسط ترك ها نوشته شده يا بلوچها، شما موظف هستيد جواب بدهيد، اگر دانش آن را داريد. اين ها همه بهانه است. آنها در مقابل اين بحث ها به اصطلاح عمومي « كوپ» كرده اند. يعني خودشان مي دانند كه پاسخي براي اين بحث ها ندارند. من به شما اطمينان مي دهم، پس از انتشار جلد دوم اين كتاب آنها بايد به كلي دكانشان را جمع بكنند. يعني همان كساني كه از شوونيست تبعيت مي كنند و معناي ايران و ملتهاي ايراني را نمي فهمند و مي خواهند براي خودشان يك امتياز ويژه اي قائل شوند. از قبيل اينكه چون مثلا كوروش توانسته بابل را بگيرد حتما حالا حق دارد مشهد را هم تسخير كند، يا تبريز را تسخير نمايد. اين حرف ها واقعا در جهان امروز مسخره است. حالا اصل اينكه كوروش به چه حقي بابل را گرفته و چرا تمدن بين النهرين را به سود يهود از بين برده يك اتهام تاريخي است براي كوروش. آقاياني كه نمي فهمند تاريخ چيست، يك اتهام تاريخي را يك افتخار تاريخي براي خودشان قلمداد مي كنند. اين مسائل فقط از ندانستن و بي سوادي ناشي مي شود.

شمس تبريز: وكلام آخرتان...

پورپيرار: به نظر من بحث هاي اين كتاب مي تواند و استعدادش را دارد كه به يك گفتگوي ملي تبديل شود. اميد من اين است كه حول محور مطالبي كه طرح شده (كه حتي مي توانيد اسم من را هم از پشت آن پاك كنيد) ما به يك دگر انديشي و باز بيني كلي تاريخ اين سرزمين دست پيدا كنيم و اميدوارم كه با انتشار جلد دوم كتاب بعضي ها ياد بگيرند كه كمي از تعارفات و شعارها و شعرخواني هايشان دست بردارند و به اين سرزمين توجه بكنند كه تركيبي است از اقوام و ملل مختلف با زبان ها و آداب و رسوم هاي متفاوت كه يك نشانه ويژه از خودش بروز داده است. علي رغم تاريخ چنين پر آسيب و پر افت و خيز پيوند نانوشته و غير رسمي خودشان را نسبت به همديگر از دست نداده اند و به طور عجيبي ملت ها در يك اتحاد فدراليستي به زبان نيامده همديگر را پذيرفته اند و اين پذيرش به نوعي است كه در تمام سرزمين هاي ديگر نظير ندارد. مثلا من در بلوچستان، آذربايجان يا هر جاي ديگر ايران احساس غريبي

نمي كنم. اين چنين پديده اي در جهان واقعا نادر است. حتي در كشورهايي كه فدراليست آنها مدون هم هست نظير آن را نمي بينيم. بايستي ملت را شناخت. نمي توان با شعار مسئله را حل نمود.

شمس تبریز: از اینکه وقت خود را در اختیارمان گذاشتید از شما متشکریم.
پورپيرار: من هم از شما سپاسگزاري مي كنم.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۵۴ توسط ننا

ترک تازی فرهنگی(1)

شمس تبریز / شماره 99 – اردیبهشت 1380

بی شک گفتگو درباره زبانی که از تایگاه های شمال روسیه تا میان قشقاییان فارس و از کرانه های غربی دریای سیاه تا بلندی های هندوکش امتداد دارد، مطلبی نیست که درباره آن، چند کلامی درمقاله ای که باید در فرصتی کوتاه فراهم شود، بیان کرد. بررسی های ریشه شناسانه، قوم شناسانه، دیرین شناسانه و زبان شناسانه، درباره زبان ترکی و شاخه های آن، مغولی، تانگوزی و آذری، تخصص ویژه خود را طلب می کند و تاکنون کار زیادی روی این مباحث انجام شده است. مدخل زیر، نگاهی تاریخی بر این زبان است، که نوعی بررسی انسان شناسانه شمرده می شود.

به طور کلی اگر زبانی همراه کاربران آن، این همه دراز در تاریخ زیسته اند، در دوران های پیاپی و در مناطق متعدد و وسیع، سهمی تاریخی ادا کرده اند، افت و خیزهای بسیار از سر گذرانده اند و هنوز بر هویت و حضور خود پا بر جایند، پس زبانی زنده، جاندار، مقاوم و پر توان محسوب می شود.دوران درازی است که با ترکان، به صورت اقوام سکایی، غزنوی، سلجوقی، مغول، تیموری، صفوی، قاجار و عثمانی در خطه بزرگی از جغرافیای شرق میانه و آسیا آشناییم و تقریبا در بطن تمامی اسامی فوق، یک امپراطوری قدرتمند می یابیم که بر تاریخ تاثیر گذارده است.

اما تا آنجا که به زبان اقوام ترک مربوط می شود، با دو ویژگی اعجاب آور تاریخی رو به روییم. اول اینکه به طور معمول، حضور امپراطوران، در سرزمین های دیگران، ضمن ایجاد برقراری روابط اقتصادی – سیاسی جدید، زبان و فرهنگ خود را نیز جایگزین زبان منطقه ی مغلوب کرده اند.مثلا امپراطوری اعراب، زبان و خط خود را به یک سلسله از ملت های متنوع در بطن و حاشیه ی تمدن های کهن بخشیدند.زبان اسپانیولی، جایگزین زبان بومی قاره ای به بزرگی و تنوع امریکای مرکزی و جنوبی شد. زبان فرانسه، آفریقای مرکزی و شمالی را تسخیر کرد و حتی جایگزین زبان عرب شد. زبان انگلیسی از استرالیا تا ایالات متحده را در نوردید و در هندوستان برجای زبان ملی نشست. اما زبان ترکی، که تقریبا در 1000 سال گذشته زبان حاکمان ایران بوده است، نتوانست بر زبان فارسی اثر گذارد و ترکان عثمانی

که دوران درازی به عنوان خلیفه بر غرب اسلامی حکومت کرده و مسلط بوده اند، تاثیری به زبان عرب نداشته اند و 300 سال سلطه ی ترکان عثمانی بر بالکان، رد بسیار کم رنگی بر برخی از نقاط جغرافیای اروپای شرقی گذارده است.

آیا کدام ویژگی از قدرت نفوذ زبان ترکی کاسته است؟ این ویژگی را البته در زبان فارسی نیز شاهدیم. دست کم در دورانی به فاصله ی ده قرن سپاهیان ایرانی در شرق و غرب جنگیده اند و بر سرزمین های بسیار دست یافته اند، ولی هیچ ملت تسلیم شده به سرباز پارسی، کم ترین اعتنایی به لغت و زبان او نکرده است. این خود می رساند که زبان پارسی، لااقل تا زمان طلوع اسلام در ایران، تا چه حد کم جان و توان بوده است. در حالی که دست کم تا پانصد سال پس از یورش اسکندر، هنوز زبان مسلط در دربارها، بر سکه ها و در اسناد ملی ایرانیان، زبان یونانی بوده است.

ویژگی دیگر زبان ترکی، لجاجت آن در پایداری است. زبان ترکی، پیوسته چون واحه هایی در صحرا و یا جزایری در اقیانوس، با تعصب و تعمد بسیار، در میان اقوام گوناگون، با وجود برقراری حداکثر روابط اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی با محیط اطراف خود، باز هم حیات و هویت خویش را حفظ کرده است و نمونه بسیار درخشان و روشن آن، ایلات ترک زبان قشقایی است که در مرکز اقتدار زبان فارسی، بی هیچ تغییری بر گویش خویش پای فشرده و دوام آورده است. به چنین واحه های زبان ترکی، در جنوب دریای خزر، در تالش، ماسوله، رودبار، الموت، قزوین، و در مرکز زبان کهن کردی، کرمانشاه در میان کوهپایه های لرستان، در خرم آباد، در استان مرکزی، اراک و در همدان و حتی یزد و اصفهان و خراسان و کرمان نیز بسیار بر می خوریم. با این همه اعجاب انگیزترین نکته درباره زبان ترکی، تظاهر فرهنگی بسیار اندک آن است. ترکان با وجود چنین زبان استخوان دار و معمری، به هنگام شیرین سخنی و عرض اندام فرهنگی، اغلب زبان خویش وانهاده اند و به فارسی، عربی و انگلیسی و روسی پناه برده اند. نخبه زبان آوران ترک، از نظامی و مولانا تا شهریار، نظم خویش را به فارسی سروده اند و فرهنگ نوشتاری مانده از امپراطوری عثمانی، بیشتر به فارسی و عربی است.آن سخت سری و تعصب و وابستگی به حفظ گویش در زبان ترکی، با این تسلیم و وادادگی در خلق آثار مکتوب، چندان نامتناسب است که مطلقا نمی توان آن را حاصل حادثه و اتفاق و سهل انگاری و بی میدانی و مانع تراشی دانست. چرا که زبان ترکی در دوران های دراز حاکمیت و امکانات نیز، در نمایش مستقل فرهنگی ناتوان بوده است. من در کار دو ملت و قوم در این باره مانده ام. برای یکی توضیح می شناسم و برای دومی می خواهم که بحثی را آغاز کنم. اول یهود است که پیوسته نقطه اشرافیت و ثروت را در درون خویش پرورده است. بی هیچ تردید، گردش اقتصاد در مراکز تمدن، از دیر هنگام به پول و سرمایه یهود وابسته بوده است. هم امروز نیز شاخه های مهم تولید، در تمام زمینه ها، از بانک های جهانی تغذیه می شود، که سرمایه در گردش آنها را تامین می کند.این بانک ها، تقریبا به طور کامل در اختیار یهود است، که به نوعی نبض حیات اقتصادی جهان را کنترل می کنند و با حمایت، قطع و یا تقلیل پشتوانه های مالی خویش، رونق و یا رکود شاخه های مختلف اقتصاد در سراسر جهان را موجب می شوند و بدین ترتیب اهرم کنترل اقتصادی و درواقع

سیاسی جهان به دست یهود افتاده است. با این همه از تظاهرات فرهنگی یهود، به کلی بی خبریم. اگر فرهنگ و هنر، زائده و برآمده نیاز اشرافیت است و بی حمایت مالی اشراف، تنوع و توسعه ی هنر متوقف می ماند، پس چرا هنوز هیچ نشانه ای از هنر یهود شناخته نیست و تاریخ چیزی را به نام معماری، نقاشی، مجسمه سازی، صنایع دستی، سفال سازی و یا حتی موسیقی یهود به یاد نمی آورد؟ اینکه انباشت ثروت جهان در دست یهودیان، منجر به رشد هنر یهود نشده، پاسخ روشن و قانع کننده ای دارد و آن اینکه پول یهود پیوسته نه در تولید، بل در ربا خواری و بانک داری متمرکز بوده است و چون هنر خود شاخه ای از تولید است و ربا خواری شاخه ای از امساک، پس یهود پول را فقط با پول مبادله کرده است و یا با هر چیز دیگری که با پول برابری کند. الماس، طلا، نفت، دارو و اشیاء عتیقه. یهود پول را صرف رشد و گسترش هنر نمی کند، که بازده فوری، روزمره و قابل لمس ندارد. رباخوار یهود، مصرف پول در عرصه های هنر را اسراف می شمارد.زیرا پول در سیستم رباخواری هر لحظه در تکثیر و زایش است و در هنر متوقف و منجمد و غیر قابل پیش بینی. بدین جهت رشد اقتصادی جهان پیوسته مدیون تامین سرمایه از سوی یهودیان بوده است. ولی عرصه نازک اندیشی هنرمندانه بشر، خوش بختانه ، چیزی به قوم یهود وام دار نیست. در کنار این علت اصلی، شاید بتوان به یک سبب فرعی نیز در عدم علاقه و تلاش یهود به زایش هنرهای ماندگار، اشاره کرد. یهودیان در 2000 سال گذشته و هنوز هم، پرچم مستقلی، در سرزمین مشخصی برنیافراشته و اقلیمی را به خود منتسب ندانسته است، که به آرایش آن بکوشند و هنوز هم اسرائیل، فلسطین خوانده می شود و پایان این جدال پدیدارنیست. آیا بالاخره فلسطین به صاحبان اصلی شان بازگردانده می شود و یا قوم یهود حصه ای از کره خاک را به نام خود و به حقانیت قانونی صاحب خواهند شد؟ پاسخ به این سوال بسیار دشوار است، زیرا برای یهود اثبات این حق قانونی در هیچ منطقه ای در شرق میانه و در سراسر جهان میسر نیست و چنین است که آنها را در همه جا می یابیم. ولی در هیچ کجا به رسمیت شناخته نمی شوند. گویی آنان بر سفره این جهان مهمان اند. آیا با چنین ذخایر عقلی و مادی گزاف، چگونه یهود همچنان صفت « سرگردان » را با خود به همراه می برد و آیا سرانجام، خرد انسانی برای عقده ی بی سرزمینی یهود درمانی خواهد جست؟ برابر گواهی تاریخ، یهود هرگز صاحب سرزمین بومی نبوده و نیست. شاید اگر زمانی آنها خاکی را صاحب شوند، نگاهی زیبا شناسانه وهنری نیز بر آن بیاندازند. اما چنین نتیجه ای از 50 سال اقامت و حضور یهود در اسرائیل کنونی حاصل نشده است. پس شاید در نزد یهود هرگز هیچ دست مایه هنری، به زیبایی نقوش سکه نبوده است و نخواهد بود. درباره ترکان نیز همین بی توازنی جلوه می کند. اگر از موسیقی در گذریم، جهان هنوز شاخه گزیده ای از هنر را در معماری و در هنرهای تجسمی به نام ترکان معرفی نکرده است و آنچه مثلا در هنر بافندگی نزد این قوم می یابیم، در عین حال که بومی نیست، بدوی است.اما توضیح این پدیده در نزد ترکان، با توضیحی که درباره یهود آوردم به کلی متفاوت است. شاید تعمق در این حاشیه تا حدودی بتواند بر هویت لغت و زبان ترک نیز روشنی اندازد.

ادامه دارد

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۵۵ توسط ننا

ترک تازی فرهنگی (2)

جایگاه فرهنگی و تاریخی زبان ترکی

شمس تبریز – شماره 101 – خرداد1380

توضیح: قسمت اول این مقاله در شماره99 تحت عنوان ترک تازی فرهنگی به چاپ رسید. متاسفانه به علت دیر رسیدن مطلب به دستمان نتوانستیم قسمت دوم آن را در شماره گذشته منتشر سازیم. اینک دومین قسمت آن مقاله را تقدیم خوانندگان می نماییم.

از زمانی که زبان شناسان را برای اغتشاش در دریافت عمومی از روند تاریخ، به عرصه تحقیقات تاریخی فرستادند، آشوب ها ی بسیاری در موضوع نژادها، زبان ها، اقوام و مسئله مهاجرت های نخستین پدید آمده است. امروز همه ما با بزرگترین توطئه آنان و با هولناک ترین ویروسی که زبان شناسان به تاریخ تزریق کرده اند، که از اثر آن هنوز تاریخ بخش بزرگی از مرکز تمدن کهن، بیمار است، یعنی اختراع قوم و زبان آریایی و شعبه های آن، آشناییم. هر چند امروز دیگر می دانیم، که طرح موضوع آریاها، علیه هویت قومی و ملی یک سلسله ملت های بزرگ، از هند تا اروپا بوده است. ولی شاید سیلی محکم فاشیسم و نمایش حداکثر بهره برداری نژاد پرستانه از مفهوم واژه « آریا» به وسیله ناسیونال سوسیالیست های آلمان، که با خشن ترین روش های ضد انسانی نیز توام بود، موجب شد که خردمندان و محققان بی غرض تاریخ با چهره مرتجع آریا پرستان آشناتر شوند و آن را نفی و طرد کنند. یک مشکل بزرگ، تعیین تکلیف با این همه سند و بررسی تاریخی است که تقریبا بنیان تمامی آنها بر حضور نژاد و تمدن آریا، به ویژه در ایران و شرق میانه نهاده شده است. امروز پیشنهاد می شود که تمامی آن اوراق را دور بریزیم، از خاطره خود بزداییم و تاریخ را بر اساس بازشناسی و بها دادن بر هویت بومی اقوام و ملت ها بازسازی و بازنویسی کنیم. من بررسی اجمالی رویهمرفته همه جانبه ای درباره این به اصطلاح قوم آریا در « دوازده قرن سکوت» انجام داده ام و آخرین نظریه هایی را که به تحقیر تصور آریایی بودن منشاء تمدن پرداخته اند، آورده ام و توضیح بیشتر درباره آن را اضافه می دانم.
آریایی سازان، با شیوه ای که تصنع از آن می بارد، می خواهند با یافتن وجود تشابه بسیارشکننده در الفاظ و لغات و شیوه های صرف و نحو، ملت های بسیار متنوع و متعددی را از ریشه و نژاد و خاستگاه واحد قلمداد کنند. اما تصویر موجود از تجمع نژادی، به هیچ طریق حتی از کاربرد یک زبان واحد در میان مردمی با نژاد واحد نیز خبر نمی دهد و معلوم می کند که زبان عامل تعیین و تفکیک نژاد و حتی فرهنگ نیست. مثلا در میان نژاد زرد، از ژاپن تا کره و چین و سراسر آسیای جنوب شرقی و آسیای میانه، تنوع گیج کننده ای از خط و زبان و فرهنگ برقرار است. در قاره افریقا و در بین نژاد سیاه، هیچ هماهنگی

زبان و فرهنگ دیده نمی شود. سفید پوستان نیز به زبان های بسیار متنوعی سخن می گویند و به فرهنگ هایی کاملا دور از هم باور دارند، از سرخ پوستان مطلب چندانی نمی دانیم. ولی بی شک در سراسر امریکای شمالی، زبان قبیله های متعدد، در کانادا و در اتازونی، به کلی از زبان سرخ پوستان امریکای مرکزی و جنوبی و اینکاها و مایاها و بومیان پرو و برزیل و شیلی فاصله می گیرد و هیچ هماهنگی در فرهنگ سرخ پوستان سراسر قاره بزرگ امریکا دیده نمی شود. به این ترتیب نه فقط زبان واحد و تعلق فرهنگی واحد، از نژاد واحد زاده نمی شود، بل عکس آن نیز صادق است و اشتراک زبانی نمی تواند نشان از پیوند نژادی و قومی بدهد. مثلا تاجیک های آسیای میانه، به فارسی تکلم می کنند ولی نژادشان مغول است. مصریان افریقایی و قبطی به زبان عرب سخن می گویند و زبان اسکیموهای شمال تایگا، که غالبا اویغورند، روسی است.
بدین ترتیب در صورت اثرات گسترده ترین صورت اشتراک در الفاظ و ریشه های لغت، در بین ملت ها و زبان های گوناگون نیز، نمی توان چنان که مورد علاقه زبان شناسان است، از اشتراک قومی آنها سخن گفت. زیرا اشتراک در الفاظ، که بی شک مقوله ای بسیار کهن است، از طریق ساده ترین و طبیعی ترین ارتباطات انسانی در میان اقوام و نژادها و سرزمین های بسیار دور از هم نیز میسر بوده است. اصلی ترین این امتزاج لغات و واژگان و اصطلاحات را باید ناشی از ضرورت های ارتباط اقتصادی نخستین دانست. سوداگری که سفال وقیر به هند می برده است تا ادویه و الماس بیاورد، در محدوده واژه های کم تعداد کهن، به اصطلاح امروز، مجبور بود یک فرهنگ لغات مشترک و متقابل بیافرینند، تا استحکام و ادامه داد و ستدش میسر شود و اگر یکی از این سوداگران، همسر و یا کنیزی از سرزمین طرف معامله خود به خانه می آورد به کلی هر دو زبان را به هم آمیخته بود. در عین حال عوامل بسیار متعدد دیگری نیز در تداخل و امتزاج و تشابه لغات زبان ها، از جمله حضور و بیکاری اسیران جنگی، مسیون های مذهبی کهن و کلنی های رسمی و دیوانی و منشیان غیر بومی موثر بوده اند، که تئوری زبان شناسان را در وحدت بنیانی اقوام درهم می ریزد. مثلا می توان در این زمینه تحقیق کرد که حتی در همین اواخر، یعنی در سه سده پیش، زبان بردگان بومی افریقا تا چه اندازه در زبان انگلیسی نفوذ کرده است و من آشکارا و با استحکام مدعی می شوم که بدون حضور اسیران و بردگان سیاه افریقا، امروز جهان غرب چیزی به نام موسیقی جاز و یا پاپ را مالک نبود.
بدین ترتیب، در اوضاع و احوال کنونی برای زبان به طور کلی باید دو هویت جداگانه قائل شد. اول زبان های ثابت و بومی و دوم زبان های تحمیلی و تاریخی. این بحث می تواند بسیار گسترده و کش دار شود، ولی به هر مقدار که تامل خود را تربیت کنیم تا به سوال های مکرر، حتی درباره مسائلی که در مرحله نخست بسیار ساده می نمایند، خو کند، به همان میزان از خام خیالی، سهل گیری و ساده اندیشی دور شده ایم. بحث درباره زبان های ثابت و بومی و زبان های تحمیلی و تاریخی نیز از قماش گفتگوهایی است که نه فقط تحمل و بردباری بسیار، بل تعمق و تفکر فراوان طلب می کند. ظریف ترین نکته در این باره، تفکیک و تعیین مرز بین افسانه و تاریخ است. سوال این است که مرز تاریخی هر ملت و قوم و قبیله ای در کدام تحول کهن و یا نوین او قرار می گیرد، حضور تاریخی اقوام و ملت ها از چه زمان و

تحت چه عاملی اعلام میشود و هر یک از این همه اسامی قومی و ملی، که اینک با آن آشناییم، از چه زمان پدید آمده اند و چگونه می توانند هستی و هویت ملی و قومی خود را اثبات و از آن دفاع کنند؟ تقریبا در این باره تاکنون هیچ سوال جدی و پی گیر به تاریخ داده نشده است.به طور نمونه، ما نمی دانیم فرهنگ کهن ایرانی، به عنوان یک مجتمع ملی، از چه زمان شکل گرفته است و به دلیل همین ناآگاهی فنی و تخصصی، هر افسانه ای در این باره را پذیرفته و باور کرده ایم.معمولا از همان نقطه که مرز ورود به تاریخ ملت و قومی در هم می ریزد و آشفته و تاریک می شود، افسانه های ملی آن ملت نیز آغاز می شود. در واقع زمان ناآگاه تاریخ را با وصله ای از افسانه ها با زمان آگاه تاریخی همرنگ کرده اند و از آن فاجعه بارتر اینکه غالبا زمان آگاه تاریخی را تصویر و انعکاس از همین افسانه های برخاسته از زمان ناآگاه تاریخ وانمود می کنند. پس هر گونه تعمق جدی در بنیان تاریخ و فرهنگ هر ملتی، زلزله ای در باورهای عمومی آن پدید می آورد. زیرا تقریبا هیچ قوم و ملتی بر روی زمین از افسانه های کهن بی نیاز نبوده است و هیچ قوم و ملتی نیست که این افسانه ها را پایه پیوند گذشته و حال و آگاهی و ناآگاهی خود نپندارد. اگر چنان که اینک بسیار طبیعی و عادی شده است، به این پیوند تسلیم شویم و آن را باور کنیم، ناگزیر هویت و هستی قومی و ملی را، دچار آسیب کرده ایم و زیر سوال های بزرگ بی پاسخی بوده ایم. زیرا زمان ناآگاه ملت ها را، درست به آن علت که شامل بیان و برداشت قابل توضیح و دفاع نیست، ناآگاه خوانده ایم، پس طبیعتا افسانه هایی که درباره دوران ناآگاهی ساخته می شود، فقط می تواند رخسار و بازتاب دیگری از همان نا آگاهی باشد. در این صورت چگونه می توان ناآگاهی را به آگاهی پیوند داد و از یک جنس دانست؟ یک راه حل مصطلح و معمول این بوده است که مرز بین این آگاهی و ناآگاهی را « پیدایش خط» قرار دهند و معتقدند که چون با ظهور خط، اقوام و ملت ها قادر شده اند که آگاهی های تاریخی خود را مکتوب کنند، پس زمان پیدایش خط را در هر تجمع و تمدن و ملتی، زمان ورود آن ملت به «تاریخ» آگاه، و زمان ما قبل آن را « پیش از تاریخ» خوانده اند. حقیقت این است که این تعریف نیز به شدت ساده انگار و حتی عامیانه است. زیرا مثلا یونانی ها و روسی ها، قرن های متمادی در عین بهره برداری از خط، باز هم در دوران افسانه ها و ناآگاهی های تاریخی به سر برده اند و آتن و رم علی رغم دست مایه های غنی و گنجینه های پربار و مکتوب فرهنگی، تا پیش از پیدایش و پذیرش مسیحیت، در هلنیسم به سر می برده اند، که از نظر تاریخی به کلی فاقد ارزش و تماما متکی بر افسانه هاست که از افسانه رومئوس و رومولوس، بنیان گذاران شهر رم، که با مواظبت ماده گرگی رشد کردند، آغاز می شود. و یا مصری ها از چهار هزار سال پیش دارای خط و یاد مانده های مکتوب پرارزش اند، ولی پیش از پذیرش و ورود اسلام به مصر، هنوز در عصر ناآگاهی های تاریخی و در میان افسانه ها زیسته اند و به همین ترتیب است، هند پیش از بودا و چین پیش از کنفوسیوس.

بدین ترتیب آگاهی های تاریخی با اختراع خط همزمان نیست و از آن آغاز نمی شود، زیرا ملت های بسیاری در امریکای مرکزی و جنوبی و افریقا، که خط نیز داشته اند، در دوران جدید و پس از پیدایش استعمار است، که در تاریخ ظهور می کنند. آیا این مطلب پدیده ای به شدت تامل برانگیز نیست؟ پس می

بینید که هنوز حتی تعریف معینی از هویت قومی و ملی موجود نیست و هنوز حتی درب اصلی ورود به تاریخ را نیافته ایم.

ادامه دارد

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۷:۵۸ توسط ننا

ترك تازي فرهنگي(3)

شمس تبريز شماره 103 – خرداد 1380

بحث درباره نقش «افسانه ها» در بازسازي و بازشناخت هويت ملي وقومي، به گمان من، يكي از عمده ترين روش هاي آشنا شدن با اقوام و ملت هاست. گمان نمي كنم بررسي درباره افسانه ها، در ابعاد لازم و مناسب، تاكنون صورت گرفته باشد. آنچه را كه مي شناسيم بيشتر شرح اجزاء اين افسانه ها بوده است، نه توضيحي بر بنيان پيدايش آنها. شايد باور آن دشوار باشد، اما لااقل در نگاه نخست به نظر مي رسد كه ساخت و زيربناي افسانه ها به طور كامل، با ساخت و زيربنا و ويژگي هاي ملي و قومي يك سلسله از ملت ها مغاير است. مثلا ذهن اروپاييان، كه در مقايسه با شرق ميانه و يا چين و آسياي شمالي، تاريخي بسيار ساده و رويهمرفته بي تنش دارند، در افسانه هاي هلنيستي و با خداياني پرورش يافته، كه لحظه اي آرامش نداشته اند و از ستيزهاي گوناگون فارغ نبوده اند و تاريخ 1500 ساله ايران، از آغاز هخامنشيان تا اواخر سده چهارم هجري، حتي برگي ناآلوده به حيله هاي حيرت آور تاريخي و ملي ندارد، اما افسانه هاي مربوط به آن مي كوشد تصور حاكم بر آن دوران را با برداشتي از گفتارو كردار و پندار نيك توام كند، به همين صورت بخشنده ترين خدايان كهن را در ميان فقيرترين اقوام و اقليم ها و ملت ها، از جمله افريقايي ها، اسكيموها، سرخپوستان و يا خدايان كهن واحه هاي شمال افريقا و صحراهاي شرق ميانه مي يابيم. پس بايد در اتكاء عاميانه به افسانه ها و ميتولوژي و باورهاي كهن هشدار داد. به بيان ساده تر، افسانه ها به كار پر كردن خلاء مادي، اخلاقي و يا فرهنگي ملت ها و اقوام آمده اند و در نگاهي عميق تر شايد بتوان به اين نتيجه رسيد كه افسانه هاي تاريخي، تبليغاتي كهنه و زيركانه و ابزاري دست ساخت كاهنان و موبدان و سران ديني و فرهنگي اقوام گوناگون بوده، كه در يك همخواني و همنوايي با حاكمان مقتدر سياسي و نظامي براي ايجاد توهم اقتدار ملي و قومي و براي مردمي ساخته اند كه در هزاره هاي پيش با مشكلات قومي و منطقه اي خويش درگير بوده اند، از آنها براي پوشاندن كاستي هاي مادي، فني و فرهنگي سود برده اند، براي گم كردن رد واقعي خويش نزد خودي و دشمن به كار برده اند و آن را به عنوان محملي ساخته اند براي ايجاد و يا حفظ اميد در بين ملت ها و اقوامي كه در تضاد و تقابل دائمي با آنان به سر مي برده اند و آنگاه كه اين افسانه ها و باورها را به علوم كهن و به

اصطلاح تجارب ملي وارد كرده اند، ديگر حيطه ويرانگري آنها اندازه گرفتني نيست. انواع و اقسام جانوران، ديوها، فرشته ها، ساحران، پيش گويان، انسان هاي طلسم شده روئين تن گزندناپذير، آب هاي شفابخش، آتش هاي مقدس كه ترازوي سنجش پاكي و ناپاكي اشخاص نيز بوده اند، ستارگان، بادها، صاعقه ها، بخارها و بخورهاي جواني ساز، گياهان و داروهاي شفابخش معجزه گر، گل هايي كه جاني مي گيرند و جان مي بخشند و يا به صورت پريان اغواگر در مي آيند، سمبل هاي ملي كه به شكل حيوانات شناخته شده خانگي و يا افسانه اي ظاهر مي شوند، نشانه هاي تولد و علائم مرگ، ساعت ها، روزها و موجودات سعد ونحس و غيره، همه و همه، در عين حال كه اساس محكمي بر صحت آنها نداريم ولي هنوز هم در جوامع مختلف، حتي از دست آوردهاي تكنيكي، علمي و پزشكي جديد نيز جدي تر گرفته مي شوند و بدين ترتيب است كه با ارزش و اهميت و ضرورت آنها در روزگار كهن بهتر آشنا مي شويم. اين واقعيت، كه افسانه ها هنوز در ابعادي قدرتمند در باورهاي ملي حضور دارند، به آن دليل نيست كه فرهنگ نوين در بدنه عمومي جاري نشده است، زيرا تكيه بر افسانه هاي تاريخي و باورهاي ملي، با كمال تعجب، بيشتر مورد پسند و پذيرش روشنفكران جوامع است و اثر اين پذيرش را در تحقيقات مدرن مي يابيم كه با نگاهي مقدس انگارانه به اين افسانه ها پرداخته اند. تمامي اين مطالب به ما يادآوري مي شود كه پابرجايي و استحكام افسانه ها و سنت ها و باورهاي كهن از آن روست كه با نياز رواني، مادي و اخلاقي جوامع منطبق است و به علت احتياجي كه به آنها داريم واقعي فرض مي كنيم و حتي براي حفظ آنها مي جنگيم و استدلال هاي عاميانه مي تراشيم. مثلا تا آنجا كه به خصوصيات قومي ما ايرانيان مربوط مي شود، در درون آحاد مردم ما يك رستم دستان حضور دارد، كه هر چند بسيار فريبنده و اعتمادآفرين است، ولي ظاهرا هرگز كاربرد ملي نداشته است. اين درست همان تاثيري است كه يك چيني در زير پرچمي با نقش اژدها حس مي كند. اما رستم دستان درون ما، لااقل در يكصد آزمايش واقعي تاريخ، پيوسته مغلوب بوده است. همانگونه كه پرچم سرزمين چين، تقريبا از هيچ يك از چند نبرد معدود آن سرزمين پيروز بيرون نيامده است. گفتگو در اين باره چندان وسيع و چندان وسوسه انگيز است كه به گمان من يكي از سهل ترين و صحيح ترين روش هاي شناخت جوامع و اقوام، بررسي بنيان شناسانه افسانه هاي كهن آن ملت هاست. هم اينك بررسي صحيح تاريخ ملي ما، با سد سكندر و مانع بزرگ تاريخ افسانه اي ايران رو به روست وآنگاه با كمال حيرت شاهديم كه تقريبا تمامي بررسي هاي تاريخي، ديني و مادي ايران كهن، از سوي عالي مقام ترين استادان، به همين افسانه هاي كهن منتسب و وابسته است. مثلا ساده انگارانه به قوم آريا متكي شده ايم و يا در اين باره بحث مي كنيم كه « ويشتاسب» كه در افسانه ها صاحب دربار و بارگاهي در شرق ايران و علي الضاهر مدافع و پيرو و پرستنده زردشت بوده، پدر داريوش بوده است يا ويشتاسب ديگري است؟؟

همين شرح مختصر تاريخي كه هيچ بنيان قابل پذيرش ندارد و لااقل در ده كتاب عمده تاريخ ايران اعم از داخلي يا خارجي به آن پرداخته اند، به چند نام افسانه اي آلوده است كه بزرگترين مدافع و زنده كننده و مبلغ آنان روشنفكران كتاب نويس اند و نه مادربزرگان دوك ريس؟؟ دليل عمده توسل به اين افسانه ها از سوي روشنفكران بسيار مدرن و امروزي ايران، چنانكه گفتيم، نياز آنان است.زيرا هويت و تاريخ ملي

اين بزرگان، بدون افسانه، از ديرينگي دوران روبيده مي شود و از آنجا كه توضيح قابل دفاعي براي حضور خود در تاريخ بشر نياموخته اند و از بيان هويت بومي و ملي عاجزند، ناگزير صرفه را در جا خوش كردن در همين افسانه ها يافته اند. در عين حال كاركرد مهم ديگر اين افسانه ها معرفي ديرينگي حضور اقوام و ملت ها در جهان است. شايد نگاه به افسانه ها، از اين منفذ، معتبرترين مدخل و ضرورترين و كارسازترين بحث در اين باره باشد كه دو وجه عمده و آشكارازخود نشان مي دهد. كافي است ملتي بتواند لااقل حضور 1000 ساله خود را در تاريخ بشري اثبات كند، آنگاه افسانه هاي اين ملت، به عمقي مي رود كه اندازه ناگرفتني است و مدعي آغازگري در همه چيز مي شود.مثلا نخستين انسان هاي خردمند، در افسانه ها به همان ميزان ايراني اند كه مصري اند، هندي اند، چيني، يوناني و يا حتي سرخ پوست اند. اين عيب بزرگ افسانه ها را يك حسن بزرگ تر آن مي پوشاند، يعني ملت هاي جديد فاقد افسانه هاي كهن اند.مثلا مردم كويت، قطر، امارات، استراليا و يا كانادا، افسانه هاي كويتي، قطري، اماراتي، استراليايي و يا كانادايي ندارند. افسانه هاي آنها يا افسانه هاي عربي و يا افسانه هاي لاتين است و يا مثلا افسانه هاي مردم پاكستان و بنگلادش، كه با هنديان در حال زد و خورد تاريخي و مذهبي اند، افسانه هايي هندي است. همين دم خروس رنگارنگ است كه بخشي از مردم اين جهان را از «رجز» خواني باز داشته. وگرنه تقسيم جهان بين تمدن هاي موجود، از اين كه هست نيز غير ممكن تر ميشد. آنگاه به مبحث تحريك، كپي برداري، بي قراري و نقل و انتقال بسيار وسيع افسانه هايي واحد در بين مردمي به كلي از بنيان متفاوت مي رسيم كه از مباحث شنيدني مقوله ي افسانه هاست.

ساخت عمومي افسانه هاي ملي، صرف نظر از قوم و نژاد و خطه و سرزمين كاربرد آن، بر چند محور روشن دور مي زند. شجاعت و جنگاوري، قدرت بيان و كتابت و نقل و اندرز و حكمت، توانايي در مبارزه با بيماري ها و غلبه بر مرگ و ضعف و ناتواني، مهرباني و دوستي و مودت و از خود گذشتگي و عشق و بالاخره ارتباط ديرينه با خدايان زميني و آسماني و ارواح طيبه و خبيثه. اين تم اصلي افسانه ها، كه معمولا با چند شاخه و شيوه ي فرعي ديگر، چون ثروت هاي خارج از شمار و كارداني هاي علمي حيرت انگيز، نظير دارايي هاي قارون و يا قاليچه هاي سليماني، نيز تزيين شده است، در سراسر جهان به وجهي حيرت انگيز يكسان است. تمامي ملت ها يك و يا چند رستم دستان ذخيره دارند. يك يا چند خردمند و پيامبر و آينده نگر و ملامتگر و نصيحت گوي تصوري، در چنته نگه داشته اند، در تمامي اين افسانه ها، صاحبان عمرهاي دراز چند صد و يا چند هزار ساله زندگي كرده اند، هر قوم و ملتي، يك يا چند زوج عاشق ابدي به دنيا معرفي كرده اند و بالاخره همه ملت ها داراي يك حامي فرضي زميني، يا آسماني بوده اند كه از قدرت هاي شگرف در تحميل اراده خود به تاريخ بهره مي برده اند. به يك معني و در يك كلام، تمامي اين افسانه ها در زماني زاييده و تنظيم شده اند كه آدمي به قدرت عقل و انديشه خود آگاه نبوده، مهار محيط اطراف را به دست نداشته و در مبارزه با دشمنان اقليمي و يا قومي خود ناتوان بوده است. هر چه انسان تواناتر مي شود از اين موجودات و حوادث و رخ دادهاي افسانه اي نيز بيشتر فاصله مي گيرد و از ساخت و نياز به آنها دورتر مي شود. چندان كه در هزاره اخير، كه انسان بر دو پاي قدرتمند خود استوار ايستاده، ساخت افسانه هاي كهن نيز متوقف بوده است و همين جاست كه خميره و دليل

استفاده از افسانه ها، به عنوان نشانه اي بر توانايي عاريتي ملي، برملا مي شود. فقط ملت هايي هنوز بر ساخت افسانه وار قومي و ملي خود اصرار دارند و به آن استناد مي كنند، كه به گونه اي در همان ناتواني باستاني خويش متوقف مانده باشند و با كمال تاسف با تلاش روشنفكري كنوني ما، در حفظ و حتي تقويت افسانه هاي ملي، كاملا آشكار مي شود كه ما هنوز به دوران قدرت ملي خويش وارد نشده ايم و هنوز قادر به تبيين دقيق و درست ازاستحكام و وحدت قومي و بومي خويش نيستيم و به يادگارهايي دل خوشيم كه در يك بررسي بي غرض، حتي مرتجعانه و ضدملي شناخته مي شود و همان اندازه به اين يادگارها دل خوشيم كه يك سرخ پوست به بازگشت روح پرقدرت اجدادش متكي است تا سرزمينش را از چنگ سفيد پوست دروغ گو نجات دهد. آنگاه زماني اين ويرانگري ابعادي فاجعه آميزمي يابد، كه از ميان همين افسانه ها نيز گزينش صورت مي گيرد و مثلا افسانه هاي شاهنامه، كه پيوسته به كار تسلط و سلطه يك قوم و يك زبان آمده است، به عنوان افسانه هاي ملي سرزميني معرفي مي شود كه در آن لااقل ده قوم با زبان ها و باورهاي بومي خويش شناخته مي شود.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۰۰ توسط ننا

تصویرها

تصویرها/ ناصر پورپیرار
نشریه کلک – بهمن و اسفند 74 – شماره 72-71

تصویر یک

می خندیم در چشم مرگ
می رقصیم به بهانه باد
و عشق می ورزیم
در پس این همه دیوار

تصویر دو

پرنده در کنار راه مرده است
عتیق ناب ز دستی فتاد و شکست
زنی به تو نگاه می کند
و زندگانی ات تباه می شود

تصویر سه

هر روز یک ریگ

در کوزه آرزوی تو انداختم
گفتی نه
و کوزه خیال شکست

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۰۷ توسط ننا

دو ترانه بارانی

دو ترانه بارانی / ناصر پور پیرار
نشریه کلک – مهر و آبان 73 – شماره 56- 55

1
و من به گوش خویش شنیدم
سخن سرایی باران،
که برگ های خزان را
به وعده های بهاران،
به خواب خاک فرو برد

2

نزدیک بود باور کنم باران را،
آه اگر این همه کوتاه نبود

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۰۷ توسط ننا

کوهنوردی

ناصر پورپیرار/ نشریه شکار و طبیعت/ شماره 27 – بهمن 1340

«کوهنوردی از مفرح ترین و در ضمن خطرناک ترین ورزش هاست که به خصوص در دنیای امروز با فشار شدیدی که تمدن و عوارض شهر نشینی به اعصاب مردم وارد می آورد می تواند علاج و آرامشی برای اعصاب خسته و درهم گرفته شهرنشینان به حساب آید.عده ای از خوانندگان ارجمند و علاقمند شکار و

طبیعت بارها علاقه خود را به اختصاص صفحه ای در مجله برای کوهنوردی ابراز داشته و مقاله زیر می تواند نمونه بارزی از نامه هایی که در این زمینه می رسد محسوب گردد. متاسفانه مثل اینکه کوهنوردان ارجمند ما آنقدر که علاقه به کوه گردی و استفاده از مظاهر زیبای طبیعت دارند به نوشتن خاطرات و شرح گردش ها و اکتشافات خود توجهی مبذول نمی دارند. به خصوص عکس برداری که گویاترین شرح احوال می تواند باشد کمتر مورد توجه و استقبال آنها بوده است و این موضوع مسئولین مجله را با مشکل بزرگی مواجه ساخته. زیرا از یک طرف نهایت کوشش را دارند که رضایت خاطر خوانندگان خود را فراهم سازند و از طرف دیگر هر چه جستجو می کنند شخصی را که بتواند و بخواهد مطالب مستدل و آموزنده ای در این رشته ورزشی بنویسد نمی یابند. اخیرا از فدراسیون کوهنوردی کشور درخواست شد مقالاتی همراه با عکس از حوادث مهم کوهنوردی در ایران و در صورت امکان تاریخچه و اصول و وسائل مورد نیاز آن برای مجله مرقوم دارند و امید است این تقاضا مورد قبول قرار گرفته باشد.(مجله شکار و طبیعت)

کوهنوردی ورزش جسم و روح/ از ناصر بنا کننده فرد

کوهنوردی بدون شک یکی از بهترین و سالمترین ورزش ها برای پیران و جوانان است، در کشوری مانند ایران این ورزش جوان تقریبا ناشناخته است و مردم کوچه و بازار وقتی جوان یا پیری را می بینند که کوله بر پشت و با لباس مخصوصی عبور می کند با تعجب به او می نگرند و حتی گاهی با پوزخندی او را تمسخر می کنند. لازم دانستم برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز شکار و طبیعت که مسلما از علاقه مندان به این ورزش مفید و مفرح هستند و جواب به آنها که بارها از من پرسیده اند: برای چه کوهنوردی می کنم مطالبی بنویسم.

ابتدا بحث در ابنکه انگیزه این سوال چیست و چرا مردم مثلا از یک بسکتبالیست نمی پرسند که برای چه به بسکتبال پرداخته است زاید است.مجملا عرض می کنم برای خود من که چندین سال است کوچکترین فرصت خود را در میان سنگ ها و برف ها گذرانده ام لااقل جواب به این سوال آسان است . در واقع من قانع شده ام که اگر ورزش ناشناخته و شاید از نظر اغلب مردم بی ارزشی را دنبال می کنم نه تنها زیانی نمی برم بلکه شیرین ترین و لذت بخش ترین ساعت برایم ایامی است که احیانا در میان زیبایی سرد و خاموش و یا در میان برف و کولاک حسرت حتی جرعه آب کرده ام. برای اینکه جوابم تا حد امکان قانع کننده باشد و به خاطر درک بهتر و عمیق تر مطلب مجبورم صحنه هایی از این ورزش را برای شما مجسم کنم.

نانگاپاربات با ارتفاع 8127 متر نهمین قله جهان و از قله های رشته جبال هیمالیا می باشد. این کوه که در اصطلاح محلی نام (برهنه) داشته در نظر بومی ها شوم می باشد و برای اولین کوهنوردانی که مشتاق پیروزی بر او بودند از همان آغاز کار جز بلایا و حوادث چیزی به ارمغان نیاورد.

اولین ورود به قلمرو دست نخورده آن موجب مرگ « اف مومری» کوهنوردی که در سال 1895 قصد فتح این قله را نموده بود شد. این کوه که به کوه آلمان ها نیز معروف شد پس از کشتاری که از دسته های 14 الی 13 نفری از زبده ترین کوهنوردان کرد و آنها را برای ابد در دامان سرد و منجمد خویش جای

داد، بالاخره پس از 58 سال تلاش و اعزام هفت هیئت و تلف شدن 32 انسان در سال 1952 به دست « هرمان بوهل» جوان نوزده ساله آلمانی فتح شد. این کوهنورد جوان و قهرمان و شجاع از همان زمان که از فراز نانگا پاربات کوههای پر شیب و عظیم اطراف « تاراقورم» را دیده بود همواره آرزوی صعود بر آن ها را داشت. پیروزی وی به قله 8045 متری « اودپیک» توانست او را قانع کند...
تا اینکه بالاخره در 25 ژوئن 1957 هنگام صعود از قله 7654 متری « چوگرلیزا» در ارتفاع 7350 متری در اثر کولاک شدید سقوط کرد و سه روز جستجوی رفقای او برای بدست آوردن نشانی از او بی نتیجه ماند.
نکته قابل توجه دیگری که حاکی از عشق کوهنورد به ورزش مورد علاقه اوست در تاریخچه غم انگیز صعود به این قله به چشم می خورد. در سال 1934 وقتی « اشتایدر» کوهنورد در میان یخچال ها و گودال های این کوه با مرگ و زندگی دست به گریبان بود، در عین نومیدی و یاس به رفیقش گفت که : ازیک آدم شایسته نیست که در این فصل کناره های زیبای بنادر فرانسه را گذاشته و با این طبیعت هیولا و وحشت انگیز دست و پنجه نرم کند. و در میان همان گودال با خود عهد کرد که اگر از معرکه جان به در برد دیگر هرگز بدین گونه محیط ها پای نگذارد.
ولی سه سال بعد اولین کسی که در کلوپ کوهنوردی آلمان داوطلب صعود به قله نانگاپاربات شد، همین اشتایدر بود و نیز اولین کسی بود که در میان همان برف و یخ ها برای ابد مدفون شد. حتما می دانید که اکنون افکار عمومی جهان علیه ورزش بکس برانگیخته شده است. البته فقط به خاطر اینکه در چند ساله اخیر چند نفر در اثر ضربه های وارده تلف شده اند. ولی بد نیست بدانید که تنها در 1957 فقط در رشته جبال آلپ واقع در مرکز اروپا 110 نفر از کوهنوردان با دردناک ترین وضع و با انواع مختلف هلاک شده اند و باز هر سال عده بیشتری لجوجانه به این کوه حمله ور می شوند.
شما هم نام اورست را شنیده اید و حتما داستان هایی که حاکی از رنج و فداکاریهای مردانی که به خاطر پیروزی متحمل شده اند شنیده اید. دو انسان قهرمان که گویی روحشان اقیانوسی خشمگین و بی انتها بود برای پیروزی بر اورست کوشش ها کردند تا جایی که وقتی یکی از دوستان کوهنورد از آنها پرسید که آخر برای چه اینقدر در راه فتح این قله سرسختی نشان می دهید و بالاخره به چه منظور بار گران این مشقات را تحمل می کنید در جواب فقط در حالیکه با دست به قله رفیع اشاره می شد گفتند: « برای آنکه اورست آنجاست». و در همان سفر آخرین خاطره ای که از دو رفیقش به جاست (دو نقطه سیاه در میان دنیایی از برف و دیگر هیچ). تنها چندین سال بعد در 100 متری قله کلنگی پیدا شد که احتمال داده می شود متعلق به یکی از آن دو بوده است.
نام اورست مترادف با نام دو نفر از بهترین کوهنوردان عالم (تنسینگ و هیلاری است که توانستند برای اولین بار به تمام افسانه های هیمالیا پایان دهند). البته اینها نمونه ای از مراحل عالی این ورزش است و در این مقوله سخن بسیار. و من قصد ندارم تنها از این مرحله سخن بگویم، اما در مقابل اینها به طور وضوح می بینم که هر سال نیز در رشته های مختلف ورزش ده ها رکورد شکسته می شود و کار این گونه رقابت ها نیز بالا گرفته و بازار رکورد شکنی نیز گرم است. اما نباید فراموش کرد که ورزش به

خاطر سلامت جسم و پرورش عقل سالم در یک بدن نیرومند است. کار به جایی رسیده است که امروزه فقط به داشتن چند تیم قوی کفایت کرده و سلامت کلی مردم از لحاظ بهداشت در شهرها و دهات و مخصوصا عوارض ناشی از زندگی در شهرهای بزرگ را نادیده می گیریم و حتی این عیب دامن کشورهای بزرگ را رها نمی کند. وقتی خبرنگاری از چند پسر و دختر که در سنترال پارک نیویورک مشغول گردش بودند سوال کرد: « شما چه آرزویی دارید؟» جواب دادند که : « ما آرزو می کنیم لااقل در قلب این پارک هیاهو و جنجال شهر و ترمزهای مرتعش کننده وسایط موتوری دست از سر ما بردارند»

کوهنوردان در سخت ترین شرایط پشتیبان یکدیگرند. ایجاد یک زندگی فعال و برانگیختن حس انسانی در میان طبیعتی خشک و یخ زده درسی است از فداکاری و همکاری در میان آنها. نهراسیدن از مرگ و طرز مبارزه با مشکلات و ثبات قدم برای رسیدن به قله پیروزی و شناسایی روحیه دوستان در مواقع حساس زائیده مکتب پاک و بی آلایش کوهستان است. آنها قبل از اینکه در اندیشه سینه سطبر و بازوانی عضلانی باشند دارای فکری باز و روحیه ای بسان صخره های عظیم می باشند و بالاخره در گیرودار و هیاهوی بزرگ قرن ما که موجب شده است اعصاب آسوده و سالم در بدن کسی نجوئیم، آیا قبول نمی کنید که تماشای آبشارها و یخچال های زیبای طبیعی و استفاده مطلوب از نور خورشید و هوایی پاک و لذت بخش موجب انبساط خاطر و یک ورزش مطلوب جسمی است؟

صرف نظر از ارزش علمی و بین المللی کوهنوردی قبل از کشف قطب و مناطق ناشناخته و تحقیق درباره افسانه های کوه تجربیات جوانان هر کشوری را از لحاظ شناسائی موقعیت های جغرافیایی و سوق الجیشی باید مورد توجه قرار داد. البته منظور من از ذکر این نمونه ها فقط نتیجه ای است که می خواهم راجع به کوهنوردی بدست آورم. وگرنه پر واضح است که برای هر کشوری اعم از بزرگ یا کوچک داشتن یک تیم قوی کشتی و فوتبال افتخار بزرگی است و همچنین شخصیت و اراده یک ورزشکار از هر دسته قابل ستایش و احترام می باشد، لاکن غیر قابل تردید است که نباید نام یک قهرمان کوهنوردی را از نام مثلا قهرمان زیبایی اندام کمتر به زبان آورد و سخن گزاف نیست اگر گفته شود هیچ قهرمانی از لحاظ عشق به ورزش خود به پای کوهنورد نمی رسد. زیرا این ورزش صحنه ندارد و در میان سنگلاخ ها و یا دل غارها و در میان برف و بوران و دیدن طبیعت زیبا هیچ چیز غیر از عشق او به ورزش مورد علاقه اش مشوق او نیست. فی المثل در همین ایران در چند سال پیش دسته ای مرکب از نه نفر با داشتن وسائلی تقریبا غیر کافی با فداکاری واقعا قابل ستایش و در میان سرمای بیست درجه زیر صفر و کشمکش با مرگ و زندگی پیروزی به دست آوردند (صعود در بهمن سال 1337 به قله 4822 متری علم کوه) و همه ما دیدیم که تنها تشویق قابل ارزش از اینان چاپ چند عکس در جراید و چند تعارفات معمولی بود و در پانزده روزی که از سرنوشت این جوانان کوچکترین نشانی در دست نبود، هیچگاه شنیده نشد ابراز علاقه از طرف مقامات مسئول ورزش شود، در حالیکه برای دوچرخه سواری دور شمال آنهمه تشویق به عمل آمد، حتی از ذکر نام سه نفری که در بهمن ماه سال 1336 با تحمل خسارات مالی فراوان به بزرگترین قله ایران صعود کردند خودداری شد.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۰۸ توسط ننا

سه کوهنورد در محاصره برف

سه کوهنورد در محاصره برف / ناصر بنا کننده فرد
نشریه شکارو طبیعت – شماره 28 – اسفند 1340

«سه کوهنورد که عازم صعود به قله دماوند بودند در میان برف و بوران شدید متوقف گردیده اند و راه رفت و برگشت آنها مسدود گردیده، خبری که از لاریجان به تهران رسیده حاکیست که کوهنوردان مزبور پس از آنکه از صعود به قله مایوس گردیده اند در قهوه خانه بین راه توقف کرده و بعلت برف سنگینی که جاده را پوشانده نمی توانند به تهران مراجعت کنند و باید منتظر باشند تا راه مجددا برای عبور وسایل نقلیه آماده شود. بقرار اطلاع کوهنوردان مزبور از سازمان کوهنوردی تنسینگ – هیلاری می باشند» (نقل از اطلاعات – یکشنبه پنجم بهمن ماه سال 1337)

این عین خبر ناقصی است که از یک برنامه بزرگ زمستانی که توسط «حسین و اکبر و ناصر بناکننده» در بهمن ماه سال 37 برای پیروزی بر بلندترین قله ایران (دماوند 5674)انجام گرفت . برنامه ای که در آن همه چیز وجود داشت جز پیروزی. بعدها در مورد این برنامه انتقادهایی به ما نمودند. مقاله زیر برای روشن شدن اذهان تمام دوستانی است که آن روزها ما را به خاطر این شکست سرزنش کردند. قبل از همه این اعتراف وجود دارد که در برنامه ما، مقدم بر وسائل ولوازم مورد نیاز، تهور وعشق به کوهنوردی دخالت داشته است. همیشه دوستی ها و صداقت های بزرگ بهترین ثمره همبستگی انسان هایی است که در کوهستان به خاطر سلامت و پرورش جسم و روح تلاش می کنند. و این نوشته ها حاوی همان نتیجه ایست که جای خالی پیروزی را در قلب و مغز ما پر می کند. درسی از گذشت و انسانیت برای ما و تجربه گرانبهایی است برای آنها که بعدها در این راه گام می نهند.
و توجه داشته باشند وقتی یک ورزشکار تصمیم گرفت، قوی و امیدوار است. اما اگر کوهنوردی تصمیم گرفت، پایدار و حتی دیوانه است. و ما نیز تصمیم گرفته بودیم در زمستان سال 37 که به عروس سفید پوش ایران «دماوند» پیروز شویم. این برنامه زیبایی بود که در مغز ما، حتی کوچکترین حرکت آن نیز انجام یافته تلقی میشد.
شب قبل از حرکت فیلم جالبی دیدیم و هنگامی که از سالن خارج شدیم ماه در آسمان نبود. دوستان گفتند: «هوا ابر است. بهتر است برنامه خودتان را عقب بیندازید.»
گفتم: «همانطور که دیروز ابر نبود ممکن است فردا هم ابر نباشد.» البته منطقی فکر نمی کردم. بهمن ماه بود. شک نداشتم آسمان لااقل تا چند روز دیگر اخمش را باز نمی کند. به خصوص منطقه قله ای که ما به عزم تسخیرش می رفتیم زمستانش هولناک و بی رحم بود و من دماوند سفید پوش و رفیع را از چشم

انداز زیبایش در جاده ورامین دیده بودم و مثل یک عاشق هجران کشیده، لحظه ها را برای دیدارش میشمردم. وانگهی ما همه چیز را حاضر کرده بودیم. بسته های غذا، البسه مورد احتیاج و از همه مهم تر وقت که برای این برنامه تخصیص داده بودیم. با این ترتیب همه عوامل به ما حکم می کرد که ابر را ندیده بگیریم و فرصت را از دست ندهیم و باید اضافه کنم که ما تجربه دیده و مغرور بودیم و جمعا چهار بار با این قله برخورد نموده بودیم.

صبح یکی از روزهای بهمن سال 37 کامیون حمل ذغال سنگ در جاده آبعلی ما را به طرف «رینه» می برد. بیست روزی بود که از آسمان چیزی نباریده بود. به همین جهت جاده ها خشک و بدون برف و یخ، به چابکی از زیر چرخ های کامیون پس می کشیدند و فقط برف در خط الراس های بلند نوار باریکی را نمایان می ساخت. پیست آبعلی رونقی نداشت. آفتاب روزهای پیش جلا و یخ زدگی اش را لیسیده بود. روز گذشته ما یال بلند مسیر حرکتمان را بر روی دماوند دیده بودیم که سیاه و بدون برف چشمک می زد و نوید پیروزی میداد. و امروز هم همه چیز طبیعت به یک زمستان سپری شده می ماند به جز آسمان.ابرها کیپ و انتقام جو همه پهنه آسمان را پوشانیده بودند.

صحبت راننده جالب و خاطره انگیز بود و اگر آسمان آنقدر گرفته و درهم نبود بیشتر از داستان هایش لذت می بردیم.از گردنه امام زاده هاشم رد میشدیم و او برایمان تعریف می کرد که در سال های گذشته طوفان چند نفر دهاتی را با قاطرهایشان در همین گردنه و به سینه تپه کوبیده و از بین برده بود.

راه مرتبا طی میشد و به مقصد نزدیک میشدیم. یک اضطراب لجوج و خودخواه در اطرافمان چرخ می خورد و در مغزمان جای می گرفت. شیشه کامیون را پایین کشیدیم. باد مضطرب و زوزه کشان به داخل جست. هوای بیرون به انقلاب کشیده شده بود. بعد از این پیچ دهکده زیبای پلورنمایان میشد و ما به زودی ازمقابل چند خانه و دکان این قصبه گذشتیم. چند نفری کنجکاو و تا حدی نگران ما را با نگاه بدرقه کردند. در فکر خاطره دیگری بودم که دیدم ذرات لغزانی روی شیشه جلوی اتومبیل سرخورده و می لغزید. آری، بلا نازل شده بود. برف آرام و خونسرد می بارید و انگار ما را تحقیر میکرد. ناراحت شدم. فکرمی کردم شاید بتوان نقشه ای کشید. راننده گفت: «لومر» نزدیک می شود. پیاده می شوید یا به ده برویم؟ البته می بایست پیاده شد. ولی هوا به ما حکم می کرد که به ده برویم. البته با این همه، به دنبال یک نقشه احتمالی که درخیالم طرح کردم پیاده شدیم. از کامیون و راننده دو عکس برداشتیم و آنها به سرعت از ما دور شدند. نظر من این بود که هر چه ممکن است زودتر خود را به پناهگاه سنگی «گوسفندسرا» برسانیم و در آنجا به انتظار هوای مساعد چادر زده استراحت کنیم. به سرعت کوله ها را به دوش کشیدیم و بند کلاه های «کاپوشن» خود را محکم نمودیم. کوله ها سنگین بود و باد خشن در اثر برخورد با برزنت زوزه می کشید. با اینکه برف خیلی به شدت و درشت می بارید، تشخیص راه امکان داشت و من خیلی مطمئن می دانستم که در سینه دره سمت چپ پناهگاهی برای ما وجود دارد که مجبور نشویم چادرمان را در هوای باز علم کنیم. ولی همه این ها در صورتی بود که آن مه غلیظ و ناگهانی از سطح دره و رودخانه «هراز» اوج نمی گرفت و همه چیز را محو نمی کرد. ولی افسوس که مه همه جا را فرا گرفت و ما را مایوس و گیج و متزلزل و متحیر بر جای میخکوب کرد.

پیشرفت در آن موقعیت و با وجود آن مه محصول دیگری جزاتلاف انرژی و عصبانیت نداشت. می بایست به ده برگردیم. و به انتظار خود ادامه دهیم و این دردآور بود. و ناگزیر راهی را که طی کرده بودیم برگشتیم و به دنبال جاده به طرف«رینه» حرکت کردیم. از پیچ های تند «گدوک» گذشتیم و دهکده «رینه» در منتهی الیه جاده زیر پایمان نمایان شد.
به فکر ارتفاع مغرور و پرارزشی بودم که می بایست اجبارا و به خاطر یک شوخی بی جای طبیعت کم کنیم و به سطح دره برویم. بازگشت و به دست آوردن این ارتفاع چند ساعت وقت و مهم تر از آن انرژی گرانبها لازم داشت. ولی با تمام این احوال لازم بود که از ارتفاعمان بکاهیم و به ده و ساختمان فدراسیون پناه ببریم.
حالا دیگر برف بر همه چیز حکومت می کرد. زمین زیر پایمان نرم و سفید میشد. همان طور که سرهایمان و روی کوله هایمان سفید شده بود.ابتدا گنبد کوچک امامزاده و بعد هم قهوه خانه گلی مشهدی رضوان به ما خوش آمد گفتند. در قهوه خانه را گشودیم. مثل همه روزهای برفی زمستان دهاتی ها دور بخاری حلقه زده بودند و بوی چپق سایه لطف بر سر آنها گسترده بود. هیچ کس انتظار ما را نمی کشید و تا وقتی که کوله هایمان را به زمین گذاشتیم و در جایی مستقر شدیم، هیچ کدام از تعجب چیزی به ما نگفتند. مشهدی رضوان چایی آورد و بلافاصله و با اولین کلمات سیلی از نصیحت و سرزنش به پای ما ریختند. به نظر آنها ما عقلمان را گم کرده بودیم. وگرنه دلیلی وجود نداشت راحتی و اطاق گرم منزل را رها کنیم و در این کوه و صحرای سرد و بی امان پرسه بزنیم. فرار از دلسوزی های آنها یک راه داشت. بساطمان را جمع کردیم و به ساختمان فدراسیون رفتیم. توی جاده کامیون حامل ذغال سنگ یک لحظه مقابل ما ترمز کرد و راننده با عجله گفت: « اگر برنگردید به زودی گردنه ها بسته می شود و تا یک ماه دیگر پشت برف خواهید ماند.» عجول و متاسف گاز داد و از ما دور شد. چون در جوابش گفته بودیم: ما خیال داریم بمانیم و به قله برویم.
آسمان چهار روز متوالی ما را درون چادرمان توی ساختمان فدراسیون محبوس کرد. هر روز صبح شرمنده و عجول از خواب بیدار میشدیم و کینه توزانه برف و باد را که هنوز زوزه می کشید و در مقابل ما چرخ می خورد و انبار میشد، می نگریستیم. چادر گرم و مطمئنی داشتیم که درون اطاق شیروانی دار فدراسیون افراشته شده بود و شبها محل اجتماع بعضی از جوانان و ژاندارم های ده که مونس ما بودند شده بود.
روز اول صرف این شد که ببینم گذشت زمان و عدم توجه، مشترکا چه بر سر مامنی که برای استراحت کوهنوردان ساخته اند، آورده است و نتیجه ای که به دستمان افتاد ثابت کرد که تنهایی ملال آور و خردکننده است. حتی برای یک ساختمان. سوراخ باز پنجره ها که محققا روزی شیشه داشت به وسیله تخته های نازکی ناشیانه پوشانیده شده بود و به دست مجروح و شکسته بدنی می ماند که به طرز بدی پانسمان شده باشد. از موزاییک ایوان ها فقط نقشی بر روی شفته زمین باقی بود و خود آنها در ایوان منزل بعضی از دهاتی ها. گچ های سقف ریخته بود و الوارهای کف اطاق یکی درمیان وجود نداشت. پناهگاه مجللی بود برای موشها که جا به جا دیوارها را سوراخ کرده بودند و با وقاحت مضحکی جلوی

چشم ما بازی می کردند. شبها به چادر و خوردنی های ما شبیخون می زدند.
این بررسی ها، به اضافه مقداری اظهار تاسف و کمی خواب و قدری تحسین دهکده سفیدپوش رینه که زیر فرش یکنواخت برف یله داده بود، تمام وقت روز اول ما را گرفت و شب وقتی در درون چادر با آجیل هایمان جشن گرفته بودیم، امیدواری داشتیم که صبح هوا روشن گردد و آفتاب بدرخشد و قله را ببینیم و با تمام قوا به طرف مقصود به راه بیفتیم. ولی از تمام امیدهای ما فقط صبح شدن صورت تحقق یافت. وگرنه برف می بارید و مه رقیق مثل یک لحاف نرم و دلچسب دهکده را در خواب و خموشی فرو برده بود. امکان نداشت ساکت بنشینیم و شاهد اضافه شدن قطر برف روی زمین باشیم. بایستی دست به کار شد. ولی جز ساختن یک شیر بزرگ برفی چه کار دیگری از ما میسر بود؟
تمام صبح و مقداری از بعد از ظهر را صرف ساختن این شاهکار که معلول بلاتکلیفی بود، نمودیم. دو قطعه کوچک ذغال سنگ که به جای چشم هایش گذاشتیم، کار را خاتمه داد. کمی دورتر ایستادیم. به محصول«هنر» خود با نگاه ارزیابی نگریستیم. یک شیر برفی کاملا زیبا و طبیعی. فقط افسرده و شکست خورده به نظر می رسید. و این روحیه خود ما بود که در او منعکس گردیده بود.
ریزش برف در تمام ساعات روز ادامه داشت. شب که شد حس می کردیم در پیوندی که با دوستانمان بسته ایم کاهلی می ورزیم. به آنها گفته بودیم که بعد از چهار روز دیگر پیروز برمی گردیم. و تمام تجهیزات ما برای یک هفته کافی و به دردبخور بود و دو روز از این وقت کم را در نهایت افسردگی و بدون فعالیت مثبت گذرانده بودیم. ولی هنوز وقت باقی بود. اگر فردا هوا مساعد میشد، ظرف پنج روز آینده همه چیز به بهترین وجهی صورت واقعیت می یافت. ما تعهد کرده بودیم که جمعه همان هفته در پیست آبعلی باشیم و آنها انتظار جمعه و بازگشت موفقیت آمیز ما را می کشیدند.
با این همه سرنوشت چنین بود که دو روز دیگر نیز برف با لجاجت ببارد. روزهای خسته کننده ای بود و نیروی فعال ما به همراه خوراکیمان رو به زوال میرفت. طی این دو روز به کلی از صعود به قله منصرف شدیم. وقت از دست رفته بود و همچنین چیزی که بتواند غذای مناسبی برای ارتفاعات باشد باقی نمانده بود.
چهارمین روز بدون نتیجه سپری شد. به درون چادرمان خزیدیم و موافقت شد به محض اینکه هوا از عناد دست برداشت و آفتاب نمایان گشت، به طرف آبعلی برگردیم. صبح روز بعد انعکاس نور خورشید در برف جلای عظیمی داشت و دل را شادمان می کرد. ابرها به صورت توده های بی مصرفی در گوشه و کناره افق انباشته شده بودند و یخ به طرز باشکوهی نور خورشید را تجزیه می کرد. محصول چهار روز نعمت آسمان با سخاوت تمام روی تمام پهنه زمین تا آخرین شعاع دید گسترده شده بود. جاده بسته شد و پیشگویی راننده کامیون به حقیقت پیوست.لااقل یک ماه وقت لازم بود تا مجددا راه این قریه دور افتاده را بگشاید.
وقت را نباید از دست داد، بایستی از دو روز فرصت باقیمانده استفاده کرد و پیاده بطرف آبعلی رفت این خود برنامه باشکوهی بود. یک راهپیمایی در برف، طی کیلومترها را در دو روز. چهار روز استراحت و خوراک کامل و نداشتن فعالیت نیرو را در پاهای ما کپک زده کرده بود و امروز به همراه درخشش آفتاب

شکفته و قابل مصرف میشد. چادرها را برچیدیم و کوله ها را به سرعت آماده کردیم. میتوانستیم دو روز در میان دنیایی از برف راهپیمائی کنیم و این ما را ذوق زده میکرد. به زودی سه مرد برف ها را لگد کوب می کردند و با علاقه پیش میرفتند.اینها از شدت شوق فراموش کرده بودند که ذخیره نفتشان به پایان رسیده و جز مقدار کمی در منبع چراغ چیزی باقی نمانده است.
همه جا برف درخشان آفتاب را می بلعید. تنها رنگ بدنه دیواره های سنگی دره ها سیاهی می زد و این صخره ها نیز به زودی در تپه ماهورهای بی انتها و سفید به پایان رسید. برش تپه ها در زیر برفی به عمق 5/1 متر گم شده بود و فقط نمای گونهایی که بر لب دره های کم شیب می روید جاده را برای ما مشخص می ساخت. پر نشاط و قوی پیش میرفتیم. چراغ بادی پشت کوله تق تق یکنواخت و مشغول کننده راه انداخته بود. نیروی کافی برای پیشرفت در این مرتع پهناور برفی را داشتیم، ولی قله ما را نفرین کرده بود. او می خواست تلافی شکست سال پیش خود را«پیروزی آقایان محمدی – حاج کریمی – عسگری بر دماوند در زمستان سال36» بر سرما دربیاورد و نفرین او کارگر شد. ابرها مجددا یکدیگر را فراخوانده و در آغوش کشیدند. مبارزه زیبا وهراس انگیزی میان خورشید و ابرها در گرفته بود و عاقبت پس از ساعتی خورشید مغلوب شد. یک گلیم سیاه و خاکستری رنگ روی گردون را پوشانید.
اکنون ما بقدر کافی از ده دور شده بودیم و به هیچ وجه میل نداشتیم عقب نشینی کنیم. تخمین میزدیم که چند ساعت دیگر به «پلور» خواهیم رسید و یک شب کامل استراحت خواهیم کرد. برف که پس ازچند ساعت وقفه مجددا حکومتش را از سر گرفت نتوانست پیشرفت ما را کند نماید. طولی نکشید که بوران شدیدی سراسر دامنه کوه را به تازیانه بست و ما مثل سه شاخه خشک و سیاه در دل اقیانوس خشمناک طبیعت همچنان پیش می رفتیم. این پیشروی سیزده ساعت تمام بدون دقیقه ای امکان استراحت به امید رسیدن به «پلور» ادامه یافت و بعد از تلاش عظیم و زمان طولانی بود که آخرین رمق ما نیز از پاهایمان در لابه لای برف ها مدفون شد. بوران مرتبا برای صورت و چشم هایمان قشر نازکی یخ به ارمغان می آورد. به کلی در هم شکسته بودیم. به نظر رسید که صدایی می شنوم. به عقب برگشتم. نفر بعد از من زانوهایش خم شده و روی برف ها به کوله اش تکیه داده، نگاهش رد پای مرا دنبال می کرد. با صدایی که سعی می کردم محکم باشد گفتم: «بلند شو – بایستی راه رفت – تو این طوفان نشستن با نیستی یکی است.» او اطمینان داد که به زودی به راه اولیه خود ادامه خواهد داد و می گفت:«شما بروید.من بعدا به دنبالتان خواهم آمد». ولی من می دانستم اگر ولو برای چند دقیقه دیگربدون حرکت بمانیم سرما همه ما را سیاه خواهد کرد.
شب نزدیک میشد و طوفان با همه قدرتش کولاک می کرد و پرده سیاهی سراسر دشت را می پوشاند. گاهی نیز صدایی شنیده میشد. کوله ام را به زمین گذاشتم و با تمام قوا و قدرتی که خون مرگ در عضلاتم دوانده بود تپه مقابل را به سرعت طی کردم. امیدوار بودم بتوانم در آن طرف تپه آثاری ازحیات بیابم. اما افسوس همه جا برف بی حساب روی هم انباشته شده بود. برگشتم. یک حساب سطحی هم به انسان می فهماند که زدن چادر در آن موقعیت و روی آن برف های گردمانند امکان ندارد و با وجود این دست به امتحان این کار زدیم. کلنگ ها آخرین حد در برف بدون استقامت فرو می رفت و محلی برای

یافتن بند چادر باقی نمی ماند. وانگهی خود چادر در آن باد، و در روی برف نرم ایستادگی نمی کرد و مرتبا فرو می نشست. بایستی برفها را کوبید. اما به چه ترتیب؟ قطر برف به دو متر می رسید و کوبیدن این همه برف برای ما امکان نداشت. به خصوص اینکه باد مرتبا محل های کوبیده شده را پر می کرد. نیم ساعت وقت ما بدون نتیجه صرف این کار شد وعاقبت از این آزمایش دست کشیدیم. یاس آخرین قدرت مرا ربود و در کنار بقیه زانوهایم خم شد و به زمین غلطیدم. باد یک تکه بزرگ برف را از زمین کند و به روی بدنم پاشید. گرمای بدنم برودت اطراف را می خورد. زوال در اطراف ما پرسه میزد.و از صحنه های زیبا و رنگارنگ زندگی گذشته خداحافظی می کردیم. برای آخرین بار با یکدیگر صحبت کرده و راه حلی می جستیم. تنها چاره آن بود که به درون کیسه های خواب پناه ببریم و در هوای آزاد و طوفانی شب را بگذرانیم. آرامشی مطبوع به طرف مغزم می خزید. ونگاهم را به طرف آن دو نفر لغزاندم. آنها هم به چشم های من خیره شده بودند و با حالتی مملو از یک محبت عمیق به من می نگریستند. با نگاه از یکدیگر می پرسیدیم، آیا بایستی مقهور طبیعت شد و آیا آخرین راه نجات نیز بسته شد؟ و به نظر می رسید جواب هر دو سوال مثبت است. طوفان به آخرین درجه قدرت و وحشت خود رسیده بود. قلبم را چیزی خراشید و در همان وقت که نگاهم را از آنها بر می گرفتم قطره اشک از گوشه چشمم سرازیر شد و در همانجا یخ بست. نگاهم را به میان طوفان و به نقطه دور گرداندم و در انتظار یک سرنوشت شوم خیره ماندم . اما این چیست؟ یک سیاهی. حتما گمانی است که در مغزم تصویر یافته . پلک هایم را چندین بار محکم به هم زدم. با پشت دست مقدار برفی را که در اطراف چشم هایم بود روبیدم. نه شک نیست. در فاصله صد متری چیزی شبیه یک مغاره به قطر نیم متر به چشم می خورد و این دایره سیاه در میان برف های سفید کاملا مشخص بود. یک موج حرارت از روی پوست بدنم گذشت. نیم خیز شدم و به طرف سیاهی پرواز کردم.

چند دقیقه بعد با هر دو دست در حالی که از سرما در میان دستکش ها رمقی نداشتند، کناره های حفره را برف روبی می کردم. دهانه سنگی پلی معلوم شد که خشک به نظر می رسید. تمام نیرویم بازگشت .

بیرون جهیدم و با صدایی که می لرزید فریاد زدم بچه ها پل، عجله کنید.

بیست دقیقه دیگر چراغ بادی چادرمان را که زیر پل زده بودیم به ما روشنایی می بخشید و حالا دیگر پل را که در حدود سه متر درازی داشت به خوبی می دیدیم. از چادر بیرون آمدم و تمام دهانه پل را به جز روزنه کوچکی با برف مسدود کردم ودیگران مشغول مرمت چادرکه خیلی با عجله زده شده بود، بودند. تشک ها را باد می کردند و درون چادر را برای استراحت مناسب می نمودند. چراغ پریموس به دست های سرد و بی حس ما حرارت می بخشید. همه چیزنظم و ترتیبی یافت و دنیای مرده ما جان می گرفت و دستمان به دنبال خوراکی می گشت. اما سعادت و آرامش ما به همین جا پایان یافت. به زودی معلوم شد که خوردنی کاملا مناسبی وجود ندارد و از دیدن پیت های خالی نفت به راستی مشوش شدیم.

دیوارهای چادر را یخ نازکی که بخار دهانمان بوجود می آورد می پوشاند و رطوبت همه چیز را به سمت بی مصرفی می کشاند. زمین مثل یک خانه یخی از اطراف احاطه مان کرده بود. حالا دیگر چراغ پریموس هم نمی سوخت. لازم بود اندک نفتی را که در انبارش موجود بود برای موقع مناسب تری نگاه

داریم. تمام لباس های گرممان را پوشیدیم و درون کیسه های خواب می لرزیدیم. بحث من بر سر این بود که اگر قرار شد چند روز دیگرهوای خوب نداشته باشیم، چه باید کرد و تکلیف عطش را چه باید کرد. زیرا آب خوردن گوارا نداشتیم و از آب کردن برف توسط پریموس آب بد طعمی که بوی نفت می گرفت به دست می آمد که نه تنها عطش را رفع نمی کرد بلکه آن را نیز تشدید می نمود.
بالاخره در حالیکه کف چادر در کیسه های خواب دراز کشیده بودیم و صحبت می کردیم توافق شد که فردا در هر حال حرکت کنیم. با این تفاوت که اگر آفتاب داشتیم پیشروی به طرف پلور ، وگرنه عقب نشینی به رینه و بعد تا وقتی که ساعتمان صبح تقریبی را نشان می داد با وضعی دردناک دراز کشیده بودیم و با چشم می دیدیم که چگونه بخار دهانمان قبل از اینکه به سقف چادر برسد به صورت ذراتی از برف بروی خودمان بر می گردد. ساعت 6 صبح کیسه خواب ها را ترک کردیم. کفش ها را که تبدیل به یک قالب چوبی خشک وغیر قابل انعطاف شده بود پوشیدیم و زیپ چادر را بالا کشیدیم . نور چراغ بادی تاریکی زیر پل را شکافت و من به طرف دهانه پل راه افتادم . از روزنه شب پیش خبری نبود و حالا که مجددا دستم را برای گشودن برفها دراز می کردم مثل کسی که بخواهد بلیط بخت آزمایی انتخاب کند در دلم یک حالت شک و امید موج میزد. وقتی برف ها را کنار زدم، آرزو داشتم که آسمان آبی را ببینم. طوفان شبیه درنده که از کمینگاه به روی شکارش بجهد به محض باز شدن سوراخی در دهانه پل مشتی از برف را لوله کرد و با زمزمه ای تهدید آمیز در دامانم ریخت . حس کردم یک شعله غیض و اشتیاق به مبارزه در دلم زبانه کشیده. راه را گشودم و از پل خارج شدم. باد صفیر می کشید و به داخل برف ها نفوذ می کرد و به چادر برگشتم. تصمیم همان بود که دیشب گرفته بودیم. بایستی به رینه برگشت. آنها کیسه های خواب را جمع کرده بودند و کوله ها را می بستند . تیرک چادر را جدا کرده و در برزنت لوله کردیم. صحنه روز پیش تکرار شد. سه مرد طوفان را می شکافتند و از راهی که 13 ساعت با مشقت پیموده بودند باز می گشتند . جای پای روز قبلمان پر شده بود. آنچنان که سال ها بود جنبنده از روی این برف ها نگذشته بود.ما به علامات طبیعی که می شناختیم دلخوش بودیم و حتم داشتیم که راه را گم نخواهیم کرد. چند ساعت بعد در میان هدفی که گاه تا سینه می رسید تلاش می کردیم و من به سهم خود حتم داشتم که نخواهیم توانست این فاصله را در این هوای لعنتی طی کنیم و این افکار را زانوانم و پاهای یخ زده که دیگر ازمن اطاعت نمی کردند به مغزم تلقین می نمود.برعکس من آن دیگران با وجود کسالت و سرمای شدید ایمان داشتند که به مقصود خواهیم رسید و معتقد بودند که نیروی اراده تکیه گاه محکمی است برای کوهنورد.
اطاعت لازم بود . با این حساب که نمی بایست حوادث وحشتناک زیر پل تجدید شود. شبه مرگ چنان بر سر ما سایه افکنده بود که به اطراف توجهی نمی کردیم. راه مشخص نبود و کبک های زیبا را که در روی برف ها در بعضی از نقاط از جلو ما می گریختند نادیده می گرفتیم. از تمام زیبایی ها در آن شرایط فقط زنده ماندن برای ما ارزش داشت. چون هیچ کس از وضع ما اطلاعی نداشت و درصدد جستجوی ما نیز بر نمی آمدند. حتی اهالی « رینه» حتما خیال می کردند ما اکنون از پلور به طرف آبعلی می رویم. این بود که وضع وخیمی حس میشد. زیرا در صورت به وجود آمدن حادثه دیگری مانند شب قبل سرما و

تشنگی ما را تلف می کرد. بازگشت به زندگی برایم افسانه جلوه می کرد. معهذا وضع روحی ما بسیار قوی بود و گاهی نیز با گفتن اینکه مسلما گوشت ما در برف فاسد نخواهد شد می خندیدیم. افکار عجیبی که برایم تازگی داشت به من هجوم می آوردند و چون ما هر سه از یک خانواده بودیم در صورت به وجود آمدن حادثه برای خانواده ما تکان دهنده بود. هنگامی که دیگر از فرط سرما و خستگی و یاس نزدیک به اغما بودم حس می کردم که در صورت بازگشت مرد دیگری با افکار جدیدی خواهم بود . زیرا در آن حال حتی آنها که در نظرم دشمن بودند، دوست داشتنی جلوه می کردند و صدها افکار دیگر که در این مقوله نمی گنجد. بالاخره بر روی برف ها نشستیم و به دنبال یک خوردنی جیب های خارجی کوله را بازرسی کردیم. آه سه قوطی کمپوت. این کمپوت ها در جیب های خارجی کوله به کلی فراموش شده بودند و اکنون در مناسب ترین موقع اظهار وجود می کردند. تکه های سرد گلابی را مثل پاره هایی از زندگی ناب بلعیدیم و آب شیرین داخل قوطی را که پر از رگه های یخ بود در گلو سرازیر نمودیم. سلامت به محیط خاموش و عبوس ما پر کشید وهمان وقت که برف آرام می گرفت و شکافی در میان ابرها ظاهر میشد کوله ها را به دوش کشیدیم و به راه خود ادامه دادیم. زیرا تصمیم داشتیم زنده بمانیم و این تصمیم می بایستی اجراء شود. ساعت ها بعد در افق لکه های صاف و کبود رنگ آسمان از خورشید پیام ها داشت و ما پل بزرگ لومر را از دور دیدیم . اما من احساس ضعف مفرطی در تمام عضلات می نمودم. یک خاصیت بی اعتنایی نسبت به همه چیز حتی راه رفتن در وجودم رخنه کرده بود و شاید معلول این بود که دیگر خطری ما را تهدید نمیکرد. فاصله میان من و دوستانم زیادتر میشد و دیری نگذشت که فقط دو نقطه کوتاه و سیاه را می دیدم که در میان برف ها نوسان می کنند. غروب نزدیک میشد و من حساب کردم بعد از ده ساعت تلاش دو ساعت دیگر نیز باید تقلا کنیم و بعد از دو روز تشنگی می توانیم از شیر منبع قهوه خانه رضوانی آب کافی بنوشیم . وقتی به بالای « گدوک » رسیدم رینه معلوم شد و دو نقطه متحرک را دیدم که در کف دره با ده فاصله چندانی ندارند. این ها دوستان من بودند که حالا یک ارتفاع بلند با من فاصله داشتند.کوله را باز کردم و کلنگ را زیر برگ دهانه آن محکم نمودم . بعد بر روی زمین نشستم و پاهایم را در امتداد کمر برف و یخی دره دراز نمودم. یک فشار کوچک دست تمام بدنم را در مسیر سراشیب تند دره قرار داد و با سرعت زیاد به طرف پایین کشیده شدم. لذت بخش بود و در عین حال خطرناک. با استفاده از تمام تجربیات به سرعتی متعادل رو به پایین می لغزیدم ولی قبل از اینکه در مورد پرتگاه دو متری انتهای شیب تصمیم بگیرم کار از کار گذشت. محکم بر روی برف ها کوبیده شدم و حیوانی شبیه سنجاب را که در ابتدای یک مغاره روبه روی من نشسته بود سخت ترساندم . دم زیبا و پشمالویش را جمع کرد و به داخل سوراخ بزرگی جهید. آسیب مهمی وارد نیامد. یک قطعه یخ از شلوار و کمی از پشت دستم را پاره کرده بود. حالا تقریبا هر سه نفر با هم بودیم. یک فاصله سیصد متری ما را به ده و قهوه خانه می رساند. این فاصله طی شد. شب خیمه گسترده بود. مزه خستگی را زیر دندانهایم همراه با زندگی می چشیدم. دیگر چیزی به یاد ندارم. و چند نفر با چشم هایی که از تعجب دریده بود و می درخشید با ورود ما از جای پریدند و ما بر روی سکوی قهوه خانه در کنار بخاری نقش بستیم.

دو شب بعد در دهکده زیبای «عسک» عده ای که همگی ریش های بلندی داشتند در زیر چادر بزرگی خنده

های بلندی سر می دادند و اینها مهندسین و کارکنان شرکت کامپساکس بودند که ورود ما سه نفر را جشن گرفته و در ضمن خود از تنهایی و سکوت درآمده و از فرصت استفاده می کردند. آنها ماجرای ما را که دهان به دهان درتمام دهات اطراف نقش بسته بود شنیده بودند و « به افتخار» زنده ماندن ما جشن با شکوهی ولی دوستانه درمحیطی با صفا ترتیب دادند. ورود ما به دهکده عسک برای آن بود که تصمیم داشتیم پیاده به سمت شمال و به دنبال رودخانه هراز به طرف آمل حرکت کنیم. راه طولانی و ناشناخته ای داشتیم. در عوض کم خطر و خشک. صبح از آنها خداحافظی کردیم و به راه افتادیم. راه ما از کنار دهکده عسک به سمت شمال غربی و درامتداد رودخانه هراز شروع شد. برگشتیم و برای آخرین بار قله سفید پوش و رفیع را که لبخند پیروزی میزد نگریستیم. دستهایمان را به علامت خداحافظی بلند کردیم و چشم هایمان را که مشتاقانه قله را می نگریست از او برگرفتیم.

وقتی به اولین قلمرو جنگل های مخروبه رسیدیم برف به فراز قلعه ها و خط الراس های رفیع عقب نشسته بود. جاده نمناک و باریک، مناظر دلفریب، هوای مرطوب و نشاط آور. گویی زمستان به بهار نزدیک میشد. 48 ساعت بعد دهکده های گزنک، عکس شاه، بیجون و پنچون و سیاه بیشه را پشت سر نهادیم و فاصله سیاه بیشه و آمل با ماشین طی شد.

برنامه به پایان رسید. صبح روز دیگر در صندلی ماشین فرو رفته بودیم و آمل را به طرف تهران ترک می کردیم. هوای صبحگاهی نشاط را در رگ هایمان می دوانید. از محمود آباد که می گذشتیم عظمت دریا ما را مسحور خود کرده بود. دستی به ریش دوازده روزه خود کشیدیم و محو تماشای مرغابی های زیبایی شدیم که در کنار دریا پرواز می کردند. هیچ کدام از ما ناراضی نبودیم. گرچه بدون غرور پیروزی باز می گشتیم، ولی در عوض جهانی از تجربه با خود داشتیم. برنامه ما وقتی به حد تکامل خود رسید و باعث تعجب و خنده ما شد که در کندوان ماشین ما به علت بهمن متوقف شد و شش ساعت به انتظار باز شدن راه در قهوه خانه پایین کندوان به اتفاق عده زیادی به سر آوردیم. و خوشبختانه این بار تنها نبودیم.

بعدها وقتی به تهران رسیدیم در روزنامه های یک ماه بعد خواندیم که راه آبعلی به رینه تازه باز شده است و برنامه ما جمعا از رفتن از آبعلی و برگشتن از کرج 15 روز طول کشید. به نظرم رسید که ما دارای زیباترین و حقیقی ترین ورزش ها هستیم. زندگی نیز همین طور است. هیچگاه قد پیروزی و خوشبختی در دسترس انسان نیست و همیشه میان خواسته ها و آرزوهای انسان طوفان هایی از مشکلات بر پاست. روح آدمی را سرزمین رفیع و متغیر طبیعت سیراب می کند و کوهستان مکتب وسیعی است برای آنها که می خواهند صمیمی و فداکار، پاک و نیرومند باشند، برای آنها که می خواهند ورزشی دور از خصومت ها، سالن ها، میدان ها و کاپها داشته باشند، ورزشی مفرح و دوست داشتنی.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۰۹ توسط ننا

سومین پیروزی زمستانی بر قله رفیع دماوند

نشريه شكار و طبيعت – تيرماه 1342/ شماره44/

ناصر بنا كننده فرد – عضو كانون كوهنوردان تهران

امسال زمستاني خشك و بي بارندگي بود. مخصوصا در تهران، حتي آفتاب هم خيلي كم زير ابر بود. روزي كه « محمدي» با تلفن به من خبر داد كه خودم را براي يك حمله زمستاني به قله دماوند آماده كنم ومن نيز موافقت كردم و روي صندلي نشستم، غفلتا از پنجره ديدم كه پاره اي درشت و سياه ابر از مغرب و شمال به جلو مي خزند.(روز هيجدهم بهمن بود). درست انگار كه اين ابرها منتظر اعلام برنامه ما بودند. باخود گفتم: «باز شروع شد. جدال ديرين كوهنورد و طبيعت». وبعد هم تا روز شروع برنامه ما، اين ابرها ساكت نبودند و آسمان چند روز پي در پي باريد.

تدارك برنامه ما بسيار وسيع بود، از چند برنامه زمستاني گذشته كه در ايران انجام يافته بود به اندازه كافي توشه و تجربه اندوخته بوديم. هر كجا وسيله اي سبك و گرم و به اصطلاح بچه ها « فرنگي» سراغ داشتيم جمع آوري نموديم و از هر كه ممكن بود اطلاعات و راهنمايي خواستيم. مضافا اينكه هر كدام از ما به اندازه كاملا كافي ورزيده و سرما و گرما چشيده بوديم. ساعت 6 صبح پنجشنبه 25 بهمن همه در ميدان فوزيه جمع بوديم و جيپي كه قرار بود ما را به مقصد برساند حاضر آماده، انتظار مي كشيد. يك نگاه سطحي به كوله هاي بسته و پر، و يك حساب سريع ثابت كرد كه هيچ چيز كم و كسر نداريم و همه چيز مطابق صورت و پيش بيني تهيه گرديده است.

در آن صبح زود زمستان، باز هم عده اي با صميميت و محبت تمام، بستر گرم را به خاطر بدرقه ما ترك كرده بودند، ما دستهايشان را فشرديم و صورت هايمان را بوسيدند، برايمان پيروزي آرزو كردند و بعد با طلوع اولين اشعه آفتاب ماشين به راه افتاد. مقصد ما پل « لومر» در نزديكي دهكده رينه بود. بارندگي چند روز اخير خدمت بزرگي به يال ها و قله ها و ارتفاعات مسير راه كرده بود. از آبعلي به بعد تمام برجستگي هاي مقابل چشم، سفيد پوشيده بودند و جاده نيز از قشر يخ قابل توجهي بي بهره نبود. براي من و محمدي اين برنامه، دومين حمله زمستاني مان به قله دماوند محسوب مي شد، و روي اين حساب، همينطور پيش خود، جهت يال مسير صعود را مشخص مي كرديم. و در اين ميان همسفر ديگرمان «عليزاده» كه در راه انجام سي و دومين صعود خود به دماوند بود كمك كاملا شايسته و موثري به حساب مي آمد. اولين چشم انداز قله، از پلي در دو كيلومتري دهكده پلور است. بلندترين قله ايران پوشيده از برف، با سكوت و وقار جاوداني و مقدسش، آرام و با نخوت، طبيعت اطراف را نظاره مي كرد. هوا كاملا مساعد، آفتابي و حتي گرم بود. و اين فرصت مناسبي به شمار مي رفت براي دوربين ها كه بلافاصله به كار افتادند و اين برخورد اول را ضبط نمودند. وبعد هر كس با انگشت و اشاره مسير صعود را تعيين مي كرد و روي هم رفته شادمان و بي نهايت شنگول بوديم. پس از عكسبرداري مجددا سوار جيپ شديم. عقربه هاي ساعت درست ده صبح را نشان مي داد كه ما در نزديكي پل لومر پياده شديم. چيزي كه بيشتر ما را خوشحال و تا اندازه اي متعجب مي كرد خشك و بدون برف بودن راه بود. ما قبلا پيش بيني مي كرديم كه تا رسيدن به ارتفاعات مناسب بايستي لااقل چند دره و گرده پوشيده از يخ و برف را طي نماييم. اما بر خلاف انتظار ما يا به علت بادهاي شديد و يا به علت بارندگي كم راه از همان

ابتدا خشك و صيقلي شده بود و جا داشت كه اين مطلب را به فال نيك بگيريم. آقاي فيروز بهي كه تا آخرين لحظه براي بدرقه، ما را همراهي كرده بود، آخرين سفارش ها و نصيحت ها را كرد و پس از آن از اولين گامهاي حركت ما عكس برداشت و تا لحظه اي كه امكان ديدار وجود داشت، دستش را مي ديديم كه با شور و صفاي به خصوصي در هوا تكان مي دهد و بعد ما چهار نفر مانديم و قله اي خشك، سرد، عبوس، زيبا و مغرور...

نظري به ارتفاع سنج انداختيم.2350 متر را نشان ميداد و اين ارتفاع ابتداي حركت است. گرچه وزن تقريبي كوله بارهايمان 35 الي 40 كيلو بود و اين باري واقعا سنگين و دشوار است، اما محاسبه اينكه هر كيلو و هرگرم اين بار براي ما ارزش حياتي و ضروري دارد، تحمل آن را برايمان آسان تر مي نمود. روي شيب هاي نسبتا ملايم اوايل راه، قبل از اينكه عضلات پايمان گرم و به اصطلاح برو شود بحث لازم و شيريني درباره ارتفاع حقيقي قله دماوند داشتيم. متاسفانه ارتفاع سنج همراه ما فقط تا 5000 متر را اندازه مي گرفت و باز هم متاسفانه هنوز محاسبه دقيق و مطمئني با ارتفاع سنج حساس و صحيح، روي هيچ يك از ارتفاعات ايران انجام نيافته است. و به خصوص ما به التفاوت ارتفاعاتي كه در مورد قله دماوند ذكر مي شود فوق العاده زياد است(5700 الي 6300 متر) و حتي در نشريه اي كه اخيرا اداره آمار به كمك اداره جغرافيايي ارتش انتشار داده است، ارتفاع اين قله را 6300 متر ذكر نموده است. همچنين يك هيئت انگليسي كه در سال 1336 به قله صعود نمود، ارتفاع را بيش از 6100 متر اندازه گرفتند. در جزوه اول « مناظر زيباي ايران » نيز اين طور يادآور شده: " ...سلسله مرتفع البرز و قله شامخ 6000 متري آن دماوند ..."

و باز در صفحه اي ديگر از همين جزوه ذكر گرديده : " قسمتي از پايتخت و دورنماي قله با عظمت 5706 متري دماوند..."

ولي با اين همه در ميان كوهنوردان ارتفاع قله دماوند بين 5650 تا 5750 مشهور است(و ما در اندازه گيري تقريبي كه ضمن همين برنامه با استفاده از ارتفاع سنج 5000 متري همراهمان نموديم، به اين نتيجه رسيديم كه ارتفاع حقيقي اين كوه اندكي كمتر از 6000 متر است.)

آفتاب به طرز نشئه آوري مي درخشيد. ولي من در باطن خويش، احساس نگراني و عدم اطمينان مي نمودم. شايد به خاطر اين بود كه در هر دو برنامه زمستاني سالهاي گذشته ام با شكست مواجه شده بودم و پيوسته پيش خود مي گفتم: « هوا عمدا روي خوش نشان مي دهد تا ما را به ارتفاعات بالا بكشاند و در آنجا دمار از روزگارمان درآورد».

اندك اندك هر چه بيشتر خود را به بالا مي كشيديم، چشم انداز زير پايمان وسيع تر و پهناورتر و بالاخره زيباتر مي گشت. لحظه اي استراحت نموديم و از لباس هاي تنمان كاستيم. زيرا با وجود اينكه باد اندكي سرد بود، ولي بارهاي سنگين و شيب كه رفته رفته تندتر ميشد، عرقمان را درآورده بود. راهي كه انتخاب كرده بوديم، كاملا بي نقص و مطابق ميلمان بود، و تا وقتي كه براي صرف اولين نهار اطراق كرديم، تنها يك كمرنسبتا طولاني از برف منجمد شده كه به دره اي پر شيب و سنگلاخي منتهي مي شد و مانعي پيش بيني نشده به حساب مي آمد، قدري عذابمان داد و نيرويمان را ربود. پس از دو ساعت راهپيمايي،

در ساعت 12 در پناه سنگ هاي كاسه اي شكل و مجوف ناهار را برگزار كرديم...
لحظه به لحظه شيب تندتري در مقابل داشتيم و بيشتر با عظمت واقعي دماوند رو به رو مي گشتيم. عقربه ارتفاع سنج مرتبا عدد بيشتري را نشان مي داد و ما نيز با طمانينه و بردباري گام هاي استوار خويش را به جاي يكديگر مي نهاديم. انبوه گون ها و بته خارها كه در اين منطقه چيده و سوزانده نمي شود، زيبايي و لطف وحشي و خشني داشت و در ضمن تكيه گاه نرم و مطمئني بود براي پاهاي ما كه رفته رفته زير فشار كوله ها و تندي سربالائي ها مي رفت كه احساس خستگي نمايند.
ساعت 4:30 بود. آفتاب به افق مغرب مي گراييد و ارتفاع سنج ارتفاع 3300 متر را نشان ميداد كه تصميم به برپا نمودن اولين كمپ خود نموديم. بر فراز يك گرده خاكي كه مملو از تكه سنگ هاي سست و بته هاي تيغ بود ، محل نيمه مناسبي را با نيم ساعتي كوشش دسته جمعي تبديل به استقرارگاه مناسبي براي چادر نموديم. و وقتي آفتاب آخرين شعاع و روشنايي خويش را نثار طبيعت مي نمود، درون چادر به روي تشك هاي بادي لميده بوديم و با چشماني مشتاق، جوشيدن آب را بر روي پريموس نظاره مي كرديم.
شب فراموش نشدني ما ، با آوازها و يادآوري خاطره ها و شوخي ها شروع شد. ستاره ها در آسمان مي درخشيدند و باد با اينكه در خارج، قابل توجه بود، ولي در داخل چادر مطلقا رخنه اي نداشت و ما فقط صداي برخورد آن را با پوشش اول چادر مي شنيديم كه خود موسيقي جالبي به شمار مي رفت. بالاخره كيسه خوابها را گشوديم. زيپ ها و دكمه هاي چادر را بستيم و خود را به دست خواب سپرديم. قبلا براي بيداري روي ساعت 7 صبح توافق كرده بوديم و صبح وقتي بيدار شديم كه عليزاده خود به تنهايي ترتيب صبحانه را داده بود. بلافاصله پس از بيداري به طرف در چادر خيز برداشتيم. آفتاب از پشت تيغه هاي قله «دوبرار» كه مقابل چشم ما بود طلوع مي كرد و در آسمان رگه هاي كمرنگي از مه ديده ميشد كه اطمينان داشتيم با بالا آمدن كامل خورشيد ازبين خواهد رفت. بلافاصله پس از صرف صبحانه به برچيدن چادر پرداختيم. كوله ها را بستيم و ساعت 9:30 صبح دومين روز حركت خويش را آغاز نموديم.
خوشبختانه براي اين برنامه از نظر وقت به مقدار زيادی محدوديت قائل نشده بوديم. ولي با اينهمه لازم بود از هواي خوب حداكثر استفاده را ببريم و تا آنجا كه امكان دارد ارتفاع بيشتري را صعود نماييم و الحق كه دماوند مهمان نوازانه از ما پذيرايي مي كرد و من با اينكه هنوز دراعماق دل خويش احساس كدورت و دلهره مبهمي مي نمودم، اما با ديدار آن آسمان شفاف و هواي مساعد، پر زيبايي كه باد از گرد برف برفراز قله ساخته بود، اينطور گمان بردم كه حتما قله دماوند نيز از تنهايي به جان آمده كه اين چنين مقدم ما را گرامي مي دارد.
برودت و شدت باد تا حدود زيادي افزوده شده بود و علاوه بر فشار هوا و شيب راه كه اكنون به 65 درجه مي رسيد، نوع زمين نيز به علت ارتفاع زياد تغيير يافته بود. معمولا در مسير قله ها، از ارتفاع 4000 متر به بعد گياه و گوني نمي رويد و اين مسئله در مورد قله دماوند بيشتر از ساير قلل ايران در نحوه صعود تاثير دارد. چون به علت آتش فشاني هاي گذشته، روي شيب هاي دماوند از سنگهاي ليز

لغزان و سوخته(كه به اصطلاح كوهنوردان سنگ هاي سماقي خوانده مي شوند) پوشيده شده و اين سنگها به علت لغزندگي صعود را دشوار مي سازند. بنابراين، كناره و ريشه بته هاي خار محل مناسبي براي استقرار كف پا در اين گونه شيب ها به شمار مي رود. وحالا كه رفته رفته از ارتفاع 4000 متر ميگذشتيم، نبودن اين بته ها حركت ما را كندتر مي نمود. اما هنوز به اندازه كافي انرژي، سلامت و روحيه خود را حفظ كرده بوديم. به طوري كه پس از يك توقف كوتاه در ساعت دوازده، تا ساعت سه بعد از ظهرتوانستيم به ارتفاع 4400 متري دست يابيم.

آفتاب به طور مايل بر ما مي تابيد، برفراز يكي از گرده هاي عظيم دماوند و در ميان آخرين امتداد يخچال هاي «بام شيون» و « آبشار يخ» دست به كار برپا نمودن دومين كمپ خويش شديم.«آبشار يخ» سمت چپ و چند گرده بالاتراز محل چادر به خوبي نمايان بود. بوي پيروزي آشكارا به مشاممان مي رسيد. غروب آفتاب با هزاران رنگ بديع، طبيعت را نقاشي كرده بود.كيسه پلاستيك بزرگ را از برف تميز پر كرديم و در دسترس قرار داديم و بعد ضمن اينكه اندك اندك روي چراغ پريموس برف ها را تبديل به آب مي نموديم، از درب باز چادر، مثل يك عاشق شيدا، شيفته و مجذوب، جلال و شكوه طبيعت بي انتها را مي نگريستيم. امشب ديگر به اصطلاح قله بيخ گوشمان بود و بيشتر شادماني ما از آن جهت بود كه ديگر كوله كشي نداشتيم و اين آخرين كمپ محسوب ميشد. تنها يك حمله ديگر لازم بود تا كاملا موفق و پيروز شويم. در ارتفاعات زياد به علت كمبود اكسيژن خواب يكنواخت تقريبا غير ممكن است و هميشه انسان در حالت خواب و بيداري به سر مي برد و آن شب حالت انتظار نيز مزيد بر علت شده خواب ما را به صورت چرت هاي مقطع چند دقيقه اي درآورده بود. ضمنا سرما نيز بيشتر اذيتمان مي كرد. هواي داخل چادر در ساعت 2 بعد از نيمه شب 18 درجه زير صفر بود. وقتي عقربه ها ساعت 6 صبح را نشان داد، بسترمان را ترك نموديم. پوشش داخلي چادر به شدت مي لرزيد و چون چادر حالت نيمه خميده اي داشت، به نظر مي رسيد باد كمي بندهاي چادر را رها كرده باشد. براي بررسي هوا و تحكيم وضع چادر بيرون آمديم، با اينكه درداخل چادر صداي باد را مي شنيديم و از حركت سريع پوشش دوم چادرتا اندازه اي شدت آن را نيز حدس مي زديم، ولي هرگز گمان نمي كرديم كه با يك طوفان وحشي روبه رو باشيم. با وجود اين مي توانستيم بگوييم كه هوا صاف است. چون قسمت اعظم آسمان، به خصوص سمت جنوب و شرق كاملا صاف و در نور كمرنگ صبحگاهي كبودي تندي داشت. اما شدت سرما و باد نهايت نداشت. قبل از اينكه صبحانه را بخوريم، كنفرانس كوچكي ترتيب داديم. همه عقيده داشتيم كه وضع عمومي هوا رو به خرابي مي رود و اگر لااقل از آفتاب امروز براي صعود نهایی استفاده نكنيم ممكن است يكي از آن بوران هاي برفي چند روزه به كلي فلجمان سازد. و بالاخره قرار بر اين شد كه با استفاده از حداكثر پوشش، همان روز به قله صعود كنيم.

صبحانه مفصلي خورديم. كفش ها را كه به صورت تكه هاي خشك سريشم درآمده بود، روي شعله چراغ نرم كرديم، آنچه لباس گرم و وسيله حفاظتي با خود آورده بوديم روي هم پوشيديم، وضع چادر را به خوبي استحكام بخشيديم و آن وقت در ساعت 7:30 صبح به عزم آخرين مرحله صعود به راه افتاديم.

در حقيقت ما هيچگونه وسيله عمومي نيز با خود به قله نبرديم . همراه بردن كرامپون «كفش يخ» در قله

هايي نظير دماوند كه مسير صعود پيوسته متغير است و مي توان گفت قسمت عمده راه را شيب هاي سنگي و خاكي تشكيل مي دهد، با درنظر گرفتن صعوبت باز و بسته كردن كفش يخ به ويژه در هواي طوفاني غير ضروري و بيهوده است. استفاده از كلنگ و طناب نيز گرچه بسيار ضروري است، ولي به دلايل فوق بدون اشكال نيست (و عملا نيز در تمام مدت صعود به جز يكبار، مورد استفاده اي براي وسائل فوق پيش نيامد)

آرام آرام و خاموش به دنبال هم شيب را كه اكنون به 70 و 75 درجه مي رسيد پشت سر مي نهاديم. در مسير باد مثل شعله شمعي در مقابل نسيم خم شده بوديم. منتهي شعله اي كه سعي كند بر خلاف جهت باد خم شود. عقربه ارتفاع سنج به روي آخرين اعداد خود متوقف شده بود. از مرز 5000 متر گذشته بوديم، كمبود اكسيژن به خوبي محسوس بود. در هر چند متر صعود يك استراحت كوتاه لازم و حتمي بود. كاملا ساكت بوديم. صحبت كردن مستلزم صرف انرژي فوق العاده اي بود و در انتهاي يك صخره سنگي بسيار تيز به راستي امانمان بريد. بالاخره پس از سه ساعت و نيم كوشش با آخرين تلاش ممكنه خود را به روي سنگ هاي « بام شيون» رسانديم، يك گرده نسبتا بلند پوشيده از برف منجمد ما را از قله جدا مي كرد. بدون شك اگر آزادانه خود را در مسير باد قرار مي داديم، به راحتي مي توانستيم در آسمان پرواز كنيم. اطراف ما را ارتفاعات و قله هاي دور و نزديك احاطه كرده بود و ما نسبت به تمام آنها برتري داشتيم. ديگر بيش تر از نيم ساعت تا قله باقي نمانده بود. از لحظه اي كه چادر را ترك كرده بوديم، در حسرت برداشتن يك عكس مي سوختم. وهنوز هم افسوس مي خورم كه چرا بايست آن باد لعنتي مانع از اين شود كه چند صحنه زيبا از يخچال هاي اطراف «بام شيون» را به شما نشان بدهم.

قنديل هاي كوچك يخ از اطراف سبيل بچه ها آويزان بود. همان طور كه لحظه به لحظه فاصله ما با قله كمتر ميشد بر فشار و قدرت باد سرد افزوده مي گشت. از شدت سرما در ميان سه جفت دستكش وجود انگشتهاي دستم را احساس نمي كردم. در اين حال فقط يك لحظه روي خود را در جهت وزش باد گرداندم و قبل از اينكه بتوانم چاره اي بينديشم طوفان عينكم را از صورتم ربوده بود و پس از آن با كمال تعجب شاهد اين بودم كه چگونه باد يكي از طلق هاي عينك سعيدي را از محفظه اش بيرون كشيد و همراه خود برد و فقط يك حلقه گرد پلاستيك به روي چشمهايش باقي گذاشت. ولي با اين همه پيروزي حقيقي از آن ما بود. يك قدم و باز هم قدمي ديگر، و حالا در ساعت 12:20 دقيقه بعد از ظهر روز شنبه 27 بهمن سال 1341 ، رفيع ترين قله ايران يك بار ديگر در فصل زمستان مغلوب كوهنوردان شده بود.

همگي به سختي اسير احساسات خويش گشته بوديم. يكديگر را صميمانه در آغوش مي فشرديم. در آن حال احساس نزديكي كامل با خدا مي كرديم. توقف زياد در آن سرماي بي حساب خطر بزرگي بود. به هر صورت دوربين ها را به كار انداختيم و پي در پي در حدود 12 عكس رنگي و سياه و سفيد از قله و آرمها برداشتيم. مجموعا توقف ما بر سر قله از 8 دقيقه تجاوز نكرد. به سرعت بازگشتيم. 5 ساعت و ده دقيقه از لحظه اي كه چادر را ترك كرده بوديم مي گذشت. ما در اين مدت واقعا تا آخرين ذره هاي نيروي خويش كوشيده بوديم. به طوري كه در بازگشت به كلي منگ و درهم كوبيده شده بوديم. به طوري كه اختلاف صعود و بازگشت تنها يك ساعت و نيم بود.

در تمام طول راه لحظه اي طوفان آرام نگرفت و خوشبختانه وقتي به چادر رسيديم، سعيدي که نيم ساعتي زودتر رسيده بود، چاي را آماده کرده بود. چاي گرم را نوشيديم و بدون اينکه کوچکترين اشتهايي به غذا داشته باشيم بلافاصله به داخل کيسه هاي خواب پناه برديم و در خوابي که حالت نيمه بي هوشي داشت فرو رفتيم. ولي اين خواب بيشتر از دو ساعت دوام نيافت. به محض اينکه کمي از خستگي و کرختي بدنمان کاسته شد درد شديدي که ناشي از سرما زدگي بود در انگشتهاي دست و پايمان شروع شد.

نيمي از پوست چپ صورت من در اثر جريان دائم باد سرد، به شدت سوخته و باد کرده بود. انگشتهاي پاي محمدي به وضع رقت انگيزي متورم و کبود مي نمود. ديگران نيز کم و بيش به عوارضي در اين حدود دچار بودند. مجددا چراغ پريموس را روشن نموديم و تا وقتي سپيده صبح دميد ناراحت و نالان به ماساژ نقاط سرمازده پرداختيم. آخرين صبحانه روي ارتفاع را با زحمت زياد برگزار نموديم. توي چادر ما با استفاده از چراغ هر کدام کوله هاي خود را بستيم و بيرون آمديم. تنها چادر همچنان برپا مانده بود. در حاليکه باد وحشيانه شلاق مي کشيد و سرما بيداد مي کرد، برچيدن چادر مصيبت عظيمي بود. من در گوشه اي حيرت زده ناظر اين بودم که چگونه شدت باد و سرما، سه نفر انسان را از جمع کردن چادري عاجز گردانيده است و اين عجز و ناتواني به قدري زنده بود و چنان نمودار بارزي از کشمکش نيروي انساني با طبيعت به شمار مي رفت که با وجود اينکه خارج کردن دست از جيب و دستکش در آن محيط يك نوع شهامت محسوب ميشد، نتوانستم از برداشتن عکسي خودداري کنم. ديگر تقريبا برنامه به پايان رسيده بود. ساعت چهار بعد از ظهر پس از هفت ساعت راهپيمايي در حالي که مي لنگيديم و از درد انگشتان دست و پا به شدت زجر مي کشيديم، خود را به پادگان دهکده «رينه» رسانديم. و فرداي آن روز رفقاي ما با شادي و صميميت کامل براي بازگرداندن ما به آب گرم آمدند.

و آن وقت که در داخل ماشين سرود خوانان به شهر بازمي گشتيم، براي آخرين بار نگاهي به قله دماوند افکندم و در حالي که تمام وجودم از احساسي ناشناس، مملو از غرور و شادماني و دوستي مي لرزيد زير لب گفتم:

« خداحافظ کوه بزرگ. ديدار تو درس ديگري از تحمل و گذشت، مبارزه و پايداري به من آموخت»

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۱۲ توسط ننا

نشر ایران کهنه و پوسیده است

بینش سبز – شماره 4 – بهمن 80

علت نابسامانی، رکود و بحران نشر آن است که نشر، حاشیه نمایشی فرهنگ است. از مهر نام یک مجهول الهویه چند هزاره پیش، تا مجموعه فرهنگ نامه بریتانیکا را، برای انتقال دانسته های شخصی یا جمعی به دیگران، آماده کرده اند. هر زمان که بر دانش عمومی سایه تازه ای بیفتد، تنها راه انتقال یافته های نو و عرضه توضیحی آن، در دفتری است که قرن هاست با نام و شمایل کتاب می شناسیم. نشر صنعتی است که رونق یا افول آن، با وسعت یا محدودیت تولید اطلاعات و دانش بومی، ملی و یا جهانی مرتبط است.

سال هاست که نشر کتاب در کشور ما با بحران روبه روست. گروهی، به دلایلی که بعدا خواهیم گفت، علاقه دارند این بحران را ساده کنند و آن را معلول کمبود مواد اولیه کتاب، مثل کاغذ، فیلم و زینک یا کمبود مراکز نشر، سخت گیری ممیزان کتاب، محدودیت توزیع و غیره بدانند. شاید این عوامل نیز نقشی در محدود کردن نشر داشته باشند، ولی تجربه دهه اخیر عملا نشان داده است که این ها عوامل بنیانی نیستند، چرا که هر چه تعداد ناشران بیش تر شد، کاغذ دولتی فراوان تر توزیع کردند و یا حتی ممیزی کتاب را سهل تر گرفتند، بحران کتاب بالاتر گرفت و حالا در مرحله ای هستیم که تا برچیده شدن کامل نشر ملی فاصله ای نداریم.

این بحران دو علت اساسی و اصلی دارد، اول ضعف بسیار گسترده در عناصر فرهنگی کشور، در تمام سطوح است و دوم نقایص بی اندازه وسیع و حساب شده اداری در مراکز مسئول فرهنگی و در راس همه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. متاسفانه علت نخست، راه حل فوری و کوتاه مدت ندارد. ولی در بخش دوم شاید بتوان کارهایی کرد که از وسعت آسیب وارده به اجتماع، اندکی بکاهد.

چندی پیش مسئول امور تحقیقاتی کشور، در یک برنامه تلویزیونی می گفت که سهم سرانه تحقیق در ایران بسیار اندک و قریب یک صدم متوسط جهانی است. این مطلب البته فاصله هولناک فرهنگی بین ایران و برخی از کشورهای دیگر را آشکار می کند، ولی هولناک تر این بود که ایشان یادآور شدند همین بودجه ناچیز هم، به علت عدم ارائه طرح های تحقیقاتی، جذب نمی شود و بخش عمده آن به صندوق دولت باز می گردد.

این مطلب بدون هیچ ابهامی روشن می کند، که تولید اندیشه در ایران متوقف است و روشنفکری ما، در هیچ زمینه ای، حرف تازه ای برای گفتن ندارد و این بزرگ ترین دلیل توقف تالیف درایران است. زیرا بدون اندیشه نو، کتاب هم تالیف نمی شود. چنین است که عملا شاهد خلاء تالیفات ملی در تمام زمینه ها هستیم و اگر این مشکل، پس از سال ها اینک بروز می کند، علنی می شود و وسعت می گیرد، از آن روست که زمانی نیروهای پیشرو اجتماعی، به امید برآورده شدن وعده های سوسیالیسم بین المللی، آن روشنفکری را که چند برگی از اسناد و ادبیات تبلیغاتی مارکسیسم را، به هر صورت که بود، به دستی اش می رساند، ستایش می کرد و به آن دل خوش بود، اما اینک که دوران آن رویاها به پایان رسیده و از طرفی صاحبان حساسیت های اجتماعی، که عمده کتاب خوان های ما هستند، دیگر به آن فراورده ها اعتنا و امیدی ندارند. از آن جا که روشنفکران تربیت شده در آن موهومات نیز قادر به ارائه محصولات

فرهنگی جایگزین و یا لااقل توضیحی نیستند، پس به تبع خلاء عرضه کتاب هایی که توجهی را جلب کند، کمبود کتاب خوان نیز در ابعادی که همه می توانند آن را حس و لمس کنند، پدید آمده است. اگر تمام این مقدمات را در یک جمله خلاصه کنم باید بگویم که نشر ایران، در مجموع، کتاب قابل مطالعه ای ارائه نمی دهد، که خواننده ای بیابد.

ممکن است پرسیده شود چرا روشنفکری ما نازا شده است و از طرف دیگر این همه کتاب که در آمارهای وزارت ارشاد اعلام می شود از کجا می آید؟ در پاسخ باید گفت روشنفکری معاصر ایران که بخشی از آن به زمان رضاشاه و گروه دیگری در شرایط سیاسی پس از سقوط او زاده شده اند، نه برآمده از شرایط فرهنگی و رشد تعقل اجتماعی، بل حاصل نیازهای سیاسی این دو دوران بوده اند. آن ها با گشودن نظریات تازه ای، که پاسخگوی حساسیت های جامعه باشد، طلوع نکرده و به بلوغ نرسیده اند، بلکه یا ابزار و سخن گوی حاجات حکومتی در زمان رضاشاه و یا ابزار و سخن گوی نیازهای احزاب و گروه های سیاسی، پس از سقوط او بوده اند. آن گروه از روشنفکری دوران رضاشاه، که مبلغ و موافق درخواست های حکومت بودند یک شبه و ناگهان باستان گرا، ضد مذهب، طرفدار رفع حجاب، ستایشگر فردوسی، کاشف کوروش و داریوش و تکرار کننده تلقینات وارداتی خاورشناسان، اسلام شناسان و ایران شناسان شدند. در حالی که غالب آن ها را ، پیش از ظهور رضاشاه یا در لباس روحانیت و یا به شدت سنت گرا می شناخته ایم. معلوم است که این تغییر موضع جمعی از آموزش های نو و از تحول عمیق زیربنایی در اجتماع پدید نیامده بود. آن ها به صورت گروهی و چنان که تاریخ ثابت کرد چشم بسته، گوش به فرمان و بنابر تمایلات و نیازهای رضاشاه با باورها و سنت های ملی درافتادند، جوانان را به تمایلات باستان پرستانه بی محتوا خواندند و با تلقین و تکرارهزار افسانه و تفسیر آبکی و نه گشودن مباحث بنیادی، برای آن تحولات اجباری، سخنرانی های ملی و اسناد قلابی فرهنگی تدارک دیدند و در برابر انبوه نظریات وارداتی درباره تاریخ، سیاست و ادبیات ایران، نه فقط کوچکترین علامت سوالی نگذاردند، بل به تایید بی چون و چرا و دربست آن ها پرداختند. اگر روشنفکری با اداکردن سهمی در پیشرفت های عمومی شناخته می شود، پس دست روشنفکری ایران از این بابت به کلی تهی است و آن ها در دوره معاصر، نه اینکه در سطح بین المللی و بشری، بل در سطح ملی نیز در هیچ رشته ای صاحب نظر مستقل نبوده اند. از تقی زاده و کسروی و فروغی و دشتی و پورداود و از آن قماش که بگذریم، حتی آثار معروف ترین نویسنده آن دوران، یعنی صادق هدایت نیز، تحت تاثیر هیاهوی حکومتی، عمدتا بر دو محور باستان پرستی و تمسخر سنت ها و معتقدات مردم و عرب ستیزی پوچ و متلک وار دور می زد و مجله «دنیا» نیز که تقی ارانی به عنوان تریبون سوسیالیست ها منتشر می کرد نیز در همین مقوله ها نقل قول می داد.

تمام این نشانه ها گواه است که تیپ های مختلف روشنفکری در آن دوران، هماهنگ با درخواست های حاکمیت عمل کرده اند. این که آن ها دچار توهم و یا مزدور بوده اند، البته درباره هر طیفی ارزیابی جداگانه ای ضروری است. اما صرف نظر از انگیزه های آنان، حیرت آور این است که تولد این گروه و ثبت

نام آن ها به عنوان روشنفکر، در تاریخ معاصر ایران، تنها و تنها به این علت بوده است که رفتارهای اجتماعی و تظاهرات ترقی خواهانه باسمه ای رضاشاه را تایید کرده اند و مفهوم مخالف آن نیز چنین ثبت شده، که مخالفین رضاشاه «مرتجع» بوده اند. این اعتقاد روشنفکری ایران، که تا هم امروز نیز محکم و پابرجاست، تصویر کاملی از عامیگری آن ها ارائه می دهد که حتی از آموزه های مستقیم وعلنی تاریخ نیز، قادر به برداشت های معین اجتماعی نبوده و نیستند. برای آشنا شدن با وسعت بی بنیانی آن تغییرات، کافی است به موضوع کشف حجاب اجباری اشاره کنم. زیرا تاریخ به وضوح عدم تطبیق پسند عمومی را با آن اقدام نمایشی ناگهانی که فقط کپی برداری از رفتارهای آتاتورک بود نشان داد . چرا که 45 سال پس از آن نمایش به ظاهر ترقی خواهانه و با وجود تلاش بسیاری که در دوران محمد رضا شاه برای تغییر بافت طبیعی زندگی مردم، از راه های گوناگون صورت گرفت، بار دیگر همان ترکیب سنتی به سراسر اجتماع بازگشت و از سوی بخش عمده ای از گروه های اجتماعی پذیرفته و استقبال شد.این تجربه مختص ایران نیست. ارتش سرخ و حزب کمونیست شوروی هم نتوانست بافت سنتی آسیای میانه را در یک تلاش هفتاد ساله تغییر دهد. تمام این تجارب ملی و جهانی نشان می دهد که روشنفکر واقعی نباید شیفته تمایلات ذهنی خود و مدافع اجرای خیالات قشری، از هر طریق ممکن و به هر بهایی باشد و نمی تواند با بنیان روابط اجتماعی و باورهای عمومی ستیزه کند و به دنبال اداو اطوارهای روبنایی حاکمیت ها به راه افتد.

لایه دیگری از این روشنفکری، که در شرایط جنگ جهانی دوم طلوع کرد، در واقع صداهای درهم برهمی بود که بی پشتوانه تحقیقاتی و تعلیماتی، بیش از همه آرزو می یافت و در روزنامه ها و میتینگ ها از آزادی سخن می گفت. تقریبا تمامی این لایه جذب حزب توده شد و ما باز هم ناگهان و یک شبه با دور تسبیح تازه ای از روشنفکران و این بار با عناوین شاعران کبیر خلق، نویسندگان کبیر خلق، مترجمین کبیر خلق، هنرمندان خلق و غیره و غیره مواجه شدیم. این کبیران خلق، که بیشترین صدمه فرهنگی را به بدنه اجتماعی و فرهنگی ما زده اند و هنوز هم می زنند نیز، همه تولید کوتاه مدت کارگاه حزب توده، و نه محصول تحولات، در آموزه های بنیانی اجتماع بوده اند. حزب توده می کوشید چنین وانمود کند که روشنفکران و گزیدگان فرهنگی جامعه از آن حزب حمایت می کنند. بنابراین گروهی روشنفکر و اندیشمند تراشید و خلق کرد. یعنی کسی که یک ترجمه پر غلط و آب نکشیده داشت، اگر به حزب می پیوست، کتابش را چاپ می کردند و به او لقب مترجم کبیر خلق را می بخشیدند. اگر کسی قصه ای از روی دست چخوف و یا ماکسیم گورکی می نوشت، عنوان نویسنده کبیر خلق می گرفت و به همین ترتیب صاحب دسته ای نوازنده، گوینده رادیو وهنرپیشه کبیر تئاتر شدیم. همه این ها در واقع همان مردم عادی بودند که به کمک حزب و به عنوان ابزاری برای قدرت نمایی فرهنگی – اجتماعی آن، عناوین فرهنگی دریافت می کردند و از آن جا که این روشنفکران کبیر خلق خود می دانستند که عنوان شان را در پیوند با حزب توده به دست آورده اند، پس این دو گروه لازم و ملزوم یکدیگر شدند. این ها حزب را رها نکردند تا عناوین خود را از دست ندهند و حزب هم آن ها را رها نکرد تا بدون پشتوانه فرهنگی نماند. اما همه خود به عیان دیدیم که اگر یکی از این روشنفکران از حزب می برید و یا پرسشی داشت، در کمتر از چند روز،

به دشمن خلق و جاسوس امپریالیست ها تغییر عنوان می داد. برجسته ترین نمونه این گروه مرحوم خلیل ملکی بود.

درست به دلیل چنین معماران و پایه گذارانی، آن رشته هایی از فعالیت های فرهنگی، که حزب توده سازنده و سازمان ده آن بود، امروز در ضعیف ترین، ناتوان ترین، بی مایه ترین و حقیرترین موضع خود قرار دارد، از جمله شعر و داستان و ترجمه و تئاتر و همین نشر که همه از وضعیت کنونی آن ها باخبریم.

برخی، ضعف در این حوزه ها را ناشی از نبود آزادی و وجود دیکتاتوری می دانند.در حالی که این هم از آن بهانه های عوام فریبانه است. آن ها ناتوانی وسیع خود را، که علت آن را خواهم گفت، به استیلای دراز مدت دیکتاتوری مربوط می کنند. این حرف به دو دلیل آشکار نادرست است. اول این که روشنفکری واقعی، فقط و بیشتر در شرایط دیکتاتوری است که ظهور و بروز می کند و به درخشش در می آید. زیرا در شرایط تنگی و اختناق است که جامعه به روشنفکر و ارائه کنندگان راه حل ها نیازمند می شود. تمام روشنفکری دوره رنسانس اروپا، از پس دیوارهای بلند کلیساها و در شرایط اختناق قرون وسطایی و درست برای مقابله با آن شرایط، بروز و ظهور کرده است. همه فیلسوفان، ریاضی دانان، فیزیک دانان و فلک شناسان قدرتمند قرون وسطی، با آثار و تالیفات درخشان شان از میان کشیشان دگم اندیش بیرون آمدند. تمام صاحب نظران سیاسی و اجتماعی و ادبی قرن نوزده اروپا و روسیه محصول دیکتاتوری وسیع تزارها و آزمندی های سرمایه داران اروپا محسوب می شوند. بزرگان اندیشه و عمل هند، از شرایط مبارزه با خشونت وسیع نظامیان انگلیس برخاسته اند و به همین ترتیب روشنفکری زمان مغول و یا دوران سخت گیری های هیتلر، همه از شرایط دشوار زمان خود برخاسته اند، حتی دیکتاتوری حیوان منشانه استالین نیز روشنفکران نخبه ای را پرورش داد که پایه و مایه دگرگونی در شوروی شدند. وانگهی این ادعای روشنفکری ایران، به دلیل دیگری نیز بهانه ای برای سرپوش گذاردن بر بی مایگی آن ها شناخته می شود. زیرا همه می دانیم که لایه بسیار ضخیمی از این روشنفکران، در موج های مختلف، پس از انقلاب 57، ایران را ترک کردند و گروهی از آنان بیش از بیست سال است که در شرایط دیگری رشد می کنند، که دست کم از نظر خود آنان دیکتاتوری حساب نمی شود. با این همه نمی بینیم که هیچ تخم طلایی گذارده باشند و همان بی مایگی که در روشنفکری داخلی می بینیم، حتی وسیع تر و عامیانه تر و بی هویت تر، در مجموعه روشنفکری بیرون از مرز نیز وجود دارد. پس دلیل اصلی این نازایی و بی ثمری همان است که آن ها از شرایط سیاسی و نه از تحولات فرهنگی بروز کرده اند و ماهیتا نمی توانند صاحب نظر اجتماعی شناخته شوند. اصلی ترین و مهم ترین دلیل این که جامعه، این افراد را به عنوان روشنفکر شناخته است، نبودن مقوله «انتقاد» فرهنگی است. در واقع این روشنفکرانی که در سایه تبلیغات حزب توده و حکومت ها به جامعه معرفی شده اند از آن جا که حد بی دانشی خود را نیک می دانستند، به کمک نشریات و گروه ناشران حزبی و دولتی، مانع رشد پدیده «نقد» در کشور شدند تا ضعف تالیفات آن ها آشکار نشود و بتوانند عناوین فرهنگی خود را بدون مزاحمت های پرسشگران حفظ و خود را به جامعه تحمیل کنند.

تقریبا تمام نام های شناخته شده ای که در زمینه های مختلف فرهنگی، به عنوان روشنفکر غیر دینی، در 70 سال گذشته تقدیس شده اند و بسیاری از نام های دیگری که هنوز هم ستایش می شوند، بدون استثناء از محافل توده ای و دولتی و مراکز وابسته به آن ها برخاسته اند و در یک سلسله حمایت های شبه تشکیلاتی و زنجیره ای به عنوان نخبه اندیشان اجتماعی تبلیغ می شوند. اما در واقع آنها ، حداکثر داستان نویس، شاعر و در وجه عمده مترجم اند، نه صاحب نظر اجتماعی و صاحب سبک فرهنگی و اتفاقا داستان نویس، شاعر و مترجمان بسیار بد و یا حداکثر متوسطی هستند، اما جامعه از ارزیابی کارهای آنان بی اطلاع مانده است تا معلوم نشود که غالب آن ها تا چه حد عامی و بی کاره اند. چنین است که جامعه فرهنگی ایران چندان با دیده «نقد» بیگانه است، که مثلا کسی، مثل فریدون مشیری را، که در تمام عمرش جز یکی دو شعر احساساتی و به معنای واقعی بی محتوا نسروده شاعر ملی جا زده اند و به هزار صورت به ذهن جوانان ما تلقیح کرده اند و البته نام های دیگر نیز دست بالاتر از او نیستند. خوب در چنین شرایطی چگونه می توان منتظر رشد فرهنگی بود. این روشنفکران وهنرمندان، بدون هیچ هراسی از سخت گیری نقادان ، هر نوشته بی ارزشی را به خورد جامعه داده اند و اینک صاحبان عناوینی را می شناسیم که آثارشان موجب شرمساری هر صاحب خردی است، اما جوانان ما آن ها را روشنفکران پیش تاز و صاحب اندیشه تصور می کنند.

من آرزومندم،

آرزومند آزادی شما،

بسیاری عدالت،

آیینه های پاک،

ولبخند خاص خدا.

سراینده این به اصطلاح شعر، با گروه دیگری از هم محفلی های خود، اینک کلاس های آموزش داستان سرایی و شعربافی دایر کرده و عکس و تفصیلاتش، بدون تعطیلی و به صورت ادواری از این نشریه به نشریه دیگر حواله می شود. پس اینان چرا باید به فکر ارتقای آثار خود باشند، در حالی که به همین صورت هم به کوشش سازمان های تبلیغاتی و محفل های نشریاتی خود، در جامعه مقام قلابی لازم را کسب می کنند. کافی است به تصاویر و مطالب تبلیغاتی نشریات در معرفی چهره های فرهنگی ظاهرا برجسته کشور توجه کنید که با چه رفتار حساب شده ای صورتک های معینی را به یکدیگر پاس می دهند تا با معرفی زنجیره ای آنان، مانع خروجشان از ذهن جوانان شوند، اما حتی سطری کار نقادانه در ارزیابی آثار آنان نمی آورند و آن گاه که به تعلقات صاحبان این تصاویر خیره می شویم، تصویر کاملی از علت درماندگی فرهنگی کنونی کشور ظاهر می شود.

همین اواخر خانمی به نام مهری بهفر در چند شماره و به طور مسلسل، در مجله گلستانه، شعر عاشقانه معاصر ایران را، به طور مختصر، بررسی کرد و به گمان صاحب نظران مستقل، تقریبا چیزی از اعتبار تبلیغاتی هفت نام بزرگ در شعر معاصر ایران باقی نگذارد. حاصل این کوشش ایشان آن بوده که تقریبا تمام مطبوعات ما به این خانم، که می خواهد راه مستقلی پیش بگیرد، چپ چپ نگاه می کنند. اما تصویر خانم دیگری، که جز یکی دو قصه ساده ترجمه نکرده، حتی در هفته نامه ای که وزارت ارشاد درباره کتاب چاپ می کند، به طور مکرر و ادواری چاپ می شود و دست کم من نمی دانم که ایشان در فاصله کوتاه چاپ دو عکس شان چه گلی به سر نشر و یا فرهنگ ملی زده اند، که باید یادآوری شود.

خوشبختانه این فاجعه داخلی به سطح جهانی نمی رود و چنین است که مراکز ارزش گذاری فرهنگی در جهان، کوچکترین عنایتی به صاحب نامان و مدعیان ایرانی ندارند و هیچ سیمای فرهنگی معاصر، به عنوان چهره جهانی معرفی نمی شود، مگر در سینما، زیرا بنیان آن را حزب توده نگذارده. و به همین دلیل اینک به نوعی مدعی ارائه یک سبک و بیان ملی و بومی است که گاه از سوی مراکز ارزش گذاری جهان نیز تایید می شود. بدین ترتیب آشکار می شود که آن گروه صاحب نام فرهنگی، که در 70 سال گذشته از درون حزب توده و تدارکات دولتی بیرون آمده اند و از فضای سیاسی – تشکیلاتی حزبی و دولتی تغذیه کرده اند، نه فقط کم ترین گامی برای رشد پدیده های فرهنگ ملی برنداشته و هیچ میراث فرهنگی ماندگار بر جای نگذارده اند، بل به عکس، با تحمیل خود بر جامعه، از راه های نادرست و توطئه آمیز، در تخریب روند بازسازی فرهنگ ملی، متهم و مسئول اند و البته هیچ کدام فراموش نکرده ایم برجستگان فرهنگی- امنیتی و برنامه ریزان آموزشی – تبلیغاتی کشور را، پس از 28 مرداد، همان روشنفکران حزب ساخته، اما به اردوگاه اعلی حضرت کوچ کرده، گردانده اند و این نشانه ها حکایت می کنند، که سیاست بافی های آن ها هم، چون تظاهرات فرهنگی شان بی ریشه و پوک بوده است.

در مورد کتاب های موجود در کتاب فروشی ها و نیز آمارهای وزارت ارشاد، گزارش مسئول امور تحقیقاتی کشور و بررسی وضع روشنفکری ایران، معلوم کرد که در حال حاضر آن چنان عناصری که قادر به ارائه نظریه بین المللی، ملی و یا لااقل بومی باشند، نداریم. پس به طور طبیعی و چنان چه سیمای نشر ایران نشان می دهد روشنفکری ایران قادر به تولید و تالیف مستقل نیست. حاصل این که در نشر ایران شاهد دو سه پدیده رو به رشد و جایگزین شده ایم. اول از همه کتاب سازی و کتاب سازی، دوم هجوم به ترجمه و برداشت از تالیفات دیگران و بالاخره توسل وسیع به ادبیات، شعر، قصه و داستان.

پدیده کتاب سازی چنان رونقی گرفته است که فی الواقع اگر ما یک مجموعه مسئول ملی، دانشگاهی، یا منفرد داشتیم که به بررسی کتاب های تالیف شده می پرداخت، آگاه می شدیم که نزدیک به تمامی کتاب هایی که اینک به عنوان تالیفات به جامعه معرفی می شوند، تا چه حد بی ارزش، تکراری، کهنه، در غالب موارد پر از غلط و اشتباه و از همه بدتر، کپی کامل صاحب نظران بین المللی و مصادره آثار دیگران اند. این گونه تالیفات یا به بازنویسی هزارباره اطلاعات کهنه درباره وجوه مختلف علوم انسانی، در حوزه های

گوناگون می پردازد، یا خرافات عرفان پیش پا افتاده امریکای جنوبی را تقلید می کند یا روش های کسب سلامتی و خوش اقبالی و اسلوب های خوش برخوردی را آموزش می دهد یا به آسمان و ریسمان بافی های واقعا دل آشوب کن مکرر درباره حافظ و سعدی و مولانا و فردوسی و حکمت موهوم ایران باستان و خلقیات پسندیده ایرانیان پیش از اسلام، مشغول است. در این باره، حالا صاحب چنان نخبگانی شده ایم، که مثلا تعداد دکمه های پیراهن ملکه فرح و جنس آن را می دانند، رنگ لباس خواب فلان سناتور محمد رضا شاهی به یادشان مانده، از پچ پچه های درگوشی همخوابه های محمدرضاشاه خبر دارند، مواد اولیه شام شب داریوش را توضیح می دهند و هزار اباطیل دیگر که در انبوهی عناوین من درآوردی تلمبار شده است و تمام این ها علی البدل یک تحقیق و تالیف ملی است که به دلایل پیش گفته، ظاهرا از میان روشنفکران ما، هیچ کس برای چنین کارهای جدی تربیت نشده است.

آن گاه به کتاب های ترجمه شده برمی خوریم. به عنوان یک ناشر درگیر با موضوع، به شما اطمینان می دهم که اگر متن کتابی، از محاوره عاشقانه و روابط روزمره داستان گونه بگذرد، دیگر تقریبا هیچ کس را نداریم که بتواند از پس ترجمه یک کار محققانه جدی، در حوزه های مختلف، برآید و با استثناهایی بسیار بسیار نادر باید بگویم که تقریبا تمام ترجمه های موجود در بازار از اشتباهات هولناک سرشار است.

اگر می توانستم اسامی معینی از مترجمین، که بسیار نیز نام آورند و کتاب هایی را که ترجمه کرده اند بیاورم، بی تردید جامعه فرهنگی ما دچار هراس و سرسام می شد. اخیرا کتابی را برای چاپ به ما پیشنهاد دادند، که 3000 غلطی را معرفی می کند که در مشهورترین فرهنگ انگلیسی به فارسی، فقط در حوزه زیست شناسی گیاهی و حشرات وجود دارد. مولف آن در پیشگفتار آورده که آگاه نیست در دیگر حوزه ها تا چه حد غلط در آن فرهنگ پیدا می شود. خوب اگر فرهنگ های ما به این صورت است، پس کارهای مترجمینی که از این فرهنگ ها سود می برند، چه از آب درخواهد آمد؟

متن یک تحقیق بسیار جدید در زمینه «بهره وری» به زبان آلمانی به دستم افتاد، آن را به نام دارترین مترجم زبان آلمانی عرضه کردم. یک سال بعد ترجمه ای به من بازگرداند که از هیچ بابت قابل فهم و درک نبود و با هیچ ترفندی نتوانستیم ترجمه را قابل ارائه و عرضه به خواننده فارسی زبان کنیم. از مترجم پرآوازه علت را پرسیدم. می گفت که در متن، صدها واژه یافته که به حوزه فرهنگ معاصر مربوط است و در دهه اخیر به زبان آلمانی وارد شده، و او به کلی از آنها بی خبر است و هیچ فرهنگ فارسی به آلمانی موجود، این کلمات را نمی شناسد تا برایشان معادلی بیاورد و مدعی بود که اصولا زبان فارسی قدرت معادل سازی برای آن ها را ندارد و در نتیجه خود معترف بود که ترجمه ارائه شده حدسیاتی است که ایشان به جای متن در نظر گرفته اند. حالا این شخص دست کم در چهار دانشگاه ما به جوانان رشته های مختلف علوم، از زبان شناسی تا فلسفه، درس می هد!!!

بدین ترتیب نشر ایران از ارائه کتاب های جدی و جدید، در حوزه های مختلف فنون، بررسی های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی و علوم انسانی، از طریق ترجمه آثار سرزمین های دیگر نیز، عاجز

مانده است. زیرا آن روشنفکری که وصف آن ها را پیش تر گفتم، خود در فهم متن اصلی این گونه تالیفات درمی ماند و طبیعی است که قادر به برگرداندن آن ها به فارسی نیست. این موضوع به خصوص در ترجمه کتاب های مربوط به حوزه «زبان شناسی» که اینک در بازار نشر رواج دارد، از چنان آشفتگی و بی سروسامانی و سر هم بندی کلمات و مفاهیم انباشته است، که دانش جویان مربوطه، چنان چه به خود من گفته اند، دچار سرسام اند و جالب این جاست که می گویند استاد مربوطه نیز، که گاه همان مترجم کتاب است، قادر به توضیح متن نیست.

چنین است که ترجمه کتاب ها هم بیش تر به سمت برگردان آثار ادبی کشورهای دیگر متوجه و متمایل شده است و مترجمین ما، از شعر و داستان که بگذرد، حتی قادر نیستند یک بروشور ساده دستورالعمل استفاده از دیگ زودپز و تلفن همراه را به فارسی برگردانند، چه رسد به مباحث اجتماعی و انسان شناسی نوین.

پس محصول نشر ایران، در سیمای اصلی، به کتاب های آموزشی، کمک آموزشی، قصه، داستان، شعروانبوهی کتاب سازی مضحک بدل شده است که کتاب خوان جدی را از کتاب بیزار می کند. در واقع لایه تازه ای از جوانان، محققان، و کتاب خوان های ما، که از طرق گوناگون و مثلا از طریق روشهای مختلف ارتباطات جهانی، مشتاق دریافت های فرهنگ نوین در حوزه های مختلف اند، بازتابی از این فرهنگ جدید جهانی، در کتاب های ناشران ایرانی نمی یابند و به این دلیل به کتاب روی نمی آورند. بی تعارف بگویم که نشر ایران کهنه و بی محتوا و پوسیده است. و بی شک در صورت ادامه وضع کنونی محکوم به از هم پاشیدگی است. اینک فرهنگ، دانش و آگاهی ملی و عمومی بسیار بالاتر از محتوای کتاب هایی است که در ویترین کتاب فروشی ها عرضه می شود. از نظر کتاب خوان امروز، عناوین کنونی فاقد متنی است که با ارزش ریالی آن برابر باشد. دلیل محکم و بسیار روشن این که در همین اوضاع نابسامان نیز، هر کتابی که، مطلب نویی به کتاب خوان عرضه کرده، به سرعت نایاب شده و در غالب موارد در مدت کوتاهی به چند چاپ رسیده است.

اخیرا کتابی چاپ کردیم با نام« لشکرکشی خشایارشا به یونان»، متنی است بسیار دشوار و یکی از تحقیقات معتبر دانشگاهی و از کارهای برجسته پروفسور هیگ نت است. ابتدا من تصور نمی کردم این کتاب چندان مورد استقبال قرار گیرد. جایی در گوشه انبار برای آن تدارک دیده بودیم که چند سال خاک بخورد. ولی کتاب کمتر از سالی نایاب شد و اینک تقاضاهای مکرر دارد. نمونه این کتاب برای من کاملا آشکار کرد که بی محتوایی، کهنگی و پدیده کتاب سازی است که خواننده ایرانی را از کتاب دور می کند. همین طور است کتاب هایی که این اواخر در توضیح و تشریح نابسامانی های کنونی، منتشر می شود. تمام آن ها گرچه به هیچ مسئله بنیانی توجه ندارند، اما همین که محتوای تازه ای ارائه می دهند، به چاپ های متعدد رسیده اند و اگر باز هم دلیل بخواهید اشاره کنم که آمار فروش کتاب های مرجع به زبان اصلی که از طریق نمایشگاه ها و برخی از کتاب فروشان ارائه می شود، با وجود قیمت گزاف، در برخی از حوزه ها، بیش تر از کتاب های تولید ناشران داخلی است.

و اما راه نجات

با سیاست های کنونی که در مراکز مسئول و مهم تر از همه وزارت فرهنگ و ارشاد می گذرد و در بخش دوم از آن خواهم گفت راه نجاتی وجود ندارد. تا زمانی که دست روشنفکری کنونی، که تفاله بازمانده و میراث تجمع های سیاسی غیرملی گذشته اند، از ادارات و مراکز تصمیم گیری و برنامه ریزی فرهنگی و مجموعه های آموزشی کوتاه نشود، فرهنگ کشورنفس نخواهد کشید و از بازوهای مکنده این اختاپوس ها خلاص نخواهد شد. باید با وسایل مختلف، بزرگ نمایی های برنامه ریزی شده این روشنفکر نماها را، که به طور سیستماتیک در مطبوعات کشور دنبال می شود، رسوا کرد، باید کارهای آنان را بی رحمانه به نقد کشید و باید از بی آبرویی های فرهنگی شان پرده برداشت. باید به جوانان گفت که غالب چهره های روشنفکری، که در دهه های گذشته به طور مصنوعی برکشیده شده اند حداکثر و فقط مترجم اند و اتفاقا مترجمین بسیار بدی هستند.باید بی ترس و بیم یادآور شد که آموزه های این روشن فکران ایجاد انحراف در تصور جوانان تشنه پیشرفت ماست که از گذشته آنان تقلید کنند و بدین وسیله رشد را در کشور متوقف کرده اند. باید به جوانان یادآوری کرد که آینده ایران در گرو تولد یک روشنفکر نوین سخت گیر و حتی بی رحم است که مو را از ماست بکشد و آبروی این به اصطلاح نخبگان حزب ساخته را بریزد، که متاسفانه هنوز در سر پیچ های مراکز تصمیم گیری فرهنگی ما، لانه ساخته اند و به شکار و تلف کردن اندیشه های نابی مشغول اند که به محفل و گروه آنان وابسته نیستند. اگر نام ها و چهره های شاخص فرهنگی ایران، در این همه سال ثابت مانده است پس یا مادران ایران، از زایمان نخبگان نو وامانده اند یا توطئه ای حساب شده در پس ثبات این عناوین، فرهنگ ما را به این روز انداخته است(ادامه دارد).

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۱۴ توسط نبا

تراژدی تخریب

بینش سبز – شماره 5 – فروردین 1381/ ناصر پورپیرار

طوفان انقلاب 57 ، درآمیختگی عظیمی در لایه های اجتماعی ایران پدید آورد.نمایندگان فعال آن نسل ، در رده های مختلف فرهنگی،اقتصادی،اجتماعی و سنی، خود را در میان صفوف نمایش آن اعتراض تاریخی سراسری می یافتند. تقریبا درباره پتانسیل پنهان آن اقدام پردامنه هنوز چیزی گفته نشده است.به گمان من بند ناف دراز نوزاد انقلاب 57 ، به طول 2500 سال به عقب کشیده می شد و رگه هایی از بیان هرگونه نارضایتی بنیانی، به صورت تخریب نمادهایی درآمد که نام هایی از کورش و انوشیروان را تا محمد رضا شاه و مکان هایی چون بانک و سینما و آب جو فروشی را برخود داشت.

روشنفکری ایران، در میان آن آشفتگی آشکار، سپرده شده به امواج تاریخ، روزانه به این سو و آن سو پرتاب می شد و بیگانگی آنها با بنیان آن برانگیختگی، چندان وسیع بود که نه فقط از رخدادها تبعیت میکردند، بل علی رغم ناباوری و تردید، به تایید رهبری آن خیزش وسیع وادار شدند . وگویی ناظر نمایشی ناآشنا بودند، که به زبان قابل درک آنان اجرا نمیشد.آنها تا همین امروز، با همان حد از آشفتگی نخستین، در تبیین آن اقدام در می مانند و برای علل بروز چنین انقلابی هیچ توضیح و تامل مستقلی ندارند. آنچه را از زبان آنان ، جسته و گریخته میشنویم ، در یک جمله ، توصیف آن ماجرای دوران ساز، با صفاتی چون " فریب تاریخ" بوده است.
در حال حاضر نیز این روشنفکران، همه جا ، به صورت ها و در لباس های مختلف ، در حاشیه جمهوری اسلامی ، در حالی که دندان برهم می سایند، به این یا آن شکل راه میروند،خدمت میکنند، نان می خورند و چشم به راه رخ داد موهومی در آینده نا معینی هستند که نه فقط صورت آشکاری از آن را در ذهن ندارند، بل قادر به تعیین جایگاه خویش در آن میانه نیز نیستند.آینده برای این روشنفکری، درست به اندازه حال، مبهم، ترس آور و تشویش آفرین است.اینک روشنفکری ایران به میانه پلی رسیده است که پایه ندارد و بی شک در کام دره تاریخ ،بدون هیچ رد پایی ، بلعیده خواهدشد.
وسعت و خلوص حضور عناصر اجتماعی، در نمایش انقلاب 57، اعلام نیاز عمومی به بازسازی بنیانی در تمام سطوح زیربنایی بود که فقدان یک بینش مدون و راهبردی و یک مدیریت ماهر، تا امروز آن نیاز را بی پاسخ گذارده و چنان که تاریخ این انقلاب سخن گفته ، غالب مدعیان و راهبران آن و تمام سرکردگان اجتماع ، یک سرو گردن از تقاضاهای مردم حاضر در آن دگرگونی،کوتاه تر دیده میشوند.
روحانیت تشیع، در 150 سال گذشته، تحت تاثیر عوامل متعدد داخلی و جهانی ، و به دلیل ماهیت معترض و هوشمندی فطری و تاریخی، به درخواستهای اجتماعی نوین کشیده شد، پرچم خود را به عنوان علی البدل ایدئولوژیک برافراشت و ده ها و ده ها عنصر اجتماعی تاثیرگذار معرفی کرد، که در هر چرخش تند تاریخ معاصر ایران نقش بی اندازه محوری بازی کرده اند. با این همه ، گزیدگان و میان داران روحانیت نیز از یک الگوی واحد یا حتی مشابه پیروی نکرده اند و در واقع هرچند از زمان غائله سید علی محمد باب ، روحانیت شیعه هویت تازه ای از خود عرضه می کند، با زبان اعتراض سخن میگوید و به ویژه در هدایت تلاطمات اجتماعی دوران مشروطه توان تاریخی نخبه ای ارائه میدهد، اما هنوز در عرضه یک مانیفست جامع ، و یک استراتژی چاره ساز، ناکام مانده است.
توانایی های روحانیت شیعه ، لااقل در هدایت دو انقلاب بزرگ مشرق زمین ، انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن 57 ، به وجهی باورنکردنی به اثبات رسید و حتی در انقلاب مشروطه، از مجموعه روشنفکری غول آسا و نیروهای عظیم طبقات میانه روسیه تزاری قدرتمندتر عمل کرد. زیرا درخواست های اجتماعی را ، در دو کشور ایران و روسیه، نه فقط همزمان، بل هم عنوان میشناسیم و تقاضای عمومی در هر دو کشور، محدود کردن قدرت امپراطور و برقراری نرمش های حکومتی بود. و در حالی که اتحادی از روشنفکری، طبقات میانی ، دهقانان و نیروی کار روسیه، در محدود کردن قدرت تزار ناکام ماند، اما روحانیت شیعه، دربار قاجار را به تسلیم در برابر درخواست های مردم و استقرار مشروطه ونهادهای قانون گذار وادار

کرد.
با این همه چه در انقلاب مشروطه ،که روحانیت پس از پیروزی، اداره اجتماعی را به عناصر مورد وثوق خود واگذارد و چه در انقلاب 57، که خود در جای امپراطوری فروریخته قرار گرفت، نه فقط درخواست های اجتماعی را جدی نگرفت، بل حتی در تربیت مدیران جدید، که بنیان استقرار نوین او را تقویت کند،عاجز ماند.
زور آزمایی بی نظیر مشروطه،چندان پی گیر و نیرومند بود، که در پایان آن، تقریبا تمام عناصر درگیر در آن را تجزیه کرد.روحانیت که با پی گیری خون آلود،از آن رزم بیرون آمد، در جبهه گیری آن جنگ عظیم تاریخی،چندان لایه لایه شد که برقراری اتحاد و همدستی مجدد بین آنها تا امروز نیز نا میسر بوده است.
فعال ترین لایه روحانیت، در آن انقلاب کبیر،لایه انقلابی آن بود. نمایندگان برجسته این لایه، شیخ محمد خیابانی، آیت الله لیلاوایی و میرزا کوچک خان جنگلی، همدوش و همراه با بنیانی ترین درخواست های اجتماعی، با ارتجاع جنگیدند و جان باختند.تصویر این لایه از روحانیت از مشروطه تا کنون تکرار شده است.که آخرین آنها شیخ محمود طالقانی بود.دومین لایه روحانیت ، واقع بین ترین آنها به زمان جنبش مشروطه بود. با نمایندگانی چون بهبهانی و طباطبایی.آنها که به یک توافق رسمی با دربار تسلیم شده و با تقسیم بالمناصفه قدرت قانع میشدند، پس از امضای فرمان مشروطیت خواستار پایان انقلاب بودند و با به دست آوردن جایی در مسند نهادهای نوین قانون گذاری پیروزی خود را کامل می دیدند. رد پا و نمایندگان این گونه روحانیت رسمی و درخواست های آنان را در فاصله دو انقلاب مشروطه و بهمن 57 می شناسیم، که آخرین آنها آیت الله شریعتمداری بود.
سومین لایه روحانیت را ،خواستاران حکومت اسلامی می ساختند. آنها بازگشت به دوران اقتدار خلفا و قبضه هر دو قدرت سیاسی و مذهبی را طلب می کردند. و شریعت را جایگزین مناسبی برای سلطنت میدانستند. پی گیرترین نماینده این لایه ، شیخ فضل الله نوری بود، که در ریختن خون وی تمام دیگر لایه های روحانیت متهم اند.اعدام او پایه چنان شکافی در بین روحانیت گذارد، که مبنای بسیاری از تلافی جویی های پس از انقلاب بهمن شد.برگزیدگان و پایه گذاران جمهوری کنونی، بدون هیچ پرده پوشی خود را دنبال کنندگان راه شیخ فضل الله نوری می دانند.
بالاخره لایه چهارم روحانیت ، از نظریه پردازان و نه عمل گرایان تشکیل میشد.آن ها بدون قبول مسئولیت و بدون حضور در هر گونه اقدامی، راه ورود به جهان جدید را پیشاپیش موکول به توضیح منطقی و ارائه رساله های جدید اجتماعی میدانستند. پیشگام و پیش آهنگ خردمند این لایه، نمونه بسیار برجسته و افتخار تشیع نوین ، حاج میرزا حسین نائینی است، که کتاب «تنبیه » او، انقلابی در نگاه روحانیت به پیچیدگی های اجتماعی شناخته میشود. علامه طباطبایی و حتی شریعتی و سروش، ادامه راه او را از حضور در غائله های اجتماعی، معتبرتر دیده اند.
برقراری هر گونه همزبانی حتی موقت در میان این چهار لایه روحانیت تشیع ، که در انقلاب مشروطه متولد شد،، نه فقط نا میسر بود، بل این شکاف تا انقلاب 57 ، پیوسته عمیق و عمیق تر شده است و آنگاه که نیاز های ملی ، بار دیگر روحانیت را به کارگردانی خیزش 57 فراخواند،لایه پیروز آن در واقع دو

جبهه را فتح کرده بود.: جبهه ستیزداخلی روحانیت با یکدیگر و جبهه خارجی ستیز عمومی و ملی با شاه و وابستگان بین المللی.

آنچه را بلافاصله پس از پیروزی 22 بهمن شاهد بوده ایم، تا آنجا که به ستیز درونی روحانیت مربوط میشود، باز پس گیری انتقام خون شیخ فضل الله نوری است.از بقایای لایه های مسئول در آن طناب اندازی، که تاریخ معاصر را در تبعات خود در خون بسیاری از نیروهای بالقوه ملی فروبرد. آینده این سرزمین را، نتیجه این ستیز رو به وسعت معین خواهد کرد.آیا نوبت به اتحادی از دو لایه دیگر روحانیت خواهد رسید، که هنوز کسب قدرت را تجربه نکرده اند؟

تجربه 23 ساله جمهوری موجود به طور کامل ثابت کرد که تفاهم و همدلی و همکاری بین لایه های روحانیت برقرار نخواهد شد. این لایه ها در پروسه پس از انقلاب و عمدتا به خاطر خشونت های غالبا بی مورد، فقط از یکدیگر دورتر شده اند و با تمام توان برابر یکدیگر ایستاده اند. پیروزی روحانیت سنتی در انقلاب بهمن 57، که فرمان تردید ناپذیر و محتوم تاریخ و برآمد نهایی تلاطم ها و تجارب سیاسی-اجتماعی سده اخیر بود(و از آنجا که این فشرده به قصد نتیجه گیری دیگری بیان می شود، پس تفصیل و تشریح آن به بعد و احتمالا به ادامه مجموعه بررسی های بنیانی تاریخ ایران موکول است.)آنگاه که روحانیت را بر مسند بلامنازع اداره کامل نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گمارد، تاثیر مخرب نبود هم اندیشی بین لایه های روحانیت، به صورت کارشکنی های داخلی و ستیز و تنازع بروز کرد و تربیت یک مدیریت هماهنگ، که با نیازهای شرایط جدید منطبق باشد، غیرممکن شد.

جمهوری اسلامی، در پی پیروزی، همراه با امواج آن در هم آمیختگی عظیم لایه های اجتماعی که خواست های تاریخی و قشری نامحدودی را دنبال می کرد، به علت محرومیت از مدیریت کنترل کننده توانا، پیوسته از این سو به آن سو کشیده می شود و تا همین امروز بدون فرصت پرداختن به زیربنای اقتدار خویش ، همراه گسترش تقاضاهای رو به افزایش ملی ، پایگاه های اجتماعی خودرا، تنها از طریق برآوردن نیازهای مادی عناصر و اقشار درونی آن حفظ می کند. روحانیت و مرکز فرماندهی حوزه، نه فقط در محدوده اداری و دیوانی ، بل بدتر از آن در پرداختن به ایدئولوژی و احکام التیام بخش اجتماعی ، به کلی ناکام مانده است.هنوز هم، در هر خطابه ای، ماجرای خاموش کردن شمع بیت المال و نامه های امام علی به مالک اشتر، عمده ترین الگوی پیشنهادی روحانیت برای دعوت به تقوی و تزکیه است، که عملا گوش شنوایی پیدا نمی کند.مثال آشکار این ناتوانی ، دقت به گردش کار در آموزش و پرورش و نهادهای قضایی است.روحانیت تمام مذاهب آسمانی و زمینی ، در شرق و غرب ، از آغاز و پیوسته ، دو هرم اصلی آموزش و پرورش و قضاوت را در اداره اجتماعی به دست داشته است: کرسی قاضی القضاتی و سرکردگی واحدهای آموزشی از مکتب خانه تا عالی ترین مراکز یادگیری ، تا همین اواخر پیوسته با ردای کشیش ها، خاخام ها، ملاها و شامان های بودایی پوشیده بوده است و روحانیت را به طور سنتی در اداره این دو نهاد پر اهمیت جوامع، خبره و کارآزموده دیده ایم.اما بیست و سه سال پس از پیروزی انقلاب ، در عین بهره برداری کامل روحانیت شیعه از امکانات ملی، در حال حاضر، پس از تجارب و برنامه ریزی های متعدد، هنوز آشفته ترین و بی آینده ترین حصه امور دیوانی ایران، درست در همان دو مرکزی

نمود می کند که حیطه اقتدار سنتی روحانیت بوده است. هر تجربه ای در نظام آموزشی پی در پی فرو می ریزد و هنوز واحدهای اولیه تنظیم تظلم اجتماعی معین نیست. اگر روحانیت از برقراری روابطی در خورتلاطم و تغییرات نوین اجتماعی در این دو عرصه آشنا، ناموفق بوده است، پس در موارد دیگر فقط ناظری از دور می نماید. در واقع روحانیت حاکم شده، بیش ترین آسیب را نه از مخالفین ایدئولوژیک داخلی و خارجی، بل از دیدگاه های مختلف دینی و مذهبی درونی دیده است.اختلاف این دیدگاه ها چندان متنوع و مختلف و گسترده است که روحانیت صاحب مقام پس از انقلاب نتوانسته است از میان نزدیک ترین عناصر وابسته به خود نیز مدیران شایسته مورد نیاز را تربیت کند.از سوی دیگر روحانیت حاکم شده کنونی در رفتار اجتماعی نیز اندک اندک شان و شایستگی سنتی خود را به فراموشی می سپارد. قریب یکی دو سال پیش یک فیلم خبری از تلویزیون ایران پخش شد درباره سفر آقای خاتمی به شیراز که از مزار حافظ بازدید می کرد و دوربین های تلویزیونی داخلی و خارجی برروی ایشان متمرکز بود . آنگاه برابر چشمان ناباور خویش دیدیم که رئیس جمهوری کشور ، به توصیه همراهان، از دیوان حافظ فال گرفت.با خود گفتم اگر یک روحانی عالی مقدار، که در عین حال صاحب کرسی ریاست رسمی بر مردم است، چنین الگویی را برابر دیدگان خودی و بیگانه تبلیغ می کند، پس باید منتظر ظهور سایه های بیش تری در فرهنگ کشور بود.چنین نشانه هایی آشکار می کند که الگوی استراتژیک رفتاری، که با هویت دیرینه روحانیت منطبق باشد، برای مدیران کنونی کشور تعریف و توصیه نشده است. کمبود چشمگیر مدیرانی که لااقل با زیربنا و هماهنگی ارتباطات کنونی دولتی آشنا باشند، موجب بروز دو پدیده از بنیان نامناسب و ویرانگر شده است.اول اینکه مدیران کنونی حتی با اثبات حداکثر ناتوانی نیز،به علت فقدان جانشین ،از جای جنبانده نمیشوند و دوم، ظهور و رسوخ مدیران جدید در سیستم های اداری و دیوانی کشور است ، که کاملا به بدنه همان روشنفکری متعلق اند که اندازه توان علمی و هویت دیرین آن ها ، در گفتار پیش روشن شد.

اینک و به خصوص پس از دوران جدیدی که به حاکمیت اصلاح طلبان موسوم است، امور دیوانی جمهوری به دست همان مدیران ناتوان پیشین اداره می شود، که اجازه یافته اند برای رفع ضعف خود، به روشنفکران پیش گفته متوسل شوند.این امر البته نه فقط از وسعت این ناتوانی نمی کاهد، بل کین توزی رسمی و عدم هماهنگی ایدئولوژیک تکنوکرات های جدید، با دولت و جمهوری، موجب شده است که اینک با یک «تراژدی تخریب» در تمام سطوح دیوانی کشور روبه رو باشیم .اوج این تراژدی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می گذرد، که تشریح آن نیازمند گفتار دیگری
است.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۱۵ توسط نتا

مقدمه کتاب پیروز باد ملت

از ابتدا بگویم که ما چیزی به نام قصه نویسی فارسی نداشته ایم. منظورم این است که در این زمینه بسیار فقیر بوده ایم و هستیم. ما نه در قصه نویسی، بل اصولا در نثر نویسی فقیریم. برای زبان فارسی که گنجینه های ادبی غنی در زمینه « نظم» دارد این مقدار میراث باقی مانده به نثر چنان ناچیز است که به راستی می توان اندک شمرد. در این زمینه به همت آقای کریم کشاورز «هزار سال نثر فارسی» منتشر شده است. ایشان فقط توانسته اند 96 شخصیت نثرپرداز را از هزار سال پیش تاکنون به ما معرفی کنند که میان این 96 نثرنویس، به ناصرالدین شاه و فرهاد میرزا و یا مثلا آثاری چون کلیله و دمنه و اسکندرنامه و یا تاریخ نگاری هایی چون تاریخ سیستان و تاریخ بیهقی، تاریخ طبرستان و غیره نیز بر می خوریم. توجه دارید که بسیاری از این کارها در زمینه نثر، به هیچ رو قصه نویسی محسوب نمی شوند. اما سری به تذکره الشعراهای نوشته شده از دولتشاه تا سعید نفیسی بزنید، گمانم در گنجینه ادبی سرزمین ما بتوان10,000 شاعر پیدا کرد که نمونه شعرشان موجود است و نزدیک به همین حدود، شعرهایی که شاعران ناشناس دارند. این 96 نفر در مقابل این لشکر انبوه و بی رحم شعرا، خوب طبیعی است که اصلا گم شوند و به حساب نیایند. دلیل یا دلایلش البته باید روزی به شکلی آکادمیک موشکافی شود. اما آنچه نگفته پیداست این که شعر، نوعی پذیرش، رسوخ و مقبولیت توده ای یافته است. سری بزنید به فولکور و ضرب المثل های ما. درصد بسیار بالایی از ضرب المثل ها، نیم بیت یا بیت هایی از کارهای شعرای به نام یا گم نام است. لابد مردم ما مطلب را به زبان شعر بهتر می فهمند. چرایی اش را باید در موشکافی های دقیق در حالات و عادات و فرهنگ و نگرش این ملت یافت. روشنفکران ما نیز لابد این نکته را نیک دریافته بودند که چنین بازار شعر را پر رونق نگاه داشته اند که تا امروز نیز همین حکایت باقی است. خیام می سراید:

ازجمله رفتگان این راه دراز

باز آمده ای کو که به ما گوید راز

زنهار در این زمانه از روی نیاز

چیزی نگذاری که نمی آیی باز

ببینید 26 کلمه مطلب است، 14 کلمه اول آن طرح مسئله و استدلال و بقیه نتیجه گیری است آن هم در مبحثی به وسعت و عظمت حیات، هستی و نیستی، این جهان و آن جهان و تکلیف انسان سرگشته در این میان.

ظاهرا من خواننده ایرانی با همین 26 کلمه خیلی زودتر مجاب می شوم یا لااقل تحت تاثیر قرار می گیرم تا بیایند و در همین باره 260,000 کلمه مطلب به نثر بنویسند. این است که توده مردم رباعیات خیام را می شناسد، ولی نوروز نامه خیام را اصلا نمی شناسد یا کم می شناسد. در ردگیری همین مسئله است که می بینیم خداوندگار نثر، سعدی نیز، هنگامی که گلستان را می نویسد که – بر حدیثش کس

نتواند افزود – باز ناگزیر است برای استحکام بیان دست کمک به سوی شعر برد. ظاهرا او احساس می کند که متن «منت خدای را عزوجل که طاعتش...» هنوز قبل از اینکه بیت « از دست و زبان که برآید...» را، در انتهایش اضافه نکند کامل و جاافتاده و قابل فهم نیست. شما این اشاره کوتاه به مطلب را بگیرید و خودتان دنبال کنید و ببینید که فی الواقع در معبد ادبیات ایران نثر به پای نظم قربانی شده است. کس یا کسانی را همتی باید تا این مطلب ریشه یابی شود. اگر روزی چنین کسانی پیدا شوند و چنین کاری انجام گیرد، گمان می کنم به دفینه هایی از تمایلات پنهان ذهن ایرانی پی خواهند برد. رسم چنین بوده که اگر جامع جمیع علوم بودی و شاعر نبودی هرگز کسی نبودی و عجب تر اینکه هرچه می کردی باز از مرده ریگت آنچه معروف و مقبول تر می افتاد لامحاله همان چند بیت باقی گذارده بود و بس. خیام هم نمونه اش.

خوب وقتی چنین است پس چرا باید نشست و هی نوشت و نوشت تا فقط رساله ای از کار درآید که گوشه طاقچه خاک بخورد یا در ایلغارها که کم هم نداشته ایم نابود و سوزانده شود. شعر را حداقل این که می توان به ذهن سپرد و سینه به سینه نگاه داشت. پس چند بیت می گویی و خلاص. این است که شما چهار تا شرح حال واقعی و قابل استناد و مقبول از زندگی بزرگ زنان و بزرگ مردان و کل تاریخ این مرز و بوم ندارید، ولی بیایید هزاران بیت به شما نشان بدهم که فی المثل عدل نداشته فلان سلطان چه گره ها از کار فلک گشوده و یا شمشیر آن شاه دیگر کار رعد آسمان ها را می کرده و هزاران یاوه ردیف شده دیگر از این دست که فی الواقع کار را به « صنعت سازی» در شعر می رسانده است. چنین آشی چنان شور شده که مردم هر گاه حرفی به اندازه کافی مهمل بشنوند صاف و پوست کنده جواب می دهند که « این ها همه شعر است».

تلخیص کلام این که : اگر قرن ها باید بگذرد تا شاعری اسمش را جائی در دفتر ادبیات ملل دیگرثبت کند در این ملک سده ها می رود و قلم به دستی که به شعر ننویسد هنوز نمی یابی.

امروز هم قضیه همان است که بوده...یعنی اینکه نسل معاصر، یعنی آدم هایی که از 100 سال تا 15 سال پیش به دنیا آمده اند و خواسته اند قصه بخوانند به ترتیبی که ذکر شد دستشان از زمینه ادبیات ملی تهی است. این است که شروع می کنند به بازخوانی آنچه که از دیگران وام گرفته ایم. آن هم به چه صورتی؟ با این ترجمه هایی که می بینید.

مگر می توان گفت که چنین مطالعه ای روی اندیشه قصه پردازان ما می تواند بی تاثیر باشد و چنین است که داستان فارسی از زمینه شخصیت های ایرانی تهی است. قهرمانان داستان، آدم های ما نیستند. یا خیلی فیس و افاده ای و قلمبه پرداز و فلسفه باف و روشنفکرند یا یکباره لمپنی که کلمات را شکسته و مغلوط می گوید. در این میان آدم های دور و بر من ، برادرم، همکارم، پدرم، مادرم، کسی که در اتوبوس کنار من نشسته یا در صف سینما به هم بر می خوریم و ... یا دیده نمی شوند یا ظهوری فوق العاده ناچیز و بی رنگ دارند. این یک ایراد، ایراد دیگر اینکه وقتی هم می خواهند از لا به لای مردم عادی

کوچه و خیابان کسی را به عرصه ادبیات بکشند، ناگهان می بینی که اسامی ، منوچهر ، مهدی ، پرویز، شهره ، مریم و پری است . ولی اطوار و حرکات جان است و مارک است و تئودور است و ماریا. خلاصه به سختی می توان نام هموطن، همشهری و همولایتی روی آنها گذارد. این جا نقص بزرگی است. این نقص نه از مردم،که از هنرمندان و متعهدان و روشنفکران است. مردم ما بارها در تاریخ و چند بار هم پیش چشم مدعیان و متعهدان معاصر ثابت کرده اند که ارزش و مایه بیان مفصل دارند ولی ظاهرا فقط زبان گویایی به عظمت واقعیت وجودی این مردم کم و بیش یافت نشده است.برای جلوگیری از پاره ای سوءتفاهمات و تعبیرات، لازم نمی بینم که درباره این هایی که گفتم از کارهای انجام شده مثالی بیاورم، ولی در مورد اینکه می گویم « کم و بیش یافت نشده است» موظفم به عنوان یک خواننده ایرانی از کتابی که اخیرا منتشر شده و در واقع جرقه ایست در روشن کردن راه قصه نویسی ایرانی، به « خانواده برومند» آقای احسان طبری اشاره ای بکنم.از لابه لای بافت و چین و چروک این اثر می توان زندگی روزمره ایرانی ، چم و خم هایش درگذران، آرزوها و عقده ها و کام وناکامی هایش را، آنچنان که بوی هموطن را بتوانی شنید، مشاهده کرد. بدون اینکه بتوانم مانع سرریز ستایش بی پایان نسبت به این نویسنده معاصر شوم بگویم، همچنان که نویسنده در مقدمه کتاب فوق متذکر شده اگر این اثر به موقع خویش منتشر میشد، می توانست الگوی ارزشمندی در مقابل نویسندگان جوان ما قرار گیرد. به استثناهایی این چنین، البته جسته گریخته باز هم بر می خوریم...

اما امید به آینده همچنان پا برجاست. به نظرم با پیدایش شرایط جدید به عهده زحمتکشان و طبقه کارگر این مرز و بوم است که سریعا به بازسازی ذهن و اندیشه و آموزش خویش بپردازد و نخبه گانی به عنوان هنرمندان متعهد برخاسته از بطن توده از میان خویش بیرون بریزد و آینده یعنی همین. در شرایط فعلی با این گروه روشنفکران، امید چندانی نمیرود. حرفم همین طور دیمی نیست. ملاحظه کنید در 25 سال گذشته با وجود این همه کلاس های آموزش زبان روزانه و شبانه و خصوصی خانگی و غیره، و این همه زمینه مستعد برای تفکر و بازگویی، هنوز نتوانسته ایم پنج نام قابل اطمینان به مترجمین خود و کمتر از این بر قصه نویسانمان بیفزائیم. هر چه هستند همان چند تایی اند که قبل از این 25 سال به ضرورت « فراهم » شده بودند. اما شاعر چرا. چند تا و چه سبکی اش را می خواهید؟ باید گفت جماعت روشنفکر، 25 سال گذشته را خوردند و خوابیدند و لم دادند و گاه نیز چیزی گفتند که فراموش نشوند. وگرنه بگویید رو کنند کتاب ها و تحقیق و ترجمه هایشان را که امروز این همه به آنها نیازمندیم. نه، به این ها که هستند و این طور که هستند امیدی نیست. و حتما لازم است که بار دیگر اشاره شود: « استثناها همیشه استثناء بوده، هستند و خواهند بود» این بخشی از عقده ها بود که به بهانه مقدمه این وجیزه گشوده شد.

و اما... این نوشته ها، جز قطعه کوتاه « پیروز باد ملت» قبل از پیروزی جنبش ضد استبدادی مردم ما فراهم آمده است. گرچه به ظاهر محتوی اجتماعی اندکی دارد ولی زبان الکن آن ، از اعتراض علیه ستم های اجتماعی – به شیوه خود- خالی نیست. من به خصوص به قطعه کوتاه « کسب » اشاره کنم. که

نمونه کوچکی از مکر و رذالت روباه واری است که شگردها و استدلالات کاسبکارانه کوشش دارد به وسیله آن حتی ذائقه شما را نیز بفریبد و با اصطلاحات و حرکات خاص خویش بقبولاند که هیچ چیز غیر طبیعی در این که شما جنس بد می گیرید و پول اضافه می پردازید وجود ندارد و در نهایت امر نیز نخواهید دانست که چه مقدار فریب خورده اید.

یکی از نوشته ها – جانور- خاطره شخصی است و دیگری- و ظیفه شناس- واقعه ای است که شنیده ام و بقیه چیزی است که هرکس ، هر کجا می تواند شاهد نمونه های دیگر آن باشد. کوتاه ترین عشق، به ستمی می تازد که از سنت ها و عرف جامعه ، که به ویژه در مورد زنان مضاعف و پر تعصب است، مایه می گیرد. چه بس جان های نیرومند و بی پروا برای حرکت و شادی و پیش رفت که در این قفس تنگ فشرده می شود. به نظر من چنین تنگنای آهنین، می تواند موجب بروز عکس العمل هایی نظیر این داستان گردد که می دانیم کم و بیش در جامعه ما وجود دارد و گرد دایره بسته ای از اشتباهات و انحرافات ناشی از نیازهای برآورده نشده می گردد و گاه آفریننده فجایعی نیز هست.

داستان نوبت، واکنش آدم ناتوانی است که آرامشی « اسلوموشن وار» دارد و از تمام هستی، به غوطه زدن در مالیخولیاهای خویش بسنده کرده است. چنین انسان های به ظاهر ذلیلی که زیر پتک سنگین بی اعتنائی به استعداد و نیازهایشان، کوفته شده اند، گاه می توانند خلاقیت خود را با تصمیماتی بیمارگونه که در عین حال هوشیارانه و سرشار از درایت نیز هست به صورت جامعه بکوبند. چنین لجاج و عنادی در جوامع سرمایه داری، به صورت جنگ و گریز پایان ناپذیر بین قانون گذاران و قانون شکنان، در جریان است و در جریان خواهد بود. واضح است که پیروزمندان این نبرد، قهرمانانی هستند که نه انفرادا، بلکه در مجموع حرکت متکامل جامعه، با سرمایه دانش فلسفی، علمی و ایدئولوژیک، به جنگ با بی عدالتی ها و بی اعتنائی های نظام های پوسیده می پردازند. و همچنین درباره سایر عنوان های این دفتر می توان به همین روال چیزهایی گفت و سرانجام، این چند سطر نوشته، «ادعایی» ندارد و همین.

ناصر پورپیرار / اردیبهشت 59

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۸:۵۹ توسط ننا

غربت

کلک – بهمن و اسفند 1371 / شماره 36-35

کسی مرا نمی شناسد
در زندگانی و در مرگ،
نامی نداشته ام

در دفتر کلاس
یا بر سنگ گور،
آن که صدایم می زد،
خاموش ماند
و آن که به یادم بود،
فراموشم کرد.
ای شعر من بمان
و بر غروب دلم گواه باش.

(ناصر پورپیرار- دی ماه / 1371)

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۹:۱۳ توسط ننا

مدعی روایت جدید از تاریخ ایران هستم

گفت و گوی سایت اینترنتی بازتاب با ناصر پورپیرار
فصلنامه وارلیق – شماره 129 – تابستان 1382

اشاره:
تاریخ، شناسنامه فرهنگی هر ملتی است. یقینا ملل در طول دوران های مختلف با تعامل و تبادل های فرهنگی، داده ها و یافته هایی را برای بشریت به ارمغان آورده است. طبعا ساکنان هر مرز و بومی برای ایجاد پیوستگی و یکپارچگی و وحدت به گذشته خود مراجعه می کنند و فصول مشترکی را که در طول سالیان سال در میان ساکنان قدیم و جدید آن منطقه جغرافیایی تداوم داشته، به عنوان ویژگی های شناخته و قابل استناد معرفی می کنند. از همین رهگذر، باب تفاخر ملی نیز گشوده می شود و بسیاری از شخصیت های بومی همچون قهرمانان تاریخ ساز و اسطوره بر تارک فرهنگی اقوام و ملل خودنمایی می کنند و کار به جایی می رسد که به واسطه بروز آشفتگی در سامان کشور و عقب ماندن از قافله تمدن و فرهنگ، نویسندگان در مکتوبات و مراسلات خود نسل جوان را معطوف به تاریخ گذشته می کنند و افتخارات ملی پیشینیان را به آنان یادآور می شوند و به همین واسطه از تاریخ یاری می جویند.
گذشته از این مقدمه، آنچه که می بایست متذکر شد، خلاف جریان آب شنا کردن برخی از قلمداران است. به این معنی که عده ای با نوشتن مکتوباتی قریب به اتفاق مشهورات و مسلمات تاریخی و فرهنگی را زیر

سوال برده و همه مورخان را به چالش طلبیده و درصدد این هستند که از نو بنای تاریخ نگاری یک ملت را پی ریزی کند.
ناصر پورپیرار از جمله این افراد است. او کتاب هایی را پیرامون تاریخ ایران منتشر کرده است. هر خواننده پس از مطالعه آثار او با حرف های جدیدی آشنا می شود که تاکنون در عرصه فرهنگ طرح چنین مباحثی سابقه نداشته است. به قول پورپیرار، محتوای کتاب مانند غذای سنگینی است که برسر دل مخاطب می ماند و هضم آن مشکل است. کورش، داریوش، اردشیر، هخامنشیان، اشکانیان، زردشت، مزدک، مانی و نام ها و سلسله هایی که در کتاب های پورپیرار معرفی می شوند، با آن چیزی که ما در تاریخ ایران خوانده ایم، تفاوتی از خاک تا افلاک دارند. به همین خاطر در ابتدای امراین چنین به نظر می رسید که محافل علمی و دانشگاهی در برابر این کتاب ها موضع بگیرند و با نوشتن جوابیه هایی درصدد پاسخگویی به نویسنده کتاب برآیند. متاسفانه تاکنون این اتفاق جز در مواردی معدود و نادر در برخی نشریات از جمله جهان کتاب بروز نکرده است.
چندی پیش در مرکز گفت و گوی تمدن ها، برخی از چهره های مطرح و استادان دانشگاه در جلسه ای در ضمن پرداختن به آثار دکتر پرویز رجبی، در حاشیه به ناصر پورپیرار و کتاب های او نیز اشاره کردند که البته بحث به درازا کشیده شد. نوار جلسه مذکور به هر ترتیبی که بود، به بیرون درز پیدا کرد و مشروح آن در نشریه قرن بیست و یکم منتشر شد. محتوای مذاکرات جلسه مورد اشاره، در صورت صحت مطالب و درج آن بدون تحریف، چندان قابل دفاع نیست و مدعوین جلسه به جای نقد مطالب کتاب پورپیرار، بیشتر شخصیت او را زیر سوال برده اند و با بیان برخی اطلاعات از زندگی خصوصی او یادآور شدند که پرداختن و توجه نشان دادن به این اثر و مولف آن به هیچ وجه به مصلحت نیست و باعث مطرح شدن بیش از حد پورپیرار می شود. در واکنش به این اظهارات، وی با نگارش یادداشتی در نشریه قرن بیست و یکم با عنوان « مبارک باشد بر من، آب بستن در خوابگه مورچگان» و ارسال دو نامه، یکی خطاب به عطاء الله مهاجرانی رئیس مرکز گفت و گوی تمدن ها و دومی نامه سرگشاده برای اصحاب مطبوعات و صاحبان جراید،اعضای جلسه مذکور را شدیدا مورد انتقاد قرار داده و حتی در نامه مربوط به مهاجرانی، از وی خواسته است که اقدامات لازم را برای دفاع از حیثیت او در این زمینه انجام دهد، در غیر این صورت از طریق مراجع قانونی و قضایی مساله را پیگیری می کند.
«بازتاب» به منظور گسترش فضای بحث پیرامون مسائل فرهنگی، باب گفت و گویی را با ناصر پورپیرار نویسنده کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» گشود. به این منظور که فارغ از هر گونه موضع گیری سایت، زمینه تبادل نظر بین مدافعان و مخالفان کتاب فراهم آید. به اطلاع مخاطبان سایت « بازتاب» می رسانیم که این رسانه آمادگی دارد تا نقطه نظرات منتقدان آقای پورپیرار را منعکس کند.
بازتاب: جناب آقای پورپیرار، با توجه به سلسله کتاب هایی که پیرامون تاریخ ایران از شما منتشر شده و واکنش هایی که به همین واسطه در محافل دانشگاهی و علمی برانگیخته شده، می خواستم از شما بپرسم، چه شد که به فکر انتشار این مجموعه افتادید؟
پورپیرار: من نمی دانم از کدام واکنش ها در محافل دانشگاهی صحبت می کنید، چون جز فحاشی های

محفلی عدیده چیزی ندیده و نشنیده ام و حتی به تازگی نوار نمونه ای از این فحاشی ها به بیرون درز کرده و در نشریه ای چاپ شده است. بنابراین با واکنش علمی، آکادمیک، نشست یا بررسی از هیچ شخصیت دانشگاهی تا کنون روبرو نبوده ام و این اصحاب شرمندگی اصحاب دانشگاه، عناصر علمی و این همه مدعی تاریخ شناسی و شرق شناسی و ایران شناسی و اسلام شناسی است.اصولا باید خدمت شما عرض کنم، در مورد تاریخ ایران، ما هیچ نظریه علمی نداریم. آنچه که شما امروز به عنوان تحقیقات ایران شناسی به یاد دارید، کارهایی است که توسط دیگران انجام شده است، یعنی مورخان غربی راجع به تاریخ ایران مطالبی نوشتند. این آثار برگردان شده و استادان تاریخ، استادی خود را این گونه تعریف می کنند که ما این مطالب ترجمه شده را خواندیم و از حفظ شدیم. آنان خود مطلب تازه ای نیاورده اند. بنابراین رد آن نوشته ها در مورد تاریخ ایران در کتاب های من ارتباطی با استادان تاریخ ندارد، چون آنها بانی نظرات ارائه شده پیرامون تاریخ نیستند که از آن دفاع کنند. بیش از 80 درصد نویسندگان آثار مورد اشاره یهودی هستند. هیچ کس از خود نمی پرسد که این یهودیان چرا و به چه انگیزه ای این همه علاقه مند به تاریخ ایران هستند. که البته من این انگیزه ها را در کتاب خود برملا کردم. این آقایان به جای این که با نخستین نظریه ملی تاریخ ایران برخورد شناسایی کننده و گفت وگوی روشنگری با مراجع دانشگاهی و جوانان ما داشته باشند، فقط فحش دادند. نوعا فحاشی های آنان هم شخصی است. البته اگر کتاب را خوانده باشند و خدشه ای بر مطالب آن آورند، پس از آن فحش دهند، باز جای شکرش باقی است که سرانجام با علم و آگاهی نسبت به محتوای کتاب، در عین عصبانیت به نقد آن پرداخته اند.
وقتی می بینیم که به جز فحاشی مطلبی در آن گفته نمی شود، بیانگراین است که آنان حتی کتاب را مطالعه هم نکردند. من به طور قاطع می گویم که اگراین آقایان به جای انداختن کتاب در زباله دانی، آثار من را بخوانند، دیگر جرات رفتن به سر کلاس درس را نخواهند داشت تا همان اشتباهات و دروغ های تاریخی را برای فرزندان ما تکرار کنند. بنابراین عقیده کلی من این است که ایران دارد وارد مرحله تاریخی جدیدی می شود. یعنی دورنمای یک آینده تازه در این سرزمین هویدا می شود. این است که یک جریان دوران ساز دارد بر جامعه حاکم می شود. می بینیم که از میان جوانانی که در این 25 سال گذشته با دیدن و تجربه کردن حوادث رشد کرده اند، یک نسل بسیار پرسشگر و سختگیر ظاهر می شود و آنان باورهای گذشته را کنار می زنند و سوال می کنند؛ پرسشگری در همه زمینه ها اعم از مذهب، دین، اخلاق، تاریخ، قوم شناسی و زبان شناسی و .. به خاطر ضرورتی که برای پاسخگویی به این سوالات احساس کردم، به این نتیجه رسیدم که باید نتیجه مطالعات تاریخی خود در طول این چند سال را عرضه کنم.
بنابراین مجموعه کتابهای خود را در این زمینه انتشار دادم. آثار مورد اشاره به چهار جلد تقسیم می شود: کتاب اول ، درباره مسائل پیش از اسلام است و سه بخش دارد: بخش اول هخامنشیان، بخش دوم اشکانیان و بخش سوم ساسانیان که به طور کلی این بخش های سه گانه، مسائل کلی تاریخ پیش از اسلام را بازگویی می کنند که به هیچ وجه شباهتی با آنچه تاکنون در این باره گفته یا شنیده شده، ندارد. کتاب دوم به موضوع ورود اسلام به ایران می پردازد که تقریبا همه یافته ها در مورد تاریخ ورود اسلام به ایران را زیر سوال می برد و بخشی از آن را به کلی مردود می داند.از نکات اساسی که در این کتاب

مورد بحث قرار گرفته، رد « الفهرست» ابن ندیم است. چون اطلاعات ما راجع به اسلام و ایران از این کتاب بیرون می آید. به عبارت دیگر، الفهرست ابن ندیم منشاء نادانی در مورد اسلام و عرب و ایران است. بنابراین در کتاب دوم، فصل مشروحی به رد کتاب و جعلی بودن مطالب آن اختصاص یافته است. کتاب دیگری که در بخش دوم بررسی شده، شاهنامه فردوسی است. الفهرست و شاهنامه هر دو در یک دوره به صورت همزمان در عرصه تاریخ و فرهنگ ایران عرضه شده است. کاری که در این بخش صورت گرفته، ثابت کردن ساختگی بودن هر دو کتاب است. باید اعلام کرد که فردوسی صاحب اندیشه شاهنامه نیست، بلکه تنها شاعر بوده و محتوای کتاب مربوط به یک مرکز سیاسی است و خود فردوسی هم به این مسئله اشاره کرده. فردوسی پس از سرودن شاهنامه در مقدمه یوسف و زلیخا و در مقدمه قدیمی ترین نسخه شاهنامه (نسخه فلورانس) توبه کرد و به خودش ناسزا گفت که چرا شاهنامه را سروده است. من ثابت کردم که شاهنامه فردوسی نمی تواند کتاب مرجع تاریخ ایران باشد. چون به گفته خود وی یک محفل سیاسی در آن روزگار به دنبال شاعر بود که اسناد آن محفل را تبدیل به شعر کند. از میان شاعرانی که به آن محفل دعوت شدند، دقیقی طوسی و فردوسی بودند. به گفته فردوسی تنظیم شاهنامه تنها به واسطه انعقاد قرارداد بین او و آن محفل سیاسی صورت گرفت. لابه لای مطالب شاهنامه نیز خود فردوسی مدعی است که آدم عاقل هیچ یک از این افسانه ها را باور نمی کند. جالب اینکه در آغاز هر روایت و داستان، فردوسی ناقل خبر را ذکر می کند.

در مورد الفهرست نیز همین کنکاش صورت گرفته و معلوم شده که همه مطالب آن یاوه مطلق است.

در کتاب سوم، هویت ملی ایران مابین قرون 4 تا 10 مورد بررسی قرار می گیرد که در این شش قرن، نکاتی مطرح می شود که صفویه از میان آن تاریخ پر فراز و نشیب با تشرف به مذهب شیعه در تاریخ ظهور پیدا می کنند. من از این فرصت استفاده و اعلام می کنم که در مورد تشیع هنوز یک جمله اقناع کننده نخوانده ام و شاید اگر عمری باقی بود که من صفویه را بنویسم، شما ببینید که آن اثر در مورد صفویه به کلی با آنچه که در مورد تشیع نوشته شده بود، تفاوت دارد.

کتاب چهارم با عنوان کلی برآمدن مردم نگاشته می شود. احتمالا 5 بخش دارد که از زندیه آغاز می شود و احتمالا تا سالهای اخیر را در بر خواهد گرفت.

البته می دانم که انتشار چنین مجموعه هایی کار سنگینی است و فشار عظیمی را بر دوش خواننده قرار می دهد، چون به هر صورت مخاطب با مجموعه ای از مطالب آشنا خواهد شد که با اطلاعات قبلی او در تضاد است. به قول دوستی ، این کتاب ها مانند غذای سنگینی است که بر دل روشنفکری ایران مانده است و به من توصیه می کنند که آرام گام بردارم.من نیز دارم کم کم به این مسئله می رسم، چون اخت گرفتن با این تضادها و مغایرت محتوای کتاب من با یافته های قبلی، کاری زمان بر است. باید بگویم، کسانی که کتاب را خوانده اند، اگر نگوییم که مجاب شده اند، در مجموع دچار تردید شدند و دیگر نمی توان با آنها در مورد تاریخ از افسانه و حکایت سخن گفت.

متاسفانه باید بگویم که کتاب های من با مقاومت زشت و کریه مربوط به محافل دانشگاهی و روشنفکری روبه رو شده است.هیچ نشریه ای حتی کتاب هفته که وظیفه اش معرفی کتاب هاست، هنوز خبری از

انتشار این کتاب ها ارائه نداده است. من می دانم که حتی کتاب فروشی ها نیز این کتاب را مخفیانه و زیرمیزی توزیع و عرضه می کنند. بر حسب قرائن، برداشتم این است که اتحادیه صنف کتابداران، کتاب فروشی ها را از عرضه این اثر برحذر داشته است. بنابراین من هم برای اینکه به نوعی درد دل های خود را با دیگران در میان بگذارم، با هر مطبوعه و تریبون رسمی، فارغ از اینکه وابسته به کدام یک از جناح های سیاسی باشد، حرف های خودم را عنوان و شیوه زشت برخی عوامل فرهنگی را در این باره آشکار و افشا می کنم.
سرانجام یک روزی می بایست تکلیف ما با تاریخ نویسی وارداتی معلوم شود. چه از همین نوع شیوه تاریخ نگاری است که بدترین اتهام ها نثار اسلام و دین می شود و تلاش می کنند که خاستگاه بعثت پیامبر را در میان بدترین و بدوی ترین اقوام روی زمین معرفی کنند، یا اینکه حرف های نبی اکرم (ص) را ناشی از القائات یک ایرانی زردشتی تازه مسلمان بدانند که به همه این تهمت ها و شبهات در این سری آثار پاسخ کافی داده شده است.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۹:۱۵ توسط نتا

بحران کتاب تنگناها و تنگ نظری ها(1)

کلک – اردیبهشت و خرداد 1370 - شماره 15-14/ ناصر پورپیرار

1. تنگناها:

مجله گردون در شماره 12 از برگزاری میزگردی با ناشران، برای بررسی « بحران بازار کتاب در ایران» خبر میداد. عدد شرکت کنندگان در این میزگرد، به نسبت تعداد ناشران، در حد یک صدم بود و علی رغم چهره های شناخته شده مطلع، تا آنجا که به ریشه های بحران کنونی کتاب مربوط می شود، گفتارهای متبادله، حتی درصد کمتری از انتظار را برآورد. منظورم آن تنه اصلی بحران کتاب است که ندیده گرفته شد. و شاخه های فرعی آن، همان هایی است که میزگرد عمدتا به آن پرداخته است: صدور مجوز، قیمت گذاری، اداره بررسی کتاب، بازار کاغذ و غیره...
همان مدخلی که بر میزگرد نوشته شده، خود نشانه ای است از برخورد محفلی و سطحی با بحران کتاب در ایران:
« ... کتاب به ویژه در زمینه های فرهنگی(!)، آن هم ادبیات، می تواند پایه های اساسی سازندگی یک جامعه را مستحکم یا متزلزل کند.»(گردون شماره 12 ، صفحه بیست)
زاویه غلط این دیدگاه، ردیابی مشکل را کج و معوج می کند. چرا که سهم ادبیات در نشر، تا آنجا که به

«استحکام اساس سازندگی جامعه» مربوط می شود، بسیارکم و در حقیقت رنگ و لعابی بر ساختمان نشر است.
در همه جای جهان، روشنفکران، که عمدتا به وسیله کتاب با جامعه و دنیای اطراف خویش مرتبط می شوند و دیدگاه خود را وسعت می دهند، غالبا فقط برای تفنن و درحقیقت زنگ تفریحی در مطالعه، به ادبیات روی می آورند. ساختمان زیربنای اجتماع، به تغذیه از آخرین دستاوردهای تمدن و تفکر بشری درزمینه های اقتصاد، جامعه شناسی، سیاست، فلسفه و علوم نیازمند است. ادبیات، پیوسته سهم بسیار ناچیزی را از آمار انتشار کتاب در سراسر جهان – از جمله ایران – تشکیل داده است.
فی المثل سهم ادبیات در عناوین کتاب های منتشر شده درایران، همیشه بین ده تا پانزده درصد نوسان داشته است. نگاهی به آمار چاپ کتاب، در چند ساله اخیر، به قدر کافی روشن می کند که از زمان آغاز بحران کتاب در ایران، اتفاقا سهم کتاب های ادبی در مجموع عناوین منتشر شده، بالا رفته و درصد بیشتری را شامل شده است.
در سال 1364، سهم کتاب های ادبی 462 عنوان از مجموع 3563 عنوان کتاب منتشره، یعنی 13 درصد بوده است. همان سال از مجموع 2717 عنوان کتاب تجدید چاپ شده، باز هم سهم ادبیات 370 عنوان، یعنی 13 درصد بوده است.

همین ترتیب در سالهای 1365، 1366 ، 1367 نیز، که سال های پیش از بروز بحران، که به طور نسبی سالهای شکوفایی نشر در ایران بوده، دیده شده است. سال 1365 سهم ادبیات یازده درصد، سال 1366 ، 5/9 درصد و در سال 1367، 5/10 درصد بوده است.
اما سال 1368، که سال آغاز بحران کتاب در ایران است، سهم ادبیات در چاپ اول کتاب ها به 16 درصد و در تجدید چاپ ها به 15 درصد افزایش یافته است.
هر چند هنوز آمار رسمی سال 1369 منتشر نشده است، ولی یک محاسبه اجمالی و یک گمانه زنی در فهرست انتشاراتی چند ناشر، نشان می دهد که سهم ادبیات در سال 1369 به قریب 18 درصد می رسد.
این آمار نشان می دهد که خلاف تصور مدخل نویس گردون بر آن میزگرد، و احتمالا خلاف فضای مسلط در آن نشست، بحران کنونی کتاب در ایران، ربطی به بحران ادبیات در نشر ایران ندارد. بل، برعکس، هر چه محیط نشر ایران بحرانی تر می شود، سهم کتاب های ادبی در آمار نشر کشور بالاتر می رود.
در فرصت بهتر و بیشتری می توان آمار جهانی نشر کتاب را نیز آورد که از این هم گویا تر است: برابر آمار یونسکو در هیچ کشور پیشرفته جهان، از استرالیا تا ایالات متحده امریکا، در چین، در ژاپن، در اتحاد شوروی، در آلمان و فرانسه و سوئد، سهم ادبیات در عناوین منتشره هرگز از شش درصد بیشتر نبوده است.
از این جا به خوبی معلوم می شود که ارتباط بنیادین کتاب با پیشرفت فنی و فرهنگی درجامعه، اتفاقا با آمار چاپ کتابهای ادبی نسبتی معکوس دارد. جریان تغذیه اندیشه، که می تواند «پایه های اساسی سازندگی یک جامعه را مستحکم یا متزلزل کند» نه در وجود متن های ادبی و دفاتر شعر، بل، در آن چیزی است که از مراکز دانشگاهی، آکادمی ها، موسسات آموزشی و تحقیقاتی و متفکران و پژوهشگران آماتور،

به صورت کتاب، در زمینه های مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به جامعه عرضه می شود.
مسلما هر کشوری که فاقد چنین مراکز ملی یا دولتی فعال و متناسب با پتانسیل رشد خود باشد، مجبور است از راه ترجمه و برگردان کتابهای منتشر شده در کشورهای پیشرفته، جریان تغذیه مناسب اندیشه در کشور را برقرار ساخته، فضای فرهنگی تهی را پر کند.کشورهای پیشرفته نیز به علت وسعت میدان عمل دانش و هنر، به این واردات نیازمندند.
اما، این روند ناگزیر واردات اندیشه و علم و هنر، در کشورهای عقب مانده و رو به رشد، متاسفانه به دو دلیل عمده، ناکارساز و کم بار است. اول، کمبود مترجم های با صلاحیت در زمینه های مختلف و دوم، ناآشنایی همین مترجمان قلیل و کم صلاحیت، با نسخه های اصلی تازه ترین یافته ها و دانسته ها در جهان.
جالب است توجه کنیم در چنین کشورهایی، اتفاقا مترجمان ورزیده بیشتری در عرصه ادبیات پیدا می شوند که به نمونه مقایسه ای آن در کشور خودمان می توان رجوع داد.
ناشران چنین کشورهایی، معمولا با مراکز انتشاراتی بزرگ جهان، مرتبط نیستند و فهرست آخرین کتابهای منتشره در جهان را، حتی در حوزه یک زبان، مثلا انگلیسی، هم دریافت نمی کنند. این موضوع در کشور ما از بدیهیات است که نه فقط ناشران و اتحادیه مربوطه، بلکه مراکز فرهنگی رسمی دولتی نیز، ضرورت چنین ارتباطی را حتی مطرح هم نمی دانند. بدین ترتیب کتابهای منتشره در ایران و کشورهای نظیر، پیوسته با آخرین ویرایش ها در جهان، دست کم ده سالی فاصله دارد که 6-5 سال این مدت، صرف ترجمه ای ناقص و نشری پر دردسر شده است.
این تنه اصلی بحران امروز نشر در ایران است. تا زمانی که جهان دچار تحول های بنیادین و تندبادهای سیاسی – اقتصادی اخیر نشده بود، همین کتابهای یک دهه قبل به نیاز کتاب خوان های سنتی ما کم و بیش پاسخ لازم را می داد و هر کس می توانست با گزینش یک کتاب، که تاییدیه نسبتا تازه ای بود بر اصول عقاید و تفکر و معلومات او، انرژی لازم فکری را کسب کند و همان تک و پوی آرام انتشاراتی در کشور، با تک و پوی آرام روشنفکری ما منطبق بود.
اما ناگهان این جریان کند و کهنه ارتباط فرهنگی با جهان پیشرفته، از طریق کتاب، در مقابل ارتباط برق آسای رادیو و تلویزیونی که روزانه خبر از تحولات و دگرگونی های وسیع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تازه ای در جهان می داد، ناهمخوان از کار درآمد. آنچه عملا در جهان، در دو سه سال گذشته روی داده است، با آن انتظاراتی که کتاب های خوانده شده در قشر روشنفکر کتاب خوان ما پرورش داده است، چنان دچار تناقض شده است که یکباره کتاب های چیده شده در قفسه های کتاب خانه های شخصی و کتاب فروشی ها را دچار کهنگی، پوسیدگی ، کپک زدگی، بیگانه با واقعیات و گاه متناقض با این واقعیات نموده است.
آن کتاب هایی که زمینه های آمادگی ذهنی برای تحولات بنیادین در جهان را فراهم می ساخت و رد پای آنها را می توان مثلا در فهرست کتاب های بسیار متنوع « نیو لفت رویو» و بسیاری از انتشارات جنبی دانشگاه ها، مراکز تحقیقاتی – اقتصادی و احزاب سیاسی کشورهای پیشرفته از قریب یک دهه پیش

یافت، هرگز در دسترس مردم و روشنفکران ما و کشورهای نظیر نبوده و انتشاراتی های ما حتی از وجود آنها نیز بی اطلاع بوده اند.
بنابراین، به نظر ما گویی جهان را دستی پنهان با فشار اهرمی نیرومند زیر و رو کرده است و از آنجا که با پیش درآمد چنین زیرو رویی آشنا نبوده ایم، رخدادهای اخیر جهان، چون ضربه ای بر ما فرود آمده و دچار گیجی و سرخوردگی و دل زدگی شده ایم.
این سرخوردگی و دل زدگی هنگامی که برای رفع آن، به کتاب های موجود در کتاب فروشی ها مراجعه می کنیم و در بهترین وضع خود، پنجره ای به سوی جهان ده سال گذشته اند، تشدید می شود.
تفکرات کلاسیک قالبی ، که قشر کتابخوان ما در 50 سال گذشته در فضای آن رشد کرده است، ناگهان غیر قابل مصرف و بی کاربرد شده است. آنچه را که درباره خاورمیانه، آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین، اروپای شرقی، سرمایه داری، شیوه های رشد، ماتریالیسم تاریخی و نظایر آن باور داشته ایم و غالبا آن باور را از میان کتابهای مراکز سیاسی و تحقیقاتی شرق و یا غرب متمایل به شرق دست چین و دریافت کرده ایم و کتابخوان ایرانی، به شدت مشتاق مطالعه آنها بوده است، اینک لااقل به متممی توضیحی نیازمند است، که نشر ایران به عللی که برشمردیم، در ارائه آن عاجز مانده است.
من اجازه ندارم کتابهای تحقیقاتی منتشره را، در زمینه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، که نسخه های اصل آنها متعلق به نیمه اول و حتی دوم دهه هشتاد است و در انبار ناشران پرآوازه ایران، خاک می خورد، در این جا فهرست کنم. زیرا بازار بسیار سرد آنها را باز هم سردتر خواهد کرد. ولی نه فقط میزان اندک فروش روزانه کتابفروشی ها، بل شهادت هر یک از خوانندگان مجله شما، که چند مدتی است کتابی از این دست را نخریده اند، بهترین گواه موضوع است.
تردید ندارم که اگر همین فردا، نفیس ترین چاپ و بهترین و امین ترین ترجمه، از مجموع آثار نظریه پردازان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی کلاسیک های صد سال گذشته را، در کتاب فروشی های مقابل دانشگاه ارائه دهید، به زحمت چند هزار خواننده برای آن خواهید یافت. آنچه را که نظریه پردازان خرده پای دست دوم در این یا آن جای جهان، در همین باره ها عرضه کرده اند، و عمده عناوین چاپ و نشر کتاب در ایران را تشکیل می دهد، که دیگر جای خود دارد.
بدین ترتیب بحران کنونی کتاب در ایران را باید بحران کهنگی کتاب نامید. متفکران، روشنفکران، جوانان و علاقمندان و کتابخوان های ایرانی در جست و جوی کتابی هستند که پاسخی به پرسش بزرگ روز آنها بدهد، «چه پیش آمده است» و ناشران ایرانی اگر با این نیاز آشنا هم باشند، تازه نمی دانند این پاسخ ها را باید کجا، به چه زبان و از میان فهرست انتشاراتی کدام ناشر جهانی بیرون بیاورند.
بدین ترتیب هنگامی که امید روشنفکر، محقق و کتابخوان ایرانی از قفسه کتابفروشی ها قطع می شود، آنگاه جامعه کتابخوان به طور طبیعی در جستجوی جانشین کتاب و راه جدیدی برای فرونشاندن عطش و اشتهای خود برای آگاهی بر می آید. و آنچه عملا پیش آمده، عبارت است از روی آوری کتاب خوان های ایرانی به مجلات. زیرا برابر سنت و سیاق، مجله به مطالب روز می پردازد و مقالاتی، از ترجمه و تالیف، در خود دارد که به کار آگاهی های نو می آید و آخرین رخدادهای سیاسی، فرهنگی را منعکس می نماید.

مجلات، پیش صدای کم طنین و مدخلی بر آن اندیشه های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی هستند که بعدها باید شرح و تفصیل و بررسی پر حجم این اندیشه ها در کتاب های آینده منعکس شود. مجلات جای عرض اندام و عرصه ای است برای آن گروه پویندگان اندیشه های نو، که با مصاحبه، نقد و یا طرح موضوعات در دستور روز، زمینه را برای آماده سازی و پذیرش یا رد اجتماعی این یا آن تحول در راه، فراهم سازد.

بنابراین، مجلات بلندگوهایی هستند که خرده صداهای تازه را از همه جا، داخل و خارج، جمع و منعکس می کنند. و از نظر خواننده جستجوگر ولی سرگردان ایرانی، بسیار محتمل است که در میان این خرده صداها، بتوان خرده پاسخی نیز، برابر نیاز روز یافت. این است که مسیر مطالعه از کتاب به مجله تغییر یافته است. به جای انتظار عبث و دراز مدت، برای نشر کتابی نو در زمینه انحصارا مورد علاقه، فعلا باید مجله ای خرید، شاید در میان مطالب آن، چیزکی نیز باب دندان یافت شود.

گزارش محسن امین زاده معاون امور مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خود بیان رسای این هجوم اجتماعی کتاب خوان های ایرانی از کتاب به مجله است:

«... نشریاتی که در فاصله دو ماه یک بار و بیشترمنتشر می شود، از 33 عنوان در سال 1367 به 83 عنوان در سال 1368 افزایش یافته و با 151 درصد افزایش، بیشترین رشد را داشته است...این گروه نشریات حدود 33 درصد از نشریات را از حیث عنوان تشکیل می دهند... تعداد نشریات هفتگی از 48 نشریه در سال 1367 به 44 نشریه در سال 1368 کاهش یافته که عمدتا به دلیل توقف انتشار برخی نشریات نامنظم در شهرستان ها و تغییر ترتیب انتشار برخی از نشریات از هفتگی به ماهانه است...تعداد نشریاتی که با ترتیب 15 روز یک بار و یا ماهانه منتشر می شوند از 92 عنوان در سال 1367 به 132 عنوان در سال 1369 افزایش یافته است که رشدی معادل 47 درصد را نشان می دهد... 46 درصد این نشریات در زمینه های علمی و تخصصی و نیمه تخصصی و فنی و حرفه ای منتشر می شود، 75 نشریه، یعنی 54 درصد از ماهنامه های منتشر شده، در زمینه های فرهنگی و هنری و در سطوح مختلف انتشار می یابد...گروه ماهنامه ها متنوع ترین گروه نشریات از حیث موضوع و گرایش های متفاوت سیاسی، اجتماعی و فکری به شمار رفته و در حال حاضر تقریبا حضور جناح ها و گروه های مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور در عرصه مطبوعات کشور را نشان می دهد»

ملاحظه بفرمایید؛ مجلات فنی، علمی، حرفه ای و تخصصی، جایگزین کتاب هایی از این دست، و بقیه جایگزین کتابهایی از قماش خود شده اند.

افزایش تیراژ چاپ مجلات، باز هم سرمایه گذاران، گردانندگان، دست اندرکاران، خطی زندگی کن ها و گاه گداری هم شیفتگان بیشتری را به اندیشه راه اندازی مجله ای تازه می کشاند و خوانندگان بیشتری را ازکتاب دور می سازد. زیرا دایرکنندگان مجلات، غالبا متاسفانه به ریشه این استقبال کنونی نرسیده اند و بیشتر وسوسه بازار داغ می شوند.

این جا، بار دیگر نطفه بحران بسته خواهد شد و این بار بحران مجله در ایران. زیرا گرفتاری هایی که کارکتاب را به اینجا کشانده است، رفته رفته به مجلات نیز نشت می کند. باز هم عقب افتادن از عناوین

و فهرست مجله های تحقیقاتی – اجتماعی در جهان و کم جانی کار ترجمه. سردبیر مجله که با این وضع ارز و پست و بازرسی چند مرحله ای، دستش حتی به یک هزارم مجلاتی که در جهان منتشر می شود نمی رسد، و اگر بر حسب تصادف دوست مسافری، مطلبی به دستش برساند، باید به هزار در برای ترجمه درست و سریع آن که به کار شماره زیر چاپ او بخورد، بزند و دست خالی برگردد، مجبور است صفحات خود را هر چه بیشتر با شعر و داستان و نقد داستان و نقد شعر و چند کلمه ای درباره حافظ و مولوی و مراسم بزرگداشت فردوسی و خواجوی کرمانی و سفرنامه و جدل ها و جدال های لفظی میان تهی روشنفکری و شرح حال مردگان و زندگان هنری، سوگواره نویسی مسلسل درباره این و آن و یا برپایی جشن و سرور این یا آن رخداد فرهنگی، هنری، نمایشی داخلی و خارجی پر کند و خواننده ایرانی را سرخورده تر و بی پاسخ تر و سرگردان تر بگذارد.
نان وا خوردگی اجتماعی از مجلات هم که پخته شد، آنگاه زمان برگزاری مراسم رسمی اعلام فوت فرهنگی جامعه و فروریزی کامل «پایه های اساسی سازندگی جامعه» فرا خواهد رسید.
برای جامعه ای که مدعی داشتن برنامه های کوتاه و میان و بلند مدت برای رشد و توسعه و پیشرفت است و برای سرزمینی که به قولی در آن دویست هزار دانشجو، تحصیلات عالی را دنبال می کنند و در مقاطع مختلف زیر دانشگاهی تا پانزده میلیون نفر مشغول آموزش هستند، ولی تیراژ متوسط کتاب در آن هر ساله کاهش می یابد، انتظاری نمی رود جز توقف کامل رشد و سیر به قهقرا و تبدیل آن رشد به رشد عامی گری در تمامی سطوح.
بحران کهنگی کتاب و عقب ماندگی فرهنگی در ایران، جز از طریق برنامه ریزی جدی دولتی و ملی ممکن نیست. چنین نیست که اگر میلیون ها بند کاغذ وارد کشور کنیم، سر هر چهار راه بین عابران جواز نشر پخش کنیم، صدها موسسه مدرن چاپ و صحافی و لیتوگرافی فوق مدرن دایرکنیم، قضیه بحران نشر در ایران حل خواهد شد و ناگهان با شکوفایی فرهنگی رو به رو خواهیم بود.خیر، در این صورت حداکثر تا بخواهید شعر و داستان، از کهنه و نو، داخلی و خارجی چاپ خواهد شد و شاید روزی نسبت کتابهای ادبی به مجموعه نشر در ایران به نود درصد برسد. در این صورت، از مدخل نویس گردون در آن میزگرد رفع نگرانی خواهد شد، اما فرهنگ ملی ذره ای از جای خود نخواهد جنبید.
باید به طور ضربتی مرکزی برای گردآوری کتابنامه ها و فهرست های سالانه نشر در جهان فراهم سازیم، باید این مرکز در کمترین زمان گزیده ای از بهترین کتاب های منتشر شده در جهان را، در تمامی سطوح، به ناشران معرفی کند. این مرکز باید نیازهای فوری فرهنگی کشور را بسنجد و باید به مترجمان برای انتخاب کتاب هایی در جهت رفع این نیازها انگیزه بدهد و باید ترتیبی داده شود که جوانان نسبت به کمبود مترجم در کشور حساس شوند و گروه کثیری از آنان را به روی آوری به کار ترجمه تشویق کنیم.
پس از این مقدمات، آن گاه شاید کاغذ و ماشین چاپ و جواز نشر – آن هم برای کسانی که خود لااقل معنی لغوی فرهنگ و نشر را می دانند، نه آنها که در کار کتاب کهنه کارترند – بتواند کاری صورت دهد.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۹:۱۷ توسط ننا

متکی بر متن های ساختگی

اندیشه جامعه – شماره 31 – مرداد و شهریور 82 / ناریا

این سوال نوظهور که چندی است در همه جا می شنویم، خود علامتی است بر ناآگاهی از«کیستی» ایرانی و نشانی است از نیاز مبرمی که به شناخت بومی و ملی خویش احساس می کنیم. این سعی و سوال می باید لااقل از انقلاب مشروطه آغاز میشد. زیرا پیش از آن، هویت ملی ما فقط یک تعریف و آن هم از زبان«شاه» داشت، که واژه«رعیت» بود.پیش از انقلاب مشروطه، جمعیت این سرزمین، از ترک تا بلوچ و ازخراسانی تا خوزستانی، از گیلک تا ساحل نشین خلیج فارس همه یکپارچه رعیت شاه بودند و سوالی درباره هویت مستقل بومی و ملی ایرانیان داده نمی شد. متاسفانه درست از همان زمان، که با پیروزی انقلاب مشروطه، تکرار چنین عنوانی به مردم ایران برای قدرت های مرکزی ناممکن شد، آن گاه اسیرانبوهی اسناد وادعاهای تازه ساز شدیم که به دست شرق شناسان واسلام شناسان و ایران شناسان به بازارآمد، و گفت و گو از کیستی و هویت بومی و قومی و ملی ما را به مفاخرات مسخره کوروشی، داریوشی و شاهنامه ای بدل کرد و در نتیجه، پیش از اینکه به شناخت هستی تاریخی و عمومی خود موفق شویم، با باور تلقینات خاورشناسان، به تحقیر یکدیگر پرداختیم، ادعاهای عظمت طلبانه بی سر و ته به راه انداختیم و گمان کردیم که جهان کهن بر مدار تمدن و هنر ایران می گشته و فارسیان نه فقط سکان دار تاریخ و هستی این سرزمین اند، بل «راستی» و«درست کرداری» و « تمدن» و«عظمت» را نیز به جهان سوقات برده اند!

این تعریف جدید از کیستی ایرانیان را، که تماما متکی به متن های وارداتی و یا تفسیرهای وارداتی بر متن های بومی کهن ما بود، پیش و بیش از همه برای آلودن تصور ملی ایرانیان به گردن کشی و عظمت طلبی، در برابر همسایگان و در روابط بومی تدارک دیده اند، قرنی است، حتی لحظه ای، از تکرار آن ها در منقولات و تالیفات جدید فارغ نبوده اند و با تاسف بسیار، از زمان رضا شاه تا هم اکنون که این یادداشت را می خوانید، تمام پیکره بازشناسی فرهنگ و تمدن ایران، متکی بر همین متن های ساختگی است و ذره ای تفاوت و شکاف بین رفتارها و ایده های ایران شناسی جمهوری اسلامی ایران با دوران تسلط پهلوی ها پیدا نیست، زیرا که اسناد آموزش ما ، در این باره، هم اینک نیز همان محتویاتی را دارد که در اوج قدرت نمایی های تاریخی محمدرضاشاه داشت و باستان شناسی و موسسه میراث فرهنگی ایران، با تمام توان و بی جهت، خستگی ناپذیر، به دنبال اسناد و نشانه هایی است که هستی بومیان ایران را با توصیفات«گیرشمن» و«داندامایف»و«بریان» و«دارمستتر» و«هینتس» و «کخ» و «راولینسن» و «فرای» و «گوتشمید» و دیگران، که گویی یک صدا مشغول زمزمه سرود واحدی هستند، منطبق کنند. حتی می توانم نشانه هایی بیاورم که به عنوان یک شگرد و شائبه سیاسی، توسل به منقولات نوساز دیگران درباره

هویت پیش از اسلام ایرانیان، در دوران جمهوری اسلامی بسیار مکررتر و پرهیاهوتر و تبلیغاتی ترنیز شده است. بنابراین به گمان من ، بحث بر سر کیستی ایرانیان یک بحث بسیار ضروری است، که اینک، اندک اندک و برای اولین بار، باید آغاز کنیم تا با حذف افسانه ها و آرزوها و توطئه ها، از شناخت ملی کنونی خویش، به هویت واقعی و بررسی نشده ایرانیان دست یابیم.

این هویت جدید، چندان استادانه ساخته شده و چنان نیروی عظیمی را به خدمت گرفته، که اینک تردید و تشکیک در آن، با ارتداد و خیانت و دشمنی با هستی ملی برابر شمرده می شود.اگر به سرمایه و ساختار این هویت نوین ایرانیان رسیدگی کنیم، خواهیم دید که تمام پیکره رسمی و اداری دولت های ایران، از رضاشاه تا جمهوری اسلامی، از آموزش و پرورش تا باستان شناسی و تاریخ و زبان شناسی و ایران گردی و غیره، تماما در خدمت سازندگان آن بوده و نگفته پیداست که تقریبا تمام سردم داران روشنفکری سده اخیر ایران نیز، به صورت وابستگان به این سازمان های دولتی و یا حتی در سیمای نویسنده و شاعر و جامعه شناس و محقق مستقل، یکپارچه به استحکام این هویت جدید مدد رسانده اند.

کوشش شرق شناسان برای ساخت هویت جدید ایرانیان، مقاصد متعددی را در سطح ملی و منطقه ای دنبال کرده است.نخست اینکه با مسلط کردن ذهنیات فارس پرست، که پیش از انقلاب مشروطه هیچ نشانه ای از آن در سراسر تاریخ ایران پیدا نیست، از سویی تفرقه و شکاف و دشمنی و ستیز و احساس بیگانگی را میان اقوام و بومیان ایران پایه ریخته اند و از سوی دیگر با طرح امپراطوری های دروغین فارس نژاد پیش از اسلام، زمینه بداندیشی و برتری جویی و بیش خواهی از همسایگان را چیده اند، و موجب جدایی قومی در بین ایرانیان و نیز ایجاد دشمنی در میان ملل و مردم شرق میانه شده اند.در حقیقت اگر بخواهیم چیزی به نام تجزیه طلبی را توصیف کنیم، اساس این تجزیه طلبی را باید در فارس پرستی کنونی بجوییم، که با ادعاهای تو خالی و طلب کارانه درونی و بیرونی، موجب تجزیه و جدایی بین عرب و عجم، ترک و فارس، بلوچ و گیلک، گرگانی و کرد و خراسانی و لر شده اند. اینک فارس ها گمان می کنند که گل سرسبد سراسر زمینند، اما اگر از آنها درباره هویت قومی خودشان پرسش دهیم و بخواهیم که دیرینه قومی و جغرافیایی خویش را اثبات کنند، معلوم می شود که پیش از هخامنشیان هرگز در این سرزمین قومی به نام پارس و جغرافیایی مخصوص پارسیان وجود نداشته است، در حالیکه سایر اقوام شناخته شده کنونی ایران، لااقل سه هزار سال سابقه زیستی کهن، در مناطق مختلف این سرزمین، پیش از ظهور هخامنشیان داشته اند.

بدین ترتیب و در حال حاضر تمامی بنگاه ها و مسئولیت های رسمی، نه فقط موضوع ایران را ، از ظهور کوروش آغاز می کنند و مبداء تاریخ ما را با پیدایش او در بابل برابر می دانند و از این طریق نه فقط چند هزاره تاریخ بومیان ایران پیش از کوروش را، که قوم فارس در میان آنان نیست، نادیده می گیرند، بل با تاسف و ناباوری فراوان، شاهدیم که می کوشند هر رد و اثری از تاریخ، هستی، هنر و تولید ایران پیش از کوروش را ، عامدا و آگاهانه به باد دهند و بی ارزش قلمداد کنند. در همین یک ساله گذشته شاهد بودیم در همان حال که میلیاردها تومان بودجه میراث فرهنگی را به جلا انداختن سنگ های تخت

جمشید اختصاص داده اند، اما از اختصاص مبلغ ناچیزی برای دیوارکشی و حفاظت یکی از کهن ترین آثار تمدن بومیان جنوب ایران در جیرفت کرمان، صرف نکرده اند و عامدا اجازه داده اند که هر کس با هر تیشه و کلنگ و بیل و خاک اندازی آثار گران بهای یک تمدن کهن و درخشان ایران جنوبی را، که سه هزاره بر ظهور کوروش مقدم بوده، نابود و غارت و بی هویت کنند و آنگاه که شاهدیم همین بی اعتنایی و تخریب در آثار مردم جنوب دریای خزر، اورارتوها و تمدن پیش از هخامنشیان شوش و خوزستان و عیلام نیز جاری و عملی است، در می یابیم چه نیرو و توان پر قدرتی دست اندرکار تخریب و انهدام تمدن واقعی بومیان ایران پیش از هخامنشیان است و چگونه سه هزاره حضور بی آزار و آرام و سازنده و مسالمت جوی ده ها قوم و تمدن بومی ایران پیش از هخامنشیان را به هیچ می گیرند و با بودجه و امکانات اداری همین سرزمین کهن، می کوشند از ایرانیان نیزه به دستانی بسازند، که از کوروش تا ظهور اسلام، جز تصرف دست مایه دیگران و سربری و آتش اندازی به تمدن همسایگان ، سرگرمی دیگری نداشته اند. چنین است که دعوت به بازشناسی ملی و بومی هفت هزارساله ایران، اصلی ترین راه و روش، برای دورافکندن مهملات موجود درباره تمدن ایران باستان و مبرم ترین وظیفه هر کوشنده ای است که بخواهد با هویت و هستی اصلی و بومی مردم ایران آشنا شود.

تصویر کنونی، چنان که گفتم، ملغمه ای است از خیال پردازی هایی راجع به زبان و دانش و هنر و نژاد و دین و ثروت و امکانات نظامی ایران پیش از اسلام. تصوراتی است یکسره طلب کارانه و تهی مغزانه ، که بر توان ایران کهن در سرکوبی هر جنبنده ای در کنار خویش استوار است. معلوم نیست حتی اگر بتوان ثابت کرد که ایرانیان، از ظهور کوروش تا طلوع اسلام، صدای هر قومی را تا مرز چین و یا یونان و هند و مصر خفه می کرده اند و از آنها باج می ستانده اند، چه افتخار تاریخی و هویتی قابل تقدیری عاید امروز ما می شود و چه تفاوتی مثلا با چنگیزیان و تیموریان خواهیم داشت؟من گاه دچار حیرتی پایان ناپذیر می شوم که کدام روان شناسی استادانه، توانسته است، در کمتر از یک قرن ، ایرانیان را وادار کند که هویت متکی بر تجاوز را با افتخار بر خود ببندند، و در زمان حاضر نیز آرزوی دست یابی دوباره به آن را داشته باشند و هنگامی که این هستی نیزه و کمان پسند را ، با اوهامی درباره دانش و خرد و کتاب ها و پیامبران بی نشان ایرانیان کهن درآمیخته اند، دیگر کار به جایی رسیده است که حتی یک سوال درباره این تصورات ، منجر به صدور توماری ناسزا به سوال کننده می شود. کتاب های من لااقل ثابت کرد که همه آرزو پردازی درباره ایران کهن حتی توان مدافعه در برابر کوچکترین سوال شکاکانه را نیز ندارد.من جایی نوشته بودم که در جهان کهن فقط هندیان و چینیان و یونانیان و مقدونیان و مردم بین النهرین، به ویژه اعراب و مصریانند که می توانند ادعای هویت بومی مستقل و غیر تجاوزکارانه داشته باشند. این ها درست همان ملت هایی هستند که ایرانیان، و با کمال تاسف و تعجب روشنفکران معاصر، در هر فرصتی از پرخاش به آنها وانمی مانند. نوشته بودم که هندی و چینی، در تمام تاریخ مستندش،هیچ نیزه به دستی را به خاک همسایه خود نفرستاده و بدون مطالبه امتیاز و یا غارت و چپاول و خون ریزی و نسل کشی، میراث خود را، به صورت مکتوب و منقول و یا داد و ستد تجاری به همسایگان هبه کرده است.مثلا ریاضیات کنونی مدیون کوشش هندیان است، شیمی را مصریان پایه گذارده اند و کاغذ و ابریشم و

ساخت سفال لعاب دار منقوش را چینیان به دیگران آموخته اند. بین النهرین پایه گذار فلسفه و اخلاق و قانونمندی اجتماعی است، تا به آنجا که خداوند هر سه پیامبر الوالعزم خود را از میان مردم بین النهرین برگزیده است و مردم یونان و مقدونیه حق بزرگ آزادسازی مردم شرق میانه از توحش هخامنشی به دست اسکندر را، بر گردن تاریخ دارند، مطلبی که قرآن نیز بر درستی آن صحه گذارده است و در عین حال می بینیم که ایرانیان، در حالی که سطری مکتوب و یا منقول در تعالی اندیشه بشری ندارند و جز وحشت و تحقیر وغارت و خون ریزی برای تاریخ سوقاتی نداشته اند، روشنفکران و مورخان بسیاری، فقط تحت تاثیر مشتی اباطیل شرق شناسان و ایران شناسان، با نهایت نادانی، مفاخرات قلابی بی منطق و موضوع و غیر قابل اثباتی را به جهان صادر می کنند. در این باره فقط می توانم بگویم که اسناد و نشانه های تاریخی باقی مانده از گذشته پیش از اسلام ایران، با صدایی فصیح و رسا، علیه ادعاهای موجود سخن می گویند. متن کتیبه بیستون بیان صریحی است از نفرت عمومی مردم منطقه از حضور هخامنشیان و می گوید چگونه ده ها قوم و ملت ایرانی و غیر ایرانی زیر زخم نیزه این ناآشنایان وحشی ناله و در عین حال مبارزه کرده اند و این در حالی است که تاریخ نگاری موجود، تبعیت از هخامنشیان را در زمره افتخارات مغلوبین بر می شمارد! سکه های موجود از هخامنشیان با وضوح کامل توضیح می دهد که آن به اصطلاح امپراطوری، تنها به چپاول دیگران می اندیشیده و در درون خود حتی از ضرب سکه دورو نیز عاجز بوده است. و چنان که در کتاب های من آمده، سکه ها و آثاری که به نام اشکانیان به تاریخ معرفی کرده ایم، فقط و عمدتا به کار رد موضوع اشکانیان و نه اثبات آنها می آید و در مورد ساسانیان نیز بعدا خواهم نوشت که سراسر آن امپراطوری مجموعه قصه هایی است که هیچ توافقی با گذر تاریخ و اسناد مانده از آن دوران ندارد و از آنجا که هویت مردم سرزمینی به نام ایران درست برعکس، از پس اسلام است که معنای نسبتا روشنی می گیرد و از آن که باور کنونی و رسمی و سنتی بخش عمده ای از ایرانیان را به هویت یک سره مجعول و ساختگی پیش از اسلام متکی و متصل کرده اند، پس ضرورتی از این مبرم تر نمی شناسم که این فاصله هولناک را با پرداخت دقیق و صحیح و بی تعصب اسناد واقعی تاریخ ترمیم کنیم، ذهن نسل در راه را از موهومات موجود بزداییم، تا سیمای واقعی ایرانیان، درخشش ناب خود را به دست آورد و از کدورت کنونی پاک شود.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۹:۱۹ توسط نتا

هیاهو بر سر چیست؟

مصاحبه با ناصر پورپیرار / قرن 21 / شماره 16/ اسفند 1380

آقای پورپیرار، عده ای از نویسندگان و مورخین شما را متهم می کنند که با کمک گروهی از عناصر و با تامین هزینه از سوی گروه ها و نهادهای خاصی در جمهوری اسلامی، که در صدد انکار، تخریب و محو تمدن و فرهنگ باستانی ایرانند، کتاب هایی را نوشته اید که موجب ضربه دیدن تمدن و هویت ملی ایران شده است. در این باره چه می گویید؟

این حرفها را فقط از قول کانال niTV شنیده ام و البته می دانم که کسانی در برخی محافل داخلی نیز این اتهامات را تکرار می کنند. اما داخلی ها حتی به اندازه شومن های niTV نیز صراحت و شجاعت ندارند تا بتوان به آنها پاسخی داد. حالا خود شما چگونه از این حرف های به اصطلاح «خاله زنکانه» باخبر شده اید؟

من به عنوان یک روزنامه نگار ارتباط نسبتا پهناوری با صاحبان قلم و سخن دارم و تقریبا از بسیاری از آنها این حرف ها را شنیده ام. ضمنا تعبیر خاله زنکانه به اعتقاد من تعبیر درستی نیست که شما به عنوان یک محقق به کار می برید.

کسان دیگری هم بازتاب این مهمل بافی ها را به گوش من می رسانند که این به اصطلاح شما صاحبان قلم و سخن و به عقیده من این محافل ضد فرهنگی، ضد ملی و این ته مانده ها و تفاله های حزبی، این جا پراکنده می کنند، چرا که اگر کسی صاحب سخن و قلم باشد، حرف هایش را در پستوها و در گوشی نمی زند و به حرمت حقیقت هم که باشد، رودرروی مسائل می ایستد. روی هم رفته دو عامل اصلی علت پناه بردن آنها به این ناله و نفرین ها و ادا و اطوارهای خنک شده است. اول کینه ای است که باقیمانده گروه روشنفکری توده ای، از«ناریا» به دل دارند.آن ها فراموش نکرده اند و نخواهند کرد که نوشته های من در اوایل انقلاب چه ضربه گرانی به عوام فریبی ها، جاه طلبی ها و دروغ پردازی های رییس بزرگ آنها، جاسوس بزرگ، نورالدین کیانوری زد. بی شک آن جزوه های من،که با نام مستعار «ناریا» منتشر شد، در منزوی کردن حزب توده بین جوانان مشتاق آن دوره نقش قابل توجهی داشت و صادق ترین عناصر رده میانی حزب را از کمیته مرکزی آن دور کرد. جای زخم این آسیب حزبی هنوز تن این گروه را می آزارد و از یاد نمی برند که نوشته های من هر چه را که در آن سالها می رشتند، پنبه می کرد. همین ها اینک به بهانه این کتاب ها کینه های پنهان را،با چنین پرونده سازی هایی، علنی می کنند.

اما دومین علت پناه بردن این به قول شما نویسندگان و مورخین به چنین اتهاماتی، از آن است که کتاب های من نام ونان گروهی را تهدید می کند. این ها از گفتگوی عمومی و ملی درباره کتاب های من واهمه دارند و از این که شاید مجبور شوند از درستی دانسته های گذشته خود دفاع کنند، مو بر تنشان آرام ندارد. آنها ناتوانی بنیادین خود را در پناه این سخن سرایی های عوامانه پنهان می کنند. این گروه روشنفکری، که آبرو وعنوان و مقام دانشگاهی شان را در سایه تکرار دروغ های یهود بافته درباره تاریخ ایران و اسلام و شرق میانه، به دست آورده اند، اینک از ظهور کسی که با وضوح کافی بی بنیانی و

نادرستی تاریخ نویسی های رسمی درباره ایران را برملا کرده ،آشکارا سراسیمه شده اند و چنان که گویا در برابر آسیبی لاعلاج قرار گرفته باشند و از آن جا که سوالات من به طور وسیعی در جامعه تکرار می شود و باز هم از آن رو که خود می دانند هیچ پاسخی در برابر شبهه ها و شرح های کتاب های من ندارند، امیدشان را به تحریک تعصب های ملی و خام اندیشی جوانان شیفته بزرگ انگاری های دروغین باستانی، بسته اند.

اینک شاهدیم که این آقایان و خانم ها و اساتید بسیار بزرگ، که عمری جیره خوار سفره کورش و داریوش بوده اند، در نهایت بی چارگی و ناتوانی بهت زده و خاموشند و چشم و گوش به دهان «شومن» مسخره بسته اند که در کانال niTV به جای این مقامات معزز دانشگاهی به اصطلاح از تاریخ رسمی و شاهنشاهی دست ساز یهودیان، دفاع می کند.از لوس بازی های دیگرشان، چون تهدید به قتل و صدور حکم اعدام در دادگاه های ملی و غیره چیزی نمی گویم.زیرا انجام همین ادا و اطوارهای به ظاهر غیر متمدنانه و سینمایی نیز از عهده این روشنفکری دودزده برنمی آید و حداکثر هنرشان ارسال برگه های فاکس تهدیدآمیز است ، که حتی برخی از آنها غلط های املایی دارد. با این همه اگر سلطنت طلبان و کوروش پرستان و روشنفکران بی مایه و به ظاهر ملی هم هوس کرده اند برای خودشان یک «ضارب کسروی» دست و پا کنند، بسم الله. جای مرا همه می دانند و در داخل همه کتاب هایی که با آرم نشر کارنگ منتشر می شود، آمده است.

از همه مهم تر اینکه اگر کتاب های من با کمک جمهوری اسلامی، عربستان صعودی، مصر، عراق، مردم زیمبابوه، اهالی قطب شمال، شامان های چینی و یا اهالی کره ماه هم فراهم شده باشد، نه فقط هیچ تغییری در ضرورت پاسخ نویسی به آن به وجود نمی آورد، بل، پاسخ نویسی را ضرورتر می کند. من آماده ام هر سندی را امضاء کنم که در آن تاکید شده باشد کتاب های من حاصل زد و بندهای دولتی، ملی، بین المللی و یا فرازمینی است. به شرط اینکه آنها نیز پس از اعتراف داوطلبانه من تضمین بدهند که چند سطری در رد کتاب های من بنویسند تا همه آشکارا به وسعت و عمق بی سوادی دسته جمعی آن ها آگاه شوند. این آقایان و خانم ها باخبر نیستند که مطالب کتاب های من در عقل و خرد اجتماعی در حال رسوخ است و من به عیان می بینم که عناصری از تمام گروه های اجتماعی، که از شنیدن مکرر یک سلسله دروغ هایی که هویت ایرانی را هدف گرفته و آن را بازیچه کرده، به تنگ آمده اند، اینک در مقیاس قابل توجهی به بازخوانی تاریخ و بازشناخت هویت و هستی ملی ایران از مسیر کتاب های من توجه نشان میدهند. ساده ترین دلیل آن، فروش روزافزون این کتاب هاست.

آن ها اعتقاد دارند که کتاب های شما ارزش پاسخگویی ندارد. ضمنا با جواب دادن به شما، شما را بزرگ می کنند. یعنی چیزی که شما آرزویش را دارید.

اگر این کتاب ها تا به این حد بی ارزش است، پس چرا وقت کانال های ماهواره شان را صرف تفسیرهای عصبی بر آن می کنند و این همه تهمت و افترا درباره مولف آن تدارک می بینند؟ این ها همه ظاهر و رونمای کار است. زیرا من به طور دقیق خبر دارم که در سراسر سال گذشته لااقل 5 تیم دانشگاهی و دانش جویی و غیر دانشگاهی، با صرف هزینه هایی مشخص، در کار پاسخ نویسی به کتاب اول مجموعه من مشغول بوده اند و خبر دارم که تقریبا همه آنها به دلیل نیافتن اسناد و استدلال های قابل اعتنا، که از عهده مقابله با کتاب های من برآید، کار را در نیمه راه رها کرده اند و سرانجام در نهایت ناگزیری و لاعلاجی و در حالی که بغض و نفرت راه گلویشان را بسته، به سکوت اجباری پناه برده اند. حتی از زبان عده ای شنیدم که یکی از صاحب نامان باستان پرستی، در حضور جمعی سوگند خورده است که تحت هیچ شرایطی کتاب های مرا نخواند!

این درست مانند این است که کسی به قید قسم اعلام کند که دیگر«حمام نخواهد رفت». خوب این است بازتاب کتاب های من در ذهن گروهی که به توقف اندیشه تاریخی در ذهن جوانان ما نیازمندند. این درماندگی آن ها هنوز فقط در محدوده مطالب کتاب اول من «دوازده قرن سکوت» دیده می شود.

آن چه را که در کتاب دوم و سوم درباره طلوع اسلام در ایران آورده ام، یک بدیع نگاری مستند است، که تردید ندارم به تدریج، خردمندان جهان اسلام را متوجه ضرورت بازنگری به اسناد بازمانده از دو سه قرن اول اسلام خواهد کرد. چنین که دیده می شوداشارات و مایه های مطالب دو کتاب اخیر من، از حد فهم و درک و هضم و دریافت روشنفکری کنونی ایران بسیار فراتر است.آنها حتی قادر به برقراری ارتباط عادی و به اصطلاح روخوانی این کتاب ها هم نیستند، چه رسد به این که درباره آنها اظهار عقیده و نظر کنند.

اما جامعه آنها را صاحب عناوین و امتیاز و خدمت گزار به فرهنگ ملی می شناسد.

نفرمایید جامعه، بگویید همبستگی های محفلی و تبلیغات نشریات گروهی. با اینکه قلبا مایل نیستم ، ولی بگذارید به شما توجه دهم که بازتاب و بررسی تبعات درگذشت آن چند نام بسیار پرآوازه از میان صاحب عناوین ممتاز فرهنگی ما در چند سال اخیر، هرعلاقمندی را به وسعت و عمق انزوا و بیگانگی و جدایی کامل این روشنفکری با جامعه و با بدنه ملی ایران، هدایت می کند.

شاملو و هوشنگ گلشیری و فریدون مشیری و آریان پور، در این چند سال گذشته، به دنبال هم و در دوره کوتاهی دنیا را وداع کردند. روی این عناوین سرمایه گذاری های همه جانبه وهنگفتی شده بود، لااقل پنجاه سال آریان پور را ستوده بودند و به او عنوان« معلم کبیر» می دادند، اما همه شاهد بودیم که فوت آن ها با سکوت و بی توجهی عمیق مردم روبه رو بود، و در سرزمینی که 60 میلیون جمعیت و لااقل 8 میلیون دانشگاه دیده دارد، پیکر بی جان آنها با کمتر از دوسه هزار نفر مشایعت شد و در سال روز

مرگشان دیگر گویی به کلی از ذهن مردم پاک شده بودند.این سرنوشت دردناک زیبنده و برازنده و شایسته کسانی است که به روابط محفلی دل خوش بوده اند. من جایی خواندم که مارکز افتخار کرده بود تکیه کلام قهرمانان داستان هایش به زبان رانندگان تاکسی ها می گذرد. اما حاشا که جز همان وابستگان محفلی، یک از هزار مردم ما، نام این به اصطلاح برگزیدگان را بداند، چه رسد به آشنایی با آثارشان. آیا نباید افتخار کرد که آدم از گروه اینان دور افتد و از دهانشان بهتان و دشنام بشنود؟

با این همه نمی توانید منکر شوید که بخش به اصطلاح شما غیر محفلی نیز، با مطالب کتاب های شما موافق نیستند و این جا و آن جا می خوانیم که مردم معتقدند این کتاب ها به افتخارات ملی آنها لطمه زده است.

خاصیت نظریات جدید در این است که یا چنان قدرتمند ، ظاهر می شوند که بر باور و سنت و یقین عمومی غلبه می کنند، یا فرهنگ مصطلح را جلا می دهند و جامعه را در این یا آن سطح، گامی به جلو می برند و یا با اشاره ای پس می نشینند و باور قدیم جای محکم تری می یابد. اگر کتاب های من توانسته باشد به افتخارات رایج ملی لطمه بزند، پس یک جای این افتخارات ، که قادر نبوده است در برابر یک کتاب چند صد برگی از استحکام خود دفاع کند، می لنگد. پس لطمه زدن به چنین افتخاراتی، خدمت به شعور ملی و پیش بردن عقلانیت اجتماعی است.متاسفانه آن روشنفکری که برشمردم، قادر نیست اهمیت ظهور چنین نظریاتی را در این یا آن موضوع دریابد.آن ها بس که پخته خورده اند و مانده های وارداتی روس ها و آلمان ها و فرانسوی ها و انگلیسی ها را بلعیده اند، دیگر مذاقشان معتاد شده و معده آنها آماده پذیرش مائده های ملی نیست. آن ها مفهوم نظریه ملی و مثلا اهمیت زیر سوال بردن صحت کتاب الفهرست ابن ندیم را درک نمی کنند. کمبود حس اعتماد به نفس، موجب شده که آنها حتی تصوراظهار نظر در سطح جهانی را نیز از ذهن خود دور کنند و به همین دلیل قادر نیستند این نکته دوران ساز را دریابند که اگر ما قادر شویم اندیشه بطلان کتاب الفهرست را که بسیار نیز ساده و سهل و در دسترس است، به جهان اسلام منتقل کنیم، به این معناست که به روابط اسلامی در سطح جهان بعد تازه ای بخشیده ایم. زیرا لااقل نیمی ازمجموعه فراورده های فرهنگی جهان اسلام فقط و فقط متکی و مستند بر الفهرست است و اگر این ستون اصلی، اما توخالی و جعلی، از زیربنای تالیفات اسلامی برداشته شود، آنگاه فروریزی بسیاری از دست ساخته های یهود درباره بنیان فرهنگ اسلامی را شاهد خواهیم شد و در واقع عمده ترین علت جدایی بنیانی شرق و غرب جهان اسلام را چاره کردیم.روشنفکری ایران نمی فهمد که برافراشتن پرچم تقدم در این کشف، مردم فرهنگ ملی و اسلامی ایران را به چه پایه ای از عظمت و غرور و افتخار می رساند و ما چگونه از این بی مقامی محض ، به اوج پایه گذاران نظریه جدید اسلامی برخواهیم جست.

عکس العمل هایی را که در مخالفت با شما ابراز می شود، به چند گروه تقسیم می کنید؟

آن ها یک گروه بیشتر نیستند. عوام. زیرا من هنوز سطری نوشته مستدل، جز اظهار نارضایتی های عوامانه در رد کتاب هایم نخوانده ام. حال این که این نق زدن های عوامانه متعلق به یک پسر بچه کوروش زده باشد و یا یک معمر عنوان دار،در بنیان هیچ تفاوتی ندارد.هر دو به شعارهای بی محتوا و سخنانی پناه برده اند که در قصه های مادربزرگ ها یافت می شود. این سخنان را به هیچ بگیرید، زمان بازخوانی و بازنویسی محققانه کتاب های من، که بر آینده و سرنوشت ملت های شرق میانه اثر خواهد گذارد، می رسد و دیری نخواهد گذشت که زمزه های این کتاب ها در بین خردمندان جهان اسلام درخواهد گرفت و موجب نزدیکی و استحکام در روابط و هم اندیشی در برداشت های عمومی جهان اسلام خواهد شد و دست ما را در طرح دخالت های توطئه گرانه دیرین یهود در منطقه بازخواهد گذارد.

ادامه این تالیفات در چه مرحله ای است؟

این تالیفات چهار عنوان اصلی دارد که در چهار کتاب با نام های برآمدن هخامنشیان، برآمدن اسلام، برآمدن صفویه و برآمدن مردم، تقسیم بندی شده است. کتاب اول یک بخش بود که منتشر شد، کتاب دوم سه بخش است که دو بخش آن منتشر شده، کتاب سوم نیز دو بخش است و کتاب چهارم چهار بخش خواهد بود و حاصل این بررسی های بنیانی درباره تاریخ ایران، که دامنه آن تا مسائل روز کشیده خواهد شد، به صورت ده بخش، به تدریج و البته به شرط حیات منتشر خواهد شد.ارزیابی من می گوید که مطالب این کتاب ها و به خصوص بخش های اول و دوم بر آمدن اسلام بسیار بر شانه فرهنگ ملی سنگینی کرده است. از آن جا که بخش های بعد و به خصوص بررسی دوران صفویه، با اطلاعاتی ناگفته، ناشنیده و از بررسی های جدید لبریز خواهد بود، صلاح می دانم که تا مدتی منتظر رسوب و تاثیر سه کتاب منتشر شده بمانم تا ارتباط با مطالب این کتاب ها وسیع تر و عمیق تر شود. زیرا بر روی هم نهادن پیاپی این انبوه اطلاعات جدید، که در آینده باز هم ثقیل ترو سوال بر انگیز تر خواهد بود، شاید نوعی هراس و زدگی در جامعه پدید آورد. بنابراین گمان می کنم اندکی از سرعت کار بکاهم و برنامه انتشار کامل این مجموعه در سه سال را کمی طولانی تر کنم. امیدم این است که بخش سوم از کتاب دوم را، در صورت مواجه نشدن با مشکل اداری و تشریفاتی تا نمایشگاه کتاب سال آینده منتشر کنم.بنابراین حوصله بیشتری تا اتمام کامل ده جلد این مجموعه لازم است و تنها باید امیدوار به استمهال اجل بود.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۹:۲۲ توسط ننا

نقش قوم یهود در برآمدن هخامنشیان
مصاحبه با ناریا / بینش سبز – شماره یک/آبان 1380

بینش سبز: به نظر می رسد که شما وارد گفت و گوی تازه ای درباره تاریخ ایران شده اید.

پورپیرار: ایران و بین النهرین و به طور کلی شرق میانه خاستگاه مدنیت آدمی است و تقریبا تمام نشانه های پرعظمت کهن حضورآگاهانه انسان بر زمین، یعنی آثار تاریخی مانده در مصر،اردن،سوریه، لبنان، عراق و ایران، گواهی میدهد که نه فقط قدیم ترین، بلکه بدیع ترین و ممتازترین اندیشه ها، نخستین بار در این خطه شکفته شده است.تقریبا هرآنچه را که بشر به آن می نازد و هرجاده ای را که در راه پیشرفت پیموده، نخستین گام آن در شرق میانه برداشته شده است.همچنین شرق میانه خاستگاه سه رهبر بزرگ و سه بنیان گذار ایمان های آسمانی حضرت موسی و عیسی و محمد است. انگیزه اولیه و اصلی من در نگاه تازه به بنیان تاریخ این خطه، یافتن پاسخ این سوال بوده است که چرا این گهواره هنر و صنعت و فلسفه و حکمت و دانش و دین، چنین خالی ماند! و چرا شرق میانه عظمت کهن خویش را فراموش کرده است؟

بینش سبز: این پیوند دادن تاریخ ایران با تاریخ بین النهرین و به طور کلی شرق میانه از محتوای کتاب های شما هم بر میآید. چنان که در مقدمه جلد اول نوشته بودید، ظاهرا این بررسی ها تا زمان حاضر کشیده خواهد شد.

پورپیرار: زیبایی تاریخ ایران پیوستگی و نظم ریاضی وار آن است. کافی است توجه دهم که هر آنچه امروز درایران می گذرد، ربط منطقی و بسیار جذاب و آموزاننده مثلا با دویست سال پیش در آغاز قاجاریه دارد. این مطلبی است هنوز ملموس و نیازی به گفت و گوی بیش تر نیست. همین ارتباط کلی را می توان بین مسائل امروز و رخ دادهای 500 سال، 1000 سال، دو هزار سال و یا 2500 سال پیش برقرار کرد.چنین است که مجموعه کتاب های من با عنوان کلی « تاملی در بنیان تاریخ ایران» شاید بتواند تصویر دقیق تر و صحیح تری از تاریخ این سرزمین ارائه دهد و در برابر تصویر پیشین بگذارد، که حتی یک نشانه درست، ازهیچ دوره ای در آن نیست. این مجموعه که شاید ده و لااقل هشت جلد خواهد شد، به تاریخ ایران در چهار مقطع اصلی : برآمدن هخامنشیان، برآمدن اسلام، برآمدن صفویه و برآمدن مردم خواهد پرداخت.

بینش سبز: ظاهرا کتاب اول درباره برآمدن هخامنشیان است. شما در آن کتاب هخامنشیان را ایرانی ندانسته اید و مهاجر استپ های شمالی می شناسید. سرگروه آنها کوروش را اجیر یهودیان گفته اید و معتقدید که دوازده قرن دوران تسلط هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، دوران افول تمدن ایران

بوده است. آیا می توانید این مسائل را که با دانسته های پیشین ما درباره تاریخ پیش از اسلام ایران به کلی مغایر است، بیش تر بشکافید؟

پورپیرار: ابتدا توجه دهم که درباره تاریخ ایران هیچ نظریه ملی وجود ندارد.آنچه را شما دانسته های پیشین درباره تاریخ ایران ماقبل طلوع اسلام می دانید،هیچ نیست جز مجموعه ای از عقاید دیگران درباره تاریخ ایران. اینکه تحقیقات ایرانی معمولا در لفافه نام اشخاص و دانشگاه های معتبرارائه شده، هیچ تضمینی و یقینی بر اعتبار و امتیاز آنها نمی دهد. مثلا محققین خارجی کوشیده اند آغاز تمدن و تجمع ایرانیان را با ظهور کوروش همزمان بگیرند.اینجا علنا و آشکارا یک نادرستی ملموس پدیدار می شود، و آن تعیین تکلیف این همه قوم و ملت و تمدن است، که پیش از کوروش در ایران می زیسته اند که آسان ترین راه اثبات آن رجوع به سنگ نگاره های تخت جمشید است . در آن جا نمایشی از سی ملت و قوم مختلف آمده که همگی با دست های پر عازم دربار داریوش اند. مورخ می داند که از جلوس داریوش بر آن مسند بارعام فقط پانزده سال می گذرد. ولی دست مایه های همراه آن سی ملت از حضور بومی آنها به عمقی بیش از هزار سال مقدم بر داریوش باز می گردد. از سویی نام هایی که سنگ نگاره تخت جمشید بر آن ملت ها می گذارد، همان نام هایی است که تا امروز نیز بر آن اقوام باقی مانده است و از دیگر سو، دستمایه های فنی، هنری و تولیدی، پوشاک و اسلحه همراه نمایندگان این اقوام گواهی می دهد پیداست که تمام آنها در درجات مختلف از رشد و توسعه و پیشرفت در مقیاس کهن برخوردار بوده اند. پس بدون هیچ بحثی معلوم می شود که لااقل یک هزاره پیش از داریوش سراسر این سرزمین در اختیار و تحت تسلط اقوام مختلفی بوده است که نمایندگان آنها در برابر داریوش صف کشیده اند. آنگاه از مورخین غیر خودی میپرسیم دراین صورت چرا کوروش و داریوش را بنیان گذار تمدن ایران دانسته اند؟

بینش سبز: منظور آنها احتمالا آغاز یک تمرکز، پیدایی دولت و ساخت امپراطوری بوده است.

پورپیرار: اتفاقا کوشش من نیز معرفی همین امپراطوری است. اقوام ساکن این سرزمین، پیش از ظهور کوروش، دولت ها و اتحادیه های قبیله ای محدودی را تشکیل می داده اند. مشخصه آشکار آنها همزیستی بدون تنش با یکدیگر بوده است. سعی من این است که معلوم شود اولا قومی که امروز با نام هخامنشیان می شناسیم در این سرزمین جایگاه جغرافیایی نداشته اند و در ثانی این سرکرده امپراطورساز، یعنی کوروش با توسل به روش های نظامی، به این سرزمین و آن همه قوم و ملت مسلط شد و سرکردگی او از خون ریزی سراسری تامین شده است و نه اتحاد ملی. در جریان اثبات این دو مولفه بسیار مهم است که معلوم شود بین آنچه تاکنون می دانسته ایم با آنچه واقعا در تاریخ رخ داده، چه فاصله عظیمی قرار دارد و دانسته های کنونی ما تا چه اندازه بر تلقینات هدفمند شرق شناسان و مورخین غیر خودی متکی است و ناآگاهی امروز ما از هویت خویش تا چه میزان با نادرستی هایی که به

نام تاریخ ایران به این سرزمین وارد کرده اند، مربوط میشود. کتاب من اثبات کرده است که قوم هخامنشی یا پارسیان پیش از به قدرت رسیدن کوروش، در جغرافیای ایران جایگاه و سرزمینی نداشته اند. زیرا ملت ها و اقوام ساکن نجد ایران درهزاره قبل از ظهور کوروش، کاملا برای تاریخ شناخته شده اند و درست همانند امروز، در جغرافیای ایران سرزمین خالی و بی صاحبی جز در کویرها سراغ نداریم. در این جغرافیا در زمان کوروش هیچ نقطه ای به نام پارس نبوده است و حتی شخص کوروش در گل نوشته بابلی اش از محلی به نام پارس خبر ندارد. بنابراین درکتاب اول، با اسناد کافی اثبات کرده ام که تاریخ، کوروش را نخستین بار دربابل به یاد می آورد. در واقع اسناد مطمئن وهمزمان ما درباره هخامنشیان چندان پرشمار نیست.در صدراین اسناد گل نوشته کوروش در بابل قرار دارد که به هیچ وجه تایید کننده اطلاعات کنونی ما درباره هخامنشیان نیست. زیرا نه فقط شخص کوروش از محلی به نام پارس بی خبر است، بلکه بنیان گذاری به نام هخامنش را نیز برای سلسله خود نمی شناسد! پس این نخستین امپراطور نام آور هخامنشی، خلاف مورخین امروزاظهار نظر کرده است. دومین سند معتبر درباره هخامنشیان کتیبه مفصل داریوش در بیستون است. متن این کتیبه نیز به صورتی دیگر گفتمان درباره تمدن و ویژگی های انسانی منتسب به هخامنشیان را نفی می کند. زیرا سراسر این کتیبه گزارش داریوش درباره مقاومت ملت های منطقه در برابر تسلط اوست و پیاپی به شورش مردمی اشاره می کند که بعدها تصویر آنها را به عنوان خراج گزار در سنگ نگاره بارعام یافته ایم. داریوش در کتیبه بیستون از شورش و خیزش متعدد شوشی ها، خوزی ها، ایلامی ها، بابلی ها، مادها، ارمنی ها، هرکانی ها و حتی مردمانشان که نام جغرافیایی کهن پارس کنونی است، خبر می دهد و از سرکوب و غلبه خونین بر آن ها سخن می گوید. بدین ترتیب و بنابر اعتراف داریوش، آن اقوام و ملت هایی که در حال بردن دستمایه های مادی و فرهنگی خویش به پیشگاه داریوش اند، دیگر نه ملت او بلکه مغلوب وی شمرده می شوند. در این صورت هخامنشیان را نمی توان بنیان گذار یک اتحاد قدرتمند ملی، بلکه باید مهاجمینی بر هویت بومیان جغرافیای ایران، برهم زننده آرامش تاریخی آن ها و تسلیم کنندگان شرق میانه به قبیله خویش شناخت.

بینش سبز: بدین ترتیب، اگر هخامنشیان را بومی سرزمین ایران ندانیم و معتقد باشیم که ایران و بین النهرین به وسیله دیگر ملت ها و اقوام قدرتمند قبضه شده بود، پس کوروش و داریوش چگونه بر این همه قوم و مردم دیرینه و پر سابقه و غنی و قوی غلبه کرده اند؟

پورپیرار: نقطه عطف تاریخ ایران درست در یافتن پاسخ صحیحی برای همین سوال قرار دارد. باید توجه کنید که تاریخ بشر، هیچ نشانه ای از کوروش و داریوش و هخامنشیان پیش از به قدرت رسیدن آنها در دست ندارد. یعنی تا کنون یک دست مایه های مادی، چون لوازم زندگی، ابزار جنگی، اطراقگاه انسانی و یا مقبره از هخامنشیان پیش از کوروش نیافته ایم. در واقع چنان که گروهی از مورخین یادآوری کرده اند، گویی کوروش واقعا یک شبه در تاریخ ظهور کرده است. چنین پدیده ای برای سرکرده

ای که عازم فتح بابل است، چندان غیر ممکن و غریبه است که تمام مورخین برای توضیح آن به افسانه پناه برده اند. کتاب من برای نخستین بار پاسخی برای این نقطه ابهام یافته و آن توجه به تدارکاتی است که یهوه خدای یهود برای آزاد کردن ایران و ثروت یهودیان از بابل، فراهم کرده است. اشارات تورات از زبان یهوه و انبیاء یهود در این باره چندان صریح و به آن میزان دقیق و بی ابهام است که هر ذهن آماده درک و دریافتی را به پذیرش آن وادار می کند. برای آشنا شدن با شکل بروز مسئله یهود، اشاره به حوادث پیش از ظهور کوروش در بین النهرین ضروری است. بنابر متن تورات و اشارات دیگر منابع تاریخی، قریب سی سال پیش از تسلط کوروش بر بین النهرین، لشکریان بخت النصر، سرکرده بابلیان، اورشلیم را تسخیر و یهودیان را در ایران و افغانستان و قفقاز و خراسان بزرگ پراکنده و تبعید می کند. تورات و اسناد تاریخی کهن از اسیری برگزیدگان قوم یهود و انتقال ثروت معابد اورشلیم به بابل نیز سخن گفته است. بنابر تایید بعضی منابع، در سال 586 پیش از میلاد، از معبد خدایان و از تمدن یهود، چیزی در ارض مقدس باقی نمی ماند و یهودیان به صورت قوم آواره ای در مشرق زمین و به ویژه در ایران پراکنده اند.از این مقطع، تورات از زبان انبیاء یهود، یک سلسله تحولات آتی را به اسیران بابل وعده می دهد و در موارد متعدد می گوید که به زودی لشگریان یک قوم قدرتمند و خون ریز برای تخریب بابل و آزاد کردن اسیران حرکت خواهند کرد.تورات آشکارا و با وضوح کامل سرکرده این قوم مهاجم به بابل را با نام کوروش می خواند و محل تجمع آن ها را آن سوی کوه های قفقاز و در سرزمین اشکناز، که در حوالی سواحل شمالی دریای سیاه است، می گوید. در تورات حتی به سخنانی از زبان خدای قوم یهود بر می خوریم که در آن یهوه صراحتا به کوروش جرات می دهد. وی می خواهد که او بی بیم و هراس برای تصرف بابل از سوی شمال حرکت کند.یهوه به کوروش اطمینان می دهد که در کنار او گام برخواهد داشت، راه ها را برایش هموار خواهد کرد و درهای بسته را به رویش خواهد گشود. این اشارات تورات به تدارکات اولیه قوم یهود برای کوروش در حمله به بابل در هیچ زاویه ای ابهام ندارد و لااقل به ده صورت مختلف تکرار می شود. تورات بارها اسیران را مطمئن می کند که به زودی لشگریان بی رحمی که ضربه شمشیر و نیزه شان به خطا نمی رود، بابل را زیر و رو و اسیران و ثروت معابد یهود را آزاد خواهند کرد. تصاویرتورات در این باره چندان پر خشونت است که در تاریخ کمتر قرینه دارد. تورات از امحاء کامل بابل،کشته شدن مردم و حتی حیوانات ونابودی کشتزارهای آن سخن می گوید و وعده می دهد که پس از ویران شدن بابل به دست کوروش، دیگر حتی جانوران نیز در آن شهر ساکن نخواهند شد.

نکته بدیع اینکه تورات از حادثه ای که در راه است سخن می گوید و نه از ماجرای انجام شده. این خود از ترتیبات پیش هنگام بین کوروش و خردمندان یهود خبر می دهد. بدین ترتیب کتاب من با اسناد کافی این نظریه جدید تاریخی را پیش می برد که یهودیان کوروش و قوم جنگاور و خون ریزش را در منطقه ای آن سوی قفقاز یافته اند، آنها را برای تسخیر بابل تجهیز کرده اند و با پشتیبانی مادی و عقلی و تدارکاتی به ویران کردن بابل فرستاده اند. چنین است که تاریخ، کوروش را پیش از تسلط بر بابل نمی شناسد. ولی تورات و یهودیان او را می شناسند. از یاد نبریم آن چه را که تورات بیان می کند، مو به مو و صحنه به صحنه همانی است که در تاریخ روی داده است. بابل به دست سرداری به نام کوروش تسخیر

و ویران شده و حاصل آن آزادی اسیران یهود بوده است.اگر ما دیگر افسانه های مورخین را درباره حمله کوروش به بابل بپذیریم، از آنجا که در بنیان با توضیحات تورات متناقض است، پس باید دو بابل و دو کوروش را در تاریخ جست و جو کنیم : یکی آن که یهودیان به بابل می فرستند و کوروش دیگری که مورخین عازم بابل می کنند. ضمنا از نظر علمی هم ، آن چه را ما به عنوان اسناد و آثار هخامنشیان در 150 سال اخیر یافته ایم، کاملا موید حیث اشارات تورات است و از آنجا که هیچ منبع مشخص و مفصلی، جز تورات درباره هخامنشیان نمی شناسیم، پس ممکن نیست که تورات، به عنوان منبع نخستین، حادثه ای را از خود ساخته باشد که یافته های باستان شناسی معاصر قسمت کامل آن را تایید می کند.

بینش سبز: یعنی شما معتقدید که کوروش نخست به بین النهرین و سپس به ایران وارد شده است؟

پورپیرار: دقیقا به همین ترتیب است. کوروش در گل نوشته بابلی اش خود را شاه بابل و سومر و اکد معرفی می کند. او در این گل نوشته از متصرفات پیشین خود، از ماد از ایلام و غیره چیزی نمی گوید. او نه خود، بلکه پدر و پدربزرگ و جد خود را شاه انشان می شناساند. من در کتاب اول ادعاهای کوروش در گل نوشته راجع به نیاکان خود و نیز ادعاهای داریوش در کتیبه بیستون در همین باره را با عنوان«درجست و جوی هویت» بررسی کرده ام و با اسنادی قابل قبول اثبات کرده ام که ادعاهای کوروش و داریوش درباره سلطنت نیاکان خود در ایران و به طور کلی راجع به هویت ایرانی شان نادرست است.شاید این مدخل از قوی ترین مباحث کتاب باشد. در آنجا ثابت کرده ام که اسناد ناظر بر قدمت حضور تاریخی قبیله کوروش و داریوش در ایران، که اینک به آن اشاره می کنند، یعنی نوشته های پاسارگاد نیز دو لوحه زرین مربوط به آریا رسنه و آرشام جعلی است. این جعل چندان بدیهی است که امروز بیش تر مورخین بر ساختگی بودن آنها اتفاق دارند. خوب اگر سلسله ای در 2500 سال پیش برای باوراندن بومی بودن خود در ایران، دست به جعل سند می زند، پس بدیهی است که آنها برای اثبات این هویت، راه ودلیل طبیعی نداشته اند.همین موضوع خود به سادگی معلوم می کند که آنها در شرق میانه غریبه، مهاجم و مزدوریهود بوده اند.

بینش سبز: پس چرا برخی از ضعیف بودن اسناد کتاب شما صحبت می کنند؟

پورپیرار: آنها ناگزیرند و چاره ای جز این سخنان ندارند. آنها در پس پرده این شایعات پنهان شده اند و جرات ورود به یک گفت و گوی علنی وعمومی در این باره را ندارند.زیرا خود به خوبی می دانند که دستشان در دفاع از نظریات وارداتی پیشین کاملا تهی است. اصولا این که مدعیان و مخالفان کنونی نظریات من ، چنین موضع خصمانه ای در برابر این کتاب ها گرفته اند، جای حیرت بسیار است. زیرا نظریات پیشین درباره تاریخ ایران هیچ ربطی به آنها ندارد.آنها نه سازندگان این نظریه ها بلکه ازبرکنندگان نوشته های تاریخی دیگران درباره تاریخ ایرانند. به طور طبیعی معترضین به نوشته های من، نه این آقایان و خانم ها، بلکه باید مولفین آن تواریخ باشند.وانگهی آنها که کوروش را نخستین بنیان

گذار حقوق بشرو آزادی بخش و غیره و غیره می دانند، مگر از چه دلایل و وسائل بهره برده اند که نظریه جدید من از آنها بی نصیب بوده است. آیا مستندات کتاب من با تاریخ منطبق تر است که پشتیبانی به قدرت و صحت و قدمت تورات دارد، یا آنها که کوروش نوزاد را به جنگل بانی می سپارند که او و زنش از او یک امپراطور بسازند؟

بینش سبز: لطفا در این باره که می گویید دوران 1200 ساله تسلط هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان دوران رکود تمدن شرق میانه بوده است نیز توضیح دهید.

پورپیرار: همان طور که گفتم بین النهرین و ایران و به طور کلی شرق میانه تا پیش از ظهور کوروش ،مرکز صدور و بروز اندیشه وهنر وحکمت جهان شناخته می شده است. بنیاد دانسته های امروز انسان، در بین النهرین و ایران کهن ریخته شده است.سومری ها و آسوری ها ، ایلامی ها و مادها و ملت های جنوب بحر خزر و سیلک ها، این ها زیربنای تمدن بشر را ساخته اند. و تا پیش از حضور کوروش در این منطقه، تاریخ بعه طور پیوسته شاهد گسترش این ملت ها از نظر فنی، سیاسی فرهنگی و اقتصادی بوده است. اولین و نخستین سیستم های آبیاری، اولین خط ها و نوشتارها، اولین خدایان و باورها، نخستین دین ها و آیین ها، اولین کشتی ها، اولین ارابه ها و اولین مواد قوانین مدون مدنی در بین النهرین پدیدار شده است. بین النهرین از 4000 سال پیش برای اداره امور اجتماعی دفترچه قانون داشته است. پس شرق میانه گهواره بشری است. این گهواره تنها تا ظهور کوروش است که می جنبد و از آن پس،تا طلوع اسلام سکون و خاموشی را بر این منطقه مسلط می بینیم. پس از تخریب دست مایه های چندهزار ساله شرق میانه به وسیله کوروش، از مدنیت و مردم این خطه، که بنیان گذار و نمایه خرد بشری بوده اند، دیگر نه یک شخصیت اجتماعی در عرصه ای از حکمت باستان معرفی می شود و نه یک نوشته ظهور می کند. آن چه حاکم است خاموشی مطلق است که شرق میانه را فرا می گیرد.

بینش سبز: اما از آن دوران گفت و گوی زردشت و اوستا و بزرگمهر و باربد و غیره باقی مانده است.

پورپیرار: این ها افسانه هایی است که در شاهنامه می خوانیم. وقتی سخن از نمایه های تاریخی است، باید اسناد همزمان و تایید شده ارائه کرد.آنچه از آن دوران به عنوان اسناد همزمان به جا مانده، یک سلسله سنگ نوشته از هخامنشیان تا ساسانیان است که در آنها کوچکترین نشانه ای بر فرهنگ و تمدن و اندیشه و دین نمی یابیم. مثلا در آنها سخن از زردشت و اوستا نیست.آنها یا شناسنامه شخصی اند و یا گزارش های نظامی. مدعیان زردشت و اوستا فی الواقع معلوم نیست که از چه کس و چه چیز سخن می گویند. من عمدتا در کتاب دوم به ساختگی بودن این ادعاها اشاره آورده ام و به اینکه سخن از دین و

حکمت باستان ایران به کلی سخنی بی سند است و تا زمانی که اسنادی درباره این ادعاها ارائه نشود، فقط می توان آنها را افسانه های نه چندان دلکش شناخت.

بینش سبز: یعنی اوستا و زردشت و کتاب هایی دیگری که می گویند از دوران ساسانیان مانده، ساخته و پرداخته ذهنیات است؟!

پورپیرار: بی تردید تمام این ها را پس از اسلام و در جریان مقابله با آن ساخته اند. من در کتاب دوم و سوم به ادله ای روی کرده ام که هرذهن جستجوگری را به باور ساختگی بودن این نوشته ها و ادعاها هدایت می کند.آنچه را که من در کتاب دوم درباره الفهرست و ابن ندیم و شاهنامه فردوسی آورده ام بی هیچ تعارفی چندان پر فروغ است که تردید نکنید در پرتو آن روشنایی تازه ای بر تاریکی های تمدن بشری به طور عام و به ویژه بر تمدن شرق میانه تابانده خواهد شد.این کتاب ها تازه تولدند، بگذارید هیاهوی حسودان و بی مایگان فرو نشیند، آنگاه زمان قیام حقیقت و غلبه آن بر دروغ خواهد رسید.

بینش سبز: اینک در چه مرحله اید؟

پورپیرار: کتاب سوم قریب 50 روز است که در وزارت ارشاد منتظر اجازه انتشار است.متاسفانه من این بررسی ها را به گونه ای برداشته ام که در صورت عدم امکان چاپ هر مجلدی، ادامه آن اگر نه نامیسر، بلکه بسیار دشوار و پرآسیب خواهد شد. امید دارم آنهایی که خود را درباره هویت ایرانی صاحب کمترین دغدغه و التهابی می دانند، لااقل مانع انتشار این گفت و گوها نشوند.

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۱۹:۲۴ توسط نتا

شاید...

شعری از ناصر پورپیرار – کلک / خرداد و شهریور 69 / شماره 3

بارید بی خبر

- اما نه در بهار-

آن ابر گونه

که ناگه میان راه

در من گرفت و رفت.

با من، هنوز

ته مانده نمی است

به تن پوش عاشقی

وین فصل بی طراوت

افسوس و آفتاب.

شاید که بی خبر

بارد در این بهار...

ارسال شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۲۰:۴۲ توسط ننا

نقد کتاب مگر این پنج روزه(سعدی آخرالزمان) اثر ناصر پورپیرار

رضا داوری اردکانی – نامه فرهنگ – شماره 29

از جمله معدود کتاب هایی که من در این چند ساله آغاز پیری از دست ننهادم تا تمام آنرا خواندم، یکی همین رساله« مگر این پنج روزه» است. نویسنده این رساله با تتبع در آثار متتبعان بزرگ ادب فارسی، بعضی نقایص و عیوب تتبعات ایشان را نشان داده است. و ظاهرا بعضی از این بزرگان که زنده اند – و عمرشان دراز تر باد - رنجیده و آزرده خاطر شده اند که نویسنده رساله، حرمت ایشان را نگاه نداشته و کوشش بزرگشان را بی قدر جلوه داده است.حتی وقتی من اوایل کتاب را می خواندم و می دیدم که نسبت به نویسنده کم و بیش احساس همدلی دارم، فکر می کردم مبادا اگر این همدلی را اظهار کنم، پیران و بزرگان سعدی شناس، مرا ملامت کنند که در سن پیری به شور و شر جوانی مایلم و حفظ حرمت پیران را به چیزی نمی گیرم. من سعی اهل پژوهش را ناچیز نمی دانم، اما به همه پژوهندگان ادب فارسی در هر موقع و مقام و سن و سالی که هستند، سفارش می کنم اگر این کتاب را نخوانده اند، آن را بخوانند.

نویسنده کتاب خود اهل تتبع است. او تتبع را نفی نکرده و در مقصد و مقصود با متتبعان، اختلاف اساسی ندارد، ولی در ورود به پژوهش قدری با آنان اختلاف دارد و البته این امر بی سابقه نیست و شاید با تحولی که در سی چهل سال اخیر در نقد ادبی پدید آمده است، بی ارتباط نباشد. درست بگویم رساله سعدی آخرالزمان، تتبعی است که محدودیت تتبع را نشان می دهد. متتبعان، همواره از دقت سخن می گویند و دیگران را به دقت سفارش می کنند و معمولا رعایت می کنند که سخن بی ماخذ نگویند و برای هر چیز در جستجوی سند باشند، ولی گاهی متوجه نیستند که فرض های آنان (که هیچ پژوهشی بدون فرض و فرضیه صورت نمی گیرد) اساس استوار ندارد.فی المثل کسی که در باب سعدی پژوهش می کند اگر در وجود او میل تتبع بر آشنایی و انس با سخن سعدی غالب باشد، چه بسا سعدی را شیخ عالم فاضل تصور می کند که در زمان حیات خود شهرت بسیار داشته و بزرگان و حاکمان زمان بر دست و پای او بوسه می زده اند و عامه ناس سخن او را مثل ورق زر می برده اند. به نظر ایشان این سخن سند معتبر نیز دارد چه خود سعدی در مقدمه گلستان به صراحت گفته است« ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده و صیت سخنش در بسیط زمین رفته است...»

این فرض که بی وجه هم نیست برای پژوهنده مشکلاتی فراهم می آورد که بعضی از این مشکلات را در رساله سعدی آخرالزمان می بینیم. فرض دوم که اساسش بسیار سست است، تلقی همه حکایت ها و روایت های سعدی در حکم اخبار صحیح و اسناد تاریخی است. این فرض برای پژوهندگان بزرگ ما، مایه دردسرهای بسیار شده و آنان را به زحمت و تکلف انداخته و واداشته است که به فرض های دیگری متوسل شوند و برای توجیه آن فرض ها به این در و آن در بزنند.

وقتی کسی در این پژوهش ها نظر می کند، در عین اینکه سعی و همت پژوهندگان، احیانا او را به احترام و تواضع وا می دارد، اگر ناگهان بنا را بر این بگذارد که سعدی حکایت نویس است نه مورخ و در نظر آورد که اگر حکایت هایی را که گوینده آن، اول شخص است به زبان شخص غایب مجهول بیان می شد، هیچ کس سعی نمی کرد از این کتابخانه به آن کتابخانه برود و در لابه لای اوراق صدها کتاب دور از دسترس جستجو کند تا شاید مشکل شاگردی سعدی در محضر شیخ اجل ابوالفرج جوزی گشوده شود. چنان که هیچ کس به صرافت نیافتاده است که تحقیق کند و ببیند که آن «فقیه کهن جامه و تنگدست» که در بوستان سعدی « به ایوان قاضی به صف برنشسته» کی بوده و چه آثاری داشته و به چه مقامات رسیده است.

ولی اکنون ما پژوهش های بسیار در اختیار داریم که برای حل مشکل روابط خصوصی سعدی با بزرگان تاریخی صورت گرفته است. من اکنون نمی خواهم در این بحث وارد شوم که «من» شاعر، عین همان «من» مقید به زمان آفاقی (و حتی زمان انفسی) او نیست، حتی اگر بنا را بر این بگذاریم که سعدی صرفا به حکم ذوق نویسندگی، وقایع و اتفاقات و حکایت های بوستان و گلستان را دیده ها و آزموده های خود قلمداد کرده و با این شیوه بیان برشیرینی و طراوت سخن خود افزوده است، دیگرهیچ یک از گفته های او در بوستان و گلستان نباید سند تاریخی تلقی شود. اگر پژوهنده از ابتدا سعدی را داستان

پرداز نصیحت گو بداند، کمتر دچار دردسر می شود. ولی به هر حال بعضی پژوهندگان گفته های سعدی را خبر تاریخی دانسته اند و ناچار پذیرفته اند که او فی المثل شاگرد شهاب الدین سهروردی و هم سفر او در کشتی بوده و شیخ در آنجا او را دو اندرز فرموده است. در صد سال اخیر بیشتر مورخان ادبیات، حکایت سعدی را، روایت تاریخی گرفته اند و عجب نیست که خوانندگان اصلا متوجه نشوند که پژوهندگان کار خود را بر مبنای یک یا چند فرض انجام داده اند. اما وقتی از انبوه پژوهش هایی که فی المثل برای کم و زیاد کردن سن سعدی شده است، تا او بتواند شاگرد مدرسه مستنصریه بغداد باشد یا در محضرابوالفرج جوزی حاضر شود، آگاه شویم و بعد به ما بگویند گفته سعدی داستان است نه تاریخ و سعدی شاعر داستان پرداز، غیر از سعدی مقید و محدود در زمان ومکان معین است، شاید کل آن پژوهش ها بی وجه شود و چیزی نظیر شوخی و طنز تاریخ جلوه کند. من در پاسخ کسانی که لحن نویسنده را آمیخته به طنز و طعن و تعریض می دانند، عرض می کنم که تشخیص شان درست است و حتی اگر بگویند شیوه بیان نویسنده در بعضی مواضع لحن قیل و قال های مردم کوچه و بازار پیدا می کند و به هر حال برای گزارش احوال و آثارسعدی و پژوهش های ادبی و تاریخی مناسب نیست، حق را به ایشان می دهم. ولی در نظر آورید که سعدی زنده شود و بگوید من سومنات را ندیده ام و به هند سفر نکرده ام و هرگز در جزیره کیش نبوده ام تا چه رسد که شبی در آنجا به حجره بازرگانی بروم؛ بعلبک هم نمی دانم و نمی دانسته ام کجاست. شهاب الدین سهروردی و ابوالفرج جوزی و شمس الدین جوینی و ... را هم از دور می شناخته ام. من اولین شاعر شیراز بوده ام و گرچه تا آخر عمرشهرت و اسم و رسمی که شایسته من بوده است، نداشته ام و کم کم شاعر حکایت پرداز نسل های بعد از خود و پاسدار بزرگ زبان فارسی شده ام، تکلیف پژوهش های تاریخی و ادبی چه می شود؟ باز در نظر آورید که شبلی نعمانی و ادوارد براون و محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی و ... نیز حاضر بودند و سخن او را می شنیدند، آیا آنها چه وضع و حالی پیدا می کردند و قیافه مبهوتشان در نظر تماشاگران چه جلوه ای پیدا می کرد. اگر نوشته به طعن و طنز آمیخته است صرفا و ضرورتا نه از آن روست که نویسنده کار پژوهندگان را سهل و بی مقدار انگاشته است، اما به نظر میرسد که می خواسته است بگوید این بنایی که شما ساخته اید بر باد است و بنایی که بر باد باشد فرو می ریزد و شاید کسانی بر این فروریختن بخندند و دیگران آن را مصیبت بدانند.

مع هذا نباید گمان کرد که پژوهش های امثال علامه قزوینی در حد خود هم بیهوده است. اگر او با تتبع بسیار و زحمت و مرارت کشف کرده است که ابوالفرج جوزی معروف نوه ای هم نام خود داشته است، هر چند که نپذیریم این نوه استاد سعدی باشد، آیا می توانیم بگوییم که حاصل پژوهش قزوینی هیچ است....

چنان که اشاره شد نویسنده رساله در مقصد و مقصود با متتبعان دیگر اختلاف ندارد. او هم در جستجوی اسنادی است که بتوان با استناد به آنها شرح درستی از زندگی سعدی فراهم کرد. او به پژوهندگان ادب می گوید این قدمی که برداشته اید شما را از مقصود دور کرده است. باز گردید تا با هم

راه دیگری پیش گیریم. ولی ظاهرا نویسنده چندان درنگ نمی کند تا ببیند کدام راه را باید پیش گرفت. او خود با تفسیر مبتنی بر مشهورات روان شناسی مشکل تاریخ و شرح زندگی را حل می کند:

«زندگی سعدی دو دوره داشته است. یکی دوره لاابالی گری و فسق و فجور که به تعبیر نویسنده «چندان ملکوک است» که از اذهان پاک نمی شود وسعدی نیازمند است که مدتی در کنجی به آموختن، یادگیری، تمرین و تدوین بپردازد تا «مرده ریگ و برگ عیشی برای گور خویش فراهم کرده باشد»(ص 200)

پس سعدی سعی می کند تا خود را به بزرگان اهل علم و زهد و پرهیز منسوب کند تا سرپوشی باشد بر گذران دوران جوانی اش که «در مجاورت با لوطیان و بدنامان گذشته است»

اما سعدی به خود می آید و از اینکه عمرش با بدان گذشته و تلف شده است، پشیمان می شود و مصلحت می بیند که در نشیمن عزلت نشیند و من بعد پریشان نگوید، تا اینکه یکی از همان هم نشین ها و یاران «دوران سماع و شب گذرانی» به سراغش می آید و از شیخ می خواهد که مثل سابق سخن بگوید. اما سعدی را به حال خود می گذارد که آثار خواجه عبدالله انصاری و سفرنامه ابن جبیر و...را بخواند واطلاعات جغرافیایی و رجالی به دست آورد و در مرحله دیگرزندگی خود وارد شود.

دوره دوم ظاهرا دوره ای است که از تصنیف بوستان و شاید از زمان نوشتن گلستان آغاز می شود. البته از جای جای نوشته بر می آید که نویسنده آرزو دارد اسناد و مدارکی بیابد که این طرح زندگی سعدی را تسجیل کند. من در قسمت اول با نویسنده سعدی آخر الزمان هم دلی نشان دادم. زیرا در اصول نقد ادبی با پژوهندگان بزرگ ادبیات فارسی اختلاف دارم. ولی نویسنده سعدی آخرالزمان هم در همان راه اسلاف سیر می کند، چنان که طرح رساله سعدی آخرالزمان موجه تر از طرحی که پژوهندگان سابق درانداخته اند نیست و شاید کسی بگوید که شکوه و برازندگی و متانت ادبی آن طرح ها را ندارد و خدا کند که نویسنده درصدد پیدا کردن اسناد و مدارک تاریخی برای اثبات آن برنیاید. اگرنویسنده در صفحه 190 ، کتاب را ختم می کرد و ده صفحه آخر را نمی نوشت، این نوشته چیز دیگری می شد، اما نویسنده 190 صفحه را به عنوان مقدمه این ده صفحه نوشته است:

«اینک به آخرین بخش این رساله می رسیم که درازگویی های ماقبل فقط زمینه چینی برای ورود به این گفتار بوده است و آن نگاهی است نقادانه به مقدمه گلستان..» (ص 190)

نویسنده با فرض اینکه سعدی در زمان خود مشهور نبوده و بسیاری از مطالب جدی مقدمه نیز با اسناد تاریخی قابل تایید نیست، در صدد برآمده است زندگی سعدی را طوری تصور کند که با بعضی اشارات مقدمه موافق درآید، ولی این کوشش ها لازم نیست. اگر توجه شود که سعدی مثل هر متفکر و شاعر بزرگی دو وجود دارد، مشکل حل می شود: یکی شیخ مصلح الدین(یا نمی دانم شیخ صالح) است که در قرن هفتم در شیراز زندگی می کرده و ما تقریبا هیچ چیز از زندگی او نمی دانیم. یکی هم سعدی تحقق یافته در کلیات سعدی است. ما اکنون اولی را نمی شناسیم، اما کم و بیش از دور با شعر سعدی و با

گلستان و مجالس و ... او آشنایی داریم و سعدی را یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و افصح المتکلمین می دانیم. اما سعدی قرن هفتم، هم وجود جسمانی و نفسانی فانی خود را می شناخته و هم به آنچه ما اکنون می دانیم آگاه بوده است. او با اینکه شهرت کنونی را نداشته می دانسته است که جهان را به تبع بلاغت خواهد گرفت و صیت سخنش در بسیط زمین منتشر خواهد شد و اوست که نام شمس الدین و علاء الدین جوینی و ابوبکر سعدبن زنگی را مشهور و یا مشهورتر خواهد ساخت.

در مقدمه گلستان حکایت بیشتر حکایت سعدی شاعر یعنی این وجود دوم سعدی است . سعدی در آنجا چیزی گفته است که در آن زمان به طور تام و تمام متحقق نشده بود؛ اما متحقق می شد و نویسنده این معنی را که در آیینه خیال شاعرانه دیده بود به یقین می دانست. مقدمه گلستان سرگذشت شخص سعدی نیست، بلکه سرگذشت شعر سعدی در تاریخ زبان فارسی است، نه گزارشی از زندگی هر روزی شاعر. اگر در این نکته درست تامل کنیم لازم نیست به فرض هایی از این قبیل متمسک شویم که: « ناشناخته عیار مردی که بعدها به شیخ اجل سعدی شیرازی بدل شد به کوی شب زنده داران شیراز می گذشت تا به سپیده همراه زائده های کاروان ها هزلیات و مضاحک گفت و بافته های زندگی خود می گشود به شادگویی، شاهد بازی، خوش باشی و لول گذرانی. ناگهان شبی در میانه عمر به خود آمد چشمی بر چگونگی خویش گشود و چون قصد طهارت کرد چشمه های زلال و پاکیزه گلستان وبوستان و غزلیات از آن وجود جوشید. خطای شیخ در آن بود که بر خرد خود ایمان خالصانه داشت و گمان برده بود که می تواند با خلط تصاویر و تعاریف و اشخاص گذشته، خویش را در گرد و غباری که می انگیزد از چشم ها بپوشاند. شیخ دوپاره زندگی خود را از هم جدا ساخت و پاره دوم را چنان آراست که هم بدان می شناسندش. ابزار شیخ در این مسئله کیمیا و اکسیر کلامش بود که چون جادویی جاری در خون آدمی می دود و اندیشه آشنا با او را از پرداختن به شخص شیخ فلج می سازد(که کاش آقای پورپیرارهم ازاندیشه پرداختن به شخص شیخ منصرف می شدند یا هرگز به این اندیشه نمی پرداختند.) اینک تلاش این نوشته، که شیخ را به ما بازگرداند...»(نقل از مقدمه کتاب)

خطایی که نویسنده بر شیخ گرفته است خطا نیست. سعدی سعی نکرده است که خود را جز آنچه بوده است بشناساند. سعدی هایی که در بوستان و گلستان هستند، معمولا ناظران دقیق و باریک بین حوادثند و احیانا شان و مقام خاص دارند، چنان که سعدی در فصل «جدال مدعی با سعدی» سعدی «پرورده بزرگان » است و در پایان دیباچه گلستان و در بسیاری از مواضع بوستان به درویشی مایل می شود. به گمان من سعدی حقیقی همان است که در مقدمه گلستان و در بعضی بیت های تخلص آمده است. مثل:

من آن مرغ سخن دانم که در خاکم رود صورت

هنوز آواز می آید به معنی در گلستانم

از آنچه گفته شد استنباط نشود که راقم این سطور در طرف یکی از اطراف نزاع و جدالی که برپا شده است قرار دارد. من نه می گویم سعدی واقعا در خندق طرابلس گرفتار شده است و نه مدعیم که سعدی

اصلا از شیراز خارج نشده است.من اصراری ندارم که بگویم سعدی در تمام طول زندگی خود، اهل زهد و صلاح بوده و از اوان جوانی در شیراز و در اقصای عالم شهرت داشته است.اما نمی توانم بپذیرم که او شبگرد سینه چاک هرزه گوی بدنام بوده است. از هیچ جای دیباچه گلستان هم چنین چیزی را نمی توان استنباط کرد. اگر نظر به «عمر تلف گشته» است همه عمرها همین است و هر کس در حال و کار خود بنگرد، همین را می بینید و همین طور می گوید. ما از زندگی سعدی بسیار کم می دانیم. اما دو سعدی وجود دارد، اولی را نمی شناسیم و شناختن و نشناختن او چندان مهم نیست و اگراوقات و هم و غم خود را صرف شناختن او کنیم، از شناخت سعدی دوم محروم می شویم. سعدی دوم در شعر سعدی پایدار شده و دلبستگی ما نیز به همین سعدی است. ما با سعدی اول چه کار داریم که «هرچه نباید دلبستگی را نشاید». پس در فکر سعدی پایدار و بادوام باشیم که تا زبان فارسی هست او هم آموزگار و پاسدار بزرگ آن است. خواه در زمان خود به شهرت رسیده و یا نرسیده باشد.کسان بسیار در نظامیه درس خوانده و «ادرار» داشته اند؛ کسان دیگری نیز شاگرد ابوالفرج جوزی بوده اندوعده ای نیز دراقصای عالم گشته اند. اما این ها هیچ کدام سعدی نیستند.سعدی شعر سعدی است و شناخت سعدی حقیقی صرفا از طریق انس با شعر او میسر می شود. اگر کسانی با حسن ظن سعی کرده اند سعدی را طوری تصویر کنند که درزندگی هر روزی اش هم اسوه و مثال باشد و این کوشش را بی وجه می دانیم، چگونه می توان بی هیچ قرینه ای توجیه کرد که پنجاه سال عمر سعدی غرق درزشتی و آلودگی بوده است. اگر نویسنده محترم از سودای اثبات فساد سعدی بیرون آیند و به شعر او بپردازند که صلاح همه ما در پرداختن به آن است، ان شاء الله آثار خوبی برای خوانندگان اهل ادبیات وشعرخواهند نوشت.کنجکاوی در مورد زندگی خصوصی و حوادث بی اهمیت عمر نویسندگان و شاعران، عارضه رمانتیسیسم است که در آیینه شرق شناسی کج و معوج شده و به عنوان روش پژوهش مسلم تلقی شده و ما آن را گرفته ایم و تاریخ ادب خود را بر وفق آن دریافته و تدوین کرده ایم. چنان که گاهی به نظر می رسد که بعضی پژوهندگان دانستن تعداد و نام دوستان یک شاعر را از آشنایی با شعر او مهم تر می دانند.

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۱۷ توسط ننا

گم شده ای در جست و جوی هزاره های گم شده تاریخ ایران!!!

قرن بیست و یک/ شماره 17 / تیر و مرداد 81/ ناریا

« من در این کتاب خبر تازه ای برای آوردن ندارم. حرف شاید تازه کتاب سست کردن برخی از گزارشهای جا افتاده، اما بی پایه مخصوصا در ذهن خوانندگان غیر حرفه ای است. چیز تازه ای نیافته ام و هر چه بیشتر می گردم گم شده ام گم تر می شود. خواننده باید باور آورد که تابعی از گمراهی من نیست. هر جا

به چنین حالتی بربخورم به خواننده ام خواهم گفت که هوشیار باشد! برای نمونه، با همه احترامی که به داریوش می گذارم – نمی توانم به گفته او اعتماد کنم. ظاهرا هرودوت هم چیزی را نوشته است که در دنیای بی رسانه باستان برای جا افتادنش از سوی فرمان روایان سخت تبلیغ شده بوده است»(پرویز رجبی، هزاره های گم شده ، جلد دوم، ص 17)

بدین ترتیب کسی که حرف تازه ای برای بیان و خبرتازه ای از تاریخ برای خواننده کتابش ندارد، به جست وجوی هزاره های گم شده رفته است، تا به اعتراف خود«هرچه بیشتر بگردد، گم تر شود!». حالا چنین نابلدی، چرا راهی آن اعماق شده و درآن سرزمین ناشناس به دنبال چیست،مطلقا نامعلوم است. آنچه را من فقط در بخشی از کتاب دومش ،« هخامنشیان به روایتی دیگر» یافته ام، به نیکی و روشنی نشان می دهد که جست و جوگر ما، آنچه را نیز قبلا کم و بیش مدعی بود که می داند، در آن دوران های دور به جای گذارده و اینک در حالی که به «داریوش ناراست گو»احترام می گذارد! و هرودوت جدیدش نیز – که زیرکانه از هرودوت کتاب من کپی شده – سرپرست رسانه های هخامنشی معرفی می شود؛ می خواهد روایت تازه ای از هخامنشیان بسازد! آیا تا چه میزان موفق می نماید؟

«جهانشاه درخشانی، پس از آوردن شاهدهای فراوان، می نویسد:«خاستگاه پارس ها،پیش از مهاجرت به انشان(فارس امروز)، حدود کرمان و سرزمین های پیرامون آن بوده است. این قوم در سرزمینی به نام پَرشی می زیسته که در کهن ترین منبع های تاریخی میان رودان به همین نام آمده است. شکل ثبت آن در خط میخی بعدها دگرگون شده و به شکل مَرخَشی درآمده است. به گمان، قوم هخا(!!!) بلافاصله یا تا حدودی دورتر در شمال سرزمین پرشی، در همسایگی سکاهای خاور ایران می زیست(!!!). برخی از هخاییان به مصر کوچیدند و از آنجا به یونان وجزیره آرگوش روی آوردند و در آنجا اقامت گزیدند. پارس ها نیز به باختر رفتند و به سرزمین یونان امروز رسیدند. خدای یونانی پرسه ئوس یادآور خویشاوندی بخشی ازیونانیان با پارسیان است(!) که خشایارشا به آن اشاره می کند، همانگونه که مدآ یادآور مادهاست. در آغاز سده 13 ق م بخشی از پارسیان با نام پرسیت ها همراه با هخاییان(اکه وَشَه) به مصر رفتند و همراه قوم های دیگر با فرعون های مصر به ستیز پرداختند. برخی از کالاها و همچنین پدیده های فرهنگی که پارسیان به میان رودان و فلسطین آوردند، به نام این قوم نام گذاری شده است؛ مانند آهن، اسب و جز آن(!!!)....

تیره های گوناگون قوم پرشی خود را در دوره های متفاوت به جاهای مختلفی از جهان باستان پراکندند. بخشی با نام پارسه، در میهن اصلی خود برجا ماندند. بخشی دیگر باپرثو به شمال خراسانو خوارزم رفتند و قوم پارت ها را تشکیل دادند. یک بخش با قوم دانو و هخا درآمیختند و روی به باختر نهادند و به آسیای کوچک، یونان و کرانه های دریای سیاه و نیز به فلسطین و مصر رفتند. گروهی دیگر از قوم پرشی با نام تپوری(با تبدیل «پ» به «ت») امردها را از کرانه های جنوبی دریای خزر به سوی باختر راندند و به اینمنطقه نام تپورستان(بعدها طبرستان) بخشیدند. پرچی های باختر کابل و بلوچی ها هم

می توانند از پارس های نخستین برآمده باشند. پرسی هایگزارش استرابون کهامردها از آن جدا شده اند نیز می توانند به این قوم تعلق داشته باشند» (!!!!!).(همان،ص 103 و 104، پاورقی)

چنین به نظر می رسد،که باید تمام افسانه های پیشین ظهور آرياييان از شمال دریای خزر و سنگ نوشته های آشوری درباره پارسواش و پارسوماش و کرانه های کارون حوالی شوشتر را، که پیش تر به رخ ما می کشیدند، کنار بگذاریم و اینک در جست و جوی هخامنشیان به کرمان و «سرزمین های پیرامون آن» روکنیم! آن دربه دری که درخشانی برای خاستگاه پارسیان و به تبع آن هخامنشیان بر می شمرد، اگر کسی به خاندان خود او منتسب کند، بی شک درخشانی از او به دادگستری شکایت خواهد کرد. من آماده ام تا میان همه مورخین، نسب شناسان، پارسی زبانان کهن و کنونی بر سر فهم این نقل از کتاب درخشانی مسابقه ای قرار دهم و کسی را که بتواند گره این رویای آشفته درخشانی را بگشاید، در هر دو جهان با افتخار خدمت کنم. می بینید که اگر بر روی تاریخ یهود ساخته هخامنشیان انگشت بگذاریم، چه معرکه ای برپا خواهد شد. درخشانی هخامنشیان را به کرمان تبعید می کند و رجبی داریوش و هرودوت را دروغ گو می خواند! این مطلب، از فرط غریبگی می تواند نشانه هایی از ظهور آخرالزمان در تاریخ نویسی ایران شناخته شود.به حقیقت که اینها همه از معجزات و کرامات کتاب «دوازده قرن سکوت» است.

«این جا، در تاریخ هزاره های گم شده ایران، یکی از قلمروهایی است که ناگزیریم سرافکنده خواننده را به حال خود رها کنیم. یا به عبارت دیگر، از خویی که ایرانی به رها شدن گرفته است، سوء استفاده کنیم! اما پیش از ترک خواننده ، روایت راست یا دروغ هرودوت را درباره رفتار و منش کمبوجیه با هم می خوانیم. این روایت ارزش تاریخی ندارد، ارزش آن در تاریخ آن هاست(!!!) »(همان، ص 192)

تمام کتاب رجبی، درباره هزاره های گم شده، شامل همین توصیف است. او حتی بدون تشخیص راست یا دروغ روایتی، به امید اینکه ایرانیان به «رها شدن» عادت کرده اند، وارد تاریخ نویسی وتکرار روایات بی ارزش پیشین شده است.حالا چرا رجبی با پذیرش این «سرافکندگی» هنوز تاریخ می نویسد، هیچ نیست جز دشواری ادامه زندگی با دست مایه ای از ایران شناسی نوع آلمانی، که با یک کتاب کوچک من یکباره باطل شده است. اگر بخواهم مقایسه کنم، رجبی حالا مشغول دوختن پاپوش تازه ای برای تاریخ ایران است که نه دوختن آن می داند و نه اندیشه پای آش و لاش پوشنده آن را دارد.

«در حالی که پیشدادیان، کیانیان و مادهاو پیش از پیشدادیان سلسله های دیگری نیز وجود داشته اند(!) و با اینکه پیش از کوروش نیز ایران وجود داشته است، کوروش را، به سبب گم شدن ایران پیش از او، بنیانگذار شاهنشاهی ایران خوانده اند. به عبارت دیگر، بادست یافتن به نخستین نشانه های هزاره های گم شده تاریخ ایران، تعبیر نادرست «بنیادگذاری» بر سر زبان ها افتاده است. شاید راه دیگری نیز وجود نداشته است. دل بستگی انسان به سرگذشت گذشته خود، چیزی از صلابت نقش درست بودن اینسرگذشت نمی کاهد. پس آغازراه منقوش، نقطه ای است که آن را می بینیم و آن سوی این نقطه ،

پایان راهی است که گم شده است.حتما راه گم شده نیز منقوش است.اما با نقشخیال... و خالی بودن دستمورخ، به قیمت خالی بودن تاریخ تمام می شود!»(همان، ص 197)

معلوم است که رجبی باید هم تاریخ ایران پیش از کوروش را گم شده فرض کند و آغاز نقش دل خواه خود را از نقطه کوروش بیانگارد. زیرا تمام تاریخ نویسی سده اخیر درباره ایران، که رجبی خود نقطه ای از آن است، به عمد برای تلقین همین هدف منقوش شده است. اما این که چرا رجبی تورات را که حداقل 120 سال پیش از هرودوت، درباره هخامنشیان، با فصاحت و وضوح کامل مطلب نوشته، نخوانده است و نمی خواند، از آن روست که تورات کوروش و داریوش را مزدور و خدای یهود، ویران کننده تمدن های ایران و بین النهرین و نجات بخش اسیران و ثروت یهود در بابل معرفی می کند. بی شک چنین کوروش و داریوشی به کاسبی رجبی نمی خورند و ازاین روست که پس از بازخوانی من از تورات در کتاب « 12 قرن سکوت» باز هم خود را به حواس پرتی زده است.

« در لوحی زرین و منسوب به ارشام که با 14 سطر نبشته با خط میخی فارسی باستان در سال 1299 شمسی در همدان پیدا شد، از زبان آرشام آمده است که او شاه بزرگ، شاه شاهان و شاه در پارس است. با توجه به اینکه نخست با کوروش اصطلاح شاهنشاه معمول می شود، ارشام نمی توانسته در سال های پس از615 شاه شاهان بوده باشد و همین امر نشان می دهد که این لوح به وسیله ارشام تهیه نشده است. زینتس این لوح را اعلامیه ای سیاسی، نه تاریخی، می داند که به فرمان داریوش تهیه شده است. ما پایین تر فصل مفصلی درباره پیدایش خط میخی فارسی باستان خواهیم داشت. زیرا معتقدیم این خط ، نخستین خط ایرانیان است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار از خود نشانه هایی مکتوب برجای گذاشته اند»(همان، ص 203)

این جا و در چند محل دیگر، رجبی الواح آریارمن و ارشام و پاسارگاد را، به دلایلی چند، مجعول می شناسد و مردود می داند، اما از پس این اعلام نظر دیگرموضوع را به فراموشی می سپارد و از خود نمی پرسد که تکلیف تاریخی آن امپراطوری که برای خود کتیبه جعل می کند، چیست؟ مورخ واقعی در برخورد با این حقه بازی های آشکار با تاریخ، به طور طبیعی متوقف می ماند و تا یافتن پاسخ معتبری برای علت این جعل ها قادر نخواهد بود که موضوع تاریخی خود را ادامه دهد. اما رجبی بی اعتنا به این اصول، چنان که گفته بود، با«سرافکندگی» خواننده خود را رها می کند.زیرا جست و جوی علت جعل کتیبه های پاسارگاد و آریارمن و ارشام، تخریب ستون پایه ای از بنای پرشکوه هخامنشیان است، که از پی آن، تمام دیواره بیستون و تندیس کبیران آن تاریخ بر روی هم آوار خواهد شد. بی شک رجبی چنین آواری را نمی پسندد. زیرا از پس آن دیگر قادر نخواهد بود خود و دکترای تاریخش را از زیر آن ویرانه ها بیرون کشد.

«برنامه ما این است که تا می توانیم از افسانه ها بگریزیم و در پی حقیقت باشیم، اما مگر می شود تاریخ باستان ملتی کهن سال را از افسون افسانه ها رهانید؟ البته تاریخ باستانی ملت های دیگر نیز کم و

بیش چنین است. فقط با این تفاوت مهم که بارها هم یادآور شدیم، ما شاید در میان ملت های کهن سال و دوران ساز، تنها ملتی باشیم که به سبب دستی که دیر به قلم بردیم، باید تاریخ و داستان های در پیوند با تاریخمان را از دهان دیگران بشنویم. با اینکه با داریوش و زمان او، که با خط آشنا می شویم، رخنه از قلمرو داستان به حقیقت رو به فزونی می نهد، با این همه هنوز افسانه ها یک سرنخ رادر دست دارند و شگفت اینکه رهایی از اعتیاد به افسانه هم خودحکایتی است! از زبان خود داریوش خواهیم شنید که سال نخست زمامداری او، که سال استوار ساختن پایه های فرمانروایی بود، چگونه گذشت، اما پیش از سخن داریوش، نگاهی دیگر به نوشته هرودوت، به سبب ویژگی بی نظیرش، سودمند است. این نوشته، با اینکه بیشتر به آرزوهای نویسنده ای فرهیخته می ماند تا به اندیشه های یک مرد بلند پایه ایرانی در زمان برخاستن داریوش، می تواند بازتابی باشد از روح زمان. ما هیچ ابزاری برای تشخیص درستی این نبشته نداریم، با این همه دلمان می خواهد که آن را درست بپنداریم!» (همان، ص 209)

از این پس ،آن هم فقط بدان سبب که رجبی «دلش می خواهد افسانه ها را درست بپندارد»، مجبوریم با دلزدگی تمام، آن چه را تاکنون درباره داریوش و کمبوجیه و بردیا و غیره به هم بافته اند یک بار هم در کتاب رجبی بازخوانی کنیم و در برابر، آن چه از دست ما برمی آید این است که به این ایران شناس کبیر تذکر دهیم که برای آگاهی به کنه مطالب کافی است همان اشاره خود را پی بگیرد که: « در میان ملت های کهن سال و دوران ساز، تنها ملتی بوده ایم که دستمان را دیر به قلم برده ایم». زیرا تنها از راه کشف علت دیر دست به قلم بردن است که معلوم می شود چرا تاریخ ما از افسانه انباشته شده و معلوم می شود که ما تنها از آن سبب خاموش بوده ایم و دست به قلم نبرده ایم که ابزارهای لازم را برای گفت و گوی ازخویش نداشته ایم و کمی کندوکاو بیشتر به رجبی تفهیم خواهد کرد که مبنای بی سوادی ایرانیان و آغاز سکوت شرق میانه ، با ظهورهخامنشیان مقارن است.

«در این صورت گزارش های پدر تاریخ می تواند متاثر از تبلیغ های صد ساله جانشینان داریوش و به عبارتی پسران تاریخ باشد. نافرمانی سرزمین های اصلی، مانند پارس، ماد و پارت شگفت انگیز است. باید توجه داشت که غیبت دراز و سه ساله کمبوجیه، یا« حکومت غیر قانونی گئوماته» سبب نافرمانی همزمان حدود ده سرزمین دور و نزدیک شاهنشاهی نشده بود. هر چه هست باید در پیوند با شخص داریوش بوده باشد.آیا داریوش به سبب کودتا بر ضد بردیا، در آغاز فرمانروایی خود آن چنان نامطلوب و حتی منفور بوده است که برخی از سرداران و بلند پایگان می توانسته اند به پشتیبانی افکار عمومی امیدوار باشند؟ با این همه چون امیدی به یافتن روزنه ای به حقیقت نیست از بردیا خداحافظی می کنیم. فقط این را می توانیم تصور کنیم که داریوش بحران سخت و بزرگی را پشت سر گذاشته است»(همان، ص 222)

من صلاح رجبی می دانم که نه فقط با بردیا که به کلی با تاریخ و تالیف درباره آن خداحافظی کند. اگر او گره ها را ناگشوده رها می کند، دروغ ها و راست ها را یکی می گیرد و قادر نیست برای هیچ سوالی پاسخی بیابد، پس به نظر می رسد که با چنین تاریخ نویسی، در حال مسخره کردن خویش است، زیرا

اگر او تنها به امید عادت ایرانیان به « رها شدگی» این مبهمات بی سرانجام را ردیف می کند، پس هر زمان که ایرانیان از این عادت خود دست بردارند، رجبی را به تمسخر خواهند گرفت و مقصر خواهند شناخت. حالا چرا مورخ ما چنین میراثی را مکتوب می کند تا چنان حاصلی را نصیب برد، باز هم مقصر روزگار است، که یک مورخ و ایران شناس را در گوشه خانه خود بی کار می گذارد، تا دغدغه گذران روزگار، او را به استخدام سفارش دهندگان تاریخ درآورد.

«به روایت تورات خداوند می گوید که داریوش را برای آرامش جهان فرستاده است(!!!). در این هنگام، زمستان 520 – 519 پیش از میلاد، داریوش پس از بیست نبرد در شوش به سر می برد و سرانجام در سراسر قلمرو شاهنشاهی صلح و آرامش برقرار بود»(همان ، ص 253)

رجبی خاموشی وسکوت وغرق شدن سراسری شرق میانه در خون، به دست داریوش را، صلح و آرامش می نویسد و شاهدش را از بند دهم باب اول کتاب زکریای نبی در تورات می آورد. رجبی درباره وجود چنین مطلبی در تورات همان اندازه دروغ نوشته، که ادعایش درباره صلح و آرامش درباره داریوش بی خردانه است. زیرا در هیچ کجای تورات چنین توصیفی برای داریوش نیامده است. مگر اینکه یهودیان داریوش را ابزاری برای بازگشت آرامش به قوم یهود – و نه به جهان- گفته باشند.

«این شیوه نگرش بود که به داریوش نیروی مقابله با بحران بزرگ آغاز فرمانروایی را داد و از او مرد بزرگی ساخت که توانست در فرمانروایی گسترده هخامنشی نظام اداری و اجتماعی بی مانندی را بیافریند که هنوز هم می تواند الگو باشد. بدین ترتیب اراده فوق العاده قوی داریوش در رسیدن به هدف، یکی از خصلت های بارز اوست. این اراده بی نظیر را می توان در یک یک رفتارهای او بازیافت.با این که مورخان کوروش بزرگ را بنیان گذار واقعی شاهنشاهی هخامنشی می شناسند، ساختار اداری و نظام اجتماعی برآمده از داریوش است که به خاندان هخامنشی هویتی استثنایی می بخشد.» (همان، ص 294)

چنین مورخی حق دارد، دوران خون ریزی های سراسری داریوش و قتل عام عمومی بزرگان و آزادی خواهان شرق میانه را الگوی خویش بپندارد و آن الگو را برای امروز نیز آرزو کند. بی شک این آرزوی مورخ ما، بی وقفه برآورده شده است.زیرا تا آنجا که به یاد می آوریم، پیوسته غریبه ای، با الگوی داریوش، چنان که در سنگ نگاره بارعام تخت جمشید شاهدیم، بر مسندی جلوس کرده و بومیان ایران را برای تقدیم هستی و اقرار به عجز خویش، بزرگوارانه به پیشگاه خود طلبیده است.

«از این روی در جایی که سخن از تاریخ هخامنشیان می رود نمی توان از این داستان صرف نظر کرد. به هر حال، اگر چه از این خط، نبشته ای چندان در دست نیست، این خط آغاز ادب پر سرگذشت ایران است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار دست به قلم برده اند و اگر شعر فارسی یا به عبارتی دیگر قند پارسی پرچم دار ادب ایرانی است، نخستین نشانه ها و آزمایش سخن منظوم را می توان در

سنگ نوشته بی ستون داریوش یافت. پس جا دارد با حوصله ای بیشتر به این خط پرداخته شود و جا دارد ایرانیان در یک جا با روند بازخوانی خط میخی فارسی باستان آشنا شوند» (همان،ص 363)

حالا می خواهم پرده ای دیگر را پس زنم تا معلوم شود که فرموده های رجبی درباره هخامنشیان تنها از آن رو چنان مهمل و بی بار بود که او حتی با تاریخ فنی ومثلا با خط میخی نیز ناآشناست، چیزهای مختصری در هر باب خوانده و شنیده و همان ها را تکرار می کند،از خود اندیشه مستقلی ندارد و اگر این جا و آن جای کتابش، در شیرین زبانی هایی که با عنوان فرعی«حاشیه ای بر تاریخ» آورده، کلماتی دست و پا شکسته از دریافت های جدید درباره هخامنشیان می خوانیم، از این روست که کتاب«12 قرن سکوت»او را لرزانده و به نگاه جدی تر به تاریخ واداشته است. من ادعایم را در اثبات ناآگاهی رجبی، درست با فضل فروشی های او درباره خط میخی مستند می کنم، تا معلوم شود که این متخصص خط میخی و این به اصطلاح ایران شناس و محقق هخامنشیان نه فقط در نظریه پردازی،که در شناسایی امورات فنی هخامنشیان نیز تا چه حد ناتوان و ناآگاه است و همین ناآگاهی است علت این که او در کتیبه بیستون «نخستین نشانه های سخن منظوم ایرانیان» را یافته است!!! به گمانم رجبی آن جمله داریوش را که به تکرار می نویسد: « من هم بینی و هم گوش او را بریدم و یک چشم او را کندم و سپس به دار زدم» از فرط شادمانی، موزون و طربناک خوانده و از این روست که آن کتیبه را منظوم یافته است.

« کارستن نیبورضمن اینکه با سفر خود به ایران توشه ای برای کاوشگران پس از خود تامین کرد، خود نیز با تیزهوشی به چهار نکته بسیار مهم و جالب توجه پی برد:

1- خط میخی کنده شده در سنگ های تخت جمشید دارای سه شیوه نگارش و به عبارت دیگر به سه خط گوناگونند...

2- خط میخی فارسی باستان خطی الفبایی است...

3- خط میخی فارسی باستان از چپ به راست نوشته می شود...» (همان، ص 372)

رجبی پس از این آخرین نقل از نیبور، به عنوان اعتراض می نویسد:

«امروز می دانیم که خط میخی فارسی باستان از راست به چپ نوشته می شود(!!!) (همان، ص 372)

و بدین ترتیب معلوم می شود که محقق ما در عین حال که از جهت نوشتن خط میخی باخبر نیست، می کوشد که با غلط گیری از نیبور، وسعت دانش خود از خط میخی را به نمایش بگذارد، که باز هم نشانه ای از ناشیگری و ناآشنایی او از کار در می آید.

« در رونبشت هایی که نیبور تهیه کرده بود هیچ عدد یا هزوارشی به چشم نمی خورد. ما در جای خود همه نشانه هایی را که تا کنون از خط میخی فارسی باستان، اعم از حروف یا هجاها، اعداد، هزوارش ها

و بالاخره نشان های فاصل، به دست آمده اند یک جا خواهیم آورد. در این جا تنها یادآوری می کنیم که سه نشان زیر در جدول الفبای نیبور نیامده اند» (همان، ص377)

رجبی به طور قطع نمی دانسته است که در کتیبه هایی که نیبور از تخت جمشید و نقش رستم کپی برداشته بود، اصولا این سه حرف وجود نداشته، تا نیبور آنها را شناسایی کند. زیرا حرف« ل» در مجموعه کتیبه ها فقط در کتیبه بیستون و شوش و حروف « گُ» و «نُ» نیز فقط در کتیبه بیستون به کار رفته است.

«ویته، یکی دیگر از دانشمندان آلمانی، که معتقد بود اهرام مصر و ویرانه های تخت جمشید پدیده های طبیعی و ناشی از به روی هم انباشته شدن آوار آتش فشانی اند، نظر توکسن را درباره اشکانی بودن خط رد کرد، اما به جای این که پس از تشخیص درست اشکانی نبودن خط میخی، راه درستی را پیش کشد، از بیخ و بن منکر وجود سنگ نبشته ها شد! او تصور می کرد که چیزی که به نام خط میخی به دست دانشمندان افتاده است، چیزی جز عنصرهای آرایشی در کنار پیکرکنده های نقش بسته بر مواد آتش فشانی نیست. برخی از دانشمندان پا را از این هم فراتر گذاشتند و سنگ نوشته ها را رد کرم و حشره و به اصطلاح کرم خوردگی پنداشتند، یا حداکثر ارقام و اعدادی که از بازخوانی آن ها چیزی دست کسی را نخواهد گرفت. البته اگر به یاد داشته باشیم که این دانشمندان از سنگ نبشته های بی شمار هخامنشیان، جز چند رونبشت، چیزی در دست نداشتند و به سبب دوری تخت جمشید برداشتی درست از آن برایشان ممکن نبود، شاید بتوانیم از این که برخی از دانشمندان گام در راه های نادرستی نهاده اند کم تر شگفت زده شویم» (همان، ص 379)

چیزی که می خوانیم، هر آلمانی، حتی با آن حد از حماقت که اهرام مصر را بازمانده آتش فشان و خط میخی را رد کرم خوردگی در سنگ ها فرض کند، از نظر رجبی « دانشمند» است! او حتی می کوشد که این دریای بی کران نفهمی را با توجیه و تفسیرهای بی خردانه موجه نشان دهد. زیرا اگر بپذیرید که ایران شناسی سبک آلمانی اتفاقا بی اسلوب ترین و ولنگارترین نوع آن است، آن گاه لازم می شود که برای کاربرد جدید دکترای خود کوزه ای فراهم کند.

«سرانجام هولتسمن با خواندن دو نشان دیگر، در میان کوشندگان نیمه راه، سهمی را از آن خود کرد. هولتسمن نشانی را که ژاکه در سال های 37- 1836 «ز» خوانده بود، در سال 1845 به «ژ» تصحیح کرد.» (همان، ص390)

دیگر باید پذیرفت که رجبی هیچ چیز درباره خط میخی نمی داند. زیرا تا امروز، جز در گمان های پریشان رجبی، هیچ کس هیچ علامتی را در خط میخی «ژ» نخوانده است.

«تا جایی که نگارنده می داند هیچ یک از گره های زبان و خط داریوش به دست ایرانیان گشوده نشده و میدان همواره از آن بیگانگان بوده است که اغلب یا جاسوسند، یا متهم به آن و ایران شناسان ما برای

نوشتن تاریخ هخامنشیان خود همچنان در نخستین آگاهی های رسیده از مغرب زمین غوطه می خورند و بر خود می بالند و به ایران شناسان بیگانه به حق و ناحق ناسزا می گویند. گاهی هم ایرانی نویسنده ای از سر خود شیفتگی، گم شده در آرمان هایی ناگهانی و برانگیخته از پدیده ای برای ما ناشناخته ، آماج خشم و شورش بی دلیل خود را ناآگاهانه چنان بر بدنه خسته فرهنگ و تمدن ایران فرو می بارد، که نگو! هیچ کس را واهمه ای از ناسزاگویی نیست. تنها بیم آن می رود که در روزگاری که ایرانیان خسته، احساس نیاز بیشتری به دل بستگی به تاریخ خود را دارند، پاک سازی ذهن های جوان نیروی زیادی از توان اندک ما را بگیرد. اینک ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به پالودن تاریخ هخامنشیان و دیگر بخش های تاریخ گذشته خود داریم، تا به قاپیدن هر زیوری که نشان از فرهنگ و مدنیت دارد از دست مردان تاریخ!» (همان، ص 401)

آیا عجیب است رجبی مرا نصیحت کند که دروغ های تاریخ ایران باستان را از ذهن جوانان نشویم و مانند او، به تبعیت از هرودت، مکلفانه تاریخ بنویسم؟ آن چه را که رجبی «توان اندک ما» می خواند، در واقع هیچ نیست جز « ناتوانی بسیار»، که دروغ های ایران شناسان مزدور یهود و دنباله روهای داخلی آن ها، صد سال است برای جوانان با آب و تاب تکرار می کنند.

«بورنوف، زبان شناس فرانسوی، با بررسی سنگ نوشته های الوند و وان، که رونبشت های آن ها همراه یادداشت های پروفسور کریستیان فریدریش ادوارد شولتس مقتول به دست آمده بودند، توانست واژه « اهورا مزدا» را بخواند» (همان، ص 387)

معلوم نیست رجبی که نوشته های مرا تا حد تشخیص نیاز به راهنمایی این مرتد از افتخارات باستانی بی خبر، به دقت خوانده است، پس از آن همه توضیح که درباره معنی واژه «اورمزد» آورده بودم، چگونه توانسته است همچنان لجبازانه آن کلمه را «اهورامزدا» بخواند، آیا این موضوع را هم باید بر ناآگاهی های پیشین این ایران شناس شاگرد «هینتس» بیفزاییم یا ایران شناسی بدون« اهورامزدا» اصولا به لامذهبی دچار می شود؟! تردید ندارم که اگر همین تذکر مرا یکی از آن دانشمندان ایران شناس نوع آلمانی می داد، که اهرام را بقایای آتش فشان فرض کرده بود، حالا مدت ها می گذشت که مورخین ایرانی و از جمله و به ویژه رجبی، نبوغ دانشمندانه او را به رخ جوانان ما کشیده بودند. و بالاخره برای آشنایی کامل تر با این ایران شناس، تصورش از ایران باستان و موجب ستایش او از داریوش، کافی است به این جمله اودر مصاحبه با روزنامه همشهری، شماره 2771 توجه کنیم:

«همین هخامنشیان ما مگر نبودند که اسب و نیزه مرد پارسی را روانه دیار 72 ملت کردند و برای ما افتخار آفریدند!»

این درفشانی مورخ و ایران شناس ما، چیزی جز بیان دیگری از «هایل داریوش» نیست. بالاخره رجبی که نمی تواند به کلی از آلمان دست خالی بازگشته باشد!

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۱۹ توسط ننا

برنامه هویت در تاریخ نگاری
قرن 21 - شماره 17 - تیر و مرداد 81

اولین بار که کتاب "دوازده قرن سکوت" را با عکسی از آثار باستانی ایران در روی جلد دیدم، مثل بسیاری دیگر تصور کردم نوعی اعتراض محترمانه است به مرحوم زرین کوب که دوران سکوت ما دو قرن نیست و دوازده قرن است! دیگران خریدند و خواندند و به خشم آمدند و گزینش این نام و این طرح روی جلد را فریبی بسیار آشکارتلقی کردند. متاسفانه بسیاری دیگر از سر کنجکاوی این کتاب را خریدند و یا از دیگران امانت گرفتند و خواندند و به ریش خودشان خندیدند که پول زبان بسته را دادیم و مشتی ناسزا و ناروا و اهانت به اجدادمان را تحویل گرفتیم! من به هیچ وجه بر آن نیستم که کتاب دوازده قرن سکوت را که نخوانده ام نقد کنم، صلاحیت آن را نیز ندارم. اما حال که مصاحبه نویسنده اش را در قرن 21 به نام "هیاهو بر سر چیست" در شماره 16 خواندم برآنم که خود آقای ناصر پورپیرار را نقد کنم نه کتابشان را، که ایشان چه ضرورتی را دریافته اند که یک باره گریبان تاریخ باستانی ایران را گرفته اند؟ ایشان سکوت نویسندگان، مورخان و پژوهشگران را بر آن تعبیر می کنند که همه اینان در برابر دلایل و مدارک و استدلالات ایشان درمانده اند و پاسخی ندارند، چنین نیست که ایشان پنداشته اند، علت آن است که ایشان راه پاسخگویی را با تقابلی که بین فرهنگ و تاریخ باستانی ایران و اسلام ایجاد کرده اند به سختی مسدود کرده اند. به گونه ای که هر نوع پاسخگو رامستقیما در برابر اسلام قرار می دهند، اگر ایشان با این دیپلماسی وارد میدان نمی شدند، مدت ها بود که پاسخشان را دریافت کرده بودند. ضمنا ایشان مفهوم «اسلام» و«غرب» را چنان درهم آمیخته اند که اگر کسی نام "هارون الرشید" یا "المعتصم الفلان" را هم ببرد به چوب تکفیر گرفتار خواهد آمد، فعلا قلم در دست ایشان است. خود پاره می کنند و خود می دوزند. کار تحقیق هم با تعصب جوردر نمی آید، ایشان قطعا بایدآگاه باشند که وقتی، دو شخص، دو تفکر، دو شیء یا هر چیز دیگر را مورد مقایسه قرار می دهند اولا دلایل ضرورت این مقایسه روشن شود، ثانیا این دو که با هم مقایسه می شوند همیشه چنین نیست که یکی خوب و یکی بد باشد، یعنی نمی توانیم فقط دو حالت را بپذیریم که در حالت اول "الف" خوب باشد و "ب" بد و در حالت دوم برعکس، "الف" بد باشد و "ب" خوب. در این مقایسه چهار حالت وجود دارد. یعنی غیر از آن دو حالت ممکن است هر دو "الف و ب" خوب باشد(حالت سوم) و یا هر دو بد باشند(حالت چهارم)، ایشان تکلیف ما را روشن بفرمایند که کلیت اسلام را در نظر دارند؟ یا آنچه که مورد نظر قبول ما شیعیان است؟ اگر کلیت اسلام مورد نظر است ایشان عملا به دفاع از بنی امیه و بنی عباس و همه مذاهب اسلامی برخاسته اند، اما زیرکانه خود در این مورد سکوت می کنند تا بتوانند هر پاسخگویی را متهم به اسلام

ستیزی کنند و اگر از اسلامی در چارچوب اعتقادات شیعه دوازده امامی دفاع می کنند کسی با ایشان سر معارضه ندارد و هیاهویی هم به راه نمی افتد. گذشته از آن تاریخ باستانی ایران چه خوب، چه بد، چه درست و چه مجهول چه ارتباطی با اسلام پیدا می کند؟ نه درست بودنش خیری به اسلام می رساند و نه زیانی و نه مجهول بودنش تاثیری مثبت یا منفی بر اسلام دارد، پس من و امثال من حق داریم به کل قضیه با نظر شک و تردید نگاه کنیم که دعوا بر سر کوروش وداریوش نیست. بالاخره آقای پورپیرار بفرمایند ما در گذشته پدرومادری داشته ایم یا نه؟ مهم نیست این پدر و مادرها پادشاه بودند، یا کشاورز ودامدار ساده و چه بسا زیرتازیانه و زیرستم، ما به همان ها احترام می گذاریم، ایشان چه اصراری دارند که این وابستگی انسانی و عاطفی و ملی ما را به باد ناسزا بگیرند؟ایشان از فتح الفتوح خودشان در برابر توده ای ها سخن گفته اند. کمونیست ها و همچنین توده ای ها بر اساس تعالیم مارکس و انگلس و لنین و استالین خود دشمنان ملی گرائی در همه جای جهان بوده اند. توده ای ها حتی امیرکبیرومصدق وگاندی را ناسزا گفتند که با اصلاحاتشان انقلاب "خلق" را به تاخیر انداخته اند تا چه رسد به کوروش و داریوش! آنها در کجا از تاریخ باستانی ایران دفاع و یا تجلیل کرده اند که ایشان آنها را سرجایشان نشانده باشند؟ دعوا بر سرتفکرملی است که آقای پورپیرار کمر به نابودی آن بسته اند و برای اطلاعشان عرض می کنم که: اولا دنیای امروز و اسلام امروز با «صهیونیزم» مخالفت می کند و نه با جامعه عادی یهود، جامعه یهودیان و پیامبرشان در کتاب آسمانی ما پذیرفته شده اند، یکی از چندین نمونه آیه چهارم ازسوره ابراهیم: (و ما موسی عمران را با آیات خود فرستادیم.....) و صهیونیزم پدیده جدیدی است که شما با هزار و سیصد – چهارصد سال فاصله آن را به کوروش و داریوش و ایران باستان کشانده اید. ثانیا خداوند و پیامبرگرامی اسلام(ص) هرگز چنین عنادی که شما با ملیت مردم ایران نشان می دهید را توصیه نکرده اند و برعکس باز هم به عنوان یکی از چندین نمونه آیه سوم همان سوره ابراهیم را یادآورتان می شویم که : (و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم...)

آقای پورپیرار در سال های اول انقلاب یکی از شخصیت ها به درستی گفت: اگر می خواهید کسی یا چیزی را خراب کنید به جای حمله و هجوم از آن "بد" دفاع کنید، شما هم دفاعتان از اسلام و هم هجومتان به تاریخ ایران باستان دقیقا به نتایجی می رسد خلاف آنچه که در نظر دارید.

احمد حیدر بیگی

بگو اگر جراتی دارند خود به میدان آیند

اشاره گاه گاه من به ضرورت گفت وگوی جدید، درباره بنیان تاریخ ایران، ازآن است که صاحب خردان و مشتاقان آگاهی بدانند برآورندگان تاریخ باستان ایران تا چه حد بی مایه، تهی دست و پریشان بافند.

از میان این برآوردگان و پرچم داران کوروش و داریوش و این دشمنان آشکارهویت دیرین شرق میانه و این عرب، و در پرده،اسلام ستیزان،که کرنای ارکستریهود را می نوازند،آن ها که هوشکی دارند، نیک میدانند که ورود به این وادی با خروج آنها ازدروازه آوازهای دروغین روشنفکری وهمه چیزدانی برابرخواهد شد. وهمین است که بر سکوت بی سوادانه خود، سایه می اندازند و بهانه می آورند که گفت و گو از کتاب های من، موجب شهرت مولف آن خواهد شد!

گمان دارم شهرت کنونی مولف کتاب های "تاملی در بنیان تاریخ ایران" – از نیک وبد – از آن چه که آن ها پیوسته در خیال آرزو کرده اند، فراتر است. عامیان آشکاری نیز چون آقای احمد حیدر بیگی، در حالی که خود را به داخل این دیگ می اندازند تا شریک حساب شوند که در حد این اعترافند:

«من به هیچ وجه بر آن نیستم که کتاب "دوازده قرن سکوت" را که نخوانده ام نقد کنم. صلاحیت آن را نیز ندارم. اما حال که مصاحبه نویسنده اش را در قرن 21 به نام «هیاهو بر سر چیست» در شماره 16 خواندم برآنم که خود آقای ناصرپورپیرار را نقد کنم»

پس "بی صلاحیتی" داریم، که می خواهد مولفی را، که اصل کتاب او را نخوانده، نقد کند!!! البته من باید همین جا یک جمله بنویسم که "پدرجان" بازیچه ات کرده اند! و کار تمام می شود. اما از آن که ایشان به جای نقد" من" ،به نقد مطالب گریزمی زند، پس عقلانی است از او بپرسیم که از چه راه به مطالب کتابی که نخوانده ورود کرده است. این است که گریبان این عجوبه را نباید رها کرد، تا مردم بدانند مخالفان با حقیقت تاریخ و مدافعان دروغ نویسی درباره هویت ایرانی، چه کسانند.

«ایشان سکوت نویسندگان، مورخان و پژوهشگران را بر آن تعبیر می کنند که همه اینان در برابر دلایل و مدارک و استدلالات ایشان درمانده اند و پاسخی ندارند. چنین نیست که ایشان پنداشته اند. علت آن است که ایشان راه پاسخگویی را با تقابلی که بین فرهنگ و تاریخ باستان ایران و اسلام ایجاد کرده اند به سختی مسدود کرده اند. به گونه ای که هر نوع پاسخ گویی، پاسخ گو را مستقیما در برابر اسلام قرار می دهد، اگر ایشان با این دیپلماسی وارد میدان نمی شدند مدت ها بود که پاسخشان را دریافت کرده بودند»

چنین که می خوانیم، اعتقاد ایشان است که سکوت درباره کتاب های من از "ترس" است، زیرا و ظاهرا کسی جرات سخن گفتن درباره اسلام را ندارد. وگرنه مدت ها بود که مرا در جای خود نشانده بودند! خوب چنین بی جراتانی چگونه ادعای "دانایی" می کنند که شرط اول آن "شهامت" است. اگر اینان باوری دارند و از "ترس" در دل نگه می دارند، پس جامعه از چه راه باید با باور آنان آشنا شود؟ و آن گاه که از "ترس" سکوت می کنند، دیگر از کجا بدانیم که در پس سکوت آنان خردی محبوس است یا نادانی محض!!!؟

«ایشان تکلیف ما را روشن بفرمایند که کلیت اسلام را در نظر دارند، یا آن چه که مورد قبول ما شیعیان است؟ اگرکلیت اسلام مورد نظراست ایشان عملا به دفاع از بنی امیه و بنی عباس و همه مذاهب اسلامی برخاسته اند، اما زیرکانه خود در این مورد سکوت می کنند تا بتوانند هر پاسخ گویی را متهم به اسلام ستیزی کنند و اگر از اسلامی در چهارچوب اعتقادات شیعه دوازده امامی دفاع می کنند کسی با ایشان سر معارضه ندارد، هیاهویی هم به راه نمی افتد.»

می پرسم: پدرجان، آیا تو شیعه را از کلیت اسلام جدا می دانی؟ اگر آری، که شیعه را به کفر متهم کرده ای و اگر نه، پس چه تفاوت که من از کدام سخن بگویم. وانگهی تو از کجا می دانی که من درباره اسلام در کتاب هایم چه نوشته ام، هنگامی که خود اعتراف می کنی کتاب های مرا نخوانده ای؟!

پس نتیجه پیشین را تکرار می کنم که " پدرجان، بازیچه ات کرده اند". بگو اگر جراتی دارند خود به میدان آیند.

ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۲۱ توسط ننا

از همه رنگ(نگاهی دیگر به فیلم رنگ خدا)

اخبار - 17 آبان 1378 - شماره 49

بیوه مردی، ظاهرا اهل شمال، درتعطیلات تابستان، فرزند نابینایش را ازمدرسه ای در تهران، به ده برمی گرداند. بیوه مرد خیال دارد دوباره زن بگیرد. به خواستگاری می رود و چون فرزند نابینایش را مزاحم زندگی دوباره اش می داند، او را به یک کارگاه نجاری و به دست یک استاد کار نجارمی سپارد که او هم نابیناست! مادر بزرگ بچه، به همین علت، زیر باران از خانه قهر می کند. سرما می خورد و می میرد. با مرگ مادربزرگ ازدواج مرد سر نمی گیرد و ناچار مرد به کارگاه نجاری می رود تا فرزند نابینایش را به خانه برگرداند. دربازگشت، پل چوبی زیرپای قاطرمی شکند و پدر و پسر به رودخانه خروشان می افتند، جریان آب آنها را به دریا می برد، صحیح و سالم به ساحل می اندازد! و فیلم تمام می شود.

بر مدار چنین داستانی است که فیلم «رنگ خدا» به گردش درآمده و درست به علت ضعف سناریو و فقدان پیام و استحکام در داستان، فیلم پر شده است از صحنه های رنگارنگ دریا و رود و ابر وکوه و جنگل، بازی بچه ها در گلزارهای رنگین، پشم های رنگ شده، مرغ های رنگینی که تخم های خوش رنگ می گذارند، دوغاب های رنگینی که بر در و دیوار می مالند و ده ها و ده ها موضوع رنگین بی ربط، که

حداکثر می تواند به کار یک مستند غیر جدی بیاید که در برشی از زندگی مردم روستاهای شمال ایران برداشته شده است.

دوربین در فیلم «رنگ خدا» دائما در حال پرسه زدن است تا عکس جدید بگیرد و کارت پستال تازه ای را به تماشاچی عرضه کند، تا در فاصله دو پرش داستانی، که در ابتدای فیلم قریب 40 دقیقه است، تماشاگر با آنها مشغول شود. به سیری دل بازی های آب و ابر و گل و گیاه را ببیند و بچه های سیر خورده شسته و رفته ای را تماشا کند که در گلزارهای بهاری جست و خیز می کنند تا بالاخره مرد اول فیلم فرصت کند که به خواستگاری برود و در آنجا نیز گلیم و روسری رنگین و غیره است و همه به این خاطر که فیلم فاقد یک داستان جدی است و کارگردان، از آن جهت که حرفی برای گفتن ندارد، تماشاچی را به یک سیزده به در مفرح، در طبیعت پر غنای شمال می برد.

پس از «گبه» این دومین فیلمی است که کارگردان آن خیال تسخیر تصویری تماشاچی را دارد و فیلم را در چنان لفافی از عکس و رنگ می پیچد که هر چند اثری از« سینما» در آن نیست، ولی به عنوان گالری عکس کاملی از مناظر شمال ایران، می تواند تماشاچی خود را داشته باشد.

کارگردان حتی در ارائه تیپ و الگوی رفتاری منطبق با جغرافیای فیلم به نوعی ناتوان و ناشی بوده است . در میان جنگل و در یک خانه روستایی شمال، بین یک پیرزن فرتوت روستایی و فرزند ذغال کش و نوه کم سن و سال نابینایش، دیالوگ هایی می گذرد با گویش سالم تهرانی، پر از اصطلاحات شهری و کنایات فیلسوفانه که تماشاچی را با حیرت تمام در جای خود باقی می گذارد، که اصلا موضوع چیست؟

اما در میانه فیلم و در صحنه مدرسه، ناگهان تمامی سیاه لشگرفیلم، از معلم و شاگرد، به یاد می آورند که باید به گیلکی و با اصطلاحات روستایی صحبت کنند، چنان که گویی کاربرد لهجه گیلکی فقط در مدارس مجاز است.

به همین ترتیب است استفاده کارگردان از صداهای طبیعت، چون مرغ دریایی، دارکوب، جغد، زنجره و به خصوص یک صدای ناشناس، که ظاهرا به دیوسانی در جنگل متعلق است، که گویا تمامی این صداها کاربردی سمبلیک دارد و با رفتار کاراکترها مرتبط است . ولی بیننده که تا پایان فیلم این سمبل ها را به تکرار می شنود، سرانجام به راز سربسته ارتباط آنها با فیلم و با شخصیت های آن آشنا نمی شود.

با این همه فیلم از جسارت هایی در فیلم برداری برخوردار است که پیش از آن در فیلم فارسی شاهد نبوده ایم. علاوه بر نگاه شنگول و موفق دوربین به طبیعت اطراف، که گاه در حد انتخابی ممتاز از زاویه و نور و زمان پیش می رود، صحنه شکستن پل و پرتاب شدن پدر و پسر و سریدن بسیار طبیعی آنها با جریان آب، از توانایی های فنی قابل ذکری برخوردار شده است.هر چند که این چند دقیقه چشم گیر فیلم، به پایانی چندان غیر واقعی و از قماش کارتون های کودکان منتهی می شود که می توان گفت همان

قدر که کارگردان در وبال نشان دادن پسر کور بر گردن پدر ناتوان مانده است، به همان میزان در نمایش وبال بودن هر دوی آنها بر گردن خویش کاملا موفق بوده است.

و سخن آخر این که رویا و حسرت دریافت جایزه اسکار برای سینمای ایران، به رویا و حسرت دریافت جایزه نوبل در شعر و ادبیات معاصر ایران بسیارنزدیک و شبیه شده است و همچنان که در چند سال اخیر معلوم نیست چگونه این و آن را نامزد دریافت جایزه ادبی نوبل معرفی می کنیم، این جا نیز معلوم نیست فیلم «رنگ خدا»، آن چنان که در اسناد تبلیغاتی آن می خوانیم، چگونه نامزد جایزه اسکار سال 2000 شناخته شده است.

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۲۳ توسط ننا

سمفونی نهم شرق(درباره فیلم طعم گیلاس ساخته عباس کیارستمی)

صبح امروز - 12 خرداد 1378-

با کمی مارک، پوند، فرانک یا دلار درهر نقطه ای از اروپا و امریکا و از طریق متخصصان و آژانس های ویژه، می توانید شخصی را بکشید و یا از هستی ساقط کنید. می توانید قتل یک خانواده کامل را سفارش دهید.بدون این که کسی از شما جرم مقتولین یا نامتان را بپرسد. در غرب، این حرفه ای است کم و بیش رسمی. آنها می توانند یک بدهکار، یک رقیب عشقی و یا یک رئیس جمهور را به سفارش هر کسی بکشند و دستمزد بگیرند. آدم کشان حرفه شان را دوست دارند و آن را در نهایت ظرافت و هوشیاری انجام می دهند. اگر در یکی از خیابان های نیویورک، آدم درمانده ای در پریدن از فراز یک آسمان خراش مردد باشد، مردم با فریاد او را تشویق می کنند که کارش را تمام کند.

فیلم آقای کیارستمی نقطه مقابل این تصویر است و حرمت انسان شرقی را به اوجی میرساند، که فینال سمفونی نهم بتهون، مطلق انسان را به آن اوج می رساند.

کسی می خواهد تمامی قرص های خوابش را یکجا بخورد. شبانه در چاله ای که دور از شهر در تپه ای کنده، دراز بکشد و دغدغه اش یافتن داوطلبی است که صبح روز بعد به او سرکشی کند. اگر زنده مانده بود، دستش را بگیرد، از گودال بیرونش آورد و به اتفاق راهی شهر شوند و اگر مرده بود، با چند بیل خاک گودال را پر کند و پاداش قابل اعتنایی بگیرد.

داوطلب در خودکشی مرد دخالتی ندارد. فقط تدفین مرده را در برابر دستمزدی نسبتا کلان قبول می کند.

کیارستمی در جستجوی این داوطلب، چرخی در شهر می زند تا کسی را بیابد که یا حرف او را بفهمد و یا پولش را بپذیرد. از لابه لای ساده ترین و محتاج ترین مردم عبور می کند و بالاخره در حاشیه شهر مخاطبانی برای طرح موضوع پیدا می کند.

سه پیشنهاد نخست، با کارگر سنگ بری، دوره گرد آشغال جمع کن و سرباز وظیفه، با واکنش خام آنها روبه رو می شود. اولی حتی پیش از شنیدن پیشنهاد قلدری می کند. دومی بی مهارت، بی انگیزه، بی حرکت و کرخت است و در یک جمله پاسخ می دهد:

- من کار بلد نیستم.

سرباز وظیفه ترس خورده، از تمامی ماجرا می گریزد و کیارستمی بلاتکلیف می ماند. تماشاگر می خواهد حس کند که مردم بدبین اند. روح همکاری ندارند و از مشکلات دیگران فاصله می گیرند. اما صحنه افتادن چرخ ماشین به گودال، پاسخ او را می دهد. ده ها نفر شتابان به کمک می آیند تا در یک «کار خیر» به غریبه ای که از قماش آنها نیست کمک کنند.

کیارستمی مخاطبان پیشنهادش را در همان پایگاه اجتماعی عوض می کند. مخاطبانی را می یابد که برای پذیرفتن و یا نپذیرفتن درخواست او منطقی ارائه کنند.

به سراغ یک کارگر افغانی می رود که نگهبان یک دستگاه سنگ شکن است. استدلال های کیارستمی برای جداکردن او از مسئولیتش بی ثمر می ماند. دعوت چای او را نمی پذیرد و ناگزیر دست به دامان دوست او می شود که طلبه است:

- «من به تنها چیزی که احتیاج دارم دست های شماست. نه احتیاجی به زبان شما دارم و نه به ذهن شما»

طلبه افغانی با حوصله و متانت به حرف های کیارستمی گوش می دهد.

- «واژه خودکشی برای فرهنگ نامه ها نیامده. باید کاربردی هم داشته باشد»

و سپس منطق مذهبی طلبه را به چالش می خواند.

- «من احتیاجی به نصیحت ندارم. از شما به عنوان یک مسلمان می خواهم که به من کمک کنید. تنها کمکی که از شما می خواهم از دست های شماست. می خواهم خودم را بکشم. می دانم که خودکشی گناه است. اما این هم گناه بزرگی است که آدمی خوشبخت نباشد. اگر باعث اذیت خودم و دیگران باشم گناه نیست، ولی اگر خودم را بکشم گناه است؟»

و بعد طلبه را به تماشای گودالی می فرستد که گور او خواهد شد و بار دیگر درخواستش را تکرار می کند:

- «تنها خواهش من از شما این است که مثل یک برادر مهربان بیایی و اگر مرده بودم روی مرا بپوشانی، همین! برای انجام این کار اجر اخروی اش به جای خود، اما اجر دنیایی و مالی اش هم به قدری است که تابستان ها مجبور به کار کردن نباشی»

طلبه از افغانستان جنگ زده، گریخته است. در حوزه درس می خواند. ماهی دو هزار تومان می گیرد و تابستان ها که حوزه تعطیل است، کارگری می کند. ولی با این همه درخواست کیارستمی را نمی پذیرد.

- «دست های من به حق کار می کند. خودکشی در قرآن و روایات گناه است. چه آدم خودش را بکشد و چه دیگری را. قتل نفس، قتل است.»

و بعد هم پیاده می شود و کیارستمی را دعوت می کند که در نیمروی نهار او و رفیقش شریک شود.

- « نه . تخم مرغ برای من خوب نیست»

کیارستمی که با این پاسخ جایگاه روشنفکری خود را معلوم کرده است، به نشانه ناآشنایی با ذهن داوطلبانش، خود را در گرد و غبار کارگاهی که خاک الک می کند، می پوشاند و بلاتکلیف به هیاهوی ماشین«سنگ شکن» و صدای کارگر افغانی دیگری که از او می خواهد اتومبیلش را از پارکینگ کارگاه دور کند، گوش می دهد. کارگر افغانی حتی برای این غریبه مزاحم دل می سوزاند:

- «مریضی؟ چای برات بیارم؟...»

و بالاخره کیارستمی به فینال سمفونی اش نزدیک می شود. کسی را می یابد که کارش خشک کردن پرندگان در موزه تاریخ طبیعی شهر است و فرزند کوچکش به کم خونی مبتلاست. کیارستمی زمینه های پذیرش پیشنهادش را در این داوطلب آماده می بیند. کارش قصابی پرندگان است و علاج کودک بیمارش به پول بسته است. کیارستمی مطلب را با او در میان می گذارد و توضیح می دهد که کار مشکلی نیست. فقط باید چند بیل خاک روی مرده او بریزد و «تاکسی درمیست» جواب می دهد:

- «مشکل نیست. ولی کسی که می خواهد کار خیری برای کسی انجام دهد، باید این کار را از ته دل انجام دهد. اگر می توانستم کمک دیگری برای شما بکنم، البته خیلی بهتر بود. انسان اگر می خواهد به انسان دیگری کمک کند، بهتر است یک زندگی را نجات دهد. درست است که من باعث مرگ کسی نمی شوم. اما قبول کنید که همین قدر هم دشوار است»

بعد هم داوطلب به بازگویی شیرینی های زندگی می پردازد. از معجزه توت می گوید و از طعم فراموش نشدنی گیلاس، از زرد و نارنجی و قرمز غروب، از لطافت مهتاب، از خنکای آب چشمه و از زیبایی ها، بخشندگی های چهار فصل و از اینکه انسان باید با قدرت زندگی کند و حریف سختی ها شود. تمثیل هایش برای دلداری شنیدنی است:

- «زندگی مثل قطار می ماند. می آید، می آید، تا به ایستگاه آخر برسد، که مرگ است. البته که مرگ چاره است، ولی نه اول کار، نه اول جوانی»

با اینکه داوطلب کار را قبول کرده ولی در نهاد خود شرمنده است.

- «آقا من غریبه، شما هم غریبه. بمیری هم دوستت هستم، بمانی هم دوستت هستم. فردا صبح زود میام شما رو صدا می زنم. شما هم جواب می دید. دستتان را می گیرم از گودال بیرون می کشم و اگر جواب ندادید، همان کاری را که شما گفتید انجام می دهم. خیالتان تخت باشد. اگر به خاطر این بچه نبود، همین کار را هم انجام نمی دادم. برای من مشکل است. قبول بفرمایید»

کیارستمی همبستگی انسان شرقی را با تکیه بر همین غریبگی پرجلاتر جلوه می دهد. هیچ یک از داوطلبان با خود کشی کننده حتی همشهری و هم زبان نیستند. یکی لر است، یکی کرد است، یکی افغانی است و این آخری اهل آذربایجان است.آنها در فلسفه هم نوع پرستانه شرق است که هویت مشترک می یابند و آرزوهای نیک قلبی خود را از آن دیگری، که نمی شناسند، دریغ نمی دارند.

شب کیارستمی در گودال می خوابد. طوفان درونیش را به آسمان منتقل می کند و سپیده دمان در انتظار آمدن داوطلب می گذرد که برای کمک به فرزند کم خونش، پذیرفته است که پول بگیرد و جنازه ای را با خاک بپوشاند.

اما کیارستمی فینال سمفونی نهمش را با پیروزی انسان محتاج ولی منزه شرق خاتمه می دهد. همه چشم به راه می مانند و داوطلب نمی آید.

ناصر پورپیرار

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۲۵ توسط نتا

درباره فارسی نویسی (1)

طرح مجدد بحث درباره ی رسم الخط فارسی در این مختصر، از برخوردی انگیزه می گیرد که چند سال پیش، در مسافرتی به خارج از کشور، با دانشجوی غیر فارسی زبانی داشتم، که فارسی می آموخت. در خانه اش به متن هایی برخوردم که به عنوان کتاب های کمک درسی، طی سه سالی که زبان فارسی می خواند، فراهم کرده بود. از آن جمله، نسخه ای از چاپ قدیم مجموعه « فارسی شکر است» آقای جمال زاده. پرسیدم:

- خواندن چنین متن هایی برای شما مشکل نیست؟»

پاسخ داد:

- در ابتدا مشکلاتی داشتم. ولی حالا تا حدی رمزهای زبان و خط شما را آموخته ام و مثل آن ابتدا وقتم زیاد تلف نمی شود.

توضیح که خواستم صفحاتی از همان کتاب و کتابی دیگر و مجموعه ای از اشعار فارسی را نشانم داد، که طی مطالعه ی سال اول و دوم، زیر برخی از کلمات آن برای مراجعه به فرهنگ لغت خط کشیده بود و از آن جمله: اینستکه (این است که) – منباب (من باب) – بدو (به او) – برخی (به رخی ، که در شعر آمده بود) و چند واژه دیگر.

روشن است که فرهنگ لغت، در دو مورد نخست کاملا ساکت و در دو مورد بعد نیز معانی داده شده او را به سرگردانی بیش تری کشانده بود. می گفت: ناچار به استاد رجوع کردم. و بعد خندید و ادامه داد: استاد مرا دلداری داد و توصیه کرد مبادا از آموختن زبان فارسی ناامید شوم و مفصلی گلایه های دیگر که شاگرد و استاد به اتفاق از خط و زبان فارسی داشته اند.

در راه بازگشت به کشور می اندیشیدم که نوشتن خط فارسی مشکل است و مشکل تر خواندن آن است که به علت نداشتن علائم آوایی، نویسه های گوناگون برای آواهای واحد و الزامی نبودن فاصله گذاری بین واژه ها، برای فارسی آموزان غیر فارسی زبان و حتی نوآموزان فارسی زبان، بیرون از حوصله عادی است و نبودن رسم الخط و سرهم نویسی های غیر ضرور نیز تا حد زیادی بر مشکلات ساختاری زبان ما افزوده است.

به فکر افتادم لااقل برای خود، شیوه ای در نگارش خط فارسی تعیین کنم. تجربه ی دراز مدت در طبع و نشر و سرخوردگی در تبعیت دوره ای از دستورهایی که این یا آن شخص یا مرکز نشر صادر می کرد، قبلا نیز در من، برای انتخاب یک راه حل شخصی، وسوسه هایی ایجاد کرده بود.

یادم می آید زمانی در سازمان کتاب های درسی سر ویراستاری اصرار می کرد که اگر مجموعه ای از واژه ها ، یک شیء واحد را در نظر مجسم سازد، ضروری است ان واژه ها را، اگر میسر باشد، یکپارچه بنویسند والا، غلط است. می پرسیدیم: تکلیف ما با«هواپیمای شکاری بمب افکن» چیست؟ بی تعارف معتقد بود که باید چاپ کرد: « هواپیمایشکاریبمب افکن». آن هم در کتاب چهارم و پنجم دبستان!

پس از دوره ای مطالعه سرانجام دریافتم که راه حل نسبی درست نویسی فارسی، بازگرداندن استقلال واژه و آزاد کردن نوشتن فارسی از بندهایی است که در طی قرون عمدتا از دو سو بر دست و پای آن گذارده شده است:

اول از سوی کاتب ها و نسخه بردارها- کار کسالت آور نسخه برداری، با وسایلی که در گذشته بود، آن مرکب هایی که به محض برداشتن قلم از کاغذ می خشکید و نسخه نویسی را به بارگذاری و تنظیم مجدد سر قلم وا می داشت، به کاتب آموزانده بود که برای سرعت در کار و نیز صرفه جویی در کاغذ، حتی الامکان کلمات را به یکدیگر لحیم کند و کمترین فاصله را بین واژه ها برای بازگرداندن سریع قلم بر کاغذ در نظر گیرد. غلب سرهم نویسی ها میراث شگرد فنی کاتبان قدیم و به کلی عاری از ضرورت و توضیح زبان شناسی است.

دوم از سوی شاعران- شاعران نیز در تنگی تنظیم وزن وقافیه چه دست ها که به صورت ترکیب، تصغیر یا افزایش حروف، در واژه ها برده اند و از آنجا که نزدیک به تمامی فرهنگ و ادب و به جا مانده در زبان ما، به نظم است، این تراشکاری ها وشکست و بست ها خود را جا انداخته اند، پذیرفته شده اند و کاربرد دارند. اما طبیعی است که برای سلامت خط و زبان مفید نیستند. چه « پل » ها که در شعر «پول » شده است و چنان که معروف است چه « خورشید» ها که « خر».

هدف از ارائه ی هر شیوه ای در نگارش فارسی، حتی الامکان باید ترمیم جراحت های فوق و تسهیل در نوشتن، خواندن و دریافت از واژه باشد. شیوه نگارش، باید به واژه های مدفون شده در ترکیب های غیر لازم، حیات دوباره ببخشد و کار با الفبای فارسی را، که بی مشکلات رسم الخطی نیز به قدر کافی سخت است، نرم تر کند.

برخی گمانه های نخستین، اعتقادم را بر ضرورت جدانویسی، تا حد ممکن، بیش تر کرد.از دانش آموز سال دوم راهنمایی پرسیدم:

- بی هوده یعنی چه؟

پاسخ داد:

- بی خودی، بی مصرف ، بی سود.

پرسیدم:

- هوده یعنی چه؟

گفت:

- نمی دانم . نخوانده ایم.

او با بی هوده به شکل (بیهوده) آشنا بود و آن را واژه ای مستقل می انگاشت. در کنکاش بیش تر به این نتیجه رسیدم که در هیچ دوره ای به آموزندگان ما توجه به بنیاد واژه ها آموخته نمی شود. فی المثل درصد بسیار بالایی از دانش آموزان ما با کلمه خورشید (خور: سوراخ، حفره، گودال− و شید: نور)، از سال اول دبستان آشنا شده اند، اما در دانشگاه هم نمی توانند اجزای این واژه را معنی کنند. همین طور است زمستان(زم:سرما و ستان پسوند مکان و کیفیت).

دیدم که بسیاری معنی واژه منجلاب را می دانند، ولی با واژه منجل (گیاه و سبزه ی درهم پیچیده) آشنایی ندارند. و دیدم که واژه بسیار زیبای نود(ناله،آوا) در ترکیب خوشنود(خوش نود) و بهنود(به نود) گویی به خاک سپرده شده است؛ که نازک، نه یک واژه ی مستقل، بل ترکیبی از نا(حرف نفی) و زک = زکش(ضخیم و زبر و کلفت) است؛ که ناله ترکیبی است از نا(حرف نفی) و واژه گم شده له(آوا و صیحه ی از سرشادمانی)، همان که درهله« هی له» هروله و هلهله پنهان است، و با حرف نفی نا بر سر آن واژه ی ناله ساخته می شود که به معنی آوا و صدای از سر درد است، که آلبالو ترکیب بسیار زیبا و کم تر شناخته شده ی آل(قرمز) و بالو(ورم، غده و زگیل) است. ودیدم که زبان می تواند، هر کجا که لازم باشد، ترکیب های زیبا و شگفت انگیزی بسازد چون: بیابان(بی حرف نفی، و آب معروف وان جمع) و چون آبشار(آب معروف، و شار به معنی قصر بلند= قصر بلندی از آب) و چون قورباغه که اسم مرکب ساده ای است از محیط زندگی و آوای حیوانی که بدین نام شناخته می شود و چون گهواره (گه مخفف گاه به معنای مکان است و پسوند تشبیه واره = مکان گونه) که اگر «گه» را به معنای زمان بگیریم، آن وقت واژه ای می شود سخت در خور تعمق، چرا که باید حرکت پاندولی گهواره را در نظر گرفت که نسبت به قدمت کاربرد این واژه بسیار حیرت آوراست. و بالاخره دیدم که معنی شگفت انگیز واژه بیگانه می شود: کسی که گویی وجود ندارد و ترکیبی است از حرف نفی بی و پسوند تشبیه آنه، گانه و بسیاری دیگر از این دست.

زمانی از پروفسور نوری محمد عثمان اف محقق بزرگ شاهنامه شنیدم که می گفت واژه سپاس که در شاهنامه آمده، در اصل سه پاس و غرض از آن سه بار مراسم احترامی بوده که در مسیر باریابی تا

جلوسگاه سلطان انجام میشده است و اضافه می کرد برای معنای احترام، همان واژه پاس کافی است و سه پاس نامی است که بر آن مراسم ویژه اطلاق می شده است.

بدین سان به اهمیت جدانویسی از نظر اتیمولوژی نیز، راهی که زبان فارسی هنوز گام نخست آن را نپیموده، پی بردم و کار را با چنین داوری آغاز کردم که رسم الخط فارسی بخش بسیار مهمی از مسئله بازسازی زبان فارسی است و از این جهت تمامی توجه خود را در شیوه نگارش به مطالب زیر معطوف نموده ام:

1. عادات را ملاک قرار نداده ام. فرهنگ، به معنای خاص آن، از زبان توده جداست. دومی جزء کوچکی از اولی است. اگر به دنبال کاربرد روزمره زبان کشیده شویم، بر پایگاه اصلی گویش پا نهاده، آن را پامال عوام کرده ایم. همه کس در هر سطحی از فرهنگ، نان خوراکی را جز نون تلفظ نمی کند، این عادت عام را نمی توان به فرهنگ سرایت داد و در کتاب ها به جای نان، نوشت: نون.

2. بر حذف استثناها و پیدا کردن قاعده عام(حتی درباره استثناهای ناگزیر) بی ترس از مانوس یا نامانوس بودن نتیجه کار، اصرار ورزیده ام. زبان را می توان و باید تابع قاعده کلی نمود، زبان ابزار مهم ارتباط دائما گسترده شونده جهانی است و از همین رو کوشش برای حذف استثناهای دست و پا گیر دستوری و نگارشی نزد استادان تمامی زبان ها، به تلاشی عام تبدیل شده است. دوستی توجه مرا به این نکته جلب کرد که در گویش و زبان، بر عادی ترین نماد می توان قاعده ای عام نهاد و مثال می زد که در زبان مردم، برخی از(الف) ها به (واو) تبدیل می شود و برخی نه. مردم حرام را حروم می گویند، ولی حلال را حلول نمی گویند. این دوست می گفت به دنبال قاعده این مطلب رفته، پی برده است که فقط در آن واژه هایی که پس از(الف) حرف(ن)و (م)قرار می گیرد در گویش عام الف به واو تبدیل شدنی است و نه در هیچ واژه دیگر. بهار، ناهار، چراغ، اتاق، کتاب، حلال، سرای و غیره در گویش مردم نیز با الف درست تلفظ می شود، اما حرف الف واژه های کلام، دوام، نان، زبان، قوام و غیره همیشه در گویش مردم قابل تبدیل به واو است. ظرافت کار در این است که واژه های فارسی بادام و دوام به سهولت در این قاعده می گنجد. ولی واژه های غیر فارسی مادام و درام، در حالی که از نظر فونتیک کاملا با بادام و دوام معادل اند، قابل انطباق با قاعده گفته شده نیست.

3. به نشانه ها نیز چون واژه ها، حیات مستقل بخشیده شده است. نشانه ها همان نشانه اند. صحیح نیست نشانه ها را، که به ویژه در زبان فارسی باید به عنوان علائم راهنمای آموزش زبان به کار گرفت، در شکم واژه ها پنهان کنیم.

4. استدلالات فنی درباره هم خانواده بودن زبان فارسی با زبان های هند و اروپایی دنبال نشده و به دنبال الگوسازی از شیوه نگارش و اسلوب مرکب سازی مثلا آلمانی یا انگلیسی نرفته ام. زیرا زبان فارسی مشکلات خاص خود را دارد و آن شیوه ها برای خط فارسی به دلیل های زیر مردود است:

الف. تشابه در حروف فارسی بین ب ، پ، ت، ث، ش، س، ف، ق، ن، ی به خصوص هنگامی که این حروف به صورت وسط می آید، مشکلاتی در نوشتن و خواندن به وجود می آورد که در حروف لاتین نیست.

ب . نبودن علائم آوایی، تلفظ صحیح واژه ها را مشکل و گاه غیرممکن می سازد. این هم از مواردی است که زبان های دارای ریشه لاتین با آن مواجه نیست.

ت . وفور حروف هماوا چون: (ز، ذ ، ظ ، و ض) – (ت و ط) – (ث، س و ص) و نیز فراوانی حروف همشکل : (ب، پ ، ت، ث) – (ج ، چ ، ح ، خ) – (د ، ذ) – (ر، ز، ژ)- (س ، ش) – (ص، ض) – (ط، ظ) – (ع،غ)- (ک، گ)، مورد دیگری از مشکلات زبان ماست که در لاتین وجود ندارد.

ث . در لاتین فاصله گذاری بین کلمات اجباری است که در فارسی این طور نیست. هم در دست نویس ها و هم در کتاب های چاپی غالبا رعایت فاصله بندی بین کلمه ها نمی شود و سختی های خواندن متن ها چه چاپی و چه خطی به علت فوق برای همه روشن است. علت ها وضعف های بالا، خط ما را به یک مجموعه غیر علمی تبدیل نموده است که برخورد علمی با آن را، اگر صرفا الگویی از زبان های اروپایی باشد – چنین که معلوم شده – غیر موثر کرده است. تنظیم رسم الخط فارسی مثلا بر قرینه های آوایی، تاکیدی، گویشی و غیره تا زمانی که به مشکلات بالا توجه جدی نشود، کاربری لازم را ندارد.

در نگارش فارسی باید تسلیم شیوه ای شد، که در همین وضع موجود، سختی های برشمرده را به حداقل برساند. باید با پرهیز از متصل نویسی غیر ضرور، میدان عمل وصل حروف را در فارسی کنترل کنیم، از وفور دندانه ها بکاهیم و رد پای آواهای شناخته شده علامت ها(بی ، می ، ها ، تر ،ترین) را با متصل کردن آن ها به کلمه مفقود نکنیم.

مسلم است با در نظر گرفتن مشکلات اختصاصی نگارش و خواندن زبان فارسی، هر نوع سرهم نویسی بی هوده که شکل شناخته شده واژه را در هم ریزد و خواندن و فهم آن را برای نوآموز باز هم سخت تر کند، جز سهل انگاری چیزی نیست.

کافی است اشاره کنیم که هیچ عربی، علی حده، عن قریب، من جمله، ان شاء الله ، مع ذلک ، من باب ، مع هذا ، علی رغم و غیره را به شکل علیحده، عنقریب ، منجمله ، انشااله، معذالک، منباب ، معهذا و غیره، چنان که برای ما به سادگی عملی و عادت شده است، نمی نویسد.

و سرانجام این شیوه نگارش می خواهد ابزار سهولت در خواندن و نوشتن و آموزاندن زبان فارسی باشد، نه وسیله تفاخرو فضل فروشی و ارائه مبانی نظری ذهنی. این شیوه نگارش، توجه اصلی را، به جای فرم، به معانی واژه ها معطوف می دارد، اساس را بر ارجحیت معنی قرار می دهد و برای تعیین حد و مرز واژه مستقل، خطوط تازه ای رسم می کند که با وظایف واژه در انتقال معنی در جمله مرتبط است.

طبیعی است با توجه به این که درباره معنی و ریشه شناسی زبان فارسی کار اندکی شده است، روش پیشنهادی این مقاله فقط در حد خود مدعی است. هر چند در آن بیش و کم به برخی نکته های گفته نشده می توان برخورد.

الف – 1. به ظاهر مشکل ترین بخش نگارش فارسی، تعیین حد واژه مستقل و تعیین تکلیف کلمه های مرکب است. هرج و مرج حاکم در نوشتن واژه های مرکب، از برخورد فنی، نه لغوی با موضوع ریشه می گیرد.

دسته بندی مرکب ها فی المثل به مرکب های خوش نما یا بدنما، مرکب های کوتاه یا بلند، یا مرکب شناختن واژه هایی که در واقع به وسیله ادات استفهام یا نفی یا پسوندهای زمان و مکان و مالکیت ونسبت و جنس و شباهت و ظرف و غیره، شناسایی می شود، بی تردید عامل اصلی گمراهی در یافتن راه حل مناسب و منطقی است. به نظر می رسد باید برای کلمه مرکب تعریف نویی قائل شد: کلمه مرکب واقعی آن کلمه ای است که ازترکیب دو یا چند واژه مستقل شناخته شده، مفهوم و منظوری نوین بسازد که این معنی و منظور در واژه هایی که مصالح ساخت ترکیب بوده، وجود نداشته باشد. مثلا: جوانمرد. هر یک از اجزای این کلمه مرکب دارای معنی شناخته شده مستقلی است که در ترکیب جدید مورد نظر نیست. ممکن است به پیرمرد و یا حتی پیرزنی صفت جوانمردی داده شود که دومی نه مرد است و نه جوان. چنین ترکیبی یک مرکب واقعی است و خود واژه ای است مستقل، که بی تردید می باید یکپارچه نوشته شود. به واژه ها ی مرکب واقعی زیر دقت کنید:

پیشخوان : میز مقابل فروشنده، اصطلاحا کشو(دریافت از این واژه نه به کلمه پیش و نه به خوان ربط پیدا نمی کند)

دستپاچه: مضطرب، شتاب زده(نه واژه دست و نه پا و نه علامت تصغیر چه، در برداشت از این واژه، مدخل نیستند)

دستخوش: زبون، بازیچه (معنی این کلمه مرکب با اجزای سازنده آن بی ارتباط است)

پیشکار: مباشر، ناظر، شاگرد (اجزای این کلمه نیز با معنی آن مربوط نیست)

سرخاب: گرد سرخ رنگ آرایش صورت (قسمت دوم این ترکیب با ماده ای که به این نام خوانده می شود، مطابق نیست)

پایمردی: استواری، شجاعت، پشتکار(که معنی آن ربطی به اجزاء آن ندارد)

دلواپس: نگران، آشفته(اجزای این ترکیب با مفهوم آن ارتباط ندارد)

رختخواب: لحاف و تشک(مفهومی که از این کلمه منظور است، آن نیست که از اجزای آن فهمیده می شود)

شبیخون : حمله ناگهانی شبانه بر دشمن(این کلمه نیز ارتباط بسیار دور و غیر واضحی با اجزاء خود دارد)

بازیگوش : شوخ، هرزه (اجزاء این ترکیب هم ارتباط اندکی با مفهوم آن دارد)

اگر ترکیبی چون نمونه های مختصر بالا، افاده معنی تازه ای را بنماید، که دراجزای ترکیب نباشد، سرهم نویسی این ترکیب ضروری است. چنین کلمه ای یک مرکب واقعی و جدا نویسی آن غلط محض است.

یکپارچه نویسی واژه های مرکبی که تماما معنی اجزای خود را، چه عینی و چه ذهنی منتقل می نماید، ضرورت ندارد:

جهان گرد : (کسی که به گردش و سیاحت جهان علاقه مند است)

دانش جو: (کسی که در پی دانش است)

گل برگ: (برگی از گل)

شیمی دان: (کسی که شیمی می داند و به این علم مسلط است)

کوه نورد: (کسی که کوه پیماست)

باستان شناس: (کسی که از جهان کهنه اطلاع دارد و گذشته شناس است)

شاه زاده: (فرزند شاه، کسی که از سلطان زاده شده باشد)

پی آمد: (امری که به دنبال امری دیگر بروز کند)

ماه رو: (کسی که رخساری به مثل چون ماه دارد)

سنگ دل: (کسی که دلی چون سنگ و خالی از احساس دارد)

روان پزشک: (پزشک امراض روانی)

پیش رفت: (جلورفتن، از حالت رکود درآمدن، از عقب ماندگی درآمدن)

صاحب خانه: (کسی که خانه در اختیار و متعلق به اوست)

جمع آوری: (اشیاء و یا اشخاص را گرد هم آوردن)

دل خواه: (امری که برابر خواسته قلبی انسان باشد)

خوش حال: (کسی که دارای حال خوشی است)

خوش بخت: (کسی که از بخت خوشی برخوردار است)

گم راه: (راه گم کرده و سرگردان)

نیم روز: (میانه روز)

نوش دارو: (دارویی که سلامتی را باز آورد)

خوش آیند: (امر، چیز یا کسی که برخورد با آن بر انسان خوش می آید)

دل آرام: (کسی که به دل آرامش می بخشد)

گم نام: (کسی که از شهرت برخوردار نیست)

ملاحظه می شود که جدانویسی مرکب های فوق و نظایر آن – هرچه باشد – از آنجا که مفهوم ترکیب عینا در اجزای آن موجود است، نه فقط لطمه ای به معنی وارد نمی سازد، سهل است، درک و نوشتن آن را برای نوآموزان فارسی زبان و غیر فارسی زبان بسی آسان تر می سازد.

یافتن قانون عام، برای نوشتن واژه های ترکیبی، به شرط پرهیز از تعصب، غیر ممکن نیست. اگر ما نیک سیرت و نیک اندیش را نیکسیرت و نیکاندیش نمی نویسیم، نیک خو و نیک بخت و نیک رو و غیره هم می تواند جدا نوشته شود. اگر نوشتن خوش عاقبت و خوش نیت به صورت خوشعاقبت و خوشنیت مطلوب نیست، خوش حال و خوش بخت و خوش رو و خوش دل و خوش نود و غیره نیز می تواند جدا نوشته شود.

اگر جهان بین و جهان پهلوان را جهانبین و جهانپهلوان نمی آوریم، و لطمه ای بر معنی وارد نمی شود، دلیلی ندارد جهان دار و جهان گیر و جهان گرد و جهان خواه را جدا ننویسیم و اگر نجیب زاده و اصیل زاده را به صورت نجیبزاده و اصیلزاده نمی نویسیم ، پس چه اصراری است که شاه زاده را بنویسیم شاهزاده.

در این جا، بحث خوش آیندی و ناخوش آیندی، زیبایی و نازیبایی، عادت و غیره، مقوله ای غیر علمی و غیر قابل اعتناست. کودکانی را دیدم که در نوشتن واژه پچپچه به صورت سرهم دچار اشکال بسیار بودند؛ وقتی برای آن ها نمونه پچ پچه را گذاردم، نوشتن واژه برایشان چنان شد که بار سنگینی از دوششان برداشته باشم.

اصرار در یکپارچه نویسی غیر ضرور واژه های مرکب، که در واقع مرکب هم نیستند، جز سهل انگاری در یکدست کردن رسم الخط فارسی و تسلیم به عادت های غیر موجه نبوده، مبنای زبان شناسی یا آوا شناسی ندارد، در این باره قاعده عام چنین است که باید به مفهوم و معنای ترکیب توجه شود:

هر مرکب را که معنای مورد اراده، در اجزای آن عینا موجود باشد جدا و هر مرکب که معنایی جدا از اجزای ترکیب را القا کند، سرهم می نویسیم.

لازم به ذکر است که کلمه های مرکب که به صورت اسم خاص در آید سرهم نوشته می شود:

میاندوآب –دلارام(نام زن) – پنجرود – گرمدره – گلندام – گلابدره – آبعلی و غیره ...

ب 2. غیر از مرکب های دسته اول که از دو اسم، اسم و صفت، اسم و فعل، و گونه های دیگر ساخته می شود و تابع قانونی است که گفتیم، باید به مرکب هایی پرداخت که به وسیله پیشوندها و پسوندهای واژه ساز از صورت واژه ساده خارج شده اند. در این باره نیز می توان به قاعده ای عام رجوع داد.

به یقین هیچ یک از پسوندهای زبان فارسی مثل: مند، ستان، وار، بان، دان (به عنوان پسوند ظرف و مکان مثل قندان، نمکدان، مرغدان، خاکدان، و نه به عنوان صورتی از مصدر مثل شیمی دان، حقوق دان، آداب دان و حساب دان و غیره) زار ، ور ، وار ، واره ، وش ، گاه ، گی ، آگین ، گر ، ناک ، آنه(گانه) و یا پسوند های چه و ک تصغیر و یا پسوندهای جنس و اصل چون ین و ینه حیات مستقل واژگانی ندارند، فاقد معنی مجزا هستند و جز در پیوند با واژه اصلی موجودیت و کاربرد لغوی ندارند و به همین دلیل جدا نوشتن آنها به هیچ صورتی موجه نیست. این پسوندها جزئی از واژه اندو تنها در تلفیق با یک واژه مستقل دیگر معنا می گیرند و منظوری را می رسانند:

باغبان، دشتبان، مرغدان، گلزار، کوهستان، بنگاه، بازیچه، دانشور وغیره. قاعده کلی در این باره را بدین صورت می نویسیم:

هیچ پسوندی کاربرد و معنی مستقل ندارد. پسوندها مکمل معنی ساز واژه اند. الزاما جزئی از کلمه محسوب می شوند و سرهم نویسی آنها ضروری است.

تنها مورد استثناء در قاعده فوق، شامل آن دسته از مرکب های پسوندی است که واژه اصلی به (ه) غیر ملفوظ ختم می شود، در این صورت برای حفظ صورت کامل واژه اصلی و پرهیز از نامناسب خوانی، جدا کردن واژه از پسوند ضروری است:

سبزه زار، اندیشه مند، بهره ور، علاقه مند، کوزه گر، شبهه ناک، مرده وار ، خنده ناک، گریه وار و غیره.

الف – 3 در مورد پسوند گاه باید کمی توضیح داد. این کلمه غالبا به صورت واژه ای مستقل، به معنای زمان، به کار برده می شود و حیات اختصاصی دارد:

گاه باشد که کودکی نادان – به غلط بر هدف زند تیری

گاه آن است که از سر جان برخیزیم

گاه گاهی صوتی خوش سر می داد

گاهی نگاهی از سر لطف به ما می نمود

در چنین مواردی لازم است گاه نمای مستقل واژگانی خود را حفظ کند: صبح گاه، غروب گاه ، شام گاه، چاشت گاه و غیره.

لیکن گاه به معنای مکان به صورت واژه مستقل مصطلح نیست و جز معدودی در شعر فارسی به کار نرفته است. از (گاه) به معنای مکان غالبا به دنبال واژه راهنما، به صورت پسوند مکان سود برده اند: جستنگاه ، بنگاه، کمینگاه ، آرامگاه، خرمنگاه و غیره. در چنین موردهایی (گاه) مشمول قاعده کلی پسوندها می شود و در نوشتن، متصل به واژه اصلی می آید. در این مورد نیز، طبق قاعده پیش گفته،

اگر واژه اصلی به « ه » غیر ملفوظ ختم شود، « گاه » پسوند مکان به صورت جدا آورده می شود: تکیه گاه ، خیمه گاه ، قبله گاه و غیره.

الف - 4 دسته سوم مرکب هایی است که با علائم و ادات استفهام و نفی و جمع و صفت های تفضیلی و عالی همراه می شود.تمام این گروه واژه های مرکب را می توان به دلیل های زیر مطابق قاعده مشخص و یکنواختی جدا نوشت. به طور کلی در مورد علائم، اصل ، ارائه روشی است که همه جا بتوان بدون استثناء عمل نمود. اگر درباره واژه های مرکبی که با علائم مختلف همراه است قاعده عامی وضع نشده ، باز هم به دلیل مشکل ظاهر و عادت بوده است و نه مانع های زبان شناسی و فنی. مثلا هرگز دیده نشده که (بی بنیان) یا (بی برگشت) و یا (بی بند و بار) به صورت بیبنیان یا بیبرگشت و یا بیبند و بار نوشته شود. در اینجا نیز مراجعه به معنی است که تعیین کننده روش نگارش ماست. اگر جدا نوشتن (بی) در کلمه بی بنیان هیچ لطمه ای به معنی وارد نمی سازد و دریافت از آن را تغییر نمی دهد، سوال این است که نوشتن بی باک ، بی تا، بی تاب، بی جا، بی هوده ، بی چاره ، بی خود، بی درنگ، بی موقع ، بی برگ ، بی راه، بی کار، بی کس و تمامی واژه های دیگری که همراه حرف نفی (بی) می آید، چه مشکلی جز یکدست نمودن رسم الخط به وجود می آورد؟

همین طور است در مورد دیگر علائم زبان فارسی چون (ها)ی علامت جمع، (تر) علامت صفت تفصیلی و (ترین) علامت صفت عالی.

در این موارد نیز عینا مانند (بی) فقط در جدانویسی است که رعایت رسم الخط واحد و یکدست ممکن می شود، نوشتن «نامطمئن تر» به صورت « نامطمئنتر» دیده نمی شود و برخی واژه ها، که با علامت نفی (بی) در ابتدا و علامت صفت تفضیلی یا عالی در انتها همراه است، هرگز سرهم نوشته نمی شود. «بیعاقبتترین» به شکلی که آورده شده به کلی غیر مصطلح است. می توان مطابق قاعده ای عام هر دو علامت همراه واژه اصلی را از واژه جدا نمود و به سادگی نوشت: بی عاقبت ترین.

در این صورت مسلما حادثه ای جز آسان تر نوشتن و راحت تر خواندن برای این واژه رخ نداده است و مزاحمتی برای آواشناسان، ریشه شناسان، زبان شناسان، ضربه شناسان و دیگران فراهم نیامده است. اگر از عادت ها صرف نظر شود، یکدستی رسم الخط فارسی با مشکل علمی رو به رو نخواهد بود. به واژه های زیر توجه کنید:

بیکتابها = بی کتاب ها بیسرانجامها = بی سرانجام ها

بینشانها = بی نشان ها بیسامانها = بی سامان ها

بیعاقبتها = بی عاقبت ها بیاقبالها = بی اقبال ها

حتی مسلط ترین دست ها در نگارش واژه های فوق به صورت پیوسته دچار شک و تردید خواهد شد و معتاد ترین چشم ها به مطالعه، در برخورد با این گونه واژه های سرهم نوشته شده ، هنگام خواندن مجبور به توقف خواهد بود.

تصحیح کننده های با تجربه نمونه های چاپی، خوب می دانند که حتی در واژه های غیر ترکیبی نیز هنگامی که توالی دندانه ها پیش می آید، احتمال غلط درآمدن واژه در چاپ افزایش پیدا می کند. کلمه ساده (استثناء) ، که فقط با سه دندانه و شش نقطه چسبیده به هم می آید، در صورتی که اشنتا ، اسنتثا و یا اسنثتا حروف چینی شده باشد، غالبا در تصحیح از چشم مقابله کننده می افتد. پرهیز از سرهم نویسی واژه هایی که با علائم بی و تر و ترین می آید، از جمله در رفع مشکل یاد شده نیز کمک خواهد کرد.

الف – 5 درباره مرکب هایی که با پیشوندهای یک و هم ساخته می شود نیز توضیحی ضروری است: واژه هم در لغت به معنی نیز آمده است:

چنان نمانده، چنین نیز هم نخواهد ماند

این هم بگذرد

این کارها هم عاقبتی نخواهد داشت

در نمونه های فوق (هم) یک واژه مستقل معنی دار است که نباید پیوسته نوشته شود. اما هنگامی که (هم) به صورت پیشوند بر سر واژه ای قرار گیرد، آن گاه دیگر معنای شناخته شده خود را از دست می دهد و مفهوم ذهنی غیر یکسانی را منتقل می سازد که نزدیک به شباهت و شرکت است: همراه، همسایه، هماورد، همسان، همرنگ، همدرد، همداستان، همزبان، همزاد و بسیاری دیگر.

در نمونه های فوق، تکلیف معنی (هم) را، که همیشه یکسان نیست، واژه اصلی و همراه تعیین می کند. آن جا که بر سر واژه رنگ می آید(همرنگ)، معنی همانند، دو شیء که رنگ های شبیه داشته باشد را می رساند، اما هنگامی که پیش از واژه سر قرار گیرد(همسر) ، دیگر معنی دو کس که دارای سرهای یکسان باشند را نمی دهد. در این مورد باید به طور ذهنی از آن معنی زن یا شوی را برداشت کرد. به این دلیل، هم فاقد هویت و شخصیت مستقل و معین واژگانی می شود و تابع و جزئی از واژه بعدی است و بدون استثناء یکپارچه نوشته می شود:

همنشین، همنبرد، همنام، همصحبت، همگفت و گو، همشیره، همکاسه، همبستر، همخوابه، همزیستی، همسوگند، هماهنگ ،همداستان، همسال، همزمان ، هماشیان و غیره.

الف – 6 به همین ترتیب است واژه (یک). این واژه یکی از عددهاست و واحدی از معدود را می رساند: یک من ماست، یک اتوبوس، یک خانه، یک کتاب، یک عدد دل گوسفند، یک دست استکان، یک زبان قابل فهم، یک سر پرشور، مرد یک دست، یک دانه گوهر، یک دنده فولادی و غیره...

در موردهای فوق معنی واژه «یک» آشکار است و دارای هیچ ابهامی نیست. «یک» در نمونه های فوق خود واژه ای مستقل و با معنی است و نیازی به پیوستن با واژه قبل یا بعد خود ندارد. اما زمانی همین واژه فقط پیشوند است و در پیوند با واژه بعد از خود مفهومی تازه می سازد. در این صورت «یک» از صورت واژگانی خارج می شود، از مفهوم شناخته شده خود تهی می گردد و استقلال ندارد:

او دوست یکدلی است.

این اجناس یکدست نیست.

پرواز یکسره تا نیویورک

چه موجود یکدنده ای!

در نمونه های بالا، واژه (یک) فاقد معنی لغوی مستقل پیشین است. پیشوندی است که به طور ذهنی از واژه هایی که به دنبال خود دارد، معناهای مختلفی می سازد که مثل نمونه «هم» یکسان نیست. در جمله نخست، یکدل، معنی همسانی و شباهت و دوستی را می رساند. اما در جمله چهارم معنی یکدنده، لجاجت و سرسختی و در جمله آخر یکی یکدانه به معنی لوس و ننر است. طبیعتا در چنین مواردی (یک) جزئی از واژه ترکیبی است و مجاز به جدانویسی آن نیستیم.

ادامه دارد

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۲۸ توسط ننا

درباره فارسی نویسی(2)

چیستا – اسفند 67 – شماره 56- 55

ب -1. یکی دیگرازمشکلات رسم الخط فارسی تعیین تکلیف با حرف اضافه «به» است. در این مورد نیز باید به معنی راهنمایی کننده این حرف اضافه توجه کرد که به مقدار زیادی به to در انگلیسی شبیه است. (به) غالبا کلمه ای است مستقل و سمت و سوی حرکت را مشخص می سازد:

من فردا به خانه شما می آیم.

بالاخره قرار شد مطلب را به دوستان بگویم.

برای دریافت مطلب می توان به کتاب های لازم مراجعه کرد.

مردم به دشمنان این آب و خاک درس های لازم را خواهند داد.

غالبا اصرار می شود که «به» همراه واژه بعد از خود نوشته شود و درباره آن «به» که «به»ی زینت یا «به»ی قیدساز خوانده شده است، اصرار در اتصال افزون تر است. سپس قواعدی ارائه شده است که از فرط دشواری کاربرد فهم خود قاعده نیز سهل نیست و از تفکیک های عدیده ی پیشنهادی درباره انواع «به» ها، مشکل می توان سر درآورد.

البته در تمامی موارد هیچ دلیل زبان شناسی یا آواشناسی و غیره نیز قید نمی شود و در نهایت چیزی جز ابراز سلیقه و گاه واگذاری تصمیم نهایی به خواننده از کار در نمی آید. ولی ما می خواهیم باز هم با تکیه بر معنی «به» و نقش نحوی آن در جمله، مدافع حفظ استقلال آن در همه جا باشیم.

در بیشتر زبان ها، هنگام جدایی، لفظی به کار می رود که گویای امید به دیدار بعدی است. مواردی چون زبان ما کم است که لفظ جدایی(خداحافظ) به گونه ای است که بی امیدی و ناباوری به بازیافت مجدد یکدیگر در آن موج می زند و گویا رسیدن گزند بر جان کسی چنان محتمل است که مگر خدا او را حفظ کند، وگرنه امیدی به دیدار بعدی باقی نمی ماند.

یادآور می شوم که در فارسی کهن کلمه «درود» به عنوان سلام و درهنگام بازیافت و برخورد به دیگری ادا می شده است و زمان جدایی فقط حرف اضافه «به» را پیش از درود می آورده اند: به درود که معنای«تا سلامی دیگر» یا به امید دیدار را می رسانده است. در این جا نقش خلاق، مستقل و معنی ساز و جهت نمای «به» حذف نشدنی است. امروزه عادت شده است بدرود را به طور یکپارچه، واژه ای مستقل بشناسیم و آن را با اندک تغییری در تلفظ (بی حرکت ساختن حرف دال نخست) به همان معنای غلط «خداحافظ» بگیریم و بدین ترتیب نقش زنده و جان دار و سمت دهنده این حرف اضافه را، ذلیل و بی اهمیت می سازیم. بی گمان آن مقصود که درجمله زیر از واژه بدرود اراده شده است، تا آن جا که به معنی واژه مربوط می شود به کلی غلط است: «خواجه در سال 1149 به سن 95 سالگی بدرود زندگی گفت». در نمونه های زیر اهمیت مطلب مورد اشاره ما یعنی نقش سمت دهنده «به» آشکار تر می شود:

دربه در : حرکت ناامیدانه از محلی به مکان دیگر

روبه رو : حرکت از چهره ای به چهره مقابل، حرکت متقابلی از شیئی به شیئی دیگر

جابه جا : حرکت از محلی به محل دیگر

به درستی : حرکت صحیح

به سامان : حرکت آراسته، حرکت با مقدمات لازم

نا به سامان : حرکت ناآراسته، حرکت بدون مقدمات لازم

به تازگی : حرکت نو

به آسانی : حرکت سهل

سربه هوا : حرکت بدون چشم انداز

به احتمال : حرکت نامطمئن

به یقین : حرکت مطمئن

و غیره....

هر جزء در مثال های بالا چنان نقش خدشه ناپذیر خود را در تفهیم مطلب ادا می کند که دست کاری در فیزیک و یکپارچه کردن آن، قصابی ناموجهی است در نگارش فارسی که نه فقط ذبح بی دلیل هستی حرف اضافه ای پرکاربرد و کارساز است، بلکه اخلال در آسان نویسی و آسان خوانی و خراب کاری در یافتن راه حلی قطعی و عام برای رسم الخط فارسی است. حتی همان هایی که می خواهند نقش جهت دهنده و مستقل (به) را در استحکام بافت نحوی جمله و ادای منظور، عمدا به فراموشی سپارند، غالبا ناگزیر می شوند، چنان که اغلب آورده اند، در این ندیده انگاری های خود، البته فقط به همان دلیل های زشتی و زیبایی و غیره، استثناهایی قائل شوند، که نیازمند به خاطر سپردن فهرست طویلی ازاستثناها درکاربرد حرف اضافه (به) است. در حالی که بی هیچ اشکال فنی و علمی می توان (به)ی حرف اضافه را در همه جا به جز چند مورد جدا نوشت.

ب -2 . در سه مورد زیر (به) لازم است جزئی از واژه شناخته شود:

1- آن جا که از صورت کهن تر(به) یعنی «بد» استفاده می شود: بدان، بدین، بدو، بدانان، بدینان، بدیشان و غیره.

2- آنجا که تداخل ناصحیح و استمداد نالازم از حرف جر (ب) و حرف نفی (لا) عربی (بلا) در ابتدای واژه های مختلف، مصطلح شده است: بلاشک، بلامعارض، بلافاصله، بلاتکلیف، بلادرنگ و یا آن جا که حرف اضافه ی فارسی (به)، با حرف تعریف عربی (ال) در مرور زمان متصل شده است: بالعکس، بالاخره، بالفطره، بالطبع و غیره. اختلاط نامناسب و شکل های نادرست فوق، برای هرکس که اصرار درکاربرد این واژه های من درآوردی غیر ضرور دارد، می تواند محفوظ بماند؛ وگرنه معادل های بسیار زیبا و یکدستی برای همه این گونه ترکیب های بی هویت وجود دارد، که مشکل فوق را برطرف می سازد:

بالاخره :سرانجام

بالعکس : برعکس، به عکس

بلاشک :بدون شک، بی شک

بلامعارض : بی معارض، بی مخالف، بی مانع

بلادرنگ :بی درنگ

بلافاصله : فوری، فورا

بالفطره : در اصل، ماهیتا، فطرتا

و غیره.....

ب – 3 . تاکید مصدری که صورتی از فعل در فارسی کهن است، که هنوز باقی است و به ویژه در شعر کاربرد وسیع دارد:

گفتن، بگفتن

خفتن، بخفتن

رفتن، برفتن

گردیدن، بگردیدن

دیدن، بدیدن

و مصدرهای فراوان دیگر.

پ – 1. هیچ : گر چه (هیچ) را واژه مستقل معنی دار شمردن سهل نیست و بیش تر آن را از ادات استفهام نفی می شمارند. اما دفاع از استقلال آن نیز غیر ممکن نیست. در موارد بسیاری از واژه (هیچ) معنا و مفهوم مستقلی برداشت می شود. نهایت این که این معنا و مفهوم، واحد، پابرجا و عریان نیست. شاید بتوان (هیچ) را از واژه های مبهم دانست ولی با این همه بهتر است کمی به نقش (هیچ) در جمله های زیر توجه کنیم:

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ

هیچ به عاقبت کار نمی اندیشند.

از این همه تلاش هیچ سود قابل اعتنایی نخواهد برد.

با کمی دقت معلوم می شود که از (هیچ) استنباطی متضاد (همه) می شود. اگرهمه را تمام و مجموعه و کلیت منظور کنیم، باید (هیچ) را اندک و نابود و صفر بیانگاریم و در این صورت به مجردی که آن را معنی کردیم برموجودیت مستقل واژگانی آن صحه گذارده ایم. برای روشن شدن بیشتر به دریافت های تفسیری از جمله های نمونه بالا می پردازیم:

مجموعه هستی صفر است و مجموعه زندگانی نابود

درباره عاقبت کارشان ابدا نمی اندیشند.

قسمت آن ها از مجموعه کوشش هایشان جز اندکی نیست.

بدین ترتیب برداشت واژگانی از کلمه (هیچ) مایه لازم را برای حیات مستقل دارد.

قاضی از متهم می پرسد:

- چیزدیگری برای گفتن داری؟

و پاسخ می شنود:

- هیچ!

می توان واژه (ابدا)، (نه) یا (خیر) را به جای این پاسخ گذارد. اما در عین حال (هیچ) هنوز چیزی وسیع ترازهمه این جای گزین ها است. بنابراین (هیچ) کاربرد ویژه خود را دارد و جای خالی برخی از ابراز تمایلات را، که چنان ذهنی است که واژه های شناخته شده توان بیان آن ها را ندارد، پر می کند. ناتوانی در تفسیر کامل و صحیح واژه هایی چون هیچ، همه، هم، هنوز و مشابه آن ها که گاه قید، گاه مبهم،وگاه حرف خوانده شده اند از اهمیت و استحکام و ضرورت استقلال آن ها در ساختمان نحوی جمله نخواهد کاست ونمی توان با مرکب سازی های بی دلیل چون: هیچوقت، هیچکس، هیچکدام، هیچطور و بهیچرو به جای هیچ کدام، هیچ طور، و به هیچ رو خود را از شنیدن به معنی و نقش واژه های فوق رها کرد.

ت – 1. این و آن. (این) و (آن) ضمیرهای اشاره دور و نزدیک اند و جز چند مورد که ضرورت شعر یا ساییدگی های مکرر این دو ضمیر را با واژه های دیگر ترکیب نموده، و خود قابل بحث و طرح است، در

هیچ مورد دیگر سرهم نویسی آن ها جایز نیست:

چنین(چون این)

چنان(چون آن)

همین(هماین)

همان(همآن)

همچنین(همچون این)

همچنان(همچون آن)

برابر قاعده پیش گفته درباره هم، (الف – 4) پیوسته نگاری واژه هایی چون همین و همان و همچنین و همچنان به دلیل این که واژه هم معنی مستقل و شناخته شده خود یعنی (نیز) را ندارد، صحیح است.تنها می ماند این که آیا بنویسیم هماین، همآن، همچون این، همچون آن و یا صورت فعلی را حفظ کنیم. بی گمان در تمامی موارد ذکر شده، از نظرفصاحت و سهولت انتقال، نگارش اصل های اخیر لایق تر و صحیح تر است.

یکی از هماین روزها، انتظار به سر خواهد رسید.

امروز هوا آفتابی است و همچون این خواهد بود فردا و پس فردا

دیروز هم، همچون آن که گمان داشتم بی دیدارت گذشت.

در موارد فوق هر چند صورتی که پیشنهاد می کنیم به اصل نزدیک تر است اما نگارش شکسته آن ها به خصوص در مورد همین وهمان وهمچنین و همچنان به میزانی مصطلح شده است که نمی توان انتظار داشت شکل ارائه شده به سهولت پذیرفته شود.

اما در مورد چنین و چنان، بازگرداندن واژه های درون این ترکیب ها به صورت اصلی و مستقل خود،به خصوص آن جا که به نثر می نویسیم، قابل تامل بیشتر است.

«روزگاری چون این(چنین) که بر ما می گذرد، باز هم نخبگانی چون آن(چنان) که بودند، خواهد زاد.»

چند بار جمله بالا و نظیرهای آن را، که خود می سازید، با واژه های کامل و چند بار نیز با شکسته ی در پرانتز آمده بخوانید و در آوای کلام خود تاثیر کامل خوانی را در فصاحت به دست آمده بسنجید و اگر چون آن درآمد که گفتیم به واژه های اصلی ترکیب های فوق، از این پس حیات دوباره ببخشید. با این همه بر جدانویسی چنین و چنان به عنوان یک ضرورت نمی توان اصرار ورزید.

قاعده کلی در مورد ضمیرهای اشاره این و آن را چنین می نویسیم:

ضمیرهای اشاره این و آن را جز آن جا که با پیشوند (هم) همراه اند، نمی توان به هیچ روی با هیچ واژه دیگری پیوسته نوشت:

این دنیای دون،

این مردم خوش باور،

این چه درختی است؟

آن چه کوهی است؟

آن چه (چیز) به خود نمی پسندی بر دیگران مپسند.

آن، که در خواب غفلت به سر می برد.

این ها همه نشان بی اعتباری جهان است.

چون آن، که همه دیدیم.

چون این، که شاهدیم.

آن گاه، که خورشید طلوع می کند.

این سبوی بشکسته

آن عمر برباد رفته

درست تر آن است که

به تر این است که

و غیره.....

ت – 2. هر کجا این و آن پس از شکل کهن تر حرف اضافه به(بد) می آید، ناگزیر شکل های فعلی آن حفظ می شود:

بدین منظور، نامه حاضر فراهم آمده است.

حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود.

بدان سان اجل بر او فرود آمد، که فرصت وداع نماند.

روزگار بدین گونه می گذرانیم، که می بینید.

ث – 1.که و چه: چه ممکن است ادات استفهام باشد:

چه بر سر خودت آورده ای؟

چه شد که نماندی؟

چه جرم کرده ام؟

ث – 2. گاهی (چه) حرف ربط است و برای بیان تساوی بین دو چیز استعمال می شود.

برای نهادن چه سنگ و چه زر.

چه روز و چه شب، در خدمت همنوع به سر می برد.

چه بخواهند و چه نخواهند، سرنوشت بر آن ها فرود خواهد آمد.

در برابر مرگ، چه سلطان و چه گدا، چه زشت و چه زیبا، یکسان اند.

ث – 3. چه از مبهمات و به عنوان مخفف واژه (چیز) یا (چیزی که) به کار می رود.

هرچه (هرچیز) به خود نمی پسندی به دیگران مپسند.

بر آن چه (بر آن چیز که) پایدارنیست، دل مبند.

هر چه(هر چیز) بخواهی فراهم خواهد بود.

در تمامی موردهای بالا و یا موردهای دیگر که (چه) به عنوان قید مقدار چون: هر چه کردم کارگر نیافتاد و یا قید کثرت و تعجب چون: چه فرزند برومندی! چه برف سنگینی! و غیره مورد استعمال دارد،(چه) پیوسته موجودیت مستقل واژگانی، نحوی و یا علامتی خود را دارد و جدانویسی آن مطلقا ضروری است.

ث – 4. (که) گاه از ادات استفهام است و به معنای (چه کس) می آید:

که گفتت برو دست رستم ببند؟

که چنین روزگاری را از یاد خواهد برد؟

که باید پاسخ این محنت ها را بدهد؟

ث – 5. (که) از مبهمات و به معنای (کس) یا (کسی که) می آید:

توانا بود هر که دانا بود.

هر که آمد عمارتی نو ساخت.

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند.

ث – 6. (که) به عنوان موصول و یا حرف ربط:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند، آیا شود، (که) گوشه چشمی به ما کنند؟

فرشته ای، (که) وکیل است بر خزاین باد، چه غم خورد (که) بمیرد چراغ پیرزنی

چنین رفتاری با زبان، نه تنها زبان را از اسب، بل، (که) از اصل می اندازد.

در تمامی موردهای بالا و در هر مورد دیگر برای حفظ هویت و شناسایی انواع کاربرد(که) استقلال نگارش آن ضروری است. در غیر این صورت همان طور که در مورد (بلکه) پیش آمده است، اتصال (که) به واژه بل(شاید) به تدریج موجب شده است (بلکه) یک واژه مستقل و به مفهوم و معنی شاید شناخته شده، به کلی وظیفه نحوی جداگانه (که) در این نمونه مفقود شود. برای آسان خوانی و فصاحت پیشنهاد می شود، هر کجا ضروری است، قبل از (که) علامت موصول یا ربط و در جملات معترضه، از علامت ویرگول استفاده شود:

خواجه مرحوم، که خدایش بیامرزد، مردی متعصب و سخت گیر بود.

چنین، که در دل من داغ زلف سرکش تست، بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم.

چنان، که همه می دانیم، صبح نزدیک است.

فردا، که بر من و تو بوزد باد مهرگان، آن گه شود پدید که نامرد و مرد کیست.

جشنی ترتیب داد، که یک هفته طول کشید، و سراسر آن در شادی و رقص گذشت.

از بیم آن، که گرفتار مدعیان داخلی شوند، به برادرکشی و حتی پدرکشی نیز وادار می شدند.

اگر باور ندارید، که ندارید، به اصل رجوع کنیم.

نه تنها عادل نیست، بل، که شایسته نام انسان نیز نباشد.

ج – 1. (می) علامت استمرار در افعال حال و گذشته و آینده: گاه (می) را پیشوندی بر سر فعل های مختلف شمرده، به این قیاس استعال یکپارچه آن را با فعل توصیه نموده اند؛ حال آن که (می) جزء علائم دستوری زبان فارسی است و چنان که در بحث علائم گفتیم (الف – 3) برای سهولت در معرفی فعل همراه و آشنایی دستوری نوآموز با علامت استمرار جدا نوشتن آن ضرورت است:

می بینم، می شنوم، تاکنون می باید رفته باشیم، می توان ساعت ها نشست و این آواها را همچنان می بنیوشید.

در تمامی موردهایی که (می) یا (همی) به عنوان علامت استمرار بر سر افعال می آید جدا نوشتن آن، هم از جهت حفظ حیات علائم آسان کننده آموزش زبان و هم برای رفع اشکال در نگارش که قبلا در انتهای مبحث (الف – 3) آورده ایم، لازم است.

ج -2. در گویش و در نگارش فارسی، استعمال شکسته افعال به فراوانی شنیده و دیده می شود:

حقیقت این است که در همیشه رو یه پاشنه نمی گرده،

میگن آب که سربالا میره، قورباغه ابوعطا میخونه

باور می کنی که وسط تابستون برف میومد؟!

میان زیر ابروشو ور دارن، چشاشم کور می کنن.

به مادر بچه ها میگم آخر میونه ما رو به هم میزنن و میرنها!

در نمونه های فوق از آن جا که فعل ها صورت سالم خود را ندارد و اگر جدا از (می) استمرار نوشته شود بعضا قابل خواندن نیست، پیوسته نویسی (می) در افعال شکسته توصیه می شود:

افعال شکسته فوق که به صورت«گرده»، «گن»، «ره»، «خونه»، «کنی»، «ومد»، «ان» و غیره درآمده،دارای معنی و شکل واژگانی نیست و صحیح تر این است که با علامت (می) استمرار یکپارچه باشد تا خواندن و درک آنها سهل تر شود.

چ – 1. هر چندهمزه از حرف های الفبای فارسی نیست، اما تعیین تکلیف و اخراج قطعی آن از نگارش فارسی، فعلا ناممکن است. چنان که نمی توان در شرایط فعلی با تنوین و یا تشدید در نگارش قطع رابطه نمود. اما در مورد همزه امکان به حداقل رساندن کاربرد آن موجود است. در این باره می بایستی به آوای واژه توجه کرد و هر کجا که جای گزین همزه با (ی) فارسی، بدون این که به آوای واژه لطمه ای بخورد، ممکن باشد، این جای گزینی ضروری و لازم است.

نقطه اوج حادثه داستان، قله ی داستان محسوب می شود.

تجربه ی دراز مدت بشری، مایه ی اصلی پیروزی علم است.

به سابقه آشنایی، خانه ی خود در اختیارش گذاردم.

چ – 2. همیشه جایگزینی همزه با (ی) فارسی به سهولت موردهای فوق که همزه در انتهای واژه قرار می گیرد، نیست. همزه ی میانی کلمه همیشه قابل تبدیل به (ی) نیست. به جای شمائل از آن جا که درگویش، گفتن شمایل رایج تر است، به سادگی میسر می شود. اما در مورد ارائه، برائت، دنائت، قائم، علائم، مسائل، رئوف، مرئوس، مرئی، این کار شدنی نیست.

ادامه دارد

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۳۰ توسط ننا

نه فقط بن لادن که زنده و مرده همه ما برایشان یکسان است.

س : شما حادثه سپتامبر در امریکا را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: برجسته ترین پدیده در این حادثه، اجرای فنی بی نظیر آن است که نمایشی از توان توامان هوش و ایمان بود.این طرح چندان قدرتمند و تا به آن اندازه عظیم و هوشمندانه پیاده شد که بازتاب اولیه و عمومی درباره آن«ناباوری» بود و غالبا آن را با شگردهای سینمایی مقایسه کردند. کاربرد هوش و اندیشه در این ماجرا، برترین حصه اجرایی آن بود و علی رغم وسعت و کوبندگی ضربه، از امکانات لجستیکی فراوانی نیز بهره نداشت. در اصل می توان تصور کرد که یک گروه، و نه لزوما پر عده، که به دلیلی بر اجرای طرحی علیه ایالات متحده مصمم بوده اند، پس از رسیدن به سناریویی کاملا ساده، اما مبتکرانه،آن را اجرا کرده اند.زیرا عملا تدارک آن فقط دراختیارگرفتن همزمان چند هواپیمای مسافربری، با ساده ترین ابزار تهدید، یعنی چاقو بوده است. استفاده بی تردید از این هواپیماها به عنوان یک ابزارجنگی و البته انتخاب نقاط آسیب پذیر ایالات متحده به عنوان هدف، که بیشترین بازتاب نمایشی و تبلیغاتی را نیز داشته، جنبه باورنکردنی موضوع است. بدین ترتیب یک گروه نسبتا کوچک، مصمم و از پیش آماده، صرف نظر از ملیت آنها، که بخواهد انتحاری و بی مزاحمت های اخلاقی عمل کند، اگر فقط یک ماه پیش از 11 سپتامبر، به کلیات اجرایی طرح، یعنی به سناریوی آن رسیده بود، می توانست طی همان مدت، نقشه خود را عملی کند.بنابراین علی رغم تصورعمومی مردم جهان و به خصوص ایالات متحده، این کار نه به سازمان قدرتمند و ثروتمند، چون القاعده و نظایر آن نیاز داشته و نه به مقدمات تدارکاتی فراوان. تنها سرمایه مجریان، رسیدن به تئوری آن بوده است، که از هوش و البته کین توزی سرشاری نیز بهره می برده است.

س : پس به نظر شما این کار به اصطلاح تروریستی نبوده است؟

ج : ببینید بشر امروز عمدتا با دانایی و البته امکانات فنی جدیدی که خود زاده این دانایی است، زندگی اش را اداره می کند. انسان قدم به مرحله ای گذارده که گویی اندک اندک شجاعت بهره وری از توان

ذهنی خود را، در کنار تلاش جسمی، به دست می آورد. توجه کنید که حداکثر نیروی در اختیار انسان، در ابتدای قرن بیستم نیروی بخار بود و علی رغم دو جنگ بزرگ و ویرانگر بین المللی و ده ها و ده ها انقلاب بنیان کن و جدال های بی پایان در عرصه های گوناگون و تحمل ضربات خردکننده دیگر، در پایان قرن بیستم، آدمی در میان ستارگان می گردید و از ابررایانه ها سود می برد. حالا این انسان، قرن بیست و یکم را با ابررایانه ها وامکانات فضایی آغازکرده است. هیچ خردی، با استفاده از حداکثر قدرت خیال بافی و بررسی و تجزیه و تحلیل و محاسبه محققانه، قادر نیست جایگاه آدم را در پایان قرن بیست و یکم که هیچ، حتی در پایان دهه سوم آن نیز تعیین کند.منظورم از بیان این مقدمات این است که بگویم بشر گام در مرحله به کلی نوینی گذارده و دوران جمود، بزدلی و ناباوری انسان، که از صدای شلیک توپ ویا فرود بمبی می هراسید ویا مثلا ممکن بود رئیس قبیله ای را با تیله های شیشه ای رنگین فریفت، به سر رسیده است. امروز بچه های دبیرستانی، با به اصطلاح«پی. سی» های خانگی، از طریق کاربرد هوش، کامپیوترهای پنتاگون را به بازی می گیرند، دولت ها را به زحمت می اندازند، سیستم های بازرگانی را فلج می کنند، به بازار بورس و اطلاعات بین المللی فوق سری وارد می شوند، ویروس های کامپیوتری با نام های مضحک می سازند، که از اپیدمی های عمومی فراگیرتر و فرساینده تراست وهیچ قدرتی، با هر میزان امکانات، یعنی تمام سیستم های دولتی امریکا، کانادا، اروپا، چین، شوروی و یا هند قادربه هیچ نوع عکس العمل پیشگیرانه نیستند. چرا باید گمان کنیم که این قدرت اندیشه و هوش کاربرد سیاسی ندارد و در آن زمینه برو ندارد؟ نمونه حادثه 11 سپتامبر نشان داد که درهیچ زمینه ای محدودیت وجود ندارد و ادعای ابرقدرتی برای انسان امروز، ادعایی بی پایه و مضحک است. زیرا تمام چرخ دنده های قدرت امریکا، به دست مردمی می گردد که امریکایی نیستند و بی وجود آنها ایالات متحده از مدیریت بهره وری درست از تکنولوژی خویش محروم می ماند. وانگهی به گمانم یک کوه نشین افغانی از موشک استینگر، بهتر از یک درجه دار دانشگاه دیده امریکایی استفاده می کند. پس اصولا اشتباه امریکا و به طور کلی غرب درارزیابی انسان و به خصوص انسان شرقی است. آنها هنوز در همان جبروت کلنل های انگلیسی مستقر در هند جا خوش کرده اند و گویا نمی خواهند باور کنند که با حداکثرنیروی بین المللی خود نیزحتی نتوانسته اند برنج کاران ویتنام و فلاحان عراقی را به زانو درآورند.

س : پس شما حادثه امریکا را یک اقدام سیاسی می دانید؟

ج: حادثه امریکا یک عمل نیست. یک عکس العمل است. جان ماجرا در تشخیص درست همین موضوع است و تنها از این مسیر می توان درس های لازم حادثه را فرا گرفت. رئیس جمهورامریکا کاملا درست گفته بود که این «یک جنگ است». به راستی که این ضربه متقابل طرف دوم، در جنگی است که ایالات متحده در 50 سال گذشته، با مردم سراسرجهان به راه انداخته است و ظاهرا خرده پاسخ های قبلی، نظیر آن چه در عربستان و یمن و سفارت خانه های امریکا در افریقا و یا در خود ایالات متحده رخ داد، نتوانسته بود امریکا را به تعمق درباره سرانجام جبهه جنگی که به وسعت جهان علیه خود گشوده، وادارد.عربده کشی های کنونی رهبران امریکا علیه افغانستان نیز، نشان می دهد که این ضربه هم، آن ها را هنوز به هوش نیاورده و بیدار نکرده است!

اگر ایالات متحده گمان می کند که ممکن است درایران، بنا به اعتراف سازمان اطلاعاتی خودشان، کودتای 28 مرداد راه بیاندازند، بی اینکه کینه تاریخی ملت را برای خود خریده باشد، یا در شیلی آن اقدام علیه دموکراسی را تدارک ببیند وآلنده را بکشد، بی اینکه در قلب شیلیایی ها شعله های انتقام را روشن کند، در افریقا و دراندونزی و در امریکای جنوبی و مرکزی، علیه تصمیمات ملی یک سلسله از ملت ها وارد عمل شود، بی این که از خود تصویر یک وحشی زبان نفهم بسازد، آسیای جنوب شرقی، عراق و یوگسلاوی را به بهای خون و هستی و انهدام ذخیره ها و دست مایه های مادی ده ها ساله مردم آن، با ابزارهای نظامی خود شخم زند و این سرزمین ها را به عرصه آزمایش غیر متعارف ترین سلاح های تازه ساخت جهان غرب بدل کند، بی این که مردم این کشورها را به هر بها و به هر صورتی، تشنه و منتظر فرصت انتقام نگه دارد و یا با وضوح تمام، از دولت اسرائیل که به جنگ قبیله ای و قرون وسطایی نژاد پرستانه علیه کودکان عرب پرداخته، حمایت کند و نفرت مردم آگاه و متمدن سراسر جهان را علیه خود برنیانگیزد، دارایی ملت ها را بدون حکم هیچ محکمه ای مصادره و با محاصره های من درآوردی کودکان را از دارو وغذا ولوازم آموزش محروم کند، بی این که پدرومادر و کسان این کودکان را به دشمنان قسم خورده امریکا مبدل سازد، پس دولت مردان امریکا مجموعه ای عاقبت اندیش نیستند، تجمعی از غارنشینان مسلح اند، که سلاحشان بسیار مدرن شده است. من به شدت از این مطلب درشگفتم که چگونه دولت مردان ایالات متحده، علی رغم این همه ابزارهای حساس حسابگر، از محاسبه این ارقام ساده عاجزند،که ایالات متحده، از پس جنگ جهانی دوم، درهیچ نزاعی برنده نبوده است. آن ها در ویتنام و کامبوج و ایران دچارهزیمت شدند، مردم سودان با اسلحه های ابتدایی بیرونشان کردند. مردم عراق، علی رغم 12 سال یورش متحدانه دولت های قدرتمند غربی، نیاز مقاومت می کنند و بر ادعاهای خود اصرار دارند.ولی هنوز هم افغانستان را به عملیات نظامی تهدید می کنند، پس در مرکز قدرت دولتی امریکا، علی رغم این انبوه مشاوران و متخصصان و کارشناسان، مهارعقل و اندیشه رها شده است. اگر روشنفکری و رادیکالیسم امریکا به خود نجنبد و سیستم حکومتی خود را به محاکمه و توضیح نخواند،

که چرا امریکایی ها را در معرض نفرت عمومی مردم جهان قرار داده، پس آینده ایالات متحده بسیار تاریک خواهد بود.

س : آیا گمان نمی کنید که مردم امریکا در این میانه بی گناهند، و خونشان هدر رفته است؟

ج : در شرایط کنونی، دیگر در جهان مردم بی گناه وجود ندارد. گناه آن ها که این همه بمب در دهه گذشته بر سرشان ریختند، فقط این بود که عراقی اند. گناه ما که 150 سال است علیه نظام و توطئه های دولت سلطه گر جهانی با خون چند نسل خویش می جنگیم، این است که ایرانی هستیم. گناه مردم یوگسلاوی این بود که یوگسلاواند و به همین ترتیب در سراسر جهان گناه مردمی که فشارهای متعدد فقر و جهل و بیماری و استبداد را تحمل می کنند، این است که به آن خطه و به آن شرایط تعلق دارند. گناه مردم امریکا نیز این است که نسبت به زورگویی های جهانی حکومت هایشان بی اعتنا هستند و بیشتر آن مردم، در اثر تبلیغات و تلقینات مسخره تلویزیونی، خود را صاحب جهان می پندارند.

س : بدین ترتیب عکس العمل مناسب جهانی درباره این حادثه را چه می دانید؟

ج : شتاب بیش از حد تمام دولت ها در محکوم کردن بی قید و شرط حادثه امریکا، نمایشی به شدت شگفت انگیز و آموزنده بود. گویی همه بر یکدیگر سبقت می گرفتند که پای خود را از این معرکه بیرون کشند. به نظرم چنین عکس العمل یکسان و واحدی، که غالبا با واژگان یکسان و واحدی نیز بیان می شد، خود از دو محرک بنیانی نشان دارد: اول این که به واقع تمام ملت ها و دولت ها و سازمان ها بیم داشتند که متهم یا شریک واقعه قلمداد شوند، زیرا چنان که گفتم، تقریبا تمام ملت ها انگیزه های لازم برای دادن چنین پاسخی به ایالات متحده را داشته اند: کره ای ها، چینی ها، ژاپنی ها، مردم آسیای جنوب شرقی، افغان ها، پاکستانی ها، ایرانی ها،عراقی ها، فلسطینی ها و به طور کلی عربها، یوگسلاوها، روسها، یونانی

ها، مردم سراسر افریقا، مردم سراسر امریکای مرکزی و جنوبی و حتی سرخپوستان، ناراضیان داخلی امریکا، شکست خوردگان در انتخابات گذشته ایالات متحده و به طور خلاصه تمام مردم جهان، هر کدام به نوعی و با دلیلی،انگیزه لازم را برای پیوستن به اجرای چنین نقشه ای داشته اند. اینک امریکا علاقه دارد که گناه این عمل را به گردن«بن لادن» بگذارد و او را هدف انتقام جویی خود قرار داده است. زیرا گمان می کند این ساده ترین راه ابراز نارضایتی از نوع امریکایی آن است. اما«بن لادن» واقعی یک شکل بین المللی دارد: ممکن است چشمانش ویتنامی و موهایش چون مردم یوگسلاوی بور باشد، به زبان عربی صحبت کند و یا چون روشنفکران و تکنوکرات های ناراضی امریکایی لباس بپوشد. چنین بود که رهبران یک سلسله ملت ها، از کره تا شیلی از جمله ایران، به سرعت و شدت، حادثه را محکوم کردند تا از مظان اتهامی که به همگی آنها می چسبید، دور باشند. این شتاب زدگی در اعلام برائت، خود ناشی از هراسی است که تمامی این دولت ها از عکس العمل خشن ایالات متحده داشته اند. شاید در این میان تنها استثناء دولت عراق بود، زیرا مردم و دولت عراق سال هاست در معرض بی منطق ترین هجوم ها به سر می برند و دیگر از آن وحشتی ندارند. اگر ایالات متحده در دل یک سلسله از دولت ها ایجاد رعب کرده، پس این خود بهترین نشانه است که آغازکننده جنگ علیه سراسر جهان، ایالات متحده بوده است. نه ویران کنندگان برج های دوقلو و یا مرکز پنتاگون. اگر ایالات متحده برای هدایت همه امورات انسان امروز برای خود رسالتی قائل است، پس رفتار این رسول هیچ شباهتی به هدایت کنندگان پیشین ندارد و معلوم نیست فرستاده کدام خداست. زیرا تا آنجا که آدمی به یاد دارد، تمام پیامبران زمینی و آسمانی،موسی و عیسی و محمد و بودا و کنفوسیوس و لائوتسه و لین پو و غیره، همگی با مردم خردمندانه سخن گفته اند و مهربانانه و منطقی رفتار کرده اند.

س : پس به نظر شما ایالات متحده نباید عکس العملی نشان دهد؟

ج : چرا، می تواند امتحان کند. می تواند همان شیوه های گذشته را، این بار با خشونت بیشتر در این یا آن منطقه شرق میانه پیاده کند. اما مسلما در این کار، برد با او نخواهد بود.حتی اگر موفق شود که بن لادن را نیز از میان بردارد، در این صورت باید به یاد امریکا آورد، که پیروان بعدی بن لادنی که از هم اکنون پیامبر شده ، در نوبت بعد ممکن است تاسیسات اتمی و شیمیایی ایالات متحده را نشانه روند. آنگاه امریکاییان ناگزیر می شوند از مردم افغانستان و یا عراق تقاضا کنند که بیشه و آبگیر و دره ای را، از راه لطف و مرحمت، برای اسکان موقت در اختیارشان قرار دهند.

س : مطلب دیگری ندارید؟

ج : این که حادثه سپتامبر درسالی اتفاق می افتد که از دهه های پیش همه گمان می کردند سال گفت و گوی تمدن ها خواهد بود، پیامی بسیار کوبنده با خود دارد. در جهانی که ستم و فقر، بیش از پیشرفت و دانش گسترده می شود، تضاد پدید می آید و تضاد را نمی توان با تعارف و آرزو و خوش بینی علاج کرد. تا زمانی که امنیت اسرائیل با ریختن خون مردم خاورمیانه، بودجه نظامی امریکا با جاری بودن جریان نفت و مواد اولیه ارزان و پیشرفت با انهدام منابع ملی و جهانی سرزمین های عقب مانده تامین می شود، چنین گفت و گوهایی را که در امریکا درگرفت، بازهم خواهیم شنید. امروز جهان بیش از هر زمان دیگر به مردم شجاع، لهجه های صریح و اندیشه های عدالت طلب محتاج است، زیرا آنها دربهره کشی از زمین و از مردم، بی پروا عمل می کنند، ملت ها را برده و گوش به فرمان خویش انگاشته اند و زنده و مرده، نه فقط بن لادن، بل همه ما برایشان یکسان است.

می توان و باید ازسرعت پیشرفت اندکی کاست و به درمان زخم های عفونی و کهنه ای پرداخت که اینان خود بر پیکرجهان وارد آورده اند. پیروزی عقلانیت آدمی زمانی برگستره تمدن خواهد افزود، که پیشرفت یک پدیده عمومی بشر باشد، نه این که صاحبان جنگ افزارهای دقیق تر و موحش تر، از جهانیان باج بگیرند و فاصله بین ملت ها را دائما وسیع تر کنند.

در این میان موضع گیری روسیه و انگلیس استثنای دیگری است. گذشته از سایر دلایل، چون وابستگی های سیاسی و اقتصادی، این دو دولت به ایالات متحده، به نظر می رسد انگلستان و روسیه که هر دو از مردم افغانستان سیلی خورده اند و با خفت از آن سرزمین بیرون شان کرده اند، اینک می خواهند فرصت انتقام جویی و کینه کشی به وسیله ایالات متحده را از دست ندهند.

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۳۴ توسط ننا

ذکر مزار سعدی در کتاب شدالازا

ماهنامه کیان – شماره 41 – اردیبهشت 1377/ناصرپورپیرار

مقدمه: انتخاب مناسب و مبارک روز اول اردیبهشت به عنوان روز سعدی نشستی را در روزهای اول و دوم اردیبهشت امسال، به شیراز، در پی داشت. مقالات ارائه شده به این نشست، بیش و کم در مقایسه با آن چه پیش از این درباره سعدی گفته و نوشته بوده اند، نشان ازآغازی دیگر می داد و درآنها اشاراتی به جدی تر گرفتن شیخ اجل آشکار بود.مقاله زیر که می تواند پی نوشتی بر کتاب مگر این پنج روزه، اثر ناصر پورپیرار شناخته شود، دیدگاه تازه ای است بر سعدی و از جمله ذکر مزار شیخ در کتاب شدالازار اثر معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی که به نخستین نشست بزرگداشت سعدی ارائه شد.

ابهام آزار دهنده و آشکار زندگانی شیخ اجل سعدی شیرازی، بی اعتنایی عمدی، مطلق و گسترده ای است که در اسناد زمان شاعر نسبت به او روا شده است. حق سعدی، که معجزه زبان پارسی را ظاهر کرده است، در آثار پارسی زمان او و پس از او ادا نشده و چنین به نظر می رسد که این بی اعتنایی حتی وسیع تر از آن است که در نظر اول دیده می شود.

در چهار سند فرهنگی معتبر همزمان با سعدی، المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، تاریخ جهان گشای علاء الدین جوینی، معیار الاشعار خواجه نصیر طوسی و بالاخره جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله، که تمامی آن ها در فاصله ای قریب یک قرن، از اوایل قرن هفتم تا اوایل قرن هشتم فراهم شده، یاد و اثری از شیخ دیده نمی شود. به علاوه در تاریخ وصاف فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده، که استاد قریب حتی آن را نیز منکر است:

«جای تعجب است وصاف الحضره با آن که از اهل فارس و هموطن و معاصر شیخ سعدی و مدتها بعد از وی نیز زندگانی کرده است، به هیچ وجه ذکری از زندگانی شیخ سعدی نمی کند.(گلستان سعدی، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب)»

وصاف حتی همین دو بیت را از زبان خویش نمی آورد و اشعار سعدی را از سوم شخص نقل می کند:

«وقتی نویسنده به نوشتن این سطور مشغول بود، یکی از حاضران این دو بیت از سعدی شیراز رحمت الله علیه بر خواند:

گر خردمند ز اجلاف جفایی بیند

تا دل خویش نیازارد و درهم نشود

سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نیافزاید و زر کم نشود(تحریر تاریخ وصاف، عبد المحمد آیتی ، ص 60)»

وصاف الحضره تاریخش را در 698 آغاز کرده و از آنجا که ذکر حوادث تا 728 در آن مضبوط است، پس افزون بر 30 سال مشغول به آن بوده است. زمان شروع نگارش این تاریخ، 7 سال پس از درگذشت شیخ اجل بوده، و نیز وصاف تمامی دوران آموزش و رشد و بلوغ خود را در محافل فرهنگی شیراز، آن هم به دورانی که می گویند سعدی در اوج شهرت ملی و جهانی خود قرار داشته ، به سر آورده است. چگونه می شود که وصاف در تاریخش از اشعار فردوسی تا کیخاتوی ترک، حاک کرمان قطعه و شعر بیاورد، ولی از همشهری بلند مرتبه اش جز دو بیت، آن هم به اشاره از زبان دیگران، یاد نکند؟

به نشانه هایی چند حقیر معتقد است که حتی جنید بزرگ ابوالقاسم شیرازی در شدالازار و به تبع آن عیسی بن جنید در مزارات شیراز سخنی از مقبره شیخ، صد سال پس از درگذشت وی، نیاورده اند و ذکری از زاویه و خانقاه و خاکستان وی نکرده اند. اثبات این مطلب مدعیان زبان فارسی را مکلف می کند که در زندگی شیخ کنکاش ژرفتری کنند و شخصیت این انسان شریف عاشق پیشه یکه سرا را بیش از این با آسان و عامی گویی درباره وی مهمل نگذارند. باری، صاحب این قلم مدعی است آن مطلب که اینک تنها در برگ آخر شدالازار و ترجمه فارسی آن، به مزار چون لاله زار سعدی اشاره دارد، به احتمال بسیار زیاد، الحاقی و متعلق به قرون اخیر است و ادعای خود درباره این الحاق را با نشانه های زیر معتبر می کند:

1. تصحیح موجود شدالازار، اثر پر قدر معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بنا بر نسخه های قدیم انجام نشده است و به احتمال بسیار، مراجع این تصحیح، دورتر از قرن 12 و یا حتی 13 هجری نمی رود. متاسفانه هر دو استاد بزرگ، علامه قزوینی وعباس اقبال، اطلاعات کافی درباره نسخه های مرجع خود نمی دهند و ذکری از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خویش نمی آورند:

«مبانی طبع کتاب شدالازار بر سه نسخه بوده است به این شرح:

1. نسخه بالنسبه قدیمی کتابخانه موزه بریتانیا در لندن به نشانی supp.077 به خط نسخ که در حواشی این چاپ همه جای آن را به علامت «ب» نموده ایم و اما حق طبع نیز بر آن نهاده شده است.

2. نسخه «م» یعنی نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی(فهرست مرحوم اعتصامی، جلد دوم، شماره 559 ص 328) که نسخه ای است بالنسبه قدیمی به خط نسخ ولی ورق اول آن به خط جدیدتر است و ورق آخر آن نیز افتاده است.

3. نسخه «ق» متعلق به آقای تقی بهرامی، که از دو نسخه دیگر بالنسبه مصحح تر است و مالک محترم آن در تمام تصحیح کتاب آن را از راه لطف در اختیار ما گذشته بودند.(شدالازار، مقدمه، به تصحیح عباس اقبال، ص60)»

واقعا پنهان کردن چنین صریح سال کتابت نسخه های مرجع شدالازار حیرت آور است. چگونه ممکن است استادان عالی قدری چون قزوینی و اقبال از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خود چنین به ابهام سخن گفته باشند؟ ذکر کلمات بالنسبه قدیمی اصولا در کار تحقیقات بی معناست. اگر فرض کنیم که سال کتابت این نسخه ها، به دلیل افتادگی برگ آخر و یا به هر دلیل دیگر، قابل استنساخ نبوده، پس استادان محترم از کجا به بالنسبه قدیمی بودن آن پی برده اند؟ این دو بزرگوار، درباره نسخه آقای بهرامی ابدا گزارشی نیاورده اند و هیچ اشاره ای به ارزش و اعتبار و سال کتابت آن نکرده اند. این مطلب، تردید الحاقی بودن ذکرمزار سعدی در برگ آخر کتاب شدالازار را تقویت می کند. همین پرهیز از ذکر تاریخ کتابت نسخه مرجع، در تصحیح کتاب مزارات شیراز هم، که ترجمه ای است از شدالازار به کوشش عیسی بن جنید شیرازی، دیده می شود:

«برای تصحیح کتاب هزار مزار دو نسخه در اختیار بود. نخست نسخه مطبوع کتابخانه احمدی و جهان نما که در سال 1320 در شیراز انتشار یافته است(با رمز «جما» در ذیل صفحات)، دوم نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار سابق(مطهری)، (با رمز «مد» در ذیل صفحات) (تذکره هزار مزار، مقدمه، به تصحیح دکتر نورانی وصال، ص 1)»

همین و بس! این تمامی توضیح استاد نورانی وصال درباره نسخه های مرجع تصحیح هزار مزار است. به یقین نسخه چاپ شده در سال 1320 نمی تواند نسخه مرجع به شمار آید و مصحح محترم درباره نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار نیز مشخصاتی نیاورده اند. بدین ترتیب نمی دانیم با چه منابعی سر و کار داریم و اساس تصحیح دو کتاب مزبور بر چه مراجعی بوده است. لیکن از آنجا که تالیف شدالازار به پایان قرن هشتم هجری باز می گردد، حتی اگر استناد ما به همان قید بالنسبه قدیمی هم باشد، پس باید نسخه ها را به پس از قرن دهم منتسب کنیم، تا این قید موجه تر شود. بدین ترتیب نتیجه می گیریم که ما هیچ نسخه قدیمی از دو متن شدالازار و مزارات شیراز نمی شناسیم تا ملاحظه کنیم آیا در نسخ نزدیک به تالیف، ذکر مزار شیخ مندرج بوده است یا نه؟

2. این مطلب که ذکر مزار متبرک شیخ بزرگوار، سعدی شیراز، در آخرین برگ کتاب شدالازار آمده است، نیز جای تامل بسیار دارد. هر چند به تحقیق و تعیین نمی توان گفت که شیخ ابوالقاسم جنید شیرازی در

ترتیب ذکر مزارات یاد شده در کتاب، حفظ مقامات آن بزرگواران را کرده باشد. از برخی نکات می توان دریافت که ترتیب این مزارات چندان هم بدون ربط با عنوان و اهمیت صاحب خاک نبوده است. در نمونه های زیر، به آن چه می توان بی تردید و در نگاه نخست پی برد این است که اول خاک ذکر شده در هر یک از خاکستان ها صاحب عنوان ترین در گذشته آن نوبت بوده است:

الف: نوبت اول، الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاد الضبی ،خاکستان شیخ کبیر و حوالی آن.

ب : نوبت دوم، الشیخ باهلی(و در مزارات شیراز، استاد سیبویه نحوی)، گورستان باهلیه و حوالی آن.

پ : نوبت سوم، الشیخ مسلم بن عبداله الصوفی شیرازی، گورستان مسلم و حوالی آن.

ت : نوبت چهارم، السیده ام کلثوم بنت السید اسحق الکوکبی، مشهد ام کلثوم و شیرویه و حوالی آن.

ث : نوبت پنجم: الشیخ منذر بن قیس، گورستان باغ نو و حوالی آن.

ج : نوبت ششم: السید الامیر احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله تعالی علیهم اجمعین، مسجد عتیق و حوالی آن.

چ : نوبت هفتم، السید الامام علی بن حمزه بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله علیهم اجمعین، مصلی و گرداگرد آن.

بدین ترتیب مسلم می شود که لااقل درآغازهر نوبت، صاحب خاک، یا از خاندان عصمت و طهارت بوده و یا کل خاکستان بدو منتسب می شده است. حال اگر در ترتیب سایرین نیز تاملی کنیم، می توان همین

ملاحظه را در ذکر سایر بزرگواران هر خاکستان مشاهده کرد. این ترتیب مسلما بر مناصب حکومتی مستقرنیست. زیرا برای نمونه مزار امیر یعقوب بن اللیث، بنیان گذار سلسله صفاریه در انتهای نوبت پنجم و مقابر اتابک سعدبن زنگی بن مودود و اتابک ابوبکر بن سعد در دو عنوان مانده به انتهای نوبت چهارم و مقبره سلطان جلال الدین شاه شجاع نیز به همین ترتیب در دوعنوان مانده به انتهای نوبت هفتم ذکر شده است. بدین لحاظ رعایت ترتیب بیان در کتاب شدالازار بر مراتب و مناصب معنوی مذکور است.
حال اگر حتی تصور کنیم که ذکر مزار شیخ سعدی در نسخه اصل نیز بوده است، چرا جنید بزرگ ذکر مقبره این بزرگ مرد ادب فارس را، در انتهای فصل مربوطه و در ذیل و دون دیگران، حتی شاه شجاع، آورده است؟

3. نکته دیگری که ذکر مزار شیخ بزرگ سعدی را در نسخه قدیم و اصلی شدالازار و مزارات شیراز محل تردید می کند این است که ظاهرا این ذکر و متن، از برخی منابع دیگر رونویس شده، که متاخرتر از شدالازار است:

«315. الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی. کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعه الشیخ الکبیر ابی عبدالله رحمت الله علیه، ذا حظ تام من العلوم و نصیب وافر من الاداب. مرتاضا مجاهد للنفس قد فتح الله تعالی علیه ابواب المعرفه من بدایه امره فکان یتکلم فی الاحوال المختلفه و الاوصاف المتفرقه و اکثر اشعاره فی واقعات الطریق و افات السالک و لکلامه ظاهر یحتظی به العوام و باطن یدرکه اولو الفطن و الافهام موزون بمیزان اهل الطریقه مکنونه فیه اسرار الحقیقه قد سافر البلاد وجال فی الاقالیم و حج بیت الله تعالی مرارا ماشیا و طاف حوالیه حاسرا حافیا و وقعت له وقائع و دخل بیت الاصنام بسومنات فکسر الصنم الاکبربها و رای الشیوخ الکبار و ادرک اولیاء الله کثیرا و صحب الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی و کان معه فی السفینه و قیل کان یسقی الماء ببیت المقدس و بلاد الشام مده مدیده حتی رای الخضر علیه السلام فارواه من زلال الافضال و الانعام...(شد الازار_ ابوالقاسم جنید شیرازی – ص 461)»

حال اگر این متن را با اشاره شیخ عبدالرحمن جامی در نفحات الانس منطبق کنیم، گویی به ترجمه واژه به واژه آن مراجعه کرده ایم:

«از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابوعبدالله خفیف، قدس الله تعالی سره، از علوم بهره ای تمام داشته واز آداب نصیبی کامل، سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته و به بت خانه سومنات درآمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب به مردم می داد تا به خضر- علیه السلام- رسید و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید.(نفحات الانس ، عبدالرحمن جامی ، ص 598)»

بدین ترتیب روشن می شود که هر دو متن، کلام به کلام یکی است. این که کدام یک از این دو متن از آن دیگری استنساخ شده، در بحث جاری به وجهی موثر کارساز است. اگر ذکر مزار شیخ بر قلم معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در شدالازارگذشته باشد، از آن جا که تقدم تالیف آن بر نفحات الانس نود سال می شود، پس جای مجامله نمی ماند که شیخ جامی وصف و ذکر شیخ را از شدالازار برداشته است، ولی اگر روشن کنیم که چنان ذکری در نسخه اصلی نبوده، پس بی مباحثه آشکار می گردد که دوستداران شیخ سعدی، نقل شیخ عبدالرحمان جامی در نفحات الانس درباره سعدی را در قرون اخیر، بر برگ آخر کتاب شدالازار افزوده اند. حال می ماند این که با قرینه های معتبر، تا زمانی که نسخه اصیلی از شدالازار یافت نشده، ثابت کنیم که ذکر موجود از مزار شیخ سعدی در نسخه اصلی شدالازار نبوده است.

اول، آوای بیان و حد فصاحت ذکر مزار سعدی در شدالازار مطلقا با آوای بیان وحد فصاحت سایر ذکرها برابر نیست و از اعتبار ادبی نازلتری برخوردار است. اوصافی چون« مرتاضا مجاهد للنفس»، «قد فتح الله تعالی علیه ابواب المعرفه» و «مکنونه فیه اسرار الحقیقه» که درباره شیخ سعدی در شدالازار آمده، اوصافی است که در سراسر کتاب مذکور تکرار نشده و گواهی بر این که دو خامه یکی نبوده است.

دوم القاب و عناوینی که ابوالقاسم جنید شیرازی، درباره سایر صاحبان مزار در شدالازار می آورد، غالبا و کرارا کامل و شامل است که توجه به موارد زیر، حد شیوایی و گستره آن را آشکار می کند:

292. مولانا رکن الدین یحیی بن اسماعیل: العالم الربانی و العارف الحقانی احیا ماثر الخلفاء و اید ارکان الشریعه الغراء تصدی لامر القضاء و الامامه....

293. مولانا مجدالدین اسماعیل بن یحیی: قاضی قضاه الاسلام و سلطان العلماء الاعلام و قدوه صنادید النحاریر و امام الائمه المشاهیر ذوالفضائل النفسیه و الکمالات الانسیه والاداب الفاخره و العلوم القدسیه و المعارف الالهیه قدبلغ فی علو شانه و رفعه مکانه...

294. مولانا سراج الدین مکرم بن یحیی: کان قاضیا صادقا محققا عظیم الهیبه شدید الصلابه ینقاد له الحکام و یطیعه الملوک فی الاحکام یدرس فی المدرسه العمیدیه...

295. مولانا روح الدین اسحق بن یحیی: شرفنی مرارا بحسن تفقده ویمن تعهده و ساعدنی الجد السعید عند تردده و تودده و کان قاضیا عاقلا والیا عادلا جمع بین الشرع و السیاسه و الطاعه و الریاسه ذاهمه عالیه و رحمه متوالیه و عزه سامیه و نعمه دائمه...

296. مولانا محب الدین محمد بن مکرم بن یحیی: القاضی المتدین العادل الباذل المشفق علی خلق الله ما رایت فی القضاه بحسن خلقه و وفور شفقته علی خلقه و جزاله جوده و سخاوه و کمال عفته و طهارته...

297. مولانا علاءالدین محمد بن اسحق: القاضی الفقیه الفاضل العالم العاقل الکامل نال من العلوم بحظ وافر ومن الجاه و المال بنصیب...(شدالازار، ابوالقاسم جنید شیرازی ، ص 422 الی 429)

حال اگر این توصیفات را، که اهم آنها در شدالازار نیست و به گمانه و تصادف گزیده شده، با ذکری که از شیخ در آن کتاب آمده، مقایسه کنیم، در همان بررسی اجمالی نخستین، تفاوت آشکار فصاحت بیان این دو متن به خوبی آشکار می شود. اختصار اشارات درباره شیخ، نسبت به دیگر یادها، حیرت برمی انگیزد و نشان از دوگانگی قلم می دهد.

سوم، و مهمترین نکته که بی تردید الحاقی بودن ذکر مقبره شیخ را در شدالازار اثبات می کند، توجه به قید «رحمت الله علیه» است که به دنبال نام شیخ کبیر ابی عبدالله ابن خفیف شیرازی در متن مربوط به خاکدان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در شدالازار آمده است:

315. الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی: کان من افاضل الصوفیه، المجاورین فی بقعه الشخ الکبیر ابی عبدالله رحمت الله علیه...(شدالازار ،ابوالقاسم جنید شیرازی، ص 461)

در سراسر کتاب شدالازار بیش از 60 بار نام شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف آمده است و هرگز نام این شیخ بزرگ با قید«رحمت الله علیه» همراه نبوده است. در حالی که به توالی، چنین قیدی را در پس نام بسیاری از دیگر عناوین کتاب می یابیم. چنین پیداست که جنید شیرازی در نیفزودن تمنای رحمت الله علیه در پی نام ابن خفیف از سنت شیعه پیروی کرده، که پیوسته از آوردن چنین ادعیه ای در پس نام غیر شیعه پرهیز داشته است. می دانیم که شیخ کبیر به نص صریح و متوالی شافعی است:

قال الشیخ ابو عبدالله الرحمن السلمی فی کتابه المسمی بتاریخ الصوفیه هوالیوم شیخ المشایخ و تاریخ الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سنا ولا اتم حالا و وقتا و هو من اعلم المشایخ بعلوم الظاهر متمسکا بعلوم الشریعه من الکتاب و السنه و هو فقیه علی مذهب الشافعی...(شدالازار، ابوالقاسم جنید شیرازی، ص 41)

در شیعه بودن ابوالقاسم جنید شیرازی و پسرش عیسی بن جنید نیز جای تردید نیست. شیخ آقا بزرگ تهرانی در چند مجلد از الذریعه آثار این پدر و پسر را در ردیف تالیفات شیعه فهرست کرده است:

«1281. دیوان جنید شیرازی و هو معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی مولف شدالازار فی حط الارزار عن زوار المزار من شعراء الشیراز وعاظها فی النصف الثانی من القرن الثامن، طبع دیوانه بطهران مع مقدمه لسعید النفیسی، فی 1320 ش ، فی 40 ص ، نشر مکتبه احمدی بشیراز. (حاج آقا بزرگ تهرانی،الذریه، ج 9، ص 207)»

«6675. ملتمس الاحباء خالص من الریاء او«هزارمزار» لعیس ابن معین الدین ابوالقاسم الجنید بن محمود شیرازی و هو ترجمه شدالازار عن زوار المزار لابیه المذکور بعد وفاه ابیه سنه791. (حاج آقا بزرگ تهرانی، الذریعه ، ج 22، ص 196)»

بدین ترتیب محال است که جنید شیرازی تنها در یک مورد، آن هم در متن مربوط به ذکر مقبره شیخ اجل، قید رحمه الله علیه را در پی نام شیخ کبیر آورده باشد، مگر این که این متن را از جامی بدانیم که شیعه نبوده است. در این صورت مسلم می شود که برگ آخر کتاب شدالازار که بر قلم ابوالقاسم جنید شیرازی نگذشته است، متنی است الحاقی و در همین اواخر با رونویس کردن از یاد شیخ در نفحات الانس بر آن کتاب افزوده اند. زیرا که بر جست و جوگران، گران آمده است که جنید از شیخ اجل یاد و نام نبرده باشد. بدین ترتیب، اینک کوشش برای یافتن نسخه اصیل و قدیمی از شدالازار و یا مزارات شیراز به یکی از وظایف مهم مراکز فرهنگی دولتی و ملی و به ویژه بنیاد فارس شناسی تبدیل می شود. یافتن چنین نسخه ای، که به گمان صاحب این قلم به احتمال قریب به یقین، در آن ذکری از خاکدان شیخ یافت نخواهد شد بر متعصبین تفهیم خواهد کرد که اگر جنید بزرگ حتی یک قرن پس از درگذشت سعدی از ذکر مقبره او طفره رفته، پس جست و جوی علت چنین پرهیز گسترده ای از شیخ، که حتی قرنی پس از وفات، شامل مزار و خانقاه وی نیز شده است، مسلما سببی دارد که کشف آن شاید کشف کلید رموز تاریخ ادبیات قرون هفتم و هشتم ایران باشد.

تذکر دیگری می آورم که شایسته توجهی عمیق است وآن این که شاعر و حکیم و مردم شناس بزرگ قرن هشتم هجری، خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی که از میانه قرن هشتم به شیراز می زیسته است در رساله مختصر و مفید و کم برگ اخلاق الاشراف نزدیک به سی مورد به شعر فارسی و عربی متوسل شده است و از این سی مورد نزدیک به ده آن از ادبیات و آثار شیخ سعدی است و چون آن بی مثال یگانه، به زمان خود پیوسته خلاف عرف و عادت و قبول و یقین مدعیان جلالت ره می سپرده است، پس ذکر مکرر اشعار شیخ بزرگوار سعدی، در آثار اکبر الحکماء و النقادین، نظام الدین عبید زاکانی، خود نشانه ای است بر شیوع بی اعتنایی بر شیخ اجل سعدی والامقام، که دیدیم حتی شامل بی اعتنایی بر مزار او، صد سال پس ازوفات وی نیز می شده است. به نظر حقیر عبید با توجه کامل به شیخ اجل، خواسته است تا به عمد خلاف روال زمان رفتار کرده باشد.

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۳۸ توسط ننا

مزار سعدی و برگ اخر شدالازار

ماهنامه کیان / شماره 42 / خرداد و تیر 1377/ حسن امداد

در شماره 41 کیان، صفحه 65، مقاله ای با عنوان«ذکر مزار سعدی در کتاب شدالازار» درج شده که مطالب آن با واقعیت و اسناد معتبر تطبیق نمی کند. نویسنده آن مقاله معتقد است که شرح مقبره و زندگانی سعدی در نسخه اصلی شدالازار نبوده و در دو سه قرن اخیر، دوستداران سعدی آن را از کتاب نفحات الانس جامی به عربی ترجمه کرده و به آخر کتاب شدالازار افزوده اند.

کتاب شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار را شیخ معین الدین ابوالقاسم العمری جنید شیرازی به سال 791 ه . ق تالیف کرده است.

کتاب نفحات الانس من حضرات القدس را جامی در سال 883 ه .ق به اتمام رسانیده است. بنابراین جامی آن را 92 سال بعد از شدالازار تالیف کرده است. کتاب شدالازار در شرح احوال و محل گور 315 تن از عارفان، زاهدان، عالمان، امیران و سلاطین نوشته شده که در خاک پاک شیراز در هفت گورستان به خواب ابدی رفته اند. منظور مولف از تالیف این کتاب تهیه راهنمایی برای زیارت کنندگان قبور نامداران در هفت گورستان زمان خود بوده است. در مقدمه کتاب به قلم تحقیق شادروان استاد عباس اقبال آمده است: « ... مولف کتاب را به عدد روزهای هفته به هفت قسمت یا نوبت که هر قسمت یا نوبت شامل ذکر دفن شدگان یکی از قبرستان های معروف شیراز باشد، تقسیم نموده تا زیارت کننده، هر کدام را به نوبت در یکی از ایام هفته و اگر نتواند هر کدام را در یک شب جمعه یا صبح شنبه زیارت کند و به این ترتیب زیارت خود را از تمام آنها در هفت روز یا هفت هفته به انجام رساند و این هفت قسمت یا نوبت به قرار زیر است:

نوبت اول – در ذکر دفن شدگان قبرستان شیخ کبیر و حوالی آن

نوبت دوم – در ذکر دفن شدگان قبرستان یاهلیه و حوالی آن

نوبت سوم – در ذکر دفن شدگان قبرستان دار سلم و حوالی آن

نوبت چهارم – در ذکر دفن شدگان قبرستان ام کلثوم و شیرویه و حوالی آنها

نوبت پنجم – در ذکر دفن شدگان قبرستان باغ نو و حوالی آن

نوبت ششم – در ذکر دفن شدگان قبرستان جامع عتیق و حوالی آن

نوبت هفتم – در ذکر دفن شدگان قبرستان مصلی و حوالی آن.

سپس مرحوم اقبال مورخ و ادیب یگانه زمان ما می نویسد: «در این هفت نوبت مولف در مجموع ترجمه 315 نفر را عنوان کرده و سیصد و پانزدهمین یعنی آخرین کسی که ترجمه حال او در این کتاب مذکور شده، شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله، یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است و در همین کتاب شدالازار است که نام و کنیه شیخ صحیح و طبق ماخذ قدیمی دیگر نوشته شده است. کتاب شدالازار در اوایل قرن نهم هجری توسط پسر مولف عیسی بن جنید به نام ملتمس الاحباء خالصا من الریاء معروف به هزار مزار یا مزارات شیراز، به فارسی ترجمه شده است. اما نفحات الانس در شرح احوال ششصد تن از علما و فضلای مشایخ صوفیه است که مصحح آن در مقدمه کتاب می نویسد:

« اصل کتاب به زبان تازی به نام طبقات الصوفیه تالیف محمد بن حسین سلمی نیشابوری بوده است و خواجه عبدالله انصاری آن کتاب را به زبان هروی تقریر کرده و سپس جامی به خواهش امیر علیشیر نوایی مطالب آن را به فارسی برگردانده و ترجمه احوال مشایخ را تا زمان خود بر آن افزوده است.»

جامی نه تنها شرح احوال سعدی را از شدالازار به فارسی ترجمه کرده، بلکه سرگذشت تمام عارفان و صوفیان نامدار فارس را از آن کتاب مستطاب ترجمه یا اقتباس کرده و در نفحات الانس آورده است.

برای نمونه چند مورد آن را در اینجا از آن دو کتاب نقل می کنیم: در شدالازار در احوال شیخ. ابوعبدالله محمد باکویه چنین آمده است: « شیخ ابوعبدالله محمد بن عبدالله المعروف به باکویه، کان متبحرا فی العلوم قد لقی الکبیر ابا عبدالله محمد بن حفیف فی ایام شبابه، ثم سافر و لقی الشیخ ابا سعید بن ابی الخیر المیهنی به نیشابور و جاور عنده و لقی الشیخ ابا العباس النهاوندی بها و جری بینهما فی الطریقه نکات و ابحاث، فاعترف ابوالعباس بفضله و سبقه، ثم رجع الی شیراز و اقام بمغاره من الجبال الصبویه.»

جامی عین عبارات شدالازار را چنین در نفحات الانس ترجمه کرده است: « شیخ ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن باکو، متبحر بوده است در علوم، در جوانی شیخ ابوعبدالله حفیف را دیده، بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نیشابور شیخ ابوسعید قدس الله تعالی اسرارهم را ملاقات کرده بود و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنانی بسیار گذشته بود و شیخ ابوالعباس به فضل و سبق وی اعتراف نمود. بعد از آن به شیراز مراجعت کرد و در مغاره کوهی که نزدیک به شیرازست منزوی شد.»

همچنین شرح احوال شیخ ابو زرعه اردبیلی در شدالازار چنین آمده است: « الشیخ ابوزرعه عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی، العالم الزاهد، سافر البلاد و عمر و رحل الی الشیخ الکبیر ابی عبدالله محمد بن حفیف مع ابیه و صاحباه فی طریق الحجاز ثم فارقاه فی مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم...»

جامی آن را چنین ترجمه و نقل کرده است: « شیخ ابوزرعه، نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی است. عالم بوده و زاهد، سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته، با شیخ ابوعبدالله حفیف در راه حجاز تا به مدینه همراه بود.»

در شرح احوال نجیب الدین بزغش در شدالازار چنین آمده است: « الشیخ نجیب الدین علی بن بزغش – العالم العارف المحق المحقق، منبع الحقایق و المعارف و مجمع الشواهد و اللطائف، کان ابوه من امناء التجار و الاغنیاء الکبار قدم شیراز من الشام، فتوطن و تزوج...»

جامی آن را در نفحات الانس چنین ترجمه کرده است:

«شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی، وی عالم بود و عارف، سرچشمه علوم و معارف، و پدر وی از امنای تجار و اغنیای کبار بود، از شام به شیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شد...»

شرح احوال سعدی در شد الازار چنین آمده است:

« شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی، کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعه الشیخ الکبیر ابی عبدالله احمد الله علیه ذا حظ تام من العلوم و نصیب وافر من الاداب و...»

جامی آن را چنین ترجمه کرده و در نفحات الانس آورده است:

«شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی، رحمه الله، از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبدالله حفیف قدس الله تعالی سره بود، از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل و...»

با اینکه جامی مشرف الدین را شرف الدین نوشته، از انشا و عبارت پردازی او، کاملا پیداست که شرح احوال عارفان فارس از جمله سعدی را، جمله به جمله، وی، از شدالازار ترجمه کرده است.

در آن مقاله آمده است: « مهمترین نکته که بی تردید الحاقی بودن ذکر مقبره شیخ را در شدالازار اثبات می کند، توجه به قید « رحمه الله علیه » است که به دنبال نام شیخ کبیر ابی عبدالله بن حفیف شیرازی در متن مربوط به خاکدان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در شدالازار آمده است. در سراسر کتاب بیش از 60 بار نام شیخ کبیر آمده است و هرگز نام این شیخ بزرگ با قید« رحمه الله علیه» همراه نبوده است، در نیفزودن تمنای رحمت الله علیه در پی نام ابن حفیف از سنت شیعه پیروی کرده، که پیوسته از آوردن چنین ادعیه ای در پس نام غیر شیعه پرهیز داشته است. می دانیم که شیخ کبیر به نص صریح و متوالی شافعی است. در شیعه بودن ابوالقاسم جنید شیرازی و پسرش، عیسی بن جنید نیز جای تردید نیست. شیخ آقا تهرانی آثار این پدر و پسر را در ردیف تالیفات شیعه فهرست کرده است. بدین ترتیب محال است که جنید شیرازی تنها در یک مورد آن هم در متن مربوط به ذکر مقبره شیخ اجل قید رحمت الله علیه را در پی نام شیخ کبیر آورده باشد، مگر این که این متن را از جامی بدانیم که شیعه نبوده است. در این صورت مسلم می شود که برگ آخر کتاب شدالازار بر قلم ابوالقاسم جنید شیرازی نگذشته است.
متنی الحاقی و در همین اواخر با رونویس کردن از یاد شیخ در نفحات الانس بر آن کتاب افزوده اند.»

این که در آن مقاله آمده است که هرگز نام شیخ کبیر ابی عبدالله بن حفیف با قید رحمت الله علیه در سراسر کتاب همراه نبوده است، درست نیست. چند مورد را که دعای رحمت الله علیه به دنبال نام شیخ کبیر آمده عینا از شدالازار نقل می کنیم: در صفحه 45 و 46 در تاریخ وفات شیخ کبیر چنین آمده است:

« توفی لیله الثلثاء الثالث و العشرین من رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه رحمت الله.»

همچنین در صفحه 47 آمده است : « قال الدیلمی سمعت الشیخ الکبیر رحمه الله به قول کیف لا احب ابا احمد.»

و نیز در تاریخ وفات شیخ ابو احمد الکبیر چنین آمده است: « توفی سنه سبع و سبعین و ثلثمائه و دفن خلف الشیخ الکبیر بحظیرته المقدسه رحمت الله صفحه 47.»

و هر جا نام شیخ کبیر با عده دیگری آمده، رحمت الله علیهم اجمعین قید شده است« الشیخ معین الدین ابوذر عبدالله و دفن فی زاویه المتخذه بجنب رباط الشیخ کبیر رحمه الله علیهم اجمعین صفحه 59»

گاهی در شدالازار در دنبال نام شیخ کبیر قدس الله روحه آمده است:

« روی عنه الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن حفیف قدس الله روحه صفحه 116»

اما جنید شیرازی و پسرش، عیسی بن جنید برخلاف نظر نویسنده آن مقاله، شیعه نبوده اند و مانند شیخ کبیر مذهب شافعی داشته اند. جنید خود را از اعقاب خلیفه دوم عمربن الخطاب می دانسته است. نام خلیفه دوم به دنبال نام او و نیاکانش بوده است.شادروان سعید نفیسی در مقدمه دیوان جنید به نقل از حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمه شدالازار می نویسد: « شدالازار المعروف به هزار مزار لمعین الدین ابی القاسم جنید العمری الشیرازی استمدمته صاحب دستور الزائرین.»

در نخستین غزل دیوان جنید چنین درود به خلفای راشدین فرستاده شده است:

همچو صدیق ار بدانی معنی علم الیقین

پیشوای زمره ی اخیار گرداند ترا

ور به جای آری به رغبت چون عمر فرمان حق

بر جهان فرمانده و سالار گرداند ترا

ور ببازی مال و سر در راه او، عثمان صفت

در دو عالم مظهر انوار گرداند ترا

در کرم کوش و سخا و لطف در راه خدا

تا رفیق حیدر کرار گرداند ترا

شادروان شیخ آقا تهرانی شاید آثار این پدر و پسر را اشتباها در شمار فهرست شیعه آورده است، بدون شک اجتهاد در برابر نص، نه معقول است و نه مقبول. و نیز در آن مقاله آمده است که : « چرا جنید بزرگ ذکر مقبره این بزرگ مرد ادب فارسی را، در انتهای فصل مربوطه و در ذیل و دون دیگران حتی شاه شجاع آورده است؟»

جنید در تالیف شدالازار به طور کامل رعایت قدمت تاریخی و مقام و منزلت صوری و معنوی صاحبان قبور را نکرده است و خود در مقدمه کتاب می نویسد: « و لم اراع ترتیب المتقدمین و المتاخرین فی الابواب، اذ کانت الزیاره غایه القصد فی هذا الکتاب.»

« تقدیم متقدمان ومتاخران و تفاوت در حیات و مراتب ایشان را رعایت نکرده است از برای قصد زیارت.»

مولف خواسته راهنمایی برای زیارت کنندگان هفت قبرستان تالیف کند و به معرفی نام و آثار بزرگان خفته در آن قبرستان ها بپردازد. بنابراین مبنای کتاب بر تعیین محل و موقعیت جغرافیایی و دوری و نزدیکی قبرستان ها به شهر گذاشته شده است. چون قبرستان مصلی و حوالی آن، دورترین قبرستان به شهر بوده است، آن را در نوبت هفتم و بخش آخر کتاب قرار داده است و چون مقبره شیخ اجل سعدی دورترین نقطه قبرستان مصلی بوده است، شرح احوال و مقبره او را در برگ آخر کتاب آورده است – اگر روزی نسخه اولیه شدالازار به خط مولف پیدا شود، بلاشک شرح مقبره و احوال حضرت شیخ در آخرین برگ آن خواهد بود. در همین کتاب است که به قول عباس اقبال نام و تاریخ وفات سعدی صحیح نوشته شده است- این که در آن مقاله آمده است که : « علامه محمد قزوینی و عباس اقبال ذکری از سال کتابت نسخه های مورد رجوع خویش نمی آورند، در واقع پنهان کردن چنین صریح سال کتابت نسخه های مرجع شدالازار حیرت آور است! »

شادروانان علامه قزوینی و استاد عباس اقبال کتاب های مهم و متعدد تصحیح کرده اند و در تمام موارد با وسواس و دقت بسیار کوشیده اند که در مقدمه نام مولف و کتاب و تاریخ کتابت را بنویسند، ولی متاسفانه سه نسخه مرجع از شدالازار بیشتر در اختیار نداشته اند و هر کدام از آن نسخه ها، به علت افتادگی صفحه آخر و یا به سبب غفلت کاتب، قید تاریخ در استنساخ آنها نشده است. چون محل نگاهداری آن سه نسخه مرجع مزبور بر نویسنده آن مقاله روشن است، خوب است ایشان به آنها مراجعه کرده و تاریخ کتابت هر سه نسخه را پیدا و اعلام کنند تا از این راه خدمتی هم کرده باشند. نویسنده آن مقاله با این که از سعدی با القاب احترام آمیز شیخ اجل، معجزه زبان فارسی، شیخ بزرگوار، شیخ اجل والامقام و از مدفن او، مزار چون لاله زار سعدی یاد کرده است، در بی اعتبار کردن شخصیت وی، در زمان حیات و سال ها پس از خاموشی اش، کوشش فراوان به کار برده است.

ایشان می نویسند: « در چهار سند فرهنگی معتبر هم زمان با سعدی، المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی، تاریخ جهانگشای جوینی، معیار الاشعار خواجه نصیر طوسی، جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله که تمامی آن ها در فاصله ای قریب به یک قرن فراهم آمده ، یاد و اثری از شیخ دیده نمی شود، به علاوه در تاریخ وصاف فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده که استاد قریب حتی آن را نیز منکر است.»

شمس قیس رازی المعجم را در سال 630 ه. ق در شیراز به اتمام رسانیده که سعدی هنوز در سن جوانی در مدرسه نظامیه بغداد مشغول تحصیل بوده است. تاریخ جهان گشای جوینی به سال 658 ه . ق تالیف شده و علامه محمد قزوینی آن را با حواشی ممتع در سه جلد شامل بر 1245 صفحه تصحیح و منتشر کرده است.در این سه جلد فقط 38 بیت شعر بدون ذکر نام شاعر آمده است و بعضی از آن اشعار هم به صورت ماده تاریخ است و انتظار نویسنده آن مقاله که چرا نامی و شعری از سعدی در آن کتاب نیامده، بی مورد است. جامع التواریخ تالیف خواجه رشیدالدین فضل الله در دو جلد مشتمل بر 1113 صفحه به کوشش شادران دکتر بهمن کریمی در سال 1338 خورشیدی انتشار یافته است که در متن آن دو جلد تنها 50 بیت اشعار پراکنده، بدون ذکر نام شاعر آمده که 12 بیت از آنها داستان «شاه خوبنده» است. بعضی از آن اشعار هم ماده تاریخ است و انتظار نویسنده مقاله در اینجا نیز موردی ندارد.

معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی سال ها پیش از شهرت و انتشار اشعارسعدی تالیف شده و از سال 651 ه. ق که هلاکوماموریت ایران یافت، و خواجه نصیر را در کارهای خطیر خود مداخله داد در سال 654 ه. ق در فتح قلعه قهستان و مقهور کردن خورشاه، پادشاه اسماعیلی و در 656 ه ق در فتح بغداد و از بین بردن خلیفه عباسی، همراه خود برد و کار پر مشغله وزارت را به او تفویض کرد و در سال 657 ه ق از او خواست که زیج مراغه را بنا کند. بدین ترتیب تالیف معیارالاشعار در سال های فراغت خواجه که هنوز سعدی به اشتهار نرسیده بود، صورت گرفته است و در این جا هم انتظار نویسنده مقاله که چرا نامی و شعری از سعدی در آن کتاب نیامده، بی مورد است.

اما وصاف که تاریخ خود را در بغداد و زنجان و تبریز نوشته است، برخلاف ادعای نویسنده آن مقاله ، بسیاری از اشعار سعدی را حتی با ذکر نام او، به مناسبت مقاله در تاریخ خود آورده است. وصاف علاوه بر این که خواسته تاریخ بنویسد، کوشش کرده اثر خود را ادیبانه و با آرایش عبارات و اشعار عرضه کند و بیش از همه از اشعار سعدی استفاده کرده است. چند نمونه از آنها را نقل می کنیم:

شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانی است و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهانی، شیخ سعدی راست:

گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد

وگرنه من همان خاکم که هستم(تاریخ وصاف، جلد دوم، صفحه 243)

مرد خردمند هنرپیشه را

عمر دو بایست درین روزگار

تا به یکی تجربه آموختن

وز دگری تجربه بردن به کار(جلد سوم، صفحه 320)

از رعیت شهی که مایه ربود

بن دیوار کند و بام اندود(جلد سوم، صفحه 281)

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست(جلد پنجم، صفحه 652)

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را(جلد پنجم، صفحه 652)

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را(جلد چهارم ، صفحه 551)

این باد مشک بوی از آن کوی دلبرست

زیرا که چون شمایل حوری معطر است(جلد سوم، صفحه 283)

تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست(جلد چهارم، صفحه 407)

گرم بازآمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل(جلد پنجم، صفحه 620)

به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را(جلد سوم، صفحه 265)

این مهم نیست که نام یا چند بیت سعدی را در چند کتاب تاریخ ذکر نکرده اند، مهم این است که سعدی در زمان حیاتش تمام قلمرو زبان فارسی را با شعر و نثر زیبا و فصیح خود، تسخیر کرده. از دهلی قلب هندوستان، تا آقسرا در ترکیه امروز، شاعران اشعار او را استقبال کرده و بوستان و گلستانش را در شمار کتاب های درسی درآورده و با احترام از شیخ اجل یاد کرده اند.

امیر حسن دهلوی(738 – 650 ه. ق) که او را سعدی هندوستان لقب داده اند، بیشتر غزلیات خود را به شیوه غزلیات سعدی سروده است و از آن استاد بی همتا چنین یاد می کند:

گر بنوشی دردی از خمخانه درد ای حسن

داد معنی از می سعدی شیرازی دهی

در خم معنی حسن را شیره نو ریخت عشق

شیوه از خمخانه مستی که در شیراز بود

حسن گلی ز گلستان سعدی آورده است

که اهل معنی گلچین آن گلستان اند

از نظم حسن نو شد دیباچه عشق آری

جلد سخنش دارد، شیرازه شیرازی

امیر خسرو دهلوی(725 – 651 ه. ق) از عارفان و شاعران نامدار معاصر سعدی شیوه غزلسرایی را برگزیده، به قول سید بابرعلی، نویسنده کتاب سعدی خسرو، 97 غزل سعدی را استقبال کرده است. امیر خسرو می گوید:

نوبت سعدی که مبادا کهن

شرم نداری که بگویی سخن

خسرو سرمت اندر ساغر معنی بریخت

شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

سیف فرغانی(متوفی 705 ه. ق) از عارفان و شاعران نامدار قرن هفتم که در آقسرا در ترکیه امروز به سر می برد، با سعدی مکاتبه داشت و چندین قصیده به عنوان شیخ اجل سروده است و می گوید:

ور ترا شهرت سعدی نبود نقصی نیست

حاجتی نیست در اسلام اذان را به منار

دلم از کار این جهان بگرفت

راست خواهی دلم ز جان بگرفت

مدح سعدی نگفته بیتی چند

طوطی نطق را زبان بگرفت

پادشاه سخن به تیغ زبان

تا به جایی که می توان بگرفت

سخن او که هست آب حیات

چون سکندر همه جهان بگرفت

دیگری جای او نگیرد و او

به سخن جای دیگران بگرفت

همام تبریزی (714 – 636 ه. ق) شاعر بزرگ هم عصر سعدی بیشتر غزلیات خود را به شیوه غزلیات سعدی سروده است و می گوید:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست

ولی چه سود؟ که بیچاره نیست شیرازی

طالبان ذوق را گو در سماع

استماع شعر شیرازی کنند

در پایان آن مقاله این مطالب شگفت انگیز آمده است: « تذکر دیگری می آورم که شایسته توجهی عمیق است و آن این که شاعر و حکیم و مردم شناس بزرگ قرن هشتم هجری خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی، در رساله مختصر و مفید و کم برگ اخلاق الاشراف نزدیک به سی مورد به شعر فارسی و عربی متوسل شده است و از این سی مورد نزدیک به ده مورد آن از ادبیات و آثار شیخ سعدی است و چون آن بی مثال یگانه به زمان خود پیوسته خلاف عرف و عادت و قبول و یقین مدعیان جلالت ره می سپرده است، پس ذکر مکرر استاد شیخ بزرگوار سعدی، در آثار اکبر الحکماء النقادین، نظام الدین عبید

زاکانی، خود نشانه ای است به شیوع بی اعتنایی بر شیخ اجل سعدی والامقام، که دیدیم حتی شامل بی اعتنایی بر مزار او، صد سال پس از وفات وی نیز می شده است. به نظر حقیر عبید با توجه کامل به شیخ اجل، خواسته است به عمد خلاف روال زمان، رفتار کرده باشد.»

عبید زاکانی نه تنها در رساله طنزآمیز اخلاق الاشراف از آثار سعدی در ده مورد استفاده کرده، بلکه در غزلیات و قصاید خود نیز از اشعار سعدی اقتباس، تضمین و استقبال نموده است و ادعای نویسنده بر اینکه عبید به عمد خلاف روال زمان به سعدی توجه کرده بی اساس است. چند مورد استقبال و تضمین و اقتباس عبید را از آثار سعدی، از دیوانش نقل می کنیم:

می پزد باز سرم بیهوده سودای دگر

می کند خاطر شوریده تمنای دگر

چاره صبرست ز سعدی بشنو پند عبید

سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر

که استقبال و تضمینی از غزل سعدی به مطلع زیر است:

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر

که من از دست تو فردا بروم جای دگر

از عبید:

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم

وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم

«بی خود و بی دل و بی یار برون از شیراز»

«می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم»

قوت دست ندارم چو عنان می گیرم

«خبر از پای ندارم که زمین می سپرم»

از سعدی:

«می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم»

«خبر از پای ندارم که زمین می سپرم»

« می روم بی دل و بی یار و یقین می دانم»

که من بی دل و بی یار نه مرد سفرم

تضمین و استقبال عبید از یک قصیده سعدی:

چه تفاوت کند ار ز آنکه بیایی بر ما

«بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار»

دست در دامن می زن که از این پس همه روز

«خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار»

آیا استقبال عبید با این اشعار و نظایر جدی آن به عمد بر خلاف روال زمان اوست؟!

نه تنها عبید زاکانی، بلکه شاعران بزرگ و نامدار قرن هشتم، بر خلاف نظر نویسنده، اعتنا و عنایت خاص به آثار سعدی داشته اند: در طول قرن هشتم هجری پنج شاعر بزرگ و نامدار در قلمرو زبان فارسی می زیسته اند که توجه خاص به اشعار سعدی داشته اند و بعضی از غزلیات او را، استقبال و تضمین کرده اند. آنان عبارت بودند از: خواجو، حافظ، سلمان ساوجی، کمال خجندی و عماد فقیه کرمانی.

اینک نمونه های از اشعار آنان و سعدی را در اینجا نقل می کنیم:

خواجوی کرمانی: بعضی از غزلیات خواجو به شیوه سخن سعدی است و نوشته اند که اگر مضامین و ترکیبات سعدی را از دیوان خواجو دور کنند، برای وی چیزی نمی ماند، اگر این مطلب را مبالغه آمیز بدانیم، آنچه مسلم است خواجو از آثار سعدی بسیار استفاده کرده است.

از خواجو:

دلم به بتکده می رفت پیش از این ، لیکن

«خلیل من همه بت های آزری بشکست»

از سعدی:

دگر به روی کسم دیده بر نمی باشد

« خلیل من همه بت های آزری بشکست»

از خواجو:

خون شد ز اشک ما دل سنگین کوهسار

وآن سست مهر بر دل سختش اثر نکرد

از سعدی:

آه سعدی اثر کند در کوه

نکند در تو سنگدل اثری

از خواجو:

بیا و خیمه به صحرای عشق زن خواجو

که طبل عشق نشاید زدن به زیر گلیم

از سعدی:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم

چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم

از خواجو:

نمی بینم کسی، جز دیده تو

که آبی بر لب خشکم چکاند

از سعدی:

در آتشم من و جز دیده کس نمی بینم

که بی مضایقه آبی بر آتش افشانم

حافظ بزرگترین شاعر قرن هشتم و غزلسرای تمام دوران ها، بیش از هر شاعر دیگری سعدی را مورد احترام و اعتنا قرار داده و اشعارش را استقبال و تضمین کرده است:

از حافظ:

« جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب»

که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را»

از سعدی:

«جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب»

که مهربانی از آن طبع و خو نمی آید

از حافظ:

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

«من از آن روز که در بند توام آزادم»

از سعدی:

« من از آن روز که در بند توام آزادم»

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم»

از حافظ:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک؟

«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

از سعدی:

« دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

آدمیزاده نگه دار که مصحف ببرد

از حافظ:

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

«در سراپای وجودت هنری نیست که نیست»

از سعدی:

«در سراپای وجودت هنری نیست که نیست»

عجب این است که بر بنده نمی بخشایی

از سلمان ساوجی:

گرچه دورانی خوش است ایام حسن

«خوشتر از دوران عشق ایام نیست»

راز حسن دلبران را شام هست

«بامداد عاشقان را شام نیست»

از سعدی:

«خوشتر از دوران عشق ایام نیست»

«بامداد عاشقان را شام نیست»

از سلمان:

ملک وصلش به من بی دل شیدا نرسد

دستگاهی است که هر بی سر و بی پا نرسد

از سعدی:

آه اگر دست دل من به تمنا نرسد

یا دل از چنبر عشق تو به من وا نرسد

از سلمان:

سیل اشکم ز فراق تو جهان کرد خراب

سعی کن سعی که این سیل به دریا نرسد

از سعدی:

ابر چشمانم اگر قطره چنین خواهد ریخت

بوالعجب دارم اگر سیل به دریا نرسد

از سلمان:

صبحدم بوی سر زلف تو میداد نسیم

یاد می داد مرا هر نفسی عهد قدیم

از سعدی:

امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم

خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم

از سلمان:

تا به مبارکی غمش خیمه زدست بر دلم

غیر خیال او کسی خیمه نزد مقابلم

از سعدی:

بار فراق دوستان، بس که نشست بر دلم

می روم و نمی رود، ناقه به زیر محملم

از کمال خجندی:

از بهر پاس خاطر تبریزیان کمال

با ساربان مگوی که شیرازم آرزوست

به نظم و نثر گرفتم که سعدی وقتم

که من ز خاک خجندم، تو از سمرقندی

کمال از شیوه سعدی دوبیتی زین غزل گوید

که خاک باغ طبعت برد آب بوستان من

خاک خجند را که ز شیراز کم نهند

آمد به روزگار تو آیی به روی کار

از کمال خجندی:

مرگ رقیب آمد و هنوز جوان است

«بخت جوان دارد آن که با تو قرین است»

گرچه ز غم پیر شد کمال در این کار

«پیر نگردد که در بهشت برین است»

از کمال:

دی می شدی خرامان، چون سرو، عقل می گفت

«خوش می روی به تنها، تنها فدای جانت»

از سعدی:

«خوش می روی به تنها، تنها فدای جانت»

مدهوش می گذاری، یاران مهربانت

از کمال:

گو بر درت رقیب گدا باش یا کمال

«غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی»

از سعدی:

فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند

«غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی»

از عماد فقیه کرمانی:

مشهور شد به نظم روان در جهان عماد

لیکن به گرد سعدی شیراز کی رسد

به جان جمله صاحبدلان که این درویش

اگر چه پیرو سعدی است، نیست شیرازی

چون روال سخن سعدیم، روا باشد

اگر دعایی ز اشعار او کنم تضمین

« هزار سال جلالی، بقای عمر تو باد

شهود آن همه اردیبهشت و فروردین»

امید است که آقای ناصر پورپیرار، نویسنده آن مقاله قلم خود را در راه کشف راز شهرت بی منتها و نفوذ فوق العاده سعدی، در زبان و ادبیات فارسی به جریان اندازند، تا کاری تازه و خدمتی شایسته به زبان و ادبیات فارسی کرده باشند.

ارسال شده در جمعه، ۲۷ دی ماه ۱۳۹۲ ساعت ۰۲:۳۹ توسط ننا

گزارش سخنرانی پورپیرار در دانشگاه زنجان(فاجعه پوریم بزرگ ترین واقعه تمدن سوز)

موج بیداری - دی 1384 - شماره 48

فاجعه پوریم به عنوان بزرگ ترین واقعه تمدن سوز تاریخ بشر،به دستور داریوش هخامنشی به وقوع پیوسته است!
مخالفین : تورات جعلی است و پورپیرار مامور سازمان های جاسوسی آمریکا و اسرائیل جهت انهدام هویت پارسی در ایران است!
موافقین: اگر حق گو نیستید لااقل جرات شنیدن حقیقت را داشته باشید. ناصر پورپیرار به عنوان یکی از فارس زبانان و مورخین دگراندیش تاریخ باستان ایران چهره ای شناخته شده است. سلسله کتاب های او تحت عنوان کلی «تاملی بر بنیان تاریخ ایران؛ دوازده قرن سکوت» موجب بروز مباحثات و مناقشات شدیدی درمیان مورخین موافق و مخالف وی شده است. موافقین اومعتقدند که به دلیل این قبیل روشنگری ها، پورپیرار دچار انواعی از حملات رسمی و غیر رسمی شده است. دو جلد از کتاب های اخیر وی از طرف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ممنوع النشر شده و خود او نیز جهت پاسخ گویی به تحقیقات منتشر شده تاریخی اش راهی بازداشتگاه گردیده است. روز سه شنبه 84/9/29 ، ناصر پورپیراربه دعوت جمعیت اسلامی دانشجویان ترک دانشگاه زنجان در ساعت 17جهت سخنرانی در سمیناری با عنوان «تاملی بر تاریخ نگاری ایران»، وارد آمفی تئاتر مملو از جمعیت تالار«سهروردی» دانشگاه زنجان شد.نخست یکی از دانشجویان رشته تاریخ به معرفی آثار و نظرات پورپیرار پرداخت و او را فردی دانست که به رغم مخالفت های شدید، با شجاعتی که واجد پشتوانه های قوی علمی است از اندیشه و تحقیقات نوین خود در خصوص تاریخ باستان ایران دفاع می کند. سپس ناصرپورپیرار در میان تشویق های وسیع حضاردر پشت تریبون قرار گرفت. پورپیرار اظهار داشت: « امشب سینمایی از بخش تاریخ شرق میانه و کهن را از طریق کمک گرفتن از تصاویر بیان خواهم کرد و بخش پنهان مانده تاریخ این منطقه وسیع و تمدن ساز را با زدودن غبارهای 2500 ساله آن شرح خواهم داد. اساسا تاریخ امروز ایران روایت ایرانیان نیست. بلکه این تاریخ عبارت است ازمجموعه ای از تالیفات وحکایات مورخین روس، آلمانی، انگلیسی وایتالیایی. اگر هم مورخین ایرانی در این خصوص مطالبی نوشته اند در کل جز تبعیت، تدوین، بیان و انعکاس مطالب مورخان خارجی کار دیگری نکرده اند. به این ترتیب تاریخی که به دست بیگانگان نوشته شده برای شاگردان ایرانی آن ها مورد پذیرش قرار گرفته و وارد کتب درسی و مراسم ملی ما شده است.»
پورپیرار با اشاره به این که اکثریت مطلق این تاریخ نویسان یهودی بوده اند و همه آنها بدون تفاوت خاصی مطالب همدیگر را مورد تایید قرار داده اند، می پرسد: « از چه روی تاریخ ایران برای این مورخان تا این حد جذاب بوده و به چه دلیل در خصوص تاریخ 2500 سال قبل این فلات، چنین اتفاق نظری وجود دارد. در حالی که حتی در خصوص حوادث جنگ جهانی دوم که در همین 70 سال گذشته به وقوع پیوسته هرگز نمی توانیم شاهد چنین اجماع نظری باشیم؟!»

با درخواست پورپیرار مجموعه بسیار نفیس ومنحصر به فردی از آثار سفالی، سنگی و فلزی مکشوفه در فلات ایران به نمایش گذاشته شد که قدمت آنها به چند هزار سال قبل از حضور هخامنشیان در ایران می رسید و نشانگر حیات و بالندگی تمدن های عموما ناشناخته ای در چهار گوشه فلات ایران بود. او اظهار داشت :« شرق میانه کهن، مادر تمدن بشری است و مهد تمدن هایی است که سراغ آنها را می توان از هفت هزار سال پیش در گستره وسیعی از مصر تا شرق فلات ایران گرفت.»
پورپیرار معتقد است: « شرق میانه کهن کلید تمدن امروز بشری است. چرا که تمدن های دیرین این سرزمین شامل تجمعات پیشرفته، سیستم های مترقی آبیاری، خدایان متعدد و افسانه های جذاب، معابد زیبا، سفال های هنرمندانه، صنعت ریخته گری و همچنین تقنین نخستین قوانین بشری بوده است. حتی انسان بابلی جهت رصد آسمان اقدام به ساختن برج عظیم بابل می کند که خود مقدمه ای برای پیشرفت های فضایی امروز است. اما به رغم وجود این همه عظمت و شکوه در تاریخ هفت هزار ساله اقوام ایران، کمتر سازمان و موسسه دولتی ای مایل است تا اقدام به تحقیق و تفحص در این وسعت کهن و پنهان کند. در مقابل همین نهادها با برق انداختن سنگ های تخت جمشید فقط می کوشند تا تاریخ این مملکت کهن را به کوروش و داریوش برگردانند.»
پورپیرار اظهار داشت: « مثلا در مورد تمدنی که از جیرفت سربرآورده است تا دو سال تمام، دست سارقان ویاغیان درسرقت ویغمای آثار نفیس این منطقه بازگذاشته شده بود و سازمان میراث فرهنگی کوچک ترین توجهی به گزارش های مسئولین دلسوز نمی کرد!»
او افزود: « برای من ثابت شده است که این سازمان عریض و طویل هیچ علاقه ای به تاریخ و فرهنگ قبل هخامنشی ندارد. این ها فقط خود را خدمت گذار تاریخ هخامنشی می دانند!»
پس از نمایش اشکال و تصاویر آثار تاریخی، پورپیرار اظهار داشت: « همه این قبیل آثار نفیس تمدنی بشر شرق میانه، کوتاه زمانی پس از به قدرت رسیدن هخامنشیان از صفحه تاریخ گم می شود. به نوعی که پس از 1200 سال آثار تمدنی مکشوفه درهمین منطقه بسیار ابتدایی است و نشان دهنده ضعف شدید علمی، هنری و مدنی اقوام سازنده آن می باشد»
او می پرسد چه شده است که ناگهان پس از گذشت 1200 سال از حکومت هخامنشیان اقوام فلات ایران به رغم سیر محتوم تکاملی دچار چنین نزول دهشتناکی شده اند؟!
پورپیرار با تکیه بر همین نکته اعلام داشت که وقوع یک حادثه عظیم و بسیار مهلک سبب هلاک و قهقرای تمدنی در فلات این سرزمین شده است. او با بازخوانی آیات معینی از کتاب مقدس تورات، به حادثه ای تحت عنوان «پوریم» اشاره می کند و از قول قوم یهود می گوید: مطلع شدیم که مردم منطقه شرق میانه تصمیم به نابودی یهودیان گرفته اند. پس ما پیش دستی کردیم و با کمک هخامنشیان دشمنان خود را در سیزدهم ماه آدار از بین بردیم و 77 هزار تن از آنها را هلاک کردیم! پورپیرار با این پرسش بحث خود را آغاز می کند که چرا وقتی مورخان غربی از طوفان نوح و ساختن کشتی نوح به تفصیل سخن می گویند در قبال حادثه پوریم سکوت اختیار کرده اند و حتی در دائره المعارف ها نیز در مورد این ماده سخنی به میان نیامده است؟! او افزود: «سندی از دوران هخامنشیان تحت عنوان کتیبه

بیستون دردست است که در آن سنگ نوشته شرح مقاومت های ملل تحت ستم هخامنشیان علیه داریوش ثبت شده است. دراین کتیبه از قیام های سراسری و مستمری سخن گفته می شود که همزمان با آمدن داریوش درسراسر قلمروی هخامنشیان به وقوع پیوسته وهخامنشیان نیز جهت خاموشی شورش ها به شدیدترین سرکوب ها و قتل عام ها متوسل شده اند. پورپیرار معتقد است این نبرد جمعی علیه داریوش خودجوش نیست وبه نوعی تحت کنترل یک سازمان مرکزی ضد هخامنشی قرار دارد و این سازمان به دلیل هم پیمانی یهودیان با جلادان هخامنشی خواهان نابودی دشمنان خویش می باشد.
پورپیرار معتقد است: « بعد از فاجعه پوریم منطقه به قدری خالی از سکنه شده که بشر برای 1200 سال در شرق میانه قادر به تولید یک سنجاق سرنیز نشده است. اما به رغم این مسائل برخی از مورخان از یافته شدن آثار ساسانی خبر می دهند. مطابق ادعای این مورخان، بشقاب ها و کوزه های یافته شده مربوط به مناطق اورال، ایتالیا و بلغارستان است. توجه کنید که همه این آثار در خارج از فلات ایران امروز یافته شده است. می پرسیم این آثار چگونه خود را به آن نواحی دوردست رسانده اند؟! در مورد منطقه اورال می گویند که ایرانی ها در دوران ساسانی به پوست خرس علاقه داشتند. لذا در مبادلات پایاپای، بشقاب ساسانی می دادند و پوست خرس اورالی می گرفتند!» پورپیرار می پرسد: «پس از چه روی تاکنون در درون فلات ایران، به عنوان مرکز اصلی این تولیدات فرضی، هیچ اثری یافت نشده است؟» او همچنین می گوید: «توجه داشته باشید که برخی از آثار مکشوفه منسوب به دوران ساسانی به حدی تازه و صیقلی است که مورخ درنگاه اول به جعلی بودن آنها پی می برد»
پورپیرار از بشقابی سخن می گوید که منسوب به یزدگرد سوم ساسانی است. او می گوید: « به دلیل تشابه تاج نقش اسب سوار موجود دراین بشقاب با نقوش سکه های ادعایی دوران یزدگرد، آن را ساسانی و مربوط به یزدگرد سوم می دانند.» او می پرسد: «اما چرا آن سکه ها ساسانی دانسته شده اند؟ در جواب می گوید: «همین مورخان به دلیل تشابه نقوش این سکه ها به آن بشقاب آن را ساسانی می دانند!» . وی با به سخره گرفتن وجود چنین تسلسل باطلی در استدلالات تاریخی این توجیحات را تلاشی برای تاریخ سازی جهت ملل و اقوام ایران می داند. او بار دیگر به کتیبه بیستون اشاره می کند و نام برخی از اقوام مندرج در آن کتیبه را می خواند. اقوامی همچون اووجه، مودرای، سه ته گوشه، رخج... که در حال حاضر تنها و تنها یک نام از آنها بر روی سنگ نوشته مذکور باقی مانده است و دیگر هیچ! او می گوید: «همه این اقوام در فاجعه پوریم به دست هخامنشیان و یاوران آنها کشته شده اند. به همین دلیل است که در ایران امروز هرجا کاویده می شود تمدن نابود شده ای از دل خاک سربر می آورد. تمدنی که ثروت های آن رهاشده است!». او مجددا می پرسد:« اگر سبب این اتفاقات مهلک یک حادثه طبیعی است چرا بازماندگان برای بازیافت این ثروت ها همچون همیشه بازنگشته اند؟!». او به اکتشافات آقای نگهبان درحوزه تمدن مارلیک اشاره می کند و از اشیای بسیار نفیس و رهاشده ای در عمق نیم متری زمین خبر می دهد که تنها به دلیل گذر زمان با خاک و شن پوشیده شده است. چرا هیچ کس به رغم این که این اشیای بسیار بسیار نفیس سال های سال بر روی زمین قابل مشاهده بوده اند جهت تصاحب آنها اقدام نکرده است؟! پورپیرار می گوید:« جواب این سوال مرگ همه انسان ها و اقوام آن روز ایران است.

پس مورخان جهت پر کردن این شکاف عظیم تمدنی اقدام به جعل اوستا و مانی و مزدک کرده اند. من معتقدم همه کتیبه های واقع در جنوب ایران جعلی است و از صدسال پیش توسط برخی از مراکزغربی و از جمله دانشگاه شیکاگو در نقش رجب و نقش رستم کنده شده اند.» او معتقد است که پس از فاجعه هستی سوز پوریم تا طلوع اسلام بخش بزرگی از فلات ایران فاقد شواهد تمدنی است. پورپیرار مدعی است: «حتی با طلوع اسلام اسامی اشخاص و اماکن مجدد وضع می شوند.» او می گوید هر اسمی در هر زبانی معنایی دارد. مثلا بویوک درترکی، احمد در عربی و... اما چرا درشاهنامه به هنگام اشاره به اسامی ایران باستان کلماتی مطرح می شود که فاقد هر گونه معنا هستند؟ او از سیصد اسم همچون رستم، منیژه، بیژن و... نام می برد که کوچکترین معنایی را تداعی نمی کنند! پورپیرار تاکید می کند که اواصلا قصد تخریب قوم یهود را ندارد و به هیچ وجه دشمن یهود نیست و می گوید بدون هر گونه حب و بغض نسبت به تاریخ ایران بیایید یافته های تاریخی جدید را بررسی کنیم.
او تاکید می کند :«در کمال تاسف مقامات، حاضر نیستند به این یافته ها و تحلیل های جدید تاریخی توجه کنند. به همین دلیل است که وزارتخانه های آموزش و پرورش، فرهنگ و ارشاد اسلامی، آموزش عالی وهمچنین صدا و سیما ومیراث فرهنگی همه ساکتند! او می گوید: «از چه روی مقامات جلوی بیان حماسه های دروغین شاهنامه را به عنوان تاریخ نمی گیرند. اما مانع از بیان یافته های جدید تاریخی می شوند؟!»
سخنرانی پورپیرار درمیان تشویق های مکرر بیش از 400 دانشجوی حاضر در سالن به پایان رسید. اما در انتهای سالن جمعی که تعداد آنها کمتر از 30 نفر بود و به زبان فارسی صحبت می کردند بارها کوشیدند تا با فریادها و سوت های خود نظم سالن را به هم ریزند. در دستان آنها ویژه نامه نشریه تخته سیاه، ارگان انجمن اسلامی دانشگاه زنجان نیز به چشم می خورد که علیه کتاب های پورپیرار نوشته شده و در سطح وسیعی توزیع شده بود. سپس نوبت به سوالات حضار رسید. مجری این برنامه جهت هرچه دموکراتیک برگزارشدن اجلاس، پیشنهاد شفاهی مطرح شدن پرسش های مخالفین را به رغم وجود تعداد کثیری از سوالات مکتوب پذیرفت. اولین سوال از آن یک دانشجوی مخالف بود. او با قرائت آیه ای از قرآن کریم به کلمه مجوس اشاره کرد و گفت که به رغم ادعاهای شما قرآن مجوسان یعنی گبران را به رسمیت شناخته است. پورپیرار با بیان این که قرآن افصح الکتب است، اظهار داشت مجوس به معنی گبر نیست و دلالت بر کسانی غیراز صابئین و اهل ذمه دارد. این دانشجو مجددا پرسید چگونه از تمرکز توجه میراث فرهنگی بر تخت جمشید سخن می گویید که در حال حاضر آنها نسبت به ساخت سد سیوند و نابودی تنگه بلاغی و آثار تخت جمشید بی تفاوتند؟
پورپیرار اظهار داشت: از بیست سال پیش در خصوص ساخت این سد در مطبوعات خبررسانی شده است. اکنون چه شده که طی یک سال گذشته ناگهان بحث خطرات آبگیری سد سیوند از طرف جمعی باستانگرا مطرح شده است؟! همین دانشجو با تاکید بر تحریف شدن تورات اعلام کرد که پوریم مورد نظر تورات مربوط به بخش تحریف شده آن می باشد. مخالف دیگری بر سن رفت و با قرائت چند بیت از ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه را کتابی دانست که تاریخ واقعی ایران را ترسیم و بیان کرده است. او با

اشاره به آیه روم در قرآن کریم اظهار داشت که ترکیب قرآنی غلبت الروم به معنای تسلط امت اسلام بر دو امپراطوری روم و ایران است!
سومین سوال از طرف فردی مطرح شد که با حمله به سن خود را به تریبون رساند و اظهار داشت که خود شیرازی است و پدربزرگی 107 ساله دارد که در سن 17 سالگی سوار برالاغی از کنار مکعب زردشت گذشته و این بنا را دیده است. شما چگونه مدعی جعلی بودن این مکعب و نوساز بودن آن طی 65 سال گذشته هستید؟!
پورپیرار اظهار داشت: شما اصلا به حرف های من گوش نکرده اید. من می گویم کتیبه های صد سال گذشته جنوب ایران جعلی است. من نمی گویم مکعب زردشت جعلی می باشد.من مدعی جعل بودن کتیبه های نقر شده بر روی آن هستم. این بار یک دانشجوی موافق بر سن رفت. او که به شدت مورد فحاشی مخالفین قرار گرفته بود اظهار داشت: اگر حق گو نیستید لااقل جرات شنیدن حق را داشته باشید. وی با اشاره به این که ملت های اروپایی برای قرنهای متمادی بر اساس فیزیک ارسطویی زمین را مرکز جهان می دانسته اند، اظهار داشت: آقایان مخالف باورکنید که دوران علمی ادعاهای شما سر آمده و زمین شما دیگر مرکز جهان نیست!
این دانشجوی موافق اظهار داشت در میان ما اکنون در این جلسه کمتر کسی است که از دروغین بودن نصب یازده ترجمه از شعرمعروف «بنی آدم سعدی» بر سر درسازمان ملل اطلاع داشته باشد!
او نتیجه گرفت وقتی در مورد بسیاری از موضوعات قابل مشاهده امروز، برای ما تا به این حد دروغ گفته اند، دیگر وای به حال تاریخ ایران باستان!
این دانشجو درپایان در خصوص قدمت و ارزش استوانه معروف به حقوق بشر کوروش سوال کرد.
پورپیرار اعلام داشت: در این خصوص دروغ های بزرگی گفته شده است. جهت تعیین قدمت کل استوانه و یا لااقل بخش هایی از جملات این استوانه نیازمند زمان سنجی فیزیکی هستیم. او همچنین گفت که حتی در صورت فرض صحت این استوانه، اولین قوانین نوشته شده بشری بسیار بسیار قدیمی تر از تاریخ حضور کوروش است. ضمن این که مطالب این استوانه نیز به دلیل نگارش از طرف قوم فاتح می تواند امری غیر حقوقی و کاملا سیاسی تلقی شود.
آخرین مخالف به دنبال تهدید شدید اللحن نسبت به مسئولین سمینار در پشت تریبون قرار گرفت. او با تاکید بر بی ارزش بودن کتاب تورات و نیز بیان جمله ای از ریچارد آرمیتاژ یکی از سیاستمداران امریکایی در خصوص بربریت پارسیان در عصر کوروش و داریوش، پورپیرار را دشمن پارسیان، پان تورکیست، عرب زده، مامور مستقیم سازمان های جاسوسی آمریکا و اسرائیل دانست که قصد بی هویت کردن تاریخ ایران را دارد .با اعلام اتمام وقت از طرف مجری حدود پنج تن از مخالفین با نعره های بلند، پورپیرار را مورد فحاشی قرار داده وی را تهدید به حملات فیزیکی مهلکی کردند.
اما به دنبال عکس العمل صدها تن از موافقین پورپیرار این تعداد به همراه جمعی از سمپات های خود ضمن قرائت سرود ای ایران مجبور به ترک جلسه شدند. اما همچنان در راهروهای ورودی ماندند و منتظر پورپیرار شدند. حتی یکی از آنان به فیلمبردار سمینار حمله ور شد و او را مورد تهدید و ضرب و شتم

قرار داد. سرانجام به دنبال حضور جدی حراست دانشگاه این مورخ دگراندیش به بیرون هدایت شد. پورپیرار در پاسخ به سوال یکی از خبرنگاران حاضر در اجلاس در خصوص علت رفتارهای خشونت آمیز معدود مخالفین خود گفت: این آقایان در حال مشاهده فروریختن بنای شیشه ای عظیمی هستند که طی هشتاد سال گذشته با مکعب هایی از جعل و جهل برای آنها ساخته شده است...به آنها حق دهید که خشمگین باشند.

ارسال شده در دوشنبه، ۰۸ اردیبهشت ماه ۱۳۹۳ ساعت ۱۴:۲۳ توسط ننا

کوروش ذوالقرنین، شخصیتی است جهانی

عصر آزادی – شماره 241 – تیر 1381

دکتر فریدون جنیدی، پژوهشگر و باستان پژوه در گفتگو با خبرنگار هنری ایسنا به تشریح دیدگاه های خود در ارتباط با چاپ کتاب 12 قرن سکوت پرداخت. دکتر فریدون جنیدی، استاد دانشگاه و مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور در گفتگو با ایسنا در ارتباط با مطلبی مبنی بر ادعای مولف کتاب دوازده قرن سکوت که سلطنت پرستان، ناسیونالیست ها و نان خورهای کوروش این کتاب را لعنت خواهند کرد، گفت: کوروشی که در 2500 سال پیش مرده است،امروز نمی تواند به کسی نان بدهد. ممکن است منتقدانی درصدد نقد و بررسی کتاب فوق برآیند که وابسته به هیچ کدام ازتقسیم بندی های فوق نباشند. بنابراین تقسیم بندی بالا به نحوی شعارگونه انجام شده و مولف 12 قرن سکوت، مرزهایی را مشخص کرده است تا هیچ کس به دلیل واقع نشدن در مظان اتهام، نتواند به او جواب دهد.

وی ادامه داد: این کتاب دارای تناقضات بسیار بوده و کاملا غیر علمی تنظیم شده و پاسخ هدفمند آن به زودی از طرف جامعه فرهنگی کشور با نام اعتبار باستان شناسی پارس و هخامنشی ارائه خواهد شد؛ چون کوروش شخصیتی است که بزرگان جهان او را ستایش کرده و نام او در کتاب های آسمانی نیز ذکر شده است. به گونه ای که مولانا ابوالکلام آزاد از وی به عنوان ذوالقرنین نام برده و این مسئله را به اثبات رسانده است؛ چرا که کوروش نخستین فرمانروایی است که تغییر سلطنت را با خونریزی آغاز نکرده است. بنابراین اتهام بستن به این شخصیت امر شایسته ای نیست. وی افزود: کار علمی با شعار و با سخنان بی سر و ته سامان نمی پذیرد. در حالیکه مولف کتاب دوازده قرن سکوت این امر را آغاز کرده و برای این که منتقدان این کتاب را نقد نکنند، آنها را در سه گروه سلطنت پرستان، ناسیونالیست ها و نان خورهای کوروش تقسیم بندی کرده است. دکتر فریدون جنیدی در ارتباط با چاپ مطلبی در کتاب 12 قرن سکوت تحت عنوان عدم رشد ملی در حکومت 1200 ساله سلسله های تاریخی گفت: پژوهشگرانی که قصد بررسی هنر ایران را دارند، بایستی به موزه های بزرگ جهان همچون لوور و آرمیتاژ مراجعه کنند تا دستاوردهای علمی و هنری را در این 12 سده که در گنجینه های معتبر دنیا به نمایش درآمده مشاهده

کنند، بنابراین ادعای عدم رشد ملی درسلسله های تاریخی کاملا رد شده است. چون وقتی هنر وجود دارد، فرهنگ نیز پویا می شود و به تبع آن رشد ملی نیز به وجود می آید. وی ادامه داد: چگونه می توان عظمت هنری آثار هنرمندان ایرانی را در طول 1200 سال نادیده گرفت، درحالی که این آثار با شاخص های هنری خود معرف عصر خود هستند.از سوی دیگر، مولف 12 قرن سکوت، 1200 سال را متعلق به حکومت های هخامنشی، پارتی و ساسانی دانسته و آنها را غیر بومی و غیر ایرانی ذکر کرده است، پس در این میان مدت زمان حکومت سلوکی ها چه می شود؟ ایشان آن را کاملا نادیده گرفته است. لذا اگر این مولف در کار خود صداقت داشت، باید مدت زمان حکومت سلوکی ها را که قومی کاملا بیگانه بوده اند، ذکر می کرد.در حالی که وی این کار را انجام نداده است. وی افزود: چشم پوشی از حکومت سلوکی ها یک امر هدایت شده است.چرا که از سلسله های تاریخی به عنوان حکومت های غیربومی یاد شده، ولی از سلوکی های غیربومی اصلا نامی به میان نیامده است و این امر در یک تحقیق علمی به هیچ وجه کار درستی نیست. مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور پیرامون بی اعتبار دانستن کتیبه های هخامنشی از سوی مولف 12 قرن سکوت، یادآور شد: چگونه ممکن است اسنادی را که در طول تاریخ برفراز کوه ها و یا تخت جمشید بوده اند، بی اعتبار دانست؟ ممکن است که ما این گونه قضاوت کنیم که داریوش برعلیه کمبوجیه یا بردیا کودتا کرده است، ولی از این مسئله نیز نمی توان چشم پوشی کرد که داریوش سلسله ای را پایه گذاری کرد که با مرکزیت اداری و سیاسی ایران بر جهان حکم رانده است. وی افزود: در هیچ نقطه ای از جهان مدارک معتبری وجود ندارد تا نشان دهد که فرم پوشاک مردم هند و روم و سایر کشورها در 2500 سال پیش چگونه بوده است، در حالی که این امر به وضوح در تخت جمشید قابل مشاهده است، پس چطور می توان این اسناد را بی اعتبار جلوه داد؟ وی ادامه داد: طی سال های اخیر لوحه های گلین از پرسپولیس به دست آمده که نحوه پرداخت دستمزد کارگران را نشان می دهد و برای اولین بار نویسنده ای غربی در همین زمینه کتابی به نام«از زبان داریوش» نوشت که توسط انتشارات مولف 12 قرن سکوت چاپ شد و پورپیرار دراین کتاب مقدمه ای نوشته است که به طور کامل با سخنان امروزیش متناقض است.دکتر فریدون جنیدی در ارتباط با ترجمه کلمه اورمزد به جای اهورامزدا در «دوازده قرن سکوت» گفت: مولف این کتاب از روی ناآگاهی در این زمینه صحبت کرده است، چون« اورمزد» تلفظ فارسی اهورامزدا می باشد که اهورامزدا در زبان پهلوی به «اوهرمزد» و سپس در تلفظ فارسی به «اورمزد» تبدیل شده است و به تنهایی فاقد بار معنایی است. وی افزود بنابراین«اورمزد» شکل تغییریافته اهورامزدای باستانی است که متاسفانه ناصر پورپیرار فقط از روی اندیشه ها و برداشت های خود بهره برداری کرده و این کلمه را بارمعنایی دیگری داده است. اگر کتاب« گات های زرتشت» را مطالعه کنید، متوجه می شوید که کلمات مزدا، اهورا، مزدااهورا و اهورامزدا در این بخش وجود دارند و گات ها از کهن ترین اسناد مکتوب آریایی است که همزمان با وداهای هند بوده است، ما کلمه اهورا را در زبان سانسکریت به صورت«اسوره» مشاهده می کنیم، لذا ادعای مولف دوازده قرن سکوت درست نبوده و باید خط بطلان قرمز بر روی همه این گفته ها کشید.مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور درارتباط با ادعای پورپیرارمبنی بر این که هخامنشیان دست نشانده قوم یهود هستند، گفت: یهودیان خود به صراحت

معترفند که توسط کوروش آزاد شده اند و خرد انسانی اقتضا نمی کند که ناجی دست نشانده نجات یافته باشد، در لوحه ای هم که از بابل به دست آمده، حتی از خدایانی که بابلی ها به زور از شهرهای مختلف گرفته اند، نام برده شده و صراحتا دستور داده شده است تا این ها را به شهرهای خود بازگردانند. وی افزود: این امر در مورد اقوام یهود هم صادق است، چون کوروش از هزینه ایران، معابد آنها را بازسازی کرده است. پس چگونه امکان دارد که هخامنشیان تحت نفوذ یهودیان بوده باشند. دکتر فریدون جنیدی در ادامه گفتگو با خبرنگار هنری خبرگزاری دانشجویان ایران(ایسنا) پیرامون مطلبی عنوان شده در 12 قرن سکوت مبنی بر عدم ارتباط نقوش آتشدان های سکه ها با دین ساسانی و تبلیغ این دین با زور سرنیزه یادآور شد: دین زرتشت هیچ گاه با زور تبلیغ نشده و ازمرزهای ایران فراتر نرفته است. چون اگر قرار بود هخامنشیان و ساسانیان دین خود را به زور عرضه کنند، با توجه به قدرت سیاسی و نظامی خود، قادر بودند به راحتی دیگران را به پذیرش دین زرتشت وادار کنند. در صورتی که این امر هیچ گاه جامه عمل به خود نپوشیده است. وی افزود: در گات ها بندی وجود دارد که می گوید:« من اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک را می ستایم و می ستایم. دین بهی مزدیسنا را که به دور افکننده سلاح بوده و مخالف جنگ و خونریزی و پیوند دهنده جهانیان است». لذا این دین با توجه به این آموزه های مذهبی، نمی تواند با اسلحه و تازیانه گسترش یابد. از طرف دیگر در زمان ساسانیان 54 کلیسای اسقف نشین در ایران وجود داشتند که اگر قرار بود ساسانیان با آنان مبارزه کنند، اصلا از مسیحیان نشانی باقی نمی ماند. پس این امر نشان می دهد در شهرهای ایران آزادی و تبلیغ دین وجود داشته و داوری ناصر پورپیرار در این زمینه کاملا بدون دلیل و بی اعتبار است.مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور درارتباط با ادعاهای مولف 12 قرن سکوت، مبنی بر جعلی بودن کتیبه های آریارمنه و آرشام خاطر نشان کرد: این امر ادعایی است که فقط از سوی پورپیرار مطرح شده و ایشان باید دلایل و مدارک خود را ارئه کنند. چون در شرایطی که تمامی باستان شناسان و مورخان جهانی این مدارک را مستند می دانند، وی باید مشخص کند که آیا بعد از 2500 سال، جعلی بودن این کتیبه ها به وی الهام شده و یا ایشان مدارک دیگری در اختیار دارند. وی همچنین در خصوص سرزمین پارسه گفت: سرزمین فارس در منابع یونان، ایتالیا و حتی مدارک موجود غربی به این نام شناخته و جهان متمدن باستان از آن به عنوان پارس نام برده اند. پس چطور می توان مدعی بود که ما هیچ مدرکی نداریم، افزون بر این در کتیبه های آشوری برای نخستین بار از حکومت«پارسواش» در آذربایجان خبر داده شده است، در حالی که ناصر پورپیرار این مدارک را نادیده گرفته و علیه این مدارک سخن گفته است. مدیر بنیاد پژوهشی نیشابور پیرامون مطرح ساختن«آشوربانی پال» به عنوان یک چهره فرهنگی از سوی مولف 12 قرن سکوت تصریح کرد: کتیبه های آشوری خود به صراحت از جنایات و فجایع خود داد سخن داده اند و این امر را به صورت مکتوب و مصور از خود به یادگار گذاشته اند و حتی تصویری درکتیبه های آشوری وجود دارد که تخریب معبد موساسیر ایران را نشان داده است. این امر نشان میدهد پورپیرار هیچ کتابی راجع به تمدن آشور و اورارتو مطالعه نکرده و قضاوت او سطحی و بی پایه است. دکتر جنیدی در ارتباط با بی اعتبار دانستن اسناد هخامنشی در کتاب 12 قرن سکوت گفت: چه کسی این اسناد را بی اعتبار تشخیص

داده است؟ وقتی دانشمندان بزرگ جهان با امکانات علمی و تجهیزات پیشرفته خود صحت این مدارک را تایید می کنند، چطور پورپیرار مدعی بی اعتبار بودن آنها شده است؟ چگونه است که وی باستان شناسان جهان را لغو کرده و نسبت هایی را به آنها رواداشته، ولی در برخی منابع کتاب خود از دست آوردهای علم باستان شناسی بهره جسته و مستندسازی کرده است؟ وی افزود: این کتاب نه بر اساس مدارک علمی، بلکه برای ایجاد هیاهو نوشته شده و مولف آن صلاحیت این کار را ندارد و باید از ایشان پرسید شما که تمام مدارک و گفته های دانشمندان و زبان شناسان را رد می کنید دارای چه مدرک دانشگاهی هستید، در کجا تدریس کرده اید و مبنای گفته های شما کدام ماخذ است؟ مدیر بنیاد پژوهشی نیشابورهمچنین پیرامون غیربومی دانستن سلسله های تاریخی در«12 قرن سکوت» تصریح کرد: این سخن پر از تشویش و هیاهو است.چون نام ایران در کتیبه های داریوش قابل مشاهده است و در شاهنامه فردوسی نیز این سلسله ها ایرانی شمرده شده اند. وی افزود: سنگ نبشته های آشوری نیز پارسواش ها را ایرانی دانسته و ساسانیان نیز همه جا خود را ایرانی معرفی کرده اند. لذا در طول تاریخ هیچ مدرکی مبنی بر ایرانی نبودن سلسله های تاریخی جز گفته های ناصر پورپیرار وجود ندارد.

دکتر فریدون جنیدی در پایان خاطر نشان کرد: این کتاب برای ایجاد هیاهو نوشته شده و به طور حتم در عرصه پژوهش های بین المللی و علمی جایی ندارد، چون فرهنگ و تمدن ایران موضوعی جهانی است و چاپ کتبی همچون 12 قرن سکوت، نمی تواند این حقیقت درخشان را کتمان کند.

میدان دادن به نویسنده کتاب 12 قرن سکوت کار درستی نیست و در واقع بزرگ کردن او است. دکتر غلامرضا وطن دوست، استاد بخش تاریخ دانشگاه شیراز با بیان این مطلب به خبرنگار ایسنا گفت: توجه داشته باشیم، وقتی ترک ها و عرب ها کتاب را ترجمه، چاپ و روی آن تبلیغ وسیع کرده اند و بوش ما را محور شرارت می خواند و بعضی ها ما را زیر سوال می برند و تروریست می خوانند، وزارت خارجه باید نگران این قضیه باشد، واقعا وزارت خارجه چه می کند؟ وی از این وزارتخانه خواست که با همکاری وزارت ارشاد و در یک اقدام هماهنگ از چند استادی که در این زمینه تخصص دارند، پاسخ علمی و مستند بدهند، چرا که اگر بد دفاع شود، ضررش بیشتر است. وی ناصرپورپیرار را فردی ماجراجو دانست و گفت: اصلا نمی توان نام وی را مورخ گذاشت. دکتر وطن دوست تاکید کرد: پاسخ به کتاب مذکور صرفا به دلیل تبعات خطرناکی که در خارج دارد، ضرورت دارد، وگرنه کل کتاب غلط و بی پایه و بی اساس است و مانور دادن بر روی آن بزرگ کردن نویسنده آن است.

مولف کتاب اسناد سازمان سیا در پایان ضمن انتقاد از صدا و سیما گفت: چرا تلویزیون این همه کتاب خوب و علمی را که چاپ می شود نقد نمی کند. اما به چنین فردی میدان می دهد تا ساعت ها بحث و گفتگو کند.

تخریب هر مسئله ای، بدون هیچ گونه سند و استناد، کار آسانی است و هر آدم بی سوادی هم می تواند مدعی این حرف ها باشد. دکتر سلیم، نویسنده و استاد سابق دانشگاه در گفتگو با خبرنگار هنری ایسنا با

اعلام خبر فوق افزود: نسبت دادن حکومت هخامنشیان به قوم یهود و نسبت دادن اتهامات ناروا به کوروش، به هیچ وجه با مستندات تاریخی و باستان شناسی تعامل ندارد و از دیدگاه من، نباید چندان به این نوشته ها اهمیتی داد. چون ادعاهای مولف 12 قرن سکوت، چنان بی پایه و بی سند است که هیچ یک از اساتید تاریخ و باستان شناسی، حتی حاضر به تکذیب آن نشدند. وی ادامه داد: کتیبه بیستون برخلاف ادعای ناصر پورپیرار، مبنی بر بی اعتبار بودن، کاملا مستند است و در تورات نیز از کوروش به عنوان آزادی بخش قوم یهود یاد شده است. من نمی دانم چگونه قومی که توسط اقوام پارس نجات یافته است، حکومت دست نشانده ای همچون هخامنشی را بر سر کار آورده است. البته در این نکته که همه اقوام و حکومت های گذشته دارای پادشاهانی خودکامه بوده اند شکی نیست. ولی در این نکته هم که حکومت هخامنشیان تا حدی نیز به فکر مردم بوده اند، شکی نیست. وی افزود: پیدایش حکومت های جمهوری بعد از انقلاب کبیر فرانسه بوده و به غیر از آتن که یک دوره دارای نوعی حکومت
جمهوری(آریستوکراسی) بوده، بقیه جوامع دارای رژیم سلطنتی بوده اند، پس تمام تاریخ را رد کردن آن هم بدون دلیل، هنر چندانی نمی خواهد و مولف 12 قرن سکوت حتی چند دلیل قانع کننده که طبقه عادی نیزآن را بپذیرند نیاورده است. در این زمینه، عرب ها مثلی دارند که می گویند، مخالفت کن تا شناخته شوی(خالف تعرف) و پورپیرار نیز چون راه دیگری برای مطرح شدن نداشته، طریق مخالفت را برای شناخته شدن انتخاب کرده است. دکتر سلیم با بیان این مطلب که به هیچ وجه ادعای مولف 12 قرن سکوت را مبنی بر این که هخامنشیان برگ تازه ای از قوم یهودهستند، را قبول ندارد گفت: وقتی داریوش در کتیبه بیستون از اهورامزدا به عنوان خدای بزرگ ایرانیان نام می برد، و قبل از او نیز کوروش با فتح بابل یهودیان دربند را آزاد کرده است، پس چگونه ممکن است هخامنشیان دست نشانده یهود باشند، این که دلیل بر یهودی بودن هخامنشیان نمی شود، بلکه به آزادمردی و آزادمنشی کوروش باز می گردد که علاقه داشت همه در آزادی نسبی زندگی کنند. وی افزود: هیچ یک از پادشاهان هخامنشی، نامی از حضرت موسی(ع) نبرده اند، ولی نام اهورامزدا در کتیبه های آنها به چشم خورد، هر چند که هخانشیان زرتشتی دقیقی هم نبوده اند، چون هنوز مشخص نیست که زرتشت در چه زمانی ظهور کرده است. چون مدارک ظهور زرتشت از 7 هزار سال تا 650 قبل از میلاد در نوسان می باشد. البته تواریخ قابل اتکا به سال 650 قبل از میلاد باز می گردد. برخی ها نیز اعتقاد دارند زرتشت پیامبر نیست، بلکه یک مصلح اجتماعی است، اما به هر حال نمی توان پذیرفت که هخامنشیان یهودی بوده اند. وی ادامه داد: هدف های کتاب 12 قرن سکوت آن قدر سخیف است که ازهمکاران ما کسی حاضر نشد در مقابل آن چیزی بنویسد. چون بسیاری مورخان خارجی و داخلی با استناد به مدارک و داده های تاریخی و باستان شناسی، وجود این سلسله ها را به اثبات رسانده اند، به گونه ای که «کامرون» حدود 60 سال پیش، بسیاری از کتیبه های دوره هخامنشی را با خود به امریکا برد و بیش از دو هزار کتیبه را ترجمه کرده مطالعات و بررسی های انجام شده بر روی این کتیبه ها نشان داد که در ایران، بردگی به شکل رایج باستان وجود نداشته و کارگران نیز دستمزد می گرفته اند. وی افزود: حکومت ایران هرچند دیکتاتوری بوده، ولی هیچ وقت در ارتباط با یهودیان نبوده است، بنابراین وجود قبور برخی از پیامبران بنی

اسرائیل نیز، نمی تواند دلیلی بر یهودی بودن اقوام پارس، تلقی شود. من در کتاب«تاریخ تحولات جامعه ایران» توضیح داده ام که وجه تسمیه نام هایی مثل مسجد سلیمان، مادر سلیمان و... جهت تقدیس بناها و جلوگیری از تخریب آنها بوده است. این استاد سابق دانشگاه در ارتباط با ادعای ناصرپورپیرار مبنی برعدم وجود شهر پارسه تصریح کرد: پارس ها، پارت ها و مادها سه قوم بزرگی بودند که از حدود 700 قبل از میلاد در سه نقطه مختلف جغرافیایی ایران زندگی کردند و بعدها نیز به حکومت دست یافتند. البته برخی محققین نیز اعتقاد دارند، موطن اصلی آریایی ها ایران بوده و این مورخان مهاجرت آریایی ها را از جنوب روسیه رد کرده اند. آنها این گونه استنادمی کنند که ایران امروز، سرزمین اصلی آریایی ها می باشد، ولی در گذشته وسعت آن بیشتر بوده است. وی همچنین رد اسناد هخامنشی توسط مولف 12 قرن سکوت را فاقد اعتبار علمی و باستان شناسی دانست و خاطر نشان کرد: علاوه بر اندیشمندان و تاریخ دانان غربی، محققان داخلی نیز همچون عباس اقبال، عبدالحسین زرین کوب، دکتر مقدم و... بر اصالت تاریخ هخامنشی و نژاد آریایی تاکید دارند.هرچند که خود ما نیز چندان به مکتوبات هرودوت توجهی نداریم، ولی باید توجه داشت قبل از هرودوت، مورخینی همچون هکاته، کتزیاس وغیره وجود دارند که تاریخ هخامنشیان و سرگذشت کوروش را تحریر کرده اند. پس اگر پورپیرار مدعی است که ما مدرک معتبر در مورد هخامنشیان نداریم، بهتر است آثار این مورخان را مطالعه کند. دکتر غلامرضا سلیم در ادامه پیرامون مطلبی از 12 قرن سکوت که نسب نامه داریوش را در کتیبه بیستون بی اعتبار دانسته، یادآور شد: نسب کوروش با شش پشت به هخامنش می رسد. کتیبه بیستون یک سند محکم و قابل اتکا است. و پورپیرار هم که این نسب نامه را بی اعتبار دانسته، باید مستندات و مدارک خود را ارائه کند.

وی افزود: 12 قرن سکوت مدعی است که سلسله های تاریخی غیر ایرانی و یهودی بوده اند، در حالی که دلایل فراوانی بر رد این نظریه وجود دارد و از دیدگاه من، وی را با توجه به سوابق خاصی که دارد تشویق به نگارش این کتاب کرده اند تا از آن بهره برداری سیاسی کنند، چرا که مطالب و تاریخ دوره هخامنشی، کاملا مستند و غیرقابل انکار است.

دکتر غلامرضا سلیم، در پایان با تاکید بر این نکته که بر خلاف ادعای ناصر پورپیرار مبنی بر پایان رشد ملی در دوره های تاریخی، با تاکید بر این که هخانشیان حیات مردمی را تقویت کرده اند، تصریح کرد:هخامنشیان با سیستم اداره ایالات خویش، درس بزرگی به ملت های بزرگ دنیا داده اند که برخی از آنها، هنوز مورد توجه و پیروی علمای بزرگ سیاسی جهان بوده و هست.چون آنها در بین ملت ها، نوعی آزادی نسبی پدید آورده و کنفدراسیونی را مبنی برحکومت مرکزی به وجود آورده اند که این امر مورد توجه کشورهای بزرگ دنیا همچون آمریکا، هند و چین هم هست.

ناصر پورپیرار در کتابی به نام «از زبان داریوش» که نویسنده آن پروفسور«هایده ماری کخ» بوده و من آن را ترجمه کرده ام، مقدمه ای نوشت و در آن کوروش و داریوش را تایید کرده و آنها را مایه شناسایی فرهنگ ایران در جهان معرفی کرده است. دکتر پرویز رجبی، ایران شناس، نویسنده و استاد سابق دانشگاه که با خبرنگار هنری ایسنا سخن می گفت با اعلام خبر فوق افزود: تالیف 12 قرن سکوت با توجه

به نوشته های قبلی پورپیرار، نشان می دهد که وی انسان مغرضی بوده و من نمی دانم در زندگی او چه اتفاقی افتاده که او به تمام آگاهی هایی که از ایران باستان داشته پشت پا زده است.

وی ادامه داد: آن چه راجع به دوران ایران باستان و سلسله های تاریخی ایران در این کتاب تحریر شده، به لحاظ عاطفی، ملی و میهنی قابل دفاع نیست و مشخص است که نویسنده آن سعی داشته، نه با اسناد علمی، بلکه با بهانه های معلق در هوا و پوچ کتاب خود را تحریر کند، هر چند که خود پورپیرار بهتر به این نکته واقف است که بیشتر دانسته های ما درباره ایران باستان، حاصل تحقیقات مستشرقین و اندیشمندان غربی است و من به عنوان ایران شناس معترف هستم که محققان ایرانی در این مورد فعالیت های چشمگیری نداشته اند. این ایران شناس افزود: چطور مولف 12 قرن سکوت پژوهش های اندیشمندان غربی را رد می کند، ولی نوشته های خود را بر اساس تحقیقات آنها مستندسازی می کند. او هر جا سخنی را که مطابق میل خود می باشد، نقل کرده و هرجا که نکته ای باب میل او نبوده، بدون این که پس و پیش نقل قول را به اطلاع مخاطب برساند، آن را رد کرده است. با این حساب، خوانندگان غیر متخصص، نقل قولی را مطالعه می کنند که معلوم نیست بر مبنای چه مبتدایی آغاز شده است. چون پورپیرار از هر صفحه، یک پارگراف برداشته و با استناد به آن، خواسته های خود را رد یا تایید کرده است.

دکتر رجبی در پاسخ به سوالی مبنی بر این که دلایل علمی ادعای دست نشانده بودن هخامنشیان توسط قوم یهود چیست، گفت: حدود 1300 سال قبل از این که قوم یهود بر سر زبان ها بیافتد، ما از هخامنشیان خبر داریم که البته این اطلاعات تنها بر اساس نوشته های هرودوت نیست، بلکه بر اساس کتیبه ها و دست آوردهای باستان شناختی است. وی افزود: اگر این مطلب را هم قبول نکنیم، بایستی اذعان کرد، درنوشته های شاهنشاهان آشور از 1500 قبل از میلاد درباره هخامنشیان اطلاعات و مستنداتی وجود دارد، پس چطور قوم یهود سرگردان و آواره آن زمان که هنوز قدرتی نداشته اند، در شرق ایران موفق به تاسیس سلسله هخامنشیان شده اند. این نویسنده درارتباط با ادعای ناصر پورپیرار مبنی بر این که مورخان مدرکی ندارند تا جواب گفته های من را بدهند، تصریح کرد: او راست می گوید جواب آدم بی اطلاع را دادن مشکل است. وی ادامه داد: پورپیرار نوشته ای به اسم« سرزمین شهیر بازار» دارد که در آن ایران باستان را به عرش اعلی رسانده است. من در باطن پورپیرار را به خاطر خدمات به دنیای نشر می ستایم، ولی ایرانیانی که امروزه از دست وی خشمگین هستند باید بدانند که او خدمت فرهنگی زیادی در عرصه نشر کتب تاریخ انجام داده و حتما زخمی دارد که من نمی دانم چیست. دکتر پرویز رجبی در پایان پیرامون تاثیرات چاپ این کتاب در برهه حاضر گفت: انتشار 12 قرن سکوت، تاثیر مثبت و منفی را با خود به همراه دارد، مثبت از آن جهت که کارشناسان و محققان امروزه شروع به بحث در این زمینه نموده اند و منفی از آن جهت که تمام حرف ها و ادعاهای این کتاب بی پایه، ناروا و بدون سند است.

ارسال شده در دوشنبه، ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۹۳ ساعت ۲۰:۳۲ توسط ننا

تعصب دانشگاهی!...

عصر آزادی – شماره 220 – دوشنبه 9 دی 1381 / ناصر پورپیرار

ظاهرا دو نوع تعصب داریم. تعصبی که از سنت های کهنه برمی خیزد و تعصبی که از دانشگاه های نوین! هر دو در برابر نظرات نو شمشیر می بندند و دومی در فرود آوردن ضربه باانگیزه تر و ماهرتر است. زیرا نقاط ضعف حریف را، که همان نقاط ضعف خودش است، بهتر می شناسد و با انگیزه تراست. برای این که اگر نظرات نو جایی برای خود بگشاید، محکوم است که یافته های پیشین را رها کند و آموزش های نو ببیند.

چنین است که دانشگاهی ها دربرابر کتاب دوازده قرن سکوت دو دسته شده اند، عدد پرشماراز آنان «سکوت و اختفا» را توصیه می کنند تا به گمان خودشان موج بگذرد، و برخی دیگر نیز، چون آقای آجرلو، راه ساده تری یافته اند. می گویند که چون زبان کتاب با لغت نامه ذهنی آنها منطبق نیست، پس موضوع را به درستی نمی فهمند.

در این مورد مثلا آقای آجرلو می نویسد که اصطلاح «دیرین شناسی زیستی» که من به کاربرده ام، نشان از ناآشنایی من با لغت نامه علمی دارد. زیرا «دیرین شناسی زیستی» به مطالعه «جانوران و ارگانیسم های دیرین و فسیل شده» می پردازد. خوب این سفسطه است. «دیرین شناسی زیستی» درست منطبق با موضوع گفتگو، تغییر چهره می دهد. اتفاقا این اصطلاح را عینا «گوردون چایلد» در کتاب «پیش از تاریخ»، برای جوامع انسانی به کار برده است. اما اگر ریزبینی لغت نامه ای و وجدان دانشگاهی آقای آجرلو آرام می گیرد، من آماده ام تا آن اصطلاح را به این صورت تصحیح کنم: «دیرین شناسی زیست انسانی»!!!

معلوم است که آقای آجرلو، میان تازه های مندرج در کتاب های من و آموزه های دانشگاهی اش معلق مانده و درعین حال نشانه هایی بروز می دهد دال بر این که اشارات من، او را به «ارتداد» درباره یافته های پیشین اش نزدیک کرده، اما در رجوع به این اعتقاد تازه، معلوم نیست چرا مایل است از همان لغت نامه دانشگاهی قبلی استفاده کند؟ شاید شتاب زدگی من، در عرضه این همه مدخل نو، کمی هم گیج کننده بوده است. اینک چهار کتاب از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را به بازار داده ام و مدعیان، یا به کلی خاموش اند و یا دربازخوانی همان کتاب نخست، «دوازده قرن سکوت» مانده اند!

از ستایش های ایشان بر کتابم، هم ممنونم و هم در می گذرم. زیرا اساس را بر این گذارده ام که از میان این کتاب ها گفت و گویی زاییده شود که خرد جمعی را جانشین فرمایشات فردی کند. من در تالیف این

کتاب ها حتی وامدار هر غریبه ای هستم که روزی سخن پراکنده ای از او مرا به تعمقی واداشته است. بی شک اگر ستایشی است، شامل آن غریبه نیز می شود. کسی تاکنون اندیشه ای را از شکم مادر به جهان سوقات نیاورده است، هر خردی، حتی به نور آفتاب هم مدیون است.

آقای آجرلو، بالاخره 11 نارسایی را در کتاب «دوازده قرن سکوت» یافته و فهرست کرده اند. هرگز گمان نمی کردم که آن کتاب به این اندازه ناچیز معیوب باشد. زیرا تقریبا ده مورد از این 11 تشخیص آجرلو، نادرست و مطلقا تحت تاثیر یافته های پیشین دانشگاهی ایشان است که از اساس قابل اتکا نیست.

1. مولف به اطناب کلام و مقدمه سازی طولانی پرداخته است: به جای آن که مستقیما وارد مبحث تاریخ هخامنشی شود و فرضیه اصلی خود را بیان دارد.

ج : پیشگفتار و مقدمه و مدخل کتاب 12 قرن سکوت 32 صفحه است، نزدیک به یک هفتم کل کتاب. طی آن خواسته ام زمینه ای در ذهن خواننده بسازم که نگاه تازه به تاریخ، او را خیره نکند. بدون آن مقدمه، که فونداسیون کتاب است، بنایی به وزن و استحکام فصل «چاره اندیشی یهود» تکیه گاهی نمی یافت. هر مدخل نویی، یک فضای اتکا لازم دارد. این مرسوم و مصطلح هر سازه نو است. مثلا نعمانی برای کتاب «تکامل فئودالیسم در ایران» قریب یکصد صفحه را به مقدمه اختصاص داده است. گفتگوی نو درباره تاریخ، آقای آجرلو، بالا بردن خانه پیش ساخته نیست که تا غروب پیچ و مهره هایش را ببندیم و اسباب کشی کنیم، هر چند که همان خانه پیش ساخته نیز، پیشاپیش به تسطیح زمین و پایه گذاری نیاز دارد. شاید فقط قصه و رمان از مقدمه بی نیاز باشد و همان از سطر نخست بتوان قصه را آغاز کرد، ولی حتی رمان هم نویسنده را مجبور می کند که با توصیفاتی مقدماتی، خواننده را در فضای قصه قرار دهد. در عین حال در بخشی از رسیدگی شما به کتاب 12 قرن سکوت، مطلبی بود که گمانم بهترین پاسخ به این ایراد نخست شماست.

«پویش و کندوکاو مولف در ریشه های تعصب قومی و اجتماعی اولین نکته مثبتی است که توجه خواننده را به خود جلب می کند» - «غیرممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت بسیار تیزهوش واحه ها را وادار به انتقال تنازع به درون واحه می کند که فرهنگ جاری کند ذهنانه آن را تعصب خوانده است. این به اصطلاح تعصب، که به بقای طبیعی و جانوری شبیه است، خردمندانه می کوشد که سرانه مصرف بیش ازامکانات جغرافیا افزایش نیابد». ارتباطی را که مولف میان تعصب و جغرافیا یافته است، نشانگر بینش ژرف و مردم شناسانه ایشان به رفتار خشن ساکنان جغرافیایی تنازع می باشد که بعدها در رفتار اجتماعی رسوب می کند و به یک جزم اندیشی تبدیل می شود».

نقلی که آورده اید، از مقدمه کتاب 12 قرن سکوت است و معلوم می کند که آن مقدمه چندان هم بی کاره و به قول شما«اطناب» نبوده است و به گمان خودم آن شمای گرافیکی که درباره نوار تمدن، در مقدمه کتاب من آمده، چندان در بی اعتبار کردن تئوری مهاجرت تمدن آریایی به جنوب، معتبر و قوی

است که همان یک صفحه از مقدمه کتاب، که به این نمایش گرافیکی پرداخته، از مجموعه مباحثات پیشین در این باره کارسازتر می نماید.

2– در سراسر کتاب، بعضی تناقضات و تضادهایی دیده می شود که به چند مورد آن در همین مقالات اشاره گردید و شناخت بهتر آنها را به مطالعه دقیق خواننده واگذار می کنیم (چند مورد اجمالی آن عبارتند از: آشکار نیست که پارسی ها جدا از هخامنشیان هستند یا این که بنابه گفته خود مولف ساکنان ایران به هخامنشیان لقب پارسی به معنی ولگرد و مهاجم را داده اند و نیز آیا پارس ها لژیونر ومزدوران جنگی آشوریها، بابلی ها یا ماد و ایلام بوده اند یا مزدوران اندیشمندان یهود که به ناگهان بر شرق میانه حمله کرده اند و یا این که خزر می باشند یا اسلاو؟!)

ج: تقریبا درباره این بند از نقد آقای آجرلو چیزی نمی توان نوشت، زیرا شکایت ایشان طرح مبهمی دارد. شاید توضیح زیر بتواند به ایراد ایشان، هر چه که بوده، پاسخی حساب شود. کتاب من، تا پیش از فصل نهایی آن،«چاره اندیشی یهود»، نقد اقوال دیگران است و نه طرح نظر مولف. تمام آن گمانه ها، که تضاد دیده شده، از بررسی یافته های دیگران برآمده است، که من در فصل نتیجه هر فصل آن را خلاصه کرده ام و قصد اتفاقا آشکار کردن تضاد در گفتار دگران بوده است. فرضا گفته ام اگر بپذیریم که هخامنشیان بعدی چندی در کنار اورارتوها، زمانی در کنار مادها و مدتی نیز در کنار ایلامی ها زیسته اند، پس طبیعی است گمان کنیم که لژیونر آنها بوده اند، زیرا هخامنشیان پیش از حضور کوروش در بابل، آثار مادی چون تولید و زراعت و تجارت از خود به یادگار نگذارده اند، پس در این صورت فقط می توان گفت که آنها نان شان را از راه شمشیرکشی و تجاوز، که حرفه دیرینه آنها بوده، تامین می کرده اند. نظریات خود من درباره هخامنشیان، تنها و تنها در بخش آخر کتاب عرضه شده است و هرتناقضی در آن فصل را ناگزیر گردن می گیرم، زیرا به کلی دست پخت من است. سایر گمانه ها، نه نظر من، که نتیجه گیری از فرموده های دیگران است.

3. مولف همواره از نتایج تحقیقات آکادمیک و مفاهیمی قراردادی که مورد وفاق همگانی هستند اعراض می کند و می کوشد بر مبنای تعریف و توصیفی که خود از این مفاهیم دارد(همچون تاریخ و پیش از تاریخ) به شالوده کتاب شکل بخشد و به استنتاج بپردازد.

ج: زیربنای کتاب 12 قرن سکوت برشکستن مفاهیم قراردادی و تحقیقات آکادمیک پیشین استوار است و آشکار است که شکستن هر عنصری، با آسیب رساندن به آن برابر باشد. اشاره مشخص آقای آجرلو به موضوع تاریخ و پیش از تاریخ را، در مصاحبه با عصر آزادی پاسخ مفصل گفته ام و رجوع به آن را توصیه می کنم.

4. مولف با ارائه فرضیه توطئه مافیای یهود و خزر تبار بودن هخامنشیها، فرضیه ای کلان را عرضه کرده است که اثبات یا انکارآن بسیار دشوار و گاهی غیرممکن می نماید. و یا حداقل یک پروژه بسیار

بلندمدت و پرهزینه باستان شناسی را می طلبد، نتیجه آن که پورپیرار با بیان فرضیه خود بساط رنگین دیگری را در عرصه تاریخ ایران پهن کرده است!

ج: تردیدی نیست که نظریه تاثیر یهود بر تاریخ و تمدن شرق میانه، هم فوق کلان و هم کاملا بدیع است. منظور آقای آجرلو را از پرهزینه بودن اثبات آن، از طریق جست و جوهای باستان شناسانه، متوجه نشدم. اگر منظورشان این است که خود من هزینه آن را بپردازم، که البته چنین پولی را ندارم.برای اثبات نظریاتم نیز عجول نیستم. زمانه خود وقت و هزینه های لازم را، از آن جا که به هویت ما بازمی گردد، خواهد پرداخت و به گمانم از آن جهت بساط کتاب های مرا رنگین یافته اند، که یافته های دانشگاهی پیشین ایشان خاکستری و بی رنگ بوده است. در بخش سوم از کتاب«پلی بر گذشته» جزئیاتی طرح شده، که امیدوارم با عرضه آن، آقای آجرلو با رنگ های بساط کتاب های من کاملا اخت شوند و به چشم شان آشنا بیاید.

5. اگر فرضیه اصلی مولف درباره منشاء هخامنشیان(توطئه یهود) یک فرضیه تاریخی باشد که اساس این فرضیه باطل است و اگر باستان شناختی باشد تا لحظه اثبات یا انکار آن، سالیان سال در حد یک فرضیه باقی خواهد ماند.

ج: آقای آجرلو، به اجزاء کتاب 12 قرن سکوت و توضیحات کتاب های بعد، توجه جدی نکرده اند. این کتاب ها بر یافته های باستان شناسی و مثلا بر گل نبشته کورش در بابل، سنگ نبشته داریوش در بیستون و بسیاری یافته های دیگر، متکی است. اگر ایشان آن موضوع انطباق کامل بخش اول گل نبشته کورش با مطالب تورات را، تحت عنوان« گل نبشته کورش» در بخش اول کتاب دوم با دقتی بیشتربخوانند، معلومشان خواهد شد که اتفاقا تمام کتاب من ازیافته های باستان شناسی و نقد تفسیرهای پیشین آنها سود برده است. احتمالا آقای آجرلو باز هم، به آن بخش از کتاب دوازده قرن سکوت که به فقدان کامل نشانه های مادی، ازهخامنشیان، پیش ازظهورامپراطوری آنان، در کشفیات باستان شناسی توجه داده، دقت لازم را نکرده اند. استدلال و ادعای آن بخش و شاید تمام کتاب، تصادفا از تحلیل یافته های باستان شناسان بهره برده و به گمانم، کتاب من حتی تورات را نیز به عنوان یک سند باستان شناسانه بررسی کرده است.

6. مولف در جلد اول، در عرصه تاریخ، جغرافیا و باستان شناسی به تئوری بافی و فرضیه سازی پرداخته و کوشیده است با دگرگونی بنیان مفاهیم قدیمی، تعاریف و مفاهیم جدیدی را عرضه کند بی آنکه بخواهد یا حتی بتواند مسئولیت و سرپرستی اثبات یا انکار آنها را بپذیرد. حال آنکه اخلاق علمی ایجاب می کند که هر محققی که فرضیه یا یک تئوری را عرضه می دارد تا سرانجام کار، مسئولانه رفتار کند و با عرضه فرضیات و نظریات عقیم و سردرگم و بلاتکلیف عرصه تحقیقات علمی و فرهنگی را آشفته نسازد. برای مثال لاابالی و بی معنی توصیف کردن مفهوم پیش از تاریخ و عرضه تعریفی جدید از آن، مولف را در برابر صدها مرکز آکادمیک باستان شناسی و هزاران باستان شناس

مسئول می کند و ایشان منتظر هستند که مولف گرانقدر چگونه و با چه روش و رویکرد علمی خواهد توانست دیدگاه خود را ثابت و محقق گرداند!

ج: پاسخ این بخش نیز با توضیح بخش پیش مرتبط است. هیچ مدخل و نظریه ای، آقای آجرلو، قادر نیست به همراه خود، مجموعه ای را حمل کند که تا حد بستن کامل دهان دیگران غنی باشد. اتفاقا اعتبار واستحکام هر نظریه و مدخل و نوشته ای، در زد و خوردهای بعدی است که بروز می کند. به گمانم به جای این کلی نویسی ها، که بیشتر صورت پندو اندرز و نصیحت دارد، بهتر بود آقای آجرلو، مشخصا به محتوای معینی از کتاب ورود می کردند، مثلا من در کتاب آورده ام، که پیشینه و شجره نامه ای را که کوروش و داریوش برای القاب خود ساخته اند، به کلی معیوب و نادرست است و توضیح داده ام که حتی یک نعل اسب و کاسه آب خوری و مقبره و سکونتگاه، از هخامنشیان پیش از ظهور کوروش نیافته ایم، حالا چنین قومی که اثری از یک میخ چادرهم باقی و برجای ندارد، چگونه توانسته دولوح زرین از آریارمنه و ارشام به تاریخ عرضه کند؟ لوح نویسی زرین و یا حتی گلین، پیشاپیش و لااقل به ساخت سازه ای برای نمایش آن محتاج است و اگر هخامنشیان را، پیش از غلبه بر بابل، فاقد این نشانه های بنیانی می یابیم، پس شاید آریارمنه و ارشام لوح هایشان را بر درخت فراز سر سلطان و درهوای آزاد می آویخته اند! پس قومی که بدون هیچ مقدمه قبلی، ناگهان دو کتیبه سیمین و زرین به تاریخ ارائه می دهد، بی شک مشغول کلاهبرداری و کلاشی و جعل و صحنه سازی تاریخی و مشغول بیرون کشیدن خرگوش از کلاه تاریخ است. بدین ترتیب معلوم می شود که عرضه این دو لوح، نه فقط مستند حضور تاریخی آنان نمی شود، بل خود بهترین دلیل بر فقدان پیشینه آنان است. از این پس دیگر مراکز آکادمیک و باستان شناسان وغیره اند که پس از مواجهه با این فرضیه و مدخل، بر آن ردیه و یا تاییدیه بگذارند، مثلا یک دگمه از هخامنشیان، متعلق به پیش ازامپراطوری آنان بیابند و دربرابر تئوری پرداز قرار دهند تا دهان او بسته شود و ادعاهای گزاف نکند. تا زمانی که باستان شناسی و باستان شناسان و مراکز آکادمیک از ارائه چنین اثر مادی هخامنشی عاجز بمانند، نظریه نو،چه کسی بخواهد یا نخواهد، به طور ضمنی پذیرفته شده تلقی خواهد شد.

7. کاربرد متعدد کلماتی چون به احتمال بسیار، بی شک، بی تردید، معقول است تصور کنیم، می توان در مخیله آورد و می توان فرض کرد، اعتبار اسنادی کتاب را متزلزل کرده است.

ج: ایراد آقای آجرلو برکاربرد قیود تاکید درکتاب من، چون «بی شک» و غیره، به کلی خیرخواهانه است، محتوای نقادانه ندارد و بر آن پاسخی نمی توان آورد. جز این که به تلمیح بنویسیم: چشم!

8. مولف از این نکته ناب معرفت شناسی غافل مانده است که در تاریخ نمی توان فرضیه سازی و نظریه پردازی کرد.

ج: اعتراف می کنم که از این ایراد ایشان نه فقط چیزی نفهمیدم، بل که به گمانم خود آقای آجرلو نیز نتوانسته اند بر آن«نکته ناب معرفت شناسی» اشاره روشن تری بیاورند. توصیه می کنم لااقل در باب

تاریخ شرق میانه چندان برای این «معرفت شناسی ها » و «معرفت شناسان» بهایی قائل نشوند، زیرا عرض نخستین آنان بستن باب کنجکاوی درباره تاریخ منطقه ما بوده است.

9. بعضی از تحقیقاتی را که مولف به خود نسبت می دهد، در واقع پیشتر توسط دیگران انجام شده و به ثمررسیده بوده اند: همچون جعلی بودن الواح اریارمن و ارشام، تحریف تاریخ توسط داریوش کبیر و عدم کاربرد روزمره و اجتماعی خط میخی پارسی باستان و یا درباری و غیر اجتماعی بودن هنر هخامنشی.

ج: تردیدی نیست که برخی از مطالب کتاب 12 قرن سکوت، به طور پراکنده و اتفاقا درست در همین مواردی که آقای آجرلو اشاره مستقیم کرده اند، پیشتر هم، اینجا و آنجا یافت می شده است. با این تفاوت که من از مجموعه این تناقضات، درباره تاریخ هخامنشیان به نظریه و برداشت و نتیجه گیری رسیده ام، اما دیگران حداکثراز وجود این تناقضات حیرت کرده اند و بسیاری نیز بر آنها ماست مالیده اند، که آقای آجرلو باید بدانند اشاره من به چه کسانی است. هرچند به یاد نمی آورم که در کتاب هایم هیچ چیز را به خود «نسبت» داده باشم، ولی پروایی ندارم اعلام کنم که نتیجه گیری از این تناقضات، که در بخش آخر کتاب 12 قرن سکوت متمرکز است، نویافته ای متعلق به من است و هیچ کس دیگر درباره آن کمترین اشاره پیشین نداشته است.

10. تخیلی و ذهنی بودن مواردی چون نژادشناسی پارسی ها، تمدن ارمنی و اتحادیه شگفت انگیز تمدن خیالی کاسپین با سیلک و لرستان و ماد و ال پی و اورارتو!

ج: آقای آجرلو، تقصیرناآشنایی با موضوعاتی چون نژاد شناسی هخامنشیان و یا فقدان یافته های کافی درباره لرستان و سیلک و کاسپین به گردن من نیست، به گمانم اگر بر دریایی به بزرگی آن چه در شمال ایران است، نام کاسپین می بینیم و همین نام را بر مرکز تجمع کهنی چون شهر« قزوین» نیز نهاده اند، پس هرجستجوگری که چشم به یافته های «میراث فرهنگی» و گیرشمن نداشته باشد، که هر دو مرکزی برای پنهان کردن تمدن پیش ازهخامنشیان اند، نیک در می یابد که در محدوده بین شهر کاسپین و دریای کاسپین، باید که اتحادیه ای از اقوام نیرومند و به همان نام، سلطه داشته باشند، که رد اسم خود را در این عرض پهناور جغرافیایی باقی گذارده اند. آیا تعویض نام دریای کاسپین به دریای خزر نیز انتقال یک تمدن منطقه ای کهن به یک نام محلی بی آوازه نیست؟ و همین طور است قضاوت درباره تمدن لرستان، که هر قطعه دست ساخته های آنان و به ویژه در تکنیک و هنر مفرغ سازی، شاهدی است بر حضور مجموعه ای بزرگ از مظاهرگوناگون تمدن، در اقلیمی معین. اشکال آقای آجرلو همان است که در مقدمه آورده ام. به نظر ایشان هر چیز که در آموزه های دانشگاهی نباشد، نیست و نابود است و در نظر نمی گیرند که در صد ساله اخیر کلنگ باستان شناسان، خودی و غریبه، در جست و جوی تمدن و پیشینه یافت شده هخامنشی، فقط در شوش و تخت جمشید و پاسارگاد و همدان به کار افتاده است و بقیه را به تیول«قاچاقچیان» گذارده اند، تا تمامی آنها را تخریب کنند. زیرا هر چه نشانه های تمدن پیش

ازهخامنشی در ایران بیشتر نابود شود، افتخار یهودیان درفراخوانی هخامنشیان به ایران افزایش خواهد یافت. آیا موضوع غارت تمدن نویافته «جیرفت» را دنبال می کنید که چگونه با بی توجهی محض روبروست؟ و بگذارید حالا که زبان مرا بازکرده اید شما را به شنیدن نکته ای دعوت کنم، که دهان شما را هم تا ابد از حیرت باز نگه دارد. آقای آجرلو، سطر نبشته سه زبانه میخی کوتاه موجود بر دیواره کاخ پاسارگاد، با تاکید «منم کوروش شاه هخامنشی» به کلی جدید است وهمین آقایان باستان شناسان، قریب 120 سال پیش و با کپی برداری از شبیه آن در تخت جمشید و با تعویض نام ها نوشته اند! اگر به درک این حقه بازی و بسیار بدتر از این ها در پاسارگاد علاقه مندید، آماده ام درباره آن با اسناد بسیار محکم گفتگویی دوجانبه کنیم تا معلوم شود که یهود برای جا انداختن پیشینه هخامنشیان، تا همین اواخر هم در کسوت باستان شناسان سند جعل کرده است!

11. مولف در سه جلد کتاب تاملی در بنیان تاریخ ایران درباره پارت ها و ساسانیان سکوت کرده است.

ج: و بالاخره ایراد آخر شما، از بی حوصلگی است. هنوز من به موضوع سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان وارد نشده ام، هر چند که به ظاهر در بررسی اسلام قلم می زنم، اما توضیح دهم که این پرسش، از آن که به اسناد پس از اسلام درباره اشکانیان و ساسانیان نیاز داشتم، ضرور بود.

با این همه، از آن که بحث آقای آجرلو درباره کتاب 12 قرن سکوت، شاید دومین نگاه نسبتا جدی، پس از کار آقای ضیاء صدرالاشرافی به آن اثر بوده است. و گرچه باید بگویم که ضعیف تر از آن دیدم که انتظار داشتم، اما روی هم رفته طلوع اندیشه ای را خبر می دهد که بازخوانی و بازنگری به تاریخ ایران را ضرور می داند. بی مایگانی نیز با ترفند هایی حقه بازانه مشغول اند که یافته های مرا، زیرجلی در کتاب هایی که اخیرا منتشر می کنند، جای دهند و به اصطلاح کتاب هایی با عنوان « هخامنشیان به روایتی دیگر» بیرون می دهند. منتظر باشید که اندک اندک مدعی شوند که تمام مدخل «چاره اندیشی یهود» را من از آنان سرقت کرده ام. از «نان خوران» امپراطوری هخامنشی، که قرآن و انجیل و تورات را سرقت های مسلمین و مسیحیان و یهودیان از اوستا دانسته اند، خزیدن به سوی چنین شگردهایی بعید نیست.

ارسال شده در یکشنبه، ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۹۳ ساعت ۱۵:۳۷ توسط ننا

یاغی
«کربلایی محمد حسن» بار دیگر برنوی لوله کوتاهش را روی شانه جابه جا کرد، با دندان کمی از موی گوشه ی سبیلش را کند و زیر لب غرید:

- تفنگ که یه چنی در نره، عجب سنگینی میکنه.

از کنار رودخانه زهره، غریبه ای شلنگ انداز می گذشت. سرِ چوبی که روی شانه اش تکیه داشت، بقچه ای نه چندان بزرگ، آویزان بود. از فرق سر تا مچ پا سیاهی می زد: موهای وز کرده سرش، صورتش که رنگ روغن سوخته گرفته بود و لباس هایش،
که زمانی رنگ های مختلف داشت، حالا یکسره از زیادی چرک، به رنگ سیاه درآمده بود. فقط در انتهای قوزک سیاه پاهایش، مثل دو وصله ی ناهمرنگ، یک جفت گیوه ی دزفولی نو، به سفیدی برف، چفت شده بود.

«کربلایی محمد حسن» پشته ی کوه را به سمت غریبه سرید، دست راستش را بالا برد، لوله ی بّراق تفنگش را، همان‌طور که روی شانه ی چپش بند بود، گرفت، اخم خشکی کرد و گفت:

- که کا سگ، ملکیه خوشی داری!

حتی در آن سیمای سوخته، پریدگی رنگ غریبه، که کربلایی محمد حسن را شناخته بود، دیده می شد.

- کل مند سن، جون بووات یه سال پام پتی بی ، همون با پای پتی از این جا رفتم «بی بوون» . همه ی پام زخم و زیلی وابیده . های گِل ماسیدم تا این ملکیه رو استدم.

- که کا سگ درشون بیار، بوو موارک .

- کل مند سن، جون بووات نونی ، عاجز وابیدم تا ای ملکیه رو استدم.

کربلایی محمد حسن دست به کمر برد:

- که کا سگ در بیار تا با این پیشتو نزدمت.

- کل مند سن، ایدمت . امو جون بووات خدا نه رضایه. امو نستون.

- نی بو ، که کا سگ، درشو بیار بوو موارک.

- کل مند سن، جون بووات تا «بی بوون» صحرا زدمو، یه سال مین خاک و خل بیمه تا ای پیلا رو جم کردمو ای ملکیه رو استدم. ایسه تی میخی ووم بسونیشون؟

- چی که بوت ایگم، قبول بکن. سیت بخ تره .

اشک غریبه در آمده بود. روی خاک نم دار و قلوه سنگ های درشت کنار رودخانه زانو زده، برای در آوردن گیوه ها دل دل می‌کرد.
چشم های نم دارش مانع کار بود و دست و دلش می لرزید. سر آخر هنوز
گیوه در پایش مانده بود. سرش را بالا گرفت و توی چشم های کربلایی محمد حسن زل زد:

- نسونیشون کل مند سن، خدا نه رضایه.
- بیارشون در، اینشون زمین.

- کل مند سن، مو اینمش، مو ایدمت، امو تو دلت ایایه امو بدبخت ای ینگله بسونی، ای منو پا پتی بنی؟

- که کا سگ، نونی مو دلم ای ملکیه ایخاسه، په دیه گپ مزن، ارسار مکن. گپ ول نزن، سی خودت گی مخور؛ که کا سگ هی جز و جز ایکنه، هی ایگروه . مونه ایگن کل مند سن. تو دلم رحم نایه.

غریبه باز هم این دست و آن دست می‌کرد. پاشنه گیوه را بیرون می کشید و هنوز از پا در نیاورده، دوباره بالا می برد. کم کم حوصله کربلایی محمد حسن سر می رفت.

- اشتو بکن. بندنش زمین که هی سر سرخت ایکنم ها.

غریبه دور و برش را می پایید. توی دلش از خدا می خواست که کسی را برساند. خُلق کربلایی محمد حسن تنگ شد. تفنگ را از شانه برداشت و گلوله ای جلوی پای غریبه زد. قشنگ روی سنگ کمانه کرد و توی زانوی غریبه نشست. مرد هراسان روی یک پا جست و جای گلوله را چنگ زد. از میان پنجه های باز، قطره های خون، روی لنگه گیوه ی پای تیر خورده اش می چکید. کربلایی محمد حسن از کوره در رفت:

- که کا سگ، ملکیه م خی نابی و ابی !

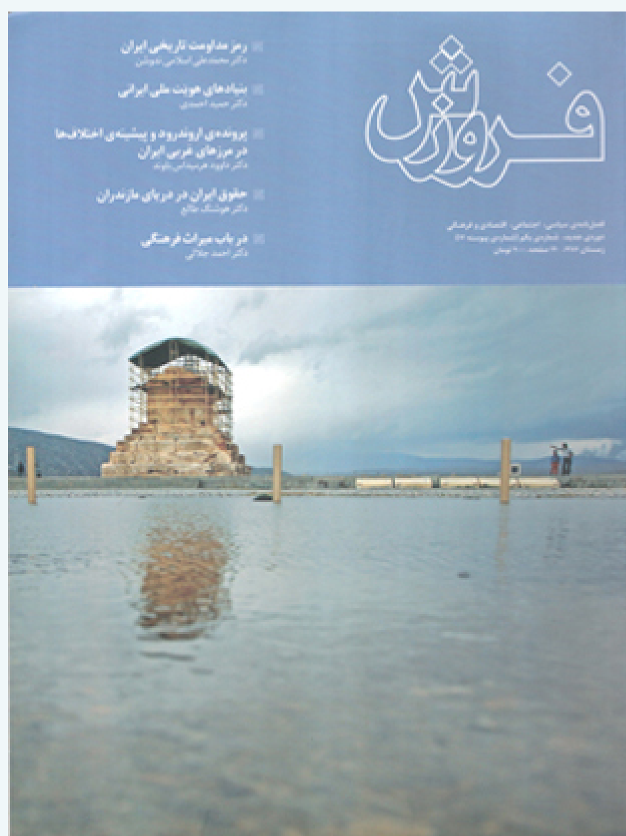
و گلوله ی دوم را میان شکم غریبه خالی کرد. مرد به پشت خوابید.
کربلایی محمد حسن گیوه ها را از پای جنازه بیرون کشید و لب رودخانه برد. لنگه ی خونی گیوه به راحتی پاک نمی شد. کربلایی محمد حسن گیوه را کنار آب گذارد و در اطرف خود دنبال تکه چوبی گشت. لنگه ی گیوه آرام به میان آب سرید و تا کربلایی محمد حسن روبر گرداند در میان تندابه ی رود می غلطید. کربلایی محمد حسن تفنگش را حمایل کرد، لنگه ی سالم گیوه را از زمین برداشت و به دنبال لنگه ای که آب می برد، دوید. سی متری پایین تر، دیگر اثری از گیوه ندید. ایستاد، با پشت دست عرق پیشانی اش را پاک کرد، بر گشت و به جنازه ناسزا گفت، لنگه ی گیوه ای را که دستش بود به میان آب پرت کرد، تفنگش را روی شانه کشید و از دامنه ی کوه بالا رفت.

ارسال شده در سه شنبه، ۲۴ فروردین ماه ۱۳۹۵ ساعت ۲۳:۰۰ توسط ننا

•

نوعی مباهله، ۲

آخرین نمونه از حاصل تلاش هایی که به صورت فیلم و نمایش و سخن رانی و شعر و قصه و روزنامه و مجله و اظهار دل خوری و ارسال ناسزا و لغز پرانی و نشست های هفتگی و سمینارهای داخلی و خارجی علیه نوداده های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» انجام می شود، فصل نامه بازسازی شده ای به نام **فروزش** است که با پست به دستم رسید و برای شناخت محتویات آن کافی است نگاهی به تصویر روی جلدش بیاندازیم.



به راستی آن چه در این فصل نامه خواندم، خیال پردازی و موهوماتی بود، درست به قواره ی همین عکس و به دور اندیشی و صداقت آن کسان آفرین خواندم که این تصویر مجعول و معیوب را تراکت معرفی مطالب فصل نامه ای قرار داده اند که غالبا جز خیالات خام و خنده دار، متنی در باب تاریخ ایران عرضه نکرده است.

> «ایران از جمله کشور های معدودی است که درک وزن و موقعیت جهانی امروز آن، به میزان بیش از اندازه معمول, بستگی به تاریخ و فرهنگ آن و میدان جغرافیایی نفوذ تاریخی و

فرهنگی آن دارد. در این زمانه می توان به یقین گفت که موضوع ایران برای همه آنهایی که برنامه جهانی دارند، عاملی مهم است. ما نیز هم چون استاد محمد علی ندوشن بر این باوریم که «ایران هنوز حرف هایی برای گفتن دارد»، که اگر درست و به جا و از راه های موثر ادا شود، گوش های شنوا هم خواهد داشت». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص 2، سخن سر دبیر)

بر مبنای آن چه در این فصل نامه قابل برداشت بود، کسانی برای ایران حرف هایی هزار بار مکرر شده داشته اند از این قبیل که سه سال پس از انتشار مستند تختگاه هیچ کس هنوز هم تخت جمشید را نگین معماری جهان می دانند و با باوری بچگانه آب و آتش و خاک و باد و عقل و آزادی را تحفه ی اجداد نازنین شان به جهانیان می شمارند!!!

«ایرانی هستیم پر شماره، پر جمعیت، **نشسته بر میانه ی دنیا، مستقر بر پل فرو ریخته میان شرق و غرب، و میراث دار افتخاراتی درخشان و شکوهی بزرگ که بسیار به آن می نازیم و بسیار با خدشه دار شدنش آشفته می شویم. وارثان نخستین تمدن جهان هستیم** . بنیان گذار نخستین تمدن جهانی هستیم، بر سازندگان اولین قوانین بین المللی پایدار هستیم، و **برای بخش مهمی از تاریخ بسیار بسیار طولانی خویش، ابر قدرتی جهانی بوده ایم**. هر کس که سودای جهان گشایی داشت به خانه مان حمله کرد، چرا که برای دیر زمانی خانه مان مرکز جهان بود، و با سرسختی، مقدونی و عرب و ترک و مغول و روس را در خود هضم کردیم و باقی ماندیم تا به میراث خویش و تداوم خویش ببالیم. اینک ماییم، **صد و چهل میلیون نفر مردمان ایران زمین**، بسیاری جوان، بسیاری با سواد و بسیاری مهاجر و سرگردان، که خود را تاجیک، افغان، ترکمن، ارمن، گرج، آذری – یا بیشترشان – ایرانی میدانند». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص 4، شروین وکیلی، مقاله ی فراخوانی برای دگرگون ساختن هستی)

از این گفتار در باب احوال مستقران بر پلی فروریخته، که مفتخرا در میان امواج دروغ غوطه ورند، محظوظ شدید؟ به یاد آوردم ملا نصرالدین را که زمانی ادعا کرده بود در میانه ی دنیا نشسته است و معترضین ناباور را هدایت می کرد برای اثبات ادعای او زمین را متر کنند!!! حالا چنین آدمی که افغان و ترکمن و ارمنی و گرجی و آذری و تاجیک را ایرانی می داند، به سرش زده است که همه را برای دگرگون کردن هستی به گرد خویش بخواند. به گمانم حاصل سعی او به آن جا خواهد رسید که اگر سرانجام هسته ای از حیات، به هر شکلی، در گوشه ای از کائنات شناخته شد، ایشان بی درنگ یک شناس نامه ی ایرانی برای آن صادر کنند.

«ببینید تقریبا هیچ کشوری خصوصیات ایران را از این جهات ندارد: **نخست این که در مرکز دنیای شناخته شده است؛** پیش از این که آمریکا کشف بشود و پیش از این که استرالیا

> شناخته شود و نامی از آن در میان باشد. اگر از شمال و جنوب و شرق و غرب به نقشه جغرافیا بنگرید تقریبا در مرکزی ترین نقطه به ایران بر می خورید. از طرف شرق می خورد به منتهاالیه چین، و همین طور از شمال و جنوب در مرکز آسیا قرار دارد. این مرکزی بودن، یعنی محاصره بودن توسّط مجموعه ای از کشور ها». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص 8، محمد علی اسلامی ندوشن، مقاله رمز مداومت تاریخی ایران)

این یکی مشغول آن است که توصیه ی ملا نصرالدین را عمل کند و با متر خیال، پس از دور انداختن یک سری سرزمین ها، بالاخره ایرانیان را در مرکز جهان سکنی می دهد. حالا مگر آن وسط چه خبر است و چه خیر می کنند که این سوخته جانان معتکف شده در مرکز زمین، حاضر به یک وجب جا به جا کردن خود نیستند؟!

> «**زمام تفکّر را ایرانیان به دست گرفتند**. یعنی توانستند شایستگی خود را از طریق کارهای فرهنگی نشان دهند. خاصّه **از زمانی که زبان فارسی دری پا به میدان عمل گذاشت** استعداد ها توانستند خودشان را به زبان ملی ابراز کنند و این کار هم شد، به طوری که در عرض 50، 60 سال – یعنی از دوره یعقوب لیث که اولین شعر فارسی گفته شد تا آغاز کار سامانی ها – چند شاعر بیشتر نداشتیم ولی از آن پس، یک باره سیل اشک سرازیر گشت. در زمان سامانی نه تنها شعر بلکه کتاب های تفسیر و کتاب های بسیاری دیگر به فارسی نوشته شد. رودکی **بیش از یکصد هزار بیت شعر گفت،** اگر این تعداد نبوده لااقل چند ده هزار بوده که متأسّفانه در طی زمان از دست رفته اند و جز اندکی از آنها در دسترس نیست». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص10، محمد علی اسلامی ندوشن. مقاله رمز مداومت تاریخی ایران)

با این وصف، ظاهرا زبان ما را از آن روی دری گفته اند که گویا ناگهان از در بیرون زده و وارد میدان عمل شده است! می گویند پهلوانی ادعا داشت که در یک شب برفی، با یک ضربت مشت، ده گرگ را بی جان کرده است. اطرافیان یادآور شدند که با یک ضربه ی مشت ده گرگ را نمی توان کشت. پهلوان گفت شاید هم که هشت گرگ بود. باز هم کسانی قانع نشدند و گوینده را به تجدید نظر دعوت کردند. پهلوان دوباره گفت که در هیاهوی آن زد و خورد شاید هم که اشتباه کرده باشم و چهار گرگ بوده اند. اما هنوز ناباوری در صورت اطرافیان او باقی بود و معترض شدند که چهار گرگ را هم نمی توان با یک ضربت مشت کشت. پهلوان با دل خوری قسم خورد که محال است از یک گرگ کم تر را قبول کند. حالا حکایت تعداد ابیات رودکی شاعر است، می گویند صد هزار بیت سروده از این دست: «شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب، فرزند آدمی به تو اندر بشیب و تیب»، که اندکی از این گونه لکنت زبان ها را بر مبنای حدس و گمان هایی بی اساس باقی می گویند و اگر قبول نکنید که رودکی نام ناشناس صد هزار بیت سروده باشد، آماده اند به ده هزار بیت تقلیل دهند، ولی زیر بار کم تر از آن نخواهند رفت. چنین است اوضاع همه چیز این مردم تحمیق و تخدیر شده که جز افسانه هایی در باب هیچ چیز خود نشنیده اند.

«ساختن و پرداختن سریع پل استوار به هنگام لشگر کشی ها و حفر کانال های بزرگ نظیر کانال سوئز که به همت ایرانیان حفر شد و ایجاد بناهای باشکوه، ذوق و هنر و احاطه ی مهندسان ایرانی را بر مسایل ریاضی و فنی نشان می دهد. **آموزشگاه های درباری هخامنشی را باید نقطه ی شروع کار سازمانی آموزش و پرورش جهان دانست** و تا جایی که اطلاع داریم **اولین دانشکده ی پزشکی جهان به وسیله ایرانیان در مصر تاسیس شد** و دانشکده ی معروف گندی شاپور در عهد ساسانیان سرمشق شایسته ای برای تمام مدارس عالی جهان شناخته شده است». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص13، محمود امامی نائینی، مقاله ی پرتو فرهنگ ایران در تمدن جهان)

به گمان شما دارنده ی چنین نگاهی به مسائل ایران و جهان را می توان با ساخت ده مستند دیگر نظیر تختگاه هیچ کس دعوت به تجدید نظر در قضاوت های ملی و جهانی خود کرد؟ آیا از آن ها که در یک پاراگراف چند سطری ایرانیان را سازنده ی دانشگاه های پزشکی در مصر می دانند که از ۴۰۰۰ سال پیش ابزار و وسائل جراحی مدرن و مورد تقلید در اتاق های جراحی امروز داشته اند، می توان پرسید که چرا یکی از آن دانشکده های پزشکی را در ایران نساخته اند و اصولا سلسله ای که مرکزی برای خوابیدن شبانه و استراحت روزانه امپراتورش ندارد، با کدام بضاعت به حفر کانال و تدارک بیمارستان در مصر دست زده است و آیا سرانجام راهی برای تعیین تکلیف نهایی با چنین اوهام و اوصافی یافت خواهد شد؟!

«ابوریحان بیرونی می نویسد: در زمان ما، در «جی» که یکی از شهر های اصفهان است، از تل هایی که شکافته شده، خانه هایی یافتند که عدل های بسیاری از پوسَت درختی که توز نام دارد و با آن کمان و سپر را جلد می کردند، پر بود. این پوست های درخت به کتابت هایی مکتوب بود که دانسته نشد چیست.

این ندیم آورده است: در سال سیصد و پنجاه قمری، سغی [سقفی؟] خراب گردیده است **که جایش معلوم نشد**. زیرا از بلند بودن سقف آن گمان می کردند که توی آن خالی و مصمت است، زمانی که فرو ریخت از آن کتاب زیادی به دست آمد که **هیچ کس توانایی خواندن آن را نداشت»**.(فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص34، فریدون جنیدی، مقاله آموزش و فرهنگ در ایران پیش از اسلام)

بدون شک اگر ملتی بر سندی مهر تایید زند که در آن اقرار شده باشد به طور عام از زیر بته درآمده اند و حامل هیچ میراث فرهنگی در هیچ زمانی نبوده اند، باز هم هویت کامل تری از کسانی دارند که این گونه مهملات محض را موجب گردن کشی فرهنگی خود قرار می دهند و جملاتی را موجب ارجمندی تاریخ و فرهنگ خود می شناسند که حتی درک عادی ترین مفهوم خرد پسند از آن نا میسر است. آیا از زبان کسانی که آماده نیستند با این مباحثه درگیر شوند که خط عرب و با یقین کامل خط فارسی تا همین چند قرن پیش استعداد کتاب نویسی نداشته اند، تکرار ادعای ابن ندیم که دارو ساز ناشناسی را در قرن اول هجری مولف شش هزار جلد کتاب می داند، مطلب دور از انتظاری است؟!

«زمان، 558 پیش از میلاد است. کوروش 41 ساله، پسر کمبوجیه (شاه – شاه استاندار پارس) و ماندانا (شاهدخت مادی، دختر آستیاگ پادشاه) به تازگی به جای پدر، بر تخت شاهی انشان نشسته است. انشان، پایتخت ایلام بود که پس از حمله ویرانگرانه آشوریان، از نفس افتاده، پذیرای پارسیان، عمو زادگان مادی ها بود. او، با این نسب که پدرانشان سه نسل شاه بوده اند و **هم چنین اخلاق خوبی که دارد** (مهربان، دوست دار یاران و غم خوار مردمان)، میان دو قوم دارای محبوبیت است. کوروش که تیز هوشی و زیرکی ویژه ای نسبت به طبیعت انسان و درکی عمیق از نیرو های سیاسی جهانی روزگار دارد، به این نتیجه می رسد که بسیاری از اشراف ماد که زیر فرمان آستیاگ اند از پادشاه راضی نیستند». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص۴۱، علیرضا افشاری، مقاله داستان کوروش بزرگ)

این نقالی مطلقا ناشیانه که صدای بر هم کوفتن دست های مرشد نیز از میان آن شنیده می شود، حاوی اکتشافات بزرگی است که احیای بی استناد آن برای یک قلم خود کار، در دست خیال پردازی قوم پرست چندان دشوار نیست. او به مدد اسطرلابی از تعصب و تعلق، از تاریک ترین زوایای ذهنی کورش و آستیاک و ماندانا با خبر است و دکوری بر پا می کند که شایسته ی نزول اجلال شاه خوش اخلاق او باشد، که ظاهرا از زیر و بم امورات سیاسی جهان زمان خود، از طریق گوش دادن مدام به برنامه ی سی ان ان داریوشی خبردار بوده است. آن گاه به همین قصه پرداز آسان گمان، هزار تصویر از شیراز فاقد تجمع چشمگیر در پنجاه سال پیش نشان دهید، باز هم ذره ای از شیفتگی او نسبت به بزرگان ادب و حکمت فارس کم نخواهد شد، حتی اگر ضرور شود که وجود یک شیراز زیر زمینی را ادعا کند.

«استورگان ایرانی در چهارچوب دولت های پی در پی سلسله های اشکانی و ساسانی همچنان محفوظ ماندند و بر خلاف سایر استورگان منطقه، هم چون استورگان میان رودان که به دلیل انقطاع تاریخی و نهادی (فقدان دولت) رو به فراموشی گذاشتند، پس از اسلام نیز مایه مباهات ایرانیان بودند و در رستاخیز سیاسی ایران در قرن یکم هجری نقش آفرینی کردند. همین قدرت و جذبه بخش استورگانی تاریخ ایران بود که بسیاری از پادشاهان تاریخ ایران پس از اسلام نظیر سلطان محمود غزنوی، فرمانروایان شمال ایران (آل بویه و دیلمیان) و حتا شاه اسماعیل صفوی به آن مباهات می کردند و با رساندن نسب خود به سلسله استورگانی و شخصیت های استوره ای ایران، هم و غم جهت استحکام دولت ایرانی و باز سازی فرهنگی، تاریخی، تمدّنی و سرزمینی آن به کار می بردند. بسیاری از ایرانیان نیز از طریق تداوم شیوه های روایت گونه این تاریخ کهن و باستانی، هم چون شاهنامه فردوسی، به ویژه بخش استورگانی آن، با گذشته خود آشنا و به شناخت هویت ملی خود نایل می شدند». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص۴۹، حمید احمدی، مقاله بنیاد های هویت ملی ایران)

اگر دست چنین مولفی را بگیرید، دور این سرزمین بگردانید و هزار شاهد مستقیم از تهی بودن آثار تجمع و فقدان مراکز عام المنفعه ی مورد نیاز شهر نشینی، چون گرمابه و آب انبار و آسیاب و بازار و کاروان سرا و

معبد و مسجد و خانه های اشرافی به او بنمایانید، محال است نو دریافت های تاریخی و تمدنی مورد اشاره را با یک بیت از اشعاری عوض کند که به سلطان محمود از بابت فتح بت خانه سومنات هند تبریک گفته است.

«اوست ها در دو منطقه ی اوستیای شمالی در روسیه و اوستیای جنوبی در گرجستان پخش هستند. **این قوم بزرگ که به ایران شمالی معروف هستند،** خود را به زبان بومی شان، ایرونی مینامند و کشور خویش را ایرستون (ایرستان) می گویند. این ایرانیان دارای یکی از قدیمی ترین زبان های موجود ایرانی هستند و لهجه ی آنان مانند کردهای ایران است. مردمان بی نهایت مهربان، خون گرم و مهمان نواز و بسیار ایران دوست که در کم ترین نقطه ای از جهان می توان دید. آنها بازمانده قوم باستانی و ایرانی آلان هستند که هنوز هم جمهوری خویش را آلانیا می گویند». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص۶۰، مقاله اوستیا، حامد کاضم زاده، سرزمین فرزندان سلم و میراث داران فرهنگ ایرانی در قفقاز)

این یکی مشغول تکمیل ادعاهای شروین وکیلی است و برای مردم اوستیا، که وکیلی فراموش کرده بود ایرانی بخواند در فهرست اصیل زدگان ایران جا باز می کند. باید سپاس گذار خداوند بود که هیچ کس در منطقه و در جهان این گونه لاف های در غریبی را جدی نمی گیرد و چنین نوشته هایی را دست آویز دخالت در امور دولت و مردم دیگر نمی داند، وگرنه باید هر ده سال یک بار با همسایه ای گلاویز شویم، چنان که بر سر نام رودخانه ای با ملت عراق جنگیدیم تا سرانجام و به دنبال ضایعاتی نامحدود، هنوز هم عراقیان آن رودخانه را شط العرب بنامند و پارسیان در مرکز نشسته اروند رود! آیا چنین مولفانی صلاح نمی بینند ده سالی هم با کشور امارات و در صورت لزوم با هر عربی بجنگیم تا تکلیف خلیج فارس هم به ترتیب آن رودخانه ی مرزی غرب تعیین شود؟!

«نگاهی به سیر تحول و تکامل فرهنگ در ایران علی رغم این که پیشینه ای بلند و بالنده را هویدا می کند گویای فراز و فرود بسیاری در طول تاریخ این سرزمین است به نحوی که فرهنگ و آموزش، گاه به دلایلی از جمله توجه حکومت، نفوذ دین و . . . در اوج عزت بوده و هّم و غّم ملت و دولت را به خود اختصاص داده و گاهی دیگر جز کورسویی از توجه آن هم در موارد بسیار خاص و در طبقات ویژه جامعه دیده نمی شود، **با این همه، پیش تازی فرهنگ و تمدن ایران و نقش موثر و زیر بنایی که در ساختن و تکامل تمدن بشری داشته است، بر هیچ کس پوشیده نیست.** فرهنگ ایران باستان و به عبارت بهتر، نظام فکری و فلسفی حاکم بر جامعه ی ایرانی **به گواهی تاریخ** یکی از غنی ترین فرهنگ ها در طول تاریخ بشر است». (فروزش، شماره اول دوره ی جدید، ص۷۳، علی محمد آقا علیخانی، مقاله شاهنامه، کتابی آموزشی است)

متوسلین به قافیه ی **گواهی تاریخ،** که از هر مسند و منبری شنیده می شود، معلوم نیست کدام تاریخ را می گویند و از کجا بر می دارند؟ کدی است که از فرط و فراوانی مصرف، به علامت و اشاره ای تبدیل شده تا معلوم کند مصرف کننده ی آن، مستند معینی برای ادعای خویش ندارد و می تواند میدان را چندان فراخ بگیرد که به دنبال و با اتکای بر آن، نقش موثر فرهنگ ایران بر رشد و توسعه ی تمدن بشر را بی معارض بگوید. حال باید به برآورد آن حکمت و دانش و توانی پرداخت که بکوشد به صاحب چنین نظری تفهیم کند که ایران پس از پوریم لااقل تا زمان به اصطلاح صفویه، فاقد تجمع انسانی متمدنانه و امکانات تولید و توزیع بوده است!

> «فروزش فصل نامه ای در زمینه ایران پژوهی و ایران شناسی است و تلاش دارد **به هر آنچه که چیستی و کیستی ایران و ایرانی پیوندی دارد،** بپردازد. فروزش می کوشد تا این دست آگاهی ها میان همه ایرانیان – **در هر رویه از سواد و با هر باوری** - ببرد و بار دیگر اهمیت اندیشیدن به ایران را به آنان یادآور سازد... **نقدها، نظر ها و پیشنهادهای شما، یاریگر ما در راهی که پیش گرفته ایم، خواهد بود،** ضمن آن که به نظر می رسد فروزش می تواند جایگاه مناسبی برای معرفی کتاب های که در زمینه ی تاریخ و فرهنگ ایران هستند، باشد. پیشاپیش از حسن توجه و همکاری تان سپاس گزارم». (از نامه تبلیغاتی ضمیمه ی فصل نامه ی فروزش)

با فصل نامه ی فروزش، نامه ای تبلیغاتی با متنی مظلومانه همراه بود که چند سطر فوق را از میان آن برداشته ام. حالا کسی این حضرات بلند مایه در بی مایگی را محک زند. نسخه ای از تختگاه هیچ کس و مجموعه ای از کتاب های تاملی در بنیان تاریخ ایران و آدرس وبلاگ ناریا پنج را برای شان بفرستد و بخواهد آن ها را به مردم معرفی کنند. صحنه ی جالبی پیش خواهد آمد که برای قضاوت فرهنگ شناسان حال و آینده سودآور است.

بدین ترتیب به تعیین کننده ترین حوزه ی بررسی، در دایره ی ایران شناسی وارد می شویم، چندان که به مطایبه مدعی شوم یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ موجب برقراری وحدت میان فارس و ترک در نزد کسانی شده است، زیرا از قلم صاحب نظران ترک می خوانیم که من به زبان فارسی ظلم کرده ام. این چرخاندن در بر روی کوبه اش از آن روی صورت گرفته، که سرنوشت دو زبان فارسی و ترکی را به یکدیگر متصل می بینند و گرچه در اعماق ضمیر از نوساز و عاریه بودن فارسی شادمان اند، اما قوم پرستی به یادشان می آورد که این شمشیر دو دم است و در غفلتی، اوراق گمانه های خودشان را نیز خواهد درید. پس به تر آن که اعلام کنند از ابتدا این یادداشت ها ضاله بوده، موجبی برای دفاع ندارد و باید بر جان مسئولین مانع تراش در راه انتشار عمومی آن ها دعای خیر نثار کرد. حالا این جماعت چنان که دیگر نمی دانند فارس و یا ترک اند، چنگیز خان دارند و یا ندارند، همچون بادکنکی، در هوا معلق اند و مدتی است صحنه گردانانی را می بینیم که این تحقیقات آن ها را مسخ و معطل گذارده است، چندان که دیگر جایگاه معینی ندارند، اگر پوریم را بپذیرند پس بر خالی بودن شرق میانه از تجمع متمدنانه ی انسانی تا عمق دو هزاره از

پس آن قتل عام صحه گذارده اند، اگر نیمه ساخت بودن تخت جمشید را باور کنند، پس تداوم بی اعتنایی نسبت به آن مخروبه، خبر می دهد که ایران پس از خشایارشا، تا زمانی معین، از حضور مجرد آدمی و مراکز مقتدر سیاسی و اقتصادی خالی بوده است. اگر جاعلانه بودن الفهرست ابن ندیم را قبول کنند پس ایران پس از ظهور و طلوع اسلام را فاقد نمایه های فرهنگی دانسته اند که عارضه آشکار فقدان تجمع متمدن است، اگر پیام روشن آن تصویر ساخت مسجد شیخ لطف الله را دریافت کرده باشند، پس تمام سلسله ی صفویه و به تبعیت آن قصه های تمدن فارسیان و ترکان فارسی گوی صفویه را به گورستان دروغ فرستاده اند، اگر شهر شیراز مقدم بر ۳۰۰ سال پیش را نیابند، پس ناگزیرند پیدا شدن شیراز در عهد کریم خان را آغاز تولد دوباره ی تجمع در آن منطقه بگیرند و برای شاعران و حکیمان گران مایه ی مدفون به شیراز و برای زبان شیرین فارسی فاتحه بخوانند. چنین است که این تحقیقات راه گریز از حقیقت را بر هر جست و جو گری بسته است، مگر بر آن ها که بخواهند به قواره ی صاحب قلمان نشریاتی چون فروزش درآیند و اگرهای بسیار دیگر که تا پانصد شماره رقم می خورد و هر یک راه تازه ای به صحت مطلق مدخل های تاملی در بنیان تاریخ ایران می گشاید.

خط زنجیر به هم پیوسته ی این بررسی ها، که با خواست خداوند، به قریب ده سال گرداگرد تاریخ و فرهنگ ایران و جهان بسته شده، به تعبیری معجزه است و برای ادراک آن کافی است از معاندی بپرسید چه بخش و مطلب و مبحثی از مجموعه داده های تاملی در بنیان ایران را پذیرفته است؟ او یا ناچار به سکوت پناه می برد، یا ناگزیر پاسخ می دهد که نتیجه گیری هیچ مدخلی را قبول ندارد، زیرا اگر حتی یکی از مطالب و مبانی از این همه نگاه نو را بپذیرد، از فرط پیوستگی، سراپا و از ابتدا تا انتهای این داده های نوین در باب تاریخ و تمدن شرق میانه و جهان را منطبق با حقیقت گرفته است! بگذارید ادعا کنم چنین شیوه و اسلوبی در سازمان دهی ستیزه با دروغ در محصولات فرهنگی جهان تاکنون نظیر دیگری نداشته است. (ادامه دارد)

ارسال شده در یکشنبه، ۱۰ خرداد ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۲:۰۰ توسط naina

' /

•

نوعی مباهله 3

سرانجام و به خواست خداوند سلسله بررسی های ایران شناسی بدون دروغ، به حوزه ی پایانی خود نزدیک می شود و آخرین قطعات این پازل عظیم در جای خود قرار می گیرد، که تصویر پر نقش و نگاری از مجموعه جعلیات شیادانه ماموران فرهنگی یهود، در کرسی های گوناگون علوم اجتماعی و انسانی و در سطوح عالی دانشگاه های بزرگ جهان از کار درآمده است. گردش زوایا در تنظیم و ترسیم این تابلوی بی مشابه و مثال، چنان با ملاحظه و دخالت همه جانبه ی قدرت عقل طراحی و اجرا شده است، که از میان مداخل بس متنوع و مهم آن، حتی جا به جایی نام سرباز و صحرایی نیز دیده می شود. چاله ی بس کوچکی که در راه روشن فکری مهمل پسند ملی تراشیدم که با گردن در آن افتادند و معلوم شد آنان که با ریز بینی، اشکالات کوچک این نوشته ها را هم بیرون می کشند، درسعی جمعی، از حد همان تشخیص، که هم سرباز و هم صحرای آن قلابی است، پیش تر نرفته، و بر این هزار برگ نوشتار بی پیشینه ذره غباری بزرگ تر از آن را نیافته اند تا جار زنند و در بوق گذارند. از این راه بوده است که معاندین عوام اندیش این تزها را شناخته ایم که فی المثل حتی در باب علت تعویض آن لوگوی سنگی فراز سر داریوش نیز خموش مانده اند، که شرح آن را در یادداشت شماره ۵۰ آورده ام! اینک مخالفان این مجموعه بررسی ها از هر سو در محاصره اند، راه گریزی نی یابند و مسلم می دانند بر اساس آن اشاره در مقدمه کتاب هخامنشیان، در پهنه ی وسیع این تاملات، اندک فضای تهی برای لم دادن هیچ پان اندیشی نمانده و قادر نیستند برای اختفای هیچ مضمون و محتوای قوم گرایانه، که سنان آن رو به سلامت اسلام دارد، کوچک ترین شکاف و گوشه ای بیابند و چاره ندارند جز این که یا کلیت آن را مردود شمارند، که کوشش بی ثمری است، یا بر صحت هر سطر آن گواهی دهند که با دور ریزی بدایع و باورهای کنونی در حوزه های مختلف برابر می شود. این تحقیقات در حصار بسته ی خود راهی برای دخول مداخله گرانه و مخرج و روزن بازی ندارد که سوداهای قوم پرستی را در خود جای دهد و به مفهوم درست آینه ای بی رگه و شفاف است که به دست گیرنده ی آن، لاجرم باید جسارت دیدار شمایل نامنکسر و غیر یهود ساخته ی خویش را نیز داشته باشد.

باید اندکی هم در باب زبان این داده ها بگویم. نزد من چنان ذخیره ای از لغات و ذوق بیان است تا به تعداد مضامین ذهنی خود سایبان مخصوص زنم و لحن و واژگان مناسب به کار برم. سنجش صحت این ادعا، با مراجعه به کتب، داستان ها و یادداشت های عرضه شده در وبلاگ هم میسر و آسان است. مثلا

آن شیوه گفتار که در شاهکار نقد ادبی جهان، یعنی کتاب **مگر این پنج روزه** آمده، بی تشکیک و تردید در یکسانی صاحب قلم، به کلی با آن نحوه که در کتاب **هخامنشیان** آورده ام، متفاوت است، چنان که الفاظ آرایشی در داستان گران سنگ **یاغی** با زبان حکایت **نوبت** و **صلوات** یکسان نیست، بهره و بلدی که تقریبا در دیگر نوشته های خودی و بیگانه به ندرت دیده ام. در عین حال می پذیرم که مار گفتار در این مجموعه مقالات، گزنده ای دردآور بوده و به زمان ورود به کتاب چهارم، یعنی برآمدن مردم گزنده تر خواهد شد، که آن چه خوانده اید تنها مقدمه ای بر رویدادهای روزگار اخیر بوده است تا اثبات شود در هیچ دوره ای از کریم خان تا انقلاب ۵۷ هم، به میزان سطری از حقیقت تاریخ ایران نگفته اند، این گزندگی عمدی از آن باب بوده است که هرگز و در هیچ مدخلی خود را رویاروی صاحب نظری معتبر و محترم نیافتم. شیادانی در مقابل بوده اند، بر دکان قلب و قلابی فروشی خود، تابلوی دانشگاه های بین المللی زده و پادوهایی لایق آبدارخانه، که عنوان پروفسور ایران شناس داشته اند. در اساس از خوانندگان پوزش می خواهم که با ملاحظه کاری های بی هوده، خطاب های لایق این سارقان فرهنگ و عقلانیت مردم بی آزار شرق میانه و جهان را نیاورده ام، که شایسته و درخور ناسزای مطلق اند!

مدت زمانی می گذرد که از خود می پرسم علت این همه گشاده دستی در اهدای رایگان انواع اطلاعات دائرة المعارفی، در علوم انسانی و ضمائم آن چیست که به هر نحو و در بساط های گوناگون، در اوراق وب پراکنده اند و پاسخ خود را سرانجام گرفته ام که سود اصلی صاحبان این صفحات، در تزریق آسان دروغ به اذهان ساده لوحانی است که مشاطه ی ذهنیات قوم پرستانه ی خود را به این بزک خانه ها می سپارند و این حقه بازان پرده باز را گواه می گیرند که به نام گردن کشی های تصوری و تاریخی آنان سند منگوله دار صادر کرده اند و چنین مترسکانی را نگاهبان جالیز خیالات خوش خویش شناخته اند چندان که گویا آن مبلغان ماهر خرابه های تخت جمشید، جور چینان کاخ های کوروشی در چغندر زار پاسارگاد، حک کنندگان کتیبه های نونوشته ی پهلوی در نقش رستم، بالا برندگان مقبره ی قلابی طغرل سلجوقی در شهر ری و بر پا کنندگان مسجد شیخ لطف الله در اصفهان قرن پیش، به محض ورود به مرز زبانی ترکان، به فرشتگانی صاحب جاه فرهنگی بدل شده اند، که از عهده ی نقش دو تکه سنگ در اورخون و یا بنای بدلی قلعه ای نونوار در ازمیر، مگر با همت سلاطین عثمانی موجود در باسمه های نقاشی بر نمی آمده اند و می توان به سلامت گفتارهای آنان سوگند موکد جاری کرد!!!

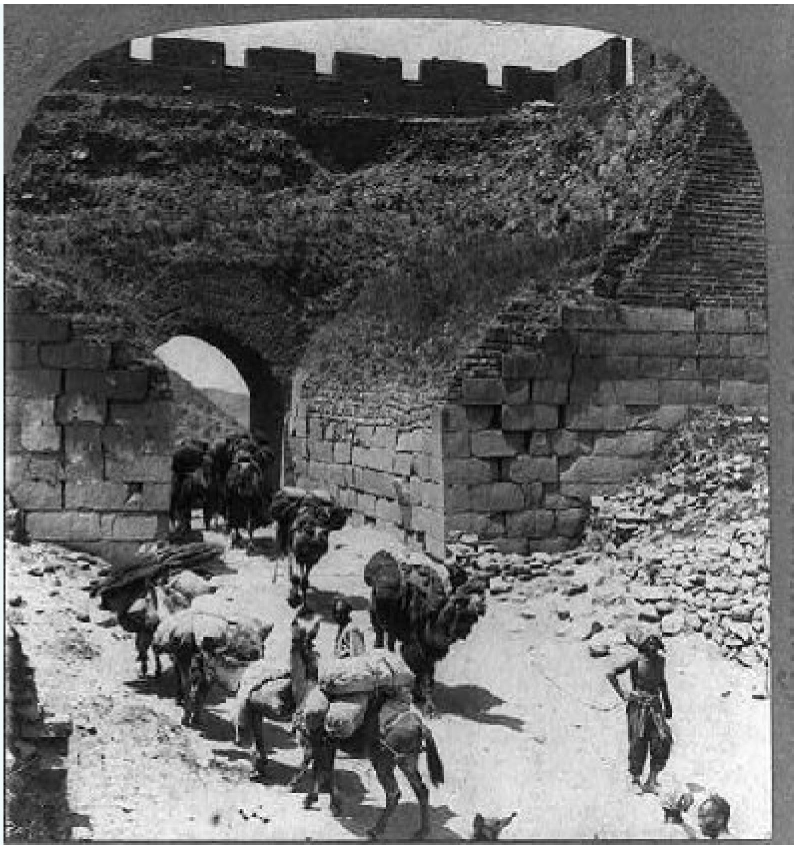
> تركان عثماني قسطنطنيه را فتح مي كنند و به عنوان قدرتي منسجم مانع نفوذ اروپائيان در سرزمين هاي شرقي مي شوند.
>
> سلطنت مجارستان به دست امپراطوري عثماني سقوط مي كند.
>
> عثماني ها بين‌النهرين را تصرف و سيادت خود را بر سواحل جنوبي ايران تثبيت مي كنند!
>
> پرتغالي ها نقاطي را در جنوب ايران را اشغال مي كنند و تنگه هرمز را تحت كنترل خود درمي‌آورند!

شاه عباس به کمک نيروي دريائي سلطنتي بريتانيا و کمپاني انگليسي هند شرقي پرتغالي ها را از سرزمين خود بيرون مي راند.

نبرد وين ثابت ميکند که توسعه طلبي عثماني‌ها در اروپا محدود شده است.

با شکست امپراطوري عثماني، قدرت فرانسه در بعضي از اراضي قلمرو عثماني مانند سوريه و لبنان جايگزين نفوذ عثماني مي شود. فرانسه همچنين مستعمرات سابق آلمان موسوم به توگو و کامرون را ضبط مي کند.

تکرار ادعاهای فوق، که با قصد فریب چند سویه ی ما تدارک دیده اند، **بدون رسیدگی های ضرور**، از زبان هرکس و در هر اندازه ای، از موفقیت کامل تدوین کنندگان این دائرة المعارف ها در نصب کلاه بوقی نادانی بر سرها خبر می دهد و سخاوت آنان در عرضه ی مجموعه دانایی های لجن آلوده ی کنونی در حوزه تاریخ و علوم اجتماعی و ادبیات و فلسفه و عرفان و غیره، چنان است که بعید نیست به زودی حتی برای هر مراجعه کننده به این مراجع موهوم هدیه نیز بفرستند!!! بر این قرار برای مشتریان میدانی این گونه معرکه گیران کنیسه و کلیسایی و آن که همانند قلقلکی از فتح قسطنطنیه و جنوب ایران به دست ترکان عثمانی شادمانی می کند، اثبات این که سرزمین فارس و سراسر ایران تا زمان اصطلاحا صفویه و زندیه، کاروان سرا و جاده و بازار و حمام و آب انبار ندارد، بی اثر و اعتبار است. چنین کسان از خود نمی پرسند چرا موزه های کشوری که سلطان محمد فاتح و توپ های دور زن ۶۰۰ ساله داشته اند، که احتمالا در چادرهای ایلی سلجوقیان و عثمانیان ریخته می شده، به جای چاشنی یکی از آن توپ ها، موی ریش و قبای پیامبر را به نمایش گذارده اند که به تمامی با تاریخ قوم ترک بی ارتباط است؟! این سراسیمه شدگان پیش هنگام از رویارویی با حقایقی در باب پیشینه سیاسی و فرهنگی قوم خود، که هنوز به آن وارد نشده ام، حتی آماده اند همان چنگیز خون ریز را در چنته ی تاریخ خود نگهدارند و رشته جاده های سراسر چین را دیوارهایی در برابر شجاعت و بی پروایی و تیز چنگی مغولانی بگیرند، که باز هم ارتباطی با ترکان ندارند!!؟



مطمئن نیستم دیدار این تصویر از جاده های چین هم، که در جنگ جهانی اول برداشته اند و از دو سو گذرگاه کاروان هایی از اسب و قاطر و شتر و الاغ است، بتواند ذره ای تحرک اندیشه در کسانی پدید آورد که چون فارسیان نیازمند رستم دستان و سام نریمان خویش اند و اگر افسانه های دده قورقود و چنگیز خان را از آنان بستانید از نظر تاریخی خود را برهنه می بینند و شاید بنویسند این معبر مخصوص را چینیان برای گذر مغولانی تعبیه کرده اند که به علت کوتاهی قد توان بالا رفتن از دیوار را نداشته اند!!! ما شاهد سکوت ذلیلانه ای بودیم که در برابر تصویر مسجد شیخ لطف الله در حال ساخت به عهد رضا شاه برقرار شد، حالا ببینیم پیروان شاه اسماعیل صفوی که باز هم در باب آن عکس که دانسته های کنونی صفوی مسلک را خاکستر می کرد، مطلبی نیاوردند در دیدار از این تصویر چه می کنند و چه گونه چنگیز خان شان را بدون پرش از روی دیوار مزاحم، به پکن می رسانند؟!!



مورخ قادر به تشخیص نیست که این سربازان، مغولان از دیوار بالا آمده اند و یا چینیان مدافع دیوار، که در طول آن رژه می روند؟! و به جد می پرسد مگر سرزمین چین جاده های مناسب نداشته است که آن چهارپا داران، با اسب و قاطر و شتر و این سربازان با کلاه و کوله بار، از روی ذیوار آمد و رفت می کنند؟!

«ابتدا به اختصار توضیح دهم آن چه به اراده ی الهی در دو سه یادداشت آینده عرضه خواهد شد، گرچه مبحثی منفرد و مجزا می نماید، اما مقدمه ای است زمینه ساز برای ادای مطلبی که به عنوان برداشت نهایی از مسائل دوران مشهور به صفویه در پیش دارم و در خلال جمله ای بیاورم که محقق با انقیاد خویش در رسن رعایات و تعارفات، نمی تواند مطالبی را بیان کند و منطقی را به پیش راند که مقتدرانه آگاهی و فرهنگ کنونی را، در این یا آن حوزه، مختصرا تغییر دهد. از آن جمله ورود به مبحث خط و زبان و لهجه و غیر آن است، که کسانی با تمسک به عنوان زبان شناس، برای برداشت های تاریخی و تمدنی از آن ها، به مثابه ابزار استقرار توهماتی بی پایان در مقوله ی دیرینگی اقوام و تثبیت هویت هایی سود برده اند، که تاکنون حتی مشمول نظارت های نخستین هم نبوده است. تا آن جا که می توان گفت باز کردن مباحثاتی درباره ی زبان های کنونی و جاری در منطقه ما، نه گشودن دریچه ای بر مقوله ی شناخت، که فراهم آوردن فرمولی در حاشیه است تا تاریخ سراپا جعلیات شرق میانه را در لفافه لفاظی های دیگری بپوشانند که حاصل آن هرچه بیش تر نشناختن یکدیگر است. مورخ محصول نهایی سنه های متوالی کنکاش خود را، که برای آن اعتباری یگانه و یونیک قائل است، به عنوان آینه

ای در برابر ملل شرق میانه قرار می دهد تا مگر بر حوصله ی خود شناسی و محاسبات رفتاری و گفتاری خویش بیافزاییم تا آن مرز که بپذیریم و قانع شویم، علی رغم گمان های گوناگون کنونی، هیچ هویتی در شرق میانه، از پس جنایات پوریم، جز موجودیت اسلامی، منطق تاریخی، واقعیت مادی، استمرار دورانی و از زمانی معین اصالت فرهنگی ندارد».
(از مقدمه یادداشت ۱۶۰ ایران شناسی بدون دروغ)

این مقدمه ی یادداشت شماره ی ۱۶۰ از مجموعه نوشتارهای ایران شناسی بدون دروغ است. آن کس که بی توجه به مطالب این نوشتار، هنوز برای ثبت بی سند قدمت تاریخی قوم خود، که نمی دانم در صورت اثبات هم کدام گره از نا به سامانی های این منطقه را می گشاید، نیازمند حضور چنگیز خان و خط اورخون است، هیچ تفاوتی با آن فارس پرست رستم ستا و شاه نامه خواه ندارد که خط و کتاب مجعول اوستایی را اساس فرهنگ جهانی می داند و هیچ یک علاقه ندارند که پورپیرار وضع قلابی و توطئه آمیز موجود را درهم بریزد، زیرا کنیسه و کلیسا هنوز از توسعه ی قوم پرستی میان مسلمین شرق میانه نصیب و بهره ی کافی را نبرده اند؟!!! (ادامه دارد)

ارسال شده در جمعه، ۱۵ خرداد ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۰:۳۰ توسط naina

' /

•

یادداشت برای آقای احسانی

آن کس که نشانی از اندیشه ی مستقل، در آرایش فرهنگی زمان خویش به جای نگذارده، کتاب ندارد، تولیدگر فکر و نظر نیست و فقط مستخدمی در اداره ای است که مثلا به جای شستن هر روزه ی زمین، برای هزارمین بار مطالبی از قماش زیر را، که صرفا برداشتی از تصورات نادرست دیگران است، در کلاس درس غرغره می کند، چنین کسی جایگاه خطاب در مسائل کلان و بنیادی را ندارد، نباید جدی گرفته شود و دخالت چاله میدانی این اواخر او، در مقوله ی تالیفات تاریخی، با بضاعتی مختصر و نامعلوم در ادبیات، مطلقا فضولی و تظاهری بر مبنای تعصب جاهلانه است.

> «ایشان ضمن زیر سوال بردن قدمت تخت جمشید میگویند که این بنا در واقع به شکل فعلی وجود نداشته بلکه باستان شناسان غربی تحت نفوذ جریان یهودیت آن را بنحوی در قرن اخیر بازسازی نمودند تا برای ایرانیان هویت سازی کنند در صورتی که **حتی در کتابهای تاریخ یونانیها** نقل شده است که در زماني که اسکندر بعنوان مثال قصد به آتش کشیدن تخت جمشید را داشت **يكي از سردارانش گفت که این کار صلاح نیست،** این بناي عظيم ديگر مال شماست و شما مالك آن هستيد و منطقي نيست که آن را آتش بزنید. اسکندر در جواب گفته که من مي خواهم کمر ایرانیها شکسته شود چون از اینجا بوده که دستور حمله به آتن را صادر کردند. با اینکه **چنین مدارك مستدلي** (!!!) در کتابهاي حتي يوناني وجود دارد ولي چون ایشان مي خواهند فرضیه ها و تخیلات خود را به هر شکلي ثابت کنند لذا مي گویند اینها دروغ است و اینها را خارجي ها ساخته اند، حال شما قضاوت کنید آیا با چنین طرز فکری جاي بحث هم باقي مي ماند. درست مثل این مي ماند که کسي توي خیابان به شما فحش دهد و شما نسبت به او استدلال کنید». (از درفشانی های روحوضی شخصی به نام ایمان پور در مصاحبه ای در باب موضوعات تاریخی، مندرج در وبلاگ نسل پویا)

یا ایمان پور در آن روز مکالمه بین اسکندر و سردار دل سوزش، پنهان شده در پستو و ستونی، تند نویسی تاریخی می کرده، یا در میان همسایه و کسانش، مورخی یونانی سراغ دارد که اختصاصا چنین صحنه ی شهر فرنگی مضحکی را بر او روایت کرده و یا مادر بزرگ اش به ضمیمه ی دیگر داستان های جن و پری برای خواب کردن او، چنین قصه ی بی اساس و منبعی را گفته، که انصافا خواب تا دیر سالی

نوه اش را تامین و تضمین کرده است. برای شناسایی ببوگری و بی هوده گویی های گروه او، کافی است بپرسید که کدام مورخ یونانی و در چه کتابی، چنین نقل و مکالمه ای میان اسکندر و سردارش را ضبط کرده است؟ و اگر ایمان پور و امثال او پاسخی نیاوردند، پس بدانید قباحت توسل به جعل، در میان این قبیل حقوق بگیران و نان خوران دم و دستگاه های فرهنگی، از میان رفته است!

«ایشان در میان محققان از هیچ جایگاه علمي برخوردار نیستند و از ایشان در مجامع علمي دعوت بعمل نمي آید و اعتباري براي ایشان قائل نیستند و حتي به کتابها و مقاله هایشان هم کسي جواب نمي دهد و این باعث دلخوریشان هم شده که چرا کسي به من جواب نمي دهد، من یادم میاید زمانی که در لندن بودم و کتابی از ایشان چاپ شده بود، **به آقای دکتر یاحقی نامه نوشته بودند** که :چرا جواب نمیدید (نقد نمیکنید) من از شما انتظار دارم و از این حرفها...، آخر به چه باید جواب داد شمايي که از همان صفحه اول شروع مي کني به فحش دادن و توهین کردن به مورخین جدید و قدیم، هخامنشیان ودیگر دوره ها دیگر جاي جوابي باقي نمي گذاري. به این دلایل من با سخنرانی ایشان در دانشکده ادبیات مخالفت کردم و به مسئولین هم گفتم گه این کار درست نیست، چون میدانستم که با حرفهایشان دانشجویان را تحریک میکنند و اگر در اینجا این میز گرد برگزار میشد و من نمیرفتم، این شبهه بوجود میامد که جوابی برای این حرفها ندارم و اگر میرفتم اولا همانطور که گفتم برای کسی که توهین میکند، مستدلل صحبت کردن فایده ندارد و از طرفی من هم به بازی گرفته شده بودم». (همان)

بر همین اساس است دروغ بافی های دیگر او و نظایرش در باب توسل من به این و آن و التماس عنایت و پاسخ خواهی و تقاضای گفت و گو و گوشه ی چشم و از این توهمات، که حضرات در جای در گل ماندگی خود برای مقابله ی منطقی در برابر کوهی داده های جدید در مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، قرار می دهند و به گمان خود ماجرا را تمام شده می پندارند. در این جا و نه خطاب به ایمان پور، که حقیرتر از خطاب است، بل برای آن گروه به ظاهر دانشجو، که با راه افتادن به دنبال چنین بی مایگانی، برای پوشاندن نادانی آن ها سینه سپر می کنند و نیز آنان که تایید بی مایگانی از قماش «یار شاطر» را مهم می شمارند، چند برگی از مجموعه عرض ارادت های سر دم داران و مدعیان جلالت فرهنگی هنوز زنده را، ناخواسته ی خویش، عرضه می کنم تا بل معلوم شود همین ها که با چنین ژست و جلوه های ظاهری، از نان پاره ی خود حفاظت می کنند، در خطاب خصوصی تا چه حد خاکسار حقیقت اند!!!

«دانشمند گرامی، جناب آقای ناصر پورپیرار

از مطالعه ی کتاب شما **«مگر این پنج روزه»** بسیار بهره مندی حاصل کردم. این که جناب عالی مشهور و مالوف را نپذیرفته و اقوال رایج را مورد نقد دقیق قرار داده اید، **موجب**

خرسندی هر خواننده ای است که پای بند اصول عقلی است. این کتاب مسائلی را روشن کرده است که دانشمندان سلف مورد دقت کافی قرار نداده اند. امید است جناب عالی بتوانید این دقت نظر و همین تردید در آن چه قبول عام یافته است را در مورد دیگر شاعران نیز به کار برید، همان طور که تا حدی در مورد حافظ در همین کتاب به کار برده اید. با تجدید تشکر، ارادتمند، احسان یار شاطر، ۸ نوامبر ۲۰۰۰».



Center for Iranian Studies
Department of Middle East and Asian Languages and Cultures
Columbia University

450 Riverside Drive, No. 4
New York, N.Y. 10027-6821
Tel: (212)851-5723/24
Fax: (212)749-9524
E-mail: deal@columbia.edu

آقای ناصر پورپیرار
نشر کارنگ
خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران
شماره ۱۴۳۰، طبقه اول، شماره ۲

۸ نوامبر ۲۰۰۰

دانشمند گرامی جناب آقای پورپیرار،

از مطالعهٔ کتاب شما «مگر این پنج روزه»، بسیار بهره مندی حاصل کردم. اینکه جنابعالی مشهور و مألوف را نپذیرفته و اقوال رایج را مورد نقد دقیق قرار داده اید موجب خرسندی هر خواننده ای است که پایبند استدلال عقلی است. این کتاب مسائلی را روشن کرده است که دانشمندان سلف مورد دقت کافی قرار نداده اند. امید است جنابعالی بتوانید این دقت نظر و همین تردید در آنچه قبول عام یافته است را در مورد شاعران دیگر نیز بکار ببرید، همانطور که تا حدی در مورد حافظ در همین کتاب بکار برده اید.

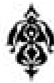
با تجدید تشکر،

ارادتمند،

احسان یارشاطر

دانشمند گرامی آقای پورپیرار

سه نسخه از کتاب «دوازده قرن سکوت» که لطفا ارسال داشته بودید، عز وصول بخشید. بسیار ممنون شدم. یک نسخه را از طرف شما به کتاب خانه «ایرانیکا» هدیه کردم و یک نسخه را نیز به کتاب خانه ی دانشگاه کلمبیا فرستادم . **بسیاری از مسائل تاریخ ایران محتاج بازنگری است و موجب خوش وقتی است که شما بدون تاثیر پذیری از عقاید رایج به بازبینی این مسائل پرداخته اید.** ارادتمند، احسان یار شاطر، ۵ ژانویه ۲۰۰۱».



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Columbia University
450 Riverside Drive, No 4
New York, N.Y. 10027-6821
Tel: (212) 851-5723/24
Fax: (212) 749-9524
E-Mail: ey4@columbia.edu.

January 5, 2001

آقای ناصر پورپیرار
تهران-خ انقلاب
روبروی دانشگاه تهران
ساختمان شماره ۱۴۳
طبقه اول شماره ۴ نشر کارنگ

دانشمند گرامی آقای پورپیرار،

سه نسخه از کتاب «دوازده قرن سکوت!» که لطفاً ارسال داشته بودید عزّ وصول بخشید. بسیار ممنون شدم. یک نسخه را از طرف شما به کتابخانهٔ «ایرانیکا» هدیه کردم و یک نسخه را نیز به کتابخانهٔ دانشگاه کلمبیا فرستادم.

بسیاری از مسائل تاریخ ایران محتاج بازنگری است و موجب خوشوقتی است که شما بدون تاثیرپذیری از عقاید رایج به بازبینی این مسائل پرداخته اید.

ارادتمند،

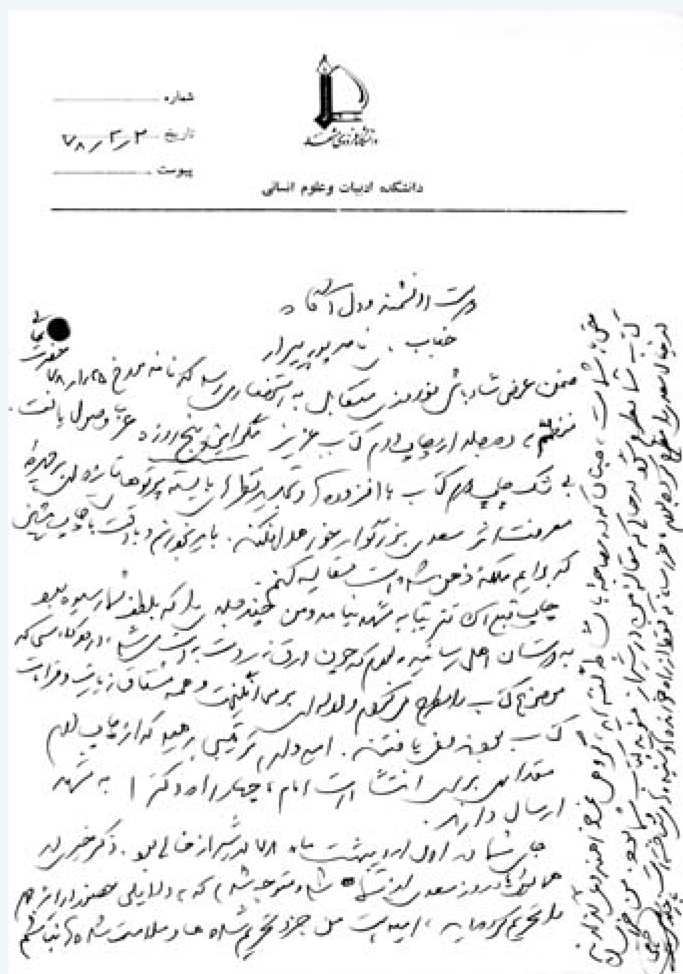
احسان یارشاطر

ملاحظه کنید این قطب اعظم باستان پرستان و صاحب مجموعه ی بی مایه ی ایرانیکا، چه گونه به نادرستی بسیاری از داده های تاریخ و ادبیات ایران آگاهی دارد و اعتراف می کند و بدانید که ظاهر سازی ها و دفاع آبکی اینان از دروغ های موجود، در پهنه های مختلف فرهنگ و باور ملی، غالبا یک موضع گیری ناگزیر است تا ماهانه ی ارسالی کنیسه و کلیسا را قطع نکرده باشند. باید از او پرسید اگر اعتقادش به لزوم بازنگری در تاریخ و ادب ایران جدی است، پس چرا پیش از این بازنگری مجلدات دانش نامه ی ایرانیکا را بیرون می فرستد و بد تر از آن چرا اکنون که در جای آن فرضیات بی ارزش پیشین، عملا و عمیقا تاریخ و ادبیات ایران بازنگری می شود، در جای قدر شناسی و سپاس، به چنین اداهای بوزینه واری متوسل اند؟!!

«دوست دانشمند و دل آگاه، جناب آقای ناصر پورپیرار

ضمن عرض شاد باش نوروزی متقابل به استحضار می رساند که نامه مورخ ۲۵/۱/۷۸ حضرت عالی منضم دو جلد از چاپ دوم **کتاب عزیز مگر این پنج روزه** عز وصول یافت. بی شک چاپ دوم کتاب با افزوده ها و تجدید نظرهای بایسته پرتو تازه بر چهره معرفت اثر سعدی بزرگوار خواهد افکند. باید بخوانم و با دقت با چاپ پیشین که برایم ملکه ذهن شده است مقایسه کنم. چاپ قبلی آن تقریبا به مشهد نیامد و من چند جلدی را که به لطف شما رسیده بود به دوستان اهل رساندم که چون ورق زر دست به دست می شد، **در هر کلاسی که موضوع کتاب را مطرح می کردم ولوله ای بر می انگیخت و همه مشتاق زیارت و قرائت کتاب بودند و نمی یافتند.** امیدوارم ترتیبی دهید که از چاپ دوم مقداری برای انتشارات امام چهار راه دکترا به مشهد ارسال دارند.

جای شما در اول اردیبهشت ماه ۷۸ در شیراز خالی بود. ذکر خیری در همایش یاد روز سعدی از شما شد و **متوجه شدم که به دلایلی حضور در این جمع را تحریم کرده اید،** امید است من جزو تحریم شده ها و ملامت شده ها نباشم. **حق با شماست، چنان که در مصاحبه گفته اید، گروهی نمی خواهند و نمی گذارند کتاب شما مطرح شود** در حالی که مقاله من در شیراز موید کتاب شما بود. من خراسان در خیال سعدی را مطرح کرده بودم، خراسانی که فقط از راه خوانده ها و شنیده ها می شناخته است. با اخلاص، یاحقی».


شماره
تاریخ ۲۳/۲/۷۸
پیوست
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

«دوست گرامی و نقاد راز دان، جناب پورپیرار

بدون تعارف از کنجکاوی، نکته بینی و مخالف خوانی شما خوشم می آید و همین سبب می شود **تا کتاب شما را تا انتها نخوانم به هیچ خواندنی دیگر رغبت نکنم و پس از اتمام هم تا مدت ها خوانده های دیگر به دلم ننشیند.** این احساس واقعی من است که کتاب های شما به واقع بر آن اثر می گذارد و تا مدت ها پس از آن هم مرا گرم نگه می دارد...». (یاحقی، لندن، از نامه سوم دسامبر ۲۰۰۱)

دوست دانشمند و گرامی، جناب پورپیرار

آن قدر در ارسال رسید و سپاس از دریافت دو ترجمه قبلی (خلاصه تاریخ کتزیاس و سفر نامه رابی بنیامین) تعلل و امروز و فردا کردم که بخش سوم پلی بر گذشته هم رسید. بعد هم چنان گرم خواندن شدم که پاک اعلام وصول و تشکر یادم رفت. بابا خیلی ملاحظه ما را کرده ای و گرنه به قیاس دیگران و از ما بهتران نوشته های ناچیز و نا درخور من بیش از این ها در قلم و نگاه شما سزاوار ملامت بود، این جا حسابی پارتی بازی کرده بودی، که چنین مباد. با همه این احوال من همچنان معتقدم زبانی که در سده سوم هجری رودکی و شهید و بوشکور و ربنجنی و حنظله و عمار و آغاجی و... داشته است (و همه این ها قبل از ترجمه قرآن های موصوف یعنی سده چهارم بوده اند) نمی تواند زبانی ضعیف و ناکارآمد از آن دست که شما تصور فرموده اید باشد. بگذریم، دست و پنجه و قلم و اندیشه شما درد نکند. **می خوانم و عصبانی می شوم و لذت می برم و در هر حال آفرین می گویم**». (با اخلاص محمد جعفر یاحقی، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۱)

Memorandum from
To
SCHOOL OF ORIENTAL AND AFRICAN STUDIES
(UNIVERSITY OF LONDON)
THORNHAUGH STREET, RUSSELL SQUARE, LONDON WC1H 0XG
0171-637 2388
SOAS

آقای احسانی. حساب یاحقی از ایمان پور جداست. یاحقی گرچه صاحب نظری مستقل نیست و هنوز مدخل نوی به نام خود نگشوده است، ولی کتاب هایی دارد که از جمله «فرهنگ نامه ی قرآنی» او کاری بزرگ و ماندنی و رویهمرفته دقیق است. ایمان پور، چنان که نوشتم، یک حقوق بگیر وزارت آموزش است، یکی از ده ها هزار دیگر که عقایدش در باب آتش افروزی اسکندر و دروغ اش درباره ی التماس من به یاحقی برای اعتنا را خواندید. حالا در خانه اسکنر ندارم ولی فردا اصل این نامه ها و شاید چند قطعه دیگر، از کسانی دیگر را ضمیمه کنم که در آن ها با زبان بی زبانی گفته اند که اگر نمی توانند به مناسبت

انتشار تحقیقات نوین تاریخی، در مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، فریاد شوق برآورند و آن را در گلو نگه می دارند، از آن روست که دلواپس کرسی و کار و نام و نان خویش اند و گرنه خصوصی سر به آستان این داده های جدید می سایند و آن ها را محترم می شمارند. بنا بر این شما نگران این اوباشان و اوباشگری های شان نباشید، حقیقت قدرتمند تر از دروغ و چنان رخشنده است که نور آن از مغزهای منجمد و سربین نیز عبور می کند. شاد باشید

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه بیست و ششم خرداد 1385 و ساعت 16:0 +

ارسال شده در جمعه، ۲۶ خرداد ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۶:۰۰ توسط naina

' /

•

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [1 تا 9]

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [1]

«در برابر داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران،

و پناه بردن مسئولان آن، به سند تراشی جاعلانه ی بیش تر.

(تلخیصی از فصل آخر قسمت چهارم بررسی های ساسانیان، از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران)

دست نوشته ها و تولیدات ابرازی و ابزاری یهودیان، برای تدارک تاریخ ایران باستان، چندان متعدد و متنوع است که آشنایی مقدماتی با بخش هایی از آن، اگر فرض را بر ظهور فضای موافق تحقیق دقیق هم بگیریم، ده سالی زمان و صدها علاقه مند پرکار در زمینه ی مورد نظر می طلبد. من، در اندازه ی ممکن، چند نمونه از براترین این آلات و تدارکات، که خرد عمومی اهل نظر مسلمین را مورد هجوم داشت، یعنی الفهرست ابن ندیم و شاه نامه ی فردوسی را، اگر به کلی از کار نیانداخته باشم، لااقل بسیار کند کرده ام و به همین ترتیب است نقد کوتاهی که بر کتاب فارس نامه ی ابن بلخی آوردم و ارکان بسیار سست آن را در چند جمله فرو ریختم که گرچه در مقابله با الفهرست و شاه نامه، به نظر می رسد در زمینه هایی به ظاهر مختلف نوشته اند، اما در بنیان و بیان افسانه وار، چندان به هم شبیه اند، که صدور آن ها از یک کارخانه و مکان را قابل قبول می کند، چنان که اینک می خواهم بار دیگر به چهارمین نمونه از همین صادرات، یعنی کتاب تواریخ هرودوت بپردازم و نوساخته بودن آن را، از ظهور نور روز آشکارتر کنم.

ابتدا به اجمال و در کلیت موضوع مطرح کنم که اگر ابعاد نابود کننده ی پوریم را در آن مقیاس بپذیریم که ارائه کرده ام، پس عاقلانه است که القائات مندرج در اوراق فرهنگی قرون نخست اسلامی و مشخصا و به خصوص آن بخشی را که به توانایی ایرانیان متوجه و منتسب می کنند، همانند طلوع خورشید از مغرب ناممکن بدانیم. زیرا اگر اسلام را زمینه ای برای تجدید حیات و حضور مردم در خطه ی پوریم زده و بدون هستی پیشین بشماریم، پس انباشت آدمی و رشد آن ها تا طلوع دانایی در اندازه ای که به انتقال نظریه ای در قالب مکتوبی میسر شود، لااقل به گذشت همان چهار قرنی نیاز داشته که طبیعت و ماهیت فنی میراث کنونی، آغاز آن را اطلاع می دهد و اعلام می کند. بدین ترتیب ارزیابی و تعیین تکلیف آن

گروه از ادعاهای مکتوب، که برای ایرانیان، در آن سکوت سنگین و دراز مدت میان پوریم و قرن سوم اسلامی، آن همه تدارکات سیاسی و اقتصادی و فنی و فرهنگی فراهم کرده، به صورت فله ای و یکجا آسان می شود، که جای دادن تمامی آن ها در ارابه های زباله بر و به تعداد ضرور است!

اگر کسی نخواهد که پوریم و آثار منقطع کننده ی آن را در تمدن شرق میانه قبول کند، آن گاه با وجه دیگری از مطالبات عاقلانه مواجه است که جواب دهد به کدام دلیل، در قرن دوم هجری و در منطقه ای که بنای حرفه ی سفالگری در جهان را، ۶۰۰۰ سال پیش از اسلام بالا رفته است، سفالگر مسلمان، از سنت و سلامت حرفه ای بی خبر و از ساخت یک کاسه سالم عاجز است و به جاست تا اضافه بپرسم آن تجمع انسانی که هنوز کاسه ساز درست ندارد، از چه راه ادیب و مفسر و مورخ و شیمیست و حکیم و مترجم و پزشک و خردمند صاحب نظر تربیت و معرفی کرده است؟!! و معلوم است که اگر مولفی را در همین بیابان خالی دانایی مشغول انتشار فرهنگ ایران پیش از اسلام و صدر اسلام و تذلیل زبان و قوم و نژاد و قبیله عرب ببینیم، پس بدون تردید و مجامله و مکث و بی اعتنا به نامی که بر خود گذارده، او را یک یهودی بشمارید که مشغول مقدمه چینی برای ایجاد تفرقه و شقاق و نفاق میان مسلمین است و در استحکام اثبات و ضرورت اجرای این سفارش، اشاره ی کوچکی به سان تلنگری به خیال خردمندان صاحب نظر بیاورم که: هرچه اندیشه ورز، از طبیب و متفکر و شاعر و صنعتگر بزرگ و مترجم و زبان دان و منجم و ریاضی دان و مفسر و انسان شناس، از قرون اولیه ی اسلامی به حساب ما می شمارند، از خطه هایی می گویند که هنوز هم در زمره ی مهم ترین مراکز تجمع یهود در ایران است: همدان، کاشان، نیشابور، شیراز و محدوده ی معینی در خراسان!!!

حالا کلید گشایش این غموض و رموز را، که جاعلانه در معرفی فرهنگ ایرانیان و به قصد دورداشتن آنان از اندیشه های گوهرین قرآن به کار برده اند، به دست داریم و مدعی می شویم تقریبا نسخ اریژینال آن منابع اصلی، که از قرون اولیه ی هجری، برای شناخت اسلام و ایران معرفی می کنند، گند نامه هایی است دست مالی شده، که جای کنونی آن را مخازن و گنجینه های غربی، آن هم در شماره هایی اندک می گویند و نزدیک به تمامی مواردی که اینک به دست ماست رونوشت های ارسالی غربیان است، با عناوین اضافی و ضمیمه شده ی منت گذارانه ی پرطمطراقی، چون تصحیح و تشریح و تحشیه و بازخوانی انتقادی و از این قبیل، که هیچ یک از ما نه فقط از محتوا و شکل اصل آن خبردار نیست، بل حتی کار شناسی لازم را نمی دانیم و نداریم که در صورت رویت اصل، به ارزیابی اصالت و صحت کلی و یا جزیی آن بپردازیم، زیرا در ۱۵۰ سال اخیر چنان شناسنامه ای برای همه چیزمان تدارک دیده اند که اعتراض به هر صحتی را انکار هویت خویش می شماریم!!! بنا بر این و در یک جمله اینک با چشم های بسته و تنها به تایید و تبع تکرار، مطالبی را به عنوان حقایق مسلم تاریخی و فرهنگی میان یکدیگر رد و بدل می کنیم که در هیچ شکل و اندازه ای، شبیه شمایل واقعیت خرد پذیری نیست که در عرف کنونی، مستحکم و مطمئن و با تن سالم، از میان رد شبهات بیرون می خزد.

از مضاحکی که یهودیان در دو سده ی اخیر به صورت کتاب و برای تلقین تمدن هخامنشیان و به ویژه جنگ های میان ایران و یونان در عهد خشایارشا ساخته اند، رونوشت تازه ای از کتاب ملانصرالدین است که به آن نام «تواریخ» هرودوت داده اند! سازند گان یهودی این کتاب، که تنها سود برندگان تلقین و تزریق چنین موهوماتی به پیکره ی تاریخ بشرند، کار خود را چنان سرسری و در اندازه ای دور از بدیهیات دانایی گرفته اند، که به روال معمول و به عمد، قصد تمسخر و تحقیر فرهنگ عمومی و غیرتوراتی آدمی را داشته اند!!! تنها با مطالعه تواریخ هرودوت است که می توان برای ظهور امثال ذبیح الله منصوری در حکایت سازی تاریخ، تباری نسبتا دراز مدت قائل شد.

> «خانه ی این جماعت دریا نشین در سکوهایی است که بر پایه هایی چوبی متکی است و در آب واقع شده و فقط با یک پل چوبی باریک به خشکی راه دارد... هر عضو قبیله در آن پایگاه کلبه ای دارد که به وسیله ی دریچه ای به زیر آب سکو باز می شود. برای جلوگیری از افتادن بچه ها به آب طنابی به پای آن ها می بندند. **ایشان به جای علوفه به اسب و دواب شان ماهی می دهند. در دریاچه به قدری ماهی فراوان است که وقتی دریچه را باز می کنند و با ریسمان سبدی در داخل آب می اندازند فوری پر از ماهی شده و بیرون می کشند**»!!! (هرودوت، تواریخ، ترجمه ی وحید مازندرانی، صفحه ی ۲۹۹ و مقایسه با متن انگلیسی دونالد لاتینر، صفحه ی ۲۶۳)

این نمونه ای از صدها هذیانی است که یهودیان به قصد تحقیر یونانیان و تلقین قدرت هخامنشیان، بر زبان دیوانه ی ناشناسی به نام هرودوت، در کتاب نوساز او به نام تواریخ گذارده اند، تا تمهیدات مورد نیاز خویش، برای تقلب جاعلانه در تاریخ را، بدون قبول مسئولیتی، بر دوش دیگران حمل کنند! این قبیله ای که در میان آب طویله ای از اسب و دواب ماهی خوار دارند، هرچند به راه نمایی هرودوت، در پرت آبادی به نام پانگوم و در دریاچه ای موهوم تر بی نام می زیسته اند که در آن به جای آب ماهی موج می زده، در برابر مگابیز سردار داریوش ایستاده اند و او را شکست داده اند! زیرا تمام این تصورات پر اهانت به عقل اندیشی انسان، تنها به هدف ساخت تاریخ دروغینی برای ایرانیان، از قول و بیان هرودوت نامی انجام شده و نه برای عرضه ی ذره ای آگاهی و دانایی قابل اعتنا و اگر به زمان ما سرانجام بی ارزشی تاریخ هرودوت هم برملا شود، پس یونانیان اند که در نگارش تاریخ یکسو نگری و سهل انگاری کرده اند و نه یهودیان سازنده هرودوت و کتاب تواریخ، چنان که دروغ های یهود ساخته ی الفهرست را به یک وراق مسلمان بغداد نشین نسبت می دهند و قس علی هذا!!! آن ها می دانسته اند که از مسیر این داستان ها، که درعرصه های دیگر نیز، همزمان و هماهنگ، همزاد های دیگری چون فارس نامه ی ابن بلخی و اوستا و کتاب های مانویان و اندرزنامه های اعلی حضرتان و روحانیون بزرگ ساسانی و ده ها عجیب الخلقه ی دیگر دارند، مجنونان مالیخولیا پسندی از قماش باستان پرستان موجود پدید خواهند آورد که در باور این جعلیات، با نمونه هایی که اینک در برابر داریم، حتی از آرزوهای کنیسه نیز فراتر رفته اند و حاصل نهایی را به دست داده اند که ناسزا گویی به عرب و اسلام، به عنوان مجریان نابودی و

تخریب تمدن ایران باستان است، که اهمیت و اعتبار آن ظاهرا به امضای هرودوت نیز رسیده بوده است!!!

پیش تر و در بخش اول کتاب اول از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، با نام «هخامنشیان» هم، نمودارهای دیگری از مطالبی را آورده بودم که معلوم کند یهودیان کتاب «تواریخ» هرودوت را در دوران اخیر با دو هدف منتشر کرده اند. نخست صحنه سازی حادثی برای انباشتن خلاء انسانی ناشی از پوریم، به صورت افسانه ی اعزام پنج میلیون نیروی نظامی و خدماتی از تمام گروه های قومی شرق میانه و نیز کینه کشی پنهانی که پیوسته یهودیان نسبت به تمدن یونانیان در سینه داشته اند.

> «مارها به کشتزارهای اطراف پایتخت ریخته بودند و **اسب ها که مشغول چرا بودند، از مشاهده ی آن وضع و حال، به خوردن مارها پرداختند** (تواریخ، ترجمه فارسی وحید مازندرانی، ص ۲۵۳)... لازم نیست من در این جا وصف شتر را بیاورم، زیرا که یونانی ها با شکل و هیکل این حیوان آشنا هستند ولی یک نکته را به خصوص ذکر می کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت: **پاهای عقب شتر هرکدام دو ران و دو زانو دارد** (همان، ص ۲۲۷)... تمام طوایف هندی که شرح شان گذشت، مثل حیوانات در ملاء عام جفت گیری می کنند. پوست بدن آن ها یک رنگ و شبیه پوست مردم اتیوپی است. **آب نطفه ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست، بل که مثل پوست تن آن ها سیاه رنگ است.** (همان، ص ۲۲۷)

نادانی های شوخ طبعانه ی مندرج در کتاب تواریخ هرودوت، که اشاره ی بالا تنها نمونه هایی از آن است، نزد مورخ شایستگی بررسی را ندارد و به عنوان مستندی در اثبات این یا آن رخ داد تاریخی به کار نمی رود. انبوهی داده های غالبا متناقض و فاقد دلیل است که درست همسان الفهرست و شاه نامه و کتاب ابن بلخی، هدف کلی و معین یهودیان را، در اختفای وسعت نسل کشی و قتل عام پوریم، اما به گونه ای دیگر دنبال می کند:

> «طبق استنباط خودم، در آن مرحله ی جنگ، نیروی نظامی ایران به قرار زیر بوده است: اول ۱۲۰۷ کشتی اقوام مختلف که از آسیا آمده بودند با ملوانان و نفرات جمعا ۴۰۰/۲۴۱ تن از قرار ۲۰۰ نفر در هر کشتی و هر یک از جهازات علاوه بر سربازان یا ملوانان بومی و کارگران خود کشتی سی نفر جنگاور، خواه پارسی یا مادی یا سکایی داشته که جمع آن ها ۲۱۰/۳۶ نفر بود. با این عده، نفرات پارو زن ، در کشتی های ۵۰ پارویی، تقریبا ۸۰ نفر در هر کشتی نیز باید به حساب آیند و به طوری که قبلا گفته ام افراد اضافی دیگر، جمعا ۰۰۰/۲۴۰ نفر و بدین منوال نفرات بری و بحری که از آسیا وارد شده بودند۶۱۰/۳۱۷/۲ نفر بود غیر از گماشته ها کلیه ی نفرات جهازات دریایی ایران که از آسیا فرا آمده بودند،۶۱۰/۵۱۷ نفر می شود. از لشکریان پیاده ۰۰۰/۷۰۰/۱ سرباز کاملا مجهز و ۰۰۰/۸۰ سواره نظام علاوه بر دسته

> جمازان عرب و گردونه سواران لیبیایی ، در حدود ۲۰/۰۰۰ نفر بنا بر این جمع کل، به اضافه ی دسته های حمل و نقل ارزاق، که به این عده کلان باید نفراتی را افزود که قشون شاهی در حین عبور از سر راه خود ، در نواحی اروپایی جمع آوری کرد که تخمینا می توان گفت از یونانیان تراکیا و جزایر ساحلی ۱۲۰ کشتی که سرنشینان آن ۲۴/۰۰۰ نفر بودند، و تعداد پیادگانن شامل تراکی ها، پایونی ها، ائ.ردی ها، بئوتی ها، کالسدون ها، برژی ها، پیری ها، مقدونی ها، دلوپی ها، ماگنت ها، اخه ها و سکنه ی ساحلی تراکیا به نظر من ۳۰۰/۰۰۰ نفر و با دسته هایی که از آسیا آمده بودند، جمعا ۲/۱۴۶/۰۱۶ نفر و با خدمه و باربران و نفرات متفرقه، که تعداد آن ها شاید از عده ی نظامیان هم بیش تر بود و **بدین ترتیب همراه خشایارشا فرزند داریوش شاه جمعا ۵/۲۸۳/۳۲۰ نفر حرکت کرده بودند»**. (هرودو، تواریخ ترجمه وحید مازندرانی، صفحه ی ۴۰۳)

هنگامی که ماموری قصد پوشاندن آثار فاجعه ای به بزرگی پوریم را داشته باشد، ناگزیر از خطه ای فاقد حیات ساده ی انسانی، لشکری افزون بر پنج میلیون نفر را همراه خشایارشا می کند تا اگر منتقدان و مامورانی مقرر شود که بر آن خرده بگیرند، چنان که پیش آمده، حد اقل ۷۰۰/۰۰۰ نفر را بپذیرند و در نهایت به مقصود خود رسیده اند که نه فقط پرده کشی بر نتایج قتل عام پوریم و امحاء کامل تجمع انسانی در شرق میانه، در آن قتل عام تکرار نشده ی تاریخ بشر است، بل فرصتی یافته اند تا همانند موارد بی شمار دیگر، شعور جمعی ما را نیز چنین به ریشخند بگیرند.

> «این بود شرح تعداد نفرات نظامی و همراهان ایشان و راجع به خواجه سرایان، آشپزان و همسران نظامی ها، هیچ کس امکان تخمین آمار آن را ندارد. چنان که شمارش چهار پایان گوناگون باربر و سگ ها که در دنبال لشکر بودند دور از امکان است. **با این همه نفرات و حیوانات جای تعجب نیست که آب بعضی رودخانه ها در اثر مصرف خشک شده باشد.** و آن چه مرا بسیار متحیر می سازد، این است که هیچ گاه آذوقه تمام نشد و اگر حتی فرض شود هر نفر فقط یک چهارم خوراک عادی خود را جیره یومیه می گرفته، جمع مصرف روزانه ۳۴۰/۱۱۰ پیمانه و هر پیمانه ۳۶ لیتر بوده است و این غیر از غذای دسته ی زنان و خواجه سرایان و حیوانات باربر و سگ هاست. **در میان این همه آدمیان بی حد و شمار، علاوه بر برازندگی قد و رفتار بزرگوارانه، هیچ فردی بیش از خود خشایارشا در حسن اداره ی آن سپاه کلان شایستگی و برجستگی نداشت»**. (همان، همان صفحه)

این تکمله ی تدارکاتی هرودوت بر سرشماری نظامیان خشایارشا، در حمله به یونان و آن جمله ی پایانی ناظر بر افشای برازندگی و قدرت مدیریت انحصاری خشایارشا، که چون لیوانی آب فرو دادن این همه دروغ استفراغ آور را بر باستان پرستان ما سهل کرده است، نزد مورخ تفسیر کوتاه و روشنی دارد بر این مبنا که سازنده ی هرودوت و تواریخ او، در دوران جدید، شوخ مسلکانه در عین حال تذکر داده است که: احمقانی که کتاب مرا می خوانید آخر بیندیشید که اعزام چنین لشکری حتی برای اتحادی از قدرت های

امروزین نیز نامیسر است!!! بدین ترتیب راه این یادداشت از پرت خانه ی نقد محتوایی کتاب تواریخ عبور نمی کند، می خواهم به روشن ترین نشانه ها و با ساده ترین دلایل اثبات کنم که کتاب تواریخ هرودوت را، همانند دیگر اسناد تمدن ایران باستان، در مسیر همین دویست سال اخیر نوشته و ساخته اند. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه بیستم بهمن 1384 و ساعت 17:32 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [2]

بررسی نوساز بودن حقه بازانه ی کتاب تواریخ هرودوت را باید از نخستین ترجمه ی فارسی آن آغاز کرد، که قریب سی سال پیش به وسیله ی وحید مازندرانی انجام شد و به تنهایی مکتبی است برای فراگیری شیوه های متنوع و مرضیه ی «جعل در جعل» و وسیله ای است برای تعیین ناممکن محدوده بی کران تهی دستی و بی فرهنگی باستان پرستان فارس ستای وطنی!

> «تاریخ هرودوت اولین کتاب تاریخی است که در جهان نوشته شده است و اگر گفته شود که این کتاب در واقع شرح زندگی و داستان جهان گیری چهار تن نخستین پادشاهان هخامنشی، کورش بزرگ، کمبوجیه، داریوش اول و خشایارشا است، در این سخن مبالغه ای نیست. **تاریخ هرودوت ابتدا در قرن پانزدهم میلادی در اروپا از یونانی به زبان لاتین ترجمه شد** و تا قرن گذشته فقط طبقه ی ممتاز اروپایی آن را می شناخته است. **دویست سال پیش سر جان ملکم در کتاب تاریخ ایران خود، تنها به این اشاره اکتفا کرده است که تاریخ پادشاهی ایران باستان را بالغ بر دو هزار سال قبل هرودوت یونانی نوشت».**
> (هرودوت، تواریخ، ترجمه ی وحید مازندرانی، صفحه ی ۱)

بار دیگر آن توصیه و روایت دل آشوب کن تکراری را می شنویم که برای بازدید از اسناد تمدن ایران باستان لازم است به زیر زمین و سردابه های کلیسا و کنیسه های غرب سر بکشیم تا شاید برگی از هویت گم شده ی خود را، در بازمانده های بی هویت تری از یونانیان و رومیان و در پیچ و خم های پر اسرار موزه ها و کتاب خانه های مرکز جعل جهان، یعنی اروپا و آمریکا، از زبان یک مجهول الهویه ی ناشناس، بیابیم! اشاره گنگ و سر به هوای وحید مازندرانی به ترجمه ی پانصد سال پیش کتاب هرودوت، برای سرگرمی اشراف اروپا، همان اندازه برای رسمیت دادن به «تواریخ» هرودوت بی ارزش است، که همراهی و حضور و شهادت مورخان کهن یونانی و رومی در ماجرای آتش زدن ناممکن ابنیه ی نیمه کاره ی تخت جمشید به زمان اسکندر!!! اما آدرس دوم وحید مازندرانی درباره ی نخستین تبلیغاتچی هرودوت در میان ایرانیان، یعنی سر جان ملکم، به سادگی در دسترس است. سر جان ملکم همان نخستین سازنده ی

امپراتوری اشکانیان است که با مسخرگی تمام، آن امپراتوری پانصد ساله ی پیوسته مشغول به جهان گیری را، چنین معرفی و توصیف می کند:

> **«اسکندر برای ایرانیان مجتمع جمیع فضایل و منبع همه ی صفات بزرگ است، و اقتدار و تجمل او از جمیع سلاطین روی زمین بیش، نامش زینت ده هر افسانه و قدرش عالی تر از هر انسان و افسانه است...** بعد از فوت اسکندر، هرج و مرجی که در ایران واقع گشت، سبب این شد که، **تا مدتی دراز، تاریخ این مملکت از میان رفت.** و مورخین این ملک چنان که مذکور شد، ذکری از خلفای اسکندر نمی کنند. و قریب پانصد سال که **دو طایفه از ارساسیان** که به اشکانیان معروفند، در ایران حکومت کرده اند، کم تر از سیصد سال ذکر شده است. و مورخین غرب تصریح نموده اند که بیست پادشاه از **شعبه ی اول ارساسیان،** دویست و هفتاد سال بر پارسیا مستولی بوده اند، و یازده نفر از **طبقه ثانی** دویست و بیست و یک سال سلطنت داشته اند. **و از اخبار ناقصه و متناقضه ی اهالی ایران در این باب معلوم می شود که، چیزی که از آن زمان در دست ایشان است، فقط فهرستی است از نام های سلاطین آن هم غیر صحیح...** محررین غرب در این که اشک یا ارساس از نسل پادشاهان قدیم ایران است موافقت دارند، الا این که تقریبا همه اتفاق دارند که سلاطین پارثیا اصلا از توران یا از تاتارند که قرون عدیده بر ایران مسلط بوده اند، **لاکن دلایل بسیار برخلاف این مطلب هست** و یکی از محققین مورخین قدیم تصریح می کند بر این که اهالی پارثیا را که **ممالک ایشان در سواحل دجله بود،** در زمان قبل کاردوشی می نامیدند... **علی الجمله، بی فایده است دانستن، چنان که مشکل است تحقیق کردن این مطلب، که آیا اصلا اهالی پارثیا به عبارت اخری، اول طایفه ای که این نام بر ایشان اطلاق شده است، از سواحل جیحون بوده اند، یا از اطراف دجله؟»** (سرجان ملکم، تاریخ کامل ایران، گزیده هایی از صفحه ی ۱۵۳تا ۱۵۵)

این بیانات فرا مالیخولیایی، تمام دانایی نخستین مخترع اشکانیان و مستند ادعاهایی است درباره سلسله ای از امپراتوران صاحب جبروت ایرانی، که در بالا ارساسیانی از تبار تاتارهای ساکن اطراف دجله معرفی می شوند! آیا به راستی چه گونه این مضاحک و مطایبات را به جای تاریخ به خورد باستان پرستان احمق ما داده اند؟!! با این همه آن چه را که سر جان ملکم درباره ی «ارساسیان دو طبقه» بیان می کند، در مقایسه با اطلاعات او از هرودوت یک اکتشاف عقلانی فوق بشری شناخته می شود!

> «بعد از تمهید این مقدمه گفتند، که شایسته ی این امر کسی به جز دیجوس نیست و به اتفاق آرا او را به پادشاهی برداشتند. و هم **هیرودوتوس گوید:** دیجوس سرائی بس عالی بنا نهاد و دار السلطنه ی خویش را مستحکم ساخت و بر تجمل سلطنت بسی افزود... پس ازین تقرین، کیقباد را متفق الکلمه به پادشاهی برگزیدند. اتفاق واضحی که مابین قول فردوسی و هیرودوتوس است در باب وقایع بر تخت نشستن کیقباد یا دیجوس، به موجب

اعتماد بر قول هر دو است، و **به اختلاف نام که ازین پادشاه ذکر می کنند، چندان اعتباری نیست**، زیرا که سلاطین ایران، شک نیست که در قدیم الایام چنان که فی زماننا هذا، نام های عدیده یا القاب متعدده داشته اند، که در ایام حیات شان و بعد از فوت هم بدون فرق استعمال کرده اند... **هیرودوتوس گوید**: دیجوس را پسری بود فراورت نام، **فتح ایران را نسبت به او می دهند** و او را از سلاطین میدیا می داند... **هیرودوتوس گوید:** سیاگزارس با مردم لیدیا جنگ کرد و حدود مملکت در عهد او از طرف مغرب تا رود حالیس وسعت یافت. گویند که رود مزبور از کوهستان ارمنیه برمی خیزد. و همچنین **هیرودوتوس گوید**: در وقتی که جنگ مابین اهالی میدیا و لیدیا برپا بود، کسوف شمس واقع شد، به نوعی که به کلی نور شمس زایل گشت، و از این واقعه ثالیس نامی پیش خبر داده بود. و **هم بنا بر هیرودوتوس**، سیاگزارس بعد از آن، لشکر به انتقام خون پدر به جانب نینوا کشید، لاکن چون شنید که لشکر شیسیا به عزم تسخیر مملکت او برخاسته اند، فسخ عزیمت نمود. از استیاجس مورخین یونان چیزی ننوشته اند، مگر این که ارینیس دختر پادشاه لیدیارا در وقت مصالحه ی مابین پدرش و پادشاه مزبور در حباله ی ازدواج آورد... **هیرودوتوس گوید:** سیروس پسر زاده ی آستیاجس پادشاه میدیا است و دختر این پادشاه در حباله ی یکی از امرای ایران که کمبیس نام داشت بوده است. چون آستیاجس به جهت خوابی که دیده بود، اعتقادش این بود که، یکی از نسل خود، او را از سلطنت خلع خواهد کرد و بنابرین خواست که سیروس را به قتل رساند، و به همین سبب طفل را به هرپاک وزیر خویش سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیه ی حیات عاری سازد. وزیر پسر را به شبانی داد و به کشتن او امر فرمود. لاکن چون زن چوپان آن کودک را دیده، دل اش از آن حال به هم برآمد و شوهر را به الحاح از آن عمل بازداشت. و هر دو به تعهد حال طفل پرداختند. و چون زمان تربیت فرا رسید، اسباب تربیتی فراخور نژاد او فراهم آوردند. بعد از چند سال آستیاجس ازین کیفیت استحضار یافت، و گرچه درصدد قتل نبیره ی خویش برنیامد، لاکن پسر وزیر را به سبب خیانت پدر عرضه تلف ساخت. **سیروس به ایران رفت.** هرپاک وزیر آستیاجس به سبب فوت پسر کمر عداوت آستیاجس بر میان بسته خواست او را از پادشاهی خلع کند و نبیره ی او را بر جای او نشاند، و جمعی از اعیان ملک را نیز با خود یار ساخته خبر به سیروس فرستاد. چون سیروس از این صورت آگاه شد، ایرانیان را برانگیخت تا شورش نموده روی به طرف همدان نهاد، که در آن وقت اکبتانا می نامیدند. پادشاه میدیا وزیر خاین خویش را سردار لشکر ساخته به محاربه ی سیروس فرستاد، و هنوز لشکر سیروس نمودار نشده بود، که بیش تر لشکر میدیا با وزیر که سپهسالار ایشان بد به سیروس پیوستند... **هیرودوتوس گوید**: از اخبار مختلفه ای که در باب فوت سیروس شنیده است، یکی این است که در جنگ مساجیت به قتل رسید، و او خود مایل به این قول است. **و به زعم دیگری از**

مورخین یونان، سیروس در یکی از جنگ ها که با درویشان هندوستان بود، به ضرب مضراب از پای درآمد. و لوشیان نیز که یکی از معتبرین مورخین عرب است گوید که : بر بعضی از میل هایی که به جهت تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که، سیروس در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید، اندوهی عظیم به وی روی نموده بدان درگذشت... در تورات مرقوم است که **سیروس بر جای داریوش پادشاه میدیا نشست** و خرابی بابل و استخلاص یهود از قید اسارت نیز در کتاب مزبور به این پادشاه نسبت داده شده است. دانیال خبر از فیروزی او و به ابلشازر پسر بخت نصر داده بود. **و پس از این، دانیال هم وزارت داریوش پادشاه مبدیا و هم وزارت سیروس را نمود...** ریچاردسن صاحب که در کتب اهل شرق تتبعی تام دارد گوید که : **بعد از آن که هر قدر تفحص و تتبع که در حیز امکان داشت نمود، مطابقتی که بین اخبار یونانیان در باب ایران و اخبار خود ایرانیان یافت، مثل مشابهت تاریخ انگلند و چین بود، یعنی اخباری که از این دو طایفه منقول است به هیچ وجه با یکدیگر مناسبت ندارد** و این قطعا صحیح نیست، زیرا که مؤلفین هر دو ملت حقیت را با افسانه آمیخته اند و احتمال دارد که به جهت بعضی ملاحظات ملی، در هر طرف بعضی از وقایع را مخفی داشته و در بعضی دیگر مبالغه نموده و اغراق گفته اند... و صاحب مشارالیه گوید که : **تاریخ کتاب مقدس را به زور با تاریخ خیالی یونانیان موافقت داده اند.** و همچنین گوید : جزء تاریخی تورات مناسبت با وقایع منقوله در تاریخ ایران بیش تر دارد. و بعد از آن که اگر اختلاف تاریخ یهود و گریک را بالنسبه به حکومت سیروس می کند و می گوید : قریب به دویست سال اختلاف دارند، به اثبات این مطلب می پردازد که، **یکی از امرای ایران که بخت نصر نام داشت،** و بنا بر قول یکی از مؤلفین معتبر اسلام، از جانب لهراسب حاکم اطراف غربی مملکت بود، همان بناخاد نزر است که در تورات مذکور است. و بنا بر همین قول گوید که : بخت نصر فاتح بیت المقدس و معذب بنی اسرائیل بود. و همچنین گوید که ظلم و تعدی پسر بخت نصر که در تورات بلشازر است، سبب این شد که اردشیر درازدست بر وی غضب کرده **کورش نام نواده ی لهراسب را که مادرش یهودیه بود بر جای وی نصب کرد.** و همین قرابت نسبی کورش سبب شد که یهود را از قید اسارت استخلاص داده به عمارت بیت المقدس ایشان را مدد کرد. و در تقویت این مطلب از تورات نقل می کند که، **کورش یا سیروس در محاصره ی بابل از جانب داریوس پادشاه میدیا مأمور بود، نه بالاستقلال** و چنین می پندارد که **داریوس که در فارسی دارا گویند، لقب اردشیر است،** چنان که لقب سایر سلاطین ایران. بالاخره صاحب مشارالیه گوید که : سبب مشابهت اسماء و موافقت تاریخ، **باید این کورش که مؤلف مزبور ذکر می کند، با سیروس که در تورات مسطور است یکی باشد».** (همان، گزیده هایی از صفحات۱۳۶ تا ۱۴۵)

با تدارک چنین متن های پریشان وپراکنده، که فقط می تواند هذیان شمرده شود، خرد مردم ما را با سفاکی تمام، در این آسیاب تاریخ ایران باستان، که صدای اعصاب خراش سنگ لنگ چرخ آن، جز دوار سر حاصل دیگری نداشته، خرد کرده اند. اگر پس از خواندن هجویات بالا تصور و تحملی برای ادامه ی مطلب باقی دارید، تذکر دهم که هرودوت کم ترین سخنی در موضوع تاریخ افسانه ای ایران پیش از هخامنشیان ندارد و با این اشارات سرجان ملکم، که حتی نامی برای کتاب هرودوت نمی شناسد، معلوم می شود که او گرده ی نازکی از مطالبی برداشته است که هرودوت سازان به خیال او تزریق کرده اند و با یقین کامل می توان گفت که سرجان ملکم با کتابی به نام تواریخ و مورخی به نام هرودوت آشنایی مطالعاتی نداشته، زیرا که غالب اقوال انتسابی او به هرودوت در نسخ موجود از تواریخ دیده نمی شود.

با این همه، کتابی را که کنیسه در دوران اخیر به نام تواریخ منتشر کرده، تقریبا با ترجمه ی فارسی وحید مازندرانی بی ارتباط است. جاعلین کتاب، تواریخ را به الگوی تورات درآورده اند: ۹ کتاب سوره بندی شده، که رجوع به آن آسان است. اما وحید مازندرانی می نویسد که ترجمه را از نسخه انگلیسی «آربری» برداشته که تلخیصی از نسخه ی اصلی تواریخ و بدون سوره بندی است، که فقدان شماره های مسلسل، هر دست بردگی و کسر و اضافه ای را ممکن و نامعلوم می کند. با این همه مکررا در ترجمه ی وحید مازندرانی می خوانیم که مترجم صلاح خواننده ندیده است بخش هایی از همان تلخیص آربری را هم به فارسی برگرداند!

> «مطالب بخش اول این فصل در باب وضع طبیعی محل سکونت و سیرت و زندگی طایفه ی سکایی و حدود و تسلط آن ها از طرف غرب تا رودخانه ی ایستر، و شبه جزیره ی کریمه واقع در شمال بحر اسود و در شرق تا ترکستان فعلی روس و حتی سرحدات سیبری و چین و همچنین راجع به شرایط اقلیمی و تیره های متعدد آن قوم و مهارت آنان و حتی زنان آن ها در سوارکاری و درباره ی طرز زندگی بادیه نشینی و بعضی عادات وحشیانه جماعت مزبور از جمله رسم آن ها که سر دشمن مغلوب را به علامت پیروزی و دلاوری نزد پادشاه خود برده و هنگام فتح و غلبه در کاسه ی سر دشمن شراب می نوشیده اند **و از این گونه افسانه های تاریخی می باشد، لذا از ترجمه ی جزییات صرف نظر و به ترجمه ی آزاد مطالب اکتفا شده است»**. (همان، ص ۲۹۰)

اگر مترجم کتاب تواریخ قرار بود از ترجمه ی افسانه های تاریخی صرف نظر کند، پس اینک در جای ترجمه فارسی تواریخ، دفتر سفیدی در بازار می فروختند! اما این هنوز مواردی است که مترجم سلیقه خود را در گزینش دل خواه از متن تواریخ نشان می دهد، آن مواردی که ترجمه با بی اعتنایی کامل به متن ادامه یافته، از شمارش انگشتان دست و پای یک هنگ کامل از آدم های سالم نیز درمی گذرد! با این همه نصیحت و سفارش من به باستان پرستان و ساجدین محراب و قبیله ی فارس ستایی این است که از جدی گرفتن کتاب تواریخ هرودوت صرف نظر کنند، زیرا لااقل در یک مورد و آن هم یقه درانی ها و ختم گرفتن های اخیرشان درباره ی خلیج فارس، متذکر شوم که اگر هرودوت و کتاب اش را نوشته ای

از ۲۴۰۰ سال پیش گمان می کنند، پس بی اعتنا به ترجمه ی قلابی وحید مازندرانی با خبر باشند که هرودوت از آن زمان، خلیج فارس کنونی را «خلیج عربی» می شناخته است!

> فرات که رودخانه ای عمیق است، دارای جریانی قوی است و **از ارمنستان سرچشمه» گرفته به خلیج فارس می ریزد** و در وسط شهر بابل جاری است و شهر را به دو قسمت تقسیم می کند. (هرودوت، توارایخ، ترجمه ی فارسی، وحید مازندرانی، ص ۸۸)

> کورش در حین لشکرکشی به بابل به رودخانه ی دیاله رسید و آن رودخانه از کوه های ماتیانی ها جاری شده از سرزمین داردانیان عبور کرده به دجله وارد **و پس از عبور از وسط شهر اوپیس، وارد خلیج فارس می شود**. (همان، ص ۹۲)

> سگارتیان، زرنگیان، تمانیان، اوتیان ها، میسی ها و **سکنه ی خلیج فارس،** که شاه نفرات زندانی و آوارگان جنگی را به آن جا تبعید می کرد، ۶۰ تالان (همان، ص ۲۲۴)

> این وضع آسیا در حدود غربی ایران است. در طرف مشرق بعد از سرزمین ماد و منطقه ی ساسپری ها و کلخیس ها، اقیانوس هند **و یا به تر است بگوییم خلیج فارس واقع است.** (همان، ص ۲۶۶)

> الارودیان و ساسپی ریان به فرماندهی ماسیست فرزند سردمیتراس بودند، **سربازان جزایر خلیج فارس** کمابیش مانند مادی ها مسلح بودند. (همان، ص ۳۷۸)

مترجم در تمام موارد بالا، «خلیج فارس» را از کیسه ی تمایلات خود، در کتاب «تواریخ» خرج کرده است. در ترجمه ی انگلیسی « ماکولای» که می گویند از متن یونانی گرفته شده، در سراسر تواریخ، کم ترین اشاره ای به خلیج فارس نیست. در مورد اول (ص۸۸، ترجمه ی فارسی) در متن اصلی (کتاب اول، بند ۱۷۹) نامی از هیچ خلیجی در کتاب دیده نمی شود. در مورد دوم (ص ۹۲ ترجمه ی فارسی) در متن اصلی (کتاب اول، بند ۱۸۸) به جای خلیج فارس «**دریای اریتره**» آمده است، در مورد سوم (ص ۲۲۴، فارسی) در متن اصلی (کتاب سوم، بند ۹۳) باز هم به جای خلیج فارس «**دریای اریتره**» را می بینیم. در مورد چهارم (ص ۲۶۶، ترجمه ی فارسی) در متن اصلی (کتاب چهارم، بند ۴۰) بار دیگر به جای خلیج فارس «**دریای اریتره**» ضبط است و در مورد (پنجم، ص ۳۷۸) در متن اصلی (کتاب هفتم، بند ۸۰) مجددا به جای خلیج فارس «**دریای اریتره**» دیده می شود. به زودی درباره ی مفهوم «دریای اریتره» در کتاب تواریخ سخن خواهم گفت و کسی نیست تا گریبان امثال وحید مازندرانی را بگیرد و بپرسد با چه جرأتی این خوراک های مسموم و بدپخت فارسی پرستی را به حلقوم مردم سرازیر می کنید؟

اما درست به آن میزان که خلیج فارس در متن اصلی «تواریخ» مفقود است، در هفت بند کتاب، از «خلیج عربی» نام برده می شود: (کتاب دوم، بند ۱۱، بند ۱۰۲، بند ۱۵۸ و بند ۱۵۹. کتاب چهارم، بند ۳۹، بند ۴۲ و بند ۴۳). مترجم تواریخ پس از حذف شش مورد از هفت مورد ذکر نام خلیج عربی، برای تنها

موردی که باقی می گذارد، در پرانتز توصیه دارد که «خلیج عربی» را، همان «بحر احمر» بدانیم!!! این وضعیت اسفناک فارس پرستی رضا شاهی است که واژه ای اطلاع فرهنگی قابل اطمینان، لااقل و به خصوص در زمینه ی تاریخ، برای مردم ما باقی نگذارده است. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه بیست و چهارم بهمن 1384 و ساعت 13:5 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [3]

همین ذکر متعدد عنوان «خلیج عرب»، در تواریخ هرودوت را می توان یکی از دلایل نوساخت بودن آن کتاب گرفت. زیرا بدون تردید، به زمان هرودوت، یعنی اواسط قرن پنجم قبل از میلاد، قوم و قبیله و قدرتی با نام و تلفظ عرب، در شرق میانه در آن اندازه شناخته نیست، که خلیجی، چه بحر احمر و یا هریک از دیگر خلیج های موجود در غرب اقیانوس هند را به نام آنان بخوانند، چنان که اسناد گسترده ی آشور و بابل و حتی مختصر کتیبه های هخامنشی نیز از ذکر نام عرب خالی است. در همین اشاره ی ساده ، نکته ی قابل عرضه به عقل بی قرار آشکار می شود که تولید تواریخ به زمانی است که هنوز «فارس بازی» زمان رضا شاهی برنامه ریزی نشده بود و ضروری نمی دیدند که خلیجی را هم به دیگر فرآورده ها و دروغ بافی های فارس شناسانه ی خود سنجاق کنند.

در یادداشت های گذشته معلوم کردم که تلاش های فارس محور فرهنگی و سیاسی، از جمله تدارک فارس نامه های متعدد و مسخره ای، از قماش آثار عجم و عناوین دیگر، که هر یک کپی دیگری است و جعل پدر بزرگی برای آنان، با نام فارس نامه ی ابن بلخی، با نثر و اصطلاحات قاجاری، که ظاهرا در زمان سلجوقیان هم به کار می رفته! عمری دورتر از ۱۵۰ سال ندارد و این مطلب کاملا با روند و عینیت و اعیان تاریخ ایران، از پس طلوع اسلام، مطابق است، چرا که تاریخ مدو ن ۱۱ قرن اخیر، از اوائل قرن سوم هجری، تا پایان دوران قاجار، جز حکومت پیاپی ترکان را ثبت نکرده و به یاد نیاورده و ناگفته پیداست در این قرون دراز که مهار اقتصاد و سیاست ایران به دست ترکان و مدیریت مراکز فرهنگی بر محور اسلام و قرآن و زبان عرب می گردیده، تدوین ستایش نامه ای درباره ی قدرت ناپیدای قوم ناشناس فارس، نزد صاحبان تالیف جذابیت و ضرورت لازم را نمی یافته و اقبال و حمایت کسی را بر نمی انگیخته است و از آن که تولید تواریخ هرودوت را لااقل باید به دویست سال پیش باز گرداند، پس ذکر خلیج عرب در این کتاب، که نزد عامی اندیشان و بی دانشانی که قدرت سنجش خویش از دست داده اند، مستند و مدرک تاریخی شمرده می شود، درست در زمانی است که تجزیه و انهدام امپراتوری یکپارچه و پرتلالو عثمانی، که سربازان مسلمان را پشت دیوارهای وین و نزدیک حصارهای واتیکان فرستاده بود، در دستور کار کنیسه و کلیسا قرار گرفت و تقسیم آن امپراتوری قدرتمند میان قبایلی از شیوخ دست نشانده، که باید آن مرکز اسلامی بزرگ را به ده ها خرده سرزمین گوش به فرمان بدل کنند، تنها راه چاره شناخته شد. در این صورت انتقال صولت عرب به اعماق تاریخ کهن منطقه بازتاب و بهره

ای داشت، که بخشیدن یک خلیج بی صاحب باستانی به آنان، هزینه ی گزافی به دوش جاعلین نمی گذارد، چنان که به زمان نیاز، برای ایجاد فضای مقابله میان مسلمین منطقه، با همان فارسیان بی پیشینه و نشانه و بدون خلیج مواجهیم که ناگهان مهار عالم امکان را در تمام رده های هستی و حیات به دست می گیرند و مشغول اند تا همان عرب صاحب خلیج در ۲۵۰۰ سال پیش را، ملخ خواران گم نام مهاجم و ویرانگری معرفی کنند که اسلام مرتجع را با خون ریزی ممتد و مدام به جهان عرضه کرد و ناظر افتتاح دارالمجانینی مملو از دشمنی های کور کنونی می شویم که یهودیان گرداننده ی آن، بر دست و پای هر یک از ما غل و زنجیر سنگین ساکت کننده و خاموش ساز مخصوص نهاده اند!

اینک گرچه هدف اصلی این یادداشت تبیین دلایل نوساز بودن «تواریخ» هرودوت است، اما از آن که این بحث، در طبیعت خود، با داده های جغرافیایی موجود، از جمله در موضوع خلیج فارس برخورد می کند، که هیاهوهای آن جز به جعلیاتی ساخت کارگاه های «کهنه سازی» یهودیان متکی نیست، پس در آغاز ضرور می بینم محور گفت و گو درباره ی تواریخ هرودوت را به بررسی های جغرافیایی آن بچرخانم.



«نقشه ی تقسیمات طبیعی و جغرافیایی منطقه ی غرب اوقیانوس هند، برگرفته از ص ۴۴ کتاب «اطلس بزرگ جهان

در نقشه ی بالا موقعیت آب راهه ها، خلیج ها، دریاها و فرم بندی استقرار کشورهای اطراف این آب پاره ها را می بینید، که عموما در اختیار مسلمین است و با نام های شناخته شده ی قابل توضیح و توجیهی

به شرح زیر مشهورند:

۱. اینک بر سر نام گذاری حوزه ی شماره ی یک این نقشه، یک نزاع مصنوعی و مضحک تاریخی و جغرافیایی در جریان است، که در دنبال این یادداشت به بررسی اسناد آن، که ذره ای ارزش اثباتی به سود هیچ یک از اصحاب این مرافعه ی مسخره ندارد و تمامی آن ها را جز جعل قابل اثبات یهودیان برای ایجاد تنش بین همسایگان مسلمان نمی توان شناخت، خواهم پرداخت و مختصر این که اطلاق و انتقال نام جدید «خلیج فارس» به این آب راهه ی پر رفت و آمد کنونی، تنها و تنها بر مبنای تمایلات نوظهور و پرادعا و اطوار فارس خواهان و فارس سازان تنظیم شده، که عمدتا در صد سال اخیر و به مدد صحنه گردانان و سند تراشان یهودی و بنا بر هذیان های اخیرا ابراز شده ی یکی از آن ها، از ۸۵۰۰ سال پیش در منطقه مدیریت می کرده اند!!! اگر مقرر است فارس پرستان نوظهور کنونی به خود اجازه دهند سهم سواحل شمالی این آب راهه را به نام خود مصادره کنند، پس به همان اندازه ساکنین عرب سواحل غربی و جنوبی آن، همین اختیار و علاقه و اجازه را دارند تا آب های کنار پای خود را متعلق به «خلیج عربی» بدانند. انتظار این که یک عراقی، کویتی و هر عرب دیگر ساکن سواحل این آب راهه بیان کند که ساکن سواحل «خلیج فارس» است، جز پر مدعایی سرشار از عقب ماند گی نیست.

۲. منطقه ی شماره ی ۲ را، بدون نیاز به هیچ منازعه و مباحثه ای، شاید به سبب مجاورت با کشور عمان، «خلیج عمان» نامیده اند و هرچند کوشش ناکامی آغاز شد تا با طرح نام «خلیج کرمان»، در این حوزه نیز زمینه ی تازه ای برای کشاکش فراهم کنند، اما هیاهوی آن بسیار زود فروکش کرد و چون کرمانیان مانند فارسیان، پشتیبانان سند تراش یهودی نداشتند، آن آوازه به گوش کسی نرسید و راه دفاعی نیافت!

۳. این بخش را «خلیج عدن» خوانده اند که یک نام بسیار کهن مذهبی، به روایتی محل سقوط آدم و حوا و در حال حاضر نام پایتخت کشور یمن است، که در مجاورت شمال خلیج قرار دارد.

۴. و بالاخره این آب راهه ی بن بست را، که در میانه ی قرن نوزدهم، با حفر کانال، به دریای بزرگ مدیترانه متصل کرده اند، در حال حاضر «بحر احمر» می خوانند. این نام گذاری طبیعی به سبب بازتاب رنگ مرجان های سرخی است که کف این گذرگاه آبی آرام و شفاف را پوشانده است. این همان آب راهه ای است که در کتاب تواریخ هرودوت به نام «خلیج اریتره» معرفی می شود! نامی عاریتی که هرودوت آفرینان و تواریخ نویسان جدید، با توسل و تقلید از دیگر اسامی خلیج های این حوزه و با توجه به استقرار کشور اریتره درمدخل جنوبی این خلیج، (حوزه ی شماره ی ۵ نقشه) به آن بخشیده اند و با توجه به تاریخ شناخت اریتره، که قسمت کوچکی از سرزمین بزرگ «اتیوپی» است و این اواخر در اسامی جغرافیایی آفریقا ظهور کرده، و آن گاه که حتی خود آفریقا و اصل سرزمین اتیوپی نیز در دوران حیات هرودوت شناخته نبوده و در کتاب تواریخ هم نامی ندارند، پس همین اسم گذاری «خلیج اریتره»، به عمق تاریخ بردن خنده دار یک نام نوشناخته ی جغرافیایی است، که به عنوان نخستین سند نوساز بودن کتاب « تواریخ» هرودوت به صاحبان بی تعصب خرد، عرضه می کنم!

هرودوت، مورخ یونانی، از دریایی به نام « اریتره» نام می برد که بر قسمتی از ۳.« اقیانوس هند، یعنی خلیج فارس و دریای عمان اطلاق می شده و از دو جزء «آری» (آریا) و «تره» به معنی آب و دریا مرکب است». (احمد اقتداری، پژوهش نامه ی خلیج فارس، شماره ی ۱، صفحه ی ۲۱)

با چنین تفسیرهای مضحکی برای نام اریتره، با دو منظر جدید مواجهیم: یکی این که دست خلیج فارس خواهان و آریا پرستان تا به آن جا تهی است که به ارائه ی چنین هجویه ی عقل آزاری نیز ناگزیرند و دیگر این که مرا مجبور می کنند برای تمسخر مطلق آنان، به خاطراتی متوسل شوم که باز بیان آن متناسب این گونه مباحث جدی نیست، اما از آن که از سویی خود را به شاه کار ادبی بالا، در گشوده شدن راز یک لغت مدیون می بینیم، پس برای لحظه ای طرب هم که باشد، اجازه ی بازگویی آن را می گیرم. در کودکی مادر بزرگ من، هنگامی که با شکم روش های مکرر و آبکی نوه های خود رو به رو می شد، به تعرض می گفت: «کی این **ترترهای** شماها تمام می شود، خسته شدیم بس که تنبان شستیم»؟ چند دهه بود که به دنبال معنی **« ترتر»** می گشتم تا این که اشاره مافوق عالمانه بالا در پژوهش نامه خلیج فارس، معلوم من کرد که مادر بزرگ خدا بیامرزم با چه لغت های بنیانی آشنا بوده است!!! الا این که هنوز نمی دانم که مادر بزرگ من و اقتداری برای یافتن این معنی برای « تره» به کدام منبع اقتدا کرده اند؟!!

با این همه، رجوع به نام اریتره در تواریخ هرودوت، که قریب سی مورد می شود، برابر معمول، با چنان پریشان نویسی مطلق و گسترده توام است، که خود به خود و در انطباق با مطالب شاه نامه و الفهرست و فارس نامه و ده ها نظیر دیگر، که از یک مجتمع و مرکز تاریخ و فرهنگ سازی برای دوران های مختلف خطه ی ما بیرون داده اند، معلوم می کند که در سراسر اوراق این تالیفات مخالف خرد، جز قصد تمسخر کینه توزانه ی مردم ممتاز شرق میانه در کار نبوده و نخواسته و نتوانسته اند همین مهملات موجود را، نخست و عمدتا به سبب فقدان اسناد قابل اتکا، به آن اندازه قابل دفاع عرضه کنند که در روزگار ما نیز کسانی مجبور نباشند تا برای قابل فهم و اتصال اجباری مجموعه ای از این گونه اباطیل، به تفاسیری از قماش نقل بالا و ده ها فقیرتر و کثیف تر از آن متوسل شوند، زیرا در مباحث موجود از تاریخ ایران باستان، از فراوانی مهمل بافی، هیچ حصه و حصولی در آن مقیاس و محلی نیست که با فهم آدمی قابل اندازه گیری و ارزیابی شود. تذکر دهم که از آن سی نام اریتره در متن اصلی، ترجمه ی فارسی را تنها با پنج نام اریتره پیدا کردم تا محتاج رجوع به متن اصلی شوم.

ملیسی ها در جنگ علیه **اریترین ها** به **چاین ها** کمک کردند. (هرودوت، تواریخ، کتاب« اول، بند ۱۸).

سه شهر **یونیایی** دیگر نیز احداث شد که دو شهر آن در شبه جزیره ی **ساموس** و یک شهر در منطقه ای به نام **اریتره** بنا شد. (همان، کتاب اول، بند ۱۴۲)

اهالی **اریتره** ۸ کشتی به آب انداختند. (کتاب ششم، بند ۸)

وقتی **اریتاریاها** به **بوتیا** رسیدند دریافتند که **بربرها** در **اسوپوس** خیمه زده اند. (کتاب نهم، بند ۱۹)

آن ها همراه تیراندازان خود در **اریتریا** جلوتر از **هلنی ها** به نگهبانی مشغول شدند. (کتاب نهم، بند ۲۲)

تصمیم گرفتند به سمت جنوب و به طرف **پلاتایا** حرکت کنند، زیرا زمین **پلاتایا** حاصل خیزتر و آب و هوای آن برای اردو زدن مطلوب تر از **اریتریا** بود. (کتاب نهم، بند ۲۵)

آن دسته از ایرانیانی که از تاریخ خود اطلاع دارند، می گویند که نخست **فنیقی ها** مرافعه را آغاز کردند. آن ها می گویند ایشان از دریای **اریتره** و پس از یک سفر دریایی طویل، به سرزمین ما آمده و در مکانی که هنوز هم در آن ساکن اند، مستقر شدند. (کتاب اول، بند ۱)

رود **فرات** از **ارمنستان** سرچشمه می گیرد و به دریای **اریتره** می ریزد. (کتاب اول، بند ۱۸۰)

کورش در مسیر خود به سمت **بابل**، به رود خانه ی **جینوس** رسید که در فصل بهار از کوه های **ماتین** آغاز شده، از **داردانیا** گذشته و به رود دیگری به نام **تیگریس** می ریزد که این رود نیز پس از عبور از شهر **اوپیس** به دریای **اریتره** می ریزد. (کتاب اول، بند ۱۸۹)

سرزمین **مصر** در طرف شمال شهر **هلیوپولیس** به صورت باریکه ای است. زیرا از طرفی به رشته کوه های عربستان منتهی می شود که در راستای شمال به جنوب کشور تا دریای **اریتره** کشیده شده و سنگ های اهرام **ممفیس** را از آن استخراج کرده اند. (کتاب دوم، بند ۸)

در سرزمین **عربستان** که از **مصر** دور نیست، خلیجی وجود دارد که دریای **اریتره** به آن می ریزد. (کتاب دوم، بند ۱۱)

پادشاهی به نام **سیموستریس** با چندین کشتی جنگی از راه خلیج عربی به ساکنان کناره های دریای **اریتره** حمله و آن ها را مغلوب کرد. (کتاب یازدهم، بند ۱۰۲)

نکوس پادشاه **مصر**، نخستین کسی بود که برای ایجاد کانالی به دریای **اریتره** اقدام و بعد ها **داریوش**، شاه ایران این کانال را که طول آن به اندازه چهار روز است، تکمیل کرد. این کانال قدری بالاتر از شهر **بوباستیس** نزدیک شهر **پاتوماس عربستان** است و به دریای **اریتره** منتهی می شود. (کتاب دوم، بند ۱۵۸)

پس از آن که **نکوس** احداث کانال را متوقف کرد، ناوهای جنگی سه رجی ساخت که برخی را به قصد جنگ به **دریای شمال،** تعدادی را در **خلیج عربی** و **دریای اریتره** به آب انداخت که بقایای آن هنوز باقی است!!! (کتاب دوم، بند ۱۵۹)

در **عربستان** رودخانه ی بزرگی به نام **کوریس** است که به دریای **اریتره** می ریزد. (کتاب سوم، بند ۹)

گفته می شود **کمبوجیه** در خواب دید که برادر تنی او **اسمردیس** بر تخت پادشاهی ایران نشسته و سر به فلک کشیده است. بنا بر این به **شوش** رفته برادرش **اسمردیس** را کشت. برخی می گویند او را در جای دیگری کشت و برخی معتقدند او را در دریای **اریتره** غرق کرد. (کتاب سوم، بند ۳۰)

ایرانیان ساکن **آسیا** در کنار دریای جنوبی که دریای **اریتره** نامیده می شود، زندگی می کردند. (کتاب چهارم، بند ۳۷)

قاره ی دیگر، از **ایران** آغاز شده و به دریای **اریتره** ختم می شود که شامل **ایران، آشور** و **عربستان** است.(کتاب چهارم، بند ۳۹)

دریای **اریتره** در **شرق ایران** و **ماد** و **ساسپیر** و **کلچ** است!!! (کتاب چهارم، بند ۴۰)

شبه جزیره مصر بسیار باریک است یعنی از دریای ما تا دریای **اریتره**، حدود ۱۵ مایل است!!! (کتاب چهارم، بند ۴۱)

فنیقیه ای ها دریای **اریتره** را ترک کرده به سوی **دریای جنوب** حرکت کردند. (کتاب چهارم، بند ۴۲)

داریوش با **ملیسی ها** که به عنوان اسیر به **شوش** برده شدند، بد رفتاری نکرد ولی آن ها را در کنار دریای **اریتره** و در شهر **امپی** اسکان داد. (کتاب ششم، بند ۲۰)

قبایل ساکن جزیره از دریای **اریتره** به آن جا آورده شدند. (کتاب هفتم، بند ۸۰)

اجداد **فنیقی ها** به گفته خودشان، در کنار دریای **اریتره** زندگی می کردند». (کتاب هفتم، بند ۸۹)

راهی برای کشف موقعیت و محل و ارتباط میان این همه نام شخص، قوم و منطقه وجود ندارد. به خصوص اریتره ی هرودوت چون پرندگان هر لحظه به شاخه ی جغرافیایی دیگری می پرد و فاجعه ی اصلی زمانی پدید می آید که بخواهیم تمام این اریتره ها را با معنی پیشنهادی احمد اقتداری در پژوهش نامه ی خلیج فارس بخوانیم. زیرا گمان نمی کنم کسی تاب و تحمل لازم، برای آن همه خندیدن به

موضوع را داشته باشد. آیا خواندن همین افاضات از زبان هرودوت، تنها در موضوع اریتره، به هر صاحب عقل متعارفی تکلیف نمی کند که خود را از شر این مجموعه مهملات یهود ساخته خلاص کند؟ (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه بیست و هفتم بهمن 1384 و ساعت 17:33 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [4]

پیش از ورود به بررسی آن دسته از تصاویر و رسامی هایی که ظاهرا نقشه هایی قدیمی از جغرافیای دنیای کهن معرفی می شوند و اخیرا به عنوان اسناد قدمت نام گذاری « خلیج فارس» ثبت و در چند مجموعه منتشرکرده اند، و نیز مرتبط با ابطال کتاب هرودوت، لازم است به تحلیل واژه هایی از تواریخ بپردازم که در صدر آن ها نام دو قاره ی «آسیا» و «اروپا» قرار می گیرد و در مجموع ۱۶۰ بار، به صورت های مختلف، در آن کتاب تکرار شده است!

این که ۵ قرن پیش از ظهور مسیح، زمانی که حتی جمهوری روم هم چندان بی آوازه و بدون نام تاریخی و جغرافیایی است که هرودوت هم آن را نمی شناسد و تنها تجمع سیاسی و فرهنگی قابل ذکر آن، یونان هلنیست است، در کتاب تواریخ نام «قاره ی اروپا» را می خوانیم!!! چنان که زمانی در آن کتاب یکصد و ده بار ازقاره آسیا نام برده می شود که آگاهی در موضوع مشرق زمین به دشواری تا هند می رسیده است! اگر کسی لحظه ای گمان کند که به زمان هرودوت، تصوری از پهنه ی جهان در اندازه ای وجود داشته که جغرافی دانان برای آن نقشه بیافرینند و یا به قاره های مختلف تقسیم کنند، این شخص یا با امکانات و اختیارات انسان درجهان کهن آشنا نیست و یا به طور وسیعی دچار آسیب دیدگی جدی مغز، ناشی از باور القائات و تبلیغات یهودیان است!

به زودی معلوم خواهم کرد که پیش از قرن چهاردهم هجری، که هنوز آمریکا و آفریقا و آسیا مکشوف نبود، ناخدایان از فرط ناشناختگی جرات نمی کردند کشتی ها را به آب های آزاد و اقیانوس های بی انتهای خارج از دریای مدیترانه برانند و هیچ مسیر دریایی به سوی شرق گشوده نبود، در ماهیت و صورت، آماده ساختن هر ترسیمی از جغرافیای جهان، به طور طبیعی، جز از راه الهام غیبی و یا رویای صادقانه میسر نمی شده و آن ها که جغرافی دانان قلابی دنیای کهن، از قبیل آناکسی ماندر و هکاتوس ملطی و پولیبه و پوزیدونیوس و استرابون و نقشه های جهان شان را باور می کنند، تنها ساده لوحی خود را نمایش می دهند، به ریش خویش می خندند و موجب سرور جاعلین یهودی می شوند!

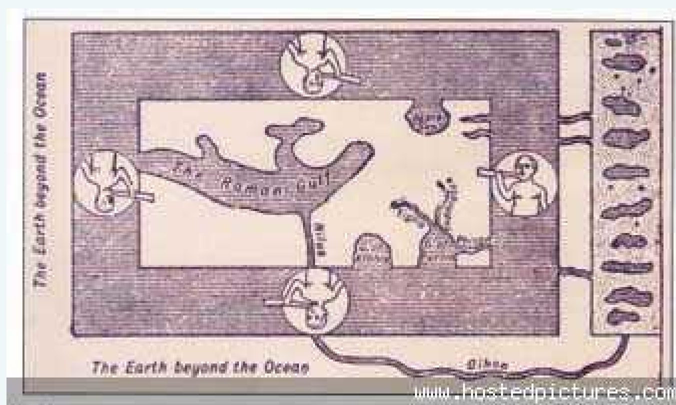
> سفر دریایی نئارخوس، از سند به دجله، از نوامبر ۳۲۶ پ. م. تا جولای ۳۲۵ پ. م. به طول» انجامید. وی در شوش موفق به دیدار اسکندر شد و به عنوان تقدیر از کاری که انجام داده بود، نیم تاجی زرین از پادشاه دریافت کرد». (پژوهش نامه خلیج فارس، شماره ۲، ص ۹۹)

ظاهرا صاحب نظران ما تنها قادرند خود را درااندازه ی تکرار طوطی وار داده های یهود ساخته ی موجود نشان دهند و از فرط بی خبری حتی به دنبال اطلاعاتی نیستند که به سادگی تمام ادعای فوق را ابطال می کند، زیرا تندابه ی سند، سرچشمه گرفته از رشته کوه های غرب هیمالیا، از میان دره های شمال غربی هند و از میان پیچ و خم های طبیعی پاکستان مرکزی روزگار ما می گذرد و چندان نا آرام است که هنوز حسرت کشتی رانی در آن بر جگر ملاحان شبه جزیره مانده است، اما تمام این اطلاعات در دست رس، مانع این نیست که در باب کشتی رانی نئارخوس از سند به دجله!!! در ویژه نامه های خلیج فارس مقاله بخوانیم، زیرا ظاهرا باز خوری مهملات یهودیان درباره ی تاریخ شرق میانه ی باستان، نزد کسانی افتخار شمرده می شود!

در هیچ سند باستانی و یا کهن مصری، بابلی، آشوری و یا ایرانی، مفهومی از قاره ی آسیا و یا اروپا ارائه نشده و حتی در تورات هم که مملو از اطلاعات کهن منطقه است، در هیچ عهدی به آسیا اشاره ای ندیده ایم. تا آن جا که اینک می دانیم قدیم ترین توجه به آسیا، آن هم به صورت نامی بر شهر کوچکی در بین النهرین، در «اعمال رسولان» انجیل ثبت است.

> «مگر تمام این ها که حرف می زنند جلیلی نیستند؟ پس چه طور هر یک از ما لغت خود را، در آن می شنویم؟ پارتیان و مادیان و عیلامیان و ساکنان جزیره و یهودیه و کیدکیا و پنطس و **آسیا** و فریجیه و پمفلیه و مصر و نواحی لیبیا که متصل به قیروان است و غربا از روم، یعنی یهودیان و جدیدان و اهل کریت و عرب، این ها را می شنویم که به زبان های ما ذکر کبریایی خدا می کنند؟» (عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، ۱۲-۱۰ : ۲)

در این متن، که نمی تواند قدیم تر از قرن چهارم میلادی تدوین شده باشد، آسیا را به صورت نامی در کنار فریجیه و پمفلیه و مصر می بینیم و درست از همان زمان نقشه ای به دست داریم که حد تصور و اطلاعات یک جغرافی دان واقعی و نه چون جغرافی دانان ساختگی پیش از مسیحیت، از نقشه ی جهان اطراف اش را، نشان می دهد.



نقشه ی شماره ی ۲۲، با عنوان نقشه ی جهان، از **کوسماس ایندیکو پلوستس،** جغرافی دان قرن ششم میلادی، چاپ شده در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن». در توضیح کنار این نقشه تصریح شده که اصل نقشه به خط یونانی

است ولی نسخه ی ارائه شده در کتاب را به زبان انگلیسی منتشر کرده اند، تا گوشه ای از آن را به نام خلیج فارس تغییر دهند. آن چه در این تصویر محل دقت است این که از نظر پلوستوس دنیای قرن ششم میلادی هم فراتر از دریای مدیترانه و خاور میانه نمی رفته و فراخ تر نبوده است!

این حداکثر تصور و آشنایی یک جغرافی دان قرن ششم میلادی، در حوالی طلوع اسلام، از دنیایی است که در اطراف خود می دیده و یا اطلاع داشته است. بدلایلی که بعدا ارائه می دهم، در نوساخت شناختن رسامی هیچ نقشه ای که به قرون پیش از میلاد منتسب می کنند و متعلق می دانند و تصور دنیایی فراخ تر از این رسامی قرن شش میلادی را منعکس می کند، نباید مردد بود. حتی همین رسامی نیز یک کپی انگلیسی از اصل یونانی آن است که به آن نام «خلیج فارس» را جاعلانه افزوده اند، زیرا خود تصریح دارند که اصل نقشه به زبان یونانی است، حالا کسی از این جاعلان و بی دانشان اندیشه پریش بپرسد که چرا اصل یونانی نقشه را ارائه نمی دهند تا معلوم شود که در قرن ششم میلادی نیز کسی در منطقه ما دریا و خلیجی با نام فارس را نمی شناخته، چه رسد به عهد آناکسی ماندر ملطی، متولد اواخر قرن هفتم پیش از میلاد، که بنا بر داده های بی سر و ته و سهل انگارانه ی موجود هم، هنوز امپراتوری فارسیان در تاریخ پدیدار نشده بود تا خلیجی را به نام خود کند!!!

> **آسیا** : یکی از ایالات امپراتوری روم، در قسمت غربی آسیای صغیر، کرسی آن پرگاموس» و بعدا افسوس. این ایالت اولین ایالت در سمت روم در شمال دریای اژه بود **و در ۱۳۳ قبل از میلاد از مملکت پرگاموس تشکیل شد و شامل موسیا، لیدیا، کاریا، فراگیا و بعضی نواحی کوچک تر بود»**. (دائرة المعارف مصاحب، ذیل واژه ی آسیا)

اطلاعات موجود از پیشینه ی آسیا، در مجموعه های دائرة المعارفی جهان، تقریبا در همین اندازه ای است که در کتاب مصاحب می خوانیم و از همه مضحک تر و درد آورتر این که هیچ مرجعی نمی تواند معلوم کند که از چه زمان، به چه دلیل و چه گونه بر آسیا و آفریقا و اروپا، نام گذاری قاره ای شده و فقط به صورت عقلی پذیرفتنی است که پیش از قرن چهاردهم میلادی، که هنوز کشتی رانی بیرون از دریای مدیترانه آغاز نشده و قبل از کشف امریکا و دور زدن قاره ی آفریقا و عبور از دماغه ی امید نیک و تدارک یک راه دریایی به سوی شرق و نیز ظهور شهامت و ابزار لازم برای کشتی رانی در پهنه ی اوقیانوس ها، هر تصوری درباره ی قاره ها و اطلاق نامی بر آن ها زائد و پوچ و غیر ممکن می نماید. اما علی رغم تمام این محظورات، کسانی هرودوت نامی را معرفی کرده اند که در ۲۴۵۰ سال پیش، از وجود قاره هایی به نام اروپا و آسیا اطلاع داشته و برای شناخت مالیخولیاهایی که در این باره به نام او شایع کرده اند، کافی است به اشارات او درباره آسیا و اروپا در تواریخ بپردازم. در متن انگلیسی، که می نویسند ترجمه ی متن اصلی و یونانی تواریخ است، یکصد و ده بار از قاره ی آسیا نام برده می شود و از آن که در برگردان وحید مازندرانی به فارسی، فقط شش بار ذکر آسیا را می یابیم، پس تحمل کنید تا تصورات و هپروت هرودوت درباره ی آسیا را، از متن انگلیسی آن منتقل کنم.

«نخستین بار، هلنی ها به قصد جنگ به آسیا وارد شدند.» (هرودوت، تواریخ، کتاب اول، بند ۴)

«یونیایی ها، آیولی ها و دوری ها در آسیا می زیستند». (همان، کتاب اول، بند ۶)

«قبیله ی اسکیت ها که به آسیا وارد شدند مردم کیمرا را از سرزمین شان بیرون کردند».. (همان، کتاب اول، بند ۱۵)

«**وقتی هلنی ها، آسیا را فتح کردند،** کراسوس از آسیایی ها مالیات گرفت و از محل مالیات های مردم برای خود کشتی هایی ساخت». (همان، کتاب اول، بند ۲۷)

«**رود هالیس، جنوب آسیا را با خطی که از دریایی مقابل قبرس آغاز می شود و تا اکسین ادامه می یابد، جدا می کند**». (همان، کتاب اول، بند۷۲)

«در جنگ کراسوس با لیدیایی ها هیچ کشور آسیایی شرکت نکرد». (همان، کتاب اول، بند ۷۹)

«**آشوری ها به مدت ۵۲۰ سال در قسمت های شمالی آسیا حکومت کردند**». (همان، کتاب اول، بند ۹۵)

«فراورته که پس از مرگ پدرش جانشین وی شد **به ماد و پارس حمله کرد و آن سرزمین ها را به تصرف خود درآورد** اما حکمرانی بر این دو سرزمین را کافی ندانست و **برای تصرف آسیا** به کشورهای مختلف حمله کرد». (همان، کتاب اول، بند ۱۰۲)

«پس از فراورته پسرش کیاخار به قدرت رسید. گفته می شود او از پدران اش جنگ جوتر بود و **نخستین بار، مردم آسیا را جدا و قسمت بندی کرد. از آن پس آسیایی ها که قابل تشخیص از یکدیگر نبودند به گروه های شکارچی و سوارکار و ... تقسیم شدند....** و سپس تمام بخش های آسیا در شمال یا شرق رود هالیس را تحت فرمان خود درآورد». (همان، کتاب اول، بند ۱۰۳)

«مادها در جنگ با اسکیت ها شکست خورده و قدرت خود را از دست دادند و **اسکیت ها بر سراسر آسیا حاکم شدند**». (همان، کتاب اول، بند۱۰۴)

«اسکیت ها به مدت ۲۸ سال بر آسیا فرمانروایی کرده و با خشونت و تجاوز، همه چیز را ویران کردند». (همان، کتاب اول، بند ۱۰۶)

«آستیاگوس دختری به نام ماندانا داشت، **شبی آستیاگوس در خواب دید که سیلی از ادرار دخترش تمام آسیا را در خود غرق می کند**». (همان، کتاب اول، بند ۱۰۷)

هارپاگوس سواحل آسیا را فتح کرد و کورش قسمت های شمالی آسیا را به تصرف» **درآورد»**. (همان، کتاب اول، بند ۱۷۷)

چهار ماه از سال را بابلی ها و ۸ ماه دیگر را آسیایی ها از کورش و سپاه اش حمایت می» کردند **و آشور یک سوم کل مساحت آسیا را تشکیل می داد»**. (همان، کتاب اول، بند۱۹۲)

شبی کوروش در خواب، بزرگ ترین پسر هیستاسپ را دید که دو بال بزرگ بر شانه دارد **و»** **سایه یکی از بال های اش آسیا و سایه بال دیگرش اروپا** را دربرگرفته است». (همان، کتاب اول، بند ۲۰۹)

یونانی ها و هلنی ها معتقد بودند زمین از سه بخش تشکیل شده است : **آسیا، اروپا و»** **لیبی.** اما مجبور بودند دلتای مصر که نه متعلق به آسیا بود و نه متعلق به لیبی را هم به حساب آورند». (همان، کتاب دوم، بند ۱۶)

سسوستریس، از طریق آسیا به اروپا رفت». (همان، کتاب دوم، بند ۱۰۳)»

تمام آسیایی ها، به جز ایرانیان، در سوگ مرگ کمبوجیه نشستند. پس از مرگ وی» ماگیان قاصدانی به شهرها و ایالات تحت فرمانروایی وی فرستاد و اعلام کرد که دوران حکومت نظامی وی به پایان رسیده است». (همان، کتاب سوم، بند ۶۷)

داریوش پسر هیستاسپ به جز عربستان بر تمام آسیا تسلط یافت». (همان، کتاب سوم،» بند ۸۸)

داریوش از یونی ها و ماگنس های ساکن آسیا مالیات گرفت». (همان، کتاب سوم، بند ۹۰)»

داریوش از پاریکانی ها **و اتیوپی های ساکن آسیا** مالیات گرفت». (همان، کتاب سوم،» بند ۹۶)

اتیوپی در غرب آسیا قرار دارد». (همان، کتاب سوم، بند ۱۱۴۵)»

فلاتی در آسیا قرار دارد که از چهار طرف در محاصره ی کوه قرار دارد این فلات که» متعلق به کراسم ها است در مرز کراسم ها، هیرکان ها، پارت ها، سرنجی ها و سامانیان (!!؟) قرار گرفته است». (همان، کتاب سوم، بند ۱۱۷)

مساحت آسیا با اروپا برابر است». (همان، کتاب چهارم، بند ۳۶)»

پارسی های ساکن آسیا در کناره های دریای جنوبی به نام اریتره زندگی می کردند».» (همان، کتاب چهارم، بند ۳۷)

«دو شبه جزیره از آسیا به طرف دریا کشیده شده است. یکی از آن ها از فاسیس آغاز شده به دریا منتهی می شود و دیگری از پارس آغاز شده تا دریای اریتره ادامه دارد». (همان، کتاب چهارم، بند ۳۸)

«**حدود لیبی به جز مرز مشترک با آسیا،** با مرزهای آبی مشخص می شود». (همان، کتاب چهارم، بند ۴۲)

«داریوش برای آشنایی با رودخانه ایندوس به نواحی بسیاری از آسیا سفر کرد. آسیا از نظر اندازه و مرزهای آبی، به جز قسمت های شرقی، **نظیر لیبی است»**. (همان، کتاب چهارم، بند ۴۴)

«نام قاره آسیا برگرفته از نام همسر پرومتوس است. اما لیدیایی ها معتقدند این نام از نام آسیاس پسر کوتیس گرفته شده نه از نام همسر پرومتوس و **قبیله ی آسیا** در سردیس نام خود را از وی گرفتند.». (همان، کتاب چهارم، بند ۴۵)

«**داریوش، کشتی های خود را به آسیا باز گرداند»**. (همان، کتاب چهارم، بند ۱۴۳)

«خاک لیبی به مرغوبیت خاک آسیا و اروپا نیست». (همان، کتاب چهارم، بند ۱۹۸)

«داریوش، مگا بازها را به غلبه بر پایونی ها و راندن آن ها از اروپا به آسیا تشویق کرد.». (همان، کتاب پنجم، بند ۱۲)

«قبایل پایونی ها، پایوپل ها و سایر ساکنان دریاچه پراسیس به آسیا رانده شدند.». (همان، کتاب پنجم، بند ۱۵)

«**داریوش شاه سواحل آسیا است»**. (همان، کتاب پنجم، بند ۳۰)

«ماردون ها از راه آب های آسیا به یونیا سفر کردند». (همان، کتاب ششم، بند ۴۳)

«آداب دفن مردگان و عزاداری لاسدمون ها مانند آداب و رسوم بربرهای ساکن آسیا بود.». (همان، کتاب ششم، بند ۵۸)

«لئوتیچید به جست و جوی دمارتوس به آسیا رفت». (همان، کتاب ششم، بند ۷۰)

«داتیس و آرتافرانس **در سفر دریایی خود به آسیا رسیدند»**. (همان، کتاب ششم، بند ۱۱۹)

«**ناوهای جنگی، کشتی های باری و اسب های آتنی ها از سراسر آسیا عبور کردند»**.. (همان، کتاب هفتم، بند ۱)

«اسکیت ها تقریبا تمامی نواحی شمالی آسیا را تصرف کردند». (همان، کتاب هفتم، بند۲۰)

«**خشایارشا در جنگ علیه هیلاس، آذوقه و مواد مورد نیازش را از کشورهای آسیایی و با کشتی های تجاری مختلفی تهیه می کرد**». (همان، کتاب هفتم، بند ۲۵)

«**داریوش از آسیا به اروپا بر فراز هیلاسپونت پل زد**» !!! (همان، کتاب هفتم، بند ۳۳)»

«**اتیوپی های آسیا** نیز مانند هندی ها مجهز به جنگ افزار شدند». (همان، کتاب هفتم، بند ۷۰)

«مقدونیه ای ها می گویند فریجی ها اهل اروپا و ساکن مقدونیه و بریجی خوانده می شوند. اما وقتی به آسیا پیوستند نام خود را نیز تغییر دادند و به نام فریجی ها نامیده شدند». (همان، کتاب هفتم، بند ۷۳)

«پس از آن که استریفمن های ساکن ساحل استریفمن از آسیا عبور کردند به نام بیتین ها خوانده شدند». (همان، کتاب هفتم، بند ۷۵)

«هیدرانس اهل پارس و فرمانده ی ساکنان سواحل آسیا بود». (همان، کتاب هفتم، بند ۱۳۵)

«آتنی ها که متوجه شدند خشایارشا و سپاه اش در سردیس هستند، جاسوس هایی به آسیا گسیل کردند تا از میزان قدرت آن ها مطلع شوند». (همان، کتاب هفتم، بند ۱۴۵)

«**برخی از کشتی ها از آسیا آمده بودند. ۲۴۰ هزار ملوان جنگی نیز از آسیا آمدند**». (همان، کتاب هفتم، بند ۱۷۴)

«خدایان گفته بودند که شخصی فرمانروای آسیا و اروپا خواهد شد». (همان، کتاب هشتم، بند ۱۰۹)

«خشایارشا برخی از نیروهای جنگی اش را سوار بر کشتی فنیقیه ای کرد و به سوی آسیا رهسپار شد». (همان، کتاب هشتم، بند ۱۱۸)

«گیگیا خواهر الکساندر و دختر آمینتاس با بوبرس ایرانی ازدواج کرد و پسری به دنیا آورد که در آسیا می زیست و نام پدر بزرگ اش آمینتاس را بر او گذارد». (همان، کتاب هشتم، بند ۱۳۶)

این پریشان بافی محض، از قبیل پل بستن داریوش بر دو قاره ی آسیا و اروپا و کشتی راندن او از اروپا به آسیا، احتمالا از راه هوا و یا از مسیر اوقیانوس های زیر زمینی، که در عهد کهن به خلیج فارس راه داشته است، سطوری از آن متونی است که هرودوت در موضوع آسیا می آورد و برای رعایت سلامت

ذهن خواننده، صلاح ندیدم ذکر بیش تری از آسیا در کتاب تواریخ را منتقل کنم، اما بد نیست که دو نقلی را نیز از متن فارسی تواریخ در همین باره بخوانید که قسمتی از آن من درآوردی است.

«بنابر این جا دارد درباره ی شکل و اندازه ی دو قاره ی مزبور سخنی چند گفته آید. قلمرو دولت ایران از سمت جنوب تا بحر احمر، یا چنان که نامیده می شود اقیانوس هند، امتداد دارد. شمال این منطقه در دست مادی ها، ساسپیری ها، و قسمت شمالی تر در تصرف کلخیس هاست... **آسیا تا حدود هند مسکون و ماورای آن خالی از سکنه است و کسی از وضع و شکل آن نواحی اطلاعی ندارد**. این بود وضع و ترکیب آسیا. لیبی بخشی از شاخه ی ثانوی است که شرح اش در فوق مذکور افتاد زیرا با مصر اتصال دارد و آن جا که لیبی نامیده می شود منطقه ی وسیعی است. چنان که دیدیم طرز نقشه برداری لیبی و آسیا و اروپا که شرح اش در صفحات پیش گذشت بسیار حیرت انگیز است. **سه قاره ی مزبور در واقع از جهت اندازه و وسعت کاملا با هم تفاوت دارند. درازای قاره ی اروپا برابر با مجموع طول دو قاره ی دیگر است ولی به نظر من از لحاظ پهنا با آن ها قابل مقایسه نیست.** در مورد لیبی باید افزود غیر از جهتی که به آسیا مربوط می شود، چنان که سابقا هم ذکر شد از هر سو محدود به دریاست». (هرودوت، تواریخ، ص ۲۶۶)

بدین ترتیب با هرودوتی آشنا می شویم که تصوری از جهان قاره دار را در ۲۵ قرن پیش، در مجموعه ای از اوهام و مهملات ارائه می دهد و چون در زمان او تصور دنیایی وسیع تر از نقشه ی کوسموس ایندیکوس و تقسیم بندی قاره ای و نیز نام گذاری بر آن ها ناممکن می نماید، پس همین ذکر نام اروپا و آسیا در تواریخ هرودوت به ترین دلیل نوساز بودن آن است. به زودی تکلیف ترسیم نقشه هایی را که به جهان باستان متعلق می دانند، معلوم و مسلم می کنم که تمام آن ها جز جعلیاتی ساخته ی سه قرن اخیر نیستند، اما هنوز برای کشف وسعت مسخرگی به کار رفته در تواریخ، که به راستی از میزان مصرفی در الفهرست بیش تر است، بد نیست به اشارات هرودوت درباره «اروپا» نیز نگاهی بیاندازیم که در متن انگلیسی آن پنجاه بار تکرار شده، هرچند که در متن فارسی فقط پنج بار آن را پیدا می کنیم. در این جا نیز دلقکی و مسخرگی سازندگان تواریخ هرودوت به صورتی بروز می کند که ما را به یاد شرح خطوط مختلف فارسی در کتاب الفهرست ابن ندیم می اندازد.

«باد شمالی از سراسر اروپا می وزد و می گذرد». (هرودوت، تواریخ، کتاب دوم، بند ۲۶)

«رودخانه ایستر از کلتوی و شهر پیرنه آغاز می شود و اروپا را به دو قسمت تقسیم می کند». (همان، کتاب دوم، بند ۳۳)

«در شمال اروپا مقادیر زیادی طلا وجود دارد». (همان، کتاب سوم، بند ۱۱۶)

«رودخانه ایستر در تمام اروپا جاری است و به دریایی در کنار اسکیتا می ریزد». (همان، کتاب چهارم، بند ۴۹)

«داریوش هدایایی به ماندوسل تقدیم کرد و راهی اروپا شد». (همان، کتاب چهارم، بند ۸۹)

«پارسی هایی که داریوش آن ها را در اروپا باقی گذاشته بود، از جمله مگابازوس که فرمانده آن ها بود، مردم پرینتوس را از سرزمین شان بیرون راندند». (همان، کتاب پنجم، بند ۱)

«چند شهر هلسپونتی در اروپا به وجود آمده است». (همان، کتاب ششم، بند ۳۳)

«داریوش گفت : سپاهی از راه اروپا به هیلاس می فرستم». (همان، کتاب هفتم، بند ۸)

«خشایارشا گفت: پس از آن که اروپا را فتح کردیم به وطن خود بازخواهیم گشت». (همان، کتاب هفتم، بند ۵۰)

«خشایارشا به عبادت خورشید برخاست و از وی تقاضا کرد مانع شکست و اشغال اروپا شود» (!!!). (همان، کتاب هفتم، بند ۵۴)

«خشایارشا هنگام عبور از اروپا نیروهای شکست خورده ی دشمن را دید». (همان، کتاب هفتم، بند ۵۶)

«پیش از این در هیچ یک از مناطق شرق نستوس در اروپا شیر وجود نداشت». (همان، کتاب هفتم، بند ۱۲۶)

«جاسوسان همه جا را بررسی کرده و به اروپا بازگشتند». (همان، کتاب هفتم، بند ۱۴۸)

«تسالین ها به زودی شنیدند که پارسی ها در حال بازگشت به اروپا هستند». (همان، کتاب هفتم، بند ۱۷۲)

«بربرها سه ماه پس از عبور از هیلاس دوباره جنگ را آغاز کردند و مدت یک ماه در اروپا ماندند». (همان، کتاب هشتم، بند ۵۱)

«تصور می شد خشایارشا تمام اروپا را تحت فرمان خود خواهد کرد». (همان، کتاب هشتم، بند ۱۰۸)

«مقارا غربی ترین نقطه ی اروپا است». (همان، کتاب نهم، بند ۱۴)

شاه کار تواریخ سازان در ابداع هزاران اسامی برای امکنه و اشخاص است که جز معدودی بقیه را در تاریخ و جغرافیا پیدا نمی کنیم. این درست همان شگردی است که در شاه نامه و الفهرست و فارس نامه ی ابن بلخی نیز به کار رفته است: غرق و خفه کردن اندیشه خواننده ی سخت گیر در منجلابی از نام های ساختگ مبهم که اثبات صحت و سقم آن به آسانی میسر نیست! اجازه دهید برای تکمیل شناخت شایع کنندگان نادانی های تاریخی در میان مردم ممتاز شرق میانه و آشنا شدن با روش های تحقیر و تحمیق ایرانیان، در فهم مسائل تاریخ منطقه، اشاره ای به اروپا را نیز از متن فارسی تواریخ بیاورم.

> «**اما اروپا دارای وضع کاملا متفاوتی است، زیرا هنوز کسی نمی داند از سمت شمال و مغرب محدود به دریاست یا نه.** آن چه می دانم این است که طول آن برابر با مجموع درازی آسیا و لیبی است چیز دیگری که موجب حیرتم می شود این است که چرا سه نام متفاوت را به قاره ی عظیم واحدی داده اند. آن هم نام زنان و همچنین به چه دلیل نیل و فازیس و به قولی نیز تنگه مائه اوتیک ـ تانائیس و کریمه را مبنا اختیار کرده اند و من خواستم که روشن سازم چه کسی نخستین بار این مرزبندی را بدعت نهاده و این نام ها از کجا آمده است. اکثر یونانیان می پندارند که لیبی نام یک بانوی بومی و آسیا نیز اسم زن پرومتوس بوده است ولی اهالی لیدیامدعی اند که نام ثانوی مربوط به آن ها است... اما راجع به اروپا کسی نمی داند محدود به دریاست یا نه و یا آن که وجه تسمیه اش چیست و چه کسی این نام را بر آن گذاشته است، مگر آن که گفته شود این عنوان ماخوذ از نام اروپه، زنی اهل صیدا است و سابقا مثل سایر جاها نامی نداشته است. اما این احتمال بعید می نماید، **زیرا اروپه از آسیا آمده بود** و هیچ گاه نیز به سرزمینی که اکنون اروپا خوانده می شود قدم نگذاشته بود. او فقط در کشتی مسافرت و به جزیره ی کرت عزیمت کرد و سپس به لیکیا رفت. باری در این باره بیش از این شرح و تفصیل لزومی ندارد ولی من این اسامی را که نزد عموم مستعمل و جاری است به کار خواهم برد». (هرودوت، تواریخ، ص ۲۶۸ و ۲۶۹)

آیا پریشان تر و غیر واقعی تر از این سطور مطلبی در موضوع قاره ی اروپا خوانده اید؟ آیا زمانی که هنوز اروپا مفهوم تاریخی و جغرافیایی ندارد، بر زبان هرودوت نامی در ۲۴۵۰ سال پیش، که حتی از امپراتوری روم نیز بی خبر است، می تواند مفهوم امروزی قاره آسیا و اروپا گذشته باشد؟ ناگزیرم، مانند همیشه، ضمن دعوت صاحبان خرد به آرامش، علیه کسانی که اندیشه های هویت شناسانه ی ایرانیان و در مواردی جهانیان را با تدارک انبوهی جعلیات مختلف و متنوع دچار پریشانی و پرسه زنی کرده اند، و نیز کسانی که هنوز و علی رغم ارائه ی این همه دلیل رسوا کننده، مزدورانه و با طلب کاری تمام، به انتشار دروغ های بافت و ساخت اورشلیم ادامه می دهند، ادعا نامه ای صادر کنم که هر مرکز رسیدگی، حکم مجرمیت محتوم آنان را صادر می کند و تذکر دهم که راه برون رفت از جدا سری و دشمنی غیر طبیعی موجود در مسائل و مبانی ملی و منطقه ای، دور ریختن یکجای تمام اسناد و اندیشه هایی است

که تا پیش از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، در موضوع تاریخ و هویت مردم ممتاز شرق میانه تدارک دیده اند.

و در این باب کسانی را که مشتاق کنکاش بیش ترند و نسبت به دروغ ها و جعلیات ایران شناسان حساسیت ویژه دارند، به فهرستی از کلمات در تواریخ هرودوت ارجاع می دهم که با مختصر صرف وقت، جدید بودن آن ها و در نتیجه نوساخت بودن تواریخ اثبات می شود: دریای آدریاتیک، دریای آتلانتیک، بغاز بسفر، دمشق، تنگه داردانل، دریای اژه، مصر، اریتره، اتیوپی، ایتالیا، رود نیل، سوریه، قفقاز و چند واژه ی دیگر. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه یکم اسفند 1384 و ساعت 11:41 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [5]

گریز و پرهیز کاسب کارانه ی دست اندرکاران مسائل بنیانی، از درگیری با توضیحات و توجهات جدید، در موضوع تاریخ و باستان شناسی و پندارهای هویت انگارانه ی ایرانیان، و به طور کلی شرق میانه، نه فقط حد بی دانشی موجود در این مقوله را معلوم می کند، بل نشان می دهد که دغدغه ی گذران امور روزگار و ترس از قطع نان پاره ای که از تغار خمیر یهودیان به عمل می آید، مجموعه و مقطعی از مسئولین رسمی و غیر رسمی و موظف و غیر موظف را به کری و کوری کشانده و به دشمنی با دانش و دانایی وادار کرده است.

آن ها با برپا کردن انواع هیاهوها در اطراف تخت جمشید و پاسارگاد ونقش رستم و این روزها خلیج فارس می خواهند از آب هم کره بگیرند و درست همان منازل و مسائل و مراتبی را که در هر بررسی عالمانه موجب نفی و رد پذیرش های کنونی می شود، علت و اسباب و مایه دل خوشی های موجود می گویند. از دید آزاد اندیشی که به کنکاش عالمانه و عاقلانه و آکادمیک متعهد می ماند و علاقه مند است، به شرحی که خواهم آورد، اصولا اطلاق هر آب و خاک و شئی و گذرگاهی به نام «فارس» منطق تاریخی و باستان شناختی ندارد و دلیلی مورد تایید دوران، برای توجه به این نام، مگر از زمان حکومت رضاشاه، به چنگ نمی آورد. **آن چه به دنبال می آید بخشیدن نام و صدور قباله ای برای آن خلیج به این و آن نیست، دعوت دیگری است به اندیشه رانی عمیق و گریز از موهومات موجود، که از هر راه و از جمله دعوا بر سر عنوان تاریخی یک خلیج، اصحاب این دعوای بی دلیل را، به ستیز و ساده انگاری و تعصب بی خردانه کشانده است.**

در تاریخ و جغرافیای شرق میانه، پیش از ظهور و زمان داریوش، در هیچ صورت و معنایی، به نام فارس برنمی خوریم و حتی کورش در خدمت یهود نیز، که نخستین مأموریت دریافتی اش از یهوه، تخریب بابل و آزاد سازی اسیران و ثروت یهود بوده است، در تنها نشانه ی وجود و حضور تاریخی خود، که گل

نبشته ی بابلی اش باشد، از وجود قوم و جغرافیایی به نام فارس بی خبر است، چنان که با سرکرده ای به نام هخامنش هم آشنا نیست. در واقع بنا بر ملاحظات موجود و حتی اگر متن کتیبه ی بیستون را با قرائت و شرح کنونی معتبر بشماریم، می توان عنوان کرد که نام «فارس» برای **نخستین و آخرین بار** در کتیبه ی سنگی و گزارش نظامی داریوش در بیستون آمده، که کشف مبنا و معنای قومی و جغرافیایی آن، از فرط پریشان نویسی در کتیبه ی بیستون، تا کنون ناممکن بوده است. **مورخ امیدوار است که حاصل تحقیقات بنیانی و بی پیشینه ای که قریبا به صورت کتاب در موضوع کتیبه ی بیستون منتشر خواهد شد، تکلیف این مجموعه جعلیات دست برده شده را به مقیاس زیاد روشن کند!**

> داریوش شاه گوید : مردی نبود **نه پارسی نه مادی و نه از دودمان ما**، که آن گئوماتای» مغ را از شهریاری محروم کند». (داریوش، بیستون، ستون یک، بند ۱۳)

اگر بنا را برمبنای این تنها نوشته ی همزمانی بگذاریم، که علاوه بر تورات، حاوی برخی اطلاعات تاریخی از دوران هخامنشیان است، مسلم می شود که داریوش خود را پارسی نمی دانسته، چرا که در متن مقدماتی بالا دودمان خود را از پارس ها و مادها جدا می کند و از آن که مراجع موجود، هستی و خون مادها و هخامنشیان را درهم سرشته می گوید، پس تصریح داریوش بر جدایی دودمان خود از مادها و پارس ها دلیل دیگری است که مورخ او را بیگانه ای احتمالا یهودی بشناسد. از جهت دیگر داریوش در آمار پایانی کتیبه اش، از میان ۹ شاه مغلوب، سه نام را فارسی معرفی می کند : «گئوماتا»، « مرتیا» و «وهیزداته». چنان که بارها از شورش مادها می گوید، که بی تعلقی او به فارس و ماد را تایید می کند، اما در عین حال شش یار و همراه خود در ماجرای کودتای او علیه فرزندان کورش: ویندفرن، اوتان، گئوبراو، ویدرن، بگابوخش و اردومنیش و نیز غالب سرداران اعزامی اش برای سرکوب مقاومت ها را، فارسی معرفی می کند!!! و شگفت انگیزتر از همه در بند ۴۰ از ستون سوم همان کتیبه می نویسد:

> داریوش شاه گوید : مردی «وهیزداته» نام، از شهری « تاروا» نام، در سرزمینی «یأتیا»» نام در پارس ساکن بود، او دومین شورش را در پارس برپا کرد و به مردم گفت من بردیا پسر کورشم. **سپس سپاه پارسی کاخ من، که پیش تر از «یادایا» آمده بودند، نافرمان شدند، به وهیزداته پیوستند و او در پارس شاه شد !!!**

قرار دادن هر تفسیری بر این بند کتیبه ی بیستون و به طور کلی بر ناهمآهنگی های لفظی و مضمونی، در سراسر آن کتیبه، اگر قرار را بر حکومت خرد و نه صباوت تعصب قرار دهیم، جز جدا کردن تعلق داریوش به پارسیان، که هنوز نمی دانیم چه کسانی هستند و یا معنی این واژه را چه گونه باید شناسایی کرد، حاصلی ندارد. از مجموع مفاد این اشارات کتیبه بیستون و نشانه های دیگری در همان متن، به اجمال می توان گفت که پارسیان در آن کتیبه منزلت و اعتباری نزد داریوش نداشته اند، که خلیج و آب راهه و اقلیمی را به نام آنان بخواند!!!

داریوش شاه گوید : **پس از آن من به مقعد آن « وهیزداته» و برجسته ترین پیروان» اش، در شهری به نام «اداوچی چیا»، در پارس، تیر فرو کردم. این است آن چه من در پارس انجام دادم»**. (داریوش، کتیبه ی بیستون، بند ۴۳)

پس اعتبار دادن به نام پارس و نیز فارس شناختن شخص داریوش، محل و مستدرک منطقی ندارد و نمی توان او را دارای چنان تعلق خاطری به پارسیان شناخت، که اجازه دهد کسی سفره ای از متصرفات اش را به نام آن ها معرفی و مشهور کند و از آن که در حال حاضر و بر اساس اسناد محکم و مشهور، که از مسیرهای مختلف، رخ داد فاجعه ی پوریم و در پی آن توقف کامل هستی شرق میانه را تا طلوع اسلام اثبات می کند، پس نیاز به نام گذاری خلیجی، در منطقه ای که پس از آن اقدام پلید، اثری از حیات آدمی باقی ندارد، در زمره ی مضحکات عالم است. به علاوه و با این فرض که هخامنشیان را فارس بشناسیم، نمی توان به یاد بود حضور آنان در منطقه و تجلیل ازجنایات شان، خلیجی را به نام آنان ذخیره شده گرفت!!! بدین ترتیب باید یکسره بر آن سلسله شبه اسنادی که بر مبنای آن مدعی می شوند آب راهه ی شمال غربی دریای هند را، از دیر زمان تا کنون، خلیج فارس خوانده اند، بی توجهی کرد و به عنوان عرضه ی دلایل لازم، کافی است به بررسی چند الگو از میان آن به اصطلاح اسناد بپردازم.

پیش تر بیان کردم که به فرمان منطق وعقل، مخیله ی هیچ صاحب اندیشه ی جغرافیایی، اگر فرض را هم بر وجود و ظهور چنین نخبه هایی قرار دهیم، تا ۶۰۰ سال پیش، فرم معینی برای جهان نمی شناخته تا به ترسیم نقشه ای از آن بپردازد! زیرا تا زمانی که هیچ کشتی و ناخدایی به اکتشاف اقیانوس ها نرفته، تصور و تخیل و تعیین ابعاد معینی از جهان، که ارتباط خشکی ها و دریاها را مصور کند، حقه بازی شمرده می شود. با وجود این در آخرین شاهکار خلیج فارس شناسان، یعنی انتشار مجموعه ای گران قیمت با نام «خلیج فارس در نقشه های کهن»، که معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، با کمک مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب در اردیبهشت ۱۳۸۴ و به مناسبت نمایشگاه کتاب منتشر کرده، با گروهی نقشه ی جغرافیایی، از چهار هزار سال پیش تا قرون اخیر برخورد می کنیم که در نگاه نخست، بدون استثنا و به شرحی که می آورم، قلابی بودن تک تک آن ها با وضوح خشم آوری معلوم است.

نام خلیج فارس، نامی برخاسته از تاریخ، فرهنگ و تمدن بشری است و جایگاهی» عظیم در میراث مشترک بشریت دارد. ما به عنوان ایرانی بر خود می بالیم که نگین خلیج فارس زینت بخش سرزمین مقدس ایران اسلامی است. کتاب حاضر تلاشی هر چند کوچک برای تعمق درباره ی نام ماندگار خلیج فارس است، اما می تواند بهانه ای برای آغاز یک حرکت در جهت نقش دهی به آرزوی دیرینه ملل جهان، یعنی پیوندهای فرهنگی باشد، **زیرا خلیج فارس از زمان های قدیم تا کنون خود عامل مهم و اساسی در شکل دهی به روابط فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تجاری ملل مختلف جهان اعم از چینی، هندی، عرب و غیره با ملیت ایران بوده است. وجود راه ابریشم دریایی خلیج فارس در**

ایران باستان توانسته بود جایگاه ایران متمدن را به دیگر تمدن ها معرفی نموده و از این رهگذر دریایی امکان سفر برای سیاحان و جهانگردان و به ویژه جغرافی دانان فراهم نماید... برگزاری سالن خلیج فارس در هجدمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران و چاپ این کتاب تلاشی کوچک برای مستند سازی بیش تر نام خلیج فارس است و توجه فرهنگ دوستان، دانشگاهیان و دانشمندان به این اقدام توجهی شایسته و درخور نام خلیج فارس است». (خلیج فارس درنقشه های کهن، مقدمه)

ظاهرا این متن پر از شعارهای آب دوغ خیاری باستان پرستانه را یکی از وزرای فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی نوشته است. تنها چنین آدم بی اطلاعی است که می تواند در جهان قدیم **«راه ابریشم دریایی خلیج فارس»** برای ایرانیان بگشاید و از آن که می دانیم حتی اگر از زمان خلقت آدم نیز وجود آب راهه ای به نام خلیج فارس را مسلم بگیریم باز هم این آب راهه ی مسدود هرگز نمی توانسته گذرگاه دریایی سیاحان و جهان گردان و جغرافیا دانان قرار گیرد، زیرا علاوه بر این که سیاح و تاجر و جغرافیا دانی را از آن دوران معرفی نکرده اند که از «راه ابریشم دریایی مسجد جامعی» گذشته باشد، بل اصولا گذر از این خلیج، به هر سو، تا پنج قرن پیش ناممکن بوده و راه دریایی طاقت سوز و طولانی از مسیر دور برگردان آفریقا را نیز زمانی گشوده اند که ایرانیان، همانند سراسر تاریخ خود، مطلقا و از هیچ باب قدرت و اسباب و نیاز به دریا نوردی نداشته اند. احتمالا مقدمه نویس کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن»، که اجازه داشته نام وزیر ارشاد پیشین را زیر نوشته های اش بگذارد، قصد کرده است بی خبری خویش از اوضاع و احوال تاریخ و جغرافیا را زیر نام وزیر ارشاد پنهان کند. با این همه خیال دارم دعوت انتهایی مقدمه بالا را لبیک بگویم و به مطالب این کتاب بی اساس بپردازم که حتی یک خط و نقش و رنگ قابل دفاع در نزد صاحبان خرد ندارد و تنها برای رد پیشینه ی نام «خلیج فارس» تا دو قرن قبل، که فارس شناسی نوع یهودی آغاز شده، قابل استفاده است. به همین سیاق می توان اطلاق نام عرب بر این آب راهه را نیز مردود شمرد، زیرا که اصولا و تا پس از حوادث جنگ جهانی اول و الغای سرپرستی طولانی مدت امپراتوری عثمانی بر حوزه ی غربی اسلام، که تقسیمات جغرافیایی در بین النهرین موجب مرزبندی های مختلف و خط کشی های جدید به قصد تفرقه ی بیش تر مسلمین انجام شد، چنان دولت مقتدر عرب در حوالی خویش نمی شناسیم که تقاضای الصاق نام بر این آب راهه را کرده باشد.

در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن»، ۱۲۳ رسامی مختلف آورده اند که فقط نیمی از آن به پیش از عصر آغاز دریا نوردی گسترده، یعنی قرن ۱۴ میلادی، متعلق است و کهن شمرده می شود و به اختصار و در ابتدا بگویم که غالب نزدیک به تمامی این رسامی های به اصطلاح کهن، اصل نیست و برابر توضیحی که کتاب ارائه می دهد، تمام آن ها را پس از قرن پانزدهم میلادی کپی کرده اند! حالا پاسخ این که چه گونه کپی هایی جدید از تصاویر و رسامی های کهن را می توان سند قرار داد، در عهده سازندگان کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» است.



این نمونه ای از رسامی های ارائه شده در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» است که عینا از صفحه ی ۱۲ آن کتاب برداشته ام. کتاب این رسامی را نقشه ای از آفریقا معرفی می کند که به وسیله پولیبیه نامی ظاهرا در حوالی ۱۰۰ سال پیش از تولد مسیح کشیده شده است. در کنار این نقشه توضیحات زیر را آورده اند:

> «**نقشه ی آفریقا، از پولیبه (پولبیوس)، حدود ۱۴۳ سال پیش از میلاد مسیح.** نسخه ۱۰. اصلی این نقشه توسط پ. برتیوس در کتاب «Geographia Vetus Lutetiae» تفسیر و باز سازی و در سال 1630 میلادی در پاریس چاپ و منتشر شده است. کتاب خانه ی دانشگاه لایدن».

بدین ترتیب این تصویر اصل نقشه ای نیست که پولیبیه نامی در 2100 سال پیش کشیده، زیرا آن را به زبان یونانی نمی بینیم و خود اعتراف دارند که برتیوس نامی در قرن هفدهم میلادی آن را تفسیر و بازسازی کرده و چون از نحوه و حدود تصرفات در این باز سازی ها چیزی نمی نویسند، پس ارائه ی چنین نقشه هایی به بازار بردن رسمی جعلیات است. اما هنوز این بنیان اعتراض من به این رسامی نیست، اشکال در آن جا بروز می کند که از پولیبه بپرسیم این نقشه ی دقیق از آفریقا را، که با آخرین اطلاعات ماهواره ای امروز مطابق است، در 100 سال پیش از میلاد، یعنی ۱۵۰۰ سال پیش از کشف آفریقا، چه گونه به ذهن آورده است؟ و چون منطقا و بر اساس محاسبات و ممکنات پولیبه ای نبوده تا پاسخ ما را بیاورد، از وزارت ارشاد و مدعیان ذکر نام خلیج فارس در نقشه های کهن سئوال می کنیم که اگر در صد گوشه ی نقشه ای که از اصل قلابی است و رسامی آن در زمانی که ادعا می کنند ممکن نبوده است، نوشته باشند «خلیج فارس»، آیا می توان به عنوان مستند نام کهن آن خلیج ارائه داد؟



این هم نخستین تصویری است که در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» چاپ کرده اند. برای ایجاد فضایی مناسب تفریح، به شرحی توجه کنید که در ذیل این عکس در صفحه ی 9 کتاب آورده اند.

> «**1.** **لوحه ی گلی منقوش از آثار کهن بابل** (حدود 2 تا 3000 سال قبل از میلاد). روی لوحه، نقشه دنیای بابلیان را نشان می دهد و در پشت آن شرح نقشه حک شده است. **در این نقشه بابل و آشور در احاطه ی «خلیج فارس» دیده می شود.** سایر نقاط را به نام «نواحی دیگر» خوانده اند. اصل این لوحه در موزه ی بریتانیا نگهداری می شود».

پس 4000 سال پیش، یعنی 1500 سال قبل از پیدایش قوم و حکومتی با عنوان امروزی پارسیان، جغرافیا دانی در بابل، با پیش بینی ضرورت و لزوم وجود خلیجی با نام فارس، اشاره به آن را در رسامی اش منظور کرده است!!! آیا به راستی این فراهم کنندگان اسناد فارس و فارس شناسی و فارس پرستی در تحمیق همه جانبه و مطلق ما نکوشیده اند و آیا توسل به چنین دست آویزهای سست و مسخره، خود بی بنیانی اندیشه ی فارس سازان و خلیج خواهان را بیان نمی کند؟ در عین حال اگر این تصور جهان در نزد یک جغرافیا دان بابلی در چهار هزاره پیش است، پس خود به خود معلوم می کند که تصورات جغرافیا دانان، تا ۶۰۰ سال پیش، که عصر اکتشافات جغرافیایی نوین در جهان آغاز شده، چیزی معادل جدول سازان جفر بوده و از هیچ باب قابل ارائه و اتکاء نیست.



این هم رسامی دیگری، ظاهرا میراث مانده از جغرافی دانان جهان کهن، که سازندگان کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» با ذوق و شوق تمام، در صفحه ی ۱۱ آن کتاب و با شرح زیر چاپ کرده اند:

> **۷. نقشه ی دریا نوردی جهان، از سنت بوخارتوس،** دوره ی تاریخی: ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد. این نقشه در **سال ۱۸۴۲ میلادی** توسط آلبرت فوربیگر تفسیر و باز سازی شده است. **نسخه ی اصلی در او، در ۱۶۹۲ میلادی** «Geographia Seu Phaleg et Canaan» **کتاب منتشر شده است.** کتاب خانه ی دانشگاه لایدن.

ذره ای تردید ندارم که فراهم کننده چنین متنی برای ذیل این تصویر، یا مجنون کامل و یا سیاه مست بوده است، زیرا چنین که می خوانیم سنت بوخارس نامی، در زمانی نامعین، از وضعیت کشتی رانی جهان، از ۳۵۰۰ سال تا ۲۵۰۰ سال پیش نقشه ای فراهم آوردهف که در آن تمام اطلاعات امروزی چند قاره منعکس است!!! می گویند هین نقشه را آلبرت فوربیگر نامی در ۱۸۲۲ میلادی تفسیر و باز سازی و ۱۳۰ سال پیش از باز سازی، در سال ۱۶۹۲، در کتاب اش با نام «Geographia Seu Phaleg et Canaan» منتشر کرده است!!! و اگر سئوال کنیم در سال ۱۶۹۲، که هنوز چاپ تصاویر سیاه و سفید نیز چندان متداول و ممکن نبوده، از چه راه و در کدام چاپ خانه این رسامی رنگین را چاپ کرده اند، بلافاصله به جای جواب و تعقل، مرا به ضدیت با افتخارات ایران متهم خواهند کرد. حالا اگر در چهار گوشه ی چنین نقشه ی در اصل بی هویتی نوشته شده باشد «خلیج فارس»، آیا به قدر پوست سنجدی ارزش و اعتبار پیدا می کند؟ (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه هفتم اسفند 1384 و ساعت 14:57 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [6]

پیش تر هم نوشتم که این یادداشت ها به قصد افشای توطئه کسانی است، که همزمان با حضور سلاخان و بیماران روانی مستحق زنجیرشان، با عنوان سرباز و سرکرده نظامی، در اطراف ما، که ندرتا جهان با اخبار و تصاویر یک از هزاران جنایات ارتکابی آن ها آشنا می شود، می کوشند با طرح یک مدعای من درآوردی جدید، از دو سو، مردم شرق میانه را به جان هم بیاندازند و در این میان کسانی با جمع آوری اسناد قلابی برای این کوره ای که یهودیان در آن می دمند، هیزم فراهم می کنند.

کار من در تنظیم و ترتیب این سلسله یادداشت ها اثبات این نکته است که سازندگان اسناد این دعوا، با یقین به نادرستی آن ها و با هزینه های بسیار، که منبع تامین آن معلوم نیست، مشغول آشوب در ذهن و علم مردم اند و اگر مدعی شوند که از نادرستی و بطلان این اسناد بی خبر بوده اند، پس بپرسیم بدون اشراف و اشراق، اگر گماشته و دست نشانده و مامور و مجبور نیستند، با کدام بضاعت و انگیزه به مبحثی چنین بغرنج و در زمان و موقعیتی چنین حساس وارد می شوند و احساسات خام مردم را به دشمنی با همسایگان هدایت می کنند؟ این یادداشت ها توجه می دهد که هیچ سند کهن، باستانی و یا حتی اسلامی سالم وجود ندارد که آب راهه ی شمال غربی دریای هند و یا هر خاک و سنگ و آب و سبزه زار دیگر ایران را به نام فارسیان خوانده باشد، زیرا اصولا تا زمان رضا شاه، تاریخ و جغرافیای این سرزمین، هرگز عنایتی به فارسیان نداشته، آن ها را شناسایی نکرده و به رسمیت نشناخته است.

این یادداشت ها می گوید اگر ضرورت دارد آب های جنوب ایران را نام گذاری کنیم، به جای این آشوب آفرینی های بی مایه و مشکوک، عاقلانه و انسانی است که این گذرگاه در حال حاضر مهم و بزرگ را با نامی برگرفته از اشتراکات و اعتقادات ما و همسایگان، مثلا خلیج دوستی، خلیج اتحاد و یا خلیج مسلمین زینت دهیم، زیرا با هیاهو و جنجال و توسل به اسناد قلابی نوساز نمی توان همسایه ی عرب را مرعوب و مجبور کرد که آب های ساحل خود را خلیج فارس بخواند که حتی در سمت ما هم هنوز به درستی نمی دانیم که منظور از فارس کیست و چیست؟

اگر می توان اثبات کرد که تمام نقشه ها و مستنداتی که برای القاء قدمت عنوان گذاری این خلیج با نام فارسیان به کار زده اند، نادرست است، پس به جای عرضه ی انشاهایی از قماش زیر، به جست وجوی جدی در تاریخ و جغرافیای اسلامی در منطقه بپردازیم، برنامه های یهودیان برای اختلاف افکنی را باطل و توجهات را نه به تبعیت از درخواست های فوق شوو نیستی هر دو سو، بل به ضرورت رعایت نیازهای زمان جلب کنیم، که هماندیشی و اتحاد و گریز از تفرقه و اختلاف است.

> «**خلیج فارس به واسطه ی موقعیت ممتاز جغرافیایی خود، چهار راه شرق و غرب و عرصه رفت و آمد تمام اقوام و ملل دنیای قدیم بوده** و به سبب مجاورت با کشورهای حاصل خیز و دربرداشتن منابع سرشار ثروت، **چه در ایام قدیم و چه در دوران معاصر،** همواره مطمح نظر جنگ جویان و کشور گشایان و توسعه طلبان جهان قرار گرفته است و هر یک از اقوام و ملل جهان که به قدرت رسیده اند، **طرح تسلط بر آن را در نظر**

داشته اند... در حدود پنج هزار سال پیش از میلاد، عیلامی ها و سومری ها به این نواحی مهاجرت کردند و بر ساکنین اولیه ی آن جا که در حدود پنج، شش هزار سال پیش از ورود آن ها در آن نواحی سکنی داشتند، استیلا یافتند». (علی کرم همدانی، پژوهش نامه خلیج فارس، صفحه ی ۱۳۶)

اگر با اندک سخت گیری محققانه به متن بالا رسیدگی کنیم حتی واژه ای از آن به سلامت فکری نخواهد رسید و جز توهمات ارزیابی نخواهد شد. زیرا به استثنای مختصر توجه کاشفان جغرافیا در چند قرن اخیر و رفت وآمد نفت فروشان دردوران جدید، آبراه شمالی دریای هند، به سبب بن بست بودن گذرگاه، هرگز محل عبور اقوام نبوده، در هیچ زمان چهار راه مراودات دریایی شرق و غرب نشده و کسی طرح تسلط به آن را نداشته است، زیرا اصولا تا ۵۰۰ سال پیش، رفت و آمد دریایی میان شرق و غرب امکان نداشته و قدرت های قدیم اروپا، که به یونان و روم منحصرند، حتی از مکان این خلیج هم بی خبر بوده اند تا مطمح نظر قرار دهند!!! نوشتن این موهومات، با داده های انتهایی نقل بالا برابر و همسطح و سنگ است که خبر می دهد ایلامیان هفت هزار سال پیش و معلوم نیست از کدام خطه، به خوزستان مهاجرت کرده و در جای ساکنان ۱۳۰۰۰ سال پیش آن نشسته اند!!! احتمالا همدانی از قبیل فیلم های غرب وحشی را زیاد می بیند که چنین به ارائه ی تاریخ کابویی برای شرق میانه علاقه نشان داده و ریاضیات تاریخی او به قدر کافی ضعیف است که نداند در ۱۳۰۰۰ سال پیش هنوز مجتمع های انسانی در اندازه ی یک روستا هم شکل نگرفته بود.



حالا کمی به نقشه هایی رسیدگی کنم که به عنوان رسامی هایی از جغرافی دانان قرون نخستین اسلامی عرضه می کنند. رسامی بالا، که در صفحه ی ۲۳ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» امده، متنی به همراه دارد، که در زیر می خوانید، متنی که مستقلا و بدون نیاز به هیچ شرحی نو ساز بودن این نقشه را اثبات می کند:

«**۲۷. صورة المامونیه (نقشه ی جهان مامون)،** تهیه شده توسط جغرافی دانان خلیفه مامون عباسی، زیر نظر ریاضی دان مشهور ابوجعفر محمد بن موسی خوارزمی، (۱۶۴-۲۳۳

هجری قمری)، تاریخ نقشه: حدود قرن دوم هجری قمری.»

مامون را خلیفه ای از اواخر قرن دوم هجری گفته اند. دورانی که گرچه به علت نبود نقطه و اعراب، امکان عرضه متون به زبان عرب نبوده و از آن زمان هیچ یادگار مکتوب به جای نمانده، اما ظاهرا و در عوض چنین نقشه هایی را به میراث برده ایم، که هرچند هیچ قسمت آن، از خشکی و آب، به جهان واقعی شباهت ندارد، اما می نویسند درگوشه ای از آن نام خلیج فارس آمده، که به سهولت دیده نمی شود. نقطه گذاری کلمات این نقشه کامل است که در زمان مامون شناخته و مصطلح و کاربردی نبوده و مضحک تر از همه نوشته های اطلاعاتی و درشت خط آن است که با شکیل ترین و کامل ترین خط نسخ طلا اندازی شده ی قرن هفتمی، درباره ی «اقالیم سبعه»، «خط استوا» و «خط معرفة العروض»، یعنی درجات جغرافیایی اطلاع می دهد! در این نقشه گرچه هندوستان در نیمه ی شمالی جهان است، اما رسام آن از اوقیانوس منجمد شمالی نیز با نام «بحرالجامد» خبردار بوده است!!! به نظر می رسد که این شمایل مطلقا بی هویت و قطعا نوساز از جغرافیای جهان را، که معتقدند در قرن دوم هجری رسامی شده، از آن جهت باید سند گرفت که در گوشه ای از آن، با نمایی غیر آشکار، به بحر فارس اشارتی رفته، زیرا فارس سازان یک لحظه هم تعقل نمی کنند که خلیفه ای از نژاد عرب، چنین نقشه ای را که به آب های زیر پای او خلیج فارس گفته شده باشد، بر فرق رسام او می کوبید!!!



این یکی هم در ردیف همان حکایت پیشین است و ده بار کذب تر و کثیف تر. در ذیل این رسامی توضیحی آورده اند که خواندنی است:

«۲۸. نقشه ی جهان، منسوب به ریاضی دان بزرگ الکندی و السرخسی (۱۵۸-۲۶۰ هجری قمری). نسخه برداری شده در ۹۷۷ هجری قمری. اصل نسخه در کتاب خانه ی بودلیان، آکسفورد.»

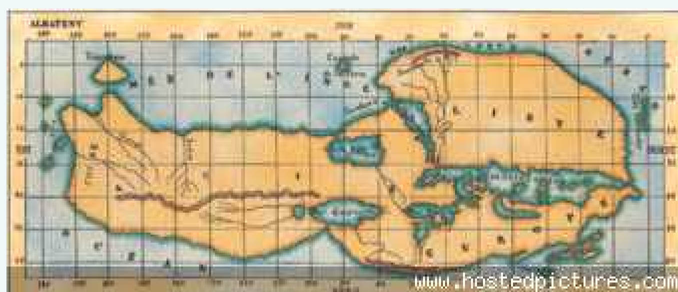
این نقشه ای است از جهان که به کندی ناشناس و دست ساخت ابن ندیم، از جغرافی دانان قلابی قرن دوم نسبت می دهند. کندی نیز در قرن دوم و به هنگام ترسیم این نقشه از حروف منقوط عرب استفاده کرده است که به زمان او هنوز تدوین نشده بود! دنیایی که او تصویر کرده است در هیچ قسمتی به

جهان واقعی شباهت ندارد و عجیب تر از این نیست که می نویسند این کپی را یک جغرافی دان دیگر در قرن دهم هجری از ترسیم اصلی استنساخ کرده است! اگر این گونه توضیحات را قبول کنیم، معلوم می شود جهانی را که جغرافی دانان زمان صفویه هم می شناخته و می پذیرفته اند، جز همین ترسیم درهم از خیال پروری های قرن دوم هجری نبوده است زیرا و در غیر این صورت، نسخه بردار عهد صفوی، به صرافت غیرت علمی، چنین فرضیات بی پایه ای درباره ی جغرافیای جهان را نه فقط تکثیر نمی کرد، که به آب می شست.

اما ناباب ترین حصه ی این صحنه سازی جغرافیایی در رجوع به نام های اقالیم مضبوط در آن است که با توهین به شعور آدمیان شباهت کامل دارد و قرینه ای است بر نام کتاب هایی که سازندگان الفهرست دلقکانه تکرار کرده اند و چون در تصویری که از این ترسیم به وبلاگ منتقل شده خواندن کلمات دشوار است، اجازه دهید حتی الامکان نام نقاط جغرافیایی مندرج در این نقشه را فهرست کنم تا معلوم شود چه گونه با مسخرگی تمام به حواس ما تاخته اند:

> «کوتا، برنوخوجر، عطبو، بقدانه، ملانه، غافه، شرفاق، کلو، مدوخه، الطشطخر، القبطشر، برونه، منبذ، تخطیع، ملامیر، صروق، بسافقه، دفدفه، عیونه، مخاقن، سمبرو، دابول، کنفو، سعانه، القشد، سیحنان، درعا، مامیر، مانو، لبید، توسیو، هتان، مرانو، مشف، عطاطم، المخد، قرابور، حسونه، شوسم، نرجون، ظرحا، رونسم، شمند، غمراط» و از این قبیل و بدتر از این ها!!!

این اسامی جغرافیایی، از شرق به غرب و از شمال تا جنوب نقشه ی الکندی پراکنده است! آیا احساس نمی کنید از سوی یک یهودی ضد فرهنگ تمسخر می شوید و آیا فارس پرستان کنونی که به همت مجموعه کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» از نظر تاریخی و هویت شناسی در به در مانده اند، هنوز هم مایل اند برای اثبات هستی تاریخی و جغرافیایی خود، جایی در میان اسامی بالا در این نقشه ذخیره کنند؟!!!



این هم نقشه ی دیگری از جهان، رسم شده به دست جغرافی دانی مسلمان، از قرن سوم هجری. کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» در کنار این رسامی، توضیحات زیر را ثبت کرده است.

> «**۲۹. نقشه ی جهان، از محمد بن عبدالله بن جبار الحرانی مشهور به البتانی،** ۲۳۵-۳۱۷ هجری قمری. این نقشه توسط دکتر کنراد میلر باز سازی و تفسیر شده و در سال ۱۹۳۱

در اشتوتگارت چاپ شده است Mappae Arabicae میلادی در کتاب».

در این رسامی قرن سوم، که سمت جنوب آن رو به آسمان است، یک قاره ی آفریقا با شباهت نسبی به نقشه ی امروز آن فراهم است، قاره ی آسیایی با کوه های هیمالیا و جزایر ژاپن دارد، یک استرالیای خجالتی و کز کرده که در انتهای جنوب شرقی نقشه چسبانده اند و اروپایی که حتی نقشه ی دریای مدیترانه ی آن مغشوش است!!! اما تمام این ها در برابر این سئوال که چرا البتانی نقشه اش را به زبان فرانسه !!! رسامی کرده، بی اهمیت می شود و چون مسلما جواب می دهند که این نه نقشه ی البتانی بل کپی و باز سازی کنراد میلر است، آن وقت ما بدون این که پوزخند خود را پنهان کنیم می پرسیم مگر در اصل نقشه البتانی در جای خلیج فارس چه بوده است که کپی کنراد را به جای اصل نقشه البتانی، اگر چنین جغرافی دانی از مادر زاده شده و چنین نقشه ای رسم کرده باشد، تحویل می دهید؟



این هم نقشه ای از مسعودی، که کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» به شرحی که در کنار رسامی آورده، او را جغرافیا دانی از عهد مامون عباسی معرفی می کند:

«۳۱. **نقشه جهان مسعودی، تهیه شده به وسیله ی دانشمندان دوره ی خلیفه مامون.** همراه با مهر ابوالحسن علی بن الحسین « مسعودی». ۲۸۴-۳۵۳ هجری قمری. این نقشه توسط یوآخیم للول در سال ۱۸۳۶ میلادی در کتاب جغرافیای قرون وسطی تفسیر و باز سازی و در سال ۱۸۵۰ میلادی در بروکسل چاپ شده است».

آغاز خلافت مامون را سال ۱۹۷ هجری قمری و پایان آن راسال ۲۱۷ هجری نوشته اند. اما کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» مسعودی متولد ۲۸۴ هجری، یعنی ۷۰ سال پس از درگذشت مامون را، دانشمندی از دوره ی مامون می نویسد!!! این اشارات اندازه ی سر به هوایی و سرسری پنداری مقولات جدی را نزد مدعیان این گونه تحقیقات، تبلیغات و تلقینات آبکی نشان می دهد و معلوم می کند که این حضرات به مایه و منظور این گونه امور بی اعتنایند و چیزهایی برای رفع تکلیف و یا ماموریت به هم می بافند. قاره ی آفریقای مسعودی تقریبا کامل است و برای نخستین بار به دنباله ای در اروپا بر می خوریم که بسیار به نقشه ی آمریکای جنوبی شبیه است؟!!! این جا هم می پرسیم چرا نقشه ی مسعودی به زبان عرب نیست؟ و چون ناگزیر و معذورانه پاسخ می دهند که نام مسعودی به عربی و نقش مهرش

در کنار کپی یوآخیم للول محفوظ است، ما که هنوز حیرت زده ی آن الگوی کروی زمین در قرن سوم هجری و جمله ی عبری فراز آنیم، با زبانی گزنده سئوال می دهیم که مگر در اصل نقشه ی مسعودی، اگر چنین اصلی و چنان جغرافی دانی بوده باشد، به جای خلیج فارس نام دیگری آمده، که باز سازی یهودی آن را چاپ کرده اید؟ (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه هشتم اسفند 1384 و ساعت 23:34 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [7]

باید این سد و مانع را بشکنیم و برداریم، به آن ها تفهیم کنیم که دیگر به سازشان نمی چرخیم، با خبر باشند که در ارسال اطلاعات و ساخت جاعلانه ی اسناد برای ما هوشیاری بیش تری نشان دهند، زیرا از این پس هر سخن و ادعا و نوشته ای را چشم بسته نمی پذیریم، آن ها را با قبول عقل و حیطه و حوصله ممکنات می سنجیم و حاصل آن را در پرونده ی بس قطور کلاه برداری های فرهنگی آنان ضبط می کنیم. چنان که کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» سند ماندگار و محکمی است که می گوید سازندگان آن هنوز در این تصورند که اگر نوشته ای را، که نیم برگ هم مستند اصیل ندارد، برای ما بفرستند، همانند سابق، می بوسیم، بر دیده می گذاریم و ستایشگرانه بر بارگاه و کارگاه سند تراشی آن ها کرنش خواهیم کرد. ظاهرا هنوز به درستی درنیافته اند چه رخ داده و هنوز به عمق تاثیر انتشار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آگاه نشده اند. از قول شاهدی می گویند که آستروناخ، یعنی همان به اصطلاح باستان شناسی که پاسارگاد را معمار سازی کرده، در نشست چند ماه پیش لندن، از با خبری های اخیر ایرانیان، با ذکر چنین جمله ای: «زمانی هرچه می گفتیم قبول می کردند» گلایه مندانه افسوس خورده است! چنین است که باید تمام ما، با همه ی توان و به مدد خداوند، هرچه ممکن شود زخم را چنان عمیق کنیم که دیگر با ضماد دروغ التیام نیابد. باید در پهنه ی وسیع تری از این اوقیانوس جعل، که تاریخ سازی دوسده ی اخیر برای ایرانیان است، ملاحی کنیم، عمیق تر برانیم و از ستیز با صحنه سازان نایستیم، چنان که اینک به ادامه ی بررسی جعل نامه ی مضحک «خلیج فارس در نقشه های کهن» می پردازم.



نقشه ی بالا را به شماره ی ۴۱ و در صفحه ی ۳۱ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» آورده اند با شرحی در حاشیه ی آن به این تفصیل:

> «۴۱. **نقشه ی جهان، از ابواسحاق ابراهیم بن یحیی النقاش ابن الزرقله، مشهور به زرقالی،** حدود ۴۲۰-۴۸۰ هجری قمری. این نقشه توسط **یوآخیم للول** در کتاب جغرافیای قرون وسطی تفسیر و بازسازی شده و در سال ۱۸۵۰ میلادی در بروکسل به چاپ رسیده است».

ببینیم از این توضیح و رجوع به رسامی چاپ شده چه به دست می رسد: زرقالی را منجم عرب مسلمانی می شناسیم که به قرن پنجم هجری در اسپانیا زیسته و به ساخت اسطرلاب کارآمدی مشهور شده است. کسی او را رحاله و کثیر السفر و جهان آشنا و جغرافی دان نشناخته و توانایی های او در رصد آسمان است، نه بر زمین. اما در این جا نقشه ای را به او منسوب می بینیم که آفریقا و مدیترانه و ایتالیا و هند و تبت اش قرینه ی امروز است!!! این که زرقالی چه گونه از این نقاط و مراکز، و صورت و ترسیم جغرافیایی آن ها با خبر بوده، توضیح قانع کننده ندارد، زیرا اگر فرض را هم بر دیدار او از این همه سطوح و سرزمین بگیریم، که خبری و اثری از آن منعکس نیست، باز هم برای کشف و عرضه ی نقشه ی شماتیک آن ها، با چنین دقتی، کفایت نمی کند، الا این که هم از آسمان به دیدار این دیارها رفته باشد، که از قبول آن، به دوران حیات زرقالی، معذوریم! با این همه رسامی نقل شده از زرقالی، در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن»، به خط و کلمات فرانسه است و می نویسند که این یکی را هم یوآخیم للول یهودی کپی برداری کرده است! مبارک او باشد، اما اگر سئوال دهیم که چرا همان اصلی را چاپ نمی کنید که للول از آن کپی برداشته؟ جواب معلوم است: یا چنین اصلی وجود ندارد یا در آن جا نامی از خلیج فارس نیاورده اند!!!



و این هم یک رسامی با قاب چند لایه، از جهانی که جغرافی دان مسلمان دیگری با نام جیهانی می شناخته است، با شبکه ای از کانال ها و مجاری زه کشی شده ی مهندسی و منظم، از آب های زمین، که ظاهرا بخش قالیچه مانند میانی، که نقوش محرابی دارد، بدان سبب که جایی در سواحل شمالی آن اسم

کرمان را نوشته اند، خلیج فارس است و هرچند چاپ این رسامی که نام خلیج فارس را ندارد، در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن»، مانند مواردی دیگر، بی محمل و محل است و دست تنگی خلیج خواهان را می رساند، با این همه بد نیست شرحی را بخوانیم که درحاشیه ی نقشه، درصفحه ی ۲۶ کتاب نوشته اند:

> «۳۲. **نقشه ی جهان، از ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی،** قبل از سال ۳۱۰ هجری قمری. این نقشه توسط **کنراد میلر** باز سازی و تفسیر شده و در سال ۱۹۳۱ میلادی، قرون وسطی تفسیر و بازسازی شده و در سال ۱۸۵۰ Mappae Arabicae در کتاب میلادی در بروکسل به چاپ رسیده است. اصل نقشه از نسخه ی خطی قرن دهم میلادی ، کتاب خانه ی دانشگاه لندن».

چیزی نمی گذرد که به مدد و خواست خداوند پرده از کاری برکشم که یارای دیدار پنهان مانده های تاکنون هم، حتی بر جست و جو گران حقیقت و دانایی نو، دشوار شود. مختصر این که وجود تمام صاحبان نام و کتاب و نقشه و نظر و نقل و حجت و حضور، در عرصه های فرهنگی، تا قرن پنجم هجری، تنها به بازشناخت دوباره مسلم می شود که در زمره ی آنان همین جیهانی مشهور به زندقه و ثنویت و آتش پرستی است! همان حکایت کثیف و غریبی که قصد تلقین این دارد که علم و هنر و آگاهی و مدیریت و درک مفاهیم فقط به بقایای معتقدین به دین و حکمت باستان ایران منحصر است، عرب سوسمارخوار بی دانش و نادان مسلمان در همه جا به مدد اینان روزی و روزگار گذرانده و کافی است دوباره بگوییم قابل اثبات و احراز است که از اجرای پوریم پلید، تا طلوع اسلام، آثاری از حضور ساده ی انسان هم در این سرزمین پدیدار نیست، تا ساختگی بودن لشکری از نام آوران صاحب حکمت و کتاب و دانش جغرافیا و رفت و آمد و مسلک نویس و پدید آورنده ی اشکال عالم و از این قبیل، تا قرن پنجم هجری مسلم شود و کافی است یکی از این ترجمه و تفسیر نویسان و به زبان عرب باز آورندگان کتاب های یونانی و هندی و پهلوی و شرح بر نحو و صرف عرب گذار و المسالک و الممالک ساز، یعنی همان اعجوبه ی خمیری اوائل قرن دوم هجری، ابن خردادبه یا ابن مقفع را، به یاد آوریم که این همه هنرمندی فرهنگی را به زمانی عرضه کرده، که کسی نوشتن نام خود را به صورتی که دیگری هم بخواند، نمی دانسته است! حالا برای همین جیهانی هم که می گویند صاحب منصبی نه عالی مقام در دربار سامانیان بوده، کتابی با نام « اشکال العالم» ارائه می دهند که هنوز کسی سایه ای از آن را ندیده و نخواهد دید، زیرا در زمره ی همان کتاب های کهنه ی مخفی مانده و همانند فارس نامه ی ابن بلخی است که می نویسند در زیر زمین بارگاه جعل جهان، یعنی موزه ی بریتانیا، بدون حق ملاقات، تا ابد محبوس است تا صاحب نظران جهان از وسعت خیانت های فرهنگی اینان، همچنان بی خبر بمانند.

سرانجام در این جا هم همان سئوال را تکرار می کنیم که اگر جیهانی کتابی در موضوع صور و اشکال سر زمین های جهان داشته و نسخه ای از آن را در صندوق خانه های مراکز به اصطلاح علمی خود

نگهداری می کنید، پس به کدام دلیل اصلی از نقشه ی جهان او را از نسخه ی اریژینال ارائه نمی دهید و مانند عقب ماندگان باز سازی شده ی بی ارزش آن را به رخ ما می کشید؟!!!



باید این تصویر را که از صفحه ی ۲۷ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» برداشته ام به عنوان روشن ترین سند بی اعتباری و غیر تخصصی بودن آن کتاب تکثیر کرد. قرار دادن این نقشه بر پشت جلد روکش کتاب نشان می دهد که بنگاه نقشه پراکنی سهاب، که مسئول تدوین کتاب بوده و نیز وزارت فخیمه ی ارشاد اسلامی، که ناشر کتاب معرفی شده، در اندازه ی یک روخوان نقشه ها هم ویراستار وارد به امور نداشته اند و آن جا که صحبت باستان ستایی باشد، دیگر سر از پا نشناخته و ذوق کنان به خط و رنگ پراکنی بی ملاحظه می پردازند! بگذارید مطابق معمول از شرح کنار نقشه شروع کنیم:

> «۳۰. **صورة بحر فارس** (نقشه ی دریای فارس)، **از ابو ابراهیم الفارسی استخری.** (قبل از ۳۴۶-۳۱۸ هجری قمری). نقل از نسخه ی خطی ترجمه ی فارسی المسالک و الممالک استخری به خط ابن ساوجی، ۷۲۶ هجری قمری). کتاب خانه ی موزه ی ملی ایران باستان».

بدین ترتیب باز هم با یک بدل مواجهیم که اگر هستی و حیات چنین اصل و چنان جغرافیا دانی را مسلم بگیریم، ساخت آن چهار صد سال با رسامی اولیه فاصله ی زمانی دارد و اگر نمی دانیم که برای مقابله ی این بدل با اریژینال آن به کجا رجوع کنیم، لااقل با نگاهی به نقشه معلوم مان می شود که کپی بردار، در این رسامی فارسی، حتی به اندازه ی تشخیص جهات شرق و غرب هم جغرافیا نمی دانسته، زیرا جهت نمایی شرق و غرب در این نقشه غلط و معکوس است!!! اگر این کپی نسخه ی بدون خلاف است، پس نادانی و نا آشنایی نسبت به جهات شرق و غرب، مستقیما به ابو اسحق ابراهیم الفارسی استخری منتقل

و از جغرافیا دانی خلع می شود و اگر نادانی را از نسخه بردار بدانیم آن گاه خبط های دیگر او را در این کپی کشی چه گونه کشف کنیم؟ غریب تر از همه این که در اطراف آب های این نقشه، به تقلیدی از خط کهنه ی قرن پنجمی، می خوانیم: «دریای محیط»، «دریای زنگبار»، «دریای چین»، «دریای هند» و «دریای حبشه»، اما نقشه عنوان کلی «صورة بحر فارس» دارد، با قلمی از نسخ زینتی قرن هفتمی که جهات اربعه را نیز با همان خط و قلم معلوم کرده اند!!! اگر استخری هم هر گوشه ی این دریا را به نام همسایه ای کرده، پس اولا چرا امروز مدعی تمامی آنیم، و اگر بحر فارس برای این رسام، تا حد تیتر نقشه قرار دادن آن، بر دریای چین و هند و محیط هم رجحان داشته، پس اولا چرا تمام دیگر آب ها را «دریا» و فارس را «بحر» خوانده و اگر اراده کرده است که با نام گذاری عربی، بر این دریای به گمان او مشهورتر و مهم تر از دریای هند و چین و زنگبار، به آن اعتبار و اشتهار معرفه ببخشد، پس لازم بود بنویسد: «صورة البحر الفارسی»!!! چنین است که این نسخه بردار و در واقع جاعل نقشه ساز، نه عربی می فهمیده و نه از جهات اربعه با خبر بوده است، آیا سند قرار دادن چنین زباله ی فرهنگی بی هویتی را عاقلانه و مورد قبول بدانیم؟!! (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه سیزدهم اسفند 1384 و ساعت 2:0 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [8]

خراب کاری یهودیان، در برداشت های ما، از هویت و فرهنگ و تاریخ خویش، چنان افیون زدگی و فرو ریزی در بنای اندیشه ها پدید آورده و به دور نام ها و کلماتی بی بنیان، چنان هاله ای از تقدس و احترام و ترس کشیده است، که مجرد دعوت به مفهوم شناسی نیز، هراس از خماری را، از بیم قطع این افیون، در کسانی دامن می زند.

از فارس گستران که بگذریم، می مانند یکی دو تن از دوستان، که چنین صراحتی در بررسی نقشه های به اصطلاح کهن خلیج فارس را فرصت بخشی به جنجالگران شوونیست فارس مسلک می دانند تا به بهتان آفرینی دست زنند. این دوستان فراموش کرده اند که در پنج سال گذشته، و از نخستین کتاب، با صراحت کامل کوشیده ام اثبات کنم که در سرزمین ایران هرگز و در هیچ زمان قوم و جغرافیایی به نام فارس نبوده و آنان که ایران را سرزمین فارسیان و یا خلیج جنوبی ایران را خلیج فارس می خوانند، در اصل قصد کرده اند بر توطئه هایی مهر تایید زنند که در زمان رضا شاه، با علم کردن یک قوم بی نشانه با نام فارس، علیه وحدت ملی و منطقه ای ما تدارک دیده شد. آن ها در هیاهویی که گرد این نام بر پا کرده اند، نه به دنبال عرضه ی ارادت و عرق ملی، بل مشغول حفظ قداست نام قومی هستند که یهودیان در همین اواخر، به مدد آزمایشگاهی از جعل، در زیر زمین های اورشلیم، اختراع تاریخی کرده اند.

بدون تردید اگر این خلیج را، از ده هزار سال پیش به این سو، خلیج بوشهر و کرمان و سیستان و آبادان خوانده بودند، حتی اگر ژاپنی ها هم یکشبه آن را به نام خویش مصادره می کردند، اندک صدای اعتراض زیر لبی هم از این فارس خواهان بروز نمی کرد و بر نمی خاست، زیرا آن ها به مردم و سرزمین ایران نمی اندیشند، بل به استقرار و اقتدار قوم فارس علاقه دارند که یهودیان برای بر هم زدن اتحاد ملی و منطقه ای ما، در دهه های اخیر، همراه هزاران افسانه ی یاوه و دروغ مسلم دیگر، از قبیل نژاد آریا و دین زردشت و کتاب شاه نامه و غیره، تولید کرده اند. برای نمونه دیدیم که عنوان «دریای قزوین» در شمال ایران را، که اشاره به یک قوم کهن ایرانی داشت، به «دریای خزر»، یعنی اقلیمی برگرداندند، که موطن و مسکن اصلی قوم کورش بود و حضراتی که اینک برای حفظ نام فارس بر خلیج جنوبی ایران گریبان می درند، در باب این تعویض، و باز هم به فرمان یهود، رضایت مندانه سکوت کرده اند. برای استحکام این نظر، بی بصیرتان باستان پرست را دعوت می کنم که به همان نقشه های کهن جعلی و یا نقشه های جدید ۵۰۰ سال اخیر، از جغرافیای منطقه ی ما، که در کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» جمع شده، رجوع کنند تا معلوم شان شود درست به همان میزان که ذکر نام خلیج فارس در این نقشه ها با جعل و حقه بازی توام است، همه جا دریای خزر امروز، با نام «دریای قزوین» ثبت است، این که فارس سازان و فارس خواهان هرگز به تغییر نام دریای قزوین به دریای خزر، کم ترین اعتراضی نداشته و ندارند، شاید از این بابت است که یا مردم قزوین را، خلاف فارس ها، لایق داشتن دریا نمی دانند و یا احتمالا از قزوینیان خاطره ی خوشی در خیال ندارند؟!!!

اساس بحث جاری در این یادداشت ها، اثبات این مطلب است که تمام پذیرش های کنونی ما درباره ی فارس ها و به طور کلی موضوعات جاری و مندرج در تاریخ ایران باستان، از قبیل امپراتوری های ظاهرا قدرتمند هخامنشی و اشکانی و ساسانی و مزدک و مانی و زردشت و اوستا و ادعاهایی در باره ی تخت جمشید و پاسارگاد و کتیبه های نقش رستم و کتاب های دروغین در موضوع فرهنگ و هستی و هویت فارسیان و ایرانیان پیش از اسلام، یکسره حقه بازی جاعلانه ای است که در برابر سخت گیری های محقق، یک لحظه هم دوام نمی آورند. فارس منکری من در این یادداشت ها جنگ با آن گروه از اندیشه های ساختگی ضد ملی است که در سده ی اخیر سخت ترین آسیب های تاریخی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی را بر سر زمین ما وارد کرده و در پس این ستیز ذره ای طمع و تبلیغ قومی قرار ندارد، زیرا که من خود به اصطلاح فارس شناخته می شوم. چنان که بحث جاری در باب جست و جوی اجاره نشین جدیدی برای این خلیج نیست، تذکر این نکته است که با دروغ و جعلیات واضح، چون نقشه هایی که به مثابه مستند فارس خواندن خلیج ارائه می دهند، وجدانا قادر به اثبات حقانیت خود نیستیم.

بار دیگر می گویم هر سند و شخصی که بخواهد از مسیر حقه بازی نمایشی و جعل و صحنه گردانی احساسی، مفهوم فارس و ایران را یکی بیانگارد، علیه عقلانیت و بیان روشن تاریخ و گذر ایام این سرزمین اقدام کرده و به اختلاف افکنی بی بنیانی پیوسته است که حاصل آن تفرقه ی ملی و منطقه ای است و بار دیگر تکرار می کنم که پیش از داریوش، که سازمانده و سرپرست اجرای نسل کشی پلید

پوریم شناخته می شود، لفظ فارس نزد مردم سراسر منطقه ما، بیگانه و ناشناس است، در دوران دراز و ۱۲۰۰ ساله پس از پوریم، سایه ای از حیات آدمی در این سرزمین نمی جنبد تا کس و چیزی را به نامی بخواند و به دنبال طلوع اسلام نیز، تا زمان رضا شاه، تنها و تنها و انحصارا اقوام ترک بر ایران حکم رانده اند که برای پر و بال دادن به فارسیان منطق و محملی نداشته اند. این تاریخچه به ما تفهیم می کند که ظهور پارسیان در ایران، آن هم با عنوان صاحبان قدرتمند و کهن این اقلیم، از شوخی های کثیف یهودیان با سرشت و هویت و سرنوشت مردم ایران در عهد درماندگی رضا شاهی است.



به تصویر بالا، که از صفحه ی ۲۸ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» آورده ام، به دقت نگاه کنید و شرحی را بخوانید که در حاشیه ی این رسامی نوشته اند:

> «۳۵. **بحر فارس، در نقشه ای از کتاب صور الاقالیم ابواسحاق ابراهیم الفارسی استخری**، قبل از ۳۱۸ تا ۳۴۶ هجری قمری. نقل از نسخه ی خطی کتاب خانه ی گوتا.»

ظاهر این شرح می گوید که این نقشه را از روی اصل یک نسخه ی قدیم منتقل کرده اند و با نوشتن یک «بحر فارس» به درشت ترین صورت ممکن، که فضای دریا در نقشه اجازه و امکان داده است و با خطی پر پیچ و تاب، دیرینگی خطاب فارس برای این دریا را از قرن چهارم هجری به رخ ما می کشند! قبل از این که به اشکالات خط شناسانه ی مطلب بپردازم و به گمانم بدون نیاز به آن، کافی است از جاعلین سئوال کنیم که **چرا و چه گونه استخری در کنار تمام اسامی مکان های جغرافیایی نقشه اش، که با خط و لفظ و لغت عرب آورده، با اعداد لاتین امروزی شماره گذاری کرده است؟!!** به راستی تسلیم بی چون و چرای باستان پرستان ما، به جعلیاتی این چنینی، چنان با سرسپردگی توام بوده است، که ایران باستان سازان و فارس تراشان یهود را هم، با فرض این که کسی را یارای ایراد به آن ها نیست، ابله و خرفت و سمبل کار کرده است!

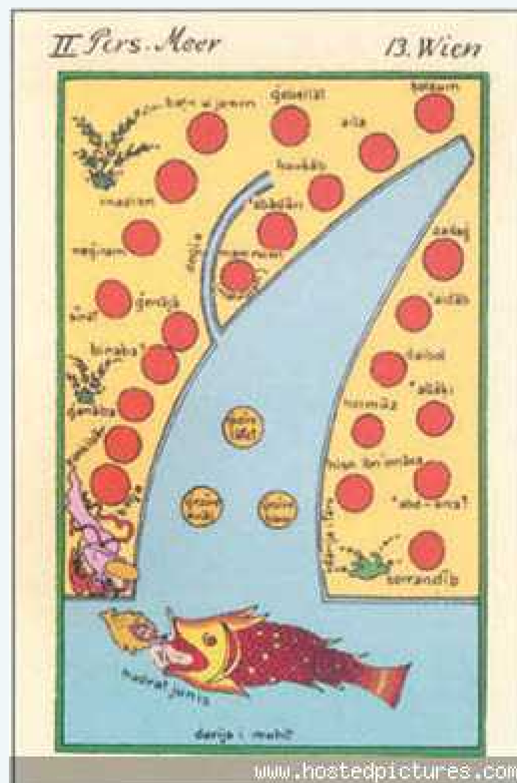


باید انصاف داد که رسامی بالا متعلق به یک نقشه ی قدیمی است که در صفحه ی ۳۳ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» آورده اند، با چنین شرح و توضیحی در کنار آن:

> «**صورة بحر فارس** (نقشه ی دریای فارس)**، از ابو علی الفارسی النحوی**. (حدود ۵۶۹ هجری قمری). اصل نقشه: نسخه ی خطی مورخ ۵۶۹ هجری، به نام نویسنده، در کتاب خانه ی هرزوگ، گوتا.»۴۵

این شرح مسلم می کند که این رسامی، اصل نسخه ای مانده از قرن ششم و به ترسیم مولف آن است. کاری به این ندارم که این ابو علی فارسی النحوی به تر بود به کار نحو می رسید و به رسامی نقشه مشغول نمی شد، که نمونه ی بالا نشان می دهد چیزی از آن نمی فهمیده است، زیرا که اندکی در غرب «آبادان»، عدن را قرار داده و اندکی در سمت شرق آن، هند را، که تقریبا در ساحل مقابل جزیره ی خارک، در محدوده ی کرمان کنونی قرار گرفته است!!! گرداگرد آب های این نقشه را تعدادی دریا نشانده و از غرب به شرق چنین نام گذارده است: **بحر القلزم، بحر الحبشه، بحر الزنج، بحر المحیط، بحر الصین، بحر الهند و بالاخره بحر فارس.** بدین ترتیب معلوم می شود آن آب هایی را که امروز بدون قبول حق السهمی برای دیگران، مایل اند خلیج فارس بگویند، در قرن ششم هجری، شش همسایه را در آن شریک می شناخته اند! اما هنوز چند نکته ی نگفته باقی است. نخست این که جز تحریر حروف «بحر فارس» که «**بحر**» و «**فارس**» آن، از نظر قلم و اندازه بی ارتباط اند، دو واژه ی موجود در بحرهای دیگر، از منظر گرافیکی در تناسب کامل اند و گرچه تمام دیگر بحرها با حرف تعریف «ال» برای صاحب آن معرفه شده اند، اما بحر فارس استثنائا «ال» معرفه را ندارد!!! و مضحک تر از این نیست که یک محیط دریایی را که نقشه به هفت نام خوانده است، با قلمی به کلی بیگانه با دیگر نوشته های مجموعه، «صورة بحر فارس» نام داده اند تا معلوم شود جاعل و دست برنده ی در این نقشه تا چه حد عوام و بیگانه با قواعد زبان

عرب و شناخت خط بوده است!!! منظر کنونی این رسامی نشان می دهد که با نصب یک کلمه ی فارس درشت تر از معمول و بالاتر از طراز «بحر»، روی نام دیگری را در اصل نقشه پوشانده اند، که هنوز موفق به خواندن آن نشده ام.

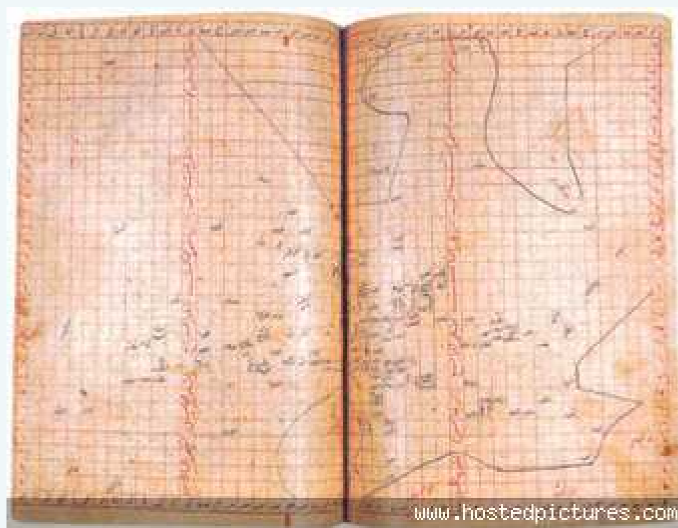


این نقشه را هم از صفحه ی ۳۴ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» برداشته ام. در حاشیه ی نقشه شرحی است که می خوانیم:

> «**۴۷. نقشه ی خلیج فارس. از محمد بن الحسن الطوسی.** (خواجه نصیرالدین طوسی) **۵۹۸-۶۷۳ هجری قمری).** این نقشه توسط دکتر کنراد میلر باز سازی و تفسیر شده و در سال ۱۹۳۱ میلادی در کتاب Mappae Arabica در اشتوتگارت به چاپ رسیده است. اصل نقشه: نسخه ی خطی کتاب صور الاقالیم در کتاب خانه ی ملی وین».

گرچه معرفی خواجه نصیر جغرافی دان بسیار بدیع و هیجان انگیز است و گرچه از نقشه کشی های سیاسی او، که منجر به تعطیل خلافت شد، خبرهای نگفته ی کافی داریم، اما به راستی این نخستین بار است که می شنویم خواجه نصیر نقشه ی جغرافیا و آن هم نقشه ی «خلیج فارس» را می کشیده تا بعد ها در کتاب «نقشه های عربی»!!! چاپ شود، اما به هیچ بهایی قبول نداریم که خواجه نصیر زبان فرانسه می دانسته و در قرن هفتم هجری، برای فرانسویان نقشه ی جغرافیا می کشیده است!!! از بدایع دیگر این رسامی این است که ما را از تغییر جغرافیایی محل یک رخ داد دینی باخبر می کند که به دهان ماهی رفتن یونس پیامبر در مدخل خلیج فارس است!!! و بالاخره جا دارد به یک بدیع نگاری دیگر هم در این رسامی اشاره کنم که گرچه سراسر بخش شمالی به اصطلاح خلیج فارس در این رسامی از هر نوشته ای خالی است، ولی شاهدیم که در گوشه ی جنوب غربی خشکی، آن هم با تخریب حاشیه ی رسامی و به

خط فارسی فرانسه نوشته اند: دریای فارس!!! بدین ترتیب این رسامی هم نسخه ی اصل از کار در نیامد تا به اجبار سئوال خود را از فراهم کنندگان کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» تکرار کنیم: آیا اصولا خواجه نصیر جغرافیا دان نداشته ایم یا در رسامی اصلی او ذکری از دریا و خلیج فارس نبوده است که به بازسازی فرانسه ی آن متوسل شده اید؟



قسم می خورم که این رسامی با نمک، نهایت دهن کجی جاعلینی است که بانیت های متفاوت به تسخیر و تمسخر تاریخ و هویت مردم ما در دو قرن اخیر دست زده اند و از آن ها بی خرد تر کسانی هستند که این خط خطی کودکانه ی بی هویت را سند اثبات فارسی بودن خلیج جنوبی ایران گرفته اند. اگر کسی انتظار دارد از این جدول کشی ها مطلبی مناسب دانایی استخراج کند، گفته باشم که تنها نکته ی قابل ادراک از این نقشه کشی، فهم این است که آن ها به راستی ما را حقیر و فاقد شعور معمول آدمی انگاشته اند. این جدول کلمات متقاطع، که در صفحه ی ۳۷ کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» پیدا می شود، با شرحی چنین در حاشیه مزین است:

> **نقشه ی ایران، از حمد الله مستوفی،** (۶۸۰-۷۵۰ هجری قمری) از کتاب نزهة القلوب .۵۲» حمد الله مستوفی. تاریخ نقشه: قرن ۱۷ میلادی، اصل نقشه: کتاب خانه ی بریتانیایی - لندن».

اگر برای نو نوشته بودن این خط خطی کودکانه فقط یک دلیل کافی باشد، همان آوردن نام «بحر خزر» در قسمت پایین این جدول کلمات است که بی هیچ بهانه ای عمر آن را به کاری در حدود سده ی اخیر تنزل می دهد، زیرا در تمام اسناد اسلامی و غیر اسلامی هزاره ی اخیر، نام این دریای بسته را، جز به صورت دریای قزوین، دریای خراسان، دریای طبرستان، دریای جرجان و بالاخره دریای مازندران ندیده ایم و از آن که خود می گویند این بازیچه ی بچه ها را که درجای نقشه ی ایران در قرن هشتم هجری گذارده اند، از کپی ۵۰۰ سال پس از تالیف اصل کتاب نزهت القلوب برداشته اند، پس اگر همین اعتراف را نیز بپذیریم، بار دیگر بدلی معلوم نیست دست چندم در برابر داریم، که هر نوع عرضه و استمداد از آن، تنها لو دهنده ی دست تنگی معرف و متوسل به آن است! (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه هجدهم اسفند 1384 و ساعت 1:19 +

ملا نصرالدین هایی در کار معرفی تمدن ایران باستان!!! [9]

تا همین جا مسلم شد اگر رسامی هایی را که تاکنون مبنای قدمت کاربرد نام خلیج فارس قرار داده اند، اساس این بررسی بگیریم، در هیچ صورتی، نه عقلی و نه اسنادی، اثبات این تعلق ممکن نیست و از آن که تقریبا تمام این گونه نقشه های ارائه شده را مخدوش و معیوب و مجعول و تازه ساز پیدا می کنیم، پس تدارک کنندگان چنین قبوض مطالبه ی دست برده ای، از بی حقی خود در این مرافعه آگاه بوده اند. در این صورت باید که اساس این کشمکش میان مسلمین را نیز، همانند بسیاری از منازعات قرون اخیر، حاصل مداخلات بیگانگان و کشیشان و خاخام هایی گفت، که پیوسته و به هر بهانه با دامن زدن بر مدعاهای من درآوردی قوم گرایانه در ایجاد اختلاف و افتراق در جهان اسلام کوشیده اند و از آن که در جهان امروز عمق مالکیت انحصاری آب های ساحلی هر سرزمین، بی توجه به نام قراردادی آن، معین است و جز محدوده ی ناچیزی دور تر از سواحل هر دریا را در حیطه ی اختیارات هیچ قوم و ملت و سر زمینی قرار نمی دهند و قریب به تمامی آب های جهان آب های آزاد بین المللی نام گرفته و از نظر حقوقی، ملل دیگر در رفت و آمد و اکتشافات و تحقیقات و بهره بری های دیگر نسبت به آن، حق برابر دارند، پس اگر تمام اوقیانوس های جهان را هم، به هر علتی، با این یا آن نام بخوانند، احتمالا برخی اندیشه و رفتارهای قوم پرستانه ی منحرف و مسخره را دچار ذوق زدگی کند و تمایلات زیاده خواهانه ی آن ها را بنوازد، اما آب های ساحلی هر سرزمینی، در نام گذاری و دیگر اختیارات دفاعی و مادی، در حیطه ی تمایلات و تصمیمات سرزمین و ملتی است که برآن ساحل مسلط است و پرگویی های امتیاز خواهانه ای از قبیل منحصر کردن هر لیوان آب یک خلیج بزرگ، که سواحل آن به قریب ده ملت و قوم مختلف متعلق است، از هر سو که انجام شود، تبعیت مزورانه و اغلب مزدورانه از مقدمات تدارک اختلافی است تا ملت هایی را که در اصل برادر دینی یکدیگرند، به ستیز و مقابله بر سر هیچ وا دارند.

برای آشنایی با مبانی و مداخل این اختلاف افکنی ها و پرچم بر افرازان سنتی این ستیزه های بی سبب، اینک و پیش از ورود به بخش بررسی های کتاب های کهنی که مدعی می شوند حاوی اشاراتی به نام خلیج فارس است، و بدون استثنا در زمره ی تدارکات جاعلانه ی یهودیان فهرست می شوند، شما را می خوانم که به سخن رانی ابلهانه یک ایران شناس معروف و به اصطلاح ممتاز، قریب ۴۵ سال پیش، در موضوع خلیج فارس توجه کنید که ده ها غلط فاحش و فاحشه ی تاریخی و جغرافیایی در آن است تا بدانیم چه دلقکان بی آبروی نادان و بی خردی را به عنوان پروفسورهای عالی مقام، چون کرم درون سیب، به داخل فهم تاریخی و فرهنگی ما فرستاده اند. تحلیل اراجیفی را که در زیر می خوانید لا به لای این گفتار خواهد آمد.

سخنرانی پروفسور دکتر گیرشمن

در سمینار خلیج فارس، برگزاری اداره کل انتشارات و رادیو، ۱۳۴۲

> استاد گریشمن از باستان شناسان مشهور و متتبع فرانسوی هستند که درتاریخ و هنرهای باستانی ایران بررسی ها ومطالعات عمیق دارند. ایشان سال هاست که رییس هیات حفاران باستان شناسی فرانسوی در شوش هستند به علاوه در نقاط دیگر ایران نظیر تپه های چغازنبیل نزدیک شوش و تخت جمشید کاوش های باستان شناسی کرده و به کشفیات با ارزشی نایل شده اند. استاد گریشمن به واسطه ی این سوابق علمی در میان طبقه ی دانشمند ایران محبوبیت خاصی دارند **و در حقیقت ایرانی به شمار می آیند.**

در روز هفتم نوامبر سال ۱۹۶۰ اعلی حضرت همایون شاه از تهران به جزیره ی خارک» تشریف فرما شدند امر فوق العاده ای در این جزیره باعث شد تا شاهنشاه به آن جا مسافرت کنند. این امر کم اهمیت نبود. اعلی حضرت شاهنشاه ایران برای افتتاح تأسیسات تازه ای که این جزیره ی کوچک را به صورت یکی از بزرگترین بنادر صادر کننده ی نفت در جهان درآورده، به خارک مسافرت کردند. **در نتیجه کاوش های باستان شناسی که در کوه های بختیاری به عمل آمده معلوم شد غنی ترین و سرشارترین منابع نفتی جهان در آن جا وجود دارد. (!!!)**

بدین ترتیب و بر اساس این اعتراف گیرشمن دزد، باستان شناسان اروپایی در لرستان نه به دنبال پیشینه ی تاریخی و تمدن کهن آن مردم، بل به دنبال نفت می گشته اند!!!

منابع این ثروت در ۱۲۰ کیلومتری سواحل خلیج فارس واقع است. (!!!) **قبل از سلطنت رضا شاه کبیر فقط یک بندر را در این سواحل می شناختند و آن عبارت بود از بندر بوشهر.** چون بادهای نامساعد در این جا می وزید و عمق دریا کم بود و ساکنین آن ناحیه از حیث آب مشروب در مضیقه بودند، بندر مذکور شرایط و وضع مناسبی نداشت. به همین دلایل جزیره ی خارک مورد توجه قرارگرفت ولی احیاء آن متضمن مخارج فوق العاده گزافی بود. زیرا برای ادامه ی لوله های نفتی تا مخازن بزرگ نفت لازم بود ۴۰ کیلومتر لوله ای زیردریایی به لوله ی نفتی زمینی ای که از محل استخراج نفت تا سواحل خلیج فارس کشیده شده بود اضافه شود و همچنین می بایست یک بندر بسیار تازه ای که

بتواند نفت کش های بزرگ را بارگیری کرد و هم قادر باشد در ظرف ۴۸ ساعت یک میلیون تن نفت صادر کند به وجود آید. برای افتتاح این تأسیسات بود که شاهنشاه به جزیره ی خارک رفتند تأسیساتی که شرکت های نفتی میلیون ها دلار خرج آن کرده بودند مهندسینی که جزیره ی خارک را انتخاب کردند کاملا حق داشتند زیرا متوجه شده بودند رشته کوهی که در طول جزیره واقع شده جلوی باد را می گیرد و بنادر طبیعی واقع در ساحل شرقی را از وزش آن مصون می دارد. آنان دریافته بودند که عمق دریا برای عبور بزرگ ترین نفت کش هایی که هم اکنون در دست ساختمان اند و ظرفیت آن ها به ۱۰۰ هزار تن می رسد و بایستی در این بندر پهلو بگیرند و در ظرف ۱۲ ساعت بارگیری کنند کافی است. مهندسین با نهایت تعجب ملاحظه کردند تعدادی چاه های قدیمی در این جزیره وجود دارد که آب مشروب بسیار گوارایی دارند. کارشناسان امور فنی قرن بیستم اشتباه نکرده اند **ولی معذالک نمی دانستند که چندین قرن و حتی چندین هزار سال پیش اشخاصی قبل از ایشان متوجه محاسن این جزیره شده و آن را به عنوان مرکزی برای دریانوردی خود انتخاب کرده اند. (!!!)**

به گمان این پروفسور عالی مقام و شارح هنر و صنعت و تمدن ایران باستان، چندین هزار سال پیش، یعنی زمانی که راندن یک قایق در رودخانه های محلی هم چندان میسر نبود، کسانی که بعد معلوم می شود یونانیان را می گوید، احتمالا از راه آسمان، به سبب محاسن بی شمار خارک متروک و برای انتخاب آن به عنوان پایگاه دریایی بین المللی خویش، به خلیج مسلما از همان زمان فارس، وارد شده اند!!!

جزیره ی خارک در برابر سواحل برهنه و بی آب و علف خلیج فارس **با درخت های خرما و موز به صورت گوشه ای از بهشت خودنمایی می کند (!!!)**. جغرافی دانان قرون وسطی حتی از باغ های میوه ی زیبایی که ساکنین این جزیره به وجود آورده بودند و امروزه متأسفانه آثاری از آن ها نیست زیاد صحبت کرده اند. جغرافی دانان و مورخین غربی نیز این جزیره را می شناختند. **استرابون جغرافی دان یونانی که در قرن اول قبل از میلاد مسیح می زیسته، پلین نویسنده رومی قرن اول و پتولمه جغرافی دان قرن دوم در نوشته های خود از این جزیره یاد کرده اند (!!!).** آثار و خرابه های تأسیسات قدیمی و بقایای کشتی های مربوط به ازمنه گذشته در قسمت های مختلف این جزیره به چشم می خورند. مسئولین کارهای آبادانی جزیره به واسطه این که صدمه ای به آثار تاریخی وارد نشود، ازمن دعوت کردند تا از این جزیره دیدن کنم و برای حفظ بناهای تاریخی و اقدامات احتیاطی که به این منظور باید به عمل آید راهنمایی های لازم بنمایم. نتیجه بازدیدی که از این جزیره در سال ۱۹۵۸ به همراهی همسرم به عمل آوردم این شد که در بهار سال های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ یک سلسله کاوش های باستان شناسی به وسیله میسیون باستان شناسی فرانسه که ریاست آن به عهده من بود، به عمل می آمد.

جنون این باستان شناس دروغ پرداز، که در حیات و حضور خود در سایت های کهن ایران، جز در خدمت کنیسه نبود و غارت و وارونه نمایی تاریخ و هنر شرق میانه به میزان زیاد مدیون مزخرف نوشته های او، از قبیل و قماش فوق است، در بیان این ادعاها عود کرده و غیر قابل کنترل می نماید. دنیای ملاحی و دریا نوردی، خروج از مدیترانه را پیش از سال۱۵۰۰ میلادی، یعنی ۵۰۰ سال قبل، به یاد نمی آورد، اما گیرشمن خبر می دهد که پلین و پتولمه ۱۵۰۰ سال مقدم بر دیگران، خود را به جزیره ی خارک رسانده اند، در آن جا تاسیسات بندری ساخته اند و کشتی های اضافی خویش را برای کشف آتی او رها کرده اند!!! آیا این خرفت مردان غربی، که به صورت انبان بزرگی از نادانی می نمایند، همان استادان کبیری نیستند که پیشینه ی تاریخی و هنری و تمدنی ما را به ما معرفی کرده اند؟!!!

پلین در نوشته خود به وجود یک معبد پزئیدن یعنی خدای دریاها در جزیره ی خارک که مورد علاقه ملاحان این قسمت از جهان بود (!!!!!!!)، اشاره کرده است. ما خرابه های این معبد را بازیافتیم. معبد مذکور را از سنگ های بزرگی که با استادی خاصی تراشیده و آماده شده بود ساخته بودند و اکنون در انتهای ساختمان مقبره ی میرمحمد که مورد احترام مردم است قرار دارد. **در عهد ساسانیان روی بقایای این معبد یونانی یک آتشکده بنا شده است (!!!). هنگامی که دین اسلام رواج پیدا کرد و جانشین مذهب زرتشتی شد این آتشکده به صورت مسجدی درآمد و در آن محرابی ساختند که متوجه کعبه بود.** تمام این امکنه ی مقدسه روی یک تخته سنگ بزرگ که اطراف آن را قبرهایی احاطه کرده است ساخته شده اند. قبرهای مسیحیان را در این جزیره دیدیم در بالای مدخل این گورستان نقش یک صلیب که روی سنگ حکاکی شده جلب نظر می کند و دارای شکل مخصوصی است. **در قبرهای دیگری که مدخل آن ها گرد و کم عمق بودند، استخوان های مرده های زرتشتی ها انبار شده بود. زرتشتی ها مرده های خود را در ارتفاعات می گذاشتند و پس از آن که گوشت آن ها به کلی از بین می رفت و فقط استخوان باقی می ماند آن ها را در این مقبره های دفن می کردند(!!!!).** ما دو قبر بزرگ متعلق به دو نفر از اهالی پالمیر (که امروزه آن را تدمر می گویند) را پیدا کردیم که هر یک از آن ها گنجایش ۵۰ جسد را داشتند. این کشف اخیر خیلی با اهمیت بود و نشانه ی نقشی است که این جزیره در آن زمان به عهده داشته است. **اهالی پالمیر بزرگ ترین بازرگانان آن عصر بودند و با کاروان های خود از دریای مدیترانه تا شمال غربی هندوستان می رفتند و از ان جا به سوی خلیج فارس رهسپار می شدند. این بازرگانان در تجارت بین رم، ایران و هندوستان تلاش می کردند. (!!!!!!) بالاخره در قسمت غربی جزیره بقایای یک کلیسای جالب و یک صومعه ی متعلق به نسطوریان که مسیحیان ایرانی زمان ساسانیان باشند پیدا کردیم.** به این ترتیب روی این تخته سنگ کوچک اماکن مقدسه متعلق به چهار مذهب بزرگ را کشف کردیم. می توان از خود سئوال کرد چرا؟ ... برای این

که خارک تنها جزیره ی قسمت شمالی خلیج فارس بود که تمام کشتی هایی که از هندوستان می آمدند در آن جا لنگر می انداختند.

حالا این دیوانه ی مسلم را مشغول تبدیل جزیره ی خارک به موزه ی ادیان و امیال جهانیان می بینیم، ملاحان یونانی را که ۱۵۰۰ سال پیش از عبور از دماغه ی آفریقا، در خارک دل خواه خویش معبد پزوئیدن می سازند، ساسانیان را که استخوان مردگان شان را از فارس به جزیره ی خارک می برند، اهالی پالمیر در بین النهرین را، که کناره های دجله و فرات را رها می کردند تا در خارک بی آب و علف بمیرند، در عین حال مسیحیان دوران ساسانی را پیدا می کنیم، که گرچه هنوز در اروپا نیز صومعه و کلیسای چندانی نساخته اند و تسلط مطلقی ندارند، اما فرصت حضور در خارک معتبر را از دست نداده اند و برای تکمیل کلکسیون گیرشمن راهی خلیج فارس شده اند! اگر گیرشمن دامنه ی دروغ های اش را اندکی بیش تر گسترش می داد و بقایای استخوان چند گاو مقدس بودایی و یا یک بتکده ی چینی را هم در خارک می یافت و معرفی می کرد، بر اهمیت بین المللی این جزیره، که از قول هرودوت قلابی هم تنها یک تبعیدگاه باستانی معرفی کرده اند، افزوده می شد، به شرط این که می نوشت این همه قوم و قبیله از کدام مسیر و با کدام وسیله خود را به خارک می رسانده اند؟!!!

راه دریایی خلیج فارس از مدت ها پیش شناخته شده بود. هخامنشی ها نیز این راه را به خوبی می شناختند و سیلاکس دوکاریاند که یکی از یونانیان آسیا صغیر در خدمت داریوش بزرگ بود و بر روی رودخانه سند یک راهنمای دریایی ساخته بود و مأموریت داشت راه مصر را از طریق دریای احمر پیدا کند، او این کار را پس از ۳۰ ماه کشتیرانی تمام کرد این اقدام بزرگ با حفر اولین کانال سوئز که به امر داریوش کبیر ساخته شده بود پایان یافت.

یکی نیست که از این گیرشمن مافوق احمق بپرسد که اگر داریوش برای یافتن راه مصر از مسیر دریای احمر، محتاج مشاوران و کارشناسان یونانی بوده و اگر کسی در این امپراتوری بزرگ به اصطلاح فارس، با راه دریای احمر هم، در انتهای غربی خلیج آشنا نبوده، پس چه گونه آن خلیج را با نام فارس خوانده اند؟ آیا عادلانه نیست که با وجود این همه نشانه ی حضور ملاحان و دریا نوردان یونانی در خارک و خلیج فارس، در ۲۵۰۰ سال پیش، این خلیج را آب راه یونان بنامیم؟ فقط هنوز معلوم نیست و نمی دانیم که این یونانیان چه گونه و از چه راه کشتی های شان را به خلیج خود، یعنی خلیج فارس کنونی می فرستاده اند!!! برای رفع این مشکل کوچک به امثال گیرشمن توصیه می کنم یک کارگاه کشتی سازی باستانی هم، به نام هر ملتی که مایل اند در جزیره ی خارک دایر کنند، تازبان امثال من بسته شود!!!

حال ببینیم به چه دلیل در طی قرون متمادی جزیره ی خارک دائما محل اقامت یک عده مردمی بود که با دنیا رابطه داشتند؟ چرا اهالی پالمیر این کاروان داران بزرگ قرون اولیه ی عصر حاضر نیز نمایندگی های تجارتی خود را در این جزیره تأسیس کردند؟ **اسکندر**

> **مقدونی به اهمیت کشتیرانی در خلیج فارس پی برده بود، وی به نوبه ی خود دستور داد یک راهنمای دریایی روی رودخانه ی سند بسازند. نئارک امیر البحر اسکندر این راهنما را تا دهانه فرات ادامه داد. این راهنمای دریایی از جزیره ی خارک عبور نمی کرد بل که به بندر گناوه متصل بوده است.** بندر گناوه یک بندر کوچک صید ماهی است که امروزه وسیله ی ارتباط تأسیسات نفتی گچساران می باشد. گچساران را می توان یکی از مراکز عمده تولید نفت دانست. پادشاهان سلوکیه که جانشینان اسکندر بوده اند اهمیت فوق العاده ای به تجارت با هندوستان از طریق خلیج فارس می دادند. انتیوکوس سوم در اواخر قرن سوم قبل از میلاد هنگامی که از جنگ هندوستان برمی گشت از این منطقه (؟؟!!) و شاید هم از جزیره ی خارک دیدن کرد (!!!). همچنین می دانیم که انتیوکوس چهارم نیز همین کار را کرد و در محلی در نزدیکی های خلیج فارس بدرود حیات گفت (!!!). در زمان حکومت پارت ها کشور کوچک خاراسن یا کرخ میشان که پایتخت آن کنار رود دجله ی قدیم در شمال خرمشهر فعلی قرار داشت (!!!) یکی از بزرگ ترین مراکز بازرگانی دریایی بود که به وسیله ی کاروان های ایران به شرق و به وسیله کاروان های سوریه به غرب متصل می شد. **بعید نیست جزیره ی خارک هم به کشور خاراسن متعلق بوده است (!!!).**

در این قسمت مهار این پروفسور باستان پرستان را به کلی گسیخته می بینیم که با دهانی پر از کف، در خارک برای مردم پالمیر دفتر بازرگانی با ایرکاندیشن می سازد و معلوم نیست چرا اصرار دارد پس از داریوش اسکندر را هم وادار کند تا در رودخانه ی سند، که هنوز در آب های خود عبور هیچ کشتی را به یاد نمی آورد، راه نمای دریایی بسازد تا گاوهای مقدسی که در آن رود آزادانه شست و شو می کنند راه خود را بیابند و سرگردان نشوند. آن گاه نوبت ارسال سلوکیان به خلیج فارس و جزیره ی خارک است و بعد اشکانیان را به آن جا می فرستد، و بالاخره برای رها شدن از شر جزیره ی خارک اش، تمامی آن را به خاراکسن های من درآوردی خود می بخشد و به چاک می زند!

> **در عهد ساسانیان خلیج فارس یکی از راه های مهم دریایی به شمار می رفت که از آن راه ابریشم چینی که در رم مطابق طلا ارزش داشت حمل و نقل می شد(!!!).** رومی ها ابریشم را برای تهیه لباس های فاخر که در قصور سلطنتی یا خانواده های اشراف پوشیده می شد، مورد استعمال قرار می دادند. در معابد مجسمه ی خدایان را با پارچه های ابریشمی می پوشانیدند در قرون اولیه ی بعد از میلاد مسیح زنان اشراف و ثروتمندان به پوشیدن پارچه های ابریشمی خیلی علاقه مند بودند و همین امر شعرای هجو سرا را وادار می کرد آن ها را متهم کنند که لخت و برهنه در معابر آمد و رفت می کنند. مرزهای بین ایران و بیزانس از رود فرات می گذشت و راه های ابریشم چه راه های زمینی و چه راه های دریایی خلیج فارس، همیشه به این مرزها منتهی می شدند. تجارت ابریشم که از راه

ایران انجام می شد، برای ایران درآمدهای سرشاری داشت (!!!). **در قراردادهایی که بین دو کشور بسته شده بود، مقررات شدید مربوط به تمام معاملات ابریشم تصریح شده بود حقوق گمرکی زیادی از تمام بازرگانان وصول می شد و فقط سفرا از حقوق گمرکی برای واردات معاف بودند. ما به وسیله ۱۲ نفر مترجم که شش نفر آن ها ایرانی و شش نفرشان یونانی بودند از مفاد یکی از این قراردادها که در سال ۵۶۲ در زمان سلطنت خسرو اول انوشیروان بین دو کشور بسته شده و متن آن به دو زبان پهلوی و یونانی تحریر شده بود اطلاع حاصل کردیم.** ایران عملا انحصار تجارت ابریشم را در دست داشت و امپراتوری بیزانس تا آن جا که می توانست برای به دست آوردن این انحصار کوشش و مبارزه می کرد، این دوره نیز یکی از دوره های آبادانی جزیره خارک بوده است. **کشف راه دریایی مستقیم بین اروپا و هندوستان در سال ۱۴۹۸ به وسیله ی واسکودوگاما،** خلیج فارس را از آمد و رفت بین دو قاره برکنار داشت و بدون این که (!!!) خلیج فارس به کلی اهمیت خود را از دست بدهد در درجه ی دوم اهمیت قرار گرفت ».

حالا به جایی رسیده ایم که احتمال می دهم گیرشمن پس از بستری شدن در یک مرکز علاج دماغ های پریشان به هم بافته باشد. می گوید درعهد ساسانیان خلیج فارس یکی از راه های مهم دریایی جهان بوده است که از مسیر آن ابریشم روم را به چین می فرستاده اند! گشوده شدن این راه ابریشم دریایی را، که از راه خاکی دروغین آن بسی خنده آور تر است، به باستان ستایان متکی به امثال گیرشمن تبریک می گویم، الا این که نخست نمی توانم تصور کنم که در بحبوحه ی جنگ های ساسانیان با رومیان، که خود مدعی آن اند و می گویند سلاطین قلابی ساسانس، امپراتوران روم را، به جای چهارپایه و جعبه، زیر رکاب اسب های شان می کشانده اند، این ارتباط تجاری محکم چه گونه برقرار و ممکن می شده و اگر گمان کنیم که تجار را با جنگ ها کاری نبوده، آن گاه باید کسی مسیر این راه دریایی از رم، که در ۵۶۲ میلادی، یعنی به زمان انوشیروان دروغین، مخروبه ای خالی از سکنه و لانه ی روباهان و گرگان بوده، تا سرزمین چین را ترسیم کند تا معلوم مان شود که این معجزه چه گونه صورت می گرفته است! آن گاه گیرشمن از مفاد قراردادی خبر می دهد که در دو نسخه به زبان های پهلوی و یونانی، در زمان انوشیروان، یعنی اوج اختلافات ساختگی میان روم ساختگی و ساسانیان ساختگی مبادله شده است و چون هنوز جنبنده ای، جز گیرشمن دروغ باف، از وجود چنین متونی خبر نداده، پس این قرارداد هم ساخته ی خود گیرشمن می شود، تا ساختگی بودن تمام اجزاء تمدن ایران باستان تکمیل شود و تصویری به دست آید که تنها پیروان نادان مجنون و بی اطلاع مشنگ شیرین عقلی چون گیرشمن را فریب می دهد. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه بیست و هشتم اسفند 1384 و ساعت 3:10 +

ارسال شده در یکشنبه، ۲۸ اسفند ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۳:۱۰ توسط naina

'/

•

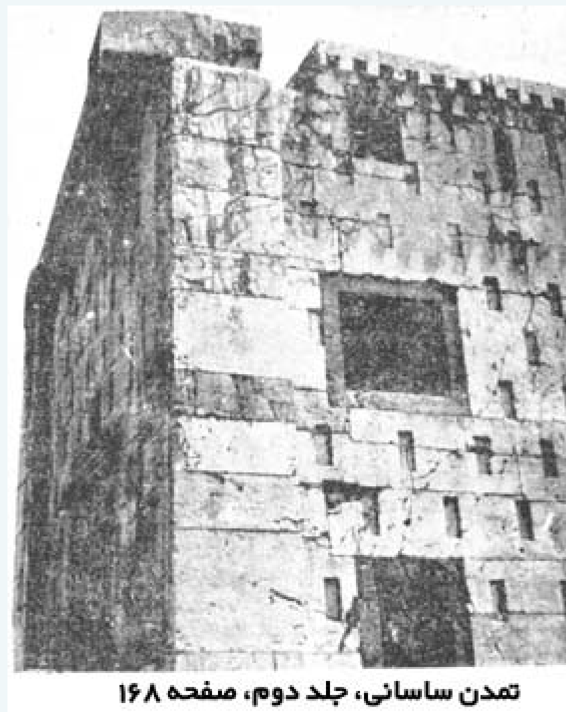
غم نامه ی مکعب نقش رستم [1]

سازندگان تاریخ دروغین ایران باستان، مدتی است که به بازندگان این بازی کثیف با ظاهر فرهنگی بدل شده اند و پرفسوران عالی قدر کاشف عمارات و اثاثیه و کتیبه و کوزه های هخامنشی و اشکانی و ساسانی، چندی است که دکان جعل فروشی خود را تخته می بینند و پادوهایی را به کار گرفته اند تا با هیاهو و ذوق زدگی های کودکستانی، شاید که بار دیگر کسانی را به بازدید بازار مکاره ی بی کالا و کساد شده ای بکشانند، که یهودیان در فکر جمع کردن آن اند. آن ها دو سال پس از طرح مدخل نوکنده بودن کتیبه های بنای مکعب شکل محوطه ی نقش رستم، که بر پایه ی تخریب ۳سکوی نیایش اطراف آن بنا، پس از آوار برداری، ارائه شده و اسناد کامل آن را در بخش دوم کتاب ساسانیان، از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، در سال ۸۳ منتشر کرده ام، با درهم ریختن قرضی چند عکس و نظر قراضه، که مملو از نادانی های جدید است، کوشیده اند با ارجاع عکس هایی عمدتا از کتاب ها و سایت دانشگاه طویله سان شیکاگو، در مرحله ی نخست ثابت کنند که هنگام خروج بنای مکعب از آوار اطراف، هیچ سکویی در اضلاع آن دیده نشده و گویی این سکوها را سال ها پس از آزاد کردن بنا از حلقه ی آوار، برای حفاظت کتیبه های باستانی آن ساخته اند و چون امروز اثری از آن سکوهای حفاظت نمی بینیم، ناگزیر همانند گرفتاران به مالیخولیا مدعی می شوند که پس از ساخت این سکوهای نگهبان، چنان که چوب بر سر سازندگان آن فرود آمده و یا به جنون آنی گرفتار شده باشند، بلافاصله سکوهای حفاظت نوساخته ی خود را برچیده اند!!!

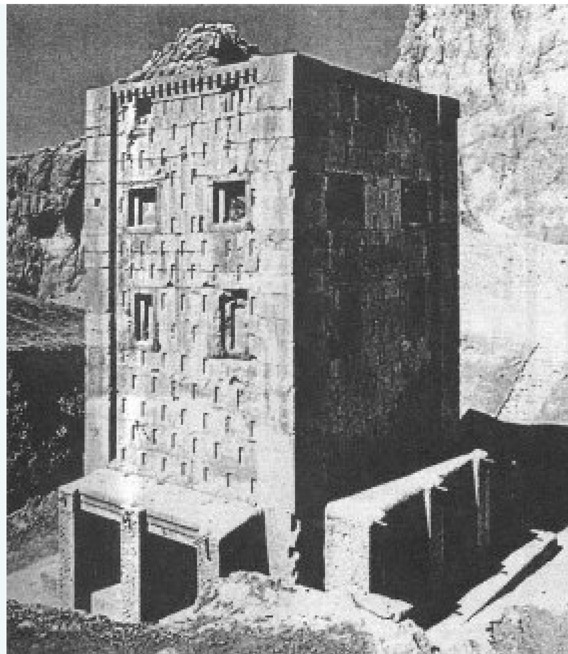


بنای مکعب پیش از آوار برداری

این عکسی از مکعب نقش رستم و متعلق به زمانی است که هنوز گرداگرد بنا را تا ارتفاع یک سوم، آوار گرفته است. آن چه را که از این عکس باید به خاطر بسپارید، شکستگی سنگ بام در سمت چپ ضلع غربی بناست. درست همین شکستگی لجوج است که در تمام عکس های بعدی این یادداشت خود نمایی می کند تا موجب سرشکستگی پادوهای یهودیان را فراهم کند که برای حق شناسی و حلال خوردن حقوق های کنیسه و کلیسا، تا دم آخر برای حفظ آبروی با باد رفته ی جاعلین تاریخ ایران باستان، حتی به بهای بی آبرویی خویش، جان فشانی می کنند.


تمدن ساسانی، جلد دوم، صفحه ۱۶۸

این عکس که از قسمت شکستگی سقف به طور بزرگ نمایی در صفحه ی ۱۶۸جلد دوم تمدن ساسانی چاپ شده موقعیت و شمایل این سنگ از جای خود غلطیده ی سقف را نمایش می دهد و انکار آن را دشوار می کند. اینک تصاویر متعددی از بنای مکعب آزاد شده از حلقه ی آوار نقش رستم به دست است که معلوم می کند در سه سوی شرقی و غربی و جنوبی مکعب، سه جایگاه نیایش از زیر خاک بیرون آمده است. در عکس زیر نمایش سکوهای سمت شرق و جنوب را می بینید که پیش از خاک برداری کامل و بدون تسطیح کف و دیوارهای اطراف و قبل از شست و شوی بدنه، در جای خود استوار است. دیوار شرقی - غربی محوطه، نزدیک به انتهای شرقی، هنوز قوز بزرگ تسطیح نشده ای دارد، که به خوبی دیده می شود. پادوهای کلیسا و کنیسه، یک قوز نوساز کاه گل کشیده و پلکانی را، در دیوار شمالی - جنوبی و در جهت عکس این دیوار، نشان می دهند و احمقانه مدعی می شوند که قوز زینتی و نوساز دیوار شمالی - جنوبی، همان قوز خاک برداری نشده ی دیوار شرقی - غربی است!!!



دو نیایشگاه بیرون آمده از زیر آوار در سمت شرق و جنوب مکعب، در حالی که دیوار سازی و آوار برداری محوطه کامل نیست و در دیوار شرقی- غربی، هنوز یک قوز بزرگ خاکی تسطیح نشده است. ابلهان مادر زادی که از بیان هر دروغ و جعل و مهملی برای فریب خود و دیگران ابایی ندارند، با وقاحت تمام می گویند شکستگی تزیینی و نوساز و کاه گل کشیده ی دیوار شمالی - جنوبی در عکس رنگی زیر، همان قوز خاکی دیوار شرقی - غربی در عکس سیاه و سفید بالا است!!!



در عکس سیاه و سفید بالا، بدنه ی دیوار سمت چپ و مقابل ضلع غربی سکو، چنان چه عکس به خوبی نمایش می دهد، هنوز کاملا تراش نخورده، سطح خام و ناهمواری دارد و در محوطه ی مقابل آن، نواری از آوار تخلیه نشده، خوابیده است. سراسر بدنه را شوره و رد آوار تازه برداشته شده پوشانده و آثار واضح در خاک ماندگی بر قسمت زیرین بنا پیداست و مهم تر از همه، وضع مصالح سکوهای نیایش است: آجرهای کهنه ای که به مرور قرون در زیر خاک فرسوده و ملات بندهای میان آن ها تخلیه شده است. ما با حمارانی مواجهیم که مدعی می شوند این سکوها نوسازند و موقتا با خشت و تیر آهن ساخته شده اند!!!! خشت و تیر آهن!!!!

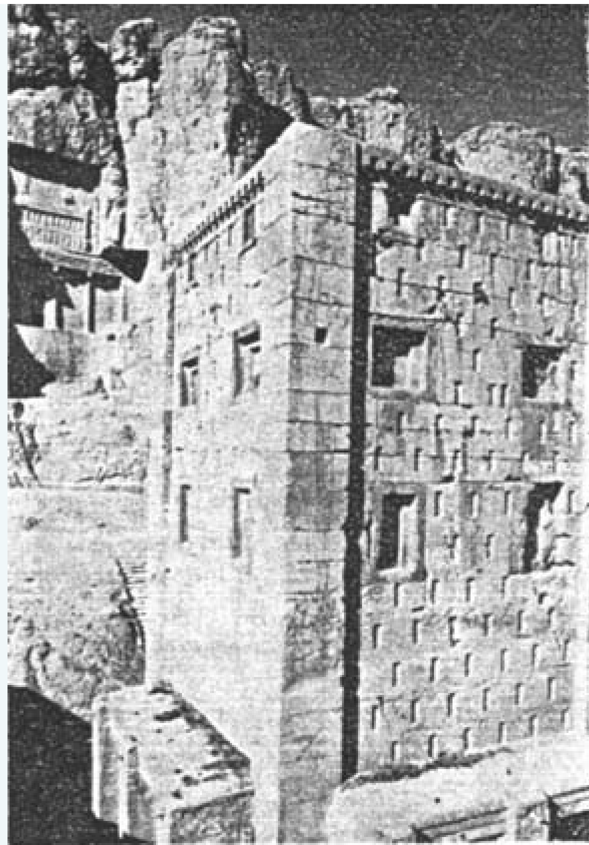


ش ۸۴ – بنای کعبهٔ زرتشت در نقش رستم (مربوط به صفحهٔ ۳۸)

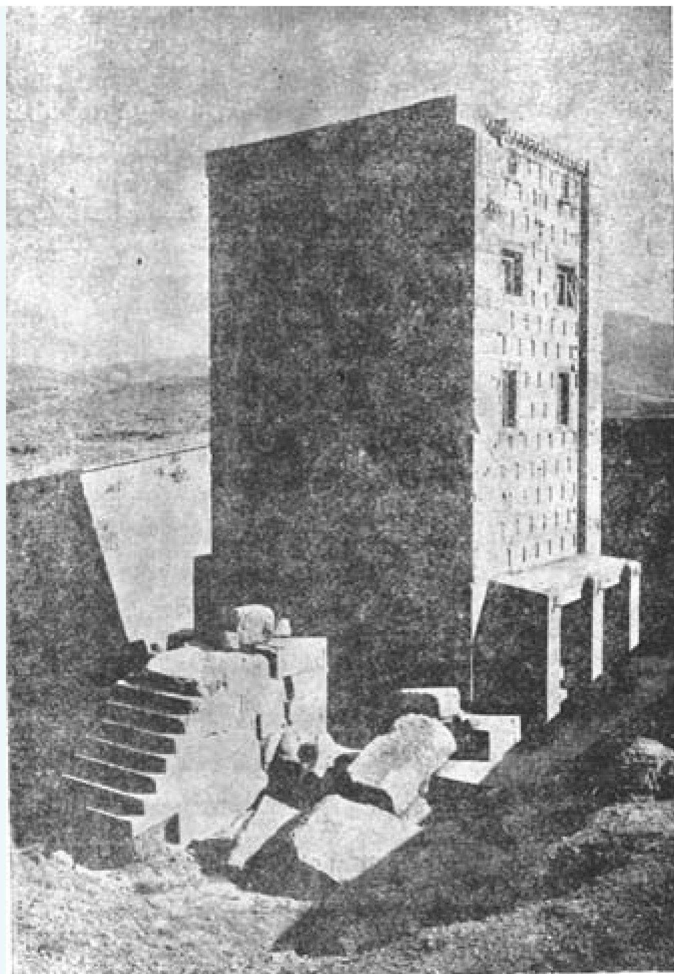
عکس بالا و درست در همان مرحله، از ضلع غربی مکعب نقش رستم گرفته شده است. شکستگی سقف پا برجاست، هنوز محوطه را پاک سازی نکرده اند و سنگ های پله های کهن ورودی به تنها اتاق مکعب، در همه جا پراکنده است، چنان که سایه ی نیایشگاه سمت شرق در عکس دیده می شود. کهنگی و کثافت وزنگ زمان از سر و روی مکعب و حتی سکوها می بارد، اگر این سکوها را بعد از اکتشاف بنا و برای حفاظت کتیبه ها ساخته اند، چرا این همه پوسیده و زنگ زده است؟ آیا جای حاشا می ماند؟ این عکس را از مکعب دیگری در محل دیگری جز نقش رستم گرفته اند که تصادفا به همان عارضه ی شکستگی بام دچار است؟ آیا معلوم نیست که هنوز کار پاک سازی محوطه کامل نیست و این سکوهای نیایش تازه از خاک خارج شده اند؟ بی شک عقل سلیم در ادای پاسخ منطبق با حقیقتی که در این تصاویر منعکس است، در نخواهد ماند.


پاسارگاد سامی، صفحه ۱۵۰، تصویر ۶

و این هم نمای دیگری از همان ضلع مکعب با همان سکوی نیایش غربی و همان شکستگی بام که در منبع دیگری، به تالیف یکی از پلید و عامی ترین چهره های اسلام ستیز و باستان ستای ایران، به نام علی سامی تایید شده، سامی به هنگام چاپ این عکس کم ترین توضیحی در رد صحت آن نگذارده و ننوشته است که این سکوهای نیایش مولود خیال عکاس بوده است! کتاب سامی دروغ نامه ی مفصلی درباره ی پاسارگاد است و این عکس از مکعب نقش رستم را برای مقایسه با بنای همسانی آورده است که در دشت چغندر کاری موسوم به پاسارگاد موجود است. می گویند سامی کتاب اش را در سال ۱۳۳۰ نوشته است، اما در فصول آن از مسائل سال ۱۳۳۸، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۰ مطلب می خوانیم تا معلوم شود که حضرات در تدارک دروغ یکی از دیگری سبق می برند!!! آن چه در عکس های بالا قدمت آن را مسلم می کند، زنگ و شوره زدگی کامل سنگ های بدنه است که نشان می دهد تصاویری متعلق به مرحله ی ابتدایی خروج بنا از زیر آوار است.

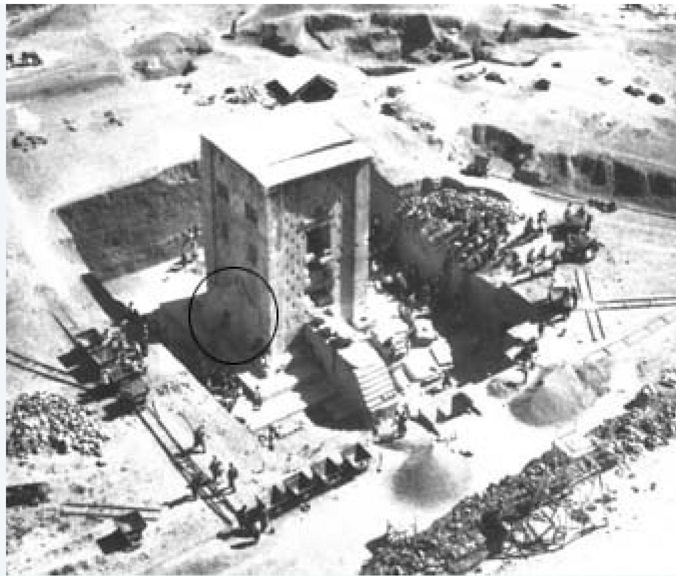

فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، صفحه ۹۵

و این هم نمای کهنه ای از منبع دیگری، نمایشگر ضلع غربی مکعب، با همان شکستگی سنگ بام، همان شوره زدگی بدنه و نیایشگاه هایی که در سقف آن ها، که به طور کامل از تتمه خاک و بقایای آوار تمیز نشده، علف روییده است!!! پله های ابتدایی و سر هم بندی شده ی آغاز کار، که در سمت شمال مکعب دیده می شود، زمان تهیه ی این عکس را که همزمان با خروج بنا از زیر آوار است، جار می زند و معلوم می کند که این سکوهای نیایش، که از دقت مهندسی کم نظیری در ساخت و از برابری و یکسانی حیرت آوری در ابعاد برخوردارند، نه نو ساخته هایی موقت، بل مانده هایی بیانگر وسواس های هنرمندانه معماران کهن است.

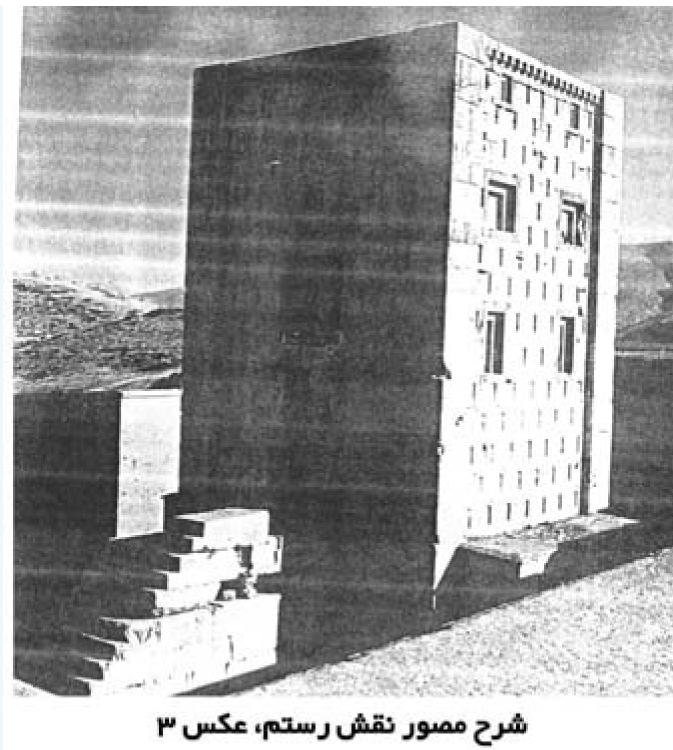


تمدن ساسانی، جلد اول، صفحه ۳۲

سامی نظیر عکس پیشین، و نه عینا همان را، که در کتاب پاسارگادش از سکوهای نیایش مکعب نقش رستم چاپ کرده بود، درصفحه ی ۳۲ جلد اول کتاب تمدن ساسانی هم آورده است که در عکس بالا می بینید: همان شکستگی سنگ سقف، همان ناتمامی آوار برداری کف و همان پراکندگی سنگ های پله ها در اطراف، که همزمانی ظهور این سکوها را با آوار برداری مسل می کند. تنها تفاوتی که در این عکس دیده می شود کاه گل کشی و هره چینی آجری بر بدنه ی دیوار سمت چپ محوطه است، که در مراحل پیش هنوز انجام نشده بود. چنان که تراش دیوار رو به رو هنوز کامل نیست و نوبت کاه گل کشی آن نرسیده است. بررسی این عکس صاحب اندیشگانی را که از تبلیغات باستان پرستان دچار ضربه ی مغزی نشده باشند، با سادگی تمام، به این باور می رساند که این سکوهای نیایش بدون هیچ فاصله ای، پس از خاک برداری اطراف مکعب نقش رستم، از زیر آوار خارج شده اند.

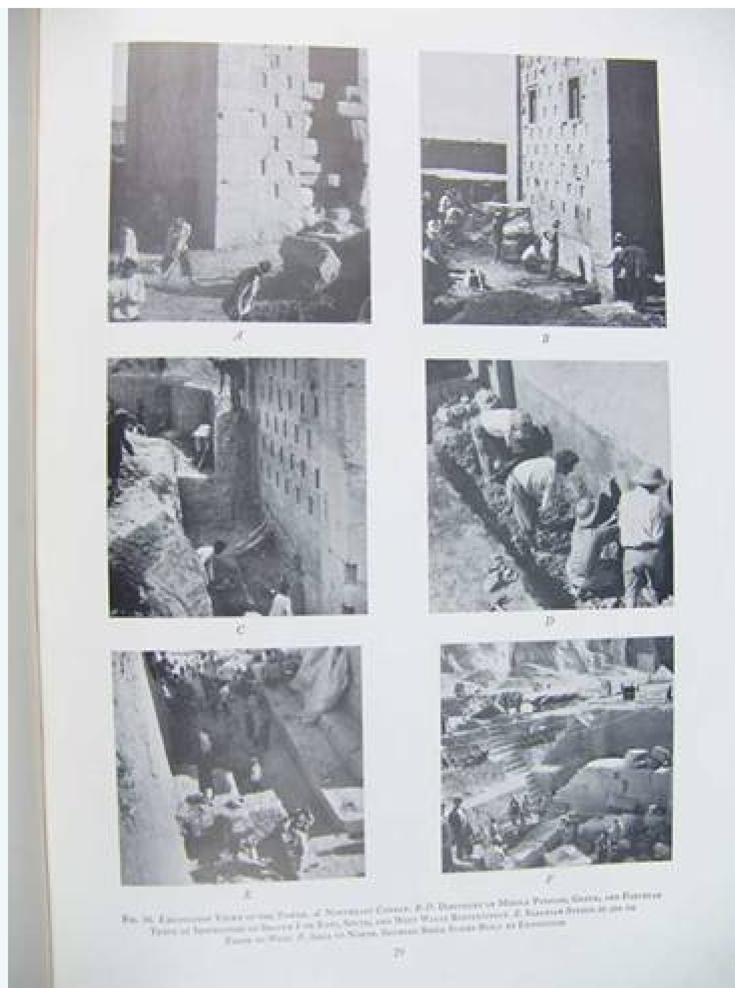


آمده است. در زیر عکس time life books از انتشارات موسسه ی persians: masters of empire اصل این عکس در کتاب توضیح داده اند که: در این عکس که در سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۷) گرفته شده، کارگران ایرانی با نظارت اعضای موسسه ی شرقی دانشگاه شیکاگو به حفاری برجی ساخته شده از سنگ آهک مشغول اند . این عکس در عین حال در سایت دانشگاه شیکاگو و به ثبت است، دانشگاه شیکاگو در زیر این http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/PAAI_Kabah.html آدرس عکس نوشته است: برج نقش رستم در اواخر عملیات آوار برداری . در این جا شکستگی سنگ سقف کاملا واضح و خاک برداری محوطه رو به اتمام است. دیوارهای اطراف مکعب دیگر قوزی ندارند و آماده ی کاه گل کشی و قرنیز گذاری آجری بالای دیوارند. سکوهای ضلع غربی و جنوبی در پس اضلاع بنا پنهان اند، ولی بر سکوی سمت شرق، معلوم نیست برای تدارک چه حقه بازی مخصوص، برزنت کشیده اند! من پیش تر متوجه فرم برزنت روی سکو نبودم که کاملا تابع اضلاع سکو شده است و پس از باز سازی کامپیوتری و دقیق یکی از خوانندگان این وبلاگ پذیرفتم که در زیر برزنت هنوز سکوی شرقی برپاست و به گمانم هرکس دیگری نیز با درشت نمایی به این حقیقت خواهد رسید. پس در اواخر خاک برداری و قبل از تعمیر سنگ سقف، سکوها هنوز در جای خود بوده اند. در این عکس بقایایی از ابنیه تخریب شده ی ایلامی در محوطه ی جنوبی و شرقی و غربی مکعب، به صورت باروهای بلند، با وضوح آشکار است که ابلهانی در وبلاگ آذرگشنسب آن را جوی آب تشخیص داده اند!!!

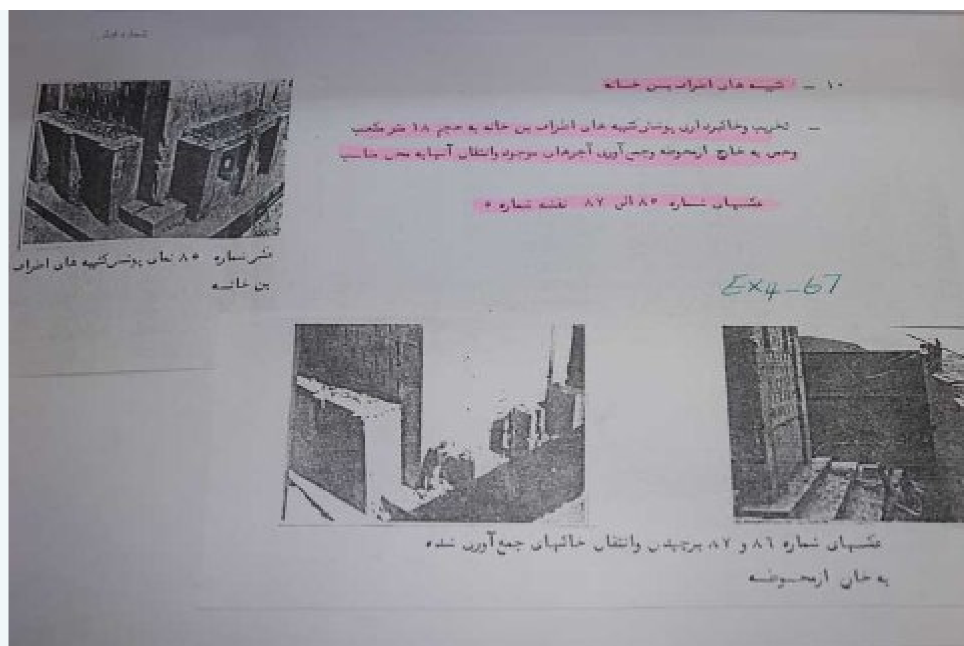


شرح مصور نقش رستم، عکس ۳

و این هم عکس نهایی از مکعب نقش رستم و میخ آخر بر تابوت باستان ستایان. مدتی گذشته است، سنگ سقف تعمیر شده، سنگ های پراکنده ی پله های ورودی کهن به داخل اتاقک مکعب را جمع و جور کرده اند، کاه گل کشی و قرنیز گذاری آجری فراز دیوارهای هر چهار سمت حیاط مکعب تمام شده، سنگ های اضلاع بنا را شسته اند و ذره ای شوره بر دیواره ی غربی دیده نمی شود، اما سکوی نیایش سمت غرب و سایه ای از سکوی شرقی آن هنوز دیده می شود، تا مانند میخ و خاری در چشم و هر سوراخ مستعد و مناسب باستان پرستان فرو رود که به جنگ با حقایق تاریخ ایران کهن برخاسته اند، در برابر نواله ای مناسب چهار پایان، به مردم خود خیانت می کنند و می کوشند تا همچنان فاجعه ی پوریم یهودیان پنهان بماند.



حاصل ارائه ی این مباحث و اسناد و تصاویر همین است که هشدار دهم عکس های بالا و هر عکس و مطلب دیگری که بخواهد به نحوی، خروج سه سکوی نیایش از زیر آوار سه ضلع از مکعب نقش رستم را منکر شود، همانند جشن هایی که می گویند در تخت جمشید مخروبه و نیمه تمام می گرفته اند و نظیر آتش سوزی غیر ممکنی که به اسکندر نسبت می دهند، جعل مطلق و دروغ واضح است، چنان چه هر کلام و برگ و سند دیگری که این حرام زادگان به صورت و عنوان ایران شناس و باستان پژوه درآمده، به ذهن فرزندان این آب و خاک تزریق کرده اند، هیچ جز کوششی برای پنهان کردن عواقب و آثار فاجعه ی هستی سوز و پلید پوریم در منطقه ی ما نیست که سوی دوم آن متوجه منحرف کردن ذهن ایرانیان به ستیز احمقانه با عرب و دشمنی نیمه پنهان با اسلام است. خواننده با مقایسه ی این عکس ها با تصاویری که از سابقه ی سکوهای نیایش آوردم، به نیکی در می یابد که در پس هیاهوهای فرهنگ ستایی غرب، تا چه حد حقه بازی و جعل و عوام فریبی خفته و نهفته است!



۱۰ — کتیبه های اطراف بن خانه

— تخریب وخاکبرداری پوشش کتیبه های اطراف بن خانه به حجم ۱۸ مترمکعب وحمل به خارج ازمحوطه وجمع آوری آجرهای موجود وانتقال آنها به محل مناسب

عکسهای شماره ۸۵ الی ۸۷ نقشه شماره ۰

عکس شماره ۸۵ نمای پوشش کتیبه های اطراف بن خانه

Ex4-67

عکسهای شماره ۸۶ و ۸۷ برچیدن وانتقال خاکهای جمع آوری شده به خارج ازمحوطه

وبلاگ آذرگشنسب این تصاویر گران بها را که چشم کسی ندیده و عرضه ی عمومی نشده بود و گویا از آرشیو میراث فرهنگی کشور برداشته اند، منتشر کرده است. این مطلب می رساند که سازمان میراث فرهنگی دست در دست باستان پرستان دارد، اما مطلوب من آن است که توجه دهم این عکس ها برابر شرح رسمی آن، نمایش تخریب سکوهاست، که به نشانه ی قرنیزهای کامل دیوارها معلوم است در آخرین مرحله ی کار آزاد سازی مکعب از احاطه ی آوار انجام شده است. میراث فرهنگی ایران اگر ریگی به کفش ندارد و مامور نیست تا آبروی کلاشان باستان پرست و ماموران کنیسه و کلیسا را بپاید، با توجه به درخواست جویندگان حقیقت، تاریخ این گزارش را اعلام کند، که همان تاریخ حک کتیبه های به اصطلاح ساسانی بر اضلاع مکعب نقش رستم به وسیله ی شیادان لانه گزیده در به اصطلاح دانشگاه شیکاگو است. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه نهم اردیبهشت 1385 و ساعت 14:15 +

ارسال شده در شنبه، ۰۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۴:۱۵ توسط naina

' /

•

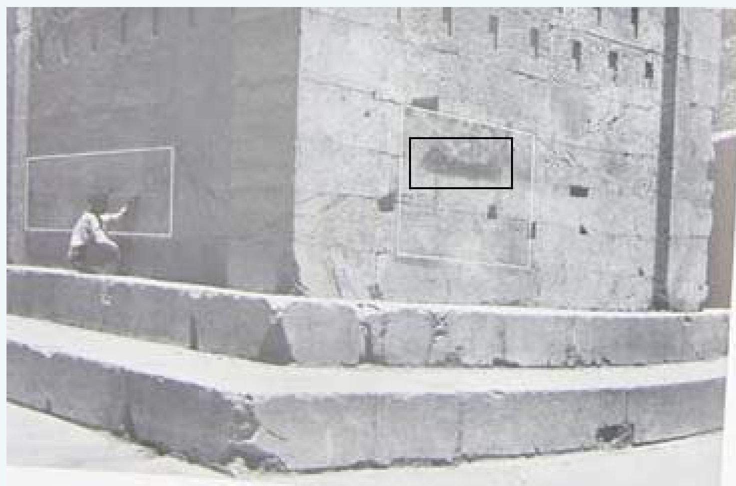
غم نامه ی مکعب نقش رستم [2]

مثل معروفی است برگرفته از اشاره ای در قرآن مجید که می گوید: «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». حالا داستان پاسخی است که اهالی بی سواد سایت آذرگشنسب در رد اسناد و اعتراضات من نسبت به جعلیات وارد شده وسیله ی ایران شناسان کلاش بین المللی بر بنای سنگی مکعب شکل نقش رستم نوشته اند. بر آن پاسخ نویسی نامربوط و بی سر و ته، که غالبا به صورت تاییدیه ای بر داده های پیشین من درآمده است، چند عکس ضمیمه بود که هرکدام از آن ها، فصل تازه ای را بر کتاب خیانت به میدان های کهن ایران افزوده و حقه بازی تازه ای را به وسیله ی بخش ایران شناسی دانشگاه های طویله سان غرب آشکار کرده است. در یادداشت پیش ۴ عکس را درباره ی زمان برچیدن سکوهای نیایش اطراف مکعب و نیز عکس دیگری را در اثبات این که ساکنین سر به هوا و پا در گل سایت آذرگشنسب، تفاوت شرق و غرب و شمال و جنوب را هم نمی دانند، عرضه کردم و حالا باید در باره ی دو عکس دیگر سخن بگویم که دیدار آن ها در سایت آذرگشنسب مرا واداشت تا در روزهای ۱۳ و ۱۴ همین ماه بار دیگر به بازدید نقش رستم بروم و با خود سوقاتی آورده ام که کارشناسان دانشگاه شیکاگوی آمریکا را تا حد پادو و واسطه های محلات مخصوص پایین می کشد و به واقع در جای شایسته و پیشین شان قرار می دهد.

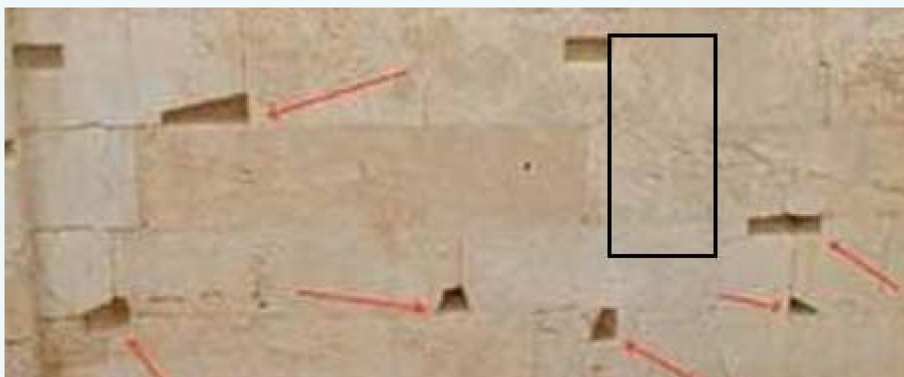


کیفیت و رنگ عکس بالا و نیز وضع لباس کارگری که مشغول شست و شوی دیوار است و همچنین دیوار ناصاف انتهای سمت چپ محوطه، تعلق این عکس را به اواخر زمان خاک برداری و ابتدای برچیدن سکوها مسلم می کند. در سمت راست عکس، ضلع شرقی و در سمت چپ، ضلع جنوبی مکعب دیده می شود. به دلایلی در این عکس هنوز هیچ کتیبه ای بر دیوار نیست و در جای فرضی آن ها چهارگوش های سفید رنگی

رسم کرده اند، که حتی نسبت به موقعیت کنونی کتیبه ها چندان دقیق نیست!!! اما آن چه در این عکس برای اثبات نبود کتیبه و نیز تذکر وسعت حقه بازی های به اصطلاح باستان شناسان غربی قابل استفاده است، توجه به آسیب بزرگی در آن سنگ ضلع جنوبی مکعب است، که در عکس با کادر سیاه مشخص کرده ام. این آسیب در انتهای نخستین بلوکی است که اینک کتیبه ای به خط یونانی بر آن حک است.



همان آسیب را در این عکس هم می بینید که باز هم در کادر مشکی گذارده ام و تنها تفاوت آن با عکس قبل در این است که به سبب تغییر زاویه، ضلع جنوبی مکعب در سمت راست و ضلع غربی در سمت چپ عکس قرار دارد. توجه به وسعت و عمق آسیب برای ادراک و اثبات این مطلب کافی است که نه فقط بر روی چنین بلوک ویرانی نمی تواند کتیبه ی کنونی و سالم یونانی باقی مانده باشد، بل حتی حک کتیبه جدید نیز بر آن میسر نیست.

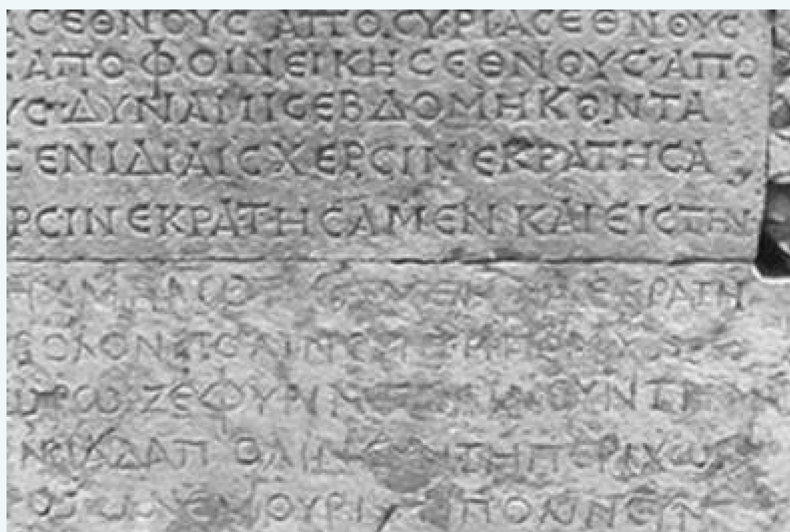


در این عکس جدید، دیگر آن آسیب سنگ را نمی بینید و در جای آن بلوک کاملا سالمی است که حتی با دیگر بلوک های اطراف خود همرنگ نیست! بر روی این بلوک جدید و ناهمرنگ، قسمت خوش خط متن یونانی حک شده و معلوم است که حکاک، از آن که مجبور نبوده بر روی یک سنگ عمود نصب شده بر دیوار حکاکی کند، با فراغ بال و تسلط کامل، حروف را بر بلوکی مستقر در سطح صاف زمین و در نهایت تسلط و خوش خطی کنده و سپس در جای بلوک آسیب دیده گذارده است!!! به اثرات گذشت زمان و پوسته پوسته شدن رویه ی سنگ در دو بلوک کهنی توجه کنید که در داخل کادر مستطیل و عمودی آورده ام. این آسیب در سراسر بلوک ها و به طور یکنواخت و متصل به هم پخش است، اما ذره ای از آن به بلوک تازه نصب شده ی ناهمرنگ و کتیبه دار نرسیده است!!! با باوری نزدیک به یقین احتمال می دهم، که این کلاشان چند بلوکی را

که در این مکعب جا به جا کرده اند، از بقایای مخروبه ی بنای مشابهی برداشته باشند که با نام زندان سلیمان در پاسارگاد است و عکس های سده ی اخیر، از تحلیل پیوسته ی سنگ ها و بلوک های آن خبر می دهد. شکستگی هایی که با فلش نشان داده شده، برای تطبیق موقعیت هر سنگ در ضلع جنوبی مکعب به کار می آید.



در این عکس واضح تر، ناهمرنگی بلوک دارای کتیبه و نیز ناهمآهنگی آن با بلوک اطراف، از نظر رد آسیب های زمان به خوبی دیده می شود. در زاویه ای که در زیر کادر سیاه آمده، ریختگی های رویه ی سنگ، ناشی از گذشت زمان، که در بلوک های اطراف به صورت پیوسته است، در برخورد با بلوک ناهمرنگ و کتیبه دار جدید، قطع و بریده شده، تا نصب جدید این بلوک کتیبه دار را گواهی دهد. مشاهدات من در این سفر اخیر معلوم کرد که درست همین شگرد را در کتیبه ی ضلع شرقی مکعب نیز به کار برده اند، که گزارش کامل آن را در قسمت چهارم ساسانیان خواهم آورد. باید آرزو کنیم که خرفت مسلکان جمع آمده در سایت آذرگشنسب بیش تر جواب بنویسند، بیش تر عکس منتشر کنند و اسناد مخفی شده ی بیش تری را از آرشیو یهودیان درآورند و در اختیار محققین و در معرض قضاوت جست و جو گران درستی و مخالفان دروغ بگذارند، تا آسان تر و وسیع تر بی آبروی شان کنیم.



تا فرصت هست این تیر را هم روانه ی گلوی دروغ بافان در باب تاریخ ایران و جیره خواران گروه جاعل مامور شده از جانب کنیسه و کلیسا، رها کنم. این قسمتی از کتیبه ی ضلع جنوبی مکعب نقش رستم به خط یونانی است، که بزرگ نمایی شده است، متن یونانی بر بلوک تعویض شده بسیار خوش خط و با رعایت اسلوب زیبا نگاری است، تمام خطوط عمودی گوشه های مثلثی شکل زینتی دارند، اما در بلوک زیر عجولانه و کودکانه و در نهایت ولنگاری و مسخرگی چیزهایی را خط خطی کرده اند. باید به ریش آن شاپور امپراتور، از جمله، خندید که کتیبه اش، آن هم با تفاوتی چنین واضح، دو خطه است!!! اما مورد نظر من از عرضه ی این عکس، اثبات تازه نصب بودن بلوک بالاست. ملاحظه می کنید که در بلوک کهنه ی زیر، سراسر رویه ی سنگ، بر اثر آسیب زمان، پوسته پوسته است، اما سطح سنگ را در بلوک تازه نصب شده ی بالا، سالم و محکم و براق و پرداخت شده می بینیم که کم ترین اثری از آسیب زمانه، همانند آن چه در بلوک زیرین آمده، بر خود ندارد!!!؟



این عکس رنگی را روز ۱۴ اردیبهشت امسال از بلوک کتیبه دار و نو نصب شده ی ضلع جنوبی مکعب نقش رستم گرفته ام. اگر قلب آدمی مریض نباشد و برای دستگاه ایران شناسی یهود نوکری نکند، با نگاهی به این عکس، از زوایای مختلف قانع می شود که بلوک های کتیبه دار اضلاع مکعب نقش رستم، لااقل در دو وجه شرقی و جنوبی، جدیدا تعویض شده است. غریبگی این بلوک در میان سایر سنگ های مکعب، چه از نظر رنگ و چه از نظر ریختگی ها، تنها به نگاه سالم یک آدم بی غرض محتاج است. حالا پس از نصب دیگر تصاویر تازه گرفته شده از مکعب است، که با عمق کثافت کاری به اصطلاح پروفسوران احمق و نادان و

نوکر صفت و ضد فرهنگ مامور شده از جانب دانشگاه شیکاگو و در واقع ارسالی از محافل کلیسا و کنیسه، در سایت های کهن ایران آشنا می شویم. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه هجدهم اردیبهشت 1385 و ساعت 15:0 +

ارسال شده در دوشنبه، ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ ساعت ۱۵:۰۰ توسط naina

' /

•

زنگ تفریح!!!

ظاهرا کسانی که گمان برتری نژادی و نظامی و هنری و فرهنگی بر تمام جهان داشتند و گمان می کردند زمانی اختیار و امورات ۱۲۷ سرزمین را زیر نگین حاکمیت اجداد خود می گردانده اند، اینک که برای آن ها روشن کرده ام که جد و آباد متجاوز و بیگانه شان حتی از عهده ی اتمام یکی دو اتاق سرایدار در مجموعه ی تخت جمشد هم برنیامده اند و مقاومت بومیان ایران و مردم ممتاز شرق میانه، ناگزیر آن ها را متوسل به قتل عام و گریز از این منطقه کرده است، اینک به روزی افتاده اند که پیوسته لجن های ته دریاها و صخره های پرت افتاده در جزایر دور ونزدیک را جست و جو می کنند تا کشتی شکسته و خط نوشته ای بیابند تا به سان مرهمی بر تاول زخم هایی بگذارند که تابش نور حقیقت، بر سراسر اندام و اندیشه های آنان نشانده است.

«خبرگزاری میراث فرهنگی - گروه میراث فرهنگی - حسن ظهوری - باستان شناسان با کشف کتیبه ای در جزیره خارک واقع در خلیج فارس به خط فارسی باستان و متعلق به دوره هخامنشی **از آن به عنوان سند محکمی مبتنی بر نام گذاری خلیج فارس یاد می کنند.**

علی اکبر سرافراز، یکی از باستان شناسان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان بوشهر با بیان این مطلب به میراث خبر افزود: «هر چند پیش از این نیز نام خلیج فارس برازنده ترین نام بوده است **اما با کشف کتیبه ای به خط فارسی باستان و متعلق به دوره هخامنشیان می توان از این نام گذاری با سند محکم دیگری دفاع کرد»**.

کتیبه ای به خط فارسی باستان روز چهارشنبه ۲۳ آبان امسال در پی احداث جاده ای در جزیره خارک از زیر خاک نمایان شد. کارشناسان در نخستین مطالعات خود روی این کتیبه، قدمت آن را به دوره هخامنشی تخمین زدند.

سرفراز به میراث خبر گفت: «کشف این کتیبه سنگی در جزیره خارک آن هم زمانی که بر سر نام خلیج فارس بحث های متعددی در دنیا به راه افتاده است را **می توان به شکل یک معجزه دید. این کشف بی شک یکی از مهم ترین یافته های باستان شناسی برای اثبات نام خلیج فارس خواهد بود»**. (نقل از سایت میراث فرهنگی)

بدین ترتیب به جهانیان اطلاع داده و اعلام کرده اند که به کوری چشم همسایگان، قطعه سنگی به خط فارسی باستان در جزیره ی خارک یافته اند که بر آن به خط میخی داریوشی، در ایام ماضی نوشته اند: «خلیج فارس». تا از این پس بحث های اضافی درباره این خلیج را قطع و نژاد فارسی آن را قبول کنند.

> «در حال حاضر سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان بوشهر ادامه فعالیت احداث جاده در خارک را متوقف کرده است تا وضعیت محوطه ای که این کتیبه در آن یافت شده، مشخص شود. **از سوی دیگر به درخواست سازمان میراث فرهنگی بوشهر، دکتر بشاش، خط شناس فارسی باستان به منظور خواندن کتیبه به خارک دعوت شده است که به گفته سرفراز این کتیبه طی چند روز آینده خوانده خواهد شد.**
> به گفته دکتر سرفراز مطالعات اولیه در محل کشف کتیبه نشان می دهد که **اثری از بنای دوره هخامنشی وجود ندارد**. وی اعتقادات بی شماری در مورد علت وجود این کتیبه در خارک دارد که طی چند روز آینده آن ها را بازگو خواهد کرد». (نقل از سایت میراث فرهنگی)

پس قطعه سنگی بر صخره ای که در اطراف خود هیچ نشانی از هخامنشیان ندارد را، قبل از این که بخوانند، شناس نامه ی خلیج فارس فرض کرده اند!!! ظاهرا بی اختیاری و ذوق زدگی این کارشناسان، پس از یافتن آن قطعه سنگ چنان بوده است که پیش خود تصور کرده اند که مگر هخامنشیان بر کتیبه ای به خط میخی در جزیره خارک چیز دیگری جز «خلیج فارس» هم برای نوشتن داشته اند؟!!! تمام این قضایا تنها منعکس کننده دست تنگی مفرط و مسخرگی اموری است که در مراتب شناخت میراث فرهنگی ایران در سازمان های مربوطه می گذرد و دیری نگذشت که با انتشار عکس زیر پرده از این نمایش مهوع برانداختند و با یکی دیگر از افتخارات هخامنشیان آشنا شدیم که به راستی بارها سخیف تر از دیگر حقه بازی هایی بود که درباره ی این گروه نیزه دار بیگانه، به ذهن مردم ما تزریق کرده اند.



بی چاره ملتی که برای شناخت هویت و هستی و پیشینه ی خود، محتاج توسل به چنین نقش اندازی های کودکانه و مضحک است و باید به توصیه ی بی مایگانی، این خط خطی های بازیگوشانه بر سنگ را، به عنوان سند مالکیت ملی خود به مراکز جهانی ارائه کند و دنیایی را به ساده لوحی خود بخنداند.

> «نخستین ترجمه کتیبه کشف شده در خارک که **احتمال می رود متعلق به دوره هخامنشی باشد،** پنج واژه دیگر به زبان فارسی باستان اضافه کرد و از شش واژه استفاده شده در این کتیبه تنها یک واژه پیش از این در متون زبان فارسی باستان دیده شده بود.
> خبرگزاری میراث فرهنگی - گروه میراث فرهنگی - حسن ظهوری - نخستین ترجمه کتیبه کشف شده در خارک **که احتمال می رود متعلق به دوره هخامنشی باشد،** ۵ واژه دیگر به زبان فارسی باستان اضافه کرد. از شش واژه استفاده شده در این کتیبه تنها یک واژه پیش از این در متون زبان فارسی باستان دیده شده بود. با انتشار نخستین عکس از کتیبه کشف شده در خارک که به وسیله یکی از اهالی جزیره گرفته و توسط خبرگزاری میراث فرهنگی منتشر شد، «رضا مرادی غیاث آبادی» **اختر باستان شناس** و پژوهشگر زبان های باستانی توسط عکس های ارسالی از سوی ساکنان جزیره خارک، اقدام به ترجمه این متن فارسی باستان کرد». (از سایت میراث فرهنگی)

هنوز نمی دانیم که آن آقای بشاش که برای خواندن این سند بی نظیر جهانی به خارک دعوت شده بود، چه تشخیصی داده است، اما در این میان از نبوغ یک «**اختر باستان شناس**» که فقط خدا می داند چه مقوله ای است و احتمالا عنوان کسی است که یا در کهکشان ها به دنبال ته ستون هخامنشی می گردد و یا با مدد از گردش مدار فلک، کتیبه می خواند، با خبر می شویم که از مجرایی مخصوص تصویر کتیبه را یافته و درباره ی آن به طور خلاصه چنین اظهار نظر کرده است:

> «مقایسه ی علامت های میخی کتیبه ی خارک با دیگر نوشته های هخامنشی نشان می دهد که **دو سطر پایانی کتیبه ی خارک** با ویژگی های نویسش سده های نخستین هخامنشی و **چهار سطر نخستین آن** با ویژگی های متاخر آن نویسانده شده است». (اظهار نظر همان اختر باستان شناس، از سایت میراث فرهنگی)

متوجه اهمیت مطلب که می شوید؟ کتیبه ای در شش سطر و هر سطر در یک کلمه داریم که چهار سطر نخستین آن را دویست سال پس از دو سطر پایانی آن نوشته اند!!! تنها باید دعا کنیم که خداوند تمام گرفتار شدگان به مالیخولیا، اعم از اختر باستان شناس و یا مردم معمول را، در سراسر جهان شفا دهد. با این همه اختر باستان شناس ما، بی توجه به زمان نگارش سطرها، آن شش سطر یک کلمه ای را، چنان که در سایت میراث فرهنگی ثبت است، به شرح زیر مکاشفه کرده است:

در سطر اول داریوش نوشته است: **اهه!**

امپراتور در سطر دوم فرموده اند: **ساکوشا!**

سطر سوم با تبختری شاهانه به تاریخ منطقه و به اعراب سوسمار خور یاد آوری کرده اند: **هی!**

سطر چهارم یک اصطلاح مخصوص و مرموز دربار هخامنشی است که: **کا!**

مضمون سطر پنجم مفصل تر است و به نطق داریوش معنای ویژه ای می بخشد: **بهنم!**

داریوش در سطر ششم تکلیف همه چیز را یکسره کرده و می فرمایند که: **خا!**

بدین ترتیب مضمون کتیبه ی یگانه ی هخامنشی و سند ملی نام گذاری دیرین خلیج فارس، در جزیره ی خارک، چنین خلاصه می شود:

«اهه ساکوشا هی بهنم خا»! که معنای پیشنهادی سرفراز برای آن چنین است: خلیج فارس مال ماست!!!

کاری به این مطلب ندارم که برآن سنگ حتی همین سکسکه های داریوشی نیز ثبت نیست، اما احتمال می دهم که در این روزها جوانان خارک بیانیه صادر کنند که با سازمان میراث شوخی کرده اند!!! و کاش یکی به داریوش هخامنشی پیام مرا می رساند که اگر نتوانسته ای در کتیبه خارکی ات یک خط صاف بکشی، چه گونه پیش از اروپاییان کانال سوئز کنده ای؟!!! به هر حال این نهضت جدید کتیبه یابی را باید به جاعلین باستان پرست و مراکز هدایت آن ها تبریک گفت. چیزی نمانده است که از بقچه ی حمام قدیمی مادر بزرگ های مرحوم شده، به جای سنگ پا، کتیبه هخامنشی استخراج کنند!!! (ادامه ندارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه سوم آذر 1386 و ساعت 16:0 | نظر ها در ناریا +

ارسال شده در شنبه، ۰۳ آذر ماه ۱۳۸۶ ساعت ۱۶:۰۰ توسط naina

' /

•

درماندگی دانشگاه شیکاگو، پرآوازه ترین مرکز ایران شناسی [1,2,3,4,5]

در برابر داده های مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»،

و پناه بردن مسئولان آن، به سند تراشی جاعلانه ی بیش تر.

(تلخیصی از فصل آخر قسمت چهارم بررسی های ساسانیان، از مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران)

درماندگی دانشگاه شیکاگو [1]

تا آن جا که می دانم، لااقل یک مرکز ملی تحقیقات تاریخی، پس از آشنایی با تصرفات ضد فرهنگی به اصطلاح محققین و باستان شناسان دانشگاه کنیسه ای شیکاگو، درتخریب سه نیایشگاه آجری کهن، در سه سوی اضلاع مکعب نقش رستم، با هدف فضا یابی برای حک جاعلانه و جدید کتیبه هایی منتسب به شاپور اول دروغین و کرتیر از او هم دروغین تر، که در قسمت دوم بررسی های ساسانی، از مجموعه «تاملی دربنیان تاریخ ایران»، اسناد مرتبط به آن عرضه شد، با ارسال نامه ی رسمی، خواهان توضیح آن دانشگاه در مورد اقدامات انجام شده در سال های پس از ۱۳۱۶، در بنای سنگی مکعب نقش رستم شده است. دانشگاه شیکاگو برابر آخرین اطلاع، هنوز پاسخی بر سئوالات ارسالی نفرستاده، اما با کمال وقاحت و نادانی به حذف اسناد رسوا کننده پیشین از سایت خود و نصب عکس های جاعلانه و ساختگی جدیدی دست زده، که از فرط دستپاچگی، این چاره اندیشی، با میزان بزرگی از ندانم کاری و ناشیگری توام شده است!

دریافت درست از تصاویر و مطالب این یادداشت وبلاگی، به همان میزان که به دقتی هوشمندانه و تا حدودی فنی نیازمند است، همان قدر آلودگی در سراپای ادعاهای ایران شناسی موجود را آشکار و هویت رذیلانه و ضد فرهنگی گردانندگان کرسی های کلیسا و کنیسه ای ایران شناسی و باستان شناسی و تاریخ، در پر آوازه ترین دانشگاه های جهان و نیز حماقت و بی سوادی و اوباشگری عالی مقام ترین شخصیت های شناخته شده در این عرصه را برملا می کند و مکتب و مستدرک آموزنده و محکمی می سازد تا جوانان و دست اندرکاران بی غرض این عرصه ها با طینت واقعی عجوزه و عفریته ای آشنا شوند، که اینک تاریخ ایران باستان نام دارد. برای دریافت به تر تصاویر این یادداشت، هر جا که لازم بود، به آدرس اصلی آن در سایت دانشگاه شیکاگو رجوع کنید، که امکان بزرگ نمایی لازم و دیدار در کیفیت بالا را عرضه می کند.

دانشگاه شیکاگو در سایت خود و به آدرس:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/PAAI_Kabah.html

که مختص ارائه ی اسناد مربوط به مکعب نقش رستم است، جدیدا تصاویری را نصب و نیز عکس هایی را حذف کرده است که بررسی آن ها، در مجموع، هر جوینده ی حقیقتی را قانع خواهد کرد که تزها و تصاویر ارائه شده در قسمت دوم تحقیقات ساسانی، در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، مبنی بر نوکنده بودن کتیبه های به اصطلاح ساسانی، در اضلاع بنای مکعب نقش رستم، تا چه اندازه اصولی، صحیح و عالمانه بوده است. چندان که گردانندگان به اصطلاح معتبرترین مرکز و کرسی ایران شناسی جهان، در دانشگاه شیکاگو را، برای مقابله با آن مطالب آگاهی دهنده، از آن که کم ترین سند و مبحث مغایری برای ارائه نداشته اند، به اقدامات عجولانه و جاعلانه جدید و مملو از ندانم کاری ناگزیر کرده است. برای پرتو افکنی بیش تر بر داده هایی که از این پس عرضه می شود و به ملاحظه ی اذهانی که احتمالا با بنای مکعب سنگی نقش رستم آشنایی لازم و کافی را ندارند، پیش تر ضرور دیدم که اطلاعات مختصری را درباره ی این بنا همراه با تصاویر مناسب عرضه کنم.



عکس ۱، ضلع شمالی و شرقی مکعب نقش رستم، در ظاهر کنونی

این تصویر کنونی مکعب نقش رستم در حوالی تخت جمشید است. بنای سنگی مکعب شکلی است که کف اصلی و قدیمی آن، به ارتفاع دیواری که در اطراف آن می بینید، قریب ۵ متر، از کف محوطه ی عمومی نقش رستم پایین تر است. پیش تر و در قسمت دوم مجموعه بررسی های ساسانی، با تصاویر و مباحث لازم، توضیح داده ام که در سمت جنوب این بنای مکعب ، یک مجموعه ی عظیم خشت و آجری ایلامی وجود داشته، که هنگام تصرف آن، به وسیله ی مهاجمین هخامنشی، تخریب و حرکت آوار حاصله، به مرور زمان، سطح بزرگی از محیط صخره ای نقش رستم، در مستطیلی به طول ۵۰۰ و به عرض ۱۰۰ متر،

و از جمله بنای این مکعب را، در خود فرو برده و تمام تصاویر و نقاشی های قدیمی موجود از این مکعب، معلوم می کند که گرداگرد قسمت انتهایی این بنای سنگی، در حلقه ای از خاک مدفون بوده است.

جهت یابی جغرافیایی این بنا، طبق پذیرش های کنونی، ضلع دارای پله های ورودی را شمالی، ضلع مقابل آن را جنوبی، ضلع دست چپ را شرقی و ضلع دست راست را غربی می داند، که کاملا دقیق نیست. این بنا از نظر مشخصات فنی به وجه حیرت آوری مهندسی ساز و تمام اضلاع و ابعاد آن، با اندازه هایی محاسبه شده و برابر، بالا رفته است. در زاویه ی عکس فوق، ضلع شمالی و شرقی دیده می شود و اضلاع جنوبی و غربی از دید دوربین پنهان است. بنا کاملا آزاد است، هیچ بالکن و سایبان و زائده ی پشت بامی ندارد و در هنگام روز، بسته به جهت تابش آفتاب، به استثنای هنگام ظهر واقعی، پیوسته یک ضلع در سایه و سه ضلع دیگر، به درجات مختلف، در روشنایی کامل قرار می گیرد و چون این اشاره در مباحث بعد کاربرد دارد، به تعدد گوشزد می شود. در عین حال بنا، در هر چهار وجه خود، به جز قریب ۴ متر انتهایی و نزدیک به زمین، با آرایه های سنگی مستطیل شکلی، به گودی ۱۵ سانت، آبله روست و سطح صاف قابل نگارش ندارد. در حال حاضر بر قسمت مسطح و انتهایی **ضلع شرقی** بنا، دو کتیبه ی جدا، اصطلاحا به خط پهلوی ساسانیک، یکی منتسب به شاپور اول بی نشان در بالا و دیگری منتسب به کرتیر، موبد بی نشان تر دربار او، دیده می شود. در قسمت مسطح و انتهایی **ضلع غربی** بنا هم کتیبه دیگری منتسب به شاپور اول و اصطلاحا به خط فارسی میانه و یا پهلوی اشکانی حک است. در قسمت مسطح و انتهایی **ضلع جنوبی** هم، کتیبه ای بلند با خط یونانی، آن هم با رعایت نهایت حماقت ممکن، با حروف یونانی معاصر نقر شده، که در این مرحله نوکنده و جدید بودن تمام این کتیبه ها، به سادگی قابل اثبات است.



عکس ۲، صورت ظاهر مکعب، در محاصره ی آوار، پیش از خاک برداری، در سال ۱۳۱۶ شمسی

بر بالای این عکس، که پیش از آغاز خاک برداری ها، از مکعب نقش رستم گرفته شده و به آدرس زیر در سایت دانشگاه شیکاگو نصب است،

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/KZ/8D12_4.html

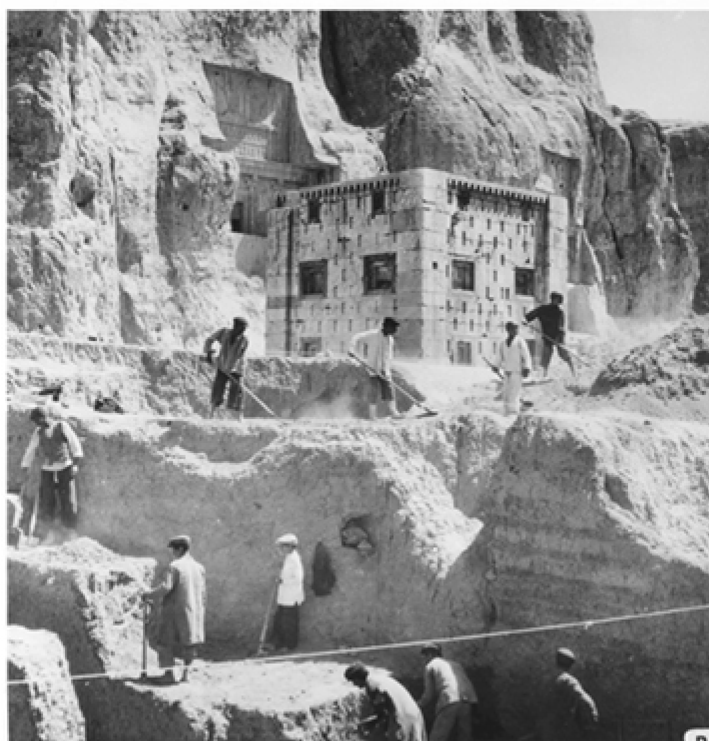
نوشته اند: **«ایران، پرسپولیس، برج در آغاز خاک برداری»**، که معلوم می کند در آغاز عملیات آزاد سازی بنا از حلقه ی آوار، قریب یک سوم ارتفاع مکعب، از همه سو، در محاصره ی خاک بوده، که عملیات آوار برداری از اطراف آن، به قصد کشف کف اصلی و اولیه، توسط دانشگاه شیکاگو و به سرپرستی اریک اشمیت جاعل و کلاش، در سال ۱۳۱۶ آغاز شده است. چند مطلب از مطالعه ی دقیق این عکس به دست می آید: نخست این که مسیر و جریان آوار حاصل از تخریب ابنیه ی ایلامی فراز مکعب، دارای شیبی از جنوب به شمال است، که مبنا و منبع آوار را، که بقایای ابنیه ی خشت و آجری ایلامی سمت جنوب و غرب مکعب بوده، معلوم می کند. دوم این که نشان می دهد پیش از خاک برداری هم، این بنای کاملا آزاد و بدون زائده و سایبان، از سمت شرق به کلی در سایه قرار دارد و سه سمت دیگر آن به طور کامل در آفتاب پهن است. آخرین نکته هم این که همین حلقه خاک اطراف بنا موجب محافظت مکعب در طول زمان و جلوگیری از تخریب پایه های آن در حوادث طبیعی شده، به طوری که تکان های ناشی از زلزله های احتمالی فقط سنگ سقف بنا را جا به جا کرده است.



ORINST. P 60754 NAQSH-I-RUSTAM, IRAN. EXCAVATING THE INTERIOR OF A MUD-BRICK BUILDING AND FORTIFI- CATION SOUTHWEST OF THE TOWER.

D11

ORINST. P 60806 NAQSH-I-RUSTAM, IRAN. EXCAVATION VIEW OF THE WEST TEST, BUILDING I, WITH THE TOWER IN THE BACKGROUND.



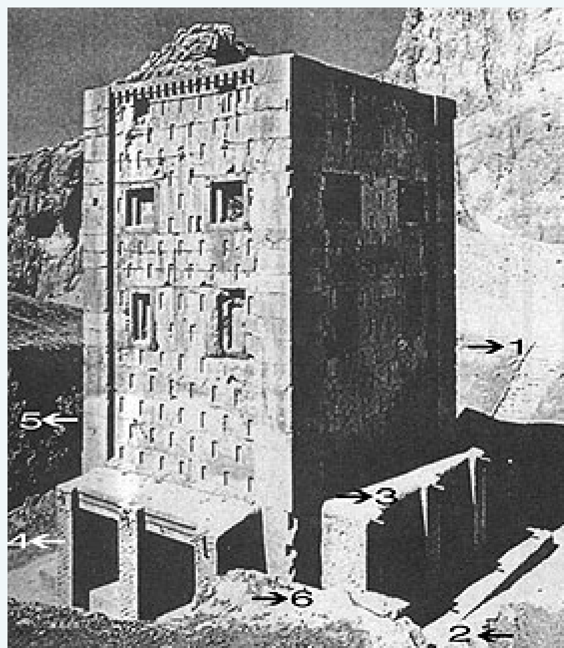
عکس ۳، چند دیوار کهن برچیده شده از استحکامات ایلامی جنوب و غرب مکعب، که در حال حاضر وجود ندارد.

بر بالای این عکس ها که در سایت دانشگاه شیکاگو به آدرس های زیر آمده،

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/RTOM/8D11_4.html

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/RTOM/8D10_4.html

بدون تعیین هویت تاریخی و معرفی صاحبان اصلی این بقایا، نوشته اند: «**ایران، پرسپولیس، نقش رستم، محوطه خشتی ـ آجری و استحکامات سمت جنوب غربی برج**» تا عظمت و وسعت ابنیه خشتی آجری ایلامی سمت جنوب و غرب مکعب نقش رستم بر همگان آشکار شود. در حال حاضر خشتی از این بقایا را باقی نگذارده اند و در این جهات، جز فضای بی شکل مسطحی دیده نمی شود که دشمنی آشکار و عمدی و هدفمند ایران شناسان غالبا یهودی را با آشکار شدن شناسه ها و پیشینه ی تمدن پیش از پوریم شرق میانه، شهادت می دهد. در عکس هایی که در یادداشت های بعد خواهد آمد، نمونه های بسیار وسیع تری از بقایای ابنیه ی خشت و گلی ایلامی را، که به دست باستان شناسان دانشگاه شیکاگو جمع آوری و خلع هویت شده، خواهید دید. اگر این تخریب صورت گرفته در سمت جنوب محوطه ی در اساس ایلامی نقش رستم را، به تخریب بقایای ایلامی زیگورات تخت جمشید و تخریب بقایای ابنیه ی ایلامی شوش، که ۱۰۰ سال پیش به دست فرانسویان بی فرهنگ انجام شده و تخریب زیگورات سیلک، و تخریب زیگورات ایلامی جیرفت، که مدت هاست خودی و بیگانه مشغول اجرای آنند و تخریب زیگورات سیستان، معروف به محوطه ی شهر سوخته بیافزاییم، معلوم می شود که باستان شناسان یهودی و یا در خدمت یهود، برای پنهان نگهداشتن وسعت و عظمت امپراتوری ایلامیان، که با نشانه های موجود باید قبول کرد نوار جنوبی ایران کهن را، با فرهنگ و باوری سراسری پوشش می داده و در اختیار داشته اند، به چه تخریب جنون آمیز و گسترده ای دست زده اند!



عکس۴، از نخستین عکس های مکعب، پس از آزاد شدن از آوار، که سکوهای پیدا شده در سمت شرق و جنوب آن را نمایش می دهد

این نخستین عکس از یک گروه تصاویر قدیمی است که نشان می دهد پس از خاک برداری اطراف مکعب، در سمت شرق، جنوب و غرب بنا، سه سکوی آجری- سنگی همشکل و هماندازه ی خوش ساخت نمایان شد، که دقت و وسواس در اجرای ظریف و نیز نصب سه ناودان سنگی برای محافظت از آِسیب باران بر بام کوچک آن ها اعجاب آدمی را برمی انگیزد و اثبات می کند که این سکوها نه زائده ای موقتی بل سمبلی مقدس و پرکار برد و تحت محافظت بوده است. عکس فوق، که سکوی سمت شرق و جنوب را نشان می دهد، تا نزدیک یک ماه پیش در همان بخش معرفی تصاویر متعلق به مکعب زردشت در سایت دانشگاه شیکاگو نصب بود، که اینک حذف کرده اند. حذف این تصویر خود به ترین بیان و اشاره به نقطه ضعف پرآوازه ترین مرکز ایران شناسی جهان و همانند پنهان کردن ناشیانه ی دم خروس است. برای دیدن تصاویر قدیمی

دیگری از زوایای مختلف این سکوهای محل نیایش، به صفحات انتهایی قسمت دوم کتاب بررسی های ساسانی، از مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» رجوع کنید. در حال حاضر می توان با نگاهی دقیق به همین عکس و توجه به ادله ی زیر، قدمت بیش تر آن نسبت به دیگر تصاویر مکعب که این سکوهای نیایش را ندارد، معلوم کرد:

۱. در این عکس تمام بنا از شوره و آثار ماندگی در زیر آوار پوشیده شده، اما در عکس های دیگری که فاقد این سکوهاست، سنگ ها را حتی الامکان شسته و صیقل انداخته اند.

۲. در فلش شماره ی ۱، رشته پله های سمت شمال که به طور موقت برای رسیدن به کف بنا تدارک شده، بدون آرایش هایی دیده می شود که در عکس های بدون سکو بر این پله ها اضافه کرده اند.

۳. در محل فلش شماره ی ۲ هنوز خاک برداری کف در سمت شرق بنا کامل نیست و نیمی از ردیف آخر دورگرد سنگی و بیرونی بنا را، هنوز از زیر خاک خارج نکرده اند. ضلع جنوبی مکعب در این عکس هم در آفتاب غرقه است.

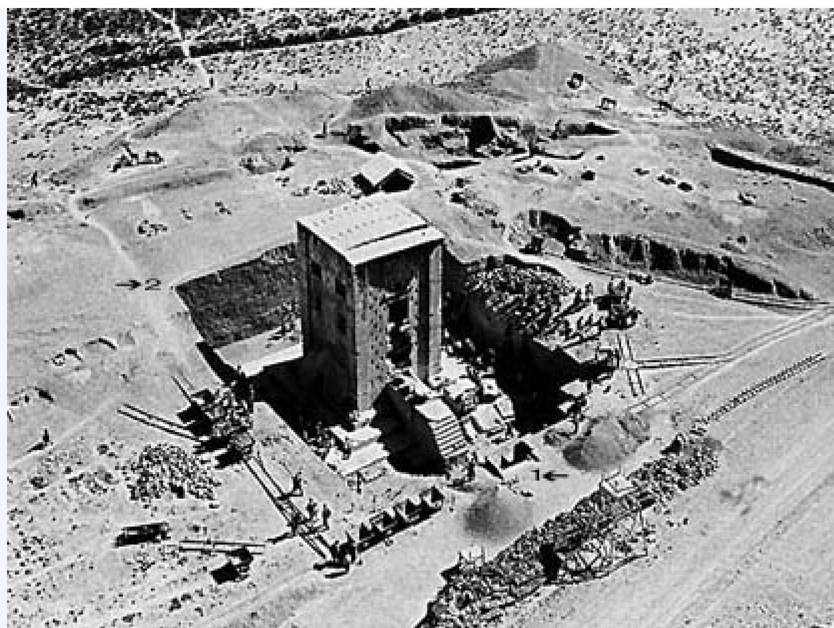
۴. در فلش شماره ی ۳ ملاحظه می کنید که مصالح سکوها به کلی کهنه و آجرهای جرز و نیز لبه های بام آن در زیر خاک پوسیده و آثار شوره و ریختگی بندهای آجر در تمام جرزها پیداست.

۵. در فلش شماره ی ۴ معلوم است که خاک برداری از کف محوطه در سمت غرب هم کامل نیست و بقایای آوار اصلی هنوز بر زمین است.

۶. در فلش شماره ی ۵ دیوار به وجود آمده در اثر آوار برداری، در سمت غرب، نیمه تراش و ناصاف است، در عکس های بعد، که فاقد سکو است، دیوارهای اطراف بنا، تراشیده، مسطح و کاه گل مالی شده است.

۷. در فلش شماره ۶ محل تلاقی دیوار شرقی و جنوبی کاملا کنج اندازی نشده و قوز نسبتا بزرگی از آوار سمت جنوب هنوز برداشته نشده است.

رسیدگی به این اشارات سبب حذف این تصویر رسوا کننده را از سایت دانشگاه شیکاگو معلوم می کند و نشان می دهد که باستان شناسان آن دانشگاه این سکوهای نیایش را که مطالعه آن ها می توانست گره های کور شناسایی مکعب سنگی نقش رستم را باز کند، با هدف در اختیار گرفتن فضای مسطح زیر آن، برای حک کتیبه هایی برای امپراتوری بی سند ساسانی، تخریب کرده اند. بدین ترتیب می توان عکس فوق را از نخستین تصاویر بنای سنگی مکعب شکل محوطه ی نقش رستم، پس از اتمام خاک برداری اطراف آن، قبول کرد.



عکس ۵، محوطه ی مکعب و استحکامات کهن ایلامی جنوب و غرب آن، در پایان خاک برداری

بر فراز این عکس هم که به آدرس زیر در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است،

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/PAAI_Kabah.html

نوشته اند: **«ایران، پرسپولیس، نقش رستم، تصویر برج، که به مکعب زردشت معروف است، در اواخر خاک برداری، با چشم اندازی از فراز صخره ها».** دقت در این عکس، که به دلایل زیر، پس از عکس قبلی برداشته شده، مسلم می کند که باستان شناسان مسئول آزاد سازی بنای مکعب نقش رستم از آوار اطراف، که مامور دانشگاه کنیسه ای شیکاگو بوده اند، سکوهای نیایش اطراف بنا را که در عکس قبل وجود آن ها مسلم شد، پس از اکتشاف، به هدف فضا یابی برای کندن کتیبه هایی برای سلسله ی بی سند ساسانی، تخریب کرده اند. این عکس در عین حال وسعت و عظمت بقایای خشتی - آجری استحکامات ایلامیان در اطراف بنای مکعب را، عرضه می کند.

۱. پله های سمت شمال را، در محل فلش شماره ی ۱، با سنگ چین و پاگرد ورودی آراسته اند، که در تصویر سکو دار قبل دیده نمی شد.

۳. آن قوز خاک برداری نشده ی محل تلاقی دیوار جنوبی و شرقی در عکس سکو دار قبل را، که در این عکس با فلش شماره ی ۲. به محل آن اشاره شده، برداشته اند

۴. کف بنا به تمامی خاک برداری و دیوارهای اطراف تا حد زیادی یکنواخت و مسطح شده است. در این عکس هم کاملا معلوم است که جز ضلع شرقی، دیگر اضلاع بنا و به خصوص ضلع جنوبی، غرقه در آفتاب است. در این جا اثری از سکوهای پیشین پیدا نیست و در جای سکوی سمت شرق، یک چادر برزنتی بزرگ را بر دیوار بنا نصب کرده اند. این چادر، که جای گزین سکوی پیش و برای استتار کتیبه کنی نصب کرده اند، با مراجعه به اصل تصویر در سایت دانشگاه شیکاگو به خوبی دیده می شود.

بدین ترتیب می بینیم که حضرات باستان شناس اعزامی از دانشگاه شیکاگو، به قصد دست یابی به فضایی مناسب برای حک جاعلانه ی کتیبه هایی ساسانی، نه تنها نیایشگاه های اطراف بنای مکعب را در نقش رستم برچیده اند، بل، پس از افشای این خیانت فرهنگی و تاریخی و پس از ارسال نامه ی پرسش و بازخواست از سوی یک مرکز ملی تحقیقات تاریخی، علاوه بر حذف تصویر بنای سکودار، از سایت دانشگاه، دست به نصب چند تصویر تازه زده اند، که هدف اصلی آن ایجاد این توهم است که هنگام خاک برداری، در اطراف بنای مکعب سنگی نقش رستم، سکویی ظاهر نشده است!!! به راستی که خشم و پریشانی حاصل از برملا شدن حقیقت تاریخ شرق میانه و وارد شدن آثار ضد تمدنی نسل کشی وسیع و پلید پوریم در مناسبات تاریخی منطقه، ایران شناسی نوع یهودی را به چنان دوار سری دچار کرده است که دیگر قدرت ساده ترین تخیلات هوشمندانه را هم از دست داده اند.



عکس ۶، محل اتصال دستک های مربوط به نیایشگاه، در سمت غرب، که عینا در اضلاع جنوب و شرق هم دیده می شود.

در تصاویری که از بنای معکب، در دوران جدید گرفته ام و در قسمت دوم کتاب ساسانیان ثبت است و نمونه ی آن را در تصویر فوق می بینید، با نمایش حفره و محل اتصال و تکیه گاه سه دستک جرزهای سکوها، در هر سه سوی مکعب، که عکس فوق مربوط به ضلع غربی بناست، کاملا معلوم کرده ام که زمانی بر سه سمت بنا، سه سکوی نیایش بوده است، که محل قرارگرفتن دستک جرزهای آن هنوز در بدنه ی بنا به صورت تراش های منظم و یکنواخت سه حفره ی مستطیل شکل، با ابعاد دقیقا برابر، بر جای مانده است. کوشش دانشگاه شیکاگو در نصب تصاویر جدید عمدتا با این هدف انجام شده که اولا نشان دهد بر دیوارهای اضلاع مکعب، در حین خاک برداری، حفره و تکیه گاه های آن دستک ها، که امروز دیده می شود، نبوده و با ساخت عکس هایی آشکارا جاعلانه، در صدد است مدعی شود که حتی در میانه ی خاک برداری هم اثری از آن سکوها ندیده اند!!!



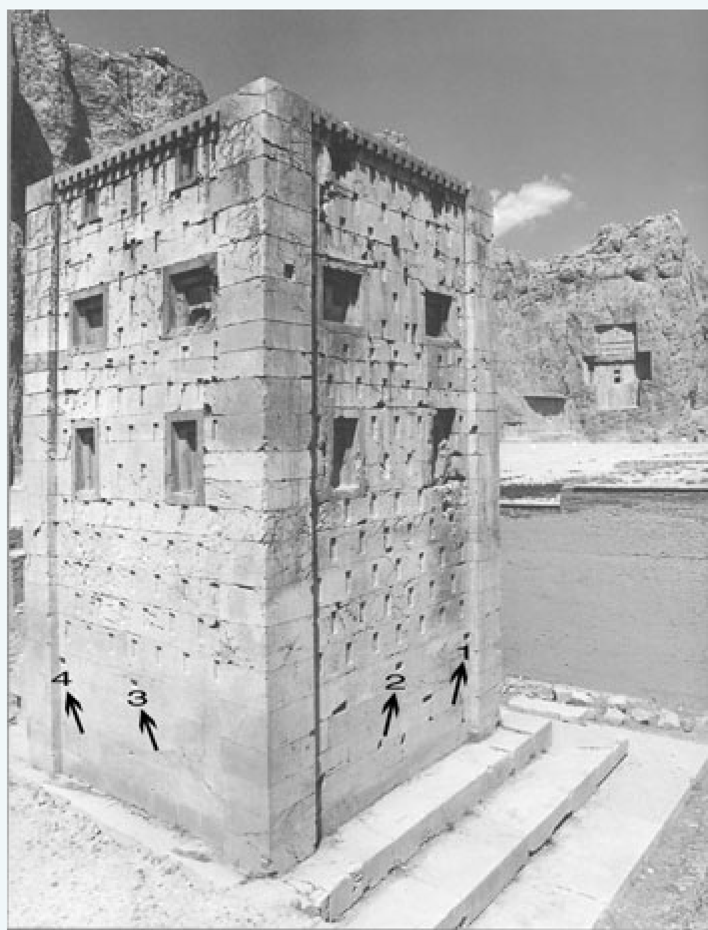
عکس ۷، تصویر قدیمی تازه نصب شده در سایت دانشگاه شیکاگو، از ضلع شرقی مکعب، که به وضوح نبودن هیچ کتیبه ای را بر این ضلع، پس از آزاد سازی از آوار نشان می دهد.

این یکی از آن تصاویر جدید است که اخیرا از دیوار شرقی مکعب ارائه داده و در سایت دانشگاه شیکاگو، به آدرس زیر نصب کرده اند:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/KZ/8E3_4.html

آیا چه چیزی، جز نمایش نبود حفره های جای دستک های سکوی نیایش، جاعلین دانشگاه شیکاگو را نیازمند نصب این عکس بسیار قدیمی کرده است؟ مسلما هیچ! زیرا این عکس حاوی اطلاعات باستان شناختی دیگری نیست! در مقایسه ی این عکس از دیوار شرقی مکعب، با تصویری که از صورت کنونی همین ضلع، در عکس شماره ی ۱ آمده و به خصوص با تطبیق لطمات و صدمات سنگ در محل فلش های شماره ی ۱ و ۲و ۳ و ۴ و ۵، کاملا معلوم می شود که **تفاوت میان این دو تصویر، فقط و فقط در حذف حفره های جای دستک جرزهای سکوهای پیشین است،** که در عکس زیر هم با فلش های شماره ی ۱ و ۲ و ۳ و ۴حفره های همان دستک ها را در دیوار جنوبی و غربی هم نمایش داده ام که حفره های محل اتکای دستک سوم، در هر دو ضلع تصویر زیر، پشت برجستگی جرز میانی پنهان مانده است. آن ها با عرضه ی جدید تصویر خاموش بالا، با زبان بی زبانی، در رد اتهام ارتکاب تخریب نیایشگاه های اطراف اضلاع مکعب، می گویند: ملاحظه کنید، در این عکس بسیار قدیمی هم اثری از جای دستک های نیایشگاه در دیوار شرقی وجود ندارد! پس یا از ابتدا چنین نیایشگاه هایی زیر آوار نبوده و یا کار شناسان اشمیت، برای حفاظت، ابتدا در مقابل کتیبه ها سکو ساخته و سپس برچیده اند!!! و برای آسودگی خیال بیش تر، گمان برده اند که اگر تصویر نیایشگاه های از زیر آوار بیرون آمده را از سایت خود خارج کنند، از تاریخ و باستان شناسی نیز اخراج کرده

اند!!! کسی باید از این عقل های در گل مانده بپرسد نصب یک سکوی موقت، که حتی سالی نیز برپا نبوده، **چه ضرورتی به این همه محاسبات دقیق معماری در حد تعبیه ی سه حفره ی بسیار برابر و یکسان در دیوار سنگی بنا داشته است؟ و اصولا چنین تصرفی در دیوارهای یک اثر باستانی بر مبنای کدام مجوز بین المللی صورت گرفته است؟** بدین ترتیب برای این مورچگان نادان هیچ راه گریزی باز نمی ماند و از هر روزنی که وارد شوند، سقف را بر سرشان فرود خواهم آورد. زیرا نمی توان چنین دست کاری های احتمالی را به ایرانیان نسبت داد، که هنوز هم برای خوردن لیوانی آب در مراکز میراث، نیازمند اجازه و تایید قبلی همین حقه بازان غربی اند!



عکس ۸، محل اتصال دستک های سکوهای نیایش در دیوار جنوبی و غربی مکعب

با این همه انتشار آن تصویر قدیمی (عکس ۷) از نمای شرقی مکعب نقش رستم، در سایت دانشگاه شیکاگو، که به جز حذف جای دستک ها، دست بردگی دیگری ندارد، خود به عنوان سند مطمئن و آشکار و بی مانندی به کار می رود تا نشان دهد **هنگام برداشتن این عکس، که ظاهرا پس از خارج کردن کامل دیوار شرقی از زیر آوار، برچیدن سکو و نظافت آن انجام شده، هیچ کتیبه ی کهنی بر دیوار شرقی بنای مکعب حک نبوده است!!!**



عکس ۹، نمایشی از لوحه های بنای خزانه در قسمت جنوب شرقی تخت جمشید، با کتیبه هایی به خط ایلامی

تصویر کتیبه های ایلامی یافت شده در شرق محوطه ی خزانه در تخت جمشید را، که به آدرس زیر:

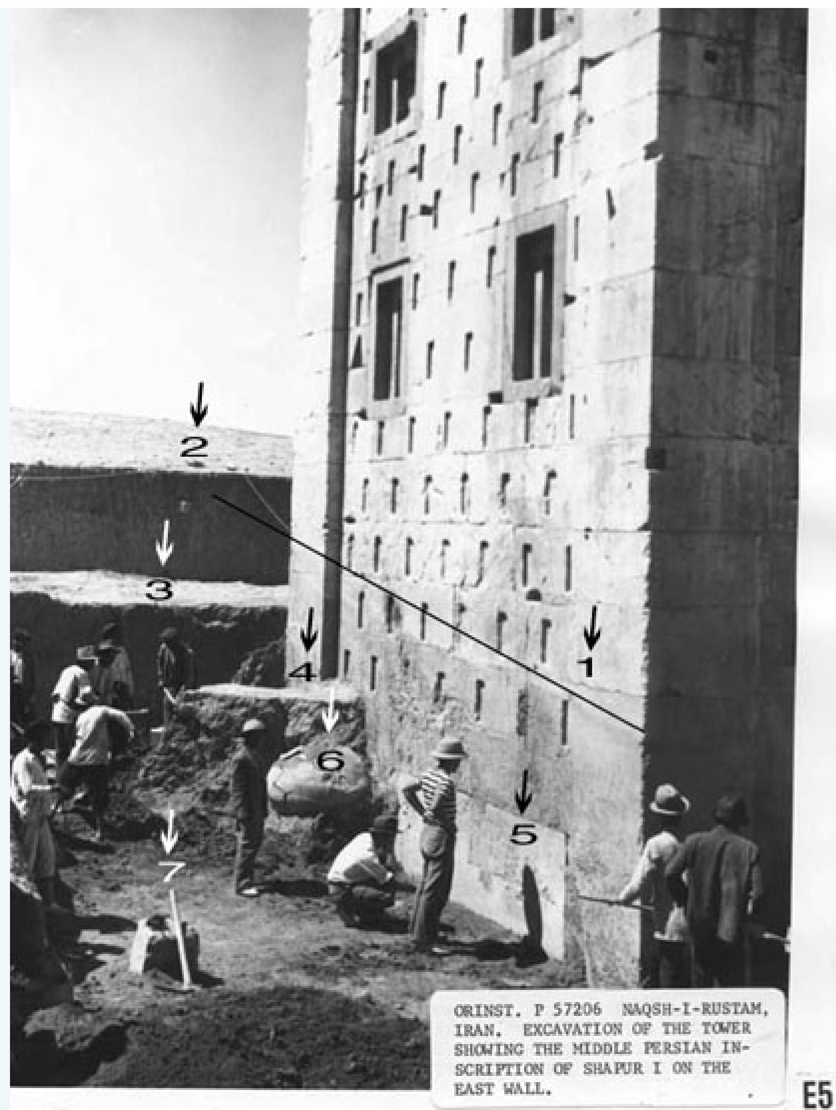
http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4F4_4.html

در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است، برای این عرضه می کنم تا معلوم شود که گرچه سطوح سنگی کتیبه دار این نمونه ها بسیار کوچک و حکاکی انجام شده بر آن ها بسیار ریز است، اما باز هم در این تصویر نه چندان از نزدیک عکاسی شده، اثرات سطور و حروف، کاملا بر سنگ دیده می شود، اما در عکس تازه نصب شده از دیوار شرقی (شماره ی ۷)، در سایت دانشگاه شیکاگو، با هر میزان جست و جو و بزرگ نمایی، در حالی که ریزترین آسیب سنگ به صورت نقطه ای پدیدار می شود، **اما کم ترین ردی از نوشته در محل فلش شماره ۶ در آن عکس نمی یابیم، ولی در حال حاضر و با تعجب بسیار، بر همین بدنه ی مکعب و درست در همین محل فلش شماره ی ۶ ، کتیبه ای منسوب به شاپور اول و در ذیل آن کتیبه ی دیگری منسوب به کرتیر حک است، که بدین ترتیب جاعلانه و جدید بودن آن مسلم می شود!!!**



عکس ۱۰، موقعیت و محل کتیبه های جعلی موجود در ضلع شرقی مکعب، منتسب به شاپور اول و کرتیر

در این عکس جدید برداشته شده از دیوار شرقی، مکان و محیط هر دو کتیبه ی موجود را، با فلش هایی به شماره های ۱ و ۲ تعیین کرده ام. در عکس قدیمی اما جدیدا منتشر شده در سایت دانشگاه شیکاگو از همین دیوار (عکس شماره ی ۷)، گرچه سوراخ های سنگی دستک ها را پوشانده اند، اما فراموش کرده اند که در محل فلش شماره ی ۶، که با مکان کنونی کتیبه ی منتسب به شاپور اول در محل فلش شماره ی ۱ این عکس منطبق است، ردی هم از کتیبه های نو کنده ی خود تعبیه کنند، **بدین ترتیب جاعلین مشهور عرصه ی ایران شناسی کثیف کنونی، نادانسته و از روی دستپاچگی سندی را به جهان باستان شناسی عرضه کرده اند، که اصالت آن، مبحث نوکنده بودن کتیبه هایی بر بدنه های مکعب نقش رستم را، به سود صحت و دقت تحقیقات مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، می بندد.!!!**



عکس ۱۱، عکس تازه نصب شده در سایت دانشگاه شیکاگو از ضلع شرقی مکعب، در نیمه راه خاک برداری

این هم تصویر جدید دیگری است، که باز هم از همان دیوار شرقی مکعب، ظاهرا متعلق به میانه ی عملیات خاک برداری، در سایت دانشگاه شیکاگو و به آدرس زیر نصب کرده اند:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/KZ/8E5_4.html

این عکس که با هدف ایجاد این توهم منتشر شده که مدعی شوند در نیمه راه حفاری دیوار شرقی هم اثری از سکوهای نیایش نیست، رسواترین و آشکارترین نشانه ی اعمال جاعلانه و ضد فرهنگی جاهلانه ای است که دانشگاه شیکاگو، حتی در این دوران سخت گیری فنی و فرهنگی مرتکب شده است. آدمی از خود می پرسد اگر دانشگاه پرآوازه ای به جای مقابله ی آکادمیک و عذرخواهی از فرهنگ بشری، به خاطر جعل جدید کتیبه هایی برای سلسله ی بی سند ساسانی، در بدنه های بنای مکعب نقش رستم و فریب دادن فرهنگ و تاریخ بشری، در این زمان نیز مرتکب جعل واضحی همانند عکس فوق می شود، پس باید درک کرد که کارشناسان چند دهه پیش آن ها چه مصیبت های بزرگی در سایت های کهن شرق میانه به بار آورده اند!!! حالا می خواهم که با دقت لازم و کافی در تصویر فوق به دلایلی که اثبات می کند تمام این عکس ساختگی است، توجه کنید.

۱. در تطبیق تصویر شماره ۷ با این تصویر، که هر دو را از دیوار شرقی مکعب ارائه می دهند، می پرسیم **اگر در نیمه راه خاک برداری هم، بنا بر تلقین عکس بالا، به کتیبه ای با این هیبت رسیده اند، چرا کم ترین اثری از این کتیبه و یا اثر واریختگی و پوسیدگی سنگ، که در عکس بالا معلوم است، در تصویر شماره ی ۷ دیده نمی شود؟!!!**

۲. بالاتر و در عکس شماره ی ۲ در این یادداشت دیدیم که پیش از آوار برداری، یک سوم تمام اطراف بنای مکعب در زیر آوار بقایای استحکامات خشتی آجری ایلامیان پنهان بوده است. در عکس فوق، در مسیر خطی که به دنبال فلش شماره ی ۱ کشیده ام، با وضوح تمام رد و داغ ارتفاع آوار اصلی در دیوار شرقی مکعب معلوم است، که امتداد آن به محوطه ی پا خورده ی فراز دیوار جنوبی و زیر فلش شماره ۲ می رسد. **اگر از سطح فلش ۲ به پایین، محوطه ی خاک برداری شده است، پس چه گونه در سطوح پایین تر از آوار اولیه، چنان که در این تصویر می بینیم، باز هم به خاک پا خورده و محکم قدیمی، در محل فلش های ۳ و ۴ رسیده اند؟!!! آن هم در حالی که در محوطه ی فلش شماره ۳ حتی علف روییده است!!!**

۳. این چه گونه حفاری است که پس از سه متر خاک برداری، بار دیگر به خاک پا خورده ی محکم و سفت می رسد؟!!!! به خصوص به بقایای آوار فلش شماره ی ۴ دقت کنید که پاخوردگی آن با سماجت تمام تا کنج دیوار را گرفته و اگر فرض کنیم که این پاخوردگی را کارگران پس از خاک برداری با راه رفتن به وجود آورده اند، **آیا ممکن است که کارگران در سطح باریک چسبیده به دیوار هم در زیر فلش شماره ۴ آن قدر عبور کرده باشند که خاک به صورت سطح هزاران سال دست نخورده ی محل فلش شماره ی ۲ درآمده باشد؟!! آیا اثر محو و فلو کردن کامپیوتری، در محل تلاقی بقایای آوار با دیوار شرقی و بر سطحی که با فلش شماره ی ۴ نشان داده ام، معلوم نیست؟!!** در عکس و در زیر فلش شماره ی ۷ سطح پاخورده ی کارگران را می بینید که ردهایی بسیار کم رنگ از کوبیدگی خاک به وجود آورده است، چه گونه این سطح پر رفت و آمد به میزانی اندک آثار کوبیدگی خاک به خود گرفته و در سطح زیر فلش ۳ و ۴، که امکان عبور ندارد، این رد تا این حد یکدست و بکر و کهن و دست نخورده است؟!!!

۴. در میان آوارهای کامپیوتر ساخته ی زیر فلش شماره ی ۴و در محل اشاره ی فلش شماره ی ۶، بقایای شیئی همانند خمره ی سفالی پیداست که در چند محل در قسمت پایین ترک برداشته و به نظر می رسد کسی کم ترین اعتنایی به آن ندارد. ظاهرا ایران شناسان محترم تمام حواس خود را به کتیبه ای داده اند که در زیر فلش شماره ی ۵ گویا از زیر خاک در آورده اند. چنین که پیداست، بر روی کتیبه، ظاهرا برای کپی برداری گچ کشیده اند، آن هم در حالی که هنوز قریب ۲ متر از انتهای دیوار آوار برداری نشده و زیر خاک پنهان است!!! **آیا این کارشناسان حقه باز بدون اتمام حفاری و دست رسی به کف بنا از کجا پی برده اند که کتیبه در مقطع تلاقی با خاک تمام می شده است، و با توجه به این که در قسمت زیرین این کتیبه و در سمت چپ آن باید کتیبه ی دیگری هم از کرتیر قلابی تر از شاپور یافت شود، آیا نسخه برداری گچی از یک کتیبه ی نیمه استخراج شده، در دیواری نیمه حفاری شده چه ضرورتی داشته است؟!!!**

۵. برای اطمینان بیش تر از ساختگی بودن این عکس کافی است به سایه ای توجه کنید که از کارشناس ایستاده در کنار کتیبه، بر زمین و دیوار منعکس است: **در سایه، پاهای کوتاه و باریک و مجزای زنی مینی ژوپ پوشیده را می بینید که هیچ اثری از سایه ی مردی با شلوار در آن نیست، پاهایی که ناگهان به باسنی نسبتا چتری و بالا تنه ای ناپدید و مثلثی در حوالی شانه ها و گردن ختم می شود، که ظاهرا باید انعکاس دست های به کمر رفته ی صاحب سایه فرض کنیم!!!** و بالاخره

سری که در یک بازسازی سر به هوا به صورت خربزه ای ساخته اند!!! این سایه از هر جانب که نگاه می کنیم، در اجزاء و در کل، چندان با اسکلت کارشناس صاحب سایه بی تطابق و تناسب است که گویی سایه ی کارشناس کلاه انگلیسی به سر، در حین انعکاس، تغییر جنسیت داده است!!! آیا چه گونه و با چه زحمت و مرارت و هزینه ای چنین احمقان در جعل هم ناتوان را، در منظر باستان پرستان کله پوک ما به صورت پروفسورهای عالی مقام درآورده اند؟!!!

به مقطع اتصال گچ کشی کتیبه با خاک زیر پا توجه کنید، این چه گونه گچ کش ماهری بوده است، که توانسته تا میلی متر ۶. آخر دیوار را در محل تلاقی با زمین گچ کشی کند، بدون این که کم ترین ردی بر خاک باقی گذارده باشد؟!!! **برای تکمیل ادله ی اثبات حقه بازی های این ایران شناسان رذل کافی است اشاره کنم که اصولا پهنای کتیبه ی کنونی شاپور بر دیوار شرقی مکعب، چنان که تصویر زیر حکایت می کند، نه فقط بسیار کم تر از پهنای این قاب گچ کشی شده، بل اصولا کتیبه ی موجود و کنونی منتسب به شاپور اول در دیوار شرقی، چندان فروریخته و آسیب دیده است، که کم ترین شباهتی به چهارچوب گچ کشی شده در این عکس ندارد.**



عکس ۱۲، محل و مشخصه ی کنونی بخشی از کتیبه ی منتسب به شاپور اول در دیوار شرقی مکعب نقش رستم.

حالا به آخرین شاهکار حقه بازی احمقانه ی دانشگاه شیکاگو، در جعل عکس برای بنای سنگی مکعب شکل محوطه ی نقش رستم، رسیدگی کنیم که تمام آن ها را به قصد رد وجود سکوهای نیایش ساخته اند، سکوهایی که لااقل ده عکس مختلف از آن در مراجع متنوع چاپی و یا کامپیوتری موجود است.



عکس ۱۳، عکس جدید تازه نصب شده در سایت دانشگاه شیکاگو از ضلع جنوبی مکعب در حین خاک برداری. سایت دانشگاه شیکاگو این نمای جنوبی را شرقی شناخته و خط یونانی حک شده بر آن را خط پارسی میانه معرفی کرده است!!!

به این عکس جدید نیز توجه کنید که اخیرا در سایت دانشگاه شیکاگو و به آدرس زیر نصب کرده اند:

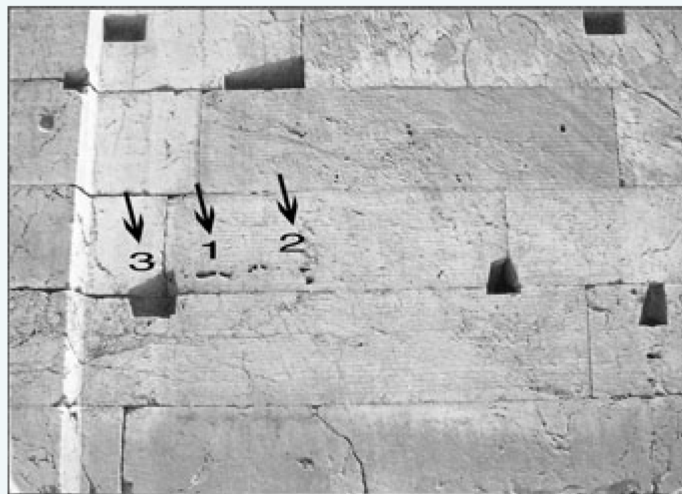
http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/KZ/8E6_4.html

پس از عرضه ی دلایل متعدد و محکم، دراثبات دست ساز بودن این عکس، که به قصد انکار تخریب سکوهای نیایشی که پس از خاک برداری بر سه ضلع دیوارهای مکعب ظاهر شده بود، فراهم کرده اند، خواهید دید که **این حضرات جاعل از فرط دستپاچگی به جزییات عکسی که خود ساخته اند، از نظر جهت جغرافیایی، نوع خط حک شده و نیز دیگر مراتب فنی آن توجهی نداشته اند.** چنین نمونه هایی نشان می دهد که اسناد ارائه شده توسط این مراکز ایران شناسی تا چه حد با ولنگاری توام است، آن هم فقط به این دلیل که تصور ورود ناقدانه به کارهای خود را از سوی مردم شرق میانه نداشته اند و با ایجاد هیاهوهای بی دلیل در اطراف مشتی دوره گرد ارزان بها، و آراستن آن ها با القاب قلابی پروفسوران ایران شناس و مورخان و باستان شناسان پر آوازه، تا مهر تایید و اصالت تاریخی، بر هر افسانه ناپسند و سند ناممکنی باقی گذارند، فضایی را تدارک دیده اند چندان وهم آور که ورود به آن را برای زیر دستان داخلی شان توام با دلهره ای بی علاج می کرد.

باری، بر فراز عکس فوق نوشته اند: **«ایران، پرسپولیس، نقش رستم، دکتر جرج کامرون درحال خواندن خط پارسی میانه، بر دیوار شرقی برج»!!!!!!** این شرح به راستی که حکایت «خسن و خسین...» است. اولا این نه دیوار شرقی، که دیوار جنوبی است و اگر دیوار شرقی باشد، خط پارسی میانه بر آن نیست، بل آن خط را بر دیوار غربی حک کرده اند. وانگهی بر دیوار جنوبی، فقط کتیبه ی یونانی، آن هم با الفبای یونانی معاصر، که نوکنده بودن آن را بدون هیچ جدلی ثابت می کند، دیده می شود و نه خط پارسی میانه، یا به تعبیر دیگر پهلوی اشکانی!!! رعایت نکردن چنین نکات بارز و اولیه در شرح این عکس، نشان می دهد که خلاف تصورات کنونی، **بر عرصه ی ایران شناسی ظاهرا پرجبروت و غیر قابل تعرض موجود، تا چه حد نادانی و بی دانشی و سمبل کاری و جعل در جریان است!** چنان که همین سمبل کاری و پرت گویی را در معرفی تصویر دیگری از همین مکعب در همان سایت دانشگاه شیکاگو و به آدرس زیر می بینیم:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/KZ/8E2_72dpi.html

در توضیح این تصویر نیز نوشته اند: **«ایران، پرسپولیس، نقش رستم، برج مقابل صخره ها پس از خاک برداری، منظره ی جنوب شرقی».** در حالی که عکس نمای شمال غربی مکعب را نمایش می دهد!!! تمام **این نمونه ها برای آن عقب ماندگانی که توجیه های کنونی صادره از چنین مراکز نادانی را به مثال وحی منزلی در موضوع تاریخ ایران فرض می کنند، باید که ناقل درس آموزنده ای باشد، که نیست.** چرا که غالب سران باستان پرستی باقی مانده و به عدم رفته ی ایران، سراسر عمر منحوس و عبث خود را در حالت «سر در آخوری» یهودیان سپری کرده اند.



عکس ۱۴، نمایی از صورت کنونی ضلع جنوبی مکعب با کتیبه ای بزرگ به خط یونانی

این عکس اخیرا برداشته شده از بدنه ی جنوبی بنای مکعب را با کتیبه ی یونانی آن، با عکس قبل و به خصوص در آسیب های سنگ در زیر فلش های ۱ و ۲و ۳ مقایسه کنید تا اندکی با اندازه ی حواس پرتی و بی دقتی و درست تر بگوییم بی سوادی مسئولین سایت دانشگاه شیکاگو آشنا شوید. این عکس هم دلیل دیگری است بر این که آثار کتیبه ی بر سنگ، به صورت سطرهای دنبال هم، در عکس های معمول از کتیبه ها قابل ردیابی است، در حالی که در عکس قدیمی که پیش تر و به شماره ی ۷ از دیوار شرقی مکعب دیدیم، خلاف وضعیت موجود، هیچ اثری از کتیبه نبود!!! باری، به فهرست حقه بازی های مندرج در عکس شماره ی ۱۳رجوع کنیم که نهایت سخافت عقل و اندیشه را در نزد جاعلان دانشگاه شیکاگو اثبات می کند:

۱. در این جا نیز، مقداری آوار در زیر فلش شماره ی ۴ دیده می شود، که **سطح بالایی آن، پاخورده و بکر است، در حالی که به طور طبیعی دست کم باید پس از یک متر خاک برداری به این سطح رسیده باشند!!!**

۲. در تصاویر متعددی، که پیش تر عرضه شد، به روشنی معلوم بود که فضای بیرونی اضلاع مکعب فاقد عوارض سایه ساز است، **حالا کسی معلوم کند سایه های نامنظمی که بر بخشی از بدن کامرون و همکار ایستاده اش دیده می شود، تولید شده از چه عامل و عارضه ای است؟!!!**

۳. در عکس، آفتاب از جنوب و از پشت سر کامرون و همکارش می تابد و کامرون را می بینیم که با تاباندن انعکاس نور آینه ای بر حروف کتیبه، ظاهرا مشغول اکتشاف دانشمندانه درباره ی آن است، **اما منبع و مخزن نوری که بر آینه ی دست کامرون می تابد، در حالی که آینه پشت به آفتاب گرفته شده، معلوم نیست!!!**

۴. به انعکاس نور آینه در زیر فلش شماره ۷ بر دیوار دقت کنید که نه در جهت زاویه ی آینه است و نه نظم هندسی معینی دارد و آشکارا **معلوم است که این بازتاب بی قواره ی نور را، با خراش دادن کامپیوتری قسمت کوچکی از کتیبه ساخته اند!!!**

۵. کم ترین علت فیزیکی برای دو سایه ی منعکس شده بر زمین و دیوار، در زیر فلش شماره ی ۶ وجود ندارد. **زیرا پاهای کامرون کاملا بدون آفتاب است و نمی تواند سایه ای بسازد و سایه ی موجود نیز هیچ تطابقی با بخش آفتاب خورده ی دست کامرون ندارد!!! و درست برعکس این سایه های بی هوده و بی مبدا، بطری آبی که سمت چپ کامرون روی زمین قرار دارد، از هیچ سمتی سایه ندارد !!!!**

۶. منشاء سایه ی منعکس شده بر میز، در زیر فلش شماره ۵ نیز، که شباهتی با بدن و دست انسان دارد، معلوم نیست و **بدون شک نمی تواند انعکاس اندک نور تابیده بر بدن و کلاه زن ایستاده در کنار کامرون باشد، که با در نظر گرفتن زاویه ی تابش آفتاب، چنان سایه ای پدید نمی آید!!!**

۷. و از همه مضحک تر و بی آبرو کننده تر این که کامرون از اعضاء هیئت اکتشاف و تخلیه ی آوار اطراف مکعب نقش رستم نبوده و به اصطلاح کار بازخوانی کتیبه های قلابی مکعب، پس از جنگ جهانی دوم و مشخصا در سال ۱۳۳۴ شمسی و دو سال پس از کودتا آغاز شده است. کاری به این مطلب ندارم که اگر کامرون با چنان دقتی بر حروف کتیبه متمرکز شده پس چرا هنوز از کتیبه ی ضلع جنوبی مکعب ترجمه ای بیرون نیامده، بل فقط می پرسم چه گونه ممکن است ۱۵ سال پس از خاک برداری هنوز در کنار دست کامرون پشته ای خاک حفاری نشده، در محل فلش شماره ی ۴، برای تلقین فقدان نیایشگاه ها، بر جای مانده باشد؟!!!

بدین ترتیب برای دارندگان تفکر آزاد ملی و فرهنگی و بیرون گریختگان از حلقه ی تعصب باستان پرستی، حد بی ارزشی مراکز بزرگ ایران شناسی دانشگاه شیکاگو و میزان سعی جاعلانه ی آنان برای ایجاد توهم های جدایی ساز در ذهن مردم منطقه ی ما درباره ی ایران پیش از اسلام معلوم می شود.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه سی ام دی 1384 و ساعت 4:25 +

درماندگی دانشگاه شیکاگو [2]

بدین ترتیب معلوم شد که پس از آوار برداری از اطراف مکعب نقش رستم، به جز دیوار ضلع شمالی، که در اشغال پله هایی برای ورود به تنها اطاقک محفظه مانند بنا است، در انتهای دیوار اضلاع جنوبی و شرقی و غربی، سکوهای بسیار ظریف و خوش ساخت آجری - سنگی پدیدار شد، که تصویر زمان خروج آن ها را در عکس شماره ۴ بخش اول این یادداشت دیدید.

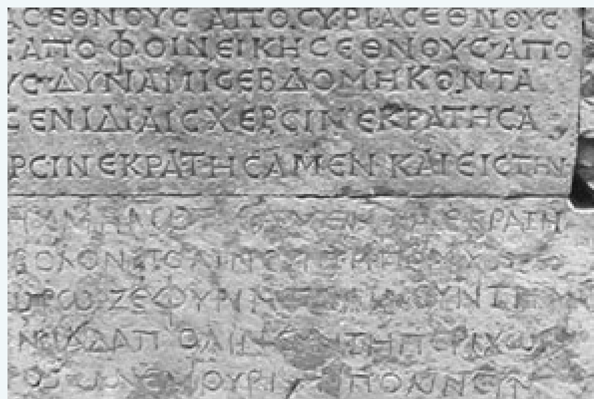
در عکس های بعد محقق شد که باستان شناسان اعزامی از دانشگاه شیکاگو، به سرپرستی اریک اشمیت یهودی، به قصد تدارک اسناد جعلی، برای سلسله اختراعی ساسانیان و نمایش بی پیشینه ای از یک امپراتوری قدرتمند ماقبل اسلام در ایران و با قصد اصلی ستردن رد پای رخ داد پلید پوریم، پس از تخریب سکوهای نیایش اطراف مکعب، در فضای آزاد شده و مسطح زیر سکوها، و در انتهای عمودی دیوار اضلاع شرقی و غربی و جنوبی مکعب، به حک کتیبه هایی منتسب به شاپور اول و موبدی به نام کرتیر دست زده اند. بعد ها متن کتیبه ی کرتیر را در دنبال بررسی های ساسانی عرضه خواهم کرد، که در زمره ی بزرگ ترین بی هوده گویی های تاریخ است که از زبان یک صاحب منصب ایران باستان بیان می شود. اما اینک می خواهم دلایلی را در اثبات نوکنده بودن این کتیبه ها عرضه کنم، تا معلوم شود که این بزرگان باسمه ای و صاحبان کرسی های ایران شناسی، که در بخش اول این یادداشت ناتوانی آن ها در جعل عکس هم معلوم شد، در حک کتیبه های قلابی ساسانی تا چه اندازه با ناشیگری بیش تر، خود را تمسخر و روشن فکری بی مایه ی ما را تحقیر و تحمیق کرده اند.

بر ضلع جنوبی دیوار مکعب نقش رستم، کتیبه ی مفصلی با خط یونانی دیده می شود. کتیبه ای که با زبان سلیس، ماجرای مضحک نوکنده بودن خود را برای هر بیننده ی صاحب بصیرتی بیان می کند. نخست این که کتیبه را با خط یونانی معاصر و افزودن برخی انحناهای من درآوردی و دیده نشده در صورت معمول برخی از حروف، نقر کرده اند، که نمونه ی آن را در زیر می بینید. هیچ صاحب نظر یونانی دان، حتی پس از عرضه ی متن کامل این کتیبه به دانشگاه آتن، جز تمسخر، پاسخی برای مفهوم متن ارائه نداد و متفقا معتقد بودند که نه از واژه های منفرد و نه از مجموع متن، استخراج منظور معین تاریخی و غیر تاریخی ممکن نمی شود، چنان که تاکنون هیچ مرجعی برای این کلمات بی معنی تعریف و ترجمه ای عرضه نکرده است! باید از این حضرات پر مدعایی که بر مبنای همین کتیبه های جعلی بی معنا ومفهوم، مدعی حضور و وجود سلسله ی پراقتدار ساسانی در ایران پیش از اسلام شده اند، پرسید: بدون فهم معنای کتیبه ای، چه گونه از محتوای آن چیزی می گویید و از چه راه آن را به کسی متعلق می دانید؟ زیرا بسا بتوان به جد و یا تمسخر تمام گفت که احتمالا در این متن یونانی نوشته است: «هنوز دروغی بزرگ تر از حضور تاریخی سلسله ی ساسانی برای فرهنگ بشری تعریف نشده است»!!! و تا آن زمان که ترجمه ی ناممکن متن را به دست نیاوریم، ادعای وجود چنین تذکری در نوشته مردود نیست!!!



عکس ۱: بخشی از متن یونانی حک شده بر ضلع جنوبی مکعب نقش رستم، به کرم خوردگی سنگ در میان نوشته ها دقت کنید.

۱. در این عکس یک کرم خوردگی کهن، به صورت پولکی مجوف، به پهنای تقریبی چهار حرف، در سنگ دیده می شود. عجیب که این پریدگی به هیچ حرفی در کتیبه آسیب نرسانده و در سطر سوم و چهارم به وضوح دیده می شود که حجار پس از رسیدن به این آسیب، نگارش را پس از پرش از روی آن ادامه داده است!!! چنین وضعی دو تعریف و امکان بیش تر ندارد: یا باید کتیبه را از ابتدا بر یک سطح معیوب نگاشته باشند، که برای یک امپراتور و یا حتی صاحب منصب جزء سیاسی و فرهنگی هم موجب سرشکستگی است و یا باید پذیرفت که حک کتیبه در دوران اخیر و پس از آسیب دیدگی سنگ، در اثر مرور زمان، انجام شده است.



عکس ۲. بخش دیگری از کتیبه ی جنوبی مکعب زردشت به خط یونانی. دو خطه بودن کتیبه بسیار مضحک است!

۲. در این عکس، که بخش دیگری از همان کتیبه را نشان می دهد، با پدیده ی شگرفی در تاریخچه ی کتیبه کنی جهان مواجه ایم: کتیبه ی یونانی ضلع جنوبی مکعب نقش رستم با دو خط مختلف نوشته شده است!!! و از آن که معلوم نیست با چه نشانه این کتیبه را به شاپور اول ساسانی منتسب می کنند، تنها توضیحی که برای این شاه کار ندانم کاری در تدارک جعلیات ساسانی می توان عرضه کرد، این است که گمان کنیم در نیمه راه کتیبه کنی، بودجه ی استخدام یک خطاط ماهر در دربار شاپور به ته رسیده و ناگزیر ادامه ی کار را به مجری بد خط تری، که دست مزد کم تری می گرفته است، سپرده اند!!!



.عکس شماره ۳. قسمت دیگری از کتیبه ی یونانی دیوار جنوبی مکعب. در این جا نیز موقعیت حروف در میان کرم خوردگی سنگ بسیار دیدنی است

۳. تمام توضیحات عکس شماره ی یک بر این عکس نیز منطبق است. در این جا نیز حکاک پس از برخورد با حفره ای، که بر اثر کهولت در سنگ ایجاد شده، در سه سطر پیاپی، کار ادامه ی حکاکی را پس از پرش از روی حفره ی ناشی از کرم خوردگی سنگ دنبال کرده و همان برداشتی را ممکن می کند که درباره ی تصویر شماره ی یک بیان شد، با این تفاوت که در این جا سعی حکاک در عدم برخورد با آسیب سنگ در سطر سوم، هنرمندانه تر است!!!



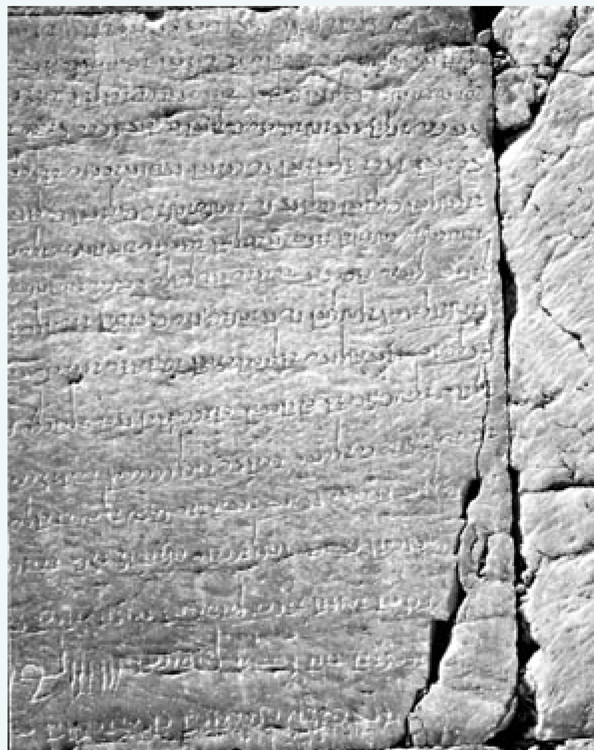
.عکس شماره ی ۴. نمایش یک بریدگی جدید در پانل کتیبه ی یونانی، که به کهولت سنگ مربوط نمی شود

۴. در عکس بالا با یک بریدگی تازه و آسیب نو در میان کتیبه ی ضلع جنوبی مکعب نقش رستم مواجهیم. این بریدگی به سبب لبه های تیز آن کاملا جدید است و احتمالا به نیاز تدارک تکیه گاه داربست برای شست و شوی دیوار، با ابزار قلم از میان سنگ درآورده اند. با این همه در این جا هم هیچ حرفی به سبب این نقص بزرگ در سنگ معیوب و ساقط شده نیست!!! این بریدگی منظم، که آثاری از کهولت برخود ندارد، به همراه چند بریدگی منظم دیگر، که در عکس شماره ی ۱۴ قسمت اول این یادداشت به خوبی مشخص است، حاصل تصرفات سر خود و احمقانه ای است که اوباشگری و بی فرهنگی و شیادی و بی اعتنایی باستان شناسان یهودی دانشگاه شیکاگو، به میراث کهن دیگران، در این تنها بنای کاملا سالم دنیای کهن، به وجود آورده است. بی شک اگر بر این دیوار پیش از این دست کاری های رذیلانه کتیبه ای بود، باید که همراه بیرون کشیدن این سنگ از دیوار، بخشی از کتیبه نیز همراه آن تخریب شده باشد، که چنین نیست. مگر این که یا گمان کنیم شاپور اول ساسانی پس از اتمام خراب کاری های کارشناسان دانشگاه شیکاگو، با خروج از قبری که نمی دانیم در کجای جهان است، دستور حک کتیبه اش را داده و یا او را دارای ذوق و سلیقه ای آبستره در زمینه های هنری بیانگاریم که کتیبه نگاری بر روی سطوح سالم را نمی پسندیده است!!!



بزرگ نمایی عکس شماره ی ۴ .۵

در این جا وسواس حکاک برای پرهیز از برخورد با حفره ی نوکنده در سنگ آشکار است و کاملا معلوم می کند که برای .۵ حفظ نمای کامل هر حرف، محاسبه ی لازم را در ادامه ی کار انجام داده است. در سمت چپ تصویر یک کرم خوردگی مورب و کهن دیگر دیده می شود که حجار یا آن را دور زده و یا از آن پریده است تا معلوم شود که از عمر حیله گری تدارک کتیبه ی ساسانیان قلابی و بی نشان، کم تر از هفتاد سال می گذرد!!! زیرا تصور این که امپراتوری بر دیواری با این همه حفره و آسیب و کرم خوردگی و پریدگی، در حالی که بسیاری از این سوراخ ها نوکنده است، کتیبه ای بنویسد، آن هم در حوزه ای که مملو از صخره های خارای آماده و مناسب کتیبه کنی است، حتی اگر آن امپراتور را شبحی به نام شاپور اول ساسانی بیانگاریم، ممکن و معقول نیست!



سند روشن و گویایی برای رسوا کردن کارشناسان و باستان شناسان مکتب دانشگاه شیکاگو! .۶

آن چه از این عکس تراوش می شود اعلام نهایت بی اعتنایی کارگزاران دانشگاه شیکاگو، به خرد ملی ما، در نحوه ی عرضه .۶ ی جعلیات شان است. آن ها به راستی خود را در میان مردمی بدون قدرت تشخیص بصری فرض کرده اند. در این عکس مبدا کتیبه ی منتسب به کرتیر دروغین و مسخره را در دیوار ضلع شرقی مکعب نقش رستم می بینید، که ۱۷ سطر است. کتیبه به خط قلابی پهلوی است که از راست به چپ نوشته می شود. کتیبه را درست از ابتدای بلوک سنگی دست چپ شروع کرده اند

و تا سطر سیزدهم، که بلوک دارای شکاف نیست، ابتدای سطور منظم و زیر هم است، اما از سطر سیزدهم که ترکیدگی سنگ، ناشی از فشار گذشت زمان شروع می شود، حکاک کتیبه نیز برای عدم برخورد با مانع شکاف، ابتدای سطور را به نسبت زاویه ی ترکیدگی به داخل بلوک کشانده است!!! یک نگاه ساده به این تصویر معلوم می کند که این کتیبه را زمانی کنده اند که بلوک زمینه به صورت کنونی در آمده و آسیب های موجود را بر خود داشته است. حال اگر باستان شناسان بی دانش مرکز ایران شناسی دانشگاه شیکاگو و کاریکاتورهای داخلی آن ها معتقد به قدمت این کتیبه اند، از آن که نمی توان پذیزفت که یک صاحب منصب حکومت ساسانی درد دل های اش را به سنگی چنین آسیب دیده منتقل کند، پس باید گفت که حکاکان در اختیار دانشگاه شیکاگو نه خود شعور معمول و مصطلح آدمی را داشته اند و نه برای روشن فکران و دست اندر کاران مسائل میراث ما، کم ترین احتمال بروز تردید عاقلانه، سخت گیری فنی و طرح سئوال های مزاحم و روشنگر را داده اند.

چنین است سرنوشت غم بار مردم ممتاز شرق میانه که در ظهور هخامنشیان گرفتار گرداب نسل برافکن و تمدن شکن پوریم یهودیان شده اند و در دوران جدید نیز کارشناسان دوره گرد دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، که به سیمای باستان شناس و شرق شناس در آورده اند، کم ترین احترامی برای هستی و هویت این خطه قائل نبوده اند، که گهواره ی پرورش و رشد تمدن بشری شناخته شده است.

(ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه پنجم بهمن 1384 و ساعت 16:51 +

درماندگی دانشگاه شیکاگو [3]

سراسر مجلدات و مباحث مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، به ویژه قسمت هایی که در بررسی موضوع ساسانیان، با ارائه ی تصاویر و توضیحاتی، مقدمتا به «پیشینه های ناراستی» در داده های ایران شناسی جهان پرداخته ، قصد دارد تا نسل در راه و به خصوص کسانی را که در کار بازخوانی و یادگیری فردی یا رسمی و کلاسیک و دانشگاهی مقاطعی از تاریخ و باستان شناسی و مرمت و تاریخ هنر و معماری و از این قبیل امورات اند، به این مطلب عمده و اصلی متوجه کند که هر سخنی، از جانب هر شخص و بنگاهی، با قصد بیان هستی و هویت و تمدن و امپراتوری و دین و باور و سنت و فرهنگ ایرانی، در فاصله ی نسل کشی کامل پوریم تا طلوع اسلام در شرق میانه، بدون هیچ استثنا و مکثی، دروغ ساخت یهودیان است که به قصد پنهان نگهداشتن آثار ضد تمدنی اقدام پلید پوریم ساخته اند. رخ دادی که میان تمدن ممتاز و بی نظیر و موزون «ایران کهن»، پیش از پوریم، با تمدن اسلامی، به فاصله ی ۱۲ قرن، چنان گسستگی و انقطاعی ایجاد کرد که در حال حاضر هم، حتی به میزان یک واژه، از فرهنگ غنی پیش از پوریم، در فرهنگ اسلامی ۱۴ قرن اخیر، رد و اثری یافت نمی شود.

ایران شناسی کثیف و آغشته به انواع دغلی ها، دروغ ها، قصه ها و سند سازی های شیادانه ی موجود، به مدد کرسی های نوساز شرق شناسی، در نام دار ترین دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، در قرن اخیر، برای آن ۱۲ قرن سکوت، که برملا کننده ی وسعت قتل عام و نسل کشی یهودیان در حوزه ی شرق میانه است، با جعل و اختراع دوران مطلقا بی نشانی، با نام من در آوردی دوران «ایران باستان»، کوشیده است با ساخت و سفارش تابلوی رنگ و روغنی بزک کرده ای، از جوشش بی

نشان حیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و به راه اندازی و تدارک کارناوال عامیانه و احمق فریبی از افسانه و ادعاهای متنوع و ناممکن و با نام های ساختگی و نا مستند، همانند امپراتوری ساسانی و اشکانی، سکوت مطلق و محضی را که وسعت قتل عام پلید پوریم بر منطقه ی گورستانی و سوخته و تخریب شده ی ایران و بین النهرین کهن حاکم کرده بود، بشکند و منکر شود.

گام نخست این احمقان بی مقدار، زدودن و بی نشان کردن علائم عظمت تمدن «ایران کهن» و انتقال مبدا موجودیت ایرانیان، از آغازی ۷۰۰۰ ساله، به شروعی ۲۵۰۰ ساله و حضوری هخامنشیانه بود!!! هرچند وسعت و گستردگی و جلا و جوهر تمدن «ایران کهن»، این کوشش ضد تاریخی و فرهنگی آنان را درهم شکست و دیری نپایید که همان تقلای نارسا و مختصر گنج یابان و قاچاقچیان میراث کهن، موزه های جهان را با نشانه های قدرت تولید و تمدن و هنر و تکنیک و تفکر، در ایران پیش از پوریم، انباشت. در این سلسله یادداشت ها می کوشم تا نمودار مختصری از تلاش جاعلانه ی نمایندگان دانشگاه های غربی را، که در راس آن ها دانشگاه شیکاگو می نشیند، برای گم و محو و مختصر کردن مظاهر زیستی و مفاخر تمدنی بخشی از مردمی که در «ایران کهن» پیش از پوریم می زیسته اند، نشان دهم.

چنان که آشکار شده، بیش ترین سعی این اوباشانی که با نام باستان شناس، به سرکشی کلاشانه در بقایا و مانده های محیط های پیشین زندگی اقوام کهن ایرانی مامور شده اند، در ابتدا و حتی الامکان اختفا و انتقال سارقانه ی این آثار و در صورت ناموفق ماندن، تغییر نام و تعلق و هویت یافته ها و سرانجام پرهیز از رجوع به مراکزی بوده است که گستردگی و قدمت حضور و نیز غیبت ناگهانی آنان را علنی می کرد و این توطئه بیش از همه شامل تمدن بی بدیل ایلام کهن شد، که می کوشم دو تابلوی کوتاه ولی پرکار از تمدن ممتاز و نیز گسترش و پهنای آن امپراتوری بزرگ را، در دو یادداشت، ترسیم کنم.

اگر بر مبنای تکنیک معماری و کاربرد مصالح، به ویژه در معابد کهن ایلامی قضاوت کنیم، اینک با نمونه ی زیگورات های مانده در شوش و تخت جمشید و جیرفت و سیستان و سیلک، می توان مدعی شد که نیمه ی جنوبی جغرافیای کنونی ایران، در سیطره ی امپراتوری آرام و فرهنگ گستر ایلام بوده است، که مورخین دغل یهود، با ساخت جاعلانه ی مشتی افسانه و سند، در تلقین و تزریق روحیه ی تجاوز و تخریب و جنگ طلبی در آن امپراتوری متین ایران کهن، کوشش بسیاری به کار برده اند. اگر زمانی روح سالم هویت شناسی و تبیین تمدن ایران کهن، جای گزین هیاهوهای هخامنشی پرستی کنونی در مراکز رسمی شد، آن گاه معلوم می شود که فقط تخریبی را که فرانسویان، به عمد و با اعزام فواحش حریص و دزدان سیری ناپذیر آثار ایران کهن، از قماش دیالافوآها و مورگان، در خوزستان و شوش مرتکب شده اند، چندان وسیع و عمیق بوده و چنان به مثله و تخریب هویت شوش، آن پای تخت ایلام کهن منجر شده است، که بازساخت دوباره ی آن هرگز میسر نخواهد بود. تخریبی که به دنبال سال ها آزاد گذاردن دست حفاران غیر مجاز، هم اینک به همت ماموران رسمی و بی سواد میراث فرهنگی ایران، با مدد کارشناسان پنهان یهود، در جیرفت تجدید می شود.

پیش از این پاره ای اشارات که به دنبال خواهد آمد، در مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» عرضه شده بود و اینک با توضیح و تصاویر بیش تر، عمدتا برای کسانی که به کتاب ها دسترسی نداشته اند، تجدید و تکرار می کنم و امیدوارم به خصوص آنان که ترم های بالای تاریخ و باستان شناسی را می گذرانند، اگر بال مگسی غیرت قومی و ملی و مردمی و فرهنگی دارند، ذره ای به پیشینیان و آیندگان احساس تعهد می کنند و خردلی با حقیقت سازگاری دارند، به خود آیند و اگر طعم غذای

فاسد مطبخ ایران باستان، که به معده ی آنان گوارا آمده، اجازه داد، در جمع آوری این سفره ی یهود پهن کرده در موضوع هویت و دیرینه ایرانیان دستی برآورند و بجنبانند، و به جبران نادانی های پیشین، در بیان هستی ممتاز ایران کهن و در تکمیل آن، تمدن اسلامی، قدم و قلمی بردارند.

باری، بر فراز این تصویر که به آدرس زیر در سایت دانشگاه شیکاگو آمده،

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/TRE/3A7_4.html



عکس ۱. نمای بزرگی از محوطه ی جنوبی زیگورات عظیم و ایلامی تخت جمشید. در این عکس پهناور فقط بقایای بنای سنگی و نیمه تمام هدیش خشایارشا به هخامنشیان متعلق است و جز آن سراسر محوطه از بقایای ابنیه ی خشتی آجری ایلامیان پوشیده است.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، نگاه عمومی به محوطه ی خزانه، با دور نمایی از محوطه ی باز سازی شده ی حرم».** صرف نظر از نام گذاری احمقانه ی خزانه و حرم، بر این بقایا، در این جا چیزی از محوطه باز سازی شده ای که می گویند، معلوم نیست و آن چه می بینیم بقایای مجموعه ای از ابنیه ی خشت و آجری ایلامی مکشوف و در حال اکتشاف است، که بنای بی قواره و ناموزون و بی معنای سوله مانند و ظاهرا محل سکونت باستان شناسان، در دوران جدید، که در واقع برای اختفای آثاری از مدخل و ورودی معابد بزرگ ایلام، فضولانه ساخته اند، و نیز بنای نیمه تمام و مضحک هدیش خشایارشا از دوران قدیم، آن ها را از شمایل و هویت انداخته است. در این محوطه ی پهناور جز همان بنای هدیش هیچ اثر آشکار دیگر هخامنشی دیده نمی شود و یکسره با محیط ها و ابنیه ی ایلامی مواجهیم که یا از میان آوار بیرون آورده اند و یا هنوز در زیر تپه های بلندی از خاک مدفون اند.

بر فراز این عکس هم که به آدرس زیر در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/TRE/3A10_4.html



عکس ۲. بخش شرقی محوطه ی موسوم به خزانه. در این عکس نقش دو نمونه از محراب های دالبری و مقدس ایلامی را بر دیوارهای مقدم عکس شاهدید.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، محوطه ی خزانه، نمای بیرونی حصار شرقی، با دورنمایی از موطه ی بازسازی شده ی حرم».** به راستی که خود داری از نثار ناسزای مستقیم به تلقین کنندگان این موهومات نامعلوم، برای معرفی هویتی چنین آشکار، بسیار دشوار است. در این نمای نزدیک تر از بقایایی که در شرق محوطه و سکوی زیگورات ایلامی تخت جمشید یافته ایم، مجموعه ای از مکان های عمومی و مسکونی مورد نیاز زائران معابد زیگورات را می بینیم که تنها دو الگوی آرایشی محراب های ایلامی در محوطه ی مقدم عکس، برای معرفی صاحبان اصلی این بقایا کفایت می کند. آیا چه مقدار بی شرمی لازم است تا بر این نمودارهای محرز ابنیه ایلامی نام حصار حفاظتی تخت جمشید بگذارند؟!! در این عکس هم هیچ نمای باز سازی شده ای از مجموعه ای که خود حرم نام گذاری کرده اند، پیدا نیست و احتمال می دهم که منظور آن ها بنای سنگی در زیر سوله پنهان کرده ای بوده است، که در حال حاضر موزه می نامند!

در بالای این نمای برجسته، از بقایای ابنیه ی ایلامی تخت جمشید هم، که به آدرس زیر در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است،

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/TRE/3A12_4.html



عکس ۳. بخش دیگری از ابنیه ی ایلامی قسمت شرقی محوطه ی موسوم به خزانه. به گمان من این همه زیر ستون سنگی و بدون حتی یک نیم قلمه ستون، ایجاد فضای شبه هخامنشی در یک محوطه ی ایلامی است. در عکس به خوبی معلوم است که ایران شناسان کلاش مشغول برچیدن یک دیوار حمال میانی و کاشتن زیر ستون به جای آنند تا از نظر فنی، لزوم و ضرورت این زیر ستون ها را تلقین کرده باشند. در ابنیه ای که در انتهای عکس برپاست، پاره ای از دیوارهای حمال میانی در جای خود قرار دارد.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، خزانه، سالن ۴۱، در نگاهی به شمال و شرق»**. بدون کم ترین اعتنا به توجیهات و توجهات و نام گذاری آنان، کافی است به این دیوارهای بلند و عریض خشت و آجری چشمی بیاندازیم تا معلوم شود که این ابنیه نه فقط کم ترین ارتباطی با معماری سنگی هخامنشی ندارد، و نه فقط با هیچ تمهیدی حصار نامیدن آن ها ممکن نیست، بل از مجموعه ای زیستی و تدارکاتی با محیط ها و محوطه های متنوع خبر می دهد که با استفاده از مصالح بومی برای مقابله با شرایط دشوار جغرافیای محل ساخته اند. باستان شناسان مغرض و مکار یهودی، که این ابنیه را از زیر آوار بیرون کشیده اند، درباره ی این محوطه ی معروف به خزانه چندان مهمل به هم بافته اند، که گردش چند باره ی این مجموعه ابنیه، از شرق به غرب و از جنوب به شمال، در عهد هخامنشیان، فقط یکی از مضحک ترین آن هاست!!! دسترسی به اشیایی که آن ها در این محوطه ی پهناور و کهن یافته اند، جز یکی دو پاره آثار مفرغی ایلامی هنوز میسر نبوده است و درباره ی همان چند پاره شیء غیر هخامنشی که به عنوان یافته هایی از این مجموعه عرضه می کنند ، از آن که کاملا متعلق به مردم پیش از هخامنشی است، توضیح داده اند بقایای اشیایی است که سربازان هخامنشی در جنگ ها، از بومیان ایران کهن به غنیمت می گرفته اند!!!!

و بالاخره در بالای این عکس هم که به آدرس زیر در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/TRE/3B1_4.html



عکس ۴. نمایی از محوطه ی میانی موسوم به خزانه با دیوارهای عریض خشتی و محوطه های کلاسیک ایلامی. در این عکس غیر طبیعی بودن استقرار زیرستون های سنگی و تدارک مقدمات کاشت مصنوعی آن ها آشکار تر است.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، محوطه ی خزانه، قسمتی از غرب سالن ۳۸، با نمایی از بازسازی کف و نگاهی به سمت جنوب غرب»**. درست تر می بینم که درباره ی این بقایای ایلامی محوطه ی شرقی تخت جمشید، که در واقع قسمتی از ابنیه ی خدماتی متعلق و ملحق به زیگورات و معابد ایلامی تخت جمشید است، به عنوان اعتراض و افسوس بر انهدام کامل آن ها به دست باستان شناسان بی شرف غربی و در راس آنان اریک اشمیت یهودی کثیف و غارتگر و ول گرد و بی سواد، سکوت کنم. در حال حاضر از این همه نمای بی نظیر کهن و نیز بقایای ممتاز تر دیگری که در مساحتی کلان در محوطه ی تخت جمشید یافته اند، خشتی باقی نگذارده اند و تمام أن ها را به کلنگی تخریب و نابود و بی نشان کرده اند که قصد انکار هستی متمدنانه و یگانه ی پیش از پوریم ایرانیان، و امحاء رد پا و عواقب ضد تمدنی جنایت بی دلیل و بنیان برافکن یهودیان در ماجرای پلید پوریم را داشته اند.

قدمت عکس از مدل کامیونی معلوم می شود که در تصویر آمده و به قبل از جنگ دوم جهانی دوم متعلق است. هنوز بقایایی از اندود گچ بر دیوارها باقی است و قابل تامل ترین مطلب، توجه بهپایه ستون هایی است که در تعداد زیاد بر کف سالن ها نشانده اند. مورخ با ملاحظه ی پهنای دیوارها و نیز علامت هایی که برای نشاندن پایه ستون ها کاشته اند، وجود این همه پایه ستون سنگی، در حالی که حتی یک قلمه ستون کوتاه را نیافته اند، طبیعی نمی بیند و بیش تر مایل است که این پایه ستون ها را انتقالی بداند که در محوطه ی یونانی بیرون از صفه ی تخت جمشید به وفور وجود داشته و اینک حتی نمونه ای از آن ها باقی نیست. در این صورت یافتن تکنیک پوشش سقف، در این مجموعه ی کاملا خشت و آجری، بر وسعت توانایی های فنی و معماری ایلامیان، علاوه بر آن چه اینک می دانیم، خواهد افزود و از آن که بی تردید این محوطه های ایلامی، پیش از هجوم هخامنشیان، به طور کامل مورد بهره برداری بوده، احتمال دوم این است که اوباشان ایران شناس دیوارهای میانی سر حمال های سالن ها را برچیده اند، تا ضرورت زیر ستون های سنگی را، که نصب آن ها در حال حاضر هویتی شبه هخامنشی به محوطه بخشده، الزامی بنمایانند. اما این مطلبی است که به دقت بیش تری برای عرضه ی نهایی نیازمند و به آینده موکول است. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه هفتم بهمن 1384 و ساعت 11:53 +

درماندگی دانشگاه شیکاگو [4]

زمانی خواهد رسید که مهار مدیریت فرهنگی، در سرزمین ما، به دست و اختیار چنان نیروهایی قرارگیرد، که با توان و توجه و اشتیاق لازم، به مباحث کلان ملی و در راس آن ها هویت شناسی ایرانیان وارد شوند. نیازی که با شناخت و آشنایی با دست اندر کاران کنونی، در عرصه ی فرهنگ، تا مدت های مدید، همچنان بی پاسخ خواهد ماند. گمانم بر این است، و ملاحظات و ملاقات های روزمره دائما تایید می کند که صاحبان خرد و گریختگان از چنبره ی تعصب قومی و ملی و مذهبی، به دنبال انتشار مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، به همان میزان امید بازگشت به سلامت اندیشی منطقه ای، ملی و قومی را در خود زنده می بینند، که از وسعت رسوخ دروغ در ذهنیات و ادبیات موجود افسرده اند و آن کسان که به عمق فاجعه فرود کرده اند، بیش از همه نسبت به مراکز فرهنگی غرب و در صدر آن ها موسسات ایران شناسی جهانی، حسی از خشم و نفرت خاموش ناشدنی و بالاتر از آن انتقام جویی را بیدار می بینند و انتظار زمانی را می کشند که اعتراض ملی ما جهانیان را به ماهیت و بی فرهنگی مطلق حاکم بر اسلوب رفتار غرب با هستی و هویت دیگران، تا حد مامور کردن نمایندگان اعزامی خود، برای تخریب مانده های باستانی، حک کتیبه ی کهن قلابی به قصد اختراع امپراتوری بی نشان ساسانی، تدارک ابنیه ی باستانی جدید ساز، نظیر آن چه در پاسارگاد با نام کاخ های کورش ناظریم، و بالاخره نصب عکس های وصله پینه دار در سایت های کامپیوتری نو پدید، آشنا کند تا معلوم شود که گذشت زمان ذره ای تمایل به بازنگری در رفتار خیانت آمیز، نسبت به همه چیز دیگران، در غربیان به وجود نیاورده و تا زمانی که مهار این مراکز به اصطلاح دانشگاهی در اختیار اورشلیم است، همچنان به وجود نخواهد آورد.

اینک سراغ اسناد دیگری می روم تا با رفتار سفاکانه ی ماموران فاشیست مسلک اعزامی از دانشگاه شیکاگو، به محوطه های کهن ایران آشناتر شویم و آشکارتر شود که آنان تا چه حد با مانده های کهن ما، دشمنی وحشیانه و بی ترحمی کینه توزانه روا داشته اند و برای پنهان ماندن تمدن دیرینه و ممتاز خطه ی ما و نیز سرپوش گذاردن بر نسل کشی هولناک یهودیان، در ماجرای پلیدی که خود پوریم نام داده اند، تا کجا به سفاکی فرهنگی دست زده اند و چه گونه به رفتارهای چاله میدانی و اعمالی متوسل شده اند که علی رغم عناوین دانشگاهی، تعلق و تعهد و تبعیت آن ها را به اجداد «دزد دریایی» خویش مسلم و اثبات می کند.

بر فراز عکس زیر که به آدرس:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4F6_4.html



.عکس ۱. نگاهی به ارتفاعات سه گنبدان در پس زمینه ی عکس، موقعیت این آثار را، که با فاصله ی کمی از دیوار شمالی، در بیرون سکوی تخت جمشید قرار داشته است، معلوم می کند

در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است، نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، استحکامات،حفاری دیوار، با نگاه از تل های کوچک سمت جنوب شرقی».** دانشگاه شیکاگو بر این بقایا بدون اندک اشاره ای به صاحبان اصلی آن، که ایلامیان اند، برای گم کردن رد، نام بی معنای «استحکامات» گذارده است. با اندک دقتی، همان شکاف های فلش شکل و همان نقش محراب های مطبق را، که پیش تر در بقایای ایلامی به اصطلاح محوطه ی خزانه دیده بودیم، در دیوارهای سمت راست این تصویر هم خواهید یافت. ورودی های متعدد به درون اتاق های عزلتگاه مانند، اهمیت شناسایی دقیق این محوطه را معلوم می کرد، اگر ایران شناسان یک چشم و بی چشم و روی دانشگاه شیکاگو، اجازه ی بقا به این بقایا می دادند و تا آخرین خشت و آجر، بر نمی چیدند!

بر بالای عکس زیر هم که به آدرس:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4F7_4.html



عکس ۲. گذرگاه و مکان های زیستی ایلامی، در محوطه ی بیرونی و نزدیک دیوار شمالی صفه ی تخت جمشید، که باستان شناسان بی پرنسیب دانشگاه شیکاگو. زائد تشخیص داده تخریب کرده و دور ریخته اند.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، استحکامات، گذرگاهی در شرق دیوار شمالی صفه».** دزدان دریایی دانشگاه شیکاگو، که با لباس مبدل حفار و باستان شناس، به اقیانوس تمدن ایران کهن وارد شده اند، بدون هیچ رحمی، این چشم درخشان دیدار از هستی ایلامیان کهن در فارس کنونی را، از حدقه درآورده اند و درحال حاضر خاک اندازی از خاک این گذرگاه و نظایر آن را در محوطه ی شمالی خارج از صفه ی تخت جمشید باقی نگذارده اند! آیا سازمان عریض و طویل میراث فرهنگی از این آثار نابود شده بی خبر است، که هنوز هم همین الواط به سیمای ایران شناس درآمده را به کشور فرا می خواند و از آن ها قدردانی می کند؟! برای مورخ مسلم است که اگر کارشناسان دانشگاه شیکاگو، قادر می شدند این بقایای آشکارا ایلامی و آن چه را در قسمت جنوب شرقی تخت جمشید قرار داشت، با هر تمهید، به هخامنشیان منتسب کنند و متعلق بدانند، اینک شاهد آرایش هر روزه ی آن ها بودیم و دچار سرنوشت انهدام نمی شدند. اما حالا سئوال این است که صرف نظر از تعلق و تملک این بقایا، به این یا آن قوم و سلسله و تمدن، بی شرفانی که به صورت باستان شناس از دانشگاه کنیسه و کلیسایی شیکاگو به ایران اعزام شده اند، با چه مجوز و به چه دلیل دست به تخریب آن ها زده اند؟!

بر بالای این عکس هم که به آدرس زیر:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4G5_4.html



عکس ۳. با نگاهی به ارتفاعات سه گنبدان در پس زمینه ی عکس، و جاده ی قدیم شیراز - اصفهان، که پیش تر از کنار بقایای تخت جمشید می گذشت، معلوم می شود که این محوطه ی گورستانی درست در کنار آن بقایای ایلامی قرار داشته است، که در تصویرهای بالا عرضه شد. از این جاده هنوز هم به عنوان راه فرعی ورود به تخت جمشید از سمت شرق، استفاده می شود.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، گورستانی باز در تخت جمشید، نزدیک راه اصلی اصفهان شیراز»**. این آغاز باز شکافی محوطه ای در کنار دیوار شمالی تخت جمشید و درست ملحق به آن بقایای ابنیه ی ایلامی است، که پیش تر تصاویری از آن ها عرضه شد. هیچ گزارشی از این عملیات ارائه و یافت نشده تا معلوم شود این حفاری بر مبنای کدام مجوز، در چهارچوب چه توافق و به وسیله کدام کارشناس و سرپرست حفاری انجام شده و نمی دانیم انتخاب این محوطه ی باز ظاهرا بدون عوارض برای حفاری و پیش تشخیص آن به عنوان یک گورستان، بر اساس کدام اطلاعات و گمانه صورت گرفته، ولی تعقیب تصاویر آن ما را به این برداشت نزدیک می کند که کار روی این گورستان نیز، هدفی جز مخفی کردن تعلق پیشین منطقه ی تخت جمشید به زیگوراتی از امپراتوری وسیع ایلام نداشته است. آن ها با جست و جوی سمج اطراف تخت جمشید کوشیده اند تا با یافتن و انهدام هر نشانه ایلامی، و در مواردی نیز آثار یونانی، کوچک ترین مزاحمی برای توهم امپراتوری هخامنشی باقی نگذارند.

در بالای این عکس هم که به آدرس زیر:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4G6_4.html



عکس ۴. بخشی از تابوت های سفالی، که هر تردیدی برای تعلق این گورستان به ایلامیان را برطرف می کند. تابوت هایی که نظایر آن را در دیگر محوطه های ایلامی و به وفور در شوش یافته ایم.

در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است، نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، گورستانی در تخت جمشید، گروهی از قبور قسمت شمالی».** تذکر دانشگاه شیکاگو به این یافته ها در بخش شمالی گورستان ایلامی بیرون از محوطه ی تخت جمشید، توجه به عوارض زمین های اطراف و نیز قدمت و کثرت بی تردید از حضور مجتمع های زیستی درحوالی زیگورات کهن ایلامی در تخت جمشید، معلوم می کند که گرچه در این عکس ها نمونه های مختصری از حفریات در این گورستان ارائه می شود، اما طبیعی است تصور کنیم که این گورستان دایره ی بزرگی در دوسوی جاده ی شیراز - اصفهان را، بر مبنای عوارض آن در عکس، در بر می گرفته است. آن چه در این تصاویر می تواند توجه محقق را جلب کند، سمت قرار گرفتن یکسان تابوت ها و نیز تدفین در فاصله ی نزدیک به سطح زمین است، که به نیم قد آدمی نیز نمی رسد. زیرا از آن که این تابوت ها پیوسته دارای درپوش سفالی محافظ بوده، بیم دسترسی حیوانات به جنازه، به خاطر دفن در عمق اندک را، منتفی می کرده است.

در این تصویر نیز که به آدرس زیر:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4G7_4.html



عکس ۵. تعداد دیگری از تابوت های یافت شده در بخش شمال شرقی گورستان ایلامی بیرون از محوطه ی تخت جمشید.

نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، گورستانی در تخت جمشید، گروه دیگری از قبور قسمت شمال شرقی گورستان».** توجه کنیم که هرگز تابوت های سفالی ایلامیان از اشیاء مورد علاقه ی میت تهی نبوده، به طور معمول، این تابوت ها حاوی نمونه های ارزشمندی از ادوات مصرفی، زیور آلات ارزشمند و نیز مظاهر ایمانی و دینی مرده بوده است، که در این تصاویر اثری از آن ها پیدا نیست!!! درعین حال بنا بر نمونه های یافت شده در شوش، تمام این تابوت ها باید که با درپوش سفالی پوشانده شده باشد، که در عکس هیچ تابوتی را با درپوش نمی بینیم. اصرار دانشگاه شیکاگو در مخفی نگهداشتن ظاهر این درپوش ها، بی تردید علتی جز وجود نقشی آشکارا ایلامی بر آن ها نداشته است. آن دشواری که پس از پیدا شدن این تابوت ها برای حقه بازان در سیمای کارشناس و باستان شناس دانشگاه شیکاگو پدید آمده، به سهولت قابل درک است. زیرا بخشیدن و متعلق دانستن این تابوت ها به هخامنشیان، به جهات متعدد و به ویژه ادعای پیشین آن ها در زردشتی شمردن هخامنشیان، ممکن نبوده و توضیح قابل درکی نیز برای وجود این آثار ایلامی در اطراف تخت جمشید نداشته اند. بدین ترتیب به ترین راه خلاص کردن خود از این بقایا را، سرقت اشیاء داخلی تابوت ها، انتقال مخفیانه و دزدانه برخی از شواهد آن به اروپا، و انهدام کامل دیگر مانده های این قبرستان یافته اند!!!

و بالاخره در این عکس هم که به آدرس زیر:

http://oi.uchicago.edu/OI/MUS/PA/IRAN/PAAI/IMAGES/PER/MSP/4G8_4.html



نوشته اند: **«ایران، تخت جمشید، گورستانی در تخت جمشید، نمای نزدیک یکی از تابوت ها، با درپوش برداشته شده».** این تصویر پایانی از تراژدی دنباله داری است که تجاوزات کهن یهود و عوامل فنی معاصر آنان در دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، بر مردم ممتاز شرق میانه روا داشته اند. آن ها پیشینیان و اجداد و اقوام کهن ایران را در قتل عام پوریم تا آخرین جنبنده نابود کردند و صد سال است که بی مایگان ول گرد مامور آنان، با عناوین کارشناس و باستان شناس دانشگاه های غربی، و متاسفانه با کمک و همراهی و همرایی گروهی خود فروخته ی خودی، مشغول نابود سازی علائم حضور متمدنانه ی آن پیشینیان و اقوام اند. آیا سرانجام چه کس و در چه زمان شجاعت و شعور آن را خواهد داشت که ادعا نامه ی ملی ما را، علیه تجاوزات شرم آور و آشکار دانشگاه های غربی، به تاریخ و میراث و هویت ایرانیان، صادر کند؟!

بدین ترتیب این گورستان معدوم شده ی ایلامی، درست بیرون از دیوار شمالی تخت جمشید، مستند محکم دیگری بر این مدخل شمرده می شود که پیش تر درباره ی ایلامی بودن سکوی تخت جمشید در قسمت اول بررسی های ساسانی عرضه کرده بودم. (ادامه دارد)

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه نهم بهمن 1384 و ساعت 9:44 +

درماندگی دانشگاه شیکاگو [5]

«غم نامه ی شگفتی آور محوطه ای که امروز پاسارگاد می شناسیم»

اریک اشمیت را باید از مهره های اصلی خراب کاری در تاریخ و باستان شناسی ایران، از زبده ترین فرمان برداران اورشلیم و از بزرگ ترین ماموران دانشگاه شیکاگو، برای انهدام محوطه های ایران کهن بشماریم که اقدامات او در برچیدن آثار ایلامی تخت جمشید، حک کتیبه ی ساسانی بربدنه ی مکعب نقش رستم، تغییر هویت کهن پاسارگاد کنونی، که نمی دانیم پیش تر و در زمان های دور چه می نامیدند و بالاخره از بزرگ ترین سارقان آثار یافت شده در مراکزی دانست که زیر نظر او حفاری می شد.

از اوائل این قرن شمسی، دیگر اهمیت کنترل نبض کاوش های باستانی در ایران، که مدفن آشکار و پنهان چندین رابی بزرگ صاحب کتاب در تورات و مرکز اصلی اجرای جنایت وسیع پوریم است، چندان برای یهودیان آشکار شد، که برای تغییر هویت مردم ایران و تدوین تاریخ تازه ای برای آنان، تمهیدات متعددی را به روالی چیدند که به امحاء و انکار آثار و نشانه های هستی کهن ایرانیان پامال شده در آدم کشی پوریم بیانجامد، به استقرار هخامنشیان در جای آنان منجر شود، موجودیت اجداد هفت هزار ساله ی ما پنهان بماند و مدعی پوریم به وجود نیاید.

چنین بود که ناگهان، تمام دستگاه سیاسی و فرهنگی رضا شاهی، دمیدن در شیپور بد صدایی را آغاز کردند که پیش درآمد سرود باستان ستایی و فارس پرستی کنونی را می نواخت و مراکز آموزش، نگاه ها را به ۲۵ قرن پیش باز گرداندند، که گرچه در آن کورش مشغول تخریب بابل، مادر شهر تمدن بشر، با قصد آزاد کردن اسیران و ثروت یهودیان بود، اما روشن فکرانی از قماش بهار، که چشم به آخور تازه و علیق فراوان آن داشتند، او را آزاد کننده ی بشر و نجات دهنده ی ایرانیان از توحش پیش از هخامنشی می شمردند و هنوز هم می شمرند!!! باید اریک اشمیت را از صحنه گردانان اصلی و پاسارگاد را از عمده ترین سن های دکوربندی شده ی این نمایش فرهنگ فریب و حقیقت کش در موضوع سرنوشت مردم شرق میانه شناخت.

> «روزی مری هلن به من گفت که مایل است برای گروه های باستان شناس یک بخش هوایی تاسیس کند. به همین منظور از لوین بی برینجر برای مشاوره دعوت کردیم تا افکار پراکنده ی ما را انسجام بخشد. او هواپیمای دو باله ای با ویکو کابین در نظر گرفت که برای عکس برداری هوایی کاملا مناسب بود. سرعت اندک آن در هنگام فرود و از زمین بلند شدن سریع آن سبب می شد که برای اکتشافات درمناطق مرتفع، یعنی در جاهایی که امکان فرود به راستی دشوار است، مزیت داشته باشد». (اریک. ف. اشمیت. پرواز بر فراز شهرهای باستانی ایران، ص ۲۱).

ظاهرا این خانم که معلوم نیست به کدام علت نگران اکتشافات باستان شناسی در ایران بود، برای وسعت و سرعت کار، هواپیمایی به همسرش اریک اشمیت هدیه می کند! اشمیت پس از اتمام ماموریت عکس برداری های هوایی اش، در فاصله ی سال های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶میلادی، هواپیما را به دولت ایران بخشید تا معلوم شود دلواپس اصلی برملا شدن موجودیت کهن ایرانیان و قربانیان پوریم، نه همسر اشمیت، که علی القاعده چنین ثروت گزاف و چنین گشاده دستی را نداشته، بل شورای جهانی یهود بود که برای ایجاد انحراف در اندیشه ی تاریخی ایرانیان و به امید سودی که سال هاست به کیسه ی آنان سرازیر است، سرمایه های فرهنگی و مالی بزرگی را به جریان انداخته بودند.

اینک مورد نظر من استناد به یکی از نخستین عکس های از آسمان گرفته ی اشمیت از محوطه های باستانی ایران است. تصویر زیر از پاسارگاد، گرچه مبنای تصرفات برهم زننده ی هویت و راه نمای بنا سازی های بعدی آنان قرار گرفت، اما برای اثبات امروزین نادرستی ها و اعمال حیله گرانه ی مجریان دست اندر کار این کج روی های مفتضح فرهنگی و در راس آن ها دانشگاه شیکاگو نیز کار برد دارد.



عکس ۱. نمای هوایی پاسارگاد که اشمیت، ۷۰ سال پیش، در ساعت ۷ صبح روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۵ از محوطه ی پاسارگاد گرفته و در صفحه ی ۱۱ جلد اول کتاب تخت جمشید خود چاپ کرده است.

از مزیت های عکس فوق این است که نام گذاری نقاط تاریخی، فلش جهت نما و مقیاس مساحت، بر اصل آن ثبت است و به رجوع های مختلف نیاز ندارد. برای سهولت گفت وگو درباره پاسارگادی که در این عکس از منظر هوایی پیداست، آن را به پنج محدوده و محوطه و محیط تقسیم کرده ام، که یک به یک بررسی خواهم کرد.

محوطه ی شماره ی ۱. در این محوطه با دو بازمانده معماری باستانی مواجهیم که با نگاهی به مشخصات ظاهری و نیز یافته های متعدد باستان شناسی، از سکه و ظروف و زینت آلات و نشانه های بسیار دیگر، در این محوطه، که ازجمله در کتاب پاسارگاد آستروناخ ثبت است و نیز سبک و مصالح و علامت گذاری های معماری و فنی با حروف یونانی، تقریبا بدون هیچ تردید می توان آن را محوطه ای یونانی معرفی کرد. در عکس زیر با نمای بزرگ تر از همین ناحیه، که به عنوان تصویر شماره ی ۱۵ در کتاب «پرواز بر فراز شهرهای باستانی ایران» آمده، محل فلش شماره ی ۱ به یکی از این دو بازمانده ی معماری اشاره می کند، که در زمان ما تل تخت و یا تخت سلیمان نام داده اند. اثر دوم و شگفت آور این محیط، حصار طولانی و پرکاری

است که تقریبا در مربعی به اضلاع یک و نیم کیلومتر، با برج های متعدد دیده بانی و دفاع، در اطراف محوطه ی تل تخت کشیده اند.



عکس ۲. تل تخت و حصار اطراف آن، که محل و امتداد آن را اشمیت با نقطه چین معلوم کرده و رد آن در تصویر هوایی قبل نیز دیده می شود.

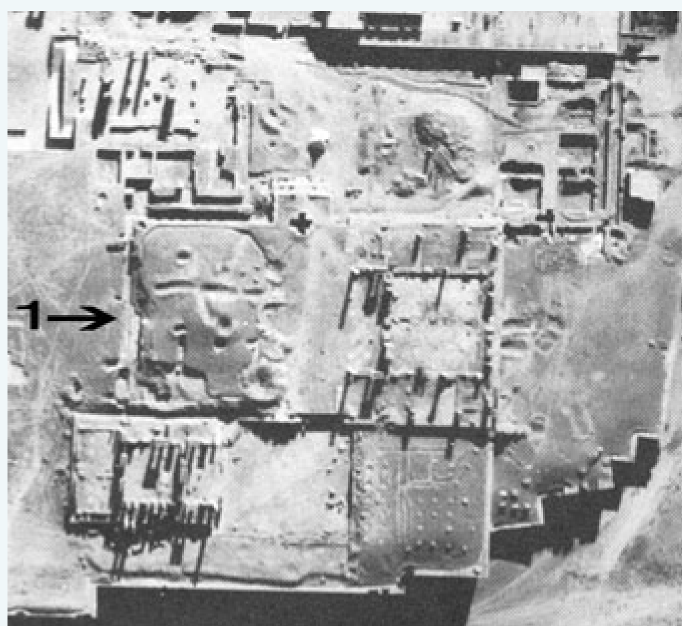
اشمیت در توضیح این عکس که در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۵ از ارتفاع ۲۱۹۶ متری برداشته و در زیرنویس آن آورده است:

> «نه ما و نه هیچ کس دیگر که پیش از این قدم **در محوطه ی پاسارگاد** گذارده بود، متوجه دیوار استحکامی کثیر الاضلاعی، که روی عکس عمودی مشخص است، نشده بود. این عکس می تواند نشانه ای از آثار مهم محصور در آن باشد، که حتی در این عکس هم قابل مشاهده نیستند». (!!!)

هنوز کسی این عکس را جدی نگرفته و به دنبال بقایای مصالح این حصار عظیم نبوده، تا احتمالا هویت روشن تری از آن آشکار شود، این حصار نه در محوطه ی کنونی پاسارگاد، که با مقبره و کاخ های قلابی کورش شناخته می شود، بل بیرون از محدوده ی معروف و موجود بالا برده اند. عجیب این که در درون این حصار عظیم، کم ترین اثری از هستی و حضور آدمی و مظاهری از هیچ گونه فرآورده ی تمدنی نیست که ارزش حفاظت و حصارکشی داشته باشد و عجیب تر که اشمیت حصار را به گرد محوطه ی کنونی پاسارگاد فرض کرده است! بار دیگر به رد این استحکامات در عکس اصلی توجه کنید تا نیروی عظیمی، که ظاهرا بدون هیچ سبب مادی صرف ساخت آن شده، قابل ارزیابی شود. آیا یونانیان قصد ایجاد تاسیسات تازه تری، علاوه بر آکروپلیس نیمه تمامی که اینک تل تخت می خوانند، در درون این استحکامات داشته اند، که آزادی آتن و اشتیاق بازگشت به یونان، ادامه و تکمیل ساخت و سازها را تعطیل کرده است؟!! بدین ترتیب محوطه ی شماره ی یک در مجموعه ای که اینک پاسارگاد کورشی معرفی می کنند، یک حوزه ی بکر برای ارزیابی دوران حضور یونانیان در ایران است که مسلما هزینه کردن برای آن، مقدم تر از چوب کشی پر خرج و مسخره و بی هوده در مسیر عبور بازدید کنندگان تخت جمشید است!

محوطه ی شماره ی ۲. در این محوطه که بنا بر مقیاس موجود در عکس، مربعی با اضلاع تقریبی ۱ کیلو متر است، چهار بنای اصلی پاسارگاد قرار دارد که اینک به محور تبلیغات کورشی در ایران بدل شده است. در شمال غرب این مربع، به تک دیوار سنگی بنایی بر می خوریم، که در عکس برج معرفی شده، برخی آن را زندان می نامند و کسانی هم، نمی دانیم چه گونه کشف کرده اند که این بنا را باید مقبره ی کمبوجیه فرزند کورش دانست!!! بنای بعد که در امتداد جنوبی برج قرار دارد، در عکس،

کاخ مسکونی نام گرفته و دو بقایای دیگر در بخش جنوب شرقی مربع، یکی را کاخ بار و دیگری را ساختمان دروازه نام داده اند. در حال حاضر، بنا به شواهدی که به صورت صد ها عکس رنگی از این سه به اصطلاح کاخ در دست داریم و از جمله عکس شماره ی ۴ در زیر، فقط بقایای ابنیه ای را شاهدیم که جز ترکیبی از ستون و دروازه و کف سازی سنگی نیستند و کم ترین اثری از کاربرد خشت و خاک ندارند، اما در این عکس هوایی به وضوح و با مقایسه ای که می توان با مانده های دیگر ابنیه ی ایلامی انجام داد، بقایای هر سه عکس را به صورت تلی از خاک و بدون زوائد سنگی، به جز تک ستون انتقالی از محوطه ی بیرون از تخت جمشید، می بینیم! بی رحمی آن ها در پاک کردن این محوطه از عوارض و آثار ایلامی، چندان گسترده و وسیع بوده، که حتی دو زائده ی خاکی انتهای جنوب غربی محوطه ی شماره ی ۲ را، که اشمیت تپه نام داده، شامل شده است.



عکس ۳. تصویری از بقایای معابد ایلامی، در آخرین صفه ی زیگورات تخت جمشید، که برای مقایسه با بقایای خشت و گلی پاسارگاد آورده ام.

در عکس هوایی فوق و در محل اشاره ی فلش شماره ی یک و محوطه های اطراف آن، به استثنای دو محوطه ی سنگی نیمه تمام تچر و هدیش، با مانده های بناهای خشتی و بدون سنگ و ستون آشنا می شوید که اشمیت از مرتفع ترین صفه ی زیگورات تخت جمشید برداشته است. یک مقایسه ی تصویری ساده میان این بقایا و چند نمونه ی دیگر، که در زیر معرفی خواهم کرد، با تصویر هوایی پاسارگاد، معلوم می کند که بقایای اولیه ی ابنیه ی کورشی موجود، در محوطه ی شماره ی ۲ پاسارگاد، قبل از دست کاری هایی که به آن رسیدگی خواهم کرد، مانده هایی از ابنیه ی خشت و گلی ایلامی بوده است!



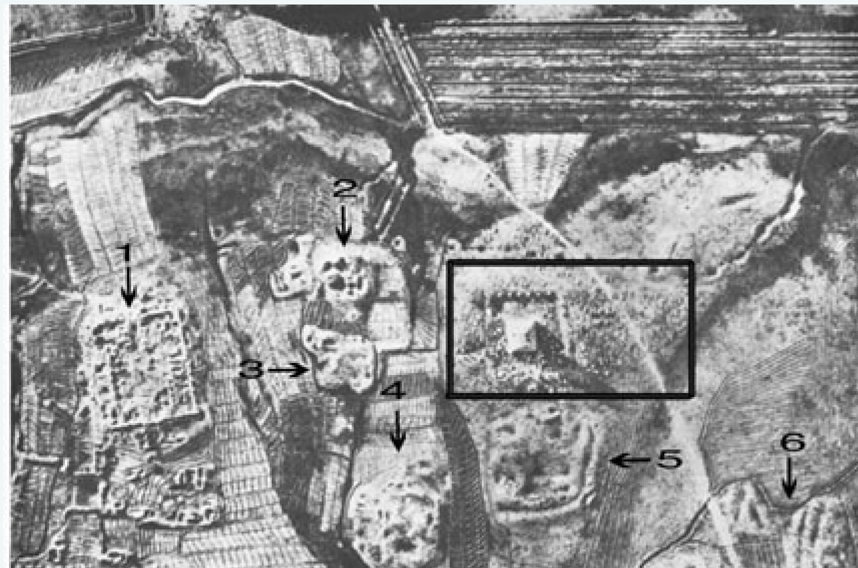
عکس ۴. تصویر جدید از محوطه ای که در عکس هوایی اشمیت از پاسارگاد به شماره ی ۲ معرفی شده است. چنان که ملاحظه می کنید در این عکس به جای آن بقایای خشت و گلی ایلامی، فقط چند نیمه ستون سنگی شفاف کارگذارده اند که پیش تر معلوم کردم و در همین یادداشت نیز بیش تر مسلم خواهد شد که نیمه ستون هایی منتقل شده از مسجد مسلمین در به اصطلاح محل مقبره ی کنونی کورش است. چنان که معلوم است ذره ای از بقایایی که در عکس هوایی اشمیت دیده می شود، در این وضعیت جدید، باقی نیست.

در این عکس رنگی و شماره خورده و جدید، که کسی برای توضیح به ای میل من فرستاده بود، محل شماره ی ۳، زندان یا برج است و محل های شماره ی ۴ و ۵ و ۶ به مکان هایی اشاره می کند که اینک کاخ های کورشی نام دارد. به گواهی این تصویر، از آن سه محوطه ی خشتی کهن موجود در عکس هوایی اشمیت، کم ترین اثری باقی نگذارده اند و هنوز می توان عکس های دیگری ارائه داد که مسلم کند در جای آن مخروبه های خشتی ایلامی، ابتدا خیش انداخته و کشاورزی کرده اند و سپس آن گاه که برای تلقین یک تاریخ قلابی امپراتوری هخامنشی و ایجاد رد پایی برای کورش بی نشانه در ایران، ساخت کاخ هایی برای او را ضروری دیده اند، در همان زمین های شخم شده و مسطح پیشین، با سرقت و انتقال مصالح، با وضعی مضحک و اسف بار برای کورش کاخ های سنگی و ستون دار ساخته اند! تمام این مباحث از سوی دیگر و با توجه به بقایای بنای موسوم به برج در کنار محوطه های خشت و گلی ایلامی در پاسارگاد، که در کل و در اجزاء با بنای مکعب شکل دیگری، که در جنب مجموعه ی خشت و گلی و ایلامی نقش رستم برپاست، معلوم می کند که هویت تمام مانده های موجود در مربع محوطه ی شماره ی ۲، در عکس هوایی اشمیت، همانند هویت غالب آثار مانده در نقش رستم و تخت حمشید، ایلامی است.

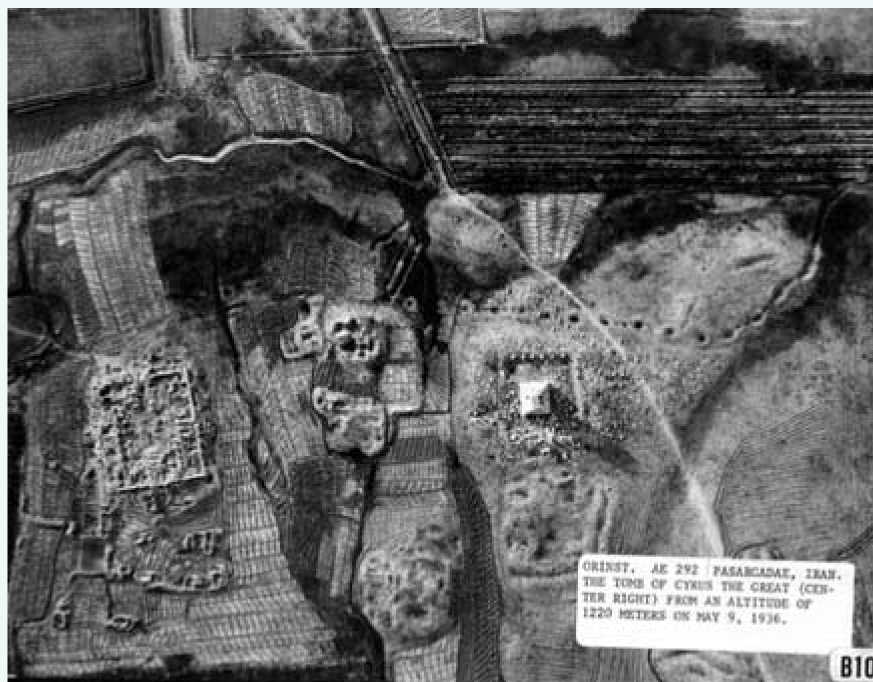
محوطه ی شماره ی ۳ و ۴. درعکس هوایی اشمیت، چنان که تصویر بزرگ شده زیر، درمحل فلش شماره ی ۱ نشان می دهد، بقایای یک محوطه منظم مستطیل شکل عمدتا سنگی پیداست، که مانده هایی از کاروان سرای اتابکی معرفی می شود. عکس هوایی زیر، که به عنوان تصویر «۱۴ ب» در کتاب «پرواز برفراز شهرهای باستانی ایران» آمده و با تاریخ گذاری اعلام شده، فقط چند ماه پس از عکس هوایی قبل برداشته اند، دارای زیر نویسی است که برای شناخت محتوای کثیف و آلوده به جعل و دروغ ایران شناسی موجود ارزش بسیار دارد.

تصویر ۱۴ ب. منظره ی عمودی از آرامگاه کورش. منظره ی نقشه نشان دهنده محوطه ای چهار گوش است که» آرامگاه شاهی و ردیف ستون های شکسته ای را **که در دوران اسلامی به آن اضافه شده،** دربر می

گیرد. **هزاران گور اسلامی** این پیرامید را محاصره و به مکان اسلامی مقدسی بدل کرده است. می ۱۹۳۶، ۶ «بامداد، ارتفاع ۱۲۲۰ متر، سرعت یک دویست و پنجاهم ثانیه، بدون فیلتر.



عکس ۵. دو تصویر هوایی بزرگ شده از محوطه ی معروف به مقبره ی کورش در پاسارگاد. در این تصاویر موقعیت مقبره و بقایای کهن خشت و گلی و ایلامی اطراف آن ها به خوبی دیده می شود. چنان که تصویر با وضوح تمام بیان می کند محوطه ی مقبره را از میان یک تل باستانی درآورده اند. در حال حاضر هیچ یک از عوارض باستانی را که در این دو تصویر معلوم است، بر جای نگذارده اند و سراسر اطراف مقبره را یکسره به صورت مسطح در آورده اند.

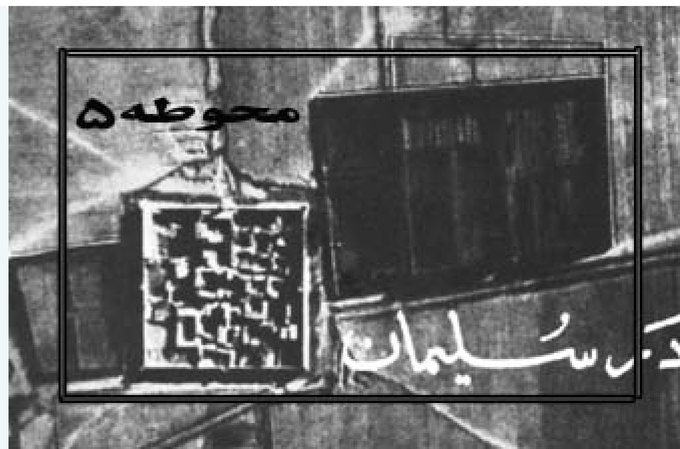


چنان که عکس گواهی می دهد، محوطه داخل کادر، که اینک گور کورش خوانده می شود، از آثار متنوع اسلامی، از سنگ قبر و نیمه ستون های پراکنده پوشیده است، که اشمیت با اغراق نسبی، به تعداد هزاران شمارش می کند. این اعتراف اشمیت کاملا آشکار می کند که به زمان این عکس برداری هیچ تصوری از ساخت قصرهایی برای کورش وجود نداشته ، زیرا بنا به ادعاهای موجود، مقرر است که مسلمین ستون های محوطه ی مسجد اتابکی در اطراف گور را، از کاخ های کهن کورش سرقت کرده باشند! اشمیت که مسلما با این مهمل بافی امروزین آشنایی نبوده و از آسمان، در محل کاخ های کنونی، جز تل های دست نخورده و کاوش نشده ی خاک و مانده هایی از ابنیه ی خشتی کهن نمی دید، بی توجه به نیازهای بعدی آستروناخ وبزهای

اخفش دنباله روی او، اعتراف می کند مانده های سنگی اطراف به اصطلاح گور کورش، از نیمه ستون و سنگ قبر، اسلامی است!

هنوز باید به درس های بیش تری گوش دهیم که عکس هوایی شماره ی ۵، در اثبات رذلی و اوباشگری ایران شناسان اعزامی از غرب، آموزش می دهد. آثار مانده در محل فلش های شماره ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶، محدوده ی به اصطلاح قبر کورش را در محاصره تپه های باستانی و خشتی متعدد، در شمال و غرب و با چنان ارتفاعی نشان می دهد که زمان برداشتن این عکس، قابل شخم زدن نبوده، ولی در دامنه و لابلای این تپه ها، هرجا ارتفاع زمین مانع نبوده، محوطه را شخم خورده می بینیم. در تپه ی شماره ی ۵، که محیطی بسیار گسترده دارد، آثار دیوارهای اطراف کاملا پیداست و مهم تر از آن چنان می نماید که پیرامید مقبره را با گود برداری و تسطیح، از میان تپه بیرون کشیده اند، که نه فقط قدمت بیش تر بقایای خشتی را مسلم می کند، بل چنان که در عکس پیداست، مقبره و محیط اطراف را، در گودی قرارداده است. اما در وضعیت فعلی که تپه های باستانی اطراف مقبره را به کلی تسطیح کرده اند، برای دسترسی به محیط مقبره، خلاف عکس، باید از پله هایی بالا رفت!!! مجموعه ی این تپه های باستانی، که به اصطلاح قبر کورش را در محاصره دارند، برابر مقیاس عکس وکادر محوطه ی شماره۴، در مربعی به طول و عرض نیم کیلومتر گنجیده است. این تپه ها، که اکتشاف در آن ها می توانست ما را به هویت واقعی و ایلامی پاسارگاد و حتی پیرامید سنگی مقبره، بیش تر هدایت کند، در حال حاضر کم ترین اثری باقی نیست و تمام محوطه ی اطراف به اصطلاح مقبره ی کورش تا عمق چند کیلومتر چون کف دست صاف و بدون هرگونه عوارض است!!! آیا با کدام مجوز و چه کسی، جز کارشناسان بسیار معزز دانشکاه های غرب، نظیر دانشگاه شیکاگو، این بقایای خشتی مملو از آثار دیوار کشی و محوطه های زیستی را معدوم کرده است؟ همین دو عکس هوایی پاسارگاد که اشمیت برداشته، همراه مدارک و تصاویری از تخت جمشید و نقش رستم، که در بخش های قبل این یادداشت ها عرضه شد، به خوبی میزان و اندازه ی دشمنی ایران شناسی موجود را، با هویت و هستی و تمدن و توانایی های اقوام ایرانی پیش از پوریم، با فصاحت تمام بازگو می کند.

محوطه ی شماره ی ۵. اینک به آموزش های مندرج در محوطه ی شماره ی ۵، در تصویر هوایی اشمیت از منطقه ی پاسارگاد توجه کنیم، که غم نامه ی تخریب هویت پاسارگاد را، که نام تاریخی پیشین آن را نمی دانیم، تکمیل می کند. چنان که از عکس پیداست، اشمیت به این محوطه نام دروغین و بی مسما و فاقد اساس «مادر سلیمان» داده است. این نامی است که ظاهرا برای روستای قدیمی اطراف به اصطلاح مقبره ی کورش تدارک دیده اند. اما در این عکس هوایی اثری از روستا نمی بینیم، سه محوطه ی محصور است که به نظر می رسد درون دو تای از آن ها را پیش از انتشار عکس، به عمد سیاه کرده اند و سومین محوطه نیز مسلما به یک ده آزاد متعلق نیست. حصارگونه ی منظمی است، با دیواری بسیار بلند و سایه انداخته به سمت غرب، که ابنیه ی داخلی آن با فرم های معماری خشت و گلی ایلامیان در شوش و تخت جمشید مشابه و قابل انطباق است با جرز هایی که از آسمان نیز بسیار عریض می نماید و تقسیم بندی های داخلی که با آثار معماری مانده از ایلامیان و از جمله در تصاویر زیر، تطبیق می کند. چنین اسلوب معماری به هم پیوسته منظم و قلعه مانند، هرگز در روستاهای ایران دیده نشده، که بنا بر معمول، مجموعه ای از خانه ها و آغل ها و حیاط های پراکنده ی غیر محصورند.



عکس ۶. نمای درشت محوطه ی ۵

در عکس زیر با ترسیمی از بقایای یک مجموعه ی معماری کهن در شوش باستان مواجهیم که نمای به تر آن در آدرس livius.org/su-sz/susa/susa.htm یافت می شود. تقسیم بندی داخلی و حصار بندی ابنیه ای که در سراسر عکس پیداست، جزء به جزء، با تنها قسمت رتوش نشده ی محوطه ی شماره ی ۵، در عکس بالا منطبق است و نشان می دهد که هر دو مجموعه از تفکری واحد در تقسیمات محیط های تجمع عمومی پیروی کرده است.



عکس ۷. نمای باز سازی شده ای از محیط های مسکونی شوش. که از آدرس اینترنتی livius.org/su-sz/susa/susa.htm برداشته ام.

عکس زیر از اسلوب معماری در ضمائم خدماتی و در محوطه های اطراف زیگورات چغازنبیل و هماهنگی کامل ابنیه محصور در محوطه شماره ی ۵ تصویر هوایی اشمیت از پاسارگاد را، با این ساخت و ساز ایلامی در شوش گواهی می دهد. بدین ترتیب در محوطه ی شماره ی ۵ عکس هوایی اشمیت از پاسارگاد نیز با بقایای ایلامی به کلی معدوم شده ی دیگری مواجهیم که بازبینی مجدد این مجتمع بزرگ، به سود حضور کامل و کهن ایلامیان در آن را، ناگزیر می کند، که در ضمن آن با یافتن تشابه بیش تری میان به اصطلاح پاسارگاد کنونی و نقش رستم، تعلق عمومی هر دو محوطه و به خصوص دو ابنیه ی مکعب شکل آن را به ایلامیان میسرتر کند. در حال حاضر، به جای ابنیه ی ایلامی در محوطه ی شماره ی ۵ عکس اشمیت از پاسارگاد، بنای آجری ـ سیمانی محقری برای امورات اداری و نگهبانی گذارده اند و هیچ رد و نشانی از مجموعه ی جذاب و بی نظیر مانده در عکس اشمیت باقی نیست.



عکس ۸. نمای بقایای محوطه ی خدماتی زیگورات چغا زنبیل در اطراف شوش

اینک که با غم نامه ی تجاوزات متعدد در عمده ترین محیط های باستانی و کهن ایران به وسیله ی باستان شناسان غربی و در راس آن ها کارشناسان دانشگاه شیکاگو، در این سلسله یادداشت ها آشنا شدیم و مثلا معلوم شد که تدارک مقبره و مکان هایی برای کورش در محوطه ی به اصطلاح پاسارگاد به چه قیمت گزافی برای بقایای باستانی ایران تمام شده، آن گاه باید به دنبال چهره ی آگاه و قابل اعتنا و اعتمادی در محیط ها و مراکز فرهنگی جمهوری اسلامی بگردیم که به بازخوانی این غم نامه ها ذره ای علاقه نشان دهد، از تاریخ و هویت واقعی ایرانیان، پیش از قتل عام پوریم، و نیز نقش التیام بخش اسلام در تجدید تمدن منطقه پرده بردارد و اجازه ندهد تا یهودیان چهره ی مخوف پوریمی خود را در پس دیوار دود تاریخ ایران باستان مخفی کنند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه دوازدهم بهمن 1384 و ساعت 17:17 +

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۲ بهمن ماه ۱۳۸۴ ساعت ۱۷:۱۷ توسط naina

' /

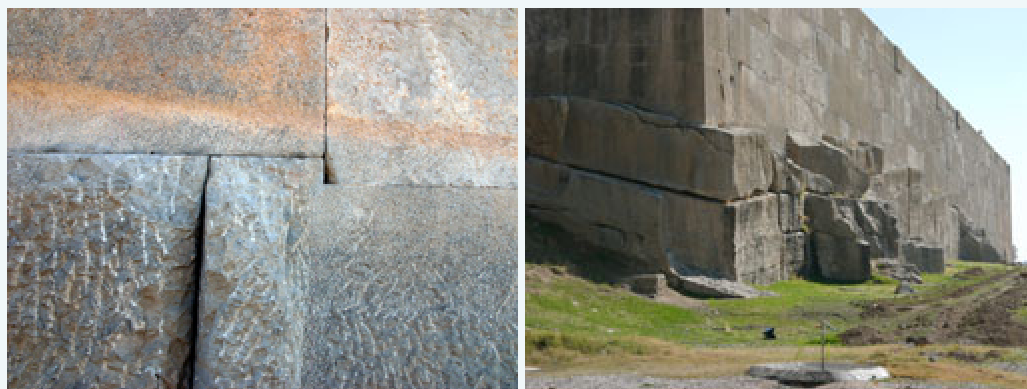
•

تخت جمشید - دست آورد تازه ای برای رسوا سازی مبلغین دروغ!

زمانی که کرسی های باستان شناسی و اکتشاف و تاریخ و بنگاه مسافر کشی میراث، که مسئول انتقال داده های نو به فرهنگ ملی اند، نسبت به انباشت دروغ در کیسه ی هویت و هستی ایرانیان بی اعتنایی کردند و معلوم شد که راهبران و مدیران مسئول این مراکز و نیز دانش آموختگان صاحب آوازه ی این مقولات، نان و نام و رونق و روزی خود را در تبعیت مدام از مهملات دست ساخت شیادان ایران شناس غالبا یهودی تشخیص داده اند، برای اثبات درستی یک مورد از ده ها سند عرضه شده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، ناگزیر به سازمان دیگری، که منافع و مضار کم تری در مواجهه با حقیقت ناب داشت، مراجعه کردم و سرانجام موفق به کسب نظر فنی «سازمان نظام مهندسی» درباره ی ابنیه ی تخت جمشید شدم. این ابراز و اظهار نظر، که در مجموع بسیار محافظه کارانه و مفاد مکتوب و محتوای شفاهی آن در حد زیادی متفاوت است، پس از آن حاصل شد که تقاضای بازدید از تخت جمشید را به وسیله ی کارشناسانی از «سازمان نظام مهندسی» و اظهار نظر فنی درباره آن خرابه ها را ارائه دادم و پس از موافقت طی دو روز بازدید از منطقه سرانجام نامه ی زیر را، با شماره ۹۰۳۲/۸۴ /۱۱۰ مورخ ۱۲/۱۰/۱۳۸۴.به عنوان برداشت مهندسین بازدید کننده از آن مجموعه دریافت کردم

> «پیرو درخواست سازمان نظام مهندسی ساختمان جهت مطالعه ی میدانی محوطه ی تخت جمشید، در تاریخ ۹/۹/۸۴ عازم شیراز و روز پنج شنبه ۱۰/۹/۸۴ از محوطه ی تخت جمشید دیدار کردیم.
>
> با توجه به وضع موجود این مجموعه و پس از بازدید کامل نتایج حاصله به شرح زیر اعلام می گردد: در تمامی محوطه کارهای ناتمام که بیش تر آن ها حجاری و نقوش تزیینی از محل های مهم مانند ورودی ها و راه پله ها را تشکیل می داد، به چشم می خورد. نمای اصلی سکوی غربی که نزدیک پلکان ورودی است، به صورت کامل تراش نخورده است. تعدادی از ته ستون ها و نقوش ورودی ها و درگاه ها به صورت مصالح خام و تراش نخورده باقی است. در دروازه ی ورودی سقف و تزیینات اجرا نشده و به نظر می رسد حجم سنگی که هنوز بر روی زمین قرار دارد، برای پوشش سقف در نظر گرفته شده بوده است. تصاویر تمامی موارد یاد شده به صورت یک سی دی به ضمیمه تقدیم می گردد».
> دکتر حمید بهبهانی، رییس سازمان نظام مهندسی ساختمان تهران

تکلیف اقتدار قلابی آن امپراتوری ناگفته پیداست که دروازه ی ورودی حاکم نشین اش سقف ندارد و لااقل هزار عیب آشکار معماری در ابنیه ی داخلی آن پیدا می شود، که تماما حکایت از ناتمام بودن آن ساخت و سازها می کند. بدین ترتیب و احتمالا مهمانان نوروزی و شرکت کنندگان در جشن سده امپراتوران کاغذی هخامنشی، به اصطلاح از «در عقب» به تخت جمشید وارد و زیر آسمان باز دور هم جمع می شده اند که به اصطلاح اهورایی تر بوده است!!! حالا اسکندر چه گونه یک مجموعه ی سنگی و غیرمسقف را آتش زده باید از مورخین یهودی تاریخ ایران باستان پرسید که برای استحکام دروغ های شان چند مورخ باستانی از یونان را ابتدا جعل و سپس شاهد گرفته اند؟!! در زیر چند عکس از صد ها تصاویر برداشته شده به وسیله ی کارشناسان نظام مهندسی را، همراه توضیح ملاحظه می کنید: برای دریافت به تر و در اندازه ی بزرگ تر تصاویر، روی عکس ها کلیک کنید.



پایین دورنمای کارهای ناتمام حجاری در دیوار غربی و بالا نمایش یکی از ده ها نمونه از بلوک های نیمه تراش در دیوار غربی، از نزدیک.



دو نمونه از سر ستون های نیمه تراش در کارگاه خارج از صفه.



سمت راست بلوک بزرگ مجوف که به عنوان تاج و سقف خروجی جنوبی در دروازه ی ملل مشغول تراش و آماده سازی بوده اند و هنوز بر زمین است. سمت چپ بدنه ی جنوبی ورودی غربی دروازه ی ملل را می بینید که کم ترین آثاری از دیوار جنبی، مانند ملات را بر خود ندارد.



یک ستون و یک پایه ستون نیمه تراش در محوطه ی معروف به کاخ داریوش سوم.



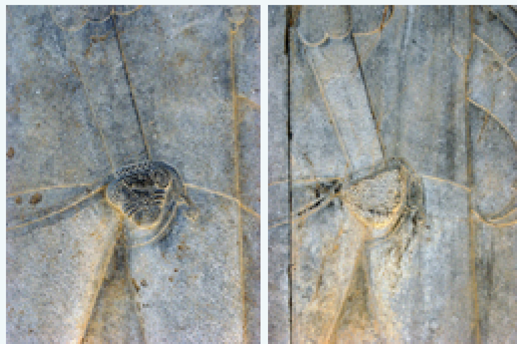
دو اسفنکس مقابل کاخ ۱۰۰ ستون که هنوز در ابتدای تراش و متشکل از سنگ های خام برهم چیده است.



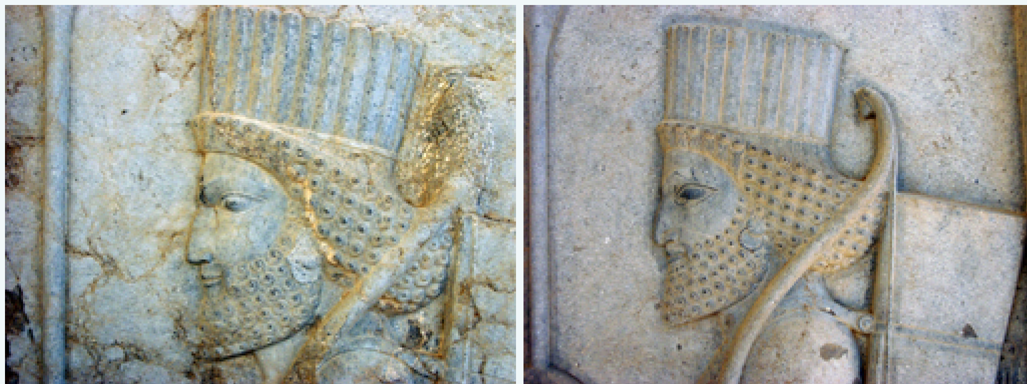
دو زیر ستون از کاخ صد ستون که هنوز قوزهای انتهایی آن تراش نخورده است.



سمت راست یک پخ اندازی نیمه تراش را در یکی از چراغ دان های کاخ صد ستون و سمت راست نیمه تراش بودن پخ کنار سر دری را در کاخ صد ستون نمایش می دهد. در هر دو مورد سنگ بنا فاقد آثار دیوار چینی جنبی است.



نقش دو سرباز کنار هم در دیوار شرقی سه دروازه. نقش اندازی خنجر سرباز سمت راست کامل و در سمت چپ نیمه کاره است.



تراش گوشواره و سر و زه و بدنه ی کمان سرباز بالا، در مقایسه با کمان سرباز زیر، از جمله ی نقوش دیوار شمالی بنای سه دروازه، نیمه کاره مانده است!




دو نمونه از ده ها گل اندازی نیمه تمام در دیوار شرقی کاخ آپادانا.




چند سرباز حجاری نشده با دسن سنگ خام در دیوار شرقی کاخ آپادانا.




در زیر نمای دیواری از ضلع شمالی و شرقی کاخ آپادانا که به کلی کار حجاری در آن ها آغاز نشده و محل اتصال دو ضلع دیوار نبش اندازی نشده است. در بالا دیواری از ضلع غربی کاخ خشایارشا را می بینید که فقط بخشی از آن حجاری شده است.

نمونه های بالا تنها قسمت کوچکی از عیوبات اجرایی در تخت جمشید است. در حال حاضر به سادگی و با مراجعه به نقایص معماری در خرابه های تخت جمشید می توان در هر مجمع کارشناسی اثبات کرد که هیچ یک از پانل های ساختمانی تخت جمشید به مرحله ی اتمام نرسیده و هیچ یک از کاخ های آن هرگز قابل سکونت نبوده است. آیا با قبول این حقیقت قابل عرضه و اثبات چه چیزی از امپراتوری قلابی

هخامنشیان باقی خواهد ماند؟ هر علاقه مند دریافت حقیقت که تخصصی در معماری داشته باشد، می تواند به شکل فردی و یا گروهی برای بازدید و ارزیابی جدید از طریق این وبلاگ اقدام کند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه هجدهم دی 1384 و ساعت 9:51 +

ارسال شده در یکشنبه، ۱۸ دی ماه ۱۳۸۴ ساعت ۰۹:۵۰ توسط nain

' /

•

باز هم زنگ تفریح!!؟

باز هم زنگ تفریح!!؟

لاشه ی حیوانی در یکی از سواحل شرقی ایالات متحده یافت شده است که درست مانند کتیبه ی منگوله دار جزیره ی خارک، که سند ۶ دانگ مالکیت فارس ها بر آن خلیج قرار دادند، این لاشه را نیز دلیل نهایت آگاهی های زیست شناسی در عهد هخامنشیان قلمداد کرده اند. از جمله وبلاگی ضمن چاپ عکس زیر نوشت:



روزنامه ایران صفحه حوادث تاریخ ۲۰/۵/۱۳۸۷ امرداد ماه

پیداشدن لاشه هیولای دریایی در سواحل امریکا، پژوهشگران را متحیر کرده است.این حیوان، بدنی بدون مو و پوست چرمی با دندان هایی تیز و چیزی شبیه یک منقار دارد. کارشناسان درتلاشند تا این هیولای دریایی را شناسایی کنند.

اهورا فره وشی:

خب اگر باز هم ما کمی شکیبایی کنیم و با نگاهی عمیق به این موضوع بپردازیم خواهیم دید **که در ۲۵۰۰ سال پیش ما نمونه ای از این هیولا را در تخت جمشید داشته ایم** و مجسمه ای بزرگ از آن در تخت جمشید وجود دارد.

از نظر شباهتی که بسیار شباهت به این موجود کشف شده دارد (!؟) **هم از نظر منقار و هم از نظر دستهای این موجود.**

آیا این موجود در ایران بوده؟

چرا در تخت جمشید چنین مجسمه ای وجود دارد؟

تحقیقات در این زمینه را **چگونه میتوان به گوش جهانیان و پژوهشگران** رسانید.

به دقت به فرتور های این موجودات نگاه کنید و قسمتهایی که دور آن خط کشیده شده را مقایسه کنید.http://ahura-zartosht.persianblog.ir/post/349

بعد هم تصویر زیر را برای مقایسه ضمیمه مطلب کرده بود:



کاری ندارم که مبلّغ اولیه این هیاهو سایت توده ای های ورشکسته تر از باستان ستایان، یعنی "پیک نت" بود که بدین ترتیب همگان را با خبر کرد هخامنشیان در ۲۵۰۰ سال پیش، از منشاء تمام انواع روی زمین با خبر بوده اند. اما اصل مطلب این است که تصویر بالا دست کاری و رتوش شده است و اصل لاشه یافت شده، یک سگ - شیر دریایی معمولی است که تصاویر آن در آدرس:

http://www.newsday.com/news/local/suffolk/ny-lijoy0801-pg,0,5044094.photogallery

به صورت زیر و بدون هیچ منقاری قابل دریافت است.







ملاحظه کنید منقاری در کار نیست فقط گوشت از روی استخوان فک بالای حیوان برداشته شده است!!! این تصاویر تابلوی روشنی از درماندگی، بی آبرویی و ورشکستگی باستان پرستان ایرانی است که برای حفظ گرد و غبار امپراتوری بر باد رفته هخامنشیان و سراپای تاریخ دروغین ایران باستان، به هر ترفند و کذب و جعل و معرکه گیری متوسل می شوند. خنده دار است که صاحب وبلاگ بالا، چنان که در کره خورشید به آب رسیده باشد، با تبختری خشایارشا گونه، با رنگ خون خود، به بینندگان وبلاگ اش تذکر داده است:

این مطلب برای نخستین بار در این تارنما چاپ شده است و هرگونه سو استفاده پیگرد قانونی دارد.

افتخار پیش قدمی در نشر اکاذیب را به او و همانديشان باستان پرست اش می بخشیم و از آن که او خود را زردشتی می شناساند، به نوع اسلامی گفتار و پندار نیک، دعوت اش کنیم!!!

جالب تر این که توده ای ها نیز به دنبال بریدن کلاهی از این نمد دروغ افتادند و سایت "پیک ایران"، که پیشگام تبلیغ مطلب بود، این بار ضمن تایید تشابه لاشه با مجسمه ی تخت جمشید، آن را ناشی از برنامه های سازمان سیا برای دست بردن در ژنوم جانوران، به قصد بهره برداری های جاسوسی و نظامی نامید و یادداشتی از یک توده ای دیگر را به صورت زیر نصب کرد:

"سگشیر"

جانوری که امریکا برای

کاربرد پلیسی و نظامی خلق کرده

> بعنوان کارشناس شهر سازی وتاریخ از آلمان، گمانه زنی خبر روزگذشته شما در باره آن حیوان عجیب و مجسمه های تخت جمشید را تائید می کنم. این موجود در سواحل montauk newyork, پیدا شده و براستی شباهت قابل توجهی به پیکره های سرستون های تخت جمشید دارد. فقط به این نکته توجه کنید که در شمال شرقی محل پیدا شدن این موجود، جزایری بنام plum island هست که مکانی فوق سری نظامی امریکاست. بنا بر شنیده ها، در این مکان کنترل شده انواع آزمایشات ژنتیکی روی موجودات مختلف انجام میگیرد و با دستکاری ژنتیکی موجوداتی خلق می شوند که می توانند کاربرد نظامی داشته باشند. از جمله "سگشیر" که توانائی های چند حیوان قدرتمند را دارد. **مثلا فکی مانند عقاب**، دندانها و پنجه هائی مانند شیر و از همه مهم تر، توانائی های مغزی و آموزشی در حد یک سگ آموزش دیده برای جنگ ها و نبرد های شهری.

این همان پشت هم اندازی حزبی است، که یکی بر دروغ های آن دیگری صحه می گذارد. آن چه از سخن این کار شناس شهر سازی و تاریخ تراوش و بنیان اندیشان را دل شاد می کند، این که یهودیان برای انجام مقاصد پلیسی و نظامی خود، از زمان هخامنشیان تاکنون، پیوسته همین سگ - شیر بی آزار را آفریده اند که لااقل نمی تواند مانند باستان پرستان، پارس و یا غرش دروغین کند! فقط مانده است سایت "پیک نت"، که صدای توده ای های تو سری خورده است، عکس العمل نشان دهد و خطاب به صاحب این وبلاگ بنویسد: برو توده ای!!!!؟

ارسال شده در یکشنبه، ۲۷ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۰:۳۰ توسط naina

' /

•

برای بدرقه و پیمان



خرد آدمی را از تعصب دور می‌دارد و عقل داور غائی هر برهانی هست. اقوال مرده که از عصر هر نسل دورتر رود، به سنت می‌گراید و باور آن به مرور دوباره و به تأیید عقل زمان مؤکول است. قدرت آدمی در رد و نفی پذیرفته‌های پیشین، حضور سازنده و نو شونده او در هستی را تأیید و مفهوم «عصر» را تا مقدار سوگند خداوندی، متعالی می‌کند. در این بازبینی هیچ استثنائی نمی‌گنجد و هیچ نامی مصون نیست. چنان‌که نام‌آوران امروز، که در عقل عصر ما موجه می‌نمایند و ستوده می‌شوند، بسا که در آینده مقصر و منفور باشند.

ناصر پورپیرار» کوشید کهنه‌گی را از هویت و هستی ایرانی بزداید و ابواب گفت‌وگویی را بگشاید تا« بی‌نیاز به رستم و مزدک و ابومسلم و زردشت و سلمان فارسی و انبوهی جعلیات دیگر، معلوم کند که ساکنان این سرزمین دیر زمانی نیست که دور هم گرد آمده‌اند و هرگز صاحب اختیار ملک خویش نبوده‌اند و فرصت، امنیت و فراغت نداشته‌اند که درباره تاریخ و فرهنگ سرزمین خویش گفت‌وگوی عالمانه کنند.

به یاد داریم که هر بار، سیر نشده از کلام دل‌نشین‌اش، مجبور به خداحافظی، دفتر کارش را که مأمن ذهن‌ها و دل‌های مشتاق‌مان بود، با حسرت ترک می‌کردیم.

ارسال شده در چهارشنبه، ۱۱ شهریور ماه ۱۳۹۴ ساعت ۲۲:۰۰ توسط naina

' /